٧٦٩٥



کتاب مستطاب

حزن المؤمنین که

مستغنی از تعریف و توصیف است

و مطلوب خاص و عام است چون

در ایران و هندوستان نهایت عدیم

الوجود بود نسخهٔ را با کمال صعوبت

بدست آورده حسب الفرمایش جناب

مستطاب عمدة التجار آقا محمد حسین

صاحب تاجر لاری در مطبع فیض رسان

بحلیهٔ طبع آراسته و

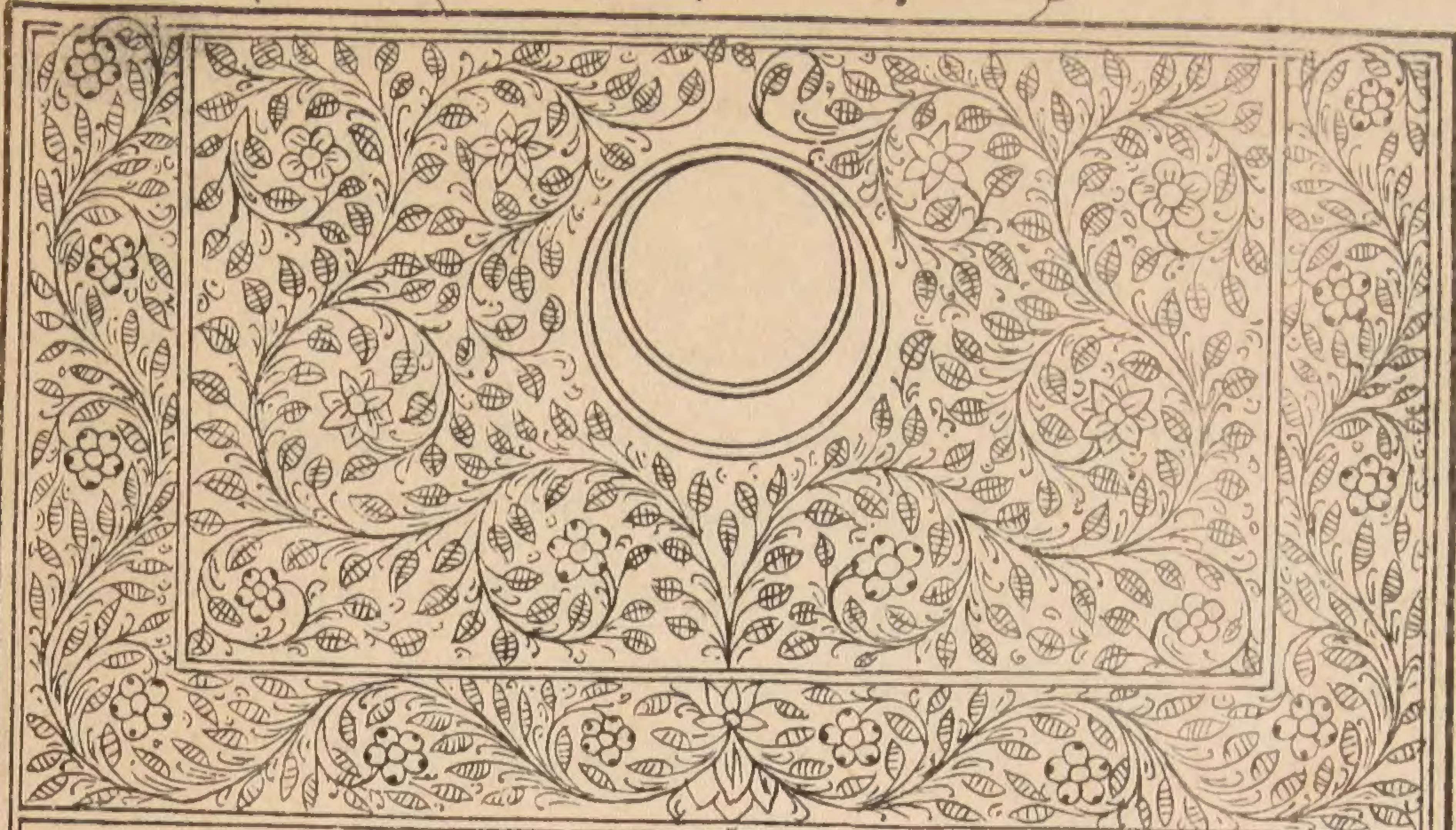
پیراسته گردانید

فی صفر المظفر سنه ۱۳۲۴

فهرست کتاب حزن المؤمنین و اسامی شهداء سلام الله علیهم اجمعین

هفتم





بسم الله الرحمن الرحیم

خونخین جوشنر زهر صباح و شام تا تجه خدای کند در جهان قیام از لوث کفر پاک کند عرصهٔ وجود اندم کزام حق بکشد تیغ از نیام
ای صاحب فرج فرجی زین بیاد رفت ایمان رمید و کفر باسلام گشت رام هرجا که بود فعل حرامی حلال شد هرجا شرع بود حلالی شده حرام
نه غیرت و حمیت و نه مهر و نه وفا جز خدعه و فریب که در خاص گشته عام باقی نمانده از اثر شرع مصطفی نه دین و نه فتوت نه شرع و نه امام
ای زر رسم دین و دیانت همین یکی مانده بجا عزای شهنشاه تشنه کام گر این نبود وای بر احوال عالمی ور این نبود بود جهان سر بسر تمام
اکنون بیا ز گوش و ببار از دو دیده خون چون موسم بهار که می بارد از غمام واحسرتا از آن تن صدچاک صد دریغ زان سینه و گلو که مشبک شد از سهام
وز اهل بیت بیکس زارش که در بدر از کربلا بکوفه و از کوفه تا بشام سرها شکسته سینه خسته ز دست ظلم بازوی بسته از ستم و کینهٔ لئام
نه پیمبریکه پناه حرم شود نه بود حیدریکه کشد از میان حسام سوزد ز برق تیغ جهان از چو کهنه میغ آرد بکف قدرة خود کفر را زمام
بی خون دل را لازم آید بر شهی روان دو دیده را بر حضرتی گریان که فرض علینا محبته و وجبت مودته زنجیر محبتش
دست دوستان را بسته و سلسله مودتش سلسله جنبان او در آخته در این صورت گریه را تسلسلی لازم و سلسل اشکی
به پیوستگی سلاسل متحتمست للذی یطلب السلسبیل عندالرحیل فلیبکی بکاءً طویل و لم یمتنع عن الصراخ والعویل زیرا که
رستکاری کونین در عزای سبط رسول ثقلین ابی عبدالله الحسین است آن شهیدیکه اگر صفی الله صفا یش را میدید بر هابیل
نمیگریست و هرگاه نجی الله جنبه نجاتش را می فهمید چندان نمی زیست خلقت اگر خلیل می شنید در آتش میسوخت ذبح شدنش را اگر
ذبیح میدید قبای شهادت بر تن میدوخت اگر از رجالش یحیی نبود و گرنه از ترس نگریست بگوش زکریا راه ندا
والا چرا بدرخت نگریست حزن یعقوب در برابر حزنش شادیست و غلامی نمودن یوسف در جنب کنیزی خواستن
دخترش آزادیست موسی را اگر آن مرتبه بود رب ارنی نمیگفت ولن ترانی نمی شنید عیسی را اگر آن تسلیم بود در رفتن
دار با آسمان نمی گزید از آن تیر که لب فرات بر لب و دهانش نشست دل پیغمبر شکست و از تیر ابوالحتوف که پیشانیش

شکافت

شکافت فرق حیدر شکست از نیزه صالح ابن وهب مزنی که به پهلویش رسید پهلوی جناب فاطمه خورد گردید
پیکانی که سینه اش را درید از دل امام حسن خون چکید فالبکاء علیه تقرباً الی الله و الی النبی السعید و زیارته کمن زار الله
فی عرشه المجید چه شود از قطرهٔ اشکی شخص بدریا متصل و از کامی که در طلبش بردارد از غم و هم منفصل گردد کما قال
الامام علیه السلام من زار الحسین و هو مغموم اذهب الله غمه و اذکان مهموم صرف عنه همه و این فیض عظمی را کسی
در نیابد مگر آنکه اول بفرات قرب الهی شست و شو نماید و زنگ حب دنیا را که راس کل خطیئه فرموده اند بصیقل
قطع تعلقات زداید اگرچه ائمه معصومین سرد یکباغ و ضو یک چراغند و راستست که خاطرها متعلق بسوی همه ایشانست اما
امام حسین را در قلوب شیعیان محبتی پنهانست و چه نیک فرموده جوهر شمشیر دانشوری صاحب طوفان البکاء
المتخلص بجوهری جوهری این تعلق از تعلقها جداست حب محبوب خدا حب خداست فاما بعد چنین گوید
اقل الذاکرین فرزند خیر المسلمین العاصی المتبلی و من الخطا الممتلی الذی ماله غیر محمد و علی العبد محمد علی بن المرحوم الشیخ موسی بن
الشیخ جعفر بن الشیخ محمود بن الشیخ غلام علی النجفی الاصل الکاظمی المسکن و انشاءالله فیه مدفن که چون وسیله نجاتی جهة
دارین به از ذکر مصیبت جناب امام حسین نیست و همین باعث اجر جمیل و ثواب بی حد است زیرا که در آن خوشنودی
نخبهٔ دودمان خلیل و سرور قلب ساقی کوثر و سلسبیل است لهذا این داعی حقیر و فقیر سراپا تقصیر را بخاطر رسید که
کتابی تالیف نموده بعون علام الغیوب عاری از عیوب و مبرا از زیاد و نقصان معرا از سهو و نسیان بقدر قوه و امکان
در مصیبت فرزند پیغمبر آخر الزمان علیه صلواة الملک المنان هرچند که در میان علماء امامیه و فقهای اثنی عشریه
کثر الله امثالهم و بلغهم منتهی آمالهم مشهور چنین است که در احکام مستحبه و مکروهه و مواعظ و قصص باخبار ضعیفه میتوان
عمل کرد و کذلک هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم ماضیه رسیده باشد جایز است که خطبا و بلغا و ناقلین و ذاکرین
بیان نمایند و در این باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و لهذا جایز است ذکر
اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در سوانح حضرة پیغمبر و اهل بیت آنسرور رسیده باشد ذکر نمایند و هرگاه کسی از این اخبار ضعیفه
بگرید همان ثوابرا دارد لان الاعمال بالنیات و انیست که محدثین دین مبین غفر الله لهم اجمعین آنچه از اخبار صحیحه و روایات
ضعیفه رسیده است همه را ضبط نموده اند و مضایقه از نقل آن ندارند با وصف آن این داعی بی بضاعت بقدر قوه
و استطاعت سعی در صحت حدیث نموده آنچه را دیده نوشته و آنچه را نوشته فهمیده و سنجیده و چون ارباب کمال از آن
نگرند خواهند فهمید و هرگاه دانشمندان عقال بملاحظه اش پردازند خواهند سنجید علی الخصوص سلسلهٔ ذاکرین حفظهم الله اجمعین
زیرا که برونق طبع و روش ایشان قلمی و بیان شده و تمامی کتاب مشتمل بر هشت فصل و خاتمه است که عبارت از
هشتاد و شش مجلس باشد بموجب تفصیلیکه درظهر است و هر مجلس را خطبه و قصیده و معجزه و مرثیه از عربی و عجمی بنوعی مذکور است
که خواننده منزجر و نه شنونده متنفر گردد و با وصف این اختصار هر صفحه اش محرق قلوب شیعیان و هر ورقش جلاء عیون
باکیان هر مجلس روضه اش روضه ایست چون روضة الشهداء و بین خیابان سطورش ریاضیست چون ریاض
الشهادة شهداء سعداء و معجزاتش حیات قلوب مرده دلان نظم و نثرش مفتاح ابواب جنان قصایدش نور حدیقه حدیقة

المؤمنین ومراثیش بنابع لسان الذاکرین وفق الله التابعین والباکین بقرائة کتابی المسمی بحزن المؤمنین بمحمد وآله الطاهرین

شعراً هذا کتاب فاق فی اقرانه
سحر حلال جاء من تبیانه
بئه ز مؤلف فاق الورٰی
طبقات عزٍّ فی فسیح جنانه
چکویم ز تصنیف و تالیف او
علم شد بمدح شه لوکشف
ز هر عین او کوثری آشکار
عیان است از نده تای او
نهان قرب پروردکارش ز قاف
بمریم دم عیسوی آشکار
ز هر مصرع او بجنت دریست
ز سطرش وما یسطرون آشکار

تسبی العقول بکشفه وبیانه
اوراقه اشجار روض زاهر
بفرائدٍ فغدا فرید زمانه
راجی
ز تصنیفش اصناف روح و ملک
که مالوف دلها ست تالیف او
راش رستکاری ز هر خوف و بیم
ز هر عین او عین رحمت هزار
ز هر فار او کفر را دل فکار
عیان رحمت کردکارش ز کاف
کرفته بهر صفحه او مقام
بهر بیت فردوس از زیور یست
کسی را که در نطفه باشد خلل

سفر جلیل عبقری فاخر
قد تجتنی الثمرات من اغصانه
فجزاه رب العالمین بلطفه
همه کشته تصنیف خوان در فلک
چه تالیف کش قامت هر الف
رموز مسیحا و سر کلیم
نهان است در نقطه فای او
فا تو المبا مثله آشکار
ز هر میم او کشته در روزکار
خضر از کف بحر نوشنده جام
ز خطش خطا بیشکان رستکار
شود از سماعش ملول و کسل

واین تحفه حزن واندوه که در معنی شادیست وسرمایه باشکوه که در حقیقت عین آزادیست باسم اقدس ارفع مطلع خورشید فیروزی وسعادت منور کردانیده وبدرکاه جهان پناه شاه جم جاهی کذرانیده که کره جبین قهرش عقده کشای کرههای کار رستکان کشاد کف احسانش سحاب مزارع المهای پژمردکان کلدسته چهار باغ عناصر وارکان منتخب مجموعه شکوه کون ومکان خورشید پروانه فانوس خیالش سپهر نمونه بزم جلالش بذکر نخایش دهان صدف درافشان وبوصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا تر زبان شعراً هو البحر من کل صوب اتیته فلجته المعروف والجود ساحله ولو لم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله کشت زار آمال همکنان از جداول انامل نخایش سیراب واز صفیر عندلیب خوش الحان خامه مرحمت نکارش غم در خاطر نایابست رافع رایات شوکت وجلالت وجهانداری ساطع آیات نصفت ومعدلت وحشمت وبختیاری پادشاه فریدون فر جم اقتدار خسرو فلک قدر کردون مدار دارا رایت کسری شعار سکندر طالع جمشید سریر کیکاوس کفایت کیخسرو نظیر والا قدر ثریا مقام مینو بزم منوچهر احتشام مظهر آثار دولت ابدی ومظفر انوار سعادت سرمدی بدر آسمان فتوت وکامکاری مهر فلک شهامت وشهریاری طراوت بخش بوستان عزت وجاه زیب افزای تخت وکاه زینت فزای افسر وکلاه عارج معارج جاه وجلال وصاعد مصاعد کامرانی واجلال ابو الفتح معین الدین ظل سبحانی خلیفة الرحمانی سلطان عادل باذل سلیمان جاه امجد علی شاه پادشاه غازی خلد الله ظلال جلاله العالی علی مفارق الادانی والاعالی امید که تا مسند دیبای سپهر وجود مربع نشین مهر مزین وتا ساحت عرصه غبرا از فروغ انوار ماه ساطع الضیا درد

پیوسته نیر شوکت ودولت واقبال واختر عظمت وحشمت واجلال این پادشاه ملایک سپاه از مطلع افاضات الٰهی طالع واز مشارق عنایات نامتناهی لامع وانوار انظار عواطف سبحانی بر چهره آمال وامانیش متواتر واقطار امطار فیوضات ربانی بر حدایق اقبال واجلال جاودانیش لاینقطع متواصل ومتقاطر باد وچونکه مشتمل بر ذکر مصائب اهل بیت طاهرین وشهادت شهدا سعدا سلام الله علیهم اجمعین است استدعای وصول بمنتهای درجه عز وقبول دارد وعلی الله الاتکال فی جمیع الاحوال از بحر دل دری که فرو ریزد از دو عین آن به که خود نثار شود در ره حسین

فصل اوّل مجلس اوّل ذبح اسمعیل علیه السّلام بحکم الملک الجلیل لمؤلفه الذلیل

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله فاطر النجوم وفارج الهموم والغموم ومنشی السحاب والغیوم الله لا اله الا هو الحی القیوم مقدر ساعات اللیل والیوم ورازق العباد من کل قوم وشارع الصلوة والزکوة والصوم لا تاخذه سنة ولا نوم عالم کل الامور والبعض ومضاعف حسنات من یوفق للقرض وغافر الذنب بلطفه یوم العرض یعامل الراجی الجمیل بحسن ظنه ویبدل السیئات بالحسنات من فضله ومننه ویجیر الخائف من الفزع الاکبر بامنه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه قدر اقوات الخلایق وارزاقهم وقدر آجال العباد وحتفهم ویسمع سرهم ونجویهم وجهرهم یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم العلام الذی علم آدم الاسماء وعلم اثر الذر فی لیلة الظلماء ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء لا یمکن منع حکمه بالنقض ولا یعرف کنه ذاته ولو بالفرض ولا یحد سعة ملکه بالطول والعرض وسع کرسیه السموات والارض فسبحان ذی العرش الکریم ومحی العظام فی الحشر وهی رمیم الذی فطر السموات والارض بامر القویم ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآل محمد ما دامت السموات دائرة والنجوم سائرة والشموس طالعة والبدور لامعة وعلی ابن عمه وزوج ابنته قاتل المشرکین ویعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع وعلی الصدیقة المظلومة المعصومة ام الائمة النجباء فاطمة الزهراء وعلی الشهیدین السعیدین المظلومین المقتولین الحسن والحسین آه ثم آه

لمؤلفه
نباید کشت مغرور از فریب چرخ دولابی
نه از مهرش بکس وفی دغا کار ستم کستر
بنای ظلم چون انگیخت در این مسکون مامن
که جور و کید او بود است با خاصان حق کستر
دو جو از دیده جاری ساختش از فرط پرخاش
که ریزد خون دل از دیده غم دیده ماجر
لبی رنج دغا ایوب بیدار از جور و بیداد

نشاید بست دل بر کهنه دیر دهر دون پرور
که بی اصلست وبد فعلست وکج رفتار وافسونکر
چو خنک خود سری در تاخت در بیدای این عالم
نخستین ریخت طرح دشمنی با انبیا یکسر
جناب بو البشر شد از ستیزش مبتلا با غم
که شد هابیل مقتول از کف قابیل بد کوهر
خلیل از وصل اسمعیل کر خوشنود شد اما
جدا بنمود یحیی را سر از پیکر بطشت زر

نسازد جز اساس کین سپهر سفله خود سر
نه اندر او ز وفا بوئی ونه غیر از جفا خوئی
چو خود کجروی در باخت در این عرصه ششدر
ز آدم تا بخاتم جمله از بیداد او دل خون
ز هجر جنت جاوید ودوری از بر هم سر
قتیل از دست ابراهیم اسمعیل را خواهد
ز هجر روی یوسف کور شد یعقوب پیغمبر
دو سر در طشت زر بنهاد لیکن سر سری نیمه دو

[illegible]

حدیث آن دو سر هردم زند بر دیدگان نشتر
لب یحیی اگر دید آشنا با چوب کین و شد
دو مادر در عزای دو پسر غمدیده و مضطر
بقید بند کی دیجن بند قبطیان یوسف
حسین در کربلا کردید بی عباس و بی اکبر
توان و تاب کو طاقت کجا تا سر بسر گویم
قدم از روی غفلت بر فراز خرمن اخگر
دلی زآتش گلستان دید و شور قبول آمد
وگر در روز میثاق بدنامش در این دفتر
بلی این دولت سرمد بنام خسروی آمد

یکی را هدیه بفرستد بر پیشوم بیند بین
قرین با خیزران لعل لب فرزند پیغمبر
یکی دنیا یکی زینب بکیر احل و یکی زهرا
حسین بی نوا در مینوا مظلوم و بی یاور
در آخر شد عزیز مصر یوسف با دو صد تمکین
حدیث کربلا کرده ان قوم بد اختر
و زان بهر رضای حق فدا میخواست فرزندش
بصد تعظیم با ذبح عظیم از حضرت داور
نجستی از فدا خوشدل زفتی از منی خرم
که بودش مال و جان اندر نظر از ذره کمتر

یکی را زینت بزم شراب کافر ابتر
دو خواهر از فراق دو برادر واله و شیدا
ز هجر یوسف یعقوب و هجر یوسف حیدر
گر او با فرقت احباب چندی زیست در زندان
دلی شمر لعین بریدن یکبار این پیکر
خلیل از آتش نمرود را بر جان خرید و زد
کشید از روی رغبت ساعتی بر حنجرش خنجر
گر اسمعیل از عهد الستش باخبر بودی
بشوق خویش بگزیدی میان خاک و خون بستر
قبول قرب و باید که بزم شوق بیاید

شهادت آنکه شاید که او را عشق شد رهبر همان به بگذرم ایندم از این افسانه دارم برای شیعیان مرتضی افسانهٔ دیگر در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون جناب ابراهیم علیه التحیة والتسلیم در خواب دید که باید اسمعیل را قربان نماید با پسر گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسر من بدرستیکه در خواب دیدم انکه باید ترا ذبح نمایم **هادی** بایدت در راه دین قربان کنم کار دشواری ز تو آسان کنم در ره حق چشم پوشم از پسر تا ز حق ما را رسد فضل دگر قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین یعنی اسمعیل گفت ای پدر بدانچه ماموری که زود باشد مرا از صبر کنندگان خواهی یافت لَه مثل این نقل صحیح بی گزاف یک حدیثی دارم از بی خلاف یک حدیثی شهره اندر خافقین از ذبیح عهد فرزند حسین آن سرافرازی که در کوی وفا تشنه لب داد در راه خدا مرویست که چون جناب علی اکبر خبر شهادت از پدر رشنید عرض کرد چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم و شهادتی که در راه رضای خداست بر من گواراست لَه ای خوشا آنکس که در کوی وفا جان اگر در راه حق فدا در منای عشق حق قربان شود انچه اندر فهم نادان شود پس ابراهیم هاجر را امر نمود تا اسمعیل را جامه پاک پوشید و سرمه بچشم او کشید و زلفین و را معطر نماید و هرچه تواند او را آراید پس از آرایش اسمعیل هاجر از ابراهیم پرسید که فرزند را کجا میبری گفت بضیافت دوست لَه او را بضیافت یکی دوست برم اندر چمنی که سخت نیکو است برم او سالک و مقصدش بود کعبه قرب من در کوئی که مقصود او دوست برم شیطان رجیم بصورت مرد پیری پیش هاجر شد و گفت کشتن فرزند مقصود او دوست هاجر گفت کدام پدر پسر را میکشد و انگاه پیغمبر خدا شیطان گفت میگوید خدا مرا امر باین کار دشوار فرموده هاجر گفت لَه گر حکم خداست صبر در کار بود آسان بود انچه سخت و دشوار بود ما بنده و خواجه حق چه بتوان کردن ترک فرمان ز بندگان عار بود شیطان از هاجر نومید شد با اسمعیل آغاز وسوسه نمود فایده ندید پس ابراهیم کارد و ریسمان طلبید هاجر گفت تو بضیافت دوست

میروی کارد و ریسمان چه میکنی ابراهیم فرمود شاید گوسفندی آورند که باید ذبح نمود هاجر دیگر سخن نگفت اما چیزی در دلش اثر نمود فرزند را در اغوشش کشید و او را ببوسید و گفت لَه بوی هجری بمشام دل من میآید یارب این بحر آیا به لب ساحلی نرسد پس ابراهیم دست اسمعیل را گرفت با قلب سلیم و همت عظیم زبان ذاکر دل صابر روانه منی گردیدند اما هاجر نگاهی از عقب فرزند کرد و گفت **جوهری** مادر مرا آیو ته حرمان گداختی رفتی و کار من زغم هجر ساختی چون میشود شهید ستم فخر عالمین زیب کنار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از دختر رسول در رتبه نیستی تو بله ز زادهٔ بتول ای لن کمینه خادمه خواهر حسین گردم ترا فدای علی اکبر حسین الغرض چون پدر و پسر بسر کوی وفا رسیدند پدر را دلی پرخون پسر را خاطری محزون پسر در خیال هجران مادر پدر در فکر جدائی پسر عقل دقیق یاب مقربان بارگاه صمدیت در این اشاره بار یاب کرامت معرفت **هادی** این پدر و این پسر ناموران هر دو بخوبی سراهل هنر مطلب این هر دو روا در مناست تا چه کند انکه شه کربلاست انکه پسر را بتن کربلا در ره حق کرد فدا از وفا آه آه در اندم چه حالی داشت امام امم که فرزند را روانه قتلگاه نموده و بام لیلا فرمود که یکبار دیگر تماشای قد و بالای علی اکبر نما ان بیچاره از دل اداره **جوهری** چون دید جوان گلعذارش اکبر خلف بزرگوارش قامت بلباس حرب آراست رخصت ز پدر گرفت و برخواست گفت ای عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه کشم بکاکل تو شویم بگلاب سنبل تو جانا نظری بمادر انداز تا بار دگر بسرمه ناز چشمت که نهان بود نگاهش چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی زینت ده گاهواره بودی تا حال که اول جوانیست هنگام نشاط و کامرانیست شب تا بسحر نیارمیدم در پای تو رنجها کشیدم کامروز بدستگیری من کردی تو عصای پیری من خلاصه چون ابراهیم و اسمعیل وارد منی گردیدند پدر بروی فرزند می نگریست و می گریست پسر میگریست و بروی پدر مینگریست ان یک اهش با فلک این یک اشکش لبک پس ابراهیم فرمود ای فرزند دل پدر به پسر در بند است اما حکم حکم خداوند است ای جان پدر حضرت دوست ترا قربان خواسته که مرا امتحان نماید و درهای رحمت بر روی ما گشاید پس کار ما صبر است که صابر مستحق اجر است اسمعیل عرض نمود ای پدر **هادی** من نیستم انکه از وفا سر ندهم چیزیکه مراست چون تو بکسر ندهم حق بر سر من اگر نهد افسر قرب کفر است که سر بهای افسر ندهم اما ای پدر وصیت مرا بشنو اول انکه سلام مرا بمادرم برسان دوم انکه رفقای مرا سلام بگوئی و بگو که هر وقت بتماشای کوه و صحرا بروید از من دور افتاده یاد آورید سیم انکه پدر را دل بمهر فرزند بسیار است هنگام سر بریدن مبادا چیزی بخاطرت برسد که منافی طریقه صابران باشد یا ابه اشدد رباطی حتی لا اضطرب یعنی دست و پایم محکم ببند تا اضطراب نکنم واغضض ابصارک واکفف ثیابک حتی لا ینضح علیها دمی فینقص اجری فتراه امی فتحزن **جوهری** بربند دست و پای مرا محکم ای پدر تا از جزع نیفکندت در غم ای پدر ترسم که دامن تو چو از خون شود نگار از دست منفعل شوم و از تو شرمسار دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد ز خون من پس تیغ خویش تیز کن ائی چو بر سرم بگذاری مضایقه نخنجرم

ای پدر جامهٔ خود را من بپوشان تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و اگر بتوانی امشب در این صحرا بمان شاید مادرم
از من فراموشش نماید لمؤلفه شبیه است این داستان راستان بحال علی اکبر نوجوان در آندم که میرفت
با اشک و آه سوی رزمگه رو بروی سپاه در اشک از بحر دیده بسفت پس آنکه بزاری بمادر بگفت که ای
ام لیلای بی یار من بدرد و مصیبت گرفتار من بسوی مدینه چو گشتی روان سلامم بخیل رفیقان رسان
بگو از من مهجور و شهید از وطن دور یاد نمائید مادرش نیز بموجب وصیت فرزند معمول داشت در آندمی که
خارج شهر مدینه رسید دید رفقاء علی اکبر دسته دسته بالباس فاخر و کفهای خضاب بسته باستقبال علی اکبر آمده اند
بی اختیار اشکش ریخت و گفت که جوانان نوجوانم در زمین نینوا گم شد علی اکبرم در عرصه کربلا گم شد عزیزان
یوسفم از چنگ گرگان رفت از دستم دخیل ای کاروان سالار کار از دست ما گم شد حسین یعقوب و اکبر یوسف
و کرب بلا کنعان بچاه افتاد اندر قتلگه و ز دیدها گم شد دوای دیده یعقوب شد پیراهن یوسف چه سازم آنکه نور از
دیدگان رفت و دوا گم شد دوای دیده ام بود بخر گیسوی فرزندم که نوک نیزها رفت و دم باد صبا گم شد القصه
جناب ابراهیم وصایای فرزند را قبول نمود و خون دل از دیده گشود آنگاه دست و پای فرزند را محکم ببست و بعزم
خون ریختن او نشست و خواند انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین نظم
در راه خدا خلیل و هاجر کردند آن کار که نه آدم و نه حوا کرد دیدبانان عرش چون ابراهیم دامن بمیان زد آستین
بالا کرد در آنوقت ملئکه گریستند و بحیرت نگریستند تعجب در کار آن بزرگواران نموده که خاتمهٔ امر ایشان بکجا سر
بادی این حکایت ای عزیزان از ماست صورتش این معنیش در کربلاست ذکر صورت کردم و گذشتم فکار
تا بذکر معنی ای دلفکار آنچه گویم از منی باشد مجاز چشم خود را در حقیقت کن تو باز این حقیقت در منای کربلاست
راست گویم خامس آل عباست آنکه ابراهیم وار آن ارجمند دوستر اگذاشت سر اندر کمند گر خلیل آزاد و فا آموختی
خویش را در آتش او سوختی گر باسمعیل میکشتی دلیل بر نمی گشت از منی او با خلیل بلی آنکه از منای وفا برنگشت فرزند امام
حسین بود و اگر برگشت همان آخر وداع بود که گفت یا ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی لمؤلفه ای باب العطش
علی اکبر کباب شد از قحط آب نور دو چشم تو آب شد گفتش خجالتم مده ای نور هر دو عین چون لعل تو کبود
شده خود لب حسین بگذاشت پس زبان خود اندر دهان وی تسکین نیافت تشنگی نوجوان وی آنگاه فرزند
دلبند را بحالتی روانه میدان گردانید که بیان آن نتوان نظم داستان کربلا اینجا بست یک سخن بس در سرای
گر کست جناب ابراهیم دست فرزند را گرفت و صورتش را بر خاک نهاد و کارد برداشت و دیده برهم نهاد و بقوهٔ
تمام دست بقربان نمودن فرزند گشاد که از بارگاه صمدیت امر بخنجر فولاد شد که آهن دلی با فرزند خلیل مکن که او را همین قدر
امتحان بس است ابراهیم هر چند قوه نمود کارد نبرید بلکه دم آن برگردید کارد را بر زمین زد بسنگی برآمد و این صدا از او بگوش
هوش آنجناب رسید که الخلیل یامرنی والجلیل ینهانی جوهری گر بقتل پسر تنگ بسته امروز چنانچه برده
زیادت جزای فردا را خلیل امر کند نهی کرد کار جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را همین بس است که بنده فا بنت

در پایش نگشته است کسی مرغ رشته در پا را مبادا از این عبارت کسی در عالم جسارت خیال کند که العیاذ بالله
پس یزید را چه تقصیر جواب اینست که او فاعل مختار بود می توانست اطاعت امام حسین ع نماید و ذکر این فقرات
در مجلس عالم در مفصلا خواهد آمد باری حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل در رسید و گفت ای خلیل فرمان
حق شده که فرزند را رها کن و این گوسفند را قربان زیرا که امتحان تو و فرزند را زیاده نشاید اسمعیل در جهان پاینده
باید چون ابراهیم دید گوسفندی بود در چراگاه جنان چریده و در گلشن ایمان پروریده و از چشمه سار کوثر آب
خورده و شبان مرغزار بهشت او را آورده دست و پای پسر را گشود و از وصول گوسفند خوشنود بود نظم
بگو برای علاجم مسیح دم نزند چرا که درخور او نیست این مرض دانی نمیردم بسر سفره خلیل خدا اگر دوباره کند
فوج چرخ قربانی چرا که گرگرمی داشت بهر فرزندش نمیگرفت فدا از جناب ربانی ردم بضیف ولی
نعمتی که فرزندش بکربلا بره دوست کرده قربانی بفدای آن مظلومیکه پسر و برادر را در کربلا قربان نمود و جان
خویش را نیز ایثار فرمودند منحصر بود بآن جناب بلکه تمامی احباب و اصحاب شهادت خود و فرزند از دل و جان راضی
بودند چنانچه مادر وهب که بشهادت فرزند خورسند بود میگفت نظم من چو هاجر خشنیم که بکو بر کرد
پسرم زنده و حقر انشود قربانی و جناب علی اکبر در عرصه نینوا گویا باد صبا را مخاطب ساخته بود میفرمود نظم
ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو زنده برگشتن زکوی دوست شرط عشق نیست خلاصه ابراهیم دست فرزند را
گرفت و بسوی خانه رفت الشیعه جوهری ذبح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شد گوسفندی کشته گشت و او ذبیح الله
اهی را بهر اسمعیل حق دل گرم کرد گز بریدن باز ماند از روی بابش شرم کرد آه آه از خنجر خونریز دشت کربلا داد
داد از جور شمر سرگذشت کربلا شمر چون بنهاد آن خنجر بشاه تشنگان برگلوی تشنه سلطان مظلومان حسین
رحم بر طفلان آن مظلوم بی یاور نکرد شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر نکرد

مجلس حکایت بیابانی با کلیم حضرت ربانی

چون چرخ کینه جوید و طرح جفا کند اول جفا بسلسلهٔ انبیا کند با آدم صفی کند از کینه ناخوشی قابیل را بقتل برادر
رضا کند ایوب را بمحنت گرفتار کند اسیر در بسترش نشاند و قطع دوا کند با اره دو سر زکریای پیر را
از روی کین دوپاره زسر تا بپا کند یعقوب را زفرقت یوسف کند غمین یحیای طفل را ز بدن سر جدا کند دندان
شهسوار عرب را دهد شکست وانگه زکینه خنده دندان نما کند تیغ از کمر کشیده و در حالت سجود تا که حواله
بر سر شیر خدا کند الماس سوده سازد و در آب افکند سوراخ بر دل حسن مجتبی کند خنجر بدست شمر دهد وز
سر غضب جایش بسینهٔ خلف مرتضی کند بلی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاوصیاء ثم بالامثل فالامثل فرمودند
نظم ما بلا را بکس عطا نکنیم تا که نامش زانبیا نکنیم مرویست که جناب ایوب را در زمان خود از دولت
و ثروت عدیل و نظیر نبود از مال و منال دنیوی چندان داشت که مزید بر آن متصور نیست اسبان بسیار گوسفندان

بسیار و باغات مملو از اصناف پانصد جفت گاو کشتش بود و بر هر جفتی غلامی موکل چهار صد غلام شبان و ساربان داشت و با هر غلامی زن و فرزندان با نخل بسیار از شتر و اسب و گوسفندان زوجهٔ ایوب رحیمه بنت ابراهیم بن یوسف ع بود و از او هفت پسر و هفت دختر و بروایتی دوازده پسر داشت و هفت دختر و مدت هشتاد سال بفراخی نعمت بسر برد و ابلیس لعین هر قدر خواست که بوسوسه خلل در وظایف عبادات او بهم رساند نتوانست روزی بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد که ظن من آنست که عبادت و طاعت او بسبب وفور نعمت است اگر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت پیش آورد حق تعالی از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر شود که ایوب از خواص مقربانست جبرئیل را بسوی او فرستاد که حال نوبت شده و بلاست ایوب رضا بقضا داده گفت نظم بر جانم اگر دوست جفا میخواهد گر بر تن من رنج و عنا میخواهد سازم هبلای او اگر در همه عمر پیوسته قرین صد بلا میخواهد روزی نماز بامداد گذارده و پشت بمحراب عبادت داده حضار را موعظه میفرمود که ناگاه از درب مسجد فریاد بلند شد و مهتر شبانان در آمد و گفت یا نبی الله سیلی عظیم از کوه بر آمد و تمامی رمه را بدریا برد در این حکایت بودند که ساربانی فریاد بر کشید که سمومی بوزید و تمامی شتر را بسوخت باغبان آمد که صاعقه پدید گردید و درختان را قطع نمود و آتش بزروع افتاد ایوب را تغییری حاصل نشد همچنان شکر گذار بود که ناگاه مربی فرزندانش جامه دران و نوحه خوان بمسجد در آمد و گفت یا رسول الله دوازده پسرت در خانه پسر مهین مهمان بودند سقف سرا بر سر ایشان فرود آمد و غبار وفات بر چهرهٔ حیات تمامی نشست ایوب خود را از گریه منع نمود و بسجده در آمد و گفت چون تو را دارم همه را دارم ای شیعه ایوب دور از نظرش سقف سرا بر سر فرزندانش فرود آمد اما خدا داند و حال دل سید الشهدا که بدست خود کفن بگردن علی اکبر انداخت و بچشم خود دید که منقذ عبدی فرقش را شکافت و بگوش خود شنید نظم بلند گفت که جان بهرامتان دادم پدر فدای تو کردم برس بفریادم خلاصه اعظم مصائب جناب ایوب آن بود که چهار هزار کرم بر بدن مطهرش افتاد و مدت هفت سال در کناسهای بنی اسرائیل افتاده بود و تمام مردم از خویش و بیگانه بجهة عفونت از گرد او رمیده بودند مگر زوجهٔ او رحیمه که او را پرستاری مینمود تا آنکه مدت هفت سال منقضی شد روزی جبرئیل بر آمد که مدت محنت سر آمد دعا کن تا شفا یابی ایوب دست بدعا بر داشت و گفت رَبِّ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمین تیر دعایش بهدف اجابت مقرون شد که فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ یعنی اجابت کردیم دعای او را و رنج او را زایل نمودیم منقول است که روز شفا زوجه اش او را بجهة قضاء حاجت بموضع معهود برده و خود در انتظار بگوشه نشسته و او را عادت چنان بود که رحیمه را آواز میداد و او ویرا بخوابگاه میبرد که حق تعالی وحی فرمود بایوب اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ چون پای بر زمین زد چشمهٔ ظاهر شد از آن چشمه غسل کرد جمیع امراض بدن او زایل شد بار دیگر ندا رسید پای بر زمین زد چشمهٔ دیگر ظاهر شد از آن آشامید امراض باطنی او دفع شد و او را قوة و قدرة جوانی و رنگ و جمال و بوی باز آمد پس جبرئیل حله از بهشت بجهة حضرت ایوب آورد

و او را پوشانید و بر تلی که قریب بدان موضع بود نشست اما چون وقت آواز دادن ایوب بطول انجامید رحیمه بدان موضع آمد او را ندید به بلندی آمد جوانی را دید با صباحت و ملاحت تمام از او پرسید که این مرد کجا رفت ایوب گفت منم شوهر تو که حق تعالی بر من منت نهاده و امراض مرا زایل نموده پس رحیمه و ایوب چون آدم و حوا دست در آغوش یکدیگر کردند و از فرح میگریستند که خداوند در آنحال اموال ایشانرا مضاعف گردانید و فرزندان ایشانرا زنده فرمود آه آه للمؤلفه یادم آمد باز اندر این مکان داستانی سربسر شور و فغان قصهٔ از درد ایوبی فزون غصهٔ کز او شود دل پر ز خون قصهٔ جانسوز فخر عالمین زادهٔ خیر النسا یعنی حسین گرچه شد ایوب زار و مبتلا دوستانش را ندید اندر بلا درد ایوب از قضا افزون بود شاه دین را صد هزاران درد بود یکطرف عباس و هم اکبر شهید یکطرف اصغر ز مادر نا امید یکطرف قاسم ز خون بسته حنا شادیش در کربلا گشته عزا یکطرف کلثوم زینب دستگیر دخترانش جملگی خوار و اسیر ایوب را دوازده پسر غایب از نظر سقف سرا بر سر آمد و صبر نمود تا نامه او بصفرای انا وجدناه صابرا رسید سرور مظلومان هفده نفر از پسر و برادر و خویش و تبار را برابرش شهید کردند که هر یک در مرتبه و شان برابری با پیغمبری داشتند و آیه شکر بر زبان آورد تا مصداق کریمه وسنجزی الشاکرین گردید بلی برادران در دیاران زیاده از هر غمی دلرا میکاهد شعراً یقولون ان الموت صعب علی الفتی مفارقة الاحباب والله اصعب اصحاب معرفه مفارقه دوستانرا از مرگ خود آسان فرود دیده اند چنانچه از برای حضرت سلیمان ع آب حیوة ممکن شد و ننوشید بعلة آنکه نتوانست لباس صبر و تحمل در مرگ احباب بپوشد پس باید ملاحظه نمود که شاه شهید را در عرصه کربلا چه حالی بوده با این همه غم و مصیبت و حزن و الم که بر آن سید امم رو نمود چگونه شیعیان از اشک شوری مضایقه دارند و خون دل از دیدگان نمی بارند و حال آنکه خلق اولین و آخرین بران امام مبین گریستند و در آتش غم زیستند چنانچه مرویست که روزی شبان وادی ایمن کلیم حضرت ذو المنن موسی بن عمران ع با پروردگار منان در راز و نیاز بود ناگاه ندائی از مصدر جلال خداوندی صادر شد که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع و چندیست که در ابداع تو تهم نقصان بهم رسانیده و فلان کوه منزل دارد برو بهر دان بیابانی بجرب زبانی که داری میان ما و آن دوستی را اصلاح کن جوهری سایه افکن شور رحمت بر سرش تنگ همچون جان بگیر اندر برش از رخ زردش غبار غم بشوی عذر خواه از ز ما آنگه بگوی گر دلیت در عشقبازی صادق است کار معشوقی نه شغل عاشق است گر تو برق در نزاع افراشتی نیست ما را با تو غیر از آشتی گر ز حرف سخت او کردی الم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرموده رب کریم موسی کلیم بسوی وادی مقصود شتافت و از کوهی که محل انزوای آن بیابانی بود رفعت وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریانی از خویش وارسته تماشا کرد صولتش در هم شکسته در جوانی از کثرة اندوه پیر و در پیری از حسرة جوانی دلگیر حضرت موسی باحترام تمام بر او سلام کرد آنمرد بیابانی پس از جواب سلام گفت تو کیستی که سلام بیکسی بر کسیکه از شاه راه عقل بیرون و در مرتبه جهالت مجنون است که جواب داد کلیم اللهش که ای درویش مرا خدای تع

خوانده کلیم حضرت خویش منم که مشعله افروز وادی طورم منم که موسی عمران بدهر مشهورم پی مصالحه با اشک
واه آمده ام زنزد حضرت حق عذرخواه آمده ام زراه صلح ابا از چه امتناع چرا بدوست بی سببای بخرد
نزاع چرا نزاع بنده بخالق کمال بوالعجبی است ملول اگر نشوی منتهای بی دلی است چون نام گرام حضرت
جانان گوشش زدان گم گشته وادی حرمان گردید چون مرغ نیم بسمل دلش طپید و طایر هوش از سرش پرواز
کرد بعد از زمانی که بهوش آمد گریست و بجانب موسی نگریست و گفت که ای خوی تو رشک آتش طور دی
زخم دل تو گشته ناسور مهر تو نزاع را سبب چیست از دون خلق بوالعجب نیست گرکافر و گرخدا پرستم
من دانم و مذهبی که هستم ای انکه خدا را کلیمی در محفل قرب او ندیمی ما را بکریم گفتگو نیست اما دو زخ کمال او
نیست زین شیوه ترا که امتناع است خوش باش که اول نزاع است گر نام خدای ما رحیم است
ابلیس چرا ازوی رجیم است غفار کسی ندیده قهار فرق است ز نور محض با نار ابی ز کرم بزن ابر آتش
یا اسم رحیم را قلم کش جناب موسی چون عبارات گستاخانه و حرکات بی ادبانه از و استماع نمود چون طره
بخت بیابانی بر آشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه گوئی چنین طاقت مخراش در فضای این بهن
دشت غبار توهم برخیزد و سیمرغ خیال پر و بال ریزد مرا که حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه یا از کلیم خود کشیده رب انی
گفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت که در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز موسیٰ جوان
بیابانی گریست ناگاه خطاب رسید که یا موسی تورا فرمان دادم که بنده را بسوی ما طلب نمائی نفر مودم که تسلی غضبش
تادیب فرمائی گفتم که زنگ غبار دلش بزدائی نه گفتم از تن بری تاب و تبش نگه از خشم نمائی ادبش مصلح الا
زبانی که نکوست برساند خبر دوست بدوست تندخوئی ز تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول یا موسی
چون این جوان اسم رحیم را سزاوار خلقت جحیم نمیداند لهذا با خبر از کار و مستحضر از احوال نیست بنابراین صحرای کربلا
باو بنما پس جناب موسی فرمود که ای جوان بیا و در میان دو انگشت من نظر نما چون نگاه کرد صحرای پر غوغائی بلکه محشر
عظمائی بنظرش آمد که دید صحرائی بغایت خوفناک نوجوان ناخفته در خاک هلاک ان یکی لعلش کبود از قحط آب
دیگر را دست و پا از خون خضاب عون و عبدالله و جعفر یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی گردیده
از تیغ و سنین تشنه لب قربانی کوی حسین یکطرف با آه و افغان جنیان یکطرف خیل ملک بر سر
زنان یکطرف روح الامین با اشک و آه ایستاده در کنار قتلگاه دیده گریان ان امام ممتحن تکیه داده
بر سنان خویشتن دختران هر یک بگرد است دی چون بنات النعش بر گرد جدی بیابانی دید که انجناب
یکطفل شیرخواره را بر روی دست گرفته و لشکر مخالف او را احاطه نموده اند و تیر مانند باران بر بدن شریفش
میزنند چون لحظه گذشت مرد بیابانی بطرف دشت نگاه کرد مرد درویشی را دید که کشکولی پر آب نموده و با انجناب
عرض میکند که دیشب در این صحرا بودم و آواز العطش العطش چندان بگوشم رسید که طرفة العینی نغنودم و حال انکه شمار
یکه و حیران دیدم فرا استا فهمیدم که این خیام از شما است و لهذا این آب را آوردم که بطفلان خورد سال برسانم انسرور

کعب نیزه را بزمین فرو برد چشمه آب گوارائی ظاهر شد فرمود ای مرد ما را احتیاجی باب نیست کو بنده اندر دلش
عازم زیارت نجف بود حضرت فرمود چون بنجف رسیدی سلام مرا بقبر علی برسان و بگو یا علی المؤلفه
فرزند ارجمند تو دیدم بکربلا با صد هزار غصه و غم گشته مبتلا نه یاوری و نه برادری جز خیل غم نداشت
بصحرای نینوا تا کی پدر جناب تو آسوده در نجف یکدم برون خرام و نظر کن بحال ما حاصل کلام جوان بیابانی
بیتاب شده پرسید که ای کلیم این بزرگوار کیست و تقصیرش چیست جناب موسی فرمود جوهری
اینکه دو صد پاره زیر تیغ و سنین است باعث ایجاد کاینات حسین است جد کبارش بود جناب محمد
مادر او فاطمه است دختر احمد این همه لشکر که در اذیت اویند امت جدی و رعیت اویند ایجوان بدانکه او را
بحیله چند باین صحرای طلبیدند و بدون جهة و سبب با جوانان و برادران و احباب و اصحاب شهیدش مینمایند
و عیالشرا اسیر در غل و زنجیر میکشند و شهر بشهر میگردانند و جسد شریف برهنه سه روز برابر آفتاب می افکنند مرد بیابانی
چندان گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد با زبان عذرخواه بدرگاه حضرت اله عرض کرد که پروردگارا اگر
هزار مرتبه گر بر شود ز نار جهنم شود زکرده این قوم شرمسار جهنم برای سوختن این گروه رو ز قیامت
کشند ز شعله سوزان ز هر کنار جهنم کشند چون ز ستم زاده پیمبر خود را کمست بهر چنین امتی هزار جهنم لاحول و لا قوة الا بالله

مجلس ۳ در بیان بعثت خواجه کاینات و اشرف موجودات محمد صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما

الحمد لله الذی جعلنا من امة سید الامم المبعوث علی العرب و العجم مصباح الظلم و خیر من ولد فی الحرم من بنی
آدم المشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک صاحب المقام المحمود و غایة ایجاد کل موجود و اکرم مولود
رباه واجب الوجود فی حجر عالم الشهود الذی بنوره استضائت الانوار و استنارة الشموس و النجوم الاقمار
و بظهوره تجلت الاسرار عن جلابیب الاستار مشکوة الضیاء فخر البطحاء و سند الاصفیاء نبی العربی الهاشمی
الابطحی المکی المدنی ابی القاسم محمد ابن عبد الله سید الاولین و الاخرین و شفیع المذنبین و حبیب رب
العالمین اللهم صل علیه و علی ذریته الطیبین و عترته السادة الانجبین کما جاهدوا فی سبیلک حق الجهاد حتی
اتیهم الیقین و تحملوا الاذی فی مجاهدة الکفار و المنافقین و لبسوا ثوب البلوی فی ترویج الدین المبین و هداة
الضالین لاسیما قرة عین رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین شعراً مصاب شهید الطف جسمی انحلا
و کدر من دهری و عیشی قد خلا فما ان شهر العیش الا تجددت بقلبی احزان یوسد فی البلا و اذکر مولای
الحسین و ما جری علیه من الارجاس فی طف کربلا فوالله لا انساه فی بالطف قائلا لعترته الغر الکرام
و من تلا الا فانزلوا فی هذه الارض و اعلموا بانی بها امسی صریعاً مجدلا و اسقی بها کاس المنون علی ظما
و یصبح جسمی بالدماء مغسلا فمال علیه القوم من کل جانب و القوه من ظهر الجواد معجلا **نظم**
یارب بنای عالم از این پس خراب باد افلاک را درنگ و زمین را ثبات باد تا روز داد خواهی آل نبی شود

ازپیش چشم مرتفع این نه حجاب باد آلوده شد زمین همه از لوث این گناه داماان خاک رشته ز طوفان آب باد
برکام اهل بیت تکشنه شد گزمان در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد بر نوک نیزه تافت سرافتاب دین
درعقده کسوف نهان افتاب باد ابن حجر در کتاب صواعق از فخر رازی نقل مینماید که اهل بیت پیغمبر در پنج چیز
مساوی اند با انسرور یکی در سلام که بملک علام فرمود اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ و فرمود سَلامٌ عَلیٰ آلِ یاسین
دوم صلوات در تشهد است چنانکه گفته اند شعر یا اَهلَ بَیتِ رَسُولِ اللهِ حُبُّکُم فَرضٌ مِنَ اللهِ فِی القُرآنِ
اَنزَلَه کَفاکُم مِن عَظیمِ القَدرِ اَنَّکُم مَن لَم یُصَلِّ عَلَیکُم لا صَلوٰةَ لَهُ سیم در طهارت که فرموده طٰهٰ یعنی ای طاهر
و در شان آل او فرموده اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهیراً چهارم در تحریم صدقه که برپیغمبر
و آلش حرامست پنجم فرمود قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی یُحبِبکُمُ اللهُ یعنی بگو ای پیغمبر که اگر خدا را دوست
میدارید متابعت من نمائید خدا شما را دوست میدارد و در باره اهل بیت فرموده قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً
اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ یعنی بگو مزدی در رسالت از شما نمی خواهم مگر محبت اهل بیتم عجب مزد رسالترا دادند
وصیت بجا آوردند که هنوز کفن پیغمبر تر بود بازوی فاطمه را شکستند محسنش را سقط نمودند ریسمان بگردن
حبل المتین دین افکندند و فرقش را شکافتند حسنش را زهر خورانیدند و چون حسین را تنها دیدند از مدینه بکوفه اش
طلبیدند و کردند آنچه کردند الغرض مراد از بیان این فقرات فضیلت صلوات و ذکر بعثت اشرف موجوداتست
از امام محمد تقی ع مرویست که فرمود در ماه رجب شبی که بهتر است از برای مردم از آنچه آفتاب بران می تابد
و آن شب بیست و هفتم است که در صبح آنجناب پیغمبر ص مبعوث گردید اعمال این شب را ثواب شصت
سال می نویسند و همچنین روزه از او و از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که آیا غیر از عیدهای معروف
عیدی هست فرمود بلی شریفترین و فاضلترین عیدها روز بعثت خاتم انبیاست که بایست روزه بدارند
و صلوات برجناب ختمی مآب و آل او بسیار بفرستند که بهتر از هر عملی است و اما کیفیت بعثت آنحضرت باین
نهج است که تا مدت شش ماه وحی در خواب میدید و اکثر از اوقات عزلت از خلق میجست و بکوه حرا میرفت
راحتی ز بطحا بهامون بردن آمدی سوی غار حرا روان آمدی در آن غار هر روز بردی بسر پرستنده داور دادگر

رسیدی ز جان آفرینش پیام
فراز سرش افسر ماه شد
همی دید در قدرت کردگار
بکون و مکان آفرین ساخته
دل آزاده کرده ز هر چون و چند
خداوند سوی وی آورده روی
دلش خلوت راز جان آفرین

شنیدی ز هر سو درود و سلام
یکی روز در غار حرا آگاه
بر او قدرت کردگار آشکار
بر او هستی و نیستی گشته پست
بعرشش برین برفکنده کمند
اگر سنگ خارا ش بد تکیه گاه
در او گشته جای جهان آفرین

ز سر جهان جمله آگاه شد
نشسته سریش بر گذشته ز ماه
دل آن کار کونین پرداخته
نمود آرگشته بر او هرچه هست
خداوند خوان و خداوند جوی
ولی سوی سنگ آفرینش نگاه
فرو شسته جان و تن از ما و من

تهی کرده از خویشتن خویشتن
ز هر سو که بادی بر او می وزید
پیام جهان آفرین بی سروش
در آن غار محو خداوند کار
ز جانان باو مژده جان رسید
تن او همه هوش و ادراک بود
نگار پس پرده احتجاب
دلش شد ز دیدار او پر ز راز
که آن روی رخشنده را زینت
لبش برده از آب کوثر نشان
از او سبزه جویباران بهار
مرصع بر و ساعد سیم تن
ز درج گهر عقد گوهر گشاد
که یا احمد از کردگارت سلام
نشان از زمان و مکانی نبود
پرستنده کان تو میکال و روح
بود نام من جبرئیل امین
پیمبر فرو ماند از روی او
که از سر خواندن بما گوی باز
بگفتا بخوان نام دارای فرد
کند خلقت آدمی از علق
وز آن پس بسوی زمین پای سود
روان شد یکی چشمه خوشگوار
ندانم چرا حضرت جبرئیل
نه بنمود ظاهر یکی چشمه سار
وضو ساخت گویا ز خون جنین
در اقلیم دانشوری سروری

بهر سوی جوینده یار بود
از او بوی باد آفرین می شنید
اگرچند در پرده راز بود
همه راز پنهان باو آشکار
عیان شد برا و آنچه بودش خیال
ز آلایش آب و گل پاک بود
پیمبر چنان محو دیدار شد
که این پرده دار است یا پرده ساز
یکی روی دیدش منزه ز عیب
بزیر لبش گشته کوثر نهان
عیان گشته اندر سر سرو ماه
چو خوبان طناز سیمین بدن
نوای حجاز عرب ساز کرد
که پرورده کارت رساند پیام
ندارد چو تو بنده کردگار
ز دریای تو قطره طوفان نوح
بفرموده داور داوران
همین دیده همواره بر سوی او
دگر باره جبریل لب برگشود
که از خاک آدم پدیدار کرد
پیمبر همه آنچه او بود خواند
بحکم خداوند رب ودود
از آن آب جبریل کردش وضو
بحکم خداوند پاک جلیل
برای حسین تا نماید وضو
که داور مرا خواسته این چنین
نمازی که از خون ندارد وضو

بهر ره طلب کار دلدار بود
دمادم ز هر سو رسیدش بگوش
ولی پرده از روی او باز بود
پیام آور جان بجانان رسید
بدیدی یکی صورة بی مثال
تو گفتی برافکنده از رخ نقاب
چنان خواز دیدن یار شد
ولی گفت با خود که این زینت
لبش در نهان راز پرداز غیب
بنه سبزه اش بر لب جویبار
نهان کرده مه را بزیر کلاه
بشیرین زبانی زبان برگشاد
باواز عشاق آواز کرد
که گر تو نبودی جهانی نبود
تو بر بندگانی خداوندگار
منم محرم راز جان آفرین
کنون هرچه خوانم تو او را بخوان
چنین پاسخ آورد دانای راز
نخستین بخواندن خدا را ستود
چو در خلقت خلق گیرد سبق
که خواننده از خوانش خیره ماند
چو کوثر یکی چشمه شد آشکار
تمام وضو کرد تعلیم او لمؤلفه
بکرب و بلا در صف کارزار
کند سوی داور بیچون رو
چو خوشش دگر گرد داشت دانشوری
ندارد بر کردگار آب رو

پس انکه بزاری براور ددست
زتو نیست پوشیده احوال من
بکشتند عباس وهم اکبرم
براعضای اسب کین تاختند
علیلم علیل است وبی یاوراست
عزیزان زهرا همه بی کسند
کنون کردی کشته ازکین فکار
که بردوش زهرا وحیدر کشند
ببخشا کناه محبان من
ندا آمد از داور بی نیاز
نمودم دعای ترا مستجاب
باثاران کرد جا زافدا
زبطحا زمین باز کن کفتکو
بسائید در خدمت شه جبین راجی
زتعلیم او یافت تعلیم کر
که دانا ترا او هست واموزکا
نبی کشت حیران راز و نیاز
بلندیش بکذشت از چون وچند
نهاده زهردو دو پا بر زمین
شده نقش نام نبی وعلی
بهوش آمد و هرسوی بنکرید
تهی ماند یکبار از جان وتن
چو در خانهٔ خویش آمد روان
پر از مهر با او سخن کسترید
زدیدار کای این چنین تفته
همه انچه بکذشته بد بازکفت
پیمبر زده تکیه بر خوابکاه

بسوی خداوند بالا وپست
بعهدیکه کردم نمودم دفا
نمودند بی عون وبی جعفرم
کلوی علی اصغرم کشت چاک
سقیم است وافتاده در بستر است
خدایا دل از جمله برداشتم
که بدبوسه کاه رسول کبار
چو کردم بمیثاق خود من وفا
کرم کن برایشان تو ای ذوالمنن
که ای باخته سر بفرمان ما
شود عاصیان را ز تو فتح باب
مطول مکن شیخ این قصه را
بیان کن ز جبریل وکفتار او
پس انکه اداکرد با او نماز
که او از معلم بود بیشتر
معلم یکی نغز استاد دید
بروح الامین دیده را کرد باز
دو بالش کشیده زهرسوی باز
یک از باختر یک بخاور زمین
ز سیمای رویش دل از تاب شد
بهرسو نکه کرد اوراندید
بهرسنک وخاکی که بنهاد پای
از و شد شکفته مه بانوان
که ای از تو اشکفته ها درست
ندانم چه دیدی که اشفته
دل بانوی بانوان شاد شد
ز نور رخش یافته نور ماه

که یارب تو اکاهی از حال من
کشیدم ستم ز امت مصطفی
عروسی قاسم عزا ساختند
ز کهواره جا کرد در مهد خاک
زنان حرم جمله بی مونسند
بدل تخم حب تورا کاشتم
تنی را بخون بیکنه درکشند
به پیمان خود کن وفای خدا
شهنشه چو بربست لب از راز
که ای کرده جان را القربان ما
چو شاه شهیدان شنید این ندا
بکن مختصر شرح این غصه را
چنین کفت راوی که روح الامین
بفرمان داننده بی نیاز
چنین شد براموز کار اشکار
که تعلیم خود جمله بر باد دید
که ناکاه شد قامت او بلند
بمشرق یکی یک بمغرب فراز
میان دو بالش بخط جلی
شد از هوش بهوش و در خواب شد
روان شد سوی خانه خویشتن
بخواندند اورا رسول خدای
چو بانو نبی را بر اشفته دید
بر اشفته بهرچه رخسار تست
شهنشه بیانو همه راز کفت
زاندیشه وریخ ازاد شد
بسوی خداوند بکشاده کوش

که بار دکر سویش آمد سروش
بمردم کنون بانک تکبیر کوی
زلات وزعزی بپرداز جای
بسوی خداوند افراخت روی
جهان کرد از رسم اسلام یاد
فتادند در شورش وقیل وقال
یکی کفت افسون سحرش فن است
بلیغان عدنان زکفتش خجل
پی کشتنش کرده شمشیر تیز
بخونش دوال کمر کرده سخت
زبهر خدایان خود رزم ساز
که او با نبی در سخن یار بود
ز رخسار او خلق یزدان شناس
نبی را بهرکار همراه بود
ز رویش خداوند را یاد داشت
لمؤلفه در این جا یکی نکته ام یاد هست
نظاره برخسار حیدر بکرد
حسین هم چو شوق پیمبر نمود
در آندم که اکبر بخون ارمید
بر آورد از سینه افغان و آه
که رفت از کفت نوجوانت بدر
نشسته بپهلوش تیر وسنین
خروشان سوی او بپیموده راه
بمیدان کین کشت چون جلوه کر

که ای مر ترا بخت فیروز یار
جهان را ازین کفر واین شرک شوی
چو جبریل کفت و پیمبر شنید
سوی دعوت خلق شد چاره جوی
بطعنش کشادند کفار لب
که شعر است این یا که سحر حلال
یکی کفت در کار افسونکری
فصاحت زکفتار او منفعل
سر نامداران بدی بولهب
بر آورده بردوش شاخ درخت
کنون داستان دکر سرکنم
نبی را از و کرم بازار بود
کسی غیر او با نبی در نماز
بهرکار با او هواخواه بود
هر انکه لقای خدا خواستی
که از کفتنش کرد افلاک پست
در و دید اسرار حق چون نهان
نظر بر علی اکبرش بر کشود
شبیه پیمبر چو در خون نشست
بتابید رخ جانب خیمه کاه
علی اکبر افتاد از صدر زین
بدادش برس این زمان یا حسین
چو بر چشم وکین اندر آمد زجای
عیان کشت سیمای خیر البشر

بنخت تو فیروز کر روزکار
همه خلق را سوی من رهنمای
پیمبر پذیرفت از و هرچه دید
ز صوتش تزلزل بکفر او فتاد
که او کشته شیدای کار عجب
یکی کفت همانا که او کاهنست
کزو برده از موسی و سامری
همه قوم وخویشان او پر ستیز
زکار نبی بد تنش پر ز تب
زنش نیز با او ز روی نیاز
حکایت زکار غضنفر کنم
ز اسیب او شیر اندر هراس
نمی کفت با داور پاک راز
نبی دل ز رخسار او شاد داشت
ز دیدار او دل بیاراستی
نبی کر چو شوق دادار فرد
از ان شد بدیدار او شادمان
ندانم چو رو داد بران شهید
حسین را کمر زین مصیبت شکست
که ادرکنی ادرکنی ای نامور
قدش سرنکون شد ززین بر زمین
رآجی چو اواز او شد در کوش شاه
بکیتی عیان کشت قهر خدای
ای شیعه با وجود انکه امام دا

است در بر هر شئ عالم است فراق فرزند چندان ان جناب را بی تاب نموده بود که چندین مرتبه او از کرد که یا علی کجائی واطراف میدان را میکردید تا انکه اسب علی اکبر را دید واز عقب انحیوان رفت تا بر نعش پسر رسید بی اختیار هر دو پا را یک مرتبه از رکاب کشید وخود را بر زمین انداخت و دست بر سر علی اکبر

گذارد و فرمود علی الدنیا بعدک العفا یعنی پس از تو خاک بر سر دنیا و زنده کانی دنیا که جوان گشته از
تنگ در بر گرفت نبی در جان افسر از سر گرفت بر دیش چه مالید از مهر روی زخون گشت عرش
برین سرخ روی حضرت فرمود نور دیده چه می بینی عرض کرد جدم دو شربه آب دارد دیگرا
بمن نمیدید من میگویم بسیار تشنه ام از اهم بمن بده میفرماید او از جهة پدرت حسین است ای بابت بزرگوا
که مرا آنچه بدار ز و با فتم چه گویم که سوی که بشتافتم یکی از رود دگر هست و بس که آن بر نیارد
بغیر از تو کس ازاین رزمگه زود بیرون برم مباداکه خونی بتر در سرم دگر باره بیند مرا ما درم
پریشان کند موی خود بر سرم بگفت این و جان را بجانان سپرد بجانان ز دل راز دل گفت و مرد
رخ بر نهادش برخ خویش شاه سوی آسمان کرد گریان نگاه ندای جهان آفرین را شنید
پیاپی خروشی بگوشش رسید ز درگاه دارنده نشأتین ندائی که صبراً لک یا حسین

مجلس چهارم در بیان عروسی رفتن بتول عذراء فاطمه زهرا علیها السلام

جوهری باز کفر و دین بعیش و ماتمند عیش و ماتم باز توام درهم اند کشته از سوری عیان شور د گر
سور اسرافیل بی سور دگر حوریان را چشم مخمور است باز چشم انس و جن در این سور است باز
مقصد کر دون دگر زین سور چیست زاجتماع کفر و دین منظور چیست کرده در سوری بپا پاپان عیش
روز کار راز بهر کفار قریش در عروسی خانه زنهای عرب غرق زیور گشته و گرم طرب
نی همی عشرت برای سور بود عشرت دیگر از آن منظور بود زوجهٔ قطامه سگل بولهب
با بزرگان گفت ای بزرگان عرب مصطفی را دعوی پیغمبری است دختر شرا ادعای برتری است
گر در این مجلس نهد پا فاطمه میشود البته رسوا فاطمه جامهٔ ما مایهٔ گنجینه ایست
در بر او جامهٔ پشمینه ایست با زر زاینه دل برده زنگ او ندارد جز دلی در سینه تنگ
تار و پود جامه مار رنگار رخت او از لیف خرما وصله دار قصد ما چون خفت خیر النساست
خواستن او را در این مجلس بجاست میکشد ای اهل دانش غیر تم ای مسلمانان سراپا حیر تم
دختری چون دختر خیر البشر مادری زاد است محنت کش مگر تا سحر شبها پریشان حال او
روزها بی آب و نان و اطفال او بلی چه محنتها که جناب فاطمه کشید و چه ستمها که از دشمنان دین بان مخدره رسید
اول مصیبت او مرگ مادر بود که در کوچکی یتیم گردید ای شیعه بخاطر آوردم که چون خدیجه کبری را عقبی
می پیمود سفارشش جناب زهرا را به پیغمبر خدا نمود عرض کرد یا رسول الله دل یتیم نازکست مبادا گرد ملالی
بر چهرهٔ نور دیده ام بنشیند ای حبیب خدا در بارهٔ فاطمه ام مشوشم زیرا که از شما شنیده ام ستم بسیار خواهد دید
خصوصا از سامری امتت و کافر بد ملت که پهلو و بازوی ویرا می شکند و طفلش را سقط مینماید یا رسول الله

نظم در محنت آباد محمد من چون کنم با خصم بد وقتی که او در میزند بر پهلوی زهرای من
خلاصه کلام کیفیت اندوه و محنت جناب فاطمه نه چندانست که بطی تحریر توان در آورد یا بر منابر ذکر کرد
جوهری دیده با این رنج و محنت بارها از زن و مرد قریش آزارها گر بساط سور می آراستند
خجلت خیر النساء میخواستند مرویست که روزی برگزیده ملک علام حضرت خیر الانام در مسجد الحرام
بدیوار کعبه داده و دیده حق بین از تماشای صورة بدعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس
بلباس عشرت و عیش خندان و خرم تر دامان پیغمبر اولاد آدم آمدند و عرض کردند که گرچه ما از دین
و آئین از شما بیگانه ایم در حقیقت با تو یک خویش و زیک کاشانه ایم دل نهادن بر سخنهای بداندیشان
چرا قطع خویشی کردن ای پیغمبر از خویشان چرا بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور نیست زانکه
بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست معدن اللطافیت این بس که هنگام سخا از تو سائل هرچه میخواهد نعم
گوئی نه لا آن برگزیده حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب گوهر بار گشود و فرمود که بر دید من آن الم رسیده
غمدیده را ببزم سور شما خواهم فرستاد چون حبیب خدا نزد بتول عذراء آمد فرمود که ای دخترک حمیدهٔ من
ای طفل الم رسیدهٔ من گر ظلم نمایند ناکسان اعراب یا ترک وفا کنند اعراب در دهر من ای
یگانه فرزند مامور بصبرم از خداوند ای فاطمه خواتین قریش بزم عیشی دارند ظاهراً مرحله پیمای اتحاد
و یکتایی گردیده اند و ترا در محفل زفاف خویش طلبیده اند اگرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون مامور بظاهرم دعوت
ایشانرا اجابت کردم که ترا بعروسی ایشان فرستم چه میگوئی در اینباب اشک از دیده های فاطمه جاری گردید
و عرض کرد که چسان ز رفتن آن بزم هیچ نمی نخروشم که سوسنم من و با ده زبان چو غنچه خموشم دماغ صحبت
این فرقه حسود ندارم که برده کینه این قوم صبر و طاقت و هوشم من از کجا و زن بولهب که در که و بیگه اذیتی
که ترا کرده حلقه الست بگوشم چسان برهنه درآیم بمجلس شادی نه زیوری که ببندم نه جامهٔ که بپوشم
ای پدر شما لاف و گزاف دختران عرب را نیکو میشناسید خصوص دختر شیبه و زن عتبه و خواهر بوجهل و حمالة
الحطب زن دست بریده ابولهب که خار در راه تو می اندازد و زن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری نمی پردازد
در آن مجلس حاضرند بر ضمیر شما روشنست که همه این زنان با چارده ب شرکان آستانه خانه مادرم را می رفتند
و پیوسته چون کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او می گفتند امروز با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حله عراقی
تاجهای مکلل بجواهر بر سر نشسته و بر بالش زرتکیه داده باشند من با چادر که چند جای او را بلیف خرما وصله کرده ام
و با جامهٔ که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام در آن مجلس درآیم از روی استهزاء بر من نگرند که
یکی گوید که این دختر یتیم است یکی گوید بدو ران دل دو نیم است یکی گوید با خویش است زهرا یکی گوید
غم از دل برده تابش یکی گوید تهی دستست و بالش یکی گوید بسر معجر ندارد یکی گوید بلی مادر ندارد
یکی گوید ز عریانی غمین است یکی گوید بلی فقر این چنین است پدر جان هر یک از بیگانه و خویش زند از حرف

سختی بر دلم نیش یا فاطمه با چادر و معجر وصله دار به بزم القوم نابکار رفتی پس کجا بودی که ملاحظه نمائی دخترانت را
بچادر و معجر بسته قوم ستمگر دیار بدیار شهر گردانیدند **لمؤلفه** گرسنه برهنه اسیر ظلام ز کربلا در بدر تا بشام
خصوص از زمانی که در بزم عام ببردند آل علی را تمام یکی گفت اینها چه خوش منظرند یکی گفت آری پری
پیکرند یکی گفت بی یاور و بی کسند یکی گفت بیچارگان نورسند یکی گفت گویا ز روم آمدند
یکی گفت ازان مرز و بوم آمدند یکی گفت هستند گوئی فرنگ که بی پرده بردندشان بیدرنگ
یکی دست خود سوی طفلان گشود همی جوز و خرما تصدق نمود یکی جامه آورد بهر زنان یکی بر زبان
بود طعنه زنان کجا بودی ایفاطمه ازمان که خون جگر ریزی از دیدگان فراموش گردد تو را بزم عیش
ز خاطر دهی طعن قوم قریش بیا شیخ بگذار این قصه را بدل کن بشادی دمی غصه را که اینک رود دخت
با طرب سوی بزم عیش زنان عرب الغرض فاطمه گفت ای پدر بزرگوار کاش مادرم در حیوة بود
تا رفع شماتت دشمنان را مینمود آن مخدره در خدمت آنحضرت در شکایت بود و سیلاب اشک از دیده میگشود
که درانحال جبرئیل از جانب قادر متعال نازل شد و عرض کرد یا رسول الله فرمان حضرت ایزد منان
بسوی بانوی جهان چنانست **جوهری** که ای حبیبه ما موسم الم دور است مخور غم اینهمه ایام درد و غم دور است
بود طفیل وجودت زنان حور سرشت کمینه خادمه‌ات حوریان هشت بهشت مرخصی که ببزم طرب
بیا سائی قدم برفتن آن بزم رنجه فرمائی که پا نهادن خیر النسا بمجلس عیش ظهور امر عجیب است بر زنان
قریش برو بمحفل انقوم و پادشاهی کن بصدر بزم بیاسای و هر چه خواهی کن چون حضرت خیر الانام
پیغام ملک علام را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد ای پدر تامل کردن من درینباب نه از راه نافرمانیست
بلکه ازین راهست که محنت سرای عالم دنیا فانیست دعروسی رفتن ماتم دار درین دیر ناپایدار که عقده از
دل می گشاید و شادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانی زشت می نماید اما چون ماموروم
معذورم و بحکم خدا و رسول نشستن جایز نیست از جا برخواست **لمؤلفه** گرد چون فاطمه با سینه ریش
عزم آن بزم ولی با تشویش حلیه و حلهٔ زیبای بهشت آمد از خلد برین پیش از پیش نیش بی نوش
نباشد بجهان نیست گر نوشش بعالم بی نیش چون تن خویش بر نور آراست تار شد دیده بیگانه و خویش
صف غلمان چو غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش پر شد از شور زمین قدمش بزم الطایفه کافر
کیش آری آری نبود بی شورش رفتن شه بسرای درویش زنان قریش در اندیشه که الحال دختر خیر البشر
با کهنه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد اما از شرم سر به پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز
طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید اینک دختر خاتم انبیا جناب فاطمهٔ زهرا میاید دستان **لمؤلفه** طرقوا گفتند بهر
بنت پیغمبر دو بار بار اول خنده بر لب بار دوم اشکبار داستانی یاد دارم شیعه از کربلا مستمع باش
اندکی خون دل از دیده ببار آه از آنساعت که آمد فاطمه در قتلگاه جبرئیل از پیش و میکائیل از عقب زار زار

گریه کنان حوریان با شادی و عیش و طرب داشتند اطراف زهرا از یمین و از یسار لیک در کربلا گیسو پریشان
مو کنان نه بسر هوش و در دل طاقت و صبر و قرار هر یکی با صد نوا در نینوا بهر حسین میسرائید این مضامین
و بدل میزد شرار کی حسین تشنه لب کو اکبر و کو اصغرت حضرت عباس کو کو قاسم بسته نگار جعفر و
عبدالله و یحیی و عون تو چه شد مسلم و عمرو ابوبکرت کجا ای دلفگار ناگهان افغان کشید از سوز حرمان فاطمه
زد شرر بر خرمن گردون زآه شعله بار کی عزیز جان مادر خواهرت زینب کجاست ام کلثومت چه شد
کو شهربانوی نگار جان مادر خیمه و اصحاب و اسباب تو کو عاقبت این بود مزد جدت اندر روزگار
سر بنیزه تن بمیدان بیکفن در خاک و خون نه برادر نه پسر داری ای شهریار شیخ اگر چون مطول هست
ذکر کربلا این زمان ناچار میکن اینسخن را اختصار تا نماند ناتمام از قصه عیش قریش داستان رفتن زهرا
بان مجلس بیار الغرض چون حورای انسیه داخل بدان خانه شد بقاعده اسلام سلام کرد **جوهری** زنان چو
سطوت آن بانوی جنان دیدند ز رشک فاطمه بر خود چو مار پیچیدند زنی نماند که مبهوت آن جمال نشد
زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد اما فاطمه را دیدند که حله از حلتهای بهشت در بر و تاج مرصع بر سر مروارید
از اطراف جامه‌اش ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش ردان و حوران بهشت گوشهای چادر مطهر
شرا در دست گرفته که از غبار زمین گردالود نگردد یکی برای چشم زخم سپندی می سوخت و یکی عنبری می افروخت
بمحض ورود آن سیده زنان و مخدومه دو جهان زنان عرب چون صورت بیجان واله و حیران شدند که آیا
این دختر حرم کدام سلطان و زیور های او جواهر کدام خاقان است **لمؤلفه** ز کرسیهای زر جستند هر یک کمر در
بندگی بستند هر یک چو دانستند ازین شور که برخاست که این خورشید عالمتاب زهراست لباس
تجلی کاقول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند بعضی حمل بسحر نموده تاب نیاوردند و از مجلس رفتند
برخی لب بعذر گناه گشودند که خاتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش آوریم جناب فاطمه فرمود
که خوشنودی دختر پیغمبر آخر الزمان نه شربت و طعام است بلکه بقبول کردن اسلامست جمعی سخن المعصومه
را شنیدند و بشرف اسلام فائز گردیدند **لمؤلفه** ازین مهمانی از خیر النسا دلشاد بیرون شد شد از مهمانی دیگر دلش لبریز
بحر خون چه مهمانی حسین تشنه در کاشانه خولی چو مهمان شد تنوری بود مهمان خانه خولی بخاکستر نهاد آن جبهه
از خاک روشن تر کمانش انکه گردد نور حق پنهان بخاکستر چو داخل شد دران محنت سرا با حوریان زهرا
در آورد از تنور آنسر بچشم خونفشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت آه ای نور عین من چه احوالست این ایشاه
بی لشکر حسین من جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن بقربان سرت گردم تنت کو ای سر بی تن ای محبان
اگر آن سیده زنان از بزم عیش قریش خوشدل و خرم بیرون رفت اما از خانه خولی با چشم خونپالود و دل بغم مبتلا رفت

مجلس پنجم در بیان تزویج بتول عذرا با جناب علی مرتضی علیه السلام

المولف مصابی لآل الله باق الی الحشر   وحزنی علیهم مستمر الی النشر

نُصاب فتی اودت به اسهم الکفر
ولم ترع بانه حرمة احمد
لمت آیة الانذار من سورة الحجر
وما علموا ان الامارة قد سمت
لهم فاطمة الزهراء ناشره الشعر
ایا عدل والطغاة الی آل امیة
علی لونه واحمر من شدة التمر
فلیت ابیه لک الیوم حاضر

لقد جرعته بالعقوف امیة
ولا حرمة الکرار والبضعة الطهر
فقالوا حسین خارجی بغی
بذکر ابیه قامع الکفر والفجر
تبیح الی العدل الحکیم شکاتها
تنقطع اوداج الحسین من النحر
ولم یکفهم حتی اباحوا حریمه
لقد ضرمت نیرانهم جانب الستر

وتزداد اشجانی بهم متذکرا
کئوس المنایا من صوارمها البتر
ولم ترع ما اوصی الاله به
علی یزید فاسقیناه کاسا من المر
کانی بهم یوم المعاد وقد بدت
واحشاؤها تجری بها الدم
ایا عدل هذا ثوبه من دمائه
وساقوهم سوق الاماء من الاسر
وصال حرمة المتعال شهیکه

پشت سپهر از مصیبتش خم شد بنای ماتم او با بنای عالم شد نه صبح و شام بود کاسمان به تعزیه اش بجیب خاک زد و در لباس ماتم شد شهیکه محکم از و شد بنای دین افسوس که از شهادت او بیخ کفر در هم شد شهیکه چشمه از خلق او کشود ز تیغ که باغ اشک از و تا بحشر خرم شد چنانکه ملک شهادت از و قرار گرفت بارث ام و پدر هم براو مسلم شد تن گرفت هزاران سنان و خنجر و تیغ که تا جراحت بدر و حسین مرهم شد شهیکه بوالبشر از کربلای او چو گذشت دمی به تعزیه اش نوحه کرد و آدم شد بیکد و قطره که در ماتمش گریست خلیل پسر بکشته فدا دید و فارغ از غم شد ز سرگذشت که برکاینات سردار شد امین سر خدا و بخلق رهبر شد اگرچه الشیعه ذکر مصیبت و غم و محنت خامس آل عبا دشوار است چند کلمه از شادی و عشرت و عیش بتول عذرا فاطمه زهرا ذکر نمایم و در ضمن رگ خون از چشم موالیان بگشایم جوهری روایتست که چون اختر سپهر عفاف چراغ انجمن افروز آل عبد مناف صحیفه لعل شهوار بدر و حنین بهار گلشن ناموس مادر حسنین جوان عفیفه هاجر کنیز و مریم قدر بر آسمان جلالت هلال او شد بدر ز دست پرورش قدرت آن حمید خصال رسید سرو برازنده اش بحد کمال اکابر و اشراف قریش پا از گلیم خویش کشیده خواستگار دختر احمد مختار گردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستگاری میگشودند حبیب خدا اظهار کراهت میفرمود که یکنفر زان فرقه زهرا طلب بوبکر بود آدمی که زرد ز اول پای تا سر گبر بود مصطفی فرمود هر کرا که این خواهش خطاست دختر پیغمبر است این دخت امرش با خداست بعد از آن عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا آنکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیمای منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزت حضرت رسالت در خلوت نشسته ناگاه ملکی بر آنجناب نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت فرمود ای جبرئیل هرگز ترا بدین صورت ندیده بودم عرض کرد که نیم جبرئیل محمود دم من ای پیغمبر نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ای احمد مختار از جانب پروردگار ماموری که جهان خلعت تزیین فرمائی و نور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود که عرض کرد علی

را و فاطمه

و فاطمه را آنگاه پیغمبر فرمود دید در میان دو کتف او نقش است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پرسید که چند مدتیست این خط میان کتفین تو نقش شده است عرض کرد قبل از خلقت آدم بمدت بیست و چهار هزار سال پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله که سر تزویج پسر عم تو با خیر النساء در شب جمعه باصحاب هویدا گردد زهره در خانه هر کس کند از چرخ نزول صاحبش مشتری زهره زهرا گردد پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را باصحاب فرمود هر یک بطمع خام بر بام خانه خویش برآمد چون نیم شب شد دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مومنان نزول کرده سلام کرد و مبارکباد گفته عروج نمود خلاصه بعد از ین کیفیت امیرالمومنین نزد حضرت ختم المرسلین برای اظهار این مطلب رفت آن بزرگوار حیدر کرار را نشانید و ملاطفت فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که بطلب کاری آمده هر چه خواهی که حاجتهای تو بر آورده است شیر خدا از فرط حیا سر زیر افکنده عرض نمود که مرا از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه گرفتی و در زمانیکه کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و با دب خود تادیب نمودی چون از پدر و مادر بمن مهربانتری مستدعی آنم که خانه و زوجه داشته باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بروی من بگشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی که چو استماع نمود این سخن رسول مجید کشود لب به تبسم بروی او خندید که ای تو سرور و مه گلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو در سراچه اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبودی و حبیب منی تو را ز جان گرامی عزیزتر دارم همین هوا که تو داری بسر بسر دارم تو را ز مال جهان چیست ای برادر من برای شیربهای یگانه دختر من حضرت امیر عرض کرد که ای محرم رازهای نهانی و ای امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیانست که از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم ارمغان در قدم فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود ای برتر و برگزیده از همه خلق در حسب و نسب و ای کشنده ابطال عرب شمشیر تو را ضرور است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است بجهة آب کشی نخلستان و اهل و عیال ما فاطمه را تزویج میکنیم بان زره و از تو راضیم ای ابوتراب میخواهی بشارت دهم ترا عرض کرد بلی فرمود که ای مقرب درگاه حضرت باری چنین ز خامه تقدیر حکم شد جاری که عرش الملک العرش زیب و زینت بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست در همین ساعت مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرمود و خمس دنیا و ثلث بهشت با چهار نهر که فرات و نیل و نهر نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر او مقرر گشت که ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید چشم بگشائید انصاف مسلمان بنگرید آن فرات را که مهر دختر پیغمبر است آن فرات را که ارث خسرو بی لشکر است کی روا باشد ز جور فرقه بی انفعال بهر شاه دین حرام و بهر دیو و دد حلال آه از تشنگی آل عبا فریاد از مظلومی سید الشهدا زمان فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از های و هوی مخالف مهموم و مغموم جوانان گرم جانبازی کوفیان مشغول ترکتازی اهل بیت گریان و در آتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان کنیزان چون بید لرزان

تشنکان در محن آب فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت امام امم دلریش باکردن کج تکیه بر نیزه
خویش داشت که زبیحیائی اعدا حباب میطلبید ازان کروه بصد عجز آب میطلبید بکرد شرم کس از اشک همچو باران
زدین کذشته نمودند تیرباران اش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر تیغ لب تشنه جان خویش سپرد خلاصه
جناب پیغمبر حکایت وصلت با حضرت حیدر را کوش زد فاطمه اطهر نمود آن معصومه ساکت ماند و اظهار کراهت نفرمود
پس حضرت بزوجات خود امر کرد که فاطمه را زینت نمایند و او را خوشبو کردانند و حجره برای او فرش نمایند انکاه متوجه
ولیمه اصحاب کردید زیاده از چهار هزار کس طعام خورده بیرون رفتند تا آنکه چو آمد شب سور خیر النساء ندا آمد
از حضرت کبریا بجبرئیل کی پیک آل رسول بیا کن بساط نشاط بتول بکو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور
آرند رو بچرخ چهارم منادی کنند ندا تا که هر ذره شادی کنند براحیل کو همچو مدحت سرای پی خطبه خوانی بمنبر برای
بکو از پی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف همه کرد عیشی کردون نشین کنند اجتماع از یسار و یمین
بکیوان بکو همچو یکدل غلام بده بزم عیش فلک را نظام ببهرام کو خنجر از کف کذار بیا باش چون نوکر چوبدار
ببرجیس کو خطبه آغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن بناهید کو بهر دفع کزند بمجمر بریز از ثریا سپند
بکو شام با صبحدم نیرین دهند از ضیا خوشتر از زیب و زین بکو تیر ناوک دلیر افکند بچشم بداندیش تیر افکند
نه افلاک را بی کم و کاستی چو زینت نمودی و آراستی کذر کن سوی جنت بی قصور جنان را بیارای همچون روی حور
بشو زلف حوران بمشک و کلاب بهر حلقه افکن دو صد پیچ و تاب بنه غازه بر روی اهل جنان بکش سرمه چشم سیمین تنان
برقصند غلمان بقانون سور بنوشند حوران شراب طهور بخندند کلها بطرف چمن بخوانند مرغان دران انجمن
که بس عیش منظور داریم ما سروری ازین سور داریم ما شود کدخدا کدخدای مین علی مرشد جبرئیل امین
خود این سور سور عزیز منست بلی آن غلام این کنیز منست لمؤلفه بیا شیعه بشنو حدیث دکر کز و خون دل ریزی از چشم تر
اگر از رو حوران خود آراستند پی عشرت و عیش برخاستند ولی یادم آمد ز قتل حسین که در غم نشستند با شور و شین
سیه در بر و دست بر سر زنان کهی موکنان کاه مویه کنان حسین چون کذشت از جهان تشنه لب کذشتند از عیش در بزم و طرب
ز سرمه نکردند چشمان سیاه ز بس زینب از دل برآورد آه نبستند زان پس نکاری بکف که شد دست عباس دور از کتف
پریشان نمودند موهای خویش چو شد سینه قاسم از نیزه ریش سراسر پریشان و یکسر کباب چو افتاد اکبر ز اسب عقاب
الغرض جناب ختمی مآب در مجمع اصحاب فاطمه را با بوتراب تزویج فرمود و قیمت زره را پیراهنی خرید بهفت درهم
و مقنعه بچهار درهم با بعضی از ضروریات و در شب زفاف دختران عبد المطلب همراه فاطمه رفتند و پیغمبر آنمخدره
را بر اسب اشهب خود سوار کرده سلمان مهار شتر را کرفت جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد
هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حوریه او را در میان کرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر
اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند و رجز می خواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره سعادت و عزت
بکذر سپردند نظم بخانه علی آمد چو دختر احمد زمانه کفت که خورشید شد ببرج اسد و در بعضی از کتب

منقولست

منقولست که چون فاطمه را بخانه اسد الله میبردند ضعیفه سائله عرض کرد که ای بانوی حرم نبوت و ولایت
وای آفتاب برج عصمت و طهارت تو فارغ از نوائب بخانه علی ابن ابیطالب میروی که معدن فیض و
بخشش است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا پیراهنی که برای زفاف پوشیده بود
باو داد و کهنه پیراهن خود را پوشید ای شیعه لمؤلفه فریاد و فغان از فلک کجرو غدار وز کینه و بیداد یزیدان
سگ مکار کر جامه نو فاطمه بخشید بسائل از کهنه لباسی بشنو و اشک فرو بار آن جامه کدا مست
همانست که در شام آورد یکی شیعه بر عابد بیمار آنا چه نهج کر بشنوی اشک بباری از دیده خونبار
بر صفحه رخسار مرویست که فرمود باو سید سجاد کی شیعه خاص علی و احمد مختار در خانه اگر هست ترا کهنه البانی
باری تو بپوشان تن اطفال کرفتار آورد عبائی و قبائی و ردائی پوشید تن نازک آن شاه دل افکار پس داد بهر یک
ز حرم جامه از مهر کز حدت خورشید بپوشند تن زار یا فاطمه بحالت زن سائله ترحم نمودی پس کجا بودی در آنساعت
که زینب خاتون وارد مجلس ابن زیاد کردید و در کوشه مجلس نشست و کنیزان معجر وار دور آن دل افکار را کرفته
بودند و سایر اهل و عیال تو از پی سایه آستین حفظ صورت مینمودند پس عبید زیاد شروع نمود بشماتت که ای
خواهر حسین جوهری دیدی چسان شدند بنی هاشم حقیر مردان شدند کشته تیغ و زنان اسیر میکاشت تخم
فتنه و آفت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت منت خدا را که بخواری شهید شد دنیا بکام ابن زیاد
و یزید شد دیدی چه کونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چکونه آل علی را ذلیل کرد زینب خاتون فرمود
منت خدا را که پیغمبر خود را کرامی داشت و از شرک و شک و کناه پاک کردانید رسوا نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکوید
مکر بدکردار ابن زیاد کفت دیدی خدا چکرد با برادرت فرمود بخدا قسم ندیدم مکر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت
کردیدند ای پسر مرجانه اکر بدانی متحمل چه امری شده اصل و فرع شجره کلشن رسالت را قطع کردی که بدشت
ماریه ذریه پیمبر را برای خاطر ذریه زنا کشتی جواب چیست تورا اکر بحشر پیغمبر کند سؤال که آل مرا چرا کشتی جزای
خیر نیابی بدیده انصاف ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی

مجلس ششم در بیان نزول جام صهبا بر پیغمبر خدا ص

الحمد لله الذی شرف نبینا محمدا علی سایر الانبیاء و وصیه امیر المؤمنین علی سایر الاوصیاء و ابنته فاطمة
الزهراء علی جمیع النساء و سبطیه الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنان علیهم صلوات الملک المنان
اموالی اکرچه فضایل امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین نه چندانست که بحیطه تحریر در آید مکر اینکه اول هر
مجلسی از مجالس فضیلتی از فضایل تیمنا و تبرکا ذکر میشود که زینت کتاب حزن المؤمنین و باعث زیادی رغبت
سامعین کردد در کتاب اربعین از عماد ابن خالد از اسحق ازرق از عبد الملک ابن سلیمان مرویست که کفت
در ذخیره حواریین حضرت عیسی ع بر کاغذی بقلم سریانی نوشته بود که از توریة نقل شده [illegible]

جناب موسی با خضر وقصه سوراخ نمودن کشتی وکشتن غلام وتعمیر دیوار و مراجعت موسی وذکر نمودن برای برادرش هارون وقصه عجایبات دریا انچه دیده بودمن جمله اینکه من وخضر روزی کنار دریا میگذشتیم پیش روی ما مرغی فرود آمد وقطرهٔ از آب دریا برداشت با منقار وبجانب مشرق انداخت وقطرهٔ بجانب مغرب وقطرهٔ بطرف اسمان وقطرهٔ در دریا افکند من وخضر هردو مبهوت شدیم من ازخضر سؤال کردم گفت نمیدانم صیادی رسید تحیر ما راکه دید سبب پرسید کیفیت باز گفتیم گفت سبحان الله من صیادم ومیدانم وشما هردو پیغمبر ونمیدانید گفتیم ما نمیدانیم مگر انچه راکه خدا بما تعلیم نماید گفت بدانید که این مرغ را نام مسلم است بعلة انکه مسلم صدا میکند واین اینکه بمنقار باطراف میریزد میگوید که پیغمبری خواهد آمد در اخر الزمان که علم اهل مغرب ومشرق واسمان وزمین در جنب علم او مثل این قطره ایست که بدریا پیوسته میشود ودوازده ان علم میراث میرسد به پسر عم ووصی او جناب علی ابن ابی طالب ودر حدیث وارد شده است که روزی جبرئیل رطبی از بهشت بجهة پیغمبر آورد انجناب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ودانه بدهان امام حسین نهاد وفرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین پس دانهٔ دیگر بدهان امام حسن گذارد وفرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسن امادر دفعه سوم راجی یکی دانه خرمای دیگر گرفت ودیستی از لؤلؤ تر گرفت بشکر زخرمای تراب داد زعتاب یاقوتر اتاب داد پس آندانه رابدهان بسته زنان نهاد که چو خرما شرفیافت ان دهان شرفیافت خرماستان زان چو شیرین شد ان لب زخرمای تر عیان شد لبالب زشهد وشکر برونکرد سر از جنان وقصور زهر گوشه غلمان زهر غرفه حور بذکر هنیئا گشاده زبان سوی دختر سرور انس وجان پیمبر چو اصغای آن راز کرد باوازان راز اواز کرد چو از پارهٔ تن رسول زمن پرداخت دیدگی سوی خویشتن بروی منیر علی بنگرید سوی روی یزدان دارنده دید بدستیکه شد مهر از اندست شق ازان دست خرما گرفت از طبق بهر دانهٔ کو شدش دست رس همه دانها راشدی انهوس چه سلسل رابست دست رسول خدای همه دانه ها اندر آمد زجای چو در درج گوهر برآورد دست بشارت خروشید از جای جست نهادش چو اندانه را در دهان برآمد زجا سر در انس وجان باواز گفتا بصوت جلی هنیئاً مریئاً لک یا علی مرویست که چون جناب پیغمبر دانهٔ ازان رطب بدهان میرعرب نهاد شکر وتعظیم الهی نمود چون تحقیق این راز نمودند فرمود که اول چون رطب بدهان حسین گذاردم میکائیل واسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین من هم موافقت نمودم وچون در دهان حسن رطب نهادم جبرئیل وعزرائیل گفتند من نیز گفتم وچون بدهان فاطمه گذاردم ع حوریان نغمه نمودند بفردوس که نوشش من هم گفتم اما چون رطب در دهان شهسوار عرب نهادم ندائی از عالم بالا رسید که هنیئاً مریئاً لک یا علی من که بتواضع الهی برخواستم وسجدهٔ شکر کردم انگاه ندا رسید که بعزت وجلال خودم قسم که اگر تا قیامت رطب در دهان علی می نهادی هر اینه بعوض هر دانه چنین میگفتم ایضا در مسند احمد حنبل وصحیح مسلم

وغیره مسطور است که روزی جناب رسول صلعم در حجرهٔ ام سلمه تشریف داشت که جناب امیرالمؤمنین و فاطمه وحسنین داخل شدند ونشستند پیغمبر استراحت فرموده بود برخواست وحسنین را بر دو زانوی خود نشانید وجناب علی وفاطمه را قریب بخود نشانید وایشانرا بعبائی پوشانید وکنار عبا را زیر پای مبارک گذاشت ودست بدعا برداشت وعرض نمود اللهم لکل نبی اهل بیت وهؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً یعنی بار خدایا از برای هر پیغمبری اهل بیتی بوده واینها اهل بیت منند دور گردان ازایشان نجاست را وپاک گردان ایشانرا درحال جبرئیل نازل گردید وآیه تطهیر را آورد وخود نیز با مر خالق یکتا بزیر عبا در آمد که خداوند دانا چنین داد رای که جبرئیل آید بزیر کسای برونور یزدان دارنده تافت بزیر کسای نبی راه یافت در انجای چون یکزمان آرمید زبانست کوته که گویم چه دید زبان زا بیان رازها یار نیست دران داستان راه گفتار نیست در اینجا یکی رازم آمد بیاد کزان راز از دیده ام خون گشاد که چون اهل اسلام تیغ آختند بسوی خداوند خود تاختند اما میکه دران کسا داشت جای که بد پنجمین حجه ان کسای چو تنها در اندشت بی یار ماند بران قوم ایات تطهیر خواند که مائیم ز اهل کسای رسول نموداست این ایه بر ما نزول منم پنجمین حجة ان کسای ببالای من شد امامت رسای ازان پنجمین مر مرا گوهر است یکی مادر ویک پدر ما دراست یکی بد برادر یکی باب من درانجا نبد غیر ان پنج تن که بد در کسا غیر پانج تن پدر مادر و مادر و باب من منم پنجمی کش ششم جبرئیل شد از حکم ورای خدای جلیل بگفت این وبر اسب شد خشم روی سوی ملک یثرب زمین کرد روی چنین گفت گریان بخیر البشر که از خاک برخیز وبر من نگر ازان قوم کفار نشنید کس بفریاد رس کس نشد دادرس حاصل کلام ام سلمه گوید که من در گوشهٔ بعبادت مشغول بودم عرض کردم یا رسول الله الست من اهل بیتکم یعنی ایا من از اهل بیت شما نیستم حضرت فرمود انک علی خیر وانما هؤلاء اهل بیتی یعنی عاقبت تو بخیر است اما اینها اهل بیت منند غرض که فضایل ان پیشوایان دین مبین از حد وحصر بیرون واز شماره فزون است اما این زمان عنان سخن را بجانبی منعطف نمایم که در عین انبساط وسرور رگ خون از دیده سامعین کشایم از ثقات ماثور است که روزی جناب ختمی مآب با بعضی از اصحاب در مسجد تشریف داشت وشکر نعماء الهی میگذاشت که غمامهٔ از اوج بحضیض آمده جام طلائی ازان جدا شد وبدست حضرت رسید وسلام کرد وجواب شنید حضار تعجب نمودند واو بزبان آمده گفت یا رسول الله هادی من ز میخانه تقدیس بکام آمده ام تشنهٔ لعل تو ای فخر انام آمده ام جام صهبای نشاطم من در مجلس انس جانب بزم تو با شوق تمام آمده ام ای پیر میخانه حقیقت وای پیشوای اهل طریقت که ازمن بنوش باده که مست لب توام ای انکه باده تو به از آب کوثر است چون انجناب نوشید باز بتکلم آمده عرض نمود که من مخصوص تو و خاصانم مرا بساقی کوثر عطا فرما که انکه در دور تو از سلسل ما افزونست عارض او زمی عشق خدا گلگون است

لبم از حسرت لعل لب او بی تابست   دلم از دوری شهد شکرش پر خونست   چون بکام ساقی کوثر رسید
صدائی از دلش برآمد که یا علی آه نزد ارباب خرد ای سرور و سالار نام   باده مهر تورانیست دگر چون من جام غیر
ساغر خورشید توان گفتم اگر زهر چرخ عقافم برساند بر کام   مرا بکام بضعه طاهره‌ام برسان که حلم فیض قرین
فیاضست ساقی کوثر ساغر را بزهرای ازهر رسانید و المعصومه تناول فرمود آه زهره از ساغر مه گردی مهر چو
نوش حوریان نغمه نمودند بفردوس که نوش شد چو مدهوش می جام حقیقت زهرا   دور سبطین شد و جام
درآمد بگردش   ان جام در کف سید انام بسخن آمد و گفت   و آه جوی تسنیم جنان بودم و اکنون جامم
بهوای حسن امروز زمرد فامم   مرا بادبخش که شوقش بشراب شهادت افزاید فاطمه زهرا جام را بحسن مجتبی
داد نوشید و سرمست صهبای سعادت و جویای پیمانه شهادت آمد   و آه چنان زان می غمزده مست شد که دامان
آرامش از دست شد بکامش ز کوثر بسی خوبتر   ز زهر باده بود محبوبتر   مگر آنکه بمودتش آخر قضا   ز مینای اندوه
و جام بلا   مگر آنکه کردند اعدای دین   به پیمانه آتش از ره جور و کین   مگر جام زهری که چون نوش کرد   ز غمهای دنیا
فراموش کرد   بلی انجائیکه از ستم جعده نوشید در کامش به از جام طهور نمود زیراکه وصول مرتبه شهادت با ان
پیمانه بود القصه انجام در دست امام حسن سخن آغاز کرد و گفت   و آه جویبار چمن دلکش شیرین کامم   زان کاهل
نظر جمله زمرد فامم   بادم گشت چو یاقوت لب از لعل حسین   که سراپای ز شوقش همه بی آرامم   جام گفت
تشنه لعل لب میگون حسینم   مرا بده بسرور تشنه لبان آه من فرات لعل او را تشنه ام   گرچه هستم تشنه کام ان را
فرات ازلبش یابم حیوة جاودان   تا هزاران خضر را بخشم حیوة   جناب امام حسن جام را بدست برادر داد الحضرت
نوش نمود و باز بدست پیغمبر عود نمود اما لمؤلفه   ای شیعه بخاطر رسدم قصه دیگر   گر گوش دهی میرودت
هوش ز سر در   آماده اندوه شو و خون ز بصر ریز   اینک بعزا همدم تو گشته پیمبر   این جام همانست که در دست
نبی بود   اندم که بیفتاد ز مرکب علی اکبر   بر خاک بغلطید چو با پیکر صد چاک   خوابید بخون با تن مجروح بخنجر   دل خون
و پریشان و غمین خاطر و محزون   دلخسته و لب تشنه و بیچاره و مضطر   در حالت نزع آمد و یک جام بدو داد
سالار جهان ختم رسل هادی و رهبر   نوشید علی اکبر و با گریه بگفتا   لب تشنه ام ایجد بدهم شربه دیگر   فرمود
که اینجام بود قسمت تابت   کنک رسد او تشنه لب و بیکس و یاور   حاصل کلام ان جام بدست رسول
ملک علام برگشت   هادی   اندران سلسله می خواست تسلسل کرد   دور را جام که بیگانه بدید آرآمد طمع خام
بکر کش عمر نطفه حرام   خمرها خورده ازان جام خریدار آمد   عمر گفت یا رسول الله ازین جام که عطیه ملک علام است
باهل بیت نوشانیدی چرا بصحابه ندهی فرمود این شراب طهوراست و هر کس لایق آشامیدن آن نیست آه
باده فیض ازل در خور ارباب وفاست   جود شایسته بانجل سزاوار شماست   عمر مبالغه نمود و دست طلب
بسوی جام گشود از شامت انشوم جام باسمان بلند شد و بعد از ساعتی برگشت و گفت یا رسول الله خداوند مرا مقرر
داشته که در دنیا باشم باختیار شما تا صبح قیامت و در وقت نزع روان بهر یک از شیعیان خود که خواهید بنوشانید

منافقان

منافقان و نامحرمان از و محروم مند آه علی الخصوص کسانیکه نور چشم تورا شهید کینه نمایند در زمین بلا   ز قحط
آب دل نازکش کباب شود   بجوید آب و نیابد ز غصه آب شود   عیال او همگی تشنه از صغیر و کبیر   ز العطش
رود افغانشان بچرخ اثیر   ای موالی در حیرتم از ان ناکسی که آب فرات را بروی امام حسین بست و دلش را
خست چگونه تمنای کوثر و سلسبیل ازان بخبه دودمان خلیل دارند آه آه بخاطر آوردم از مانیز اگه یکه و تنها ماند
راحی ز یاران کسی زنده بر جا نماند   بجز خود کسی را در انجا ندید   پسر را بمیدان کین کشته دید   برادر بخون خود در غش
دید   فتاده بدریای خون غوطه ور   بیکسو برادر بیکسو پسر   چو از خویش و پیوند کس را ندید   خروشان بپرده سرا شد روا
زنه پرده چرخ بر شد فغان   خروش فغان آمد از نه حجاب   فرو ریخت جبریل از دیده آب   به پرده سرا شد
شهنشاه دین   طلب کرد خفتان و شمشیر کین   بپوشید خفتان خیر البشر   به بند کمر بست تیغ پدر   چو زینب بسیمای او
بنگرید   علی و جلال علی را بدید   غم کشتگانش فراموش شد   بگریید با او هم آغوش شد   خروشان بر آورد
آه از جگر   که دیدم دگر باره روی پدر   چو خوف دل از دیده تر کشاد   و زان پس باهل حرم مژده داد   که در رزم مگذا
عدو چون پدر   ببستی مر این تیغ را بر کمر   به پیکار دشمن ظفر یافتی   بفیروزی از رزم رخ یافتی   کنون
بست با او برادر میان   امیدم که بر او نیاید زیان   شهنشه چو بشنید بگریست زار   ز دیده بیارید خون در کنار
انگاه زنان حرم و دختران محترم گرد ان امام امم حلقه ماتم زدند آه یکی سر بزانوش بر میگذاشت   یکی پایش
یکی چشم تر میگذاشت   بسم سمندش یکی روی سود   یکی داشت با شاه گفت و شنود   یکی از تشنه تشنه
لب آب خواست   یکی را ز دل جوی خوناب خواست   شهنشه چو گفتار
ایشان شنید   ز چشمش برخ اشک گلگون چکید   بر ایشان یکایک تسلی
نمود   برخساره هر یکی دست سود   که اینک روم سوی میدان
کین   شود آنچه خواهد جهان آفرین   پس زینب خاتون را طلب نمود و فرمود
ای خواهر این وداع آخرین و دیدار بازپسین است   جوهری   القدر وقتی باقی نمانده
کز دفتر عمر نامم شود حک   در دامن خاک رعنا جوانان   در پیش چشمم خفتند هریک   شد نوبت من در خون
طپیدن   مرگ تو بادا مبارک   حالم چو در دم گردد مشوش   جسمم چو از تیر گردد مشبک   جز تو
ندارند پشت و پناهی   زنهای بیکس طفلان کوچک   چون بهر بالش گرید سکینه   در دلشرا شمار اندک
هنمای بروی راه یقین را   از مرگ بابش افتد چو در شک   چون کودکانم گردند بی باب   زیشان مبادا
یک لحظه منفک   چون آنجناب خواست سوار شود سکینه آمد و دامانش را گرفت و عرض کرد آه هوای کیست
پدر جان بگو بسر داری   شنیده ام که بسر عالم دگر داری   ز داغ مرگ غم نوجوان برادر من   تسلیم نتواند نمود مادر من
روی چو جانب میدان مرا ببر همراه   وگرنه من چکنم با دل پر از غم و آه   نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر   توانم آنکه
کنم خویش را نشانه تیر   نشایدم که ز تو دفع ظلم ناکس کنم   ولی بشر توانم که التماس کنم

مجلس ششم ضیافت خلفاء پیغمبر خدا راست

قطعه ای در غرور نفس بسر برده روزگار برخیز و کار کن که کنونست وقت کار آید بدست باز روزه رسید و توبه حقیقت

آخر ز خواب غفلت دیرینه سر برآر | سال دراز بوده اندر هوای نفس | بر ما ی خدا را شود دست از همه بدار
پنداشتی که چون نخوری روز روزه دار | بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار | هر عضو را بدانکه بتحقیق روزه است
تا روزه تو روزه بود نزد کردگار | اوّل نگاه دار نظر از رخ چو گل | تا نفکند بچشم تو از عشق خویش خار
دیگر به بند گوش ز هر نا شنودنی | گر گفتگوی هرزه شود عقل تار و مار | دیگر چه روزه را بگشائی نخور حرام
زیرا که گر خوری تو از آن به هزار بار | دیگر بسی مخور تو چو هر کس که سیر خورد | اعضا اشر اجابه گرسنه گردد و بیقرار
دیگر بسی مخسب که در تنگنای گور | چندانت خواب هست که آن نیست در شمار | دیگر بفکر آینه دل چنان مکن
کز غیر ذکر حق بنشیند بر او غبار | اینست شرط روزه اگر مرد روزه | گر چه ز روی عقل یکی گفتم از هزار

در حقیقت روزه دار حقیقی قاتل مشرکین و مقتول شمشیر کین از دست ابن ملجم بیدین جناب امیر المؤمنین است و در اینباب حدیثی از برای شیعیان ابو تراب بیان میشود تا مرتبه مولای متقیان از پیش ازپیش بدانند مخفی نماناد که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و فخر الدین رازی و علامه نیشابوری و صاحب کشف الغمه با جمیع مفسرین امامیه ذکر کرده اند که وقتی جناب حسنین بیمار شدند و جناب علی و فاطمه و فضه خادمه ایشان نذر کردند که خداوند ایشانرا صحت عطا فرماید سه روز متوالی روزه بدارند چون شفا یافتند و خواستند که بنذر خود وفا نمایند چیزی در خانه نبود بجهة افطار حضرت امیر یکمن پشم از مرد یهودی قرض نمود و بخانه برد راجی چو آورد آن پشم را شاه دین برشتن بپرداخت پشم آفرین چو آن چرخ زاندست گردش نمود ز گردش فرو ماند چرخ کبود چو از چرخ او ریسمان خورد تاب بر آن چرخ شد ریسمان آفتاب چو آن رشته از چرخ او تاب جست زهر تار نه چرخ سر رشته جست چو آن چرخ شد محرم شصت او زبک تیر او نه فلک شد چو گوی کی آن چرخ را میتوانم ستود که هر پر او بال جبریل بود زهر تار کز دستش آمد بلند ز نساج قدرت شدی تاربند ز تار و ز پود یکه آن چرخ بافت جهان آفرین رخت نه چرخ بافت فروزان ز هر رشته کان چرخ رشت طراز سپهر و فراز بهشت نه در هر نخی گیسوی حور بود کز آن گیسوی حور پر نور بود مراد و صف آن ریسمان نیست تاب که از دست خیر النساء خورده تاب **لمؤلفه** کنون سرگذشتم آمد بیاد کز آن سیر و دعقل و هوشم بباد از آن دست و آن چرخ بار دگر یکی پیرهن رشت بهر پسر همان پیرهن گشتش بحرب ولا زره سان مشبک شدی از جفا همان پیرهن گشتش روز مصاف دو صد پاره از تیغ شد بیگزاف همان پیرهن گشتش بخون خشک شد در دیگر مو درستی نبود چو آنشه ز پیکر جدا شد سرش برون کرد بیدینی از پیکرش همان پیرهن گشتش بزم یزید بدو زین عباد چون بنگرید ز دل برق داهشش ز کیوان گذشت ز دیده سرشکش ز دامان گذشت بگفتا یزید این چه پیراهن است

کز و داغها بر دل دو برتن است جوابش چنین داد زین العباد که ای به تر از قوم شداد و عاد ببین جامه سبط پیغمبر است که صد پاره از نیزه و خنجر است ببین جامه پور خیر النساست ز بس چاک دارد تو گوئی قباست ببین جامه جان شیر خداست که چون انجمش زخم سر تا باست حدیث حسین شیخ انجالس است سخن یک بست آر بخانه کس است کرت چرخ یار است و هم آسمان سخن کوتا ز آن چرخ دان ریسمان مردیست که فضه با مرد خبر رسول حضرت کرد کاران ریسمان را ببازار برد راجی چو آن ریسمان سوی بازار شد دل اهل بازار از کار رشد نمودی بدیدار اهل تمیز ز هر رشته اش صد هزاران عزیز ز هر رشته اش رشته جان پدید ز هر رشته اش روی جانان پدید دو صد یوسف از هر نخی در خروشش هزاران مسیحا بتاری خموش چو در سوق آن ریسمان رخ گشاد از و گشت بازار یوسف کساد ز هر تار او نوری فروختی کز آن نار سینا دم آموختی خدا شد خریدار هر تار او چگویم که کی شد خریدار او آورده اند جمعی یهود بواسطه آن ریسمان مسلمان شدند و زر آنرا سیده زنان بفقرا تقسیم نمود و یک صاع جو بجهة افطار شیر پرورد کار ابتیاع نمود و بروایت دیگر آنجناب سه صاع جو از یهودی قرض نمود و یکحصه از آنجناب بتول بدست مبارک دستاس نمود و پنج قرص نان بپخت بعد از نماز که بر سر خوان افطار نشستند یکی آواز داد که منم مسکینی از مسکین مدینه مرا طعام دهید خدا شما را از موائد بهشت بخوراند حضرت نان خود را عطا فرمود حسنین و فاطمه و فضه نیز تاسی جستند و نانهای خود را دادند و بآب افطار کردند روز دیگر بطریق روز قبل پنج نان طبخ کردند و هنگام افطار یکی آواز داد که منم یتیمی از ایتام مدینه مرا طعام دهید بدستور شب گذشته نانهای خود را دادند و بآب افطار نمودند روز سیم چون حصه دیگر نانرا طبخ نمودند محل افطار نیز سائلی آواز داد که منم اسیری از اسرای مدینه مرا طعام نمائید همگی نان خود را دادند و بآب افطار نمودند **له** نکته کن تو ای هوش و از جا برای تو ای عقل یکباره از پا درای ببین کار یزدان و یزدان شناس کجا کار یزدان بر آید ز ناس خداوندی بندگانرا نگر سر و سرور رهبر از آن نگر امیری که چون دست افراشته نگارنده افلاک بنگاشته خدیو یکه چون رزم ساز گرد در بزم را بر جهان باز کرد چو در رزم دست جدا بر گشاد چو در بزم بگشاد دست و داد مسخر نمود از سنان و سه نان از آن ملک امکان و زین جاودان الغرض گویند که سائل هر سه شب جبرئیل بود یا ملکی که او را خداوند از جهة امتحان فرستاده بود و الآنان ایشان هر دند از در خور نبود در روز چهارم جناب پیغمبر داخل حجره فاطمه گردید دید رنگش بپشتش چسبیده و چشمهایش فرو رفته و حسنین مانند دو جوجه از گرسنگی میلرزیدند حضرت فرمود وا غوثاه اهل بیت محمد یموتون جوعاً یعنی اهل بیت پیغمبر از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر خود را بر اهل بیت انداخت و گریست و فرمود سه روز است که شما گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام آنگاه دست بدعا برداشت و عرض کرد رب انزل علینا مائدة من السماء در انحال جبرئیل نازل شد این آیه را آورد و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً و سوره هل اتی در شان

جناب علی مرتضی آمده و من جملهٔ آیات سورهٔ مذکوره اینست لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا مراد بهشت است که
نه در او آفتاب است و نه سرما در حدیثست که اهل بهشت گویند خدایا وعده فرمودی که آفتاب در بهشت نخواهد
بود این چیست که میدرخشند ندا رسد که این نور دهان علی و فاطمه علیهما السلام است که خندیدند ندای موالیان
امام حسین ع نور. چشم این دو بزرگوار است که در کنار فرات تیر بر دهان معجز بیانش زدند و لب و دندانش را
پر از خون نمودند حاصل کلام پیغمبر با علی و فاطمه و حسنین داخل حجره شدند و در آنجا کاسه یافتند مکلل بجواهر
که بوی مشک میداد پر از ترید و گوشت بخته بالای آن بود و تا مدت هفت روز چاشت و شام ایشان بود بفدای
این مرتبه و جلالت که خالق عالم بدیشان مباهات می نماید که بفرمود یزدان که روح الامین کند تازه آئین عرش
برین همه قدسیان جشنی از سر کنند همه کرسی و عرش زیور کنند برین روزه داران پیم و امید بعرش برین
جمله سازند عید بروحانیان گشت جشن دگر همه مژده دادند بر یکدگر بکرسی بنزد علی و علا بشان علی
سورهٔ هل اتی فرود آمد و عرش زیور گرفت بر عرش از آن زیور افسر گرفت ز قول علی علا قدسیان
بمدح علی جملگی مدح خوان تو هم وصف او را فراوان شنو بیا وصف یزدان زین شنو اگر او بمدحت سخن گستر است
اگر لب ببندیم با بهتر است ز یزدان وصف او در گوش زجام سقاهم شرابی بنوش ز زهد و ز طامات زاهد ملاف
نکه کن بفحوای انا نخاف بمدحش نه ما ئیم مدحت سرای ندانکسی مدحتش جز خدای و من جمله آیاتی که در شان
شاه مردان شیر یزدان آمده اینست که میفرماید ویؤثرون علی انفسهم خصاصه مجمل آن اینست که شبی در مسجد پیغمبر
مردی سؤال کرد که غریبم و قادر بر چیزی نیستم مرا طعام دهید حضرت فرمود ذکر غریب منا که مرا اندوهگین
ساختی و فرمود غربا چهارند یکی مسجدیکه در او نماز نگذارند و یکی مصحفی که در خانه باشد و کسی تفقد او ننماید و عالمی که از او
مسائل دینی نپرسند و اسیری از اسلام که در کفار باشد انگاه فرمود کیست مؤنت این مرد را کفایت کند
تا در فردوس اعلی او را جای دهند خان سالار موائد فوائد دین حضرت امیر المؤمنین او را بحجره طاهره برد و بفاطمه
فرمود که در امر این مهمان فکری نما عرض کرد یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و شما روزه و حسنین گرسنه و اینطعام
یکنفر بیش نیست فرمود بیاور بعد از آن آنرا در پیش مهمان گذارد و خود خیال نمود که اگر بخوریم مهمانرا کافی نباشد و اگر
نخوریم خجل گردد پس آن مراعی شیوهٔ دلجوئی و فروزنده چراغ کرم روئی دست بچراغ دراز کرد و ببهانهٔ اصلاح
آنرا فرو نشانید و امر در تاخیر افروختن نمود تا میهمان طعام بخورد و خود لبهای مبارک برهم میزد تا گمان کند که
طعام میل مینماید بعد از فراغ چون چراغ رسید آنجناب طعام را بر جای دید فرمود چرا طعام نمی خوری گفت کفایت نمود
پس از آن اهل بیت و همسایگان همه خوردند و باز بجا بود روز دیگر حضرت خیر البشر قصه شب را میر عرب
فرمود که جبرئیل مرا خبر نمود و این آیه را آورد ویؤثرون علی انفسهم الآیه القصه در کتاب جامع المعجزاتست که روزی
ابی بکر حضرت رسول را با هفتاد و دو نفر از اصحاب که برگزیده ایشان جناب ولایت مآب بود وعدهٔ افطار
خواست رسول عزیز جبار بخانهٔ آن میزبان مکار تشریف فرما شد بعد از انقضاء مجلس ابی بکر هفتاد بنده آزاد

کرد و این مطلب را حجتی بر کمال قرب و تقرب خود قرار داد و بعد از آن عمر تاسی نمود و عثمان بدین منوال نیز
تقرب جست و هر سه شب سرور عجم و عرب تشریف داشت شب سیوم وقایع ضیافت را جهة انیسه
حورا فاطمه زهرا بیان فرمود فاطمه عرض نمود یا ابن عم کاش ما را ثروتی بود تا پدرم را با اصحاب دعوت
مینمودیم شاه ولایت فرمود دلخوشدار که فرداشب پدرت میهمان ما خواهد بود فاطمه گفت یا ابن عم هادی
اساس دولت ما یا علی چو مردم نیست تمام گفت ما دانهٔ ز گندم نیست ظروف ما همه یک کاسه
لاک چوبین است بخانهٔ دگران کاسهای زرین است بساط خانهٔ ما بوریای بی پود است طراز حجرهٔ
ما چشم گریه آلود است ز فرش نیست در این خانه غیر سطح زمین شود بمنزل ما زیب عرش خاک نشین
حضرت فرمود ای فاطمه ملول مباش که اگر ابوبکر و یارانش را در جهان مالیست علی عمر از اکرم ذوالجلال
دلخوشدار که مطبوخ مطبخ بی نیاز مخصوص نیازمندان و مائدهٔ خوان احسانش مختص مقربانست شاهنشهی که
خان نعمت بیدریغش همه جا کشیده و نعمت خان افضالش همه را رسیده که بر دو تر سارا بهره مند دارد
مؤمن و یار سارا کجا محروم میگذارد که پشت کرمی جودش ضعیفتر موری بخوان خود طلبد لشکر سلیمانرا
ای زهره زهرا از هر آن نیست که بجز نوای راست در محفل سراید و بر جیس رایارای آن نه که بغیر از هدیه
درود و سلام تحفه بصومعهٔ اقالیم آرد من آن میزبانم که ماه را بخوانم گرده نان آید و مهر آفتابه گردانی نماید عمامهٔ
من بخداست این بگفت و برخواست و بحضور اشرف کاینات آمد و نشست و عرض کرد که ای که
در جود و سخا نبود چو تو در دهر کس حضرت روح الامین بر خوان جودت یک مگس برد عیسی را اگر دون
مهر رایت از زمین بود موسی را مه رویت در آن وادی قبس بزم بیکانگان را از فروغ شمع رخت
غیرت محفل آسمان فرمودی منزل آشنایان را نیز از نور جمال با کمالت رشک فزای بهشت برین نمای
تا فروغ خورشید رویت ماه آسا اقتباس نمائیم زیرا که زهرا را که زهره خادمه اوست آرزوی آنست
که فرداشب وقت افطار بخانهٔ این حاجب در بارت خرامی که کلبهٔ ما را از نور روی خود روشن نما
ای که نور آفتاب از روی مهر افروز تست مجمع اهل یقین روشن ز روی و رای اوست کافتابش از
فروغ روی ضوء اندوز تست حضرت رسالت دعوت شاه ولایت را اجابت فرمود در شب دیگر
بعد از نماز مغرب با سیصد نفر از اصحاب بیت الشرف جناب ولایت مآب را برج شرف آفتاب فرمودند
و لله اصحاب چون نجوم و نبی همچو آفتاب بود آسمان جاه سرای ابوتراب جناب فاطمه در مصلی متوجه ذکر
و تعقیب نماز مغرب بود که از مشرق ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه ولایت حضرت رسالت را
با اصحاب در امکان که گنجایش پذیر بود نشانید و از نظر غایب شد حضرت فاطمه حیران ماند که قوت یکنفر
در سرا نیست آیا طعام این همه اصحاب چون خواهد شد مشوش الحال در تفحص احوال ولی ذی الجلال
برآمد حضرت را در زاویه تنها دید که دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته و میگوید لله ای که خلق در جهان

بنده احسان تواند پادشاهان جهان ریزه خور خوان تواند آن کریمی تو که گسترده بود سفرهٔ تو که کریمان دو جهان
همه مهمان تواند ای خدای احمد محمد را که حبیب تو است بخاطر جمعی احسان تو مهمان نمودم مرا شرمنده مساز
دعای جناب حیدر به آمین دختر پیغمبر قرین آمده فورا باجابت رسید از کارخانهٔ غیب و مطبخ جود لایزال
سفرهٔ پیچیده که در آن طبقی بود از طعام چنانکه مکرر بجبهه بضعهٔ سیدانام بامر ملک علام می آمد در نزد حضرت
ظاهر گردید و له سفرهٔ پیچیده در آن طعمه از خوان خلیل حامل آنسفره آورنده بودی جبرئیل در سپهر
چارمین مشتاق آن کام مسیح در بهشت جاودان محتاج آن قلب خلیل شاه ولایت از جای خود برخواست
و سفره را برداشت داخل انجمن حضور پیغمبر گردید حضار را از بوی نکوی آن مدهوش و از قلتش با کثرت اصحاب
متحیر شدند و بحیرت ایشان افزود وقتی که آن سفره خود بخود گشوده شد و بعد اصحاب ظروف بیمانند پیدا
شد که نه در مجلس خاقان چین مانندش بود و نه در محفل سلطان بسیط زمین هر یک ثانی قدح غذای
مریم و کاسه برتر از جام جم حضرت رسالت بهر کاسه یک لقمه نهادند و بهر یک از صحابه دادند هر چند
می خوردند زیاد میشد حضرت فرمود که این طعام را از کارخانهٔ غیب مشیران کارگاه لاریب آورده اند
تا توانید ازان بخورید و جهة عیال خود ببرید که مایهٔ برکت و پیرایهٔ ثروت است حضار خوردند و آنچه توانستند برداشتند
که ناگاه سفره با ظروف بآسمان بلند شد آنگاه حضرت رسول ص فرمود که اینک جبرئیل می گوید که خداوند
میفرماید یا محمد ص علی دوست ماست و صاحب مقام تقرب است چون تو و اصحاب ترا بضیافت
طلبیده بود و در خانه آن یگانه طعامی مهیا نبود ما از مطبخ جود خود مطبوخی فرستادیم و آیت چند ظاهر ساختیم که بر دلالت
حجت و بر خلافت او مستندی باشد و بعوض بنده که دیگران آزاد کرده اند سیصد هزار عاصی امت ترا
بجایزهٔ این ضیافت بعلی بخشیدم که در روز شمار بیحساب داخل بهشت شوند آه آه از امت پر حرمت که خوب رعایت
حال اولادش نمودند خصوص امام حسین را که در کربلا بمهمانی طلبیدند محتشم از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش
داشتند حرمت مهمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش زبیابان کربلا خلاصه خالق
عالم در شان سیدالشهداء و پدر و مادر و برادرش فرموده وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ
رَاجِعُونَ یعنی آنانیکه میدهند از صدقه و خیرات در راه خدا در حالتیکه دلهای ایشان ترسانست که مبادا آنچه میدهند
مقبول درگاه اله نباشد و باز مؤاخذ گردند تا آنکه به پروردگار خود باز گردند چنانچه جناب امیر و فاطمه و حسنین ع
سه روز را صدقه دادند و بآب خالی شام و سحر را گذرانیدند و فرمودند إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا
شُكُورًا مرویست که در کربلا چون جسد سرور شهدا را عریان انداختند چنانچه مصباح انجمن ذاکرین صباحی
گفته عریان تن حسین و تاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار وان جسم نازنین سه روز
دران زمین افتاده بود تا آنکه طایفهٔ بنی اسد بدفن آن امام مبین آمدند علامتی چون پینه بر کتف آنجناب دیدند
چون واضح شد اثر بار طعامی بود که شبها بخانه فقرا بدوش مبارک میبرد نمیدانم چرا عیال چنین بزرگواری گرسنه

برهنه

و برهنه در بدر آوارهٔ شهرها باشند لمؤلفه مرا حدیث حسین میکشد بکرب و بلا چسان حدیث کنم شیعیان اهل ولا ندانم
آنکه چون ذکر این حدیث کنم چگونه شرح دهم حال سیدالشهداء مصیبت است که هر قدر بیشتر گویم خرد بگریه
بگوید که بیشتر فرما وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس هفتم در بیان رزم خیبر در رکاب پیغمبر

صَلِّ یا رَبِّ عَلَی شَمْسِ الضُّحَی أَحْمَدَ الْمُخْتَارِ نُورِ الثَّقَلَیْنِ وَعَلَی نَجْمِ الْعُلَی بَدْرِ الدُّجَی مَنْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ رُدَّتْ مَرَّتَیْنِ
وَبِسَیْفَیْنِ وَرُمْحَیْنِ غَزَا وَلَهُ الْفَتْحُ بِبَدْرٍ وَحُنَیْنٍ وَعَلَی الزَّهْرَاءِ مِشْکَوةِ الضِّیَا کَوْکَبِ الْعِصْمَةِ أُمِّ الْحَسَنَیْنِ
وَالسَّعِیدَیْنِ الشَّهِیدَیْنِ هُمَا لِلرَّسُولِ الْمُصْطَفَی قُرَّةُ عَیْنٍ وَعَلَی مِصْبَاحِ مِحْرَابِ الدُّعَا آدَمِ الْآلِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ
وَعَلَی الْبَاقِرِ مِقْبَاسِ الْهُدَی وَعَلَی الصَّادِقِ حَقًّا دُونَ مَیْنٍ وَعَلَی الْکَاظِمِ مُوسَی وَالرِّضَا ثَمَرِ طُوبَی وَجَنَی الْجَنَّتَیْنِ
وَأَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی التَّقِی مَطْلَعِ الْجُودِ سِرَاجِ الْحَرَمَیْنِ وَعَلَی الْهَادِی عَلِیٍّ وَالزَّکِی وَعَلَی الْمَهْدِیِّ خَتْمِ الْمُسْتَضِفِینَ
نُورِ حَقٍّ یَقْتَدِی عِیسَی بِهِ عَجَّلَ اللَّهُ طُلُوعَ النَّیِّرَیْنِ

ای شیعه فضایل شاه خیبر گیر یعنی جناب امیر نه چندانست
که ثقلین احصا توانند نمود چنانچه گفته نظم کتاب وصف ترا آب بحر کافی نیست که تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند
اما بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله این ذرهٔ بیمقدار اندکی از بسیار بل عشری از اعشار را بعرض موالیان
حیدر کرار میرسانم و در ضمن مطلب خون از دیده سامعین میگشایم لمؤلفه مرا در نظر آمد ای دوستان
یکی داستان از شه راستان حدیثی بیان ساز از بوتراب کزو عاصیان را شود فتحیاب حدیثی ز بازوی خیبرگشا
ز دست ید الله روز وغا بقربان آن بازو و دست و شصت که خود برتر از دست عالم نشست بلی دست حق برتر از دستهاست
نه قول منست این کلام خداست بیا شیعه یکلحظه هوش دار اگر هوش داری بمن گوش دار در مسند احمد حنبل و صحیح
بخاری و صحاح سته و فصول المهمه نورالدین علی مالکی مذکور است که چون حضرت نبوی متوجه قلع قلاع خیبر شد
در آنسفر مسلمانان از تشنگی و گرسنگی و طول محاصره شکوه نمودند آنسرور ابوبکر را سردار فرمود راجحی
پیمبر بهر سو بسی بنگرید بسوی ابوبکر صدیق دید خدیوی که بعد از نبی بی سخن بجای سلیمان شود تکیه زن
عبایی ز برد یمانی ببر عصایی بدست و عمامه بسر زبان پر ز لاحول و دل هولناک زحول و ز قوه دلش بود پاک
پس آنگه رسول خدای مجید لوا را بدو داد و گفت ای عمید برو سوی این رزم و هشیار باش سرت را ز دشمن نگهدار باش
چو بشنید صدیق لب بر گشاد ثنای نبی ربی کرد یاد بدستی عصا و بدستی لوا ابوبکر در رزمگه کرد جا
بدنبال او بد فراوان سپاه همه کینه جوی و همه کینه خواه بپوشید حارث سلاح نبرد بسوی هم آورد آهنگ کرد
خروشید کی پیر برگشته روز لوا را کفن بر تن خویش دوز که بندم بخواری ترا هر دو دست برم نزد مرحب یکی بت پرست
بگفت این و سوی ابوبکر تاخت ابوبکر زان تاختن زهره باخت شد از بیم حارث تنش مستمند بلرزید و مهمیز زد بر سمند
ز دهشت عصا و ردا را گذاشت لجام فرس را نه در دست داشت خروشان و لرزان از آن رزمگاه بیامد بسوی نبی با سپاه

تو گوئی ردانش بر آمد زتن   ردا بر تنش بود گوئی کفن   بعد از آنکه جمعی ز مسلمانان بکشتن داد خود نیز فیروز نبود
روز زانه دیگر حضرت ختمی مآب عمر خطاب را با مرد مذکور مأمور فرمود   سحر که چو زین طارم نیلگون   عیان گشت خورشید
چون طشت خون   پیمبر سوی یک یک بنگرید   سران سپه را یکایک بدید   خدیو هنرمند بر خاست خر
سرافراز اصحاب بطحا عمر   امیری که از اعجاز در گاه جنگ   چو می گشت بر لشکرش کار تنگ   نشستی بزانو کمان کرد دست
گرفتی کمانی و تیری بشست   زه گیرش چون تیر گشتی رها   نشستی چو تا پر به آماجگاه   ز اعجاز آن مقتدای زمان
ز آماجگاه آب گشتی روان   لوا را باو داد خیر البشر   که آگاه بود از خیر و زشر   سپاهی فراوان پس پشت او
لوای نبی بود در مشت او   روان گشت تازان سوی رزمگاه   تو گفتی جز او نیست کس رزمخواه   زباره چو مرحب رو بنگرید
ز آهن یکی آهنین پاره دید   ز لشکر بپرسید کین مرد کیست   که دوران بروز ار خواهد گریست   سوی مرحب آمد یکی تن یهود
که از حال   فاروق آگاه بود   زمین را ببوسید و لب بر گشاد   بسی گرد از کار فاروق یاد   که نا دیده این گنبد آبنوس
کسی هم چو او در فسون و فسوس   مناة و هبل را بجان بنده بود   بلات و بعزا پرستنده بود   ولیکن کنون بانی ساخته
ولی قدر این پایه نشناخته   گرازبت پرستی کشید است دست   از و عار دارد بت و بت پرست   بفرمود مرحب بحارث که زود
بر آور ازین ناکس خیره دود   چو حارث بسوی عمر گشت تنگ   ز بیم از رخ اهرمن رفت رنگ   قرین گشت با شیر گرگ دژم
قران کرد بهرام و کیوان بهم   بدشنام بگشاد حارث زبان   چنین گفت کی مشرک بدگمان   چنانت بکوبم بگوپال سر
که بوبکر گردد تو مویه گر   بمیدان بتازید مانند دیو   بسوی عمر تاخت دل پر ز ریو   یکی با درنگ و یکی باشتاب
یکی با کتاب و یکی بی کتاب   بسی عار شان بود از یکدگر   عمر از یهود و یهود از عمر   ولی بود فارد قرا ننگ و عار
که با او بمیدان کند کارزار   که ناگاه حارث بیازید دست   خروشید مانند پیلان مست   بسوی عمر شد عمود دو مشت
عمر چون چنین دید بنمود پشت   لوا را گرفته بمردی بجنگ   برون رفت تازان ز میدان جنگ   خدیو هنرمند فیروز گر
بیامد بنزدیک خیر البشر   بسوی پیمبر زبان بر گشاد   بسی گرد از کار پیکار یاد   گر آمد بلشکر با شکست
ولی من لوا را ندادم ز دست   القصه در صحیح بخاری مسطور است که فرّح ایضاً منهزماً یعنی انهم گریزان شد تا روز
سیوم که نور نصرت از جبینش لایح و ضوء ظفر از ناصیه مبینش واضح بود شب آمد ز روز بر زبان رسول ملک منان گذشت
که فردا علم را بدست کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد
له که فردا کند داوری کارزار   که او هست قسمت کن خلد و نار   ز دستی بخصم اندر آید شکست   گزان دست شد بسته
عهد الست   در این جنگ تیغی شود آخته   که او را جهان آفرین ساخته   شود بر سر خصم دستی بلند   که باشد چو دست خدا ار جمند
جوانی درین رزم جولان گر است   که در عرش همراز پیغمبر است   بفرمود کامروز باید درنگ   که فردا بود با جهاندار جنگ
دو لشکر بفرمان او بازگشت   یکی سوی کوه و یکی سوی دشت   چو خورشید تابنده در صبحدم   ابر بام کردون کرد آن علم
ز خرگاه خاور بر آورد سر   زخاور بیاراست تا باختر   بیامد دلیری که بد سعد نام   بیاورد دشمن بسی دیده کام
بخفتان رومی بپوشیده تن   تو گفتی مسلح شده اهرمن   بسوی رسول خدا کرد رو   چنین کرد او بانی گفتگو

که من

که من رزم امروز را شایقم   لوا را من ده اگر لایقم   پیمبر چو گفتار او را شنید   سرشکش ز مژگان برخ بر چکید
تو گفتی عیان دید در نینوا   شه کم سپاه و سپاه دغا   ز فرزند ناپاک آن شوم پی   چه آید در آنجا بفرزند وی
چو شد نینوا زینت نامه ام   روان گشت خون از نی خامه ام   چنان گریه ام شد گره در گلو   چنان زد دلم شعله از چار سو
که از اشکم هفتم زمین گشت تر   ز آهم به آسمان شد شرر   که فرزند ناپاک این بدنشان   بسبط نبی راست کرده سنان
بسوی امام زمان تاخته   بروش خدنگ اندر انداخته   صف لشکرش را بهم بر زده   که زان غم ملک دست بر هم زده
که تا آفرینش بپا خواسته   چو آن صف صفی را نیاراسته   مقیمان و سکان عرش جلیل   کلیم و مسیحا و نوح و خلیل
بهم سوده تا حشر دست اسف   که بودیم کاشش از مقیمان صف   ز گفتار سعد وقاص پلید   پیمبر دوا برو بهم در کشید
بر از خشم پاسخ چنین داد باز   که رزم شما را ندارم نیاز   دی و روز پیش دی از کار جنگ   بقوم عرب هست تا حشر ننگ
پس آنگه روان شد سوی بوتراب   سوی خرگه ماه شد آفتاب   سخن راند بسیار از کار جنگ   که باید ازین جنگ زدود زنگ
زدودن ز ما ننگ اینکار تست   که امروز مردی سزاوار تست   چو خیر البشر گفت از اینگونه راز   غضنفر چنین پاسخ آورد باز
که من کی ز دشمن کناره کنم   چو چشمم نباشد چه چاره کنم   تو گفتی که پیغمبر از میل زر   بچشم علی کرد کحل البصر
پس آنگاه خندان رسول مجید   ز بازار چشم علی در کشید   ز اعجاز پیغمبر راستان   مداوای آن چشم شد در زمان
غضنفر بخفتان بپوشید تن   بیفکند بر روی خفتان کفن   زره بر تن شاه چون گشت راست   زهر حلقه اش صوت داؤد خاست
چو زان تن زره کسب ارشاد کرد   زهر حلقه داؤدی ایجاد کرد   زره وانچه اندر زره می نمود   سموات و نور السموات بود
بر آمد چو آن آفتاب از حجاب   زخجلت شد اندر نقاب آفتاب   بمیدان چو تابید نور رخش   چو دیدند لشکر رخ فرخش
شغالان بمیدان چو شیران شدند   گریزندگان چون دلیران شدند   بهر جای موری شده شیر نره شیر   بهر گوشه زالی چو رستم دلیر
شد از نوک پیکان سما چاک چاک   سنان اندر آمد برمح السماک   ز بس نوک تیغ و سنان خونفشاند   بخون آسمان کشتی ماه راند
نبی سوی خلد برین بنگرید   علی را بچشم خدا بین بدید   مکمل نشسته به پشت ستور   از و یافته هفت افلاک نور
کمانی بباز و کمندی بزین   فکنده بقوسین حبل المتین   بدرعی فروزان تن بوتراب   چو نور خداوند اندر حجاب
چه درعی کش از دامن آستین   عیان گشته دست جهان آفرین   ز قوسین هر حلقه دید آشکار   رسول خدا آیت کردگار
ز درعش حدیثی بخاطر رسید   کز و مرغ دل همچو بسمل طپید   حدیثی که گردد نبی خون جگر   فشاند علی خون ز چشمان تر
حدیثی که زهرا خراشد عذار   حدیثی که گردد حسن بیقرار   همان درع او در صف نینوا   بر داشت شاهنشه نینوا
حدیثست از نور چشم بشیر   که چون خار پشتی شد از ضرب تیر   ز بس تیر و نیزه در آن جا نمود   ز تن و ز زره هیچ پیدا نبود
حدیث دگر بازم آمد بیاد   عقابش بفرمود زین العباد   در آندم که از رزمگه روی تافت   سوی خیمه نور چشمش شتافت
ببالین فرزند چون در رسید   بیفتاد بیهوش او را بدید   سرش را بزانو نهاد و گریست   زمانی بحسرت برو بنگریست
بدو گفت کی نور چشمان من   بجان تو باد افدا جان من   بشهر مدینه چو گشتی روان   سلامم بقبر پیمبر رسان
نظر کرد زین العبا چون بباب   بچشمش نمودار شد چون عقاب   ز بس بر تنش تیر بنشسته بود   تو گفتی که جبریل شهپر گشود

بسوی حسین داری ای شیخ رد بگویم زبان بند از این گفتگو کنون از علی گوی داز رزم او پس از آن از این هر چه خواهی بگو
راجی غرض چون علی شد بمیدان کین ببالا ببالید زان رزمین وجود دستش چه شد زیب انگشت خود بغیر از وجود دستش وجودی مگو
تو گفتی که ظل خدای جهان فکند از زمین سایه بر آسمان تعالی علم برد اشهل شهود خدا و ظل خدا دید دود
دران سرزمین بود یکپاره کوه که بود آسمان از شکوهش ستوه چه پای لوا اش سر کوه سفت از آن سربلندی مرا کوه گفت
که پای که گردید جان و تنم که شد عرش پیرای پیرامنم ز شوقش همه کوه پرشور شد خرد شان چو بازار شب طور شد
رسیدی ز رود سیدم در خروش دو دهد بانگ انی انا الله بگوش غرض آنکه حارث چو شیر ژیان بغرید کی ناموَر مردمان
ازین نامداران مردان مرد کسی نیست همتای من در نبرد مگر نامداری که کند آور است دلیر است و داماد پیغمبر است
دما دم دران رزمگه آن یهود چو موسی طلبکار دیدار بود که نور رخ شه پدیدار گشت پدیدار دیدار دادار گشت
تو گفتی چو او خود نمائی نمود لن از آیه لن ترانی زدود ز سیماش افروخت یکذره نور سراسر همه سوخت سینای طور
چو حارث بسیمای او بنگرید ز وحشت روانش ز تن بر برید بآهستگی گفت کی نامدار بنه دگر بگویم ترا کرد کار
گرائی بشادی سوی خان ما نخوانیم غیر از تو ما کدخدا ستایش نسازیم جز از تو بغیر نخوانم بغیر از تو کس را عزیز
چو با شاه حارث چنین راز گفت شهنشه پاسخ چنین باز گفت که گفتار خود سودمند آیدت اگر گفته من پسند آیدت
که بگزینی آیین و دین نبی در آئی بدین گزین نبی چو بشنید حارث بر آشفت سخت پاسخ چنین گفت کی نیک بخت
بدینی مکن دعوتم زینهار که باشد ابوبکرش آموزگار براهی نخوانم ایا نامور که رهبر دران راه باشد عمر
چنین دل چه خواهی پراز کین من که خواهی ابوحفص همدین من گران پیر اسلام را رهبر است ز اسلام او کفر من بهتر است
مرا سوی پیغمبری نیست کار که خواند ابوبکر را یار غار بگفت و سوی علی تیغ آخت ولی خود از آن آختن زهره باخت
شهنشاه خندان برادر دتیغ چو برق او سایه گستر دمیغ عیان شد ز سرپنجه حیدری علامات انگشت پیغمبری
دگرباره انگشت خیر البشر ز دست علی کرده شق القمر چو غلطید بر خاک حارث ز تند به تکبیر صوت علی شد بلند
چو مرحب برادر چنین کشته دید سیه را همه روز برگشته دید بپوشید خفتان و رومی قبا دو جوشن بزیر قبا داد جا
بفولاد و آهن بیاراست تن فلک بر تنش دوخت گوئی کفن چو از کوه شد سوی میدان کین تو گفتی روان شد که آهنین
بیامد بنزدیک شاه زمن بنزدیک یزدان رسید اهرمن بگفته بشه باز گو نام خود بمن گو تو ز آغاز و انجام خود
بگو نام خود تا بدانم درست که شمشیر من رخ بخون که شست

شعراً أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَة
ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَة

میرزا رفیعا منم گفت ان خصم جان یهود که مادر مرا نام حیدر نمود
منم شیر یزدان و شمشیر دین منم بازوی سید المرسلین شیخ طوسی در امالی ذکر کرده که چون مرحب و بکر بنهاد
شیطان بصورت یکی از رهبانان آمده پرسید که چرا میگریزی گفت مادر مرا در خواب دیدم که گفت شیری ترا حمله
خواهد نمود و دیگری نیز گفته از کسیکه نامش شیر باشد و خصلت شیر داشته باشد احتراز نما شیطان گفت در دنیا کسی
با تو نتواند برابری نمود بر سخن زن اعتماد منما و عار را بر خود مپسند حمیت جاهلیت دامن گیرش شده و بر سخن

شیطان

شیطان اعتماد نمود که گفت برگردم من شجاع از عقبت میفرستم آن بیجا دست جلادت از آستین وقاحت بر آورد
راجی بناچار شمشیر زهر آبدار فرو آخت بر مظهر کردگار سوی سرور دین بیازید دست بزد بر سر خود در هم شکست
شهنشاه از کار او شد بخشم بسویش نگه کرد در خشم چشم چو بازید دست و چو اژدرهای زغیرت عیان گشت دست
خدای برافراشت آنشاه چون ذوالفقار بکوبین شد رستخیز آشکار نه افلاک شد نقش یک پیکرش دو گیتی عرض بد ز یک جوهرش
ز برقش سموات شد مضمحل به پیچید بر هم چو طی السجل ز برقش که از تیغش افروختی دم نار سینا از و سوختی چو آن دست
با تیغ شد جلوه گر شد از کار دست قضا و قدر بهم ریخت نقش وجود و عدم تو گفتی حوادث نبد جز قدم
چو آورد شمشیر با زو فرود جهان آفرین داد او را درود زمین آب گردید از اضطراب زمانرا شد از هم او زهره آب
فلک را درید و زمین را برید چنین تا با بال ملایک رسید **میرزا رفیعا** چو مرحب زد تیغش بر آمد ز پا قضا گفت
اها قدر مرحبا دران دامن کوه جائی که بود کل ارمنی شد ز خون یهود **راجی** ز قوم یهود سواری نماند در اندر دشت
کین نامداری نماند شهنشه براز کین سوی قلعه راند چو از نامداران سواری نماند خروشش آمد از باره آهنین
زن و مردان باره پر خشم و کین ز بام و در آتش بر او بیختند بفرق شهنشاه دین ریختند بسی تیر و شمشیر
زهر آبدار ببارید بر روی ز بام حصار چنان آتش از برجش افروختی که بهرام و برجیس از و سوختی **للمؤلفه** کنون
یادم آمد عجب قصهٔ چه قصه سراسر همه غصهٔ چگویم چها شد بر آل خلیل چه رو داد بر مسلم بن عقیل در اندم که کوفی
وفا را برید حجاب و وفا و حیا را درید بفرمان ابن زیاد لعین گرفتند گرد شهنشاه دین چو مسلم بدیدان گروه
لئام بزد دست و افراخت تیغ از نیام بیفکند در دشمنان ولوله چو شیری که افتد میان رمه بیک حمله آن تن
چهل تن بکشت ز خون خاک گردیدان تیغ و مشت ولیکن چو عاجز شدند از مصاف نمودند شمشیر کین در غلاف
ز بام و در آتش بر افروختند وزان قلب گروبیان سوختند ز هر سو بسی آتش انگیختند چو زد شعله بر فرق شه
ریختند شکستند دندانش چون عهد خویش سراپاش همچون دلش گشت ریش از این داستان شیخ لب را ببند
که این شه را سر بود پس بلند از اینجا کشد سوی شط فرات نماید رخ شاه بر آب مات چرا شاه حیران و محزون بود
همانا دهانش پر از خون بود از آندم که شد تشنه شه در مصاف فرات از خجالت نگردید صاف چو لعل لب شاه شد
پر ز خون بخون او چه نقشیست این کاف و نون حسین کشته شد تشنه نزدیک آب چرا آب عالم نگشتی سراب
چو لالست نطقم ز ذکر حسین بتابم عنان سوی شاه حنین ز خیبر گشاد استان سر کنم دران داستان فتح خیبر کنم
راجی بران دریکی حلقه بد استوار چو در گوش عرش برین گوشوار چو دست علی زیب آن حلقه گشت
ز نه حلقه چرخ گردون گذشت دران حلقه چون دست آنشه رسید شد از حلقه کفر ایمان پدید بلرزید
بر هم زمان و زمین فرو ریخت سوی یمن خاک چین چو زلف بتان ختن شد زمین پریشان و آشفته
و پرچین بطاق مداین آمد شکست همه زند و پازند گردید پست در علم دراز در کفر کند پس آنگه سوی آسمانش
فکند در آهنین را شه نامدار ببالا فکند و گرفتش سه بار از جابر ابن عبدالله منقولست که چون مسلمانان خواستند

داخل شوند خندق وسیعی بود حایل آنحضرت بمیان خندق رفت و در را پل ساخت و عرض خندق چهل عرش
ذرع بود بکفاف نمود پس آنحضرت در را زیر پای مردم گردانید و بطرف زمین وصل نمود تا تمامی لشکر عبور کردند
جناب ختمی مرتبت از آن حکایت در حیرت ماند جبرئیل عرض نمود یا رسول الله که خندق را اگر حضرت نظر فرمودید
فاصله بسیاریست تا کف پای آنجناب بر حیرتش افزود جبرئیل عرض کرد تعجب مفرما که ملائکه زیر پای آنحضرت
بالهای خود را بر روی هم گرفته اند در آن اثنا حضرت پیغمبر پا بر در نهاد که ندائی بگوششش رسید که ای حبیب الله
چه داری شگفتی در این جایگاه چو بگذشتی امروز از ماه سوا نگه کن ترا در کجا مسکن است ترا پا ببالای دست
منست بلنداست معراجت از ما سلف که دارد تورا دست من بر کتف کسی را که دست من ارد بلند
بلندیش بگذشته از چون و چند بمبر چو آمد بر انسوی در برآمد ابوبکر بر روی در که ناگاه از راه باریک شد
ابوبکر را روز تاریک شد شد از راه از موی باریکتر ز شب روز گردید تاریکتر بخندق شد دوزخی اشکار
که دوزخ ازو بود در زینهار در آنجا در افتاد ابوبکر زار بر آن آتش تیز بیچاره وار برآورد از سوز آتش نفیر
که ای دست گیرنده دستم بگیر غضنفر ز قدرت برآورد دست ببالا برآوردش از جای پست چو بگذشت
ابوبکر آمد عمر بدید آنچه او دیده بد سر بسر ابوبکر از کار او شد ز هوش که ناگاه این صوتش آمد بگوش که گر بگذری بر
بساط علی بجز حق نه بینی صراط علی دهد خوب را خوب بر زشت زشت بود او قسیم جحیم و بهشت القصه ابوبکر
گوید که چون حضرت امیر را از خیبر کند جناب ختمی مآب را دیدم که گریست و خندید سبب را پرسیدم فرمود خنده ام
بعلت ظفر بود و گریه ام بجهة آنکه سه روز است علی روزه است و باب افطار مینماید با شکم گرسنه در از خیبر کند
یا رسول اگر چه علی روزه بود تا ظفر نمود و الی بجهة افطارش مهیا بود آه از دل امام حسین که با لب تشنه و شکم
گرسنه رو بجهاد نمود و از آن گذشته چون نوجوانش از او آب طلبید از خجالت آب گردید یا علی چرا ملاحظه نفرمودی
گرفتاری فرزندترا المؤلفه کجا بودی ای شیر پروردگار به کرب و بلا در صف کارزار که بینی علی اکبرت غرق خون
ز زین گشته آن نوجوان سرنگون به بینی چو بشکافت پیشانیش بخون خشک شد روی نورانیش چسان تن
چاک زد مادرش چسان عمه بنشست اندر برش نبودی که آری برون دست تیغ بسوزی سراسر جهان
بی دریغ خلاصه جناب پیغمبر حیدر صفدر را در بر کشید و صورت مبارکش را بوسید جوهری بفرمود پیغمبر
ای شهسوار خدا عذر خواهست و من شرمسار ستودش بمردی بسی آنجناب که دستت مرنجاد بود ای بوتراب
کشیدش ببر چون دو جان در تنی و یا چون دو پیکر به پیراهنی پدروار خیر البشر گرد پاک ز رخسار حیدر راهی گرد و
خاک که در کربلا شاه لب تشنگان ز روی علی اکبر نوجوان چو برگشت شهزاده از رزمگاه پر از خاک
و خون گیسوان سیاه دهان پسر چون لب باب خشک دو لعلش چو یاقوت بی آب خشک عقابش
برآورده پر چون عقاب لبش خشک و دل ریش و چشمش پر آب کشید از جگر ناله دردناک که بابا علی اکبرت
شد هلاک چرا بسته شد راه تدبیر ما چه کردیم خود چیست تقصیر ما بیا خامه شد عرش محزون بست

فشاندی ز چشم فلک خون ببار است بیا خامه کن رو بخیبر دلیر اسیر از یهودان خیبر بگیر مرویست که
صفیه بنت حی ابن اخطب در وجاهت مشهور بود چون در سلک اسرا منظوم گردید پیغمبر او را خرید ملاحظه فرمود
رنگ رخسارش مبدل بزعفرانی گشته جناب ختمی مآب باعث آن انقلاب را پرسید عرض کرد در راه کشتگان
خود را دیدم بر خویش لرزیدم حضرت فرمود ای جماعت که صفیه خود اخر زنی نیست بیش چسان بنگرد کشته
مردان خویش پیمبر که راضی نبود از کرم برای زنان یهود این ستم کجا بود دانم که شمر شریر عیال
حسین کرد یکسر اسیر چو بردندشان از ره قتلگاه ز آه زنان سوخت خرگاه ماه ز جمازها از یسار و یمین
فتادند چون برگ گل بر زمین یکی نعش اکبر بر در خروش یکی بهر قاسم فتاده ز هوش یکی بهر عباس
در شور و شین یکی نوحه گر در عزای حسین در آنحال زینب بچشم پر آب بنعش برادر نمود انخطاب
که ما را اسیرای برادر ببین سراز خاک بردار و محشر ببین سوی کوفه ایم ای برادر روان نه چادر بمعجر
نه آب و نه نان مرا طاقت از غصه گردید طاق نه روی وداع و نه تاب فراق در انسر زمین اهل بیت
حسین بنوعی فشاندند خون از دو عین که شد ز آتش غیرت انجم کباب ملک ریخت خون از بصر جای آب

فصل دوم

مجلس اول وقایع وفات اشرف موجودات لخواجه کائنات محمد صلی الله علیه واله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین ونجاهم من الغباوة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم
فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین وفخر الاولین والاخرین
عظم الله اجورنا بمصیبة سید الکونین ونور العالمین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحاء وذا الحرم
وحجة الله علی العرب والعجم واشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم المؤید من عند الله ابی القاسم
محمد بن عبدالله الذی جد فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعی فی تبلیغ الاحکام کما هی فتحمل من الامة الغویة ما تحمل من
المصائب والفتن ونال من العصابة الردیة ما نال من النوائب والمحن مخفی نماناد که بلا متوجه ارباب ولایات
و جفا لازم اصحاب احیتی تعب و محنت اندازه کرامت و اصطفاست و معاف بودن از رنج و عنا علامات
بدبختی و شقاست هر تحفه مصیبتی که قوی تر است بجانب انبیا فرستاده اند و هر دردیکه صعبتر است برای
زمره اولیا گشاده اند بلی نظم هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند این بود که اعظم الم و غم
رو نمود بفرزند بهترین بنی آدم یعنی خامس آل عبا در زمین کربلا یا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور یا لیتنی
کنت معک فافوز فوزا عظیما هادی کاش در آن عرصه پر انقلاب کز غمت افکند کلاه افتاب من چو
غلامان تو از روی مهر میشدم از خون خودم سرخ چهر هر که پس از ماتم تو زنده است از پدر و جد تو

شرمنده است یعنی آن شایسته تاج و باج لولاک دار زنده گهر صدف خاک آن صاحب مرتبهٔ هردو انی
زینت منبر سلونی آن آفتاب فلک هدایت این کوکب سپهر ولایت آن مخصوص مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ
اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ و این مخصوص لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ قایل کلام خجسته فرجام اَنَا خَاتَمُ
النَّبِیِّینَ و این صاحب مقام هُوَ اَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ آن مبلغ ایات زوج بتول این مبین معجزات حضرت رسول آل
آن قایل وحی اسمانی این حافظ کلام سبحانی بتبات اسم همایون آن حبیب بحق زبر نام اشرف این مبین مطلق
اعنی مُحَمَّدٌ الْمَبْعُوثُ مِنْ اَشْرَفِ جَرَاثِیمِ الْاَنَامِ وَ عَلَیٰ خَیْرِ الْاَئِمَّةِ الْاَعْلَامِ وَ اَزِمَّةِ الْاِسْلَامِ لَهُ مُحَمَّد طراز بساط بجان
علی مظهر قدرت ذوالجلال فروزنده شمع بزم یقین فرازنده رایت اهل دین ای محبان رسول
عالمیان فرموده مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلِی یعنی هیچ پیغمبری چون من آزار ندیده و نکشیده و حقیقت چنین است
چنانچه در حینی که در شکم مادر بود پدرش رحلت نمود و چون بشش سالگی رسید مادرش فوت کرد و بهشت سالگی
که رسید جدش عبدالمطلب که کفیل مهماتش بود بعالم جاوید انتقال نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی میفرمود
با وجود بیکسی بامور بدعوت شد انگاه مردم کمر عداوتش را بمیان بستند و در چندین مقام سر و صورتش را شکستند
یعنی او را ساحر و برخی کاهن و جمعی کاذبش خواندند و بغیر از علی ابن ابیطالب و خدیجه دیگر کسی باانجناب نگرویده
و سخنش را نشنید بهر حال رنج و تعب آن سید عجم و عرب بحدی است که نتوان بیان کرد یا بطی تحریره در
آورد الغرض چون در سال دهم از هجرت جبرئیل سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح را آورد رسول ملک متعال از آن مضمون
استشمام رایحهٔ انتقال کرد لهذا بر منبر رفت بعد حمد الهی فرمود اَیُّهَا النَّاسُ پس فردای قیامت از شما میپرسند
که محمد در میان شما چگونه زندگی کرد در جواب چه خواهید گفت همه گفتند که خواهیم گفت اداء رسالت و امانت
نمود پس حضرت با انگشت سبابه بجانب اسمان اشاره فرمود و دو مرتبه عرض نمود اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ و در همان سال
حج وداع کرد و در مراجعت تب شدیدی عارض انحضرت شد و بر بستر بیماری خوابید روزی از روزها فرمود
حبیبهٔ من فاطمه را بخوانید چون بتول عذرا بخدمت انسید دو سرا رسید حضرت فرمود مَرْحَبًا یَا بِنْتِی پس او را
در پهلوی خود نشانید و اهسته سخنی گفت فاطمه گریست باز سخنی دیگر فرمود شاد گردید عایشه باعث غم و شادی را
پرسید گفت اول پدرم فرمود شوق لقای پروردگار دارم این دو سه روزه از من دوری منما که هنگام آن زمان
وداع است من گریستم پس فرمود غم مخور اول کسی که اهل بیت من ملحق شود تو خواهی بود از این خبر خوشنود شدم
حاصل کلام چون بیماری سیدانام شدت نمود مهاجر و انصار سراسیمه گرد مسجد آن بزرگوار میگردیدند و میگریستند
چون حضرت مطلع شد عمامه بر سر مبارک بست و تکیه فرموده بر کتف امیرالمؤمنین و فضل بن عباس بمسجد تشریف
برد بر پایهٔ اول منبر قرار گرفت بعد از حمد الهی فرمود ای جماعت می بینم که از میان شما رفته ام فراموش نمائید ایا
چگونه پیغمبری بودم برای شما راحتی را ندیدم تا از کفر و دغل و رجس مناة و عزی و هبل نمودید بر من در کینه
باز تجویز زنم دست کرده دراز زسیلی رخم کرده پیچید چون کمی نیلگون کاه کلنار گون ندانم که

بااهل من چون کنید باولاد و اهلم چه افسون کنید که ایشان سزاوار جای منند همه اهل خاص کسای منند
نه بد در کسا غیر این پنج تن من و هر سه فرزند و داماد من دو چیز گرامی میان شماست که آن اهل بیت و کتاب
خداست مرا زندگانی یکی تستی نماند جهان آفرینم بر خویش خواند بگفت این سخنها و خاموش شد
بعد از آن مردم خروش برآوردند که نِعْمَ الرَّسُولُ اَنْتَ یعنی نیکو پیغمبری هستی باز انجناب فرمود تَرَکْتُ
فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ یعنی دو چیز گران میان شما گذاردم و مراد انحضرت قران و اهل بیت بود که فرمود اینها از هم جدا
نمیشوند تا بر لب کوثر بمن برسند و بعضی گفته اند که جناب پیغمبر همه امت را بحوض کوثر وعده میفرمود
نمیدانم چرا حسین را لب تشنه بکنار فرات شهید کردند آه آه شعر اَیُقْتَلُ ظَمْآنًا حُسَیْنٌ بِکَرْبَلَا وَ فِی
کُلِّ عُضْوٍ مِنْ اَنَامِلِهِ بَحْرٌ یعنی ایا کشته میشود امام حسین بالب تشنه در کربلا و حال انکه در هر عضوی از انگشتان
او دریائیست فَوَا لَهْفَ نَفْسِی لِلْحُسَیْنِ وَ مَا جَرَیٰ عَلَیْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِی حَرْبَةِ الشِّمْرِ وا ویلا از انچه بر حسین رود او
از تیغ شمر بیحیا در زمین نینوا لِسِنَانِ سِنَانٍ خَارِقٌ مِنْهُ فِی الْحَشَا وَ صَارِمُ شِمْرٍ لَهُ فِی الْوَرِیدِ لهٔ شمر نیزه سنان
اعضایش را پاره کرد و تیغ شمر حلقوم مشرا درید تُجَرُّ عَلَیْهِ الْعَاصِفَاتُ ذُیُولَهَا وَ مِنْ نَسْجِ اَیْدِی الصَّافِنَاتِ لَهُ
طِمْرٌ بادها بر جسد شریفش دامن کشان میگذرند و از جای سم ستوران بر بدنش جامه بافته شده است فَیَا لَکَ
مَقْتُولًا لِاَجْلِهِ السَّمَاءُ دَمًا فَغُبِّرَ وَجْهُ الْاَرْضِ بِالدَّمِ مُحْمَرًّا ای کشته که در مصیبت اسمان خون گریسته و روی زمین از
خونت سرخ گردیده مُلَابِسُهُ فِی الْحَرْبِ حُمْرٌ مِنَ الدِّمَا وَ هُنَّ غَدَاةَ الْحَشْرِ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرٌ لباس او در معرکه
از خونش سرخ شده بود و حال انکه در قیامت همه از سندس سبز است لمؤلفه شیخ بگذار این حدیث دیگر
است حضرت ختم الرسل بر منبر است دارد آهنگ وداع انشاه دین با گروه مؤمنین و مشرکین
خلاصه انحضرت فرمود ای جماعت خدا فرموده که از ظلم ظالمی نگذرد بمن شما را قسم میدهم که هر کرا من ازرده ام برخیزد
و قصاص کند چون مبالغه نمود سواد ابن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چون مبالغه
نمودی ترسیدم که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در هنگام رجوع از طایف من نیز در میان مردم باستقبال شما
آمده بودم و شما بر ناقهٔ عضبا سوار بودید چون خواستید عصا بر ناقه زنید بر کتف من امد کنون قصاص میطلبم
راجی چو بشنید گفتار او را رسول دعا کرد و شد و شاد گردش قبول که عمداً نیاوردهام من بجا همانا که آن
زروی خطا ولی این خطا گرچه هست از خطا نباشد صواب از نسازم ادا که فرموده داد گر داراست
کند حق ادا گرچه پیغمبر است پس رسول عالمیان بسلمان امر نمود که عصای ممشوق در خانهٔ فاطمه است بیاور
سلمان بفرموده آنجناب بخانهٔ بتول عذرا مشرف شد و عصا را طلبید حضرت فاطمه فرمود پدرم بیمار است
و تاب سواری ندارد و عصا را چه میکند سلمان گذارش را بعرض آن مخدرهٔ دو جهان رسانید فاطمه خروش
از دل کشید و انگاه له بسلمان چنین گفت کی نیکمرد بحق خداوند دادار فرد حسین و حسن را بهمراه بر شخص عز
بر زمن این خبر چنین گوی انکه که گوید بتول که زیشان بگیرد تقاص رسول طلب کرد انکه حسین و حسن

[illegible] گشت خاموش و از هوش شد صح

چنین گفت ابندم بفرمان من بهمراه سلمان بمسجد روید بسوی رسول خدا گردید که تازانه گر صد بود گر هزار
بتن رنج او را کنید اختیار بهمراه سلمان بحکم بتول بمسجد رسیدند نزد رسول پذیرفت پیغمبر ذوالمنن در اینجای عرض
حسین و حسن فرمود نور دیدگان این قصاص بر شما جایز نیست آنگاه فرمود ای سواده پیش بیا و قصاص نما سواده عرض نمود
یا رسول الله ز نور رخت مهر و مه را لباس بدرگاه تو چرخ را التماس بپای تو ای سرو عرش برین کمین بنده ات جبرئیل امین
برهنه تن آسمان بد نزار ز نور تو اش جامه شد زرنگار نگشتی اگر نور تو آشکار برهنه بدی تا ابد روزگار
همه هر چه هستند در زیر گرد ز نور تو پوشیده رخت حریر نکردی اگر زد تو التماس زمین را شدی آسمان کی لباس
برهنه تنا زا توئی پشت و پا تن من برهنه بدان روزگار زدی چون تو تازانه بر دوش من برهنه بدان دم مرا دوش و تن
نبی گشت در دم عری از لباس بکون و مکان اندر آمد هراس لب از خنده بربست از شرم دهر بکون و مکان آسمان شد بقهر
ز غم دیده دهر وارون گریست همه چشم چرخ برین خون گریست سواده بر شانه شاه دید بجز بوسید و در سوی او ننگرید
بیفکند تازانه در رفت پیش بر آن شانه بنهاد او روی خویش دهان را بمهر نبوت نهاد ز دو دیده اش بر فلک خون گشاد
و گفت دست سواده برید باد اگر قصاص کند مقصودم بوسیدن مهر نبوت بود زیرا که از زبان شما شنیدم
که فرمودید من مسّ جلدی لم تمسه النار یعنی هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش او را مس ننماید پیغمبر او را
دعا فرمود و از منبر فرود آمده بخوابگاه بیماری تکیه نمود کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه
و عامه باسانید معتبره از امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون مرض
پیغمبر شدت نمود جناب امیر المؤمنین ع و عباس عم خود را طلب فرمود در آن روز خانه آنحضرت پر از اصحاب
و مهاجر و انصار بود سر مبارک را در دامن علی گذارد و عباس پیش روی حضرت ایستاده بود و باستین خود
عکس از روی مبارکش دور می نمود پس آنجناب دیده گشود و فرمود ای عم المؤلفه در این ایام شاید مصطفی راه
عدم گیرد ره ملک عدم بی گفتگو بی هم و غم گیرد از این دنیای فانی رو بهند بر گلشن باقی جهان جاودا را
سر بسر بی کیف و کم گیرد رسول الله ز دنیا میرود امروز یا فردا مکان قد چو سروش بر لب جوی ارم گیرد قبول ار
من کن ای عم از غم مرا برهان عمو باید برادر زاده از هم و غم گیرد بپاسخ گفت عباس ای پیمبر کو توانائی که این کاهیده
خود برگردن این کوه الم گیرد چو من پیری زمین گیری قرین حزن و دلگیری چسان این بار عظمی را توان بر پشت خم گیرد
سزد شاهنشهی فرماندهی همچون جناب تو کند در بانیش دارا و در کف جام جم گیرد محمد را سزاوار است حیدر
جانشین باشد وصی مصطفی باید دو صد چون من خدم گیرد نشیند گر کسی غیر از علی بر جای پیغمبر همان ماند که شبنم بی تکلف
جای یم گیرد غرض اعراض کرد از این سخن عباس و گفت ایم نبی باید وصی محترم هم محتشم گیرد بلی شیعه شنیدی
نقل عباس و پیمبر را ز عباس علی بشنو که چو بهر در قدم گیرد نه هر عباس گردد بنده و منقاد راه حق مگر لب تشنه
سقائی که دستش را قلم گیرد بیادم آید از روزی که چون شب روز شد تیره چو از بهر وداع آمد که او راه حرم گیرد بگفتا
زینب ای کلثوم میترسم من مغموم که داود و دو برادر را مبادا او ز هم گیرد ز دامن بگذرد اشکم چو بینم سرو قدش را

همی گویم اجل شاید که بر قتلش رقم گیرد فغان زاندم که مینالید عباس و بدل میگفت حسین کو تا که بر دندان سر انگشت
ندم گیرد ز پا افتاد عباس علی بیدست در میدان کجا دستی که زین پس بر سر تابشه علم گیرد حسین هم این زمان
آید ز پی پس کو عزاداری ندانم آن غمت کی آستین بر چشم نم گیرد حدیث از مصطفی گو شیخ این مطلب
نه آسان است نه بتواند زبان در این بیان دیگر قلم گیرد بگفت احمد بیاور ای بلال اسباب میراثم که تا در قبضه
خود منبع جود و کرم گیرد بلی باید علی باشد وصی جانشین من شهنشاه امم باید وزیری ذی همم گیرد حقیقت
او ادا سازد حقوق و دین مردم را که عالم را سراسر در نظر از ذره کم گیرد بلال آورد آنکه ذوالفقار و ذوالجناحش را
چو مرکب گر ز روش سبقت ز آهوی حرم گیرد ز دشت کربلا گندم حسین را برد در جنت چگویم زین ستم
ترسم که آتش در قلم گیرد بعد از آن حاضر نمود خود آنجناب را که ذوالجبین میگفتند و زره اش را که ذات الفضول
می نامیدند و عمامه اش را که مسمی بسحاب بود اموالی این همان زره و عمامه است که سید الشهداء در کربلا پوشیده
بود اما عمامه اش از خون جبین رنگین گشت و چندان تیر در آن زره جا گرفته بود که گویا از برای پرواز اوج سعادت
پر برآورده بود الغرض دو پیراهن انور را آورد که یکی در شب معراج و یکی در روز احد در بر داشت و دو استر
آورد که یکی دلدل و دیگری شهبا نام داشت و دو ناقه که یکی غضبا و یکی صهبا میخواندند و دراز گوشی که یعفور نام
داشت با سه کلاه که یکی را آنجناب در سفر و یکی را در عیدها و یکی را چون میان اصحاب می نشست بر سر میگذاشت
همه را جناب شاه ولایت مآب بقبضه تصرف در آورد بعد از آن پیغمبر انگشتر خود را که لایق انگشت سلیمان ملک
ولایت از انگشت خود بر آورد و بآنجناب پوشانید نظم چو گشت خاتم دولت طراز انگشتش گرفت
قبضه قدرت قرار در مشتش چو خاتم آنکه سلیمان در آرزویش بود کف کلیم بعمری بجستجویش بود نبود در خور
انگشت هیچ پیغمبر بغیر ختم رسل پادشاه جن و بشر چو شد طراز کف حضرت یداللهی فروغ بخش جهان شد
ز گاو تا ماهی ز سلسبیل نگینش نخست شد پرآب که شاه تشنه جگر را بکربلا دهد آب ای شیعه این همان انگشتر
است که در کربلا علی اکبر از شدت عطش مکید تا تشنگیش ساکن گردید الغرض جناب فاطمه میفرماید که چون مرض
بر پدرم شدت نمود روزی از در خانه آوازی بلند شد که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته
مردی غریبم و از راه دور آمده ام من در جواب گفتم حال وقت دیدن پیغمبر نیست بعد از ساعتی همان سخن را
تکرار نمود گفتم پدرم بیمار است بار سیم چنان صیحه کشید که تمام خانه لرزید پدرم بهوش آمد فرمود ای فاطمه مانع او مشو
یا بنیه هذا هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات نظم این بیوه کننده زنانست این قابض روح انس و
جانست در خانه هر که پا گذارد آواز عزا از آن برآرد فاطمه صیحه کشید که واویلا مدینه خراب شد بعد از تو ای پدر
خلاصه چون عزرائیل داخل شد حضرت فرمود بدیدن من آمده یا بقبض روح من عرض کرد خدا امر باختیار تو مقرر
فرموده پیغمبر فرمود دلم از دنیا سیر شده چندان تامل نما تا برادرم جبرئیل بیاید در آن اثنا جبرئیل نازل شد آنجناب فرمود
برادر در چنین حالتی چرا مرا تنها میگذاری عرض نمود یا رسول الله تنقی بهشت را بقدوم تو مژده میدادم نسیم را

بریاض تو میفرستادم غبار را زقصور تو دور میکردم قصور خلد ترا پر زحور میکردم فرمود ای برادر مژده بده که گرد ازاینهٔ خاطرم برخیزد فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت برسر نهد تو باشی فرمود ای سفیر حی اله تو میدانی که من همیشه در غم امت بوده ام جبرئیل گفت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی چندان ترا عطا کند که راضی شوی انوقت انجناب فرمود برادر عزرائیل مشغول شو بدانچه ماموری پس درانوقت جبرئیل و میکائیل ازچپ وراست حضرت نشستند و سرمبارکش در دامن حضرت امیرؑ بودمی کویند دراندم ان جناب درانوقت فرمود ای برادر ای عزرائیل ایا جان امت مرا باین دشواری خواهی گرفت عرض کرد نسبت بشما خلاف نکرده ام حضرت فرمود **نظم** هر زحمتی که در دم رفتن برامت اورا بمن بنه که بمن عین راحت است انگاه دست مبارک را بالا گرفت و فرمود بالرفیق الاعلی و دست مقدسش میل نموده فرود آمد و بعالم جاودان انتقال نمود **رباعی** پیمبر چو زین خاکدان برگذشت جهان افرین از جهان درگذشت ندائی برآمد زعرش برین که لرزید از واسمان و زمین که هین زنده سازند هرفرد سپارنده جان بتن جان سپرد بجز او که یکتا و بی همتا است کر بود است وهست وهمیشه بجاست کسی را بقای ابد یار نیست بجز خاک اور ا سر کار نیست

مجلس دویم در بیان طلب نمودن جناب حیدر نزد ابوبکر

نحمدک یا ولی الکریم ونشکرک یا علی العظیم ندعوک عند نزول البلاء ونستعیذبک من کید الاعداء انت ولینا فی جمیع الاحوال ووکیلنا فی کل الحال ونصلی علی حبیبک یاحبیب المحبین وعلی وصیه امیر المؤمنین حبیبک یا حبیبنا صاحب المعجزات وولیک یا ولینا فی جمیع الاحوال کاشف المعضلات اجاء حبیبک خیر النبیین والاولیاء ولیک مجد العارفین ان مخصوص نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الذِّكْرَ تَنْزِيلًا این منصوص یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی ان اورنده فرمان این تالی قران ان خاتم انبیا این اول اوصیا ان مخاطب بامران كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي این قایل کلام سلونی قبل ان تفقدونی ان محمد مختار واین علی عالی مقدار علیهما السلام وصال ازروز شد اسیر ستم عترة نبی کالوده کرد جای نبی پای اجنبی ازروز که افتاب نبوت کسوف یافت شدرذرعالمی سیه از تیره کوکبی ماندند در کفت ستم ازمرد تا بزن کشتند پایمال غم از شیخ ناصبی پهلو شکسته فرق بناحق شکافته الماس خورده کشته بمذهب عنبی یارب جراحات اولاد خود نگرد بازوی مرجا شنو از قتل موجبی یارب جرا نجن گردن شرر ز تخت آن نالهای العطش عترة نبی ان بانگ خواهران وخروشان واخی ان اه کودکان پریشان وا آبی از کربلا بشام برفتند خار و زار سادات نازپرورکی وشرلی راهی که شاه اگر همه پوید عنا کشد دانحس که طی کند باسیری جها کشد مخفی نماناد که مفسرین متفقند که آیه مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در شان شیر خدا نازل شده وان چنین است که چون پیغمبرؐ از مشرکان مکه برنج آمد در سال سیزدهم از بعثت اراده رفتن بمدینه نمود قریش واهمه کردند که مبادا کار انمولا درانجا بالا بگیرد قرار دادند که از هر قبیله دلاوری جمع نمایند

وحضرت را بقتل رسانند زیرا که بنو عبد مناف تاب مقاومت ندارند باکل قبایل و بدیه راضی خواهند شد جبرئیل فرمان ملک جلیل راآورد که یا رسول الله هنگام شب امیر عرب را بر فراش خود بخوابان **رباعی** علی راتو درخوابگه جای ده که کس نیست زد جانشین تو به علی درجهان جانشین تواست تورا جان زجان علی در تنست علی را شناس وعلی راستای که او هست برسوی ما رهنمای حضرت رسول زوج بتول را اگاه فرمود جناب امیرؑ عرض نمود که آیا درانصورت آسیبی بذات مبارک شما نخواهد رسید فرمود نه انحضرت تبسم فرمود وسجدهٔ شکر نمود وان اول سجدهٔ بود که درشکر گذارده شد **له** علی چون بجای نبی جای کرد بادیار کردیدادار فرد چو یکپاس ازان تیره شب درگذشت شب آهنگ کردید وشب تیره گشت بفرموده داور دادگر روان شد سوی غار خیر البشر برآمد در بار شه های وهوی فروریخت دیو و دد از چار سوی بزرگان بطحا همه پر زطیش زتیم وعدی و زقوم قریش بخون ریختن برزده آستین بخون محمد همه پر زکین همه تیغهای برهنه بکف درانخانه جویای او هر طرف ازان های وهوی و درنگ ودرای خروشان غضنفر برآمد زجای خروشید کی مردم نابکار شمارا درین تیره شب چیست کار چو بر سوی القوم بدکیش دید همه عم و خال همه خویش دید شهنشه شد از کارشان در شگفت بزد دست و شمشیر کین برگرفت چو درخوابگاهش فروتاختند چو او را بدیدند شناختند همه کشته ازکار خود منفعل زکردار خود شرمسار و خجل که برگوی ما را تو این راز راست که اکنون درانیدم محمد کجاست چو بشنید حیدر بغرید سخت بغرید کی مردم تیره بخت که هریک چه کرکان فرازآمدید بخون نبی چاره سازآمدید سرسرکشان اندر آرم بخاک بخنجر کنم سینه چرخ چاک چو دیدند ان شیر را درغضب گریزان شدند روبهان عرب امام غزالی درکتاب احیاء علوم ذکر کرده که چون ملک موت خواست خلیل الرحمن را قبض روح نماید انجناب فرمود هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ آیا دیده که دوستی دوست خود را بمیراند درجواب شنید هَلْ رَأَيْتَ حَبِيبًا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ آیا دیدهٔ که دوستی کراهت داشته باشد لقاء دوست خود را پس عزرائیل قبض روحش نمود وشاه اولیا بی طلب وتقاضا مهیای ایثار روح گشته انتظار خدمت دوست میکشید چنانکه کرر پیغمبر فرمود وَاللَّهِ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِالثَّدْيِ یعنی بخدا پسر ابوطالب بمرگ مانوستر است از طفل به پستان مرویست که چون جناب حیدر در بستر پیغمبرؐ خوابید حق تعالی وحی بجبرئیل ومیکائیل کرد که میانهٔ شما عقد برادری بستم وعمر شمارا زیاده ازیکدگر کردم کدام یک بزیادی عمر برادر خود راضی هستید هیچیک بکمی عمر خود راضی نشدند وحی رسید که چرا نیستید مثل علیؑ که عقد برادری میانهٔ او وحبیبم بستم واو بر فراش محمد خفته وجان خود را فدا نموده بشتابید هردو بزمین واو را محافظت نمایید پس جبرئیل بالای سر ومیکائیل پائین پای آنسرور ایستادند وگفتند بخٍ بخٍ مَنْ مِثْلُكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ خدا در تو فخر مینماید **نظم** گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی وآدم عزب بلی مرتبهٔ شاه مردان درنزد حضرت یزدان زیاده بر انست که توان ذکر نمود مرویست انجناب درسفری مظفر گشته معاودت نمود سلمان بجهة مژدگانی

رو بدرگاه رسالت پناه نهاد امیر مؤمنان فرمود ای سلمان آیا چه مژدگانی خواهی گرفت عرض کرد باختیار شما فرمود یکی از ان اسرار پنهانی را که در شب معراج خالق اکبر با جناب پیغمبر در میان گذارد طلب نما الغرض سلمان بخدمت پیغمبر آخر الزمان مشرف شد و مژده وصول زوج بتول را داد حضرت فرمود که آیا چه مژدگانی میخواهی عرض کرد از ان اسرار پنهانی که خود میدانی فرمود حضرت ربانی مرا امر باخفاء ان نموده دران اثنا جبرئیل رسید و گفت یا رسول الله بگو اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ البَیْتِ واو را مخبر نما پیغمبر فرمود ای سلمان بدانکه اگر دانهٔ عدسی را نصف کنی و نصف را نصف کنی که ربع شود و هم چنین تقسیم نموده تا ثمن باشد بقدر ان هشت یک دانه عدس محبت علی ع در دل هر بندهٔ مؤمنی که باشد بهشت برا او واجب میشود و دلیل بران این حکایت است که مامون الرشید گفته که روزی زبیدا مرا از پدرم متهم نمود و او قسم یاد فرمود که از روز هر گاه مرا ببیند بقتل رساند لهذا فرار نمودم و در غسال خانهٔ پنهان شدم چون نیمی از شب گذشت جنازهٔ را آوردند و غسل دادند و کفن نمودند و بتابوت نهاده رفتند که صبح آمده دفن نمایند پس از ان همهمهٔ غریبی شد و کرسی شاهانه بر سر ان تابوت نهادند و شخص خوش سیمائی که تمام ان مکان از نور رویش منور گردید آمد و بر کرسی قرار گرفت و دو مرد مهیب با عمودهای آتشین از دو طرف جنازه ایستاده اند وهم بر من مستولی شد که شاید مرده ام و این عالم آخرتست که می بینم دران اثنا از ان میت سؤال کردند که مَنْ رَبُّکَ ان مرد نورانی فرمود با وی مدارا نمائید که هنوز در مذاق او تلخی جان کندن باقی است البته خواهد گفت اَللّٰهُ رَبّی جواب داد که اَللّٰهُ رَبّی پرسیدند مَنْ نَبِیُّکَ باز ان مرد فرمود که هنوز هیبت عزرائیل را در نظر دارد و عذاب غسل کشیده است والا خواهد گفت مُحَمَّدٌ نَبِیّی پس او چنین گفت چون گفتند مَنْ اِمامُکَ ان بزرگوار برخواست و از میت جواب نیاید انگاه یکی از ان دو نفر عمود خود را بلند کرد که بر سر او فرود آورد ان یک گفت که اندکی تامل که مرا نشانهٔ ایست پس پیش آمد میت را ببوئید و با رفیق خود گفت که تو هم ببوی بوی مهر علی را از گوشهٔ قلب او استشمام نمودم چون او هم ببوئید گفت هَنیئاً لَکَ ثُمَّ نَوْمَةَ العَروسِ یعنی خوشا حال تو بخواب چون خفتن عروسان خوش و استراحت و جناب امیر المؤمنین مولای متقیان نیز فرموده وله روحی له الفدا یا حارُ هَمْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی مِنْ مُؤمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلا یعنی ای حارث همدان هر که بمیرد مرا خواهد دید از مومن و منافق و انست که انجناب محب خود را در میابد چنانچه گذشت وَعَنْ عایِشَةَ اَنَّهُ قالَتْ سَمِعْتُ مِنَ النَّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قالَ حُبُّ عَلیٍّ اِیمانٌ یعنی از عایشه مرویست که گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود محبت علی ایمانست لمؤلفه شنیدی هزاران یک از منقبت ز اوصاف انشاه ذی مرتبت کنون قصهٔ دیگری گوشدار دمی گوش ده واندکی هوشدار که بعد از پیمبر چه شد با علی چه آمد بر آن مفخر هر ولی مرویست که بعد از رحلت پیغمبر جمعی از امت بدستور بنای گوساله پرستی را تجدید نمودند و وارث منصب هرونی علی عمرانی بعد از احتجاج بسیار از هدایت یافتن قوم منحوس مایوس گردید و در زاویهٔ عزلت قرار گرفت هادی جانشین حضرت خیر البشر مردم آزاد دید چون مایل بشر گرداند گوشهٔ عزلت وطن بست در بر روی خلق از مرد و زن متحد گردید ان شاه وحید با کلام الله قرآن مجید

با ابو

به ابوبکر گفتند علی را به بیعت طلب نما زیرا که او اشجع ناس است پس او کس فرستاد و ان جناب را به بیعت طلبید حضرت فرمود قسم یاد نموده ام که از خانه بر نیایم تا قرآن را جمع بکنم بعد از چند روز ان کلام الله ناطق قرآن را برداشت و بمسجد آمد و در میان مردم ندا داد که ای گروه بعد از رحلت خواجه کائنات تا حال متوجه ترتیب قرآن بودم بدانید که هیچ آیه از آیات قرآن از آسمان نازل نشد مگر آنکه پیغمبر بر من خواند و تاویل انرا بمن تعلیم فرمود چون عمر دید دران قرآن خلافت شیرزدان صریح ذکر شده است از ان قرآن و از امیر مؤمنان که ودایع رسول ملک منان بود انکار نمود ان فخر افلاک خشمناک شد و بخانه مراجعت فرمودند بعد از ان عمر با جمعی بدر خانهٔ ان قدوهٔ اهل ایمان و ایقان رفتند که انحضرت را بجهت بیعت بیرون آورند که خلیلی را بر ندش سوی نمرود کلیمی را بر فرعون مردود حبیبی را بر بوجهل کافر ولیی را سوی بوبکر ابتر چون انجماعت بساحت عزت و جلالت رسیدند و مصداق بَلْ کُنْتُمْ قَوْماً عادِینَ گردیدند سر خیل اصحاب تَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کافِرُونَ و سرهنگ ارباب اُولٰئِکَ هُمُ الخاسِرُونَ پیشرو معتقدین پیشوای ظالمین فریاد کرد یا علی از خانه بیرون آی والا آتش بدر خانه ات میزنم جناب حیدر بنابر وصیت پیغمبر صبر مینمود فاطمه زهرا بیتاب شد و عقب در آمد و عمر را مخاطب نمود و فرمود شقی که ای شده جگر انبیا کباب از تو تمام خانهٔ ارباب دین خراب از تو ز ما ستم زده گان بلا چه میخواهی ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی در که کرده بر او جبرئیل دربانی چه واقعست که میخواهیش بسوزانی پس در را سوختند و لگد بر در زدند ان در به پهلوی جناب فاطمه آمد و فرزندش سقط گردید انمعصومه فریاد کرد که یا ابه یا رسول الله شعر صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الاَیّامِ صِرْنَ لَیالِیا یعنی مصیبتی که بر من ریخته شد اگر ریخته میشد بر روزها شب میشدند پس انجماعت با شمشیر و تازیانه داخل بخانهٔ انجناب گردیدند ای شیعه اگر اینها داخل خانهٔ پیغمبر شدند اما بیرون ایشان در شهر شام بهمین هیئت داخل خانهٔ خدا شدند و انمسجد خرابه بود که حرم امام حسین را در انمقام داده بودند هادی بهیئتی که کشتیع جور کین جلاد بصورتیکه دو دو سوی صید خود صیاد بدان نمط که فلان شد بخانهٔ زهرا بدان صفت که یهودان بمنزل عیسی یکی ببازوی بیمار کربلا چسبید یکی بزینب و کلثوم حمله ور گردید یکی سکینهٔ مظلومه را کشید ز خواب یکی بفاطمه رو کرد با عتاب و خطاب خلاصه چگویم که نه زبانرا قوت تقریر و نه قلم را قدرت تحریر لهٔ آتش ظلم اول ان افروخت که در خانهٔ پیغمبر سوخت شعله اش دم بدم فزون گردید تا بصحرای کربلا رسید گویا شعله همان آتش بود که خیمهای حرم امام امم را سوختند و طفلهای انجناب بیچاره در معجر سر و پای برهنه سر بصحرا نهادند القصه سلمان و مقداد و ابی ذر و بریدهٔ اسلمی شمشیرها کشیدند نزدیک شد فتنه شود حضرت فرمود ما مامور بصبریم اکنون باید صبر نمود پس ان جفا کیشان دست امیر مؤمنان را بستند و ریسمان بر گردنش افکندند نظم ستم نگر که سگی چند شیر گیر شد بدست بستن شیر خدا دلیر شدند انگاه بتول عذرا ببازوی شیر خدا چسبید و گفت نمیگذارم پسر عمم را باین هیئت بمسجد ببرید شقی بمن بگو که کجا میبری تو حیدر را چنین رسن بگلو نایب پیمبر را نه این جناب مقدس که دستگیر شماست انیس و مونس و ابن عم رسول خداست وامصیبتا بضرب تازیانه بازوی انمخدره را شکستند اگر چه فاطمه را بضرب تازیانه از علی دور کردند

آه آز قتلگاه که سکینه راهم بضرب تازیانه از نعش پدر جدا کردند ای شیعه بازوی راشکستند که پیغمبر در بارهٔش فرمود
فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنّی یعنی فاطمه پارهٔ تن منست هرکه اورا بیازارد مرا آزرده و هرکه مرا آزارد خدا
آزرده قطعم ای بساکسرا که صورت راه زد قصد صورت کرد و برالله زد پس انجناب را با دست بسته و دل خسته بمسجد
بردند و باشمشیر برهنه برسرش ایستادند که بیعت کن والا گردنت را میزنیم حسنین خود را بپدر چسبانیده بودند میگریستند
اما چه شبیه است باوقتیکه در شام یزید بدفرجام امر بقتل امام زین العابدین ع نمود جلاد باشمشیر برهنه برسر آن
جناب ایستاده بود زنان حرم و طفلان محترم دور بش را گرفته بودند میگریستند وچون یزید برخود میلرزیدند و
حضار مجلس را از یهود و نصارا تشفیع مطلبیدند امام بیمار باتن نزار ایشانرا تسلی میداد هادی در اسیری شد تسلی بخش
اطفال حزین چون وصی مصطفی یعنی امیرالمؤمنین الغرض چون اراده قتل انسرور را نمودند رو بقبر پیغمبر فرمود
وگفت یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی بدرستیکه ای فرزند مادر من قوم مرا ضعیف
شمردند و قصد قتل من نمودند در انوقت دستی از قبر برآمد که همه شناختند دست پیغمبر است وصدائیکه دانستند
آواز انسرور است و فرمود یا ابابکر اَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاکَ رَجُلاً یعنی
کافر شدی بخدائیکه ترا خلق نموده از خاک پس از نطفه ترا مردی گردانید ناگاه فاطمه با پهلوی شکسته داخل
مسجد شد ولهٔ روان سیلاب اشک از دامن او زنان هاشمی پیرامن او فرمود که دست از پسر عمم بدار والا بخدا
الله که دست بدامن کبریائی زنم نظم بگریه قلزم قهاریش بجوش آرم باتش غضبش شعله در خروش آرم زبان
شکوه کشایم بنزد قهاری بیک نفس نگذارد ز خلق دیاری سلمان گوید دیدم ستونهای مسجد بحرکت آمد از تزلزل زمین
بنحویکه اگر خواستند از زیر انها میتوانستند عبور نمایند من بخدمت انمعصومه رفتم و عرض نمودم که پدرت
رحمة للعالمین بود بر مردم ترحم فرما پس انمعصومه مظلومه بخانه مراجعت فرمود للمؤلفه بس است طول مده شیخ
ماجرا زین بیش مسازسینه حضار ازین زیاده ریش کنون بدل بدعا ساز شرح خاتمه را بمجلس دگر آور عزای فاطمه را

مجلس سیم در بیان رحلت بتول عذرا فاطمه زهرا علیها السلم

نَحْمَدُکَ یَا مَنْ عَظَّمَ اَعَاظِمَ النَّبِیِّینَ وَاَفَاخِمَ الْمُرْسَلِینَ بِاَعْظَمِ الْاَحْزَانِ وَالْبَلَاءِ وَکَرَّرَ کُبَرَاءَ الْمُتَّقِینَ وَعُظَمَاءَ الصَّالِحِینَ
بِاَشَدِّ الْاَشْجَانِ وَالْعَنَاءِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی اَشْرَفِ اَهْلِ الْاِبْتِدَاءِ وَبَاعِثِ اِیجَادِ الْاَشْیَاءِ اَبِی الْقَاسِمِ
مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لَاسِیَّمَا ابْنِ عَمِّهِ وَخَلِیفَتِهِ الطَّاعِنِ بِالرُّمْحَیْنِ وَالضَّارِبِ بِالسَّیْفَیْنِ
یَعْسُوبِ الدِّینِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَعَلٰی زَوْجَتِهِ بَتُولِ الْعَذْرَاءِ بِنْتِ سَیِّدِ الْاَنْبِیَاءِ الْمَکْرُوبَةِ الْعَلِیلَةِ فِی الْمُدَّةِ
الْقَلِیلَةِ الْمَظْلُومَةِ الْمَغْصُوبَةِ الْمَعْصُومَةِ اُمِّ الْاَئِمَّةِ النُّجَبَاءِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ بادری شد وقت انکه قصه پرغصه
سرکنم شرح حدیث دختر خیر البشر کنم بنیاد دهر را کنم از ذکر غم خراب بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم از آه آتشین دهم
افلاک را بباد آبی ز دیده ریزم وخاکی بسر کنم چندانکه گریه در غم مریم مسیح کرد اندر عزای فاطمه من بیشتر کنم

ابتدائی شمهٔ از قدر و مرتبه شفیعهٔ محشر ذکر نمایم وبعد از آن زبان باز بذکر مصیبت گشایم در تحفة المجالس از بعضی
معتبره از فضل بن عمر رسیده است که گفت روزی بخدمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع رسیدم حضرت فرمود
ای فضل دوست میداری که خبر دهم ترا از ولادت ثمرهٔ شجرهٔ طاهره جناب فاطمه ع گفتم بلی یابن رسول الله فرمود
چون تزویج خدیجه کبری بسید انبیا شد زنان قریش بالتمام از خدیجه رمیدند و پا از سرکوی مرافقت و موافقت کشیدند
بجهة انکه راضی نبودند بتزویج وی و خدیجه از تنهائی غمین بود تا انکه بجناب فاطمه حامله گردید وان گوهر گرانمایه در
صدف حمل رحم مونس مادر بود و خدیجه این راز پنهان میداشت تا روزی جناب رسول ص تشریف آورد و شنید
باکسی سخن میگوید انجناب تحقیق فرمود خدیجه عرض نمود که این طفل با من تکلم مینماید حضرت فرمود که جبرئیل مرا بشارت
داده که از این طفل اولادی بهم رسد که حق تعالی ایشانرا امضاء امنا دین وخلفاء روی زمین سازد خدیجه خوشنود
گردید راوی گوید که چون زمان ولادت فاطمه ع رسید از انجائیکه زنان قریش از خدیجه رمیده بودند خدیجه متحیر
ماند که ناگاه ساره زوجه ابراهیم ع واسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و حوا مادر آدمیان متوجه خدیجه گردیدند تا فاطمه
طاهره مطهره متولد گردید ملا میمون المتخلص براجی چو از روی او گشت روشن زمین جهان دید روی جهان آفرین
چون آن نخل امید آمد ببار برامید از ان نخل شد روزگار چو بنهاد بر خاک آن ماه پای زبالش کف خاک شد عرش
سای شب قدر بختار گیسوش بو دم صبحدم عکسی از رویش بود شده نور رویش بمریم دلیل از و یافته وصل هاجر خلیل
نخستین بتوحید لب بازکرد بنام خداوند آغاز کرد باهنگ تازی وصوت حجاز در راز توحید را کرد باز
انگاه دو حوریه نازل شدند در دست هریکی طشت و ابریقی از آب حوض کوثر و فاطمه را شستند و در خرقه از شیر سفید
تر و از عنبر خوشبوتر پیچیدند و خرقهٔ دیگری مقنعه آنش نمودند و بعد از شهادتین ان مخدره بر هریک از زنان سلام کرد و نوکرد
او چون نمو بگاه دیگران بود له بران ماه چون سال بگذشت هشت از و هر دو گیتی پر از نور گشت همه هرچه بد در زمان و مکان
در اوصاف او برگشاده زبان ز رخسار او ماه در احتراق ز دیدار او مهر اندر محاق چو همراه مادر بسوی حرم
زدی انگرانمایه گو هر قدم تماشاکنان بود خیل ملک زهر غرفهٔ در جنان فلک ز دنیا نکرده پشیزی قبول
بغیر از لقای خدا و رسول نه جز رخت پشمینه بودش ردای بدیبای پشمین بدی خودنمای رسیدی مراد ار اگر رخت تو
ز بهر فقیران بدی در گرو در حدیثست که جناب پیغمبر ص بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی جبرئیل را با هفتاد
هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد بعد از ان اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور
جهة تو خواهد آورد و خواهد گفت که یَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ ص قُومِی اِلٰی مَحْشَرِکِ یعنی ای دختر پیغمبر برخیز و بعرصه گاه محشر خرام پس از قبر
برائی در نهایت اطمینان و حلها را بپوشی پس ملائکه نام او روفائیلست ناقهٔ از نور جهة تو بیاورد که زمامش
از مروارید تر و بر پشت ان حقهٔ از طلا باشد چون تو سوار شوی ان ملک زمام او را خواهد کشید و پیش روی
تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشید و چون قدری بروی هفتاد
هزار حور العین باستقبال توایند که تاجهای ایشان جواهر باشد و در دست هریک از ایشان مجمرهٔ از نور

کهٔ بی آتش رایحهٔ عود و عنبر ازان ساطع باشد و همه بجانب راست تو روانه شوند چون قدری دیگر بروی مریم
دختر عمران با هفتاد هزار ملک ترا استقبال کنند و بر تو سلام نمایند و از جانب چپ تو روان شوند پس ازان مادر
خدیجهٔ کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لوای تکبیر باشد ترا استقبال نمایند و با تو باشند چون نزدیک
بعرصهٔ محشر رسی حوا و آسیه با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند چون داخل عرصهٔ محشر شوی از زیر عرش
ندائی رسد یا اهل المحشر غضّوا ابصارکم حتّی تجوز فاطمة الصدیقه **نظم** تمام دیده بپوشید ایها الثقلین عبور
میکند ز حشر بادر حسنین ع پس در انوقت هیچکس ترا نخواهد دید مگر جدت ابراهیم و شوهرت علی بن ابی طالب ع
پس نصب کنند از برای تو منبری از نور که هفت پایه داشته باشد و بران پایکان فرشتگان صف در صف در دست
گرفته علمهای نور ایستاده باشند و از یمین و یسار تو حور العین باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو باشد چون بر منبر روی جبرئیل
از جانب رب جلیل بیاید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب نما تو گوئی یا ربّ ارنی الحسن والحسین ایخدا
حسنین را بمن نما ناگاه ایشانرا بهبینی حسن را با جگر پاره پاره و حسین را بر سر بریده که سر بر کف دست گرفته خون
از حلقومش جاری و گوید یا ربّ خذلی الیوم حقّی خدایا داد مرا بگیر در آنوقت صیحهٔ خواهی زد که دریای غضب الهی
بجوش آید و ملائکه بنالند و جهنم بخروش آید و زبانیه قاتلان حسین و اولاد ایشانرا برچینند باز جبرئیل گوید اگر حاجت
دیگر باشد بفرما تو گوئی یا ربّ شیعتی خدایا شیعیانم خطاب رسد قد غفرت لهم تحقیق آمرزیدم ایشانرا تو گوئی یا ربّ شیعة
ولدی خدایا شیعیان فرزندانم خطاب رسد ایشانرا هم آمرزیدم باز گوئی یا ربّ شیعة شیعتی خدایا شیعیان شیعیانم
خطاب رسد ای فاطمه داخل بهشت شو امروز هر که پناه بتو آورد و دست در دامن محبت تو زند با تو داخل بهشت
شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان فرزندانت و دوستان شیعیانت همه داخل بهشت شوید و حور العین
بر ناقهای نور سوار و زمام ناقها همه مروارید تر و در دست هر یک حربهٔ از نور و جهاز ناقها یاقوت احمر شما را استقبال نمایند
و بقدوم شما هم بشارت دهند آورده اند که روزی یکی از منافقین امیر المؤمنین ع را سرزنش نمود که یا علی تو از شجاعان
عرب دختر کسی را خواستی که چاشتی بشام نمیرسد آنجناب فرمود این کار تقدیر است نه تدبیر که تقدیر را بانگشت
تدبیر نتوان گشود این فرمود و روانه گردید در عرض راه هاتفی آواز داد که یا علی سر بالا کن جهاز دختر پیغمبر را ببین حضرت
نظر فرمود دید میدانیست در زیر عرش بغایت وسیع و شتران بسیاری دید بلا ابتداء و انتهاء بارشان یاقوت احمر
زمامشان مروارید تر سر بار هر یک کنیزی چون مهر درخشان زمام هر یک بدست غلامی چون ماه تابان همه باواز بلند
میگفتند هذا جهیز فاطمة بنت محمد ص یعنی اینست جهاز فاطمه دختر پیغمبر ص حضرت شکر الهی بجا آورد و روانه حجرهٔ فاطمه گردید
چون نظر فاطمه بجناب علی افتاد گریست و عرض کرد یا ابن عم من بگویم یا شما میگوئید میدانم در بارهٔ من چه ملامتها که
ازان منافق شنیدی اما الحمد لله که جهاز مرا بعین بصیرت دیدی اگرچه مجملی از فضیلت ان سیدهٔ زنان و مخدرهٔ دو
جهان بعرض شیعیان امیر مؤمنان رسید اما شرح مصیبتش بدین نهج است مرویست که جناب فاطمه نه ساله بخانهٔ
علی آمد و هجده ساله از دنیا گذشت هرگز شکم مبارکش از نان جوین سیر نشد چندان دست آسیا نمود که دست

مبارکش مجروح شد چنانچه سلمان گوید روزی بخانهٔ فاطمه رفتم دیدم جو آرد می نمود و خون دستش دست آسیا را خون
کرده بود و فضه درگوشه نشسته بود و امام حسین کودک بود و میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید گفتم ای دختر پیغمبر
دست تو مجروح است چرا دست آسیا بفضه وانمیگذاری فرمود ای سلمان پدرم قرار داده که خدمت خانه یکروز
با من باشد و یکروز با او امروز نوبت منست عرض کردم پس خدمت دست آسیا بمن واگذار یا مرخص نما تا حسین را
ساکن نمایم فرمود تو جو را خورد نما تا من تسکین حسین بپردازم پس من قدری جو آرد کردم و بمسجد رفتم بعد از نماز صورت
حال را بولی ذو الجلال عرض نمودم آنجناب بسیار گریست و بخانه رفت بعد از اندکی مسرور برگشت حضرت پیغمبر ص
سؤال فرمود جناب حیدر عرض نمود چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین بر روی سینه اش بخواب رفته
و آسیا خود در گردش است حضرت فرمودند یا علی خدا را فرشتگانست در زمین که شغل ایشان خدمت بر محمد
و آل محمد است ام ایمن گوید که روز تابستان بدیدن سیدهٔ زنان رفتم دیدم المعصومه بر مصلای خود خفته است
و دستی نزدیک بدنش تسبیح میگرداند و دست آسیا خود بخود میگردد و گاهوارهٔ حسین در حرکتست پس تعجیل برگشتم
بخدمت پیغمبر ص و گذارشرا عرض نمودم فرمود بدانکه دخترک من روزه است و با وجود گرسنگی و تشنگی زحمت آسیا میکشد
چون تعب او بنهایت رسید حق تعالی خواب را براو برگماشت که بیاساید و ملکی را موکل فرمود که جو خورد کند تا اطفال
او گرسنه نمانند و ملکی دیگر گاهوارهٔ حسین را می جنباند که نگرید و ملکی دیگر نزد دست او سبحه بگرداند و ثواب او از فاطمه باشد
من عرض کردم که کدامند ان دو سه ملک فرمود جبرئیل دستاس مینماید میکائیل گاهواره را حرکت میداد اسرافیل
تسبیح مینمود پس ای شیعه در اینصورت لایق حال اهل ایمان نیست که خون دل از دیده نبارند و حال آنکه خویش را در
سلک شیعیان و محبان میشمارند روی انّ فاطمة ما زالت بعد ابیها معصّبة الرأس ناحلة الجسم منهدّة الرکن باکیة
العینین وتقول لولدیها الحسن والحسین این ابوکما الذی کان یکرمکما و یحملکما مرّة بعد مرّة این ابوکما الذی کان
اشدّ الناس شفقة علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض ولا اراه یفتح هذا الباب ابدا ثمّ مرضت و مکثت اربعین لیلة
راوی گوید که جناب فاطمه بعد از پدر عصابهٔ بیماری بر سر با جسم نزار پهلوی شکسته و تن تبدار حسنین میگفت که
کجاست پدر شما که شما را گرامی میداشت و هر لحظه بر دوش میکشید کجاست پدر شما که بر شما شفقت داشت از
هر کس بیشتر و نمیگذاشت که بر زمین راه بروید نمی بینم که این در را بگشاید بعد ازان چهل روز بر بستر بیماری بود و هرگاه
جای خالی پدر را میدید جامهٔ جان را میدرید و میگفت **نظم** بوی حبیب آید ازین خاک مشکبیز ای دل درآ
دیده وای دیده خون بریز شد پیکرت بخاک نهان خاک بر سرم داغ است جان فاطمه تا روز رستخیز
چندان وحشت نمود که سکنهٔ مدینه به تنگ آمدند و ان چگونه بودند بطوری العیاذ بالله کسی آواز او را نشنود مگر اینکه چون غم و
الم بر مردم روی نمود میدانستند که از اثر گریهٔ دختر سید امم است بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که سلام ما را بسیدهٔ
زنان برسان و بفرما یا شب گریه کن یا روز تا ما هم آسایشی داشته باشیم **نظم** بگو ز درد تو اهل مدینه بی تابند
ز گریهٔ تو بشب تا سحر نمی خوابند اگر ز درد یتیمی دل تو افگار است بس است گریه بعالم یتیم بسیار است

چون امیر مؤمنان سلام ایشان را رسانید شقشقهٔ دو جهان گفت یا اباالحسن **نظم** ندانم منع من از گریه طلب
چیست مردم را دل از من دیده از من گریه از من آستین از من یا علی بگو بخلق که زهرا گذشت از دنیا
همین دو روز دگر هست میهمان شما چون میدانم که آخر عمر منست میخواهم شب و روز بر پدرم گریه کنم پس مکانی
در بقیع جهة آن مخدره ترتیب دادند که مسمّی به بیت الاحزانست هنگام صبح دست حسنین را میگرفت
و بان مکان میرفت روز را تا شام برسید انام میگریست و شب مراجعت به بیت الشرف میفرمود
و یا آنکه شب را برای گریستن اختیار فرموده بود گویا بدین مضمون با روز خطاب میفرمود **نظم** تو ای
خورشید بر جانم زدی سوز شب محشر بود بهتر ازین روز بشب عاشق تواند راز کردن دری از رخنهٔ
دل باز کردن شب از دل میتوان نغان برآورد دمار از کشور هجران برآورد بشب عاشق کند گر بیقراری
کند شب از محبت پرده داری بشب دادند اذن ناله کردن بگیرای روز خون من بگردن برو ای
آفتاب از در که شاید مه شب کردمن صورت نماید خلاصه حال مدّتی بر اینمنوال گذرانید تا آنکه ایام رحلتش
نزدیک گردید روزی امیرالمؤمنین ع داخل خانه شد فاطمه را دید آرد خمیر نموده و گل تر ساخته و طشتی پر آب نموده
فرمود هرگز ندیدم دو کار دنیا را اختیار نمائی امروز می بینم بسه امر مشغول شده عرض نمود در شب گذشته پدر مرا در خواب
دیدم که برجای بلندی ایستاده بود **نظم** اشاره کرد که ای دختر شکسته دلم در انتظار تو من ایستاده
با کلم رسیده وقت که دست از جهان برافشانی شب دگر بر من بخلد مهمانی جدائی حسنین بر تو گر بود دشوار
دو پاره جگر مرا تو بر خدا بسپار یا علی هذا فراق بینی و بینک و اما طبخ نان بجهة اینست که چون همگی در عزای من
قیام نمایند اطفالم گرسنه نمانند و آب برای شستن جامهٔ نور چشمان من حسنین است **نظم** چو جامهٔ حسنینم شود
غبار آلود کسی بفکر یتیمان من نخواهد بود دل کسی بعیال کسی نمی سوزد کسی دریدگی جامشان نمیدوزد
علی الخصوص یتیمی که مادرش مرده است بهار خرمی او همیشه افسرده است و این گل از جهة گیسوان زینب و
کلثوم است میخواهم بار دیگر گیسوان ایشان را بشویم زیرا که از پدرم شنیده ام که ایشان زحمت بسیار خواهند کشید
نظم شنیده ام که حسین میرود بکربلا شنیده ام که سرش میبرد لعین ز قفا بزیر تیغ حسین را چون جان رسد بر لب
شنیده ام که در آن وقت دخترم زینب ستاده است نظر میکند بروی حسین که تیغ کینه گذارند بر گلوی حسین
یا فاطمه گیسوانیرا که شستی و شو نمودی در صحراها غبار آلوده پریشان از مرگ برادر و خویشان بود و جامهٔ حسین را
که از دست مبارک پود و تار شرا رشتی و از غبار شستی در کربلا از ضرب تیر اعدا سوراخ سوراخ شده بود باد صف
این ستم از اهم از تنش بیرون کردند و جسدش را برهنه انداختند صباحی عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهن
که فاطمه اش رشته بود و تار الغرض بتول عذرا عرض کرد که یا علی زمانی بنشین و سرم را در دامن بگیر جان تو و جان
طفلان من **نظم** ز بعد من دل کلثوم را گزند مکن خدا نکرده بزینب صدا بلند مکن و چنانچه در عزای پدرم
صبر نمودی در فراق من هم صبر نما حضرت امیر مؤمنان با دیده گریان فرمود ای فاطمه **نظم** ز پنج روشنی دیدهٔ تو

بینا نیست جدا ز روی تو مه شمع محفل ما نیست اگر بکلبهٔ من زهره آید از گردون مرا چه حاصل از آن است
زهره زهرا نیست حاصل کلام آن برگزیدگان ملک علام یکدیگر را وداع نمودند و خوناب دل از دیده گشودند
آنگاه آنجناب روانهٔ مسجد گردید و جناب بتول بعد از تدارک سبطین رسول در نهایت ضعف اسماء بنت
عمیس را طلبید و فرمود اسما **نظم** عازم بجان دادن میروم بقربانگاه میبرم سلام ترا جانب رسول الله ای اسما
آب حاضر کن اسما گوید آب حاضر کردم فاطمه غسل فرمود که تا بان روز هیچکس بدان خوبی غسل نکرده بود و بحجرهٔ
تاریکی درآمد و فرمود عقب در بنشین بعد از ساعتی مرا آواز کن اگر جواب دادم فبها و الّا بدان بپدرم ملحق شده ام
اسما گوید چون چنین کردم فاطمه دو رکعت نماز گذارد و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت **نظم** مهیما بدل از غم کشیدهٔ
من بحق محسن در خاک و خون طپیدهٔ من بحر دیگر که طناب ستم بر و بستند دل من و حسنین را از درد می خستند
بدختران یتیم و شوهر و پسرم که در گذر ز سر جرم امت پدرم بعد از آن سست شد اعضایش و قطع شد صدایش
گفتم ای مادر سبطین جواب نیامد گفتم ای بضعهٔ رسول ثقلین جواب نیامد فریاد کردم ای سیدهٔ زنان آوازی نشنیدم
خروش برآوردم ای زوجهٔ امیر مؤمنان جواب نشنیدم بی اختیار داخل حجره شدم دیدم آن معصومه از دنیا رفته
است ناگاه حسنین داخل خانه شده پرسیدند که جون نیست مادر ما گفتم بحجره بخوابست فرمودند **نظم** از مهر
نظر برتن بیمارش کن از آمدن حسن خبردارش کن آهسته بگو حسین ترا می طلبد گر رفته بخواب تا زبیدارش کن
اسما گوید طعامی بجهة ایشان آوردم فرمودند کی دیده بودی بی مادر طعام بخوریم من بی اختیار شدم و معجر از سر کشیدم
گفتم بقای شما باد مادر شما از دنیا رحلت نمود و بروایت دیگر اسما گوید همینکه عرض کردم مادر شما بخوابست عمامه از سر
برداشتند و گفتند مگر ما نمیدانیم که یتیم شده ایم ای اسما چون بجهة دعای بر مادر داخل روضهٔ پیغمبر شدیم آوازی از قبر
برآمد که اینک یتیمهای فاطمه آمدند پس حسنین با گریبان دریده و عمامهٔ ژولیده پدر را از مرگ مادر خبر نمودند
حضرت امیرالمؤمنین از شنیدن این کلام بیهوش گردید اصحاب با گلاب اشک آنجناب را بهوش آوردند
چون آن سرور داخل حجرهٔ فاطمهٔ اطهر گردید روی فاطمه را گشاد رقعهٔ دید که بربالین او نهاده بود و در و نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اینست وصیت نامچه دختر پیغمبر گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیا
و معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب یا علی خدا مرا بتو تزویج فرمود در دنیا و آخرت و چون کسی از تو بمن نزدیکتر
نخواهد بود مرا غسل ده و کفن نما و بر من نماز بگذار و مرا در شب دفن ساز پس آنحضرت بموجب آن وصیت عمل نمود
و آن مخدره را در شب دفن فرمود زینب خاتون میفرماید که هنگام غسل دادن دیدم یکطرف پهلو و بازوی مادرم
سیاه بود از پدرم سؤال نمودم فرمود این جای تازیانهٔ مشرکین لعین است پس امیرالمؤمنین جناب فاطمه را کفن نمود
و حسنین فرمود جانان پدر بار دیگر مادر را وداع نمائید حسنین خود را بروی نعش مادر انداختند حضرت امیر فرمود بخدا آنکه جان علی
در ید قدرت اوست بندهای کفن گسیخته شد دستی بگردن حسن و دستی بگردن حسین درآورد که از عالم بالا ندائی رسید
نظم که یا علی حسنین را ز سینه اش بردار بنای عالم ایجاد را بخون مگذار پس نعش آن معصومه را بخاک سپرد

وجناب امیر مؤمنان با دیده گریان روانه بیت الاحزان گردیدند و در عزای خاتون قیامت قیام نمودند

مجلس چهارم در بیان خواب دیدن شیر خدا بتول عذرا را در بهشت

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین و یعسوب الدین و وارث علم الیقین و حجة الله فی الارضین لا سیما زوجته المظلومة المکروبة المغمومة التی عاشت بعد رسول الله قلیلا و ناحت کثیرا ام الائمة النجباء فاطمة التقیة الزهراء هادی ای عزیزان داستان تازه ایست شرح احوال بلند آوازه ایست گر بخواهی ریخت خون از چشم تر گر بخواهی شد زغم خونین جگر ور نسازی خون دل جاری زعین داستانی گویم از قتل حسین تا که گردد تازه سوز سینه ات یاد آید آن غم دیرینه ات دجلها جاری نمائی چون فرات زاشک خونین بر شه اهل نجات شیخ جعفر طوسی در کتاب مصباح الانوار از انس ابن مالک ذکر مینماید که جناب ختمی مآب روزی بعد از نماز بامداد روی مبارک را بطرف ما نمود و من خواهش نمودم معنی اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا حضرت فرمود فاما نبیون منم و صدیقون برادرم علی و شهدا عمم حمزه و صالحون دخترم فاطمه و حسنین اند انس گوید که عباس عم پیغمبر از جای برخواست و برابر پیغمبر نشست و گفت آیا من و شما و علی و فاطمه و حسنین از یک شاخه نیستیم حضرت فرمود که چه واقع شده است گفت تعریف ایشانرا بغایت نمودی و مرا هیچ نفرمودی حضرت متبسم شده فرمود ایعم انچه گفتی راست است اما خداوند خلق فرمود مرا و علی و فاطمه و حسنین را قبل از خلقت آدم وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه بهشت و نه آتش و نه آفتاب و نه ماه هیچ نبود عباس پرسید چگونه بوده است خلقت شماها فرمود چون خداوند خواست ما را خلق نماید متکلم شد بکلمه که از آن نوری خلق شد و کلمه دیگر که از آن روح خلق شد پس آن نور و روح را با هم ممزوج فرمود و ما را خلق فرمود تسبیح و تقدیس میکردیم خدا را در زمانیکه نه تقدیس و نه تسبیح بود و چون خدا خواست آسمانها را خلق نماید نور مرا شکافت و عرش را خلقت نمود و عرش از نور من است و من بهتر از عرشم پس شکافت نور علی را و خلق کرد از او ملائکه را و نور علی بهتر از نور ملائکه است پس شکافت نور فاطمه را و زمین و آسمانها را خلق کرد و نور فاطمه به از نور آسمانهاست پس شکافت نور حسن را و آفتاب و ماه را خلق نمود و نور حسن به از نور آفتاب و ماه است پس شکافت نور حسین را و بهشت و حور العین را خلق نمود و نور حسین به از نور بهشت و حور العین است پس خدا امر فرمود که ظلمات بگذرد برابر انگاه آسمانها تاریک شد بر ملائکه در تسبیح و تقدیس بودند فریاد برآوردند بارالها از بدو خلقت ما بدین ندیده ایم بحرمت جلال خودت که این تاریکی را از ما دور نما پس خدا قنادیلی چند معلق فرمود در میان عرش از نور دخترم فاطمه و آسمانها روشن شد آنست که آن مخدره را زهرا گویند پس ملائکه عرض کردند خدایا این نور کیست که آسمانها را منور ساخت وحی رسید این نوریست که اختراع نمودم از نور جلال خودم از جهة کنیزکم و دختر حبیبم فاطمه شهادت میگیرم

شما را که ثواب تسبیح شما را گذاردم برای این زن و شیعیان و دوستان او تا روز قیامت چون عباس این فقرات را شنید میان دو چشمان علی را بوسید و گفت شهادت میدهم که توئی حجة خدا بر خلق و در حدیث آمده که جناب پیغمبر فرمود حقتعالی چون آدم و حوا را خلق فرمود تفخر نمودند آدم گفت که خدا بهتر از ما خلقی نیافرید حقتعالی وحی بجبرئیل فرستاد که بنده مرا بفردوس اعلی ببر چون داخل فردوس شدند جاریه دیدند که بر یکی از درنیکهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش دارد که بهشت را منور ساخته جبرئیل گفت که این فاطمه دختر پیغمبر است آدم پرسید که این تاج چیست گفت شوهرش علی است پرسید این دو گوشواره چیست گفت دو فرزند او حسنین اند پرسید که ایشان قبل از من خلق شدند گفت نه ولیکن در علم خداوندی گذشته بودند و موجود بودند پیش از خلقت تو بچهار هزار سال ای شیعه همین فاطمه که شمه از مرتبه اش ذکر شد با کوه کوه مصیبت و الم و انبوه درد و ستم از دار فنا بدار بقا شتافت امیر مؤمنان یکطرف در عزای پیغمبر آخر الزمان گریان و یکطرف فراق سیده زنان نالان بر سر تربت حضرت ختمی مرتبت میرفت و میگفت یا رسول الله قل عن صفیتک صبری یعنی در عزای نور دیده تو صبر من کم شده اشعار بسیاری در عزای شفیعه محشر خوانده که بعضی از آن این است شعرا نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی روح من بسوزش دل محبوس است ایکاش هر دو یکبار برمی آمدند لاخیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیوتی یعنی زیستن من بعد از تو ای فاطمه خوب نیست و گریه من ترس بر آن میباشد که مباد احیاتم پس از تو طول بکشد حاصل کلام خواجه نصیر طوسی در کتاب بوستان الکرام ذکر نموده که چون اختر سپهر حیا و زهره فلک محنت و ابتلا فاطمه زهرا از دار دنیا رحلت مینمود در راه قصر جنان می پیمود سفارش اطفال بیکس و دختران نور بسر بحضرت شاه ولایت نمود و گفت یا علی چون من بناچار از شرف صحبت دور و از فیض خدمت مهجور میشوم توقع دارم که بزیارت من بیائی و بر سر تربتم تلاوت قران نمائی نظم چه خوش است صوت قران ز تو دلربا شنیدن برخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن مروی است که جناب حیدر بعد از رحلت دختر پیغمبر هر شام و سحر بر سر مزار حبیبه سید ابرار میرفت و تلاوت قران مینمود له بصبح و شام در آن روضه ریاض جنان بظهر و عصر در آن بوستان خلد نشان بلند گشت بتوصیف کردگار مجید نوای بلبل گلزار حمد در توحید امیر مؤمنان شبی بعد از تلاوت قران بخواب رفت در عالم رؤیا بهشت را دید و عبورش بقصر فاطمه افتاد له چه قصر و باغ که دیدار عقل حیران بود در آن ریاض سلیمان برشک دربان بود دل کلیم در آن طور شوق داغش بود خلیل در صف پروانه چراغش بود پی معالجه افتاد دل بیمار مسیح از قدح آفتاب شربت داد ناگاه نظر حوریان بشاه مردان افتاد چون غبار غم و ملال بر چهره خورشید مثالش دیدند عرض کردند وله که ای بوصف ثنایت زبان ناطقه لال غلام درگه جاهت عزیز مصر جلال سبب چه است که اشکت بعارض گلنار نوشته آیه جنات تجری تحتها الانهار یا علی این جای نشاط و انبساط است چرا دیده گریانی اینک لاله و ریاحین را تماشا کن حضرت فرمود منکه از دیدن روی یار دورم از باغ بهشت چه گونه

سرور شوم مرویست که آن قصر را هفت در بود از در اول آن یگانه عالم بسرعت رفت که گذشت از در
اول امام جن و بشر که مات ماند زگارش صفات آن شد در رسید بر در هفتم بمنزل یارش گشود دیده حسرت
بسیر گلزارش آنجناب قصری دید از یکدانه یاقوت که چشم را خیره مینمود و دختری چون خورشید در پای تختی
ایستاده و قدحی در دست چون دیده عشاق پر از اشک چون چشم او بصورت جناب علی افتاد صحیفه دل
از اشک فراق ترجمه دار و چمن لاله ملاحظه نمود از آه آتشین داغدار و چشمی چون غزالان سعادت در سنبلستان
گیسوی ولایت چریده و هلال ابروئی بقطع سخن بدگویان ذوالفقار کشیده که با آن همه خوبی و حسن و جمال تیر
غمش داشت پری از دنبال آثار ملال از رخش پیدا بود آئینه خاطرش غبار افزا بود آن حوریه
قدح را گذارد و حضرت را استقبال نمود آنجناب نظرش بیار از نظر غایب شده خود افتاد که با استراحت خوابیده
سری که بعصابه در دنیا بسته بود هم سر بستر ناز گردیده و بدنیکه از خار خار بار انده اسایش ندیده بر ورق
جامه گلگون تکیه زده و گونه بهشت نمایش از آبیاری دیده اشکبار گل گل شکفته و دستی که از چوب آسیا
خون آلود بود از چشمه عقیق خضاب بسته و پهلوئی که از جفا شکسته بود بر دواج زر اندود افراشته پس با دیده
گریان سرش را بزانو نهاد که سرش را نهاد بزانو ز مهر آن دلریش گرفت حق علی باز جا بر کز خویش
قطرات مطرات اشک بر چهره فاطمه فشاند از خواب ناز بیدار شد چشمش بروی مبارک حضرت امیر افتاد
که خوشا چشمی که بگشائی چه از خواب زروی دوست گردد کام دل یاب خوشا خوابی که
چون آید بپایان بود تعبیر آن دیدار جانان چون نظر فاطمه بآن سرور افتاد گویا عرض کرد نظم
اگر در خواب میدیدم که یار آید ببالینم باستقبال او می آمد از تن جان شیرینم باین امید خوابیدم
که منم بلکه رویت را بخوابم گر نشد ممکن به بیداریت می بینم یا علی چگونه در عزای من و چون است احوال حسینم
فاطمه در بهشت بود اما گلزار بنظر حوریان از فراق حسنین و زینب و کلثوم خار نموده بود و چشمه کوثر را
پر از اشک ای فاطمه القربان دل پر درد تو و فرزندانت که یکی را بزهر و دیگری را بخنجر شهید کردند و یکی را با لب
تشنه و شکم گرسنه سر از بدن جدا نمودند و اهل و عیالش را دربدر و خونین جگر شهر بشهر بر اشتران بی جهاز
از کربلا تا بشام بردند لمؤلفه اختیارم رفت ای اهل ولا چون بیان سازم حدیث کربلا
صبح امیدم سیه شد همچو شام میروم از کربلا رو سوی شام تا حدیث دیگری سازم بیان خون
کنم جاری زچشم شیعیان مرویست که در شهر شام شبی سکینه خاتون بعد از فراغ نماز شام بیاد شهدای کربلا
گریست تا آنکه او را خواب ربود در عالم واقعه گذارش بقصور جنان افتاد تفرج کنان میرفت ناگاه نظرش
بمردان چند افتاد از حوریه پرسید که این قصر از کیست و اینها که باشند گفت این قصر از آن پدرت حسین است
و این مردان یکی آدم صفی و دیگری نوح نبی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم الله گفتم آن مرد نوجوانی کیست که آثار غم و
اندوه از چهره اش پیدا و اثر درد و الم از ناصیه احوالش هویداست گفت و آنکه دارند احترامش سربسر

آنکه ریزد خون دل از چشم تر آنکه بینی از همه محزونتر است جد بابت حضرت پیغمبر است گفتم میروم
نزد جد خود و شکوه شامیان بیحیا و کوفیان دغا را مینمایم چون بخدمت جدم رسیدم مرا در بر گرفت گفتم ای جد
بزرگوار کجا بودی که به بینی پدرم را با هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب و برادران و فرزندان کشتند و در خون
خود آغشتند سرش را بر نیزه جفا از کربلا تا بشام بجهت یزید بدفرجام بردند نقل ای جد بزرگوار از هجران داد
بیداد ز ظلم جور اعدا بیداد شد کشته حسین و ما اسیریم ببین چون حرمت تو رفت زبیداد صبا ایجد بزرگوار
نگر ناله عمه ام را نشنیدی در حالتیکه بر سر کشته پدرم فغان مینمود و او را می خواستند که بجبر سوار نمایند
و او بعلت بیکسی اهل حرم و عدم محرم نه پای رفتن نه جای ماندن میگفت شعراً انا دیک یا
جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع یعنی ترا میخوانم ای جد بزرگوار و ای بهترین
پیغمبران حسین ترا کشتند و نسل ترا ضایع نمودند سکینه خاتون میفرماید که جدم چندان گریست که بیهوش
شد چون بهوش آمد فرمود که ای پیغمبران خدا ببینید که امت بیوفا با جگر گوشه ام چه کردند پس همه پیغمبران
گریستند و آن حوریه دست مرا گرفت گفت بیا برویم زیاده دل پیغمبر را بدرد میاور پس من رفتم
تا بقصر دیگری رسیدم که از یکدانه یاقوت سرخ بود گفتم این از آن کیست آن حوریه گفت این قصر جده ات
جناب فاطمه است چون چند قدم پیش رفتم زنان چندی دیدم همه ماتم زده آثار غم از بشره احوالشان ظاهر و
گرد الم از چهره اعمالشان باهر بود رسیدم اینها که باشند آن حوریه گفت یکی حوا و دیگری مریم مادر عیسی
و جده ات خدیجه کبری و ساره زوجه ابراهیم و آسیه زن فرعون گفتم آن یک که چون ماتم زدگان مینماید
کیست نقل آنکه غش میکرد از داغ پسر آنکه دست غم زند دایم بسر آنکه دارد اضطراب و دایما جده ات
باشد جناب فاطمه گفتم والله میروم و احوال خود را بیان میکنم چون نظر جده ام افتاد مرا در بر کشید گفتم ای جده مگر خبر زحال
ما نداری اسیر و در بدر گرفتار و خونین جگر حیران و مضطر لب خشک و دیده تر بعد از پدر غذای ما لخت جگر
شراب ما اشک بصر مونس ما کعب نیزه یاور ما پشت شمشیر دستگیری نداشتیم بجز سنان شبها در خرابها
از شدت سرما و روزها در بیابانها از حرارت گرما تاب و توان از ما رفته بود لمؤلفه خصوص زین عباد آن
اسیر بی یاور که داشت لعل لبی خشک و دیده کانی تر همین نه لعل لب خشک و دیده تر داشت بسینه
حسرت ذریه پیمبر داشت زیکطرف الم بیکسی و دربدری زیکطرف تن بیمار و درد بی پدری پس جناب
فاطمه صیحه کشید که تمام ملائکه و حور العین را بگریه در آورد و فرمود ای نور دیده و ای محنت زده غم رسیده
ای سکینه بی قرینه نقل کجاست منزلتان گفتمش خرابه شام که گرد چاک دلت گفتمش ایام
بگریه گفت که زینب چه میکند در غم بگفتمش که دلی دارد و هزار الم خدا ز عمه رضا باد در دو درد رود گهی پدر
به یتیمان و گاه مادر بود اگر نبود در این راه عمه همسفرم دلی نبود گشند بار حسرت پدرم سکینه خاتون گوید چون
صبح شد خواب خود را برای یزید نقل کردم آن پلید گفت زیا انکار دنیا و عقبی کردیم لمؤلفه بس است

مکن بیش ذکر شیون و شین   عنان خامه نما منعطف ز ذکر حسین   که نوبت ولی الله باقیست هنوز بگو حدیث
ازان شاه و قلب شیعه بسوز   شود چو نوبت فرزند ساقی کوثر کنم بنای جهان را تمام زیر و زبر   ز گریه گون دو
مکان را بشور و شین آرم   چو بر زبان سخن از شاه دین حسین آرم   الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس پنجم معجزه نمودن حضرت امیر براهب العرب

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا لاحبائه و وکل البلاء بانبیائه ثم باولیائه و نشکره علی ما احتمل رزایا فی تلک المصائب و الحزن و نحمده عند تنزل البلایا و المحن و نتوکل علیه بالسراء و الضراء و نستعینه فی النعم و الآلاء و نشهد ان محمدا خاتم الانبیاء و علیا سید الاوصیاء قالع الباب و حامله جسرا علی الخندق وصی رسول الله ص و خلیفته المطلق غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب مولینا علی بن ابی طالب ع وارد شده است که روزی ابوجهل لعین با جمعی از مشرکین بخدمت حضرت ختم المرسلین آمدند و عرض کردند یا محمد ص تو که دعوی برتری بر پیغمبران مینمائی معجزه نوح که عالم را آب گرفت و ابراهیم که آتش بر او سرد شد و موسی که کوهی بالای سر قوم خود بلند نمود و عیسی که مردم را خبر نمود از انچه در خانه ذخیره کرده بودند بنما حضرت فرمود با ان کسیکه معجزه نوح خواسته بود که برو بر سر کوه ابوقبیس چون اثر هلاک ببینی متمسک شو باین مرد یعنی علی ع و دو کودک دیگه با او هستند و فرمود با ان که معجزه ابراهیم ع خواست که برو خارج مکه چون اثر هلاک ببینی زنی را خواهی دید که طرف مقنعه تمسک بجوی و انکه اعجاز موسی ع خواسته بود باو فرمود برو بمکه چون اثر هلاک ببینی شخصی را خواهی دید که تیر در دست دارد بان متوسل شو که باعث نجاتست و انکه اعجاز عیسوی را خواهش کرده بود باو فرمود که تو با ابوجهل در این مکان باش و ان جماعت هر یک با جمعیت بمکانهای موعود رفتند آنانکه معجزه نوح را خواسته بودند دیدند که آب از زیر پای ایشان میجوشد و آب از آسمان نیز فرود میاید بر کوه ابوقبیس رفتند و آب چندان بلند شد تا بحلق ایشان رسید چون یقین بهلاک نمودند علی علیه السلام را دیدند که دست دو کودک در دست دارد فرمود بگیر دست مرا بعضی دست حضرت و بعضی دست آن دو کودک را گرفتند و نجات یافتند انگاه بخدمت پیغمبر شتافتند و تصدیق او نمودند حضرت فرمود با ابوجهل که شنیدی گفت تا فرقه دوم چه بگویند پس آنهائیکه معجزه ابراهیم خواسته بودند بخدمت انجناب آمدند و تصدیق نمودند و گفتند که ما در خارج شهر رفتیم و ترا استهزا مینمودیم که ناگاه از آسمان قطعه های آتش بر ما آمد و آسمان و زمین یک پارچه آتش شد و بدن ما از حرارت میجوشید و یقین در هلاک نمودیم پس زنی میانه زمین و آسمان مقنعه خود را آویخت و هر یک ما بریشه ازان تمسک جستیم تا نجات یافتیم حضرت فرمود آن دختر من فاطمه است و در حدیث است که روز قیامت جناب فاطمه زهرا چادر را افراشته و منادی ندا کند که ای دوستان فاطمه بگیرید ریشهای چادر او را

دداخل بهشت شوید پس بگیرند ریشهای چادر آنمعصومه را زیاده از صد هزار هزار فئام معصوم فرمود که فئام هزار هزار است الغرض فرقه سیم آمدند و اعتراف برسالت ختمی مرتبت نمودند و عرض کردند که در سایه دیوار کعبه نشسته بودیم ناگاه خانه کعبه از جا بلند شد و بر سر ما ایستاده خواستیم فرار کنیم گویا پاهای ما را بسته بودند ناگاه دیدیم که جناب حمزه آمد و نیزه خود را زیر خانه گرفت و فرمود بیرون روید پس حضرت فرمود ابوجهل چه میگوئی گفت اینها خیالست و چشم بند فرمود تو با رفقایت معجزه حضرت عیسی خواسته بودید فاما تو مرغی در دست داشتی و میخوردی و به نصفه رسیده بودی که برادرت رسید و او را پنهان نمودی گفت دروغ است فرمود سیصد اشرفی از مال خود و ده هزار مال مردم است که دفن نموده و نمیدهی گفت مال مردم را دزدیده فرمود تکذیب من و جبرئیل را مینمائی ای مرغ حاضر شو آن مرغ آمده سلام کرد و تصدیق نمود که یا رسول الله مرا ترسید برادرش از من بخورد مرا زیر دامان خود پنهان ساخت حضرت دعا فرمود آن مرغ از مرغان بهشت گردید بعد ازان کیسه های زر حاضر شدند و تصدیق نمودند که ما مال فلان و فلانیم پس انحضرت فرمود تا صاحبان زر مال خود را ببرند انگاه فرمود ابوجهل تصدیق کن تا مال ترا بتو رد نمایم و مانند زمانی مضاعف گردد گفت ایمان نمی آرم و مال خود را میسپرم حضرت فرمود ای مرغ آزار کن او را پس آن مرغ با چنگال صورتش را مجروح ساخت و کیسه زر را با منقار گرفته پرواز نمود للمؤلفه
مانند این حدیث حدیثی کنم بیان   از معجزات شیر خدا شاه انس و جان
انجا اگرچه بود ابوجهل بی دلیل   اینجا یکی ستاده چو گوساله ذلیل
میکرد آن لعین اگر انکار از رسول   این کرد اعتراف بر شوهر بتول
بود اعتراف او ز ره حیله و دغا   ورنه کی اعتراف نمودی بمرتضا

بسند صحیح روایت شده که در زمان خلیفه ثانی هرقل پادشاه روم چهار نفر از علماء ابراهیمی و داودی و موسائی و عیسوی را بمدینه فرستاد تا امتحان نماید که مدعی خلافت لیاقت دارد یا که چون انگشتر سلیمان ارث نبوت هم بدست اهرمنان افتاده است القصه چون علماء مذکورین وارد مجلس المخرب دین مبین شدند هر یک مسئله پرسیدند و ان بی نظیر مانند تصویر تنخواه جواب مهر خاموشی بر لب زد و بعد ازان علماء را معاتب نمود و گفت بیاید لشکر روم فرستاد و خاک ان مرزبوم را بباد فنا داد تا هرقل از اینگونه مسئولات نامربوط نماید حضار گفتند که مصلحت در عتاب نیست اگر توانی مسایل ایشان را بصواب جواب بگو و الا طریق جدال مپو که ترا تاب مقاومت یار و میان نیست در جواب گفت که من مدت دوازده سال در حفظ نمودن سوره بقره جهد نمودم و نتوانستم در اینصورت از صحف و انجیل و زبور و توریه چه توقف دارم بنعم اقرار العقلاء علی انفسهم جایز پس صلاح چنین دید که بخدمت حلال مشکلات کاشف معضلات اخ الرسول و زوج البتول علی بن ابیطالب بروند بلی که
بدرگاه علی رو کن که حاجت که می بخشد   چو معدن گوهر و چون بحر لؤلؤ در یکتا
سحاب از دیده گرید تا ز باران قطره بخشد   علی با خنده می بخشد گهر بر پیر و برنا
گر بزد باد از خاک دمید از آب از آتش   اگر لطفش بیک نظاره بیند خاک و آتش را
خلاصه زاده خطاب با جمعی از اصحاب بخدمت جناب

ابی تراب شرفیاب گردیدند ووقایع را عرض نمودند حضرت به عالم ابراهیمی فرمود سؤال کن از انچه خواهی
انمرد گفت در صحف ما مسئله مشکل افتاده باید وصی پیغمبر حل آن نماید فرمود بخوان ومردم مستمع بودند
چون شروع نمود حضرت بنوعی تلاوت فرمود که اگر ابراهیم در حیات می بود اعتراف میکرد که شاه
نجف صحف را به از من میخواند آن عالم متحیر شد پس انجناب فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر ترا بتو نمایم عرض نمود
بلی مقرر فرمود تا آتش بسیاری افروختند وان قسیم جنت ونار بمیانه ان شعله شرربار نشست آن تقی
نظر کردند خلق از هر کناری که شد آن کوه آتش لاله زاری بصد گرمی شرر پوشید پایش شده آتش گلستان
در هوایش بسود ایش شراره گرم بازار قبای خسروی پوشیده گلنار عرق هم بر رخش نادر دالی گلش را
هم نشد یک کلالی برون آمد چنان آن شاه از نار که گوهر از محیط وگل ز گلزار پس آن عالم این اعجاز را تصدیق
نمود که اینست وارث علم پیغمبری آنگاه آنسرور عالم داؤدی را طلب فرمود وامر بخواندن زبور نمود چون آغاز
کرد حضرت چنان خواند که آواز داؤد پیش لحنش هیچ نبود که بشنید بروی هجوم خیل مرغان چه مرغان یکی
هم چون سلیمان هزاران باهزار افغان وزاری گرفته جا بشاخ بیقراری اگر طوطی شنیدان لحن دُرّ و بار
شکر میکرد انبارش بخروار چنان اندر قرائت لب گشوده که گوئی خود زبور انشاء نموده پس آنحضرت
آهن بیلی را بدست مبارک نرم ساخت چنانچه داؤد چون کوره حدادی گداخت آن عالم نیز تصدیق نمود
پس عالم یهودی را فرمود تا از توریه قرائت کرد وانشاه خیبر گیر وله چنان توریه راخواند از بر که از لفظش
تجلی میزدی بر کلیم الله کلامش گر شنیدی بگوشش حلقه اذعان کشیدی بطوری صفحه توریه میخواند عجب
گوهر الفاظ افشاند که گویا قدرت او حاجات ید بیضا نموده در مناجات پس آن صاحب مرتبه
هرونی یعنی علی عمرانی چوب بلا افکنده اژدهائی شد ودر بفرعون آل همراه آن سامری بدگوهر نهاد
حاصل کلام عالم عیسوی شروع کرد بخواندن انجیل حضرت از دهان او گرفت بنوعی که عیسی زدم او زنده
گردید زدی دم تیم از زنده گردید شنیدی گوش مریم گر کلامش زجان فرزند خود کردی غلامش
خلایق محو آن گفتار گشتند باذعان هم زبان اقرار گشتند که یا علی توئی کننده در خیبر وکشنده عمرو عنتر و باب شبیر
شبر و قاسم جنت و سقر پس آن مظهر یحیی العظام وهی رمیم بر سر قبر کهنی آمد وفرمود یا عبدالله قم باذن الله تعالی
المرده در دم نشست وبر آنحضرت سلام کرد عمر را تاب این مشاهده نماند گفت لولا علی لهلک عمر الشیعه
للمؤلفه دو معجز ذکر کردم یک ز پیغمبر یک از حیدر مطابق هر دو در صورت مساوی هر دو در معنی کنون در
تعزیت گویم که خون از دیدگان ریزی کسی بر مصطفی چون نیل وکه بر مرتضی دریا بنی را در احد دندان شکستند و
ولی را هم بسینه تیرکاری آمد از اعداء بی پروا ندای قد قتل آمد چو پیغمبر فتاد از زین صدای اقتلوا آمد که مانده شیر
حق برجا نود زخم شد پیدا از تیر ونیزه بر علی آمد که شد چاک از دم پیکان گلوی تشنه والا عزیزان یادم آمد حلق
چاک دیگری اینک بگویم لی لی علی اصغر عزیز شاه غم فزا نشنیده شد معاینه آن علی را چون تا بهوش آمد بنود

این را علاجی جز اجل در دامن بابا اگر زد ابن ملجم صارم کین بر سر حیدر علی اکبر هم از شمشیر منقذ او فتاد از پا
اگرچه مشهور است که دو خنجر دو حنجر را نبرید اما دو شمشیر فرق دو علی را شکافت یکی فرق امیر مؤمنان از تیغ ابن ملجم
بی ایمان در دامن محراب کوفه ویکی فرق علی اکبر در صحرای نینوا از ضرب شمشیر منقذ عبدی اگر آن علی را دو پسر
چون حسنین بر سر بود که خون از چهره اش پاک نمایند وصورت بکف پایش بمالند اما این علی را یک پدر بود
یعنی امام حسین که خود مجال گفتگو با فرزند نداشت **نظم** سرش نهاد بزانو لبش نهاد بلب بگریه گفت
که بیچاره عمه ات زینب فرمود نور دیده علی الدنیا بعدک العفا یعنی بعد از تو خاک بسر دنیا وزندگانی آن انگاه
علی اکبر را پیش روی خود گرفت یا بر اسب عقاب بست وخون از ساق پای آن نوجوان میریخت ودر
حیرت بود آنحضرت که چگونه بخیمه رود واگر بر میگشت ونعش فرزند را بخیمه نمیبرد محتمل بود که جناب زینب
بجهة فرط محبتی که ببرادرزاده داشت بی محابا رو بمیدان میگذاشت واگر بخیمه میرفت بچه رو نعش آن شبیه
رسول را پیش دختران بتول می نهاد پس در اینصورت **نظم** نه روئی که آید سوی خیمگاه نه راهی که خود
بازگردد ز راه بچشم خدا بین سوی عرش دید سروشی در آندم بگوشش رسید ز درگاه دارنده نشاتین ندای
که صبراً لک یا حسین آه آه از دل امام حسین ع ای عزیزان کسی نمیتواند به بیند خاری در کف پای
فرزندش نشسته باشد تا چه جای آنکه او را کشته و در خون آغشته ملاحظه کند وحال آنکه فرزندی چون علی اکبر
شبیه پیغمبر در شجاعت مانند حیدر صفدر در تکلم مثال حسن خونین جگر چنانچه منقولست کسی از
بلاد بعیده آوازه جمال عدیم المثال علی اکبر را شنید بعزم زیارتش روانه گردید چون بمقصد رسید
وانسرور را دید بی اختیار نعره کشید وبیخود شد جناب سید الشهداء فرمود معلوم است تو را خوش آمد از این
صورت نیکو وشمایل دلجو آیا طالبیکه خداوند بتو چنین نوجوانی کرامت فرماید عرض کرد بلی فدایت شوم فرمود
آیا راضی هستی که خاری بپایش بنشیند عرض کرد راضیم آن خار بچشم من بنشیند فرمود پس حالتی از برای من
خواهد بود در آن زمانیکه او را ملاحظه کنم با فرق شکافته بدن پاره پاره مادرش داغدار عمه هایش داغدار خواهرش
مو کنان ام لیلا مویه کنان خلاصه سخن در جائی بود که دو خنجر دو حنجر را نبرید یکی ابراهیم خلیل چون خواست اسمعیل را
قربان کند کارد فرمان نبرد چنانچه ز آسمان آمد که الخلیل یا مربی و الجلیل ینهانی **نظم** تو میگوئی ببر او منع کرده
بود در ازی نهان در پشت پرده فاما شیعیان خنجر دوم از شمر لعین وحنجر امام مبین هرچه بود که هر قوه نمود نبرید
مظلوم کربلا فرمود ای بیحیا مقبل نموده است مراعات ابروی مرا نمی برد بجهان خنجرت گلوی مرا
دل ستمگر خود را باین رضا گردان سر شریف مرا از قفا جدا گردان وان لعین کرد آنچه کرد **نظم**
کردند پس به نیزه سرش را که آفتاب از شرم او نهفت برخ زرد در حجاب آه از این مصیبت گوناگون
تسلی دهنده دل پرخون نیست جز ریختن اشک گلگون وتکرار انا لله وانا الیه راجعون للمؤلفه مختصر
کن مطلب ای شیخ وطلب کن ز خدا تا که نماید بتر از لطف بقبول الدعا بار الها حاجت حضار را بنما روا

جمله را بنما مجاور در زمین کربلا   هم بحق آن که آمد گریه بر او فرض عین   خاک ما را در نجف کن یا که در صحن حسین

مجلس ششم آمدن ضربت بر سر شاه ولایت علیه السلام

یا لَنا مِن مُصیبَةٍ مَن قَتَلَه عَبیدُه فی الصَّلوٰة فَما اَحصیٰ عَذابَهُ اِلّا الله الّذی صَلّیٰ فی کُلِّ لَیلَةٍ اَلفَ رَکعَةٍ وَباتَ عَلیٰ فِراشِ سَیِّدِ العالَمینَ وَاختارَهُ عَلیٰ نَفسِهِ المَتین وَمَن کانَ عَلَی الاَعداءِ عِقاباً وَرَحمَةً لِلمؤمنین وَاَبَرَّ مِنَ الاَبِ عَلَی الاَیتامِ وَالمَساکین وَمِنَ النَّبیِّ بِمَنزِلَةِ هرونَ مِن موسیٰ وَفی حَقِّهِ اَنَّ لَک ساتی وَمَن باتَ ثَلاثَ لَیالٍ بِلا عِشاءٍ وَعِشیً وَبِالنَّهارِ صائِمٌ اَسَدُ الله تَعالیٰ داحِی البابِ وَجاعِلُه جِسرٌ عَلیٰ الخَندَقِ العَقّار آه آه المَقتولُ بِسَیفِ اَشَرِّ الاَشرارِ عَبدِ الرَّحمٰن بن مُلجَم عَلَیه لَعنَةُ المَلِکِ القَهّار هادی

اندم بنای شرع محمد خراب شد   کز خون جبین شاه ولایت خضاب شد   روزی گرفت ظلمت عصیان زمانه را   کان آفتاب برج کرم در نقاب شد   از سینه بشر بفلک آه آتشین   از دیدهٔ ملک بزمین خون ناب شد   از هجر وصل ان سر و سالار اولیا   ناکام شد جهان و جنان کامیاب شد   خدا رحمت کند دیده را که در عزای لنگر زمین و آسمان جناب امیر مؤمنان گریان گردد دیگر انکه در اوّل کلام برخی از فضایل آن وکیل کارخانه ملک علام از باب تیمن و تبرک ذکر میشود و بعضی از آنها را از کتب عامه نقل مینمائیم زیرا که عرب گفته اند اَلفَضلُ لِمَن شَهِدَ العَدُوُّ بِفَضلِه یعنی بزرگواری از جهة کسیست که دشمن در بزرگواریش گواه دهد و بعد از آن بر سر مطلب می آئیم صاحب کشف الغمه نقل نموده که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب طواف مینمود اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و مجال بیرون رفتنش نبود روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر خاک نهاد و گفت ای صاحب خانه وای معبود یگانه من ایمان آوردم بتو و رسولان تو و تابع عقیدهٔ جد خود ابراهیمم هستم بحق این خانه که ولادت بر من آسان نما راجی ستایش نمودی بداور خدای   که ناگه بگوش رسید این ندای   که ای مریمی کت مسیحا خداست   تو آن مریمی کو خداوند راست   مسیحای تو دم بمریم زند   که عیسی مریم دم از دم زند   بزودی فرا شو بجان خدای   بخانه خدا شو خداوند زای   اگر جای مولودش آنجا نبود   جهان لایق خانه ما نبود   بجان خداوند عیسی در آی   بمریم خداوند عیسی نمای   خدای عیسی اگر نار داست   بمردم خداوندی او بجاست   سوی خانه پاک یزدان در آی   بروحانیان روی یزدان نمای   زجان آفرین بر تو باد آنوید   که جان آفرین از تو گردد پدید   چو آن وحی بشنید آن محترم   روان شد شتابان بسوی حرم   شتابان چو شد سوی بیت الحرام   بپایش فتادند رکن و مقام   بهر جا که دل بنگر بنگرید   بسوی حرم ره بجائی ندید   چو آمد بنزدیک رکن حطیم   بلرزید ان رکن و شد بر دو نیم   چو بانو درون حرم زد قدم   شگاف حطیم اندر آمد بهم   همی بود آنجا سه روز و سه شب   نه بتوان ازین راز بگشاد لب   از آن راز آگاه نه هیچکس   خدا هست از آن راز آگاه و بس   گمیت سخن شد در این راه کند   نی خامه زین داستان باز ماند

ازین راز بهتر که بندیم لب   که خورشید رخشان نتابد بشب   مرویست که حضار هر قدر سعی نمودند فتح الباب نشد روز چهارم فاطمه از خانه برآمد و علی را بر سر دست گرفته بود و فخر مینمود که من از زنان سابق بهترم در خانهٔ خدا وضع حملم شد و از میوهای بهشت تقسیم شد و از هاتف غیب این ندا شنیدم که مولود را علی نام بنه که نام او را از نام خود اشتقاق فرمودیم و در این خانه بتها را خواهد شکست و اذان خواهد گفت و دیگر انکه در تفسیر آیهٔ وَاسئَل مَن اَرسَلنا قَبلَکَ مِن رُسُلِنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل عامه از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود در شب اسری خالق یکتا جمع فرموده میانه من و انبیا و بمن فرمود که یا محمد ص از ایشان بپرس که بر چه چیز برانگیخته شده اید چون سؤال نمودم گفتند علی شهادة اَن لا اِلٰهَ اِلّا الله وَاِقرارٍ بِنُبُوَّتِکَ وَوِلایَةِ عَلیِّ بنِ اَبی طالب ع   ایضاً ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل میکند که جمهور عامه از جناب ختمی مآب نقل مینمایند که فرمود اگر مردم میدانستند که در چه وقت علی را امیر المؤمنین نام نهادند هر آینه هیچکس منکر فضل و کمال آنجناب نمی شد در وقتیکه آدم میانه روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسدش نشده بود مراد از این است که قالَ الله اَنَا رَبُّکُم وَمُحَمَّدٌ نَبِیُّکُم وَعَلیٌّ اَمیرُکُم و در نسخه دیگر است که عَلیٌّ اَمیرُکُم و این بود که ذریه آدم گفتند بلی و دلیلش آیه اَلَستُ بِرَبِّکُم قالوا بَلیٰ   نظم   پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز   کایزد بعرشش نام علی آشکار کرد   احمد حنبل از ابی اوفی نقل کرده که گفت پیغمبر ص در مسجد تشریف داشت و ما بخدمتش مشرف گردیدیم در حالتیکه اصحاب با یکدیگر حکایت اخوت در میان داشتند حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد یا رسول الله ص صحابه هر یک با یکدیگر قرار اخوت نمودند و من نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند زیرا که می بینم که بمن التفاتی نفرمودید میترسم از من ملالی در دل داشته باشید پیغمبر فرمود یا علی بخدا که من ترا بجهة برادری با خود نگاه داشته ام و توئی بمنزلهٔ هرون برای موسیٰ وصی و رفیق یار من توئی در دنیا و آخرت و این آیه را خواند که اِخواناً عَلیٰ سُرُرٍ مُتَقابِلین ای شیعه فرق همین علی را شکافتند و محاسنش را بخون سرش خضاب ساختند جناب پیغمبر فرمود که بهترین اوصیاء پیغمبران در بهترین ماهها شهید خواهد شد حضرت امیر عرض کرد بهترین ماهها کدام است فرمود رمضان عرض کرد بهترین اوصیا کیست فرمود امیر مؤمنان عرض نمود البته چنین خواهد شد فرمود بلی بدبخت ترین امت ریشت را بخون سرت خضاب خواهد نمود و کیفیت شهادت آنحضرت چنین است که گروهی در مکه متعهد شدند که سه نفر را بقتل برسانند اول علی دوم معاویه سیم عمرو عاص و عبد الرحمن ابن ملجم تعهد قتل علی نمود و متوجه کوفه گردید   هادی   شد زبیت الله تا بیت الصنم   از برای قتل مولود حرم   چون بکوفه رسید روزی در خانه مردی از طایفه تیم الرباب قطامه را دید و فریفته او گردید   نظم   ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست   آتش عشق آن نابکار در کانون دل کفر منزلش شعله ور گردید و مصداق حدیث قلوبٌ خَلَت عَن ذِکرِ الله ابتلاها الله بِمَرَضِ العِشق آشکار شد و او را بنکاح خود دعوت نمود چون پدر قطامه را امیر مؤمنان در جنگ خوارج

کشته بود گفت ای مرادی مراد تو حاصل شود اگر سه هزار دینار و کنیزی و غلامی بکابین آوری و حیات
من موقوف بقتل علی مرتضاست هادی اگه وصل من بدرد تو دواست شور تو در ماتم شیر خدا است
انگاه ابن ملجم گفت زر و غلام و کنیز آماده است اما قتل علی امریست دشوار زیرا که آنشاه ابرار مرا او کرا را محبت
من نموده و خلعت و زر و اسب بمن عطا فرموده خلاصه پس از گفتگوی بسیار و فکر بیشمار رای آن دو نابکار
تعلق گرفت که آن مفخر اهل راز را در نماز بقتل آرند که گفته‌اند از زمانی که در نماز است بذکر پادشاه
بی نیاز است کشایم از زمان برگشتنش دست که رست از دشمن و باد دست پیوست یقین در خاطرش
غیر از خدا نیست دل حق منزلش با ما سوی نیست چنانچه در غزوهٔ تیری بپای فلک فرسای آنجناب آمد
و جراحان عاجز شدند که آن تیر را بیرون آورند از شدت المی که داشت آخر در نماز آن تیر را کشیدند و مطلقا متأثر
نگردید نظم که نمازان بود که گرد آنمرد در جهان هیچکس نماز نکرد و سرّ الولد سرّ ابیه ظاهر شد در کربلا
چون سید الشهدا مشغول بنماز وداع کردید از هر طرف تیرکین بجانب آن برگزیده رب العالمین می انداختند
و خاطر اشرفش بهیچوجه پریشان و ملتفت ایشان نمیکردید هادی در نمازان قبلهٔ اهل صفا بود
بی پروا از ارباب جفا نزد جانان عاشقان را بی کمان ای عزیزان نیست پروائی ز جان چون علی شاه
سریر انما چون حسین آن قاید اهل وفا آن شهنشاه شهید از پدر این خداوند کربلا از پسر آن پدر
زیبای معراج نماز این پسر سالار اصحاب نیاز آن پدر سرکردهٔ اهل یمین این پسر پروردهٔ خوان یقین
هر یکی در کشور دین نامور آن یکی آمد پدر این یک پسر الغرض امیر مؤمنان پیوسته خبر شهادت خود را بشیعیان
میداد مرویست که یکی از علماء یهود بخدمت آن ولی ملک ودود آمد و عرض کرد بر وصی هر پیغمبری هفت
بلیه در حیات و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر باو میرسد بیان فرما که این بلایا بتو رو نموده یا نه شاه مردان
یک یک را بیان فرمودند و اصحاب تصدیق نمودند پس از آن گفت که یکی از آنها باقی است و اشاره بمحاسن
شریف نمود که از خون کم خضاب خواهد شد اما در شب نوزدهم رمضان که پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود
در خانهٔ جناب امام حسین تشریف داشت ام کلثوم گوید که بعد از فراغ از نماز قدری شیر و نمک با قرصی نان
جو بخدمت پدرم بردم فرمود کی دیده بودی دو نان خورش در یک طبق خورده باشم من خواستم که نمک را
بردارم فرمود شیر را بردار که لذیذتر است بلی موالیان خوراک مولای متقیان نان جوین خشک بود و از اهم
در انبانی کرده مُهر میفرمود زیرا که حسنین یکدفعه ترحماً بر حالت پدر قدری چربی داخل بدان نانها نموده بودند
بخواطرم رسید که روزی اعرابی داخل نخلستان مدینه شد در حالتیکه حضرت امیر مشغول آب یاری
بود آنجناب را نشناخت پس از سلام طعام طلبید حضرت اشاره بانبان نان فرمود آنمرد عرب هر قدر سعی نمود
نتوانست از آن نان صرف نماید بدو علت صورتاً از خشکی و معناً آن نان را هر دندان در خور نبود خلاصه فرمود که
این نان را تو نمی توانی صرف نمود و او را دلالت کرد بخانهٔ حسن ابن علی چون وارد آنمکان شد انواع اطعمه و اشربه

دید منقول است که هنگام صرف غذا آن اعرابی یک لقمه میخورد و یکی در آستین پنهان میساخت جناب امام
حسن فرمود چرا چنین میکنی ما دامیکه در مدینه هستی مهمان ما باش گفت از جهة خود نمیخواهم فرمود اگر
رفیقی داری باخود بیاور عرض کرد چون داخل نخلستان شدم ضعیف شخص عربی کردیدم نان
خشکی بمن داد که قادر بخائیدن او نبودم دلم بحالش سوخت و این طعام را بجهة او ذخیره مینمایم حضرت امام حسن
فرمود که او از این طعام نمی خورد ای مرد عرب او پدر من علی ابن ابی طالب است الغرض جناب ام کلثوم
میگوید چون قریب بصبح شد پدرم تجدید وضو نمود و نظری بسوی آسمان فرمود که گویا آسمانها را در هم
نوردیدند مثنوی تحیر شب ز در دوست گشت برچیده چنانکه تخت که قرب بیشتری دیده نهان
ز چشم فلک ز ذ طالب از مطلوب رسالها که نگنجد بفهم شده محجوب عریضه‌های تضرع بدست
قاصد آه یکی رسیده بمطلب یکی هنوز براه مرغابی چند برای ما آورده بودند دیدم بمنقار دامان پدرم را
گرفتند و پدرم میفرمود له نالکم الم ما علمتم الاخبار فاغرقوا لجج البحر یا طیور الدار شما ماتم
من ناله میکنید که حیف ولی اعادی یقتلوانی بالسیف پس سفارش مرغان را فرمود که اینها تو جه
کننده برهنند آنگاه عازم مسجد کردید وله رسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتاد بر کمر آنجناب حلقه در
نداشت ناطقه یعنی مرو که بتابم بی ثنای تو عمریست حلقه یابم چشد فدای تو گردم که از جمادانم ولیک
حب تو آغشته است در ذاتم تمام بر سر کوی تو ایم قربانی ولی امام ز زبان جماد میدانی پس کمربند
آنجناب باز شد و بر زمین افتاد آنگاه ازار برداشت و بر کمر بست و فرمود شعرا اُشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیک ولا تغتر بالدهر وان کان
یواسیک کما اضحکک الدهر فذاک الدهر یبکیک کمر در ره بندگی تنگ کن بسر بادیت
رفت آهنگ کن دم وصل جانان بود رونما گل زن بفرق و رخی رنگ کن حاصل کلام ولی ملک علام
وارد مسجد کردید نقل رسید چون بمحراب ازلی طاعت نزول کرد بمحراب آیهٔ رحمت ز شوق قامت
محراب در تنا خم شد بشکر آنکه با روح و جسم او ضم شد ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع که از افق اثر روز
حشر کرد طلوع مرویست که در آنشب ابن ملجم لعین با شبیث و وردان بدین در مسجد بیدار
بودند حضرت بعد از اذان خفتگان را بیدار نمود چون بر سر ابن ملجم رسید دید که بروخفته پشت پائی باو زد
که برخیز قصد یکه کرده قریبست آسمانها از هم بپاشند پس آنجناب بنماز ایستاد و سجود را بسیار طول میداد
ابن ملجم لعین قریب بستونیکه وصل بمحراب بود ایستاد چون حضرت سر از سجده برداشت قدم بی شرمی
پیش گذاشت نظم ای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیات از قفس تن پریده باد
آه آه آن لعین بیحیا شمشیر را فرو آخت و تا پیشانی آنجناب را شکافت نظم روایتست که چون ضرب
تیغ زهرآلود بتارک علی مرتضی نزول نمود بجای ضربت عمرو لعین فرود آمد چنانچه زلزله در دهر در وجود امام

کشیده آهی از آن درد آن سپهر جناب فتاد صاحب منبر بدامن محراب فرمود فزت وربّ الکعبة
یعنی رستگار شدم بخدای کعبه و گفت بسم الله و بالله و علی ملّة رسول الله ه و همین کلام را در کربلا سید الشهدا
فرمود در ان زمان که ابو الحتوق تیر سه پهلوئی بسینه اطهرش زد و همان زخم باعث ناتوانائی آنجناب شده
پا از رکاب خالی نمود لمؤلفه پدر در دامن محراب در خون غوطه ور آن پسر بر خاک گرم کربلا کرم چون
بسمل بجان پدر را تارک از شمشیر کین رنگین ز خون لیکن پسر را سینه پر داغ صد چاک از دم پیکان قضا
بر پا ستاده بر سر آن یک بکف صارم قدر بنشسته بر بالین این با خنجر بران الغرض جناب ختمی
مآب فرمود در شبی که بمعراج رفتم برادرم علی را دیدم بر منبری از نور نشسته و قبه از نور بر سر او هست
و ملائکه از چپ و راست او با گردن کج ایستاده اند از جبرئیل پرسیدم مگر علی از من سبقت گرفته بآمدن
معراج گفت این علی نیست شبیه او ست زیرا که قدسیان ملا اعلی شکوه نمودند بخدا که مابی ملاقات علی آرام نداریم
و خداوند این ملک را از بقیه نور او از زمین عرش از بیت المعمور خلق فرمود و جمیع ملئکه هر شب و روز جمعه
هفتاد مرتبه او را زیارت مینمایند و صلوات بر علی میفرستند و ثواب او را هدیه میدهند بدوستان او و ایضاً
رسول خدا فرمود یا باذر غفاری که در هر رکن از ارکان عرش هفتاد هزار ملک است که هیچ نوع عبادت
از ایشان صادر نمیشود مگر دعا از جهة شیعیان علی ع اللّهمّ اجعلنا من شیعته مرویست که انملک بهمان نسبت بود
تا شب نوزدهم رمضان دیدند که فرق او شکافته و خون برچهره اش ریخته ملئکه عرض کردند خدایا چه واقع
شده است وحی رسید که امشب ریش علی از خون سرش خضاب شده در آنحال جبرئیل ندا داد که الا الا قد
قتل امیر المؤمنین صادق آل محمد میفرماید که چون جدم امام حسین ع شهید شد جبرئیل آواز داد که الا الا قد قتل
الحسین بکربلا ملئکه نزول نمودند شبیه و مثال حضرت را باسمانها بردند و پهلوی ان صورت باز داشتند
اکنون هر صبح و شام بزیارت آن برگزیدگان ملک علام میروند خلاصه چون آواز جبرئیل بگوش
هوش خلایق رسید مردم کوفه سراسیمه بجانب مسجد رفتند خصوصا جناب حسنین با سر و پای برهنه
خود را بپدر رسانیدند یکی خون از چهرهٔ مبارکش پاک مینمود یکی صورت بکف پایش میسود چون اندکی آنجناب
بهوش آمد فرمود **نظم** کنون ز مسجدم ای پیکسان بخانه برید برای گریهٔ اهل حرم بهانه برید بدوش
خویش کشیدند شاه یثرب را امیر کشور دین مظهر العجایب را آه از انساعتی که انحضرت را داخل خانه نمودند
زنان حرم موکنان مویه کنان بدور ان امام انس و جان جمع شدند لاسیما زینب و کلثوم که هر یک بنوائی مینالیدند
و بر پدر نامور نوحه میسرائیدند **جوهری** میگفت زینب کی باب نامی زینب بمیرد حال تو چون است
از خون تارک روی مبارک بهر چه بابا گلنار گون است کردی تو از خون رنگین محاسن ما را دل از غم
لبریز چون است ما بیکسان را در شهر غربت درد غریبی از حد فزون است کلثوم غمناک با چشم نمناک
میگفت باران بختم زبون است بابی چو حیدر از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و سکون است

درد مصیبت در شهر غربت از حد و احصا بالله برون است القصه شورشی کردند که ساکنان عالم بالا
و قدسیان ملاء اعلی را بناله در آوردند لمؤلفه ختم عزا کن که نیست تاب شنیدن مجلس دیگر بپای دار تو
شیون طول سخن آورد ملال بدلها حاجت خود را طلب ز حی توانا

مجلس هفتم در بیان رحلت امیر مؤمنان علیه السلام والصلوة

عظّم الله اجورنا بمصیبة ابن عمّ الرّسول والمزوّج فی السّماء بفاطمة البتول قرّة عین الاحباب و
کلیل التّابعین والاصحاب غرّة عین المهاجرین وصفوة الهاشمیّین اعرف اوصیاء الاعراف و شمس
آل عبد مناف امام الائمّة و کاشف الغمّة و سلیل النبوّة المخصوص بالاخوة بدر الدّجی علم الهدی
لیث الوغی صاحب اللّوا المقتول بسیف اشقی الاشقیاء والمطروح علی محراب الصلوة فوا عجباه
من مصیبته و بلیّته **نظم** شاهی که نهاد تاج زرّین بر سر از بهر شفاعت آن شه اژدر در ماه
صیام و در شب نوزدهم شد فرق مبارکش ز کین شق قمر آه از ین مصیبت والم واحسرتا از ین
غصه و اندوه و غم نمیدانم بچه زبان ذکر مصیبت شاه مردان و شیر یزدان نمایم **وصال** ای چرخ از کمان تو تیری رها
نشد کاز اده نشانه خدنگ بلا نشد دور تو بر خلاف مراد است ایدریغ بس کام ناروا شد و کامی روا نشد
از بو البشر بگو تا بمصطفی آن کیست کز تو خسته تیر بلا نشد آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت
یا نوح از تو غرقهٔ بحر بلا نشد عیسی نگشت کشته دارت چرا نگشت یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد
دندان مصطفی نشکست از عناد تو یا حمزه از تو خسته بزخم عنا نشد نشکافت از تو تارک حیدر ز تیغ کین یا درد
دل حواله خیر النسا نشد ای طشت و اژگون مگر از حیلهای تو در طشت پاره جگر مجتبی نشد
با این همه تطاول و با این همه خلاف ظلمی بسان واقعه کربلا نشد کاری نکرده که توان باز گفتنش
در باز گویمت نتوانی شنفتنش رُوِیَ عن رسول الله ص اِذا کانَ یَومُ القیمة یَجلِسُ عَلیٌّ عَلَی الفردوس
وَهُوَ جَبَلٌ قد علی فی الجنّة یعنی از جناب ختمی مآب مرویست که چون روز قیامت میشود حضرت حیدر می نشیند
بر فردوس و ان کوهیست بالای بهشت بر آمده و جویها از ان منقسم شوند و در حدیثست که در بهشت صد درجه است
از هر درجه تا دیگری مانند زمین و آسمان فاصله است و برترین درجات فردوس است و بالاترین او عرش است
و امکان مقربانست و بالای او علیین است چنانچه فرموده اند کلّا انّ کتاب الابرار لفی علّیّین وما ادریک ما علّیّین
کتاب مرقوم یشهده المقرّبون در حدیثست که اگر یکی از اهل علیین در بهشت نگرد نور بهشت زیاده شود و حضرت
امیر ع در فردوس که اعلی علیین است بر کرسی از نور نشسته و در پیش او تسنیم است و او شراب
مقربانست که ایشان را خالص دهند و دیگران را مخلوط چنانچه اشاره شده است و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقرّبون جناب علی ابن ابی طالب بر اهل عرصات می نگرد و دوستان خود را میفرماید تا از صراط رد نمایند

وبهشت در آورند ودشمنان خود را بجهنم فرستد وچه نیک گفته امام شوافع **شعراً** عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّة
قَسیمُ النّارِ وَالجَنَّة وَصِیُّ المُصطَفی حَقّاً اِمامُ الاِنسِ وَالجِنَّة یعنی محبت آنحضرت سپر است
که از آتش حفظ می نماید واو دست قاسم دوزخ وبهشت ووصی برحق پیغمبر ص وامام انس وجن که شمشیر میان
هر قومی نهاد وهمه را مطیع ومنقاد نمود من جمله ابن عباس گوید که روزی نماز صبح را عقب جناب
پیغمبر ص بجا آوردیم انگاه آوازی بلند شد که گوشها را کر نمود حضرت بحذیفه فرمود بنگر کیست پس دیدیم چهل
شتر سوار پیدا شدند که در دست هریکی نیزه بلندی وسر نیزه از عقیق سرخ وشده مرواریدی بر آن آویخته
وکلاه ایشان مرصع بجواهر وسپری با ایشانست چون ماه درخشان وهر لحظه فریاد میکرد الحذر الحذر والتجا
مینمود بجناب پیغمبر حضرت فرمود بروید بحجره کاشف الکروب بنده علام الغیوب صاحب سطوت وزور آنکه
مذکور است در توریة وانجیل وزبور اسد الله الغالب جناب علی ابن ابی طالب چون رفتند در عرض
راه خدمت آن شاه رسیدند فرمود آمده اید مرا خبر دهید از جماعتی که ایشان را می شناسم وخبر دارم از امور
ایشان از بدو خلقت ناگاه آن پسر آواز داد اَیُّکُم الزّاهِدُ فِی اللَّیلِ الظَّلامِ اَیُّکُم مُکَسِّرُ الاَصنامِ اَیُّکُم الضّارِبُ
بِالطِّعانِ اَیُّکُم مُهزِمُ الفُرسانِ اَیُّکُم مُحَمَّدٌ مَعدِنُ الاِیمانِ وَوَصِیُّهُ الَّذی یَنصُرُ دینَهُ عَلی سائِرِ الاَدیانِ یعنی کیست آن
عبادت کننده در شب تار وشکننده بتان وزننده به نیزها وفرار دهنده سوارها کدام است محمد معدن
ایمان ووصی او که نصرت دهنده دین او است بر سایر ادیان جناب پیغمبر فرمود یا علی اَجِبِ الغُلامَ وَاَتِمَّ لَهُ حاجَتَهُ
یعنی جواب ده این جوان را یا علی وحاجتش را روا ساز آنگاه حضرت امیر المؤمنین فرمود بخواه حاجت خود را تا روا
سازم ودیتم تو پردازم زیرا که منم سفینه نجات ونور هدایت وعصای موسی وکلمه کبری ونبأ عظیم وصراط مستقیم
پسر گفت برادری دارم روزی کار کوهی شکار نمود نصف بدنش خشک گردید اکنون تکلم نمی کند مگر باشارت
وما صاحبان زر وشجاعتیم وهفتاد هزار کسیم از بقیه قوم عاد اگر رفع شر از برادرم کنی ایمان آوریم
در آن اثنا شتر برادرش رسید حضرت فرمود خوف منما که دیگر مرضی نداری پس جناب ختمی مآب فرمود
که امشب مردم بقیع بروند ومعجزات علی را ملاحظه نمایند حذیفه گوید چون شب شد دو آتش افروختند
یکی کم ویکی بسیار جناب حیدر کرار با ذوالفقار میان آتش تشریف برد بعد از لمحه چنان آواز رعد بلند شد که مردم
بر خود لرزیدند واز آنجناب مأیوس گردیدند هنگام صبح آتش خاموش شد وآن سرور بیرون آمد
وسری در دست داشت که ریش بسیار بلندی داشت با یازده انگشت ویک چشم در پیشانی
سرحرس نزد جناب پیغمبر بر زمین افکند وآن جوان صحت یافت وهمه آن جماعت مسلمان شدند
حضرت فرمود که این عمرو بن لاخیل بن لاقیس بن ابلیس است که دوازده هزار رفیق از جن با خود
داشت واین جوان را چنین مبتلا کرده بود پس من اسم اعظم را که موسی بر رود نیل خواند ودوازده
قسمت شد خواندم وبا ایشان محضاً لله حرب کردم وهمه را کشتم وشما پناه برید بخدا تعالی ورسول واهل بیت او

که سفینه نجاتند الغرض معجزات آنسرور نه چندانست که توان تقریر نمود یا بطی تحریر در آورد مگر برخی را من
باب تیمن وتبرک ذکر مینمایم مرویست که چون قائل قول سَلُونی قَبلَ اَن تَفقِدُونی یعنی ولی ملک جلیل در
شب بیست ویکم رمضان عزم رحیل فرمود اضطراب بسیار میانه خاص وعام اصحاب افتاد صعصعه بن
سوهان بخدمت امام متقیان رسید وعرض کرد چون فرموده اید که از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید لهذا
سؤال مینمایم که تو افضلی یا آدم حضرت فرمود تَزکِیَةُ المَرءِ نَفسَهُ قَبیحٌ یعنی چه بسیار عیب است
که مرد نفس خود را بستاید اما چون سؤالی نمودی جواب اینست که حضرت آدم را از گندم تنها نهی منع کرد
واو ممتنع نشد ونعمتهای دنیا بر من حلال بود وبانها میل ننمودم باز عرض کرد تو افضلی یا نوح فرمود
نوح بر قوم خود نفرین کرد که رَبِّ لاتَذَر عَلَی الاَرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً ومن با وصف این همه ستم که
کشیدم ورنج والمی که دیدم نفرین نکردم ودر این مقام مناسب است کلام جناب میرزائی میرزا کوچک
شیرازی دام بقاؤه که از زبان زینب خاتون میفرماید در حالتیکه رو بنجف کرده بود ومیگفت یا علی **وصال**
حرسه المتعال تاکی جوار نوح لب نوحه برگشای یعقوب سان بنال که شد یوسفت زکف چون نوح بر
کرده وچه یعقوب بر پسر نفرین لاتذر کن وافغان واسفا الغرض حضرت فرمود بصعصعه که پسر نوح
کافر بود وپسران من سید جوانان اهل بهشتند باز گفت که تو افضلی یا ابراهیم فرمود که ابراهیم بدرگاه
رب رحیم عرض نمود رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی المَوتی خدایا من بنما چگونه مرده را زنده مینمائی قالَ اَوَلَم تُؤمِن
خطاب رسید که آیا ایمان نمی آوری قالَ بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی گفت بلی اما میخواهم دلم آرام شود ومن
بدرگاه رب الارباب عرض نمودم لَو کُشِفَ الغِطاءُ مَا ازدَدتُ یَقیناً یعنی هرگاه پرده حجاب برداشته
شود یقین من زیاده نخواهد شد باز گفت تو افضلی یا موسی فرمود خدا موسی را بدعوت فرعون امر فرمود
واو عرض کرد می ترسم مرا بکشند زیرا که یک تن از ایشان کشته ام برادرم هارون را با من بفرست واما
جناب رسول خدا مرا امر نمود که سوره برائة را بمکه برم ودر کفار قریش بخوانم وحال آنکه تمام وعید وتهدید
بر کفار عنید بود من رفتم وبر ایشان خواندم با وجود آنکه صنادید ودلیران ایشان را کشته بودم ودیگر آنکه
در کوه طور بجناب موسی امر شد که وَاَلقِ عَصاکَ یعنی عصایت را بیفکن فَلَمّا رَآها تَهتَزُّ کَاَنَّها جانٌّ وَلّی مُدبِراً
چون دید که آن عصا اژدهائی شد فرار نمود ومن در گهواره اژدر را دریدم باز پرسید یا علی تو افضلی
یا عیسی فرمود مریم مادر عیسی هنگام ولادت در بیت المقدس بود آوازی شنید که بیرون رو که اینجا
ولادت نیست ومادر من در طواف کعبه بود که اثر وضع حمل بر او ظاهر شد بامر خالق عالم دیوار حرم شکافت
واو داخل خانه کعبه شد ومن آنجا متولد گردیدم بلی **نظم** میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین
تا آسمانست راوی گوید که چون سخن باینجا رسید ضعف بر آنجناب غالب گردید وشیون از چپ وراست
برخواست پس ای شیعه بر ما هم لازم است که خون دل از دیده بریزیم وخاک مصیبت بر فرق خود بریزیم

شعر اَلَا یَا عَیْنَ جُودِی وَاسْتَعِینَا اَلَا فَابْکِی اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَا وَاَبْکِی خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطَایَا وَفَارِسَهَا
وَمَنْ رَکِبَ السَّفِینَا وَمَنْ صَامَ الْهَجِیرَ وَقَامَ لَیْلًا وَنَاجَی اللهَ خَیْرَ الذَّاکِرِینَا اَلَا قُلْ لِلْخَوَارِجِ حَیْثُ کَانُوا فَلَا
قَرَّتْ عُیُونُ الْحَاسِدِینَا اَلَا فَابْلِغْ مُعَاوِیَةَ بْنَ حَرْبٍ فَلَا قَرَّتْ عُیُونُ الشَّامِتِینَا یعنی ای چشم نیکوئی
کن و ما را بر گریه و زاری بر علی یاری کن و گریه نما بر بهترین سواری که بر اسبان و هوا سوار می شد و بر شتران
نیکو رفتار می نشست و روزهای گرم روزه داشت و شبها با خدا مناجات کرد آه آه **هادی** آنکه از او
گشت گل نار خلیل آنکه علم آموخت از او جبرئیل خضر را بنمود در ظلمات نور برد موسی را بسوی کوه طور
عیسی مریم ز مهرش از جهان شد روان سوی چهارم آسمان آنکه چون یعقوب از او آگاه شد یوسف
اندر مصر از او شاه شد در سپهر شرع دین بود آفتاب خواند او را مصطفی فصل الخطاب تاج بخش
خسروان اهل راز منزلت افزای معراج نماز تیغ کین بشکافت تا پیشانیش خون روان شد بر رخ
نورانیش منکسف گردید جرم آفتاب آفتاب شرع دین شد در حجاب مرویست که در آن وقت رنگ
مبارک آنحضرت از زردی بسفیدی مایل گردید و بحسنین فرمود که نور دیدگان بعد از این بر پدر شما
غمی نیست اینک پیغمبر ص و فاطمه و خدیجه و حوریان را می بینم که انتظار مرا دارند القصه ابن ملجم بی ایمان را بخدمت جناب
امام حسن ع آوردند و حضرت تحقیق فرمود که او را کجا یافتید و چگونه گرفتید در این میانه یکی عرض نمود که در
خانه خود خفته بودم زوجه ام مرا بیدار کرد که تو بخوابی و علی را کشتند گفتم چه میگوئی خدا دهانت را خورد کند مگر علی
شوهر بیوه زنان و پدر یتیمانست که زهره کشتن او را دارد گفت هاتفی آواز داد چون گوش دادم صدای
غلغله از هر طرف شنیدم شمشیر خود را برداشتم و در آمدم این حرامزاده را دیدم که میدوید گفتم بکجا میروی
گفت پی کار خود گفتم مگر نه شنیدی که علی را کشتند گفت نشنیدم گفتم بایست تا معلوم نمایم گفت کار
ضروری دارم گفتم وای بر تو چه کار است زین امر ضرور ترپس در خشم شدم و شمشیری حواله او کردم در آنحال
بادی وزید و برق شمشیری از زیر عبایش نمایان شد گفتم بلکه تو قاتل علی ای خواست انکار کند اقرار نمود بعد
از آن چند ضرب شمشیر میان من و او رد و بدل شد تا بدستیاری محبان بازویش را بستم و بخدمت آوردم غرض
از این بیان ذکر مروت امیر مؤمنانست که چون کاسه شیری بجهة آنجناب آوردند قلیلی را میل فرمود و امر
نمود تا باقی را با بن ملجم بدهند و سفارش او را کرد که این اسیر شماست با او نکوئی کنید یا علی سفارش اسیری را نمودی
که قاتل تو بود و دلت بحال او رحم آمد پس کجا بودی که اهل و عیالت را ملاحظه نمائی از کربلا تا بشام همه گرسنه
برهنه بازوی بسته سینه خسته شبها در خرابها روزها در صحراها بیکس و مضطر بی مونس دیار در بسر میبردند خلاصه
مراد این بود که معلوم گردد حضرت امیر را منظور غرض نفسانی نبود و با اعادی دین هرگز بخواهش خود دعا
نمود مگر اتفاق افتاده که دشمنی با آنجناب در مقام مقاتله بر آمده و تا بر آنجناب بحکم خدا و رسول لازم نمی شد
دفع او را نمیفرمود چنانچه در دعوای احزاب که از ضربت عمرو بن عبدود تارک شاه ولایت شکافت حضرت

هفتاد ضربت حواله او فرمود و هیچیک صایب نشد و اخراو را بدرک فرستاد و بخدمت پیغمبر آمد و متوج
بتاج ضَرْبَةُ عَلِیٍّ فِی یَوْمِ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ گردید سلمان عرض کرد یا علی هرگز ندیدم ضرب
دست مبارکت خطا کرده چرا امروز چنین واقع شد فرمود هرگاه شمشیر فرود می آوردم می ترسیدم که
مبادا تلافی ضربت او کرد لهذا ردمی نمودم تا آنکه ناسزائی گفت آنوقت یقینم شد که قتل او خالی از غرض
نفسانی و محض از برای رضای حضرت سبحانیست او را بجحیم فرستادم **نظم** از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مطهر از دغل منقولست عمرو را زرهٔ قیمتی بود اصحاب بخدمت شاه ولایت مآب عرض نمودند
که اجازه نما این زره را از تن این کافر بیرون آریم فرمود دوست نمیدارم بدن کشته عریان باند یا علی کجا بودی در
نینوا که بی بی حسینت را برهنه برابر آفتاب افکندند حتی انگشتر از دست مبارکش بیرون کردند **لمؤلفه**
افکندند بی سر تنی را که احمد بدوش مبارک کشیده مکرر لب تشنه از تن سری را بریدند که خوردی قسم بر سر او پیمبر
افکندند بر خاک آن جسم نازک نمودند تا شام بر نیزه آن سر سر من فدای سری باد کز کین بزم یزید آن سر ناز پرور
بچوب آشنا بود لبهای لعلش که دایم مکیدی پیمبر چو شکر کنون شیخ بگذار نقل حسین را که خوابیده اندر دم تیغ حیدر
خلاصه حضرت امیر ع فرمود با امام حسن ع تا وصیت نامچه قلمی فرمود باین مضمون **هادی** بعد حمد خالق و نعت رسول
گفت با فرزند خود زوج بتول شیعیان مرا رسان از من سلام جمله را آگاه کن از این پیام بر شما بادا ای گروه مؤمنین
متصل یاد خداوند معین هر که باشد در جهان پرهیزکار نبود او غافل ز ذکر کردگار ذکر حق سرمایه از ادیست
در دو عالم موجب آزادیست بر شما بادای همه اهل رشاد هم نماز و روزه و حج و جهاد هر که کاهل هست در بذل زکوة
بیگمان او نیست مقبول الصلوة بعد از آن امر نمود که بنویس برای دوستان که رعایت کنند در حق یتام یا علی کجا بودی
که گوش یتیم حسین را از جهة گوشواره دریدند که کنند گوش فاطمه را بهر گوشوار سیلی بروی دختر خیر النسا زدند
آنگاه رو بطرف امام حسین ع نمود و فرمود ای ابا عبدالله توئی شهید این امت بر تو باد صبر و شکیبائی الخ چون بگفت
این حرف را خاموش شد در حدیث کربلا از هوش شد ذکر غم شد باعث بیهوشیش بود از بیهوشی آن خاموشیش
یادش آمد از زمان کز صدر زین با هزاران زخم افتد بر زمین یادش آمد ساعت بیتابیش تشنه لب جان دادن بی آبیش
گوئیا میدید زینب را اسیر دختر انش را بدشمن دستگیر چون بهوش آمد فرمود لِمِثْلِ هٰذَا فَلْیَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ
اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ پس عرق بر جبین منیرش نشست و روح شریفش با علی علیین
پرواز نمود حسنین گریبان دریدند زینب و کلثوم معجر از سر کشیدند و چنان شوری برپا شد که تزلزل در ارکان
عرش افتاد **لمؤلفه** شد کوفه چون مدینه زلزله در خاص و عام مثل دمی که رفت ز دنیا شه انام جان جهان جهان
فوت ولی حق شاهیکه بود بر همه حق و بشر امام رفت از جهان که جان عدو کاش رفته بود یا لیتنی لم سمعت و لا کنت مستدام

مجلس هشتم دفن شاه مردان و ذکر گور و خرابه و پیره زن آب کش

فَیا لَها مِن مُصیبَةٍ بَکَتِ السَّماءُ بِالدِّماءِ وَ تَزَلزَلَت لِفَقدِهِ اَرَضُونَ السُّفلی وَ تَقَطَّعَت بِهَا الاَکبادُ وَالاَحشاءُ وَ تَوَحَّشَت بِهَا الاَرواحُ مِنَ الاَجسامِ وَ تَضَعضَعَ دینُ الاِسلامِ فَوا اَسَفی المَولی التَّقِی العَلَمِ الطّاهِر المَقتولِ بِسَیفِ الکافِرِ الفاجِرِ اَرکانِ الدّینِ مَولینا امیرِ المُؤمنینَ عَلِیِّ بنِ اَبی طالِبٍ عَلَیهِ السَّلامُ وَصالِ

چرا افسرده دلان همدم همید همه
که در گذشته که با ناله تو امید همه
حرم ز پا نفتاد و چجر ز دست نرفت
و گرنه از چه در افغان و ماتمید همه
عزیز جمله یکباره چون ز دست رود
مگر بتعزیه فخر عالمید همه
مگر که در رمضان کشته شد بابِ حسین
نعم نشسته و با ناله همدمید همه
چرا چو موی مصیبت رسیدگان شب و روز
چرا سرشت فشان هم چو زمزمید همه
ز هر یکی بخدا گو یا عزیزی رفت
اگرچه سر بسر از نسل آدمید همه
نکشته است اگر ابر دی علی پرخون
که در لباس عزا چو محرمید همه
چه روی داده که با گریه همرهید تمام
سیاه پوش و پریشان و درهمید همه
که در گذشته که گوئی بجله منسوبت
که هر یکی بجدا کانه در غمید همه
بیک عزا نشسته است عالمی هرگز
چو ذوالفقار چرا با قد خمید همه
در حدیث که چون عالمی بمیرد گویا

در کعبی از دین سوراخ میشود پس درباره امیر مؤمنان شیر کردگار جهان چسان خواهد بود دین مبین و حال آنکه خود رکن رکین و حبل المتین دین و آئین است بروایت ابن عباس آسمان سه روز بر علی خون گریست و تا چهل روز هر سنگی را که از زمین بر میداشتند خون از زیرا می جوشید و بروایت دیگر پیغمبر صلعم فرمود یا علی از برای قتل تو آسمان و زمین چهل سال خون خواهند گریست ابن عباس گوید عرض کردم یا رسول الله صلعم مرا وصیتی بفرمان که بکار دین و دنیا باید فرمود عَلَیکَ بِمَحَبَّةِ عَلِیٍّ عَلَیکَ بِمَوَدَّةِ عَلِیٍّ بخدائیکه مرا به پیغمبری فرستاده که هیچ عمل و تقوائی قبول نمیشود مگر بمحبت علی و جهنم دشمن تر است بر دشمن علی تا بکسیکه از برای خدا شریک قرار دهد و بسند معتبر وارد شده که چون حضرت پیغمبر از حجة الوداع فارغ شد و متوجه مدینه گردید جبرئیل پیغام ملک جلیل را بان نخبهٔ دودمان خلیل رسانید که علی را امام خلایق نما و بیعت او را بر رقبه جمیع مکلفین لازم فرما و بگو که علی وصی و جانشین منست و اطاعت او اطاعت خداست و مخالفت او مخالفت خداست و منکر او منکر اینمعنی کافر است راجی
یکی جشن خرم در این روز کن بمردم درین روز نوروز کن نبودی اگر این روز در روزگار کجا نقش گیتی شدی آشکار بکن تازه آئین و دین مرا بجا بست نشان جانشین مرا که روز آفرین تا که روز آفرید چو امروز روزی نیامد پدید همه هرچه بد عهد روز الست بیزدان که از بهر این روز بست جهان را خبر ساز از هست من یکی تازه کن عهد از دست من که امروز کامل شود دین من شود تازه در کشور آئین من شود نعمتم بر دو عالم تمام بر د فیض از رحمتم خاص و عام حاصل کلام رسول ملک علام در خلوت خزاین اسرار حق را با امین مطلق در میان نهاد عایشه پی برد و در تحقیق آن راز برآمد و مبالغه نمود حضرت فرمود اگر افشا داری خلاف امر من کرده و در زمرهٔ مخالفین خواهی بود و بعد از لمحه حفصه را خبر نمود و سر گل سِرّ جا و ز الاثنین شایع بظهور رسید و حفصه پدر خود را خبر کرد و او ابوبکر و ابو عبیده جراح را و عبدالرحمن عوف و آخر بکل

منافقین رسید و در هلاک پیغمبر شورها نمودند و چون حضرت مخبر شد عایشه را معاتب فرمود که فَشَیَّت سِرّی وَ اللهُ یُجازیکِ بِعَمَلِکِ یعنی سر مرا فاش نمودی خدا جزای تو را بدهد الغرض از انمنزل روانه شدند تا بکراع غمیم رسیدند و جبرئیل در انجا این آیه را بهیئت اهتمام آورد لَعَلَّکَ تارِکٌ بَعضَ ما یُوحی اِلَیکَ یعنی پارهٔ از وحی بتو میفرستیم و ترک میکنی و نمیرسانی و این نهایت تاکید و تشدید است بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیدند دگر باره جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ الآیه با وجود گرما که جای نزول نبود آن حضرت بحکم رب العزة فرود آمد و امر نمود که هر که پیش رفته مراجعت نماید و هر که عقب است زود خود را برساند و بفرمود تا سروران حجاز یکی منبری ساختند از جهاز بر آن هفت گون پایه پرداختند ولی قدر آن پای نشناختند ز کردیان خواست بانگ و ندای که ما را بر آن پایه کی هست جای که سازیم بر پایهٔ او سجود نمائیم ذکر خدای ودود آنگاه آنجناب بر منبر بالا رفت و خطبهٔ طولانی مشتمل بر فواید تمام و بلاغت ما کلام در حمد و ثنای ملک علام ادا فرمود و له
تو گفتی چو آن خطبه انشا د کرد
که یزدان کلام د گر یاد کرد
تو گفتی که وحی جهان آفرین
از آن عرش تا زان بعرش برین
چنان ذات جان آفرین را ستود
که ذات آفرینش ستایش نمود
و بعد از آن بیان خلافت جناب امیر را کرد و فرمود که حقتعالی نصب نمود در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و ترک و دیلم بزرگ و کوچک سیاه سفید بنده و آزاد و هر که بوحدانیت خدا قایل باشد و اطاعت او واجب و مخالف او ملعون و امامت پس از این از ذریه منست و از اولاد علی تا روز قیامت و بعد از خطبه دست آن جناب را گرفت و بمنبر بالا برد بنوعیکه جمیع صفوف مشاهده نمودند و له
چنان کرد دست خدا را بلند
که از کارش آمد خدا را پسند
نبی دید چون دست او را بدست
عیان دید در دست خود هرچه هست
پس آنکه علی را ستایش نمود
نبی زان ستایش خدا را ستود
که این دست در دست من دست اوست
دو گیتی از این دست پابست اوست
همه هرچه بد عهد روز الست
بیزدان که از این دست بست
جهان را از این دست جان در تنست
خداوند گوید که دست منست
ولی علی علا این علیست
علی علا این علی را ولیست
نگیرد جز از وی کسی جای من
بجز وی کسی نیست همتای من
بذات خدا ذات او رهنماست
همه ذکر او ذکر و فکر خداست
همه ذکر او فکر و ذکر منست
منم از علی و علی از منست
منم آنکه مولای او در زمن
علی هست مولای او همچو من
و فرمود ای معشر اسلام اَلَستُ اَولی بِاَنفُسِکُم قالُوا بَلی ثُمَّ قالَ مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ وَانصُر مَن نَصَرَهُ وَاخذُل مَن خَذَلَهُ و در آنروز جمعیت مردم یکصد و بیست هزار کم و زیاد نیز گفته اند و همه گفتند اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ و له
همه هرچه بودند قوم عرب
یکایک به بیعت کشادند لب
نخستین ابوبکر آمد بجای
پی عهد آن دست شد دلگرای
روان شد بسوی رسول امین
چنین گفت کی سید المرسلین
برآمد همه هرچه آمال ما
از این عهد فرخ بود فال ما
پس آنکه برآورد بر سوی دو دست
بامید عهدی بر آن دست بست
چو صدیق نازان شد از عهد خویش
پس آنگاه فاروق آمد به پیش

پی عهد بستن برآورد دست خروشان وجوشان ویزدان پرست برآورد سوی آن دست دست
که ای خلق از دست تو حق پرست ازین دست شد نور حق آشکار عیان شد ازاین دست لیل ونهار
ز داین دست آرایش نه ورق ازاین دست شد هفت افلاک شق پس آنکه بآن دست بیعت نمود
چو پیمان نمود شش هر او راستود دگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین بخ بخ لک اصبحت مولای ومولا
کل مؤمن ومؤمنة دران اثنا جبرئیل از جانب رب جلیل این آیه شریفه راآورد الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً له چو شد عهد وپیمان لشکر تمام بشادی بپا خواست خیر الانام
که امروز روز بهست کاندر جهان ندیده کسی ازکهان ومهان نه عیداست امروز برماسواه که عیداست بر داور دادخواه
شب وروز تا گشت گیتی فروز ندیده جهان همچو امروز روز دراین روز شد خشت آدم درست دراین روز آدم
ازاین خاک رست همه هرچه پیدا درین روز شد زمانه سراسر پر از نور شد بمردم دراین روز نوروز شد
جهان پرنوای شب طور شد همه کار وبار جهان راست شد خدای جهان هرچه او خواست شد نکردید این روز
اگر آشکار بجز شب بند روزی روزگار چون این خبر باطراف واکناف رسید حارث ابن نعمان که از قبیله معروفی
بود آتش در نهادش افتاد بخدمت پیغمبر آمد وعرض کرد که مارا بوحدانیت خدا وپیغمبری خود ونماز در روزه تکلیف
نمودی قبول کردیم حال میخواهی خلافت را به پسر عمت بدهی آیا این گفته تو است یا از جانب خداست حضرت
قسم یاد نمود که از جانب خدا مامور بودم پس حارث از مجلس برخواست وگفت الهی آنچه محمد میگوید اگر حق است
بفرما تا سنگی از آسمان بر سر من فرود آید که من تاب شنیدن این حکایت ندارم هنوز سخنش ناتمام بود که سنگی از آسمان
بسرش فرود آمد وجسمم جحیم را چشید مقارن آن سوره سأل سائل بعذاب واقع نازل گردید ودرآنروز اشعار
بسیار وقصاید بیشمار شعراء عرب در تهنیت گفته اند ای شیعه در عزای همین علی آسمان وزمین جن وملک وحش وطیر
گریستند چنانچه ابن عباس گوید در روز رحلت آن بزرگوار هاتفی میانه زمین وآسمان میخواند وکسی او را نمی‌دید شعرا
بنفسی ومالی ثم اهلی واسرتی فداءً لمن اضحی قتیل بن ملجم علی رفا فوق الخلایق فی الوغا فهدت له ارکان
بیت المحرم علی امیر المؤمنین ومن بکت لقتله البطحاء واکناف زمزم یکاد الصفا والمشعران کلاهما یهدا و
بان النقص فی ماء زمزم یعنی جان ومال واهل وعیال من بفدای آنکسی باد که بتیغ ابن ملجم کشته شد وآن علی
ابن ابی طالب است که در جنگها بر هرکسی برتری داشت وارکان کعبه بجهة کشته شدن او متزلزل شد واو علی است
که برای او گریست حرم واطراف زمزم ونزدیک بآن شد که صفا ومشعر خراب شوند ودر آب زمزم نقص پیدا
گردید مرویست که چون حسنین پدر را غسل دادند ودر پنج جامه کفن نمودند وعقب تابوت را برداشتند وجبرئیل ومیکائیل
پیش تابوت را بلند کردند درعرض راه بهر چیز که میرسیدند بتعظیم آنجناب خم میشد چنانچه مسجد حنانه که حال معروف است
وچون بمدفن حضرت رسیدند تابوت فرود آمد وامام حسن نماز گذارد با سایر اولاد واصحاب بر پدر بزرگوار
ودرآنروز ملائکه آسمانها وشهداء وصدیقین همه بر امیر المؤمنین ع نماز گذاردند ودلیل بر این در اخبار الطاهرین

مذکور است که وقتی طایفه فرنگان جمعی از مسلمانان را بامر سلطان خود در روغن زیت جوشانیدند ویکنفر از ایشان را
رها نمودند که بولایت خود خبر برد آن مرد گوید در روز بیست ویکم رمضان درعرض راه سوار بسیاری دیدم چون نزدیک
شدند رفقاء مقتولین من بودند گفتم شما چگونه زنده شدید گفتند منادی ندا کرد که ای گروه شهداء بروید بحر
علی ع را شهید کردند شما ها بزیارت وی نمازران مفخر اهل را زحاضر شوید واکنون ما ازنماز آن جناب مراجعت نموده ایم
بمکانهای خود میرویم خلاصه از صادق آل محمد مرویست که چون کشتی نوح نبی بحرم کعبه رسید هفت شوط طواف
نمود حقتعالی بنوح وحی فرمود که جسد آدم را داخل کشتی نماید چون نمود ومسجد کوفه رسید بمضمون آیه واستوت
علی الجودی قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد ابوالبشر را در نجف دفن ساخت ودر پیش روی قبر آدم قبری
از برای خود حفر کرد وصندوقی از برای امیر مؤمنان ع هادی آنکه از او زنده روح روح شد مدفن پاکش بصدر
نوح شد داندان کو سینه اش بی کینه است جای سر الله اندر سینه است بعد از فراغت از دفن آنحضرت
جناب حسنین مراجعت بسوی خانه نمودند در ابواب الجنان مسطور است که درعرض راه عبورشان دو ماه بخرابه
افتاد آواز ضعیفی را شنیدند که یکی از جور زمانه غدار وفلک کجرفتار بنالید چون داخل بدان خرابه شدند
غریبی را دیدند که چون دل اهل بیت شکسته وبیماری که نبض سقیمش در بردی شفا بسته ودیده از دیدن اهل
جهان دوخته وتنور سینه از آه بیکسان افروخته دران خرابه سر بربالین کم نامی نهاده وپهلو بر بستر خاک داده
ازاو سؤال نمودند که تو کیستی ودر این ویرانه بهر چیستی هرچند نمیدید اما از گلزار محبت بوی رأفت می شنید گفت
ای جوانان کریم وای رؤفان رحیم من غریب بیمارم وچشم ندارم از حادثات جهان باین مکان افتاده ام
ودل بتوکل باری تعالی نهاده ام نه در بیماری یاری ونه در بلا غمخواری تفقی باین غریب جوانی ز لطف میکرد بود
طبیب بستر بیماریم ز غمخوار بود سه روز شد که طبیبم خبر نمیگرد علیل گشته خود را خبر نمیکرد ای جوانان شما کیستید که شباهتی
بآن یار آشنا دارید حسنین فرمودند چیزی از صفات آن شخص بیان نما گفت منکه نمی بینم اما چون وارد این مکان میشد
همه خرابه را معطر مینمود لهُ همیشه ورد زبانش بدان سلاله دین که ربنا انا مسکین جالس المسکین آه آه چون جناب
سبطین این فقرات را شنیدند گریبان صبوری را دریدند وفرمودند ولهُ نشانهای تو ازباب ماست واویلا که نام او
علی مرتضی است واویلا سه روز گشته که از ضرب تیغ خون زهرآلود شهید دامن محراب شد بوقت سجود کنون
ز دفن او ما بکاری آئیم ازان ریاض چو ابر بهاری آئیم آن کور چون این سخنان را شنید سرش بچرخ درآمد ومدهوش
شد چون بهوش آمد گفت ای پرورده های دامن رحمت وای تشنگان مجلس تعزیت مرا بر سر تربت پدر خود
ببرید ان دلیلان مرحمت نجات وآن هادیان کعبه سادات او را بر سر تربت پدر خود بردند گفتند ای مرد ولهُ چون
این ریاض گلستان مرتضی باشد بنال بلبل اگر در دلت نوا باشد شنید کور وبصد رعشه اوفتاد زپا باین ترانه زسوز
جگر کشید صدا که ای انیس دل بیکسان سلام علیک شکوفه چمن باغ جان سلام علیک خبر نکردی ورفتی بجنت الماوی
بوی گلشنت آئیم زپی کنون چو صبا بگفت این وسری برفراز خاک نهان کشید آهی ودر تربت علی جان داد

جناب حسنین او را غسل دادند و کفن نمودند و بخاک سپردند **وله** آری آری هرکه چشم از لذت این دهر بست
بر سر خان ولای مرتضی آخر نشست   در هوای آل احمد هرکه بال افشان شود   میرود چون دسته گل تا بجنت دست دست
رحمة الله علیه الغرض جناب امام حسن و امام حسین روانه بیت الاحزان شدند و بماتم مراثی و نیاح برپدر
بزرگوار خود قیام نمودند   از ام کلثوم مرویست که گفت چون بعزای پدر مشغول شدیم پیره زنی داخل خانه
شد چندان نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود که دل حضار را زیاده گداخت چون در مقام تحقیق برآمدیم گفت
شوهری داشتم در رکاب امیرالمؤمنین ع بجهاد رفت و شهید شد و طفل از او باقی مانده بود بجهة گذران ایشان آب
کشی مینمودم روزی مشک آب بر روی شانه داشتم و از جفای دوران میگریستم و میگفتم **وله** گرفته است دلم
ای خدای لم یزلی   تو حکم کن ز ترحم میان من و علی   دیدم کسی از عقب من آمد و سؤال نمود **وله** که ای ستم کش ایام
از چه گریانی چه روی داده که چون موی خود پریشانی   من در جواب گفتم **وله** ایا ستوده جوان طاقت بیانم نیست
عبث ز دست علی ناله و فغانم نیست   دمی که رفت بسوی جهاد زوج بتول   روانه شوهر من همرهش شده
مقتول   دو طفل مانده یتیم و صغیر از آن شوهر   که بی طعام و لباسند و بیکس و مضطر   من شکسته دهم نان نشان آب کشی
من ضعیف بان محنت و علی بخوشی   همین که سخن بانجام رسید دیدم از بحرین دیده لؤلؤ اشک فرو ریخت و مشک آب را
از من گرفته بدوش کشید تا بخانه رسانید و مراجعت نمود چون فردا شد دیدم که باز آمد قدری آرد و خرما و گوشت
پخته با خود آورده بود و بدست خود لقمه بدهان طفلان من میگذاشت آنگاه فرمود که آرد را خمیر نما چون خمیر کردم
گفتم که برخیز و آتش در تنور بیافکن آتش در تنور افروخت و صورت خود را نزدیک آتش برد و گفت هذا جزاء
من تضیع الارامل و الیتامی یعنی اینست سزای آنکسیکه از حال بیوه زنان و یتیمان غافل میکرد پس من گفت
چون نان را در طبخ نان وقوف زیاده است تو نان طبخ کن تا من متوجه اطفال بشوم چون من متوجه نان شدم
دیدم حرکات تسلی بخش با طفلان مینمود و میفرمود **وله** که من برای شما ای دو طفل دلگیرم   توقع است که
بخشید هر دو تقصیرم   اگر بحل نکنیدم ز روی لطف شما   چسان جواب دهم چون کند سؤال خدا   در آن اثنا زنی
از همسایه بخانه من آمد چون نظرش بر آن شخص افتاد هراسان گفت ای زن این کیست که متوجه طفلان تو شده گفتم
او را نمی شناسم گفت هذا ابو الایتام و کفیل الارامل زوج البتول ابن عم الرسول **وله** بدانکه شوهر زهرا و ابن
عم نبی است   ولی حضرت حق نام او جناب علی است   پس من خود را بپای فلک فرسای آن مقتدا افکندم
و گفتم التوبة التوبة **وله** فدای خلق تو گردم ببخش تقصیرم   که من ز کرده خود شرمسار و دلگیرم   بعد از آن آن جناب گریست
و بحال من نگریست و فرمود **وله** روزی لطف علی را ببخش ای ناشاد   که من کفیل تو ام تا رسد زمان معاد
آنگاه اطفال را در بر کشید و ایشان را بوسید و گفت **وله** رضا شدید ز من ای دو بی پدر یا نه   کنید شکوه ز من نزد
داد گریانه   یا علی   کدام باب بایتگونه می کند یاری   تو ئی که باب یتیمان بی مددکاری   یا علی با این همه رحم
و مروت کجا بودی که عیال حسینت را ملاحظه فرمائی گرسنه و برهنه در خرابها در آفتاب گرم مقام داشتند

نه یاری و نه مددکاری نه مونسی و نه غمخواری جز زینب پریشان آنهم اسیر دست عدوان خلاصه بعد از رحلت امیرمؤمنان جناب
امام حسن ع ابن ملجم را با یکضرب بسوی نیران فرستاد و در باب قتل آن لعین اختلاف بسیار است و این حکایت را
بجهة روشنی چشم دوستان و کوری کور باطنان بیان میکنم **حکایت** حسن ابن محمد نقل نموده که روزی در مسجد الحرام حوالی
مقام ابراهیم ازدحام تمامی دیدم گفتند راهبی مسلمان شده چون نزدیک رفتم مرد عظیم الجثه دیدم که جبه پشمینه در بر و کلاه پشمینه
بر سر داشت و مردم را از سبب اسلام خود اعلام مینمود گفت که در کنار دریا صومعه داشتم روزی بطرف دریا نظر کردم دیدم
مرغی چون کرکس از هوا فرود آمد و بر سنگی که میان آب بود نشست و ربع از جسد آدمیزادی قی نمود آنگاه پرواز کرد و بعد از اندکی
برگشت ربع دیگری قی کرد و باز پرواز نمود چون عود کرد ربع دیگری برگردانید تا دفعه چهارم اینها وصل شدند و آدمی شد بر پا ایستاد
من متعجب شدم که آن مرغ عود نمود و یکربع او را جدا ساخته رفت ثانیا برگشت و چنان کرد تا چهار دفعه او را تمام کرد من در افسوس
و دریغ بودم که چرا جویا نگردیدم آنگاه آن مرغ باز آمد و مانند اول حرکت نمود در این دفعه چون او را دم صیحی یافتم بکنار دریا رفتم
و از او پرسیدم که تو کیستی جواب نداد او را بخدا قسم دادم گفت من عبدالرحمن ابن ملجم مرادی قاتل امیرالمؤمنینم که بعلت گناهی
که کرده ام خدا این مرغ را بر من مسلط داشته که تا قیامت مرا عذاب کند

مجلس نهم در بیان شهادت امام حسن علیه السلام

اللهم صل علی الامام الهمام و البدر التمام و حجة ملک العلام علی کافة الانام سبط رسول المصطفی و قرة عین المرتضی و البتول الزکی
خلیفة الملک الجلیل و قرین الوحی و التنزیل الصابر الحلیم المظلوم و الشهید السعید المسموم الذی فجع فی الجنان ابوه و امه و عمه سید
شباب اهل الجنان المنصوص علیه بالطهارة من الرجس بنص القرآن الحسن ابن علی ع لهفی علی اکباده المقطعة و احشائه المقتتة الفصل
المهموم و الشهید المسموم اجل الله عزانا و عزائکم بمصیبة من بکی علیه فی الآخرة رسول الثقلین و فارس البدر و حنین و فی
الدنیا الشمس بین المشرقین مولینا ابی عبدالله الحسین ع **مادی** این چه ماتم که بنی نوحه گر است   دست اندوه علی بر سر است
این چه ماتم که دگر فاطمه را   زآه جانسوز بگردون شرر است   این چه ماتم که حسین بن علی   غمش از خلق جهان بیشتر است
غره ماه محرم شد دور   لیک نزدیک بسلخ صفر است   مخفی نماند که از جمله واقعات جانسوز و روایات غم اندوز اهل بیت
یکی مصیبت امام دویم یگانه اهل زمن جناب امام حسن است ع اما قدری از جلالت و قدر آنحضرت ذکر میشود تا که امام مفترض
الطاعة خود را بیش بشناسی و آنگاه بر سر مطلب رفته خون دل از دیده فشانی سلمان رضی الله عنه میگوید که روزی در ب خانه بتول عذرا
جناب فاطمه زهرا او رفتم آن مخدره دو دست حسین را بدست من داد و فرمود این طفلها گرسنه اند ایشان را نزد پدرم ببر سلمان
گوید ایشانرا بدوش نشانیدم و بخدمت پیغمبر ص بردم حضرت فرمود نور دیده گان شما را چه میشود عرض کردند گرسنه ایم آنجناب
دست بدعا برداشت و دو دفعه عرض کرد الهی اطعمهما خدایا ایشانرا طعام ده ناگاه دیدم در دست حضرت به بسیار
بزرگی از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر بود و آنرا دو پاره فرمود نیمی را بحسن و نیمی را بحسین داد من بسیار نگاه
میکردم پیغمبر ص فرمود تا شخص از حساب محشر فارغ نشود نمیتواند از میوه بهشت بخورد و بصحت رسیده که جناب امام حسن ع اشبه

حلق بود به پیغمبر و از ابو هریره مرویست که گفت بعد از پیغمبر هر وقت امام حسن را میدیدم اشکم جاری میشد بسبب آنکه دیدم
در دامن پیغمبر نشسته بود و دست خود را در محاسن آنجناب داخل مینمود و پیغمبر دهان مبارک خود را داخل بدهان او مینمود
پس سه مرتبه گفت خدایا من او را دوست میدارم هرکه او را دوست بدارد ایضاً وارد شده که هر وقت جناب
امام حسن بن علی بحج میرفت پای پیاده و گاهی پای برهنه بود هرگاه قبر یا مرگ یا نشور یا صراط در نزد او ذکر میشد گریه میکرد و هرگاه
حکایت عرض اعمال در نزد خداوند متعال مذکور میشد بیهوش میگردید و چون وضو از جهه نماز میکرد میلرزید و رنگش زرد
میفرمود هرکه در برابر خدای عرش بایستد باید رنگش زرد شود و اعضایش بلرزد مرویست که روزی امام حسن بر پیغمبر
داخل شد حضرت او را بزانو نشانید و بسیار گریست اصحاب بخدمت آنجناب عرض کردند که از مشاهده امام حسن
چرا گریستی فرمود بخدائیکه مرا بحق برانگیخته که من و حسن و برادر و پدرش گرامی ترین خلق خدا هستیم و او بنده از همه عزیزتر نزد او
و حسن فرزند پسندیده و نور دل و دیده منست و او سید اهل جوانان بهشت و چون او را دیدم بخاطرم آمد ستمهائیکه بعد از من
بر او خواهد شد او را غریب و بی معین میان دشمنان بگذارند و بزهر قهر شهید نمایند و ذکر ارض و سما و گروه بیان ملائکه
در عزایش بگریند و مرغ هوا و ماهی دریا و آسمانها و زمینها همه بر او تعزیت داری کنند هرکه در عزایش گریه کند روز قیامت
که دیدها نابینا باشد چشم او روشن گردد و هرکه برای او غمین باشد در روز قیامت دلش شاد گردد و هرکه زیارت کند او را
روزیکه قدمها بر صراط بلغزد قدم او ثابت باشد ایضاً روایت کرده اند که روزی حسین ع در دامان جد بزرگوار بود و ندو عروه
بارقی بجهة مهمی بخدمت پیغمبر رفته بود میگوید دیدم ایشان را میبوسید و می بوسید و مردم همه معطل ایستاده بودند من پیش رفتم
و گفتم یا رسول الله ص اینها پسران تو هستند فرمود دخترزادهای منند و پسرهای برادرم و پسر عمم وان کسیکه او را از همه
دوست تر دارم و او بمنزله چشم و گوش منست بلکه جان منست گفتم یا رسول الله تعجب میکنم از شدة این محبت فرمود اینها
نقل کنم از برای تو وقتیکه بمعراج رفتم و داخل بهشت شدم در بهشت درختی دیدم که مرا بسیار خوش آمد از بوی او پس
جبرئیل از میوه او بمن داد هرچند میخوردم سیر نمیشدم تا آنکه بدرخت دیگری رسیدم جبرئیل گفت از این هم بخور که مانند او
چون خوردم اینرا به از آن دیدم گفتم در بهشت بهتر از این دو درخت ندیدم گفت یا محمد این دو درخت یکی حسن
و یکی حسین است چون بزمین روی با خدیجه مقاربت کن فوراً بو و طعم این دو درخت میدود وان نطفه که در خدیجه
بسته میشود از او دختری پیدا خواهد شد که نام او فاطمه است و او را بعلی تزویج نما که از او دو پسر خواهد شد یکی را حسن نام بنه
و یکی را حسین این است که چون این اطفال را می بینم میبویم زیرا که بوی آن دو درخت را از ایشان میشنوم بعد از آن فرمود
باصحاب که میخواهم عمر خود را بر ایشان قسمت کنم از فرط محبتی که بایشان دارم پس ای موالیان ملاحظه نمائید کسانیرا که پیغمبر
خواست عمر خود را بایشان بدهد امت بدعاقبت بایشان چها کردند یکی را بزهر جفا شهید کردند و دیگری را سر از قفا بریدند
محتشم این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی الغرض اعادی دین چند مرتبه قصد قتل حضرت
امام حسن ع نمودند دفعه اول در راه مداین جراح ابن سنان اسدی خنجری بران مبارک آنجناب زد و شیعیان او را کشتند
دفعه ثانی هنگام مراجعت از شام در خانه مرد موصلی که خود را در سلک اخلاص کیشان آن امام همام مقام داشت

معاویه او را تطمیع نموده بود سه دفعه آن شرور را زهر داد تا آنکه محبان مخبر شدند و او را بدار البوار فرستادند بار سیم زهر
بلاهل معاویه نزد مروان فرستاد و آن لعین زوجه حضرت را بواسطه زن دلاله فریفته نمود که یزید او را از حسن تو را شنیده و
مفتون تو گردیده با وجود حسن ابن علی این امر صورت نمیگیرد بایست بهر قسم که باشد این زهر را بخورانی پس آن ملعونه
قدری از آن زهر دو غسل کرد و بآنجناب بخورانید آنحضرت از اثر زهر و شدة درد داخل روضه جد بزرگوار خود شد و گویا این
مضمون شکایت مینمود جوهری شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جدا نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جدا نمیدانم چه
کردم چیست تقصیرم که بی موجب بخونم تشنه اند این فرقه خونخوار یا جدا عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را
ببین در چنگ این گرگان آدم خوار یا جدا که از اسما ستم بینم که از گردون که از امت نیم ایمن نه از اغیار و نه از یار یا جدا
پس از برکت تربت آنحضرت حتمی مرتبت شفا یافت و دفعه چهارم بجهة تغییر آب و هوا بموصل تشریف برد و مرد
کوری که از اعادی بود از شام بموصل آمد و اظهار تشیع نمود و عقب آن مفخر اهل راز نماز میگذارد تا آنکه روزی آنجناب قرب
مسجد در ب دکانی نشسته بود و مردم را موعظه میفرمود آن لعین عصای خود را بزهر آب داده بود و پشت پای آنسرور
نهاد و چندان قوه نمود که حضرت بیهوش شد و در آنجا جراح بی بدلی بود معالجه نمود و برادران برگزیده مانند حضرت عباس
آنمرد را چندان با همان عصا زدند که از پا شد و شیعیان او را بجهنم فرستادند له گفتم بفلک که گشت مغموم حسن مقتول
شده حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کسی دیدی گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن فاما دفعه آخر شب
بیست و هشتم ماه صفر بود که جعده مکاره سوده الماس بآن سرور خورانید و کیفیت آن اینست که آنجناب از جعده
ملعونه بد مظنه بود و بمنزل او تشریف نمیبرد آن پلید با خود گفت بمنزل آن حضرت میروم اگر کسی مرا دید میگویم مشتاق
ملاقات مولای خود را ساخته مراجعت مینمایم پس قدری زهر برداشت و متوجه حجره آنجناب شد همه اهل حرم را
در خواب دید نظم بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد سرمه خواب اولا ریزد بچشم پاسبان آهسته ببالین
آنحضرت رسید و کوزه آبی که آنجناب از آن میل میفرمود سر از آنکه بر آسمی بسته دیده سوده الماس را برکرباس ریخت
و با انگشت سائید تا داخل آب کرد و آنگاه رو بمنزل خود شتافت نظم تعجیل مکن که کار خود را کردی نکنا
فروز در دو دلها دردی پیمان حسن شکسته بهر یزید عهدیکه باو بسته بجا آوردی چون اندک زمانی گذشت حضرت
بیدار شد فرمود زینب جد و مادر و پدر برادر در خواب دیدم که فرمودند فردا نزد ما خواهی آمد خواهر تشنگی وصال بر من غالب
گشته پس کوزه را طلبید و آب آشامید آنگاه آهی کشید و فرمود نظم چه آب بود که زد تا گلو نمودم تر گلوی خشک
مرا پاره کرد تا بجگر چه آب بود که افکند در دلم تابی کسی مباد چو من تشنه چنین آبی از صدای ناله آن امام امم تمامی حرم
بیدار شدند حضرت فرمود بروید برادرم حسین را خبردار کنید قاسم مثال غزالی گردن آمد ببالین آن فخر زمن همین که نظر امام
حسین بگردن کج قاسم افتاد او را در بر کشید و صورت او را بوسید و پرسید که چرا گرد ملال بر چهره ات نشسته و زبان حالت
چون دسته بسته قاسم عرض نمود که ای عم بزرگوار نظم زبان عرض ندارم فلک یتیم ساخت بشیشه دل من روزگار
سنگ انداخت ای شیعه در اینجا قاسمی بود که امام حسین را خبر کند آه آه از دشت کربلا که علی اکبری نبود امام حسن را مخبر نماید

از مردان امام زین العابدین ع بود انهم بیمار و بدرد گرفتار بود و سایر زنان حرم همه بیکس و دست رس بجائی نداشتند گویا جناب زینب خاتون وقتیکه برادرش را بزیر خنجر شمر دید ملکه آسمانرا مخاطب نموده بود و میگفت **نظم** چون نیست تا شهید کنی فرستم سوی نجف بهر خدا شما پدر مرا خبر کنید ایعزیزان هرگاه ذکر کربلا بر زبانم جاری میشود عنان اختیار از کفم بیرون میرود و سر رشته تقریرا گم میکنم زیرا که **لمؤلفه** هر حدیثی بشیعیان گفتم دری از شاه دین حسین سفتم تا که بزم عزا شود بر زین شوری افتد بشیعیان حسین گرچه آفاق از این محن حزن است لیکن امروز نوبت حسن است الغرض شهید کربلا ببالین حسن مجتبی آمد و سر برادر را بزانو گرفت و گفت ای برادر ترا چه میشود حضرت فرمود آنچه دیده ام ازین کوزه است **نظم** زلب تا دل نموده پاره پاره زده این آب بر جانم شراره زراه زندگی چیزی نمانده که این آبم سوی منزل رسانده جناب امام حسین خواست که از آن آب بیاشامد زینب خاتون کوزه را گرفت و بر زمین زد زمین از حدت زهر سوراخ سوراخ شد گویا جناب امام حسن فرمود ای برادر **نظم** مخور تو آب برادر دمیکه آب تو نیست شوم فدای تو باب تو نیست مخور تو آب که آب ترا بمن دادند ولیکن امروز نوبت حسن است اگرچه آب بکام من و تو یکیست هردو ولیک آب بکربلاست اینجا نیست دمیکه بر سر کوثر تو رخت خواهی برد زموج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد پس آنجناب تا صبح بخود می پیچید و گاهی میغلطید چون عروس صبح سر از پرده مشکین آنحضرت دیگر تاب نیاورد فرمود زینب طشت بیاور **وصال** در تاب رفت و طشت بر خواند و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد خونیکه خورد در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح عمریش روزگار همین در پیاله کرد نتوان نوشت قصه دردش تمام ورنه توان زغصه هزاران رساله کرد اما ای محبان زینب خاتون از برای برادرش طشت آورد نمیدانم معصومه کجا بود که از برای امام رضا طشت بیاورد اگرچه امام رضا را غریب میگویند ولکن تمام بزرگان خراسان با سر و پای برهنه بتشییع جنازه آن شاه بقرینه حاضر گردیدند پس این غربت چندان اثری ندارد اما شیعه غریب موسی بن جعفر ع بود که در زندان بغداد سندی ابن شاهک لعین آن امام مبین را زهر داد و کسی بجنازه اش نیامد ولیکن بصحبت رسیده که سلیمان پسر عم هرون بی ایمان چون دید که آن امام مبین بی یار و معین است گریبان صبوری درید و خدام خود را سیاه پوشانید و بتشییع جنازه آنجناب حاضر گردید پس در اینصورت امام موسی هم غریب نشد آه آه غَریبَ الغُرَباءِ وَ اَسیرَ الکُرَباءِ المَطرُوحُ فی اَرضِ کَربَلاءِ اَبی عَبدِاللهِ ع ایعزیزان غریب امام حسین بود که نه تابوتی و نه غسلی و نه کفنی از برایش نبود الغرض از زینب خاتون مرویست که چون برادرم اهل حرم را وداع نمود بعد از آن قاسم را در بر کشید و او را بسیار بوسید و بوئید من عرض کردم گویا قاسم را زیاده از سایر اهل بیت دوست میداری فرمود بلی **نظم** زیرا که نور چشم دل و دیده ترم جان میکند نثار بپای برادرم چون دوستر ندارمش ای خواهر از دو عین در کیش دوستی شده قربانی حسین گفتم آیا کسی هست که او را چون قاسم دوست بداری **نظم** گفتا بلی کسیکه کند گریه بر حسین قاسم چو حسین باشد و او هست نور عین اما قاسم با گردن کج و دل شکسته و سینه خسته گویا با پدر چنین جواب و سؤالی مینمود می گفت **لمؤلفه** بابای مسمومم ای شاه معصوم برگو چه سازد درد تو درمان این آتش چیست اندر تن تو این ظلم بر تو کی کرده انسان

سلطان مظلوم گفتا بفرزند کی جان بابا وی نور چشمان این درد ما را نبود دوائی این سوز زهر است کش نیست درمان گفتمش غذائی آرم برایت گفتا غذایم شد خون هجران ای جان بابا این درد ما را نبود طبیبی جز دادن جان افغان تا کی شد عمر من طی فکر کفن کن بهر پدر جان پس آنجناب دست کوچک عبدالله را بدست قاسم سپرد و گویا بدین مضمون وصیتی بایشان میکرد **وصال** گفت ای دو نور دیده خوش روزگارتان بادا کبر لا قدمی استوارتان بینید چون میان عدو عم خویش را یاری باو کنید که حق باد یارتان عم زادگان غمزده غلطند چون بخون جانان من مباد صبوری شعارتان بینید چون بدار یهودان مسیح را هرگز مباد صبر دران گیر دارتان پس دست قاسم را گرفت و بدست سید الشهداء داد و فرمود **لمؤلفه** جان برادر بکن حلالم تا چند نالی رفتم ز دوران بعد از وفاتم تو یادری کن با کودکانم ای شاه خوبان تخصیص قاسم طفل یتیمم قربانی تست این زار نالان عبدالله زار این طفل خونبار با جسم افگار در رزم عدوان با آه دلدوز با اشک جانسوز بر سینه تو باید دهد جان انگاه ودایع امامت را بآنحضرت سپرد و مهیای وعده وصال گردید جناب امام حسین ع عرض کرد برادر میخواهم احوال تو را دم نزع بدانم امام حسن ع فرمود که از جدم شنیده ام تا وقتیکه روح در بدن ما اهل بیت است عقل ما زایل نمیشود تو دست خود را در کف من بگذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست ترا بفشارم **جوهری** حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد کشید آهی و بر دست او فشاری داد پس آهسته فرمود که عزرائیل میگوید ملک جلیل از تو راضیست و جد تو شفیع روز جزاست و پاهای مبارک را بجانب قبله کشید و شهادتین بر زبان جاری فرمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود در اندم آواز الوداع الوداع والفراق الفراق از حرم آن یگانه آفاق بچرخ رسید و چشم افلاک در ماتمش خون بارید ایعزیزان از سنن پیغمبر آخر زمانست بستن چشم اموات چنانچه جناب فاطمه را امر به بستن چشم مادر فرمود و چون خود آنسرور رحلت نمود بتول عذرا دیده جهان بینش را بست چون فاطمه از دنیا گذشت زینب خاتون چشم مادر را بست چون فرق پدرش را شکافتند او نیز متکفل این امر گشت تا روز رحلت امام حسن ع جناب زینب دیده برادر را بست آه آه از روز عاشورا که هر قدر به شمر شریر التماس نمود که بگذار چشم برادرم ببندم با کعب نی او را دور میکرد تا آنکه حضرت دیده گشود و فرمود **نظم** بر دو خواهر حسینت رفت از دست بروز زینب که زهرا چشم من بست **خلاصه** امام حسین ع برادر را غسل داد و کفن نمود و بتابوت نهاد و رو بروضه جناب پیغمبر گذارد ابن عباس گوید ناگاه آواز غریو و غلغله شنیدم چون دیدم عایشه بود **هادی** همچو اسما رسم شتر آموخته آتش اندر سینه اش افروخته جمله نامحرمان پیرامنش سنگ بیداد و ستم در دامنش درآنحال مردم را تحریص بقتال نمود ابن عباس گوید چون نظرش بر من افتاد گفت شما بر من جرئت بهم رسانیده اید و میخواهید کسی را داخل روضه رسول خدا ص دفن نمائید که من او را دوست نمیدارم بلی اگر عدو الله و مطلقه رسول الله نبود اظهار دشمنی با ولی حق و وصی و ولی مطلق نمی نمود ابن عباس گفت واسوآتاه **شعر** تَجَمَّلتِ تَبَغَّلتِ وَلَو عِشتِ تَفَیَّلتِ لَکِ التُّسعُ مِنَ الثُّمنِ وَ فِی الکُلِّ تَصَرَّفتِ یعنی شتر سوار شدی و استر نیز نشستی و اگر زنده بمانی بر فیل هم خواهی نشست و حال آنکه نه یک از

هشت میبری و در همه متصرف شده و میخواهی اطفاء نور حق بنمائی که آفتاب دین نیگردد نهان از حجاب ظلم و کین جان
گر نداری باور از من این کلام این حکایت را تو از قرآن بخوان یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ
وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ پس عایشه نزدیک منبر پیغمبر رفت و خود را از استر انداخت و گفت بخدا نمیگذارم که حبل المتین دین را
در اینجا دفن نمائید آنگاه جنازه امام حسن را تیرباران کردند بنحوی که هفتاد چوبه تیر از نعش آن امام کبیر بیرون آوردند بنی هاشم
شمشیرها کشیدند امام حسین مانع گردید و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت برادر مرا ضایع منمائید زیرا که فرموده است که خون
احدی بر جنازه من ریخته نشود و لکن این زمان ای آل هاشم نیست وقت رزم ما رزم ما موقوف شد تا در زمین کربلا بعد از آن
آنجناب را در بقیع دفن نمودند و با دیده گریان بسوی بیت الاحزان مراجعت فرمودند راجی تو ای چرخ یکباره شو سرنگون
نگون ساز این گردش واژگون جز از کجروی هیچ کارت نیست ره راستی بر مدار تو نیست نه بارا شانی تو همداستان نخواهی
بدین رخ راستان الا لعنة الله علی الظالمین

فصل سیوم

مجلس اول حکایت دروحی بر مصایب امام حسن و بشر امام حسین تشنه جگر ع

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان و سیدنا ذلا دعدنا ان المجاهد فی سبیل الله و ثار الله و ثار ثاره
الا ان الله الذی سقط المصیبة الطرفی الهواء صاحب المحنة والبلاء المدفون بارض کربلاء غریب الغرباء قرة عین المصطفی و نور حدقة
سید الانبیاء والاوصیاء و فلذة کبد الزهراء الذی بوراسه مقطوع و جسمه علی الارض موضوع و من الفرات ممنوع و راسه
علی الرماح مرفوع القتیل الظمآن والسلیب العریان المقتول بیوم الاثنین مولینا ابی عبدالله الحسین آه ازین مصیبت جان
و محنت غم اندوز که بشیعیان امام انس و جان روی نموده و هردم غم بر غم و الم بر المشان افزوده زمین و آسمان در این عزا
خون فشان جن و ملک خروشان وحش و طیر نالان بنی نوع انسان جامه دران عجب باقی است که تا انقراض عالم روز
بروز سوزشش زیاده و المش بی اندازه میگردد چنانچه مرحوم سید مهدی طباطبائی اعلی الله مقامه و نور مضجعه
فرموده است الله اکبر ذا الحادث الجلل فقد تزلزل سهل الارض والجبل ماهذه الزفرات الصاعدات اسی
کانها شعل ترمی بها شعل ما للعیون عیون الدمع جاریة منها تخد خدودا حین تنهمل ما ذا النیاح التی غط القلوب و ما
هذا الصیحة وذا الضوضاء والزجل کان نفخة صور الحشر قد فجأت والناس سکری و ما سکروا ولا ثمل قد حل عاشورا و غم الهلال به
کانما هو مشئوم به زحل شهر دهی ثقلیها بنبه داهیة قتل النبی حسینه و الثقل قامت قیامة اهل البیت والخسرت
من النجاة وفیها العلم والعمل وصال بازآمدی ای پیک پرانده که از غم آتش بزنی بر دل و جان همه عالم
بازآمدی ای نشتر سوزانکه کشتی ازدیده ماتم زده کان خون دمادم بازآمدی ایجامه ماتم زده در نیل تا در بر آفاق کنی
جامه ماتم ای دشنه بیداد شدی باز نمایان زخم تو همان به نمودیم ز مرهم ای خنجر خونریز شدی باز برهنه تا بادمن ای کر

ای ماه محرم گوئی ز دیار شهدا آمده باز کز غصه نجوئی خمیده قد و درهم هیچ اگیست هست ز فرزند پیمبر سخن سخنی
تا نگذاری دل خرّم آفاق پر از غلغله و شیون و شین است ای غمزدگان باز گر قتل حسین است ای شیعیان اول هر ماهی
چون مردم استهلال مینمایند با یکدیگر مصافحه کنند و مبارکباد میگویند اما چون هلال ماه محرم را رؤیت مینمایند همه با گردن کج و لباس
سیاه می نشینند و تعزیه خانه‌ها را سیاه می پوشانند بلکه بعضی از مخالفین دین مانند هنود و یهود که در اطراف هند و سند اند در عشره
اول محرم قطع لذات مینمایند با وصف آنکه امام حسین را نمی شناسند مؤلف گوید که در بلاد هند بودم روزی با یکی از برهمنان هنود
گفتگو نمودم که شما چرا مراسم عزا قیام مینمائید و حال آنکه امام ما را نمی شناسید در جواب گفت که بتحقیق پیوسته بزرگ زاده است
قرض ادا میکند مطلب روا میکند مریض را شفا میدهد خلاصه هر کس براهی و دست آویزی عزاداری میکند پس واضح شد
که این [illegible] محرم قتیل خنجر امام حسین است ایضا از ثقه مسموع شده که گفت در ایام عاشورا
در بنارس هند بودم در شب دهم شمعهای عزاخانه را دیدم که قریب بصبح اشک سرخ میریخت و حال آنکه شمعهای سفید کافوری
بود و ایضا نقل کرده اند که در بلاد روم از سنگ صورت شیری در آورده اند چون روز دهم محرم میشود خون از چشم آن شیر
جاری میشود و قریه ایست در اصفهان که در آنجا درخت عظیمیست و مکرر شنیده شده که روز عاشورا یکشاخه آن می شکند
و تا غروب آفتاب از رگهای آن خون میچکد و سال دیگر باز چنین میگردد و در یکفرسنگی موصل جائیست که آنرا مشهد النقطه مینامند
چون سر امام حسین را از شام بردند سر امام حسین ع را در آنجا بر سر سنگی نصب کردند قطره از خون حنجر آنجناب بر آن سنگ چکید از آن تاریخ
هر ساله روز عاشورا خون از آن سنگ میجوشید تا زمان عبدالملک مروان که امر نمود آن سنگ را بردند و بجای آن حال
مسجدی بنا کرده اند که شیعیان در آن عزاداری مینمایند و امثال این حکایات بسیار و مانند این روایات بیشمار است نظم
زمین ز جن و ملک تا فلک بشور حسین اند اما رایت الی الطیر تحن فی الوکرات با وصف این احادیث و روایات و اخبار
و حکایات لایق حال مسلمان نیست که خود را از عزاداری باز دارد و خون دل از دیده نبارد و حال آنکه چنین مصیبتی از بدو خلقت
تا حال چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده چنین ظلمی بهیچ ذیروحی احدی روا ندارد و هیچ مسلم بکافری جایز نشمارد و
اصل ظلم بر سه قسم است قسم اول از اعلی بر ادنی مثل آنکه سلطانی برعیتی ستم کند و این چندان اثر ندارد زیرا که پادشاه مالک
رقاب است دوم آنچه کرده نوع دوم آنست که دو نفر هم شان و هم کفو با هم نزاع کنند و یکی بر دیگری فایق بیاید و تعدی نماید
البته این تاثیرش زیاده است زیرا که میگوید چرا نتوانم دفع شر او را از خود نمایم و حال آنکه او هم کفو منست شق سیم ظلمیست که
از پست‌ترین به بهترین خلق بشود مثل ظلمیکه یزید لعین بر جگرگوشه رسول این کرد و دل علی و فاطمه را بدرد آورد و نیست مگر از روز
ازل مشیت قادر لم یزل قرار گرفته بود بعلت مصلحتی چند که بعضی از آنها اینست و بلکه غالبا همین است یکی تعزیه داری بر
آنجناب و یکی گریانیدن و یکی خود را شبیه بگریه کننده داشتن یکی زیارت آن امام عالیمقام یکی اثبات دین مبین و جاده
شریعت حضرت ختم المرسلین و یکی ظهور کفر منافقین و عمده مطلب آمرزش بندگان عاصی تبه روزگار است که هر یک
براهی و نوعی بفیض برسند و این فقرات را بجهة اثبات کلام بحول ملک علام ذکر مینمایم و در ضمن آن رگ خون از دیده معین
میگشایم ستایش و سپاس مخصوص بخداوندیست لا عدیل بجلاله و جماله که قدرت کامله اش در مناظر وجود آدم و شیطان از

برابر نشانیده و توقیع رفیع ایجاد شازا بیک طغرا مزین کردانید و صورت وجود خلیل و نمرود را بقلم قدرت در یکصفحه نگاشت
بران آفرینش موسی و فرعون را برابر داشت هی هی احمد مرسل را که سرآمد مقرونست وحید افرید فرزندان او را یکی جرعه
کش ساغر بلا کردانید و یکی را بسعادت ابدی نواخت **هادی** یک حدیثی دارم ای یاران به بر دل بود ویرانه الکنج زر
کنج دل را بنمایم آشکار تا نمایم شیعیان را کامکار برده ام اندر جهان بس رنجها تا که آوردم بدست این کنجها میکنم اینک
درین مجلس نثار کر نکه دارندش اهل اعتبار داستانی کویم از روز ازل از حسین و عهد حی لم یزل داستانی
سر بسر حرف وفا عهدهای حق بشاه کربلا مخفی نماناد که علامه حلی روّح الله روحه و شیخ احمد لحساوی طاب الله ثراه
در مقاتل و مقالات آورده اند که در روز ازل که ذرات وجود بنی آدم را بموقف تکالیف باز داشتند و در برابر هر درجه
از درجات بلیه از بلیات بهر یک از ذرات نمودند و هر کسی بقدر قابلیت و استعداد قبول بلیه نمود که در برابران درجه بود
که سزاواران بود پس درجه از همه درجات اعلی و بلیه از کل بلیات افزون در نظرها جلوه نمود که از بنی آدم احدی خود را قابل آن
درجه نمیدید و تنی تاب قبول ان بلیه نمی آورد تا آن مرتبه دون مرتبه حضرت ختمی مرتبت ص و ارفع از درجات تمامی موجودات
بود درجه درجه بود که انبیا و اولیا و اصفیا و تمامی مقربین و مخلصین و صدیقین و مجتبین آرزومند آن بودند و بلیه بود که جمهور ذرات
جرأت قبول ان بلیه نمی نمودند تفصیل ان هجرت وطن غلبه دشمن اسیری عیال تشنگی اطفال دیدن قتل اصحاب و احباب
کشیدن بار مصایب اصحاب و احباب دیدن قتل برادران مشاهده پریشانی دختران و خواهران اسیری زنان و زوجات
و غارت شدن ایشان ملاحظه بی سازی فرزند رفیع مقدار استیلای ستمکاران کفار تن تنها برابر صد هزار دشمن رفتن از کلو تا
به ناف مورد هزار و نه صد و پنجاه زخم شدن و روا از معرکه قتال برنکردانیدن در رکن سجود نماز سر خود را بدوازده ضربت
نثار حق نمودن و تا دم نزع آه نکشیدن و بشهادت مشعوف بودن منادی از بارکاه احدیت و خرکاه صمدیت ندا در داد
که طالب این درجه کیست و راغب این بلیه کدام یک از بنی و دلیست کسی را یارای جواب واحدی را جرأت جواب
این خطاب نبود پس مدتی برآمد که خلعت ایجاد طراز قامت آدم ع نیامد و کسوت وجود نمود زیبای اندام حوا نشد زیرا که از
بارکاه صمدیت این خطاب آمده بود که چه شود از خلق نمودن خلقی که عصیان کنند و مستوجب عذاب شوند تا در میان بنی نوع
انسان کسی خود را قربان منای عشق ما نخواهد نمود که علی او کفاره ذنوب تمام آدمیان شود پس این خلقت ممکن نخواهد شد
تمامی ملایک و خلایق حیران بودند که آیا این خلعت زیبای بالای و آلای کدام و شایسته این دولت را چه نام است لَه
عقل دانا بر سراسر بنکریست تا ببیند قابل این کار کیست کیست آن شایسته این احترام ان سرو سالار خوبان را چه نام
انبیا را دید حیران و خموش اولیا را رفته از سر عقل و هوش یک بیک ترسان و لرزان و حزین سر بسر کریان و نالان و غمین
ناکهان در خیل خلق خافقین سروری برخاست نام او حسین کفت یا رب این هنر کار منست هر چه جز اینکار و عار منست
در منای عشق حق قربان منم قابل این عهد و این پیمان منم غیر من نبود خریدار بلا من ذبیحم در منای کربلا لَه
آمد از حق اینسروش او را بکوش کی سرافرازی ده ارباب هوش چون تو خود را بهر ما خواهی فدا نیست غیر از ما ترا هم خون بها
کما ورد فی حدیث القدسی مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وَمَن وَجَدَنی عَرَفَنی وَمَن عَرَفَنی عَشَقَنی عَشَقتُهُ قَتَلتُهُ وَمَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَن عَلَیَّ دِ

فَاَنَا دِیَتُهُ زهی سعادت آن عاشق از حمیدی که در منای عشق الهی قربان آید و حق او را خونبها بود بعد از قبول نمون جناب
امام حسین ع این منصب عظمی را کل آدم را برداشتند و بنای ساختن قالب او را کذاشتند و انکاه روح در او دمیدند و او را در سلک
موجودات کشیدند در ان روز شیطان رجیم ماجرا را دید و قدر و منزلت خامس آل عبا را فهمید باتباع خود کفت حسین قبول
عملی نمود که اکر با تمام رساند بنی نوع انسان را کلا از عذاب الهی برهاند و پیوسته انتظاران روز موعود را میکشید که چکونه یک
تن تحمل اینهمه حکم واجب را نماید اما چون صبح عاشورا دمید و ان امام عالیمقام بر سر کوی وفا رسید آورده اند که رو بمحراب
عبادت داشت و اصحاب سعادت مآب را بهمت بایکار دشوار میکماشت که پیک رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید
و سلام حق را باو رسانید و سلسله کلام را باین نحو جنبانید که ای رونق بازار عشق و وفا و ای یوسف مصر محنت و ابتلای خلیل
کعبه دولت و ای ذبیح منای محبت **وَلَه** این بود روزیکه حق کفت الحسین در چنین روزی ترا با ما وفاست این بود
روزیکه کفتند از الست روز موعود وفای تو باست این زمان محنت و اندوه تست این مکان کربت و رنج و بلا است
این زمان باشد زمان اصطبا این مکان صدره نحو تر از منا است الحسین اینست زمان دولت و سعادت و مکان محنت و
مشقت و بلیت بخواطر داری عهدیرا که با حق بستی و بان عهد بسته با حق ثابت هستی ایا چکونه خواهد بود امر تو در این روز و بلیه و
شاه دین کفت انچه حکم است ان کنم طاعت حق را تمام از جان کنم ترک کویم انچه را غیر از خداست ترک جان و مال و فرزندان کنم
ای جبرئیل من باین مکان نیامده ام مکر بعهد خداوندی آن کفتند که خدا حرمت را میخواهد غارت شده بیند اهل حرم خود را همراه
آورده ام کفتند که میخواهد کودکان و اطفال تو اسیر و کرفتار مشاهده نماید کودکان و اطفال خود را در سلک همرهان حرم کرده ام
اکر کفتند دیدن قتل هفتاد و دو نفر اصحاب و اقارب لازمست اینک در شمارند اکر کفتند مشاهده شهادت برادرها و فرزندها
منظور است همه در قطارند شکمها داریم قابل کرسنکی کامها لایق تشنکی لبها قرین مصابرت جانها رهین مفارقت ای جبرئیل
کودکان خود را از منای عشق الهی زنده برنکردانم و انچه را خدا خواسته است برهانم بعد از انکه قطع تعلقات نمایم و جناح مجاهدت
بکشایم تن را سپر تیر بلا نمایم و روا از معرکه جهاد بجانب دیکر ننمایم **وَلَه** منکه خواهم بر خدا جان را فدا نیست بیمی در دلم غیر از بدا
ترسم از آن کاید از حق در مصاف این بود کز حرب باید اختلاف همچو اسمعیل در کوی منا آید از بهرم ز نزد حق فدا
قابل قربان نباید جان من بشکند در کربلا پیمان من جبرئیل از این سخن مدهوش شد دیده اش کریان شد و خاموش شد
ماند حیران کین سرافراز جهان در بلا از حق نمیخواهد امان چون جبرئیل انحضرت را ثابت قدم دید نعره یا خیل الله ارکبی
بر کشید در انوقت تمامی اقارب و اصحاب از بزرک و کوچک پیر و جوان کمر بمتابعت ان امام انس و جان بستند و پیمانه پیمان
جز حق را شکستند و در مقام اطاعت امام ایستادند و جناح متابعت کشادند چون صفوف محاربه آراسته شد یکیک برخصت
ان امام عالیمقام جان نثاری نمودند انسرور عاشقان و مهتر واصلان بعد از شهادت یاوران و مصیبت ایشان
اقارب را اذن جهاد داد و هریک را بقدر مرتبت و منزلت بحرب مخالفان فرستاد و مصیبت عباس برادرش با شکستگی
پشت دست شکرانه بر هم مالید در رزیه علی اکبر فرزندش که کوه از ماجرای او بخروش آمد انحضرت نالید و پیغمبر سود نظم
خدا خوشست دلم کر کباب شد جکرم فدای امت پیغمبر بیچاره میشود پسرم اکر عزیزتر از جان بود علی اکبر عزیزتر نبود زامتان

واز شهادت علی اصغر که طفل اشک بمهد دامانش روان بود بجز ثنای حق بزبان جاری نساخت و در دیدن تشنه کامی
اهل بیت آتش غم سینه اش را نگداخت چون نوبت مجاهدت و شهادت بان سرور رسید خوشدل و خرم بر ذوالجناح
سوار شد و رو بمیدان نهاد بعد از اتمام حجت که بمبارزت قیام نمودی هی رزمی فرمود که روزگار از مجاهدات حیدر کرار
بان نشان دادی و هرکه در برابران فرزند اسد الله آمدی او را امان ندادی چون لشکر عمر بدگهر تاب مقاومت نیاوردند
بگفته او نابکار غدار انجناب را تیرباران نمودند **هادی** انرا که بپا زعشق زنجیر بود در دشت وفای دوست و شیر بود
از جلوه حسن حق حسین بن علی شیر است و بدشت عشق نخجیر بود در آنوقت دشمنان خیره گی و روزگار تیره کی مینمود
انحضرت روا زجهاد بر نگردانید در انحالت گرسنگی و تشنگی انحضرت و خستگی بحدی بود که تصوران در قوه عقل دانا و عشق
بینا نبود ملایک حیران خلایق ترسان ارواح انبیا نگران اولیا و اعجبا گویان در مناظر حیرت و فکرت قرار داشتند اما شیطان
رجیم در انروز چون ماجرا را دید اتباع خود را طلبید و گفت این آن سروریست که تمامی خلق را بهای شهادت خود در روز
ازل خرید و این بسر کوی وفا رسید عنقریبست که کار او با تمام میرسد و هر دوستی از دوستان او از عذاب الهی میرهد بلکه جمهور
خلق عالمیان بهانه قرین مغفرت ملک دیان خواهند شد دریغا که رنجهای بیهوده کشیدم و بمقصود نرسیدم آیا شما را در اینباب
چه بخاطر میرسد همه گفتند توئی استاد کار و برهم زن اساس اهل اعتبار آدم را تو از بهشت بیرون آوردی و تا خاتم تدبیری
بکار هریک از انبیا کردی دام وسوسه را بگستران و خود را از قید الم کار حسین برهان ان لعین گفت هیهات که در دل
او ره چسان یابم که دوست کوید این منزل برای من نخوست منزلی کو بارگاه کبریاست روی شیطان سوی آن منزل
خطاست ان دلی کو مخزن اسرار شد روبان کردن بسی دشوار شد پس آن لعین میانه زمین و آسمان مناجات نمود که پروردگارا
این بلائی که بحسین مقرراست بهای آن مغفرت تمامی عالم نیست زیرا که کربلا فوق طاقت بشر بود و او مستدعی حرف بدانشود سزا
وار است که مورد چنین کرامت او را نمائی و دوزخیان را بواسطه شفاعت او رهائی هنوز سخن در دهانش بود که هوا گرم شد بنوعیکه
اگر ذره از آتش عطش او را بخلایق قسمت مینمودند احدیرا طاقت تحمل نبود و زخمهایش بسوزش آمد بحدیکه اگر الم یکزخم را بر خلق عالم
میدادند باما ن میماندند **لمؤلفه** زخمی و چه زخم حمله در پیش یک سینه و این همه در ان ریش سهل است شکاف تیر و خنجر
مشکل بود آن دو زخم دیگر یک بر سینه یک بپهلو صد چاک دل حسین ازاو ان داغ بود نه زخم خنجر داغ علی اکبر و برادر
مشهور است که یکی از علمای شیعی جناب سید الشهدا را در خواب دید با بدن پاره پاره و زخمی فزون از شماره شب دیگر نیز
همان خواب را دید و بخدمت حضرت رسید اما انجناب را مشاهده نمود با بدن صحیح مگر دو زخم که یکی بر سر سینه و یکی بر طرف
پهلوی ان پشت و پناه عالمیان باقی مانده بود عرض کرد که ان چه بود و این چیست فرمود که شیعیان مجلسی آراستند و بر من گریستند
و اشک چشم ایشان مرهم زخمهای من شد عرض کرد پس این دو زخم چرا باقیست فرمود این داغ فرزندم علی اکبر و برادرم
عباس است حاصل کلام در انساعت شیطان خرم شد که همین دم انجناب مستدعی حرف بدامی شود و از سر کوی وفا میرود
اما آن سرور پیش از پیش رو بعرصه قتال نمود و جناح شهادت کشود از تشویش بدارست و کمر بجهة جان نثاری حق بست سوی
رضای دوست بیشتر خرامید و لاجرعه پیمانه زهر بلا را کشید بقسمی که شیطان از کار خود مایوس گردید و ترک وسوسه نمود در پس

زانوی

زانوی ناکامی نشست که کار انسرور بنهایت رسید و دست از جهاد کشید کله ازاین زیاده مدة طول کرچه مطلوبست
طباع رنجه شود گرچه نیک و مرغوبست گرفتم انکه سخن دلپذیر و مرغوبست ولیک مختصر نافعش مطلوبست لاحول و لاقوة الا بالله

مجلس ولادت باسعادت خامس آل عبا روحناله الفداء

نحمدک یا مولد النور من النور و نشکرک یا مسر اهل السرور یا منور السماء بالبیضاء و یا جاعل البیضاء فی السماء اعطنا ولایة
الامام الذی هو کوکب بین القمرین و فضة بین الذهبین الذی یوم ولادته زینة الجنان و خمدت النیران **هادی**
انکه شاهی کشور آگاهی است زینت افزای سریر شاهی است انکه پیش از گردش افلاک بود پیشتر از ایجاد آب و خاک بود
بود با شاه سریر لامکان پیشتر از بودن کون و مکان پیش ازاین کیوان بقصر جاه او محفل آرا بود حق بی گفتگو
پیش ازاین بهرام در کوشش مدام عقل کردی پاسبانی چون غلام پیش ازاین برجیس با دانش وری شد شهادت را بجان او مشتری
پیش ازاین خورشید رویش بیحجاب در سپهر حسن بودی آفتاب داشت بهر رزم پیش ازاین قمر چون هلال و بدر شمشیر و سپر
او است اندر کارگاه حق مشیر حسن مطلق شاه و عشق او وزیر بود اول او قرین بی نیاز آخر آمد کشور آرای حجاز چون
باصل خویش بودش اشتیاق از حجاز آمد روان سوی عراق ای موالیان سعی کنید در عزای سید جوانان اهل جنان و سرور
هر پیر و جوان و بکوشید در ماتم انس و جان فخر زمین و آسمان و بدانید که گریه بر امام حسین عقیده صاف بایست و عمده پرهیزکاران است
و محبت سلطان مظلوما نرا باید در دل قرار داد چون محبت اولاد بل زیاده وانیست که معصوم فرموده گریستن بر حسین ع باید چون
زن بکلا باشد یعنی زن فرزند مرده و لازمه محبت انست که قلبا باشد مانند بزری که کشته اند باب دادن از ذکر احادیث
در دلهای مؤمنان نمو نماید و حرامزاده را در اینباب هیچ اعتباری نیست یعنی دوست علی و اهل بیتش نمیشود خلاصه ختم سخن
بر این کلام است که از قران ملک علام واضح میشود اِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقِینَ چنانچه بکرات ذکر شده که در هر جا که تقوی و
ولایت اهل بیت توامند یعنی از یک شکم متولد شده اند و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند پس از آنکه شخص پرهیزکار شد بیک رکعت
نماز در شبهای تار مستحق نعیم ابدی و بهشت سرمدی میگردد چنانچه مولای متقیان امیر مؤمنان میفرماید **وله علیه السلم**
مَن یَشتَرِی جَنَّةَ الفِردَوسِ یَسکُنُهَا بِرَکعَةٍ فِی ظَلَامِ اللَّیلِ یَتلُوهَا یعنی کیست که بهشت فردوس را بخرد و در ان ساکن شود
بیک رکعت نماز که در شب تار بگذارد و کذلک قطره اشکیکه در عزای مظلوم کربلا از بحرین دیده جاری نمود همنشین با ائمه هدی
گردید زیرا که در میان اعمال صالحه کم عملیست که ثواب ان زیاده از گریستن بر جناب سید الشهداء ع باشد پس باید دانست
قدر و مرتبه انجناب را که در روز ولادت باسعادتش جهان روشن و خواطر اشرف سید کاینات خورسند گردید **هادی**
تا نیاید گلبن و گل در چمن عطر گل چون اید اندر انجمن مصطفی گلبن بود گل بوتراب شاه مظلومان بود عطر گلاب از
قرار توقیعیکه حضرت صاحب الامر ع بابو القاسم بن علای همدانی نوشته است در شب جمعه سیم شعبان چهار سال از هجرت
گذشته پنجم آل عبا شاه شهدا متولد و هفت زمین را غیرت هشت بهشت گردانید **نقی** شب جمعه چو زد صبح دوم دم
عیان شد عیسی از دامان مریم زلعلی گوهری آمد گوارا زخورشیدی مهی شد آشکارا نهالش میوه امید بر داد صفائی گرفت

اما گهرداد رُخی چون گل هویدا شد زپرده ولی خون در دل گلزار کرده چه رُخ سرلوح دیوان شهادت چه ابرو شرح
سرمشق اطاعت چه صورت باغ جنت را نمونه دران گلها شگفته گونه گونه لبی خون در دل یاقوت کرده ولی رازش
نهان از پشت پرده که این لب تشنگی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد آرمیدن زچشمش طوق در گردن غزالان
دلی از معنیش هر دیده گریان که این چشم سیه از وی عیانست که در باغ شهادت دیده بانست دل پرسوز او پیدا از سینه
چو سوز شمع اندر آبگینه زده دست غمش بر زلف شانه بطفلی مانده در زنجیر خانه درانوقت بفرمان الهی بهشت را
رضوان آراست و عذاب اهل دوزخ برخواست بهشتیان بعشرت و انبساط نشستند و حوریان بنشاط برخواستند طرب را
مشتری و زهره در محفل زهرا برامشگری ماه دف نواخت مهر مشعل افراخت عطارد سرخط آزادی مینوشت و بهرام
از جنگجوئی گذشت کیوان از ایوان رو بدرگاه حضرت رسالت آورده بخت سعید یافت و روشنی ان طلعت همایون
اطلس تافت **هادی** پی اکرام ان شایسته فرزند بامر نافذ الحکم خداوند سرای خلد را رضوان بیاراست عذاب
اهل دوزخ نیز برخواست بجنت حوریان زینت نمودند مبارکباد گویان می سرودند غزل خوان طایران در شاخساران
هزاران نغمه در صوت هزاران تمامی آنچه دل میخواست کردند نواهای حسینی راست کردند از برهٔ خزاعیه مرویست که
جناب فاطمه بامام حسن حامله شد جناب رسالت مآب را سفری پیش آمد بوی فرمود که پسری از تو متولد میشود ویرا شیر مده تا
من بیایم چون امام حسن متولد شد سه روز یا بیشتر گذشت جناب فاطمه را ترحم برحال فرزند آمد روز چهارم سیوم آل عبا امام
دوم را که یگانه عالم بود شیر داد چون حضرت مراجعت فرمود دید که وی از پستان مادر شیر خورده فرمود آنچه خدا خواست شد
وچون صدف بحر رسالت بگوهر درج امامت امام حسینع حامله شد باز حضرت نبوی را عزیمت سفری شد بفاطمهع سفارش
فرمود که جبرئیل مرا خبر داده که پسر دیگری از تو متولد خواهد شد زنهاران مهر سپهر عزت را شیر ندهی اگرچه یکماه بگذرد و من نیایم
از ابن عباس مرویست که چون اثر وضع حمل در فاطمه ظاهر شد خداوند عالم وحی فرمود بحوریه که نام او لعباست و او انقدر
صاحب حسن و جمال و غنج و دلالست که اهل بهشت هرگاه میخواهند بصاحب حسن نظر کنند بلعبا مینگرند و او را هفتاد هزار
حوریه است هریک در قصری مکلل بجواهر و قصر لعبا از همه این قصور بلندتر است چون نظر ببهشت مینماید تمام بهشت از
نور رویش منور میشود بهمین لعبا وحی شد که بزمین بیاید و قابلهٔ حسین باشد پس لعبا نازل شد و گفت مَرحَباً یا بِنتَ مُحَمَّدٍ کَیفَ
حالُکِ یعنی مرحبا ای دختر پیغمبرص چونست احوال تو جناب فاطمه منفعل شد زیرا که فرشی در خور لعبا نداشت دران اثنا حوریه
قالیچه از بهشت آورد الغرض قریب بطلوع فجر وضع حمل جناب فاطمه شد لعبا ناف حسین را برید و با حریر بهشت خشک
گردانید و چشمانش را بوسید و آب در دهانش افکند و گفت بارَکَ اللهُ لَکِ مِن مَولُودٍ وَ بارَکَ لَکَ فی والِدَیکَ **ولد**
سحر گز آستین اسمان سر پنجه موسی مثال عارض تابان یوسف شد جهان آرا مسیح آسا چنان گز شقهٔ پیراهن مریم عیان
شد طلعت سبط نبی در دامن زهرا نهانی سرّ سربازی بجان پاک او مدغم عیان نور شهادت بود از رخساره اش پیدا
در احادیث معتبره وارد شده که چون امام حسین متولد گردید حقتعالی وحی فرمود بجبرئیل که با هزار هزار ملک برو بزمین و سلام
مرا برسول امین برسان و او را تهنیت و تعزیه بگو اما پیک رب جلیل در حین نزول بزمین عبورش بیکی از جزایر دریا افتاد

که دران

که دران فطرس بود وان از جمله ملائکه حملهٔ عرش بود که بجهة اندک مساهله که در فرمان الهی کرده بود او را غضب فرمود بالهای
او شکست و دران جزیره افتاد هفت صد سال خدا را در انجا عبادت کرد و بروایت شیخ طوسی خداوند او را مخیر ساخت
میانهٔ عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار نمود پس او را بمژه چشمانش معلق فرمودند در جزیرهٔ که هیچ حیوانی دران گذر
نداشت و در زیران دود متعفنی بلند میشد که قطع نمیشد و او چون احساس نمود که ملائکه می آیند پرسید بکجا میروید جبرئیل گفت
که فرزندی از برای پیغمبر آخر الزمان شده و ما ها بامر خالق عالم بمبارکباد میرویم فطرس التماس نمود که مرا با خود ببر شاید دعائی
در حق من کنند و خداوند از سر تقصیر من درگذرد جبرئیل او را با خود برد و بعد از تهنیت کیفیت او را عرض نمود حضرت پیغمبرص
فرمود که بگو خود را بمالد بقنداقه حسین وان مولود را در قنداقهٔ پشمینه بسته بودند پس از برکت ان بزرگوار پروردگار او را بخشید و
بالهای او را باو کرامت فرمود و او در اسمانها مشهور بآزاد کردهٔ حسین است ای موالیان **لمؤلفه** بخواطر آمدم اکنون حدیث
مکی دیگر جگرسوز و نمک پاش است همچون ناوک خنجر کجا طاقت کرا یارای گفتن کو توانائی توگوئی میزند این حرف هردم
بر جگر نشتر دو قنداقه مرا یاد آمد اکنون از دو شهزاده یکی قنداق این مولود وان یک از علی اصغر یکی شد باعث بهبودی
در دو غم فطرس یکی شد موجب خوشنودی خلاق بحر و بر دو بخشیدان یک در فطرس را ولیکن این غذا نوشید خون انهم
ز تیر ملحدی کافر گلوی نازک ان نازنین چاک از خدنگ کین در آغوش پدر جان داد و شد در دامن مادر نباشد وقت
این مولود بر کوشیخ ازان والد که آمد در نظر باز از حسین یک معجزهٔ دیگر ابن عباس گوید که جناب پیغمبرص فرمود که دردائیل شانزده
هزار بال دارد و فیمابین هر بالی تا بال دیگر او مسافت زمین و آسمان است روزی چیزی بخاطرش خطور کرد که مناسب
عظمت و جلالت الهی نبود پس حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر نمود که پرواز نما پانصد سال پرواز نمود
نتوانست یک قائمهٔ عرش را طی نماید انگاه امر شد که برگرد منم بزرگ و از هر چیز بزرگتر و از من بالاتری نیست و مکانی ندارم
پس برق عبرت در رسید و بالهایش را سوخت و از صفوف ملائکه اخراج شده در جزیره افتاد و چون عبور جبرئیل با ملائکه
که بتهنیت ولادت امام حسینع میرفتند بان جزیره افتاد دردائیل از ایشان پرسید مگر قیامت قیام نموده گفتند نی اما
مولودی بجهة جناب محمدص شده و خداوند ما را بتهنیت فرستاده دردائیل قسم داد که سلام مرا بجناب پیغمبر برسانید و بگوئید بحرمت
ان مولود که از خدا درخواه که گناهان مرا عفو فرماید مرویست که جبرئیل پس از تهنیت و تعزیت سلام او را رسانید و مطلبش را
عرض کرد جناب پیغمبرص قنداقه حسین را بروی دست گرفت و بجانب آسمان بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ بِحُرمَةِ هٰذا المَولُودِ عَلَیکَ
لا بَل بِحَقِّکَ عَلَیهِ وَ عَلیٰ اَجدادِهِ اِن کانَ لِلحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ بنِ فاطِمَةَ عِندَکَ قَدرٌ فَارضَ عَن دَردائیل وَ رُدَّ عَلَیهِ اَجنِحَتَهُ وَ رُدَّهُ اِلیٰ
مَقامِهِ یعنی خدایا بحرمت این مولود بر تو بلکه بحق تو بر او و بر اجداد او که اگر حسین فرزند علی و فاطمه را در نزد تو قدری هست راضی شو
از دردائیل و بالهای او را باو کرامت فرما و او را بمکان خود باز گردان پس خداوند او را برگردانید در آسمانها و او فخر میکند که
من آزاد کردهٔ سبط پیغمبرم الشیعه نه همین دردائیل فخر میکند جبرئیل زیاده فخر دارد بخدمتگاری امام حسینع و بگاهواره جنبانی فرزند
رسول ثقلین چنانچه روایت کرده اند که شبی جناب فاطمهع نزدیک بگاهوارهٔ حسینع بخواب بود و چون پاسی از شب گذشت
مظلوم کربلا بیدار شد و نزدیک بود که گریان شود از جانب رب جلیل امر بجبرئیل شد **نظم** که طفل فاطمه در گاهواره گریه

زاریست بردبحجرهٔ زهرا که وقت غمخواریست چو آستانه شیر مرا لو دربانی بکن برای حسینش تو مهد جنبانی حضرت روح الامین بخانه بنت سید المرسلین نزول نمود و گاهوارهٔ حسین را حرکت میداد و میخواند **شعراً** اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهْراً مِنْ لَبَنٍ لِعَلِیٍّ وَ زَهْرا وَ حُسَیْنٍ وَ حَسَنٍ کُلُّ مَنْ کانَ مُحِبّاً لَهُمْ دَخَلَ الْجَنَّةَ مِنْ غَیْرِ فِتَنٍ یعنی نهریست در بهشت مخصوص علی و فاطمه و حسنین ع و هر که دوست ایشانست بی گفتگو داخل بهشت میشود پس دفعهٔ ثانی امین وحی ربانی گویا بدین مضمون ذکر خواب نمود

نظم خواب کن ای سبب و باعث ایجاد جهان خواب کن ای شه لب تشنه در خون غلطان خواب کن ای شده عالم بعزایت مشغول خواب کن ای گل پرورده دامان بتول خواب کن ای شده در کربلایت مدفن خواب کن ای شه لب تشنه بی غسل و کفن اگرچه آن امام جلیل بظاهر طفل بود اما گاهی بحسب عادت طفولیت مینالید و زمانی گوش بر سخن جبرئیل داشت پیک رب جلیل میگفت **نظم** خواب کن خواب که از سطح زمین تا بسما همه از بهر تو گریند بهر صبح و مسا خواب کن گریه مکن کز غم تو می گریند آدم و جن و ملک حور و رجان عرش خدا لوح و کرسی و قلم بحر و بر و کوه و دگر خضر و الیاس و سلیمان و کلیم و عیسی آدم و نوح و خلیل و زکریا و شعیب یونس و یوشع و داود نبی و یحیی حضرت یوسف و یعقوب نبی میگریند همه دارند شب و روز برای تو عزا اشک آن لحظه بریزی که ز سکینه عطش روی خاک افتد و فریاد کند کی بابا گریه از بهر علی اکبر و قاسم داری یا شنیدی خبر از واقعهٔ کربلا بر سر روش ندیدی تو هنوز اصغر را گلوی پاره زبیداد لعینان دغا اضطراب تو بگهواره برای شیر است یا که یاد آمدت از تشنه لبی شهدا **القصه** صفیه بنت عبد المطلب گوید که چون امام حسین ع متولد شد جناب پیغمبر ص فرمود ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم فدای تو گردم او را پاکیزه نمایم فرمود خدا او را طاهر و مطهر خلق فرموده **هادی** این گلبن باغ حسن و خوبیست این میوهٔ شاخسار طوبیست این منفرد و ده خلیل است مخدوم جناب جبرئیل است فرخنده ترین نسل آدم پاکیزه ترین خلق عالم صفیه گوید چون قنداقه امام حسین را نزد آنجناب بردم او را در دامان گرفت و زبان مبارک در دهانش نهاد **له** ز لعل نوش بخشش شهد جان داد ز شکر شیر مش آن روح روان داد شرابی دادش از سرچشمهٔ نوش که میخورد از حضر میرفت از هوش آه آن جان همان لبهای را که پیغمبر میکید در بزم یزید عنید اشقیا بچوب خیزران گزیده **محتشم** کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی وین خیمهٔ بلند ستون بی ستون شدی

مجلس سیم سفر امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه

عَظَّمَ اللّٰهُ اُجُوْرَنَا وَ اُجُوْرَکُمْ اَیُّهَا الْاِخْوانُ الْکِرامُ بِمَصائِبِ سَلِیْلِ سَیِّدِ الْاَنامِ وَ قُرَّةِ عَیْنِ وَلِیِّ مَلِکِ الْعَلّامِ الَّذِیْ اِذا ذُکِرَ اللَّبِیْبُ مَصائِبَهُمْ هانَتْ عَلَیْهِ مَصائِبُ الْاَیّامِ فَوا اَسَفاهُ مِنْ رَزِیَّةٍ مَنْ بَکَتْ عَلَیْهِ وُحُوْشُ الْقِفارِ وَ نَدَبَتْهُ جِنُّ السُّهُوْلِ وَ الْاَوْعارِ وَ اَخْلَی مِنْ وَجْهِهِ الدِّیارُ وَ اَیْتَمَ اَطْفالَهُ الصِّغارَ وَ ثَکَلَتْ اُمَّهُ عِنْدَ اَبِیْها سَیِّدِ الْاَبْرارِ وَ زَوْجُها حَیْدَرُ الْکَرّارِ لِبُعْدِهِ عَنِ الْاَوْطانِ وَ الشَّهِیْدِ اللَّهْفانِ سَیِّدِیْ وَ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ فَوا عَجَباهُ مِمَّنْ یَدَّعِی الْوَلاءَ وَ لا یَنُوْحُ فِیْ رَزِیَّةِ شِبْلِ الزَّهْراءِ نَجْلِ الْمُرْتَضٰی قُرَّةِ عَیْنِ الْمُصْطَفٰی اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ آهٍ آهٍ مِنْ مِحْنَتِهِ وَ بَلِیَّتِهِ وَ اَوَیْلاهُ مِنْ کُرْبَتِهِ وَ غُرْبَتِهِ ما مِنْ عَیْنٍ اِلّا وَ مِنْها باکِیَةٌ وَ ما مِنْ اُذُنٍ [illegible] مِنْها واعِیَةٌ اَیُّها الشِّیْعِیّانُ **محتشم** تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد مصیبت کربلا چنان

مصیبت است که هیچ دیده بدان گونه مصیبت در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده چنین ماجرائی در بنی آدم هرگز حادثه نگردیده و مانند این چشم زخمی باسلام نرسیده فیا اِخْوانِیَ الْمُؤْمِنِیْنَ ضِجُّوْا بِالْبُکاءِ وَ الْعَوِیْلِ وَ الْاَنِیْنِ عَلٰی هٰذِهِ الْمُصِیْبَةِ الْعَظِیْمَةِ الَّتِیْ اُصِیْبَ بِهَا الْحُسَیْنُ وَ اَوْلادُهُ وَ اَقْرِباؤُهُ الْمُنْتَسِبُوْنَ اِلٰی سَیِّدِ الْعالَمِیْنَ فَیا لَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ فِی الْاَنامِ تَضَعْضَعَتْ لَهَا بِلادُ الْاِسْلامِ وَ ناحَتْ لِاَجْلِهَا الْوُحُوْشُ وَ الطُّیُوْرُ وَ خَشَعَتْ فِیْهَا الْوُجُوْهُ وَ نُشِرَتْ لِاَجْلِهَا الشُّعُوْرُ وَ لِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قالَ مِنَ الرِّجالِ **شعراً** غَرِیْبُوْنَ عَنْ اَوْطانِهِمْ وَ دِیارِهِمْ تَنُوْحُ عَلَیْهِمْ فِی الْبَرارِیْ وُحُوْشُها فَکَیْفَ وَ لا تَبْکِی الْعُیُوْنُ لِمَعْشَرٍ سُیُوْفُ الْاَعادِیْ فِی الْفَلا تَنُوْشُها بُدُوْرٌ تَواری نُوْرُها فَتَغَیَّرَتْ مَحاسِنُها تُرْبُ الْفَلاةِ نُعُوْشُها آیا دوستان بگریید بران غریبان از وطن آواره که وحشیان صحرا جهة ایشان نوحه مینمایند و چگونه گریه نکنند دیده ها برایشان گروهی که تیغهای دشمنان دین در کربلا بایشان میرسید و آن ماه های شب چهارده که ضوء ایشان تغییر یافته بود و محاسن ایشان پر از خاک و خون شده بود و بادهای جنوب و شمال بعضی از جسد طاهر شان را بزیر خاک پنهان کرده بود خداوند اجر شما را عظیم گرداند نوحه کنید در عزای غریب از وطن دوری که از ظلم مخالفین دین از تربت جدش رسول امین در دروازه یار و دیار مهجور گردید **لمؤلفه** جدائی در دو حالت شد نصیب سبط پیغمبر ز ظلم ظالمیان بیحیا و زمرهٔ کافر یکی دوری ز قبر مصطفی دوم بدشت کین بیافکند دوری در میان آن تن و آن سر فدای آن تنی کو از جفا آواره در صحرا بقربان سری کش از ستم شد دور از پیکر از اینجا در بدر شد تا بارض نینوا نالان از آنجا سر به نی از نینوا تا کشور دیگر گهی زیب تنور و که کوفه که بشام کین زمانی بر درخت و گاه در مجلس بطشت زر مرویست که پس از معویه خلافت بیزید منتقل گردید آن پلید مروان ابن الحکم را عزل نمود و پسر عم خود ولید عتبه را نصب کرد و نامه باو نوشت که از چهار نفر مخصوص در مدینه بیعت بگیر از جمله من یکی ابن زبیر و یکی عبد الله عمر و دیگری عبد الرحمن بن ابابکر و حسین ابن علی ع و هر که بیعت نکند سرش را بفرست چون نامه یزید بولید رسید ایشانرا طلبید و هر یک بهانهٔ رفتند اما ابن زبیر از راه غیر معروف گریخت و بمکه رفت و جناب امام حسین سی نفر از کسان خود را مسلح نمود و بخانه آن حجود رفت و متعلقانرا فرمود که خارج خانه بمانند هرگاه آواز بلند شود بخانه در آیند و خود تشریف فرمای گردید و ولید را مخاطب نمود که باعث طلبیدن من چه بود ولید صورت حال را بموقف عرض رسانید آنحضرت فرمود چون فردا شود گوئیم و شنویم و دیگر آنکه چون من کسی مناسب نیست تنهائی بیعت کند او سخن آنجناب را پذیرفت مروان گفت که دست از او مدار و الا دیگر بر او فایق نخواهی شد او را حبس کن تا بیعت نماید و یا آنکه بفرما تا سرش را بر دارند حضرت از روی غضب بمروان نگریست و فرمود یَا ابْنَ الزَّرْقاءِ الزّانِیَةِ اَنْتَ تَقْتُلُنِیْ اَمْ هُوَ یعنی ای پسر زرقاء زانیه تو مرا میکشی یا او بدان ای ولید که ما خانواده رسالتیم و یزید مردیست فاسق و فاجر و شراب خوار چون آواز بلند شد حضرت برخاست به تشویش آنکه مبادا غلامان و متعلقان بدر آیند و مفسده شود و فرمود باشد تا فردا که مجلس منعقد گردد و بنگریم خلافت از کیست و که سزاوار است پس ولید وقایع را بعرض یزید رسانید در جواب نوشت فاما ابن زبیر در هر جا که باشد سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین علی ع را مصحوب نامه بفرست ولید چون نامه یزید را خواند گفت لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ اگر تمام ربع مسکون را بمن دهند که من در خون حسین شریک نخواهم شد و از خد[illegible]

یزید باک ندارم پس آن نامه را با محرمی بحرم سید الشهدا فرستاد و پیغام داد که من در کار خود حیرانم **نظم** ره برون شدن
از کار خود نمیدانم بحال خویش فرو مانده و پریشانم وبسی اسباب باعث نقار فیمابین امام همام و یزید بد فرجام شد که
ذکرش طولانیست و این مختصر را گنجایش ذکر ان نیست پس انجناب لاعلاج عازم مکه معظمه گردید **نظم** هیچ عاقل
نکند از وطن خود برود چون جفای فلک از حد برود چون نرود **هادی** هر کرا امید وصلش در دل است در طریق
جان نثاری عاجل است هر که باشد ناشکیب اندر فراق از حجاز اید شتابان تا عراق راست رو آرد بسوی کربلا
جوید الا را بکف شمشیر لا تیغ الا بر سر حرق کشد نیست او بهستی مطلق رسد یابد از رنج عطش عطشان نجات
دجلها نوشد فزون از صد فرات بگذرد از جسم انکه جان شود یعنی انجانانه چو جانان شود الغرض ان امام عالیمقدار برای
وداع جد بزرگوار داخل ان روضه عرش درجه گردید دست ادب بسینه گرفت **مقبل** بگریه گفت که یا مصطفی
سلامٌ علیکَ انا ابنُ بنتکَ یا جدی التجاتُ الیکَ منم حسین در آغوش پروریده تو که بود جای مرا همچو جان بسینه تو
منم حسین که چو جان در کنار پروردی پی تسلیم نا بهوز دشت آوردی روزی پیغمبر در مسجد تشریف داشت
صیادی بخدمت انسرور رسید و بره اهوئی برسم هدیه گذرانید حضرت امام حسن حاضر بود پیغمبر او را بوی بخشید ناگاه امام
حسین داخل مسجد گردید از برادر پرسید که این آهو را از کجا آوردی **که** جواب داد با افتخار اهل زمن عطیه ایست
که جدم عطا نموده بمن جناب امام حسین از برای انکه جلال و مرتبه خود را بر اصحاب بنماید دامان جدش را گرفت که من هم
چون برادرم آهو میخواهم جناب ختمی مآب دست بدعا برداشت و عرض کرد الهی تو میدانی من نمیتوانم حسین را آزرده
ببینم هنوز انجناب در دعا بود که همهمه شده ماده اهوئی بچه خود را پهلو میزد و میدوانید چون بحضور حضرت رسید سلام کرد
و جواب شنید پیغمبر فرمود ایماده آهو کجا بودی عرض کرد در صحرا با دو طفل خود چرا مینمودم صیادی رسید و یکطفل مرا صید نمود
و بخدمت آورد با طفل دیگر چرا میکردم که هاتفی ندا داد زود خود را بمسجد پیغمبر برسان که حسین از جدش بره آهو میخواهد **وله**
هزار شکر که روزی رسیدم ای سرور که عارضش نشد از آب دیده کانش تر خلاصه امام حسین هنگام وداع با جد خود
همان مرحمت دیرینه را بیاد آورد بی اختیار گریست و گفت یا جداه **وله** منم حسین تو کز لطف ایشه لولاک هزار مرتبه
فرمودیم جبلت فلاک منم حسین که چو فرمان شد از خدای کریم تو اختیار نمودی مرا با ابراهیم حدیث دارد که روزی
جناب پیغمبر خدا امام حسین با ابراهیم فرزند خود را در دامان نشانیده بود که جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و عرض
نمود که حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که ما این دو گل هدایت هر دو در بوستان رسالت نخواهیم گذارد پس
یکی را بر دیگری اختیار فرما حضرت اندک تأملی نمود انگاه فرمود ای جبرئیل اگر خود را بمرگ حسین راضی کنم دل من و علی و
فاطمه و حسن کباب خواهد شد در اینصورت بمرگ ابراهیم راضیم که دل من بتنهائی بدرد اید این بود که پیغمبر فرزند خود را
بفدای حسین نمود و هر گاه او را میدید بغل میکشود و میفرمود **هادی** انکه فزون قدر تو از هابیل است قتل تو بد
بدتر از قابیل است المنة لله که فدایت گردید ابراهیمی که به ز اسمعیل است القصه مظلوم کربلا را اشک امان نمیداد
در حین وداع زیرا که زمان گذشته را بخاطر میگذرانید و خون دل از دیده میبارید و خود را نسبت بسابق غریب میدید

و مفارقت روضه جد و مادر و برادر هم تأثیر مینمود گویا میفرمود یا جداه **مقبل** منم حسین که برای حصول مطلب من
شدی بروز تماشای عید مرکب من منم حسین که حیاتم خطاب میکردی چو روح یک نفس از خود جدا نمیکردی مرویست
که ایام عیدی پیش آمد حسنین بخدمت جد خود رسیدند و عرض نمودند که اطفال عرب همه لباس فاخر دارند و ما نداریم
حضرت بجهة تسلی خواطر ایشان فرمود لباس شما از دختیاطست چون روز عید شد جبرئیل نازل گردید و لباسی چند برای
حسنین آورد چونکه قباها از استبرق سفید بود عرض کردند یا جداه ما هم چون اطفال عرب لباس رنگین میخواهیم جبرئیل عرض
کرد یا رسول الله ابریقی از آب سلسبیل با خود آورده من آب میریزم شما دست بمالید بهر رنگ که ایشان خواسته
باشند میشود پس امام حسن رنگ سبز خواهش نمود و امام حسین رنگ سرخ جناب پیغمبر فرمود بجبرئیل که باعث چیست
انچه متعلق بحسن است سبز و انچه از رنگ سرخ شد جبرئیل گفت یا رسول الله مگر بخاطر نداری در شب معراج که داخل
بهشت شدی دو قصر رفیع دیدی یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ از انها سؤال فرمودی گفتم از حسنین است
چون که حسن را زهر میخورانند اثر زهر در وجودش زمردی میشود و حسین را خنجر بر حنجرش می نهند و زمین را از خون حلقش
رنگین مینمایند اینست که انچه متعلق بایشانست سبز و سرخ است پیغمبر از استماع این فقرات گریست و در اتش غم نشست
حاصل کلام ان دو برگزیدگان ملک علام لباس خود را پوشیدند و گفتند یا جداه اطفال عرب همه ناقه سواری دارند و
ما نداریم حضرت فرمود من ناقه سواری شما حسن را بدوش راست و حسین را بدوش چپ نشانید باز عرض کردند که ناقه
اولاد عرب همه مهار دارد و ناقه ما چرا مهار ندارد آنجناب گیسوی عنبرین را دو نیم ساخت نیمی را بحسن و نیمی را بدست
حسین داد بار دیگر گفتند یا رسول الله ناقها همه آواز دارند چرا ناقه ما صدا ندارد **لمؤلفه** بگفتند ای جد عالی نسب
اگر عف عف کند ناقهای عرب چرا ناقه ما ندارد صدا بیان کن بما ایشه رهنما بپاسخ چنان کرد ان شه بیان
که العف العف خدای جهان جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله چه میکنی اگر مرتبه دیگر العفو میگفتی هر آینه
اتش جهنم را خاموش میکردی اما جناب سید الشهداء با دل سوزان و چشم گریان عرض کرد ای سید عالمیان وای جد
مهربان چشد انهمه عطوفت و تلطف که در باره من داشتی و لحظه مرا از خود جدا نمیگذاشتی **مقبل** کنون یزید تمنای کشتنم
دارد بدل خیال ز دین باز گشتنم دارد بان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم
پس انجناب چند رکعت نماز گذارد و بدرگاه قاضی الحاجات تضرع و مناجات نمود و سر را بضریح پیغمبر نهاد و اندکی
غنود ناگاه در خواب دید که جدش با گروهی از ملائکه ظاهر شدند و پیغمبر او را در بر کشید و فرمود ای نور دیده کان وای
فرزند مهربان ای وفا کننده بعهد الهی وای شفاعت کننده ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابدی وای
رساننده دوستان بنعیم سرمدی انَّ الله تعالی قد شاءَ ان یری حرمَکَ و رَهطَکَ و نسائَکَ مُشرَّدینَ و اَطفالَکَ
مذبوحینَ مظلومینَ ماسورینَ مُقیَّدینَ وَهُم یستغیثونَ فلا یجدونَ ناصراً یعنی ای فرزند مشیت حق قرار گرفته که ملاحظه
فرماید حریم تو و خیمه و زنان تو را در بدر و طفلان کشته و مظلوم و اسیر در غل و زنجیر و انها استغاثه نمایند و نیابند فریادرسی **وله**
بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من حسین بیکس و بی یار غم رسیده من شتاب کن که بکربلا روانه شوی برای تحیه

اهل ستم بهانه شوی بکربلا چو رسی از تو منع آب کنند برای کشتنت ارباب کین شتاب کنند سرور شهدا فرمود
که دیدم درانحال رنگ جدم تغییر یافت و سر و رویش پر غبار گردید من خوف کردم و گفتم یا جدّاه این چه حالتست فرمود
این نشانه خاک کربلاست خلاصه انجناب از خواب برخواست و مژده وصال جد و مادر و پدر و برادر را با سرار
خواب خود از جهة خویشان و یاران نقل نمود و امر بتهیّه اسباب سفر فرمود و در شب آخر بر سر تربت مادر و برادر
رفت بنحوی که گریه برانحضرت مستولی شد که نتوانست سخن بگوید شیعیان تصور نمائید هرگاه یکی از ماها اراده سفر باختیار کند
فراق کسان چه قدر براو گرانست و حال انکه امام حسین ؑ در این سفر مجبور بود و هجرت روضه جد و مادر و برادر را
باختیار قبول کند چون محمد حنفیه از سفر برادر واقف گردید بخدمت انحضرت رسید و گفت وَاللهِ یا اَخی اَنْتَ اَحَبُّ
الْخَلْقِ اِلَیَّ وَاَعَزُّهُمْ عَلَیَّ وَلَسْتُ وَاللهِ اَدَّخِرُ النَّصِیحَةَ لِاَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ وَلَیْسَ اَحَقُّ بِهَا مِنْکَ لِاَنَّکَ مِزَاجُ مَائِی وَنَفْسِی وَرُوحِی وَ
بَصَرِی وَکَبِیرُ اَهْلِ بَیْتِی وَمَنْ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ فِی عُنُقِی لِاَنَّ اللهَ شَرَّفَکَ عَلَیَّ وَجَعَلَکَ مِنْ سَادَاتِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی ای برادر
وای گرامی ترین خلق برمن بخدا نصیحت و خیر خواهی خود را بر تو بخل نمیکنم و کس دیگر را ندارم بجز تو و حال انکه تو سزاوار
تری از هر کس و تو جان عزیز و روح روان و چشم و گوش منی و بزرگ اهل بیت پیغمبری و خدا طاعت تو را بر گردن من لازم
گردانیده و تو را بر من شرافت داده و بزرگ اهل بهشت نموده پس خود را از هر شر دور بگیر و از بیعت یزید احتراز فرما
و در بیابانها خود را محافظت نما زیرا که میترسم اختلاف در میان کوفیان واقع شود و اول کسیکه نشانه تیر بلا گردد تو باشی
جوهری جمعیت کوفی را جز رای پریشان نیست جمعیت اسلام است در تفرقه کوفی مشهوری معروفی در نزد
خلایق لیک برهان خلافت نیست مشهوری معروفی کوفی ز وفا دور است یا رب ز نیشان جز تو نبی فرمود الکوفی لا یوفی
پس آن زیب افزای لوح و قلم نامهٔ نوشت و مهر فرمود و بمحمد حنفیه داد باین مضمون که من بقصد تکبر و تجبر و نخوت و غرور
و سلطنت از مدینه بیرون نمیروم بلکه از جهة امر بمعروف و نهی از منکر و رواج دین پیغمبر ؐ میروم و آن امام محترم تمام
حرم را با خود برد حتی اطفال کوچک را و ودایع امامت را بام سلمه سپرد که چون فرزندم امام زین العابدین بیاید تفویض او نما
لمؤلفه امانت دگری هم گذاشت آنشه شاهان علیل و خسته دلی ناتوان و مانده بهجران شکسته بال و حزینی یتیم بی مادر
غریب و بیکس و بی یار و خسته از غم حرمان ای عزیزان هرگاه کسی طفلی را بی خویش و تبار بی مونس و بی یار علیل و بیمار و
و بدر و بی مادری گرفتار در وطن گذارد و از حال نسید ابرار خبر دارد و آه از دل آن علیله مهجوره آه بنام فاطمه لیکن ببند
هجر اسیر بام سلمه سپردش شه زمین و زمان بگفتش ای ثمر قلب و نور هر دو بصر مخور تو غصه مباش اینقدر ز غم نالان
اگر وفا و صفائی ز کوفیان دیدم فرستم از عقبت ای عزیز جان جهان آنگاه انجناب دست دراز کرد و کفی
از خاک کربلا بام سلمه داد و فرمود این خاک را در شیشه ضبط کن و پهلوی آنخاک که جدم بتو داده بگذار هرگاه به بینی هر دو
شیشه مملو از خون شده بدانکه مرا شهید کرده اند بعد از آن آنسرور امر نمود تا کجاوه ها و محملها را بر شتران بستند هادی
گفت میر کاروان تا بر شتر بستند بار بار غم بستند و بگشودند چشم اشکبار بهر پا انداز آن شاه زمان اهل زمین
عقد گوهرها ز اشک دیده کردندش نثار صد هزاران طبل غوغا اهل یثرب کوفتند از سر و از سینه تا شاهنشه دین شد سوار

چاکران غم ز پیش و لشکر حسرت ز پی رایت افرازان راهش از یمین و از یسار مرویست که فاطمه بیمار چندان شورش
نمود که شور محشر بر پا شد پس آن علیله بی مادر روان مهجوره خسته جگر بجانب عمه ها و عمو ها و برادران و خواهران بحسرت مینگریست
و خون می گریست و گویا میگفت نظم شتربانا ببند امروز محمل مرا باری چنین مپسند بر دل نمی شاید کنون بار
سفر بست که شد راه از سرشک بیدلان گل حَبِیبِی رَاحِلٌ وَالْقَلْبُ هَائِمٌ وَرُوحِی ذَائِبٌ وَالْجِسْمُ زَائِلٌ
نه جای ماندن و نه پای رفتن مبادا کار کس اینگونه مشکل حدیثست که در حین سوار شدن سید الشهدا این آیه را
خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً یَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ آه در آنوقت مسافران دشت بلا هر یک بطریقی
و هر کدام بترانهٔ اهل وطن را وداع مینمودند حضرت عباس میفرمود نظم بنی هاشم بهجران مبتلائیم غریبیم و
غریب کربلائیم مسازید از دعا ما را فراموش که شاید از سفر زودی بیائیم شبیه پیغمبر یعنی علی اکبر میگفت نظم
عزیزان مرگ با ما هم عنانست اجل سر کردهٔ این کاروانست بزرگان بنی هاشم بپائید زمانه با حسین نامهربانست
عجب نبود اگر زینب بنالد حسین را این سفر تشویش جانست مرویست که در خارج مدینه فوجی از ملائکه مسوّمین
یعنی علامت دار که بر اسبان ابلق سوار بودند و در دست ایشان حربهای درخشان بود و از آسمان تا زمین را پر
کرده بودند بخدمت امام حسین رسیدند و گفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا حُجَّةَ اللهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَاَبِیهِ وَاُمِّهِ وَاَخِیهِ اِنَّ اللهَ تَعَالَی
اَمَدَّ جَدَّکَ بِنَا فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ بدانکه ما را خالق عالم بامداد جد تو فرستاد در مواطن بسیار و حال بامداد تو آمده ایم
حضرت فرمود وعده گاه در زمین نینوا است در آنجائیکه کشته خواهم شد پس فوجی از جنیان که بدست امیر مؤمنان مسلمان
شده بودند آمدند عرض کردند که خدمتی بما رجوع فرما انجناب فرمود که خدا میفرماید اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ و جای
دیگر فرمود لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ و هرگاه نروم و کشته نشوم پس خداوند مرا بچه چیز امتحان خواهد فرمود
و شما در آخر روز دهم محرم بیائید که مرا کشته و در خون خود آغشته خواهید یافت آه آه نظم چون از مدینه بهر سفر شاه انس و جان
بربست بار محنت و غمها بر اشتران شد اطلس سپهر ز ماتم سیاه پوش اندم که گشت محمل آل علی روان الغرض
زنان حرم و دختران محترم بالتمام با عزت و احترام سوار شدند خصوصاً جناب زینب که بنهایت حرمت و وقار در
کجاوهٔ زرنگار نشست اما دلش لبریز خون و دیده اش چون رود جیحون زیرا که بوی فراق بمشام جانش میرسید و بادی
خزان بر برگ و بار عیشش میوزید با وصف بودن برادران و خویشان احوالش پریشان بود نمیدانم چه حالی
داشت در انساعتی که از قتلگاه خواست سوار شود نه مونسی نه انیسی نه یاری و نه مددکاری در میان قوم نامحرم گرفتار
دست ستم گویا میگفت نظم کجا کجاوهٔ زرین و کو علی اکبر بگو بیا و برایم بخوان دعای سفر چون کاروان کربلا با حسرت
و ابتلا روانه راه گردید فاطمه صغرا از عقب ایشان نگاه میکرد و آه میکشید و میگفت نظم عجب شور دگر در کاروانست
اگر محمل نشین من روانست بمیر کاروان از من بگوئید که وا پس ماندهٔ در کاروانست برو ای کاروان کربلائی
که روز وعده ما در جنانست ای شیعه نمیدانم این واقعه هایله را چگونه بیان نمایم و این وادی خطرناک را چسان بپایم
نه زبان را یارای گفتن و نه گوش را تاب شنیدن است لمؤلفه ز یثرب شد سوی مکه روان فرزند پیغمبر ولی بالعدل

خشک از حسرت و چشمی ز گریه تر غمین شد یثرب و بطحا فرحناک از قدوم او بلی نظم فلک هر روزه آرد تازه دیگر
کهی بخشد بدشمن تاج و باج از دوست میگیرد دواج از زر کند از او این یک را ز خاکستر چنان کز کجرویهایش حسین
وآل او حیران چنان کز کردشش آل امیّه با شکوه و فر همیشه تا جهان بود این قرارش بود و خواهد بود
همینش عادت آمد تا بپا شد گنبد اخضر

مجلس چهارم رفتن امام حسین بکوفه و خبر شهادت مسلم

نَحْمَدُکَ یا مَنْ اَجَلَّ مُصیبَتَنا بِمُصیبَةِ مَوْلٰینا اَبی عَبْدِاللّٰهِ الْحُسَیْنِ قَتیلِهٖ وَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِ اللّٰهِ بِنَفْسِهٖ وَوُلْدِهٖ وَعَشیرَتِهٖ وَقَبیلَتِهٖ
الَّذی سُفِکَ دَمُهٗ وَاُسِرَ بَناتُهٗ وَحَرَمُهٗ وَنُحِرَ نَحْرُهٗ وَخُسِفَ صَدْرُهٗ وَاسْتُبیحَ حَریمُهٗ وَذُبِحَ فَطیمُهٗ وَسُبِیَ اَهْلُهٗ وَانْتُهِبَ
رَحْلُهٗ یَتَقَلَّبُ یَمیناً وَشِمالاً وَیَتَجَرَّعُ مِنَ الْغُصَصِ اَمْوالاً لایَرْجُو اَباً وَلا اُسْوَةً وَمَنْ فاضَتْ عَلَیْهِ عَبَراتُ الْوَریٰ وَلَمْ تَکُنْ
عَلَیْهِ الزَّفَراتُ مِنْ دُونِ السِّدْرَةِ اِلَی الثَّریٰ مَسْلُوبُ الثِّیابِ الْمُعَفَّرُ فِی التُّرابِ الَّذی صُرِعَ بِمَصْرَعِهِ الْاِسْلامُ وَتَعَطَّلَتْ بِقَتْلِهِ
الْحُدُودُ وَالْاَحْکامُ وَانْکَسَفَ الشَّمْسُ وَاَظْلَمَتِ الْاَیّامُ وَاَظْلَمَ الْقَمَرُ وَاحْتَبَسَ الْغَیْثُ وَالْمَطَرُ وَاهْتَزَّ الْعَرْشُ وَالسَّماءُ وَ
اقْشَعَرَّتِ الْاَرْضُ وَالْبَطْحاءُ وَاَشْمَلَ الْبَلاءُ وَاخْتَلَفَ الْهَواءُ وَفُجِعَ بِهِ الرَّسُولُ وَغُجِّبَتِ الْبَتُولُ وَطاشَتِ الْعُقُولُ نظم
زینت فزای عرش برین نور خافقین فرزند ناز پرور خیر النسا حسین ریّان ابن شبیب کوید که روز اوّل محرّم
بخدمت جناب امام رضا مشرف شدم فرمود ای پسر شبیب امروز روزه کفتم نه فرمود که اهل جاهلیت این ماه را جهة
قتال حرام میدانستند و این امت جفا کار حرمت ماه محرّم بلکه صاحب حرم را هم نداشتند ذرّیهٔ پیغمبر خود را کشتند و زنان
ایشان را اسیر کردند فَاِنْ کُنْتَ باکِیاً لِشَیْءٍ فَابْکِ عَلَی الْحُسَیْنِ الْمَظْلُومِ یعنی هرگاه گریه کنی بر چیزی گریه کن بر حسین مظلوم که او را
با هفده نفر از برادران و فرزندان و خویشان در این ماه شهید کردند هرگاه خواهی در غرف بهشت با رسول خدا و ائمّه
هُدیٰ ساکن باشی هر وقت بیادت آید مظلومی مظلوم کربلا کو یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَکَ فَاَفُوزَ فَوْزاً عَظیماً پس در حزن ما محزون
و در شادی ما شاد باش بدان هرگاه کسی سنگی را دوست بدارد در قیامت با او محشور خواهد شد و اگر بگریی بر حسین چندانکه
آب از صورت تو جاری کردد خدا بیامرزد گناهان کبیره و صغیره ترا خواه اندک و خواه بسیار باشد پس ای برادران در این
صورت کیست که تولا بجوید برولا و گریه بر جناب سیّد الشّهدا مگر آنکه از عقل بری یا کافر باشد مرویست که چون امام
امم و فخر زمزم و حرم وارد مکه شد تمامی خلق آنجا را از صغار و کبار مستبشر بدیدار آن امام اخیار کردیدند و بان جناب
گرویدند و بان مقتدا در نماز اقتدا نمودند تا آنکه نامهای پی در پی بآنحضرت رسید و اوّل نامه از سلیمان بن صرد خزاعی
بود و مسیّب ابن نجبه و رفاعة ابن شداد و حبیب ابن مظاهر و محمد بن کثیر و رفاعة ابن غازب و محمد ابن اشعث و عبد الرحمن
ابن مخلف و عبد الله ابن عفیف و طارق ابن اعمش و اعمش ابن طارق و مختار ابن ابی عبیده و عمرو ابن سعد و غیرهم که جمله را
اعثم کوفی در تاریخ خود ضبط نموده باین مضمون که ما خلیفه و پیشوا و امام نداریم نظم زتورایت دولت افراختن
زما لشکر بکران ساختن سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست چو با تیغ آهنگ خون آورند

سر آسمان بر زمین آورند این فقرهٔ اوّل بود که یکروز ششصد عریضه فرستادند و اینها همه رؤسا بودند و امّا فقرهٔ دوم
شیث ابن ربعی و عروة ابن قیس و عمرو بن حجاج و حجار ابن ابحر و یزید بن الحرث و محمد بن عمرو تیمی عرایض بسیار نوشتند
باین مضمون فَاَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَخْضَرَّتِ الْجَنّاتُ وَاَیْنَعَتِ الثِّمارُ وَاَعْشَبَتِ الْاَرْضُ وَاَوْرَقَتِ الْاَشْجارُ فَاِنْ شِئْتَ فَاَقْبِلْ عَلیٰ جُنْدٍ
لَکَ مُجَنَّدَةٍ وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُهٗ نظم هیچ رائی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ دامی نیست ما را جز
خم ابروی تو بر عدو بکشاکان از دوستان نصرت طلب ای نهاده حقتعالی فتح در بازوی تو بالآخره دوازده هزار
نامه برای آنجناب فرستادند پس آنسرور نامه بایشان نوشت و پسر عم خود مسلم را فرستاد تا حقیقت حال معلوم شود و چنانچه
با او بیعت کنند حضرت را اعلام نماید خلاصه چون مسلم وارد کوفه گردید و با او بیعت کردند عریضه بخدمت آنجناب نوشت
و از بیعت کوفیان و اخلاص ایشان عرض نمود آنگاه آن بزرگوار مهیای سفر عراق گردید وصال بریدی کو که
شاه تشنه کام از او خبر گیرد مگر ز قتل مسلم ترک این ناخوش سفر گیرد مگر چون در حجاز آوازه گیرد عراق افتد حسین بینوا جز نینوا راه دگر گیرد
مگر چون بشنود ظلمیکه مسلم دید و طفلانش حساب کار خویش و طفلکان خویش برگیرد مگر جز کشتن عبّاس و عون و جعفر و اکبر
ز روز بد امان یابد ز خصم بد حذر گیرد مگر تا بوسگاه احمدی یعنی گلوی او نه از ناوک زبان بیند نه از خنجر ضرر گیرد
مگر تا حرمت صید حرم برجاست نگذارد که از بیحرمتی خصم از حریمش پرده برگیرد مگر نه دختر زهرا ز اندوه خون دل نوشد
مگر نه پور بوسفیان ز شادی جام زر گیرد ستایش بهترین منزلین را مسافری تواند کرد که از حجاز مجاز بکعبهٔ قرب حضرت
بی نیاز آمد تا نعمت الوان بلا را در خوان ابتلا کشد و پیمانهٔ ابتلا را جرعه از دست ساقی قضا چشد هادی ای خوش آنسالک
که اندر راه دوست میرود آنجا که خاطرخواه اوست ای خوش آن دانا که جوید یار را نشنود افسانهٔ اغیار را ای خوش
آن عاشق که با امید وصل جوید از غیر حبیب خویش فصل در طریق عشق پویا هر کسیست ظاهرا جویای این سودا بسی است
من ندانم در تمام عالمین قابل اینکار مشکل جز حسین آنکه چون گردید جویای بلا شد روان از کعبه سوی کربلا چون
حضرت اقامه مکه را مصلحت ندانست در روز هشتم ذی الحجه هنگام سحر چون قافلهٔ اشک شب خیزان با عترت
مخصوص و اهل بیت منصوص از حرم کبریا که بمنزلهٔ چشم جهانست متوجه دامان بیابان سرگردانی گردید بعضی از طالبان
خیر و شر ناصح آن فرزند خیر البشر آمده بلکه مانع آنحضرت گردند نتوانستند ز راه ابن صالح سه روز قبل از توجه آنجناب بسوی
عراق بخدمت رسید و اشارتی از بیوفائی اهل کوفه نمود آنسرور ملکوت آسمانها و جنود ملئکه را باو نمود و گفت که اگر نه
اطاعت امر خدا و رسول بود دفع این کفار را با این جنود بلی شما در نزد ما آسانست محمد حنفیه آمد و همین سخن را شنید عبد الله
عباس بعد از مبالغه بسیار مایوس گردید عبد الله عمر سرعت کرد بممانعت آنحضرت داستان شهادت یحیی و پیغمبران
بنی اسرائیل را ندکور ساخت پس به نصیحت او زبان کشود که ترک یاری من مکن تا ز یا نکار نباشی و انکار کردانچه کرد
فرزدق شاعر همت بانشاد مضامین دعا و ثنا گماشت یحیی ابن سعد العاص از جانب عمر برادر خود آمد که مانع شود نتوانست
له آنکه دل در پیش جانان گیر داشت حرف نادان کی باو تاثیر داشت آنکه را دل در بر جانانه بود حرف غیر
حق بر او افسانه بود آنکه را عشق خدا زنجیر بود بند و پندش کی بدل تاثیر بود آنکه دارد رو بقربانگاه عشق کی شدی

دریم ازاہل دمشق انکه ازراه وفا اکاه بود دست پنداز دامنش کوتاه بود هریکی را داد باعذری جواب کرد سوی
راه اکاهی شتاب منزل اول اناملک کشور یقین نعیم تنعیم بود در انجا هدیه والی یمن راکه بجهه یزید پلید میبرد ندان امام
بحق که بتصرف آنها احق بود بضبط آن مقرر فرمود وبعضی از شتران ایشانرا کرایه نمود و در همان منزل محمد وعون پسران
جعفر بان سرور پیوستند منزل دیگر ثعلبیه بود در انجا بشیر ابن غازب بخدمت فرزند فرزند ابوطالب رسید وتفسیر آیه
یوم ندعو کل اناس بامامهم رااپرسید ومطلب رسید منزل دیگر عذیب بود در انجا قیلوله فرمود در خواب دید که هاتفی آواز
داد که مرگ شمارا بسوی بهشت سرعت مینماید علی اکبر شنید گفت باباچون بارحقیم ازمرگ چه پروا داریم منزل دیگر
دهیمیه است وان منزلیست که حضرت بابوهریره کوفی فرمود که بنی امیه مال مراگرفتند وهتک عرضم نمودند وصبر
کردم چون خواستند خون مرا بریزند گریختم واشاره بشهادت خود وندمت قاتلین خود بعداز شهادت باسعادتش فرمود
منزل دیگر بطن رمه است که حضرت عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خودرا بجانب کوفه فرستاد در عرض راه پیک آن
امام سعید گرفتار حصین ابن نمیر پلید کردید اورا نزد پسر زیاد فرستاد آن بدنهاد عنید اورا بدرجه شهادت رسانید چون
انجناب میل بطرف کوفه نمود در حاجز عبدالله مطیع بر سر آبی مکان داشت بخدمت رسید واصراری در برگشتن نمود
انحضرت اجابت نفرمود منزل دیگر خزیمیه است که جناب زینب آواز هاتفی راشنید که میگفت ای دیده اشک حسرت
ببار بر شهیدانی که بوعده گاه شهادت میروند در بطن عقبه پیری آمد وعرض نمود بخدا قسم شما نمیروید مگر بسوی نوک سنان
ودم شمشیر جان ستان حضرت فرمود صحیح است لکن اطاعت امرالله واجبست ان پیر عود را صواب میدانست
وانجناب رفتن را بلی حسنات الابرار سیئات المقربین وله انکه دانی خون بهای او خداست کار او از کارهای
ماجداست بایدش جان داد در راه وفا انکه او را دوست باشد خونبها ایفدای تو همه جانهای پاک
ای حبیب قلب ما روحی فداک کیستم من تاکه گویم این سخن این سخنها با تو نبود حد من قابل تو جان ما هانیستی مسلم و
عبدالله و هانیستی ودر منزل ثعلبیه خبر شهادت مسلم رسید واین اول چشم زخمی بود که عارض انجناب کردید وله
بگریه خامه خود را دگر دلیل کنم حکایتی بتو از مسلم عقیل کنم برهروان طریق عزا شوم هادی زآب دیده بشویم حکایت
شادی مرویست که شترسواری از جانب کوفه پیدا شد واز بیوفائی دنیا باین نوع شکایت مینمود شعر
اف وتف علی الدنیا وزینتها فالهم درهمها والنار دینارها الٰهی اختراز گردش بیفتد چرخ برگردد زمین ویران شود
ویرانه هم زیروزبر گردد جناب سیدالشهداء فرمود تا ان اعرابی را حاضر نمودند حضرت تحقیق فرمود که یا اخ العرب
من این الی این فاجاب من الکوفة فقال ع اخبرنی عن مسلم ابن عقیل یعنی از کجا می آئی وبکجا میروی گفت از کوفه
فرمود خبرده مرا از مسلم عرض کرد سخن نهانی دارم بخیمه خلوتی رفتند یا انکه حضرت فرمود اصحاب من همه محرمند خلاصه
اعرابی راگفت یابن رسول الله چون هجده هزار کس با مسلم بیعت کردند قصر ابن زیاد را محاصره نمودان لعین بدستیاری
محمد اشعث وشیث ابن ربعی وعمرو ابن سعد بیدین مردم را از وعید یزید ترسانید وبمکر ایشانرا از دایره مسلم دور
گردانید چون نماز شام شد مسلم سی نفر را باخود دید چون از نماز فارغ شده ده نفر ماندند خواست از مسجد براید دو نفر با او

بودند چون از مسجد برآمد هیچکس راندید بدر خانه زنی طوعه نام رفت وآب طلبید چون آب آشامید لحظهٔ مکث نمود ان زن گفت
ای مرد این شهریست پرآشوب بمکان خود برو مسلم گفت من غریبم مکانی ندارم اگر امشب مرا پناه دهی خدا ترا دریای
لوای حمد جا دهد طوعه پرسید که تو کیستی فرمود من مسلم عقیلم طوعه انجناب را بخانه برد ومتوجه خدمات انحضرت کردید
مرویست که او راپسری بود دلال نام چون ازاین معامله آگاه شد هنگام صبح آنشوم شام ابن زیاد بدفرجام را اعلام نمود
وان بیدین هفتاد سوار بسرکردگی محمد اشعث لعین بطلب مسلم فرستاد همین که انجناب آواز سم اسبانرا شنید گفت انا لله و
انا الیه راجعون پس شمشیر خود را حمایل کرد واز حجره بیرون آمد وبران ناکسان حمله نمود چهل وپنج نفر را بخاک هلاک
انداخت هادی قوت بازوی او از قوت حیدر نشان شوکت نیروی او از فضل پیغمبر اثر صاعد اقبال او برگردن
گردون رسا اتش شمشیر او بر خرمن گردون شرر اعرابی عرض کرد یابن رسول الله چون کوفیان بی ایمان
از محاربه مسلم عاجز شدند پشت بامها برامدند سنگ وچوب بر سر مسلم میزدند اتش بهنی میافروختند وبر سر او می انداختند
بکر ابن حمران لعین ضربتی بروی نازنین مسلم زد که لب زیرین ودندان لؤلؤ ائین انجناب را افکند له لب بدندان عقل حیران
گفت با چرخ بلند گردشت بار دگر بر لعل کان گوهر شکست تیغ قهر خصم دین بر لؤلؤش بیچاره ریخت یا ز سنگ
دشمنان بر قند او شکر شکست ضربت عمر ستمگر تارک حیدر شکافت سنگ اعدا از ستم دندان پیغمبر شکست حاصل
کلام مسلم را امان دادند وبحیله ان روباه صفتان دست ان شیر بیشه شجاعت رابستند وله جهلها بر عقل گردید ند چیر
گرگها کشتند بر شیر دلیر چون ز پا افکند او را روزگار شد بدشمن دوست تا که دستگیر عقل گفتا با جوانی اینچنین
انچه میخواهی بکن ای چرخ پیر کام بخشی دشمنان را روز روز شاد شازی دوستان را دیر دیر القصه مسلم را بدرب قصر ابن
زیاد بردند آب طلب نمود مسلم ابن عمرو گفت لا ذقت الماء حتی ترد الحمیم یعنی آب نخواهی چشید مگر از حمیم جحیم فرمود
تو سزاوارتری از من بحمیم جحیم عمرو ابن حریث غلام خود را امر کرد تا قدحی آب آورد چون مسلم خواست بیاشامد قدح پر از خون
شد آب دیگر طلبید انهم چنین شد چون دفعه سیم آب آوردند دندانهای مبارکش در قدح ریخت نظم آب عشاق
بلا پرور زخون رنگین بود آری آری باده جام محبت این بود ای فلک ضایع مکن یک لحظه رنج دوستان تو نمیخواهی
که می رانی بباغ دین بود ایشیعه سه دندان از دست قضا شکست یکی دندان رسول احد در جنگ احد یکی دندان مسلم
ودیگری دندان محمد پسر بزرگ مسلم نظم گفت حارث چو دندانش جدا کرد قضا هم خندهٔ دندان نما کرد محمد را
قضا بشکست دندان نکردی بعد ازاین گردون گردان بلی گویا مقدر بود که مسلم هم چون امام حسین ع بالب تشنه
شهید شود القصه مسلم را داخل قصر نمودند بر ابن زیاد سلام نکرد گفتند چرا سلام نکردی گفت اگر مرا میکشند چرا سلام کنم واگر
نمیکشند خواه سلام کنم خواه نکنم ابن زیاد گفت اگر ترا بکشتم چه خواهی کرد فرمود هر ظالمی مظلوم را می کشد آن حرامزاده
در خشم شد زبان بدشنام گشاده نام مبارک امیرالمؤمنین وامام حسین ع بزشتی برد مسلم دیگر هیچ نگفت انگاه آن لعین گفت
بر امام زمان خروج مینمائی مسلم باز طاقت نیاورد فرمود امام زمان فرزند پیغمبر است چون سخن بطول انجامید ان لعین
بیدلیل امر بقتل مسلم بن عقیل کرد مسلم رو بابن سعد کرد که مرا با تو وصیتی است ان بدنهاد بجهة خوشامد ابن زیاد درو

گردانید ابن زیاد گفت اگر با تو قرابت دارد چرا گوش بوصیتش نمیدهی پس آن پلید دست ان سعید را گرفت و بگوشه قصر رفت مسلم فرمود یا ابن سعد اوّل وصیت من اینست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرضم را ادا کن دوّیم در این دم بنویس بامام حسین ع که بکوفه میا کوفیان با پسر عمت غدر کردند سیم جسد مرا در گوشه درستی دفن نما اعرابی گفت مسلم را بپشت بام قصر بردند جلاد بد نهاد چون تیغ علم نمود دستش خشکید از او پرسیدند که چه رو داد گفت شخص مهیبی را دیدم که انگشت حیرت بدهان داشت برخود لرزیدم ابن زیاد گفت چون خلاف عادت کردی اینقسم بنظرت آمد پس حرامزاده دیگر رفت صورت پیغمبر را دید زهره اش بشکافت و بجهنم شتافت مسلم تهلیل و تکبیر میگفت و صلوات میفرستاد و رو بجانب مکه کرده بود و میگفت الحسین هادی شکر الله که فدای تو شدم سالک کوی وفای تو شدم توئی ان کعبه مقصود که من بصفا سوی منای تو شدم پس بکر بن حمران با تیغ برّان کار آنجناب را ساخت و جسدش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را نزد پسر زیاد برد پس جناب سید الشهدا گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون نظم گذشت نوبت مسلم رسید نوبت ما روم برای شهادت کنون بکربلاست حضرت با دیده گریان داخل خیمه شده مسلم را دختری بود رقیه نام او را طلبید و بدامان خود نشانید و گرد یتیمی از چهره اش پاک نمود ان طفل بدبظنه شد عرض کرد ابی عبد الله امروز نظم زیاد تر ز منت التفات و احسانست محبت تو بمن در وجود مهمانست مگر بکوفه قضائی رسیده بر پدرم خدا نکرده که من یتیم و در بدرم حضرت فرمود غم مخور من بجای پدرت زینب بجای مادرت علی اکبر بجای برادرت سکینه بمنزله خواهرت ان طفل معجر از سر کشید صفحه صورت خراشید و گفت نظم ایکاش از نخست ز مادر نزادمی تا اینزمان ز دست پدر ماندمی ایکاشکی شناختمی خوابگاه او تا سر چو خاک بر قدم وی نهادمی ایکاشکی بگریه شدی راست کار من تا جو بهار چشمه چشم گشادمی ازان ناله و زاری شوری در حرم برپا شد زینب خاتون خواست معجر از سر بکشد حضرت فرمود نظم هنوز اوّل درد است اضطراب مکن تو هم مطلب خود بیسری شتاب مکن ای خواهر تو حال معجر از سر میکشی پس چه خواهی کرد دران دمیکه سرم را سر نیزه ملاحظه کنی نظم فغان ز عالم بالا بر آمد خروش از گنبد خضرا بر آمد غبار از ساحت آفاقها برخاست ببام قبه مینا بر آمد

مجلس پنجم شهادت اطفال مسلم ابن عقیل رضه

نحمدک اللهم یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة و الدمعة الساکبة المفجوع الحزین و المقتول الطعین مهجة المرتضی و بهجة و اخ الحسن الرضا و خلیفته و آیة الله العظمی و حجته و من قتلته عبیده و رعیته صاحب الدماء السائلات و النحور المنحورات و الرؤس المرفوعات و الخدود المهشمات و الاعضاء المقطعات و الاجسام المجرحات و الصدور المحطمات بضعة کبد الزهراء مولینا ابی عبد الله و نشکرک یا من اجل کرباتنا علی کربة من مهجنا علیه محرقة و نفوسنا الیه مشتاقة عیوننا علیه باکیة عبراتنا علیه ساکبة و زفراتنا علیه ظاهرة و رزایانا علیه عظیمة و مصائبنا علیه کثیرة و احزاننا علیه ظاهرة مجددة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه جلیلة ابواه ائمة الاتقیاء مولینا ابی عبد الله

ایها الاخوان اجل الله عزانا فی هذه الرزء الجلیل علی قرة عینی مسلم ابن عقیل وصال بزیر خاک ایدل جسم پاک آنکه آندوگوهر بین جهانی را ز غم آتش بپیکر خاک بر سر بین یکی بگشاد و چشم عبرت و نیکو تامل کن مصیبتهای گوناگون دلا امیر حرمی را که از حرمت حرم را قتلگاه آمد چو آزر خانه از بیداد گفرش جای آزین در بر اگر شرافت مهبط روح الامین آمد

از و آسیبها بر پهلوی زهرای از هر بین   لعاب عنکبوتان زوایای جهالت را طناب شهپر سیمرغ و زنجیر غضنفر بینا
اگر زین فاشتر خواهی سخن با گوش انداری   ز عدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین جگر پاره نبی گز مهر پروردی در آغوشش
جگر صد پاره اش زالماس قوم کینه پرور بین   حسینی را که خنجر بوسگاه مصطفی بودی ز شمر کافر بد اخترش خنجر بخنجر بین
عیالش را چو مهر آسمان بر ناقه عریان   نه بر جمازشان هودج نه بر رخساره معجر بین اگر داری سر این داستان از من سخن بشنو
حدیث گل ز بلبل قصه ایشان ز من بشنو   شهادت چونکه خاص خاص فرزندان آدم شد نخست این دولت جاوید مسلم را مسلم شد
بهای خون مسلم کافر شد شگفتی بین   جراحتهای او سوراخ در کوفه مرهم شد همین نه دجله خون راند تیغ از پیکر مسلم
ز خون طفلکان پیکناهش دجله چون یم شد   آیدوستان هرگز چنین اندوهی کسی یاد ندارد یا از زبان احدی شنیده یا هیچ

گوشی در هیچ قرنی شنیده که بذروحی رسیده باشد پس درینصورت چگونه میتوان شد که شعله این غم از کانون سینه با شیعیان کباب و کل ما محبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات نظم با جان مگر از جسد بر آید خونیکه فرو شد است با شیر و لله در من قال من الرجال شعراً اتنسی حسینا بالطفوف مجدّلا و من حوله الاطهار کالانجم الزهر یعنی آیا فراموش خواهی کرد حسین را در کربلا غلطان و در حوالی او یارانش چون ستارگان آسمان درخشان بودند اتنسی حسینا یوم ساروا براسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر آیا فراموش خواهی نمود حسین را در روزیکه سرش را بر سر نیزه کردند و بشام بردند و چون ماه شب چهارده میدرخشید اتنسی حسینا بالسهام رمیته یجول علیه الصافنات من الکفر آیا فراموش خواهی کرد حسین را در حالی که تیر بارانش کردند و اسبهای کفار بر بدنش جولان مینمودند اتنسی السبایا من بنات محمد یهتکن من بعد الصیانة و الخدر آیا فراموش خواهی نمود اسرا ال رسول را که پس از پرده نشینی همه غارت شده سر و پای برهنه بودند آه ثم آه بنفسی خدودا بالتراب تعفرت بنفسی جسوما بالعراء تعرت یعنی جانم فدای روهائیکه بر خاک آغشته بودند و جانم بقربان جسدهائیکه برهنه افتاده بودند بنفسی رؤسا معلیات علی القنا الی الشام تهدی بارفات الاسنة جانم بفدای ان سرهائی باد که بر سر نیزه نصب بودند و بسوی شام جهة یزید بد فرجام هدیه میبردند بنفسی شفاة ذابلات من الظما و لم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم بقربان لبهای پژمرده باد که قطره از آب فرات نچشیدند تا آنکه با لب تشنه جان بخشیدند بنفسی عیونا غائرات شواخصا الی الماء منها نظرة بعد نظرة جانم بقربان ان چشمهائیکه فرو رفته بودند و می نگریستند دم بدم بسوی آب با وصف آنکه عرب و عجم ترک و دیلم و دد و دام ازان آب سیراب بودند محتشم بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ای برادران بنگرید که چه کردند با فرزند رسول ص و جگر گوشه بتول با وجود آنکه جناب پیغمبر فرمود اکرم الضیف و لو کان کافراً یعنی گرامی دار مهمان را اگر چه کافر باشد چنانچه عدی ابن حاتم طائی را چون مسلمانان اسیر کردند و بخدمت پیغمبر آخر الزمان آوردند حضرت از حال

برخواست ورداي خودرا زير پاي او كسترد اصحاب عرض كردند يا رسول الله اين كافراست وبخس العين است فرمود راستست اما رسيده ماست ودر ميان طايفهٔ خود بزرك ومحترم است يا رسول الله ازاولاد وعشاير تو بزركتري نبود ونيست كه ايشانرا بالب تشنه وشكم كرسنه هريكي رابديارى با ذلت وخوارى شهيد كردند لمؤلفه مانندان دوطفل جكرخون بى پدر كز مسلم عقيل بجا بود دربدر كاهى بكنند بند بزندان بتلا كه ميهمان بخانه حارث بصد بلا اين ميهمانست كه ريزند خونشان زانسانكه ميكذشت زكيوان فغانشان حاشاكه رسم دين ومروت چنين بود ائين كفر وزندقه وفسق اين بود حمد وسپاس مرخداوندير اسزاست كه دُرّ يتيم رسالت راطراز افتخار اكليل وجود نمود ولئالى بحر وجودش را بصفاى قُل لا اَسْئَلُكُم عَلَيهِ اَجرًا اِلَّا المَوَدَّةَ فِى القُربىٰ افزود هر كوهريكه از مخزن كمالش برآورد زيب افسر شهادت ساخت وهردريكه از درج جلالش ظاهر نمود از صيقل صفات سعادت پرداخت اجسام طالبانش را اززندان جهان بفرات قرب كشاند واجساد مقربانش را از دجلهٔ انفصال بساحل اتصال رساند دوستانش را مهمان خوان بلا ودشمنانش را پايمال دنيا هادي بهترين دوستانش هست از آل خليل بدترين دشمنانش خصم اولاد عقيل محمد بن بابويه قمي رحمة الله عليه دركتاب امالى ذكر كرده كه چون يكه تاز معركه شهادت وزيب افزاى اورنك سعادت امام حسينؑ را دركربلا شهيد كردند وحرمش رااسير نمودند دوطفل كودك از مسلم بن عقيل كه سمى حبيب وخليل بودند هنوز بحد تكليف نرسيده وزلالى ازجويبار زندكى نچشيده بدست اهل شقاوت اسير شدند وايشانرا نزد پسر زياد بد نهاد بردند آنكافر غدار ازشدت عداوة باخانواده احمد مختار از روى كينه وعدوان ايشانرا روانه زندان نمود لَهُ شد زندان دوستم كش چو ماه كنعانى دراند يار بلا ابتلاى زندانى بروپشان چونظر كرد مرد زندان بان بخويش كفت دومه آمد از كنعان پسر ابن زياد زندان بانرا تاكيد بسيار نمود وكفت وَلَهُ اين دو صيد ندمباداكه توآزاد كنى صيد ما را تو برون از كف صياد كنى طعام نيكوئى بايشان مرسان وآب سرد شان مچشان اما چون مدتى برايشان برين منوال كذشت وراه فرجى اثرى براى خودنديدند محمد كه برادر بزركتر بود شبى زندان بانرا طلبيد وكفت يَا شَيخُ اَتَعرِفُ مُحَمَّدَنِ المُصطَفىٰ يعنى ايا محمدؐ را ميشناسى فاجاب كَيفَ لا اَعرِفُهُ وَهُوَ نَبِيِّي جواب داد چكونه نشناسم اورا وحال آنكه پيغمبر منست باز فرمود اَتَعرِفُ جَعفَرَ ابنَ اَبى طَالِبٍ اِبنَ عَمِّ المُصطَفىٰ يعنى ايا جعفر پسر ابوطالب پسر عم پيغمبر را ميشناسى كفت بلى وَلَهُ جعفر طيار مرغ شاخسار طوبست ان هماى اوج عز واقتدار دوجهانست باز فرمود اَتَعرِفُ عَلِيَّنِ المُرتَضىٰ يعنى ايا على را ميشناسى كفت وَلَهُ كر ندانم پادشاه دين عليست افتخار رهبرى وهر وليست كر ندانم ابن عم مصطفا است كر ندانم تاج دار هل اتى است لازم آيد دوزخى افروختن پس مرادروى بخوارى سوختن هركه نشناسد على را كافراست راست كويم دشمن پيغمبر است چون از رياض ايمان نفحهٔ بمشام جانشان رسيد واز حديقه بستان ولايت نسيمى بدماغشان وزيد شكفته خاطر كرديدند وكفتند ايشيخ بدانكه ما از ذريهٔ طاهره خليليم واز عشيرهٔ صاحب تنزيليم واز اسيران آل محمد مختاريم كه درين زندان كرفتاريم زندان بان چون ايشانرا شناخت عذر بسيارى خواست وايشانرا اززندان رها نمود وكفت بجهة رهائى شما اكرچه پسر زياد مرا بقتل برساند باكم نيست وَلَهُ براى دوست زدشمن اكر جفا بينم بهر جفاكه كند عين مدعا بينم وآخر چنين شد ابن زياد ازاد

سؤال نمود كه انهاراچه كردى كفت رخصت دادم وخانهٔ آخرت خودرا معمور كردانيدم آن پليد امر كرد تا آن سعيدرا بعقابين كشيدند وپانصد تازيانه براو زدند تا شهيد شد رحمة الله عليه خلاصه ايشانرا بر سر راه آورد چون پاره راه رفتند كذارشان بردر خانه زنى افتاد چون شب بود بان نيك زن التجا نمودند فقالا يَا عَجُوزَةُ نَحنُ غُلامانِ صَغِيرانِ غَيرُ خَبِيرَينِ بِالطَّرِيقِ وَهٰذَا اللَّيلُ قَد جَنَّ عَلَينَا اَضِيفِينَا فِى سَوَادِ لَيلَتِنَا هٰذِهِ تَقَرُّبًا اِلَى اللهِ فَاِن اَصبَحنَا لَزِمنَا الطَّرِيقَ يعنى كفتند اى زن ما دو طفل كوچك هستيم ولمدتيت راه را انداريم واينك پرده سياهى شب بروى كار آمده ميهمانى كن ما را در اين سياهى شب محض رضاى خدا واكر صبح كرديم براه خود ميرويم فَقَالَتِ العَجُوزُ يَا حَبِيبَاىَ مَن اَنتُمَا فَقَد شَمَمتُ الرَّوَائِحَ كُلَّهَا مَا شَمَمتُ رَائِحَةَ الطِّيبِ وَالمِسكِ پس آن زن كفت جانان شما كيستيد كه از شما بوى خوش استشمام مينمايم چنانچه بوى مشك بيشنويم قالا لَهَا اَتَعرِفِى فَاطِمَةَ الزَّهرَاءَ يعنى كفتند با واياى فاطمه زهرا را ميشناسى فقالت نَعَم هِىَ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ وَشَفِيعَةُ يَومِ الجَزَاءِ كفت بلى آن سيده زنان وشفيعهٔ عاصيانست فقالا لَهَا يَا اُمَّاهُ تَعرِفِى خَدِيجَةَ الكُبرىٰ قالت نَعَم هِىَ اُمُّ المُؤمِنِينَ كفتند باو اى مادر ايا خديجه كبرى را ميشناسى كفت بلى مادر مؤمنانست فقالا لَهَا يَا اُمَّاهُ اِعلَمِى نَحنُ مِنهُمَا وَهُمَا مِنَّا كفتند باو اى مادر بدان كه ما از ايشانيم وايشان از ما هستند وَنَحنُ مِن اُسَرَاءِ آلِ بَيتِ مُحَمَّدٍؐ وَلَهُ ما اسيران خصم ايشانيم نونهالان باغ ايمانيم سرور ماست فخر آل خليل پدر ماست مسلم بن عقيل اى مادر ما را امشب پناهى ده كه از زندان پسر زياد كريخته ايم آن زن كفت منت دارم اما شوهرم مرديست فاجر ولئيم كه بحرب حسين ابن على رفته هركاه مطلع شود شما را بقتل ميرساند وبعضى كفته اند كه حارث داماد آن زن بود بارى ايشانرا در مقامى دلكش جاى داد اما چون شب شد حارث پليد چون اجل در رسيد وطعامى زهر نمود وبخواب مرك رفت مرويستكه محمد وابراهيم بايكر كفتند كه ما امشب فى الجمله فراغتى داريم پس دست دركردن هم كردند وبخواب رفتند چون قدرى از شب كذشت محمد برادر كوچك را بيدار كرد وكفت اى برادر درخواب ديدم جناب پيغمبرؐ وفاطمهؑ وعلىؑ وحسينؑ را كه در بهشت نشسته بودند وپدرم مسلم در خدمت ايشان بود جناب پيغمبر فرمود اى مسلم دلت چكونه تاب آورد كه فرزندان خود را تنها كذارى پدرم عرض نمود اينك از عقب من مى آيند على الصباح خواهند رسيد ابراهيم كفت برادر من هم همين خواب را ديدم پس معلوم ميشود كه از حيات ما چيزى باقى نمانده لَهُ تا بود فرصت برادر جان بيا افغان كنيم برعزيمهاى خود افغان بى پايان كنيم مادرى نبود كه بر يا بانى در دهد بهتر كه ما در عزاى خود كريبان چاك تا دامان كنيم چندان ناليدند كه فغانشان بر سر حارث بى ايمان شبيخون آورد آن فتنه خفته بيدار شد از زن پرسيد كه اين ناله چيست وصاحب اين كريه كيست آن ضعيفه بيچاره مضطرب كرديد كويا ميكفت لَهُ پرده از كارم فكندى ايفلك رسوا شوى ريشه ام از بيخ كندى ايفلك رسوا شوى حارث تشدد نمود كه برخيز وچراغ برافروز آن زن باخود ميكفت وَلَهُ شعلهٔ آه يتيمان ميكند روشن چراغ ميبرد از ناله بلبل خزان راهى بباغ مضطرب كرديده ام دركار خود درمانده ام ايفلك مكذار ديكر داغ بربالاى داغ آن بدبخت بدست خود چراغى از شعلهٔ آه يتيمان افروخت وداخل بدان حجره كرديد وَلَهُ دو خورشيد اندران شب ديد كريان دو ماه آورده سر از يك كريبان دوشاخ نسترن پيچيده برهم دومه از دايهٔ غم زاده توام پرسيد

شماکیستید وگریان بهر چیستید ان دو طفل حارث را کان دوست کردند واز او عهد و پیمان گرفتند وگفتند وله چه
پیرسی دو بی یار غریبیم بگنج درد و محنت بی نصیبیم دو طفل مسلم زاریم و بیکس که از روی پدر کامی ندیدیم آن پلید
چون ایشانرا شناخت هریکی را بطپانچه نواخت و دست ایشانرا ببست و تا صبح بازداشت آه آه وله محمد را قضا
بشکست دندان جگر دی این دو بار ایچرخ گردان کف حارث چو دندانش جدا کرد قضا هم خنده دندان نما کرد
بلی شیعه دندان سیوم از مسلم ابن عقیل بود که او هم بالب تشنه دهن خون آلود چون جناب امام حسین ع شهید شد لمؤلفه
آه از آنساعت که تیری از جفا خورد بر لبهای چون لعل حسین شد سیه روز علی و فاطمه تا که پر خون شد فم آن نور عین
گشت گریان دیده جن و بشر ز اشک خونین شه بدر و حنین الغرض حارث لعین بازوان آن در پاک دین را بهم ببست
نظم دو گیسوی معنبر را بهم بست بان سختی دو آهوی حرم بست ایشانرا بر سر فرات آورد شمشیر بغلام خود داد و گفت
این دو کودک را بقتل برسان چون غلام بر سر ایشان آمد بدو گفتند ایغلام چه بسیار چشمان تو شبیه است بچشمان بلال غلام پیغمبر
گفت مگر شما او را میشناسید گفتند ما ذریه همان رسولیم که امروز بسته و ملولیم غلام شمشیر را بدور انداخت و گفت ایحارث
نقل من بد اینگونه ستم کیش تو چو اقرار کنم دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم بس نباشد که سیه روی جهان گردیدم
کافرم چون تو با ایشان اگر آزار کنم بعضی گویند غلام را شهید نمود و برخی بر آنند که از آب عبور کرد پس حارث تیغ را
بپسر خود داد و گفت این دو طفل را بکش تا سر ایشانرا نزد پسر زیاد برم و ده هزار درهم جایزه بگیرم چون پسر حارث بر سر طفلان
آمد بدو گفتند ما را حیف آید که چون تو جوانی در جهنم بسوزد پرسید مگر شما کیستید گفتند لمؤلفه ماییم در دیار شما مانده بی دلیل
ماییم نور چشم و دل مسلم عقیل هر دو برادریم و یتیمیم و در بدر هر دو غریب و بیکس و بی مونس و دلیل مرویست که پسر حارث
رو بپدر نمود و گفت ای بیمروت نقل من هم افتاده هوای این شهادت بر سرم بهر جان دادن مگر من از غلامی کمترم
در بارهٔ این هم مختلف فیه است یا کشته گشت و یا از آب گذشت خلاصه خود شمشیر کشید و آن ضعیفه بیچاره التماس مینمود
آخر بجائی نرسید بروایتی او را هم مجروح ساخت آن بیکسان چون آن کشاکش را دیدند بر خود لرزیدند و گفتند ایحارث
وله بیاد سینه ما را تو بیش از این مخراش دو گیسوان سمن سای هر دو را بتراش بکن برسم غلامان خویش حلقه بگوش
ببر بکوچه و بازار هر دو را بفروش گفت میترسم مردم شما را از دست من بگیرند فرمودند پس قرابت ما را با پیغمبر ص
منظور دار گفت شما را با پیغمبر ص قرابتی نیست فرمودند بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند پس ما را زنده
بنزد پسر زیاد تا آنچه خواهد کند قبول ننمود فرمودند پس بگذار دو رکعت نماز بگذاریم گفت اگر فایده دارد آنچه خواهید نماز
کنید پس چهار رکعت نماز گذاردند و سر بجانب آسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای خدای عادل
حکم کن میانه ما و او بحق آنگاه رو بزن حارث کردند و گفتند ایمادر تو خوب مادری کردی اما فلک نگذاشت لیکن وصیت
ما اینست که پس از قتل ما پیراهن ما را بخون رنگین کنی و از برای مادر ما بفرستی و پیغام دهی که وله مادر ز فراق سینه مخراش
آماده بوی پیراهن باش منی چو کرده بیقراری گرد آمده بر سر مزاری تو نیز برو در آن میانه
کن گریه بما بایرانه پس حارث شمشیر کشید و قصد برادر بزرگتر نمود برادر کوچک دامانش را گرفت که اول مرا

بکش که من کشته برادر خود را نمیتوانم ببینم آنحرامزاده برادر کوچک را گرفت که بقتل رساند محمد گفت ای بیمروت این طفلست
و از کشته شدن میترسد اول مرا بکش و دیگر آنکه وله بکوفه بمیل چو کردیم همره بابا پیاده از عقب ما دوید مادر ما
ز دیده اشک بر خسار خویش رخصت داد گرفت دست همین کودک و بدستم داد هنوز مادر ما انتظار ما دارد
هنوز بر در دروازه اشک میبارد القصه کشاکشی در میان آن دو کودک را انداخت که چشم فرات خون گریست
آنگاه سر محمد را جدا کرد و تنش را در آب افکند ابراهیم سر برادر را برداشت و بوسید و در خون او غلطید و گفت حتی القی
رسول الله و انا مختضب بدم اخی یعنی تا آنکه ملاقات کنم پیغمبر را در حالیکه در خون برادرم خضاب کرده باشم و با سر
برادر گویا چنین میگفت وله قربان وفایت ای جگر ریش افتاده ز کاروان پس و پیش شتاب که از عقب دویدم
تا چشم زنی بهم رسیدم افسوس که یاوری ندارم مثل تو برادری ندارم راوی گوید چنانچه ابراهیم بر روی
سر پر خون برادر افتاده بود حارث او را بچند ضربت شهید نمود و سرش را جدا کرد بعد از آن تن ابراهیم را در آب افکند نعش
محمد بروی آب آمده برادر خود را در بر گرفت و بزیر آب رفت خلاصه آن کافر لعین سرها را در توبره نهاد و نزد پسر زیاد
برد چون ابن زیاد آن سرها را دید گفت وای بر تو ایشانرا کجا دیدی گفت در خانه ما میهمان نوازی کردی آیا دم کشته شدن
با تو چه گفتند آن پلید بیان واقع را بآن عنید گفت ابن زیاد گریست و گفت حال خدای عادل میانه تو و ایشان حکم میکند
بعضی گویند بشامی امر کرد تا گردنش را زد و سرش را بر نیزه کرد و مردم سنگ و چوب بر او میزدند و بعضی نوشته اند که
مقاتل مردی بود از دوستان آل ابوتراب ابن زیاد بدو گفت که او را برهمان موضع و بخواری او را بکش و او چنین کرد
و در بعضی روایات نسبت این دو طفل را بعبدالله جعفر میدهند که اطفال زینب خاتون باشند غرض که جسد حارث را
در آب انداختند سه دفعه و آب بیرون افکند او را و هر جا دفن نمودند زمین قبولش نکرد چون خبر با بن زیاد رسید امر کرد
جسد آن پلید را سوختند اللهم العن الآمر و المقتول بحرمة علی نحل الفحول

مجلس ششم رفتن امام حسین بطرف کوفه و ملاقات حر ریاحی رض

الحمد لله الذی اعظم رزیتنا بمصاب صاحب الرزایا و ازاد حزننا باحزان صاحب المحنة و البلایا الذی
طیب الله به التراب و اوضح به الکتاب اب الائمة و سراج الامة و کاشف الغمة المقتول بسیف الارذل
و مسبی الاهل و العیال نوا اسفاه علی ما حل به من الشدائد و الاهوال قتلوه عطشانا و ذبحوه ظمانا و هو مخضوب بالدم
لهفان و یقول یا ساقی جدی و اقول له قتلنی فلان و فلان فوالهفاه علی تلک الدماء الجاریات و الدموع السائلات
و الاجسام المرملات و الخیام المنهوبات الخالیات المحروقات و النساء المسبیات لا سیما زینب النقیة و کلثوم و سکینة
و فاطمة و رقیة و هن تائهات بالبراری ضایعات بالصحاری یندبن بالویل و العویل و یشتکین الی رب الجلیل و لا
لهن من محامی و لا کفیل و الحسین بحولهن مطروح قتیل و بدم الجروح غسیل و راسه فوق رمح طویل یتفت الی الاهل و
العیال و مریح الصبا یلعب بلحیته یمینا و شمالا و لله در من قال من الرجال شعرا و زینب اخت السبط تندب بها

وَتَنتَثِرُ دُرَرُ الْقَوْلِ فِيهِ وَتَنتَظِمُ تَقُولُ أَخِي عَايَنتُ كُلَّ مُصِيبَةٍ وَرُزْؤُكَ مِنْ كُلِّ الْمَصَائِبِ أَعْظَمُ یعنی جناب زینب نوحه مینمود بر برادر خود و درّ سخن را میپاشید و می افشاند و نظم میکرد و میگفت ای برادر نظر کردم هر مصیبتی را اما مصیبت تو از مصیبتها بزرگتر است اخی یا هلالاً غاب بعد کماله فَأَصْبَحَ يَوْمِي بَعْدَهُ وَهُوَ مُظْلِمُ ای برادر ای هلالی که غروب کردی بعد از درجه کمال و روز من بعد از تو تیره و تار گردید أَخِي يَا غَرِيبًا أَسْلَمَتْهُ يَدُ الْقَضَا لِأَيْدِي طُغَاةٍ فِيهِ تَقْضِي وَتَحْكُمُ برادر ای غریبی که دست قضا ترا تسلیم نمود بدست اهل عدوان که هر گونه ستم با تو خواهند نمایند أَخِي يَا طَرِيحًا تَرْكُضُ الْخَيْلُ فَوْقَهُ تُكَسِّرُ أَضْلَاعًا لَهُ وَتُهَشِّمُ برادر ای بر خاک طپانی که اسبان بران جولان مینمایند و پهلوهایش را میشکنند و پارچه پارچه میکنند أَخِي يَا سَلِيبًا مِنْ رِدَاهُ وَأَسْتُرُهُ تُرَابٌ تُسَفِّيهِ الرِّيَاحُ وَأَنجُمُ برادر ای برهنه شده از لباس که ستر تو خاکست و تار و پودش از بادها می باشد أَخِي إِنَّ حُزْنِي مَا حَيِيتُ مُجَدَّدٌ وَإِنَّ سُلُوِّي سَاعَةً لَمُحَرَّمُ برادر بدرستی که غم من مادام حیات تازه است و بدرستیکه تسلی برای من یکساعت حرامست أَخِي فَاطِمُ الصُّغْرَى تُنَادِيكَ يَا أَبِي فَمَا لَكَ لَا تَأْتِي لَهَا وَتُكَلِّمُ برادر فاطمه صغرا ترا آواز میکند که ای پدر ترا چه میشود که نمی آئی بسوی او و سخن نمیگوئی أَخِي يَا عَزِيزِي مَا تَقَلَّبَكَ قُدْسِيٌّ عَلَيْنَا وَقَدْ كُنتَ تَحْنُو وَتَرْحَمُ برادر ای عزیز من چه شد دل ترا که سخت شد بر ما و حال آنکه پیش از این دلسوزی میکردی و ترحم مینمودی

مرثیه

ای منکسف بماتم تو گشته آفتاب
وی منخسف ز قتل تو گردیده ماهتاب
ارض بسیط زین حرکت گشته بی سکون
هفت آسمان ز واهمه شد پر ز اضطراب
کاش از زمان که شمر ستمگر ستم نمود
عالم تمام زیر و زبر شد ز انقلاب
زینب چو دید حال برادر بگریه گفت
مَا لِي أَخِي أَرَاكَ سَلِيبًا مِنَ الثِّيَابِ
أَمْسَيْتُ بَنَاتُكَ الْعَلَوِيَّاتُ حُسَّرًا
مَسْلُوبَةَ الْحُلِيِّ وَمَهْتُوكَةَ الْحِجَابِ
اُنظُرْ إِلَى الْعَلِيلِ عَلِيٍّ تُرَى كَذَا
الْقَيْدُ الثَّقِيلُ أَطْعِمُهُ وَالْبُكَا شَرَابُ

ای شیعه نمی بینم دیده را در این ماتم گریان و مشاهده نمیکنم سینه را اگر سوزان و شبهه نیست که زمین و آسمان جن و ملک وحش و طیر همه با شما نالانند و خون دل از دیده ریزانند و از همه بیشتر حضرت خیر البشر و جناب حیدر صفدر و فاطمه زهرا و حسن خونین جگر در این میان نالان و خون دل از دیده ریزانند خصوصاً جناب فاطمه که زیاده دلش کباب و دیده اش چون سحاب پر آبست منقول است که هر کرا فرزندی باشد حسین نام چون او را میخواند زهرا، از هر بضعه طاهره حضرت پیغمبر میفرماید لبیک اگر فرزند خود را گوئی خدا نگاهش دارد و اگر حسین مرا میخوانی او را در صحرای نینوا بفدای امت بینوا نمودم ای عزیزان مثلیست در میان عوام بل در السنه و افواه انام مذکور و مشهور که بمیر از برای کسیکه تب کند از برای تو با وصف آنکه مظلوم کربلا سر داد بجهة رفاه امت آیا شرط انصافست که شما از دانه اشک شوری در عزای آنسرور خود را معاف دارید و سیلاب اشک نبارید و حال آنکه وسیله نجات خواهد بود يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ در روزیکه سود نمی بخشد نه مال و نه اولاد چنانچه مرویست در عرصه محشر بنده عاصی را حاضر نمایند که نامه اش سیاه و حالش تباه باشد چون ملائکه غلاظ و شداد او را بسوی جهنم برند خطاب رب الارباب در رسد که این بنده در نزد ما امانتی دارد پس گوهر قیمتی بدست او دهند که تمام محشر را منور سازد آن بنده حیران بماند که من چنین دانه نداشتم وحی شود که بخاطر داری روزی را که در دنیا در عزاخانه فرزند حبیب ما گریستی این همان اشکست که در مخزن غیب مخزون و در کان مرحمت ما مکنون بود پس امر شود به ابو البشر که ای

آدم قیمت کن این دانه را گوید یارب قیمتش را نمیدانم بعد از آن امر شود بنوح که قیمت کن او نیز عرض کند که نمیدانم آنگاه حکم شود بابراهیم که ای خلیل قیمت کن گوید یارب قیمتش را نمیدانم پس وحی شود بموسی کلیم و بحضرت عیسی و تمام انبیاء مرسلین که قیمت کنید همه عرض کنند که قیمتش را نمیدانیم آنگاه بجناب پیغمبر آخر الزمان حکم شود که ای حبیب من قیمت کن این دانه را عرض کند الهی دلم میخواهد برادرم علی قیمت کند پس امر شود بحضرت امیر که یا علی قیمت کن عرض میکند الهی میخواهم مادر سبطین قیمت نماید جناب فاطمه گوید پروردگارا چه میشود که نور دیده ام حسن قیمت کند این دانه را او نیز عرض نماید خدایا اینک صاحب دانه و گوهر یگانه امام حسین ایستاده قیمت کند جناب سید الشهداء گوید

نظم

مهمنا ملکا محورا ز پنهانم
که صاحبش منم و قیمتش نمیدانم

پس خالق عالم آن بنده مجرم را با پدر و مادر بشاه تشنه جگر ببخشد بلی برادر عزیز

نظم

قطره اشکی ببار و آتش دوزخ ببین
کار و بسیار در نزد خدا دارد حسین

سخن در جائیست که چون جاسوس ابن زیاد بدنهاد خبر برآمدن امام حسین را از مکه رسانید آن پلید بر منبر رفت و مردم را بوعده و وعید و نوید و تهدید از قبل خود و یزید عنید باخبر گردانید و بقتل آن امام سعید تحریص و ترغیب نمود و حرّ ابن یزید ریاحی را با هزار سوار باستقبال آن امام اخیار فرستاد و گفت هر جا که حسین را ملاقات کنی در زمین بی آب و علف فرود آور و مرا اعلام نما و هرگاه خواهد از طرف دیگر برود مگذار چون حرّ بطلب امام حسین بادیه پیما شد مردی از بنی عکرمه بخدمت آنجناب رسید و گفت که لشکر کوفه بطلب شما برآمده و صحرا را سیاه نموده مصلحت شما در مراجعت میباشد حضرت فرمود جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی و چون آفتاب بوسط السماء رسید یکی از اصحاب آنجناب تکبیر گفت حضرت فرمود در اینوقت باعث بر تکبیر چه بود عرض کرد نخل بسیاری می بینم و هرگز در این زمین نخلستان نبوده آنجناب فرمود این نخل نیست این سرنیزه کوفیان و گوش اسب ایشانست که نمایانست و در این بیابان جائی نیست که بر او پشت دهیم و دعوا کنیم خلاصه چون نزدیک رسیدند دیدند که حرّ ابن یزید با هزار سوار آنگاه برابر فرزند حیدر کرار صف کشیدند و در آن روز هوای بسیار گرمی بود و لشکر حرّ از شدت عطش نزدیک بهلاکت رسیده بودند چون سید الشهداء آثار عطش در ایشان ملاحظه فرمود باصحاب خود امر فرمود که ایشانرا با اسبان ایشان سیراب نمایند علی ابن طعان محاربی گوید که من در آخر لشکر بودم و بسیار تشنگی بر من و بر مرکب من زور آور شده بود چون حسین ابن علی علیهما السلام مرا دید گفت ای پسر برادر شتر خود را بخوابان و آب بخور چون من در باز کردن مشک وقوف نداشتم دو ثلث آب تلف شد پس آنحضرت بدست مبارک مشک را درست کرد و بمن داد تا سیراب شدم و کسی نماند در آن گروه مگر خود و مرکبش سیراب شد

نقی

مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن
آب میداد حسین بن علی بر دشمن
آنکه شمشیر کشیدی برخش آبش داد
وآنکه گرید ز غمش کی دهد او را از یاد

چون حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام اذان نماز ظهر را گفت آنجناب با پیراهنی و ردائی و نعلین از خیمه برآمد و فرمود ایها الناس من خود بخود نیامدم مگر آنکه نامهای پی در پی از شما رسید که امام نداریم و گله بی چوپانیم چنین و چنانیم بعد از آن آمدم و حال اگر بر عقیده خود ثابت هستید که مرا مطمئن سازید و اگر کراهت دارید تا برگردم مطلقا کسی جواب نداد آنگاه آنجناب بمؤذن فرمود که اقامه بگو و بحرّ فرمود که اگر خواهی با اصحاب خود نماز بگذار حرّ عرض کرد بان

رسول الله پوشیده نیست که توئی پیشوا و مقتدای خلق تو نماز کن تا ما اقتدا کنیم له مصف کشیدند دران وادی پر جور والم
کفر واسلام طلبکار ره دین وحرم بلبل و زاغ بیک باغ شده همدستان چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم
الحاصل چون بعد از نماز عصر مهیای کوچ نمودن شدند حضرت باز همان سخن را اعاده فرمود که اگر حال رای شما دیگران قرار گرفته
من هم اصراری ندارم حر گفت بخدا قسم که من ازاین نوشته ها و فرستاده ها اطلاعی ندارم پس انجناب بعقبه ابن سمعان فرمود
که ان خورجین مکاتیب را بیاور دو خورجین حاضر نمود هر دو مملو از مکاتیب حر عرض کرد که ما از جمله ایشان نیستیم که اینها را
نوشته اند ما ماموریم که از شما مفارقت نکنیم تا انکه شما را نزد پسر زیاد بریم حضرت فرمود مرگ ازاین ذلت از برای من بهتر است
پس انجناب با تمامی حرم واصحاب سوار شدند وخواستند که مراجعت نمایند لشکر حر ایشانرا منع کردند امام حسین ع فرمود
ای حر ثکلتک امک یعنی مادرت بعزایت بنشیند از جان ما چه میخواهی حر گفت اگر کس دیگر اسم مادر مرا میبرد جواب او را
میدادم اما چکنم که مادر تو دختر پیغمبر است مرویست که بعد از گفتگوی بسیار حر گفت من مامور بحرب نیستم اما اگر بکوفه نمیروی
بمدینه هم مرو لکن وسط این دو راه را بکن تا من بنویسم بکوفه شاید خدا خیر کند ومن مبتلا بحربی از امر تو نشوم چون دست چپ
عذیب وقادسیه را گرفتند حر عرض کرد که التماس من اینست با کوفیان حرب ننمائی چرا که کشته خواهی شد حضرت فرمود ای حر
مرا می ترسانی سامضی وما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما وواسی رجال الصالحین بنفسه
وفارق مثبورا وجاهد مجرما فان عشت لم اندم وان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش وترغما یعنی زود باشد که
میروم واز برای شخص مرگ عار نیست اگر نیت او برحق باشد وجهاد با دشمنان دین کند وباخوبان بجان خود مواساة نماید در
اینصورت اگر زنده بمانم پشیمانی وملامتی از برای من نیست وکفایت میکند تو را مذلت این که زنده بمانی وحقیر باشی ودر بعضی
از روایات وارد شده است که چون شب شد حر در خلوت بخدمت انحضرت رسید وعرض کرد یابن رسول الله دیدهٔ من
من بریده باد اگر با شما حرب کنم یا راضی شوم که مکروهی بشما برسد او لا چون از خانه خود برآمدم بهر سنگ وکلوخی که میرسیدم
مرا بشارت بهشت میدادند باخود میگفتم که مادرت بعزایت بنشیند بحرب فرزند پیغمبر میروی وامید بهشت داری
یابن رسول الله من اکنون در کار خود حیرانم مصلحت درانست که شما بهانهٔ حرم دو راز ما فرود آئید ودر تاریکی شب کوچ نمائید
وبهر سمت که خواهید بروید وما عذری میآوریم که ایشانرا گم کردیم حضرت او را دعا فرمود وهنگام شب چون کوچ نمودند که
مراجعت کنند راه را گم کردند از کثرت تاریکی وتیرگی **نظم** شبی تیره زان شب ندارم بیاد شبی تیره چون قلب ابن زیاد
همین بس ز اوصاف ان تیره شب که گم شد دران راه میر عرب انجناب از اهل حرم دور افتاده بود اضطراب
بسیاری در کوچک وبزرگ ایشان بهم رسید علی الخصوص جناب زینب که آرام وقرار از او قطع شده بود دلخون وپریشان
تفحص حال سرور شهیدان برآمد **مقبل** رسید زینب وپرسید از شتر داران که آفتاب امامت کجاست ای یاران
شیعیان تصور نمائید که زینب خاتون برادر را یک لحظه ندید چه حالی داشت پس خدا داند دل ان بیچاره در عصر عاشورا
لمؤلفه آه از دمی که راس حسین بر سر سنان میدید چشم زینب ومیگفت یا حسین ایکاش کور میشدمی تا ندیدمی
یا این زمان بجد وبرادر رسیدمی تا نگرم تجسم لطیف تو روی خاک از تیغ وتیر ونیزهٔ عدوان هزار چاک

کیف السلو جسمک مطروح فی الفلا کیف السکون راسک بالرمح قد علا خلاصه اهل بیت رسول مختار دران شب تار
بناله وزاری گرفتار بودند بعد از زمانی آواز شیههٔ ذوالجناح بلند شد اهل حرم آرام گرفتند بلی بی آرامی آرومه های دل زهرا
از هر اینها آواز ذوالجناح منحصر بعصر روز عاشورا بود در انساعتی که **مقبل** بصد شتاب چو دامان خیمه برچیدند ستاده
گریه کنان ذوالجناح را دیدند چه ذوالجناح که زین بر شکم گسسته لجام بد ذوالجناح شده زین چو توام با دان ز بسکه
تیر در بدنش نصفه جا کرده عقاب وار زهر سوی پر برآورده ای شیعه هیچ میدانی که چرا تیر در بدن ذوالجناح شکسته
بود ز بس در قتلگاه خود را بر زمین زده بود وبا کاسهٔ سم خاک بر فرق بیخته بود **لمؤلفه** بکربلا چو رسی ذکر کربلا را کن
هنوز تر عذیب است ترک غوغا کن هنوز زینب غمدیده داغ نادیده هنوز حرف اسیری بگوش نشنیده
هنوز محمل زرین بناقه بربسته هنوز در غم عباس وعون ننشسته ندیده است بخون کاکل علی اکبر
نرفته است ببالین نعش هر دو پسر نبسته است هنوزش بریسمان ستم نبرده اند هنوزش بسوی شام ظلم
ندیده است سر حضرت امام حسین گهی بخاک سیاه وگهی بنوک سنین هنوز خویش وتبار وپسر بسر دارد
هنوز سایهٔ شهزادگان بسر دارد حدیث قتلگه این جا ازین زیاده مگو طریق پرخطر الشیخ بیش ازین تو مپو
القصه پس از وصول ان امام امم اهل حرم آرام شدند وقطع راه میکردند تا سپیده صبح دمید وهوا روشن گردید مرکب
حضرت ایستاد هرچند تازیانه او را زدند کام از گام برنداشت **نظم** ناله از ان زمین زار بمحمل رسید گی سفر بهار
غم بار منزل رسید گر زرد یابهٔ مش نیست عجب غم مخور وقت در او گردنست نوبت حاصل رسید **شعر**
فلم ینبعث مهر الحسین بخطوة فقال الا یا صحب ما هذه الفلا فقالوا التسمی کربلا قال هونوا مسیرکم یا قوم قد نزل البلا
وفی هذه یا قوم قتلی ومصرعی وهتک حریمی عاجلا لا موجلا ففی هذه یا قوم سفک دمائنا وهتک نساء الفاطمیات جفلا
ففی هذه نبقی علی الارض صرعا بلا کفن تلقی ولا ان تغسلا ففی هذه تضحی الروس علی القنا تسیر بها الاقوام ان تتمهلا
مرویست که جناب امام حسین ع پرسید این چه زمینی است گفتند نینوا فرمود نام دیگری دارد عرض کردند غاضریات
فرمود آیا نام دیگری داشته باشد گفتند ماریه فرمود شاید نام دیگری داشته باشد عرض نمودند کربلا حضرت باواز بلند فرمود
الله اکبر هذا موضع کرب وبلا وموضع سفک الدماء ومحط رحالنا ومقتل رجالنا **نظم** گر نام این زمین بیقین کربلا بود
این جا نصیب ما همه جور وجفا بود کار مخدرات من اینجا تبه شود پس مبارزان من اینجا دوتا شود پس فرمود شترانرا
خوابانیدند وکجاوه ومحملها را گشادند وسیلاب اشک از جوی دیده رخصت دادند بعد از ان انجناب پا از رکاب خالی کرد
وبروی خاک کربلا نشست وآنروز شب جمعه دویم محرم بوده **لمؤلفه** اندم که گشت خاک نشین از فراز زین
شد آسمان ز مقدم شاه زمان زمین نبود عجب که لوح وقلم او فتند زکار شد گوشوار عرش برین با زمین قرین
بانگ غریو وغلغله در لامکان فتاد بگرفت تا مکان شرف زمین فرا دختر ابن یزید نیز در برابران امام سعید
فرود آمد واز انطرف هر کس بقدر استعداد شقاوت خود جیفه دنیوی از پسر زیاد گرفته پی در پی بکربلا می آمدند اول عمر
ابن سعد لعین با چهار هزار سوار بحرب ان امام مبین آمد وعقب او شمر پلید با چهار هزار رسید ودر پی او یزید بن رکاب

با دو هزار و دو نفر دیگری با سه هزار و یکی با یک هزار سوار آمدند و شیث ابن ربعی با پنجهزار آمد خلاصه تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی بیست و دو هزار جمع شدند هفتاد هزار و صد هزار نیز گفته اند و ابن زیاد بعمر سعد بد نهاد نوشت که دیگر عذری برای تو نیست باید مردانه باشی ان لعین پانصد نفر را بسرداری عمرو بن حجاج پلید بر سر آب فرات متوکل کرد که آب را بستند و دل عیال آنحضرت را خستند چون تشنگی بر اصحاب آنجناب غالب شد حضرت تیشه برداشت و عقب خیمهٔ حرم سه گام رو بقبله رفت و امر کرد تا آنجا را حفر نمودند آب گوارائی بر آمد همه اصحاب آنجناب سیراب شدند و مشکها را پر آب کردند و آنچاه را دیگر کسی ندید و چون اینخبر با بن زیاد رسید تهدید بسیاری با بن سعد نوشت و ان پلید از آنروز کمر قتل آنسرور را در میان بست و این واقعه در روز هشتم محرم روداد الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس هفتم وقایع هشتم محرم الی عصر نهم

عظم الله اجورنا و اجورکم بمصیبة ابن یعسوب العرب و اشرف الناس فی الحسب و النسب فخر اوصیاء الاشراف و شمس آل عبد مناف الذی انتهب ماله و سبی عیاله و انتهک حرمیه و سلب نعیمه الحزین الکئیب و القتیل الغریب صاحب المحنة و البلاء الاسیر بایدی اولاد الادعیاء سلیل خاتم الانبیاء المدفون بارض کربلا ابی عبد الله یا لها من رزیة قطعت الاصلاب و فرقت الاحزاب آه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن و وضعن التراب علی رؤسهن و خمشن وجوههن و هتک الاعداء ستورهن و ابکوا اعینهن فطوبی لمن اقتدی بهن و بکی علیهن **وصال** چون سوی کوفه سید بطحا کشید رخت   شد عهد دهر سست و دل روزگار سخت   آب فرات بست بر اولاد مصطفی   از بهر نان ری پسر سعد شوم بخت   دست قضا شکست در خانهٔ علی   تا زاده زنا رسد از تخته اش بتخت   دوران نگر که آل علی را برهنه ساخت   تا دوده معاویه رنگین کند رخت   غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت کین   تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت   آنسر که بسینهٔ نبی داشت گه بدوش   گه زیب نیزه گشت و گه آویزه درخت   جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل   برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت   ایکاشکی رهت نفتادی بکربلا   یا حادی الجمال و یا لیت ما انخت   آخر بحالشان نه دل سنگ سخت سوخت   ایچرخ گیرم این دل سنگ تو بود سخت   ای برادران بدانید که قضیهٔ پر سوزتر از قضیه کربلا در عالم رو نداده و واقعهٔ پر شورتر از واقعه سید الشهداء در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات در روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار اینچنین صورتی رخ ننموده چنین ظلمی احدی بر خانواده فرنگیان و زنگیان روا نداشته و اینگونه تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز ندانسته نشنیده ایم این قسم سانحه بر طایفهٔ هنود و دیالمه روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیهٔ بر فرقه از فرق فرنج یا زنج یا صقالبه رسیده باشد و اینست که از زمان این هایله عظمی تا حال که تخمیناً یکهزار و یکصد و نود و هفت سال میگذرد هر گاه ماه محرم نو میشود رقم تجدید این عزا بر قلوب شیعیان کشیده میشود تاریخ کربلا کربلا را کس چه گوید واقعات   آه بیرون آمده از اسم ذات   این ایام را محبان ایام حزن و اندوه

خود قرار میدهند و همه با دل شکسته گردن کج لباس سیاه غمین اندوهگین می نشینند و چرا چنین نباشند در جائی که خاتم انبیاء و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی خاطر و ناظرند و ملئکه بالهای خود را زیر پای عزاداران میگسترانند باید زیاده بر این در مراسم مصیبت کوشید و لباس غم و اندوه پوشید و مؤید بر این کلام حکایت زهری ست که میگوید بعد از مقدمه کربلا ارادهٔ عروسی بجهة فرزندم داشتم پس بخدمت یعقوب آل عبا رسیدم و زمین ادب بوسیدم و خواهش نمودم که بقدوم میمنت لزوم کلبهٔ مرا رشک عرش برین فرمایند و بعروسی خانهٔ فرزند قدم رنجه نمایند آنجناب فرمود که بعد از شهادت پدرم عهد کرده ام که بعروسی نروم من عرض کردم یابن رسول الله شما اهل بیت کرم و جود و سخایید دست رد بسینه من مگذارید فرمود اگر عیش را بدل بعزای پدرم مینمائی بخانهٔ تو می آیم زهری گوید قبول کردم و مجلس تعزیه ترتیب دادم و ظاهرا از آنروز در میان شیعیان عرب مصطلح شد که شب زفاف تعزیه بخوانند چنانچه حال در عراق عرب رسمست بهرحال آنجناب با جمعی از اصحاب بخانهٔ زهری تشریف بردند و کما ینبغی ذکر مصیبت کردند راوی گوید که بعد از اتمام مجلس تعزیه خواستم بخدمت سید سجاد مشرف شوم آنجناب را در حجره نیافتم گفتم البته خانه من لیاقت نداشت که ساعتی فرزند رسول خدا در او توقف نماید در جستجوی آنسرور بودم ناگاه دیدم که دستمالی در دست مبارک گرفته و کفشهای عزاداران را جفت میکند عرض کردم فدایت گردم این خدمت منست و این خدمت متعلق بمن است فرمود راستست اما ما در این مجلس اولائیم زیرا که جدم رسول خدا و علی مرتضی و جده ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی حضور دارند پس در این صورت نمیتوان در این مجالس نشست با گردن کشیده و چشم دریده و لله در من قال من الرجال شعراً **قصیده** فنوحوا ایا شیعة المولی ابا حسن   علی الحسین غریب الدار و الوطن   یعنی نوحه کنید ای شیعیان امیر مؤمنان بر حسین غریب از شهر و وطن دور   و ابکوا علیه طریحاً بالطفوف علی الرمضاء مختضب الاوداج و الذقن   و گریه کنید بر آنجناب که افتاده بود در کربلا بروی خاک گرم در حالتی که رگهای گردن مبارکش و محاسن و ذقن شریفش از خون رنگین شده بود   و ابکوا علی صدره بالطف ترضضه خیول اهل العناد و الحقد و الاحن   و گریه کنید بر سینه او که در کربلا اسبهای اهل کینه و عدوان آنرا خورد نمودند   و ابکوا علی راسه بالرمح مشتهراً   الی یزید اللعین الفاجر اللکن   و گریه کنید بر سر بریده او که بر نیزه شهر بشهر میگردانیدند و بجهة یزید میبردند   و ابکوا بنات رسول الله من نبی   اللئام یشهرن فی الامصار و المدن   و گریه کنید بر دختران پیغمبر که میان طائفهٔ لئیمان ایشانرا میبردند و در شهرها و صحراها میگردانیدند   و ابکوا علی السید السجاد معتقلاً   بادهم مستذلاً ناحل البدن   و گریه کنید بر امام زین العابدین ع که با بدن ناتوان در غل و زنجیر گرفتار بود   و احر قلباه و احزناه لا ستبر سکینة حاسراً و الدمع کالمزن   و ادیلاه و احسرتاه از حسرت سکینه خاتون که آب چشم او چون باران جاری بود   تقول و ضیعتی بعد الحسین ابی   و ذلتی و اعناء قلبی و احزنی   یعنی میگفت آه از ضایع شدن من بعد از پدرم حسین و افسوس از این مذلتها که بار نمود   ابعد صونی و خدری و الحجاب اری   جهراً ینظر لی الطاغی و زنمقی   و پس از حجاب و ستر که داشتم حال آشکارا دیده میشوم و بر من نظر میکرد طاغی یاغی   و زینب اخته للخد لاطمة   تشکوا الیه [illegible]

یا واحِدی یابن اُمی یاحُسَین اَماتَری مَقامی یاحُسَینی وَمُرتَکَنی زینب خاتون صورت را میخراشید وبسوی برادر شکایت مینمود که ای یگانهٔ من وای فرزند مادر من حسین آیا ملاحظه نمیکنی مقام مرا ای پشت وپناه من اَمسَیتُ بَینَ الاَعادی لاکَفیلَ وَلا مُساعِدُ لی مُستَلماتی یُساعِدُنی یعنی روز را شب کردم میان دشمنان نه کفیلی دارم ونه یاری کننده که در گرفتاریها مرا یاری کند یالَیتَ عَینی قَبلَ الآنَ قَد عَمِیَت وَلَیتَنی قَبلَ هٰذَا الیَومِ لَم اَکُن ایکاش دیده های من پیش از این نابینا شده بود وایکاش قبل از این روز نمی بودم یالَیتَنی قَبلَ هٰذَا الیَومِ فی جَدَثٍ وَلا اَرٰیکَ خَضیبَ الشَّیبِ وَالذَّقَنِ ایکاش پیش از این در گوری میبودم وترا نمیدیدم با محاسن وذقن رنگین از خون اَیا کَفیلی لَقَد عَزَّ الکَفیلُ لِمَن اَرٰاهُ بَعدَکَ هٰذَا الیَومَ یَکفُلُنی ای کفیل من کرا بعد از تو بجویم که متکفل احوال من شود وپرستار من گردد وَاذُلَّتی یا اَخی مِن بَعدِ عِزِّکَ لی هُتِکَت مابَینَ اَهلِ الضِّغنِ وَالاِحَنِ ای وای از ذلتی که بمن رسید ای برادر بعد از عزتی که تو بمن قرار داده بودی اکنون بی پرده میان اهل کینه وجور هستم یا کافِلی یا اَخی ماکانَ فی خَلَدی اِنّی اَرٰیکَ دُمِیَ الرَّاسِ فی لَدُنّی ای کفیل من وای برادر من در خیالم نگذشته بود که سرت را در نزد خود بنگرم کَلّا وَلا خَلَت یا حِصنی وَیا فَزَعی هَتکی وَسَبیی وَلا بُعدی عَنِ الوَطَنِ هرگز بخواطرم خطور نکرده بود ای پشت وپناه من پرده دری واسیری ودوری از وطن خود را

نظم

ایکاش کور گشتمی وندیدم سر ترا کاهی بدست شمر وگهی نوک نیزها
ایکاش پیش از این تن من گشته بود خاک تا ننگرم بجسم تو بر خاک چاک چاک
کاش از زمان که رفت ز دستت برادرت میدیدی از میان حرم مرده خواهرت
کاش از زمان که اکبرت از صدر زین فتاد یا آندمیکه رفت علی اصغرت بباد
با دختران نخل حیاتم وزیده بود یا باد خاک من بهوا داده همچو دود
اکنون نه جای ماندن نه پای رفتنم روح روان برون شدی ایکاش از تنم

در حدیثست که جناب پیغمبر صلعم فرمود اِنَّ الحُسَینَ مِصباحُ الهُدیٰ وَسَفینَةُ النَّجاةِ یعنی حسین چراغ راه هدایة وکشتی نجات امتست پس معلوم شد انجناب را محبت خاصی در قلوب پنهان است خصوصا در دل مؤمنان زیرا که حضرت فرمود شیعیان ما از فاضل طینت ما هستند ولهذا جناب سید الشهدا فرمود ما ذُکِرتُ عِندَ مُؤمِنٍ وَلا مُؤمِنَةٍ اِلّا بَکیٰ وَاغتَمَّ لِمُصابی یعنی مذکور نمی شوم نزد مؤمن ومؤمنه مگر آنکه بی اختیار بگرید ودر مصیبت من غمناک بگردد پس معلوم شد که در این عزا خاصان اولی واقربند واین عجب نیست که عزاداری جناب زینب در قوه ذیروحی نباشد تا انقراض عالم چنانچه شما ها زینبی وحسینی میشنوید اما در حقیقت گل وبلبل بودند واز آن گذشته خود حضرت ایشانرا از گریه منع نفرمود چرا که حدیثست کُلُّ عَینٍ باکِیَةٌ یَومَ القِیٰمَةِ اِلّا عَینٌ بَکَت فی مُصابِ الحُسَینِ ع یعنی روز قیامت همه دیدها گریانند بجز دیده که در عزای امام حسین ع گریسته باشد پس در اینصورت گریه ائمهٔ اطهار واهل حرم آن بزرگوار از دو راه است یکی آنکه مذکور شد که خواص اولی وانسبند وثانی محضا لله وطلبا لمرضاته بجهة آن اجر جزیل که از ملک جلیل تمام عبادیان موعودند وَلا رَیبَ اَنَّ اللّٰهَ لایُخلِفُ المیعادَ حاصل کلام سخن در جائیست که چون در صحرای کربلا آب را بر جناب سید الشهدا ع بستند ودل اهل بیتش را خستند آنحضرت برادر خود عباس را با سی سوار وبیست پیاده وبیست مشک فرستاد که آب بیاورند چون بر سر آب رسیدند عمرو ابن حجاج که سردار موکلین آب بود در رسید گیست هلال ابن نافع

که از توابع امام ع بود گفت منم پسر عم تو آمده ام آب بنوشم گفت بیاشام گوارا باد تورا گفت چگونه آب بنوشم وحال آنکه ذریهٔ پیغمبر صلعم همه بالب تشنه بسر میبرند ای عمرو از خدا وپیغمبر شرمدار

له
سیراب وحش وطیر ز آب وحسین کباب فردا کنار حوض چه سان میدهی جواب
اندم که در عتاب بر آید ابوتراب گوید چرا بعترت من بسته بودی آب

پس هلال امر کرد که بسرعت مشکها را پر آب کنید وعمرو لشکر خود را بممانعت امر کرد در کنار آب آتش حرب افروخته شد بنوعیکه خاک هستی موکلین آب بر باد فنا رفت واصحاب انجناب بی آسیب مراجعت نمودند وبجهة این حضرت عباس را سقا نامیدند آنگاه جناب امام حسین ع در آن شب عمر بن سعد را طلبید وآن عنید با بیست سوار وامام سعید نیز با بیست سوار میانه دو لشکر تلاقی نمودند حضرت باصحاب خود فرمود که دور شوید عباس وعلی اکبر را نگاه داشت وآن بدبخت نیز پسر خود حفص با غلام خود را باز داشت وَلَهُ قرین سعد ونحس آن شام دیجور در آن صحرا شد از ظلمت ونور پس انجناب بجهة اتمام حجة فرمود وَیلَکَ یابنَ سَعدٍ اَما تَتَّقِی اللّٰهَ الَّذی خَلَقَکَ وَاِلَیهِ مَعادُکَ اَتُقاتِلُنی وَاَنَا ابنُ مَن عَلِمتَ یعنی وای بر تو ای پسر سعد آیا پرهیز نمیکنی از خدائیکه ترا آفرید وبازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی وحال آنکه منم پسر آنکه میدانی بیا واز این اندیشه درگذر گفت میترسم خانه مرا ابن زیاد خراب کند فرمود من از مال خود در حجاز از برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرد فرمود بتو مزرعه دهم که صد برابر آن باشد آن لعین گفت که بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که نصیحه در او تاثیر نمیکند فرمود ذَبَحَکَ اللّٰهُ عَلیٰ فِراشِکَ وَلاغَفَرَ لَکَ یَومَ حَشرِکَ یعنی خدا ترا میان بستر خواب بقتل برساند ودر آخرت ترا نیامرزد واز دنیا بهره نیابی وگندم عراق را نخوری آن روسیاه از راه استهزاء گفت که اگر گندم نباشد جو هم خوبست وبریر که از اصحاب سعادت مآب بود نیز در عمر سعد رفت واو را نصیحت بسیاری کرد آن لعین جواب داد که ترک مال ری نمیکنم بریر جواب داد که یابن سعد

نظم

گیرم که روزگار ترا میر ری کند آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم که بگذری ز قارون بگنج ومال با دی وفا بگرد جهان با تو کی کند

مرویست که این گذارش را شمر ذی الجوشن بعبید الله روسیاه نوشت وآن ولد الزنا با بن سعد بیحیا نوشت که من ترا بمحاربه فرستادم نه بمصاحبه تو با حسین مدارا میکنی واو از قبایل مدد میطلبید اگر برسیدن نامه با او حرب کنی فبها والا ترا با همراهانت بسیاست میرسانم چون آن پلید بر مضمون نامه مطلع گردید با تمامی لشکر شقاوت اثر وبفرز ند خیر البشر نهاد وآنشب شب جمعه نهم محرم بود دیگر مرد که در آن وقت امام حسین ع سر بزانوی یکسی گذارده بود وبخواب بود وعمر بن سعد لعین از هر طرف فریاد میکرد یا خَیلَ اللّٰهِ ارکَبوا وَابشِروا بِالجَنَّةِ یعنی ای لشکر خدا سوار شوید ومژده باد شما را به بهشت

شعرا

فَاَتیٰ ابنُ سَعدٍ مُقبِلًا فی عُصبَةٍ نَحوَ الاَطائِبِ وَالعَساکِرُ تَتبَعُ
وَتَاَهَّبوا لِلحَربِ بَعدَ تَظاهُرٍ وَالعِلجُ فی اِضرامِها یَتَشَجَّعُ

آه آه عمر سعد بیدین با طایفه رو بلشکر امام حسین گذارد بنحویکه آواز قعقعه سلاح سواران ونعرهٔ مردان جگر طفلان وزنان حرم را آب نمود ای شیعه تصور کن که ذریه حضرت رسول وپارهای تن بتول در آندم چه حالی داشتند با وجود برادران وفرزندان ویاران این قسم بی آرام بود ولحظهٔ نمی آسودند پس خداوند دل ایشان در عصر روز دهم محرم که نه یاری ونه مددکاری نه مونسی ونه انیسی

محتشم اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد   کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد خلاصه جناب زینب ناچار برادر را
بیدار کرد گویا بدین مضمون سخنانی میگفت **جوهری** اگر که کام دل از خواب دیده برخیز بوصل شاه خواب از رسیده
برخیز بگویمت که سپاه عدو بخیمه رسید   اگر که ناله زینب شنیده برخیز چه روی داده که چون بخت من بخواب روی
هجوم لشکر دشمن ندیده برخیز پس آنجناب دیده جهان بین گشود و فرمود ای خواهر جد و پدرم را در خواب دیدم که فرمودند
ای حسین بزودی نزد ما خواهی آمد زینب خاتون طپانچه بر صورت خود زد و صفحه چهره را خراشید و افغان و الخاح جگر
کشید حضرت فرمود ای خواهر ترا بحق خودم قسم میدهم که صبر کنی و دشمنان را شاد ننمائی **هادی** راستی این قول قول
مصطفی است   هر که دارد صبر محبوب خداست   هر که باشد تابع خیر البشر   صبر باشد در مذاق و شکر شیخ مفید
نقل کرده که در انساعت حضرت عباس بخدمت آن برگزیده ناس آمد و آنجناب را از پیچائی آن بدعاقبتان
اخبار نمود **شعر** أفاستمهل السبط الطغاة لعله   یدعو الی رب العلی و یضرع   آنجناب ببرادر خود فرمود که امشب را
مهلت بطلب که شب جمعه است و آخر حیات ماست شاید وداع عبادت پروردگار نمایم زیرا که من همیشه مشتاق
عبادت بنمن پروردگارم هستم **جوهری** چو شبهای جمعه عبادت روایت   پس این شب عبادت
سزاوار ماست   شب اول ماجرا امشبست   شب آخر عمر ما امشبست   شب شورش کربلا امشبست شب
شیون طفلها امشبست   شب قتل سبط نبی امشبست   شب عشرت اجنبی امشبست   شب ناله و شور و شین
امشبست   شب روز قتل حسین امشبست   پس حضرت عباس برابر آن قوم نسناس آمد و فریاد کرد ایها الناس
جگر گوشه پیغمبر خدا یک امشبی از شما مهلت میطلبد و حسین میداند که شب آخر عمر اوست میخواهد بطاعت حضرت
معبود قیام نماید عمر سعد با مرا لشکر شور نمود شمر گفت ما بتنگ آمدیم و از غضب ابن زیاد میترسیم پس ابن سعد گفت مهلتی
نیست ناگاه از لشکر بجز وحش آمد ندعمرو ابن حجاج و ابو سفیان کندی بانگ بر آنجماعت زدند که این چه بشریست
اگر این قوم از چین و روم بودند ایشانرا مهلت میدادیم آخر اینها ذریه پیغمبر شما هستند **نظم** شما بس سخت روی و سست
دینید چو شیطان لعین با کبر و کینید عمر بد سیر از شورش لشکر ترسید و فریاد بر کشید قد امهلناکم الی غد یعنی مهلت دادیم شمارا
تا فردای و رسولی بجهة تبلیغ با حضرت عباس فرستادند که تا فردا اگر باطاعت ابن زیاد راضی شدید شما را نزد او میبریم
والا صباح وعده قتالست **محتشم** ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده   وز کین چها در این ستم آباد کرده   کام ای یزید

مجلس هشتم در بیان شب عاشورا

الحمد لله الذی اذاب قلوب الاحباء من شوق لقاء الحسین و ارفع مدارج الشهداء و معارف العرفاء تحت لواء الحسین
و نور عیون المشتاقین الذینهم فی محبة اهل البیت صادقون و بشفاعتهم واثقون بتراب کربلاء الحسین و زیارة
احبائه الذین جاهدوا فی سبیل الله تعالی و قاتلوا و قتلوا مع اقرباء الحسین و شرف امة نبیه و شیعة ولیه بزیارة قبة قرة
عین المصطفی و البتول الزهراء اخ الحسن المجتبی اعنی سید الشهداء و نشکره علی ما هدانا بحمده و جعلنا من شیعة ثار الحسین

والحمد لله الذی اعزنا و نور عیوننا و قلوبنا ببکاء الحسین و شرف الملائکة و النبیین بزیارة قبة الحسین و یحشرنا مع
الشهداء الذین قتلوا بکربلاء الحسین فوا اسفا علیک یا ابا عبد الله فی تلک اللیلة الظلام و انت تناجی الملک العلام
ساعة تتلو القرآن و تارة تذکر الرحمن ساعة تشتغل بالقیام و القعود و مرة توجه بالرکوع و السجود و لحظة تلتفت الی الاطفال
و لمحة توصی الاهل و العیال باستعانة ذی الجلال فیا اخوان ساعدوا آل بنت الرسول و فرخ البتول بالنوح و العویل
علی هذا المصاب الجلیل **خطا** در شب قتل حسین سر بگریبان زینب   داشت اندیشه فردای شهیدان زینب
بخیال سر زلف علی اکبر خوابید   دیده شب تا سحر خواب پریشان زینب   که نجات شهدا را ز خدا میطلبید
گاه میکرد نظر جانب میدان زینب   زرد میدید گل روی حسین و عباس   اشک میریخت چو باران بگلستان زینب
گاه میامد و از اشک سپندی میسوخت   در بغل مجمری از سینه سوزان زینب   بهر دامادی قاسم که عزا خواهد شد
بود آشفته تر از زلف عروسان زینب   گاه میگفت حرم را که دعا باید کرد   تا نه بیند بجهان داغ عزیزان زینب
گاه میدید رفیقان حسین در خوابند   شمع میبرد ببالین شهیدان زینب   گریه بر خنده و ذوق علی اصغر میکرد
یاد میکرد چو از غنچه پیکان زینب   گاه میدید که با گریه حسین میگوید   میشود همسفر لشکر عدوان زینب
در قیامت بشفاعت که خطائی بخشد   میدهد مزد شما تعزیه داران زینب   ای شیعه باید تصور نمود که در انشب
محنت اقتران جناب زینب را چه حالی بود که میدید برادر با جان برابرش با سینه خسته و دل شکسته بگوشه خیمه نشسته و
دل بمرگ بسته ما ها تاب استماع این واقعه را نداریم و حال آنکه مدتی متمادی میگذرد آیا چون بود حال آن بیچاره کان از وطن
خصوصا علیا جناب زینب که زنی بود بی مونس و بیکس و پس از مرگ جد و پدر و مادر و برادر دل را با امام حسین خوش کرده
بود و میدانست که همین یک شب دیگر برادر دارد زنان حرم را بدور خود جمع نمود و میفرمود **نظم** بی برادرها همین امشب
حسین مهمان ماست   یکشب دیگر قد او زینت بستان ماست   یا رب این مهمان که ما داریم فردا شب کجاست
روز دیگر چون شود نخلی که در بستان ماست   عبد الله هاشمی از صادق آل محمد سؤال نمود که یا ابن رسول الله چرا روز
عاشورا روز حزن و اندوه و گریه و زاریست و چرا روز وفات پیغمبر و علی و فاطمه و امام حسن چنین نیست حضرت فرمود
که او را شهادت جدم حسین اعظم است بر کل مصایب و ثانیا آل عبا پنج تن بودند که خدا چون ایشان خلق نفرمود و چون جناب
ختمی مآب از دنیا رحلت نمود مردم خود را بوجود آن چهار تن تسلی میدادند چون جده ام فاطمه زهرا از دنیا رفت مردم بدیدار
امیر المؤمنین و جناب حسنین آرام داشتند چون جدم علی ابن ابیطالب را شهید کردند تسلی خواطر خلایق بوجود سبطین بود
جناب امام حسن را که زهر خورانیدند باعث تسلای قلوب مردم جدم امام حسین بود چون آنحضرت را شهید کردند
گویا هم پنج تن در آن روز از دنیا رحلت کردند زیرا که آنجناب یادگار گذشتگان بود دانست که روز عاشورا روز حزن
و اندوه و الم است چنانچه زینب خاتون در شب عاشورا گفت برادر پس از رحلت جد و پدر و مادر و برادر دل
بتو بسته بودم تو هم که حال دل بمرگ بسته بعد از این تسلی خاطر بکه جویم و کرا برادر گویم حضرت فرمود خواهر صبر کن که خدا
صابرانرا دوست میدارد زینب عرض کرد برادر **نظم** دل ندارد طاقت بار فراق   این دل است ای شاه

سنگ خواره نیست حضرت فرمود راستست **نظم** صبر کردن در فراق چون منی کار هر کس نیست اما چاره نیست
پس واضح گردید که روز شهادت مظلوم کربلا گویا مردم خمسهٔ آل عبا را بیکبار گم کردند مثل اینکه زینب وقتی که برادر را
کشته و بخون خود آغشته دید صیحه کشید و گفت یا خَلیفَةَ الْماضینَ وَ یا ثِمالَ الْباقینَ الْیَوْمَ ماتَ جَدّی مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفى وَ اَبی عَلِیٌّ
الْمُرْتَضى الْیَوْمَ ماتَتْ اُمّی فاطِمَةُ الزَّهْراءُ الْیَوْمَ ماتَ اَخی حَسَنٌ الْمُجْتَبى یعنی ای جانشین گذشتگان وای پناه بازماندگان
امروز جد و پدر و مادر و برادرم همه از دنیا رفتند وَ لِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قالَ مِنَ الرِّجالِ **شعراً** وَ بِنْتُ عَلِیٍّ لاتَمَلُّ مِنَ الْبُکا
بِقَلْبٍ لَهُ الْاَحْزانُ لاتَمَعُ یعنی دختر علی ابن ابیطالب از گریه آرام نمیگرفت با دل پر سوز که دل دوستان را کباب مینمود
تَقُولُ اَخی هٰذَا الْفِراقُ مَتَى اللِّقا وَفی اَیِّ وَقْتٍ یَجْمَعُ الشَّمْلَ جامِعُ میگفت ای برادر این زمان مفارقتست آیا در کدام
وقت جمع کننده پریشانیها پریشانی ما را جمع مینماید اَخی مالَنا مِنْ بَعْدِ فَقْدِکَ کافِلٌ وَ فیمَنْ تَلُوذُ الْخائِباتُ الضَّوائِعُ
برادر کیست کفیل ما بعد از فقدان تو و بکی پناه برند این ناامیدهای در بدر شده ای عزیزان آن مظلومهٔ بیچاره و آن غریبه
از وطن آواره در شب عاشورا چنان میگریست که ملکوت اعلی را بگریه می آورد بلی حق داشت شب آخر عمر برادر آن
و خویشانش بود آه آه **هادی** امشبست آنشب که شاه کربلا بیدار بود دیدهٔ غمدیدهٔ او دمبدم خونبار بود امشبست
آنشب که عباس علی تا صبح دم پاسبان خیمهای عترت اطهار بود امشبست آنشب که مثل شمع سوزان تا سحر
زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود امشبست آنشب که هادی کاش اندر صبح آن کشتهٔ شمشیر خصم خسرو ابرار بود
مرویست که چون سلطان سیارگان در تعزیه خانهٔ غروب قرار گرفت و شب مشکفام لباس کبود و پلاس
سیاه در بر نمود و در ماتم خانوادهٔ نبوت تا صبح نغنود و لحظهٔ نیاسود و شفق خون از دامن سپهر ریخت و عرصهٔ زمین گرد ماتم
بار بر فرق خویشتن بیخت آن امام مظلوم و غریب مغموم اصحاب خویش را جمع فرمود و بر کرسی نشست و خطبهٔ انشاد
نمود امام زین العابدین میفرماید که من در آنوقت بیمار بودم و خود را بزحمت بسیار بر زمین کشیدم تا بخدمت پدرم
رسیدم شنیدم در آخر آن خطبه فرمود اَحْمَدُهُ عَلَى السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الشِّدَّةِ وَ الرَّخاءِ وَ اُثْنی عَلَیْهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ یعنی حمد میکنم
خدا را بر خوشی و ناخوشی و تنگی و گشایش و او را تمجید میکنم در نهایت بزرگی بر اینکه ما را اکرم داشت و تعلیم قرآن نمود و دین
خود را بما فهمانید و چشم و گوش و هوش بما عطا فرمود اما بعد بدرستیکه اصحابی در این وقت از اصحاب خود با وفاتر نمی بینم
و یارانی به از یاران خود مشاهده نمیکنم و اهل بیتی از اهل بیت خود صلهٔ رحم دوستدارتر سراغ ندارم پس بدانید که فردا امید
نجاتی و راه خلاصی از برای ما نیست تا سیاهی شب عالم را گرفته هر کس بهر جا خواهد برود من بیعت خود را از گردن شما
برداشتم **شعراً** وَ یَقُولُ اِنَّ الْقَوْمَ لایَبْغُونَهُمْ غَیْری وَ اَنّی عازِبٌ مَنْ یَرْجِعُ من شدم غرقه دریای غم ان به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل ببرید مرویست که اینها که چون طلای بیغش بودند عرض نمودند تا جان داریم ممکن نیست
از شما مفارقت نمائیم اگر چنین کاری کنیم فردا جواب رسول خدا را چه خواهیم داد آنگاه آنجناب رو باولاد مسلم بن عقیل کرد و فرمود
که شهادت مسلم شما را کافیست حال من شما را رخصت رفتن میدهم عرض کردند اگر ما در راه شیخ و بزرگ طایفه و امام خود
امروز شمشیر نزنیم و نصرت ننمائیم دیگر چه خواهیم کرد و چه عذر خواهیم آورد لعنت بر زندگانی بعد از تو باد پس از آن مسلم بن عوسجه

برخاست و گفت که بخدا در رکاب تو جهاد کنیم تا شمشیر در دست ماست و اگر شمشیر و نیزه ما بشکند با سنگ جدال خواهیم
کرد و بخدا قسم اگر بدانم صد بار کشته میشوم و زنده میشوم و سوخته میشوم و خاک مرا بر باد دهند باز غبار من دامن گیر تو
خواهد شد و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید پس ظهیر ابن قین برخاست و گفت یابن رسول الله
خدا بر ما منت نهاده که پیش روی تو جهاد کنیم و بدن ما پاره پاره شود حضرت فرمود اِنَّ لَکُمْ کَذٰلِکَ فَارْفَعُوا اِلٰى مَنازِلِکُمْ
وَ قُصُورِکُمْ فِی الْجَنَّةِ یعنی حال که اینگونه ثابت هستید جاهای خود را در بهشت ملاحظه نمائید پس دو انگشت مبارک را گشود
و میانه دو انگشت آنسرور نظر کردند قصور عالیهٔ رفیعهٔ خود را دیدند و از شوق سر از پا نمی شناختند **نظم** همه کشیده در آغوش
تیر را چو کمان بذکر جنگ سراسر شده زبان سنان همه کشیده بسر جام مرگ را چون خود همه چو ترجمه شرح درد خون آلود
و هر کس که خاک خذلان بر سرش بیخته و جام رحیق توفیق که بر سرش رسیده از دست خود ریخته بعد از اقبال عنان
بجانب ادبار مصروف و همت بی همتی راه شقاوت و خذلان معطوف گردانید و حب دنیا دامان گیرش شده
دسته دسته دست حضرت را میبوسیدند و میرفتند **نقی** چو این نوای پر از شور از حسین شد راست بسی مخالف
الفت نما کرا راست فساد نفس چو بودند بر ملا رفتند چو خون فاسدی از جسم کربلا رفتند چو داشت
کربلا را امتلای خود تشویش نمود تنقیهٔ از برای صحت خویش آیا موالیان این اول شکستی بود که دست قضا سنگ تفرقه
در میان یاران آن امام انداخت یا محک امتحان بود که صیرفی نقد شهادت قلب هر کس را ظاهر نمود و چون تنگ
ظرفان از بزم مستان بیرون و نا آشنایان دین مبین از محیط شهادت برکنار رفتند و از رفتن هر دسته گویا کمر آنحضرت
می شکست پس آنجناب بمحمد بن بشیر حضرمی فرمود که شنیده ام پسر تو را در سرحد ری باسیری برده اند گفت عوض جان او
و جان خود را از آفریننده جانها می خواهم فرمود من ترا مرخص کردم که بروی و فرزند خود را مرخص کنی گفت خدا مرا بمیرد
اگر از تو جدا شوم و مشهور است که این محمد در همان روز عاشورا آمده بود که از حضرت چیزی بگیرد و پسر خود را خلاص کند
چون آنسرور را بدان حال دید از فرزند گذشت پس آنجناب پنج جامه با و عطا فرمود که هزار درهم قیمت داشت و فرمود
که بفرست و فرزند خود را رها کن غرض که در این حکایت روایات مختلفند بهر حال جناب سید الشهداء مقرر فرمود که
خیمهای حرم را وصل بهم نمودند که بنای حرب از یک جانب باشد و خندقی دور آنها حفر کردند و جناب علی اکبر را با سی سوار
و بیست پیاده بر سر فرات فرستاد و بنهایت اضطراب چند مشک آب آوردند آنگاه فرمود که بنوشید این آب را که آخر توشه
شماست از دنیا و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و تلاوت قرآن و رکوع
و سجود و قیام و قعود مشغول بودند و گاهی باصلاح آلات حرب میپرداختند و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر
عمر بد گهر بعسکر هدایت اثر فرزند خیر البشر پیوستند جناب سید الساجدین میفرماید که در آنشب مرض شدیدی داشتم
و جناب عمه ام زینب پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر ترتیب آلات حرب میفرمود و در مقام مذمت
دنیا و یاس از آن این ابیات را میخواند یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلٍ کَمْ لَکَ فِی الْاِشْراقِ وَ الْاَصیلِ مِنْ صاحِبٍ
وَ طالِبٍ قَتیلٍ وَ الدَّهْرُ لایَقْنَعُ بِالْبَدیلِ وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلٍ وَ اِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَى الْجَلیلِ و چند دفعه این ابیات را

مکرر فرمود یعنی ای زمانه ناپایدار با هیچ وفا نکردی و بسی مردان شریف و نجیب را بقتل آوردی بازگشت هر کسی بسوی خداوند جلیل است و ازین جام که من مینوشم هر ذیروحی خواهد نوشید حضرت فرمود که چون این الفاظ را از پدر بزرگوارم شنیدم یقین کردم که آنجناب دل بمرگ بسته گریه بر من غالب شد بحدیکه خود را نتوانستم ضبط نمایم و چون عمه‌ام این سخن دهشت انگیز را شنید از آنجائیکه زن بود و ماتم کشیده بود و زنان بسیار رقیق القلب و بی طاقت میباشند بر جست و پای برهنه بخیمه پدرم دوید و شیون نمود و گفت وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی یا خلیفة الماضین وثمال الباقین یعنی وا ویلا ایکاش مرگ مرا دریافته بود ای جانشین گذشتگان وای پناه بازماندگان **نظم** چرا نخل قدت اندوه بار است   چرا چشمت یکی اشکت هزار است   پس آنحضرت نظر حسرتی بان مظلومه نمود و فرمود ایخواهر شیطان را از خود دور نما و او را بر خود مسلط مگردان و صبر پیشه کن لو ترک القطام لنام اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم زینب عرض نمود برادر از این سخن زیاده دل مرا سوختی معلوم میشود راه چاره بر تو مسدود شده است و ناچار شربت مرگ را میچشی و ما را در این بیابان غریب و تنها میگذاری پس دست خود را بلند کرد و گلگونه خویش را خراشید و بیهوش گردید **هادی** زینب کشید ناله بنوعیکه در جنان   آمد بگوش حضرت زهرا صدای او   آواز ناله‌اش چو بچرخ النسا رسید   گفتا رسید بداد دل او خدای او   حضرت امام حسین ع سر خواهر را بدامان گرفته آب بروش زد تا بهوش آمد فرمود ایخواهر از خدا بترس و ناشکری مکن که تمام اهل زمین و آسمان میمیرند و احدی باقی نمی ماند و پیغمبر خدا که مقصود از خلقت عالم و ما فیها وجود او بود از دنیا رفت پس او را نصیحت بسیاری فرمود و دست او را گرفت و داخل بخیمه من نمود و مراجعت کرد حضرت سجاد فرمود **شعراً** فاقام لیلته یناجی ربه   طورا و یسجد فی الظلام   یعنی آنشب را بقیام و قعود و رکوع و سجود و مناجات با قاضی الحاجات مشغول بود و گویا میفرمود **نظم** آب شد در دیده من از فراق دوست خواب   ای شب هجران سحر کردی سحر گو آفتاب   سیر گلزار شهادت کرده‌ام ای عندلیب   دور نبود گر ز اشکم میرسد بوی گلاب   هنگام سحر آن سید شب زنده دار اندکی بخواب رفت و گریان بیدار شد فرمود اکنون در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله نمودند و در آن میان یک سگ ابلقی بود زیاده از همه حمله مینمود گمان دارم قاتل من پیس باشد پس جدم حضرت رسول با فوجی از ملائکه نزد من آمدند جدم فرمود تعجیل کن تا فردا را پیش ما افطار نمائی و این مقدسان ملاء اعلی باستقبال روح تو آمده اند و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی دارد که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه ضبط نماید آنگاه جناب زینب باز آغاز گریستن فرمود و برادر را مخاطب نمود گویا میگفت **هادی** تو عزم کعبه اقبال کبریا داری   فراز مسند ایوان قرب مسکن تست   بوعده که نمودی سر وفاداری   بساط خدمت جد و پدر نشیمن تست   من ستمزده زار در بدر چکنم   بگو دگر آن جگر خون در بدر چکنم   تو چون شهید شوی من اسیر خواهم شد   درین دیار بلا دستگیر خواهم شد   بجز تو کس نخورد غصه اسیری من   بیکسی که کند جز تو دستگیری من   جناب سید الشهداء دختر او را در بر گرفت و نوازش نمود و فرمود دلم میسوزد که غریب هستید و بدرد یتیمی هم گرفتار میشوید آه از دل ذریه طاهره رسول و جگر گوشهای بتول **له** یا رب ز جور چرخ چسان قصه سر کنم   چون شرح حال عترت خیر البشر کنم   از بس گریست چشم ترم بسیط دهر

خاکی نمانده خشک که از غم بسر کنم   لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس نهم در بیان صبح عاشورا تا وقت قتال

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بحبل ولاء الحسین و انس قلوبنا بصحبة العارفین الذین سعدوا بکربلاء الحسین و ارفع حجب العیوب عن نواظرنا باکتحال تراب کربلاء الحسین و شرح صدورنا بمحبة العاشقین الذین سفکت دماءهم فی فداء الحسین و وعدنا الفوز بدار کرامته و الوصول الی اعلی درجات قربه بولاء الحسین و رزقنا البرائة من اعداء الذین منعوا الماء من احباء الحسین فواحسرتاه من صبح یوم عاشوراء الذی تحیر فیه امام السعداء مع اصحابه اهل الولاء و عیاله الاتقیاء و صبروا علی ما اصابهم من البلاء و جاهدوا فی الله حق الجهاد مع اهل البغی و العناد فواحزناه علیهم حیث یستغیثون فلا یغاثون فرحم الله اشیاعا یبکون و یتباکون فی رزء ابن فاطمة الزهراء و قرة عین المرتضی اخ الحسن المجتبی المقتول بسیف الجفاء و المطروح بارض کربلاء مولینا ابی عبد الله **نظم** ای دیده ببار خون تو بر شاه شهید   گر باتش از چشم فلک خون بچکید   بنگر که سپاه شام در صبح قتال   تا ظهر چه کرده اند در عصر یزید   خدا رحمت کند دیده را که در عزای شاه شهیدان گریان گردد در حدیث وارد شده است من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر کس بگرید بر حسین یا کسی را بگریاند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بدارد بهشت براین سه طایفه واجب میشود و چرا چنین نباشد زیرا که قدر و مرتبه آن سید بزرگوار در نزد خداوند غفار و احمد مختار افزون از شمار است چنانچه از سلمان فارسی ره مرویست که انگوری در غیر موسم بجهة پیغمبر ص آورده بودند آنحضرت فرمود بروید و حسنین را بیاورید سلمان گوید بطلب ایشان بحجره سیده زنان رفتم نبودند فاطمه مضطرب گردید میگریست و میفرمود و اولداه و وا قرة عیناه و من یرشدنی الیهما فله علی الله الجنة یعنی هر کس مرا بسوی فرزندان و نور چشمانم راه نمائی نماید او راست بر خدا بهشت یعنی که خدا او را داخل بهشت کند پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله چرا اضطراب مینمائی فرمود که میترسم یهودان حسنینم را تنها ببینند و اذیت نمایند عرض کرد یهود را دستی بر ایشان نیست اما یهود این امت ایشان را شهید خواهند کرد و اینک در حدیقه بنی الدحداح بخواب آمده‌اند سلمان گوید حضرت با جمعی رفتند من هم بودم تا داخل حدیقه شدیم دیدیم حسنین خفته اند و دستها را بگردن یکدیگر در آورده اند و اژدهای عظیمی شاخه ریحانی بر لب گرفته و ایشان را باد میزند چون پیغمبر را دید سلام کرد و گفت یا رسول الله من اژدها نیستم بلکه ملکی از ملائکه کروبین هستم و چون طرفة العینی از ذکر الهی غافل شدم خدا مرا غضب فرمود و مسخ نمود و باین صورت از آسمان بزمین آمدم و سالهاست که بطلب بنده خاص خدا میگردم که مرا شفاعت نماید پس جناب ختمی مآب حسنین را بیدار کرد و بزانوی خود نشانید و فرمود نور دیده کان این ملک مقرب الهی است که مغضوب شده دعا در حق او نمائید پس جناب سبطین وضو ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و دستهای کوچک خود را بجانب آسمان برداشتند و خدا را بحرمت جد و پدر و مادر خود قسم دادند و هنوز در دعا بودند که آن ملک بحال اول شد و بآسمان رفت پس جبرئیل نازل شد و تبسم می نمود

وعرض کرد یا رسول الله این ملک در میان ملئکه فخر میکند که من بشفاعت حسین باین مرتبه رسیدم و میان ملئکه کیست
مانند من پس ای برادر عزیز هیچ بلند مرتبه را میسزد که خالق عالم بعوض اشک چشم عزادارانش بهشت را عطا فرماید و هر یکی را بسعادت
ابدی رساند چنانچه گفته اند بهشت را بتصرف گرفتن آسانست اما بهشت در عوض دیدهای گریانست آیا کدام سنگ
دلست که از استماع این مصیبت چون موم نگدازد و چه زهره باشد که از این غم نشگافد وَلِلّهِ دَرُّ قٰائِلٍ مِنَ الرِّجٰالِ **شعراً**
عَجَباً لِقَلْبٍ فِيكُمْ لَا يَخْشَعُ وَلِأَنْفُسٍ فِي رُزْئِكُمْ لَا تَجْزَعُ لِلّهِ دَرُّ مَرٰارَةٍ بِمُصٰابِكُمْ لَمْ تَنْصَدِعْ وَنَوٰاظِرٍ لَا تَدْمَعُ یعنی تعجب است
از دلیکه برای شما خاشع نگردد و جانهائیکه در مصیبت شما جزع ننماید و زهره که از هم نپاشد و دیدهائیکه گریان نشود تا بکی عاشورا
الآلام لي حزن فصرت كبومة استبشع هلال محرمی ندمید مگر آنکه حزن من بهیجان آمد و شدم مانند بومی که دلگیر از
فرط غصه و غم صادق آل محمد ع فرمود که بوم حیوانی بود قبل از شهادت جدم حسین ع در خانها مقام داشت و با مردم بر سر سفره
طعام میخورد و از وقتیکه آنحضرت را شهید کردند سر بصحرا گذارد در روزها روزه دارد و شبها در ویرانها بسر میبرد و با آدمیزاد
انس نمیگیرد و میگوید که بد طایفه هستند که فرزند پیغمبر را شهید کردند **نظم** زمین ز جن و ملک تا فلک بشور حسین اند آثارا
الى الطير نحن في الوكرات گذار ملکت دنیا برای زاده مروان فنح لقتل حسين الحزن بصوت علات
شعراً تَبّاً لِقَوْمٍ خٰالَفُوهُ وَخٰالَفُوا أَمْرَ الرَّسُولِ وَلِلْوَصِيَّةِ ضَيَّعُوا وَتَقٰاعَدُوا عَنْ نَصْرِهِ وَتَعٰاقَدُوا فِي خَذْلِهِ
وَعَلَى الْأَذِيَّةِ اجْمَعُوا وای بر آنهائیکه مخالفت امر او و پیغمبر را نمودند و وصیت آن جناب را ضایع نمودند و باز ماندند از
نصرت او و همه شور شدند در اذیت او و بر آزار او اجماع کردند ذادوه عن ماء الفرات تخف فيه الصوارم والصلاح
تقعقع و آب فرات را از او منع کردند با لشکریکه آواز سلاح ایشان پیچیده بود فتقن السبط اللقاء ربه داني
الحمام بدرعه تلفع يوصي سكينة بالسكينة بعده بالصبر عند مصابه ويودع یعنی آنجناب یقین کرد در ملاقات
پروردگار خود و بجانب خیمه زره پوشیده آمد و وصیت فرمود سکینه را بصبر و سکون در مصیبت خود و وداع نمود و او را
جناب سکینه بی اختیار میگریست آنحضرت فرمود **شعراً** سَيَطُولُ بَعْدِي يٰا سُكَيْنَةُ فَاعْلَمِي مِنْكِ الْبُكٰاءُ إِذَا
الْحِمٰامُ دَهٰانِي لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكِ حَسْرَةً مٰا دٰامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمٰانِي فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أَوْلَى بِالَّذِي تَأْتِينَهُ يٰا خِيَرَةَ
النِّسْوٰانِ یعنی بسیار طول خواهد کشید بعد از من گریه تو ای سکینه بدان و دل مرا مسوزان باشک حسرت خود مادامیکه
روح در جسد منست پس اگر کشته شدم تو مختاری هرچه خواهی عزای مرا برپا کن آه آه یا معشر المسلمین نوحوا في
مصيبة الامام الذي ناحت عليه فاطمة الزهراء وبكت عليه السماء بالدماء **هادی** روز قتلش چشم گردون خون گریست
دیده زهرا اندام چون گریست گشت گریان دیدهای اولیا چون ولی حضرت بیچون گریست بر رخش
بستند چون آب فرات بر زمین چشم ملک جیحون گریست شخصی گوید در مسجد کوفه درختی را یافتم که این دو بیت بر او
نقش بود و چنین معلوم میشود که از خط آدمیان نیست **شعراً** اَنَا دُرٌّ مِنَ السَّمٰاءِ نَثَرُونِي يَوْمَ تَزْوِيجِ وٰالِدِ السِّبْطَيْنِ
كُنْتُ أَصْفٰى مِنَ اللُّجَيْنِ بَيٰاضاً صَبَغَتْنِي دِمٰاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ یعنی من دری هستم که از آسمان در شب تزویج پدر
حسنین مرا نثار کردند و از نقره سفیدتر بودم و صاف تر اما رنگین کرد مرا خون حنجر امام حسین ع بلی شیعه سرخی خون

ظاهر در هرجا تاثیر کرده بود چنانچه امّ سلمه گوید شبی جناب رسول خدا در حجره من تشریف داشت تمام شب بفضای خانه
میرفت تا زمانی طویل حضرت آمد غبارآلود و چیزی در دست داشت من پرسیدم شما را چه میشود فرمود مرا بردند
بعراق مقتل حسینم را دیدم و این خاک کربلاست ای امّ سلمه این خاک را در شیشه ضبط کن هرگاه دیدی خون شده
بدان که فرزندم را شهید کرده اند چون آن خاک را گرفته در شیشه او را نگاه داشتم تا امام حسین ع بعراق رفت هر روزه از
فراق آنجناب آنخاک را زیارت میکردم تا عصر روز عاشورا دیدم خون تازه از سر آن شیشه میجوشد صیحه کشیدم و دانستم
این امام مظلوم را شهید کرده اند **مرثیه** محشر دنیاست این یا ماتم عظمی است این یا رسول الله نظر کن روز عاشوراست این
بسکه خون آمد برون از زخمهای کشتگان این زمین کربلا یا لاله حمراست این هر دو گیسوی علی اکبر بخاک و خون نگر
مشک آهوی ختن یا عنبر ساراست این ابرویش را گز دم پیکان بخون آلوده اند مد بسم است یا سر سوره طه است این
قامت عباس او در دامن خاک بلا سرو آزاد از پا فتاده یا قد بالاست این بر لب لعل عقیقش هست خال هاشمی
خال لب یا نقطه در زیر بسم الله است این مرویست که چون سفیده صبح مشوم عاشورا دمید منادی از عالم بالا ندای
یا خیل الله ارکبوا بر کشید صبح با سر برهنه از سپهر کبود پوش طالع شد و آفتاب سرگردان با دل پر آتش بر تشنگی شهیدان
ظاهر کربلا گردید **نظم** هر صبح اگر نه تعزیه دار شهداست پیراهن کبود فلک غرقه خون چراست
گر آفتاب شرع نه در خاک میرود بهر قامت سپهر چرا پیرهن قباست چون موذن اذان نماز گفت اصحاب
آنجناب با خاک تیمم کردند و نماز جماعت با آن صاحب منصب شفاعت بجا آوردند اگرچه راندم نماز را با تیمم گذاردند
لیکن در ظهر همان روز شاه شهیدان با خون بدن وضو گرفت بلی **نظم** نمازیکه از خون ندارد در وضو ندارد
بر کردگار آبرو خلاصه هنوز در تعقیب نماز بودند که آواز کوس حرب و نای جنگ بلند شد رایات مشومه خود را برپا
کردند و مبارز میطلبیدند و آن امام جلیل نیز عسکر قلیل خود را صف آرائی فرمود جمله اثناسی و دو سوار و چهل پیاده بودند
بروایتی هشتاد و دو پیاده بودند و از حضرت صادق ع منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند بهر حال با صد
هزار سوار چه میکند حضرت میسره با یسر را بحبیب بن مظاهر داد و میمنه با یمنت را بظهیر ابن قین واگذارد و علم را بدست
برادرش عباس داد اگرچه جای قلب صدر است آن صدر آرای سدره در قلب جا گرفت و فرمود که آتش در خندق
بیفروزند که نتواند کسی نزدیک بحرم محترم برود پس عمر سعد نهایت بی شرمی نمود و رو بعسکر قلیل آن امام جلیل نهاد و لشکر
از عقبش میرفتند جناب سید الشهدا چون آن بیحیائی را دید از روی رضا و تسلیم دست بآسمان برداشت و عرض نمود
اللّهم انت ثقتي ورجائي في كل كرب وشدة وانت لي في كل امر حاصل کلام چون شامیان بیحیا و کوفیان بیوفا قریب
بسراپرده ها رسیدند و خندق را پر آتش دیدند عنان کشیدند ابن جویریه مزنی دست برهم زد و گفت که ای حسین بشارت
باد شما را بآتش دوزخ که در دنیا افروخته اید آنجناب گفت خدایا بچشان بوی زودی عذاب آتش را پس اسب آن لعین
رم کرد و او را در آتش انداخت و بآتش جحیم پیوست پس تمیم ابن حصین ندا کرد که ای حسین تو با اصحابت نظر کنید بر این
فرات که چون شکم ماهی موج میزند یکقطره از آن نخواهید چشید تا شربت مرگ را بنوشید پس فرمود آنجناب که پدر و مادر

هر دو از اهل آتشند خدایا او را زود از تشنگی هلاک کن پس در ساعت تشنگی بر او غالب شد و از اسب افتاد و در زیر سم اسبان بالب تشنه جحیم جحیم را نوشید آنگاه پسر محمد اشعث کندی گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت داری از پیغمبر که دیگران ندارند حضرت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهِیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ بخدا قسم که محمد از آل ابراهیم است و این عترت هادیه از آل محمد اند عرض کرد الهی پسر اشعث را ذلتی بناد هرگز عزیز مگردان همانساعت بجهة قضاء حاجت از لشکر جدا شد و کژدمی عورت او را زد و با عورت برهنه در فضله خود غلطید تا آنکه بدرک رسید آنجناب چون بی شرمی القوم را دید عمامه پیغمبر بر سر نهاد و درّاعه او را در بر کرد و شمشیر خدا را در دست گرفت و سپر حمزه را بر کتف انداخت و بمیان میدان آمد شعراً وَاَیُّ الْحُسَیْنُ یُناشِدُ الْقَوْمَ الَّذِی لَمْ یَبْقَ مِنْهُمْ مَنْ یُنِیبُ وَیَخْشَعُ یعنی آمد امام حسین و گفتگو مینمود با آن جماعتی که نمانده بود کسی از ایشان که دل نرم و خاشع باشد آنگاه فرمود ایضاً اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنِّی ابْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوالِدِیَ الْکَرّارُ لِلدِّینِ اَکْمَلا فَهَلْ سُنَّةً غَیَّرْتُها اَمْ شَرِیعَةً وَهَلْ کُنْتُ مِنْ دِینِ الْاِلٰهِ مُبَدِّلا اَحْلَلْتُ ما قَدْ حَرَّمَ الطُّهْرُ اَحْمَدُ وَحَرَّمْتُ ما قَدْ کانَ قَبْلُ مُحَلَّلا یعنی مگر نمیدانید که من پسر دختر پیغمبرم و پدرم حیدر کرار است که از او دین کامل گردید آیا هیچ سنتی یا شریعتی را تغییر دادم و یا دین خدا را عوض کرده ام آیا حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نموده ام و این آب فرات را که دد و دام از آن سیراب اند شما بر ذریه پیغمبر بسته اید چون سخن باینجا رسید ناله حرم محترم بلند شد بنوعیکه امام امم و فخر زمزم و حرم شنید لمؤلفه چنان زینب از دل فغان برکشید که کربلا هم چو بسمل طپید که آخر حسین بیکس و زار ماند بدست لعینان گرفتار ماند برون کن سر از خاک یا مصطفی ببین لشکر کوفی بیوفا گرفته همه تیغ بران بکف بقصد حسینت کشیدند صف پس آنجناب از استماع آن ناله بسیار متأثر شد و بعباس و علی اکبر فرمود که بایشان بگوئید اندکی صبر کنید و با خواهرم بگوئید نه هنگام گریه نیست کنون ساعت دگر بس گریه ها کنی تو زیاده زحد حصر خواهی گریست ساعت دیگر بحال من چون گریه های حضرت یعقوب بر پسر یا همچو نور چشم و دلم زین العابدین یا فاطمه مثال که بگریست بر پدر غرض آن امام عالی مقام هر چند نصیحت بآن قوم لئام کرد فایده نبخشید فرمود که حال که چنین است من توکل بر خدا کردم و با شما جهاد میکنم اگر چه میدانم با این اصحاب قلیل برحمت رب جلیل واصل خواهیم گردید اما من بتقدیر پروردگار راضیم پس دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت خدایا حبس کن بر ایشان باران رحمت خود را و مبتلا گردان ایشان را بقحط و پسر ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط ساز که انتقام مرا از ایشان بخواهد که مرا فریب دادند آنگاه فرمود پسر سعد را بخوانید از برای من و آن لعین از خجالت نمیرفت آخر باصرار جمعی آمد چون نظر حضرت بروی افتاد فرمود یا ابن سعد تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان ولیکن بمطلب نخواهی رسید پدران من بمن خبر داده اند و گویا می بینم سر نحس تو را بر نیزه کرده اند در شهر کوفه و مردم ترا لعن میکنند و اطفال سنگ میزنند پس عمر سعد در خشم شد و گفت چرا بایشان مهلت این قسم سخنان داده اید خود و اصحابش یک لقمه بیش نیستند آنجناب باواز بلند فرمود ای شیث ابن ربعی و ای حجار ابن ابجر و ای یزید ابن حارث شما بمن نوشتید که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکر بحمایت تو مهیاست البته بیا ما ترا یاری میکنیم و با تو شمشیر میزنیم شعراً اَلَمْ تَکْتُبُوا اِلَیَّ بِالْمَسِیرِ اِلَیْکُمُ فَقالُوا

لَهُ دَعْ عَنْکَ هٰذَا التَّطَوُّلا فَلَیْسَ لَنا کُتُبٌ اِلَیْکَ وَلا لَنا رَسُولٌ فَاقْصُرْ عَنْ کَلامِکَ مُجْمَلا گفتند که از این سخنان درگذر ما نه کاغذی نوشتیم و نه رسولی فرستادیم فَقالَ اَتَرْکُونِی نَحْوَ یَثْرِبَ راجِعاً فَقالُوا لَهُ هَیْهاتَ لَنْ تَتَرَحَّلا لَقَدْ عُلِّقَتْ فِیکُمْ مَخالِبُنا فَلا نُراحُ اِلیٰ اَنْ تُسْتَلَنَّ وَتُخْذَلا حضرت فرمود حال که منکرید بگذارید برگردم بحرم جدم گفتند هیهات نخواهی رفت زیرا که چنگالهای ما بشما آویخته است هرگز راحت نیست برای ما مگر آنکه مخذول شوی با کشته گردی فرمود ای جماعت بدعاقبت هادی گر من ز یثرب و بطحا هم بجور شوم از زمین که بود ملک عرب دور شوم نکنم با حرم خویش در این ملک درنگ بختن روی نهم یا بخطا یا بفرنگ بندم آنجا برخ خلق در گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان یزید روم آنجا که ز من کس نبرد هیچ گمان از من و عترت من محو شود نام و نشان فَقالُوا لَهُ دَعْ ما تَقُولُ فَاِنَّنا سَنُسْقِیکَ قَبْلَ الْمَوْتِ غُصَصاً مُعَجَّلا کَفِعْلِ اَبِیکَ الْمُرْتَضیٰ الشَّیْخِ خاتَنا وَنَشْفِی صُدُوراً مِنْ ضَغائِنِکُمْ بِلا یعنی که از این کلام درگذر که ما مرگ را بتو غضبانی میچشانیم چنانچه پدرت با بزرگان ما کرد و سینه پر از اندوه خود را شفا میدهیم از بغضهائیکه بشما داریم پس آنجناب دست بر محاسن شریف کشید و آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود و نصارا وقتیکه گفتند عزیر و مسیح پسران خدایند و شدید شد غضب او وقتیکه گبران آتش پرستیدند و شدید شد غضب او بر هر قومیکه پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب الهی بر این قوم که فرزند پیغمبر مختار را بقتل میرسانند آنگاه بصدای بلند فرمود یا قَوْمِ اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ شعراً وَغَدَا ابْنُ سَعْدٍ راشِقاً بِسِهامِهِ نَحْوَ الْاِمامِ وَفِی الْاَذِیَّةِ یُسْرِعُ وَاَتَتْ سِهامُ الْقَوْمِ بَعْدُ کَاَنَّها مَطَرٌ تَدْفَعُهُ الرِّیاحُ الزَّعْزَعُ پس عمر بن سعد تیری بجانب آنجناب انداخت و گفت نزد پسر زیاد گواهی دهید اول کسیکه تیر بجانب حسین بن علی انداخت من بودم پس همه آن کفار تیر نفاق بکمانهای شقاق نهاده بسوی آن امام عالیمقام انداختند و کم کسی بود از اصحاب آنجناب که مجروح نشد و آنحضرت بجانب حرم روانه گردید آه لمؤلفه فریاد از آنکه حسین دل بمرگ بست جان جهانیان همه زین ماجرا بخست زینب کشید ناله واحسرتا و گفت آخر که ای عزیز برادر شدی ز دست قدم زغصه گشت کمان و ز خدنگ کین تا هم چو تیر جستی و رفتی مرا ز شست لا حول و لا قوة

فصل چهارم

مجلس اول در بیان شهادت حر و پسر و برادر و غلام او

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَضاءَ صُدُورَ اَوْلِیائِهِ بِالْاِهْتِداءِ اِلیٰ مُتابَعَةِ جَدِّ الْحُسَیْنِ وَنَوَّرَ قُلُوبَ اَحِبّائِهِ بِمُوالاتِ الْحُسَیْنِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی الْاِمامِ الْمَظْلُومِ وَالشَّهِیدِ الْمَسْمُومِ وَالْقَتِیلِ الْمَحْرُومِ شَهِیدِ الْعَبَراتِ رَهِینِ الْکُرُباتِ اَسِیرِ الْحَسَراتِ الَّذِی ناحَتْ عَلَیْهِ الْوُحُوشُ فِی الْفَلَواتِ وَالطُّیُورُ فِی الْوَکَراتِ وَاهْتَزَّ لِفَقْدِهِ الْعَرْشُ الْجَلِیلُ وَفُقِدَ بِفَقْدِهِ التَّکْبِیرُ وَالتَّهْلِیلُ وَبَکیٰ عَلَیْهِ جَبْرَائِیلُ وَناحَ بِرَزِیَّتِهِ مِیکائِیلُ اَیُّهَا الْاِخْوانُ کَیْفَ تَسْکُنُ زَفَراتُ الْاَحْزانِ اَمْ کَیْفَ تَنْطَفِی لَهَباتُ

الاشجان افلا تعلمون ما جری علی سادات الزمان فی تلک الاوطان قسما بالبیت العتیق والرکن الوسیع لو فکر
اللبیب فیما اصابهم من المحن یکاد یخرج روحه من البدن اما سمعتم ما جری علیهم من النوائب او ما حل علیهم من المصائب
فطعمة امنیتهم الاوصال وجدلوهم علی الرمال وجرعوهم کؤوس الحتوف بارض الطفوف واخذوا نسائهم سبایا علی اقتاب
المطایا عزایا حفایا **مرثیه**

در خاک و خون فتاده زبیداد اهل کین   فخر زمان و شاه جهان شهسوار دین
بنشسته روی خاک سلیمان کربلا   بربوده دیو و دد هر ز انگشت وی نگین   امداد زادکان زنا کرده کوفیان
شاهنشه زمین و زمان مانده بی معین   آنانکه خاک مقدمشان زیب عرش بود   با خاک دشت ماریه گشتند همنشین
در دشت اهل کوفه گرفتار اهل بیت   آلوده دست شیر خداوند را آستین   آن تن که بود زینت عرش خدا بان
عریان بدشت کربلا مانده بر زمین   آن سر که داشت بر سر دوش نبی مکان   گشت از ستم بنیزه اعدار دین مکین
در حیرتم ز چرخ ستمگر که در مکان   بنهاده تیر کینه و بنشسته در کمین   نسبت باهل بیت نبی کرد آنچنان
گردون بکام اهل زنا باشد اینچنین   ترسم که روز حشر بهنگام انتقام   سوزند ز آتشش همه خلق جهان تمام

شیعه نمیدانم چگونه فراموش توان نمود مصیبتی را که کل مصایب در جنبش حقیر و هر غم بزرگی مقابلش صغیر است و هر گاه
شخص برای آن سید مظلوم نگرید پس آب دیده اش بچکار آید و اگر خون دل از دیده نریزد پس لخت جگر را چه خاصیت باشد
و چگونه نگرییم و حال آنکه تمام عالم و ما فیها برای آن لب تشنه میگریند شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه نوشته است
که باران آب دیده ملک است که بر حسین بن علی علیهما السلام میگرید **نظم**

در ماتم آن شهید در خون شده غرق   از فرق فلک تاج زر خسرو شرق
اشک ملکست اینکه بینی باران   آه فلک است آنکه پنداری برق

و طفلی که هنگام سحر در گاهواره گریه میکند چنان میدانی که از برای شیر است اما از جهة بی شیری علی اصغر است و دیگر مرغ کوچکی است
در عربستان خصوصاً میانه کاظمین و سرمن رای که بصدای بلند و آواز فصیح میگوید وای حسین کشته شد و حکایت دوری
بوم از آدمیزاد که مذکور شد و ازین مقوله بسیار. و آنچه ما نیز علم بران نداریم بیشمار است و از همه اعظم خالق عالم در عرش
عظمت و جلالت عزادار فرزند احمد مختار است **محتشم**

بر فوق عرش مسند برچیده جای کیست   صاحب عزا خداست خدایا عزای کیست

با وجود این حکایات و روایات چگونه میتوان خود را از گریه باز داشت و یاد در نوحه
و ندبه بران امام غریب همت نگماشت ایعزیز **محمد نبی خان** مرحوم در تعزیهٔ شاه شهیدان

نفسی گر گریه کنی بقدر بال مگسی   در روز جزا بال نجات تو شود   در معرکه که خوف فنا کند بسی
میگفت کسی بچشم خون پالائی   هر چند که روسیاهم اما بخدا   یکقطره اشک و معصیت دریائی

ولله در من قال من الرجال **شعراً**

و لم انس مولائی سکینة اذ تشیر الی عماتها وهی تسئل
ایا عمتا ما للاصاغر ذبحوا   وما بال قومی بالصوارم قتلوا

یعنی فراموش نمیکنم سیده خود سکینه
خاتون را در حالتی که از عمهای خود تحقیق مینمود که ای عمها چه روداده است که طفلان را سر بریدند و مردان را با شمشیر کشتند

ایا عمتا ما للحریم تعزبوا   وما بالنا حتی نهان و نزدل
ایا عمتا هذا الحسین علی الثری   سلیب الردا من حوله الطیر تجول

ای عمه چرا زنان بغربت افتادند و چرا ما را اهانت میکنند و خار مینمایند ای عمه این است حسین که بروی زمین برهنه

افتاده است و از اطراف او مرغ جمع شده است ابن عباس گوید که در خدمت جناب امیرالمؤمنین ع بجنگ صفین
میرفتم چون بکربلا رسیدم حضرت فرمود یا ابن عباس آیا میدانی این چه زمینی است این زمین کربلاست ههنا تسبی
نساء الحسین ههنا یقتل ولدی ظلماً ههنا تراق دمائهم طوبی لک من تربة تراق علیها دم الاحبة **لمؤلفه**

انجا سر حسین بسر نیزه ما شود   اینجا بدرد محنت و غم مبتلا شود
تنها بخاک و خون فتد از جور کوفیان   سرها ز جسم و جسم ز سرها جدا شود

پس آنجناب گریست و فرمود ما لی و لآل ابی سفیان و آل الحرب و جند الشیطان و اولیاء الکفر و
العدوان یعنی مرا چکار است با آل ابوسفیان و آل حرب که لشکر شیطانند و دوستان کفر و عدوان آنگاه فرمود یا
ولدی یا حسین اصبر اصبر فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم یعنی ای فرزند ای حسین صبر کن بتحقیق که می بیند پدرت
مثل آنچه تو می بینی از ایشان پس تجدید وضو نمود و چند رکعت نماز گذارد و بخواب رفت بعد از اندکی با دیده گریان برخاست
و گفت در خواب دیدم مردان چندی از آسمان فرود آمدند و بدست ایشان علمهای سفید بود و شمشیر نورانی حمایل کرده
بودند در این زمین خطی کشیدند آنگاه شاخهای درختان سر از زمین بیرون کردند و خون در این صحرا موج میزد و حسین را دیدم
در این خون دست و پا میزد **نظم**

چو این معامله دیدم ز دست تاب برد   ز سیل گریه همانا ز خواب آیم برد

و آن مردان سفیدپوش میگفتند اصبروا یا آل بیت الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشر الناس وهذه الجنة الیک مشتاقة
یا حسین یعنی صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر ص بدرستیکه کشته میشوید بر دست شریرترین خلق و اینک بهشت مشتاق تواست
یا حسین بعد از آن بنزد من آمدند و مرا تعزیت گفتند پس فرمود پیغمبر خدا مرا خبر داده است که درین صحرا حسین با هفده نفر
از اولاد فاطمه زهرا شهید خواهند شد یا ابن عباس بیاور از این صحرا پشکل آهوی چند و نگاه دار او را زیرا که عیسی بن مریم ع
بو دیده است آنها را وقتیکه با حواریین در این زمین آمد و گریه کرد بر حسین ع و خبر داد حواریین را و گفت هذه ارض کربلا یقتل
فیها فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی یعنی در این زمین کشته میشود فرزند رسول و جگر بند بتول شبیه مادرم مریم آنگاه فرمود
یا ابن عباس خوشبوئی این پشکلها بسبب گیاهی است که از زمین میروید و عیسی ع دعا کرده که خدایا اینها را بحال خود
بگذار تا پدر حسین ببوید ببیند یا ابن عباس اینها بسبب طول مدت زرد شده است پس ابن عباس از آن پشکلها جمع
نمود و صدای آنجناب بگریه بلند شد که ای خدای عیسی بن مریم برکت مده قاتلان حسین را و فرمود یا ابن عباس نگاه دار
اینها را هر وقت که دیدی خون شده بدان که فرزندم را شهید کرده اند ابن عباس گوید من آنها را در آستین خود بستم تا عصر
روز عاشورا دیدم خون از آستینم جاریست خروش برآوردم که والله قد قتل سید الشهداء آه ثم آه **شعراً**

اسفی لذاک الشیب وهو مخضب   بدمائه والوجه فیه جروح

یعنی تاسف من بجهة آن ریش مبارک پرخون است و آن چهره
زخم شده است

ولفاطم تبکی علیه بحسرة   وتقبل الوجنات وهی تصیح
یا والدی لاکان یومک انه   یوم لباب مصائبی مفتوح
الیوم مات محمد یا والدی   والطهر موسی والمسیح ونوح

یعنی تاسف من بجهة فاطمه است
که بر او بحسرت میگریست و صیحه میکشید که ای پدر کاش نبود این روز که در آن درب مصیبتهای من باز شد امروز پیغمبر
آخرالزمان و موسی و عیسی و نوح همه از دنیا رفتند حاصل کلام سخن در جائیست که صبح عاشورا حر ابن یزید ریاحی هرچند لشکر

شامی بیحیا و کوفی بیوفا را نصیحت نمود سودی ندید و فایده نبخشید با قرة بن قیس باوّل صف آمد و گفت اسب خود را آب
داده قره گوید من چنین دانستم که میخواهد از کارزار بکنار رود پس اسب خود را حرکت داد و من ندانستم بخدمت امام حسین
میرود اگر نه من هم میرفتم مهاجر بن اوس گوید دیدم دندانهای حُر برهم میخورد و استخوانهایش صدا میکند مهاجر گفت ای حُر
امر تو غریب است اگر از من میپرسیدند شجاع این لشکر کیست ترا نشان میدادم اکنون این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم
حُر گفت بخدا قسم که خود را میان بهشت و دوزخ می بینم نفس مرا بجهنم میکشد و عقل ببهشت پس گفت ای مهاجر بشارت
دهم ترا که اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند دست از آخرت بر ندارم آنگاه مرکب برانگیخت و در
بخدمت امام حسین؏ رسید رکاب آنجناب را بوسید و صورت بر سم مرکبش مالید و گفت یابن رسول الله معذورم دار که نمیدانستم
کار به اینجا میکشد اکنون **نظم** با خجالتهای گلی رو براه آورده ام   جان بر در دو زبان عذرخواه آورده ام   حضرت فرمود
خدا توبه ترا قبول کند پس مصعب برادر حُر مرکب برانگیخت و بخدمت آنسرور آمد و توبه کرد و عرض نمود **نظم**
من بنده کیست بخواهم ای نیک سرشت   تا کعبه بود چرا روم کس بکنشت   خاک درت اختیار کردم بجهان
سود اگر دیم دوزخی را بهشت   آنحضرت با او ملاطفت نمود و نوازش فرمود بعد از آن حُر عرض کرد ای عبدالله
اجازتم بده تا تلافی روسیاهی خود را نمایم آنجناب فرمود تو مهمان مائی تأمل نما دیگران هستند هنوز تنها نشده ام حُر عرض کرد
اوّل کسیکه سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم کسیکه در راه تو شهید شود من باشم **نظم** خواهم اوّل ببرم گوی وفا از میدان
مژده وصل شما را برسانم بجنان   جرم من از همه یاران شما بیشتر است   دیده مزرعه خشک بود بر باران حضرت
او را دعا نمود و مرخص فرمود آن نیک مرد خوش عاقبت مرکب برانگیخت و بمیدان درآمد و او دلیری بود نامدار و مشهور
هر دیار در مصافها با هزار سوار می آویخت و خون شجاعان را میریخت الغرض اوّل زبان بنصیحت گشود و فرمود که فرزند پیغمبر را
بکمر خواندید و حال او را تنها گذارده بنوعیکه از برای او امید نجاتی نیست و از آن گذشته این آب فرات را که هر ملت مینوشند
بر او و آل او بسته اید جوابی نشنید و جمعی از ارذل قوم تیر بسوی او انداختند حُر برگشت و جناب سیدالشهدا را وداع نمود
و اسب خود را جولان میداد و این رجز را میخواند **رجز** اِنّی اَنَا الحُرُّ وَ مَاوَی الضَّیفِ   اَضرِبُ فِی اَعناقِکُم بِالسَّیفِ
عَن خَیرِ مَن حَلَّ بِاَرضِ الخَیفِ   اَضرِبُکُم وَ لا اَرَی مِن حَیفٍ   منم شیردل حُر مردم ربای   کمر بسته پیش ولی
خدای   منم شیر شمشیر یزدان بدست   که دارد بران شیر و شمشیر پای   لرزه بر اندام عمر سعد افتاد صفوان ابن حنظله
را که از شجاعان بود طلبید و گفت برو و حُر را نصیحت نما اگر قبول نکرد سرش را بیاور صفوان رو بمیدان نهاد و زبان
بنصیحت گشاد که ایحُر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بحسین آری حُر گفت ای از خدا بیخبر یزید مرد
فاسق و فاجر و شرابخواره و حسین فرزند پیغمبر و نور چشم ساقی کوثر است و تزویج مادرش در بهشت شده و جبرئیل
گاهواره جنبان او بوده چگونه کسی دست از حسین بدارد و تو نیز میدانی اما حب دنیا چشمت را گرفته صفوان از این سخنان
در غضب شد نیزه خود را حواله سینه حُر نمود حُر نیزه بر نیزه اش افکند و نیزه اش را خورد نمود آنگاه خدا را یاد کرد و صفوان را
با نوک سنان از خانه زین کند و بر سر دست آورد و چنان بلند کرد که هر دو لشکر دیدند و بر زمینش کوفت که استخوانهایش

نرم شد مرویست که صفوان را سه برادر بود هر سه یکجا بر حُر حمله نمودند حُر رو بایشان آورد و کمر یکی را گرفت و او را بلند کرد
و بر زمین زد و یکی دیگر را تیغ برق آسا بر فرق نهاد و دو نیمش ساخت برادر دیگر رو بگریز نهاد حُر از عقبش تاخت و نیزه
بر پشتش نواخت که جان بمالک جهنم باخت بعد از آن بخدمت شاه شهیدان آمد و عرض کرد یابن رسول الله اَرَضِیتَ
عَنّی آیا راضی شدی از من فرمود اَنتَ حُرٌّ کَمَا سَمَّتکَ اُمُّکَ یعنی تو آزادی چنانچه ترا مادرت نام نهاده خدا ترا بیامرزد حُر دو مرتبه
باز مراجعت بمیدان نمود و در قلب سپاه حمله فرمود چهل نفر را بسقر فرستاد نامردی از کوفیان اسبش را پی کرد و آن دلاور
پای پیاده داد مردی و مردانگی را میداد تا آنکه حضرت از جهة او اسبی فرستاد بر مرکب سوار شد و جمعیت دشمنان را پریشان
ساخت و خواست که بخدمت آنجناب برگردد هاتفی آواز داد که ایحُر برمگرد که حوران جنان انتظار ترا دارند حُر از همانجا
گفت ای عبدالله؏ نزد جدت میروم پیغامی داری بفرما حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند اینک ما هم میرسیم پس حُر چندان
حرب کرد که نیزه اش خورد شد شمشیر از نیام کشید و سر دشمنان را چون برگ خزان میریخت که حرامزاده نیزه بر سینه اش زد
و از مرکب در غلطید فریاد کرد یابن رَسُولَ اللهِ اَدرِکنی یعنی مرا دریاب چون آنجناب ببالین حُر آمد دید هنوز رمقی دارد
او را نزد اصحاب برد و خون از ساق پای او میچکید از مرکب فرود آمد سرش را بدامان نهاد و خون از چهره اش پاک مینمود
و میفرمود **شعراً** لَنِعمَ الحُرُّ حُرُّ بنُ الرِّیاحی   صَبُورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماحِ   وَ نِعمَ الحُرُّ اِذ نَادَی حُسَیناً   فَجَادَ بِنَفسِهِ
عِندَ الصَّباحِ   خوشا حُر فرزانه نامدار   که جان کرد بر آل احمد نثار   ز رخش تکبّر فرود آمده   شده بر براق
شهادت سوار   چون حُر سر خود را بدامان حضرت دید متبسم گردید و گفت یابن رسول الله از من راضی شدی آنجناب
فرمود خدا از تو راضی باد حُر با این بشارت جان داد حضرت با اصحاب بر او گریستند رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ پس مصعب برادرش
باجازه آن بزرگوار بمیدان رفت و طناب عمر خصم را بشمشیر میبرید چون جمعی را بسقر فرستاد ببرادر پاک سیر پیوست
و از این دار فانی چشم بست آورده اند که حُر را پسری بود علی نام چون پدر و عم خود را کشته دید بیتاب گردید بهانه آب
داد و اسب با غلام خود بخدمت آنسرور احرار رسید و دست آنجناب را بوسید و بروی پدر مالید حضرت سؤال فرمود
که این جوان کیست عرض نمودند پسر حُر است آمده است سَرُّ الوَلَدِ الحُرِّ یَقتَدِی بِاَبَائِهِ الغُرّ را آشکار نماید بالاخره باذن
شاه شهیدان بمیدان درآمد و گویا رجزی میخواند که مضمونش اینست **نظم** ریاحی نژادم نه من بنده ام   بسی سرکشان را سر افکنده ام
من از والد خویش شرمنده ام   که او کشته شد من چرا زنده ام   هر مبارزیکه برزمش میآمد بدرک میرفت تا آنکه شربت
شهادت از دست ساقی اجل نوشید و هم آغوش پدر و عم شده در مهد سعادت جاوید آرمید غلام او قره نام چون آقای
خود را کشته دید رو برزم نهاد و جمعی را بنیران فرستاد آنگاه بخدمت حضرت برگردید که ای شافع روسیاهان و ای خواجه آزادگان
این بنده را معذور دار که هنوز رسم و آداب حرب نیاموخته و در فراق موالی خود سوخته اکنون استدعا دارم که مرا عفو فرمائی
و اجازه حرب عطا نمائی **نظم** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی   بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم   حضرت آفرین نمود و اذن
جهادش فرمود بعد از کوشش و کشش شربت شهادت چشید و بموالی خود رسید آنگاه جناب امام حسین؏ رو بمیدان نهاد و دامان
ظالمان بی ایمان را مخاطب ساخته بود و میفرمود **جوهری** رحمة الله ایا دشمنان خدا و رسول کنید از سه مطلب یکی را قبول

مکبر یدا اول بمن کار تنک   که تا رو کنم سوی روم و فرنک   عراق عرب تا عراق عجم   ازان شما ای کرده ظلم
دویم مطلب از من اگر بگذرید   براحوال طفلان من بنکرید   سکینه بمیرد کراز قحط آب   چه کوئی در روز محشر جواب
کند عابدین العطش العطش   علیل است و از تشنگی کرده غش   سیم مطلبم آنکه در هیچ دین   روا نیست ایقوم این ظلم و کین
که با یکتنی لشکری بیشمار   کند جنگ مغلوبه در کارزار   اگر کشتن من شمار است عزم   درآیید یک یک بمیدان رزم
شما صد هزارید و من یک تنم   زبی یاری خویش در شیونم   ایجماعت از سه کار یک کار بکنید اینک حجة بر شما تمام میکنم
اول آنکه راه دهید بنزد یزید روم خود دانم و او کفتند تو شیرین زبانی و او را فریب میدهی بار دیگر فتنه بر سر پا میکنی فرمود
بگذارید بحرم جدم روم کفتند انجا جمعی ازاو باش و اراذل را دور خود جمع مینمائی و باز مفسده میشود فرمود پس ازین آبیکه
همه عالم دران قسمت دارند و کاه ذبح بحیوانات میدهند و کسی کسی را منع نمیکند شربتی بمن و عیال و اطفال من بدهید
نظم پس کفت حرف آب و جوابش کسی نداد   لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد   فرمود پس در حرب یک یک
درآیید کفتند بسیار خوب و این را نیز قبول نکردند مکر بجهة عادت ایشان و شناختن شجاعان و الابرار امام حسین ع رحم نکردند
مرویست که بعد از مراجعت حضرت از میدان ظهیر ابن حسان و عبدالله ابن عمرو کلبی و بریر ابن خضیر که از اکابر اصحاب
شاه ولایت مآب بود شهید شدند ره وقاتل بریر بعلت ملامت مردم از لشکر برآمده میکریست و هولی براو غالب شده بود لعنة الله علیه

مجلس دویم شهادت وهب با بعضی از اصحاب رحمهم الله

نحمدک یا من اجل رزایانا برزایا امام المعصوم والشهید المظلوم المبتلی بانواع الهموم والغموم قرین الاحزان والشهید
العطشان والرهین الاشجان الغریب عن الاوطان والسلیب العریان والطریح بلا اکفان المجدل علی الرمضاء ظنین فنوحوا
ایها الاخوان علیه وعلی اصحابه الکرام وموالیه العظام الذین بذلوا انفسهم فی سبیل الله و قاتلوا و قتلوا و فازوا برحمة الله
فطوبی لهم ورحم الله اشیاعا یبکون علیهم ویقطعون رقاد العیون ویسهرون الجفون ویمسکون انفسهم عن اللذات
ویبذلون الدموع الجاریات علی تلک الابدان العاریات والاجسام البالیات لا سیما قتیل العبرات واسیر الکربات
قرة عین الرسول ومهجة البتول ابن سیف الله المسلول الغریب الحزین والمجروح الطعین سبط رسول رب
العالمین مولینا و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین   مرثیه   وقتست کافتد از حرکت چرخ بیمدار
این دور محو کردد و بنشیند این غبار   خیزد ز تندباد حوادث شوری چو نفخ صور   وین خیمها نکون شود ازوی حباب دار
میزان عدل نصب کنند از پی حساب   هنکام کار آید و هرکس رود زکار   زهرا آئی مخاصمه آید بروی دست
پیراهنی که دست خودش رشته بود تا   قایمه عرش را بکیرد و میکوید رب احکم بینی و بین قاتل ولدی الحسین
خدایا حکم کن میان من و قاتلان فرزندم حسین   محتشم   ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند   یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کزین کناه شفیعان روز حشر   دارند شرم اندکه خلق دم زنند   ایشیعه نمیدانم چه حالی مرا رو میدهد بهر تنک
ذکر مصایب ان امام شهید را نمایم همین قدر میدانم که دلم لبریز خون و دیده ام چون رود جیحون است پس چکونه بود احوال

آنهائیکه آن مصایب را بچشم دیدند و بعنف کشیدند مانند زینب وکلثوم و رقیه و صفیه و ام هانی آه آه   شعراً
وذکرنی بالحزن والنوح والبکا   غریب باکناف الطفوف فرید   یودع اهلیه وداع مفارق   لهم ابد الایام
لیس یعود   بیاد آورد مرا این حزن و نوحه و کریه غریبی را که در کربلا تنها مانده بود و عیالش را وداع مینمود و
داعیکه هرکز بسوی ایشان مراجعت نخواهد نمود   کانی بمولای الحسین وصحبه   کانهم عند الوطیس اسود   عطاشا
علی شاطی الفرات وما لهم   سبیل الی قرب المیاه ورود   کویا آقای خود حسین را با اصحاب مینکرم که در هنکام شدت
قتال شیران بیشه شجاعت بودند و تشنه برکنار شط فرات بودند و راهی نبود جهة ایشان بنزدیکی آب که سیراب کردند
فیالیتنی یوم الطفوف شهدتهم   وکنت کما جادوا اهناک اجود   لقد صبروا ولا ضیع الله صبرهم   الی ان فنوا من حوله
وابیدوا   ایکاش در انروز بودم و چنانچه جان نثار نمودند من هم مینمودم بتحقیق که صبر کردند خدا صبر ایشانرا ضایع نکرداند
تا انکه همه ایشان از دور او دور شدند و شهید کردیدند   تبید اللیالی والدهور و مهجتی   و حزنی علی مولای لیس تبید
همه شبها و روزها منقضی میشوند مکر حزن من که بر آقایم تمام نمیشود   ستعلم اعداء الحسین و رهطه   اذا ما هم یوم المعاد اعیدوا
واقبلت الزهراء فاطمة حولها   من املاک رب العالمین جنود   تنادی الهی خذ بحقک ظالمی   فانک عدل للخصوم
عتید   و هذا یزید قاتل ابنی و رهطه   علی ظماء حتی فنوا و ابیدوا   وفی یدها ثواب الحسین مضمخ   علیه دم
الاوداج منه جمود   زود باشد که بدانند دشمنان حسین بازکشت خود را و انکه بیاید فاطمه زهرا روز قیامت و
کرد او لشکری از ملکه باشند و فریاد کند خدایا بکیر حق مرا از ظالمان و اینک یزید کشنده فرزند من و اولاد او هست
که همه را بالب تشنه شهید کرده است و در دست او پیراهن بخون خشک شده حسین باشد   فتبکی له الاملاک جمعا و عندها
ینادی منادی الحق این یزید   فیوتی به سحبا و یوتی برهطه   وجوههم عند الخلائق سود   فیحشرهم ربی الی ناره التی
یکون بها للظالمین خلود   پس کریه کنند براو تمام ملکه انکاه منادی ندا کند که کجاست یزید بعد ازان او را با تابعانش
کشان کشان بیاورند و صورتهای ایشان نزد خلایق سیاه باشد و خداوند ایشان را در جهنم مخلد نماید و جرا چنین نباشد
بلکه زیاده بر انست رتبه ایشان نزد ملک منان   شیخ طوسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته نقل نموده که روزی در خدمت
امام حسین ع عرض کردم که سوال میکنم از امری که یقین بان دارم و از اسرار خداست و صاحب سر توئی حضرت
فرمود میخواهی ببینی که چه کونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا کفتم بلی یابن رسول الله فرمود که برخیز و مادر
کونه بودیم ناکاه قبل از چشم برهم زدن خود را در خدمت حضرت در مسجد قبا دیدم پس انجناب تبسمی نمود و فرمود ای اصبغ
حق تعالی باد را مسخر سلیمان کردانید که تا چاشت یکماه راه میرفت و بماز یاده ازان عطا فرمود کفتم بخدا راست
میکوئی بعد ازان فرمود مائیم آنها که علم کتاب را داریم و آنچه در کتاب خداست میدانیم و تبسم نمود و کفت مائیم
آل الله و وارثان علم خدا کفتم حمد میکنم خدا را بران پس فرمود داخل شو چون داخل شدم دیدم پیغمبر ص نشسته و ردای
خود را برپشت و زانوی مبارک بسته ناکاه دیدم حضرت امیرالمؤمنین ع برکریبان ابوبکر چسبیده و جناب پیغمبر ص انکشت
مبارک بدندان کرفته و با بوبکر میفرماید بد خلافتی کردی در اهل بیت من بلی مرتبه آن سید جلیل و مخدوم جبرئیل زیاده

برانست که بطی تحریر درآید **وصال**

ما اشک از مضایقه داریم و چشم ما
این فرق بین که با اثر مهر و کین بود
این شرط دوستیست که او تشنه لب شهید
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود
ما پروریم جسم خود از ناز و اید ریغ
حاشا که رسم و راه مروت چنین بود

ای شیعه گر ترا قدری در دین بود — قدر حسین و تعزیه اش بیش ازین بود
بر چشمه سار کوثر خلد برین بود — ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات
انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز — و آن که بخاک آن بدن نازنین بود
ما را بکام شربت ما معین بود — ما آب سرد را به تکلف خوریم و او
اوبی دریغ سر دهد از بهر ما بتیغ — ما را دریغ از دل اندوه گین بود
کان جسم ناز پرور او بر زمین بود — عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام
هر لحظه سرگذشتی از او گوش میکنیم — ناکرده زیب گوش فراموش میکنیم

سخن در جائیست که وهب ابن عبدالله کلبی جوانی بود صبیح و ملیح قاری قران و لشکر نعما الله رطب اللسان با وصف انکه پدرش نصرانی بود اما در این مقام سر یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ بظهور رسید و بروایتی بر دست امام سعید بشرف اسلام مشرف گردید خلاصه وهب تازه داماد بود و هفده روز از عروسی او گذشته بود مادری داشت قمر نام اخلاصش با خانوادهٔ رسالت تمام بود فرزند را طلبید و گفت ایفرزند دلبند و ای آرام دل مستمند ای روشنائی دیدهٔ رمدرسیده و ای سرور سینهٔ محنت دیده مرا با تو محبتیست که یکساعت بیتو نتوانم نشینم و الفت دیگری را بر تو گزینیم و لحظهٔ ترا نه بینم اما ببین جگر گوشه حبیب خدا در این صحرا تنهاست میخواهم که از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که بتو داده ام حلالت نمایم و نقد جانرا بر طبق اخلاص نهاده بپیشکش انشاه کم سیاه نمائی ای نور دیده و ای فرزند برگزیده در این مرحله باید هوا و هوس را کنار گذاشت و توشهٔ بجهة آخرت برداشت **نظم** سر کویش هواداری هوس را پشت پائی زن — در اندیشه بکردگن در عالم را قفائی زن — طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی کن — بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن — وهب گفت مادر مرا بیم جان نیست اما دلم بجانب عروس نگرانست که در این دیار غربت با ما موافقت نموده و هنوز از نهال وصال من بری نخورده اگر رخصت دهی بروم و از او حلیت بطلبم مادرش گفت برو اما از زنان ناقص عقلند مبادا با فسانه ترا فریب دهد و از دولت ابدی محروم بمانی وهب گفت خاطر جمع دار که کمر محبت امام حسین ع چنان تنگ بسته ام که بسر انگشت قریب آنرا توان گشود و نقش صورت بر لوح دل نه بطریقی رقم زده ام که بآب مکر و تلبیس توانش زدود قمر گفت جان ما در مردانه باش و از فکر آخرت غافل مباش پس وهب بنزد عروس رفت و گفت ای بانوی دمساز و ای مونس دلنواز بدانکه امروز فرزند رسول خدا تنهاست و در این صحرا مبتلاست و من میخواهم که نقد جان در قدمش نثار کنم عروس آهی کشید و گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار هزار جان من بفدای امام حسین ع ایکاش در شریعت جهاد بر زنان واجب بود تا من هم جان خود نثار مینمودم اما یقین دارم که هر که جان خود را امروز فدا سازد فردای قیامت بر براق کرامت در عرصهٔ بهشت بتاز دو دست در آغوش حور العین میاندازد بیا تا بحضور آنحضرت برویم و شرطی کنی که بی من بادر بهشت نهی و این زن و شوهر برادر آنجا از سر گیریم وهب قبول کرد و باتفاق یکدیگر بخدمت فرزند ساقی کوثر رفتند عروس عرض کرد یا بن رسول الله **لمؤلفه** هر که در راه تو فدا گردد — کشته اندر ره خدا گردد — هر شهیدیکه او فدا ز زمین

سر نهد در کنار حور العین — منکه از شوهرم جدا گردم — باغم و درد آشنا گردم — در حضور تو گو کند عهدی — بل مؤکد کند بسوگندی — ننهد در بهشت پا بی من — نکند در قصور جا بی من — دل نبندد بحوریان بهشت — ان نکو لعبتان پاک سرشت — و آین زن و شوهر برادر آنجا از سر گیریم زیرا که از او تمتعی نبرده ام و در این جا پدر و مادر و غمگساری ندارم و دیگر انکه امام امم و فخر بطحا و حرم **له** سفارش من بیچاره را نما بحرم — که در جوار کنیز انشان بسر برم — کنم کنیزی خیل کنیزکان از جان — که هر که خدمتشان کرد شد عزیز جهان — چه یقین دارم دست بی عصمتی بدامان عفتشان نمیرسد مردیست که آنجناب با اصحاب از ان سخنان گریستند و وهب تمامی آن شروط را در حضور آنحضرت قبول کرد و اذن جهاد گرفت بر مرکب تازی سوار گردید و چون مه دو هفته میدرخشید مانند اجل ناگهان بر سر خصمان درآمد و این رجز را میخواند **رجز** اَمیری حُسَینٌ وَنِعمَ الاَمیرُ — لَهُ لَمعَةٌ کَالسِّراجِ المُنیرِ — این چه ذوقیست که جان می بخشد وهب ان کلب سر کوی حسین — دست او تیغ زند تا که کند — روی اشرار چو گیسوی حسین — آنگاه مبارز طلب نمود هر که بمیدان آمد بر گشت از چپ و راست میزد و میکشت و از جان سیر شان میساخت بعد از آن مرکب بجانب خیمه تاخت و بسوی مادر رفت و گفت یا اُمّاهُ اَرَضِیتِ عَنّی یعنی ای مادر آیا از من راضی شدی گفت نه هر وقت سر ترا از تن جدا می بینم انوقت راضی خواهم شد **نظم** من چو هاجر نه نشینم که مگر برگردد — پسرم زنده و حق را نشود قربانی — وهب گفت ای مادر مرا اجازت بده تا بروم و عروس را بار دیگر ببینم و از دیدار باز پسینش گلی بچینم **نظم** خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان — که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را — در از خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم — بروی هم چو مهش دیدهٔ نخفته خود را — چون وهب داخل بخیمه عروس گشت دید که سر بزانوی غم نهاده میگرید وهب را طاقت نمانده از مرکب فرود آمد و گفت ای یار وفادار در چه حالی و بدین زاری از برای چه مینالی عروس بیچاره از وطن آواره گفت **نظم** من که از یار و دیار خود جدایم گر نگریم چون کنم — منکه بی غمخوارم و بی آشنایم چون کنم — تو از این ماتم سرا رو کرده سوی بهشت — منکه اندر ورطهٔ جور و جفایم چون کنم — وهب ساعتی در او نیک نگریست و گریست و گفت ای یار مهربان و ای آرام دل و جان **نظم** ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخور — ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور — میروم تا حجلهٔ وصل ترا آرایش کنم — بیوفائی نیست در راه محبت غم مخور — ناگاه صدای هَل مِن مُبارِز از لشکر مخالف بلند شد وهب از جای جست و گفت **نظم** رفتیم و دل از وصال تو برکندیم — تا بار دگر کجا بهم پیوندیم — شمشیر جفا برید تا نخل وفا — ما نیز نهال دوستی برکندیم — دشمن چو جفای خود پسندید بما — ما دوستی دوست چرا نپسندیم — خلاصه وهب با تیغ آبدار رو بکارزار نهاد عروس بحسرت از عقبش نگران و اشک سرخش بر عذار زرد روان و ان شیر بر ژیان همانگه مبارز طلبیده بود به نیزه اش ربود و چنانش بر زمین زد که خورد شد و دیگر کسی برابرش نیامد پس وهب خود را بقلب لشکر زد چندان کوشش کرد که نیزه اش ریز ریز شد بعد از ان تیغ تیز از نیام کشید و بازو گشاد هر که میرسید مرد و مرکب را دو نیم میساخت عمر سعد امر کرد که تیر بارانش کنند ناگاه تیری بمرکبش رسید که غلطید وهب پیاده تلاش جهاد کرد تا از پا درآمد سرش را جدا ساختند و بطرف لشکر حضرت انداختند مادرش دوید سر را برداشت و بسینه چسبانید و گفت احسنت ایحلال زاده نیکوئی

کردی راوی گوید که چون عروس شوهر را کشته دید بی اختیار بر سر نعش او رفت و او را در بر کشید و گفت **نظم**
ایمه آخر اندکی آهسته رو تنها مرو   اشتیاقت را خبر دارم دلی با مرو   رو بوا پس ماندگان کن حال هجران بین
از عقب میا مست ای یار بی همتا مرو   شمر ذی الجوشن غلام خود را امر کرد تا عمودی بر فرق آن ضعیفه زد که بشوهر ملحق شد مادر
وهب چون عروس و فرزند را کشته دید بیتاب گردید عمود خیمه را برداشت و رو بکوفیان گذاشت سه نفر را بجهنم فرستاد
جناب سید الشهداء ع فرمود برگرد ای زن خدا ترا بیامرزد جهاد بر زنان حرام است آن زن برگردید و بزبانی عذر خواه گویا
میگفت **نظم** شکر لله گر زه یاری نکردم جان دریغ   در جفاها از وفاداری نکردم جان دریغ   موسم پیری ز فرزندم عصا
داشتم   دادم از کف رفت و انکاری نکردم جان دریغ   و بروایت دیگر چون عروس سر شوهر را دید لب بر لبش گذاشت
و جان داد ایضاً روایتی هست که وهب را دستگیر نمودند و نزد پسر سعد بردند آن لعین امر کرد گردنش را زدند و سرش را
بجانب لشکر حضرت افکندند بعد از آن خالد بن عمرو که شجاع نامداری بود رو بمیدان نهاد و پس از کوشش بسیاری بسوی دار القرار
شتافت از عقب او سعد بن حنظله تمیمی خاک میدان را از خون یلان عجین نمود و شربت هلاک بآن قوم ناپاک می پیمود تا آنکه
شهید گردید پس از آن عمرو بن عبد الله مذحجی شربت شهادت نوشید و بوصال حور العین رسید بعد از آن حماد بن انس وقاص
و شریح بن عبد الله بدرجهٔ شهادت رسیدند و بخلد برین فایز گردیدند آنگاه مسلم ابن عوسجهٔ اسدی بمیدان رفت و او مردی
بود کار آزموده و جنگ دیده و در غزوهٔ آذربایجان جنگها کرده و مشرکین را تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین ع
خوانده الغرض پنجاه مبارز نامی را بدرک فرستاد بار دیگر حمله نمود شش تن را کشت عاقبت از کثرت زخم از اسب غلطید
و فریاد برکشید یا ابا عبد الله أدرکنی آنجناب با حبیب بن مظاهر بر بالینش آمدند هنوز رمقی داشت حضرت سرش را در کنار
گرفت و فرمود وَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ثُمَّ قَالَ رَحِمَكَ اللهُ يَا مُسْلِمُ لَقَدْ أَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ
بِالشَّهَادَةِ یعنی خدا ترا رحمت کند ای مسلم که ادای امانت نمودی و بسعادت شهادت فایز گردیدی حبیب گفت
یَا مُسْلِمُ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ چون آواز بشارت حبیب را شنید گفت خدا ترا هم از اهل بهشت گرداند حبیب گفت ای مسلم اگر
میدانستم بعد از تو زنده میمانم هر آینه میگفتم وصیتی داری بگو مسلم گفت وصیتم اینست که دست از امام حسین برنداری و او را
تنها نگذاری حبیب گفت **نظم** به بندگی حسین افتخار خواهم کرد   برای حضرت او جان نثار خواهم کرد   پس روح مسلم بجانب
علیین پرواز نمود بعضی از لشکریان فریاد کردند که مسلم بن عوسجه را کشتیم شبث ابن ربعی بی ایمان گفت مادرتان بعزای شما
بنشیند خوبان خود را بدست خود هلاک مینمائید و خوشحالی میکنید سبحان الله عجب حالتیست که ایشان را از شادی نمودن در قتل مسلم
منع مینمود اما خود مقصر در قتل امام حسین بود آورده اند که مسلم را پسری بود دوازده ساله مادرش او را ترغیب بحرب نمود
حضرت سید الشهداء ع امر فرمود که برگرد ترا در یتیمی بس است مادرت را بفراق مبتلا مساز خواست برگردد مادرش فریاد
کرد که شیرم را حلال نمیکنم پس روی بمیدان نهاد و بیست تن را کشت آنگاه سرش را بریدند و از برای مادرش انداختند
آن ضعیفه سر فرزند را برداشت و تحسین نمود بعد از آن هلال ابن نافع بجلی که جوانی بود نیکو و خوش خو چون وهب تازه داماد
با قدی چون سرو آزاد برخاست که بمیدان رود عروسش مانع شد و او گویا در جواب میگفت **نظم** بعهد محبت

وفا میکنم   بخاک درش جان فدا میکنم   خلاصه باذن شاه شهیدان رو بمیدان نهاد و او جوانی بود در تیراندازی عدیل
نداشت مرویست که هشتاد تیر در ترکش داشت بعدد هر تیری دلیری را کشت بعد از آن با شمشیر جهاد نمود تا شهید شد
از عقب آن عبد الرحمن ابن عروهٔ غفاری چندان جهد نمود تا برحمت باری فایز گردید

مجلس سیم در بیان شهادت غلامان سعید و سیاهان بخت سفید

نَحْمَدُكَ يَا مَنْ أَرْشَدَنَا طَرِيقَ الْهِدَايَةِ وَنَجَّانَا مِنَ الْغِوَايَةِ وَهَدَانَا إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ مِنْ فَضْلِهِ الْعَمِيمِ بِبَرَكَةِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ
آلِهِ الْبَرَرَةِ الْأَصْفِيَاءِ سِيَّمَا خَامِسِ أَهْلِ الْكِسَاءِ الَّذِي قُتِلَ بِسَيْفِ الْجَفَاءِ وَبِأَرْضِ مَارِيَةَ حَيْرَانُ الشَّهِيدُ الْعَطْشَانُ الْمَطْرُوحُ بِلَا
غُسْلٍ وَأَكْفَانٍ السَّلِيبُ الْعُرْيَانُ ثَانِي الشَّهِيدَيْنِ الْمَقْتُولُ بِيَوْمِ الْجُمُعَةِ أَوِ الْاثْنَيْنِ مَوْلَيْنَا أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ ع وَنُقَدِّسُ لَكَ
يَا مَنْ أَهَمَّنَا بِهُمُومِ كَاشِفِ الْغُمَّةِ وَسِرَاجِ الْأُمَّةِ أَبِ الْأَئِمَّةِ الْمُبَرَّءِ مِنْ كُلِّ شَيْنٍ **نظم** خورشید آسمان و زمین نور
مشرقین   پرورده کنار رسول خدا حسین   خدا رحمت کند دیده گریه کنندگان بر شاه شهیدان را وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ مِنَ الرِّجَالِ
شعر أَلَا فَابْكُوا قَتِيلًا قَدْ بَكَتْهُ   بِأَرْضِ الطَّفِّ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ   أَلَا فَابْكُوا الثَّاوِي بِالطَّعِينِ   أَلَا فَابْكُوا الْمَذْبُوحَ الْقَفَاءِ
یعنی مکرر گریه کنید بر کشته که فاطمه بر او گریسته و بر آن پاره پاره که سرش را از قفا جدا نمودند گریه کنید   أَلَا فَابْكُوا لِمَنْ ضَجَّتْ
عَلَيْهِ   نِيَاحُ الْجِنِّ حُزْنًا بِالْبُكَاءِ   أَلَا فَابْكُوا لِمَنْ أَمْسَى ذَبِيحًا   عَلَى الرَّمْضَاءِ شِلْوًا بِالثَّرَاءِ   مکرر گریه کنید بر آنکسیکه جنیان بر او نوحه
کردند و بدن مبارکش را چاک چاک بروی ریگ گرم انداختند   أَلَا فَابْكُوا قَتِيلًا مُسْتَبَاحًا   أَلَا فَابْكُوا الْمُزَمَّلَ بِالدِّمَاءِ
بِنَفْسِي جِسْمُهُ ثَاوٍ طَعِينًا   عَلَى حَرِّ الصَّعِيدِ بِلَا وِطَاءٍ   مکرر گریه کنید بر کشته در خون آغشته باریکجا و بدن
سوراخ از نیزه‌ها که برهنه بروی خاک افتاده   بِنَفْسِي مَنْ تَجُولُ الْخَيْلُ رَكْضًا   عَلَيْهِ وَهُوَ مَسْلُوبُ الرِّدَاءِ
بِنَفْسِي هَاشِمِيَّاتٌ سَبَايَا   يُقَدْنَ وَهُنَّ فِي ذُلِّ النِّسَاءِ   بفدای آنکسیکه اسب بر بدنش میتاختند و او برهنه افتاده بود
و جانم بفدای دختران فاطمه که اسیر بودند و ایشان را بخواری میبردند   تَعِزُّ عَلَى الْبَتُولِ بِأَنْ تَرَاهُمْ   وَهُنَّ تَضِجُّ حَوْلَهُ بِالْبُكَاءِ
يَعِزُّ عَلَى عَلِيٍّ أَنْ يَرَاهُمْ   بِلَا وَالٍ بِأَرْضِ النِّينَوَاءِ   **لمؤلفه** میدید اگر بتول عیال حسین خویش   بی یار و سر برهنه و دل خون
و سینه ریش   میدید اگر علی حرم خویش را اسیر   در دست کوفیان دغا خوار و دستگیر   آن ریخت خون دل ز بصر بر بسیط خاک
وین کرد از وجود عدم وسطح خاک پاک   ای شیعه از جمله مصایب و المیکه بر آن امام امم در آن صحرای پر جور و ستم رو نمود شهادت
اصحاب و احباب بود که هر یک در بوستان وفا سروی و در گلستان حیا تذروی بودند و چونکه واجب بود بر سیاه و سفید
که بمجرد استماع استغاثهٔ آن سرور مهیای جان نثاری شوند لهذا چند نفر سیاه بخت اقدام یاری آن امام سعید نمودند و گوی
سعادت از میدان شهادت ربودند   **نادی** گرچه گستاخیست ایمرد تمام   بود اندر لشکر شه شش غلام   هر یک از آنها
بصورت بس جمیل   معنی هر یک برابر با خلیل   یکی عروه غلام حر بن یزید یکی غلام حمزهٔ سید الشهداء سعید یکی ضریر مولای
اباذر یکی شوذب غلام عباس دلاور یکی معقل غلام زینت عابدان یکی غلام ترک سرور مظلومان   خداوندی را بندگی
سزاست که در بنده کیش آزادی یابند و آزادگان سر در بندگیش آرند خواجه دو جهان یک بندهٔ اوست و جمله بندگان

شرمنده وی زهی بنده که در راه اطاعتش سر دهد و در کمند اطاعتش گردن نهد پس از آن صاحب حیوة جاودانی شود
و سرافراز دو جهان گردد **لَهُ** داستانی دارم ای آزادگان از وفای بندگان با خواجه گان شرح حالی سر بسر مهر و وفا
از وفاداران شاه کربلا از غلامیکش غلام او سپهر از ادب بر در که او سوده چهر تا بیاموزید ای آزادگان
شیوه مهر و وفا از بندگان وقتی جماعتی از قبایل عرب راه گم کردند و در بیابان تشنه و گرسنه حیران ماندند سرگشته و ناچار
در مانده و گرفتار در آن بیابان خونخوار قطع نظر از حیوة نمودند و منتظر هلاکت بودند که ناگاه رخسار سروری از دور نمایان شد
که مثل خورشید تابان درخشان و مانند سرو خرامان می‌آمد چون نزدیک شد دیدند که دستگیر دو جهان و یاور درماندگان
پیغمبر آخر الزمان است و مشکی پر از آب بردوش دارد و هاتفی باین مضمون صدا بگوش تشنگان بیابان هلاکت میرساند **وَلَهُ**
ای گمشدگان راه نجات آمده است ای تشنه لبان آب حیات آمده است یکی بتفحص رفت چون مراجعت نمود
گفت **وَلَهُ** دوای دردمندان جهانست جهان جان حیات جاودانست سرافرازی ده دیهیم شاهان
شهنشاه زمین و آسمانست جناب محمد مصطفی است بشتابید بسوی او همه را سیراب نماید تشنگان بادیه تمامی آمدند و
دور آنحضرت جمع شدند و هریک پیش دستی نمودند که مبادا در آخر کار آب تمام شود و تشنه بمانند آنحضرت بهمان یک مشک
آب تمامی ایشان و شتران ایشان را سیراب فرمود و هم چنان مشک پر آب بود و قطره کم نیامد و مردم مشکهای خود را جهة
ذخیره آب کردند مگر غلام سیاهی که دوری نمود حضرت او را طلبید و او ابا نمود که آب محمد را من نمیخواهم زیرا که او ساحر است
و از سحر است که بمشک آبی این جمعیت را سیراب کرد و میگفت ای قوم این آب نیست سراب است و مرا سیراب نخواهد کرد
چون سخن او بسمع حضرت رسید فرمود بخدا قسم که من زیاده بجهة او آمده‌ام و تا او را آب ندهم از این بیابان نخواهم رفت **وَلَهُ**
من با همه یار و مهربانم بیگانه و آشنا ندانم با دشمن و دوست غمگسارم با جمله فتاده دست یارم غلام
پیش آمد و گفت هرگاه نبوت تو صحیح است بمن ظاهر کن که این آب از زمین است یا از آسمان که در مشک جاریست
حضرت رسالت بسر انگشت هدایت نقاب از پیش دیده اش برداشت **وَلَهُ** دیده آب ز آسمان فرو میریزد
چون رحمت ایزدی در و میریزد آن سیل ز ابر مرحمت میبارد ان با دیده زخم سوی سبو میریزد آن غلام صیحه زد
و خود را بقدم آنسرور انام انداخت و بشرف اسلام مشرف شد زیرا که دانسته بود که سحر ساحران بآسمان اثر ندارد فی الحال
بجانب مولای خود که یکی از اعیان یهود بود شتافت و او را مطلع گردانید خواجه با عشیره خود تمام بدست رسول
ملک علام اسلام آوردند و بهتر از آن غلام غلام ترک جناب امام حسین (ع) بود که ترک علایق نمود غلامی بود پارسا و جوان و قاری
قرآن گلش از محبت اهل بیت سرشته و کلک قدرت خط آزادی او نوشته **وَلَهُ** سواد طره مشکین حوریان ز تنش
شمیم گلشن خلق بهشتیان بویش براز خلعت اقبال سرور شهدا طراز خلوت تقدیس لیلة الاسری مگو سیاه که
خلی ز کلک ایمان بود مگو سیاه که سطری ز خط قرآن بود باسمان سعادت عذار او بدری بشب روان طریقت
چو لیلة القدری چو آن غلام امام علیه السلام را تنها دید دانست که وقت آنست که بمراسم بندگی عمل نماید معروض رای
اقدس داشت که ای سید جوانان بهشت آزادگان بدرجه شهادت رسیدند حال نوبت بندگانست **وَلَهُ**

ای فدایت

ای فدایت باد جان جمله آزادگان اینک آمد نوبت سرباختن از بندگان در رکابت گر غلامی میشود شاها شهید
پیکان آرند و او را در شمار خواجگان یابن رسول الله غلام ترک خود را ترک منما و خط آزادی عطا فرما تا جان خود را
نثار خاک راهت سازم **وَلَهُ** تو مانده بیکسی و زندگی گناه من است باین گناه سیه روئیم گواه من است
اگرچه نامه من سر بسر گناه بود مرا چه باک که لطف تو عذرخواه بود کسیکه از سر کویت رود بقربانگاه سفید
روی زود گرچه هست نامه سیاه شاه شهیدان چون آن سعادتمند را سزاوار اقبال سرمدی و دولت ابدی دانست
اجازت حربش عطا نمود پس آن غلام رجزخوانان آمد بمیان میدان و میگفت **رجز** ای حسین ای گهر روحانی
نسخه مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان باشم گر توام هندوی حضرت خوانی تیغ بردست من از معجز تو
بر سر خصم کند ثعبانی چو شود گرتو بروز خوش خویش سرخ روی ابدم گردانی خلاصه جمعی را از دم تیغ بیدریغ
روانه دار البوار نمود آخر الامر از صرصر تیغ ستم چون نخل امید بر زمین افتاد و مصداق آیه الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
گردید بعد از آن معقل غلام امام عابدین بخدمت سرور شهیدان آمد اما چه غلام که هر خواجه تمنای غلامیش دارد **نظم**
مگو غلام که از بس نموده مشق جهاد چو نقطه ز سر کلک آسمان افتاد مگو سیاه قدش میل سرمه دیده مگو سیاه که
بر دیده سرمه گردیده مگو سیاه دل زلف حوریان شکن مگو سیاه در مشک جامه اندر تن مگو سیاه که
این تنگ شاخ ریحانست مگو سیاه که این عارخط قرآن است الغرض آن سیاه بخت سفید عرض کرد ای مولا **لَهُ**
فدای جان تو ای سرور پریشان حال منم غلام شما با سعادت و اقبال اگرچه در نظر خلق بندگان خواندم
ولی برای فدایش نگاه میدارند باین امید بندگی شما را بجان قبول نمودم که از فدا شدن در رکابت بر پادشاهان
افتخار نمایم حلقه بندگی شما را بگوش کشیدن برای آزادی از قید معاصی است **وَلَهُ** باین امید که قربانت ای شهید روم
سیاه آمده‌ام بلکه رو سفید روم چون الحاح بسیار نمود کعبه امید در بر رویش گشود حضرت فرمود ای بجهة بهار دنیا
وای سعادت نژاد فیروز خود از آن زمان که ترا خریدم بفرزندم امام زین العابدین بخشیدم باید از وی رخصت بگیری
پس سعید نیکو فال و جوهر شمشیر اقبال بخدمت بیمار کربلا آمد و عرض کرد برای اجازه حرب کوفیان بخدمت پدر بزرگوار
رفتم فرمود که اذن از شما بگیرم ای آقا بودن غلام برای چه روز است و جان نثاری بندگان برای کدام وقتست آیا شما
روا میدارید که با روی سیاه بدنیا آمده‌ام و با روی سیاه از دنیا بروم اگر مرا امروز خون خود را در رکاب پدرت
نریزم از کدام کوثر سواد نامه عصیان را بشویم و اگر روی خود را بخون نیالایم در کدام جنان بنفشه مغفرت بویم بحق پدر بزرگوار
مرا رخصت ده **وَلَهُ** مرا ز کعبه امید منع راه مکن که کعبه است که قربانی سیاه مکن رسد چو محضر لب تشنگان
بثبت حضور مرکبی ز برای نوشتن است ضرور چون آن امام عالی مقام زاری و تضرع آن غلام را دید فرمود
مَرْحَباً بِكَ يَا سَوَادَ الْأَعْظَم **لَهُ** که ای فدای لب تشنگان آل رسول برو که بندگیت ثبت شد بعز قبول برو که خلد
برای تو گشته آماده برو که سر خط آزادیت خدا داده غلام چون نوید آزادی و بهشت را شنید دست امام را
بوسید و بجهة حلیت بعقب خیمهای حرم آمد **وَلَهُ** رسید چون بدو آستان عصمت و جاه بگریه گفت فدای شما

غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک نشستگان سراپرده‌ها سلام علیک تمام خدمت ناکرده‌ام
حلال کنید ترحمی بغلام شکسته بال کنید چون صدای ان باوفا بگوش اهل بیت رسول خدا رسید دل
ایشان بجوش آمد در جواب ایشان گفتند وَلَه که ایغلام بروح ما حلالت باد شکوفهٔ چمن مغفرت جمالت باد
انگاه آن غلام نکوفرجام رو بمیدان نهاد و چنان آتش حرب را مشتعل ساخت که روز روشن را در چشم آن تیره روزان
تار گردانید و تیغ سیه تاب چندان سر در میدان ریخت که لشکر کفار بامان آمدند از هر طرف که حمله مینمود میگفت رجز
کَیْفَ تَرَی الْکُفَّارُ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ بِالسَّیْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِیْ مُحَمَّدٖ اَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْیَدِ اَرْجُوْ بِهِ الْجَنَّةَ یَوْمَ الْمَوْرِدِ
آخر الامر تیربارانش کردند چون از پا در آمد فریاد کرد که ایشافع روسیاهان بفریادم برس حضرت ببالینش آمد وَلَه رسیده
شاد است لیلة القدری بروسیاه و بمعنی ستاره و بدری پیاده گشت و سرش را گرفت در دامن خطاب کرد
که ای در بلا فدائی من بیان نما که دلت دسته از ظفر یا نه شکوفهٔ چمنت داده است بر یا نه غلام گفت که
از من شدی رضا یا نه بکام خویش بکوتر رسیده یا نه گل مراد از این باغ چیده یا نه بحشر میرسد م
با تو خونبها یا نه قبول کعبهٔ کوی تو گشته ام یا نه گلی بباغ وفای تو گشته ام یا نه انجناب مژدهٔ
بهشت بوی داد و او جان را در مقدم شریفش ایثار نمود هادی چو شه بجانب ملکی رود غلامانش روند پیش که
گویند شاه می آید به خدمتش کمر از روی شوق بر بندند که باسعادت و اقبال و جاه مے آید رنند خیمه بسی
در میان دشت وسیع که با گروه گروه سپاه می آید مرویست که دران هنگام سواری در میدان اسب خود را
جولان میداد و میگفت هر که مرا میشناسد بشناسد و هر کس نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم ابن عتبه ابی وقاص پسر عم عمر سعد
بی اخلاص پس بخدمت حضرت رفت در کاب انجناب را بوسه داد و رخصت حرب گرفت و آمد در میان دو لشکر ایستاد
و گفت مبارز من پسر عمم ابن سعد است عمر پلید در آتش غم زیست و گفت ای جماعت بمیدان رفتن من مناسب نیست
سمعان ابن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان هاشم رفت بعد از گفت و شنود بیک ضرب شمشیر هاشم او را دو نیم ساخت
بعد از ان آمد برابر عمر لعین و گفت یا ابن عم پدرت سعد وقاص در جنگ احد جان بفدای رسول احد مینمود و پدر من عتبه
سنگ بر لب و دندان انجناب میزد و امروز برعکس تو دشمنی و من دوست و مصداق یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ
وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ در بارهٔ من و تو بظهور رسیده عمر سعد گریست خلاصه برادر سمعان ابن مقاتل چون برادر خود را
مقتول دید با هزار سوار بر هاشم حمله در کردید و هاشم چنین حربی نمود با اعادی دین که نظم ترک خنجر دار گردون هر دم
از چرخ برین حرب دمیدید و میگفت آفرین بر آفرین پس جناب سید الشهدا برادر خود فضل را با نه سوار بمدد
هاشم فرستاد ابن سعد لعین دو هزار سوار بر سر راه فرزند امیر المومنین ع فرستاد که بهاشم ملحق نگردد و ان نه سوار بعد از
کوشش بسیار بدار القرار شتافتند و فضل ابن علی نیز مرکبش غلطید پای پیاده چندان کوشید که شربت شهادت نوشید
و این اول برادر انجناب بود که طریق جنان نمود و هاشم از شدت جراحات نظم زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت
روحش طیران کرد و بسوی شهدا رفت آنگاه حبیب ابن مظاهر اسدی که هر شب یک ختم قران مینمود و بخدمت

حضرت رسالت رسیده بود چنانچه در بعضی از احادیث معتبره وارد شده است که جناب رسول خدا روزی از جائی
میگذشت جمعی کودک را دید یکی از ایشان زا بوسید و ملاطفت فرمود اصحاب بخدمت انجناب عرض کردند که این کودک
کیست و باعث این التفات چیست حضرت فرمود روزی میگذشتم و فرزندم حسین نیز میگذشت این کودک را دیدم
که دیدهٔ خود را بر جای قدم حسین میمالید انست که من او را دوست میدارم و این جان خود را بفدای حسین مینماید و او
حبیب بود خلاصه باجازهٔ انشاه بی سپاه رو برزمگاه نهاد و کوشش بسیار نمود نظم پیران تلاش را ز جوانان فزون کنند
حرص گدا بود طرف شاه بیشتر آخر از شدت زخم کاری از پا در آمد باواز بلند گفت اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اَدْرِکْنِیْ حضرت ببالینش
آمد همین که نظر حبیب بر فرزند حبیب خدا افتاد گفت نظم پیرانه سر کشیده‌ام سر در ره سگانت موئی سفید کردم
جاروب آستانت آنگاه در قدم انجناب جان داد قاتل حبیب سر او را جدا نمود و پس از جنگ بمکه برد از جهت دو ست
خود که با حبیب دشمن بود از اتفاقات پسر حبیب در ب دروازه ایستاده بود پرسید این سر کیست گفت سر حبیب است
که او را کشته ام پسر حبیب سنگی برگرفت و بر سر قاتل پدرش زد که حمیم جحیم را چشید و ان طفل هنوز مکلف نشده بود سر را
برد و در قبرستان معلی دفن نمود و الحال معروفست براس الحبیب علیه التحیة والثنا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

مجلس چهارم شهادت ظهیر ابن قین بجلی رضی الله

نَحْمَدُکَ یَا ظَهِیْرَ الْمُسْتَظْهِرِیْنَ وَنَشْکُرُکَ یَا حَبِیْبَ الْمُسْتَشْهِدِیْنَ اَنْتَ ظَهِیْرُنَا فِیْ کُلِّ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَحَبِیْبُنَا فِیْ کُلِّ شِدَّةٍ وَرَخَاءٍ
اَوْلِیَائُکَ یَصْبِرُوْنَ فِیْ بَلَائِکَ وَاَحِبَّائُکَ یَرْضَوْنَ بِقَضَائِکَ خَیْرُهُمْ مَنْ کَانَ فِیْ کَرْبَلَاءَ غَرِیْبٌ وَلَیْسَ لَهٗ عِنْدَ الْقَتْلِ
ظَهِیْرٌ وَلَا حَبِیْبٌ هُوَ الَّذِیْ ظَهِیْرُهٗ مِنْ اَصْحَابِ الْیَمِیْنِ وَحَبِیْبُهٗ حَبِیْبُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ بَاکِی الْعَیْنَیْنِ دَامِی الْوَرِیْدَیْنِ سِبْطُ رَسُوْلِ
الثَّقَلَیْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنُ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ مَا دَامَتِ الْخَافِقَیْنِ هادی من حبیب خدا شیعیان ظهیر آمد
طراز ناطقه ام قصهٔ ظهیر آمد حکایتی کنم ای دوستان آل رسول روایتی کنم ایشیعیان زوج بتول حکایتی که دل جمله را کباب کند
سرای طاقت احباب را خراب کند روایتی کنم ای شیعه از ظهیر حسین شهید راه وفا ناصر و نصیر حسین
آورده اند که ظهیر ابن قین بجلی در یکی از منازل بخدمت امام حسین ع رسید و عزمش جزم شد که جان نثار حضرت کند اصحاب
خود را طلب کرد که هر که خواهد برود و هر که خواهد با من بیاید بدانید که در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام بودم و با کفار
مجاهده نمودم غنایم بیشمار یافتم سلمان فارسی رض گفت آیا شاد شدی از این غنایم گفتم بلی گفت هرگاه به بینی سید جوانان
بهشت متوجه قتال منافقانست باید در رفاقت او شادتر باشی بخدا ایشیعیان سلمان آرزو داشت که جان بفدای
انحضرت نماید همین نه سلمان بلکه تمامی پیغمبران این تمنا را داشتند که این سعادت از روی نوح بود از روی انبیا تا
روح بود داشت اندر سر هوایش تا خلیل خضر می جست اندران وادی دلیل این سعادت مطلب یعقوب بود ع
اَیُّهَا الْاِخْوَانُ جُوْدُوْا بِمَاءِ الْعُیُوْنِ وَجَدِّدُوْا ثِیَابَ الْحُزْنِ وَالشُّجُوْنِ عَلٰی مَنْ نَاحَتْ عَلَیْهِ الْاَنْبِیَاءُ وَبَکَتِ السَّمَاءُ بِالدِّمَاءِ آه آه
وصال آمد چو در عراق حسین از ره حجاز نا راستان نوای دغل ساختند ساز راشد ما در اوضر در ره آب خصم

وز کوچک و بزرگ برو کرده ترکتاز — خار اشکاف تیر مخالف کشود بال — شد شاهباز پرور زهرا چو شاهباز
منصوری سپاه عدو خاست چرخ و گشت — برچار کاه طبل بدل بحکه منا ز — آن ناخجسته قوم بطفل صغیر او
دادند آب لیک زپیکان جان گداز — نور وز گشت لیک همایون بخصم دین — روز یکه کشته گشت در او سید حجاز
فریاد واخاه بدو بانگ وا اباه — زنگوله و حدی شترهای بی حجاز — آل زنا بدیه وخارای مشتری
آل رسول باتن عریان بسوز و ساز — ازخیل سید عرب آواره شد دریغ — شهزاده عجم که نبودی بشاهناز
اولاد هند بادف و بربط بنای نوش — چون جنک آل فاطمه ازغم سیاه پوش — وَلِبَعْضِ الرِّجَالِ شِعْراً

اَلْعَيْنُ عَبْرَادُ مُعْهَا مَسْفُوحٌ وَالْقَلْبُ مِنْ اَلَمِ الْبُكَا مَجْرُوحٌ مَا عُذْرُ مِثْلِي يَوْمَ عَاشُورَا اِذَا لَمْ اَبْكِ آلَ مُحَمَّدٍ وَاَنُوحُ اَمْ كَيْفَ لَا اَبْكِي الْحُسَيْنَ وَقَدْ غَدَا شِلْوًا بِاَرْضِ الطَّفِّ وَهُوَ ذَبِيحٌ يعنی چشم گریان واشکم ریزان ودلم ازاندوه بریان است آیا چه عذر خواهم آورد اگر بیاد روز عاشورا نالم وچگونه نگریم برحسین که در کربلا تن مبیر افتاده بود وَالطَّاهِرَاتُ خَوَاشِرٌ مِنْ خَوْلِهِ كُلٌّ تَنُوحُ وَدَمْعُهَا مَسْفُوحٌ هٰذِي تَقُولُ اَخِي وَهٰذِي وَالِدِي وَمِنَ الرَّزِيَّةِ قَلْبُهَا مَقْرُوحٌ زنان ودختران گرد او نوحه میکردند واشک چشمان جاری بود یکی برادر میکفت ویکی پدر میکفت وبادل صدچاک آه سوزناک میکشیدند اَسْقِي لِذَا الشَّيْبِ وَهُوَ مُخَضَّبٌ بِدِمَائِهِ وَالْوَجْهُ فِيهِ جُرُوحٌ وَالْفَاطِمَةُ تَبْكِي عَلَيْهِ بِحُرْقَةٍ وَتُقَبِّلُ الْوَجَنَاتِ وَهِيَ تَصِيحُ يَا وَالِدِي لَاكَانَ يَوْمُكَ اِنَّهُ يَوْمٌ لِبَابِ مَصَائِبِي مَفْتُوحٌ افسوس ازان محاسن غرقه بخون که تمام صورت او زخم شده بود واه از دختر او فاطمه که بسوز دل میکریست بر او وچهره اش رامیبوسید وصیحه میکشید ومیکفت ای پدر کاش نمی بود این روز که درهای مصیبت همه برمن باز شد اَلْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالِدِي وَالطُّهْرُ مُوسٰى وَالْمَسِيحُ وَنُوحٌ ای پدر امروز جدم پیغمبر وموسی وعیسی همه از دنیا رحلت نمود لَهْفِي لَهُ وَالْجِسْمُ مِنْهُ مُجَدَّلٌ فَوْقَ الثَّرٰى حَتّٰى حَوَاهُ ضَرِيحٌ لَهْفِي عَلَيْهِ مُرَمَّلًا بِدِمَائِهِ وَمِنَ السَّوَافِي كَفْنَهُ الرِّيحُ لَهْفِي لِرَاسِ ابْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ كَالْبَدْرِ مِنْ فَوْقِ السِّنَانِ يَلُوحُ وَالطُّهْرُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ مُقَيَّدٌ يَمْشِي وَقَدْ اُوذِي بِهِ التَّبْرِيحُ آه وافسوس ازان جسد برخاک افتاده تاانکه همان خاکها کرداو مرقدی شدند دریغ ازاو که درخون خود آغشته بود وآنانیکه بوی نزدیکتر بودند باد بود که اورا کفن نمود آه از سر فرزند پیغمبر که چون ماه شب چهارده بر نیزه میدرخشید وجناب زین العابدین اسیر در غل وزنجیر بود شبها در ویرانها وروزها درآفتاب گویا پیغمبر مود نظم

جز ناله رفیقی من بیچاره ندارم فریاد که غم دارم وغمخوار ندارم حاصل کلام ظهیر ابن قین یکی اصحاب خودرا وداع نمود وبعسکر قلیل ان امام جلیل ملحق گردید ها دی آمد وشد بر تر ازاین نه حجاب ذره آمد اول آخر آفتاب قطره چون گردد بدریا متصل قطره از دریا نباشد منفصل مرویست که ظهیر در صحرای کربلا پیوسته پیش ان پشت وپناه عالمیان ایستاده بود وجان نثاری مینمود تا صبح روز عاشورا که مقابله عسکرین شد میمنه سپاه سعادت پناه انسرور راسپه داری مینمود تاکه بسیاری ازان سعادت مندان بشرف شهادت فایز گردیدند ووقت زوال ظهر رسید انجناب با اصحاب متوجه نماز گردید ظهیر باسعید ابن عبدالله حنفی پیش روی انحضرت ایستادند وهر تیری که می آمد بجان میخریدند تا آنکه سعید ازبسیاری زخم از پا در آمد وظهیر بجا ماند تا نماز وداع حضرت تمام شد وازان نماز وداع ان ودیعه خیرالبشر شکستی عظیم

بارکان حرم وحجر رسید که بودنا جانب حرم روش بحرم بود قبله ابرویش دل سنگ حرم شکست چو دید کربلا گشت کعبه کویش بعد از نماز ظهیر بخدمت آن پیشوای اهل نیاز آمد وگفت یا ابن رسول الله وَلَهُ آبی تو که کعبه وفا کوی تواست روی همه مقبلان دین سوی تواست چشم دل ما بنور روت روشن محراب دعا گوشه ابروی تواست ای زینت محراب ومنبر وای روشنی چشم خیرالبشر اَنْتَ الَّذِي ظَهِيرُكَ مِنْ اَصْحَابِ الْيَمِينِ وَوَجْهُكَ فِي كُلِّ صَلٰوةٍ قِبْلَةُ الْمُقْبِلِينَ وَلَهُ ای درت کعبه ارباب نجات قِبْلَتِي وَجْهُكَ فِي كُلِّ صَلٰوٰتٍ بر سر کوی تو ناکرده وقوف حاجیان راچه وقوف از عرفات وقت آن رسید که ذبیح وار قربان کعبه وفات شوم مرخص فرما تا بجهاد این اعادی بدبنیاد بردم زیرا که مراپیش از این طاقت دیدن مصیبت دوستان ویاران نیست ها دی ای که اقبال تو امروز حرم یافت صفا منهم از سعی تمنای صفائی دارم باوقوف عرفات سرکویت در دل بفدایت شوم امید منائی دارم آنام امم وصفای کعبه وحرم چون سعی ظهیر را در رفتن بقربانگاه دید مسؤلش را باجابت مقرون داشت واو را مرخص نمود ظهیر باجازه آن پشت وپناه عالمیان رو بمیدان کافران نهاد ودر هر قدم که میرفت بقفای نگریست وسرور مظلومان رامیدید ومیگریست ومیگفت لَهُ خوشا دیده که بخاک رهت ذلیل افتم زجان نثاری مخدوم جبرئیل افتم کنار دجله آب ازعطش هلاک شوم میان آتش نمرود چون خلیل افتم خلاصه چون ظهیر بمیدان آمد رجز خواند ومشغول محاربه گردید یکصد وپنجاه نفر رابه نیران فرستاد چون کوشش او از حد گذشت دیگر را دست در دست اطاعت گشت وحاصل عملش شهادت بود کثیر ابن عبدالله شعبی ومهاجر ابن اوس لعنهما الله انسرور را ازپا درآوردند ولشکر انحضرت ازاین ماجرا شکست باوجود انکه هنوز برادرانش برجا بودند بعد ازان عمرو ابن حجاج لعین گفت یا ابن سعد اگر این قسم با ما حرب کنند همه تا تلف خواهیم شد بهتر آنست که یکبار برایشان حمله آریم آن بیحیا صواب را در این خطا دانسته شمر با دوهزار نفر وحصین ابن نمیر را با پانصد تیر انداز امر نمود تا حمله نمودند وچون بند خیمهای حرم مانع راه بود آتش بخیام طاهره زدند وهنوز سی ودو نفر دیگر از اصحاب خیرالبشر باقی بودند بسیاری از قوم اشرار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستادند پس شیث ربعی گفت ای شمر مادرت بعزایت بنشیند مگر ما بجهة گرفتن زنان آمده ایم که بجانب خیمها میروم ابن سعد خجل شد وامر کرد که جنگ از همان یکطرف باشد بعد ازان عمرو ابن خالد صیداوی بشهادت فایز گردید رحمة الله علیه پس ازان حجاج ابن مسروق که مؤذن حضرت بود اذن گرفته وطریق شهادت پیمود انگاه عابس رو بمیدان نهاد داد ورا اسد الاسود یعنی شیر شیران میگفتند چندان کوشید تا که شربت شهادت نوشید بعد ازان عبدالله وعبدالرحمن غفاری با چشم گهربار بخدمت آمدند اجازه آمدند حضرت فرمود ایفرزندان برادر چرا گریه میکنید ساعت دیگر از دست ساقی کوثر سیراب خواهید شد عرض کردند گریه ما بر تنهائی شماست ومانمیتوانیم دفع شر دشمن ازشما بنمائیم پس دست حضرت را بوسیدند وباجهد تمام ازاین دارالملام بدارالسلام شتافتند پس ازایشان ابودجانه ومحمد بن مقداد باهم بمیدان رفتند وحرب عظیمی کردند چون خواستند بخدمت انجناب برگردند فوج عظیمی سرراه ایشان را گرفتند سعد غلام امیر مؤمنان وقیس ابن ربیع واشعث ابن سعد وحطیم ابن وهاد با دو نفر دیگر ازباقی مانده عسکر آنسرور بحمایت ایشان رفتند وبعلة غلبه لشکر کافر

شهادت نوشیدند وخلعت سعادت پوشیدند پس در آغوش حور جنان آرمیدند وبمنازل قرب رسیدند وچون عدد
شهدا به پنجاه وسه نفر رسید بغیر از حضرت وسید سجاد با نوزده نفر که شانزده تن ایشان از اقارب بودند ودو نفر از یاران
ویکی از غلامان دیگر کسی باقی نمانده بود **نظم** چو نوبت با آل پیمبر رسید جهان جامه صبر بر تن درید زمین شد پر از فتنه
وولوله فلک پر شد از شورش وغلغله مرویست که در انوقت حضرت آهی کشید که زمین کربلا لرزید انگاه عبد الله پسر
مسلم ابن عقیل جزع بسیاری نمود تا اجازت گرفت رجزخوانان رو بمیدان نهاد وگویا میگفت **نظم**
امروز به پیش پدر سوخته جانرا پیش شد بمظلوم کشم روح روانرا بادولت جاوید در آغوش در آرم
در روضهٔ فردوس عروسان جنانرا سلامه ابن قدامه که از دلیران لشکر عمر بود گفت یا ابن سعد من تا حال چنین دلیری
ندیده ام **نظم** سالها لعب کند این فلک چوکان قدر تا چنین شاهسواری سوی میدان آید خلاصه چون
کسی بمبارزت او نیامد بالب تشنه خود را بمیمنه ومیسره زد وجمعی را کشت آخر الامر اسبش را پی کردند با پای پیاده رزم نمود
وجمع دیگر را کشت تا آنکه بضرب نیزه نوفل ابن مزاحم حمیری از زحمت دنیای دنی رستگار گردید **نظم**
دریغ ودرد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال همای روح شریفش گشاد بال وبرفت
ازاین نشیمن فانی باشیان وصال ومنقولست که ابن عبد الله مادرش رقیه دختر امیر المؤمنین است وبروایتی نود
وهشت نفر را بسقر فرستاد پس از ان برادر دیگرش محمد رجزخوانان بمیدان آمد میگفت **رجز** قرة العین عقیلم من ومولای
حسین دل وجان پاک ز آلایش هر تهمت وشین پسر عم منست این شه وشهزاده که هست قرة العین نبی چشم و
چراغ ثقلین انگاه از چپ وراست کشت وافکند چندانکه لشکر مخالف تنگ آمدند آخر از شدت زخمهای پی دری
از پا درآمد ودر بعضی از روایات رسیده که یک دو نفر دیگر از اولاد عقیل بودند وطریق شهادت پیمودند بعد از ایشان نوبت
بمحمد وعون پسران جناب زینب خاتون رسید که پدر ایشان عبد الله پسر جعفر طیار است پسر عم انجناب که خود بعلت بیماری
نتوانست ملازم رکاب سعادت مآب حضرت گردد لهذا فرزندان خود را فرستاده وهردو باعانت انشاه کمر سپاه زرد
بقربانگاه نهادند پس از کوشش وکشش شربت شهادت چشیدند وبوصال حور العین رسیدند تا چون خبر بزینب خاتون
رسید گفت سر علی اکبر بسلامت باشد آه آه نمیدانم چه براو گذشت در ساعتی که امام حسین ؑ نعش صدچاک فرزندرا بعقب
خیمه برد ونظر دختر امیر المؤمنین براو افتاد صیحه کشید ومدهوش گردید **نظم** چیست یارب کاتشی بر عرصهٔ عالم زند فتنه انگیخته وعالمی برهم زند

مجلس پنجم در بیان شهادت بعضی از برادران وخویشان آن جناب

الحمد لله الذی احل اولیائه فی عرصات الکرب والبلاء وانزل احبائه فی منازل المحنة والعناء ورفع درجات
المخلصین منهم فی جنات العلی ونصب معارجهم فی روضات القدس والاعتلاء ایها الاخوان المؤمنون
جودوا بماء العیون علی الذین عدوا بارض الطف عطاشا وکیف یا اخوانی لا تحزنوا علی الذین علت رؤسهم فوق السنان
وغلت ایدی ذریتهم بالحدید والاذقان والعجب من قلب لا یخشع وعین لا تدمع والعجب لمن یدعی الولایة

الی السادة القادة فکیف یشرب الماء والحسین وآله هلکوا ظماء فکیف المحب یستطیع ویشرب والحسین ذبیح
کفقته الریح ولله در من قال من الرجال **شعرا** ایبیت جسم ابن النبی علی الثری ویبیت من فوق الحشایا ینجعی
ویبیت ذا قلب یروع بالاسی وابیت خلو القلب غیر مروع پروریم جسم خود از ناز ودا دریغ کان جسم
ناز پرور او بر زمین بود فرحم الله الباکین والنائحین فی مصاب الشهید الظمئین والثاوی العرین قرة عین امیر المؤمنین
فاستمعوا وابکوا ایها الاخوان وانصتوا علی ما فعل ال مروان بالحسین الشهید اللهفان واله واصحابه الغر المیامین صلوات
الله علیهم اجمعین **شعرا** لم ابک من ذکر الرسوم الدثر ومعالم درست بمر الاعصر لکن بکیت علی الحسین معشر
واسود فی یوم العبوس الاعسر کل یهشق علی الطعان ویلتقی حد السنان بصدره والمنحر ما خر منهم فارس عن سرجه
الا بوجه ضاحک مستبشر راموا الجنان علی العیان ونالهم عند الاله من المقام الافخر لله درهم وفوالا ما لهم
اسمع بهم فی النائبات وابصر والسمر تمرق والقواضب تختلی والهام تسقط والسواعد تنبری یعنی گریه نمیکنم از دیدن
عمارتهای کهنه شده وعلامتهائیکه بمرور مندرس گردیده بلکه گریه میکنم برای امام حسین ؑ ویاران او که با او مواسات
کردند ووفا نمودند در آن روز تنگ که مانند ان هرگز نیامده وهریک از ایشان میل میکردند بطعنه وضرب بگلو وسینه خود ملاقات
مینمودند حر بهارا وذوقشان در زیادت میشد از دیدن شمشیرهای برنده که بالا میرفت وسرها جدا میشد وبازوها چون خیار
دونیم میگردید وهیچ سواری از مرکب نغلطید مگر بصورت خندان وبشارت یافته بنعیم جنان آه آه ای شیعه **مرثیه**
باز آمد از زمان که بروی زمین شود سیلابها از چشمه چشم جهان روان شد بار وقت آنکه پی هم زمهر دل
سوی فلک روان شود از آه کاروان شد وقت آن دگر که گران تا گران شود از اشک چشم غمزدگان بحر بیکران
شد دیگر از زمان که ز اندوه جان گزا تن درد هند خلق بتفریق جسم وجان برپا شد مصیبت عظمی ز جن وانس
آمد زمان تعزیه شاه انس وجان ماه نه آسمان هدا نور مشرقین شاه شهید کشته بکربلا حسین
شیعیان عجب ستمی بر نور چشم احمد مختار وضیاء دل حیدر کرار شد که تا ابد فراموش نمیشود کینه های دیرینه که آل امیه با بار کرام
واجداد ان امام عالی مقام داشتند وقادر بر تلافی نبودند در کربلا وکوفه وشام تلافی نمودند چنانچه آنسرور فوق طاعت بشر
تحمل فرمود آن لعینان بی ایمان نیز زیاده از حد جفا کردند ودل پیغمبر را بدرد آوردند از ابن عباس مرویست که هند مادر
معاویه بعایشه گفت که خوابی دیده ام وشرم مرا مانع است که بجناب پیغمبر عرض کنم خلاصه بعد از حصول رخصت
بخدمت عرض کرد که در خواب دیدم آفتاب بالای سر من طلوع کرد واز او آفتاب دیگری بیرون آمد پس از ان از فرج
من ماه سیاهی برآمد واز ان ماه سیاه ستاره سیاهی بیرون آمد وبر ان آفتاب که اول برآمده بود حمله نمود واورا فرو
برد انگاه همه افق آسمان سیاه شد وستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند وستارهای سیاه نیز از زمین پیدا شدند وکل زمین را
گرفتند چون جناب پیغمبر آن خواب را شنید آب از دیده جاری گردانید ودو مرتبه فرمود بیرون روای دشمن خدا که غم مرا تازه
کردی وخبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون تعبیر آن خواب را از ان جناب پرسیدند فرمود آفتاب اول که طالع شد
خورشید برج امامت برادرم علیست وان آفتاب کوچک که از ان برآمد فرزندم حسین است وآن ماه سیاهی که از فرج او برآمد

معویه است وآن ستاره سیاه که از ماه سیاه درآمد یزید پلید است وآنکه برآفتاب کوچک حمله نمود واورا فرو برد با فرزندم
حسین جنگ میکند واورا شهید مینماید ودر روز شهادتش آفتاب تیره وتار میگردد **نظم** زنان باردار ایمرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهنجار زایند لعنت حق بر آن ملعون
واولادتش باد الی یوم ینادِ المناد **نظم** داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دو دندان پیمبر شکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر
برید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لَعَنَ اللّٰهُ یَزیدًا وَعَلیٰ آلِ یَزید بلی مرتکب قتل بزرگواری گردیدند
که آسمان وزمین جن وملک در عزایش نالان وبجای اشک خون دل از دیده ریزانند بسند معتبره وارد شده که حضرت
صادق ع فرمود ایزراره بدرستیکه آسمان گریست بر جدم حسین چهل صباح بسرخی وکسوف وکوهها پاره پاره شدند ودریاها
بجوش آمدند وملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند وزنی از بنی هاشم خضاب نکرد وسرمه نکشید وروغن بموی خود نمالید وشانه
بر سر خود نزد تا سر ابن زیاد لعین را برای ما آوردند وجدم علی بن الحسین ع چون پدر را یاد مینمود چندان اشک میریخت
که محاسن شریفش ترمیشد وملائکه نزد قبر جدم میگریند وچون روح آن امام مظلوم از جسدش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک
بود زمین را از هم بپاشد بدرستیکه جهنم بر آن سرور گریه میکند ومیخروشد بر قاتلان وی واگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند
زمین را سر نگون میکرد وهر که بر آنجناب بگرید نیکی بجده ام جناب فاطمه کرده است واحسان به پیغمبر نموده وحق ما
ادا کرده ودر روز قیامت چون خلق را موقف حساب برند گریه کنندگان نزد جدم امام حسین ع زیر عرش ایستاده اند
وملائکه ایشان را تکلیف به بهشت نمایند وایشان امتناع کنند گویند که ما صحبت امام حسین را به بهشت نمیفروشیم بار دیگر حوریان
حوریان وغلمان پیغام فرستند که ما مشتاق ملاقات شما هستیم ایشان از سرور بملاقات آنجناب سر بالا نمی کنند پس خوشا
سعادت تعزیه داران وگریه کنندگان بر شاه شهیدان **نظم** طوفان گهریکه نام او اشک عزاست با چشم
گش مبین که از عین خطاست از هر موجش گناه فوجی بخشند این جا بنظر قطره وانجا دریاست
سخن در جائیست که بعد از شهادت اصحاب واحباب سلطان مظلومان بجز برادران وبرادرزادگان دیگر کسی را
نداشت آه آه **نظم** نمانده بود بسالار دین هواداری نه یک حبیب وظهیری نه یار وغمخواری شهنشهیکه لب
خشک ودیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت مرویست که بعد از شهادت فرزندان خواهر
آنحضرت عبداللّه ابن الحسن ع که جوانی بود بیست وپنج ساله چون ماه تابان از افق خیمه نمایان شد وبخدمت آنجناب
رسید واذن جهاد طلبید آن بزرگوار فرمود ای نور دیده وای برادرزاده غم رسیده **جوهری** تو قرار دل زهرا و
حسین وحسنی بلبل باغ گل وگلشن مرغ چمنی رخصت حرب گرفتی ندهم اذن ترا یادگار حسنم هستی وجای حسنی
تو بایں چشم وبایں موی شهادت طلبی نافه چینی وآهوی خطا وختنی ره تو پرواز نما در چمن روی حسین مرغ
شیرین دهنی بلبل شیرین سخنی گرچه شمشاد قدان در چمنم بسیارند در نظر لیک تو چون سرو گل ویاسمنی پیش از این
مرغ چمن ناله جان سوز مکش که بصحن چمن عمر من آتش فکنی نوجوانی بجهان مادر پیری داری مضطری

غمزده بیکس دور از وطنی خلاصه پس از اصرار بسیار آنسرور اختیار رو برا رخصت داد پس آن یادگار حیدر کرار بر مرکب تازی
سوار شد وبا طلعتی زیبا وقدی دلارا بمیدان دونان درآمد وجناب امام حسن را دو فرزند بود عبداللّه یکی اینست ودیگری
آنست که در قتلگاه بروی سینه جناب امام حسین بضرب تیغ ابحر بن کعب لعین دستش جدا گردید وبه تیر حرمله پیدین
کارش باتمام رسید الغرض عبداللّه در میان میدان رجز آغاز نمود میگفت **رجز** اِن تُنکِرُونی فَانَا ابنُ حَیدَرَه ضِرغامِ
آجامٍ وَلَیثُ قَسوَرَه عَلَی الاَعادی مِثلُ ریحٍ صَرصَرَه اَکیلُکُم بِالسَّیفِ کَیلَ السَّندَرَه خواجه هر دو جهان جد
جد دیگری ولی ذوالمنن است پدر محترم محتشم نور بینائی زهرا حسن است وین شهنشاه گرانمایه حسین هادی راه
حق وعم منست نائب ذوالمنن است اندر دین آنکه امروز امام زمنست طایر قدس عم وپدرم
شه طیار مرصع بدنست حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت وپیروی اهرمنست زود رفتن بسقر کار شماست
جان ربودن زبدن کار منست آنگاه او بطرف عمر سعد حمله نمود بیست ودو نفر را بسقر فرستاد عمر بدسیر در میان لشکر
پنهان گردید چون عبداللّه بمیان صف برگشت ومبارز طلبید ابن سعد پلید بصف اول برگشت ومردم را بزرد مال
تحریص بر قتال مینمود بختری پیش آمد وگفت یا ابن سعد تو دعوی سرداری میکنی واز صف لشکر میگریزی گفت آری
عمر بی بدلست اگر میگریختیم جان بدر نمیبردیم اگر باور نداری بسم اللّه بختری در غضب شد با پانصد سوار بر آن فرزند زاده
حیدر کرار حمله نمود واز انطرف محمد بن انس ابی دجانه واسد وفیروزان که غلام عبداللّه بود حمله آوردند وان چهار تن پانصد
سوار را از جا کندند وبقلب سپاه پسر سعد روسیاه رسانیدند پس شیث ابن ربعی بحمایت آن پانصد نفر با پانصد دیگر
از جا کنده شد وان هزار سوار باتفاق مشغول کارزار شدند عمر سعد گوید که من ملاحظه رزم فیروزان میکردم بخدا اگر
قطره آبی مییافت لشکر ما را بس بود با وجود تشنگی آنچه من شمردم یکصد وسی نفر را با نیزه وبیست نفر را با شمشیر بسعیر فرستاد تا
برحمت باری پیوست درانوقت عبداللّه بر غلام خود بسیار گریست وگر شهادت را تنگ بست وبجهة پرواز باغ علیین
ثانیا مراجعت نمود ومبارز طلبید هر قدر ابن سعد دشنام داد ونفرین کرد کسی جرئت مبارزت نمود یوسف ابن
الاحجار گفت یا ابن سعد رقم ایالت ری بنام تو وعلم سپه سالاری تو افراشته خود قدم بمیدان بنه گفت ابن زیاد
لشکر را بفرمان من کرده ومرا بجهة حرب نگاشته اگر با وی حرب نکنی نزد پسر زیاد از تو شکوه خواهم کرد ابن الاحجار
ترسید وبمیدان رفت بمجرد رسیدن عبداللّه نیزه بحلقومش زد که در دریای آتش غوطه ور گردید درانوقت
عبداللّه با وجود تشنگی هفده زخم داشت پس ابن یوسف آمد چون نظر عبداللّه بر او افتاد یک ضرب بدوزخش فرستاد
مدرک ابن سهیل پسر عم طارق بمیدان آمد او را نیز بوی رسانید وبر مرکب او سوار شد وبر لشکر تاخت دوازده تن
دیگر را کشت وبرگشت بخدمت امام حسین وگفت یا عَمّاه العَطَش یعنی ای عمو تشنه ام حضرت فرمود اکنون از
دست جد سیراب خواهی شد عبداللّه رو بمیدان نهاد چهار هزار نفر او را احاطه نمودند **راجی** سوی او پر از کین
فرو تاختند هر او گرز وتیغ وسنان آختند چو شمشیر بر سوی او جست راه برآمد خروشیدن از خیمه گاه
فلک را ز نوک سنان دل گسیخت ملک را ز پیکان پر وبال ریخت رسیدی چو نوک سنانش بسر

جناح میکائیل گشتی بسیر پهلوی او خنجر کین نشست سر تیر برکشش در آغوش دشت کنارش چو از تیغ کین شد
نگار حسن زار و انگشت خون در کنار آخر الامر آن جوان ناکام را از پا در آوردند حضرت عباس صف لشکر را چو
کرباس درید و برادرزاده خود را پیش زین گرفت اما چه حالت له نه راهیکه خود باز گردد ز راه نه رویکه آید سوی
خیمگاه بروشش ره و هفت خرگه گریست زماهی خروشش آمد و ماه گریست خروشان همه بانوان حرم
فشانند گریان بسر خاک غم چو آورد او را بسوی خیام بحسرت نگه کرد در او امام خروشان ز تن جوشش باز کرد
بال سرا پرده آواز کرد سوی خواهر آورد با گریه رو که بر مرگ پور برادر بمو هر آنکس که گرد در او مویه گر
شفاعت گرش هست خیر البشر زنان حرم و دختران محترم خود را بر روی نعش عبد الله ع افکنده بودند و هر یک بنوائی نوحه
میسرائیدند علی الخصوص مادر پیرش که دم بدم غش میکرد و چون می آمد گویا چنین میگفت نظم ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد
نفاق پیشه سپهرا ز گردشت فریاد مرا بگوش رسانیدی از جفا حرفی که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد خلاصه
بعد از آن برادران شاه شهیدان عازم حرب کوفیان شدند اول ابو بکر ابن علی باجازه آن میر میدان بلی رجز خوانان بمیدان
آمد و گویا میگفت رجز شاه برادر منست اختر آسمان دین مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین لاله و روضه صفا
گلبن و باغ اصطفا چشم و چراغ مرتضی میر و امام راستین گوهر کان مجتبی مهر سپهر اقتدا طره نشان طاها چهره نشان
یاوسین من نه برادرویم خادم و چاکر ویم دشمن جان ملکی خارجیان تیره دین در گذر مخاصمه صاعقه اجل کمان
بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین تحفه جان و دل بکف آمده ام بدر گهش دیده و رخ بر آستان
تیغ و کفن در آستین حضرت او را ملاحظه میفرمود و او از هر طرف که میتاخت رایت شجاعت بدست جرئت
می افراخت و عرصه میدان از آن نامردان تهی میساخت تا آنکه نقد حیات را بر سر بازار شهادت درباخت مروبیست
که بیست زخم بر بدن وی رسید و جمعی را بدار البوار رسانید و آخر بطعن نیزه عبد الله بن عقبه غنوی یا زجر ابن بدر نخعی
رخت از این فانی بربست بعد از آن عمر بن علی ع دستوری طلبید و رجز خوانان بحرب درآمد قاتل برادرش را بجهنم رسانید
و خود نیز شربت شهادت نوشید آنگاه عثمان ابن علی باجازه سبط نبی گلاور در مضمار حرب برانگیخت و خون بسی مبارزان را
ریخت و میگفت رجز صبح شهادت دمید وقت صبوح منست مشت شوم دم بدم از قدح حور عین
کوفی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین نیست دلش را مگر دیده انصاف بین بعد از جهد بیکران بضرب و طعن یزید
الطحی شمع حیات آن چراغ دودمان مرتضوی منطفی گردید و عثمان از مادر با حضرت عباس یکی است و مدت عمرش
بیست و یکسال بود بعد از آن روایتی هست که عون بن علی ع اجازه طلبید و عرض کرد مارا بمبارز خواستن چکار پس بیکبار
حمله بر کفار آورد و بسیار برگشت آنگاه بخدمت برادر آمد حضرت فرمود برو بخیمه و اندکی آرام بگیر عرض نمود فدایت گردم
للمؤلفه پس از شهادت احباب نیست آرام مگر ز دست اجل ساغری بیاشامم برادران و عزیزان و همدمان رفتند
ز زهر فرقت احباب تلخ شد کامم قضا ستاده برابر قدر نموده کمین اجل نشسته مقابل شده است پر جامم
بیایت ار ندهم سر ندارم از تو دست بکن جدا که بارت جز این نه آرامم ز تشنگی بهلاکت رسیدم آبی نیست

کبود گشته شها این لبان گلفامم گذار تا من و دشمن شویم سیر از آب من از شراب طهور و عدو ز صمصامم
جناب سید الشهداء ع گریست و فرمود اسب را دهم را که پدرم در زمان حیات خود بتو داده سوار شو پس آن اسب را
سوار شده و زره داودی در بر نمود و پیراهن مصقول سفید بالای آن پوشید که هم پیراهن بود و هم کفن تیغ یمانی حمایل کرد
و نیزه خطی در دست گرفت و رو بمیدان نهاد صالح بن سیاره را که نظر براو افتاد کینه دیرینه که از پدر بزرگوارش
در دل داشت بخاطرش آمد و این بود که حضرت امیر المؤمنین هشتاد تازیانه حد شرب خمر براو جاری فرموده بود پس
بمیدان عون درآمد و زبان بدشنام گشاد فرزند میر عرب در غضب شد و دست بقائمه شمشیر نمود راجع
شهنشه با تیغ کین برکشید خطا زنده گانیش برسر کشید چو شمشیر از دست شه راست گشت ز نه پرده چرخ گردون گذشت
ز هر جوهرش آتشی تیز شد سوی دیو ناپاک خون ریز شد بیک ضرب او شد سمند و سوار دو نیم و فتاد در کارزار
چو آن دیو زشت از جهان در گذشت دگر دیوی آماده جنگ گشت برادرش آمد او نیز تیمم جهنم را نوشید پس ده هزار
از یمین و یسار فــرزند شیر کردگار درآمدند و خالد بن طلحه لعین به نیزه کین کارش را ساخت پس از آن جعفر ابن علی دستوری
طلبید و او جوانی بود نوزده ساله بعد از کوشش و کشش شربت شهادت چشید بعد از آن عبد الله بن علی بمیدان رفت یکصد
و هشتاد نفر را کشت تا برادران رسید و برادر آنجناب منحصر شد بحضرت عباس فکان رجل طویل القامة یقال له
قمر بنی هاشم یعنی جوانی بود بلند بالا که او را ماه بنی هاشم میخواندند و اسد الله ثانی میگفتند و علمدار آن شاه ابرار و سقای
کودکان بزرگوار بود للمؤلفه تا نیاید نخل خواطر لالی خود نثار ذکر عباس علی در مجلس دیگر بیار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس ششم شهادت عاری از ماتم جناب قاسم بن الحسن ع

نعزیک اللهم یا من اجل حزننا بالذی جعل الشهادة سببا لرفع درجته و وضع الشفاء فی تربته و قرن الدعاء
بالاجابة تحت قبته و جعل الائمة التسعة من ذریته ابنا الاخوان نوحوا فی رزیته من بکت علیه السموات العلی و
تزلزلت بفقده الارضون السفلی ریحانة رسول رب العالمین سید شباب اهل الجنان اجمعین المقطوع الوتین و
الغریب بلا معین المظلوم المذبوح و المقتول بدم الجروح الذی دمه فی سبیل الله مسفوح محتشم چون خون ز حلق
تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید ایها الاحباب رحمکم الله احزنوا الحزن الطویل
و اکثروا النوح و العویل علی هذا المصاب الجلیل و ابکوا علی من بکت علیه السماء دما و لا تکفوا شآبیب الدمع اذا همی
کیف السلو و اهل البیت فی حزن علی السید الوحید و الشهید السعید الذی قتلوا اخوانه و اصحابه و بقی فریدا
وحیدا تارة یشکی الی الله من ایدی العذول و تارة یبکی و یقول للمؤلفه سل الدیار و سل عن خلها افلوا
عن الدیار مضوا منها و ما سئلوا مضوا و نمضی و یقضی الله حیث یشا دنوا و ندنو اذا احیننا الاجل سنرتحل
مثل ما راحت احبتنا الی متی هذه الاسقام و العلل بعضی از ترجمه آن این است له
برادران و عزیزان همه مان رفتند تمام رخت ز دنیا باخرت بستند گل ریاض حسن میرود کنون از لی

بشاخ نخل حیاتش وزید صرصر دی منم زنی بلب تشنه میرسم بشما که نیست رسم جدائی طریق مهر ووفا
وزینب تندب المختار یا کینه تقول انظر بدور فی الفلا اقلوا یا جدنا تعلم الکفار ما صنعوا
وتل لک خیر فی السبط ما فعلوا یا والدی ما رایت الظهر حاینا بلا محامی وفیه القوم ما عملوا
یا امتا هل رایت نسائنا نهبوا یا امتا هل سمعت رجالنا قتلوا ابی عبدالله ع خدا جانهای شیعیان

فدای پر دردت بگردانداي غریب مظلوم وای امام معصوم **وَلَه** فدای جان تو جسمت بخاک کرده مکان
سرت چو مهر بنوک سنان گرفته مکین فدای خواهر زارت که با دو چشم پرآب بسوی قبر پیمبر نمود شکوه چنین
که یا رسول خبر داری از حسین علی دران زمان که فتاد او ز صدر زین بزمین یکی به پیکر او زخم پیکران میزد
یکی بخنجر او خنجری زد از سر کین پدر بگو که خبر داری از برادر من شنیده که چسان افتاد از سر زین
تنش کشید بخون خولی سگ کافر سرش به نیزه عدوان نمود شمر لعین بمادرش سخن آغاز کرد و گریان گفت
شنیده که عیالت همه اسیر و رهین شنیده که اسیرند بیکس ند و ذلیل ندیده بچسان یکدمی بیا و ببین

ای شیعه روزگار هر درد که داشت همه را بر جگر سوخته زینب خاتون گذاشت داغ برادران یکطرف
که هر یک در بوستان وفا سروی و در گلستان حیا تذروی بودند آه از دل آن مظلومه مغمومه آیا چه حالی داشت
در آنوقتیکه از برادران او امام حسین ع و حضرت عباس و از برادرزادگان قاسم و علی اکبر و عبدالله الحسن طفل نه ساله
بجا مانده بودند اما قاسم بعد از شهادت برادر خود چند گریست که تمامی حرم را بخروش آورد و کمر جان نثار را تنگ بست
اگرچه آخوند مجلسی ره عروسی قاسم را ذکر نفرموده اما شیخ فخرالدین طریحی که از علماء امامیه است در فخر ذکر کرده و هستند
بروایت نموده و ملا حسین کاشفی در روضة الشهداء از کتب و مقتلها ایراد کرده و دراینباب صاحب ریاض الشهادة
مرحوم حاجی ملا محمد حسن ابن حاجی محمد معصوم اعلی الله مقامه فی علیین بالنبی وآله الطاهرین قول مورخین و ارباب
سیر را اقوی میداند بلکه در بعضی از حکایات بر بعضی از احادیث ترجیح میدهد والله اعلم بالصواب **ولاده**

ماه از چه زکف بخاک زد دف ناهید فکند چنگ از کف تیر از چه دگر شکست خامه گردون زچه زد بنیل جامه
خورشید چرا ز تاب افتاد بهرام باضطراب افتاد این رسم عزا و نامرادیست نه شیوه عشرتست و شادیست
بی شبهه که بست این مراسم در چرخ برای شور قاسم سخن در جائیست که دف در کف ماه شکست و تار چنگ
در چنگ ناهید گسست کیوان با ملال لباس سیاه در بر کرد و بهرام در وبال خاک مصیبت بر سر داماد شاه کربلا چون
عم خود را دید که با سپاه سیاه الم و غم در برابر گروه لشکر جور و ستم ایستاده دانست وقت آن شده که دست بخواستگاری
عروس شهادت گشاید و قدم بکوی شاهد سعادت گذارد بخدمت شاه مظلومان آمد و عرض کرد وقت آن رسیده
که قطع نظر از عجوزه دنیا نمایم و دیده بر رخسار عروس آخرت گشایم تدارک دامادی و سورم مهیاست و اسباب شادی
و سرورم پا برجاست خلاصه هر قدر قاسم در رفتن بمیدان مبالغه نمود حضرت مضایقه فرمود قاسم مراجعت
بخیمها نمود و سر بزانوی غم نهاد و میگفت **نقی** ایفلک گر ز اشتیاق من خبر میداشتی پیش از این در بوته هجران

مرا انگذاشتی

مرا انگذاشتی گر دلت میسوخت چون من ایفلک میسوختی تخم امیدی اگر میداشتی میکاشتی ای اجل ناز ترا زین بیش
نتوانم کشید تا بکی جنگت من بگذار جای آشتی قاسم با بخت خود در جنگ و با روزگار خود در نبرد بود که بخاطرش
رسید پدرش تعویذی ببازویش بسته و فرموده هر وقت غم دنیا بر تو رو کند این تعویذ را بگشا و انچه نوشته ام بدو عمل نما
قاسم گفت از این روز بدتری نخواهد بود چون تعویذ را گشاد دید که پدرش نوشته است ای نور دیده چون عمت را
در کربلا غریب به بینی جانت را بقربانش کن **لَه** مبادا صبر کنی زانکه صبر جایز نیست هر انکه کشته نشد روز حشر فایز نیست
چون قاسم المضمون شهادت مشحون را مطالعه نمود دیده امیدش را از آن کحل الجواهر جلا داد و چشم رجا را از آن نسخه توتیا
قلم بخشید انگاه بخدمت عم بزرگوار رسید و عرض کرد **وَلَه** مژده آورده ام از فیض شهادت بهرت دقتان شد
روم ایشاه بقربان سرت سر بر خط داده پدر تا ز غم آزاد شوم وقت آن شد که الطاف شما شاد شوم چون در این
بپای تو روان نسپارم منکه در دست چنین حجه قاطع دارم حضرت چون در آن نامه نگریست گریست و
فرمود نور دیده وای برادرزاده برگزیده پدرت هم بمن وصیتی فرموده **لَه** بیا بخیمه که داری امانتی بر من بیا که نام زد تو
شده است دختر من پس آنجناب قاسم را با خود بخیمه برد و فرمود زینب امروز یتیم نوازی کن میخواهم بموجب وصیت
برادرم امام حسن ع قاسم را داماد و فاطمه را عروس نمایم ایشیعه چنانچه قاعده زنانست بدور فاطمه جمع شدند **وَلَه**
یکی نهاد ز خون جگر برویش خال یکی ز اشک بصر گرد عارضش را آل یکی عبیر فشاندش بروز شعله آه
بجای سرمه بچشمش جهان نمود سیاه زبانه شانه بزلفش چه گفت میدانی نصیب کس نشود یعنی این پریشانی
چون این خبر بمادر قاسم رسید مانند سپند از جای جست و بخدمت جناب امام حسین آمد و عرض کرد یابن رسول الله **وَلَه**
شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد بان سر که کنی قاسم مراد اماد چه شد که قاسم من بی انیس و بی یار است
مگر حنا بکف طفل بی پدر عار است اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان که امشبش کنم از خون دل حنابندان
حضرت سید الشهداء و سرور سعداء در جواب مادر قاسم گویا فرمود **وَلَه** که ای مخدره بر قامت شباب مکن
پی حنای عروسیش اضطراب مکن که قامتش کفش از خون خضاب خواهد شد عروس را دل از این کباب خواهد شد
بر لباس شهادت حریر خواهد کرد هزار بوته اش از زخم تیر خواهد کرد شود عروسی او با عروسی عیسی
بقصرهای بساتین جنة المادی خلاصه بفرموده امام ام زنان حرم متوجه اسباب شادی و حجله نامرادی قاسم
گردیدند **بینوا** بستند چون زنان حرم حجله گاه را در بزم آفتاب فلک برد ماه را انجمن سپند مجمره اشک ملک گلاب
هم شمعدار شد مه و مشعل کش آفتاب بر خاک از سپهر برین میش پای وی عقد بنات نعش بیفتاد با جدی
دلدار یار دید و بصورت نقاب زد خندیده ماه و گفت مگر آفتاب زد مشت زری سپهر برین ریخت بر ورق
آورد از ستاره پر کرد نه طبق داماد چون بقرب جوار حرم رسید شعرای شام گفت سهیل از یمن دمید
از بوی عطر شاخ گل باغ احمدی میرفت بر فلک صلوات محمدی از مهر و ماه چرخ بیفکند مهره را
گفتا که مشتری ز میان برد زهره را داماد با عروس کف اتحاد داد بلقیس تخت و تاج سلیمان بیاد داد

پس شاه شهیدان و سرور مظلومان خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فاطمه آن مهر شهادت بعقد قاسم بیرون
آورد نقل چو خواند خطبه بآئین شرع پیغمبر سپرد بازوی خورشید را بدست قمر بسوی حجله روان شد عروس با داماد
قضا بخنده قدر گفتشان مبارکباد هنوز روی یکدیگر را سیر ندیده بودند که آواز هل من مبارز از لشکر مخالف
بلند شد قاسم دست عروس را رها کرد و از جا برخاست عروس دامانش را گرفت و گفت راجی ندانم که زانسو گرا
یافتی که از من چنین روی بر تافتی دریغا که هستم بی ماه و سال شب هجر نادیده روز وصال کسی زیر این پرده آبنوس
بگیتی ندیده چو من نو عروس مرا با تو عهدیکه بابت گذشت ندانم چه دیدی که خواهی شکست خدا را تو ای مرمرا راهبر
در این ره که داری بهمراه بر سنانی که سازد بسویت گذر تن خویشتن را نمایم سپر بسویت گر از سینه تیری پرد
نخستین جگرگاه من را درد چو داماد گفتار او را شنید خروشید او را ببر درکشید که دارای یزدان دهد کام تو
بنیکی گراید سرانجام تو ترا سازم اکنون از این مژده شاد که دامادیم در قیامت فتاد در آن نشأه جویم ز تو کام دل
در آنجا ز من بینی آرام دل بنزدیک جان آفرین جای تست جهان آفرین حجله آرای تست کند دست خیر النسا زیورت
نهد تاج عزت نبی بر سرت ید داوری مشک بیزی کند هزاران چو مریم کنیزی کند یکی راز دارم بتو آشکار
که دانم من و پاک پروردگار چو من کشته گردم تو گردی اسیر بدین گونه گردیده این چرخ پیر نهد دست خولی بدشت تو بند
کشد عمر را با تو در یک کمند تو از سیلی شمر بندی نگار کند سعد از گوش تو گوشوار رباید سنان عدو زیورت
برد دست دشمن ز سر افسرت سنان سنان زینت دوش تو کمند حصین زیب آغوش تو تو با اهل بیت رسول انام
بسان اسیران روی تا بشام تو در راه گردی بمن هم عنان به بینی سرم بر فراز سنان بخونم سرور زی گلگون نما
ببین روی داماد گلگون قبا پریشان مکن موی و مخراش رو سلامم بخیل اسیران بگو آه آه عروس بیچاره چندان
گریست که بنای طاقت احباب را خراب نمود و گفت یا ابن عم آیا در روز قیامت ترا بچه نشان یابم گفت
در خدمت پدرت باین آستین دریده مرا بشناس و سر آستین خود را پاره کرد و باو داد و له خروشان جوان آستین را
گشود بروحانیان دست بیضا نمود کلیم آنچه از نار سینا شنید از آن آستین چشم بیننده دید ز هر رشته
دست بیضا نمود ز هر تارش اعجاز موسی نمود فلک آستین خجالت درید ملک دست خود را بدندان گزید
بدلبر جوان آستین را نمود پس آنگه دو لب را بگفتن گشود که من را بنزد جهان آفرین شناسی باین دست و این
آستین عروس اندر آن آستین بنگرید بگفتن نیاید که گویم چه دید حاصل کلام قاسم بعد تمام اهل حرم را راضی نمود
وداع فرمود و بخدمت عم بزرگوار رفت آنجناب جامه اش را بشکل کفن باو پوشانید و گریبانش را درید و شمشیر
خود را بدستش داد و گفت ای جان عم برو که اینک عمت از عقبت میرسد پس قاسم رجز خوانان رو بمیدان نهاد و میگفت
رجز اِن تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین
اناس لاسقوا صوب المزن وله منم گلبن گلشن ذوالمنن منم سرو نوخیز باغ حسن ز باغ نبوت منم نونهال
به بستان گیتی ندارم همال بآیات نو گردد نزول نه مائیم از اهل بیت رسول بود نور ما زینت آسمان

شده روشن از ما زمین و زمان منم گلبن گلشن حیدری منم گوهر درج پیغمبری منم نخبه سید المرسلین
ز مهر نبوت منم تو نگین آنگاه اسب خود را جولان داد و در برابر ابن سعد آمد و گفت یا ابن سعد آیا اسبت را
آب داده گفت بلی اگر زنده باشم پس از این هم آب خواهم داد گفت وای بر تو اسب خود را آب میدهی و فرزند
ابوتراب را تشنه میگذاری ای بدبخت مگر نشنیده که پیغمبر در باره ما چه فرموده است اذکروا الله فی اهل بیتی ذریتی
اهل بیت پیغمبر مگر از تشنگی بهلاکت رسیدند اگر اینها را ذریه پیغمبر نمیدانی و قتل ایشان را واجب میدانی بر خورد سالی
کودکان رحم نما نظم طفلان خورد سال حرم را نظاره کن بر چشمشان ز شوق پدر آستین ببین حرف
غربت ماندشان بر زبان نگر گرد یتیم گشتنشان بر جبین ببین عمر با آن سنگدلی گریست و ازرق شامی را
طلبید و گفت تو سپهسالار لشکر شامی و هر ساله مبالغ کلی از یزید میگیری امروز با این نوجوان نبرد کن ازرق گفت از تو
بسیار عجیبست که مرا برزم کودکی میفرستی و حال آنکه صیت شجاعت من از شام و عراق بل از کل آفاق گذشته ابن سعد
گفت اینها شجاعت را موروثی دارند نظر بصغر سن وی منما اگر تشنه نمی بود لشکر ما را بس بود چون سخن از حد گذشت
ازرق گفت مرا چهار پسر است که در شجاعت بی بدلند یکی از ایشان را برزم میفرستم الغرض یک پسر ازرق سلاح بر
تن راست نمود و بمیدان رفت چون نظر قاسم بر او افتاد گویا چنین میگفت لمؤلفه بادسحرگاه رو سوی یثرب
نزد پیمبر بناله و زار بر گو که قاسم در عرصه جنگ بی یار و یاور گشته گرفتار با غیرت تو هرگز نگنجد این قوم انبوه
من یک تن زار عمم غریبست هم بی طبیبست از جور اعدا ز شر اشرار پسر ازرق خواست تیغی حواله سر قاسم
کند اسبش بسر در آمد قاسم دید که گیسوی بلندی دارد گیسویش را بدور دست در آورد و او را بر زمین زد و مرکب بر او
دوانید که با خاک یکسان گردید پسر دوم بخونخواهی برادر آمد گفت کشتی برادرم را که در شام عدیل نداشت فرمود ترا هم
با دبیر سانم راجی سر تیغ چون بر سرش سر گذاشت تو گفتی که روز ازل سر نداشت تن پسر افتاد از پشت زین
شد از خون او سرخ روی زمین بر او آفرین گفت روح و ملک ملک مرحبا گفت در نه فلک خروش آمد از بارگاه
جلیل بجان گفت تکبیر او جبرئیل خلاصه پسر سیم گریست و بی رخصت پدر بخونخواهی دو برادر آمد هر دم بجانب
قاسم میدید و میخروشید و نفرین میکرد تا نزدیک رسید قاسم بانوک نیزه کار او را ساخت و بجانب برادر دیگرش پرداخت
آن لعین نیز جوشان و خروشان رو بقاسم کرد و نیزه حواله او نمود قاسم پیش دستی نمود و بضرب شمشیر دستش را قلم نمود آن
غدار فرار نمود چون بنزدیک صف لشکر رسید از مرکب در غلطید و جهنم حجیم را چشید ازرق لعین خون دل از دیدها فرو ریخت
و خاک بر سر بیخت مانند خوک خشمناک بمیدان قاسم آمد له تو گفتی بر آمد یکی تیره میغ که بد بار او گرز و شمشیر و تیغ
قرین شد بخورشید رخشان کسوف در افتاد در دامن مه خسوف تو گفتی چو شد سوی شهزاده شد بسوی علی عمرو بن عبدود
ز غم کرسی و عرش از پا فتاد چنان در فلک شور و غوغا فتاد که روح الامین سبحه از کف فکند میکائیل از آن درد شد مستمند
عزرائیل از اندیشه آمد دژم سرافیل را از دم افتاد دم درون سراپرده بیراه شد پر از آه این هفت خرگاه شد
خروشان همه بانوان حرم همه زار و گریان سوی ذوالکرم خراشیده روی و پراکنده موی سوی دادور داوران کرده روی

جناب سید الشهدا عرض کرد الهی تو واقفی طفل برادرم صغیر است تاب حرب و ضرب ندارد او را از شر این ظالم
محافظت فرما الغرض ده از ده ضرب تیره میانه قاسم و ازرق ردّ و بدل گردید آخر ازرق نیزه بر شکم اسب قاسم زد قاسم
پیاده ماند محمد انس بفرموده امام حسین ذوالجناح را بقاسم رسانید قاسم سوار گردید ازرق گفت ای پر جرم چهار نوجوان را
کشتی که مثل و مانند نداشتند **وَلَهُ** هم کنون ترا اندرین انجمن کشم خوار بر خون آن چار تن علی را از این غم بسوزم جگر
بکرید بر کت تو خیر البشر زنان حرم دستگیر آورم ز اولاد زهرا اسیر آورم بگفت این و برکینه شمشیر آخت خرد آتشید
ور سوی شهزاده تاخت بشهزاده تیغش چو شد سرکرای چو پیکان نمرد سوی خدای بعد آزان قاسم فرمود ای ازرق
روا باشد که چون تو دلیری تنگ مرکب راست بسته بمیدان آید چون خم شد که نظر کند جناب قاسم دست بر قائمه شمشیر کرد
وَلَهُ چو شهزاده تیغ از میان برکشید بدست علی چرخ شمشیر دید بالا چو آن تیغ شد آشکار رسید آنچه بر مرحب از ذو الفقار
بیک ضربتش ازرق بر آمد ز پای چو مرحب بشمشیر شیر خدای تو گفتی که شد دست یزدان بلند بدو نیمه گردید دیو نژند
تکبیر از کرسی آمد ندا پر آواز گردید عرش خدا بر آمد خروشش از درون حرم هم تو امان گشت شادی و غم
پس آن شهزاده مطلق براسب ازرق سوار شد و ذو الجناح را آورد بخدمت امام حسین و عرض کرد عمو تشنه ام حضرت فرمود
یکبار دیگر برو بخیمه و مادرترا وداع کن که وقت آن رسیده که از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی قاسم بار دیگر مادر
و عروس را وداع نمود بنحویکه رگ خون از دیده آسمان گشوده آه آه **نظم** یار وداع میکند تاب وداع یار کو
وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو پس رو بمعرکه نهاد و از جهة بکون سارای علم لشکر همت مصروف داشت
دور ش را احاطه کردند مرویست که سی سوار و پنجاه پیاده را بدرک فرستاد ناگاه مرکبش را تیرباران کردند شیبة ابن سعد
نیزه بر سینه اش زد که از عقبش بر آمد و چون عدد زخم آن شاهزاده به بیست و هفت رسید از مرکب در غلطید و فریاد
کرد یا عماه ادرکنی حمید بن مسلم گوید در میان لشکر ابن سعد بودم طفلی را دیدم پیراهنی و ازاری در بر داشت و بند یکطرف
نعلین او گسیخته شده بود عمر سعد ازدی گفت میروم و او را میکشم گفتم والله که اگر او بمن دست دراز کند من او را آزار
نمیکنم پس آن حرامزاده رفت و ضربتی بقاسم زد آنگاه سید الشهداء مانند باز شکاری خود را بفرزند برادر رسانید دید که
عمر ازدی میخواهد سرش را از تن جدا کند آنجناب دست نحس را با شمشیر قطع نمود طایفه اش بحمایتش آمدند جنگ در پیوست
نعش قاسم پامال سم اسبان شد بعد از آن حضرت آمد ببالین قاسم دید از بس پا بر زمین سائیده زمین گود ال گشته
فرمود وَاللهِ یَعِزُّ عَلَی عَمِّکَ اَنْ تَدْعُوَهُ فَلَا یُجِیبُکَ فَلَا یُعِینُکَ فَلَا یُغْنِی عَنْکَ بُعْداً اَنَّ الْقَوْمَ قَتَلُوکَ یعنی چه بسیار غم تو
دشوار است که تو او را بدد طلبی و او ترا جواب ندهد و اگر جواب دهد اعانت نکند و اگر اعانت کند نتواند کاری از پیش
ببرد بعد از اینکه ترا کشته باشند مرویست که در دعوای بدر شیبة ابن ربیعة ضربتی بپای عبیدة ابن حارث
عمزاده پیغمبر زد و خواست سرش را جدا سازد حمزه سید الشهدا و جناب امیر المؤمنین خود را ببرادر زاده رسانیدند و قاتل
او را بدرک فرستادند و نعش عبیده را نزد پیغمبر بردند و هنوز رمقی داشت جناب ختمی مآب با وی تکلم فرمود و چون رحلت
نمود حمزه او را غسل داد و کفن نمود و بخاک سپرد اما امام حسین نتوانست با برادر زاده خود متکلم گردد تا چه جائی که او را

بتجهیز و تکفین نماید حمید بن مسلم گوید که دیدم حسین بن علی نعش قاسم را پیش زین گرفت و پاهایش بر روی زمین میکشید
و خون از وی میچکید با خود گفتم ببینم چه میکند دیدم او را بسینه چسبانید و بردد بخیمه گاه بر زمین نهاد گویا میفرمود **نظم**
ز حجلگاه در آرید تخت دامادی که قاسم ز سفر آمد است با شادی بگو عروس بیا بدیدن قاسم کند ملاحظه
در خون طپیدن قاسم زنان حرم حلقه ماتم بدور قاسم زدند هر یک بنوائی شور در عرب و عجم می افکندند **نظم**
غباری در رسید از راه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه کوه
ز روی دشت بادی تند برخواست هوا گردید با خاک زمین راست رسید از عالم غیب این ندائی
ندائی نه صدای آشنائی که احسنت ای زمین و آسمان زه عروسان را بدامادان چنین ده

مجلس هفتم شهادت خامسه و خلاصهٔ نامش حضرت عباس ع

نَحْمَدُکَ یَا مَنْ رَفَعَ بِقُدْرَتِهِ رَایَاتِ الْاِسْلَامِ وَنَشْکُرُکَ یَا مَنْ سَقَانَا بِفَضْلِهِ مِنْ کُؤُوسِ الْمَکَارِمِ جَعَلَ مَرَامَنَا وَلَایَةَ اَهْلِ الْبَیْتِ
الطَّاهِرِینَ وَهَدَانَا اِلَی الطَّرِیقِ جَنَّةِ سَیِّدِ الْمَظْلُومِینَ الَّذِی شَرَحَ صُدُورَنَا وَنَوَّرَ قُلُوبَنَا بِذِکْرِ مَصَائِبِ الشَّهِیدِ وَالْاِمَامِ
الْوَحِیدِ الَّذِی قُتِلَ اَخُوهُ کَعَمِّهِ الطَّیَّارِ وَذُبِحَ عَلَی یَدِ الْاَشْرَارِ الْمَقْطُوعِ الْیَدَیْنِ ظُلْماً وَعُدْوَاناً وَاللهِ صَاحِبِ لِوَاءِ الْحُسَیْنِ ع
قُتِلَ بَغْیاً وَطُغْیَاناً یَا مَعْشَرَ الْاَخِلَّاءِ تَفَکَّرُوا فِی مُصِیبَةِ مَنْ بَکَتْ عَلَیْهِ عُیُونُ الْاَخْیَارِ وَاحْتَرَقَتْ بِمُصَابِهِ قُلُوبُ الْاَبْرَارِ رَحِمَهُمُ
قُرَّةِ عَیْنِ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ اَخِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ ع عَبَّاسِ ابْنِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ **هادی** شوم فدای توای افتخار زمرهٔ ناس
برادر شه تشنه لب حضرت عباس بر از گلشن آغوش شاه بدر و حنین طراز رایت سلطان دین امام حسین
ز ماتم تو رسیده است تا بماهی و ماه ز دیده دجلهٔ اشک و ز سینه شعلهٔ آه بدوستان نظری کن که بی نوای تواند
نشستهٔ مستمع مجلس عزای تواند **لمؤلفه** عَلَی الْعَبَّاسِ یَا عَیْنُ اسْعِدِینِی عَلَی الْقَطْعُوا شِمَالَهُ وَالْیَمِینَ
عَلَی الْمَقْتُولِ بِسُیُوفِ الْاَعَادِی مُضَمَّخٌ جِسْمُهُ سَلُوا طِینَ عَلَی الْمَطْرُوحِ بِاَرْضِ الطَّفِّ ظَامٍ غَسِیلاً
بِالدِّمَا لَیْثَ الْعَرِینِ غَدَا الْعَبَّاسُ لِلْعُدْوَانِ نَادِی بِمَا ذَا تَمْنَعُوا مَاءَ الْمَعِینِ یعنی ای دیده اشک حسرت ببار
بر حضرت عباس و بخاطر بیاور دست بریده و جسم در خون غلطیده او را در کنار فرات **مرثیه** ماه عرب
بعزم شهادت چو شد سوار از بس گریست دیده خورشید گشت تار دل در برش بجوش و روان آبش از دو چشم
بر دوش مشک خشک و بکف تیغ آبدار آمد بسوی شط فرات و ز سوز دل هر سوز دیده کانش شط رفت بر غدار
برداشت آب و آتش کین بر عدو فکند بر باد پا نشست و بپا خواست گیرودار آبیکه برد بهر جگر تشنگان بدوش
بر خاک ریخت از سر کین شصت روزگار با جسم چاک چاک علمدار شاه دین از پشت زین گرفت بروی زمین قرار
آواز بر کشید که ادرکنی یا اخا زان پیشتر که جان کنم اندر رهت نثار پشت امام تشنه لبان زین صدا شکست
تنها نه پشت او دل خیر النسا شکست منقولست که در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند
که شبیه جناب ابا الفضل حضرت عباس بسازند هر قدر جویا شدند کسیکه صاحب سواد و قوی هیکل و رشید باشد نیافتند

زیرا که شنیده بودند که جناب حضرت عباس چون اسبان کوه پیکر سوار میشد زانوی مبارکش از گوش اسب میگذشت و او را ماه بنی هاشم و اسدالله ثانی مینامیدند خلاصه جوانی که پدرش از نواصب بود و او را مناسب این امر دیدند از او خواهش این معنی نمودند گفت هزار جان من بفدای حضرت عباس خلاصه او را شبیه بان برگزیده ناس نمودند چون شب شد و بخانه رفت پدرش گفت فرزند مگر عباس را دوست میداری گفت آری جانم بفدای او گفت اگر چنین است بیا تا دستهای ترا با دو دست بریده عباس قطع نمایم آن جوان دست خود را دراز کرد و آن لعین بی تأمل دستها او را جدا ساخت مادرش تضرع کنان پیش آمد که از فاطمه زهرا شرم دار گفت چنین معلوم میشود که تو نیز با فاطمه اخلاص داری گفت بلی لمؤلفه هر گز که نبود دوستدار فاطمه بیشک او راهست جا در حطمه هر که دشمن دارد او را کافر است دشمن پیغمبر است و حیدر است آن پلید گفت هرگاه عقیده تو را اینست بیا تا زبان ترا هم قطع نمایم پس زبان آن ضعیفه را نیز برید و دست بریده فرزند را در دامانش نهاد و در آن سیاهی شب نظم بلند گفت که از خانه ام برون برید روید خدمت عباس و شکوه ام برید مادر و فرزند هر دو روانه تعزیه خانه فرزند خیر البشر شدند و پناه بمنبر بردند و تمام شب را بناله و زاری سحر کردند قریب بصبح آن زن گوید حوالی منبر زنانی چند دیدم که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوالشان ظاهر و باهر بود نزد ایشان رفتم و باشاره شکوه نمودم میگویید یکی از آن با آب دهان زخم زبان مرا التیام بخشید آنگاه بتعجیل دامانش را گرفتم و عرض کردم خاتون من نوجوانی دارم با دست بریده بهوش افتاده بفریادش برس فرمود غم مخور آنهم صاحبی دارد گفتم بفدایت گردم تو کیستی فرمود لمؤلفه منم که کشته حسینم بدشت کربلا شهید از دم شمشیر کوفیان دغا ای زن شفیعه محشر فاطمه دختر پیغمبر پس از این مکالمه از نظر من غایب شد چون ببالین فرزندم رفتم دیدم با دست صحیح نشسته و جوی اشک از دیده بدامان بسته گفتم نور دیده چونست احوال تو که بهبودی بخشید دستهای ترا گفت آنکه زبان ترا التیام داد گفتم اینست حکایت من تو قضیه خود باز گو آن جوان گفت ایمادر در اثنا بیهوشی جوان نقاب داری را دیدم که ببالینم حاضر شد و فرمود دستت را بجای خود نصب نما چون چنان کردم گویا هرگز اثر زخمی نبود گفتم ای سرور استدعا دارم که اذن فرمائی تا دستت را ببوسم ناگاه اشک بر عارضش جاری گردید و فرمود ای جوان مرا معذور دار که دستم را در کنار نهر علقمه جدا کردند بلی عزیز من لمؤلفه مدان بعید از ایشان که معدن کرمند فزون بمرتبه از حجر و زمزم و حرمند حکایت دگری دارم آنهم اندوه ناک بدار گوش و فشان اشک خویشتن بر خاک چو شد خلاص کنم ذکر ماتم شه ناس برادر شه لب تشنه حضرت عباس منقولست که بعد از شهادت خامس آل عبا روحی له الفدا اهل و حرمش بمدینه مراجعت نمودند و بعزاداری قیام فرمودند این مصیبت بر اهل هر مذهب و ملت تأثیر نمود و نام امام حسین جانسوز هر گروه گردیده بود چنانچه روزی جمعی از اطفال در نخلستان مدینه بازی میکردند اتفاقاً عبائی از طفل مسلمانی گم گشت گریبان طفل یهودی را گرفت که عبای مرا تو بردهٔ و آن یهودی بدین خود قسم یاد مینمود که مرا خبری نیست الغرض چون سخن بطول انجامید طفل یهودی گفت حال که باور نداری بدین خود قسم یاد نما تا من عبای خود را بعوض عبای تو بدهم آن طفل مسلمان گفت من یک قسم یاد کنم که تو قبول کنی گفت بهمین حسینی که حال تعزیه اش را میدارند بمجرد آنکه آن مسلمان زاده

خواست بگوید بسر حسین که آن جوان یهودی بر آشفت و گفت بگیر عبائی را و نام امام حسین را خوار مکن چون عبای خود را داد از خوف پدر بگوشه نخلستان پنهان شد هنگام شام پدر در تجسس پسر بر آمد ناگاه او را با چشم گریان و سینه بریان یافت گفت نور دیده این چه جا و چه مسکنی ترا چه میشود و عبای تو کو گفت عبا را در راه خامس آل عبا دادم گفت مگر تو او را دوست میداری گفت آری جانم بفدای لب خشکیده و سر از تن بریده اش باد گفت چون صبح شود چنان تنبیهی کنم ترا که بعد از این نام حسین را بر زبان جاری ننمائی خلاصه چون صبح شد بقصد تنبیه پای فرزند را بر بست که ناگاه صدای در بلند شد چون در را گشاد نظرش بسید سجاد افتاد که با جمعی از اصحاب با دیده پر آب تشریف آورده بود عرض کرد جعلت فداک خیر مقدم باعث بر سرافراز نمودن چیست فرمود ای مرد این جوان را که تو میخواهی بیازاری محبت خاص ما میباشد بدانکه پدر بزرگوارم در عالم رؤیا بمن فرمود که یا علی برو و مگذار دوست مرا آزار کند از استماع این کلام یهودی با جمع کثیری قبول اسلام نمودند و مانند این حکایات بسیار بلکه فزون از شمار است حاصل کلام سخن در جائیست که در کربلا سه تن با یکدیگر مشورت کردند که تا ما حیات داریم نمیگذاریم امام حسین برود بمیدان و آنها عباس و علی اکبر و قاسم بودند اما چون علی اکبر مصمم حرب گردید قاسم گفت یا ابن عم بگذار من بمیدان روم و کشته شوم زیرا که یتیمم و دل کسی بحال من نمیسوزد اما اگر تو شهید شوی دل عمویم کباب و جگر ام لیلا پر خون ناب میگردد این بود که حضرت قاسم شربت شهادت نوشید و بکام دل رسید و منحصر ماند بجناب عباس و علی اکبر آه آه هادی نمانده بود بسالار دین هواداری نه یک ظهیر و حبیبی و نه یک غمخواری شهنشهی که لب خشک و دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت چون حضرت عباس دید که آفتاب فلک امامت در برابر سپاه روسیاه تنها ایستاده اشکش چون انجم بدامان روان و آهش مانند علم سر بر آسمان افراشته از تشنکامی حرم چوبها بدامان بسته و از آمد و شد کاروان مصیبت غبار غم بر رخسار انورش نشسته از مشاهده احوال برادرش علم طاقتش نگونسار و از دست همتش علم اختیار بیرون رفت له لرزید از کفش علم و گشت سرنگون از چشمه سار دیده روان گرد جوی خون از آه سوزناک در اندشت پر الم افراخت بر سر شه دین از دو فا علم خدمت آنحضرت عرض کرد که امروز روز بازار اطاعت و هنگام خریداری گوهر سعادت است میخواهم نقد جان را بهای لالای شهادت دهم و گوهر حیات را در دکان سعادت بهم مرخص فرما که خاک هستی این مشت از آتش افشانی تیغ آبدار بر باد فنا دهم زیرا که وصیت پدر نامور است سرخ روئی کونین قربان شدن بر سر کوی حسین است و مرا آنکه را اشارت بدین بشارت فرموده و له چرا بخدمت جد تو سرخرو نروم چرا بنزد پیمبر با آبرو نروم چرا ز کربلا جانب جنان نشوم چرا فدای تو ای شاه انس و جان نشوم اگر چو لعل شهادت طراز افسر تست کرم نمای که عباس هم برادر تست هر قدر مبالغه نمود حضرت مضایقه فرمود و گفت برادر بعد از تو علم جاه اسلام را که بر پا دارد و کدام یاور بالطریق دستیاری گذارد گرگان کوفه را بجز از قتل من منظوری نیست همین که پیراهن مرا بخون آلودند متعرض تو نخواهند شد راجی چنین داد شهزاده او را جواب که ای هر دو گیتی ز تو کامیاب بدرگاه تو حاجتی نیست رد بر آرنده حاجت ز تو نیک و بد منم نیز از این حاجت امیدوار تو از لطف خود حاجتم را بر آر

که تا زنم بمیدان در این رزمگاه که شد از عطش کار طفلان تباه اگر آب آرم ز کشتن چه باک تنم گو بغلطد بخون در خاک
خوش آن خون که برخاک پای تو ریخت خوش آن تن که بهر تو از جان گسیخت مرویست که در این گفتگو بود **نظم**
که ناگه از در خیمه بصد فغان و خروش سکینه آمد و یکمشک خالی بر دوشش گفت عمو اگر بقیمت جان میدهند آب
روان بیا فدای تو گردم برای من بستان پس حضرت عباس مشک را گرفت و بر اسب سوار شد و در بعضی روایات
وارد شده که حضرت عباس با برادر وداع نکرد زیرا که بعزم آب آوردن رفته بود اما امام حسین ع بعلم امامت میدانست
که برادرش برنمیگردد آه آه آنجناب آهسته از عقب او میرفت و نظر بر قد و بالای رعنایش مینمود **هادی**
روان بسوی فرات و روان ز دنبالش فرات وار سرشک زنان و اطفالش بغم ستاده در اندشت کین برادر او
گرفته روی زمین اشک چشم خواهر او القصه چون جناب عباس نزدیک بفرات رسید چهار هزار نفر موکل را
دید آنگاه دوران شیر بیشه شجاعت را گرفتند و تیر بارانش نمودند بروایت صحیح حضرت عباس هشتاد نفر از آن طایفه
نشناس را بدرک فرستاد **وله** طناب عمر لیس خصم را بتاب کشید ز کشته پشته همین ساخت تا بآب رسید چو رود دریا
گوثر نظر نمود برود دو رود کرد روان از دو چشم خون آلود رخ فرات ز شرم رخش غبار گرفت چو اشک
دیده خور جاش در کنار گرفت چون ساحل فرات را از وجود آن ناکسان صاف نمود گشتی اسب را در آب
انداخت و مشک را پر کرد آورده اند که حضرت عباس در آن دو سه روز که آب جهت آل ابوتراب نایاب بود قلیل آبیکه
تحصیل کرده بود به طفلها داده بود اینست که او را سقا گفته اند خلاصه کف مبارک را پر آب کرد که بیاشامد **وله**
بخاطر آمدش از لعل خشک سرور دین فشاند از کف خود آب را و گفت چنین تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو
بوعده پدر مهربان وفای تو کو هوای آب مگر برده است از هوشت که از برادر لب تشنه شد فراموشت
نخورده آب بسوی حرم شتابان چو سیل اشک سوی شاه تشنگان شد الغرض جهد بسیاری نمود که شاید خود را
بخیمه برساند عمر ابن سعد گفت مگذارید که آب را بحرم برد پس آن جماعت بیدین فرزند امیرالمؤمنین را احاطه نمودند یزید بن
ورقا از کمین در آمد و حکیم ابن طفیل او را یاری نمود ضربتی بر دست راست آنجناب زدند **وله** دستی که یافت تربیت
از آغوش مرتضا خاکم بسر بتیغ جفا شد ز تن جدا دستی که زد لوای سعادت بپای بود بگرفته خون او همه دامان کربلا
آنسرور مشک را بدوش چپ افکند و میفرمود مرا بعد برعزیزان دگر بقائی نیست آه آه پس حکیم ابن طفیل طائی از کمین
بر آمد و دست دیگرش را قطع نمود **هادی** جهان ز خاک غم گردون بسر کرد که آن شهباز را بی بال و پر کرد آنگاه آنجناب
مشک را بدندان گرفت و با رکاب دشمن را دور مینمود **وله** روایتست که با اسب خود خطاب نمود بحکایتیکه دل
خلق را کباب نمود که ای کمیت صبا سیر آسمان رفتار مرا میان گروه مخالفان مگذار بود که بیشتر از آنکه جان بسینه
رسد زسعی جرعه آبی بسوی سکینه رسد چون دانستند که مقصود حضرت عباس رسانیدن آب بحرم محترم است
یکبار تیر بارانش کردند **شعراً** وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنِّبَالِ وَخَرَّقُوا لَهُ قِرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدْ مَلَا فَنَادَى حُسَيْناً
وَالدُّمُوعُ هَوَامِلٌ أَنَا ابْنُ أَبِي قَدْ غَابَ مَا كُنْتُ آمِلاً عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَا

ایشعه در آن میان تیری بمشک آنجناب رسید و آب ریخت **نظم** چو آب ریخت ز مشکش رضا بمردن داد
کشید پا ز رکاب و بروی خاک افتاد همین نبود که زان آب در بروش نماند برای دیدن احباب ابرویش نماند فریاد
کرد یا اخاه ادرکنی ای برادر مرا دریاب حضرت فرمود اَلْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي یعنی حال کمرم شکست و چاره
از دستم بیرون رفت آنگاه سراسیمه ببالین برادر رسید **شعراً** فَلَمَّا رَآهُ السِّبْطُ مُلْقًى عَلَى الثَّرَى يُعَالِجُ كَرْبَ
الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ أَهْمَلَا وَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مُقَرَّحٌ وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدِ امْتَلَا أَخِي كُنْتَ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِهَا
أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلَا يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ أَرَاكَ عَلَى الثَّرَى طَرِيحاً وَمِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرَمَّلَا یعنی حضرت
با دل پاره پاره بسوی او رفت در حالتیکه در سکرات موت بود آنگاه آب از دیده گان جاری نمود و فرمود برادر تو
معین و یاور من بودی در هر امری و همتی ای آنکه جان خود را ایثار نمودی چه بسیار بر من دشوار است که ترا کشته و در خاک و
خون آغشته بنگرم خلاصه حضرت عباس را مجال سخن نبود عرض کرد برادر تا من حیات دارم مرا بخیمه مبر چرا که وعده آب
بسکینه کرده ام از روی او خجالت دارم در این گفتگو بود که جان را بجان آفرین تسلیم نمود حضرت خواست او را بقتلگاه
برد نتوانست از شدت زخمیکه بر جسدش زده بودند اینست که قبر مطهرش دور از شهدا واقع است و بروایت دیگر
چنین است هر دو برادر یکبار از یمین و یسار حمله بر آن قوم کافر نمودند تا هر دو بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و کسی نبود
که جسم پاک حضرت عباس را بقتلگاه بیاورد بسبب دوری بقعه شریفش اینست العهدة علی الراوی **سفیر**
کلثوم عروس بزم ناموس خدا در کربلا بگفت ای کربلا در باغ تو سروها بخود می بالند جز سرو نکوی من که افتاد ز پا

مجلس هشتم شهادت نور دیده امام حسن و پسر جناب علی اکبر ع

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ الْحُسَيْنِ وَآبَاءِ الْحُسَيْنِ وَصَيَّرَنَا مِنَ الْبَاكِينَ فِي عَزَاءِ الْحُسَيْنِ وَأَبْنَاءِ
الْحُسَيْنِ الَّذِي وَلَدُهُ عَلِيٌّ وَوَالِدُهُ عَلِيٌّ عَلِيٌّ زَوْجُ الْبَتُولِ وَعَلِيٌّ شَبِيهُ الرَّسُولِ عَلِيٌّ قَتَلُوهُ فِي الْمِحْرَابِ وَعَلِيٌّ طَرَحُوهُ
عَلَى التُّرَابِ وَالِدُهُ عَلِيٌّ قُتِلَ فِي الصَّلٰوةِ وَوَلَدُهُ عَلِيٌّ مُنِعَ مِنَ الْفُرَاتِ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ اذْكُرُوا الْمُصِيبَةَ الَّتِي بَكَى
عَلَيْهَا سَيِّدُ الْخَافِقَيْنِ وَصُبَّتْ عَلَى إِمَامِ الْمَظْلُومِينَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **هادی**
داستانی دارم از خون جگر ای عزیزان مایه غم سربسر جمله وصف الحال فرزند خلیل سربسر احوال یعقوب و پسر
قصه از درد ایوبی فزون قصه از قتل یحیی صعب تر قصه جانسوز فرزند حسین آنکه یوسف وار شد دور از پدر
آنکه اندر ماتم او روزگار شیعیان را کرد خاک غم بسر مرویست که چون جناب علی اکبر دید که تارک پدر بزرگوارش
از تاج داری تهی و رشته اعوان و انصارش رو بکوتهی آورده علم اقبالش نگونسار و شعله آهش مانند علم بهوا در آمده
نه یاوری دارد که حبیبش شود و نه غمگساری که ظهیرش گردد دانست وقت آن رسیده که مانند ذبیح رو بقربانگاه
رود و چون یوسف از پدر جدا گردد **وله** چو یوسف از پدر مهربان جدا گردد ذبیح کعبه اقبال کبریا گردد زسعی
رو بمقام رضای دوست کند ز روی صدق و صفا آنچه رای دوست کند پس بخدمت پدر بزرگوار آمد

وازروی عجز ونیاز بعرض رای آن مقرب درگاه بی نیاز گردانید کای یعقوب کنعان ولایت وای خلیل کشور هدایت ای تو چو یعقوبی ومن یوسف واین معرکه چاه تو خلیلی و ذبیحم من واین قربانگاه هم تویی صالح ومن ناقه واین قوم دغا زکریا تو و یحیی من واین طشت طلا مرخص فرما که دمار ازاین گرگان ستمکار و شیاطین روزگار برآورم چون حضرت دید سرو بوستان نظرش بخیابان جنان روانست جوی اشک از جویبار دیده جاری ساخت و فرمود نظم که ای زروی تو شاداب گلشن جانم تو یوسف منی ومن چو پیر کنعانم تو یادگار روزی نکو ز جد منی ولی چه چاره نمایم دگر نمانده تنی کنون که عازم خلدی ازین الم پی وداع زمانی برو بسوی حرم برو برو که ترا مادرت حلال کند نظاره بهر تسلی براین جمال کند برو که نیست دگر باز گشتنت زسفر برو مباد سکینه ببیندت دیگر جناب علی اکبر بفرموده پدر متوجه بسوی مادر و برادر شد و حلیت از مادر طلبید مادر بیچاره اش آه سردی کشید وگفت ایفرزند ارجمند له بسی زروی تو من شرمسارم ای ناشاد که من ترا بدینه نکرده ام داماد بحجله ات زدم تخت آبنوسی تو بپهلویت ننشستم شب عروسی تو علی اکبر گفت ای مادر مهربان وای آرام دل وجان نظم بچشم بزم دامادی سیاهست یقین دان حجله‌ام قتلگاهست بدان دامادیم در زیر تیغ است مبارکبادم افسوس و دریغ است و دیگر آنکه ای مادر اگر میگویی داغ پسر دیدن دشوار است میگویی امّا مگر ندیدی عمّه ام زینب خاتون چگونه دو نوجوان خود را فدا نمود و مادر قاسم نیز در قربانی فرزندان وفا نمود مادر وهب جوان خویش را بقتلگاه فرستاد بدست خود زوجه مسلم بن عوسجه پسرش را بدم تیر بلا داد واگر رضا من اطاعت امر تو کنم و بمانم و پدر بزرگوارم شهید گردد عاقبت مرگ در پیش است آنوقت من و تو جواب جدّه ام فاطمه زهرا را چه خواهیم داد ام لیلا ازین سخنان گریست و در آتش غم زیست وگفت نظم که شیر بچه من حلالت باد هزار مرتبه مادر خوشا بحالت باد راوی گوید جناب امام حسین دستمالی در دست داشت و بعقب خیمه ایستاده بود ومیگریست و بیک یک خواهران سفارش میفرمود که مانع علی اکبر نشوید خلاصه همه اهل حرم را بشیرین زبانی راضی نمود و وداع نمود آنگاه آمد بخدمت پدر نامور آنجناب سلاح بر تن نازپرور نور دیده و فرزند برگزیده خود راست نمود نقل عمامه که زمیراث او زجدش داشت بسان حلقه بسم الله اش بفرق گذاشت چو چشم میم شه تشنه بخود پیچید بان عمامه زبس آن یکاد خوانده و دمید بداد از الف آه نیزه بر دستش زبند تیغ شه اولیا کمر بستش بروی اسلحه پوشید شاه دین کفنش نظاره کرد بحسرت شکوفه چمنش آه آه نوجوان خود را بر اسب عقاب سوار نمود امّا با پر و بالی شکسته و سینه خسته هادی خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته حال و دل آزرده و پریشان حال تمام اهل حرمش فتاده از دنبال بسینه طبل عزا مینواخت مادر او بآتش غم دل میگداخت خواهر او چگویم از غم سالار اهل بیت تعب عزیز فاطمه یعنی که عمه اش زینب که از تمام حرم گریه بیشتر میکرد بران ذبیح بلا زار نوحه سر میکرد پس جناب سید الشهدا آن شبیه رسول خدا را بنوعی وداع فرمود که روزگار راز یعقوب و یوسف فراموش نمود و ایّام از حرف خلیل و اسمعیل کبت

له زیکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت آری ذبیح آسا بقربانگاه پسر رفت و خلیل از پی روان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری پدر در کشور کنعان بی صبری بصد محنت پسر در ملک مصر بندگی در گرم بازاری پسر رو سوی بستان جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدشت غم مثال ابر آزاری القصه آن سرو رعنا که در باغ نظر پدر پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد و ماهیکه از آسمان وجود آن سرور تابان گردیده بود در نقاب هجران پنهان و آنحضرت با دیده گریان در قفایش نگران و مانند ابر بهار گریان وله یوسفی گرد زکنعان وفا عزم سفر از قفایش نگران دیده گریان پدر پسری رفت سوی مصر شهادت بشتاب پدر ماند بکنعان وفا تشنه جگر بر سر راه پسر کرده کمین گرگ قضا در کمین گاه پدر کرده مکان شیر قدر پس علی اکبر با طلعتی بهتر از مهر انور و شمایلی مانند شمایل حضرت خیر البشر قامتی براستی سرو باغ جنان و طلعتی بدرستی غیرت ماه آسمان دو زلف مسلسل مجعد مشکبار بر طرف بناگوش و دو طره شبرنگ تابدار بر سر دوش پیکر پاکش بزیور سلاح آراسته و جمال با کمالش از هر عیب پیراسته بان شکل و شمایل نیکو و حسن و خصایل دلجو متوجه نبرد گردید نظم دو مشکین طره اش اندر سر دوش دو جعد عنبرینش بر بناگوش رخش تابان تر از خورشید انور بعینه روی او روی پیمبر بجز زلف و رخش در هیچ بابی کسی در شب ندیده آفتابی سنانی در کفش چون شعله آه سپر بر دوشش او چون خرمن ماه چو چشم دلبران تیر و کمان داشت مهی نو دو هلالی در میان داشت منقولست که هر گاه مردم مشتاق ملاقات جناب ختمی مآب میشدند تماشای جمال عدیم المثال جناب علی اکبر مینمودند و صلوات بر پیغمبر میفرستادند الغرض مثنوا در کربلا سبطی زاده حیدر

گردید چو از جور فلک بیکس و یاور نه بود حبیبش در آن معرکه ممکن نه بود ظهیرش در آن عرصه میسر
غلطان بزمین جسم عبید الله و مسلم در خاک طپان حبیب بن مظاهر نه مسلم و نه هاشم و قاسم و نه عمر
نه عون و نه عباس نه عثمان و نه جعفر در کار خود آنقدر پریشان شد و حیران در امر خود آن مرتبه عاجز شد و مضطر
کش دیدن هجران پسر شد بوی آسان زانسان که شد آسان بوی مرگ برادر ناچار فرستاد سوی جنگ پسر را
آن تازه جوان شاه جوانان علی اکبر بر عرصه کین طلعت او گشت چو طالع طبعم بسرائید ز نو مطلع دیگر
خورشید منیری زده از مشرق زین سر کز نور رخش گشته جهان پر زر و زیور تابنده مهی از افق زین شده طالع
رخشنده سهیلی زده از سمت یمن سر هی هی چو سهیلی چو مهی کز اثر حسن نامش شده مزدور و سهیلش شده چاکر
شاهی بشکار آمده با صولت بهرام ماهی بمصاف آمده با طلعت چون خور گویی تو که فراشش قدر خرکه والاش
زین خیمه گردون زده نه مرتبه برتر این صورت زیباست عیان یا مه گردون این قامت رعناست و یا نخل صنوبر
این جعد سمن ساست و یا عنبر سارا این مقبل زیباست و یا خال معنبر این سبزه نوخیز بود یا خط مشکین
این زلف دلاویز بود شب محشر این موست بر این چهره و یا شام غریبان وین دوست بدین جلوه و یا صبح منور
شمشیر جهانگیر است این یا خم ابرو مژگان دراز است این یا ناوک خنجر لعلش زده طعنه که از و هیچ نشان نیست
بر تشنه لبان داده نشان چشمه کوثر از طره او رفت قرار همه از دل رفت از رخ او طایر هوش همه از سر

گفتند بیکباره تبارک وتعالی　بر صنعت خلاق جهان حضرت داور　سوی عمر نحس کشادند همه چشم
گفتند باو کی پسر سعد ستمگر　بی باکی وناپاکی تو تاکی وتاچند　دعوای تو باکیست در این معرکه دیگر
این کیست که از کینه رویت ایسک بیدین　این کیست که از پردلیت ملحد کافر　بر مهر ویت نهی نماید دل سنگین
پر کین دیت امر کند نفس ستمگر　این کیست که نقارهٔ دارائی حسنش　گویند سلاطین جهان در همه کشور
دل میطپد از تیغ وی اندر بر گردان　خون میچکد از رمح وی از دیده قسور　همراز نگردند بهم صعوه شاهین
پرواز نگیرند بهم باز و کبوتر　روبه نشود هرگز با شیر مقابل　ظلمت نکند هرگز با نور برابر
این کوه شکوهست که خواهد کشد از حفظ　اندر ره یاجوج ستم سد سکندر　هم خورد کند شوکت او صولت ضرغام
هم در شکند هیبت او پشت غضنفر　پیل افکن و ضیغم شکن و بر مصافست　چون راکب دلدل شه دین فاتح خیبر
مه بسته پر از تیر نجود ترکش جوزا　یا برده تو گوئی بمیان شکل دو پیکر　بازوش کند کشف بما سر یدالله
پیروشش خبر میدهد از قاتل عنتر　منسوخ کن نام شجاعان جهانست　باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر
خورشید جمالیست مثال شه بطحا　ماهش پس کتف وهلالش بکف اندر　مخصوص شه بدر و شهنشاه حنین است
این صورت واین طلعت واین شوکت واین فر　گیسوش قرینست بگیسوی محمد　ابروش شبیه است بابروی پیمبر
بالاش بموزونی بالای رسول است　سیماش باحمد بنماید نه بحیدر　از ما شده بیزار و دل آزرده و دلگیر
دلدار و دل آرام و دل آرا و دلاور　ما را نبود کاری با ختم رسولان　ما را نبود جنگی با آن سرو سرور
از قوم عمر چون بشنید این سخنان را　از جای بر آشفت و بگفت آن سگ ابتر　ای قوم بتحقیق بدانید که این نیست
در خاطر خود آنچه نمودید مخمر　بر سبط پیمبر بیقین کار شده تنگ　بیشک که ز جنگ آمده او عاجز و مضطر
این سرو روانست که خواهد فتد از پا　این نخل جوانست که باید نهد بر　این ثانی یوسف که تف شعله حسنش
بر سینه شرر میزند و بر جگر آذر　نور دل لیلی بود و نخبهٔ زهرا　از شعبهٔ سلمی بود و دوده هاجر
آرام دل فاطمه و شبه رسول است　فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر　بر وی همه از چار طرف حمله نمائید
سوزید ز داغش جگر عمه و خواهر　تا سر ز دو صد کس نستانند بهجان　تا جان ز دو صد کس نربایند بهسر

مرویست که جناب علی اکبر رجز آغاز نمود میفرمود **رجز** أَنَا عَلِیُّ ابْنُ الْحُسَیْنِ ابْنِ عَلِی نَحْنُ وَبَیْتِ اللهِ أَوْلَی بِالنَّبِیِّ أَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ أَحْمِی عَنْ أَبِی ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِیٍّ عَلَوِیٍّ منم گوهر بحر مصطفی منم لاله گلشن مرتضی منم آنکه بر قامت جد من فرود آمده خلعت هل اتی هر چند مبارز طلب فرمود کسی جرئت مبارزت ویرا ننمود پس آنسرور خود را بقلب لشکر شقاوت اثر زد یکصد و بیست نفر را کشت و برگشت بخدمت پدر بزرگوار و گفت یا ابتاه العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی یعنی ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا آزار نمود فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی لنا علی الاعداء آیا جرعهٔ آب در این بیابان بهم میرسد که بنوشم و قوة بر دشمنان بیابم ایشیعه در جنگ صفین هر وقت جناب امیرالمؤمنین محمد حنیفه فرزند خود را برزم کفار میفرستاد و او با لب تشنه برمیگشت حضرت او را سیراب میفرمود

وآب در زرهش میریخت دراز و زامام حسین ع تشریف داشت اما در کربلا آنسرور چون پدر نامور آبی نداشت که بفرزند دهد گویا خجالت کشید فقال یا بنی هات لسانک یعنی علی اکبر زبانت را بمن بده زبان فرزند را در دهان گرفت و مکید اما دهان آنسرور از زبان علی اکبر خشکتر بود بروایتی انگشتر خود را بدهان او گذارد و فرمود فانی ارجو انک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الاوفی شربة لا تظمأ بعدها ابدا یعنی امیدوارم که شب نکنی مگر سیراب شده از دست جدت بجامیکه هرگز پس از آن تشنه نشوی آنگاه علی اکبر با دیده تر رو بمیدان نهاد آه آه **نظم** روانه گشت بسانیکه شاه بدر و حنین　بجلد گفت صبوری ده ای خدا بحسین　که میرود ز برش روی این چنین ماهی　بزرگوارا خدایا ز حالش آگاهی　پس طارق ابن شیث بامید حکومت رقه و موصل برزم علی اکبر آمد و بجهنم رفت پسرش نیز باو ملحق شد برادرش آمد و هم برادر پیوست نزدیک بود لشکر عمر سعد از هم بپاشد پس مصراع بن غالب بحرب آمده مغلوب گردید حکم بن طفیل و نوفل هر یک با هزار سوار بر شبیه احمد مختار حمله نمودند و او مانند شیر خشمناک آن روباه صفتان را از هم شکافت تا آنکه هشتاد نفر دیگر را کشت پس دور او را گرفتند منقذ بن مره عبدی شمشیری بر فرق همایون آنجناب زد **نظم** یکی شکافت بشمشیر فرق آن محزون　نمود همچو دل نافه کاکلش پر خون　ز آب یاری تیغ و سنان و تیر و خدنگ　بچار باغ تنش گل شکفت رنگارنگ　علی اکبر را طاقت سواری نماند عنان را بمرکب داد و آن زبان بسته سعی مینمود که راکب خود را از میدان بیرون برد از هر طرف که رو میکرد زخم منکری بپیکر پاکش میزدند آخر الامر در گوشهٔ میدان بر زمین افتاد **نظم** بلند گفت که جان بهر امتحان دادم　پدر فدای تو گردم برس بفریادم　پدر بیا که نشسته است بر دلم خنجر　بگو بعمهٔ من کشته شد علی اکبر　پدر بیا که نشسته است مرگ بر سر من　بگو نماند کشد انتظار مادر من　چون جناب امام حسین آواز فرزند را شنید بی اختیار صفوف لشکر را درید از هر طرف که میگردید نور دیده اش را نمیدید فریاد برکشید یا ولدی یا علی ای نور دیده کجائی که ترا نمی بینم مرویست که هرگاه آواز او را می شنید از پی صدا میرفت کسی را نمیدید چون گوش میداد صدای ضعیفی بگوش آنجناب میرسید باز میفرمود یا ولدی این انت ای فرزند کجائی که ترا نمی بینم نور دیده چشمم غبار آورده ایشیعه با وجود آنکه امام عالم است بر هر چیز چندین مرتبه اطراف میدان را گردش نمود و علی اکبر را ندید زیرا که نالهٔ فرزند عنان صبر از کفش ربوده بود تا آنکه ذوالجناح از میان لشکر بیرون رفت آنگاه حضرت بار دیگر ندا داد یا علی کجائی دیگر جوابی نشنید گویا میفرمود **نظم** آه و صد آه که شد بلبل گلزار خموش　هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش　در آن اثنا نظر آنجناب باسب عقاب علی اکبر افتاد که یالش غرقه خون و زینش واژگون بی صاحب و زین خالی از راکب می آید نمیدانم در آندم چه حالی دست داد بآنسرور اینقدر میدانم که چنین حالتی برکسی رو ننمود **لمؤلفه** مگر که زینب بیچاره روز عاشورا

چو دید مرکب بی راکب برادر را　به پشت خیمه ستاده سر از خجالت پیش　ز چوب تیر سراپاش چون دل خویش
تمام اهل حرم از حرم برون گشتند　بچهره از بصر خویش جوی خون بستند　علی الخصوص سکینه که داشت شیون و شین
چو دید زین تهی از قامت امام حسین　چنان گریست که اشکش گرفت روی زمین　فغان کشید ز سوز دل و بگفت چنین
انیس روز و شبم یا حسین کجا رفتی　ز طفلهای یتیمت چرا جدا گشتی　خلاصه اسب عقاب از پیش آنجناب

از عقب میرفت تا آنکه بر سر کشته فرزند رسید بی اختیار از مرکب بزیر آمد و دست بر سر علی اکبر گذارد و فرمود قتل الله قوماً
قتلوکَ یا وَلَدی علَی الدُّنیا بعدکَ العفا یعنی خدا بکشد کشندگان ترا ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی او علی اکبر چون پدر را
دید تبسم نمود و گفت یا اَبَتاه هٰذا جَدّی رَسُولُ اللهِ قد سقانی بکاسه الاوفی شربةً لا اظمأ بعدها ابداً و هو یقول العجل العجل
یا حُسَین فانّ لکَ کاساً مذخوراً حتّی تشربها الساعة یعنی ای پدر اینست جدم پیغمبر بتحقیق که بمن خوراند جامی از
شراب طهور که پس از آن دیگر تشنه نخواهم شد و میگوید ای حسین زود بیا که از جهة تو نیز جامی ذخیره کرده ام پس آنجناب گویا با فرزند
دلبند چنین جواب و سؤالی میفرمود **جوهری** بگفت ای اکبر چیست حالت بگفت از قتل من شکسته بالت
بگفت ای طفل قربان وفایت بگفتا جان چون صد من فدایت بگفتا خواهشی داری زبابت بگفتا جان سپردن
در رکابت بگفتا میروی در خیمه ای باب بگفتا مادرم کی آورد تاب بگفتا هست زینب چشم در راه بگفتا
خیمه رفتن دارم اکراه بگفتا از چه روای بی قرینه بگفتا شرم دارم از سکینه بگفتا حجله عشرت نبستم بگفت از
خون حنا بر دست بستم بگفتا حیف از این نوجوانی بگفتا حیف میتو زندگانی پس اشک حسرت از گوشه چشم
علی اکبر جاری شد و جان را بجان آفرین تسلیم نمود حضرت نعش را پیش زین گرفت یا بر اسب عقاب بست و روانه
خیمها گردید گویا میفرمود **نظم** نمک بر زخم من شیرین ترا زخواب سحر کردد جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر
گردد پدر در کودکی از ذوق دل دست پسر گیرد بامیدی که در پیری پسر دست پدر گیرد قالَ حُمَیدُ ابنُ مُسلِم
فکانّی انظُرُ الی مَرئَةٍ مُسرعَةٍ کانّها الشَّمسُ الطّالِعُ خَرَجَت مِنَ الخِیامِ وَ هِیَ تُنادی بالوَیلِ وَ الثُّبورِ وَ تقولُ واحبیباهُ
وَ ثَمرَةَ فُؤاداه فَسالتُ عَنها فقیلَ هِیَ زَینَبُ حمید بن مسلم گوید دیدم زن بلند بالائی چون آفتاب از برج خیمه ساطع شد
دوید و بدو رنعش علی اکبر گردید و بی اختیار صیحه از جگر کشید و صورت بنحر اشید ای شیعه نعش علی اکبر را حضرت اکرمی آورد
بخیمه شاید زینب خاتون بی اختیار رو بمیدان میرفت آه از دل پر درد مظلوم کربلا جناب سید الشهدا **نظم**
گفت ای فلک چو من پدری این چنین پسر درخون خویش دیده کجا دیده و کی آن نعش پیش خواهر و مادر چه
برد چون دختران نعش عزادار شد جدی وَسَیَعلَمُ الّذینَ ظَلَموا ایَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ

مجلس نهم بمیدان رفتن سرور زهاد سید سجاد علیه السلام

نحمدکَ یا مَن رَفَعَ دَرَجاتِ المُقَرَّبینَ فی اَعلی عِلّیّینَ وَ نَشکُرکَ یا مَن حَصَّنَنا بالاقرار بِوِلایَةِ اَمیرِ المُؤمِنینَ وَ اَولادِ المعصومینَ
لاسِیّما سَیّدِ السَّجّادِ وَ زَینِ العِبادِ الغَریبِ العَلیلِ وَ المُقَیَّدِ بِقَیدِ الثَّقیلِ الصّابِرِ عِندَ نُزُولِ البَلاءِ خُصوصاً فی الکَربَلاءِ یَومَ عاشُوراء
لمّا رَاٰی وَالِدَهُ الکِرامَ وَحیداً بَینَ اللِّئامِ وَ یَشکُو بَثَّهُ وَ حُزنَهُ اِلَی المَلِکِ العَلّامِ فَجَری عَلَیهِ ما جَری مِنَ الاَسقامِ وَ الآلامِ
هادی آنکه در صبر از بلا ایوب بود آنکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبه ارباب حاجت کوی اوست
قبلگاه مقبلان ابروی اوست گرنه مهرش را گرفتی دلیل ره بکوی کعبه کی بردی خلیل آنکه مهر دست را
مخصوص اوست در امامت از پدر منصوص اوست ای شیعه بخاطرم رسید مصیبت روز عاشورا و عنان اختیار

از کفم بیرون رفت و خاطرم محزون گردید آه آه **شعراً** هاجَ حُزنی وَ عَلیلی ذکرُ عَطشانٍ قَتیلٍ وَ شَجانی
ما جَنَت تَکلی عَلی قَلبِ البَتُولِ یا لَها مِن مِحنَةٍ عَمَّت وَ مِن خَطبٍ جَلیلٍ مِن اِنشادِ ذِی الشّانِ الرَّفیعِ جناب الحاج
میرزا محمد **شفیع المشکی حرسه الله** تاکی نفاق پیشه ای چرخ کج نهاد از کینه و ستیزه و بی مهری تو داد با آن
کسان که باعث ایجاد عالمند دست جفا و جور تو درهای کین گشاد یک جا بماتم شه دین خون فشان شوی
یک جا دهی تو کام دل زاده زیاد لَو بَکَت عَینی دِماءً کانَ مِنها بالقَلیلِ وَ تَذَکَّرتُ بِاَرضِ الطَّفِّ اَبناءَ
الرَّسُولِ صَرعاً فِی التُّربِ قَتلی مِن شَبابٍ وَ کُهُولٍ مِنهُمُ النُّورُ سَطَع مَعَ اَنَّهُم تَحتَ الخُیُولِ مِن طَریحٍ
وَ جَریحٍ وَ ذَبیحٍ وَ رَمیلٍ یعنی هرگاه خون از دیدها جاری شود هنوز کمست بخاطرم رسید که اولاد پیغمبر از پیر و
جوان همه در خاک آغشته بودند و نور از بدنشان میدرخشید با وجود آنکه زیر سم اسبان بودند آه وا مصیبتا
نمیدانم که آسمان را چه عداوت بود با خانواده حضرت رسالت ناظم میگوید ای آسمان غدار وای فلک کج رفتار **له**
انصاف ده رواست شود کشته شاه دین تا خاطر یزید پلید از تو باد شاد چشمت چگونه دید که شمر لعین زکین
خنجر بحنجر شه دنیا و دین نهاد بهرچه بر زمین نفتادی زبار غم از پشت زین چو سرور دین بر زمین فتاد
زَینَبُ تَشکُو وَ تَذری الدَّمعَ فِی الخَدِّ الاَسیلِ تَندُبُ ابنَ سِبطِ خَیرِ النّاسِ بِبُکاءٍ وَ عَویلٍ اَینَ جَدّی اَینَ اَبی نُورُ عَینی
وَ قَتیلی وَ اِذا ما رَاَتِ السَّجّادَ فی قَیدٍ ثَقیلٍ صَرَخَت قُرَّةَ عَینی وَ اَسیری وَ عَلیلی یعنی جناب زینب شکوه مینمود
و اشکش جاری بود و نوحه میکرد که کجاست مادرم و جدم ای نور دیده وا حسین کشته شده من و هرگاه امام زین العابدین را
میدید که زنجیر گران بر پایش نهاده بودند صیحه میکشید که ای اسیر در بدر و ای یتیم خونجگر ترا چگونه باین قسم مشاهده نمایم ای شیعه
اگر کسی تصور نماید خواهد دانست که چون گذشت بر آن غریبان بی پناه که بدرقه نداشتند بجز اشک و آه **وله** از تندباد
حادثه جور کوفیان از یاد رفت صرصر طوفان نوح و عاد از رنج و درد و محنت و اندوه بی شمار از مادر زمانه چو
زینب دگر نزاد یا اَخی حاشاکَ بَعدَ العِزِّ مِن کَثرِ الذَّلیلِ وَ تَمَلَّکتُ السَّبایا فی زَفیرٍ وَ عَویلٍ حافِیاتٍ مُتعَباتٍ
فی حُزونٍ وَ سُهُولٍ صارِخاتٍ نادِباتٍ عاثِراتٍ فِی الذُّیُولِ لَستُ اَنسی فاطِمَةَ الصُّغری بِذُلٍّ وَ خُمُولٍ تَندُبُ
السِّبطَ وَ تَشکُو بِزَفیرٍ وَ نُحُولٍ بَلِ الذُّلُّ مِن نَصیرٍ لِلیَتیمِ مِن کَفیلٍ عَمَّتا قُومی اِلَی التَّودیعِ مِن قَبلِ الرَّحیلِ وَ اَستُری
وَجهی وَ وَیلی عَلَی الحُزنِ الطَّویلِ آه از دل جناب زینب خاتون در این بلیه و گرفتاریها **وله** میریخت اشک
حسرت و میگفت یا اخا ذابَ الفِراقُ جِسمی وَ الحُزنُ فیهِ زادَ ظلمیکه بر حسین علی رفت در جهان جور یکه دید
از ستم زاده زیاد این ظلم را ندیده بعالم کسی نظیر وین جور در زمانه ندارد کسی بیاد بجدا فراموش نمیکنم فاطمه را که میگفت
عمه برخیز و صورت مرا بپوشان و مرا در نوحه یاری کن تا برویم و پدرم را وداع نمائیم آه وا مصیبتاه **مرثیه**
در روزگار چون تو فلک بی کتاب نیست یک نقطه در کتاب تو گویا حساب نیست دختر بروی نعش پدر بر دون
ای فلک در هیچ مذهب این ستم و ظلم باب نیست ایوای از اذیکه سکینه بنعش باب گفتا که جای خواب تو خاک ایجناب
نیست در خاک خفته تو و خوابت نمیبرد جای تو ناخوش است مگر رخت خواب نیست عریان فتاده تو در این

آفتاب کرم ای آفتاب جای تو در آفتاب نیست کرد و غبار بر سر و رویت نشسته است ای چرخ این
لکر سرو تر آب نیست معذورم ای پدر که کنم شست و شوی تو آتش کرفته است در اینده شت و آب نیست ۲
افتاد پرده بعد تو از روی کار ما دیگر برای پرده نشینان حجاب نیست بنیان حرمت حرمت کشته زیر و رو
رخسار خواهر تو بزیر نقاب نیست با با دل عیال تو سوزد برای تو اما کسی چو زینب بیکس کباب نیست دریچ د
تابم از غم تو هم چو زلف خود اما بموی من بنکر پیچ و تاب نیست مردم ز تشنگی کسی آبی بمن نداد بعد از تو هیچ کس بی کاه
ثواب نیست درحدیث است که جناب سید سجاد را در قتل کاه حالتی عارض شده بود که نزدیک بود روح از بدن مبارکش
مفارقت کند جناب زینب او را دلداری داد و آرام نمود ای شیعه اگر چه در اینمقام زینب خاتون آن امام عالی مقام را
تسلّی بخشید امّا در ظهر عاشورا امّ کلثوم لبغرسوده امام مظلوم آن سید مهموم و رنجور محموم را آرام نمود و آن در ساعتی بود که جناب
سید الشهدا که تنها مانده و بود آن علیل بیمار بجانب پدر بزرگوار عازم بیکبار کردید و کیفیت آن اینست حمد و ستایش و
شکر و ستایش حکیم علی الاطلاق را سزا است که بیماران الم عشق را شربت شوق دهد و رنجوران بستر حبش را راحت ذوق چشاند
خستکان وادی ارادتش را بمنزل قدس رساند و بستکان زنجیر محبتش را بمحفل انس کشاند در دش در نظر صاحب
نظران دوا است و زهر پرشش در کام دردمندان شفا است هر که در بند او است از گرفتاری نیندیشید و هر که گرفتار او
سر از بند خانه بیچد زینت دوستانش شکستگی رخسار است و علامت عاشقانش زردی عذار بفدای سرخیل بیماران
و سالار شکسته رخسارانش شوم که شربت سر دارش دوای درد موالیان و شیرینی کفتارش شهد کام شیعیان است
هادی دانی که کیست سرور و سالار اهل دین خورشید آسمان کرم زین عابدین آن سروری که دست رسن بسته اش بود
چون پنجهٔ کلیم خدا اندر آستین مخفی نماناد که چون جناب امام حسین را در کربلا احاطه نمودند بر هر کسی از مؤمنین و هر ذی
نفسی از مسلمین که مخبر کردیدند واجب و لازم بود که جان نثاری آنحضرت قدم در میدان مبارزت بگذارد و جان خود را
فدای آن جان جهان نماید از آن سبب هر که قرب و معرفت او بیشتر بود کمیت اجتهاد او در معرکه بیشتر جولان مینمود
خصوصا جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین زیرا که قدر کالای شهادت را آن مشتری بازار طاعت از
تمامی اهل روزکار افزون و از زمره اصحاب پدر بزرگوار زیادتر میدانست آری هر که قربش بیشتر باشد بدوست
بیشتر اندر سرش سودای اوست خویش را خواهد براه او فدا چون سرو سالار اصحاب وفا پیشوای سروران اهل دین
سید الساجدات امام العابدین بصحت رسیده است که بعد از شهادت یاوران و برادران و فرزندان بغیر امام عابدان
دیگر کسی نبود آری نمانده بود بسالار دین هواداری بغیر عابد بیمار یک پرستاری قدوه اهل یقین جناب سید الساجدین
چون پدر نامور را غریب دید مرغ دل در برش طپید با شدت تب و مرض که قدرت بر پوشیدن سلاح نداشت شمشیری
برداشت و رو بمعرکه قتال گذاشت در هر گامی میافتاد و برمیخواست و از ضعف سر مبارک را بر قبضه شمشیر میگذاشت
و له چو کل قامتش ز بار غم نمی شد راست بهر قدم بزمین میفتاد و برمیخواست جناب امّ کلثوم که آنحضرت را بآنحالت
متوجه میدان قتال دید فریاد برکشید که ای فرزند برادر نامور ای ستوده حضرت خیر البشر بکجا میروی و له

پامرد

پامرد که در اینده شت کرچه بیماری بیکسان پا بان غم پرستاری بیا که صبح تمنّای ما شود چون شام تو بادی
با سیران در بدر تا شام امّ کلثوم خود را بآن مظلوم معصوم رسانید و مانع کردید آنجناب فرمود ای عمه بگذار
تا جان خود را بفدای پدرم نمایم چون امام امم و صفای کعبه و حرم او را عازم قربانگاه دید و مکالمات وی را با عمه اش شنید
فرمود ای خواهر او را برگردان که بعد از من حجة خدا بر خلقست و ذریه حضرت رسول از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین
منست و له بعد من کر او نباشد در جهان محو کردد از جهان نام و نشان از بقای اوست باقی این اساس
مهر و مه از وی نمایند اقتباس کر نباشد او پس از من برقرار در زمان کردد قیامت آشکار بعد احمد کر نبودی بوتراب
کشور ایمان شدی یکسر خراب بعد من قطب است او اندر جهان کی تواند کشت بی قطب آسمان پس بنابراین
از الطاف نامتناهی و حکمتهای الهی مرض بر بدن شریف آنسرور طاری کردیده بود که بحکم و لا علی المریض حرج تکلیف
جهاد از آنحضرت برداشته شود تا بقایش موجب بقای عالم و مانع انقراض نسل بنی آدم کردد آنجناب بناچار از
حکم خالق اکبر و فرمان پدر نامور سر نه پیچیده مراجعت فرمود آنگاه جناب امام حسین بجهة تمام حجت باواز بلند فرمود
هل من ناصر ینصر آل بیت محمّد المختار هل من ذاب یذب عن العترة الاطهار یعنی آیا کسی هست که یاری کند
آل بیت پیغمبر را یا دفع شر از ایشان بنماید ای شیعه اندکی تصوّر نما که در آندم زنان بیکس و دختران نورس آنجناب چه حال
داشتند آه آه بیدل هیچکس دیده است اندر کشوری پادشاهی بی سپاه و لشکری جز حسین آنشاه اقلیم بلا کشته
بی لشکر اندر کربلا الغرض از آواز استغاثه آنجناب غلغله در ملایک آسمانها افتاد جبرئیل سیلاب اشک از دیده کشاد
و اسرافیل دم بصور ماتم نهاد زهرا در خلد نالان و شاه مردان کریان رسول خدا غمناک و دل اولیا دردناک
هادی از آسمان سرشک ملک بر زمین رسید آواز شاه دین چو بچرخ برین رسید آه از دمیکه ناله سلطان کربلا
اندر جنان بکوش رسول امین رسید افغان اهل بیت غریبش در آن زمان بر اوج آسمان ز بسیط زمین رسید
چون تیر ناله جست ز شصت دل حسین بر سینه مبارک روح الامین رسید

فصل پنجم

مجلس اوّل در بیان وداع امام امم با حرم محترم مکرّم ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللّهم یا من اجل مصیبتنا بمصیبة من بکت علیه السماء بالدماء و اهتز لفقده عرش الله ذی العظمة و الکبریاء
و فجع لقتله قلب سیّد الانبیاء و تقطع بذلک کبد فاطمة الزهراء آه ثم آه من تلک الساعة التی بقی فریدا وحیدا و هو ینادی
و یقول شعرا انا ایکم یا ایها الناس لا رحم لعترة اولاد النبی وصول اقتل مظلوما و قد ما
علمتموا بان لیس لی فی العالمین عدیل دعونی ارد ماء الفرات و دونکم لقتلی و عندی للظماء علیل
الیس ابی خیر الوصیین کلهم انا انا للطهر النبی سلیل انا فاطم الزهراء امی و نکم و عمای ایضا جعفر و عقیل بیدل

یادم آمد ماه رخسار حسین اشکهای چشم خونبار حسین آه از انساعت که آن والاجناب کرد در میدان بقوم دون خطاب
کی ستمکاران بی شرم و حیا خیره کی تاکی بترسید از خدا من کر سبط پیمبر نیستم ۲ مادرم نبود مگر بنت رسول
مر بر این توم زهرای بتول بارها جدم رسول عالمین گفت حسین از من بود من از حسین داشت اندر سینه از بس مهر من
هوا آورد از بیابان بهر من بر سرم عمامه پیغمبر است در برم دراعه انسرور است هست شمشیر علی در دست من
صید عزت باشد اندر شست من از جفا کشتید یاران مرا سوختید از داغشان جان مرا حالیا دارید قصد کشتنم
بی گنه در خاک و خون آغشتنم نه حلالی کرده ام در دین حرام نه حرامی را حلال ای اهل شام کر بود از بهر ملک و تخت و تاج
من بی نیاز بودم از هیچ احتیاج من وحیدم ملک توحیدم نشست تاج فقر و تخت تجریدم بست این زنان تشنه لب کز بهر آن
چون دل من کشته دلهاشان کباب جملگی ذریه پیغمبرند زاده خیر النساء اطهرند ای جفاجو بی مروت کوفیان
قطره آبی باین لب تشنگان ای شیعه هر گاه کسی تصور نماید خواهد دانست که از بدو ایجاد تا این زمان احدی
چون سرور تشنه لبان راه حق پرستی را نپیموده چنانچه در روز عاشورا چون که وتنها ماند بحالتی بجهة ارشاد بقیه اهل بیت
طاهره داخل حرم محترم گردید که از چشم کواکب خون چکید انگاه باواز بلند فرمود یا بنتای یا فاطمةُ والسّکینةُ ویا اُختای
یا اُمّ کلثوم وزینب اِتّقینَ عَلَیکُنَّ مِنّی السّلام یعنی بر شما باد سلام من پس وداعی فرمود که جانهای اهل آسمان و زمین را
کباب نمود و سر مبارک را بطرف آسمان کرد و عرض نمود اللّهم اَنکَ تَری مایَصنَعوا بِوَلدِ بِنتِ نَبیِّکَ وَحَبیبِکَ
یعنی بار خدایا می بینی که با فرزند پیغمبر تو وحبیب تو چه میکنند شعر اُنادی اِمامٌ مُسلِمٌ ذی حَمیّةٍ یُحامی وَعَنْ آلِ الرَّسولِ
یَذُودُ اَمامِن شِهابٍ ثاقِبٍ یَخرِقُ العِدا بِنارٍ فَشَیطانُ الطُّغاةِ عَنیدٌ اَما مِن نَصیرٍ یَنصُرُ الفَردَ نَصرَةً لِیَنصُرَ یَوماً
وَهُوَ فیهِ فَریدٌ اَما واحِدٌ یاتی الوَحیدَ مُواصِلاً لِیُوصَلَ یَومَ الفَصلِ وَهُوَ وَحیدٌ اَما جائرٌ یاتی مُجیراً یُجیرُهُ اِذا حَقَّ
فی یَومِ الوَعیدِ وَعیدٌ یعنی آیا کسی هست که مرا نصرت کند و او را یاری کنم در روزیکه تنها باشد آیا کسی هست که مرا
نصرت نماید و من پناه او کردم در روزیکه بی یار باشد خلاصه از هر طرف نظر نمود کسی را ندید گویا میفرمود نظم
کجا رفتند ان زیبا جوانان کجا رفتند آن پاکیزه جانان همه عنبر خط و مشکین کلاله بیا همچو سرو و رخ چو لاله
همه بار سفر بستند و رفتند ازاین دام بلا جستند و رفتند جوان نوخطم اکبر کجا رفت سرور سینه ام اصغر چرا رفت
پس فرمود ای بیکسان گرفتار وای بی مونسان بی یار وقت آنست که سر خود را در راه رضای الهی از بدن دور
و یوسف جان را از کنعان جهان مهجور خواسته رو بمصر جانان آورم وصیت مینمایم شما را بصبر و شکیبائی که
با دی راستی این قول قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر
صبر باشد در مذاق او شکر امّا از گریه شما را منع نمیکنم زیرا که بیکسان و غریبانید و با درد اسیری و غریبی بفراق
و داغ من مبتلا امتحان هیچ میدانید انسرور چرا از گریه ایشان را منع نفرمود بعلت انکه جناب پیغمبر فرموده که گریان
نخواهد بود در قیامت دیده که بر نور دیده ام حسین بگرید الغرض آنجناب با خواهر خود زینب خاتون گویا میفرمود
له عزیز فاطمه ایخواهر وفادارم انیس بیکسی و مونس و هوادارم چو نخل قامتم افتد زپا برابر تو فقد بدجله

خون بگر برادر تو بماتم زجفای زمانه بنشینی در ازمان که زبیداد کوفیان بینی شکسته خوار اسیری بپای طفلانم
نشسته گرد ستم بر رخ یتیمانم زناخن کرم از پایشان برآور خار زدست مرحمت از رویشان بگیر غبار جناب زینب
که خاتون دنیا بود دست در آغوش آن یوسف مصر شهادت نمود و گفت که ایمحرم حرم قرب الهی وای مقرب درگاه پادشاهی
ای شهنشاه کشور بلا وای یکه تاز معرکه کربلا وله تو عزم کعبه اقبال کبریا داری بوعده که نمودی سر وفا داری من ستمزده
آزار در بدر چکنم به کودکان جگر خون بی پدر چکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر برهنه به پشت شتر سوار شوم
دران میانه سکینه مظلومه آغاز گریه نمود و با پدر بزرگوار وداع میکرد وله یارب زجور چرخ چسان قصه سر کنم شرح
حدیث عترت خیر البشر کنم از بس گریست چشم ترم در بسیط خاک خاکی نماند خشک که از غم بسر کنم اگر از مکالمات
زینب گویم نخست باید خروشش بدوره ناهید رسانم واگر از مقالات سکینه مظلومه خوانم مقنعه از سر خورشید کشم
گویا جناب سکینه خاتون دامان عمه اش گرفته بود و این مضمون را ادا مینمود نظم نمود شاه دین عزم سفر ای عمه تدبیری
ندیدم سیر دیدار پدر ای مرگ تاخیری سراغ آب میگیرد حسین ای اشک امدادی مهیای سپاه کوفی است ای آه تاثیری
شود آگاه تا شیر خدا ای سینه افغانی ندارم قاصدی سویش رود ای ناله شبگیری بگوای شیر حق در وادی کربلا بگذر
مهیا بین سگان چند در خونخواری شیری دمی در کربلا بگذر بخاک و خون طپان بنگر بیکسو نعش برنائی بیک جانب تن پیری
دمی بنگر حسینت را فتاده بیکس و تنها نیامد بهر دلداریش غیر از ناوک تیری خلاف خواهش ما تا بکی ایچرخ انصافی
بکام خصم گردی چندای پرحم تغییری خلاصه جناب سید الشهدا وصیت نامه نوشت و بفاطمه سپرد و فرمود چون فرزندم
علی شفا یافت و از اسیری و گرفتاری فارغ شد این را با و بده حضرت باقر فرمود که چون وارد مدینه شدند آن وصیت نامه
را به پدر بزرگوارم داد و حال در نزد منست حاصل کلام چون انحضرت بعزم رزم خواست سوار شود کسی نبود ذوالجناح را
بیاورد مقبل قضا بخدمت آن شاه ذوالجناح کشید قدر عنان بسر ذوالجناح گردانید چه ذوالجناح که یک لحظه
آن خمیده سپهر چو تیر آه کند از دل سپهر گذر چو ذوالجناح که مانند شاهباز خیال بسیر عالم افلاک برگشاید بال چه ذوالجناح
که یک لحظه چون برید نگاه زشرق تا بحد غرب طی نماید راه به ذوالجناح چو آن شاه تشنه زین بنهاد هلال آمد و بر
پای ذوالجناح افتاد زبسکه ریخت ز دیده بروی زین گوهر تمام گشت مکلل بگوهر احمر نمود تنگ ار پشت آن
ستوده سمند چو کهکشان بکمرگاه آسمان بلند بلی قاعده چنین است هر بزرگی که سوار میشود یکی جلو داری میکند یکی
زیر بغلش را میگیرد یکی رکابش را میگیرد حضرت هم هرگاه سوار میشد جناب عباس و علی اکبر و قاسم در خدمتش حاضر
بودند آه آه از ان ظهر عاشورا که آنجناب رکاب گیر نداشت زنان حرم دور ان امام محترم را گرفتند و هریک بترانه
نالیدند زینب خاتون رو بنجف کرده بود و میگفت لمؤلفه اَیا والِدی اُنظُر اِلَینا بِکَربَلا حُسَینُکَ قَد حَلَّ
بِهِ الکَربُ وَالبَلا ام کلثوم با دل مغموم میگفت نظم نیست یکدم غمگساری تا مرا یاری کند دیده هرگز
بعالم زن جلوداری کند آنگاه رو بجانب آسمان کرد و گفت ای ملائکه آسمان نظم چون نیست قاصدیکه فرستم سوی نجف
بهر خدا شما پدر مرا خبر کنید در آن وقت جبرئیل رکاب آن جلیل را گرفت نظم بکف گرفت رکاب شهادتش جبرئیل

بصور نفخهٔ ماتم دمید اسرافیل سوار گشت چوان ناموریشت سمند قتاده لرزه براین کاخ آسمان بلند خبر رسید بکروبیان
عرش علا که عزم معرکه کرده است سید الشهدا سر از دریچه این منظر زمردگون پی نظاره نمودند قدسیان بیرون
چون شاه شهیدان متوجه میدان گردید نگاهی بعقب کرد دید زینب خاتون دست سکینه را گرفته می افتد و برمیخیزد
آورده اند که چون یوسف ع با برادران بسیر صحرا میرفت خواهری داشت دینا نام در خواب بود در واقعه دید که یوسف را
گرگ دریده هراسان برخواست پرسید برادرم کجاست گفتند بسیر صحرا رفته از عقب برادر شتابان رفت بنوعیکه چندین
دفعه بر و افتاد و دست و پایش مجروح شد و حال آنکه میدانست یوسف تماشای باغ و سبزه میرود پس خدا داند و دل
زینب که خاتون دنیا بود میدید که یوسفش بدم گرگان کوفه میرود و برنمیگردد مرویست که خواهر یوسف در زیر
درختی که موسوم بشجرة الوداع است در خارج کنعان ببرادر مهربان رسید در اینمقام حضرت یعقوب و یوسف و دینا شورشی
نمودند که چشم روزگار چنین ناله ندیده و گوش چرخ نشنیده بود **هادی** یوسف و یعقوب و دینا هر سه تن با صد نوا ناله
میکردند در آندشت از جور دست قضا گریه بر احوال انها از مان کردند زار از ملایک قدسیان از خلایق انبیا عقل
کفشا با قضا چشم فلک هرگز ندید در میان مردمان از ابتداء این ماجرا آسمان نالید و کفشا کر ندیدم پیش از این
بعد از این افزون از این هنم بدشت کربلا اندران روزیکه سبط مصطفی را کوفیان میکنند از خواهر مظلومه اش زینب جدا
اندران روزی که بنشیند بجسم پاک او یکهزار و نهصد و پنجاه پیکان از جفا اندران روزیکه سرهای سرافرازان دین
میرود از جور دشمن بر فراز نیزه ها اندران روزیکه غوغای عظیم افتد بشام وندران وادی اسیر انند آل مصطفی
اندران روزیکه بر تخت ستم آید یزید پای تخت آن لعین زین العبا آید بپا اندران روزیکه زینب بر بساط آن لعین
بر سر پاک برادر بنگرد از تن جدا در حقیقت چشم فلک از آن نا دیده دید که در فراق یوسف بیعقوب رسید
و در عزای شاه مظلوم دیده آسمان خون بارید خلاصه جناب زینب و سکینه با سایر زنان حرم از عقب آن امام امم
ینگریستند و میگریستند پس آنجناب پا از رکاب خالی نمود و سکینه را در بر کشید و او را تسلی میفرمود فقالت سکینة یا ابه استسلمت
للموت فقال ع کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا معین یعنی سکینه گفت ای پدر تن بمرگ داده حضرت
فرمود چگونه تن بمرگ ندهم من که در این دیار یاوری ندارم فقالت یا ابه ردنا الی حرم جدنا رسول الله یعنی ای پدر ما را
برگردان بسوی روضهٔ پیغمبر ص حضرت آهی کشید فرمود هیهات هیهات اگر مرا میگذاشتند کشتن برادران و یاوران راضی
نمی شدم پس فرمود ای خواهرا زینب خدا الکفیل شما و کیل من خواهد بود ای خواهر جان تو و جان طفلانم **نظم** ز احوال
سکینه با خبر باش حسین چون کشته شد او را پدر باش میازار یتیم دل کبابم که تا من در لحد آسوده خوابم آه آه
از دل انجناب در آمد میکه زنان و طفلان گرد او جمع بودند **شعر** أ انتکه یوم الجهاد و قد غدت اکف النسا
فی ذیلہ تتعلق الی این یا کهف الیتامی و عزهم و خاطرهم مما به الدهر یطرق اتترکنا فی عرصة الطف ما لنا کفیل
و انت الکافل المتشفق یعنی یاد می آورم آن زمانی را که زنان حرم دامان آن سید محترم را گرفته بودند و هر یک بزبانی
شکایت احوال خود مینمودند **جوهری** سلطان مظلوم با بیکسان گفت یک لحظه باید ترک فغان کرد هم بی پناهم

هم بی سپاهم دهر اینچنین خواست چرخ آنچنان کرد ما را از اول عهد اینچنین بود نتوان شکایت از آسمان کرد
زینب در افغان کی جان خواهر بار مصیبت پشتم کمان کرد بر قتل احباب گر صبر کردم بر کشتن تو کی میتوان کرد
کلثوم مهموم با شاه مغموم ان الوداع این الامان کرد کی شاه بی یار ما بیکسانیم بایست رحمی بر بیکسان کرد
پس ام لیلا در خدمت شاه خوناب حسرت از دل روان کرد کز دست اکبر دارم شکایت وز بیوفائی
کان نوجوان کرد در همچو جائی از من جدائی مانند یار نامهربان کرد یکجا سکینه در دامن باب افکند خود را
در غم فغان کرد کی باب نامی من تشنه کامم بر من که این ظلم از کوفیان کرد عمم بی آب رفت و نیامد
آیا تو ای باب خواهی چنان کرد بابا بغربت تا چند باشم ما را به بطحا باید روان کرد سلطان دین گفت هیهات هیهات
گلزار عمرم رو در خزان کرد با بیکسان گفت زین حرف این طفل آتش بجان زد سیر از جهان کرد حرف
اسیری بر لفظ اطفال باید با این طفل خواطر نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل که در شام باید مکان کرد
بعد از آن حضرت فرمود خواهر زینب یک جامه کهنه بجهة برادرت بیاور عرض کرد فدای تو کردم از برای چه فرمود
چون مرا شهید نمایند این جامها را از بدنم بیرون خواهند کرد میخواهم بلکه بدنم برهنه نماند جناب زینب جامهٔ کهنه از
برای برادر آورد گویا رو بقبر پدر بزرگوارش کرده بود و میگفت **نظم** نظر کن یا علی ای باب زینب
دمی از شاه مردان ع لباس کهنه میپوشد حسینت نموده عزم میدان الغرض آنسرور عمداً آن ع از گوشهای انجامه را درید
و زیر جامه خود پوشید ایشیعه با وجود این آن جامهای کهنه را هم پس از شهادت از تن حضرت بیرون کردند حاصل کلام
هادی شد شاه دین سوار و حرم از قفای او گریان و نوحه سنج تمام از برای او زینب کشید ناله بنوعیکه
در جهان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله اش چو بخیر النسا رسید گفتا رسد بداد دل او خدای او
زانسان سکینه گشت در آندشت نوحه سنج کامد بناله مرغ چمن از برای او بس نخلها ز گلشن آل عبا فکند
دهقان روزگار که اف بر وفای او یک گلبن است و باغی و دشتی همی دراز در حیرتم که چیست دگر مدعای او

مجلس دویم در بیان رجز خواندن شاه شهیدان ع در میدان کافران

الحمد لله الذی رفع درجات المجاهدین بالانفس و الاموال حتی بلغوا غایة الکمال فاذاقهم مرارة الصبر علی
عناد الارذال ما نالوا من القتال الا لذة القرب و الوصال فوا اسفاه علی السید الشهید و الامام السعید الغریب
الوحید و العطشان الطرید ذامی الوریدین ثانی الشهیدین باکی العینین مولینا ابی عبد الله الحسین فوا کربتاه لما قام یودع
عیاله و تشکت اطفاله و یوصی حریمه و یقبل فطیمه و یوصی سکینة بالسکینة و یقول لها لا تبکی ایتها المظلومة الحزینة آه آه
حضرت فرمود ای سکینه **لمؤلفه** یک لحظه صبر کن مفشان خون ز چشم تر خواهی نمود گریه بسی ساعت دگر
گفتا سکینه کی کنم افغان و شور و شین گفتش دمیکه شمر برد سر حسین یا آندمیکه بر سر نیزه رود سرم یا ساعتی که آب
کند خور دپیکرم آنوقت گریه کن تو با کلثوم خواهرم آنوقت خون ببار تو با جمله حرم سخن در جائیست که سر در سعدا

جناب سید الشهدا در صحرای نینوا یکه و تنها ماند **هادی** ز شعله بر دی کینه آسمان بلند   شاه دین نه برادر گذاشت نه فرزند
نهال شوکت آنشهریار بی بر شد   غریب و بیکس و بی یار و بی برادر شد   سموم حادثه بر نخل او بری نگذاشت
قضا برا و پسری و برادری نگذاشت   انیس و همدم آن پادشاه تشنه جگر   کسی نبود بجز لعل خشک و دیدهٔ تر
همین نه دامن گلگون و دیدهٔ تر داشت   هزار دشمن خونخوار در برابر داشت   ولله در من قال من الرجال **شعرا**
ثُمَّ انتضی للحرب سبط محمد   عزماً کمنقض الشهاب النیر   یسطوا فتنطرد الاسود امامه   فرقاً کشاة فی مجال غضنفر
فیقال من هذا السبط المصطفی   فی کربلا ام حیدر فی خیبر   هو مظهر السر الذی فی حیدر   فاذا اسطی دهشت قلوب العسکر
ما زال فی کر النزال یجول   بالاجال یحذره الذی لم یحذر   حتی تقطر عافراً من سرجه   لهفی له من عافر متقطر
یجد النصال بجنبه و بقلبه   فیروم نزع نصالها لم یقدر   خلاصه آن سید جلیل و نخبهٔ دودمان خلیل از یکطرف ناله حرم
و زنان محترم را میشنید و از یک طرف خیره کی سپاه روسیاه را میدید و از یکطرف دیگر اصحاب و احباب و برادران و
فرزندان انجناب همه در خاک و خون چون ستارگان آسمان میدرخشیدند ای شیعه آیا کدام دیده باشد که بر غریبی ان امام مظلوم
و غریب مغموم نگرید **مخمس صباحی**   ای دیده خون دل نفشانی تو تا بکی   گل شد نصیب خار و شکر شد نصیب کام نی

دونان بعیش و عشرت و سرخوش ز جام می   چون شد بساط آل نبی در زمانه طی   آمد بهار گلشن دین را زمان دی
شد تیره روزگار بر چشم خاص و عام   نه قبهٔ سپهر بر آمد ز جا تمام   نزدیک شد که روز قیامت کند قیام
یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام   بطحا خراب شد بتمنای ملک ری   اصغر گلو بریده و قنداقه پیش زین
اکبر نموده رنگ بخون کاکل و جبین   یکسو فتاده زار و حزین زین عابدین   سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین
چون دختران نعش به پیرامن جدی   فریاد از آن شبی که نکردند هیچ نوم   از فرط ذوق صبح شهادت بعزم صوم
چون شد زوال خسرو گردون به نیم یوم   نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم   نه زنده غیر او تنی از همرهان حی
بنگر ز کینها چه نمودند قوم زشت   بر پیکر شریف جوانان گل سرشت   تا آنکه گشت نوبت ریحانه بهشت
آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت   می شست ز آب دیده غبار از عذار وی   یک یک تن شهید عزیزان جدا جدا
در بر گرفت و زار بنالید کی خدا   بر آل مصطفی بود این ماجرا چرا   بنهاد رو بروی برادر که یا اخا
در بر گرفت تنگ پسر را که یا بنی   مادر بدرد فرقت تو گشته مبتلا   صد پاره پیکرت ز جفا شد چرا چرا
ای نور دیده ام ای سرو سر جدا   غمگین مباش کامدت اینک از قفا   دلشاد دار میرسمت اینزمان ز پی
چون آنمبارزی چو دگر در میان نبود   شد عازم شهادت و کو از میان ربود   اول وداع اهل حرم را بیان نمود
آمد بسوی معرکه انکه زبان گشود   گفتا این حدیث و خون ز دل آسمان گشود   منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی
یا در جهان نمانده کس از امت نبی   ابن بابویه روایت نموده که روزی جناب سید الشهدا بخدمت جد امجدش
رسید آنجناب او را در بر کشید و فرمود مرحباً بک یا ابا عبدالله یا زین السموات والارض ابی ابن کعب حاضر بود عرض کرد
یا رسول الله مگر کسی بجز شما آرایش زمین و آسمانها هست حضرت فرمود قسم بخدائیکه مرا بحق برانگیخته که حسین در آسمانها بزرگتر ست

ازانکه

ازانکه در زمینهاست و در عرش اورا مصباح الهدی و سفینة النجاة نوشته اند و جناب پیغمبر مکرر میفرمود پدر و مادرم
فدای تو باد ای حسین ای سبب نجات امت و ای چراغ راه هدایت بلی شیعیان شاه شهیدان محبوب اهل آسمانست خصوصاً
ملکی چند چون دردائیل و فطرس و غیرهما که مغضوب درگاه رب الارباب بودند هریک بواسطهٔ امام حسین ع واسطه ایشان
گشت تا هریک بمقام خود عود نمودند و فخر کردند بر ملائکه که ما آزادکردهٔ فرزند شیر خدائیم و در حدیث وارد شده است که
روزی جناب حسنین در حضور سید ثقلین کشتی میگرفتند حضرت فرمود ای حسن بگیر پاهای حسین را و او را بیافکن فاطمه زهرا
متألم شد و عرض کرد ای پدر بزرگتر را بر کوچکتر ترغیب مینمائی آنجناب فرمود اگر من ترغیب حسن میکنم جبرئیل ایستاده و ترغیب
حسین میکند حاصل کلام روزی جناب فاطمه بر سر گاهواره حسین رفت نور دیده خود را نیافت مضطرب الحال بخدمت
پیغمبر شتافت و کیفیت را عرض کرد در انحال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله ملکی چند هستند که هبوط ایشان بزمین
ممکن نیست و بسیار شایق زیارت حسین هستند خالق عالم امر فرمود که من قنداقه حسین را بآسمانها برم تا او را زیارت
کنند اکنون در گاهواره خفته است چون جناب فاطمه بر سر گاهواره حسین رفت دید که حوریان چشمانش سرمه کشیده اند
آه یا رسول الله **لمؤلفه**   آن دیده که سرمه کشیدش حور عین   در کربلا ز خون جبین خشک گشته بین   فریاد از آن زمان
که دو تیر آمدش ز کین   بشکافت سینه اش ز یکی زان یکی جبین   مرویست که عقل در امر سرور شهدا حیران و فلک
از وقایع جانسوز کربلا سرگردانست **هادی**   در نیابد عقل سر کار را   عشق داند شرح این اسرار را   عشق
عاشق را چنان سازد دلیر   کز نهیبش بگسلد زنجیر شیر   سلم گردون برای روح شد   کشتی طوفان نجات نوح شد
تابع فرمان عشق آمد خلیل   عشق شد استاد کار جبرئیل   عشق آمد آفتاب مشرقین   عشق آمد زور بازوی حسین
اگر نه مددکاری عشق بیقرین و شوق فیوضات حضرت رب العالمین بود چگونه ممکن بود تحمل نمودن این همه بار مصائب.
و نزول نوائب نمیدانم چه حالی داشت زینب خاتون در آنزمانیکه برادرش جبه سلاح طلبید و معتجم حرب گردید پس
عمامه رسول را که تاج تارک افتخار و درع آنحضرت را که حصار حصین اقتدارش بود پیرایه سر و بر فرمود و شمشیر شاه اولیاء
سپر حمزه سید الشهدا را بر دوش و میان افکند و استوار نمود **له**   شهی کاقبال دین آرایش عرش برین آمد   رکابش زینت
سر پنجه روح الامین آمد   سلیمانی سوار باد شد با تاج دینداری   مسیحائی بصد عز و شرف گردون نشین آمد   چو انوار
تجلی شد عیان از سینه سینا   مثال پنجه موسی برون از آستین آمد   در آنوقت پرده نشینان سرادق عصمت
یکبار فریاد و احسینا بر آوردند حضرت را حالتی عارض شد که نتوان بیان نمود و مجال درنگش نبود زیرا که خیره کی
کوفیان را مشاهده میفرمود انگاه سر در جیب تحیر فرو برد و تجرد عنانش را بجانب میدان میکشید و تعلق بسوی خیمه گاه شهادتش
تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق رافتش عنان تعطیل می افشرد عشقش میگفت که دل بستگی ضد وارستگیست عقلش می گفت
که این دل بستگی عین وارستگیست **جوهری**   عقل گفتا جهد کن در وصل دوست   در گذر از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چکار   با زن و فرزند و خانمان چکار   عقل گفت ای عشق رای تو نکوست   لیک این غیری
که می بینی از وست   این زنان ذریهٔ پیغمبرند   این دل افگاران حبیب داورند   این تعلق از تعلقها جداست

حب محبوب خدا حب خداست عشق گفتا مشنو این جوش و خروش عقل گفت این کودکا زاکن خموش
عشق گفتا زود تر شب رو رسید عقل گفت آهسته تر زینب رسید عشق گفتا رو دم شمشیر و نی عقل گفتا
دخترت آید زپی امر عشقش شد برفتن رهنمون رفت گفت پس انا الیه راجعون پس بقدم یقین و شوق لقای
رب العالمین رو بآن کافران نهاد در انوقت خروش از ملکوتیان برخواست جبروتیان گریستند و قدسیان در محنت
و غم زیستند گویا میگفتند **نظم** ای خدا رفرف نشین برج او ادناست این یا که خود دلدل سوار دشت من والاست
این یا رب این عرش است بر کرسی نشسته یا که خود صدق مطلق جلوه حق مظهر الاسماست این شعله طوراست
یا نور است یا روی حسین ماه تابانست یا مهر جهان آراست این گوهر دریای لولاکست یا انجم سماست
یا درخشان دُر درج زهره زهراست این گر حسین است این جوان پس کو علی اکبرش شاه دین است پس چرا خود یکه و تنهاست
این خسرو ناس است اگر یا رب چه شد عباس او کین چنین بی یار و مونس اندر این صحراست این خلاصه سلطان
مظلومان در عرصه میدان بعضی از مفاخر خود را برجز بیان فرمود که بعضی از آنها اینست **رجز** کفر القوم و قدماً رغبوا
عن ثواب الله رب العالمین قتل القوم علیاً و ابنه حسن الخلق الخیر کریم الابوین حنقاً
منهم و قالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین ثم صاروا و تواصوا کلهم باقتالی لرضاء الملحدین
لم یخاف الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکون الهاطلین
ای ذنب کان منی سابقاً غیر فخری بضیاء الفرقدین خیرة الله من الخلق ابی بعد جدی و انا ابن خیرین
امی الشمس و شیخی قمر فانا الکوکب و القمرین درة قد صیغت من ذهب فانا الدرة و ابن الذهبین
من له عم کعمی جعفر خلق الله له اجنحتین جدی المرسول مصباح الدجی و ابی موفی له بالبیعتین
عبد الله فتی یافعاً و قریش یعبدون الوثنین مع رسول الله سبعاً کاملاً ما علی الارض مصل غیر ذین
عروة الوثقی علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتین فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معاً بالعترتین
نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها و المغربین نحن جبریل لنا سادسنا و لنا البیت و مثوی الحرمین
کل ذا العالم یرجو فضلنا غیر ذا الرجس بغی الوالدین یعنی **هادی ره** من اختر برج عز و جاهم
نور رخ آفتاب و ماهم من مفخر دوده خلیلم مخدوم جناب جبرئیلم دارای دیار عقل و عشقم
نه طالب کوفه و دمشقم جز کعبه کوی من مجاز است هرجا که منم به از حجاز است در کعبه دین ذبیح عهدم
در دار فنا مسیح مهدم جد و پدرم که مهر و ماهند در کشور عقل و عشق شاهند من زاده دختر رسولم
پرورده دامن بتولم شایسته فیض سرمدم من نخل چمن محمدم من پس نیزه خود را بر زمین استوار
نمود و بار دیگر بجهة اتمام حجت زبان گشود و فرمود ای قوم شما میدانید که من فرزند فرزند حضرت رسالتم و جگر گوشه شاه
ولایتم از پیر و جوان دیده اید و شنیده اید که پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بمن پوشیده بار ها مرا
بدوش کشیده و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبیده آیا نمیدانید که در حق من و برادر من میفرمود که سید جوانان بهشتند

بود من ثانی

اگر نشنیده یا قول مرا باور ندارید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک و ابو بریده اسلمی و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا که شما را خبر دهند دیگر فرمود ایقوم آیا نمیدانید که فاطمه زهرا مادر منست
و حضرت رسول مکرر میفرمود من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله یعنی فاطمه پاره تن منست هر که او را بیازارد مرا آزرده
و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است **نظم** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد
آیا هر گاه مادرم مراحال مشاهده نماید محزون و پریشان نخواهد شد دیگر فرمود ایقوم میدانید که این عمامه رسول است
که بر سر منست و این دراعه اوست که در بر منست و این شمشیر شیر خداست که در دست منست و این سپر حضرت حمزه سید
الشهداست که بر کتف منست و این اسب سواری رسول است که بران سوارم هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب مرا
کشتید و اکنون اراده قتل مرا دارید اگر از برای مملکت سر راه بر من مگیرید بگذارید تا عیال خود را بردارم بروم و حبشه
و ترکستان بروم **هادی** گر من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم نکنم با حرم
خویش در این ملک درنگ بخطن روی کنم یا بختا یا بفرنگ بندم انجا برخ خلق در گفت و شنید همه باشید در این
ملک بفرمان یزید و دیگر آنکه ای نامردان این زنان و طفلان ذریه پیغمبر شما هستند قطره آبی بایشان برسانید که دلهای
ایشان از قحط آب کبابست **شعرا** تموت عطاشا آل بیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم فقالوا
له لو شئت ترجع سالماً و یسقی من الماء الزلال و ترحم فبایع مطیعاً للامیر مسالما و الا فحد السیف
فیک محکم فقال لهم لا ترحمون بانّنی ابایع و هذا جیفة الموت فاعلموا فما ابق الا ساعة ثم التقی بجدی
و احظی بالجنان و انعم حاصل کلام اینست که آنجناب فرمود اهل بیت پیغمبر از تشنگی میمیرند و ترک و دیلم ازین آب
مینوشند در جواب گفتند که قصه برخود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم با او بیعت کن تا از این مهلکه رهائی یابی **هادی**
خرد گفتا ندانم چیست قصد این قوم ناحق را که سوی کفر دعوت کنند ایمان مطلق را مسیحی راهمی گوینه کز افلاک پستی کن
خلیلی راهمی خوانند قصد بت پرستی کن کجا موسی تواند التجا بردن بهامانی کجا روی نیاز آرد بسوی دیو سلیمانی
آن مظهر غیرت الهی فرمود هیهات این خیالیست بعید که من با فاسقی بیعت کنم **شعرا** فما زادهم ما قال الا
تحیراً و صاح ابن سعد عجلوا و تهجموا فمالوا علیه بالسیوف و بالقنا فما زبهم و هو الهزبر الغشمشم
چون ابن سعد دید که لشکر در مقام حیرت شدند و بر آنجناب رقت نمودند تشویش کرد فریاد برآورد که مگذارید دیگر سخن بگوید
و او را تیر باران نمائید پس یکبار پانزده هزار کماندار گرد آنشاه اخیار را گرفتند و تیر بارانش نمودند آه یا رسول الله **نظم**
این نور چشم تست که ناوک زنان شام دور ش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف چندین هزار تن قدر انداز و از جفا
با این همه خطا همه را تیر بر هدف مرویست که روزی امام حسین در مسجد خدمت جدش تشریف داشت ناگاه
باران آمد در آنحال رنگ آنجناب متغیر شد پیغمبر فرمود نور دیده ترا چه میشود عرض کرد اراده رفتن نزد مادر داشتم باران
مرا ممانعت مینماید پس حضرت رسول دعا فرمود تا باران ساکن گردید و قرة العین بخانه رفت ایشیعه اندکی تامل نما
نظم تنی که داشت نگه مصطفی ز بارانش کجا رواست که سازند تیر بارانش حدیث دارد که تیران

جفاکاران بالمره خطا کردید و یک تیر بر تن شریف آن امام کبیر نه نشست و آنسرور از یمین و یسار و قلب و جناح که رو میفرمود از کشته پشته میساخت **هادی** بفرق یلان تیغ چون آختی یکی را دو کردی و انداختی بکف تیغ او بود باد و زان سر دشمنان هم چو برگ خزان عمر سعد بی ایمان گفت هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب یعنی این پسر انزع بطین و کشنده عرب امیر المؤمنین است این قسم چاره او را می کنید مرویست که در انساعت انحضرت رزمی نمود که چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده **له** بالا برآمد چو این تیغ و دست سپهر اندر آمد ز بالا به پست اگر برق حلمش بیفروختی سراسر همه ماسوی سوختی چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر سراسیمه شد اهرمن در سعیر ز نارش عیان نار سینای طور ز آبش روان آب فار التنور بالجمله ازان حمله خاک هستی هزار و نهصد و پنجاه نفر از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شد **له** چنان عرصه شد تنگ بر اهل جنگ که راه گریزیلان گشت تنگ چنان گشت پر جوف عالم ز خون که گردون ز خون بود بحری نگون

مجلس سیم شهادت فرزند شاه تشنه جگر علی اصغر

نعدتنک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من بحثت نفسه بمهجته واطاع الله فی سره وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة المأوی زین مکة ومنی وفخر زمزم وصفا حجة الله الکبری وصریع الدمعة العبری الذی بکت فی مصابه السموات العلی وتزلزلت لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة کبد سیدة النساء غافر الخدین قطیع الودجین فخر الحرمین مولانا مولی الکونین ابوعبدالله الحسین **هادی** ناله های ستم باز بافلاک رسید نوبت گریه بشاه نشه لولاک رسید وقت نالیدن از مرغ دل افکار آمد وقت خون ریختن دیده نمناک رسید شد زمانیکه خلل واهمه در عقل فکند صدمه زین حادثه بر خرمن ادراک رسید این چه ماتم که جهان را همگی داده بباد آب از چشم ملایک همه بر خاک رسید این چه ماتم که زمین شکوه نماید بفلک که چها بر من از این دشمن بیباک رسید این چه غوغاست که روح حمزه درآمد بفغان که ز مضراب جفا بر جگرم چاک رسید خلق از آشوب جهان جمله بحیرت کینه فاش بر اهل زمین از دل افلاک رسید نیست افسانه غم مهبط انوار جلی است راستی ماتم جانسوز حسین ابن علی است ایشیعه عجب مصیبت عظمائی و غریب داهیه کبرائیست که بر دلهای مستمندان رو نموده و احاطه کرده است اگر دیده انصاف باشد بایست عوض اشک خون دل از دیده بریزیم و هر شام و سحر خاک غم بر فرق خود بریزیم علی الخصوص در اندم که بیاد آوریم از تنهائی و بیکسی و سرگشتگی و تشنگی و گرسنگی مظلوم کربلا در ظهر عاشورا ابن شهر آشوب از حسن بصری روایت میکند که روزی حسنین داخل شدند بر سید ثقلین و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نشسته بود ایشان بگمان انکه این دحیه است دست در جیب و بغل وی میکردند زیرا که دحیه را قاعده چنین بود که همیشه هدیه بجهة سبطین میاورد جبرئیل فهمید و دست خود را بسوی بهشت دراز کرده دانه سیبی و اناری و بهی بجهة ایشان آورد ایشان آنها را گرفته بنزد مادر رفتند و هر قدر از انها میخوردند تمام

نمی شد تا انکه جناب ختمی مآب رحلت نمود جناب امام حسین میفرماید که رنگ آن میوها تغییر کرد اما چون بتول عذرا بسید دو سرا پیوست انار مفقود شد و چون حضرت امیر المؤمنین را شهید کردند به را نیافتیم اما آن سیب بحال خود بود تا انکه روانه صحرای نینوا شدم فقال علیه السلام لما اشتد علی العطش فابقیت بالفناء وکنت اشمها یعنی حضرت فرمود چون تشنگی بسیار بر من زور آورد و یقین در هلاک خود نمودم آن را می بوئیدم و چون حضرت شهید شد سید سجاد میفرماید که دیگر آن را نیافتیم اما بوی سیب هر صبح از قتلگاه پدرم می آید اینست که گفته اند **نظم** ز تربت شهدا بوی سیب می آید ز طوس بوی رضای غریب می آید لعنت خدا بران سگانیکه آب بران سرور بستند و دلش را از کینه خستند و حال انکه ممنوع است که حیوان را آب نداده ذبح نماید چه جای انسان و آنهم انسان کامل فخر آسمان و زمین زیب و زینت عرش برین مرویست که بعد از واقعه کربلا یکی از موکلین فرات قیامت را در خواب دید و بنحوی تشنگی بر او غلبه کرده بود که چون سگ زبان از کامش برآمده بود در ان اثنا نظر او بر حوض کوثر افتاد که آل عبا ایستاده بودند و آب بر دم میدادند آن لعین بجدمت ختم المرسلین رفت و آب خواست بعرض پیغمبر رسانیدند که یا رسول الله **نظم** این همانست که در دشت بلا بست بر روی حسین آب فرات تا که از سوز عطش شد بریان مرغ دلهای تمام عورات حضرت فرمود اسقوه قطرانا یعنی قطران بوی بنوشانید چون قطرانش دادند تا در حیات بود بوی قطران میداد و انچه میخورد قطران میشد لعنة الله علیه سخن در جائیست که چون امام مظلوم و غریب مغموم بی یار و بی برادر ماند بعزم رزم رو بمیدان ان لعینان نهاد انگاه آواز ناله از عقب شنید **نقل** چنانچه برسپه عزم او شکست آورد سپاه ناله عنانش گرفت و پست آورد رسید چون در خیمها ستاد و گریست سؤال کرد مگر تازه ایست ناله ز چیست مادر علی اصغر عرض کرد یا بن رسول الله **له** برای خاطر جدت بیا ثوابی کن برای اصغر لب تشنه فکر آبی کن نه شیر مانده به پستان و نه بجانم تاب بکوچه چاره کنم مانده کو هرم بی آب جناب سید الشهدا از بحرین دیده لؤلؤ اشک بارید و خواهر خود زینب خاتون را طلبید و فرمود **شعرا** اختی ایتینی طفلی اره قبل الفراق فاتت بالطفل لایهدر والدمع مراق یتلظی ظمأ والقلب منه فی احتراق غایر العینین ذاوی الشفتین یعنی خواست اصغر را از زینب انشهید ممتحن دل طپان و خشک لب چون دیدش انشاه زمن هم چو مرغ نیم بسمل بد گرفتار محن آتش افتادش بجان از دیدن آن نور عین فبکی لما راه یتلظی بالاوام بدموع حاملة تخجل السحب السجام وبهی النوم فی کفیه دیاک الغلام وهما من ظماء قلنا هما کالجمرتین بر سر دستش گرفت و برد اشکش میچکید نزدیک صف آن سنگدل قوم عنید شد خجل ابر بهار از دیده شاه شهید رو بایشان کرد گریان آن امام مشرقین فدعا فی القوم باینه والخطب الفضیع ببئونی بل انا المذنب ام هذا الرضیع لا احظو لی فعلی شبه النادی الشفیع لایکن شافعکم خصما لکم فی النشئتین گفت شرمی ظالمان از شافع روز جزا گر گنه کاریم این طفل است معصوم از خطا کودکی را اینچنین ظلمی کجا باشد روا شافع محشر بود خصم شما در نشاتین عجلوا الحوبی بماء اسقی هذا الغلام فحشاه فی اوام واضطرار وسقام فانثنی القوم عن القول رموه بالسهام فاذا بالطفل قد خر صریعا بالیدین گفتا حدیث آب و جوابش کسی نداد لب تشنه کرد گوشش و آبش کسی نداد مرویست که حرمله ابن کاهل اسدی تیری بچله کمان

کذار آه آه **نقل** قضا نهاد بزه آن خدنگ و گفت خموش قدر کشید کمان بر نشانه دوش بدوش شط
کمان ز کشتهای کینه موج گرفت بط خدنگ ز شصت زمانه اوج گرفت رسید تیر جفا و نشست تا دم پر
بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر کذر نمود ز بازوی شاه تشنه لبان قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان
وله ایضاً رحمة الله علیه فَالْتَقَی بِمَا هَمَی مِنْ مَنْحَرِ الطِّفْلِ دَمی وَرَمَاهُ صَاعِداً یَشْکُو اِلَی رَبِّ السَّمَا
وَیُنَادِی یَا حَکِیمُ اَنْتَ خَیْرُ الْحُکَمَا فَجَعَ الْقَوْمُ بِهٰذَا الطِّفْلِ قَلْبَ الْوَالِدَیْنِ آن تیر را کشید حسین و ز جای تیر
خون شد روان ز حنجر آن کودک صغیر حضرت بدست مبارک خون از گلوی علی اصغر میگرفت و بجانب آسمان میپاشید
و میگفت بار الٰها **نقل** اگرچه ناقه صالح شهید شمشیر است علی اصغر من هم نشانه تیر است ایموالیان
در دم نزع هر کسی حرکتی مینماید اما دست و پای آن طفل در قنداقه بسته بود نتوانست حرکت کند **لهٰ** نظر بروی پدر کرد
و آه سرد کشید نهاد سر بسر سینه پدر خوابید یا بن رسول الله بفدای دل پر از دردت گردم ای غریب مظلوم وای
سید مهموم **نظم** لب تشنه فرات فدای سرت شوم قربان جسم پاک علی اکبرت شوم لب تشنه ساختی
سر خود را فدای دوست ای من فدای حلق علی اصغرت شوم پس آن بزرگوار قنداقه آن شیرخوار را آورد در
خیمه و بآواز بلند فرمود ایمادر علی اصغر **نظم** بیا بستان که اصغر بروی دست من خوابش بیا بستان که
جدش ز آب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که از ادم نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر
پس زنان حرم بدوران طفل حلقه ماتم زدند و مادر بیچاره اش او را در بر کشید و بزبان حال میگفت **نقل**
تو بلبل سحری دامنم گلستانت در این نغمه که جانم شود بقربانت نظاره کن که چسان مادر تو دلگیر است بیار
دست که پستان من پر از شیر است در آن اثنا زنان حرم صدا را بناله بلند نمودند مادر علی اصغر گویا میگفت **لهٰ**
کسی بلند نکرید بر این ستمدیده که نور دیده من مدتی نخوابیده بخواب رفته علی اصغرم در این گلزار دمی فغان منمائید
میشود بیدار مانند دسته گل آن طفل را دست بدست میگردانیدند و هر یک بنوائی نوحه میسرائیدند زینب خاتون فرمود
ای علی اصغر **وَلَهٗ** چه کرده که چنین تشنه از جهان رفتی ز بال تیر از این محنت آشیان رفتی زعمه ات گله داری
وحق بجانب تست که او ست زنده تو کشته از جهان رفتی بعد از آن سکینه خاتون قنداقه را در بر گرفت و لب
بر گلوی بریده آن طفل معصوم نهاد و میگفت **وَلَهٗ** لبت چرا پژمرده ای گل حمرا نداده آب ز کوثر مگر ترا زهرا
تو از وصال پدر شاد و من دلم ریش است برو که لازمه کاروان پس و پیش است ایمحبان اگرچه در کربلا هر کس
بقدر استعداد غمی و اندوهی داشت اما هیچیک از زنان چون زینب خاتون محزون و پریشان نبودند **شعراً**
وَبِنْتُ عَلِیٍّ لَا تَمَلُّ مِنَ الْبُکَا بِقَلْبٍ لَهٗ قَلْبُ الْاَحِبَّةِ قَاطِعٌ تَقُولُ اَخِی هٰذَا الْفِرَاقُ مَتَی اللِّقَا وَفِی اَیِّ وَقْتٍ یَجْمَعُ
الشَّمْلُ جَامِعٌ جناب زینب میگریست و آرام نداشت بطوریکه دل دوستان را پاره مینمود میگفت ای برادر **نظم**
عمر کوتاه من و این سفر هجر دراز کو امانی ز اجل تا که ترا بینم باز ایدل خون شده از درد جدائی پس از این چاره نیست
بسوز از غم و با درد بساز کاش می آمد و از دور بحالم میدید آنکه میگفت که زاین آتش هجران بگداز اَخِی مَنْ لَنَا

مِنْ بَعْدِ فَقْدِکَ کَافِلٌ وَفِیمَنْ تَلُوذُ الْخَائِبَاتُ الضَّوَائِعُ یعنی برادر بعد از تو کی کفیل ما خواهد بود و بکی پناه برند این
ناامیدهای ضایع گردیده حضرت فرمود ایخواهرای زینب **مقبل** ز حرب نیست گریزم که کار دین است این
وداع آخر و دیدار واپسین است این شتافتند سوی خلد اهل بیعت من رسیده است کنون نوبت شهادت من
وصیتی است مرا با تو ای ستمدیده بجان و دل شنوای خواهر پسندیده چو من بعرصه میدان کین شهید شوم
ز آرزوی لقای تو ناامید شوم سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چو طایر بسمل بخون شود غلطان
که کوفیان لعین مطلق العنان کردند چو سیل روبسرا پرده ها روان کردند مخدرات حریم مرا اسیر کنند
تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند در آن بلیه تو بر اهل بیت یاور باش بدختران یتیمم بجای مادر باش
بجوی خاطر فرزند نازنین مرا بده تسلی دل زین عابدین مرا خدا نکرده مبادا کسی ز کینه من
طپانچه بزند بر رخ سکینه من آه آه آیا امام حسین ع در کجا بود بعد از ظهر همانروز که فرش خواب از زیر پای سید
سجاد کشیدند و او را با تن تب دار بروی خاک افکندند و دختر انش را از ضرب سیلی چهره نیلی شده بود الغرض جناب امام
حسین از بی یاری حرم محترم چنان گریست که عرش برین را بتزلزل در آورد ساعتی الغریب بی یار خواهر را تسلی میداد
و لحظه زینب خونبار برادر را گویا بدین مضمون آرام مینمود میگفت ای برادر ارجمند و ای آرام دل ستمند پیغمبران خدا هر یک
به بلیه گرفتار شدند چنانچه حضرت آدم ع چهل سال از فراق بهشت و حوا گریست حضرت فرمود راست گفتی اما ایخواهر
نظم هجر حوا دید آدم چند روزی در جهان ز دفراق شهربانو آتشم چون نی بجان تا قیامت من نبینم شهربانو را دگر
الامان از هجر روی شهربانو الامان زینب خاتون عرض کرد برادر نمرود مردود دعوی خدائی نمود و حضرت
خلیل را در آتش انداخت انجناب فرمود ایخواهر **نظم** میان آتش نمرود چون خلیل گذشت نسوخت آتش و آتش
برای او گل گشت خلیل بود در آتش نسوخت ایخواهر حسین تست در آتش بسوخت پا تا سر چه آتش است که
سوزان ترا ز اسیری تست چه آتش است که بدتر ز دستگیری تست جناب زینب عرض کرد برادر یعقوب
پیغمبر چندان از فراق یوسف گریست که دیده هایش سفید شد حضرت فرمود **نظم** شد از یعقوب یوسف مدتی دور
ز گریه دیده یعقوب شد کور بکنعان یازده زیبا پسر داشت بمصر از حال یوسف هم خبر داشت اگر هجران ز دور
چرخ دیدند پس از هجران بیکدیگر رسیدند حسینت یوسفی هم داشت اکبر نبود آن یوسف از یعقوب کمتر
به پیش چشم او را سر بریدند تن پاکش بخاک و خون کشیدند باز زینب خاتون عرض کرد برادر زکریا پیر را در میان
درخت با اره دو سر دو نیم کردند آن بزرگوار فرمود **نظم** ز اره گر زکریا دو پاره گشت تنش بخاک رفت
پس از غسل با کفن بدنش شود ز خنجر و شمشیر و نوک تیر و سنین هزار و نهصد و پنجاه پاره جسم حسین آه از دل زینب
خاتون نمیدانم چگونه طاقت استماع این فقرا ترامی آورد و چسان میسوخت و میساخت و در آتش حسرت میگداخت
شعراً وَکَمْ یَحْمِلُ الْقَلْبُ الشَّفِیقُ اِذَا رَأَی اَحِبَّتَهٗ یَسْطُوا عَلَیْهَا الْمُعَانِدُ وَکَیْفَ وَمِثْلُ السِّبْطِ رُوحِی فِدَائُهٗ
فَقِیدٌ وَمِثْلُ الطَّاهِرَاتِ فَوَائِدُ یعنی تا چند دل دوست تاب می آورد اگر به پیند دوست خود را که دشمنان بر او حمله

بنمایند ای عبد الله بعد ای عیال در بدرت و اطفال خون جگرت شویم **للمؤلفه** ای کاش روز رزم وصف حرب بودمی تا بر رکابت ایشه دین چهره سودمی یا انکه در شمار خلایق نبودمی تا خود حدیث کربلا نا شنودمی

مجلس چهارم در بیان حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی شَرَحَ صُدُورَنَا بِمَحَبَّةِ نُورِ النَّیِّرَیْنِ وَضِیَاءِ الْخَافِقَیْنِ وَقُرَّةِ عَیْنِ رَسُولِ الثَّقَلَیْنِ وَاَشْبَهِ النَّاسِ بِهِ مِنَ الصَّدْرِ اِلَی الْقَدَمَیْنِ وَلِزَهْرَاءِ الْبَتُولِ بِمَنْزِلَةِ الْعَیْنَیْنِ الَّذِی قَالَ جَدُّهُ وَاَبُوهُ فِی شَأْنِهِ حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی قَاتِلِیهِ وَظَالِمِیهِ فِی کُلِّ زَمَانٍ وَاَوَانٍ **هادی** خواهم که حمد و نعت خدا و رسول را هردم ز روی شوق ملفظ دکر کنم تازی نکوتر است و رقم شد کنون دری هم زان دری بگوش عبارات در کنم گویم سزاست حمد کسی را که گفته است کشت امید هر که بود تشنه تر کنم انکه تشنگان فرات قریش از پیابان محنت به پایان محبت رسیدند و رخت راحت بسر منزل استراحت کشیدند هر که در جهان کشت زارش خرم در جهان کشت زارش دوستانش از و کشتند دشمنانش از و کشتند مجاهدینش رفته بر دار را مهجور نخوانند و مانده در دار را منصور ندانند در راه طلبش منصور بر دار است و مهجور در دار **لَهُ** زد رقم در کربلا کلک حسین سبط احمد افتخار عالمین هر که با بانیست در این گیرودار منده در دار است و نبود رستگار **ایعزیز** در دار بقا حسین منصور است نه مقهور زنهار او را حسین منصور دان نه حسین منصور آزادبنده که در راه عبادتش اولین قدم سر داد و پشت بمعرکه جان بازی نداد **ولَهُ** هر که آمد طالب دیدار او عاقبت شد عاشق رخسار او داد جسمی را روان و جان گرفت داد جان و در عوض جانان گرفت دید چون خورشید رویش بی نقاب ذره گر بود آخر آمد آفتاب هر که او را نه بیند بگو عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاهُ و هر که در راه طلبش نشیند بگو اَضْحَکَ اللّٰهُ عَلَی تَمَنَّاهُ **ولَهُ** کوی او کعبه ولی نوع دگر باید رفت بی ادب پا منه آنجا که بسر باید رفت نه صفائیست در انکو که توان سعی نمود نه مقامیکه بتقبیل حجر باید رفت نیش هر خار مغیلان رهش تیر غمیست یک قدم ره بدو صد خون جگر باید رفت پیرو شیر خدا میر عرب باید بود چون حسین ابن علی فخر بشر باید رفت حقا ثم حقا از بدو ایجاد عالم الی الان کسی چون سرور تشنه لبان راه حق پرستی را نه پیموده چنانچه ظهر عاشورا که و تنها ماند بحالتی روانه میدان گردید و بعرصه قتال رسید که عقل حیران و فلک سرگردان کاران پادشاه اقلیم جسم و جان بود لبش تشنه شکمش گرسنه اشکش زمین گیر آهش گردون سیر حرب کاهش در نظر قلکاهش جلوه گر عقلش آمد مجاهدت عشقش مؤکد شهادت گاهی بامر عقل متوجه جهاد آمده هزار و نه صد و پنجاه نفر از مشرکین را بدرک نیران فرستاد و گاهی بحکم عشق تن بشهادت داده هدف هزار و نهصد و پنجاه ناوک خنجر و پیکان گردید **ولَهُ** عقل و عشقی بود همراه امام هر یکی در کار فرمائی تمام عقل حکمش دفع دشمن بود از و عشق فرمانش که ترک سر بگو عقل گفتش هان ز هیجا رو متاب عشق گفتا در شهادت کن شتاب عقل و عشق شاه دین اندر نبرد هر یکی را لشکری انشاه فرد آن بظاهر در شریعت داشتش وین بباطن در حقیقت خواستش عاقبت شد عشق او بر عقل چیر عقلش آمد عشق را فرمان پذیر شاه دین فرمان پذیر آمد بعشق کربلا را دید افزون از دمشق

مروتست در هر مرتبه که بمیدان می آمد نخست زبان به نصیحت ان گروه بی ایمان میگشود و اتمام حجت میفرمود که بلکه دست از متابعت یزید بردارند وَ یَا یَزِیدُ ثُمَّ اِلَّا طُغْیَانًا کَبِیرًا آب خواست ابا نمودند و فاخواست جفا کردند گفت فرزند خلیلم آتش بخیمه حرمش زدند گفت نژاد اسمعیلم گوسفندوار سرش را بریدند گفت فرزند فرزند رسولم گفتند بهعت آل ابو سفیان درای گفت زاده بتولم گفتند دست بمتابعت پسر هند کشای گفت پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت حامل ذو الفقار دو سرم زبان بطعنش کشادند گفت دست انتقام الهی در آستین است گفتند یَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ گفت حاجه من اینست که دست از من بدارید گفتند لَا نُخَیِّبُ حَاجَتَکَ الْمَسْئُولَةَ گفت هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب من کشتند دست خود آلوده خون من نکنید که چون دست انتقام الهی از آستین در اید تاب نخواهید آورد چهار هزار نفر تیر کین بجانب ان امام مبین انداختند پس انحضرت چنان رزمی نمود که چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده تا انکه روباه صفتان از رزم شیر خدا رمیدند و متوجه فرار گردیدند **وَلَهُ** چو ظلمت رمیدند از مهر تابان چو روباه جستند از رزم ضیغم در انوقت یزید ابطحی که ثانی یزید پلید بود و در مصر و عراق در میان اهل نفاق و شقاق مشهور بشجاعت بود سلاح بر تن خود راست نمود و اسب خود را جولان داد **وَلَه** بقصد کشتن شاه حسین می آمد یزید از پی قتل حسین می آمد ای شیعیان و ای موالیان **جوهری** چون یزید آمد بمیدان حسین از دو سو برخواست بانگ شور و شین یکطرف از قوم خونخوار یزید یکطرف از خیمه شاه شهید ازانطرف شد بانگ البشر المبند زین طرف گردید واویلا بلند زانطرف بر کوس شادی دم زدند زین طرف بر سینه دست غم زدند کوفیان با صد هزاران ولوله پای کوبان گشت زنان با هلهله کین یزید ابطحی نامدار از حسین خواهد بر آورد آن دمار اهل بیت شاه دین در خیمه گاه شعله برگردون زدند از دود آه معجر نیلی ز سر برداشتند دست حاجت بر سما افراشتند کی خدا بنگر بر احوال حسین رحم کن یارب بر اطفال حسین آنگاه جناب سید الشهدا بانگ بر وی زد که ای ناکس مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه قدم به نبرد من می نهی آن شقی جواب نداد و دست بقبضه شمشیر کشاد و حواله انجناب نمود **لَه** یزید لعین چون برافراشت تیغ که تا او زند بر حسین بیدریغ بحکم یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ الْیَدَیْنِ باو کرد پیش دستی حسین بدست ید اللهی آنشهوار ز زیر آنچنان ذو الفقار گذشت بکمر همچو کوهش دونیم بلرزید از و کوه و صحرا از بیم تو گفتی که بد ضربت حیدری که زد بر سر مرحب خیبری پس آن بزرگوار بجهة اتمام حجة بار دیگر فرمود ای کوفیان دغا و ای شامیان بی شرم و حیا **رجز** اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ کَفَانِی بِهٰذَا مَفْخَرًا حِینَ اَفْخَرُ وَجَدِّی رَسُولُ اللّٰهِ اَکْرَمُ مَنْ مَشٰی وَنَحْنُ سِرَاجُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ نَزْهَرُ وَفَاطِمُ اُمِّی مِنْ سُلَالَةِ اَحْمَدَ وَعَمِّی یُدْعٰی ذُو الْجَنَاحَیْنِ جَعْفَرُ وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِی وُلَاتَنَا بِکَاسِ رَسُولِ اللّٰهِ مَا لَیْسَ یُنْکَرُ وَشِیعَتُنَا فِی النَّاسِ اَکْرَمُ شِیعَةٍ وَمُبْغِضُنَا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُخْسَرُ **رجز راجی** منم نور حق سبط خیر الرسل منم هادی خلق در هر سبل منم شیر حق صولت داوری منم قوت بازوی حیدری منم کشور آرای ملک یقین منم کار فرمای عرش برین منم نوری از نور انگیخته منم نقره از طلا ریخته منم انکه بر آستانم جبین ز راه شرف سوده روح الامین منم انکه فرمود در شان من بفرمان یزدان شه ذو المنن که مهر حسینم چو جان در تنست

منم از حسین و حسین از من است آنگاه چون دیگر کسی جرئت مبارزت ننمود و عطش بر آنجناب غالب گردید عنان بجانب فرات معطوف فرمود **هادی** ایعزیزان آن امام نامدار جانب شط فرات آمد دو بار بار اول بود همراهش پدر یافت در آنروز بر دشمن ظفر بار دوم شد چو یوسف مبتلا چون قضا کرد از پدر او را جدا داستانی راستم در خاطر است راستی زین داستانم ظاهر است داستانی رمزها در آن نهان رمزهای آن بعالم داستانی ظاهرش شادی و رمز آن غم است رمز غم در شادی آن مدغم است داستانی فتح شاه کربلاست گاه شادی بخش و گاهی غم فزاست در کتاب جامع المعجزاتست که در حرب صفین که آب فرات بتصرف عسکر معویه لعین بود و لشکر اسلام از سر آب دور بودند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد بخدمت مظهر العجایب آمدند و عرض نمودند که ایشاه ولایت وای دارای کشور هدایت **له** ای که کوثر تشنه لعل تو و اصحاب تست بهر فردا کوثر است امروز می باید فرات در آنروز زیاده از شش هزار موکل بودند بر سر فرات حضرت امیر فرمود تا انکه رفتند و آب آوردند و احدی متعرض نشد چون خبر بمعویه رسید سرهنگ موکلین آب را طلبید و در مقام بازخواست بر آمد و گفت دیگر مگذارید که آب بردارند و اگر نیز سر جان باید که امیر گفته است قبول نکنید خلاصه روز دیگر اصحاب هدایت باجازه شاه ولایت رفتند و آب آوردند چون معویه مخبر شد سبب عدم ممانعت را پرسید گفتند عمرو عاص فرستاده امیر بود و ما را از منع نمودن منع نمود معویه دانست که از اعجاز امیر المؤمنین است امر نمود که اگر فردا خود بیایم که آب بدهید مدهید پس صباح روز دیگر که سیاح گردون از کنار افق بمیان دریای نیلگون سپهر شناور آمد ناخدای کشتی دین حضرت امیر المؤمنین سرور تشنگان فرات قرب الهی امام حسین را طلبید و فرمود ای نور دیده **وله** این فراتست که از شرم لبت گرد آلود سوی دریای بقا نعره زنان خواهد شد این فراتست که اندر سر آن روح حسین بهوای لب تسنیم جنان خواهد شد پیر اگر پیروی امر تو امروز کند جانب جد تو با بخت جوان خواهد شد ایفرزند امروز چون فردای قیامت سقایت تشنگان اهل ایمان با تو بر و آب را از دست این جماعت آتش پرست بگیر شاه مظلومان دست اطاعت بر بصر و دست توکل در بر و خود توسل بر سر سپر پشت بانی شرع مطهر بر دوش حلقه اطاعت پدر نامور در گوش پا بر رکاب نهاده سوار شد **وله** آفتابی بر سپهری جا گرفت عیسی اندر آسمان ماوی گرفت نوح پیغمبر بکشتی بر نشست نور موسی سینه سینا گرفت پس با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین مانند سیل از کوه بسوی دجله شتافتند خود را بیحابا انداختند و با تیغ آتش بار بسوی موکلین آب تاختند **نقل** قضا مقدمة الجیش گشت در میدان قدر ز ابلق لیل و نهار در جولان کشید تیر چو بر صفحه جدال مطر نوشت قوت بازوی شرع پیغمبر ایشیعیان حسین چون آفتاب تیغ کشید و لشکر ظلمت کافرانرا بجمله متفرق ساخت پس آن نوح زمانه کشتی اسب را در آب انداخت و در میان دجله آب آتش حرب افروخته شد چون اسب فلک سیرش دست بآب زدی کوکب از هلال طالع شدی و چون بپا آب افشاندی اختر بسپهر اخضر فشاندی از چشمه سار شمشیرش فرات چون نیل بکام قبطیان خون مینمود و از مینای اجل جرعه هلاک بان قوم ناپاک می پیمود و در میان آب آتش بخرمن حیات ناکسان میزد و در کنار شط ریح عطش بجسم مارقان می آورد بلی بازو بازوی حسین نیرو بیزدی

شاه چنین صولت صولت غضنفری سطوت سطوه پیغمبری از آن بود که شاهد ظفر نقاب از چهره گشود و لشکر دشمن هزیمت نمود **هادی** آتش شمشیر پر آتش بخشک و تر گرفت پرتو خورشید تیغش جمله بحر و بر گرفت هر که سر از حکم او پیچید او را دل شکافت هر که پا در دشت کین بنهاد از او سر گرفت قوة بازو کفش از همت حیدر ستاند شوکت نیرو تنش از فضل پیغمبر گرفت رمح گردون سای او را دید چون جبریل گفت ماه را چون بیضه می باید بزیر پر گرفت با حسام جان ستان از هر چه تن جوشن درید با سنان موشکاف از هر چه سر مغفر گرفت هی هی رزمی نمود و فتحی فرمود دستی کشاد و شکستی داد که خاک هستی موکلان آب از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شده فرات بتصرف عسکر اسلام بیرون آمد موالیان شتافتند و مژده فتح آنسرور را بشاه ولایت دادند و بمژده گانی وعده جنان یافتند **له** مژده آوردند کز اعداء دین کیفر کشید دشمنان را سر بسر در بحر خون بیگر کشید رود را دشمن ز بیم رود تو بدرود کرد یکسر تیغش بسری بر سرکشان یکسر کشید ناگاه فوج دیگری از سپاه بخدمت آن شهنشاه رسیدند و عرض کردند **نقل** ز بسکه سر بسر نیزه گردید عرب زمین سپهر دگر گشت پر ز راس ذنب ز ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار الغرض چون خبر نصرت و ظفر آن شاه مظفر به پدر نامور رسید اول چون گلستان خندان و آخر مانند ابر بهار گریان شد **راجی** ز چشم پر از اشک هر دم پدر همی دید سوی گرامی پسر چو از عرصه نینوا یاد کرد زمین و زمان پر ز فریاد کرد عیان دید آن لشکر بیشمار آن دشت کین از پی کارزار که آرند سوی خداوند روی چه آید در آنجا بفرزند وی چو از نینوا دل بجوش آمدم چو نی در نوا و خروش آمدم چو نی در نوا گشتم از نینوا زدم از دل تنگ چون بی نوا خلاصه چون اصحاب سبب گریه آنجناب را پرسیدند حضرت فرمود ایجماعت **نقل** همین حسین که شما را ز تشنگی جان داد همین حسین که آبی بباغ ایمان داد بوادئی برسد کربلا بود نامش که اشک و آه نصیب حسین است دانه و دامش بمرغ روح گرفتن دلیر خواهد شد بسی غزال در آنجا اسیر خواهد شد این همان فرات است که فرزندم را بر سر آن با لب تشنه سر از بدن جدا نمایند هر قدر بگوید آبم بدهید کسی جوابش ندهد **نظم** آبش نمیدهند و لب تشنه میکشند در دشت کربلا این ظلم بر حسین و بر اولاد کی روا فریاد از این عزا و آخر الامر چنین شد چون تشنگی بر آنجناب غالب گردید روانه بصوب فرات شد روان شاه مردان و جان پیغمبر آخر الزمان گویا از اجسام و ابدان روحانی ایشان مفارقت مینمود **هادی** نور چشم افتخار کاینات تشنه لب میرفت چون سوی فرات در جنان از چشم زهرا رفت رود از برای تشنه کامیهای رود مرویست که فرزند شیر خدا بیک حمله آن روباه صفتان را از کنار آب دور نمود **راجی** پس انگه عنان تافت سوی فرات ز پیچیدنش شد غمین کاینات سوی آب چون گرد در وی سمند ز دیدار او آب شد مستمند تلاطم در افتاد در سلسبیل ز خجلت سیه فام شد رود نیل بر آمد ز دریای اخضر فغان شد آب خضر در سیاهی نهان فرات از غم شاه بگریست زار کو آرایش شد همه ناگوار همه آب دریا ز غم گشت شور همه چشمه های زمین گشت کور کو آرائی از آبها دور شد چو دریای خون بحر مسجور شد سوی آب چون بنگرید آنجناب همه دیده ما سوی شد پر آب کفی آب چون بر گرفت از فرات پر از آب شد دیده کاینات

چو بر آب آن تشنه لب لب نهاد لب تشنگان حرم کرد یاد چو با چشم خونین کف آب ریخت ز سرچشمهٔ آب
خوناب ریخت الغرض آنحضرت ذوالجناح را در میان آب راند و با و خطاب کرد که یا مُهرانتَ عطشان وَاَنا
عطشان یعنی ای اسب تو تشنه و من تشنه تو آب بخور تا من هم بنوشم گویا آن زبان بسته میگفت که آب نمی چشم مگر آنکه اول
بنوشی آنجناب کفی از آب گرفت که بیاشامد ملعونی آواز کرد ای حسین تو آب میخوری و لشکر به خیمهای حرم ریخت و بردا ست
دیگر حرامزاده تیری بدهان معجز ترجمانش زد پس آنجناب آب را ریخت و متوجه حرم گردید جوهری چون شاه مظلوم
با جسم افگار لب تشنه برگشت از رزم کفار درج دهانش از خون لبالب زان خون محاسن گردیده گلنار
از خیمه یکسر بیرون دویدند زنهای بیکس اطفال بی یار آواره زینب بیچاره کلثوم قد خمیده چشم گهربار
افکند زینب در گردنش دست افغان برآورد از سینه زار کی جان خواهر ما بی پناهیم این قوم بی رحم دین دشت
خونخوار پشتم کمان شد از مرگ اکبر باشد برویش داغ تو سربار فکر زمانی کن کاندر چنین دشت در دام اسیری در دست دشوار
تا که زگیسو گریان سکینه برداشت فریاد کی باب بی کَ بابا بی آب عباس عمّم رفت و نیامد میر علمدار
بالله ندارم بعد از عزیزی تاب کنیزی در دست کفار پس آن امام عالی مقام اهل حرم را جمع نمود و وداعی فرمود
که دل آسمان و زمین را بدرد آورد که پس با زنان گفت آخر وداع است دیگر بمحشر افتاد دیدار آن سینه ریشان
برچشم ایشان شد روز روشن هم چون شب تار لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس پنجم رزم اُحُد در رکاب رسول احد صلعم

مقصود قاصدان و مطلوب طالبان صمدیرا ستایم که قاصدانش چون قصد منزل قرب او کنند عنان بمرکب
جستجوی بلا دهند و طالبانش چون رو بطلب مطلوب پا برکاب توسن ابتلا نهند اگر تشنهٔ زلال وصال شوند شرارهٔ
آتش شمشیر جفا را جویند و هر گاه مشتاق سایهٔ چتر اتصال آیند ترک مهر زندگانی دنیا گویند بآرزوی خدنگ خونریز مژگان
برهم نهند بامید ناوک ستیز آستین بر بدن کشند کمان دشمن در چشمشان ابروی حور جنانست و تیر جوشن شکاف مژگان
خونریز دلستان تن را هدف تیر بلا سازند و جان را بر سر کوی محبت بازند **هادی** راست گویم مهتران قوم کیست
آنکه مانندش نخواهد بود و نیست افتخار عشقبازان خداست پیش فرد دفتر اهل وفاست آنکه ظاهر ساخت بر اهل وفا
سر کار عشق را در کربلا آنکه در راه وفا مثل پدر کرد از روی اطاعت ترک سر آنکه مانند پدر با صد نیاز
داد جان در راه حق اندر نماز آنکه حیدروار در ناوردگاه رو نگردانید ای یاران زراه قصهٔ دیگر بیاد آمد مرا
صعب تر از قصه های کربلا سینه خواهم شرحه شرحه ای مهان تا بگویم سر بسر آن داستان از سحاب دیده چون ابر بهار
دشت را مانا نمایم لاله زار رعد سان ناله در این دشت بلا افکنم در گنبد گردون صدا افتد از آهم شرر در روزگار
خون چکد از دیده ام چون ذوالفقار منقولست که در دعوای اُحُد که رسول احد را مشرکان آل ابوسفیان احاطه نموده بودند
و دست ستم بآن مهتر و بهتر عالمیان گشادند و بنای قتل آن سرور را نهادند یکی از سنگ جفا گوهر دندانش را شکست

و یکی در کمین گاه بقصد قتلش نشست چه زخمها که بر بدن اطهرش زدند و چه جورها که بآن سرور عالمیان کردند آنشهسوار را
از مرکب انداختند و گمان نمودند که کار آنحضرت را ساختند فریاد قد قُتِلَ محمّد صلعم برکشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب
رمیدند و غلغله در شهر مدینه افتاد زنان از خانها بیرون آمدند و متوحش گردیدند آه از آن ساعتی که در کربلا آواز قد قُتِلَ الحُسَین
بلند شد زنان حرم و دختران محترم همه آماده اسیری گردیدند و بدور امام عابدان حلقه ماتم زدند خلاصه از ندای قد قُتِلَ محمّد
تمامی اصحاب رمیدند مگر شاه مردان و شیر یزدان که دست از جهاد برنداشت و تفحص احوال حضرت رسول را می نمود
تیغ میانش آتش بخرمن عمر اعدا میزد و زبان معجز ترجمانش ندای اخا یا رسول الله یا حبیباه در میدان در میداد و چون آنحضرت را
یافت بخدمت آنجناب شتافت و دوباره شهسوار مضمار جاهد الکفار را با دندان شکسته و تن خسته سوار نمود و خود بیشتر
از پیشتر سعی در جهاد میفرمود تن اطهرش سپر حضرت رسالت و خود را چون کشتی بدریای حرب انداخت **نظم**
تیغ جوهر دار او الحق زنیکو گوهری آتشی همرنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او تابناک و آتش او تابناک آب و آتش
کشته یکجا هم قران و هم قرین گرده در خون دلیران در صف میدان جنگ نعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین
تیزتک چابک عنان پولاد سم خاراشکاف خورد سر کوچک دهان لاغر فربه سرین شیر صورت پیل پیکر کوه کن دریا گذار
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیزبین اینت مرکب اینت راکب این تیغ و این دست ای هزاران آفرین الف
برجانت از جان آفرین مرویست که یاوران اولاد حرب آن کشتی نجاة عالمیانرا چهار موجه نمودند چون باد مخالف
که بکشتی وزد ناوک تیر و سنان و شمشیر بران بر بدن امیر مؤمنان میرسید تا آنکه نود زخم بر گلو و چهره و تن و روی مبارکش
واقع شد و چهار مرتبه از مرکب درغلطید **لمؤلفه** امیرالمؤمنین از پا فتاد از زخم پی در پی حسین یک زخم
کاری کرد کارش را بدوران طی نشستش تیر کینه بر سر سینه ز شصت کین نماندش طاقت اندر دل نگون شد
بر زمین از زین حدیثست که هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن شریفش رسیده بود غالبا از پیش رو زیرا که آنجناب
پشت بمعرکه جهاد نفرمود و از آن تیر سه شعبه که بر سینه اش رسید از مرکب درغلطید و فرمود بِسمِ اللهِ وَبِاللهِ وَفِی
سَبِیلِ اللهِ وَعَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ صلعم حاصل کلام ضعف بر ولی ملک علام غالب گردید ز بس خون از بدن مبارکش رفته بود
آن خواجه کاینات نسیبه دختر کعب را که جراح لشکر اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج آن صاحب اورنگ و تاج
گردد نسیبه خواست که چاکهای سینهٔ آنحضرت را رفو کند و مرهم نهد یک جراحت را دوخته خواست متوجه چاک دیگر
شود دوخته چاک نخستین شکافت و دست بعلاج جراحات آنحضرت نیافت بخدمت ذی سعادت جناب رسالت پناه
شتافت و گریه آغاز نمود و زبان بشرح حال گشود رسول ملک منان بآب دهان زخمهای سینهٔ آن مفخر افلاک را التیام
بخشید و دست عطوفت بر سر آنحضرت کشید و اما زخمهای آنشاه بقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاک فرزند دلبندش در کربلا هدف
تیر بلا گردید **هادی** تازه شد زخم دل شیرخدا از جراحتهای شاه کربلا آنکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی خون شد
سینهٔ بی کینه اش قطرهایش بس فزون از بحرها بحرهای منفصل زان بهرها نهرهای سرو دین را جویبار نخلهائی
خرمیش اندر کنار حاصل آن نخلها یک سرگهر هر گهر پیرایه تاج بشر نزد آگاهان هنر دانی که چیست اقتدا

برپادشاه دین علیست   ایعزیزان اقتدا نمود بپدر بزرگوار خود آن امام مظلوم که سینه خود را در کربلا هدف تیرهای
جفا نمود و گوی سعادت ابدی از میان ربود   ولهٔ   چون غم بهتر ز جان بودش بدل   هیچ در اندیشه جانش نبود   در
خیال قتل او اعدا و او   جز بفکر وصل جانانش نبود   اگر بسته عشق الهی نبود چگونه چنین ترک جان و جهان مینمود سلسلهٔ
عشق است که آن شیر خدا را صید روباه صفتان ساخت و زنجیر محبت است که آن مجنون لیلای شهادت را مژده وصال
نواخت   ولهٔ   عشقش مدد نمود که با خواطر فکار   یک تن نتافت روی ز نا در صد هزار   الغرض حضرت امیر کوشش
و کشش در ان روز بغایت رسانید و روز روشن را در نظر ان تیره دلان سیاه گردانید بلی مرتبه انجناب را خدا و رسول و
ائمه ۴ بدا میدانند و چون ایشان دیگر کسی نمیداند چنانچه گفته اند   نظم   علی را قدر پیغمبر شناسد   که هر کس خویش را بهتر شناسد
صادق آل محمد یکی از اصحاب فرمود که زیارت میکنی جدم امیرالمومنین را گفت نه فرمود اگر از شیعیان ما نبودی هرآینه
بر تو نظر نمیکردم هرگز زیرا که زیارت میکنی کسی را که خدا با ملائکه او را زیارت میکنند و زیارت میکنند او را انبیا گفت نمیدانستم
فرمود بدانکه جدم افضل است نزد خدا از جمیع ائمه و بقدر ثواب و اعمال ایشان ثواب دارد نه اینست که جناب پیغمبر فرمود
ضَرْبَةُ عَلِیٍّ فِی یَوْمِ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ وحال انکه یک ضرب بیش نبود پس چگونه بوده است ثواب ضربهای
دیگر انجناب و دیگر از سید سجاد مرویست که فرمود پیغمبر بحضرت امیر که هرگاه ایمان و اعمال خلایق را در یک کفه ترازو بگذارند
هرآینه عمل تو بر اعمال جمله خلق رجحان دارد زیرا که خداوند در ان روز در تو مباهات کرد نزد ملائکه و خوشنود گردید و لافتی الا
علی را در ان روز ملکی که نام او رضوانست با جبرئیل در آسمانها خواندند یا علی بفدای قدر و جلالت و شجاعتت گردم   نظم
با چنین صولت نمیدانم کجا بودی شها   ان زمان کز فرق زینب ظالمی معجر گرفت   در کجا بودی در انساعت که اندر کربلا
شمر بهر قتل فرزندت بکف خنجر گرفت   در کجا بودی در انحالت که شاه تشنه کام   غرقه در خون تیر از حلق علی اصغر گرفت
در کجا بودی که زینب در میان قتلگاه   در بغل ان پیکر صدپاره را در بر گرفت   حاصل کلام سخن در جائی بود که حضرت
امام حسین تهمتن تنها در صحرای نینوا رو برزم اعدا نهاد   رجز   شهنشه چو بختی بمیدان نماند   عمر را ز لشکر بر خویش خواند
بگفت ایعمر میشناسی مرا   منم نونهال شه دوسرا   منم نور چشم رسول امین   منم کوکب برج عین الیقین
منم انکه فرموده در شان من   بفرمان یزدان شه ذوالمنن   که مهر حسینم چو جان در تنست   منم از حسین و حسین از منست
کلام خدا جمله در شان ماست   میکائیل و جبریل دربان ماست   ازان یافت قرب خدای جلیل   بگهواره جنبانیم جبرئیل
همانا شنیدی که در روز عید   چو رفتیم بسوی رسول مجید   ازو خواستیم ناقه راهوار   بدوش خود از مهر کردم سوار
بدوشش دگر داد جای حسن   بگفتیم بدو کی فدای تو من   مهاریست در ناقه هر سوار   چرا ناقه ما ندارد مهار
پیمبر چو گفتار ما را شنود   دو گیسوی خود را ز هم بر گشود   یکی را بخشید سوی حسن   یکی را عطا کرد بر دست من
گرفتیم تا هر دو گیسوی او   بسودیم هر یک بران موی رو   دگر باره من با رسول خدا   بگفتم بجان تو جانم فدا
عرب را بود ناقهای تندرو   بود ناقه نغز ما کندرو   پیمبر روان گشت در هروله   در افتاد در نه فلک غلغله
ملایک سر از غرفهای جنان   ز شادی برون کرده با قدسیان   همه شاد دل در تماشای ما   که گشته بدوش نبی جای ما

کتاب مستطاب حزن المومنین

دگرباره گفتیم ما هر دو تن   که ای مفخر داور ذوالمنن   که عف عف کند ناقهای عرب   چرا ناقه ما فرو بسته لب
پیمبر بدجوئی ما دو دست   بسوی خداوند بالا و پست   بر آورد گریان در راز سفت   خدا را بما خواند والعفو گفت
چو بار دگر ذکر این راز کرد   دگرباره العفو آغاز کرد   ندا آمد آندم ز رب جلیل   سوی عرش داور بر جبرئیل
که ایندم بسوی زمین آر رو   رسول امین را تو از ما بگو   که بار دگر گر شه انس و جان   بالعفو گفتن گشاید زبان
بحق دو فرزند خواند مرا   تجمی و ناری نماند مرا   چرا گرد خواهی تنی را نزار   که گردید بر وتا ابد روزگار
سری را که خواهی تو از تن برید   نبی در کنارش چو جان پرورید   تو این بانوی را که خواهی اسیر   ز پستان خیرالنسا خورده شیر
پس پرده بانوی تو محترم   رسول خدا را برهنه حرم   از این ورطه بگذار تا بگذرم   حرم را از این ورطه بیرون برم
هرقدر انجناب نصیحت فرمود سودی نبخشید انگاه تیغ آبدار از میان کشید   نظم   بجولان در آورد اسب عقاب
در آن دشت چون بر سپهر آفتاب   کشید انچنان تیغ خارا شکاف   که لرزید از هیبتش کوه قاف   کشید از جگر نعره حیدری
حسین شه علی کربلا خیبری   چنان از دل الله اکبر کشید   که میگفتی ان نعره حیدر کشید   بغرید چون شیر وقت شکار
تو گفتی که رعد است اندر بهار   نگاند انچنان نیزه بهر مصاف   که گردون زبیمش تهی کرد ناف   ز غیرت بر آورد سوی تنش
سر از پیرهن بلکه از جوشنش   چو دریا بلبها بر آورده کف   چو شیر ژیان خویش را زد بصف   بدرید قلب سپه یک تنه
بپاشید چون میسره میمنه   بهر سو شدی باد تیغش وزان   سر افشاندی چو برگ خزان   زدی هر کرا بر دوال کمر
دو کردی و افکندیش در سقر   حجابانیان پرده برداشتند   بنظاره گردن برافراشتند   سماواتیان محو و حیران همه
سر انگشت حیرت بدندان همه   که یارب چه زور و چه بازوست این   مگر با فلک همتراز وست این   عجب صف شکن شهسوار است این
بنیروی مردی بسان علی است   ولی حیف کین تشنه لب بیکس است   غریبست و بی یار و بیمونس است   ندارد هواداری یاوری
که در بیکسیهاش یاور بدی   اگر عون و عباس میداشتی   ازین قوم بگزنده نگذاشتی   صد افسوس کز مرگشان در غمست
قدش زیر بار مصیبت خمست   القصه انجناب پس از کوشش و کشش بمیان میدان معاودت نمود و بر نیزه تکیه فرمود که ناگاه
غباری از دور پیدا شد در انمیان نظر انسرور بر شخص مهیبی افتاد که بر پیل عجیبی سوار در هیئت لکه ابری و در صولت شیر غران
هر زی خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی بر پشت ان تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دواج
اما چون قطره زدن آغاز بدی پیل ابلکش فلک را بر دستی پیل دمان ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند
نقش قدم از پا انداختی فلک نیلگون را از نجم داغ سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ بر مینی نهادی و هیکل و خرطومش بر سطح زمین از مجره
آسمان نشان دادی و از جلاجلش رنگ سحاب مجلل را اگر گردی و صیقل آینه لبش زنگ از آینه خورشید ستردی   نظم
ابریست باد اندر و بادیست بهامون   صحراست بکوه اندر و کوهیست بصحرا   آثار اکبش را نظر فرمود که بظاهر
باهیبت می آید و در باطن طریق محبت می پیماید   با آدمی بصورت جن بسیرت جبرئیلی   برهمن ظاهری باطن خلیلی
سلیمان شوکتی بر باد پائی   دمان شیری سوار ژنده پیلی   کلیمی بر فراز کوه طوری   روان از دیده اش دریای نیلی
با این شکوه و جلال غبار غم و ملال بر چهره اش نشسته و جوی اشک از دیده بدامان بسته چون نظرش بر انشهسوار افتاد

پیاده شد و سلام کرد آنحضرت پس از جواب فرمود که توکیستی که بسویم چنین خرام کنی در این دیار غریبی بمن سلام کنی
عرض کرد یا بن رسول الله فدایت کردم **جوهری** منم کمینه غلام در تو زعفر جنّی بپای بوس توایندم رسیده لشکر جنّی
چو یاری تو نکرد آدمی اجازه باری بده بجنّی و منّت گذار بر سر جنّی چه دولتی است که داخل شود بخون شهیدان
که در رکاب تو ریزند خون زعفر جنّی آقا منم آنکه پدرت آن مفخر عرب و عجم پدرم در بئر العلم مسلمان نموده اکنون پادشاه
جنیانم نود هزار نفر با خود آورده ام مرخص فرما تا دمار از روزگار این کفّار بر آورم آنجناب فرمود شما جسم لطیف مرئی نیستید
حرب شما با بشر دور از مروّتست زعفر عرض کرد **له** شها فدات عجب قلب مهربان داری که چشم لطف بر احوال دشمنان
داری بدشمنان تو ایشان بود حمایت تو پس آنجناب چه لطفی به دوستان داری برادران عزیز ترا همه کشتند
تو باز چشم مروّت بکوفیان داری قتال با بشر گوئی از مروّت نیست کنم سؤال اگر خود گوش بر آن داری
مروّتست که بستند آب بر رویت که از شرار عطش شعلها بجان داری ستم نبود بریدند دست عباست زبار
ماتم وی قدچون کمان داری ز ظلم نیست که قاسم ز خون خضابسته چنین ز داغ غمش چشم خون چکان داری مگر جفا نبود
آنکه از جفاکیشان بسینه داغ علی اکبر جوان داری پس ای سرور مقرّر فرما تا ما هم بشکل بشر شویم و با ایشان حرب نمائیم
هریک از ما که کشته گردد بفدای عباس و علی اکبرت حضرت فرمود در علم المنایا از جدم رسول خدا دیده ام که در این روز
با لب تشنه شهید خواهم شد ای زعفر **وله** اجل جوید مرا من نیز اورا جزاک الله فی الدّارین خیرا وازان گذشته
بعد از عباس و علی اکبر زندگی بر من حرامست **وله** در کهنه دیر دنیای فانی هرگز نماند کس جاودانی عهد تنگ را
نبود بقائی آخر سر آید در زمانی رعنا جوانان خفتند در خون وز جان گذشتند یاران جانی گیرم شد از من انگوشتر تو
تخت سلیمان تاج کیانی بعد از عزیزان آید چکارم ملک جهان و مال جهانی تلخست کامم از مرگ یاران دیگر نخواهم
من زندگانی دور است بسیار این از مروّت گذشت مهری وز جان گرانی من زنده مانم در سن پیری
اکبر بمیرد در نوجوانی باشم بپا زوی من در زمانه هرگز مباد این زندگانی عباسم از تن دستش جدا شد گرد
از برایم او جان فشانی زعفر تو برگرد در منزل خود کن گریه بر من تا میتوانی امروز باید من کشته گردم هست اندر
این کار سرّ نهانی . القصه جز حق کس را بقا نیست الله باقی والغیر فانی وانکه شنیده ملائکه در بدر و حنین بامداد
رسول ثقلین آمدند با مرا کی بود برگرد و خدا ترا اجر دهد زعفر با دیده گریان آن سید انس و جان را وداع نمود و برگشت گویا با خود
میگفت **هادی** ما را بدیار دوست راهی نبود بر در که جاه او پناهی نبود کار همه کس نیست شهادت امروز
اوراست که جز عشق سپاهی نبود گویند که زعفر چون بمکان خود معاودت نمود مادری داشت یا انکه یکی از علماء
ایشان او را توبیخ کرد که وای بر تو سبط پیغمبر را تنها گذاردی و برگشتی تعقب دامان گیرش شده مراجعت نمود بصحرای
کربلا دید سر سید الشهدا بر سر نیزه جفا جسد پاکش در میان خون و خاک افتاده بود با جماعت جنیان بر سر نعش شاه شهدا العزا قیام نمود

مجلس ششم بردن زن دنیائیه جناب فاطمه را بسوی احد

اللهم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ الْعَرَبِیِّ الْهَاشِمِیِّ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الْمُجَاهِدِ مَعَ الْمُشْرِکِیْنَ وَعَلٰی ابْنِ عَمِّهٖ وَخَلِیْفَتِهٖ یَعْسُوْبِ
الدِّیْنِ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ وَعَلٰی زَوْجَتِهِ الْمَظْلُوْمَةِ الْمَعْصُوْمَةِ الْمَغْصُوْبَةِ الْمَقْهُوْرَةِ الْعَلِیْلَةِ ذَاتِ الْاَحْزَانِ الطَّوِیْلَةِ
فِی الْمُدَّةِ الْقَلِیْلَةِ وَعَلٰی وَلَدَیْهِمَا الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبَابِ اَهْلِ الْجِنَانِ وَعَلٰی اَوْلَادِهَا الْاَئِمَّةِ الرَّاشِدِیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
هادی هر گوهری که سنگ قضا از جفا شکست اوّل ز مخزن شرف انبیا شکست سر از تن مبارک یحیی زکین برید
دندان پاک سیّد هر دو سرا شکست چون پای کین بدایره اولیا نهاد ارکان عرش را همه سرتا بپا شکست
از آتش ستم در دار السّلام سوخت وز تازیانه بازوی خیر النسا شکست یکبارگی شکست بارکان دین فتاد
آندم که تارک شرف اوصیا شکست زهر جفا بجام حسن کرد و تیر غم بر سینهای عترت آن مقتدا شکست
بس نخلها ز گلشن آل عبا فکند بس شاخها ز نخل ریاض وفا شکست آه از دمیکه تیر ستم شصت روزگار
بر سینه سرور دل مصطفی شکست سلطان اولیا شه دین شمس مشرقین فرزند نازپرور خیر النسا حسین ؏
از جمله مصایب و محن و اندوه و حزنیکه در جنگ احد برسول احد رو نمود شهادت عم بزرگوارش حمزه بود مرویست
که در آن زمانیکه جنگ مغلوبه شد و هرکس بکار خود مشغول بود از آنطرف حضرت رسول با دل ملول سنگ کین دندانش را
شکسته و در دامن کوه جوی اشک بدامان بسته با هزاران کوه غم و الم نشسته و از جانب دیگر حمزه جمعی از کفّار را
تعاقب نموده پای اسبش بسوراخی رفت از مرکب در غلطید وحشی که مترصّد قتل آنجناب بود از کمینگاه بر آمد **راجی**
سوی حمزه فکند زوبین و تیغ ملک در فلک گفت اوخ دریغ چو زوبین بپهلوی او راه یافت تو گفتی که عرش برین را
شکافت بیفتاد در دشت کین شاه دین پر از شور و آشوب شد دشت کین ببالین او رفت وحشی فراز
سوی نعش شیر ژیان شد گراز بر آن تن نگه کرد دیو نژند بخون دید غلطیده سرو بلند بخنجر تهیگاه او را درید جگرش
از تهیگاه بیرون کشید پی هدیه نزدیکی هند برد ز هر جگر خور جگر بند برد و این اوّل شهیدی بود از خانواده
رسالت خلاصه بعد از ساعتی که اصحاب جمع شدند شهسوار مضمار جاهد الکفّار را با جناب حیدر کرّار بیک جا یافتند جناب
ختمی مآب فرمود یا علی عمّم حمزه پیدا نیست حضرت امیر مؤمنان بجهة تفحص روانه میدان گردید ناگاه در میان کشتگان
نظرش بر نعش حمزه افتاد او را در برکشید و خاک و خون از چهره اش پاک مینمود ای شیعه با وصف عداوتیکه هند جگرخوار
با عم رسول مختار داشت و وحشی را بنقد و جنس بسیار نواخته بود کسی سر حمزه را نبرید نمیدانم با امام حسین چه کینه داشتند
که میانه وی و سرش جدائی انداختند اگرچه حمزه اوّل شهید بود ولیکن اینهم اوّل سری بود که بر نیزه رفت باری چون پیغمبر
دید که علی رفت و نیامد دیگری را فرستاد آن رفته مراجعت کرد و بحضرت عرض نمود که علی بن ابیطالب را
دیدم صورت بصورت کشته نهاده و میگرید آنجناب بی اختیار گریست و فرمود عمّم را شهید کردند برویدو نعش او را پا دریته
چون نعش حمزه را آوردند و نظر آنسرور بر آن جسم مطهّر افتاد سیلاب اشک از دیده رخصت داد و چون لباس حمزه را
از تنش بیرون کرده بودند حضرت ردای خود را بر نعش او افکند که برابر آفتاب برهنه نماند یا رسول الله کجا بودی که
تن نازپرورت را در کربلا از آفتاب بپوشانی **صباحی** عریان تن حسین و بتاراج داد چرخ پیراهنی که

فاطمه اش رشته بود و تار   الغرض خبر دادند که صفیه دختر عبد المطلب خواهر حمزه می آید حضرت فرمود نعش حمزه را
پنهان نمائید زیراکه خواهر نمیتواند کشته برادر را به بیند آه آه ایموالیان **لمؤلفه** خواهر بروی نعش برادر کسی ندید
جز زینب حزینه که آمد بقتلگاه   بر سینه حسین رخ خویشتن نهاد   از دل کشید ناله و از سوز سینه آه   گفت ای انیس
روز و شبم بی تو چون زیم   بعد از تو کیست ملجا و کی باشدم پناه   تو خفته با سپاه شهیدان و خواهرت   با این همه
عیال گرفتار این سپاه   در هیچ دین روا نبود قتل تشنه لب   آیا چه بود جان برادر تورا گناه   حاصل کلام
رسول ملک علام هفتاد مرتبه بر عم خود نماز گذارد و رمز این مقدمه چنین است که چون شنیده بود حسین را با اصحاب
شهید مینمایند و همه را بروی خاک می افکنند لهذا هفتاد مرتبه نماز گذارد یکی بجهة عمش و ما بقی از جهة شهداء کربلا و دیگر
چونکه وارد مدینه گردیدند از خانه مهاجر و انصار آواز گریه بسمع حضرت رسول رسید مگر از خانه حمزه فرمود عم من عزیز بنیست
گریه کننده ندارد چون این سخن بزبان مهاجر و انصار رسید از سر شب تا سحر در خانه حمزه جمع شدند و گریستند حضرت ایشانرا
دعا فرمود و از این گریه گویا میخواست عزای حسین را در حضورش بگیرند القصه در آن روز در مدینه شور عظیمی برپا شد
زیراکه شیطان در میانه زمین و آسمان آواز داد که قد قتل محمد مردم همه سراسیمه بجانب احد دویدند علی الخصوص جناب
بتول عذرا که مضطرب حال و پریشان احوال با دل غمگین و تن زار و حزین افتان و خیزان بجانب احد روانه گردید
ناگاه زنی از قبیله دینار بوی رسید و پرسید که ای دختر خیر البشر بکجا میروی جناب فاطمه چون آن زن را از اهل وفا
دید فرمود **هادی** سالکم در راه حرم آرزوست   کعبه فضل و هنرم آرزوست   کوی پدر گلشن جان منست
گلشن کوی پدرم آرزوست   ای زن میخواهم نزد پدرم بروم اما قوه رفتار ندارم **له** از بهر سخن قوت رفتارم
نیست ۲ بیمارم خواهم که روم سوی طبیب   زیراکه جز او هیچ پرستارم نیست   آن زن گفت ای فاطمه تو در اینجا
بمان تا من بروم و از جهة تو خبری بیاورم زیراکه اگر پدرت ترا باین حالت به بیند تحمل نتواند کرد آن آفتاب فلک عصمت
در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار و چشمش اشکبار دیده اش در انتظار خواطرش امیدوار **وله** از غم هجر پدر
دل در برا و می طپید   گاه بودش خواطر اندر بیم و گاهی در امید   گاه آب دیده اش روی زمین را میگرفت   گاه
آه سینه اش بر اوج گردون میرسید   این حکایت سخت جانکاهست یاد آرد مرا   داستان دختر مظلومه
شاه شهید   بخواطر آوردم از حکایت فاطمه صغرا دختر سید الشهداء که در مدینه بیمار بود و پدرش بکربلا رفته بود و با وجود
بیماری و ناتوانائی هر روزه افتان و خیزان بدر خانه می آمد که شاید یکی از کربلا در رسد و سراغی از پدر گیرد منقولست
چون زمان هجرت بطول انجامید و نامه از قافله سالار مصر شهادت بان خاتون دنیا نرسید فاطمه وار در بیت
الاحزان پدر بزرگوار نشست و در آمد و شد خلق را بروی خود بست با خود خیال کرد که نامه بسوی پدر بزرگوار نگارد
و او را از حالت خود مطلع گرداند لکن **لمؤلفه** خبر نداشت حسین در زمین کربلا   فتاده کشتی عمرش بحر رنج و عنا
مراد فاطمه بود آنکه باب را بیند   گلی ز گلشن وصلش بآرزو چیند   نبود آگه از آن دم که تیغ و تیر و سنین   نشست بر بدن
نازک امام حسین   خامه سوزنده تر از آه برداشت و دواتی تیره تر از روز سیاه خود در کنار گذاشت **هادی**

نامهٔ از خون دل انشا نمود   شکوه ها از چرخ بی پروا نمود   اولین حرفی که زد کلکش رقم   بود شرح غمگساریهای غم
کی پدر ای بادیزدان همرهت   همدم من نیست یکدم جز غمت   متصل با محنت و تاب و تبم   یاد وصل و هجر تو روز و شبم
چون نامه را تمام نوشت اعرابی از در ب سرای حضرت رسالت گذشت صدای گریه و زاری کودکی را شنید که بسوز دل
مینالید و میگفت **وله** کجاست آنکه ز تن عرضه جان برساند   بجان عریضه از جسم ناتوان برساند   چه نامه از کف و اپس
فتاده بستاند   بدست قافله سالار سروران برساند   غبار هستی بیمار ناصبور دلی را   بآن طبیب وفادار مهربان برساند
اعرابی از استماع آن گریه بی تابی گریست و لحظه بر در سرا ایستاد و آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مردی از اعراب
بادیه هستم و بجانب نینوا میروم اگر شما را مهمی باشد کفالت آنرا بعهده خود قرار دادم چون فاطمه این را شنید عقب در آمد و جواب
سلام داد و گفت ای عرب بدانکه من ناتوان دختر سالار آواره کائنم پدرم چون عازم کربلا شد مرا نزد جده ام ام سلمه گذاشت
عریضه مشتمل بر ایام دوری و شدائد الایام مهجوری بجانب آنجناب نوشته ام و منتظر قاصدی بودم که بآن سپارم اگر عریضه مرا
بآنحضرت رسانی در حق تو دعای خیر نمایم اعرابی قبول نموده نامه را گرفت و روانه شد **وله** ای قلم قصه پر غصه بیانی نتوانی
باز گو باز ز رفتار زن دنیائی   مثل آن صالحه ای خامه که در رفتار است   منتظر فاطمه در سایه آن دیوار است   جناب فاطمه
در سایه آن دیوار مشغول گریه و زاری بود و زن دینائیه روبلشکرگاه نهاد و او را پدری و برادر و پسری بود که بجهاد رفته بودند
قضارا گشته رسید که بخاک و خون آغشته بود چون نیک نظر کرد برادرش بود دیده بر هم نهاد و گفت حرامست دیدن تو زیراکه
دختر پیغمبر منتظر است قدری دگر رفت پدر را دید که برحمت ایزدی پیوسته از آنهم چشم بسته گذشت ناگاه پسر دید مانند صید
نیم بسمل برخاک طپان و هنوز رمقی دارد پسر مادر را دید فریاد کشید و گفت **وله** دم جان کندنست شربت دیدار بیاید
اگرچه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن   زن گفت عزیز مادر من در فراق تو گریانم و خون دل از دیده ریزان اما
دختر پیغمبر در انتظار است معذورم دار   **راجی** که ای پور فرخنده معذورم دار   که دارد بره فاطمه انتظار   سری راکه
دادیم در راه دوست بنوک سنانهای دشمن نکوست   بلی **هادی** از برای خاطر جانان ز جان باید گذشت   در ره
مهر و وفا از خانمان باید گذشت   مثل زینب کز برای اکبر تازه جوان   گفت با فرزند کز روح روان باید گذشت بفدای دل
پر از درد زینب که بجهة خاطر علی اکبر از فرزندان گذشت اما علی اکبر هم بیاد آب روان چون کمان حوران مانند تیر از شصت
او جست باری زن دینائیه بخدمت پیغمبر آمد و آنحضرت سراسر وقایع فاطمه را پرسید و امر نمود که زود برگرد و مژده حیات مرا
باو بده و او را نزد من آر آن زن بتعجیل برگشته فاطمه را بپشت خود نشانید و بخدمت حضرت آورد و مژده کامرانی و عده جنان
یافت **له** بخواطرم رسد اکنون حکایتی یاران   ز مادر وهب آن پیره زال بخت جوان از آنکه میکه وهب با سپاه ناله و غم
ز حرب آمد و بشد سوی مادر گریان   بگریه گفت که مادر حلالم ز جان کن   که نیست وصل میسر دگر مرا بجنان   جواب داد
حلالت کنم دمی مادر   که روی ماه تو بینم چو مهر زیب سنان   سخن در جائی بود که اعرابی نامه فاطمه را گرفت و بکربلا آمد دید
لاله زاری از خون جوانان آل محمد رسته و خار غم بر جگر ساکنان آن بادیه شکسته حضرت را بحالتی دید که شرح آن نتوان نمود **نظم**
بلا در مقابل اجل در برابر   نه یک تن معین و نه یک یار و یاور   بپای دلش راه دلها کمندی   بگردش زن چند و اطفال

چندی نه همدم بجز دختران حزینش نه یاری بجز سید الساجدینش نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر نه فضل و مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمتگذاری که بهر جنابش بوقت سواری بگیرد رکابش در انحالت اعرابی نامهٔ فاطمه را بآنجناب داد و عرض کرد که فاطمه را دیدم نقشش راه شده و آرام نداشت مرویست که انجوان عرب در حین گفتگو باطراف و جوانب مینگریست حضرت فرمود مگر گمشده داری عرض کرد **نظم** همان علیلهٔ من داده ازره یاری نشانه علم و لشکر علم داری زهر طرف که نظر میکنم من از چپ و راست نه لشکر و نه علمدار نه علم برپاست حضرت فرمود آن نشانه برادرم عباس است که دستهایش را کنار نهر علقمه جدا کرده اعرابی عرض کرد که ان مظلومه نشانهٔ جوان هیجده ساله را بمن داده و گفته که هرجا که پدرم می نشیند بر طرف راستش می ایستد انجناب دیده کازار پرآب فرمود و گفت **نظم** هردم افزاید غم بالای غم لشکر غم و الم افتد بهم بعد از ان انجوان عرب را باخود بقتلگاه برد بر سر نعش علی اکبر و فرمود **لمؤلفه** همین جوان که چو بسمل بخاک و خون خفته غریق بحر خون هم چو دُر ناسفته همین که ماه کمالش نموده است خسوف همین که شمس جمالش شده ببرج کسوف همین که زخم تنش ستاره افزون است همین که قتلگه از خون او چو جیحون است همین که کشته شکست زنیزه و خنجر شبیه جد کبار م بود علی اکبر ایجوان عرب هرگاه بمدینه روی و فاطمه احوال برادرم عباس را از تو بپرسد **که** مگو عباس را بدست دیدم بر زمین غلطان بگو دیدم لوا افراشته از آه بی پایان چو از حال علی اکبر بپرسد بازگو او را که ماه رویش اندر آسمان فضل بد تابان کشاده ابرو و بسته کمر در خدمت بابش مگو مهر رخش در برج خاکی دیدمی پنهان اگر پرسد ز قاسم یا ز اصغر بازگو او را که این داماد شد و آن یک بدامان پدر خندان مگو از خون خود بسته حنا بر دست و پا قاسم مگو شد حلق اصغر چاک چاک از ناوک پیکان **حاصل کلام** چون امام حسین نامه فاطمه را کشاد دید **نظم** نوشته بود بسطری که ای جناب پدر رسان سلام من زار بر علی اکبر خبر نداشت که در خاک عرصه میدان بخون خویش طپیده چو گوهر غلطان نوشته بود که ای نور چشم پیغمبر ببوس از عوضم دیدهٔ علی اصغر خبر نداشت که آن شیرخوارهٔ مظلوم بجای شیر نشسته است تیرش در حلقوم نوشته بود دگر کی سرور سینه ناس رسان سلام بعم گرامیم عباس خبر نداشت که از بس فشرده پای ثبات شهید گشته لب تشنه بر کنار فرات نوشته بود که دیگر پس از مبارکباد سلام من برسان سوی قاسم داماد خبر نداشت که قاسم زکجروی سپهر ببر کشیده عروس شهادتش از مهر نوشته بود بسطر دگر زخون جگر که ای چراغ شبستان آل پیغمبر بعمهای گرامم رسان سلام مرا دگر بمادر قاسم بگو پیام مرا که ای مخدره چیدی چو مجلس شادی بگو که در طلب من کرا فرستادی نوشته بود که بابا سلام من بتو باد چه شد که داده اینگونه دخترت از یاد **خلاصه کلام** در حین گرفتاری امام علیه السلام چند نفر بران سرور وارد شدند معلوم نیست که کوی شهادت از میدان سعادت ربود یا نه یکی همین جوان که نامه دختر شاه شهید از او آورد بود دوم محمد بن بشیر حضرمی که جهت فکاک فرزند خود بخدمت ان مفخر افلاک آمده بود و ان بزرگوار در ان حین کیرودار نقد و جنسی از جهت استخلاص فرزندش کرامت فرمود چنانچه گذشت ای شیعه مناسب مقام یادم آمد که روزی اعرابی بخدمت انحضرت رسید در مدینه و اظهار فقر خویش نمود انشاه یکانه ویرا بخانه برد

و خود داخل حرم گردید بعد از ان مبلغی از عقب در با و عطا فرمود ان جوان گریست حضرت فرمود شاید بر قلت او گریستی معذور دار که این زمان از این زیاده ممکن نبود انعرب گریه اش زیاد شد و عرض کرد باعث گریه ام اینست که چرا چنین کریمی بزیر خاک نهان شود **لمؤلفه** گمان نمود که آندست از مرور زمان بزیر خاک شود خاک و گردد او پنهان ندانم آه چسان ذکر این حدیث کنم بریده باد زبانم که نیست تاب بیان خبر نداشت که آندست را بدشت بلا کند جدا ز جفا ساربان بی ایمان **خلاصه** سیوم کسی که شهادتش در کربلا واضح نیست آن درویشی است که روز عاشورا کشکول خود را پرآب نموده بخدمت انجناب رفت که دیشب العطش طفلی را می شنیدم بخو یکه جگرم کباب و دیده ام پرآب گشت انحضرت فرمود ما را بآب احتیاجی نیست و باعجاز امامت چشمه آبی ظاهر فرمود چنانچه در مقام خود ذکر خواهد شد آه از لب تشنه ان امام مظلوم و غریب معصوم **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس هفتم داستان قیس در هندوستان روز دهم محرم

نَحْمَدُكَ يَا مَنْ أَجَلَّ مُصِيبَتَنَا بِمُصِيبَةِ صَاحِبِ الدَّمْعَةِ السَّاكِبَةِ وَالْمُصِيبَةِ الرَّاتِبَةِ الْمَذْبُوحِ الطَّعِينِ وَالْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ أَسِيرِ الْكُرَبَاءِ الْقَتِيلِ الظَّمْآنِ الَّذِي جِسْمُهُ غَرِيقٌ بِالدِّمَاءِ الذَّبِيحِ الْعَطْشَانِ وَالسَّلِيبِ الْعُرْيَانِ الْمُعَفَّرِ الْخَدَّيْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ ع فَوَا عَجَبَاهُ مِنْ مُصِيبَةٍ انْهَدَمَ بِهَا رُكْنُ الدِّينِ وَصَرَخَتْ مِنْهَا سَيِّدَةُ النِّسَاءِ الْعَالَمِينَ آهٍ مِنَ الْأَبْدَانِ الْمَطْرُوحَةِ بِأَرْضِ الْمَارِيَةِ آهٍ ثُمَّ آهٍ مِنَ الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ آهٍ مِنَ الرُّؤُوسِ الْمُشْتَهَرَةِ عَلَى رُؤُوسِ السِّنَانِ فِي الْبُلْدَانِ **شعر** بِنَفْسِي عِيَالُ السِّبْطِ بَيْنَ حَوْلَهُ ظِمَاءٌ حَيَارَى حَاسِرَاتٌ وَثُكَّلًا بِنَفْسِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مُقَيَّدًا بِقَيْدٍ ثَقِيلٍ بِالْحَدِيدِ مُكَبَّلًا يعنی جانم بفدای عیال حسین که با لب تشنه اندوه زده فرزند مرده گردش نوحه مینمودند و بفدای بیمار کربلا که در قید گران اورا بسته بودند وَزَيْنَبُ تَدْعُو جَدَّهَا يَا مُحَمَّدًا حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ عَفِيرٌ مُجَدَّلًا وَسَاقُوا السَّبَايَا حَاسِرَاتٍ أَذِلَّةً وَقَادُوا عَلِيَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ مُغَلَّلًا وَسَارُوا رُؤُوسَ الطَّاهِرِينَ وَخَلَّفُوا حُسَيْنًا بِأَرْضِ الطَّفِّ شِلْوًا مُجَدَّلًا تَجُرُّ عَلَيْهِ الصَّافِنَاتُ ذُيُولَهَا وَتَبْكِي عَلَيْهِ الْوَحْشُ وَالطَّيْرُ فِي الْفَلَا و زینب خاتون استغاثه مینمود بسوی جد خود که یا رسول الله حسین تو کشته و در خاک و خون آغشته است و اسیران از حسرت زده ذلیل گشته با سیری میبرند و امام زین العابدین را در غل بسته بردند با سرها و حسین را در صحرا انداختند و اسبان بر جسدش دم کشان و مرغان و وحوش پا بان بر دو گریانند ای شیعه شما یکی از هزار بلکه عشری از اعشار این مصیبت را مشنوید و طاقت نمی آورید آیا چگونه بوده است حالت آن دلخستگان که همه را با ریسمان بسته بودند و بر اشتران شهر بشهر میگردانیدند آه آه **مرثیه** شنیده اید حسینی بظلم کشته شهید شنیده اید که چشم سپهر خون بارید شنیده اید که دارد فلک لباس سیاه ندیده اید که انجم ز گریه دیده سپید شنیده اید که گردند تیر باران اش ندیده اید یاران و عترتش چه رسید شنیده اید که از خون سر نمود وضو ندیده اید که چون در سجود سر بخشید شنیده اید سری رفت بر سنان سنان ندیده اید که خنجر بحنجرش که کشید

شنیده اید تنش گشت پایمال ستور　ندیده اید چو ماهی بحجر خون غلطید　شنیده اید که شد یوسفی زجاه بچاه
ندیده اید عزیزی که شد ذلیل عبید　شنیده اید ز خون شد حنای دامادی　ندیده اید عروسی که نعش شوهر دید
شنیده اید که گرد العطش سلیمانی　ندیده اید که خاتم ز قحط آب مکید　شنیده اید شد از نهر آب سقائی
ندیده اید شد از آب هم ز جان نومید　شنیده اید که شد ناوکی ز شصت قضا　ندیده اید قدر حلق نازک که برید
شنیده اید که شد ز کودکی ز عمه جدا　ندیده اید بدامان عم چو گشت شهید　شنیده اید که آویخت بر درخت سری
ندیده اید کلام حق از شجر که شنید　شنیده اید که شد منزلش خرابه شام　ندیده اید گر آگشت صبح شام امید
شنیده اید که دندان مصطفی بشکست　ندیده اید که زد چوب برلب که یزید　شنیده اید خلیلی در آتشی بت بود
ندیده اید مسیحی اسیر قوم یهود　یابن رسول الله بفدای تن تب دار و پای آبله دارت گردم که باینحالت بپای تخت یزیدت باز داشتند و از این روایت مستفاد میشود که در آن روز حضرت باقر نیز در خدمت پدرش در شام بود و مروی است که در سالی هشام خون آشام قاصدی نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق را بشام روانه نما **هادی**

بی خلیلی خواند اسمعیل را سوی منی　بی دلیلی برد موسی را بر فرعون دون

صادق آل محمد میفرماید که چون ما را بدمشق بردند و بدار الامارة آن لعین وارد شدیم بر تخت بدبختی آرمیده بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و اشقیاء این مجلس همانست که یزید آراست و سید سجاد را با اهل حرم باسیری خواست امام محمد باقر آن مجلس را دوباره دید و بیاد آورد از آن زیرا که پدرش زین العابدین در غل و زنجیر بسته بود پس معلوم شد که حزن و اندوه انسرور دو چندان شد از پدر اطهرش خلاصه حضرت صادق ع فرمود که هشام آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضورش تیر می انداختند آن لعین بپدرم گفت که یا محمد با بزرگان قوم تیر بیانداز پدرم فرمود اکنون من پیر شده ام و از من تیراندازی مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است **لَهُ**

تیرها خورده ام از شصت قضا　تیر من کی بهدف می آید
سینه من هدف تیر بلاست　لعب از روی شعف می آید

آن لعین سوگند یاد نمود که ترا از این کار معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان را از او بگیر پدرم تیر و کمان را گرفته و تیر را بچله کمان گذارد و بقوت کشید هشام دید که بمیان نشانه نشیمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بفاق تیر اول زد و باز بفاق تیر دیگر تیر دیگر زد و هم چنین آن امام کبیر نه تیر انداخت که هر یک بفاق تیر پیش آمد و هر تیریکه آنحضرت می انداخت گویا بهدف جگر هشام شوم میخورد و رنگ مشوشش چون قلبش سیاه میگردید زیرا که کمان حاضران و عقل ناظران از سیاه و سفید زشت و زیبا از این معنی که صورت یافت آبی بود یعنی ابا داشت که از آبا خود نشنیده بودند که بسری این نوع تیر انداختن از پدری آموخته باشد تیر فلک حیران و تیره دلان سرگردان متعجب شده هشام گفت ابوجعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی پس چرا میگفتی که من مهارت ندارم و از آن تکلیف پشیمان شده عزم قتل آنجناب را نمود حضرت صادق میفرماید که من با پدرم در برابر آن کافر ایستاده بودم پدرم بخشم شد مانند خشم و تغییر پدرش امام عابدان در وقتی که با دست بسته و سینه خسته بپای تخت یزیدش باز داشتند سر پدر را در برابر آن ملعون میدید و آه جهانسوزش بدوره گردون میرسید جگرش هدف

تیر طعن دشمن سینه اش کانون آتش رنج و محن دلش داغدار تنش تب دار دیده اش خون فشان حالتش پریشان یکی از بی تمیزی خواهرش را خواهش کنیزی مینمود یکی از دوستی یزید زبان بدشمنی گشود یزید پلید مدتی از روی کبر و غرور سر بزیر افکنده تکلم نمینمود **وَلَهُ**

ای عزیزان باز دل شد دردناک　جامه صبرم ز نو شد چاک چاک
یادم آمد باز اندر این مقام　از جفاهای یزید و شهر شام
گر بگویم با دل خون چون کنم　چون نهان در دل پرخون کنم
گفته ام این حرف را من بارها　هست کارم ذکر شاه کربلا
هر حدیثی گفته ام از دوستان　گفته ام حرفی از آن شه در میان
اختیارم رفت ای اهل ولا　میروم از شام سوی کربلا
تا روم از کربلا اید دستان　با دل پرخون سوی هندوستان
تا بگویم شرح حالی از حسین　منهر دین قبلگاه عالمین
گرچه باقر با پسر در ملک شام　هست اندر خشم در نزد هشام
بر تن زارش نیاید تیرها　بر تنش گو ان همه تأثیرها

آه از آن دمیکه چندین هزار کماندار در کربلا تیر بجانب آن امام کبار می انداختند و بدن لطیف آنسرور را سوراخ سوراخ نمودند در این جا نکته بیادم آمد که آنحضرت در عین شهادت چنین کرامتی فرمود منقول است که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معرفت نام او قیس در روز عاشورا در همان آوان که شاه شهیدان معرکه گرم کربلا مبتلا بود عزم شکار نمود با سپاه بسیار بنخجیرگاه آهوان در آمد تا بچراگاه ایشان رسید ناگاه نظرش بآهوئی افتاد خوش خرام و طاوس اندام همایون منظر دینکو شوخ چشم و دلجو **وَلَهُ**

چو آهوی نظر صحرا نوردی　چو مجنون پوست پوش کوه گردی
تو گفتی رفت از تأثیر گردون　روان لیلی اندر جسم مجنون

قیس از قفای آهو مرکب برانگیخت آهو رمید دو پویه ور کرد تا گاهی بنظر حیرت بسوی قیس می نگریست و گویا میگریست **جوهری**

لیلی بود در آن نافه چین در جاده　شوخ چشم آهوی وحشی به پایان نظر
ده چه آهو که خرامیدن او در صحرا　وز نظر کردن او در پی او داشت نظر
که بمیدان چو خرامید علی اکبر داشت　حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر

خلاصه شاه از سپاه دور ماند و از عقب آهو میتاخت و جهدی تمام داشت تا بدره رسید آهو از نظر قیس در آنجا اندک درنگی نمود ناگاه شیری از بیشه زار بیرون آمد که با ثور سپهر آویختی و صلابتش بند دل حمل را گسیختی گردن صولتش را با اسد چرخ در میزان کشیدی و دو پیکر جوزا از خوفش چون قوس خمیدی قیس از دیدن آن شیر از جان سیر و طمع از آهوی لیلی خرام برید چون بید مجنون میلرزید آن ترسی آهو از پادشاه داشت شیر همان را بر دل شاه گذاشت و از بسکه از قفای آهو مرکب تاخته توانائی از او و مرکب او تمام شده بود راه بسته مرکب خسته قیس تشنه شیر گرسنه سپاه دور بلا نزدیک حیران فرو ماند آه بهوای نفس از پی آهو شدم و بدام شیر افتادم بلی **هادی**

سرانکته عیانست که در دشت هوا　هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد

القصه قیس با وجود خستگی مرکب و فرماندگی خود قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت منقولست که معتقد امامت امام حسین ع بود و حضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان میدانست روی توجه بجانب مدینه نمود و چنین میدانست که آنجناب در مدینه است اما **نظم**

خبر نداشت که آن شاه دین بکربلاست　خبر نداشت که محصور لشکر اعداست
خبر نداشت که تنها میان میدانست　خبر نداشت که مجروح تیر بارانست
خبر نداشت که تیر افکنند بر بدنش　خبر نداشت که سوراخ میکنند تنش
خبر نداشت که در کار خویش درمانده است　خبر نداشت که یکساعت دگر زنده است ۱۵۱

شنیده اید تنش گشت پایمال ستور ندیده اید چو ماهی بحر خون غلطید شنیده اید که شد یوسفی ز جاه بچاه
ندیده اید عزیزی که شد ذلیل عبید شنیده اید ز خون شد حنای دامادی ندیده اید عروسی که نعش شوهر دید
شنیده اید که گرد العطش سلیمانی ندیده اید که خاتم ز قحط آب مکید شنیده اید شد از بهر آب سقائی
ندیده اید شد از آب هم ز جان نومید شنیده اید که شد ناوکی ز شصت قضا ندیده اید قدر حلق نازکی که برید
شنیده اید که شد ز کودکی ز عمه جدا ندیده اید امان عم چو گشت شهید شنیده اید که آویخت بر درخت سری
ندیده اید کلام حق از شجر که شنید شنیده اید که شد منزلش خرابه شام ندیده اید گراکشته صبح شام امید
شنیده اید که دندان مصطفی بشکست ندیده اید که زد چوب بر لب که یزید شنیده اید خلیلی در آتشی بت بود
ندیده اید مسیحی اسیر قوم یهود یابن رسول الله بفدای تن تب دار و پای آبله دارت گردم که باینحالت بپای

تخت یزیدت باز داشتند و از این روایت مستفاد میشود که در آن روز حضرت باقر نیز در خدمت پدرش در شام بود و مروی است که در سالی هشام خون آشام قاصدی نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق را بشام روانه نما **هادی** بی خلیلی خواند اسمعیل را سوی منی بی دلیلی برد موسی را بر فرعون دون صادق آل محمد میفرماید که چون ما را بدمشق بردند و بدار الاماره آن لعین وارد شدیم بر تخت بدبختی آرمیده بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و اشیعه این مجلس همانست که یزید آراست و سید سجاد را با اهل حرم باسیری خواست امام محمد باقر آن مجلس را دوباره دید و بیاد آورد آنروز را که پدرش زین العابدین در غل و زنجیر بسته بود پس معلوم شد که حزن و اندوه آنسرور دو چندان شد از پدر اطهرش خلاصه حضرت صادق فرمود که هشام آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضورش تیر می انداختند آن لعین بپدرم گفت که یا محمد با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم فرمود اکنون من پیر شده ام و از من تیراندازی مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است **له** تیرها خورده ام از شصت قضا تیر من کی بهدف می آید سینه من هدف تیر بلاست لعب از روی شعف می آید آن لعین سوگند یاد نمود که ترا از این کار معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان را از او بگیر پدرم تیر و کمان را گرفته و تیر را بچله کمان گذارد و بقوت کشید هشام دید که بمیان نشانه نشیمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بفاق تیر اول زد و باز بفاق تیر دیگر تیر دیگر زد و هم چنین آن امام کبیر نه تیر انداخت که هریک بفاق تیر پیش آمد و هر تیر که آنحضرت می انداخت گویا بهدف جگر هشام شوم میخورد و رنگ میشومش چون قلبش سیاه میگردید زیرا که کمان حاضران و عقل ناظران از سیاه و سفید زشت و زیبا از این معنی که صورت یافت آبی بود یعنی ابا داشت که از آبا و خود نشنیده بودند که پسری این نوع تیر انداختن از پدری آموخته باشد تیر فلک حیران و تیره دلان سرگردان متعجب شده هشام گفت ابوجعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی پس چرا میگفتی که من مهارت ندارم و از آن تکلیف پشیمان شده عزم قتل آنجناب را نمود حضرت صادق میفرماید که من با پدرم در برابر آن کافر ایستاده بودم پدرم بخشم شد مانند خشم و تغییر پدرش امام عابدان در وقتی که با دست بسته و سینه خسته پای تخت یزیدش باز داشتند سر پدر را در برابر آن ملعون میدید و آه جهانسوزش بدوره گردون میرسید جگرش هدف

تیر طعن دشمن سینه اش کانون آتش رنج و محن دلش داغدار تنش تب دار دیده اش خون فشان حالتش پریشان یکی از بی تمیزی خواهرش را خواهش کنیزی مینمود یکی از دوستی یزید زبان بدشمنی گشود یزید پلید مدتی از روی کبر و غرور سر بزیر افکنده تکلم نمینمود **وله** ایعزیزان باز دل شد دردناک جامه صبرم ز نو شد چاک چاک یادم آمد باز اندر این مقام از جفاهای یزید و شهر شام گر بگویم با دل خون چون کنم چون نهان در دل پر خون کنم گفته ام این حرف را من بارها هست کارم ذکر شاه کربلا هر حدیثی گفته ام از دوستان گفته ام حرفی از آنشه در میان اختیارم رفت ای اهل ولا میروم از شام سوی کربلا تا روم از کربلا اید دستان با دل پر خون سوی هندوستان تا بگویم شرح حالی از حسین منحرف دین قبله گاه عالمین گرچه باقر با پسر در ملک شام هست اندر خشم در نزد هشام بر تن زارش نیاید تیرها بر تنش گوان همه تاثیرها آه از دمیکه چندین هزار کماندار در کربلا تیر بجانب آن امام کبار می انداختند و بدن لطیف آنسرور را سوراخ سوراخ نمودند در این جا نکته بیادم آمد که آنحضرت در حین شهادت چنین کرامتی فرمود منقولست که بزرگی بود در بلاد هندوستان مجنون لیلای معرفت نام او قیس در روز عاشورا در همان آوان که شاه شهیدان بمعرکه کرم کربلا مبتلا بود عزم شکار نمود با سپاه بسیار بنخجیرگاه آهوان در آمد تا بجراگاه ایشان رسید ناگاه نظرش بآهوئی افتاد خوش خرام و طاوس اندام همایون منظر و نیکو شوخ چشم و دلجو **وله** چو آهوی نظر صحرا نوردی چو مجنون پوست پوش کوه گردی تو گفتی رفت از تاثیر گردون روان لیلی اندر جسم مجنون قیس از قفای آهو مرکب برانگیخت آهو رمید و پویه در گرد دیدا تا گاهی بنظر حیرت بسوی قیس می نگریست و گویا میگریست **جوهری** لیلی بود دران نافه چین در جاده شوخ چشم آهوی وحشی به پایان نظر ده چه آهو که خرامیدن او در صحرا وز نظر کردن او در پی او داشت نظر که بمیدان چو خرامید علی اکبر داشت حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر خلاصه شاه از سپاه دور ماند و از عقب آهو میتاخت و جهدی تمام داشت تا بدره رسید آهو از نظر قیس در انجا اندک درنگی نمود ناگاه شیری از بیشه زار بیرون آمد که با ثور سپهر آویختی و صلابتش بند دل حمل را گسیختی گردون صولتش را با اسد چرخ در میزان کشیدی و دو پیکر جوزا از خوفش چون قوس خمیدی قیس از دیدن آن شیر از جان سیر و طمع از آهوی لیلی خرام برید چون پید مجنون میلرزید دان ترسی آهو از پادشاه داشت شیر همان را بر دل شاه گذاشت و از بسکه از قفای آهو مرکب تاخته توانائی از او و مرکب او تمام شده بود راه بسته مرکب خسته قیس تشنه شیر گرسنه سپاه دور بلا نزدیک حیران فرو ماند آه آه بهوای نفس از پی آهو شدم و بدام شیر افتادم بلی **هادی** سر انکته عیانست که در دشت هوا هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد القصه قیس با وجود خستگی مرکب و فرماندگی خود قطع نظر از جان کرده تشنکام خود را صید شیر گرسنه یافت منقولست که معتقد امامت امام حسین ع بود حضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان میدانست روی توجه بجانب مدینه نمود و چنین میدانست که آنجناب در مدینه است اما **نظم** خبر نداشت که آن شاه دین بکربلاست خبر نداشت که محصور لشکر عداست خبر نداشت که تنها میان میدانست خبر نداشت که مجروح تیر بارانست خبر نداشت که تیر افکنند بر بدنش خبر نداشت که سوراخ میکنند تنش خبر نداشت که در کار خویش درمانده است خبر نداشت که یکساعت دگر زنده است

قیس روی توجه بجانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد جمال آن محبوب پیغمبر سینه گشود و گفت **هادی** ای که حزن تو درد
دل شیر خداست احمد از بهر تو آهو ز بیابان طلبید التجا سوی تو در دهر نیاورده کسی که بکام دل خود خرم و خندان
نرسید ای فرزند شیر خدا بطلب آهو آمدم و بچنگال شیر گرفتار شدم **که** من فرو مانده ام این شیر دلیر
جز تو کس را نبود دست بشیر اجل اندر پی و دشمن در پیش دستگیری کنم ای زاده شیر قیس میگفت ای امام زمان
وای فرزند پیغمبر آخر الزمان قیس را دریاب که حقیر است و آهو صفت گرفتار چنگال شیر است **وله** قیس مجنون صفت
اندر هامون بود نالان بمثال مجنون شیر را روی وی هم چو اجل او چو آهو دلش از غم شده خون دانایان صاف
ضمیر و آگاهان دانش پذیر عارفان آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین ع
یکی اینست که هر درمانده که روی توجه بجانب آنحضرت نماید البته آن دستگیر افتادگان در مقصود بر رویش گشاید و از
درمانده گیها رهائی بخشاید قیس در استغاثه بود که ناگاه غباری از دور بلند شد و از میان غبار یکه سواری را مشاهده نمود
که کمیت صرصر خرامش عقده در کار برق جهنده انداخته در طرفة العینی رسید و باواز دیگر گردید بی تکلم شیر را دفع و
اضطراب قیس را رفع نمود و شیوه التفات را پیش گرد قیس دران بزرگوار نیک نگریست دید که یکه سواریست که خورشید
تابان با سر برهنه در رکابش دوان و خون دل قطره قطره ستاره آسا بر صورت چون ماهش روان اما تیغ دو زبانی
در دست دارد و کفنی بگردن انداخته قیس با خود میگفت **نظم** چه رفتاری ندانم باز این چرخ کهن کرده که
غمهای جهان امروز یکجا رو بمن کرده ندانم کیست این خسرو که از رفتار شیرینش هزاران خاک حسرت بر سر صد
کوه کن کرده سوار باد پایم سلیمانی اسیر غم که گردون خاتم او را بدست اهرمن کرده بدن گلگل همه از خنجر و زخم
سنان باشد که باشد آنکه گلهایش همه جا در بدن کرده اگر یعقوب بیند این بدن را میرود از هوش عجب گرگی ستم بر یوسف
گل پیرهن کرده بچشم من غریبست این جوان در غربت افتاده ز دست دشمنان پیداست کو ترک وطن کرده قیس
حیران گردید و گریان پرسید که تو کیستی و باین حالت زار بهر چیستی چه کرده که باین حالت گرفتار گردیدی و چه کسی که باین زودی
بفریاد من رسیدی **جوهری** بگفتا ای جوان مرد این چه حالست بگفتا نیست محل این سؤالست بگفت این زخمها
بر جسم انور بگفتا از رمح و تیر و تیغ و خنجر بگفتا باعث این خون که بر روست بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست
بگفتا ذو الجناحت غرقه خونست بگفت از دل نمیپرسی که چونست بگفت آیا دل زار تو چون شد بگفتا از غم عباس خون شد
بگفت آشفته چون سنبل تر بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر بگفت از چیست گلگون عارضت زرد بگفتا مرگ قاسم
اینچنین کرد بگفتا رنگت از عارض پریده بگفت این لاله بی آبی کشیده بگفت از خون شده پیشانیت تر
بگفت از نوک تیر حلق اصغر بگفتا از دلت آرام رفته بگفتا اکبرم ناکام رفته بگفتا خاطرت اندهگین است
بگفتا بهر زین العابدین است بگفتا چون تو کس باشد مشوش بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا کیستی ای نور
عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم ای قیس در مدینه نبودم در کربلا دعوی مینمودم با گروهیکه دعوی مینمایند از امت
جدم احمد مختارند مرا بچندین هزار نامه بسوی خود طلبیدند چون بسوی ایشان آمدم آمدند و سر راه مرا گرفتند و روبپائی

نگاه داشتند چون خواستم که برگردم نگذاشتند عهدیکه با من بستند شکستند و آب را برویم بستند فرزندان و برادران و یاورانم را
کشتند اکنون یکه و تنها در معرکه قتال متوجه جدال بودم که آواز استغاثه تو بگوشم رسید خود را باین حالت بتو رسانیدم که ترا از
چنگ شیر رهائی دهم و خود برگردم متوجه رزم رو با صفشکنان شوم قیس خود را بقدوم اشهب فلک سیران حضرت انداخت
و گفت مرا مرخص فرما که چندین هزار لشکر دارم بردارم و بخدمت رو برزم دشمنان آرم **هادی**
بسوی کربلا بعد از این شتاب مکن مرا قرین بسوی درد و اضطراب مکن مرا ببر که بجان و جنان فدات شوم
فدای راه تو ای فخر کاینات شوم حضرت فرمود ساعتی بیشتر بوده شهادت من باقی نمانده باید نقد جان را بهای
گوهر شهادت دهم این تمنای تو محال و مرا موقف مجال نیست این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس با اشک و آه روانه
بجانب سپاه شد و داستان آهو و شیر و التجا بردن بآن امام کبیر را مذکور ساخت تمامی تاریخ آنروز و آن ساعت را
نگاه داشتند تا آنکه خبر شهادت آنجناب رسید همه کی معتقد امامت و معجزات آنحضرت گردیدند لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس هشتم بیان اتمام جهاد انسرور و شهادت نصرانی نیک سیر

الحمد لله الذی نور قلوبنا بمعرفة الحسین و زین مجالسنا بذکر مصائب سبط سید الکونین فوا اسفاه علیک یا ابن بنت
محمد المصطفی و وا حزناه علیک یا ابن علی المرتضی من تلک الساعة التی بقیت فیها فریداً و تنادی هل من ناصر
ینصرنی و ما انا وحیداً و ما رایت منهم الجواب و الکلام سوی النبال و السهام و لله در من قال من الرجال **شعراً**
حتی بقی فرداً وحیداً ظامیاً لا مانع عنه و لا من یدفع حملوا علیه بالطعان فصدهم بالسیف و هو
اللوذعی الاشجع و مضی یجدل کل صل صائل و یقد هاماتهم و یذرع یعنی تا آنکه آنجناب تنها و تشنه ماند
و کسی نبود که او را یاری نماید آنگاه بر او حمله نمودند و آن شجاع کامل ایشان را با شمشیر دور مینمود و روکرد بحرب نمودن
با هر شجاع حمله کننده چنانچه قطع مینمود سر از ایشان و خون جاری میفرمود حتی دنی اجل الکتاب و لم یکن من بعد
ما حتم المقدر مدفع تا آنکه اجل رسید و نبود از برای مقدر محتوم دفع کننده اردوه عن ظهر الجواد کانه جبل لخشیة ربه
متصدع لهفی له اذ یستغیث فلم یغث اذ لم یکن عند اللئام یسمع ذبحوه ظمآناً و کوثر جده بالماء
فی یوم القیمة مترع لهفی لمصرعه الشریف علی الثری بین اللئام و عز ذاک المصرع لهفی لجثته الشریفة فی الثری
مطروحة تسفی علیه الزعزع **صبا** چو شهسوار عرصه دین شد نگون ز زین افتاد لرزه بر کمر چرخ واژگون
چون عرش ذو الجلال شد از کرسی جلال هم خسرو سپهر شد از تخت سرنگون افتاد روی خاک چو فرزند بو تراب
افتاد چرخ از حرکت ارض از سکون تا آن غبار غم ز زمین بر فلک رسید گردیده تیره اطلس گردون نیلگون
قطع اللعین بنانه منه و زنده هل کان یدری ای عضو یقطع حملوا الکریم علی القناة مضمخا و النور
من اعضائه یتشعشع فریاد از آن زمان که بر آن شهسوار دین از کین شدند حمله ور آن کافران دون گردند پس بنیزه
سری را که آفتاب از شرم او نهفت رخ زرد در حجاب فانی الجواد الی الخیام مثمما بصهیله و السرج منه

مطلع وَاَتَت سُکَینَة وَهِیَ تَندُبُ حاسِراً اَینَ الشُّجاعُ الاَرْیَعِیُّ الاَورَعُ آه از دمیکه اسب پر از خون آن امام
آمد ز سوی معرکه با زین واژگون برفرق سر ز کاسه سُم می فکند خاک برخاک ره ز دیده ترمیفشاند خون کون و
مکان چرا نگرفتی ره عدم شد از جهان چو مقصد کون و مکان برون دست زمانه خاک کدورت بفرق بخت
چشم ملک سرشک مصیبت بچهره ریخت وَاسَیِّداهُ عُدِمَت بَعدَکَ صِحَّتی فَاِلَی الاِلهِ المُشتَکی وَالمَفزَعُ فَالدّینُ
اَضحی بَعدَ فَقدِکَ ثاکِلاً وَالدَّهرُ اَمسی وَهُوَ بَعدَکَ اَجدَعُ سکینه گفت ای آقای من پس از تو تندرستی را معدوم نمودم
و بسوی خدا شکایت میکنم ای پدر پس از تو دین داغدار شد و روزگار بعد از تو ناقص گردید ایشیعه در حقیقت نه زبانرا
قوّه تقریر و نه قلم را قدرت تحریر این ماجراست سخن درجائیست که ذکرش موجب ملال کروبیان و کلال قدسیان
تشویش خاطر جبروتیان اندوه قلب ملکوتیان انقلاب احوال شیر خدا اضطراب خاطر مفخر انبیاست آورده اند که بر سر
فرات چون سرور تشنه کامان فرات قرب الهی خواست کفی از آب بیاشامد ستمگری تیری بر دهان معجز بیانش زد بیداد گری
ندا داد که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بحرم ریخت آن جناب آب را ریخت و مراجعت فرمود دید آن خبر اصلی ندارد
دانست که علاج تشنگیش از زلال جویبار تسنیم خواهد شد از جهة تودیع امانت امامت بخیمهٔ امام زین العابدین ؑ رفت
درحالتیکه آنجناب از شدت مرض مدهوش بود پس آن یعقوب کشور بلا یوسف خود را در بر کشید و چندان گلاب اشک
بر رخسار مهر آثارش افشاند که بهوش آمد حضرت سجاد میفرماید چون چشم گشادم دیدم عقاب بسیار بزرگی سر مرا در دامن
گرفته چون نیک نظر کردم دیدم پدر مظلومم بود که از ضرب تیر جسد شریفش بجهة پرواز علیین پر بر آورده بود فرمود یا علی
چون بمدینه رسی سلام مرا بشیعیان برسان و بگو شعر اَشیعَتی ما اِن شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکُرونی اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ
اَو شَهیدٍ فَاندُبونی فَاَنَا السِّبطُ الَّذی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلونی وَبِجُردِ الخَیلِ عَمداً بَعدَ قَتلی سَحَقونی لَیتَکُم فی یَومِ عاشورا جَمیعاً تَنظُرونی
کَیفَ اَستَسقی لِطِفلی فَاَبَوا اَن یَرحَمونی یعنی ای شیعهٔ من هر وقت آب گوارا بنوشید مرا یاد کنید و اگر بشنوید ذکر
غریبی یا شهیدی را بر من ندبه نمائید منم آنکه مرا بی تقصیر کشتند و در زیر سم ستوران پایمال نمودند ایکاش روز عاشورا همه شما
میدیدید مرا که چون آب میطلبیدم بجهة طفل خود و ابا نمودند که بر من رحم نمایند بعد از آن فرمود یا علی هادی
دل چو یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من
مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل نیست فرصت
ورنه با تو گفتگوها داشتم خلاصه چون کفار در انتظار بودند زیاده فرصت توقف ننمود حضرت رو بمیدان نهاد و تیغ آبدار
از نیام کشید و پی در پی بآواز بلند میفرمود اَنَا ابنُ بِنتِ رَسولِ اللهِ و سر کافرانرا چون برگ خزان که از باد وزان بریزد
میریخت نزدیک شد که لشکر متفرق شوند راجی تو گفتی فرو تاخت در روزگار علی بار دیگر بکف ذوالفقار
توانائی داد گر شد عیان شد از هیبتش ماسوی ناتوان به پیرای ماهی نهان گشت ماه در افتاد کیوان ز گردون بچاه
ز سم سمندش زمین شد توان نهان شد بزیر زمین آسمان به نیرو چو تازید در دشت کین عیان گشت نیروی جان آفرین
بهر سو که گشتی بکین حمله در شدی رزمی میدان پر از پا و سر چو بازوی رزم آزمائی گشاد جهانرا ز رزم علی شد زیاد

که ناگاه آمد ز یزدان خطاب ای آفرینش ز تو کامیاب به نیروی خود گر بر آوری بیکدم دو گیتی بگرد آوری
جهانرا نه یارای نیروی تست کجا عرش را زور بازوی تست ترا عهد و پیمان فراموش گشت فدا کردن جان فراموش گشت
فراموش کردی لقای مرا ندادی رضا مر قضای مرا شهنشه ز پیکار باز ایستاد رضا بر قضای خداوند داد
مخفی نماناد که سبب دست کشیدن آنجناب از جهاد ظاهراً از بسیاری زخم توانائی بر آنسرور نماند و باطناً بمقامی رسید
که تکلیف جهاد از آن مرکز ایجاد مرتفع گردید بلی هادی سالکان چون وارد منزل شوند از نبرد ره زنان
غافل شوند قرب حق چون منزل آنشاه بود فارغ از اندیشهای راه بود حضرت شمشیر را غلاف نمود له
تیغ خونریز شه کشورجان گشت چون پنجهٔ موسی پنهان روز یعقوب فلک گشت سیاه که دگر یوسفش افتاده بچاه
گرد او از دو جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون سپاه روسیاه عمر دانستند که حضرت تن بشهادت
داده دیگر دست بمبارزت نمیگشاید یکبار بر آنجناب حمله نمودند راوی گوید بحدی تیر بر بدن و زره آنجناب زده
بودند که تن مطهرش چون خارپشت گشته بود و عالم قدس را بال گشوده بود وَلَهُ بال شاهین هوای اوج حق جز
تیر نیست آشیانش در جهان جز سایه شمشیر نیست سالکان را در طریقت جز رضای دوست نی عاشقانرا
غیر جان دادن دگر تدبیر نیست مرویست که هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه بر بدن آنجناب رسیده بود و از
بسیاری جراحت قادر بر حرکت نبود لحظهٔ توقف نمود ابوالحتوف شدید الفسوق تیری که سه شعبه داشت بجانب آنجناب
انداخت آن تیر بر پیشانی آن امام مظلوم نشسته و از عقب گذشت و جوی خون بروئش جاری گردید وَلَهُ
تیر کین آمد چو بر پیشانیش غرقه خون شد عارض نورانیش تا که پیشانی آنسرور شکست قلب و پیشانی
پیغمبر شکست بار دیگر گفتی آمد از جفا تیغ کین بر تارک شیر خدا یا که از خصم خداوند رسول رنجه شد بازو و
پهلوی بتول حضرت عرض کرد خدایا می بینی که از دشمنان در راه رضای تو چه میکشم پس دامان جامه را برداشت
که خون از رخساره مبارکش پاک نماید که ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینه اش نشست و صندوق
علوم ربانی را شکست در آنحالت فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد
خون را بسوی آسمان می پاشید و قطره از آن بر نمیگشت و کفی از آن بروی مبارک مالید و فرمود هکذا اَلقَی اللهَ تَعالی
وَجَدّی وَاَبی وَاُمّی وَاَخی وَاَنا مَظلومٌ مُتَلَطِّخٌ بِدَمی یعنی چنین ملاقات خواهم نمود خدا را و جد و پدر و مادر و برادر مرا در حالیکه مظلوم
و در خون خود آغشته باشم پس ضعف بر آنجناب غالب شد و پا از رکاب کشید راجی برون کرد یکباره پا از رکاب
شد از دیدنش چون هلال آفتاب رکاب از دلش ناله بر کشید که پشت فلک چون مه نو خمید شهیکه بفرزین رخ مات شد
پیاده چو آن پیلتن اسب دید شدش آنچنان دیدگان خونفشان که شد خون گلگون بهر سو روان فتاده شهنشاهی از تخت و تاج
که بگرفت از ملک معراج باج نبی را از او زیب آغوش بود شرفیابش از پای او دوش بود تنی شد در این رزم زار و نزار
که زهراش پرورده اندر کنار آه آه چون آن امام حسین بر زمین قرار گرفت ذوالجناح را مخاطب فرمود و گفت له
کنون ای نکوروی فرخنده خوی مرا هست از تو همین آرزوی برو جوشن و خود و خفتان من بجائیکه فرمود شاه زمن

چوبی من کرائی بسوی حرم بااهل سراپرده بربند دم نکوئی که برمن چه بیداد رفت چگونه مرا عمر برباد رفت
چو پرسد ز تو خواهرم حال من نکوئی چه سان گشت احوال من چه کوید چه شد باب من دخترم نکوئی چه آمد زکین بر سرم
چه آید بسویت امام زمان نکوئی تو رازم بر رازدان چو پر خون من بنگرد جوشنم چو پرسد که چون شد تن روشنم
مکو شد بشمشیر کین چاک چاک ز تسم ستوران نهان شد بخاک بپشت تو ساید چو با آه دست مکو شمر بر سینه من نشست
چو آید خروشان برون از حرم برت دختر شهریار عجم بزنهار مگشای لب در سخن چو کوید کجا شد خداوند من
تهی شد ز شاه جهان تاج و تخت هماناکه برگشت ایدار بخت ز میدان نیامد خداوند من هماناکه بگسست پیوند من
بکویش بیاتا سوی او رویم ازاین دشت پرکین بر آن سو رویم مرا ورا برون برازاین دشت کین بجائیکه خواهد جهان آفرین
خلاصه در آنوقت آنجماعت بدعاقبت بقصد قتل آنشهسوار از اسب پیاده شدند بعضی از بیم و برخی از شرم جرئت قتل آن حضرت نمی نمودند دران میانه نصرانی آفتاب سیمائی بهشت کنشتی فرشته سرشتی صلیب شکنی زنار فکنی موسی اطواری عیسی رفتاری بود چون نظر عمر سعد بدان جوان افتاد خنجر بدستش داد و گفت سر حسین را بیاور من ترا از مال خود بی نیاز میکردانم جوان نصرانی خبر از آن بی ایمانی نداشت خنجر را برداشت و داخل قتلگاه شد آدمی دید غرق اشک و مادم با بیلی بنظر آورد مقتول ستم نوحی کشتی جانش طوفان بحر خون سلیمانی در چنگ اهرمنان زبون زکریائی مجروح اره جفا یحیائی مذبوح قفا زنا ایوبی تن چون خانهٔ زنبور یعقوبی از یوسف جهان مهجور یونسی در کام نهنگ بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی مستعد جان فشانی ذبیحی مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت کرم مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلی درجات احمدی از رفرف شجاعت پیاده ابو ترابی سر بر تراب نهاده **ولهٔ** بدل گفت هاناکه این نیک رای همانا مسیحی بود یا خدای چو گفتار آنمرد بشنید شاه تبسم کنان کرد سویش نگاه که درکیش ما این نباشد روا که خواند کسی بندهٔ را خدا بیزدان که یزدان یکتا نیم مسیح آفرینم مسیحا نیم دم عیسوی فیض بخش منست ز فیض دمم مریم آبستن است همانا بکوید ز ایمان من بگهواره عیسی بن مریم سخن چون جوان نصرانی آن کلمات را از آن عزیز ربانی شنید ناقوس دل در برش طپید و مانند تخته برجای خود خشکید و با وصف آن حرمت و ادبیکه داشت و تخم محبتی که در مزرعهٔ دل خویش میکاشت حضرت مسیح شرمنده کردارش و مریم منفعل از رفتارش بود **هادی** طیلسان از شرم عیسی در فلک از سر گرفت لرزه بر اعضایش از تشویش پیغمبر گرفت مریم از شرم رخ خیر النسا در باغ خلد پرده بر رخسار گریان از پی معجر گرفت پس آن نصرانی بهیئتی که میدانی دست ادب بسینه گرفت و عرض کرد که ای سیّد و سرور عالم و ای مهتر و بهترین آدم نام گرامت را نمیدانم امّا در جلال و بزرگواریت حیرانم **جوهری** در بحر خون چو ماهی بسمل شناوری

پرورده کدام صدف چون تو کوهری کویا ز اوصیای مسیحی که در زمین شمعون صفت اسیر یهودان خیبری
نی نی وصی نهٔ که مسیح زمانهٔ کر نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف نیم بحق تو اینقدر یافتم
کز بندکان خاص خداوند اکبری کویند شامیان که ز اولاد احمدی کویند کوفیان که تو فرزند حیدری
حیدر کدام سرور و احمد کدام شاه خود کیستی ز بهر چه صدپاره پیکری پس آنجناب دیده جهان بین را کشود

و از گوشهٔ چشم نظری فرمود یعنی بنظری دیدش که از اهل نظر گردید و بجذبهٔ کشیدش که از عالم صورت بمعنی رسید **نظم** بود نادانی و دانائی شد اهرمن زاده مسیحائی شد جذبهٔ شوقی که در آب و کلش تاثیر کرد پرتوافکن گشت و آن ویرانه را تعمیر کرد ز آن نگاه آگاه شد از کون و ما فیها همه چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر کرد بگفتا حسین ای جوان نصارا اگر دیده باشی تو توریت موسی وگر خوانده باشی تو انجیل عیسی فلیطا سیا او شطیا را یکی شق نموده قمر را بانگشت با او سنگریزه سخن گفت درمشت بمهر نبوت یکی پا برآرد خدا دست بگذاشت تا پا بگذارد یکی هست جد و یکی هست بابم که دارد نسب بیشتر از جنابم بود مادرم فاطمه در ستایش نموداست جبریل آس از برایش نصرانی عرض کرد پدر و مادرت را شناختم نام مبارکت را بیان فرما حضرت فرمود **نظم** حسینم که دوش نبی بوده جایم فرستاده خلعت خدا از برایم پس آن جوان ترسا اشک سرخ بر روی زرد جاری نمود و گویا چنین سؤال و جوابی میکرد **جوهری** بگفت ای قبلهٔ اسلام چونی بگفتا بسملی در بحر خونی بگفتا خاکساری در چه دین است بگفتا مذهب عشاق اینست بگفت از زخم پیشانی سؤالم بگفتا خون همی کرید بحالم بگفت آهت رسد بر چرخ دوار بگفتا شاهرا باید علمدار بگفتا قدت از پیری کمان شد بگفت از مرگ عباس جوان شد بگفتا زخم بی مرهم به پیکر بگفتا داغ اکبر داغ اکبر بگفتا از چه آهت راست تاثیر بگفت از گیسوی قاسم خبر گیر بگفتا کشته روز ز دشمنت شب بگفت از حسرت کلثوم و زینب بگفت از غرقه خون کشتن چه مقصود بگفت از خون وضو میخواست معبود بگفت از مرگ دردی هست بدتر بگفتا زنده کانی بعد اکبر نصرانی عرض کرد ایعزیز کوی ربانی آیا تعبیر خواب میدانی **نظم** گفتا بگویم آنچه تو در خواب دیدهٔ دیشب بخواب خدمت عیسی رسیدهٔ داده بشارتی بتو از رفتن بهشت دیدی بهشت را و ز دنیا رمیدهٔ تعبیر خواب کشته شوی در ره حسین چون انبیا بخلد برین آرمیدهٔ امروز چون براه حسین سرفروختی فردا برای خویش بهشتی خریدهٔ پس آن نصرانی بکلمهٔ شهادتین گویا گردید با همان خنجر زهرآب دار رو بسینهٔ ابن سعد غدار نهاد و گفت ای لعین بدگر داکر امیرکه بهشتم میفرستادی و نوید بهشت میدادی اما ای ناپاک بیباک **جوهری** اگر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه گر کشتم کشودم بال و پر سیمرغ زرین بال و پر گشتم تو باطن کور و دیگر کورانه می افکندیم در چه تو ماندی کور و من از یکنظر از اهل نظر گشتم بدوزخ میفرستادی نوید خلد میدادی بحمدالله که در دوزخ قدم ننهاده برگشتم راوی گوید **نظم** آنقدر دل بجنگ اعدا بست که صف کوفیان ز هم بشکست چون بجنگ آن غریب تنها بود تنش از تیر و تیغ و نیزه بخست عاقبت شد شهید قوم دغا بشهیدان کربلا پیوست لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم

مجلس نهم فدا نمودن جناب عبد المطّلب عبد الله را

الحمد لله علی السرّاء والضرّاء ونشکره عند الشدة والرخاء ونصلّی علی رسوله الامجد ابی القاسم محمد ابن عبد الله وعلی علی امیر المؤمنین قامع المشرکین وعلی فاطمة الزهراء امّ الائمة النقباء النجباء لاسیّما امامنا الرشید المظلوم المعصوم الشهید المطروح بالفلاء والمذبوح بارض کربلا الذی حین قتله انشقت السماء وتزلزلت الارضون السفلی الذی اصابه صاح ان

وَ ہَبَ بِسِنانٍ فی ظَہرِهِ وَ سِنانٌ قَتَلَ ابنَ اَخیہِ عَلیٰ صَدرِہِ تقطر وَ ہُوَ یَصیحُ یا عَمّاہُ قَد قَطَعوا اَیدی ظُلماً وَ عُدواناً وَ فارَقوا اَمّی وَ
بَینَکَ بَغیاً وَ طُغیاناً **شعراً** قُتِلَ الحُسَینُ فَیا سَماءُ تَقَطَّری حُزناً وَ یا شَمسَ النَّهارِ تَکَوَّری یا اُمَّ کُلثومِ التی نُوِّبَت
الاَشنی بَعدَ الحُسَینِ وَ لِلمَسَرَّةِ فَاہجُری یا زَینَبُ حَلَّ المُصابُ فَتَنکُلی عَنکِ الحِجابُ وَ لِلذَّوائِبِ فَانشُری صبا
افتاد روی خاک چو فرزند بوتراب افتاد چرخ از حرکت ارض از سکون شد ماه را ز ناخن حسرت عذار ریش
شد مهر را ز گرد الم چهره نیلگون بلی چنانچه شاعر گفته جناب زینب و کلثوم باید لباس سیاه بر تن خود بدوزند
و در ماتم برادر خود بسازند و بسوزند اما دست ستم کافران لباس از بر و چادر و مقنعه از سرشان ربود آه آه وَ اَغارَت
الاَعداءُ فی خِیَمِ النِّساءِ ظَفَرَ الاَراذِلُ لَیتَها لَم تَظفَرِ وَ حَمَلنَ عُنفاً حاسِراتٍ شُعثاً وَ ارحَمتا لِذی الیَتامی الصُّغَّرِ یَدعون
یا لَرِجالِنا وَ حُماتِنا یا لِلنَّبیِّ وَ لِلوَصِیِّ وَ شُبَّرِ لہ آتش زدند چون بسراپرده جلال آمد بجوش نائره قهر ذوالجلال
در دست ظالمان در آن دشت پر زکین وز ستم مرکبان دران ارض پر ملال گشتند بانوان حرم جمله دستگیر
ماندند کشتگان ستم جمله پایمال کعب سنان چو از ره عدوان شد آشنا بر کتف آن فلک زده کان ملک خصال
زین ماجرا اگر وه ملک را بریخت پر وز این جفاهای فلک را شکست بال در این بلیه دلشده کاز زانه همدمی
در این قضیه غمزده کاز اهم مقال تا یک نفس باین بشمارند در دل تا یکزمان بآن بنمایند شرح حال
ای شیعه عجب محنت و غمی بر آل بیت رسول رو نمود و زمانه ابواب مصیبتی بر ایشان گشود که احدی را نخواهد شدن از یاد
اِلیٰ یَومِ یُنادِ المُنادِ و مکر حمد خدای را که قاتلین و ظالمین ایشان را هریک نکبتی رخ داد و به بلیه بدتر از بلایای قوم ثمود و عاد گرفتار
شدند مؤید این کلام سدی که از یکی فحول علماء عامه است میگوید که شبی در خانه خود بودم و از تنهائی نمی غنودم در ان اثنا
کسی داخل خانه شد خوش محاوره و خوش کلام بدوانسی تمام گرفتم و سخن از هرجا گفته شد تا رسید بصحرای نینوا و اتفاقاً همان
نزدیکی این قضیه هایله روی نموده بود پس من آهی از دل کشیدم آنمرد گفت ترا چه شد گفتم یاد م آوردی غمی را که هر مصیبت
در جنبش شاد است گفت مگر تو در کربلا نبودی گفتم شکر میکنم که نبودم و غصه میخورم که چرا زنده ام و این حکایت را میشنوم گفت
سخت حمد و شکر مینمائی و اظهار کراهت میکنی گفتم از این جهة که شریک در خون آنحضرت نگردیدم مگر نه پیغمبر فرموده که قاتل
حسین در تابوتی خواهد بود از آتش که عذاب نصف اهل جهنم بران وارد شود و دست و پای او را در زنجیر آتشین کنند بوی
عفونتش تمام اهل جهنم را بیزار کند و چنین است حال کسانیکه با ایشان بیعت کنند و هر قدر پوست بدن ایشان پخته گردد
پوست تازه ایشان را به پوشاند چنانچه در کلام ملک علام اشارت رفته است کُلَّما نَضِجَت جُلودُهُم بَدَّلناهُم جُلوداً غَیرَها
و همیشه در آتش مخلد خواهند بود آن بدبخت گفت اینها دروغست مگر نه پیغمبر گفته که من هرگز دروغ نگفته ام و هرکه مرا تکذیب
کند کافر است آیا تو میگوئی از قول پیغمبر که قاتل فرزندش عمرش کوتاه خواهد بود گفتم بلی گفت بحق تو قسم که من نود سال از عمرم میگذرد
و تو مرا می شناسی مرا اخنس بن زید نام است گفتم تو در کربلا چه کرده گفت پسر سعد مرا سردار نمود بر آن سوارانیکه اسب بر بدن
فرزند پیغمبر تاختند **شعراً** نَحنُ کَسَّرنَا الظَّهرَ بَعدَ الصَّدرِ بِکُلِّ یَعسوبٍ شَدیدِ الاَسرِ یعنی ما شکستیم پهلو را بعد از شکستن
سینه از هر بزرگی در حالیکه ایشان را هم اسیر نمودیم و فرش خواب از زیر پای بیمار کربلا کشیدم و گوشوارهائیکه در گوش صفیه دختر

امام حسین بود بیرون نمودم راوی گوید که چون این کلمات را شنیدم بر خود لرزیدم و گریستم و در پی هلاک آن ناپاک بودم که
ناگاه چراغ تاریکی نمود و او سرگرم صحبت بود و من در تعجب که چرا عمر این پیدین بطول انجامیده چون خواست چراغ را اصلاح
کند شعله بانگشتانش رسید و مشتعل گردید دست خود را بخاک مالید فایده نبخشید فریاد زد که مرا دریاب سوختم اگرچه بجات
وی راضی نبودم اما چون در خانه من بود لابد شدم کوزه آبی باو دادم آن آب تاثیر روغن نمود گفتم خود را در نهر آب بینداز
بخدای حسین بن علی قسم که در آب سوخت تا بجهنم پیوست حاصل کلام **هادی** شیر بر از نده میدان جنگ یکه رو معرکه
نام و ننگ وارث دیهیم رسول خدا صاحب اورنگ شه اولیا شمع فروزنده ایوان جاه پیش خرام صف
قرب اله قائد اصحاب سعادت حسین آنکه بود گریه براو فرض عین تشنه چو شد کشته ز رب جلیل گشت روان
جانب او جبرئیل کی سرو سرکرده اهل وفا کشته شمشیر جفا مرحبا تخم وفا آنچه بکف داشتی یکسره در دشت
بلا کاشتی آنچه تمنای تو باشد تمام میدهد حضرت ما والسلام گفت بصد عجز و نیاز ای ودود از تو بغیر از تمنا نبود
چشم تمنا بتو انداختم جان بتمنای تو در باختم هرکه بود سالک کوی وفا غیر خدا کی طلبد از خدا حمد مخصوص خدا است
که دوستانش دوای درد خود را شربت بلا دانند و شربت بلا را بدرد خود دوا نا وک کینی که در راه دوست بجسمشان رسد
گویند دلجوست و میل ظلمیکه از دست قضا بچشمشان رسد گویند نیکوست قاید طالبانش سرکرده اهل بلا و سرآمد دوستانش
پیشوای اهل وفا آنکه محل شهادتش قبله مقبلانست و مشهد مقدسش کعبه عارفان زمینی است که در ان پای آدم صفی بسنگ
برآمد تا سر حساب مصیبتش گردد و کشتی نوح نبی قرین اضطراب گردید تا خبردار طوفان رزیتش شود گمیت خلیل در آنجا سکندری
خورد تا واقف شود شاه اندازی ذوالجناح را در آن زمین گوسفندان اسمعیل از چرا باز ماندند تا آگاهی یابد از کشته گشتن
فرزند بهترین مسیح را بواسطه شیری خبر دادند که این کوی شهادت فرزند زاده بشیر است حبیب را بشر شیر حق نمودند که
شافع فردا این فرزند بی نظیر است **هادی** این صفای کعبه اهل وفاست راستی اینجا نکوتر از مناست
در منی یک گوسفند آمد ذبیح ع شد این جا نکوتر از ذبیح از ذبیح افزون میدانی که کیست شهسوار دین حسین بن علیست
هست فرزند و قربان انعزیز هر دو قربان پادشاه اندر حجیز آن یکی نامش ذبیح الله بود وآن دگر نشناس عبدالله بود
خاتم پیغمبر از اجداد باب گلبن و گل آن دو خاتم گلاب چون که عطری ز انگلاب آمد پدید گشت ظاهر گوهر شاه شهید
ایعزیزان امام حسین فرزند و قربان مجازی دوست و خود قربان حقیقی اوست بلی مصداق وَ فَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیمٍ و یکی عبدالله
ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبدمناف است که از دریای وجود اشرفش گوهر تابناک پادشاه لولاک موجود و مشهود آمده
و شمه از احوال سعادت اتصال آنسرور را عرض مینمایم تا باعث زیادی اعتقاد موالیان گردد راویان اخبار اخبار
نموده اند که چون سالاری اهل مکه و تولیت حرم بجناب شیبة الحمد یعنی عبدالمطلب قرار و استقرار یافت بزرگان
عرب عموماً و اکابر قریش خصوصاً رشک بردند و چون هنوز گلی از گلبن وجود شریفش موجب آرایش چمن کرامت نشده بود
آنحضرت را ابتر مینامیدند یعنی که بی ولد خواهد بود و چون این خبر بآن سرور رسید دلگیر گردید و از خدا طلب فرزند نمود
و نذر کرد که حق تعالی اگر ده پسر عطا فرماید یکی را قربان کند چون دعای آنحضرت باجابت رسید و صاحب ده پسر

گردید که برگزیده آنها عبدالله و ابوطالبند و مادر ایشان فاطمه خزمیه است و نوری که در پیشانی نورانی عبدالمطلب بود انتقال
نمود به پیشانی آن دو بزرگوار روزی از روزها نذری که کرده بود بخواطر شریفش رسید و مهیای وفا گردید **له** گفت گردون شکر
یزدان که باز در حرم دیدم مهی شل خلیل آنکه خواهد خواست فرزندی فدا تا که آرد مر فدا را جبرئیل **جناب عبدالمطلب**
خلیل آئین بجانب زوجات مطهرات شده و اظهار اراده خود نمود پس فرمود تا مادران فرزندان از الباس نو بپوشانند
و زینت نمایند و سرمه بچشمشان کشند تا در حرم خدا بر دو قرعه بنام ایشان افکند تا باسم هریک که ظاهر گردد او را قربانی
منای کعبه وفا نماید مادر عبدالله و ابوطالب بفرموده شوهر نامور فرزند از الباس نیکو در پوشید و سرمه بچشمشان کشید اما پیراهن
طاقت را چاک زد و لؤلؤ اشک از بحرین دیده جاری ساخت و در دامن شوهر در آویخت که از فرزندان من در گذر
زیرا که بالهام ربانی دانسته بود که شایسته قربانی دوست فرزندان اوست عبدالمطلب نیز گریست و فرمود **وَلَهُ**
تا که باشد قابل این افتخار تا کرا جان لایق آید در نثار تا کرا خواهد خداوند جلیل رو بقربانگاه فرزند خلیل
اشیعه مادر عبدالله و ابوطالب تشویش مینمود که مبادا میانه ده فرزند قرعه بنام یکی از فرزندان او آید پس چگونه بود حال
دل ام لیلا مادر علی اکبر در آن دمیکه امام حسین دست فرزند را گرفت و آمد در ب خیمه و فرمود ام لیلا **نظم**
بکش تو سرمه بچشمش که چون ذبیح الله علی اکبر است میرود بقربانگاه حاصل کلام چون مادران فرزندان را وداع
نمودند بجانب حرم ذبیح خلیل توجه فرمودند عبدالمطلب قرعه در افکند بنام عبدالله در آمد سنت خلیل وار دست فرزند را گرفته
بقربانگاه آورد پس عبدالله مانند ذبیح سر تسلیم بخاک اطاعت نهاد که خروش از ملکوت اعلی برخواست و تمام خلق مکه بر در
حرم اجتماع نمودند و میگریستند چون رخسار نورانی عبدالله را پدر بر خاک نهاد و خواست که بنذر خود وفا نماید مادرش خروش برآورد
و برادران خود را مانع آورد و مردم نیز امداد نموده عبدالله را از دست پدر گرفته و گفتند ای سید قوم ترا بحق نور پاکی که
در پیشانی نورانی این بزرگوار است قسم میدهیم که از این دست بدار و بجای فرزند شتران ما را قربان کن پس عبدالمطلب
چون دید که برادران مادر آن بزرگوار و تمامی خلق آنچه از صغار و کبار مانع این کار آمدند امر نمود تا شترانش را حاضر ساختند
و بنام عبدالله و ده شتر قرعه انداخت قرعه بنام عبدالله بر آمد ده شتر دیگر بر آنها افزود و قرعه بنام بیست شتر و عبدالله افکند
باز بنام عبدالله بر آمد و هم چنین ده ده بر شتر می افزود و قرعه می افکند و بنام عبدالله بیرون می آمد تا بنود شتر رسید عبدالمطلب
عزم خود را جزم نمود که عبدالله را قربان نماید که باز مردم بدر خواست برخواستند که یکمرتبه دیگر قرعه بنام عبدالله و صد شتر
بیافکن اگر بنام عبدالله بر آید البته او را قربان کن چون قرعه بنام عبدالله و صد شتر افکند قرعه بنام شتر آمد پس صدای هلهله و
خوشنودی خلایق بگوش و هوش ملایک رسید و عبدالله را از دست پدر ربودند مرویست که عبدالمطلب سه مرتبه قرعه بنام
عبدالله و صد شتر انداخت قرعه بنام شتر در آمد که ناگاه هاتفی از حرم صدا زد که ای خلیل زمان نذر تو بدرجه قبول رسید شتر را
قربان کن و فرزند را رها بلی این سکه بنام نامی آن بزرگواری بود که چون در صحرای کربلا بر سر کوی قربانی آنحضرت دوست
نشست خروش از ملائک هفت آسمان برخواست خلیل و اسمعیل گریان عبدالله و عبدالمطلب نالان جبروتیان گریستند
ملکوتیان با آتش غم زیستند کلیم دو باره کلیم بی صبری در آب افکند و مسیح یکباره دل از دار جهان کند محمد مصطفی خروش

و احزنا بر آورد علی مرتضی فغان و اسفا کشید فاطمه زهرا و الهفا گویان و حسن مجتبی وا حسینا سرایان **لمؤلفه**
بخواطرم رسد اکنون حکایت دیگر ز شاه تشنه لبان آن امام جن و بشر از آن دمیکه ز زین بر زمین گرفت قرار
که کاشکی ز جهان کرده بد قرار فرار روایتست بجا بود از امام حسن صغیر خونجگری مبتلای درد و محن
سمی جد کبارش جناب عبدالله ز سوز سینه بنالید و گفت یا جدا ببین حسین تو کام روز بهر جرعه آب
شداست آب رچو ماهی ز قحط آب کباب چو طفل اشک روان از حرم برون آمد ز دیده بسته برخسار جوی خون آمد
بقتلگاه روان شد که عم من آنجاست دوید زینبش از پی افتاد و برخاست شیخ مفید و سید مرتضی روایت کرده اند
که ناگاه طفلی از حرم محترم امام امم بیرون آمد هر قدر عمه‌ها از عقب او دویدند چاره اش را ننمودند جناب سید الشهدا بلند فرمود
یا اُختاهُ اِحْبِسیهِ یعنی خواهر او را نگاه دار و او هر لحظه از دست ایشان جستن مینمود و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و نام او
عبدالله ابن حسن بود گویا با جناب زینب خاتون میفرمود **لَهُ** بیا بخیمه که عمت رضا بدین نبود بیا که درد دل این قوم در
دین نبود بیا بخیمه که مادر همین ترا دارد بدست خویش چسانت بخاک بسپارد بَسَست داغ دل از بهر قاسم داماد
منه تو داغ ببالای داغ آن ناشاد هر قدر مبالغه فرمود آن طفل قبول ننمود **وَلَهُ** جواب داد که عمه مکش از این دردم
که بی حسین سوی خیمه بر نمی گردم چسان بخیمه در آیم حسین فتاده بخاک ز زخم نیزه و خنجر تنش شده صد چاک
چسان بخیمه بیایم که عمم از چپ و راست بهر طرف که نظر میکند تن تنهاست غرض که خود را بآن امام مظلوم رسانید
و زینب هر قدر خواست او را برخیزاند نتوانست وَامْتَنَعَ امْتِناعاً شَدیداً وَ قالَ وَاللهِ لا اُفارِقُ عَمّی **وَلَهُ** بگریه گفت
عموتاب آفتابت نیست توان و تاب دگر در دل کبابت نیست کبود گشته لبت از عطش فدای تو من هلاک گشت
این لب خشکیده تو طفل حسن بخیمه جای تو خالی است ای امام امم در انتظار تو بنشسته اند اهل حرم بیرون
که ابحر بن کعب لعین یا حرمله بیدین خواست شمشیری حواله بر آن امام مبین نماید آن طفل دست پیش برد و گفت وَیْلَکَ
یَابْنَ الْخَبیثَةِ اَتُریدُ اَنْ تَقْتُلَ عَمّی یعنی وای بر تو ای حرامزاده میخواهی عم مرا بکشی **وَلَهُ** مکش مکش تو دوباره مرا یتیم مساز
غریب شهر شمایم تو غریب نواز مکش مکش که شود بی پدر سکینه زار مکش مکش که غریبست زینب افکار
بشخص کشته بگو از چه روت را جنگ است مرا بکش که ز دنیای دون دلم تنگست پس آن شریر شمشیر خود را فرود آورد
و دست آن طفل را جدا کرد آن کودک فریاد کرد یا عَمّاهُ قَدْ قَطَعُوا یَدی یعنی ای عمو دستم را بریدند حضرت فرمود نور دیدهٔ
غم مخور که حال از دست جدت سیراب میشوی پس حرمله بتیری بآن طفل زد و در دامان عمش جان داد **نظم**
ای عزیزان نیست این حرف اندکی کی وفا دید این چنین از کودکی فرصتی باید چو عمر جاودان تا بگویم وصف
او را صد یکی این نژاد عبدالله است که قربان مجازی حضرت دوست اوست و بهترین اولادش شهنشاهیست
که از خون حلق تشنه اش سرخ روست مرویست که در آن دم بعضی از اوباش و اراذل کوفه و شام رو بخیام امام
علیه السلام نهادند آنحضرت فریاد کرد که ای جماعت بدعاقبت اگر چه دین ندارید آیا حمیت عربی چه شد شما با من کار
دارید چرا متعرض حرم پیغمبر میشوید شمر لعین فریاد کرد رُدّوکُمْ عَنْ حَرَمِ الرَّجُلِ اُقْصُدُوهُ بِنَفْسِهِ لِاَنَّهُ کُفْوٌ کَریمٌ یعنی دور شوید

از حرم و کار خودش را بسازید که نیکو کفویست و کشته شدن از تیغ او عار نیست **لمؤلفه** بر است شیخ مده طول نقل حضرت را بیان نما پس ازاین قصه شهادت را

مجلس دهم در بیان شهادت امام انام ع

یا لَها مِن مُصیبَةٍ مَن هُوَ نَحرُهُ مَنحُورٌ هر که دیده باشد روز عید قربان شتر را چگونه نحر میکنند میداند امام حسین را چگونه شهید نمودند وَصَدرُهُ مَکسُورٌ وَجَسَدُهُ عَلَی التُّرابِ غَیرُ مَستُورٍ آه آه هرکس از دنیا میرود غسلش میدهند کفنش مینمایند و بخاکش می سپارند کفن امام حسین خاک کربلا و تابوتش چوب نیزها و غسلش از آب دیده ها بود شَیبَتُهُ بِدَمِهِ خَضیبٌ وَخَدُّهُ تَرِیبٌ وَرَحلُهُ نَهِیبٌ وَهُوَ بِکَربَلاءَ شَهیدٌ غَریبٌ الشَّهیدُ اللَّهفانُ وَالسَّلیبُ العُریانُ محاسن مبارکش را بخون آلودند و آن لباس کهنه که در بر داشت از برش ربودند فَوا عَجَباهُ مِن رَزِیَّةٍ مَن رَأسُهُ مَسفُوحٌ وَجَسَدُهُ عَلَی الأَرضِ مَطرُوحٌ المَسبِیِّ النِّساءِ وَالمَحرُوقِ الخِباءِ المَذبُوحِ مِنَ القَفاءِ دامِیَ الوَرِیدَینِ باکِیَ العَینَینِ المَقتُولِ یَومَ الجُمُعَةِ اَوِ الاِثنَینِ مَولَینا اَبی عَبدِاللهِ الحُسَینِ ع **مقتل** روایتست که خنجر بروی شاه شهید ز شرم از گلویش نابریده برگردید شمر عرض کرد حسین **لَه** چرا خنجر من امر نهی فرمودی بزیر تیغ ستم یکنفس نیاسودی آنجناب فرمود **وَلَه** بدانکه بوده در ایام طفلی ای کافر گلوی من بجهان بوسه گاه پیغمبر نموده است مراعات آبروی مرا نمیبرد بجهان خنجرت گلوی مرا دل شمر خود را باین رضا گردان سر شریف مرا از قفا جدا گردان روزی جناب سید الشهدا بر دوش خاتم انبیا نشسته بسیر صحرا تشریف برد در مراجعت جناب ختمی مآب مرتبت دید که گیسوی نور دیده اش غبار آلود است بدست مبارک آن خاک را پاک میفرمود که جبرئیل نازل شد و ابریقی از آب سلسبیل آورد خود آب ریخت و پیغمبر دست مالید تا غبار از گیسوی حسین پاک شد آه آه **محتشم** پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل ای عزیز از آنی که مظلوم کربلا را شناختی و در رهش نرد محبت باختی متمتع باش که چسان کوفیان بیحیا و شامیان پر جور و جفا چنگالهای خود را در آنجناب در آویختند و خون طیب و طاهرش را ریختند **نظم** ساعتی ای طالب حق گوهوشدار هوش اگر داری بجرم گوش دار تا شوی آگه ز سر کار دل سینه ات گنجی شود ز اسرار دل هر کرا دل مخزن اسرار شد محرم خلوتسرای یار شد یار دل یار یست بی شبه و قرین فاش گویم کیست رب العالمین آنکه چشم باطن اهل صواب بیندش از روزن دل بیحجاب او بما نزدیک و مائیم دور از او او بما در وصل و ما مهجور از او هر که او را یافت کردش جان فدا چون عزیز مصطفی کرب و بلا آفتاب نور بخش مشرقین افتخار طالبان حق حسین سرگذشتش را چگویم سر بسر خانه صبرم شود زیر و زبر اگر نه مددکاری عشق بیقرین و شوق لقای رب العالمین بود دیگ ممکن را این همه تحمل بار مصائب و نزول نوائب کجا میشود واجب که خلیل آسا با آتش نمرودی در آید و ذبیح وار طریق قربانگاه پیماید یعقوب مثال بفراق پسر مبتلا شود یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد موسی صفت بیابان نورد عیسی سمت آسمان گرد محمد وار دل بکارزار

مخالفان نهد علی کردار تن بقتال مشرکان دهد در میان آتش حرب شهد شکر بزبان آورد و در کنار دجله آب تشنه جان سپارد با قتال دشمنان جز دوست نگوید از خدای جهان آنچه غیر اوست نخوید یا مَعشَرَ الاَحبابِ وَیا مَجمَعَ الاَخِلّاءِ نُوحُوا فی مُصیبَةِ الاِمامِ الَّذی ناحَت عَلَیهِ فاطِمَةُ الزَّهراءُ وَجَرَت مِن عُیُونِ السَّماءِ یَومَ قَتلِهِ عُیُونُ الدِّماءِ **ها دی** روز قتلش چشم گردون خون گریست دیده زهرا ندانم چون گریست انبیا گشتند گریان وز همه دیده خیر البشر افزون گریست گشت گریان دیدهای اولیا چون ولی حضرت بچون گریست بر رخش بستند چون آب فرات بر زمین چشم ملک جیحون گریست هادی گم گشته صحرای غم ابر سان بر دشت و بر هامون گریست سخن در جاییست که چون امر جهاد آنحضرت باتمام رسید با هزار و نهصد و پنجاه جراحت همیشه رو پا از رکاب کشید در آنحال با ذکر محبوب ازل دمساز و با حضرت بی نیاز در گفتگو و راز بود گویا میگفت **لَه** شکر لله که شدم قابل قربانی دوست این چنین کشته شدن بر سر کویش چه نکوست مشعل عشق ببزم دل من روشن شد چون خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد روح بودم بفلک میبردم اکنون از دار نوحم و کشتی من رفت ز طوفان بکنار آنچه میخواست دل اندر ره حق من کشتم چون کلیم ایمن از اندیشه ایمن گشتم بر سر هر که سر افراز بود تاج شدم مایه خرمی صاحب معراج شدم در آن وقت گروه باخته دین که در بردن حق اهل یقین از چپ و راست هجوم آورده بودند بقصد قتل آن شهسوار از اسب پیاده شدند بعضی بر رخ نقاب شرم کشیده و برخی پرده بیشرمی دریده مانند اصحاب فیل بگرد بدور آنسرور گرد آمدند که بنیان حرم حرمت رسول خدا را یکباره زیر و زبر کنند پنج و شش و سه و چهاری که هر یک خال رخسار ظلال بودند بنزدیک آنحضرت آمده بعضی از بیم و بعضی از شرم بر میگشتند و کسی را یارای آن نبود که دوباره بقصد قتل آنسرور برگردد پس صالح بن وهب مزنی که بزنا مشهور و بفساد عقیده بین الاقران مذکور است آمده و نیزه به پهلوی چپ آنجناب زد که بر رو در افتاد آه آه روی به خاک مالیده شد که آب رخ قدسیان و موی غبار آلوده گردید که غیرت عبیر جنان شده است که قبل از قوت گرفتن اسلام که هنوز پیغمبر را یاوری نبود ابوجهل کافر عنید و ابوسفیان جد یزید پلید با گروهی از قریش که عداوت آنحضرت را داشتند روزی آنسرور را در مسجد الحرام تنها دیدند بدور آنجناب گرد آمدند و از چپ و راست آن پشت و پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری گردید و آنحضرت را بر رو در انداختند و گلوی مبارکش بخاک خراشیدند و گیسوان عنبر بیزش را غبار آلود نمودند جناب علی بن ابیطالب در آنروز هفت یا نه سال از عمر شریفش گذشته بود بشتاب خود را بآنجناب رسانید و تا توانست اعانت نمود ای شیعه چه بسیار شبیه است این حکایت با حکایت آن طفل هفت ساله که از جناب امام حسن باقی مانده بود در کربلا **لمؤلفه** چو طفل اشک روان از حرم برون آمد ز دیده بسته برخساره جوی خون آمد بقتلگاه روان شد که عم من آنجاست دوید زینبش از پی فتاد و بر میخواست اما نتوانست حمایت عمش نماید مگر آن ساعتی که بحر ابن کعب بیدین یا خولی لعین خواست شمشیر کین بر فرق آن امام مبین فرود آورد آنطفل دست دراز کرد و گفت وَیلَکَ یَا بنَ الخَبیثَةِ اَتُرِیدُ اَن تَقتُلَ عَمّی **نظم** حسین گذشته ز دنیا چه جای شمشیر است مزن بکش که یتیمم دلم ز جان سیر است آنحرامزاده اعتنائی ننمود و بضرب تیغ دست آن طفل را جدا نمود و حرمله بیدین

بضرب تیر کارش را ساخت **للمؤلف** پیش از این گفته ام این قصه پرشور و شین بود اکنون سخنم نقل رسول ثقلین شیعیان ختم رسل چونکه تن تنها بود زان میان روی مبارک بهزیمت بنمود بلی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خلاصه جناب علی بخانه برگشت و خدیجه کبری را از حالت رسول خدا مخبر نمود پس باتفاق یکدیگر سفره نانی و کوزه آبی برداشتند و از عقب آنجناب رفتند ناگاه آنحضرت را دیدند بدامنه کوهی نشسته و جوی اشک از دیده بدامان بسته پیش آمدند و نان و آب را بآنجناب خورانیدند و گرد از چهره اش پاک نمودند پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله دل خوش دار و بدعوت قوم برگرد آیا نمی بینی چگونه دو دوستی مانند علی و خدیجه جهت تو خالق عالم خلق نموده عنقریب بر دشمنان نصرت خواهی یافت یا رسول الله حسین تو نیز دو دوست داشت یکی سعید بن عبدالله حنفی و یکی زهیر ابن قین بجلی فاما در نماز وداع سعید سینه خود را سپر آن پشت و پناه عالمیان نمود تا از ضرب تیر از پا در آمد ای شیعه کسی بود که نان و آب بجهت جناب ختمی مآب ببرد اما مظلوم کربلا را کسی آب نداد تا آنکه با لب تشنه بجد و پدر ملحق گردید مرویست که در آنوقت عمر بد بین و شمر لعین مردم را بر قتل آن امام مبین ترغیب و تحریص مینمودند یکی از لشگریان شمشیر خود را کشید و بجانب آنحضرت رفت آنسرور نگاهی نمود و فرمود برگرد که تو قاتل من نیستی حسینم می آید که با آتش دوزخ بسوزی آنمرد گریست و گفت یا ابن رسول الله در اینحالت هم بخیال ما هستی پس با شمشیر خود رو بعمر سعد نهاد آن لعین گفت کار حسین را ساختی گفت آمده ام کار تو را بسازم غلامان آن پلید سر راه بر آن سعید گرفتند آنگاه مراجعت نمود بقتلگاه و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بمحبت تو شهید میشوم پس آن نیک عاقبت جهاد کرد و شهید شد بعد از آن جناب زینب خاتون بی اختیار شد از خیمه برآمد و بدین مضمون ندبه و نوحه مینمود **شعراً** یا قاسم یا عون یا یحیی و من یحیی عقیب احبتی یا طفل المفطوم قبل فطامه من نفسل سهم ثابت فی اللبه وا محنتی وا ضیعتی وا غربتی وا وحشتی من بعدکم وا اخوتی نفسی فداک یا حسین و لیتنی جرعت دونک من کؤوس منیتی لهفی علی المجزور راسا من قفا عطشان یشرب غصة بی غصته لهفی علی المرفوع راسا فی القنا کالبدر فی تم یلوح بظلمة یا تاج راسی یا حسین ترکتنی استعطف القوم اللئام لذلتی **پیدل** ای بی انیس و مونس و یاور برادرم ای بینوا برادر با جان برابرم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنین من زنده بر تو می نگرم خاک بر سرم کفتی نشین بکشتی صبر و محیط غم بنشینم از کجا که بگرداب اندرم ای وا مصیبتا چه کنم رو کجا کنم نبود بغیر کربلا جای دیگرم یکدم اجازتم بده آیم بقتلگاه رنگین کنم ز خون تو این تیره معجرم خواهم بخدمت تو رسم کو دکان تو بگرفته اند یکسره بدامان معجرم حیف است خون حلق تو ریزد بر زمین یحیای من گذار که طشتی بیاورم پس آن مظلومه رو بقتلگاه نمود و فغان وا علیا وا فاطمتاه وا اخاه از جگر کشید و میگفت کاش آسمانها بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشد پس رو بجانب عمر سعد کرد و فرمود یا ابن سعد برادر مرا میکشند و تو نگاه میکنی آب از دل آنسنگدل جاری شد آنگاه حصین ابن نمیر تیری بر دهان آنجناب زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقومش زد و زرعه ابن شریک ضربتی بدستش زد و سنان ابن انس نیزه بر آنجناب زد و او را بر و انداخت پس شمر حرامزاده گفت ای سنان سر او را از بدن جدا

گفت من جدا و را خصم خود نمیکنم آنگاه آن حرامزاده در غضب شد و با پای چکمه دار بر سینه آن شاه ابرار نشست **راجی** چنین گفت کین کار رکار رنست که نسل و نژادم ز اهرمن است تنی را بخون در کشم خوار و زار که پرورده خیر البشر در کنار کشم شهریاری ز کین بیگناه که بر پر گناهان بود عذرخواه سری از پیکرش تافت بر عرش نور بیالایم از خون ز حیرا که سود برو رخ رسول خدای ودود آنگاه حضرت چشم گشود و فرمود تو کیستی گفت منم شمر ذی الجوشن فرمود میدانی من کیستم گفت بلی تو حسین ابن علی مادرت فاطمه جدت محمد فرمود با وجود این مرا میکشی پس قطره از آب بمن بده که گویا در دلم شعله آتش افتاده اگر آب بمن بدهی تو اجر خواهد رسید و اگر ندهی بتو چه خواهد رسید من بهشت گرا میرسم و تو در جهنم مخلد خواهی ماند فکر کن هرگاه من طاقت حرارت و تشنگی را ندارم تو چگونه طاقت عذاب جهنم را خواهی داشت آن ملعون گفت هیهات لا ذقت الماء حتی تذوق الموت یعنی آب نخواهی چشید مگر آنکه مرگ را بچشی فرمود دامن زره خود را دور کن و نقاب از صورت خود برگیر چون چنان کرد حضرت دید دندانهای آن مانند دندان خوک از دهانش برآمده و پیس است فرمود این نشانه ایست که جدم داده تو ئی کشنده من آیا میدانی امروز چه روز است و این چه ساعتی است گفت امروز جمعه دهم محرم است ساعت زوال آفتاب است و هنگام نماز است فرمود امروز خطیبها بر منابر باسم جدم خطبه میخوانند ای شمر رسول خدا صورت بر سینه من مینهاد و تو با نعلین نشسته و او بوسه میداد و تو تیغ میزنی بدانکه روح زکریا مظلوم بر طرف راست و روح یحیای معصوم بر طرف چپ منست در آنوقت عطش حضرت بنهایت رسیده بود که زبان مبارک را میخائید زینب خاتون چون برادر را در حال سکرات دید بر سر زنان رو بشمر کرد و فرمود **شعراً** یا شمر هذا ابن النبی و حیدر و ابن البتول البضعة الزهراء یا شمر هذا کهفنا و عمادنا و ملاذنا من سائر الاسواء یعنی ای شمر این پسر پیغمبر و حیدر است و فرزند فاطمه اطهر است و پشت و پناه ما میباشد از بدیها و المها ثم ارتمین علی الحسین و قلن یا شمر ارض منا دونه بفداء پس زنان خود را بروی آنجناب انداختند و گفتند ای شمر راضی باش که ما را بعوض او فدا سازی و جذبن من یده الحسام و قلن یا شر الانام و الام اللؤماء دعنا نقبل نحره و نشمه قبل الرحیل و قبل وشک فناء پس تیغ را از دستش گرفتند و گفتند ای شریر ترین خلق بگذار حنجرش را ببوسیم و ببوئیم قبل از آن که رحلت نماید دعنا نرش الماء فوق جبینه فلعله یصحو من الاغماء دعنا نظلل جسمه یا شمر عن حر الهجیر و نفحة الرمضاء یعنی بگذار آب بر چهره اش بپاشیم شاید که بهوش آید و بگذار سایه بانی از برای جسدش بنا کنیم تا آنکه از حرارت آفتاب محفوظ بماند دعنا نودعه و نجلس عنده یا شمر قبل تفرق و تناء دعنا نرد الی الخیام و ناته یا شمر بالسجاد ذی الضراء بگذار او را وداع نمائیم ای شمر قبل از آنکه از ما مفارقت نماید و بگذار تا برگردیم بخیمه و سید سجاد را بسوی او بیاوریم خلاصه آنحضرت رو بقبله فرموده بود هلال ابن نافع گوید نزد عمر سعد ایستاده بودم دیدم کسی آمد که بشارت باد ایها الامیر حسین را کشتند پس من رفتم در حربگاه دیدم که آن سید مظلوم مشغول بجان دادن بود بخدا قسم هیچ کشته را ندیدم که در خون بغلطد با آن صفا و خوشروئی که نور از روی ساطع بود و آه آه از آن ساعت **نظم** یکطرف ولوله بیکسی و بی یاری چند یکطرف هلهله کافر غداری چند یکطرف

ناله وزاری یتیمان غریب یکطرف خیره کی دشمن خونخواری چند شاه دین کشت بحالیکه نگنجد هرگز شرح آن در ورق و دفتر وطوماری چند الغرض شمر حرامزاده گوید که دیدم لبهای آنحضرت بحرکت درآمد چون گوش دادم دیدم باخدا مناجات مینمود ومیگفت **نظم** ایخدا دل برقضایت داده‌ام بهر سردادن کنون آماده‌ام این واین خنجر واین حنجر است ترک سر اکنون مرا اندر سر است چون وفا جستم به پیمان قدیم تو بعهد خود وفا کن ای کریم خون بهای من گناه امتت است در قیامت با تو بس این حجت است کامد از سلطان معشوقان ندا کی سرافراز گزیده اهل وفا چون شد از صدق دل قربان ما هیچ سرنه پیچیدی تو از فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد فتح باب آنگاه آنجناب فرمود الآنَ طابَ لِیَ المَوتُ یعنی حال مرگ بر من گوار است اما درآنوقت شمر حرامزاده شمشیر خود را بر بوسه گاه پیمبر میزد ومیگفت اِنّی لَاَحتَزُّ رأسَکَ وَاَنا اَعلَمُ اَنَّکَ ابنُ رَسُولِ اللهِ وَخَیرُ النّاسِ اُمّاً وَاَباً یعنی بدرستی که سرت را از بدن جدا میکنم ومیدانم که پسر پیغمبری وبهترین مردم از حسب مادر و پدری آنجناب فرمود وا جَدّاهُ وا عَلیّاهُ اُقتَلُ عَطشاناً وَجَدّی مُحَمَّدٌ المُصطَفی اُقتَلُ عَطشاناً وَاَبی عَلیٌّ المُرتَضی وَاُمّی فاطِمَةُ الزَّهراءُ یعنی کشته شوم تشنه وجدم پیغمبر و پدرم حیدر و مادرم دختر خیر البشر باشد پس آن حرامزاده بدگهر بدوازده ضربت سر مطهر آنسرور را جدا ساخت درآنحال غلغله در صوامع ملکوت وولوله در سکنه جبروت افتاد آفتاب عالمتاب از تاب ماند وماه جهان آرای درخسوف شد **راجی** اثر کرد در کبریائی ملال پر از گرد شد دامن ذی الجلال زهم رشته آفرینش گسیخت ز تحت الثری بر فلک خاک ریخت بیکباره دفتر اوراق شد که برباد بنیاد نه طاق شد بگردید پایان اندر آمد زمان فتادند از عرفها قدسیان همه ماسوی بخداوند گشت خداوند از ماسوی درگذشت بنوک سنان سنان شد پدید سری کو سنان آفرید چو آنسر بر آن نیزه افراشت نور شد آن نی پر از ناله نخل طور ز هر بند او نغمه گشت راست ز هر پرده اش ناله زار خواست از آن نغمه نه پرده شد درگداز وز آن ناله سوزان عراق و حجاز مرویست که چون زینب خاتون احوال جهان را دگرگون دید بنزد برادر زاده خود دوید وگفت **نظم** سری به نیزه بلند است در برابر من خدا کند که نباشد سر برادر من حضرت فرمود عمه دامان خیمه را بلند کن و زیر بغل مرا بگیر چون چنین کرد آنجناب نظری فرمود بجانب قتلگاه وگفت **هادی** بپای خیز که هنگام دستگیری ماست بغم نشین که کنون نوبت اسیری ماست بگریه گوش که این سر سر برادر تست سر برادر با جان ودل برابر تست زمانه را فلک امروز خاک بر سر کرد مرا یتیم و ترا نیز بی برادر کرد جناب زینب خاتون گفت ای پسر برادر آن جوان سفیدپوشی که پای نیزه بر سینه میزند کیست گفت جبرئیل امین گهواره جنبان پدرم حسین است آه آه **نظم** فغان ز جرئت کفار یا رسول الله لوای کیست نگونسار یا رسول الله سری که بوسه بر آن صدهزار بار زدی زخاک معرکه بردار یا رسول الله

فصل ششم

مجلس اوّل آمدن بنت خیر المرسلین با جبرئیل امین بقتلگاه شهدا و حکایت ساربان بی ایمان

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی الاِمامِ الشَّهیدِ وَالسَّیِّدِ الوَحیدِ المَقطُوعِ الوَتینِ وَالمُحامی بِلامُعینٍ المَعصُومِ مِنَ الزَّلَلِ المُبَرَّءِ مِن کُلِّ خَلَلٍ المُحتَسِبِ الصّابِرِ وَالمَظلُومِ بِلاناصِرٍ ساکِنِ التُّربَةِ الزّاکِیَةِ وَصاحِبِ القُبَّةِ السّامِیَةِ المُستَضعَفِ المُستَباحِ وَالمُغَسَّلِ بِدَمِ الجِراحِ وَالمُجَرَّحِ بِالرِّماحِ المَهجُورِ فِی الفَلاةِ وَالمُتَفَرِّدِ بِالعَناءِ شِبهِ رَسُولِ العالَمینَ اَبی عَبدِاللهِ الحُسَینِ ع **بیدل** ناله می آید یاران بگوش کز سرم یکباره برده عقل وهوش ایخدا این ناله سوزان کیست این شرار سینه تفتان کیست کیست اندر پرده یارب نوحه گر کین چنین آتش بدل دارد اثر ناله فرزند مرده مادریست یا فغان بی برادر خواهریست آه جانسوز یتیمانست این یا که غوغای اسیرانست این آری آری ناله خیر النساست کین چنین دلسوز وافغان جانگزاست این فغان زینب است ای دوستان کز زمین رفته باوج آسمان گوش جان را باز کن ای هوشیار بشنو این آوازهای شعله بار کز سمک تا بر سموات العلی در همه آفاق پیچیده صدا فاطمه بر سر زنان با شور وشین گوید ای فرزند مظلومم حسین سوخت از داغ غم تو جان من شد بهشتم کلبه احزان من ای شیعه جناب فاطمه زهرا شب وروز گریان وخون دل از دیده ریزان است و بشما هم وصیتی فرموده چنانچه ذره نوحه گر گوید شبی خاتونم شفیعه محشر را در خواب دیدم فرمود ای ذره سلام مرا بدوستان ما برسان بگو اگر گریه میکنید بر چیزی بیاد بیاورید از غریب مظلوم کربلا نور دیده سید دوسرا وبگریید که من بشما داخل بهشت نخواهم شد وایضاً منقولست که در نجف زنی بود عزادار خلف شاه من عرف گوید از عدم کارگذار ملتجی بسبط احمد مختار شدم درین تعزیه زنی وارد خانه من شد از جان ودل در عزا میکوشید ودمبدم ساغر الم مینوشید چون طعام حاضر میشد قدح را پر آب مینمود ومیفرمود نوش جان کنید این طعام را آبیاد آورید از شکم گرسنه طفلهای حسین وهرگاه آب مینوشید میگفت بخاطر بیاورید از لب خشکیده حسین خلاصه بر همین اندوه وسوز نه روز را گذرانید تا آنکه صبح عاشورا دمید دیدمش باحالی دگرگون ودلی لبریز خون دیده چون رود جیحون غمش از هر روز افزون گفتم معلوم میشود که امروز نوجوانی از تو مرده است گفت آری امروز هفده نوجوانم مرده درآن اثنا آواز ذکر عزا بلند شد یکی از ذاکرین کار را بجائی رسانید که سر فرزند حضرت امیرالمؤمنین را بر سر نیزه نصب نمودند آن زن صیحه کشید وبخاک غلطید پس از فراغ تعزیه بهوش آمد خواست مرا وداع نموده برود من خلعتی فراخور در عوض خدمات او پیش رویش بر زمین نهادم دیدم نگاهی بمن فرمود ونگاهی بطرف کربلا وگفت الحسین بنگر که دوستانت بمن خلعت میدهند من مضطرب شدم وعذر خواستم که خاتون من تو کیستی فرمود **نظم** منم زهرا که فرزندم حسین است شهید کربلا نور دو عین است ای زن ما عزاداران وشیعیان را خلعت میدهیم برات آزادی از جهنم می بخشیم ای شیعه خود انصاف ده که باوجود این حکایات وروایات مقدمه کربلا را میتوان فراموش نمود آه وا مصیبتاه **شعر** صَرَختُ عَلَی النّائِحاتِ وَاَعوَلتُ اِن لَم اَنُح لِلصّارِخاتِ الجُزَّعِ نَحَرَتنِی الاَعداءُ اِن لَم اَذُب النَّحرُ الخَضیبُ بِحُرقَةٍ وَتَوَجُّعٍ وَسُکِّنَت تُرَب

اللحد ان لم ابک بلحد الترب بمقلتہ لم تہمع رضت جیاد الخیل صدری ان سلی بالطف قلبی رض تلک الاضلع اسفی لمسند خاز علم المصطفی اضحت تجول علیہ خیل ابن الدعی اسفی علی حرم الامام وما جنت ایدی اللئام علی الہمام المسلقع اسفی علی تلک الحرائر والعدا تہر انجاذ بہن فضل البرقع اسفی علی ربات خدر ابرزت بعد التستر لکل عبد اکوع اسفی علی فتیات احمد اصبحت یسری بہن لکل نفر بلقع تلک الحرائر للطغات خواضع واطول حزنی للنساء الخضع یعنی فریاد نوحه کننده و شورش ایشان بر من بار هرگاه بنالم بر آن نوحه کننده کان در جزع مانده گان دیگر شود خنجرم اگر فراموش نمایم آن حنجر نحر شده را و در خاک پنهان شوم اگر زیرم بر آن صورت خاک آلود و سینه ام زیر سم ستوران خورد شود اگر تسلی یابد و از خواطر محو کند آن سینه و پهلوی خورد شده را تاسف من بر آن سینه است که جامع علوم پیمبر بود و اسبان اولاد زنا بر آن جولان نمودند تاسف من بر حرم امام است که بدست گروه لئام جری گرفتار شدند ای شیعه بخدا قسم آنچه بگویم یک از هزار بلکه عشری از اعشار ماتم آل بیت رسول مختار نیست شاها **وصال** شنیده اید حسینی بکربلائی بود شنیده اید

که از خون محاسنش آلود — ندیده اید که چندین هزار زخم چه کرد — ندیده اید که چندین هزار در چه بود
شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد — ندیده اید رگ خون زدیده که گشود — شنیده اید تنی پایمال اسبان شد
ندیده اید که لکدکوب غم گرا فرسود — شنیده اید علمداری اوفتاد ز پا — ندیده اید که پشت گرا شکست حسود
شنیده اید عروسی بحجله بست سیاه — ندیده اید بچشم که شد ز بانه کبود — شنیده اید بزنجیر رفت بیماری
ندیده ره شام را چسان پیمود — شنیده اید عیالی زکوفه رفت بشام — ندیده اید اسیری بهرکسی چه نمود
شنیده اید که آتش بخیمه افتاد — ندیده اید بچرخ از دل که پرشد دود — هم اذیت پیغمبر است بلکه خدا

ومن اذانی ازآزوی مصطفی فرمود سخن در جائیست که چون امام امم و فخر زمزم و حرم را شهید کردند و آنسر را که مدام پیغمبر ص با و قسم یاد میفرمود و آن بدنی را که فاطمه اطهر در مهد امان پرورده بود آن بر نیزه جفا و آن برخاک نینوا بیغسل و کفن مانده بود کروبیان گریستند جبروتیان بآتش زیستند جبرئیل تاج تقرب بر زمین انداخت میکائیل بآتش الم گداخت همه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کردند که نور چشم پیغمبر ص و جگر گوشه حیدر صفدر بر خاک مذلت افتاده است ما را اذن بده تا بزیارت آنجناب شرفیاب گردیم خطاب از جانب رب جلیل بجبرئیل شد که برو بصحرای کربلا و سلام ما را بسید الشهدا برسان پس حضرت روح الامین با چهل هزار ملک هبوط بزمین نمود چون نظر کرد دید تن مخدوم زاده اش برخاک افتاده و بالش از خاک بزیر حلقوم بریده نهاده **مقبل** درید جامه و کاکل بسر پریشان کرد چنانچه عرش برین راز ناله حیران کرد آنگاه گروه ملائکه برابر نعش فرزند شاه نجف صف کشیدند جبرئیل سلام کرد و چهار مرتبه از حلقوم بریده آنجناب جواب سلام شنید که ناگاه پیغمبر خدا با انبیا و وصی او با اوصیا تامی با گریبان دریده و عمامه ژولیده بر سر نعش مطهر آنسرور رسیدند پیغمبر بر نور دیده خود سلام کرد سر دیست که جسد آن بزرگوار بحرکت آمد که از جای جست و روان شد بسوی پیغمبر باشتیاق طفولیت آن تن بی سر

بغل

بغل کشاد بفرزند خویش آنسرور گرفت آن بدن پاره پاره را در بر ببر گرفت آن نعش را رسول مجید چنان گریست که با نعش بر زمین غلطید در آن اثنا جناب فاطمه زهرا با گریبان دریده و صفحه خراشیده و حوریان با موی پریشان رسیدند اما بهیئاتی که زبان را یارای گفتار نیست جبرئیل از پیش روان و حوریان از عقب آن سیده زنان تا داخل قتلگاه شهیدان گردیدند اول آن معصومه قنداقه پرخونی دید که در گاهواره خاک آرمیده و شیر از غنچه تر مکیده از جبرئیل پرسید که این نور دیده کیست و تقصیرش چیست **وله** جواب داد بزهرا که این شیر خوار تست علی اصغر زاده است از عشیره تست پس آن معصومه قنداقه آن طفل را در بر گرفت و گلوی پاره اش را بوسید **وله** گهی بدامن و گاهی بگوشه معجر گرفت گرد و غبار از رخ علی اصغر خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش بگریه های جگرسوز و دیده تر خویش که جده ات بفدایت کجاست مادر تو چرا گذاشته در آفتاب پیکر تو چرا ز عمر گرانمایه ناامید شدی فدای جان تو گردم شهید شدی خلاصه چون از او درگذشت نظرش بعلمی افتاد با دو دست بریده و کمشک دریده پرسید ای جبرئیل صاحب این علم و دست و مشک کیست و نام او چیست **وله** جواب داد که از برگزیده ناس است برادر لب تشنه کام عباس است در آنجا نیز بعد از نوحه و زاری و افغان و بیقراری گذشت نوجوانی را دید که از خون حنا بر کف بسته اما نیش نیزه بر سینه اش نشسته فرمود ای جبرئیل بگو بینم این سرو قلب کیست و نام نامیش چیست جبرئیل گفت **نقی** شهید تیغ جفای گروه بی پرواست بنام قاسم و داماد سید الشهداست فاطمه با دل ناشاد از نعش قاسم تازه داماد گذشت آنگاه یوسفی دید که از کید اخوان روزگار از وطن آواره از چنگ گرگان آدم خوار پاره پاره گشته بود فرمود جبرئیل این جوان کیست که هوش از سرم ربوده و از زخم پیکر چون ماهش ستاره شب را روز بمن نموده جبرئیل گفت **له** شبیه ختم رسولان محمد عربیست علی اکبر نوباده حسین علیست جناب فاطمه چندان گریست که صبر و طاقت از او فوت گردید بهر کشته که میگذشت علامتی میدید و سراغی می پرسید القصه چون نظرش بر جسد فرزند دلبند افتاد که در بغل پیغمبر است بی اختیار شد و صیحه کشید و مانند آنحالت کسی از کسی ندید و چون آن ناله کسی ناله نشنید مگر آنزمان که نظر دختر امیر مؤمنان بر نعش پاره پاره برادر افتاد آه **محتشم** بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانچه آتش از او در جهان افتاد حاصل سخن دختر رسول ذو المنن فرزند بی غسل و کفن را در بر گرفت **مقبل** بگریه گفت که ای پرورده زهرا بخاک کربلا آرمیده زهرا ترا بخواری و خفت شهید می بینم مخدرات ترا ناامید می بینم بخیمه و بیکس و گریان نشسته خواهر تو در آفتاب بصحرا افتاده اصغر تو ای شیعه جناب پیغمبر و علی و فاطمه در این مقام دو دفعه آمدند بر سر کشته نور عین خود یکی این بود که گذشت و بار دیگر وقتی بود که ساربان بی ایمان بطمع بند شلوار شاه شهیدان و بقتلگاه نهاد آن لعین گفته که تفحص آن پیکر نازنین بودم ناگاه نظرم بر آن پیکر نورانی افتاد که چون ماهتاب در میان ستارگان میدرخشید قال الملعون فوجدته مکبوبا علی وجه الارض وهو جثة بلا راس فقلت والله هذا الحسین ع یعنی که ناگهان تن افتاده بی سری دیدم بناز بالش خون خفته پیکری دیدم با خود گفتم والله اینست حسین پس دست خود را دراز کردم که بند شلوار آن بزرگوار را بیرون کنم دست مبارک را بروی بند نهاد دهر قدر

قوت کردم نتوانستم در حرکاه کردیدم شمشیر شکسته را دیدم بر داشتم و دست آن غریب مظلوم را جدا ساختم بعد از آن
دست دیگر را پیش آورد او را نیز جدا کردم آه آه ای مولای بخواطرم رسید روزی امام حسین بر پیغمبر وارد شد در حالتی که آنجناب
بخواب بود ام سلمه گوید که حسین خورد سال بود هر چند او را مانع شدم نتوانستم ناگاه از زیر دست من جستن نمود و خود را
بجدش رسانید و بر سینه مبارکش سوار گردید من پیش رفتم دیدم بر سینه پیغمبر بول میکند خواستم او را دور نمایم حضرت دیده مبارک
گشود و فرمود ای ام سلمه قطع منما بول فرزند مرا یا رسول الله کجا بودی که دستهای فرزندت را قطع نمودند ایکاش حیات ما ها
قطع میشد و این ماجرا را نمی شنیدیم خلاصه ساربان اهل ایمان گوید **نظم** چو این معامله کردم خروش و افغان شد
دران زمین بلا شورشی نمایان شد پس جمع کثیری از آسمان فرود آمدند یکی بر سر نعش آنحضرت رفت با گریه و زاری میگفت
وَوَلَداهُ وَامَقْتُولاهُ وَاحُسَیْناهُ یابُنَیَّ قَتَلُوکَ وَمِنْ شُرْبِ الْماءِ مَنَعُوکَ ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند
ترا کشتند و از آشامیدن آب فرات منعت کردند **نظم** من جد توام بده جوابی گلگون بدنم مگر بخوابی بعد از آن آواز
کسی را شنیدم اما شخصش را ندیدم میگفت **نینوا** که ای رود ناشادم ای رودم ای رود گل رفته بر بادم ای
رودم ای رود شنیدم که قاسم نموده عروسی همان سرو آزادم ای رودم ای رود کجا شد علی اکبر جان مادر
همان تازه شمشادم ای رودم ای رود ناگاه آن جسم مطهر از راه حلقوم بریده بسخن آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَتاه
نظم چو ایستاده و سرگشته در این صحرا اگر سراغ حسین میکنی بیا این جا هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمیکه
رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حرم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من
از کشتن برادر من فتاد قاسم من غرقه خون برابر من هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین
خوردم هلاک میشدم از تشنگی برابر شمر نمیرسید بحلقم جز آب خنجر شمر پس آن معصومه چندان گریست که بیهوش شد
بعد از آن جناب ختمی مآب رخساره شریف را از خون لطیف فرزند رنگین کرد و فرمود یابُنَیَّ وَاللهِ یَعِزُّ عَلَیَّ اَنْ اَرٰیکَ
مَقْتُولاً مَقْطُوعَ الْکَفَّیْنِ مَخْضُوباً بِدَمائِکَ ای فرزند چه بسیار بر من دشوار است که ترا کشته و با دستهای جدا شده در خون
خضاب کشته بینم **نظم** بمحشر با رخ گلگون در آیم خضاب از خون فرزندم نمایم ساربان پدین گفته که جناب
ختم المرسلین مرا نفرین فرمود فی الحال صورتم سیاه و دستهایم جدا و حالتم تباه گردید اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ الظّالِمِینَ وَالْمُعانِدِینَ
اِلیٰ قِیامِ یَوْمِ الدِّینِ

مجلس دوم وقایع نرجس خاتون با شهربانو

نَحْمَدُکَ یا مَنْ بَلانا بِالْمِحْنَةِ وَالْبَلاءِ وَنَشْکُرُکَ یا مَنْ جَرَّعَنا کُؤُوسَ الْحُزْنِ وَالْعَناءِ فی مُصِیبَةِ سَیِّدِ الْقَتِیلِ بِاَرْضِ کَرْبَلاءِ الْاِمامِ
الْوَحِیدِ وَالْغَرِیبِ الشَّهِیدِ مَسْلُوبِ الْعِمامَةِ وَالرِّداءِ مَحْرُوقِ الْخِباءِ مَوْلانا وَمَوْلَی الْکَوْنَیْنِ اَبِی عَبْدِاللهِ الْحُسَیْنِ **هادی**
العزیزان هر که داند شاعرم داند اندر دکر ماتم ماهرم ذکر غم اندر جهان کار منست غم بعالم مونس و یار منست
کرده ام کار از ازان اختیار کاید در روز بی یاری بکار سالها ماتم نگاری کرده ام با عزیزان غمگساری کرده ام

عترت شیر خدا را ذاکرم در عزاداری ایشان ماهرم داستانی تازه دارم ای مهان بشنوید و ستان این داستان
بشر برده فروش که از جمله بشارت یافتگان و فرزند ابو ایوب انصاریست گوید که من در سر من رای بودم روزی
جناب علی نقی که صدر آرای سدره بود کافور غلام را باحضار من فرستاد چون رفتم و در محفل میمونشان نشستم آنحضرت
فرمود ای بشر من ترا مشرف میکردانم بفضیلتی بسبب سبقت کیری در ولایت ما بر شیعیان و برازی مطلع میکردانم در تجرید
کنیزی میفرستم که خواتین جهان و حوریان جنان را بخدمتکاری آن فخر و مباهات باشد پس آن زیب افزای لوح و قلم نامه بخط
فرنگی و بمهر مهر آثار مزین ساخت و کیسه زری بیرون آورد و فرمود بگیر این نامه و زر را و در چاشت فلان روز بر سر
جسر بغداد حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسد کنیزی چند در آنهاست خواهی دید که جمعی از مشتریان که وکلای
بنی عباسند و چندنفر از جوانان عرب بجهة خریدن جواری آمده انداز دور نظر کن که کنیزی را که بفلان صفت آراسته است
و امتناع مینماید از نظر کردن مشتریان بروی **که** مشتری گرنگر دعارض چون خورشیدش تیغ سر پنجه شود مانعش از فرط حیا
دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت او در نکشد باد صبا پس ای بشر نزد صاحب او شو و بگو نامه
با منست که یکی از اکابر عرب نگاشته و مرا بخریدن این کنیزک گماشته و در آن نامه بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم سخاوت
خود را درج کرده این نامه را باو بده اگر راغب باشد او را از برای صاحب نامه خریداری نمایم بشر بفرموده آنجناب روانه
بغداد شد و واقع شد آنچه آنحضرت فرموده بود پس گفتگوی نامه و نامه نگار را برده فروش اظهار کرد و گفت **وَلَه** هست
این بلقیس و من چون هدهد این نامه را سوی بلقیس از سلیمان زمان آورده ام نی غلط گفتم بسوی جسم زاری از وفا
راست گویم راستی روح روان آورده ام یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا پیام از جان بجسم ناتوان آورده ام
برده فروش نامه را گرفت و بآن مرضیه داد **وَلَه** چو دید آن نامه را آن سرو آزاد زقید بندگی گردید آزاد
ز نرگس ژاله بر گلبرگ تر ریخت نثارش را بسی عقد گهر ریخت بریحان خط از نرگس نظر کرد که چون دیدش ز آب دیده تر کرد
ز درج دل گهرها ریخت بر آن چمن را ابر میبارید باران اول خندان شد و آخر گریان گفت البته مرا بصاحب این نامه
بفروش خلاصه برده فروش فروخت و بشر خرید و بحجره که در بغداد گرفته بود در آورد بشر گفته که دیدم در حجره آن نامه را از بغل
بیرون آورد و بوسید و بوئید و بزبان حال گفت **وَلَه** نه مهر نامه این مهر است و خود مهر سپهر است این سپهر ارتضی را
پیکان رخشنده مهر است این مرا قدر از زلیخا بس فزون او را ز یوسف شد زهی بخت آن عروسی را که او را یار دلبر است
این گفتم ای محترمه نامه نویس را ندیده از چیست که بوسه بنامه او میدهی در جواب گفت **وَلَه** گر بگویم با تو حرف
از راستی زانکه او مهر جهان آراستی گر بگویم آنچه را من دیده ام وآنچه اندر راه حق فهمیده ام گر بدانی راستی من کیستم
روز و شب آشفته حال از چیستم میرود از سر ترا اندیشه هوش ساعتی بگذار بر حرفم تو گوش ای بشر من دختر یشوعای پسر
قیصر رومم و مادرم سلیله شمعون الصفای حواری حضرت عیسی است در ملک صورت و کشور معنی پدر و مادرم ملک روم ملکه اند
جدم خواست که مرا ببرادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراست انجمن آرایش قسیسان و سیصد تن از رهبانان از امراء همقصد
امیر از اکابر عسکر چهار هزار جوان و پیر تختی مکلل بجواهرات ثمین از برای بزرگان کرسی نشین مرتب داشت بمهد تکیل

قائمه و داماد را دلشاد بر تخت نشانید که تختش بلند است و چلیپاها و بتها بر دور تخت چید که شادی آن ارجمند آید ولهُ
رونق آن انجمن از دیر ترسایش بود هر کسی در آن مکان فارغ ز کار خویش بود اندر آن مجلس خرد حیران ارباب کمال
حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت اناجیل اربعه آمدند و خواستند که بآئین مثلثین
دو عمزاده را بیغم عقد بندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بساط بهم رسیده اجزا از تخت ریخت و رشته نشاط گسیخت
اصنام سرنگون افتادند و داماد دگرگون و محزون و بیهوش تمامی از وقوع این واقعه رنگشان متغیر و اعضایشان متزلزل
گردید صبا فرو ریخت قسیس دانای روان ز فیروزه بیجاده بر سندروس بزرگ ایشان بنزد جدم عذر خواست
که ما را مجال نشستن این انجمن نیست زیرا که این واقعه دلالت میکند که بزودی دین مسیح زایل شود جدم صواب و صلاح را
در آن دید که مرا برادرزاده دیگر عقد بندد چون از نو بساط را چیدند اوضاع را بوضع اول دیدند مردم متفرق شدند بحرم سرا
در آمد چون شب شد و بخواب شدم روز اقبالم بروز کرد حضرت مسیح و شمعون را دیدم که در کاخ جد من آمده اند با حواریین
و علم سبزی از نور نصب نموده اند که نعتش با ذات العمود برابری میکرد هادی بدیر اندر حرم شد آشکار
بخاک آثار گردون گشت پیدا شد آن قصری که جدم داشت مسکن چو چرخ چارمین از مهر روشن بناگه دیدم آن قصر جلالت
منور شد ز خورشید رسالت محمد آمد آن فخر دو دنیا فزون در رتبه و جاه از مسیحا بهمراهش مهی از مهر افزون
فزون در رتبه از عیسی و شمعون تو گفتی آسمانی بود آنجا مزین از مه و مهر دلارا بپیرامون آن خورشید رادنما
کواکبها فزون از ماه در جاه جناب محمد مصطفی را دیدم که با علی مرتضی و فرزندان بنور قدوم خود آن منظر رفیع همایون را
روشن کردند پس حضرت رسالت فرمود که یا روح الله من آمده ام که ملکه فرزند وصی تو شمعون را باین فرزند خود تزویج
نمایم و اشاره کرد بامام حسن عسکری ع فرزندان سعادتمندی که توای بشر نامه او را بمن دادی لهُ مرا در خواب آمد بخت بیدار
که در خواب آفتابم شد پدیدار من تابید در شب آفتابی که اندر دل نماندم صبر و تابی الا چون صبح شد و از خواب
برخاستم از جد و پدر خواب خود را بکسی اظهار نمیکردم و گوهر عشق آن در درج بحر رسالت را در گنجینه دل حسرت منزل مخزون
میداشتم و با خیال یاقوت لعل آن لؤلؤ بحر رسالت قوتی بکام من نمیرسید و قوت صبر و طاقت از من فوت گردید لهُ
خیال لعل آن ارزنده یاقوت مرا بس بود از خان جهان قوت نماند از من بجا غیر از خیالی ز عشق دوست
شد بدرم هلالی شدم بیمار عشق روی دلدار پدر پنداشتم رنجور و بیمار بلی عشق روزی زلیخا را اسیر گند یوسف نموده از
مغربش بسوی مصر آورد و روزی شاه زنان را بمحبت حسین از ملک عجم اسیر حجاز کرد چون سر از گریبان مجاز برآورد قیس را
مجنون لیلی کند و چون خیمه بعرصه حجاز زند احمد را در بارگاه محمود بی نیاز ایاز گرداند الغرض نرجس خاتون گوید بعد از چهارده
روز که هلال اقبالم بدر تمام شد زهره آسمان عصمت جناب فاطمه را در خواب دیدم که خورشید را کسی در بیداری بآن فروغ
ندیده پس مریم رو بمن کرد و گفت که ای خاتون بهترین زنان عالمیان این مادر شوهر تو امام حسن عسکری ع است من پیش
رفتم و بدامن مبارکش دست افکندم راست گویم فاش گفتم ای اصل درخت صفا ثمر نهال برتری امام حسن عسکری من
بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید از افتخار آباء بهترین امهات شکوه نمودم فرمود ای نرجس تو هنوز مشرکی و فرزند

موحد است اگر رضای خدا و مرا میجوئی و وصال فرزندم را طالبی شهادتین بگو چون گفتم مرا دلداری داد و فرمود اکنون
منتظر آمدن فرزندم باش و از آن وقت تا حال شبی نگذشته که آن مایه آرام جان نزد من نیاید بشر گفته است که گفتم چگونه
از سرای شهریاری باسیری و گرفتاری افتادی گفت شبی از شبها که آفتابم طالع و انوار رخسار حسن از مطلع مردم ساطع
آمد فرمود که فلان روز جدت لشکری برزم مسلمانان میفرستد و خود از عقب میرود تو خود را میان کنیزان بیانداز چون
چنان کردم طلیعه لشکر بما برخورد و ما را اسیر نمودند و آخر کار من اینست و تا حال کسی بجز تو ندانسته که من پادشاه زاده ام
همه گمان کردند که من کنیزم ولهُ عزیزان کس ندیده در کنیزی چو نرگس در ریاض دین عزیزی کسی کو اهل عصمت را
کنیز است چو نرگس در ریاض دین عزیز است چو نرگس خار شد در گلشن عشق اسیر دهر آمد از فن عشق چو
رو برتافت از ایوان شاهی فزون شد قدرش از مه تا بماهی ایشیعه لمؤلفه مثل این نقل صحیح بی گزاف
یک حدیثی دارم از بر بی خلاف یک حدیثی پر ز شور و واهمه سرگذشتی از عروس فاطمه اگر چه نرگس خاتون بنا بر فرط
شوق امام حسن ع باسیری افتاد اما شهربانو آتش محبت امام حسین ع در کانون سینه اش مشتعل گردید که از ملک عجم اسیری
بحجاز رفت و علی اختلاف الروایات از حجاز با امام حسین ع بعراق آمد و هنگام وداع آن شاه بینوا سفارش هر یکی را
بجناب زینب خاتون مینمود آنگاه شهربانو باگردن کج عرض کرد یا بن رسول الله نظم بر من نگر بر من نگر من از همه بیکسترم
حالم ببین حالم ببین کز تاج خالی شد سرم حضرت فرمود غم مخور چون من شهید شوم ذوالجناح می آید و ترا خواهد برد
ع با آن جزیره که جدم رسول داده نشان حاصل کلام چون خون شاه شهیدان ز رخ بخشید و خاک غم بر سر شیعیان
بخشید در آن وقت تمامی اهل حرم دور یکدگر حلقه ماتم زده بودند که آواز شیهه ذوالجناح بلند شد آه چه ذوالجناح ع
راجح گسسته عنان و نگونسار زین روان شد سوی خیمه شاه دین ز دل شعله بر خرمن ماه زد
بخرگاه خور آتش از آه زد نه روئی که آید سوی خیمگاه نه راهی که خود باز گردد ز راه گهی سوی خرگاه کردی نگاه
زدی آتش از دل بخرگاه ماه چو آمد فرس سوی پرده سرا بنالید و نه پرده شد پرنوا بخون سرخ شد دامن چرخ دون
سراپرده سبز شد نیلگون بناخن خراشید مه روی خویش ز سر کند خورشید گیسوی خویش بخون زد ز غم خامه و نامه تیر
ز خون شد سرخ روی بهرام تیر خروشید ناهید و بر کند موی خراشید کیوان بانگشت روی همه آشکار او نهان گریست
تو گفتی که دادار یزدان گریست برفتند یکسر زنان حرم سوی دادگر پیشوای امم خروشان سوی شاه دین آمدند
سوی سید الساجدین آمدند که ای وارث علم پیغمبری نداریم جز تو کسی رهبری همانا که باب تو از رزمگاه
بسوی سراپرده پیموده راه کنون ما نداریم ای نیک رای بغیر از تو مردی بپرده سرای بیا دامن خیمه را بر فراز
به بیرون پرده سرا سرفراز شهنشاه چون خیمه را ذیل چید چه گویم نگویم چه بلی پرده دید بچشم خدا بین چو او بنگرید
سمند پدر بی خداوند دید شکسته لجام و گسسته فسار کشان بر زمین جوشن و ذوالفقار برش پر ز پیکان ز سر تا بدم
پر از خون سر و پیکر و پا و سم ز خون رخش خون شه آشکار ز خون رخش آسمان پرنگار شهنشاه گریان چو او را بدید
بدینگونه با او سخن گسترید ز خون سرش چهره را رنگ کرد پس آنگه سوی گفتن آهنگ کرد کجا شد کسی کو خداوند ماست

خدا را خداوند گیتی کجاست ززین تو خالی چرا گرد جای چرا او ز کون گشت عرش خدای کی افتاد از خانه زین بخاک
بشمشیر چون شد تنش چاک چاک که بر روی او تیغ کین برکشید بسویش که از کینه خنجر کشید که جز تیغ با او هم آواز بود
که جز نیزه اش محرم راز بود نخستین پر از کین بسویش که تاخت به پهلوی او نیزه کین که آخت بجز نوک پیکان که او راستود
که جز تیر و تیغش ستایش نمود تنی کو از آن شد جهان زنور کجا گشت پامال سم ستور ز بیداد قومش که شد دادرس
بفریادرس شد که فریادرس رخش را خدنگ که گلزار کرد سنان که بر سینه اش کار کرد دهانش به تیر که دمساز شد
دلش با سنان که همراز شد که از کینه اش مغفر از سر ربود که اش بکیه سر ز پیکر ربود بپهلو که نظرش شفا یافته
سنان که از کینه جا یافته لبی را که خیر النسا داده شیر هدف شد چرا بهر پیکان و تیر تنی را که پرورده او در کنار
چرا گشت در خاک بیغم کسار درآندم که از خانه زین فتاد بسوی حرم خود پیامی نداد ز تنهامن چو آگاه داشت
مرا او کجا رفت و تنها گذاشت بسوی حرم دیده را چون گشاد ز اهل حرمش کرا کرد یاد درآندم که از خون لب آب خورد
درآندم که خون از جبین می سترد چه پرسید احوال لب تشنگان ز اهل حرم خواست از کس نشان پس آنگه برآمد زنی از حرم
که زد به حریم حرم محترم بدنبال او بانوی بانوان بسی بانوان با دل خونچکان بپای سمند شهنشاه سر
همی سود و از دل همی زد شرر دو گیسو که بر ماه بودی نقاب فتادی از و سایه بر آفتاب بانگشت پیچید و از بن بکند
بپای سمند شهنشه فکند نوای عراق عجم ساز کرد حجاز عرب را پرآواز کرد چنان شعله غم ز دل برفروخت
که تاج کی و تخت جمشید سوخت نوای حزین را ز دل زار کرد بدینگونه با اسب گفتار کرد که ای سوده در راه تو ماه چهر
غبار رهت سرمه چشم مهر زخون که یال تو رنگین بود چرا رویت از خون گل آگین بود که زد بر جناح تو تیر خدنگ
کجا از سام تو بجست تنگ بیا ده سوی ما خداوند ما کجا رفت دلدار و دلبند ما بگفت این و بوسید خفتان شاه
همی دید گریان سوی رزمگاه چو بختی سوی رزمگه بنگرید ز سالار گیتی نشانی ندید آه آه نمیدانم در آنساعت چه
روی داد بران زنان نالان و دختران گریان لاسیما بقیة الله فی الارضین جناب امام زین العابدین با تن تبدار و جسم نزار
یکطرف مصیبت پدر یکطرف فراق مادر یکطرف عمهای خونین جگر و از طرف دیگر طفلان در بدر همه بی پدر و برادر در میان
زمره کافر **لمؤلفه** مطول مکن شیخ زین بیشتر همان به که باشد سخن مختصر بیا خامه بگذار این داستان
که آتش زدی بر زمین و زمان به پیچ این زمان ذکر بانوی شاه مسوز این قدر روی خورشید و ماه در این مجلس از این سخن درگذر
مبادا شود مستمع منزجر

مجلس سیم سواری شهربانو از دشت نینوا و بجانب بادیه روانگی

یا لها من مصیبة الغریب عن الاوطان والشهید اللهفان والسلیب العریان صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة
ذی الشیب الخضیب والخد التریب مولانا و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین **وصال** ای بکربت بکوفه سزاوارت بشام
نبشت در رهای توریم برکدام بران سپاه غرقه بخون شهید تو یا از سپاه خصم بدور تو اژدحام

برچاک فرق اکبر ناکام نوجوان یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم
یا بر خروش پرده کیان تو در خیام بران هزار تیر که آزادلت هدف یا بر هزار تیغ که آزا تنت نیام
بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام بر نوجوان خسته بیمار بی غذات
یا بر غذا از خون جگر خوردنش مدام بر دختران نورس و اطفال ناصبور یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم زین داوری برکن بنالیم یا مقام زان صدمه ها که دید عیالت بشام شوم
در حیرتم که عیش چرا صبح و شام شام جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد بعد از تو آب اگر همه کوثر حرام باد

ای شیعه اگرچه ذکر کربلا عنان اختیار از کف بیرون مینماید اما لازم است که در اول دوست بصیقل معجزات زنگ عدم معرفت را از آینه دل بزداید و مولای خود را نیک شناخته آنگاه بر سر مطلب آید که آنوقت آه را اثری و گریه را ثمری باشد مخفی نماناد که ناقلان آثار از مؤالف و مخالف ذکر کرده اند که چون برائة نازل شد بجهة وعید بر کفار عنید ترک بسمله اش از آنست که بسم الله امانست و این سوره جهة رفع امان آمده حضرت پیغمبر سی تا چهل آیه از اوایل این سوره با ابی بکر بمکه فرستاد که در موسم حج باهل مکه بخواند و او چون قدری راه رفت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حقتعالی میفرماید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی ادا نمیکند از تو مگر خودت یا کسی که از خودت باشد و لهذا جناب پیغمبر حضرت حیدر را فرمود که بر ناقه غضبا سوار شود و ابوبکر را تعاقب نماید و سوره را از وی بگیرد و خود تبلیغ نماید حضرت حیدر حسب الامر جناب پیغمبر معمول داشت با وصف آنکه صنادید قریش را کشته بود تهدید و وعید شان فرمود و هیچ اندیشه ننمود پس ابوبکر بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود در مقام تفتیش برآمد حضرت فرمود که حکم الله چنین بود و چون علی از منست لهذا او را فرستادم بلی **لمؤلفه** نفسک نفسی کرا بگفته پیمبر لحمک لحمی کرا بدی زبرایا کیست که جای رسول خفته شب غار غیر علی بانی که کرده مؤاسا علت ایجاد و با وجود شرفش خالق خلق آفرید خلق دو دنیا اگرچه تمام عالم از صلب حضرت آدم هستند ولکن خدا میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین اگرچه در شان آدم فرمود و علم آدم الاسماء کلها اما پیمبر درباره جناب حیدر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها که گفت پیغمبر باصحاب از خواص و از عوام شهر علمم من امیرالمؤمنین او را درست هل اتی فی شان غیره هل اتی قل یا فتی زیب اورنگ لدنی وارث پیغمبر است فتروا فیه ید الله الذی مبسوطتان پس هر آنرا پیشوا اجزا اوست خاکش بر سر است الغرض اول کلمه که آدم هنگام عطسه گفت این بود که الحمد لله حضرت امیر نیز وقت تولد بسجده افتاد و گفت الحمد لله اگرچه در میان ملائکه وظایف آدم مخلوق شد حضرت در حرم خدا بوجود آمد آدم خلیفة الله بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و حضرت امیر المؤمنین خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی تزویج آدم و حوا در بهشت بود و تزویج حضرت با فاطمه در آسمانها اگرچه آهن را بجهة کارسازی آدم فرستادند بموجب وانزلنا له الحدید و ذوالفقار را بحضرت دادند بجهة اتمام کار دین اگر ملائکه مامور شدند بسجده آدم پیغمبر نیز بعلی فرمود که تو بمنزله کعبه نزد کسی نمیروی همه پیش تو می آیند و اگرچه ادریس را بعلت تدریس کل کتب ادریس نامیدند اما ومن عنده علم الکتاب در شان جناب ابوتراب است ادریس واضع بعضی از علوم و خط شدن حضرت

واضع علم عربی و علم کلام و دیگر علوم است اگرچه در شان نوح یا نوح اهبط بسلام آمد در شان امیرمؤمنان سلام علی آل
یس اگرچه نوح در طوفان صاحب سفینه بود بموجب وحملناه علی ذات الواح اما حضرت خود صاحب سفینه نجاتست
چنانچه پیغمبر فرموده سفینة علی نجاة من النار یعنی کشتی علی نجاتست از آتش اگرچه در حق ابراهیم و اولاد او آمده وانه فی الآخرة
لمن الصالحین لکن در شان امیرالمؤمنین آمده وصالح المؤمنین ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود خداوند از صلب انبیا
فرستاد بمضمون و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود خداوند از صلب او ائمه دین و خلفاء روی زمین را
فرستاد ابراهیم بنای کعبه گذارد که ان اول بیت وضع للناس و علی اساس اسلام نهاد و کعبه را از لوث اصنام پاک نمود
حقتعالی ابراهیم را آزمایش کرد بقربانی فرزند و علی را آزمود بخفتن بر فراش پیغمبر اگرچه فرزند ابراهیم سالم از قربانگاه برگشت
اما فرزند امیرالمؤمنین با لب تشنه شهید شد **نظم** ای کشته ذبح در ره رب جلیل قربان شده بجای فرزند خلیل قربان
تو جانم ای بقربانگه عشق سر داده و خون کرده دل اسمعیل اگرچه یعقوب را بیت الاحزان کنعان شد اما بیت الاحزان
شاه مردان کربلاست و گویا زبان حال آنجناب در این باب بدینگونه مترنم بود **نظم** از گردش این چرخ پرآشوب
بتن یک واقعه رو داد بیعقوب و بمن گم گشت ز هر دو مان دو فرزند عزیز او یوسف خود یافت چه شد یوسف من
یعقوب را پیراهن پسر روشنی چشم شد و علی را پیراهنی بود که فاطمه او را رشته بود و در حرب میپوشید و بدو آسیبی نمیرسید و با
صحت هر مرض بود و ظاهراً این پیراهن همان بود که امام حسین در صف نینوا پوشیده بود و چون در شهادت آنحضرت تقدیر
جاری شده بود همان پیراهن از ضرب تیر و شمشیر چاک چاک گردید القصه اگرچه با یعقوب گرگ تکلم نمود گرگ شیر و اژدها با جناب
اسدالله متکلم نیز گشتند اگرچه یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و برخی غیر معصوم حضرت را نیز دوازده پسر بود نه پسر شهید
در راه خدا و دو نفر دیگر شهید و معصوم و یک نفر دیگر محمد بن الحنفیه بود که بواسطه بیماری از خدمتکاری شاه کم سپاه باز ماند
و همه معصومین از صلب امیرالمؤمنین هستند اگرچه فرزند یعقوب را بچاه انداختند با بدن برهنه فرزند حضرت را نیز عریان
گذاردند در قتلگاه آه آه **هادی** دو تن را اگر دعریان دست بیداد قضا آخر که بودند آن دو تن بیشک ز اولاد دو پیغمبر
یکی از دوده یعقوب بن اسحق در کنعان یکی ز اولاد ختم انبیا نوباوه حیدر یکی را شد بدن غرق عرق از گرمی صحرا
یکی صد چاک جسم او ز ضرب نیزه و خنجر یکی را تا بدامان چاکها از تیر پر حمان یکی را آستین گلگون ز خون دل بچشم تر
یکی را دوخته راحیل از بهر تن یوسف یکی را حضرت زهرا برای شافع محشر ایا شیعه آن پیراهن را از بر امام حسین کندند
و برابر آفتاب عریانش گذاردند در حدیثست که مقارن شهادت آنحضرت هوا تیره و تار گردید و آفتاب گرفت و بادهای
مختلف وزید در آنوقت زنان حرم دور یکدیگر جمع بودند که ناگاه آواز ذوالجناح بلند شد آه واغصبتا **مقتل**
بصد شتاب چو دامان خیمه برچیدند ستاده گریه کنان ذوالجناح را دیدند چه ذوالجناح که زین برشکم گسسته لجام
بذوالجناح شده زین چو توام با دام ز بسکه در بدنش تیر نصفه جا کرده عقاب وار ز هر سوی پر بر آورده
پس زنان بیکس و دختران نورس بدور اسب پر از خون شاه مظلومان جمع شدند **راجی** بمژگان یکی خون ز رویش سترد
ز خوناب چشمش یکی آب خورد یکی روی خود سود بر روی او یکی گشت از زردی او سرخ رو یکی زو نشان پدر خواستی

یکی از برادر خبر خواستی جناب زینب خاتون با دل پرخون فرمود **شعراً** جار الجواد فلا ابا مقدمه
الا بوجه حسین مدرک الثار که خداوند ما را چه آمد به پیش خدا را چه کردی خداوند خویش ز زین تو خالی چرا گرد جای
نیامد چرا سوی پرده سرای خلاصه هر یک اهل بیت بنوائی مینالیدند و از آن حیوان خبر سرور تشنه کامان میپرسیدند
هادی که ناگهان سرو سردار بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید عالم ز خیمه چادر نیلی بسر برون آمد
ز دیده بسته بر خساره جوی خون آمد پس شهربانو رکاب ذوالجناح را بوسید و خواست سوار شود بخاطرش رسید
از آنجائیکه امام حسین با عزت و احترام سوارش مینمود عنان اختیار از کفش بیرون شد با دیده گریان چنین میگفت **نظم**
کجاست محرم من پیشوای اهل یقین حسین کجاست نشاند مرا بخانه زین کجا کجا ده زرین و کو علی اکبر بگو بیاد
برایم بخوان دعای سفر اگر حسین ز سفر رفتنم خبر میداشت برای اصغر من گاهواره برمیداشت غرض
شهربانو با اهل حرم بنوعی وداع نمود که رگ خون از دیده آسمان گشود **راجی** چو آن ماه از خرگه شاه رفت
ز خرگاه شه آه بر ماه رفت برآمد ز پرده سرا کودکی بدانش بزرگ و بسال اندکی چو او از سراپرده رخ فروخت
ز رخسار او نه سراپرده سوخت ز خورشید او سایه بر ماه بود ثمین گوهر و دختر شاه بود چو از رفتن مادر آگاه شد
روان سوی آن ماه با آه شد خروشید کی مادر مهربان بسوی پدر گر گرائی عنان در این راه با دست خدا راهبر
خدا را مرا هم بهمراه بر که ترسم در این دشت گردم اسیر بدست سپاه عدو دستگیر شود ردیم از سیلی شمر زار
ز گوشم سنان بر کند گوشوار کشد دست خولی ز سر معجرم زند شمر دست ستم بر سرم تو اکنون کجا خواهی آورد رو
خدا را از این راز با من بگو بگفت این و بر خاک ره روی سود ز سوز زدنش سود چرخ کبود پس آن ضعیفه بیچاره آن مظلوم
از وطن آواره را در برکشید و صورتش را بوسید و گفت ای نور دیده و ای آرام دل غم رسیده **نظم** رضا مشو که بماتم اسیر
و خوار شوم سر برهنه به پشت شتر سوار شوم گویا دست آن طفل را گرفت و باهل حرم سپرد و گفت **نظم**
غم شماست غبار دل مکدر من غرض که جان شما و سکینه دختر من چون بر ذوالجناح سوار شد و رو براه نهاد زنان حرم
چندان از عقبش آه کشیدند که شرر بر خرمن ماه افکندند **راجی** روایت کند راوی نکوخواه که چون رفت از خیمه بانوی شاه
عمر سوی پرده سرا بنگرید روان بانوائی از سراپرده دید بفرمود پس تا سران سپاه به بندند بر بانوی شاه راه
چو بانو مر آن ماجرا را بدید تنش گشت لرزان بمانند بید برآورد سر بر سوی آسمان بدرگاه روزی ده انس و جان
بگفت ای خدا یا توئی دادرس کنیز حسینم بفریاد رس بآن تن که در راهت از سر گذشت بآن تن که بهرت ز تن در گذشت
بحلقی که آب از دم تیغ خورد بآب آفرینی که لب تشنه مرد که از دست این ظالمانم رهان بجائیکه گفته پیمبر رسان
ز سوز جگر مینمودی دعا خداوند را خواستی از خدا که ناگه رسید این صدایش بگوش بگوش آمد از ذوالجناحش خروش
بزرگواری را دید که گیست صرصر خرامش عقده در کار برق جهنده انداخته که رخ نمایان ازو سطوت سرمدی
فروزان ازو صورت احمدی هویدا ازو فر پیغمبری عیان از رخش صولت حیدری پس شهربانو متحیر گشت و
در او نگریست و از سوز دل گریست و با دل حزین گویا چنین سؤال و جوابی مینمود **للمؤلفه**

پس شهربانو باچشم گریان پرسید از آن شه کی جان جانان پیغمبری تو یا حیدری تو کز دیده امروز گشتی دُرافشان
چون نیک نظر نمود دید زخم بسیاری بر بدنش زده اند گفت **له** نامت بگو چیست این زخم از کیست یاری که باشی ایشاه
شاهان گفتا حسینم نور دو عینم فرزند حیدر شاه شهیدان پس شهربانو صفحه صورت خراشید و خوناب دل از دیده
بارید و گفت فدایت گردم **وله** گر تو حسینی نور دو عینی پس سر چرائی در این بیابان کو اکبر تو کو اصغر تو
گو کجا شد عباس نالان آنجناب چون نام فرزند و برادر ارجمند را شنید بی اختیار گردید گفت ای شهربانو **وله**
راسم جدا شد بر نیزه ها شد از بهر امت از جور عدوان شد کشته اکبر از تیغ و خنجر صد چاک اصغر از تیر و پیکان
راجی شهنشاه گفتش که ای نیک خو تراچون گذارم بچنگ عدو ترا من از این ورطه بیرون برم از این تنگ میدان بهامون برم
چگویم که اینجا قلم سر شکست ز اندیشه افتاد کلکم ز دست توای گریه ره در دل خاره کن توای ناله نه پرده را پاره کن
توای دیده از خون دل آب ریز توای گریه از دیده خوناب ریز توای مویه تا حشر زین غم بموی توای نوحه جز نوحه حرفی مگوی
توای چرخ جز چشم گریان مبین توای دیده جز بزم ماتم مبین الغرض گویند که شهربانو رو ببادیه نهاد و در کوه ری ناپدید شد
چنانچه حال در آنجا مقامی بنا نهاده اند و بروایتی بر سر نفاس یعنی هنگام ولادت سید سجاد برحمت الله ناس پیوست العهدة علی الراوی

مجلس چهارم در بیان غارت نمودن حرم محترم آنسرور

نحمدک یا من اجل رزیتنا برزیة الامام السعید و المظلوم الشهید العابد الراکع الساجد ولی الملک الماجد زین المنابر و المساجد
قتیل الکافر الجاحد المسبی النساء و المحرق الخباء المرفوع رأسه علی القناء المقطوع الوتین و المحامی بلا معین سبط رسول
الثقلین ابی عبدالله الحسین ع سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که رایضان مضمار ارادتش در راه اطاعت سر باختند
و فراش قدرتش این خیمه بی ستون را افراخته آبداری چمن ماتم داری سرور شهدا را از نرگس بیماری نمود که بعد از پدر بقیة الله
فی الارضین بود و پرستاری بیماران و اندوه و مصایب سرخیل پرده گیان استار عصمت را بکسی مفوض نمود که بعد از
شهادت پدر سالار یتیمان و غمخواری اسیران میفرمود اللهم اجعلنا من الباکین فی عزاء قرة عین الرسول و فلذة کبد
البتول الذی ناحت علیه ملئکة السماء و جرت من عیون السماء یوم قتله عیون الدماء سید ذریة الخلیل و مخدوم جبرئیل
هادی شاهیکه باد خسرو لولاک گریست در ماتم او دیده افلاک گریست هم وحش و طیور و انس و جن نالیدند
هم آتش و آب و باد و هم خاک گریست ای موالی ماتم شهنشاه عالی کوهها را از هم پاشید دریاها را بجوش و خروش در آورد
از دیده آسمان خون بارید مرویست که چون بامر عثمان بن عفان ابوذر غفاری را از مدینه اخراج کردند دوستان و شیعیان
او را مشایعت نمودند او را دلداری میدادند که المؤمن مبتلا مؤمن باید در نزول نوایب و حلول مصایب رضا بقضای آسمانی
دهد و صبر و شکیبائی را پیش نهاد خود کند ابوذر فرمود که شما این حکایت را گمان مصیبت میکنید و بلامی پندارید پس هرگاه سر حسین
علی را بر سر نیزه و حرمش را غارت شده و اولادش را اسیر ملاحظه نمائید چه خواهید گفت و این کیفیت آزمانی باشد که
آسمانها شق شوند و کوهها از هم بپاشند و جسد عزیز پیغمبر بروی ریگ گرم بی غسل و بی کفن افتاده باشد کافورش خاک کربلا

تابوتش

تابوتش چوب نیزه ها باشد چنانچه روزی از روزها جبرئیل قبضه کافوری بخدمت جناب ختمی مآب آورد و عرض کرد که این کافور را
چهار قسمت نما یکی از جهة خود و یکی برای برادرت علی و دو حصه دیگر برای فاطمه و حسن چون رسول رب کریم همان قسم آنرا
تقسیم فرمود امام حسین عرض کرد یا جدا بمن هم قسمتی عطا فرما جبرئیل گفت یا محمد بگو بحسین **نظم** کافور تو خاک کربلا خواهد بود
تابوت تو چوب نیزها خواهد بود بهای تراکه میکند پیغمبر باچوب یزید آشنا خواهد بود آه آه در روز قتل آنشاه ملائکه
آسمان اشک حسرت باریدند و جنیان نالیدند و از شاخهای درختان خون چکید و از زیر هر سنگی خون تازه جوشید خصوص
خاک کربلا که سراسر خون شده بود و زیاده از همه آن خاکی خون شده که جناب پیغمبر و امام حسین ع تشنه جگر بام سلمه سپرده بود
مرویست جناب سیدالشهدا سه دفعه صحرای نینوا را با و نمود دفعه اول ام سلمه دید که لشکری صف کشیده اند و در برابر ایشان
جوانان چند کفن پوشیده اند و یک یک مشغول قتالند **جوهری** دید صحرائی بغایت خوفناک کشته در هر گوشه جسمی هلاک
پر کواکب چو سپهر واژگون منخسف هر کوکبی در بحر خون نوجوانان هر یکی چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر خاک سیاه
دید شهبازی بیکسو پایمال از تنش افکنده صیادان دو بال خسروی چون عین نور نور عین بر لب شط خفته مقطوع الیدین
یکطرف مه پاره صد پاره دید روحی از اقلیم تن آواره دید چار گیسویش ز پس انداخته مشک را پیرایه گل ساخته
پیش چشمش چون نظر بانی نمود جلوه پیغمبر ثانی نمود دید یکجانب ز فرط ابتلا یوسفی مذبوح گرگان بلا
نوجوانی رشک قرص آفتاب پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب زوجه پیغمبر آخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس و جان
این شهیدان کاندر این دشت بلاست هر یکی ز ایشان بچشمم آشناست شاه بر عباس و قاسم بنگریست پس سوی اکبر نظر کرد و گریست
گفت آنشخصی که دیدی ارجمند از شهیدان یکسر گردن بلند آنکه آن صحرا ز خونش گلشن است پیکر بیدست عباس من است
آن دو صیدی کاسمان مجروح ساخت گر بدقت بنگری خواهی شناخت پس بچشم حسرت آن فخر بشر کرد سوی قاسم و اکبر نظر
گفت ز ایشان تازه گرد داغ من باشد این میوه های باغ من آنگاه بار دویم ام سلمه نظر کرد دید امام حسین تنها ایستاده تیر بحلق
علی اصغرش زده اند از پا در آمد بار سیوم دید سر حضرت بالای نیزه آتش بخیمها زده اند و زنان برهنه میانند صیحه کشید و بیهوش
گردید حاصل کلام وارد شده که چون سر منور و مقدس خامس آل عبا بر نیزه جفا نصب نمودند زمین لرزید و باد تندی وزید آفتاب
منکسف و اوضاع جهان منحرف از انبیا آدم غم هابیل را فراموش کرد و خلیل از ذکر اسمعیل لب بست زکریا از یحیی گذشت
و یحیی خط نسیان بر شهادت خود نوشت موسی از بیداد فرعون لب بست عیسی رشته جور یهود از گسست محمد تاج تقرب
از سر برداشت و علی خاک غم بر سر انباشت از ملائکه کروبیان نالیدند و قدسیان از دیده خون باریدند جبرئیل دیوانه وار
میانه لشکر کفار رفت نعره بر زد قومی که او را نشناختند گفتند خاموش باش گفت چگونه باشم و حال آنکه می بینم پیغمبر با سر برهنه ایستاده نظر
باسمان و زمین مینماید میترسم نفرین کند بهمه اهل زمین هلاک شوند و من هم در میان ایشان باشم صادق آل محمد میفرماید که اگر
جبرئیل مرخص مینمود نعره میکشید که تمامی خلایق را هلاک میکرد از فاطمه دختر امام حسین ع روایت شده که ما در آنساعت
دور بستر برادر بیمارم جمع بودیم و آنجناب بیهوش افتاده بود ناگاه متغیر الحال برخواست تن تبدارش لرزان دل داغدارش
طپان چشم حق بینش خونبار خاطر غمگینش فکار رنگ رخسارش شکسته رشته گفتارش گسسته گریان و نالان نظر بجر کاه افکند

آشوب جهان را دید و فریاد جبرئیل را شنید حالتی بآنحضرت دست داد که زهرا را در ماتم احمد مختار و حسنین را در مصیبت پدر بزرگوار عارض نگردیده بود پس همه اهل حرم از خیمه بیرون آمدند روز را چون شب تار دیدند سراسر گرد و غبار لشکر مخالف چشمهٔ خورشید را گرفته بود معلوم شد که مخالفان عراق براستی بزرگ حجاز را که گدای درگاهش بشه ناز میکند به تیغ بیدریغ کشته اند و تن مطهرش را بخون آغشته اند پس تمامی گریبان طاقت را چاک زدند و از دست روزگار بر سر خاک افشاندند و گیسوانیکه ملک ندیده بود گشودند لاله زار کربلا را از نرگس دیده آبیاری کردند و جویهای اشک خونین بسوی بساتین قتلگاه تشنگان جاری نمودند زینب خاتون فریاد واحسینا و افغان واحمدا برکشیدند و از اضطراب اهل حرم زهره زهرا چنگ از چنگ رها کرد و بیضه بیضا در نقاب کسوف ماوی نمود کیوان در ایوان جامهٔ سیاه پوشید بهرام بادهٔ تمنای کور از ساغر ماه کشید عطارد خامهٔ ماتم برداشت برجیس قدم در صومعهٔ غم گذاشت آه و واویلا لشکر اعدا نقاب بیشرمی بستند و رشتهٔ حیا را گسستند و رو بخیام طاهره آوردند **نظم** آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد حوا پیراهن طاقت را قبا نمود مریم گیسو بعزا گشود صفورا صفیر واویلا برآورد زهرا فریاد وا آبتاه حرمتاه کرد زنی از بکر بن وایل در لشکر ابن سعد بود شمشیری برداشت و رو بآن زن صفتان گذاشت و گفت ای بیشرمان پرجفا ذریهٔ رسول خدا را غارت مینمائید شوهر لعینش او را برگردانید **قصیده** وَلَقَدْ حَكَتْ بِنْتُ الْحُسَيْنِ حِكَايَةً جَلَّتْ وَكَادَ يَذُوبُ الْعُلَمَاءُ

قَالَتْ خَرَجْتُ مِنَ الْخِبَاءِ فَلَاحَ لِي جَسَدُ الْحُسَيْنِ عَلَى الْبَوْغَاءِ عُرْيَانَ مَخْضُوباً بِفَيْضِ دِمَائِهِ فَكَأَنَّمَا فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءِ يعنی نقل کرد دختر امام حسین ع حکایتی که عظیم کرد کثرت اشک علما را گفت از خیمه بیرون آمدم بنظرم جسد پدرم آمد که در صحرا افتاده بود برهنه خضاب شده از فیضان خون خود که گویا در پارچهٔ سرخی بود فَلَطَمْتُ وَجْهِي حَسْرَةً وَصَرَخْتُ وَا ذُلِّي عَقِيبَكَ يَا أَبِي وَشَقَائِي وَشَكَكْتُ أَنَّ الْقَوْمَ تُؤْثِرُ قَتْلَنَا أَوْ سَبْيَنَا بِالذُّلِّ سَبْيَ إِمَاءِ وَإِذَا بِرِجْسٍ يَسْلُبُ النِّسْوَانَ قَدْ أَبْدَى لَهُنَّ مَلَابِسَ الْبَأْسَاءِ **نظم** سپاه غم چو بنزدیک خیمه گاه رسید

صدای نوحه زماهی باوج ماه رسید یکی به نیزه سراپرده واژگون میکرد یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد
یکی باهل حرم طعن بیکران میزد یکی طپانچه برخسار دختران میزد بغیر ناله گز اهل حرم بکیوان رفت
هر آنچه بود بتاراج اهل عدوان رفت فَفَرَرْتُ مِنْهُ وَقُلْتُ لَا مِنْ مَلْجَإٍ إِلَّا الْفِرَارُ بِهَذِهِ الْقَفْرَاءِ
فَقَفَا خُطَايَ وَلَمْ يَقِفْ عَنْ خَطْوَةٍ إِلَّا وَكَعْبُ الرُّمْحِ فَوْقَ قَفَائِي فَصَعَقْتُ مِنْ فَزَعِي وَهَلَّتْ أَدْمُعِي
وَالرِّجْسُ يَنْزِعُ بُرْقُعِي وَرِدَائِي يعنی من فرار کردم و گفتم نیست پناهی بجز فرار در این بیابان پس او از عقب من آمد و کعب نی خود را بر شانه من نهاد پس من بیهوش شدم از ترس و اشکم ریخت و آن ملعون برهنه نمود مرا و دنی إِلَى أُذُنَيَّ يَنْزِعُ مِنْهُمَا قُرْطَيْهِمَا حَتَّى أَسَالَ دِمَائِي وَبَقِيتُ مَالِي مَا يَقِي رَأْسِي وَلَا قَدَمَيَّ حَرَّ الشَّمْسِ وَالرَّمْضَاءِ ودست بگوشم دراز کرد و دو گوشواره مرا بود چنانکه گوشم را درید و خون جاری گردید و من برجا ماندم بحالتیکه چیزی نداشتم که بپوشش سراپای خود کنم در گرمی آفتاب **جوهری** درید گوشم و آن گوشواره برد ز گوشم نه گوشواره تنها که کرد غارت هوشم وَإِذَا بِعَمَّتِيَ الْبَتُولِ تَضُمُّنِي ضَمَّ الْعَزَامِ شَجَنَةً بِشُجَائِي وَتَقُولُ قُومِي لَسْتُ

أَدْرِي مَا جَرَى بِأَخِيكِ وَالْأَيَّامُ مِنْ أَرْزَاءِ قَدْ عَوَّتْ كُلٌّ مِنْ خِرْقَةٍ يَا عَمَّتَا أَحْمِي بِهَا رَأْسِي عَنِ الْأَعْدَاءِ قَالَتْ وَمَا حَالِي كَحَالِكِ مَا عَلَى رَأْسِي يُرَى شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَإِذَا بِجَبْهَتِهَا لِشِدَّةِ ضَرْبِهَا كَالنِّيلِ لَيْسَ لَهَا رُوَاقُ بَهَاءٍ وَاسْتَنْهَضَتْنِي لِلْخِبَا وَإِذَا بِهِ جَمُّ الرَّزَايَا مُظْلِمُ الْأَرْجَاءِ وَأَخُ الْعَلِيلِ عَلَى جَلِيلِ مُصَابِهِ يَبْكِي تَمِيلُ الْوَجْهَ فِي الْغَبْرَاءِ فَيَقُولُ مِنْ أَلَمٍ أَمَضَّ فُؤَادَهُ يَا لَيْتَنِي مَا كُنْتُ فِي الْأَحْيَاءِ یعنی در آن اثنا عمه ام را دیدم که مرا در پنهان میکرد و میگفت برخیز نمیدانم چه آمد بر سر برادرت و سایر اطفال یتیم من خواهش پارچه کردم که سرم را از نظر نامحرمان بپوشم گفت اینک حال من هم مانند حال تو است یعنی سرم برهنه است نیز **جوهری** امروز آبروئی جز چشم تر ندارم من نیز چون تو بالله معجر بسر ندارم تا دختران زهرا چون شد بچنگ اعدا از دختران تنها از خود خبر ندارم در جستجوی طفلان هر سو زبس دویدم ای جان عمه از خوف دیگر کمر ندارم جناب زینب میفرماید که در ب خیمه مبهوت ایستاده بودم ناگاه ملعون ازرق چشمی داخل بخیمه شد آنچه دید برد و آنچه در بر من بود گرفت پس نظرش بسید سجاد افتاد دید که آن بیمار بروی نطعی از پوست افتاده او را از زیر پایش کشید چنانچه آنجناب بر و غلطید دباز آمد بر سر من که مقنعه و گوشوارهای مرا بگیرد دیدم گریه میکند لَعَنَكَ اللهُ هَتَكْتَنَا وَمَعَ ذَلِكَ تَبْكِي یعنی که لعنت خدا بر تو باد که هتک حرمت ما نمودی و با وجود این گریه میکنی گفت گریه ام بر شما اهل بیت است زینب خاتون فرمود قَطَعَ اللهُ يَدَيْكَ وَرِجْلَيْكَ وَأَحْرَقَكَ بِنَارِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی خدا دست و پای ترا قطع کند و در آتش دنیا و عقبی ترا بسوزاند چندانی نگذاشت که مختار بهمان نوع او را بدرک فرستاد بعد از آن شمر ملعون با شمشیر کشیده بخیمهٔ بیمار کربلا درآمد و خواست که آنجناب را بکشد و فریاد میکرد که اُقْتُلُوا عَلِيّاً عَلَى فِرَاشِهِ یعنی علی را بر رخت خوابش بکشید ناگاه لشکریان هجوم آوردند **له** کشید ظالمی از فرط مردم آزاری ز روی آنشه بیکس لحاف بیماری یکی دوید ببالین سید سجاد بدان نهج که پی قتل مجرمی جلاد یکی نمود پریشان چو تار گیسویش کشید تیغ برویش یکی چو ابرویش حمید ابن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از خونریزی سیر نشدی از جان این بیمار چه میخواهی ناگاه ابن سعد رسید این شورش را چون دید دست شمر را گرفت و نگذارد حضرت را شهید کند و امر کرد دیگر کسی متعرض زنان و اطفال نگردد و آسیبی بامام زین العابدین نرساند و آه آه پس از آن آتش بخیمها زدند و اطفال سر و پای برهنه سر بصحرا نهادند **نظم** اهل حرم تمام پریشان و مضطرب کینک رسید بهر اسیری ما سپاه میکردان زبیم اسیری بر آن نظر میکرد آن ز داغ یتیمی بر این نگاه میجست آن زخوف مخالف از این مفر میبرد این زبیم اسیری بر آن پناه آن یک گره گشاده زگیسوی همچو مشک این یک خراش داده برخساره همچو ماه ای میگفت این ز سوز جگر بخت من سیاه چون کافران بسوی حرم حمله ور شدند اهل حرم زبیم ز خود بیخبر شدند خلاصه شورشی برپا شد که شور قیامت از یاد رفت و همه را در همان روز در غل و زنجیر کشیدند بعضی را در کجاوهٔ برخیز ادر محمل و بعضی را بر اشتران بی جهاز سوار نمودند و بروایت دیگر روز یازدهم محرم ایشان را روانه کوفه نمودند **لمؤلفه** بس است خامه که عالم کباب شد زین غم بهم به پیچ تو طومار نهب اهل حرم

مجلس پنجم حکایت شیر و فضه در کربلا

حمد الاله هو بالحمد حقیق اذ ارشدنا الی رموز التدقیق ونشکره عند نزول النوائب وحلول المصائب لاسیما مصیبة التی
جرت علینا بما جری فی ارض کربلا علی سید الشهداء حبیب حبیب الاله مولینا ابی عبد الله **لمؤلفه**
آنکه اندر رزمگاه کربلا شد بصد اندوه و حسرت مبتلا آنکه در راه اله بی نیاز داد جان خویشتن اندر نماز
از زن و فرزند بگذشت از وفا سر بریدش شمر کافر از قفا عظم الله اجورنا برزیة انام البریة وصاحب الرزیة الذی شیبه
قطنه والتراب کافوره وعنان الرماح تابوته وقلوب من والاه قبره الذی نحر نحره وکسر صدره که آنکه کافورش ز خاک
کربلاست آنکه تابوتش ز چوب نیزه هاست آنکه غسلش ز آب چشم دوستان وآنکه قبرش در قلوب شیعیان
سینه کو مخزن اسرار بود پایمال مرکب کفار بود ولله در من قال من الرجال **شعر** افدیت اباما
ترکض الخیل فوقه فدقت جناجن صدره بنعال فدیت وقد قامت تنادیه زینب بصوت مبین عن فجیعة بال
اخی کیف بعد القرب منک طردتنی وبعد دنوی یا اخی ودلالی اخی ان تکن فارقت لا عن ملالة لقد
فارقت کف الیمین شمالی **مثلی** آه از دمیکه دید چنین زینب حزین از خنجر ستم تنش افتاده چاک چاک
گفت ای غریق بحر خون گشته ستم گفت ای قتیل تیغ جفا مانده هلاک باعث که شد بخون تو لعن خدا بخصم
بانی که شد بقتل تو ویل لمن عداک بعد از تو چون زیم بخدا مرگم آرزوست یالیت مت قبلک یا مهجتی فداک
در سینه آتش غم و در دل هوای تست در دیده آب حسرت و بر سر ز غصه خاک ای شیعه کدام دلست که از این ماجرا
نسوزد و کدام تنست که جامهٔ ماتم بر اندام خود ندوزد نمیدانم از کدام درد بگویم و بکدام اندوه تمسک جویم چگونه ذکر این
مصیبت نمایم و چسان این وادی خطرناک را بپیمایم بر محاسن بخون خشکیده حسین بنالم یا بر لبان از عطش تفتیده اش
بگریم بر جسد پاره پاره اش بگدازم یا بر عیال از وطن آواره اش بسوزم و بسازم در کامل الزیارة روایت کرده اند
که روزی جناب ختمی مآب با جمعی از اصحاب بضیافت میرفتند در عرض راه رسیدند بامام حسین که با اطفال بازی میکرد
حضرت از اصحاب سبقت گرفتند و بغل مبارک گشودند و او از چپ و راست بقاعدهٔ اطفال میدوید و آنجناب از عقبش
میگردید تا او را گرفت یکدست بر عقب سر و یکدست بر زنخ او گذارد و دهان بر دهانش نهاد و مانند شاخه ریحان او را
می بوئید آه آه همان رخسار و زنخ را در کربلا بخون آغشتند **نظم** رخساره که بود بخوبی مه تمام پوشیده کرد
معرکه اش در ته غمام موئی که شانه میزدش از مهر فاطمه شد حلقه حلقه اش خاک همچو دام بر خاک سوده شمر
زروی جفا ببین روئی که بود بوسه که مصطفی مدام ای عبد الله بفدای جسم نازنین و رخساره بخون رنگین تو جانم
بفدای عیال در بدرت جانم بقربان دختران بی پدرت که هریک را بدل درد و والی و از همه افزونتر غم پیمبری محرم ایشان
زین عباد بیمار آن هم با تن تبدار و جسم نزار اسیر و دستگیر در غل و زنجیر باوجود این مصایب و محن و اندوه و حزن جز
حمد ملک ذو المنن چیزی بخواطر اشرفش خطور ننموده که منافی طریقه صابران باشد **نعم** یجب علینا نحمده فی السراء

والضراء حمد و سپاس مخصوص ذات بیقیاسی است جل جلاله که اسد چرخ را در کفهٔ میزان کف کفایت سید انام
نهاده و بهرام را یکی از غلامان و چاکران آن سرور و آل اطهارش قرار داده اسد چرخ بی اذن شیر بیشه شجاعت اسد الله
حرکت نتوان نمود و بهرام از ایوان رسالت رو بکیوان جلالت بی رخصت جناب ختمی مرتبت پای نتوان گشود **لمؤلفه**
ای عزیزان قصهٔ پر غصه ایست گوش دارید این عجائب قصه ایست نه قلم را قدرت تحریر آن نی زبان را قوت
تقریر آن نطق لال است ای عزیزان زین بیان چون کنم با نطق لال ای دوستان بسند معتبر روایت کرده اند
که چون خامس آل عبا را شهید کردند و دین خود را از کف باختند و جناب زینب و کلثوم را بی برادر ساختند اراده نمودند
که اسب بر جسد نازنین آنحضرت بتازند و آیین ستم را بیدعه نموده خود را بالمرة بیازند چون این خبر بزینب خاتون رسید صفحهٔ صورت
خراشید و گفت **هادی** ز دست ظلم گرفتند نقد جانش را بپای کین شکستند از چه استخوانش را ز شاخ طایر
وحشی زتیر کینه پرید چرا خراب نمایند آشیانش را جناب ام کلثوم با دل مغموم گویا بدین مضمون سخنانی میگفت
له از درخت باغ دین یارب چه میخواهند باز ریخت از برق جفای چرخ برگ و بار او رشتهٔ شرع نبی بگسست
از بیداد ظلم کو بجا ماند بد امان بیابان تار او نمیدانم که جناب سید سجاد را چه حالت روی نمود که بدفن تن پدر اطهر
نتوانست پرداز دو نه پائی که بر جسم پاره پاره او رود ناچار نالان گریان پریشان میفرمود که دارم از آسمان زنگاری
زخمها بر تن و همه کاری خورد شد استخوانم و نکشید چرخ دست از درشت رفتاری **مرویست** که فضه بخدمت
جناب زینب آمد و عرض کرد که شنیده ام صفیه آزاد کرده رسول خدا در کشتی بود و کشتی شکست خود را بر تخته گرفت
تا بساحل رسید شیری را دید که بر سر راه خفته گفت ای شیر من آزاد کردهٔ پیغمبرم مرا بر سر راه برسان آن شیر همهمه کرد و از
پیش رفت و صفیه از عقب دید آنکه او را بر پشت خود سوار نمود تا براه رسانید ای خاتون من هم آزاد کردهٔ بضعهٔ پیغمبرم
و کنیز فاطمهٔ اطهرم در این شبها آواز شیری را میشنوم در این حوالی اجازت بفرما تا بروم و او را باعانت بطلبم شاید بیاید و جسد
آقایم را پاسبانی نماید زینب فرمود ای فضه تو آزادی بهر جا که خواهی برو و چنانچه مطلب این قوم ریختن خون برادرم بود حال
هم مقصود ایشان دستگیری دختران پیغمبر است کسی را با تو کاری نیست پس فضه با ناله و آه و با عدم بلدیت راه ریشه
نهاد و اما این فضه را در نزد خالق عالم بواسطه خدمتگذاری دختر سید انام قدر و مرتبه بسیار است چنانچه وارد شده است که
جناب حیدر صفدر و فاطمه اطهر با حسنین هر یکی یک شب جناب پیغمبر را دعوت نمودند و بقرص نان جو که آنرا هم بقرض گرفته
بودند افطار گشودند در شب چهارم که حضرت خواست تشریف ببرد فضه از عقب آن جناب رفت و بدون اطلاع موالی
خود از آن بزرگوار وعده خواست و التماس نمود که آقایان مرا سرافراز فرمودی چه شود که این کمینه را هم در خیل کنیزان
مفتخر نمائی حضرت قبول فرمود و فضه را حیا مانع شد که این مطلب را بموالی خود اظهار نماید زیرا که میدانست در خانه چیزی
یافت نمیشود و خود هم نتوانست تحصیل طعام کند چون جناب پیغمبر شب دیگر از نماز فارغ شد حکایت فضه را فراموش فرموده
چون عازم بخانه گردید در راه جبرئیل رسید که یا رسول الله کجا میروی فضه منتظر است حضرت بسرعت هر چه تمامتر معاودت
فرمود چون وارد خانه بتول عذرا گردید همه یکباره بی تعظیم آنحضرت برخواستند و حیرت داشتند آمدن آنسرور را در آنوقت

جناب ختمی مآب دریافت مطلب نمود و فرمود امشب میهمان فضه ام جناب امیرالمؤمنین فرمود ای فضه چرا مرا خبر ندادی
تا طعامی ترتیب دهم عرض کرد طعام مهیاست و خود در مصلا نهاد و بسجده افتاد و عرض نمود خدایا بحرمت خمسهٔ آل عبا که
مرا نزد پیغمبر خجل منما چون سر از سجده برداشت کاسهٔ مملو از طعام با چند گرده نان یافت او را برداشت و نزد جناب پیغمبر
شتافت آنحضرت چون تناول فرمود دانست که از اطعمهٔ دنیا نیست حمد الهی را بجا آورد که حقتعالی مرتبه مریم دختر عمران را
بکنیز دختر من عطا فرمود **نظم** بلی کسی کو اهل عصمت را کنیز است چو فضه در ریاض دین عزیز است
بگردون زهره از آنست زهرا که باشد حاجب ایوان زهرا ابوالقاسم قشیری روایت کرده از مردی که اهل صلاح
و سداد بود گفت در راه مکه بواسطه شغلی از قافله جدا شدم و تنها در بادیه با توکل میرفتم ناگاه زنی را دیدم که پیاده راه می پیمود
با خود گفتم سبحان الله بیابان باین ناتوانی چگونه بمنزل میرسد شتر خود را بطرف او راندم و پرسیدم که از جنی یا انس شنیدم
که این آیه را از قرآن خواند فَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ دانستم که مرا امر بسلام میکند پس سلام کردم واو در جواب خواند
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ سؤال اول را اعاده نمودم این آیه را خواند يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ از این دانستم
که از آدمیانست پرسیدم در این بیابان چه میکنی در جواب خواند وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ دانستم که راه گم کرده گفتم بکجا میروی
گفت وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا یافتم که بمکه میرود پرسیدم که از قدر مسافت می آئی گفت
يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ دانستم از راه دور آمده پرسیدم چند روز است که راه را گم کرده گفت وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ فهمیدم شش روز است گم شده است پس شتر خود را راندم و گفتم ای زن بشتاب تا خود را بقافله برسانیم
شنیدم خواند لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا یافتم که توانائی ندارد شتر را نگاه داشتم و پرسیدم که گرسنهٔ گفت وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا
لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ دانستم که گرسنه است نان باو دادم تناول نمود گفتم بیا و عقب من سوار شو خواند لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا
اللَّهُ لَفَسَدَتَا دریافت نمودم که دامن عصمت خود را بوجود نامحرم نمیخواهد ملوث نماید آنگاه پیاده شدم و او را بتنهائی سوار نمودم
این آیه را خواند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ پس من از روی حیرت باز نگریستم روی خود بمن نمود و خواند
قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ من بر خود لرزیدم و گفتم نظر من بر تو از راه حیرت بود نه بخیانت خلاصه چون
بابطح رسیدیم سیاهی قافله پیدا شد پرسیدم در این قافله کسی را داری این چهار آیه را خواند وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ دانستم چهار نفر از او که مسمی باین چهار اسمند در قافله هستند
چون بخارج حاج رسیدیم همان چهار آیه را خواند چهار جوان چون ماه تابان از افق قافله طلوع کردند پرسیدم که اینها با تو چه قرابت
دارند خواند الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فهمیدم که فرزندان او هستند پس آن زن باولاد خود گفت که يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ
فَإِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و غرض او این بود که تلافی خدمت مرا کنند من عذر خواستم که این جزئی خدمت که من کردم
محضاً لله بود و مرا امر دیگری نیست پس هریک از آن جوانان چیزی بمن عطا کردند و او خواند وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ من از آن
جوانان پرسیدم که این کیست که در این مدت بجز آیات قرآنی بچیز دیگر متکلم نشده گفتند لَا تَعْجَبْ أَيُّهَا الشَّيْخُ هَذِهِ أُمُّنَا فِضَّةُ أَمَةُ
فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَاللَّهِ مَا تَكَلَّمَتْ مُنْذُ عِشْرِينَ سَنَةً إِلَّا بِالْقُرْآنِ یعنی تعجب منما ای شیخ این مادر ما فضه کنیز فاطمه است بخدا که

مدت بیست سال است که متکلم نشده مگر بقرآن حاصل کلام سخن در جائی بود که فضه در کربلا جهة امداد طلبیدن از شیر رو بیشه
نهاد در حالتی که راه را نمیدانست **لمؤلفه** سخن شد قطع در جائی که فضه ره بره آورد سوی بیشه روان غمگین
و محزون با دل پر درد دو جا گم کرد راه آن بینوای بیکس حیران یکی در شهر بطحا و یکی در نینوا نالان یکی در راه حج افغان
و خیزان با دل پر غم یکی در کربلا رو سوی بیشه با دو چشم نم که ای در بیشه ایجا خفته شیر حق تا کی بیا در کربلا بنگر که
شد کار حسینت طی نظر بگشا حسین را بین بخون غلطان در این هامون جوابش کس ندادا اینک زخونش شد روان
جیحون پس از این ظلم عزم دیگری دارند ای سرور که تا زند اسب کین بر سینه فرزند پیغمبر آنگاه بآواز بلند گفت يَا أَبَا
الْحَارِثِ أَتَدْرِي مَا أَرَادَ بَنُو أُمَيَّةَ أَنْ يَصْنَعُوا غَدًا بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ يُرِيدُونَ أَنْ يَطَئُوا جَسَدَهُ تَحْتَ حَوَافِرِ الْخَيْلِ اگر از برای خدا
بیائی و نگذاری که سگان آل ابوسفیان مرتکب این امر شنیع گردند و سینه نور چشم شیر خدا را بزیر سم اسبان پایمال نمایند
چون شیر این سخن را شنید آب از دیده بارید و رو بقتلگاه شهیدان رفت چون بر سر کشتها رسید دشتی دید از خون غزالان چمن
رسالت رنگین و چمنی از گلهای زخم تیر و سنان چون دامن گلچین چون نظرش بر شهیدان افتاد حیران ایستاد و تفحص بدن
امام حسین ع رو براه نهاد ناگاه آسمانی دید زخمش از ستاره افزون پیکری از پای تا سر از خون گلگون دانست که اینست پرورده
کنار رسول و جگر گوشه بتول خروشان و جوشان نزد آن بدن مطهر و تن بیسر آمد گاهی با پنجه خاک بر سر میریخت و زمانی
دیده بجانب او میگشود و میگفت **هاتف** ای شیر زاده در خور تو این جفا نبود این جسم زار لایق این ماجرا
نبود گرگان کوفه چون بتو گشتند حمله ور آگه مگر ز حال تو شیر خدا نبود در این روایت چنین وارد شده که چون صبح
شد کوفیان بعزم آن ماجرا سوار شدند و آن شیر را که دیدند فسخ عزیمت نمودند اما اغلب محدثین چون سید مرتضی و شیخ مفید
و ابن شهرآشوب نوشته اند که ده نفر سوار شدند و سردار ایشان اخنس بن زید لعین بود و این امر شنیع از ایشان صادر
شد و چون جهة مفاخرت با بن زیاد وقایع را شرح دادند آنحرامزاده ایشانرا جایزهٔ بسیار کمی داد و التفات ننمود ابو عمرو زاهد
گوید چون نظر کردیم در آن ده نفر همه حرامزاده بودند و چون مختار تسلط یافت همه را چهار میخ کشید و حکم کرد تا اسب بر ایشان
تاختند و این حدیث از جناب سید سجاد نیز وارد شده است آه آه ای ابی عبدالله خدا جانهای شیعیانرا بفدای پهلوی خورد
شده ات کند **آه** هرچند بود خصم تو از اهل جور و کین هرچند دشمن تو ز اهل وفا نبود بیمش چرا ز حضرت خیرالبشر نشد
شرمش چرا ز حضرت خیرالنسا نبود

مجلس ششم بردن سر قاسم بری و سر حضرت بخانه خولی لعین

يَا لَهَا مِنْ هُوَ رَأْسُهُ الشَّرِيفُ مَرْفُوعٌ عَلَى الْقَنَا وَجِسْمُهُ اللَّطِيفُ مَطْرُوحٌ بِلَا غُسْلٍ عَلَى الثَّرَى الذَّبِيحُ الْعَطْشَانُ وَالسَّلِيبُ
الْعُرْيَانُ الْمَرْمِيُّ عَلَى التُّرَابِ بِلَا أَكْفَانٍ شَيْبَتُهُ بِدَمِهِ خَضِيبٌ وَخَدُّهُ تَرِيبٌ وَرَحْلُهُ نَهِيبٌ وَهُوَ بِكَرْبَلَاءَ شَهِيدٌ
وَاحَسْرَتَاهُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَا كُرْبَتَاهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ عَفِيرٌ فِي التُّرَابِ مُبَضَّعٌ بِالْحِرَابِ **شعراً**
أَيُمْسِي جِسْمُ ابْنِ النَّبِيِّ عَلَى الثَّرَى وَيُمْسِي مِنْ فَوْقِ الْحَشَا يَا مُضْحِي وَيُمْسِي ذُو الْقَلْبِ يُرَوَّعُ بِالْأَسَى وَأَبِيتُ

خلو القلب غیر مروع   تبا لقلب لا یتقطع بعده   اسفا بسیف الحزن ای تقطع   وصال
ایدل اگر ترا قدری درد دین بود   قدر حسین و تعزیه اش پیش ازاین بود   انصاف ده که جسم تو برخوابگاه ناز
وانکه بخاک آن بدن نازنین بود   این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید   مارا بکام شربت ماء معین بود
لا درّ درّ مدامعی ان قصّرت   عن سقی ترب عراص ذاک المصرع   واذاب جسمی السقم ان هو لم یذب
حزنا بجسم بالسیوف مبضّع   یارب قلب فی لظی قلبی غدا   ان کنت لم احزن فلم اتوجّع
ما اشک ازو مضایقه داریم و چشم ما   بر چشمه‌سار کوثر خلد برین بود   ما آب شور بسته بر کوفیان فرات
این فرق بین که با اثر مهر و کین بود   او بیدریغ سر دهد از بهر ما به تیغ   مارا دریغ از دل اندوهگین بود
سبیت حریمی ان نسیت حریمه   فی کربلات سبی بایدی اللکع   وثکلت ولدی ان نسیت رضیعه
اوذی به بسهم اللئام الوضّع   ما پروریم جسم خود از ناز وای دریغ   کان جسم نازپرور او بر زمین بود
عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام   حاشا که رسم و راه محبت چنین بود   هر لحظه سرگذشتی ازو گوش میکنیم
تاکرده زیب گوش فراموش میکنیم   سخن در جائیست که ابن سعد امر نمود که روز جنگ هر که قاتل هر کس بوده برود

سر او را از بدن جدا کند مرویست که سر آن سرور را از تن بریدند و آن لعین در میان قبایل عرب قسمت نمود صاحب کشاف زمخشری گوید چون سرها را بر سر نیزها کردند هر قدر خواستند حرکت بدهند نتوانستند سهل است بمعاونت یکدیگر آمدند باز ممکن نشد کسیکه در شقاوت از همه بیش بود گفت اینها حرمت سر امام حسین را میدارند تا آنسر را حرکت ندهید اینها حرکت نخواهند نمود چون سر حضرت را بلند کردند همه سرها از جا حرکت نمودند الغرض حصین ابن نمیر کندی لعین خواهش رفتن بوطن نمود و خواهش کرد که سر قاسم را بهمراه برد ابن سعد آن سر طاهر را بآن نحس داد و او روانه شهر ری گردید بهر دیار که میرسید آن سر مبارک را بر نیزه مینمود و فوج فوج او را استقبال میکردند و بعلت طغیان آل ابوسفیان واقف بحال امام زمان نبودند لهذا اظهار فرح مینمودند خلاصه چون بشهر یار رسید خبر بکند وری فرستاد تمامی بزرگان ری و خوارزم و دماوند او را استقبال نمودند گویند که طغرل نامی در آنروز از جانب آل امیه حاکم ری بود امر کرد تا سر قاسم را بمیدان بردند و با او چوگان ببازند شرم از خدا و رسول نکردند و آنچه لازمه بیحرمتی بود بعمل آوردند و هنگام شب آنسر را در شمشیر آن بنجان پیره زنی که از نسل جابر بن عبد الله انصاری بود سپردند آن زن گوید که شب جمعه بود داخل بدان حجره که سر بود شدم حجره را منور یافتم چون نیک نگریستم آن نور را از آن سر یافتم با خود گفتم که لامحاله این سر یکی از بزرگان دین خواهد بود پس آنسر را با گلاب شستم و معطر ساختم و بسجاده نهادم و بعبادت مشغول شدم چون نیمی از شب گذشت دیدم درهای آسمان باز شد و یک عماری فرود آمد چند زن سیاه پوش در آن نشسته بودند اما یکی از ایشان گریه اش بیش از سایر زنان بود من از یکی پرسیدم این زن کیست گفت **لمؤلفه** ضیاء قلب شهنشاه عالمین است این بنام فاطمه و مادر حسین است این آنگاه دست دراز کرد و آن سر بریده را برداشت پس لبهای آنسر مانند غنچه گل از هم باز شد و دو دانه اشک از گوشه چشمش جاری گردید و گفت ای جده بنگر چه ستمها بما نمودند تنها کربلا سرها

بنیزها آواره شهرها له زنهار بیمان ستم بسته و اسیر   ذریه رسول خدا جمله دستگیر   آن قدر تازیانه بسیلیشان زدند کز جان خویشتن همگی گشته اند سیر   آنسر بریده چندان تقریر نمود که جناب فاطمه بیطاقت شد و فرمود نور دیده غم مخور که فردای قیامت **وَلَهُ** بر دست می نهم دُر دندان مصطفی   بر فرق سر عمامه پرخون مرتضی   آن جامه که مانده زبابا تو یادگار   بر دوش راست میفکنم بادل فکار   می افکنم بدوش دگر جامه حسین   خون بارم از دو دیده بر آن نور هر دو عین گیرم بدست قائمه عرش کبریا   تا داد من بگیرد از اعدا من خدا   آن ضعیفه گوید چون دانستم این سر سر نوباده حضرت وابن بضعه پیغمبر آخر الزمان است دامانش را گرفتم و عذر گناهان خواستم و اظهار بندگی و شرمندگی نمودم آنجناب مرا نوید بهشت داد اما چون صبح شد و آن ظالمان بجهة بردن سر آمدند گویند که آن زن را پسری بود عبد الله نام او را طلبید و گفت جان مادر آیا خبرداری که چگونه درختهای بوستان نبوت را از بیخ و بن انداخته و شاخهای آنرا در هم شکستند و ثمری از آن اشجار باقی نگذاشتند بدانکه این سر سر قاسم فرزند حسن است و وقایع شب را جهة فرزند خود بیان نمود و گفت بیا تا سر تو را بعوض این سر بغلامان طغرل بدهم آن سعادتمند گفت بجان منت دارم و این تمنا را در دل داشتم که کاش در کربلا بودم و جان خود را نثار مینمودم **وَلَهُ** مادر شباب سرم اکنون ببر ز تن   تا جان کنم نثار سر قاسم حسن   این نیست رسم مهر و نباشد ره وفا من زنده نور چشم حسن کشته از جفا   مادر کشید تیغ و سرش را ز تن برید   در کف گرفت آنسر و خیره در آن بدید گفت ای گلو بریده خوشا حالت ای پسر   گشتی بهمره سر قاسم تو همسفر   زنهار از نظر مکنم محو جان من   در خلد عدن چون برسی خدمت حسن   برگو که پیره مادرم از داغ نوجوان   در یابش از جهان که شده سیر او ز جان پس خون آن حنجر را شست و معطرش نموده تسلیم آن بیدینان کرد و بفدای حمیت هم چو زنانی و بهتر ازین زن مادر وهب و زوجه مسلم ابن عوسجه که جوانان خود را در کربلا بدم تیر و نیزه و شمشیر فرستادند آری **نظم** از برای خاطر جانان ز جان باید گذشت   در ره مهر و وفا از خانمان باید گذشت   مثل زینب کز برای اکبر تازه جوان   گفت با فرزند کز روح روان باید گذشت   الغرض چون سر آن جوان را بردند و با او چوگان بازی کردند پاره پاره شد دانستند که این آنسر نیست همه یکبار رو بخانه آن زن نهادند منقولست که آن زن را پسر دیگری بود اسمعیل نام مادر را خبر کرد آن زن صالحه بخدا نالید فوراً برحمت ایزدی رسید مورخین ذکر کرده اند که پسر آن عمار یاسر در رودبار بودند چون این خبر را شنیدند بشمشیران آمدند و با آن لعینان مجادله نموده سر قاسم را گرفتند با تن آنجوان در شب بیست و نهم صفر سنه شهادت حضرت دفن نمودند حاصل کلام از جمله ناکسانیکه در کربلا هر یک سری را داشتند یکی خولی بیدین بود که سر امام مبین را داشت مرویست که خانه آن لعین خارج کوفه بود و او دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم سر حضرت را بخانه حضرمیه برد و چونکه آن زن از محبان آل علی بود **نظم** پنهانی از زن خود آن ستمگر نامرد   بطبخی سرشه در تنور پنهان کرد   سریکه فاطمه شستی بآب دیده تر   نهاد آنکه بی آبرو بخاکستر   و خود طعامی زهر نموده بخواب مرگ رفت زن را عادت بعبادت بود و چون پاسی از شب گذشت از حجره برآمد که که از برای عبادت وضو کند تجدید   درون خانه خود را چو روز روشن دید   بخویش گفت که آه آتشم بخانه فتاد   مباد آنکه رود آشیانه ام برباد   چون قدم

بصحن خانه نهاد آن روشنائی را از تنور یافت بهمین که در تنور نظر کرد یکسر بریده چون قرص قمر دید در حیرت ماند که آیا این سر کیست ناگاه دید عماری چند از آسمان فرود آمد و جمعی زنان باموهای پریشان از آن عماریها برآمدند اما یکی از ایشان دست بر کمر میگرفت هردم می نشست و برمیخواست و سایر زنان احترامش مینمودند زن خولی گوید پیش رفتم و از یکی پرسیدم که این زنان کیستند گفت یکی حوا مادر آدمیانست و دیگری ساره زوجه خلیل الرحمن است و راحیل مادر یوسف و کلیمه خواهر موسی و هاجر مادر اسمعیل گفتم آنکه بیش از همه بیتابی میکند کیست گفت فاطمه زهرا دختر سید دو سراست پس جناب فاطمه دست دراز کرد و آن سر بریده را از تنور بیرون آورد و بسینه گرفت و لب برلبش نهاد و گفت **له** ای سر غرقه بخون پیکر زارت بکجاست وی گلستان وفا صوت هزارت بکجاست اهل این خانه جلال تو ندانند مگر سیزبانی نه چنین است وقارت بکجاست پس حوا آن سر بریده را در بر گرفت و گفت ای نور دیده **وله** کر از این واقعه بودم خبر ای ذر یتیم میشدم تا بدم حشر از این حمل عقیم برده کوه غم تو کوه سراندیب از یاد زین غبار آمده اندر دل من بار عظیم چون نوبت بساره مادر اسحق رسید آن سر را بسینه چسبانید و خون از حنجرش پاک نمود و گفت **وله** ایشد گلشنم از آه سموت گلخن از غمت شعله آهم زده آتش بچمن نکنم چاک گریبان چکنم از غم تو دل پژمرده زند شعله آتش بکفن راحیل مادر یوسف میگفت ای غریب دربدر وای شهید خونین جگر **وله** ای بزندان غم و چاه الم گشته اسیر در بیابان غمت گم شده ام دستم گیر یوسفم را بغلامی تو بفروختمی بر من و تحفه نالایق من خورده مگیر پس کلیمه خواهر موسی نظری بآن سر نمود و زبان بتکلم گشود و گفت **وله** ای ز نور برق تجلی بدلم جا کرده بر سرم آتش بحجرت ید بیضا کرده این سر تست که در دست کرده کافر رو بگلگشت جنان پشت بدنیا کرده پس مریم مادر عیسی گلوی بریده آن آفتاب امامت را گرفت و میبوسید و میگفت **وله** مادر ترا حال چونست ایشهید دربدر این چه حالست ایغریب تشنه خون جگر رفت از داغ تو فرزندم بسوی آسمان چند از آه یتیمان تو باشد دربدر بعد از اینکه هریک از آن زنان داد دلی ستاندند آن سر بریده گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکِ یا اُمّاه مادر معذورم دارپائی ندارم که باستقبالت بشتابم و دستی ندارم که بگردت حمایل کنم تنم در کربلاست و دستم را ساربان جدا نمود **جوهری** مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه دست که در دامنت بیاویزم مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر حکایت شهدا یک بیک کنم تقریر زن خولی گوید از استماع این فقرات مدهوش شدم چون بهوش آمدم کسی را ندیدم سراسیمه ببالین خولی دویدم گفتم ایحرامزاده این سر کیست که در تنور خانه پنهان ساخته **نظم** دگر چو جغد نمایم در آشیانه تو که لعن بر تو و نفرین بآب و دانه تو پس سر بصحرا گذارد و دیگر کسی اثری از او نیافت **راجی** تو ای خور میارای دیگر سپهر تو ای مه نهان ساز در پرده چهر

سرکجا از وتافت برعرش نور نهادند در مطبخ اندر تنور

مجلس هفتم آمدن اهل حرم بقتلگاه فرزند سید امم

فَوا مُصیبَتاهُ مِنْ رَزِیَّةٍ اَضاقَتْ صُدُورَ الْکَوْنَیْنِ وَ اَحْرَقَتْ قُلُوبَ الْخافِقَیْنِ فَکَیْفَ لَوْ یَری مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفی قُرَّةَ عَیْنِهِ

اَسیرَ الْکُرُباتِ وَکَیْفَ لَوْ یَنْظُرُ عَلیٌّ الْمُرْتَضی اِلَی الْعَلَوِیّاتِ وَهُنَّ فی اَیْدِی الْاَشْقِیاءِ حافِیاتٌ باکِیاتٌ وَکَیْفَ لَوْ نَظَرَ فاطِمَةُ الزَّهْراءُ اِلَی الْفاطِمِیّاتِ وَشُعُورُهُنَّ ناشِراتٌ فَاشْتَغِلُوا یا اِخْوانی بِاِقامَةِ عَزاءِ الشَّهیدِ الْعَطْشانِ فَاِنَّهُ لا عُذْرَ لِاَهْلِ الْاِیمانِ فی تَرْکِ الصُّراخِ وَالْبُکاءِ عَلَی السَّلیبِ الْعُرْیانِ وَالشَّهیدِ الْعَطْشانِ اللَّهْفانِ الَّذی هُوَ لِلْحَقِّ اَمینٌ وَلِلْخَلْقِ اَمانٌ فَکَیْفَ لا تَبْکی بِبُکاءِ الزَّهْراءِ وَکَیْفَ لا تَنُوحُ لِقَتْلِ الْاِمامِ الْمَطْرُوحِ فِی الْفَلا فَوا اَسَفاهُ مِنْ تِلْکَ السّاعَةِ الَّتی اَتَتْ زَیْنَبُ اُخْتُهُ عَلَی الْخُدُودِ لاطِمَةٌ وَتَشْتَکی اِلی جَدِّها وَاَبیها وَاُمِّها فاطِمَةَ **بیدل** آه از آندم کاهل بیت بی پناه آمدند از خیمه سوی قتلگاه راه زینب چون بر آن هامون فتاد ناقه محملش در خون فتاد ناگهان افتاد چشمش زآنمیان بر تن صد پاره شاه جهان ناله جانسوز از دل برکشید همچنان کاتش بهفت اختر کشید پس گرفت آنجسم چون جان از بر گفت ایجان دل جد و پدر این چه بیدا داست کامد بر سرت ای برادر جان بمیرد خواهرت جسم پاکت سربسر چاک از چراست چون غریبان بسترت خاک از چراست جامه ات در خون چنین غلطان نبود کهنه بود اما تنت عریان نبود خیز از اینجا اینمکان جای تو نیست روی خار و خاک ماوای تو نیست زائده ابن قدامه گوید که بخدمت سید سجاد مشرف شدم مرا مژده داد به نیکوئی عاقبت بجهة مشرف شدن بزیارت و فرمود که ترا اعلام نمایم بآن علوم منتخب مخزون و اسرار چون لئالی مکنون که خدا ما را بآن تخصیص داده ایزایده در وقتی که بما رسید آنچه رسید و پدرم از تیغ کوفیان شهید گردید و حرمش اسیر و دستگیر بر جمازها سوار و سرها بر نیزه ها استوار و ما را بدان هیئت بقتلگاه بردند چون نظر من بران بدنهای پاره پاره افتاد چنان احوالم متغیر شد که نزدیک بود مرغ روح از قفس تنم پرواز نماید عمه ام غمهای خود را فراموش نمود و مرا در بر گرفت و گفت ما لِکَ تَجُودُ بِنَفْسِکَ یا بَقِیَّةَ الْاٰباءِ وَالْاَجْدادِ یعنی ترا چه میشود که جان خود را می بخشی ای باقیمانده آباء و اجداد گفتم نظر کن عمه بنعش پدر و برادر و عموهایم که بغسل و کفن برابر آفتاب برهنه و پاره پاره افتاده اند مگر اینها مسلمان نیستند با وجود این مصایب نه جای مردن و سوز است پس مرگ برای کدام روز است عمه ام فرمود که ای نور دیده اضطراب منما این عهدیست که رسول خدا بجدت امیرالمؤمنین و پدر شهیدت بسته و تقدیریست که از جانب پروردگار بجهة رحمت جمعی خلق عاصی تبه روزگار مقدر گردیده خداوند در عالم ذر عهد و میثاق گرفته از جماعتی از امت جد تو که فراعنه و سلاطین جور این عصر آنها را نشناسند و در میان اهل آسمان معروف باشند که بعد از رفتن ما این اعضاء پاره پاره را جمع کنند و در زیر خاک پنهان کنند و علامتی چند جهة قبر بزرگوارت قرار دهند که اثر آنها محو نگردد و هر قدر طول ایام و بعد عهد بیشتر گردد شهرت آن قبر مطهر و زوارانش بیش شود و چه بسیار از اهل کفر و بغی سعی در محو کردن آن بقعه طاهره نمایند و نتوانند نور خدا را فرو نشانند الغرض **نظم** افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش شیخ مفید و سید ابن طاوس و غیرهما نیز روایت کرده اند که چون اهل حرم را بر شتران سوار نمودند یکباره نظر ایشان بر آن سرهای نورافشان افتاد **هادی** از آن نظاره دیده افلاک خون گریست در حیرتم که زینب بیچاره چون گریست گریان شدند عترت شیر خدا تمام بیمار کربلا ز تمامی فزون گریست سه نفر از اولاد امام حسن که کوچک بودند حسن مثنی و زید و عمرو اینها کشته نشده بودند باحرم محترم بر محملها و شتران بی جهاز سوارشان کردند و ابن سعد سرها را باتفاق اهل حرم باشمر فرستاد و سر امام حسین را

بخولی لعین و حمید ابن مسلم بدین داده بیشتر روانه نمود که سرهای سروران جهان شد روان از پیش جنازه های
پرده کیان از قفا فتاد تا که کنار قافله آن ستم کشان برگشتگان معرکه کربلا فتاد شد شورشی که لرزه بارکان چرخ فلک
از شش جهة ز وحشت این ماجرا فتاد آن یک بگفتگو که چه شد نور دیده اش این یک بجستجو که عزیزش کجا فتاد آه آه از دل
جناب زینب خاتون نمیدانم در آنحال چه حالتی باو دست داد **وصال** زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند پامال پیکری نتوان دیدنش که چون
خنجر در و نشسته چو شهپر که در همای پیکان از و دمیده چو مژگان که از جنون گفت این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من این زخمها به پیکر او چون رسید چون
گر این حسین قامت او از چه بر زمین ور این حسین رایت او از چه سرنگون گر این حسین من سر او از چه بر سنان
ور این حسین من تن او از چه غرقه خون یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه یا خواه بوده انکه بوده مرا رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله ئی آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا آمد بگوش دختر زهرا چون این خطاب از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب
چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب گفت ای گلو بریده سرانورت کجاست
از چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب ای میر کاروان که آرام نیست خیز ما را رسان بمنزل مقصود و خوش بخواب
من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر زین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق
اندوه دل نشانمشان یا که التهاب زین العبا در از دو آتش کباب من سوز تب از درون و برون سوز آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب دستم ز چاره کوته و در راه در از پیش
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب پس آنغریبه مظلومه و آن الم کشید مغمومه رو بقبر پیغمبر نمود و گفت وا محمداه صلی
عَلَیْکَ مَلِیکُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَیْنُکَ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ وَبَنَاتُکَ سَبَایَا إِلَی اللهِ الْمُشْتَکَی وَإِلَی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی
وَاحُزْنَاهُ الْیَوْمَ مَاتَ جَدِّیَ رَسُولُ اللهِ الْیَوْمَ مَاتَ أَبِی عَلِیٌّ الْمُرْتَضَی الْیَوْمَ مَاتَتْ أُمِّی فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ الْیَوْمَ مَاتَ أَخِی
الْحَسَنُ الْمُجْتَبَی ای جد بزرگوار **محتشم** این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون
حسین تست این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست اندک چو کرد دل
تهی از شکوه رسول گیسو گشود و رو بسوی مادرش بتول أَفَاطِمُ لَوْ خِلْتِ الْحُسَیْنَ مُجَدَّلاً وَشِمْرٌ بِنَعْلَیْهِ عَلَی صَدْرِهِ
یَرْقَی کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین آن تن که بود پرورشش در
کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین نخلی چه داد شرح غم دل بمادرش آورد رو به پیکر پاک برادرش
أَخِی هَذِهِ النِّسْوَانُ بَعْدَکَ ضُیِّعَ أَخِی هَذِهِ الْأَطْفَالُ بَعْدَکَ یُتَّمَ أَخِی یَا أَخِی قَدْ کُنْتَ کَنْزَ الْفُقَرَاءِ فَمَا أَنْتَ فِی أَیْدِی
الْعِدَا تُقَسَّمُ أَخِی یَا أَخِی قَدْ کُنْتَ کَهْفَ الْعِزِّنَا أَلَمْ تَرَنَا بِالذُّلِّ نُسْبَی وَنُشْتَمُ میگفت برادر **هادی**
گرد آسمان ز دست ستم خاک بر سرم در ماتم برادر با جان برابرم در این زمان که مهر جمالت غروب کرد

شد در وبال از ستم چرخ اخترم در سایه وجود تو ربودم چو آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
گردون بباد داده زبیداد خرگهم دوران ز سر ربوده بتاراج معجرم گاهی بدختران اسیر تو عمه ام
گاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان مرا میکشد بشام برخیز ای برادر و محمل بیاورم
بِأَبِی مَنْ نَفْسِی لَهُ الْفِدَاءُ بِأَبِی الْمَهْمُومُ حَتَّی قَضَی بِأَبِی الْعَطْشَانُ حَتَّی مَضَی بِأَبِی مَنْ هُوَ سِبْطُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی بِأَبِی
مَنْ هُوَ غَائِبٌ لَا یُرْجَی وَجَرِیحٌ لَا یُدَاوَی یعنی پدرم بفدای آنکه با دل پر غم گذشت و پدرم بفدای آنکه با لب
تشنه رفت پدرم بفدای آنکه امید بازگشتن باو نیست و بفدای زخم داری که مرهم از برای او نیست ای برادر این
دیدار آخرین و نظر باز پسین است اینک ما را بشام محنت انجام میبرند **جوهری** شهد اقسمت تو خیل اسیران
از من کربلا منزل تو دشت و بیابان از من سدر و کافور و کفن بهر شهیدان از تو ناله و زاری این خیل
یتیمان از من نوجوان اکبر صد پاره بمیر از تو ام لیلای جگرخون پریشان از من صف شکن حضرت عباس
دلاور از تو ام کلثوم گرفتار لعینان از من طفل شیرین سخنم اصغر بی شیر از تو شهربانو پسر مرده نالان از من
تازه داماد بخون بسته نگارم از تو مادر قاسم دلخسته گریبان از من تن هفتاد و دو تن بی کفن غسل از تو جمع عریان
شده بی سر و سامان از من بر سر نیزه کین خواندن قرآن از تو کعب نی خوردن از اعدای لئیمان از من آه آه
ای شیعه از مخبر آگاهی شنیدم که آندم بجز سر امام حسین ع دیگر سرها را از بدن جدا نکرده بودند اما در آنساعت پیش روی زنان
حرم سرها را از تنها جدا کردند خدا داند و دل اهل بیت آنسرور پس در آن میان سکینه خاتون خود را بر روی نعش پدر انداخت
و لب بر حلقوم بریده اش نهاد و بخاطر گذرانید ایام حیات آنجناب را و اشک از دیده بارید **مرثیه**
کرد اینچنین سکینه بنعش پدر خطاب با جسم پر ز آتش و با چشم پر ز آب کی مهربان پدر باسیران در بدر
از مهر کن نظر ز عنایت بده جواب شبها دمی نخفته ترا دیده تا بصبح دیروز تا کنون ز چه رو رفته بخواب
هرگز نگشت فوت نماز تو در سحر امروز خفته و بلند است آفتاب شرم و حیا و عفت از جمله بیش بود
عریان پی چه مانده امروز بی حجاب دامان نبود هرگزت آلوده چون ز رجس برخیز و غسل ده تن پاکت ز خون ناب
از ضرب تازیانه و از نوک طعن رمح کنند از سر و بر ما معجر و ثیاب اکنون ذلیل و خوار و اسیریم و بی نصیر
هر دم ز ظلمهای مخالف باضطراب وین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر همراه ما کشته نیفتاده بر تراب
گر میگذاشتند مرا پیشت ای پدر هرگز نمی بودم از این جایگه سفر خلاصه آنحرامزاده که موکل سکینه بود در
غضب شد و تازیانه بر شانه آن بی قرینه زد که دست از پدر بدار و جناب زینب فرمود ای ظالم این طفل یتیم که باین جسد
پاره پاره راضی باشد چرا او را نمیگذاری **نقی** مگر تو در یتیمی ندیده بجهان مگر یتیم نوازی نخواندی از قرآن
نخوانده تو ز قرآن بقول صانع دهر که گفته است فَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلَا تَقْهَرْ بشام میبرد و دیده های تر دارد
ز رخصش بنا حسرت پدر دارد چون جناب زینب خاتون دید که بر آن سنگدل اثری ندارد رو بجانب نجف
کرد و عرض نمود **وصال** کی گوهری که چون تو نپرورده صدف پرورده کانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید افتاد شاهباز تو از شرفهٔ شرف تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست
دین کودکان زار تو از تشنگی تلف این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر ای دستگیر خلق نگاهی باین طرف
این نور چشم تست که ناوک زنان شام دورش کمان کشاده چو مژگان کشیده صف چندین هزار تن قدر انداز از جفا
با این همه خطا همه را تیر بر هدف هر جاره وان ز سرو قدی جوی از گلو هر صف جدا ز تاجوری دستی از کتف
تاکی چو ار نوح لب نوحه بر کشای یعقوب سان بنال که شد یوسفت ز کف چون نوح بر کرده و چه یعقوب بر پسر
نفرین لاتذر کن و افغان و اآسف چندی چو شکوها ز دلش بر زبان گذشت زان تن ز بیم طعنه شمر و سنان گذشت
الغرض که اهل حرم را جبراً و قهراً سوار نمودند بجز زینب خاتون که گویا انتظار برادر را داشت که بیاید و او را در کجاوه بنشاند
آخر چون دید چاره بجز رفتن نیست با دل غمین و خواطر حزین رو بنعش برادر نمود و گویا بدین مضمون وداع میفرمود جوهری
رفتم ز کویت با آه و افغان بر دامن من دست یتیمان تو خفته در خون در طرف هامون من رو بسوی شام غریبان
هذا فراق بینی و بینک ای پادشاه محنت نصیبان بردم بحسرت داغ تو بر دل ای وای بر من از درد هجران
وادی بوادی منزل بمنزل محمل بمحمل ویران بویران زین پس من و تو داریم جشنی تو با شهیدان من با اسیران
شیون کنم تو مرغان گلزار شور افکن من افغان طفلان گلگون کفنها سازید حلالم دانم نخواهم بردن دگر جان
من دل ندارم محمل ندارم اشتر مرانید ای ساربانان وقت وداع است آخر نگاه آمد نی وقت راحت ای نابکاران
خیل حجازیم ز اهل نیازیم خوار از چه باشیم همچون غریبان الشمر کافر خصم پیمبر ما را میازار ای نامسلمان
ای بیمروت یک لحظه فرصت تا دفن سازیم نعش شهیدان **نظم** به پشت ناقه سکینه بچشم گریان رفت
فغان مریم آل علی به کیوان رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس هشتم در بیان زن یهودیه در قتلگاه شهیدان

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا مصیبة من بمحنة نفسه مهجته و اطاع الله فی سره و علانیته الذی جعل الله الشفا فی تربته
و اجابة الدعا تحت قبته و الائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی و ابن جنة الماوی زین مکة و منی و
نحر زمزم و صفا حجة الله الکبری و صریع الدمعة العبری الذی فی قتله بکت السماء و تزلزلت الثری مولینا و مولی
الکونین ابی عبد الله الحسین ایها الاخوان نوحوا فی مصیبة من ناحت علیه بنت امیر المؤمنین علیه السلام بصوت مفجع
حزین و هی تقول **شعراً** یا امنا الزهرا ارایت النسا قومی انظری حال الیتامی الحسر
و ابکی لقتلاک الذین بکربلا اضحوا مزاراً للسباع الکثر و ابکی الحطیم علی الصفا متلهفاً من فیض منحره ببرد احمر
متجرعاً کاس الردی ظمآن و ما بل الصدی الا بغیض المنحر عریان مسلوب الردی جثمانه نادی سدی فوق الثری بقفر
سفاله عند الشریعة یشتکی ظمآ و والده ولی الکوثر عجباً له من لاهف کیف اشتکی عطشاً و فی یمناه خمسة ابحر
لله نائبة تقاصر دونها کل النوائب فی جمیع الاعصر و یزید یرفل فی الحریر و یحتسی خمراً و یعلو فوق ذروة منبر

و بنات کافة الکفور مصانة فوق الارائک و المقام العبقری و بنات فاطمة البتول تساق فی قتب النیاق بکل واد مقفر
تهدی الی متجبر فی کفره سحقاً له من کافر متجبر ای شیعه عجب ماتم و غمی است که جمیع مصایب در جنبش شادی
و همه گرفتاریها آزادیست فراقی را که ما تاب استماعش نداریم چگونه آل بیت رسول برای العین مشاهده نمودند خصوصاً جناب
زینب که علی الدوام در تاب و تب بود و گویا در ماتم برادر میگفت **نظم** در بر نموده خامه خون آنکه جبرئیل آورد از بهشت
از بهشت برین پیرهن دریغ بر جرح یک سهیل و بهر عضو این بدن از زخمها هزار سهیل یمن دریغ در کربلا
شهید سلیمان نخورده آب در شام چیده بزم شراب اهرمن دریغ آل نبی غریب و بدست ستم اسیر آل زیاد
کامروا در وطن دریغ گفت این حدیث راوی گفتن خموش شد بگریست آنقدر که تو گفتی ز هوش شد
خدا رحمت کند دیده گریه کنند کاز او تعزیه دارا نرا حضرت امام رضا ؑ میفرماید که هر که مصیبت ما را متذکر
شود و دل او بدرد آید بجهة آنچه بما رو نموده با ما خواهد بود در همان درجه که از برای ما بیاشد در قیامت و هر کس دیگری را
متذکر سازد و بگریاند او را چشم او نخواهد گریست در روزیکه همه چشمها گریانند و هر که بنشیند در مجلسی که احیا کنند امر ما را در آن
یعنی اعتقاد و محبت ما را در دلها راسخ و محکم سازد یا آنکه فضیلت ما را و یا منقبت ما را در آن مجلس ذکر کند که باعث
زیادتی محبت مردم بما شود یا آنکه المهائیکه بهریک ما رخ داده بیان کند و دل مردم را از برای خاطر ما بدرد آورد
نمیرد دل او در روزی که همه دلها مرده باشد و باسانید معتبره ذکر کرده اند که نشد روزیکه نام مظلوم کربلا را در حضور حضرت
صادق ببرند و آنروز کسی آنجناب را خندان به بیند تا شب حضرت فرمود هر که نفس مهموم یعنی آه سردی از برای ما بکشند چند
او را ثواب باشد مانند تسبیح و تقدیس الهی پس خوشا بحال کسانیکه بگریند و بگریانند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بکردانند در کتب
معتبره اصحاب مرویست که شخصی از طایفهٔ بنی اسد گوید که زراعتی داشتم بر سر نهر علقمه بعد از اینکه لشکر بنی امیه اجساد خبیثه
خود را دفن کردند و رفتند بدنهای شهدا بیغسل و بیکفن بر روی خاک افتاده بود من عجایب بسیار از ایشان دیدم من جمله چون
باد میوزید بوی مشک و عنبر از ایشان ساطع میشد بحدیکه مشام جان را معطر میساخت و چون هوا ساکن میشد ستارگان آسمان
فرود می آمدند بزمین و باز صعود میکردند و من با عیال خود در آنجا بودم و کسی را نمیدیدم که از او سؤال کنم و همین که آفتاب غروب
میکرد شیری از طرف قبله نمایان میشد من شیر را که میدیدم فرار میکردم و بمنزل خود میرفتم طلوع آفتاب که می آمدم شیر را میدیدم
که مراجعت مینماید با خود خیال کردم که گویا ایشان کفشند اینها خوارج اند ابن زیاد امر بقتل ایشان نمود منکه خارق عادت از ایشان
می بینم والله امشب میروم بر خود حرام میکنم که بنگرم این شیر با کشتها چه میکند چون غروب آفتاب شد همان شیر را دیدم که
می آمد بدقت بدو نظر کردم دیدم شیر بسیار عظیمی است از مشاهده آن اعضای من بلرزه در آمد پس بخاطرم گذشت که
اگر قصد این شیر خوردن گوشت انسان باشد لامحاله مرا خواهد درید من در این خیال بودم که از من گذشت و التفاتی ننمود و
داخل قتلگاه شد یک یک کشتها را بو میکرد تا آنکه رسید ببدن بی سری که مثل آفتاب در میان ستارگان میدرخشید چون
آن کشته را دید بدو زانو پیش او از پا در آمد من یقین کردم که او را خواهد خورد دیدم صورت خود را بر آن بدن پاره پاره
گذارد و صدای ناله و همهمه او بلند شد **نظم** گهی چو تعزیه داران نشست بر سر او گهی چون ماتمیان گشت گرد پیکر او

کهی بگریه سرخویش را زدی بزمین　چو آن کسی که ستم پیشه را کند نفرین　کهی گریست براو چون پدر بزاری زار
کهی فتاد بپهلوی او برادر وار　گفتم والله این اعجوبه ایست پس در آنجا ماندم تا شب تار شد شمع و چراغ بسیاری
دیدم که افروخته شد و صدای گریه و زاری در آن زمین بلند شد پس تأمل نمودم آواز را از زیر زمین شنیدم چون صداها در هم
بود تشخیص کلمات را نمیدادم چون بسیار گوش دادم شنیدم یکی میگفت وَاحُسَيْنَاهُ وَااِمَامَاهُ وَاذَبِيحَاهُ وَاشَهِيدَاهُ قَتَلُوكَ
وَمِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ كَاَنَّهُمْ لَمْ يَعْرِفُوكَ　یعنی ای حسین مظلوم و ای امام مغموم ترا کشتند و از آب فرات منعت کردند
گویا ترا نشناختند چون این شنیدم برخود لرزیدم و گرد یک آن صدا رفتم گفتم ترا بخدا قسم میدهم که تو کیستی و این گریه کنندگان
کیانند گفت ما زنان جنیانیم گفتم شما را چه میشود گفت هٰذَا عَزَانَا عَلَى الْحُسَيْنِ الْمَغْمُومِ الشَّهِيدِ وَهٰذَا نِيَاحُنَا عَلَى الْاِمَامِ السَّعِيدِ یعنی اینست
عزا و نوحه ما بر جناب سید الشهدا گفتم بلا حسین همانست که شیر پهلوی او می نشیند و او را چون پدر در بر میگیرد گفت بلی و تو آن شیر را
نمی شناسی گفتم نه والله گفت آن شیر پدر حسین مظلوم است که هر شب می آید و بر فرزند خود میگرید　منقولست که عبور کاروانی
از بیابان کربلا افتاد و با ایشان زن یهودیه بود که با شوهر بسفر میرفت اتفاقاً روز دوازدهم محرم در کنار فرات منزل نمود
زن در بستر راحت خفت و مشوش از خواب برخواست با کنیز خود گفت که خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته ام نمیدانم
این چه زمین است برخیز تا برویم در این بیابان ساعتی تفرج نمائیم بلکه گشایشی بگرفتگی خواطر من رسد چون داخل آن صحرا شدند دیدند
که مرغان بسیار در هوا پرواز میکنند و بر زمین می آیند و بالا میروند و صدای غریبی می شنیدند که بنوحه و زاری و ماتم داری
میمود زن با کنیز گفت نمیدانم این مرغان برای چه در اینجا جمع شده اند بیا تا نزدیک برویم چون رفتند دیدند که در این
آن شوره زار کشتگان گلبدن بسیار افتاده اند و پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا بدن ایشان را از مشک و عنبر پرورده
اند اول بقنداقه کودکی رسید دید که شیر از پستان نخورده چون غنچه نشکفته پژمرده آن قنداقه را برداشت در و بگلویش نهاد
و گفت　هاتف　نداست که توئی لاله کدام چمن　شکوفه چمن کیستی بگو با من　چو لاله پیکرت از پای تا بسر خونست
تو راست حال چنین حال مادرت چونست　کشنده تو یقین زاهل ملت و دین نیست　بهیچ ملت و مذهب بگو که این
آئین نیست　مگر نبود ترا مادر و پدر بحیات　که تا ز دست ستم پیشه ات دهند نجات　خبر نداشت که براو گروه کین پیشه
گشاده اند کمان ستم بدوش پدر　خبر نداشت که پستان مادرش را شیر　نمانده بود که دادند شیر سش از سر تیر
خبر نداشت که این غنچه ریاض وفاست　شکوفه چمن گلبن حیا زهراست　خبر نداشت که خورشید عالمین است این
خبر نداشت علی اصغر حسین است این　زن آن کودک را در بغل گرفت و رو بکشتگان نهاد در آن میان گردش
میکرد و از هر یک که میگذشت علامتی میدید آه آه　لمؤلفه　یکی را دید در دستش حنا بود　جوان سروقد دلربا بود
ولی از ضرب نیزه پاره پاره　بتن زخمش فزون بود از شماره　نمیدانست کان زیبنده شمشاد　بدشت کربلا گردیده داماد
از نعش قاسم در گذشت چون چند قدم رفت دید علمی افتاده است قدری دگر رفت دست بریده و مشک دریده دید
همین که پاره دیگر رفت نعشی را دید که بی سر و دست افتاده　له　شهیدی دید تن چون آفتابی　جدا دست و بپیشش مشک آبی
عیان شد نزد عقلش که سقاست　ولی بی تشنه او مقتول اعداست　نبود او را خبر زان زهره ناس　که نام نامی او هست

عباس　پس از آن نعش در گذشت بخشته دیگر رسید یافت که عزیز یوسف وار از حسد در آن بیابان گرفتار
و گرگان روزگار بدن پاکیزه اش را پاره پاره کرده اند　وله　جوان نوخطی را دید در خون　قدش کشته نگون از دور
گردون　بدن گلگل همه از تیر و خنجر　بعینه قامتش قد پیمبر　بخود گفتا ندانم این جوان کیست　که از دیدار او عقلم بسر
نیست　نمیدانست نور نیر کیست　نمیدانست فرزند حسین است　علی اکبر و شبه رسول است　عزیز قرة العین
بتولست　اما بر هر یک که میگذشت نقش غمی از قلم فکرت بر لوح خواطر مینوشت و بفراست می یافت که هر یک در
سپهر بزرگی و شان اختری و در سلک ایمان و ایقان سروری بودند　هاتف　یکی را دید چون جرجیس و آن یک را چو ایوب
یکی را دید چون یوسف یکی را دید یعقوبش　ناگاه نظرش به پیکر غرقه در خونی افتاد سپهری دید خم تن انورش از ستاره
افزون مهری دید منکسف در کسوف خون بالای و آلایش براستی سرو باغ عظمت و جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا
افتاده پیکر خورشید آرایش بدرستی مهر سپهر شوکت و اقبال ولیکن افسر بها از سر نهاده　له　ببرج خاکی اندر دید مهری
طپان اندر زمین والا سپهری　سپهری زخمها در آن ستاره　فزون زخمش بتن در از شماره　بخود گفتا ندانم این مسیحاست
و یا موسی کلیم طور سیناست　نمیدانست کان نور دو عین است　سرور سینه زهرا حسین است　زن بی اختیار
از مشاهده تن آن بزرگوار دود از نهادش برخواست و گریان بر زمین نشست و از بس بر آن کشتگان گریست خاک
آن زمین را از دیده خود تر نمود　وله　از بس گریست چشم ترش اندر آن زمین　خاکی نماند خشک که از غم بسر کند زن از شدت
گریه از هوش رفت کنیز خاتون را بهوش بخیمه برد و خود در پای جامه خواب او خفت بعد از ساعتی زن بهوش آمد دید
که جماعتی شمعها و مشعلها افروخته اند در قتلگاه و آغاز نوحه و زاری نموده اند خاتون کنیز را بیدار کرد و گفت برخیز که گویا
صاحبان این کشتگان آمده اند زن یهودیه با کنیز بقتلگاه رفت دیدند جمعی با سر و پای برهنه بر سر نعش سالار کشتگان
بسینه میزنند و حسین حسین میگویند زن پیش رفت و سؤال کرد که ای جماعت شما کیستید و این کشتها کیانند یکی از ایشان در
جواب گفت　وله　این کشتگان ز عترت پاک پیمبرند　بر سروران اهل جهان جمله سرورند　هر یک برتبه اند
فزون از پیمبران　هر یک بقدر از همه خلق برترند　سالارشان حسین علی سبط مصطفی　کش حاملان عرش همه بنده
پرورند　و ما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری آمده ایم پس آن زن بهوش و مدهوش بجا مانده بود که در عالم مکاشفه نمود که
تختی از هوا فرود آمد و سه خاتون ماه رو در او بودند اما یکی از آنها بجلالت و عظمت از همه برتری داشت آمد بر سر نعش سالار
شهدا و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلَدِي وَيَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي يَا حُسَيْنُ　ای نور دیده ترا کشتند و بر خاکت افکندند　نظم
اگر کشتند چرا خاکت نکردند　کفن بر جسم صد چاکت نکردند　یهودیه کوید از فرط ناله و غم از هوش شدم چون بهوش
آمدم اثری از آن زنان ندیدم پس روانه بخیمه خود شدم و بر احوال کشتگان میگریستم

مجلس نهم در بیان آمدن مرغان بر سر نعش شاه شهیدان

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاِمَامِ الْغَرِيبِ النَّجِيبِ الَّذِي بَكَتْ عَلَيْهِ الْوُحُوشُ فِي الْقِفَارِ وَحَرَسَتْهُ السِّبَاعُ مِنْ حَوَافِرِ الصَّافِنَاتِ

وَظَلَمَ الأَشرارِ وَناحَتْ عَلَيهِ الطُّيُورُ فِي الأَوكارِ ثُمَّ أَتَى بَعضُهُم عَلَى جِسمِهِ اللَّطِيفِ النَّحِيفِ وَاختَضَبَ بِدَمِهِ الشَّرِيفِ
وَطارَ إِلَى البُلدانِ لِإِعلامِ أَهلِ الإِيمانِ وَالإِيقانِ بِأَنْ قُتِلَ سَيِّدُ شَبابِ أَهلِ الجِنانِ وَأَشرَفُ أَولادِ عَدنانَ
لَيتَنِي لَهُ الفِداءُ وَنَفسِي لَهُ الوِقاءُ ذُبِحَ كَذَبحِ الشّاةِ وَمُنِعَ مِنَ الفُراتِ بِنَفسِي مَن قَد سَبَوا عِيالَهُ وَأَيتَمُوا أَطفالَهُ وَقَتَلُوا رِجالَهُ
وَنَهَبُوا أَموالَهُ المَحرُوقُ الخِباءِ وَالمَسبِيُّ النِّساءِ نُورُ النَّيِّرَينِ وَشَمسُ الخافِقَينِ أَبُو عَبدِ اللهِ الحُسَينِ **صبا**
چو اهل بیت رانمودند بنده وار بی محمل وجهاز بجهازها سوار از هم بریخت محمل زرین آفتاب وز هم گسیخت اطلس
گردون زرنگار هم کاد ارض زین حرکت کزاشت بیکون هم ناقه فلک شد از این غصه بیقرار ازبسکه خواست
شورش وآشوب از زمین اندر زمانه شور قیامت شد آشکار هریک زسوز ناله بنوعی بتاب وتب هریک
زفرط غم بطریقی فکار وزار آن از دودیده بررخ او اشک لاله گون وین یک کشیده از تف دل آه شعله بار
آن یک برای داغ پسر چهره لاله رنگ وین یک زخون شوهر خود دست وپا نگار آن از غم برادر واین از غم پسر
رخساره پر زخون جگر دیده اشکبار ازیکطرف اسیران ناله کنان ازطرف دیگر کشتگان در خاک وخون غلطان نه
آنها را چادر ومعجری نه اینها را کفن وکافوری نه اینها را انیسی جز چشم اشکبار نه اینها را مونسی غیر از مرغان و وحوش قفار
نه آنها را معینی جز جگر سوخته نه اینها را معاونی جز احشار گداخته نه آنها را پرستاری بجز پشت شمشیر نه اینها را دلداری
بجز نوک خنجر وناوک تیر مقام آنها در خرابها منزل اینها در آفتابها بستر آنها خاک سیاه بالش اینها نیزه جفا آنها کف حسرت
بهم سوده اینها سراپا درخون آلوده مرویست که مرغ سفیدی عبورش بکربلا افتاد خود را درخون شهیدان آلوده وپرواز
نمود تا بجائیکه مرغان در نوا بودند وآنمکانی بود در غایت نزهت وآب ودانه وسایه درخت برشاخه درختی قرار گرفته
وبا مرغان سخن آغاز نمود که وَيلَكُم أَتَشتَغِلُونَ بِالمَلاهِي وَذِكرِ الدُّنيا وَالمَناهِي وَالحُسَينُ بِأَرضِ كَربَلا فِي هذَا الحَرِّ مُلقىً عَلَى
الرَّمضاءِ ظامِي مَذبُوحٌ وَدَمُهُ مَسفُوحٌ مُلقىً عَلَى الأَرضِ جُثَّتُهُ بِلا رَأسٍ وَلا غُسلٍ وَلا كَفَنٍ بَدَنُهُ مَرضُوضٌ قَد هَشَّمَتهُ
الخُيُولُ بِحَوافِرِها وَناحَ عَلَيهِ جِنُّ السُّهُولِ وَالأَوعارِ قَد أَغنا التُّرابَ مِن أَنوارِهِ وَأَزهَرَ الجَوُّ مِن أَزهارِهِ یعنی شما بخوشی
هستید وجسد فرزند فاطمه زهرا در کربلا برابر آفتاب تشنه کشته شده تن بیسر درخون خود غلطان پایمال سم ستوران نوحه کننده براو
جنیان ووحوش بیابان خاک از نور جسدش منور خاکتان برسر چگونه آرام دارید چون مرغان این نوای شورانگیز را شنیدند
متوجه عراق گردیدند دیدند که براستی پادشاه حجاز در زمین کربلا شهید کشته گرد نعش آنسرور حلقه ماتم زدند آری **گفتی**
نمود برسر آن تشنه لب چو غمخواری صلا زدند بمرغان بتعزیت داری یکی ببال تنش را زخون نمودی پاک
یکی زداغ دلش کرد جیب جان را چاک یکی زتاب عطش باد میزدی زپرش که شاید از تف گرما خنک شود جگرش
یکی بدور گلش گشت عندلیبانه بشمع کشته او سوخت هم چو پروانه پس از افغان وزاری وطپش وبیقراری
پر وبال خود را از خون آنجناب رنگین نمودند وهریک بناحیه از نواحی عالم پرواز کردند که روان شدند دو مرغ از فراق
نامه بنجف یکی بسوی مدینه یکی بسوی نجف که تا خبر نمایند جد وباب حسین که اطلاع شوند از دل کباب حسین
مرغیکه بمدینه رفت در حرم پیغمبر میکرد دید وَجارَ وَالدَّمُ يَرفِرِفُ يَتَقاطَرُ مِن جَناحَيهِ وَهُوَ يَقُولُ **شعراً**

يا أَهلَ يَثرِبَ لا مُقامَ لَكُم بِها قُتِلَ الحُسَينُ فَأَدمُعِي مِدرارا وَالجِسمُ مِنهُ بِكَربَلاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّأسُ مِنهُ
عَلَى القَناةِ يُدارُ یعنی کشته شد در کربلا یاران همای اوج دین آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین شد
حسین ابن علی در این سفر سوی بهشت ترجمه از خون خود بر صفحه با لم نوشت انگاه پرواز نمود وداخل گلستان
مدینه شد در حالتیکه خون از پر وبالش میچکید وبصدای بلند مینالید آن بوستان از مرد یهودی بود وآن یهودی دختری داشت
از چشم کور واز دست وپا فالج وبانواع مرضها مبتلا پدرش او را از برای تغییر آب وهوا در آن بوستان برد وخود بجهة مهمی
بشهر رفت شب ممکن نشد که مراجعت کند دختر شب از ترس خوابش نمیبرد چون پاسی از شب گذشت آواز مرغ حزینی
بگوشش رسید آن علیله زار چون بسمل بطپیدن بسیار درآمد تا خود را بپای درختی کشید که مرغ بر آن نشسته بود سر بالا کرد وگفت
لَهُ ای حزین گویا توهم از آشیان دوری چو من از فراغت دوری واز عیش مهجوری چو من ظاهرا از دیدن احباب
چشمی بسته گز فراق رویشان در گریها کوری چو من مرویست که قطره خونی از بال مرغ چکید بچشم دختر چشمش روشن
شد چشم دیگر را پیش برد قطره دیگر چکید آنهم بینا گردید پس یک یک اعضای علیله خود را بزیر قطرات خون میکشید وصحیح میگردید چون
صبح شد یهودی در آن باغ درآمد از هر طرف نظر کرد دختر را ندید ناگاه نظرش بزیبا صنمی افتاد که گویا دختر شاه پریان در آن
بوستان میخرامد یهودی از آن سرو باغ خوشنودی پرسید که ای رعنا غزال مرا دختری در دام غم مانده در این بوستان بود
آیا از آن خبری نداری دختر خندان شد وگفت وَلَهُ منم آن دختر بیمار زارت منم پرورده دوشش وکنارت
منم آن مانده در دام مصیبت منم آن خوانده بزم محبت منم آن عاجز بیدست وپائی که راهی را نمیبردم بجائی
محبت سعی خود در کام من کرد نواخوان وخرامان در چمن کرد یهودی از استماع این کلام بیهوش شد چون بهوش آمد صورت
حال را پرسید دختر وقایع را تقریر نمود آمدند بپای درختی که مرغ بر آن نشسته بود یهودی سر بالا کرد مرغ بخون آلوده غم
فرسود را دید که سنگ پر وبالش را درهم شکسته قالَ اليَهُودِيُّ أَيُّهَا الطَّيرُ أَسأَلُكَ بِالَّذِي خَلَقَكَ أَن تُكَلِّمَنِي بِإِذنِ اللهِ
ما هذَا الدَّمُ وَما جَرى بِحالِكَ وَمِن أَينَ تَكُونُ لَقَد أَتَمَنّى لِقاءَكَ ای مرغ ترا بخدا قسم میدهم که با من سخن بگو وَلَهُ اندرین بستان
تو ای مرغ نواخوان کیستی راست گو بهر خدا مرغ سلیمان نیستی طایر قدسی در این بستان ویا روح الامین مرغ
امینی تو یا جبریل رب العالمین از نگاه خون بالت میرود هوش از سرم وز شرار سوز آهت خون زند جوش از سرم
این چه خون باشد که اکنون میچکد از بال تو من بقربان تو واین خون واین احوال تو قفل از زبان مرغ برداشته شد وگفت
وَلَهُ من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود مرغ نامه آور کربلایم ای یهود کربلا دانی چه باشد پای تخت شاه دین
جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین ای یهودی شد حسین فرزند پیغمبر شهید در زمین کربلا شد کشته قوم یزید
یهودی با خود خیال کرد که اگر جد وپدر حسین برحق نبی بودند این معجزه از خون فرزند ایشان ظاهر نمیشد پس رو بطرف کربلا
کرد وگفت وَلَهُ بیعت خون تو ایشه کشته بند گردنم میکشد از ورطه عصیان بکوی ایمنم من ز دین خود بری گشتم ترا
کردم گواه مرغی از کوی توام پیدا شد ونمود راه میبرم در گلشن ایمان ببال دین تو خود من بقربان تو واین
آئین تو پس آن یهودی با جمع کثیری مسلمان شدند وآن مرغ از آنجا پرواز نمود گویند بر دیوار خانه پیغمبر قرار گرفت

وچندان نالید که فاطمه دختر امام حسین خبردار شد و از حجره بیرون آمد وَلَهُ نشسته دید بدیوار مرغ خونینی چه مرغ
بیک بخون غرقه بال رنگینی بسوز آتش هجران سمند رزاری ز شهر تشنه لبان مرغ نامه برداری شکسته بال حزینی فکنده
سر در پیش ز سوز سینه نشسته بسایه پر خویش دلش بسینه زانده بال و پر میزد نگاه حسرت او حلقه بدر میزد
نشان دشت شهادت ز بال و پر میداد دلش ز سوزش لب تشنگان خبر میداد فاطمه از مشاهده آنمرغ دلش
در شک افتاد خود را بپای آن دیوار رسانید اما از خون بال آنمرغ فال یاس میدید پس بشفقت تمام از آنمرغ پرسید وَلَهُ
که ای رسیده ز ره خون کیست بر بالت چه رویداده که اینگونه گشته احوالت ترا چه شد که چنین غرقه خون سر و رویی
که از قومی شوم سخت آشنا بویی مگر تو هم بفراق کسی گرفتاری مگر تو هم چو من این داغ غم بجان داری مگر تو هم
پدرت رفته است سوی سفر مگر تو نیز غذا میخوری ز خون جگر مگر تو هم ز برت یار و اقربات جداست مگر تو نیز
دو چشمت براه کربلاست اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی وگرنه از چه سبب خون ز بال افشانی ایمرغ ترا
بخدا قسم بگو بدانم از کجا می آیی و چه خبر داری و این چه خونست بر بال تو و چرا پریشانست احوال تو وَلَهُ بکربلا تو اگر رفته
بکن خبرم بگو بمن که چگونه است حالت پدرم خدا نکرده دیده است باب من ستمی ز کوفیان رسیده بحضرتش المی
بگو که اکبرم آن نوجوان کجا دیدی از و سراغ علی اصغرم نپرسیدی سکینه هیچ خبر از من غریب گرفت خبر
ز حال من زار غم نصیب گرفت از نالهای زار زار آنطفل قفل از زبان آنمرغ برداشته شد و در جواب آن بی بی گفت
وَلَهُ در دلم راز دیست اما قوت تقریر کو خامه را در این مصیبت قدرت تحریر کو خواهم ز هجران بگریم دیده پر آب کو
درد دل خواهم بگویم با توانا تاب کو فاطمه غشش بیش از پیش شد دلش بیقرار چشمش اشکبار گردید سیلاب اشک از دیده
رخصت داد و رو بکربلای پدر کرده میگفت وَلَهُ پس از زمانی بیدی که آمده خبرت سؤال میکنم از قاصد شکسته پرت
کبوتری ز دیارت رسیده خونین بال چه دست بسته زبان که نیست تاب مقال آیا کبوتر پر خون گذشت بر تو
من رسید نوبت تو باز گو من تو سخن نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ مَن تَنعاهُ وَیلَکَ یا غُرابُ قالَ الاِمامُ
فَقُلتُ مَن قالَ المُوَفَّقُ لِلصَّوابِ اِنَّ الحُسَینَ بِکَربَلا بَینَ الاَسِنَّةِ وَالضِّرابِ فَابکِ الحُسَینَ
فَقالَ لی حَقّاً لَقَد سَکَنَ التُّرابَ ثُمَّ استَقَلَّ بِهِ الجَناحُ وَلَم یُطِق رَدَّ الجَوابِ فَبَکَیتُ مِمّا حَلَّ بی
بَعدَ الدُّعاءِ المُستَجابِ روایتست که آن طایر بخون رنگین زبان حال باو گفت کی یتیم حزین چه احتیاج
که گویم رسولم از چه دیار که خون بال و پرم حال دل کند اظهار ولی چو نیست برای رسول غیر بلاغ کنم
بیان ز برای تو شرح سینه داغ ز سرگذشت غریبان کنون دهم خبرت بریده باد زبانم که کشته شد پدرت
برادرت ز سر زین فتاد لال شوم بخون طپید که در خاک پایمال شوم هزار جان من و تو فدای عباست
بریده گشت ز تن دستهای عباست بیا که از غم قاسم نمایمت حالی که در عروسی او بود جای تو خالی
دمیکه حجله قاسم ز باد ظلم شکست دمیکه خواهرت از خون او حنای ببست همه بیاد تو بودند وقت دامادی
که جای فاطمه خالیست اندرین شادی برای آب نمود العطش سکینه تو نهاد داغ فراقش فلک بسینه تو

فاطمه چون اینکلمات را شنید بیهوش گردید و چون بهوش آمد مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت درید میگفت وَلَهُ شوم فدای
تو ای باب بیکس زارم ز هجر روی تو با خویش ماتمی دارم رسیده وقت که عازم بکربلات شوم ز روی صدق
و صفای پدر فدات شوم چون این خبر بمنافقین رسید گفتند این دختر سحر آل عبدالمطلب را تازه کرد تا آنکه بوضوح
پیوست شهادت آنجناب عَلَیهِ سَلامُ اللهِ المَلِکِ الوَهّابِ

مجلس دهم آمدن بنی اسد در کربلا و دفن نمودن شهدا رض

صَبراً عَلی مَضَضِ الزَّمانِ فَاِنَّما شِیَمُ الزَّمانِ قَطیعَةُ الاَمجادِ فَیا اِخوانی کَیفَ السُّکونُ فی هذِهِ الرَّزِیَّةِ العَظیمَةِ وَیا اَخِلّائی کَیفَ
السُّلُوُّ عِندَ اِستِماعِ هذِهِ المُصیبَةِ العَمیمَةِ آسمانها خون فشان طبقات زمین لرزان فرزندان ابوتراب با دل کباب بروی خاک
با تن صد چاک وَعِیالُهُ فاقِداتٌ حاسِراتٌ حافِیاتٌ نائِحاتٌ وَاَطفالُهُ باکِیاتٌ نائِحاتٌ صارِخاتٌ جازِعاتٌ
همه با چشم اشکبار و دل خونبار دست بسته سینه خسته بی پدر و مادر و بی مونس و یاور گاهی در شهرها زمانی در خرابها گاهی
بر سر بازارها اوانی بر سر کوچها مو کنان مویه کنان وَشَهیدُ الحُسَینِ مَطروحٌ عَلَی التُّرابِ وَرَأسُهُ فَوقَ الحِرابِ خَدُّهُ تَرِبٌ
شَیبُهُ خَضیبٌ بِلا غُسلٍ وَاَکفانٍ ثاوٍ عُریانٍ شعراً لَیسَ تابوتٌ لَهُ اِلّا سِنانُ الظّالِمینَ
لَیسَ کافورٌ لَهُ اِلّا تُرابُ کَربَلا عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار آه آه
ای شیعه تنی را در خاک و خون آغشته شد که زیب عرش کبریا و زینت بر دوش رسول خدا بود چنانچه حضرت رسول فرمود
که چون قیامت شود عرش پروردگار را زینت نمایند و دو منبر از نور بگذارند در یمین و یسار عرش که طول آنها صد میل
باشد و حسنین بر آن منابر بایستند و حق تعالی عرش خود را با ایشان زینت دهد چنانچه زن بگوشواره مزین گردد و مکرر
جناب پیغمبر فرموده که ایشان دو ریحانه و دو گل بوستان منند و سید جوانان اهل بهشتند و بسند صحیح از صادق آل محمد مرویست
که جناب امام حسن ع روزی بر منبر موعظه میفرمود آنگاه گفت خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و بهر
از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری هزار در هست و آنجا هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی تکلم
میشوند که دیگران نمی فهمند و من و برادرم حسین آن لغتها را می فهمیم و بجز ما امام و حجتی ندارند بفدای آن حجة خدائیکه در کربلا حجة را
بر کوفیان تمام کرد فرمود که فرزند فرزند خلیلم آتش بخیمه اش زدند گفت نژاد اسمعیلم گوسفندوار سرش را بریدند مرویست که
چون آنحضرت در زمان طفولیت بخدمت پیغمبر مشرف میشد آنجناب زیر گلوی مبارکش را میبوسید میگریست و میفرمود
این موضع شمشیر مشرکین است چون جناب فاطمه شنید وحشت نمود حضرت فرمود آیا راضی نیستی که در قیامت امر تو را
ممضی دارند آیا راضی نیستی که پسر تو حامل عرش کبریا باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد و شوهر تو ساقی کوثر
روزی که همه خلایق تشنه باشند او شیعیان خود و گریه کنندگان بر فرزند ترا سیراب نماید حدیثست که در حال وفات جناب
پیغمبر لب تشنه فرات را بسینه گرفت و عرق جبین مبارک را بروی آنحضرت میریخت و میفرمود مرا با یزید چکار است
خدا لعنت کند او را و بیهوش میشد چون بهوش می آمد حسین را میبوسید و آب از دیده گان میبارید لمؤلفه گویا میدید

جسمش را فتاده بر زمین   با هزار و نهصد و پنجاه زخم از تیر کین   گوئیا میدید عریان او فتاده بر تراب
از عطش یکسو کباب و هم ز تاب آفتاب   گوئیا میدید اسب کین بروی سینه اش   پایمال از جور عدوان سینهٔ بی کینه اش
گوئیا میدید سرها را بنوک نیزها   گوئیا میدید تنها را بدشت نینوا   گوئیا میدید اطفالش بزنجیر ستم
دختران گیسو بگیسو بسته چون صید حرم   گوئیا دید اولاد علی را دستگیر   جملگی بازو بباز و بستهٔ شمر شریر
گوئیا میدید زین العابدین با جسم زار   با غل و زنجیر بر پشت شتر گشته سوار   گوئیا میدید بر راس شهنشاه شهید
هم چو خور در طشت زر بنهاده در بزم یزید   گوئیا میدید در بزم شراب آن پلید   چوب میزد بر لب و دندان شاه کربلا
والد المؤلف وَزَیْنَبُ تَبْکِی ثُمَّ تَنْدُبُ جَدَّهَا   وَاَدْمُعُهَا کَالسَّیْلِ مِنْ عَیْنِهَا تَجْرِی   اَلَا یَا رَسُولَ اللهِ یَا خِیرَةَ
الْوَرٰی   اَمَا اَنْتَ دَارٍ یَا مَلَاذِی بِذَا الْاَمْرِ   اَیُقْتَلُ ظُلْماً غَوْثُنَا وَعِمَادُنَا   وَیُتْرَکُ مُلْقاً فِی التُّرَابِ بِلَا قَبْرِ   اَیَا جَدُّ هٰذَا الْخَیْلُ
غَارَتْ لِنَهْبِنَا   کَاَنَّ حَشَاهَا قَدْ خُلِقْنَ مِنَ الصَّخْرِ   اَیَا جَدُّ هٰذَا ابْنُ الْحُسَیْنِ عَلِیُّنَا   عَلِیلٌ تُسَاوِی الصَّدْرَ مِنْهُ مَعَ النَّحْرِ
وَقَدْ اَوْثَقُوهُ بِالْحِبَالِ کَاَنَّهُ   صَلِیبٌ جَنٰی وِزْراً وَعُوقِبَ بِالْوِزْرِ   یعنی زینب خاتون میگفت ای جد بزرگوار آیا خبر
داری که حسین را کشته اند و بخاک و خون آغشته اند و بروی زمین بی مزارش انداخته اند یا جدا اینک اسب دشمنان برای
غارت ما رسیده بنوعی که گویا دل ایشان از سنگ است و این فرزند علیل حسین است که او را بزنجیر گران کشیده اند و از ضعف
سینه و پهلوی یکسان شده است و او را آزار مینمایند چون گنه کاری که او را بتلافی گناهانش ایذا نمایند ایشیعه بخدا بر تربیت
آن جناب این بود که میدید جسد پدر و عمو و برادر برابر آفتاب افتاده است و نمی توانست ایشانرا بخاک سپارد در حال آنکه
بر امام لازم است که هرگاه امامی در مغرب بمیرد و او در مشرق باشد برود و او را تجهیز و تکفین نماید اما بمضمون لَیْسَ عَلَی
الْمَرِیضِ حَرَجٌ این تکالیف از آنجناب ساقط گشته بود و لکن دلش دردناک و دیده اش نمناک بود و از این غم و غصه لحظهٔ   لَیْسَ عَلَیهِ
نمی آسود و از آنطرف عمر سعد لعین توقف نمود و اجساد خبیثه کوفیانرا دفن کرد و کسی بدفن اجساد طاهره شهیدان نپرداخت
نقی بخاک مانده جسدهای کشتگان پسر   خصوص نعش علی اکبر و علی اصغر   کسی نبود که اجساد آن شهیدان را
کند حنوط در آن دشت آن غریب یار را   ابن بابویه بسند معتبر ذکر کرده که جماعت بنی اسد در آن حوالی بودند و از
خوف ابن زیاد جرئت نمی نمودند که آن کشتهارا بخاک بسپارند زنان با موی پریشان بنزد مردان آمدند و گفتند که این چه
بی حمیتی است می بینید که امروز سه روز است عزیز فاطمه برابر آفتاب افتاده چرا نمیروید نعش آنسرور را بر دارید
گفتند ما از ابن زیاد میترسیم پس اجازت دهید که ما بدفن آنجناب بپردازیم اگر ما را کشتند بفدای دختران علی چون مردان
این حمیت را از زنان خود دیدند هر یک بیل و کلنگی برداشته رو بقتلگاه نهادند چون آن کشتها سر نداشتند و بعضی دست
نداشتند در کار خود حیران مانده بودند **وَلَهُ** که ناگه از طرف قبله همچو باد صبا   سوار مهر لقائی ز دور شد پیدا
بسر عمامهٔ سبزی و لیک ژولیده   بسان چشم غزالان سیاه پوشیده   بعکس حضرت یعقوب ناله سر میکرد
که او پسر ز پدر این پدر ز پسر میکرد   سرشک از بصر خود چو ابر میبارید   قرین ناله و غم تا بقتلگاه رسید
پرسید ای جماعت شما کیستید و حیران بهر چیستید گفتند آمده ایم که این کشتها را بخاک بسپاریم اما ایشانرا نمی شناسیم فرمود هر کجا نعشی را

که بیاورید

که بیاورید نامش را بشما میگویم دو نفر بر سر زنان خون دل از دیده ریزان داخل بقتلگاه شدند اول مرتبه نعشی را آوردند
که هنوز خون تازه از رگهایش جاری بود گفتند **لَهُ** که این جوان که شده پاره پاره پیکر او   بخون و خاک طپانست جسم
لاغر او   ز کشتگان دیار بلا و محنت کیست   ضیاء چشم که و نام نامی او چیست   چون نظر آن سوار بر آن کشته افتاد
سیل اشک از دیده رخصت داد و فرمود بدانید **وَلَهُ** شبیه ختم رسولان محمد عربی است   علی اکبر نوباوه حسین علی است
بیاری پدرش با دو دیده گریان   ز خیمگاه روان شد بجانب میدان   مخالفان دغا چون نظاره اش کردند
بضرب تیغ و سنان پاره پاره اش کردند   بعد از شناختن علی اکبر دو نفر نعش دیگر برآوردند و عرض کردند **وَلَهُ**
بگو برای خدا ای جوان غم فرجام   که این شهید ستم پیشه را چه باشد نام   مگر که کرده عروسی بدشت کربلا
چرا گرفته ز خون تنش بدست حنا   فرمود که ای قوم بدانید **وَلَهُ** شهید تیغ جفای گروه بی پرواست
بنام قاسم و داماد سید الشهداست   همین نه از ستم ابن سعد ناشاد است   ندیده کام ز دنیا و تازه داماد است
باز صدای آن جماعت از شناختن نعش قاسم داماد بناله و فریاد بلند شد پس از آن یکنفر قنداقه طفل شیرخواری آورد که گلویش
از خدنگ ظالمی چاک و در گاهواره خاک آرمیده بود و گفت **جوهری** این طفل صغیر که گلویش شده صد چاک
از ناوک ظلم و ستم حرمزهٔ بی باک   طوطی شکرخوار و گل باغ که باشد   نور بصر و لاله پر داغ که باشد   نوشیده
ز پستان خدنگ از چه سبب شیر   افتاده در این دشت چنین بیکس و دلگیر   آنسوار قنداق آنطفل را در بر گرفت
و بوسه بحنجرش داد **لَهُ** علی اصغر بی شیر سرور دین است   گلو شکافته از ضرب ناوک کین است   ز تاب تشنه
لبی شد بروز عاشورا   بروی سینه بابش نشان تیر جفا   بعد از آن جمعی آمدند و عرض کردند که نعش دیگری کنار نهر
علقمه افتاده و دست ندارد و چندان زخم بر پیکرش زده اند که نمیتوان او را حرکت داد فرمود بیائید تا من او را بشما
بشناسانم چون آنجوان غلطان رسید او را چون جان در بر کشید و گفت **نقی** همای اوج وفا نور دیده ناس است
برادر شه لب تشنه کام عباس است   که این شهید علمدار لشکر دین است   برادر خلف خاتم النبیین است
خلاصه آن نعش را در همان موضعی که حال مدفون است دفن ساختند و آنگاه بدفن نعش شاه شهدا پرداختند آه آه آنسوار
صورت بحنجر بریده آن امام اخیار نهاد و رو بجانب قبر رسول مختار کرد و گفت وَا مُحَمَّدَاهُ هٰذَا حُسَیْنُکَ مَطْعُونٌ بِالرِّمَاحِ
وَالنِّبَالِ مُرَمِّلٌ بِلَا کَفَنٍ وَکَافُورٍ عَلَی الرِّمَالِ شَیْبَتُهُ قُطْنُهُ وَالتُّرَابُ کَافُورُهُ وَنَسْجُ الرِّیَاحِ اَکْفَانُهُ وَعِیدَانُ الرِّمَاحِ
تَابُوتُهُ وَقُلُوبُ الْمَوَالِی قَبْرُهُ یعنی یا رسول الله **محتشم** این کشته فتاده بهامون حسین تست   وین صید
دست و پا زده در خون حسین تست   وین ماهی فتاده بدریای خون که هست   زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
پس آن نعش بحرکت آمد و از راه حلقوم با آواز ضعیف فرمود نور دیده **نقی** خوش آمدی که چه مشتاق دیدنت بودم
همیشه شایق در بر کشیدنت بودم   لب سؤال بدرگاه دوست باز مکن   بکشته پدر بیکست ناز مکن   آنگاه کلنگی
در آن موضع بر زمین زد لوحی کنده و لحدی آماده مهیا گردید **لَهُ** بسان خلد برین چونکه دید مرقد را   ستاده دید
ببالای سر محمد را   بجانب دگرش بود قدرت ازلی   ستاده صاحب تیغ دو سر جناب علی   بپیش روی

همان قبر حضرت زهرا ستاده گریه کنان با دو چشم خون پالا بجانب دگر قبر با هزار محن ستاده گریه کنان حضرت امام حسن بنوعیکه قاعده است میّت را بخاک میسپارند دست پیغمبر گلوی بریده امام حسین را گرفت امیرالمؤمنین کمرش را گرفت امام حسن پاهای برادر را گرفت الغرض بعد از دفن آنجناب سایر اصحاب را بعلت عدم فرصت در موضع دفن نمودند و اینکه حبیب را جدا بخاک سپردند محتمل که از بابت قرابت بود و حر ابن یزید نیز دور واقع شده بود همانجا بخاکش سپردند چون آنسوار برخواست برود دامانش را گرفتند گفتند که بگو برای خدا ای جوان مهرلقا که کیستی و کجا میروی در این صحرا پس آنجناب نقاب از چهره دور نمودند دیدند حجة الله فی الارضین امام زین العابدین علیه السلام است عرض کردند یابن رسول الله مسموع شد که شما را باسیری بردند فرمود بلی اما بر امام واجبست که در هر جا که باشد بیاید و امام را تجهیز و تکفین نماید این فرمود و از نظر ایشان غایب شد

مجلس یازدهم در بیان خواب کوفی حدّاد بدبنیاد

حمد و سپاس مر خداوندیرا سزاست که بی شبه و قیاس است جَلَّ جَلالُهُ وَعَمَّ نَوالُهُ وَلاعَدِیلَ بِجَمالِهِ وَکَمالِهِ وَکَلَّتِ الاَلسُنُ عَن غایَةِ صِفَتِهِ وَتَحَیَّرَتِ العُقُولُ فی کُنهِ مَعرِفَتِهِ بزرگی مخصوص ذات بیزوال حکیم علی الاطلاق ایست که در رحمتش بر بندگان باز و شعلهٔ نار غضبش عاصیان تبه روزگار را دمساز است رَبِّ زِدْ وَلاتَنقُصْ لِمُحِبّی لِحُبَیْنِکَ وَذُرِّیَّتِهِ الاَجرَ وَالثَّوابَ وَضاعِفِ اللّهُمَّ عَلی اَعدائِهِمُ السُّخطَ وَالعَذابَ لمؤلفه

خصوص قاتل فرزند پادشاه حنین شهید خنجر کین حضرت امام حسین
شهیکه جسم لطیفش چو پرتو خورشید نهاده سر بسر خاک از جفای یزید شهیکه بر سر نیزه سرش گرفته مقام
ز کوفه همسفر خواهران شده تا شام شهیکه اهل و عیالش ز کینهٔ اشرار کهی خرابه نشین وکهی بهاره سوار
شهیکه دخترش از شرم زمرهٔ کافر حفاظ صورت خود کرده لختهای جگر شهیکه یک پسری بودش آنهم از تب و درد
ز سرشک دیده چو گلنار و چهره چون گل زرد شهیکه دیده بگیسوی خواهر محزون ز داغ کشته پریشان و از ستم پرخون

ای شیعه هرگاه نام زینب خاتون را مذکور مینمایم دلم کباب میشود و هرگاه اسم امام حسین را بر زبان جاری میسازم دیده دامم پر آب میگردد اگر از سر بریده مظلوم کربلا گویم سراسر عالم را بسوزم و اگر از بیکسی خواهرش بخوانم جامهٔ غم بر اندام موالیان بدوزم زیرا که سر آن بر سر سنان و تن این گرفتار اهل عدوان آن مشغول بتلاوت قران و این در عزایش نوحه کنان محاسن آن یک پر از خون گیسوی این یک پریشان جسم شریف آن پاره پاره و این از شهر و وطن آواره آن سردار شهیدان این سالار اسیران آن رفته سر بنیزه ها این خفته در خرابها از بدو ایجاد تا کنون کسی چون زینب خاتون و امام حسین در فرط محبّت ندیده بلکه نشنیده نسبت گل و بلبل را بایشان نمی توان داد از قراریکه مذکور است جناب زینب این محبّت را با برادر از زمان طفولیّت داشته زیرا که با احدی انس نمیگرفت مگر وقتیکه بدامان برادر میرفت پیوسته چشمان خود را بچشمهای امام حسین می افکند و آرام داشت و این اشعار جانسوز وصف حالیست که بیان میشود نظم

فاطمه گفتا بزینب کی ضیاء هر دو عین
دو ستر بر گو که داری در جهان گفتا حسین

گفت

گفت هستی با حسین اینقدر از چه مهربان
گفت می بینم حسین را کشته تیغ و سنان
گفت داری با حسین مهر از چه ای بدر منیر
گفت می بینم حسین را کشته و خود را اسیر
گفت تا کی چشم را داری بچشمان حسین
گفت چشمم چاک می بیند گریبان حسین

و برتر از این محبّت محبّت پیغمبر با حسین تشنه جگر بود چنانچه در صحایف اخبار آورده اند که روزی جناب سید سادات و منبع سعادات سر دفتر جریده کاینات و شاه بیت قصیده موجودات عَلَیهِ اَفضَلُ التَّحِیّاتِ الزّاکِیاتِ وَاَکمَلُ الصَّلَواتِ الطَّیِّباتِ تشریف داشتند و جناب اَلامِینَ الهُمامَینِ النُّورَینِ النَّیِّرَینِ حضرت امام حسن و جناب امام حسین را بدامان نشانیده بودند و در عالم چه از این خوشتر که مقصود در کنار و حاسد از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و دو دُرّ شب افروز بساحل فتاده از روز آفتاب و مهتاب از یک برج یتافت و ستر جَمَعَ الشَّمسُ وَالقَمَرُ از قیامت بیامده هویدا بود ندانم که دامن پیغمبر را عدن گویم که پر دُرّ و مرجان یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحانست چرا که هُما رَیحانَتایَ مِنَ الدُّنیا در شان ایشانست خلاصه حضرت ایشانرا میبوسید و می بوئید که جبرئیل نازل شد و عرض نمود که خداوند جلیل میفرماید اَتُحِبُّهُما ایشانرا دوست میداری فرمود نَعَم اَولادُنا اَکبادُنا یعنی بلی پاره جگرند و روشنی بصر فرزند ارجمند و جگر گوشه دلبند عرض نمود کدام را زیاده دوست میداری فرمود هر دو را زیرا که دُرّ یکصدفند و ماه آسمان شرفند هر دو پاسبان مکه و مدینه اند و بادبان یک سفینه اند هر دو سبز یکباغند و پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک درجند و اختر یک برجند هر دو شکوفه یکشاخند و برگزیده یک کاخند هر دو جگر گوشه رسولند و آرام دل بتولند هر دو نسل اسد الله اند و سبط رسول الله اند جبرئیل عرض کرد که یکی را بزهر جفا و یکی را بخنجر سر از قفا جدا شهید خواهند نمود فرمود مَن یَفعَلُ بِهِما کی چنین کاری با ایشان میکند عرض کرد گروهی از امّتت تو فرمود اَیُؤمِنُونَ بی آیا ایمان بمن می آورند وَیَرجُونَ شَفاعَتی امید شفاعت از من دارند فَلا وَاللهِ لایَنالُهُم شَفاعَتی بخدا شفاعت من بایشان نخواهد رسید ای جبرئیل بِاَیِّ جُرمٍ وَجِنایَةٍ آیا بچه گناه و تقصیر عرض نمود بی تقصیر و گناه و قصه یوسف را خالق عالم بجهة تسلّی سیدا مم فرستاد بعد از این کیفیت پیغمبر هر وقت نور دیده گان خود را میدید دهان امام حسن و گلوی امام حسین را میبوسید روزی شاه شهیدان بمادر مهربان گفت که دهان مرا ببوی بنگر آیا بوی ناخوشی میدهد جناب فاطمه فرمود حاشا بوی دهان تو از بوی مشک و عنبر بهتر است پس گفت چرا جدم دهان برادر مرا بوسید و دهان مرا نبوسید جناب فاطمه وقایع را از پیغمبر تحقیق نمود حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده که بعد از رحلت ما حسن را زهر میخورانند و پاره های جگرش از حلقومش بیرون می آید این بود که دهان او را بوسیدم و دیگر آنکه ای فاطمه لمؤلفه

این خنجر که بوسه بر آن میدهم بدان
خنجر بران نهند بکربلا ز کین این
تن که پرورش دهم او را چو جان خویش
خواهد بخون طپید چو بسمل که بر زمین
آنسر که داده آتش بر سینهات مکان
خواهد شدن ز بعد تو بر نیزها مکین
اهل و عیال او همه در کند مرتهن
اطفال زار او همه در ریسمان رهین
اینست گردش فلک ای نور چشم من
با دوست آنچنان و بدشمن بود چنین

پس جناب فاطمه از شدّت گریه بیخود شد آنگاه عرض کرد ای پدر آیا آنروز که عزای حسین را بر سر پا خواهد نمود حضرت فرمود جماعتی را خداوند بدنیا میفرستد که عزای فرزند ترا بر پا میکنند و بزیارت ایشان میروند و مزد ایشان بر خدا و من خواهد بود پس خوشا بحال عزاداران و بدا بحال دشمنان

که خصوص قاتل فرزند نازپرورِ او حسین غرقه بخون شهید بیسر او خصوص آنکه سر انور امام حسین زراه کینه و
عدوان نمود نوک سنان خصوص آنکه عیالش اسیر و خوار نمود سر برهنه پشت شتر سوار نمود خصوص آنکه زکین
دست عابدین رابست از این معامله رکن رکین دین شکست وَحُکِیَ عَنْ رَجُلٍ کُوفِیٍّ حَدّادٍ قَالَ لَمَّا خَرَجَ
الْعَسْکَرُ بِحَرْبِ الْحُسَیْنِ جَمَعْتُ حَدِیداً عِنْدِی وَأَخَذْتُ الَّتِی وَسِرْتُ مَعَهُمْ فَلَمَّا طَنَبُوا خِیَمَهُمْ أَقَمْتُ خَیْمَتِی وَسِرْتُ
أَعْمَلُ أَوْتَاداً لِلْخَیْلِ وَأَسِنَّةً لِلرِّمَاحِ وَکُنْتُ بِذَلِکَ وَأَمْثَالِهِ بَصِیراً وَکَانَ أَجْرِی کَثِیراً وَشَاعَ ذِکْرِی بَیْنَهُمْ حَتَّی أَتَی الْحُسَیْنُ
مَعَ عَسْکَرِهِ وَذَهَبْنَا إِلَی نَهْرِ الْعَلْقَمِیِّ وَقَامَ الْقِتَالُ بَیْنَهُمْ وَمَنَعُوا الْمَاءَ عَنِ الْحُسَیْنِ فَقَتَلُوهُ وَأَنْصَارَهُ فَرَجَعْتُ قَاصِداً إِلَی
مَنْزِلِی وَلَمَّا نَزَلْنَا خَارِجَ الْکُوفَةِ وَبِتْنَا تِلْکَ اللَّیْلَةَ فَرَأَیْتُ فِی مَنَامِی أَنَّ الْقِیَامَةَ قَدْ قَامَتْ وَالنَّاسُ یَمُوجُونَ عَلَی ظَهْرِ الْأَرْضِ کَالْجَرَادِ
إِذَا فَقَدَتْ دَلِیلَهَا وَکُلٌّ دَالِعٌ لِسَانَهُ مِنَ الْعَطَشِ وَکُنْتُ أَظُنُّ أَنَّهُ مَا فِیهِمْ أَکْثَرُ عَطَشاً مِنِّی فَبَیْنَمَا أَنَا فِی الْعَذَابِ الشَّدِیدِ وَإِذَا
بِفَارِسٍ عَلَی جَوَادٍ أَغَرَّ لَهُ وَجْهٌ کَالْقَمَرِ وَتَحْتَ رِکَابِهِ الْأُلُوفُ إِنْ أَمَرَ ائْتَمَرُوا وَإِنْ زَجَرَ انْزَجَرُوا فَاقْشَعَرَّتِ الْأَجْسَادُ
مِنْ لِقَائِهِ وَارْتَعَدَتِ الْفَرَائِصُ مِنْ خُطُوَاتِهِ فَرَأَیْتُ عُمَرَ ابْنَ سَعْدٍ فِی عُنُقِهِ سِلْسِلَةٌ مِنْ حَدِیدٍ وَالنَّارُ خَارِجَةٌ مِنْ عَیْنَیْهِ وَإِذَا
أَنَا بِشَخْصٍ أَخَذَنِی فَنَشَدْتُهُ بِاللَّهِ مَنْ تَکُونُ یَا هَذَا قَالَ أَنَا مَلَکٌ مِنْ مَلَائِکَةِ الْجَبَّارِ قُلْتُ مَنْ کَانَ تِلْکَ الْفَارِسُ قَالَ مُحَمَّدٌ الْمُخْتَارُ
قُلْتُ وَمَنْ ذَاکَ الَّذِی خَلْفَهُ قَالَ عَلِیٌّ الْکَرَّارُ قُلْتُ وَمَنِ الَّذِینَ حَوْلَهُمَا قَالَ النَّبِیُّونَ وَالصِّدِّیقُونَ وَالشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحُونَ فَلَمَّا
مَشَیْنَا قَلِیلاً وَإِذَا بِرَسُولِ اللَّهِ جَالِسٌ عَلَی کُرْسِیٍّ أَزْهَرَ أَظُنُّهُ مِنَ اللُّؤْلُؤِ وَحَوْلَهُ الْأَنْبِیَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ فَنَادَی یَا عَلِیُّ مَا فَعَلْتَ
بِظَالِمِی أَهْلِ بَیْتِی قَالَ أَتَیْتُ بِهِمْ ثُمَّ قَدَّمَهُمْ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ فَبَدَأَ یَسْأَلُهُمْ وَاحِداً وَاحِداً أَوْ یَأْمُرُ بِهِمْ إِلَی جَهَنَّمَ تَسْحَبُهُمْ إِلَی النَّارِ
ثُمَّ قُدِّمْتُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَسَأَلَنِی الرَّسُولُ مَا فَعَلْتَ فِی کَرْبَلَاءَ بِفِرْقَةِ عَیْنِی فَحَمِدْتُ اللَّهَ بِقَلْبِی أَنِّی لَمْ أَطْعَنْ بِرُمْحٍ وَمَنْ أَضْرِبْ بِسَیْفٍ
فَأَجَبْتُهُ بِأَنِّی کُنْتُ حَدَّاداً فِی عَسْکَرِ ابْنِ سَعْدٍ قَالَ یَا لَعِینُ أَصْلَحْتَ الرِّمَاحَ وَالسُّیُوفَ لِیُحَارِبُوا وَلَدِیَ الْحُسَیْنَ ثُمَّ
أَمَرَ بِی فَخُلِّیتُ وَإِذَا بِرَجُلٍ کَانَ نَجَّاراً فِی عَسْکَرِ ابْنِ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ قُدِّمَ بَیْنَ یَدَیِ الرَّسُولِ قَالَ لَهُ مَا صَنَعْتَ یَا هَذَا
فِی الْغَاضِرِیَّاتِ بِذُرِّیَّتِی وَوَلَدِی فَأَجَابَ یَا رَسُولَ اللَّهِ مَا فَعَلْتُ شَیْئاً سِوَی أَنِّی أَصْلَحْتُ عَمُوداً لِخَیْمَةِ حُصَیْنِ ابْنِ نُمَیْرٍ الْکِنْدِیِّ
فَبَکَی النَّبِیُّ بُکَاءً شَدِیداً فَقَالَ وَیْلَکَ أَلَمْ تُکَثِّرِ السَّوَادَ عَلَی وَلَدِیَ الْحُسَیْنِ ثُمَّ أَجْلَسَهُ وَکَانَ بَیْنَ یَدَیْهِ طَشْتٌ
مِنَ الدَّمِ فَکَحَلَهُ فَقَدْ أَصْبَحَ مَکْفُوفَ الْبَصَرِ وَنَادَی الرَّسُولُ یَا آدَمُ وَیَا نُوحُ وَیَا خَلِیلُ انْظُرُوا مَا فَعَلَتْ أُمَّتِی بِوَلَدِی وَأَهْلِ
بَیْتِی حاصل عبارت اینست که مرد آهنگری گوید که در لشکر ابن سعد بودم اصلاح نیزه و شمشیر مینمودم و باندک زمانی
کار من بالا گرفت بعد از اینکه امام حسین را شهید کردند من روانه کوفه شدم شبی که در خارج کوفه منزل کردیم قیامت را
در خواب دیدم و از تشنگی زبان از کامم برآمده بود و چنانچه راضی بودم که خون خود را بجای آب بنوشم آنگاه شخص بزرگواری از نهایت
جلال و استقلال گذشت پس ابن سعد را دیدم که زنجیر آتشین در گردن دارد و از چشمهایش شعله میکشد و آنگاه دستی از آتش
مرا گرفت از او پرسیدم تو کیستی گفت ملکی از ملائکه جبارم گفتم آن سوار نورانی که بود گفت محمد مختار گفتم آنکه از عقبش گذشت گفت
حیدر کرار گفتم آنها که باطراف ایشان بودند گفت انبیا و شهدا پس مرا آن ملک برد بنزد آن پیغمبری که وصفش شنیده
بودم دیدم بر کرسی درخشنده نشسته که گویا از مروارید بود پس آنشهواری را که ملک گفت حیدر کرار است رسید

جوهری شاهی و بزرگوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاهی برهمزن حشر اقتدارش جبریل امین رکابدارش
گردیده سوار ناقه نور چتر علمش ز طره حور نسبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانه بدستش
پیغمبر فرمود یا علی چه کردی با قاتلان فرزندم عرض کرد همه را حاضر نمودم از آنجمله مرد نجاری که او را ایستاده حضرت باد فرمود
تو چه کردی در کربلا گفت کاری نکردم جز آنکه ستون خیمه حصین نمیر شکسته بود درست کردم فرمود راست گفتی اما سیاهی
لشکر بودی و دل اولادم را بدرد آوردی پس دیدم طشتی پر از خون پیش روی آنجناب بود قدری بچشم او کشید نابینا گردید
آنگاه امر فرمود یک یک را حاضر نمودند و از ایشان سؤال میفرمود که با عترت من چه کرده اید آنها که یکی گفتا در آن صحرا
دل آل نبی خستم یکی گفتا بروی شاه دین آب روان بستم یکی گفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم یکی گفتا سرش را
تشنه از پیکر جدا کردم یکی گفتا تن پاکش بخاک و خون طپان کردم یکی گفتا سرش را زینت نوک سنان کردم یکی گفتا بچشمش
روز روشن ساختم چون شب یکی گفتا بجسم نازنینش تاختم مرکب یکی گفتا زدم سیلی بعارض دخترانش را یکی گفتا بغارت
بردم اسباب زنانش را پس آنجناب گریه بسیاری کرد اما ایشیعه پیغمبر از مقدمه کربلا باخبر بود و سراسر قوم مشرکین را بشناخت
بلکه مراد از تکرار گریستن بود و ظاهراً سر مشقی است از برای شیعیان خلاصه آن مرد آهنگر گفته که چون این ماجرا را دیدم از دهشت
از خواب جستم نصف بدنم خشک گردیده و مردم از من متنفر بودند لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ إِلَی یَوْمِ الدِّینِ

مجلس دوازدهم در بیان ورود حرم محترم بکوفه

إِلٰهِی أَحْمَدُکَ حَمْداً دَائِماً وَأُثْنِی عَلَیْکَ ثَنَاءً بَاقِیاً نی نی هر زبانی نتواند حمد ترا گوید و همچنین هر بیانی نتواند وادی شکرت را
پوید مَنْ یَقْدِرُ عَلَی ثَنَائِکَ وَشُکْرِ نَعْمَائِکَ سِوَی الصَّابِرِ الْکَظِیمِ وَالشَّاکِرِ الْحَلِیمِ رَیْحَانَةِ الرَّسُولِ وَمُهْجَةِ الْبَتُولِ هر که ترا
شناخت اول قدم در طلبت سر باخت و همچنین مجاهدت در میدان شهادت تاخت حَتَّی بَلَغَ أَعْلَی مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِینَ وَأَقْصَی
مَدَارِجِ الصِّدِّیقِینَ رُوحِی لَهُ الْفِدَاءُ وَنَفْسِی لَهُ الْوِقَاءُ الَّذِی ذُبِحَ فِی أَرْضِ کَرْبَلَاءَ نه پرستاری و نه غمخواری بجز زینب محزون آنهم
با دلی لبریز خون گاهی در پرستاری عیال و زمانی در تسلی اطفال **مرثیه** یکدل بغم نه چون دل نالان زینب است
یکدیده نی چو دیده گریان زینب است غلطان چو شد حسین بخون زینب حزین گفتا بناله گین غلطان زینب است
این سر که همچو مهر بود بر سر سنان این نیر منور سلطان زینب است این شمع انور که ز باد جفا و ظلم
خاموش گشته شمع شبستان زینب است این سرور که اهرمنش سر گرفت از او سردار عالم است و سلیمان زینب است
این ماه آسمان امامت که چهره اش آغشته شد بخون مه تابان زینب است این کلبنی از دم تیغ و سنان تنش
گل گل شکفته نو گل بستان زینب است هر جا زنی که موی پریشان کند ز غم آن یک نشان ز موی پریشان زینب است
هر سینه که آتش غم سر زند از او آن خود نشان سینه سوزان زینب است خدا رحمت کند دید گریه کنند کان تعزیه
داران بر شاه شهید از ایشیعه جناب پیغمبر فرمود بحضرت حیدر که یا علی خالق عالم مرا امر فرموده بمودت حسنین ایضا
عمران بن حصین گوید که روزی جناب رسول بمن فرمود که هر چیز را در دل آدمی محلی هست و هیچ در دل من محل این دو پسر

اندار دمن متعجب شدم فرمود ای عمران خدا امر مرا فرموده بمحبت ایشان و بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که پیغمبر فرمود
که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقائیکه خدا در قران ذکر نموده که هرگز گسسته نشود پس دوست بدارد جناب علی و حسنین را بدرستیکه
خدا در عرش عظمت و جلالت خود ایشانرا دوست میدارد و شیخ مفید از طریق مخالفین ذکر کرده که روزی پیغمبر در سجود بود
حسنین بر پشت آن بزرگوار سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشانرا بملاطفت گرفت و چون باز بسجده رفت بر پشت
مبارکش سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بزانوی خود نشانید و فرمود هر که مرا دوست بدارد باید این دو فرزند مرا
دوست بدارد و ایضاً بهمان سند وارد شده که بهشت بدرگاه الهی نالید که در من ساکن نمودی ضعفا و مساکین را ندا رسید که
آیا راضی نیستی که رکنهای ترا زینت دادم بحسن و حسین ع پس بهشت برخود بالید چنانچه عروس میبالد ابن شهراشوب گوید
که از جناب ختمی مآب پرسیدند که کدام یک از اهل بیت خود را زیاده دوست میداری فرمود حسنین را ایضاً روایت کرده
که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود روزی پیغمبر داخل خانهٔ ما شد در حالتیکه ما زیر جامهٔ خواب بودیم پس پای مبارک را میان
لحاف ما کرد آنگاه امام حسن آب طلب نمود آنجناب برخواست و از دست خود از گوسفندی شیر دوشید و بجهة نور دیدهٔ
خود آورد امام حسین خواست آن قدح را بگیرد از برادر آنسرور مانع آمده فاطمه عرض کرد ای پدر گویا حسن را زیاده دوست
میداری فرمود چون اول او آب خواست خواستم او بیاشامد ای فاطمه روز قیامت من و تو و دو فرزندت با این مردیکه
در زیر جامهٔ خوابست همه در یک درجه هستیم ایضاً روایت شده که در بعضی از اسفار بر اصحاب رسول آب تنگ شد حضرت
فاطمه دست حسنین را گرفت و بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد ای پدر اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند آنجناب زبان معجز بجان
در دهان ایشان نهاد تا هر دو سیراب ندیا رسول الله کجا بودی **للمؤلفه** آندم از عطش دل سبط تو گشت آب
و ز آتش عطش جگر طفلها کباب آندم که نور چشم حسین با پدر بگفت بالعل خشک و چشم تر از دیده در بسفت
کی باب العطش علی اکبر کباب شد و ز قحط آب نور دو چشم تو آب شد گفتش خجالتم مده ای نور هر دو عین چون
لعل تو کبود شده خود لب حسین بگذاشت پس زبان خود اندر دهان وی تسکین نیافت تشنگی نوجوان وی
ایشیعه با وجود این محبتی که رسول خدا با ایشان داشت و همیشه مردم را بمحبت ایشان میگماشت چه ظلمها که کشیدند و چه ساغ
بلاها که چشیدند گهی با جگر پاره پاره و گهی از وطن مالوف آواره بجد و پدر رسیدند لعنت خدا بر امتی که ودیعه پیغمبر خود را کشتند
و بخونش آغشتند مرویست که مردی از اهل کوفه یا از عراق عرب نزد عبدالله عمر رسید و پرسید که هر گاه کسی پشه را در حالت
احرام بکشد چگونه است عبدالله گفت نظر کنید که این مرد آمده از خون پشه سؤال مینماید و حال آنکه ایشان خاک خذلان
بر فرق خود بیختند و خون پسر پیغمبر را ریختند اید و ستان آنجناب محرم بود که در ماه حرام او را شهید نمودند و حرمت حرم خدا
و حرم سید دوسرا را نگاه نداشتند و خانواده که ملک محرمش نبود بر اشتران شهر بشهر گردانیدند
و حکی عن مسلم الجصاص قال دعانی ابن زیاد لاصلاح دار الامارة بالکوفة فبینما انا اجصص الابواب واذا بالزعقات
قد ارتفعت من جنبات الکوفة فاقبلت علی خادم کان معی فقلت مالی اری الکوفة تضج قال الساعة اتوا براس خارجی
خرج علی یزید فقلت من هذا الخارجی قال الحسین ابن فاطمة فترکت الخادم حتی خرج فلطمت وجهی حتی خشیت علی عینی

ان یذهبا و غسلت یدی من الجص و خرجت من ظهر القصر و اتیت الی الکناس فبینما انا واقف و الناس یتوقعون
وصول السبایا و الرؤس اذ قد اقبلت نحوا اربعین شقة تحمل علی اربعین جملا و فیها الحرم و النساء و اولاد فاطمة الزهراء
و اذا انا بعلی ابن الحسین ع علی بعیر بغیر وطاء و هو مع ذلک یبکی و یقول **شعرا** یا امة السوء لاسقیا لربعک
یا امة لم تراع جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کانّنا
لم نشید فیکم دینا تصفقون علینا کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا بنو امیة ما هذا الوقوف علی تلک
المصائب لم تلبون داعینا یعنی از مسلم گچکار مرویست که گفت در دار العدوان ابن زیاد مشغول بگچ کاری بودم
ناگاه صدای غریو و غلغله در شهر بلند شد از خادمیکه نزدم بود سؤال کردم چه رو داده گفت شخصی بر یزید باغی شده بود او را
کشتند امروز سرها و اسیرانرا داخل بلده این ملعون مینمایند گفتم آیا نامش چه بود گفت حسین گفتم کدام حسین گفت فرزند فاطمه زهرا
چندان صبر کردم آن خادمیکه نزدم بود بیرون رفت آن دست گچی که داشتم چنان بر صورت آشنا کردم که نزدیک
بود کور شوم آمدم درب دروازه قریب چهل کجاوه و محمل را دیدم که در آن ذریه پیغمبر سوار بودند و جناب علی ابن الحسین
با تن تبدار پای مبارکش را زیر شکم شتر بسته بودند و خون از و جاری بود آه آه **جوهری** تابان بر دی نیزه ها
رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چو باران یکطرف گرم فغان هر محملی از ناله نالان دلی جور
فلک یکجانب و خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا یکسو بحرمان مبتلا بیمار داران یکطرف
یک سمت آسیب خزان یکسو فغان کلرخان صوت هزاران یکطرف زینب اسیر و نوحه گر کلثوم از خود بیخبر یکسو
سنانها در نظر گلگون عذاران یکطرف طفلان زیارب یاربی در دل فغان بر تن تبی شمشیرداران جانبی خنجرگذاران
یکطرف ایشیعه در سفری مسلمانان عدی ابن حاتم طائی را با اسیری آوردند چون در حضور پیغمبر رسید حضرت از جای برخواست
و ردای مبارک را بزیر پای وی گسترد مردم عرض کردند یا رسول الله این کافر است نجس العین است چرا چنین فرمودی
فرمود راستست اما بزرگ زاده است روا ندارم که بر خاک بنشیند یا رسول الهی از اولاد تو بزرگتر نبوده و نیست که
ایشانرا در مسجد خرابها بروی خاک مقام میدادند وارد شده که وقتی جناب امام زین العابدین ع غلام خود را از جهة
مهمی بر سر مزرعه فرستاد و روز دیگر خود تشریف برد تهاونی از در کار آشکار شده بود حضرت چند تازیانه بر شانهٔ
او زد اما چون بخانه مراجعت فرمود غلام را در خلوت طلبید و تازیانه را بدو داد که قصاص نما عرض کرد آقا دستم بریده باد
اگر بی ادبی کنم تو سید و سرور و مالک و مختار عالمی آنجناب او را در راه خدا آزاد فرمود فریاد از آن گروهی که حرمت
چنین محترمی را نداشتند و هر دم با تازیانه شانه مبارکش را می خستند قال الراوی و اذا انا بثمانیة عشر راسا یقدمهم راس
الحسین و هو راس زهری قمری اشبه الناس برسول الله و لحیته کسواد السبج و الریح یلعب بها یمینا و شمالا راوی گوید
هجده سر نورانی را دیدم که پیش روی آنها سر امام حسین بود و آن سر نورافشان شبیه ترین مردم به پیغمبر آخر الزمان بود
و این آیه را از قران تلاوت مینمود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا **نظم**
یعنی آیات که رو داده بما گوش کنید قصه کهف از این غصه فراموش کنید در کجا یند بگوئید باصحاب رقیم کر توانید

از این جام دمی نوش کنید چون نظر زینب خاتون بسر بریده برادر افتاد گفت از کجای انصافست ریش تو بخون حنجرت
خضاب وگیسوی زینب از خون سرش خضاب نباشد **هادی** چو دید زینب محزون سر برادر را سر برادر با جان
و دل برابر را شرر بخرمن گردون ز آتش دل زد کشید آهی و سر را بچوب محمل زد آنگاه خون از زیر مقنعه
آن مظلومه جاری گردید **نظم** تا نگویند که از معجزه نبود اثری کرده افلاک ز تو رایت شق القمری گویا میگفت یا هلالاً لمّا
استتمّ کمالاً غالهُ خسفهُ وابدی غروبا یعنی ای هلالیکه بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی **نظم** هر چند دلت ای سر بریده بجا نیست
تند از بر ما میگذری شرط وفا نیست تا چند بگردیم بهر شهر و ولایت نه چادر و نه مقنعه بر سر ما نیست مرویست
که زنان کوفه جوز و خرما برسم صدقه بطفلان میدادند ام کلثوم از دست و دهان ایشان میگرفت و بدور می افکند میفرمود
صه یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام **جوهری** اطفال میخورند غم طفلهای ما ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما
ما را نکشته غیر شما هیچ ظالمی ما را کشید و گریه کنید از برای ما آنگاه جناب زینب خطبه خواند که مرد و زن کوفه همه گریستند و
حقیقت امیوالیان دردی از این بالاتر نیست که عزیزی ذلیل گردد منقولست که در زمان خلافت امیر مؤمنان زنان بزرگان
کوفه را ممکن نبود که شرفیاب خدمت جناب زینب علیها گردند اما در آن روز آن مخدره را وارد کوچه و بازار کوفه میگردانیدند بعولیه
زنان کوفی همه بر ایشان میگریستند آن مظلومه میفرمود یا اهل الکوفة تقتلنا رجالکم وتبکینا نساؤکم والحاکم بیننا وبینکم یوم فصل القضاء
شعر أقتلتم اخی صبراً فویل لامّکم ستجزون ناراً حرّها یتوقّد سفکتم دماءً حرّم الله سفکها وحرّمها القرآن
ثمّ محمّد وانّی لأبکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد یعنی کشتید برادرم را وای بر مادران شما باد زود
باشد که حرارت آتش را بچشید خونهائی را ریختید که خدا و پیغمبر و قرآن ریختن آنها را حرام کردند الغرض آن مظلومه شب در زندان
تا صبح نخوابید بخیال آنکه آیا چسان بی پرده در میان نامحرمان عبور نمایم و از آن طرف ابن زیاد بدبنیاد از راه وجد و سرور خواب
ننمود زیرا که تمام شب جای کرسی نشینان و فراشان و یساولان و اسیر از ترتیب میداد آه آه مسلم گوید طفل کوچکی را دیدم که هر لحظه
نظر بسرها مینمود و میگریست گفتم تو کیستی گفت ایها الشیخ نظر بما مکن تو نامحرمی گفتم چشم کور باد اگر بخیانت بر شما نگرم پس روی خود را
بجانب سر امام حسین ع نمود و گفت **نظم** که من یتیمم همین سر ز تن جدا باشم سکینه دختر مظلوم شاه کربلا باشم
مرویست که سر حضرت را وارد مجلس ابن زیاد نمودند آن حرامزاده چوب خیزرانی در دست داشت و اشاره بلب و دندان آنجناب
مینمود **جوهری** داد با چوب آن ستمگر ماه بر مردم نشان چو بش انگشت شهادت ماه نو ان ابروان گفت با حضار مجلس
همچو نورانی سری باید از جسم امامی یا تن پیغمبری مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امّهات این چه دندان و چه لب
آن گوهر این آب حیات کرد اظهار فرح بسیار و گفت ای مردمان شکر لله شد قصاص کشتگان نهروان زید
ابن ارقم صدا را بناله بلند کرد و گفت وا عجبا خود دیدم این لب را پیغمبر خدا میبوسید آن پلید در غضب شد و گفت
اگر خرف نبودی گردنت را میزدم پس دست خود را دراز کرد و آن سر بریده را برداشت دستش لرزید سر را بر زانوی
خود نهاد قطره خونی از حنجر بریده آنجناب چکید دراعه و قبا و ران نحس او را سوراخ نموده بسریر رسید و از او نیز گذشته بزمین
فرو رفت و بعد از آن زخم ران آن بی ایمان به نگردید چنانچه از شدت عفونت پوست نافه بر آن می بست و ابراهیم

بن مالک اشتر ره بهمان نشانه او را شناخت در معرکه جدال علیه لعنة القادر المتعال بلی **هادی** گردش گردون دون خورشید
را پنهان کند پس نمایان ظلمت شب را در این ایوان کند روز را پنهان کند شب را پدیدار آورد آنچه را باید که با این
گرد این با آن کند کاخ آل حرب را معمور سازد در جهان خانه شرع نبی را از ستم ویران کند شمر را میر آب سازد
بر سر شط فرات شاه دین را کشته تیغ جفا عطشان کند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل هفتم

مجلس اول بردن مختار وفادار بحضور عبید زیاد غدار بجهة دیدن آل رسول مختار

بسم الله الرحمن الرحیم

وصال در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد دوران ستیزه های نهان آشکار کرد شد کربلا ز درد اسیری زیاد شان
اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد در پرده سر حق چو ندیدند کوفیان بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد
بردند خوارشان بر زاده زیاد ناکس چو دید خوار ایشان افتخار کرد کی آل ابوتراب چو بر حق نبوده اید
رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد طاقت ز دست زینب بیدل عنان ربود گفت ای لعین خدا را که خوار کرد
شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ناحق کسی که تکیه بنا پایدار کرد خواریم پیش خلق و به نزد خدا عزیز
ما را خدا ز روز ازل کامکار کرد فردا که بهر ما و تو محشر بپا شود بینی که کردگار کرا شرمسار کرد
در خشم رفت و خواست که زارش بخون کشد ترسید از آنکه بار مکافات چون کشد افتتاح کلام این محبوس زندان آلام
بنا بر ارتباط سلسله اخبار صحت اختتام در مقامی است که چون اهل بیت حضرت رسول و جگر گوشهای فاطمه بتول را باسرهای
سروران عالم از راه جور و ستم وارد مجلس عبیدالله زیاد بدبنیاد نمودند و امصیتباه هر یک را بگوشه مقام دادند چون طایر
شکسته بال خصوصا سید سجاد که دم بدم از درد بیتاب و جگرش از حسرت عمها و خواهران کباب تنش تبدار جسمش نزار
چشمش خونبار پایش آبله دار ای شیعه اندکی از فضیلت آن بزرگوار را بشنو و چشم دل را روشن ساز آنگاه بتعزیه داری بپرداز
منقولست که مردی از شیعیان بلخ هر سال بحج میرفت و بخدمت حضرت زین العباد مشرف میشد و هدایای بسیار جهة آنحضرت
اخبار میبرد سالی زوجه اش ملامتش کرد که تو هر ساله برای این مرد تحفه میبری و گاهی نشده که او از جهة تو تعارفی کرده باشد
آن مرد گفت ساکت باش که او پادشاه دین و دنیاست و ما و ملک ما از اوست آن زن سکوت کرد چون موسم حج شد و آن مرد
بمدینه رفت و بعتبه بوسی آن شاه بی قرینه فایز گردید روزی وقت چاشت بعد از فراغ آفتابه و لگن برداشت که دست
آنجناب را بشوید حضرت فرمود تو مهمان مائی عرض کرد چه میشود این فیض را بمن ارزانی فرمائی پس فرمود ما هم دیده تو را
منور خواهیم ساخت الغرض آب بر دست آنجناب ریخت تا ثلث لگن پر آب شد فرمود چه می بینی عرض کرد غساله دست
مبارک فرمود **جوهری** چون آب دست من بجواهر برابر است نیکو نگر بآب که یاقوت احمر است بار دیگر
چو کرد باب آن جوان نظر یاقوت سرخ دید در آن طشت جلوه گر باز آب ریخت تا دو ثلث لگن پر آب شد

فرمود چه می بینی عرض کرد غساله فرمود زمرد است چون دید چنان بود دفعه سیوم آب ریخت تا تمام لکن مملو شد حضرت
سؤال فرمود که چه می بینی عرض کرد که آب فرمود بلکه الماس آبدار است چون دید الماس بود خود را بقدم آنجناب
انداخت حضرت فرمود این جواهر را بنزد زوجه خود ببر و عذر بخواه که در اینوقت چیزی حاضر نبود که تلافی هدایای تو را کند
له چو آن زمرد و یاقوت ریخت در دامن   یکی چو خون حسین دید و یک چو رنگ حسن   دو سفید که مثلش کسی ندارد یاد
برنگ عارض مهتابی امام عباد   آمرد چون بشهر خود رفت گذارش را بجهة زوجه خود گفت ضعیفه دامانش را گرفت
که مرا بخدمت آنسرور بر خلاصه تدارک خود را دید و متوجه مدینه گردید نزدیک منزل بمدینه باقی مانده ضعیفه وفات نمود
شوهرش او را در خیمه گذارد و بخدمت سید سجاد رفت و کیفیت را عرض کرد آنجناب دو رکعت نماز گذارد و دعائی
خواند آنگاه فرمود برگرد که خدا زوجه تو را زنده گردانید چون وارد منزل شد زن را دید که بسلامت نشسته پرسید که چگونه
زنده شدی وله کسی ز رفته سوی این سفر که برگردد   کسی نیامده کز حال با خبر گردد   اجل چو دفتر عمر تو را بهم پیچید
چو مرگ پیرهن زندگانی تو درید   کدام عیسوی انفاس گشت هادی تو   که شد مراد دل روز نامرادی تو   گ
گفت همین که ملک موت قبض روح من نمود و روح مرا بآسمان رسانید وله برفلک دیدم جوانمردی مقیم
چون بکوه طور موسای کلیم   نخل این قامت دلجوی او   آتش طور محبت روی او   محترم شاهی در اقلیم جلال
ماهی اما زرد و لاغر چون هلال   ملک موت بر قدم او افتاد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حُجَّةَ اللّٰهِ فِی الأرَضِینَ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا
زَینَ العابِدینَ جواب سلامش داد فرمود برگردان روح این زن را بقالبش که بقصد زیارت من آمده شوهرش گفت بخدا که
این علامتهای مولای منست آن زن گفت که آن مرد بزرگوار بملک موت فرمود که من از خدا مسئلت نمودم که سی سال بر
عمر این زن بیفزاید آنگاه عزرائیل روح مرا بقالبم داخل نمود و آن مرد دست زوجه خود را گرفت و بخدمت حضرت مشرف
شد ضعیفه بمجرد ملاقات بقدم آنجناب افتاد و گفت والله همین است که امر کرد ملک موت روح مرا برگردانید بعد از آن
ایشان عمر خود را در جوار امام عابدان صرف نمودند آمرد گوید که اغلب آنسرور را با دیده گریان مشاهده مینمودم روزی
با خود گفتم راجع   شهی کو بکونین فرمان رواست   چنین زار و گریان بگردون چراست   همی خواست زان راز پرسد ز شاه
ولی شرم او را نمیداد راه   چو این راز را خواجه در دل گذشت   شه از راز ناگفته آگاه گشت   زکار گذشته بسی کرد یاد
چنین گفت کی مرد نیکو نهاد   هنوزم بزنجیر دست آشناست   هنوزم بخون دست و پا در حناست   هنوزم بود چشم حسرت براه
که آید پدر باز از رزمگاه   بخون پدر بسکه رخ سوده ام   بخون تا قیامت رخ آلوده ام   چو امت سوی ما برون تاختند
بما خنجر و تیر و تیغ آختند   ز آل نبی خلق را شد زیاد   گزیدند فرمان ابن زیاد   سری کو بجبریل بنمود راه
به نیزه سوی شام پیموده راه   تو آن سینهٔ شد ز سم ستور   که بر نار سینا از و تافت نور   تنی ماند بر خاک و خون بیکفن
که بخشد مه مصر را پیرهن   سری کو فزون تر ز معراج بود   سری کو بعرشش برین تاج بود   بسر کاکل خونچکان تاج داشت
ز نوک نی نیزه معراج داشت   نمودند جمعی بیک رشته بند   که بودند در ملک جان رشته بند   ببستند دستی که روز الست
نگارنده افلاک بی پرده بست   فلک محمل بانوئی را شکست   که او محمل بختی چرخ بست   بگفت این و آتش بافلاک شد

زانشکش گل این توده خاک شد   گویا آنجناب را بخاطر رسید مجلس ابن زیاد عنید که سر پدر در برابر عمه‌ها و خواهران در نظر
در غل و زنجیر دستگیر قوم شریر بگوشهٔ مجلس ایشان را باز داشته بودند آه آه از شرم جمع نامحرم آستینها حفاظ صورت کرده بودند
در آنروز مختار وفادار که از اکابر امرا اندیار بود در زندان ابن زیاد محبوس و روز و شب از حرمان فیض خدمت سرور
شهیدان در افسوس اما خبر نداشت که دست جفای اشقیا نخل قامت آنسرخیل ارباب وفادار را از پا در آورده و خون پاک
آنمولا را بخاک کربلا آمیخته و رشته مصیبت بر سر دوستان پیچیده است نظم خبر نداشت که دوران شده بکام یزید
حسین بکربلا تشنه کام گشته شهید   کشیده یکسره از کین یزیدیان شمشیر   حسینیان همه را کشته از صغیر و کبیر   جدا شده ز بدن
هر دو بازوی عباس   فتاده بی سر و بی دست آن خلاصه ناس   علی اکبر ناکام و قاسم داماد   گذشته اند بحسرت از این
خراب آباد   جناب زینب و کلثوم را نموده اسیر   دو پای سید سجاد بسته در زنجیر   شکسته آل زنا حرمت
حریم حرم   فتاده دختر زهرا بدست نامحرم   سکینه را زده شمر اینقدر برخ سیلی   که رنگ چهرهٔ گلناریش شده نیلی
در آنوقت ابن زیاد بدبنیاد بجهة تفاخر باکمال تجبر امر کرد که مختار را از زندان برآورند که سر آقایش را بچشم خود بنگرد و اهل
بیت او را بذلت و خواری ملاحظه نماید تا دلش از داغ مولایش بسوزد و از شعلهٔ آه اطفالش شراری از جگر برافروزد و
بعد از زین آتش کردن کشی نیفروزد زنجیرکشان بحکم آن ضلالت نشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس آنسرخیل ستم
کیشان حاضر ساختند و در گوشهٔ او را انداختند نظم ببین چرخ ملکی را که اندازد به تزویری   زرو به بازی گرگ دستگی
شیری بزنجیری   مختار در یکطرف مجلس آن نابکار اسیرانی دید چو کبوتران که از چنگ شاهین بلا پر و بالشان شکسته دانه قطرات
اشک خونین عقد ثریا بر دامان زمین گسسته نور سکانی را یافت مانند دسته گل بهم بسته و از سوگواری بسان بنفشه با گل
نیلی سر بزانوی غم گذاشته و در پیش روی پسر زیاد طشت طلائی بنظر آورد که سری مانند قرص آفتاب میان آن نهاده و
نور او علم بر ثریا افراشته چون درست ملاحظه کرد دید سر جناب سید الشهداست که در مقابل آن ولدالزناست پس
صیحهٔ کشید و مدهوش شد بلی نظم نیست عاشق را دگر صبر و قرار   عاشقست و نیم جانی مستعار   آنهم اندر
دست او پابست اوست   تا بدست خود برافشاند بدوست   چون سر پاک حسین مختار دید   جان خود را موسم ایثار دید
از جگر زد ناله بی اختیار   کرد جان خویش را بر روی نثار   کارش از آن سر چو بر سامان رسید   جانش از تن رفت و برجانان
رسید   ذره از خورشید تابان برگرفت   بیضه را طاوس زیر پر گرفت   یعنی آنسر را چو دید از هوش شد   شمع جانش
از وفا خاموش شد   دید جانش را چو جانان آشنا   در حریم خاص وصلش داد جا   لیک عمرش چون نبد آندم تمام
انصرافش داد بهر انتقام   القصه چون مختار بهوش آمد خود را بروی آنسر انداخت و روی خود را بر گلوی بریده او مالید و سیل
اشک از دیده بارید و عرض کرد نظم سر بریده شاه هدی سلام علیک   طراز دوش رسول خدا سلام علیک
چه حالتست که می بینم ای امام کبار   الهی آنکه شود کور دیده مختار   تو کشته باشی و من زنده خاک بر سر من
شود تیغ و سنان پاره پاره پیکر من   ترا بکربلا کشته اند با خواری   دریغ و آه که معذور بودم از یاری   بمنت
ز رسیدم ببخش بتقصیرم   که پای در غل و گردن بزیر زنجیرم   بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم   بقاتلان تو شمشیر

انتقام کشم هر آنکه هست ز اعدایت از صغیر و کبیر تمام را کشم از قهر طعمه شمشیر پس رو با ابن زیاد کرد و زبان بدشنام
گشاد که ای حرامزاده جد همین سر فرمود که سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه را بدرک خواهم فرستاد آری **نظم**
هر کرا سودای یاری بر سر است او نه پروایش ز تیغ و خنجر است خاصه آن عاشق که پیش روی دوست پیش روی
دشمن بی آبروست بهر جانان چون گذشت از جان پاک نبودش از دشمن ناپاک باک ابن زیاد غدار
از کلام مختار در غضب شد و امر بقتلش نمود بعضی از حضار گفتند ای امیر مختار را با امراء کوفه رابطه و قرابتی هست اگر
او را بقتل رسانی تیغهای انتقام از نیام کشیده خواهد شد تو را و یزید را باستراحت نخواهند گذاشت آن غدار ترسید و از قتل او
درگذشت آه آه **للمؤلفه** ازین حکایتم ای شیعه خون ز دیده چکید زمانه همچو حسین بیکس و غریب ندید اگر بدیده
انصاف کس نظاره کند سزد که جامه جان در عزاش پاره کند پسر بخاک و برادر بخون برابر او کسی نبود بجز تیغ و
تیر یاور او نداشت دوست مگر زین عابد بیمار نه محرمش بجز خواهران زار و نگار سؤال کردم از افلاک زین غم
پرشین جواب داد ندیدم غریب مثل حسین الغرض ابن زیاد امر نمود تا مختار را بجانب زندان برند **نظم**
چو حکم بند زندانش شنیدند سر زنجیرش از هر سو کشیدند همی بردند و میگفت آن وفادار که ای زنجیر داران جفا کار
دلم را پای در قید حسین است همان قیدم بس اندر عالمین است کجا نزد خدا خورسند باشد که یک نفسی دو جا در بند باشد
بود طوق حسینم چون بگردن نمی زیبد مرا زنجیر بگردن چون چند قدم مختار را بردند از گوشه مجلس آواز حزینی شنید
چون نگاه کرد دید زینب خاتون یتیمان را گرد خود جمع کرده و سر بگریبان غم برده و میگرید پس بچشم حسرت بطرف دیگر ملاحظه
نمود بیمار کربلا را دید گریست و گفت **نظم** ای اسیر پا بزنجیر بلا نوح طوفان بلای کربلا ای تمکش سید و مولای من
ای ضیاء چشم خون پالای من ای نبی را و ولی را نور عین یادگار شاه مظلومان حسین نیست چون من بزنجیر لئام
دیدگانم کور بادا ای امام چون کنم من هم بزنجیر اندرم ورنه خاکی میفشاندم بر سرم بیمار کربلا بگوشه چشم نظری بمختار
فرمود و بزبان حال گفت **نظم** ای بلاکش عاشق زار حسین در علو رتبه مختار حسین نیست بر محبوس زندانی
حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج اما بهمان نظر که آنجناب به مختار فرمود دریافت آنچه دریافت و رسید بآن مقامی
که رسید گویا اهل بیت رسول از عقب مختار ملاحظه میفرمودند و میگفتند **نظم** برو که دوستی را با شاه دین دیدیم محبت تو
بزندان صدق سنجیدیم برو که روز جزا جملگی گواه تو آییم برو که در صف محشر همه پناه تو آییم الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس دوم نامه نوشتن ابن زیاد بولید حاکم مدینه

نقدتک اللهم یا من اثقل بلیتنا علی الشیب الخضیب والخد التریب والجسد السلیب والثغر المقروع بالقضیب صاحب
الودج المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع الذی نکثت ذمته وذبحت ذریته وانتهکت حرمة الاسلام باراقة دمه
المرمل بالدماء والمتروک بالعراء غریب الغرباء قتیل الادعیاء ساکن ارض کربلا ابی عبد الله وصال ایسر زوفاداد
بسر برده و مارا از یاد نخواهد شدن اندوه مارا تو تن بقضا داده و سر را برضا لیک منظور رضای تو در این بود

قضا را دشمن شده خوشنود که ببریده سر از تو زین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را خلقی همه از داغ تو بر سینه نهادند
پیچا نهادند بخاک تو شفا را منظور تو از درد دوای دل ما بود ما کرده ز درد تو فراموش دوا را تو خود بغم ما که بسوزیم
بفردا امروز بفقدان غم تو سوخته ما را شاید که جز این شعر جگرسوز نخوانند آنانکه بگیرند عزای شهدا را آفاق پر
از غلغله و شیون و شین است ایمرز کان باز مگر قتل حسین است در کتب عامه مشهور است که روزی جناب رسول
از خانه عایشه برآمده در خانه بتول رسید ناگاه آواز گریه امام حسین را شنید فرمود ای دختر مگذار نور چشم من گریه کند که گریه او دل
مرا بدرد می آورد یا رسول الله آیا چگونه دولت تاب آورد که آواز استغاثه اش را در کربلا بشنوی الغرض پیغمبر فرمود که هر که خواهد
بر محبوب ترین اهل آسمان و زمین پس نظر کند بصورت من آه آه همان صورت را در کربلا بخاک و خون آلوده بودند مردی که
مظلوم کربلا در میان مردم در سخن آمد روزی جناب رسالت او را بمسجد برد در نماز او را پهلوی خود باز داشت اما بعلت
صغر سن نتوانست که در تکبیر موافقت نماید پیغمبر هفت مرتبه تکبیر فرمود تا آنکه آنجناب نمود و دانست که هفت تکبیر در نماز مستحب
شد یا رسول الله اگرچه حسینت در این موضع جلت خورد سالی هفت مرتبه تکرار تکبیر فرمود اما در نماز وداع در روز عاشورا
از کثرت تیر به و تکبیر اکتفا نمود خلاصه سخن در جائیست که ابن زیاد بعد پس از شهادت امام حسین نامه باطراف و
اکناف نوشت و مردم را از شهادت با سعادت آن سرور مطلع گردانید بجهة آنکه هر که اراده جانفشانی باشد فسخ عزیمت
نماید از آنجمله نامه تهنیت امیری بولید که پسر عم یزید و حاکم مدینه بود نوشت اگرچه بچند قسم مذکور است وصول خبر شهادت
آنشاه بقرینه بمدینه یکی از آن خاکی که در نزد ام سلمه بود خون شده بود و دیگر آمدن آن مرغ خون آلود از کربلا اما منافقین هیچ
یک را قبول ننمودند و حمل بسحر کردند تا آنروز که نامه ابن زیاد رسید و ولید امر نمود که مردم در مجامع جمع کردند و معامله حسین
بن علی را با یزید بشنوند از آن خبر شورشی میان بنی هاشم برپا شد خصوصا در خانه پیغمبر زیرا که دختر امام حسین فاطمه نام بیمار بود
و بعلت علیلی از پدر دور مانده بود شب و روز از هجران پدر مینالید و بعضی از اوقات بمشقت تمام داخل روضه خیر الانام
میشد و گویا بدین مضمون دعا در حق مسافران کربلا مینمود **غزل** الهی نوجوانان را از شهر کوفه برگردان شب هجر غریبان را
به بیماران سحر گردان نخواهم دید اگر دیگر جمال قاسم و اکبر الهی نخل عمرم از هستی ثمر گردان برادر ای پیک نیک اختر بسوی
کربلا بگذر حسین آن ماه تابان را ز حال من خبر گردان بگو طفلت جگر خون شد سرشکش رود جیحون شد فرست
اندر پیش او را بخویشان هم سفر گردان چون آن هنگامه را شنید طاقتش بطاق رسید دامن ام سلمه را گرفت گفت جده مرا
بمسجد برسان تا بنگرم چه رو داده است ام سلمه گفت نور دیده تو بیماری و قوه رفتار نداری **نقی** با نشین که فدایت
کنم سرو با نازا پی سراغ فرزتم من ام لقمان را ام لقمان را طلبید گفت خواهر زود خود را بمسجد برسان که ببین خطیب
باسم که خطبه میخواند که آنخبر خبر فتح نامی ماند نهان ز فاطمه کشا خندا اگر ده اگر بعکس خواهش ما آمده ز کوفه خبر مگر تو قصه
بر فاطمه که بیمار است اگر شنید دگر زندگیش دشوار است ام لقمان چادر بیطاقتی بر سر داخل مسجد پیغمبر شد و در میان
زنان سوخته جگر نشست تمامی خلایق چشم بخطیب داشتند بخصوص آن زنانکه شوهرشان رفته بود سوی سفر بی معاونت
پادشاه تشنه جگر همگی مضطرب الحال پریشان احوال لب از قیل و قال بسته چون نقش دیوار بگوشه نشسته آن زن امت

که چون خواند اول نامه   فتاد لرزه بدست خطیب چون خامه   چو نامه برده ز دلها همه شکیبائی   . بقتل آل محمد ز ظلم فتوائی   رساند کار که از سپاه یزید   بخون خویش شه دشت کربلا غلطید   برادران گرامش نشان تیر شدند   حریم آل پیمبر همه اسیر شدند   نشان ناوک بیداد شه علی اکبر   مکید غنچه تیر از عطش علی اصغر   چون حضار این خبر را شنیدند فغان بذروه گردون رسانیدند بتخصیص ام لقمان که آمده بود خبر خوش حالی ببرد یکطرف داغ برادرش مسلم و یکطرف فراق پسر عیش امام حسین و سایر خویشان و منسوبان معجر از سر کشید و صفحه صورت خراشید و روانه خانه گردید لهٔ چو ام سلمه بدین حال ام لقمان دید   گذارش سفر شاه تشنه را فهمید   اشاره کرد بدان قاصد پریشان مو   که جان من ببر فاطمه تو قصه مگو   فاطمه دران اثنا دامان ام لقمان را گرفت و گفت از پدرم چه شنیدی از عموهایم چه خبر داری از عمهایم و خواهرانم چه پرسیدی میخواهم سراغ علی اکبر را از تو بگیرم اما سر رشته تقریر از گیسوی پریشانت گم کرده ام بگو ببینم آنچه دریافت کرده در این گفتگو بودند ولهٔ که ناگه از عقب در صدای شیون شد   سرای آل پیمبر همه پر از زن شد   تمام موی پریشان همه گریبان چاک   فشانده خاک زمین را بطارم افلاک   یکی فاطمه را در بر گرفت یکی گرد یتیمی از چهره اش پاک مینمود یکی میگفت حیف از ناکامی علی فاطمه متحیر گردید پرسید وَلَهٔ بابم چه نوشته است یاران   کو ناله فکنده در هزاران   مضمون کتابتش چه بوده   گزوی شده باب غم گشوده   ناگاه ام البنین زوجه امیر المؤمنین مادر چهار نوجوان عباس و عبدالله و عون و جعفر داخل خانه شد گفت ام لقمان بمسجد رفته بودی از حالت فرزندانم چه شنیدی ام لقمان دیگر نتوانست خودداری کند گفت بدان که عبدالله و عون و جعفر طریق شهادت پیمودند گفت از عباس چه خبر داری گفت وَلَهٔ ز رحم بر تو و نه شرم از خدا کردند   دو دست از تن عباس تو جدا کردند   گفت هزار جان من و فرزندانم بفدای علی اکبر از او چه شنیدی گفت چگویم که او را بضرب نیزه و شمشیر و خنجر و تیر پاره پاره نمودند گفت ای خواهر از امام حسین چه خبر داری گفت همین قدر شنیدم   **لمؤلفه**

در کربلا شهید رضای خدای گشت   رکن رکین دین مبین در غمش شکست   آندم که گشت خاک نشین از فراز زین
شمر لعین بسینه بی کینه اش نشست   وا حسرتا که ناطقه لال است زین بیان   با تیغ تیز بوسه که مصطفی نخست
آنگاه دست حجت حق بسته شد که حق   عهد الست با همه ذرات از و بست

فاطمه از استماع این کلام بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت یاران مگر قاتل پدرم مسلمان نبوده چرا با لب تشنه شهید کردند ای سکینه تو طفل بودی تاب اسیری نداشتی ای علی اکبر تو وعده کردی بر سر خواهر بیمارت بیائی چرا نیامدی مرویست که در آن روز در خانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شد خصوص از خانه ام البنین مادر عباس که دم بدم از داغ نوجوانان غش میکرد و چون بهوش می آمد گویا با فلک چنین میگفت   **نظم**   ای فلک بنیادم از روی جهان برداشتی   چار سرو مرا بغم از بوستان برداشتی   مدتی می پروریدم چار باغی را باشک   گلشنم را برق کشتی از میان برداشتی   رنج من ضایع نمودی برنخوردم زین چمن   من چه کردم با تو کز نامم نشان برداشتی   پس آن ضعیفه شکسته و آن محنت زده در غم نشسته دل بطوفان هلاک داده امید زندگی بریده و سر بجیب بیکسی فرو کشیده میگفت لهٔ قطع امیدم شده از چار سرو ای دوستان   کاشکی میداشتم یک سرو اندر بوستان   کس چو من بنیاد هستی را بسیل غم نداد   کس چو من بیکس نمانده ای گروه راستان   ای اهل مدینه محنت کشیده چون من که دیده

و ماتم زده داغ دیده مانند من از که شنیده آن بیچاره شبها هم چشم ستاره و روزها از خانه آواره بیاد فرزندان میگریست خصوصاً بر حضرت عباس میگفت لهٔ ای گلشن پروریده من   عباس ستم رسیده من   ای دست بریده ام کجائی   وی ظلم رسیده ام کجائی   ای بر سپه وفا علمدار   ای کشته فدائی ره یار   ای سوز دل کباب مادر   سقای نخورده آب مادر   ناله مادر عباس بجائی رسید که ولید حاکم مدینه بر او گریست اهل مدینه التماس نمودند که شبانه روزی یکوقت را بجهة گریه معین بدارد دل ما را زیاد از این میازار آن بیچاره گویا جواب داد لهٔ برده اند وه عزیزان از دلم صبر و قرار   اختیاری نیست از من نالهای زار زار   بعد از این از من نمی آید عنان داری آه   از دل پر آتشم گردید شکیبائی فرار   قامت سرو روانم را شما هم دیده اید   دل چسان بی آن سهی سروان میگیرد قرار   گیرم از لخت جگر بستم دهان ناله را   چه کنم با کثرت طوفان چشم اشکبار   ای مردم مدینه مرا معذور بدارید که قرار و آرام از من فوت گردیده شما میدانید که کسی چون من دیده در راه نمانده و نسیم جفا چنین بوی بمشام کس نرسانده ای کاش بر سر ایشان میبودم و دیدار آخر شان را میدیدم و کاش صدای الوداع ایشان را می شنیدم کاش دم رفتن تماشای قامت ایشان میکردم کاش دمیکه از مرکب در غلطیدند ناله ایشان را میشنیدم ای کاش میبودم بر سر نزع ایشان و کاش میبودم تا نعش ایشان را دفن مینمودم چگونه مرا مانع میشوید از گریستن و حال آنکه همه میدانید عباس مرا اسد الله ثانی مینامیدند و ماه بنی هاشم میخواندند خلاصه آن ضعیفه شکسته روزها به بقیع میرفت و بر فرزندان خود گریه میکرد و گویا با فلک چنین میگفت لهٔ چه بد کرده بودم مرا سوختی   بگلزار من آتش افروختی   چه دیدی که چشم نشانده بخون   دلم مهر کردی نه داغ درون   خوشا مادر قاسم دلفگار   که می بست فرزند خود در کنار   علی اکبر آندم که میشد شهید   در آغوش مادر دمی آرمید   چو من حسرتی در دل کس نماند   ز امید خود دیده واپس نماند   اجل مهربان شو بدادم برس   که امید دیگر ندارم ز کس

مرا بعد عباس با جان چه کار   زهی بیحیائی زهی ننگ و عار

مجلس سیم نامه نوشتن ابن زیاد بیزید بدنهاد و طلب نمودن حرم بشام

آه مِن مُصیبَةٍ ما اَعظَمَها عِندَ اَصفیاءِ اللهِ وَاَولیائِهِ وَما اَجَلَّها عِندَ مَلٰئِکَةِ اللهِ وَاَنبیائِهِ وَاَدِلّاهُ مِن رَزِیَّةٍ ما اَصعَبَها عِندَ المُصطَفی وَاُمَّتِهِ وَما اَثقَلَها عِندَ المُرتَضی وَشیعَتِهِ آه آه مِنَ الاَجسامِ البالِیاتِ العارِیاتِ وَمِنَ الاَجسادِ المُجَدَّلاتِ فِی الفَلَواتِ آه مِنَ الرُّؤُسِ المُفَرَّقَةِ عَنِ الاَبدانِ آه ثُمَّ آه مِنَ السّادَةِ المَدفونینَ بِلا اَکفانٍ وَالمَوالِی النّازِحینَ عَنِ الاَقارِبِ وَالاَوطانِ   بسند معتبر از سلیمان اعمش مرویست که گفت نیمه شبی بود منصور دوانقی مرا طلبید گفتم یقین میخواهد که فضایل علی را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل برساند پس وصیت کردم و غسل کردم و حنوط نمودم و در زیر جامه کفن پوشیدم چون وارد شدم آن لعین تکیه کرده بود و عمر ابن عبید مفتی بصره نزد او نشسته بود چون او را دیدم اندک مطمئن شدم آنگاه سلام کردم و او مرا نزدیک خود طلبید تا آنکه همزانوی او نشستم چون بوی کافور بمشامش رسید پرسید که باعث را بگو والا گردنت را میزنم کیفیت را گفتم پس برخواست و راست نشست و گفت ترا بخدا که چه قدر از فضایل علی ع میدانی گفتم اندکی گفت چه عدد گفتم زیاده از ده هزار گفت من حدیثی از برای تو بگویم که تمام احادیث خود را فراموش نمائی ای سلیمان در زمان دولت بنی امیه

که ما افراری بودیم وبفقر وفاقه گذران مینمودیم من در شهرها میگشتم وبذکر فضایل آنحضرت تحصیل معاش میکردم تا آنکه ببلاد
شام رسیدم عبای کهنهٔ پوشیده بودم وبجز آن جامهٔ نداشتم برحال خود گریستم دران اثنا آواز مؤذن بلند شد باخود گفتم بمسجد میروم
ونماز میگذارم چاشت وشام خود را از مردم میطلبم پس رفتم وبامام اقتدا نمودم چون نماز تمام شد دیدم دو کودک داخل مسجد شدند
وبنزد امام رفتند امام آنها را در برگرفت وگفت مَرْحَباً بِكُمَا وَبِمَنْ اسْمُكُمَا عَلَى اسْمِهِمَا یعنی مرحبا بشما وآنها که شما همنام ایشان هستید
من از کسی پرسیدم که این دو کودک چه نسبت با این امام دارند گفت این امام جد ایشانست وایشانرا همنام حسنین کرده ودرین
ولایت بجز این امام کس دیگر محب علی نیست منصور گوید خوشنود گشتم وبنزد او رفتم وگفتم میخواهی حدیثی برای تو نقل کنم که دیده
تو روشن گردد گفت اگر چنین است من هم چشم ترا روشن نمایم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش واو از جدش عبدالله عباس
که روزی نزد رسول خدا نشسته بودیم فاطمهٔ زهرا با دیده گریان آمد وگفت ای پدر حسنینم پیدا نیستند پیغمبر فرمود که گریه مکن که
خداوند مهربان ایشانست پس آنحضرت دست بدعا برداشت وعرض کرد خدایا اگر ایشان بصحرا یا بدریا باشند محفوظشان
بدار آنگاه جبرئیل نازل شد وعرض کرد یا رسول الله غمین مباش اِنَّهُمَا فَاضِلَانِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَبُوهُمَا أَفْضَلُ مِنْهُمَا یعنی بدرستیکه
ایشان فاضلند در دنیا وآخرت وپدر ایشان افضل از ایشانست اینک در حظیرهٔ بنی النجار خفته اند وخداوند ملکی را بجهة
حراست ایشان مقرر فرموده بعد از آن آنجناب با بعضی از اصحاب متوجه حظیره گردیدند حضرت دید که حسنین دست
بگردن یکدیگر کرده اند وآن ملک یکبال خود را زیر پای ایشان گسترده وبال دیگر را بروی ایشان افکنده وبخوابند حضرت سر
ایشانرا برداشت وبزانو گذارد وصورت ایشانرا بابوسید تا بیدار شدند آنگاه پیغمبر حسن را بدوش گرفت وجبرئیل حسین را مردم تماشا
کردند که هر دو را پیغمبر برداشته ابوبکر عرض کرد که این هر دو بر شما گرانند یکی را بمن دهید فرمود نیکو راکبانند ونیکو حاملان
وپدر ایشان به از ایشانست پس فرمود ای نور دیده کانم امروز شرافت شما را بر مردم ظاهر کنم چنانکه خدا شما را تشریف کردانید
چون وارد مسجد شد فرمود تا مردم جمع آنگاه برپا ایستاد وفرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردم بحسب جد وجده
عرض کردند بلی فرمود حسنین که جد ایشان منم وجدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد در حقیقت بعد از فاطمه زهرا بهترین زنان بود
زیرا که بسبب دولت او وتیغ امیرالمؤمنین ع اسلام قوت گرفت مرویست تمام مال خود را در راه خدا صرف کرد وخدیجه
هنگام رحلت مقدار یکفن از خود مالک نبود آهسته بفاطمه گفت نور دیده مرا شرم مانع می آید به پدر بزرگوارت بگو که
من کفن ندارم واز شما همیشه حکایت فشار قبر را شنیده ام متوقعم که ردای مبارک را به عوض کفن بمن بپوشانی آنگاه جبرئیل نازل شد
وکفنی از بهشت بجهة خدیجه آورد وآنجناب از وفات او بسیار دلگیر شد ودر آنسال ابوطالب نیز انتقال نمود وبجهة فوت ایشان
حضرت آنسال را عام الحزن نامید وآن سال دهم هجرت بود لمؤلفه شیخ بگذار این حدیث دیگر است حضرت
ختم الرسل بر منبر است شرح حال [illegible] میده تفضیل نور عین خود الغرض فرمود ختم المرسلین
بار دیگر باصحابه این چنین خبر دهم شما را بهترین مردم بحسب پدر ومادر عرض کردند بلی فرمود حسنین که پدر ایشان امیر
المؤمنین ومادر ایشان دختر ختم النبیین است باز فرمود خبر دهم شما را نیکوترین مردم بحسب عم وعمه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود حسنین که عم ایشان جعفر طیار وعمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالبست باز گفت خبر دهم شما را پسندیده ترین خلق بحسب

خال

خال وخاله اصحاب عرض کردند بلی فرمود حسنین که خال ایشان قاسم پسر رسول وخالهٔ ایشان زینب دختر رسول است
پس دست مبارک را برداشت وعرض کرد خدایا روز جزا همه ما را چنین محشور گردان وانگشتان ایشانرا داخل یکدیگر کرد
وعرض کرد الهی تو میدانی که حسنین با جد وجده وپدر ومادر وعم وعمه وخال وخاله در بهشتند ودشمن ایشان در جهنم است
منصور گوید که پیشنماز از من سؤال نمود که از کجائی گفتم از کوفه گفت عربی یا عجم گفتم از عرب گفت این قسم حدیث میدانی و
چنین جامه میپوشی پس خلعت فاخری بمن داد با اشتری که صد اشرفی آنرا فروختم وگفت چنانچه دیده مرا روشن ساختی من هم
ترا راه نمائی کنم بجائی که دیده ات را روشن کند بدانکه مرا دو برادر است یکی دوست علی ع واو امام است ودیگری مؤذن
ودشمن آنجنابست وخانهٔ پیشنماز را بمن نمود چون حلقه بدر زدم مردی برآمد چون نظرش بر من افتاد اشتر وجامه را شناخت وگفت
اینها را برادرم بتو داده است ونداده است مگر بدوستی علی ع پس حدیثی از برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم واو از
جدم عبدالله ابن عباس که گفت روزی در خدمت حضرت ختمی مآب بودیم ناگاه فاطمه زهرا با چشم خون بالا در آمد وگفت یا
رسول الله زنان قریش مرا سرزنش میدهند ومیگویند پدرت ترا بمرد فقیری داده حضرت فرمود فاطمه گریه مکن که من ترا
شوهر نداده ام بعلی خدا ترا تزویج فرمود بعلی وجبرئیل ومیکائیل را شاهد گرفت ودر میان خلایق شوهر ترا برگزید چنانچه مرا به نبوت
اورا بوصایت واو شجاع وسخی واسبق اسلام است وپسران او سید جوانان اهل بهشتند نامشان در توریت شبیر وشبر است
ودر قیامت پدرت دو حله بپوشد وعلی دو حله ولوای حمد در دست من باشد ومن بعلی بدهم وچون پروردگار مرا بخواند او با من
باشد ودر شفاعت با من شریکست وندا کنند یا محمد ع نیکو جدیست جد تو ابراهیم ونیکو برادریست برادرت علی واو مرا یاری کند بر
کلیدهای بهشت وشیعیان او رستگارند در قیامت چون حدیث تمام شد سی جامه بمن داد باده هزار درهم وگفت مرا با تو حاجتیست
فردا بیا در مسجد آل فلان تا آن برادر مرا ببینی که دشمن علی است منصور گوید تمام شب باین شوق سر کردم چون صبح شد بمسجد رفتم
وبنماز ایستادم جوانی آمد ودر یکطرف من ایستاد دیدم نقابی برو بسته چون برکوع رفت عمامه اش افتاد دیدم سرش چون سر خوک و
صورتش مانند صورت خوک بود پس از نماز گفتم این چه حالتست دیدم گریست ومرا با خود بخانه برد وگفت من مؤذن فلان
طایفه بودم میان اذان واقامه صبح هزار مرتبه علی را ناسزا میگفتم وبعد از فریضه جمعه چهار هزار بار روز جمعه بود از ان امر شنیع
فارغ شدم برهمین دکه که میبنگرم خفتم آنگاه قیامت را بخواب دیدم وخمسهٔ آل عبا بر لب کوثر ایستاده بودند جناب ختمی مآب
فرمود بامام حسن ع که آب بمن بده آب داد آنجناب وحضرت نوشید باز فرمود این جماعت را آب بده همه را سیراب نمود
بعد از ان امر کرد که این مردیکه بر این دکه تکیه دارد آبش بده عرض کرد چگونه آبش بدهم وحال پدر مرا ناسزا میگوید خلاصه
امروز که جمعه است پس پیغمبر نزد من آمد وفرمود چرا علی را ناسزا میگوئی وحال که او از منست ومن از اویم آنگاه آب دهان
خود را بر من افکند وفرمود برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را از تو چون برخاستم باین صورت شده بودم سلیمان گوید که منصور
گفت این احادیث نزد تو هست گفتم نه گفت محبت علی ایمانست ودشمنی نفاق گفتم چه میگوئی در حق کسیکه فرزندان پیغمبر را
شهید کرده گفت بازگشتش بسوی جهنم است ودر آتش مخلد خواهد بود مگر آنکه ملک عقیم است پادشاه فرزند خود را میکشد پس
گفت مرخصی انچه از فضایل میدانی برای مردم نقل نمائی ای شیعه شنیدی فضایل آن بزرگوار را از اله اکنون بیا وخون

دل از دیدگان ببار بر دودمان حیدر و اولاد مصطفی فریاد از آن دمی که بکوفه روان شدند سرها به پیش عترت اطهار
از قفا کنج حقیقت آه بکنج خرابه رفت یعنی که گشت مسکن سجاد از جفا آل اسیر دبغض جمله دستگیر تا کی جفا فلک
بکن آخر دمی وفا سخن درجائیست که چون اسیران سلسله جفا و سرهای شهداء کربلا را بکوفه رسانیدند پسر زیاد نامه بیزید
نوشت که ای امیر بشارت باد تو را که از مین اقبالت علم همت افراشتم و دولت را از دغدغه آل علی پرداختم ای امیر بدان
و آگاه باش که حسین بن علی را با یارانش در نصف روز کشتم بیدل میدانی چه بیدادی من بیداد کردم چه ادر کربلا
با عترت خیر البشر کردم گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر بیکدم خانه دانش را همه زیر و زبر کردم چه مشکین
خط جوانانیکه بی جرم و گنه کشتم چه شیرین طفلها را یتیم و دربدر کردم چه مه سیما زنانی را کشیدم از حرم بیرون چه نورس
دخترانی را اسیر و دربدر کردم در اول تاختم خصمانه بر عباس و بر اکبر بیکساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم پس آنگاه
تشنه لب کشتم حسین را من بصد خواری ز مرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم بجسمش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش
بر و ظلم آنچه تو میخواستی من بیشتر کردم غرض یک آتشی افروختم در کربلا تا که که آفاق جهانرا از شرارش پر شرر کردم چو
نصرت یافتم بر دشمن تو با دل خرم چراغان این ولایت را از این فتح و ظفر کردم ای یزید بعد از قتل حسین خواهرانش را
اسیر و دخترانش را دستگیر کردم و بکوفه آوردم و برای خوشنودی تو در کوچه و بازار گردانیدم و در خرابه مقام دادم حال چه
میفرمائی مرویست که چون نامه پسر زیاد بیزید بدنهاد رسید و از مضمون آن مطلع گردید سه بار برخواست و نشست و امر
کرد تا کوس شادی بنوازند و در هر گذری از محلات شام بعیش و طرب و لهو و لعب بپردازند پس جواب نامه ابن زیاد را
نوشت که نامه بشارت امیر تو رسید و باعث سرور ما و مزید اعتبار تو گردید آفرین ها بر تو باد که حق آل ابوسفیانرا منظور
داشتی و نسل علی را از روی زمین برداشتی باید بورود این نامه اسیران حجاز را بر اشتران بی جهاز سوار کنی با سرهای شهدا
با ذلت و خواری روانه شام بداری خلاصه چون نامه یزید بآن رسید شمر ذی الجوشن با جمعی از سرداران طلبید و جمعی از سواره
و پیاده بایشان داد و امر نمود که در عرض راه نهایت ذلت بایشان مرعی بدارند بعد از آن امر کرد که اسیرانرا از خرابه برآورند
و با سرها در کوچها بگردانند و از شهر بیرون برند تا دوستان ایشان مایوس گردند پس یکمرتبه آن بیدینان بگردان خرابه
ازدحام نمودند تا اهل حرم سر بگریبان غم فرو برده بودند که ناگاه آواز قهقهه سواران و همهمه پیادگان بلند گردید له
زنها بگردن زنجیر گیسو طفلان بشیون سرها بزانو مردان خسته مجموع بسته ساعد بساعد بازو ببازو بنشسته
از غم سر در گریبان ناگه درآمد بانگ هیاهو گردند یکبار رو در خرابه کوفی ز یکسو شامی ز یکسو بگرفته با قهر
آن تیغ بر کف افکنده از خشم این چین بر ابرو میزد زنانرا با تازیانه آن یک به پشت و این یک به پهلو چشم
سکینه در آن میانه افتاد تا که بر شمر بدخو با ناله بگرفت دامان زینب گفتا امانست از این جفاجو عمه رضا کم
ما را ببندند بازو ببازو گیسو بگیسو و آنگه سپارند از کوفه تا شام بر دست گبر و ترسا و هندو اما نیفتد
یک لحظه چشمم بر چشمهای شمر جفاجو زیرا که دیدم بابم مرا زد پائی به پشت و مشتی به پهلو آنگاه دیدم
خصمانه بنشست آن گبر بیدین بر سینه او و آنگه جدا کرد سر از قفایش ای وای بر من ای حیف از او

الغرض

الغرض اطفال کوچک خود را بدامان زنها می افکندند و آن بیرحمان ایشانرا بجبر میکشیدند و میبردند و مانند اسرار روم
و فرنگ بر شتران بی جهاز شان مینشانیدند و پاهای مبارک بیمار کربلا را زیر شکم شتر بستند و در کوچه و بازار گردانیدند و
آنگاه بجانب شام روانه نمودند گویا علیا جناب زینب بزبان حال میفرمود له بر سر زنند اهل حرم کاول غم است
زینب بشام میرود این غم مکرم است ای کاش بود بر سر من کهنه معجری تا بیرزدم بنیل که آغاز ماتم است
چون در محرم این سفر ما بشام شد دانم در این سفر صفر ما محرم است ترسم که غرقه خون شود این کشتی سپهر
زینسان که اشک دیده من در تلاطم است لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس چهارم در بیان بردن اهل بیت رسول انام بشام و حکایت دیر راهب

حمد مخصوص خداوندیست که عترت طاهره محمد مختار را هادی طریق هدایت فرموده و کلام معجز نظام ایشانرا زلال جویبار
ولایت بآتشین مرحمتشان غبار کفر از مرآت رخسار گمراهان پاک نموده و بدست عنایتشان ابواب سعادت بروی
اهل ادراک گشوده از کمند محبتشان اهل دیر را بحرم کشانده و از بند ارادتشان ارباب جهل را با اصحاب عقل رسانده از شهادت
حسین شقاوت منافقانرا آشکار نموده و از اسیری عترت او عداوت دشمنانرا اظهار فرموده دست قدرتش رشته
عیش مخالفانرا گسسته و سنگ انتقامش پیمانه ظلم ظالمانرا شکسته دوستانش سر بکمند مذلت نهند و دشمنانش پا از طریق
اطاعت کشند هر که طالب اوست از بستگی زنجیر بلا نیندیشد و هر که جویای وی سر از کمند محنت و ابتلا نپیچد هادی
چون آن اسیر بسته بزنجیر اهل کین سالار بیکسان جهان زین عابدین آنسرور یکه صبح غم او گشته شام
از کربلا بکوفه شد از کوفه سوی شام مرویست که چون ابن زیاد بدبنیاد بحسب فرمان یزید پلید اهل بیت رسول
مجید را بر ناقهای عریان سوار نمود محتشم جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
و آنگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد القصه ایشانرا منزل بمنزل میبردند
بنوعیکه نه زبانرا قوت تقریر و نه قلم را قدرت تحریر آنست آه آه نه چادری و نه معجری و نه مونس و یاوری گرفته و بسته لشکر
کافر سرها پیش نظرشان جلوه گر آورده اند که در عرض راه معجزات بی نهایات از سر امام مظلوم و غریب معصوم بظهور
میرسید تا بدیر راهبی رسیدند سر حضرت را به نیزه کردند و جمعی بحراست و دوران مشغول گردیدند نظم پیرامن شدند
بی ادب شدند مایل بخوردن می و عیش و طرب شدند ناگاه دستی از دیوار ظاهر شد و با مداد خون بر دیوار
نوشت شعر أترجو أمة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب خون حسین را چو می اندر سبو کنند
از مصطفی چگونه وفا آرزو کنند چون خواستند آن دست را بگیرند ناپدید شد باز بعیش و طرب نشستند بار
دیگر ظاهر شد و پهلوی آن نوشت ایضا فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا
قسم که نیست از جهة ایشان شفیعی و در روز قیامت معذب خواهند بود پس یکی برخواست که او را بگیرد غایب شد
چون نشست باز برهمان دیوار نوشت ایضا وقد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب

یعنی تحقیق که کشته حسین را بحکم جور و مخالفت کرد حکم ایشان حکم قرآن را بعد از آن هاتفی آواز داد **شعراً** ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم اکان
ذلک اجری اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی آیا جواب پیغمبر را چه خواهید داد هرگاه سؤال
نماید از شما که با عترت من پس از من چکر دید **مشکی** کر شمه ز شرح مصیبت رقم زند یکجا بساط عالم هستی
بهم زند از سوز غم کند دل جن و ملک کباب گر وصف بیان مصیبت قدم زند واحسرتا که خانه طاقت شود خراب
گر حرفی از اسیری اهل حرم زند دست ولی حق بدر آید ز آستین آندم که او قدم بحریم قدم زند گیرد قصاص خون پسر
از زبان پدر ترسم ز خشم ملک عدم را بهم زند الغرض چون بحوالی تکریت رسیدند اهل آن دیار با علمها و بیرقها باستقبال
اسرا آمدند جماعتی از نصارا پرسید چه روداده گفتند دختر زاده پیغمبر را شهید کرده اند سرها و اسیران ایشان را می آورند بر طایفه
نصارا بسیار دشوار آمد در کنایس خود رفتند و ناقوس زدند و گریستند آری **نظم** تخته طاعت که بر بام کلیسا میزنند
از برای شهرت دین مسیحا میزنند یا صدای ناله ناقوس می آید ز دیر یا کشیشان طعنه بر دینداری ما میزنند
و چون بر وادی نخل رسیدند صدای گریه جنیان بر شاه شهیدان بلند شد که یکی میگفت **شعراً** الا یا عین جودی
فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر بالملک عبد **للمؤلف** ای دیده بار
خون بر خسار در ماتم سبط شاه ابرار آتش ز جگر بخشک و تر زن زان شعله بزن ببرد و همزن کاطفال
حسین اسیر و بی یار در سلسله جفا گرفتار هر صبح و مسا بگدیاری نه مونس و نه غمگساری غیر از لب
خشک و دیده تر نه یار و نه یاور و نه رهبر بفدای اهل و عیال مظلوم کربلا که بهر صبح و مسا بدیاری و بر سر کوچه
و بازاری ایشان را در نظر نامحرمان و مخالفان از جماعت یهود و فرنگ و نصارا میگردانیدند و سید سجاد و سرور زهاد و سالار
اسیران با دیده خون فشان تبداری پای آبله داری نجوی در زنجیر بود که هر که بر او مینگریست میگریست و با وصف ضعف
و بیماری و اسیری و گرفتاری از یکجانب سر پدر در برابر و از جانب دیگر عمه ها و خواهرانش پیش نظر گویا میفرمود **لمؤلفه**
منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم ز هر طرف که نظر میکنم من از چپ و راست
زنان اسیر و سران بر سر سنان بر پاست نمیدانم زینب خاتون را چه حالی بود در آن اسیری و گرفتاری آه آه **شعراً**
و لم انس زینب تستغیث و تندب اخی کنت لی حصنا حصینا موئلا اخی یا قتیل الادعیاء کسرتنی و اورثتنی حزنا
طویلا مطولا ... اصبحت غمیا و لا اری جبینک و الوجه الجمیل مرملا و تدعو الی الزهراء بنت محمد یا ام رکنی
قد هوی و تزلزلا یا ام قد امسی حبیبک بالعری طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا یا ام نوحی فالکریم علی القنا یلوح کمثل البدر
المنیر قد علی الملا انجلا و نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی دموعا علی الخد التریب المرملا و نوحی علی الجسم التریب
تدرسه خیول بنی سفیان فی ارض کربلا و نوحی علی السید السجاد فی القید بعده یقاد الی الرجس اللعین مغللا
وصال بعد از تو ای برادر با جان برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم بودم یقین ز آل زنا این همه عناد
و ز خود کمان نبود که طاقت بیاورم طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

بر دیده من از چه نیامد خدنگ کین تا پیکر تو را هدف تیر منکرم کس آب و نان نداد عیال ترا بشام
الا که لختهای دل و دیده ترم گر از برهنگی برت شکوه کنند زین جرم در گذر که نمیشد میسرم
آغوش و دوش من بدشان مهد و خوابگاه من خود خرابه منزلم و خاک بسترم اطفال تو بسایه من بود صبح و شام
من نیز سایه بان ز سرت بود بر سرم چون سایه تو بر سر من بود غم نبود گر بود آفتاب بسر سایه گسترم
تا کوفه از مدینه رخت بد مقابلم از کوفه تا بشام سرت در برابرم خونیکه از گلوی تو شد شد ز چشم من
من زنده و تو کشته شکایت کجا برم خلاصه در یکی از منازل سر مبارک حضرت را بر نیزه نصب کرده بودند
و بپای دیر راهبی فرود آمدند و همه جا در نهایت خوف بسر میبردند که مبادا دوستان آل رسول بر سر ایشان شبیخون آورند
و سرها و اسرا را از ایشان بگیرند مرویست که از راهب دیر خواهش نمودند که در دیر فرود آیند جواب گفت که دیر من گنجایش
این همه لشکر ندارد شما سرها و اسیران را داخل دیر نمائید و تمام شب را خود آتش افروخته هشیار باشید تا از شبیخون محفوظ مانید
و بروایت دیگر نوری از آن سر حضرت تا فلک کشیده بود راهب متعجب ماند پرسید ای گروه مخالف از کجا می آئید گفتند از عراق
و این سر حسین بزرگ حجاز است که امام راستان بوده که او را کشته ایم و عیال او را نزد یزید میبریم راهب گفت آن حسین که
پدرش پسر عم رسول خداست و مادرش بتول عذراست گفتند بلی گفت لعنت بر شما باد اگر عیسی را پسری بود تر سایان او را
بر دیده جا میدادند پس راهب دو هزار درهم داد و آن سر نورانی را گرفت و عمر سعد وجه را صرافی نمود و در همیان کرد
و مهری بر او زد اما آن راهب سر را به صومعه برد **هادی** دیر راهب آسمانی گشت و آن سر آفتاب شمع روشن دید آن سر را
و کرد او ترک خواب راهب حیران بود که آواز هاتفی را شنید که میگفت زهی سعادت تو و هر که قدر و منزلت
این سر را بداند آنگاه راهب با گلابی که گلش از گلشن عصمت مریم دمیده آن سر مطهر را شست و شو نمود و مشک کافوری خوشبو تر
از انفاس عیسوی بر آن افزود و بر سر سجاده خود نهاد و رو با آسمان کرد و گفت **له** ای آنکه کسی نیست که دانای تو نیست
در دیر و حرم جای نه کان جای تو نیست در مهد مسیح از تو میگفت سخن در دهر کسی نیست که گویای تو نیست
خدایا بحق عیسی بن مریم امر نما این سر مطهر با من سخن بگوید **له** گر ز کلامش زنده کرد و جان من تازه یابد قوت ایمان من
نازش گوید با من این سر گیستم کشته تیغ جفا از چیستم داشت راهب این سخن اندر دهن کامد آن سر چون مسیحا در سخن
کی تو را از بنده ماوی بهشت زانکه داری در حرم رو از کنشت کی ترا غیر از خدا معبود نیست باز گو با من ترا مقصود چیست
یقین دو باره آن سر زیاد شد از روی عجز و نیاز با آن محبوب درگاه بی نیاز گرد و عرض که ای بزرگوار بحق پروردگار خود که تو کیستی
سر سروران عالم بسخن آمد و فرمود **له** منم که کشته ام از شهر خویشتن مهجور منم که ملک شهادت ز من بود معمور منم که تارک
دین را بجای اکلیلم طراز صفحه توریت و زیب انجیلم منم که جد کبارم رسول یزدانست پدر علی ولی ترجمان قرآنست
راهب صورت بصورت آن سر پر شهید نهاد و عرض کرد ای مولا صورت خود را بر نمیدارم که تا بگوئی فردای قیامت شفیع تو
خواهم شد حضرت فرمود ای راهب این مطلب بقبول اسلام تست راهب شهادتین گفت و آن بزرگوار هم ضامن شفاعت
او گردید چون صبح آمدند که سر را ببرند راهب التماس بسیاری بسرداران آن قوم نمود که آن سر نور افشان را در صندوقی بگذارند و بحرمتی

باو جایز نداند آن بیدین قبول نمود و بآئین خود بد عهدی کرده وفا ننمود اما آزآهب **لمؤلفه** از غم سلطان دین رو
در بیابان نهاد داد دلرا از غم و اندوه بی پایان بداد روز زاند ز آفتاب و شب درون غارها اقتدا نمود بر سالار
دین زین العباد بر سپهر چهره که اختر فشاند از اشک چشم که بدامان لخت دل از کرده نسل زیاد **الغرض** چون بحوالی دمشق
رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود انزرها را طلبید و مهر کیس خود را ملاحظه کرد پس از آن سر همیان را گشود دید که همه سفال ریزه شده
است و بر یکطرف او نقش کرده وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ آن لعین گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ امر کرد تا آن سفالها را در آب ریختند **نظم** اهل قضیه ایست
جزاک الله ای رسول قربانی حسین تو نزد خدا قبول لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

مجلس پنجم عروسی شاه زنان و حکایت رفتن شیرین بدیر عزیز

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ ستایش و ثنا مر خداوندی را سزاست که شیعیان حیدر کرار را
بولایت ذریه طاهره احمد مختار رسانید و بر همان عقیده ثابت و راسخ زنده کرداند جَعَلَنَا اللّٰهُ وَإِيَّاكُمْ مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَيَعْسُوبِ الدِّينِ وَمِنَ الْبَاكِينَ فِي عَزَاءِ وَلَدِهِ الْحُسَيْنِ نُورِ عَيْنِ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ آنکه در مصیبتش روز روشن در چشم دوستان
چون شب تار و در روز شادیش شب تار در نظر شیعیان منور مانند نصف النهار کردید **لمؤلفه** خوشا سعادت
آنکس که شد قرین بلا نثار کرد سر خود بپای آنمولا خوشا سعادت آنکس که تشنه لب جان داد براه سبط نبی در زمین کربلا
اگرچه ذکر حسین میبرد عنان از کف اگرچه اندوه او میبرد ز سینه جلا ولی اراده ام اینست در میان عزا
بیان عیش کنم در دهم بشیعه صلا مخفی نماناد که شاه زنان دختر پادشاه عجم شبی در خواب بخشش پیدار فاطمه زهرا را دید
که بنزد وی آمد و اسلام با و عرضه نمود و فرمود در این زودی عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابند و پدرت مقهور و حقیر و تو گرفتار
و اسیر خواهی شد و از صورت معنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از مجاز خواهی آمد در آنوقت از وصال فرزندم حسین کامیاب
خواهی شد و از اسیری و گرفتاری نیندیش **هادی** کان اسیری مایه آرامهاست عین ناکامی و اصل کامهاست مثنوی
از آن اسیری کامیاب از وصال آنکه را دیدی بخواب چون از خواب برخواست سوز عشق او بسیار و با اسیری
و گرفتاری انتظار میبرد آری طالبان یار از گرفتاری نیندیشند و نه در قید خویش خوش اند چنانچه آن بانوی بانوان عجم را
یقین بود که از آن اسیری بسرور محبوبان پیوند دو از آن پیوند فرزند دلبندی خواهد یافت تا روز خلافت عمر بد گهر که
ملک عجم مسخر سلسله اسلام و دولت اکاسره سپری شد شاه زنان اسیر بمدینه آمد در آنروز تمام حاضران و ناظران حیران
روی آن زهره آسمان عصمت زهرا بودند و میگفتند **لمؤلفه** گر نه بلقیس سرا پرده تقدیس است این گر نه در رتبه فزون بیش
ز بلقیس است این پس چو حاجبش در خور خورشید سپهر پس چو خادمش لایق بر حبس است این پس عمر بطمع خام افتاد
خواست که رفع حجاب از رخسار مهر آثارش نماید آستین را حجاب آورده مانع شد **له** آستین آمد برخساری حجاب
کافتاب آید ز شرمش در نقاب خواست ظلمت پرده بردارد ز نور عقل گفتا شب نه بیند آفتاب شاه زنان

مضطرب شد و بلفظ فرس قدیم نفرین بخسرو پرویز کرد و گفت **راجی** سیه تا ابد روی پرویز باد تو را روی چون
او سیه نیز باد که کردی بداماد دیش سر بلند ازاین کار باد آسمان مستمند چو بشنید آن دیو ناپاک رای خروشید
تند و برآمد ز جای چنین گفت کین کافر بد نهاد ز بطشم نترسید و دشنام داد امر کرد که در میان مردم ندا کنند و
او را در سلک کنیزان بفروشند حضرت امیر المؤمنین حاضر بود فرمود روا نیست فروختن شاهزادگان اگرچه کافر باشند
ولکن هر کس از مسلمانان را که خواهد اختیار کند و او را بوی تزویج نما و مهرش از عطایای بیت المال محسوب دار عمر قبول کرد
چون شاه زنان را اشارت باین بشارت رفت بطلب مقصود از برخواست ای ارباب فرهنگ و هوش و المستمعان
سراپا گوش **هادی** ایعزیزان باز صبرم شد تمام یادم آمد داستان شهر شام آنزمان کز جور بیداد یزید
آنکه او بد قاتل شاه شهید در میان قوم مردی بی تمیز خواست فرزند پیمبر را کنیز یا علی عمر نتوانست که از فرمود
تو تخلف نماید و دختر پادشاه عجم را بفروشد **لمؤلفه** کجا بودی ایشاه دلدل سوار باین رفعت و شان و
کوه وقار نبودی که بینی تو در نینوا عیال حسینت همه بینوا نبودیکه بینی ز افغانشان چسان شور افتاد در کهکشان
گرسنه برهنه اسیر ظلام ز کربلا در بدر تا بشام خصوص آنزمانیکه در بزم عام ستادند غمین ز جور لئام
یکی گفت اینها چه خوش منظرند یکی گفت آری پری پیکرند ایشیعه حمایت آن امام عالی مقام نه منحصر بود در آنمکان بشاه
زنان بلکه صفت آنحضرت چنین بود در باره تمام ارامل و ایتام و همیشه در شبها آذوقه بجهت طفلها بدوش مبارک میکشید
و بفقرا و ضعفا میرسانید چنانچه در شب رحلت آنحضرت معدود کثیری از فقرا گرسنه خفتند و هم چنین مظلوم کربلا
باعانت فقرا تاسی جسته بود به پدر نامور دلیل بر آن جماعت بنی اسد میگویند که چون بدفن شهدا پرداختیم اثر پینه بکتف
شاه شهدا یافتیم از جناب امام زین العابدین تحقیق نمودیم فرمود این بعلت بار طعام است که جهت بیوه زنان و یتیمان همیشه
بدوش مبارک میکشید و ظاهر اینکه همه چهارده تن را بواسطه حمل و نقل طعام برای ارامل و ایتام اثری بر شانه بود اگرچه جناب
بتول عذرا در اینباب متعذر بود و کشیدن بار طعام میسرش نبود اما پهلو و بازویش سیاه بود چنانچه جناب زینب میفرماید که
هنگام غسل دادن مادرم دیدم که پهلویش سیاه است از پدر بزرگوارم پرسیدم فرمود **له** این جای تازیانه مرتد دغاست
وین جای ضربت لگد دشمن خداست با پهلوی شکسته و با بازوی سیاه خواهد برد شکایت امت بر آله ایشیعه
دور نیست که فرزند مصطفی از یاد خود برد همه آن کینه و جفا هر که بیاد خود گذراند بشور و شین زان شور شین
که گشت سرکشته حسین آنکه که کوفی ز ره خشم و از حسد بر شانه سکینه ز کین تازیانه زد یا از دیکه دید بجازه اش
سوار در شهر کوفه گرسنه و تشنه اشکبار خرما و نان برسم تصدق ز بام و در میریخت در بر طفلان در بدر یا فاطمه
چه حالت داشتی در آنزمان که ملاحظه فرمودی بزنان و طفلان همه بازوی بسته سینه خسته وا محمداه گویان و اعلیاه سرایان
ایمو الیان اگر بگویم سلطان مظلومان که همیشه یتیمان را نوازش میفرمود کجا بود که طفلان خود را به بیند غلط گفتم زیرا که سر مبارکش
برابر کجاوه و محمل اسیران بر نیزه عدوان بود **هادی** ای قلم بگذار نقل شهر شام تا نماند نقل یثرب ناتمام
گفتگوی شور و عیش و شادیست داستان عشرت و دامادیست در میان عیش کی وقت عزاست خاصه این

عیشی که اصل عیشهاست خاطر اخیار را مسرور کن اتصال نور را با نور کن دختر شاه عجم را گفتگو است
در میان قوم اندر جستجو است تا که یابد اصل عیش و کام را سرور دین مفخر ایام را آنکه او چون دید رویش را بخواب
ذره آمد پیش چشمش آفتاب دختر پادشاه عجم خوشدل و خرم با تهیه وصول وعده که در خواب از دختر ختمی مآب شنیده
بود برخواست و نظر را بهر طرف بجستجوی مطلوب بدور انداخت ناگاه چون زلیخا جمال یوسف مصر ولایت را دید شناخت
که چو برقع از جبین خود بینداخت عزیز خویشتن را دید و بشناخت روان شد آینه خورشید منظر سوی مقصود خود
سبط پیغمبر نهاد او را بسر آنماه رو دست بنزد او بصد امید بنشست که مقصود من اندر ره هوا نیست در این
بازار سود من همین است آن صدف گوهر عصمت دست بر سر امام حسین نهاد که با آئین زلیخا شد ببازار که
کرده ماه کنعان را خریدار چه ماهی آنکه صد چون ماه کنعان بنارستی غلامش شد بدوران چه بازاری که در آن گرم بازار
هزاران ماه مصر آمد خریدار مه کنعان که با صد دلبری بود ببازارش بجان او مشتری بود شاه ولایت از او پرسید
چه نام داری گفت شاه زنان حضرت فرمود ترا شهربانو نامیدم آنگاه تجدید عقد ازدواج آن دو گوهر درج عزت
و دو اختر سپهر سعادت را و در همانشب نطفه مصداق کانّها کوکب دریّ در رحم اطهر آن معظمه قرار گرفت و در روز پنجشنبه
نهم شعبان بیست سال از هجرت گذشته امام چهارم در مدینه متولد گردید و استماع شده که شهربانو در نفاس برحمت الهی
پیوست اما آیه دوستان مینوا شاه زنان به بستر خود یکشب آرمید ابروی یار را چو ماه نو بخواب دید نگذشت
مدتی که ز بند فراق رست نقد وصال یار عزیز آمدش بدست آه از دمیکه دختر زارش بشهر شام شب در خرابه
زیر سرش بود خشت خام میدید هر دم او رخ بابای خود بخواب پژمرده همچو گل شده از خون خود خضاب
در داغ که ماند آرزوی باب در دلش وصل پدر نگشت در آخر میسرش خلاصه شاه زنان در شب زفاف هفتاد کنیزک
ماهرو در راه خدا آزاد کرد دو کنیز دیگری آن رشک حورالعین داشت شیرین نام روزی جناب سید الشهداء مطایبةً
فرمود شهربانو شیرین در حقیقت شیرین است او چنین فهمید که حضرت بدو میلی دارد عرض کرد او را بشما بخشیدم آنجناب
فرمود من هم او را در راه خدا آزاد کردم پس شهربانو شیرین را لباس فاخر پوشانید و او را مقطع و مزین کرد و بنید
و بخدمت آنسرور آورد حضرت فرمود شهربانو تو کنیزان بسیار در راه خدا آزاد کردی با هیچ یک از ایشان این نهج مسلوک
نداشتی عرض کرد یابن رسول الله آنها آزاد کرده شهربانو بودند این آزاد کرده امام حسین است نظم آزاد کرده های ترا
قدر دیگر است کز پرده های چشم ملک جامه میکنند آزاده که هست سر خط آزادی از شما روز قیام فخر بدان نامه میکنند
پس آنجناب فرمود شیرین تو آزادی بهر جا که خواهی برو شیرین استدعا نمود ای آقا مرا از این آستان عرش آشیان دور
منمای و بجای دیگر مفرمای القصه آن نیک عاقبت در خدمتگذاری اهل بیت رسالت بسر برد تا آنکه از کربلا در سلک
اسرا بکوفه و از کوفه بشام ظلام رفت مرویست که چون کاروان اسرا را بشام میبردند در عرض راه شبی ایشان را در دامنه کوه
عظیمی که حوالی حلب بود مقام دادند نظم چو کوه از غم اهل حریم تنالی چه کوه بر لب جیحون اشک بتحاسلی
چه کوه سر بفلک برده سیاه ز غم چو بر کناره گردون غبار اهل حرم در آن شب طفلان بیکس و دختران نورس

همه گرسنه

همه گرسنه و سینه چاک بستر شان خاک بود شیرین بخدمت دختر امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد قدری زیور دارم که از غارت
محفوظ مانده و آنرا پنهان داشته ام اگر اذن دهی بروم و بالای این کوه قلعه ایست از یهود بعوض این زرها طعام جهت ایتام
بیاورم زینب خاتون فرمود تو آزادی بهر جا که خواهی برو و این سخن را نیز بفضه فرمود در آنوقتی که گفت شنیده ام کوفیان اراده
دارند اسب بر جسد آقایم بتازند در این حوالی شیری ست مرخص فرما تا بروم و او را بیاری بطلبم که بیاید و جسد مولایم را پاسبانی
نماید فرمود فضه چنانچه مطلب این قوم ریختن خون برادرم بود حال نیز مقصد ایشان اسیری دختران علی است تو آزادی
بهر جا که خواهی برو حاصل کلام شیرین با دل غمین روانه بجانب قلعه گردید که هنوز حلقه بآن در نکشته بود قرین که
گفت از عقب در یکی که ای شیرین خوش آمدی که سر من فدای آقایت بیا بیا که کنم جان نثار در پایت
آورده اند که بزرگ آن دیر عزیز نام داشت چون در را گشاد شیرین سؤال نمود که نام مرا چگونه دانستی در جواب گفت که
در خواب بودم نخست موسی و هرون را در خواب دیدم با سر برهنه گفتم شما را چه میشود گفتند عزیز خوش و استراحت خفته و سر
پیغمبر آخر الزمان پای دیر تو بر نیزه است و عیال او همه برهنه و گرسنه بروی خاک مقام دارند گفتم علامتی ظاهر بفرمائید
فرمودند اینک کنیزک ایشان شیرین نام بجهة طعام و لباس بر در دیر تو آمده است برو بخدمت بیمار کربلا و اسلام قبول
نما و سلام ما را بسر مطهر سید الشهداء برسان پس عزیز قدری لباس و طعام برداشت و بخدمت سید سجاد شتافت و بشرف
اسلام فایز گردید پس از آن آمد بپای نیزه که سر مبارک آنحضرت بر او بود دست ادب بسینه گرفت و سلام پیغمبر را
بآنجناب رسانید و بعد از آن حضرت امام زین العابدین شیرین را عقد نمود و بعزیز داد راجی تو ای خور میار رای دیگر سپهر
تو ایمه نهان ساز در پرده چهر مکن دهر را روشن از آفتاب خود را نهان ساز در نه حجاب بششدر مکن مهره روزگار
شش و پنج در نرد گیتی میار قلم را نهان ساز در قعر نون سیه ساز اوراق ما یسطرون در انداز در کاف و نون کن فکان
سیه ساز نقش زمین و زمان

مجلس ششم بعضی از معجزات در راه شام از سر امام و شهادت یحیی و حکایت ضریر

نحمدک یا من هدانا الی طریق الهدایة ونجانا من جب الغوایة وارشدنا الی التحقیق واسلکنا الی سبل التدقیق
ونقدسه حیث الهمنا معرفة الائمة الراشدین المعصومین المهدیین ومنهم زین العباد وفخر الزهاد الیتیم الاسیر العلیل
والامام النبیل الجلیل فوا اسفا مما تجرع من غصص الزمان وما جری علیه من المصائب والاحزان لاسیما فی طریق الشام
مع سایر ذریة سید الانام والله قد بکت علیهم النصاری والیهود واهل البغی والجحود لما رادهم لاطمات الخدود ودنا خون
الملک الودود ویقولون رب احکم بیننا وبین ظالمینا بالحق آه **مرثیه** دمی نرفت که بی غم بود دل زینب
سرشته شد مگر از خاک غم گل زینب گرفت خو بغم و غم گرفت خو با او بنازم این غم و این طاقت دل زینب
جفای حادثه دیدی چه کرد آخر کار بسوخت ز آتش بیداد حاصل زینب ز دست صرصر غم شد چو شمع دین خاموش
چو شام هجر سیه گشت محفل زینب بروزگار در آبادیش نبوده مکان همیشه بود بویرانه منزل زینب

عزیز فاطمه زینب سر سفر دارد بیا به بند تو بر ناقه محفل زینب سپند وار تو در مجلس عزای حسین
مسوز اینقدر ای بینوا دل زینب مرویست که از جمله کسانیکه خارج ملت بودند و از برکت امام حسین هدایت
یافتند یکی یحیای یهودی بود که چون شنید سر حضرت تلاوت قران میفرمود متعجب شد پرسید این کیست گفتند سر پسر علی مرتضی
گفت جدش که بوده گفتند خاتم انبیا گفت مادرش گفتند فاطمه زهرا یهودی بی اختیار گریست و مسلمان شد اول
عمامه خود را پاره کرده باسیران داد پس از آن بخانه رفت و تمام اسباب خود را آورده و تفویض ایشان نمود لشکریان بانگ
بروی زدند که ای دشمن خدا حمایت دشمنان والی مینمائی **لمؤلفه** حکم است آنکه کس ندهد نان و آشیان
یا موضع نکو جهة خفت و خوابشان باید برهنه رو بسوی شام آورند باید ز غصه جامه جانهای خود درند
یحیی را ذوق شهادت بر سر افتاد سلاح خود را طلبید و با شمشیر چند نفر را بدرک فرستاد تا آنکه شهید شد و تربتش حال معروف
بیحیای شهداست و در او دعا مستجاب میشود الشیعه جماعت یهود از فرط اخلاص شهید گردیدند و طایفهٔ از ایشان گریه بر حسین را
بعد از فریضه فرض عین میدانستند زیرا که یافته بودند در میان اعمال صالحه کم عملی است که ثواب او زیاده بر گریستن بر آنجناب
باشد و عزاداری قوم یهود و کمال اعتقاد ایشان در زمن سابق از این حکایت واضح میشود در روایتست روزی قوم موسی
عرض کردند که یا نبی الله از کثرت گناهان نامهٔ اعمال ما چون کاغذ مشق از دو طرف سیاه شده اکنون عذرخواه آمده ایم از
رب غفور درخواه که مزرع جرایم ما را از سحاب رحمت سیراب و اوراق معاصی ما را از امطار آمرزش شست و شو
دهد پس جناب موسی رو بدرگاه قاضی الحاجات نهاد و عرض نمود که ای نماینده راه نجات راهی وای ماحی سیئات از
تقصیر قوم من درگذر خطاب رسید ای موسی درگاه ما بر هر کسی باز و لطف ما هر سائل را دمساز است مگر کسانیکه آب بروی
حسین بستند و دل طفلانش را خستند گلویش را محل بوسهٔ خنجر جفا و سینه اش را نشان تیر ابتلا نمودند هرگز نخواهیم آمرزید جناب
موسی عرض کرد پروردگارا این حسین کیست و تقصیر او چیست سرور کدام دیار و فرزند کدام شهریار لاله کدام چمن و شمع کدام
انجمن خورشید کدام آسمان و خسرو کدام جهان پادشاه کدام زمین و هادی کدام دین خواهد بود خطاب رسید که این حسین
سرو ریاض اطاعت و لاله چمن شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک رسالت
سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند شاه مردانست ای موسی اگر از برای ایشان نبود هر آینه افلاک و لوح و قلم و کرسی و عرش را
خلق نمی نمودم اگر پیغمبران سلف برسالت جدش اقرار نمیکردند بشرف نبوت سرافراز نمیگردیدند فخر اینجا در سول الثقلین
است و کیمیای سعادت گریه بر حسین موسی عرض کرد که این محاربه با حسین در کدام زمین و این ستم از کدام لعین بوی میرسد
ندا رسید بجانب راست نظر کن آنگاه بامر پروردگار زمینها پست و زمین نینوا نمایان شد کربلا را دید از لالهٔ زخم کشتگان زمین
چون دامن گلچین و از فتادن سرهای روان کوی کربلا خیابان جنان گردیده **لنفی** سپاهی صف زده یکسو چو مژگان
بدور نور چشم شاه مردان از آن لشکر مهی مانده بهاله بیکدل کشته خیل غم حواله غزالی بسته صیادی خونریز
تنی تنها در آن دشت ستم خیز شهی خیل سپاهش اشک خونین نوایش نالهٔ دلهای غمگین کماندار قضا در آستینش
قدر انداز عدوان در کمینش لبی از تشنگی چون لعل بیتاب نگاهی چون محیط اشک سیراب کفن در گردن و سرمانده در پیش

نهالش خسته برگ و بر خویش نوجوانانی با چند را دید که به خاک و خون غلطان بودند و از طرفی دیگر جمعی زنان و کودکان
دید که بر سر زنان و العطش گویان گرد یکدیگر حلقهٔ ماتم زده بودند حضرت موسی چندان گریست که بیتاب شد بعد از آن
عرض کرد بار الها مرا مرخص فرما که هر روزه پس از نماز عزای حسین را بجا آورم خطاب رسید که این فیض را بتو ارزانی داشتم
و این کیمیای سعادت را بتو واگذاشتم جناب موسی بعد از هر فریضه عزای امام حسین را برپا مینمود مرویست که زنی از قوم
آنجناب بسیار صالحه بود در روزی بر سر سجاده نشسته مشغول عزاداری بود و شوهرش از خانه بیرون رفت طفلی داشت
خورد سال بکنار تنور آتش رفت دست قضا آن کودک را در تنور انداخت و آتش سرمست دایهٔ اشکباری در تابهٔ تنور کباب
شد ضعیفه مویه کنان بود که شوهرش از در درآمد زن را معاتبت نمود که تقصیر فرزندم چه بود که او را در آتش تغافل
سوختی و شعلهٔ آه مرا افروختی زن گفت ای مرد مرا در این تقصیری نیست آن بی انصاف زن را چندان زد که سراپایش
مجروح گردید آن زن از داغ فرزند و آزار شوهر ناخردمند بیهوش گردید چون بهوش آمد با دل کباب و دیدهٔ پر آب رو بمحراب
عبادت نهاد و عرض نمود الهی **لمؤلفه** بحق حسینی که صبح و مسا بود فرض عین است سیل بکا بشاهیکه دارم ندیده غمش
بحر فیکه بشنیدم از ماتمش بقربیکه دارد بدرگاه تو بآن سر که دادست در راه تو باشکی که در تشنگی ریخته
بآهیکه در سینه انگیخته بچشمیکه دیده شهیدان خود بآبیکه داده بستان خود بجسمیکه شد تیر کین را نشان
بزخمیکه شد دیده خون فشان بوقتیکه افتد ز زین بر زمین کند کربلا رشک عرش برین بوقتیکه گوید بتو این سخن
که یارب ببخشا محبان من پروردگارا بحق همین حسین که بر من رحم نما و فرزندم را عطا فرما هنوز در دعا بود که طفلش چون
دسته گل شاداب بخانه در آمد پدر دوید پسر را در بر کشید که ای سوخته آتش هجران کجا بودی وای گداخته بوته حرمان چگونه این
راه را پیمودی آن طفل گفت ای پدر **لمؤلفه** چو از بندگی داشتم سرنوشت شرار جهنم بمن شد بهشت پسر مرا که شد اخگر
این تنور نهادند چون گل بزانوی حور دم شعلها شد نسیم صبا دل داغم از لاله زار وفا در آن هر طرف
قمری و بلبلی چه باغی گلشن ریاض گلی سراسر چو من نور افزای عین بعینه شده کربلای حسین چون در آتش افتادم
حوریه سر مرا در کنار گرفت تا این زمان که مادرم زاری نمود هاتفی آواز داد که روح این سوخته را بقالبش برگردانید و او را
بمادرش برسانید که ما را بحق حسین قسم داده و آن طفل در میان آن قوم مشهور بآزاد کرده حسین شد و مرا از این بیان زیادی
اعتقاد موالیانست اما سخن در جائی بود که جماعت نصارا و یهود را دل بر احوال اهل بیت رسول و دود سوخت و چون
ایشان را امر شاد رسانیدند زن و مرد گریه کنان از شهر برآمدند چون نظر ایشان بر آن سرها و اسیران افتاد صلوات بر پیغمبر
میفرستادند و لعنت بر دشمنان ایشان میکردند چون به نصیبین رسیدند امیر شهر که مسمی بمنصور الیاس بود شهر را بیاراست
چون لشکر وارد شد از ابر قهر غضب الهی برقی جستن نمود و نیمهٔ آنشهر را با مردمش سوخت و آن لعینان از خوف بشهر دیگر
رفتند بزرگ آندیار سلیمان بن یوسف بود و او را دو برادر بود یکی در جنگ صفین از دست حضرت امیر المؤمنین کشته
شده بود و برادر دیگر با وی در حکومت شریک بود و فیمابین دو برادر نزاع شد زیرا که هر یک طالب بودند که از دروازه
متعلقه بایشان سرها و اسیر از داخل نمایند در آن هنگامه سلیمان کشته گردید و غوغائی در شهر پیچید لشکر نیز سراسیمه رو بطرف

حلب رفتند چون بشهر عسقلان رسيدند شهر را آئين بستند و مردم مبارکباد ميگفتند و بايکديگر ضرير خزاعی که يکی از شيعيان (فحج ميکردند)
بود و بجهة تجارت بآن ولايت رفته بود چون آن غوغا را ديد پرسيد چه روی داده گفتند مگر تو غريبی گفت بلی گفتند کسی در عراق
بر يزيد باغی بود دلور اکشته اند و امروز سرها و اسرا را داخل اين ديار مينمايند ضرير گويد پرسيدم مسلم بوده يا کافر گفتند از بزرگان
و سادات اهل اسلام هستند پرسيدم باعث بر خروج او چه بوده گفتند ميگفت ما اولائيم بخلافت گفتم پدر و مادر و جد و برادرش چه
نام داشتند **لمؤلفه** گفتند جد او نبی و باب او علی آن خاتم الرسل بود و اين خاتم الولی زهرا را آسمان حيا
مادرش بود کز نور عارضش شده خورشيد منجلی باشد حسن برادرش و خود حسين نام هر يک ببوستان وفا شاخه گلی
تا کند بيخ گلبنشان دست روزگار آمد بهر طرف بنواصوت بلبلی اين دختران فاطمه و نسل احمدند کز دل کشند ناله و
گويند يا علی با بار سيد داست بلب جان کودکان ما را نمانده داست بسينه دگر دلی مرويست که جهان روشن در چشم
ضرير تار گرديد گريان و نالان بخدمت امام عابدان رفت آنجناب فرمود اير دا امروز همه مردم شادند تو گريانی عرض
کرد يابن رسول الله ايکاش کور ميشدم و شما را باين حال نميديدم فدايت گردم در اين بليه خدمتی رجوع فرما فرمود اين نيزه
داری که سر پدر مرا دارد بگو از ميان اسيران بيرون رود تا مردم مشغول نظاره آنسر منور گردند و ذريه پيغمبر از نظر نامحرمان
مستور مانند ای ضرير بآن نيزه دار بگو **نظم** تماشا گاه مردم را ببر پيش مرا بگذار با درد دل خويش اسيران
تاب اين ديدن ندارند مساز اين سينها را پيش از اين ريش ضرير گويد رفتم و پنجاه اشرفی دادم تا آنسر را قدری
پيش برد دو باره بخدمت آنحضرت مراجعت نمودم و عرض کردم خدمت ديگری باشد رجوع فرما فرمود ای مرد **نظم**
اگر نزد تو پيراهنی شود پيدا بمن بده که تنم سوخت از تف گرما دگر بخانه اگر کهنه جامه داری زيادتی ز عبا يا عمامه دار
بده بعمه افسرده خواطرم زينب که بلکه پوشش سرهای خود کند امشب گويد که رفتم و بجهة حضرت عمامه و پيراهن و ردائی
آوردم و از برای هر يک از زنان حرم جامه پس از آن شمر بی ايمان را ديد که با مردم شهر مشغول بفرح و سرور است عنان
مرکبش را گرفت و او را توبيخ نمود آنحرامزاده امر نمود تا او را زدند و در ان ازدحام چنان يافتند که برحمت ملک علام پيوست
چون شب شد خود را کشيد بمسجدی که مشهور بمشهد سليمانست جمعی از شيعيان را ديد که بعزای شاه مظلومان مشغول بودند او نيز خود را
در ان افکند و بعزاداری مشغول شد **نظم** يا رب بنای عالم از اين پس خراب باد افلاک را درنگ و زمين را شتاب باد

مجلس هفتم ورود اهل بيت بشام محنت انجام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا سِجْنَ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةَ الْكَافِرِ وَصَيَّرَ الْآخِرَةَ نَعِيمَ الْمُتَّقِينَ وَجَحِيمَ الْمُشْرِكِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى حَبِيبِهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
وَذُرِّيَّتِهِمَا الطَّاهِرِينَ سِيَّمَا الْإِمَامِ الَّذِي قُتِلَ بِسَيْفِ أَوْلَادِ الزِّنَا وَطُرِحَ جَسَدُهُ بِأَرْضِ كَرْبَلَا وَحَرَمُهُ سَبَايَا وَفِي أَيْدِي الظَّالِمِينَ
أُسَارَىٰ أَيُّهَا الْإِخْوَانُ اسْمَعُوا كَيْفَ مَعْنَىٰ فِي بَلْدَةِ الشَّامِ عَلٰى عِتْرَةِ سَيِّدِ الْأَنَامِ **هادی** روزيکه جای آل علی شهر شام شد
صبح اميد عالميان جمله شام شد چون روزگار حرمت آل نبی شکست شادی بدوستان پيمبر حرام شد صياد
ظلم صيد حرم را بدام برد ايمان رميد و کفر باسلام رام شد ای شيعه اگر چه ورود اهل بيت انام بشام ظلام دشوار است

۲۳م جزو

چند کلمه از سهل ابن سعد بشنو تا ديده ات پر آب و دلت کباب گردد **له** نيست دشوار ای عزيزان گريه در اين ماجرا
سهل باشد خون دل جاری نمودن زين عزا سهل گويد سفری وارد دمشق شدم شهری ديدم در نهايت معموری با شجار
و انهار و قصور عاليه بی شمار بلی خطه دمشق از نزهت طعنه بر جنات اربعه ميزند و چرا چنين نباشد **صباحی**
يثرب بباد رفت بتعمير خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری مخفی نماند که محبان دنيا خطه دمشق و چمن توان و
نهر ابله و سغد سمرقند را جنات اربعه خوانند و شداد خطه دمشق را اختيار نمود و بنای بهشت خود را در ان گذاشت و چون
نمرود بدنهاد يعنی يزيد وارث ملک شداد و صاحب آن ملک شد و اهل بيت را با سيری آورد در سر الدنيا سجن المؤمن وجنة
الکافر ظاهر گرديد سهل گويد که اهل آن ديار خود را بجامهای زيبا آراسته بودند و نقاره و انواع سازها مينواختند با خود گفتم
مگر امروز عيد ايشانست پس از جمعی سؤال کردم که مگر در شام عيديست که در ميان ما معروف نيست گفتند ای شيخ همانا
تو غريبی گفتم بلی من سهل ابن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسيده ام چون مرا از دوستان يافتند گفتند ای سهل اين مطلب
بسيار بر ما دشوار است که چرا از آسمان خون نمی بارد و نظم جهان از هم نمی پاشد **جوهری** کشتی اسلام طوفانی بدريای
غم است گر بجای آب آتش ز آسمان بارد کم است طبل عيش و کوس عشرت نای شادی در نواست گر جهان
ويران شود والله نه بيموقع بجاست دختر زهرا اسير و سبط پيغمبر شهيد چرخ ميگردد بکام نسل بوسفيان يزيد گفتم سبحان الله
سر فرزند پيغمبر را می آورند و مردم شادی مينمايند پس گريان شدم و پرسيدم از کدام دروازه ايشان را داخل ميکنند گفتند
از دروازه ساعات در آن ساعت بسوی دروازه شتافتم ديدم که رايات کفر و ضلالت را از پی يکديگر می آورند
و مردم ازدحام نموده اند و من چشم براه خورشيد فلک امامت بودم ناگاه نظرم افتاد بر سری که بر نيزه کافری بود و لمعات
نور از آن سر ساطع **هادی** سر چه سر نورش فزون از آفتاب آفتاب از تابش رويش بتاب بود از
خورشيد نورش بيشتر چون رخ نورانی خير البشر گيسوان عنبرينش مشکفام روی و مويش بود در شکل صبح و شام
بود سرخ از خون رخ نورانيش جای زخمی بود در پيشانيش ای شيعه اين زخم همان زخم است که در کربلا هنگاميکه يکه و تنها
بود چندان جهاد فرمود که توانائی آنجناب باقی نماند لحظه توقف کرد ابو الحتوف تيری بجانب آنجناب انداخت آه آه
آن تير به پيشانی نورانيش نشست چون تير را بيرون کشيد خون بروی مبارکش جاری شد دامن جامه را برداشت
و بر پيشانی گذاشت کافری ديگر تير زهر آبدار که سه شعبه داشت بر سينه بی کينه اش زد که صندوق علوم ربانی بود از آن زخم
آنجناب را طاقت سواری نماند از مرکب پياده گرديد **له** داستان کربلا را پيش از اين زد رقم کلک من حسرت
قرين صبح اقبال مرادم شام شد وقت شرح داستان شام شد حرف شام از علم نی از جهل گو گفتگو
دشوار شد از سهل گو سهل گويد که چون نيزه داران سرهای سروران بلند آوازه را گذرانيدند از پستی و سفله پرستی آسمان
حيرت داشتم که ناگاه ديدم نامردان درشت خوی چند طفل خورد و بازنان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و پرده کيان
استار عترت بی پرده و نوای حسنا راست کرده شور در مخالف و مؤالف عراق و حجاز عرب و عجم افکنده بودند **له**
يکی را خار حسرت بود در دل يکی را سرخ از خون چوب محمل يکی را خون دل جاری بدامان يکی گريان چو

وبازارها را مشاطه وار آئين بسته بودند

ابر نوبهاران   یکی از شرم دستش بر جبین بود   یکی را پرده بر رخ ز آستین بود   یکی را خون روان از چشم تر بود
چو زهرا در غم پیر از شیر بود   یکی دستش بغل پایش بزنجیر   علیل و ناتوان بیمار و دلگیر   و آمصیبتا دست و پای در غل و زنجیر
بودند که آن دست شب و روز بدرگاه بی نیاز دراز و بآن پا همیشه در نماز ایستاده بود چنانچه از جاریه آنجناب سؤال
کردند کیفیت عبادت آنحضرت را گفت مختصر گویم هرگز در روز طعام از برای آن امام نیاوردم و شب از برایش
فرش خواب نگستردم بر سر خوان او همیشه فقرا و ضعفا بودند و در سالی هفت مرتبه موضع سجود آنحضرت را میچیدند و بیست
سال بر پدر بزرگوارش گریست و هیچ طعامی و آبی را حاضر میکردند مگر باشک چشم مخلوط مینمود و بریک شتر پست حج فرمود
و او را یک تازیانه نزد آه از آن پدینان که پای مبارکش را بزیر شکم شتر بسته و بضرب تازیانه شانه اش را خسته الغرض
سهل گوید در میان اسیران دختری دیدم پریشان مو گشاده گیسو آثار عظمت و بزرگی از رخسارش ظاهر و انوار معرفت
از گفتارش باهر بود بنزد آن مظلومه شدم و گفتم ای سلیله سید دوسرا و ای محترمه نوحه سرا تو کیستی فرمود له عزیز فاطمه خاتون
نشانتیم من   سکینه دختر مظلوم حسینم من   منم که روح الامین است خادم پدرم   نهال گلشن دین رسول را ثمرم
سهل گوید چون دانستم آن معظمه کیست عرض کردم ای خاتون من صحابه جدت میباشم در این گرفتاری مرا بخدمتی سرافراز
فرما سکینه خاتون فرمود این ظالمیکه سر پدرم را دارد بگو از میان اسیران بیرون رود تا نظاره کیان متوجه آن سر نورافشان
شوند و دیده از ما بر دارند سهل میگوید چهار صد دینار طلا به آن بیحیا دادم و او زر گرفت و حاجت سهل را روا کرد و چون
خواست او را صرف نماید سنگریزه های سیاه شده بود و بیک جانب نقش بسته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بجانب
دیگر نوشته بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ سهل گوید زن سیاه پوشی را دیدم چون آفتاب گرفته سر از برج
محمل بر آورد فنادت باعلی صوتها بالویل و الثبور فبکت بکاءً شدیداً و بدت تومی الی راس الحسین ع و هی تقول شعراً
اخی یا هلالاً غاب بعد کماله   و مال به عند الکمال افول   ایقتل ظمآنا حسین و جده   الی الناس من رب العباد رسول
و آل رسول الله فی دار غربة   و آل یزید فی القصور نزول   و آل علی فی القیود صواحب   و آل رسول الله فی دار غربة
اذا ان مکبول بکته شکول   و آل ابی سفیان فی دار عزة   و نحن اساری فی القیود ذحول   یعنی زینب خاتون باواز بلند
واویلا و واشورا از جگر کشید و گریه بسیاری کرد و آنگاه اشاره بسر حسین نمود و گفت ای برادر ای هلالیکه بعد از درجه کمال غروب
کردی از کجا انصاف است که بالب تشنه شهید شوی و حال آنکه جدت پیغمبر است و آل رسول همه در دیار غربت و آل علی
در قید و مذلت و آل زیاد در قصرهای رفیع و آل ابوسفیان در عزت و حشمت آه و اغربتا **نظم** بدل داغی عجب دارم
نمیدانم که چون گریم   دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم   تنم پر زخم محنت سینه ام پر داغ بی یاری   کهی از
زخم بیرون گاه از زخم درون گریم   در آنوقت طلحه که جراحتهای جمل بسینه اش بود بحضرت زین العابدین ع گفت یا بن
الحسین آخر کی مغلوب شد آن پیشوای اهل راز فرمود چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو و بنگر آوازه کی بلند است
آنگاه آن لعین ساکت شد آنگاه پیری از اهل شام که عارف بحال عترت سید انام نبود بنزدیک آنجناب آمد و گفت حمد خدای را
که شما را کشت و رسوا نمود و شهرها را از شما پرداخت و در بدرتان ساخت و پسر معویه را بر شما مسلط گردانید حضرت فرمود ای شیخ

قران خوانده گفت بلی فرمود خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو ای محمد به امتان خود که مزدی
در رسالت از شما نمی خواهم مگر محبت خویشان خود ما ایم که خدا مودت ما را مزد رسالت گردانیده باز فرمود که خوانده وَآتِ
ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود ما ایم آنهائی که خدا به پیغمبر فرمود بما عطا کنند باز فرمود خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ عرض کرد بلی فرمود ما ایم اقرب اقربای حضرت پیغمبر باز فرمود این آیه را خوانده إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ما ایم اهل بیت طهارت که خداوند شهادت در پاکی ما داده است ایمرد **جوهری**
ما که اکنون اسیر اعدائیم   نسل یس و آل طاهائیم   از پیمبر که فخر ایجاد است   گر بجا مانده عترتی مائیم
پس آن پیر روشن ضمیر گریان گردید و از گفته خود پشیمان شد و گفت بار خدایا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد پس عرض کرد
آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی این پیر توبه کرد چون این خبر بیزید رسید او را بقتل رسانید سهل میگوید چون دختر امیر المؤمنین ع ازدحام
خاص و عام را دید و آواز ساز و نقاره را شنید برخود لرزید و شمر را طلبید فرمود له ای شمر بحق خدا داری یک جو رنگ حیا نداری
هرچند ذلیل و دستگیریم   در دست تو مرد و زن اسیریم   اولاد پیمبریم ای شمر   بیچاره و بی حریم ای شمر   ای شمر غریب این دیاریم
در دیده اهل شام خواریم   ما را از راهی ببر که جمعیت مردم کمتر باشد آن بیحیای شوم اعتنائی نکرد و ایشان را عمدا از راهی برد
که خلایق بیشتر بودند و بر سر هر کوچه و بازار نگاهشان میداشت تا تماشائیان برسند و حرم پیغمبر را اسیر بنگرند **للمؤلفه**
هنگام صبح بر در دروازه آمدند   بهر ورودشان دف و نقاره میزدند   تا شام سر برهنه میان گروه شام
آن چهره های صبح وش و موی هم چو شام   مسجد خرابه منزلشان گشت از ستم   گشتند میهمان خدا جمله حرم
آه آه در آن شب آن بیدینان زنان و دختران را فراموش کردند همانشب گرسنه بی فرش بی چراغ بروی خاک مقام داشتند
آن مقرریکه هر شب با ایشان میرسید در آن شب نرسید دختران دامان زینب خاتون را گرفته بودند و بی آرامی مینمودند
له بس است آتش غم شیخ بیش از این مفروز   ازین زیاده دل حاضران بزم مسوز   گداختی همه جمعیت پریشان را
خرابهای دل و سینهای ویران را   گذار نقل خرابه بمجلس دیگر   برآر دست دعا سوی حضرت داور   مهیمنا بحسین
و برادر و پدرش بجد و مادر و اولاد دی عزش   بدار شافع ما جمله سید الثقلین   جدا مساز کف ما ز دامن حسنین

مجلس هشتم نزول حرم بخرابه شام و بردن ایشان ببزم یزید بد فرجام

عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین ع و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره ایها الاخوان **شعراً** و اعظم من کل
الرزایا رزیة   مصارع یوم الطف ادهی و اعظم   فما احدث الایام من یوم انشأت   و لا حادث فیها الی یوم یعدم
باعظم منها فی الزمان رزیة   یقام لها حتی القیمة مأتم   و لم انس سبط المصطفی و هو ظامیء   قریباً من الماء الفرات و یحرم
تموت عطاشا آل بنت محمد   و یشرب هذا الماء ترک و دیلم   یعنی عظیمتر از مصیبتها مصیبت روز عاشورا است که هرگز
در زمانه چون او حادثه نشده و نخواهد شد بلی **نظم** از ابتدای عالم تا انتهای دهر   ظلمی بسان واقعه کربلا نشد
بخدا فراموش نخواهم کرد فرزند پیغمبر را که بالب تشنه نزدیک فرات بود و محروم ماند و آل بیت رسول خدا از تشنگی

میمیرند وحال آنکه ترک ودیلم از آن آب مینوشیدند ای شیعه با وجود این ظلم وستم که بر نور دیده سید امم شد لایق حال مسلمان نیست
که خود را از گریه باز دارد واشک خونین از چهره نبارد **نظم** بعد از این در عوض اشک دل آید بیرون آب از چشمه چو کم گشت گل آید بیرون
خلاصه کلام سخن در جائیست که اهل بیت را در مسجد خرابه شام مقام دادند **مرثیه** در شام در خرابه چو زینب نزول کرد میکرد
با نسیم سحر که پنهان حال کی باد اگر بکوی شهیدان گذر کنی برگو تو با حسین شهیدم که کیف حال برگو خرابه منزل اهل وعیال تست
یا مونسی تعال الی الاهل والعیال روز وشبان بگرسنه بسر میبریم ما هستیم روزه دار ولی روزه وصال خرما ونان برسم تصدق
باد هند بر ما کجا شود صدقات کسان حلال لاسیما سکینه که دارد علی الدوام ورد زبان خویش که یا والدی تعال ایعم
ثمر آمد واندیشه میکنم ترسیده است چشم من از شمر بدفعال پس بعد از ان بگو بعلی اکبر جوان کی عمتا بحشر بخواهی شد از خیال
ای ماه چارده من ایام هجر تو روزیست هم چو ماهی ماهیست هم چو سال آیمو الیان نمیدانم چگونه واقعات شام را بیان کنم وچه
نوع این وادی خطرناک را بپیمایم بلی **نظم** از آنکه بود خدا میزبان پیغمبر نداد رخصت اولاد او بجای دگر مهر محبت محبوبی پرتو دلهای
شکسته جهان اوست فرض علینا محبته که زنجیر حبش دست ودل دوستان را بسته وبخجیر قربش بدام آرزویش شکسته دلان پیوسته
حبش آفتابیست بویرانه دلهای احباب تافته قربش بارگاهیست فروغ از شمس آرزوی اصحاب یافته بارگاه حبش ماوای سالار
احبار او است یعنی محمد طراز جهان جود درگاه قربش جای سرور اولیاست یعنی علی زینت افزای اقلیم وجود علیهما صلوات الله
الملک الودود وعلی ذریتهما الطاهرین **ماده می** خصوص سرور لب تشنگان شه کونین سرور سینه خیر النساء امام حسین
شهیکه داشت سرش بر سنان کینه مقام شهیکه عترت او بود در خرابه شام شهیکه تشنه جگر شمر دون برید سرش شهیکه بسته
بزنجیر کینه شد پسرش شهیکه خواهر غمدیده دل افگارش بغیر حرف برادر نبود گفتارش شهیکه دخترش از شرم جمع نامحرم
کشیده بود برخسار خویش پرده غم آه آه از آتشی که ذریه حضرت رسول با دل ملول در خرابه شام مقام نمودند وسر این معنی
آنست که امام زین العابدین وعترت طاهرین از بسیاری غلبه حب الهی حب الله مطلق بودند وحب خدا تعلق بویرانه دلهای
خراب بیشتر است لهذا بحسب ظاهر ایشانرا خرابه مقام دادند **له** کند حب حق جا بقلب خراب بویرانه تابد فزون آفتاب
چون آن خرابه را زمانه لایق تابش آفتاب جهان تاب امامت دید جاروبی از مژگان حوریان کشید وفرش از بال جبرئیل گسترد
وچراغ از شعله آه مقربین افروخت سید الساجدین وذریه رسول این را در آنمکان شد **له** آفتابی را خرابه خانه شد
گنج حق را جای در ویرانه شد آنکه گردون بود او را آستان گوشه ویرانه اش کاشانه شد عمه اش چون شمع سوزان بر سرش
خواهرش پیرامنش پروانه شد چند نفر غلام رومی را بر ایشان موکل کردند که در آن شب محنت اقتران با ایشان بسر بردند
اما صدای حلقه ماتمشان بر دف فلک افتاد ونوای ناله جانسوزشان در نی کهکشان بمضراب پنجه مصیبت جنبان تار
گیسوان عنبرین می شدند وبزخمه ناخن ماتم طره چنگ خواطر را پریشان میکردند بنوای ابن الحسین شور در عرب وعجم وعراق وحجاز
می انداختند وعلم آه جانکاه بذروه سپهر نیلگون می افراختند **وله** فتاد ناله کروبیان بعرش برین که گشته اند مهمان جنان خرابه نشین
نتیجه شرف کائنات دلگیر است اسیر دست ستم پای او بزنجیر است چون هنگام طلوع صبح رسید وآفتاب چون سر سرور
شهدا بحجاب بر آمد وعجوزه روزگار گیسوی شب تار را از غم پرده گیان استار عصمت کند واشک انجم از دیده فلک ریخت

مصداق

مصداق وَمَا يَزِيدُهُمْ اِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا وماصدق يَزِيدُ الظَّالِمِينَ اِلَّا خَسَارًا سالار قوم جفا ووارث ملک شداد یزید پلید بدنهاد مانند
دست خود که آلوده خون شهیدان بود لباس سرخ پوشید ومحفل شوم خود بر تخت بدبختی آرمید وبساط بیحیائی چید ورؤسای شام را
دران مجلس طلبید چون تمامی حاضر گردیدند ومناظر بی آزرمی آرمیدند خادمان خود را گفت که مخدومان دو جهانرا بروش اسیران روم
وفرنگ بمجلس آنکافر بیام وننگ حاضر سازند **وله** تا بتخت خود گرفت آنسگ قرار بر سر یکفر شد مفرد وار حکم کرد آن کفر کیش
بی دلیل تا بمجلس آورند آل خلیل از خطاب آن جفاجوی لعین سوخت جان انبیاء ومرسلین آی شیعه بر اهل بیت سه روز وسه شب
تحیر از سایر اوقات گرفتاریشان گذشت اول شب وروز عاشورا دوم شب وروز ورود کوفه سیم شب وروز ورود شام آه آه
از آنروز که یزید بیدین امر آوردن امام زین العابدین وعترت طاهرین نمود وامصیبتا آن بیکسان گرد یکدگر حلقه ماتم زده بودند ومنتظر آنکه
آیا یزید درباره ایشان چه حکم کند ناگاه دیدند که خادمان ویساولان آن لعین با حربها وتازیانها داخل خرابه شدند **وله** بهیاتی
که کشد تیغ جو بکین جلاد بصورتیکه دود سوی صید خود صیاد بدان نمط که عمر شد بخانه زهرا بدان صفت که یهودان بمنزل عیسی
یکی ببازوی بیمار کربلا چسبید یکی بزینب وکلثوم حمله ور گردید یکی سکینه مظلومه را کشید زخواب یکی بفاطمه رو کرد با عتاب وخطاب
کافری سر زنجیر امام زین العابدین را گرفت وستمگری بازوی زینب حزین را در بردن اهل حرم بمجلس آن بانی جور وستم بطرق مختلفه ذکر
شده است منقولست که در میان عرب معمولست اسیرانیکه از نسل شاهان وشهریارانند چادر بر سر ایشان میکنند وریسمانی بروی چادر
بر کمر ایشان می بندند واین علامت آنستکه این اسیر از نسل شاهانست اما زنان عترت طاهره را بروش اسیران روم وفرنگ وحبشه
وزنگبار بمجلس یزید غدار بردند **لمؤلفه** تمامی را ز راه کینه بستند دل ایشان ز بار غصه خستند همه در یک رسن بازو ببازو برهنه سر
نوجوان بریده گیسو از مردان دوازده نفر بودند که بزرگ ایشان امام زین العابدین بود واز زنان پنج نفر صبایای امیر المؤمنین
که مهتر ایشان زینب خاتون بود واز زوجات امام حسین چهار نفر بودند واز دختران سه نفر وخدمه وجوار نیز بودند القصه هر یک
از مخدرات را آن عنید بجهة خوش آمد سخنی میگفتند من جمله مخضر ابن ثعلبه لعین آواز داد که این فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین
یزید آورده ایم مرویست که سید سجاد در راه با احدی سخن نمیگفت چون این کلام را از آن پیرو لئام شنید بر خود لرزید وفرمود بر خدا وخلق
واضح است که فاجر ولئیم کیست جناب زینب خاتون التماس مینمود که ای (فرزند برادر) مبادا با یزید درشتی نمائی که میترسم ترا بکشد وما را بی محرم سازد
خلاصه حضرت میفرماید در آنروز مارا بیک ریسمان بسته بودند اگر یکی از ما می افتاد همه می افتادیم اگر یکی می نشست همه می نشستیم اگر یکی
در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه اش میزدند اما دختران رسول از شرم نامحرمان آستین خود را حجاب صورت مینمودند باین نهج ایشانرا
برابر یزید باز داشتند **له** زنهای بیکس طفلان نورس دلخون محزون غمگین ونالان از شرم حضار روها بدیوار در بزم کفار رفو پریشان
از خجلت خویش سرها به پیش باسینه ریش در آه وفغان ناگاه زینب با تاب وتب گفت ای برادر ای شاه خوبان کو غیرت تو ای جان خواهران
بین عترت تو بر دست عدوان که بر جمازه که در خرابه گاهی بمجلس در بزم دونان ناگاه نظر سکینه خاتون بسر بریده پدرش افتاد که در میان
طشت طلا افتاده بود بی اختیار جامه جان را درید وآه از جگر کشید **له** یکسو سکینه آن بیقرینه باجان شیرین دست وگریبان دستی بصورت
دستی بگردن از درد زنجیر وز شرم مردان از دیده دُر سُفت پس با پدر گفت یک لحظه بنگر حال یتیمان یا اَبَتِ مُحَرَّکٌ مَخْضُوبٌ بِالدَّمِ
جِسْمُکَ مُتَضَمَّخٌ مَطْرُوحٌ عُرْیَانٌ اَبُکَ سَبَایَا کُلُّهُنَّ حُفَایَا مِنْ دُونِ وَالِی اولاد عدنان یعنی اسیر بی دستگیریم در جائیکه نبود آن

نالان و گریان ریش و پرخون از جور گردون جسم تو صد چاک اندر بیابان الغرض بعد از مدتی که یزید پلید از روی کبر و غرور سر بالا کرد اسامی اسرای پرسید یکی از خدام او یک یک را نام میبرد آنگاه اشاره بزینب و ام کلثوم و ام هانی و صفیه و رقیه نمود گفت اینها دختران علی ابن ابیطالبند از سکینه و فاطمه سؤال کرد گفت دختران حسین اند پس دید که سکینه دست را حایل صورت نموده و چندان گریسته که طاقت شده پرسید که ای دختر حسین چرا گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال آنکه جدم پیغمبر است و در میان جمع نامحرم چیزی ندارم که حفاظ صورت نمایم چکنم معجرم انیست یزید پرده حرمت ما چرخ درید اینهم دیده که نامحرم ماست میتوان دیده گریبان ندرید گفت چرا دستی را بگردن داری فرمود این ریسمان گردنم را آزار کرده پس یزید گریست وگفت خدایا مزد پسر مرجانه را که دنیا و آخرت خود و ما را بر باد داد اما در آن میان نظر زینب خاتون بسر بریده برادرش افتاد گفت اَخی وَقُرَّةَ عَینی وَثَمَرَةَ فُؤادی رُوحی فِداکَ یَا بْنَ یَعسُوبِ العَرَبِ وَشَمسَ آلِ عَبدِ المُطَّلِب یعنی ای برادر و نور چشم و میوه قلب من جانم بفدای تو باد ای فرزند بزرگ عرب و خورشید دودمان عبدالمطلب نظری بعیال و اطفال خود بنما آه واویلا هادی دایم فلک بآل پیمبر بکین چراست این کینه جو بعترت او اینچنین چراست
اولاد هند پرده نشین زاده بتول در انجمن حفاظ رخش آستین چراست

مجلس نهم بیان بردن صالح یهودی امام حسین را بخانه و شهادت مرد یهودی در بزم یزید

فَیا لَها مِن مُصیبَةِ الغَریبِ عَنِ الاَوطانِ وَالشَّهیدِ اللَّهفانِ الَّذی بِلا غُسلٍ وَاَکفانٍ بَعیدٍ عَنِ الاِخوانِ مُجَدَّلٍ عَلَی الرَّمضاءِ ظَمآنًا مَسلُوبَ الثِّیابِ المُعَفَّرِ فِی التُّرابِ المُنقَطِعِ عَن وُلدِهِ وَاِخوانِهِ وَالمُحتَزِّ رَاسُهُ عَن جُثمانِهِ المَسبِیِّ العِیالِ وَالاَطفالِ المُبَضَّعِ بِالرِّماحِ وَالنِّبالِ نَفسی مَن هُوَ مَطرُوحٌ فَوقَ الثَّری وَرَاسُهُ مَرفُوعٌ عَلَی القَنا یُهدی اِلَی الفاجِرِ اللَّئیمِ وَالزّاجِرِ الزَّنیمِ یَزیدَ بنِ مُعوِیَةَ خَلَّدَهُ اللهُ فِی الهاوِیَةِ

وصال چون شام جای عترت شاه شهید شد صبحی برای روز قیامت پدید شد عهد ستم بآل نبی باز تازه گشت پیمان غصه با دل ایشان جدید شد وآن در سپاس که اندوه عثمان ز یاد رفت وین شادمان که دهر بکام یزید شد اسلام را بکفر شد آمیزش از زمان کانسر فروغ بزم یزید پلید شد چون گوی آفتاب که شد زیور سپهر آئین طشت زر سر شاه شهید شد با چوب خیزران لبش میزد یکه شکر کین سر برید و قفل غم را کلید شد اندیشه شهادت زین العباد کرد دوزخ صفت بنعره هل من مزید کرد ای شیعه با وجود آنکه پیغمبر ص فرمود اِنَّ الحُسَینَ مِصباحُ الهُدی وَسَفینَةُ النَّجاةِ یعنی حسین چراغ راه هدایت و کشتی نجات امتست سر مبارکش از تن بریدند و عیالش را شهر بشهر گردانیدند و حدیثی در این مقام ذکر میشود که مرتبه آنجناب را زیاده بر این بدانی و بیابی که بر چه سروری گریبانی میرود که جناب پیغمبر با حضرت حیدر بغزوه تشریف برده بودند و حسنین بعلت صغر سن در مدینه نزد مادر ماندند و امام حسین ع سه سال از عمر شریفش گذشته بود تنها بطرف نخلستان روزی تفرج کنان میگردید ناگاه صالح ابن رقعه یهودی آن چشم و چراغ عالمیان را بخانه برد و پنهان نمود چون قدری گذشت شفیعه امت خاتون قیامت مضطرب گردید هفتاد مرتبه بدرب خانه آمد حسین را ندید و کسی را هم نیافت که بجستجوی او فرستد آخر لاعلاج شد و با امام حسن فرمود یا مُهجَةَ فُؤادی یا حَسَنُ امضِ وَاستَفسِر عَن حالِ اَخیکَ الحُسَینِ یعنی ای آرام دل من ای حسن برو و سراغ برادرت را بنما که زیاده بر این تاب مفارقت ندارم جناب امام حسن ع روانه شد و در نخلستان گردش نمود و بآواز بلند فرمود یا اَخی یا قُرَّةَ عَینی یا حُسَینَ ابنَ عَلیٍّ اَینَ اَنتَ نور دیده حسین کجائی و چرا دیدار خود را

برادرت نمی نمائی در آن اثنا ماده آهوئی از دور پیدا شد امام حسن فرمود یا ظَبیَةُ هَل رَاَیتِ اَخی حُسَینًا یعنی ای ماده آهو آیا برادرم حسین را ندیدی ماده آهو بقدرت حق بزبان آمد و گفت برادر ترا صالح ابن رقعه یهودی در خانه پنهان ساخته آنجناب بدر خانه صالح آمد و فرمود برادرم حسین را بیاور وگرنه مادرم را بگویم که بیک دعای سحرگاهی از درگاه الهی درخواهد که همه یهودان بیجان شوند و پدرم را بگویم که بضرب ذوالفقار دمار از روزگار یهود اشرار برآورد و از جدم درخواهم که از خدا سؤال نماید که یک یهودی بروی زمین نماند صالح از آن بلاغت و فصاحت حیران ماند پرسید یا صَبِیُّ مَن اُمُّکَ فَاَجابَ فاطِمَةُ الزَّهراءُ بِنتُ مُحَمَّدٍ المُصطَفی یعنی ای پسر مادرت کیست فرمود نور چشم حضرت رسالت قلادهٔ صفوت در صدف طهارت و عصمت و عزه جمال علم و حکمت و نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و مآثر طینت وجودش از سیب بهشت سرشته و در صحیفه اش آزادی عصیان امت نوشته مادر سادات و مجمع سعادات بتول عذرا دختر محمد مصطفی صالح پرسید پدرت کیست فرمود مظهر عجایب و مظهر غرایب سرور کل غالب امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر جهاد کننده در میدان و بدو نیزه حمله کننده بر عدوان و بدو قبله نماز گذارنده با سید آخر الزمان و مجاهد در رکاب سید انس و جان اشرف کونین و اعلم ثقلین والد حسنین یعسوب الدین امیر المؤمنین صالح را از آن فصاحت زیاده خوش آمد سؤال نمود که جدت کیست فرمود جدم دریست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از شجر باثمر اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تجلیل و آویخته در ذروه عرش جلیل سید کونین فخر عالمین برگزیده ثقلین مقتدای حرمین نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد امجد سبطین یعنی من و برادرم حسین خاتم انبیا محمد مصطفی ص چون سخن باینجا رسید اشک از دیده صالح جاری گردید و زنگ کفر از دلش زدوده شد گفت ای میوه دل باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور سینه خیر النساء از سخنان شما حقیقت دین اسلام بر من منکشف شد پیش از آنکه برادرت را بیاورم شهادتین بمن عرضه نما و از مضیق کفر و ضلالت مرا بوسعتگاه هدایت فرما آنجناب شهادتین بوی القا نمود بعد از آن امام حسین را آورد و بدست امام حسن سپرد و طبقی از زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد آنگاه آن بزرگوار دست برادر را گرفته بخانه شتافت و قلب حضرت فاطمه تسکین یافت تا روز دیگر بدعوت صالح هفتاد نفر از یهود بشرف اسلام مشرف شدند و بدرب خانه سیده دوسرا آمدند و صورت بر آستانه میمالیدند خصوص صالح که حلیت میطلبید بجهت پنهان داشتن امام حسین والتماس مینمود که از سر تقصیرم درگذرید و مرا عفو فرمائید جناب فاطمه پیغام داد که من از حصه خود گذشتم باید پدرش ترا بحل نماید صالح صبر کرد تا حضرت امیر از سفر آمد بخدمت آنجناب وقایع را عرض نمود آنسرور فرمود من ترا حلال کردم اما حسین نور دیده پیغمبر و جگر گوشه رسول خالق اکبر است باید از آنحضرت عذر بخواهی پس صالح با دیده تر بخدمت آنسرور رفت عرض کرد یا رسول الله با جگر گوشات جفا کردم بد کردم خطا کردم اکنون پشیمان گشته ام و کفر را گذاشته داخل اسلام شده ام ای سید بزرگوار از گناه این بیرتبه روزگار درگذر حضرت فرمود ای صالح **مؤلفه** فرزند من عزیز خداوند کبریاست هم زیب عرش اعظم و هم زینت سماست باید رضای حق طلبی زین معامله من راضیم از آنکه خداوند از و رضاست صالح سر بصحرا گذارد و چندان گریست که گریه اش در وحش و طیر اثر نمود چون هفده روز گذشت خداوند جلیل جبرئیل فرستاد که ای حبیب من آن پیر ضعیف دریاب که ما از گناه او گذشتیم پیغمبر ص صالح را طلب نمود و فرمود که خالق عالم توبه ات را قبول کرد ای موالیان اندکی تامل نمائید که صالح ساعتی چند امام حسین را در خانه نگاه نداشت و او را بهیچ وجه آزار ننمود طپانچه اش نزد صورتش را بخون نیالود با وصف این

سر صحرا گذارد و بعده روز گریست تا تو به‌اش قبول شد امان از صحرای کربلا و ظلم یهود امان امت پر جفا که سرش را از بدن جدا نمود
و روی و موش را بخاک و خون آلودند که یا مصطفی ببین گل گلزار خویشتن   در خون خویش خفته ببستان کربلاست   آن سر که
سرور همه سروران بود   ای سرور جهان بنگر چون ز تن جداست   با اهل بیت بی کس خود گشته همسفر   آنها بپشت ناقه و نوک نیزه آ
آنها اسیر دست سنان این سر حسین   آنها ز راه کینه دین زره بغارت   آنها خراب منزلشان این بهشت زر   بر کنج حق دمیدن تیغ
و ظلم کی رواست   دارم نظیر قصه صالح حکایتی   کز او بتعلب کاوش و در سینه دردهاست   سخن در جائیست که چون اهل بیت را
با دست بسته و سینه خسته پای تخت یزید بنیت باز داشته و آن ناپاک بینه سر شاه شهید را در طشتی برابر خود گذارده بود و بشرب خمر مشغول
بود و چوبی از خیزران در دست داشت هر دم اشاره بلب و دندان سرور مظلومان مینمود و میگفت **شعراً** لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا
جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلْ لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ
لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلْ قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ **نظم** در شهر شام عترت
پیغمبر امین   با محنت زمانه شدند از جفا قرین   بر تخت زر نشسته یزید و سر حسین   کردیده زیب محفل آن بدگهر زکین   در طشت زر
نهاده چوبی ز خیزران   میزد بصورت و لب و دندان شاه دین   خورد او شراب و نرد جفا باخت و ریخت   دُردِ ته پیاله
دران طشت آن لعین   میگفت کجایند بزرگان بنی امیه که بنگرند چگونه انتقام از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم ابو برزه اسلمی
که یکی از اصحاب جناب ختمی مآب بود از جای جست و گفت قَطَعَ اللّٰهُ يَدَكَ يَا يَزِيدُ وَيْحَكَ تَنْكُتُ بِقَضِيبِكَ ثَغْرَ الْحُسَيْنِ ابْنِ فَاطِمَةَ
یعنی خدا دست را قطع کند وای بر تو چوب میزنی بر لب حسین فرزند فاطمه یزید گفت اگر صحبت تو را با پیغمبر منظور نمیداشتم گردنت را
میزدم ابو برزه صیحه کشید و گفت وا عجبا مصاحبت مرا با پیغمبر منظور میداری اما نور چشم او را باین خواری شهید میکنی آن لعین امر کرد تا
او را از آن مجلس اخراج کردند   مرویست که یکی از علماء یهود در مجلس آن کافر عنود نشسته بود از یکطرف سرهای نورافشان چندی دید و بجانب
دیگر اسیران مه سیمائی   **جوهری** بیک جا دید تابان اختری چند بروی طشت زرینی سری چند یکی پر خون عذار نازنینش
صلابت در تجلی از جبینش   ز چشمش بر کنار افتاده خالی   چو هندو از پی وحشی غزالی   هلال ابرو قمر طلعت علی چهر   بلی مه کرده
کسب نور از آن مهر   سر پر نور عباس جوان بود   که سقای سپاه تشنگان بود   سری کز لبش چون غنچه خاموش   دمیده تازه خطش از
بناگوش   دو گیسوی رسای درهم او   سیه پوشیده اندر ماتم او   بمیزان جمال از خط و ابرو   رخش با مصطفی در یک ترازو   که بود آن
نامرادی نوجوانی   علی اکبر ذبیح الله ثانی   بعد از آن نظرش بر سر جوانی افتاد که لبهایش از بی آبی خشکیده و بهم چسبیده بود   که
چو سر بر عارضش ابروی پر نور   چو بسم الله بر سر سوره نور   بناکامی که در آن انجمن داشت   همی رو بر عروس خویشتن داشت
سر قاسم که روز شادی او   کفن شد خلعت دامادی او   سر دیگر بعکس موسی از نور   شده در بزم فرعون آتش طور   چو سر آن سر که
بُد بر دوش زهرا   چه سر پرورده آغوش زهرا   چه سر در طشت پر خون آرمیده   محاسن غرقه خون خنجر بریده   نگاه حسرتش سوی اسیرا
زبان ناطقش در ذکر قرآن   کهی بر یتیمان دیده تر داشت   نظر بر دختران بی پدر داشت   حسین آرام جان مصطفی بود
که سر در شام و تن در کربلا بود   مرد یهودی از دیدن آن سر مطهر لرزه بر اندامش افتاد پرسید از یزید این سر کیست گفت
سر اشرف بنی هاشم است گفت نامش چیست گفت حسین گفت پدرش که بوده گفت علی مرتضی گفت مادرش که بوده گفت

فاطمه زهرا دختر پیغمبر یهودی فریاد برکشید که شما بد گروهی هستید پسر پیغمبر خود را میکشید و شادی میکنید ای یزید میانه من و حضرت داود پنجاه
پشت گذشته است با وصف این جماعت یهود خاک قدم مرا میبوسند و پیغمبر شما دیروز از دنیا رفته و با فرزندش چنین سلوک مینمائید آن حیا
گفت ساکت شو که پیغمبر امر کرده بود که اهل ذمه را مرنجانید که من در قیامت با شما خصمی میکنم هر آینه تکلم بقتلت میکردم یهودی گفت
ای بی بصیرت پیغمبر که بجهة ذمی با امت خود مخاصمه نماید آیا از برای قتل جگرگوشه‌اش چه خواهد کرد وای بر تو ای یزید از عذاب قیامت **محتشم**
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند   یکباره بر جریده رحمت قلم زنند   ترسم از این گناه شفیعان روز حشر   دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
پس یزید در غضب شد و امر بقتل او نمود که سر این یهودی را بردار یهودی دوید و سر حضرت را برداشت و صورت بصورتش گذاشت و
گفت یا ابن رسول الله **نظم** بدین جد تو آیم کنون تو باش گواه   أَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ   آنگاه جلاد بدنبال او سرش را جدا ساخت
و شیخ مفید نقل کرده که مردی از اهل شام بیزید گفت که ای امیرالمؤمنین این کنیز را بمن بخش و گویند اشاره بفاطمه دختر امام حسین نمود فاطمه
چون بید لرزید و بدامان زینب خاتون چسبید و گفت عَمَّتَاهُ أُوتِمْتُ وَأُسْتَخْدَمُ یعنی یتیم شدم و کنیزی هم بنمایم جناب زینب رو بشامی کرد
و فرمود کَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ وَلَؤُمْتَ مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا لَهُ یعنی گفتی ای دشمن خدا بخدا اگر بمیری نه برای تو میسر خواهد و نه برای یزید جوهری
نیستی آگه ز حال دیده عبرت بمال   لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن   عزت خود را ببین نام کنیزی مبر   صید حرم را مگیر دست
درازی مکن   یزید گفت اگر بخواهم میتوانم زینب فرمود دروغ گفتی نتوانی مگر آنکه بخدا کافر شوی یزید گفت پدر و برادرت کافر شدند
فرمود بدین پدر و برادرم هدایت یافته اگر مسلمان شده باشی آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا فرمود حال تو بسلطنت خود مغروری
هر چه خواهی میگوئی یزید منفعل شد دیگر سخن نگفت آن شامی سخن اعاده کرد یزید در خشم شد گفت اِعْزُبْ وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ حَتْفاً قَاضِياً دور شو
خدا تو را مرگ دهد و در حدیث دیگر آمده که ام کلثوم فرمود اُسْكُتْ يَا لُكَعَ الرِّجَالِ قَطَعَ اللّٰهُ لِسَانَكَ وَأَعْمَى عَيْنَيْكَ وَأَيْبَسَ يَدَيْكَ وَ
جَعَلَ النَّارَ مَثْوَاكَ إِنَّ أَوْلَادَ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَكُونُوا خَدَمَةً لِأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ یعنی ساکت شو ای پست ترین مردم خدا زبانت را قطع کند
و چشمانت را کور کند و دستهایت را خشک کرداند و آتش را منزل تو گرداند بدرستیکه اولاد پیغمبران خدمه اولاد زنا نمیشوند هنوز آن ظالم
در دعا بود که بهمان دردها مبتلا شد و بروایت سید مرتضی آن مرد پیر پرسید که اینها کیستند گفت ذریه پیغمبر را گفت من میدانستم که اینها را
فرزند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید آن لعین امر نمود تا او را نیز کشتند

دروغ

مجلس دهم در بیان شهادت نصرانی بامر یزید غدار و حکم بقتل امام بیمار

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْإِمَامِ الرَّاكِعِ السَّاجِدِ زَيْنِ الْمَنَابِرِ وَالْمَسَاجِدِ كَاشِفِ الْغُمَّةِ وَشَفِيعِ الْأُمَّةِ مَقْطُوعِ الْوَدَجَيْنِ مَحْزُوزِ الْوَرِيدَيْنِ الْمَقْتُولِ يَوْمَ
الْجُمُعَةِ أَوِ الْاِثْنَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ فَوَا أَسَفَاهُ عَلَى رَأْسِهِ الشَّرِيفِ وَجِسْمِهِ اللَّطِيفِ قَدْ رَفَعَهُ سِنَانٌ بِرَأْسِ السِّنَانِ وَهٰذَا وَضَعَهُ شِمْرٌ
عَلَى الْأَرْضِ عُرْيَاناً **شعراً** يَا قَتِيلاً قَوَّضَ الدَّهْرُ بِهِ عُمُدَ الدِّينِ وَأَعْلَامَ الْهُدَى قَتَلُوهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمْ إِنَّهُ خَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَا يَتَهَادَى
بَيْنَهُمْ لَمْ يَنْقُضُوا عَهْدَ الْهِمَامِ وَلَا حَلُّوا الْحُبَا وَصَرِيعاً عَالَجَ الْمَوْتَ بِلَا شَدِّ لَحْيَيْنِ وَلَا مَدِّ رِدَا   للمؤلفه ای کشته طپیده بخون ای شه هدا
وی رکن دین که کشته سرت از قفا جدا   ارکان کعبه منهدم از ماجرای تو   ای کرده در منای وفا راس خود فدا   قربانیان کوی تو
ای برتر از خلیل   نه چون ذبیح ذبح شده در ره وفا   هر یک هزار مرتبه از جان خود گذشت   نشناخت در نثار رهت سر ز هی ز پا

اگرچه حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه برد ایشان خود رفتند ابراهیم اسمعیل را زنده برگردانید آنها فدای حق شدند مرویست که چون
ابراهیم گوسفند را بجای فرزند ذبح کرد باخود اندیشه نمود که اگر فرزند را قربان میکردم هرآینه بهتر بود خلیل در این خیال که جبرئیل از
جانب قادر متعال نازل شد و گفت یا خلیل حقتعالی میفرماید اسمعیل را زیاده دوست میداری یا احمد مختار را جواب داد البته احمد مختار
را جبرئیل گفت سبط او حسین را در کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه با برادران و فرزندان و یاوران شهید مینمایند و عیالش را اسیر در غل
و زنجیر شهر بشهر میگردانند حضرت ابراهیم چندان گریست که محاسنش تر شد جبرئیل گفت که خداوند جلیل میفرماید بجلال خود قسم که تو را
این گریه تو بر حسین هفتاد مرتبه زیاد داشت از آنکه پسر خود را بدست خود قربانی کنی ایشیعه اگر کسی غور نماید خواهد دانست مرتبه خامس
آل عبا را و حال آنکه یکی از هزاران یا عشری از اعشار بعرض موالیان نرسانیده ام زهی مرتبه و بزرگواری در حدیث است که آدم چون
گناه کرد گفت خدایا بحرمت محمد و آل محمد که مرا بیامرزی خدا او را آمرزید چون نوح نبی مشرف بر غرق شد دعا کرد بحرمت اهلبیت
نجات یافت و نجات حضرت ابراهیم از آتش بواسطه قسم بایشان بود رد نیل که جهة موسی خشکید بتوسط خمسة النجبا بود و چون جماعت
یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را بحرمت اهل بیت قسم داد او را بآسمان بردند غرض که عالم و ما فیها بسته بوجود شریف آن پنج تن است
آه آه چگونه این امت با ایشان سلوک کردند علی الخصوص آن بزرگواری که پنجم ایشان بود سرش از بدن جدا بر سر نیزه ها نصب کردند
و شهر بشهر گردانیدند خون رود از دیده هر خاص و عام گر بگویم سرگذشت شهر شام چون بشهر شام آن محنت کشان بار
بگشودند با آه و فغان خانه دانی را که جبرئیل از وفا کرده دربانی بهر صبح و مسا سر برهنه پا برهنه سینه چاک جملگی کردند جا در
فرش خاک روز دیگر آن لعین روسیاه گرد ایشان را طلب در بارگاه مرویست که در آن روز در بزم یزید بیدین مرد نصرانی که از فرنگ
آمده حاضر بود چون نظر بنظاره آن سرها و اسرا گماشت ظلمیکه بیانش نه در انجیل دیده و نه از توریة شنیده بود در بزم اهل فرقان شنید لکن
معاینه دید پرسید ای یزید این سر پرخون که از جبهه او آثار بزرگی هویداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام
سلطان است جوهری عارض است این یا که خورشید جهان آراست این کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این
یارب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک یارب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس
آتش طور محبت یا ید بیضاست این طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا راس پاک طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این
یزید گفت اگر از حسب و نسبش پرسی با من خویش و با اسلامیان هم کیش است نام گرامش حسین و فاطمه را نور عین فرزند علی مرتضی و برادر
حسن مجتبی است نصرانی گفت اینست که هرگاه نظر بآن میکنم رعشه براندامم می افتد و میشنوم آیاتی چند از قرآن میخواند لعنت بر تو و بر
دین تو باد بدانکه میانه عمان و چین دریائیست که یکسال وسعت دارد و معموره در آن نیست بجز یک جزیره و در آن جزیره شهریست
که طول او هشتاد فرسنگ و عرض او نیز هشتاد فرسنگ است و روی زمین شهری بدان وسعت نیست و کافور و یاقوت و عنبر را
از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و بتصرف نصاراست و در آن کلیسائیست مشهور بکنیسه حافر و در محراب آن حقه
طلائیست که در آن سمیست میگویند سم الاغ عیسی است و گرد آنرا بجواهر نصب نموده اند و هر ساله نصاری از اطراف بزیارت
او می آیند ای یزید له در کلیسا امت عیسی همه گشته زوار سمی ترسا همه تا خود آنهم راست باشد یا دروغ با شعاع افروز شمع
بیفروغ این سر از اولاد احمد دانیش زاده پیغمبر خود خوانیش آخر این احمد عرب را سرور است آخر این احمد ترا پیغمبر است

این زنان ناموس این پیغمبرند این اسیران اهل بیت این سرانند گر ز روح الله ماندی دختری سجده میکردیم چون پیغمبری دین ما
کامل تر است از دین تو لعن حق بر دین و بر آئین تو و بروایت دیگر گفت که در حیات پیغمبر ص بمدینه رفتم شوق مجلس میمنت نشان
آن سرور عالمیان را نمودم پرسیدم که حضرت رسول از هدایا و تحف چه چیزی را دوست میدارد گفتند عطریات نقی بیا بود سر زلف
و حلقه مویش گرفته عنبر و مشکی روان شدم سویش برآستانه ایمان چو باریاب شدم ز فیض خاک در حضرتش گلاب شدم
چون آن سرور دانست من نصرانیم تحفه ام را قبول ننمود تا آنکه بشرف اسلام داخل شدم فرمود چه نام داری گفتم عبدالشمس فرمود ترا عبد
الوهاب نامیدم ناگاه از مشرق فلک رسالت دو بدر منیر و دو خورشید عالمگیر یعنی حسنین بخدمت سید ثقلین مشرف شدند له
همین حسین که سرش در میان طشت طلاست همین حسین که سرش زینت اساس شماست همین رخی که ز خون مصحفی است ترجمه دار
همین عذار که خون کرده در دل گلزار همین حسین که از و سجده خدا پیداست همین دهان که در مخزن علوم خداست همین حسین غمین
با برادرش همراه شدند داخل مسجد چو مهر انور و ماه آن هادی سبل چون دو دسته گل ایشان را بوئید و بوسید و بدامان نشانید یزید
له اگر گل نیست اما غنچه اینجاست نشان بوسه از لبهاش پیداست نوشته ترجمه از خط یاقوت که این لب جان احمد را بود یاقوت
پس آن دو ایشان عرض کردند یا جداه میخواهیم در حضور شما کشتی بگیریم تا معلوم شود قوت ما کدام یک زیاد است حضرت فرمود کشتی گرفتن
موافق شان شما نیست هر یک خطی بنویسید تا قوت شما از خط معلوم گردد عرض کردند و له گر دهی اذن بجز زلف تو انشا نکنیم تا دم
حشر بجز مشق چلیپا نکنیم تا نسازیم قلم ناوک بیداد فلک ز دل شاهد معنی گرهی وا نکنیم پس هر یک سطری نوشتند و آوردند خدمت
جناب پیغمبر ص حضرت اندکی تامل فرمود که اگر بگویم حسین بهتر نوشته حسن دلش آزرده میشود و اگر بگویم حسن بهتر نوشته دل حسین میشکند فرمود
من خط نخوانده ام و له نداشت مرشدش احتیاج لوح و قلم نه خوانده و نه نوشته خط وجود و عدم مدرسی که مراد از معنی تنزیل
معلم بجهان مثل خود نداشت عدیل نداد کاتب قدرت دگر خطی یادم چگونه حکم کنم بی رضای استادم مشق خود را نزد پدر برید
آنچه او حکم کند صحیح است حسنین بخدمت پدر رفتند و صورت حال را عرض کردند آنجناب نیز درنگی نمود و فرمود له ز عقل کل در حکم این
خطها تامل میکند با وجود آنکه میداند تغافل میکند البته در این رمزیست پس ای نور دیدگان خطها را نزد مادر مهربان ببرید آنچه او
حکم کند چنانست نصرانی گفت یزید و له چو من بخانه ایمان نداشتم پائی هنوز آینه ام داشت گرد ترسائی باین اراده که گیرم
خبر ز راز نهان گرفتم از پی تفتیش دامن سلمان گفتم میخواهم بدانم که سیده دو جهان میان ایشان چسان حکم میکند روز دیگر
سلمان گفت چون حسنین شرح حال را بخدمت مادر بیان نمودند جناب فاطمه فرمود من خط نخوانده ام اما راه دگر بشما می نمایم و له
بگردنت مرا چندی از گهرپاره دمیده از فلک سینه هفت سیاره کنم نثار شما درهای غلطان را زیاده هر که گرفتید دانه اورا یقین شود
که دگر زور او زیادتر است حکم میان شما هفت دانه گهر است پس آن معصومه درها را بر سر حسنین نثار نمود بقاعده طفولیت دویدند
و هر یک سه دانه برداشتند یکدانه دیگر بر زمین مانده بود آن دو برادر در کشاکش بودند که دریای رحمت آلهی بجوش آمد و حکم بجبرئیل شد
و له که ای سفینه دریای مرحمت جبرئیل نزول کن تو بعنوان مصطفی خلیل نظر بکشمکش موج بحر عصمت کن گهر میان دو غواص
شوق قسمت کن رسید حضرت جبرئیل وان در شهوار دو نصف کرد که قسمت شود برادروار نصرانی گفت یزید اندکی تامل نما
کسی که اینقدر مرتبه و جلال بدرگاه قادر متعال داشته باشد چگونه با او سلوک نمودی و له شکسته تو دلی را که شاد خواست خدا

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کسی که ساقی کوثر به او پدر باشد برای آب چرا سوخته جگر باشد سیل حادثه داد بی ایمان
بکیر داد تو خدا داد این اسیرانرا یزید اشاره بجلاد نمود که این نصرانی را بکش که مارا در شهر خود رسوا خواهد شد نصرانی دویده و بر مبارک
حضرت را بر داشت و تجدید عهد نمود و گفت **جوهری** ای بقدر رجاه افزون از خلیل خادمی از خادمانت جبرئیل از غمت
اشکم چو عیسی بر فلک جاری از چشم چو موسی رود نیل پس جلاد بدنصاد او را بدرجه شهادت رسانید شیعه اندکی تصور کن که دل آن
ذریه پیغمبر چه حالی داشتند خصوص آن طفلان در بدر و یتیمان خونین جگر مانند سکینه و فاطمه و رقیه **بیدل** آه از آن ساعت که طفل دربدر
دید راس غرقه در خون پدر با فغان لب بر گلوی او نهاد روی خود از خون او پر خون نمود چهره از خون پدر رنگگون نمود بعد از آن
آن طایر شکسته بال با زبان حال و بجان پر ملال گفت یا مطروح فی ارض الفلاة از چه رو با من نداری التفات است
گویا از من گناهی دیده گر ز من یکس چنین رنجیده حاش لله گر گناهی کرده ام سوی نامحرم نگاهی کرده ام لیک چون بیجا ز روی محرم
دیده هر نامحرمی موی سرم اجنبی دیده رخم را بیحجاب زانکه بر رخساره ام نبود نقاب گر گناه من همین است ای پدر تو بکرم
از گناهم درگذر روی خود از خون تو کردم خضاب بستم از خونت برخسارم نقاب حالیا بنگر بروی نیلیم کن خلاص از ضربهای
سلیم مرویست که نظر یزید بیحیا بحضرت سید سجاد افتاد پرسید که این جوان کیست گفتند علی ابن الحسین گفت شنیدم او را در کربلا
کشتند گفتند او علی اکبر بود و علی اصغری هم داشت حسین شهید گردید یزید گفت یا ابن الحسین دیدی صنع خدا را در بارهٔ پدرت چگونه
بود آن جناب فرمود یزید **نظم** بگو مخاطب طه که بود و یس کیست بنص آیه حق خاتم النبیین کیست کرا رسول امین خوانده حضرت
داور سوی جناب که جبرئیل بدپیام آور که بود آنکه بکتف رسول گشت سوار بروز عید بسر مهاجر و انصار بگو که بود که گفتش نبی
بتر و علی من از حسینم و باشد حسین چو جان از من بگو یزید که این از کجای ایمانست کسی که کشت حسین را کجا مسلمان است
یزید پلید بر آشفت و گفت ای جلاد این جوان را هم به پدرش ملحق کن زنان و طفلان دور آن امام انس و جان را گرفتند و هر یک بنوعی
ناله نمودند جناب زینب خاتون رو بجانب مدینه کرد و گفت **شعراً** اُنادِیکَ یا جَدّاهُ یا خَیرَ مُرسَلٍ حُسَینُکَ مَقتولٌ و نَسلُکَ
ضایعٌ یعنی میخوانم تو را ای جد بزرگوار و ای بهترین مرسلین حسین تو کشته گشت و نسل تو ضایع ماند چون یزید این مضمون را شنید بر خود
لرزید و از قتل آنجناب درگذشت و بروایت دیگر چون جلاد دست با تیغ علم گردانید دستش خشکید چون از و تحقیق کردند که ترا چه شد گفت
پیغمبر را دیدم با سر برهنه ایستاده بود خوف بر من مستولی گردید و دستم خشکید گویا زبان حال آنحضرت بدین مقال گویا بود **نظم**
بگردون گفت کی برگشته رفتار چه ساغر بود دادی آخر کار سرمایم بطشت زر نهادی بود کافی اگر باشد تو را عار نباشد
جای ما این مجلس ای چرخ یکی چشمی بمال و دیده بردار اگر گویم فلک با ما چکردی تر و خشک جهان سوزد بیک بار

مجلس یازدهم دیدن نمودن زنان قریش فاطمه را و وفات رقیه در شام

بینوا همان ز حادثه پر انقلاب می بینم بدهر شورش یوم الحساب می بینم رسیده سیل ستم کوه کوه موج زنان دمادمست که
عالم خراب می بینم ز فتح پور معویه شکست حسین بجاست شام و مدینه خراب می بینم چه شد که آل علی چون اسیر روم و فرنگ
همه سوار شتر بیحجاب می بینم چه شد که آل زنا مست جام بیخودیند سر بریده ببزم شراب می بینم سه ساله دختره کی هست

در خرابه شام که هم پر بخت حود او بخواب می بینم شبی بگفت بزینب که عمه من امشب بخواب میروم در روی بابا
می بینم در زبدة التصانیف و منهاج الصادقین به روایات معتبره و معتبرین مسطور است که چمن کاخ ولایت چون نهال
نهال دختر حضرت رسالت گردید یعنی فاطمه زهرا را حضرت رسالت بشاه ولایت تزویج نمود **هادی** مشتری با زهره
اندر نشین مهر و ماه کردند در یکجا قرین خانه شیر خدا معمور شد اتصال نور حق با نور شد شه سرای مرتضی دار السرور
حوریان دیدند آنجا را قصور سر الطیبات للطیبین ظاهر گردید و حق بمرکز رسید موالیان همه مسرور شدند و مخالفان از حسد کور
زنان قریش از حسد سوختند و لباس بغض و کینه در بر خود دوختند و همه روزه در اندیشه آن بودند که مرتکب امری شوند که موجب
کسر جلال جناب بتول عذرا فاطمه زهرا شود روزی از روزها با یکدیگر گفتند که فاطمه را زیور و اساسی و زرینه و لباسی چنانچه ما
هست نیست **له** بساط حجره او بوریای بی پود است اساس حجله او چشم گریه آلود است همیشه بر رخ او غازه اشک
گلگون است مدام در بر او پاره دل خونست بیائید خود را بزیورهای گران آرایش کنیم و بهانه تهنیت بخانه فاطمه رویم تا چون بزیور
و لباس و آرایش و اساس ما نگرد خواطرش غمناک و دلش دردناک شود مرویست که در آن روز حضرت رسول بدیدن جناب بتول
تشریف ارزانی داشته بود که زنی وارد شد خبر داد که اینک زنان قریش با جامه های زرانده و دوزیورهای نامعدود بدیدن زهرا می آیند
گفت یا رسول الله و **له** بگو بدختر ارباب عیش می آیند بعزو ناز زنان قریش می آیند تمامی جامه زرین بناز در برشان جواهرات
گرانست زیب زیورشان بگو بفاطمه رخت نشاط در بر کن هر چه دست رست هست زیب و زیور کن مبادا آنکه در این روز شرمسار
شوی بچشم اهل جفا جامه خوار و زار شوی حضرت چون میدانست که خاتون قیامت را زیور و اساسی و زرینه و لباسی نیست خاطر
اشرفش ملول و متفکر احوال جناب بتول شد که چون زنان قریش آراسته در آیند و فاطمه را با جامه کهنه ببینند مبادا گرد ملالی بخاطر شریفش
نشیند دست نیاز بر داشت و گفت **وله** ای آنکه همیشه عادتت احسانست لطف و کرم وجود تو بی پایانست او را که برجا
از فضل تو نیست گر حله هزار باشدش عریانست زهرا که حبیبه تست قرین شماتت اعدا هنوز دست آن صاحب مقام راز
بدرگاه حضرت بی نیاز دراز بود که بارگاه رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید و حله چند از حلل و زیور بهشت بخدمت آنحضرت بزمین
نهاد و گفت یا رسول الله این جامه ها را که نساج قدرت ازلی بافته و طراز از مقراض خیاط صنع لم یزلی یافته آدم صفی بزر اندیشه اش
نکشته و حوا تار تمنای از از رشته مریم چراغ آرزوی آزادر بزم تن بیفروخته و عیسی روز امید از ابسوزن خیال ندوخته در مخزن الهی محفوظ
و در صندوق خانه پادشاهی مکنون بود حقتعالی بجناب فاطمه زهرا عنایت فرموده زیرا که این جامه را آنسیده دوسرا لایق و بالای دل
آرای او موافق است حضرت رسالت سجدات شکر الهی را بتقدیم رسانید جناب بتول بحکم خدا و رسول پوشید و آئین مفاخرت گردید
چون زنان قریش داخل خانه شدند از مشاهده جمال بیقیاس و تجمل و اساس فاطمه حیران گردیدند گفتند یا فاطمه مِن اَینَ هٰذا یعنی
از کجاست این جامه ها فرمود مِن عِندِ الله یعنی از نزد خدا پس زنان قریش شرمسار و قرین الم بسیار گردیدند **ایضاً له** آنکه آمده فخر
اولاد خلیل جامه آورد از برایش جبرئیل کاشکی میدید کز جور لئام دختران زارش اندر شهر شام غیر خاک کویشان بر سر نبود
جز پر دل خونشان در بر نبود بودشان از جور چرخ پرده در جای معجر دستها از غم بسر بود در نزد یزید آن خصم دین پرده بر
رخسارشان از آستین آه از آن شب که عیال امام حسین در شام محنت انجام فغانشان بفلک دوار میرسید و از دیده آسمان

در غمستان شاره برزمین چکید خصوصا رقیه دختر سه ساله آنجناب که بلحظه آرام نداشت میگفت ای یاران نقی کجاست آنکه درآغوش میکشید مرا چه شد کسی که سر دوش پدر دیدمرا قالوا لمّا یأتی شدّ افتقرتْ واستجبرتْ من بعد ثانی مرّة یعنی گفتند که فراق نیامد وصبر نمود بازجو ما کردید واو را دلداری میدادند ما زالَ بذا ابهم مهالی ان ابصرته لیلةً فی بهجة یعنی همیشه او را آرام میکردند تا انکه شبی پدر را در خواب دید که او را در آغوش کشیده بود و او را نوازش میفرمود رقیه گفت ای پدر در کجا بودی که ریسمان بها زدی ما بسته وبضرب سیلی وکعب بی دل ما را خستند ای پدر له هرکس سفری به پیش دارد جشمی بعزب خویش دارد تخصیص غریب دستگیری پابست یتیمی واسیری ترسم که خدا نکرده ای باب این وصل خیال باشد وخواب فتنبّهت لا تستقلّ من البکا تدعوا العمّتها الزکیة عمّتی این الحسین ابی وغایة مطلبی وبدلّی ومقبلی ومسکتی یعنی از خواب جست وگفت وله عمه پدرم دگر کجا رفت آمد زسفر دگر چرا رفت الحال بدوش باب بودم شب همره آفتاب بودم سر بر سر سینه اش نهادم چندان که فراق شد زیادم فتصارخت فی وجهها عمّاتها فوعی یزید بشرح تلک القصّة قال اطرحوا راس الحسین بحجرها فعسی اذا نظرت الیه تسلّت یعنی عمهایش یکبار شیون نمودند وآن شورش وهنگامه بگوش یزید رسید امر کرد سر حضرت را برایش ببرند تا تسلی بیابد مرویست که سر مطهر امام امم را در ظرفی نهاده بودند وبجهة آنطفل بردند فاتوا به فی الطّست یلمع نوره کالشمس بل هو فوقها فی البهجة جوهری بر اهل حرم تیره شب هجر سر آمد کز ظلمت شب صبح سعادت بدر آمد مه محمل زرین بسباط فلکی راند خورشید افروز در این طشت زر آمد تقدیر مکافات بوصل شه دین شد ظلمیکه برایشان ز قضا وقدر آمد مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم از بهر پرستاری طفلان بسر آمد خلاصه چون سر را پیش رقیه بر زمین نهادند آنطفل گفت عمه من گرسنه نیستم پدرم را میخواهم بینوا من ز جان سیرم برای من طعام آورده آند تشنه آب حیاتم من نمیخواهم طعام زهر باشد در مذاق من طعام اهل شام طعمه بهر من ز روی طبع خام آورده اند عمه زود این سرپوش را بردار که بوی آشنائی میشنوم یا خود بیان فرما تا آسوده باشم زینب خاتون فرمود عمه ات بمیرد له حرف سرپوش هرچه پوشیده باشد بهتر است لیک این را من از بهر تو افشا میکنم نامه تعبیر خواب تو مطول هست لیک مختصر آنرا من از بهر تو انشا میکنم تا نه بردارم من این سرپوش را از روی قاب می نگویم آنچه پنهانست پیدا میکنم خام طبعم گر بگویم این طعام پخته است من تورا از آنچه در قابست آنها میکنم قاب از بهر تو افکنده حریف بدسگال باش تا سرگرم بازی من تماشا میکنم آه از دل میکشم سر میدهم سیلاب اشک دیده را اکنون ز خون دل چو دریا میکنم دست بر سر میزنم جیب صبوری میدرم هم چو مجنون میشوم رو سوی صحرا میکنم حالیا آتش زنم این شهر را از برق آه شام را ویرانه تر از شهر بطحا میکنم جناب زینب فرمود خواهرم ام کلثوم چاره دردم بنما له من یقین دانم که تا او دید سر جان میدهد پس من این اسباب مرگ او مهیا میکنم آنگاه فرمود ای نور دیده وای برادر زاده برگزیده ام رقیه وله عمه جان بردار این سرپوش را از روی قاب تا به بیداری ببینی آنچه را دیدی بخواب پس بناچار آن صغیره دست خود را برد پیش تا که خود بردارد آن سرپوش را از روی قاب آه واویلا چه گویم چشم آن کودک چه دید یکسر بریده ریشش زخون کشته خضاب قالت فما ذا قیل راس ابیک ذا قالت اندب ویح الا واحسرتی گفت این سر کیست زینب خاتون فرمود نور دیده نقی این همانست که دیدی تو عیان در خواب چون از این خواب تو بیدار شدی دریابش شاهد نیست از این روی نکو ثابت تر ترجمان کرده ز خون محن ورق مهتابش

بکران

یا ابتاه من ذا الذی خضب شیبتک بدمائک
۲

پس آن صغیره در بدر وتیمیکی پدر سر را بسینه گرفت ولب بر حنجر بریده اش گذارد وگفت ۲ یا ابتاه من الذی قطع وریدک من الذی ایتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للمنا والحاسرات یا ابتاه من للارامل المسبیات یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للمدودة اللاطمات یا ابتاه من للشعور الناشرات یا ابتاه من للصایعات الغریبات یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی توسدت الثری ولا اری شیبک مخضوبا بالدماء شعر امن جزراسک یا ابی من ارتقی من فوق صهوتها الیتمة حتی دعت فمها علی فمه وقد خرّت علیه ولم تزل فی سکرة گفت ای پدر که ریش تورا بخون خضاب نمود که مرا در کوچکی یتیم کرد بعد از تو ای پدر کی پرستار یتیمان وبیوه زنان خواهد بود بینوا ای سر تو نه خود صاحب آن اسب عقابی جا کرده از پشت عقاب از چه بقابی ای از پس عمری بسرم آمده باز خامش چرائی نه سوالی نه جوابی ای قبله ابروز تو کی برده اشارت وی شخص محاسن تو ز خون که خضابی ای گوش چرا می ندهی بر سخنم گوش وی چشم چو بخت بد من از چه بخوابی ای لعل سخن گو ز چه رفتی ز بر من یا قوت لبت داد من وعده آبی آغوش شریف تو کجا ای سر بی تن تا آنکه کنم باز در آغوش تو خوابی آه وا مصیبتا نقی گفت این سخن وزپا درافتاد لب بر لب او نهاد وجان داد زینب خاتون بگمان آنکه آنطفل غش کرده چون او را حرکت داد دید با سر پدر همسفر گشته بی اختیار معجر از سر کشیده وسیلاب اشک از دیده فرو بارید وگفت له برو که دامن زهرا سپارکت بادا بروکه سایه بابت تبارکت بادا گفت ای جماعت ما در این شهر غریبیم کفن وکافوری نداریم ودست رسی نیست که طفل برادر را از خاک برداریم له آری ره ورسم عشق اینست جان دادن پیغرض چنین است کی گفته که راه عشق دور است یک شمه در آن دو نا ضرور است آن طفل نظاره کن که چون رفت والله که بیکنفس توان رفت انا لله وانا الیه راجعون

مجلس یازدهم در بیان حکایت اصمعی با سید سجاد در بطحا ووقایع منهال در شام ظلام

الحمد لله الذی ذکره زین للسان الذاکرین وفکره انیس قلوب العابدین من عرفه منع فاه من الکلام وعنا نفسه بالصیام والقیام وهو من الزاهدین وزین العابدین احباؤه تتقرّب الیه بترک الدنیا والآخرة واولیاؤه تمتحن بالبلاء والمنتزه الدنیا سجن لاولیائه وجنة لاعدائه من صبر علی بلائه هو سید الزاهدین ومن رضی بقضائه هو سید العابدین تو رجباه ساجدیه بسجوده وخصص سجودهم لوجوده وجوه محبیه من کاس حبه حمراء وجباه ساجدیه من خوفه صفراء اولیائه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون واحباؤه من خشیته فی اللیل یبکون من بکی فی عزاء سبط رسوله هو سعید الدارین وهو الذی قال فی شانه حسین منی وانا من حسین هادی گر چشم کاینات بر او خون گریسته زین العباد از همه افزون گریسته بر یاد لعل خشک پدر با دو چشم تر یکقطره آب خورده وجیحون گریسته در خاک کوفه با تن رنجور زیسته در شهر شام با دل محزون گریسته بر تشنگان بادیه چون ابر در بهار بر دشت وکوه هم چو فلک خون گریسته یوسف صفت جدا ز پدر بی برادران دور از وطن اسیر بهامون گریسته خاتم گریه کنندگان وسرور ستم کشان افتخار زهاد وپیشوای عبّاد آنسرور یست که اگر آدم صفی را از صفوتش خبر بودی بر هابیل نگریستی واگر نوح نبی را از ارادتش اثری بود پس از طوفان نزیستی واگر خلیل از خلتش آگاهی یافتی لذت از سوختن بردی واگر ذبیح از قربش مطلع گردیدی فیض از فدا شدن نبردی یحیی از رجایش بهره نیافت والا از خوف نمیگریست ذکریا بکویش راه نداشت وگرنه بدرخت نمی گریست

کلیم را ادب او نبود که رَبِّ اَرِنِی گفت ولَن تَرانِی شنید مسیح را نفس وی نه که برفع را بر صلیب گزید حزن یعقوب در برابر حزن اندکی و یوسف در سرای عزتش کودکی اوست فرزندامی افتخار اهل جهان و سرور جانبان زانکه در سر کوی اهل وفا سر بنهاد و در کنار فرات تشنه جان داد و پسرش را در زندان جهان گذاشت و خواطر همت قبول شهادت کماشت وَهُوَ الَّذِی حَرَمَهُ نَبِیّاً وَ بِی اَیْدِی الظَّالِمِینَ اُسَارٰی لَهُ اسیر بُرده و فرزند را زکین ایام یکی بخطه مصر و یکی بکشور شام دو تن شدند بغربت جدا زکوی پدر یکی بقدر پیمبر یکی برتبه امام یکی سلیل خلیل و یکی نژاد حبیب یکی بکلم ستم یکی بعلم تمام یکی بمنزلت اعلی بمعرشد از خلق یکی برتبه افزون بد بهر شد زانام بگریه هر دوشان ز فراق و داغ پدر یکی رسید بکام و یکی نبودش کام یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر گریست تا هجرانش بسر آمد و سید سجاد بروایتی چهارده سال بعد از پدر بزیست و وصالش در جهان میسر نگردید و از بسیاری گریه آنحضرت روزگار از گریستن جناب فاطمه زهرا در عزای رسول خدا الب بست اصمعی گوید در طواف حرم جوان محترمی را دیدم که آثار عظمت و بزرگی از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود وَجْهُهُ مِنْ خَوْفِ اللهِ مُصْفَرٌّ وَ دُمُوعُهُ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ مُحْمَرٌّ یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مقرون و عارضش از خوناب اشک گلگون باستار حرم متمسک بود و تضرع مینمود و میفرمود مَوْلَایَ نَامَتِ الْعُیُونُ وَ غَارَتِ النُّجُومُ وَ اَنْتَ مَلِکٌ حَیٌّ قَیُّومٌ اِلٰهِی غَلَقَتِ الْمُلُوکُ اَبْوَابَهَا وَ قَامَتْ عَنْهَا حُجَّابُهَا وَ بَابُکَ مَفْتُوحٌ لِلسَّائِلِینَ وَ اَنَا بِبَابِکَ مُذْنِبٌ فَقِیرٌ مِسْکِینٌ جِئْتُ اَنْتَظِرُ رَحْمَتَکَ یَا کَرِیمُ یَا رَحِیمُ لمولانا عم یَا مَنْ یُجِیبُ دَعْوَةَ الْمُضْطَرِّ فِی الظُّلَمِ یَا کَاشِفَ الضُّرِّ وَ الْبَلْوٰی مَعَ السَّقَمِ قَدْ نَامَ وَفْدُکَ حَوْلَ الْبَیْتِ وَ انْتَبَهُوا وَ اَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ لَمْ تَنَمِ اَدْعُوکَ رَبِّ حَزِیناً رَاجِیاً فَرَجاً فَارْحَمْ بُکَائِی بِحَقِّ الْبَیْتِ وَ الْحَرَمِ اَنْتَ الْغَفُورُ فَجُدْ لِی مِنْکَ مَغْفِرَةً وَ اعْطِفْ عَلَیَّ اَیَا ذَا الْجُودِ وَ الْکَرَمِ اِنْ کَانَ عَفْوُکَ لَا یَرْجُوهُ غَیْرُ تَقِیٍّ فَمَنْ یَجُودُ عَلَی الْعَاصِینَ بِالنِّعَمِ راجی بپوزش گشاده زبان عذرخواه که قهر توام گر شمارد گناه بیک ره سیه گردد این نه ورق شود پرده هفت افلاک شق دو کون از کنه کاری من درم زعصیان من پشت نه چرخ خم زبرق گناهم بدوزخ شرر سقر ز آتش جرم من شعله ور بگفت این و دیگر آن زجای توگفتی روان شد بدیگر سرای قَالَ الرَّاوِی ثُمَّ اَنْشَدَ یَقُولُ وله روحی له الفداء اَلَا اَیُّهَا الْمَقْصُودُ فِی کُلِّ حَاجَةٍ شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِکَایَتِی اَلَا یَا رَجَائِی اَنْتَ تَکْشِفُ کُرْبَتِی فَهَبْ لِی ذُنُوبِی کُلَّهَا وَ اقْضِ حَاجَتِی اَتَیْتُ بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ وَ مَا فِی الْوَرٰی عَبْدٌ جَنٰی کَجِنَایَتِی اَتُحْرِقُنِی بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنٰی فَاَیْنَ رَجَائِی ثُمَّ اَیْنَ مَخَافَتِی یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من و ببخش گناه مرا و روا کن حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی نیست بجرم من آیا خواهی سوخت مرا باتش ای آنکه امید من بتو است و کیست امیدگاه من و بخشنده گناه من بجز تو قَالَ الْاَصْمَعِیُّ فَکَانَ یُرَدِّدُ الْاَبْیَاتَ حَتّٰی سَقَطَ عَلَی الْاَرْضِ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَاِذَا هُوَ زَیْنُ الْعَابِدِینَ فَرَفَعْتُ رَاْسَهُ وَ وَضَعْتُهُ فِی حِجْرِی وَ بَکَیْتُ لِبُکَائِهِ فَقَطَرَتْ قَطْرَتَانِ مِنْ دُمُوعِی عَلٰی خَدِّهِ فَاَفَاقَ اصمعی گوید که چندان گریست و تکرار آن ابیات نمود تا آنکه سست شد اعضایش و قطع شد صدایش و مدهوش بر زمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم کیست دیدم ماه آنکه صفای حرم از روی او است قبله حاجات جهان کوی او است مهر فلک مقتبس از روی او باغ جنان نفحه از خوی او فرزند دلبند شهسواریست که یکه و تنها از جهاد چندین هزار اعدا ر و نگردانید رجایش بحدی بود که در هنگام ابتلا چندان جهد در کارزار اعدا

نمود که خود را در کنار فرات تشنه لب بزلال قرب الهی رسانید جدش رایض مضمار جاهد الکفار و جده اش حبیبه سید ابرار مادرش مریم آسایش پدرش جهان فتوت برادرش ریاض چمن اجتبی و ارشاد پسرش افتخار زهاد و عباد پدر بملک اطاعت یگانه دوران پسر بکوی عبادت وحید اهل جهان پدر بقدر فزون از خلیل بن آذر پسر برتبه فزون از کلیم بن عمران اصمعی گوید سرش را از خاک برداشتم و چندان گریستم که قطرات اشکم بر رخسار کثیر الانوارش چکید دیده جهان بین را گشود و فرمود مَنْ هٰذَا یَهْجُمُ عَلَیْنَا یعنی کیست نزدیک ما عرض کردم ابو الاسنم اصمعی جانم بفدای شما باد چیست این جزع و گریه شما از برگزیدگان اهل بیت نبوت و رسالتید آیا نیست آنکه خدا در شان شما فرموده اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً فرمود هیهات هیهات اِنَّ اللهَ تَعَالٰی خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ اَطَاعَهُ وَ لَوْ کَانَ عَبْداً حَبَشِیّاً وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ کَانَ سَیِّداً شَرِیفاً قُرَشِیّاً یعنی خدا بهشت را آفریده بجهه آنکه اطاعت کند او را اگرچه غلام حبشی باشد و جهنم را آفریده برای کسی که معصیت کند او را اگرچه سید قرشی باشد و جناب ختمی مآب میفرماید یا بنی هاشم اِئْتُونِی بِاَعْمَالِکُمْ وَ لَا تَأْتُونِی بِاَنْسَابِکُمْ یعنی ای بنی هاشم نزد من بیائید بعمل خود نه بنسب خود فَقَالَ اَلَیْسَ اللهُ یَقُولُ اِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لَا یَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ حاصل معنی اینست که چون دمیده شود صور در میان مردم نسب نیست و سؤال نمیشود از نسب هر که ترازوی عمل او سنگین رستگار و هر که ترازوی عمل او سبک زیانکار و در جهنم مخلد خواهد بود بلی نظم شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود اصمعی گوید باز سر مبارک را از دامان من برداشت و بر خاک گذاشت و شروع نمود بزاری و تضرع و این سرهمان سری بود که در خرابه شام بالینش خشت خام بود نظم سر که هزارش سر و افسر فدا وارث دستار شه کربلا راوی گوید که سالی بحج میرفتم در راه بواسطه شغلی از قافله جدا شدم در بادیه با توکل میرفتم ناگاه از کناره بیابان نظرم بجوانی افتاد که جامه کوتاهی در بر و نعلینی در پا نه زادی و نه راحله گفتم سبحان الله بیابان باین خونخواری جوانی باین طریق چگونه بمقصد تواند رسید نزدیک باو رفتم و گفتم یَا صَبِیُّ مِنْ اَیْنَ اَنْتَ فَاَجَابَ مِنَ اللهِ یعنی ایجوان از کجائی تو گفت از خدا قُلْتُ لَهُ اَیْنَ تُرِیدُ قَالَ اِلَی اللهِ گفتم اراده کجا داری گفت بسوی خدا قُلْتُ مَا تَطْلُبُ قَالَ رِضَی اللهِ گفتم چه میجوئی گفت رضای خدا قُلْتُ مَا زَادُکَ وَ رَاحِلَتُکَ قَالَ زَادِی تَقْوَایَ وَ رَاحِلَتِی رِجْلَایَ وَ مُرَادِی مَوْلَایَ گفتم توشه و بارکش تو چیست گفت توشه ام تقوایم و بارکشم پاهایم و مقصودم آقایم گفتم بیابان باین خواری و تو باین طریق چگونه توانی بمطلب رسید گفت هیچکس را دیده بزیارت دوست رود و محروم گردد با زاد و راحله باخود بردار گفتم تو کیستی گفت از ماتم زدگان روزگار در این باب اصرار کردم فرمود نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْتُولُونَ یعنی ما از جماعت مظلوم و دربدر و مقهور و کشته شده هستیم گفتم از این کلام معلوم نشد بیان را زیاده نما گفت ما آب دهنده کانیم از کوثر دوستان خود را و نجات خلایق بواسطه ماست و هر که دوستی ما توشه او بود هرگز محروم نبود و هر که مسرور سازد ما را روزی مسرورگنیم او را و هر که بدی بما رساند ولد الزناست در روز قیامت وعده گاه ما و غاصبین حق ماست این گفت و از نظرم غایب شد بسی تاسف خوردم که او را نشناختم در مکه او را دیدم که خلق بسیاری گرد او جمعند و تحقیق مسائل حلال و حرام و مشکلات قران و احادیث سید انام مینمایند و او بزبان فصیح و بلیغ هر یک را جواب میداد از کسی پرسیدم این کودک کیست گفت و بجگ او را نمی شناسی این آدم آل عبا قرة العین شهید کربلاست سید الساجدین امام زین

العابدين است در حديث ديگر وارد شده كه آنروز آنجناب هشت ساله يا نه ساله بود پس با چشم گريان خدمتش رسيدم و دست وپايش را بوسيدم وگفتم يابن الحسين آنچه از مظلومی خود فرمودی راستست خلقی كه برشما شده براحدی نشده بقربان سرسعادت افسرت گردم بفدای تن محنت تربيت شوم كه آن دايم زيبای تو دمعبود داين پوسته متحمل بار طاعت رب وود و به آبله پايم گرديم يا بدست بسته ات بدل حسرت منزلت نالم يا بتن خسته ات بزمانی نالم كه ناله زنان حرم را در ماتم پدر ميشنيدی يا باوای نوحه سرايم كه سر پدر را در بر بردشمن ميديدی **نظم** ديده دريا كنم وصبر بصحرا فكنم اندرين كار دل خويش بفردا فكنم از تف سينه بردر بر آرم آهی كاتش اندر كنه آدم وحوا فكنم منهال ابن عمرو گويد كه من در شام بودم شنيدم اهل حرم را وارد شام نموده اند در تفحص ايشان ميگرديدم **نقل** قضا فتادگذارم بكوچه در شهر كه اكثرش شده اعراب وار زير و زبر نظر نمودم و ديدم بچشم كو هر بار نشسته مهر منيری بسايه ديوار كشيده آه دلش تا بعرش مسطر غم نموده شرح غم بيكسی خويش رقم شدم بجر تفكر كه اين ستمزده كيست كه نيست يكسر مو در تنش كه غمزده نيست نظر بحال وی از سروران دين است اين اگر غلط نكنم زين العابدين است اين منهال گفت كه پيش رفتم وسلام كردم آن بيمار غريب جواب سلام باز داد و فرمود توكيستی كه همه شهر خندانند وتو گريانی عرض كردم يابن رسول الله **له** چشم گريان تو شادی بجهان نگذارد اين عزائيست كه كس را بامان نگذارد چگونه شام كردی در شام فرمود شام كرديم مانند قوم بنی اسرائيل در آل فرعون كه مردان ايشان را ميكشتند وزنان ايشان را اسير ميكردند عرض كردم آيا كسی از عرب ويكسی شما خبر ميگيرد يا دوا وغذائی از جهة شما می آورد آيا شما را كسی عيادت ميكند يا نه فرمود **له** من غريب كنون مدتيست بيمارم دراين ديار كه ويران شود گرفتارم بجز سرشك پيا پی مراد وائيست بغير خون جگر يكدمم غذائی نيست بغير آه كسی نيست شمع بالينم بغير ناله نيايد كسی بتسكينم ز اهل بيت حسين كس خبر نميگيرد كسی سكينه او را ببر نميگيرد گفتم شما بيماريد قوت رفتار نداريد بكجا ميرويد فرمود دراين مسجد خرابه كه ما را مقام دادند سقف وسايه بانی ندارد ميروم تا خود را بسايه ديواری برسانم راوی گويد ديدم خاتون سياه پوشی چون آفتاب گرفته از برج خرابه طالع شد وگفت **وله** الهی مباد كه اين ناكسان خبر گيرند برای ريش دلت ناخن دگر گيرند بيا بكلبه ويران خود قرار كنيم باشك ديده وخون جگر مدار كنيم غمين مباش كه منزلگه تو ويرانست خرابه لازمه مسكن قيمانست روان ماست كه ميپرد بجان غم را من وتو هر دو پدر مادريم ماتم را عرض كردم كه اين زن كه نهايت بشما مهربانست كيست فرمود عمه من زينب خاتون است **وله** خدا از عمه رضا باد در پرورد گهی پدر يتيمان وگاه مادر بود اگر نبود دراين راه عمه هم سفرم دلی نبود كشد بار حسرت پدرم منهال گويد بيطاقت شدم وبگوشه رفتم وسر بگريبان غم فرو بردم لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظيم

مجلس سيزدهم در بيان خطبه فرمودن امام زين العابدين عليه السلام در شام ظلام

جواهر زواهر كلاميكه از درج فصاحت وبلاغت خازنان اسرار لاهوت وگنجوران خزاين جبروت تاجداران مملكت ملكوت شهرياران اقليم ناسوت يعنی اوصيای مسافر سبحان الّذی اسری اوليای حريم سوطن فكان قاب قوسين او ادنی سالكان زينت منبر سلونی فرزندان وارث سينه هرونی ظاهر وباهر آمده مخصوص اكليل حمد وسپاس خداوندی است كه ذات بيشبه وقياسست تعالی شأنه

عَن الادراكِ وَالانكار كه لآلی متلألی وجود ائمه اطهار را از عمان عنايت غيبی بساحل شهود رسانيده وگوهر شب چراغ ذات اقدس شانرا فروغ بخش شبستان آل عبا گردانيده كلام شان موجب كلمه دين ومقامشان تالی مقام خير المرسلين است **المؤلفه** خصوص سرور لب تشنگان حسين شهيد كه آسمان بزمين خون ز ماتمش باريد شهی كه داشت سرش جا بسينه زهرا شهی كه لعل لبش مصطفی چو شهد مكيد بشهر شام بطشت طلا ببزم يزيد نهاده بود ولی آشنا بچوب يزيد **قطب** راوندی بسند صحيح از مقداد روايت كرده كه گفت روزی جناب پيغمبر بطلب حسين از خانه برآمد ومن در خدمت آنجناب بودم رفتيم تا موضعيكه آن دو سرور خفته بودند ديديم افعی عظيمی گرد ايشان حلقه زده بود وچون آن مار صدای پای سيد ابرار را شنيد سر خود را راست نمود وچندان بلند شد مانند نخل خرمائی وعرضش چون شتری شد واز دهانش آتش شعله ميكشيد ودرخت بسيار بزرگی بر سر آن دو سرور سايه گسترده بود ومن آنجا كمتر ديده بودم درختی نبود از ان مشاهده مبهوت شدم وچون نظر آن مار برسيد ابرار افتاد چندان كوچك وباريك گرديد مانند رشته آنگاه باحضرت سخن گفت پس آنحضرت فرمود دانستی چه ميگويد عرض كردم خدا ورسول بهتر ميدانند فرمود كه ميگويد حمد خدا را كه نمردم تا پاسبانی فرزند رسول خدا را كردم واين فخر بس است آن مار در ميان ريگها پنهان گرديد وجناب پيغمبر سر امام حسن را برداشت وبزانوی راست نهاد وسر امام حسين را بزانوی چپ وزبان مبارك بر چشم ودهان امام حسن ماليده وديده باز كرد وگفت يا ابه آنگاه ديده برهم نهاد وبخواب شد وبا امام حسين نيز چنين فرمود آنحضرت هم چنان گفت وبخواب رفت آخر ايشانرا بر كتف مبارك نشانيد وبخانه روانه گرديد ای شيعه همان سری را كه پيغمبر بر سينه وزانوی نهادی وصورت بر صورتش ميگذاردی آغشته بخون وخاك وجبهه شريفش از ضرب تير چاك گرديده بود ونه ياری ونه مددكاری نه هواداری ونه عزاداری جز زينب خاتون وام كلثوم دل خون آه آه **شعراً** وَاُمُّ كُلثُومَ تَدعُوا وَهِيَ باكِيَةٌ بِمَدمَعٍ هاطِلٍ كَالعارِضِ الهَتِنِ اَخي اَخي وَشَقيقي يا حُسَينُ لَقَد تَجَدَّدَت لِي اَحزانٌ عَلى حُزنٍ اَخي اَخي بَعدَ جَدّي وَالوَصِيِّ اَبي فَقَدتُكُم وَثِيابُ الحُزنِ البَسَني حَسرا مُجَرَّدَةً واويلتاه فَلا اَرى كَفيلاً بِهذَا اليَومِ يَكفُلُني وَتَستَغيثُ اِلَى الزَّهراءِ فاطِمَةَ بِنتِ النَّبِيِّ وَدَمعُ العَينِ كَالمُزُنِ يا اُمِّ قَومي مِنَ الاَجداثِ نادِبَةً عَلَى الحُسَينِ مُقيمِ الفَرضِ وَالسُّنَنِ يا اُمِّ قومي وَانظُرِ السَّجادَ مُعتَقَلاً يُساقُ نَحوَ لِيَزيدِ الفاجِرِ اللَّكِنِ فَيا لَها حَسرَةً لا تَنقَضي اَبَداً حَتّى تَرى حُجَّةَ الرَّحمنِ ذِي المِنَنِ **صباحی** كای جان پاك بی تو مرا جان بتن دريغ از تيغ ظلم كشته تو وزنده من دريغ عريان چراست اين تن پيكر بود بر كشتگان آل پيمبر كفن دريغ خشك از سموم حادثه گلزار اهل بيت خرم ز سبزه دامن ربع ودمن دريغ آل نبی غريب وبدست ستم اسير آل زياد كام روا در وطن دريغ چون آفتاب يثرب وبطحا غروب كرد **شعر** از شام وباز سهيل از يمن دريغ مقتول تيغ ظلم سليمان كربلا وز خون او خنابجف اهرمن دريغ بعد از ان رو بسوی فاطمه زهرا نمود وگفت ايا در سر از قبر بر دار ونوحه كن بر حسين كه هميشه مواظب واجب وسنت بود وايا در نظری نما بسيد سجاد كه در غل است وميبرند او را نزد يزيد لعين ای برادران محنتی كه در شام باهل بيت رسول امام رو نمود نتوان تقرير نمود **هادی** بشنويد ای راستان اين داستان از ولی حق امام راستان از ازاميكه گر جفای اهل شام بود شام صبح او چو شام آنكه دايم با دل پر درد بود اشك سرخش بر عذار زرد بود آنكه از هجر پدر چون ميگريست جای اشك از چشم او خون ميگريست يكی از اموريكه در شام با امام انام رو نمود آن بود كه در جمعه كه جماعت منافقان در جامع دمشق

امثال در قرآن خود پس در ميان ۲

جمع بودند یزید پلید آنجناب را باخود بمسجد برد که بزرگی خویش را بآن دلریش بنماید بلی از هیچ راه کذرد ر عداوت کوتاهی ننمود چنانچه روز
خاله پسر آن پلید حاضر بود یزید گفت یابن الحسین آیا میتوانی با پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی سهل است مقرر نما هر یک خنجر
گرفته در حضور تو محاربه کنیم غالب مغلوب را بقتل رساند در آنحال آواز نقاره شام بلند شد پسر یزید گفت این نوبت پدر من است بنوبت
پدر تو کو حضرت فرمود **نظم** نوبت ظلم چو بگذشت رسد نوبت ما ازپس شام زند صبح علم را بسما در آن اثنا آواز الله اکبر شام بلند شد
آنجناب فرمود اینست نوبت جد و پدرم آیا کسی را میرسد که منکر این معنی گردد یابن رسول الله بفدای دل پر از درد ت گردم
ای عزیزان از سید زاهدان پرسیدند که اعظم مصائب شما کجا بود آنجناب فرمود شام حقیقت چنین بود زیرا که بدترین دردها بیماری و
غریبی و اسیری و یتیمیست و اینها همه در آنسفر جمع بود دوازده کذشته با سر پدر همسفر عمه و خواهران در نظرش بیچاره و مضطر در هر شهر بر
هر کوی در بدر و خونین جگر بسته قوم ستمگر بودند الغرض چون یزید پلید امام زین العابدین را باخود بمسجد برد آن فخر زمزم و حجر و صاحب محراب
و منبر **هادی** دید مسجد را که چون دیر مغان کشته ماوای برهمن زادکان کشته مسجد معبد آتش پرست ساکنانش از شراب کفر مست
جای مؤمن مسکن کفار بود سبحه آنکافران زنار بود بود نمرودی بایوان خلیل کرده شیطان جا بکوی جبرئیل اندر آن مسجد بسی نااهل بود
جانشین مصطفی بوجهل بود بود محرابش مکان آنغنیه کامد از کین قاتل شاه شهید پس آنجناب غمین داندوهگین در گوشه بر زمین نشست یزید
بیحیا خطیبی را که از جمله اعادی سید الشهدا بود طلبید و امر نمود بمدح و ستایش آل ابوسفیان و ناسزا به عترت پیغمبر آخر الزمان که
خواند موسی را ز خیل گمرهان از برای خواطر فرعونیان گفت عیسی را ز اصحاب جحود از برای خواطر قوم یهود پس مذمت کرد از شاه
شهید از پی خوشنودی پیدین یزید پس سید سجاد فرمود به خطیبی بوده که جهة مخلوقی خالق را بخشم آوردی ای یزید مرا رخصت ده تا بمنبر
برآیم که کلمه چندیکه موجب رضای خدا و رسول باشد بیان نمایم **لمؤلفه** بر فراز منبر از فیض کلام تازه گردانم روان اهل شام یزید از اندیشه
آنکه مبادا از فیض زلال جویبار فصاحت و بلاغت آنحضرت نهال ارادت آل رسول در بوستان قلوب مستمعان سرزند قبول نکرد
اشراف شام برخواستند و درخواستند که ما میخواهیم فصاحت حجازیان را بشنویم یزید گفت این جوان افصح فصحای عربست میترسم که بر منبر
رود و آل ابوسفیان را رسوا کند بلی الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی بزرگواری از برای کیست که دشمنان در رفعت شانش گواهی
دهند حاصل کلام بزرگان شام گفتند که از این کودک چه برمی آید لاعلاج یزید رخصت داد پس آن طوطی شکرستان ما زاغ و عندلیب
شاخسار بلاغ سیمرغ قاف دنی فتدلی هزار مرغزار و ما ینطق عن الهوی بر منبر بالا رفت **نظم** گرچه جور آل بوسفیان همه دنیا گرفت
شکر لله بار دیگر حق بمرکز جا گرفت اول خطبه مشتمل بر حمد ملک ذی الجلال و رفعت حضرت رسول و آل بیان نمود و بعد فرمود
اَیُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِی عَرَفَنِی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَاَنَا اُعَرِّفُهُ بِنَفْسِی اَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَمِنیٰ اَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَصَفَا اَنَا ابْنُ مَنْ حَجَّ وَلَبّیٰ اَنَا ابْنُ
مَنْ طَافَ وَسَعیٰ اَنَا ابْنُ مَنْ بَاتَ ثَلَاثَ لَیَالٍ بِلَا عِشَاءٍ وَعَشیٰ اَنَا ابْنُ مَنْ نَزَلَ فِی شَأْنِهِ هَلْ اَتیٰ اَنَا ابْنُ مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مَرَّتَیْنِ
وَصَلّیٰ اَنَا ابْنُ مَنْ رَکِبَ الْبُرَاقَ وَصَعِدَ فِی الْهَوَاءِ وَسَارَ فِی لَیْلَتِهِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ وَوَصَلَهُ رُوحُ الْاَمِینِ اِلیٰ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ اَنَا ابْنُ
مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفیٰ اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضیٰ اَنَا ابْنُ الْحُسَیْنِ الشَّهِیدِ بِکَرْبَلَا یعنی هر که مرا میشناسد بشناسد و هر که نمی شناسد بگویم تا بشناسد
هادی منم چشم و چراغ اهل بینش نژاد افتخار آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک سلیل ارجمند شاه لولاک منم فرزند آرایش گردون
وصی مصطفی ختم النبیین منم سبطی که فرزند دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم باهل علم و عرفان سرورم من عزیز دختر پیغمبرم من

تا منبر برآمده و شروع نمود

عزیز مصطفی نور دو عینم سرور قلب شاه دین حسینم حدیث باب من با قوم مردود بود مانند ابراهیم و نمرود بلشکر اندر قضا آمد چو یعقوب
بصبر اندر بلا باشد چو ایوب **بی الشیعه** **نظم** بر سر خان بلا ایوب و شاه کربلا هر دو مهمانند اما این کجا و آن کجا اگر چه ایوب در فراق
فرزندان صبر نمود اما دوازده نظرش سقف سرا بر سر ایشان فرود آمد و جناب سید الشهدا بدست مبارک کفن بگردن علی اکبر انداخت
و علی اصغر را بروی دست گرفت تا شربت شهادت چشید اگرچه ایوب مبتلا برنج گریبان شد اما کجا چون بدن شاه شهیدان بود در
حدیثیست که اگر الم یک زخم را بر خلق خافقین قسمت نمایند احدی طاقت نمی آورد و ذره از آتش عطش آنجناب را بعالمین میدادند احدی
تاب نمی آورد اما پرستار ایوب زوجه اش رحیمه بود که در هر حال جانفشانی مینمود و لکن پرستار امام حسین زینب خاتون بود چون تفقد
رفت که زخمهای بدن شریف برادرش را مرهم اشکی نهد شمر لعین گفت تَنَحَّیْ عَنْهُ وَاِلَّا اُلْحِقُکِ بِهِ یعنی دور شو از دو الا تو را با و
میرسانم خلاصه چون امام زین العابدین بدانجا منتهی کردید نزدیک شد که خاص و عام اهل شام یزید را هدف تیر ملامت نمایند آن
لعین ترسید و اشاره بمؤذن نمود که اذان بگو مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود بزرگتر از خدا هیچ چیز نیست و برتر از آنست که اوهام و
افکار تصور آن تواند نمود مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ آنجناب فرمود گواهی میدهد گوشت و پوست و خون و استخوان من
که خدا فرداست و شریکی ندارد پس گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ حضرت عمامه از سر برداشت و فرمود ای مؤذن ترا بصاحب
این اسم قسم میدهم اندکی تأمل نما آنگاه رو بیزید کرد و فرمود انصاف ده این بزرگواریکه نامش تا قیام قیامت برفعت بلند است
جد پدر تست یا جد پدر من اگر نسبت بخود دهی دروغ گفته اگر جد پدر منست چرا پدر مرا با لب تشنه شکم گرسنه شهید نمودی و حال آنکه
خویش را مسلمان میشماری پس گریبان چاک زد و فرمود ای جماعت بغیر از من کیست که جدش پیغمبر باشد **نظم** نگویم بجائیکه انصاف
نیست چه سازم بدردیکه نبود دوا گر انصاف باشد امامت زکیست ز آل علی یا ز نسل زنا مردیستکه چنان شورشی
شد که چند نفر بیهوش شدند یزید اشاره بمؤذن نمود که اذان را تمام کند و خود مشغول بنماز گردید اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ

مجلس چهاردهم در رد اسباب امام و عزاداری حرم در شام

بیدل بازم افتاده عجب شوری بسر آتشی کشته بجانم شعله ور نیست پیدا ناله سوزان من بی سبب نی شعله افغان من خون
نبارم عبث از مردمک زخم از جای و کردار دنمک چون حسین شاهنشه را کشته اند جسم پاکش بخون آغشته اند هیچکس دیدا ست
اندر کشوری پادشاهی بی سپاه و لشکری جز حسین آنشاه اقلیم بلا کشته شد بی لشکر اندر کربلا چون نریزم خون ز چشمان ترم
دوستم اینخاک عالم بر سرم خدا رحمت کند دیده را که در عزای سبط خیر البشر نور دیده ساقی کوثر گریان کرد **شعر** اَفَیَا شِیعَةَ الْمُخْتَارِ
نُوحُوا الْمَصْرَعَ الشَّهِیدِ وَبِالدَّمْعِ الْعَزِیزِ فَجُودُوا فَقُومُوا بِاَعْبَاءِ الْعَزَاءِ فَاِنَّهُ جَلِیلٌ وَاَمَّا غَیْرُهُ فَزَهِیدٌ لِاَنَّ مُصَابَ یَذْرِفُ الْعَیْنَ ذِکْرُهُ
وَتَقْضِی نُفُوسٌ اَوْ تَفُتُّ کُبُودٌ لَاَعْظَمُ مِنْ هٰذَا الْمُصَابِ وَخَطْبُهُ عَظِیمٌ عَلیٰ اَهْلِ السَّمَاءِ شَدِیدٌ یعنی ای شیعیان احمد مختار گریه کنید برامام
شهید و محکم بگیرید اطراف عزاداری را و این ماتم بزرگیست که کل مصائب در جنب او حقیر است و بر ملائکه آسمانها اثر شدید نموده
مُصَابٌ لَهُ فِی کُلِّ قَلْبٍ مُصِیبَةٌ سِهَامُ لَبَّاتِ الْقُلُوبِ تُبِیدُ وَلِلْهَمِّ هَمٌّ وَالرَّزَایَا رَزِیَّةٌ وَلِلْحُزْنِ حُزْنٌ زَائِدٌ وَیَزِیدُ چنان مصیبت
که از برای او در هر دلی مصیبتی تازه هست که تیری چند از آنها برمیخیزد و در دلها جا میکند و حزن هر بار از حزن گذشته زیاده است

نطاه خیول المجریات تجبراً ویسعی علیه بعد ذاک صعید از روی نخوت و غرور بر آنجناب اسب تاختند و پس از آن بر جسدش خاک
سوزید وآل رسول الله یسترن فی الملا وآل ابن هند فی الخدور قعود آل پیغمبر را شهر بشهر میگردانند و آل ابوسفیان در حجال
زرنگار نشسته اند ورأس امام السبط فی رأس ذابل طویل علی رأس السنان یمید ویکثه بالخیزران شماتة به و یثنی زورا کابرا
وعمید ویؤتی بزین العابدین مقیداً وفی قدمیه القید یحد وذو سر مظلوم کربلا را بر نیزه بلندی گردند که از اطراف میل مینمود و یزید
چون خیزران بر آن سر اشاره کرد و شماتت نمود و سید سجاد را با غل آهنین در مجلس حاضر نمودند بحالتی که پایش عقد آهن گرفته بود
وزینب یا من النساء وقلبها قریح وبالاحزان نهوکا بد تقول وللاحزان فی القلب مبدع ومنه لانسراء تهوم منید اخی یابن
امی یا شفیقی وسیدی ومن لی من دون الانام عمید علیک جفون الذاریات ذوارف ومازدموع المرسلات تجود د
زینب خاتون با دل مجروح میان زنان از غصه تحلیل رفته میگفت ای برادر ای مولا و آقای من وای آنکه ستون هر حادثه و محل اعتماد
من میباشی از تره های چشم آب جاریست و قطع نخواهد شد اخی قل عرش الدین وانهد رکنه وعطل منه اذ اصبت حدود اخی
من لیم الشمل بعد شتاته ومن لبنات المکرمات یشید اخی من تری للجود بعدک والندی اذا سار وفد او اقام وفود برادر که
بعد از تو صفت سخاوت و کرم را بر پا خواهد داشت اگر طایفه یا قافله با آوازه جود و سخاوت تو آمده شد نماید ای برادر از کشتن تو عرش
دین سوراخ شد و رکن آن خراب و حدود آن معطل گردید خلاصه سخن در جائیست که یزید بی ایمان ظاهرا از فعل خود پشیمان شد و
زوجه اش هند دختر عبدالله عامر که از محبان خاندان رسالت بود شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده است و فوج ملئکه از برای
سر سید الشهدا آمده اند و در آن ابری فرود آمده در میان ابر مردان بسیاری بودند و در آن میان یکی در نهایت نور و صفا و بغایت
صباحت و ضیا چون ماه میان ستارگان میدرخشید پیش رفت و سر حضرت را برداشت و بوسید و بسینه چسبانید و گفت یا ولدی
قتلوک ومن شرب الماء منعوک اتراهم ما عرفوک یا قرة عینی انا جدک رسول الله وهذا ابوک علی المرتضی واخوک الحسن المجتبی
وهذان جعفر وعقیل والحمزة والعباس ای نور دیده ترا کشتند و از آب فرات منعت کردند گویا ترا نشناختند ای فرزند برگزیده
جد تو پیغمبرم و این پدرت علی و برادرت حسن و اینها جعفر و حمزه و عقیل و عباس هستند که بدیدنت آمده اند هند گوید چون بیدار شدم
بر خود لرزیدم آنگاه رفتم بحجره که سر مطهر آنجناب نهاده بود دیدم نور عظیمی بآن سر احاطه نموده است رفتم که یزید را خبر کنم او را
در جامه خواب ندیدم چون تفحص نمودم او را در حجره تاریکی یافتم که نشسته و بغایت خوف و ذلت سر بزیر افکنده گریه میکند و میگوید
ما لی وللحسین ع یعنی مرا با حسین چکار چون خواب خود را جهة او نقل کردم اندوهش زیاده شده اما چون صبح شد اهل بیت را طلبید
و اظهار ندامت نمود آورده اند که چون ریان ابن ولید والی مصر بجهة تعبیر خواب خود یوسف را طلب کرد و چون حضرت یوسف
بر او وارد شد سلام کرد پرسید این چه زبانست فرمود این زبان عمم اسمعیل است پس ریان از تخت خود فرود آمد و آنجناب را
در بر گرفت و عذر خواست که من شما را از خانواده اسرائیل الله نمیدانستم حال بایست مرا عفو فرمائی و حضرت را بر جای خود نشانید
و مملکت را تفویض وی فرمود اما یزید پلید چون یعقوب آل عبا را جهة عذرخواهی طلبید گفت یا بن الحسین اکنون کاریست شده
آنچه خونبهای پدرت باشد میدهم نظم عذرخواهی کنم بعد از قتل عذر بدتر زگناهش بخرید حضرت فرمود چه بسیار بیحیا بوده
ای یزید دنیا و ما فیها یکبار موی پدرم حساب نمیشود عرض کرد یا علی هر حاجتی داری بخواه فرمود اهل حوائج در خانه ما می آیند

لکن حاجت من اینست سر پدرم را بمن ده تا برده بجسدش ملحق نمایم دیگر اسبابیکه از ما برده اند بفرما رد نمایند زیرا که چند
جامه او را بدر و ام جناب فاطمه ریسمانش را بدست مبارک رشته و هر گاه اراده قتل مرا داری کس درستی را با حرم بمدینه
تا ایشان را بمدینه جدم برساند گرو سیاه جواب داد یا علی تمام اهل بیت را بمدینه خواهی برد فاما ع سر پدر طلبیدن بخواب
خواهی دید حضرت فرمود تو چنین میدانی که میانه من و پدرم جدائیست پس رو نمود بطرف حجره که سر حضرت در آن بود و گفت
نظم سلام علیک ایها الشهید ثم سلام علیک ایها القرین الم سلامی که کردم جوابم بده جوابی تو از لطف عالم بده که دانند از هم جدا نیستیم
بهم جسم و جانیم تا زنستیم ناگاه آن دستمالی که بر سر مطهر آن حضرت کشیده بودند دور شد و در جواب فرمود له یتیم غریبم علیک السلام
بمحنت قضیم علیک السلام بسوی مدینه چو گشتی روان سلامم بقبر پیمبر رسان واما مشهور میان مذاهب امامیه اینست که یزید هم
سرها را بسید سجاد داد و آنحضرت آنها را با خود برده بجسدشان ملحق فرمود و در بعضی از روایات وارد شده که یکی از شیعیان
سر شاه شهید را سرقه نموده بنجف برد و بالای سر جناب امیرالمؤمنین دفن نمود و اینست که زیارت سید الشهدا بالای سر شیر خدا
سنت است اللهم اجعلنا من زواره ومجاوریه و در بعضی از روایات مذکور است که حضرت پیغمبر آن سر مطهر را با خود برد و اهلی
که آن سر مطهر بهترین اماکنه منتقل کرد دیده لهذا یزید عذر آورد والعهدة علی الراوی خلاصه در جواب آنجناب در باره مسترد نمودن
اسباب گفت که از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود آنچه های مخصوص بنا به بدست هر کس بیفتد ای یزید جامه را که فاطمه
ببیند و زد و خیاط قدرت بجهة سید الشهدا بدوزد خاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه و آستین موسی در خور هر دستی نیست جوهری
آن جامه که زهرا بهزاران امید اندوخته بهر بدن شاه شهید آنجامه پاک را جز اولاد حسین جبرئیل امین نتواند پوشید پس آن
بیحیا امر نمود که هر که در کربلا آنچه بغارت برده بیاورد حسب الامر آن پلید نظم یکی قلاده زرین یکی لباس آورد یکی بساط امامت
یکی اساس آورد یکی بدست یکی گوشواره پر خون که کرده بود ز گوش سکینه بیرون یکی بیامد و بودش بدست یک معجر
که خواهر شه دین را ربوده بود از سر یکی دو جامه بکف داشت هر دو خون آلود که از دو طفل شهنشاه تشنه کامان بود یکی چو
آه ستمدیده کمان سپهر تماس بمجلس آمد و آورد رایت عباس یکی بیامد و بودش لباس غم در بر بدست او سپری بود از علی اکبر
که ناگهان ز در بارگاه شوم یزید سپاه ناله و اندوه و غم عیان گردید رسید شمر شد از دور شور انجمنی بدست داشت یکی
پاره پاره پیرهنی چه پیرهن که درستی نداشت اعضایش چه پیرهن که مشبک شده سراپایش چه پیرهن که ز تیر جفا زره شده
بود که خون چو مشک بهر چین او گره شده بود یزید گفت این چه پیراهنست که داغ دلها را تازه نمود و سوز بی اندازه بر جگرها
افزود له جواب داد بآن ناقبول زین عباد که ای یزید نیابی بروز حشر مراد نظر گشا و ببین جامه حسین است این بشام تیره مه
برج مشرقین است این ببین تنی که بود این نشان پیرهنش چگونه بوده ز زخم سپاه کینه تنش آن لعین دو صد دینار طلا داد بآنجناب
و آن بزرگوار بفقرا تقسیم فرمود آنگاه ایشان را مخیر نمود میانه توقف در شام باحترام و رفتن بمدینه خیر الانام ایشان رفتن بمدینه را
قبول نمودند بعد از آن جناب زینب خاتون خواهش نمود که ای یزید ولد بده اجازه که گیرم عزای شاه شهید ز آب دیده
شوم آبیار باغ امید چرا که فرصت ماتم نباشد همراه گره شد است بدلهای خسته ناوک آه و دیگر آنکه رخصت دهی زنان
بنی هاشم را تا بعزاخانه بیایند و ما را یاری نمایند چرا که عزای کم لایق برادرم نیست و چون ما بسر گرم عزا شویم سرهای شهدا را بجهة ما

بغربت لهٔ که نخل ماتم بی برچه میتواند کرد سپاه تعزیه بی سرچه میتواند کرد به سر شهدا راکه تا بر گیریم قضای ماتم ما فات ز
سر گیریم آن بیجا حسب الخواهش دختر علی مرتضا لهٔ نمود امر منادی کنند از طرفین مرخصند زن و مرد در عزای حسین چون
زنان بنی هاشم اذن عزا یافتند چاک گریبان از طلوع صبح عزا نمودند و به محبوسان در زندان گشودند آه و لهٔ از آن ظرف گل خونین
دران باغ تعب ستاره سوخته برج تعزیت زینب نمود جمع یکجا همه اسیران را دریده چاک گریبان غم نصیبان را فگنده سر
شهید را یکسو خیال قامت ویران نشاند بر سر او چو کعبه خانه خود را سیاه پوشیدند مؤذنان دیار بلا خروشیدند سید زادگان
درمیان نشانیدند و زنان گرد او حلقه ماتم زدند ماکاه و زنان بنی هاشم دسته دسته داخل آن ماتم خانه شدند چون نظر ایشان
باسیران افتاد جامها را دریدند و صفحه صورت خراشیدند بلی و لهٔ چون غریبی دیده هم شهری بغربت یار خود میکند در شرح هجران
ناله او کار خود آری آری چو به بیند مشتری آه در دن هرچه خواهد میکند در گرمی بازار خود آن زنان هریک دست بگردن
اسیری کردند و یتیمی را در دامان نشانیدند و سراغ شهید از اسیر میکردند یکی باز زینب خاتون میگفت و لهٔ ای اسیر دربدر چونی ز رنج
روزگار وی برادر کشته افغان کن دگر تا کی قرار هنوز اسیران جواب زنان را نگفته بودند که آوازی شنیدند یکی میگفت و لهٔ
کهای گروه عزیزان سر حسین آمد سپاه تعزیه سردار عالمین آمد خبر دهید حرمش کنند استقبال که میرسد سر سند نشین عز و جلال
سرو نیست که سرها را پیش روی اسرا بر زمین نهادند اسباب تعزیه متفرق بود جمع شد دستگاه ناله وسیع گردید و بهانه بدست ناله افتاد
و محیط اشکها بموج آمد گوهر مراد بکنار رسید جناب زینب فرمود ای زنان این یکی از سرگذشت ماهاست شما همین سرها را میبینید
صدای العطش کودکان نشنیدید دیده گریان برادر مرا ندیدید عروسی قاسم را تماشا نکردید از زین افتادن علی اکبر را ملاحظه ننمودید دستهای
بریده عباس را مشاهده نکردید التماس برادرم برای آب نشنیدید گلوی چاک طفل شیرخوار را ندیدید نشستن شمر را بر روی سینه حسین
ملاحظه نکردید اسب پرخون در ب خیمه شما نیامد گذار شما بقتلگاه شهیدان نیافتاد پس هریک از زنان حرم سری را بسینه گرفتند از آن جمله
مادر قاسم با سر فرزند خود گفت ای نور دیده وای آرام دل غم رسیده نظم پس از وفات حسن خوب مادری کردم بدست خویش
بکربلات آوردم ای فرزند چه زحمتها که پایت کشیدم در آخر حجله عیشت را سیاه پوشانیدم پس ام لیلا سر علی اکبر را گرفت
و گفت ایفرزند ارجمند بی تو چسان بوطن روم و چگونه زندگانی نمایم نظم مادر مرا به بوته حرمان گداختی رفتی و کار من ز غم هجر
ساختی ام کلثوم سر عباس را بوئید و بوسید و گفت نفی که ای ستمزده از حال ما خبرداری سپاه ناله زده صف چه شد علمداری
تنت کجاست که در سینه منت سرت خبر بکشت ز دست بریده ات پدرت سکینه سر علی اصغر را برداشت و لب بر گلوی
نازکش گذاشت و گفت لهٔ لبت چرا شده پژمرده ای گل حمرا نداده آب زکوثر مگر ترا زهرا شوم فدای تو یک لحظه دلنوازی
کن چو روزهای دگر با سکینه یاری کن سر حضرت را جناب زینب در بر کشید و حنجرش را بوئید و عرض کرد لهٔ هلاک جان
تو تاکی زینب سان دوری اثر نکرده مگر در تو درد مهجوری همیشه چشم عطا بر سکینه داشته بیا بیا بامیدکه اش گذاشته الغرض شورشی برپا نمودند
که چشم افلاک خون گریست و بدین نوع هفت روز عزاداری نمودند بعد از آن یزید تهیه سفر ایشان را دید و روانه مدینه گردیدند نظم
اهل قضیه ایست جزاک الله ای رسول قربانی حسین تو نزد خدا قبول الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس پانزدهم ورود عترت طاهره رسول امین روز اربعین بکربلا بر سر قبر شهدا

الحمد لله

الحمد لله الذی امتحنا بمحنة الفارس فی الحرب و الغناء و احزن قلوبنا بمصیبة صاحب المحنة و البلاء نور النیرین و ضیاء الخافقین و الشمس
ابن قمرین ابی عبدالله الحسین آه ثم آه من تلک النحور الکریمة التی قطعت بالسیوف و النفوس العزیزة التی شربت الحتوف کم من رؤس
ساجدات علت علی الابدان و کم من دماء طیبات قد سالت علی الاوداج و اجسادا زاکیات
تکت بالریاح کم من فاطمیات قد اشتهرن اساری فی الرفاق و الاسواق و هاشمیات برزن فی القفار و الافاق صابغات نایحات
باکیات نایحات و لله در من قال من الرجال شعرا یا عین لا للمرابع و خیامها اودت بساکنها ید الایام لا ینفع الثقل الدموع
بربعها الا اذا اندبت القتیل الظامی یا عذر من لم یبک یوم مصابه متتابعا بدم و دمع هام سحی الدموع علی الحسین و جاد ذی
ان تسترکات السن اللوام وابکی علی الشیب التریب تعفرا وابکی النحر الخضیب الدامی و تثلی اخوانه و بناته تندبنه بتفجع و لاالام
هذی تنوح و ذه تبکی لما اسلب العدی من برقع و لثام و ابکی مصارع فتیة علویة شربوا علی ظما کئوس حمام و ابکی لزینب تستغیث بما
ذات المفاخر و المحل السامی یا ام قومی من تراک و شاعری و تبینی ظلمی و سوء مقامی و قفی علی المقتول و انتحبی له وابکی له فردا بغیر
محامی و علی علی الطفل الصغیر مصبحا بدماه بعد تحرق و لوام و ابکی عزیزات الحسین حواسرا ینشرن او جههن بالاکمام و ابکی لزین
العابدین مقیدا فی الاسر ... کربة الاسقام و بنت جسم ابن النبی مرملا تربا بوطئ الخیل و الاقدام و الی ابن اکلة الکبود براسه
یسری بعین الواحد العلام یعنی ای دیده گریه مکن برای خرابی و برطرف شدن منزلها و خیمها که ساکنان آنها را زمانه تلف کرده
زیرا که سودی نبخشد جریان اشک مگر وقتی که نوحه بر شهید تشنه کام شود آیا چه خواهد بود عذر کسیکه از گریه خود را معاف دارد ای دیده اشکهای
خود را بر حسین تشنه لب بسب ... و نه پرهیز از آنکه ملامت کننده ترا ملامت کند و گریه کن بر آن محاسن خون آلود و صورت و خنجر بر خاک
غلتیده و بخاطر بیاور دختران و خواهران او را که بر سر و صورت میزدند و نه مقنعه و نه چادر داشتند و گریه کن ای دیده بر بدنهای نوجوانان
که ایشان را بالب تشنه شربت مرگ چشانیدند و بر زینب خاتون که بمادر مهربان خطاب مینمود و میگفت نظم ای در از بقیع زمانی برون
خرام و بنگر چگونه کشته حسین تو بی مزار مادر چرا بدعوت قاسم نیامدی داماد تست بر کف دستش ببین نگار حاصل کلام سخن در جای است
که اهل بیت رسول انام چون متوجه مدینه خیرالانام گردیدند یزید بد فرجام مردی را که معروف بصلاح و سداد بود نعمان ابن بشیر نام همراه ایشان
فرستاد در عرض راه از جان و دل بخدمتگذاری حرم شاه کم سپاه میکوشید تا آنکه بر سر دو راه رسیدند که یکی بکربلا و یکی بمدینه میرفت آه آه
جوهری اولاد مصطفی چو زدار الجفای شام کردند روز شام سوی سید الانام برگشته روزگار عزادار و اشکبار دل پرملال و
مضطرب احوال و تلخ کام یکسو بناله سید سجاد کی پدر بعد از تو زنده گی من بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک قاسم بکوفه
مادر قاسم بشهر شام کلثوم در شکایت عباس نوجوان کی نوجوان ز روضهٔ رضوان برون خرام دارم اراده سفر و نیست محرمی
بنشان مرا بهودج زرین باحترام یک جا سکینه گرم تضرع که ای بشیر ما را ببر بقتلگه شاه تشنه کام من با پدر شکایت اعدا نکردم
عمرم تمام و درد دلم مانده ناتمام الغرض روز اربعین اهل بیت طاهرین را وارد کربلا نمودند نظم چه کربلا و چه صحن و چه روضه و
چه رواق نوشته خلد برو عرضهای المشتاق بخدا این تمنا را تمام عالم دارند زیرا که کربلا محل زیارت انبیا و اولیا و ملائکه است دلیل
بر این ابن محبوب گوید که در زمان خلافت آل مروان بزیارت سید شباب اهل جنان میرفتم و از واهمه از راه غیر معروف هنگام شب
خود را بکابر رسانیدم دیدم شخصی گفت برگرد که زیارت تو قبول است صبح بیا که حال میسر نیست گفتم از کوفه بهزار خوف آمده ام چرا مرا

فاطمه

منبع فیضانی گفت ای پسر محبوب ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی ابن مریم با حضرت خاتم الانبیا و گروهی از پیغمبران با ملکه مقربین بزیارت
امده‌اند و عدد آن ملکه را بجز خدا احدی نداند و تا صبح در روضه خواهند بود چون صبح شود تو بزیارت بیا که مانعی نیست گفتم تو کیستی
گفت من از جمله فرشتگان موکل برین مرقدم این محبوب گوید خوشحال رفتم و بگوشه در اطاعت نشستم تا صبح شد داخل روضه شدم و تا
شام زیارت کردم بلی ع توفیق رفیقست بهر کس نه همدمش مرویست حضرت صادق ع در کوفه تشریف داشت شخصی از
اقصی بلاد یمن بزیارت امام مؤتمن حضرت امام حسین ع آمده بود چون بحوالی قادسیه رسید حضرت او را طلبید فرمود شما از زیارت چه
فایده می‌بینید عرض کرد شفای امراض عافیت ابدان سلامتی عیال و فرزندان و قضاء حوائج حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی که
کنم جهة تو فضایل زیارت را عرض کرد بلی فرمود یک زیارت جدم مساویست با یک حج مقبول که با پیغمبر شخص بجا آورده باشد آنمرد تعجب نمود
فرمود تعجب مکن که زیارت جدم مساویست با دو حج مقبول که با حضرت رسول شخص محرم شده باشد باز بر عجبش افزود و آنجناب تمام
فضیلت زیاد تر از زیاد میفرمود تا رسید بجائی که زیارت حسین مطابق است با سی حج مقبول که کل اعمال را شخص با پیغمبر بجا آورده
باشد پس آنمرد عرض کرد اِذ کانَ هذا فَضلُ زیارَةِ الحُسَینِ فَوَاللّٰهِ لا اُفارِقُهُ حَتّی اَموتَ پس آن مؤمن مجاور شد تا فوت کرد دیدی پس در خصوص
آل بیت رسول مختار بزیارت آن سید بزرگوار اولی دانسته‌اند و اول کسیکه احرام زیارت بست جابر ابن عبداللّه انصاری بود که از اصحاب
پیغمبر است و عمر طولانی نمود و سلام پیغمبر را بجناب امام محمد باقر رسانید با جمعی از اصحاب خود بزیارت سید الشهدا مشرف شده بود و بعد
از آن چند روزی که گذشت اهل بیت رسول با دل ملول نیز وارد نینوا شدند در آن صحرا شورشی برپا نمودند که از چشم ملایک بر زمین
خون چکید پس هر یک خود را بر سر قبر شهیدی افکنده و از محرمی شکوه مینمودند زنان بادیه نیز ایشانرا امداد نمودند آه واحسینا لمؤلفه
یکی بر سر قبر داماد رفت سوی آن گل تازه بر باد رفت که ای قاسم ای رود ناشاد من کجائی تو ای سرو داماد حسن یکی با علی اکبر نوجوان
سخن کرد آغاز در آن میان که اینک روانیم سوی وطن گرت هست پیغام بر گو بمن بود خواهرت چشم در انتظار سر از خاک بردار و او را بیار
یکی قبر عباس در بر کشید ز سوز جگر ناله‌ها بر کشید که ای میر میدان علمدار شاه چو رفتی تو بشکست پشت سپاه نه شاهست اکنون و نه لشکری
نه عون و نه عثمان و نه جعفری بجز عابدین نبُد دستگیر بجز دختران یتیم و اسیر ابوالفضل بردار یک لحظه سر زنان را بسوی مدینه ببر
تو بودی بغیرت شهیر عرب چه شد غیرتت ای شه تشنه لب پس آنگاه زینب شرر زد بدل که از گریه‌اش خاک گردید گل بگفت ای پدر از جور لئام
رسیدیم دلخسته از شهر شام مرا پیش خود آشیان ده که من ندارم باین قسم روی وطن سکینه باصغر نمودی گله کز و کربلا شد پر از غلغله
که ای طفل بی شیر کو مادرت دمی راز دل گو تو با خواهرت تو ای زینت و زیب آغوش من بود جات خالی بر دوش من خلاصه منقولست که در آن روز
مرد یهودی بخدمت بیمار کربلا رسید و عرض کرد که من از صاحب این قبر حکایتی دارم در این حوالی زراعتی داشتم روز دهم محرم گذارم باین
زمین افتاد مقبل که صف کشیده در این دشت لشکری دیدم بجانب دیگر استاده سروری دیدم نشان سروری از آنجناب پیدا بود
بشوکتش فر پیغمبری هویدا بود از آن گروه آب طلب فرمود جوابش ندادند و یکبار بر او حمله نمودند که زگرد لشکر کین راه دیده شده مسدود
نیافتم که بر آن تشنه لب چه روی نمود همین نه تشنگیش بار غم بدل ما بود دلم به بیکسیش سوخت زانکه تنها بود بعد از زمانی هوا تیره و تار
شد و بادهای مخالف وزید من از خوف رفتم و بگوشه پنهان شدم بعد از سه روز که آمدم از آن جماعت اثری ندیدم و در میان آن اجساد
در تفحص آن یکه سوار بودم که ناگهان تن افتاده بیسری دیدم باز بالش خون خفته پیکری دیدم نبود در تن او جا که زخم ناک نبود

اقتضای

نبود یکسر مو در تنش که چاک نبود باین اراده که پائی بپیش بگذارم زخاک آن تن در خون طپیده بردارم ناگاه آواز مهیبی شنیدم خود را
بگوشه کشیدم دیدم شیر غرانی از برخود شان می‌آید پس نظر تندی بمن کرد و بر سر همان نعش رفت و او را در بر کشید نظم چو گل بو کرد اول جسم
پاکش ببر بگرفت با کف خون ناکش کشیدی چون پدر او را در آغوش بپایش سر نهاد و رفت از هوش آنگاه از آنجا رفت با سر
بمن اشاره نمود که پاسبانی این تن‌ها را بنما من از این مشاهده مبهوت بودم تا آنکه شب شد دیدم هودجی از آسمان فرود آمد و چند مرد
نورانی از آن بر آمدند یکی از ایشان زیاده بی تابی مینمود چون بر سر آن کشته رسید او را در آغوش کشید و گفت یا وَلَدی وَ یا قُرَّةَ عَینی اَنا
جَدُّکَ نظم من جدتوام بده جوابی گلگون بدنم مکن بخوابی آن نعش بی سر از راه حلقوم بریده گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا جَدّاه معذورم دار
سری ندارم که بشارت کنم دستی ندارم که بگردنت در آورم پس ناله و افغان دیگری شنیدم اما کسی را ندیدم یکی میگفت ای غریب مادر
نظم علی اکبر نوجوانت چه شد بیا بنگر ای سرور دانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو در این بیکسیها چه شد یار تو بگو قاسم تازه داماد کو
ز رفتار ایام ناشاد کو علی اصغر آن طفل زارت کجاست گلو پاره شیرخوارت کجاست فدایت شوم خواهران تو کو یتیم ستم دختران تو کو
آنمرد یهودی گوید که من چندان گریستم که بیهوش شدم چون بهوش آمدم کسی را ندیدم حالی که شما عزاداری میکنید معلوم شد که نسبت باین کشته
هستید جناب زین العابدین گریست و فرمود ایمرد بدان که آن کشته پدر غریب من امام حسین بود که جدش پیغمبر خداست و آن اشخاص که
دیدی همه پیغمبران بودند و آن ناله پنهانی که شنیدی مادرش فاطمه بود و آن شیر که تو دیدی پدرش علی بن ابیطالبست که نام او در کتاب
شما ایلیاست پس آن یهود بر دست آن اسیر قوم جحود مسلمان شد و آنحضرت گویا با پدر چنین وداعی مینمود و حسب حال گفت ای پدر
چگونه روم چه تو در وطن خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن چون انجمن کنند کنند از تو جستجو جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن گیرم
بود مدینه یکی باغ چون کنم بی سرو بی صنوبر و بی نخل و بی سمن از بسکه یوسفان ز من رنجور گشته دور نام من حزین شده یعقوب ممتحن
زان یوسفان گمشده اکنون بارمغان خود میبرم باهل وطن بوی پیرهن تهمت بگرگ یوسف گرگان یوسفم اینک زخون او همه آلوده شان دهن
از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز چون صحن لاله زار زخون عزیز من رخشنده بد سر تو بزم یزید آه زانسان که خاتم جم از انگشت اهرمن
از چشم خونفشان من و کو دکان تو صحرای شام کان عقیق است چون یمن گوهر برده درج تهی داده باز پس یعنی سر تو داده که بیارمش بتن
این گفت و افتاد و شد از گفتگو خموش سرداد سیل گریه و یکباره شد ز هوش خلاصه بعد از گریه و زاری بسیار اهل بیت رسول مختار متوجه مدینه
سید ابرار گردیدند لمؤلفه بس است خامه که کس را نماند تاب دگر ز شور گریه بپا گشته گوئیا محشر زبان ببند و سفر کن که عازم راهند
عیال و بهر پادشاه تشنه جگر قیامتی تو بپا کن ز نوحه در یثرب که نوبت الم آمد بشهر پیغمبر لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ الاَکبَر

مجلس شانزدهم ورود آل بنت رسول مختار بمدینه آن بزرگوار

فَیا اِخوانی جُودُوا بِماءِ العُیُونِ وَ جَدِّدُوا ثِیابَ الحُزنِ وَ النُّحُونِ عَلَی الَّذینَ قُتِلُوا بِاَرضِ الطُّفُوفِ وَ سُقُوا الکُؤُوسَ الحُتُوفِ وَ قُدِّبَی عِیالُهُم
وَ فُجِعَ اَطفالُهُم وَ تَجَدَّدَت اَحزانُهُم لَمّا رَجَعُوا مِنَ الشّامِ اِلی مَدینَةِ سَیِّدِ الاَنامِ مُناجاتِ لِاَطایِبِ اَسَفی عَلی تِلکَ الفاطِمِیّاتِ المُخَدَّراتِ مِن
بَینِهِنَّ زَینَبُ التَّقِیَّةُ وَ کُلثُومُ وَ رُقَیَّةُ یَستَحیینَ بِاَن یَدخُلنَ حَرَمَ الرَّسُولِ وَ ما مَعَهُنَّ الحُسَینُ فَرخُ البَتُولِ وَ اِلَی اللّٰهِ المُشتَکی مِن هذِهِ المُصیبَةِ
العُظمی وَ لِلّٰهِ دَرُّ مَن قالَ مِنَ الرِّجالِ شعراً کَربَلا لازِلتِ کَرباً وَ بَلا ما لَقِیَ عِندَکِ آلُ المُصطَفی کَم عَلی تُربِکِ لَمّا صُرِعُوا مِن دَمٍ

بابیات مناجات

سال دين دمع جرى كم حصان الذيل تروى خدها عبرة عند قتيل بالظما تسح الترب على اعجالها عن ظما نحر رمل بالدما
وضيوف فيه بفلاة قفرة نزلوا فيها على غير قرا لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا بحذى السيف على ورد الردا تكسف الشمس شموسا منهم
لايدانيها ضياء وعلا وتنوش الوحش من اجسادهم ارجل السبق وايمان الندا ووجوها كالمصابيح فمن قمر غاب ومن نجم هوى
غيرتهن الليالى وغدا جائر الحكم عليهن البلا يا رسول الله لو عاينتهم وهم ما بين قتيل وسبى من رميض يمنع الظل ومن
عاطش يسقى انابيب القنا ومسوق عاثر يسعى به خلف محمول على غير وطا يا قتيلا قوض الدهر به عمد الدين واعلام الهدى
قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الكسا **وصلة آل** چون خيمه زد زشام بيثرب امام ناس آسوده گشت عترت پيغمبر از هراس
يعقوب اهل بيت نبى با بشير گفت اين مژده را بمژده يوسف مكن قياس رو در مدينه قصه يوسف بخوان بخلق وز گرگ و پيرهن سخنى گوى در لباس
آمد بشير و آمدن شه بخلق گفت آشوب حشر گرد عيان از هجوم ناس هر يك اميد يار سفر كرده بدل تا بيندش بكام و بتخت اورد سپاس
ديدند مردمى ز مصيبت سياه پوش ديدند خيمه زغراقين گون پلاس آن يك زروى خويش خراشان ترشح جگر وين يك زموى خويش پريشان تر از حواس
يك كاروان زن همه مردانشان يكبوستان همه ورده رياحينشان بداس از ياد كار آل عبا شمع انجمن اهل مدينه واقعه پرسان
بالالتماس برخواست زان ميان قيامت بپا نمود يعنى آن واقعه كربلا نمود. ايشيعه تصور نماهر كاه جمعى باهم سفر اختيار كنند در
عرض راه يكى از ايشان بميرد ساير رفقا در معاودت بسوى وطن ندارند زيرا كه نميدانند جواب باز ماندگان آنشخص را چه بگويند آه از
دل اهل بيت كه هيچيك را از ايشان روى داخل شدن مدينه را نداشتند خصوصا آنساعتى كه سواد شهر را ديدند گويا از جان خود سير گرديدند
چرا كه بخواطر آوردند روزيرا كه از آمكان با عزت و احترام در كجاوه هاى زرنگار نشستند و آن يمين و يسار جناب عباس و على اكبر و
قاسم و عون و جعفر و ساير برادران و خويشان بودند و هر لحظه نظاره برخسار سلطان مظلومان ميكشودند آنا روز در ورود بمدينه زنان
بيوه طفلان يتيم خواهران بى برادر بنواى ابن الحسين شور در عرب و عجم و مخالف و موالف حجاز و عراق مى افكندند مرويست كه چون سيد الساجدين
گوشه را جهة مضرب خيام مقرر فرمود امر نمود تا تمامى حرم پياده شدند و هر يك بگوشه با دل شكسته و سينه خسته نشستند آنگاه بعضى
زيور و لباس خود را بجهة مزد خدمت نعمان فرستادند و از او عذر خواستند كه بقيه اجر تو در روز جزا در خدمت پيغمبر خدا خواهيم داد
نعمان گريست و آنها را رد نمود و گفت همين مرا بس است كه خدمتم قبول حرم سيدامام گرديده است پس او را دعاى خير نمودند و جناب
امام زين العابدين فرمود يا نعمان رحم الله اباك لقد كان رجلا شاعرا يعنى خدا رحمت كند پدرت را اى نعمان كه مرد شاعرى بود
نظم تو هيچ بهره از حالت پدر دارى زكلك ناطقه ات شعر ميشود جارى جواب داد كه اى پيشواى اهل يقين كلام من چو كلام
پدر بود رنگين حضرت فرمود سال عزا بكردن بيفكن و داخل مدينه شو مردم را از آمدن قافله اسيران و يتيمان با خبر نما **لوالد**
المؤلف الا اخبر بشير اهل المدينة الا اخبر حسينا ذا بحينا الا ابلغ رسول الله عنا سلاما من عليل مكتفينا الا اخبر لطه ذبح عباس
الا اخبر ترا ذبحوا ابينا الا اخبر لزهراء البتول تراب سبط النبوة قاتلينا **جوهرى** بگو دين رفت از كف منهدم گرديد اركانش
بگو ن غلطيد فرزند نبى با نوجوانانش بگو عباس را كردند دشت از تن جدا آخر بگو قاسم عروسى كرد اما شد عزا آخر نعمان ابن بشير
سال عزا بكردن انداخت و داخل مدينه گرديد در كوچه و بازار بآواز بلند ميگفت **شعرا** يا اهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين
فادمعى مدرار والجسم منه بكربلاء مضرج والراس منه على القناة يدار **له** قاصدم از زرد شمس مشرقين سيد سجاد فرزند حسين

قاصدم از كاروان بيكسان كاروان با حوادث هم عنان كاروانى با غم و محنت قرين كاروانسالار زين العابدين
اهل و آل زير شمشير و سنين تشنه لب شد كشته شاه دين حسين پاره پاره اكبر يوسف جمال قاسم از سم ستوران پايمال چون اين خبر
وحشت بخلق مدينه رسيد دسته دسته فوج فوج باستقبال روانه گرديدند مرويست كه در روز ورود حضرت يعقوب بمصر اهل آن ديار
همگى در خدمت يوسف باستقبال شتافتند و چون حضرت يعقوب نظر نمود ديد كه هفتصد شقه علم افراشته اند كه بر آن نقش است
لا اله الا الله محمد رسول الله على ولى الله و نوران صحرا را منور ساخته بر سر يوسف نصب كرده بودند خلاصه چون پدر و پسر بيكديگر رسيدند
هر دو از مركب فرود آمدند و يكديگر را تنگ در آغوش كشيدند يعقوب از هوش رفت آه از دل امير المؤمنين كه گويا آنجناب ميفرمود **نظم**
از گردش اين چرخ پرآشوب و فتن يكواقعه رو كرد به يعقوب و بمن گم گشت زهر دو مان دو فرزند عزيز او يوسف خود يافت چه شد
يوسف من آورده اند كه در آنروز زليخا از محبت يوسف نابينا شده بود و با قد خميده بر سر راه نشسته بود و ميگفت **شعرا**
يوم الفراق من القيمة اطول والموت من فقد الاحبة اسهل يعنى روز فراق از روز قيامت هولناكتر است و مرگ از گم كردن
دوستان آسانتر است اى يعقوب نبى چشمم رفت ملكم رفت جوانيم رفت بمحبت يوسف حضرت يعقوب فرمود كه اگر آنچه گفتى از تو رفت
اما آبروى ما در نزد خدا باقى است پس آنجناب دعا كرد جمال و مال زليخا باضعاف مضاعف با و رسيد آنگاه عمارى از جواهر
بجهة او بستند و او را با احترام تمام بخانه بردند چون وارد خانه شد غسل نمود و رو به بيت المقدس آورده مشغول عبادت گرديد گويند كه
چون يوسف عم او را ديد از عقب سر پيراهنش را دريد زليخا خنديد و گفت تلافى پيراهن خود كردى بلى **نظم** نشود رنج تو اى بنده بيجا ره
پدر تو بكش رنج تن و پيرهن صبر پدر ياد كن محنت يوسف چه بلاها كه كشيد و الكه آن ناله يعقوب كشيدى زجگر ياد كن دو
رتان زليخا و عزيز و آن حكايت كه بريدند زنان دست و ثمر دولت و محنت ايشان همه بگذشت و نماند آن تو نيز نماند غم و اندوه مخور
قصه يوسف و يعقوب شنيدى ليكن داستانى شنو و ريز ز دل خون جگر از على ابن حسين آنكه بصد شيون و شين باز گرديد يتيم
آنشه خوبان زسفر شال در گردن و افسرده و خاطر ناشاد ديده چون ديده يعقوب زهجران پدر اگرچه نظر يعقوب بر علمها
رنگارنگ افتاد كه در آنشهر انتشر كرده بودند و باستقبال آنجناب آمده بودند اما يعقوب آل پيغمبر فرزند پادشاه تشنه جگر ما راى الا اعلام
السود و رايات منكوسة يعنى نديد بجز علمهاى سياه شوم و گتلهاى سياه پوش نعمان ابن بشير گويد كه چندان اثر دحام خاص و عام شد
بود كه نتوانستم بخدمت امام زين العابدين برسم آه آه از آن وقتيكه زنان بنى هاشم وارد خيام حرم گرديدند و زنان را با لباس سياه ديدند
و امام حسين را نديدند آيا چه حالى بهمرسانيدند **مقبل** چو اين مشاهده كردند دختران عرب روان شدند بسوى سكينه و زينب زدند
دست و دريدند جامه از بر خويش آه و ناله كشيدند معجر از سر خويش از طرف ديگر مردان بخدمت امام عابدان ميرسيدند و او را
تعزيه ميگفتند و آنجناب بر كرسى نشسته بود و دستمالى در دست داشت و مانند ابر ميگريست و ميفرمود قتل والله ابو عبدالله و سبيت
حرمه و نهبت خيامه و ذبحت اطفاله واخذت امواله **نظم** حسين كشته شد و ما اسير گرديديم بدشت كربلا دستگير گرديديم
بعد از آن آواركان دور از وطن و غريبان ممتحن با شور و شيون داخل روضه رسول ذو المنن گرديدند جناب ام كلثوم شروع
نمود بگريه و زارى و افغان و بيقرارى و گويا بدين مضمون سخنانى ميفرمود **شعرا** مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جئنا
خرجنا منك والاهلون جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا ومولانا الحسين لنا انيس رجعنا والحسين به رهينا الا اخبر رسول الله عنا

فانا قد فجعنا فی اخینا وان رجالنا بالطف صرعی بلا راس وقد ذبحوا بیننا وقد ذبحوا الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا
افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا افاطم لو رأیتنا سهاری ومن سهر اللیالی قد عمینا لقد هتکوا النساء وحملوها
علی الاقتاب قهرا اجمعینا سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا فنحن الضایعات بلا کفیل ونحن النائحات
علی اخینا میگفت یا رسول الله مقبل نه ماستمزدگان عترت غریب توئیم زدختران بلاکش غم نصیب توئیم زکربلای جگرسوز
تومی آئیم زپیش شاه الم پیشه تومی آئیم اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما پیش او بت تنها نیست مرویست که
چون چشم فاطمه صغرا بر علمهای سیاه و کتلها افتاد هوش وا داشت از سرش پرید حیران و واله گردید نظم گهی گریه سوی خواهران نظر میکرد
گهی تجسس بی آبی پدر میکرد پس اهل حرم آن طفل را در میان نشانیدند و گرم عزاداری گردیدند آنگاه ام السلمه ایشان را تسلی داد و گریه کنندگان را
وعده اجر و ثواب فرمود و همه را با خود بخانه برد راجی ره تا پرده های فلک چاک باد تا دشمن اجگرک چالاک باد تو ای خور زرد [illegible]
دگر بر سیای تو ایمه بمغرب بپرداز جای تو ای پرده بسبز شو سرنگون تو ای گردش چرخ شو واژگون بهم بر زن ای دست حق نه سپهر بهم در نورد ره کو مهر
خدارا تو ای دست دستی برآر یکی دست یزدان پرستی نگار زا هر میان هر را پاک کن دل و سینه بد دلان چاک کن بهم پیچ این فرش خاکستری بکش تر یکی مسند عنتری

فصل هشتم

مجلس اول گریه سید سجاد بر پدر بزرگوار و رها شدن آهو از کف صیاد

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من ارق قلوب المحبین بعزاء الحسین واملاء صدور المخلصین بالاحزان علی قرة عین رسول
الثقلین حتی ان مولینا زین العابدین وسید الزاهدین بکی فی مصیبة ابیه الحسین فی کل صبح ومساء وفی کل غدو وعشاء بصراخ و انین وقلب
حزین وهو یقول اسفی علیک قتلت عطشانا وذبحت ظمآنا ولا زال هذا دابه اذا نظر الی الماء بکی بکاء شدیدا وقال کیف اشرب وابو
عبدالله منع من الفرات وذبح کذبیح الشاة لیتنی له الفداء ونفسی له الوقاء روی الصدوق فی الامالی ان البکاؤن خمسة آدم
ویعقوب ویوسف وفاطمة وعلی ابن الحسین علیهم السلام یعنی شیخ صدوق در کتاب امالی ذکر کرده که گریه کنندگان پنج تن
بودند اول حضرت آدم بود که چندان از فراق بهشت وحوا گریست که در دو صفحه صورتش چون دو جوی نقش گرفته بود دویم یعقوب
در فراق یوسف آنقدر گریست کما قال الله سبحانه وابیضت عیناه دو چشمش سفید شد و یوسف چندان گریست که زندانیان تنگ
آمدند و از گریه دختر خیر البشر در ماتم پدر خلق مدینه استدعا نمودند که یا شب گریه کن و روز آرام بگیر یا روز گریه کن و شب را قرار دا
باش تا ما هم آسایشی داشته باشیم واما پنجم گریه کنندگان امام چهارم بود بروایات مختلفه که اقل آنها چهارده و اکثرش چهل سالست
بر پدر گریست هادی دلش پر درد بود و دیده خونبار تنش رنجور بود و حالتش زار زهجران پدر در تاب و در تب دو چشمش
اشک ریزان روز و هم شب مرویست که روزی آنجناب بر استری سوار با غلامان متوجه صحرا گردید در عرض راه بزمین سنگلاخی رسید
در هنگامیکه زمین از شدت گرما چون سینه تشنگان کربلا تفسیده آب نایاب و آفتاب در تاب همراهان در اضطراب هر یک میشتافتند
که خود را بآبی برسانند در آن اثنا حضرت پیاده شد و بروی زمین نشست و سیلاب اشک خونین بروی نازنین جاری نمود گه چو ابر بهار
گریه سر کرد خونابه روان زچشم تر کرد اشکش چو فرات گشت جاری یاد لب تشنه پدر کرد نالید چنانچه سوز آهش اندر دل

حاضران اثر کرد پس آنقدر گریست که بیهوش شد یکی از آزادکردهها سر مطهرش را برداشت و چندان اشک بر چهره اش فرو ریخت که
بهوش آمد عرض کرد آقا سیلاب اشک شما کشتی صبر ما را در دریای غم طوفانی نمود آنحضرت گریه اش زیاد شد و فرمود ای غلام گریه
ز آتش سر شکم لاله اندر لاله زار است بچشم دیده ام ابر بهار است درین وادی قرینم با غم و درد که دشت کربلا را یادگار است
بازی این دشت اندوه دلم داغ است و جانم پر شرار است ای غلام این صحرا شبیه است بوادی که غزالان شهادت را
صید ستم کرکسان روزگار دیدم یعقوب را پسری ناپدید شد دیده هایش کور و چراغ چشمش بی نور گردید چگونه گریه نکنم هفده نفر از اولاد
فاطمه که پدر و برادر و عم و عمزاده من بودند بچشم خود دیدم که کرکان کوفه همه را پاره پاره کردند بخدا که هر یک در کنعان سعادت یوسفی
و در مصر شهادت عزیزی بودند اگر خواسته باشم شمه از گذارش کربلا را گویم کسی را طاقت شنیدن نیست شعراً مضارع اولاد النبی بکربلا
علیهن حزنی ما حییت طویل قبور علیها النور یزهو و عندها صعود لاملاک السماء ونزول ولما رأیت الجزع حارث مدامعی وکان
لها من قبل ذاک همول وله دیده در دشت بلا چشم ترم غرقه در خون شده نعش پدرم دیدم آندم که فتاد از سر زین شد چو خورشید
فلک خاکنشین شمر آمد چو اجل بر سر او که برد آه سر از پیکر او تیغ بر حنجره اش میمالید زیر تیغش پدرم مینالید بود در دی پدرم سوی حرم
که بریدند سرش را زستم راوی گوید که روزی از کوچهای مدینه میگذشتم دیدم از ناودان خانه آب جاریست من بنا بر احتیاط کناره
کردم کسی صدا زد که چرا از این آب کناره کردی گفتم مبادا آب ناگوارائی باشد گفت نقی این نه آبست این محیط دیده زین العابدین است
این یم از سیل طوفان زمین کربلاست این نه آب از چشم زین العابدین اشکست این سر آب از شبنم بستان آل مصطفی است
بگذر از این آب ای دل مرده کاب زندگیست خضر او زین العباس چشمه اش در کربلاست میگوید چون این حکایت را شنیدم
برخود لرزیدم و گفتم بروم بخدمت مولای خود ببینم در چه حالست در خانه آنحضرت رفتم و یکی از غلامان گفتم که از جهة من اذن
دخول حاصل نما بگو که پابوس تو ای بر خسروان سر ستاده بنده چون حلقه بر در نظر خواهد بدیدارت گشاید چه فرمائی بیاید یا نیاید
بده رخصت بپابوس خود او را که داند معنی لاتدخلوا را چون آن بزرگوار مرا اجازت فرمود داخل شدم دیدم که آفتابه جهة وضو در دست
داشته همین که آب بکف دست میریخت چندان گریست که مخلوط با آب چشم میگردید آن آب را میریخت و میفرمود شعراً اروح بغم
ثم اغدو امثله کئیبا و دمع المقلتین سکوب فللعین منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی زفرة ونحیب یعنی خواهم رفت در غم و اندوه
چون پدرم در حالتیکه محزون باشم و آب دیده گانم جاری باشد و این اشک پی در پی و غم و الم باقی خواهد بود گه بگذار ای سرشک که یکدم
وضو کند زین العباد که معبود رو کند وقت عبادتست بحال خودش گذار وقتی بیا که عیش جهان آرزو کند در کربلا نداد باو
مهلتی قضا کاندر فراق باب دمی گفتگو کند راوی گوید عرض کردم ای مولا این گریه شما تمام شدن ندارد فدایت گردم هر یک از انبیا
مبتلا به بلیة از بلایا شدند آنحضرت آهی کشید و فرمود نظم برسر خوان بلا ایوب و شاه کربلا هر دو مهمانند اما این کجا و آن کجا عابدین
هم پدر یعقوب از هجر پسر هر دو گریانند اما این کجا و آن کجا یوسف اندر قعر چاه و شاه دین در قتلگاه هر دو عریانند اما این کجا و آن کجا
اصغر اندر گاهواره یونس اندر بطن حوت هر دو نالانند اما این کجا و آن کجا مهر گردون بر فلک ماه بنی هاشم بخاک هر دو تابانند
اما این کجا و آن کجا ابر آزار و سحاب دیده بنت نبی هر دو بارانند اما این کجا و آن کجا ایمر دیگر واقعه کربلا را نشنیدی و از اسیری ما
گوش زد تو نگردیده نقی وقتی تمام میشود این اشک سیل خیز گر خاطرم مقدمه کربلا رود وقتی زها نشنیدم این آه سینه سوز کز یاد

بانگ العطش تشنه‌ها رود   یاد حسین ز لوح دلم شسته کی شود   نقش نگین ز ریزش باران کجا رود   مرویست که روزی آنجناب
با جمعی از اصحاب در صحرا تشریف داشت که ماده آهوئی از دور پیدا شد اشکش جاری لبهایش متحرک سخنی گفت که بجز سرور
عابدان دیگر کسی نفهمید حضرت فرمود میگوید یکی از بنی هاشم طفل مرا صید کرده بچه خود را از شما میخواهم و من عهد کرده ام که طفل او را
باو برسانم پس آنجناب از پیش اصحاب با ماده آهو از عقب رو بخانه مرد هاشمی نهادند ای شیعه لمؤلفه دارم نظیر قصه آهو دو قصه   اما چه
غصه قصهٔ پر حزن و غصه   سر زد یکی ز سبط نبی سرور عرب   یعنی حسین خسته جگر شاه تشنه لب   و آن یک ز رکن دین مبین قبله صفا
آن زهر خورده والی ملک و ملل رضا   آورده اند که روزی جناب پیغمبر با جمعی از مخالف و مؤالف بطلب امام حسین ع رفته در
عرض راه مردی یهودی بخدمت آنجناب عرض کرد که حسین را بر فلان تل دیدم حضرت با آن جماعت بآنمکان تشریف
برد دید که نور دیده اش پهلو بخاک نهاده و بخواب رفته و آهوئی شاخه ریحانی در دهان دارد و آنجناب را باد میزند چون نظر آهو
به پیغمبر ص افتاد سلام کرد و گفت یا رسول الله مرا طفلی بود سه سال قبل گم شده بود هر قدر گردیدم او را نیافتم تا اینکه جگر گوشهٔ ترا   ازاین
دیدم بدو پناه آوردم و او را نزد خدا شفیع کردم طفلم پیدا شد بچه آهو عرض کرد سه سال قبل سیلی آمد و مرا بدریا برد و در فلان جزیره
جا میکردم اکنون بادی وزید و مرا باینمکان افکند مادرم را دیدم بالای سر فرزند تو ایستاده و استغاثه میکند و مرا از خدا میطلبد
حضرت فرمود ای جماعت مسافت آن جزیره تا این مکان هزار فرسنگ است   اما حضرت علی بن موسی الرضا روزی در صحرا تشریف
داشت صیادی آهوئی صید کرده بود آن ماده آهو حضرت را که دید ملتجی گردید و گفت یابن رسول الله طفلی دارم شیرخواره ظلم
در بند او ست از این بندم برهان تا بروم و طفل خود را شیر داده معاودت نمایم آنجناب ضمانت فرمود صیاد چون آن بزرگوار را
نمیشناخت گفت آهوئی وحشی چگونه بر میگردد خلاصه آنجناب او را استقاعد نمود و ماده آهو راه صحرا پیمود مشروط بآنکه هنگام عصر برگردد
مرویست که آن روز نیامد علی الصباح خجل و منفعل سر بزیر انداخته آمد حضرت فرمود چرا تخلف نمودی عرض کرد چون از خدمت رفتم بعلت
اضطراب که از جهة فرزندم داشتم متنقل نشدم چون بچراگاه آهوان رسیدم همه را سر بر سر زانوی غم دیدم طفلم پستان بگرفت و شیر
نخورد زیرا که دیروز روز دهم محرم بود و ما در آن روز چرا نمیکنیم آه آه   نظم   هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید   هر جا که بود طایری از آشیان
فتاد   الغرض سخن در جائی منتهی شد که حضرت سجاد بدر خانهٔ صیاد هاشمی روانه گردید لمؤلفه باز گو ای شیخ از آن آهو از زین العباد
و ز کلامیکه بیان کرد با آن نیک نهاد   گفتگو کرد بسانی که کنون خواهم گفت   داد دل داد بنوعی که تو هم خواهی داد   گریه سر کرد
بوجهیکه جهان گریان شد   خون دل ریخت بطرزیکه ز آهو صیاد   ناله میکرد بطوریکه سموات بسوخت   میکشید آه بقسمی که فلک رفت ز
باد   چون صیاد از خانه برآمد و نظر بر آنجناب افتاد و آن ماده آهو را مشاهده نمود متعجب گردید دست حضرت را بوسید و عرض کرد
مور را آن سعادت کجا که سلیمان او را از خاک بردارد و گدا را آن دولت کو که شهنشاه او را بنوازد یا علی بیان فرما که چه رخ داده
حضرت نگاهی بصیاد نمود و التفاتی بآهو فرمود و گفت   نظم   مپرس از من که این آهو چرا سیلاب میبارد   بدان کین مادر آ
و داغ فرزندش بجان دارد   تو کردی صید خود فرزند او را تو نترسیدی   که آهش داغ فرزند تو بر جان تو بگذارد   بگو فرزند
خود را ازدا آرد طفل این آهو بدست مادرش او را ز روی مهر بسپارد   مکن کاریکه این آهو نماید رو بصحرا بسان ام لیلا
از غم فرزند خون بارد   مرد صیاد آهو را بخدمت حضرت زین العباد آورد چون چشم ماده آهو بفرزندش افتاد او را بوسید

و بدور آن سرور گردیده رو بصحرا نهاد آنجناب فرمود باصحاب که علاقهٔ مادر و فرزند را مشاهده نمایند و تصور حال مادر علی اکبر را کنید و آه
وامصیبتا   نظم   چون علی اکبر میان دشمنان شد جلوه گر   مادرش از غم چسان گردید یا رب نوحه گر   یا رب آنساعت چه آمد بر سر آن سینه بر
کاکبرش را دید   غلطان در میان خون و خاک

مجلس دویم در بیان معارضهٔ عبدالله بن عمر با یزید پلید بد سیر

وصال فریاد از آندمیکه سکینه بزد خروش   کی باب تا بچند لب از گفتگو خموش   ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود   کامروز جور
و چنین رفتهٔ ز هوش   ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم   برخیز و ز آب دیدهٔ ما جرعهٔ بنوش   با این همه جراحت و این ریگهای گرم
نگداخت پیکر تو نیامد دلت بجوش   خاتم ز دست داده سلیمان من چرا   همسایه طیوری و هم خوابه وحوش   برخیز و روبخیمه کن و بیانه   آیا که از تن تو بردن
بپوش   این نازپروران که جان عزیزشان   پرورده تو گاه در آغوش و گه بدوش   از دربدری پناهی تاب برهنگی   بودند که نزابه   زر و جامه ات
نشین گاه کهنه پوش   این را کشیده معجر و آنرا گشاده روی   آنرا شکسته بازو و این را دریده گوش   آه آه ای شیعه غم آل رسول بسیار
و اندوهشان زیاده از شمار است زیرا که کردند آنچه کردند اعداء دین بعد از رحلت حضرت ختم المرسلین و اساس این ظلم را در روز
سقیفه گذاردند دانسته که گفته اند الحسین مقتول فی یوم الاثنین   یعنی امام حسین روز دوشنبه شهید شده و حال آنکه شهادت آنحضرت
روز جمعه بود در رحلت پیغمبر ص روز دوشنبه شد بعلت آن مفاسدیکه بعد از وفات خواجه کائنات در همان روز رو داشد شهادت آنحضرت
نیز از آن روز شمرده اند چنانچه مشهور است بزرگی از سیدی تحقیق نمود که جدت را کی کشتند گفت در کربلا گفت خلاف است بلکه در سقیفه بنی ساعده   وحقیقت
چنین است و این حدیث حجتیست قاطع و برهانیست لامع بر ظلم ظالمیان و جفای بدکیشان   فاضل مجلسی رحمه الله ذکر کرده است
در بحار الانوار که چون خامس آل عبا روحنا له الفداء شهید شد و خبر شهادت آنحضرت باکناف و اطراف عالم رفت زنان بنی هاشم
در خانهٔ ام سلمه جمع شدند و شورش عظیمی برپا نمودند در آنوقت عبدالله عمر فریاد برکشید که ای جماعت بنی هاشم چگونه آرام دارید و آب می آشامید
و حال آنکه حسین بن علی را بالب تشنه شهید کردند و خود در همانشب رو بشام نهاد و در قری و بلدان مردم را از ظلم یزید بی ایمان اعلام مینمود
و بمردم میگفت که این پسر خلیفه رسول است اگر او را اطاعت بکنیم از دین اسلام خارج خواهیم بود الغرض عبدالله با جمعیت تمام وارد
شام شد خبر بیزید دادند آن عنید خندید و گفت این شور و غوغا دقیقهٔ بیش نیست پس عبدالله با گریبان دریده و عمامه ژولیده وارد مجلس
یزید گردید و آن پلید از راه مکر و حیله او را نوازش نمود و گفت یا ابا محمد آرام بگیر و دیدهٔ بصیرت بگشا و سخن مرا بگوش هوش بشنو چه میگوئی
دربارهٔ پدرت گفت خلیفه بحق بود گفت آیا پدر من بواسطه پدر تو حکومت کرد یا پدر تو بواسطه پدر من گفت پدر تو بواسطه پدر من گفت
حال بعهد پدرت راضی هستی آنگاه دست او را گرفت و بخلوت رفت و جعبه طلبید و او را گشود و از میان او طوماری بر آورد و گفت یا
ابا محمد خط پدرت را میشناسی گفت بلی پس آن طومار را گرفت بر چشم نهاد و بوسه داد بعد از آن گشاد دید که نوشته است از عمر بن خطاب
بمعویه ابن ابی سفیان بدان و آگاه باش آنکه شمشیر زد و ما را جبر نمود تا اقرار باو نمودیم و سینه های ما از دست او تنگ آمده بود و دل ما از
ترس او میطپید از دنیا رفت و حال اعتقاد قدیم ما برقرار است بلات و عزی و هبل که ما تصدیق نکردیم مگر بحیله که در وقت فرصت
تلافی نمائیم چه با ما سحر ها نمود زیاده از سحر بنی اسرائیل پس ای پسر ابوسفیان   لمؤلفه   تو هم دین خود را بدار استوار   که اینک بکام تو شد روزگار

مه دین اسلاف خود را زکف که در دود مان تو ماند شرف بسی سحر با پیمبر نمود ولی زنگ کفر از دلم نازدود بلات و ہبل
باقیم من بران که بودند آبا من پیش ازان بدآن ایزادهٔ بوسفیان که ما را طعن میزنند که بت پرستید و خود سنگ را سجده مینمایند و میگویند خدا
فرموده اِنَّ اَوَّلَ بَیتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً اگر نه عقل مردم را ربوده بود چرا کسی قبول مینمود پس بگوش هوش تعقل کن
و شکر کن لات و عزا را در خلیفه شدن سید عتیق ابن عبد العزی یعنی ابوبکر را بر اتباع محمد و تسلط او را بر مال و شیعیان و عرض ایشان
دا ابوبکر هم چاره نداشت مگر رشخند و تو میدانی که من چها کردم جستجو کردم بر شهاب ثاقب بنی هاشم و داماد او که حیدره نام دارد با آن
زنیکه او را سیده زنان میگویند در ب خانهٔ ایشان رفتم در را شکستم و کردم آنچه کردم له چنان آتش ظلم افروختم کزان خانهٔ مصطفی سوختم
شکستم چو پهلوی بنت رسول نمودم دل مرتضی را ملول کشیدم علی را زخانه برون نمودم دل اهل اسلام خون و اگر منحصر با بوبکر
بود باین منزلت نمیرسید سینه خود را بدم شمشیر و سنین دادم با وجود این نتوانستم کاری بکنم مگر وقتیکه دیدم کل طوایف بعلت خونریزی دشمن
علی ابن ابیطالبند آنوقت پافشاری کردم و با وجودیکه محمد در چهار موضع از جهة او از ما بیعت گرفته بود چهل نفر از خود شاهد ساختم و گذب
قول اقرار کردم که امامت باختیار است نه بنصب طایفهٔ بنی هاشم دندان بدندان میخایند علی الخصوص زبیر پس امر نمودم او را خوابانیدند
و شمشیر از کفش بیرون کشیدند و بیعت از او گرفتم در آنحالت ابوبکر میلرزید جبرا او را بر منبر کردم و او میگفت میترسم علی مرا بکشد و آخر با تن
چوب خشک بر منبر نشست و من از خشم دست خود را میگزیدم و خواستم بر منبر برآیم ترسیدم مرا طعن بزنند چه تعریف بسیاری در باره
او کرده بودم آخر گفتم بگو با پایین پا و او دانست که اگر نگوید من بر منبر خواهم رفت لاعلاج شد و گفت اِعْلَمُوا اِنَّ لِی شَیْطاناً یَعْتَرِینِی اِذا
زَلَلْتُ فَقَوِّمُونِی وَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ لِی وَ لَکُمْ و فرود آمد پس دستش گرفتم و بیعت کردم و بیعت بجهة او گرفتم و بلات و عزی قسم که نه علی بیعت نمود
و نه دوازده نفر دیگر و ما شهرت دادیم که بیعت کردند و تو ای معویه چون میدانم معتقد بمحمد نیستی و تو و پدرت و برادرت عتبه لشکرها در کوه حرا
کشیده و عقب او رفتید و پدرت بر شتر نشست و بر سر محمد آمد او گفت لَعَنَ اللهُ الرّاکِبَ وَ الْقائِدَ وَ السّائِقَ یعنی لعنت خدا بر آنکه سوار است
و آنکه میراند و آنکه جلو دار است و مرادش شما سه نفر بودید و مادرت هند بوحشی چه داد تا حمزه را کشت و جگرش را مکید و در جنگ احد که پیغمبر
گریخته او ایستاده بود و رجز میخواند و سرمه بچشم گریختگان میکشید و لهذا اکنون امید دارم که شما بنی امیه طناب این خیمها باشید و باین جهة تو را
حاکم کرده ام و این مملکت را بر تو مباح نموده ام و پروائی ندارم از نظم و نثر و طردان ساحر و او عداوه خود را از قدیم ظاهر نمود چنانچه از قدیم
هاشم و بنو عبد شمس عداوت داشتند و میگفت اَلشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةَ در قرآن بنی امیه هستند و آنچه بتو نوشتم مبادا کم حوصله شوی و طعن زنی و مارا
باطل کنی باید چون داخل مسجد شوی باادب بر منبر بروی و با مردم سلوک نمائی و عطایا را از ایشان قطع نکنی و حدود دیگه گفتم همه را جاری کنی
و مردم را بر ما مشوران و از علی و فرزندانش غافل مباش که من تو را تمکین دادم بر این امت و استعداد تو را زیاد کردم از جهة دفع شر
ایشان پس اگر کشنده کاوکش باش نه مورچه کش و وصیت مرا بکسی منما و تخلف مکن و هنگام فرصت خون پیشینیان خود را بخواه و له مشوغل
از خاندان علی که دلها شد از داغشان ممتلی خصوصا از اولاد امجاد او از آن سروقدان آزاد او کنون بر خطابم بدار اعتماد قلوب
غمین را تو بنمای شاد پس از خود وصیت نما در خفا بآنکس که دارد بما اقتدا روان باشد این نزد اهل هنر ستد کینهای پدر را پسر پس
واضح شد که یزید پیروی کلام آن عنید را نمود و خون گذشتگان خود را خواست و جناب سید الشهدا را شهید ساخت و حرمش را اسیر نمود
و بمجلس نحس خود طلبید و خوشحالی میکرد و با اسیران طعن میزد و سر حضرت را در طشت طلائی گذارده بود و شراب زهر میکرد و نرد میباخت

و هرگاه بر حریف خود غالب می آمد جام شرابی زهر مینمود و دُرد آنرا میریخت بجائیکه نه بازا قوت تقریر و نه قلم را قدرت تحریر است
و بچوب خیزران اشاره بلب و دندان شاه شهیدان مینمود مرویست که در آن میان نظر سکینه خاتون بسر بریده پدر افتاد آهی از دل
کشید و بقبر جناب پیغمبر نمود و گفت شعراً یا جَدّا لَوْ تَری بِالطَّفِّ قَدْ قُتِلَتْ رِجالُنا وَ ابْنُکَ السِّبْطُ الشَّهِیدُ لَقی یا جَدّا لَوْ تَرَینا
نَسْتَغِیثُ فَلا نُغاثُ وَ قَدْ قَطَعُوا مِنْ دُونِنا طُرُقا یا جَدّا لَوْ تَرَینا اِذْ نُحَثُّ عَلَی الْاَقْتابِ نُطْلَبُ مِنْ اَعْدائِنا الرِّفْقا یعنی ای جد ما
در کجا بودی که بنگری مردان ما در کربلا کشته شدند و فرزند شهید تو را بخاک انداختند یا جدا اگر میدیدی که استغاثه مینمودیم و کسی بفریاد ما
نمیرسید و راهها را بر ما بریده بودند یا جدا اگر میدیدی که اعانت از دشمنان میطلبیدیم و کسی ما را یاری نمیکرد پس از آن رو بطرف بقیع کرد
و گفت شعراً یا جَدّا لَوْ تَری عَیْناکَ ابْنَکَ مَحْزُوراً اَلْوَرِیدُ بِدَمِ النَّحْرِ قَدْ شُرِقا یا جَدّا لَوْ تَری عَیْناکَ ابْنَکَ وَ الشِّمْرُ اللَّعِینُ عَلَیْهِ قَدْ جَثی حَنَقاً
یا جَدّا لَوْ تَری عَیْناکَ ابْنَکَ بَیْنَ الرَّأْسِ مِنْهُ وَ بَیْنَ الْجِسْمِ قَدْ فُرِّقا یا جَدّا لَوْ رَأَیْتَنا وَ لَیْسَ لَنا عَنْ اَعْیُنِ النّاسِ مِنْ فَوْقِ الْمَطایا وِقا
یعنی ای جده اگر میدیدی فرزندت حسین را در حالتیکه سرش را از بدن جدا نمودند و در خونش آلودند و شمر لعین بر روی سینه اش نشست
و جدائی میانه سر و تنش افکند ای جده اگر مشاهده مینمودی ما را در حالتیکه نداشتیم حافظی و بر شتران بودیم در پیش نظر نامحرمان آه آه او را از
که زهیر مسخرهٔ یزید چون نظر بر زنان اسیر گماشت ایشان را از اسرار مخالف پنداشت تخم تمنای فاسدی در مزرع آرزو کاشت و چون
قدم پیش گذاشت ام کلثوم را خواهش کنیزی نمود آن مظلومه رو بجانب قبر پیغمبر نمود جوهری بگریه گفت که یا جدنا سلام علیک
انا دخیلک یا جدی النجات الیک ببین که عترت خود را عزیز میخواهید زدختران عزیزت کنیز میخواهند هنوز راس حسین تو در مقابل
ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست هنوز قامتی از بار غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم از خاطرم نرفته
از یادم من از کجا و کنیزی برس بفریادم زهیر چون مکالمات آن مخدره را شنید و ایشان را عربی زبان فهمید نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد
ای جوان من شما را اسرار مخالف پنداشتم حال رسم شما را با سلامیان می بینم پس سؤال چندی نمود و جواب شنود له بگفت احوال ای بر هم
کاهی ۲ بگفتا کافری یا از اهل اسلام بگفت اسلام از ما یافت انجام بگفتا کیست این ناشاد محروم بگفتا عمه من ام کلثوم بگفتا
اشک سرخت بر جبین است ۳ بگفت از چه شده رنگت چنین زرد بگفتا هجر بابم اینچنین کرد بگفتا کیست بابت ای صبور بگفت
این سر که باشد در حضورت بگفت او را چه نام این نور عین است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد پاکت را چه نام است
بگفتا جد من خیر الانام است بگفتا جدهٔ غم پرور تو بگفتا دختر پیغمبر تو زهیر چون ایشان را شناخت دست خود را قطع ساخت و بجانب
یزید پلید انداخت و از اسیران عذر خواست و از مجلس بیرون رفت حاصل کلام عبد الله عمر نامه پدر را از یزید گرفت و بوسید و
گفت الحمد لله یا امیر الکافرین که کشتی حسین را بخدا پدرم نکشته بود بمن آنچه به پدرت نوشته بود پس یزید انعام و جایزه بسیار بوی داد و او
خوشنود برآمد مردم پرسیدند که چه شدی پسر خلیفه رسول خدا گفت معلوم کردم کرده او صحیح بود و من هم تمنا میکنم که کاش در این امر شریک بودم
آنگاه بمدینه مراجعت نمود و در عرض راه همین سخن عبارتش بود و ایضا عهدنامه از عثمان از این شدید تر در دست داشت بعضهم انه

مجلس سیم در بیان خواب جناب زینب در مدینه

للسید مهدی الطباطبائی هذا مُصابُ الَّذی جِبْرِیلُ خادِمُهُ ناغاهُ فِی الْمَهْدِ اِذْ نیطَتْ تَمائِمُهُ هذا مُصابُ الشَّهِیدِ الْمُسْتَضامِ وَ مَنْ

بگفت آری بریدی از بر من
بگفتا نیلی بر سیاری
چنین است

فوق السموات قد قامت مناتمه سبط النبی ابو الاطهار والده الکرار مولا اقام الدین صارمه صنو النبی حبیّ قلب البتول له
انسو منه لیس فیها من یقاومه مطهّر لیس یغشی کرب صاحبه وکیف یغشی من الرحمن عاصمه لله طهّر تولّی الله عصمته اراد اهرجس
عظمات جرائمه لهفی علی الآل صرعی بالطفوف فما غیر العلیل بذاک الیوم سالمه لهفی علی ما جرت اناملها علی السحاب غدا سقّا
نائمه **نظم** باران عزای کیست که صاحب عزا خداست وین آه و ناله چیست که در خیل انبیاست گردیده قدسیان همه نالان و نوحه خوان
افلاک پر زغلغله و شیون و صداست در ساق عرش تعزیه دارا ست جبرئیل ارکان عرش هم متزلزل در این عزاست بر لب حدیثشان
نه و جز فغان و آه حور و پری که پر فشان پیرهن قباست درهم ازین بلیه همه محرمان قدس در خشم از این قضیه خداوند ذوالعلاست
گویا عزای سرور لب تشنگان حسین نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضاست با این همه مصیبت عظمی بر اهل بیت خون دل از دو دیده
باری اگر خطاست ای شیعه انصاف ده که چگونه خون دل از دیده نباریم و در ماتم داری خود داری نمائیم و حال آنکه گریستن فوائد کلیه
دارد چنانچه بکرات دیده ایم و شنیده ایم و من جمله فواید یکی اینست بل عمده همین است که از معاویه ابن وهب که از اعاظم اصحاب امام جعفر
صادق است روایت شده که روز عاشورا خدمت فرزند سید دو سرا یعنی صادق آل محمد مشرف شدم حضرت را در سجده دیدم بگوشه
نشستم و گوش خود فرا دادم دیدم میگوید اللّهم یا من خصّنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة اغفر لی و لاخوانی المؤمنین و لزوّار قبر جدّی الحسین
اللّهم ارحم تلک الوجوه التی غیّرتها الشمس و ارحم تلک الخدود التی تتقلّب علی قبر ابی عبد الله و ارحم تلک الاعین التی جرت دموعها
لنا و ارحم تلک القلوب التی حزنت لاجلنا و ارحم تلک الصرخة التی کانت لمصابنا اللّهم انی استودعک تلک الانفس و الابدان
حتی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و تسهّل علیهم الحساب یعنی ای خدائیکه ما را مخصوص گردانیدی بکرامت خود
بیامرز مرا و برادران مؤمن مرا و زوار قبر جدم حسین را خدایا بیامرز آن صورتهائیکه مالیده میشود بر قبر امام حسین و بیامرز آن چشمهائی
که بر ما اشک جاری میشود و آن دلهائیکه بر ما محزون میگردد و بیامرز آن نعرهائیکه از جهة ما از دل میکشند خدایا سپردم تو آن بدنها را
تا آنکه سیراب کنی ایشانرا از آب کوثر در روز تشنگی بزرگ یعنی قیامت و ایشانرا داخل بهشت سازی و حساب را بر ایشان سهل نمائی
پس آنحضرت سر از سجده برداشت پیش رفتم و سلام کردم دیدم رنگ مبارکش افروخته و اشکش جاریست عرض کردم فدای تو
گردم سبب گریه چیست فرمود مگر غافلی از امروز آیا نمیدانی که جدم حسین را شهید نموده اند پس گریستم و عرض کردم در این ایام چه کار بهتر است
فرمود بهترین کارها در این روزها گریستن و محزون بودن و بزیارت از دور و نزدیک مشغول بودنست عرض کردم که من نداشتم اینقدر
ثواب دارد گریستن بر آنحضرت و اگر هیچ نباشد همان دعا شما کافیست فرمود ای پسر وهب چندانکه زایران حسین و عزاداران او در
آسمان دعاگو دارند در زمین ندارند ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را که هر که ترک زیارت کند پس از مرگ بسیار حسرت بخشد
و تمنا بخند که او را زنده بکنند یا آنکه قبر او را بخود نگیرد و بدور اندازد آیا نمیخواهی که در محشر خداوند اکبر با تو معانقه کند بعد از آن آنجناب چندان
گریست که اشک بر محاسن شریفش جاری شد پس هر آن شیعه که طالب این دعا از زبانی اهل بیت هدی و اهل آسمانها باشد و راغب
این ثواب که از ملک وهاب بدو برسد گردد هر آینه بخواطر گذراند از غربت امام حسین و دستگیری عیال و اطفال آنسرور خصوص آن اطفال
خوردسال که لحظه بی پدر آرام نداشتند راوی میگوید که سکینه خاتون نظر بصغر سنی که داشت در قتلگاه رو بطرف قبر جدش پیغمبر
کرده بود و بنوعی شکایت مینمود که دل اهل آسمانها را بدرد می آورد و میگفت **شعراً** ایا جدّنا کان الحسین لطالما فصادفه

سهم الردی فتشتّتنا فمن بعده ضعنا وهتک سترنا ولو کان حیّاً لا هتکنا ولا ضعنا تساق علی اقتاب بدن ضوالع مهازیل
انقاض من السیر قد بدنا وابدانا تعی علی سیر بدنهم فیا لیتنا بدنا ولم نرکب البدنا اذا نحن نحنا او علونا بزفرة علونا بضرب
لیت انا یتمنا کان رسول الله لم یک جدّنا ولا نحن للزهراء والمرتضی ابنا یعنی ای جد بزرگوار حسین سبب انتظام بود و بتیر
قضا هلاک گردید و بعد از او ما گم شدیم و پرده ما دریده شد و اگر پدرم زنده بود نه پرده ما دریده میشد و نه ضایع میشدیم ما را بر شتران
لاغر سوار نموده اند و میبرند بنوعیکه نزدیک به هلاکت رسیده ایم بدنهای ما خسته شده از رفتار شتران ایشان ای کاش هلاک میشدیم
و بر اشتر سوار نمیشدیم هر گاه نوحه نمائیم و صدای خود را بلند نمائیم ضربت بما میزنند که تمنای مرگ مینمائیم مثل اینکه پیغمبر جد ما نیست
و ما فرزندان مرتضی و زهرا نیستیم آه آه از اینکه بالیان منقولست که در عرض راه شام وقتی از اوقات تمامی مراکب و اشتران شامیان
از رفتار باز ماندند هر قدر سعی نمودند و تازیانه زدند کام از کام برنداشتند و پیاده هائیکه حامل سرها بودند هر قدر قوت نمودند نتوانستند
سرها را حرکت دهند از این امر عجیب در حیرت بودند چون معلوم شد سکینه خاتون از پشت شتر بزمین افتاده بود دیگر بلی بسکه شترها میدوانیدند
آرام و طاقت از اهل بیت قطع شده بود دمی استراحت نکردند و از گریه قرار نگرفتند تا زنده بودند اگر چه بحسب ظاهر آرام داشتند وقتیکه وارد
مدینه گردیدند اما در باطن اصل بی آرامی ایشان در آنمکان بود که شب و روز از عزا و فغان و زاری ساکت نبودند حتی آنکه شب را
نمی غنودند و اگر لحظه میخفتند در عالم واقعه نیز سرگرم عزاداری بودند چنانچه روزی جناب زینب نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد که ای
یادگار رفتگان و ای آرام دل باز ماندگان دیشب خوابی دیده ام حضرت فرمود بفرمای و عقده دلم را بگشای عرض کرد یا علی
دیشب در واقعه مادرم را دیدم جوهری چه مادر مادر برگشته اقبال چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادری چون من فسرده
چو مادر مادر فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی بسان دخترش زینب غریبی چه مادر بیکس و معجر سیاهی چو مادر پای تا سر نخل آهی
گهی گفتی حسن ای نور عینم گهی میگفت ای بیکس حسینم چو آن مظلوم مادر افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم ای مادر
چرا از دختر غربت خبر نمیگیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر مخالف چها دیدم و چه کشیدم
ای مادر تو گیسوان حسین را نوک سنان ندیدی چرا اینقدر پریشانی ای مادر تو تیر باران شدن علی اکبر را مشاهده ننمودی چرا مانند ابر بهار گریانی ای مادر
تو سیلی خوردن اطفال و تشنگی حسین را ندیدی چرا رنگت پریده ای مادر در وقت سوار شدن در بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا گیسوانت
سفید گردیده ای مادر در وقتیکه عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر گرفتن برادر مرا ملاحظه نکردی چرا قامتت خمیده که صدای العطش کودکان
ما نشنیدی ز چار جانب با ترک تازخصم ندیدی تو هم چو ما باسیری بسوی شام نرفتی تو دست بسته ببازار خاص و عام نرفتی چون قدری
شکایت روزگار بجا در دل افکار خود نمودم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب تنها نیکه از یزیدیان امت بشما رسید از همه اطلاع
دارم بلکه خود بهمه جا همراه بوده و آن ظلمها را دیده ام که دمیکه تازه جوانان آل پیغمبر شدند کشته بشمشیر و نیزه و خنجر دمیکه جعفر و عثمان
شدند ز اسب نگون دمیکه زد تن عباس و عون غوطه بخون دمیکه رفت علی اکبرم بعزم جدال دمیکه شد تن صد چاک قاسم
پامال دمیکه ماند حسینم غریب و بی غمخوار شنید نعره هل من مبارز از کفار باین نشان که غریبانه شد سواری او باین نشان
که تو کردی رکاب داری او دمیکه رفت سوی آنگروه بی بنیاد دمیکه آب طلب کرد و کس جواب نداد من ایستاده بحسرت
نظاره میکردم بسینه میزدم جامه پاره میکردم ای زینب ستمدیده و ای دختر داغدیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام بهمراه

شما بودم ولحظهٔ از گریه نمی آسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین وداع اهل بیت اطهار و بدرود طاعت پروردگار مینمود آنشب
دقیقهٔ بیارمیدم وتا صبح بر دور خیمها گردیدم له آنشب قتل ای برادر کشته زینب بیادت هیچ می آید که آنشب بخواهر گفتی ای ناشاد
محروم بکُشَش خواهر من ام کلثوم همین دم کز فغان خاموش بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم خروشی بر داز سر عقل و هوشم
صدای مادرم آمد بگوشم بلی من صاحب آن ناله بودم که آنشب تا سحر افغان نمودم من آنشب در جهان از جان گذشتم بگرد خیمها تا صبح
گشتم چو بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بیکس بی خانمانم جراحت یافت از بیداد کردون هزار و نهصد و پنجاه افزون دمی کز ذوالجناح
افتاد بر خاک نمودم خاک وخون عارضش پاک بعد از آن جدا کردید از تن سر فرزند من در دامن من نشد مقتول جز سبط پیمبر
پسر بر سر زانوی مادر بعد از آن عرض کردیا علی از مکالمات جانگداز مادرم فاطمه دلریش وشدت گریه خویش از خواب بیدار شدم
حضرت سید الساجدین واهل بیت طاهرین از خواب زینب خاتون تعزیه داری را از سر گرفته خروشی وشورشی برپا کردند که هیچ دیده ندیده
وهیچ گوش نشنیده

مجلس چهارم بیان خروج مختار وفادار وبدرک فرستادن قاتلین فرزند حیدر کرار

جوهری زال شب گر ماه و پروین خود و ختمان یافته صبح تن زار انهزام مهر عریان یافته از نگون گردیدن توسن هیودای افق یوسف
خورشید را بر تخت سلطان یافته ترک خاور هندوی شب همچو شخص رعشه دار لرز لرزان باختر پرسان گریزان یافته شمع انور در تجلی کوه و
صحرا همچو طور زان تجلی تابش لعل بدخشان یافته یا بوضع انضباط اوضاع دیگر لون شده یا بطور انقلاب افلاک سامان یافته
شیر خون آشام انجم خسته از اکنام پیل پیل آتش فام گردون شعله ثعبان یافته یا زعیسی دم نسیمی کشته کشن روح بخش یا ریاحین
آب حیوان ز ابر نیسان یافته یا ز رعد و برق همین کشتی نوح نجات رفته بر ساحل نجات از ریح طوفان یافته یا ز فیض همت داماد خیر المرسلین
زاده بوبکر کام از قتل عثمان یافته نی نی اینها باعث خوشنودی افلاک نیست عاقل این اجناس را بسیار ارزان یافته زاده هند
عمر سیرت یزید کفر کیش کز عناد آسایش از قتل شهیدان یافته وز دگر سو زاده مرجانه کاندر عهد خویش اهرمن را وارث
تخت سلیمان یافته هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را دوران اسیر نار نیران یافته شمر اگر گوساله را حی داور
کرده نام سامری را همسر موسی ابن عمران یافته دیده از مختار اگر بنیاد آبادی شرع انهدام از آن سه شوم نامسلمان یافته
گرچه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت طایری کش در فنای قدس طیران یافته منت ایزد را که از شمشیر ایغر زانه مرد آل عمران
انتقام از آل مروان یافته یافته از تیغ مختار وفادار آن زمان خضر آن خاصیتی کز آب حیوان یافته روز هیجا کز هجوم پردلان
گاو زمین اضطراب از صدمه تیغ دلیران یافته اندران هنگامه ابراهیم مالک یکطرف توسن صرصر عنان را گرم جولان یافته
کرده قبض روح بدخواهان امت آنچنان کز سبکدستیش عزرائیل اذعان یافته وز دگر سو خیل کفر از تیغ مختار دلیر خویش را
در عین جمعیت پریشان یافته حمد مخصوص خداوندیست که تیغ مختار وفادار انتقام فرزند احمد مختار را از آل امیه بدکردار کشید و بچنگال
عقوبت له سینه کرکس مردار خور چند درید که جفا کرد که آخر بسزائی رسید فاما حکایت هیزم هاویه یزید ابن معویه اینست که
روزی آنملعون ازل وابد بشکار رفته بود در میان شکارگاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس نمودند اثری از آن نیافتند اما آواز هائی را

شنیدند که این دشمن خدا و رسول را بجائی که باید ببرند بردند و بعذاب الهی معذب گردید خلاصه در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع
الاول سنه ۶۶ مختار خروج کرد و مردم با او بیعت نمودند و او را والی کوفه ساختند ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسانی
و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکر بیحساب بخونخواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق گردیدند مختار گفت ای برادران له بیت
کشتند بخواری پسر شیر خدا را آسوده کی امروز حرامست شما را داغی که فلک بر دل احباب نهاد است افزون ز همه از عمل ابن زیاد است
و آن لعین الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربه آن بی ایمان رفتند چون بموصل رسیدند ابن زیاد
نیز حرکت کرده در چهار فرسنگی برابر لشکر ابراهیم فرود آمد ابراهیم ندا داد که ای یاران دین مبین وای دوستان فرزند خیر المرسلین اینک
ابن زیاد قاتل امام حسین است که بپای خود بنزد شما آمده است جهد نمائید و او را بقتل برسانید لشکر از این سخن حرکت نمودند و یکباره
بر عسکر آن نابکار تاختند و از کشتها پشتها ساختند و سرگرم جنگ بودند که یکباره لشکر ابراهیم رو بفرار نهادند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای
ناصران دین رسول بخدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین ع که در محاربه ابن زیاد بیدین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد
ایجوانمردان دقیقهٔ پا نگهدارید آن لشکر شکسته دل بهم رسانیده باز عود کردند پس ابراهیم خود را بر میمنه لشکر ابن زیاد زد و شور محشر برپا
نمود له از خون بدخواهان دین جوها روان شد بر زمین آندم که در میدان کین شد رنگ دعوا ریخته جادو صفت زلف نگون برای
از این تل خاکستری قارورهای آزری بیضا بغیرا ریخته تیغ از دو جانب گرم خونهای از دو سو در بهای دهر تیر اجل لیحابا
بر قلب اعدا ریخته کردید خاک آتش فشان چون کوره آهنگران و ز گرمی اشک اختران از چشم شهلا ریخته فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر
عند ملیک مقتدر از بیم تیها ریخته یکفرقه کذاب اشر غافل ز امر قد قدر این المفر گویان سفر اسباب یغما ریخته چون پور مالک
آن زمان افراخت شمشیر از میان از خرمن مه شد عیان یک نیمه بالا ریخته ابن زیاد بدگهر خورد آنچنان تیغی بسر کز جسم آن بیداد گر
شد طرح جوزا ریخته کوکب بخت اسلامیان از خواب بیدار شده دشمنان دین را شکست فاحشی دادند و چون آتش حرب فرونشست
معلوم شد که پسر زیاد و حصین ابن نمیر کندی و شرحبیل ذو الکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر
اعیان عسکران بی ایمان بنیران رفته اند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه بجهة مختار فرستاد و مختار بسیار مشعوف گردید بجهة مبارک
باد کفش نوی پوشید و کفش بر سرور وی عبید زیاد زد و بغلام خود امر نمود که این کفش را بشوی که نجس شده پس مختار سرها را نزد محمد
حنفیه فرستاد و آنجناب بنزد سید سجاد روانه نمود در وقتی رسید که امام زین العابدین ع با اصحاب چاشت میل میفرمود چون نظر آنسرور
بر آن سر افتاد بسجده رفت بعد از آن سر برداشت و گریست حضار عرض کردند یا ابن رسول الله این روز شادیست چرا گریه میکنی فرمود
بیاد آوردم آن روز را که این بی ایمان مرا با عمه و خواهران بمجلس خود حاضر نمود له سر او اهل حرم را شکسته بال و اسیر بزم خود چو طلب کرد
با غل و زنجیر حیا ز روی من این دشت نا قبول نکرد چه ظلمها که بذریه رسول نکرد من ایستاده و این کافر ظلوم جهول بچاشت
خوردن و عیش و نشاط شد مشغول دو ساعت از ره کین چشم وا نکرد بمن چه ظلم بدتر از این کاعتنا نکرد بمن بخدا در آنحال
حالتی بمن رو نمود که نتوان بیان کرد پس دعا کردم که از دنیا نروم تا سر این ملعون را هنگام چاشت بنزد من بیاورند منت خدا را
که دعای من مستجاب شد مرویست که در آن اثنا ماری سیاه پیدا شد و بدماغ آن لعین رفت و از گوش وی در آمد و پیوسته کار آن
این بود الغرض چون مختار از قتل عبید غدار فارغ شد بزرگان عرب را طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی

نسخه بیاورند

از قاتلان فرزند پیغمبر در حیاتست باپدر همه را حاضر نمائید و ماذون بشفاعت احدی نیستید بعد از آن عبدالله ابن رشید جهنی و مالک
ابن هیثم کندی و جمیل ابن مالک ابن بشیر را حاضر نمودند و مالک ملعونی بود که کلام الله ناطق را غارت کرده بود مختار فرمود ای شیعیان
خدا فرزند پیغمبر را کشتید و قطرهٔ آبش نداید امر نمود تا ایشانرا گردن زدند آنگاه امر کرد که خولی را بیاورید و او فرار نموده در مزبلهٔ یکی
از شیعیان پنهان شد خلاصه او را گرفته و نزد مختار حاضر نمودند چون او را دید مانند ابر گریست و گفت کجاست آن نیزه که سر فرزند فاطمه
را بر آن نصب کرده بودی و در کوچهای کوفه میگردانیدی ای پیدین لهٔ آن سری کش فاطمه بر دوش داشت مصطفیٰ پیوسته در آغوش
داشت آن سری کز آفتاب او را گزند کرده بودی اورا زمین یک نی بلند گیسوانی را که عمری جبرئیل شست و شو دادی با ب سلسبیل
چون نهادی در تنور آن راس پاک گیسوی پرخونش آلودی بخاک حنجر پاکی که جدش مصطفیٰ بوسه زد کردی بنوک نیزها پس حکم
کرد که آن لعین را بآتش عقوبت سوختند بعد از آن عبدالله کامل را فرستاد تا حکیم ابن طفیل قاتل حضرت عباس و منقذ بن مرة عبدی
کشندهٔ علی اکبر را آورد و ایشانرا بدرک فرستاد پس سنان ابن انس از کوفه فرار نمود و ببصره رفت خانه اش را مختار خراب کرد و چون خواست
از بصره بقادسیه رود در عرض راه جاسوسان مختار او را گرفتار نموده آوردند بمجرد ملاقات اشک از دیده مختار ریخت و خاک غم
بر فرق بخت پریشند که ای امیر در حالت ظفر چرا گریه میکنی فرمود لمؤلفه آندم که بدیدم بسنان سگ کافر یاد آمدم از سبط نبی شافع
محشر زان لحظه که از زین بزمین خاک نشین شد خاک سیه کربلایش شده بستر خاکم بسر آنوقت نبودش احدی یار جز ناوک دلدوز
و بجز نیزه و خنجر از کینه سنان نوک سنان زد بر پهلوی آن تشنه لب بیکس و یاور بر خاک طپان کردتنی را که پیمبر بردوش مبارک
بکشید بس مکرر آغشته بخون ساخت رخی را که ز نورش وادی قبس یکسره گردیده منور غلطان بزمین کرد جبینی که خداوند
مخصوص بسجودش دو جهان داشت مقرر افسوس در آندشت نبودم که دهم جان آوخ که در آنعرصه نبودم که دهم سر آنگاه
امر نمود تا دست و پایش را بریدند و او را در روغن زیت جوشانیدند بعد از آن عمرو بن صبیح و محمد اشعث را آوردند فرمود تا بر دو را
با نیزه پاره پاره نمودند آنگاه جماعت کثیری شفاعت عمر سعد را کردند مختار فرمود ای جماعت جوهری زاده سعد ستمگر کرده ا
از جفا کربلا خون در تنم کربلا ایم بخون دامان او خون مظلومان بگیرد دامنم بگذرم گر از قصاص ابن عمر دین بوبکر و عمر در گردنم
پس لاعلاج او را امان داد مشروط بآنکه از کوفه بیرون نرود در روزی کسی نزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امروز مختار قسم یاد کرده که
کسی را بقتل برساند و گمان من اینست تو باشی ابن سعد توهم نمود و در خارج شهر پنهان شد دوستی باو گفت خطا کردی چون مختار
بشنود خواهد گفت که عهد من شکست و تو را خواهد کشت عمر برگشت و پسر خود حفص را بعذر خواهی فرستاد بنزد مختار مختار او را نشانید
و ابو عمره را طلب نمود و سخنی در گوش او گفت و دو نفر دیگر را نیز با او فرستاد رفتند و ابن سعد را در جامهٔ خوابش کشتند چنانچه جناب
امام حسین باو نفرین کرده بود و سرش را نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی چون نیک نظر کرد و سر پدرش
شناخت گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمرو اشاره کرد که ابن سعد در جهنم تنها است پسرش را باو برسان او نیز پسرش را
بپدر رسانید مختار پس از قتل عمر غدار مستقل گردید بطلب شمر فرستاد آن حرامزاده بادیه گریخته بود ابو عمره با جمع کثیری بطلب وی رفتند
آن ملعون سر راه بر ایشان گرفت و محاربهٔ عظیمی نمود چون زخم بسیاری برداشت در میان حرب بتیغ عمرو و فادار بدار البوار
رسید و جسد نحسش را سوختند القصه آن ده نفری که اسب بر جسد حضرت تاخته بودند یک یک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند

و اکثری از غلامان بطمع جایزهٔ مختار آقایان خود را کشتند و او ایشانرا آزاد نمود و در کشف الغمه و در امالی از شیخ طوسی ره منقولست که منهال
ابن عمرو کوفی گفته که چون متوجه زیارت حرمین شدم در مدینه خدمت سید سجاد مشرف شدم آنجناب احوال مختار را گرفت عرض کردم
دشمنان شما را میکشد فرمود حرمله کاهل اسدی زنده است عرض کردم بلی دست بدعا برداشت و عرض کرد اللّٰهم اذقه حرّ النار و
حرّ الحدید خدایا حرارت آتش را باو بچشان بعد از آن روانه کوفه گردیدم مختار را دیدم سواره با جمعی در دروازه شهر ایستاده سلام
کردم و ایستادم آنگاه دیدم حرمله را بادست بسته آوردند پس از آن امر نمود تا آتش بسیاری افروختند و بند از بند آن ملعون جدا کردند
و او را در آتش سوختند در آن اثنا دعای آنحضرت بیادم آمد متبسم شدم مختار سبب تبسم پرسید آنچه از زبان مبارک آنجناب شنیده بودم
گفتم مرا قسم داد که راست بگو تا سه مرتبه او تکرار کرد و من اظهار نمودم آنچه را از آنجناب استماع نموده بودم پس از اسب فرود آمد دو رکعت
نماز گذارد و مدتی در سجده گریست چون وارد شهر شد عبورش از در خانه من شد استدعا نمودم که غذائی صرف نماید فرمود تا آنوقتیکه
تو این مژده را بمن دادی طعامی نخورده بودم و بشکرانه اینکه دعای حضرت بر دست من جاری شد نیت صوم کردم الغرض پلید دیگری را
نزد مختار حاضر نمودند ابو خلیق نام از او سؤال نمودند که تو در کربلا چه کردهٔ گفت من لشکر نویس ابن سعد بودم پرسید عدد لشکر یزید را گفت
سواری و دو هزار و پیاده چهل و دو هزار گفت لشکر امام حسین را بگو ابو خلیق گریست و عرض نمود لمؤلفه گفتا حسین نداشت نه لشکر
نه یاوری جز لعل خشک از عطش و دیدهٔ تری گفتا کدام وقت دلت سوخت بر حسین گفتا دمیکه داشت همین یک برادری گفتا
دگر چه وقت بپاسخ گشود لب کاندم که بود فرد نه اش یار و یاوری مختار فرمود همان عددیکه مشاهده نمودی از لشکر امام حسین چقدر
بود گفت سواره سی و دو نفر پیاده چهل نفر مختار فرمود ترا بخدا قسم میدهم که زیاده کجا دلت سوخت بحالت آنحضرت گفت در حالتیکه
کس دیگر نمانده بود بجز حسین و عباس چون جناب عباس اراده میدان مینمود امام حسین منع میفرمود چون امام حسین عزم میدان
میکرد جناب عباس التماس مینمود و چون هر دو میخواستند یکبار حمله نمایند زنان از خیمها بیرون میدویدند و دامان ایشانرا میگرفتند آخر الامر
یکی از میمنه و یکی از میسره حمله کردند و غبار بحدی صفحهٔ کارزار را گرفته بود که کسی کسی را نمیدید بعد از ساعتی که هوا روشن شد سر حسین ابن
علی را بر نیزه دیدم مختار آنقدر گریست که بیطاقت شد پس از آن جماعت بیحیائی بحکم آشنائی آوردند که در کربلا نعش پاک آنفخر افلاک را برهنه
کرده بودند آه آه لهٔ دارم حدیثی اید وستداران چون کشته شد شه از جور عدوان کندند از بر پیراهنش را عریان فکندند جسمش
بمیدان اسحق حضرمی پیراهنش را برد که در آن جای صد و سیزده زخم شمشیر و تیر بود و آن لعین پیس شد و موهای او ریخت و اصبتا
بحر ابن کعب زیر جامه آنجناب را برد و او زمین گیر شد و لهٔ پس بیحیائی تخم زنائی عمامه اش برد از سر عزیزان و آواخنس ابن زید
یا جابر ابن یزید بود و آن حرامزاده دیوانه گشت و شمشیر حضرت را جمیع اسدی بود و آن ذو الفقار نبود زیرا که آن و دایع امامتست و در
مدینه سپرده بود آه و واویلا و لهٔ اهرمنی برد انگشترش را لیکن نه آن قسم کش از سلیمان بر طور واقع اصل سخن را هرگز نگویم
با دوستداران یک نکته گویم آنهم بپرده بایست فهمید ای نکته داران دستش پر از خون از جور کردون ای وای ازین غم صد
آه و افغان گویند بجدل ابن سلیم کرد آنچه کرد و انگشتر را برود مختار دست و پایش را قطع نمود در خون خود غلطید تا بجهنم رسید
خلاصه آن وفادار سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیهٔ غدار کشت چنانچه حیدر کرار فرموده بود و گویا زبان حالش بدینمقال مترنم بود
نظم منت خدا را که بدنیا بدست من شد انتقام خون شهیدان کربلا ایکاش کشته میشدم آنروز با سپاه در موکب سعادت

سلطان کربلا کاری نکرده ام اگر از قتل دشمنان خون بگذرانم از سرایوان کربلا نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس
جز قاضی حساب بدیوان کربلا لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس پنجم در قتل نمودن سفاح نیک نهاد جماعتی بنی امیه بدبنیاد را

جرت دموع عیونی لشدة الحسرات لقتل آل نبی الوری کشط فرات عجب که ذکر حسین کس دهد بجیفه دنیا حتی اللبیب
بن النور جار فی الظلمات بماتم شه انجم فلک بماتم زاری فسال دمع یسادی عشیتی وغداتی حسین بشاه نجف باز بان پرگلا
بیگفت اجنی بجرونی کاتشار عداتی جدا تن سروسر از بدن کرده شهیدان لظلم آل زیاد طریح فی الفلوات زمین زجن وملک
تا فلک بشور حسینند الا رایت الی الطیر تحن فی الوکرات کذار ملکت دنیا برای زاده سفیان فنح لقتل حسین الحزن بصوت علاة
بشوی لوح معاصی بآب دیده خونبار علی مصاب لآل رسول کالوجنات بریز اشک عزا سید از دو دیده که درحشر فقد یبدل السیئات
بالحسنات مرحوم سید اعلی الله مقامه فرموده در آخر مرثیه خود که در قیامت گناه بثواب بدل خواهد شد بشرط گریستن بلی در حدیث
ان الحسنات یذهبن السیئات و چرا چنین نباشد زیرا که محبت خدا و رسول نسبت بنور چشم بتول نه بحدیست ع که در حدیث
بیاید چو در حدیث آید چنانچه عبدالله عمر روایت کرده که روزی جناب پیغمبر ص در مسجد بر منبر بود و مردم را موعظه میفرمود که امام حسین ع
داخل مسجد شد پا بر مردم می نهاد و بخدمت جدش میشتافت چون طفل بود بر و افتاد پیغمبر ص خود را از منبر بزیر افکند و نور دیده خود در سینه
گرفت و او را میبوسید و میگریست پس فرمود بخدائی که جان من در ید قدرت اوست همین که این طفل افتاد دل من از جا کنده شد
مرویست که روزی امام حسین ع در گاهواره میگریست پیغمبر ص فرمود ای فاطمه ع ساکن کن او را که دل من از گریه او بدرد می آید و خود فاطمه
هرگاه گیسوی حسین را شانه میکرد تار موئی که بدم شانه کنده میشد دل فاطمه از جا کنده میشد پس وای بر آن گروهی که دل را شکستند که
دل پیغمبر و علی و فاطمه و حسین ع بدو بند پیوند بود فرحم الله اشیاعنا یبکون علی الحسین وصلی الله علی الباکین والمقیمین فی عزاء الحسین ع ائمه
ائمه اطهار دوست میدارند اشخاصیکه بگریند یا بگریانند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بدارند بر امام حسین ع ما صدق این کلام ابوعماره کوید
روزی خدمت صادق آل محمد ع رفتم فرمود یا اباعماره شعری چندی در مرثیه جدم بخوان بآن روشی که در پیش خود میخوانی و نوحه میکنی پس
خواندم و حضرت گریست و صدای ناله از حرم بلند شد پس آنجناب فرمود یا اباعماره هرکه شعری در عزای جدم بخواند و پنجاه کس را
بگریاند بهشت براو واجب شود و هرکه سی نفر را بگریاند بهشت براو واجب شود تا آنکه فرمود هرکه یکنفر را بگریاند یا خود بخواند و بگرید
بهشت براو واجب گردد مسمع گوید که صادق آل محمد ع بمن فرمود تو از اهل عراقی اما تأتی قبر الحسین و تزوره آیا زیارت نمیکنی قبر حسین را
فقلت یا مولای انا من مشاهیر البصرة ومعروف بالتشیع وفی المجبة بولائکم لم ازور الحسین خوفا من الخلیفة گفتم ای آقا من معروفم
در تشیع و از معروفین بصره هستم امام حسین را زیارت نمیکنم زیرا که از خلیفه میترسم فقال اما تذکر ما صنعوا به تبکی علیه قلت نعم گفت آیا
بیاد می آوری آنچه با او کردند و گریه کنی بر او گفتم بلی ابکی حیث یکون معی عیالی واطفالی واترک الاکل والشرب یعنی گریه میکنم بحدیکه
عیال من با من میگریند و ترک خوردن و آشامیدن مینمایم فقال رحم الله دمعتک فقد انت محسوب من احبائنا وعند الوفات
حین انقطاعک من کل احد یحضرک ابائی واجدادی ویوصون ملک الموت فیک وهو یکن بک ردفا کالام علی الولد وبکی علیه السلام

وبکیت معه فرمود خدا بیامرزد اشک تو را که از دوستان مائی و دم نزع که دست از همه جا بریده میشود آبا و من بر سر تو حاضر میشوند
و ملک موت را سفارش مینمایند که با تو مدارا کند و با تو مهربان باشد مانند مادر آنگاه حضرت گریست و من هم گریستم با اوپس ای شیعه در
اینصورت نه جای خود داری و ترک گریه و زاریست بلکه محل ماتم داریست بر آن غریبیکه عزادار نداشت و یار و غمخوار نداشت بلی
اگرچه سپهر بی مهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است بجنگ
آن اعتقادی و نه بصلح این اعتمادیست جوهری سفله کان زمانه را ایام عزت اول رسد هلاک آخر میبرد قوم لوط را بفلک
لیک می افکند بخاک آخر چندانکه اهل ظلم را تغافلی از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کنند آه مظلومان گردن گیر له اینچنین
کنند مکافات تا ذکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود در سر گشست خاک نشینی که گفته اند نوآره چون بلند شود سرنگون شود
مرویست که چون کوکب اقبال بنی امیه را زمان ذلت و زوال و کوکب اقبال بنی عباس را محل طلوع و اجلال رسید یعنی بسعی ابومسلم
مروزی کوفه مسخر شد و ابوعبدالله سفاح خلیفه گردید و عمش داود بن علی را بشام فرستاد و او بر مروان حمار که آخر خلفاء بنی امیه بود مسلط
شد و او را با بسیاری کشت و شام را بحیز تسخیر در آورده والی گردید و بنی امیه را در دولت خود بنهایت استمالت دادند تا آنکه چون دایره
کفر محیط نقطه خطه اسلامیان گردیدند و هفتاد هزار نفر بخدمتگذاری سفاح سرافراز شدند بنهجی که ما فوقش متصور نیست له هریک از
دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هریک عمامه رنگ رنگ بر کمر آن گوهر خنجر فشان وین کمربند مرصع بر میان ملحدی بر صدر مجلس
جا گرفت کاربیدینی زنو بالا گرفت ابن مروانش چو در پهلو نشست ظلم با بیداد همزانو نشست روزی صدیف نوحه گر وارد
بر امیر شد و سلام کرد و عرض نمود ایها الامیر عجب سلوکی با اینطایفه بیحیا کرده پر جور و جفا مینمائی مگر از واقعات گذشته خبر نداری له
نه واقف از قصه کربلا نبودی در آن عرصه پر بلا که چون منشا خلقت نشأتین چراغ شبستان دلها حسین نظر کرد یکجا ز تو سن نگون
جوانی چو عباس در بحر خون دگر جا ز خون بسته قاسم خضاب عروسش بحجله ز فرقت کباب کهی در فغان طفلهای صغیر یکی بهر آب و یکی بهر شیر
بدامان مادر یکی کرده غش یکی نوحه گر کی پدر العطش سکینه که از تشنگی در خروش کهی مشک خالی کشیدی بدوش کهی کردی آن کودک ناشکیب
عنان گیری اسب شاه غریب خلاصه سفاح گریه بسیاری نمود و بنابر مصلحت فرمود ای صدیف اینقوم امروز ضعیفند و در هنگام
تسلط رحم بر ضعفا باید کرد گریه صدیف زیاده شد گفت ای امیر مگر قدرت نداشتند این زنازادگان بیحیا در کربلا در وقتیکه ذریه پیغمبر خدا
را با لب تشنه سر بریدند آیا قادر نبودند که از امام حسین ع درگذرند و حال آنکه میدیدند و میشنیدند گرفتاری و جزع آن بزرگوار را و ناله
اهل بیت اطهار را الغرض آنطایفه کافرکیش در تشویش افتاده و هریک با خویش میگفتند ایکاش امروز یهودی بودیم و از ننگ بنی امیه
بودن می آسودیم سفاح چون آنجماعت را پریشان دید زبان به تسلی گشاد که غمگین نباشید و بناخن غم آینه دل را مخراشید که لیس علی المجنون
حرج و آنگاه صدیف را در خلوت طلبید که ای رفیق شفیق صبر کن ان الامور مرهونة باوقاتها هر کاری موقوف بوقتست ای صدیف
وله شورشی فردا در این دارالامان خواهم فکند آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان
از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند ای صدیف از بهر خون نوجوانان با حسین ع آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند
بود فرش آستان گر جای ایشان صبحدم جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند بدان ای صدیف که خورشید از مشرق آرزو دمید
و زمان آن رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید روسفید گردیم بهرحال چون سفاح آنشب را صبح کرد صبحگه

بنی عباس آنرا نوروز القتل نامیدند منادی را امر کردند که ندا کند در کوچه و بازار باحضار بنی امیه بدکردار که خلیفه امروز جایزه بیشمار بصغار
وکبار اینقوم اشرار عطا خواهد فرمود آنگاه هزار نفر جوانان هنرمند را در خانها پنهان نمود و فرمود هرگاه عمامه خود را بر زمین زدم شما بعزم
ستیز با تیغ تیز در آئید و از بنی امیه کسی را امان مدهید و امر کرد حجاب دربار را محکم به بندند و نگذارند احدی بیرون رود و بعد از اینکه آنطایفه بی ایمان
حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخت و پا بر فراز منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر یسار و صدیف را بر یمین منبر
گذاشت و نامه که آسامی بزرگان بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت بود بدست صبیح داد و خود خطبه مشتمل بر حمد الهی و رفعت
حضرت رسالت پناهی ادا نمود و فرمود ایها الناس دولت بنی عباس بنی عباس مرا باین باز داشته که داد جوانمردی از عالم بستانم و
نهال جود در مزرع امال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی امیه و بنی عباس را رهین احسان خود گردانم از حوائج هرچه بخواهید از من روا است
و عطای من نسبت بشما بیش از حاجتهای شماست اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه گشایم عرض کردند که خلیفه
بنی هاشم اولی و انسبند چرا که ایشان سادات عربند سفاح گفت ای صبیح ندا کن که یک یک بزرگان بنی هاشم حاضر شوند و جایزه خود بستانند
پس او ندا کرد که حمزه پسر عبد المطلب کجاست جوابی نیامد صدیف آهی کشید و برخواست **و له** بگریه گفت صدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست ذلیل شد چو سلیمان بدست اهرمنی شهید گشت بسنگ جفای پیره زنی
سفاح گفت خبر نداشتم نام او را محو نما و ندا کن غیر او را صبیح گفت ای یاران **و له** کسیکه بود بفرمانش آفتاب کجاست وصی و
نفس پیمبر ابو تراب کجاست چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین نمود رزم بسیفین و طعن بارمحین صدیف عمامه را بزمین زد
و گفت ای امیر بعید از کرامت چشم از وصیت پیغمبر پوشیدند و در غصب خلافت آن خلیفه برحق کوشیدند **و له** داشت در بر شیر یزدان
برحق کسوت ماتم هنوز بود زهرا را ازین غم دیده کان پرنم هنوز آتش اندر خانهٔ خیر البشر افروختند روز اول کعبهٔ اسلام را در
سوختند کافر ظاهر مسلمانی ز عقبی چشم بست کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست مسند بوبکر را جای نبی انداختند بت
پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین مبین انداختند با وجود این
ستمهای بیشمار **و له** زکینه ابن ملجم ظلم کیشی که بود این قوم را از دیگ خویشی بعالم شور و شین محشر انداخت ستون دین را از
پا در انداخت بشمشیری که داد از زهر کین آب علی را کشت در دامان محراب سفاح بسیار گریست و در آتش غم زیست و گفت
ای صبیح دگر بار آواز کن ندا کرد کجاست فرزند ارجمند علی مرتضی حسن مجتبی صدیف آواز نهاد بر آورد و گفت ایها الامیر چون
بنی امیه بی ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند **و له** ستمکاره بادو صد مکر و فن بزهر بلا ساخت کار حسن حسن را چو آتش
بر اعضا فتاد ز زهر معویه از پا فتاد سفاح بر هم انگیخت و خون دل از دیده ریخت و گفت دیگر را بخوانید صبیح آواز کرد ای جماعت
کجاست روشنی چشم سید ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین چون صدیف نام مظلوم کربلا را شنید پیمان طاقت درید و عمامه از سر افکند
و گفت ای امیر چگویم **و له** همین گروه قسمها یاریش خوردند بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند بکربلا چو رسید از ستم دلش خسته شد گذشتن
از همه سوگند و عهد بشکستند شدند کشته جوانان چو در برابر او گلوی تشنه بریدند سر ز پیکر او سفاح از مکالمات صدیف چندان
گریست که نزدیک بود مرغ روح از قفس تنش پرواز نماید گفت ای صبیح دیگر تاب شنیدن ندارم خدایا بخشد کشندگان حسین را
پس از آن صبیح ندا داد **و له** کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجاست شیر نیستان پردلی عباس کجاست ماه بنی

هاشم آن جوان دلیر که بهر جایزه حاضر شود بنزد امیر صدیف عرض کرد که ای امیر **له** عباس هم باسب شهادت سوار شد
در یاری برادر خود جان نثار شد خاکش بباد رفت چو آبش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چو دستش ز کار شد سفاح
گریست و در آتش غم زیست و گفت ای صدیف **له** شنیدم که یحیای آل عبا چو رفت از مدینه سوی کربلا شب تیره همراه
خود ماه برد علی اکبرش را بهمراه برد صدیف چون نام علی اکبر را شنید صیحه کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای سفاح بودی
تماشا کنی وداع پدر با پسر را آه آه از آن زمان که امام انس و جان میفرمود **له** ای پسر میخواستم از لطف دلشادت کنم شهر بطحا را
چراغان کرده یادت کنم مادرم خیر النسا آید به بزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ام لیلا حجله عیشت تو را از نو رکند
عمات زینب تماشای علی اکبر کند آخر الامر شمشیر بر فرقش آختند و کارش را ساختند از استماع سخنان صدیف دود از مجمرهٔ سینهٔ سفاح
برخواست و گفت واضح شد که بزرگان بنی هاشم حضور ندارند اسامی ایشانرا محو ساز و بطایفهٔ بنی عباس بپرداز صبیح اول مرتبه
نام برادر سفاح را برد که قاتلش در مجلس حضور داشت گفت کجاست ابراهیم ابن محمد ابن عبد الله بن عباس صدیف کیفیت قتل او را
معروض داشت سفاح گریبان درید و فریاد و الحاد و اعشیرتا بفلک رسانید آنگاه عمامه خود را بر زمین زد یکمرتبه آن جوانان از کمین در آمدند
و همهٔ آن بیدینان را طعمه شمشیر آتش فشان نمودند سفاح امر کرد تا فرش مجلس را بر روی اجساد ایشان انداختند و طعام طلبیده بر روی ایشان
نشست و با دوستان تناول نمود **و له** صبح امید آل زنا ر و بشام کرد پنداشتند که قیامت قیام کرد در یکدقیقه شد ز دم تیغ
پر دلان دریای خون ز هر طرفی موج زن روان زان بحر چون نهنگ بلا قصد روح داشت گرداب او نشانی طوفان
نوح داشت وَ اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمینَ وَ سَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ

مجلس ششم در بیان ظلمهای خلفاء جور با اولاد ائمه طاهرین ع

اَتَخدَعُنی الدُّنیا وَ قَد شابَ مَفرِقی ‌ وَ اَصبَحتُ مَعقُولاً لَها بِعِقالِ
ءَاَنسی مَساویها وَ کَم طالَ عَهدُها ‌ وَ اَسعی لَها بِالجَهلِ سَعیَ خَبالِ
وَ لی اُسوَةٌ فیها بِآلِ مُحَمَّدٍ ‌ نَبیٍّ خَیرِ مَبعُوثٍ وَ اَکرَمِ آلِ
تَقَسَّمَهُم رَیبُ المَنُونِ فَاَصبَحُوا ‌ اَیادی سَبا اَشتاتاً بِکُلِّ مَجالِ
فَمِن شَهیدٍ یَرتَمی غُربَةَ النَّوی ‌ بِهِم مِن غیطانٍ وَ مِن جِبالِ
وَ مِن سَمیمٍ قَد سَری فی عِظامِهِ ‌ مِنَ السَّمِّ قَتّالٍ بِغَیرِ قِتالِ
وَ مِن دَفینٍ وَ هُوَ حَیٌّ مُختَفٍ ‌ یُراقِبُ خَوفاً مِن وُقُوعِ نَکالِ
وَ مِن صَلیبٍ مالاً فَوقَ خَدعَةٍ ‌ یُنیبُ عَلَیهِ مِن صَباً وَ شَمالِ

للمؤلفه فریاد از جفا و ستمهای روزگار هر جا نظاره کرد گلی را نمود خار روباه بازی فلک حیله ور نگر سگ مینماید آهوی دشت حرم شکار
آخر چگونه دل بجهان بند آدمی چون شاد گردد از غم ایام دون شعار با مقتدا و راهنمای هدی چکرد یعنی علی ولی خدا شیر کردگار
با رهروان دین مبین خود چها نمود تا چون کند بما که نیائیم در شمار هر یک ز آل بیت نبی را بکشوری افکند بی نصیر و ظهیر و معین و یار
بعضی بکوه و دشت و بیابان و غارها برخی ز ظلم و جور و جفا رفته سر بدار آن یک هزار پاره دل از سوز زهر کین وین مانده در میان جدار از دلش فکار
شیخ ار امید کوثر فردا بود تو را امروز خون ببار بر آن تشنگان زار مخفی نماناد که خلفاء آل مروان علیهم النیران و بنی العباس اساس
ظلم و عدوان را بجدی نهادند که دین خود را بالمره از دست دادند علی الخصوص ولید ابن عبد الملک که قاتل امام زین العابدین بود و هشام
خون آشام و حجاج ابن یوسف و منصور دوانقی و هرون ملعون و مامون بیدین لعنة الله علیهم اجمعین هر یک بقصد قتل اولاد ائمه

باطراف واکناف نوشتند وایشانرا دربیابانها شهید نمودند وبعضی را درمیان عمارت نهادند وبرخی را بدار جفا کشیدند وآن امام
زاده های عالیمقام در بدر میکردیدند منقولست که یکی از اولاد امام محمد باقر ع در بغداد در خانهٔ مردی مخلب نام پنهان بود وآن نیکمرد
بازن خود آنجناب را پرستاری مینمود تا آنکه مدت دوسال بدین منوال کذشت ودر همسایکی وی خانهٔ یکی از غلامان والی بود معقل نام
ضعیفهٔ اوفی الجمله اشتشمام رایحهٔ اینمطلب نمود ادعای تشیع کرد وبهزار حیله ونیرنک خود را بخدمت آن امام زادهٔ عالیمقام رسانید
بعد از آن بنزد شوهر خود برکردید واز کذارش آنجناب اورا اعلام نمود آنحرامزاده بجهة مال دنیا حکایت را بعرض والی رسانید مخلب
درخدمت آنسید زادهٔ عجم وعرب مشغول بود که ناکاه غلام آن روسیاه بطلب آنجناب آمدند مخلب مضطرب شد آهسته آهسته میکریست
وبا قاضی الحاجات مناجات نمود که ای چاره ساز درمانده کان وای دستکیر ازپا شده کان راهی بنما وازین مهلکه ام رهائی بفرما اورا
فرزندی بود ابراهیم نام درآن اثنا از در رسید پدر پسر را در برکشید وکذارش را باو بیان نمود آنکاه فرمود ای نور دیده وای آرام
دل غمرسیده الدنیا جیفة وطالبها کلاب **نظم** دنیا که بقول مصطفی مردار است مانند سکست هرکه دنیادار است ایفرزند ارجمند
وای قرار دل مستمندان این دنیا با کسی وفا نکرده ونخواهد کرد هر آینده رونده وهر ذی روحی شربت مرک را چشنده است جان پدر
بیا تا ترا بعوض آقازاده بنزد والی برم آن جوان کفت که بجان منت دارم فی الحال دست فرزند را کرفت وبدربار ظلم شعار آن
غدار رفت آن بی ایمان همان دم امر کرد تا آنجوانرا بمیان دیوار نهادند پدرش بخانه مراجعت نمود با مادر پیر شکسته اش بکوشه نشست
وآهسته میکریست وبزوجهٔ خود میکفت مبادا ناله ات برسر شاهزاده شبیخون آورد وآنجناب مطلع کرد ضعیفه کفت **نظم** برده اندوه
دلم از سینه ام صبر وقرار اختیاری نیست از من نالهای زار زار کیرم از لخت جکر بستم دهان ناله را چون کنم با کثرت طوفان
چشم اشکبار ایکاش میبودم تا کفنی بفرزندم میپوشانیدم وبا شربت آبی بوی میچشانیدم وادادم بازپسین با من وداع مینمود ووصیت
میفرمود خلاصه بعادت معهود طعام از برای فرزند امام بردند وآنجناب را عادت چنین بود که ابراهیم هر روز باوی طعام میل مینمود
چون ابراهیم را ندید او را طلبید درآن اثنا کریه در کلوی مخلب کره کردید پس از اصرار بسیار ماجرا را بعرض آن نور دیده سرور اخیار رسانید
آن بزرکوار عمامه از سر برداشت وروی نیاز بدرکاه بی نیاز برخاک کذاشت وکفت **لمؤلفه** الهی بشاهنشه دین حسین که شد کربه
برحضرتش فرض عین بعباس وعون وعلی اصغرش بناکامی قاسم واکبرش بافغان زینب سر نعش او بدستی که میکند از فرق او
بآن طفلهای یتیم واسیر که بودند یکسر بغل دستکیر ببخشا براحوال این ناتوان که داغ جوان آتشش زد بجان رسانی بوی نور چشم دلش
که نبود جز این در جهان حاصلش هنوز در دعا بود که ابراهیم داخل بخانه کردید پدر ومادرش از فرح بیهوش شدند چون بهوش آمدند
کیفیت را از او پرسیدند کفت چون بمیان دیوارم نهادند شخصی پیدا شد ودست برسر من کرفت تا اینساعت که امام زادهٔ عالیمقام
بدرکاه ملک علام استدعا نمود دیدم جناب امیرالمؤمنین ع تشریف آورد وفرمود ای ابراهیم برو که پدرت دیده کریان ومادرت
خون افشانست اما به پدرت بکو **له** فرزند خویش اکر تو نمودی فدای ما فرزند من حسین فدا شد بکربلا کر یک پسر نثار نمودی براه دوست
هفده جوان من شده در نینوا فدا چندانکه راضیم من وپیغمبر از شما باشد خدا از لطف عمیم از شما رضا مخلب از استماع این کلام برحمت
ملک علام پیوست **له** خوشا حال مردان راه خدا خوشا پیروان طریق هدی خوش آنجان که در پای جانان دهی خوش آنسر که در پای
خوبان نهی حدیث دکر دارم اکنون بیاد زکردار منصور آن بدنهاد کز آن خون دل ریزی از هر دو عین بعیسی که کریان شوی

برحسین مرویست که منصور دوانقی در عصر حضرت صادق ع در بغداد عمارتی ساخت کلش سرشته خاک وخون مظلومان
وخشتش از عجین مال یتیمان وبیوه زنان وآجرش پخته آتش بیرحمی وستم کچش بیخته پرویزن درد والم بنایش از ظلم وعدوان بامش بیرون
اهل جور وطغیان سقفش جهان فتنه جوئی کردون فرشش اشک مستمندان محزون قصرش از پایه شقاوت جدا فضایش دلتنک دستان
روزکار هرکه از اولاد شاه ولایت را می یافت درمیان ستون کچ میکذاشت روزی کودکی که در چمن احتبی سروری ودر شاخسار
ارتضی مه روی در آسمان سعادت ماهی ودر ملک خوبی شاهی از فرزندان امام حسن را کرفته بجهة آن یخ درخت شقاوت آوردند
آن بیرحم بنا را کفت ما او را درمیان ستون کذارد **هادی** ستونی را که خشتش پیکر آل نبی باشد توان الحق بروسقفی زدن از آسمان برتر
تمنا داشت از حق استدام آن سرائی را که بنیادش بود از پیکر اولاد پیغمبر چون آنطفل را آوردند که درمیان ستون بکذارند نظر بجانب
یمین کرد معینی نیافت کریست وبطرف یسار نکریست یاوری ندید کفت **وله** جرم من یارب چه باشد در جهان کز جفا بستند
برقتلم کمر تا حرم معمور شد چشمی ندید بانی دیری چو این بیدادکر چون نظر بنا برآن ماه فلک کمال افتاد باخود کفت **وله** بر اولاد پیمبر
ظلم در دیست که نتوان باکس اورا باز کفتن بود این آفتاب دعقل کوید بکل خورشید را نتوان نهفتن اما بظاهر تمرد حکم منصور
نتوانست کرد ناچار آنماه اوج خوبی را در نقاب ستون کذارد وچنان نمود که آسیبی ببدن شریفش نرسد وپنهانی روزنی باز کذارد که نسیم
آمد وشد نفس او وستون را چید چون شب شد پنهانی آمده باز چید وجوانرا بیرون آورد وبجلد دستی تمام چون روز ستون ساخت وکفت
وله ای کران کوهر کلکشته بخاک کردغم باد ز رخسار تو پاک شکر لله که بقتل تو مرا نیست شری بر شاه لولاک ایجوان
من بر تو رحم کردم ودر نجات تو سعی کردم تو نیز بر من وشاکردان من رحم نما خود را از نظرها پنهان دار ووضع خود را تغییر ده تا ترا
کسی نشناسد جوان قبول نمود وبا تیغ آن کودک کیسوان او را برید وکفت نزد مادر خود مرو که میترسم رسوا شوم ودشمن مرا عقوبت نماید
آن امام زادهٔ عالیمقام کفت چون مصلحت ندانی نمیروم اما تو نزد مادرم برو وکیسوی مرا باو بنما دلش تسکین یابد **له** بهاجرای خلیل از من بکو
فرزند دلبندت ذبیح آسا زقربانکاه آید زنده سوی تو زکشتن رست اما در تورا فرزند ویباشد دل غمدیده اش پیوسته اندر آرزوی تو
خوشا روزی که چشم بود ای پیرایهٔ عصمت غبار دامنت کاهی وکاهی خاک کوی تو ای بنا کیسوان مرا بنشان حیات باو بده که آرام
وقرار کیرد **له** برای زخم بد باشد شمیم مشک نابا تا دل مجروح مادر را شمیم این بوی کیسویم بود کر بیقراری لازم کیسوی مهرویان
قرار بیقراریهای او را خود بود دیویم ای شیعه چه بسیار شبیه است این حکایت به پیغام اطفال مسلم بزوجهٔ حارث در آنساعتی که حارث
بی ایمان با شمشیر بران برسر ایشان رفت کیسوان خود را باو دادند وکفتند ایزن چون ما کشته شویم پیراهن خون آلود ما را با این کیسوان بنزد
مادر ما بفرست وباو بنویس که **له** مادر ز فراق سینه مخراش آماده بوی پیرهن باش مینی چو کروه بیقراری کرد آمده بر سر زای
تو نیز برو دران میانه کن کریه برای این بهانه خلاصه آن کودک دجلهٔ اشک از دیده روان نمود واز بغداد بیرون رفت بنا کوید در خانه
او رفتم دیدم مادرش کریه میکند ومیکوید **هادی** کس نداند حال زار مرا بجز زهرا بجلد کز غم فرزند در باغ جنان نالیده است
ایخوشا فرزند زینب آنکه در دشت بلا روی خود را بر رکاب شاه دین مالیده است ای فرزند حسن چون یاوران حسین کاش
در برابر من فدای آنسرور اهل وفا میشدی تا دلم را سکونی حاصل می آید **له** کاش میدیدم ترا در کربلا در شمار جان نثاران حسین
پیشوای سالکان کوی حق سرور دین افتخار عالمین ایعزیز مادر چون بمیان ستونت کذارند بنای طاقت من خراب شد بنا بجد از

بلند کرد و گفت ای خاتون دل خوشدار که مژده نجات و حیات فرزندت را دارم لهٔ چون صبا بوی گل از گلزار جان آورده ام
مژده راحت بجسم ناتوان آورده ام بر گلستان خزانی مژده فصل بهار بلبلی ! تحفه از گلستان آورده ام آن زن در ب خانه
دوید چون گیسوی فرزند را دید مدهوش گردید چون بهوش آمد کیفیت استخلاص او را پرسید بیان نمود آن زن او را دعای خیر فرمود آه آه
نظم چه عجب صبح لقای شب هجران آمد زانکه پیراهن یوسف سوی کنعان آمد دوستان قاصدی از مصر بیعقوب رسید که مکش ناله
شب هجر بپایان آمد کور شد دیده یعقوب گر از هجر پسر باز یوسف ببرش خرم و خندان آمد بهر خوشنودی بلقیس سوی شهر صبا
هدهد خوشخبر از نزد سلیمان آمد کاش میداد کسی مژده بام لیلا که علی اکبرت از جانب میدان آمد کاش امروز کسی مژده بزینب میداد
که مخور غصه تو سردار شهیدان آمد بسکینه بده ای باد صبا پیغامی منتظر باش سقای یتیمان آمد ناله تازه جوانی شنوم یا قاسم بسوی
حجله دگر باره خرامان آمد چه شود باد صبا مژده دهی عبدا که علاجی ز پی این تب سوزان آمد

مجلس هفتم حکایت سلطان روم و انهدام قبر یزید شوم

الحمد لله الذی افاض علینا الکرب و البلاء فی محبة الغائص فی الکرب و البلاء فی ارض کربلاء و تفضل علینا بالکآب و الجفاء فی محبة
الغاطس فی الجور و العناء فی ارض الحزن و الابتلاء سید الکونین و ملجاء الخافقین ابی عبدالله الحسین ع مخفی نماناد که ارباب سیر و
تواریخ ذکر کرده اند یکی از سلاطین روم را جهل وزیر بود نهایت در دین خود متعصب و وزیر اعظم از شیعیان بود و چون مؤمن آل فرعون
ایمان خود در اکتمان مینمود و همیشه طالب عتبه بوسی خامس آل عبا روحنا له الفدا بود تا آنکه بدست آویزی روانه بغداد گردید منقولست
که سلطان منجمی را که ثانی اثنین کهنه زمان جاهلیت بود بجهة استکشاف احوال وزیر کاشت داد هر روزه او را اعلام مینمود از نام منازل
که محط وزیر بود و در کتاب ثبت آنرا نگاه میداشت تا آنکه خبر ورود ببغداد و بعد از چند روزی گفت که وزیر امروز وارد بهشت شده سلطان
پریشان شد و گفت معلوم است که وزیر مرده است مرد منجم بار دیگر ملتفت حساب شد و همان جواب داد تا سه دفعه خلاصه تاریخ
آن روز را هم ثبت کردند پس از چندیکه وزیر بی نظیر وارد گردید سلطان در مقام تحقیق بر آمد اسامی منازل با قول منجم هر یک برابر بود و مطابق
تاریخ نیز بود پرسید از آن تاریخیکه در حساب بهشت برآمد بیان کن که در کجا بودی وزیر اشکش جاری شد و عرض کرد للمؤلفه
بجائی که نامش بود کربلا بود جای گروه بیان علا نه بکربلا بودم ای پادشاه که عرش آرزو دارد آن جایگاه بود سرزمینی که دارد بهشت
تمناکه گردد دران خاک خشت بگفتش که از چیست این قرب و جاه که گفتی تو در وصف آن بارگاه بگفتا که گشته در آنجا شهید
حسین علی از جفای یزید عزیزان و یاران و طفلان وی در آنسرزمین عمرشان گشته طی حریمش اسیر گروه لئام گرفتار از کربلا تا بشام
از این کلام بمضمون یهدی الله من یشاء دل سلطان نرم و بقصد کربلا سرگرم گردید با ثروت و تجمل و احتشام متوجه دار السلام بغداد شد
و از آنجا دلیل و هادی سبیل وزیر صاحب تدبیر بود چون وارد روضه عرش درجه عزیز مصطفی ص و جگر گوشه فاطمه زهرا گردید کوه غم و الم
بر دلش نشست از وزیر پرسید که هر ضریحی را چهار گوشه متعارفست چرا این ضریح شش گوشه دارد عرض نمود که چهار گوشه این متعلق
بسبط پیغمبر و دو گوشه دیگرش از فرزند گوشوار اعظم جناب علی اکبر است بلی ای موالی نظم دانی ز چه مرقد علی اکبر باشد بمیان مشهد پاک پدر
میخواست که در ممات مانند حیات گیرد پدر عزیز خود را در بر بهر حال از قبر حبیب بن مظاهر پرسید جواب شنید قتلگاه شهدا را

زیارت نمود پس از آن بعزم عتبه بوسی حضرت عباس راه پیمود و پس از زیارت روانه خیمه گاه شاه بی سپاه گردید بهر زمین که میرسید
بوی غمی بمشام جانش میخورد و از گوشه آواز الفراق الفراق هوش از سرش میبرد درویشی را دید که در ب خیمگاه نشسته در ب آمد و شد
بروی خود بسته اظهار التفاتی با و نمود و درهای نوازش بر او گشود و گفت هر حاجتی که داری بخواه درویش با دل ریش عرض کرد که
این درخت خرمائیکه ثانی نخل طور و بمنزله شجره وادی ایمن مملو از نور است از بی آبی چون لب شهداء کربلا خشکیده و از بی برگی
چون بی برگان سکینه بی نوا باد خزان بر شاخ و برگش وزیده از ابر مرحمت خود آبی بآن برسان و سیرابش گردان که خالی از اجر نخواهد
بود سلطان عادل با ذل امر نمود باندک زمانی آب را بدان موضع رسانیدند و درویش را خوشنود گردانیدند آنگاه داخل خیمگاه شد للمؤلفه
چه خیمگاه که زافغان اهل بیت رسول دل ملایک هفت آسمان زغصه ملول چه خیمگاه که زو بانگ شور و شین آید چو گوش میدهی
آواز یا حسین ع آید بخیمگاه چو داخل شوی بزاری زار بدار گوش زمانی بناله بیمار درون حجله قاسم چو میروی ناشاد سرود دامادی شنوی
گاه و گه مبارک باد اگرچه گوش دهی بر سروش و لحن عرب بگوش جان رسد افغان و ناله زینب الغرض از دیدن خیمگاه
وقوف بر آن جایگاه کوه کوه غم و اندوه بر دلش نشست پس از آن برخواست و بمنزل خود شتافت و بعد از چند روز دیگر بصوب
نجف اشرف نهضت نمود و چون بمسجد کوفه رسید جمعی از زوار را دید با دیده گریان از مراکب خود فرود آمده پای پیاده بزیارت
امیر مؤمنان روانند سبب پیادگی را پرسید وزیر عرض کرد که احتراما لامیر المؤمنین پیاده شده اند سلطان خواست پیاده شود
تمام وزرا از خبث طینت مانع شدند که مناسب نیست وزیر اعظم ساعی بود که سلطان از مرکب فرود آید و هذا بنا را بر تفال
از قرآن نهادند و چون قرآنرا گشادند این آیه برآمد فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و این آیه اشاره برفتن جناب
موسی بن عمرانست بکوه طور از برای مناجات که از جانب قاضی الحاجات امر شد که نعلین را از پا دور کن که این وادی مقدس است
که اسم او طوی است اگرچه بعضی از مفسرین نعلین را محبت عیال نوشته اند مضمون آنکه نظم دل منزل ماست غیر را راه مده
در منزل خورشید ره ماه مده واما ظاهر آیه پاپوش است و در اینمقام دو سه کلمه از معراج رفتن رسول ملک علام ختم رسولان پیغمبر
آخر الزمان بیان مینمایم هادی آن افتخار دوده افلاک کش ندا بهر عروج در شب معراج در رسید خیل ملک بدر که او شد روان ز نی
جبرئیل از آن میان ز همه پیشتر رسید بر پاش جبهه سود که ای نامور حبیب برخیز نامه تو بمهر دگر رسید برباد پا براق فلک سیر
بر نشین کینک بآستانه تو منتظر رسید برداشت سر ز بستر بگذاشت تا بعرش در یکقدم ز شوق الهی بسر رسید بی زحمتی ز خرگه افلاک
در گذشت و آنگه ببارگاه برون از نظر رسید دید آنچه را که او نه ز هر دیده دیدنی است بشنید آنچه او نه بهر گوش در رسید از پرده جلال
نبی را بگوش دهوش آواز مرتضی شه والا گهر رسید آن آبیار گلشن ایمان که باغ دین از آب تیغ صولت او بارور رسید
شهباز اوج عرش که بس غرفها پرید جبرئیل تا بسایه آن بال و پر رسید خاکم بسر که از ستم تشنه کشته شد سبطی که سروریش
ز جد و پدر رسید سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او جهاز دشمن بیدادگر رسید لب تشنه گر جدا شده او را سر از بدن
خون خواه اوست در دو جهان حی ذو المنن اگرچه حضرت موسی را امر شد که در کوه طور نعلین را بیفکند لکن جناب ختم المرسلین فرمود
که چون خواستم نعلین از پا بفکنم خطاب رب الارباب رسید که ای حبیب با نعلین خود بر عرش بیا تا بواسطه او عرش زینت بیابد
حال آنکه پوست گاوی پاک دیگر زیاده نبود بلی نظم میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست باری سول

جناب باری فرمود که چون بمکان قاب قوسین او ادنی رسیدم حرارتی در قلم ظاهر شد بجهة آنحرارت دست رحمت الهی بر کتف من
آشنا گردید ایشیعیان در این مکان شمهٔ از رفعت و شأن ولی ملک منان لنگر زمین و آسمان حضرت امیر مؤمنان عرض کنم مرویست که
چون ختمی مآب مامور بکسر اصنام گشت در خانه کعبه هبرتی که میرسید میفرمود جاء الحق و زهق الباطل خود بخود سرنگون میشد و برود ابت
ابن عباس سرنیزه را بچشم بتان می خلانید تا مردم بدانند که نفعی یا ضرری از آنها متصور نیست و بعضی از بتها را بر بلندی نصب
کرده بودند جناب ختمی مآب بحضرت پیغمبر عرض کرد که پای مبارک بر شانهٔ من بنه و بتها را بیفکن حضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل و نقل بار
نبوت نیست این ثواب را تو دریاب راجی بدوش من از مهر بگذار پای بکن دوش من از شرف عرش سای برافراز بازوی خیبر گشای
عزی و هبل را برآور زپای چو بشنید گفت بی بوتراب زخوی ریخت بر صفحه گل گلاب بگفتا چنین با رخ پر زشرم که بزم دو گیتی زرای تو گرم
بود دوش تو جای دست خدای کجا بنده بگذارد آنجای پای بپاسخ چنین گفت داننده راز باز که فرمان یزدان چنین آمده است

دانای راز
چنین گفت
داننده

خداوند را این کزین آمده است که پایت شود زینت دوش من فزاید زنیروی تو هوش من و مراد آنسرور وضوح عصمت شاه اژدر
در برابر مردم بود زیرا که بنی بار عصیان نمیکشد پس وای بر آنهائیکه گویند که نبی عایشه را بدوش خود نشانید تا آنکه تماشای دف و نقاره
خانه همسایه نماید از راه جهالت و تعصب نسبت خطا به پیغمبر خدا میدهند بهر تقدیر باید شرافت امام امم بر جمهور عالم واضح شود بواسطه سواری
بر کتف پیغمبر و اگر پیغمبر پا بر دوش جناب حیدر می نهاد پس شرافت حضرت ختمی مآب بواسطه جناب ابوتراب بود و انست که روزی پیغمبر
در حالت سجود بود امام حسین بر پشت آنجناب سوار شد و آن بزرگوار سجده را طول داد که شرافت و عصمت نور دیده اش بر خلق ظاهر
شود حاصل کلام ولی ملک علام پا بر کتف خیر الانام نهاد و بتها را افکند پیغمبر فرمود یا علی خود را چگونه می بینی عرض نمود حجابها مکشوف
شده و سرم بساق عرش رسیده چنانچه دست بهر جا دراز کنم دستم میرسد وله علی چون آنجای بنهاد پای همه آفرینش برآمد زجای
نبی چون بقوسین ادنی رسید زبالا در گذشت و بالا رسید علی چون بدوش نبی پا نهاد زبالا قدم را ببالا نهاد سوی لات و عزی برآورد
دست در افتاد در بت پرستان شکست بزور دو انگشت هر چار کند پس آنکه سوی آسمانش فکند بیکضرب دست خدای جهان
خدایان برفتند تا آسمان همه خورد و خورد و زبون آمدند بسوی زمین سرنگون آمدند بعد از شکستن بتان امیر مؤمنان خود را بزیر
افکند و تبسم نمود جناب پیغمبر فرمود سبب تبسم چه بود عرض نمود از چنین جائی جستم و متالم نگشتم فرمود چگونه الم می بینی و حال آنکه حامل تو
محمد و فرود آورنده تو جبرئیل است یا علی وله توئی آنکه نقاش عهد الست زدست تو دوش مرا نقش بست بدوشم بهنگام خوف و رجا
گهی دست بگذاری و گاه پا و حسان ابن ثابت اینمعنی را بنظم در آورده شعر اقیل لی قل لعلی مدحه ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرء زل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده و وضع الله
بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده ترجمه اش اینست نظم گفتی مرا که
وصف علی گو زجان و دل گر او بمیرد آن دل تاریکه بی ضیا است اقدام چون کنم بمدیح کسی که زو در گمرهی فتاده گروهی که او خدا ست
بر کتف مصطفی ید قدرت نهاد حق شام وصال این سخن از قول مصطفی است جائیکه حق برید قدرت نهاده بود از روی احترام
برو پای مرتضی است گفتم حدیث راست ولی میرد از حسد هر خارجی که بشنود از من حدیث راست القصه انتها سخن در جایی
شد که چون آیهٔ مذکوره سابق از تفال بر آمد سلطان گفت پیاده کی سهل است موجب این آیه بایست پای برهنه رفت از آن سبب

بروز را غضب نمود و همه را اخراج فرمود با وزیر اعظم بعتبه بوسی امام امم اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ع مشرف گردید و بعد
از آن عنان بصوب شام ظلام منعطف ساخت جوهری چو شامی شعله پرور آل حیدر تلخ کام از وی ۲ چه کشور منبع اسباب
خودداری و خودبینی چه کشور خالی از دین داری آما پر زبی دینی سلطان را نظر بقعهٔ افتاد که چون گور ظالم تنگ و تاریک و راهش مانند
صراط باریک سؤال نمود که این مزار کیست وزیر گفت لمؤلفه این بقعه کیست که خصمش بود خدا بیزار از وی نبی و وصیش شه هدی
این بقعه کیست که در صبح انتقام چون شام تیره روی شود نزد کبریا این بقعهٔ یزید بود گذر ره عناد کرده شهید سبط نبی را بکربلا
چون خواست اهل بیت نبی را بشهر شام زد چاک صبح پیرهن خود در این عزا چون سلطان از آن مکان آگاه گردید دلش اندوهناک
و پیراهن صبر و تحمل در برش چاک شد امر نمود تا تمامی عسکر در خارج شهر خیمهای خود را از طرفین نصب کردند و سراپرده سلطان زاد آخر
خیام برپا نمودند اما چون اعیان و ارکان آندیار بحضورش بار یافتند فرمود که مرا اراده گرفتن دختریست از نجبا شام همه انگشت
منت بر دیده قبول نهادند و روز دیگر عرض نمودند که صبیهٔ والی شام از هر جهة تمام است جوهری خرد مشتاق لعل نوشخندش
جهان پابند زلف چون کمندش بشکر خنده لعلش غیرت حور نمک پاش جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج شهدی زلیخای
زمان شیرین عهدی سلطان قبول نمود و در حضور امراء شام یکی از خواص خود را طلب فرمود و گفت که باید در هر حال مراقب
احوال این دختر باشی وله کند مشاطه چون مشاطگی آن مهر انور را برون آور چو خور از خرگه حمام دختر را برهم آن بی هجر چو خورشید
آشکارش کن چو عریان شد برون بر ناقهٔ عریان سوارش مپوش از محرم و نامحرمان در شام رخسارش بگردان چون کنیزان کوی
مجمل در چار بازارش خاص و عام شهر شام از استماع این کلام سر تفکر در جیب تحیر فرو بردند که این ستم در کدام دین و آیین روا است
سلطان فرمود که همین رسم آیین و دین شماست در جواب گفتند وله کی ببینی اندر کشور ما حلقه بر در زد
کجا از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کی پسندد این باسانی تو خود گو کفر محضی این چنین آنگه مسلمانی پس آن شاه
جهان پناه بی اختیار گریبان صبر و قرار را درید و اشک حسرت فرو بارید و گفت ای جماعت بد عاقبت وله این حسین آخر عزیز خالق
اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از نبی قطع نظر نامسلمان طایفه این حسین آخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد دین
دیدید اولاد نبی را بی حجاب غیرت ای پیغمبرتان یک جو در این کشور نبود بر سر زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر کم از مقدار یک
معجر نبود ای بی حمیت طایفهٔ بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان حرم او که دختران پیغمبر شما بودند
با سیری در این دیار آوردند بازارها را آیین بستید و بتماشای عترت پیغمبر خود بیرون رفتید ای شامیان بیحیا وای ظالمان پر جور و جفا
بخدا فراموش نمیکنم اولاد پیغمبر را در وقتیکه چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته مجلس یزید بی ایمان بردید وله
خواندید مستحق خلافت یزید را کردید خوار عترت شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر احتجاب شد سر برهنه داخل
مجلس چو آفتاب آن دختریکه فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش چو دست تعدی گشود شمر رد آنقدر
طپانچه که نیلی نمود شمر خلاصه با تمهید قبر یزید پلید را خراب نمود مسموع شده که الحال تل سنگی است لعنة الله علیه والعذاب

چه شامی تیره چه صبح نیز
بگمان کینه شام از وی

مجلس هشتم در بیان خواب مقبل و فضایل سید الشهدا ع

السلام علیک یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام السلام علی الحسین و اولاد الحسین
رضیعا البدیع الطعین السلام علی علی زین العابدین المکروب الحزین السلام علی الانصار المجاهدین و الاصحاب المقتولین السلام علی زینب
التقیة و علی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة و الرقیة السلام علی البنات الهاشمیة و علی السادات العلویة السلام علی من سفک دمه فی ارض
ماریة و علی من بکی فی هذه الرزیة السلام علی من جاور قبر الحسین ع ای شیعیان وای تعزیه داران سبط پیغمبر آخر الزمان نظم
تشنگان کربلا محتاج آب دیده اند زانکه آب دیده را پاکیزه آبی دیده اند سید علی حسینی در مقتل خود ذکر کرده که ایام محرم در مشهد
معظم حضرت امام رضا در مجلس یکی از شیعیان ذکر مصیبت شاه شهیدان شد و کسی از اصحاب مقتل میخواند باینحدیث رسید که جناب
امام محمد باقر علیه السلام فرموده هر که بگرید بر جدم حسین و بقدر پر پشه آب از دیده اش جاری گردد خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه بعدد
کف دریاها و ریگ بیابانها باشد مرد جاهلی که خود را عالم میشمرد انکار نمود که نمیشود برای یکقطره اشک اینهمه گناه بخشیده شود جمعی ویرا منع
نمودند ممتنع نشد روز دیگر دیدیم که با دیده گریان عذرخواهان آمد که دیشب در عالم رؤیا صحرای محشر را دیدم و چنان عطش بر من غالب شده
بود که زبان از کامم برآمده بود بر طرف راست حوض کوثر را دیدم که دو مرد و یکزن ایستاده اند و مردم را آب میدهند و نور ایشان
تمام محشر را منور ساخته اما جامه سیاه پوشیده اند و گریه میکنند از کسی سؤال کردم که اینها کیستند گفت جناب پیغمبر و حیدر صفدر و فاطمه
اطهرند گفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و میگریند گفت ایام محرم است عزای حسین را برپا نموده اند پس من از جناب فاطمه آب طلبیدم
نظر تندی بمن فرموده عرض کردم که از شیعیان شما هستم فرمود حاشا تو منکری فضیلت گریه بر فرزندم را من از این دهشت از خواب جستم
و استغفار نمودم اینک از شما عذر میخواهم با وجود این احادیث و حکایات چرا شیعه در بزم تعزیه غافل نشیند نظم آخر چه غافلی در این
مجلس نشین هم مجلس تو هست رسول ثقلین انصاف کجا رفت و مروت چون شد سر در ره تو داده تو دل ده بحسین
سلیمان اعمش گوید که مرا همسایه بود در کوفه مخالف مذهب و منکر زیارت نور چشم سرور عرب بحدیکه میگفت زیارت بدعتست
و هر بدعتی ضلالت و بازگشت هر ضلالتی بسوی جهنم است شبی از شبها که شب جمعه بود گفتم امشب میروم و ترغیبش میکنم بزیارت
اگر شنید فهو المراد و الا او را بقتل میرسانم چون از شب گذشت در بخانه اش رفتم و او را طلبیدم زوجه اش گفت ساعتی قبل از
خواب جست و رفت بزیارت سید الشهدا ع من متعجب و از عقبش شتافتم تا داخل حرم محترم فرزند سید امم شدم دیدم قرب
بضریح مبارک سر بسجده نهاده و میگوید خدایا بیامرز مرا غلط کردم بد کردم ساعتی مکث کردم تا سر از سجده برداشت گفتم فلانی تو
که منکر زیارت بودی چه روی داد که امشب بزیارت آمده گفت ای سلیمان کار بمن نداشته باش که تا اول شب قائل بشأن
و رفعت این بزرگوار نبودم چون بخواب رفتم قیامت را دیدم که برپا شده و شخص نورانی بر مرکبی از نور بود چون برق لامع گذشت
مرد دیگر را دیدم که در نهایت جلال و استقلال بر ناقه از نور نشسته بود و آنهم گذشت از کسی سؤال کردم اینها کیستند گفت آن شخص اول
سرور کاینات اشرف موجودات خاصه و خلاصه بنی آدم فخر عرب و عجم آفتاب مکه و صفا و زمزم ابو القاسم محمد بن عبد الله ص بود
و آن مرد ثانی حیدر کرار غیر فرار ابن عم رسول زوج بتول والد سبطین ابا الحسنین همسر رسالت علی ابن ابیطالب ع بود چون چند قدم
پیش رفتم ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن بسته بودند و جوانی چون ماه تابان با دو زن سیاه پوش در آن هودج سوار بودند
و آن ناقه میان زمین و آسمان پرواز مینمود گفتم اینها کیستند گفت یکی حوا مادر آدمیان و دیگری مادر شاه تشنه لبان و این جوان

سید شباب

سید شباب اهل جنان امام حسن است پرسیدم اینها بهیئت اجتماع بکجا میروند گفت یا شیخ هذه اللیلة لیلة الجمعة فهؤلاء یذهبون
لزیارة قبر الحسین ع یعنی امشب شب جمعه است اینها بزیارت امام حسین ع میروند ناگاه دیدم رقعه چندی از آن محل بر زمین
میریخت و مردم جمع مینمودند پرسیدم این چیست گفت برات آزادی از جهنم است برای زایران و عزاداران امام حسین ع
پس پیش رفتم تا بجهة خود براتی بردارم کسی از غیبم آواز داد که دور شو با وصف آنکه منکر زیارتی برات آزادی میجوئی من هراسان
از خواب جستم یا سلیمان و الله لا افارق قبر الحسین حتی یفارق روحی من جسدی بخدا ای سلیمان از قبر امام حسین دور نمیشوم مگر
آنکه روحم از جسدم مفارقت نماید بلی چه اشخاص را که خداوند جهان بواسطه قرة العین امیر مؤمنان از چاه ضلالت باوج جاه و جلال
رسانیده چنانچه یکی از نواصب که بغایت در دین خود متعصب و زوجه اش نیز ثانی اثنین حمالة الحطب بود از ایشان اولاد ذکور
نمیشد بعقیده فاسده خود نذر کردند که اگر خدا پسری بایشان عطا کند بر سر راه زوار بفرستند تا ایشانرا قتل و نهب نماید خلاصه بعد از
چندی پسری از برای ایشان شد او را جمال الدین نامیدند چون بحد رشد رسید ویرا از حکایت نذر آگاه گردانیدند جمال الدین
جمعی از رفقا و ملازمانرا باتفاق بر سر راه زوار برد اتفاقا وقتی رسید که زوار گذشته بودند از عقب ایشان تاخت تا مسیب که
چهار فرسنگی کربلاست و رسید بایشان چون مأیوس شد توقف نمود تا آنکه زوار مراجعت نمایند الغرض جمال الدین بخواب رفت
و در واقعه محشر را دید ناگاه ملایکه غلاظ و شداد او را بجهنم کشیدند آتش در سوختنش توقف نمود مالک دوزخ عتاب آغاز فرمود که
ای آتش چرا در سوختن وی تأمل داری آتش گفت چگونه او را بسوزانم و حال آنکه غبار راه زوار بر بدنش نشسته لاجرم او را شست و شو کرده
و بسوی آتش کشیدند باز او را نسوخت مالک گفت دیگر چه عذر داری گفت که غبار راه زوار در بعضی از اندران او جا کرده جمال الدین
از خوف بیدار شد و از عقیده خود برگشت و از خلص شیعیان شد و لباس فاخر و اسباب ظاهر را از خود دور کرد و ترک وطن و اقارب نموده
پای پیاده محرم حریم آن امام لازم التعظیم گردید و چون صاحب طبع بود مراثی بسیار در عزای آن بزرگوار انشا کرد ای شیعه چه بیا
جای تأسف که نواصب و یهود و نصارا و هنود بواسطه از وسایط قابل هدایت شدند و گوی سعادت از میدان ربودند و ماها
که دعوی تشیع مینمائیم بار عصیان بر دوش و از شدت تغافل بری از عقل و هوش هستیم آیا قطره که شخص را بدریا رساند و حزنی که از
غم و اندوه رهاند چرا غافل از خود مضایقه دارد و خون دل از دیده نبارد فرحم الله اشیاعا یبکون علی الحسین و یبذلون انفسهم فی
محبته قال الصادق علیه السلام من قال فینا بیتا بنی الله له سبعون بیتا فی الجنة یعنی پس خدا رحمت کند شیعیانی را که میگریند بر حسین
و جان خود را نثار میکنند به محبت حسین ع و حضرت صادق ع فرمود که هر که در باره ما شعری بگوید خداوند هفتاد خانه جهة او در بهشت
بنا کند خوشا بحال ایشان و ما و جان خانواده نبوت و اهل بیت طهارت منقولست که مقبل در عهد شباب جوانی بود ظریف و در
ظرافت بغایت لطیف اتفاقا ایام محرم بجمعی رسید که سینه زنان و گریان در عزای شاه شهیدان مشغول بودند بطریق استهزاء چیزی خواند
که جمع عزاداران از استماع آن متألم و نالان نمود پس از چندی بمرض جذام مبتلا گردید بحدیکه مردم از او متنفر جسته در گلخن حمام مقام گرفت اتفاقا سال
دیگر روزی در زاویه خرابه با دل شکسته نشسته بود که ناگاه جمعی از شیعیان سینه زنان و یا حسین گویان میخواندند نظم چه کربلاست امروز
چه پر بلاست امروز سر حسین مظلوم از تن جداست امروز مقبل را آتش در نهاد افتاد و بنظر حسرت در ایشان نگریست و گفت
نظم روز عزاست امروز جان در بلاست امروز فغان و شور محشر در کربلاست امروز در همانشب حضرت پیغمبر را در خواب

نگریست

دید که ویرا نوازش فرمود و از تقصیرش گذشت و گویند که مسمی بمحمد شیخا بود و جناب ختم الرسل او را ملقب بمقبل نمود این بود که شروع
نمود بذکر واقعات و شرح حکایات سید الشهدا گوید که چون واقعه شهادت را تمام نمودم شب جمعه بود چندان خواندم و گریستم تا آنکه در بستر
غنودم در عالم خواب خود را در روضهٔ عرش درجه فرزند ابو تراب دیدم اما **مقبل** چه کربلا و چه صحن و چه روضه و چه رواق نوشته
خلد برو عرضهای المشتاق ودر حرم محترم منبری گذارده بودند صاحب محراب و منبر یعنی جناب پیغمبر ص نیز تشریف داشت
در آن اثنا امر نمود تا محتشم را حاضر کردند فرمود امشب شب جمعه است بر منبر برو و چیزی در مصیبت فرزندم بخوان محتشم با مر آن
سید محترم بر منبر رفت خواست در اول درجه بنشیند حضرت فرمود بالا برو چون به پلهٔ دویم رفت فرمود بالا برو و همچنین تا بعرشهٔ منبر
نشست و خواند **محتشم** بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور نشور واهمه را در گمان فتاد هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهة فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان افتاد شد وحشتی که شور قیامت بگرد
رفت چون چشم اهل بیت بر آن تشنگان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمن فتاد بی اختیار نعرهٔ هذا
حسین از او سر زد چنانچه آتش از او در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این
کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی دود از زمین
رسانده بگردون حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این قالب طپان
که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست **مقبل** گوید پس از فراغ از تعزیه داری و سوگواری جناب سید ام
خلعتی بمحتشم عطا نمود من بخیال آنکه البته اشعار من قبول سید ابرار گشته زیرا که بن التفاتی نمود و امر بخواندم نفرمود ناگاه حوریه بجد
سید دوسرا عرض نمود که انسیه حوراء جناب فاطمهٔ زهرا میگوید که مقرر بفرما مقبل واقعه در مرثیهٔ سید الشهدا بخواند پس حضرت مرا امر فرمود
بر منبر رفتم و بر پلهٔ اول ایستادم و خواندم **مقبل** روایتست که چون تنگ شد بر او میدان فتاد از حرکت ذو الجناح و از جولان
نه سید الشهدا بر جدال طاقت داشت نه ذو الجناح دگر تاب استقامت داشت کشید پا ز رکاب آن خلاصه ایجاد برنگ پرتو
خورشید بر زمین افتاد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ناگاه کسی اشاره نمود که فرود پیاده خیر
سید دوسرا بیهوش گشته پس من فرود آمدم و منتظر عطای خیر البرایا بودم که دیدم ضریح منور سبط خیر البشر باز شد و شخص جلیل القدری
برآمد اما زخم سینه اش از ستاره افزون و جراحات بدنش از حد و حصر بیرون بود خلعت فاخری بمن عطا نمود عرض کردم فدایت
گردم تو کیستی فرمود **نظم** حسینم که دوش نبی بوده جایم فرستاده خلعت خدا از برایم

مجلس نهم در بیان فضیلت زیارت شاه شهیدان

خَلِیلَیَّ مُرَّا بِی عَلَی طَفِّ کَرْبَلَا نَزُورُ الْاِمَامَ الْفَاضِلَ الْمُتَفَضِّلَا سَلِیلُ رَسُولِ اللهِ وَابْنُ وَصِیِّهِ وَسَیِّدُ الْجِنَانِ الْمُؤَمَّلَا حُسَیْنُ ابْنُ
بِنْتِ الْمُصْطَفَی خِیَرَةِ الْوَرَی وَاَکْمَلُ خَلْقِ اللهِ طُرّاً وَاَفْضَلَا قَتِیلُ بَنِی حَرْبٍ وَآلِ اُمَیَّةَ فَدَیْتُ الْقَتِیلَ الْمُسْتَضَامَ الْمُجَدَّلَا
وصال هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد که در کنار جوانان مشک مو دارد هنوز تیره نماید بکربلا خورشید که در کنار هزار
آفتاب رو دارد هنوز سلسله دار ز موج خویش فرات ببر آنکه حسین آرزو دارد هنوز زخون گلویش نشسته است اراجه

ز چشم ماتمیان صد هزار جو دارد عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت هنوز آب کمر شرم از آن گلو دارد نگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت
که هم ز خون گلو غسل و هم وضو دارد دلا بگری و بگریان بماتمش که بحشر ز فیض گریه بود هر که آبرو دارد ز سوزن مژه است و ز رشتهای
سرشک اگرچه چاک دل خسته اش رفو دارد قتیل گریه بود نور چشم پیغمبر کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد بگوش تاب شنیدن نماند و نه زبان
بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول دگر تمام بیان سازم الحدیث یطول خوشا بحال گریه کنندگان
و زایران سلطان مظلومان سید شهدا و سرور سعدا جابر ابن جعفی گوید که روزی بخدمت حضرت صادق ع رسیدم فرمود ای جابر
چه قدر مسافت است از منزل تو تا کربلا عرض کردم یکروز فرمود هیچ زیارت میکنی جدم حسین را گفتم بلی فرمود میخواهی بشارت دهم
ترا بثواب زیارت عرض کردم بلی فرمود هرگاه کسی عازم شود زیارت جدم را اهل آسمانها یکدیگر بشارت میدهند که فلان ابن
فلان عازم زیارت شده و چون از منزل خود بیرون میرود چهل هزار ملک بر او موکل هستند که بر او صلوات میفرستند تا بر سر
قبر امام حسین ع و هر گامیکه بردارد ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت نمایند همین که داخل
روضه حضرت گردد و گوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا حُجَّةَ اللهِ فِی اَرْضِهِ خالق عالم با جمیع فرشتها بر او صلوات میفرستند تا آنکه از زیارت
و نماز فارغ گردد و بعوض هر رکعت نمازیکه در حایر شخص بجا آورد خدا ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار
جهاد با و کرامت فرماید و هرگاه رو بمنزل خود میرود منادی از جانب حق ندا کند که طُوبَی لَکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ لَقَدْ غَنِمْتَ وَسَلِمْتَ قَدْ
غَفَرَ اللهُ لَکَ مَا سَلَفَ مِنْ ذَنْبِکَ یعنی خوشا بحال تو ای بنده که غانم و سالم شدی و گناهان گذشته ترا خدا آمرزید و اگر در آن
سال بمیرد باریتعالی بدست قدرت خود او را قبض روح کند و چون اراده معاودت نماید آن چهل هزار ملک که با او بودند
نیز رفاقت نمایند و بر او صلوات فرستند تا بوطن رسد آنگاه عرض نمایند خداوند بنده تو از زیارت ولی تو معاودت نمود ما بکجا برویم
خطاب رسد قِفُوا بِبَابِ عَبْدِی وَسَبِّحُونِی وَقَدِّسُونِی وَکَبِّرُونِی وَهَلِّلُونِی وَاکْتُبُوا ذٰلِکَ فِی حَسَنَاتِهِ اِلَی یَوْمِ وَفَاتِهِ یعنی در ب خانه بنده
من بایستید و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل گوئید مرا و ثواب آنرا در نامه عمل او بنویسید تا روز وفات او وَاحْضُرُوا عِنْدَ مَوْتِهِ
وَغُسْلِهِ وَکَفْنِهِ و حاضر شوید دم مرگ او و غسل و کفن او پس آن ملائکه چنان کنند تا زمان معهود پس از آن گویند الهی حال کجا برویم خطاب
رسد قِفُوا عَلَی قَبْرِ عَبْدِی وَسَبِّحُونِی وَاکْتُبُوا فِی حَسَنَاتِهِ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بایستید بر سر قبر او و مرا تسبیح کنید و ثواب او را بجهة او ثبت نمائید تا
روز قیامت پس با مر ملک علام به تسبیح مشغول شوند بر تربت او تا صبح قیام قَالَ الْحُسَیْنُ ع مَنْ زَارَ تُرْبَتِی بَعْدَ مَوْتِی زُرْتُهُ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ وَاِنْ کَانَ فِی النَّارِ بَخْتِیَّةٌ وَخَرَجْتُهُ یعنی جناب امام حسین ع فرمود هر که زیارت کند تربت مرا بعد از ممات من روز قیامت او را
زیارت کنم و اگرچه در آتش باشد او را نجات خواهم داد صادق آل محمد ع فرمود هر که زیارت کند شب عاشورا جدم حسین را محشور
شود در قیامت در خون خود آلوده مانند شهدای کربلا و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند آنجناب را مانند کسی است که در رکاب
آنحضرت شهید شده باشد اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ زُوَّارِهِ وَمُجَاوِرِیهِ مرویست که خالق عالم زمین کربلا را قبل از کعبه بچهار هزار سال آفرید
و در قیامت از افضل بقاع بهشتست و هنگام قیام نشور زمین را زلزله بگیرد آنگاه زمین کربلا را بلند کنند با آنچه در او پنهانست
و آن درخشان خواهد بود بنحویکه عالم را منور کند و او را در بهشت گذارند و در آن ساکن نمیشوند مگر اولو العزم از پیغمبران و خواهد درخشید
چون آفتاب و ماه میان اهل زمین و ندا خواهد کرد که منم زمین مقدس و تربت مبارک که در بر داشتم جسد مطهر جناب سید الشهدا

مقبل روایتست که یک روز در مقام مزید زمین کعبه زروی شرف بخود بالید بخویش گفت که من قبلهٔ انام شدم مطاف مسجد عالم از خاص وعام شدم به از منی بفضای جهان نخواهد بود زمین کجا که چو من آسمان نخواهد بود خطاب رب الارباب در رسید که قری واستقری آرام بگیر که بجلال خودم قسم که اگر منظور کربلائی بود تورا خلق نمیکردم چنانچه از خلقت آدم وعالم وجود اشرف کاینات منظور بود له بخود مبال که تن مرده و صفا دارد چه رتبه وچه صفا پیش کربلا دارد و در روز عرفه اول نظر رحمت الهی بزوار کربلا میشود بعد از آن بحاجیان بلی این تربت مطهر ازاین زیاده شرافت دارد شیخ طوسی از جناب علی ابن موسی الرضا نقل نموده که شخصی پرسید از حضرت که چه میفرمائی در خوردن گل فرمود کُلُّ طِینٍ حَرَامٌ کَالمَیتَةِ وَالدَّمِ سَوِی طِینِ قَبرِ جَدِّی الحُسَینِ فَاِنَّهُ شِفَاءٌ مِن کُلِّ دَاءٍ یعنی خوردن هر گلی حرام است چون مردار وخون بجز خاک قبر جدم امام حسین ع که شفای هر مرضی است وایضاً در امالی مسطور است که حسین ابن عبد العزیز اسدی از پدرش نقل نمود که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو نفر مرد غریب برطرف من نشسته بودند یکی از ایشان با رفیق خود میگفت که من مرض اندرانی داشتم که هیچ طبیب نتوانست معالجه کند چنانچه از خود مایوس شدم مرا همسایهٔ بود ام سلمه نام عجوزهٔ مؤمنه بود شربتی بمن داد فوراً صحت یافتم و مدتی ازاین میان گذشت روزی از او پرسیدم که این چه شربت بود که باعث شفای من شد گفت ازاین تسبیح یکدانه در آب انداختم گفتم ای رافضیه خاک کربلا بمن خورانیدی پس غضب کرد و رفت هنوز بمنزل خود نرسیده که درد م عود نموده خود را در هلاکت می بینم در آن اثنا مؤذن اذان گفت وندانستم که چون شد وایضاً در همان کتاب ذکر میکند که موسی ابن عبد العزیز گفت یوحنای یهودی مرا در بغداد دید پرسید اینکه شما او را در کربلا زیارت میکنید کیست گفت حسین ابن علیست گفت حدیث عجیبی دارم بیختیشوع بود خادم موسی ابن هاشمی آمد مرا برد بخانه وگفت امر خلیفه است که این خویش مرا معالجه کنی آنگاه طشتی آوردند که تمام احشاء او در طشت ریخته بود گفتند از بنی هاشم ذکر تربت کربلا نمود موسی ابن عیسی گفت رفضه بحدی غالی هستند که خاک قبر حسین را شفا میدانند آن هاشمی گفت من خود مرض صعبی داشتم وبآن مداوا کردم گفت اکنون از و داری گفت آری قدری گرفت واز راه استهزاء در وجود خود نهاد لحظهٔ نگذشت که فریاد کرد سوختم طشتی بیاورید آنگاه تمام احشاء را در طشت ریخت من گفتم این علاجی ندارد چراکه جگر دی بیرون آمده ویوحنا مسلمان شد وما دام حیات قطع زیارت ننمود بلی این وعده ایست خالق عالم بسبط سید امم نمود وبواسطه جبرئیل فرمود که ایحسین و له در شهادت تو قبولست نزد حضرت ما چهار چیز ترا امید هد کرامت ما یکی دعا که قبولست تحت قبهٔ تو دوم ائمه دین اند از سلالهٔ تو سیوم که عمر دو بالاست در زیارت تو دگر شفاست که داخل بود بتربت تو آه آه خلفاء جور وطغیان از راه کینه وعدوان کوتاهی ننمودند در انهدام قبر سلطان مظلومان ومنع زیارت شاه شهیدان خصوصاً طایفهٔ نشناس بنی عباس اما شیعیان هم در اخلاص کیشی کوتاهی نکردند چنانچه آنها در شقاوت اینها در سعادت نقطهٔ مقابل بودند متوکل مردود منع زیارت نمود ومردم را سیاست کرد اما چون جاده مترددین را نتوانست سد نماید سعی در خرابی قبر مطهر کرد ویکی از خواص خود را که حارث نام داشت براین امر شنیع گماشت واو چندان آن سرزمین را شخم کرد که هفتصد کاو با پشت شمشیر وتازیانه تلف کردید زیرا که نزدیک بقبر که میرسیدند زانو بزمین میزدند چون فایده نبخشید آب بر قبر آنجناب بستند تا حد حایر که حال معین است آب می آمد وبر یکدیگر سوار میشد اینست که آنمکان را حایر گفته اند یعنی آب حیرت نمود نظم صد لعن بکوفیان که صفها بستند وز کینه دل شاه شهیدان خستند

آبیکه بزندگی ندادند باو چون گشت شهید بر مزارش بستند خلاصه زید مجنون که اعقل زمان خود بود چون اینخبر را شنید پای پیاده از مصر رحال نمود وبکوفه رفت چون بهلول را دید شناخت پرسید چون مرا شناختی گفت اَلاَرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنهَا ائتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنهَا اختَلَفَ در عالم ذر مرا با تو الفتی بوده بایجهة حال رابطه هست بهلول گفت چرا از مصر پای پیاده آمده گفت اینخبر مرا داغ کرده کنون بجهة زیارت آمده ام آنگاه هر دو باهم بزیارت رفتند چون بکربلا رسیدند دیدند که آب برد هم سوار شده انگشت حیرت بدندان گرفتند وگفتند یُرِیدُونَ لِیُطفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفوَاهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو کَرِهَ الکَافِرُونَ یعنی میخواهند نور خدا را فرو نشانند وخدا نور خود را زیاده میکرداند هر چند کفار کراهت داشته باشند بعد از آن حارث نابکه موکل این امر بود نزد ایشان آمد وپرسید که از کجا می آیید سراسر وقایع را باو گفتند وذکر مظلومی حضرت امام حسین ع را بنوعی کردند که حارث گریست وخود را بقدم زید انداخت که من مدت پنج سالست متوجه این امر شنیع هستم واعجاز بسیاری دیده ام وامروز شما هادی من گشته اید پس حارث متوکل غدار را اخبار نمود از معجزاتی که دیده بود آن پلید امر نمود تا آن سعید را کشتند وپاهایش را بریسمان بستند ودر بازار کشیدند تا عبرةٌ للناظرین شود وچون شب شد او را در مزبله انداختند زید او را برداشت وبخاک سپرد وبر تربتش مشغول تلاوت قرآن گشت بعد از سه روز شورعظیمی در شهر بلند شد ومردم را دید که سیاه پوشیده اند پرسید چه رخ داده گفتند خلیفه را جاریه بود ریحانه نام وفات کرده این غوغا برای او بپا شد زید صیحه کشید وگفت واعجبا کر لمؤلفه این حسین ریحانهٔ بستان پیغمبر نبود یا که قدرش نزد او افزون ز حد ومر نبود خود نبوده گو بیاقوت روان مصطفی یا که نور دیدهٔ زهرا وهم حیدر نبود یا نفرموده نبی او از من ومن از ویم آیهٔ تطهیر را مر شامل آن اطهر نبود آه از آن ساعت که تنها ماند اندر کربلا یاورش دیگر کسی غیر از علی اکبر نبود چون علی اکبر فتاد از صدر زین بر روی زمین نه برادر نه پسر دیگرکش یاور نبود خود روان شد سوی میدان طفلش اندر پی دوان شورش آن روز کم از شورش محشر نبود این همان طفلست کش در شام در بزم یزید دست بسته پا برهنه بر سرش معجر نبود بی تمیزی خواست تا او را کنیز خود کند آگه از این ماجرا گویا که پیغمبر نبود خون دل ریزید از بهر کنیز ملحدی کو بقدر ومرتبت خود برتر از کافر نبود باید افغان کرد از بهر عزیز فاطمه کش بغیر از حق عزاداری دگر در خور نبود ایجماعت بد عاقبت شما بر ریحانهٔ رسول وآرومهٔ دل بتول چرا نمی گرئید که باوجود این همه جور وستم ومحنت والمی که براو شده حال برقبر مطهرش آب بسته اند وقلوب شیعیانش را از این غم خسته اند پس نامهٔ مبنی بر نصیحت بسیار ووعید بیشمار بمتوکل غدار نوشت آن لعین زید را طلبید پس از آزار بسیار او را حبس نمود باطن شاه شهید همان شب در خواب دید که اشخاص مهیبی با گرزهای آتشین نهیبش کردند که زید را رها کن وبا او بخوبی نما والا قصر ترا بر سرت خراب خواهیم کرد در همان نیمه شب زید را طلبید وعذر خواست والتماس کرد که حاجت خود را بخواه او خواهش نمود که قبر امام حسین را تعمیر کند واذن زیارت بمردم بدهد آنمرد وقدری زر با فرمانی بزید داد واو روانه شد ودر هر جا گویا میگفت نظم در رفتن کربلا شتابی دارم از بهر حسین دل کبابی دارم از خون جگر توشهٔ زهرا بستم وز دیده دو چشمهٔ پر آبی دارم

نسخه زریحانه

مجلس دهم در ذم دنیای دون وگردش این کاف ونون

قصیده هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل چو نقد بقا نیست در جیب هستی ز دامان او دست امید بگسل روانست پیوسته از شهر هستی بسوی عدم پی بهم قوافل بصد آرزو رفت عمر گرامی نشد آرزوی دل از دهر حاصل ندانم چه مقصود

داری زنیا که گشتی مقید بقید شواغل اگر میل کسب کمالات دهی حریم ضمیر تو راگشت شاغل همان گیر گر فیض فضل الهی
شدی بهره مند از فنون فضایل باصناف آداب گشتی مؤدب بدانش مقدم شدی در محافل بقانون مشائیان بر مقاصد
اقامت نمودی صنوف دلائل ز فرط توجه بسوی مبادی چو اشراقیان کشف کردی مسائل چه حاصل که از صوب تحقیق دوری
بنزدیک دانا بچندین مراحل ندارد خبر فکر کوتاه بنیت زمانیت بعد از اوایل ضمیر تو ظاهر پرستست ور نه
چرا گرد در فعل اضمار فاعل معلل باغراض نفسیست فعلت که گشتی از آن جوهر فرد غافل ز اقسام اعراض در فن حکمت
جز اقسام نفسانیت نیست حاصل خدایا بآن شمع جمع نبوت که روشن بنور ویست این مشاغل بشاهی که او در نما ز ایستاده
تصدق نمودست خاتم بسایل بنور دل پاک زهرا ازهر که در عصمت اوست آیات نازل بروشن دلان سپهر امامت
علیهم من الله رشح الفضایل که از لجه بحر دنیا دلم را بعون عنایت رسانی بساحل ز سرچشمه وحدتم لب کنی تر
که شد بر من از تشنگی کار مشکل اِعْلَمُوا عِبادَ اللهِ اَنَّكُمْ وَما اَنْتُمْ فيهِ مِنْ هذِهِ الدُّنْيا عَلى سَبيلِ مَنْ قَدْ مَضى مِمَّنْ كانَ اَطْوَلَ مِنْكُمْ اَعْماراً وَاَشَدَّ
مِنْكُمْ بَطْشاً وَاَعْمَرَ دِياراً وَاَبْعَدَ آثاراً فَاَصْبَحَتْ آثارُهُمْ دارِسَةً وَاَخْبارُهُمْ طامِسَةً وَاَعْلامُهُمْ ناكِسَةً وَرِياحُهُمْ راكِدَةً وَمِياهُهُمْ جامِدَةً
وَنيرانُهُمْ خامِدَةً وَاَنْفاسُهُمْ بارِدَةً وَاَصْواتُهُمْ ساكِنَةً وَاَجْسادُهُمْ بالِيَةً وَدِيارُهُمْ خالِيَةً فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ عايَنْتُمُ الْاُمُورَ وَبُعْثِرَةِ الْقُبُورِ وَ
حُصِّلَتْ ما فِي الصُّدُورِ فَاعْتَبِرُوا بِالْآباءِ وَالْاَجْدادِ وَاتَّعِظُوا بِالْاِخْوانِ وَالْاَوْلادِ وَتَذَكَّرُوا الْاُمَمَ الْماضِيَةَ وَالْقُرُونَ الْخالِيَةَ وَتَفَكَّرُوا اَيْنَ آدَمُ
صَفِيُّ اللهِ وَاَيْنَ نُوحٌ نَجِيُّ اللهِ وَاَيْنَ اِبْراهيمُ خَليلُ اللهِ وَاَيْنَ مُوسى كَليمُ اللهِ وَاَيْنَ عيسى رُوحُ اللهِ وَاَيْنَ مُحَمَّدٌ حَبيبُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَاَيْنَ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ وَاَيْنَ الْحَسَنُ الْمَسْمُومُ وَالْحُسَيْنُ الْمَظْلُومُ قَتيلُ الْعَبَراتِ اَسيرُ الْكُرُباتِ صاحِبُ الدَّمْعَةِ السّاكِبَةِ وَالْمُصيبَةِ
الرّاتِبَةِ اَيْنَ اَوْلادُهُ وَعِيالُهُ اَيْنَ اِخْوانُهُ وَاَطْفالُهُ مِنْهُمْ ذُبِحُوا كَذَبْحِ الشّاةِ وَمُنِعُوا مِنَ الْفُراتِ وَمِنْهُمْ اُسِرُوا كَاُسَراءِ الرُّومِ وَالزَّنْجِ وَاُخِذُوا
كَاَخْذِ اُسَراءِ الْفَرَنْجِ فاقِدينَ الْاَوْلادِ مُفَتَّتينَ الْاَكْبادِ ثاكِلاتٍ نائِحاتٍ صائِحاتٍ باكِياتٍ فاقِداتٍ لاطِماتٍ نَعَمْ لا اعْتِبارَ في هذِهِ الدُّنْيا
الدَّنِيَّةِ كَما قالَ مَوْلانا اَميرُ الْمُؤْمِنينَ وَيَعْسُوبُ الدّينِ عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ وَلَهُ رُوحي لَهُ الْفِداءُ لِلّهِ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا
لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ **نظم** ای بسا معصیت آلود بنافرمانی شرم بادت ز خدا تا کی از این نادانی همه شب خفته و غافل شده
از رحمت حق روزها در طلب عشرت و هر عصیانی هم نشینان تو در زیر لحد خاک شدند چشم عبرت بگشا خواجه اگر انسانی
چند گوئی که به پیری رسم و توبه کنم چونکنی گر بجوانی بلحد در مانی بر سر قبر کسی رفتم و گفتم چونی گفت احوال مپرس اچو بیائی دانی
ای برادران تصور نمائید که چون شد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و خاتم انبیا و علی مرتضی و حسن
مجتبی و حسین مظلوم شهید دشت کربلا کجایند اولاد و عیال و برادران و اطفال او بعضی را مانند گوسفند سر بریدند و برخی را از آب
فرات مانع کردیدند جمعی را اسیر کردند چون اسرار زنگ بردند شان مثل خیل روم و فرنگ از شهر و دیار او را آه بادل پاره پاره
سینه زنان و نوحه کنان صفحه خراشیده غم رسیده الغرض این دنیا را اعتباری نیست چنانچه مولای متقیان فرموده که خداوند را
ملکیست هر روزه ندا میکند که بزائید برای مردن و بسازید از جهة خراب شدن و نیز فرموده آن بزرگوار است وَلَهُ جَبَلَتْ نَذا
وَما لُنا لِذَوِي الْوُرّاثِ نَجْمَعُها وَدُورُنا لِخَرابِ الدَّهْرِ نَبْنيها یعنی مال خود را از برای ورثه جمع مینمائیم و خانهای خویش را از جهة خراب
شدن بنا می کنیم و طرفه اینست که هر چند مال زیاده شود انسان حریص تر گردد آری **نظم** چشم تنگ مرد دنیا دار را یا قناعت

پر کند یا خاک گور طوطی شکر شکن در فشانی واعظ قزوینی در کتاب ابواب الجنان بیان نموده که روزی امیر مؤمنان بر قبرستانی
گذر نمود فرمود که اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا اَهْلَ الْقُبُورِ راوی گوید که آوازی بر آمد وَعَلَيْكُمُ السَّلامُ يا اَميرَ الْمُؤْمِنينَ حضرت فرمود خبر دهم شما را یا
شما خبر میدهید عرض کردند شما بفرمائید آنجناب فرمود اِعْلَمُوا اَنَّ اَزْواجَكُمْ قَدْ تَزَوَّجُوا وَاَمْوالَكُمْ قَدْ قُسِّمَتْ بَيْنَ الْوُرّاثِ وَاَوْلادُكُمْ حُشِرَتْ
فِي الْيَتامى وَدُورُكُمْ سَكَنَتْ فيها اَعْداؤُكُمْ یعنی بدانید که زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را ورثه تقسیم نمودند و اولاد شما در سلک یتیمان
منظوم شدند و دشمنان شما در خانهای شما منزل کردند حال شما ما را خبر دهید از احوال خود فاجابوا قَدْ تَخَرَّقَتِ الْاَكْفانُ وَانْتَثَرَتِ الشُّعُورُ
وَتَقَطَّعَتِ الْجُلُودُ وَسالَتِ الْاَحْداقُ عَلَى الْخُدُودِ وَما قَدَّمْناهُ وَجَدْناهُ وَما خَلَّفْناهُ خَسِرْناهُ وَنَحْنُ مُرْتَهَنُونَ بِالْاَعْمالِ وَنَرْجُو مِنَ اللهِ الْغُفْرانَ
بِالْكَرَمِ وَالْاِمْتِنانِ جواب دادند که کفنها پوسیده شدند و مویها ریخته و پوستها پاره پاره و حدقهای چشمان بر صورتها جاری شدند و آنچه را
پیش فرستادیم یافتیم و آنچه را گذاردیم حسرتش را بردیم و حال ما اسیر اعمالیم و از خداوند کریم طلب مغفرت مینمائیم لِي الدُّنْيا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ
هر چه میکاری همی درودی **نظم** از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو تا که دستت میرسد کاری بکن پیش
از آن کز تو نیاید هیچ کار برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست در حدیثست که قبر آدمیزاد هر روزه
ندا میکند که من خانه تاریک توهستم روشنائی در من بفرست من خانه مونس توهستیم انیسی جهة خود بفرست جناب ختمی مآب فرمود
که ملک موت هر روزی بخانه هر کس پنج مرتبه میرود و چون دید اجلش منقضی شد قبض روحش مینماید و چون کسان او برا و بگریند
ملک الموت گوید وای بر شما این جزع چیست من کسی را نکشتم تا مامور نشدم و من در خانه شما بازمی آیم تا آنکه یکنفر شما را باقی نگذارم
پس حضرت فرمود بخدا قسم که اگر مکان عزرائیل را به بینند یا آواز او را بشنوند از مرده خود فراموش خواهند نمود و خواهند گفت
غم نه بر مرده بر زنده باید گریست و چون میت را در تابوت نهند روح او بالای جنازه پرواز کند مانند مرغیکه بال افشاند و بخواهد
بر جائی قرار گیرد آنگاه فریاد کند يا اَهْلي وَوُلْدي لا تَلْعَبَنَّ بِكُمُ الدُّنْيا كَما لَعِبَتْ بي یعنی ای اهل و عیال من دنیا با شما بازی نکند
شما را فریب ندهد چنانچه مراد ادا حاصل کلام دنیا و مال دنیا را در نظر عقال بجز و بال دیگر مالی نیست چنانچه از ملک علام اشارت
شده وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذي جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ فرمودند ویل چاهی است در جهنم جهة غیبت کنندگان در خفیه و طعنه زنان در مواجهه
و جهه آن کسانی که مال را شمرده اند مرة بعد اولی برای حوادث ایام و ذخیره نموده اند و غافل شده اند از هول صبح قیام و مضمون
الْفَقْرُ فَخْري را از یاد داده اند و فخر مباهات ایشان بدو دینار مال بی قابلیت دنیاست و حال آنکه حضرت پیغمبر فرموده اَلدُّنْيا جيفَةٌ
وَطالِبُها كِلابٌ **نظم** دنیا که بقول مصطفی مردار است مانند سگست هر که دنیادار است الغرض حضرت فرموده اَلْفُقَراءُ يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِياءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَهُوَ يَوْمٌ مِقْدارُهُ خَمْسُونَ اَلْفَ عامٍ یعنی فقرا قبل از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز
و آن روز پنجاه هزار سالست مرویست که دو بنده مؤمن یکی غنی و دیگری فقیر بموقف حساب آیند آن فقیر زودی روانه بهشت شود
و آن غنی چندان بایستد که از عرقش هر گاه چهل شتر بیاشامند سیراب گردند لی في حَلالِها حِسابٌ وَفي حَرامِها عِقابٌ یعنی حلال را
حسابی در کار و حرام را عذابی بیشمار و بعد از آن چون بنده غنی داخل بهشت گردد رفیق فقیر خود را نشناسد بعلت نعمت بهشت
اما نعمت حقیقی بودن در خدمت سید شباب اهل جنان شاه شهیدان امام حسین است وارد شده که شیعیان و گریه کنندگان
در زیر عرش در خدمت آنحضرت ایستاده اند و حوران بهشت هر قدر پیغام کنند که ما مشتاق لقای شمائیم جواب دهند که ما

زیاده مشتاق خدمت شهید کربلائیم باز دیگر پیغام دهند و ایشان جواب بیان نمایند لمؤلّفه گویند صحبت شرف پادشاه دین خوشتر بود ز جنت و فردوس و حور عین آنرا که سایهٔ ز سلیمان بسر بود هرگز مباش گو تو با نگشت او نگین چون در امان شاه اینیم گو مباش دیدار حور و مار طهوری که از معین خود منبع معین بود آن شاه تشنه لب واحسرتا که بود لب تشنه بی معین شاهی که هست در خور او عرش حق مکان بگرفت از اوج عرش بسطح زمین مکین نالان حریم بیکس او جمله در یسار غلطان رجال عترت او جمله در یمین سوزان ز دود آه زنان هفتم آسمان رنگین ز خون لاله رخان صفحه زمین فریاد از آنزمان که سنان در کف سنان یا خنجر ستم بکف شمر پر ز کین آن داشت نیزه از پی دلجوئی حسین وین خنجری بحنجر آن شاه بی قرین پس بیحیای شمر سرش از قفا برید بر نیزه کرد خولی شوم سگ لعین از کربلا بکوفه و از کوفه تا بشام بردند هدیه بهر سر و سرور لئام یا ابن رسول الله بفدای جسم بیجان و تن در خون غلطان تو ای غریب مظلوم وای امام مغموم راجی ره چنین گفت راوی که چون شاه دین ز پا اندر آمد در آن دشت کین بزانو ز بس زخم بنهاد سر ز ره بستر و تکیه گاهش سپر عمر سوی سالار دین بنگریست تنش را پر از ناوک و تیر دید شده خون ز زخم شهنشه روان ز پیکان کینه تنش ناتوان سوی جیش بیداد آورد روی که آمد شما را بدست آرزوی تنی خسته گردید از نوک تیر که بد بستهٔ دست او چرخ پیر تنی را فکندم در این دشت خوار که پرورده زهراش اندر کنار بگفت این و خندید آن بدسیر که ای نامداران فرخ خبر که گیرد ز من خنجر آبدار رود سوی سبط رسول کبار سر از خنجر ببرّد ز کین که بد زیب دوش رسول امین سنان انس تاخت بر کف سنان گرائید سوی شه دین عنان سوی شاه چون دیده را برگشاد نگاهش بروی پیمبر فتاد ز کف خنجر افکند و برگشت زود بسوی عمر رفت لرزان چو دود که بنگر دمی اندرین دشت کین به بینندهٔ دانش او را به بین که گوئی فتاده رسول خدای بدشت احد با تن خون گرای پس آنکه خروشان حصین نمیر سنان بر کف و دل ز داد او اسیر عزیوان چو با شاه نزدیک شد بروز درخشنده تاریک شد سنان ستم را سوی شاه آخت سنانش نشان پهلوی شاه ساخت شکاف اندر آمد بعرش برین سر نیزه بگسست حبل المتین که از میسره با دل پر ز کین ز لشکر برون تاخت شمر لعین چنین گفت کاین کار کار من است که نسل و نژادم ز اهریمن است تنی را بخون در کشم خار و زار که پرورده خیر البشر در کنار بگفت این و برگشت از پشت زین فرا شد بر افراز عرش برین بر آمد ز درگاه یزدان خروش ز کرّوبیان رفت یکباره هوش ز هم ریخت نقش قضا و قدر در افتاد در آفرینش شرر چه گویم بگویم چسان شد شهید همین بس که در خاک و خون آرمید فکندند بیباک نخلی به خاک که بد بار او نور یزدان پاک خروش از صف کبریا شد بلند بیزدان پرستان بر آمد گزند بخه کن تو ای عقل و بیهوش شو ببین ای خردمند و خاموش شو سیه تا ابد باش ای روزگار همه لیل بادت همیشه نهار تو ای آسمان تا ابد خون ببار ز خون باش تا رستخیز اشکبار

خاتمه برسه مجلس

مجلس اوّل در بیان رحلت سیّد الساجدین حضرت امام زین العابدین ع

الحمد لله الّذی جعل ائمّتنا مخصوصاً بخلاع العزّ و الکرامة و صیّرهم منصوصاً بالولایة و منهم زین المنابر و المساجد و ولیّ الملک الماجد سیّد الزّاهدین و زین العابدین علیه سلام الله المبین **هادی** آنکه در صبر از بلا ایّوب بود آنکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبهٔ ارباب حاجت کوی اوست قبلگاه مقبلان ابروی اوست گر نه مهرش را گرفتی آن دلیل ره بکوی کعبه کی بردی خلیل آنکه مهر دوست را مخصوص اوست در امامت از پدر منصوص اوست مخفی نماناد که چون نوبت خلافت بعبد الملک مروان علیهما النیران رسید جناب سجاد را از مدینه بشام طلبید نه باختیار بلکه به تشدد بسیار جمعی را فرستاد تا آنحضرت را گرفتند و باز آن زنجیر ستم را که در کربلا و کوفه و شام بر بازویش بسته بودند بر پایش نهادند و از مدینه بشام بردند **له** دوباره یوسف دوران چنانکه میدانی بمصر دهر شد از جور چرخ زندانی دوباره بازوی او را ز روی کین بستند درست عهد نبی را ز ظلم بشکستند زهری گوید که جمعی بر آنجناب موکّل بودند بنزد ایشان شدم و سعی بسیار نمودم تا رخصت گرفتم که بسلام آن امام عالیمقام بروم چون بحضور ساطع النور آنحضرت مشرّف شدم دیدم که بند گران برپای مبارکش نهاده اند و دست و گردن شریفش را در غل کرده اند چون نظرم بآن سرور افتاد گریستم و گفتم چه بود که من بجای شما بودم و شما را باینحال مشاهده نمی نمودم آنجناب فرمود که تو می پنداری که این بندها بر من گرانست اگر میخواهم میتوانم دور نمایم امّا میخواهم که بجای خود باشد تا عذاب الهی را بیاد آورم پس دست و پای خود را از بند بر آورد و فرمود چنین میتوانم کرد و باز در غل و بند داخل نمود و گفت من زیاده از دو منزل با اینها نیستم چون چهار روز گذشت کاشتگان بمدینه بازگشتند و آنحضرت را میجستند و گفتند ما در فلان منزل گرد آنجناب بودیم ناگاه از نظر ما غایب شد زهری گفت که من بعد از آن بنزد عبد الملک مروان رفتم و از حال آن بزرگوار سؤال کردم گفت در همان روز که از حارسان غایب شد بنزد من آمد و فرمود میانه من و تو چه واقع شده پس خوفی از آنجناب بر من مستولی شد که نتوانستم بدی باو بنمایم گفتم اگر خواهی نزد من با عزّت باش و اگر خواهی برو بمدینه آنگاه آنسرور مراجعت فرمود و امثال این معجزات از آن منبع سعادت بعید نیست چنانچه حمّاد ابن حبیب کوفی گوید که سالی بحج رفتم در راه از قافله باز ماندم و راه گم کردم چون شب شد پناه بدرختی بردم بعد از آن که هوا تار شد جوانی را دیدم جامهٔ کهنه سفیدی در بر داشت از برای او چشمهٔ آبی ظاهر شد وضو گرفت و بنماز ایستاد پس دیدم که پیش روی وی محرابی نمایان شد با خود گفتم از اولیاء الله باشد رفتم و بوی اقتدا نمودم چون از نماز فارغ شد فرمود یا حمّاد اگر توکّلت نیکو بود راه گم نمیکردی پس دست مرا گرفت و فرمود عقب من بیا من میرفتم و چنین مینمود که زمین را زیر پای من مینوردیدند چون صبح شد فرمود برو که بمنزل مقصود رسیدی من او را قسم دادم که تو کیستی فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون منم دم آل عبا در افتاده بیکس و تنها فرزند شهید کربلا علی ابن الحسین بلی چنین بزرگواری امام و مقتدای انام است مرویست سالی هشام ابن عبد الملک در طواف کعبه بود هر چند خواست استلام حجر نماید از کثرت و ازدحام نتوانست **راجی** ره که ناگه ز درگاه باب السّلام نمودار شد روی خیر الانام جوانی در آمد چو سرو روان که از دیدنش پیر گشتی جوان ببرد یمانی بپوشیده تن کمین بنده اش شاه روم و یمن فروزان از آن فرّ پیغمبری ز رایش بپیغمبران رهبری چو آمد خرامان بسوی حرم همه چار رکن حرم گشت خم چو دیدند مردم ورا همه ستادند یکسوی ره چون رمه پس آن امام عالیمقام بعزّت و احترام استلام حجر نمود هشام از روی کبر و غرور پرسید که این کیست باین توقیر و احتشام حجر را استلام کرد فرزدق شاعر گفت ای لفرزدق هذا الّذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلّهم هذا التقیّ النقیّ الطاهر العلم

هَذَا الَّذِی اَحْمَدُ الْمُخْتَارِ وَالِدُهُ   صَلَّی عَلَیْهِ الْاِلَهُ مَا جَرَی الْقَلَمُ   لَوْ یَعْلَمُ الرُّکْنُ مَنْ جَاءَ یَلْثِمُهُ   لَخَرَّ یَلْثِمُ مِنْهُ مَا وَطِیَ الْقَدَمُ
هَذَا عَلِیٌّ رَسُولُ اللهِ وَالِدُهُ   اَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِی الْاُمَمُ   هَذَا ابْنُ سَیِّدَةِ النِّسْوَانِ فَاطِمَةٍ   وَابْنُ الْوَصِیِّ الَّذِی فِی سَیْفِهِ نِقَمُ
اِذَا رَأَتْهُ قُرَیْشٌ قَالَ قَائِلُهَا   اِلَی مَکَارِمِ هَذَا یَنْتَهِی الْکَرَمُ   یَکَادُ یُمْسِکُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ   رُکْنُ الْحَطِیمِ اِذَا مَا جَاءَ یَسْتَلِمُ
وَلَیْسَ قَوْلُکَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ   اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْکَرْتَ وَالْعَجَمُ   یُغْضِی حَیَاءً وَیُغْضَی مِنْ مَهَابَتِهِ   وَلَا یُکَلِّمُ اِلَّا وَ هُوَ یَبْتَسِمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةٍ اِنْ کُنْتَ جَاهِلَهُ   بِجَدِّهِ اَنْبِیَاءُ اللهِ قَدْ خُتِمُوا   اَللهُ فَضَّلَهُ قِدْماً وَ شَرَّفَهُ   جَرَی بِذَاکَ لَهُ فِی لَوْحِهِ الْقَلَمُ
مِنْ مَعْشَرٍ دِینُهُمْ حُبُّهُمْ وَ بُغْضُهُمْ   کُفْرٌ وَ قُرْبُهُمْ مَنْجاً وَ مُعْتَصَمُ   یُسْتَدْفَعُ السُّوءُ وَالْبَلْوَای بِحُبِّهِمْ   وَ یُسْتَزَادُ بِهِ الْاِحْسَانُ وَالنِّعَمُ
مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِکْرِ اللهِ ذِکْرُهُمُ   فِی کُلِّ فَرْضٍ وَ مَخْتُومٌ بِهِ الْکَلِمُ   اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقَی کَانُوا اَئِمَّتَهُمْ   اِذْ قِیلَ مَنْ خَیْرُ الْاَرْضِ قِیلَ هُمُ
اِنْ قَالَ قَالَ بِمَا یَهْوَی جَمِیعُهُمُ   وَاِنْ تَکَلَّمَ یَوْماً زَانَهُ الْکَلِمُ   مَا قَالَ لَا قَطُّ اِلَّا فِی تَشَهُّدِهِ   لَوْلَا التَّشَهُّدُ کَانَ لَائُهُ نَعَمُ
بُیُوتُهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ یُسْتَضَاءُ بِهِ   فِی النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُکْمِ اِنْ حَکَمُوا   مَنْ یَعْرِفُ اللهَ اَوْلِیَهُ ذَا   فَالدِّینُ مِنْ بَیْتِ هَذَا نَالَهُ الْاُمَمُ

یعنی این کسی است که سنگریزه های بطحا و خانه خدا او را میشناسند این فرزند بهترین خلق خداست وعجب از تو ای امیر که او را نمیشناسی

راجی ره که حیف است عمری تبه ساختن   خداوند خود را نه بشناختن   سوی ناس اگر هست او ناشناس   بعرش برینش پذیرند ناس
شناسند او را زمان و مکان   بود نام او ورد کروبیان   پذیرند او را ملایک سپاس   بود ناشناسش خدا ناشناس
کسی کو بود ناشناسای او   نه در کعبه دارد نه بتخانه رو   چه گویم که او را ندانی که کیست   ثمین دُرّ درج نبی و علی است
جگرگوشهٔ سید انبیاست   فروغ دل شبل شیر خداست   ولی حقشان خلق نشناختند   پر از خشم و کین سویشان تاختند
بشمشیر کین رهبری کشته شد   بخون سرور پیکران آغشته شد   که رهبر شد او بر فرستادگان   از و سروری جسته آزادگان
گلوئیکه بوسید خیر البشر   بخاک و بخون کشته بی آب تر   برآمد سری بر فراز سنان   کز آن سر بپا گشت نه آسمان
بخاک و بخون کاکلی شد قرین   که روید از آن بال روح الامین

القصه هشام یزید فرجام غضب نمود و جایزهٔ فرزدق را قطع فرمود و گفت چرا چنین قصیده در مدح ما نگفتی گفت شما پدر و مادری چون او پیدا کنید تا بجهت شما هم بگویم آن بدبخت شقی بر غضبش افزود و مدت دو سال او را میان مکه و مدینه حبس نمود چون این خبر بآن سرور رسید دوازده هزار درهم بجهت او فرستاد با عذر بسیار فرزدق قبول ننمود و آن مبلغ را مسترد کرد و گفت که من سالها عمر خود را در دروغ و تملق و عصیان صرف کردم و روزیکه این قصیده را گفتم منظورم لوجه الله بود و امیدوارم که این کفاره ذنوب من گردد آنجناب وجه را باز فرستاد و فرمود که عطایای ما رد نمیشود و شفاعت ما ترا خواهد یافت انشاء الله تعالی الغرض عبدالملک لعین در قتل آن امام مبین اقدام نمود بمعاد بیدین و زهری بآنجناب خورانید که از حدتش دوباره جگر امام حسن مجتبی هفتاد پاره شد و گویا زهری بود که قاتل امیرالمؤمنین شمشیر خود را بآن آب داده بود و جسد مبارکش را بسر و رجرعهٔ نوشان بلا پیموده بوده حرارتش آتشی بود که خیمهای مظلوم کربلا را سوخت و شراره اش چون آتش عطشی بود که بجگر تشنه کان آن صحرا زد چون سرور عابدان نوشید فریاد واحسنا و افغان واحسینا از جگر کشید

هادی پیمانهٔ ظلم از سر کینش داد   زهر ستم آن کافر بیدینش داد   میخواست سپهر نشنود نالهٔ او   آتش بدلش فکند و تسکینش داد

ای شیعیان در شب رحلت آنحضرت در مدینه تجدید ماتم رسول خدا شد و مصیبت فاطمه زهرا و غم علی مرتضی و حسن مجتبی و رسم

عزای شهید کربلا که و تنها درجه شهادت و دو دست برادر را از تن جدا دید و فریاد استغاثه فرزندان از میان معرکهٔ نینوا شنید و چون خواست روانه میدان شود بر سر بالین فرزند بیمار خود آمد و گفت له

دل چو یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم   یوسف خود را بزندان بلا بگذاشتم   عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام   کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم   دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل   نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم

القصه در شب بیست و پنجم محرم نود و چهار یا پنج از هجرت گذشته که عمر آنجناب پنجاه و هفت سال بود مرض آنسرور دم بدم شدت مینمود و با ناتوانی توجهش بعبادت معبود بیشتر از پیشتر میشد امام محمد باقر را فرمود که ای فرزند دلبند امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصال از عالم مجاز مرا عشرت و شما را حسرتی حاصل آید باید که تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند تا حضرت رب العزت اجر بایشان عطا فرماید پس زبان بوداع گشود بنوعیکه گویا شب عاشورا بود که جناب سید الشهدا بمراسم وداع قیام میفرمود و اهل بیت را تسلی میداد در مصیبت خود بوعده مثوبات الهی و عطاهای نامتناهی و تمامی میدانستند که فردا آفتاب وجودش را زوال و وصال آنحضرت مبدل بانفصال خواهد شد یکی از ناخن غم رخسار خود را خراشید و یکی گلاب اشک بر گلبرگ عارض میپاشید دختران نالان کودکان گریان سکینه بیسکون فاطمه محزون کلثوم در افغان و اشور زینب بفریاد واحسینا عباس علم آه بآسمان افراشتی علی اکبر خاطر بجان نثاری پدر داشتی اصحاب در دور سراپرده جلال در عبادت و آرزومند وصال شهادت لشکر اعدا بدور دایرهٔ آن صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا صید عشق الهی از سر دام بلا برخیزد و امراء جنود نامسعود در اندیشه آنکه مبادا خون حلق تشنه سیراب چشمه سار قرب الهی در آن صحرا نریزد بیمار کربلا در بستر نالان فرزندان ساقی کوثر یکسر عطشان له

هر حدیثی گفتم از اهل بلا   چون بیاد آرد مرا از کربلا   میرود از دست من آن گفتگو   صفحه را از اشک شویم روبرو   ای قلم کار تو ذکر کربلاست   شرح حال خامس آل عباست   عابدین هم بهترین فرزند اوست   پادشاه کربلا در بند اوست   هرچه از آن مقتدی سازی رقم   شرح حالی از حسین است ای قلم   از پسر گو تا دهد کامت پدر   از پدر جو هرچه خواهی از پسر   عابدین آن اهل عز ز امطاع   هست با فرزند سرگرم وداع

پس جناب سید سجاد فرزند را در بر گرفت و فرمود ای نور دیده چون حکم اله در رسد و من درگذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش و بخاک بسپار و وصیتهای چند بفرزند فرمود و اسرار امامت و ولایت را تفویض کرد بآنجناب و خود مهیای وصول وعده بود دل موالیان سراسر وصایای امام عابدان بفرزند همان وصیتها بود که امام حسین در وقت شهادت بآنحضرت فرمود اما وصایای امام زین العابدین در سه امر زیادتی داشت بر وصیت پدر یکی غسل دادن و یکی کفن نمودن و یکی بخاک سپردن یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ نُوحُوا عَلَی قَتِیلٍ دَمُهُ غُسْلُهُ وَکَفَنُهُ ثَوْبُهُ وَحَنُوطُهُ التُّرَابُ وَعِنَانُ الرِّمَاحِ تَابُوتُهُ وَقُلُوبُ مَنْ وَالَاهُ قَبْرُهُ یعنی گریه کنید بر کشته که غسل او از خون مطهرش بود و پیراهنش کفنش بود اما آن پیراهن را هم از جسدش بیرون کردند و عریان بروی خاکش افکندند وله

گرچه ای دل از کفت شد اختیار   کن حدیث کربلا را اختصار   سوی نقل کربلا داری تو رو   منع نتوان کردنت از گفتگو   بایدت ناچار زین مطلب گذار   عابدین را هست وقت احتضار

خلاصه سید سجاد سفارش فرمود از ناقه سواری خود که آب و علف او را مهیا نمایند و آن ناقه بود که بیست و پنج حج بر آن بجا آورده بود و یک تازیانه اش نزده بود و بعد از آن آنجناب بیهوش شد و چون بهوش آمد سورهٔ مبارکه انا فتحنا را با اذا واقعه تلاوت فرمود و شاه باز روح مقدسش بهوای جنان پرواز نمود آنگاه شور و غوغائی در مدینه

بلند شد بحدیکه زمین تزلزل در آمد وجناب امام محمد باقر بموجب وصیت پدر عمل نمود وبعد از تجهیز وتکفین وتغسیل آن بزرگوار را
درهمان بقعه که اکنون مطاف خلایق وملایک است دفن نمود وآنگاه ناقه سواری پدر را در خطیره ضبط کرد وآب وعلف اورا مهیا
ساخت اما آن ناقه بی اختیار بیرون آمد حضرت باقر ع اورا برگردانید بار دیگر متوجه تربت آنحضرت شد چندان خودرا برزمین زد که
هلاک شد **وله** یادم آمد بازای اهل صلاح شرح حال پرملال ذوالجناح اسب گردون سیر فخر عالمین اشهب سلطان
مظلومان حسین آنکه کاه پویه چون باد صبا بیشد از حکم سلیمان تا سبا آنکه بر پشتش امام نامدار بود چون خورشید بر گردون سوار
آه آه از آندمیکه ذوالجناح داخل قتلگاه شد وسر هر کشته که میرسید او را میبوئید تا آمد بسر نعش سید الشهدا **راجز** خروشان بسر بر پراکند
خاک بدندان تن خویشتن کرد چاک کهی خون سترد ی ز پهلوی شاه کهی بر تن شاه کردی نگاه بدندان خدنگش ز پیکر کشید
بلب نوک پیکانش از بر کشید کهی زار وگریان بپایش فتاد بپایش خروشان کهی سر نهاد کهی سود رخساره بر پای او
کهی گشت از خون او سرخ رو بران تن کهی دیده بگماشتی کهی خاک بر دیده انباشتی بناگه بحلقوم شه روی سود
ز حلقوم شه روی خونین نمود شد از هوش آنگه زبان دراز بحلقوم شه داشت راز ونیاز ندانم چه زان پاک پیکر شنید
چه از بوسگاه پیمبر شنید که ناگه خروشان برآمد زجای بلب خونچکان بدل خونگرای بدوش اندر افکند دخفتان شاه
سوی خیمه شاه پیمود راه زره بر سر زین نمود استوار برافکند بر روی آن ذوالفقار بخون غرقه دوش بر یال وخنگ
بخفتان وجوشن زخون داده رنگ زمین از تف ناله اش سوختی دلش بر زبان آتش افروختی نظر چون سوی شاه انداختی
خروشان بسوی دگر تاختی زکارش سپه زار وگریان شدند دلیران ز سوگش غریوان شدند زکارش دل لشکر کوه سوخت
ز آهش بر افلاک آتش فروخت غریو آمد از آسمان وزمین برافتاد بر روی نه چرخ چین زمانه بمردم فرو بست مهر
نهان کرد خورشید در پرده چهر بمردم در ودشت خونبار بود زخون چهره خلق گلنار بود زغم خنجر وتیغ خون میگریست
چگویم که شمشیر چون میگریست زبان سنانها پر از آه بود سپر نوحه گر از غم شاه بود زغم گرد جوشن تن خویش چاک
زاندوه غلطید مغفر بخاک زره از غم ودرد زخون فتاد زهر حلقه اش چشمه خون گشاد **لمؤلفه** تو هم شیعه در گریه یاری نما بغم تو
امان باش وزاری نما نه از جمادی کم ای هوشمند شنیدیکه بگریست برگیر بند شب وروز در گریه میکوش وبس که اینست در محشرت دادرس

مجلس دوّم در بیان رحلت موسی ابن جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ خَالِقِ الْعَرْشِ وَالْکُرْسِیِّ وَالْقَلَمِ وَمُوجِدِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا مِنْ کَتْمِ الْعَدَمِ الَّذِیْ کَرَّمَ مِنْ بَیْنِ مَخْلُوقَاتِهٖ بَنِیْ اٰدَمَ وَفَضَّلَ
الْاِنْسَانَ عَلٰی سَایِرِ الْاَکْوَانِ بِتَعْلِیْمِ مَا لَمْ یَعْلَمْ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّهٖ سَیِّدِ الْاُمَمِ وَعَلٰی اَوْلَادِهِ الْغُرِّ الْمَیَامِیْنِ مَصَابِیْحِ الظُّلَمِ وَیَنَابِیْعِ الْحِکَمِ
الْهَادِیْنَ لِمَا هُوَ صِدْقٌ اَقْوَمُ لَا سِیَّمَا الْاِمَامِ الْحَکِیْمِ وَالصَّابِرِ الْکَظِیْمِ سَمِیِّ الْکَلِیْمِ اَبِیْ اِبْرَاهِیْمَ الشَّهِیْدِ بِسَمِّ الْعِنَادِ الْمَدْفُوْنِ بِاَرْضِ بَغْدَادَ مُوْسَی ابْنِ
جَعْفَرٍ هادی آشنائی دارم ای اهل دلیل سربسر احوال نمرود وخلیل قصه پرغصه گز شرح آن میرود از چشم موسی رود نیل
حضرت موسی ابن جعفر آنکه بود پاسبان آستانش جبرئیل آنکه در زندان چو ماه مصر ماند مدتی آن قبله هفتم علیل مصطفی را بود
آن فرخ نژاد مرتضی را بود آن نیکو سلیل ذره از نور رویش آفتاب قطره از بحر جودش سلسبیل در کتاب مناقب از خالد سمان

روایت

روایت شده که مردی بود از اهل طالقان او را علی ابن صالح گفتندی هرون رشید از او سؤال نمود که تو برابر سوار شده گفت
بلی گفت کیفیت خود باز گو صالح گفت که در دریا کشتی ما شکست من بر تخته سوار شدم وخود را بساحل رسانیدم پس در آنجا
نهرهای بسیار واشجار پر ثمار دیدم در زیر درختی خوابیدم خواب هولناکی دیدم وآواز مهیبی شنیدم از خواب جستم دیدم دو حیوان
بصورت اسب باهم جنگ میکنند چون مرا دیدند داخل دریا شدند آنگاه مرغ عظیم الجثه غریب الخلقه دیدم که آمد ودر آن حوالی کوهی
بود ومغاره داشت قریب بآن بر زمین قرار گرفت من از عقب اشجار رفتم که او را تماشا کنم چون مرا دید پرید من قدری پیش رفتم
بحوالی آن مغاره صدای تکبیر وتهلیل وقرائت قرآن بگوشم رسید چون نزدیک شدم یکی آواز داد که اُدْخُلْ یَا عَلِیَّ ابْنَ صَالِحٍ رَحِمَکَ اللّٰهُ
یعنی داخل شو ای علی ابن صالح خدا ترا بیامرزد چون داخل شدم دیدم مرد بزرگی عظیم الجثه با بازوهای سطبر وقامت بلند
نشسته اما پیش سر او مو نداشت وچشمان سیاه درشتی داشت بر او سلام کردم وجواب شنیدم پس گفت یا علی ابن صالح تو
خود را بمعدن کنجها رسانیدی ورنجها کشیدی وخدا ترا نجات داد میدانم چه ساعت سوار دریا شدی وچند روز در دریا بودی
وکجا وکی کشتی شما شکست وچگونه بر تخته سوار شدی وچند دفعه از شدت موج خواستی باختیار خود را غرق کنی وچون باینجا رسیدی
دو صورت خوب مانند اسب دیدی که دعوا میکنند وآن مرغیکه پرواز کرد وتو از عقبش باینجا آمدی همه را اطلاع دارم علی بن صالح
گفت چون این سخنها را شنیدم مبهوت گردیدم وگفتم ترا بخدا قسم میدهم که از کجا میگوئی گفت عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ مرا خبر کرد
پس گفت بسیار گرسنه ولب خود را حرکت داد دیدم خوانی حاضر شد ودستمالی بر آن بود فرمود بیا وبخور از این طعام که خدا روزی
کرده وچون خوردم لذیذترین طعامها بود وآبی نیز بهمان لذت نوشیدم آنگاه دو رکعت نماز گذارد وگفت بر ما لازم است که
دوستان خود را اکرام کنیم پس دعائی کرد که نفهمیدم ودست بجانب آسمان برداشت وگفت اَلسَّاعَةَ اَلسَّاعَةَ در حال پاره ابری
سایه انداخت وپارچه پارچه بود هر پاره که می آمد بزبان فصیح میگفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ وَحُجَّتَهٗ واو جواب میداد ومیپرسید
بکجا میروی میگفت بفلان زمین میرسید برای رحمت یا برای غضب از جهت هرچه میرفتند میگفتند تا آنکه ابری روشن وسفید آمد
سلام کرد وجواب شنید از او پرسید بکجا میروی گفت بزمین طالقان فرمود جهت رحمت یا غضب گفت جهت رحمت فرمود بردار اینجا
مارا مأموری برداشتن او هستی گفت سَمْعًا وَطَاعَةً فرمود قرار بگیر بروی زمین باذن خدا پس پهن شد بر روی زمین وآنشخص بازوی
مرا گرفت وبر ابر نشانید چون دانستم که حال بلند میشود گفتم ترا بحق خدا وپیغمبر وائمه هدی که تو کیستی که این نعمت بزرگ را خالق عالم
بتو عطا فرموده فرمود وای بر تو ای علی ابن صالح بدانکه زمین خالی از حجت خدا نمیماند بقدر طرفة العین یا باطن ومستور ویا ظاهر ومشهور
ومنم امروز حجت ظاهر خدا وحجت باطن او ودر روز معین معلوم یعنی قیامت منم اداکننده فرمان الهی ورساننده پیغام او از او امر ونواهی وخلیفه
وجانشین حضرت رسالت پناهی منم موسی ابن جعفر پس بیاد آوردم امامت او وآباء اطهار او را وابر بلند شد بخدا قسم که ذره خوف والم
مرا عارض نشد وبطرفة العینی مرا از بلاد چین بشهر طالقان در کمال صحت نزد عیال واطفال خود رسانید هرون ملعون آنسعید را شهید نمود
که مبادا این خبر منتشر گردد الغرض شهادت آنحضرت باین نهج است که چون علی ابن اسمعیل برادرزاده آنجناب بغداد رفت یحیی
ابن خالد لعین او را بخانه برد وباد گفت عبارتی چند در باره عمت امام موسی نزد هرون نسبت بده تا او خشمناک شود چون وارد مجلس شد
گفت جوهری دو آفتاب که دیده است جلوه گر بحصاری دو پادشه که شنیده است حکمران بدیاری اگر خلیفه برحق توئی ز خیل عالم

بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم هرون در خشم شد و او را احترام نمود و دویست هزار درهم عطا فرمود چون از مجلس برخاست درد
حلقی عارض او شد و در همان شب وفات یافت دم نزع زرها را حاضر کردند گفت که همیرم بچه کارم می آید پس بسوی خزانه رد نمودند
و در آنسال هرون متوجه حرمین شد اول بمدینه رفت و فضل ابن ربیع را بطلب حضرت فرستاد که بست هرون چشم حرمت
داری از روی حرم صید نفس شوم شد صیاد آهوی حرم شخص فضل ابن ربیع از کین سراپا مکر شد یعنی آن بو بکر ثانی ثانی ابو بکر را شد
تا دگر اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان در گردن حبل المتین دیگر کند تا خلیل را دگر آتش بجان دود افکند نور پاک کعبه را
در نار نمرود افکند یا که موسی را کشد از خانه حق روشن ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف در آنوقت آنجناب بر سر تربت
جد بزرگوار خود بنماز مشغول بود که از روضه بیرونش کشیدند بنحویکه همه خلایق گریستند پس هرون امر کرد تا دو محمل بستند یکی بجانب بصره
و یکی را بسمت بغداد فرستاد تا کسی از حال آنسرور با خبر نگردد نظم عزیز مصر وفا بازگشت زندانی همای اوج وفا ماند از پر افشانی
قضا کشید چو پای امام در زنجیر گسیخت رشته صبر و سکون عالم پیر بغیر سلسله پای آن امام کبار ندیده دیده گردون بلور جوهر دار
پس آنجناب روانه بصره نمود و در حبس عیسی بن جعفر منصور برادر زاده آن لعین غیور تا مدت یکسال بود هرون باو نوشت جوهر را
تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون وار گر یه بیضای موسی راز موسی دیده شق کن از زهر ستم جسمش اگر ز انگشت او معجز شق القمر را
آشکارا دیده عیسی در جواب نوشت که من جز عبادت چیزی از او ندیده ام هرگز این کار را نخواهم کرد چون این مکتوب بآن ستمگر
اهل عناد رسید آنحضرت را ببغداد طلبید و بخانه فضل ابن ربیع حبس نمود عبدالله قزوینی که از محبان خاندان رسالتست گوید که بخانه
فضل رفتم دیدم بر پشت بام خانه نشسته چون مرا دید بمن گفت از این روزنه نظر کن چون نگریستم گفت چه می بینی گفتم جامه بر زمین افتاده
گفت نیک ملاحظه نما که نه جامه نور خدا در وسیت مظهر شست این حجاب نور خدا خرقه پیمبر اشست این چنان ضعیف
و نحیف است که برای شبیهش هلال را نتوان گفت جسم لاغر شست این گرفته صید حرم را بکعبه وای بهرون که حج اکبرش
آن جهاد اکبر شست این ای عبدالله او را نمیشناسی او مولای تو موسی ابن جعفر است روز و شب من او را بدین حالت می بینم چون
نماز بامداد میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبست بعد از آن بسجده میرود تا ظهر آنگاه سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو کند نماز میگذارد
چون نماز ظهر و عصر را با نوافل بجا آرد باز بسجده میرود تا غروب و هنگام شام بی تجدید وضوء نماز میگذارد و پس از نماز خفتن و تعقیبات
باندک چیزی افطار نماید و تجدید وضو نموده بسجده میرود چون از سجده برخیزد اندکی خواب کند بعد از آن برخاسته تجدید وضو میکند و بعبادت
مشغول گردد تا صبح حاصل کلام هرون بد فرجام تدبیر بسیاری در قتل آنسرور نمود منجمله جاریه جمیله فرستاد بجهت خدمت آنجناب که شاید
بدو میلی نماید و این را بهانه بر قتل آن بزرگوار نماید چون بر آن جاریه مشرف گردید که بسجده رفته و میگوید سبحانک قدوس قدوس هرون
گفت البته او را سحر نموده چون جاریه را طلبید اعضایش میلرزید گفت چکردی گفت خدمتی بمن رجوع نفرمود و پیوسته نماز میکرد من گفتم خدمتی
بمن رجوع فرما فرمود مرا بتو احتیاجی نیست این جماعت بجهت خدمت مرا کافیند چون نگاه کردم باغهای رنگارنگ و فواکه و آبهای جاری
و حور و غلمان دیدم پس ایشان بمن گفتند برو تا ما متوجه خدمات این عبد صالح شویم هرون امر کرد که جاریه را ضبط نمایند مبادا این راز را
افشا نماید و دیگر آنکه پنجاه نفر فرنگی را فرستاد که حضرت را شهید نمایند و خود از روزنه میدید که بیکبار فرنگیان سلاح از تن انداختند و بسجده افتادند
و آنحضرت دست بر ایشان میکشید و بلغت ایشان تکلم مینمود هرون تشویش نمود امر کرد که ایشانرا بیرون آورند اما هنگام بیرون آمدن

از عقب راه میرفتند بجهت حرمت آنحضرت و در همان ساعت روانه شهر خود شدند پس آن لعین آن امام مبین را بخانه سندی ابن شاهک
بیدین حبس نمود روزی طبقی رطب طلبید و بزهر آلوده ساخت و بدست ابن شاهک بجهت آنسرور فرستاد نظم رطب مگو اجل شاه کشور
دین بود که قاتل خلف خاتم النبیین بود رطب مگو که بزهر جفا رسیده شده بآب یاری هرون پرورده شده چون رطب را
حاضر کرد و در خوردن آن مبالغه نمود حضرت عرض کرد الهی تو میدانی من مجبورم ده دانه یا ده دانه میل فرمود فی الحال اثر زهر در وجود
شریفش ظاهر گردید هرون از جهت رفع مظنه مردم طبیبی را ببالین آنجناب فرستاد چون نظر طبیب بر آنسرور افتاد آهی کشید و گفت
نظم اگر علاج دل خسته اش خدا بکند طبیب چاره این درد بی دوا بکند مریض عشق ندارد دوا بغیر وصال دلیکه صید کسی شد دگر
رها نکند مرویست که آن قدوه اهل ایمان مسیب زندانبان را طلبید فرمود که من امشب بجهت وداع جد خود بمدینه میروم مسیب
عرض کرد چگونه میشود با این بعد مسافت و بندهای گران که بر دست و پا دارید فرمود ای ضعیف الاعتقاد ندانسته قدر و مرتبه ما را
خدائیکه درهای علوم اولین و آخرین را بر ما گشاده اینها را هم خواهد گشود و ما را نیز بمقصود خواهد رسانید مسیب استدعای ثبوت ایمان
نمود حضرت در حق وی دعا فرمود که اللهم ثبته خدایا او را ثابت بدار الغرض نظم بیک اشاره آن فاتح کنوز کمال گسیخت عقد سلاسل
چو تار دیو دخیال ز آشیان نظر رفت همچو مرغ نگاه چو بور سید سوی روضه رسول الله مسیب گوید قلیلی که گذشت حضرت را در
زنجیر دیدم که در مصلای خود بود پس دم بدم مرض حضرت شدت نمود تا سه روز روز سیم سر بزانوی غم نهاد و میفرمود نظم که ای طبیب کجائی
که دیده در راهم مگر نیامده پیش تو قاصد آهم بیا بگلشنم و سیر لاله زارم کن نظر بباغ غم آباد بهزارم کن بیا بیا که ز بغض پدر نمازی کنی
بیا گره ز دل من گره تو باز کنی آنگاه مسیب فرمود که چنین میدانم امروز متوجه باغ جنانم و این شاهک چنین میداند که مرا غسل خواهد
داد فاما امام را بجز امام کسی غسل نمیتواند داد مسیب گوید که پس از لحظه دیدم جوان عربی با عمامه ژولیده ناله میکرد و میگفت این ابا الغریب
الشهید المسموم من گفتم ای جوان درها همه بسته است چگونه داخل شدی گفت نظم نه ایم معدن سر الهی بما داده علوم پادشاهی چو بر
عیان اسرار هر راز در بسته بروی ما شود باز گفتم نام مبارکت را بفرما فرمود منم ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا ع پس آنحضرت
لب بر لب پدر نهاد و جبین منیرش را بوسه میداد نظم نهاد لب بلب آن مسیح دل پر خون که تا ز فیض دمش زهر را کشد بیرون بلجوی
داد لبش را نشست سوز جگر نمود چاره تلخی زهر الشکر پس آنسرور فرزند را در بر کشید و ودایع امامت را تفویض او نمود و میعاد
وصول وعده گردید گویا جناب امام رضا با پدر نامور چنین سؤال و جواب مینمود نظم چسانی در غریبی گفت خوارم غریبم یار
غمخواری ندارم بگفتا آرزوی در دلت هست بگفتا آرزو در بر رخم بست بگفتا در دل و جانت تب کیست بگفتا
آتش زهرست و تب نیست بگفتا شب که افروزد چراغت بگفتا روشنی سوز داغت بگفتش چیست دیگر انتظارت
بگفتا تا کنم جان را نثارت پس فرمود یا ولدی استودعک الله ای فرزند تو را بخدا میسپارم و روح از جسدش پرواز نمود هرون امر نمود
ابن شاهک ملعون متوجه تجهیز و تکفین آن امام مبین گردد مسیب گوید بخدا که دیدم دست آن پلید بجسد طاهر آن سعید نرسید و امام رضا
آنجناب را غسل داد اما با امر هرون آنحضرت را چون غریبان بر داشتند چون سلیمان بنی عم آن ایمان مطلع گردید غلامان خود را
سیاه پوشانید و خود گریبان درید و امر کرد ندا کنند که هر که خواهد نظر نماید بر جنازه طیب و طاهر و بهمین قسم آن بزرگوار را بردند تا آنکه بمقابر
قریش دفن نمودند ایشیعه در این صورت غریب امام حسین ع بود که نعش مطهرش سه روز بی غسل و بی کفن افتاده بود الغرض حضرت امام رضا

و فرزند طیب و طاهر

فرمود ای مسیّب شک در امامت من بیاوری در حلت آنجناب ششم یا بست و چهارم رجب سنه ۱۸۲ و عمر شریفش پنجاه و چهار سال بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس سیوم در بیان ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا ع

نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة الرسول و قرة عین البتول لاسیما غریب الغرباء و اسیر الکربا معین الضعفاء السراج الوهاج و البحر الزخار الشهید العطشان المدفون بارض خراسان الرضی المرتضی المجتبی ثامن ائمة الهدی انیس النفوس ساکن بقعة الطوس الامام المسموم و الغریب المغموم **نظم** بر درد غریب مرهمی جز غم نیست بالین غریب غیر غم همدم نیست سهل است غم اسیری و درد فراق یاران بخدا درد غریبی کم نیست و حکی عن دعبل الخزاعی قال دخلت علی سیدی و مولای علی بن موسی الرضا علیه السلام فی یوم عاشورا فرأیته جالسا جلسة الحزین الکئیب فسلمت و قال لی علیک السلام مرحبا بناصرنا بیده و لسانه یعنی از دعبل نقل شده که روز عاشورا به خدمت جناب امام رضا ع رسیدم آنحضرت را غمین و اندوهگین نشسته دیدم پس از سلام جواب شنیدم آنگاه فرمود مرحبا یاری کننده ما بدست و زبان خود ای دعبل آیا میدانی امروز چه روزیست امروز جدم حسین را با لب تشنه شهید کرده اند چیزی از مراثی خود بخوان پس از آن امر نمود جهة زنان حرم پرده کشیدند دعبل میگوید من جناب فاطمه را مخاطب ساختم و گفتم له رحمة الله علیه افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات یعنی ای فاطمه اگر بخیال میگذرانیدی کشته شدن حسین را با لب تشنه کنار فرات هر آینه صورت میخراشیدی و اشک بر رخساره میباریدی افاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سماوات بارض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات ای فاطمه برخیز و ندبه نما بر فرزندان خود که ستاره های آسمانند و در بیابانها افتاده اند و قبری چند در کوفه است که باید بر آنها نوحه کنی قبر امیر المؤمنین ع و مسلم و اولاد او و بعضی دیگر در مدینه است که قبر امام حسن و امام زین العابدین ع و صادقین اطهرین و حمزه و سایر شهداء بدر و احد باشد و اگر از بزرگان منظور است قبر جناب پیغمبر است و فخ که قریب مکه است بعضی از اولاد امام حسن ع در آنجا مدفونند قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی یعنی قبری چند در حوالی نهر فرات که همه را با لب تشنه شهید کردند ایکاش قبل از ایشان مرده بودم و این ماجرا را نمیدیدم و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن بالغرفات یعنی قبری در بغداد است که یکی از اجسام پاک فرزندان تو در آن مدفون است و خداوند ضامن شده برای شیعیان او بهشت را دعبل گوید چون باین شعر رسیدم ساکت شدم حضرت فرمود بگو و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الموت و الفجعات یعنی قبر دیگری در طوس است که مصیبت او جگر را میخراشد و بخدا شکایت میکنم از سوزش دل خود هرگاه بیاد آیدم آن اندوهها من عرض کردم الحمد لله که شما حیات دارید آن قبر از کیست فرمود علی ابن موسی ارشد الله امره و نال علیه افضل الصلوات یعنی آن قبر من غریبست که در آنجا مدفون خواهم شد مرویست از موسی ابن جعفر ع که فرمود هر که زیارت کند قبر فرزندم را در طوس ثواب هفتاد حج مقبول در نامه اعمالش ثبت میشود گفتند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول و فرمود هر که زیارت کند فرزندم را

یاشی

یا شبی در نزد ما بسر برد چنانست که خدا را زیارت کرده باشد در عرش و حضرت امام جعفر صادق فرمود که کشته خواهد شد پاره تن من در خراسان هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف بحق او باشد بگیرم دست او را و داخل بهشت کنم اگر از اهل کبائر باشد چون معنی معرفت را پرسیدند فرمود او را مفترض الطاعة و شهید گذشته بدانند در حال شناسائی او را زیارت کنند خداوند اجر هفتاد شهید با ایشان عطا فرماید از آن شهدائیکه برابر رسول خدا شهید شده باشند از حضرت امام محمد تقی ع پرسیدند که آیا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا فرمود زیارت پدرم زیرا که جد مرا هر کس زیارت میکند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر از خواص شیعه اللهم ارزقنا زیارته شخصی از صلحی در عالم رؤیا خدمت جناب پیغمبر رسید پرسید کدام یک از اولاد شما را زیارت کنیم فرمود بعضی از اولاد مرا بزهر شهید کردند و بعضی را بخنجر عرض کرد چون قبور ایشان متفرقست کدام را زیارت کنیم فرمود هر کدام بتو نزدیکتر است و در غربت مدفونست عرض کرد حضرت رضا را میفرمائید فرمود بگو صلوات الله علیه و آله ابو نصر عبد الرزاق گوید که در جوانی از راه نادانی زوار را آزار مینمودم روزی در شکار یوز من آهوئی را متعاقب شد آن آهو پناه بمشهد امام رضا برد در آنجا دیواری بود و یوز ایستاد من خود پیاده شدم داخل سوراخ پشکل آهو بود و آهو را نیافتم پس نذر کردم که متعرض زوار نشوم بعد از آن هر سانحه که روی مینمود پناه بصاحب آن قبر میبردم فرج حاصل میشد و هرگز اولاد از من نمیشد ملتجی شدم بصاحب آن قبر اولاد ذکوری خدا بمن داد چون بحد رشد رسید کشته گردید باز سؤال نمودم اولاد دیگری شد ای شیعه در این معجزات شبهه نیست زیرا که اهل بیت جود و کرم و سخاوت و شمند چنانچه مؤلف گوید که این حقیر سراپا تقصیر بعد از تالیف این کتاب در ماه شوال سنه ۱۲۵۸ در شب شنبه هشتم ماه مذکور در بندر بمبئی در عالم رؤیا بخدمت علی ابن موسی الرضا روحی له الفداء مشرف گردیدم و آنجناب التفات بی نهایات فرمود و ابواب عنایت بر رویم گشود و با حقیر دعائی بیان نمود که از فرط بلاغت و فصاحت نتوانستم ادا کنم ثانیا و ثالثا القا فرمود بعد از آن استدعای دعا در خواتم خیر کردم دعائی فرمود که ذکرش طولانیست پس از آن بالتماس دست مقدس حضرت را بوسیدم و طلب فرزند کردم بعد از اندک تاملی آن خورشید سپهر امامت این ذره بیمقدار را پرتو افکن شده در بغل مبارک گرفت و چون خواست تشریف برد بطور تملق با خدا حافظ عرض کردم اللهم عجل فرج آل محمد ص بحق آن حبل المتین دین متین فرمود آمین غرض شرح این خواب طولانیست مختصر عرض کردم تا خواننده منزجر نگردد و باعث بر تحریر اینست که ائمه اطهار چون خورشید در نصف النهار پرتو افکن بر هر ذره بیمقداری از شیعیان و موالیان هستند خالق عالم همه را معرفت کرم فرماید و هرگاه کسی بگوید اولاد چرا از جهة تو نشده جواب اینست که وجه تعلل و تامل حضرت در دعا معلوم میشود که تاملی بایست ان فرج الله قریب من المحسنین شکی و ریبی نیست در این که انشاء الله خواهد شد الامور مرهونة باوقاتها خلاصه بعد از این خواب ذکر مصیبت آنجناب را شامل کتاب نمودم و الله الموفق للصواب سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک و الدین امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه خلایق سلاطین شه کاخ عرفان گل باغ امید دُر درج امکان مه برج تمکین علی ابن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آیین ز فضل و شرف پی نبی اوراجانی اگر نبودت تیره چشم جهان بین پی عطر روبند حوران جنت غبار درش را بگیسوی مشکین اگر خواهی آری بکف دامن او برو دامن از آنچه او هست برچین چو جامی چشد لذت تیغ مهرش چو غم گر مخالف کشد خنجر کین فاما وقایع شهادت آنحضرت چنین است که چون خلافت خلافه بمامون بی انصاف رسید و حکمش

دراطراف نافذ گردید ایالت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض نمود وخود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز و یمن غبار فتنه و
آشوب ارتفاع یافت یعنی بعضی از سادات بطمع خلافت رایات مخالفت برافراشتند وچون مامون خبر شد با وزیر خود فضل مشورت
نمود مصلحت چنین دانستند که علی ابن موسی را طلبیده و ولایت عهد را باو تسلیم نمایند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و ثانی
آنکه در ولایت عهد نقص آنجناب ظاهر شود و مردم گویند خود طالب مال دنیا بوده پس نامه بآنجناب نوشتند و رجاء ابن ضحاک را با جمعی
از خواص بطلب آنسرور فرستادند که ما امام نداریم و مامون با اهل آنسرزمین تو را حجت خدا میدانند حضرت دانست که این طلبیدن
مانند طلبیدن جدش امام حسین عم است ناچار مهیای سفر آخرت شد پس عیال خود را طلبیده و فرمود **هادی** مرا بجانه خود جور
آسمان نگذاشت چو طایری که سپهرش بآشیان نگذاشت زحادثات جهان برق بیکالی جست که خود ز خرمن من در جهان نشان
نگذاشت پس خروش از حرم آن امام امم بلند شد مانند روزیکه امام حسین عازم کربلا بود عترت شیر خدا از کید گرگ روزگار گریه
سر کردند بر یوسف بی یعقوب وار خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود گریان بر برادر مثل زینب بر حسین جناب
فاطمه معصومه دست بگردن برادر کرده بود و زار زار مینالید و میگفت زرفتن تو بطوس ای عزیز خواهر داد که هست چون
سفر باب جانب بغداد زگردش فلک ای آسمان مهر و وفا زجور چرخ ستمکار ای سپهر رضا گهی بگریه و زاری زجور مهر و غم
گهی بناله و افغان زکید مامون **القصه** آنجناب متوجه روضه رسول ملک وهاب شد و چنان وداعی فرمود که عاکفان صوامع جبرئیل را
بگریه درآورد خلیل گفت این ذبیح است اما بی پدر بقربانگاه میرود یعقوب گفت این یوسف است اما بی برادران بچاه میشود موسی
گفت نور سیناست اما از دیده پنهان میگردد عیسی گفت خورشید آسمان رضاست اما چشم از جهان می بندد محمد مصطفی گفت
هٰذا بضعة منّی سیدفن بالخراسان علی مرتضی گفت واللّٰه ذا روحی یروح الی الجنان فاطمه زهرا گفت هٰذا الحسین یذهب الی الکربلا
حسن مجتبی گفت یشرب مثلی کاس البلا مظلوم کربلا گفت علی فرزند منست که یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است یا حسین
جانا بفدای تو و فرزندان بیکس گرفتارت خصوص لهٔ آن اسیری که شد از کوفه بشام آن غریبی که روان گشت بطوس اگه بودش
دلی و صد حسرت اگه بودش بی وصد افسوس خلاصه آن امام غریب و مظلوم بی حبیب یعنی آفتاب بیت الشرف رسالت
یعنی جناب امام رضا عم رو بوبال آورده متوجه راه گردید در عرض طریق معجزات بسیار از آن سرور اخیار بظهور میرسید تا آنکه وارد
مرو گردید مامون لعین بعد از اکرام بسیار آنحضرت را جبراً و قهراً ولیعهد گردانید و اول کسیکه بیعت کرد عباس پسر مامون بود و بعد از آن
سایر اعیان و ارکان و سادات و علما بیعت کردند در روز بروز کار آنجناب بالا گرفت و آن لعین در تدبیر هلاک آن مفخر افلاک بود
و در امالی و عیون ذکر کرده اند از ابو الصلت هروی که محرم خاص آنجناب بود میگوید روزی امام رضا مرا طلبید و فرمود که چهار کف
خاک از چهار طرف قبر بیرون بیاور چون آوردم یک یک را بوئید و بدور افکند تا کف آخر را که بوئید آهی کشید و فرمود اینخاک از قبله
آن زمین است و محل مدفن منست و مامون تمنا دارد که قبر پدر خود را قبله تربت من کند اما این نخواهد شد ای اباصلت چون قبر مرا
حفر نمایند رطوبتی ظاهر شود دعائیکه الحال بتو تعلیم کنم آنوقت بخوان که قبر پر آب شود و ماهی چند بخاطر ظاهر گردد و نانیکه حال بتو میدهم
جهة ایشان بشکن آنوقت ماهی درشتی پیدا شود و ماهیان خورد را برچیند در آنحال دست بر سر آب گذار و این دعای دیگر را بخوان
که آب او خشک شود و این را در حضور مامون بعمل آور و چون روز دیگر شد خان سالار قضا بتهیه میهمانی رضا نمود آنجناب از لذت

میهمان خانه فنا بست و منتظر مائده میزبان بقا نشست که ناگاه خادمان قبطی نشان آن بی ایمان آمدند که خلیفه شمار امیطلبد آنرا
برخواست و گویا میفرمود **نظم** میروم با دل غمگین و نگین شادم که رسد بوی وصالی بمبارکبادم غم نباشد که کند زهر جفا ویرانم
میبرد آخر از این ره برضا آبادم کو مهر وصل بود در نظرم نیست عجب که دل و دیده بطوفان مصیبت دادم سر بسر دفتر عشق است
عیان در نظرم نیکنم درس دگر یاد ندادا استادم چون آنجناب بر آن بی کتاب وارد شد آن شقی استقبال نمود اتاد هانش چون مار
لبریز زهر کینه بود بعد از تعارفات انگوری که بزهر آلوده بود طلب نمود و گفت یابن عم عجب انگوریست حضرت فرمود شاید انگور
بهشت از این بهتر باشد پس از اصرار بسیار آنسرور چند دانه میل فرمود **نظم** چه انگوری سراپا چون دم مار گلوگیر و درون
سوز و جگر خوار چه انگوری عداوت باغبانش سر انگشت شه داده نشانش پس آنجناب برخواست و نالان بسوی بیت الاحزان
رفت پس فرمود ای اباصلت در ها را محکم ببند و فرش را جمع نما آه آه **جوهری** از شدت درد شاه خراسان بنهاده بر خاک
سر چون غریبان زانو بزانو از سوزش دل پهلو بپهلو از آتش جان خون از بصر ریخت گاهی برخسار لخت جگر ریخت گاهی
بدامان یکدم مشوش چون روح بی جسم یک لحظه در غش چون جسم بیجان یکدم چو مقتول در خون طپیدی یکدم چو مجروح
سر گرم افغان که در شکایت از ظلم مامون که در تضرع در نزد جانان کی دوست بر تو پوشیده نبود در کنج غربت درد غریبان
دردی که او را صبر است چاره صبر که او را امر است درمان پس آنحضرت در بستر بیماری افتاده بود و دیده در راه وصول
فرزند داشت و میفرمود **نظم** ایکه گفتی در دم رفتن بسویت بگذرم وعده ات آمد بسر وقتست بگذر بر سرم در مدینه رو بسر زندم
بگو ای پیک آه میمردم ترسم ز دنیا حسرت رویت برم اباصلت گوید دیدم جوانی با عمامه ژولیده و غم رسیده داخل خانه شد
گفتم تو کیستی و از کدام راه داخل شدی فرمود **نقی** ما از در بسته راه داریم بی واسطه راه میگذاریم در بر رخ شوق کس نبسته
پرواز کند هوس نشسته ای اباصلت کسیکه مرا از مدینه بطرفة العینی بطوس رسانید میتواند از در بسته داخل نماید بدانکه منم امام
محمد نقی حجة خدا بر تو و جمیع خلایق راوی گوید که آنجناب فرزند دلبند را در بر کشید و صورتش را بوسید و فرمود نور دیده لهٔ کجا بودی که
دیشب سوختی آزرده جانی را بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را چه انگشت این که از دامان ابر دیده میریزی چه آتش هست
این که سوز دهر شرارش بوستانی را پس کفی از برف سفید تر از دهان آن امام عالمیان برآمد و حضرت جواد بزبان مبارک برگرفت
و خورد و پس دست خود را در میان پیراهن بر دو چیزی چون گنجشک برآورد و ولفرزند خوراند و روح شریفش روانه اعلی علیین گردید
و حضرت جواد پدر را تجهیز و تکفین نمود و نماز گذارد و تابوت حرکت نموده از سقف خانه بردن شد و بعد از لمحه برگشت و آنجناب
پدر را در بستر خوابانید و چنان نمود که آنحضرت را غسل نداده اند آنگاه مامون با اشرار خود داخل خانه شد و بزعم خویش متوجه تجهیز و تکفین
آن امام مبین گردید اباصلت گوید که بموجب امر آنجناب در باب قبر مطهر معمول داشتم و آنحضرت را بخاک سپردند انا لله و انا الیه راجعون

تاریخ تالیف کتاب من کلام المؤلف

شکر کز فیض وجود مالک دنیا و دین حمد کز لطف عمیم صاحب تاج و نگین صاحب عصر و زمان مهدی هادی امم والی ملک و ملل مولی و اولی المسلمین
شد تمام از فیض فیاض ازل و ز فیض او را این کتابی کو مسمی شد بحزن المؤمنین اسم و فعلش در مکان واحد آمد مجتمع

فی الحقیقه با غم و اندوه کردید قرین
گاه ریزد اشک سرخ از دیده های سامعان
گاه خون دل فشاند از قلوب ذاکرین
روز و شب گرید ملک صبح و مسا نالد سمک
بسکه آه و اشک شد بر آسمان و بر زمین
تا کی این بدفطرتی ای نفس از ذلت برا
تا کی دون همتی تا چند میانی رهین
گاه بر درگاه شاه و گاه در بار وزیر
می نهی رو بر زمین و گاه می سائی جبین
این همه از بهر دنیا آخر تراهم بجوی
روی گر روزی سوی آن شاه بی یار و معین
کشته راه خدا لب تشنه سر از تن جدا
آن شهی کو تربتش از خون حلقش شد عجین
آری از الطاف آنشه دین و دل ثابت شود
یعنی از علم الیقین آئی سوی عین الیقین
جنت و فردوس اگر خواهی ز دیده خونفشان
وصل حور عین اگر جوئی برآر از دل انین
میدهندت غرفه فردوس پاداش عمل
میکنندت دست در آغوش از جان حور عین
الغرض در جستجوی سال تاریخ کتاب
استعانت جستم از پروردگار ما و طین
شد فرو در قعر بحر فکر چون غواص طبع
در کف اندر یکصدف آورد یک در ثمین
میکنم اینک نثار شیعیان بوتراب
گر کنندش در گوش خویش خیل سامعین
شیخ از این مصرع بجو تاریخ تالیف کتاب
مؤمنین را علت اندوه حزن المومنین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شهر رجب سنه ۱۳۲۴

کتب مطبوعه طهران ایران و اسلامبول و بیروت و هندوستان
و غیره و غیره در کتب خانه موجود است هر کس طالب باشد از مشتهر
طلب فرماید

المشتهر
اقا محمد حسین لاری دالکخانه
عمرکهاری بمبیی سنه ۱۳۲۴







در عهد دولت و زمان
سلطنت وارث تاج و تخت پیشدادیان و روشن چراغ دودمان کیان سلطان اسفندیار غیرت السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان

در عهد دولت و زمان

سلطنت
وارث تاج و
تخت کیان و روشن
چراغ دودمان کیان سلطان
اسفندیار غره السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان السلطان صاحبقران
قران ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه در
دار الخلافه طهران
صانها الله
عن الحدثان

فی سنه
هزار و سیصد
اتمام پذیرفت

در عهد
دولت و ز
مان

سلطنت
وارث تاج و
تخت پیشدادیان و روشن
چراغ دودمان کیان السلطان
اسفندیار غرو السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان السلطان صاحب
قران ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه در
دار الخلافه طهران
صانها الله
عن الحدثان

فلله
هزار سیصد
اثنا و بیست
فت

هذا
کتاب انیس الواعظین
من مؤلفات جناب مستطاب اسوة العرفاء
الشامخین حاجی ملا عبد الکریم الملقب
بسلطان الواعظین
طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی عباده بنبیه المرسل وکتابه المنزل علیه الذی لا یاتیه الباطل حتی اتسع علی اهل الاسلام(؟) طرق الاعتبار بما فیه من القصص والاخبار واتضح به سلوک المنهاج القویم والصراط المستقیم بما فیه من الاحکام وفرق بین الحلال والحرام فهو الضیاء والنور فی ظلماء الدیجور وبه النجاة من الشرور وفیه شفاء الصدور ومن خالفه من الجبابرة قصمه الله ومن ابتغی الهدی فی غیره اضله الله وهو حبل الله المتین ونوره المبین والعروة الوثقی والمعتصم الاوفی وهو المحیط بالقلیل والکثیر والصغیر والکبیر والصلوة والسلام علی السید البشیر والسراج المنیر محمد الذی جاء بالهدایة للذین امنوا وعلی آله الطاهرین(؟) وبعد چنین گوید بنده جانی واسیر فانی عبد الکریم بن محمد علی الخراسانی الترشیزی المشتهر بالواعظ که چون جمعی از احبار کاهی اطهار واصرار یاران مقداری نمودند در باب نوشتن کتابی که مشتمل باشد بر مواعظ واحادیث واخبار از ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار الی یوم القرار وبجهت تحریر آن در فکر میبودم و اندیشه مینمودم که این کار نیست بس عظیم زیرا که علمای اعلام مجتهدین عظام کثر الله امثالهم چه از مسائل حلال وحرام ومواعظ ونصایح واوامر ونواهی کماهی چه عربی وچه فارسی فرو گذاشت نکرده اند چه نویسم ایضا فی بی نام ونشان با حواس پریشان در مقابل ایشان در حضرت احباب از شیخ وشاب خصوصا یکی از اولوا الالباب در باب نوشتن کتاب شتاب مینمودند واز جهة عدم قابلیت از خواطر این بی بضاعت میرفت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پنجاه ... همت بخواطر اورد می که آدمی بی را باید غنیمت شمارد و بقدر استعداد خود یادگاری بگذارد پس در نهایت استعجال با پریشانی احوال وکثرت ناداری عیال وعدم مجال نه بر سبیل تفصیل بلکه بر وجه اجمال شروع نمودم در تحریر آن وهو المستعان امید وار بلطف پروردگار که در نظر صاحبکار و در نزد اخیار بدرجه قبول افتد بعون الله الملک الوهاب واین کتاب مشتمل است بر سی مجلس و در آخر هر مجلس ذکر بیت مصیبت سید الشهداء و این کتاب را بفارسی تألیف نمودم تا نفع آن عام باشد ومسمی نمودم این کتاب را بانیس الواعظین که اگر واعظین این کتاب را انیس خود نمایند گویا محتاج بکتب زیادی نباشند در موعظه و آن بابت احتمال آنکه شاید بعضی از مجالس مقتضی طول وتفصیل نباشد یا منبری در این فن را فوت وقدرت بر اتمام هر مجلس نحو مسطور نباشد در وسط هر مجلس بطور اشاره که ریزه مصیبت خامس آل عبا وکلکون کفن عرصه دشت کربلا ذکر میکنم که مجلس را ختم نماید وبقیه همان مجلس را روز دیگر بیان کند چون مقصود مؤلف حقیر این است که بقاعده وقانون وهم وسعت باشند در این کتاب برای واعظین که بهر طریقی که مجلس وعظ اقتضا کند برای ایشان بهیچ قسم پریشان نشوند و جمیع خطبها با اعراب مینویسم که غلط نخوانند واز جمیع خوانندگان استدعای دعای دارم امید که در دعا باین حقیر قاصر از خواطر محو نشوم و چون بنای اتمام و انجام این کتاب در ایام دولت ابد مدت عدالت آثر سعادت آثر سلطان

سلاطین سرور تمام خواقین دستیاره(؟) ... ملت ودین ومروج شریعت سید المرسلین مطرح اشعه فیوضات الهی ومهبط انوار عنایات نامتناهی نیرو بازوی خصم افکنی ودلیری وجوهر شمشیر گیتی ستانی وملک گیری صمصام بنام سلطنت عظمی وضرغام کنام خلافت کبری شهریار که فتح وظفر تیغ خون ریزش چون عرض بجوهر متصل واز شمشیر برق نظیرش صورت انهزام لامنفصل آب تیغ آتش بارش نام وجود اعادی را کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف بباد داده وقوت بازوی نیرد ش بمضمون انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا الآیه کمند خسران بر گردن دشمنان دین نهاده ناصر دین حضرت سید المرسلین الغازی فی سبیل الله محمد شاه قاجار ادام الله دولته الی یوم القرار بمحمد صلی الله علیه وآله الاطهار مبشر گردید تذکر بلطف اله وبرکت محمد بن عبد الله ص مختصر انشاء کلمه ابو السید کاشاهنشاه عالم پناه انشاء الله در زینة مقبول طبع اشرف گردد بمحمد صلی الله علیه وآله وما توفیقی الا بالله وعلیه توکلت والیه انیب **مجلس اول** در روزه وحقیقت آن **مجلس دوم** در توبه از گناهان **مجلس سیم** در محبت حضرت ملک منان **مجلس چهارم** در مدح عقل وشناختن عاقلان **مجلس پنجم** در مدح قاریان قرآن و ثواب آن **مجلس ششم** در شکر نعمتهای حضرت سبحان **مجلس هفتم** در توکل وبیان متوکلان **مجلس هشتم** در ظلم وستم بر بندگان **مجلس نهم** در نماز گذارندگان **مجلس دهم** در ترغیب بر بیتیمان **مجلس یازدهم** در احسان وقضای حوائج اخوان **مجلس دوازدهم** در تصغیر وکبایر گناهان **مجلس سیزدهم** در لباس ظاهر وباطن انسان **مجلس چهاردهم** در اسرار نمازان انسان و حیوان **مجلس پانزدهم** در طهارت باطن وطهارت ظاهر مردمان **مجلس شانزدهم** در مجالست با اخیار واشرار خصوص جاهلان **مجلس هفدهم وهیجدهم** در عمل صالح و مذمت دنیا و دنیاداران **مجلس نوزدهم** در مدح شب نیمه داران **مجلس بیستم** در وصف بهشت واهل آن وحوریان و غلمان **مجلس بیست و یکم** در وصف دوزخ واهل دوزخ وعذاب جهنمیان نعوذ بالله من عذاب النیران **مجلس بیست ودوم** در درد کرمهمان از نیکان ومنافقان **مجلس بیست وسیم** در اصول دین وفروع آن بقانون شریعت وطریقه عارفان **مجلس بیست وچهارم** در مستحب ومکروه وطریقت ریاضت کشان **مجلس بیست وپنجم** در نفس اماره ومعنی آن ووساوس شیطان **مجلس بیست وششم** تا آخر در فضایل ومناقب علی عمران علیه سلام الله الملک المنان

المجلس الاول در روزه وحقیقت آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انعم علینا بالنعم الجلیلة واکرمنا بالکرامة الجلیة الجمیلة وفضلنا من بین الامم الماضیة والقرون الخالیة بالفضائل المشهورة والکرامة المأثورة منها القرآن الذی هو هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان ومنها شهر رمضان الذی فیه الرحمة والغفران وهو شهر الرحمة وشهر المغفرة وشهر التوبة وشهر الانابة وهو شهر فیه لیلة القدر التی هی خیر من الف شهر وهو شهر الرضوان وشهر قراءة القرآن وهو شهر یومه خیر الایام ولیالیه خیر اللیالی وفیه تغول الاغلال(؟) فان الشیاطین فی السلاسل والاغلال فیا معشر العباد علیکم بالجد والجهد والاجتهاد والتضرع والخشوع والابتهال الی الصلوة والسلام علی من انزل الیه القرآن فی شهر رمضان محمد الذی تعشعش سویداء قلبه الایمان وامتاز بین الخلق عن الشرک فهدی امته عن الضلالة وبجاهم عن السخط والنیران وعلی آله مناهج الجنة والرضوان وماحی مراسم الکفر والطغیان ومبین معضلات القرآن ناشر آثار العدل والاحسان آمین الله تعالی فی جمیع الاکوان مولانا ومقتدانا وسیدنا علی بن ابیطالب علیه الصلوة وعلیه السلام اما بعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه العظیم ومبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون بنا بر تفسیر مفسرین یعنی ای کسانی که گروهی که ایمان آورده اید نوشته شده و واجب گردانیده شده بر شما روزه همچنانکه واجب کرده شده بود بر گروهی که پیش از شما بودند که شاید شما تقوی بهم رسانید این آیه شریفه در سوره بقره است و در این آیه مبارکه چند فقره است فقره اول خطاب بمؤمنان است باید فهمید که ایمان کدام است ومؤمن کیست فقره دویم صوم است که روزه کدام است وروزه داران کیستند وفقره سیم متقی است که پرهیزکاران کیانند اما فقره اول که ایمان است از برای آن چهار درجه است وان باید فهمید در اینمقام بر سبیل تمثیل میگوییم که مانند گردوی تازه که او را پوستی است سبز ظاهرش خوش رنگ و در درون آن پوسته پوست دیگر است و در اندرون او مغز نیست و آن مغز را مغز دیگر که هرگاه آن مغز را بکوبند و بکجاده(؟) او را بر دارند همان روغن خالص میماند که اصل او است مثل آن تا ده(؟) درجه پس چهار درجه شد دو پوست و دو مغز خدا الابدان ای برادر مهربان که پوست اول که یکان درجه منافقان وکافران که ظاهرا کفار وباطنا افراد بودند در هنگام حضرت نبی العالمین وبعد از حضرت خاتم النبیین وولایت حضرت امیر المؤمنین مینمودند و در باطن طریق کفر میپیمودند برای کفار منافقین که در ظاهر اقرار و در باطن انکار حضرت پروردگار ...

چهار آیه بعد از جزو خامس میفرماید إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا
الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا یعنی بدرستیکه آنانکه پوشیدند نعمتهای ما را و انکار کردند بدلایل و حجتهای ما یا با آیات قرآن
یا معجزات رسول زود باشد که در آوریم ایشان را در آتش عظیم که در زمین است هر گاه بریان شود و پخته شود پوستهای ایشان
در آتش بدل کنیم پوستهای ایشان را بپوستهای غیر آنچه سوخته شده یا بهمین جهت که پوستهای سوخته را عود کنیم بسوی تر و تازگی
تا بچشند عذاب را یعنی تا چشیدن عذاب ایشان دائمی باشد و در روایتی آمده که در یک ساعت پروردگار پوست ایشان را
کند بار حضرت نبی بار در منتهی کمال بند کلام خود خبر میدهد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ میفرماید بدرستیکه آنانکه کافر شدند بخدا
و برسول و مردند در حالتیکه کافر بودند آن گروه بر ایشان است لعنت خدا و دوری از رحمت بعد از مرگ او و لعنت فرشتگان و لعنت
مردمان همه ایشان در حالتیکه مانده که باشند در آن لعنت و تخفیف داده نمیشود از ایشان عذاب دوزخ و نباشند ایشان
مهلت داده یا زمان یا عذر از کتاب عذر ایشان در آن روز مسموع نباشد و دیگر جلّ و علا در سموات و ارضین در ذم منافقین
میفرماید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ میفرماید از مردمان کسانی هستند که میگویند
ایمان آورده ایم ما بخدا و بروز جزا و حال آنکه نیستند ایشان ایمان آورندگان بلکه منافقند هست که همان چند روز که آنجا خود را از
شمشیر مسلمانان نگاه دارند چنانچه پوست روی چوب پوست بر بن چوب را نگاه میدارد دو بار نه دارد و بر و ثمر دیگری بجز این ندارد
و در باطن بد بو و تلخ و شد منافق هم ظاهر اموش بهره و با المنافق بوی و ثمر دیگر جز و تم در دفعه ایجاعی اسد که در بن ایشان
در بدر و ماد و بیست و محض تقلید است اگر چه بدل اعتقاد داشته باشد ولی بدون تحقیق و نظر و دلیل و برهان و بر فرض دلیل
چه بنیاد دلیل از هم علیل و در امور دنیای خود نهایت مانند موی تاریک و خانه دلش تاریک و ایمانی چنین در نفس اهرمن شیطان
لعین که همیشه در این پیشه در کمین و در اندیشه است که ایمان تازه از کف تو بر باید بمنکنار دکه با ایمان پاک بخاک ره و چون
شخص مشعل دار در صحرا بر دیا وجود باد خاموش نمیشود منتها آنست که گاهی راست شود شعله و گاهی کج بهمین نهج میرود و خاموش
نمیشود بر خلاف شعله چراغ که در اندک بادی خاموش است تا بیچراغ ایمان ضعیف نکرد و مشعل وار بلکه نور داور را از خورشید
نور بالاتر و نور داور با عجب در دنیا تا بظلم نموده ن بر او نیز بوشایند چنانچه خدا میفرماید که الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا
إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی آنکسانیکه ایمان آورده اند بوحدانیت من و بنا مخلوط نکرده ایمان خود را به
انکروه مر ایشان راست ایمنی از عذاب دوزخ و ایشان راه یافته کانند و این آیه بیست و پنج آیه بعد از سی ثامن مانده است بازده
سوره انفال که هم متعال در حقیقت مؤمنان میفرماید که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ
آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ
دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ یعنی نیست جز این نیست که مؤمنان کامل در ایمان آنانند که چون یاد کرده شود خدا
در نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال و شکوه عظمت لایزال یا انکه در تقصیر اعمال در جنب انعام و افضال حضرت متعال
و چون خوانده بر ایشان آیات قرآن فیما ذکر داندان آیات ایشان را در ایمان و نباشد مگر آنکه اعتماد بحضرت او نمایند نه بخلق و این
مؤمنان کامل آنانند که از روی اخلاص بپا دارند نماز را با شرایط و ارکان و از آنچه روزی داده ایم ایشان را نفقه میکنند آنگروه ایشانند
مؤمنان درست و راست و خالص از شک و ریب این مؤمنان کامل مراتب باشد و درجهای ارجمند نزد پروردگار دارند و آمرزش
تقصیر ایشان و روزی بزرگ خالص و عز منقطع و باز در ثواب مؤمنان و اجر ایشان در قرآن هشت آیه بعد از سوره مائده میفرماید
که وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ یعنی وعده
داده است حضرت سبحانی با آنانی که ایمان آورده اند و کرده اند کارهای شایسته مر ایشان را آمرزش گناه و مزدی است بزرگ و آنانکه کافر
شدند و تکذیب کردند آیات ما را که قرآنست یا سایر معجزات رسول آنگروه یاران دوزخ اند مجاوران و در جهنم که منزل است نه
پوست از آنکه خود را برهنه بر ساند که بمشاهده ببیند که هر یک اصل هر دو حاصل هم یکی پیش بینت را میکی را داخل بستان بنوری
بود که در دل پیدا شود که بر ماند از آن نوران باد بیدار نفع بدو در هر حال خود را یا دوست مشرک بر بیند بی که ضرر داشت
با مردمان بخشود و همیشه فکر عیوب و مروا از این دار غرور برشود و شو که یا خود را ببیند که نفع کور و ایستاده در معرض حساب
یوم النشور و این حال یا گرفتار عذاب ابدی و عقل در قال از بیست غریب بحال امکن بوصف که هم متعال این احوال بد بستان بدو بدون برداشتن

گامی گامی حاصل شود و در درجه چهارم که مغز مغز بوده باشد که عمده همانست که بصیرت محض است نیست که جز یکی نبیند و همگی را یکی بیند
و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود و خود را هم فراموش کند که اصل مرتبه همین است مرتبه بالاتری از این
قرب حق از عبد هستی رستن است و اسرار حق گوش کنند و همه چیز را از کثرت نور فراموش کند و از آن نور ایمان خود را بشناسد
چنین مرتبه پای تا سر نور است در مرتبه حصول است و چهارم وصول است و باز در وصف مؤمنین خلاق سموات و ارضین
میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ
الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و در سوره مبارکه مؤمنون خالق بیچون فرموده قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ
أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ پس مؤمن کسی است که در دین بنا و بر اسم آن را تا صلب برار کوه
گران در طاعت خدا سخت تر از سنگ و سندان کلامش تر از روی تفکر و سکوتش تر برای تحیر دور بینش تر اهت تر دیکیش کمتر
نفسش از او در تعب و زحمت و مردمان از آن در راحت اعمالش تر روجه سمعه و ریا همیشه باشد و صیانتش تر ایدر و
و به دنیا تر اشوه با مساکین غمخوار مردمان از آزار او آمیدوار با مردمان خندان و شکفته و کوه کوه غم و اندوه در دلش نهفته
و دل او روشن از نماز گریه مردمان خفته و او بیدار در امور دین هوشیار مشغول بخود در هر نفسی فارغ از عیوب
هر کسی با مردم یا کره اختلاط در کارها بحزم و احتیاط سخن او همه خیر است و چشم پوشش از عیوب غیر است نظرش بعجرت
و سکوتش تفکرت و کلامش حکمت در ظاهر و باطن جز خواه از غش و خدعه در پناه تر ظاهر از مردمان هجرت کند و نه امید را
عیب کند قریب الامل منتظر الاجل نه محزون از شدائد ایام نه از او را عنی بحرام امور دنیا بش بسیار خفیف و از اندوه عفیف اد
و خفیف کوه را توان شکافت و دست برد نتوان یافت چنان با عتقاد ثابت جازم در دین خود است مؤمن که اگر بندهای بند
او جدا شود دست از ایمان خود بر نمیدارد و باید در هنگام تسلیم موید جان شیطان بر آن امکان ندارد که مسلط شود
با همین دلهای پر نور داخل میشوند در نور بدل کالهجن و بیرهید و از این جاست که چون مؤمن را در نزع بکار ند جناب امام
موسی کاظم علیه السلام فرموده که از او سؤال مینمایند که کیست پروردگار تو میگوید خدا میگویند چیست دین تو میگوید اسلام گویند که
کیست پیغمبر تو گوید محمد گویند که امام تو کیست گوید که فلان میگویند چه دانستی این را گوید امری بود که خدا هدایت کرد مرا بر آن و مرا ثابت
داشت بر آن گویند بخواب خوابی که پریشانی در آن نباشد مانند خواب نو داماد پس دری از بهشت بر وی آن بگشایند که از شمیم بهشت و
گلهای آن باو میرسد و ابو بکر حضرمی روایت کرده است که گفت عرض کردم بجناب حضرت صادق علیه السلام کیستند آنها که در قبر
از ایشان سؤال میکنند فرمود کسیکه ایمان را خالص کرده باشد و کسیکه کفر را خالص داشته باشد گفتم باقی خلق چه میشوند گفت بحدا سوگند
که ایشان را وامیگذارند و اعتنا بشأن ایشان نمیکنند گفتم از چه سؤال میکنند گفت از حجت و امامی که در میان شما ست پس از مؤمن میپرسند
که چه میگوئی در حق فلان پسر فلان مؤمن گوید او امام منست چون این را گفت گویند بخواب خدا چشم تو را بخرد بده از خواب راحت بگذارند
دری از بهشت برای او بگشایند و پیوسته نسیم بهشت و تحفه باو میرسد تا قیامت و فرموده که گوشه حضرت رضا الله حضرت امام رضا علیه
السلام که کسیکه اقرار کند برجعت و متعه و حج تمتع و ایمان بیاورد بمعراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث
و نشور و صراط و حساب او مؤمن است حقا و از شیعه ما اهل بیت است خلاصه مؤمن همیشه در اندیشه حفظ گوهر ایمان تو ظاهرش خندان
با باطنش که با آن نفیاح که بران سینه او بی کینه دلش چون آئینه نه تفکر گفتن عاشقانه است نه طالب منبر و محراب است نشان از فضول
بستر و در عم خویش نشسته و از همه وارسته و دل بید و ستیبوسته از بسیاری جهاد با نفس خسته و دلش دائم شکسته
در این ره نیست خود بینی بجنسته تن لاغر دلی باید شکسته کر بران از منافق و با مؤمنان موافق نه در کلامش کذب نه
کذری و نه از سنگ غرض او را اثری صحبتش بیشتر و سؤالش تعلم نه در کارها شتاب و استعجال نه در مقام خود لکبر و ملال نه
مدعی لاف و نه دعوا که از کرمش جلیل و فضولش قلیل با تقصی بقضای خدا مخالف نفس و هوا نه مدح و ثنا را در نظرش عیان نه
اندیاد لش را انکاری علمش و از حلمش ظاهر نه در وصلش خلاف و نه در دینش بخل و اسراف با نواع بلا مبتلا لسانش ذاکر قلبش شاکر
تنش صابر نظمش ما بلکه دلا بکس عطا نکنم تا کر با منش ذاو لیا نکنم عذر خواهان را عذر بپذیرد و از عفو و بخشش تا کزیر
آراسته با خلاق جمیله و منزه از صفات رذیله همه کس در نظرش از او بهتر و در پیش خود از همه بدتر این جماعتند که در مدح
ایشان ملک منان در قرآن بیان میفرماید أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا

ونعم اجر العاملین و در جای دیگر ملک اکبر در وصف مؤمنین میفرماید که والذین آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق من الله قیلا یعنی آنانکه گرویده اند و کردند عملهای پسندیده زود باشد که در آریم ایشان را بوستانهائی که جاری است از زیر درختهای آنها جویها در حالتیکه جاوید باشند در آن همیشه خلودی که هرگز منقطع نشود وعده کرده است خدای تعالی وعده کردنی راست و کیست راستگوتر از خدا در سخن و این آیه مبارکه تمام و نیز آیه بعد از جزو خامس است و باز در مدح مؤمنان خالق این وجهان در قرآن بیان میفرماید که والذین آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا لهم فیها ازواج مطهرة وندخلهم ظلا ظلیلا یعنی آنانکه گرویده اند بخدا و رسول و بجا آورده اند طاعتها را بی و نقصان زود باشد که در آوریم ایشان را بوستانها که جاریست از تحت آنها جویها در حالتیکه جاوید باشند مؤمنان در آن همیشه که هرگز بآخر نرسد و مر ایشان را باشد در آن بوستانهای پر اشجار و انهار زنان پاکیزه از حیض و نفاس و از جمیع چیزهائی که طبع از آن نفرت کند و در آریم ایشان را در سایه پاینده که آفتاب را از آن نگذرد زیرا که آفتاب در بهشت نباشد و این کنایه از آسایش است و این آیه در جزو خامس پیش از پنج آیه بعد است و ایضا جهار آیه از سوره مائده در مدح مؤمنان بیان میفرمایند که فاما الذین آمنوا وعملوا الصالحات فیوفیهم اجورهم ویزیدهم من فضله واما الذین استنکفوا واستکبروا فیعذبهم عذابا الیما یعنی پس آنهائی که ایمان آورده اند و کرده اند عملهای صالح پس تمام بدهد ملک علام مزدهای ایشان را و زیاد بر جزای ایشان از روی کرم خود تا بهفتاد و از هفتاد تا هفتصد زیاده کند و اما آنکسانیکه ننگ داشتند از بندگی و سرکشی میکنند از آن پس عذاب ایشان را عذابی دردناک و بدانکه روزه که خدا میفرماید کتب علیکم الصیام از برای صوم سه درجه فرض میکنم درجه اول درجه عوام درجه دوم درجه خواص درجه سیم خاص الخاص اما درجه عوام منتهای امساک از جستن و شکم است که از صبح تا بشام لب بر شکایت در بندند و از شب چنین روزه در نیست جز نیم روز عبادت جز جای خواستن خانه است بلکه اورا روزه بعنوان گفت چنانکه فرموده کم من صائم لیس من صیامه الا الجوع والعطش اما درجه دوم که درجه خواص است آن بود که او را از بطن و فرج بلکه فکر هر آنچه جز حضرت حبیب است و پیش نفس خود شرمسار است و در وقت افطارها الحمد نظر بر نار است که آیا در این عمل رضای خوشنودی حضرت افریدگار است یا بر دوش خود دم بار است و سزاوار در این عمل دخول نار است و باعث سخط حضرت جبار است پس برضای محض حضرت باری با ناله و زاری و اشکهای جاری و بیمهای بی شمار بلکه از همه جز حضرت باری بست چشم پوش است حضور و الا نظری که از آن شهوت جز چنانچه مثل انبیا و رسل و هادی سبل بعقل کامل فرمود نظر چشم پیکان بیست تیرهای ابلیس بر هر آنچه داده هرکه از بیم خدا ویندکی هم از آن نظر چشم که کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد چون تنها بدو فرمود که پنج چیز روزه را بکشاید دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند باطل و نظر بشهوت و قسم نگاه داشتن زبان که زبان همه با آنست و عادت نموده بسخنان بیهوده یا خاموش است یا مشغول است بتلاوت قرآن و ذکرهای فراوان و نه بغیبت و آزار مسلمانان و اذیت ایشان که مذموم است و این بر معلوم است که کمتر خلوچون دم نزنی اگر راستگوی سخن خود بگوی که مثل فلان را بیند بیان و در این فعل بدی بیابد عیبان سر کسی را شنیده که عیب سوخته است و آن در کتب شوق چهارم حظ است که پادشاه علامت بیند که بر دل خلق بین کرده ملک السنا از نقل کردن نیز مکر جلو باشند اند برحذر دو چیز نزار زوی نا راست گوی ز مغل بیت هم چه دانی بگوی سیم پرده بر بی حیائی مدد کرد خود میدید پرده خویشتن ز خوی خویش بلدای برادر نگاه که او می درانند بکرد بیچاه ستیم نگاه داشتن گوش است از استماع لهو و لعب هرکه صاحب هوش است عالما خاموش است و از دردهوه در جوش و خروش است گوش سر بشنو گوش سر را بگشاده و تمام گوش بحضرت دوست داده و قدم در طریق وفا نهاده و روزه چنین کرده در بهرم صائم است پس آن نیز است که الصوم جنة من النار چه از نگاه داشتن بلو در سنت اگر نه بر نظر تو اینها بسیاست ولیکن نزد کارهم هست نیاز سنت تجرد به وقت افطار لقمه حرام نکند و شبهه نیز نخورد و از حلال هم زیاد نخورد که در بر نقوی شده تلافی ما فات بعمل اورد و این بلا فی منافی است با روزه چه مقصود شکستن نفس بود و ضعیف نمودن شهوات و طعام دو باره را یلک با ای بیچاره خوردن شهوات را بیفزاید و چنین روزه بکار نیاید خاصه الوان طعام از حلال یا از حرام و ابستادن غلام در مقابل چه حاصل ای بی انصاف دل صاف خواهی معده خالی کن تا معده خالی نشود چیزی بتو حالی نشود و از اینجاست که فرموده اند هیچ ظرف پر کنند نزد خداوند دشمن تر از معده پر نیست ششم آنکه دل در وقت افطارها زخوف در رجا باشد چه نداست از دل که در آن خوف و رجا

چه بسیار که خفتند و با خود گفتند که روزه ما پذیرفتند و هر که روزه دارد و چشم و گوش و زبان و دست و پا و دل نگاه ندارد چون بیمار است که از میوه حذر کند و زهر خورد و حال این معاصی بدرد هر منزله زهر است و طعام غذا است که بسیار خوردن او را مضر است و اورد خورد کرد مضر است پس روزه خواص اینست که شنیدی و نمیکه خود را نگاه میدارند و تخم سعادت میکارند اگر مردی و صاحب تجربه و درد چنین روزه بدار تا شوی از دیده حق بین دستگاه اما درجه خاص الخاص اینست که در آن اندیشه هر چیز جز حق نگاه دارد و دل خود را بچیز دهد و از هر چیز جز خداوند است بظاهر و باطن روزه دارد و این روزه داران بلقای حضرت آفریدگار است بما ندر فل ثم ذرهم و اگر بغرض دنیا اندیشد اگر چه مباح بود این روزه باطل شود مگر به نیای باید دینی او باشد و او را بخدا مشغول کند که بحقیقت او را دنیا بعنوان گفتا اگر بروز بدیر آن کند که روزه را بچه گشاید خطائی کرده باشد که این دلیل است بر قلت اعتماد ملک اکبر مقدر فرموده که او رسانید راضی نیست و این درجه صدیقانست و هر کسی باین مرتبه نرسد این پایه کار هر کس نیست این روزه اجرش بحساب نباید کشید نه چنین دو جزی اجر بهشت و اجرش با خداست و از اینجاست که فرمود رب ودود که الصوم لی وانا اجزی به الحال گوش بده و پنبه غفلت از گوش بیرون کن شاید بهره شوی متنبه فرمود که صوم القلب خیر من صیام اللسان وصوم اللسان خیر من صیام البطن وصوم النفس عن لذات الدنیا انفع الصیام یعنی روزه دل بهتر از روزه زبانست و روزه زبان بهتر از روزه شکم است و روزه نفس از لذت دنیا بهترین روزه ها است آی نهی کرده شکم از غافلی دل نهی کن این بود الصوم لی خانه را از دید بندای که خدای بس بود اقصی منظر تو کشای هیچ ماه نو چه باشی خود نمای تا که یک فرصت بود روزه گشای هر یک کرده چه باشی پای بند کر یکه جز چه صبح جز ضد که نوا افطار دان هوای دل کنی روزه خود را باطل کنی روزه داری اگر با خود کار بیست جز بد بد ز خدا افطار نیست هر نفس عیب کن ای صاحب نظر ما جرای بیست تا در سفر زین که بیان هر که او مرد هر زمان صد عید اکر میکند آشنا باید جدا از حد بیای شدن یاد کر این نکته حرفا بعد حرف و این طریقه انقیا است اگر خواهی که از نواهی الهی وار هی و قدم در دستور متقیان نهی طریقه متقیان را که نفر قیاست سیم آیه است تا متقی شوی و چون متقی شدی خدا با تو است و خداوند در قرآن میفرماید که واعلموا ان الله مع المتقین متقی کسی را گویند که اگر اعمال او را از قلیل و کثیر در میان مردم از صغیر و کبیر ظاهر نمایند در میان او عملی نباشد که باعث انفعال او باشد هر گاه عمل بکر روزه ما و تو را بر خلق ظاهر نمایند تا ما بد هر صورت ما خواهند انداخت و با این احوال و اعمال بیت المال الدعا متقی بودن هم دارد با صد هزار هزار عیب و کرفتاری اعمال ما و حال آنکه متقی دار بسته است از جمیع علایق و در طاعت خداوند شاید و بر نفس هر کس فایق دست و دل از اندرم و کو بر تشوی آب از سر چشمه تقوی بجوی والا با این لقمهای حرام در تمام ماه بعنوان کفتا که منهم امروز روزه بودم در صیام عمده در تقوی لقمه حلال است که ماده جلالست والا سرار صلالست و بالست لقمه کان در اصل بود از حلال ز آن بیفکند در الادر قطره باران تو چون صاف نیست کوهر دریا تو شفاف نیست و حضرت ملک منان در ذم متکبران و مدح متقیان در قرآن بیان فرموده که فادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فلبئس مثوی المتکبرین میفرماید در آئید بدرهای دوزخ با درکانی که آماده شده است برای شما در حالتیکه جاوید باشید در آن پس بد آرامگاهیست متکبران را در دوزخ بعد از آن میفرماید که وقیل للذین اتقوا ماذا انزل ربکم قالوا خیرا للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة ولدار الآخرة خیر ولنعم دار المتقین جنات عدن یدخلونها تجری من تحتها الانهار لهم فیها ما یشاؤن کذلک یجزی الله المتقین یعنی هر گاه گویند آنان را که پرهیزکار اند و متقی که چه چیز فرستاد پروردگار شما گفتند فرستاده شده است نیکوئی مر آنان را که نیکوئی کردند در اقوال و افعال ایشان را در ثواب بسیار در این بهتر است و نیکو خانه اینست مر پرهیزکاران را بهشت با اقامت در آیند در آن میرود در زیر منازل ایشان جویهای آب و شیر و انگبین مر ایشان راست در بهشتها آنچه خواهند از انواع آرزوها ما شاء این جزا با داش میدهد خداوند متقیان از اهل ایمان شود و خود را داخل این فصول کن ای عزیز بدان که اصل تقوی که زاد این راه هست ترک مجموع ما سوی الله است و هر کدام روزه که بهترین روزه ها است در این روزها بکر بهر دل اگر نوهم در درجه متقیان برده باشی چنانچه در آخر آیه شریفه میفرماید که لعلکم تتقون و در جای دیگر میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیزکاران شمایند ای برادر اگر شرح تمام طریقه متقیان را مجلس ما طول خواهد کشید که بنویسم شرح آن بیجا شود مثنوی هشاد من کاغذ شود بدانکه ماه رمضان ماه رحمت پروردگار است و شبیه بر بهار است که چون بهار

در ایام بهار برودت هوا بر آید و باران از آسمان فرو بارد و نباتات برویاند و سبزه‌ها بدمد و کوهها بخلعت سبز ملبّس گردند
در جنان ماه کوچه در بیابان هم چنین ماه مبارک رمضان در ایام مساجد منور محراب‌ها معطر و در و دیوار روشن از آمدن نمازگزاران
زینت مجالس ساخته محافل بر پا نموده سجاده‌ها عبادت انداخته پیران همه لرزان جوانان با اشکهای روان هراسان
حضرت سبحان آیند برادر رمضان ماه رمضان روزه اش از برای اقسام صیام بمزید فضل و ثواب ممتاز است
و در محفل کرامت و شرافت بر جمله امثال و اقران خود مقدم نشسته است هی هی چه مبارک ماهی محترم که همچو کرسی بار
روزهای شریفش تمام آیت رحمت و مسودات شبهای عزیزش تمام شبها تنهای فیض و نعمت چشمهٔ هدایتست و روزن
آفتاب عنایتست بالیلش نشان تضاعف حسناتست و کاهیدنش نمونهٔ محو سیئاتست چه زنگهای غفلت که باین صیقل
از آئینهٔ دل توان زدود و چه حاصلهای طاعت که از این بیاس از مزرع زندگانی میتوان درود داشتن این ماه محترم نشان دین
داریست و جستن این هلال مکرم بواه اسهلال بر سنگ داریست و طالبان مقام محمود و مقصود بر تخت بانی بلند این ماه مبارک
مسعود خود را با بوان اخلاص بنیان قرب حضرت معبود میتوانند رسانید. ملاحظه کن و ببین که اکابر دین چه قدر بایل
بودند بروزه داشتن که هنوز هلال کوکبش از عرصهٔ دشت کربلا بشرف طلوع فرموده که بعضی از اصحاب بخدمت حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند که عید اینم امروز و اول ماه صیام است یا فرمودند که از پسر عم علی علیه السلام
سؤال کردند فرمودند از فاطمه علیها السلام سؤال نمائید چون سؤال کردند فرمودند بلی امروز حسین مژده زینبشان
من تکداشته بشر میخورد و صائم است جان عالم بفدایت که در اول عمر خود صایم بود و در یوم عاشورا در آخر عمرت ابد تشنه
و شکم گرسنه داده فراموش مکنم انساعی را که آنجناب لب تشنه با هزار و هفصد و پنجاه زخم کاری از صدر زین بزمین افتاد کرنت کاکل
دو بدنجابت عمر سعد و میگفتند البشارة البشارة کفتند چه بشارت گفت حسین از اسب افتاد و او بلا و لشکر از جا کنده شدند و
مانند نگین انگشتر اطراف او را احاطه نمودند و همه گردن میکشیدند و نظر میکردند که آنحضرت چگونه جان تسلیم میکند هلال
میکوید که لشکر بر دوش هم سوار شده بودند چون نظر کردم دیدم یتململ کتململ السلیم مانند مار گزیده بر خودی میپیچید گردی
همینا تاذ بین مظلوم داخل شده و فلک آه آه چون چشم آن مظلوم بر آن مظلوم افتاد سر دشتهٔ روضه بر بست مدهر طور که میخواهی
تمام کن و در روز دیگر بعبادت نعمت خدا و بمعجزه بکوید برود کن شه کلام در این مقام بلیغ تر و بر سد که حد بشود در حدیث که لکل شیء باب
و باب العبادة الصوم یعنی هر چیز برادر دست و در عبادت روزه است ثوابی که بر روزه مترتب بر هیچ عبادتی نیست زیرا که دوری
ابلیس است بواسطهٔ آنکه وسیلهٔ شیطان در قرب انسان هواهای نفس و آرزوهای دلست و این آرزوها باکل و شرب قوی میشوند
و چون روزه باب اکل و شرب را مسدود میکند و شهوات ضعیف میشوند کار شیطان باطل میشود چنانچه فرموده ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش الجوع طعام الانبیاء یعنی شیطان ملعون جاری میشود در رگهای
فرزندان آدم پس تنگ سازید مجاری شیطان را بجوع و عطش و گرسنگی شیوهٔ مرضیهٔ پیغمبرانست و طعام ایشانست و در
گرسنگی تشبه بر وحانیانست و بحکم من تشبه بقوم فهو منهم محسوب از ایشانست و سپری از برای انسانست که الصوم جنة من
النار و دیگر مقدمهٔ سنی جانست و مطلع شدن بر حال گرسنگانست و باعث خشنودی حضرت سبحانست و علامت تکمیل
ایمانست و زیادتی قوهٔ ایمانست و سبب دخول در جنانست و کفارهٔ خطیئهٔ آدم پدر آدمیانست و این کلام
پیغمبر آخر الزمانست بر آن برهانست که مردی از یهود خدمت برگزیدهٔ رب ودود محمد صلی الله علیه و آله عرض نمود که بگو
چرا حضرت واجب الوجود سی روز صوم بر امت تو واجب نموده ان منبع جود در جواب یهودی فرمود که ان آدم لما اکل
من الشجرة بقی فی بطنه ثلثین یوما ففرض الله تعالی علی ذریته الجوع و العطش ثلثین یوما و الذی یاکلونه باللیل تفضل
منه تعالی و کذلک کان علی آدم ففرض علی امتی قال الیهودی صدقت یا محمد تو هر مومنی که روزه بدارد خداوند برای او هفت
خصلت واجب کرده اولها یذوب الحرام فی جسده و الثانیة یقرب من رحمة الله و الثالثة یکون قد کفر خطیئة آدم
و الرابعة یهون الله علیه سکرات الموت الخامسة امان من الجوع و العطش یوم القیمة و السادسة یعطیه الله برائة
من النار و السابعة یطعمه الله من طیبات الجنة قال صدقت یا محمد در این ماه هر گاه در سحر گاه بدرگاه الله با کوه کوه گناه
ای دوستان بنالی میآیند که حضرت پرورد گار ادبی بنالی بانشر و حیا که هر کس حیا ندارد ایمان ندارد که حیا نبود بر اندرم
غصهٔ ار زمان و دعای بدر بیان هست نقاضای حیا است بروا محسن که هر کاه دل با صفا شد و ادبی با حیا شد اینه

نور خدا میشود مثنوی هم در این مقام گفته است دل اگر از وصف حیا میشود آینهٔ نور خدا میشود دیدهٔ بی شرم پسندیده
نیست در نظر عقل خوش آیند نیست و بدانکه این اوقات مناجاتست و خواستن حاجاتست زیرا که روزه
اعظم عباداتست و سر آمد کل طاعاتست و الذ لذاتست و اهم مهماتست و با الاثر این مقاماتست و ایضا تلافی منافات زیرا
که نه همین بر این امت حضرت عزت واجب فرموده بلکه بر امتهای دیگر واجب بوده لکن نه در اینماه با فوق و فلاح بلکه در
ماههای غیر اینماه و این صوم رمضان بر پیغمبران ایشان واجب بوده حالا بیبن که ببرکت حضرت رسالت حضرت عزت
مقابل پیغمبران تو را مخلع باین خلعت فرموده اگر قدر خود را بدانی و در تیه ضلالت نمانی و در چنین ماه رمضانی بر پا منه
نفسانی و پشت پا زدن بر وساوس شیطانی بلطف حضرت سبحانی خود را با علی مرتبهٔ امکانی برسانی زیرا که برگزیده
حضرت ربانی محمد در آخر شعبانی بیانی فرموده و خطبهٔ طولانی ادا نموده که بعضی از آن این بود اگر چه خطبه ابسط و لا
انم در سر مدرسه سلونی آقای مومنان لنگر زمین و آسمان وصی بلا فصل رسول منقولست که سید البشر و سید
سالار هفت کشور در منبر فرمودند که یا ایها الناس قد اقبل الیکم شهر الله بالبرکة و الرحمة و المغفرة شهر هو عند الله
افضل الشهور و ایامه افضل الایام و لیالیه افضل اللیالی و ساعاته افضل الساعات دعیتم فیه الی ضیافة الله
و جعلتم فیه من اهل کرامة الله انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة فاسئلوا الله ربکم بنیات صادقة و قلوب طاهرة ان یوفقکم
لصیامه و تلاوة کتابه فان الشقی من حرم عن غفران الله فی هذا الشهر العظیم و اذکروا بجوعکم و عطشکم جوع یوم القیمة
و عطشه و وقروا کبارکم و ارحموا صغارکم و صلوا ارحامکم و غضوا عما لا یحل النظر الیه ابصارکم و عما لا یحل الاستماع
الیه اسماعکم و توبوا الی الله من ذنوبکم ینظر الله بالرحمة الی عباده فیجیبهم اذا ناجوه و یلبیهم اذا نادوه ایها الناس
ان انفسکم مرهونة باعمالکم ففکوها باستغفارکم و ظهورکم ثقیلة من اوزارکم فخففوا عنها بطول سجودکم ایها الناس
من فطر منکم صائما مؤمنا فی هذا الشهر کان له بذلک عتق نسمة و مغفرة لما مضی من ذنوبه ایها الناس من حسن خلقه
فی هذا الشهر کان له جواز علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام عزیز من اگر عاری و با دیده گوش بده در مطلعهٔ که جناب
پیغمبر آخر الزمان در اواخر ماه شعبان بر چه بیان فرمود که ایها الناس بتحقیق که روی آورده است بشما ماه خدا با برکت و
رحمت و مغفرت یعنی عزیز نیست که همهٔ او خیر و برکت و نعمت و رحمت مهیای آن شوید این ماهیست که نزد جناب اقدس الهی بهترین
ماهها است و روزهای او بهترین روزها است و شبهای او بهترین شبها است و ساعات آن بهترین ساعتها است ماهیست که
در اینماه خوانده شده اید بسوی مهمانی خدا و قرار داده شده اید از اهل کرامت خدا نفسهای شما در اینماه ثواب تسبیح دارد و خواب
شما در اینماه عبادتست و عمل شما در اینماه مقبولست و دعای شما مستجابست پس سؤال کنید از خدای خود با نیتهای درست
و دلهای پاکیزه آنکه توفیق دهد شما را از برای روزه گرفتن اینماه و تلاوت کتاب او پس بدرستی و بتحقیق که شقی ترین کسی است
که محروم شود از رحمت خدا در اینماه عظیم در این مقام کلام سید انام علیه صلوات الله الملک العلام الی یوم القیمة بدانکه در این فقره
که آن افصح فصحا سر زده بچند مبالغه و بچند تاکید بیان شقاوت و محرومی را از رحمت خداوند ان مصدر ساختن لفظ ان دال بر ولا
جنس و لفظ عمیل و عموم موصول و جملهٔ اسمیه که همه دال بر مبالغه است که گویا فرموده است شقاوت منحصر است بکسیکه در اینماه
از رحمت خدا دور و محروم شود نعوذ بالله خلاصه میفرماید یاد کنید بگرسنگی و تشنگی خود در اینماه از گرسنگی و تشنگی
خود در روز قیامت و عزت بدارید پیران خود را با علما و دانشمندان خود را و رحم کنید کودکان خود را با کودکان جهل بنالرحمو
یعنی جاهلان خود را بتعلیم دادن علوم و احکام و نوازش کنید خویشان خود را و بپوشانید چشمهای خود را از آنکه نباید دید
و گوشهای خود را از آنچه نباید شنید و باز گشت کنید از گناهان خود بسوی خدا نظر میکند خدا بنظر رحمت بر بندگان خود
جواب میگوید هر گاه مناجات کنند لبیک میگوید هر گاه ندا کنند او را ای معاشر مردمان بدرستیکه جانهای شما در گرو اعمال شما است
پس آزاد کنید آنها بطلب آمرزش و پشتهای شما سنگین است از گناهان شما پس سبک کنید بطول دادن سجده‌ها ایمعاشر
مردمان کسیکه افطار دهد روزه داری را در اینماه میباشد مانند کسیکه بنده آزاد کرده باشد و گناهان او آمرزیده
شود اگر چه بنصف دانه خرما یا شربت آبی بوده باشد ایمعاشر مردمان هر کس در اینماه خلق خود را نیکو سازد از صراط
با سانی بگذرد در روزی که قدمها بلغزد و هر که سبک کند خدمات کنیز و غلام خود را خداوند حساب او را آسان کرداند
این بود مجملی از خطبهٔ آنجناب و زیاده بر این موجب اطناب و نه هم مناسب کتاب و باعث ملول شدن احباب و الاودا این باب

سخن بسیار است مگر آنکه هر روزه مناسبات روزه را بتدریج بیان کنیم که اینهمه مجلس ما طول نکشد و لیکن اینقدر بدان که در ابتدای
اسلام مقاربت نمودن با زنان در ماه صیام حرام بوده و خوردن و آشامیدن در شب بعد از رفتن بخواب حرام بود تا آنکه
بعضی از جوانان تازه کدخدایان که عروسان مهوش داشتند دست از ایشان بر نمیداشتند و شبها مقاربت میکرداشتند
در پنهانی تا آنکه حضرت سبحانی بواسطه ترحم بر انسانی و آسانی کار بر مردم کار بر جناب سید مختار این آیه را فرستاد که
أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ حضرت معبود میفرمود که حلال کرده ابیده است از برای شما در شب روزه مجامعت
کردن با زنان را دانست خدا که اگر این حکم باقی بماند خیانت میکنید با نفسهای خود پس توبه شما را قبول نموده و در گذشت از شما پس باید شکر
نمایید و منت خدا را بر این نعمت عظمی بر معلوم است که زنان بیشتر باید شکر نمایند و الادر اینماه مخصوص در سحرگاه باید آه
بکشند و خود را بکشند و شربتی بچشند و لیکن باید ملاحظه وقت را نمایند که وقت باقیست که جماع و غسل هر دو را بکنند
مشغول شوند و الا در که بلکه مانند بر جنابت و تا پاک کرد با فتن خود را در صبح معصیت است چون بعضی سریع الانزال و برخی
بالعکس برخی تمام [illegible] بعضی نزدیک تا آنکه هر وقت از خواب بر آمدی ملاعبه و ملاعبه و مشغول شدن بکار خصوصی
با وسوسه نمودن زنان تا بکار کردن در آمدی او امید ابند بکار اگر تو را امل کرفته ندکی هم تو را از امل اول خدا و هم بیجا بخواب
بود چون صحبت باینجا رسید این حکایت را بشنو **حکایت** وقتی واعظی در منبر وعظ میفرمود و در این سخن باینجا
رسانیده بود که هر کس با حلال خود مقاربت نماید چنانست که تیری در راه خدا انداخته باشد و کار دشمنی از دشمنان
خدا را ساخته باشد و لو را کشته باشد ضعیفه بود با زنان دیگر در پای منبر آمد نزد شوهر و بعد از گذاشتن سر در بستر شوهر
حکایت منبر را ذکر نمود که عجب واعظی بود امروز در مسجد موعظه میفرمود چه خوش بیان چه خوش لسان چه شیرین زبان
چون مرد این سخنان از وی شنفت گفت که سرکار واعظ چه میگفت هیچ در خاطر داری گفت آری این حدیث صحیح از کلام آن
واعظ بخاطر دارم فرمود که هر کسی با زوجه خود مقاربت نماید چنانست که تیری انداخته باشد و دشمنی از دشمنان
خدا را کشته باشد مرد گفت پس بیا تا تیری بیندازیم و کار دشمنی را بسازیم گفت بلی [illegible] پس تیری انداخت
و دشمنی را کشت و خوابید تا دمی گذشت ضعیفه بر گشت شوهر را بیدار کرد گفت دشمنان خدا زور آورده اند مکنی
بار دیگر تیر را کشت خوابش برد در اثنای خواب بدرجه خواب تا شوهر را بیدار کرد و اظهار نمود [illegible]
پرورد کار بمیان آوردن مرد کار که دید و خوابید [illegible] فاصله ضعیفه گفت نمیدانم چه طور خواب بچشم شما میاید و حال
آنکه از شما کاری بر آید که دشمنان چنین از بیداری یاد آوری تا چند مرتبه بهمین سیاق اتفاق افتاد آن بیچاره با ضعف
و سستی و نالش سر بر بالش گذاشت ضعیفه دستی زد بر بر او همین ماجرا در میان آورد مرد برخود گفت که حال چند دشمن را
کشتم حالا به کریختم از وی کم و بتوپ و تفنگ جنگ کنم لیکن صریح در نهایت تنقیح بنا گذاشت باخراج ریح ضعیفه در نهایت
اضطراب از خواب بیرون دوید و فریاد کشید که این چه کار است مرد گفت حقیقت تیر کشم خالی شد حالا بضرب توپ
و تفنگ هم را میکشم اللهم لا تفتنی خلاصه در را پناه کردن بخیر است شیطان رو سیاه مجاهده کن در راه الله و گناه
کن از گناه و امیدوار شو برحمت بی منتهای خداوند الله که کسانیکه ایمان آوردند و گرویدند بحضرت رسول الله و ترک زن
نسب بلکه ترک او و مجاهده در راه او مشغول اند و از ذکر حضرت او ملول اند خداوند سبحان در قرآن بیان میفرماید که
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ فرمایید بحلال
که بدرستیکه آنانکه گرویدند بخدا و رسول و مهاجرت کردند و جهاد نمودند در راه خدا آنگروه امیدوارند
رحمت و بخشایش خداوند را که تو آبادی است و خداوندی است آمرزنده و مهربان و چون بیان شد که در بدو
اسلام بر کافه انام حرام بوده بعد از خوابیدن چیز خوردن یکی از انصار که نام او صرمة ابن جبیر بود در خدمت ختمی
خاتم انبیاء بود و مشغول بحفر خندق بودند و روزه دار خدمت سید مختار و مشغول بکار تا وقت افطار این مرد
انصار بخانه خویش آمد و بی حال بعیال خود گفت هل عندکم طعام یعنی طعامی موجود است گفت لو لا انتم [illegible]
گفت خواب برو تا درست کنیم چون بسیار خسته بود خوابش برد چون بیدار شد و در خدمت آن بزرگوار مشغول
شد بکار چون قدری گذشت از روز آثار ضعف بروز کرد و بیهوش شد چون رسول اورا بدان حال دید

حکایت

مقاربت

بعرض اشرف رسانیدند در این حال کریم متعال این آیه را فرستاد کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ
مِنَ الْفَجْرِ بخورید و بیاشامید از اول شب تا آخر اگر چه بخواب رفته باشید تا وقتیکه جدا شود رشته سفیدی صبح از رشته سیاه
شب پس حلال کرد اینچه خوردن را بعد از خوابیدن در شب و این حفر خندق در ماه مبارک رمضان بوده و کیفیت آن مجملا
باین نحو است که چون عمرو بن عبدود و عکرمه ابن ابی جهل و ضرار ابن الخطاب و مرداس فهری و جمع دیگر بر اسبان عربی
سوار شده بکنار خندق رسیدند گفتند که این مکر نیست که عرب نمیدانستند این تدبیر از فارسی است که با او است پس
گردیدند تا مکان تنگی پیدا کردند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت مشهور بود در
السنه و افواه مذکور و آن ملعون در نهایت غرور بود و کفار در کارزار او را با هزار سوار مقابل
میشمردند و آن را فارس یلیل مینامیدند و شجاعان چند آن در سنان دنیا پرست بت پرست مینامیدند و یلیل موضعی
در راه شام است قافله از تجار میشدند و عمرو در میان ایشان بود چون بآن موضع رسیدند قریب هزار نفر دیدند
که در راه قافله را میبیدند که همه مرکبان را جهانیدند و خاک غم بر سر خود ریختند و همه کریختند بغیر عمرو که شمشیر
خود را کشید و اسم حرب شتر بچه را بود در عوض سپر حمله نمود و همه را گریزانید و قافله را سالم گذرانید
و باین جهت او را فارس یلیل نامیدند پس او در میدان جولان میکرد و مبارز میخواست [illegible] در مقابل او بیاید و تمامی در پیش سر حضرت
رسول ملول و بذکر شجاعت او مشغول پس از نصب نمودن نیزه خود [illegible] آن لعین بیشتر فریاد زد که صدایم گرفته شد از
بس رجز خواندم و ندا دادم در مجمع شما که کیست که با من مبارزه میکند پس فرمود سید انس و جان با صحابه و مهاجران که میرود بجنگ این
سرکرده منافقان که او را بسزا رسانند و اصل کرد اند احدی جواب آنجناب را نداد مگر چراغ دودمان ابو البشر حیدر صفدر و کشنده
دراز جبین ساقی کوثر و داماد پیغمبر علیه صلوات الله الملک الاکبر الی یوم المحشر حضرت را نگریسته ملک اکبر عرض نمود که من میروم
حضرت فرمودند که یا علی این عمرو بن عبدود است فرمود که منم علی بن ابیطالب پس حضرت بدست مبارک خود عمامه بر سر آنحضرت
بست و ذو الفقار آبدار بدست مبارک حیدر کرار داد پس دعا کرد او را و فرمود خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و پشت
سر و چپ و راست و از بالای سر و زیر پا و نظر پیغمبر از پشت سر بر آنسرور بود آه برادران چه قدر شبیه است باینکه جناب سید
الشهداء بدست خود عمامه بر فرق علی اکبر و شمشیر بر کمر او بست و کفن بگردن او نمود و روانه میدان شد و از عقب سر
آن غریب تشنه جگر بفرزند خود علی اکبر نظر میفرمود و اشک حسرت میبارید خلاصه آن برگزیده خالق بیچون در مقابل آن
ملعون آمد و رجزی خواند عمرو بن عبدود گفت تو کیستی که جرات کردی و در مقابل من بیایی فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم
رسول و داماد او گفت که پدر تو با من یار بوده و نمیخواهم که یکساعت دیگر تو را بر سر نیزه برپا نمایم و میان آسمان و زمین نگاه
دارم که نه زنده باشی و نه مرده پس حیدر کرار در معرکه کارزار بآن نابکار فرمود این را بگذار شنیده ام که تو گفته هر که
در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند یکی از آنها را قبول میکنم فرمود هر سه را بتو میگویم گفت بگو فرمود اول آنکه گواهی بوحدانیت جناب اقدس
الهی گفت این هرگز نمیشود فرمود دوم آنکه بر گردی و محمد را بگذاری که این موجب شرف شما است و اگر در دعوی خود دروغگو باشد
همین دزدان عرب او را کافی میباشند گفت این هم نمیشود زنان عرب بر من خنده خواهند کرد و مردم در اشعار خود که عمرو ترسید
و بر گردید فرمود سیم آنکه من پیاده ام تو هم پیاده شوی چون آن ملعون این سخن شنید در غضب شد و پیاده شد و شمشیر زد دست
خود را پی کرد و در کربلا حسین سه حاجت از آن جماعت خواست اول فرمود که دم راهم را بگیرید و مانع نشوید تا دست
در آن پیغمبر را بگیرم و بجانب روم و فرنگ و حبشه و زنگبار روم قبول نکردند فرمود مطلب دوم آنکه آبم دهید که تشنه
تشنه هر کاین آب بمیدهید کودکان من در خیمه همه غش کرده اند بر آنها رحم کنید قبول نکردند فرمود سیم آنکه من یکنفرم و شما
این همه لشکر یک یک بمیدان بیایید اگر چه این مطلب را قبول نمودند در اول اما در آخر همه بیکدفعه دور او را احاطه نمودند [illegible]
ضربتی بر سر حضرت امیر زد که سپر را دو نیم کرد و بر سر آنحضرت نشست که دریای غضب اسد اللهی بجوش آمد [illegible]
واحد [illegible] بر پاهای عمرو و پا بر و ابی بر کمر آن کافر حیدر صفدر ذو الفقار فرود آورد که مثل خیار
تر آن ابتر را بدو نیم کرد و سر آن نحس نجس او را جدا کردند و بنزد رسول خدا آوردند پس رسول خدا بدست خود
[illegible] کجا بود رسول خدا که علی اکبر [illegible] حکم حسین هزار و [illegible]
[illegible] نور [illegible] بودند و یک مسلمانی نبود که سر آنجناب را از خاک بردارد عمر خطاب بحضرت [illegible]

کربلا علی بنده عمرو را چرا برهنه نکردی که زره او در عرب مشهور است فرمود که هر چند کار است اما نخواستم که بدنش را برهنه بگذارم
مسلمانان علی با آن کافر چنین کرد و فرزندش حسین را برهنه کردند بلکه ملعونی با سر نیزه عمامه شریفش را که بود کافری دیگر
از سر نورش برداشت از پای تا سر انور او برهنه نمود نا مخنی انگشتر را هم کهنه در زیر جامه مطهر او پوشیده بود با ین اکتفا
نکردند انکافران تا کار بجائی رسید که بجدل ابن سلیم کافر بد اسره و با تن بی سر برهنه و عریان افتاده و انگشتری در انگشت انجناب
مانده آمد و بلال لئیم لال با دخنجر بر انگشت انجناب گذاشت بجهة خونی منجمد شده که در انگشت مبارکش بیرون نیامد انگشت حضرت را
قطع نموده و این روایت در بحار الانوار مسطور است و بعد از آن که خواهر عمرو عبدود بر سر نعش برادرش آمد دید بدنه در بر
با تا نی لباس کفن او را گفت اگر بجز از علی او را دیگری کشته بود تا زنده بودم گریه مینمودم حالا میدانم که خواهر
حسین چه قدر باید گریه نماید خداوندا مانند شمر ملعونی کجا و آن بزرگوار کجا خدا یا داد دل زینب و ام کلثوم برسد چگونه
وقتی که چشمشان بر آن بدنهای پاره پاره افتاد آه از دمی که دختر زهرا بروی خاک افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت از شرر افتاد بر زمین چون نور آفتاب که افتد بروی خاک در بر کشید آن تن و از سوز دل کشید آهی
که شعله اش ز سمک رفت تا سماک گفتا ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است برخیز که اهلبیت تو افتاده در هلاک
در این حال زینب مظلومه نگاهی بسمت مدینه نمود و گویا بزبان حال عرض نمود کای جد پاک زینب دامان کشا ببین
پامال کشته دسته ریحان کیست این این جسم پاره پاره که نتوان شناختش فرزند ناز پرورد دامن کیست این
آخر تر این نناده بخون نور عین تست گلگون سوار دو دوش قیامت حسین تست مسلمانان چگونه چون چشم بقیة الله
فی الارضین امام زین العابدین ع دید که آن بدنهای بی کفن بروی زمین افتاده سید سجاد ع دماغ مبارکش تنگ
و در نگش برید و بدنش میلرزید چون مجلس بدری طول کشید باقی را وقت دیگر عرض خواهم نمود انشاء الله الا لعنة الله
علی القوم الظالمین مجلس نوزدهم در بسم الله الرحمن الرحیم توبه از گناهان است

الحمد لله الذی لا یتکل الا علی عفوه و رحمته الراجون و لا یحذر سواء غضبه و سطوته الخائفون الذی اسکن
عباده من حیث لا یعلمون و سلط علیهم الشهوات و امرهم بترک ما یشتهون و ابتلاهم بالغضب و کلفهم کظم الغیظ
فیما یغضبون ثم حفهم بالمکاره و اللذات و املی لهم لینظر کیف یعملون و امتحن بهم حبهم لیعلم صدقهم فیما یدعون و
عرفهم انه لا یخفی علیه شیء مما یسرون و ما یعلنون و حذرهم ان یاخذهم بغتة و هم لا یشعرون الاصیحة واحدة
تاخذهم و هم یخصمون فلا یستطیعون توصیة و لا الی اهلهم یرجعون و الصلوة و السلام علی محمد رسوله الذی
نصر تحت لوائه النبیون و آله الذین هم الائمة المهدیون و السادة المرضیون المنجبون صلوة یوازی عدد
ما کان من خلق الله و ما سیکون و یحظی ببرکتها الاولون و الاخرون اما بعد فقال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه و مبرم
خطابه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله عفوا رحیما خلاق عالم در کلام مبارک شیر برای بشارت گناهکاران امت اما سید عرب
و عجم چنین میفرماید که اینست و جز این نیست که قبول توبه بر خداوند جلت عظمته لازمست و عده فرموده است و الکریم اذا وعد وفی
قبول توبه میفرماید از کسانی که از جهالت و نادانی نه از روی جحود و استکبار و اصرار نعوذ بالله
من غضب الجبار و سید مختار و رسول حضرت پروردگار این کلام که هر بار در بشارت جماعت گناهکار در مقام اظهار حمد
پروردگار میفرماید اکثروا من الاستغفار فان الله تعالی لا یعلمکم الاستغفار الا و هو یرید ان یغفر لکم یعنی بسیار استغفار
کنید بدرستیکه خدا تعلیم نکرده است شما را استغفار مگر آنکه اراده نموده که شما را بیامرزد و بیفد ریدان که خداوند
مهربان در نهایت احسان و ما و شما غافلیم از الطاف حضرت سبحان شیخ ابو سعید میگوید که روزی ذو النون
مصری گفت از خانه بیرون رفتم در کنار رود نیل میرفتم تا گاه کژدمی دیدم که بتعجیل تمام میرفت چون بکنار آمد
ایستاد کاسه پشتی از آب در آمد و کژدم بر پشت او سوار شد از آب بیرون آمد با خود گفتم در این سری هست
تا بد رفت بر اثر آنها رفتم تا بدرختی رسیدم دیدم جوانی مست خوابیده و ماری بر سینه او حلقه زده و قصد
وی دارد که سر در دهان او کند عقرب با و زخمی زده و بازگردید من گفتم سبحان الله این بهشت مگر اولیاء الله بهشت
رفتم دیدم معلوم شد که مست است بحقت من زیاده شد آوازی شنیدم که اگر چه مست است لکن بنده ما است

و اگر چه او در خوابست و لیکن خداوند او بیدار است چون این شنیدم خروشیدم جوان بیدار شد و از من حال پرسید
عذر خواست گفتم ای جوان در این ما نظر کن و قصه را گفتم که بارها و فنا لا این شد که گفت شرمت باد ای بنده ببین چند
معصیت کنی خداوند مهربانی که با بیگانگان چنین کند با دوستان چه میکند گفتم که ای جوان در هنگام خوردن شراب
و این عمل ناصواب چه عمل نیکو از تو صادر شد گفت ابیقدر میدانم که ما در من آب وضو خواست برون عذر حاضر کردم
و آمدم در حجره خانه نهادم در بین راه غالبی دادید که میخواهد سوار شود رکاب او را گرفتم و قدری دیگر رفتم سائلی
از من سوال کرد دیناری بسائل دادم معلوم شد که از برکت این سه عمل بود که این مرتبه و منزلت را یافتم چون بر خواست
گریبان و فنا لا ان و خروشان روی او در بیابان و رفت و آخر کار او را گویند به مرتبه رسید که بیمار ده سال از استسقا
پس ای مست باده محبت دنیا بیا بدرگاه حضرت مقرب کبریاء و دست انداز بدامان سید انبیاء و سید اوصیاء تا خداوند رحم
بر تو رحم کند و از مولای دین دنیا و برگزیده حضرت رب العالمین امیر المؤمنین ع در نهج البلاغة مرویست که فرمود عجبت
لمن یقنط و معه الاستغفار و در همان کتاب از انجناب مرویست که کان فی الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونکم
الاخر فتمسکوا به اما الامان الذی رفع فهو رسول الله و اما الباقی فهو الاستغفار یعنی در روی زمین دو امان بود از
امان خدا یکی از آنها برداشته شده پس دریابید دیگری را بگیرید اما آنکه برداشته شد او سید مختار است و اما امان باقی پس او استغفار
پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون و این اشعار
منسوبست بجد بزرگوار علیه سلام الله الملک الغفار الی یوم القرار که آن بزرگوار جهة بشارت جماعت گناهکار و تا امید نشوند
از رحمت پروردگار در این اشعار اشعار فرموده اند که یا من عدی ثم اعتدی ثم اقترف ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف ابشر
بقول الله فی آیاته ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف یعنی ای کسیکه در معصیت سرکش شده و از حد در گذشته پس بفکر خود افتاده
و دست از آن برداشته و تخم معصیت در زمین دل کاشته و چنان پنداشته که از رحمت خدا گشته نا امید مشو و بشارت باد تو را
که خداوند مهربان در قرآن بیان میفرماید این آیه را که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف یعنی اگر گناهکاران باز ایستند از معاصی
گذشتهای از گناهان ایشان بخشیده میشود بشرطیکه توبه باشد نه اصرار که آن نعوذ بالله استهزاء است به پروردگار جبار
در مجموعه دیدم است مثنوی ای جرعه از جرعه دیده بچشم توبه نوا نکاه توبه جستجوی اندر ای جستجو من بیندیم
تو مبدا نی بگو حال الحق فالی از وای حال و قال عزیمت کشته در جمال ذو الجلال توبه کن که خلاصی باشدت نه چنان توبه که
کس نشناسد ایبقر اییدم خمش کن چند چند پند کم کن زانکه بس سخت است بند و در حدیث وارد است که التائب من
الذنب کمن لا ذنب له یعنی کسیکه توبه کرد از گناه مثل آنست که گناه نکرده است و در جای دیگر از قرآن یعنی هشتاد و چهار
آیه بعد از جزو خامس خداوند میفرماید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا
بعیدا و در جای دیگر از قرآن حضرت سبحان میفرماید که یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم
سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی ای گناهکاران اهل ایمان توبه کنید بسوی خدا توبه خالص که شاید پروردگار
شما بپوشاند گناهان شما را و داخل کند شما را در بهشتها یکه جاریست در زیر آنها نهرها و در معنی نصوح اختلاف کرده اند معاذ
جبل از برگزیده خدای عز و جل مقرب درگاه کریم متعال رسول با اجلال سوال کرد از توبه نصوح فرمودند چنان توبه
بکند که دو مرتبه عود نکند پس فرمود رسید بشیر که مانند شیر که از پستان دوخته شد دو مرتبه بر نمیگردد و ابن
مسعود فرمود که توبه نصوح کفاره همه گناهانست و بعضی گفته اند که نصوح بمعنی نصیحت کردن است که نصیحت کند
انسان نفس خود را بخالص نمودن و ندامت نکند شش و عزم بعود نکردن و بعضی گفته اند که استغفار نمودن بزبان
بدل و نگاه داشتن تن از گناه و بعضی فرموده اند که توبه ایست که قبول نمیشود مگر بسه امر خوف انکه قبول نشود و امید
آنکه قبول بشود و مداومت بر طاعت و ندامت از معصیت و بعضی گفته اند که توبه نصوح آنست که گناهان در نصب
العین خود بدارد و اشک حسرت از دیده بیارد و آه جانسوز از دل برآورد و نام ملک علام در کلام خود میفرماید
استغفروا ربکم انه کان غفارا و در موضع دیگر ملک اکبر جل خبر میدهد که توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
یعنی بازگشت کنید همه شما ای جماعت مؤمنان که رستگار شوید و باز هم خالق بیچون میفرماید بلعمتوا بالاسحار هم یستغفرون و باز
میفرماید حضرت از بیکار و المستغفرین بالاسحار و باز پروردگار عالمیان در سوره مائده میفرماید که فمن تاب من بعد ظلمه

حکایت ذو النون مصری

واصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم و عمود محمد رسالت و غمخوار امت میفرماید که الا اخبرکم بدائکم و دوائکم آیا
خبر نکنم شما را به دردهای شما و دواهای شما قالوا بلی یا رسول الله عرض نمودند که خبر ده پس فرمود دائکم الذنوب و دوائکم
الاستغفار فرمود دردهای شما گناهان شما است و دوای شما استغفار نمودن از معاصی است ای برادر جان توبه
کن از گناهان در این ماه ماه رمضان که این جان و این مشت استخوان طاقت عذاب نیران ندارد بد بسی کرده‌ام نکو بینم
هیچ جای آشتی نگذاشتم این که امروز سحر از راه همه شب دارم دل و نامه سیاه خاک بر سر کشته چون صبح
بحسب بی تابان خود بنما و نادرست رحم کن بر غفلت نادانیم پیر که خواند که توبه بردن دانیم ای امید نا امیدی
کوی تو هر دو عالم را اشارت سوی تو ز آن عنایتهای بعلت که هست این زبان افتاده را مفکن ز پیش از آن
از آن که من توانائی بود رحمی کن کو نه رسوائی رود دانشم از عالم تحقیق بخش بر طریق مصطفی توفیق بخش قال بعض
الحکما اذا شئت ان تعرف ربک فاجعل بینک و بین المعاصی حایطا من حدید و بدانکه اول توبه تو به معرفت و ایمان است که بداند
ابد و دان توبه ببیند که گناهان زهر قاتلست و چون نگاه کند که او از این زهر بسیار خورده است و نزدیک است که هلاک
شود بضرورت پشیمانی و هراس در دلش پدید آید چون کسی بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد و بجهد آن بیشتر آید
انگشت بحلق کند تا آن زهر که خورده برگرداند و بسبب این هراس تدبیر و علاج این را بکند که آن اثر که از زهر قاتلست از خویشتن
بیرون کند چون به بیند که هر شهوت که رانده است چون انگبین بوده که در او زهر بوده است که در این حال شیرین بوده است
و با خود بلند در دل آتش پشیمانی پیدا شود و آتش خوف در میان جان او افتد چنانکه خویشتن را ناپاک و هلاک بیند و این
آتش خوف و پشیمانی شره شهوت کند و در وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت مبدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک نماید
و در مستقبل هم مرتکب نشود و لباس جفا را خلع نماید و لباس وفا و بساط را بگستراند و تمام حرکات و سکنات خویش را تبدیل نماید
پیش از این همه شادی و عیش و غفلت بود حالا همه گریستن و حسرت باشد و پیشتر با اهل غفلت بود و جهال
و حال پریشان احوال و بامالال و ترسان از وبال روز پنجاه هزار سال و مجالست با اهل حال و ترک اهل قال پس
خلاصه این مقال علی سبیل الاجمال آنکه توبه پشیمانی است از روز وبال و اصلش میل بطاعت حضرت متعال و فرعش
تغییر و تبدیل احوال پس کسیکه مستغرق است در بحار گناه باید پناه ببرد که اله ترده از نور ایمان آگاه شود و با خبر
نه آنکه لفظ استغفر الله را بگوید بزبان بدون اقرار کردن بدل که این مرتبه مشکل تا خبر شده اجل رسیده و در ذاته
لحد اعضایت پوسیده و از جمع کردن اموال در آن احوال نفعی اصلا نرسیده از خویش و تبار و این دولت روزگار
بر بده و این همه عذاب بجان خود خریده پس اگر کسی را از خود رنجانیده طلب عفو کن و از گناهان در آن توبه کن که همه عصیان
و اطاعت شیطان و فراهم آوردن اسباب این جهان در نزد عاقلان مذموم است و این معنی بسی معلوم است که جهان ای پسر ملک جاوید
زد بنیاد وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام کسی بر نیامد که دولت بود
کرد بنا سایش خلق بود بکار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوردند و بگذاشتند بلکه باید سلطان ایمان در مملکت
بدن غالب و خود از روی شعف امور دین را طالب شود که هر چه سلطان ایمان در این شهرستان بدن حکم کند همه اعضا و جوارح
بفرمان سلطان ایمان نه در طاعت شیطان باشند ای برادر حالا که هر که راه رود در اطاعت شیطان او را ایمان تمام نبود برای
این بود که جناب ختمی مآب و برگزیده ملک علام این کلام فرمودند که هیچکس زنا نکند و مؤمن بود و دزدی کند و مؤمن بود
و دزدی کند و مؤمن بود در وقت دزدی پس در این حال دزدی یا زنا یا امثال آن خارج است از ایمان و نیست در سلک
و داخلست در جنود شیطان و لکن ایمان را شعب و شاخها بسیار است پس هر گاه بداند که زنا زهر قاتلست هر که دانسته او را
زهر نخورد پس در این حال سلطان شهوت ایمان او را منهزم نموده تا بغفلت آن نور ایمان ناپدید شده یا نور ایمان
در درد و ظلمت شهوت پوشیده شده پس با باطنی که از تخم معاصی خالی بوده چون شره طعام و شره سخن لغو و دعوت و
دوستی مال و جاه و جود و حسد و کبر و ریا نمیدانم چه خواهی کرد در درگاه کبریا پس ای بی انصاف بیجا بیا بدرگاه کریما اگر
بیائی یا نیائی او بی نیاز است تو هر چه کنی برای خود کنی و نفع او بخودت عاید میشود و الا اگر مرد ما و زن ما و بنده ما
و آزاد ما صغیر ما و کبیر ما سفید ما و سیاه ما جن ما و انس ما نعوذ بالله جمع شویم در معصیت خدا و بنحل جلاله نمیرسد ذره
و جزئی نقص در سلطنت و مملکت او بهم نمیرسد پس ای عزیز برای خود است آنچه میکنیم یا صاحب الذنب لا تقنطوا و

الا الرؤف و لا تدخلن بلد عدوه فان الطریق مخوف مخوف باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگه
ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ خلاصه عزیز من بنای ما نوازش است و نوازش است و الا از عطا
ما بی نیاز است و ابر رحمتش همیشه باران است ای بنوازش در رخود باز کرده از من بر طاعت من بی نیاز نفس مرا کوشش مرا
گداخت که نوازی که توانند نواخت میفرماید حضرت اله در کلام الله که لو لا فضل الله و رحمته ان الله تواب
و اگر نه فضل خدای بودی بر شما و بخشش و آنکه خدا قبول کننده توبه است و حکم کننده هر آینه شما تفضیح کردی
که توبه مرد گناهکار کند کار نبودی او را اگر بسر حد که را هموار نمودی و در توبه نبودی که در بنفشه گشودی ز ننگ
غم آن آینه عاصی که زدودی که جمله گناه کار کرده‌اند برد آمرزش که هیچ نه بنشیند که و بدانکه جناب سید انبیا
و رسل و بیم کل توکل و مانوس با مرتبه قول و شفاعت کننده در سرپل حضرت محمد ص روزی هفتاد بار استغفار از برد گوار
میفرمودند با آنکه معصوم بودند محتمل که از این راه آن مقرب درگاه اله توبه میفرمودند که چون آن برگزیده خالق بیچون
روزگار آن بزرگوار در ترقی و زیادتی بود بهر قدم اسب عرب و عجم که برداشتی کمالی دیگر بدی و بجائی رسیدی که آن پیش در نزد
آن سر مختصر نمودی پس از آن قدم بیشتر بر خاطر بودی توبه فرمودی و مثال این احوال اینست که کسی کاری بکند که از آن کار
درهم یا دینار بدست تواند آورد و در نهایت مشعوفست و اگر بیکمرتبه تبه هم رسانند که تواند از این نفع تومان هم رسانند از این
تو باشد و از آن ایامی که در درهم و دینار بود و نگاه خود را صرف نموده پشیمانست و چون برای او مرتبه حاصل شد که تواند
جواهری پیدا کند بعد از آن دیدن جواهر ابدا از آن روزگار که عمر خود را صرف در تحصیل تومان نموده پشیمان شود و استغفر
خود که چرا عمر خود را صرف در آن مدتها نمودم از اینجا است که فرمودند حسنات الابرار سیئات المقربین که لبالها اینست و
ایشان از این استغفار میکنند با آنکه از انجا یکه مقتضای جبلیه بشریه آن جناب و حضرت ابو تراب و باقی ائمه علیهم صلوات الله
الملک الوهاب الی یوم الحساب چه در خواب و چه در اکل و شرب و نکاح که بر ما مباح بلکه لازم است شریک بودند و همیشه
بر ما عیب و اثبت بر ایشان بشر اشتر کو بنچه همان حالکه آن مقربان کرام متعال در این احوال بودند همان حالت خواب با
اکل و شرب با نکاح بکمال تعلک بودند آن حضرات بود و پس از آن توبه میفرمودند با آنکه خداوند جل جلاله میفرماید که
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر موافق بلی بیانی گفت که گناه امت بوده باشد
چرا ایشان پدر و مادر این امت میباشند چنانچه فرمودند انا و علی ابوا هذه الامه و هر گاه از طفل غلطی سر زند پدر و مادر
ایشان را بدوه ایشان نند و دیه چون بر عاقله است تو مراد این را باشد که من ذنبک ای من ذنب امتک یعنی بوجود مبارک
امرزیدیم گناه امت تو را چه هر گاه فرزند تقصیری کند خطاب به پدرش میکند که این چه حرکت بود که از فرزند تو صادر شد خلاصه
تفصیل این مقول بجای دیگر است و در هر حال توبه باید کرد از گناهان در هر آن با اینهمه معصیتها و از آن که شیطان بد عهد و آ
در مقابل ایشان خواجه نصیر طوسی ره ای که هر چند اینهمه توبه کردم توبه و دگر تو بهم خورده‌ام از این عم توبه و آنچنان که بعد
از این برای توبه کنم که هم از این فعل آن از این توبه آدمی و الله توبه توبه عمر عزیز بر باد رفت بمعصیت چنانکه نیکی از او ابسوی ما
باز گشتن نیست و چنین زمان نه چنان از دست داده ایم آه که فرصت همه بر باد رفت عمر بی فایده داد رفت باغ جهان بوی
بوی وفائی نداشت سبزه او مهر گیاهی نداشت چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد عمر چنان رفت که رو پس نکرد ابتدا بدان که گناه
سبب حجابست و توبه سبب رفع حجاب دل آدمی در اصل خویش که همچو بوده پاک از جنس گوهر فرشتگان و صافی چون آینه که همه چیز در وی
دیده شود چون از این عالم بیرون شود و زنگار گرفته باشد و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر آن آینه دل مینشیند و هر طاعتی نوری
در دل حاصل میشود و آن ظلمات معصیت را دور میکند و همیشه انوار طاعات با ظلمات معاصی بر آینه دل متعاقب میباشند چون ظلمت
بسیار شود و توبه کند انوار طاعت پروردگار ظلمت را از دل دهد و دل صافی و اول شود مگر این همه حرج بمرور در معاصی برو و در
چندان اصرار نموده که زنگار در باطن او فرو نشسته باشد که نعوذ بالله علاج ندارد مگر این که بهر چه در آینه
باشد و مراتب معاصی متفاوتست مثلا نقطه اگر در جامه افتد نقطه هست در جامه گرد که جا لس مرد نیاکش و نقطه هست
در جامه که او را آب داغ بسیار گرم میخواهد تا پاک شود و لیکن محتاج بصابون نیست در پاکی و نیز در جامه چرکی هست
که او را علاوه بر آب داغ چند دست صابون باید زد تا پاک شود و باید در جامه گاه باشد که چرک بدیدار آید که او را علاج
نتوان نمود و هیچ نوع پاک نمیشود مگر آنکه آن جامه را بسوزانند مراتب معاصی بی مختلف است بعضی در همین عالم توبه

اسنه و غم و الم و جوانی [illegible] شربت مرگ چشیدن با همسایه بدگو همنشین شدن و تلخی انواع بلا با ازاینها همه که عوده پاک مسوز
کا باشد که با وجود این همه پاک بخاک برود تا نکیر او را در قبر عذاب نمایند و او را اصناف نمایند و گروهی باشد که چرک معصیت ایشان
با این هم پاک نشود او را علاوه در عالم برزخ هم عذاب نمایند و بعضی باشد که چرک معصیت ایشان از برزخ به دوزخ رسد نعوذ بالله
من ذلک و در دوزخ گروهی باشد که اثر آتش ایشان تا ساق باشد و جماعتی تا زانو و گروهی تا کمر و بعضی تا سینه و برخی هم تا گردن
تا ایشان را از معاصی پاک نمایند هر یک بقدر معاصی خود [illegible] پس حیف باشد که در توبه اهمال کنی در این ایام جوانی و خود را
در حضور سبحانی بر آئی [illegible] تامل کن در آیات قرآنی و احادیث و اخبار ائمه [illegible]
بود مخلص نام [illegible] و شبها در قیام [illegible] در حال [illegible]
ناچار [illegible] چون چشمش افتاد بر چشم آن زن عفیفه [illegible] دل او بسته جوان عاشق
بر آن که بیند زن صالحه از نزد جوان [illegible] جوان عقب او [illegible] چون زن چنین دید [illegible]
خود را [illegible] جوان دانست که او فاحشه [illegible]
و فریاد زد ای جوان از من چه میخواهی گفت عاشق بر تو شده ام ضعیفه گفت بر کجای من عاشق شدی گفت بر چشم تو ضعیفه چون این
کلام را شنید چشمهای خود را برکند و بر طبقی نهاد و فرستاد بنزد آن جوان و گفت بگوئید که این چشمی است که تو بر او عاشق شدی
دنیا بر چشم [illegible] میخواهم چشمی که نامحرم او را مشاهده کند نمیخواهم [illegible] جوان چون [illegible]
[illegible] چشمها افتاد [illegible] بهوش آمد گفت این زن توبه کردم من از جمیع گناهان [illegible]
[illegible] بایام [illegible] که آنگاه توبه کردی دعا کن که چشم مرا خدا بمن برگرداند جوان گفت چون من فاسق بوده [illegible]
که توبه کردم که دعای من مستجاب شود [illegible] فرمود که اگر [illegible] حقیقت باشد میشود [illegible] چشمهای خود را [illegible]
و جوان دعا کرد [illegible] چشمهای او بینا شد [illegible] فرمودند که هر گاه کسی در بیابانی
بی آب [illegible] مال او و توشه او از دستش برود [illegible] بر هلاک خود [illegible]
[illegible] و مال یا کشتی او و توشه او [illegible] چه قدر خوشحال میشود [illegible]
خوشنود میشود خداوند تعالی [illegible] بنده که توبه کند از گناه خوشنود میشود یکی از مشایخ را التماس نمودند که بیا
[illegible] این شیخ این رباعی را خواند [illegible] رباعی اینست گر من [illegible] جمله جهان کردستم لطف
تو امید است که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجز تر از این مخواه که اکنون هستم روزی فاسقی [illegible]
[illegible] بی اعتبار [illegible] نظر کرد [illegible] پس از روی عجز [illegible] بدرگاه اله کشید و گفت
یا من له الدنیا والاخرة ارحم من لیس له الدنیا والاخرة [illegible] اهل [illegible] در خواب دیدند که هر که بروی نماز کذارد جرم او
مغفور و سعی او مشکور خواهد بود [illegible] نماز گذاردند و دفن کردند او را در خواب دیدند گفتند [illegible] خدا با تو [illegible]
[illegible] عمل خود را [illegible] از معصیت [illegible] خداوند [illegible] رحمت [illegible] فرمان الهی رسید که ای گناه کار مرا [illegible]
مطیعان [illegible] بهشت [illegible] معصیت عاصیان [illegible] مهربان در قرآن میفرماید ثم ان
ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم پس [illegible] پروردگار
تو مر آنان را که گناه کردند بغفلت و نادانی و عدم تفکر در عاقبت کار پس باز گشتند بخدا پس از عمل بد خود و با صلاح آوردند
کار خود را بدرستی که پروردگار تو از پس توبه [illegible] آمرزنده است آنگناه را بجهت توبه و مهربان است که قبول میکند توبه
را از بنده خود چنانچه اول کسیکه آمد و سر راه بر حضرت ابی عبدالله [illegible] حربن یزید ریاحی بود و چون
لشکر کفر و اسلام را برابر یکدیگر دید [illegible] که بوی کشد [illegible] شجاعان عرب میباشی
و از ابن سعد [illegible] لشکر است بلکه [illegible]
[illegible] است و جواب [illegible] الله اکبر [illegible] مرکب [illegible]
و در کمال ادب پیاده شد [illegible] رکاب [illegible] و از پرده جگر
[illegible] بر سر گذاشت و گفت الهی [illegible] التوبة التوبة
[illegible] فرمود که [illegible] رسول الله وای خلیفة الله تو لکسیکه

آمد بر سر راه من بودم میخواهم از کسیکه خویش [illegible] شود من با شم [illegible] مالک دینار میگوید در جوار من [illegible] بود
فاسق [illegible] اهل محله از بسیاری گناهان آن جوان و شرارت ایشان آمدند شکایت او را بمن کردند او را حاضر کردم و گفتم
[illegible] این محله بیرون رو گفت خانه ملک منست بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت این [illegible] از گوش [illegible]
شکایت تو خواهم نمود گفت [illegible] خواهد نمود گفتم ای بنده روزگار میروم بدرگاه پروردگار [illegible]
و نفرین میکنم [illegible] آن جوان که ملک منان بمن مهربان تر است مرا [illegible] بر خواستم در هنگام سحر کردم
درگاه ملک اکبر و براد عای بد مقام [illegible] لا تدع انه ولی من اولیاء الله [illegible] دوستی اسنا
دوستان خدا بر خواستم [illegible] و چون او را یافتم [illegible] جوان [illegible] آمده ام در این شب
[illegible] گفت مالک [illegible] الهی [illegible] و او را [illegible]
پس جوان بگریه در آمد گفت [illegible] توبه میکنم و گفت [illegible] گناه از من بوجود
نیاید [illegible] از شهر بیرون آمد [illegible] در مسجد الحرام او را [illegible]
ضعیف [illegible] شده بود جماعتی در دور او جمع شده بودند تا گاه [illegible] بر آمد که جوانی گذشت جان عزیز تسلیم نمود
آوخ که دست مرگ گریبان جان گرفت وین نفس شوخ دامن شهوت رها نکرد نه در [illegible] نماند که [illegible]
نه نعمتی گذاشت که بر ما عطا نکرد مشکل که بنده [illegible] عطا [illegible] چندان عطا بدید که کوئی خطا نکرد کر خاک
رو [illegible] مردولای دوست [illegible] توحید اگر طلب [illegible] عشق [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ان الله یحب التوابین الا یا ایها المغرور [illegible] فان الموت [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس و جالینوس [illegible] افلاطون [illegible]
بودی که بر باد رفت همه برگ بودن [illegible]
[illegible]
ز پنجه دم [illegible] شود دلت [illegible] غم شود چه پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست
اگر مرده مسکین زبان داشتی [illegible] کنار [illegible] بدی [illegible]
رفتند عزیزان [illegible] دسید [illegible] در خواب [illegible] ای دل غافل [illegible] توبه کن از گناه [illegible]
مهر [illegible] جوان [illegible] حکیمان [illegible] مرگ را نتوانستند [illegible] سلاطین در
روی زمین که همه با تاج و نگین [illegible] از آن جاه و اعتبار و آن شوکت و آن دولت و آن عزت و آن لشکر بهشت
زین جهان تا آن جهان بسیار نیست در میانه جز نفس [illegible] السلاطین [illegible] مگر در کار
و مساجد و مدارس که اسامی ایشان ثبت است [illegible] یکی [illegible] السلطان بن السلطان
و یکی الخاقان بن الخاقان است و امثال آن و لیکن پادشاه عصر ما فتحعلی شاه [illegible] آن صورت و آن دولت و آن کثرت اولاد
[illegible] برادر زادها یکدیگر را [illegible] اولاد و اولاد اولاد [illegible] رسیده بودند
[illegible] سبحان الله از این چشمها [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] اسباب عیش و سرور [illegible] سلاطین سلف چنانچه مذکور شد
[illegible] تاج بخش [illegible] تاجدار [illegible]
شاه [illegible] صفات [illegible] شد [illegible] گناه [illegible]
هر گاه دنیا این قدر بی اعتبار است [illegible]
[illegible] مگر [illegible] یوم
[illegible] جهان [illegible] کرفی عام [illegible]
فلان بن فلان بن فلان [illegible]
[illegible] بماند [illegible]
[illegible]

یا دسته با پا سانند بکشا تخته بر کند نه چه حاجت چه میدانم که مشت استخوانند ای بیچاره غافل بر روزگار نمی بیاد
آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تا چیزی هست گو سیخ مزن که چه بنا باید کند گو بار منه که بار میباید
بست نشنود که دشمنان تو را اگر گوشی هست میگریز ای خود تو را اگر هوشی است امروز بدوش تو است تابوت کسان
فرداست که تابوت تو هم بر دوشی است **وبی مؤلف بیچاره** خواستم بدانم از رفقا و آشنایانی که با ایشان صحبت میداشتم و در
یک سفره با یکدیگر نشسته بودیم چه قدر در زیر خاک خفته اند و چهره در نقاب کشیده اند و از یاد ما رفته اند تسبیح بود داشتم در
کار نداشتم که بجا متجاوز نخواهد شد چون حساب نمودم در همین عمر کم در بیست نفر متجاوز بودند عمر بگذشت نمانده است
جز ایامی چند به که بیاد خدا صبح شود شامی چند بحقیقت نبود در همه عالم جز عشق دهد فرزندی و غم شادی اندو نامی چند
زحمت باد نه خاصیت نه درد ده دوست خواجه بر چیز بیهوده ای نخود کامی چند طبع خاکی بنه و چالاک بر افلاک انداز
مرغ که نام بر ابد چه بود تا پی چند شیخ را تاک کرا ز طعنه خاصان نبود مرچه ناکم بود از پی دشنامی چند حضرت
در کلام خود میفرماید که وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى یعنی بدرستیکه من هر آینه بسیار آمرزنده ام مر آنکس را
که توبه کرد و ایمان آورد بوحدانیت من و عمل کرد عمل صالح پس راه راست یافت که وحدانیت و نبوت محمد و ولایت علی بن ابیطالب
باشد عزیز من عمر گذشت باید دریافت و فکری باید نمود چنانچه در امور دنیا کار امروز را بفردا نمیگذاری توبه را هم از نهار تا چه
مکن که تا چشم بگشای خواهی دید که چه کرده هم پوچ بوده و هوا و هوس نقدی که اجل خدا بدان پیش و بست شک نیست که
مهلت ندهد بگفت یاری نرسد دانم از هیچ کس بر باد رود حاصل هوا و هوس و خدا یاد کرده در قرآن استغفا
کننده در سحرها را غافل باشی میفرماید الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ یاد فرموده صبر
کنندگان و راستگویان و فرمان برداران و انفاق نمایندگان و طلب آمرزش کنندگان در آن سحرگاهان پس تو ای عاصی نامه
سیاه زیانکار تا امیدوار شوی از رحمت پروردگار که او است حضرت غفار در شبهای تار که همه خوابند و تو بیدار باید که حضرت
از بدکاریهای کرده رنج و شرمسار باید زنان با ادب دیده بیدار شیخنا بهائی علیه الرحمه میفرماید آب دیده قوت دل میدهد چشم
تا خار نیست حاصل میدهد **وله ایضا** عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود کارکنان
سپهر بر سر دعوی شدند انچه بدادند دیر باز گرفتند زود حاصل ما در جهان نیست بجز درد و غم هیچ ندانم چرا است این
این همه رنج حسود نام جنون را بخود داد دل بهای قرار نیست چه او عاشقی زیر سپهر کبود روزی حاتم طائی مجلسی آراسته
بود و تمام بزرگان را خواسته بود همه بر خوان احسان آن نشسته بودند که ناگاه فقیر مسکینی بر ایشان داخل شد حاتم او را
بر تمام آکابر و مصدر نشانید گفتند که چه مسکینی او را بر همه مقدم داشتی گفت شما داخل در منزل من بیجا آورده و او را کرم
من بیجا آورده خداوند تا حاتم منسوب بود بکرم روا نداشت که سر برهنه از خوان کرم او محروم شود بلکه او را مقدم داشت بر
ایشان تا آنکه مردی بود الهی بود بنکوکاران بر سر خوان لحساجت پریشانی ما فقیران تا ایستم پریشانی تا از سر خوان
کرم خود دور خواهی فرمود حاشا بکرم تو ای اکرم الاکرمین و ای ارحم الراحمین و لا ابقد بدان که ملکشان نیست بگناکاران
رحیم و مهربان و در نهایت احسان و در قرآن هشت این جزو هفتم مائده میفرماید که أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ چنانچه مسطور است در من لا یحضره و در تفسیر مجمع البیان که بعضی آخر الزمان در مقام اظهار رحمت بگناکاران در
خطبه خود بیان فرموده که مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ یعنی کسیکه یک سال پیش از مرگ خود توبه کند از گناهان خداوند رحیم
مهربان آن از قبول میفرماید پس فرمود إِنَّ السَّنَةَ لَكَثِيرَةٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِشَهْرٍ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ بدرستیکه یک سال بسیار است
هر کس توبه کند قبل از مرگ خود بیکماه از گناه باز حضرت القبول توبه او را میفرمایند فرمود إِنَّ الشَّهْرَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ
بِجُمُعَةٍ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ بدرستیکه یکماه بسیار است کسیکه توبه کند قبل از مرگ بیک هفته خدا توبه او را قبول میفرماید باز فرمود
که إِنَّ الْجُمُعَةَ لَكَثِيرَةٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِيَوْمٍ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ فرمودند که یکهفته بسیار است و کسیکه توبه کند قبل از مرگ خود بیک
روز خدا توبه او را قبول میفرماید باز فرمودند که إِنَّ الْيَوْمَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَاعَةٍ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ فرمود که هر آینه
یکروز بسیار است کسیکه توبه کند قبل از موت خود بیکساعت خدا توبه او را قبول فرماید باز فرمود که هر آینه یکساعت
بسیار است کسیکه توبه کند قبل از آنکه مرگ را معاینه ببیند یعنی آثار او خدا توبه او را قبول میفرماید و آن باب رحمت خداوند
عز تا بعض ارواح امر فرموده که در هنگام قبض روح ابتدا کند با انگشتان پا که تا خبر توبه بسینه برسد فرصتی باشد

و بر زبان کلمه طیبه لا اله الا الله جاری شود و استغفار نماید که اگر ابتدا میفرمود بحلق زبان از کار میافتاد این کمال رحمت
ای بی انصاف گناهکار مسارعت نما در این کار چنانکه پروردگار میفرماید وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و این آیه در جزو چهارم سی و ششم آیه بعد است باید که جناب اقدس الهی که هر چند
مستغرق بحر گناهی اما خداوندی است مهربان و چون برادر جان زمان اجل و بنور موت ناگهانست و معلوم نیست پس باید
آدم هر دم یاد آخر باشد و تصور کند و از رجوع بدرگاه اله غافل نشود افسوس که ایام جوانی بگذشت احوال دلم چنان
که دانی بگذشت از مشرق صبح مرگ پیری بدمید اوقات سرور و کامرانی بگذشت أَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ لَاهٍ ذَهَبَ الْعُمْرُ
وَالذُّنُوبُ كَمَا هِيَ مانده قلبت غافل از ذکر اله معصیت باقی عمرت شد تباه چه بسیار از اراذل میباشد که فرصت توبه نمود
نمیشود و نزد شخص را هلاک و دست غالی در زیر خاک میکند غافل منشین که ناگهان بمیرند در توبه بکن که بسیار کسان بمیرند
گوئی که بهر پیری برسم توبه کنم میترس از آنکه نوجوانت بمیرند برادر من هر که توبه را شعار خود سازد کار امر به خود را
چنانچه روایت اذا اذنب ذنبا قال استغفر الله یعنی چون بوسوسه ابلیس لعین مرتکب نواهی الهی بنده میشود در همان آن
برزخ عصیان هم استغفار میکند حسنه کند را محو میکند إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ میباید که
اقلا کم حسنات بر سیئات زیادتی داشته باشد اگر چه کم باشد که نعوذ بالله بر خلاف نباشد که گناه زیادتی کند بر حسنات
چنانچه شاهد براین مدعا و دلیل بر آنکه در بنی اسرائیل مرد جوانی تمام عمر ستمکار و بسیار عیار بود و نه نفر را کشته بود خواست که توبه کند
آمد بد صومعه عابدی گفت عابد من نه نفر را کشته ام و حال آمده ام توبه کنم آیا توبه من قبول میشود عابد او را بر انده گفت برو
دور شو از نزد من که از آتش تو من هم بسوزم پس آن عابد را هم بکشت شد آمد نزد عابد دیگر که در کشتگان من عدد صد
آیا توبه تمام قبول میشود عابد گفت که هر چند گناه بزرگ بود رحمت خدا از آن بزرگتر است پس گفت که از کجا دانم که توبه من قبول شده عابد او را
گفت که در این حوالی دو ده میباشد یکی از کفار و یکی از مسلمانان تو اگر از ده مسلمانان رفتی توبه تو قبول شده باشد و اگر از ده کفار
رفتی علامت قبول نشدن توبه است چون از دو آن گذر دو راه رسید نمیدانست که از کدام راه برود آخر راهی را پیش گرفته و رفت
از قضا اجل او در رسید ملائکه عذاب و ملائکه رحمت نازل شدند و هر یک از ایشان میکشند تا بدست ما باشد خداوند
وحی فرمود که بسنجید هر طرف که نزدیکتر است از آن ایشان و در دستها باشد چون پیمودند یک انگشت بطرف مسلمانان نزدیکتر
بود امر فرمود که بملائکه رحمت او را بسپارید بهشت کرتاب از کار بیفتاد و فرصتی دار که باب توبه مفتوح است دامن چرکین خود را
از جرم معصیت پاک کن که آدمی زادی پیش نیست سعدی گوید برو دامن از گرد عصیان بشوی که ناگه ز بالا ببندند جوی
گر آیینه از آه گردد سیاه شود روشن آیینه دل ز آه هنوز از سر صلح داری چه بیم در بسته در عذر خواهان کریم جیف
کر عمر خود را در معاصی بگذرانی و حال آنکه بدانی که دنیا فانی است و این همه ترحم حضرت سبحانی بر بنی نوع انسانی اگر چه بر
بر دوش تو کوه معصیتها است لیکن غم مخور که از حضرت دوست کرامتها است از خواجگان که امشان بنده کار خطا است اینجا
که فضل او چه باک از گناه ما است ما را امید خواجه بسی بر عطا است نومید بنده که امید بجز خدا است جز
عجز بیش نیز بر بند از مغان انما که باز گشت بدرگاه کبریا است سلطان عشق چنین بر وند زد در هر دو کون ما را اجر عم
از این که جهان سر بسر فنا است شانزده این سوره مبارکه عنکبوت خداوند میفرماید فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى
أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ از اینجاست که ملکشان در قرآن بیان میفرماید سی و هشت این بعد از جزو چهارم که وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ
أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ پس باید که هر حساب بر
زیادتی داشته باشد عزیز من این طول امل تا این قرب اجل منافی است نمیدانم با این وفور معصیت و این
قلندر این طول امل و قرب اجل چه خواهد شد ای بسته بجود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم عمل الله
آن کن که بر تو پی باشد ناگاه که پیمان تو در دست اجل و مرحوم شیخ بهائی رحمه الله گوید از بسکه زدم شیشه تقوی
بر سنگ و ز بسکه معصیت فرمودم چنگ اهل اسلام از مسلمانی من صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ بلی عزیز من چنین
چه عهدها کردی و فا نکردی و چه توبه ها که از روی مستی شکستی نمیدانم تا کی در بی‌ستی هستی کمال اسماعیل ای بنوم اقبحو که
با من تو چنانکه پیش از این بودی نه میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی و لجی بیدی کفتم درهم

بیت چون توبکی تا بکار بتر در عرصه کس ندیده زتو خوارتر دعوی کنی که هست ترا اسلام همچو من بی بی زکافران زتو بکی
توخوارتر وحضرات علما رضوان الله علیهم در باب توبه اختلاف فرموده اند از انجمله در توبه موقت مثل یکسال یا دو سال توبه
میکند که در این مدت گناه نکند بمذهب اهل تحقیق این توبه صحیح نیست وایضا اختلاف است که مجملا توبه کند یا انکه باید بتفصیل
گناهان خود را انصافا نیست که توبه از مجمل گناهان کافیست خاصه در وقتی که بتفصیل گناهان را نداند و یا در خاطر نیست دیگر
توبه از توبه خاصه بتصریح طوسی رضی الله وعلامه حلی فرموده اند که توبه از توبه همیشه واجبست و بعضی گفته اند که توبه از گناهی
بزرگ هرگاه قدرت بر گناه نداشته مثل آلت زنا را بریده باشند و توبه کند توبه اش مقبولست و صحیح بنابر اکثر علما این توبه را
صحیح میدانند وقول نادری هست که صحیح نمیدانند وجهی ندارد و هم چنین اگر مرض مخوفی داشته باشد که یقین بمردن نداشته
باشد توبه کند ایا توبه او صحیح است یا نه مشهور انست که مقبول نیست و بنظر این فقیر توبه اش با تحقق شرایط صحیح
و خداوند از انکه ارحم است که چنین توبه قبول نفرماید و از اخبار بسیار مستفاد میشود که بعد از نزول عذاب توبه قبول
نمیشود ولیکن میتوان گفت که صحیح است مانند قوم یونس و قطع نظر از این در رجائی که بنده مسکین با ناله و این بدرگاه حضرت
رب العالمین زاری و بیقراری کند و چنگ بدامان محمد و آل محمد زند و ایشان را شفیع بیاورد حاشا بکرم خالق عالم که بر برکت
سید عرب و عجم او را نا امید و خالی از شرف و اکمل از تمام موجودات محمد و آل او میباشد خالی بگذارد حکایت است که از درگاه
پروردگار راه بیدار شوی و بنائی مقام و پیدا نام علیهم التحیة والثناء در درگاه ملک علام چه مقامست منقولست که در بنی اسرائیل
مردی بود فاسق و فاجر و بیشه رو و بدکار و مدت دویست سال مشغول معصیت پروردگار و بانواع ظلم و فساد و جود و عناد
بکافه عباد در این اثنا این حال بعضی رحش ملک الموت و بنی اسرائیل از جهت نوشتن و مشعوف شدند و شکر گذاری نمودند
و پای او را گرفته بمزبله کشیدند و انداختند پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین در رسید و بحضرت موسی پیغام
رسانید که خداوند دود فرموده که فلان بنده در فلان مزبله انداختند او را بیرون آور و تکفین و تجهیز او نمایم و اقدام کن
و بنی اسرائیل را بیمان او دلالت نما موسی کلیم بامر خداوند کریم او را بیرون آورد در همان ناسوالست که دویست سال در
نافرمانی حضرت سبحانی بسر برده و چون مأمور بود از جانب حضرت در تجهیز او قیام فرمود و بیرون آن بدرگاه واجب الوجود
عرض نمود که خداوندا علم این در نکنده بهتر بود سبب رحمت بوی چه بود خداوند ای پسر عمران انچه بگو میدانی
گناهان او صد چندان است لیکن روزی را نظر میکرد در توریه و در انجا نعت حبیب من پیغمبر آخر الزمان را دید مهر حبیب
من محمد در دل او افتاد بمرتبه که در دو نیکه نام حبیب من در آن مرقوم بود بر روی خود مالید فاکه خداوندیم از برکت
نام حبیب خود گناهان دویست ساله او را آمرزیدیم و او را از جمله مقربان خود کردانیدیم و بدان برادر جان هرگاه
کسی حاجت از درگاه حضرت عزت بخواهد و ایشان را شفیع کند البته خداوند بحرمت حضرت رسالت حاجت او را روا کند و رد او را
روا کند چنانچه شاهد بر این انست که شمع شبستان ایمان حضرت سلمان که شبی جماعتی از یهودان که اما نفاقان بجهة اذیت آن
سلمان را خواستند و سلمان از باب حرص در ایمان و رواج شریعت حضرت پیغمبر آخر الزمان که شاید بموعظه آن یکی از آن منافقان قبول
ایمان و انحراف از طریق شیطان و میل بدرگاه حضرت سبحان نماید از آن ملاعین روی با ایشان آمد ایشان گفتند که بگو ببینیم که محمد بیتیم
چه چیز میداند و چه میگفت آن ساحر کذاب پس ان مفخر اولو الالباب در جواب ایشان فرمود که ای جماعت یهود این نوع سخنان با آن
برگزیده رب ودود نکوئید و از خدا بترسید که اوست رسول از جانب پروردگار پس آن کفار در جواب آن بزرگوار گفتند
ایشان را بگذار و بگو که چه میگفت پس لبهای مبارکش مانند گل شکفت و گفت ای جماعت جز دادحضرت رسالت که هرگاه احدی از شما
را حاجت بدرگاه حضرت عزت بوده باشد و شفیع بیاورد محمد و علی و اهلبیت او را بدرگاه حضرت عزت البته خداوند عالم اعلی
حاجت او را بر اورد و بهمین تفصیل عندلیب گلشن جلیل جبرئیل از جانب حضرت رب جلیل مرا خبر داد که خداوند فرمود پس جماعت
یهود گفتند که هرگاه اینست تو چرا شفیع بیاوردی بدرگاه او محمد بن عبدالله و اهلبیت او را و اگر تو را غنی کرداند که از تو فقیر تر
در مدینه کسی نیست گفت ای جماعت کفار خود بخواستم دولت دنیای غدار با یاد رنج عباد را و شفیع آوردم بدرگاه پروردگار
سید مختار و حیدر کرار و اولاد اطهار او را و سه حاجت از درگاه عزت مسئلت نمودم و هر سه را برآورد گفتند که آنست گفت
یکی قلب شاکر و یکی لسان ذاکر و یکی تن صابر گفتند منافقان بسلمان که ما را چیز از دل و زبان ولی تن صابر تو را در معرض امتحان
در آوردیم بیست نفر یهود عنود چوبهای خود را بلند نمودند و بقدری بر بدن مبارکش زدند که خسته شدند و نشستند و همی گفتند

سلمان که اللهم اجعلنی علی البلاء صابرا گفتند سلمان تو در عتاب محمد محمد گفتا فرشوییر فرمود سلمان با منافقان که ملک منان در قران
مدح مؤمنان فرموده که الذین یؤمنون بالغیب و میخواهم که از این مقام خارج نباشم پس باز برخواستند و در زدند بقدری که سلمان
بکنار افتادند و از بسیاری زدن ملول شده بودند گفتند سلمان امروز بر دست ما کشته خواهی شد خدا را یاد کن و شفیع بیاور
ایشان را و نفرین نما در حق ما تا ببینیم دعای تو مستجاب است و ایشان مقرب درگاه خدا هستند یا نه گفت نفرین مخالف با صبر است من
از خداوند میخواهم که بمن صبر دهد و دیگر انکه شاید در علم الهی گذشته باشد که یکنفر از شما جماعت کافر بشریعت پیغمبر قدم گذارد
و ایمان آورد یا از اصلاب شما بهم رسد نفرین چرا کنم تا آن جماعت کفار آن بزرگوار را شروع نمودند بزدن تا گاه انحضرت
رسول بودند شوق شد و حجاب از نظر انجناب برداشته شد و چشم مبارک انسید انس و جان بر سلمان افتاد فرمود سلمان عرض
کرد لبیک یا رسول الله فرمود نفرین کن در حق یهود که احدی از ایشان در اصلاب ایشان نخواهد بود که ایمان آورند سلمان تا آن حجاب
از نظر انجناب برداشته شد که سلمان را دید با بدن در هم شکسته بی اختیار فرمود سلمان چنانچه شنیدی نمیدانم کجا بود که حجابها بر
داشته شود و ببینی که حسین من را کردن نیکو گرفتار در میان نهصد و بیست هزار کفار نابکار و هر چند استغاثه مینمود کسی نبود
که او را جواب دهد و کو شمشیرها و نیزها و خنجرها و تیرها بکجا لب تشنه و بکجا العطش جوم محرم و بکجا از اولاد عباس و علی اکبر و قاسم
عون و جعفر و باقی دیگر بدن مبارکش پاره پاره بکجا بدنش از ضرب شمشیر پاره پاره کرد تا گاه و او بلاه بنیری بر دستها مجروح
از نیزه زمین و زمان زدند که همان نورش ملوا ازخون کردید پس سلمان بمنافقان فرمود که چه نفرین کنم شما را ایشان در جواب
گفتند که نفرین کن تا چوبهای ما ابی وسر شود و ما را در هم شکند پس لبهای گهربار در بار آن بزرگوار بحرکت در آمد
و شروع نمود بنفرین بهود که تا گاه ببرکت محمد و آل محمد چوبها افعیهای عظیم شدند و در هم میشکستند استخوانهای ایشان را گفر باد
اهل مدینه میشنیدند پس صاحب مقام محمود فرمود اصحاب و احباب را که بیائید برویم بمرتبه سلمان در درگاه حضرت سبحانه ببینیم پس
برخواستند و آمدند یا رسول الله کجا بودی که با اصحاب بیائی وقتی که رسیدند بر بازوی دختران توبسته بودند و سینه بخاید اغلال و
زنجیر کرده بودند و این نقشه بار بر بدن انجناب زده بودند که خون از رگهای بدنش میریخت بر زمین و چون افعیها را چشم بر جمال
عظیم المثال آن برگزیده که بهم صغال افتاد برای استقبال بیرون آمدند و انجناب خطاب فرمودند که ملاعین را بر کردانید تا خلایق
انها را ببینند پس انها را اتی کردند و دو مرتبه بلعیدند و خدمت انجناب عرض نمودند که از خدا بخواه که تا ما ها از مار
جهنم باشیم و این ملاعین را عذاب کنیم اما چون چشم مبارک انسید انس و جان بر بدن نازنین سلمان افتاد که در هم شکسته شده بود
احوال انجناب تغییر کرد و خداوند سلمان یکی از اصحاب انجناب بود اما حسین علیه السلام پاره جگر پیغمبر بود اگر چشم مبارک پیغمبر
بر آن بدن پاره پاره فرزند بی سر افتاد در آن صحرا که انصد و دو بدن بر روی زمین افتاده بود و این بهودان و شام دون
فرزندانش را احاطه نموده بودند از هر سه بیکس همین که نفس میکشید مانند فواره خون از بدن نورانی میشد و با وجود
این احوال هر لحظه آه از مظلومان را بر چشم برهم کاه نظر میکرد که تا گاه ملعونی از بی نهایی انجناب خبر دارد که از عقب دیگر
بیرون آمد زینب خاتون در خیمه ایستاده بود دید نزدیک و نزد معین دنی بعمر سعد کرد و فرمود که ای عمر تو ایستاده و تماشا
میکنی و برادران مرا با این خواری میکشند ان ملعون صورت را بر کردانید که گویند تا آن سنگدل اشک ان ملعون بحند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیستم در ذکر محبت حضرت ملک منان بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی احرق قلوب اولیائه بنار محبته واستوفی هممهم وارواحهم بالشوق الی لقائه ومشاهدته ووقف
ابصارهم وبصائرهم علی ملاحظة جمال حضرته حتی اصبح سکره من نسیم روح الوصال واصبحت قلوبهم من ملاحظة
سبحات الجلال فلم یروا فی الکونین شیئا سواه ولم یذکروا فی الدارین الا ایاه فان ورد علیهم صوت مزعج او مقلق او
مطرب او مهیج او مشوق لم یکن انزعاجهم الا لدیه ولا طربهم الا به ولا قلقهم الا علیه ولا حزنهم الا فیه ولا شوقهم
الا ما لدیه ولا انبعاثهم الا الیه منه سماعهم والیه استماعهم اولئک الذین اصطفاهم الله لولایته واستخلصهم
من بین اصفیائه وخاصته والصلوة والسلام علی محمد المبعوث برسالته وآله الذین ائمة الحق وقادته اما بعد فقد قال الله
تبارک وتعالی فی محکم کتابه وصمیم خطابه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر
لکم ذنوبکم والله غفور رحیم خداوند ... احمد پیغمبر ما باید بگو یا احمد به بندگان ما امت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را
... اگر سعی شما ... خدا ... شما را و خدا امر نموده و مهربانست و این آیه در سوره

آل عمران است و در حدیث پیغمبر آخر الزمانست که لا یؤمن العبد حتی اکون احب الیه من اهله وماله والناس اجمعین یعنی ایمان نیاورده بنده
مگر آنکه باشم من که پیغمبرم محبوبتر در نزد او از اهل خودش و مال خودش و مردم تمام نسبت بسید انام علیه صلوات الله الملک العلام الی
یوم القیام و نیز در جای دیگر ملک اکرم میفرماید که والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنان که ایمان آورده اند زیاده دوستی ایشان
بخداست و محبت ایشان نسبت بخدا بیشتر است از همه چیز سؤال کرد ابوذر از ابن عقیل از برگزیده رب جلیل حضرت محمد صلعم که
یا رسول الله ما الایمان ان معدن جود در جواب فرمود لا یؤمن احدکم حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سواهما یعنی ایمان
نیاورده است احدی از شما تا آنکه بوده باشد خدا و رسول محمد نزد او دوستر از جمیع ماسوای خدا و رسول صلعم و چون خونبهای شهید
عشق بجز دیدار حضرت پروردگار چیزی نیست جای آن دارد که بتیغ محبت سر از تن خود بردارد — هر که را تیغ محبت سر برید
در فضای قرب با وادی رسید — خونبهای او بجز دیدار نیست — هر دو عالم را در این ره کار نیست — از محبت بر در محبوب شو بی
طلب دیوانه مطلوب شو — نیستی چون لا نگر اهل دلست — شاهراه عاشقان کاملست — جان عاشق دوستی طالب شود — نور حق
بر هستی اش غالب شود — گفت مردی کاندرین ره کاملست — نیستی راه است و هستی منزلست — بدانکه ای عزیز که دوستی چنان
مشکل است که قومی انکار دوستی با پروردگار اظهار نموده اند و لیکن نه چنین است بلکه هرگاه قطع نظر از ما سوی الله و ترک نمودن
باین درگاه از روی معرفت بوده باشد و گذشتن از خان البیت تا آنجا نان میتوان رسید معتمد رحمی بجز رخ دوست در مقابل نیست
دل چه چاره که بیچاره دیده قابل نیست — هزار لطف نهانست در تغافل او — وگرنه دوست ز احوال دوست غافل نیست — دهد گواه بهبود
کو بیش بندم کسی ملامت مجنون کند که غافل است — بقول جان ز جانان مشکلست از نه — گذشتن از سر جان بهر دوست مشکل نیست
سخن در اینجا بسیار باریکست و شهرستان عوام هم باریکست و ذکر این مقام مناسب عوام نیست مگر بسیار قلیل اینهم بر سبیل ایجاز
نه بروجه تفصیل و اقامه برهان و دلیل آنها لا مسمع باش و بشنو که اصل دوستی چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش
بود و اگر آن میل قوی بود گویند عشق و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و اینجا که ناخوش و خوش بود دوستی و
دشمنی بود و دوستی را لوازم و علامات و اسباب بسیار است و اینقدر بفهم که حق تعالی بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان
لیکن اسمائی است الهی مقتضی آنند که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مستی که ذات جل جلاله
در آن مظهر بنظر موحد جلوه کند مثل الرحمن والرزاق والقهار که هر یک اسمی است از اسماء الله ظهور آن براحم و مرحوم و رازق
و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحم و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع
اسماء را بر این قیاس پس جهت ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسماء حق بود جل شأنه و همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است
که جامع جمیع اسماء موجود است — چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم — خورشید
آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم — چون بنای ایجاد و ظهور وجود بحکم فاحببت ان اعرف
بر محبت است فلولا الحب ما ظهر ما ظهر و ما ظهر من الحب ظهر احدی نیست که از محبت امر توحید الهی خالی باشد پس اصل محبت از احدیت نفع
تواند بود و اسباب دوستی بسیار است که چند فقره از آن عرض میشود اما سبب اول دوستی آنکه خود را دوست دارد و وجود خود
خود را خواستن بالضروره باید خدا را دوست دارد چرا که هستی محض و هستی کمال او بسته بوجود واجب الوجود است همه از
اوست اگر نه فضل او بودی هستی نبودی و اگر نه حفظ او بودی نگاه داشت نماندی و اگر نه لطف او بودی اعضا و جوارح
و اصناف و کمال تا تمام نبودی پس عجب از آن بدبخت که از گرما اگر بر خود سایه درخت و درخت را دوست ندارد و میداند
که همچنانکه قوام سایه درخت بدرخت است قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه دوست ندارد و بر او مگر آنکه نداند
و شک نیست که هیچ جاهل وی را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت است — دل چه باشد مخزن اسرار حق — خلوتخانه
بر سر بازار حق — دل امین بارگاه محرمی است — دل اساس کارگاه آدمی است — بلبل جان زا باغ او نشست — شاهباز معرفت
او را بدست — روح قدسی همنشینی در برش — عقل کل خود دیبا سایر سرش — جان بامر ایزد آمد در وجود — در جهان
پیش از این قرنها نبود — چون نقاب کنت کنزا برفکند — شور عشق اندر همه کشور فکند — نام جان را بمهر حق در نوشت
خاک آدم را بدست خود سرشت — چونکه از گنج نهان آگه نبود — هم بجود از خود نشانی وانمود — گر نه این گوهر بدی این
دریا بدی — ساحل این بحر ناپیدا بدی — گر نبودی پرتو حق در وجود — آب و گل را کی ملک کردی سجود — نور عرفان اصل جان
آدم است — تاج عز بارگاه محرم است — عارفان را چه بها است آن و بس — زانکه نشناسد بحقیقتش کسی — و سبب

اسماء او ... کمالات ... مظهر جامع ... تا خلیفة الله باشد ... از اسم الله ... جامع ...

دویم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و با این سبب هرکه را دوست دارد غلط است جز خدا یعنی اگر با تو هیچ کس نیکوئی نتواند
نمود مگر خداوند و انواع احسان او با بندگان نکس در شمار در نیاید انشاء الله در مجلس شکر بتفصیل این مقال را بیان خواهم کرد اما
آن احسان که تواند بکسی میبینی آنهم غلط است که احدی چیزی بتو نبخشد تا وقتی که بر او موکلی نفرستد که خلاف او نتواند کرد در دل او
افکند که ثواب و منفعت آن در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا مردم در مدح او آید یعنی با حقیقت او داد مکافات و
سلب ساختن یا بثواب آخرت رسد یا بر تو تمام نیکو با عوض اما خدای تعالی بدل او تلمیذ تو دم ابر شکر بجا نخواهد شد انشاء الله سبب
سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب پادشاهیست عادل و باذل و خزانه
و خزانه آنچه در دست مساکین و فقرا میدهد و ایذا رسانی نمیشود از سلطان که احدی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان و ضعیفان نماید در مملکت او
بالضروره او را دوست داری اگرچه بدانی که چنین سلطانی در چنان مکانی هرگز بحوالی دیار او هم بتو چیزی نخواهد رسید
پس با این سبب جز خدای را دوست داشت و سوای او را دوست داشتن از جهل باشد که احسان جز از ملک منان نبینی و هر که هم کرد
عالم احسانی بکند این احسان به بندگان با غیر ایشان از مخلوقات حضرت سبحان بامر ملک منان سبحان است و آن نعمت
خالق است که بدست خلایقست و هر که دائم چه لایقست بهر قسمی از اقسام علی الدوام با ایشان کرامت میفرماید خوشا بسعادت
اشخاصی که دل آگاهی دارند و دل بحضرت دوست داده اند نه مانند ما و شما که چنین دلها را پراکنده و پریشان کرده ایم — تو از دل
غافلی و بیچاره — دیگرانست دل تو خود دیگری — دل بود راه آنجهانی تو — لیکه دل را زنده دانی تو — پر و بال جز دل ندارد تا
تن بی دل جوالی گل باشد — دل یکی است منظر ربانی — جز بنور احد دل چرا خوانی — هست معراج دل تکاپوی فراغ — قاب قوسین
عقل و عرش و دماغ — اندر جسم تا بکعبه دل — عاشقانرا هزار در یک منزل — در نیابد دلی که اندر دل — مرد را نیست مغز دل جز حاصل
اینجا دل گرفت پیچا پیچ — جز خدا اندر و نباشد هیچ — نه چنان دل که از پی تلبیس — هست مرغابی ابلیس — آنکه
بود خواجه صاحب دل — پیش رفت از تو صد منزل — بنشست بر بساط سماط — تو بمانده ای پیاده هم بر باط — نظر کن
که همه خلق را از زاهد و هم زاهد هرچه بایست بیاد حق این را که حاجت بود بنا نگرفت زیرا که اگر حاجت بود او را بپرورید بسیار دید
این بود در ملکوت آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و نباتات و حیوان و غرایب خلقت انسان تفکر کن تا احسانهای
حضرت دوست در حق خود نا متناهی بینی بشرط آنکه بکیفیت دیده ببینی و خود بینی پس هرچه بینی بجز حضرت او نبینی اگر
ز لوازم چنین چرا عمیقی و دائم در کمینی که بر مسکینی تفوق گیری این نظر تو بینا باشی و نه شیوه آشنا باشی و نه بینا
دانا باشی اگر محبت او در میان است چه حاجت بدین و آن است دائم سرگشته و حیران است و از شکستگی ها باشد
و شرح این حال اگرچه بی پایانست لیکن اینقدر بدان که فارغ از اندوه این جهانست و همیشه در آتش محبت سوزانست خوشا آن
آتش که در دل بر فروزد — بجز خود هرچه پیش آید بسوزد — در آتش عشقش سوخته دیده بتماشای بوستان احسان حضرت سبحان
دوخته و هر که آتش شوق و لقا و محبت او در خانه دل افروخته چیزی از این مقام آموخته چیزی از این مقام آموخته دیده از
غیر تماشای تو بر دوخته باد — ز آتش عشق تو جان و دل ما سوخته باد — الهی هر که ترا شناخت عزیز تو هرچه بود بینداخت اما
سبب چهارم که کسی از برای جمال دوست دارد یعنی جمال معنی چنانکه مثلاً سلمان را دوست دارند بی سبب با آنکه سلمان را نکرده بین و آسمان
برکن بحضرت باری علیم و را بیشتر دوست دارد با آنکه حضرات ائمه را دوست دارد و لیکن با آنکه هم از یک نور بوده اند
هم بوده اند در میان جناب ابی عبدالله الحسین را بیشتر دوست دارد اگرچه فی الواقع همه را دوست دارد و امانتیکه او را خود نیز میخواهد لیکن
بعضی را علاقه او بیشتر است و حاصل این آنکه چون نگاهی تمام این سه قسم است قسم اول جمال علمست که علم عالم محبوب است
از آنکه نیکو و شریف است هر چند علم بیشتر معلوم شریفتر باشد جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت خداوند عزت و معرفت حضرت
الهیت که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صفت ایمان و انبیا محبوب ما از آن
جهت میباشند که انبیا از دراین علوم کاملترین قسم دوم تمام قدرت باشد چون قدرت ایشان بر اصلاح بندگان و اصلاح
نفس خود و سیاست ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین قسم سیم از تنزه میباشد و پاکی از عیب و نقص
و اخلاق بد و محبوبی انبیا با این صفات نه از افعال ایشان که هر فعلی که از ایشان صفت بوده محمود بود چون فعلی که با اتفاق بود
با غفلت بود پس هر که در این صفات بکمالتر بود دوستی او زیاده بود مثلاً امیرمؤمنان را از سلمان بیشتر دوست دارد و
بعضی را از علی هم بیشتر میخواهد اکنون در این سه قسم نگاه کن که حضرت دوست در حد ذاتها باید دوست ترا باید داشت را

این صفات است و هیچ دل سلیم نیست که این قدر را نداند که علم اول و آخر بر آدمیان و فرشتگان نبود سوالان در جنب علم
تعالی هیچ است و این بود که رشید بود فرمود که وَمَا اُوتِیتُم مِنَ العِلمِ اِلَّا قَلِیلًا بلکه اگر همه موجود است بر او هم ابتدا عجایب
حکمت و علم او را بتمامی بدر آفرینش مور و چه پشه نتوانند اندر هم کرد اندان او دانند که در ایشان از به و از اینجاست که
ملک منان در قرآن خَلَقَ الاِنسَانَ عَلَّمَهُ البَیَانَ میفرماید علوم تمام مخلوقات متناهی است و علم خدا عز متناهی نیست و اگر در مخلوقات
قدرت نظر نمائی او هم محبوب و بهمین جهت وصف تجاهل عارف اگر مبشوی که چنین و چنان کردن خوش میآید و قدرت هم
در جنب قدرت حضرت عزت چه باشد همه عاجزند الا آنکه انقدر که ایشان اند رسید ه اد هم را چنان عاجز کرده که اگر پشه اردی
چیزی بیابند نتوانند یاد کرد و فرعون چنانی در آب غرق نمود و نمرود را پشه فرمود که او را هلاک نمایند و قدرت بی نهایت را
ذکر آسمان و زمین و هر چه در میان است از جن و انس و حیوان و نبات همه آثار قدرت بی نهایت او است هم قدرت او از مرتبه ماهی
بوم انتشار داده گواهی همه اجزای کون از مغز تا پوست چه را بینی دلیل قدرت او است پس چگونه خاطر است که بسبب قدرت
دیگری مر او دوست دارد اما بسیم که تنزه و پاکی است اینست که درجه اول نقصان او اینست که بنده اینست و آزاد نیست و هستی
او با او نیست بلکه از غیر است و چه نقص بود مثل الابرار ازین و دیگر جاهلست بباطن خود تا بدیگری چه رسد بلکه اگر یک رگ در
دماغ وی عیب کند دیوانه میشود و نمیداند که علاج وی چیست و گاه باشد که علاج او در پیش او باشد و نداند پس پاک از عیوب
کسی است که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت او بمرتبه کمالست که هفت آسمان و هفت زمین در قبضه
قدرت او است و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی او نقصانی بهم نرسد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند و بکند ذره
در عظمت او زیاده نشود چه نقصان و زیادتی در خود او ممکن نیست پس هر کس جز او دیگری را دوست دارد بجهت و غلط سبب
پنجم در دوستی مناسبتست و آدمی را با حضرت دوست روحی و ذاتی مناسبتی است خاص و قل الروح من امر ربی اشارت بآنست و
اَنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ اشارت بآنست و اینکه فرمود مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی عرض نمود بار
ودود گار یا رب تو چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده من بیمار بود که اگر او را عیادت کرده بودی مرا عیادت کرده بودی و افهام
عوام در این مقام چون گنجایش ندارد بسیار بایر سخن نا باید بر بمیدانم بلکه بزرگان بسیار هم در این مقام بر ستان تحامل
آمده هلاک شدند نظم غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند در این مقام بعضی در تشبیه
افتاده اند که چنان گمان برده اند که صورت بغیر صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن بسیار
دشوار بود این قدر شد که از اسباب دوستی شد دیگر شبد بی فهمید که هر دوستی که جز دوستی خدا و نداست از جهلست
بدین معنی تو کلام متکلم بشناسی که گفت جز جنس خویش را دوست نتوان داشت چون او از جنس ما نیست دوستی او ممکن
نیست پس معنی دوستی فرمان بردار نیست که این بیچاره ابله جز دوستی شهوت که تنازاید و دوست دارد فهم نکند و شک
نیست که این شهوت مجانست خواهد بود اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد بود نه جانست نه که
صورت و این همه بسته بمعرفت خاصست کس نداند شرح معرفت عاجزی آمد کمال معرفت معرفت اصل شناسا بود
چشم دل را نور بینائی بود که تو بینائی با نوار یقین عارف معروف را جز حق مبین عارف از خود هیچ کاری نشناخت
زانکه حق را جز بحق نتوان شناخت کو بنوی بخشش خود ه نمون سر بیچون را که بی برد برون معرفت خورشید کشت
ذره ذره جان ذره از خورشید کی دارد نشان این گره را کی توان هر که گشاد چون سر رشته بدست کس نداد راه
دل باینجا آندم ند سر بیافت جز بحیرت هیچ رمزی در بیافت آنکه چراغ کشت زین راز نهفت رب زدنی تحیرا خویش گفت
تو اگر از حال خود یابی خبر این همه افسانه گردد مختصر چند با این سرگشته بودن بیسبب گان این کوهر توئی از خود طلب
هیچ تا بینا مبر هر سوی دست تا بود در بر کلیم است این هست گر طریق معرفت یابی بدست تو تواهی خود شناسی
و معرفت صفات او و معرفت مملکت و ملکوت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر است زیرا که معلوم است این معرفت
از همه شریفتر بلکه شریف گفتن هم محض حرفت و حظ اگر هیچ چیز دیگر را یابی اگر اضافه کنی استحقاق آن نماند که شریف گویند
بگوئی که آن شریفتر است پس عارف در اینجهان در بهشتی باشد که فرمود عَرضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالاَرضُ بلکه بیشتر که پهنای آسمان
و زمین متناهیست و میدان معرفت الهی متناهی نیست و بوستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره
دارد و میوه ها نیکو در این بوستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة بود که نزدیک از چیزی که هم از دام

وی بود چه باشد و زحمت رغل و غش را بدین راه نبود که هر چند بیشتر بود انس بیشتر بود و چنین بهشتی بود که به بسیاری اهل او تنگ
نشود و شاید بگوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این بس لذتی نیست و این آنان گوئی که آن لذت معرفت خود جز ندا
لیکن باشد که سخن چند بهم بر نهاده و یا دگرفته با شی غالبی یا از کتابی یا از کسی شنیده باشی و آنرا معرفت نام کرده پس در هیچ حال لذت
نیابی عزیز من نظر کن در حال بزرگان که زاهد و زاهد اشتند با وجودی که در همه حال بحضرت متعال مشغول و از فراق ملول بودند از وصل
جنت بهشت نبر اگر در دل تو از این مقام اثری نیست اگر خود را اندیشه آتش فراق بگذاری و بساط و طمطراق دنیا را از بیخ و بن بر اندازی تو
هم اندک کار خود را بیاری نوبت در صف اصحاب رازی و از هر چه غیر او است بی نیاز بهم تا و بنگر خود در خود جائی هیچ مرتبه بیابی تا بدان
خویش بر بیدو بدست رسید نظم که تا با خودی در خودت راه نیست وز این نکته جز بیخود آگاه نیست تو را با خودان آشنائی دهد
که از دست خویشتن رهائی دهد مترس از محبت که با کت کند که باقی شوی که هلاکت کند نروید نبات از حبوب درست مگر
حال بروی بگردد نخست مکن عیب درویش حیران مست که غرقست از آن میزند پا و دست نمطربه که آواز پای سود سماعست
اگر عشق داری و شور نه بینی شتر از حدی عرب که چونش بر قص اندر آرد طرب شتر را چه شور طرب در سر است اگر
آدمی را نباشد خر است ما و شما که چنین در بند بقای خود هستیم و از باده محبت دنیا مستیم و بفقد خود بر بستیم کجا توانیم
و بغم ما بنگر نه بستان که بقای خویشتن میخواهی از حرمن نه بینی جوی که خواهی تا بکی موز خویشتن آگاهی کردم
زنی اندوفا زهی که راهی از دعای کمیل مبل عارفان را بهم کرد که اختن آتش سوزنده در مقام صبر است ندین عجز و لیکن
در آتش فراق میگوید این آتش را بچه قسم متحمل شوم در اینجا که میفرماید الهی و سیدی و مولای و رتی هبنی صبرت علی عذابک فکیف
اَصبِرُ عَلَی فِرَاقِکَ وَهَبنِی صَبَرتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیفَ اَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلَی کَرَامَتِکَ یعنی ای خدا وند من و سید من و آقای من و پروردگار
من گیرم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر مفارقت تو و گرفتم که صبر کردم بر گرمی آتش تو پس چگونه صبر کنم بر محرومی از نظر
بسوی کرامی داشتن تو خلاصه اگر خود را بر مقام ندادی چرا در مقام انکاری در احوال عارفان نظر نما و سخن ایشان را بشنو و بحر جهان
ندو تواز قبیل مردی میباشی خواجه که خواجه را اصلا شهوت مباشرت و از لذت از چیزی نیست زیرا که در وی از شهوت اثری نیست
و لیکن مردان باید نگاه کند که هر چه دارند برای نکاح خرج میکنند و پس از نکاح چه از حرام و چه از مباح روز و شب در تاب و تب برای
ایشان آقای خواجه را باید بالضروره علم حاصل شود که ایشان را لذت و شهوتیست که او را نیست هر گاه از تو طاعت صادر شود برای
برای خوف نار است و بهشت پروردگار است و پس چنانچه فقره دعای کمیل مبل تا این ذکر یا ولی المؤمنین و یا غایة آمال العارفین
یعنی ای دوست مؤمنان و کارسان ایشان ای نهایت اندوه عارفان با ذابر انجمن شرطست اینکه باشد عسل زیارت از اذانست
چشم خونبار در کشش عشق باران را صد دوا باشد اید بده اشک میر تان البسه باش انکار در دو عشق اگر سر بر جای
پا نهادیم بر ما مگیر نکته ما را ندست نگذارد ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم این نکته را بگیرند بر مردمان هوشیار در فال ما
نیاید جز عاشقی و رندی از بهر ما نهائی کرد استخاره صد بار عزیز من و لولاء عشق و طنطنه محبت و نعرهای شوق انکر و صیحه
درد امیر هر گاه داشته باشی و تخم محبتی کاشته باشی نه در فکر آنی که یکی را دو و سه کنی بلکه میخواهی هزار را یکی کنی و بکلید شریعت این
طلسم را بگشائی چون دندانهای کلید راست بر بندهای طلسم نشیند در حال گشاده گردد و اثر راستی اول بزبان میرسد و اندر تا
بدل رسد و از دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید نوای بر ادهم بیان میتوانی خود را بمرتبه بوستانی اما نه با
آسانی بمجاهدات نفسانی و پشت پا زدن بر وساوس شیطانی و ترک علایق جسمانی و از جان گذشتن در راه حضرت سبحانی
هر گاه افعال طالب درمانی و از درد خواهانی اینست و الا گر خود زانی همنشین درد باید شد چه درمان باید ترک جان باید
کردن از وصل جانان باید و وصل جانان در بلای ترک جان در نگذری مرحبا یاران بینی القصه تا جان باید گر
دل آسوده خواهی رنج باید بر گرفت و ز لب پر خنده خواهی چشم گریان باید ملاحظه کن که این همه انبیا و اوصیا و اولیا
و اکابر دین در روی زمین چه زحمت و تعب و آزارها کشیدند حضرت ابو البشر چه قدر گریست و تا لبد علاوه بر این فرزند
خود هابیل را کشته دید و حضرت نوح چه قدر نوحه کرد این قدر قوم بی تنک نام سنگ بر بدن اطهرش میزدند که بدن بر سنگ
پنهان میشد و حضرت ابرهیم را در آتش انداختند و حضرت زکریا را اره بر فرق او نهادند دو حصه نمودند و حضرت یحیی را
سر مبارک در طشت بر بریدند و هکذا تمام صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و لیکن مصائب تمام ایشان در جنب مصیبت حسین مظلوم
تشنه جگر بسیار سهلست و مختصر زیرا که اگر آدم ابو البشر فرق هابیل را در هم شکسته دید جناب امام حسین فرق علی اکبر

تا العمود را بضرب عمود شکستند بلکه همچه جوان علی و فاطمه را با اعضا پاره پاره دید و اگر سنگ
بر بدن [illegible] فتح کردند لیکن چهار هزار دید بر کا زخمی تا زیر و دو فرزند فاطمه زهرا [illegible] باران کردند حضرت
نوح را پای مال سم ستوران نکردند اما بدن انجناب را در زیر سم اسبان لکدکوب کردند اگر حضرت خلیل را از منجنیق در آتش انداختند
آتش گلستان شد و هرها انجناب [illegible] از اطراف جاری دید و چیزی را در نزد خود دید چون خلیل دیده کشود تمام ایها [illegible]
اما چون فرزند پیغمبر ما و شما از منجنیق زین ذو الجناح بر روی زمین گرم کربلا افتاد چون دیده کشود عوض [illegible] های
خون دید کران بدن فرزندان و اصحاب انجناب جاری شده بود و دران لاله زار کربلا گلهای گوناگون دید که هیچ دیده ندیده و هیچ
گوشی نشنیده اگر ابراهیم خلیل چیزی را نزد خود دید در نماز دیده کشود اما سید الشهدا چون دیده کشود شمر ولد الزنا
حرامزاده را دید که با خنجر برهنه بر سر انجناب ایستاده اگر سر مبارک یحیی زاده را بجهاد [illegible] بریدند اما سر فرزند
ابنیا را بر روی خاک بریدند سر یحیی را بر نیزه نکردند سر انحضرت را چهل منزل بر سر نیزه بردند سر یحیی مجلس شراب و شطرنج
حاضر نکردند اما سر انجناب را در مجلس یزید بر سر سفره شراب و شطرنج بردند و چوب بر لب و دندان نازنین وی اشاره میکرد
حضرت زکریا را دو پاره کردند بدن انور انجناب را هزار ده صد و بیخ پاره کردند خدا عذاب با جماعت زیاد کند
دیگر بعون الله الملک الاکبر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر بر سر مطلب رفته بگو که کلام در این مقام باقی ماند که صفات آدمی را در
شهوت و لذت بیک راه بنا فرموده اند چنانچه اول شهوت طفل در خوردن و آشامیدن است و بغیر از هیچ نمیداند چون نزدیک
هفت سالگی رسید شهوت بازی و لذت آن در روی بهم رسد که گاه باشد طعام را بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک به هیجده
سالگی رسید شهوت زنان در روی بهم رسد تا هر چیز را در طلب آن بگذارد و چون به بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر
و جاه در او بهم رسد و این آخر درجات لذت دنیا است چنانکه خلاق سموات و زمین در این آیه میفرماید اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر الآیه پس چون از اینها درگذرد و تجلی دنیا باطن و پرده نکرده باشد و دل او
بیمار نشده باشد پس بعد از آن لذت معرفت عالم و از هر کار و اسرار ملک و ملکوت در او پیدا شود و از نفرت و وسواس بر هد
مادام که در نفرت و وسواسی در مذهب اهل جمع شرالناسی ای مرد که تو هزار مشکل زنهم مشکل شود اسوده نور الکل
چون نفرت دلست حاصل نهم دل را بیکی بیار بکسل زنهم ای سالک ره سخن زهر باب مگوی جز راه وصول در این کار
مپوی چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی ای در طلب علوم در مدرسه چند تکمیل
علوم حکمت و هندسه چند هر علم که جز ذکر خدا وسوسه است شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند چنان شود که هر گاه عقب
کذاشته بود نظر نماید و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم پیش بهشت که در بوستانی تماشا میکند و طعامها لذیذ میخورد و
در سبزه و آب روان منگر و سکنای بر مقصود است و وصل حورا است و این شهوات در همین جهان در جنب ابتلای و زنهار نباید
و بزرگی هم میباشد که در نظر مختصر آید تا به معرفت چه رسد بلی برادر من و تو که بسر هر در اطاعت نفس و هوا میباشیم و بخت شقاوت در
کانون سینه میباشیم چگونه میتوانیم راه محبت پیماییم خود را در زمره دوستان نماییم تا خود را باز نماییم و در دل را انکشاییم
ای که بی نفس و هوا میروی راه نه این است که تو میروی راه روان زان دیگر میروند پس تو با این راه چرا میروی منزل مقصود
در آن جای بهشت پس تو از این سوی کجا میروی راه راست باید رفت و باید بر بادانجا که [illegible] بوی را در دید که ما الفنا کرده
همی لا بود در عبادت حضرت او شایق و چنین میدان که محبت و عشق بحضرت دوست منحصر است بهمین انسان بلکه در
جمیع موجودات چنانچه شیخ ابو علی سینا در رساله که در عشق تصنیف کرده است و ذکر کرده است ان العشق لا یختص
بنوع الانسان بل هو سار فی جمیع الموجودات من الفلکیات و العنصریات من المو الید الثلث المعدنیات و النباتات
و الحیوانات حیف نباشد که انسان در این مقام کمتر از حیوانات بوده باشد و گاه باشد که شخص غافل گوشه اختیار
بکند و روز را روزه باشد و شب را در نماز و مهمان تنها با ایشان و سر که وی باد با این همه سربها را در بیداری که تو بینادی
کردستان دنیا گشته و شربت وصال چشیده و روزها روزه و انتظار بیک نادام و علی الدوام این اهتمام برای آنکه
عوام او را زاهد بزرگی و جلالت قدر و صفت شان از همگنان بالاتر دانند پس هر گاه این همه ترک لذات بواسطه قبول عوام
بوده باشد پس لذت جاه از آن بهشت دوست ترمیدارد زیرا که بهشت هم بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت
جاه که هم شهوتها را مختصر نموده در جنب لذت معرفت بسیار اندک است و تمام اینها را قبول دارد که این اینها رسیده [illegible]

جاه رسیده است این قول ندارد و اگر تو بخواهی که لذت دنیا است ملتذ تو نمیشوی چه بس آن که تو ملتذ نیستی با بینا عاجزی
بخواهی فهمید امکان ندارد چنانچه نتوان فهمانیدن کودک عاجزی لاجرم لذت عاجز است و الا واقعا خفاش که بروز چیزی نمی بیند از آن
که چیزی نیست بلکه هر چیز ظاهر است و از کمال دیدنش ظهور و او طاقت دیدن ندارد و در شب که ظاهر میشود از بسیاری ضعف چشم
و دشواری شناختن دوست هم از بسیاری روشنی او است و دلها ضعیف طاقت دریافت ندارد و ظهور دوست هیچ پناه را از
اینجا بشناس بطور قیاس که اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته بینی اصلا در قدرت و علم و حیوة و ارادت او هیچ شکی نداری و هر که حضرت
آفریدگار را بی پناه بیک نوع بیند هیچ نمی آید با یک نبات هر که در او نظر کردی او را کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع شکی نیست زیرا که دلالت
این از دلالت خط کاتب ظاهر تر است این مقام را چون خالی از تفصیل نیست انشاء الله در مجلس اصول دین مفصلا بیان و حال این نکته
بدان همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله
همه او است ثم بالله همه او است نوای برادر بشنو و عمل کن و مغتنم بشمار که در عرصه کردار همین تو را کار خواهد
بود را این پند بپذیر که بر ما بدنت نجابت بخدا دم رخ تو باید که چندان باداری کرم کرم کردی که از یاد
گذاری زیرا اگر هر چه در عالم بغیر محبت حضرت او است نه نیکو است بلکه مایه سرگردانی تو است شیخ عطار گوید
گر تو را دابش آگونا داپیست آخر کار تو سرگردانیست محبت را ز ما هر بایدت آموخت چرا از آتش برون آدی
بمرد و تو هر گاه خدا را شناختی بقدر استعداد خود در دوستی حضرت او را بجهد علا بنو و عوا بنو وصال او رسید
چون از این زندان رفتی که عالم کشف است و بی علاقه در مقام وصال بحضرت کریم مشغول چنان شوی که از حور و قصور
بکذری و جمیع اینها در جنب لقای دوست جلوه نکنند هر که را عشق معشوقی بیشتر در وصال لذت آن بیشتر است چنانچه
هر گاه معشوقی شخصی بیرون زده رخ بعاشق نماید عاشق را کجا فکر طعام و غذا است چنان مست وصال او است که از گوشت خوردن
بغیر دوست چیز را هیچ ندارد و هر گاه عشق او کمتر است لذت در وصل او هم کمتر است و هر گاه دوست نداشته باشد هیچ لذت نخواهد
پس سعادت بر قدر محبت و عشق میباشد جان کشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها این دو همره یکدیگر را
گره انجان کو فرو ماند ز تن همچه مجنون شد چون ناقه بین میکشد آن پیش این پس را ببین یکدم از مجنون ز خود غافل
تا ز کردید و او ا پس آمدی گفت ای ناقه چه هر دو عاشقیم پس دو ضد هم رونا لایقیم نا تو باشی با من ای مرده تن بس
دور ماند جان و تن راه نزدیک بماند سخت دیر سیر گشتم زین سواری سیر سیر عشق مولی کی کم از لیلی بود کوی گشتن بهر او
بود کوی شو میکرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته عاشقان
عشق باشد کمیل حسبنا الله ربنا نعم الوکیل هر که این بود را او در دلست خانه بی مهمان نخواهد خلیل در میدان زاهدان
که راست عشق فیطیا بر اخوت نماید دود بل و هر گاه نعوذ بالله قلب سیاه شد از آن قلب محبت سلب میشود در آن منتهای غفلتها
و حسرت آن دنیا و آخرت خدا بر لب و لیک دل در هوا غرق خدا را ما نکردیم از این یخ گرافشانیم در دست ما
پشت ما جز در خون حرق بر آن آبی ز رحمت و نرم ما را دل آتش سوخت با بد پای تا فرق و اگر نعوذ بالله ظاهرا چند گوید
و لیکن در باطن از محبت کلی خالی باشد و با سرپی که ضد آن است آشنا شده با الفت و مناسبت که به باشد را بجه در آخرت پیدا
آید ضد او شده باشد و این هلاک او بود در رنج و الم افتد و انکه بکران در او سعید شود و بعین آن شقی شود و مثال او
چون کناسی بود که در بازار در دکان عطار گرفتار شد و از آن بوها خوش افتاد و بیهوش مردم شتاب کلاب و مشک
بر او میزدند و او حالش بدتر میشد تا شخصی دیگر که بکو فتی کناسی کرده بود با نجاست رسید و همی نزدی نجاست آدمی او در دو روی
و بینی او مالید در حال بحال آمد و در دماغ شد و نشست و گفت این خوشی پس هر که بالذات بد بنا اثر گرفت تا آن معشوق
او شد قیاس بکناس نما کرد. از آن عطاران از آن بلکه هر چه از آن عطرها بد تر میباشد ضد طبع او بود رنج او از آن زیاده
باشد و این نجاست که او اثر گرفته اینجا باید و در آخرت هم از شهوات دنیا هیچ نه بیند و آنکه اینجا هم ضد طبع او باشد پس همه
رنج و شقاوت او باشد و الا هر گاه بنی نوع انسان طالب [illegible] الحضرت بسمان شد و مریض شد بمرض عشق دوای آن بجز وصال
و هر کس را که سوای این مقام دیگر باشد بغیر فساد کار چیزی نیست هم در این عالم و هم در آن عالم و حشی گوید مریض
عشق اگر صد بود علاج یکی است مرض یکی و طبیعت یکی مزاج یکی است تمام طالب وصلیم و وصل مطلبیم اگر
یکی و اگر صد که احتیاج یکیست بجز فساد مجو و حشی از طبیعت ما کر وضع عنصر ما بلغا مزاج یکی است کاری باید

کرد که محبت محبوب حقیقی در دل جا کند که تمام محبت عالم و آنچه در عالم است از دل برود چنانچه شیخ ابوسعید گفته است دل جز ره عشق
تو نپوید هرگز جز محنت درد تو نجوید هرگز صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی دیگر نروید هرگز و شخص عاقل چرا مهر
دیگری را در دل خود راه دهد که تمام فناست و نه جای تمناست نظامی گوید از آن سرو امد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز
پس چرا شخص با تمیز ابریز خود را از سعادت دایمی به شقاوت و محرومی اندازد پس آخرت چون عالم ارواحست و عالم وصال سعید
کسی باشد که اینجا طبع خود را مناسبت داده باشد تا آن موافق او باشد و تمام این طاعتها و ریاضتها برای این مناسبت کردن وارد
طریق محبت گذارد بلکه محبت را کامل کند که به مرتبه عشق رسد در این حال گاهی محبت است و گاهی محنت است و گاهی ملامت
ای مرد ره عشق بکش بار ملامت یا درگذر از عشق برو خوش بسلامت عاشقان از بلا صدا جستند که
محنت هم نشین که محنت است و هر که تمام هم محبت باشد پروا ندارد تهذیب کاشت دهقان تخم محبت در زمین دل تشنه در
پرستانده به بحش خون و شاخش غم ستانی بهره زان را چو درد راه پراست انکه را درد نیست گمره است
عاشقی خود نه کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است در ره عشق کاینات همه بسته عجز خود برات همه عرش
زبش از بنهاد او حیران یارکشند زره سرگردان کس نداده نشان ز جوهر عشق هیچکس نانشسته هم سر عشق نقد عشق از
سرای ارواحست منزه از انحصار و شکل اشباحست عشق برتر ز عقل از جان است لی مع الله گفت مرهان است عشق در
پیش که ره دل بگذارد کز دل جز و بر نیاید کار مرد را عشق تاج سر باشد عشق هر زه هر هنر باشد عقل در کوی عشق
نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست چون ترا عشق نیست کی خوانی مزه نان نخورده کی دانی صفت عاشقانه من
بشنو ورندانی بدان مرا بد و خو در ره عاشقی سلامت نیست اضطرابست استقامت نیست و محبت حقیقت عین
این مناسبت است که ترک تنعم کند که بها و تمام معاصی و شهوات و دنیاهای دنیا صد این مناسبت است که ترک خواب کند تنها
و دوستی را لوازم و علامات بسیار هست اول دشمنی با دنیاست زیرا که محبت دنیا داش همه خطاها است و دشمنی دنیا
دوستی هر کس است و دوستی لقای محبوبست زیرا که دوستی دنیای دنی با محبت خالق در یک دل جمع نمیشود چنانکه در سوره احزاب در آیه
چهار فرموده که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ای عزیز تو را بسوی تو سیر نه خالی نه تو مسجد که در بر نه دیدم
هم طالبان و مطلوبان را زان جمله تو در میان عزیز نه و برهان دیگر حکایت سلیمان پیغمبر که روزی سلیمان نظر کرد بسوی
بساط و ملکت خود از وحوش و طیور و جن و انس و دیو و پری بنظر محبت و عظمت پس خداوند عزت دو عدد گنجشک را برای تنبیه
خود فرستاد یکی ماده و دیگری نر جهت پیغمبر آمدند نر بماده گفت که ای ... بعین نفسک منی لو ارید ان احمل قصر سلیمان بمنقاری
و القیت فی البحر لفعلت برای چه منع میکنی نفس خود را از من اگر بخواهم بکیرم به منقار خود تخت سلیمان را و بیندازم در دریا هر آینه میتوانم
با دستهای اینها را بگوش سلیمان رسانید پس سلیمان فرمان با حضار ایشان داد فرمود سلیمان پیغمبر بگنجشک نر که اینچه را که میگفتی
متوانی کرد گفت نه فرمود چرا گفتی گفت قاعده است که مرد نزد جفت خود خود را بزرگ قرار دهد پس فرمود بماده که چرا نفس خود را
از او منع میکنی که تو را دوست میدارد عرض نمود که مرا دوست نمیدارد لانه یحب معی غیره زیرا که من غیر مرا هم دوست میدارد و دو دوستی
محبت در یک دل جمع نمیشود فقط سلیمان انما انا شاه ولی تشغلنی دنیا لی عن الهک کما لیس سلیمان از کلام ایشان متنبه شد که باید غیر خدا اکبر
را نباید دوست داشت پس استغفار کرد و بسجده افتاد و تضرع نمود اورده اند که موسی کلیم بدرگاه خداوند کریم هر وقت بر هنه را
دید که مشغول بود نماز گفت ای موسی بدرخواه از حضرت بی نیاز که مرا چندان لباس دهد که خود را بپوشانم که بسیار برهنه ام کلیم زمناجات
پیغام را بحضرت کریم عرض نمود خداوند علیم که بگو آن برهنه را که جامه ات میدهم و نخواهم داد دو دوستی من قسمت تو را دوستی خود داده ام
اگر جامه را خواهانی دست از دوستی ما بردار تا آنکه جامه برایت بفرستم و اگر دوستی ما خواهی تمنای جامه مکن آدره بیشی صادق باشی
و با دوستان موافق باشی و علامت رضای مرا لایق باشی چون پیغام بوی رسید برخاک غلطید و گفت الهی اگر مرا بمقراض پاره پاره
کنی نخواهم الا دوستی تو و دیگر از لوازم محبت دوست داشتن مرگ است و هر گاه آدمی اصل مرگ را کاره نباشد بلکه تعجیل او را کاره باشد عیب
ندارد بجهت آنکه اسباب مهیا نکرده است و علامتش آنست که آرام نگیرد در تهیه سفر چیزی و لیکن اصل مرگ را کاره بودن خلاف
محبت است زیرا که هیچ دوستی دیدن دوست را کراهت ندارد چرا که در مرگ لقای حضرت دوست روحی فداه است چنین که عاشق هم مرگ
نترسیم که مرگ از آب حیات خوشتر بینیم چون وصل دوست میسر نگردد بی مرگ نبض نفس چنان عاشق چنین بینم اگر جمال تمام
... غم فراق او محرومیم ... مراد ما نیست ...

و دیگر در قرآن ملک منان بیان میفرماید که ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و آقای صغیر
و کبیر جناب امیر فرمودند که والله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه فرمود بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ بیشتر است
از طفل به پستان مادر ای برادر اولیا را چون بوصل افتد نظر و آنکه ایشان را اجل باشد شکر هاون کرده ناگر با صد
رستان خورد گویا اند بین گلزار ستان تلخ نابدیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه زندان در چمن اصل این
ترکیب را چون دیده اند از جبال و هم کی ترسیده اند و در خبر است که چون ابراهیم خلیل پیک رب جلیل ملک الموت را دید
فرمود هل رأیت خلیلا یمیت خلیله آیا دیده که دوست دوست خود را بمیراند خداوند وحی کرد بسوی او که هل رأیت محبا یکره
لقاء حبیبه آیا دیده که دوستی خوش ندارد لقای دوست خود را پس خلیل احتلر فرمود بملک الموت که الآن قبض روح کن مردن
تن زندگی جان بود رفتن جان جانب جانان بود مرگ بود رفتن جان سوی جان بلکه به مجنون حیات آن بود خلاصه
هر که از این عالم بیزار است و او را کار با پروردگار است انس او بمرگ بسیار است بلکه هر که از جمله اخیار است در سر شوق
لقای حضرت آفریدگار است در میل نمودن بمرگ بی اختیار است بر خلاف آنکه در دلش زنگار است همیشه در فکر فرار است
در زنگار دل از نسیان مرگ است و ترک عمل از فراموشی اجل است هر که نسیان مرگ ساخت شعار گرد آینه دلش زنگار هر سر
کاری دگر عمل است از فراموش کردن اجلست هر که او مرگ را همیشه از یاد اجلش یاد داد چون شاد و از لوازم
محبت خدا تسلیم نمودن در بلاها و محنتها است چنانچه بزرگان در بلاها در نزد ایشان و صیبتها چه رحمتها اگر از قوم نکشیدند
در بلا لذتیست پنهانی ناچشیده کسی کجا داند انکه او لذت بلا دریافت درد را بهتر از دوا داند و از لوازم محبت
بجواطر اوردن گناهست و گریستن تا سحرگاه بدرگاه الله است و خدا گواه است بدا که بهر او نبایند خلق گوهر است
او اشک پیدار اند خلق یارب دل پاک جان آگاهم ده آه شب و گریه سحرگاهم ده در راه خود اول ز خودم بیخود کن و انگه بیخود
بخود راهم ده و از جناب فخر انبیاء مرویست که چون خداوند بنده خود را دوست دارد امر میفرماید به جبرئیل و جبرئیل
و اهل آسمانها که انی احببت فلانا فاحبوه دوست داشتم فلان کس را پس شما نیز او را دوست دارید پس دوست میدارند او را اهل
آسمان پس ندا دارند محبت او را بسوی اهالی زمین بمثل ساکنان آسمان پس مهر و عزت بگذار که او را دوست میدارند و میفرماید
خداوند اکرم در کلام الله که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء
کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون یعنی پس هر که را خدا میخواهد اینکه هدایت فرماید او را بگشاید دل او را برای اسلام
سبب دل و براهین و از او مانع و هر که خواهد وی گذارد با نظر بقرآنها او را بحال خود و اگذارد و بگرداند سینه او را تنگ و سخت
چنانچه اصلا سخن حق را قبول نکند و از آن امتناع کند که گویا با لا میرود به آسمان یعنی میکوشد بتول نمودن قول حق و میخواهد آن
برای قبول نکردن به آسمان برود این غایت بتاعد است در گریختن همچنین مسلط میکند عذاب را بالعنت بر کسانی که منکر شوند و تصدیق
بوحدانیت خدا و نبوت و امامت نمیکنند از روی عناد و انکار هر گاه آدمی مستغرق نشود در بحار گناه و همیشه نگاه در الطاف حضرت اله
کند و بعجایب مصنوعات و بنا بد در قلب خود لذت مناجات را چنان شود که از حق غافل نباشد و مشغول نشود به هیچ امری از امور و همیشه
فکر عبور از این دار غرور و قدم میزند در نور میخواهد در نور بدار است در بساط نور چنانچه فرمود در تهدید و بصاحب مقام محمود
محمد صلی الله علیه و آله یا محمد ان الخلائق لو انهم نظروا الی عجائب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوة ذکری فی قلوبهم لو
با بی و لو انهم نظروا الی لطائف بری ما اشتغلوا بشیء سوای یعنی اگر خلایق نظر کنند بسوی صنعهای عجیبه من هر آینه عبادت نمیکنند
غیر مرا و اگر بیابند در دلهای خود شیرینی ذکر مرا ابو سنه ملازم در خانه من میشوند و اگر نظر کنند بسوی لطایف احسانهای من هر آینه
مشغول نمیشدند بچیزی سوای من یارب همه خلق را بمن بدخو کن در عشق خودت بگیر ما بکرو کن روی دل من ز صرف کن از همه
و در جمله جهانیان مرا یکسو کن یارب برهانم زحرمان چه شود کر راه دهیم بکوی عرفان چه شود بس گبر که از کرم مسلمان
کردی یک گبر دیگر کنی مسلمان چه شود و در جای دیگر میفرماید که اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت امره و کنت
جلیسه و انیسه و محدثه هر گاه دل بنده من اکثر اوقات بذکر من مشغول شود کار او را بدیگری حواله نمیکنم خود متولی او میشوم
و در هیچ مقام او را از نظر نمیگذارم و همه مرادات او را بکرم بر آورم و آثار فضل خود را همیشه بر او کردانم اگر در خلوت خانه ما
سخن گوید جواب او را بانعام عنایت باز دهد تا جان بحریم وصل جانان نرسد دل را خبری ز عالم جان نرسد تا پاک
رمق از هستی خود میبینی کار تو در این راه بسامان نرسد ای عزیز من باید زحمت کشید تا جرعه از جام محبت

چنانچه خبر گفته اند تا ره نرود کسی بمنزل نرسد تا جان نکند بعالم دل نرسد کز جمله جهان بکبریا انواع قبول یکشعر
جز بمقابل نرسد عزیز من اینحالت سوای حالات و سوای بعضی از مقامات است بلکه هر ساعت سحاب الطاف بحر ثبوت بر
طالبان سر تجلی میبارد و اورا از خزانهٔ عنایت بذات الملك بمقام رسانند و در انمقام خدای را بخدا میشناسد و این مقام الذلذت
چنانچه از جناب امیر علیه السلام سوال نمودند لم عرفت ربی قال عرفت ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی خوش برود بای
تو از جان و زجای ناشناسی خدای را بخدای ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ پنداد بعینها و که نهانها همه هیچ آن
ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ دست همه اهل کشف و ارباب شهود اند امن ادراك تو کوته
بود الهی هر که ترا شناخت غیر تو هر چه بود بینداخت دوستان حضرت کبریا را با دوستی در باطن که همیشه . داطاعت بر وردگار
دیده و سید مختار و فی اناء اللیل و اطراف النهار در دنیا و شوق لقای کردگار هر صورت دلکشی . . . بیاد تو اهد فلکش
زند و دو چشم تو ربود . . . کرد در اطراف وجود بوده است همیشه تا بود خواهد بود ای خواجه اگر مال اگر فرزند ما
پیداست که مدت بقا بس چند است خوش انکه بدلبری دربند است کز یاد دل جهان اهل دل لله است اگر واقفا آنباد در محبت
حضرت سبحانی فانی باید شد و مراد بفنا عبد در حق فنا ذات است بلکه فنا و جهت بشریت در جهت ربوبیت حضرت هر چه بنده را جهتی
از حضرت الهیت هست و این فنا حاصل میشود مگر بتوجه تام بحضرت ملك علام تا جهت حق غالب و جهات بشریت مغلوب گردد ما
نطفه از من که در آتش اندازی که از جهت مجاورت آتش تمام آتش شود و ذلك التوجه لا یمکن الا بالمحبة الذاتیة الکاینة فی العبد
ظهورها لا یکون الا بالاجتناب عن جمیع المعاصی هو التقوی فالمحبة هی المرکب عن الزهد و التقوی ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس توان هوش بیاد هوش پوش
خویش باش و مکن یاده مکوش و چون بنده رسید باین مقام حالی بستان دوام یا تو ظاهر و هو باطن یا هو ظاهر است و تو باطن
و بر تقدیر اول تجلی اسم الباطن است و حق در خلق مختفی است و انا تجا است که فرموده در حدیث قدسی که کنت سمعه الذی یسمع و بصره
الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها و بنا بر تقدیر ثانی تجلی اسم ظاهر است و بنده در حق پنهان است پس بنده
سمع و بصر حق گردد حق باو شنود و باو بیند سمع الله لمن حمده و قال ان لی مع الله حالا لا . . . وهکذا یا من بودی و من نبدانستم یا من
بودی و من نبدانستم رفتم چه من از میان تو دانستم تا من بودی من نبدانستم چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من چه گنج
بود که نهاد یار در دل من بدست خویش چهل صبح باغبان ازل نماند هیچ گلی تا نکشت در گل من خواجه از پیش میرفت و غلام از عقب
همیان زر بنظر خواجه امد اعتنا نکرد غلام از عقب بود همیان را بر داشت و اندك نگاه داشت و بر زمین گذاشت و با خود تامل نمود
که اگر برداشتن زر نیکو میبود در این زر مرد منظر بیامد اقا خود برمیداشت ای عزیز اگر تو را پیروی باید بر سول باید کرد چنانچه
میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله متابعت حضرت رسالت کن از خواجه تو غلام ملاحظه کن که چگونه اعتنا بزر
نفرمودند همیان بلکه همه آن از همه گذشت و تو که متابعت میکنی و از عقب سید انام و برگزیدگان حضرت ملك علام مانند غلام میروی
زنهار بر مدار این مرید ادبی اعتبار که نه طریقهٔ سید مختار و نه وصول بلقای حضرت از پدید کار است و تا هنگامی که در حجاب نفس ظلمانی
گرفتاری نه چنان بینداری که شایسته قرب حضرت از دیده کاری گوش سر بگشا و گوش سر در بند و دیده ظاهر بر بند و دیدهٔ باطن
خود را بگشا تا از مقام قرب بی بهره نباشی و در بعد نمانی که چیزی از فراق بدتر بنظر نیاید تا از تو کاری بر آید زنهار که گوناهی مکن
و بغیر ما قیل انحجاب بنفس ظلمانی برای تا شوی شایستهٔ قرب خدای آفتاب از آسمان پیدا نمود چشم نابینا نمی بیند چه سود
اینکه چشم را بمعنی نور بینت نور حق شد بنده دو بینت او بماند دیگر از ما نبی دانه انکس کو زخود دارد
ناز قرب بعد بر ناری بفس زانکه این علت همه ما راست و بس الهی مغز از تو و اینجا پوست نی دوست . . . دوست
وی نور حق پیداست لیکن عیب تواست دیده خویش را باید از نخست قرب حق خود و کتو است از بود خویش
بی زبان خود باید سود خویش و از لوازم دوستی شب تا دوستی خلوت نمود لست در گوشهٔ خلوت همه شب تا
بیدار بود زاری بدرگاه پروردگار مینالد و صبح خود را بر خاك مذلت میمالد روز دیگر روم همره جانان بچمن بی
لاله و گل بینم ولی کو سمن تا دیده کو میان مراد گفته شود من ذاتم و او ذاتم او ذاتم من ابا الذی بهوی انا الذی
نشستن با دوست و صحبت داشتن با دوست هست نروالله نروالله ای انکه بکعبهٔ وفا روا است تو را بر مغز جو
حاجا شد بوسیدن تو را دل در پی این و ان نه نیکو است تو را یک دل داری بر اثنت بکر دوست تو را در اختیار است که خداوند

و دو دیگر بحضرت داود فرمود که یاد اورد اهل زمین را خبر ده از من که من دوست انم که مرا دوست دارد همنشین انم که با من خلوت کند
و مونس انم که بیاد کردن من انس گیرد و رفیق انم که رفیق منست و بر گزیننده انم که مرا بر گزیند و فرمان بردار انم که فرمان بردار
منست هیچ بنده مرا دوست نداشت که از دل او دانستم که مرا دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید مرا یابد
و هر که دیگری جوید مرا نیابد انا الموجود فاطلبنی تجدنی ای اهل زمین بیندازید این کارها که بان فریفته شده اید و در آیید بصحبت
من و مولانست او ورده اید بمن انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابرهیم افریدم که خلیل منست و موسی
که همراز منست و محمد که حبیب من است صلوات الله علیهم اجمعین و من دل مشتاقان خویش را از نور خویش افریدم و بجلال
خویش پرورده ام و همچنین باز از ملك منان وحی آمد بعضی از بعضی از آن که مرا بندگانند چند که مرا دوست دارند و من ایشانرا
دوست دارم و ایشان ارزومند منند و من ارزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر من بر ایشانست و نظر ایشان
بر منست اگر تو نیز کار ایشان کنی تو را دوست دارم و اگر از طریقهٔ ایشان انحراف ورزی تو را دشمن دارم حکیم سنائی
گوید تا نخوردی شراب در بزم مستی چون بخوری که زهر بلا رستی انموج که او لباس ازند در شفاخانهٔ رضا سازند
دل کند سخن جانه بزمت خورش خوش بکند نور اکرمت هر دلی کو بود بغم مسکون نه دل است انکه هست خوانه عفون مرد
بود که کرد خون بچید مرد راه نجات خود جوید تا که از کنج خانه بیرون ای در ره کردگار بچون ای دل فوی کند ند
بم جرعهٔ آب مفرح تسلیم دل که با حضرت او باشد تمام اعضاء و جوارح چون تابع دل میباشند باید اطاعت همیشه متابعت
الهی و گریزان از نواهی الهی باشد چنانکه در دعا الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی والمناهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی و نعم ما
چشم از برای دیدن ایات قدرت است گوش از پی شنیدن اخبار حکمتست هر که که حق نبیند حق نشنود کسی کور
کراست بلکه از ان بتر کسی ای برادر عاشقی را درد باید درد کو بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو چندان این فکر مرده چندین
نکو در او نعرهای انبین و چهرهای زرد کو اری والله کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف بلا که راحت او در بلای اوست
عاشق که بر مشاهدهٔ دوست . . . بانت بر هر که بعد از ان نگرد از دگها دوست بگذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست این پنج روزه
عمر که مرد نفای اوست هر که کشتهٔ شمشیر عشق شد گو غم مخور که ملك ابد خون بهای اوست که بجانان زنده از رفتن جان غم مخورد
جان سپاسند از تو در مردن نه جانان غم مخورد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند میفرماید منم انخدائیکه چون
من خدائی نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضای من راضی نباشد بگو برو خدای دیگر طلب کن و فرمود که خدا
میفرماید بر تقدیر کردم و تدبیر کردم و حکم خود محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من با اوست و هر کاه
راضی نیست خشم من بر اوست تا انکه مرا ملاقات کند نعوذ بالله من سخط الله چنان در مقام بندگی باید بود و تسلیم باید نمود که این
بن بیت المثال عشق چون دعوی جفا دیدن گواه چون گواهت نیست شد دعوا تباه هر که دعوی محبت ساز کرد
صد در از غم بر رخ خود باز کرد اگر فقر است و اگر غنا اگر نعمت است و اگر بنظر تو بلا اگر چه فقرا و هم نعمت بلای او هم نعمت خدا
تو باید سر تسلیم و رضا پیش گیری سر نهادیم بسودای کسی کین سر از اوست نه همین سر که دل و جان و جهان یکسر از اوست
گر گل افشاند و گر سنگ زند چه توان کرد مجلس و ساقی و مینا و می و ساغر از اوست گر بطوفان شکند یا که بساحل فکند
ناخدا نیست که هم کشتی و هم صرصر از اوست چه نویسم که سزاوار سپاسش باشد معنی و لفظ و مداد و قلم و دفتر از اوست
اگر در عشق مخلوقی که ابان مجاستی بیش نیست گرفتار باشی و بدانی که آن معشوق تو در فلان موضع است و انها که در اطراف
او میباشند همه با تو دشمن میباشند تو البته تمکین و بی مجاشی در ان دل شب میخواهی خود را بمعشوق خود برسانی و نه فکر طعامی و نه
شراب و نه خواب غیر وصال المحبوب مطلوبی نداری خاك بسر اگر تو را محبت و عشق بمحبوب حقیقی باشد که خواب بچشم تو میاید
و کجا انکه اب و نان گفتم که انهائی که دور معشوق مجازی باشند بود در خانهٔ او همه با تو دشمن باشند برو اندازی بر در خانه معشوق
حقیقی هر که هست با تو دوست خداوند با تو دوست تو خاصه زما باش که ما نیز تو رائیم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم گر
یکقدم از کوی طلب سوی من ائی ما صد قدم از روی کرم سوی تو ائیم چنان در عشق معشوق مستغرق میشود که اگر در راه او هزار مرتبه
او را بکشند و پاره پاره نمایند اصلا ابرو انداز ند عاشقان کوی دوست بلکه کمال ارزوی او است انان که سر بخنجر بسمل نهاده اند
جان بر سر معاملهٔ دل نهاده اند خاشاك عشق را چه غم از ابا تش است این کاه را بکوه مقابل نهاده اند و تو چنان گمان مکن که
راه دوست مرده اند بلکه زنده اند روزی میخورند در بهشت چنانچه خالق مهربان از حال ایشان خبر داده در قرآن مجید خود میفرماید

الزیارة صلی الله علیه وآله ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لا یضیع
اجر المؤمنین مضمونها اینکه پروردگار در بیت مختار که چنان میفرماید که گمان مکن آنانکه کشته شدند در راه خدا مرده‌گانند حاشا
مرده‌گانند بلکه ایشان زنده‌گانند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از میوه‌های بهشت در حالتیکه شادمانند بانچه عطا
فرموده است خدای تعالی ایشان را از کرامت رضای و خوشنودی است که فوق تمام نعمتها است و مسرور میشوند بانکه هنوز نرسیده است بایشان
دوستان ایشان که در عقب ایشان بودند که بجمیعها شهادت که میباشند ثابت قدم میباشند در راه دین تا آنکه ملحق شوند بایشان پیشین و مسرور
کردند بمژده دادن ایشان را این مژده که کدامست آنکه هیچ ترسی نیست بر ایشان و نباشند اندوهناک زیرا که نعمتهای رسیده
کردند آنها را [illegible] دائم است و شادی میکنند شهیدان بنعمتی که رسیده از حضرت سبحان بایشان بجهة پاداش عملشان زیاده بر قدر
استحقاق ایشان و بدرستیکه خداوند ضایع نکرده است مزد مؤمنان را و روایت کرده اند ابن شاهویه که فرمود حضرت رسول صلعم
که چون مؤمن بجهة جهاد مشغول شود خداوند برات نجات از دوزخ برای او نویسد و هفتاد هزار فرشته بالهای خود را بگسترانند
و او را بهشت بشارت دهند چون او از ایشان بگوش ایشان رسد افتد زمین که بر او واقع شود او را خوش آید از آسمان حور
سر در هوای که چون از پشت اسب در غلطد هنوز بزمین نرسیده است که حور العین سر او را در دامن گذارد و او را بنعمتهای
بهشت بشارت دهند و او را هفتاد غرفه دهند از غرفه‌های فردوس که از غرفه تا غرفه بقدر میان صنعا و شام باشد و نور از غرفه
میان مشرق و مغرب را پر نور کند در هر غرفه هفتاد در بود از طلا و بر هر دری پرده از طلا او بجنة و در هر غرفه هفتاد خیمه و در
هر خیمه هفتاد تخت از طلا و پایه‌های آن از زبرجد و بر هر تختی هفتاد هزار بستر هر بستری چهل گز و بر هر بستری حوری نشسته
که زوجه او باشد و هر یک را هفتاد هزار کنیز باشد و هفتاد هزار غلام با صورتهای چون ماه و تاجها از لؤلؤ بر سر نهاده باشند
اللهم ارزقنا چنانچه در شب عاشورا عاشقان کوی وفا لب تشنه و شکم گرسنه چون در فکر وصال بودند از هیچ چیز پروائی نمودند
تن کرده اهل وفا سید الشهدا امام طلبید یاران و اصحاب خود را در شب عاشورا کرسی نهادند وان جناب بر کرسی نشسته فرمودند
الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود باوفاتر نیافتم فجزاکم الله منی خیرا جدا شما را جزای
نیکو دهاد پس آنجناب فرمود این قوم یزید کمر ما خانه‌زاده مکر و فریب بسته‌اند گواهی میدهم که هر که با من است فردا کشته خواهد شد
و همه را با من کار است شما را کاری نیست در این دشت که ظلمت شب همه جا فرا گرفته از هر طرف خواهید بروید من بیعت خود
از شما برداشتم پس برادران و فرزندان و خویشان بیکرتبه برخواستند و عرض نمودند که یابن رسول الله ما هرگز دست از تو بر
نمیداریم بعد از تو ما را زندگی بچکار آید و با خون خود را در رکاب تو بریزیم دست از تو بر نمیداریم پس اولاد مسلم را خطاب فرمود
که مصیبت مسلم شما را کافیست بروید بمنزله بنی طی خداوند انتقام خواهد کشید از گروهی که مرا یاری نمیکنند و پدر شما را
کشتند عرض کردند که یابن رسول الله ما برویم و تو را تنها بگذاریم فردا جواب جد تو چه بدهیم و مادر تو را چه جواب
بدهیم دست از تو برداریم بکجا برویم دست از تو بر نمیداریم تا آنکه خون بهای خود را در رکاب تو بریزیم پس مسلم بن عوسجه برخواست
و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد دهند از تو جدا نخواهم شد
زهیر بن قین برخواست و عرض کرد که اگر دنیا باقی بود و او را زوال نبود کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار میکردم
چه جای آنکه بنده فانی دنیا و روزی چند پیش نیست بخدا سوگند که میخواهم هزار بار در این دیر کشته شوم و زنده شوم و باز مرا بکشند
دیگری برخواست و عرض نمود که یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاد که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود
و هر یک هر یک حرفی از اینمقوله میگفتند پس آنجناب فرمودند که اگر کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة یعنی اگر شما در محبت
چنین ثابت قدم میباشید پس بیائید و نظر کنید و مقامات و منازل و قصور خود را ببینید پس بدست مبارک خود اشاره فرمود حجاب برگرفت
آنجناب از نظر اصحاب برداشته شد و مقامات خود را هر یک دیدند خلاصه آنشب تا سحر که مشغول عبادت ایشان بود هم در طاعت و عبادت بودند
بیتاب بود که حضرت بی‌تاب و غریب دشت ماریه گاهی در رکوع گاهی در سجود گاهی در وداع عیال و اطفال و گاهی امام علیه السلام در محادثات
چنان از ثقه مسموع شد که آنجناب نظر فرمودند که از خیمه برادر خود عباس صدای همهمه میاید نزدیک آمدند و نظر فرمودند دیدند
که عباس و علی اکبر و قاسم و برسه نشسته اند و عباس میفرماید که فردا اول کسی که جان خود را فدای آنحضرت کند من خواهم بود علی اکبر میفرمود
عمو عباس اگر تو کشته شوی که پدرم میشکند اول من جان خود را نثار آن بزرگوار میکنم عباس فرمود ای پسر برادر یا علی اکبر تو

کشته شوی نور چشم برادرم میرود قاسم سر مبارک خود را برداشت و گفت عمو عباس اگر تو بروی که عمو میشکند و هرگاه پسر عم علی اکبر تو
نور چشم عمویم میرود اما من یتیم میباشم اول من کشته میشوم و جان خود را نثار مینمایم همینکه امام این کلام از ایشان شنیدند بی‌تاب بخیمه
در آمد و ایشان را در بر کشید و فرمود عمو من بمنزله پدر تو ام و گواهی میدهم که فردا همه شما کشته خواهید شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس چهارم در مدح عقل و شناختن عاقلان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی المنن الجسیم والطول العظیم والاحسان القویم والامر الحکیم والحکم النافذ المبرم مفیض الحبوة الجسیمة و دافع الانوار
العقلیة والاشراقات القدسیة و مکمل القوالب الانسیة و معطیها القوس النوریة و مخرجها من المبدء الاصلی و معیدها ما تعلق
الاستکمال الی علها العقلی یا صاحب الذات الملکوت و مالک العظمة والجبروت و رابط اللاهوت بالناسوت اشرق
قلوبنا بانوارک الشارقة و نور بصائرنا [illegible] بمعرفة حقائق العقول المفارقة واهلنا للحصول فی حظائر الوصل
ووفقنا لرؤیة لوامع اشراقات نور جلالک وارشد انفسنا لمعرفة مواهب نعمائک حتی ترتقی عن حضیض الاوهام
السفلیة الی اوج العوالم العلویة و نخلص من کدورات علائق الابدان والاجسام و مضیق عوائق الحس
والاجرام نتصل الی الاضواء الالهیة الاولیة والکرات الفلکیة المتلالئة والشعاعات الکوکبیة النورانیة
انک بالفضل الاعم علی الخلق یوم تات و بالجود فی الرحمة الواسعة علی العالمین دائم الاحسان والصلوة
والسلام علی محمد سید انبیائک و خیر اصفیائک و علی آله الملکوتیین ارباب العقول الکاملة و اصحاب البصائر
النافذة اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
کلوا وارعوا انعامکم ان فی ذلک لایات لاولی النهی بر سبیل اختصار خدمت حضار ترجمه ظاهر کلام پروردگار
عرض میشود یعنی بخورید ای بندگان از انعام من و بچرانید انعام خود را بدرستیکه در این اکل و چرا و این ماجرا آیات و
علامتی است برای اولی النهی یعنی صاحبان خرد و هوش و مراد از این مدح عقل است و لفظ نهی بضم نون جمع نهیه است بمعنی عقل و مراد
از آن عقل است که نهی کننده انسان را از نواهی الهی و منع کننده است از ارتکاب قبایح و فضائح و این باصطلاح اصحاب فضل است
بلکه عقل از قبیل مجاز مرسل است و علاقه آنکه عقل مشتق از عقال است و عقال در لغت عرب پای بند شتر را گویند روزی اعرابی
بخانه ادب خدمت سید عرب محمد صلی الله علیه وآله آمد از مرکب بزیر آمده و درب مسجد شتر خود را رها کرده عرض نمود که دل بحضرت
دوست بستم و او را نبستم و رها کردم پس آن عقل کل در باب این نوع از توکل فرمود اعقل و توکل مراد از ظاهر کلام معجز نظام این است
انام در اینمقام آنکه عقال زیبا بستن میکردی و بعد توکل دیگر آنکه ای عرب بفهم و بارشاد عقل راه رو چرا که دنیا محل اسباب است باید
شتر را بسبب پابندی میسپردی و بعد از آن توکل میکردی و معنی باطن آنکه شتر نفس خود را بپابند سهو خود گذارد که انواع معاصی از او
صادر شود و بگوید توکل بر کرم خالق عالم کردم نباید همین بدون کسب طاعت کرد و توکل نمود گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی
اشتر ببند رمز توکل کن تو با کسب ای عمو جهد میکن کسب میکن موبمو در توکل جهد کسب اولی تر است زانکه در ضمنش محبت
مضمر است چون برادران در بیابان ساربان شتر خود را بپای بند ببندد که گم نشود و چون نفوس شریره ما بندگان بسیار
سرکش است خداوند بقدرت کامله و حکمت بالغه او را بپای بند عقل محکم بسته تا در بیابان بی‌پایان جهالت و ضلالت دوغرا(؟)
گم نگردد و هلاک نشود پس هلاکت انسان در مغلوب نمودن عقلست و مابه الامتیاز میانه انسان و حیوان عقلست که فرق میانه حق
و باطل میگذارد چنانچه فرمودند که العقل نور فی البدن یفرق بین الحق والباطل ای نور عقل گشته بهره مند در همه عالم بدانش
بلند دری که لا یبتغطها بر نام تو است این همه دانش برای نام تو است حجة الله است عقلت هوشدار تا نیاری هیچ عذر روز
پیش داور منزل دور و دراز در هر گامی دو صد شیب و فراز عالمی را خون شده خواب جگر [illegible] لطف
خود دعین قهر او بین این بود امداد [illegible] دهر را بین طبل شادی میزنند اندرون قتل با شادی میزنند [illegible]
مقام امد بخا ما کجا و شرح این معنی کجا پس شرافت انسان و تکمیل آن در اطاعت و فرمانبرداری عقلست و الا چه بسیار از موجود
که ایشان را کامل نیست که اسبابی زیبا است مانند نباتات و جواهرات که از تلؤلؤ لمعان از انسان بیشتر دارند و منافع ایشان برای نفوس
نوع بشر زیاد است حکیم سنائی گوید عقل سلطان قادر خوش خوی است آنکه سایه خدای گویند اوست سایه بنیادهات استاد باشد
سایه از ذات کی جدا باشد سایه جز بنده وار کی باشد سایه را اعتبار کی باشد عقل کل یخته بر کمال آید هر کجا امر او [illegible] باشد
عقل تا پیش کار فرمان است سخنش هم قرین قرآن است هر چه از تار کار فرمان بست [illegible] درمان نیست

هرچه دیدند بر چرخ نیک و بد از خوشه‌چینان خرمن خردند چون در آمد تا بارگاه ازل شد پدید دانش در علم عمل عقل هم
هم کاتب هم رسول است هم نگهبانست عقل در دل محمود دلیل نویس عقل هر جا بگرخلیل نویس عقل ...
نیز حس و اعلام او کرده وارث رسم شرع دین باشد از ازل تا ابد چنین باشد از جهالت تو را رهاند عقل تحقیقا
کسی بر آن عقل مر نور را عقل دستگیر و بس است عقل را نور راستین بس است آشنا نیست هر که بیگانه است هر که را
عقل نیست دیوانه است هر که در عقل هیچ مسلمان شد دانکه بود لش مسلمان شد لاجرم چون ز عقل یافت کمال
سه بابان بود بسیصد سال هر که را دای بی مسلمانی است از جهل لش مسلمانی است عقل هرگز بکذب راضی نیست
عقل هرگز وکیل قاضی نیست لهذا در هر زمانی از منه مذکور بدرا لسنه و افواه مشهور - ز بالمثل همیشه تمام خلایق بر
مطل و دیگر صورت ... تشبیه میکنند و صورت حسن را بالبلبل تشبیه مینمایند که حسبی است ... دارد در جل سجا
و ابر اسد تشبیه مینمایند ... را ببدرخت و عهد ... وجانوران ... پس حماقت
و حیوانات از این جهات اشرفند تو هرچند بر خود نازی تبیینر بخواهی خود و هرچند بلند قامت از چنار بلندتر نخواهی شد هکذا
بر شرافت انسان بجز دیگر است گوش خر بهر هوش و دید گوش خر کین سخن را در دنیا بگوش خر دای است این جهان
بی معرفت حقا که آمده است تو سرها بیا که ره بشنیم چرا از جمله ماسوی بکشود در سخن نهم کار ما که ره ای عند
باغ بخرد بیال شوق تا لای هم زنجر علا بوجرا که و در جای دیگر مالک اکبر میفرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لایات لاولی الالباب مخفی نماند بر عالی حضرات انظار که حضرت وهاب بر اولوا الالباب خطاب فرموده نزیدا
و ظاهر کلام ملک علام در این مقام اینست که بدرستی و تحقیق که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه علامات
برای خردمندان چرا از مشاهده سموات و سیارات و حرکات سکنات و موالید یعنی نباتات و جمادات و حیوانات معرفت تام
رسانند بر فادر حکیم و صانع علیم که خالق اینها است و خود سر بلنیستد چه در هر مقام بر جیح بلا مرجح لازم آید بخلاف بی
خردان که مثال چون خر سر در گاه سند و نبودند بالان اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا چونکه تا کودنیسر کار
هم زبان کودکان باید گشاد که بر و مکتب که تا مرغت خرم با مویز و جوز و فندق آورم جناب آخوند ملا محمد صالح مازندرانی
بنا بی از این رفع نموده اند که مراد خالق عباد از ایجاد سموات ارواح محمد صلی الله علیه و آله و آل انجناب است و عالی زمین اشاره
بخلق نفوس بشریه است از جهت قرار در مراکز بدنیه بشریه و اختلاف لیل و نهار اشاره بظلمت نفوس و انواع ارواح حسنه الی
واحد شاید رست که در این مقام اگر از نوع عوام نباشد چنان پایه سخن را بلند میتوان برداشت که نشعریه در ادراکان حاضران
و فی کلم الناس علی قدر عقولهم بیان بدارد سند اد که بسیار مشکلست عقل و دین هر تو دا نکو یار ی است کرهای نمر سر
کاری است عقل رزان رسیده باد دحق شده آن بندیه و بی مطلق سر عاقل چه دیو دد باشد هر که د
ملو باشد تو بدانی ... خو دی ... هر که بو ... درمیان دو خر باده
هر چه را خوش و زیبا کند از برای بنده بنا کند کی بود او از جنگ ز دم از برای گوش به حسن دا صم این زمین
برای خاکیان آسمان از مسکن افلاکیان در سینه دشمن ... هرمکان پیدا بود در عهد ... که مرهی امد
منعت حضرت ابو تراب در انجناب خطاب نموده که شما را چرا ابو تراب میگویند فرمود شاه ولایت که زانعولیت خاک باشد
چر تراب خاکست ... یکی که مراحل امر است ... ان جوابا انجناب ...
ادیکر خدمت حضرت مبلغه علیه سلام الله الملک الاکرام عرض نمود که شما را ابو تراب میگویند فرمودند برای اینکه
ابو تراب میامند که کره زمین و خاک بید قدرت منست اینهمه شخصی که انجا حاضر بود هر دو سوال و جواب را شنیده بود
خدمت حضرت امیر کرم الله وجهه عرض نمود که ای منبع جود سوال هر دو یکی بود و هر یک جوابی فرمودید که تفاوت از زمین
تا آسمانست فرمودند که شخص ما مولا دو تمی را سیکفتم قابل بجز این منزلت چون ظرفیت نداشت در خور ادراک جواب
گفتم صحبت دیگر اینکه در مجلسی که خاص بود یکی از موالی ما حضور داشت و از اعالی ادراک یکی بود خدمت او و پاک بود
بر حق انبطالب بلند بوانجا برد مند تا بتمیز نمود که تا شخص بیست و سه ... فرمودند جز سوها را کل بر بند این
بکل ... دا ... چون ابو ... بکل ... حال شد ... او لی ذو المنن انکه سوی
دهن ... ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست شب تار است

ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویید که هشیار
کجاست آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست ولی محرم اسرار کجاست عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین
کو دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ساقی و مطرب و می جمله مهیا است ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست و فی سلمان دیگی را بار کرده بود و در عوض هیمه
هر دو پای خود را در زیر دیگ گذاشته بود و میسوختند و دیگ بجوش که ابی ذر آمد این حال را دید و چون خدمت
حضرت رسول ع رسید عرض نمود که چنین حکایتی از سلمان دارم در مقام تعجب بس فرمودند یعنی اخرالزمان
سلمان که ز دم سلمان از ما طوار بیان بیاورد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق بوی المعلم الثانی اسرار وجود
خام و ناپخته بماند فان گوهر این شریف تا سفته بماند هر کس نسر فیاس چیزی گفتند و آن نکته که اصل بود
ناگفته بماند خلاصه کاری بکن که معنی روحی که نسبت سائر شجره بدین خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها
من قرار از نقص و کاربان نماند و از مرتبه کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار او را بجنانی که بجز دور و در معد کلمه سنکستان ما هیان و اشکال الانا در کنا
و من الماء کل شیء حی بو کنشیم بکلام مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی که چه بیان نمود پس میگوید که سما امراتب
سما اول عالم ارواح میباشد و سماء دویم عالم اسما و صفات است که سواد اعظم است و ارض عالم بالا است و سما ارض عالم
مقدس سماء عما است و ارض فیض اقدس و عقل اول ابتداست و عقل دویم ارض و هکذا تا عقل عاشر که کدخدای عناصر است
چه عقول سما اند و افلاک ارض ایشان چه حکمای مشاء گویند از ابداع اول عقل اول صادر شد و از اول دویم و از دویم عقل
سیم و فلک الافلاک یعنی فلک اطلس خلق شد عقل اول را اند بر عقل بیتم ما هیه را سر که بنه کردند نرده مینر سم در این نبح
تا فهم کو شوند عوام جاهلانبدان که تاویل آیه و فی هذا و انزلنا من السماء ماء طهورا مراد سما جناب سید انبیا است و مراد بما
طهور علم و نور آنحضرت بوده که در روز هشتم ذی الحجة الحرام آب علم از آنجناب نام نبات ایشد و مزرعه علوی شاداب کرد بعد
لهذا این روز مسمی شد بروز ترویه چه از روی است و شاداب شدن و محل آن از چنان که در روز بر گزیده ملک منان بعنی اخرالزمان ذیان
معجز بیان در ره مان امیر مومنان و لنکر زمین و آسمان گذاشت و بر داشت تا انکه چون کبوتر که بچه خود را آب دهد که هم
دو لب بر زند لب نهند و هزار باب علم مفتوح شد بر جناب ابو تراب بیرکت انجناب علیهم صلوات الله الملک الوهاب الی یوم
الحساب که از هر بابی هزار باب دیگر بر آن سپهسالار هفت کشور و چراغ دودمان ابو البشر مفتوح کردید تبارک الله احسن
الخالقین این عزیز من دست بدامان این بزرگوار بیندار و کار دو جهان خود را بسازد خوشا سعادت انجماعت که مهر محبت
در دل دارند و لهذا ایشان مملو است از محبت شاه ولایت در عرصه قیامت فارغ البال بیدین ملال و بی ما قال ابدالی
اگر تو لی نکنی در دیده صاحب نظران خاکی مردانه باولاد علی بیعت کن تا در صف حشر ... نهار ای هوشیار
دست بر مدار از دامن حیدر کرار و برگزیده حضرت او زبد کار که در روز گیر و دار همین صاحب جود و قار نورانی کار آید
و چگونه نیاید شه سر بر ولایت علی عالیقدر محیط عالم ذات جهان حلم و قار ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است
نگاه لجه منیز کرهست مصر او انار جحیم شاخ گلی در حدیقه احسان بهشت مشت جنبی ز شکوفه اعضا خان عالم شد
جان تو یا امیر المومنین چون سخن بانجا سید الحدیث و الکلام یجر الحدیث و الکلام یجر الکلام در این مقام از علم علی مقام صلوات الله
الملک العلام الی یوم القیام کوش زد خاص و عام نمایم جنبلی بجا است اگر چه نهر در فوه ما است و فی از اوقات ابن عباس در
خدمت ان اشرف ناس بود عرض نمود که نما رسیده است که هر که معنی نقد بسم الله را بخواهد بار کنند بر شتر جهل شتر امیکشید
زبر بار ان برگزیده حضرت او زبدکار و مقرب درگاه پروردگار اعنی حیدر کرار در حضور حضار لبها که بار در در بار گشود
و فرمود که اگر حضرت ودود صاحب مقام محمود حضرت محمد صلعم مرا اذن دهند هر آینه در بای بسم الله اسقدر معنی نمایم که هفتاد
شتر را بر تو بار بکشند بروایتی فرمود که در نقطه که در زیر بای بسم الله است علمها ابنیاء و اولیاء در دلش رخشند همچون شمس
الضحی عالم بود بجمیع کتاب حضرت و ... حضرت ابو تراب از ناسخ و منسوخ از محکم و متشابه حلال و حرام مطلق و مقید
خاص و چه عام مردی بسوال کرد از یکی از علماء سنت که چه گویی در باب فضائل علی بن ابی طالب ع گفت چه گویم در حق کسیکه
مردم بعضی از راه عناد و لجاج فضایل او را بپوشیدند و برخی از راه خوف و تقیه فضایل و مناقب او را بپوشیدند

و با آنکه از دو طرف پوشیده شد با این احوال از مشرق و مغرب پر است از فضایل علی بن ابیطالب ع هر چه از نصف کمالش برنیان
آوردند قطره از آن کرده با بیان آوردند هیچ پیری نشنیده است بصد عمر دراز این چنین ها که از این ظرف جوان آوردند
حسن خلقش نگر و خوبی بنو بینی که ملایک چنین از حور نشان آوردند که بشر را مگر ما است که از عالم قدس کو نیا(ر)د
بر این را بجهان آوردند در هنگامی که حضرت موسی و خضر ع میخواستند از یکدیگر جدا شوند مرغی آمد در حضور ایشان
و قطره ای بمنقار برداشت و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر بجانب مغرب هر دو متحیر ماندند فرشته بر ایشان نازل و حل مشکل
نمود و گفت این مرغ میگوید که خواهد آمد رسولی از جانب پروردگار نام نامی و اسم گرامی او محمد ص که او است سید مختار و مر او را
خواهد بود وصی بلا فصل علی بن ابیطالب ع که او است که اگر آغاز کنند که علم شماها در جنب علم او مانند این قطره بود که از این دریا
برداشتم علم شماها چون قطره و از آن برگزیده حضرت که با مانند این دریا و از اینجا است که فرمودند خاتم انبیا ص انا مدینة العلم
و علی بابها من شهر علم و علی ع دربان شهر است اگر چه بعضی از علمای اهل سنت من باب اللجاج و العناد کلمات بیهوده مذکور ساخته
و مرکب شقاوت بهر طرف تاختند ولی چه حاصل ابن حجر کوفی از کتاب صواعق با آنکه علی ع اینجا وصفا است و صفت مشبهه و قرار داد
کو بین است که اسم فاعل با آنکه اعلی رتبه است در وصفیت از صفت مشبهه تا آن معتمد بچیزی نباشد نمیتواند شد کما نص علیه ابن مالک فی
کتابه المسمی بالالفیة کمفعل اسم فاعل فی العمل ان کان عن مضیه بمعزل او ولی استفهام او حرف نداء او جاء صفة او مسندا
و مسند قرار داد تا او را بگوئیم مسند ای مؤخر خبر نیست بلکه خبر است مقدم چه مبتدای معرفه مؤخر نتواند شد و افاده حصر که نفیه
تا هو نفیه الناجی متوهم است و من باب الاهتمام کما فی اقرأ باسم ربک کما ذهب الیه صاحب الکشاف تمام نیز وجه است چه ابهام در مورد
عدم مانع است و در این مقام مقتضی موجود و مانع مفقود و بعضی میگویند از این جماعت که اینجا علی ع از علو است و از ارتفاع
یعنی من شهر علم و بلند است در آن شهر بهر جهت خالا با بمقام او لکه روز تو تنها از این جهت نامیدند که هم چنانکه چون روز دیگر
شد هر کدام از این دو غالب مقام از مقام خود بیرون آمدند و چون چشم جبلت صفدر سالک کور و چراغ دودمان ابو البشر جناب
پیغمبر علیهم صلوات الله الملک الاکبر الی یوم المحشر افتاد فعرفه بانتفاء الات انعلوه هذا عرفه نام نهادند اگر چه محتمل که در عرفات آدم و حوا
یکدیگر را شناختند پس روز نهم که دهم ذی الحجة الحرام است هنگام ولیمه دادن علی عالیمقام است و لهذا اضحی شد ای ناسخ کیش هبل
وی محرم سر ازل طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا در باب کافتاده زده شد نام عمر بنه نیستم زنار عمر دونه
دست شفاعت برکشا و در حدیث است که این سه روز و روز جمعه را خداوند برگزیده از سایر روزها چه کاز موجودات مکلف
میباشند و در سلسله ازمان این جهار مرا اقدام بر عبودیت ملک علام و ولایت محمد و آل او علیهم السلام نمودند در عالم ذر و روز
جمعه ظرف ولایت نظر بعضی از عبارات منه آنکه این هم از اسند و شبش منسوب است بقمر تنبیه است که چنانچه اشکال و خلقت اسما
و زمینها با آنکه اجتماع خلق بر ولایت با جمعشدن خلق ادم و اجزاء ترکیبیه آن با اجتماع شمس و قمر و کواکب ای چراغ ماه تابان
هر شب از کوی شما مشعل خود مشعل هر صبح از کوی شما که شما را نیست بادی سوی خانها روی جان روی دلها هست از آن
روز شب سوی شما آتشی کز شعله در کرد بد در طور کلیم شعله بود از شرار گرمی خوی شما سحر را از نار کرد خرم در
آتش بسوخت هر که دید آن زلف خط و خال هندوی شما ناف آهوی ختن چون غنچه گشته غرق خون نافه تا بافته از تار
گیسوی شما که چه بلا از خراج عالمی از ریش لیک این سودا فروشم تار از موی شما اول ما یعنی محمد ص است و کانه بل الله
عرشا لذلک العالم چگونه بوده باشد عرش آن برای عالم روح و حال آنکه از اول خلقت عالم تا انقراض عالم قدم بعرصه عالم از بنی
نوع ادم احدی مانند سید عرب و عجم نگذاشته و نخواهد گذاشت و غرض از این هم موجود که واجب الوجود موجودی نمود
مگر بجهت وجود ذیجود آن حضرت چه وجود و صاحب مقام محمود و برگزیده رب ودود آدمی مالله چنین بود بنیره اخضر سعد آفتاب
کوهر عزت بکام گوهر دریا کانات محمد وجود او است غرض مظهر که روح مقدس بتنگنای بدن باشد تن ملک دلش
سمند ز نقطع بادیه کن تصوف ملک نکون نداشت قاصد نفد برجز جناب تو معضد فرمودند کاشف اسرار حقایق نبوده
جناب امام جعفر ع در نامه مبارک سبعه که محمد ص المیم معنا آمین و الحا معنا حبیب بود المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین محمد
و بعضی از ادبا باشارت گفته اند که میم اول کنایه است از منت و حا اشاره است بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت
بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله نعم یقول ای محمد بحر اول تام از تو منت نهادم بر تو و امتان تو از آدمی از آن بحر
دوم القا محبت نمودم در دل تو و امت تا عزیز من نگر بشد و بحر سیم بر تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحر چهارم صاحب

سنه

شدم که چنانچه دین تو را بر دوام نگاه دارم دین امت تو را نیز از دو نگاه دارم و بروایت دیگر چون شب معراج بامر ملک اکبر در بر چهره
ابو البشر ع در آمد بر ساق عرش نام محمد ص را دید که مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پس مقرب درگاه عرض کرد
خداوندا محمد کیست رب ودود فرمود که فرزندی از فرزندان تو که برای آن نام او کنایه است از ملک من و شما از حلم من و میم
از عبد من و دال از دین اسلام سوگند یاد کنم بملک و حلم و مجد و دین اسلام که هیچ کس بیرون او نکند و صلوات بر مکر
او را در وی دوم ابن بز محلی خود را زینت نمیدهد که صلوات بر آن اشرف موجودات احمد مرسل که نام اشتیاق از هر حال
پای عرش عرش را عرش بپا کرده اند خوشتر از نام شریفش نباشد بسامعه تا صفی الله را تعلیم اسما کرده اند ذکر نام نامی او زنده
کرده مرده را لیک عیسی ملتان بر نام عیسی کرده اند عاقلان از لمعه شرع احمدی دل دردمند سینه هم چون طور سینا کرده اند امجد
لوح دل طفلان کوی علم او است هر چه در دیباچه نقد پر املا کرده اند جناب حضرت ابو تراب از حضرت رسالت ثابت روایت فرموده است
که فرمود سید انام ص که هر کس که حج اسلام را بجا آورد و بعد از آن بجهاد کفار رود بعد از آن غزوه او را ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقرا
که استطاعت حج و جهاد نداشتند از این خبر شکسته دل شدند پس از آن صاحب مقام محمود فرمود که رب ودود بمن وحی فرستاد که بمحمد بنشین
که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه بنویسم در نامه عمل او چهار صد غزوه که هر غزوه برابر با چهار صد حج بوده باشد خلاصه کلام در آن نمما
کرمة الشاب فی الاجابة علی ع و کان بذلک کرسی ذلک العالم الطاهر بمنطقة علی اثنی عشر برجا ثم الشاب فی الاجابة الحسن ع و کان بذلک
شمس ذلک العالم ثم الحسین ع و کان بذلک قمر ذلک العالم ثم القائم عجل الله فرجه و کان بذلک مریخ ذلک العالم ثم سایر الائمة علیهم السلام کان
بذلک سایر افلاک مع البروج و فلک المنازل و فلک الراس و فلک الذنب ثم الطاهرة الصدیقة علیها السلام و کانت بذلک کارض
ذلک العالم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب که از شب اختلاف لیل و نهار روشنی
روز است بواسطه وجود شمس و روشنی شب بواسطه کواکب و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر و علامات
و بالنجم هم یهتدون فرمودند ما هم آن ستاره ها که بواسطه تاریکیهای کل مقامات برای مردم روشن میشود و در جای دیگر میفرماید
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب معصوم میفرماید مراد از آسمان جناب پیغمبر است و مراد از کواکب ائمه علیهم السلام خاک
پای بشر سجده گاه آدم است نور پاک تو آبروی آدم است فاستقم سرمایه احوال او ثم فابتدوا حاکم احوال او حمله بار امانت
بیدار الملک دین هفت کشور را امیر المؤمنین آن یک از نور حقیقت بهره مند در مقام محرمیت سربلند بی زوال
رهنمای رهمند اسمان شرع را چون انجمند جمله غواصان دریای صفا بلبل نو مرغ باغ مصطفی پادشاه
ملک روحانی همه مخزن اسرار ربانی همه اول خدای عز و جل نور پاک محمد ص را آفرید و از نور او عرش را خلق نمود
و از نور علی ع ملایکه را خلق فرمود و از نور فاطمه آسمانها و زمینها را خلق نمود و از نور امام حسن ع آفتاب و ماه را خلق
نمود و از نور حسین ع بهشت و حور العین را خلق فرمود کشور دل از جهان دیگر است این زمین از آسمان دیگر است
ای جهان از راه ما بر دار دام طایر ما از آشیان دیگر است این فلک از انجمن ما بر کبر رفت کوکب ما از آسمان دیگر است
ما در این ره ابن یمین اوده نیان نقد ما از کاروان دیگر است با تو خواهم و لی تا یاد دوست هر سر موئیم زبان
دیگر است عشق دارد صد زبان و هر زمان بر زبانش داستان دیگر است میرزای از عاشقی لاف نشاط عشق
تا زان داستان دیگر است در کتاب مستطاب کافی ثقه الاسلام در خصوص عقل فرمودند حدیثی منقول از حضرت رسول ص
که ما حصل آن اینکه خدای عز و جل عقل را خلق فرمود از نور مکنون مخزون در سابق علم خود که نبی مرسل و ملک مقرب
هیچ بر او مطلع نبودند پس علم را نفس عقل و فهم را روح آن و زهد را سر آن و حیا را دو چشمان آن و حکمت را زبان آن
و رأفت را همت آن و رحمت را دل آن قرار داد ثم حشاه و قواه بعشرة اشیا پس پر کرد عقل را و قوی کرد او را به چیز بیقین
و ایمان و صدق و سکینه و اخلاص و رفق و عطیه و قناعت و تسلیم و شکر پس خطاب کرد برو پس رفت پس فرمود اقبل پیش
بیا پس آمد فرمود تکلم کن عرض نمود که الحمد لله الذی لیس له ضد و لا ند و لا شبه و لا کفو و لا عدیل و لا مثل کل شیء لعظمته
خاضع و ذلیل پس خطاب فرمود و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احسن منک و لا اطوع لی منک و لا ارفع منک و لا اشرف
پس بعزت خودم و جلالم که خلق نکردم خلقی نیکوتر و فرمان بردارتر و شریفتر و عزیزتر از تو بتو یگانه و حمد بک اعبد و بک
ادرک و بک اثیب و بک اعاقب بسبب تو بیگانگی پرستیده میشوم و امید داشته میشوم و خوانده و پرستیده
میشوم و بسبب تو ثواب میدهم مطیعان را و بسبب تو عقاب میکنم عاصیان را پس فخر العقل ساجدا و کان فی سجوده الف عام پس

عقل نزد استماع کلام ملک علام هزار سال بسجده افتاد پس رب ودود فرمود ارفع راسک وسل تعط واشفع تشفع
بردار و سؤال کن که عطا کرده میشوی و شفاعت کن که شفاعت تو قبول میکنم عرض کرد عقل که شفاعتم را قبول کن
در حق هر کس که مرا در او خلق کرده پس خداوند ودود بملائکه فرمود که گواه باشید که من شفاعت عقل را قبول کردم
در حق کسانیکه ایشان را عقل داده ام و در همان کتاب از انجناب منقول است که خداوند بعد از خلقت عقل جهل را خلق نمود
از دریای تلخ ظلمانی پس فرمود ادبر برگرد پس برگشت فرمود اقبل بیا پس نیامد فرمود تکبر نمودی پس لعنت کرد او را همین
در حدیث شافی وافی که مسطور است در کافی برای صاحبان شعور وارد است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الهی
هر که را عقل دادی چه ندادی و هر کس عقل ندادی چه دادی خلاف عالم پس از نزول نمودند و بحضرت آدم سه کرم بوی نمودند پس
حضرت کبریا ابو الانبیا عقل و دین و حیا اند آدم عقل را قبول فرمود جبرئیل امین بحیا و دین فرمود شما برگردید بجا که غیب
کمند که ما موریم که از عقل جدا نشویم و پیدا نکه انسان مرکب است از وجود و ماهیت و بر وجود عقل است و بر ماهیت نفس
اماره است و بعبارت روشنتر آنکه ملک اکبر بر بشر حجت فرستاد یکی ظاهر و یکی باطن ظاهر آن پیغمبران و باطن عقل است
و اگر حجت باطن نمود باثبات برسید حجت حجت ظاهر پس در باطن انسان پیغمبری است که او را عقل میگویند و بلکه جهل که او را
نفس اماره میگویند چنان بیان که در طرف راست انسان لشکر کشی است از عساکر خیر و سعادت و نیکان که از عساکر
عقلند و در طرف چپ لشکر کشی است از عساکر شقاوت و طغیان که ایشان عساکر نفس اماره اند و باهم این دو لشکر دائم
در جنگ روز و شب نزاع دارند و دست بر نمیدارند تا کدام غالب و کدام مغلوب شود سردار لشکر سعادت که عقل است بمنزله
امیر مومنان است و سردار لشکر شقاوت که نفس اماره است بمنزله معاویه علیه الهاویه والنیران است و صحرای بدن انسان بمنزله
صفین و امیر المؤمنین در مقابل اللعین و هر یک در کمین که دیگری را منع کند بر ... و غالب آید و بعبارت دیگر برادر
در طرف راست حسین ع شهید است و طرف چپ یزید پلید ... کلام را بفهم فهم سخن گر نکند
مستمع قوت طبع از متکلم مجوی از زبان تو ... بشوی ... معنوی او ... که در صف محشر
در حضور پیغمبر مفتخر و از ملک بهتر و منظور نظر حضرت داور باشی والا کر مشغول باشی بنسناسی مانند نسناسی و در اطاعت
خود را نسناسی در مذهب اهل جمع شر الناس ... سلطان که در باطن انسان میباشد نعوذ بالله که اطاعت سلطان
ماهیت بد هیبت نمای و بدانکه پای عقل در میان است و رساننده حسن و قبح اشیا بانسان است و حجت برادر میان
در بیان حجت باطنی گویان است که در این عاجز انسان است یا ... پرستان است و شیوه مستان است ... تو در
ا نست که ظاهر ... در آن است و نه چنانست که نور ... که کلام او ... واضح و روشن برادر میان است بلکه فرمایش
او کالشمس فی وسط النهار نمایان است و مانند خورشید تابان است خوشا بحال کسیکه او را جویان است و همه
در فرمان آنست یقین است ... در کاملک منان بی پایان است نعوذ بالله از کسیکه از فرمان آن که برادران
اری و الله که مستحق نیران است و چگونه نباشد کسیکه پشت نماید برادر و ... او را اهل شراب ... و ...
و از بنیادی ... و ... خود ... است ... در آن مغفل است و کلید آن
شراب است زیرا که عقل را زایل میسازد ... و در میان طشتی از طلا
انگاه پر ملا شراب ... و در شراب ... و ... مصیبت ...
مسلمانان ... که در دوش رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا پرورش یافته باشد در شراب در کنار ...
شود و خانه ... جبرئیل ... بعضی را ... گردن و بعضی را پیمان در حضور
انکافر ... ملکه ... اهل مسلمانان ... شود و ... ایشان ... کرد سید
کار بجائی که دختر امیر المؤمنین ام کلثوم را در مجلس خواهش کرد ... که چه دلی داشتند اهل
عصمت ... تار ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین ... از شراب بود ...
... شراب را ... بالای ... عقل ... و ... بیهوش ... عقل میکند
که او چه میگوید ... شراب در خواب شیطان ... است شیطان با او هم قرین است و در زند
مندیس ... است که انسان ... شیطان ... مس ... الشیطان فاذا ... علیه

ان یغتسل کما یغتسل من الجنابة هر کس مست بخوابد شیطان با او دخل میکند چون صبح کند باید غسل کند چنانچه شخص جنب غسل میکند
عجبا از این سفینه که این قدر نهی الهی را نشنوند و باز بیاشامند خانه خراب عوض شراب بدل از خواب قند سفید اصفهان باید مشک
فراوان ... ناشتا با ... در اول شام بیاشام و در رفتار مکن بطریقه یزید در شام خلاصه کلام در استمام که این شراب اهل سود
مجوراست که او آب انگور است چراغ ایمان ... ایشان نور است و در دماغ ایشان باد غرور است و از عقل که حجت خداست دور است یقین بدان
که چشم باطن ایشان کور است و اگر نه چراغ عاقل از شراب طهور است که در غایت ظهور است تا چند بار خودی بیت شوی بشتاب
کر انعام فنا مست شوی از مایه و سود دو جهان دست بشوی سود تو همان به که بهی دست شوی چنانچه فرمودند ان للمؤمنین
لاولیائه اذا شربوا طربوا و اذا طربوا سکروا و اذا سکروا شکروا و اذا شکروا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا تابوا و اذا تابوا
خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا حصلوا یعنی دوستان خدا در
بوستان لطف خدا شراب ناب مست چون بخورند در طرب آیند مست شوند یعنی در شعف آیند یعنی در شکر گذاری آیند چون در
شکر گذاری آیند در طلب آیند بیابند و چون بیابند ... شوند خالص شوند و چون خالص شوند واصل شوند و چون واصل شوند
... د تکلم نمایند و او را دریابند اگر عاقلی این ... را بخور و الا هر که خواهی بخور و اما شراب انگور که او را جیز ... در میکند
انمقام قرب بسیار حیف است که در همان الوده شود اول در شراب خانه و بر آنه شدن دوم نصف عقل بیکانه شدن
سیم تو اگر با صاحب عشق نکرده ... داری که خود ندیو انه شدن و از جمله مسائل مفهم است که هر ظرفی که شراب الوده شود هفت مرتبه
باید شسته شود بین شکم شارب الخمر را چه باک میکند بغیر از جلاب اتش جهنم و برخدا لازم است که بدهد در روز حساب بخورند ... که
از چرک و خون فرج زناکاران و خداوند منان در قران از بزرگی گناه ان به بندگان خبر داده و یسئلونک عن الخمر و المیسر
قل فیهما اثم کبیر می پرسند تو را یا محمد از شارب الخمر و مباشرت قمار بگو یا محمد که در این هر دو گناه بزرگ است نعوذ بالله از ان گناه که خداوند
او را بزرگ شمارد و حد شراب خوار در شریعت سید مختار در دفعه اول هشتاد تازیانه است در حالی که او را برهنه نمایند و مستور العوره
و در ثانی بنهج مذکور و لیکن نه در حالت مستی و در ثالث نعوذ باالله قتل او کشتن است که بضرب شمشیر جهان را از لوث وجود ان ناپاک پاک
باید کرد در صورتیکه بالغ باشد و عاقل باشد و مختار نه بطور اجبار و عالم بودن او بحرمتش در شریعت سید ابرار و فرمودند که صید که از دریا
شراب خوار و همین کلام حضرت ابی تراب صاحبان ادراک و شعور را کافی است که بفهمند که هر گاه قطره شرابی در دریا بچکد و بعد دریا
بخشکد و گیاه بروید و گوسفندی یا شد و یک گوسفند از کله جدا شود و از ان گیاه را بخورد و بعد از ان داخل گله بشود و مشتبه شود
من از گوشت انگله بالکلیه نخواهم خورد خلاصه که عقل را محافظت باید نمود و متابعت اوامر و نواهی او باید نمود خداوند عالم قوه
درادی خلق فرموده که هر گاه طاعت میشود نام او عقل است و هر گاه صرف دنیا پرستی شود نام او نکری و شیطنت است لیکن گاه
عقل و شیطنت باهم مشتبه میشود چنانکه معجزه و سحر مشتبه میشوند باهم و گاهی شیطنت را عقل میگویند و مشغوفند
باین اندم دارد بیاد داد که عمر شریف را صرف درهم و دینار نموده و هر که راه محبت نه پیموده خود را عاقل میشمارد و در این شد
که اسک میبارد و روزه هارا روزه میدارد این شیطان او را داد بوانه می پندارد پس جهاد کرده شدند گروهی بیاد دار
و گروهی طالب جنت و گریزان از نار و گروهی جمع کننده مال اند بنا و احزن و بهره دامید دارد گروهی بنام کار محبت آمد
و نثار بلکه در لیل و نهار مستغرقند در بحار محبت حضرت ازبده کار حال مناسب امد این استشهاد کشند جماعتی بد بنا
مایل کردند گروهی همه عقبی حاصل جمعی دیگر از هر دو نصیبی دادند بعضی دیگر از این از انهم غافل از کاشف
عقل بود نه اینقدر ... برگزیده حضرت خالق امام بحق ناطق جناب امام جعفر صادق ع سوال نمودند که ما العقل یعنی چیست
عقل فرمودند که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان یعنی عقل چیزیست که عبادت کرده شود بسبب ان خداوند
و کسب کرده شود بسبب ان جنان که ان جا است جایگاه مؤمنان راوی عرض نمود خدمت ان صاحب مقام محمود که انچه در
معاویه بود چه بود فرمودند تلک النکری و تلک الشیطنة یعنی ان زیرکی و مکر و شیطنت بود عقل نبود ... شناختن
عقل موقوف است بر بیان ماهیت او و اختلاف دادن مصطلحات او اگر چه عقل در معنی تعقل اشیا است و در اصطلاح بر
امر اطلاق میشود بعضی از ان که مؤید ما است عرض میشود اول انکه قوه ایست که مدرک خیر و شر و ممیز این دو است
با ین معنی مناط تکلیف و مناط ثواب و عقاب است دوم ملکه ایست در نفس که میخواند نفس را بسوی اختیار و اجتناب شر
و باین قوه قوی میشود نفس بر دفع بواعث شهوانیه و غضبیه و ... شیطانیه و احتمال میدهد ... از اول با نفس

مجلس چهارم در مدح عقل

انسان با عجزان باشد از اموال مردم ظاهر میشود که این عجز از آنست و آنچه از برای ما ثابت شده از ملاحظه اخبار
از ائمه اطهار آنکه خلق کرده است خدا در هر شخصی از مکلفین قوه و استعدادی از برای امور بر اختلاف بسیار و از
درجات از مناط تکلیف است و بهمین قوه ممتاز میشود عاقل از مجانین و باختلاف این قوه مختلف میشود تکالیف
و هر کس که این قوه در او اکمل است تکلیف او اشق است و اصعب و تکمیل این قوه در هر شخصی بحسب استعداد خود
بواسطه علم و عمل است پس هر چند که سعی میکند در تحصیل آنچه نفع دارد از علوم حقه و عمل میکند باین این قوه کامل
میشود و دیده بصیرت خود بینا میشود و بمرتبه یقین میرسد و خلاق سموات و ارضین میفرماید فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین
فرقست میان آنکه از روی یقین نا دیده بینا بود آنکه دیده بین تا آنکه دو چشم بسته لب در بستگی هر گونه
همی رو دبطن تخمین و نظر باینکه علوم متفاوت است در مراتب نقص و کمال بنا بر این اکثر مردمان برادر جان
علمشان بمبدا و معاد علم تصوری است و در بعضی تصدیقی ظنی است و در بعضی تصدیقی اضطراری است و لهذا عمل نمیکنند
بانچه مدعی اند که میدانند پس چون کامل شد علم و رسانید صاحب خود را بدرجه یقین ظاهر میشود آثار آن بر صاحبش
در هر چیز و قوه که مردم استعمال میکنند در نظام امر معاش هر گاه موافق شرع انور بوده باشد این را عقل معاش گویند
و هر گاه در امور باطله استعمال شود او را نکری و شیطنت گویند و از عقل کل شنید رسل پرسیدند که یا رسول الله
ما العقل فرمودند که العمل بطاعة الله و ان العمال بطاعة الله هم العقلاء یعنی عمل کردن بطاعت خداست و عمل کنندگان بطاعت
خدا صاحبان عقلند و در کتاب غرر و درر است که من عقل تیقظ من غفلته و تاهب لرحلته و عمر دار اقامته یعنی کسیکه عقل دارد
از خواب غفلت بیدار است و مستعد کوچ کردن اند بنای عمارت و مهیای دار القرار است چنین شخصی عاقل و هوشیار است نزد
فیلسوف و یا آسمان نزد رسد کلاه سیاه و تماسست بلکه طالب جهان ابد است و اینهمه میسر میشود مگر بخروج از این زندان و رسیدن
جان بجانان اینست طریقه عاقلان و دانشمندان خواه رعیت باشد و خواه سلطان مردن تن زنده گی جان بود رفتن جان بجانان
بود مرگ بود رفتن جان سوی جان بلکه بحقیقت حیات آن بود ینبغی للعاقل ان یحترز من سکر المال و سکر القدرة و سکر
العلم و سکر المدح و سکر الشباب فان لکل ذلک ریاحا خبیثة تسلب العقل و تستخف الوقار یعنی سزاوار است برای عاقل آنکه احتراز
کند در این دنیای بی اعتبار ناپایدار از مستی درهم و دینار و مستی قدرت در حال اختیار که از تو برآید هر کار و واگذاری بحضرت
او زیده کار دیگر مستی علم که ماشی در سده جلال و دو روز تا شام با ابروان در قیل و قال این چنین علمی نبودا باشد و بال
در چنین علمی چنین بر خود مبال نظر کن در احوال علما و دانشمندان چه قدر شکسته نفس و خوش احوال با آنکه سالها
سالهای قوت ایشان خون جگر ایشان بوده چنان طریقه محبت را پیموده که آنچه را فرموده بجز رضای حضرت دوست چیزی
بوده لمؤلفه علم آن باشد تو را تو بکند سینه ات را ای پسر طوری کند علم آن باشد که نورانی شوی بگذری از جسم
روحانی شوی علم آن باشد که تو عارف شوی تا ز اسرار ازل واقف شوی و مولوی در اینمقام گفته است که این علوم
بهره ندارد و تا بدکه لوح دل را از آن پاک کرد چنانچه فرقه صوفیه پاک کردند دل ز دانشها بشستند این فریق زانکه این دانش
ندانند آن طریق دانشی باید که اصلش زان سراست زانکه هر فرعی باصلش رهبر است پس چرا علمی بیاموزی بمرد
کت بباید سینه را زان پاک کرد کو بیاشی نامدار اندر بلاد کم نه الله اعلم بالعباد هر که جان خویش را آگاه کرد
ریش خود دستار خان راه کرد هیچ مردان کن دلی را اختیار تا شوی بر تو از آن جان بشمار مدح دمی که عبادت میکند
کافری کو سجده بر بت میکند نیست ممکن در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام چون تو با صد بت بود در
زیر دلق چون نمائی خویش را عالم بخلق و دیگر مستی مدح است و توصیف و تعریف در حضور انسان کیفیکه
میگوید بر دیف ولی در باطن بیست مگر بخیفتا اگر دو پول سیاه او برود از دستش در ماتم است و همینکه میشنود که او را
میگویند فلانی حاتم است لذت میبرد و هر چند مدح کنند منشرح تر است لذتش و بیشتر است چرا که میگویند
و بولش در السنه و افواه مذکور است ملاحظه نما که چه قدر ایرد در باطن کور است که از سعادت یکطعام دادن بفقرا
دور است و اگر صد هزار تومان داشته باشد میگوید برای خود مضرور است و همین مسرور است که او را بگویند یکتا گو
عمان سخاوت یا شاهباز بلند پرواز اوج همت یا بکفر آدم بگوید که امروز تو ئی حاتم دیگر عاقل احتراز میکند از مستی
جوانی که در عالم امکانی ضایع تر از این سطر عنا بد و از این جاهل مغرور چنان می پندارد که پای خود را که بر زمین میکند

در تحسین عاقلان

منت بر آن دارد میگوید ای زمین بر فاست رعنا نکر زیر پای کسی بالا نکر بلی جوانی خوبست برای طاعت حضرت
سبحانی اگر بدانی و در هم شکستن هواهای نفسانی و پشت پا زدن بر وساوس شیطانی در جوانی کن نثار دوست جان رو
عوان بین ذلک را بخوان پیر گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن در جوانی میتوانی خود را بمرتبه مقامی
برسانی اگر قدر بدانی و عمر خود را در جهالت نگذرانی و در این ایام جوانی اگر بتوانی از چشمهای چشم خود آبی بر زرع
زندگانی جاری کرده باغی و بعد مهاتیل هر کس که همیشه دیده تر دارد از خرمن عمر بیشتر بر دارد از گریه ایام جوانی مگذر
باران بهار فیض دیگر دارد با دعای عاقل از جمیع اینها احتراز میکند فرمودند فان لکل ذلک ریاحا خبیثة تسلب العقل و تستخف
الوقار یعنی هر یک از این مذکورات بادهای خبیثه اند که بر طرف مینماید عقل را و وقار انسانی را میبرند و فرمودند که الا انما
الانسان عقله و لا خیر فی من لم یکن له عقل انسان عقلاء عقل خود است و خیری در عقلانی بیشتر نمیباشد و در جای
دیگر است که فرمودند اذا لم یکن للمرء عقل یزینه و لم یکن ذا عقل مبین و لا ادب و ما هو الا ذو قوائم اربع و لو کان
ذا مال کثیر و ذا حسب یعنی هر گاه نبوده باشد از برای مرد عقلی که موجب زینت او باشد و او را عقل و ادب نباشد نیست مگر
حیوانی چهار دست و پا اگر چه صاحب مال و جلالت ظاهر بوده باشد و هر کس را بقدر عقل او مزد میدهند چنانچه عابدی در زمان
خضوع و خشوع و همیشه در میان بیشه در اندیشه عبادت و در لیالی و ایام در طاعت ملک علام و اصلا آرام نداشت ملکی
عرض کرد بحضرت باری که این عابد با این ناله و زاری جواهانم که درجه و ثواب مینمائی بوی نمودند در مقابل اطاعت این در
در نظر ملک انداء نمودند در دو فرمود برو و بزمین با وی معاشرت نمائی و عقل او را ببینما به چون رفتن با وی نشانی نبود او
و مشغول شد با وی بعبادت تا چند مدت پس او را فرمود که عجب مکانی است برای طاعت حضرت سبحانی گفت بلی عیبش را تو
بیان فرمود نقص او را بگو گفت اگر خداوند عالم را خری میبود که اینجا چرا مینمود خوب بود که این آب و علف تلف نمیشد بکتابه
املاک فرمود مگر خدا را خر نیست چون تو ئی هست پس فرمود پروردگار که هر کس را درجه را عبادت فراخور عقلش میدهیم
یا رب چه خوش است عقل و دانش با هم کز هر دو شود روشن و صافی عالم در آدمی که از به نیز نام برند ممتاز بعقل و
علم باشد آدم اسحق بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قلت له جعلت فداک ان لی جارا کثیر الصلوة و کثیر الصدقة و کثیر الحج فقال علیه السلام
یا ابا اسحق کیف عقله قلت جعلت فداک لیس له عقل فقال لا یرتفع بذلک منه اسحق بن عمار خدمت بزرگوار حضرت پروردگار امام
جعفر صادق علیه السلام عرض نمود فدای تو شوم همسایه دارم بسیار نماز میکند و بسیار حج میکند و صدقه بسیار میدهد پس آنجناب
امام فرمود یا ابا اسحق چگونه است عقل او عرض کرد فدای تو شوم عقل ندارد فرمود بهمین علت برای او مرتبه حاصل نمیشود حکیم
سنائی گوید دهد ایزد که سؤال و جواب هر کسی را بقدر عقل ثواب و بیان در جان خویشتن داری که خرد داد و دروغ زن داری
خرد آمد مشاطه جانت خرد آمد چراغ ایمانت حفظ خود را بتنها عقلست عالم او نه عالم نقلست عقل بدکار گاه کن فیکون
از تجلوه فراز و سکون در ازل چون صفت با خود داند تا ابد هیچ که وسیله نماند بجز دار خود نباشد سود بود آدم آتش است
سودش بود در عبارت کتاب مسطور است رق منشور بیت معمور است مرد چون عقل را پناه کند جرم و شکلش ماه چه ماه
کند اینهمه عقل را مسلم گشت آسمان عقل روح سلم گشت حال که کلام رسید در اینمقام مناسب آمد فرمایش امام همام حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام که بهشام فرمود که یا هشام ملک علام بشارت داده در اینجا که فرمود بشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب فرمود یا محمد ص بشارت ده بندگان مرا آنچنان کسانیکه میشنوند سخنان
خود را پس پیروی میکنند بهتر از آن قسمی که شنیده اند ایشان آنکسانند که خدا ایشانرا هدایت فرموده و ایشان کسانی اند که صاحبان
سرهستند یعنی صاحبان عقلند و باز حضرت باری در سوره بقره میفرماید که یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب پس فرمود میدهد حکمت را یعنی عقل را خدا بهر کس که میخواهد پس هر کس که داده شد عقل را
که حکمت مراد عقلست پس بتحقیق داده شده است چیز بسیار و متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقل پس فرمود امام یا هشام و لقد اتینا
لقمان الحکمة ای العقل یعنی بلقمان حکمت دادیم یعنی عقل دادیم یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة
فالرسل و الانبیاء و الائمة و اما الباطنة فهو العقل یعنی حضرت ملک منان را بر مردمان دو حجت است یکی ظاهر و یکی باطن اما
حجت ظاهر پیغمبران و ائمه هدی میباشند و اما حجت باطن عقلست یا هشام ان العاقل نظر الی الدنیا و الی اهلها فعلم انها لا تنال
الا بالمشقة و نظر الی الآخرة و اهلها فعلم انها لا تنال الا بالمشقة فطلب بالمشقة ابقاهما یعنی بدرستیکه عاقل نظر میکند بسوی دنیا

پس مبدأ یک بهره منفعت حاصل نمیشود و نظر میکند بسوی آخرت و اهل آخرت پس میداند که بی مشقت حاصل نمیشود پس صا
عقل و بردبار با اختیار میکند آنکه پاینده تر و باقی تر است پایدار فرمود امام ع ای هشام من اراد الغنی بلا مال وراحة القلب
من الحسد والسلامة فی الدین فلیتضرع الی الله فی مسئلته بان یکمل عقله فمن عقل قنع بما یکفیه ومن قنع بما یکفیه استغنی ومن
لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغنی ابدا یعنی هر که خواهد که مستغنی شود و خوش احوال بدون مال و راحت بدون ناز
و سلامتی در دین باید تضرع نماید بجناب قدس سموات و ارضین اینکه عقلش را کامل کرداند پس کسیکه عاقل باشد قانع میشود
ببند کفاف و میکند در دان اسراف و مردی میشود با انصاف و گوهر دل وی شفاف و با احدی نیست در مقام خلاف و نتهد کلاهش
لاف و گزاف این نه کار هر بقال است و عتراف با علاف صاحب این حالت را دلی میخواهد مانند آینه صاف این همه که در بحر حرص
غوطه خوردی چه [illegible] همان است که دیدی و دیدی است که کسیکه تو را چه حاصل ای مرد عاقل و نعم ما قال الشیخ البهائی
مقصود ز اد کون ندیدیم میدان هوس نمی دویدیم هر پایه که زان بلندتر نیست از بخشش خویش زان رسیدیم چون
بوقلمون بصد طریقت بر اوج هوای دل پریدیم بر روی دلبران نهادیم لحن خوش مطربان شنیدیم در باغ جمال
ماه رویان ریحان گل بنفشه دیدیم چون ملک بقا نه میسر زان جمله طمع بکل بریدیم جستیم هزار گونه تدبیر
با تیغ اجل سپر ندیدیم کردیم بجان دل تلافی چون دوت ارجعی شنیدیم بیهوده صلاح خود ندیدیم تسلیم شدیم
دار هیبتیم با وحشت گور انس جستیم در کنج لحد بیارمیدیم تا شد که چه بعد ما عزیزی گوید که بمشهدش رسیدیم
ایام وفا نکرد با کس در کسند او نوشته دیدیم هر کس که هم فانی نشد در دوری بیابان آئید ابدا ابدا بادرود
امام ع ای هشام علامة العاقل ان یکون فیه ثلاث خصال یجیب اذا سئل و ینطق اذا عجز القوم عن الکلام و یشیر بالرأی یکون فیه صلاح
اهله فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلاث شیء فهو احمق نشانهای عاقل را فرمود که در او باید سه خصلت بوده باشد هر گاه
سؤال کرده شود بتواند که جواب گوید و هر گاه مردم از سخن گفتن عاجز شوند او بتواند که سخن بگوید و هر گاه جماعت
او را طرف مشورت قرار دهند بچه صلاح ایشان را را نجات نکند پس هر که در او این سه خصلت نبوده باشد
فهو الاحمق ان امیر المؤمنین ع قال لا یجلس فی صدر المجلس الا رجل فیه هذه الخصال او واحدة منهن فمن لم یکن فیه شیء منهن
فجلس فهو احمق امیر مؤمنان ع فرمودند که نمی نشیند در صدر مجلس مگر آدمی که در او این سه خصلت یا یکی از آنها باشد
والا هر گاه چنین نباشد و در صدر مجلس بنشیند او نادان احمق است بر اینکه بالاتر از مسلم خود نشسته ایم و ادعای عقل و
هوش و ایمان میزنیم تا بدین حظه اثم کرد با داران نشسته مگر هر ظلوم و جهول و هر دشمن خدا و رسول هر که بر تر سا
بیهوده هر فرعون و شداد و نمرود الدنیا دار من لا دار له یجمعها من لا عقل له ای ابله اطاعت مکن شیطان خون خورد
و نفس اماره و دنیای غدار اگر انسان بیچاره را دو جنبیتن است یکی اکونی و دیگر حیوانی اگر جلوی نفس اماره
را کشیده و او را در چراگاه [illegible] و مهارش نگذاشتی و بطیبا بچه [illegible] و تحت مشی هوا و هوس را از سرش
بیرون کردی و بیرنجه ذکر حق رشته غفلت را از دلش قلع کردی و او را از حضیض حیوانیت باوج ملکیت رسانیدی
از ملک هم مرتبه ات افزون تر و الا در مرتبه بستر [illegible] اخر تعقل تفصیل بکند او پست تفصیل باید لیکن او مکلف نیست
و تو مرد هستی مکلف و عمر خود را در معاصی تلف نمودی پس عوام از انعام بدترند و خداوند عالم خبر میدهد که اولئک
کالانعام بل هم اضل سبیلا اگر بل هم اضل بدی دل حیوانات به نکته سبحان الله هر گاه داخل بازار میشوی میگر محتو
وشم مووغ و فریب دادن پس در بازار بعض از آن حیزی بهم میرسد و هر گاه بکار این سرای در دائی بعض بولند بلی و با خاطر
و اشرفی چیزی بخواهی شنید گویا بعضی اشراف دیگر مصرفی ندارند نکوئی بیما جباههم و جنوبهم و ظهورهم و همچنین اسپ
زاع عمر خود را ضایع در شوی و صفی و تحم و شحم میماید نسوالله فانسیهم و اجا مره و او باش که شب و روز تلاش تا بدید
هفت روده را پر نمایند یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم و در البان هر و لایت بعض از اراذل و اهانت و رباد
بر و نشسته دو شب در غیبت و خراب نمودن هر شهر و بار کار دیگر ندارند بنحدا و بنفیهم ما بد اعملوا ما شئتم سبحان الله
عمل ای عاقل صاحب دل در این میان کیست که از حق ببرد دار سنه باشد بکدل که نشان دل دهد کو مردی که زدرویش
واداده کو مرغ که نسیم این چمن یافت بر زد زحدیث ما و من یافت آنان که طبیب درد بر زانند قادح ز
[illegible] این مرده دلان عالم جهل وحشت صفتند جمله نا اهل کرجام سنا که کبود است تا الارض الهمت

از آن چه سود است بکذر ز حدیث کهنه و نو این نکته بکوش عقل بشنو بردار نظر زاب خاکت تا بوی بری
ز جان پاکت کانجاست حیات جاودانی سرچشمه آب زندگانی تا از دل جان جزا یابی از شاخ امید بر یابی
نفس و تن طبع را رها کن یعنی که خودی ز خود جدا کن در تمنی است گران بها کر سفتم در باب که گفتنی بگفتم
و زنان نادان بغیر از پر بودن کاهدان و بزم بودن بالان چه حرب و چه کتان واصلاً نیستند در بند ایمان ملک منان
در قرآن میفرماید ان کیدکن عظیم و کودکان بغیر از خاکبازی و جهاد رعد چوب در زمین کردن و بامش را باغ
گذاشتن و بواسطه همین خاک و سنگ با چوب صبح تا شام بی آرام پس عاقل در این میان کدام از اینهای که ذکر شد
و اطفال همینکه آفتاب بغروب میکند دست خالی بخانه داخل میشوند پدر و مادر میگویند چون نادان است و کودک از
صبح تا بحال را خود را مانده و خسته نموده کرسنه است تا نخوردن ندارد و خواب برده سنائی گوید ای همه
بی نعایی بیبلد چه نواب کرد مرد ما ابیسلموا آمنه بباد در این چمن جانا تو هم حرفی ز من بشنو بکن از تن
لباس کبر ای واعظ سخن بشنو اگر تو به ز ذکر او زکس باور نمیداری تو گوش سر خود بکشا و ای کام دهن بشنو
ز دل بردار این ظلمت زنده برد از این کثرت تو آنکه سر وحدت تمام از خویشتن بشنو جوابی بر سد جانا تو را از عالم
کمن زان تو نبیندم تو قدری را زمی من بشنو بکش بر سر می باقی بنه لب بر لب ساقی تو واعظ در دمشتانی از
خود جنین بشنو عزیز من بدان که ما و تو هم مانند همان اطفال در ایام هفته و ماه و سال بهمین آب و خاک صحرا
و باغ اشتغال داریم و دست بر نمیداریم و مانند اطفال بهم میزنیم چنانچه طفل دست خالی بخانه داخل میشود در عین
آفتاب من و تو همینکه آفتاب عمر عزیز غروب کند دست خالی داخل خانه گور خواهیم شد طفل که آسوده در بستر مرکشا
اما حال باید دید ما را بر سد که با یکه جواب داد بیچاره انسان عمر گذائی بر باد داد و چراغ ایمان را کشت و بار مظالم در بست
در زندان گور جواب باید بدهد و قاعده اطفال چنان است که چون بهتری را دید بدند از پیش دست میکشند و بهتر
را میگیرند کودکان جهل ساله هم چونکه بفهمند که دنیا پوچ است و سرای کوچ است و شناختند که بساط ساختند
حور و قصور و اسباب جنت را دیدند تا بلا از دنیا دست بکشند چون بهتر را دیده از پیش در جنا لش نکنند دوندند
داشته باشد که چرا عمر عزیز خود را ضایع نمودم و بر لوح وفا رقمی نزدم و بدرد امضا افتی نزدم عزیز من ونور
هرزه نیاز بیده اند دست از اطاعت عقل بر مدار چون از اطاعت او دست بر داری زیان کاری و تباه روزگاری و جون
او را از علاقه بنیاد داری میتوانی خود را بمرتبه برسانی که اگر دیگران در خواب بسند تو در بیداری و چنان مشغول
شوی بحضرت باری که دست بداری از هر کاری و حکم تو جاری شود بر صحاری و براری و چون تو در گوشه خلوت بنشینی
چیزی چند بینی که در بحر بر در نیاید بشرط اطاعت عقل و ذکر بدوام در صبح و شام خواهد رسید در این مقام ذکر کنم صدا
در خلوات و تماشا کن در ملکوت سموات اینکه دنیا است که دار فنا است لیکن در سرای بقا در هنگام لقا لذت بی اندو
و فند رختی بی عجز و معرفتی بی شبهه حاصل شود حصول این درجات و وصول در این مقامات در صورتی است که در این عارت سرا
که بتجارت آمده نیکو معامله کنی نه آنکه مثل اهله کنی و عقل را بشرف کمال خود نرسانی زیرا که از او بیچاره تر کیست که اسیر گرسنگی
و تشنگی و گرما و سرما و درد و بیماری و رنج و خشم شود که تمام آزار او است و نفع او در اینها نیست و هر چه لذت نفس
اندوه او است و هر چه اندوه اینست لذت او است بیچاره از اطاعت نفس بکذر نفس ها هفتصد سر است هر سری از فراز
عرش تا تحت الثری از تو دو قت خواهم تو بتوالات تا بسوزن بر کنم این کوه قاف تو دانی که مسکین بیچاره ام ز ما
نفس اماره ام بمبارزه این نفس سرکش چنان که عقلش بباید کرد عنان که با نفس و شیطان بر آید برون مصاف
پلنگان بباید زمور عزیز من اگر بگوی من بعلم است جاهل تر از تو کیست که اگر هلاک از دماغت در دمند شود در خواب
هلاک بود با نگی امتی و نه بی که از کجا است و علاج او چیست و گاه باشد که علاج او در پیش تو باشد و نبینی اگر گوئی
بزرگی من بواسطه قدرت است و قوت من باز هم از تو ساجز تر کیست که با مگس ستیزه نتوانی و اگر پشه بر تو مسلط نماید
هلاک کند و اگر زنبوری سر نیش خود را پیش کند از او بیقرار شوی و اگر از همت گوئی بکوشان و در بجود و متغیر شوی
و اگر بدری قضای نو در پر تو رسد از ضعف میلرزی و اگر جمال و صورت گوئی پوستی است بروی مزبله کشیده و اگر یک هفته
خود را نشوئی از بوی گند رسوا شوی دیگران سهل است خود از خود بیزار شوی که نه زار از نجس باشد که مزبله همیشه در باطن

خویش داشته باشی و حال او باشی که بدست خود روزی چند مرتبه بشوی روزی شیخ ابو سعید مرفت با جمعی براهی اتفاق
مزبله را پاک میکردند و فقاع دو فقاعی هر چه بودند بیخود ذاکر شدند شیخ ایستاد فرمود که ای جماعت میدانید که این چه
میگوید میگوید که من دیروز در بازار بودم در کمال لطافت و خوبی هم سبقت میگرفتند مرا بدست او دند بکسب با شماها
بیشتر بودم و مصاحب بودم با شما چنین متنفر شدم حالا باید از شماها دوری نمایم نه شماها از من پس سعادت چیز دیگر
ست و این نعمتی را آسمان دیگر است چنانچه لذت عینید در استماع است و لذت شکم در شرب و اکل طعام است و لذت
چشم در دیدن صورتهای نیکو خوب اندام است و لذت گوش در استماع آوازهای موسیقی یاد داده مقام است هم
چنین لذت دل یا روح یا عقل در طاعت و عبادت و بندگی نمودن بحضرت حق تعالی اعلام است تا توی در این لذتی بی خبر از لذت
مناجاتی ای عزت تو چنان عزیز دارای صیقل اینه عزتهای جلوه کرده غبار تو بی ورد هم کشته بود ادنوبی
گرد کشتیم در این خانه بی بیت عز تو در نیست از کسی هر کسی جستیم عزی بپیوند گرده دل را بغم عز تو بند جامی
از عز تو بر دوخته چشم و ز خیال دیگران بر دوخته چشم چشمش از ظلمت خود روشن ساز بر رخش کن در آن گلشن
باز الهی تو کار ما را بساز نه کرد بگرهی نسازند و تو بنواز که دیگران نه نوازند ای داده و هم داد کرد داد در سر ما
تا بیکس لیند آن عجم تو کس ما گر خواهش ما از تو بود عز تو باد سب مفرهن با جابت ملتمس ما بی لطف تو ده
خاین معذب دنیا بیم که مشغول خود مشید بودیم پیش و پس ما در نزد که هر چه تو او بیاد بما کوئی بقدر سر موئی بوی
نخواهد برید بلکه قبول کردن هم قدری مشکل است و هم چنین اد که تو مکرها آواز ... ای او بجوی که ذلک تاما و تو
در عالم بقیم بی خبر از حقائق بقیم بلکه او را لذت نمیدانیم تا انکه ترک کنی بر یاضات و مجاهدات و بکوشی در ترک این لذات دنیوی
اوردی بتلخات در خلوات بدرگاه قاضی الحاجات و ترک زیادتی مقالات تو را او فتد و بسر سید حالی از حالات که بمکاشفات
این مقامات را خواهی رسید بلکه خواهی دید دیگران در خواب ببیند و تو در بیداری بلطف حضرت باری تعالی و فیکر تو در پرده
بیداری کجا است این مقام تو را حاصل اید چون کسی شوق پرده بیدار را هم بچشم بار بینی بارزا اگر عاری بیاری بما حسین عقل او را تنها
مکن عمر سعد نفس را اگر گوش شنوا باشد و دیده بینای ببیند صف جهل و لشکر وی و عقل و عسکر وی که در برابر یکدیگر صف کشیده اند
و سلطان عقل حسین و سلطان جهل عمر سعد در میدان صحرای کربلای پر بلای بدن گوید که ای نفس چرا در برابر من و عورات من صف
کشیده و اراده قتل من و اسیری عیال من داری و چون مرا شهید ساختی در حرم عصمت و طهارت من ولوله بلند است بقدر هست
که صدای عورات امام حسین ع در صحرای کربلا شنیده میشد و آتش خیام ایشان دیده میشد و از من دیده و شنیده نمیشود مگر
در قیامت و جهنم آخر ای نفس افتاده که از دولت برای عزیزان از وطن غالم بجز آواده منجر میسوزد که سر راه برما گرفته و نمیگذاری
بطرفی برسند نعیم از این کودکان در بدر چه میخواهی و چرا سیلی بر صورت سکینه و فاطمه میزنی و دختر نفیسه مرا فاش و نیما
بکردن میاندازی و فاطمه فطرت سلیم قوت عیال مرا گوشواره از گوش هوش در اورده بی چادر در مقنعه بیادن شراب رسوای
خاص و عام میکنی و زینب وام کلثوم عبادت مرا که با پدر نامحرم با قدم در حرم سرای وی نگذارد در کوچه و بازار و مسجد
و بازار صبح و شام در انظار خاص و عام سر برهنه میگردانی و زین العابدین قلب علیل مرا پای مبارک بر پشت شتر نفس
بی پالان بسته برهنه و عریان از لباس جلال و جمال حضرت ذوالجلال نمودی و ذو الجناح ... مرا مرکبی است که پیغمبر سوار میشد
تو گرفته میخواهی سوار شوی و بعد فرات ابی چشم مرا که در احادیث مدح فرموده اند و کرم آب در نظر وی بی اب است سهل است
که سلسبیل نهر بی محاسن است بر نهر مرکان مانع شده کفایت نکرد تو اگر نخل علی اکبر جوانی مرا در پیش صورت مادر که
مصاف ... پاره پاره جهان است انها در اوردی و علی اصغر بیت مرا انکو چکی و طفولیت بیشه مشبط ... و تو جه نفسانی
و خود در خواب ترتیب کردی که فی الواقع تیر بر حلقوم میزنند که نفس وی منقطع و دستهای عباس که دست دینی بخار ...
و قوت که بود در بنده گی بود دست مثل مرا از کار انداختی تا بشتم خم شده که مرشکستی اینها همه جهت اینست که
عزت طاهره مرا در مطبخ بر دو معاویه مردود بکینه کردن باد مسیحی بسته خرابه جای دهی و خود را در نظر یزید جلوه
دهی که شاید در هم و دیناری بگفتار و امیدواری بحضرت باری که بر احمق خودی لعنة الله علیک و علی من رضی لدیک و جعلک
امیرا و میتر ... براو ... است که سعادت انسان در دار امکان در اطاعت عقل است و صفای او در صفای او است
و عقلهای ما از اجساد منوره محمد و آل محمد اند لکن اجساد انبیاء ... مرتبه از عقل ما و تو لطیف تر بلکه روح

القدس از باغستان ایشان نوبری جسته چنانچه در خطبهٔ امام همام امام حسن عسکری علیه السلام است که روح القدس
فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة عقل و شما در آن زمانی می رود و هند و سند را و جابلسا و جابلقا را
طی مینماید و بر میگردد و اجساد نورانی ایشان در آن زمانی بهمان اندازه طی زمین و آسمان مینمایند از آنجا است
که امام محمد تقی علیه السلام در اندک زمانی از مدینه بطوس آمدند بنا بر این پدر بزرگوار و همچنین بیمار دشت کربلا امام زین
العابدین ع در هنگام سر کردانی بنی اسد اندازه نمایم و علی عالیمقام میفرماید در خطبهٔ شقشقیه یا نتیجه انا الذی
اجوز السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین یعنی منم آنچنان کسی که در یک چشم بر هم زدن هفت آسمان و هفت زمین
را طی میکنم و از اینجا است که در شب معراج برگزیده حضرت سبحانی از خانهٔ ام هانی که بیرون آمد زنجیر در از حرکت
بحرکت در آمد و طی این همه مقامات شد کائنات نمود و بمقام قاب قوسین او ادنی رفت و باز آمد هنوز حرکت زنجیر
درست نه ایستاده بود حالا که رسید کلام بمعراج سید انام مناسب مقام انکه گوش زد خاص و عام از این مقام شود
اولا بدان که در معراج حضرت رسالت اختلاف عظیمی هست میان اهل ملت بعضی بر انند که واقع شد معراج سید انام
لکن فی المنام و جماعتی بر انند که در یقظه بود لیکن بروح تنها لا مع الجسد و برخی بر انند که مع الجسد بود لیکن الی المسجد الاقصی
لا الی فوق السماء و مذهب حق انست که در یقظه بود و مع الجسد من المکة الی مسجد الاقصی و من المسجد الاقصی الی فوق
السماء کما دل علیه الاحادیث و الاخبار و بسیاری از فلاسفه جهة امتناع خرق افلاک انکار معراج سید لولاک نبی پاک سخن گفته اند
و رفته اند و لیکن استبعاد وقوع معراج از این جماعت عجیب است چرا که امتناع دو امتناع است عقلی و عادی و عقلی انست که دلیل
عقلی قائم باشد بعدم جواز وقوع آن مانند وجود حادث بلا سبب و ممتنع عادی انست که دلیل عقلی قائم نباشد بعدم جواز وقوع
مگر عقلیت عادی مانند مجیء شجره چه اسباب عادیه حرکت ارادی در شجره معلوم الانتفا است پس وقوع حرکت ارادی از شجره بسبب
عادت ممتنع باشد لیکن چون انتفاء اسباب عادیه مستلزم انتفا سبب مطلق نیست پس وقوع حرکت ارادی از شجره ممتنع عقلی نیست
معراج از این باب است و علاوه بر این که خرق افلاک دیگر نزد ایشان ممتنع عقلی نیست بلکه ممتنع عادی است عجز فلک محمد جهالت کرد دلیل
مخصوص او است و بس خلاصه کلام در این مقام که چون خواست خداوند واحد احد سیر دهد حبیب خود را و او را بر ساند بمقام
قرب فرمود بجبرئیل خالق بیچون که ای طاق نیلگون بعرصه ربع مسکون در آی و دور زمین را سبزه های و چشمها و انهار
جبال جاری ساز و عذاب از اموات بردار و خارهای زمین را بگل و سنبل و ریحان مبدل کرده ای رخا کهای زمین را عنبر
کردان و سنگ ریزها را لؤلؤ و یاقوت احمر کردان و بادهای خوش بوزان و نسیم ارا بمشام طفلان بوستان حجا باد
چشم بگشای که سبحان الذی اسری هزاران عقل بر پای که سبحان الذی اسری نهی بر تخت تاج بر یوم لا معراجی چه
خورشید شو بپا دانی که سبحان الذی اسری هر انکس را که بر داری با جلال شرف زد ارف در آن بستان بی جای که سبحان
الذی اسری دل از شش سوچه بکر بود در انحضرت در او برد زنیس محبوب بر نبایی که سبحان الذی اسری با زنربو
که جبرئیل برو و روی هوا را معتدل کردان و دریای فیض را بیارای و مرغان را بر فراز و آرام نمای و آدمیان را بخواب خوش سرد
کردان و بیماران را لباس صحت بپوشان و بالها بر افشان و ارواح صد و بیست و چهار هزار انبیاء را در مسجد اقصی جمع
کردان و ایشان را با وصف بصف آراسته کردان و باران رحمت بباران و ابلیس را و جنود او مزدود در اغلالهای آتشین و سلسلهها
آهنین در کردن انداز و دهان کزنده کان را بر بند و آسمانها را بحلهٔ خضرا آراسته کردان و کواکب را هزار از این جهت بکشای
و کواکب را بند رخشان مشتری را با زهره جفت ساز و شمس را با قمر زینت ساز و زحل را اجفت پروین ساز و عطارد را با تیر جمع
کردان و قوس را با میزان بیک خانه آر و سعد اصغر را با سعد اکبر مبتدل کردان و درهای آسمانها را بگشای و بر کنگرهای آسمان
کل بر یز و تناد یل نور بیا و بر زمانها هنا بو او در آسمان اول بدار و خورشید را در آسمان چهارم روشن تر نما و او را بسجده فرمای
و درهای بهشت را بگشای و حور رکان و غلمان و رضوان و خازن جنان را بشارت ده تا بهشت عنبر سرشت را زینت دهند را
بیارایند و درخت طوبی را بحرکت در آورید و ملک الموت را تسکین ده و قلم را با لوح روان کن و سدرة المنتهی را مزین ساز و
نور عرش را مضاعف کردان و حاملان را آگاه کن تا کرسی رفیع با لا نهند و حملهٔ عرش را و ملائک ملکوت را مژده ده
و تخت دز بین دادر زمین سدرة المنتهی جای ده و آتش دوزخ را فرو نشان و سقر را سرد ساز و خشم مالک را فرو نشان و
او را مسرور کردان و قندیلهای نور از کنگرهای بهشت بیاویز دهی که فتح حالت زمان تا بان تاج نهاده بر سر خورشید

خاک پای تاج جهان چه روشن منور شود در رضا رخ گشای از رخ خود نقاب بدر شب القدر شهان مملک جهان برد
چه میکنان رضوان بزم عطابت بلقه جناح عرض رسید نعلین بود بر سر عرش وگرنه لا بوثاق بنود این معراج
حمید حامد محمد را بهمه سر من نوبه نوبه کرده هفت هم رسولان تاج بر خاک نوها نفس وافانی بجز بود که برای این نکته آفاق براق
را از بهشت برداند و کاکل او را ابجبرئیل از آب سلسبیل شست و شوی نماوان هفت آسمان هفتاد هزار ملک ترکه بردار با علمهای
نور بر روی سوی زمین جبرئیل عرض کرد خداوندا ناله نم نیام نیام میکند با روح پاک محمد عربی ص را از انعام فاتنی بدار بیابی خوان
ادریس مخان اهل عالم رسیدی جان تو بجز بان رتبه تو یار رسول الله چه شود که در عرصه محشر انه اعاصیانا سیاه
فراموش نفرمایی فی فال البهائی ره اینجاک دوری سر ارباب عبادت در مرتبه مدح نوح بهشت عبادت گرد قدم زائر
ان غایت رفعت بر فرق فرید من زر بستند نضارت بر فرق فرید بزر بستند نضارت در روضه نوحل ملایک رمهای
گویند بهم مطلب جوید ابا شارت هر صبح که روح القدس ابد بطواند در چشم خود بشید کند عسا ابنارت در حشر بهر باد
بهائی برسانلطف کز عرش ما صل او چه خسارت خطاب رسید نه چنین است ای جبرئیل نه شب یکدانه شما کرستدار
و بیان امت امشب شبی است بسیار نیکو است و ما با دوست خود گفتگو است پس فرمود که هم مثال که همین کوکبه و جلیل برود جانم
تنهائی خواهی دید حبیب ما کر جامه از پشم شتر بر خود پیچیده و در گوشه خوابیده با لین ادم برو و او را بیدار نموده برداد
دیگو بنشست در انتظار است میعاد نزول جبرئیل بران برگزیده رب جلیل بتجلیل و اورد نا از سلسبیل چون ان صاحب مقام
محمود دیده گشود فرمود بجبرئیل که یا اخی کجا باید رفت گفت امشب نور از روی خاک ای سید لولاک با مر خداوند پاک از همه
آسمان و زمین افلاک باید بکند نام ز براکر دوست دارا حضرت دوست خلوت است ان برگزیده رب جلیل از آب سلسبیل تجدید وضو
فرمود و بیرون آمد صدای غلغله ملائکه را شنید و همه را دید در کمال احترام بر قرار ایستاده در خدمت سید انام علیه سلام الله الملک
العلام الی یوم القیام ایستاده و چون برگزیده بیچون نظر انداخت در آسمان دید صف صف تمام ملکوت سموات در خدمت سید
کائنات همه در مناجات مشغول بذکر صلوات و تمام از روی احترام سلام بر سید انام علیه سلام نمودند غرض دانی چه بود آن
این بلکون طارم که نا بروی بود معراج فخر کونین آدم سواری کاند بر میدان کند شتر طرفة العینی براق برق سیر ادهم از اشهب
هم اناد هم شب سر هزاران دیده گریان بود داشت در راه برای آنکه تواند نور از بدن چشم کم در انشب آسمان
انجمن نعلینش قرین شد لبان سبزه بستان که با بد زینت از شبنم جان عالم بفدای وجود مبارک شود غرض بودی ذو جهان
همه در نه لما تکون فی الکونین کاین لولاک پس جبرئیل عرض نمود خدمت پیغمبر علیه صلوات الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که
اینک براق بر در و از فراق تو لاغر و چون مرغان در پر و میکائیل حاکر و جبرئیل در بهر سپه سالار هفت کشور چراغ
دودمان ابو البشر نظر نمود بجانب در براق دید که اسبا را وارزد رو پوشش از نور قدرت حضرت داور و سر و گوش او از
عنبر و سینه او از مشک اذفر و بالهای او از مروارید تر و تمام اندام او همه معطر پس چون خواست قدم گذارد ان بکام آفاق
بر رکاب براق زمین از فراق بر خود لرزید و میکائیل مبادرت ورزید و در بر بغل انجناب را گرفت و اسرافیل رکاب انجناب را و
جبرئیل عنان براق تبع بعنش باعث حصول نجات اطاعت خدمتش موجب قبول عمل کرفته غاشیه اش جبرئیل بر سبیل رهنما
هزار فرشته صدا بتکبیر بلند نمودند اما مسلمانان وقتی که فرزند شاه امام حسین ع در کربلا برادران و برادر زادگان و یاوران
انجناب را شهید نموده بودند و نوبت شهادت بان انجناب رسیده بود خواست بر ذو الجناح سوار شود فنظر الی یمینه و یساره
فلم ارى العباس ولا على الاكبر ولا القاسم ولا العون ولا الجعفر ولا من اعوانه وانصاره احدا آه آه زینب خاتون
وام کلثوم رض خواهران انحضرت ذو الجناح را حاضر نمودند و ام کلثوم عنان ذو الجناح و زینب خاتون رکاب انجناب را
خوانه صبر محراب شهی که در همه کون مکان نظر نداشت سوار میشد و بکس رکاب که نداشت چه شد انشه لبان خون
سواری کرد زینب بجبین اشک سرخ جاری کرد قریب بنشست که بگرفت با ذو بش کلثوم بعهد بنشست که زینب
رکاب داری کرد اگر در سواری پیغمبر هفتاد هزار ملک صدا بتکبیر بلند نمود او بلا این کودکان و خواهران بیکس
صدای وا اماماه و اعلیاه بلند نمودند یکی میگفت ابا ما را بکه میگذاری یکی میگفت ما را بمدینه جد ما بر گردان پس امام
لبان اسکها بشر جاری و هر یک را بنوابهای گوناگون حضرت ما ی امیدوار می داد پس فخر عالم قدم گذاشت بر رکاب براق همین طرف که
تعال گوش شنید که ما کا براق از زیر قدم ان یگانه آفاق صدا جبرئیل بلند برکشید که تو را چرا رسیده مگر نشناسی که این کیست گفت

بگو بشناسم او را او دست خاتم پیغمبران و شفیع گناهکاران و فرما خاتم است تا آن پیغمبر آخر الزمان فرمود بیا که حاجت خود را بیمن
بنمود که مدتی بود در مرغزار بهشت چریده ام و آب از حوض کوثر چشیده ام و در سایه درخت طوبی خوابیده ام و اسبهای
بسیار دیده ام که همه داغ محمد ص را دارند امشب شب معراج تو است بر من سوار میشوی حاجتم تو آنست که بر صف محشر
مرا مفتخر فرموده بر من سوار شوی حضرت رسول قبول فرمود الحدیث مختصر الحدیث اینجا بدانستو در همگام غصب خلافت از
سیار سکر و لابت دشمن سوار دیدان اما منا از جانب خلیفه اول ابو بکر خدمت لشکر اسلام و نه زمین امیر المؤمنین ع امد شخصی گفت
که متروکات سید کائنات را خلیفه خواسته و میگوید نگاه داشتن متروکات با ما است نه با او پس ما ندند زره و شمشیر و اسب خاصه
رسول ص پس فرمود حمید صفد بحسنین و سلمان و جمع دیگر بیاورید اسب و شمشیر و زره پیغمبر تا ظاهر شود که کیست ان که مزید
شمشیر او را بر کمر بازد و زره او در بر نماید در انگشت نماید انگشتر را سوار شود بر اسب پیغمبر بر داشتند متروکات سید کائنات علیه اکمل التحیات
را آوردند و فرمود تا آن زره پوشد که واسطه بود که بیست آنته بوند بود که بر سر ابا صاحب مقام محمود سوار شود و زره پوشد و شمشیر
... ابو بکر گفت لک باقی دیگر پس ان سلحه حمید صفد عرض نمود که چگونه خواهد بود هر کس زره رسول الله و خلیفه
در پوشد شمشیر بسته شود و بر اسب او سوار شود فرمود بایک خود را امتحان نمای پس زره را پیش کشید و چون دست خود
در آستین زره در ... بقدر کامل ... آن را بگیرد آگرفت و چنان فشرد که فریادی بلند شد
که یا علی بفریاد برس پس دست خود کشاد ... نمودند زره از دست ... نمود و فرمود که حسن تو در پوش زره
جدت را بپوش پوشید شمشیر حمایت بندید بر اسب جدت سوار شو سوار شد فرمود حسین نور چشم برخیز زره جدت را بپوش
و شمشیر او را به بند بر اسب خاصه رسول ص سوار شو چون زره را پوشید و شمشیر را بست خواست که بر اسب پیغمبر سوار شود
که ناگاه اسب خاصه پیغمبر از زیر قدم جگر گوشه حیدر رمید پس حضرت فرمودند که ای حیوان چرا رم میکنی مگر نشناسی که این فرزند
حسین است که ناگاه در بند مردمان از مومنان و منافقان که ای حیوان بزبان آمده عرض نمود خدمت آن برگزیده رب ودود
که یا امیر المومنین ع بگو بشناسم این گوشواره عرش پروردگار است ولی گوشواره و حاجتی است فرمود انشب سوار میدان امامت
... تو را چه حاجت است بگو آن حاجت ... تو در صحرای کربلا شهید خواهند نمود و سر مبارک او را
بر سنان نیزه خواهند نمود حاجتم انکه در ظهر عاشورا بر من سوار باشد چنانچه امشب بر من سوار میشود فرمود حسین
قبول نمودی فرمود قبول نمودم مسلمانان روز عاشورا حسین ع بر اسب خاصه پیغمبر سوار بود بمقتضای وعده که
فرموده بود این حیوان زبان بسته سکه تیر بر بدنش نشسته بود گویا بر پیرهن ... بود و با این احوال از هر طرف که تیر باران امام
تیر می آمد این حیوان سپر بود ... همگذاشت ... امکان بر بدن امام نشسته لبان بر سد
و با این احوال بدون زخم نیزه و شمشیر و خنجر بر بدن انغریب تشنه جگر چندان تیر زده بود که امام زین العابدین ع میفرمایند بعید
مرغ بسیار بزرگی بچشم در آمد و سرم را برکنار گرفت چون نیکو دیدم وا مصیبتاه دیدم پدر مظلوم حسین است که از بسیاری
تیر مانند مرغ پر برآورده بود برادران باید فهمید که سر در این چه بود که انجناب اصحاب خود را یک یک فرستاد بمیدان تا انکه خود
یکه و تنها بمیدان اعدا الله گذارد سر اول انکه چون در عهد سید مختار قرار داد بر آن بود که یک یک بمیدان میرفتند انحضرت نیز رسم
مبارزت را بطریق عهد رسول قرار داد و بدعت تازه نگذاشت دوم قلت عسکر امام همام بر همه انام واضح بود عام ...
نفر بود در بحث میباشند که اگر ... واجب بود چرا امام شما در کربلا با قلت انصار متوجه جهاد گردید کفار جواب نتوانند داد که
بر امام واجب است که هرگاه جمعیت اصحابش برسد بان که حضرت صادق ع جهاد نکنند آن هفده نفر بالاتر بود که طلب حق خود را نمایند
لازم است که هر یک دل و یکجهت باشند و یکجهتی و وفا ظاهر شد که ... دیدند که کشته شد و همچنین تمامی دانستند که مقتول و مقهور
شوند ... دم گردیدند و با این همه اصحاب و احباب یکجهتی لازم بود سیم انکه شجاعت انحضرت که یکی از علامات امامت بود
... چهارم انکه ... انحضرت در تنهائی استغاثه نماید ... و کفر و طغیان پیش از پیش ظاهر شود پنجم انکه انحضرت صاحب
صفات خدا ... بود بدین شماد تا کرام ... که شائبه آکرا لوده نشد مخلصین شوند شاید بکشتن مقربین اقتدا نمایند ششم انکه اصحاب
شوند اصحاب هفتم انکه محو گردند اعدای انجناب هشتم انکه در نیکو ترین ساعات خواست شهید شد که با بلند تقرب شود با علی الدرجات
نهم ملائکه از بارگاه الهی رخصت نزول یافته بودند تا ان که درند و ادراک فیض خدمت برگزیده حضرت ذو الجلال را نمایند دهم انکه تنها
موجود شود یازدهم انکه چون همه شهید شدند ... تشنگی اعدا ... اصحاب ... شد ... کمال

رسید دوازدهم انکه حضرت سید المرسلین در هنگام رحلت منتظر حضرت روح الامین که از عزامت دنیا بان حضرت هم منتظر وصول بعنه شفاعت بود سیزدهم انکه اسباب منع قتل بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین مهیا شود چهاردهم انکه هر یک از اصحاب را تکلیفی بود تا بدین سبب سکالیف خود رسید پانزدهم انکه خلافت بود اسند و باید که انحضرت تا جز میفرمود که بلکه تنبیهی خاص شود ان تا ایان نصایح هر یک و ترک قتل امام زمان نشوید شانزدهم انکه کفر و نفاق اشقیا از نشنیدن پند اصحاب ظاهر شود هفدهم انکه برو و نکند معنی فضلنا بعضهم علی بعض هیجدهم انکه ظاهر شود صبر ایشان در بلا نوزدهم انکه در وصفشان انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون بیستم انکه مشخص شود قاتل هر شهید ... از هر جهت که انجناب لب مبارک را از تشنگی خشکیده بود و چون بکنار شریعه امد که کف ابی بیاشامد خطابه ... باوفای بیغمی نمود که ای حیوان من تشنه ام و تو نیز تشنه تو آب بیاشام تا من هم آب بیاشام این زبان بشر از زبر چشم نظر بران تشنه حکم میکرد که اگر انجناب آب بیاشامد او هم بیاشامد و الا نه پس فرزند ابو تراب کف آب برداشت خواست نزدیک دهان خشکیده خود برد که کافری فریاد زد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر بخشید بخیمهای تو انجناب آب را از دست ریخت و مرکب را انگیخت و بجانب خیمها تاخت دید ... ندارد سر رشته رضا را بدست داده بهر قسم که خواهی تمام کن الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و دوم در فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم قرآن و ثواب آن

الحمد لله الذی جعل بحیمته عالم الامکان مرآة لمشاهدة الآثار الملکوتیة و صیر نشأة نوع الانسان مشکوة لطالعة الانوار اللاهوتیة واطلع انوار القرآن واظهر بدایع البیان و قواطع البرهان فاضاع صحایف الزمان و صباح الامکان و نور قلوبنا بادراک الفصوص عن مدارک اسرار الدقایق العلویة وشرح صدورنا بمعرفة التقصیر عن مسالک مهالک الطواهر السفلیة و کتب بنسخة عالم الامکان منها الآیات فدلت بنفسه او صور نفوس الکاینات بانا لبینات و حدته و تفرده و انزل علی عبده الکتاب نذیرا للعالمین و تذکیرا والصلوة والسلام علی الرسول النبی لعلیه والنبی الموحی الیه الذی تلک لتضمینه قوله وتبیین تفصیله وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله محمدا الذی ایده بینات و حججا قرآنا عربیا غیر ذی عوج و علی آله آیات الله الکبری من محکمات و متشابهات ما اشتمل الکتاب علی الخطاب و رتب الاحکام فی الابواب و قوبلت النسختان فی التدوین و التکوین من الاولین والآخرین و لعنة الله علی الذین یحرفون الکلم عن مواضعه و یمنعون الابل و الغنم عن مراتعه و مراضعه رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی **اما بعد** فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم مفسرین یعنی آمده است از جانب خالق سموات و ارضین نور و کتاب بیان کننده که قرآن است هدایت میفرماید ملک منان بان کسیرا که متابعت خشنودی او کند راههای سلامتی است از عذاب و بیرون میبرد ایشانرا از ظلمات کفر بسوی نور اسلام و بتوفیق خود هدایت میفرماید و در جای دیگر ملک اکبر خبر میدهد که الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه بل هو الحق من ربک لتنذر قوما ما اتیهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون یعنی خدا بواسطه جبرئیل محمد ص فرو فرستاد کتاب یعنی قرآن را که از غایت وضوح هیچ شک نیست در ان از پروردگار عالمیان است یا میگویند بهم بافته است اورا محمد ص از پیش خود نه چنین است که میگویند بلکه قرآن سخن درست و راست است و فرود امده از جانب پروردگار و پیامده است برای ایشان هیچ بیم کننده از پیش از تو شاید ایشان از بیم کردن تو راه یابند چون ای برادر راه یافتی و از هر چه غیر اوست روی بر تافتی ان وقت بزنجیر جنون عشق او در بند خواهی شد و نعم ما قال البهائی ره تعالم هر دلی که هوشمند است بزنجیر جنون عشق بند است پس از مردن غباری ذات سر کوی برای دفع چشم بد سپند است طمع در میوه وصلش بهائی مکن کز میوه بر شاخ بلند است بهائی گرچه می اید ز کعبه همان درد دی کش زنار بند است بدانکه در نوزده موضع از قرآن بنام ملک کلام منان شده بعوث و اسامی و القاب مختلفه که کتاب و نور در این ایه مذکور است و در مواضع دیگر فرقان و قرآن و کلام و روح و حکمت و هدی و هدی و رحمت و هکذا و اختلاف اسامی دلیل بر اختلاف درجات و شئونات و اعتبارات است اما نام نور بروی گذارده از جهت انکه نور یعنی ظاهر بالذات و مظهر للغیر و چون کلمه القرآن در میان ده کرور کلمه باشد کالشمس فی وسط النهار اشکار است پری رو تاب مستوری ندارد و کاشف احوال العبد و ما ینزل فیه حقایق

اشیا است و طریق قیامت و بهشت نوری بیموده شود لهذا نور است و در وی کافه موجودات باو سنن و رسوم محفوظ کل علوم را و بر معلوم است که علم اجمالی حضرت متعالست و لهذا او را عقل بسیط گویند و قرآن بن گویند چون قرآن در لغت بمعنی جمع است چنانچه فرقان بمعنی فرق است و تفصیل و کتاب و فرقان اشاره بعلم نفسانی تفصیلی است کما قال الله تع کتاب فصلت آیاته و نفس پیغمبر ما ص در مقام قاب قوسین او ادنی عقل بسیط قرآنی است فتحد مع المعقولات کلها و کلمة الله التامة التی بها جوامع کما فی قوله اوتیت جوامع الکلم و واضح است که منزل بر پیغمبر آن کتاب خدا است نه کلام خلق چه مقام کلام مقام تنزل است علیه افضل السلام است چه صفات تجلی وجود و فیض خاص اشهر بود از اینجا است که فرمود لولا تم عیسی عن ظاهر الله لکنت علی دینه معنی ظاهر حدیث انکه جمعی که قائل بودند بخدائی حضرت عیسی مخاطب انجناب بودند پس ان در فشان زبان کلام سید انام علیه صلوات الله الملک العلام عرض نمودند که عیسی امد امر دیدار اقدام بر پرستش خالق انام و حضرت ملک علام در لیالی و ایام چندان اهتمام تمام میفرمود که احصای ان نتوان نمود پس فرمود انصاحب مقام محمود بان جماعت عنود که عیسی بسر بنده خدا بود نه رب و دود و این معنی ظاهر بود و اما معنی باطن ان بشنوان گفت که اگر عیسی با مکان صفا اول وجود بودی من شعاع او بودمی و او قطب بودی و چون حال عکس است و او ترد تکوینی بمرحاد صفا اول وجود پس او بر دین منست و شعاع من نه من بر دین او و شعاع او هستم پس از ما سبق محقق شد معنی کلام مبارک حضرت بارک که کلام الله لا خالق و لا مخلوق چه کلام پیغمبر است و جای ابنیات امکان دارج و بر زخی است پس از این اجمال اهل کمال وجه تسمیه حکمت و روح و هدی و ذکر و شفا و هکذا باقی را باید تا طلب بر تک نواند نمود سر دیگر انکه سر نزول این نور و کتاب الهی تعلیم خداوند تعالی است مر بنده کان را طریق حرکت و سفر از منزل بدی که دار عزبت است بسوی وطن که قرار گاه حضرت اله است و لهذا منحصر شد فصول و ابواب و سور و آیات در کتاب حضرت وهاب در شش مقصد که سه از انها بمنزله اسطوانها است و سه دیگر بمنزله زوائد و ملحقات پس بکمر بنای است که مبنا منداین علم را بهذیب اخلاق و تنظیم انسان مر منزل خود را اند الدرو لذ و اهل وحدم و مبا منداین علم السیاسة و احکام الشریعة کالقصاص و الدیات و الحکومات و غیرها فهذه ستة اقسام من مقاصد القرآن که فی الحقیقة تمام اسباب سفر الی الله اند از اینجا است که فرموده الله در آیة شریفه که یهدی به الله من اتبع رضوانه و عده فرموده بود حضرت رود ده صاحب مقام محمود محمد م که بزودی کتابی بر سید مختار که بر صفحه روزگار بماند هر گز محو نشود چون وقت فرستادن انکتاب رسید که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة که هیچ شک و شبهه در ان نیست از غایت ظهور و نضاحت و وضوح دلالت بر بینه امیت که هر کس بداوا اندک تامل و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و معاد جسمانی یا مراد از غیب غیبت حضور نصاحب الزمان ع و چون نماز افضل اعمال بدنی است و زکوة افضل اعمال مالی از اینجهت خداوند عزت متقیان را باین دو صفت ستایش نمود منقیان کسانی اند که گرویده اند بجمیع ما جاء به النبی ص و بپا میدارند نماز را با جمیع شرایط و ارکان و از انچه روزی داده ایم ایشانرا نفقه میکنند بمستحقان میرسانند و خداوند شد بیخ فرستاد قرآن را بر پیغمبر خود که برساند بمردمان چنانچه فرموده است در جای دیگر قرآن حضرت سبحانه کرد قرآنا فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلا یعنی قرآن را پراکنده فرستادیم اورا سوره سوره تا بخوانی انرا بر مردمان براهستگی و تانی تا در هر آیه و هر سوره نیک تامل نمایند و غایت تفکر در ان مرعی دارند و فرو فرستادیم بر حسب حوادث فرو فرستادنی در مدت بیست و سه سال و اینحدیث مشهور است میان خاص و عوام که انچه در عالم است نیست مگر در کتاب ملک علام و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین شاهد است در اینمقام و انچه در قرآن است مندرج فرموده است ملک علام در سورة حمد و از حمد در بسم الله و از بسم الله و نقطه تحت بای ان و علی عالیشان علیه سلام الله الملک المنان بیان فرمودند که انا النقطة یعنی منم نقطه که در تحت بای بسم الله است خداوند گواه است که از اول خلقت عالم تا انقراض عالم بعد از عرب و عجم فلم بر صفحه عالم از بنی نوع ادم احدی نکذاشته مانند علی بن ابیطالب ع چگونه چنین نباشد کسیکه در مرتبه عقل و علم و کمال و جمال بی فراست و سطوت و صورت و سیرت و هیبت و همت و فتوت و کرامت و شهامت و صلابت و مهابت بی نظر است و مانند محمد ص برادر و زبر است و بر جمیع موجودات امیر است و بر علوم ماضی و مستقبل خبیر است و ولی خداوند کبیر است و شریعت غرای سید بشیر و نذیر را ظهیر است و مغضوب بخلافت در روز غدیر است و در مجمع جمیع پیغمبران کاخداوند او مشیر و مبشر است و والد شبر و شبیر است و در روز کرود اد کنا کاران بنا روز کار و ادست کیر است بلکه بزرگواری است که عالم بوجود مبارک او تمام است و در بلندی کعبه جز البشر مقام است بر گزیده ملک علام است و حصار حصینه اسلام است ذکر نام

روز گواه این جناب بعض کلام ملک علام است بلکه از فلک و ملک تمام ان برگزیده ملک علام را مطیع و منقاد علام است و انحضرت برگزیده
انام است و حضرت و ثمره و نتیجه بزرگوار باروی ان امام است خداوند لا اله است و مصطفی را وصی است و خاتم و امیر المؤمنین است پس
باید متتبعین دین مبین سید المرسلین که خلاق سموات و ارضین که فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین اشاره است بوجود
شما امیر المؤمنین سلام الله علیه و علی اولاده اجمعین الی یوم الدین اکرم مبلغ هم هستید شاید که بشنوید از فضائل کلام الله
ناطق و حجة الله علی الخلایق و امام المغارب و المشارق علی بن ابی طالب ع و لیکن چون رشته سخن در مدح کلام الله است انشاء الله
در مجلس دیگری که مناسب باشد از مناقب علی بن ابیطالب خواهیم نمود بعون الله الملک المعبود و دیگر وارد در موضع دیگر از
فرموده تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا تبارک را سه تفسیر کرده اند اول انکه برکت از اوست و این اشاره
بکار سازی و بنده نوازی خداست دوم انکه بزرگوار تر است و این بیان صفت سرمدی و نشان عزت ازلی و ابدی اوست سیم انکه
دائم و ثابت است و ان عبارت است از دوام ذات حضرت متعال و کریم لم یزل و لا یزال دائم و ثابت است کسی که این چنین کسی که فرق
قرآن را که جدا کننده است میان حق و باطل و حلال و حرام بر بنده خود سید انام محمد ع نازل کرد تا باشد مر آدمیان را و بیم کننده از
عذاب الیم و دانسته باشی ای عزیز که این کتابی که خواهی راهی بجناب اقدس الهی هم رسانی و از قرآن که گلی است از گلستان
حضرت سبحانی بوی بکشی تا از شربت وصال حرم بهشتی بهره خواهد شد   یک گل ز باغ دوست کسی بو نمیکند   تا هر چه غیر
اوست بیکسو نمیکند   گفتم ز شیخ صومعه کارم شود درست   گفتا او بدرد کشان خو نمیکند   انکو ندای ایه لا تقنطوا
شنید   گوش بحرف واعظ بر گو نمیکند   ذوق ریا است کار بهائی و گر نه او   کاری کند که کافر و هندو نمیکند   وله
یا رب چه فرخنده طالعند انانکه در بازار عشق   درد خریدند و غم دنیا بدین فروختند   چون رشته ایمان من بگسسته
دیدند اهل کفر   بگرفته از زنار خود بر خرقه من دوختند   در گوش اهل مدرسه یا رب بهائی شب چه گفت کامروز
ان بیچارگان اوراق خود را سوختند   خلاصه کلام الله لا خالق و لا مخلوق و توچنین مدان ای برادر مهربان اگر این قرآن که
ملک منان بر پیغمبر آخر الزمان فرستاده همین است که تو میخوانی و میدانی و بر زبان میرانی بلکه قرآن هفت بطن دارد بلکه هفتاد
بطن دارد بلکه هفتصد بطن دارد بلکه هفتصد هزار بطن دارد بلکه میتوان گفت که لا یتناهی است و نهایت ندارد خداوند سبحان
قرآن را بر بندگان از قبیل فهمانیدن ما ها است که بفهمانیم کلام خود را بحیوانات چنانچه ما ها میگوئیم بگاو پشت پشت
مرود پیش پیش میاید بگاوها چون میزنی مرود پس گوئی هیا نبیند ببینک میگوئی مرود هکذا مثلا هر گاه زارع در
هنگام زرع بگاو شلاق مزند گاو مرود و اصلا گاو نمیداند که مقصود از شخم و تخم چیست که این زمین باید شخم شود و تخم در
ره او داخل شود و اب داده شود و این از زمین بروید و غذای انسان شود و انسان در معرفت حضرت سبحان قدم زند گاو
اصلا از این امور چیز ندارد و هکذا مردم چنان میدانند که قرآن همین است هر چه هست ظاهر ان است ما را از باطن و حقیقت ان
چیزی نیست مانند همان گاو و مثلا انس را چنان مدان الف و نون و سین میباشد بلکه اگر حقیقت انس را کسی بیند بداند که الف نون و سین
غلطست زیرا اگر حقیقت ان باشد بمجرد گفتن زبان انسان باید بسوزد و حقیقت قرآن بر ادراک اگر بگیرد آن بر مهیّا سهل است
بر کوههای جهان ظاهر شود طاقت ان ندارند و از اینجاست که حضرت ملک منان در قرآن بیان فرموده که لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله مردی بجناب حضرت رسالت مآب عرض کرد که پیر شدید فرمود اصحاب مقام که مرا
سوره هود و عم و اذا الشمس و اذا وقعت الواقعه پیر کرد تا انکه خداوند واحد احد سوره طه را فرستاد بر اخلاص عباد بسکه آن حضرت
خود را بزحمت انداخته بود خداوند فرمود که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی یعنی یا محمد ص که هیچکس چون تو
قدم در میدان مردی نهاده نفرستادیم ما بر تو قرآن را تا در رنج افتی و شب خواب نکنی و بواسطه قیام در نماز الم و ورم بپای تو
رسد لیکن فرستادیم او را بر تو بجهت پند دادن مر انکسی را که بترسد و همچنین برادران دیگران از بزرگان در هنگام تلاوت قرآن
چنان بر خود میلرزیدند مانند بید دلهای ایشان می طپید شوخی نیست فرمان واجب الاذعان ملک منان است سبحان الله که
هر گاه سلطانی فرمانی بحاکم عظیم الشانی یا عزیزان ارزانی دارد و حکمی صادر شود ان حاکم فرمان سلطان را میبوسد و بر سر میگذارد
و نهایت دقت را میکند که مبادا کلمه یا حرفی از ان نفهمیده بماند و مضمون انرا عمل نشود که در نزد سلطان نتواند جواب بدهد برادر
این فرمان واجب الاذعان حضرت ملک منان است گوش بده و اوامر او را بر پای کن و نواهی الهی را ترک کن کاری کن که در نزد سلطان
حقیقی جبین نهادی در روز گیرودار بتوانی جواب دهی نه انکه فرمان الهی را بجا اخود اطاعت نکنی و پشت سر اندازی مانند حاکمی که

حکم مولی با و برسد و این بحقیقت تو رسد و بخواند یا بخواند بقدری که عبادتها او را حفظ نماید و احتمال نفرمایند آن را عمل نکند
البته مورد مؤاخذه سلطان خواهد بود پس از مؤاخذه سلطان قهار جبار در روز گیرودار میفرماید حضرت خالق
بیچون و لقد انزلنا الیک آیات بینات و ما یکفر بها الا الفاسقون یعنی هر اینه بتحقیق که فرو فرستادیم بتو آیتهای روشن و کافر
نمیشوند بان مگر فاسقان ای عزیز شرمت باد که هر گاه کاغذی از دوستی از دوستانت در بین راه ای در پشت بود سد
می ایستی و دو سه مرتبه میخوانی که مبادا او را مطلبی باشد ای طالب راه چرا نمیکنی نگاه بکلام الله که حضرت فرستاده
بر محمد بن عبدالله ص ابرو بشاد روزگار تا مینی نگاه میکنی و گاه بکلام الله با حفظ نموده و میخوانی بخواه از حضرت اکرم تا
بوسوسه ابلیس لعنت پناهی بیفتی در قعر چاه ظلمت و وحشت دنیا و حضرت کبریاء در قرآن میفرماید و کذلک انزلناه
قرآنا عربیا و صرفنا فیه من الوعید لعلهم یتقون میفرماید و هم چنین فرو فرستادیم قرآن بلغت عرب و مکرر کردانیم در او
آیات وعید چون ذکر طوفان و صیحه و مسخ و امثال ان شاید که بپرهیزند پس ای عزیز بپرهیز و از اطاعت شیطان بگریز و
بریسمان محکم خدا و نبی او بزن و همیشه از روی خضوع و خشوع و زاری مشغول باش بتلاوت کلام حضرت باری که در روز
گرفتاری در عرصه قیامت دست ندامت بر سر نزنی   اهل قرآنند اهل الله و بس   اندیشان نکی رسد هر بوالهوس   اهل
با سر حبین و جبین انبیائم   نیست جز مرغی که بر پرد ز دام   هر که اندر دام نفس است و هوا   اهل شیطانست نی اهل
خدا   و بیرون انداز بریسمان محکم حضرت کبریا که نجات دهنده است از قعر ها طبیعت دنیا چنانچه فرمود حضرت اکرم و اعتصموا
بحبل الله یعنی چنگ زنید بر ریسمان محکم که ان قرآن است و بیان کننده چیزها بر ادمیان است چنانچه باز در قرآن است که
هذا بیان للناس یعنی هم چنین بینای دل مردمان است چنانچه ایضا در قرآن است که فرموده هذا بصائر للناس و دیگر برادر
پنداست برای امت بعضی چنانچه فرموده در قرآن ملک اکبر و ما هی الا ذکری للبشر و در کتاب نهج البلاغه از وصی بلا فصل حضرت
رسول ص منقولست که فرمودند علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الری الناقع و العصمة للمتمسک
و النجاة للمتعلق یعنی بر شما باد بکتاب خدا که ان ریسمان محکم خداست و نور هویداست و شفا نفع دهنده است و آب سیراب کننده
و پناه از عذاب خداست برای کسی که چنگ زند و نجاتست برای کسیکه بیاویزد خود را در ان و کهنه نمیسازد او را تکرار در زبان و
خواندن بگوش انسان و در همان کتاب مسطور است که و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل
و المحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة او نقصان زیادة فی هدی و نقصان فی عمی
و اعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن من غنی فاستشفوه من امراضکم و استعینوا به علی
لاوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال و اسئلوا الله به و توجهوا الیه بحبه و لا تسئلوا به خلقه
انه ما توجه العباد بمثله یعنی چیزی خواهی است که نه غش را در او کند و در هر که هدایت کند ز اکر نمیکند و سخن گوئی که
هر گوئی که گفتگوی نماید دروغ نمیگوید هر که از بالا او نشست و انداختن دست در ان بر نخواست الا انکه هدایت
او زیاد شده از هر نزدیک و دور هر کور که دست انداخت در این نور کوری زائل شد و براه چیزها بل شد جزئی برای
او حاصل شد و بحضرت دوست واصل شد و عمل بدان باطل شد و قرآن میان ان و بین ان حایل شد و در امور جز کامل شد بنا بر این
متتبعین دین مبین سید المرسلین طلبه و اکبند از قرآن مبین برای درد ها که انکفر است و نفاق و هذیان کار که تا
شهرستان در درگاه حضرت باری است و در نهایت امیدواری با گریه و زاری روی او دید بحضرت باری بدرستی قرآن و سؤال
نماید از حضرت سبحان بدرستی قرآن ای بندگان و سؤال نکنید بقرآن از بندگان که ایشان بمثل انید قدران واصل از عالمیان
روی باور دیدگان ملک منان بچیزی مانند قرآن تمام شد کلام امیر مؤمنان ع و ملک منان در قرآن در سوره مبارکه آل
عمران برسول خود بمعجز الزمان بیان فرمود که نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة و الانجیل من قبل
هدی للناس و انزل الفرقان ان الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید و الله عزیز ذو انتقام میفرماید ملک علام مستبد
انام علیه التحیة و السلام الی یوم القیام که فرو فرستاده خدای بر تو قرآن را براستی تصدیق کننده است
یعنی موافق این کتاب قرآن کتابهائی که پیش از این بوده و ان موافقت در توحید است و نبوت و معاد و سایر اصول دین و فرو
فرستاد توریة و انجیل را پیش از فرستادن قرآن در حالتیکه هدایت کننده بودند بنی اسرائیل را بطریق دین حق
و فرو فرستاد فرقان را که جدا کننده حق و باطلست بدرستیکه آنانکه کافر شدند بآیات قرآن مر ایشان راست عذابی سخت و غضب است

برای ایشان ای بلندر جایان که بوده اند در این عالم امکان بسیاری از مردمان که غالب کلام ایشان نبود مگر قرآن زیرا که بشارت
دهنده است بمؤمنان و لذت میبرند از تلاوت چنانچه میفرماید ملک منان که طس تلک آیات القرآن و کتاب مبین هدی
و بشری للمؤمنین الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم بالآخرة هم یوقنون ان الذین لا یؤمنون بالآخرة زینا
لهم اعمالهم فهم یعمهون اولئک الذین لهم سوء العذاب و هم فی الآخرة هم الاخسرون که طس اشاره است بطهارت و پاکی جناب
اقدس الهی و سلامتی قلوب طالبان راه از جمیع ماسوی الله و توجه آن درگاه و این سوره ابتدای قرآن است و ابتدای کتاب
روشن کننده مر احکام حلال و حرام را عطف کتاب بر قرآن عطف احد الصفتین است بر دیگری قرآن برای آن فرمود که مجموع شد
و کتاب باعتبار اینکه مینویسند و این کتاب راه نماینده است و مژده دهنده است مر گرویدگان را آنانکه بپای میدارند نماز را و
میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان بسرای دیگر ایشان یقین دارند بدون شک و شبهه تکرار ضمیر اشاره است باختصاص ایشان
در نشر و فرحت بد... بسبکه آنانکه نگرویدند بسرای دیگر آراسته ایم برای ایشان عملهای زشت ایشان را پس ایشان سرگردان میشوند
در ضلالت خود آنگروه آنانند که مر ایشان راست بدی عذاب و ایشان در سرای دیگر ایشانند زیانکارترین بجهت استحقاق عقوبت
بلکه زنی از زنان در مدت سی سال بغیر قرآن چیزی بیان نکرد و این در نظر ما و شما بسیار عجیب است و لیکن وقتی که آدم قدم در
درگاه خالق عالم موجد بنی آدم گذاشت و آدمی شد که از آن درگاه خلاف نوامید کاه نا بهره شد و تعجب جراشخص عجیب بگوید این بسیار
است عجیب با امکان ندارد که مدح خود را بر آن بدارد که بغیر کلام خالق انام چیزی بر زبان بیاورد دیدی از مکالمه این زن که عبکفت
دلالم الا کلام ملک علام گوش دند خاص و عام تا بهم جملگی بجا است تا شوق تلاوت قرآن زیاده شود و آنچه عرض میشود بالواو
از کشکول شیخ بهائی است و سخن شیخ در نظر حضرات معقوله مقبول است فرموده است که از عبدالله مبارک منقول است که
روزی بسمت خانه مرتفع در اثنای راه عورتی را دیدم چادری بر سر و برقع بر صورت این آیه دانلالون میفرمود که امن یجیب المضطر
اذا دعاه عبدالله گوید در بین راه همین که شنیدم استقبال او نمودم و در غایت احترام بر او سلام نمودم فرمود سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة سلام علیکم فادخلوها خالدین و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین گفتم ای سیده لا بجا
میائی فرمود یخرج من بین الصلب و الترائب گفتم کجا میروی گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری گفتم سؤال
مرا نشنیدی که از کجا میآئی بس فرمود من المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله گفتم کجا میروی گفت و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا گفتم رفیقی تو کیست فرمود و الله معکم اینما کنتم گفتم با تو توشه هست گفت و فی السماء رزقکم و ما توعدون گفتم
تو را بطعامی حاجت میباشد گفت و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام دانستم که گرسنه است طعامیکه داشتم در نزد او حاضر
کردم تناول فرمود گفتم حاجت باب داری گفت و من الماء کل شیء حی مطهره اب در نزد او گذاشتم نوشید گفتم اگر خواهی بر
کم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم خواستم سوار کنم گفت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم چشم پوشیدم چون سوار شد گفت
الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین در اثنای راه از او پرسیدم که چه نام داری گفت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گفتم مرا به
برادری قبول کن گفت انما المؤمنون اخوة گفتم چند روز است در راهی گفت و اربعة ایام سواء للسائلین پرسیدم که فرزند داری گفت بلی
ثلثه گفتم چه نام دارند گفت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و کلم الله موسی تکلیما یا یحیی خذ الکتاب بقوة گفتم ابتدا مرا پندی ده
گفت من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا در اثنای راه پسر دید گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم شوهر پست
راست بر آمد یا دست چپ گفت و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین که ناگاه جوانی نمایان دیدم در نهایت خوشروی فرمود تزودوا فان
خیر الزاد التقوی گفتم مرا توشه حاجت نیست گفت کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه دانستم که غرض
چیست و دانستم که در خوانه خود هم بغیر از قرآن چیزی بیان نمیکند از فرزندانش سؤال کردم از حال او گفتند که حال او مدت شش
سال است که بغیر کلام ملک علام چیزی نمیگوید بگویند از نقصه بود در وداع با او گفتم که مرا پندی بده گفت اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا پس سؤال کردم که این زن عابده صالحه کیست گفتند قصه خادمه فاطمه زهراء سلام الله علیها بوده از آن قصه همان
که در صحرای کربلا چون دید جز اسب ناحتی بر بدن سرور شهدا و یاران محنت کش و زنان بعنی زینب دختر امیر مؤمنان رسید
مانند باران مرحمت بجو بیکدرا اما نا محزون جهان شد بود پس قصه عرض که هرگاه از ... دیده در این پیشه تبری هست برم
ادا خبر کم تا بیا بیدو نگذارد که این منافقان اسب بر بدن تازنین مولای دین تازند زینب خواتون او را دعا کرد و فرمود
ابفضه برو و سلام مرا برسان بان شیر و بگو دختر شیر خدا نور اسلام مرسانند و میگوید که بنی امیه برادرم را کشتند و اکنون اراده

قصه [illegible]

اراده دارند که اسب بر بدن اطهرش بتازند بیا و مانع شو پس فضه آمد و نعبی رسید که شیری خوابیده بود و سر خود را بر روی سر دو دست
خود گذارده چون چشمش بر فضه افتاد سر برداشت و دم بر زمین میزد فضه ایستاد و گفت ای شیر دختر شیر خدا نور اسلام مرسانند
و میگوید بنی امیه فرزند بیهمتر خود را کشتند و حال اراده نمودند که اسب بر بدن نازنینش بتازند و بزرگوار بتازند حال که بنی نوع آدم باین
بی نفاری کردند شما حیوانات یاری کنید امام خود را شیر اشاره کرد بسر خود که تو برو منهم می آیم فضه میگوید من آمدم مجلس
از پیش خود خاک بر میداشت و بر سر خود میریخت تا رسید بسر خود را که یکی فلک و دیگری نجم که مردانی بر آنجوان نگاهت
من کرد روانه شد بجانب قتلگاه و بر سر هر کشته که میرسید میبوسید و میبوئید تا بر سر کشته بیجون اغشم حضور امام
رسید مانند پدر مهربان او را در بر گرفت و بدندان تیرها را بکشید و بر دو دست ناخن سکینه خواتون چون چشمش افتاد
بران شیر فریاد زد که ای همه شیر بدن پدرم را در بر کشیده او را اندر رد گفت عمه امده است که بدن پدر نورانگا داری کند از
آنچه بنو امیه اراده دارند چون بعمر سعد حکایت را گفتند گفت زنها ر مخفی بدارید این حکایت را که باعث افتخار شیعیان ایشان
میشود و دیگر بنا بر این روایت تا ختند اسب بر بدن آنجناب پس روز دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و بر و سر مطلب که
ملاحظه کن که چه بسیاری از مردمان که هزار دو هزار اشعار در مدح این اشرار دو زکار یا اشعار رومی و عطار و قاسم انوار
در حفظ دارند و در لیل و نهار بکار میبرند و واعجبا که از آیات کلام الله فراموش و هوش و گوش در فضا بید غزل و اشعار ای بجز
ان امر کار بخوان کلام پروردگار لیل و نهار که در روز کر و دارد در نزد حضرت از بیده که مردی باشی کامل و با مقدار و زنهار
از تلاوت کلام پروردگار دست بر مدار که مایه اعتبار در حضور ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار الی یوم القرار
او ست چنانچه عرض میشود حدیث حضار که مقربان درگاه پروردگار ائمه اطهار در مقام اظهار برآمده فرموده اند
که یجیء القرآن فی احسن منظور الیه صورة یعنی میاید قرآن در آن روز که فکر مردمان یعنی قیامت با صورتی نیکو و میکند بجا
مسلمانان میگوید ایشان که هذا رجل منا این از ما است پس از ایشان در گذرد بر سد به پیغمبران ایشان گویند از ما است پس میاید
بدرگاه حضرت الهی و عرض کند که فلان بن فلان فقد اظمأت هواجره و اسهرت لیلته فی دار الدنیا فلان پسر فلان در هوای گرم بسبب
من تشنگی خود دو شب را به بیداری بروز آورد پس جناب حضرت سبحان بفرماید بقرآن که او را داخل بهشت کن از آن پس قرآن پیش
و بجماعت بدون تشویش و اندیشه سر در پیش از عقب پس فرماید بقرآن بمؤمنان که اقرأ و اصعد بخوان و بالا برو در کات بهشت
پس میخوانند و بالا میروند و بر جه بدیگرای برادر دانست که قرآن بدرگاه ملک منان عرض میکند یا رب انا القرآن و هذا عبدک
المؤمن قد کان یتعب نفسه بتلاوتی و یطیل اللیل بترتیلی عرض میکند که ای خداوند مهربان منم قرآن و اینست بنده مؤمن تو ای ملک منان
در تعب میانداخت نفس خود را بجهت تلاوت و دراز میکرد شب خود را بجهت پاکیزه خواندن و نقص عیناه اذا تهجد
فارضا کما ارضانی پس راضی کن او را چنانکه مرا او راضی کرد پس حضرت سبحان بشارت قرآن در جمارت ملادر مقام اظهار احسان
بفرماید که عبدک ابسط یمینک ای بنده من پهن کن دست راست خود را پس حضرت پر میکند دست راست او را و پر میکند او
خوشنودی خود و دست چپ او را از رحمت پر از رحمت غرب پر کند از رحمت پس گفته شود یاد که این بهشت بر تو مباح
برو بالا بلطف خداوند علی اعلی فاذا قرء آیه صعد درجه هر آیه درجه بالا رود و این نهایت قرب است و اما در دنیا باعث
نذق و حفظ از شر جن و انس و دوای جمیع دردها خلاصه آنچه را بخواهی در کلام الهی موجود است چنانچه فرموده جل
سمواتی و ارضین و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و باز فرموده است در قرآن خالق بیهمتا که و لقد صرفنا فی
هذا القرآن للناس من کل مثل و کان الانسان اکثر شیء جدلا یعنی بدرستیکه بیان کردیم این قرآن را برای مردمان از هر
مثلی که بدان محتاج باشند از قصص امتان گذشته که سبب عبرت گردد و لا بل قدرت کامله که موجب ازدیاد بصیرت شود
و هست انسان از هر چه حدای آفریده است بیشتر در خصومت و جدل و مرد ... از ... بیغمبر رسول که فرمود انا شافع یوم
الشوری اذا کان یوم القیمة وضعت منابر من نور عند کل منبر نادمن من نوق الجنة ثم ینادی المنادی این من حمل کتاب الله اجلسوا
علی هذه المنابر فلا خوف علیکم و لا انتم تحزنون حتی یفرغ الله مما بینه و بین العباد فاذا فرغ الله من حساب الخلق حملوا الی الملک
النوق و ادخلوا الی الجنة یعنی چون بیاید شور یوم النشور بگذارند منبرها از نور در سایه عرش خداوند شکور در روز
هر منبری ناقه از ناقهای بهشت که آورده باشند از نزد غلمان و حور که هر یک هفت هزار سال از مرغزار بهشت چریده
باشند و آب از حوض کوثر چشیده باشند و در میان درخت طوبی خوابیده باشند و بر هر یک ششصد هزار بوار عنبر

مدح قاریان قرآن

از زیبه باشند و انها را برای چنین روزی پرورده باشند پس منادی ندا دهد در صف محشر از جانب ملک حضرت اکبر که کجایند حاملان
قرآن که نازل شده بود بر پیغمبر بنشینند بر این کرسیهای نور بدون خوف و بیم و خطرناک فارغ شود از حساب اهل محشر پس بحکم
حضرت داور بروند بخوانند که اهل آن بشنوند پس در زمین کبر و کوه و کره پس ای برادر دل خود را بیرون مبر از تلاوت کلام
ملک اکبر که دنیا فانی است در کذر و هم چنین فرموده پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که القرآن مأدبة الله
پس خانه یشوید برادران در این ماه رمضان بر سر مائده رحمن و اهال مکنید در تلاوت آن که او راست منفعتهای فراوان
در روز سرگردانی مردمان و میکذرانید نور را از صراط مانند برق و نجات میدهد نور آن در آخرت و در دنیا از غرق و در فضیلت
قرآن است که القرآن افضل کل شیء فمن وقر القرآن فقد وقر الله و من استخف بحرمة القرآن فقد استخف بحرمة الله یعنی قرآن
فاضلترین چیزها است پس هر که نگاه دارد حرمت قرآن را نگاه داشته حرمت حضرت سبحان را و هر که استخفاف کند بقرآن استخفاف
نموده بملک منان خوشا بحال کسیکه تلاوت نمود کلام حضرت ودود را حق تلاوت یعنی اطاعت و پیروی کرد چنانچه خالق
مهربان در قرآن بیان فرموده که الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به و من یکفر به فاولئک هم الخاسرون
یعنی آنانکه عطا فرموده ایم ایشانرا کتاب میخوانند آنرا و پیروی آن میکنند چنانکه حق پیروی کردن است بی تبدیل و بی تغییر آنگروه
ایمان آورده اند بکتاب خدا نه آنهائیکه تبدیل و تحریف کردند و هر کس کافر گردد بکتاب ملک علام و تغییر دهد نعوذ بالله احکام
یا اعتقاد نکند بحلال آن یا حرام پس آنگروه ایشانند زیان کاران در دنیا بخواری و در آخرت بگرفتاری و شرمساری و در
دیگر ملک اکبر میفرماید در اول سوره کهف الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا قیما لینذر بأسا شدیدا
حمد مر خدای راست که فرستاد بر بنده خود محمد ص قرآن را تنبیه است بر آنکه قرآن اعظم نعمتها است که ملک منان بر بندگان ارزانی
داشت و نکردانید قرآن را چیزی از کجی مستقیم و معتدل بدون افراط و تفریط و شاید بمنزله راجع بعبید باشد یعنی نکردانید
بنده خود را بعیر خود بلکه او را مستقیم کردانید در جمیع احوال تا بیم کند کافران را بعذاب سخت و بدان که قرآن طبق لوح
محفوظ است و طبق عقل اول است بلکه طبق مشیت است و نا پیدا در جمیع عوالم دارد و اسمانها و زمینها بیک حرف او برپا
ایستاده اند و جمیع کتابهای اسمانی در تحت یک ایه او مندرج چند خلاصه قرآن کاسه ایست که مبا شما ازان عارفان
و میخورند شراب مهربان پس نباید را عبث شد در آن و لذت را منحصر دانست بان چه بعیر کرو بیان و مؤمنان از
قرآن لذت میبرند دیگر آن میفرماید ملک منان در قرآن و کذلک انزلنا الیک الکتاب فالذین آتیناهم الکتاب یؤمنون
به یعنی چنانکه فرو فرستادیم بسوی تو قرآن را پس کسانی که داده ایم ایشانرا علم و کتاب متقدم میگروند بقرآن
نزد بکرآن برادر جان چنان بدان که قرآن مانند اسب بزرگ هر که میبیند صورت خود را در آن اگر نیکو صورت است میل
دارد بنگاه کردن اندر او اگر قبیح است صورت آن میشود از آن که قرآن کاصلا میل ندارد بدیدن آن و فرموده امیر مؤمنان
و لنکه زمین و اسمان در اول خلقت که ان الله ثم انزل لکتابا هادیا بین فیه الخیر و الشر فخذ و نهج الخیر تهتدوا و در روایت است
که قرآن عهدی است از خالق بسوی خلق پس سزاوار است آنکه نظر کنند مردمان در عهد خداوند عالمیان و بخوانند
هر روز پنجاه ایه از آن زیرا که درجات جنان بعدد ایات قرآن است و وارد شده است که کسیکه بشنود حرفی از کتاب خداوند
عالمیان بدون خواندن آن نوشته شود برای آن یک درجه جنان و کسیکه بچشم بخواند نه بزبان میتویسد از برای او بهر حرفی
یک حسنه و محو میکند از او یک سیئه و بلند میکند از برای او یک درجه و کسیکه تعلیم کرد یکحرف ظاهر از آن نوشته شود از برای
او ده حسنه و محو شود از او ده سیئه و بلند شود برای او صد درجه و من ختمه کانت له دعوة مستجابة موخرة او معجلة
کسیکه ختم نماید قرآن را یک دعای مستجابی برای او خواهد بود یا بدهد بنا یا در آخرت و در هنگام شروع در تلاوت نا
ببر بخدا از شر شیطان چنانچه فرموده حضرت سبحان در قرآن برسول خود پیغمبر آخر الزمان اگر چه خطاب با آنحضرت است
مراد امت است میفرماید فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی یا محمد ص چون نخواهی که قرآن بخوانی
پناه ببر بخداوند از شیطان رانده شده یعنی بگو در وقت قرائت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تا از قرائت از وسوسه
ایمن بوده باشی و بکی از نشانها که در تعریف هر دو برخاست یکی از کلام خداوند پاکست که ای بنده خداوند تلاوت کتاب خدا
کردی یا جز و بدان ای برادر مهربان که قرآن معجزه پیغمبر ما پیغمبر آخر الزمان است که مانند خورشید نور دهنده تا آسمان
و فانند ماه تابان است خوشا بحال کسیکه در زمان است و مطیع قرآن است و نعوذ بالله ازان که از قرآن که بران آ

ببینک که سیزده بود بر آن است و بدان ایعزیز مهربان که این قرآن که فرستاده است ملک منان بر پیغمبر آخر الزمان دوازده
بیناست بعدد دوازده امام ع که هر یک مظهر هزار نام ملک علام اند معنون در صد و چهارده سوره بعدد صد و چهارده
کتاب اسمانی است و عدد کلمات قرآن بدان که هفتاد و هفت هزار و نهصد و سی چهل کلمه است و عدد حروف قرآن سیصد و بیست
سه هزار و سیصد و هفتاد و یکحرف است و عدد فتحات قرآن هفتاد و سه هزار و دویست و چهل و سه است و عدد
ضمات قرآن چهل هزار و هشتصد و چهار است و عدد کسرات قرآن سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و شش است و عدد
همزات قرآن سه هزار و دویست و هفتاد و سه است عدد مدات قرآن یکهزار و هفتصد و هفتاد و یک است و عدد تشدیدات
قرآن نوزده هزار و دویست و پنجاه و نه است و عدد نقاط قرآن صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و هشتاد و یک
میباشد و الله اعلم بحقایق الامور و در هر عصری از اعصار حضرت احدیه کار موافق حکمت و مصلحت انقوم بکونه معجزه
فرستاده است در عصر حضرت موسی ع سحره بسیار بودند خداوند عصا را برای آنحضرت معجزه کردانید که چهار صد من ریسمان
ساحران سحر خود بحرکت آورده بودند و عصا تمام را بلعید و بر فرعون بقصد حمله کرد و یک لب را بالا و لب دیگر را پایین کرده
بدین لعین بنا له و این بسوی انحضرت در کاه حضرت رب العالمین پس از دیدن این اعجاز آن برکزیده حضرت بی نیاز به پناه آن
مقر بدرگاه اکبر برد حضرت عصا را اکبر شد و همچنین در عصر حضرت عیسی ع حکیمان حاذق که مرضهای مزمن را علاج مینمودند
بر درد کار بر آن بود که او را معجزه داده بود که مرده را زنده میفرمود و در عصر محمد بن عبدالله ص فصحا و بلغا بسیار حضرت از پروردگار
بیست محتار این کلام که بار دیگر بسیار را عاجز نمود که در قوه احدی از ایشان نبود چنانچه حضرت ودود در قرآن فرموده که و ان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین یعنی و اگر هستید شما در شبهه
و شک در آنچیزی که بتدریج فرو فرستادیم بر بنده خود که محمد است و شما را چنان گمان که این قرآن ساخته اوست و از نزد ما نازل
نشده پس بیاورید شما که در فصاحت و بلاغت بی مثل و نظیر بید بعضی از کلام که در فصاحت و مجز از امور عبث بودن ما
آنچیز برا که فرو فرستادیم و بخوانید حاضران مجلس خود را از شاعر فصیح زبان و خطیب بلیغ بیان که اعوان و انصار
شما باشند در نکذیب رسول یعنی هر که شما را قدرت ندارید بغیر از خدا هر کس را که خواهید بیاورید خواهید از ورد ماانند
قرآن اگر هستید شما راست گویان که این قرآن ساخته محمد است ص چنانچه ابن ابی العوجا و سه نفر دیگر حاضر استند در مقابل
کلام حضرت داور که فرستاده بود بر پیغمبر بیاورند و کلام خدا را باطل نمایند چون سالی رسید با جز اعجاز کافر بردند
ظاهر شده یکی از ایشان گفت که قرآن کلام بشر نیست زیرا که یکسال است که در این آیه فکر میکنم و قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین تا مثل فصاحت و بلاغت
بیرسم دیگری گفت من در این آیه در فکرم که یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب پس گفت انکار بیماریم که قادر
بنشیم بر آوردن مثل این آیه و فی که در سوره حج مسطور و آن سیمی از جماعت مزبور مذکور نمود که من پیوسته صبح و شام
بی آرام و در تفکر این آیه که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا نادر این آیه عاجزم ابن ابی العوجا گفت نمود از خدا و گفت بمدا بیدر
در کجا فکر می و سیر کرد آن گفته ابن ابی العوجا نوکجا گفت فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا عاجز و از آوردن مثل این آیه و از این ذرا
که تا حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مقرب درگاه اکبر گذشت از آن راه و در وی مبارک بر جماعت دوستان آورده فرمود
که قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو یا محمد که هر اینه اگر جن و انس
جمع شوند که بیاورند مثل این قرآن نمیتوانند آورد اگر چه بعضی معین بعضی شوند چون شنیدند آن چند نفر کلام حضرت خداوند از آن برکزیده
ملک اکبر فبهت الذی کفر بدانکه برادر قدر قرآن داد و در تواریخ مسطور است که یکی کاغذ پاره در کناره دید افتاده در موضع بود
دید در آنجا بسم الله الرحمن الرحیم جای مناسب ندید که بگذارد بخورد و ببرکت آن در باطنها علم بر او مفتوح شد پس بدان ای برادر
و بکوش در تلاوت آن خصوص در این ماه رمضان که نزول آن هم در این ماه بود چنانچه رب ودود فرمود که شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان یعنی ماه رمضان که فرو فرستاده شده است در آن قرآن در حالتیکه راه نما است
مردمان را و دلیلهای روشن است از حلال و حرام و حدود و احکام و سایر شرایع اسلام که جدا کننده است میان حق و باطل و دیگر تلاوت کتاب
حضرت آدم بنیاد داد و فرمود که از انبیا بدان از او لا برادران در هنگام تلاوت قرآن مانند فرمان پادشاه عمان بوسید و بر سر

وچشم کند ابتدا بنیك ادب دویم روی بقبله نشستن سیم باطهارت بودن که خالق بیچون لا یمسه الا المطهرون چهارم بدوزانو
نشستن پنجم بد اول واخر دعای ماثور خواندن ششم اعوذ بالله گفتن هفتم با حضور قلب هشتم خود را مخصوص دادن بر خطاب ومانند
شدن نهم اندرو خواندن دهم در ایه که ذکر بهشت است خواستن از خداوند عالمیان ودر ایه که ذکر جهنم پناه بردن از ان بحضرت
سبحان قول باری شنو تو ان باری که حکایتی است در میان قدیمی مرد عارف سخن ز هیچ شنود لاجرم ز ناشنیدن کمتر
غنود وفرمودند امیر مومنان که اگر قطار شتری باشد که یکسر ان در مشرق ودیگری در مغرب فرمودان بزرگوار که اگر رضا
دران قطار بر یکی باد نباشد کلام پروردگار که نهار من در مشرق مهار انقطار را بی وضو نخواهم گرفت در خواندن اگر
کر است بکجز نبر است واگر بهشت گفتن عبث است خداوند علی کوشه بدهد شنوا و دیده هم بینا بهمه حال خلاصه اینکه
بدان که قران راه راستی است برای اهل یقین وبسوی دین حضرت سید المرسلین وبهشت برین اول امر قران زجه یا
امدست یعنی انکه دین دیده بوقران پس پناه میبرم بخدا از گروهی که بایات پروردگار تکذیب کردند انا اسرای انها
چه باشد میفرماید در قران خالق مهربان والذین کفروا وکذبوا بایاتنا اولئك اصحاب الجحیم اناکه کافر شده اند ودروغ
بستند بایات ما انگروه اصحاب دوزخند ودر کتب علما مسطور است که لکل شیء ربیع وربیع القران شهر رمضان فرمودند
هر چیزیرا بهاری است وبهار قران درماه رمضان اینکه بهار ان است ولیکن دوستان مؤمنان در تمام سال مشغول بتلاوت
قران است از اینجا است که جناب حضرت ابو تراب چون پای مبارك میگذاشت برکاب تا پای دیگر چه در صفحه میرسید برکاب دیگر
بختم قران از اول تا اخر ان میفرمودند بلکه تمام کتب سماوی را از انجیل وزبور وصحف وتورة ختم میفرمودند من اوله الی اخره
نظیر انکه فلك الافلاك که محدد جهات است که محدد جهاتش گویند وفلك الاطلس نیز گویند چون سایر افلاك یکدوره را طی کنند
او هزار دوره را طی میکند تو بر مبادی یك کاهد علی عالی المقام طی میفرماید هزار فرسنك را بجهت الطاف جسم انجناب زیرا
جسم ما از اینجا است که در یکشب انجناب در هفتاد موضع مهمان بودند شصت ونه نفر میگفتند که حیدر صفدر مهمان
ما بود واز انجمله بود پیغمبر که تا جبرئیل نازل شد از نزد حضرت داور بر پیغمبر که در یکشب ساقی کوثر مهمان بود در عرش
خدای اکبر واگر بپردازم بمناقب انسرور مجلس طول خواهد کشید خلاصه سخن در اینجا بود که ان برگزیده رب ودود بختم
میفرمود تا پای دیگر برکاب رسیده بود ودر هنگام کتابت قران امیر مؤمنان بی وضو ننوشته میفرمودند که
منزهم موضع سایر دست بر خط قران اند برادران هرچند برای عدم کلال وملال وعدم مجال از مقامات کلام معجزت
مثال از هزار یکی واز بسیار اندکی بیان نکرده ام ولی بدان که از هر الفی از ان کار عصای موسی میکند وهر حرفش تاثیر نفس
مسیحا مینماید واز هر چشمه میمش چشمهای کلیم روان است ودر دریای هر نونش ذوالنون حیران است از صاد شرفا
ادم مظاهر واز خاش حلم نوح با هر از چشمهای هاتش علم هود هویدا واز گنبد مدتاش چون عمامه بنی اسرائیل مملو از من
سلوی خضر از چشمه عینش سیراب وذوالقرنین از قاف قدرتش در حجاب ودال دستش را داود زره در زبان که را بینه تا از بر
اولی خود ملامت بیافتد وسینش را ابراهیم لام خود کرد اینه تا از اتش نمرود سلامت یافته وشین شفایش را شعیب بر عین
نابینا کردیده وفای شرفش را یوسف بکف گرفته تا خود را در عرش عزت وعلا دیده فاتحه هر سوره اش انفع از خاتم سلیمان
کردیده وهر کس بدنی نان را در برکشید چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده الحاصل قاریان
انهنگامند وخوشا بینه نو دصرپیر کانا نسل از نغمه عندلیبان جانان ربا بینه نوایه الکرسی کتاب از نغمه بنیر عرش رحمانی ا
وهفت اسمان سنگ دینه چند از سبع المثانی است من ونوح مت انرا بمیدانم این حرمت داشتن قران ولات سوره اند درکنار
ان که سید الان همیشه ورد زبان مقربان درکاه ملك منان بود چه در حیات وچه در ممات ایشان حتی وقتیکه سر مبارك
جناب سید الشهدا بر نیزه اشقیا بود تلاوت قران میفرمود چنانچه زید بن ارقم که از جمله اصحاب سید عالم بود میگوید که چون
سر مبارك سید جوانان اهل بهشت را در کوچهای کوفه بر سر نیزه کرده بودند ومیکردانیدند من در غرفه خانه خود نشسته بودم
که غوغا وخروش بلند شد نظر کردم واویلا دیدم سر مبارك حسین را که بر سر نیزه کرده بود وتا در برابر غرفه من رسید میوید بجانب
عجب ودر حرکت سیاه ای داد بیداد از ظلم ابن زیاد بی بنیاد که خانه دان سوخت زیر بار داد میگوید ان پهلوی عزیز خنی
سن کنه ابتلا از ان نور سران بزرگوار چه دود بواره عز روشن شد دیدم لبهای مبارك او در حرکت بود گوش فرا داشتم دیدم سوره
کهف را تلاوت میفرمود تا رسید باین ایه که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از مشاهده اینحال

موقعش فرا رسیدند گفتم یابن رسول الله والله که امر تو غریب تر وعجیب تر است ودر هنگامی که این سر انسرور بر درخت حبی
نقل میکند در کوفه خود نزدیك انسر بودم لبهایش حرکت میکرد گوش دادم این ایه را تلاوت میفرمود که ولا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بزبان اعجاز تو سومرای اقای نازنین تو که بلا پامال ستم سنان
وسر انور تو بر سر سنان کاهی در تلاوت قران وکاهی در تکلم کردن با کودکان وکاهی نظر نمودن بمادتان وسخن گفتن با
ایشان چنانچه از سخن ظاهر ظاهر میشود خاطر مشتی میگوید که یزید پلید بعد از انکه اهل بیت شاه شهید را طلبید وتکلم
نمود با ان برگزیدگان خالق بیچون وچون فارغ شد ان ملعون امر کرد که اسیران را در خرابه که در پشت قصر ان کافر بود جای
دهند ووقتی بود که سر حسین در میان طبقی بودی وباقی سرهای شهیدان را در کنار طبق در مجلس ان ملعون گذاشته بودند یزید
مرا طلبید ومجلس خلوت شده بود سر مخفی حجرت خود را برانوی من گذاشت وبخواب رفت ومن بجهت تعدد این سرها میکریستم مهابت و
سطوتی از ان سر انور دیدم که بر وجود لرزید بر اعضایم رعشه بود از تن نتوانستم نظر کنم بر سر نورانی ان برگزیده حضرت سبحان زبان
بان رسید که روح از بدنم مفارقت کند که یکمرتبه اواز کودکی از خرابه بلند شد که صدای بسیار حزین کرد لهذا ابا سید مبارك در
فریاد میزد که یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام ملعون مرا در این کودکی از دیدار تو محروم کرده درفت سختی من بتو
ظاهر میگوید ناگاه دیدم انسر مبارك از میان طبق بلند شد ودر میانه هوا ایستاده وفرمود ای خواهر زینب طفل مرا خاموش کن
نگذار اینقدر گریه کند پس صورت را بجانب اسمان نمود وفرمود اللهم ان هؤلاء اولادنا واولادنا اکبادنا وفرمود که دخترك
من ایکینه اینقدر گریه مکن که گریه تو بر من سخت ودشوار است ظاهر میگوید از ملاحظه این احوال بر وجود لرزید بیم ونعره
بر کشیدم یزید ترسید از خواب برجست گفت ظاهر تو را چه میشود گفتم نگاه کن باین سر که در میانه هوا ایستاده وبا کودك
خود تکلم میکند یزید در نگریست که ناگاه انسر مبارك روی مبارك خود را بجانب یزید کرد وفرمود که ای پسر معاویه من با تو چه
کرده بودم عیال مرا در خرابه نشانیدی اطفال مرا یتیم نمودی سرم را در کوچه وبازار میکردانی اتش در خیمهایم زدی چوب
بر لب ودندانم زدی اینکار را با حلال خدا را حرام کرده بودم یا حرام خدا را حلال کرده بودم یزید چون این حالت را دید غش کرد ومن
نیز ماهوش بودم وهمچنین معجزات دیگر از سر انسرور بسیار است که بتدریج عرض خواهد شد واین حکایت ظاهر را مولف
بیچاره خود در کتابی دیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست وسیم در شکر نعمتهای حضرت سبحان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتفرد بالجلال فی کبریائه وتعالیه المستحق للتحمید والتقدیس والتسبیح والتنزیه القائم بالعدل فیما یبرمه ویقضیه المتطول بالفضل
فیما ینعم به ویسدیه المتکفل بحفظ عبیده فی جمیع موارده ومجاریه المنعم علیه بما یزید علی مهمات مقاصده بل یفی بامانیه فهو الذی یرشده
ویهدیه وهو الذی یمیته ویحییه واذا مرض فهو یشفیه واذا ضعف فهو یقویه ویؤیده ویمکنه من الطاعة بتقلیل القوی وتقویه
فیصیبه بمحاذی الشیطان الذی یناویه ویکسر به سطوة النفس التی تعادیه ویدفع شرهما ثم یعبده به ویبقیه هذا بعد ان یوسع
علیه فیما یلتذبه ویشتهیه ویکثر علیه فیما یهیج بواعثه ودواعیه کل ذلك یمتحنه ویبتلیه فنظر کیف یؤثره علی ما یهویه ویجتنبه
کیف یحفظ اوامره ونواهیه ویواظب علی طاعته وینزجر عن معاصیه والصلوة والسلام علی محمد عبده الوجیه صلوة
تزلفه وتحظیه وترفع منزلته وتعالیه سیما علی ابن عمه ووصیه وحبیبه ووزیره الذی اشرق انوار معرفته واندفع
الشیطان بسیفه امین الله وحجته علی الکریم وولی الملك القهار علی ابن ابیطالب علیه سلام الله الملك الغفار الی یوم
القرار اما بعد لا اله الا الله تبارك وتعالی فی محکم کتابه العظیم ومبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ما یفعل الله
بعذابکم ان شکرتم وامنتم وکان الله شاکرا علیما یا بشیر مفسرین خلاق سموات وارضین در این ایه چنین بهمر ما بنده که چه میکند
خدا بعذاب شما اگر شکر کذار باشید وایمان داشته باشید ومیباشد خدا شکر کننده یعنی مزد دهنده ودانا خداوند جلیل بهر بینا
وگوش شنوا کرمه سپاسگزارید نعمتهای عظمی که خالق ارض وسما بشما عطا فرموده ای بی بصیرت کدام از نعمتهای ملك علام کوشیده
وعام تمام ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها در این خوان نعمت چه دشمن چه دوست ادیم زمین سفره عام اوست ودیگری که
ای یافته مال وجاه اسباب بسی از شکر خدا مباش غافل نفسی بنعمتی پرستاکه تا ز بی چشم هم اسباب جهان هیچ تمام است
نظر کن در نفس خود نعمتی چند ببینه که اعضای ان یکی هر نفسی فرو میرود ممد حیاتست وچون بر می اید مفرح ذات است پس در هر نفسی
دو نعمت موجود وبر هر نعمتی شکری واجب از دست وزبان که براید کز عهده شکرش بدر اید چنانکه خداوند

و فرمود و بکند سوره سبا در اینجا میرسد که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور یعنی درجه های نرکس شهلا و زنبق
گویا ای بی انصاف بی حیا و حضرت کبریا در کلام خود فرموده الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و هدیناه النجدین بدانکه
اصل شکر امریست قلبی و هم لسانی و خلاف شکر کفر است که زدا است و بر شکر دو فائده مترتب است یکی دوام نعمت و یکی ازدیاد
نعمت و از مرتبه ان ملک منان در جز میدهد اما اول خدای عز و جل میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و اما ثانی حضرت سبحانی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و در کفران انقطاع نعمت است چنانچه صریح کلام حضرت عزت است
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند و خداوند عالم در کلام خود میفرماید
و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة لعلکم تشکرون یعنی خدای بیرون
اورد شما را از شکمهای مادران شما که نمیدانستید چیزی را از دفع مکاره و جلب منافع از خود و داد مر شما را گوشها و چشمها
و دلها که تعقل کنید در مصنوعات و جزئیات اشیاء را بحواس در یابید و در تدبیر معاش و معاد خود نظر کنید شاید شکر کنید
بر این نعمتها و در جای دیگر از کلام الله میفرماید کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون
میفرماید که حضرت بخورید از انچه خداوند روزی شما کرده از روزیهای حلال و شکر کنید نعمت خدا را پس ای برادر دانا قدر هر
بکنید از شکر نعمتهای حضرت سبحان و این همه نعمتهای فراوان چه از نان و چه از غیر نان و آدم تا الان نزد بنی جان قدر
را اگر کردید دیگر در قور ایك دندان از فرياد الامان الامان همسایگان بندگان از نوکر بران شوند برادر جان بعد از ان
که دانستی قدر شد بنی جان زنهار مغرور مشو بزیادتی نان و زراعت که هر گاه نعوذ بالله غضب نمود حضرت منان از
بعمانند ادان و پشت دست خواهی گزید بدندان و خواهی بود دندان منت نوقت تو را چه چاره ای بیچاره که از کف داده ایم
نعمتهای فراوان و چنین مندان در این عالم امکان که بتر نعمت همیشه در کمان بنا با این همه کفران تو در این کمان تا کی که حکم مشوو
آذر زاق انس و جان که ای اسمان باران مباران و ای زمین گیاه مرویان بلکه نشنیدی میبینند مردمان که فراوان دیده
عبدانند فریاد ان دنجنه در هر مکان بخصوص ضابطه زنان می بینند که همه چیز ابدان و نشنیده اند این کلام پیغمبر
آخر الزمان که بعد از بیشه بنیان فرمود در وقتی که چشم مبارك او افتاده بود بر پاره ان نان بر داشت اسیدا نسوز جان
و فرمود که ابعا بیشه کرامی بداند نان را که چون نعمت خدا تو بیحرمت از دست کسی بیرون رفت دیگر باسانی بر نمیگردد چون
حکایت حرمت نان آمد بمیان ابحث بشنو کاشف اسرار حقایق مولانا جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند که روزی
جناب حضرت رسول ص فرمودند که گرامی بدارید نان را که عمل کرده اند در نان انچه در ما بین عرش است تا زمین و انچه در زمین است
از مخلوقات حق تعالی نان بعمل امده است حکایت یکی از اکابر تجار میرفت بزیارت خانه پروردگار همیان خود را از کمر گشوده بود مشغول
بشغلی شده بود و فتحرکت از نظر وی برفت و چند منزل برفت دید همیان که سه هزار دینار در ان بود فراموش شده اصلا از رفتن مال
اختلال در احوال او بهم نرسید و گفت شکر خداوند را که در دره اوه الله رفت و در بمقصد خود میرفت بعد
از مراجعت از زیارت مردی شد بدون بضاعت از بسیاری شماتت اعیان خود را بر داشت و سفر اختیار کرده تا رسید بمزرعه
که در ان کاروانسرائی بود خراب شب داد و امکان منزل نمود شب بود بسیار سرد و تاریك و زوجه او حامله در اینحال او را
درد زائیدن گرفت و وضع حمل او شد والحال که سنگی بشوهر خود که دیگدانك و نیم نفره را خود داشت بر داشت و امد بر جمد
تمام اندك شره و روغن خرید و بر خود میگرید که در همین اثنا پای او لغزید و افتاد و تمام بریخت و ظرف شکست این تاجر
شاکر مشغول شد بشکر کذارده ولیکن یاد شد آمد از گرفتاری زوجه و خجالت در مرد ان پس شروع نمود بگریه در الان دکان
از صدای گریه او بیدار شد سؤال نمود سبب گریه را او حکایت کرد در الان دار گفت این همه گریه و بیقراری چرا گفت این
بیقراری من از این است که شاید نتوانم در بوته امتحان صبر کنم و قتی از من سه هزار دینار از دست رفت و ابدا آه نکشید
گفت در کدام منزل سه هزار دینار از کفت تو رفت گفت که فلان منزل پس در الان دار او را بخانه خود برد با عیال او چند روز
هم نگاه داشت و بعد همیان خود را در پیش او نهاد که سه هزار دینار بود چون نظر نمود همیان خود را دید پرسید
که کجا یافتی گفت همان مکان که تو فراموش کرده بودی من رسیده بر داشتم و طوری شد که نتوانستم خرج کنم تا این که
که بدست صاحبش رسید بلی تا بد برادر دانا که بود فرمود رسول ص و در مجمعی که در زمان انحضرت بودند که معجزه
حدیثی برای شما نقل کنم عرض نمودند که بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس حضرت فرمود پیغمبری بود

پیش از شما که او را دانیال میگفتند و ادیك کرده نان داشت میخواستی که در کشتی بنشیند حضرت دانیال انکرده نان را لگدی
نان را در پس کشتی پای ان کرده نان را برو را انداخت و گفت که من چه میکنم این نان را در پیش ما در دیر بر دست و پای بچه
همیشه پای ما لجون دانیال این حال از او بد دست بدرگاه مجید بر داشت و عرض کرد ای پروردگار نان را که ایچ داد که چنین
خار و زار در میان بندگان شده پس وحی نمود ملك منان بسوی اسماها که باران مباران و ای زمین گیاه مرویان پس باران
از ایشان قطع شد و قحط شد پدید آمد و کار بجائی رسید که یکدیگر را میخوردند تا انجمله دو زن را فرزند بود هر یك فرزند دارند
که بشرکت فرزند خود را بخورند امروز هر دو زن ان طفل را بخوردند فردا شد بمقتضای قرار داد امد بخانه ان زن که طفل خود
بیاور ان طفل بما در خود او بخشید ان زن اشك از چشمها خود فرو ریخت و از این قرار در بناه ان کار که بجنت و ابا نموده پس
مخاصمه خود را در این حال خدمت حضرت دانیال اوردند فرمود که کار باینجا رسیده عرض کردند بلی ای پیغمبر پس دست بدرگاه ملك
اکبر برداشت و عرض کرد الهی رحم نما بر اطفال این بیچاره گان و بگناه کشتی بان بر ایشان مگیر پس خداوند سمیع بصیر صغیر و کبیر
ایشان مرحمت فرمود امر فرمود باسمان که باران بریزد کان بباران و ای زمین گیاه برویان و اگر میخواهی بدانی که دوستان خدا
چگونه شکر نعمتهای اقدس الهی را بجای میاوردند بشنو تا آنکه آمده که روزی عیسی روح الله بدرگاه اکرم عرض کرد که الهی دوستی
خود را بمن بنما خطاب رسید که ما را دوستی است در فلان بیابان او را در یاب انجناب امد بشتاب زنی را دید افتاده در انجا
که نه دست دارد و نه پا و نه چشم و مور و مگس بر آن بیکس هجوم اورده در ان بیابان زبان بشکر خداوند گشوده میگوید که
الحمد لله علی نعمائه و الشکر علی آلائه حضرت روح الله چون او را چنین شاکر دیده در درگاه الهی امقرب درگاه متعال او
را دید این احوال و این کلمات را شنید بدین منوال سلام کرد جواب داد و علیك السلام یا روح الله فرمودند تو چشم
نداری و مرا ندیده از کجا مرا شناختی آن زن عرض نمود که اندوست که تو را راه نموده بمن اعلام کرد فرمودند ای جناب که تو را
نه چشم است و نه پا و نه دست بکدام نعمت خدا مشغولی بذکر الهی و شکر ان نعمت را میکنی گفت الحمد لله که ای ناده شاکر و صابر
زبانی دارم که خداوند را بیکانگی یاد میکنم و هر چه الات معصیت بود خداوند که ام از من برداشت اگر چشم داشتی بنامحرم نگریستمی
و اگر دست داشتمی چیزهای بو سر نداشتنی برداشتمی و اگر پا میداشتمی پای بیجا بر میداشتم این همه نعمت که خداوند عزت داده چرا شکر
او را بجا نیاورم فرمود ان برگزیده حضرت باری که تو را غمخواری و پرستاری میکند در این بیابان گفت انکه هفت زمین و هفت
اسمان را نگاه داشته گفت ترا آرزوئی هست گفت مرا دختری است کلیه دلم بسوی آن نکران است از خداوند میخواهم که این غم از دلم بر
دارد پس حضرت روح الله باره از راه امده بدید دختر او را شیر دریده گفت سبحان الله که آن بیره زن بمراد خود رسید بلی برادر داند
ابطر بوده است حالت شکر کذاران و ما و شما چنین بر امده ایم در طریقه کفران نعمت حضرت سبحانی ما ندیدیم از زوال ان بیسم
فدر بدان از ثقه نقل شده که در اصفهان جمعی از اعیان هر شب در خوانه یکدیگر مهمان پس در ان میان یکی از ایشان در نهایت
شوکت و شان گفت رفقا احوالی دارم پریشان گفتند چرا اما که هر روز با دوستان در بوستان و هر شب در خوانه عزیزان مهمانیم گفت
نه انصاف که هر شب این گوشت و برنج و روغن بر من گران است دلم کبیده و رنجیده موافق اندازه باید فکری کرد تازه بخود بش بگردد
اوضاع دیگر تا انکه اهل اصفهان بقحط و غلا مبتلا شدند بمرتبه که بنهایت رسیده بود شدت ایشان تا انکه ان شخص با شوکت و شان
که نام ایشان میرزا عماد بود آخر با لباس فاخر آمده بود در بازار و بشدت خاطر بزاری و میگریست و بر دکاکین منکریست که شاید
نونی بهم رسد شخصی گفت میرزا در فلان محله الاغی را کشته بود ند و گوشت او را در معرض فروش در اورده بودند و خود را انجا
برسان سر کار میرزا هراسان و دوان و دوان دوان در دیدند ان بهر کس میرسید میپرسید که صحت دارد یا نه میگفت داری بلی
در دور دور ش جمعیت بسیاری و یکمن چهل و هشت روپیه هنگامیکه میرزا رسید اثری از گوشت ندید گویا مرغ روح ش
از قفس بدن پرید در نهایت ضعف از شدت گرسنگی نشست و اواز برکشید که دیگر هیچ نمانده از این گوشت گفتند همان نفر
الاغ مانده میرزا التماس ده روپیه داد نفس الاغ را خرید که کوبا جان خود را خرید در دستمال بست برمیخواست و می نشست
تا بخوانه خود رسید امد دید زاه تا کاه از رفقائی که در مجلس مهمانی در خدمت میرزا عماد بودند و از او شنیده بودند که نکر
خورش تازه باید کرد که دلم از این طعامها رنجیده بمیرزا عرض کرد که میرزا این همان خورش تازه که موافق انداز است بخور بدو ش
جان از خجالت سر در پیش انداخت و رفت بوده است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش از هر طرفی قدم
همیزد دم میطلبید و دم نمیزد تا گر نرزد ز راه اجنادی بگذشت میان کشت زادی دهقان نگرش ز گوشه دید

بر مسند از دو گوش ببرید بیچاره خر آرزوی دُم کرد نایافته دُم دو گوش گم کرد هر کس که ز حد برون نهد گام
اینست سزای او سرانجام یکی نیز خورش تازه میخواست چنین او را خورش تازه دادند در درگاه جناب میرزا عماد بر خالق
عباد میمود کارش بجز سید تا اینجا سزای آدمی که حرمت ندارد اینست ما بندگان نیز خود این پایه بوده ایم کوی سعادت
از کرم شه دبوده ایم بیخود منی سفره نعمت نشسته ایم بیطاعتی به نیز راحت غنوده ایم ما را بهانه کرم خویش
کرده اند و در نیز سزای اینهمه احسان نبوده ایم کامی بزند دامن مقصد گرفته ایم بخی نکشته حاصل مطلب درووده ایم
بر ما در فزایش نعمت گشوده اند چندانکه ما بغفلت و عظلت فزوده ایم عزیز من حرمت نعمت خدا را باید داشت و همه تند
دایران کاشت که از هر نعمتی تخم سعادتی کاشت و در هیچ آن فروگذاشت از حمد و شکر خداوند نکرد و من و شما با این طاعت قلیل
اینهمه نور نعمت که ببرکت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحالت خداوند عزت برحمت فرموده و ما را چنین پنبه غفلت در گوش و ایدا
که چه قدر از جام محبت دنیا مدهوش شده ایم و بخواطر ما نمیرسد با این همه نعمت که رب ودود کرامت فرمود حالا بشنو حکایت حضرت
داود که بدرگاه حضرت واجب الوجود عرض نمود که یا رب اجزنی بقرینی فی الجنة اعلمک علام مرا اعلام فرما که در بهشت برین همسایه
و همنشین و قرین این بنده در درگاه حضرت رب العالمین که خواهد بود حضرت ودود ندا در فرمود إِنَّ ذَلِكَ مَتّی ابا یونس خدا
فرمود که قرین تو پدر یونس متی است پس حضرت داود فرمود بفرزند خود سلیمان اگر حرکت نما تا برویم در ان مکان که ساکن است انفر
در درگاه ملاقات ایشان پس از رسیدن داود و سلیمان در ان مکان او را ندیدند چون قدری گذشت آمد از بیابان در حالتیکه از همه
و از ستم و دل بحضرت دوست بسته و از زندان محنت دنیا جسته و درهم شکسته و پشته هیمه بر پشت خود بسته پس فرمود که
من یشتری طیبا بطیب که میخرد حلالی را بحلالی تا آنکه فروخت و حضرت داود و سلیمان بر آن بر گزیده درگاه حضرت منان سلام کرد
و انمقرب درگاه رب مجید هیمه را طلبید و طعامی خرید جو یا گندم از مرهم از قیمت هیمه که فروخته بود پس در میان دو سنگ نرم
نمود و در کودال سنگی خمیر کرد پس قدری گذشت آتشی از وحشت و او در ا طبخ نمود و قدری نمک بر آن پاشید و مطهره آب در پهلو
خود گذاشت و در نهایت ادب نشست و دست دراز نمود لقمه شکست و در دهان خود گذاشت در نهایت حرمت و رضا و تسلیم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون فرو برد فرمود الحمد لله رب العالمین و در ثانی نیز چنین و بعد از آن آب نوشید و در حمد و شکر
خداوندی کوشید و لبهای مبارکش مانند گل شکفت و گفت لک الحمد من ذا الذی انعمت علیه مثل ما انعمت علی حمد تو را ای پروردگار
من کیست انکسیکه انعام کرده باشی باو مثل آنچه انعام کرده بمن بتحقیق که صحیح کردی چشم مرا و گوش مرا و تمام بدن مرا قوت
دادی مرا که رفتم بسوی درختی که انها را غرس نکرده بودم یعنی آن همه را قوت و اهتمام آن زائد است که محافظت انها را نمایم قوت
دادی بدنم را که بدوش کشیده و مشتری رسانیدی که از من خرید بقیمت آن گندم با جو را که من تخم و تخم او را نکرده بودم و در حم
او را نکشیده بودم خریدم و مسخر فرمودی برای من سنگ را که نرم کردی و آتش را که طبخ کردم و مشتهی نمودی عطا فرمودی که از دو
لذت خوردم بسبب آنکه قوت بر عبادت تو بهم رسانم فلک الحمد علی جلیل نعمک حمد تو را بر چنین نعمتهای بزرگ پس شروع نمود
بگریه نمودن بصدای بسیار بلند پس حضرت داود بسلیمان فرمود بر خیز ای فرزند که برویم که من هرگز بنده با این شکر گذاری ندیده
در درگاه حضرت باری ندیده ام ای آنکه ادعای انداری که تو هم شکر گذاری خواهی یا بیدار اینهمه ناله و زاری و بیقراری برای نان
بیخودی که بدست آورده کرا بخواری و تو که این همه نعمت در پیش خود میگذاری و از هیچ جا خبر نداری و یک کلمه حمد و شکر
بر زبانت نمیشود جاری تو پنداری که در درگاه حضرت باری شکر گذاری باسیار با اعتباری حاشا و کلا چه قدر شرمساری
و خواری و چه قدر نداری عادت نموده به بیخودی باری تو قدر بدان که حضرت سبحان در هیچ حال از تو فراموش ندارد در توجه
از ذکر او فراموش کنی فراموشت نکرد ایزد در آن حالت که بودی نطفه مدفون و مدهوش روانت داد و طبع و عقل و ادراک
جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ده انگشت مرتب کرد بر دست دو بازو بر مرکب کرد بر دوش کنون پنداری ای ناچیز
همت که خواهد کردنت روزی فراموش ایضاً که ما و تو بسیار کار نعیمیم و غافل از ولی نعمتیم و با این احوال طالب
جنتیم مگر من باب اللطف و التفضل با برکت سید رسل طوری شود لطف او لطفی است بیرون از عدد فضل او فضلیست
افزون از شمار گر بهر موئی زبانی باشدت شکر یک نعمت نگوئی از هزار چه بگو گفته پیر خارکش مثنوی جوان خود معروف
خارکش پیری با دلق درشت پشته خاری همی برد بپشت لنگ لنگان قدمی بر میداشت هر قدم دانه شکری میکاشت
کای فرازنده این چرخ بلند وی نوازنده دلهای نژند کنم از جیب نظر تا دامن چه عزیزی که نکردی با من

در دولت بر خم بگشادی تاج عزت بسرم بنهادی حد تو نیست ثنایت گفتن گوهر شکر عطایت سفتن نوجوانان
بجوانی مغرور رخش پندار همی رانند دور آمد آن شکر گذاریش بگوش گفت کای پیر خرف باش خموش عمر
خود را تو بخواری باختی عزت از خواری همی نشناختی پیر گفتا که چه عزت به از این که نیم بر در تو خار حزین کلت
فلان جا شده باشام نان و آبی که خورم اشام شکر گویم که مرا خوار نساخت بخسیسی چون تو کرمنا محتاج نساخت
بر در چون تو خسی بنده نکرد بر در شاه و گدا بنده نکرد داد با این همه افتاده گیم عز آزادی و آزادگیم از اینجا
که حیدر کرار و شیر پروردگار در باب این اشعار اشعار فرموده لو کنت الف عام فی سجدة لربی شکراً لفضل یوم
لم نقض بالتمام العام الف شهر و الشهر الف یوم و الیوم الف حین و الحین الف عام یعنی اگر من خدا را هزار سال
سجده کنم بجهت شکر نعمت یک روز هر آینه شکر آن نعمتها را بجا نیاورده ام و آن هزار سالی هزار سالی باشد که هر سالی از آن هزار
ماه و هر ماهی هزار روز و هر روزی هزار ساعت و هر ساعتی هزار دقیقه و هر دقیقه هزار سال با این احوال ما هم شکر
گذاریم در مقابل این همه نعمت که خداوند عزت ببرکت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بما عطا فرموده برادر جان عرض کردم که من باب
التفضل است و الا در این و فور نعمت نظر کن و در این قلت عمل تا بدانی که خدای عز و جل چه قدر مرحمت فرموده خداوند تعالی در
قرآن میفرماید به بندگان که کلوا من طیبات ما رزقناکم و لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیه غضبی
فقد هوی یعنی بخورید از پاکیزها و حلالها که شما را روزی کرده ام و از حد در مگذرید یعنی شکر نکنید یا ذخیره نهید برای
روز دیگر یا سد فرو نگذارید که لشکر نکنید نعمت موجود و صبر نعمت مفقود یا آنکه نعمت را معصیت صرف نکنید که اگر چنین
کنید فیحل علیکم غضبی پس حلال میشود بر شما غضب من و هر که بر او فرود آید غضب و خشم من فقد هوی پس بتحقیق افتاد
در هاویه با هلاکت شد نعوذ بالله من غضب الله و من سخط الله نقل آورده اند که عابدی در زمان سابق در عبادت
بسیار شائق و بر نفس خود فائق آمده در سر کوهی منزل نموده و بعبادت حضرت ودود اقدام مینمود و هم روزه در
روزه و شبها اهتمام تمام در عبادت ملک علام در آن مقام مینمود و پروردگار درختی از انار در دم غار برای او رویانید
و چشمه آب حضرت وهاب بو تی از ابی داشت و او تمام عبادت میگذاشت و لحظه دست از طاعت بر نمیداشت تا آنکه خواست
از رب ودود که در سجود قبض روح او شود که روز قیامت سر از سجده بردارد خداوند اجابت کرد و عندلیب گلشن جلیل
جبرئیل خدمت برگزیده رب جلیل صاحب مقام محمود محمد صلی الله علیه و آله عرض نمود که در لوح محفوظ دیدم که چون سر از سجده بردارد در روز
قیامت بفرماید حضرت عزت که برو او را بفضل و رحمت داخل بهشت پس عرض کند بدرگاه خداوند متعال که چه شد اجر و مزد
عبادتهای ششصد ساله که امروز برحمت خود مرا در بهشت جای میدهی بفرماید جناب احدیت الهی بفرشتگان که حساب او را
بکنید چون حساب او را بکنند ششصد سال عبادت او در درگاه پروردگار مقابل شود با یک دانه انار ای بیچاره بشر روزگار
برو فکری برای خود بردار پس بفرماید خداوند عالم که شکر نعمتهای دیگر کجا است چون عابد این کلام بشنود سر خجالت بیش اندازد
خطاب رسد که بکشید او را در دوزخ پس فریاد بر آورد که بد کردم غلط کردم بر من ترحم نمای و مرا ببخش و داخل بهشتم نمای پس خداوند
رحیم رحم نماید و او را ببخشاید و در بهشت بر او بگشاید ای و ای هر چه میکردم قیاس نعمت دادی دل جده حق شناس
گر زبان گردم بپیدا و نهفت صد یکی نتوانم از شکر تو گفت ای برادر چه جواب ملک اکبر را در صف محشر خواهیم داد
که این همه وفور نعمت از لطف خدا و عزت و فای بی ما یگان بی بضاعت از حد در گذشته ام و تخم غفلت در زمین دل کشته ام
نه هرگز در صدد اصلاح وجود نه از عجز بلکه شب و روز در فساد خود و دیگران بسیار عمر خود را بر باد داده ام و خداوند کریم در کتاب
عظیم فرموده که کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا شما را داده
و از حد در نگذرید در روی زمین در حالتیکه فساد کنندگان و بتر رود کار اینکه فرمودند حضرت صادق علیه السلام که هر گاه کسی ابجود
و یاد لب تشنه جدم حسین علیه السلام کند سه هزار گناه از نامه عمل او محو میشود و سه هزار حسنه در نامه عمل او ثبت میشود و سه هزار
درجه در بهشت برای او بلند میشود و مولای بی نیاد دین کی فراموش خواهم کرد توفیقی را که لب تشنه با هزار و هفصد و پنجاه
بکجا است بر زمین افتاده بود و هر کس که میرسید ضربتی بر بدن شریف میزد برادران در آن حالت کودکی بود از امام حسن علیه السلام
چون دید که تمامی اهل بیت سراسیمه و مضطرب میباشند سوال نمود که عمها شما را چه میشود گفتند که ای نور دیده میخواهند
کافران عموت را بکشند پس آن کودک بی اختیار بیرون دوید از خیمه گاه بجانب قتلگاه و فریاد گر را عماه پس جناب ابی عبدالله

روحی بناه الطفل چون بر آنحالت دید فرباد بر کشید که با اختاه اجیبینی یعنی ای خواهر نکذار که این کفار بر صغار و کبار ما دم نمیکنند ز بیم خوانوادن بادل پرخون عقب انکودک دوید تا رسید پرسید عمه کجا میروی و چرا راه داری کفت عمه بکذار برو تکذارم عمویم را بکشند خواه نخواه الطفل ابرکه باید و او را با خود بیاورد و هر لحظه بر میکشت و با اشک و آه نکاه بجانب شهدا میکرد پس انکودک خود را از دست عمه خود رها کرده با پای برهنه بدون نعلین دوید بجانب امام حسین ع و خود را در دامان عموی خود سر رشته روضه بدست آمد بود و بر سر شهادت عبدالله ورد زبان دیکر بعد از حمد عدل و در نعمت بکو کلام در اینمقام باقی ماند که در بعضی اخبار است الخ و در بعضی از اخبار است که امام اخبار صادق آل محمد ع نهی فرمود که کیک ناخوش میداشت که دست مبارکش بمالد بچیزی که در دست او چیزی از طعام بوده باشد برای تعظیم طعام امام ع تمد میمکید با کودکی که در پهلوی انجناب بود میمکید و میمزه و بطعامی که از خوان افتاده بر میچیند و بخادم میخندند ابعز برخمت بیدار این همه نعمتهای پروردکار در روز نهار در لیل و نهار غافل مشو ابر و باد مه خورشید فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری چه بسیار که غافلند از نعمتهای الهی بوسوسه ابلیس لعنت بناهی و خداوند تعالی بر ایشان لباس جوع را بوشانید شکر منعم واجب آمد در خرد ورنه بکشاید در خشم ابد چنانچه در قرآن ملک منان از احوال بعضی ذوی الشان بعضی آخر الزمان جیسب خود را خبر داده که ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ما حصل ابه شریفه انکه مثل زده خدا از جهه کسانیکه کفران نعمت میکنند که قریه بود در نهایت امن و امان روزی اهل آن قریه با وسعت رزق کفران نعمت حضرت عزت نمودند پس پوشانید ایشان را خدا لباس کرسنکی و ترس بسبب کردارهای ایشان و این آیه شریفه در سوره نحل مذکور است ابعز بر همه را برای شما خلق فرموده و ما را برای معرفت خود هم فرمان تو را میبرند تو فرمان خدا را برای برادر و بعضی مانیل اکر باد و برف است و باران منع وکر رعد چوکان زند برق تیغ همه کارداران فرمان برند که تخم تو بر خاک میپرورند وکر تشنه مانی ز سختی جوش که سقای ابر آب آرد بجوش صبا هم ز بهر تو فراش وار هی کستراند بساط بهار عسل دادت از نحل و من از هوا رطب دادت از نخل نخل از نوای خورماه پرورین بر اتوانند تا دبل سقف سرای تواند زخارف کل آورد از نافه مشک دراز کان و برک تر از چوب خشک بدست خودش چشم ابرو نکاشت که محرم با عبادت نتوان کذاشت توانا که او نازنین پرورد بالوان نعمت چنین پرورد بجان کفت باید نفس بر نفس که شکرش نه کار زبان است و بس خدایا دلم خون شد و دیده ریش که می بینم انعامت از کفت بیش بکویم دد و دیو مور و سمک که فوج ملایک بر اوج فلک هنوزت سپاس اندکی کفته اند که از صد هزاران یکی برو سعدیا دست دفتر بشوی براهی که پایان ندارد مپوی حالا بشنو تا حقیقت شکر را عرض کنم بدانکه شکر را سه اصل است علم و عمل و حال اما علم شکر شناختن نعمتها است از خداوند تبارک و تعالی و اما عمل هم بدل تعلق دارد هم بزبان بلکه تمام اعضای انسان و اما حال آن شادی دل است که بر انعام نعمت حاصل شود و تا هر سه واضح نشود چیزی حاصل نمیشود اما علم آن است که بدانی آنچه نعمت که هست از تو است بدون تشکیک احدی نیست شریک الا که مختص است بخداوند بی شریک و تا تو در این نعمتها دیگری را بینی با انکه اسباب در میان بینی شکر تمام نکرده چنانچه هرگاه سلطان تو را خلعت دهد چنان دانی که خلعت سلطانی بسبب تعهد وزیر بوده است شکر پادشاه را نکرده بلکه قدری از او وزیر است و قدری از سلطان دانستی برادر جان لیکن اکر بدانی که خلعت بتوقیع رسید و توقیع بقلم و کاغذ در این نیست نقصان سهل است که اکر چنان دانی که خزانه دار بتو داد اینهم عیب ندارد بشرط انکه بدانی در دست آقای صند فقط دار با خزانه چیزی بنشان خودش از سلطانست هر چه هست و او مسخر است چون حکم سلطان بشود خلاف نمیشود و اکر حکم نشود ابدا نمیدهد کذلک اکر تو نعمت روی زمین را از باران و منع بدانی و نجات کشتی را از باد است که بر خواست اینجا شکر تو راست نباید لیکن هر کاه بدانی که ابر و باران و آفتاب و کواکب و هر چه هست تمام در قبضه قدرت خداوند است چنان مسخرند مثل قلم در دست کاتب که قلم را اصلا حکم نباشد در این نوع از شکر عیبی نظر نیاید و هر کاه نعمتی بتو رسید که آدمی بتو داد و تو او را از امر خدا نبینی باز در نقصان و تو نمیدانی که اکر بود خواست حضرت سبحانی بتو نمیداد بکفر صریح نالی چه غافی نعمتهای با این فراوانی بس از آن نداد که ما تو عبادت فرستاد و مؤکلی که عبادت از آن ذاعیه است که در دل او بیدا

کربه بقلان فلان چیز را که نفع تو در آن چیز تو در آخرت یا در دنیا در آنست که اینهم دل بطمع اینجهان یا آنجهان بتو میدهد و اکر این نیاز کرمه لحظه دنیا و آخرت با چیزی دنیا بدون آخرت یا بالعکس حبه و دینار بتو نمیداد پس هر کاه دانستی که تمام بنی نوع انسان مانند صندوق دار سلطان میباشند و در دست ایشان چیزی نیست و ایشان مانند قلم اند در دست کاتب تو نتوانی خواهی توانست که شکر بجا آوری این معرفت عین شکر است دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن این بود علم شکر اما عمل تعلق دارد به دل و زبان و تمام اعضای انسان شرح آن برادر جان بر سبیل اختصار آن که اما بدل آن بود که در دست هر نعمت که دیدی رشک و حسد نبری و همه خلق را خیر خواهد و چشم دل از نعمتهای فراوان که در دست مردم میباشد بپوشد و اما بزبان شکر کند بر هر نعمت و الحمد لله کوید و در همه احوال و اظهار شادی از دولی نعمت کند چنانچه حق تعالی فرمود که و اما بنعمة ربك فحدث که بهر موئی دو سجده برم شکر موئی نا ودم چون بنکرم بد بسی کردم نکو بنداشتم هیچ جای آشتی نکذاشتم این بابویه رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت یوسف ع با لشکر خود بکذشت بر زلیخا در حالتیکه بر روی خاک در کنار راه نشسته بود شوکت و سلطنت یوسف ع را دید کفت حمد خداوندیرا سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان کردانید بنده و بندکان را بطاعت و صبر ایشان پادشاه کردانید محتاج شده ایم بر ما تصدق کن یوسف ع فرمود که نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران نمودن مانع دوام نعمت میکردد پس بازکشت کن بسوی خدا تا چرک کناه را با آب توبه از تو بشوید بدرستیکه محل استجابت دعا و شرط آن پاکی دلها و نیکی و صافی عملها است زلیخا کفت هنوز نیافته ام وندارک کناهان کذشته را نکرده ام و شرم دارم از خداوند عالم که طلب رحمت از او نمایم هنوز این بنده که بجنت آب دیدکان خود را نریخته و بدن در بوته طاعت و عبادت نکداخته و کار خود را نساخته فرمود یوسف ع پس سعی کن و اهتمام در لیالی و ایام در طاعت ملک علام که تا بتوبه عمل کشوده است پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت زندکانی سرآید و فرمود یوسف ع کو ست کاوی بر غایت از ظلم و بد هند زلیخا کفت روزی البته از جانب خداوند اکر مقدر و مقرر شده و میرسد و من تا اسیر غضب و سخط خالق میباشم فراوانی نعمت و راه بر دار چه میکنم یکی از فرزندان حضرت یوسف ع عرض نمود که این زن که بود از سخنان خود حکم مرا پاره نمود حضرت فرمود که این زلیخا بود که دائم فرح بود و شادی و در بیروزکار و اکنون که رفتار در دام اسقام پروردکار رسیده پس یوسف ع او را بعقد خود در آورد تا که دید پرسید که با انکه سالها شوهر داشتی چکونه است که باکره بودی عرض کرد که شوهرم عنین بود و قادر نبود بر مقاربت زنان بادی شکر زبان شد و لیکن در تن و بدن اما عمل بزبان بود که تمام اعضا نعمت است در جهت او اکر او را در آن کار در داری که حضرت باری برای همان آفریده است و محبوب خداوند است شکر بهمین مشغول باشی چون نعمت او را در محبوب او صرف کنی شکر کذارده و الا که بر خلاف عمل کنی زبان بکاری که کافر نعمت بکوش کودک بمالید سخت که ای بوالعجب رای بر کشته بخت تو را تیشه دادم که هیزم شکن نکفتم که دیوار مسجد بکن زبان آمد از بهر شکر و سپاس بغیبت بکرداندش ناسپاس کذرکاه قرآن و پند است کوش به بهتان و باطل شنیدن مکوش دو چشم از پی صنع باری نکو است نه عیب برادر فرو کیر و دوست بلی برادر شکرها بکر دو بهریک از اعضا شب و روز شکر نعمتهای حق میکن مدام تا کند حق بر تو نعمت را تمام حمد خالق بود زبان را سر بسر عمر باید در ادای این فرض کن پادشاهی را در حق غلامی التفاتی باشد و غلام از سلطان دور باشد و سلطان برای او اسب بفرستد و خرجی بفرستد که او را از دور بحضور بیاید و او را در نزدیک خود منصب دهد و صاحب اعتبار نماید و لیکن از دوری و نزدیکی سلطان نفع و ضرری بنظر نماید بر او اکر از او چه بر میآید بدهد باشد او و بهتر از او صد هزار غلام دارد از آمدن او بر مملکت افزوده نمیشود از دوری او از مملکت شاه چیزی کم نمیشود حالا اکر غلام بر اسب سوار شود و بیاید بحضور سلطان و خرجی هم در راه آمدن خدمت سلطان تلف نماید شکر نعمت سلطان را بجای آورده و اکر بر اسب شاه بنشیند و فرار کند و از سلطان دور شود و خرجی که شاه فرستاده در خرج آن راه فرار تلف نماید کفران نعمت سلطان نموده و هر کاه نه دور شود و نه نزدیک ابدا اینهم کفران بود لیکن بدرجه فرار نرسد هم چنین چون خلاق سموات و ارضین نعمتی با انسان عطا کند اکر صرف در طاعت و عبادت او شود شاکر باشد و هر کاه در معصیت صرف کند تا دور را مند کفران بود و اکر نه در طاعت و نه در معصیت بود باز هم کفران نعمت باشد اکر چه در درجه معصیت نباشد حالا ابقد بدان که آدمی را برای آخرت آفریده نه از برای دنیا و هر چه انسان را در آن نصیبی هست در دنیا برای توشه آخرت آفریده اند سعدیا خدایا زخوانی که از بهر خاصان کشیدی زبهر من بینوا کو اکر میفرستی بها بش که داده است ذکر

بی نهایت مبذول بحق ما که خداوند عالم نعمتها کرامت فرموده است بمخلوقات از انسان و حیوان و غیر آن که ما جز بیست از آن
مثال ای برادر بهر آنکه آنچه در زمین است و آنچه در آسمان همه را برای وجود سرکار شما آفریده اند تا چیز برابر بینی که نفع
تو ظاهر از دانستن بکوی این چه مصرف دارد با وجود این فایده است یا کوئی که خلقت مگس عبس است یا مور چرا چرا
آفریده اند تا بدانکه چنانچه تو از خلقت او تعجب میکنی او هم از خلقت تو تعجب میکند تعجب او هم مثل تعجب تو است بلکه از کمال جود حضرت
واجب الوجود لازم بود که هر چه ممکنست که در وجود آید به بیکو ترین صورت عزت او را موجود فرماید از تمام انواع حیوانات
و اجناس از نباتات سهل است هر چه لازم بود ولیکن از بشر و ذنب او و از اسنکی او و در آن بود مرحمت فرمود زیرا که بخل در مبدء
فیاض نسبت و هر چه وجود یافت از آن بود که محال بل بود اند رطوبت مگس را خلق فرمود زیرا که مگس از رطوبت کامله
بود و هر کاه خود رطوبت قابلیت داشتی از او یاد میکرفت و از او ادمی خلق نفرمود زیرا که آن پا سر را نداشت افتاد رخود مگس
از بال و پر و چشم و دهان و سر و شکم و جاهائی که غذا را نگاه دارد و قوه هاضمه و جائی که بیرون آید و هر چه تو او را لازم بود از
لطیفی و سبکی از او دریغ نداشت چون او را دیدن خلقت بود و سر او کوچک بود نبشد که چشم او مانند چشم انسان پلک
بجهة آنکه چون غبار بر او نشیند بر هم گذارد که چشم ضایع نشود پس غذا و ندر عوض پلک دو دست زیادتی بوی عطا
فرمود تا هر ساعت بان دو دست هر دو عینک چشم خود را پاک کند از کاه حضرت الله تعلیم او کرده که دو دست خود را باز بر هم مالیده
تا که ره و غبار از دست او پاک شود مقصود این بود که بدانی لطف رحمت و عنایت ملک علام عام است اختصاص بتو ندارد
دیگر آنکه هر چیز برای تو نیافریده اند چنانکه مگس را چنان گمان که قصاب بمیاید بدکان الا بجهة او که از آن چون بخورد
تا سیر شود قصاب را چیزی که کم بخواطرش بکذرد این است و اگر چه مگس را نصیبی از آن هست که از آن فضلات بخورد تا سیر شود تو
ای برادر گمان مبر که حضرت داور از شمس و قمر و باقی موجودات دیگر تمام را از جهة تو آفریده این گمانی است عبس و خیالی کرده مانند همان
مگس اگر چه تو را نصیبی هست از خورشید بانکه چشم تو را بینا کرده ندکه راه خوانه خود را کم نکنی و از فضلات حرارت شمس مزاج
زمین معتدل شود تا نباتات که غذای تو است برویند تا از آن بخوری و خدا را عبادت کنی و بر نعمتهای او شکرها فرمود بر کزیده رب
و دود حضرت رسول صلعم که الطاعم الشاکر کالصائم الصابر یعنی کسیکه طعام خورد و کلمه شکر بر زبان آورد مانند کسی است که روزه
هر روزه داری بلکه مانند بنده صبر کنند در بلا و خداوند علی اعلا با و کرامت فرماید و در کلام خود فرموده است ان ربك لذو
فضل على الناس و لكن اكثرهم لا يشكرون یعنی بدرستیکه پروردگار تو خداوند فضل و رحمت است بر مردمان که تعجیل نمیکند
در عقوبت ایشان بر معاصی و لیکن بیشتر ایشان سپاس داری نمیکنند نه اینکه بکویند در ظاهر بلکه از شکر کنندگان ظاهر و باطن
از آن بیخبر ای برادر از عهده همین یک شکر گذاری حضرت داود چگونه بیرون آئی که نور ازادداد از امت پیغمبر و کردانید نور را
از دوستان چندان صندوقی که تو نزد هم چنین محبت باقی ائمه دیگر علیهم سلام الله الملك الاكبر الى يوم المحشر چه بسیار نکو
گفت ابی ذر بود هنگامیکه عثمان فدیه ندارد برای ابی ذر فرستاد فرمود که بحمد الله محتاج نیستم و خداوند مرا غنی کرداینده
بولایت ولی خود سایه کو نزد اماد پیغمبر اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام اری والله چنین است اگر فدیه تو ای و هر کاه ندیده
و در تنبیه ضلالت بمانی خود را بخلاصه چون از ابی ذر سخن بمیان آمد که از احوال آن بزرگوار بطور اختصار عرض شود
بموقع است در هنگام خلافت عثمان آن شیع شیعیان ایمان در نواحی شام بمردمان بقدر امکان از ولایت علی عمران و منا
آن برکزیده ملك منان توصیف خلافت آن بزرگوار ... پیغمبر آخر الزمان علیه السلام میفرمود و مردمان کم کم موعظه انفخر بنی آدم قدم
میگذاشتند در راه دین تا خبر رسید بمعویه که ابی ذر میخواند مردمان را بر بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او نوشت بعثمان که اگر
بماند چند صباح دیگر ابی ذر اهل ابنا را بر میگرداند بجانب حیدر صفدر و نامه طولانی در باب آن برکزیده حضرت سبحانه
و او در جواب نامه نوشت که بمجرد رسیدن نامه دست اورا امر کن که بعقب سر بنشیند بر شتر برهنه و تند رفتار سوار نما بیاید و او را نزد
من بفرست چون نامه رسید معویه طلبید ابی ذر را بر شتر برهنه تند رفتار سوار کرده و غلامی بدخوئی بر او موکل نمود که چنان
او را بشتاب میآورد که پوست از ران بر گشته بود و ران او مجروح شده بود اما برادران سر بر دو برادر دو برادر زاده
او بر سر بزه بتو عیال او و شتهای بشتر برهنه سوار بوده آه آه و امصیبتاه هذا یاد دل سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام
کربلا بدن علیل اسیر انجاعت شریر بنحوی که زنهای فرزند حضرت امیر علیه السلام بوده بودند و سرهای پدر بزرگوار و عموهایشان مادر بر سر
نیزه های کفار و زنان بر شتران سوار در زمان ابیند و چون صدای نالۀ ایشان بسمع مخالفان میرسید کعب نیزه بر ایشان میزدند

بمیان آمد چه کرد امام زین العابدین علیه السلام که از کربلا تا شام هر چشم آن امام بر سر بریده پدر مبارکش میافتاد که باد بر محاسن امیر عباد میوزید در
در بالای شتر فاند بیدمیل شده خلاصه چون ابی ذر بمدینه رسید و عثمان او را طلبید و متعدد مدینه ملتفت او کردید پس ابی ذر
دید که در پیش او زر بسیار است فرمود که اینها چه چیز است عثمان گفت صد هزار درهم است و انتظار صد هزار دیگر دارم که حاصل
میلو شد ابوذر فرمود که صد هزار درهم بالاتر است یا چهار درهم عثمان گفت معلوم است صد هزار از بدیع اخبار فرمود
یادگار دارد که شبی از زمان انتظار من و نور دیدۀ خدمت سید مختار رفتم دیدم که آن برکزیده حضرت آفریده کار بسیار دلگیر است بار
صبح دیدم و تو هم را بودی دیدم که پیغمبر آخر الزمان خندان و شادان است عرض کردم بپدر و مادر فدایت شوم یا رسول الله جهة چه
بود که دیشب شام سید انام بسیار محزون و غمکین بودند و امروز خوشحال آن برکزیده حضرت متعال فرمودند که دیشب چهار
درهم از مال فقرا در نزد من بود و قسمت نکرده بودم و بجهت آن چهار درهم در هم بودم و امروز که قسمت نمودم خوشحالم عثمان
بکعب الاحبار اظهار کرد که چه میگوئی در باب امام مسلمانان که زکوة واجبی خود را اداده باشد میتواند که از کدارد بجهت مصلحت
بعضی امور بر او بد بهر که مصلحت داند برساند گفت که اگر بخشت از طلا و یکی از نقره بکذارد برای او چیزی نیست ابا در حضور
اختیار آن بزرگوار پروا نکرد آن بزرگوار پروا نکرد از عثمان و عصائی که در دست داشت بر فرق کعب الاحبار بلند کرد بر زمین
زد فرمود که ای یهودی زاده تو را با حکام حضرت جبار چه کار قول الله اصدق ام قول المشرکه فاللعنة علیک ...
نشست و فرمود که هر چند قطره باران درون سینه او کشت حیا در در آن صدف بیابد و باران بهر چند بن سال هنوز
کر ان الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم یعنی آنهائی که جمع میکنند طلا و نقره را و
انفاق نمیکنند در راه خدا بشارت بده ایشان را بعذاب درد ناک پس از آن عثمان غضبناک شد و گفت که اگر مصاحبت حضرت رسالت
با تو نبودی تو را میکشتم و سخنهای ایشان بطول انجامید خلاصه که در این بین غر آکنده بیدو حسنین و منور ریاض قمر ن والد
حسن و حسین داخل مجلس شدند عثمان به امیر المؤمنان علیه السلام گفت ببین که این پیر دروغکو چه میکوید حضرت فرمود لیکن بعثمان
که بکوش خود شنیدم که رسول خدا صلعم فرمود ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر راستکو کسیکه ما
هم شنیدیم که میفرمود پس ابوذر کریست عثمان گفت قسمت میدهم راست بکو کدام شهر را دوست میداری و کدام را دشمن
فرمود که دوست نیستم راست گفته امور راست میکویم تا از دنیا بروم و در میان شهرها شهر مکه و مدینه را خواهانم که اگر چند صباحی
بمانم مشغول بطاعت باشم و بلبلی که در ایام جاهلیت بودم دیده برمن ناگوار و دشوار است از آن عثمان گفت هم
انجا فرستم که بر تو دشوار باشد پس بمردمان حکم کرد ابوذر را با عیالش از شهر اخراج کن و احدی مشایعت نکند او را
پس او را بیرون کردند با عیال او لیکن جناب علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین و مالك اشتر و ابن عباس و عمار یاسر مشایعت
بیرون آمدند و جناب حضرت امیر علیه السلام او را وداع نمودند و هر کدام او را تسلی میدادند تا نوبت ابا عبد الله الحسین رسید
ثم تکلم الحسين ع فقال يا عماه يا اباذر ان الله تعالى قادر على ان يغير ما ترى و هو كل يوم في شان ان القوم منعوك من
دنياهم و بسیاری فرمودند تا آنکه فرمود عليك بالصبر فان الخير في الصبر والصبر من الكرم و دع الجزع فان الجزع لا يغنيك
یعنی جناب امام حسین علیه السلام پیش آمدند و فرمودند ای عمو ابوذر خداوند قادر است که بدل نماید اینحالت را که تو میبینی یا دو تضرع
و شکیبائی و جزع را بگذار که نفعی ندارد پس ابوذر خود را بر پشت پای مبارک او افکند و بصدای بلند گریست و عرض کرد که یا بقیه
المصطفى و یا ابن علي المرتضى عليك بالصبر عليك بالصبر في ارض نینوی ارض کربلا ای فرزند پیغمبر ای فرزند حیدر تو با دو تضرع
نمودن در زمین کربلا بکوش خود شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمودند فرزندم حسین را اهل عراق خواهند خواست در زمین
بی کیاه و آب او را و اصحاب او را تشنه و شکم گرسنه شهید خواهند نمود پس از کلام ابوذر حسین علیه السلام ... با فرزند دیگر بهم ...
شدند پس ابوذر را بر بنده آوردند پس ابوذر و زوجه او وفات نمودند و یکدختر برای ابی ذر باقی ماند که بود فرمود که دختر من ام ذر
بیرون میروم کفن خاك بر سر مرحم کنم در این بیابانی پایان عور نیست پیش بنشیم ابا ای پدر که تو را غسل دهد و که کفن نماید ...
ابن مخوف من شو تنها مکن بعد از فوت من بر سر راه عراق بنشین جمعی را خواهی دید بکو ابوذر صحابه پیغمبر از دنیا رفته ایشان بدفن
خواهند پرداخت پس ابوذر دختر خود را وداع فرمود چون از دنیا بسیار تشنه آمده بود چون چشمش بر غرۀ اشیل افتاد
مرحبا بدوستی که در هنگامیکه نهایت احتیاج دارم اشم آمده است رستگار مباد کسیکه از دیدن تو نادم گردد خدا و ندا
مرا از دو بجوار رحمت خواستم مرا بوا رحمت خود برسان و پاهای خود را بسمت قبله کشید و شهر شیر لوا حسبند دختر ابوذر که به

بمقتضای وصیت پدر خود آمد و بر سر راه عراق نشست ناگاه دید که کاروانی پدید آمد برخواست و سلام کرد و گفت خداوند شما را رحمت کند پدرم ابوذر از دنیا رفت و وصیت فرمود که شما را اعلام نمایم اتفاقاً مالک اشتر و عبدالله مسعود و جمعی دیگر در آن کاروان بودند همینکه شنیدند خود را از شتران انداختند و خاکها بر سر میریختند و در دور نعش ابی ذر تمام اهل کاروان در آن بیابان حلقه ماتم زدند همه ماتم مالک اشتر و عبدالله مسعود کجا بودند در صحرای کربلا وقتی که آقای ما و شما بر روی زمین افتاده بود کسی نبود در دور او از دوستان آه آه الا سنان و خولی و شمر و مالک بن نسر ملعون و صالح بن وهب یکی نیزه بر پهلویش میزد و دیگری نیزه و یکی شمشیر خلاصه مالک اشتر میگوید که کفن کردم ابوذر را در کفنی که هزار و چهارصد درهم قیمت آن بود آری برادر کسی را باید چنین کفنی کرد ابوذر را مالک اشتر و امثال او [illegible] اما فرزند فرزند پیغمبر حسین تشنه جگر را سه روز و سه شب در صحرای کربلا بر زمین انداختند [illegible] که گرد و غبار بر بدن آن بزرگوار می‌نشست و چهار مسلمان نبودند که آن بدن نازنین را از روی زمین بردارند که چون در قتلگاه چشم سید الشهداء بر آن بدن نازنین افتاد رنگش پرید و بدنش میلرزید و دماغش رنج کشید و کار بجائی رسید که نزدیک بود که مرغ روح از بدنش پرواز کند چشم جناب زینب بر آن حضرت افتاد فرمود که یابن اخی یابن اخی ای پسر برادر از برای خدا مرحمی بده [illegible] است که جد ما و پدر ما و برادر ما بما جزا دادند و تسلیه میداد آن جناب حضرت فرمود عمه راست میگوئی لیکن این بدن که بر زمین افتاده این بدن عم من است عمه گویا او را از مسلمانان نبوده اند و بدنش را برداشتند عمه سرش کو عمه دستهای مبارکش کو خلاصه مالک اشتر گفت بیخبر بودم که برخیز تو را برم بخانه امیرالمؤمنین و در این بیابان بی پایان همان گفت ای مالک [illegible] در این بیابان غریب است [illegible] ما از دنیا [illegible] پدرم با شما برادران چنان نمایند که مولای شما و ما در [illegible] شد که در سر نعش بجاور و شود چرا دختران و خواهران آن حضرت بودند ولیکن ایشان را بظلم و ستم از نعشها جدا نمودند از آنجمله سکینه خاتون میگفت عمه‌ها مرا با خواهران هر گاه میخواهید بپدرم ایکدار بدید که با ستاب نعش پدر بزرگوارم باشم بخدا قسم که هر گاه شب در روز مردود شما که نمیکند برابر میشود بهمانجا بچه که بر صورت سکینه دختر آن حضرت زدند که برخیز و سوار شو چه گویم از آن حالت که حتی همان اسبهای کوفیان و شامیان بر ایشان گریه میکردند الا

مجلس هفتم در توکل لعنة الله علی القوم الظالمین و بیان متوکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المدبر فی الملک و الملکوت المنفرد بالعزة و الجلال و الجبروت الرافع للسماء بغیر عماد المقدر فیها ارزاق العباد الذی صرف ذوی القلوب و الالباب عن ملاحظة الوسائط و الاسباب الی مسبب الاسباب و دفع همتهم عن الالتفات الی ما عداه و الاعتماد علی المدبر سواه فلم یعبدوا الا ایاه علماً بانه الصمد الفرد الاله و ان جمیع الاصناف من الخلائق لا یبتغی عنده الرزق و ان ما من ذرة الا الی الله خلقها و ما من دابة الا علی الله رزقها فلما تحققوا ان رزق العباد ضمان توکلوا علیه و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل و الصلوة و السلام علی السید الجلیل و اشرف اولاد الخلیل الهادی الی سواء السبیل محمد الذی قنع من الدنیا بالقلیل و آله الذین هم الائمة الخلائق بالبرهان و الدلیل **اما بعد** قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا با تفسیر مفسرین خلاف سموات و ارضین در این آیه چنین میفرمایند که کسیکه بترسد از خدا خداوند از برای او از سختیها عذاب آخرت مخرجی و فرجی از شدت روز قیامت و روزی دهد او را از جائی که اصلا گمان بان ندارد و حضرت صادق فرمود و بروزی برکت دهد او را بجهت عطائی که [illegible] ابوذر مکرر این آیه را تلاوت میفرمود و میفرمود که اگر همه مردمان عمل نمایند بان کفایت میکند حضرت ملک منان در دنیا و آخرت تمام کار ایشان را شخصی آمد نزد کسی که مرا علمی ده گفت قرآن میخوانی گفت نه گفت برو و قرآن بیاموز تا بتو علمی دهم که محتاج نشوی آن مرد بطمع علم شروع در تعلیم گرفتن قرآن نمود تا رسید بهمین آیه شریفه از علم طمع خود برید روزی آن شخص رسید پرسید که چه کردی آموختی قرآن را گفت آری گفت بیا تا ترا علمی دهم گفت مرا با علم کاری نیست و هیچ عمل در درگاه خدای عزوجل بهتر از تقوی نیست آری عزیز تقوی را پیشه خود کن و دل از اندیشه این و آن خالی کن اصل تقوی که زاد این راه است ترک مجموع ماسوی الله است در وقتیکه حضرت یوسف علیه السلام را خواستند که از زندان بیرون آید بنزد عزیز مصر گفت مرا یاد کن نزد پادشاه پس خداوند عالم وحی نمود

با بمغرب درگاه الهی که تو را محبوب در نزد پدرت که گردانید گفت تو ای پروردگار من فرمود که قافله را بسوی چاه که فرستاد که تو را از چاه بیرون آوردند گفت تو ای پروردگار من فرمود که تو را تعلیم نمود اینکه اگر خواندی و از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود زبان طفل را در گهواره که گویا کرد تا عذر تو را بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود علم تعبیر را که بتو تعلیم نمود گفت تو ای پروردگار فرمود پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و خواستی این بنده از بندگان من که تو را یاد کند نزد آفریده از آفریده های من که در قبضه قدرت من است و پناه بسوی غیر من بردی اکنون بهمین جهت چندین سال بمان و در حدیث معتبر دیگر از جناب امام جعفر صادق علیه السلام است که چون یوسف گفت که مرا در نزد عزیز یاد کن از جانب رب جلیل جبرئیل بتعجیل [illegible] بر لب گلشن خلیل باز شد و پای زد جبرئیل امین بر زمین که شکافته شد تا طبقه هفتم و فرمود که ای یوسف نظر کن در طبقه هفتم ببین چه می‌بینی گفت سنگ کوچکی می‌بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می‌بینی گفت کرمی کوچکی می‌بینم جبرئیل گفت کیست روزی دهنده این کرم در دل سنگ گفت خداوند عالمیان پس گفت جبرئیل که خداوند جلیل میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در دل سنگ گمان کردی که تو را فراموش خواهم کرد که بان جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند بهمین جهت سالها در زندان خواهی ماند پس آن جناب بعد از خطاب و عتاب رب الارباب چندان گریه نمود که از گریه آن بزرگوار در و دیوار زندان بگریه در آمدند و زندانیان بتنگ آمدند پس صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز خاموش باشد خوشا بسعادت آن باسعادت که توکل نماید بر حضرت او و کارهای خود را تفویض نماید بمالک الملوک و خدا او را است که کسیکه طالب راه است اینست معنی آگاه است که در بوستان عشق گلی خوشبوتر از گل توکل در درگاه حضرت داور بنظر نمی‌آید و این توکل شیوه مرضیه پیغمبران است و طریقه کاملان است و مقام مؤمنان است چنانکه در کلام ملک منان است که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین میفرماید بر خدا توکل کنید اگر راست میگوئید که از جمله مؤمنانید و باز در سوره فرقان ملک منان میفرماید و توکل علی الحی الذی لا یموت و سبح بحمده و در سوره احزاب حضرت وهاب برای اولوا الالباب نه برای دواب در آیه سیم میفرماید که توکل علی الله و کفی بالله وکیلا التوکل نفی الشکوک و التفویض الی مالک الملوک توکلنا علی رب السماء و سلمنا الاسباب القضا هان توکل کن مطرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است کز تو امیدی بدی در دفتر امکان خویش را چون عاشقان بر تو زدی و در خصوص توکل سید انبیا و رسل از عندلیب گلشن جلیل جبرئیل سؤال کرد که ما معنی التوکل جبرئیل عرض کرد العلم بان المخلوق لا یضر و لا ینفع و استعمال الیأس من الخلق فاذا کان العبد کذلک لم یعمل لاحد سوی الله و لم یرج سوی الله و لم یخف سوی الله و لم یطمع فی احد سوی الله فهذا هو التوکل عرض کرد توکل دانستن اینکه مخلوق ضرر نمیرساند و نفع نمیرساند و عطا نمیکند و از خلق بالمره مایوس و بلطف خداوند مانوس بنده چنین شد عمل نمیکند از برای احدی سوای خدا و امید ندارد از احدی سوای خدا و نمی‌ترسد از احدی الا از خدا و اینست معنی توکل و هر گاه خلق را واسطه داند عیب ندارد ولی این هم حد وسط است و الا اعلی مرتبه توکل قطع نظر از اسباب و روی آوردن بمسبب الاسباب دیده خواهم سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن ولیکن این اعلی درجه توکل است بر حال بطور اجمال سه درجه توکل عرض میکنم اول درجه توکل آنستکه اعتماد بخدا تو عباد داشته باشی بقدری که موکل بر وکیل خود اعتماد دارد که باو وامیگذارد امر خود را که هر قسم صلاح دانی امر را بکن که من خبرش ندارم و بتو اعتماد دارم هرچه کردی خیر مرا دیدی و برای من پسندیدی و درجه دویم آنستکه اعتماد کنی بر حضرت ملک اکبر بقدر اعتماد طفل بر مادر که تا شیر [illegible] از مادر خود گرسنه [illegible] بکفایت خود [illegible] با طفل دیگر میدهد که اصلا در این خیال نیست که این نان را از چه [illegible] چنان اعتماد دارد بمادر که ساعت بساعت [illegible] میرساند از هر جا که باشد [illegible] اعتماد تو بر حضرت داور بقدر طفلی نسبت بمادر کمتر نباشد درجه سیم آنستکه چنان واصل باشد در درگاه اله که در هر حال [illegible] که بلا و اندوه که روی بوی آورد تسلیم باشد و شکایت نکند و چون و چرا و ماجرا نداشته باشد در همه حال [illegible] باشد و اصل الحاصل مانند میت در زیر دست غاسل که اصلا میت از خود دخل و تصرف نمیکند بهر طرف که او را غسال بگرداند میگردد بنده هم در درگاه اله باید چنین باشد بهر قسم هست از فقر و غنا و صحت و سقم هرچه واقع شود که براو رسد چون از حضرت دوست همان نکوست عاشقی در موج دریا افتاد غافلی از ساحلش آواز داد گفتش ای مسکین برون آ دم

با تحفه‌ای از داد گاه [illegible] گردد من بر سر این دام نزار برمراد خود نخواهم یک نفس زانکه مقصود [illegible]

مراد اوست پس چون رجوع کردی رضای خود طلب حکم او را رضا داده روز و شب کر رضای بخواهی خویش رضا است
چون توکلی زور رضا او هم رضا است در هر ناکامی همی خور بی گله هر گدایی را کجا این حوصله در طریقت منزل اعلا است این
منتهای مقصد و منتهای است این چون نسیم این چمن پیدا شود بلبل جان در قفس گویا شود انکه صاحب حال باشد نام
او با صفات خود بود آرام او انکه او را انس با ذات خداست بحر تمکین است و عوام فنا است حاصل بحاصل آ
این بار بین سر ببر با جان نجا بها همنشین ای برادر در گوشه بنشین و از تفکر نمودن در این سخنان دل ببین از وساوس
شیطان لعین خود را برهان و بالمره از هستی خود در گذر و بعینی ستم توکل نمود حضرت ابراهیم در هنگامی که او را در آتش
انداختند هیچ چیز باقی نماند الا انکه طلب باری برای ان برگزیده حضرت باری نمودند زمین بدرگاه حضرت رب العالمین
عرض کرد که بر پشت من عبادت کننده نیست و او را بسوزانند و حضرت روح الامین عرض کرد که این خلیل تو است که
مسلط ساختی بر او دشمن او را فرمان از ملک منان رسید که انما یقول هذا عبد مثلک یخاف الموت این سخن را مثل
تو بنده میگوید که میترسد که فرصت از دست او برود میمیرد او را هر وقت که بخواهم و اگر بخواند او را اجابت میکنم او را تو برو نزد
او اگر از تو بخواهد نجات ده او را پس جبرئیل خود را بخلیل رسانید دید مبتلا هوا در منجنیق نشسته میخورد و با آتش میرفت گفت
یا ابراهیم هل لک الی حاجة آیا ترا در این وقت بسوی من حاجتی هست فرمود که الیک فلا و الی رب العالمین فنعم بسوی تو ندارم
و بخلاق عالم دارم هنگامی رسید ان برگزیده رب ودود باتش فرمود خداوند ودود فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ای آتش سرد شو بر ابراهیم ... شده است که نداء بردا اگر رسید اندیشه چنان آتش سرد شد که دندانهای خلیل از سردی
بر هم میخورد تا انکه فرمود بردا و سلاما علی ابراهیم تا انکه خلیل ... آتش گل و سنبل شد یاچین شد
آب در خدمت انجناب با مر حضرت باری جاری کردید و جبرئیل با حضرت خلیل در میان آتش نشست و صحبت میداشت خداوند
عالم قادر بود که ابراهیم قبل از انکه باتش برسد او را نجات دهد لیکن خواست که ظاهر شود بر عالمیان که خداوند داراست
که در میان آتش هم نگاهدارنده بنده خود را چون خداوند هست دلخلق کرد گفت نمیتوانند تو بی بسنلود را بحضرت آدم آدم
کراگر تو نوازنده چرا بر کی بیتوانی نهاد بادم همچون آتش را خلق کرد گفت از من کاذ بنده توی نیست او را بخلیل خود ادب کرد که اگر
توکذارنده چرا خلیل را بیتوانی سوزن کار در افزید بخود باید که از من برنده توی نیست او را بحلقوم اسمعیل ادب کرد که اگر تو
برنده چرا بیتوانی برید ند بارا آفرید گفت از من غرق کننده توی نیست او را بموسی ادب کرد که اگر تو غرق کننده چرا بیتوانی
موسی را غرق کنی معده را آفرید گفت از من هضم کننده توی نیست فرمود اگر توئی او را بیونس ادب کرد که هضم کننده در
یونس بضرت کن خلاصه ابیقد بیدان ایعزیز مهربان که کار بدست الله و بیقدرت ملک منان و هر گاه بمیکی از دی حقیقت
این است پس چرا ایقد برای لقمه نان ایعقب این و ان بدوان بدوان با صد هزار امتنان ای برادر جان روی کن بدرگاه حضرت سبحان
تا ببینی منت حضرت عزت کرامت بنماید و در همه جا تو را او نگاهدارد هیچ بر گوشت فرزند ای لئیم حرف التوکل علی الله
نقل است از مالک دینار که در سفری از اسفار مردی را دید که در دست و پای او را بسته بودند و در این بین کلاغی را دید
کرانه هوا بر آمد و بکر زبان دارد بر سینه او نشسته و پاره پاره مینمود تا خود و در دهان او مینهاد انگاه دید
که بر بید آب آورد و در دهان وی میریخت گوید چون مرا دید که بحیث و بند در تعجب بودم و احوال پرسیدم گفتم شیخ مرقوم
دزدان مرا گرفتند و اموال مرا بردند و مرا نیز اینجا انداختند سه روز گرسنه بودم خلق امید خود را بریدم تا گاه
که خالق عالم این کلاغ را بمن مهربان نموده که آب و نان از شهرها بر داشته بمن میرساند گوید که دستهای او را گشودم و همراه
میرفتیم بجا بنج تا بجاهی رسیدیم و اهوان بسیاری دیدیم که آب میجویند خداوند الله از قعر چاه باوج چاه برای ایشان آب
را آورده بود چون مرا دیدند رمیدند ما بر سر چاه رفتیم آب رفت بقعر چاه گفتم بخداوند الله اهوان را نه دکو عسی
میجود آب را بر سر چاه آورده برای ایشان و برای ما از پری در قعر چاه برد ما را اند لوا ست و نه ریسمان و بهمین قسم سر سوی آسمان
در مناجات بودیم که آوازی برآمد که ایشان اعتماد بر کرم ما نمودند و شما بر دلو و ریسمان من کان لنا کنا له کسیکه با ما است
ما با او هستیم شیخ طاوس الحرمین گفت وقتی در مکه بودم اعرابی دیدم بر شتری سوار بود در خانه برود کار در مسجد الحرام
فرود آمد شتر خود را خوابانید و هر دو زانوی شتر را بست و سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی شتر خود را بتو سپردم این
بگفت و مشغول طواف شد و نماز کرد چون فارغ شد شتر را دزد برده بود سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی

در شهر معظمه مکه بوجنا نست که مالک ابراهیم گرسنه بسیار بود از وی مطالبه کنند اکنون این شتر را بتو سپردم تو نیز بمن برسان
چون این بگفت دید شتر از پس کوه ابوقبیس پیدا شد مهار شتر بدست کرفته و دست بریده در گردن او بسته آن شتر را در کال
ادب بان مرد عرب تسلیم نمود گفتم تو کیستی و این چه حال است گفت من مردی بودم که شتر را سرقت نمودم چون در عقب
کوه رفتم سواری دیدم با هیبت بانگ بر من زد و دست مرا برید و در گردنم آویخت و گفت شتر را ببر و بصاحبش برسان
که والله تو را هلاک میکنم ابن حنیف بیان شد گرد دنیا با نجهات و ضلالت بیمار و خود را بمن شیر پرسالی ره جانان
در راه جانان نه هم اینجا توبا شد و تو باد بکران خود نخواه بد تو را بخواه با نخواه بخور و تو نیز را ملا و در هر جا که
درمانی بیزبا در سد هر جا که گرسنه شوی روزی دهد چون توروا از عزم خود بر تافتی تقدا سوار توکل با قبی ابن
بنار اهر که میخواهد نبات مرده بود تا بد او زاد رحمات ازدحی تدبیر نفسانی مرو بی خدا در هیچ مبدان مرو
روز و شب سودای نیک و بد کنی خود پرستی کر حدیث از خود کنی روز او ناسوت کرد اردی جنر از غم فرد امحون
خون جگر کر تو خوا هیی ورنه خود روزی ده است خود طلب کن یاد از باری به است مالک دینار کوید در بیابانی
بی پایانی میرفتم که ناگاه جوانی دیدم خود در سال و مشغول بذکر حضرت متعال و بسیار خوشحال گفتم بکجا المرده داری گفت
بخانه حضرت باری مکه معظمه گفتم چه شود که با من رفیق باشی در این راه فرمود مضایقه ندارم ولی بچند شرط اول انکه چون
بخواهم تو با بسیار ایکی و خود بخواهی دویم انکه هر جا که مریض شده و بیم مرضی مبتلا شده مرا شفا دهی سیم انکه هر جا که گرسنه
شدم هر چه خواهم بمن عطا نمایی مالک گفت اینها هیچ یک از من بر نمی آید بلکه از هیچ مخلوقی بر فرمود ای جوان غافل کامل
عادت هوشیار تا مالک دینار که پیر مرا و اگذار بحضرت آفریدگار که رفیقی است شفیق و مهربان که در هر بیابان که او نوی نان
با عزان بخواهم موجود است و هر جا که بخواهم نگهبان است و هر جا که مریض گردم او دست پرستارم و نگهدار در رفیقی بهتر از
او از کجا بیاورم این را گفت و از نظرم غایب شد تا انکه از مفارقت او تا بی تاب و در غایت اضطراب و تنها حزن
نداشتم تا انکه رسیدم بمکه و در طواف انکوه شتافتم دیدم مشغول است باعمال و سکوت بر احوال و در مناجات با حضرت کریم
متعال ناگاه دیدم ان جوان روی کرد بجانب آسمان و عرض نمود بدرگاه حضرت سبحان اکر بخداوند مهربان می بینم که هر یک از بندگان از این
کوسفندان در درگاه تو قربان میکنند و این بنده ذلیل بدرگاه تو ای خداوند جلیل چیزی ندارد که قربان کنم الا جان اکر قبول افتد جان نثار است
رنجی بجز رخ دوست مقابل نیست و بجز چاره که بیچاره دیده قابل نیست قبول جان رجا نان مشکل است از نثر کند
از سر جان بهر دوست مشکل نیست مالک میگوید دیدم آن جوان سبابه انگشت مبارک خود را بحلق خود گذاشت و گفت بسم الله
و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله ناگاه دیدم مرغ جانش از قفس بدن پرید در همان منی از دار فنا بدار بقا رحلت جون
اسماعیل ذبیح بر خود لرزیدم و دویدم آنسر بریده را بر داشتم و بخانه خویش کشیدم و بیرون رفتم از برای مهیا نمودن کفن و بیر از ایشان
کفن مهیا نمودم و داخل خانه شدم دیدم نه سر بنظر آمد و نه بدن کفن را گذاشتم و بهر دو زاویه خانه در جستجو و دویدم
کرا آیا چه شد ناگاه آوازی شنیدم تا بکی میکردی و بکجا میکردی در درگاه ما جان داد و قربان ما شد و ما هم او را شباهت خود بردیم
و ملائکه رحمت هم در تفحص او برآمدند او را ندیدند الکلام بجر الکلام سخنی گویم که حدیثه بنی اسرائیل که بی زاد و بی راحله کفتم
کجا میروی گفت بخانه خدا بکه میروم گفتم زاد و راحله تو کجاست گفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات بغیر عمد لا یقدر
الی مکة بغیر زاد و راحلة یعنی ای سست یقین انخداوندی که آسمانها را نگاه داشته بی ستون نمیتواند بی زاد و راحله مرا بمکه برساند من عرض کردم که
البته تواند خواستم امتحان آن جوان در درگاه ملک منان نمایم که آیا او را قربی در آن درگاه باشد یا نه گفتم ای جوان من تشنه ام
دیدم اشارت بجانب آسمان نمود و ساعتی نشد که ابری آمد و قدحی آب برگرفت و برآن بود بجنبانید و بمن داد تعجب کردم گفتم
از چه رسیدی بدین مرتبه گفت این پایه را یافتی گفت اذکروا الله فی الخلوات یذکرکم فی الفلوات در خلوت یاد من کنید تا در بیابان یاد
کنم شما را رضا دهم در بیکی در برکهن داهی دید باشتابی این سخن بندکان سر بر خط فرمان نهند پوشش و خورش
خداوندان دهند امتحان کرده بیکرای سرگشته مرد یای بد اینچنین خواب که کرد این گره بکشا اکر پیوند تولست
زانکه پیوندی توکل بندتو است تو در این دیو کهن منزل کنی پوشش خود از کجا حاصل کنی داده در بر هر کلی صد
خار کش امتحان کردن خدا را نیست خوش داهیش گفت ایسخن از من خطا است از خدا پرسد انکه روزی
ده خداست بنده باش هرچه اید در مکن جز رضا داد نظر بر خود مکن شیخ مفید خداوندی و این با تو

بسندهای معتبر از صادق آل محمد ع روایت کرده اند که گرگان آمدند از بیابان بنزد خاتم پیغمبران و شکایت فراوان از گرسنگی
کردند و روزی خود را از آنحضرت خواستند آن برگزیده ملک منان امر فرمود باحضار گله داران آمدند بجناب فرمود
که از برای گرگان حصه قرار بدهید که گوسفندان را از گرگان ضرری نرسد بگو سفندان شما ایشان ابا و امتناع
نمودند قرار نگذاشتند دفعه دیگر گرگان آمدند و همان عرض را کردند باز گله داران قراری برای ایشان نگذاشتند
تا سه دفعه پس حضرت فرمود که شما بروید ای گرگان و با صاحبان گوسفندان شما حفظ و ضبط نمایند و هرگاه
راضی شده بودند که حصه برای گوسفندان برقرار نمایند تا روز قیامت زیاده از آنچه سید مختار برقرار فرموده بود در
گوسفندان تصرف نمیکردند و بهمان قلیل قناعت میکردند خلاصه انسان باید قانع باشد بهمان که حضرت سبحان برای
او مقرر فرموده و معتقد نموده و قدم از دایره توکل بیرون نگذارد و آنچه را پروردگار قرار داده راضی باشد در مقام
توکل باجنبه بموی فرداً انکه کمتر تا شد از بی حکایت کرده اند که زوجه حاتم اصم هنگامیکه شوهرش اراده سفر نمود بوی
گفت چقدر نفقه برای شما بگذارم و بروم گفت بقدری که از عمر من بقیه عیال تو باقی است بگذار و برو گفت من چه میدانم
که از عمر شما ها چه قدر باقی است یکروز است یا صد روز است یا صد سال یا یکساعت گفت هرگاه غافلی و نمیفهمی هوشیار
پس تو را چه کار واگذار بحضرت آفریننده کار که او خود داناست حاتم رفت چند نفر از زنان جیرانیچه مایه از زنان همسایه
او نزد او آمدند بجهت تسلیه که شوهرت بسفر رفت و چیزی برای تو نگذاشت و دوستان شما همه از در ماتم که حاتم اصم چرا تا
احوال عیال خود را گذاشت پس فرمود اما قلت که انه کان آکلاً للرزق و ما کان رازقاً حاتم مردی بود که روزی میخورد
نه آنکه روزی میداد حالا صدهزار افسوس از زنان این عصر که نسبت بشوهر بیچاره چه نوع در سلوک اگر هم
مفلوک و بیچیز باشد دست از ریش او بر نمیدارند تا منظور خود را بعمل بیاورند نعوذ بالله از حالا لحول از امر و لجه
سوزنی و اسباب سرحمام باید درست باشد و دیگر این شوهر بینوا صدهزار حیله و فساد در این راه کشاد تا
این شلوار کشاد را بکرد یا از غصه بمیرد بیچاره میبرم از مردها دو زن که از رو در خانه باید بیرون بیاید بود و تا نشام
بیت ایشان که رفتار تا جز باید دو مقام فرار بیرون و نه ان سرگشته و حیران سرگذاشت در بیابان فرمود حضرت صادق ع
که خداوند ودود بحضرت داود ع وحی فرستاد که هر بنده که پناه بسوی من آورد در نگذاشتن از بلاها و بلیه نعمتها او بر من
توکل کند نه دیگران تو دانم از بیت او گرد این دعوی صادق است آسمانها و زمینها و هرکه در آنها است با او بد مقام کید
و ضرر باشد البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم اورا از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از بیت او بدانم که
اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت کردم
و پروا نکنم در هر وادی که هلاک شود اینست که و بگو بیچارگان و ستمکاران که مرا یاد نکنند تا از حالی که دارند هم نیم که مرا
یاد میکنند من او را یاد میکنم چون ایشان را یاد کنم برایشان لعنت بفرستم خلاصه زن خوب هم در عالم بسیار بهم بسیار بسیار
از صبح تا شام بلکه همیشه مدام گرفتار در این دام و ترک عبادت ملک علام و غافل از واهمه و سوزیوم القیمه و روسیاهی
در نزد سیدانام و همچنین از ترتیمه غم فرزندان تا نان طعام و قوت تا زدار در نسبه در ملکوت بواسطه ایشان تا یکی بر نشان
و در میان اصحاب شوکت و شان بی نام و نشان تا نان حلوا چیست و فرزندان همه بغل افتاده اند که حضرت خدا
در قرآن بیان فرموده که وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوٰةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ یعنی امر
کن کسان خود را بنماز و صبر کن بر آن یعنی مداومت نمای نمیخواهیم تو را بغیر میگویم که خود و عیال خود را روزی ده مارو زی
میدهیم تو را و ایشان را پس برای عبادت در کمال فراغ بال بیرون تشویش عیال مهیا شو برای روزه و نماز در درگاه
حضرت بی نیاز کارساز و سرانجام بگو که خداوندان تقوی نیست ابعیر بی خداوند جمیع که در رحم مادر تو را روزی
دهد و هنوز نیم از صحرای عدم بعرصه عالم نگذاشته بپستان مادر تو شیر ملوان پر فرموده چرا که در آنحال از خوردن
نان است و نه تو را در دهن دندان است بعد از آن که از غایت احسان حضرت سبحان تو را در دهن دندان و قابل خوردن
نان و غیر آن از نعمتهای فراوان کرد دندانهای ثنایا یا تو را تیز کرد که نان را پاره کنی و مرض جوع خود را چاره کنی و
دندانهای طواحن را بهمین خلق فرموده که در اینجا آسیا کنی و بکرد از نیو ابتغد ه میدانی که خداوندی با تو مهربان
تو را گرسنه نگذارد خود در سوره و الذاریات میفرماید خلاق سموات و ارضین که اِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو القُوَّةِ

المَتِين حضرت ودود بوعده اکتفا نفرمود چون انسان بیوفا بود و ضامن شده فرمود وَمَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
سبحان الله که حضرت اله اکتفا بضمانت نفرموده و قسم یاد کرده ایضا در سوره و الذاریات که فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ
تَنطِقُونَ و ملک منان از آن جهت روزی بنده گان را حواله بآسمان فرموده تا بدانند که احدی را راه بآن نبوده اگر زمین
خاکش بدل میشد بسنگ و آسمان هم از آهن میشد و توهم روزی خود میخوردی و در شک میبودی مشرک بودی و هرگاه
با وجود قسم دست از حرص برنداری و قناعت را پیشه خود نکنی واضح است که اطاعت سگ نفس را کرده بلکه
سگ هم ناکس شده یکی از اکابر دین روزی با جمعی از خواص بر مکتب خانه گذشت دو کودک را دید که یکی را نان
خشک بودی و یکی را حلوا نان خورش بود آنکودک از آن حلوا طلب کرد آنکودک گفت تو سگ من شو تا تو را حلوا
دهم و بانگ سگ کن چون آنکودک صدای سگ نمود حلوا بش داد آن بزرگ بخواص فرمود که طمع را ببنگر ببین که اگر این
کودک بنان خشک خود قناعت میکرد سگ همچه خود نمیشد آری والله ابوای برادران بر آن اشقیا که با وجود ضمان
بلکه سوگند خوردن حضرت ملک منان در اشتغال امکان قلبش اطمینان بهم نرسانید و بجهت لقمه نان از عقب این
و آن حیوان و ترک اطاعت و فرمان برداری ملک منان و هموارگی در دام شیطان با سر بهچنین کسی چه باشد بجز عذاب
نیران فانظر ماذا یکون حاله و آما له الموئلن بهر تا بی راه دین کردی تو کز ز دو بجوان تو فی الشماد رنگم پس از آن بخر فیها
را ببین با حواس جمع در کشتی نشین نه آنکه در خانه بنشینی و احتیاط را نه بینی و بگوئی از شکاف در روزی مرا بدهد چنانکه
خداوند احد اثبات فرموده است آنکه جاری ساز دچیزی را الا با سبا بیرون و تحصیل اسباب منافات با توکل ندارد اعم از آنکه اسباب
قطعیه باشد یا اسباب ظنیه ملاحظه کن که تمام بزرگان دین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در روی زمین کسب
میکردند از عرق جبین و کتب بعین حباب امیرالمؤمنین ع هزار بنده آزاد و در راه خدا آزاد نمود بسیکه در لهاشب بدوش خانه
بوه زنان و یتیمان بار ها میگران بر داشته بود کتف مبارکش مانند زانوی شتر پینه کرده بود مگر نه جبیند صد پیغمبر فرمود که یا علی
بخورد و در حول و حوش حجاز یک شکم گرسنه باشد و مع ذلک امیرالمؤمنین بگوید بلکه تمام ائمه معصومین همین حالت بودند
چنانچه منقول است که بعد از شهادت و ظاهر گلگون قبای عرصه دشت کربلا بر روی زمین افتاده بود عمر سعد لعنه الله باتفاق پسر ملعونش و غلام
از غلامان خود و حمید بن مسلم آمدند بقتلگاه و سوال مینمود از هر یک از اجساد شهدا تا آنکه از آن عمید برسر کشته غریب
شهید رسیدند عمر سعد چشم بجسد بریده مبارک نمود لای دیده او دید بر افتاد دید که در کتف جناب اثر جراحتی پیدا است از همراهان
خود سوال کرد که این چه زخم است بعضی گفتند این موضع را نادیده نبوده باشد یکی گفت اثر چوبها است آن کافر پلید گفت این
زخم جدید نیست برو بفرزندش علی بن الحسین ع را بیاور رید او مید آنکه این چه زخم است فرستاد و آنجناب را آوردند خاک
عالم بر سرم با غل و زنجیر و بدست القوم کافر اسیر چون چشم حق بین سید الساجدین بر بدن نازنین امام مبین افتاد
کاری که کرد که دشمن در آن انجمن بر حال امام زمن گریست عمر سعد گفت مقصود من از این بیست که تو بیان نمائی و دامن از اشک بیالائی
این چه زخم است که چون سینه و زانوی شتران پینه کرده که هریک از این جماعت در تا باین جراحت کافی بوده الله فرمود که
پدرم در لهاشب بار های گران برای یتیمان و بیوه زنان بر میداشت و انبان و غیر آن بدوش میگذاشت این اثر آن است خاک
عالم فدای تو ابو لا و ابنکر نوبت بینی بسکینه و رقیه رسید بود که ابو دی و از ابجار بر و بر سر مصیبت بهر قدر مجلس اقتضا کند و روان
دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر میگوئیم کلام ما باقی ماند در این مقام که خلاصه هرگاه تو نکاح نکنی و بگوئی که حضرت ذوالمنن
خواستن زن بمن اولاد بدهد غلط است بلکه باید زن خواست و تخم منی را در صحرای رحم ریخت آنوقت مصور و موجد بنی آدم از
کتم عدم از نطفه منی کند بنده انسانی با این قابلیت و استعداد ایجاد فرماید خلاصه توکل آن نیست که در گوشه بی توشه باید
نشست و دست گذاشت بالای دست بلکه مقامات اشخاص مختلف است شخصی که او خود بر نفس غالب و دل بعد از اطالب و دنیا
احوال صابر و قلبش شاکر و لسانش ذاکر و لیکن و براهم عیال است و هم اطفال و ایشان را مقام صبر نیست تکلیف این شخص خالی
بجهت عیال آنست که ایشان را ضایع نگذارد و کسب کند اگر کاسب است مناسب است که ترک نکند و هرگاه او را کار دیگر است
و هرگاه او را کار دیگر است با زلازمست که مشغول شود و هرگاه عیال ایشان مانند زوجه حاتم اصم که حالا بشما عرض کردم صابر
عوض از کسب خود و عیال او در طاعت حضرت عزت بکوشند و شربت ناکام محنت بنوشند و در دلها شب بخروشند و از عوض
خداوند بیفروشند و کندران خود را در کیا و علف صحرا یا قلیلی از نان و غیر آن هیچه ایشان را باز ندارد از طاعت حضرت

سحاب بکند و پنبه غفلت را از دل خود بکند و هر گاه بدون عیال است ولی خود هنوز بمرتبه و مقامی نرسید نفس او
بمنزله عیال است بان او را نیکو است ترک کسب و لیکن نه چنان بداند که او میکند همه از خدا است او زبان بتو بمیزاد
قدرت بر تکلم با مشتری نداشتی و هر گاه پاها را بتو نمیداد دکان نمیتوانستی رفت و هر گاه دست بمیداد بتو چگونه پارچه
را ذرع میکردی یا انکه دست بود ترازو را چه قسم میکرفتی مملکت را چنان نمیفرمود که احدی را اصابع و کرسنه میکذاشت
هر کس در هر مقام که هست چه مرتبه بالا و چه پست اگر کودک لذا ملاحظه میکنی که عاجز است در رحم مادر از کسب
روزی او را از ناف بخلاف بوی میرسانند چون بیرون آید از سینه مادر میرسانند چون در زمان دیگر که طعام خواهد
او را دندان دهد اگر پدر و مادر هر دو بمیرند او یتیم شود چنانچه شفقت و مهربانی را بر پدر و مادر مسلط فرموده
بود خال بر دیگران مسلط فرماید که بر یتیمی او رحم آورند و او را از بینوایی برهانند او توفیق او را یدی بود و مادر حال او را حفظ
پدر و مادر است چون قلدری بزرگ میشود در او قدرت کسب بهم میرسد که کار خود را اصلاح کند و بر خود رحم کند
و هر گاه دانست که انچه در عالم است همه پوچ است و سراسرای کوچ است و از همه وارست و دل بحضرت دوست پیوست
و دست از همه کشید و شهرت و مال را چسبیدا توفیق مانند خورشید میدرخشد و خداوند او را روزی میبخشد که جمیع اهل
عالم در نظر وی هیچ میباید ملک و جان شان مخبت او را در دلهای مؤمنان میافکند که هر کس هر چه دارد از او مضایقه ندارد
بلکه از خواص و عوام او را مطیع اند و مانند غلام بجهت رسیدن او برین مقام و لیکن او را حالتی است که اصلا
بلیتها بست نیابد که در این لذت هست یا نیست بلکه ملتفت بخود هم نیست تا بغیر چه رسد از همه عالم بیخبر و او را یکدل است
و یکدل بر دیگری بدان که هر که داد لب بست دل هم بست و نعم ما قیل هر کجا دل دلبر است رام زمین است انکه بی دلبر
بماند بیدل است شاهد از یاران چرا جوید کنار هر کجا شمعی میان محفل است طالبا تو را اهتیکی بر در راه بیست عشق
هم راه است هم خود منزل است آورده اند که دهقانی بود بسیار ممسک و بخیل و در زمان مدتی عمر خود هزار اشرفی جمع
آورده بود و در مصرف خود و عیال الخرج بمکر روزی بدکان عیبی زد خود را از موش نمود و برفت مرد شبانی از انجا عبور
کرد بیست زید برداشت در کاله خرج و مرد شهر ده هزار اشرفی بدید با خود گفت که اگر من از این خرج کنم در عدد نقصان بهم
میرسد باید دست از خرج کشید تا زمانی که بهر که تا توانی مرادی بیابد روزی در بیابان لشکری دید در حوالی کله خود شبان
از خوف ایشان زید را در چاه انداخت و بعد از چند روز بر سر چاه آمد زید را ندید احوالش منقلب گردید و لیکن در شفا
بیچاره هر چه در کنار غلبه کرد بدان زید را ندید سیلاب اشک از چشم او روان کردید بصورت حال با عیال خود گفت زن
او را ملامت نمود که ای بخیل حسود اینهمه در حفظ آن کوشیدی و نه خود برسیدی و نه در مصرف عیال الخرج کردی تا
مضایقه تو نمودی و توبه کردی نذر کردی که انچه را بعد بدست وی آید در راه خدا انفاق کند و بجای توکل توسل جوید و مدد از الله
دنیا بر گرداند از قضا روزی دهقان بر اهی میرفت باد عظیم وزیدن گرفت کلاه دهقان را در چاه انداخت دهقان بطلب کلاه
بچاه رفت کیسه زر بنظر او آمد برداشت و بیرون آمد و نابید خود نمود و ثلث را در راه خدا داد روزی شبان آمد تشنه بر
ماجرای کذار او بخانه مرد دهقان افتاد دهقان او را مهمان کرد و او را سبب غمناکی پرسید که تو را چه رسیده گفت من
هزار اشرفی در بیابان پیدا کردم و از خوف ظالم در چاه انداختم و دیگر اثری ندیدم دهقان بنزد زن خود آمده گفت از زر را
این مرد پیدا کرده بود و حال مالک او را ببخشا است همان بهتر که انچه باقی است از این زر بدهیم با این بیچاره مضطر زن قبول کرد
گفت دست از دامن توکل بر نمیدارم زر را تسلیم شبان نمایند زن ببخشیدن شبان ان رفتار و سلوک زر را گذاشت در جوف دوک و ایشان را داد
گفت و آمد روزی بر کنار رود خانه دوک او در آب افتاد و گذار آب بر در شهر بود شبان هر چه تفحص نمود اثری ندید دهقان
برای غسل داخل حمام شد دوک بر بدن او آمد کرفته بخانه آورد زن دوک را شکست که داخل هیمه کند دامن زن پر زر شد پس
سجده شکر بجای آوردند کارها با توکل با انجام رسید سهل باشد عزیز من توکل نمودن بر خدا و گذشتن از دنیا بجهت وصال حضرت
کبریا چون یار اهل است کار سهل است سوای دوست تمام بی حاصل است و در خودپرستی کارها بسیار مشکل است سهل
کرد کار اگر از بهر دوست کارها با خود پرستی مشکلست ظلمت از یکسر بگیرد خانه را چون فروغ شمع ابد زائل است
در همه عالم یکی حق بیش نیست انچه کثرت می پذیرد باطلست ما کجا و این مقامات کجا و نام ملک علام بر زبان
آوردن کجا نیست الا از لطف خداوند به کمال اسوی خود خوانده و الا ما للتراب و رب الارباب و اظهار دوستی

بالحضرت ملک الوهاب و لیکن چون خود فرموده است که مرا بخوانید و بسوی من آیید ما بندگان را این جرات است و از اینجا آمد
که مثنوی در کتاب خود گفته است که اذکرونی اگر نفرمودی ذکر ما نام تو را کی بودی بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود بکیست تا بمنطق و رای پا نهد در جناب پاک خدا کر بمنطق کسی ولی بودی شیخ سنت ابو علی بودی چشم عقل
هست چون چشم اکمه از الوان خلاصه هر گاه مرتبه نداری که پای در این مقامات عالیه گذاری و مشغول بکار بی بازهم
کار بجز از برای پرورد گار مکن مزدوری میکنی برای او عزیز مزدوری نمیشود مگر از کوری و بی نوری و نادوری از این بیا
هم گفتن فایده ندارد از لطف نمیتوان کرد چون حکایت مزدوری بمیان آمد این حکایت را بشنو درویش مستمندی با عیال
و فرزند که چیزی نداشت و زوجه او هم دست از دین بر نمیداشت که برو مزدوری کن و دنیا و این فقر و صوفی ساختن و مسجد
آمد و مشغول شد بعبادت ملک علام تا هنگام شام پس از ادای فریضه آمد بخانه عیالش گفت آوردی گفت برای
عزیزی کار کردم و وعده مزد دو روزه داده دیگر روز باز روزه بمسجد آمد و مانند روز سابق بود در عبادت حضرت دوست
تا بوقت شام آمد بخانه عیالش گفت چه آوردی گفت آن عزیز مزد سه روزه وعده فرموده روز سیم باز بدرگاه حضرت بی
نیاز آمد و تا شام بشام او و عیالش چیزی نرسید از خجالت داخل خانه نمیشد و حضرت ودود بملکی امر فرمود که بزودی زر
کو سفندی و جو و زر آرد و بهمراه در خانه رسید و بر در برای اندرون پیش مضطر چون آورد دید در خوانه گفت آن ملک که این مزد سه
روزه که برای آن عزیز کار کرده بود آن عزیز فرمود تو کار خود را زیاد کن ما مزد زیاد میکنیم و رفت و ضعیفه از شوق
خود دید که شوهرش دیر کرد بر در خوانه آمد و نظر کرد از خانه در دید شوهرش سر بزیر و کوتاه دراز انتظار فریاد
کرد که چرا نمیایی گفت انتظار دارم که عزیز مزد را بفرستد گفت بیا که آن عزیز مزد را آورده است بمزد داخل خانه شد زن خانه گفت
که بگو که این کدام عزیز بود که مزد سه روزه را اینقدر عطا فرمود پس آه سرد از دل پر درد بر کشید که ای ضعیفه آن
کار که نکرده را مزد میدهد این پادشاه پادشاهان است و کس بیکسان فریاد رس در ماندگان خالق مهربان است و کیفیت
خود را بیان نمود ضعیفه هم بمقام انفرشته را رسانید پس هر دو روی ایشان روی آوردند بعبادت و طاعت و بکار ارزاق
شدند انوشیروان تا بوذرجمهر را محبوس کرد جهت تهمتی در مکانی تنگ و تاریک و کلیمی در شب بوی داد ند دو روزی
تا آنجا انوشیروان برای آن بهمان مکان میفرستاد و او شکایت میکرد و قانع بود بهمان تا روزی جمعی از دوستان او را
انوشیروان فرمود که بمجلس رفته تا بوی سخن گویند ببینید که چه میگوید رفتند و او را در کمال صحت دیدند پرسیدند که با وجود این
ناملایمات تو را مشاهده میکنیم بهتر این حالات اصلا شکسته نشده فرمود که من برای خود معجونی ساخته ام که یکی از اجزای
ان اعتماد است بر کرم خدا و جزو دیگر صبر است که برای مبتلا بهتر این چیزها است و جزو دیگر رضا بقضای خدا است و جزو
دیگر از آن توکلست بر خداوند مهربان که هر کس دست در عروة الوثقی توکل زند رستگار شود پس مردمان آمدند ایشان از نزد
آن و عرض کردند تمامی این سخنان را به انوشیروان نمودند همان آن امر فرمود که او را از محبس بدر آوردند و التفات زیاد دیدند
او فرمود و نه چنان است که مرتبه توکل ابوذرجمهر بشود درجه اعلا باشد بلکه این درجه وسط توکلست زیرا که مرتبه
اعلا توکل آنستکه آدمی در بیابان خوفناک بی زاد و راحله بگردد چه در کوه و چه در بیابان و چه در دریا دل با حضرت کبریا
باشد و در همه حال بحضرت متعال مشغول باشد و اندیشه بخود راه ندهد و بکرسنگی صبر کند یا بعلف و گیاه صبر اکتفا نماید نقد
توت لا یموت و هر گاه گیاه هم بهم نرسد از مرگ پروا نکند زیرا که جزا در آن است که از زندان دنیا بگلشن عقبی خرامد بلکه کمال
آرزوی او است و درجه وسط آنستکه از کسب بکند ربا المره و لیکن در بیابان هم برود و بعلف و گیاه گذران نکند بلکه هم
ماشد تا بی از مردمان گذران میکند از اکل و شرب و در شهر شهرت هم دارد و با ندارد چشم بر مردمان و این و ان ابدا ندارد بلکه چشم
بر لطف و فضل و احسان حضرت سبحان دارد که در شهر است در مسجدی یا کوشه بی توشه نشسته و دست طمع از خلق شسته بنام
خداوند مهربان نشسته و درجه پست آنستکه کسب را ترک نکند و لیکن از آداب و سنت شریعت غرای نبوی هم بیرون نرود و دست
ترک حیله و تدبیر و تزویر و تاریک بینی کند و از قسم خوردن بدروغ در بازار و از ازار مردم بکذرد و از روی انصاف بجز دو به
انصاف بفروشد و شب و روز در تجارت نکو شد و مردمان را از اندیشه سود و بعضی کسبها احتراز نکند مانند جولانی و قصابی
و کفن فروشی و امثال آن ندانکند پس از برای کاسب مناسب آنکه قدری بصبح مانده از خواب غفلت بیدار شود و بعبادت معبود و طاعت
مشغول شود تا هنگام طلوع صبح صادق روی بمسجد آورد و ادای فریضه نماید و بتعلیم گرفتن دین مسائل خود بپردازد

حکایت دهقان

با مشغول بودن در تعقیب و بهمین ترتیب مداومت نماید پس از طلوع آفتاب بعد تعرض و شتاب مشغول شود بکسب خود و بلا
که هرگاه اگر او را پای عبادت پای رفتن ببازار نداشت و هرگاه چشم عبادت از او کار برعکس مدد کاه باشد که خداوند خادر نفقه
کرده باشد که فلان از هندوستان باید و دیگر بیاید و هم خادا بکند و دو بیدکان تو بیاید و با تو معامله کند امثب
توت عیال تو باید داد سنا و باشد نوا هم جا بجز خلاصه اینست مقام توکل بود عرض شد و سه مقام هم پیش ایشان
کردم حال بدان که اشخاص مختلف و در جات اشخاص مختلف هر کس باید ملاحظه احوال خود را بکند از مبتر حاضر خوش بود واز
غزالیم و خلاق عالم در کلام خود میفرماید فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین یعنی توکل کن بر خدا و کذاردن کار
تکیه کن بر پروردکار نه تکیه بر مشورت اهل روزکار بدرستیکه خداوند دوست میدارد توکل کنندکان را و در جای دیگر فرموده است
و علی الله فلیتوکل المؤمنون یعنی بر کرم خداوند تعالی پس باید توکل کنند مؤمنان و بدانکه هر کس بخدا استغنا ننماید شیخ
توکل و آداب او را نکاه ندارد چند ادب عرض میکنم در متوکل کوش بده اول اینکه هرگاه اسبابی دارد در خانه کذارد و لیکن
در را هم بر بندد نه اینکه اصلا در خواب نکند و صد بند بر بند چه کاه باشد که تا هم بند نبود همین بند مراعات ظاهر اسباب
کند و در خانه خود را به بندد که سك نیاید ادب دوم اینکه هرچه اسباب خوب و مرغوب کذارد بیرون نکذارد و بکوید
که توکل کردم و کذاشتم بیرون زیرا که این باعث تحریص و ترغیب دزد است که کویا او را تحریص بر معصیت کرده چه هرگاه
ندیده بود احتمال بود که دزدی نکند مانند زنی که خود را آرایش کند و در جهره جوانی باشد که او را بهیجان آورد که
هرگاه او را ندیده بود بخواطر او چیزی خطور نمیکرد پس او اول تضعیفه تقصیر کرده که خود را آرایش نموده و در نظر
آن جوان زینت داده تا او در این دام معصیت کرفتار شده پس هر دو شریك در معصیت میباشند خلاصه که خداوند
ملك علام تو دست داده طعام و قدرت و دهان و دندان تا تو بکار خود و ما یحتاج خود پردازی و با همه اینها اعتماد
تو بر ملك علام باشد نه بر دست و طعام باشد زیرا که احتمال دارد که دست فی الفور افلیج شود یا طعام را
نوعی کند و شاید که بریزد هرگاه کوشه نشینی و در را بدد بند بوی خود بسبب باید ما تحل چشم تو برشکاف در که
باشد که کسی برای تو بیاورد بلکه دل را با خداوند بدار و شب و روز مشغول باش بطاعت پروردکار عابدی توکل کرده بود و
در کوشه مسجدی بطاعت خدا مشغول بود پیش نماز کفت که هرگاه چیزی نداری کسب کنی بهتر است برای تو عابد فرمود که مرد
یهودی ضمانت نموده که در هر روز دو قرص نان برساند کفت اگر این طور است عیب ندارد عابد کفت بجز این اعتماد بر ضمانت
یهودی داری و اعتماد بر ضمانت خداوند جل جلاله نداری که و فی السماء رزقکم و ما توعدون و دیگر آنکه شخص متوکل باید
که بهر چه امید داشته بیش از آن است که داشته چنانچه رسول صلعم فرمودند بدرستیکه رفت حضرت موسی که برای اهلش
آتش بیاورد و کلیم خدا شد ملکه سبا بقصد ملك بیرون آمد بشرف اسلام مشرف شد و سحره فرعون بقصد عزت فرعون
آمدند و ایمان آوردند و اول روز کافر بودند و در میان روز ساحر بودند و در آخر روز هم شهید و در بهشت بودند
و هم چنین فضل و فتاح که امر ایشان بفوز و فلاح برای ایشان منتهی کردید و در اول بقصد قتل برکزیده خدای عز و جل امیر مؤمنان
علیه سلام الله الملك المنان بیرون آمدند و در آخر کار هر دو بزرکوار بلکه با جمعیت بسیار داخل شریعت سید مختار شدند بدست
آن برکزیده پروردکار و جهت که آن را ایمان آوردند و کیفیت این چنین است که چون فتاح با عم خود در سر نزاع برآمد و خواست
بسیار در مملکت عم خود و عم وی بوی اظهار نمود که تو را چه بران داشته که با من مخالفت کاشته در سر خراجی مملکتی بر
آمد فتاح کفت که مملکت از پدر من است و میباید که من واکذاری و دیکر دختر عم خود را من خواهانم تا با او ما را بمن میبایی عم آن
در جواب کفت که در باب مملکت بقسمی تو را راضی از خود میکنم و مضایقه در آن ندارم و در باب دختر بغیر قتل حیدر صفدر بجزء
دیکر میسر نخواهد شد پس فتاح قبول نمود و فضل پسر عم خود را با جمعیت بسیار و بجانب مدینه سید مختار بقصد قتل حیدر کرار
روانه شدند و در یکی از منازل لشکر خود را کذاشته فضل و فتاح و چند نفر دیگر بطور جاسوسی رو بمدینه آمدند زیرا
که وصف شجاعت شیر بیشه شجاعت و شایسته منصب خلافت و مسند نشین جهاد با لشکر غرت اسد الله الغالب مظهر العجائب
علی ابن ابیطالب عم را شنیده بودند خواستند بشیر ابن خراعی دو دمان ابو البشر را دیده باشند و بر بعضی از امور هم اطلاعی بهم
رسانیده باشند خلاصه نزدیک مدینه آمدند اتفاقا بکاشانه آن جناب حضرت امیر المؤمنین عم که لنگر زمین و آسمان بیرون آمده
بود بجانب نخلستان میرفتند فتاح و فضل را دیده بران نور دیده افتاد کفتند با نور را معرفت بحال علی ابن ابیطالب عم هست

او را دیده و میشناسی فرمود آن برکزیده حضرت باری که آدمی که او را میشناسم پس کفتند که چکونه است بلندی قامت او فرمود
که قامت او و من یکی است کفتند شجاعت او مشهور است و در السنه و افواه مذکور است پس چکونه است شجاعت او وصف کن
اکر دیده فرمود آن برکزیده رب ودود که شجاعت من و او هم یکی است کفتند عجب است ای مرد ادعای تو اکر ما تو را بر زمین افکنیم
تو ابتر بروی غالب شویم فرمود که منظور شما چیست فتاح کفت منظور آمدن ما از راه دور برای آنستکه شاید وی را بقتل
آوریم فرمود که علی ابن ابیطالب چه کرده که او را میخواهید بقتل آورید فتاح کفت مراد دختر عموی میباشد که میل زیادی بود دارم پدر
او دختر بجز قتل حیدر چیز دیکر از من نخواسته در این معامله ناچارم که سر علی عم بوی بسپارم و کام خود را از آن بردارم فرمود که
بیا و از اراده شریعت سید المرسلین تمامی و ایمان بیاور تا برسانند تو را علی ابن ابیطالب بجمیع مطالب فتاح کفت حالا میخواهم شجاعت
تو را او قوت تو را ملاحظه نمایم که چنین ادعای نمودی و در آن بخت جناب امیر عم و هر چند قوت نمود که شاید بر پاید حضرت
امیر را از جای بر کند دید که نمیتوانند پس تمام ایشان روی بحضرت آوردند و عاجز شدند پس آن تعالی با بیچیزی که فتاح را کرفت
و او را از جای کند و بر سر دست بلند نمود فتاح عرض نمود که مرا بر زمین بینداز که مرا بسوی تو حاجتی است او را آهسته بر
زمین کذاشت عرض کرد که ای بزرك دنیا و دین تو امیر المؤمنین عم بنشین فرمود آری کفت که محبت تو مرا این نمود در جمیع اعضای
من استدعای دارم که کلمه اسلام بر زبان من کذاری و مراد دختر و حیدر از خدمت خود دور نکرد آنی و فضل و آن چند
نفر دیکر پس از دیدن معجزات بسیار اسلام آوردند و سید انام علیه سلام الله الملك العلام پس از داخل شدن ایشان باسلام
نام فتاح را قنبر کذاشت و آن جمعیت هم که همراه ایشان بودند و در عقب کذاشته بودند طلبیدند و معجزات دیدند و تمام بدست
سید انام اسلام آوردند و قدری در خدمت اشرف کاینات عم ماندند و مرخص شدند فضل عرض نمود که میروم شاید پدر
را بدین اسلام دعوت نمایم جناب امیر عم فرمودند که هرگاه کرفتار شدی در بابه بخواه مرا تا بفریاد تو رسم کس بدعا عفو
در کاه اکر مسافت دو ماه راه در اندك زمانی طی نمود و چون خبر به پدر او رسید او مهای نیکو برای او فرستاد با جمعیت بسیار
باستقبال وی شتافتند و چون از اسلام او خبر یافتند از او دوری برتافتند و چون فضل وارد شد بر پدر خود او را بدین اسلام
دعوت فرمود پدرش غضبناك نمود و زبان بهرزه کشود و دستهای او را با مریدی بعقب سر بستند و برادر او شمشیر کشید که
او را بکشد و مکرر بید بیسر میکفت از دین محمد بر کرد و فضل بفضل الله در دین محمد بن عبد الله چنان ثابت قدم بود که ابدا اثر
نمیفرمود تا بخاطر شریف رسید که برکزیده رب مجید فرمود که در هنگام کرفتاری مرا بخواه که از فضل حضرت آله تو را نجات خواهم
داد پس فضل صورت خود را بجانب مدینه نمود و عرض کرد که یا علی ادرکنی که تا کاه از الطاف آله در میان آن تا دکاه دیدکه
مقرب درکاه آله وصی بلافصل حضرت رسول الله مظهر العجائب علی ابن ابیطالب عم حاضر شد و قنبر هم در رکاب حضرت ابو تراب
چون چشم مبارکش بر فضل افتاد که دست او را بعقب سر بسته اند فرمود بقنبر که بکشا دست پسر عم خود را اول او را دست
بسته نمیتوانم دید آه آه مسلمانان کجا بودید که دستهای فرزند خود سید سجاد امام زین العابدین عم را ببینید که بعقب سر بسته بودند
و زنجیر بکردن آنجناب انداخته بودند و او را بر شتر بی جهاز سوار کرده بودند که سکینه نتوانند دست یکی از ملتجی بنماید
خود را بر بندد چکونه میتوانست دید که دختران او زینب و کلثوم و زنان دیکر هم دستهای بسته و علیا جناب زینب سر مبارکش
چنانچه مسلم کج کار میکوید که در دروازه شهر کوفه دیدم که سرهای بسیار بر سر نیزه های کفار و در میان آنها سری دیدم از همه سرها
نورانی تر و بلند تر و باد بر محاسن آن دوش میوزید و بجانب راست و چپ حرکت میداد مقارن اینحال نبی تا نان اسیران نظر بجانب آن سر
نمود و کفت ای برادر این شرط خواهر و برادری نیست که محاسن تو غرق خون باشد و کیسوی خواهرت بر خون نباشد مسلم میکوید
بخدا سوکند که دیدم از زن سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر وی شکست و خون جاری شد کفتم یاران این زن کیست که با شد کفتند این زن
علیا جناب زینب است و این سر مبارك برادر با جان برابر او امام حسین عم میباشد برادران چه کویم از داخل شدن اسیران بشهر کوفه که مردمان
ایشان در پشت بامها نان و خرما بدست دختران و کودکان و آن کبوتران پر شکسته میدادند و جناب کلثوم رضه بدست مبارك خود
از دهان کودکان بیرون میکرد و میفرمودای اهل کوفه تصدق بما روا نبود زکوة لا یتوا و لاد مصطفی نبود قاسم بن اصبغ
میکوید که در این غوغا و ازدحام و شورش عام دیدم کافری که او را حرمله ابن کاهل میکفتند یك سری را بر اسب خود آن
و آن مرکبی بود بسیار تنومند و بزرك بود و تازی میکرد و لجام را میکرد آن اسب بازی میکرد آن سر مقدس بلند میشد
بر زانوها ی اسب میخورد چون پدر چشمش افتاد بر آن سر مبارك صیحه زد و بر زمین افتاد کفتم ای پدر تو را چه رسید

گفت که ای پسر این سر مبارک را میشناسی گفتم نه سر کیست گفت این سر آقای بنی هاشم سر علمدار امام حسین ع که چنین بیحرمتی نسبت
بسر مبارک مینمایند اما عبید الله زیاد اذن داد که هر کس خواهد داخل مجلس وی شود او را مانع نشوند و اسیران آل محمد
آن پلید طلبید و سر مبارک امام حسین ع در میان طشتی بود و در دست آن مردود عصای چوبی بود و اشاره بر لب و دندان فرزند
پیغمبر آخر الزمان میکرد و در این بین طفلی از امام حسین ع هر زمان راست میشد از میان اسیران و می نشست و مکرر از جهت نظر بجانب
آن سر مینمود و راست میشد و می نشست آخر صورت خود را بجانب عمه خود زینب نمود و فرمود عمه عمه این سر پدر من میباشد که در
این طبق است عمه بگو مرا بگذارند که سر پدر بزرگوار خود را ببوسم و بر سینه خود بگذارم پس مرجانه گفت این کودک را بمن بنمائید
یکی از جماعت پلید فریاد برکشید که این عزیز کرده امام حسین ع سکینه است و در مقتل شافی مسطور است که ملعونی بود در خانه
آن مردود که آن ملعون را بوی علاقه بسیاری بود و همیشه در بزم شراب حاضر میشد برای او رقص مینمود پس نقش کنان بمجلس
کرده مثاغیان حاضر شد و گفت یا ایها الامیر بر جز و داد خود بگیر از فرزندان حضرت امیر ع گفت چگونه داد خود بگیرم که سرهای
ایشان در حضور مرگذاشته عیالش بریسمان ستم بسته گفت بر جز و در حضور خواهران و فرزندان او پای خود را در دهان
او بگذار تا دل ایشان بسیار بسوزد چون آن ملعون حرکت نمود جناب زینب برخواست و صورت خود را بجانب مدینه نمود گفت
بداد رس و فاطمه زهرا ع نمود که ایمادر سر انور برادر در بین کفار نسبت بفرزندت توجه میکنند و چه اراده دارند پس از کلمات
انطالوم خروش و فغان از آن کافران بلند شد و آن ملعون بی ادبی را ترک کرد و لی از روی غضب عصب را بر لب حضرت اشاره میکرد
صاحب مجمع البحرین میگوید عصب شمشیری است کوچک و بسیار تیز که او بلا در میان دو لب آنحضرت میگذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نهم در ظلم و ستم بر بندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علام الغیوب المطلع علی سرائر القلوب المتجاوز عن کبائر الذنوب العالم بما فی الضمائر من خفایا العیوب البصیر
بسرائر النیات و خفایا السوءنات الذی لا یقبل من الاعمال الا ما کمل و خلص عن شوائب الریاء والشرک فانه المنفرد بالملک والملکوت
فهو اغنی الاغنیاء عن الشرک و الصلوة و السلام علی محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین المبرئین من الجبابرة الاولئک
اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و منزل خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ان
الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا خلاق زمین و آسمان در حق بنی نوع انسان بجهت تنبیه
ظالمان و ستمکاران میفرماید که بدرستی و تحقیق که کسانیکه میخورند مال یتیمان را بظلم و ستم ایست و جز این نیست که میخورند در شکمهای
خود آتش را و زود باشد که برسد ایشان را آتش سوزنده و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که در قیامت جماعتی از قبرهای خود محشور
شوند که آتش از دهان ایشان شعله زند و ایشان خورندگان مال یتیم باشند فرمود برگزیده رب ودود خاتم پیغمبران ص که ارحموا
الیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما و فی الکبر غریبا یعنی رحم کنید بر یتیمان و غریبان که من در کودکی یتیم بودم قدر یتیمان را میدانم و در بزرگی
غریب بودم قدر غریبان را میدانم و فرمود خداوند کریم بموسی کلیم که کن للیتیم کالاب الرحیم و کن للارامل کالزوج الشفیق و کن للغریب کالاخ
اکن لک کذلک یا موسی با یتیمان مانند پدر مهربان باش و با بیوه زنان چون شوهر مهربان و با غریبان چون برادر مهربان باش
تا من با تو چنان باشم فرمودند سید رسل ص که من مسح یده علی راس الیتیم کان له بکل شعرة فی تحت یده نورا یوم القیمة یعنی هر کس دست
بر سر یتیمی بکشد از روی ترحم بعدد هر موئی خداوند عالم نوری در قیامت بوی کرامت فرماید و میفرماید حضرت ملک اکبر که اما
الیتیم فلا تقهر یعنی یتیم را خوار مدار اذا بکی الیتیم اهتز له عرش الرحمن یعنی هرگاه طفل یتیم گریه کند از گریه او عرش پروردگار بلرزد و
خداوند میفرماید بفرشتگان که او را ساکت کند در رضای او را بجوید فردای قیامت رضای تو را بجویم و در حدیث دیگر است
که هر کس دست بر سر طفل یتیمی فرود آورد بعدد هر موی حسنه در نامه دیوان او بنویسد از انجائیکه حسن و قبح عقلی است عقل
بداهت حکم میکند که نوازش طفل یتیم که بی پدر و مادر است نیکو است و بدین جهت او را زدن و دشنام دادن و بر او ظلم نمودن غلط است
و مع ذلک بعضی از اخبار بجهت اخبار از سید مختار و ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار الی یوم القرار خدمت
اخیار عرض شود بموقع است بسیار از انجمله فرمود برگزیده حضرت متعال رسول با اجلال که هر که یتیمی را داخل
کند در عیال خود و خرج او را بکشد تا مستغنی شود خداوند که بهشت را برای او واجب گرداند و باز هم در حدیث دیگر همان
سرور یعنی پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر فرمودند کسیکه یتیمی را داخل عیال خود کرده در بهشت
با خدا بیند و انگشت مانند این دو انگشت با یتیم و اشاره نمود بانگشت شهادت و وسطی مقرب درگاه اله حضرت عیسی

روح الله ع عبور فرمود از گورستانی دید که آتشی از قبری شعله میزند و مردی را عذاب میکردند آن بزرگوار بدرگاه پروردگار دستهای
خود را برداشت و از خداوند ودود سؤال نمود که او را زنده گرداند چون قبر شکافته شد بیرون آمد سبب عذاب را پرسید عرض
کرد که یتیم درهم مال یتیم خورده ام حال مستحق ساله است که در این قبر عذابم میکنند خدا بفریاد جماعتی برسد که بعض چوب مالها
یتیمان را میبرند یا بعض سیلی و طپانچه صورت ایشان را کبود نمایند بر ایشان نعوذ بالله از وسواس ابلیس و وسیلهٔ هوای
عمرهای کوتاه عمر پیاست غریزان که روزی برگردد عالم هستی ما عالم دیگر گردد زود باشد که مبرم تمام همه رنج
مال کن رهرك ملکه گردد سر منشأن همگی سر بلحد بگذارند نخل امید جوانان همه بی بر گردد خواب غافل نخد احمع نماید زر
مال تحلال ز نظرا ایجه میسر گردد بزر دان زر و مال بیرد و زر و بال رو بآن نشأه از این نشأه چه او برگردد تا یکی
از پی روزی در هر خوان زنی بغلب علفی کر بوی از مزرعه روز حشر
سوزنی بستانی ز کسی در دم مرگ سوزن اندازد زبان تو بنشتر گردد ای ظالم دست کوتاه هر کار امروز از روی مستی مال
خود زاد طوبیله فقر کار خود شکسته طفل یتیمی تشنه در دانه میوه از باغ یک بیوه زنی چیدی یا بعض چوب
بره بستر ... که بر سر از روز که تو ز کنند و بانش جهنم تو را کباب کنند و فریادت بلند
نو دستان و خوکان یاد میوه از باغ یک زن بیوه چیدی و بصدای بغه خندید ای ظالم تبه روز کجا تو را طاقت عذاب
نهاد جبار است میفرماید که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ای زبردست زیردست آزار تا بکی گرم
ماند این بازار بچه کار آید جهانداری مردنت بر کرم مردم آزاری بدان که از ساحت قرب خود ایشان را رانده در آنجا که فرمود
فبعدا للقوم الظالمین ... دشمنی با خداوند میکنند و لیکن غلطست خداوند ایشان را دوست نمیدارد در آنجا که
فرموده که والله لا یحب الظالمین یعنی دوست نمیدارد خدا ظالمان را از اخبار ملا محسن فیض ره در کتاب مفاتیح در مفتاح اتفاق فرموده
که در حدیث است که عذبت امرأة فی هرة ربطتها حتی ماتت من الجوع فلم تکن تطعمها و لا ترسلها تاکل من حشاش الارض خلاصه
معنی حدیث آنکه زنی که ... پس گرفتار بمجلس جهنم گرفتار شد هر کس بخانه کسی بالا رود آخر بخانه او بلا میرسد و هر کس که بزن مردم
نگاه کرد بکری هم بزن او نگاه میکند و قس علی هذا فعلل و تفعلل یکی عدل تا نام نیکو برد یکی ظلم تا مال گرد آورد یکی عاطفت
سیرت خویش کرد در دم داد و تیمار درویش کرد بنا کرد تا نان داد لشکر نواخت شب از بهر دزدیها خانه ساخت و دیگری
گاه باشد که شب و روز دار از ظلم بر وزر میکند و نمیداند که ظلم بر خود میکند نه بر دیگران چنانچه در زمان حضرت داود ع مردی
متأهل بود با زنی زنا میکرد از روی اکراه و اجبار روزی پروردگار در دل آن زن انداخت که بآن مرد بگو چون تو نزدیک من بیایی
کر زنا کنی دیگری میرود با زن تو زنا میکند پس آن زن گفت فی الفور مرد برگشت دیگری دید که با زن او زنا میکند آن مرد را برداشت
و نزد داود ع آورد و گفت ایداود بلای بر من رسیده نموده که بر احدی روی نداده فرمود آن بلا چیست گفت این مرد با زن من
زنا میکرد ملک رود بداود فرمود بگو در جواب میکنی جزای او را من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه هر کس چاه برای مردم
میکند خود در آن چاه میافتد زنهار ظلم مکن برادر من بدانکه خلاق سموات و ارضین اشد المعاقبین و هم ارحم الراحمین است هر وقت غضب
لازمست هم رحمت هم سطوت اگر ارحم الراحمین بود بی عیش براحدی گوارا نبودی و آبخوش بحلق احدی فرو نرفتی و هر گاه
بودی احدی خدا را اطاعت نمیکرد بجهت اعتماد بر رحمت خالق عباد ترک هیچ معصیتی بنده نمیکرد و لیکن خداوند ملک منان بنی نوع
انسان را کرم و حلم فرموده بجهت عذاب نیافریده بلکه بجهت رحمت کردن آفریده هر چه هست از جانب خود ما هاست ... الا آنان
جانب شوئی بست خود انسان خود را بعمر کرمیا ... در دعای آقای ما صاحب الزمان ع در ماه رمضان است که
الهی انت ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمة و اشد المعاقبین فی موضع النکال و النقمة و ترحم کردن خدای بر بنده عقلا قبیح نشود
خداوند او را رحم میکند و عقلا قبیح شد عتاب میفرماید او را از جمله جاهائیکه رحم کردن بر آن قبیح است ظالم است و هر کس که ظلم
کرده مهیای عذاب و عقاب باشد و در میان اعضا و جوارح شدت عذاب برای زبان است که تمام زبان با آتش فرموده که من
صمت نجا زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد امیر خسرو گوید که سخن گرچه هر لحظه بلکی تر است چه بسی خوشی از آن
در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی بر تیک بد آبستن است پشیمان نرگشتار دیدم بسی پشیمان نگشتند از خوشی کسی
شنیدن ز گفتن به از دل بتی که زین پر شود مرد صدف ز آن سبب گشت جوهر فروش که از پای تا سر همه گشت گوش
تا ممکنست زبان از فضولی نگهدار و دست ظلم از سر هر مسلم کوتاه کن در روز کار مردی تا باشی از جمله اخیار و ابرار چنانچه

بجای فرموده خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد مپسند بهر کس ز تو آزار رسد از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد ای برادر مهربان چنان مدانکه ظلم منحصر است بسلطان یا بزرگان و کدخدایان بلکه در حدیث است که الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی همه شما صاحب رعیت میباشید و همه را از رعیت خود باز خواهند شد فالامیر علی الناس راع وهو مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عنهم والمرأة راعیة علی اهل بعلها و ولده وهی مسئولة عنهم والعبد راع علی مال سیده وهو مسئول عنه بنا بر این کسی نیست که بی رعیت باشد از زن و فرزند و غلام و کنیز و حیوان و شاگرد و جوارح و اعضا رعیت او میباشند از تمام اینها باز خواست خواهد شد در روز گیر و دار و هر گاه زید بر عمرو ظلم کند میرسد عمرو فردا اگر انتقام بکشد از زید بهمان قدر که او را ستم نموده لیکن هر گاه صبر کند و در گذرد بهتر خواهد بود چنانچه حضرت ودود در کلام خود فرموده وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین واصبر وما صبرک الا بالله و اگر کسی بر شما عقوبت کرده باشد پس عقوبت کنید مانند آنکه عقوبت کرده شده اید با تو و اگر صبر کنید و در گذرید هر آینه این صبر بهتر است مر صابران را از انتقام و صبر کن از آنچه بتو رسیده و نیست صبر تو مگر بتوفیق خداوند ای بیچاره غافل و جاهل تا در کار زیر سر از غضب خداوند قهار بعضی از آنچه در حدیث سید مختار وعید کرده و با ائمه اطهار رسیده بضعیفی که طاقت ندارد رفتن بجای مگو تا داخل نار نعوذ بالله من غضب الجبار ای بیچاره اصل تو از خاک است این همه ظلم و ستم و جور و تعدی و آتش مزاجی چرا میشوی نشاید بنی آدم خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد ترا با چنین گرمی و سرکشی نه پندارم از خاکی از آتشی و هر گاه مظلوم ناله و آه بدرگاه حضرت احدیت بکشد البته ظالم را به تیشهٔ قهر الهی بیخ و بن بر میاندازد و دودمان او را زیر و زبر میکند و لیکن چونکه مظلوم است و معلوم نیست که میگذارد برای روز جزا و نیز ما مثل عادت ما نیست ... همی کوش که بس ورد ... ای آتش ... بیخ ظالم را بر اندازد زود رحمت از ما ... سحر عالمی بر هم کند زیر و زبر و در محاکمهٔ خداوندی انتقام کشیده خواهد شد از جمیع ظالمان اگر چه گوسفندی شاخ دار بر بی شاخی کله زده باشد و کسی بظلم دستی بر کسی زده باشد فرمودند کاشف اسرار حقایق حضرت صادق با ابو بصیر که آیا اذن میدهی که انگشت خود را بر بدن تو گذارم فرمودند فدای تو شوم اختیار مرا داری پس آن برگزیدهٔ حضرت باری انگشت خود را بر سینهٔ ابو بصیر گذاشتند و فرمودند در همین قدر هم تنبیه دارد و ما ذا انا بظالم اگر چه تند است دیهٔ آن و ملک مثاند در قرآن ظالمان را لعن فرموده است میفرماید الا لعنة الله علی القوم الظالمین مردی موریانه را در طاس لغزنده گرفتار کرده بود از اسفار بر عقد کار او را گرفتار کرده در چاه لغزنده در بنی اسرائیل مردی بود صیاد ماهی صید میکرد و گذران عیال او از او بود روزی ماهی صید کرده بود و خواست بفروشد و ثمن او را خرج عیال خود کند ظالمی بود مردم آزار قدم گذاشت در بازار ماهی را در دست صیاد دید پرسید که میفروشی صیاد با خود گفت حالا چه کنم اگر بگویم میفروشم بزور میگیرد و اگر بگویم میفروشم ثمن نمی دهد بالاخره گفت میفروشم آن ظالم بچوب ماهی را گرفت و دل آن فقیر بدرد آمد و نفرین کرد در خواب آن ظالم گفت خداوند در همین دنیا داد من فقیر را از او بگیر پس آن ظالم ماهی را بخوانه خود برد و با اهل خود گفت که این ماهی را بریان کنیم تا بخوریم همینکه در پیش خود گذاشتند و خواست آن ظالم لقمه بگیرد که بقدرت کامله الهی زنده شد و دست آن ظالم را گرفت و گزید پس بقرار شد طبیب آوردند گفت این انگشت باید قطع شود تا بکف الم و سرایت نکند چون قطع نمودند باز وجع آن در تمام آن بالا سرایت کرد باز فرمود که باید قطع شود خلاصه قطعه قطعه میبریدند تا تمام دست او را از بازو انداختند و باز میگفت که هر که مرا بد دید بگو ظلم نکند و گریه میکرد تا بدرختی رسید در پای درخت خوابش برد در خواب دید که او را میگویند که ای مسکین تا چند اعضای خود را قطع مینمائی برو نزد صاحب ماهی از گناهی که کرده ای توبه کن تا ترا حلال کند که او ترا نفرین کرده پس برخواست و برید خوانه آن صیاد رفت و او را از خود راضی کرد و از مال خود بصاحب ماهی داد که او راضی شد درد دل آن فقیر ساکن شد فی الفور درد دست او هم ساکن شد و خدا دست او را شفا داد و بموسی وحی فرستاد که اگر خصم خود را راضی نکرده بود الم دست او بر طرف نمیشد بیچاره خواجه بی بهره است چون تازه همی کشد عزیز است کا او نان خران تا بر دار برزاد میان مردم آزاد و دیگری گفته گرد بی قول و فعل سنجیده شوی در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی با خلق چنان مکن که گر فعل تو را هم با تو عمل کنند رنجیده شوی ای برادران مشنو که فرعون هم ظلم است میفرماید بخلاق سموات وارضین که ویل للمطففین و ویل از برای کم فروشان و ویل چاهی است در جهنم که هر گاه تو ری را در دنیا تا چهل سال نیابند و مردی را از چاه بیرون آورند و بدان شود لذت ...

از خوشی و راحت بیخواب بود پس چه باشد حال کسیکه در دو بلا گرفتار باشد و از بلای او بلا از عذاب و بلا بجهت کم بودن کیل بعذاب و بلا خود را گرفتار مکن و ملک متان در قرآن میفرماید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند ظالمان و ستمکاران که جای ایشان کجا است و کار ایشان بکجا میانجامد و فرمود که من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده هر که ظلم کند بر بندگان خدا هر آینه خدا خصم او است نه بندگان و در حدیث وارد است که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی نگاه دارید خود را از ظلم پس بدرستیکه از ظلم ظلمات است در روز قیامت و هر گاه خداوند آنکه بجهت هر ظلم و گناه در همین عالم انتقام بکشد پس میزان قیامت برای چیست هم را وعده داده بوعدهٔ گاه قیامت و علاوه بر این که یک متنفس باقی نماند در روی زمین چنانچه خداوند ملک اکبر جل میفرماید در قرآن که ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیهم من دابة ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون یعنی هر گاه خداوند بنا بود مؤاخذه میفرمود مردم را بواسطهٔ ظلم ایشان را آنکه استر بود از جنبنده بر روی زمین و لیکن تاخیر میاندازد عذاب ایشان را تا موعد تمام بوده شده در علم خود هر گاه موعد آمد ساعتی تاخیر و تقدیم نمیاندازد و تو ظلم را محض بدان بجا گمان که هر کس با البشر با احوال خود مشغول که ظالم باشد بلکه بسیار از حکام اطاعت ایشان بملک علام بیشتر از بعضی است که مدعی خدا شناسی هستند مروی است که درویشی از دنیا گذشته تجاجب یکی از سلاطین گفت خلیفه را بگوی که من صد هزار اشرفی به همان حاجب را حاضر کرده و پیش فرمود که چرا میخندی گفت بر حاجت تو میخندم گفت علی بالطلب وعلیک بالبلاغ وعلی الامیر بالسماع و علی الله الاجابة یعنی بر من است طلب کردن و بر تو است رسانیدن و بر امیر است شنیدن و بر خدا است اجابت کردن پس حاجب بسلطان عرض کرد فرمود که رسانید و من شنیدم نشاید که نقصان از طرف سلطان حقیقی خداوند رحیم بوده باشد درویش را حاضر کردند و صد هزار اشرفی در پیش او نهادند و در پیش دل او تقوا نکرد گفت طلب مناسب نیست درویش با خداوند در مناجات بودم عرض نمودم که امیر بر بندگان قابل امر بیستند و تمام رعایا در معرض بلا گرفتار بندها نفی او از داد که ایشان را امتحان کن از این باب سؤال کردم و الا محتاج نیستم سلطان از این امتحان گریان شد فرمود که آن مال را مضاعف نموده بصدقه دهند از باب شکر این نعمت که خداوند عزت ایشان را بوی ارزانی داشته همین است که ایشان تا از حد بیرون نگذارند خدا و ندا و را مهلت میدهد چون از حد گذشت او را هلاک میکند میفرماید لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند چنانچه فرعون دعوی خدائی کرد و او را مهلت داد و بهزار دم برود و امثال ایشان را بلا اینقدر هست که هر گاه ظلم از حد گذشت نمونه از عذاب سلاطین ایشان با المناد همین دار امکان میرسد چنانچه فرعون که ظلم را از حد گذرانید و نا بعثت حضرت موسی ع را تکلیف کل کاری میکرد و او نزد بانهای بسیار بلند هر گاه میافتادند بر وا نمیکرد و شبهای ایشان را بزنجیر میبستند که فرار نکنند و پسران ایشان را میکشت و دختران ایشان را بکنیزی میگرفت و هر گاه بر شخصی عذاب میکرد امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند و چهار میخ بر دست و پای ایشان میکوبید پس موافق روایت ثعلبی فرستاد وحی خداوند کریم بموسی کلیم که تو را برسالت میفرستم بسوی مخلوق ضعیفی که طاغی و باغی شده است از برای نعمت بسیار و ایمن شده است از عذاب من در دنیا و غرور او را مغرور کرده بمرتبه رسیده است که انکار حق پادشاهی من میکند بعزت و جلال خودم قسم که اگر نمیخواستم حجت بر خلق تمام کنم هر آینه بر او غضب میکردم غضب کردنی که از برای آن غضب من غضب نماید آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان و چون در غضب عظمت من ذلیل بود او را مهلت دادم و علم من شامل حال او شده بی نیازم از او و از جمیع خلایق پس برسان او را از عقوبت من در دنیا مشو و بگو که هیچکس تاب غضب خلق آن جهان ندارد و ترسی ای موسی از او بجهت آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا زیرا که پیشانی او بدست من است و چشم بر هم نمیزند و سخن نمیگوید مگر بعلم من و نفرید بر من بر جهت حدیث طولانی است تا آنکه بساط عیش او را برچید و طوفان و ملخ و شپش و وزغ را بر او مسلط کرد تا بند و باز هم قدرت پادشاهی را اگر فرعون دید با آب ادب میکند و نمرود مردود را به پشه و قوم شعیب را بصاعقه و قوم لوط را بسنگهای که بر بدنهای پلید ایشان آمد و قوم دیگر که بقصد خرابی کعبه آمدند بمرغان کوچک سزای ایشان را در کنار ایشان نهاد صیاد بنده پیش قصد قتل رسولش نمودند تار عنکبوت تا بینا کرد ایشان را در جائیکه عنکبوت مبادرت کند و پشه سپهسالاری کند و سگی در در غار فرمان برداری کند که در انهمه آتشنکه با چنین خدای نافرمانی کند و بدان که ظلم در دنیا حضرت الرداء ندارد آنچه میکند انسان عمل خود میکند و پاداش عمل اوست از کسب شما نواز نکاب نتایج اعمال چنانچه کریم متعال در کلام خود میفرماید ان الله لا یظلم شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یعنی بدرستیکه خدا ستم نمیکند بر مردمان

بپیچد بلکن ... بکند ... هیچ جزء کسب سیئات ودرجاد بکر میفرماید خلاق سموات وارضین کرة فانظر کیف کان عاقبة
... ببین ... دیگر ... که چگونه ... سرانجام ستمکاران ... بدان که هر کس در این عالم امکان مؤمنی را بیند جهت دنیا
سنگ و باده ... ستم برنیت المعمور ... کرده و هزار نفر ملک مقرب را کشته باشد و هرکس
... بظلم برکسی بزند البته ... در قرآن ... ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار یعنی مپندارید که خدا غافلست از کردار ظالمان عزاد این بست کرنا
کرده ام انشاء ... برای روزی که چشمها در آن خیره شود و هرگاه کسی عیال دارد برای ... ظلم نکند چند روزی ... ملک
وفا دهد بجهت امتحان و بقای سلسله ... ابن عباس ... دست ... داده ... ظلم کسی واد
شده است که ان الله کرهیم لتبحی ... ان اکرمکم عند الله اتقاکم ... یعنی ... است بصفت
حیا و دوست میدارد اهل حیا را ... گرامی ... در نزد خدا کسی است که دوست دارد و گرامی دارد حلیله خود را اگرچه زنان
در این زمان و مردان ... هرچه را ... باید برای ایشان مهیا کرد و هرگاه مهیا نشد ... مرکز باید ... بد برخلاف برید
از شر ایشان خلاصه اتفاقا حلیله خوب باشد ... والا اودا و اکذا ... لا ایطاق من سنن المرسلین هرگاه بنای
او با تو ... خوش و نسبت بتو ... اتفاق است ... نزد زن ... و جفا است و غالب ... این سیاق است
چه میزود ... بعضی خوبی ... بواسطه آزار او ... هم در روز ... و هرکس را کرد
ایشان او در ... است برای او بسیار ... چنانچه سعد معاذ انصاری ... برگزیده حضرت با ... خاتم پیغمبر ... او
وادر ... فرمودند ... سعد کسی ... عرض کردند که ... فرمودند که معاذ الله که سعد
معاذ چنین کسی باشد لیکن او با اهل خود کج خلق بود ... کج خلقی با عیال ... فرو او در بردار دو احتراز
نکردن از ترشح بول ... و احتراز لازم ... هرگاه ... نفس ... بوجود آزار او ... صبر کند وکج خلقی
بکنی ... بحضرت باری ... هم ... ثواب ... است ... بچه وارد شده
که حضرت ابراهیم ... خداوند کریم از خلق ... خود ساره ... شکایت کرد خداوند ... فرمود که ای ابراهیم ان مثل الزوجة کمثل
الضلع العوج ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت به یعنی مثل زن ما مانند استخوان کج پهلو است اگر بخواهی راستش کنی میشکند و اگر او را
بهمان کجی ... بهره میبری ... خداوند ... حضرت خلیل ... خلیل ... فرمودند ... زمین و آسمان
و ... علیه سلام الله الملک المنان ... و سلطنت ایشان ... این اشعار فرموده اند که ان
النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیطان یعنی ... شیاطین ... زنان ... شیاطین
هستند که ... عرب و عجم و ... زنان عالم ... در جواب فرمودند که ان النساء ریاحین
خلقن لکم وکلکم تشتهی شم الریاحین یعنی ... زنان ... برای شما ... خلق شده اند و همه شما خواهش
دارید که ... کل ... است ... لازم است ... باید
خود را ... باشد ...
... ظلم و ستم ... زن ... تهمت هم
... که ... از آن زن بعض ...
و در کتاب خدا قرآن هم مذکور است که و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه
شیئا اتأخذونه بهتانا و اثما مبینا و کیف تأخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض و اخذن منکم میثاقا غلیظا یعنی اگر اراده
... طلاق دهید و زنی دیگر ... یکی از ایشان پوست گاوی پر از طلا ... از آن پوست گاو هیچ پس
مگیرید ... بهتان ... چگونه میگیرید ... مباشرت کرده است بعضی از شما مردان بعضی
از زنان را ... میثاق ... گرفته است ... خدا ... نگاه
... بخوبی ... زنان در قرآن ... داده که امساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی بخوبی نگاه دارید یا بخوبی رها کنید ... خانم نگاهدارید که ... بکذرید
که هرگاه ... شوهر ... اند ... از حضرت امام رضا روایت کرده که

جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد خدمت جناب سید انام که ملک علام تو را سلام میرساند و میگوید که دختران باکره
بمنزله میوه اند بر درخت و چون میوه در درخت رسید دوای آن غیر از چیدن ندارد و هرگاه او را نچینی او را آفتاب فاسد و متغیر میکرداند و باد
او را میبرد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوای ایشان غیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان برای
فساد پس جناب سید البشر بعد از پیغام ملک اکبر رفت بر بالای منبر و بعد از حمد و ثنای حضرت داور با بچه ملک علام بیند
انام را اعلام فرموده بود بخاص و عام رسانید عرض کردند که بفرما بکه تزویج نمائیم دختران خود را فرمود که بکفوها ایشان
کفند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مؤمنان کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه دختر عبد
را بمقداد بن اسود و فرمود که تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها
رعایت حسبها نکنند و هر مؤمن دختری بدهند و در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان داخل شد
در مجلس پیغمبر آخر الزمان تمام اصحاب برخواستند برای تعظیم او او در صدر مجلس جای دادند و مقدم داشتند برای عظمت
و شأن او فلما نشستند بعد از آن عمر بن الخطاب و دید که او بجانب مقدم نشسته است بر تمام اصحاب پس عمر خطاب کرد با
مجلس که کیست این عجمی که آمده و در صدر مجلس نشسته در میان عربان پس پیغمبر آخر الزمان بالای منبر رفت و فرمود که همه مردم از
زمان آدم تا این دم مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضلی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری
سلمان دریائیست که آخر نمیشود و گنجی است که تمام نمیشود سلمان از ما اهلبیت است خلاصه که حسب و نسب در باب نیست
الا بر بنای ایمان و بعد از آنکه تزویج نمودی سلوک کن و رفتار کن که هرگاه او با تو سلوک نکند تو مظلوم باشی از ظالم و هرگاه او
مظلوم باشد بهتر است از آنکه ظالم باشد و هرگاه زنان از فرمان شوهران سر بپیچند اول او را موعظه باید کرد و هرگاه نفع نکرد در
رختخواب پشت خود را طرف او باید کرد دیگر بزدن چوب راضی است ... هرگاه اینهم فایده نکرد با بدن ... البته بچوب
ادرج و ... بلکه ... فایده نکردن این دو مقام بر آن ... زیاده بزدن چوب مسواک بیشتر رخصت نیست و آن این مقام
ملک علام در قرآن خبر داده که واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن بعضی از علما نا
بترتیب نیستند چنانچه صاحب مسالک ذکر فرموده و بعضی میگویند همین ترتیب که اول موعظه و بعد پشت طرف او نمودن و بعد زدن
خداوند عالم محافظت کند بندگان خود را از زن بدکه طائفه هستند عجیب بل اعجب حکایت و نقل واعظی در منبر فرمود که هر کس در این مجلس
از زن خود راضی هست از جای خود حرکت کند و آنکه راضی است بنشیند از خواص و عوام بالتمام از مجلس حرکت نمودند واعظ الا نا
جناب واعظ از گوشه و کنار دید میان حضار از بالای منبر دید بیچاره بی مایه در پشت پایه نشسته فرمود که بحمد الله یکی را دیدم
که از زن خود راضی است فریاد بر آورد که مولانا ببخشید که دیشب زده و پایم را شکسته نمیتوانم حرکت کنم و الا من از همه بدتر
و میخواستم اللهم لا تمتنی خلاصه بر آدم که زن بد هزار درد زن بیک از زن نمیارزد ... حکایت و نقلی بنده خدائی گرفتار زن بد
ناهنجار شده بود و از معاشرت و معاشرت او بتنگ آمده بود اتفاقا بخت مرد مساعدت کرده و زن رنجور شد بحال مرگ افتاد
و مرد در بالین او انتظار میکشید که او جان تسلیم کند و مرد بیچاره از جان عزیز خلاص شود در آن حالت زن ضعیفه بشوهر خود
گفت بعد از مرگ تو بکجا خواهد رسید بعد از من چه خواهی کرد و فیتکر من بمیرم شوهرش گفت خانم اگر تو بمیری من چکنم زن
بدد سرای من نکو هم در این عالمت بر زخ او زینها از فرب زینهار وقنا ربنا عذاب النار بار ربی زن بد را
بر شوهر خو بسیاری هست از آن جمله فرمودند که هر چهار ماه یکمرتبه مباشرت باید بشود اگر حاضر باشد علاجی ندارد
باشد این واجب است که در ترک کنار کار است والاینبیا در دل ایشان زایل است و در آن از آداب و سنن محمود حسنه
و شیوه مرضیه پیغمبران است و هرگاه نعوذ بالله و در حالت او بسیار باشد و پیش بکرشان یکشب بخوابد واجب است که پیش
دیگر هر یک یکشب بخوابد لیکن در متعه و کنیز اینها واجب نیست اما هرگاه کنیز داشته باشد یا خود آقا باید خدمت کشیدکه
دفع شهوت او را بکند یا بدهد بشوهر که هرگاه هیچ کدام را نکند و او زنا کرد گناهش بر گردن مولا است گاه و دفعی لا
و دیگر حق زن بر مرد آنکه یکروز نیکروز روغن برای بدن او بدهد که بر بدن خود بمالد و ... روز یکرشته
گوشت برای او بیاورد و حنا و وسمه هر ششماه یکبار بدهد و در سالی چهار دفعه حمام باو بدهد و برای زمستان
و ... برای تابستان و نباید که خانه او را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سرکه خالی نگذارد و میوهها
که همه کس بخورند باو بخوراند و در عیدها زیاده کند برای او و دیگر باید برادر آن که نباید مطیع زن شد که هرچه

او بگوید تو قبول کنی و خواهش او را بجا آوری زیرا که مقرب درگاه آله محمد بن عبدالله ص فرمودند که هر که اطاعت زن خود کند
خدا او را سرنگون در جهنم اندازد عرض کردند که بفرمائید که این اطاعت کدام است پس فرمودند که از او رخصت طلبد که برود بعروسیها
و حمامها و عیدگاهها و عزاها و او رخصت بدهد و جامههای نازک از او طلبد که بدر بیرون بپوشد و برای او بکرد هر گاه چنین کند او را
نگون در جهنم اندازد شیخ بهائی ره در جلد چهارم کشکول خود میفرمایند در باب زنان و وفای ایشان چه زن ده بار از کرد برزن
وگرنه بخواه نبینی همچو زن زنیکان نکان نیز زن دونباد چه بیرون شد از خانه دیگو نباد بپوشانی از چشم بیگانه روی
وگر بشنود زن نکو گو نو شوی چه در زن دیدی بیگانه ضد ببینند لحد بر سر بر آن زن و در حدیث معتبر هم وارد است که آنها چراغ دود داند
ابوالبشر و سیه سازد هفت کشور [illegible] این است که فرمودند که زنان را در بالاخانه ها و غرفه ها جای ندهید و چیز نوشتن تعلیم ایشان
نکنید [illegible] ایشان بدهید فرمود که از بدان زنان پناه ببرید بخداوند ملک منان و از نیکان ایشان در حذر باشید بسیار
زن نکشند در هیچ زن وفا ندیدند زن چیست فتنه گاه بزرگ در ظاهر صلح و در نهان جنگ در دشمنی امم جهان است
چون دوست شود بلای جان است این کار زنان پا [illegible] است افسون زنان بی حد است و مولف گوید آدم از جنت برون
از زن شد و فرق سر حق [illegible] شکافت حلق یحیی از برای زن برید [illegible] ابیجهان را مکر شان داد خراب
[illegible] مکرشان [illegible] کتاب بگوی در بند [illegible] میگوید پشیمان شد این بود کار زنان این زمان از زنان
برادر الامان شیخ مفید و ابن بابویه روایت کرده اند از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی جناب رسول ص نشسته بودند
ناگاه شتری آمد و نزدیک آنجناب خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد که یا رسول الله این شتر تو را سجده میکند و ما سزاوار تریم که
ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده و شکایت دارد از صاحبانش و میگوید که من در ملک ایشان بهم رسیده ام
و تا حال امر کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر اینه
امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که راز خود را با ایشان مگوئید و در باره اقوام و خویشان
شما هر چه گویند اطاعت نکنید ای برادر پناه میبر بخداوند ملک اکبر از اهل این زمان که غالبا امورات ایشان را زنان میکنند تدبیر
و دخل و تصرف در امور مردان میکنند و بازار هم میروند و خرید و فروش میکنند هر نوکر که در پیش آقا بخواهد خود را جا کند باید اول
خانم را ببیند تا کار او رونق بگیرد بلکه جمیع امورات در میان غالب از حضرات بدست زنان است و هر قسمی که بخواهند بکنند میکنند
[illegible] حدیث وارد در حق [illegible] معیار سکه ولایت و شایسته منصب خلافت امیر مومنان و لنگر زمین و آسمان علی بن ابیطالب ع فرمودند
که مردی که کار او را زن تدبیر کند و بکند ملعون است و این حدیث را مرحوم مجلسی ره در کتاب جلیل ذکر فرموده و ایضا همین بزرگوار
و برگزیده پروردگار فرمودند [illegible] امام متقی جناب حضرت امام حسن ع فرمودند که ایمن نشوید زنهار با زنان مشورت مکنید که
رای ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است و ایشان را از نهان در پرده بدار و بپرهیز [illegible] و ناتوانی چنان کن که بغیر از تو مردی
را نشناسد و سخن او را در حق دیگران قبول مکن و خود را بسیار بدست او مده اگرچه بعضی زنان خوب و عابده زاهده عاقله بوده اند
که گوی سعادت را بهتر از مردان ربوده اند چنانچه حکایت نموده اند که در زمان پیشین عابدی گوشه نشین بود و دامن را از گرد علایق دنیوی
شسته و از هر چیز دنیا گذشته بوی تکلیف زن خواستن نمودند بسیار در باب تاهل تامل مینمود تا آنکه قبول فرمود و زنی خواست
چون زن بخانه عابد آمد دید بوریائی و کوزه و چند پاره نان در خانه زن گفت ای عابد چنان میدانستم که از دنیا گذشته [illegible] علایق
چیست که تو در خانه خود گذاشته عابد تعجب کرد گفت ای عابده بخانه من جهاز چه آورده گفت تن صابر و خاشع و دل شاکر و خاطر
و زبان ذاکر و دل فارغ و چشم پاک داریم چون شب شد عابد اوراد از توحید پرسید گفت یکی و چون هر یکی و آنچه کار هر یکی عابد
گفت ای زن عابده هیچ پیشه دانی گفت آری زراعت کاری و باغبانی عابد گفت در بساط من آلت و اسباب زراعت کاری یافت
نمیشود زن گفت چرا خود را گاو سازیم و زمین را محراب و تخم معرفت بکاریم و از چشمه چشم آب دهیم و بداس رضا بدرویم و در خرمن
عرش خرمن کنیم و بلگد اطاعت بکوبیم و به باد شوق باد دهیم و بکیل محبت بپیمائیم و در کندوی حق کنیم و مهر لا اله الا الله محمد
رسول الله علیا ولی الله را بر روی زنیم و در امید منفعت بنشینیم تا روزی که مولا حاصل خویش ببیند ما نیز بهره خویش برداریم
و بقدر ضرورت برداریم باقی را بامت محمد ص بسپاریم عابد گفت زراعت را دانستم باغبانی را بگو زن گفت ای عابد ندانستی که درد
دل هر مومن ده باغستان است اول توحید دوم علم سیم حلم چهارم رضا پنجم [illegible] ششم اخلاص هفتم تواضع هشتم
قسمت نهم توکل دهم رضا عابد گفت در این بوستانها تا بچه کار گفت ای عابد هر باغبانی که زیرک است هر بامداد که سر از خواب

برمیدارد داخل این باغها میشود هر خاری که سر بر آورده باشد برکند از باغ توحید خار جهل از باغ حلم خار حسد از باغ [illegible]
و از باغ تواضع خار کبر از باغ قسمت خار خصومت از باغ رضا خار خوف را برکند عابد نعره زد و افتاد زن گفت که مگر بیماری گفت
آری زن گفت تو را علاجی کنم قدری هلیله صبر و قدری هلیله تقوی گرفته در هاون توبه افکن و بدست آتش فکر نرم کن و [illegible] حسرت بروی
بریز و آتش عشق و محبت در زیر زن چون بقوام آید بیاشام تا از تمام بلاها ایمن گردی بلی برادر چنین زنها هم بوده اند لیکن بمنزله
النادر کالمعدوم و در حدیث صحیح از [illegible] اوائل و اواخر حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود عاقل و مال
بسیار داشت و یک فرزند داشت از زن عفیفه و در شکل و شمائل باو شبیه بود و دو فرزند دیگر از زن غیر عفیفه داشت و از آن زن هم فرزندی داشت
چون وقت فوت او شد گفت تمام مال من از یکی شماها است و چون همه بلند دعوی کردند که مال از ما است نزد قاضی رفتند قاضی فرمود
که بروید نزد آن سه برادر که بعقل مشهور اند پیش یکی از آنها رفتند مرد پیری بود گفت بروید نزد فلان برادر من که از من بزرگتر است
نزد او رفتند دیدند که نه پیر بود و نه جوان او گفت بروید نزد برادر من که از من بزرگتر است چون نزد او رفتند او را که از همه بزرگتر بود
از همه جوان تر دیدند پس سوال کردند که بچه سبب برادر کوچک تر از همه پیرتر بود و تو که از همه بزرگتری از ایشان جوانتری گفت اما آن
برادر کوچک زن بسیار بدی دارد و بر بدیهای او صبر میکند که مبادا ابتلای دیگر شود که صبر نتواند کرد بهمین جهت از همه پیرتر بنظر میاید
و اما آن برادر دیگر زنی دارد که گاهی شوهر خود را خوشحال دارد و گاهی غمگین بسبب همین میانه حال مانده و من زنی دارم که در همه احوال
مرا خوشحال دارد و همیشه در اندیشه من و من با او نگرانیم و او بمن نگران لهذا جوان مانده ام پس برادران حکایت خود را اظهار ساختند
گفت اول بروید استخوان پدر خود را در آورید از قبر و بسوزانید تا من میان شما حکم کنم چون پسر کوچک شمشیر برداشت و برادرش کلنگ
برداشتند و بر قبر پدر خود رفتند و آوردند که قبر را بشکافند برادر کوچک شمشیر خود را از غلاف کشید و آه از نهاد خود بر کشید که من
از حصه خود گذشتم و نمیگذارم که قبر پدرم را بشکافند و مال را بشما واگذاشتم و چون قاضی خبر رسید قاضی تمام مال را بهمان
پسر کوچک داد و فرمود که اگر تو هم فرزند او بودی مثل برادر کوچک شفقت فرزندی مانع میشد از قبر شکافتن پدر خود و سوزانیدن
عزیز من از اینجا است که فرمودند سید رسل و عقل کل و هادی سبل خاتم انبیاء که از کفو و مانند خود دختر بخواهید و از برای
نطفه خود زنی را پیدا کنید که شایسته آن داشته باشد که فرزند از او بهم رسانید و دختر بکفو و مثل خود بدهید فرمودند حضرت صادق
که زن بمنزله قلاده است که در گردن خود میافکنی پس ملاحظه کن که چگونه قلاده برای خود میگیری و زنان را لازم است که بی رخصت
شوهر تصدق نکنند و روزه سنتی بی رخصت او نگیرند و هر وقت که شوهر اراده نزدیکی با او داشته باشد مضایقه نکند اگرچه بر
بالای پالان شتر باشند ظاهرا طایفه زنان از آداب و حقوقی که وارد شده است همین یکی را خوب عمل میکنند بالای شتر که سهل است
بالای فیل هم مضایقه ندارند باری فرمودند برگزیده حضرت باری رسول خدا که زن بی اذن شوهر از خانه بیرون برود هر گاه
برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لعنت کنند تا بخانه خود برگردد یکی از زنان حضرت سید
آخر الزمان علیه سلام الله الملک المنان فرستاد که شوهرم بسفر رفته و پدرم بیمار است و شوهرم بمن گفته که از خانه خود بیرون نروم
آیا رخصت میدهی که بعیادت پدرم بروم فرمودند که در خانه باش و اطاعت شوهر کن بار مرتبه دیگر فرستاد که حال پدرم سنگین است
آیا بروم باز همان جواب را شنید که بنشین تا پدرش فوت شد اذن خواست آن زن که بنماز پدر حاضر شود فرمود اطاعت شوهر کن
و در خانه بنشین بعد او را دفن کردند پس حضرت پیش او فرستاد که خداوند ملک اکبر تو را با پدرت هر دو را آمرزید بجهت آنکه
اطاعت شوهر خود کردی و دیگر هنگام خروج این طایفه یاجوج و ماجوج لجوج لباس خود را مخصوص مقنعه را کهنه باشد [illegible]
ایشان بهتر است از آنکه نو باشد زیرا که با جامه نو در میان کوچه و بازار بواسطه شیطان نابکار جوانان را [illegible] آزار
میکنند [illegible] و شهوت بهیجان میاید بر خلاف جامه کهنه که هر گاه مردم هم ببینند [illegible] نمیباشند اما حالا در این
در این جزو زمان زنان بر خلاف فرمایش پیشوایان دین بوسوسه ابلیس لعین جامههای نازک نازنین در بر و در هر محکمه
[illegible] مینمایند و اگر تمام جامههای ایشان کهنه باشد [illegible] مقنعه و نقاب و کفش و جوراب باید خوب
باشد زیرا که اینها آشکار است و دیدن اینها برای جوانان نابکار بکار است نمیدانم این چه رفتار است و چه کردار
اینجماعت را گویا که نه خوف از پروردگار است و نه شرم از سید مختار است و نه اندرم از [illegible] ائمه اطهار است سهل است
خود را هم زینت میکنند قطع نظر از جامههای نازک و سوراخهای نقاب خود را هم گشاد میکنند که از زیر چشمها ابرو سفید
سرخی صورت و وسمه ابرو و سرمه چشم بهتر بنظر آید شاید که شیطانی ببیند موی پیشانی تا یک آدم بد چشم ببیند [illegible]

جشم بد را ملعونه با خود بد کار است زنا بکار است یا نیست اگر هست لعنت خداوند بر او و بر کاه نیست هم لعنت خدا بر او که جوانان
را بهیجان میاورد که دلهای ایشان بوسوسه شیطان در عقب ایشان است سابقا عرض کردم و زنان خوب هم بسیارند چنان
نیست که نباشد چنانچه بسند صحیح از حضرت امام موسی ع مرویست که در بنی اسرائیل مردی بود صالح و زنی داشت صالحه پس در خواب
دید که ملک منان فلان مقدار از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر
در تنگی و ترا پروردگار مختار کرده که هر یک را که خواهی مقدم گردانی تو کدام را اختیار میکنی آن مرد گفت من زن صالحه
دارم و او شریک منست در معاش من پس با او مشورت میکنم بعد جواب میگویم چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن
صالحه گفت نصف اول را اختیار کن که شاید خدا رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص
بخواب او آمد پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت روی آورد باو پس زوجه اش
باو گفت که آنچه عطا فرموده است بتو حضرت سبحان [illegible] در آشکارا و پنهان بخویشان و قومان و همسایگان و فقیران برادران
و بیوستر او را امر میکرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف کن چون نصف عمر او گذشت و عده مقرر رسید همان شخص بخواب او آمد
گفت که خدا بجزای احسانها شکر کردی و شکر نعمت او را ادا کردی بقیه عمر تو را نیز مقرر فرموده که در گشادگی [illegible] بگذرد
کر هرگاه این صالحه او را وا میداشت بعمل خیر عمر این مرد آخر شد [illegible] خلاصه زن خوب بسیار است و مادر شیطان
هم بسیار است و عمده در آن شهوت است برادران اما نان از شهوت انسان که عمده در وسوسه شیطانها است چون اولاد ذکور شما
بحد تکلیف رسند ایشان را زن بدهید و واهمه آنکه خرج زیاد میشود نکنید که رب مجید در قرآن خبر میدهد که ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله یعنی اگر ایشان فقیران باشند بی نیاز میگرداند ایشان را از فضل خود و جناب رسول خدا ص فرمودند که هر کس ترک کند [illegible]
از ترس پریشانی پس بتحقیق که گمان بد بخدا برده است و ایضا [illegible] فرمودند که هر که زن بگیرد نصف دین خود را
حفظ کرده است و از خدا بترسد در نصف دیگر و ایضا فرمود علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که بدترین شما عزبانند و فرمود که چه
چیز مانع است مؤمن را از آنکه زن بگیرد شاید حق تعالی اعلی باد فرزندی عطا فرماید که زمین را سنگین کند بگفتن لا اله الا الله و
رسالت مآب ص را یازده زن بود بنا بر روایت ابن بابویه از حضرت صادق ع و اول ایشان خدیجه بود در زمان جاهلیت زن در
حباله آنجناب بود بعد عایشه دختر ابو بکر و حفصه دختر عمر و ام حبیبه دختر ابو سفیان و زینب بنت جحش و سوده بنت زمعه و میمونه بنت
حارث و صفیه بنت حیی بن اخطب و ام سلمه بنت ابی امیه و جویریه [illegible] و اول زنی که تزویج فرمود خدیجه خاتون بود و بنا بر روایت
طبرسی زمان تزویج بیست و پنج ساله بود و قبل از حضرت او دو شوهر کرده بود یکی عتیق بن عابد مخزومی و دیگر ابو هاله اسدی و بنا
بر بعضی از روایات چنانچه سید رضی و شیخ طوسی روایت کرده اند خدیجه [illegible] شوهر نکرده بود [illegible]
[illegible] بیست و چهار سال و یکماه در خدمت حضرت رسول الله ص بود مهر [illegible] دوازده اوقیه بود که ظاهرا بحساب
این زمان [illegible] دینار است [illegible] خدیجه [illegible] تمام در اولای وجود [illegible] حضرت خاتم
الانبیاء ص فرمود چون زمان وفاتش رسید فاطمه ع را طلبید و گفت [illegible] خود [illegible] میکشم که [illegible] رسول خدا
عرض کنم تو برو و عرض کن که مادرم امید دارد که همان عبائی [illegible] مرا در آن عبا کفن کنی
چون فاطمه ع خدمت پدر بزرگوار اظهار نمود [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] عبا را از دوش برداشت و بدست
فاطمه ع گذاشت که عبا را بمادرت خدیجه ببر که خوشحال شود که ناگاه جبرئیل ع نازل شد که خدا میفرماید [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] کفن او با ما است پس جبرئیل ع کفنی از بهشت برای خدیجه رض آورد [illegible] مسلمانان مگر امام حسین ع [illegible]
درست نگذاشت [illegible] فرزند زاده [illegible] خدیجه را بر روی زمین گرم کربلا بی غسل و کفن انداختند [illegible] خاک
خاشاک بر بدن [illegible] زنان قبیله بنی اسد بغیرت آمده بیل و کلنگ برداشتند که بیایند شهدا را دفن نمایند
مردان ایشان چون از زنان دیدند ایشان را [illegible] وای بر شما میترسیم که ابن زیاد تمام مردان قبیله را بکشد و زنان را اسیر کند [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] از لشکر منافقان خالی شود زنان گفتند سبحان الله چون دختران فاطمه ع را
اسیر بردند ما را چه پروا است [illegible] چون [illegible] ایشان حالت زنان را دیدند غیرت [illegible] بیل و کلنگ برداشتند
و بجانب قتلگاه آمدند [illegible] تمام [illegible] بر پیغمبر و بر سر مطلب
[illegible] رسول خدا ص فرمودند که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی خلاصه پسران خود را زن بدهید و دختران و خواهران

را شوهر بدهید چون بحد رشد رسند والا مفسده عظیمی خواهد شد چنانچه در حدیث است که اذا اتاکم من ترضون خلقه
و دینه فزوجوه والا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر یعنی هرگاه بخواستگاری دختران یا خواهران شما بیایند کسانیکه خلق و دین ایشان
نیکو باشد پس ایشان را بشوهر بدهید و [illegible] دختران [illegible] که فلک [illegible] و انما الکنز است [illegible]
بر آن دختران و خواهران نموده اید و آخر فتنه و فساد عظیمی بر آن مرتب خواهد شد بدان ای برادر مهربان که ملک منان که بر بنی نوع انسان
این شهوات [illegible] سلط ساخته برای آنستکه [illegible] تا نسل منقطع نشود تا آنکه چون عالم امکان [illegible]
[illegible] بلذت بهشت [illegible] شهوت [illegible] و ابلیس [illegible] بموسی پیغمبر ع [illegible] هیچ زن در خلوت
[illegible] در خلوت با مردی نه نشیند الا آنکه [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همیشه در اندیشه شهوت بود [illegible] شکستن شهوت
[illegible] کردن شهوت [illegible] ریاضت [illegible] شد [illegible] و هرگاه شکسته شود
و [illegible] نکاح کند [illegible] شهوت [illegible] حاصل شود که اصل [illegible] شهوت
بود برای چنین مرتبه حاصل نمیشود [illegible] باشد و [illegible] دختر باکره باشد و شب و روز [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] آدم [illegible] دختران هیچ یک [illegible] در باره او میگویند که
بیچاره [illegible] رجولیت و شهوت نبوده هرگاه [illegible] هرگاه شهوت باشد و آدمی خود را
[illegible] سعادت [illegible] نیکو است [illegible] شهوت [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] آنکه شهوت او زیاد شود این کمال نادانی است و محض جهالت است [illegible]
[illegible] تمام بدن او [illegible] آدمی [illegible] بر او سواری [illegible] او [illegible]
بکر [illegible] آسانی و چون [illegible] از اینجا [illegible]
[illegible] نعوذ بالله [illegible]
ظلم [illegible] من حمزبرا الاجنبه [illegible]
خواهر زاده بود و آن خواهر زاده شیخ را بمهمانی برد شیخ [illegible] آن [illegible] شیخ را [illegible]
گفت کبک [illegible] شیخ کبک را [illegible] نگاه داشت [illegible] و بجانب شیخ
روان شد [illegible] شیخ [illegible] خود آورد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خواب [illegible]
عالم خواب [illegible] رسالت مآب ص [illegible] خواب [illegible] شیخ آن کبک [illegible] ترا [illegible]
زحمت [illegible] از خواب بیدار شد [illegible] شیخ افتاد [illegible]
خواست گفت [illegible] چه بود گفت [illegible] خواب دیدم فرمود این شیخ زاده [illegible] بندگان [illegible]
بلی برادر هر چه [illegible] فرمودند سید رسل محمد ص فرمود که نظر کردن بجانب زنان تیری است از تیرهای
ابلیس [illegible] که [illegible] چشم خود را [illegible] که حلاوت آن در دل خویش
بیابد و فرمود که اول چشم زنا کند [illegible] زنا کند چشم هم زنا کند و زنای چشم نگاه کردن بر زنان است
هر کس که نتواند چشم خود را از نامحرم بپوشد لازمست که شهوت را بریاضت برطرف نماید و چاره برای این قسم از شهوت
نیست [illegible] روزه [illegible] مداومت بر طاعت و عبادت یکی از بزرگان میگوید که بر جوانان از [illegible] ایشان جمله
آورد [illegible] هرگاه غلام امرد [illegible] بر [illegible] و [illegible] عذبه الله الف عام
فی النار [illegible] لم یجد ریح الجنة و ریحها [illegible] یعنی هر کس ببوسد طفل امردی را از روی شهوت خلد
[illegible] عذاب [illegible] دوزخ هزار سال [illegible] بوی بهشت از پانصد سال مگر آنکه توبه کند و با توبه
[illegible] خاک بر سر [illegible] که لواط کند چه [illegible] فرمود صاحب مقام محمود [illegible] که هرگاه کسی بکسی

مجلس هشتم در ذکر ظلم

این کار را اعوذ بالله من غضب الجبار یعنی لواط کند چنان است که شصت مرتبه وصی من علی ابن ابیطالب ع را ضربت زده باشد بدان ای عزیز مهربان که هر چند شهوت غالب تر است در ترک آن ثواب بیشتر است و هیچ شهوت غالب تر از شهوت فرج نباشد که مطلوب بودن این شهوت خوب بیشتر و بیشتر کسانی که شهوت خود را نگاه میدارند یا از شرم است یا از هراس یا بیم آنکه مبادا ظاهر شود و مردم آن اعتقاد که بمن دارند بر گردند اگرچه اینها هم که مانع از معصیت باشد خوب است که در دنیا بعقوبت گرفتار نمیشود لیکن او را ثواب و درجه [illegible] زیرا که این از ترس خالق سموات و ارضین نیست بلکه از شرم میان مخلوقین و غرض او در ترک شهوات دنیا است نه عقبی اما هر گاه کسی را ممکن شود این فعل حرام و هیچ مانع در میان نباشد و از ترس پروردگار مرتکب گناه نشود درجه او در قیامت درجه یوسف پیغمبر ع باشد اگر آتش شهوت را خاموش کردی بهشتی و اگر در این مستی هستی که مهیای عذاب شو مثنوی گوید گر فرو نانش شهوت بکشی بیگمان دینی و گر [illegible] نور ا هیزم کنند [illegible] سنا بخاک [illegible] کردندی با چراغ [illegible] سخن [illegible] مکان از [illegible] شهادت کمتر از آن باشد که [illegible] هم در دنیا هستی [illegible] در این عالم [illegible] کر هست [illegible] شهادت لا عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا و در باب زنا خداوند دانا فرموده است در کلام خود و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا نزدیک مشوید بزنا و گرد آن نگردید که او خصلتی است زشت و بسیار قبیح و بد راهی است و موجب قطع انساب است و از حضرت ولایت مآب است که رسول خدا فرمودند که در زنا شش خصلت بد است که سه در دنیا و سه در آخرت اما آنچه در دنیا است اول آبرو را ببرد و دوم روزی را [illegible] میکند و سیم اجل را نزدیک میکند و آنچه در آخرت است اول آنکه خداوند پاک بر او خشمناک باشد دوم آنکه در حساب تنگی کند سیم آنکه او را در آتش دوزخ جاودان دارد و چنین آمده است در خبر که سه نفر در سفر با یکدیگر بودند شب بر سر دست در آمد از ترس [illegible] هر سه داخل شدند در غاری که ناگاه سنگ بسیار بزرگی [illegible] از کوه افتاد و در در غار قرار گرفت پس هر سه نفر ایشان [illegible] و دست از جان خود برداشتند و اصلا از هیچ طرف گمان زندگی بر خود نداشتند و هر سه نفر با یکدیگر گفتند در چنین چه کنند تا مگر این سنگ [illegible] از روی عجز و زاری بدرگاه حضرت باری در میان چنین غاری بنالند و دعا کنند شاید مطلب ایشان بر آید پس یکی از ایشان بکمر بدرگاه ملک اکبر عرض نمود که خداوندا تو دانائی که مرا پدری بود و مادری که هرگز پیش از ایشان طعام نخورده ام و بزن و فرزند خود دهم پیش از ایشان [illegible] روزی بشغلی مشغول بود [illegible] بخانه آمدم و پدر و مادر را خفته دیدم و قدحی پر از شیر برای پدر و مادر بر سر خود ایستاده بودم و تامل نمودم که از خواب بیدار شوند و بخورند تا بعد عیال و اطفال خود بدهم و اطفال من از گرسنگی میگریستند و من گفتم تا ایشان نخورند شما را نخورانم تا پدر و مادر سحر از خواب بیدار گشتند و من در آنجا ایستاده بودم پروردگارا اگر این کار نبود مگر محض از برای رضای خدا ما را فرجی از این شدت کرامت فرما همینکه کلام او تمام شد بقدر یک ثلث سنگ بجنبش در آمده سوراخی پدید آمد و لیکن نه بمرتبه که بیرون آیند پس یکی دیگر بدرگاه حضرت داور عرض کرد که الهی تو آگاهی که چند نفر مزدور داشتم و مزد همه را دادم مگر مزد یک نفر که در پیش من ماند و او رفته مزد او را تجارت کردم تا زیاد شد و گوسفند خریدم و بسیار شد تا زمانی که او دادم بدر او از گاو و گوسفند و شتر همه را بمزد او حاضر نمودم و گفتم همه از آن تو میباشد گفت چرا مرا مسخره میکنی گفتم نه والله تمام از مزد تو بهم رسیده خداوندا اگر این کار را از برای رضای تو کردم و اینهمه اموال را بآن دادم ما را فرجی ده از این شدت که ناگاه بقدر ثلث حضرت عزت سنگ بحرکت آمده قدری دیگر گشاده شد اما نه بمرتبه که از آن توانند در آمد پس دیگری بدرگاه خداوند عرض کرد که الهی تو واقفی که مرا دختر عمی بود که بسیار دلم بسوی او مایل بود و کام از وی حاصل نمیشد و هیچ شبی از اقسام اقدام نمیکرد تا زمانی که مردمان بقحط و غلا مبتلا شدند و این دختر عم بسیار بی چیز بود و من صد و بیست دینار بشرط عدم انکار از این کار بوی دادم و او راضی نمود در این عمل و لیکن چاره نداشت تا نزدیک رسید که صورت گیرد با من گفت تو مکر بمیرسی از خدای عز و جل که بقهر و غلبه و عدم رضای من مهر را میخواهی بشکنی من از تو ترسیدم و از آن گذشتم اگر این خلاف شهوت در چنین حال بود مگر از خجالت درگاه تو ما را از این شدت فرجی کرامت نما که ناگاه تمام آن سنگ از جای بر کنده شد و هر سه در آمدند ای بیچاره جلوه نفس اماره در این دنیای غدار بخود فریفته مکن که در آخر کار جز پشیمانی و خواری [illegible] و رسول خدا [illegible] فرمودند [illegible] ملک العقاد که من [illegible]

بالمرآة فتح الله فی قبره ثلث مائة الف باب من النیران یخرج منها حیات و عقارب فهو یعذب بها الی یوم القیمة یعنی کسیکه زنا کند با زنی مکشاید خداوند در قبر او سیصد هزار در از آتش که بیرون آیند از آن مارها و عقربها و عذاب کرده شود بآنها تا روز قیامت و نهاد هوای نفس در بحار معصیت مگذار که او دشمنی است آشکار و در درون کار همیشه خلاف خواهش دشمن را عمل کرد کرت راهی نما بدرا است چون بر [illegible] از آو برکرد [illegible] عزیز من عاقل بجهت اندک لذت شهوت و فی الجملة لذت نادانی خود را معذب بعذاب جز اکند چه نیکو گفت بهلول عاقل دیوانه نما در هنگامیکه خواهش شیطان ملعون او را بجود [illegible]

حکایت و فتی بهلول از دنیای فانی دلتنگ و ملول در گوشه خرابه مسکن کرده بود و مشغول بود بذکر خداوند و مناجاتهای خود تا وصله میفرمود زنی چشمش افتاد بر عورت بهلول بطمع که چه دارد آن او و اظهار کرد که بیا در با من مقاربت نما پس بهلول گفت تو سؤالی میکنی جواب مرا بده تا ببینم کار بکجا خواهد رسید ضعیفه گفت بگو بهلول گفت مرا بده که چه قدر است [illegible] گفت دست من چه قدر گفت فلان قدر پای من گفت فلان قدر سر من پشت من تا بآخر تمام اندام خود را احساب کرد از قرار یخ [illegible] من بر تن گفت بر جز و بگو که از پیش من که چرا یکی بزم گفت آنکه منظور نظر تو است چه قدر است گفت آنقدر بنظر تو اشاره آمد بهلول گفت کدام عاقل است که برای لذت در اسفل گوشت هیچ من گوشت خود را با آتش جهنم بسوزاند ای کلام را گفت و نعره زد و بر خود دوید بلی برادران روحانی برای لذت دنیای فانی حیف نباشد که بدن نازنین نازک ضعیف خود را در آتش دوزخ بسوزانی همانا که بعید است در این عمر و جوانی که چشم عقل تو از شهوت کور است و تابع شهوات از خدا دور است و همیشه بی حضور است و ترک شهوت بسیار مشکلست و مانند خرهایی که در گل است و بمنها قبل چشم علم و عقل کور از شهوات است دیو بیش در بلا از شهوت است راه شهوت بر گل لای بلا است هر که افتاد اندر آن گل بر نخواست از پی شهوت چه بگره جستی در ملامت تو را خوشی از خوشی در بهشت کرده مهار در کشا کش دار در لیل و نهار و جناب سید مختار علیه سلام الله الملک الغفار در یوم القرار فرمودند لا تزوجوا اثنا عشرة نساء فقالوا یا رسول الله ما اثنا عشرة نساء فقال لا ارسا و لا دنا و لا لعوتا و لا هندرة و لا ممذولیة و لا مذمومة و لا حنانة و لا منانة و لا هنفصة و لا عنفصة و لا شهبرة و لا سلقلقة و فی روایة اخری و لا نهبرة و لا لفوت زن رفتا آنست که بحرف باشد دنا زن کردن کوتاه است لعوت زن اولاد دار است هندرة کوتاه فامت است ممذولیة زنی است که دست بشوهر نهد و چوشی کند و مذمومه زنی است که هوا و هوس او زیاد باشد حنانه زنی است که همیشه ناله کند و منانه زنی است که منت بر شوهر گذارد هنفصه زن سلیطه است عنفصه زن نرساله است شهبره زنی است که با خویشان زوج بد باشد سلقلقه زنی است که کثیر الحیض باشد و نهبره زن خانه است لفوت زن منفته است از ترس آتش سوزنده گذارند که جوانان و مردان راه حق که الحق پرده طاعت خود را سوراخ نکرده خود را بمراتب بالا گرفتار کردند از انجمله عابدی در صومعه خود بعبادت مشغول بود که ضعیفه بصومعه او آمده عابد را چشم بر جمال آن زن افتاد شهوت آتش شعله کشید و خواست دست دراز کند بخاطرش آمد در روز جزا دادن بنکو کاران و بدکاران و شرمندگی در نزد خالق رحمان بیدر دان زمان دست خود را دراز کرد بجانب چراغ که در نزد او میسوخت و انگشت خود را در دم شعله چراغ گذاشت تا آنکه انگشت او بسوخت از این آتش آتش شهوت خود را فرو نشانید و روی آن ضعیفه کرد باز نفس هیجان آمد و شیطان او را وسوسه کرد که خانه ابست تنها زن جمال در کمال خالی و قت معانقه و موافقه است از هنگام آرام نشستن باز عابد بر سر این خیال آمد این مرتبه انگشت دیگر خود را سوخت و هکذا تا صبح شد جمیع انگشتان خود را سوخت هر وقت آتش شهوت شعله میکشید بشعله چراغ خاموش میکرد چون صبح طالع شد فرمود که بیرون رو این ضعیفه من که بسیار بدیهمانی بودی دیشب برای من که بواسطه تو جمیع انگشتان را سوختم و وقتی از اوقات رسید که بایمان تو خاتمه موجود است و شفیع عصیان در عرصات خاتم انبیا است که در بالای منبر موعظه میفرمود و ارشاد در زنا بر پیر و برنا میفرمود جوانی از انصار رهد بپای منبر سید مختار از ترس عذاب خداوند قهار آمد بخانه خود و آلت رجولیت خود قطع نمود که مبادا بوسوسه شیطان تا بکار مرتکب این کار شود پس بدین خبر بلی غلطید آن جوان انصاری که ناگاه از درگاه حضرت باری جبرئیل آمد و حضرت برگزید رب ودود و عرض نمود که بگو بامت [illegible] را برسان یا این جوان که از ترس عقاب مال التحود را قطع نموده پس پیغمبر آخر الزمان تمام بخانه آن جوان آمد و او را بوعده خود را بر او صف داد والحال آن جوان بر طرف شده آلت او را در حقه گذاشته فرمود که با علی ابن حجر باشد که بگو فی امری واقع خواهد شد برای آن جوان که رد آن زمان بود و این برای آن لا ادم خواهد شد خلاصه از زمانی که حضرت رسالت رحلت فرمودند از این دنیای دون پر درد عرض خلافت نمودند از [illegible]

نمود که حضرت او را بجهت پا برهنه رفتن طلب بود آن جوان انصاری را بسوی پسر برده و آن شد تا در بین راه ضعیفه بود تا اهل حاج از آن جوان اند خوش آمده شبی آمد نزد جوان و سخنان بسیار آورد که اشعار بر آن عمل قبیح بود پس جوان او را از نزد خود دور کرده منزل دیگر آن زن نا ادهم چرا که خود را بجوان رسانید سخنان در میان آورد و فرمود ضعیفه از من کاری ساخته نمیشود دور شو از نزد من این زن … از نزد گفتا ای جوان با کام مراد خود حاصل میکنی یا که ترا رسوا خواهم کرد پس در منزل دیگر که جوان انصاری بدرگاه حضرت باری … بود و مشغول طاعت بود آن زن آمد و بعضی از اسباب خود را در میان خرجین آن جوان … گذاشت و رفت در منزل خود هنگام حرکت قافله فریاد کشید که ای برادران … برای این … شکسته … که اموال مرا سرقت برده اند پس امیر حاج فرمود که احدی حرکت نکند تا تفحص نمایند در میان بارهای مردم شاید اموال این زن پیدا شود همه را دیدند و نیافتند الا آن جوان که سپرده بودند امیر مؤمنان و احدی این گمان در حق آن جوان نمیبردند ضعیفه را گفتند که دیدیم سوای این جوان صالح که اهل این کار نیست گفت منهم میدانم که او اهل این کار نیست و لیکن از … دل من … باید او را هم نگاه کنید و چون ملاحظه کردند اسباب او از میان خرجین جوان نمایان شد غوغا در میان اهل حاج … شد … بر سر آن جوان و چنان او را زدند که مدهوش شد و او را بر داشته بر شتر بستند تا در مکه معظمه او را در برابر آفتاب دست بسته انداخته بودند که ناگاه همان زن ملعونه آمد و … حال خود نمود و جوان همان جواب را فرمود آن ملعونه گفت … پس آن ملعونه چشمش افتاد بر غلام حبشی و آتش شهوت خود را با آن غلام فرو نشانید … آن غلام حامله شد و در مراجعت در بین راه آن … روسیاه آمد نزد امیر حاج و گفت که من … حال امر خود را مخفی میداشتم و چنان میپنداشتم که حامله نیستم اکنون بدانید که این جوان انصاری که اموال مرا برد اول با من زنا کرده و بعد از آن اموال مرا برده و من حالا حامله ام از او آن مردمان بر سر آن جوان هجوم آوردند و بقدری او را زدند که از حیات او مأیوس شدند و بعضی قصد قتل او کردند امیر حاج گفت آن جماعت این جوان … دین و ملت امیر المؤمنین هم سپرده او را بگذارید تا نزد آن جناب بریم هرچه درباره او حکم کند خواهیم کرد پس او را دست بسته بر شتر برهنه بمدینه آوردند و چون نزدیک شهر آمدند مردمان هم برای استقبال بیرون آمدند و جناب امیر المؤمنین هم برای استقبال آن جوان صالح بنفس نفیس از مدینه بیرون آمده هر یک از اهل حاج که چشمشان بر امیر مؤمنان افتاد عرض میکردند که این جوان صالح طالح بوده زنا و سرقت … و حضرت احوال آن جوان را میپرسیدند و مردمان عرض میکردند که آن جوان در عقب کاروان بر شتر بسته او را میآورند چون چشم آن جوان بر امیر مؤمنان افتاد اشکهای او جاری شد چون چشم مبارک آن جناب هم بر آن جوان افتاد احوال مبارک او متغیر شد و فرمود که بگشائید دستهای او را ای برادران نمیدانم علی کجا بود و … دستهای مبارک امام زین العابدین عقب بسته بودند و آن جناب را بر شتری بی … سوار کرده بودند و … تازیانه … زده بودند که چون … بر آن حضرت جاری شده بود آفتاب بر آن زنجیر تابیده بود که گرم کرده بود آن جناب را … کرده بود بلکه پای مبارک او را هم بر شکم شتر بسته بودند و عیال و اطفال سید الشهداء را بر شتران بی جهاز سوار کرده بودند و ایشان را … آوردند که پوست ران مبارک اطفال بر گشته بود و از شدت حرارت آفتاب صورت نازنین اطفال پوست انداخته بود و … زینب مظلومه بر پیشانی خود زده بود که … پیشانی مظلومه … ابرویش تمام ریخته بود و گیسوهای … مانند موی کنیزان بهم پیچیده بود خود داشت که سر مبارک برادران و برادرزادگان خود بر سر نیزه میبیند و دست خود و اطفال را در هر بلدی و شهری بسته ملاحظه … نماید چه کند در هنگامیکه … حضرت یعقوب … حضرت یوسف رسید در مصر چون چشم مبارک … حضرت یوسف … افتاد صیحه زد … چون بر خواست عرض کردند که شما را چه رسید که حال شما منقلب شد فرمود که معذورم دارید مرا که چون چشم بر خط و مهر پدرم افتاد بی اختیار شدم و نتوانستم که ضبط خود نمایم سبحان الله چه دلی بود امام زین العابدین را که از کربلا تا شام نه خط و مهر پدر را دید بلکه سر بریده پدر را بر سر نیزه میدید و آه از دل میکشید خلاصه آن جوان انصاری را بمسجد آوردند و فرمود جناب حضرت امیر هر دو فرزند ارجمند خود حسنین را که بروید … در فلان موضع در خانه را بکوبید زنی بیرون خواهد آمد بگوئید که قاضی بر حق بر مسند قضاوت نشسته ترا میطلبد چون آن بزرگواران … بدان خانه رسیدند او را بمسجد طلبیدند چادر بر سر انداخته میگفت واویلاه که رسوا شدم علی … است بر حقایق امور چون بمسجد داخل شد آن مهاجر و انصار و … که حضار کرده … که آیا امروز مسند نشین … باشی … حکم خواهی فرمود آن جناب … یکی

از اصحاب که نشسته بود … فلان … که در فلان موضع است با چوب دستی من هر دو را بیاورید پس حضرت … نمود که … عرض نمود حضرت آن بزرگوار … که یا امیر المؤمنین جمعی از اهل حاج گواهند که اموال مرا از میان اسباب این جوان در آمده و دیگر آنکه با من زنا کرده و از او حمل دارم پس فرمود کلیمی آوردند و آن زن را در کلیم پیچیدند و چوب دستی خود را بر پهلوی آن زن گذاشت و فرمودند که ای طفلی که در رحم هستی بگو که از سیاهی یا از سفید از آدمی باشی و نطفه تو بحلال منعقد یا بحرام که ناگاه بقدرت ملک علام و اعجاز علی عالی مقام از شکم آن زن صدا بلند شد که السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا سید الوصیین ای آقای مؤمنان من از سیاهم نه از سفید … نه آزاد از حرام ام نه از حلال صدای تکبیر از … حضرت امیر از معجزه و تکبیر بلند کردید اما برادران شنیدید که آن جناب فرمودند کلیمی بیاورید و آن زن را در کلیم پیچید که شاید بی حفاظ باشد اما چه گویم از آن وقتی که ناموس خدا که هم زینب خاتون را با ام کلثوم و عیال و اطفال آن حضرت بی چادر بمجلس عام در شام داخل نموده بودند و ایشان با آستین صورت خود را گرفته بودند و تمام … بروش اسیران روم و فرنگ و حبشه و زنگبار … خواهران و دختران آن جناب … آه واویلاه در آن حال آن یزید پلید شراب زهر مار میکرد و … شراب … که آن سر مقدس … آن بود و چون … چوبی بود از خیزران در دست … منافقان اشاره میکرد پلید … دندان فرزند پیغمبر آخر الزمان … و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل یعنی کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شده بودند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم … مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیکو انتقام ما را کشیدی … صورت آن حضرت … یا حسین چگونه … ای حسین … نمیدانم که بر عترت سید انام در شام چه گذشت

چون شام خراب عترت شاه شهید شد صبح برای … عید شد اسلام را بکفر شد امتزاج … سر … بزم یزید پلید شد
چون گوی آفتاب که … سپهر آن تشت زد سر شاه شهید شد تا چوب خیزران … زدی که شکر … غم را کلید شد

در آن وقت زنان آل ابوسفیان در پس پرده نشسته بودند و هند … نشسته که اسیران کدام دیار اند از مکالمات عترت شاه شهید … یزید پلید گفت که گمان کنم که اینها از اسیران عرب باشند گفت خدا دهنت را بشکند عرب مانند حسین علی پادشاهی است که … که زینب مظلومه بلند شد که وا محمداه وا علیاه وا حسیناه ای نور دیده پیغمبر وای سرور سینه حیدر … در مجلس شراب … و احسیناه از دل کشیدند و … یزید را … گفت … رسوا کردی گفت یزید تو عترت سید … در مجلس نامحرمان سر برهنه آوردی … که حضرت … داخل سراپرده خود کرد و در آن حال با دل شکسته اسیران و زینب … سکینه … در گوشه نشسته بودند آل ابوسفیان … خود را انداختند و در دور اسیران حلقه ماتم زدند و خروش و ناله … بلند کردند و اطفال خود … آن شهید را در آغوش میکشیدند چنان ناله بلند شده بود که … نتوان نمود و هر چند آن طفلها را تسلیه میدادند … میشد و سرهای نازنین بر زمین میگذاشتند و چون دیدند که کودکان ساکت نمیشدند در کمال ادب خدمت جناب زینب آمدند و عرض کردند که ای دختر امیر عرب اینهمه تعب بر خود قرار مده و مرهم صبری بر جراحت دل این کودکان بنه که خود را هلاک کردی و ایشان را هلاک … میشوند فرمود ای زنان شما را چه خبر از دل من و کودکان من که در یکروز هیجده جوان را لب تشنه از پای در آوردند و آتش بر خیمها زدند و چند منزل سر برادر و برادرزادگان در مقابل ما بر نیزه ها زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس … نماز … بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عمر العباد بلطائفه و عمر القلوب بالجلال و الکبریاء بترغیب الخلق فی السؤال و الدعاء فقال هل من داع فاستجیب له و هل من مستغفر فاغفر له و … من السلاطین بفتح الباب و رفع الحجاب فرخص العباد فی المناجات بالصلوة کیف ما تهیأ لهم الحالات فی الجماعات و الخلوات و لم یقتصر علی الرخصة بل تلطف بالترغیب و الدعوة و غیره من ضعفاء الملوک لا یسمح بالخلوة الا بعد تقدیم الهدیة و الرشوة فسبحانه ما اعظم شأنه و اقوی سلطانه و اتم لطفه و اعم احسانه و الصلوة علی نبیه المصطفی و ولیه سیما علی المرتضی المجتبی و مفاتیح الهدی و مصابیح الدجی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و من خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون يعني بتحقيق كه رستگار شدند مؤمنون كسانی اينچنان كسان كه در نماز خود
خشوع كننده گانند ابن عباس گويد كه خشوع در نماز آنست كه نماز گذارنده نداند كه بر راست وچپ وی كيست وبعضی گفته اند
خشوع آنست كه چشم را هم گذارد يا از زير اندازد وبعضی گفته اند كه چشم را بر جايگاه سجده اندازد وبجای ديگر نظر نكند زيرا كه
رسول خدا صلعم فرمودند كه چون بنده بايستد بنماز در درگاه حضرت بی نياز خداوند نظر رحمت بروی اندازد وچون بنده بجای
ديگر نظر كند خداوند فرمايد كه ای بنده من بتو مينگرم وتو بجای ديگر مشغولی بسوی من آی كه از من كسی بهتر نيست فرمودند حضرت
رسول خدا محمد بن عبد الله صلعم مفتاح الجنة الصلوة ومفتاح الصلوة الطهور كليد بهشت نماز است وكليد نماز طهارت است
نظر بانكه بهشت را ... باست بعدد ركعات نماز يوميه ودرهای دوزخ هفت است بعدد ركعات نماز ليليه وبعضی
گفته اند دوزخ دگر شود ندرها بهشت بنماز است وچون نوبت بر دو قسم است يكی روز روشن ودیگر شب تاريك يعنی اشباه
گوش بده وبفهم روشنی روز در مقابل روشنی بهشت است ونماز ظهر وعصر كه هشت ركعت است در مقابل هشت در بهشت
ميباشد اين هشت ركعت كليد هشت بهشت است وچون دوزخ تاريك است ونماز ليليه در مقابل آنست فريضه مغرب وعشا كه
هفت ركعت ميباشد بعدد هر ركعتی دری از درهای دوزخ بسته ميشود ودو ركعت فريضه صبح در دو ركعت اول ميخواهد
خداوند كه ابواب عذاب بروی او مفتوح نشود ودو ركعت ثانی از خداوند ميخواهد كه ابواب جنت براو مفتوح شود فرمودند من ترك الصلوة
متعمدا فقد كفر يعنی كسيكه ترك كند نماز خود را پس بتحقيقكه كافر شده است بجزای خود سابقا زمان چراشوقی بود بدد نماز كه مردی
بود بزرگ چون بدكان خود ميامد بهيچ كار نميپرداخت وسجاده خود را گوشه دكان مياند اخت وچهارصد ركعت نماز ميكرد
وبعد از آن مشغول بكار خود ميشد هنگاميكه از محنت كده دنيا در گذشت شخصی در خواب ديد كه او را كفشد كه بزرگی از اسلام از دنيا
رفت وقتی كه آمد بدين دنيا همان مرد كاسبهاست ليكن كاسبهای عصرها مضايقه ندارد كه بالمرة ترك نماز نكند ودر تنبيه الغافلين
مسطور است كه فرمودند سيد بشر وسبب سالار هفت كشور جناب پيغمبر عليه سلام الله الملك الاكبر الی يوم الحشر كه من صحك في وجه
تارك الصلوة فكانما هدم الكعبة الف سبع مرات يعنی كسيكه بخندد بصورت تارك الصلوة چنانست كه هفت هزار مرتبه خانه كعبه
را خراب كرده باشد ونيز در جای ديگر فرمودند سيد بشر من اغاث بلقمة او كسوة فكانما قتل سبعين نبيا من الانبيا يعني كسيكه بتارك الصلوة
لقمه بدهد يا جامه بدهد چنانست كه هفتاد پيغمبر را كشته باشد كه اول ايشان آدم وآخر هم محمد صلعم ونيز فرمودند خاتم انبيا كه نعوذ بالله
كسی هفتاد مصحف بسوزاند وهفتاد مرتبه با مادر خود زنا كند هر كس بكرهيه با مادر خود زنا كند چنانست كه هفتاد مرتبه
خانه كعبه را خراب كرده باشد اينهمه معصيت در درگاه حضرت عزت اقرب بر حمت تا آنكه نماز خود را ترك كند وای بر تارك نماز و وای
بر آن كه اعظم از همه گناهان در درگاه حضرت سبحان ترك نماز است ودر دنيا عبادات بطوريكه رسيد كتابهای دنيا
صلوة تاكيد واهتمام تمام فرموده در هيچ يك از عبادات نفرموده پس چه خواهد بود حال آنكه عمدا ترك نماز خود
نمايد كدام طبقه دوزخ بعذاب گرفتار خواهد بود وا مشهد آنكه بنماز است ودر خود هنوز چه فقر باز است
كه فرض خدا بگذارد از فرض تو بر غم ندارد ونماز نه آنست كه عادت بسياری از مردمان است كه در غروب آفتاب
در نهايت شتاب مانند كلاغی كه از زمين دانه بر چيند بشتاب تمام در سر هر كدو سر هر حمام بر اعتقاد خود نماز
كرده اند اين نماز نيست خود را راضی كرده ای بيچاره بكطرف شيطان خون خوارة يكجا نفس اماره بكطرف محبت دنيا
غداره دلی داری صد پاره وهر پاره در بيابانی آواره ميتوان او را عبادت نام كرد نه والله وحال آنكه مقربان درگاه اله
چون ميايستادند بنماز در درگاه حضرت بی نياز رنگ ايشان ميپريد واعضای ايشان ميلرزيد ودلهای ايشان
ميطپيد چنانچه شاهد بر اين آنكه لنگر زمين وآسمان امير مؤمنان عم ذلی از ديار را خواستگاری نموده تا بريشم
خود دم قبول نمكنم پس وقتيكه انجناب در نماز بودند ديدن بر گزيده رب مجيد را كه رنگ پريد وحال انحضرت ديگر
گون است گفت راضی نميشوم تا آنكه وقتی از اوقات امير غزوات وهزبر پهلوان از جهاد مراجعت فرموده چشم ضعيفه
بر جمال اعظم المثال آن برگزيده كريم متعال افتاد بدصورت انسر وريمانند خورشيد انور ميدرخشيد گفت كس فرستاد
كه مرا خواستگاری نمای فرمود آن برگزيده رب ودود كه الحقی فانك بانادل بسی بجوان از تو فروتنند ای فرقه
تا مرا نزن نبود بازيچه بلستار اداي امانت خداوند قهار جبار چنانچه ميفرمايد كريم منان در قرانكه انا عرضنا الامانة
على السموات والارض فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا بنا بر تفسير مفسرين

يعني ما عرض كرديم امانت را بآسمانها وزمينها پس اباكردند از آنكه متحمل شوند اين بار امانت پروردگار را پس متحمل شد اين امانت
را انسان بدرستيكه انسان ظلوم است وجهول ومراد از اين امانت نماز است هر وقت كه هنگام نماز ميرسيد رنگ مبارك
حضرت امير المؤمنين ع متغير ميشد وميفرمودند كه رسيد وقت ادای امانتی كه از ادای آن عاجز شدند زمين وآسمان وتحمل شد
او را انسان وفرمودند جناب قبلة العارفين وسيد الموحدين امير المؤمنين ع كه اربعة يدخلون النار بغير حساب تارك
الصلوة ولو بركعة ومانع الزكوة ولو بحبة شارب الخمر ولو بجرعة عاق الوالدين ولو بلحظة يعني چهار طايفه اند كه بيحساب
داخل جهنم ميشوند اول تارك نماز اگرچه يكركعت باشد دويم مانع زكوة اگرچه بحبه باشد سيم شرابخوار اگرچه يكجرعه
باشد چهارم عاق والدين اگرچه يك لحظه باشد ودر باب شرابخوار سيد مختار فرموده است الذي بعثني بالحق
شارب الخمر يموت عطشانا وفي القبر عطشانا ويبعث يوم القيمة عطشانا وينادي واعطشاه الف سنة فيؤتى بماء كالمهل
يشوي الوجوه بئس الشراب فينضج وجهه ولو يتناثر اسنانه وعيناه في ذلك الاناء فليس له بد من ان يشرب فيطهر ما في بطنه وقال
لاهل شام والله الذي بعثني بالحق من كان في قلبه اية من القران ثم صب عليه الخمر ياتي بكل حرف يوم القيمة فيخاصمه بين يدي الله
ومن كان له القران خصما كان الله له خصما وهو في النار وقال ان في جهنم لواديا يستغيث عنه اهل النار كل يوم سبعين الف مرة
وفي ذلك الوادي بيت من النار وفي ذلك البيت جب من النار وفي ذلك الجب تابوت من النار وفي ذلك التابوت حية لها الف
راس وفي كل راس الف فم وفي كل فم عشرة الاف ناب وفي كل ناب الف ذراع وهذا العذاب لشارب الخمر وهو حامل القران وقال
من مات سكرانا عاين ملك الموت سكرانا ودخل القبر سكرانا ووقف بين يدي الله سكرانا فيقول الله تعالى ما لك فيقول انا سكران
فيقول الله تعالى بهذا امرتك اذهبوا الى سكران فيذهب الى جبل في وسط جهنم فيه عين تجري دما لا يكون طعامه وشرابه الا منه وقال
حلف ربي بعزته لا يشرب عبد من عبادي جرعة من الخمر الا سقيته مثلها من الصديد مغفورا كان او معذبا ولا يتركها عبد من مخافتي
الا سقيته مثلها من حياض القدس وعنه ثم اذا كان يوم القيمة يخرج من جهنم جيش من عقرب رأسه في السماء السابعة وذنبه
الى تحت الثرى وفمه من المشرق الى المغرب فقال من حارب الله ورسوله ثم هبط جبرئيل ع فقال من تريد يا عقرب فقال اريد خمسة
انفار تارك الصلوة ومانع الزكوة وآكل الربا وشارب الخمر وقوم يحدثون في المساجد بحديث الدنيا سابقا در باب شرابخوار كم
اينجا هم بمناسبت ذكر شراب از جناب حضرت رسالتمآب صلعم چند حديثی ذكر شد وكلام چون در نماز است گوش بده تا عرض
كنم باطن نماز را قدری عارفانه عرض بشود بدبخت بدانكه روح نماز محمد صلعم وعلی ع وفاطمه ع وحسن وحسين ع ميباشند هر چند
نماز درست باشد اما محبت حضرت رسالت وشاه ولايت در او نباشد بقبول نيست وشاهد بر اين آنكه اجماع كرده اند علماء شيعه
وسنی كه نمازی كه در آن تشهد وصلوة بر محمد صلعم وآل او نباشد باطلست بدانكه نماز ظهر بمنزله پيغمبر است وعصر بمنزله جناب
حضرت امير ع ومغرب فاطمه ع وعشا جناب حسن ع وصبح جناب حسين ع چنانچه نماز ظهر وقتی كه آفتاب در وسط آسمان قرار
قرار گيرد كه تابش آفتاب نسبت بكل دنيا مساوی باشد ووقتيكه جناب پيغمبر صلعم خورشيد نبوتش طالع شد در وسط دنيا كه زمين
كعبه است وتابش آفتاب عالمتاب نبوت سيد رسل صلعم نسبت بساكنان زمين در تساوی بوده وجناب حضرت ابوتراب عليه سلام الله
الملك الوهاب الى يوم الحساب بمنزله نماز عصر است وسوره مباركه والعصر هم بتفسير همين است كه در خصوص امير
المؤمنين است وحديث والله نزلت العصر في علي شاهد بر اين است چون آن بزرگوار در بر گزيده حضرت پروردگار تالی سيد
مختار عليهم سلام الملك الغفار الى يوم القرار بودند ونماز عصر هم تالی ظهر است وهمينكه ظهر رفت عصر جای او است يعنی
وقت زمان عصر است وهمينكه رفت از دنيای غدار سيد ابرار جای او بحكم حضرت آفريدگار حيدر كرار قرار ميگيرد
وهم چنين ملك منان در قران در شان علی عالیشان در سوره مباركه الرحمن در آيه شريفه مرج البحرين يلتقيان الى قوله تعالى
يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فرموده شاهد است بر آن ونماز مغرب بمنزله جناب حضرت فاطمه ع زهراست زيرا كه در عدد
وسط نمازها است وبيتی از آل عبا است لهذا نه مانند صبح وظهر وعشا است كه دو ركعت باشد يا چهار بلكه اين بزرگوار كه سيم
آل عبا است بمنزله نماز مغرب است كه سه ركعت باشد وميتوان گفت كه چون عصمت كه شرط نبوت وامامت است در او موجود بود
ولی خود او معصومه نه نبی بودند ونه ولی انا اين بابت سه ركعت است نه دو ونه چهار ونماز عشا بمنزله جناب امام حسن است
زيرا كه چون آنحضرت با معويه صلح كرد مردم با عقلهای قاصر با خود گفتند كه ما ناحق با معويه عليه الهاويه بود والاجرا
صلح ننمودند كه شغل امام حفظ شريعت ميباشد ولو بعنوان قتال ميبود مردم تمام از خاص وعام در حيرت وظلمت بودند

بینک که نماز عشا اوقاتی است که عالم تمام تاریک است و ظلمت فرو گرفته است تا آنکه نماز صبح که جناب امام حسین علیه السلام عالم تمام روشن میشود
و همه از خواب غفلت بیدار میشوند و انکشاف ظلمت و حیرت در طلوع فجر میشود و تاویل والفجر و لیال عشر جناب حسین ع و دیگر تاویل آیه
شریفه ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی نماز صبح میباشد شهید کربلا شده و نماز در بدو اسلام تمام دو رکعت بود و سید انام علیه التحیة
والسلام در تولد علی عالی المقام و فاطمه ع و حسن و حسین دیدگان آن برگزیده ملک علام بر هر یک از رکعات صلوة افزود در تولد هر یک از
سید انام ع دو رکعت زیاد فرمود و در تولد جناب فاطمه ع یک رکعت زیاد که وللذکر مثل حظ الانثیین و ایضا در تولد هر یک از عسکر
بعد از فریضه مغرب دو رکعت نافله مشروع نمود تا مردم بدانند که حسن ع و حسین ع نافله آنحضرت شدند زیرا که نافله در لغت عرب
فرزند فرزند را گویند چنانکه میفرماید خداوند عالم که و اسحق و یعقوب نافلة لک و نماز که ستون دین است
که متشبثین دین مبین تا چه اندازه بدون عذر شرعی پس هر کس که آنرا از دست بگذارد و در بالا برده میشود نورانی او از میکند صاحب خود را
که حفظتنی حفظک الله و هر گاه نعوذ بالله نیکو حفظ نکرده بالا میرود سیاه و صاحب خود را آواز میکند که ضیعتنی ضیعک الله
و شهید ثانی که شارح لمعه است تارک نماز را از جمله گناهان کبیره شمرده و تا ممکن است در مسجد نماز بگذار و حرمت مسجد را نگاهدار
آورده اند که مجوسی داخل شد مسجد الحرام و کلاه کبری بر سر و آمدن آن کافر بمسجد بعزم ... بود مگر برای تفرج چشم او افتاد بر دیوار
که آب دهان بران افتاده او را بجامه خود پاک نمود و از مسجد بیرون آمد که ناگاه باد رحمت الهی وزیدن گرفت و کلاه از سر آن برداشت
و هر چند مجوس دوید بکلاه خود نرسید در حیرت افتاد هاتفی آواز داد که تو قدری آب دهان بر مسجد ما نپسندیدی ما چگونه علامت
کفر بر سر تو پسندیم پس آن بیچاره زنار خود را پاره کرد و قدم بدایره اسلام گذاشت ای عزیز تنبه که بجهت احترام مسجد الحرام
حضرت ملک علام او را از ظلمات کفر بسوی نور اسلام داخل فرمود پس هر گاه ای روسیاه احترام خانه خدا را نداری و آب دهن در مسجد
اندازی کمال بی ادبی است بلکه باعث انکسار قلب مبارک محمد عربی است خاک بر سر که در درگاه ملک اکبر که از آن درگاه کافر بوده با
آنکه صفت نبارا در مسجد بیادبی در عوض که توبه نادی و بیقراری در درگاه حضرت باری ابرار کاری کن که شرمساری
و خواری در روز قیامت گرفتاری مرتو ... باشد هر که امروز مطاعیه باشد فردای قیامت صورت خود را بخراشد فرموده
رسول انام که در عرصه قیامت بیرون آید گردنی که سر او در آسمان هفتم و دم او در زمین هفتم و دهان او از مشرق تا بمغرب
پس گوید او را که چه میخواهی گوید پنج گروه تارک الصلوة مانع الزکوة شارب الخمر و آکل الربا و دیگر آنکسانیکه در مسجد
حرف دنیا میزنند پس بر چیند ایشان را از عرصه گاه قیامت مانند کبوتر که دانه برچیند و ببرد بدوزخ در آید و ایشان در آن عذاب
دردناک باشند نعوذ بالله   الله بن خانه که مسلمانی چون دراجی بجز نماز مکن لاف که تو نیست خانه محق نفقه بر خوش
دراز مکن تو را چه چاره ای بیچاره در فردای قیامت با صد هزار هزار ندامت و روی سیاهی در درگاه الهی و شرمساری
در نزد حضرت رسالت پناهی امروز نشد ریان و دیگر برادران دو شرین مکان در نزد ملک منان مساجد است و نماز
در مسجد جامع مقابل با صد نماز است و در مسجد محله بیست و پنج نماز و در مسجد بازار دوازده نماز است و نماز را
بجماعت بگذار زیرا که تاکید بسیار و ترغیب بیشمار در این خصوص از سید مختار و حیدر و ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک
الغفار الی یوم القرار وارد شده است و خداوند علی اعلا از نماز تنها خوشش نمیاید فرموده است ملک منان در قرآن کریم
اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ارکعوا مع الراکعین و جناب سید المرسلین ص فرمود غایب نیست غیبت مسلمانی مگر کسیکه نماز
را در خانه خود بگذارد و اعراض کند از جماعت مسلمانان که واجبست غیبت آن و ساقط است از میان ایشان عدالت آن و بر
مسلمانان است هجر آن و چون او را ببرند نزد امام مسلمانان او را بترسانند اگر حاضر شد بجماعت خوب والا بسوزانند خانه
او را و بحدیث دیگر زمره مؤمن را ابا میکند الا آنکه حمل شود بر حضور امام ع و از کتاب مدارک برای صاحبان مدرک در فضل جماعت
همین کافی است که شخصی عرض نمود خدمت برگزیده رب ودود محمد ص که من دیر حاضر شده و نمیرسم به تکبیرة الاحرام بهم باشید
که چه در درگاه ملک علام تصدق کنم تا آنکه برسم بهمان ثواب تکبیرة الاحرام فرمود سید انام علیه التحیة والسلام که نظر نما
بکوه احد اگر از طلا باشد و همه را در راه خداوند اکبر تصدق کنی بثواب تکبیرة الاحرام که از تو فوت شده نخواهی رسید معصوم
فرمود که بعد از نماز جماعت دعای مستجابی هست البته هر کس که نماز پنج وقت را بجماعت بگذارد گمان هر چیزی در باره او
برید جایز است الا آنکه از تو سؤال نماید از عدالت او بگو بدرستیکه دیدم او را ... صبح و ... نماز جماعت شاه شهیدان
حسین ... زیاده از صد نفر بودند ولیکن در وقت ظهر که خواستند نماز جماعت کنند قلیلی از اصحاب مانده بودند

حکایت

و در نماز پنج جبرئیل ع از جانب رب جلیل نازل شد که ملک علام تو را سلام میرساند که ای حسین از مرتبه تو در نزد ما چیزی کم نمیشود
و ما بر تو ختم نکرده ایم مرگ را حکم کن بر این قسمه فجره کفره اینچه خواهی حکم تو جاری است بر همه موجودات لیکن این همان عهدی است
که در عالم ذر بستی اطاعت و انقیاد تو بر حضرت ما معلوم است خواست خواست تو است تا چه خواهی ... در درگاه الهی
و نور دیده حضرت رسالت پناهی گفت ای جبرئیل سلام این بنده ذلیل بجناب جلیل برسان که در سر وعده و عهد خود هستم الهی گواه
باش بعهدیکه در حضور تو بستم شاده بر سر اقرار خویش بودم هستم هزار بار اگر کشته میشوم بقضایت مراد رضای تو شرط است
راضیم برضایت با سر احتی دنیای خویش چه نکرده ام ... خلاف عهد نکرده ام پس جبرئیل ع بانگ زد که یا خیل الله ارکبوا
لشکر خدا سوار شوید پس جوانان علی ع و فاطمه ع داخل خیمها شدند و لامه حرب بر تن خود میآراستند صورتهای انور ایشان از ذوق
و شوق شهادت بر افروخته لیکن خدا بفریاد زنان برسد که ... حالت دست داده بود بر لیلا مادر علی اکبر که فرزند خود را ...
... مادر قاسم محو جمال فرزندش ... برادری و هم مادری فرزندش در آغوش بعضی مدهوش و برخی در
خروش پس سید الشهداء ع بر خواست و صفوف لشکر خود را آراست میمنه لشکر با حبیب بن مظاهر و میسره لشکر با مسلم بن عوسجه
و علم را بدست برادر حضرت عباس داد ... خود را در قلب سپاه غلغله و ولوله در ارکان زمین و آسمان افتاده حجابها
ملائکه برداشته شد اولاد عقیل و مسلم و جعفر و ... دیگر دستها بگردن یکدیگر بوداع مشغول شدند علی اکبر دست بگردن قاسم
حضرت عباس علم را گذاشت و آمد در رکاب برادر بزرگوار خود را بوسید حضرت صورت او را بوسید پس تمامی سوار شده که
ناگاه صدای هل من مبارز از صف مخالفان بلند شد حالا هر تشنه خواهی تمام کن و فردای دیگر برو بر سر مطلبیکه بان ...
در اینمقام که سید انام ع چه قدر اهتمام تمام در باب نماز جماعت فرموده اند بمرتبه که مرقوم است که رسول ص فرمود که بسوزانند
خانه جماعتی که بنماز جماعت حاضر نمیشوند پس مردی کور خدمت آن شافع یوم النشور عرض کرد که من چشم ندارم و بسیار است که صوت اذان
را استماع میکنم و کسی بهم نمیرسد که مرا بیاورد پس فرمود آن برگزیده حضرت سبحانی که ریسمانی ببند از منزل خود تا مسجد
و دست بر آن بگیر و بجماعت حاضر شو و در حدیث است که هر کس بگذارد نماز عشا را با جماعت خداوند عزت ثواب شب
قدر را بوی عطا فرماید و در اخبار بسیار معتبر است که هر کس نماز مغرب و عشا و صبح را در مسجد بجماعت بگذارد مانند
کسی است که تمام شب را احیا داشته باشد و بعبادت گذرانیده باشد و فرمود ... شهنشاه ولایت که ترک میکنند
نماز جماعت را مگر بد بختند در مجموعه ورام از اخبار سید انام علیه التحیة والسلام است که خداوند اکرم هر گاه بنده او بعد
از نماز جماعت حاجت بخواهد از خداوند واحد احد حیا میکند از آنکه حاجت او را بر نیاورد ای عزیز نماز را تنها گذاردن
رکوع و نه سجود معین و نه از شک و سهو شرح دارد در سر هر کوچه و بازار در بصد هزار علایق و عوایق گرفتار در چگونه
میتوان عبادت ... در عبادت حضرت باری اهل انکار ... طریقه دینداری بیست میفرماید خالق بیچون فویل للمصلین
الذینهم عن صلاتهم ساهون میفرماید ویل برای نماز گذارندگانی است اینچنان نماز گذارنده گانی که نماز خود سهل
انگارند باشند و ویل چاهی است در دوزخ که اهل دوزخ روزی چندین بار بدرگاه پروردگار زاری و استغاثه مینمایند
که ما را بویل گرفتار مکن وقتی ... سنگی را در چاه ویل افکند پس از هفتاد سال و بروایتی هفتصد سال
آن برآمد که بته چاه رسید وای بلاه که این ویل جا بگاه بجماعت گمراه روسیاه خواهد بود نماز باید بحضور قلب باشد
خداوند میفرماید اقم الصلوة لذکری این از همه مشکلتر است زیرا که حضور قلب آنستکه وقتیکه نماز ایستاد غیر
از نماز و خدا بخاطرش چیزی خطور نکند و فکرهای دنیوی را از خود دور بدور نماید حضور ... کرده است
مسرور باشد نه آنکه در نماز باشد ظاهرا و در باطن در بازار و خرید و فروش یا در فکر ولایت و دنیا ... و حکومت
یا در فکر عیال و اطفال چنان در نماز بفکرهای دور و دراز میافتد که گاه باشد حسابی باشد که از نظرش رفته باشد
و در نماز حساب او را چنان میکند که یکسر مو تخلف ندارد شخصی بغلام خود گفت که جوال ما در کجا است فی البیت است
غلام هم گفت مرا اطلاعی نیست خواجه بنماز ایستاد همینکه نماز را سلام داد گفت جوال در فلان موضع است برو گرفته
بیاور غلام بخواجه گفت آقا تو نماز میگذاری یا جوال را پیدا میکردی گویند آن شخص ابو العباس جوالقی بود چون
این کلام از غلام استماع نموده حالتی او را رخ نمود خود را در یافت و در طلب علم برآمد تا که مردی شد مفسر و دائم
متفکر پس اشخاص مختلف و امر چهر مختلف بلکه الوان مختلف چنانچه عبد الله بن سلام پیش از قبول نمودن اسلام آمد

حضرت شنیدم ... پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمودند برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید
که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمیشناختند و همه بر یک صورت
بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک سفید و سبز و سرخ و زرد و نیکو و سرخ
و نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم
نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و زرد و نیکو و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم
فرمود که بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل
آدم خلق شد یا از بعض او فرمود اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از
باطن او فرمود که از باطن او اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان بی چادر میگشتند چنانچه مردان میگردند پس باین سبب لازم
شده است که زنان خود را مستور کنند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش
هر آینه مرد و زن مساوی بودند چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت
دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمد از دندانهای چپ او همین طور است
حالات مردم در عبادات خصوص نماز که افضل عبادات است فرموده است ملک منان در قرآن در باب نماز ضایع کنندگان
و سزای ایشان که فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَوٰةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ
يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَٰنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا یعنی پس در رسیدند
پس ایشان فرزندانی که از غایت غفلت و جهالت فرو گذارند نماز را و پیروی کنند خواهشهای نفس را از انواع معاصی پس زود باشد
که برسند عذاب عظیم که وادی است در دوزخ از شدت تیزی آن آتش اهل دوزخ پناه میبرند بخدا مگر آنکه توبه کند از معاصی
و ایمان آورند و بکنند کارهای نیکو پس آن گروه مؤمن تائب داخل شوند در بهشت و ستم دیده نشوند چیزی از پاداش خود و این
تائبان و عاملان صالح در آیند در بهشتهای باقی و عده داده است خدای مهربان بندگان خود را در حالیکه از بهشتها
غایبند اما ایشان یا ایشان از آن غایبند بدرستیکه هست وعده خدا محقق الوقوع و فرموده اند قبله عالم و فخر بنی آدم که
لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز درگاه حضرت بی نیاز درست نیست الا بحاضر شدن دل در نماز و فرموده اند
اسی و جان پیغمبر آخر الزمان که بدترین مردمان دزدان باشند و بدترین دزدان کسیست که از نماز خود بدزدد یعنی رکوع و
سجود را تمام بجای نیاورد و دل آنکه پر باشد از هوا و هوس در اصل نماز هم مشغول باشد بفعلهای عبث مانند
دست کشیدن بر ریش و سبیل و درست کردن جامه و تماشای مردمان چنین کسی را نشاید که خود را از نماز گذارندگان
محسوب دارد چنین کسی مست است مست محبت دنیا چه بسیار مردی است که با این حال میآید بدرگاه حضرت کبریا این همه محبت
دنیا بلکه شاد در قرآن در حق ایشان فرموده که وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی نزدیک نماز
مروید و حال آنکه مست باشید تا آنکه بدانید که چه میگوئید مستی انواع دارد چه مستی خمر باشد و چه مستی دنیا که از اینهمه
خطاها است و در خبر آمده است از اهل بیت پیغمبر که بهتر و فاضلتر است یک نماز فریضه از بیست حج و یک حج فریضه فاضلتر است از
خانه که پر از زر سرخ باشد و تمام او را تصدق دهند پس فریضه صبح که نور روشنی آن مانند روز است و نماز دیگران مانند شب است
پس در رکعت اول که میل نماز یکی باشد بدرهای دوزخ را می بندند و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری دارد که درهای
که بروی من بسته بگشا و در رکعت ثانی بنی نوع انسانی بدرگاه حضرت سبحانی تضرع میکند که درهای بهشت را بروی من بگشا و بر من
رحم نما خداوندا بذات ذو الجلالت باوصاف کمالیه زوالت که رحمت کن بفضل خویش ما را مکن محروم نومید این که از
بلطف خویش هر دم میتوازم دگر زحمی رسد هم توسازم و همیشه با وضو باش تا دلت نورانی شود و محبوب حضرت
دوست شوی که اهل صفا و اهل وفا در هیچ آن ذکر حضرت سبحان بی وضو بر زبان جاری نمیکنند و نعم ما قیل گر از اهل
صفا داری نشانی نباید بی وضو بودن زمانی که از پاکان شنیدم این عبارت بود محبوب خوش صاحب طهارت وضو
دائی اندر حقیقت بود واجب باریاب طریقت بدان ای عزیز مهربان که نماز معراج مؤمنان و فاصله میان کافران و مسلمان
و رکن دیگر ایمان و کفاره گناهان و شفای بیماران و باعث ارتفاع درجات بندگان و نجات از درد مندان و مناجات با حضرت
سبحان و سبب تکمیل انسان و شیوه نیکوکاران و عبادت فرشتگان و میراث پیغمبران و موجب اجابت دعای درویشان در خاک

قائل بدن بینی شیطان و حجاب میان بنده گان و آتش نیران و باعث سنگین شدن کفه میزان و سبب سرور سحرخیزان است پناه میبرم بخدا
از کسیکه از نماز گریزان است با بچه شیم در عرصه قیامت همراه شیطان و لرزان است و دیگر نماز قربان شدن در نزد جانان است نظر
بحدیث معتبر که الصلوة قربان کل تقی و دلیل بر عمود بودن نماز در شرکیا هان حدیث الصلوة عمود الدین فمن اقامها اقام الدین و من
هدمها فقد هدم الدین و در حدیث دیگر فرموده اند که اول ما یحاسب العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها فرموده اند که نماز ستون دین است
هر کس بپای داشت نماز را بپای داشته دین را و کسیکه خراب کرد نماز را پس بتحقیق که خراب کرده است دین را و هرگاه در درگاه
آله قبول شود نماز سایر عبادات هم قبول است و هرگاه نماز قبول نشود باقی عبادات هم فاسد میشود و اول حسابی که در درگاه
خداوندی از بنده میشود از نماز است روز محشر که جان گداز بود اول پرسش از نماز بود پس مکن در نمازها تقصیر
تا در آن روز باشدت توقیر و نماز که لفظ عربی او صلوة است یا مشتق از صله است یعنی عطیه و بخشش خدای است زیرا
که تکلیف او عین لطف است که ما بندگان را اگر از پای تا سر در نقصانیم تکمیل میکند و ما را بجائی و مرتبه میرساند یا مشتق از وصل
که چون بنده از خدا غافلست و بسبب غفلت او را از رحمت خود دور کرده پس در حال نماز بنده خود را برحمت او متصل
میکند و وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ یا آنکه مشتق از وصال است زیرا که هر دانه از عرفان دارد و قطره از محبت حضرت
دوست چشیده و از شیرینی عبادت چیزی فهمیده تصدیق میکند که در میان لذات هیچ لذت مانند نماز نیست چنانچه
حضرت رسول فرمودند که روشنی چشم من در نماز است یا مشتق از وصله است یعنی سبب و وسیله و دست آویز مانند
ریسمان که از چاه میتوان بیرون آمد آری و الله وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ همچنانکه می بیند شیطان که انسان سر میگذارد بسجود آن مردود
فریاد میکند که وا ویلاه امر هذا بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فعلی النار ای وای بر من مامور شد او بسجده و سجده
کرد و بهشت رفت و مامور شدم بسجده و نکردم و آتش بر من واجب و در عالم ذر که ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را در
دیگر هم بود ندا ملک اکبر خطاب رسید که داخل شوید تا نشر اول کسیکه قامت خود را راست نمود صاحب مقام محمود محمد
بود پس از آن صاحب میمنت چشم جود علی مرتضی بود و پس از آن ائمه طاهرین که بودند و باقی برگزیدگان در دو حضرت
واجب الوجود بر ایشان سرد و سالم نمود اول کسیکه سر پس زد اولی بود و بعد دومی و سومی هر سه مردود و هر کس که اینها را تابع
بود در در واقع آتش بود همین نماز بود و آتش محبت حضرت بی نیاز بود خوشا سعادت تو اگر در صف اصحاب نیازی و در
دلهای شب در نماز بی وقت در ذکر حضرت بی نیازی شاید توفیق بتوانی کار خود را بسازی و بخدا لا اتخذ سده را از آن بیرون
انداختی فرمودند پس یک نماز فریضه بهتر است از بیست خانه که پر از زر سرخ بود در راه خداوند اکبر تصدق نماید پس ای برادر هرگاه
بفرموده اهل بیت پیغمبر یک نماز فریضه در درگاه مالک اکبر بهتر از بیست خانه زر بوده باشد چرا غافل از این ثواب عظمی
غافل و مشغول بکارهای بیحاصل و در چنین از این و اینقدر جاهل و خود را داخل سلسله نجات نکند تا کی خانه دل چنین تاریک
و در امور دنیای غدار تا ریک تا ریک باری کاری باید نمود که در درگاه رب ودود شرمساری رخ ندهد منکه سراپا همه عصیانم
خاک بر فرق من و بر طاعتم ولیکن بخداوند مهربان بلطف خود ما را از اندوه محشر و از هان و بفریاد ما بیکسان برس
ای دادرس بیچارگان چونکه بغیر از تو ندارم کس غم نبود زانکه توئی دادرس شیوه ما گرچه بمعنی خطا است
طاعت ما گر به پذیری رواست ابن عباس روایت میکند از اشرف ناس رسول خدا که آنحضرت فرموده اند که حضرت و دود
فرشته ایست که ندا میکند برای نهای نمازکنندگان از نزد هر نماز از حضرت بی نیاز پس چون صبح شد بندها مؤمنان و خبر
و وضو بگیرند و نماز صبح را ادا نمایند ای فرشته فرا گیرد از حضرت سبحان برات ایشان که نوشته باشد در آن که هو الله ایها
عبادی و اماتی انتم فی حرزی وجعلتكم فی حفظی و تحت كنفی غفرت لكم ذنوبكم الی الظهر یعنی منم خدائی که باقی ام بندگان و کنیزان
من در حرز خود کرده ایدم شما را و در حفظ و حمایت در آوردم شما او آمرزیدم گناهان شما را تا هنگام نماز پیشین و چون
وقت نماز ظهر در آید و وضو ساختند ادا نمایند برات دوم را گرفته در آن نوشته باشد که هو الله القادر عبادی و اماتی بدلت
سیئاتكم بالحسنات وغفرت لكم السيئات واحللتكم برضائی دار الجلال یعنی منم خدای قادر ای بندگان و کنیزان من بدل کردم گناهان
شما را بحسنات و آمرزیدم گناهان شما را و حلال کردم از برای شما برضای خود سرای بزرگ که بهشت جاویدان است و بعد از
نماز پیشین و مهیا شدن برای نماز پسین که برات سیم را عطا میفرماید در آن مکتوبست که انا الله الجلیل ذکری و عظم
سلطانی عبادی و اماتی حرمت ابدانكم علی النار و اسكنتكم مساكن ... را در رفعت عسکم برحمتی شر الاشرار و در عرصه درسید

بنی علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر است که چون بنده میگوید بسم الله الرحمن الرحیم خداوند کریم میفرماید که بندهٔ
من ذکر من میکند و چون میگوید الحمد لله رب العالمین خلاق سموات و ارضین چنین فرماید که بنده من حمد من گوید و چون گوید
الرحمن الرحیم فرماید که بندهٔ من ثنا و ستایش من میکند و چون بگوید مالک یوم الدین بفرماید ملک منان که بنده من حمد و بزرگی
مرا بر زبان جاری میکند پس در قرائت ثنا دنیای بگذارد از جمیع ماسوی الله و میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین تا درست
میاید برکوع و چون رکوع مرتبهٔ حیوان است و از حیوان بجز بندگی در وجود نمیاید پس آرام گیرد یعنی تسلیم شوند و گوید
مارا بندگی باید کرد پس از اتمام قیام [illegible] که از آنجا مأمور است انکه سجود و در سجود ذلت خود و عظمت واجب الوجود
ببیند سجود مرتبهٔ نبات است پس از سجده چون سر بر دارد اصل خود را ببیند و این مرتبهٔ جماد است پس سر بسجدهٔ دوم
گذارد که مرتبهٔ تراب است [illegible] امکان را حقیقت این مرتبه فنا دانسته و موتوا قبل ان تموتوا اشاره بهمین مقام است
و این [illegible] در وقت نماز خواندن باید گشتن چون بنده شرمسار باید گشتن اول بوجود خویش بیچیز باید شد
پس طالب قرب یار باید گشتن پس در تشهد مقام شهود است که پس از روی عجز و زاری و ثنای او گوید و گواهی دهد بیگانگی
او پس ثنا از او با و گوید هرچه گوید براو گوید و چون سلام گوید از بیخودی بخود آید والذین هم علی صلوتهم
دائمون مقام این طایفه باشد ای عزیز زنهار از آن طایفه نباشی که سید بشر خبر داده است سیأتی زمان علی الناس یجتمعون
فی المساجد و یصلون و لیس فیما بینهم مسلم یعنی بیاید برمردمان زمانی که جمع شوند در مساجد و نماز گذارند و نباشد در میان
ایشان مسلمانی و حضرت سبحانی در قرآن بیان فرموده است که یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد یعنی ای پسران آدم بگیرید
زینت کرد و از زینت ظاهر گذشت از درست کردن قبا و شال و عبا تخال و نظر انداختن بجامهای خود که بجای او خوبست و کجا بد
باد ست کنید [illegible] باید پوشی [illegible] ای عزیز بدان که ملک منان محتاج بطاعت بندگان نیست لکن
طاعت علامت اطاعت و انقیاد است و عمر تو برباد است اطاعت را از تو خواسته و خواهش حضرت دوست را باید بجای
آورد تا در عاصی نشده باشی بهیچ وجه من الوجوه مسموع نیست عذر تو مرا فراموش مکن ساعتی تا برود عمر تو بطاعتی
کار میفکن بشب یاد دیس غافل و ضایع منشین یکنفس کار کرامروز بفردا افتاد کار تو فردا برود هم بباد ملاحظه کن که ارکان
نماز چند است و واجبات آن کدام و مستحبات آن کدامست هرگاه در مستحب تو ضد واجب کنی نماز باطل است و هرگاه یکی از ارکان
نماز خود را فراموش نمایی چه عمداً چه سهواً نماز تو باطل است یا زیاد نمایی رکنی را الا که کلام باینمقام رسید قدری از مسائل نماز عرض
[illegible] اولا قدری از شکیات نماز بگویم بدان که شک میانه یک و دو و شک یک و سه و یک و چهار و یک و پنج نماز
را [illegible] و شک در میان دو و سه در هر حال باطل الا بعد از رفع از سجدهٔ ثانی صحیح است بنا بر سه میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد
از آن اتیان مینماید بیک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته و اختیار نمودن یکرکعت ایستاده افضل بلکه احوط است و هرگاه شک کرد
در میان دو و چهار باز در همه حال باطل الا پس از رفع رأس از سجدهٔ ثانی نماز صحیح بنا را میگذارد بچهار و نماز را تمام میکند و بعد
از سلام اتیان مینماید بدو رکعت نماز ایستاده و هرگاه شک نمودی در میان دو و سه و چهار بنا را بگذار بعد از رفع رأس
بر چهار و نماز را تمام نموده پس از فراغ از سلام اتیان نموده بدو رکعت نشسته یا دو رکعت ایستاده و دو رکعت ایستاده
را مقدم میدارد بر دو رکعت نشسته و هرگاه شک کردی در میان سه و چهار بنا را بگذار بر چهار و نماز را اتمام نمای
و پس از سلام اتیان نمای بیکرکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته و اختیار نمودن نماز نشسته در اینمقام افضل است
و هرگاه شک کردی در میان چهار و پنج ده صورت دارد پنج باطل و پنج صحیح پنج باطل اول حال رکوع دوم بعد از
رکوع سیم بعد از [illegible] سجدهٔ اول چهارم بعد از رفع از سجدهٔ اول پنجم در سجدهٔ ثانیه هرگاه بوده باشی در این پنج صورت
ظاهرا نماز باطل است و استیناف لازم بوده باشد و اما پنج صورت صحیح اول شک کردی در حال قیام قبل از شروع در
قرائت دوم در اثنای قرائت سیم بعد از فراغ از قرائت قبل از هوی بجهت رکوع چهارم آنستکه شک بعد از هوی از رکوع بوده
باشد لیکن قبل از بلوغ بحد رکوع شرعی در این چهار صورت ظاهر اینست که نماز صحیح باشد لیکن بهمان حالیکه هست نماز
را [illegible] بنشیند بعد شک را جمع مینمود [illegible] بر چهار [illegible] و نماز را سلام میدهد و پس از تسلیم
یکرکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بعمل بیاورد [illegible] دو رکعت نشسته افضل است در اینمقام احتیاطاً
بدو سجدهٔ سهو نیز باید طریقهٔ احتیاط مقتضی اعادهٔ اصل نماز است و پنجم از اقسام صحیح آنستکه این شک بعد از

رفع رأس از سجدهٔ ثانیه بوده باشد در این صورت بنا بر چهار میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد از آن دو سجدهٔ سهو بجا
میآورد و اما واجبات نماز هشت است اول نیت و نیت آنستکه مصلی در حین شروع در نماز ناوی این بوده باشد که
اتیان باین نماز معین مینمایم بجهت امتثال امر خداوند عالم و لعل مثال ظاهر اینست که همین قدر کافی باشد در صحت صلوة و نیت
شرط صحت نماز است نه جزء نماز دویم از واجبات نماز قیام است و قیام در اثنای نماز بر چند قسم است اول قیام واجب رکنی
و آن قیامی است در ضمن تکبیرة الاحرام و همچنین قیام متصل برکوع دویم قیام واجب غیر رکن مثل قیام در ضمن قرائت حمد و سوره
و قیام بعد از رفع رأس از رکوع سیم از واجبات صلوة تکبیرة الاحرام است یعنی الله اکبر که مکلف بآن داخل نماز میشود چهارم
از واجبات نماز قرائت است و پنجم از واجبات نماز رکوع است در شریعت غرای سید ابرار [illegible] عبارت است از انحنا بعد از
قرائت با بدل او حقیقتا او اعتقادا او حکما اگر ممکن شود بسبب او دستها بزانو [illegible] و فاصل الیدین بالطول
الیدین منحنی میشود بقدر مستوی الخلقه و رکوع رکن است که اخلال و زیادتی آن موجب بطلان نماز است چه عمدا چه سهوا
در دو رکعت اول باشد چه آخر ششم از واجبات نماز سجود است و سجود در شریعت صاحب مقام محمود عبارت از وضع
جبهه است در حال اختیار یا وضع جزئی است که قائم مقام جبهه بوده باشد در حالتیکه متمکن از وضع جبهه نبوده باشد بر
ما یصح السجود [illegible] زمین بوده باشد و هفتم از واجبات نماز تشهد است در هر نماز دو رکعتی خواه نماز صبح بوده یا نماز سفری یا
یا نماز جمعه یا آیات و عیدین و [illegible] تشهد عبارت است از اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله هشتم از افعال واجبه در نماز سلام است بنابر فتوای سرکار شریعت مدار حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامه
در صورت اقتصار بهریک از دو صیغه که بوده باشد همان مخرج از صلوة است خواه تعیین نماید یا نه و اما اتیان در صورت
بهر دو صیغه و تقدیم السلام علینا و تاخیر السلام علیکم همان صیغهٔ اولی مخرج از صلوة است اگرچه تعیین ننماید بلکه اگر مخرج باشد
و همچنین در صورت عکس پس مخرج از نماز هریک از این دو صیغهٔ مذکوره است که اول اتیان بآن نموده اگرچه قصد ننماید که
مخرج بوده باشد خلاصه که تعیین نمودن اینکه این صیغه مخرج نیست لازم نیست حالا بدانکه نماز را کالبدی است و از برای حقیقتی
و سری است که آن روح نماز است و ظاهر نماز خود را و جامه را پاک نمودن از نجاسات و عورتین را پوشانیدن و در مکان مباح ایستادن
و رو بقبله آوردن و خود را آرام داشتن نگاه داشتن و چشم را بر جای سجده داشتن و با ریش و لباس خود بازی نکردن و باطراف خود
نظر نمودن و نماز چون انسانیست که هرگاه اورا روح نباشد انسانی نیست مرداری است ضایع و گندیده و متعفن و هر ذکری از
اذکار در درگاه پروردگار چه در لیل و چه در نهار اورا الاعمال لا روح اهی است و چون روح نباشد از هم نباشد و هرگاه
روح نباشد اعمال و آداب نماز درست نباشد چون آدمی است بی نور و چشم کور و دماغ بریده و گوش بریده و هرگاه اعمال باشد لیکن
روح و حقیقت حضور قلب از آن نباشد مانند کسی است که چشم آورده و گوش دارد ولیکن [illegible] روح نماز در درگاه خالق بی
بیان خشوع و حاضر بودن دل در نماز است که اصل مقصود رب ودود از این تکلیف که بما نموده بوده الا دل داشتن با
حضرت ذو المنن و لذت کردن ذکر بر سبیل هیبت و تعظیم در درگاه حضرت که چنانکه خداوند کریم فرموده که اقم الصلوة
لذکری یعنی بپای دار نماز را برای ذکر من و فرمود قلب عالم و سید بنی آدم محمد که لا صلوة الا بحضور القلب در هر نماز
که ایستادی اورا نماز را آخر بر خود بدان و خود را از هوا و هوس و افعال عبث وداع کن و دوام آنست از ابو درداء که گفت که
شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که یکی میگفت خداوندا اگر عمر در نافرمانی تو دراز شد من بغیر آمرزش تو نمیخواهم و عفو
تو نمیجویم و بغیر از رحمت تو امیدی ندارم رفتم تا ببینم کیست دیدم مولای دین و دنیا جناب امیر المؤمنین بود خود را
در گوشهٔ پنهان نمودم آنحضرت هرچند رکعت نماز میکرد ذکر [illegible] و زاری و بیقراری مینمود میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم
گناه بر من آسان میشود و چون نظر در عذاب تو میکنم بلا بر من عظیم میشود آه آه از صحیفهٔ اعمال بیشتر که خود فراموش کرده ام
و تو بر آن عالمی انگاه بفرما او را بگیرید آه آه از آن گرفتنه که خویشان تو او را نتوانند بخاطر دهند و قبیله و عشیره اورا نتوانند
او را نفع رسانند آه آه از آتشی که [illegible] زنند چون این مناجات با قاضی الحاجات فرمود گفت اندک اضطرابی کرد و ساکت
گشت آنجناب را خواب ربوده او را بیدار کنم برای نماز دیدم بر زمین افتاده مانند چوب خشک بردم بخانه فاطمه و عرض کردم
[illegible] حضرت رسول الله از دنیا رفت و چگونگی را عرض کردم فرمود از ترس خدا است که یکبار بجهت آن بزرگوار رسید
[illegible] بصورت اعضا و بندم بهوش آمد چون دید که گریه میکنم فرمود ای ابو درداء چون بودی اگر مرا دیدی که در حساب بکار فرشتگان غلاظ

وشداد در صف او بجنگ بودند و تمام دوستان مرا کذاشته و رفته بودند ملاحظه کن برادر که آن برگزیده حضرت بی نیاز
در نماز بچه حالت بوده وچون سینه اش نیز وجان بر دهان رسیده بود و وقت نماز میشد از کثرت اشتغال آن
رسول با اجلال بحضرت متعال چنان میشد که گویا احدی از حضار آن بزرگوار را نمیشناخت و ولی خداوند کبیر و مولای
هر صغیر و کبیر و وصی بر حق سید بشر و فخر بر جناب حضرت امیر ع در لیلة الهریر یا در یک تیر بر پای مبارکش رسیده بود در غزوه
از غزوات و هیچ وقت از اوقات نمیشد که آن تیر از پای مبارک حضرت امیر ع بیرون آورند الا در حال نماز چنان آن
برگزیده حضرت بی نیاز مستغرق بحار رحمت پروردگار شده بوده و متوجه درگاه رب معبود بود که تیر از پای مبارکش
کشیدند و چه دردی که از جراحت او و وجع آن نشد خلاصه برادران بمجرد شنیدن اذان باید مؤمنان حاضر شوند بمسجد با عزم و مشغول
شوند بطاعت حضرت ملک منان و چنین بوده اند پیشینیان اگر ایشان بمجرد استماع اذان دست میکشیدند از هر کاری و رو میاوردند
بسجدگاه حضرت باری در نهایت تضرع و زاری و بیقراری و اشکهای جاری اگر تو هم دست از هر کاری برداری کام خود را برآری و نشان
از شرمساری روز قیامت وارهی و در حضور حضرت رسالت پناهی منجل و منفعل و شرمسار نباشی چه ایام سلف هم خود را عیس
تلف میکردند بجرئی که میشنیدند مرد آهنگر که الله اکبر دیگر کهتر راست میکرد و پتک خود را فرو میآورد بمجرد استماع اذان رو میاوردی
بدرگاه ملک منان و کذلک کفش دوز دیگر نیز خود را فرو میکرد دوم مرتبه پس از شنیدن اذان برای آنکه از این اذان و ثنای شود نان بدی
رو نیابت در روز بیم و خطر نظر میاورند هر که از این ثنای تعجیل رو دید که خداوند در روز ندای بشارت از جانب حضرت عزت با
رسد و بدان ای برادر مهربان که همچنانکه در نماز باید بدن تو و لباس تو پاک باشد از نجاسات دل تو هم باید پاک باشد از نجاست
معصیت نفاق و شرک و بخل و حسد و کینه و اخلاق ذمیمه بلکه روح طهارت پاکی دل است دل نظرگاه خداوند الهی است و بجای آوردن
حقیقت نماز است و بدین قرار از صورت نماز ظاهر چیزی دیگر میباشد دیگر شروط چنانچه ظاهر بودن عورتین قبیح است و باید بپوشی
از نظر خلایق تو آنچه که در باطن تو زشت است باید از نظر نظر کننده در باطن بپوشانی و باطن خود را پاک نمائی و ترک شهوات
معاصی نادم باشی و هرگاه نتوانی پس در درگاه حضرت سبحانی اندوهی عجیب و گریه کن بلکه باید که حضرت کریم با در نهایت شرم و حیا
و هرگاه تو در درگاه حضرت باری خود را فرو گذاری و در نهایت شرمساری و زاری و اشکهای جاری بریز چنین عفاری بروی
خاشا باید که پروردگار که بنده شرمسار گناهکار با بیقرار با دل پر تشویش با بد زحمت خداوند خویش و سر در پیش و سر در پیش
نکند از خجالت خویش باورا از پیش خود براند فرمودند که او را محبت بدارید چون بنی اسرائیل گوساله پرستیدند هیچ کار از خجالت
سربالا نکردند هیچکی سر در پیش از انفعال خویش نه انکه دست بیش خلا تو کرده و نیح قرائت صحیح و تو متنی که آنجا صحیح با حضور قلب کرده
و دیگر خالد بنو اعتقاد نمایند و هرگاه در گوشه خلوتی باشد و از خلائق بود و این جا اهل بیت یا مرید از رحمت خدا و یکدو بدنی
حضور قلب بقصد اخلاص میگوید و بزبان چیزی که دل بجز نیست از آن عبادت ثمر نیست چون بنده خدای خویش خواند تا کی
بجز خدا نماند تا زاهد عجز و بکریه در بندی اخلاص طلب مکن که نیکی و دیگر آنکه قبله معنی آن آنست که روی دل از هر جهتی بگردانی
و بجهت شوی و روی نیاز بعز درگاه خالق بی نیاز بهیچ جهت نیاوری مگر بیک جهت شوی چنانچه قبله ظاهر یکی است قبله باطن هم یکی است
و آن حضرت سبحان است چون دل بحضرت او دادی باندیشهای نواز تو بیرون و چنان شوی مانند روزی که از مادر متولد
شوی و چنانچه روی ظاهر از قبله کردانیدن صورت نماز را باطل میکرداند روی دل را در نماز از حضرت بی نیاز کرداندن باندیشها
دیگر کردن حقیقت و روح نماز را باطل نماید و اما قیام تو در نماز ظاهر آن است که پیش خداوند بایستی سر در پیش انگنی بنده وار
اما باطن آن باز داشتن دل از تمام حرکات و ملازم خضوع حضرت تبارک و تعالی بسبیل تعظیم و انکسار و در وقت قیام از قیامت خویش و دل
پر تشویش و سرانداختن در پیش خداوند جبار قهار یاد آوری و در آنوقت که جمیع اسرار در نزد پروردگار آشکار شود و در تو
بمانند و بدانی که آنچه در دل تو است بر حضرت آفریدگار آشکارا است چنانچه در قرآن و فرمان واجب الاذعان حضرت سبحانی
تبارک و تعالی علیم بذات الصدور و ادعیه اگر هرگاه در حال نماز تو یکی از اهل صلاح بتو نگاه کند و کوشش دهد که تو چگونه نماز میکنی
تمام اعضای خود را با ادب داری و در هیچ طرف نظر نکنی و شرم کنی از آن که در تو نگران است و خود میدانی که حضرت سبحانی
بتو نظر میکند و تو اصلا از چنین پروردگاری پروا نداری و در حضور او خود را با ادب نداری و از نظر ملک الموت پروا
نداری و چنان نمازگذاری که بتا نی یکی را اخلاصی در نماز دلی خارج شد از صحابه خاتم انبیاء سؤال کردند که چگونه باید شرم
از خالق عالم کرد فرمود از صاحب مقام محمود که چنانچه از مصلح از اهل بیت خود شرم داری حالا همین قدر تو از حضرت داور

شرم بدار ای بیچاره بنده روزگار در حال آنکه میدانی که اگر نعوذ بالله از حضرت او تو روی برگردانی دیگر کجا میتوانی بگریزی و خود
کردانی که از هر آنست که تو را تواند پناه دهد فرمودند حضرت صادق ع که نجف کوهی بود که تمام روی زمین از این کوه هم بزرگتر بود
و آن کوه بود که پسر نوح گفت پناه بکوهی میبرم که از آن آب نگاه دارد پس خداوند قهار جبار وحی فرمود بسوی آنکوه که آیا تو پناه
میبرند از عذاب من پس از هیبت این خطاب کوه پاره پاره شد بسوی بلاد شام رفت و ریگ نرم شد و جای آن دریائی شد عظیم و آن دریا را
نی میگفتند پس دریا خشک شد و گفتند نی خف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و از کثرت استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان
سبکتر بود خلاصه که پناه دهنده بغیر خداوند نیست و باید که از حضرت او یاری و مددکاری بخواهی و از او بترسی و چنانکه علی از خوف
چنان از ترس حضرت وهاب در نماز میایستادند که مهمانان از ایشان فرق از اجسام نمیکردند و پندا شدند که جماد است و هرگاه حضرت عظمت
در دل قرار گرفت بر همه اعضای او خشوع عارض شود و دیگر آنکه برادر رکوع و سجود که ظاهر آن تواضع است بدل و آنکه بدانند که هرگز
بر خاک مذلت مالیدن و نهادن جبین بر زمین با نالۀ این در درگاه حضرت رب العالمین بغیر رضا و تمکین چیز دیگر نیست چرا که جبین
که عزیزترین اعضا است بر خاک که خوارترین چیزها است میگذارد تا بداند که اصل او از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود در
افعال بیچارگی و خواری خود را بشناسد و اما در قرائت و اذکار مجملی از این بعرض اخبار بطور اختصار میرسانم گوش بده ای مؤمن
در صف محشر و در درگاه حضرت داور چیزی که بکار آید تو را ای عزیز همین است مبادا عمل نخواهی کرد اگر چه بشنوی مگر چون میگوئی
الله اکبر یعنی خدا بزرگ است اگر معنی بداند بی جا اهل باشی و اگر بدانی و لیکن در دل تو چیزی باشد بزرگتر از حضرت ملک اکبر پس در
دعوی خود صادق نباشی با او میگوید بلکه این کلام در آن است که میباید در دروغ هرگاه چیز دیگر مطیع تو باشد از خوشی آنچه پیش تو بزرگتر
باشد پس معبود آنرا او آن چیز است که او را مطیع است چنانچه آیه شریفه کلام الله است و بر این کلام گواه که حضرت آله فرموده اند افرایت
من اتخذ الهه هوىه نعوذ بالله که تا این خداوند خدای دیگر بگیرد این در سیاه سه آیه باخر سوره نحل مانند خداوند میفرماید الذین
یجعلون مع الله الها آخر فسوف یعلمون و چون گوید وجهت وجهی یعنی روی دل از همه عالم کردانیده و روی بجانب عالم آورده ام
و اگر دل بچیز دیگر نگران باشد این کلام در این مقام دروغ باشد و چون در مناجات خود با خدای عز و جل دروغ گوید بلفی اثم
معلوم است که چه خواهد بود و چون گفت حنیفا مسلما چون ادعای مسلمانی نمود بداند که رسول فرموده که المسلم من سلم المسلمون
من یده ولسانه باید باین صفت متصف باشد یا عزم کند که چنین باشد و چون گوید الحمد لله باید که جمیع نعمتهای خداوند در دل او تازه
شود که تمام دل از شکر کردن که این کلمه شکر است و شکر پدید آید و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقیقت اخلاص در دل او
ظاهر شود و چون گوید اهدنا الصراط المستقیم باید که دل او بصفت تضرع و زاری باشد زیرا که از خداوند متعال سؤال میکند هدایت
خلاصه همین منوال هر کلمه از تسبیح و تهلیل خدا و تجلیل باید چنین باشد تا سعادتی باشد و اگر نه انماهم مؤمنین و مؤمن
که قاعده و قانون او چنین است و الا که خواب گاه جمیع عباد الله در زیر زمین است و سرکار و حساب هم در صف محشر در حضور
جناب سید المرسلین است و مراتب هم در کمین است و شیطان هم در سر این است که تو را بی توشه در گوشه قبر اندازد پس غافل
نباید کار خود بر دار و ریشه غفلت را از دل بر انداز و کار خود را بساز اگر میخواهد که او را در درگاه حضرت الهی از نماز بهره
باشد چنین کند و اگر بصورت ظاهر نماز اکتفا کند بیرون معنی خود را اندر قیامت خود نفس تو است آلوده حرص و هوا روی دلها
کن بدر یای فنا پس بشواز هر دو عالم دست ورنه تا شوی شایسته این گفتگوی خلوتی کن بر در امید بیم بر مصلای قناعت
شو مقیم قبله را چون یافتی دستی برار دست خود یعنی زخود بیزار گرچه بردی گوی طاعت از ملک هم بعجز خویشتن شو چون فلک
اختیار خود برون از انوجود تا بیابی نقد اسرار وجود چون برآوردی سر از تدبیر کار سهو خود را سجده سهوی برار نفس
زنگی طبع دار بوی یار هرچه پیش آید بگردان روی یار دولت هر دو جهان داده اند پنج نوبت بهر آن داده اند و بدانکه
غفلت دل در نماز از دو جهت است اول آنکه نماز در جائی کند که هر نهایی بشود یا آنکه ببیند و دل حران مشغول و دل طبع گوش
و چشم باشد علاج او اینست که نماز را در جا بکذارد که چیزی او نشود و هیچ نبیند و هرگاه مکانی باشد تاریک بهتر است و بیشه
عابدون در خانهها میساختند بقدر نماز گذار و مشغول بطاعت حضرت آله میشدند در جای فراخ و وسیع دل پریشان میکند و میشود
ثانی از آن جهت دل در نماز نیست که در خواطر اندیشه بسیار و شیطان تا بکار تو را مشغول میکند و باز میدارد از طاعت پروردگار
و این بسیار دشوار است و این هم غالبا از دو جهت یکی از کارهای باشد که در وقت نماز دل در پی آن کار باشد پس قبل از نماز
کار خود را تمام کند بعد متوجه نماز شود و از اینجا است که فرمودند خاتم انبیاء که هرگاه وقت طعام خوردن تو

ونماز گذاردن تو در یک وقت واقع شود اول طعام خود را بخور و بعد نماز کن که در نماز در درگاه ملک علام در فکر طعام نباشی و هرگاه
با کسی کاری داری باید پیشتر کار خود را تمام نمائی و دل خود را از کار و اندیشه فارغ سازی و بعد داخل در نماز شوی و هرگاه اند
خواطر او در نماز نه از بابت کاری است که در یکساعت تمام شود بلکه اندیشه‌های جدا است که در خواطر راه دارد که بر دل غالب شده اند تمام
دل را بمعنی قرآن و ادعیه و ذکری که میخواند در معانی آن اندیشه نماید تا از این اندیشه آن اندیشه را از دل خود دفع کند جناب فخر اول
و از حضرت امام محمد باقر و صادق آل احمد ع مروی است که خلاق عالم بحضرت آدم وحی فرمودند که من جمع میکنم برای تو جزو
سخن حق و نیکی را در چهار کلمه یکی از آنها از من و یکی از تو و یکی میانه تو و مردم و یکی میانه من و تو آنچه از منست اینست که مرا عبادت
کن و بس و هیچ کس را در کار پروردگار شریک مکن و آنکه از تو است ملک خالق توام تو را جزا میدهم در وقتیکه در کمال احتیاج باشی
در عوض عملی که برای من کرده و آنچه میانه تو است و مردم بخواه برای مردم آنچه برای خود میخواهی و نه پسند برای احدی آنچه برای خود
نمی پسندی و آنچه میانه من و تو است از تو دعا است و از من اجابت پس ای برادر با عجز و زاری بخواه مطالب خود را از حضرت بی
نیاز خصوص بعد از هر نماز نظم بر آستان بنشین که بجا نه راهی نیست کجا روی که جز این آستان پناهی نیست روزی یکی از اصحاب
جناب حضرت رسالت مآب ص آمد و عرض نمود که نماز میکردم و مرغی دیدم که میپرید از شاخه بشاخه دیگر و نگاه بهمان داشتم دلم با او
مشغول شد و ندانستم که چند رکعت نماز گذاردم و خدمت حضرت رسالت شکایت میکرد پس [illegible]
انکه دلش در نماز حاضر نبود بیاد بصدقه ای بنده خدا فکری کن برای فردا که دست تو از همه جا کوتاه است کاهلی مکن و در هر سحرگاه
بیا بدرگاه الهی با این همه گناه و آه از دل بکش و شرمنده شو ای آنکه ندارم بجز تو دیگری بر حال خراب بندگان کن نظری
[illegible] براداران تا کی و چند این همه گناهان و اطاعت شیطان در این
غالب اسکان لحظه سر بردار بیدار از این خواب گران [illegible] آخر از خواب گران بردار سر تا سوی از غافل دل با جبر دور
آخر از لوح ضمیر بخوان از هوا و از هوس یکسو بمان از غم و اندوه خود را وارهان حکایت علویه بوده است در
قدیم الایام که تمام شب را بعبادت ملک علام قیام نموده است که از زن صنوان شد عادت آن زن آن بود که در هر شب با خویشتن
خطاب نمودی که امشب شب آخر عمر تو است جهد کن و دریغ مکن که فردای قیامت خوار بی و دولت نکشتی و مشغول میشد بنماز تا طلوع صبح
در رکوع و سجود بود چون روز میشد با خود خطاب میکرد که ای نفس امروز روز آخر عمر تو است تو را بجنت نشاید در احمد را
جنت اند تو مشغول میشد بر آن تو بیاد نو در زمستان لباس کرم و نرم نمیپوشید که ما از طاعت باز نماند و چون خواب بر او
غلبه کردی بر خواستی و در ره رفتی و بنفس خود خطاب نمود که ای نفس بدانکه کوه من و نار یک در پیش داری و راه دور و دراز
سهل است این دو روزه را با همین تلخی بپایان رسان تا در عرصه قیامت متنعم باشی پس از آن زن این چند سال بهمین منوال در عبادت حضرت
متعال بسر برد تا برحمت ایزدی پیوست چرا ما بیم ما مثل این نوع زنان طاعت نکنیم و خود را از میان تنبک برون نکرده
فولاف زنی که مردم مردم ای ننگ زنان زنان بر بین چون کردند براداران دفع جمع دردها گریه و ناله نمودن گناهان آن
کرانا صوتیلی کرده شوند دلهای بسته بسته شود عزت دنیا میجوئی بعد نماز است عزت آخرت میخواهی در نماز است حاجت میخواهی
در نماز است شفا میطلبی در نماز است برص کرفتاری استخلاص در نماز است هرگاه از زمین بی بهره بعد در قحط
از آن از حضرت بی نیاز بخواهی باران بنماز است خلاصه آنچه خواهی از خدا بخواه و از حضرت تمام در نماز است در هنگامی که خلافت معنا رسید و دلالت
و تا بسته منصب امامت جناب امیر مؤمنان و لشکر زمین و آسمان حد کونه باران مدتی از آسمان بنامد مردمان بخدمت جناب امیر
مؤمنان عرض کردند که سبزه زار ما پژمرده و بسیاری حیوانات ما مرده و اطفال ما ضعیفان برسی که حیوانات ما از دست رفت و ما
خود بقحط مبتلا مانند تو برکزیده خداوند عالم اعلا در میان ما باشی بفریاد ما برس و از خداوند آنکه بخواه که باران رحمت خود
بر ما ببارانید پس آن بزرگوار بکوشواره عرش پروردگار حسین را فرمودند که ای فرزند برو و طلب باران برای اهل کوفه
شکوفه چمن مرتضوی صبح آمدند و مردمان در عقب سر او پس آن نماز دستهای مبارک بلند نموده
واز خداوند دو دو خواهش باران نمود هنوز لبهای گهربار او در بار آن بزرگوار در حرکت بود که حضرت واجب الوجود باران
رحمت فرستاد بر اهل کوفه چنان که دیدن این کرامت از آن شافع قیامت هر یک با خود میکفتند که کی باشد از جمال حسین در کربلا مکم
فرزند امیر مؤمنان از آسمان حضرت سبحانی باران بر ما فرستاد و در رحمت خود را گشاد مانند ما کرده انجا هم و حیوانات را
نامر به پیشود اما حضرت بسر در آنجا تشنه کشند نا این همه عجائب آه آه چه کویم مسلمانان که چون فرصت بدست شیاطین

بی پیرهن بجنب افتاد چگونه خود را از جنگال ایشان بیرون آوردند نخست آب بروی آن جناب در مینهاد جهت [illegible] دلهای بی
پیغمبر خود را شکستند چه بسیاری از اطفال آن جناب که از شدت عطش پدر خود بدرجه شهادت رسید نه نجوانان خود شدند
عاشورا در خاک و خون طپیدند گویا که بازهم کوفیان در سنان از جنگ ایشان با ما بودند گویا که حیوانات خود را که لاغر بود و فربه کرده
برای آن روز خواستند که اسبها را نعل بندی نمایند و بر سینه که مخزن علوم ربانی بود بتازند و تعبیه در آن نشان بنهادند و نمودند عیال آن حضرت
و آن اشتران که فربه نموده بودند برای آن میخواستند که عیال آن جناب را بر آن شترها سوار و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و زنان و اطفال
کوفه که میکفتند ما زنده یکی که دار بم از برکت آنحضرت داریم بهشت با مهار آمده بودند گویا خواستند که زنان کوفه از جنگال ایشان
در آستین نهان و بر کرده بدست اطفال آنحضرت میدادند و از شدت جوع اطفال را جوع مینمودند و از ایشان میکرفتند و در دهان میگذاردند
جناب ام کلثوم رضه با انگشت مبارک از دهان ایشان بیرون میآوردند و میفرمود که ای اهل کوفه ما ذریه پیغمبر شمائیم و عزت آن جناب
بصدقه بر ما اهلبیت سید انام حرام میباشد مسلم کج کار میگوید بعد در دروازه شهر کوفه دیدم زنان بسیار بر شتران سوار و سرها
بسیار بر سنان نیزه زده بودند مقارن آنحال دیدم سری نورانی از پهلوی زنی که در آن میان نشسته چون از آن چشمش افتاد بر
آن سر نازنین دیدم زنی برادری که گمان نمودم که سر تو از بدن نازنین تو جدا شود و در من باخواهرت بر نیزه زنند
الحمد لله بادیه دیدم بحدی که چون جاری شد سؤال کردم که این زن کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است
چگونه از ظلم اهل کوفه اما برادران هنگام آوردن اهلبیت سید انام بشام چنان بزجر و ستم آنها را بردند که گوشت ران
زانوهای ایشان برگشته بود و پوست از صورتهای ایشان بعضی سر ایشان شکسته و برخی دستهای ایشان بسته
تنکه جناب زینب بر پیشانی انور خود زده بود موهای ابروی او ریخته بود تا عزه جناب زینب آن نور کرد
شتهای بار احوال هر یک از اهلبیت اطهار را میپرسید و چون بهر یک میرسید احوال میپرسید که کلثوم در قبر سکینه
فاطمه کجا است نور چشمان هستند میپرسید از احوال هر یک از اسرا تفحص میفرمود زیرا که بزرگ ایشان بعد از مظلوم کسی نبود
شبی از شبها فریاد زد که یا دلدار حسین ای قرة العین ای سکینه در کجائی که مدتی است از تو خبری ندارم و صدای
تو بگوشم نرسیده آوازی از آن طفل نشنید مضطرب گردید و فریاد بر کشید که ای سپاه کوفه و شام ساعتی ما را اگاه دارید
تا تفحص احوال این طفل خود نمایم که چه بر سرش آمد احدی منتهی جواب دختر ابوتراب نکردید شتران را تعجیل میراندند پس
جناب زینب خود را از شتر بزیر انداخت و دوری بعقب کاروان در آن بیابان نگذاشت که ناگاه دید یکی بر زمین نشسته و طفلی
را بدامن خود گذاشته و در آنوقت میفرماید چون چشم او بر جناب زینب افتاده فریاد کشید که زینب اینک یتیم خود را
از میان خارهای مغیلان برداشتم و در دامن گذاشتم فرمود تو کیستی که طفل ما را برداشته و نوازش میفرمائی فرمود
که منم مادر تو فاطمه زهرا که همراه سرفرزند حسین میآیم دهم جا با شما میباشم فرزند در شب عاشورا برادرت حسین بتو میگفت
که از پشت خیمه صدای ناله مادرم فاطمه میآید من بودم الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس دهم در رحم بر بینایان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی باسمه یستفتح کل کتاب و بذکره یصدر کل خطاب و بحمده ینعم اهل النعیم فی دار الثواب و باسمه یتسلی الاشقیاء و اذ ارتضی
دونهم الحجاب و ضرب بینهم و بین السعداء بسور له باب و باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و نتوب الیه توبة من یوقن
انه رب الارباب و مسبب الاسباب و نرجوه رجاء من یعلم انه الملک الرحیم الغفور التواب و نمزج برجائنا الخوف مزج من لا یرتاب
انه مع کونه غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب و نصلی علی نبیه محمد و آله الاکرمین الطاهرین صلوة تنقذنا من هول
المطلع یوم العرض و الحساب و تمهد لنا عند الله زلفی و حسن مآب اما بعد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و فرقانه
خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم
یعنی خبر بده بندگان مرا ای محمد که بدرستیکه من آمرزنده و مهربانم و آنکه عذاب من عذاب دردناک است خداوند ملک منان در جای دیگر از قرآن
به بندگان خبر میدهد که اعلموا ان الله شدید العقاب و اعلموا ان الله غفور رحیم خداوند کریم میفرماید که ای بندگان عذاب خدا سخت
و بدانید ای بندگان که خدا آمرزنده و مهربانست و نه چنانست که تو گمان است که خداوند که بر بندگان مشفق و مهربانست کجا تواند
به بیند که بنده او در آتش سوزان است یا مخلد در نیران است برادر جان این از وسوسه شیطان است و طریقه بعضی از صوفیان است ملاحظه
کن که قرآن که کلام ملک منان است در عذاب کافران و منافقان و مشرکان و فاجران گویان است دیگر چه حاجت ای دلیل و برهان است

اگر نه عذاب باشد و نه عقاب و نه حساب است و نه ثواب است پس چیست آنچه در کتاب حضرت وهاب است اگر منکری نعوذ بالله
ملک علام پس چرا لاف اسلام و هر گاه مبتنی در مقام انکار ملاحظه نما در کلام پروردگار که میفرماید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره اگر هست انتقام و غضب ملک علام پس چرا بندگان خاص او این همه اهتمام و مداومت در اقدام و پرستش
خالق انام و بشبها در قیام و بروزها در صیام ملاحظه کن در طریقه خوف و عبادت سید انام و علی عالی مقام و باقی ائمه انام ع
ای بیچاره قدر خود را بدان و از خداوند بهراس که در پیش ضد هزار تو بیش نداری و چنان نه پنداری که ترا برای بیکاری حضرت
باری بوجود آورده بلکه ترا کارهای عظیم در پیش است چنانچه خداوند در کلام خود فرموده وما خلقنا السماء والارض
وما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان آسمان و زمین است در حالتیکه بازی کننده بوده‌ایم یعنی ایشان را
بازی نیافریدیم بلکه برای بصیرت اهل بینش و تذکره هر صاحب دانش مشحون گردانیدیم بانواع بدایع و غرایب و عجایب و غیر ما یتذکر
بنگر بچشم تفکر که از عرش تا بفرش در هیچ ذره نیست که سری عجیب نیست و بنی نوع انسان اشرف است از زمین و آسمان بقدر
امکان از وادی غفلت بمان و خود را بمرتبه برسان که ترا عقبات چندی است و خطرهای بسیار تا بهوشیار شوی و از
خواب غفلت بیدار شوی و از کار و بار دنیای غدار بیزار شوی نعم ما قیل المولوی فی المثنوی ای خورده می از جام جان هوشیار
شو هوشیار شو تا چند بر باد غرور بیدار شو بیدار شو تا کار دنیا بجهان که باشدت نگهبان از ان او کار دنیا بجهان بیزار شو
بیزار شو گر چه طبیب عاشقان پروا ندارد از کسان خواهم که ابد بر سر بیمار شو بیمار شو تا چند چون بیچاره‌ها کردی تو دیگر
ای بی‌هیچ [illegible] شو ای بنده ما و منی تا چند با خود دشمنی که هو کل ان کلشئی [illegible] شو بیدار شو خلاصه
باید بیچاره شد تا آنکه بواسطه وسوسه شیطان نابکار در دوزخ گرفتار نشد از جمله چاههایی که بنده را باعث بعد از رحمت حضرت
احدیت میشود یکی ظلم است که در قران ملک اکبر میفرماید که بعدا للقوم الظالمین بخصوص ظلم نمودن بر بیوه‌زنان و یتیمان که تا
خروج از ایمان و محروم شدن از جنان و سبب دخول بنیران است چنانچه فرمودند که برای خورنده مال یتیم خداوند که جهنم را واجب
فرموده و در روایت معتبره دیگر از رسول پیغمبر ص جناب امیر ع منقولست که هر مرد و هر زن مؤمنه که دست بکشد از
روی ترحم بر سر طفل یتیم اندکی کرم بعدد هر موئی که دست بر آن کشیده حسنه برای او بنویسید و در روایت دیگر بنور مسطور است
که بعدد هر موئی نوری مرا کرامت میفرماید در قیامت و در حدیث معتبر از جناب بسعد بشر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر منقولست
که هر که از سنگینی دل خود آزرده باشد خواهد دلش نرم شود یتیمی را نزد خود بخواند و با او مهربانی نماید و بر سر خوان خود بنشاند
و از روی شفقت دست بر سرش بمالد بسبب که یتیم را بر مردم حق عظیمی هست و در حدیث دیگر فرمود حضرت رسالتپناهی ص که از گریه
طفل یتیم عرش الهی بلرزد پس حضرت سبحان فرماید که کیست آنکه بگریه در آورده است این بنده مرا آنکه پدر و مادر [illegible]
او کز یتیمی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هیچ بنده او را ساکت نگرداند مگر آنکه بهشت را برای او واجب گردانم چه بیتی
افکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم یتیم ار بگوید کرا ناز من
در گرش کرد که نازش برد برحمت بکن اشکش از دیده پاک بشفقت بیفشانش از چهره خاک اگر سایه خود برفت از سرش تو در سایه
خویشتن پرورش و در احادیث معتبره از کاشف اسرار حقایق بوده مولانا جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که حضرت سجاد فرزند
برای آنکسان که مال یتیمان را بناحق میخورند دو عقاب مقرر فرموده یکی عذاب جهنم و دیگری آنکه در دنیا با یتیمان دیگران کرده و فرمودند فرزند ابا
و از حضرت امام محمد باقر ع که خداوند عالم جماعتی را محشور گرداند در قیامت که از جهره‌ها خود بیرون آید در حالتیکه آتش از دهنهای
ایشان شعله ور باشد و اینها جماعتی باشند که مالهای یتیمان را بظلم خورده باشند و میخورند در شکمهای خود مگر آتش را و برودی
آتش افروز جهنم که حالا ای عزیز این همه مالها خرج کردی برای عمرو و زید و بکر و خاله و عمه‌ها کردی که برای تو اصلا هیچ
نکردند الا آنکه تا اهل زمان اگر خرج کردی غالبا خوردند و در عقب سر غیبت و مذمت تو گفتند و افعال زشت
ترا پوشیدند و هر گاه مال خدا را هم صرف در معاصی کردی که بیا بر خلاف الا آنکه بیا و رحم کن بر اطفال یتیم و انها را
نوازش کن سهل است بیا و یتیمی را اقلا نفقه بده و کسوه بده تا خداوند بر تو رحم آورد و از برکت او قدم در بهشت گذاری
چنانچه برگزیده حضرت باری سید مختار ص فرمودند که هر که نگاه داری کند یتیمی را و او را نفقه دهد من و او در بهشت
مانند این دو انگشت باهم باشیم و اشاره بانگشت میان و شهادت خود فرمودند و در حدیث دیگر از جراغ دوده
ابو البشر علیه صلوة الله الملک الاکبر الی یوم المحشر است که هر که یتیمی را داخل در عیال خود نماید و خرج او را بدهد تا

شود خدا بهشت را برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب فرموده و لیکن ولی یتیم میتواند تصرف در مال او
و ولی پدر است و جد پدری و وصی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر اینها نباشند حاکم شرع یعنی امام ع یا کسی که تعیین
کرده او اگر امام حاضر نباشد اکثری از علما را اعتقاد آنستکه مجتهد جامع الشرایط میکند یا کسیکه او را نصب کرده باشد و از بعضی از اخبار
معتبره ظاهر میشود که مؤمنان صالح از برای خدا متکفل احوال ایشان و ضبط اموال ایشان میتوانند شد که آنچه مصلحت و غبطه ایشان دانند
رعایت کنند و اگر بر ایشان باشند و سعی در مال یتیم مانع کسب ایشان باشد بقدر خرج ضروری خود از مال یتیم خرج میتواند کرد و بهتر آنستکه
رعایت کنند که زیاده از اجرت متعارف اعمل برندارند و همچنین پدر و جد پدری و وصی باید که نهایت رعایت در صرفه ایشان بکنند
کر و فابفرض کنند از مال ایشان قرض بردارند و اگر پدر و جد پدری بر ایشان باشند بقدر نفقه ضروری خود از مال ایشان
میتوانند برداشت و اگر مادر هم بر ایشان باشد نفقه او را ولی از مال یتیم میتواند برداشت و اگر بقدر خرج طفل را حساب
کنند و با نفقه خود ضم نمایند و با هم چیزی بخورند باکی نیست و خداوند عالم در کلام خود فرموده است ولا تأکلوا اموالهم
الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا یعنی مخورید مالهای یتیمان را و مخلوط مسازید مالهای ایشان را بمالهای خود بدرستیکه خیانت
در آن نزد ملک منان گناهی است بزرگ و در جای دیگر در سوره نساء میفرماید ولا تأکلوها اسرافا و بدارا ان یکبروا و من
کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیأکل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم اموالهم فأشهدوا علیهم و کفی بالله حسیبا یعنی مخورید
اولیاء و اوصیاء مالهای یتیمان را و تلف مکنید از روی اسراف و گزاف و اتلاف در اموال ایشان نکنید از ترس آنکه بزرگ
شوند و مال خود را از شما باز ستانند و هر که بوده باشد غنی از اولیاء و اوصیاء یتیم پس باید عفت ورزد و نگهدارد خود را از
خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد از جماعت که مال یتیم در دست ایشان است پس باید که بخورد از مال یتیم بقدر حاجت نفقه
حق السعی او است در حفظ اموال پس چون دفع کنید بسوی یتیمان مالهای ایشان را پس گواه گیرید بر اقرار ایشان بقبض اموال تا نزاع
نشود میان شما نزاع و جدال و بسند بیده است خداوند حساب کننده داد در روز جزا و باز در همان سوره مبارکه خداوند
میفرماید ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا یعنی بدرستی و تحقیق که کسانی
که میخورند مال یتیمان را بظلم و ستم این نیست و جز این نیست که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشد که در آتش انداخته شوند
در آتش سوزنده گداخته و فرمود رسول خدا ص که ارحموا الغریب والیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما و فی الکبر غریبا یعنی رحم کنید بر
غریب و یتیم که من در کودکی یتیم بودم و در بزرگی غریب و قدر هر دو را میشناسم برادران بدون جهت خوردن مال یتیمان
و آزار کردن ایشان بوسوسه شیطان یا اذیت نمودن همسایگان بجهت این دو روزه دنیای بی‌اعتبار چرا و برای چه و حال
آنکه رعایت همسایگان بمرتبه ایست که از جناب رسول ص منقولست که پیوسته جبرئیل ع مرا وصیت مینمود برعایت همسایه
تا آنکه گمان کردم که برای او میراثی قرار خواهد داد و در جای دیگر فرمود سید انام علیه التحیة والسلام که بوی بهشت را ملک علام
حرام فرموده بر کسانیکه همسایه خود را آزار نمایند و مأوای او جهنم است و هر کس بوسوسه شیطان لعین خیانت نماید همسایه
خود بوجبی از زمین خلاق سموات و ارضین در روز قیامت تا طبقه هفتم از زمین طوقی کند در گردن او بیندازد الا آنکه توبه کند از این
نیکوکارکی است که چون ندید رب مجید بلو نعمتی بخشید معرور نشود و بر فقرا و ضعفا رحم کند و اذیت احدی نکند و زکوة خود را بدهد تا اینکه
روز پنجاه هزار ساله وبال برای او نشود خداوند در قران فرموده است ان الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم
تکنزون یعنی آنکسانیکه گنج مینهند طلا و نقره را و نفقه نمیکنند آن گنجها را در راه خدا یعنی زکوة نمیدهند پس بشارت ده ایشان را
بعذاب دردناک در روزی که برافروزند آتش را بر آن گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بدان طلا و نقره‌ها پیشانیهای
و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان اینست آنچه گنج نهاده بودید برای منفعت نفسهای خویش پس بچشید وبال آنچه را که بود بدیکه ذخیره
میکردید برای آنعزیز چنان گمان مبر که اگر امروز ترا نفقه مضطر ببیند که در اطراف تو ظالم ستمکر چهار نفر امداد او نمایند و نتواند از دار
سخن گوید روز قیامت که شاه و گدا یکسان و همه از بیم حضرت سبحان هراسان برای انسان امان نخواهد گذشت حضرت داود
از آن ستمگر میکند در درگاه باشد که ظلم بر همسایه چون از حد بگذرد در همین عالم برده او را ببیند چنانچه آورده‌اند که در زمان
پیشین در جوار یکی از سلاطین عجوزه بود فقیره و سلطان را بودن آن در امکان خوش نداشت و آن زن هم بواسطه سلطان
هراسان بود و دل بکرم خلاق عالم بسته بود تا آنکه دفعه ای از خانه خود بیرون بود و پادشاه امر فرمود که خانه او را

بگویند که چون بیاید بخانهٔ خود را خراب ببیند بجزبی راضی شود و از جوار او برود چون عجوزه آمد بخانهٔ خود خرابی دید بدرگاه
رب مجید آورده عرض نمود که لم تولد روی نهاده عجوزه بود و میگفت الهی این حال دارم ببین گرچه من غایب بودم از خانه ام لیک
تو حاضر بدی ای پادشاه خانه ام را این چنین کرده خراب داد من بستان ندارم هیچ تاب در همان ساعت بفیه کوشک شاه
با تمام فرشها کشتی تباه زیر سجادهٔ عجوزه چون بلاها نشیبهای زمین آمد پدید روی هر یک بده نوشته بدان کین بود در قیمت خانه
بیان نعوذ بالله هرگاه با اشک و آه دو سحرگاه بدرگاه حضرت آله انفقیر دل شکسته برود قطع نظر از هنگامهٔ محشر و روز سرگردانی کرده
همین بار فانی حضرت سبحانی [illegible] داد داند که زمانی از نالهٔ فقیر و پریشانی زیر و زبر خواهد فرمود اگر ببینم شبی او بگوید الا الله
هزار همه نوا دو خانمان بر اندازد و در جای دیگر فرمود سید مختار علیه سلام الله الملک الغفار که هر که برابد در سد طمع خانهٔ
همسایه بنده روزگار و برابد در سد آزاد کرد تا گویند بیچاره خود [illegible] و الکلد که نو خانهٔ هستی گرفتار به این شخص با هیچکدام الله
پروردگار بدهد خانهٔ همان مرها بگذارد ابان بیچاره بنده روزگار و فرمودند برگزیدهٔ حضرت پروردگار امام [illegible] ناطق حضرت صادق
که هر کس آزار دارد از خود دارد همسایه خود بنده در قیامت از گناهان او در گذرد و از حضرت رسول منقولست که سه چیز است
که بدترین بلاها است پادشاهی با صاحب حکمی که اگر احسان کنی با او شکر نکند و اگر بدی کنی در نگذرد و همسایه که چون تو را ببیند
مراقب تو را خواهد اگر نیکی کنی بپوشاند و منکر شود و اگر بدی بیند ظاهر و منتشر کند و زنی که چون تو را حاضر ببیند شاد نگرداند و
هرگاه غایب باشی خاطرت از آن مطمئن نباشد و در حدیث دیگر منقولست از سید بشر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که آیا
در مال حقی بغیر زکوة هست فرمودند بلی نیکی و احسان کردن بخویشان که با تو بدی کنند و احسان کردن بهمسایهٔ مسلمانان بد [illegible] که
ایمان بمن ندارد کسیکه شب سیر بخوابد و همسایه مسلمانش گرسنه باشد و بنا بر حدیثی تا چهل خانه از هر طرف همسایه اند هیچ میدانی که سابق
برادر مؤمنین در روی زمین چه طور بوده و چه طور دوستان سلوک میکردند [illegible] برادر دینی یاد در غرهٔ رمضان تنگدستی دست
داد و همسایه داشت علوی رقعهٔ بوی نوشت که ماه رمضان است و من دستم تهی است اگر توانی امدادی بکنی مرا و نفسا علوی هزار
درهم در کیسه کرده فرستاد برای دوست خود چون زر رسید باین مضطر از جانب دوست دیگر رقعه باین رسید که بجهت اخراجات
ماه رمضان الان معطل گردیده نزد شما باشد چیزی مساعدت نخواهید فرمود این مؤمن جانب او را بر جانب خود ترجیح داده همان کیسه
سر بمهر فرستاد برای او بعد روز دیگر آن علوی با این مرد که در [illegible] رقعه نوشته بود با مؤمن اول هر سه در یکجا حاضر شدند علوی
پرسید که هزار درهم را از من گرفتی در چه مصرف صرف کردی گفت با وجود اینکه احتیاج خود داشتم و نوشتن شما دفعهٔ آمد از این دوست
و من جانب او را بر خود ترجیح دادم و برای او فرستادم که در عالم دوستی و رفاقت و همسایگی او بر شما [illegible] باشند علوی چند بد همان
کیسه را بیرون آورد گفت بعد از آن که رقعهٔ تو بمن رسید انچه داشتم همین بود و من برای تو فرستادم و خودم رقعه نوشتم باین برادر
دینی که دوستی داشتم وجه ضرور داشت و برای او فرستادم اگر شما را وجهی باشد برای من بفرست زمانی نگذشت دیدم که
همان کیسهٔ خودم بود که برای او فرستاده بودم تعجب کردم از او سؤال کردم گفت من هم رقعهٔ بشما [illegible] همسایه نوشتم و خود [illegible]
و این بود از شما و من برای تو فرستادم حالا آورده ام که هر سه برادر وار قسمت کنیم و چنین کردیم چند روزی از این گذشت یحیی
پسر خالد برمکی مرا طلب کرد و گفت خواب دیدم که گویا امر معیشت بسختی بکشد حال خود را تقریر کن چون انچه بر ما ها گذشته بود
گفتم حیرت کرد و گفت که سبحان الله نمیدانم کدامین شماها صاحب همت تر بوده و بمن سی هزار درهم بخشید و انها هر یکی ده هزار درهم
لی عزیز من همسایگان با یکدیگر چنین میکردند حالا هم برای ایشان چیزی میساختند و منادی بودند در حق سلاطین و بلکه فرمود
در اینها که میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و الذین هم یراؤن و یمنعون الماعون اولا مساهله کنند که
در نماز و دویم ریا کنند که [illegible] منع کنند کان ما یحتاج همسایه اند از خانهٔ خود میفرماید که پس [illegible] برای کسانی است انچنان
کسانی که در نماز خود سهو [illegible] انکار [illegible] کسانیکه ایشان بطمع ثنای مردمان [illegible] ریا کنند و کسانیکه منع کنند
از همسایهٔ خود ماعون را [illegible] و کاسه [illegible] و بعضی گفته اند که مراد آب است و آتش و نمک و لیکن [illegible] ضروریکه همسایه هم
محتاج مذهب نباشد که هر چه گرفت پس نه دهند [illegible] عرض کرد بحضرت صادق که ما همسایگان داریم که اگر چیزی بعاریت باشان
بدهیم میشکنند و ضایع میکنند [illegible] ابصورت بر ما گناهی هست که ندهیم فرمود که هرگاه چنین است اگر ندهید بر شما گناهی نیست لیکن
برادر من مانند کسی باش که بی بهانه نباشی [illegible] بحسب اتفاق کاسه [illegible] که در دو فلوس قیمت آن بیشتر نبوده و شکسته شد
در خانهٔ همسایه همین برای تو بهانه [illegible] اهل خانه که دیگر بهمسایه هیچ چیز نه دهید که فلان کاسه ما که قیمتش فلان

نه بود که همه را محو کند [illegible] شکستند و علاوه بر این سلما که بهمسایه بد کرده از اجهل خانه از اطراف همسایه اند و بعضی نفر
و بی مایه اند و عتاب ایشان لازمست و اذیت ایشان سبب تحول [illegible] سلف جماعتی بودند از اهل هوش که هرگاه موش در خانهٔ
ایشان بسیار میشد گربه را بخانهٔ خود نمی آوردند که مبادا از خوف گربه موشها فرار کنند از اینخانه و بخانهٔ همسایه روند راضی بودند که خود در
زحمت باشند و همسایه ایشان پریشان نباشد بر خلاف عصر ما که اگر [illegible] و اهانت است همسایه خود روا دارند و نگاه همسایه خود
میخوردند خصوصا اگر فقیر باشد که ما برخلاف شان مثا بیکه طفل ایشان بخانه او رود و نعوذ بالله که [illegible] ما الله دم داد
نکرده باید و افتخار بر آن بفقر کرده در کاه که در جوار آن با بکارها قرار داد و همسایهٔ آن است و بر آن فقیر شد او را خوار دار [illegible] الا اکرم
کلام در اینمقام بشنو این حدیث را که برگزیدهٔ ملک علام [illegible] گوشهٔ سید انام حضرت امام رضا علیه و علی آبائه سلام الله الملک العلام
فرمودند که در زمان سابق چهار نفر از مؤمنان که سه نفر ایشان غنی و یکی از ایشان پریشان بود و آن سه نفر با یکدیگر در خانه خود بودند و
گفتگو میشنودند که آن مرد بی نوا بخانهٔ اغنیا آمد و در کوبید و غلام بیرون دوید پرسید که مولای تو در کجا است گفت در خانه نیست
پس برگشت و غلام بمولای خود اعلام کرد که فلان آمد و من چنین گفتم و برگشت ایشان ساکت شدند و غلام را ملامت نکردند
که چرا چنین کردی و باز برگشتن آن فقیر آزرده نشدند بهیچ بلکه از ایشان [illegible] مشغول بکار خود شدند بروز دیگر باز بامداد فریاد [illegible]
آن فقیر پریشان در بخانهٔ ایشان و هر سه از خانه بیرون آمدند [illegible] ایشان سلام کرد و گفت
هر تا شما بیام کنند بلی و عذر [illegible] بخواست [illegible] فرمود حضرت [illegible] در اثنای راه ناگاه ابری ظاهر شد
گمان چنان که باران در آن باشد از آسمان بر ایشان [illegible] آمد چون بجاذی سر ایشان آمد ندائی رسید از میان ابر که ای آتش بگیر ایشان
و هم جبرئیل [illegible] آتشی آمد و هر سه نفر را [illegible] و آبها [illegible]
بجانب شهر آمد و حضرت یوشع [illegible] و از ایشان پرسید یوشع [illegible] فرمود که خداوند [illegible] ایشان غضب فرموده [illegible]
کرد از ایشان راضی بود و بواسطهٔ انچه نسبت به تو بعمل آوردند [illegible] برای [illegible] فرمود [illegible] ایشان [illegible]
حلال [illegible] یوشع [illegible] عذاب [illegible] نفع [illegible]
عفو [illegible] حضرت سبحانی [illegible] شفقت [illegible]
شاید [illegible] بیک خار پای بینی بکند بخواب [illegible] که میگفت در رد وصیهای [illegible]
ز نیش خار بر من چه کنها دمید [illegible] گر رحمت بر [illegible] چه رحمت بری چه انعام کردی [illegible] بر پست که من
سر و رو مرد دیگران [illegible] چه بیند [illegible] دولت هزار [illegible] خداوند را شکر [illegible] گر چشم [illegible] نرو چشم [illegible]
مدهست کسی [illegible] برادر من [illegible] از برگزیدهٔ حضرت ذو المنن امام همام حضرت صادق [illegible] که شخصی از نیکان [illegible]
نشانیدند و با و گفتند که ما صد تازیانه عذاب بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یکی کم کردند گفت طاقت ندارم تا انکه رسید بیک
تازیانه گفت طاقت ندارم پس گفتند چاره نداری از یکی پرسید که بچه جهت این تازیانه را بر من میزنید گفتند که روزی بی وضو نماز کردی
و بر ضعیفی گذشتی که بر او ظلم میشد و او را تو یاری نکردی پس تازیانه عذاب خدا را بر او فرود آوردند که قبرش پر از آتش شد و همین
برگزیدهٔ رب ودود فرمود که چهار کسند که خداوند ملک اگر در صف محشر نظر رحمت بجانب ایشان میافکند کسیکه از او چیزی
[illegible] پشیمان شوند [illegible] و قبول کند و کسیکه [illegible] مضطری برسد و دیگر کسی که بنده [illegible] آزاد کند و کسیکه [illegible]
کند ای بیچاره در این دنیای غدار بیکبارهٔ [illegible] شیطان [illegible] و [illegible] وضعیفان [illegible] کند [illegible]
و [illegible] که بیدار [illegible] الامان الامان [illegible] و تمام ایشان [illegible]
شاید ملک [illegible] در آن روز بر تو رحم کند [illegible] فرمود امام حسن عسکری [illegible] که هر که [illegible]
بیچارهٔ در [illegible] چهار پا [illegible] و کسی [illegible] چهار پای خود سوار کند [illegible]
و [illegible] سوار [illegible] پروردگار [illegible] خود را [illegible] اگر دیگر [illegible]
برادر مؤمن خود برای تو موکل سازم ملکی چند که عدد [illegible] زیاده باشد از جمیع آدمیان از اول دنیا تا آخر دنیا و هر یک
را انقوت باشد که بر داشتن هفت آسمان بر آن آسان باشد [illegible] برای تو قصرها و خانهای بلند بنا کند
برای تو در جهاو چون [illegible] بهشت [illegible] از پادشاهان بهشت [illegible] باشی و کسیکه [illegible] مظلومی را [illegible]
[illegible] سال او [illegible] خدا [illegible] غالب [illegible] و [illegible] و [illegible]

... دفع کنند از آن شیاطین را که قصد کنند که او را اکراه نمایند و بازای ضرر قلیلی که از او دفع کرده باشد صد هزار
از حور و غلمان بهشت و صد هزار از حور باو عطا فرماید که او را خدمت نمایند و گرامی دارند و گویند که اینها تمام در برابر آن دفع
تو است از آزار این برادر دینی من تو است لیکن فرمودند که هرگاه کسی مبتلا باشد بخوره بگریزید از آن چنانکه از شیر میگریزید
و با او سخن مگوئید الا آنکه بقدر یک ذراع از آن دور باشید و چون دیدید کسی را که مبتلا شده است باین بلاها پناه ببرید بخدا
بخدا که الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به و لو شاء الله لفعل بی و آهسته بگوئید که دلش نشکند و نفهمد ای برادر در بابی است
در [illegible] جزء بهشت [illegible] در حضور حضرت خدا و در خدمت جناب پیغمبر میفرماید و ملک اکبر [illegible]
[illegible] و من جملة [illegible] و در حدیث قدسی است که فادر سبحانه بحضرت موسی بن عمران فرمود من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی ومن اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ومن اشتکی مصیبة
الی غیری فقد شکانی ومن دخل علی غنی فتواضع له لاجل غناه ذهب ثلثا دینه یعنی کسیکه راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای
من و شکر نکند بر نعمتهای من و قانع نشود بدادهای من پس باید طلب پروردگاری سوای من کند و کسیکه صبح کند در حالیکه اندوهناک باشد
بر دنیا پس گویا که صبح کرده است غضبناک بر من و کسیکه شکایت کند مصیبت خود را بغیر من پس بتحقیق که شکایت کرده از من و
کسیکه داخل شود بر مالداری و تواضع کند از برای او بجهت دولت او ثلث دین او برود و من لطم خده علی میت فکانما اخذ رمحا یحاربنی
ومن کسر عودا علی قبر میت فکانما هدم کعبتی بیده ومن لم یبال من این یاکل لم یبال الله من ای باب ادخله فی جهنم ومن لم یکن فی الزیادة
فهو فی نقصان ومن کان فی النقصان فالموت خیر له ومن عمل بعلمه زاده علما الی علمه یعنی کسیکه بزند روی خود را برای میتی گویا
گرفته است نیزه که با من مقاتله کند و کسیکه بشکند چوبی را بر قبر میتی گویا خراب کرده کعبه مرا بدست خود و کسیکه پروا نکند که از
کجا بخورد پروا نمیکنم منکه از کدام در داخل کنم او را در دوزخ و کسیکه نبوده باشد در زیادتی در دینش پس او در نقصان است
کسیکه بوده باشد در نقصان پس مردن بهتر است از برای او و کسیکه عمل کند بآنچه میداند من زیاد میکنم علم او را سوای عمل او
بار [illegible] بکن که در روز [illegible] دار [illegible] و همسایگان زبان بشکایت نگشایند چنانچه فرموده اند که در
دنیا من همسایهٔ فقیر [illegible] آید و گوید بخدا سؤال کن که چرا با من نیکوئی نکرد در خانه خود را بروی من بست و دلم را شکست
و فرمودند برگزیدهٔ حضرت ربانی محمد [illegible] که هیچ میدانی که حق همسایه بر همسایه چه چیز است آنستکه اگر از تو یاری خواهد یاریش
کنی و اگر قرض بخواهد قرضش بدهی و اگر بی چیز شود چیزش بدهی و اگر بیمار شود عیادتش بروی که در عیادت ثواب بسیار است
برادر از غافل از عیادت بیماران نشوید که هرگاه کسی خوش شود رحمت خدا احاطه خواهد عیادت است و کسیکه در عیادت
در عیادت است حالا اگر کلام رسید باین مقام از عیادت عبد الله عبد الله که عرض کنیم تا از ملال در آئی حکایت عبد الله که
همسایه بود بیمار خواست بعیادتش برود با خود گفت که من کرم و از کلام رفیق چیزی نمی فهمم پیش از آنکه بروم با خود کلامی را درست
نمایم که من چه میگویم و موافق کلام من چه بگوید با خود قرار داد که اول سلام میکنم او جواب خواهد داد من خواهم گفت احوال بچگونه
خواهد گفت بحمد الله بهتر است من خواهم گفت الحمد لله من میگویم طبیب شما کیست خواهد گفت فلان خواهم گفت بسیار خوبست
قدمش بر شما مبارک و من هم سعی میکنم در آمدن ایشان خواهم گفت که دوای شما چیست خواهد گفت فلان دوا میگویم نوش جان
شما پس برای اطفال برادر مؤمن خود چیزی بخرم و براه افتاد تا وارد شد بخانه او و سلام کرد و جواب گفت بیمار و اشاره
کرد که بنشین نشست پس گفت احوال شما چگونه است گفت میمیرم گفت الحمد لله گفت طبیب شما کیست گفت کار من از حکیم گذشته
من شده است حالا حکیم من ملک الموت است گفت عجب عجب قدم او مبارک است بسیار خوب منهم سعی میکنم زود بیاید گفت دوای
شما چیست گفت زهر مار گفت نوش جان پس زیر جامه [illegible] شکافته بود و آلت رجولیتش ظاهر شده بود بیمار اشاره کرد
که بپوشان [illegible] گفت درد شما چه داری گفت این بخور است وقت آمدن برای عیال و اطفال شما برداشتم اللهم لا تمتحنی [illegible]
برگشتیم در باب حقوق همسایگان یکی عیادت بود دیگر آنکه اگر بمیرد از پی جنازهٔ او بروی و اگر شادی همسایه رسد شادی تهنیت
گوئی و اگر مصیبت برسد تعزیت گوئی و دیوار خانهٔ خود را چنان بلند برنداری که باد و آفتاب را از او باز داری و چون میوه نو بخری
بدست آوری برای اطفال او بفرستی و اگر نتوانی بفرستی که مثلا گران است یا عذر دیگر است پس پنهان بدار که اطفال همسایه در دست اطفال
تو نه بینند و دیگر آنکه او را بدود مطبخ خود نرنجانی و دیگر آنکه چون طبخ کردی حصهٔ برسد برای او بفرستی و دیگر آنکه از بالای
بام بخانهٔ او نظر نکنی و هرگاه نعوذ بالله نگاه کنی و ببینی عورت مردی یا موی زنی را که در خانهٔ همسایه است این حقی است بر خدا که تو را

در دوزخ نماید و حقی دیگر آنکه اگر سر بر دیوار خانه بگذارد [illegible] مانع نشوی و در راه ناودان بر آن نریزی و دیگر اگر [illegible]
نو بر زد مانع نشوی و [illegible] او که مطلع شوی فاش نکنی و بپوشیده داری کردار بد او بر خدا در بر لباس فقرش [illegible]
عیب کسان ستار شو ستار شو تا چند چون [illegible] کردی نو در و براینها ای گنج مخفی از طلب اظهار شو اظهار شو فرمود
مقرب درگاه اله عیسی روح الله که چه گوئید در حق کسیکه برادر مسلمان خود را ببیند که در خوابست و جامه از روی عورت
او برداشته و عورت او ظاهر نماید برخلاف بوی عرض کردند یا روح الله کدام نفس شوم است که بر برادر مسلمان خود چنین عیبی را
بپسندد فرمود که هرکس عیب برادر خود را ببیند و آشکار کند تا دیگران بر آن مطلع شوند مانند آنستکه عورت او را ظاهر
نموده باشد و هرگاه خواهی که برای خود دوستی بگیری اول او را بخشم بیاور و بعد از آن کسی را بفرست که از تو حکایت در میان
آورد اگر سر تو را آشکار کند زنهار با او دوستی مکن که قابل دوستی نیست و هرگاه سر تو را فاش نکرد او را بدوستی قبول کن
و دیگر با کسی دوستی کن که آنچه را میان تو و خدای خود کرده اگر او خبردار شود از تو بپوشاند چنانچه خدا از دیگران پوشانیده از تو
و هر کس که از تو در چهار وقت برگردد با او دوستی مکن در وقت غضب و خشم و طمع و هوا بلکه باید با این صفتها تو را [illegible]
چیزی در عالم دوستی را تباه نکند مانند مناظره کردن و خلاف کردن در صحبتی و سخن او را رد کردن اینها بسیار در [illegible]
گویا او را استاد بجهالت [illegible] داده و خود را عالم و فاضل و بر او تکبر کرده و بچشم حقارت بر او نگریسته و این بدشمنی
نزدیک است و اکثری بنای ایشان بر آنکه در حضور مهمان در سر سفره شکست مهمان و خود نمائی و اظهار فضیلت خودشان
نمایند لمؤلفه هرکه علمش را نزاع آمد سبب نورش آمد از چراغ بولهب ایچنان علمی که خودبینی بود بیگمان میدان که
بدبینی بود ایچنان علمی که باشد از جدال علم نبود بلکه باشد او وبال هرگاه بدست خود گوئی که بر چیز بروم و او نبو بگوید
کجا از دوستی دور است بلکه بجز گفتن [illegible] لقب بد بر دوست خود نگذارد مانند جعفر یا ابو یا حسین کند یا حسن کند یا احمد
کودکه مشهور شود بان وقتی که میخواهی او را بنام نیکو بخوان وقتی شخصی را عبد الله گاو صدا میزدند و ابن مبله [illegible]
شده بود رفتند با جمعی بتفرج در صحرا گاو بسیاری بنظر ایشان آمد [illegible] صدای گاوی بلند شد رفقا گفتند عبد الله گاو ابن گاو
ترا آواز داد برو ببین که چه میگوید رفت و برگشت گفتند که چه گفت گفت گاوها میگویند تو گاوی میان [illegible] چرا رفته
ما باش و از میان [illegible] بیرون رو بادی چون دیدی همسایهٔ خود را باید دیگران را سبقت نمای در سلام [illegible]
در پیش تو بد همسایهٔ تو را بگوید منع کن تو او را [illegible] بلکه [illegible] بخیر [illegible]
در [illegible] مرد بود [illegible] در زمین برای [illegible] چون یکی [illegible] بگوید [illegible]
هم با بیچین باشد و یا یکدیگر را [illegible] موافقت کنند و هرگاه نوع [illegible] با شیء و همسایهٔ تو جاهل علم دین او را بیاموز که برادر خود را از
آتش دوزخ نگاهداشتن بهتر است از [illegible] و نصیحت [illegible] و [illegible] با او [illegible] چون نصیحت کنی او را
در خلوت بکن که بر ملا نصیحت فضیحت باشد و هرچه بگوئی بنرمی و ملایمت گوئی [illegible] و دیگر [illegible] هرگاه که
کند بجاهلان انهم برای آنکه شاید لقمهٔ نان از پهلوی [illegible] بخورد و [illegible] برای نان [illegible] چه بکند [illegible]
که علم ادب [illegible] کجا عقل با شرع فتوی دهد که اهل [illegible] دین [illegible] مؤمن آینهٔ مؤمن میباشد یعنی عیب و نقصان
خود را از آن معلوم کند و چون برادر تو در خلوت عیب تو را بگوید باید که ممنون او باشی نه آنکه بر او غضب و خشم کنی چرا که این مانند
آنستکه تو را اجر دهد که در روز [illegible] تو مادی است یا [illegible] تو را آن کو بنده [illegible] و تمام صفات ذمیمه تو
بمنزلهٔ مار و کژدم است و زخم آن در گور ظاهر شود و هر کس ناصح را دوست ندارد و ادعای عقل نماید غلطست بلکه کبر و نخوت در دل
او بهم رسیده و عقل او مغلوبست و دیگر آنکه هرگاه از همسایگان نوع غلطی سر زند از آن در گذر دوا از آن دست بردار بلکه بجهت قرب
در شبها [illegible] او را ابو عطو [illegible] ملایم [illegible] انمل [illegible] طریقه [illegible] از مردمان [illegible] ابو لهب همسایه بود بجناب سید
[illegible] شب و روز [illegible] بود [illegible] بان و گزیدهٔ حضرت [illegible] گاو و خاشاک و خار [illegible] بر سر ایشان [illegible]
چنین منافقین دیگر شب و روز آزار میکردند بجناب پیغمبر و آنسرور [illegible] ایشان تکلم میفرمود و لب بنفرین نمیگشاد بلکه میفرمود
اللّهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و اجماعت منافقین بخصوص ابو جهل لعین بکرات و مرات هم شنیده اید که چه سلوک میکردند با جناب
و از انجمله وقتی ابو جهل در شعب ابیطالب [illegible] مبارک را انکنده و [illegible] بهجید که [illegible] نفس بر آن بزرگوار تنگ شد و حمزه
بود [illegible] دست بمختار آمد بمسجد الحرام در گوشه مشغول شد بعبادت در ذکر پروردگار و چون حمزه مراجعت نمود [illegible]

عبد الله جرعان جز داد بحمزه وقایع ابوجهل را تو انزد و چون بخوانه رسید طعام خواست و زوجه خود را گریان دید پرسید
که تو را چه میشود دانم وقایع را بیان کرد با انکه گرسنه بود حمزه ع طعام نخورد و کمان خود را برداشت و متغیض از
بکاشانه نمانه از خانه بیرون آمد تا انکه در مسجد الحرام سید انام را دید و احوال انحضرت را پرسید فرمود چه میپرسی
احوال طفلی که یتیم و تنها بی یار و مددکار و بی مونس و غمخوار و دشمنان بسیار از گوشه و کنار بهر مقام اذیت و
آزار او نمایند ابوجهل امروز با من چنین کرد اشکهای حمزه ریزان و بدنش از ان سخنان لرزان برگشت از خدمت پیغمبر
آخر الزمان تا رسید بابوجهل که نشسته در حلقه کافران و همان کمان که در دست داشت چنان بر فرقش زد که شکافت و او را
بر زمین افکند که او را بکشند صنادید قریش که دیدند شروع به التماس نمودند بهزار مشقت از دست ان شیر بیشه شجاعت او را رها نمودند
لیکن مسلمانان چه بگویم از غریبی و مظلومی آقا و مولای ما و شما امام حسین ع وقتی که کافران دور او را گرفته احاطه نموده بودند
یکی شمشیر میزد و یکی خنجر و یکی تیر و دیگری سنگ نه یاوری نه معینی نه غمخواری نه مددکاری ایقدر زخم کاری بر بدن انورش
رسیده بود که جای درستی در تمام بدن انور سید شهیدان نمانده بود کافری تیری بر پیشانی که محل سجده گاه معبود یکتا بود زد
دامن پیرهن را بالا نمود که خون را از پیش چشم خود پاک کند که ملعونی دیگر آمد و تیری که سه شعبه بود بر سینه انورش زد که از پشت
سر انحضرت بیرون آمد پس دستهای مبارک خود را بعقب سر برد و آن تیر را از عقب سر کشید خون مانند ناودان جاری شد فرمود بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله ... روضه بدست آمده هر شخص خواهی بکن و در جای دیگر بعد از حمد خداوند و نعت پیغمبر و بیان
برادران دینی و رفقا و آشنایان که چه نحو سلوک و رفتار مینمودند تا بگذرد بکران انجمله شخصی بهوای دل مخلوقی مبتلا شد بر رفیق خود گفت
برادر دیگر از من در گذر زیرا که دل من میل کرده بجانب بشری و بیرون رفت از محبت حضرت ملک اکبر گفت معاذ الله که بسبب گناه با ایشم
رفاقت سال و ماه از تو در گذرم پس رفیق او که مرتب بود از اجبار قرار با خود داد که آشنایش نکند تا انکه خلاوند غفار از دست
او را از دام شیطان نابکار برهاند و او را از بیشه ضلالت نیک نشاه راه هدایت برساند پس چهل شبانه روز مکاخدای مجید نالید و
صورت بر خاک مذلت مالید و روزها بروزه و شبها در نماز که شاید حضرت بی نیاز بر آن رحم کند پس از انقضای مدت با و رسید
که چگونه میباشی گفت همان طور هستم دور انکه مبتلا هستم پس با رفیق مشغول شد بروزه و نماز و میگفت که ابجلاوند با ر کار او را
تو بیاد و او و را تو بیواز رفیق او آمد و گفت الحمد لله محبت مخلوق از دلم رفت و خداوند مرا رستگار فرمود گفتند که یکی از
اکابر دین که بلال در دست شما بوسوسه شیطان لعین بیرون رفتار ... بخصوص این بیکا حضرت رب العالمین
امداد خواسته و دعا میکرد و دیگران میکشند که از او بر کرد میگفت که حال بچنگ دشمن افتاده باید سعی نمایم او را رها نمایم اگر او
در چنگال دشمن گذارم مصیبت ابدی دارم و لی خود او را امیدوارم که از دوزخ برهانم و عفو قریحق برسانم خلاصه که دوست را
دوست باید خواه از اهل خیر و خواه عیوب از ... این است مایه افتخار و همت دوستان کسانی هستند
که چون شخصی بشنسه عمر او کسیحنه شد و عقد دندان او را قادر نبود دادن و دشمن کردن باشد او نو اد دعا کند و طلب مغفرت نماید و دیدار
تو باشد که ... گرچه عشوه نیار و موی که چه بر تو میکنند و انصاف آنست که دوستان برای رفیقی و تنهائی ادبی است که
بسترش از همه جا کسیحنه و خاک حسرت ... و ... و عبار غم بر فرق او بیخته خوار کسان خود و عبادات خود برای او بیلحد که بخیر یاد
بگذارد دم بیاید که کاری از او نیاید مراد ندوز محبت یار باید و گرنه روز شادی یار بسیار فرمود پیغمبر آخر الزمان که کردن
در گورستان مانند کسانی اند که در دریا غرق شده باشند دست و پا میزنند و باطراف خود نگرند که آیا یکنفر مسلمان ظاهر شود
و دست ما را گرفته نجات دهد ما را از این غرق در یا دوست آنست که در چنین وقتی دست گیری کند و بفریاد رسد این احوال عامه
اطفال و عیال که بیچاره از مال این سرای پر تنبل و قال بمیکذارند که تقسیم مال و اموال برسد بمار و سال بلکه هر یک در همان
چشم بر سقف انتادن میکشند بچنگال ماتم و غم گرفتار باشد در چنگ دردباه با اشتغال که بیر از تو هر یک رهنما باشند با جلال
ای بیچاره اینهمه جمع کردی انحرام و از حلال و نیز ... از وبال روز بیچاره هر ار سال و در دل ... خود را از مرحضرت متعالم
این همه شد ایشان جمع مال آمد ای ابله بروجیهی عال ای برادر تا که دست میرسد کاری بکن پیشتر از انکه از تو نیاید هیچ کار
در روز که بود از چیزی که تو را مایه افتخار در عدد کار بر و در کار واجب داد بشفاعت سید مختار و حیدر کرار و بازی ائمه اطهار
نماید اغاثت و رعایت یتیمان است و یکی از برادران و رحم بر همسایگان و صدقه دادن بفقرا است و طعام دادن بمسکینان است و
مدیح در آیه فرستاد در مدح علی عالی الشان و فاطمه و حسن و حسین و فضه خادمه ایشان است که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا

وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ابعر بن برادر سه شبانه روز بیکدیگر چه صید ... و چه نان بکر از اهل
السرور افطار نمودن با آب و عطا فرمودند طعام خود را شبی بمسکین و شبی به یتیم و شبی باسیر و توفیق بیابی که در سر سفره خود یتیمی را
بنشانی و دست بکشی بر صورت و موی پریشانی با یکدفعه از نفرات با خوشنانی که در غایت پریشانی اند بلکه بیاد خود میبرد خوشحال
پریشانی بوسوسه شیطانی از انسان که برای خود بنام کرم میگذارد بمهمانی اشخاصی با تجمل خود میخوانی که صاحب دولت باشند و اعتبار
چه از تجار و چه از تجار سهل است تو میگویند یکی را هم واداد که فقرا بسیار و ما را ادار نکنند انگروه در نزد او نشسته کم دارند
و کریم الطبع نبسند لئیم و کمال الامن و ازجهت مرا من خلق گاهی مهمانی میکنند ولی اشخاصی را که اگر کاسه بدهد قدح باز کرده
سک که سکی را چون کلوخی بر سر آید زشادی برجهد کین استخوان است و گر بعشی دو کس بر دوش گیرند لئیم الطبع بپندارد که خوانست
وا عجباه از احوال الجماعت رو بیا گر کوه کوه گناه بر دوش او از ساغر محبت دنیا مدهوش بعربده بی زندایا مفروش که فردا
بعز اهل او حسرت و حزوش نرد او بیاید هوش چیزی برای تو بپسند در حالت است که هر کس مؤمنی را سیر کند بهشت بر او واجب میشود
و هر کس کافری را سیر کند بر خدا لازم است که شکم او را پر کند از زقوم جهنم و هر کس سه نفر از مسلمانان سیر کند خداوند عالم
او را از سه بهشت طعام بدهد جنة الفردوس و جنة العدن و جنة طوبی و در حدیثی دیگر است که هر کس مؤمنی را طعام دهد که سیر شود
هیچیک از خلق خدا از ملک مقرب و پیغمبر مرسل نباشند که اجر او را در دنیا که حضرت وهاب چه قدر است از ثواب الا الحضرت رب الارباب
برادر بشتاب در اعمال خیر که هنوز مال تو منتقل نشده بغیر قرار دیکف آزادگان نگیرد مال چه صبر در دل عاشق و آب در غربال عزیز نکی
خور که خویش بمرده بپردازد از حرص خویش زر و نعمت اکنون بده کان تو است که بعد از تو بیرون ز فرمان تو است بخواهی
که باشی پراکنده دل پراکنده کان دار خواطر مهل پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تو است تو با خود
ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا ببرد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خوار کی چو خویشتن
کسی نیست انگشت من نخارد در جهان پشت من مکن آن عز بار درد بی نصیب مبادا که گردی ببدرها غریب توانگر مانی ببدر بشن چیز
کم نرسی که محتاج گردی بغیر فروماندگان را درون شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن ملاحظه کن در احوال بزرگان دین و روز ندا
راه ببین که چه اهتمام مینمودند در اطعام مساکین تو شاید بشت پای بزنی بر وسواس شیطان لعین که این بیدین همیشه در اندیشه این
کار است که مانع تو باشد از شر این ملعون و از هر دو اهی عجاب اللهی این رسالت خا لا تبتنوا بخدمت داشتی حضرت رسول ص ارباب
فارغ شد یکی از میان صف برخواست و عرض کرد که یا رسول الله گرسنه و فقیرم مرا سامی نماید حواجه کونین و فخر عالمین و مضطر و ممدوح
بلدوعین و حد غالی حسن و حسین ع فرمود کیست که این مرد را طعام دهد جناب امیر المؤمنین ع از جای خود برخواست و دست ان فقیر را
گرفت بخانه برد حضرت فاطمه ع را فرمود که نکر چه در باب طعام این مرد و بین عای فاطمه ع عرض کرد که یا بن عم طعام در خانه اندک است
و بیش از یک کس را طعام کفایت نمیکند نور دیده ... و انطار نکرده و حسین هم گرسنه اند حضرت فرمود که ما ایثار میکنیم حضرت فاطمه ع طعام
را بیاورد بخدمت حضرت امیر ع داد و انحضرت طعام را در پیش مرد پیش نهاد و با خود گفت که بیکو بود که با مهمان طعام بخورم و اگر نخورم
کفایت نکند پس دست مبارک را بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم و چراغ را فرو نشاند و بفاطمه ع فرمود که چراغ را روشن کن پر مدام در تفتن
در دنیک کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و امیر مؤمنان دهان مبارک را حرکت میداد و مهمان میفهمید که امیر مؤمنان طعام
میخورد چون فارغ شد فاطمه ع چراغ را روشن نمود با مقرب درگاه الله که الله طعام فرمود دید که از الطاف پروردگار طعام
بر جای خود برقرار است فرمود علی عالی مقام که چرا طعام نخوردی عرض کرد که ای بزرگوار سیر خوردم و لیکن مالک علام برکت
داده چون روز شد فرمود پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر بجناب حیدر صفدر که امشب بجاه اوردی نسبت
بمهمان تعجب کردند فرشتگان هفت آسمان و این آیه را در شان تو بر امدم جبرئیل از نزد رب جلیل آورد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و در روز دیگر جناب سائلی کوبخانه دختر پیغمبر ع آمد دید که دو گوشوار در گوش حسنین ع
خواب بنمود پس حضرت فاطمه ع بجناب حضرت امیر المؤمنین ع گفت که یا علی طعامی برای حسنین مهیا کن که از گرسنگی بخواب رفته اند
حضرت بیرون رفت نزد عبد الرحمن بن عوف که از او دیناری قرض کند عبد الرحمن عوف بخانه داخل شد و کیسه زری بیرون آورد
که این صد دینار زر است بگیر یا امیر و عوض نمیخواهم فرمود که از تو قبول نمیکنم زیرا که شنیدم از رسول خدا که اليد العليا خير
من اليد السفلى دست بالا بهتر است از دست زیر پس چون بقرض یکدینار از ان بزرگوار گرفت خواست طعامی مهیا نماید برای فرزندان خود
برخورد در راه حضرت امیر المؤمنین ع بمردی مسکین که از ان برگزیده حضرت رب العالمین سؤال نمود از صاحب مقام محمود یکدینار

با دعا فرمود و از آنجا آن بخانه رفت و بعد از نماز مغرب و عشا در عقب سر محمد مصطفی صلعم بود چون آن پیغمبر حبیب و صمد علیهم سلام الله
الملک الاکبر الی یوم المحشر که امشب طعام نداریم یا علی عرض کرد عزت و کرامت و از پیش رفت و در بین راه انصرف چه کار آنکه مشتاقان با قاضی
الحاجات میکرد چون بخانه داخل شد حبیب صمد دختر پیغمبر را حیران امرت دید نشسته بود در این بین سید ثقلین داخل شد فاطمه
بخانه دیگر داخل شد و دختر سید لولاک صورت انور گذاشت بر خاک و عرض کرد الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
نور را سوگند میدهم که شوهرم را در خدمت پدرم خجالت مده و برای ما طعامی بفرست هنوز در سجده بود که حضرت در روز برای
ایشان طعام فرستاد چون بوی طعام بمشام دختر سید انام علیها التحیة والسلام رسید سر برداشت کاسه بزرگی پر از طعام
دید بوی آن چون مشک برداشت و پیش پدر گذاشت و فرمود علی عالی مقام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام که
یا فاطمه انّی لک هذا الطعام این طعام را از کجا آوردی عرض کرد من عند الله انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی از نزد خدا
روزی میدهد هر که را بخواهد بی حساب پس فرمود سید عرب و عجم که شکر میکنم مر خداوند را که او است خلاق عالم که منی مرا
بدختری که چون حضرت مریم هر گاه زکریا آمدی و در نزد او طعام دیدی پرسیدی که انّی لک هذا الطعام در جواب فرمودی
که من عند الله انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس آن جناب و حضرت ابو تراب و حسن و حسین علیهم سلام الله الملک الوهّاب الی یوم
الحساب شاد شدند و فرمودند پس آمد سائلی بر در که از آنچه میخورید برای خانواده پیغمبر بجهت این سائل که ایستاده است بر در پس جواب شد
عطا نمائید از خانواده حبیب صمد علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که فرمود سید برو سه سال است هفت کس …
کیا یا علی این شیطانست که در درگاه حضرت سبحان است که طالب مائده بهشت است و با این کار است که این بو شنید و پیغمبر آخر الزمان
پس وقتی دیگر پیغمبر و حبیب صمد در مسجد بودند که مردی آمد از اعراب و بخواند حضرت ابو تراب را و داد کیسه از زر …
در حجره غایب شد از نظر پس کیسه زر را داد پیغمبر آورد نزد سید بشر و فرمود که یا علی این جبرئیل بود که این گنجی بود از گنجهای زمین را بود
و حضرت … عوض آن دو درم که دادی … حضرت رب العالمین بیست و چهار هزار ثواب داد و از اینها در عوض آن کاسه
طعام و این کیسه زر از اینها است و بقیه در آخرت مهیا است برای تو هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و در هیچ خاطری خطور نکرده ای عزیز
فراموش مکن همسایگان فقیر خود را و یاد کن ایتام و خویشان پریشان خود را اگر مایه حصول نجات است وصول بجانب بهشت و آتش فضا
و فضل بر کمال آن نشنیده بسیاری از مردمان که همسایگان ایشان نهایت پریشان و بخواطر ایشان خطور نمیکند که این فقیر در جوار ما
میکند آیا شرم نمیکنی تو از حضرت کبریا ای بیحیا اگر برسد بوی طعام در نماز شام بمشام ایشان و بخشند از آن بر اطفال صغیر تشنه شوند
در خانه تو صدای کفگیر و پیاو برنج در دامن پیچیده فقیر با ایشان دل شکسته شوند از بابت فقر خود با آنکه از گرسنگی بخوابند
و تو و عیال آسوده بخوابید و فارغ البال باشید و نمیدانی که … با امتلای شکم و جزا داری که کرم … میکشانند بجهنم
یا انکه در همین عالم موجب بخل آدم تو را مبتلا میکند … که مبتلا شوی و این کمال لطف است و مهربانی که ما را محروم نکند
… و در همین عالم امکان … و داخل خاک نماید مولوی بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو
عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی ایعزیز
نوع … باشی در درگاه الله از مقربان درگاهش عزیز تو نیستی ملاحظه کن در احوال یعقوب پیغمبر که ترک اولی نمود و در درگاه
ملک اکبر رسید … چنان بود که بوی طعام بمشام فقیری از خانه آنحضرت رسید و بوی
حصه و نصیبی نرسید این فقیر نالید بدرگاه رب مجید گرسنه خوابید و روز هم بروزه بسر برد فرمود حضرت رب ودود که ای یعقوب غفلت
ورزیدی و نرسیدی باحوال بنده من که ساعی بود در عبادت من و گرسنه خوابید شما سیر فرمود ملک کبیر که …
… فاستعدّوا للبلاء و ارضوا بالقضاء پس مهیا شوید برای بلا و راضی شوید بقضا پس از آن یعقوب پیغمبر منادی
را فرمود که هر صبح ندا دهد که هر کس روزه ندارد بچاشت یعقوب حاضر شود و نماز شام ندا میکرد که هر کس روزه دارد
در افطار نمودن حاضر شود بخانه یعقوب حکایت مردی بود درویش و از بابت … خود در تشویش و از خجلت عیال
دلریش و سر در پیش و احوال خویش با احدی اظهار نکردی و در همسایگی او بود مردی با عزت و جلال که چیزی نداشت … از
او روزی کودک همسایه دولتمند آمد بخانه این فقیر مستمند و … بر دست داشت … خود را از سر باز گذاشت بعد
و شروع نمودند بخوردن آن و کودک … ندادند این کودک گریه کنان آمد بنزد پدر و مادر و ماجرا را گفت ایشان برای او
طعام آوردند قبول نکرد و از طعام همسایه میخواست پس مرد غنی درویش دلریش را خواست و گفت چنین نباشد که در این جوار

تذکره حمزه بن بشمان

از او شما بما رسید درویش گفت معاذ الله که آزار من بشما رسد گفت که کدام آزار از این بدتر که طفل ما طعام شما را دید و از آن بخشید
و غره از دل کشیده و ما آنکه میشود بهیچ … پس درویش آه از نهاد خویش بر آورد و گفت در این سرّی است مبادا آشکار شود غنی
اصرار کرد پس فقیر حال خود را بیان کرد که این طعام بر من و عیال من حلال بود و بر تو و طفل تو حرام گفت سبحان الله میشود در شریعت سید انام
یک طعام بر یکی حلال و بر دیگری حرام درویش گفت نخوانده که میفرماید ملک علام در کلام خود و لو کان بهم خصاصة بدان که سه
روز بود که قوتی بدست ما نیامده بود تا امروز بیرون رفتم در فلان محله خری مرده بود از گوشت آن خر مرده قدری جدا کردم
بخانه آوردم که طفل تو هم حاضر بود نخواستم که از آن لقمه حرام بطفل شما بدهم پس آن مرد دولتمند سعادتمند بدرویش مستمند
گفت نگذارم که قدم از خانه بیرون گذاری تا مال خود را با تو بالسویه قسمت نکنم هرچه داشت در میان گذاشت و برادر … را
تقسیم کرد و در آن زودی آن دولتمند را اجل رسید و وفات کرد در خواب دیدند او را گفتند که خداوند با تو چه کرد گفت مرا برحمت
خود واصل کرد بسبب مواساتی که با آن فقیر کردم و خداوند در قرآن میفرماید که والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون
بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله انّ الله
عزیز حکیم یعنی مردان مؤمن و زنان مؤمنه برخی از ایشان دوستان و محبان برخی دیگرند و یاری داده اند در حق یکدیگر و میفرمایند
بر نیکوئی و فرمانبری و جمع اوامر و باز میدارند از انواع مناهی الهی و اقامه صلوة میکنند و میدهند زکوة واجبه خود را و فرمان
میبرند خدا و رسول او را آن گروه اند که زود باشد که رحمت کند خدا بر ایشان بدرستیکه خدا غالب است بهر چه کند و خواهد
برادر هنوز که فرصت داری تقوی داری و مال داری بیا در راه حضرت باری که این چیز تو است در دنیا و آخرت چنانچه خداوند
در قرآن فرموده وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی جهاد کنید در راه خدا با اموال خود
و نفسهای خود در راه خدا این بهتر است مر شما را اگر هستید که میدانید … عالم … کرامت …
ایعزیز برادر مردی باش با جزا احوال همسایگان و محروم مکن سائلی را اگرچه بر اسب نومند سوار باشد برای که تو را از حقیقت
کار آن خبری نیست شاید فقیر واقعی همان باشد و شاید … صورت خود را … باشد و بمجرد سؤال اهمال مکن آنچه میخواهی بده
بده و منت هم بر او منه و ملاحظه … مکن که شیطان … است برای انسان با تو را و میدارد بسبب … از امور دینی
از آن پشیمان میکند که تو را از این ثواب محروم نماید چنانچه در شب عروسی جناب فاطمه که ملائکه ملا اعلی …
در عیش و سرور و از آن سور مسرور بودند حضرت … بجناب ام سلمه که بیاورد دختر فاطمه را و حضرت استر شهبا طلبید
و طبقه بر روی آن افکند و فاطمه را بدست خود سوار کرد و امر نمود پیغمبر آخر الزمان بسلمان که عنان استر را بکشد و حضرت
رسول و زنان آنحضرت از عقب سر روانه شدند زنان مدینه رجز خوانان و زنان پیغمبر آخر الزمان همه تسبیح گویان که ناگاه در اثنای راه
حضرت رسول الله سائلی پیراهن خواست پس دختر پیغمبر … که کرد … های خود اطراف
را پس پیراهن خود را در راه خدا … برای بیچاره … که …
حضرت رب العالمین چه قدر سرعت … و تا این احوال از خوف و خشیت مانند بید میلرزیدند …
حضرت باری خاتم انبیاء روحی له الفداء حمزه سید الشهداء با شمشیر برهنه پیش پیش استر صاحب ذو الفقار و … میرفتند مردان
بنی هاشم که ناگاه در اثنای راه صداهای بال جبرئیل و ملائکه را شنیدند که با هفتاد هزار ملک رسیدند فرمود پیغمبر که
برای چه آمده اید عرض کردند که برای زفاف فاطمه جبرئیل و میکائیل صدا به تکبیر و تهلیل کردند و ملائکه تمام موافقت نمودند
و چون آن برگزیده خالق بیچون وارد بخانه علی مرتضی گردید رسول رب مجید نقاب از چهره چون آفتاب جهانتاب آن جناب برداشت
و دست او را بدست علی بن ابیطالب داد و فرمودند که یا علی نیکو زنی است زن تو فاطمه و فرمود فاطمه که نیکو
زوجی است زوج تو علی بن ابیطالب خداوند عزت مواصلت شما را با خیر کرداناد ای مسلمانان اگرچه این عروس علی بن ابیطالب
را بر استر شهبا سوار کردند اما عروس قاسم را در صحرای کربلا شمر ولد الزنا بر شتر برهنه سوار کرد اگر این عروس علی
زنان پیغمبر و باقی زنان دیگر همه رجز خوانان و ملائکه تسبیح گویان اما در عروسی قاسم تمام زنان و خواهران آن حضرت نوحه
میزدند و گریبان … بر سر زنان از عقب میرفتند و در گرد … حمزه و مردان بنی هاشم شمشیرها کشیده بودند و در کربلا
قاسم و عباس و علی اکبر و عون و جعفر و باقی دیگر همه در خاک و خون غلطیده بودند عروس علی را با عزت و احترام بخانه
علی عالیمقام آوردند و عروس قاسم را سر برهنه بمجلس عبید الله زیاد و یزید بی بنیاد آوردند و خواهش کنیزی کردند عروسی

جناب فاطمه تمام زنان دستهای خود را بحنا خضاب کرده بودند و عروسی قاسم دستهای را بحنا خضاب نموده بودند حال که ... [illegible]
دختر و پسر این بمیدان آمد قدری بیتیم نوازی کنید و یاری نمایند ... حضرت قاسم بن امام حسن علیه السلام ... میدان را ...
صورت خود منور فرمود راوی گوید دیدم طفلی مانند ماه شب چهارده از افق خیمه طالع شد و پیراهنی بلند پوشیده و نعلین در پای خود
کشیده که بند راست پا چپ او کسیخته بود پس امد دست خود داشت پس فرزند امام اطهار نیزه خود را بر زمین استوار کرده فرمود
نصیحتی میکنم ای عمر سعد ابا امروز تو اسب خود را آب داده باشی گفت آری پس آن برگزیده حضرت شادی فرمود و بلند برای برتو
خود را آب میدهی ای نابکار ... بنده کلب پاک و کسی که سید لولاک مکرر فرمود ... فداک ابوا ... منع میکنی و آب
بر روی این کبوتران پر شکسته بسته و این لبهایی که محل بوسیدن رحمت الهی است خشک ... آیا چه جواب آنجناب در محکمه عدالت جبار دارد
در روز حساب ... پس آن نابکار ... از کلمات شاهزاده برآمد سر بحیرت خود را بزیر افکند و جواب نداد پس فرزند
حسن علیه السلام ... در خود سالی حمله کرد بر لشکر و سی و پنج نفر از ابطال را بقتل رسانید و اصل کرد و تکیه بر نیزه خود داد
مبارز طلب نمود ... احدی جرأت ننمود که قدم در میدان فرزند سید عرب و عجم گذارد پس عمر سعد متوجه ازرق شامی
نا در داد که ... ای ... و کار این کودک هاشمی را ... و در ... شهور ... قتال
قاسم نوسیده بود پس ... در جواب ... کشید که ... رسید که مرا ... کودکی ...
... که در مصر و شام مرا با هزار سوار برابر گرفته اند ... شجاعت مرا ... شکنی ...
در عراق ... ابن سعد گفت ... او را نشناخته ... و او را کودک ... آمن ... جیدر کرار است
... شجاعت او ... در هنگام رزم
شیر ... از شمشیر او ... بیاید ... حمله ...
قدم در میدان گذار ... کلام ... جمله ... است که ... لیکن چون
مبالغه ... مرا در لشکر چهار پسر است که هر یک ... صاحب شمشیر ... نا سزا او را بیاور و ...
... ابوالاعور ... مسلح و مکمل ...
بمقابل شاهزاده ... بمیدان تاخت و شمشیر حواله قاسم نمود شاهزاده از خود رد کرده ... نابکار ...
قاسم دست برد ... شمشیر ... نابکار ... معرکه ... کشید ...
... میدان ... مقابل ... ملعون ... قاسم ... سینه ...
... از پشتش بیرون آمد ... بمیدان ...
قاسم ... شمشیر ... شاهزاده ... دست ... شمشیر ...
و شمشیر ... قاسم شمشیر ... دست خود را سپر کرده
شمشیر دست او را قطع نمود لیکن ... از پوستش باقی بود که ... دست ... دست خود
خود را ... قاسم زد ... آن بزرگوار ... لشکر ... فرار کرده قاسم چون
دید بر خود ... شمشیر کشید و صفوف لشکر را درید و در پای علم ... سعد
او را ... پسر چهارم بمیدان آمد ... زمانه ...
بیکم ... شاهزاده شمشیر کشید چون نزدیک ...
دید ... بر ... نسل ... محمد و ... آن بزرگوار
... الله اکبر از جگر بر کشید و او را بر سر دست بلند
کرده اما چون صدای تکبیر بگوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید ... آن بزرگوار فرمود
... که ... لشکر ملاحظه
کند خلاصه دور میدان مرکب خود را جولان داد قاسم ... بر دست و او را بر زمین زد ... دندان هم
شکست اما چون دید ... شمشیر ... مرکب ... جهان
روشن در نظرش تیره و تار ... مسلح آمد بمیدان ... در معرکه جدال حال

از من چهار پسر ... هر یک ... بود ند که یاد دارم ام در فراق ایشان ... بیرون ... چگونه ... سوشنوار
خوشگوار ... شاهزاده ... نخواهم گذاشت ... فراق ایشان ... بلطف حضرت ربانی تو را از ... خلاص
خلاص میکنم ... وجود تو را ... خاک ... و تو را بفرزندان ... شادم اما برادران چونکه این ملعون ... قاسم
آمد جناب امام حسین علیه السلام دستهای خود را ... خداوند ... و حضرت قاسم را از خدا خواست و مسموع شد ... آن
برگزیده حضرت متعال همه آمین میگفتند مانند زینب و کلثوم و مادر قاسم و ... سکینه که ... صدای ضعیف ... از عقب خیمه بلند
شد که ... میگوید الهی آمین حضرت امام حسین علیه السلام فرمود خواهر زینب کیست ... آمین میگوید ... عقب خیمه آمین
دید عروس ... قاسم ... هر پای افتاده بروی خاک ... صورت بر خاک ... دستهای کوچک را بدرگاه الهی برداشته
و موها را پریشان کرده ... قاسم آمین میگوید خلاصه ... نیزه حواله سینه قاسم نمود قاسم رد کرد قاسم برادر حمله کرد ...
نیزه را رد کرده ... لشکر نظر بر این ... شجاع ... کدام ... خود را ... میان ایشان ...
دیدند عجب شجاعی است یگانه زمانه و غریب ... که هیچ ... زمین ... در غضب
... اسب قاسم ... چون جناب امام حسین علیه السلام دید که قاسم ... جنگ میکند بیکی از ... خود
فرمود که ... برای ... برادرم اسب ... که از اسب ... ایشان ... که خود را
... برادر ... قاسم عبدالله کودک بود برای ... میدان ...
بالای ذوالجناح بروی خاک ... کر ... ابن ... شمشیر ... حکم
خلاصه قاسم بر مرکب عم خود سوار و شمشیر حواله آن نابکار کرد ... تیر ...
گوشه ... روانه ... ابن سعد ... قاسم ... اسب عم خود پیاده شد
و بر اسب او سوار شد ... در میان شجاعان ... سوار ... خود ...
و انعام ... امام علیه السلام ... خواص و عوام
کباب ... بصورت عم خود ... العطش العطش ... تو قطره آبی ... کرم
سوخت ... مستولی شد و فرمود که ... از دست جدت از شراب کوثر ... قاسم ... مادر خود ...
از فراق ... حسرت ... قاسم ... عروس ... ایشان را وداع کرده ...
آمد بمیدان چون ... شامیان ... آمدن آن ... شاهزاده ... قلب سپاه ...
بر میمنه و میسره تاخت جمعی را بضرب شمشیر ... آن بزرگوار ... لشکر ... از هر طرف حمله آوردند عمر سعد از ...
با شمشیر ... حمید بن مسلم ... هاشمی ... ملعون ... لشکر ...
او را ... دل ... زخم ...
او ... قاسم ... آنجناب قدم ...
بر کاب ... سعد ... مبارک او را ...
کند حضرت شمشیر حواله ... دستش ... ملعون فریاد
کرد که ... حسین علیه السلام ... هجوم آوردند ... با کفار در ...
بود که ناگاه صدای ضعیفی ... بگوش سید الشهداء علیه السلام رسید ... حضرت پیاده شد
را بر دامن گذاشت و قاسم بصورت عم خود ... ألا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس یازدهم در ... بسم الله الرحمن الرحيم و فيضان ... أخو

الحمد لله الذي عم صفوة عباده بلطائف التخصيص ... فأصبحوا بنعمته ... من صدر
... في الدنيا أصدقاء ... في الآخرة ... والصلوة والسلام على محمد المصطفى وآله الذين ...
... قولاً وفعلاً وعدلاً وإحساناً **اما بعد** فقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه ... الكريم أعوذ
بالله من الشيطان الرجيم مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن
يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ... در کتاب ... خود ... کردن ... عرض ...
... مثل دانه ایست که ... در زمین ... هفت خوشه ... هفت شاخ ...

برآید و برهر شاخی خوشه باشد مدد ادن هر یکرا هر مقصد حاصل شده باشد و حق تعالی زیاده میکرداند هر قصد را بهمت هر از در
برای هر کس که خواهد از کننده کان بفضل و رحمت بر وجه حکمت و مصلحت خود و خدای بسیار بخشش است و تنک نمیشود بر او انچه نفقه
نماید و دانا است بنیات انفاق کننده کان و بعد از انفاق ایشان برادران سابقا هم در باب نیفزاید و دوستیان بر نیشان و صرف دادن
بحتاجان اشاره شد و در این ایه و افی هذا مدح ایشان و عوض دادن با ایشان چه در دار فنا و چه در دار بقا بر بندکان خود جزا داده
نا بلیغ که احسان ببرادران و بر آوردن حاجات ایشان در درکاه حضرت سبحانه چه قدر نیکو است حال جدا این کفتکو است که ایا احسان
ببرادران و بر آوردن حوائج اخوان با منت کذاشتن بر ان با ذهم در درکاه ملک منان این ثواب فراوان دارد یا انکه فقط مال است
دهم و دزو و بال است ظاهر اینست که هم رفتن مال باشد و هم و بال باشد و هرکاه برادر دینی تو محتاج شد و روی آورد بتو و تو هم بدون
اذیت و اهانت رفع حاجات او را بر آوردی خیلی مردی و در قیامت نه در خوف و تشویش و نه سر در پیشی چنانچه خالق مهربان در قرآن
خبر داده که الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون یعنی کسانیکه مال خود در راه خدا انفاق میکنند پس از پی در نمیارند انچه را که نفقه کرده اند یعنی بر صدقه دادن منت
نمیکذارند و نه ازاری بفقرا نند دادن نفقه میکنند مانند ترش روئی و سخنان کنایه دار و مر ایشانرا است مزد و اجر ایشان در نزد
پروردکار ایشان و نه بیمی هست مر ایشانرا و نه ایشان کر اندوهناک باشند بلکه ملک اکبر نور اجر داده که بچه نحو سلوک کن با برادران
دینی خود بعد از همین ایه میفرماید که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی و الله غنی حلیم میفرماید خداوند رحیم که بکوئید سخنی
نیکو بمرد درویش یعنی شکفته در نزد او باشید نه ترش روی که شکفته روئی با ان فقیر بهتر است از صدقه دادن با تلخی و اذیت دادن
او را بتلخی و ازاری و سرزنش یعنی خداوند بی نیاز است از صدقه انها که امتحانشان نمیت و ازار دراساننده و هم بی نیاز است و هم صاحب
برد بار است که تعجیل نکند در عقوبت منت نهنده و ازار رساننده انکه تو را تو شبره میدهد ازتو یکی خواهد ده میدهد
بهتر از این قابه سناتیت بنیست سود کن آخر که زیانیت بنیست در مردیث از جناب سید عالم که میفرماید خلاق عالم که ای
بندکان نفقه کنید در راه من تا من نیز در راه شما نفقه کنم پس خوشا بسعادت انکسی که سخی باشد و وای بر کرفته ممسکان تو بخیلان کفت
پیغمبر که دایم بهره مند دو فرشته خوش منادی میکند کای خدا تو سخیا را دو سند داد بکدیر مر دانو عوض ده صد هزار بخبر
تو ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زبان ان سخا شاخی است از شاخ بهشت وای کو ای این شاخ را از دست
بهشت در تفسیر امام ع مذکور است که مردی از مؤمنان روزی آمد خدمت پیغمبر آخر الزمان ص بر کزیده رنجید احوال
او را پرسید فرمود که چکونه میبابی دل خود را با برادران مؤمن خود که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان عرض
کرد ایشانرا مثل جان خود میدانم هرچه ایشانرا بد میآورد مرا بد میآورد و هرچه ایشان را شاد میکند مرا شاد میکند بجا
فرمود تو ای دوست خدا پروا مکن از بلاها و تنکیها در دنیا که حضرت کریا بسبب انچه کفتی اینقدر ثنا بتو خواهد کرد که امدی
از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مکر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال بخلی که زنانی بعوض مالها
و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیکران دارند بد بستکر بتو یا بر احوال از ایشان غنی تر بکیر زنده دار اوقات خود را بصلوات
فرستادن بر محمد و علی و آل طیبین ایشان پس ابو ذر از بشارت حضرت رسالت شاد شده پس بفرستادن صلوات بر آنحضرت
و آل مطهرش مداومت میکرد روزی عمر و ابوبکر با او رسیدند ابو بکر کفت محمد عجب توشه برای کرسنکی و تشنکی بتو داده
عمر کفت از ان حرفهای باطل و وعدهای دروغ که مردم را با انها بازی میدهد توشه بتو داده روزی دیکر ابو بکر و عمر
در بازار مشغول شدند با دیت و ازار و کفتند این سفینه را با این چیزی از اذکر عمر کفت امروز در این بازار خیلی نفع کردند
تو چه سود برداشتی ای مؤمن کفت من مال ندارم که تجارت کنم و سود بردارم ولیکن صلوات بسیار فرستادم بر محمد و آل محمد
عمر سود نامیکرد محرومی برای تو بوده است چون بخانه بروی سفره نا امیکه و خوان کرسنکی برای تو کسترده خواهد شد که در ان
الوان طعامها و شرابهای خبیث کذاشته باشند و ملئکه که برای محمد و کرسنکی و تشنکی و مذلت و خواری میاورند بر دو
سفره حاضر خواهند شد ای مؤمن کفت نجدا سوکند که چنین نیست محمد رسول خدا است خوشا بسعادت کسیکه با او ایمان بیاورد
و پناه میبرم بخدا از کسیکه مخالفت او نماید و هرچه خداوند مصلحت بنده را میداند عطا میکند چون این کفتکو بودند که مردی پیدا شد
و ماهی کندیده و بدبوئی داشت از روی استهزاء کفتند ماهی خود را بفروش باین مرد که از جمله اصحاب رسول الله است صاحب
ماهی کفت بجز از من که احدی از من نخرد کفتند چیزی ندارم که بخرم از روی استهزاء کفتند تو بخر که پیغمبر تو شراعوا هد داد پس ماهی را

نزد صاحب ماهی آمد خدمت رسالت پناهی بنا سامی فرمود بکیر درهم بده باو امر رسالت شد که چند برابر قیمت ماهی باو درسید
در حضور ایشان شکم ماهی را شکافت دو دانه جواهر در شکم او یافت که به بیست درهم میارزید ابو بکر و عمر و باقی دیکر محزون
شدند و ان انجا بر خواستند و صاحب ماهی را پیدا کردند که جواهر در شکم ماهی پیدا شده تو ماهی فروخته جواهر که نفروخته
بود برو و بکیر صاحب ماهی آمد و هر دو کوهر را کرفت که بقیمت کامله آنها دو عقرب شدند و او را کزیدند زیاد صاحب ماهی
ملتمس شد و هر دو را انداخت ابو بکر و عمر کفتند از جادوی محمد ص اینها بعیب بیست پس امر نمود و کوهر دیکر در شکم ماهی پیدا از ان
دو نفر صاحب ماهی را بران داشتند که پس کرفت که با مر پروردکار و معجز سید مختار دو مار شدند و بر او حمله آوردند صاحب ماهی
انداخت و کریخت و میکفت بر دار از تو باشد من نمیخواهم پس انها عقرب و دو مار در دست ایمر دو چهار کوهر کران بها شدند پس
و عمر کفتند از سحر محمد عجیب نیست جمعی از تجار آمدند خریدند بچهار صد هزار درهم حضرت فرمود که این نعمت بواسطه اینست که
تعظیم کردی محمد و آل او را فرمود جز درهم تو از این تجارت سود مندی عرض کرد بلی فرمود قسمتی کن بر برادران مؤمن خود تا انکه قصر
برابر کوه بو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر شود خدا برای ان قصرها در بهشت برای تو کند که کنکرهای ان قصرها از یاقوت
باشد و قصرها طلا میباشد که کنکرهای انها از زبر جد باشد مؤمن دیکر برخواست و عرض کرد که من انها را نمیخواهم که برای برادران دینی
صرف کنم برای من چه ثواب است فرمود برای تو است محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را میرسانند با علی درجات بهشت بسبب
دوستی ما و دشمنی دشمنان ما در خبر است که حضرت امیر المؤمنین ع ملاقات فرمودند حضرت خضر ع را حضرت امیر بحضر ع فرمود که
سخنی از حکمت بکو کفت چه نیکو است تعطف و مرحمت بدرویشان و محتاجان از جانب دولتمندان از جهت جزا و ثواب خداوند
و هابه فرمودند چه مضمون کرد بکو تر از این در نظر دارد فرمود ان بر کزیده حضرت دارد که در نظر دارم فرمود و چی
و هم بکو تر از این انکه محتاجان و فقیران بر دولتمندان تکبر نمایند بجهت اعتماد بر ملک منان و منت نکشیدن از ایشان بدنیای
مهربان که پیشینیان بجهت رضای حضرت سبحانه مالهای فراوان بمحتاجان برادر دینی میدادند و منت هم بر ایشان نمیکذاشتند
که مبادا بشنیدکه این معامله را با خدا و فقرا کرده اند و احتیاج ایشان همیشه بخداوند است و وعده داده که پادشاهی در قدیم پیش آمد
عهد کرد که هر چه خدا تمام مرا کفایت کند نفقه کرد در خزانه دارم مختص خوشنودی حضرت رب العالمین بدهم به فقرا و مساکین خلق
سموات و ارضین مهم او را کفایت نمود پادشاه خزانه دار طلب نمود و فرمود که تمام نقود انچه موجود بود بیاور
مبلغ کلی بود امرا و ارکان دولت سلطان کفتند این مقدار مال را شاید که سلطان بدرویشان دهد چرا که لشکر بیجا نزند
و علما نیز فتوی دادند که عشار از اهل استحقاق بادشاه بتجره شده بود دیوانه از انجا که دشت سلطان فرمود که اینرا
طلب کنید چون آمد پادشاه کفت با خدا عهدی بسته بودم و ان مهم حسب المدعا شد اکنون علما و امرا دیکر منع میکنند چه میکوئی کفت
ای پادشاه با انکس که عهد و کسینه دیکر کاری ندارد بیانر اکر تو را با او کار دیکر خواهد بود بعهد خود وفا کن و اکر دیکر محتاج او نخواهی
شد هرچه خواهی بکن پادشاه بکریست و تمام اموال بفقرای درویشان قسمت نمود و چیزی بسیاری به زندان نمیماند اکر غنی میکردند
انا ایشان و راضی بودند بهمان قسمتی که در ان مهربان برای ایشان مقرر فرموده چنانچه وقتی از اوقات در زمانی کلبا
محمد ص شخصی از اغنیا نشسته بود که ناکاه مردی فقیر و پریشان بر ایشان داخل شد و در پهلوی مرد غنی نشست پس مرد غنی جامه خود را
جمع کرد از پهلوی ان فقیر بسبب پریشانی او حضرت از این حرکت بغضب شد و فرمود بمرد غنی که چرا چنین کردی آیا ترسیدی که فقرا
تو از جامه او چرکین شود که جامه خود را عقب کشیدی عرض کرد که یا رسول الله نترسیدم بلکه ترسیدم از دولت تو چیزی بما
برسد عرض کرد که یا رسول الله فرمود ترسیدی که از فقر او بتو چیزی برسد عرض کرد نه فرمود که چرا چنین کردی کفت یا رسول
مرا همنشینی بدی هست از نفس و شیطان که هر بدی را برای من زینت میدهند هر دو شان و هر نیکی را در نظر من بد میکنند بنابر این بجر
کردم نصف مال خود را بای بخشم که حلالم کند پس پیغمبر آخر الزمان بان مرد پریشان خطاب فرمود که قبول میکنی عرض کرد که نه مرد غنی بمرد
فقیر کفت چرا قبول نمیکنی کفت میترسم که مثل تو شوم و تو را حلال کردم حالا در عصر ما کجا باشد که فقرا را مجلس خود راه بدهند و اکر
شود بر ایشان انفقیر پریشان در صف النعال بی عزت تعظیم و احترام و فرمودند سید النام محمد علیه التحیة و السلام که ذلیل ترین مردم کسی
که مردم را خوار کند و فرمودند که هر که مؤمنی را ذلیل کند خداوند جلیل او را ذلیل کند و فرمودند برکزیده خداوند علی اعلی که خفقا
مؤمن را از عظمت و جلال خود آفرید پس هر کس که بر او طعن کند یا کلام او را رد کند رد کلام ملک علام را نموده و هر کاه رد کلا
او هم بکنند با کی ندارد در دکه فراوان نشود تیره بسیلی غاشکم بو نجد شل اباست همو و فرمودند معصوم افضل است شوید

جناب حضرت امیر علیه السلام که حقیر مشمارید ضعیفان برادران خود را که هر که مؤمنی را حقیر شمارد خدا او را با آن مؤمن جمع نکند مگر آنکه توبه
کند فرمودند رسول خدا که بسیار ذلیل به موی کرد آلوده که دو جامه کهنه پوشیده باشد اگر بر خدا قسم دهد قسمش را رد نکند فرمود
کاشف اسرار حقایق و دقایق مولانا جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که هر که اهانت کند برادر مؤمنی مسکین را بعد میاندازد چشمش در قیامت که
نا امید است از رحمت الهی ای برادر زنهار مغرور مشو در این دنیای بی اعتبار باین درهم و دینار و برادران خود را خوار مدار و حقیر
مشمار که موافق این حدیث که منقول است از این بزرگوار دور و نزدیک آن شرمسار از رحمت پروردگار بعید خواهی بود ساتر العیوب
اگر ملک پوشد پیش چشم جهانیان خار است جل سرخی اگر خر بپوشد السلام السلام در کار است و او بلاء که انسان چه
قدر بفهمد دنیای غدار است و در اطاعت شیطان نابکار است اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد بمهرش پای بندیم
بلائی زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است از هست و از نیست در عوارف المعارف آورده که چون کسی با دوست
گوید که از مال خود چیزی بمن ده و او گوید که چند میخواهی دوستی را نشاید و منافات دارد با دوستی نباید بجز دشمن دوست آنچه هست
در میان آورد بدون اهمال و از کم و زیاد او ابداً سؤال نکند که چند میخواهی خود میباید از تو آورد و چه و اصح است که دوست جانی
بهتر است از مال فانی اگر هنا بحوالی که متنعم بصفت جوانمردی خود دانی که برای آب و علف و جو و کاه بر ندان میکرد بسکی بکر دل و لکن
مرنب خلاصه هر گاه بخواهی سایه رحمت الهی بشنوا ببخشید اگر حضرت رسالت پناهی فرمودند که هر که گرامی دارد برادر مؤمن
خود را بیک کلمه از روی لطف یا حاجت او را بر آورد یا غمی از او بردارد پیوسته رحمت الهی بر سر او سایه انداخته باشد در کار سازی
و مهربانی برادر مؤمن تا باشد پس فرمود که مؤمن را برای این مؤمن گویند که مردم در جان و مال خود از او ایمنند و مسلمان کسی است که مردم
از دست و زبان او سالم باشند و مهاجر کسی است که از گناهان هجرت کند و هر که مؤمنی را دشنام دهد که او را بآن سبب ذلیل کند یا طپانچه
بر صورت او بزند یا چیزی بگوید که نخواهد نسبت با او بجا آورد لعنت ملائکه پیوسته او را لعنت کنند تا او را راضی کند و توبه کند پس بنهادی که تحمل
میکنند از مردم که شاید که او مؤمن باشد و شما ندانید صبر و آهستگی و همواری کنید که در درگاه الله بهتر از نرمی و آهستگی چیزی
نیست و شاید برادر دینی تو برای تو قطع نظر از ثوابها آخرت در همین دنیا بهتر از خویشان و نزدیکان بکار تو بیاید خصوصاً این
اقاربکه عقاربند بیگانه اگر وفا کند خویش منست ور خویش خطا کند بداندیش منست گر زهر موافقت کند تریاک است
ور نوش مخالفت کند نیش منست لیکن شیطان وسوسه میکند بمردمان که نسبت به برادران خود کج خلقی نمایند با اینان
داخل آدم نمیشد عیب باشد که مانند تو شخصی محشور بچنین اشخاص باشی برو با متشخصین بنشین از خود اینها را دور کن که اینها
تو را صورت خود کذا خواهند نمود و میگویند که از بید و لتان بکر بچون بنر وطن در کوی صاحب دولتان کن رضینا قسمة
الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال اگرچه امروز در برابر ایشان نشان عزت است و شان و دانشمندان بی نام و نشان را
پریشان ولیکن همان فخر فقر برای فقرا کافی است و دانشمند همین علما را کافی است و فردا روز کار بالاختیار همین است که همیشه
غم و الم با فقیران و نیکان و دانشمندان همقرین است چنانچه بهائی ره میفرماید ای چرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه
بر اهل فضل غم میباری پیوسته زتو بر دل من بار غمی است گویا که تو اهل دانشم پنداری ببین که چه میکند این
شیطان مردود دزد که درود نباید ملاحظه نمود اما که ملاحظه میکند نگاه کن در کار روا اشرارها و نادارها اگرچه آزاد
برادر دینی هر سه انما و شما که باین امور میرسد چه بسیار از برادر دینی که در حجره را جز فاجر انیشاده اند
مدید و این بلیه اورا برضا و رغبت و بدون منت روا میکند او را بمجهود تکلیف میکند گاه باشد یک فلوس را لمسی باشد این
فقیر مستمند و آقای دولتمند برای یک فلوس عبوس میکند و اعتنا نمیکند نمیشکر که هست نبی هم میکند که شاید برو خدا بدهد
مرد کر برو حذا بدهد که در همین اثنا داخل میشود کجل سرخی جرعه آن این بی بصر بچجز کج نظر برای احمق جز یک عدد پشتی برو بکند
شما در جا هیچ آمسه و آقا بروند درس با مکر ای بیچاره چه خواهی کمت در جواب پیغمبر در عرصه محشر در محکمه حضرت داور این
دنیائی است در کندرای ای برادر این کلام برای تو بسیار نابرابر است و نا تمام ای جناب شیدا بی نتیجه بعنبا تو هم در کند از این عبوس
احمق حرز آنچه که زهر برساند بتو و کتابم گویید متحمل شو تا او کرفتار شود و تو سبکبار سعدی گر گزند رسد تحمل کن
که بعفو از گناه پاک شوی ای برادر چه عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی اگرچه کلام جعفر بر صعوبه که
شما تلخ است ولی داروی تلخ دفع مرض میکند عمر بر دستان را بجود و نصیحت را گوش کن سعدی الا تا بغفلت نخسبی که نوم
حرام است در چشم سالار قوم غنیمت شمار این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس ... نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی

نخست

و دفع مرض اگر گوش دارد خداوند هوش سخنهای واعظ خوش آید بگوش عزیزی من ایستد بدان که نوانگری به نه مال است
بیش اهل کمال که مال طالب کور است بعداز آن اعمال هرگاه واعظ موعظه کند بیکفر را اگر مستغرق باشد در بحار گناه و بوسوسه
شیطان روسیاه که پنهان باشد از خداوند اله او را بیاورد براه چه بندها او را در این درگاه قرب و منزلت خواهد بود چنانچه حضرت
داود تنها بصحرا رفته بود خداوند ودود با او فرمود که چرا تنها با این صحرا میبینم عرض کرد که شوق مناجات تو مرا آورده و غالب شده
و حایل شده میان من و خلایق وحی فرمود باو داود را بجهت این نسبت خلق من که اگر یک بنده گریخته مرا از درگاه من بیاوری تو را در لوح محفوظ
شد بنویسم ای داود هر که از خلق گریخته شده و بمن بپیوست که من او را نا امید کردم و گر باز گشت بدرگاه من که حکم من او را از درگاه انابت
خود واندم چرا از نفس و ناپاکی یاد نمیکند یاد معصیت مرا از دلهای خود گویا هر که نخواهد مرد و دنیای شما باقی خواهد بود و هر کس
از دنیا زایل نخواهد شد و زوال آنکه در بهشت نعمت من گشاده نزد فراوان تر است از دنیا تعقل کنید بزودی خواهید دانست و رستگار
بنز ده من است که من بنا و منظم بر کرده که خلق نموده است خداوندی که خلق نموده نور است و هرگاه برادر دینی خود را شادی کردی
زنهار براو منت مگذار که باطل میشود در درگاه پروردگار این نوع از صدقه چنانچه صریح کلام ملک علام است که یا ایها الذین
امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان
علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا لا یقدرون علی شیء مما کسبوا والله لا یهدی القوم الکافرین میفرماید که ای گروهی
که ایمان آورده اید باطل مکنید و تباه مکنید صدقه های خود را بمنت نهادن بر فقیران چون این منافی با قربت است و
اذیت مکنید اینها را که منافی با اخلاص است مانند باطل کردن کسی که از طریق اخلاص گذشته و نفقه میکند مال خود را برای نمودن
بمردمان نه برای رضای یزدان و ایمان ندارد بخدا و بروز جزا که اگر بخدا و بروز جزا گرویده بودی صدقه برای خدا دادی نه برای ریا
و اگر بقیامت اعتقاد داشتی معامله برای حضرت دوست کردی که اجر او بگیرد پس مثل این ریاکار در درگاه پروردگار مثل سنگ خاره است
که بر آن سنگ گردی از خاک است و خاشاک پس رسیده باشد بدان سنگ باران بزرگ قطره پس شسته باشد بجا که از سنگ
و گذاشته باشد سنگ خالی و پاک از آن گرد و خاک قادر نباشد این نفقه کنندگان بر ثواب چیزی از آن چیز که کسب کرده باشند
و خداوند راه ننماید بجز دو شادتو مرا که گرویده کاشند پس در این عالم امکان بقدر امکان بدون امتنان در قضای حاجت
برادران و خوشنود نمودن ایشان بحضیض و خویشان پریشان نباید کوشید و عیوب اینها را نباید پوشید و اینها را از زبان خوبان
شاد کن که شادی ایشان شادی خدا است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت رسول منقول است که هر که مؤمنی را شاد کرد اند
مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را خوشنود کرده است و فخر اوائل و اواخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که
تبسم کردن در روی برادر مؤمن حسنه است و خاشاک را از او برداشتن حسنه است و هیچ عبادتی را دوست تر نمیدارد از شاد
کردن ایشان مؤمن حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت موسی علیه السلام که بدرستیکه مرا بندگان هستند که بهشت را برای ایشان
مباح میکنم و ایشان را حاکم میکردانم در بهشت پس عرض کرد آن بزرگوار که ای پروردگار کیستند ایشان فرمود کسیکه سروری
بر مؤمنی داخل کند و همچنین وحی نمود حضرت رب ودود به پیغمبر خود حضرت داود علیه السلام که بنده از بندگان حسنه بنزد من میاورد و بهشت را برای او
مباح میکنم داود عرض نمود که آن حسنه کدام است فرمود که بر بنده مؤمن خوشحالی داخل کرده اند اگرچه بیکدانه خرما باشد داود عرض
نمود که پروردگارا سزاوار است که کسی تو را بشناسد قطع امید خود از تو نکند خالق مهربان که با البشر بفقراء در این عالم امکان
کرم و همت فرموده بصیغه دنیا را نه از نابینائی ایشان است بلکه از کمال محبت با ایشان است و جفای اهل دنیا ایشان است
المولوی فی المثنوی ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نار تو این است نورت چون بود ماتم این است سورت چون بود
نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد عشق اول
تا اگر بزده که پیچ و خم زرد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و هنوز که در کف تو چیزی است
کن بفقرا و انفاق مال کن برای رضای و خوشنودی حضرت یزدان و لیکن نه مانند منافقان که انفاق مالشان در دنیا منحصر
چرا که برای خدا نیست و میفرماید در قرآن ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون
یعنی بدرستیکه آنانکه کافر شدند نفقه میکنند مالهای خود را تا باز دارند مردمان را از راه خدا پس زود باشد که نفقه کنند
نفقه بر ایشان غم و پشیمانی باشد مال رفته و مقصود حاصل نشده پس مغلوب گردند در آخر کار نعوذ بالله من غضب الجبار
و میفرماید والذین کفروا الی جهنم یحشرون یعنی آنانکه کافر شدند بسوی جهنم حشر کرده و رانده میشوند پس ای عزیز من

و از منافقین و کفار بگیرید و دوستان خدا را شاد کنید و با ایشان سر آورید و در حدیث دیگر فرمودند که کسیکه مؤمنی را شاد کند مرا شاد
کرده است و نه بس بلکه خدا را شاد کرده است بلکه حضرت رسول را شاد کرده است فرمودند چون مؤمن از قبر خود بیرون می‌آید
از مثالی بیرون می‌آید میگوید بشارت باد ترا بکرامت از جانب حضرت عزت پس مؤمن میگوید که خدا ترا بشارت به نیکی دهد پس
با او میباشد و بهر چه که میکند میگوید که این از تو نیست و بهر نیکی که میکند میگوید که این از تو است و پیوسته او را چنین بشارت
میدهد تا آنکه بمقام حساب آید پس چون امر کنند که او را داخل بهشت نمایند میگوید که بشارت باد ترا که خداوند فرموده است که
ترا به بهشت ببرند مؤمن گوید که تو کیستی که تا بانجام بشارت دادی و مونس من بودی و از جانب خدا بمن خبر رسانیدی گوید که منم
آن شادی که در دل برادر مؤمن خود داخل کردی در دنیا حق تعالی مرا از آن خلق کرده است که بشارت دهنده تو و در این تنهائی
مونس تو باشم و فرمودند که هر مؤمنی را شاد کند ... هزار هزار حسنه برای او بنویسد و در جای دیگر در حدیث معتبر فرمودند
که هر که یک حاجت برادر خود را بر آورد خداوند در عرصه قیامت صد هزار حاجت او را بر آورد که یکی از آنها بهشت باشد و دیگری آنکه
خویشان و آشنایان خود را داخل بهشت گرداند اگر ناصبی نباشند و حضرت ملک المنان در قرآن خطاب بمؤمنان کرده میفرماید یا ایها الذین
آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید نفقه کنید در راه
خدا از پاکیزه‌های آنچه کسب کرده اید از مر حلال و از آنچه بیرون آورده ام از برای شما از زمین از غلات و میوه‌ها و معادن و غیره که
مصرف آن بغرض باشد و در حدیث دیگر فرمودند که بر آوردن حاجت مؤمن در درگاه ملک اکبر بهتر از هزار بنده آزاد کردن و هزار
اسب براه خدا بجهاد فرستادن است و در جای دیگر است که بهتر است از بیست حج که در هر حجی صاحبش صد هزار درهم صرف کرده باشد
و فرمود برگزیده ملک علام حضرت باقر ع که یک حج بهتر است از هفتاد بنده آزاد کردن و هر حج کردن و نفقه دادن اهل یکخانه از
مسلمانان که ایشان را سیر کند و بپوشاند و دردهای ایشان را بر دارد و از سؤال کردن ایشان را حفظ کند بهتر است از
هفتاد حج و فرمودند حضرت صادق ع که هر کس هفت شوط طواف در دور خانه کعبه بکند خداوند جهت برای او شش هزار
گناه محو کند و شش هزار درجه برای او بلند کند و شش هزار حاجت او را بر آورد و بر آوردن حاجت مؤمن بهتر است از نود
ده طواف چه بهتر ای بی انصاف که تو مردی باشی عطا نما علاف با صراف قدری براتی در مقام انصاف باید خالص
قلب صاف و بکاحب او را بر آوردی برای تو نوشته شود ده طواف بدون خلاف اگر بر حاجتی باشی که تو کرده لازم حاکمی
بر تو وارد شود بمحض خیال و احتمال که آیا در این سال باوقت دیگر وارد شوم بر فلان حاکم که این ملازم آن است و تمنا
کنم بعین احتمال تو از شو ادر چه حلقه تا که عمل لازم حاکم میکنی حاکم به سر که کسی که مخلوق خالق جمیع اشیا و بید قدرت اوست
تمام ارض و سما او را از خود مأیوس کنی و صورت خود را بجانب آن بنده حاکم عبوس کنی و حال آنکه نمیدانی که فلان حاکم که
ملازم او این همه خدمت میکنی تا از زمان ملاقات تو او را نیا به حاکم است یا معزول یا مردی هست که احسان او همیشه
باشد یا مردی است نا معقول و این امیدی بسلطانی که برای او زوال نیست و تغییر احوال نیست و چاره نداری بغیر رفتن بدرگاه
چنین آفریده کاری که وعده داده است که هر نیکوکاری که کاری برای بنده او بکند و حاجت او را بر آورد حق خداوند مهربانی که
و زبان بی زبانی ندا فرماید که ثواب تو بر من است در اصول معتبر بیش از این هم ... در حدیث است که چون کسی برای بر آوردن
حاجت مؤمن راه رود خدای عز و جل دو ملک را موکل کرده اند از جانب راست و چپ او که برای او استغفار کنند و دعا کنند که حاجتش
بر آورده شود در حدیث معتبر از عقیل حضرت موسی بن جعفر علیهما سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر است که هر کس برادر مؤمن
او بنزد او بیاید برای حاجتی او ... است که خدا بسوی او فرستاده اگر قبول کرد ... است در ... و ...
بدوستی خدا ... وصول است و اگر او را رد کرد ... و قادر بود بر حاجت او را بر آورد خداوند ... از آتش برای او مسلط کرده
گرد در قبر او را تا روز قیامت ... در قیامت خدا او را با مرد خواب عذاب کند در روزی ... عقیل ... سه خیلی ... تمام
آورد در هر سه راه او فرمود و نظام ناظم الملک این بود بلکه ... آورد که حاضران مجلس از آن نصیبی با ایشان رسیده و محظوظ
شدند ... نظام صلد ... و ... فاخر باغبان داد و باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از ... که ...
بود سبب جرمان حاضران از آن سؤال کرد که بگفت خیار اول را چو چشیدم تلخ بود دوم و سیم نیز تلخ بود با خود گفتم که اگر بجا
دهم تحامل بخرد ان نتوانند نمود و اظهار آن الآن در حضور باغبان خواهد نمود باغبان بیچاره از آوردن خیار خجل و شرمسار میشد
و شرمنده کردن مسلمانان در شرع سید آخر الزمان معاذ است و ثلث ایمان سخاوت و ثلث دیگر حیاست و ثلث دیگر ...

در جمیع مؤمنی مرد خواهی باید و ... حضرت علی بن موسی الرضا ع فرمودند که خداوند ملک منان را بنده‌گانی هست که سعی میکنند در حاجت مردمان
ایشانند ایمنان در روز قیامت و هر که دل مؤمنی را شاد کرد اند خداوند عالم در قیامت دل او را شاد کرداند فرمودند که هر که راه رود برای
بر آوردن حاجت برادر مسلمانی حضرت سبحانی هفتاد و پنج هزار ملک بفرستد که او را سایه کنند و بهر قدمی برای او حسنه بنویسند فرمود
حضرت صادق ع که چون دارم روم در حاجت برادران مسلمان دوستر میدارم از آزاد کردن هزار بنده و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده
سوار کنم و بجهاد فرستم عزیز من هر گاه کسی نسبت بعیال تو نیکی کند آیا چه قدر ترا خوش می‌آید و در سر دار بر می‌آیی که تلافی نمائی
آنچه نیکی که نسبت بعیال تو کرده مگر نمیدانی که این بندگان خدا تمام عیال ملک علام اند خوشا بحال تو که نیکی کنی بعیال حضرت منان
بروز کار رسلامت شکستان در باب که پاس خواطر مسکین بلا بگرداند چه سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده و گر نه ستمگر بزور
بستاند خلاصه باید همه را گذاشت و رفت بخانه گور و هم خوابه مار و مور شد پس ملاحظه کن که انسان بچه مأمور شد که از عهده بر آئی بروا
که این چند روزه برای تجارت در این محنت سرای کاری بکن که از در رحمت الهی در آئی ای بیچاره ای غافل چرا که تخم سعادت باید کاشت و یا آنکه
دنیا و لذات او را با اهلش گذاشت چنانچه در صحرای کربلا وهب بن عبدالله کلبی که تازه داماد بود و همه روز از دامادی او گذشته بود قدم
در میدان مردی و مردانگی گذاشت از مال و عیال بالمره گذشت و دست عروس را گرفت و مادر از عقب سر آمد نزد حضرت فرزند پیغمبر
و سفارش عروس را با آنحضرت نمود عروس عرض کرد با مولا شرط کند که بی من قدم در بهشت نگذارد و فرمود تو با شوهرت دست
بگردن داخل بهشت خواهید شد عروس نفهمید که آنحضرت از شهادت او خبر میدهد پس عروس و مادر خود را وداع نمود و قدم
در میدان گذاشت و چند نفر از آن جماعت کافر بسقر فرستاد و هر لحظه روی خویش بجانب مادر دل ریش میکرد که مادر از
من راضی شدی یا نه آن زن فرزانه فریاد میزد که من وقتی راضی میشوم که سرت را در میدان مشاهده نمایم تا آنکه کافری ضربتی
بروی زد که از اسب در غلطید پس سر آنجوان را از بدن بریدند و بجانب مادر انداختند آن زن دوید و سر پر خون فرزند را برداشت
و بوسه گذاشت و بوسید و بوئید و بطرف مخالفان انداخت و گفت سری که در راه خدا داده‌ام پس نمیگیرم و بعد از آن عمود خیمه را بر کند و خود را در میان سپاه افکند و سه نفر از آن جماعت کافر بسقر فرستاد
در محلی که حضرت داور داخل خیمه شد و عمود خیمه را بر کند و خود را در میان سپاه افکند و سه نفر از آن جماعت کافر بسقر فرستاد
برادران این جوان خود را ... رسید که عمود خیمه را کشید و بطرف میدان دوید با دو چه دلی داشت از زنان
که همچه جوان با اعضای پاره پاره بر زمین افتاده بودند همه را بچشم خود میدید خلاصه کلام که مادر وهب آمد خدمت
آنحضرت و عذر میخواست که بدون اذن رفتم بمیدان خلم از مفارقت این نوجوان از جای کنده شده بود پس عروس دوید و خود را
بروی کشته شوهر انداخت کافری عمودی بر سرش زد که جان بجان تسلیم نمود عروس و داماد دست بگردن داخل بهشت شدند یا رب
چه دلی داشت عروس با سم که بعد داماد را در زیر پای اسبان لگد کوب دید و سر داماد را بر سر نیزه میدید جهل منزل ... لا حول
و لا قوة الا بالله انتم روزی دیگر بعد از حمد و نعت پیغمبر بر سر حدیث شریف است که فرمود حضرت صادق ع که فرموده است حضرت
خالق که خلایق عیال منند محبوب ترین ایشان نزد من کسی است که با ایشان مهربان تر باشد و سعی در بر آوردن حاجت ایشان بیشتر کند
و باز فرموده که هر که بفریاد رسد برادر مؤمن خود را که غمگین و مضطرب باشد در هنگام شدت و سختی پس غم او را بر دارد و حاجت
او را بر آورد خلاق عالم واجب کرداند برای او هفتاد و دو رحمت که یکی را در دنیا باو بدهد که کارهای دنیای او بآن ساخته شود
و هفتاد و یک دیگر ملک اکبر برای عرصه محشر او ذخیره فرماید در آن ترسها و شدتها ای عزیز مردی شو کامل و تا کی این کارهای بیجا
از این کارها اهل و از عاقبت کار خود غافل مباش و تخم سعادت بپاش همین قدر که تلاش میکنی برای معاش عشری از آن را انگر
ابنای خود باش و بپاخیز بیاد اسفید بیدی دل نور خود را مخراش که بسیار خواهی گفت ای کاش بزد لحود در اصفا مید دمی با
در دام محنت نمی‌افتادم و این قدر بزینت نمیکوشیدم و چشم از لذات دنیا میپوشیدم و جرعه از جام سعادت مینوشیدم بیچاره
بپرهیز ... عیب جوئی برادر دینی خود مباش امام تو فرموده که هر کس عیب مؤمنی را بپوشاند خداوند هفتاد عیب از عیبهای
دنیا و آخرت او را بپوشاند و تا وقتی که مؤمن در یاری برادر مؤمن است در یاری او خداست خوشا حال کسی که حضرت داور دنیا و دارا
خداوند ما را توفیق کرامت کناد که یاری ایشان بکوشیم اگر چه ما را حالتی است که اگر کاری
برای فقیر شاه روز کاری بکنیم چنان کنیم که راضی نیم خود بشوم خوار آنسائل ما بکنیم و اگر خویش باشد بیشتر بیشتر داخل شود
را اختیار کنیم چرا آنچه بکنیم راضی نیم جدا بیم خواهی ساخت بیگانه را آشنا خواهی ساخت جور تو زیاده از این مشتهر
مشهور ... خواهی ساخت مردی که مؤمنی در ملکت عبادی بود از جور وستم او وزرا ... دیدار ...

برده و او را تهما نمود پس از تهما از این اذ فایه نبرای خابر دا به رحلت نمود حضرت وحود فرمود که اگر مشرک نبودی او را در بهشت جای میدادم لیکن بهشت بر مشرکان حرام است پس با آتش دوزخ فرمایند که او را بلرزان و بترسان و لیکن نسوزان و در هر صبح و شام ملک علام برای او میفرستد طعام راوی عرض کرد حضرت امام که در نزد بهشت که بر او میباشد طعام او بیرون کجاست فرمود خدا ابدا قادر است که از جای دیگر برساند بر طعام است در دنیا بلکه لطف الهی است و داد فراست که مردی که مشرک بود کافر است در جنان مکافاتی در دوزخ ظلمات حضرت سبحانی بواسطه نیکیها که بیکی از برادران ایمانی شما کرده او را نوازش کند و با او سازش کند پس هر گاه مؤمن متقی که بر مبین مخصوص خوشنودی حضرت رب العالمین و رضای حق حضرت سید المرسلین در روی زمین قطع نظر از این که ما بر لباس فاخره در بر واین بالباس حریر که تن دیشت پا برین بوسوسه شیطان لعین که همیشه در کمین که شاید خوابش کند تو را ایمان تا از بین به بعض و کین نو همین نده که بدیکه یکی از اهل دین نوازش کن او را اگر نوازش او سبب حصول نواست در بهشت برین و سابقین برابر مؤمنین تا بلکه بکر چنین بودند که مشعوف میشدند هر گاه دوستی از ایشان بخانه ایشان میرفت و آن ایشان میخواست فا یحتاج خود را بلکه و دوستی اما بخانه دوستی او را ندید و در خانه نبود امر بعز بر کنیز دوست خود را طلب نمود و گفت برو کیسه نزد دوست مرا حاضر کن چون آورد امرد دو درهم برداشت و باقی را گذاشت خواجه چون بمنزل آمد کنیز حکایت را عرض برد گفت خواجه خوشحال شد و شکرانه این نعمت تو را آزاد کردم چنین بوده اند در زمان پیشین اهل دین ای غافل منشین و در گوش هوش نگاهدار این سخنان دلنشین که بسیار بکار تو خواهد آمد و در بیان تفسیر فرموده است خلاق سموات و ارضین که الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی کسانیکه انفاق میکنند برای رضای خدا در حالت آسانی و در وقت سختی یعنی در هر حالی از حالات انفاق میکنند بسیار پروردگار انفاق میفرمایند و فرو خورندگان خشم با وجود قدرت ایشان بر انتقام از کسی که ایشان را بخشم در آورده و عفو کنندگان از مردمان بجهت ستمی که بر ایشان شده و خداوند دوست دارد نیکوکاران را انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که شب معراج کوشکها دیدم در اعلی مرتبه بجبرئیل گفتم که این کوشکها از کیست فرمود و الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ پس خالی اند خود را بشناس که تو بسیار قصور و حق حضرت است تو ترک احسان برادران مکن تا محروم نشوی بر اگر طینت مؤمنان از بهشت آفریده شده بلکه از نسیم رحمت حضرت عزت چنانچه شخصی عرض کرد حضرت فخر اولیا حضرت امام محمد باقر که چرا بسیار است که غمناک میشوم در بدن جهتی بجهت یاران و اهل منزل و نه من مشاهده میشود ایشان برگزیده رب و دود فرمود که حضرت واجب الوجود طینت مؤمنان از بهشت آفریده و از نسیم رحمت خود حضرت باری در ایشان دمیده پس بهمین جهت مؤمنان برادر یکدیگر اند پس چون روح یکی از مؤمنان را اندوهی برسد مؤمنان دیگر برای اندوه او محزون میشوند و از جناب حضرت رسالت مآب است که چند چیز است که عبادت است نظر کردن بروی امام عادل نظر بروی پدر و مادر از روی مهربانی و نظر بروی برادری که دوست داری مخصوص رضای حضرت باری و فرموده اند چند کرامت وصی سید انبیا و برگزیده حضرت آفریدگار علی بن ابیطالب که برادران دو نوع اند یکی برادرانی که محل اعتماد باشند در دوستی و یاری و نوع دیگر برادران خنده و صحبت اما نوع اول فرموده اند برگزیده کریم متعال که بمنزله دست و بال و اهل و مال اند پس چون برادری چنین اعتماد داشته باشی از برای او صرف کن مال خود را و با دوستان او دوستی کن و با دشمنان او دشمنی کن و رازش را پیوشان و عیوب او را مخفی بدار و نیکیها بش را آشکار کن و بدان که این قسم برادران بکمتر از اند ذکر کرده که کبریت احمر است و اما دوم پس تو لذت صحبت ایشان را می یابی پس از ایشان قطع مکن و توقع زیاده از ایشان مدار و در اخلاص معتبر دیگر است که هر گز نه با هر کس برادر است پس عزیز دیدنی او دست و رو اهتمای او ست و با رخسار نه بکند بر او طاعت کند و او را فریب ندهد و با او وعده کند خلاف نکند و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند هر که عیب دیگران پیش تو آورد بشمرد بیگمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد و کاشف اسرار حقایق بود و دین بنوا امام بحق ناطق و برگزیده حضرت خالق مولانا جعفر بن محمد الصادق فرموده اند که صداقت و یاری حدود بسی حقیقت چند چیز دارد که هر که همه اینها را در او نباشد او را بکمال صداقت نسبت مده و کسیکه از اینها هیچ در او نباشد بهیچ چیز از صداقت او را نسبت مده اول آنکه ظاهر و باطن تو با تو یکی باشد دوم آنکه زینت تو را زینت خود داند و عیب تو را عیب خود داند سیم آنکه در بهرساندن مال یا حکومت سلوک خود را نو تغییر ندهد چهارم آنکه آنچه تو احتیاج بهم رسانی و با او برسد از تو منع نکند پنجم آنکه در وقت نکبتها و بلاها تو را وا نگذارد و ترک یاری تو نکند پس هر کس که این پنج خصلت در او باشد او با تو صادق است و یار موافق است و هر گاه بعضی از این خصلتها در او هست یار هم بر وفق او شمرد منافق است و هر گاه هیچ خصلت در او نباشد دشمن منافق است اما در عصر ما هر گاه مردی صاحب دولت است با او کمال

رفاقت است و بمنزله پدر است و مادر است و برادر است و تاج سر است و سر و دار است بلکه از پدر بالاتر و بهتر است و اگر چه بد طینت و خراب و بد کردار است بر خلاف این هر کس بی دولت است او بد نهاد و بد ذات است اگر چه با فراست و قابل صحبت است و بهمین واسطه کر بی دولت است صحبت او ما بین و چون با یکدیگر میرسند میگویند که از بی دولتان بگریز چون تیر و گفته اند کوی صاحب دولتان گیر آنچه را ذی که در دل دارد با آن منافق اخوی میگوید بعد از گفتن میگوید این سخن میانه شما و من باشد لیکن نوع چیز ندارد که همان روز برود میکند بی اختیار آه بی شعور حالا که میباشی محسود با این اشخاص انها را از ضمیر دل خود آگاه مکن چشمه دهن را به بند و مهر خاموشی بر گرمی دلها بکسی گفتن گفتن که مگوی ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چه پر شد نتوان بستن جوی بیچاره جز ندارد که مراد از دو لیلمان ان خیانت نهمند و ادراک بر تا پاک بی باک حققال که صاحب بول باشد و بدنیا مشغول باشد چه بسیار از کره و بیهوده تو را که مدتا میشود که تا بولنه چه تن عقل که جی پول نه از دنیا و اهل دنیا ملول اند و بکار آخرت مشغول اند مردمان از ایشان دوری میجستند و دوری ما دولت ایشان دور نه که شاید کام خود را از او بر آرند و اگر محبت را و برادری را بپول دارند نه بآن شخص در دوست دارد دوست بسیار دارا همینکه از دست او جیفه دنیا رفت جمیع دوستان از او کناره میشوند و با بیست او دیگر جیفه را همه دور اطراف اند و تملق میگویند باری دوستی کن با بندگان خدا مخصوص رضای حضرت کبریا نه برای جیفه دنیا اینها که تو می بینی که کسانی اند دور شهر بین و هر گاه دوستی داشته که او بمرتبه حکومت برسد و بان باحوال تو برسد و گاهی از تو بپرسد تو را بپرسد که بگوئی او بد است زیرا که گفته اند که ببعضی مست بکردی مهای تو در حال او و در حال مستی جلیل آدم در دستی میخواهد که در آن حال نقوذ ایشان است چنانچه از حضرت صادق گرچون دوستی داشته باشی و او حکومتی بهم رساند و ده یک آنچه پیشتر با تو دوستی میکرده باز هم بکند دوست بدی نیست از برای تو اما دوستی هم که با کسی کردی آنچه در دل داری در نزد او ظاهر مکن و راز خود را با بسیار که چه بسیار دوست که با تو بیگانه و همیشه تو را با او گفتگو است و لیکن با اندک تو هم مردی میشود با تو دشمن و آن وقت چاره نمیتوان کردن مگر رازی که اگر برسد دیگر ضرر بتو برسد عیش در دمانه یکی در فراغ خانه و یکی در بسیاری دوستان است و فنی برادری از برادران دینی دنیا بود و خدمت جناب حضرت صادق عرض کرد که من مبلغی کثیر از فلان نوزیر مدیونم و از او هراسانم و میدانم چکنم آنجناب رقعه نوشتند و با نزد مؤمن دادند چون آورد بنزد وزیر برداشت و رقعه امام را آورده پای برهنه بیرون دوید و رقعه را گرفته بوسید و بر دیده خود مالید و گفت که ای مرد بر دید سینه که مرا از آتش دوزخ نجات دادی دست و را گرفت و بخانه درون برد و رقعه را گشود و دید امضا مقام محمود نوشته بود که مرحمت خداوند است در سایه عرش خود سایه که ساکن نمیکرد اند در آن سایه مگر کسی را که برادر از دل برادر مؤمن خود را اندوهی را با مدد کند او را بنفس خود یا با او نیکوئی و احسان کند اگر چه بنیم دانه خرما باشد و این آورنده رقعه برادر تو است والسلام پس وزیر آنچه از او طلب داشت واگذاشت و آنچه اموال و اسباب و جهاد با با نوع غلامان و کنیزان کرد است با او نصف کرد و گفت که ایا تو را شاد کردم بلی گفتم بلی والله زیاده کرد ابد شادی مرا پس چون وقت حج رسید با خود گفتم که بروم خدمت مولای خود و عرض کنم و دیگر در خانه کعبه و زیرو دعا کنم پس روان شدم و چون رسیدم بخدمت مولای خود و گذارش را عرض کردم روی مبارک از شادی برافروخت و فرمود که والله شاد شدم و شاد شدند پدران من و شاد کرد پیغمبر را خدا و راضی شد خدا و تعالی الرئیس عز بن من دوستی کن با برادران دینی و دشمنی مکن با احدی فرمود بندهٔ برگزیده حضرت ملک منان حضرت لقمان بفرزند دلبند که ای پسر با صد کس مصاحبت بکن و با یک کس دشمنی مکن و راضی باش که غلام نیکان باشی و راضی مباش که فرزند بدان باشی فرمودند که هر کس پنج چیز در او باشد نه لئی برادر کوار نیست صحبت بد مخواه اما نیست و تو انگری و قناعت و موثق و او در حدیث است که قطع آشنا از دوستان بد رحود که دوستی او عوالت نباید بکی مبدل شود و دشمن که خود را بجا دارد از مواضع تهمت که فرمودند صادق آل محمد کدهر که خود را در محل تهمت در آورد و ملامت نکند کسی را اگر گمان بد با او ببرد و هر که از در کس گذشت فاش میشود بهر جا از برادر دینی می بینی عمل میکرده باشی بپندد نوری روز نهار نشر و تجسس در احوال این دوان مکن و گمان بد بیجا در خود مبر فرموده جناب حضرت که اگر بخواهی تمام شود برای تو نعمت و کامل شود برای تو مرد و مروت در اصلاح ابد برای تو امور معیشت پس شریک مکردان مردم دون را در کارها خود که اگر ایشان را امین کردانی با تو در مقام خیانت برمیایند و اگر سخنی با تو گویند دروغ گویند و اگر بلائی تو را پیش آید تو را یاری نمیکنند و با عاقل مصاحبت کن هر چند کریم نباشد از عقلش بهره ور میشوی و از خلق بدش احتراز کن و با کریم مصاحبت کن هر چند عاقل نباشد که بعقل خود از کرم او منتفع میشوی و بگریز دور از احمق که بخیل باشد زیرا که بخیل در درگاه حضرت خلیل ارزانی ندارد و آن راهی است که تا بدین جان سپرده و قبل از مرگ تا باید چنانچه بهاره مبرما بد روی توکل از خط

سبو نو چیز نشکسته کلی هیچ نبود کلش نزه شد تو نبود لم غارت نمیره خون ریز این بود مرا فتنه از دیده نیز ای اهل نوید
وردطم مزن لاو صبوری ابخل تو هم از سراپنوانعه بکریز فرخنده شبی بود کران خسرو خوبان افسوس کنان لب بر بستم شکر
انداره وفا بوسه بابالین من آمد وز روی کرم گفت که ای دلشده برخیز از دیده خوبنابه نثار قدمش کردم کهر اشک من مفلس
بی چیز چون رفت دلم گم شده ام گفت بهانی خوش باش که من رفتم وجان گفت که من نیز و مردی باش دردمان فرزانه و باد دوست
استاد از عزیز کانه چرا که هر چه هست در عالم چنان بدان که نیست بجز نیکی بیکی در همه چیز نقصان است الا انکه احسان است
ونعم ما قیل چون نیست نه هر چه جز باد بدست چون هست نه هر چه هست نقصان و شکست پندار که هر چه هست در عالم نیست
انکار که نیست هر چه در عالم هست زیرا که هر که را این حالات نیکو باشد و تخم سعادت برای آخرت خود بپاشد و سلوک
بضعیفان مفلوک نکند و از خام محبت دنیا مست باشد او را نمیرسد که ادعای تقوی کند چنانچه شیخ ابو سعید گوید ما با می مستی
سر تقوی داریم دنیا طلبیم میل عقبی داریم کی دنیا و دین هر دو بهم جمع شوند اینست که ما نه دین و نه دنیا داریم و نسبت
دیگر از برگزیدهٔ ملک اکبر حضرت امام جعفر ع منقولست که معلی بن خنیس از حضرت پرسید که حق مسلمانان بر یکدیگر چیست فرمود
که هفت حق است که هر یک از انها واجب است و اگر یکی از انها ترک شود از دوستی و طاعت خداوند عزت بدر میرود عرض نمود
ای صاحب مقام محمود که بفرما این هفت حق را فرمود که میترسم که بدانی و عمل نیاوری و رعایت انها را نکنی اول از ان حقوق انکه انچه
از برای خود دوست میداری از برای او دوست داری وانچه از برای خود نخواهی برای او هم نخواهی دوم انکه بپرهیزی از غضب او
و بپرهیزی خوشنودی او بکنی وانچه فرماید اطاعت کنی سیم انکه او را یاری کنی بجان و مال و دست و پا چهارم انکه دیده او و راهنما و آینه او باشی
پنجم انکه تو سیر نباشی و او گرسنه باشد و تو سیراب باشی و او تشنه باشد و تو پوشیده باشی و او عریان ششم انکه تو خدمتکار داشته
باشی و او نداشته باشد واجب است که خادم خود را بفرستی که جامهٔ او را بشوید و طعام او را بپزد و رخت خواب او را بکسترد هفتم
انکه اگر تو را قسم دهد بعمل آوری و اگر ترا بخانهٔ خود دعوت کند قبول کنی و اگر بیمار شود بعیادتش بروی و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر
شوی و اگر دانی که حاجتی دارد پیشی کیری بر آوردن ان پیش از انکه از تو سؤال کند چون چنین کنی پیوند کرده محبت خود را بمحبت
او و محبت او را بمحبت خود و نقلست که چنانت باید کرد با احدی خصوص با دوستان خدا بلکه مطلق امانت را چنانچه در شرح تحفه
رسالت ابن بیت وقتی از اوقات خواجه بعزیمت حمام در سحرگاه براه افتاد در بین راه یکی از برادران دینی ملاقات نمود گفت با ما بحمام
بیا ان دوست گفت تا در حمام همراه هم یا در راه برفتند بر سر دو راه رسیدند ان دوست بی انکه خواجه را خبر کند براه دیگر برفت اتفاقا دزدی
در عقب خواجه میآمد چون بدر حمام رسید خواجه را چنان گمان که این همان دوست است کیسه زر که در او هزار دینار بود باو داد
و گفت ای برادر این امانت در نزد تو تا از حمام بیرون آیم بمن ده دزد کیسه را گرفت و همانجا مقام ساخت خواجه چون از حمام بیرون
آمد و دوش شده بود خواست برود دزد سارق گفت زر خود را بستان و برو که من بسبب امانت نگاه داشتن تو از شغل خود باز ماندم
خواجه گفت تو چه کسی گفت من دزدی هستم طرار خواجه گفت چرا دزدی نکردی گفت آخر تو بمن امانت سپردی و در امانت خیانت
کردن روا نداشتم و از مروت و مردانگی دور دانستم و در حدیث دیگر فرمود که هیچ عبادتی نزد خداوند بهتر از ادا کردن حق مؤمن
نیست و فرمود سید رسل محمد ص که مؤمن را بر مؤمن هفت چیز واجب است اول انکه در حضور او او را تعظیم کند و محبتش در سینه او باشد
و مال خود را با او صرف نماید غیبت خود را بر او حرام داند و چون بیمار شود بعیادت او برود و چون بمیرد بجنازهٔ او حاضر شود و بعد
از مرگش بجز از نیکی چیزی نگوید ای برادر ایشند باین دنیای پر شور و شر غره مشو و برادران خود را از نزد خود دور مکن که هر که
از ایشان دور است خانهٔ دل او بی نور است و در قعر گور کر و کور است و احترام ایشان از حسنات است و از جملهٔ محسنات است
و مایهٔ نجات است و سبب ارتفاع درجات است و دفع بلیات است تو هرگاه ای برادر از این جیفهٔ دنیا داشته باشی باید همه
در احترام برادران ضعیف خود بکوشی که همان مایهٔ عزت تو است تواضع کردن تو از ان نکوست که اگر تواضع کند خوی
او است بلی که بدولت پرستی مست نکردی مردی اگر در حالت دولت رو بدنیا بسوی تو کند از درگاه حضرت کبریا بر نتافتی و در طاعت
خداوند خود نتافتی خیلی مردی والا فقیر بیچاره هوا در رو بدرگاه خداوند دو بی اقامتی باشد نطالب صدای کفگیر دایم
صبح و کبرهد در هر خانه هر شیرو بکیباعث که طعام ایشان نبود در بود دست منه به تشاخ بفیر این قسم از فقیر بیخبر نیز
دین سید بستر و نه بر کاری نه ابر العوالمتی کی بود درویش اندر بنا پرست که بود کشکول او دایم بدست چون نعلبند روی
شب در های و هوی طمع در دوش بدنیا که چه خوبی نام درویش است و دنیا را اعلام چشم او بر دیگ ظالم صبح و شام

دم زند

دم زند از کشف و میگوید عبس کشف عورت میکند لیکن زپس بادی هر کس ادعای فقر بکند و از تو سؤال کند محروم
مکن لیکن فقیر را بشناس که فقیر شرعی کدام است که تا ابرو بی نام است و اصلاً دو سؤال بدارد خداوند عالم در کلام مبارک میفرماید
میفرماید الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی انانکه
نفقه میکنند در راه خدا بر مستحقان مالهای خود را در شب و روز در پنهان و آشکار پس مر ایشان راست نزد پروردگار ایشان که هست
باقی و سرای جاودانی است و نباشد بر ایشان خوفی نه از اجر و نقصان ثواب و نه ایشان اندوهناک شوند از ان و تو محروم از نزد خود مران
و در آشکار و پنهان بدرویشان پریشان یا بخویشان یا بغیر ایشان بده و منت بر ایشان منه و ترک مکن در هیچ حال انفاق را تا عطیه
که چه بنهادست بنها از طالبان علوم دینیه بدون شبهه و پریشانی و بی نام و نشان در شما هر که جز بنادید از احوال ایشان هر گز نفی خاص
مخلصاً لوجه الله بود در حجرهٔ طلبه و تعارفی که قابل او باشد کرده ای اگر کرده مردی باد فقیر بعد زیر فرش او گذاشتی که خجالت نکشد
خود بدانی و خدای خود که اینچون زیر فرش خود را نظر کند وجهی ببیند بداند که از انجا است ان خوبست و ان مطلوبست لیکن صاحب
این صفت در کجا است هر گاه آقای فاجر یا ملک آقای تاجر ظاهر یکی درهم بفقیری بدهد تا منت برادر نهند بند هند بلکه صد هزار
منت کذا باشد این فقیر محتاج ناچار اظهار حال خود را بمؤمنی دیگر میکند این میگوید تو فلان نیستی که بگوئی من بتو یک دینار
دادم این بیچاره را خجل کرده و اظهار دادن دینار خود را کرده این از برای خدا نیست برای دنیا است ای درویش دل ریش
فقیر نهاده که مشو از این حکایتها که بار فی الواقع تو غنی و فارغ البالی و جاهلی اگرچه بیقالی تو را باید کمال خوشحالی با
پریشان احوالی چرا که تو سبکبار رهروی از کمال گرفتاری و نعم ما قیل نکو حالی از سلطنت بیش نیست و این ایمن از ملک
درویش نیست سبکبار مردم سبکتر روند حق این است و صاحبدلان بشنوند تهیدست تشویش نانی خورد ملک جهانی
جهانی خورد گدا را چه حاصل بود نان شام چنان خوش بخوابد که سلطان بکام غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از
سر بدر میرود چه انها که بر سر نهادند تاج چه انها که بر گردن آمد خراج چه جبل الجبل بر سر هر دو تاخت نمی شاید از یکدیگر شناخت
شناخت نگهبانی ملک و دولت بلا است گدا پادشاه هست نامش گداست بپادشاهی عالم زود بیاد در سر اگر نیستش قلعه
جز بود درویش فرمود امام ممتحن جناب امام حسن ع که پدر بزرگوارم در هنگام رحلت وصیت فرمود که برادر حکم با
برادران از برای خدا دوست دار و صالحان از برای صلحشان تو هرگاه در عصر ما باید بیچاره بیفرد لیل بزرگی عالم محتمل نفسدی
برهان و دلیل برای ابهر دعلیل میاورد که دنیا دار جان او بر میاورد و هر گاه بسرکار مولانا عرض شود که این مولانا این تمام
و این صحرا و باغات ملاقات ناز و نعمت ابتیاع کرده سرکار کرد بنابو چیست و سرای کوچ و راهی است تاریک و چاهی است تاریک و عاقبتش
مرگ است و سرای ترک است در جواب میفرماید که چشم مردمان ظاهر بین است این لباس و اساس برای ایشنه والا مامات دنیا
و اهل دنیا چه کار دنیا جای منافقین است و زندان مؤمنین است و بهشت کافرین است جناب مولانا سلمنا وعمد قمانکه برای تمام
این بساط دایر کرده ای از ایشان و نظر بعماد و عمارتها و فرشها و چینیها ای جناب ایشان را تکلیف شرعی شمرده ای آیا چه گوئی در حق ماکول و مشروب
سرکار با عیال سرکار در شب و روز ماکول که ماکول نخواهم خورد که شبی دو من برنج بریزی در اندرون و فقرا را امرار برخوان ایشان همه
طعام و این همه خود مشروف ماهنا بمودن باین روش خود بفرما که این هم تکلیف شرعی شما است بهانه ای علم از تشنه در عالم دین
از چه شد ماکول و ملبوس چنین خود به انصاف بصاحب کمال کی شود اینها میسر از حلال و اولاد از گرفتاری نبود تنها
هزار مثال ابن عمر که اینها کن شهر بودند و قال اگر بیچاره برابید در مقام سؤال از برای انکه از نزد خود او را دور کند ابتدا
علته بیاورد که بنده حقا از جراو مسکینم و این سایل هرزه عاجز باشد و خواه سید و حال انکه در حق سادات اشرف نبا
چه با کیبان که نکرده و نور انحواط بهبه سد نعم ما قیل سادات تو در دیده اغنیا عالمند از سر بهشت و از عزت علیا گر بنیجه
بینی از ایشان غضب مکن نتوان شکست عزت ایشان بجاهلی فرزند طعام معده دوزخ بود کسی کام روز از محبتشان بهشت
مثلی از بهر انکه سید گوبین گفته است الصالحون لله والطالحون لی و از برای خلق روزگار فرق ندارد در سر هم سید چه
سید و چه عامی و حال انکه هر گاه خداوند عالم در کلام الله برای اولاد رسول الله ص قرار نفرموده بود از انصاف نبود که تو خود را
بشماری از امتان سید انام و در نزد خود حاضر کنی انواع طعام در هر شام و بو بیت برسد هست بشام ذریهٔ رسول تو در عین عسرت
و او در کمال حسرت بمیل انام چه خواهد شد روز قیامت تعزیر اگر جناب گرفلان مرحبا بجود دهند و از تو در زمانی بولی بجو اهند
بعنوان قرض بجود گو با قرض میکنی که بد بیخ نادد اصحاب بدنامی باز دهد چرا غافلی از قرض دادن بخداوند کریم رحیم جناب

در قرآن میفرماید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والله یقبض ویبسط والیه ترجعون یعنی کیست آنکه بخلوص نیت قرض دهد خدا را یعنی بندگان در مانده را قرض دهد بقصد ثواب از خدای قرض نیکو و منت نگذارد یا طمع زیادتی نکند پس مضاعف گرداند خدای تعالی و زیاده بر زیاده کند برای او زیادتیهای بسیار و بعضی گفته اند مراد بقرض صدقه است در راه خدای تعالی و خداوند تعالی قرض فرمود جهت آنکه قرض را عوض لازم است و ثواب صدقه هم بر خدای لازم است و خداوند تنگ میکند روزی بنده را بر وفق مصلحت و حکمت و گشاده میگرداند بر بعضی بر وفق مصلحت و بسوی خداست باز گشت او

و باز گرد تا بینه خواهد شد علامه حلی ره در کتاب کشف الیقین حکایتی ذکر میفرماید از ابن جوزی که از علمای سنت است و حنبلی مذهب است و او از پدرش که ابو الفرج است که بود در شهر بلخ مرد علوی از اولاد امیر المؤمنین ع و صاحب زنی داشت و چند دختر پس از چندی از دار فنا بدار بقا سفر بست پس از آن از شماتت دشمنان زن آن دختران را برداشت و از بلخ با اوقات تلخ در آمد و برفت تا رسید بشهر سمرقند و در هوای بسیار سرد و برف دختران را بمسجدی داخل نمود و خود جهت قوتی برای ایشان بیرون رفت دید جماعتی بر دور شخصی جمع شده اند سؤال نمود که این مرد که باشد گفتند حاکم شرع مسلمانان و شیخ ایشان و پیشوای ایشان است پس آن زن رفت و حال خود را نزد او شرح نمود پس او در جواب گفت که اقیمی عندی البینة انک علویة شاهد بیاور که تو سیده علویه میباشی و ملتفت نشد آن زن از نزد او برگشت تا بوسی چشمش بمردی از مجوس که جمعی در دور او جمعند پرسید که این چه کاره است گفتند که ضامن البلد است پس ناچار از راه اضطرار شرح حال خود را بمرد مجوس گفت پس فی الفور مرد مجوس بدون آنکه روی خود را بعبوس و ادا مایوس کند خادم خود را طلب کرد و فرمود که برو سیده خود را بگو بیاید و همراه این زن برود بفلان مسجد دخترهای او را بردارند و بیاورند بخانه و ایشان را احترام کنند تا من بیایم پس زن مجوس با علویه داخل مسجد شدند و اطفال او را برداشته بخانه آوردند در کمال احترام و الوان طعام برای ایشان آوردند و لباس فاخر در برابر ایشان پوشانیدند و آن شب میهمان بر ایشان گذشت در همان شب حاکم شرع مسلمانان در خواب دید که قیامت برپا شده و لوای محمدی ص بر پاست و قصری سبز که از زمرد سبز منظر او آمد پرسید که این قصر از کیست گفتند از مسلمانان موحد پس در عالم خواب خدمت خاتم انبیاء ص آمد و بر سید انام علیه التحیة والسلام سلام نمود پس از جواب آنجناب صورت خود را از او گردانید پس عرض کرد یا رسول الله من حاکم شرع مسلمانانم و نمیدانم چرا از من رو میگردانی فرمودند اقم عندی البینة انک مسلم شاهد بیاور که تو مسلمانی پس حاکم مسلمانان از کلام پیغمبر آخر الزمان علیه سلام الملک المنان حیران شد حضرت فرمود آیا نسیت قلت للعلویة هذا القصر للشیخ الذی هی فی داره آیا فراموش کردی سخنی را که گفتی بسیده علویه بدانکه این قصر از آن مرد است که آن علویه امشب در خانه اوست پس از خواب بیدار شد دید که خاک غم بر سر او شده طپانچه بر سر میزد و اشک میریخت و در آن شب غلامان خود را در شهر متفرق نمود و خود هم بیرون آمد بتفحص آن علویه تا شخصی او را خبر داد که در خانه فلان مجوس است که ضامن البلد است پس بدر خانه او آمد و فریاد زد که ابن العلویة این سیده علویه در کجا است گفت در خانه من است گفت میخواهم او را بمن بسپاری گفت این نخواهد شد گفت این هزار اشرفی را از من بگیر و او را بمن تسلیم کن گفت بخدا قسم که نخواهم گرفت اگرچه صد هزار اشرفی بدهی چون اصرار بسیار کرد گفت المنام الذی رایت انت رایته انا ایضا آن خوابی که تو دیده منهم دیده ام و القصر الذی رایته لی خلق و آن قصری که تو دیدی از برای من خلق شده و تو با اسلام خود نازش مینمائی والله ما نمت ولا احد فی داری الا وقد اسلمنا کلنا علی ید العلویة بخدا قسم که خواب نکردم من و نه اهل بیت من مگر آنکه تمام ما بدست آن علویه همه مسلمان شدیم و دست از دین خود برداشتیم و رسول خدا را در خواب دیدیم که بمن فرمود این قصر از تو و اهلبیت تو است بجهت احسانی که بعلویه کردی و شما از اهل بهشت میباشید برادران هرگاه یکی از اهل مجوس چند طفل علویه را مایوس نکند چنین ثمری بوی ببخشند و جناب رسول خدا بواسطه ایشان از حاکم شرع مسلمانان صورت خود را بر گرداند آیا چه خواهند دید آنهائیکه اطفال یتیم امام حسین ع را در خرابه شام جای دادند لب تشنه و شکم گرسنه بلی برادران تا که در راه بودند بجهت آنکه از گرسنگی نمیرند ایشان را آب و نان میدادند اما چون وارد بشهر شام شدند هر یک بخانه خود رفتند و اسیران آل محمد ص در خرابه نشستند برای اطفال آن علویه مجوسی پیدا شد که ایشان را نوازش کرد و لباس داد و طعام داد نمیدانم در تمام شهر شام یکنفر مسلمان بود که سکینه عزیز امام حسین ع را نوازش کند عوض آنکه آن یتیمان را نوازش کنند اطفال از صغیر و کبیر تمام را بیک ریسمان بستند و چنان کشیدند که اگر یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی مینمود دیگران همینکه سر ریسمان را میکشیدند تمام ایشان بروی یکدیگر میافتادند و قاعده در آن زمان این بود که چون اسیران روم و فرنگ و حبشه و زنگبار را میاوردند دیگر چه بازار باید مجالس این کفار ریسمان بر گردن و بازوها ایشان میبستند و چون از شاهزادگان و بزرگان

میاوردند

میاوردند ریسمان را بر گردن ایشان نمی بستند تا آنکه علامتی باشد که این اسیران از بزرگانند برادران یزید کافر در حالت مستی بود گفت بچه نحو داخل کنم اسیران را گفت ریسمان را بر گردن و بازوهای ایشان ببندید و بیاورید جمعیت بنحوی شده بود که از در خرابه تا در خانه یزید راه عبور بر مردمان تنگ شده بود و محضر بن ثعلبه شمشیر خود را برهنه کرده بود و مردم را میزد که راه دهید که فاجران لئیم را از برای امیر المؤمنین یزید میبرم آه و اویلاه با این خواری و ذلت ایشان را میکشیدند پس آن برگزیدگان خالق بیچون با حکم بر چون بمجلس یزید ملعون چون داخل شدند چشم امام زین العابدین ع که بر آن کافر پلید افتاد فرمود که ای یزید اگر رسول خدا ما را با این حال ملاحظه نماید چه خواهد گفت و اگر فاطمه زهراء ع دختران خود را با پای برهنه و دست بسته ببیند چه خواهد کرد پس فاطمه دختر سید الشهداء ع فرمود که ای یزید آیا خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی خانم ها از مشاهده این حالت بگریه در آمدند که در این میان صدای ناله زنان از آل ابی سفیان از خانه یزید بلند گردید پس آنکافر ستمکار اشاره کرد که ریسمانها را برداشتند و از راه مکر و حیله سوهانی خواست و آنچه که در گردن امام همام امام زین العابدین ع بود بدست نحس خود او را برید و چون چشم آن برگزیده خالق بیچون بر سر مبارک پدر بزرگوار خود افتاد آهی کشیدند و اشک خون از دیده مبارک خود بارید و زینب خاتون چون دید خون از دیده برادر خود در میان طشت زر در پیش آن پلید لعین دید جامه خود را چاک زد و با آواز حزین گفت واحسیناه وا محمداه وا علیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء یا بن مکة و منی ای نور چشم سید انبیاء ص وای سرور سینه علی مرتضی وای پسر دختر محمد مصطفی ص پس یکی از زنان بنی هاشم در خانه یزید بود بی اختیار نعره زد که ای سرور بیوه زنان و خود را افکند بمجلس و بآواز بلند گفت که ای کشته اولاد زناکاران ای بزرگ اهل بیت پیغمبر آخر الزمان حاضران از استماع این سخنان و نوحه او و کلمات علیا جناب زینب خاتون بجوش و فغان در آمدند و زار زار گریستند و آن کافر بیحیا شرم نکرد از نظام انبیاء و چوب خیزران بر دست داشت و اشاره بر لب و دندان نازنین فرزند امیر المؤمنین ع میکرد در روایت است که در این اثنا مردی سرخ مو از اهل شام چون چشمش بر اسیران افتاد از جای خود برخواست و بیزید گفت که این دختر را بمن ببخش و اشاره بدختر جناب امام حسین ع فاطمه نمود پس از کلام آن پلید فاطمه بر خود لرزید و بجامه عمه خود زینب چسبید عمه اش او را تسکین فرمود و بشامی گفت که ای بی دین میخواهی دختر سید المرسلین را بجهت کاری وا داری نه تو و نه یزید را چنین اختیاری نیست یزید گفت اگر خواهم توانم کرد زینب خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی الا آنکه از دین رسول الله ص بیرون روی و از ملت خارج شوی یزید در غضب شد و گفت ای زن چنین حرفی بمن میزنی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود که پدر و برادر و جدم هدایت یافتگان بودند و بجد و پدر و برادر من هدایت یافتی اگر کلمه اسلام بر زبان داری از برکت ایشانست و تو اکنون ای ملعون بسلطنت خود مغرور شده و آنچه خواهی میگوئی پس باز آن شامی کلام خود را اعاده نمود که بمن ببخش این دختر را یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد که این تمنا را نکنی ام کلثوم گفت ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دندانهایت را بشکند و دیدهای تو را کور و دستهای تو را خشک گرداند و ترا بجهنم واصل گرداند که اولاد پیغمبر بخدمت کار نمیشوند ای کافر تو کیستی که خود ترا عزیز میخواهی و اهلبیت رسالت را کنیز میخواهی خدا کند که شوی لال و هم در چشم کور گردی ز فیض رحمت پروردگار دور هنوز کلام دختر سید انام ع تمام نشده بود که آن مرد در جا زبانش لال و دستش خشک و دیدهایش کور و از رحمت خداوند دور گردید و بعذاب الهی واصل و در جهنم داخل شد و نزد او پرسیده بود که اینها از کدام قبیله اند یزید بخود گفت که این دختری که از من بکنیزی خواسته دختر امام حسین ع است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است پس شامی فریاد زد که لعنت خدا بر تو باد که عترت حضرت رسالت را اسیر کرده ای ای یزید بخدا قسم که گمان چنان میکردم که اینها از اسیران فرنگ میباشند یزید گفت بخدا قسم که من ترا میکشم و امر نمود که او را گردن زدند پس یزید رو گردانید و خود را بجهت امام زین العابدین ع کرد و گفت که نام تو چیست فرمود علی بن الحسین گفت مگر علی بن الحسین کشته نشد فرمود که برادر من بود در کربلا سه پسر بودند علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط همین جواست چون در بیماری بودم مرا گرفته زنده بنزد تو آوردند یزید گفت ای پسر حسین پدرت با من منازعه میکرد در سلطنت و میگفت جد من از جد یزید بهتر است و مادر من از مادر یزید بهتر است و پدر من از پدر یزید بهتر است جد او و مادر او از جد و مادر من بهتر بودند لیکن پدر او از کجا که از پدر من بهتر بوده است و حال آنکه خداوند میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک وهو علی کل شیء قدیر پس از تعلیل اسیر بقیة الله فی الارض امام زین العابدین ع فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بدی در دل گشت

ای پسر هند بنوت پادشاهی با جدمن بود با جد تو در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلام در دست جد من بود با جد تو
نظهیر از جانب ملک کبیر در خونه تازل شد یا در حق شما جبرئیل در خانه جد ما فرود آمد یا در خانه جد تو لزوم مودة ذوی
القربی در حق ما است یا در حق شما ای پسر معاویه اگر بدانی که من که چه قبایح شده و با پدر حسین فرزند فاطمه چه کرده
جگر گوشه سید مختار و برادران و اعمام و اقارب وی نشان چه کرده هر اینه بکوهها بگریزی و بر روی خاک بنشینی
و فریاد و اویلاه و واصبوراه بر آری یزید پلید از سخنان نورچشم شاه شهید جلاّدرا طلبید و در خشم بر او غالب شده گفت
این پسر را بقتل رسان چون اهل بیت سید انس و جان این سخنان از ان شنیدند بیکبار بنیه خروش و فغان بر کشیدند ماتم ایشان
تازه شد و چون جلاد بازوی آن حضرت را گرفت ام کلثوم از جای جست و هر دو دست او را گرفت و روی بر یزید کرده گفت ای
یزید پسر زاده هند جگر خوار دست از این کودک بیمار بر دار و ستم بذات پرورد کار که عزیز از همین محروم و دختران سید المرسلین
[illegible] زینب خواهرش بر خواست و بوی چسبید و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید پس اول مرا بقتل رسان
مارا بعزا این کودک یتیم نشست ایظالم ظلم تا بکی دیگر گفت ای یزید بما فانی بیش از این مکن حقوق بجود نیاده بر این خشم مکن
مکن ابن عم رسیده را بمن مبتلا ببخش بر ما انگار مکن [illegible] اجل ببخش حق خوی در او بما نلاکه دریغ بتیغ کین فاذا ابر خون
با این مبتلا ببخش ما را کشی و دعوی اسلام میکنی بکن بصدق حق وی بر این ستمدیده ببخش بیمار و نوجوان و پدر کشته را
بر حرمت او نظر مکن و ما جرا ببخش ذاتی که ما بیره سالار بخشیم ما را بیم پرسش روز جزا ببخش در آن حال چنان غلغله در
مجلس انکار افتاده بود که شرح نتوان کرد و آن ملعون نابکار را این همه عجز و زاری عترت اطهار را اصرار در قتل آن بزرگوار
پس هر یک از مخدرات اهلبیت حضرت رسالت از جای بر خواسته و هر یک بنحوی عجز و زاری میکردند و فایده نمی بخشید تا آن
آن بی بنیاد بجلاد میگفت که او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که بر آن سنگدل سودی ندارد رو بر مزار جدش نهاده
رسول الله بر زد و فرمود انا دیک یا جداه یا جبرئیل حبیبک مقتول و نسلک ضایع نورانا ما مبیدهم و میخواند ای جد بزرگوار
ای پدر بن عم ازن حسین تو کشته شد و نسل تو ضایع شد و بر طرف شد چون یزید پلید این ندا شنید اعضای او لرزید و گفت دست
از او بر دارید پس امر کرد آن بدبخت که سر مبارک امام حسین ع را مردد رخت آویختند و از این درد خاک غم بر فرق عالم بیختند
لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوازدهم در صغایر وکبایر گناهان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله القائم علی کل نفس بما کسبت الرقیب علی کل جارحة بما اجترحت المطلع علی ضمائر القلوب اذا هجست ولا یحبس عباده علی
الخواطر اذا اختلجت الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات والارض تحرکت او سکنت المحاسب علی النقیر والقطمیر والقلیل
والکثیر من الاعمال وان خفیت المتفضل بقبول طاعات العباد وان صغرت المتطول بالعفو عن معاصیهم وان کثرت وانما حاسبهم
لتعلم کل نفس ما احضرت و تنظر فیما قدمت و اخرت فتعلم انه لولا لزومها المراقبة والمحاسبة فی الدنیا لشقیت فی صعید القیامة
وهلکت وبعد المجاهدة والمحاسبة والمراقبة لولا فضل الله بقبول بضاعته المزجاة لخابت وخسرت فسبحان من عمت نعمه
کافة العباد وشملت واستغرقت رحمته الخلائق فی الدنیا والاخرة وغمرت بنفحات فضله اتسع القلوب الایمان انشرحت
نوفیقه تقیدت الجوارح بالعبادات وتادبت وبحسن هدایته انجلت عن القلوب ظلمات الجهل وانقشعت وبتاییده ونصرته
انقطعت مکائد الشیطان واندفعت وبلطف عنایته یترجح کفة الحسنات اذا اثقلت وبتیسیره تیسرت فیه العطاء والجزاء
والابعاد والاوتاد والسعداء والاشقیاء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء وآله سادات الاصفیاء وقادة الاتقیاء
وائمة الاولیاء اما بعد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه العظیم ومن خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما یعنی حق تعالی در قرآن میفرماید که بندگان اگر اجتناب کنید
از کبایر گناهان که نهی شده اید از آن در گذریم از بدیهای شما و در آوریم شما را در بهشت در آوردنی نیکو داخل عمرو بن عبید
بر حضرت ابی عبد الله ع وسلام کرد و نشست و این آیه شریفه را تلاوت نمود و ساکت شد پس فرمود بر گزیده رب و دو تکرار
چه چیز ساکت نمود عرض نمود که دوست دارم که کبایر از کتاب خدا بشناسم فرمود بلی ای عمرو اکبر کبایر شرک بخدا است چنانچه
فرموده است ان الله لا یغفر ان یشرک به پس فرمود بعد از آن کبایر ناامیدی از رحمت است چنانچه فرموده است ولا تیاسوا
من روح الله الا القوم الکافرون پس از آن ایمن از مکر خدا که فرموده است فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون

و دیگر از جمله کبایر عاق والدین است چنانکه فرموده و برا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و از جمله قتل نفس است چنانچه فرموده
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا و دیگر قذف محصنات است که میفرماید ان
الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم و دیگر خوردن مال یتیم است که
فرموده ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا و از جمله فرار از زحف است که فرموده
ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم وبئس المصیر و دیگر اکل
ربا است که فرموده الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس فان لم تفعلوا
فاذنوا بحرب من الله ورسوله و دیگر سحر است که خدا فرموده ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق و دیگر
زنا است چنانکه فرموده من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و دیگر یمین الغموس است که
خدا فرموده ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا و دیگر غلول است چنانکه فرموده است ومن یغلل یات
بما غل یوم القیمة و دیگر منع زکوة است که خدا فرموده یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم و دیگر کتمان شهادت است که خدا فرموده است ومن یکتمها فانه آثم قلبه و دیگر شرب
خمر است که فرموده رجس من عمل الشیطان و دیگر ترک صلوة است که [illegible] الصلوة متعمدا و دیگر نقض عهد است که خداوند
فرموده که اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار پس عمرو از نزد آن حضرت بیرون آمد و فریاد میکرد که
هلاک شد هر کس برای خود فتوا داد [illegible] فضل و علم شما الا ینبغی برادر من تا [illegible] از کبایر آن که [illegible]
که اعتقاد داران علی فی بیست ذکر کنیم از انجمله اجماعی که علما است که قتل نفس محترمه از جمله کبایر است چنانچه ابتدا
فرمود که اول ما یقضی به یوم القیمة الدماء یعنی اول چیزی که در روز قیامت حکم بر آن میکنند قتل نفس است و اعتقاد بعضی از علما
آنست که اول کشته که در دین اسلام شد از مظلومان محسن در شکم فاطمه بود که از ضربت در خانه شهید شد
حضرت رسالت محمد ص است چنانچه فرموده است در قرآن واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت و در قرائت اهلبیت ع اذا
الموؤدة سئلت خوانده شده و معنی بیست بر عارف بر معنی آن و کیدا از آن ابن عباس که از اصحاب قتل نفس تا آنکه [illegible]
از انسان احدی پس مباد بر مقتول قاتل خود را جواب دهد خود را بر روی میگوید که او مرا کشته است پس میفرماید خداوند که
تو بی قاتل او و قدرت ندارد که قصد خود را بپوشد دارد لیکن قتل اقسام دارد قتل خطا موجب قصاص نمیشود بلکه دیه دارد
اما قتل عمد که موجب قتل است مثل کشتن شخصی بسنگ یا تیغ اگر چه قصد کشتن را نداشته باشد لیکن ضربت زدن بآن مقتول را دایم
باشد و هم چنین اگر او را در آتش انداخته بمیرد یا آنکه او را عصا مکرر بزند که عادةً محتمل نمیتواند شد بجهت صغر سن یا مرض یا شدت
حرارت هوا یا برودت یا شخصی را در دهان ماهی انداخته که ماهی او را بلع نماید یا او را نزد شیر انداخته این ها قتل عمد است و موجب قصاص
میشود و ظاهر است که خلاف در مسئله نباشد الحاصل که صاحب شریعت فرموده کناهان کبیره را بر دو قسم کبایر و صغایر و کناهان
صغیره را با لنسبه بکبایر سهل و اندک شمرده با عدم اصرار که هر کاه در لیل و نهار نعوذ بالله من غضب الجبار در دو کاه پروردگار شرم نکرده
از کناهان صغایر و قرار کذاشتن بر اصرار بر صغایر آخر کار بدخول در نار و خواهی بود مغضوب پروردگار خداوند قهار دو تم نهاد [illegible]
در روزگار و در شریعت سید مختار قبول نیست و واضح است که چنین شخصی مقبول نیست زیرا که شخص غافل از عظمت حضرت کبریا امر کرده
نیست چرا که باید نظر بکوچکی گناه نکرد بلکه آن کار باین کناه بعظمت خداوند عالم کرد که کناه نا تو اسکر و نعوذ بالله خداوند
الکریم موسی کلیم الله میفرماید در حدیث قدسی یا بن آدم من اصبح حریصا فی الدنیا لم یزدد من الله الا بعدا وفی الدنیا الا کدا وفی الاخرة
الا جهدا والزم الله تعالی قلبه هما لا ینقطع عنه ابدا وفقرا لا ینال غناه ابدا واملا لا یبلغ منتهاه ابدا یا ابن آدم کل یوم ینقص من عمرک وانت
لا تدری وتدری کل یوم رزقک وانت لا تحمده فلا بالقلیل تقنع ولا بالکثیر تشبع یا ابن آدم ما من یوم جدید الا ویاتی الملائکة من عندک
بعمل قبیح تاکل رزقی وتعصینی واستعینک بعملی واستجیب لک وخیری الیک نازل وشرک الی صاعد فنعم المولی انا وبئس العبد انت تسئلنی
فاعطیک واستر علیک سوءة بعد سوءة وقبیحة بعد قبیحة فاستحیی منی ولا تستحیی منک یعنی ای پسر آدم هر که حریص باشد در طلب
دنیا زیاد نمیکند ابتغا لت از برای او مکر دوری او از خدا و در دنیا نمیفزاید مکر مشقت را و در آخرت نمیفزاید مکر مشقت و لازم کرداند
خدای تعالی بر دل او اندوهی که بریده نشود از او هرگز و فقری که نرسد بتوانگری هرگز و آرزوئی که نرسد بنهایت هرگز ای پسر آدم هر روز
کم میشود از عمر تو و نمیدانی و میاید هر روز روزی تو و تو حمد نمیکنی او را پس تو بر اندک قانع نشوی و نه بر بسیار سیر

توبه ای پسر آدم نبینی هیچ روز تازه مگر می‌آید بسوی تو از نزد من روزی نو و نبینی شبی از شبها تو را احداث شده مگر می‌آید فرشته از نزد من
تو بعمل زشت میخوری روزی مرا و عاصی میشوی بمن و تو هرگاه میخوانی مرا بر آوردن حاجت اجابت میکنم تو را خیر من بسوی تو فرود
می‌آید و شر تو بسوی من بالا می‌آید پس نیکو دوستی هستم من و بد بنده هستی تو طلب میکنی از من پس عطا میکنم و میپوشانم
برای تو بدیهای بسیار از بدیها و شنیعها از بسیار از شنیعها پس حیا میکنم از تو و شرم نمیکنی از من و اغفلناه که هرگاه در حال
معصیت طفل خورد سال در حال تو را ملاحظه نماید از شرم و حیا و خجالت در نزد آن طفل از معصیت دست بکشی و پرده
عصمت خود را ندری و نعم ما قیل در مقامی که گر کنی قصد گناه گر کند کودکی از دور نگاه شرم آید ز کنی خود کناره
پرده عصمت خود ندری شرم بادت که خداوند جهان کو بود واقف اسرار نهان نظرش بر تو بود بیگه و گاه
تو کنی در نظرش قصد گناه فرموده‌اند که لا تنظر الی صغر الخطیئة و لکن انظر الی من عصیت یعنی نظر مکن بکوچک بودن گناه لکن
نظر کن که نافرمانی که را میکنی و فرمود سید کاینات که اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر و قیل ما المحقرات قال الرجل یذنب
الذنب فیقول طوبی لی لو لم یکن غیر ذلک فرمود که بترسید از گناهانی که حقیر می‌شمارند بدرستیکه آنها آمرزیده نمیشود عرض کردند
خدمت سید انام که آنها کدام است فرمودند آنستکه آدمی گناهی میکند و میگوید خوشا بحال من اگر غیر این گناهی نباشد از برای من
و فرمودند معدن الفصاحة و البلاغة جناب حضرت امیر در نهج البلاغة که اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی بدترین
گناهان گناهانی است که صاحبش آنرا سهل شمارد مرویست که جناب حضرت رسالت پناه در جایی فرود آمدند بر زمین بی گیاهی پس
در گاه الهی امر فرمود باصحاب خود که بروید و هیزم بیاورید فقالوا یا رسول الله نحن بارض قرعاء ما بها حطب عرض کردند که ما
در زمین بی گیاهی هستیم که هیمه نیست قال فلیات کل انسان بما قدر علیه فجاؤا به حتی رموا بین یدیه بعضهم الی بعض فقال هکذا یجمع
الذنوب و المحقرات من الذنوب فان لکل شیء طالبا الا و ان طالبها یکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین پس حضرت فرمود
که هر کس هر چه میتواند هیمه بیاورد پس آوردند تا هیمه بسیار جمع شد حضرت سید مختار علیه سلام الله الملک الغفار خاطر نمودند پس
مقام محمود فرمود که گناهان هم چنین جمع میشود پس بپرهیزید از گناهان کوچک و حقیر نشمارید پس برای هر چیزی طالبی است و طالب گناهان
محقره میرسد و یکی از ائمه هدی فرمودند و موسی بن جعفر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر فرمود که لا تستکثروا الخیر و لا تستقلوا
قلیل الذنوب فان قلیل الذنوب یجتمع حتی یکون کثیرا فرمودند آن بزرگوار که بسیار مدانید خیر را و کم نشمارید گناهان کم را بعلت آنکه جمع میشود
تا بسیار میشود فلا تنظر الی عظمة من عصیته بدانی الصغیر کبیرا پس هرگاه نظر کرده شود به بزرگی کسیکه معصیت او را کرده می‌بیند که گناه
کوچک بزرگ است و وحی کرد حضرت ملک منان بیکی از پیغمبران که نظر مکن بقلت هدیه بلکه نظر کن بسوی عظمت آنکه هدیه میفرستد
و نظر مکن بکوچک بودن گناه بلکه نظر کن بسوی آنکه با او که نهی او را مرتکب میشوی و وارد شده است که المؤمن یری ذنبه کالجبل فوقه
یخاف ان یقع علیه و المنافق یری ذنبه کذباب مر علی انفه فطاره یعنی مؤمن می‌بیند گناه خود را مانند کوهی که در بالای سر او ایستاده
که مبادا بر سرش بیفتد و منافق گناه خود را مگسی می‌بیند که بر بینی او نشسته باشد و پرواز نماید اما مصیبت عظمی و داهیه کبری در گناهان
کبیره است که مؤمن مرتکب شدن آن از عدالت خارج میشود بخلاف صغیره که با عدم اصرار بر آن از عدالت خارج نیست و از چشم جزء که مرتکب
میشود بگناه کبیره نا متواست و میتوان گفت که خارج است بر خلاف صغیره که با عدالت اسلام و از دین سید انام و داخل در کفر است تا
هنگام عود او بتوبه و زاری و بیقراری در درگاه حضرت باری و اظهار شرمساری میان خود و خدا توبه کند از حضرت مروی است
که جناب رب العزة هر بنده را چهل پرده پوشیده که کسی بر گناهان او مطلع نشود و چون چهل گناه کبیره از او صادر شود پردها
بر خواسته شود ملاحظه کن که چه خداوندی است مهربان که از جهت عدم رسوایی ما را چهل پرده پوشانیده منقولست که
روزی معاذ جبل گریان آمد خدمت پیغمبر آخر الزمان که نزدیک در مسجد جوانی در در خانه گریه میکند مانند زنی که مرده
باشد از ایشان اولاد شان آنجناب فرمودند او را بیاورید حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی عرض کرد که چرا نکنم که گناهان
کرده ام که اگر خداوند مرا ببعضی از آنها بگیرد بجهنم خواهم رفت فرمود بخدا شرک آورده گفت نعوذ بالله فرمود که کسی را بناحق کشته
گفت نه فرمود که خداوند گناهان تو را می‌بخشد اگر چه مانند کوهها باشد جوان گفت که گناهان من از کوهها عظیم تر است فرمود می‌بخشد
اگر مانند زمینهای هفتگانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است باشد عرض کرد از اینها تمام عظیم تر است پس سید لولاک
غضبناک فرمود گناهان تو عظیم تر است یا پروردگار تو آن جوان افتاد بر زمین و گفت منزه است خالق سموات و ارضین فرمودند
بگو از گناهان خود را عرض نمود که هفت سال بود که قبر مرده گان را میشکافتم و کفن آنها را میدزدیدم پس دختری از انصار

حدیث نبوی

حکایت جوان نباش

فوت شد او را دفن کردند شب رفتم قبر او را شکافتم و کفن او را در آوردم شیطان مرا وسوسه کرد که با او مقاربت کنم چون او را وطی
کردم و رفتم صدائی از قفا برآمد که وای بر تو از محاکمه قیامت و مخاصمه من با تو حضرت فرمود دور شو ای فاسق که چه بسیار نزدیکی
بجهنم آن جوان گریان آمد در کوههای مدینه و پلاسی پوشید و دستها را در گردن غل نمود و بعبادت مشغول شد و نعره زنان
در بیابان که ایخدای من این بنده آمده ام بدرگاهت با این همه گناهان و خدمت رسول تو رفتم مرا از نزد خود دور کرد خداوندا که آبرو
و کرم تو را بخواهم [illegible] تمام شبانروز [illegible] عرض کرد الهی حاجت مرا چه کردی اگر اجابت فرمودی وحی کن بر سول خود
و اگر نه آتشی بفرست که مرا بسوزاند پس خداوند مهربان وحی نمود به پیغمبر آخر الزمان که بنده من آمد نزد تو او را دور کردی پس تدارک
و رو بکوه آورد حضرت با اصحاب متوجه آنکوه شد او را دیدند در میان دو سنگ ایستاده و صورتش از حرارت آفتاب پوست انداخته و فرمود
چنین تدارک گناهان خود کنید و بدست مبارک خود غل را از گردنش برداشت و دست مرحمت بر صورت او کشید حال بدان که گناهان
کبیره و صغیره از حیثیت لفظ مبهم اند و موضوع خاصی در لغت عرب برای او نیست زیرا که کبیره و صغیره از اضافات است و هیچ گناه
مگر آنکه کبیره است نسبت بما دون خود و صغیره است نسبت بما فوق خود و از این جهت است که شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان
این مضمون را نسبت باصحاب داده که گناهان همه آنها کبیره اند و اسناد صغیره و کبیره بر گناهان باضافه بما فوق و ما تحت است مانند
بوسیدن زن نامحرم صغیره است نسبت بزنا کردن و بوسیدن که صغیره بود نسبت بزنا کبیره است بالنسبه به نظر کردن بنامحرم و بدانکه
علمای اعلام در تعیین گناه کبیره اختلاف عظیمی بجهت اختلاف روایات و جمع آن روایات بوضعی که نفس مطمئن باشد که وارد
نه کبیره است و باقی صغیره اند دلیلی بر آن نیست هرگاه قائل [illegible] بود پس
بعضی از علما بر آنند که خداوند وعده عقاب بر آن کرده و بعضی گویند که هر گناهی [illegible] که شارع بر آن حدی قرار داده و بعضی گویند
که هر گناهی است که اشعار بر آن داشته که فاعل اعتنا بدین ندارد و بعضی بر آنند مانند علامه اعلی الله مقامه در کتاب قواعد
فرموده است که هر گناهی است که حقتعالی وعده آتش بر آن [illegible] و جمعی قایلند بر آنکه هر گناهی است که حرام بودن آن با دله
قطعیه ثابت شده باشد و عبدالله مسعود فرموده که هر گناهی است که در اول سوره نساء است تا آیه شریفه ان تجتنبوا کبائر
ما تنهون عنه الخ و گروهی دیگر فرموده‌اند که گناهان کبیره هفت است [illegible] اول شرک بخدا دوم قتل نفس
سیم زنا کردن چهارم قذف زن محصنه یعنی زن عفیفه را نسبت بزنا دادن پنجم خوردن مال یتیم ششم فرار کردن از جهاد هفتم
عاق والدین و بعضی از علما سیزده تا شمرده اند زیاده بر این اول لواط دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
یعنی قسم دروغ که صاحبش را در گناه فرو برد پنجم شهادت دروغ دادن ششم شرب خمر هفتم [illegible] هشتم
دزدی کردن نهم شکستن عهد دهم ناامید بودن از رحمت خدا یازدهم ایمن بودن از عذاب خدا دوازدهم [illegible]
زمان [illegible] سیزدهم [illegible] و شیخ صدوق
در کتاب عیون اخبار الرضا [illegible] حضرت علی بن موسی الرضا چهارده تای دیگر
علاوه فرموده بر آنها که مذکور شد که عدد به سی و چهار رسید [illegible] سیم خوردن گوشت خوک
چهارم ذبیحه که اسم خدا برده نشود در وقت ذبح پنجم کسب مال حرام کردن ششم قمار هفتم کم فروشی هشتم اعانت ظالمان نهم
[illegible] مردم بدون عذر شرعی دهم تبذیر و اسراف یازدهم اشتغال بلهو دوازدهم اصرار بر گناهان سیزدهم [illegible]
چهاردهم خیانت کردن با مردمان و در کتاب شرح شهادات از شرح لمعه شمرده دوازده تای دیگر که عدد رسید بچهل و [illegible]
اول قوادی یعنی دیوثی کردن دوم غصب کردن سیم رشوه گرفتن چهارم [illegible] پنجم [illegible] زکوة کردن ششم [illegible]
نمودن حج [illegible] هفتم ظهار یعنی گفتن بزن خود که انت علی کظهر امی یعنی تو بر من بجای مادری هشتم
قطاع الطریق و راهزنی کردن نهم سخن چینی کردن دهم قطع رحم کردن یازدهم تاخیر نماز از وقت دوازدهم دروغ بستن بر
رسول سیزدهم زدن مسلمانی بناحق چهاردهم کتمان شهادت این بود اقوال علمای اعلام و اختلافات مبانی ایشان و لیکن
دلیلی که اطمینان نفس حاصل شود ندارد بجهت تعارض و اختلاف در احادیث و شاید که در اخفاء کبیره مصلحتی باشد که عقول
قاصره ما بآن پی نبرد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و غیر اینها است و احتمال میرود که جهت اخفاء آن باشد
که مؤمن اقدام در هیچیک از افعال حرام نکند که شاید همین کبیره باشد شاهد بر این آنکه از سید الساجدین [illegible]
مرویست که ان الله اخفی ثلثة فی ثلثة [illegible] بدرستیکه خداوند سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است دوستی خود را در میان

بندگان پس تو صغیره و کبیره و غنی و فقیر احدی را حقیر مشمار که شاید همین دوست پروردگار بوده باشد و مخفی کرده است غضب خود را
در یکی از معاصی پس تو زنهار حقیر مشمار هیچ یک از معاصی را که شاید غضب پروردگار قهار جبار در آن باشد و مخفی کرده است
رضای خود را در یکی از عبادات پس ترک مکن تو هیچ یک از عبادات را که شاید رضای خدا در آن باشد پس خلاصه فرمایش امام
در این مقام آنکه دائم الایام باید اهتمام تمام در علم و در اجتناب جمیع افعال حرام نمایند که هیچ فعل حرامی را مرتکب نشوند نسبت بجمیع بندگان در این
عالم امکان بقدر امکان نیکی نمایند که شاید در درگاه حضرت ملک منان اگر در نزد تو حقیر است از جمله بندگان نور در زمره خاصان
بوده باشد و دیگر آنکه مداومت در جمیع عبادات و در صلوات و خلوات مشغول بطاعات و عبادات در هر ساعتی از ساعات باید
مشغول بود بمناجات که شاید رضای حضرت قاضی الحاجات در همان باشد و تو غافل باشی در حدیث قدسی است که میفرماید حق
تعالی ای پسر آدم ما خلقتکم لاستکثر بکم ولا لاانس بکم من وحشة ولا لاستعین بکم علی امر عجزت عنه ولا لاجل استجلاب منفعة ولا لدفع مضرة بل
خلقتکم لتعبدونی طویلا وتشکرونی کثیرا وتسبحونی بکرة واصیلا ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم وصغیرکم وکبیرکم وحرکم وعبدکم
وانسکم وجنکم اجتمعتم علی معصیتی ما نقص ذلک فی ملکی مثقال ذرة وکل شیء هالک الا وجهه ولو خفتم من النار کما خفتم من الفقر
لاغنیتکم من حیث لا تحتسبون ولو رغبتم فی الجنة کما ترغبون فی الدنیا لاسعدتکم فی الدارین ولا تغلو بکم بحب الدنیا فان زوالها قریب
یعنی ای پسر آدم نیافریدم شما را تا بسیار شوم بسبب شما و نه بجهت آنکه انس گیرم بشما از جهت تنهائی و نه بجهت آنکه یاری جویم از شما بر کاری
که عاجز شده باشم از آن و نیافریدم شما را از برای نفعی که بسبب شما بمن رسد و نه بجهت دفع مضرتی بلکه آفریدم شما را تا بپرستید مرا
پرستیدنی دراز و تا شکر گوئید مرا شکر بسیار و تنزیه کنید و نماز گذارید برای من صبح و شام و بدانید که اگر همه اولیان شما و آخر شما
و زنده شما و مرده شما و کوچک شما و بزرگ شما و آزاد شما و بنده شما و آدمیان شما و جنیان شما همه جمع شوید برای طاعت من زیاد
نمیشود در پادشاهی من بقدر مثقالی ذره و اگر چنانچه اول و آخر و زنده و مرده و کوچک و بزرگ و آزاد و بنده و انس و جن شما
همه جمع شوید برای نافرمانی من نقصان نکند این اجتماع در پادشاهی من بقدر مثقال ذره پس همه چیزها هالکند مگر ذات بی
زوال حضرت او و اگر بودید که میترسیدید از آتش چنانکه میترسید از فقر هر اینه غنی میکردم شما را از جائی که گمان نداشتید و اگر
رغبت میکردید به بهشت همچنانکه رغبت کردن شما است در دنیا هر اینه نیک میکردم شما را در هر دو سرای پس عزیز بدارید
دنیا خود را بدوستی دنیا پس بدرستی که زوال دنیا نزدیک است عمر تو مغتنم بشمار که در روز شمار ندامت بسیار سودی
ندارد و دیگر ای برادر این قدر از عبادات که در نظر ما و تو عظمی ندارد و در درگاه خداوند عظیم است یکی دست کشیدن بر سر یتیم است
و تو در ما و تو این عظمی ندارد و لیکن نمیدانی که در درگاه سبحانی چه ثواب فراوانی دارد و دیگر آنکه این قدر اشخاص فقیر که نزد تو
حقیر و لیکن در درگاه ملک کبیر او را کمال قرب است و تو را میشناسی وقتی از اوقات باران از آسمان نیامد و مردمان بجهت عدم باران
پریشان گشتند و تنگ شد و قحط و غلا منتشر شد و لهذا مردمان برای دعای باران بپای صحرا رفتند و دستها بر آسمان و سینه‌ها کریان
رو می‌آوردند در بیابان و تا الآن هر یک بدرگاه ملک منان استغاثه مینمودند زاری کویند دیدم غلام سیاهی در درگاه جناب
اقدس الهی رفته بسجود و بدرگاه الرحمن الرحیم صورت خود را بر خاک مذلت میمالید گوش دادم شنیدم که میگفت الهی لا ارفع راسی
من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بلند نمیکنم سر خود را از سجده مادامیکه بندگان خود را سیراب نکنی میگوید بخدا سوگند
دیدم مقارن این حال قطعه ابری ظاهر شد و باران فرود بخت غلام با اعتقاد آنکه هر پاک سرا از روی خاک برداشت و من از
عقب وی رفتم دیدم بخانه برده فروشی داخل شد بصاحبخانه گفتم که غلام فروختنی داری گفت آری چهل غلام دارم یک یک را
بر من عرض کرد و من آنکه هر کدام بهترین پیدا آمد آخر از دوری برسید گفت دیگر غیر اینها نیست گفتم چرا یکی است تو که اینها را از پسند
او را بطر بوا و لی نخواهی پسندید زیرا که از آن کاری نمیاید دائم غمگین و سر بزمین و گوبا کوه کوه غم و اندوه در دلش
نهفته بیعنی جهت غالبا گریان و از شکستگی ابروم رها یم کفتم من او را خواهانم چون بیرون آورد دیدم که همان غلام
که در درگاه ملک علام از عزت و احترام او دیده بودم همان است پس خواجه او بمن گفت که او را بهفت دینار خریده ام و بهمان
قیمت بتو میدهم من بجان و دل او را خریده بطرف خانه مولای خود کیش دین و در بین راه ایمن غلب درگاه آله از من سوال نمود که جهت چه
بود که با آنکه مولای من عیوب بسیار بتو گفت و بچشم خود ضعف و ناتوانی مرا دیدی و با این حال مرا خریدی گفتم زیرا که تو را
دیدم در صحرا با آنکه مردمان بدعای باران رفته بیابان کذاشته بودند تو سر خود را گذاشتی بسجود و از درگاه رب ودود
باران را خواستی و در درگاه حضرت وهاب دعای تو را مستجاب دیدم و فهمیدم که تو مرد بی مثل باشی در درگاه پروردگار بسیار.

با اعتبار بحضرت او اظهار دارد کرده دیدم اعضای وی لرزید و رنگ از صورتش پرید و بمن گفت که چه شود مرا در راه خدا آزاد کنی گفتم
بحق پروردگار تو را آزاد کردم ابراهیم الاعرابی همین کار برای رضای حضرت آفریدگار تو را آزاد نمودم پس سر بسوی آسمان کرد و گفت که هذا
عتق مولای الاصغر فکیف عتق مولای الاکبر این آزادی آقای کوچک مجازی من است آیا آزادی آقای حقیقی من چه خواهد فرمود پس
بخانه آمد و وضو گرفت و مشغول شد بمناجات بحضرت خالق پس عرض نمود که الهی ای پروردگار من تا حال الحمد از حال من واقف بود
زندگی دنیا را نمیخواهم و لقای تو را طالبم مرا شربت وصال بچشان میگوید که ناگاه دیدم که پای خود را بسمت قبله دراز کشید
و شربت وصال چشید و از سرای فانی بسرای جاودانی شتافت پس من برای تحصیل کفن بیرون آمدم و کفنی تحصیل کردم و لیکن
چندان اهتمام در باب کفن او نکردم بار دیگر همان شب در عالم خواب دیدم رسول خدا امام را چشم افتاد بر سید انام علیه التحیة
والسلام پس بر او سلام نمودم پس از جواب آثار تغیر مشاهده نمودم وجهت او را سوال کردم فرمود که یکی از بندگان خدا
از صالحین در خانه تو وفات کرد و تو در باب کفن او اهتمام نکردی پس تو را معلوم شد که بندگان خدا را تو در هر لباسی
نمیشناسی دیده خواهم که باشد خوش شناس تا شناسد شاه را در هر لباس برادر من این مقامی است بسیار بلند
عزیز و ارجمند که هر بی مایه درسید این پایه نیست بوریا باف اگر چه بافنده است کس نیاید بکارگاه حریر
نه هر هوشمند و روشن رای تا فرو مایه کار های خطیر بوریا باف اگر چه بافنده است کس نیاید بکارگاه حریر
همان تو را بهتر که این فرمایش فرزند سید بشر سید سجاد ع تو را در نظر باشد که برای خود مردی باشی با اعتبار در روز
کیر و دار و نهاد در عرصه روز کار احدی را حقیر مشمار و پناه میبرم بخدا از عذاب الیم مرتکب کبیره شدن جرم و خطا
یکی از بندگان خدا را بکشد آیا در قیامت چه بکشد شیخ صدوق علیه الرحمه روایت میکند از کاشف اسرار حقایق و دقایق حضرت صادق
وادی در جهنم لو قتل الناس جمیعا کان فیه ولو قتل نفسا واحدا کان فیه یعنی رودخانه ایست در جهنم که اگر خلق اولین و آخرین را بکشد
در آن رودخانه خواهد بود و اگر یک نفس را بکشد با خون هم در آن وادی خواهد بود و لیکن کشتن حقی که بحکم حضرت حق باشد بسیار
در شریعت سید مختار ممدوح است و مستحسن و از علم آداب است و سنن مانند کشتن قاتل یا کشتن کسیکه ناسزا یا بر رسول خدا یا یکی از ائمه هدی
بی ادبی کند و ناسزا گوید و امثال اینها چنانچه مردی از اعراب خدمت حضرت رسالت مآب آمد و ادعا بر حضرت کرد که شتری از من
خریدی و قیمت آن را بمن ندادی حضرت بابی بکر گفت که در اینجا حاضر بود که تو حکم کن میان من و این عرب ابو بکر حکم کرد که یا رسول الله یا شما شاهد
بیاورید که داده اید یا اعرابی قسم بخورد پس حضرت بعمر فرمود که تو حکم کن عمر هم همان قسم که برادرش رفته بود رفت فرمود بولی خدا و برادر
علی بن ابیطالب ع که تو حکم کن یا علی عرض کرد صدق رسول الله خدمت سید البشر که شما چه میفرمائید در باب قیمت شتر فرمود که قیمت او را داده ام
پس روی بجانب اعرابی کرد فرمود که تو چه میگوئی عرض کرد که بمن نرسید امیر مؤمنان از حضرت رسول الله نگرفته امر لسیف بو صی پیغمبر
شمشیر کشید و در یکدم آن شتر که سرش بغضب پرید و عرض کرد اعتراب در درگاه الهی که یا رسول الله ما تو را تصدیق میکنیم بوحی
آسمانی آیا بر این جزئی مال دنیای فانی که این بی شرم بی حیا افترا میزد بر سید انبیاء تو را تصدیق نکنیم و تکذیب شما میکنیم حضرت رسالت
فرمودند که یا علی حکمی کردی که خدا در عرش چنین حکم فرموده بود و در مذمت خون ناحق همین حدیث کافی است لو ان اهل
السموات السبع والارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لاکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر اهل هفت آسمان و هفت زمین
شریک شوند در خون مؤمنی هر اینه خداوند همه ایشان را سرنگون در جهنم اندازد و در حدیث دیگر است که اگر مردی در مشرق کشته
شود و کسی در مغرب راضی بقتل او باشد مانند کسی است که او را کشته باشد و در خون او شریک شده باشد برای تو امکان
دارد امر بمعروف و نهی از منکر بکن که لازم است و چون دیدی که نمیشود از تو لا اقل حرکت کن که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
و چون از برای خدا بدون شائبه ریا باشد اگر داشتی امر بمعروف و نهی از منکر البته تاثیر او بیشتر است و بر قلوب مردم ما نند نشتر
چنانچه یکی از مردان راه خدا در کنار دجله وضو میساخت دید که سی خم سر بمهر بر سر هر یک نوشته که شراب لطیف مخصوص
خلیفه است شیخ چوبی را گرفت و شروع کرد به شکستن خمها و ملاح را لرزه بر اندام افتاده بود و فریاد میزد تا آنکه شحنه آمد
و شیخ را آوردند نزد خلیفه و خلیفه در کمال غضب که هر کس را اذعان آن بود که شیخ کشته خواهد شد خلیفه گفت تو را این جرات
داشت که چنان گستاخی کنی و خمها را بشکنی گفت که محتسبم گفت بامر که محتسبی گفت بامر خدا و رسول گفت نشان احتساب را که
بتو داده است گفت آنکس که نشان پادشاهی را بتو داده ساعتی سر بزیر انداخت و گفت تو را چه بر آن داشت که همه خمها را
هم شکنی و چنین کاری کنی که ... رحمت ... علام ... الزلزله ...

همین فاحش است که عاقبت خدا بی‌بدر صلاح و فساد تابع میشوند که الناس علی دین ملوکهم واد... کتاب نود و این عمل شنیع
مردان و دلبری رعیت میشد بچون تو با زاینجو به بار ابشد بین دوستی دم بعنی تو دوستی تو بود و عیرا ز رضای خدا
نداشتم خلیفه گریان شد و گفت بعد از این مشغول باشم در امر بمعروف و نهی از منکر که کار تو ازبرای خدا است اما چه تدبیر از خورد
خود غافلند گرد شی که هرکدام نوع معاصی میشوند و صد هزار فسق و فجور از ایشان بظهور میرسد از شراب و زنا و لواط و قتل نفس
و باقی معاصی روا ندارند و ادم کشتن در نظر ایشان گویا گنجشک کشتن است و حال آنکه چندین مرتبه او در جهنم خواهند گشت
زننده خواهند بود چنانچه مشهور شده است در بعضی اخبار که پروردگار وحی فرستاد بموسی بن عمران که بیرزگان بنی اسرائیل
بگو که اتاکم و قتل النفس فمن قتل منکم نفسا فی الدنیا قتله الله فی النار مائة الف قتلة صاحبه فرمود پروردگار که زنهار از قتل نفس که هر کس
نا رو با نفسی را بکشد خداوند عالم او را در آتش صد هزار مرتبه بهمان طور میکشد و لیکن بعضی از قتلها هست که انها در شریعت
ممدوح است مناسب است که ذکر شود برای آگاهی که بعضی از مسائل ذکر میکنیم از آنجمله کسیکه با محرم نسبی خود مثل مادر
و دختر و خواهر و دختر خواهر و عمه و خاله و دختر برادر مثلاً زنا کند ظاهر از کلمات علمای اعلام بنظر میآید بلکه در کتاب غنیه
دعوی اجماع بران شده و افاده غالب دیگر خلافی است و هم هرگاه یهودی یا کافر ذمی با زن مسلمه زنا کند هرچند مسلمه بطوع و رغبت
باشد ظاهر آنست که این مسئله نیز اجماعی است زیرا که تصریح باجماع شده است در بعضی از کتب علما و جمعی هم فتوی براین داده اند
و اشاره بخلاف نکرده اند و ستم هرگاه مردی با اکراه جماع کند با زنی باجماع علما قتل او واجب است چنانچه تصریح باجماع شده است
در کلام بسیاری از علما و در زنا کردن مردی باکراه با صبیه خلافی نیست زیرا که نص معاقب زن است و بعضی در باب صبیه نسبت
و احتمال میرود که حکم در اینجا هم همان حکم باشد زیرا که نفس فعل که زنا باشد در صبیه افحش میباشد والله اعلم و هم چنین هرگاه کسی
مال کسی را بدزدد و دزد عاقل و بالغ و مختار باشد و عالم باشد که مال او نیست و تصرف در آن جایز نیست خود اقرار کند یا آنکه عدلین شهادت
دهند و اقرار او دو دفعه باشد که اگر یکدفعه باشد استرداد مال لازم است نه قطع بلکه حکمش بنابر فتوی علما آنست که چهار انگشت دست
راست او را ببرند و کف دست و ابهام که انگشت بزرگ است باقی گذارند در دفعه اول با شهادت عدلین یا اقرار او دو دفعه در مکان
بعد از اقرار مسموع نیست و در مرتبه ثانی هرگاه دزدی کرد پای چپ او را باید جدا کرد از مفصل قدم یعنی انگشتان پای چپ که شبیه است
بینا نه کردن قدم است و پاشنه را باقی باید گذاشت و هرگاه در مرتبه ثالث دزدی کند باید او را حبس کرد تا بمیرد و اگر خرجی ندارد
باید از بیت المال بدهند و در هر مرتبه هرگاه صاحب مال قبل از مرافعه اسقاط حق خود را بکند یا از قطع کردن بگذرد حق قطع
کردن ساقط میشود لیکن بعد از مرافعه و اتمام نمودن شهود در اسقاط حق فائده نخواهد بود و با وجود دست راست دست
چپ را نباید قطع نمود اگر چه دست راست شل باشد و همچنین واجب است کشتن ملعونی که سب پیغمبر یا احدی از ائمه کرده
باشد و این مسئله نیز بی خلاف است و نصوص در این خصوص بسیار وارد شده است و دعوی اجماع نموده اند جمعی از علما
از متقدمین و متأخرین ایشان و مشهور علما آنست که هر کس بشنود که کسی سب پیغمبر یا یکی از ائمه کرده است بر او حلال است خون
او موقوف بر اذن امام نیست و در کتاب غنیه چنانکه بعضی حکایت کرده اند دعوی اجماع بر آن شده است و شیخ مفید فرموده
که محتاج است باذن امام و بعضی از علما ساب کننده سایر انبیا و جناب فاطمه زهرا را نیز قتلش را واجب دانسته اند و ادعای اجماع هم
کرده اند و هرگاه خوف داشته باشد بر خود و مال خود و مؤمنین از نوبت کشتن او جایز نیست بی آنکه خلافی باشد چنانکه دعوی آنکه
خلافی در مسئله نیست جمع کثیری ذکر کرده اند و فی منتصر پیر متوکل مرتد کافر سؤال کرد از علما که چه میفرمائید در خصوص ملعونی
که دشنام بدهد و ناسزا بگوید بجناب فاطمه زهرا کفتند که واجب القتل است گفت هرگاه تائب باشد پس میتواند او را بکشد گفتند میتواند
و لیکن عمرش کوتاه میشود گفت من چون الطاعة امر الهی کرده باشم که عمر من کوتاه بشود پس متوکل ملعون بنا را بجناب فاطمه زهرا دشنام
میدهد و ناسزا میگوید پس منتصر در شکم پدر خود را درید و او را بجهنم واصل کرد و پس از پدر شش ماه بیشتر زنده نماند که دیدار دنیا
و رضای خدا را نخواست که او مرتکب امر خلاف شده باشد و مستوجب آتش بدوزخ کرد و از جمله کسانیکه واجب القتل
میباشند کسی است که بعد از پیغمبر ما ادعای پیغمبری کند واجب است کشتن او بی آنکه خلافی باشد در مسئله اما در عصر ما بسیارند
که ادعای کشف و کرامت میکنند و بعضی ادعای پیغمبری و برخی ادعای خدائی هم دارند عجب است از آن احمقان که دست از دین
میدهند با ایشان خاک عالم بر سر ایشان چه نیکو گفت امیری که ادعای پیغمبری کرده در زمان قدیم و دوازده هزار نفر بجانب
او گرویده بودند چون نیز سلطان اسلام شاه دید سلطان امر باحضار آنها نمود و از بس دوازده هزار نفر بحضور شاه رسید

چون بنزدیک سلطان آمد رو بهمراهان خود کرد و گفت که باید از شما شش هزار نفر در جانب یمین و شش هزار در جانب یسار من باشید
هنگام حضور سلطان و چون نگاه بجانب یمین خود کنم تمام شما صدای الاغ کنید با علی صوت خود و چون بجانب یسار نظر
کردم انها باید صدای گاو از خود در آرند چون او را واجب الاطاعة میدانستند دستور را بجماعت فضول بر دیگر خود نهاده
پس در هنگامیکه سلطان در بیابان بود امیر با اهل خود آمد بهمان قاعده و قانون که خود قرار داده بود آمدند بحضور
سلطان پادشاه فرمود که پیغمبر ما محمد خاتم پیغمبران بود تو چه میگوئی امیر رو بجانب یمین نگاه کرد ناگاه شش هزار نفر صدای
الاغ کردند و نظر بجانب یسار کرد شش هزار نفر صدای گاو کردند سلطان از حرکات ایشان در حیرت افتاد سؤال کرد که
این حرکات چه بود امیر که ادعای پیغمبری کرده بود بسلطان عرض کرد که اینها که یمین که دیده اند و بر او بپیغمبری قبول کرده اند
همه خر بودند و گاو اگر آدم بودند چرا مرا به پیغمبری قبول کردند از من چه دیده اند نه کشف و نه کرامات بغیر از خرافات از من هیچ
ندیده اند از آن پیغمبر بر بنی نوع انسان مبعوث بود و از شرق تا غرب عالم از جن و انس و لیکن من پیغمبر خر و گاو هم اضافه بر این گفت
اشخاصی که در این عصر هم بهم رسیده اند همه خر و گاوی است که بخود گرد کرده اند اگر آدم باشند چرا باید قبول کنند و فی
در عصر هرون الرشید ادعای پیغمبری کرد و او را نزد خلیفه آوردند خلیفه گفت چندی قبل هم شخصی پیدا شده ادعای پیغمبری کرد و او را
کشتم آن شخص گفت خوب کردی زیرا که من او را نفرستاده بودم خلیفه و حضار بخندیدند خلاصه رفتیم باز بر سر مسائل هم چنین هرگاه
کسی گوید که بعد از محمد در پیغمبری خود صادق است یا کاذب هرگاه بر ظاهر اسلام باشد و میکشند ساحر را هرگاه مسلمان باشد
بخلاف بجهت نصوص بسیار و دیگر هرگاه شخصی امر کند شخص دیگر که فلان را بکش همان قاتل را باید کشت و شخص امر را باید که حبس کرد
تا بمیرد و اگر مأمور بنده آمر بوده در مسئله خلافیست بعضی از علما امر بر این برانند که باز هم باید همان بنده را اگر از جانب مولا مأمور
شده باید کشت و مولا را حبس کرد و بعضی برانند که آقا را باید کشت و بنده را باید حبس کرد و لیکن در قتل خطا که شخصی میخواسته
بجوالی خود بیاندازد آنکه اراده داشت که بزند چوبی بر شخصی خورد بر شخص دیگر و در حکم قتل خطا است قتل عمدا با بالغ و دیوانه
کرد با صورت لازم نیست احتیاط از عاقله و قتل خطا شبیه بعمد آنست که شخصی شخصی را بکشد بجهت و آلتی که غالبا کشنده نباشد
و قصد قتل هم نداشته باشد مانند سنگهای کوچک یا کلوخ یا چوب نازک و امثال این بطور خفیف و هم چنین اگر تفنگ را پر کند
و چماق یا است با قبله یا بمباشه گذارد و بعد از آن طوری بشود که بخواهد و بر خورد شخصی و آدمی را بکشد یا آنکه آلت
قتاله باشد و قصد بدن قتاله و قصد قتل نداشته باشد اگر چه تسمیه این قسم را بقتل عمد شبیه بخطا اشبه است و هرگاه
در صورت اشتباه بنا را بر مصالحه گذارد دیه را بعضی اولی است و بدانکه بنده را بسبب بنده و کنیز را بسبب کنیز میکشند
و کنیز را هم که در قیمت با بنده مساوی باشد میکشند و هرگاه قاتل دیوانه باشد او را قصاص نباید کرد و اگر نابالغ باشد قصاص نباید کرد بلکه
عاقله باید دیه بدهد غرض آنکه قتل بحق بسیار است اختصار ندی مطلوب نیست و هم چنین هرگاه مردی بناموس مردی دیگر
خود کند او بزن بران قاتل حرام میشود حرام مؤبد و دیگر هرگاه زن زنا کار باشد و مرد بداند این زن بر شوهر حرام است فنی دیگر هرگاه
زن زنا کند و شوهر راضی باشد شوهر واجب القتل است بنابر مذهب شهید اول و از جمله فتاوی ایشانست که مقتول بظلم
میشود از جمیع حقوق شرعیه حتی صداق زوجه اش و همه بر ذمه قاتل تعلق میگیرد و در کتاب روضة الواعظین از جناب سید المرسلین
و فخر الاولین و زین السموات والارضین رسول خدا محمد مصطفی روایت کرده است که ان بو کرنه را بوی بهشت و در بهشت آن را
یوجد ریحها من مسیرة خمسمائة عام و لا یجد ریحها عاق و لا دیوث یعنی بتحقیق که بوی بهشت از پانصد سال راه استشمام میشود
و دیوث نمیشنوند عرض کردند که وما الدیوث گفت دیوث مردی است الذی یزنی امرأته و هو یعلم آنکس که بداند که زن او زنا
و فقها در کتب خود فتوی داده اند و نصوص در این خصوص وارد است و ظاهر اکثر مدعی اجماع شده اند که هرگاه کسی زنا با زن خود
دید نعوذ بالله که زنا میکند در حضرا است که بیک شمشیر هر دو را بکشد اعم از آنکه زوجه دائمی باشد یا متعه از اد باشد یا کنیز
کرده باشد با او یا خود چنانکه جمعی تصریح کرده اند و گفته اند که از جمله مسوغات یکی از ما ملاهی است که از امر بجز شکوی...
مردی بود دیوث که میخواند مرد را بسوی حلیله خود خداوند نهار او را مسخ کرد و مسوخ از بعضی از علما فتوی بنجاست داده
خلاصه ای برادر که این دو روزه دنیای بی اعتبار ملاحظه نما در گناهان چه از صغائر و چه از کبائر جلوی نفس خود را نگاه دار
که شرمسار در حضور سید ابرار نشوی چند روز عمر را در دنیای بی اعتبار بچیزی ضایع مکن در در دنیای بی اعتبار با جبر سایر نفس
پروردگار عزت و جبار آخر این چه نکبت است و چه تجارت که اینهمه معصیت بجا میآوری از روز قیامت بترس

مجلس دوازدهم در معصیت

بکنند که باشند اهل بهشت شود در تنگی اند در روز قیامت بصورت مور محشور شوند و اهل محشر پا بر ایشان گذارند و پایمال باشند تا خداوند از حساب خلایق فارغ شود در جهنم موضعی است برای متکبران که نام آن سقر است از شدت حرارت شکایت بنده اجابت کرده اذن خواست که نفس کشد اذن داد نفس کشید تمام جهنم را سوخت ای بنده خدا بکن از تکبر و از مردم و فخر بر ایشان بواسطه این جیفه گندیده دنیا و هر گاه احسانی نسبت به برادران دینی بکنی از روی عجز و انکسار باشد نه غرور و فخر استکبار چنانچه رفتی کلگون کفن عرصه دشت کربلا و غواص آل عبا ابا الفضل العباس رحمة فرمود در حالتیکه [illegible] ابنا دست عقبه سر و بدر را پوشید و عذر خواست از آن سائل پس از آنکه سائل از آن بزرگوار [illegible] دید که از صاحب مقام جهان شهزاده شریف با اینهمه [illegible] فرمود که [illegible] فرزند شد بشیر بان مرد فقیر فرمود برادر عزت عطیه ما کم شمردی که کرم [illegible] عرض کرد لا والله که نه مراد است که جیفاست این دست که زیر خاک برود با این جود و سخاوت [illegible] چیز نداشت که [illegible] با آن دست [illegible] چه خواهند کرد و الا خود را هلاک میکردیم [illegible] چه کردند اول چون تیر بر حلق علی اصغر صغیر زدند از حلق گذشت بر همان دست شریف آمد و دیگر اخنس و [illegible] بن سلیم و غیره رسیدند که تمام لباس انجناب را غارت کرده بودند چیزی ندیدند الا انگشتری که [illegible] افتاده بود در بین [illegible] اخنس ملعون گفت [illegible] مبارک شد [illegible] میگفت [illegible] که انگشتر بیرون نمیآید و [illegible] مبالغه داشت در [illegible] انحضرت [illegible] آه وا ویلا خنجر [illegible] کشید و کرد انچه که [illegible] دیگر ساربان حرامزاده بطمع بند زیر جامه بادشاه [illegible] مبارک اینچه کرد [illegible] بدست آمد هر طور بخواهی تمام کن و فردا [illegible] و اینقدر بدان که ملک منان [illegible] ظاهر کعبه است و در باطن کعبه در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورتست و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن بهتر ز هزار کعبه باشد یکدل کعبه ظاهر از احجار است و کعبه باطن از اسرار است انکعبه مطاف خلایق است و این کعبه مطاف الطاف خالق است انکعبه مخلوق و این کعبه [illegible] انساخته [illegible] خلیلست و این ساخته [illegible] اینجا عرفاتست و انجا عرفات است اینجا مروه و صفا است انجا مروت و وفاست اینجا چشمه زمزم است و انجا فرح دمادم است انجا رکن یمانی است اینجا کوه معانی اینجا حجر الاسود است انجا اسرار محبوب است اینجا بهشت نظرگاه است و انجا بهشت قرارگاه است اینجا بهشت جنان گویند و انجا از بهشت جنان هم [illegible] آن بهشت مخفی است و [illegible] این بهشت نصیب است اگر اینجا حور و قصور نه بینی انجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی انجا هم ننوشی اگر اینجا [illegible] نه بینی انجا هم نه بینی [illegible] الله [illegible] دل [illegible] حسن و جمال [illegible] [illegible] در شهر انسانیت و [illegible] طبیعت حیوانیت [illegible] مراد کعبه وصال و توطن در منازل بهشتی [illegible] تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم باشی و تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم [illegible] دیگر [illegible] غرور و شیطان آرام کرده بیا از سر هوا و هوس بگذر [illegible] [illegible] از هم شکن و [illegible] وداع کن [illegible] و از [illegible] انی ذاهب الی ربی سیهدین [illegible] و بادیه نفس را بقدم مجاهده طی کن و در [illegible] باب انابت غسل کن و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت خدای و بجبل الرحمة عنایت دست [illegible] و قدم در حرم [illegible] قرب بنه و [illegible] الحرام مودت خدای و از انجا [illegible] قربانی کن و انگاه روی کن بکعبه وصال که دع نفسک و تعال و چون بکعبه مراد رسیدی طواف کن [illegible] بحجر الاسود که الحجر یمین الله [illegible] کن و از انجا بمقام ابراهیمی یعنی مقام [illegible] خلت و در انجا دو رکعت نماز بگذار یعنی از برای بهشت و دوزخ عبودیت او را مکن پس بدر کعبه وصال در آی و چون حلقه [illegible] خود را بر در قرب او بند از خود بیخود شو که [illegible] و حجاب از خود برخیزد اینها که نوشتی تمام طریقه دوستان ملک علام است تمام اینها نسبت است بخانه دل تا میتوانی در این عالم [illegible] خانه دل خود را آباد کن [illegible] روز بازپسین است و این اشعار [illegible] شاهد بر اینست [illegible] علیه الرحمة ساقیا بیا که جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی [illegible] [illegible] هر کسی دارد [illegible] [illegible]

صغایر و کبایر گناهان

خوشا آنانکه الله یارشان بی بحمد قل هو الله کارشان بی خوشا آنانکه دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی [illegible] کن در عمر [illegible] و [illegible] دنیا قناعت کن و خانه دل را عمارت کن و خانه دل [illegible] مکن که دل نظرگاه حضرت [illegible] است و [illegible] از دنیا و اهل دنیا ملول باش و بعیوب خود مشغول باش و از جستجوی عیوب مردمان بقدر امکان حذر کن که فرمود [illegible] فی الحدیث القدسی و عجبی لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه [illegible] خداوند کریم بموسی کلیم [illegible] که مشغول است بعیوب مردمان و خود غافلست از عیوب نفس خود [illegible] بدان که ترک گناهان در این عالم امکان ندارد [illegible] و ریاضت مشکلات [illegible] سالها باید ریاضتها کشید [illegible] [illegible] تو بلطف خود مرا [illegible] در هم احوال صاحب حال کن [illegible] لا امکان [illegible] و ریاضت هم بسیار دشوار است و استاد باید [illegible] چنانکه هر گاه کودک را بگویند که برو بمکتب تا به درجه اجتهاد برسی و در اصول و فقه و کلام و حکمت و ریاضی صاحب ربط شوی و در علوم آگاه شوی اصلا طفل اظهار [illegible] نمیکند بلکه باید گفت برو بمکتب تا گوی و چوگان [illegible] برایت بخرم یا در هر درسی فلان چیز را بتو دهم یا گنجشکی برایت بخرم قال المولوی چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد که برو مکتب که تا مرغت خرم یا مویز و جوز و فندق آورم پس طفل بطمع اینها بمکتب میرود و چون قدری بزرگ شد او را بطمع جامه نیکو و امثال آن باید [illegible] کرد تا بهوای آن از هوای درس غافل نشود و چون بزرگ شد او را باید بریاست و بزرگی و اسب و نوکر [illegible] بمکتب رود و چون بزرگ شود گوید فرزند حال وقت بازی کردن تو با چوگان و گنجشک نیست و اسب و نوکر هم برای هر بی سر و پا [illegible] میسر شود و لباس و زینت هم برای زنان است تحصیل کمال کن تا بر همه مردمان فایق [illegible] باشی تا انکه خود [illegible] کمال رسید محتاج بوعده و وعید نیست چنان لذت فهم و کمال در او غلبه کند که [illegible] میل بخانه آمدن هم نکند [illegible] که باشد که بجهت لذت کمال [illegible] اختیار کند و دست از پدر و مادر خود بردارد و دست از [illegible] [illegible] از علوم بروی معلوم شود هم چنین باید تو هم که دست از گناه بر میداری [illegible] بدرگاه حضرت [illegible] در بدو امر [illegible] ترک جمیع معاصی خالصا و مخلصا لوجه الله پس ترک کن از [illegible] و اعتقاد ایشان [illegible] [illegible] مقبول باشد و چون ترک معاصی از این راه کردی و ترک گناه از این راه بر تو عادت شد باید استاد کامل [illegible] [illegible] حاصل [illegible] است که هر کدام در گوشه خاک و نام ایشان [illegible] وجود [illegible] بحالتی که این لذات فانی است و وعده کامل لذات در بهشت جاودانی است و چون [illegible] چنین عبادت کردی [illegible] خود و [illegible] خود اندیشه کن که من بنده ام و خداوند که [illegible] وجود آورده و این [illegible] [illegible] وجود بر من پوشانید [illegible] است که برای او بندگی کنم من بنده ام و او مولای خود [illegible] [illegible] باید میان خوف و رجا باشد چنانچه حضرت صادق فرمود که [illegible] نیست که در دل او دو نور هست نور خوف و نور رجا که هر یک را با دیگری بسنجند بر آن زیادتی نمیکند [illegible] [illegible] و چشم و گوش و زبان و هر یک از اعضا چنان باشد که هر یک را برای هر چه آفریده اند بر آن قادر باشد مانند چشم [illegible] در شنیدن و زبان در بیان کردن و پای در رفتن و هکذا و هر گاه هر یک از اعضا که قادر نباشد بر انچه برای او آفریده شده [illegible] بر آن قادر نباشد و بجای آوردن آن بر آن انسان نباشد و انکه اصل فطرت او است [illegible] و دوست دارد و این دو چیز پیدا شود یکی [illegible] و دیگری در [illegible] اما ارادت انکه هیچ چیز [illegible] دوست تر از حضرت دوست ندارد که معرفت خدای [illegible] همان است و معرفت غذای اوست چنانکه طعام غذای بدن است معرفت [illegible] غذای دل است [illegible] اگر میل نباشد بخوردن طعام آن بدن بیمار است و هر دل که میل محبت خدای [illegible] نکند یا اگر کند بسیار کم [illegible] بیمار است مانند بیماری که [illegible] میل بغذای [illegible] [illegible] حضرت باری [illegible] شود و حاجت باشد که خود را [illegible] [illegible] [illegible] که در [illegible] یعنی فی الصلوة پس هر گاه این [illegible] که از ارادت و قدرت باشد [illegible] بعلاج مشغول شود و گاه باشد که دل او سالم است یا علیل [illegible] آدمی بعیب خود بینا نیست و عیوب خود را [illegible] [illegible] یکی انکه اگر پیدا شود شخص کامل [illegible] تا او [illegible] علی الظاهر [illegible] است [illegible] انکه [illegible] با خود [illegible] که عیوب او را [illegible]

بگوید این هم کم است عزیزی را گفتند که چرا با خلق آمیزش نمیکنی گفت چکنم با قومی که عیوب مرا از خودم پنهان دارند و بدیگران ابنها میکنند
سیم آنکه از دشمن راه عیب خود شنودن زیرا که دشمن چشمش همیشه بر عیبها است دایم عیبهای تو را ذکر میکند عیوب خود را از
او بشنو چهارم آنکه در مردم نظر کند هر عیبی که از کسی بد بخود همیشه از آن در حذر باشد و بداند که چنانچه عیب دیگران در
نظر او بد است از اینهم در نظر دیگران بد است بزرگی را گفتند بگو که ادب از که آموختی گفت از هیچکس انچه از دیگران بد دیدم ترک
کردم و هرکه ابله تر است همیشه خود را نیکو داند و بر خود عیوب گمان نبرد و جمیع حرکات خودش در نظرش جلوه کند پس هرکسی
را بر عیوب خود اطلاع کند چون علت را توان علاج کرد و بعضی از عیوب و بعضی از گناهان پرده عصمت را بر میدارد و بعضی
نعمت را تغییر میدهد و بعضی حبس دعا میکند و بعضی بلاها را نازل میکند چنانچه در فقرات دعای کمیل است که فرموده اند
اللهم اغفر لی الذنوب التی تهتک العصم اللهم اغفر لی الذنوب التی تنزل النقم اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم اللهم اغفر لی
الذنوب التی تحبس الدعاء اللهم اغفر لی الذنوب التی تقطع الرجاء اللهم اغفر لی الذنوب التی تنزل البلاء یعنی خداوندا بیامرز از
من گناهانی که میدرد پردههای عصمت را خداوندا بیامرز برای من گناهانی را که حبس میکند دعا را خداوندا بیامرز برای من گناهانی که
قطع میکند امیدها را خداوندا بیامرز برای من گناهانی را که نازل میکند بلاها را پس عزیز من از این گناهان حذر باید کرد و ترک این گناهان
نمیشود الا بر حمت و شفقت و ریاضت و عمده در ریاضت و رحمت مخالفت شهوت است چنانچه خداوند در قرآن فرموده که و اما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ای برادر ببین خدا تو را که در نظر پیغمبر علیه سلام الله الملک
الاکبر الی یوم المحشر جهاد اکبر مجاهده با نفس است و ترک معصیت چنانچه جماعتی را بجهاد فرستاد پس از مراجعت حضرت رسالت
فرمودند که مرحبا بگروهی که مراجعت کردند از جهاد اصغر و باقی ماند بر ایشان جهاد اکبر عرض کردند یا رسول الله جهاد اکبر
کدام است فرمودند جهاد با نفس است ترک لذت معصیت سهل کاری نیست یکی از بزرگان گفت بگو ... انار بسیار ... بدم ... درون من
غلبه کرد یکی ... از انهم ... دست برداشتم و رفتم ... مشغول ... که خدا است ... بسیار بر دو ... جمع شده
و او را میکردند ... سوال کردم جواب داد گفتم که میبینم که تو را در نزد خداوند ... چرا ... دخباب ... الهی
این ... بنوازن را از تو دور کند گفت ... الهی هست ... که شهوت ... از تو بردار دیگر ... شهوت
اند ... باشند ... شهوت ... اگر ... حلال ... ولیکن ... ندارد ... شهوت حلال
و حرام هر دو یکی است اگر ... حلال ... خود ... الا ... مضایقه ... ندارد ... است که ... حضرت
کبریا ... که ... سید انام علیه التحیة
نعوذ بالله ... همچنین ... حضرت امیر ... در ... سه سال ... برو ... کنم
خود ... خلاصه ... که ... از دست هوای نفس ... باطل
و معاصی ... خواهی داشت و دیگر آنکه چون نفس ... معصیت ... از کبیره و صغیره ... ندارد و ...
و دراز ... باد ... دادن ... کردن ... است ... اگر چه حرام است ...
گردد ... میشود ... بسیار دشوار ... عبادت ... در نظرش ... اصلا ... نیست میل بطاعت ندارد
و هر گناهی که گاهی مشغول شود ... لذت ... باشد ... در مسجد است در شکنجه باشد میل مسجد
نکند ... که اهل مسجد ... اهل ... حکایت ... در شهر داخل شد برای ... و ...
همراه او بود ... مسجد ... از عقب شبان ... در مسجد ... داخل مسجد شد خدام مسجد در مسجد را
بسته ... صدای ... شبان ... بهر طرف ... دید ... بر بام بر آمد ...
... خادم گفت بمسجد آمده ... شبان گفت ... است عمل ... که داخل مسجد شده ... عالم هرگز ...
... در مسجد ... خلاصه کلام در این مقام اینکه چون ترک گناهان ... نفس و خوردن حرام و زنا و لواط و خوردن
مال یتیم و امثال آن نفس ... شکند و ... شود ... آخرت و لقای حضرت عزت بر او غالب شود و در خیال کرسنگی
حزن و اندوه و امثال ... حضرت ... در دل ... خیال ... شادی و نعمت ... ذکر ... بود
... شدن ... خواهند ... ادب کنند و ... چشم ... از آنچه عادت
... که ... نفس ... و ... شود ... همچنین

با طاعت خداوند نداند با الفت پیدا نشود زیرا که او را از همه عادتها که کرده از معصیتهای کبیره و صغیره ... و ...
را برای ... و اگر ... و بیخوابی و خاموشی و ریاضت ... و این در ابتدا بسیار دشوار است چنانکه کودک را
از شیر باز گرفتن بسیار بر او دشوار است و در نظر کودک ترک شیر ... نیست بلکه کار ... بزرگ ولی چون عادت بشیر خوردن از
سر کودک افتاد بعد هرگاه ... بزرگی شیر ... بخورد بلکه چون ... کمال رسید گاهی که یاد شیر خوردن خود
میکند حیرت میکند و هرگاه بخواهد در دهن او پستان مادر را بگذارند ... شد ... دهن خود را بشست
شوی ... این همان کودک است که او را از شیر باز گرفتن دشوار بود چنین است حال انسان در این عالم امکان چون ...
ترک گناهان کند بنظر او دشوار آید و چون ... اعادت ... چنان شود که اصلا میل بگناه نکند خواه مانع باشد
و خواه نباشد که همین مقام شخص عادل است که اگر هیچ غایبی و مانعی نباشد و اسباب معصیت هم فراهم آید میل بگناه ...
خداوند الزکند ... حقیقت بنده باشی ... اگر سلطان ... باشی هم که بنده نبود ... باشی ...
غم ... شود اطراف عالم تو شاد ... باشی و گر چرخ زمین ... تو ... باشی ...
چرخ باشد مسکن تو چه ... شش جهت ... باشی هم مشتاق دیدار تو باشند تو ... باشی
ابوی ... آدمی را ... دست میدهد که هر وقت تصور حالات سابقه از زمان معصیت یا زمان غفلت بخواطر میکند ...
اعضای ... لرزان ... از دیده ... او روان میشود که در حقیقت ... هم ... است این انعام است که در ...
شهر ... و ... که ... و بداند که ... هرکسی آنست که هر چه غلبه ... ترک آن بکند و ...
که نفس او کمال میل دارد ترک کند هر کسی ... میل ... دنیا است ... کند ... کند و هر کس ... شهوت ... است
... از خود جدا کند و ملازم کسی شود که همیشه ملازم او خواهد بود و ناچار ... از محبوب خود جدا خواهد شد ... هر چه
که ... ترک خواهد کرد خود با اختیار پیش از ... ترک خواهد ... ملازم حضرت ... باشد چنانکه ... فرمود ... حضرت
داود که اولا ... ملازم باش ... رسول ... فرمود که ... احبب ما احببت فانک مفارقه
یعنی هر چه خواهی ... دوست دار که ناچار ... لذت ... خود را ... ساعت ...
حضرت ... از عذاب ... شرم کن ... در درگاه حضرت ...
الزمان ... غالم امکان ... اطاعت شیطان که بسیار بزرگ ... ندامت ... که تمام ...
و ... برهان ... که عیوب مردمان تمام هم ... خواهی ... کردن ...
زمان دلهای ایشان مانند آهنی که خورده باشد ... شود که ... قلب سیاه شده
باشد نعوذ بالله آهنی را ... نتوان برد ... فی ... واعظ ...
در ... و چون ... بر آتش سوزنده دوزخ ... شعله ... کمر که ... آتش شهوت خود را ...
این آتش خاموش میکرد ... کسی ... نظر ... همسایه کند ... بر عورت مرد ... با ... خداوند ...
داخل جهنم کند ... که تتبع امور مخفی مسلمانان میکرده اند ... شود ... عیوب ...
شود و از جمله گناهان کبیره یکی هم زنا است ... خداوند ... در قرآن عظیم ... و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
و ساء سبیلا ... خداوند عالم ... نزدیک زنا ... بلکه اصلا نزدیک ... و در حدیث است که ...
... مکالمه ... کلمه ... هزار سال حضرت ... در جهنم محبوس ... که ... بوسید ... بغل کرد ... زنا
چه خواهد بود ... دنیا و آخرت است ... حبس روزی ... است ... حد ... بر زنا ... هرگاه مرد
زن محصن و محصنه بوده باشد حد زنا کار ... سنگسار است ... در کتب فقها مسطور است اللهم
لا اجد لذنوبی غافرا و لا لقبائحی ساترا ... گناهان ... بخود ... و لا لشیء من عملی
القبیح بالحسن مبدلا ... عمل قبیح ... اللهم مولای کم من قبیح سترته و کم من فادح
من البلاء اقلته و کم من عثار وقیته و کم من مکروه دفعته و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته ... بسیار
قبیح ... بسیار ... بسیار ... ناخوش ... دفع
... بسیار ... گناهان ... بکر ... فرمود

مجلس دوازدهم

حضرت صادق ع که گناهی که موجب ندامت شود قتل نفس محترم است و گناهی که نازل میکند انتقام الهی را ظلم است و شتم و گناهی که
پرده را پاره میکند شراب است و گناهی که روزی را حبس میکند زنا است و گناهی که آدمی را از دو طرف میکند قطع رحم است و گناهی که
میکند غادر و بیمه میکند عقوق والدین است و دیگر گناه موجب رسوائی است که اگر اسلام قوی باشد باید حد بر او جاری بشود
لیکن حکم زنا مختلف است بنسبت اشخاص چنانکه منقول است از ابن عباس که گفت آوردند پنج نفر نزد عمر بن الخطاب و هر پنج نفر که حامل شده
و هر پنج نفر که حاضر شدند زنا کرده بودند و اتفاق بکار آوا و منولحان شرع بعمبر صید رصف علیهم صلوات الله الملک
الی یوم المحشر در مجلس حاضر بودند عمر حکم کرد که هر یک را حد تازیانه بزنند جناب امیر ع فرمودند که لیس حکمهم هذا ابن طی حکم
اینها بیست عمر عرض نمود بفرمائید حکم اینها را بگو چگونه بود حکم ایشان در شریعت صاحب مقام محمود حضرت فرمود
اول را بیاورید او را بیاورید این پنج نفر را تا کار این حاضر کردند حضرت حکم کرد که حضرت او را گردن زدند و یکی را وصی سید مختار سنگسار
فرمود و یکی را صد عدد تا زیانه زدند و یکی را اینجا تا زیانه زدند و دیگری را آزاد فرمود در بعضی اخبار شش است و ششمی
را مرخص فرمود پس عمر متحیر شد بجناب عمر الخطاب عرض کرد که یا ابا الحسن در یک قضیه اقامه کردی بر ایشان حدهای مختلفه
هیچیک با دیگری شباهت ندارد حضرت فرمود اما اولی که او را گردن زدم او کافر بود از اهل ذمه و از شرایط ذمه خارج شده بود
برای او الا شمشیر نبود اما ثانی محصن بود یعنی زن داشت و میتوانست که با زن جمع شود و زنا کرد حد او رجم است یعنی
سنگسار و ستمی بود زن داشت و حد او صد تازیانه بود چهارم غلام بود و حد او نصف آزاد بود که پنجاه تازیانه باشد و پنجمی
دیوانه بود که الجمله تادیب شد که دیگر چنین عمل نکند و در دست متوجه شود و ششمی زنا برو اجرای حد مجنون بود و قلم تکلیف از او
برداشته بود و مرخص نمود پس حضرت [illegible] تمام جهانیان خصوص جان شیعیان را بفدای جان تو کرداند بقربان
علم شوم ای وصی پیغمبر رسول خدا کلام رسید بایتقام مناسب آمد ذکر این حدیث که مرحوم ملا احمد اردبیلی در کتاب
حدیقة الشیعه ذکر کرده است که در زمان خلافت ابی بکر رسولی از جانب ملک روم عبث آمده بود از جانب قیصر که تحقیق وصی جناب
سید بشر نماید و چند سؤال داشت از آنجمله آنکه گفته بود که سؤال کن از وصی پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر که چه میگوید
در حق کسیکه میگوید امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم
و مرده و خون هم میخورم و پیغمبر ندیده را گواهی میدهم و فتنه را دوست دارم و حق را دشمن دارم و با من هست آنچه
با خدا نیست و من ستمگر بر یهود و نصاری میکنم پس از ابن سؤالها متحیر ماند ابوبکر بر خود پیچید و پیشانی خود را [illegible]
بخواطر او بعد رسید آخر از در راه عمر چیزی عمر فهمید جرات در میدان فضاحت کذاشت گفت چنین شخصی که در حق خود چنین
با اعتراف بر کفر خود کرده کفر بر کفر زوده قتل او واجب است رسول قیصر رد کرد بعمر که این نیست جواب رسول قیصر که تا
جناب صفدر دالدسیه بیعت در همین بن حاضر شد بخدمتش عرض کردند حضرت فرمود که شخصی که صادر شده از این سخنان
دوستی است از دوستان خدا الا ان اولیاء الله وهم فقره از کلام او اشاره به بتحسیرات است از اسرار مرد ما تمام نظر کنان بجانب
امیر مؤمنان که از حضرت بشنود که امام مؤمنان در باب سخنان آنچه بیان فرمایند پس فرمود اول که گفته امید بهشت ندارم یعنی برحمت
الهی امیدوار است چه مردان خدا اعبادت نکردند نه برای امید بهشت است بلکه منظور نظر ایشان رضا و خوشنودی
خداوند است و نفس و آنکه گفته است که از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم از خداوند کریم دارم نه از جهنم که عبادت و بندگی
او را از دوزخ نمایم و آنچه را که من فرموده است خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ ترسانم و چنانچه خود
جناب حضرت رسول فرموده است که الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک و خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعبادة
فعبدتک یعنی خداوندا عبادت نمیکنم ترا برای آنکه طمع در بهشت داشته باشم یا آنکه از دوزخ بترسم بلکه بندگی ترا
از آن میکنم که ترا سزاوار پرستش و مستحق عبادت میدانم از آن باب است عبادت من و آنکه گفته خوفی ندارم یعنی من
از عدل او میترسم هر کاه حضرت الله با من بعدل خود معامله کند و سزای هر که را دهد خلاصه من از عدل او ترسانم نه از
ظلم او و ترس من از خود میباشد نه از خدا و باز آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز میت میکنم و امثال تو را
در آن نماز روان نماز رکوع و سجود ندارد و آنکه گفته مرده و خون میخورم مراد ملخ از مرده و خون ماهی است و حکم
ماهی است که از آب بیرون شد و در مرده است و حکم خون بما است که اسیر شده است و آنکه گفته که فتنه را دوست دارم
مال و فرزندان است که صریح ایه شریفه است انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده را شهادت میدهم جنت و نار است که

صغار و کبار گناهان

ندیده و چون فرمایش سید مختار رسول پروردگار است لهذا شهادت میدهد و در مقام اقرار است و آنکه گفته که
دشمن دارم یعنی مرگ حضرت البته از عقب می‌رسد و من مرگ را دوست ندارم هر چه که مرگ کسی است که مرگ را کاره باشد و زندگی را
بیشتر از آن آنکه نیکوکار است که زیاد نیک عمل بدرد کار پروردگار است و آنکه بدکردار است از کرده خود اندیشه دارد است و بگرد
غنیمت داند و آنکه گفته که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند مرا هست و خداوند از اینها مبراست و آنکه گفته که آنچه
هست خدا را نیست یعنی ظلم و جور مرا هست و خدا را نیست و آنکه گفته که من تصدیق یهود و نصاری میکنم مقصود من از تصدیق یهود
و نصاری که خداوند در قرآن میفرماید که قالت النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی یهود و نصاری
هر یک دیگری را بر باطل میدانستند من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم که هر دو راست گفته‌اند چون رسید کلام با اینمقام ختم نمایم این
خود را بفضیلتی از فضایل علی عالیمقام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام بیان او بموقع است و مناسب در بعضی از کتب
مناقب در مدح اسد الله الغالب مسطور است که جبرئیل از رب جلیل سؤال نمود که ایا الها خواهم بدانم که منبع اینها عالم در کجا است
خطاب رسید بجبرئیل که ای جبرئیل از بهر زیارت برو تا بر تو واضح شود چون روانه شد پس از عدد رسید بیاغستانی دید آبهای عالم از آن تو
خارجیست عرض نمود به درگاه پروردگار که دانستم که اینها از این بوستان خارجیست خطاب رسید که داخل شود داخل شد دید که
در میان این باغ و تمام این آبها از آن قصر است عرض کرد دانستم که اینها از این قصر است خطاب آمد که داخل شو داخل شد دید که
وسط آن قصر تختی است و در بالای آن تخت شخصی خفته و قطیفه بر صورت خود کشیده و دستهای از زیر قطیفه در آورده و از ده انگشت
آن ده نهر آب جاریست عرض کرد دانستم که آبهای عالم منبعش انگشتان این بزرگوار است که از زیر این قطیفه است ولیکن میخواهم اسم
او را و نام او را بدانم خطاب رسید از جانب پروردگار که بردار قطیفه را و نظر کن تا بشناسی همینکه برداشت و دید آنچه که دید ربّ مجید
دید که جناب حضرت اسد الله و سر الله علی بن ابیطالب ع از روی تعجب گفت که این علی بن ابیطالب است بر او دان شما را بخدا قسم که خاری
که میرا امیر فرزندان همین بزرگوار که آبهای عالم از انگشتان او جاری بود لب تشنه و شکم گرسنه هفده نفر از برادران و برادرزادگان
جناب سید الشهداء از پای در آوردند بنا بر بیان کرماشد دو روز عاشورا کرم نشده بود و نخواهد شد یا رب چه گذشت
بر اطفال کوچک آنحضرت بلی مسموع شد که از شدت تشنگی ناخنهای خود زمین را حفر میکردند و شکمهای خود را بر آن
نماک میکذاشتند که اندک از تشنگی تسکین بیابد و ایضا از شخص ثقه مسموع شد که در آنوقت صدای گریه و زاری و بیقراری از
زنان جگر سوخته بلند شد فرمود آنحضرت که شما را چه میشود ای بیکسان که چنین فریاد و زاری و بیقراری میکنید عرض کردند که ای
ریحانه رسول خدا اندرون خیمه و ببین و ملاحظه کن که بر کودکان تو چه نوع میگذرد چون آن بزرگوار خالق بیچون قدم گذاشت
در اندرون خیمه دید که اطفال کوچک همه از شدت حرارت بروی خاک میغلطند و مانند ماهی در خاک می‌طپیدند دو طفل آنجناب
دست بگردن یکدیگر انداخته اند و خواموشند چون آنجناب ملاحظه فرمود آه و او یلا که دود از جگر شیعیان بلند میشود
گرهی دو طفل از شدت تشنگی از دنیا رفته اند و از دست ساقی کوثر سیراب شده الله شما را بخدا قسم که باری کنید این مظلوم را و خشم
راحتی باری دارد اشکهای خود را جاری نمائید که در این عزا رسول خدا گریه کرده و علی مرتضی گریه کرده و فاطمه زهرا گریه کرده و مسلمانان
در عسکر عمر سعد چهار صد نفر بودند که ایشان را شغل این بود که چون بسیار هوا گرم میشد مشکها و جنگها خود را پر از آب
میکردند و در زیر دست و یا اسبها کوفیان و شامیان میپاشیدند که جگرهای ایشان خنک باشد و در پیش چشمهای کافران
اما همینکه آن آبها را میپاشیدند و گرد از روی خاک بلند میشد و دل اطفال آنجناب بر میخواست و فریاد العطش العطش
بلکه کشان میرسید سکینه عرض کرد که ای پدر آیا اینجا عنقلا مسلمان نمیدانند که اینهم حیوانات خود را آب میدهند و علاوه بر
این میپاشند بروی زمین و قطره بما نمیدهند بابای تمام اهل خیام ان امام تشنه بودند بی‌تر که از نهایت بی‌شیر در پستان مادر علی
خشکیده بود و آن طفل نزدیک بهلاکت رسیده بود پس امام مظلوم شد آن طفل معصوم خود را گرفت بکف دست و آمد
بمقابل جماعت دنیا پرست و بزبان حال فرمود که اگر به بد تر زبود مامکرده تیا یک بیمبر نیستیم باز اولاد
علی ساقی کوثر نیستیم وحش طیر میرا بیند در این دشت بلا تشنه ام آخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم طفلکم که دیده اینها
کبود از تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم پس با اینهم الحاح با آنجناب نیامدند و نه جواب دادند بار دیگر
برود در درگاه و دو او از قبیله بنی اسد که او را حرمله میامیدند تیری کرد و شعبه بود آن بود بجانب آن صاحب مقام
انداخت لیکن برادرانت چگونه آه آه از شرم آنکه دل است ای از سر پیکین چه تیر شرم از گمان گذشت تیر از گلو

اصغر اصغر زمان گذشت بگذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست ناز پرورد تیر انشست تیر الطفل چون بدان
زبان نخلی بر روی باب کرد بحسرت تبسّمی پیکان بحلق وی چندی در آغوش باب رفت برادران جمع شهدا ره کشتند
و کشته شدند و شهنا مبارک ایشان کشوده بود الا این کودک صغیر نکشته کشته شد و دست بسته بود پس شهادت الطفل
اشکهای آن امام مظلوم را جاری نمود و دست مبارک خود را در زیر گلوی الطفل میگرفت و چون پر خون میشد بجانب آسمان
و بابر و ابنی بر شدائد طفل مینا لید و میبالید و غنان ذو الجلال اعمی جد گانه بجانب خیمگاه برگرد اینه با بروابنی
تلک شد حمید بن مسلم میگوید که من آمدم ملاحظه نمایم که آنحضرت در تلکاه چه میکند پس دیدم الطفل را مقتدا از خون بر روی
دست و اسبه چو بر سر دران هوای گرم جیران و بر صورت الطفل نگران آمده دیدم از اسب خود پیاده شد و قنداق طفل خود را
بر روی زمین گذاشت و شمشیر خود را از غلاف کشید و من نظر میکردم بنوک شمشیر زمین حفر نمود و قبری ساخت و طفل نمود را
گور گذاشت و با بر و ابنی دیگر در میان کشتگان گذاشت و خود رفت بجانب خیمگاه مسموع شد که چون آن برگزیده خالق بیچون
از تلکاه بیرون آمد کافری از آن سپاه عبور میکرد از کنار تلکاه دید آنکافر عنید که طفلی با حلقوم پاره در روی زمین
افتاده پس آنکافر بیحیا با خود گفت که آیا این کودک را مفتی هست یا دارد فی برادر واع نمود پس نیزه خود را گذاشت در دهان
الطفل معصوم و اسب آنکافر پلید رسید و سنان نیزه آنحرامزاده از قفای شاه زاده بیرون آمد روایت دیگر آنست که چون
معلوم شد سرها شهدا را بر نیزه نمایند عمر سعد ملعون از حمید بن مسلم سؤال کرد که آن طفل صغیر کجا بود که دست فرزند
فاطمه بر بچه حرمله بن کاهل شهید شد او را بچه بیم ایمن ده دو گفت که او را در اینموضع دفن نموده آه واویلاه آنحرامزاده حکم
کرد بجا فرو که بچه بر او را شکافته بیرون بیاورد و سر او را هم از بدن جدا کن و بدن او را در میان کشتگان بینداز
حتا بیاد دل ها در حضور او بلکه در حضور تمام زنان سر جوانان از بدن جدا نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس چهاردهم در لباس بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر و باطن انسان

الحمد لله الذی یلطف بعباده و افاض علی قلوبهم برکته و انواره و تفضل علیهم بانواره و الطافه و اعد لظواهرهم نظم هر
المآء المخصوص بالرافة و اللطافة و نظافته و الصلوة و السلام علی محمد المبعوث برسالته و اشرقت بنوره اکناف العالم
و اهل بیته و آله الذین هم الاولیاء و اصفیائه بسیما علی ابن عمه و کاشف غمه و مسا همه فی ظلمة و دمه اسد الله الغالب
الشهاب الثاقب صاحب المفاخر و المناقب و الهزبر السالب مولانا و مقتدانا علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد
نقل قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم بسم الله الرحمن الرحیم یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا
یواری سوآتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلکم یذکرون بنابر تفسیر مفسرین خلاق سموات
و ارضین در این آیه وافی هدایه چنین میفرماید که ای پسران آدم ما فرستادیم بر شما لباسی که عورت خود را بان بپوشانید و جامهای
خوب و لباس تقوی بهتر از آنست و از آیات ملک منان است که شاید شما متذکر شوید و پند پذیر شوید باید ابعزیزان که دانست
مرد ها در این عالم امکان دو زینت است یکی باطن و یکی ظاهر اما ظاهر پس نیست مگر لباس فاخر مانند حریر و زری و کتان و
امثال آن و تمامی این ای برادران در ضمن آن هزار وسوسه شیطان و دیگر هر وجه زری و جه کتان و جه اطلس تمام عبس
و محض هوا و هوس و اینکه عرض شد در ضمن هر یک صد هزار وسوسه شیطان برای آنکه جمع کردن آن از حلال کمال اشکال
دارد و نعم ما قال الیهانی علم زیبا از فقر با بی ابیس نی زنای غو زاغ اسب کا در حرمو تی رو هست دایم این کنان کارت باید
زیب بر اسباب جهان نقص علم است ای جناب مولوی حشمت و مال و منال دنیوی فاخر چند بوهی چون شهان مرغ ربانی
چند ماریه زیب جوان خود بیه انصاف ایضا حب کال کی شود ایها میسر از حلال ایعلم افراشته در علم دین از چه مکول
ملبوس چنین پس این لباس فاخر و این همه جلال از حلال خالی از اشکال نیست و هر گاه از حلال از برای تو بهم رسد البته دایر ند
که تو را منع نماید چون از قرآن منع آن وارد احادیث و اخبار نرسد بلکه در حدیث وارد است که ان الله جمیل و یحب الجمال یعنی
خداوند ذو الجلال که بهم مثال او ست صاحب جمال و جمال را دوست میدارد و فرمودند حضرت رضا که حضرت علی بن
الحسین میپوشید در زمستان خز که میان پانصد درهم تا هزار درهم خرید بود و تابو سف بتا بستان هم گفتند نعم منه بر کرید
حضرت خالق امام محمد باقر و کاشف اسرار حقایق بود و تابع حضرت امام جعفر صادق جبه خز و کلاه خز میپوشیده بود نه عرض
اکثر جه میفرماید در آنکه ایشان از خزاست فرمود نه ضرری ندارد عرض کرد کم اگر تار و پود آن از پشم باشد فرمودند ضرری ندارد

فرمود که چون تصور داشته باشد که جناب امیر مؤمنان فرستاد عبد الله بن عباس را نزد خوارج تمام حجت و عبد الله پوشید
جامها را و بهترین بوها خود را خوشبوی کرد و بر بهترین اسبها سوار شد و رفت بر ابر ایشان پس گفتند خوارج که ای پسر عباس
تو بهترین مردمی و بر نزد ما آمدی با لباس جباران پوشیده و بر اسب ایشان هم سوار شدی پس عبد الله این آیه را از کلام الله تلاوت نمود که
خداوند و دود فرمود که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق الخ یعنی بگو ای محمد که کیست آنکه حرام کرده
زینت خدا را که بیرون آورده است از برای بنده گان خود که نبات و کتان و از حیوانات چون پشم و حریر و از معادن چون زر
و دیگر کیست آنکه حرام کرده از پاکیزه های رزقها از اکل و شرب از گوشت و شیرینیها بگو این زینت و طیبات هر کسانی را است که
ایمان آورده اند بر اصالت برای مؤمنان است و در زندگانی سرای فانی اما کفار و فجار به تبعیت شریک ایشا شد و اگر چه جمیع
لذت اهل ایمان راست در حالتی که خالص و بی شریک است برای مؤمنان در روز رستخیز یعنی اگر چه کافران در طیبات دنیوی شریکند
اما طیبات اخرویه مخصوص اهل ایمانست خلاصه جامه نو پوشیدن مشروط بشرط حلال و بعد از حلال بودن دیگر مناسب حال ایشان
مطلوب و مستحسن و از جمله آداب و سنن و در حدیث است که چون نعمتی از حضرت عزت به بنده رسد و اظهار نعمت پروردگار
نماید خود را از زینت کند ملائکه گویند که این دوست خدا است و اظهار نعمت پروردگار خود مینماید و اگر خود را بیآراید و نپوشد
پریشان نماید ملائکه گویند که این دشمن خدا است و تکذیب نعمت خدا کرده است و خداوند ملک منان در قرآن بیان فرمود
که و اما بنعمة ربک فحدث یعنی اظهار نعمت پروردگار کن و جزیه و کتمان مکن و لیکن در آیه شریفه خداوند لباس التقوی را
اللباس فرموده و لباس را کنیم کردن و لباس است لباس فاخر که لباس ظاهر است بیان شد که حلال و مناسب حال بدون کبر و نخوت
و جلال و از حرام و بال در روز سیاهی در روز پنجاه هزار سال و اما لباس باطن که لباس تقوی و لباس ورع است خوب و مطلوب
و لباس فاخر زینت است و لباس تقوی چون زره تقیه ای از بدن که جسم است تا روح که عالم امر است و این با این لطافت و این باین
کثافت چه قدر فرق دارند فرق هر دو بیین هم چنین لباس فاخر ظاهر دنیا با لبشر بلباس تقوی همین قدر فرق دارد اگر متوانی
در این عالم امکانی که از لباس ظاهر قناعت بقلیلی نمائی و بقدر شرعورت از این سرای فانی قناعت نمائی و حضی عصو ده
که خود را آلوده نکرده باشی و نعم ما قال الیهانی از هوس بگذر رها کن کش و فش باید امان قناعت در مکش گر مز عمر
بسوزت باشد شکم خوش بود دوغ و بیابان و نان خشک و رباشد میسر از ندو ناب با کف خود میتوانی خورد آب و بد
باشد خانهای زرنگار میتوان بردن بسر در کنج غار گر نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد
جامه اطلس تو را کهنه دلقی ساتر تن بس تو را آری والله چنین است چنین مولای شما حضرت امیر المؤمنین عم پیوسته جامه او
وصله زده بود که در حضور فرمود که از وصله زدنه او شرم دارم و هر گاه آستین حضرت امیر المؤمنین اندک بلند بود آن را پاره
میکردند و میفرمودند که ما لعلی و زینة الدنیا و کیف دعت بنعیم یفنی و بلذة لا تبقی میفرمود که علی را با دنیا چه کار و چگونه
خود را امیکند بلذتی که فانی است و نعمتی که عنقریب فانی است در مدت پنج سال که خلیفه بودند آجری بر بالای آجری نگذاشت
و مروی است که روزی جناب امیر مؤمنان رفت بدکان مردی و فرمود که دو جامه بمن بفروش آن مرد که آنحضرت را شناخت فوت
در گاه پروردگار و وصی سید مختار حیدر کرار را بر خواست و کمال تعظیم و احترام نسبت بان برگزیده ملک علام بجای آورد حضرت
چون دید که اینهمه احترام برای امام خود بجای آورد و در رسید رعایت است حضرت از آن معامله نکرده بدر دکان دیگر رفت
که از نفس سلوک و رفتار حیدر کرار را بجمل نیاورد و بطور دیگر با دیگران جزیده فروش میمود نمود پس دو جامه حضرت از آن
خریدند یکی بسه درهم و یکی بدو درهم از اکرم خزیده بود و حتی بقیمت سه درهم داد قنبر پس قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین
ابو البشر که شما بر بد بمبر و تمام مردمان نظر بشما دارند شما سزاوار ترید بجامه نیکو تر حضرت فرمود استحیی من ربی ان تفضل
علیک از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو تفضل دهم در لباس پس انجام که قیمت آنکمتر بود پوشید آستین آن بلند بود زیاد
او را بریدند او کلاهی از جهت نفری دوختند پس عرض کردند که آستین خود را که بریدید سجاف کن حضرت فرمود علیه کما هو فان
الامر اسرع من ذلک و اگر را با این نحو که هست باشد بسبب که سرعت دفن عمر از آن بیشتر است که من تو انم با مثال این امور
بود از مردم هم چنین در بعضی از خطب در باره کو بزرگوار فرمود اعلموا یا معاشر المسلمین ان امامکم قد اکتفی من دنیاکم بطمرین
و بسدة جوعه بقرصین و لا یطعم الفلذة فی حول الا فی سنة اضحیته و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد و کانی
بقائلکم یقول اذا کان ذلک قوة علی بن ابیطالب هذا فقد قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازعة الشجعان و الله ما قلعت باب خیبر

بقوه جسمانی مشغول بحرکت اعضا باشند و لکن اینها بقوه ملکوتیه یعنی با امید انبعاث مسلمانان که امام شما از دنیا اکتفا نموده است [illegible]
که هر روز دو قرص نان جو و در عرض سال گوشت بدهان او نمیرسید مگر در عید اضحی که نذر گوشت قربانی بخورد همینطور بود که شما [illegible]
بر این منوال نمیتوانید رفتار نمائید پس همه کارها وجدیه جهد و در امتثال اوامر الهی و کوتاهی میبینم که گویند از شما که هرگاه قوه پسر ابیطالب این بود
ضعف او ناتوان خواهد داشت از محاربه با شجاعان رفوت و نیست نخواهد داشت از محاربه شجاعان و اصحاب شوکت بخدا
قسم که من نکندم در خیبر را بقوه جسمانی و بحرکتی که حاصل میشود از چیز خوردن بلکه من مؤید بودم بقوه ملکوتیه و عطا کرده شده [illegible]
که نوری الهی نبود پس ببین که ای بیچاره بناه روزگار ملاحظه کن که چه قسم اینها گوار و با فی ائمة الهدی خود را در این دنیا
بی اعتبار علیهم میشمردند و اندک بیایجه لباس اکتفا مینمودند و در لباس غلام خود را بر خود ترجیح میداد و زیادی استین آن
[illegible] بفقرا و مساکین میدادند و ما و شما ابیهم جامهها بیکوانیزیم و دیبا و اطلس و بند بر بالای یک دیگر و خود را هم مشمارند
در رده شیعیان و مطیعان عبید صفد خاک عالم بر سر ما و شما ای برادر که اگر بکفیه خطر این تو بکجا میخواهد کرد راه رضا
حضرت [illegible] این مضایقه داری و خود گاباشی که ده دست لباس در خانه داری تا کی و چند مانند بهایم باشی و بطبیعت ایشان هم کاده
نسکام خود میکنی و وجود علف به [illegible] دیگر ایشان بصرف تلک [illegible] که ادنا برای همان قلیل علف تلف کند و نیز اگر [illegible] باشی
با تمیز [illegible] از طبیعت حیوانی بکرنه که اگر فرزند شود تو را در حال اکل باشد بکمال میل [illegible] باشی [illegible] خود را [illegible]
[illegible] که جامهها خود را [illegible] هم میکنی [illegible] از تو خواهش جامه کند که [illegible] بیچاره آورد که [illegible]
کر یاکلون و یتمتعون کما یاکل الانعام و النار مثوی لهم و تو هرگاه بروی هم ده دست جامه بپوشی در لباس خوف و خشیت [illegible]
حضرت عزت [illegible] باشی با اینهمه لباس تا برهنه بلکه مکشوف العوره چنانچه در کتاب درر و غرر [illegible] است که من تعری
عن لباس التقوی لم یستتر بشیء من اسباب الدنیا یکسیکه عاری شد بجامه از جامههای دنیا پوشیده نمیشود تا مبتلا [illegible] از هواهای
نفسانی و وساوس شیطانی منزه کن وجود را پاک کن تا دوست خدا شوی چنانچه فرموده که ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین [illegible] شیئا تام علیه سلم که بنی الاسلام علی النظافة یعنی بنای مسلمانی بر پاکی شد و نیز فرمود پیغمبر آخر الزمان که الطهور
شرط الایمان [illegible] ای برادر [illegible] که این همه آیات قرآن و فرمایشات آخر الزمان که در باب لباس لباس تن و بدن است تا این
پاکی پاکی [illegible] است بلکه این پاکی اصلا دخل بدن آب ندارد الا همان طهارت ظاهر و چه بسیار ند که وهمی که در غایت نهایت [illegible]
و پاکی [illegible] که در ایشان ظاهر اند و کمال پاکی بلکه یهود و ارامنه و ملل دیگر شاید بظاهر بدن ایشان پاک تر و سفید تر
و بنا این بنا پاک [illegible] ست از طوبت باشد و برسد بدن ایشان تا بدست ناظاهر کرد و حال انکه ظاهر بدن
او پاک است و لیکن چه سود که باطن آن ناپاک است برهنه که از باطن سرایت بظاهر بدن نمود پس پاکی تا باید فهمید بدانکه چنانکه بدن تو
پاکی میخواهد لباس روح هم پاکی میخواهد چنانکه بدن تو لباس میخواهد تو هم روح لباس میخواهد تو آن شناخت یکلحظه از شما یکمرد
که پاکی [illegible] رسیده است یا بکاه علوم و لیکن [illegible] باش عزه مشو که چیش [illegible] معلوم لباس روح تقوا
و پرهیزکاری و چنانچه بدن هرگاه مریض شود باید علاج کرد روح که مریض شد باید علاج کرد چنانچه بدن اهرگاه مست و شوی
بدهی چرکین و بدبو میشود روح هم هرگاه در آب خوف و خشیت پاک نشود و او نا شست و شوی ندهی چرکین و ائنده که کین میشود پس
طهارت بدن طهارت است طهارت ظاهر بآب و طهارت باطن را باید فهمید برای طهارت باطن چهار درجه بیان میکنیم درجه اول پاک
کردن بدن و جامه است از ادناری و پلیدی تا جمله اعضا و جوارح تمام با لباس پاک باشد در حال نماز که این تفرقه میان کفر و اسلام
و کافر بود حال نماز خود را ندید پاکی جامه و تن نیست و این درجه اولند درجه بسیار پست است و لیکن مردم مانده اند با این پاکی نشسته
و چون این نوع راهم می بینند همه روزگار بسیار در دیده همین ظاهر اند که منظور نظر خلق است و باطن چرکین و برهنه و عریان
لمؤلفه طاهرت چون جوهره [illegible] بود باطنت همچون ابو سفیان بود باطنت معیوب ظاهر عکس آن تا بکی ظاهر چنین باطن چنان
ای بسا اشخاص بارض سپید صد بتر از عمرو عاص از یزید تا توانی باطن خود صاف کن در جمیع کارها انصاف کن درجه
درجه دوم پاکی جوارح است از معصیت مانند غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت و در نامحرم نگریستن و ذنا کردن و ازار یان
را شال که ایشان تمام در دهقان بردار ملک علام [illegible] و این درجه بالاتر است از درجه اول در درجه اول عامیان است و قلیل
درجه زاهدان است و درجه سوم پاک نمودن ظاهر دل است از اخلاق ذمیمه چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و امثال
آن را و [illegible] نمودن انسان خود را باخلاق حمیده و صفات پسندیده مانند تواضع و توجه و صبر و خوف و رجا و محبت و مدارا است

از لباس تقوی

در عبادت و این درجه متقیان است و پاک شدن خود را از اخلاق ذمیمه نصف ایمان است و درجه چهارم پاک داشتن باطن دل است
از انچه غیر خداوند است چنانکه فرموده و ورود که قل الله ثم ذرهم مقصود از این آنکه چون فارغ شد از مردمان بلکه از جمیع جهان
و روی آورد بحضرت سبحان در آن از انچنان انسان مستغرق بحار فیوضات ملک منان است که بجز از هر دو جهان است و این درجه
صدیقان است و تا دل از اغراض فاسده مثل عجب و کبر نخوت و ریا پاک نشود و از انچه غیر خداست پاک نشود منور نبود بحضرت
داور نمیشود پاک کن این هر دو چشم از موی عیب تا به بینی باغ سر و ستان غیب چشم را در روشنائی خوی کن گر نه خفاش
نظر اندوه کن دیده بینا از لقای حق شود حق کجا همراز هر احمق شود هر که را هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت
ایوان پاک وفی الحدیث القدسی ان الله یقول عبدی خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و هبتک الدنیا بالاحسان و الاخرة
بالایمان ای عزیز من میفرماید پرودگار دنیا مخفیا داعرف فدرک و انما خلقتک الاکوان لاجلک امیل الی فانی الیک مقبل منی
نطلبنی انا عندک و هرگاه تخم حسد عجب و کبر و ریا را از میان برداشت و تخم محبت خالق و طاعت او را در دل کاشت چنان غرق شود
در بحر لذت که جمیع لذات در جنب آن مستهلک شود **صائب** اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی
نه ذوق لعل خوبان را چه دانی نه شور این نمکدان را چه دانی تو را شکسته در پا نوک خاری عیار نیش مژگان را چه دانی
تو را با اطلس و مخمل بود کار قماش کلعذاران را چه دانی تو در آئینه محوی چون سکندر مقام آب حیوان را چه دانی تو در صید
مگس چون عنکبوتی شکار شیر مردان را چه دانی و واضح است که جهت بیرغبتی و منشاء این بیشعائی که میل ندارد و چاک نمودن
باطن خود و باطن خود را خراب و ظاهر خود را معمور کرده بواسطه انستکه دنیا بچشم او زینت بوسرخ و زرد دنیا و حرف بیشوری
دنیا است هر کس که در اسباب ظاهر خود شناخت کاش هرگز لذت میدکی بنا فنا نیسانی که ایشند و بی تمیز است که طبع
کودک خصالش همیشه فکر جوز و مویز است و از عبادت حضرت دوست دگر نیز است و عادت نموده باخلاق ناپسندیده و تا
دیده بغیر از ملک و مال ندیده و مذاق عقلش با شیر و شکر دانش و کمال آشنا نکردیده چگونه در فکر لباس یا اساس باطن خود
تواند بر آید تا از در حقیقت بنیاد اگر اندک دماغ او را اکثر از این گل بنجار بوی کشد و مذاق شعورش از این حلوای بسید دانه
بچشد هرگز دست از لباس باطن نکشد چنان از بساط ظاهر خود بگذرد که اصلا از اسباب ظاهر هیچ نه بیند و گلهای رنگا
رنگ از بوستان باطن خود بچیند که خود در خود محو شود اللهم ارزقنا توفیق الطاعة **حکیم سنائی** گوید آدمی زاده نازنین
جان است قهر و لطفش بواسطه زان است که مبادا که ضعیف کام شود که مبادا که خدای نام شود گاه تن را کند ز درد اکنون
گاه کرد و نخاره کی جبران این همه حیست صنعت تقدیر وان همه حیست حاصل تیسیر ایچوا هرد بیند من بیذیر دل ز دنیا و
زینتش بر گیر زهر قاتل شناس دنیا را رو نو باز هد ساز عقبی را زانکه دنیا پرست بیوسته هست چون بت پرست دل بسته
زود گیرد چه در کریانت تا بجا مانده است ایمانت غم خود خور ز دیگری مندیش تو بره خویشتن بنه درویش این همه
نعمت چه باید بود گر ببینی که میباید مرد همه خواهی که تا باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ مباش مر مرید ره اسرا سوی
در خوریده بذار لاهوتی کاین جهانی است ما یه غم و رنج خوانده عاقل و دار اسرای سپنج رهبرت باد سوی صوت جان این جهان
عقل و انجهان ایمان خلاصه زینت ظاهر چون رنگ حنا بر کف مشتعار و بی بقا است و شرافت باطن مانند زلف و خال بر عارض ذات
مستند و برجا است جمال و زینت باطن نه چنان حسن خدا داده است که بر بخودی و پیری باطل شود و نقش باطن نه چنان نقشی است که او
بکزلک مرگ از صفحه روزگار زائل کردد بندا ابرار در جان که بودند مردان ما که چنان در ابتغاء الرامکان از دنیا ظاهر حقیقت کشته اند
که با وجود موجود بودن تمام اسباب جهان بیرامون و الوده آن نکردند بلند و در طاعت و عبادت مبادرت ورزیدند و در دلها شان خوف بر خود
لرزیدند و در لباس تن و غذای او بقلیلی قناعت نمودند و در ظاهر اگر چه لباس کرباس میپوشیدند و لیکن در باطن خود میکوشیدند و در
شبهای تار مدتگاه پروردگار مجز و سپیدند نه مانند ما و شما که ظاهر خود را زینت کنیم در نظر مردمان و باطن از
لباس جمال برهنه و عریان **و نعم ما قیل** ظاهرت چون گور کافر پر حلل واندرون قهر خدا عز و جل
در برابر چه گوسفند سلیم در قفا هم چه گرگ آدم خوار چه بسیار از اهل روزگار که در ظاهر لباس ظاهر سفید
و زینتی هم سفید و در باطن دل سیاه و روزگار تباه و چه بسیار جوانان بر خلاف آنان مرد از جوانان شیر دن
حذر کن ز پیران پوسیده تن جوانان پیل افکن شیر گیر ندانند دستان روباه پیر از
جمله آن کسان که قطع نظر از اسباب جهان و در اشکار و نهان مشغول بند

بحضرت سجاد شیعه شیعیان ایمان حضرت سلمان بود که چنان از اسباب ظاهر این جهان گذشته بود که هنگامی که مامور شده
بود بر حکومت مداین از آنجا تنها نزد ان صوب گردید و چون بحوالی انجا رسید اهالی آن کشور از وصول آن بزرگوار خبر
یافتند استقبال او شتافتند از سر شوق بانبوه اطلاص فوج فوج که از بندگان خاص را ملاقات نمایند پس بیرون آمدند
از صف بسیار مردی را دیدند که بر خری سوار بی جل نه حشم و خدم سکار گفتند ای شیخ امیر ما را کجا یافتی فرمود اما با شما
کرامیر شما کیست گفتند امیر ما سلمان مصاحب پیغمبر آخر الزمان فرمود امیر که نمیشناسم اما من سلمانم ان جماعت چون او را شناختند
خود را از خرها انداختند رکابها پیش کشیدند و مسند عی سواری او کردیدند فرمود ان مصاحب عقل و هوش که مرا سواری
بر خر نکو تر است خلاصه چون داخل شهر شدند خواستند که او را بدار الاماره فرود آورند فرمود که من امیر نیستم مرا
بدار الاماره چکار پس از مصاحب شب بخانه رفت بازار و در دکان نزول فرمود و صاحب دکان را خواست و از او اجاره کرده
در انجا بامر قضاء و فتوی مهمات اشتغال فرمود و از اسباب دنیا بردوش نوکلی و ابتایی داشت که بران می نشست و مطهره
که برای عنا زمان طهارت می گرفت و عصائی که در راه رفتن بان تکیه میفرمود و نوبتی سیلابی عظیم آمد و افتاده بشهر انجا از هر دیگه
مردمان از هر طرف داد الامان بر آوردند و سیلاب صفت بستان هر یک میدویدند و فغان الرواحلا از دل بر میکشیدند یکی نالة
و اهلاه و دیگری ناله واولداه سلمان نیز بر خواست و زیرانداز خود بر دوش و عصا و مطهره در دست گرفته بر بلندی بر آمد
و فریاد بر آورد که هکذا یخفون یوم القیمة یعنی چنین نجات مییابند سبکباران در روز قیامت و سرگردانی مردمان مگر خداوند والا
دانست که طلب دنیای فانی ساحل نجات بر ساند شبی تاریک و بادی سخت و ابری شد غرینه در این تا یک شب تا چه آید بر سر ما
غم ایام بر بام نظر آورده است امشب نهال شادمانی از دل غمناک بر کنده از این محنت مکر بخشد نجاتم حضرت داور مکر ما هم
در این ظلمت نماید بخت فرخنده آورده اند که چون وجود ان بنده حق پسند را عارضه مرض الموت روی داد و خواست که بخ
لاکن برای جاودانی توجه نماید یکی از آشنایان بعیادت ان آمده عرض نمود که ای سلمان حال که از این زندان دنیا دوری میجوئی ترا
چگونه بینم سلمان بگریه در آمد سبب گریه را پرسید گفت والله ما ابکی حرصا علی الدنیا ولیکن لانی سمعت عن رسول الله صلعم قال لیبلغ
احدکم من الدنیا کزاد الراکب فخاف ان یکون انی تجاوزت عن ذلک یعنی بخدا سوگند که گریه من از غم دنیا نیست و دل بستگی او و لیکن
وای اینست که رسول خدا فرمود که باید کفاف و معاش شما از دنیا مانند توشه سواری باشد و گویا مرا از انها شد چنانکه سوار
زیاده از انچه او را بمنزل رساند توشه برنمیدارد آدمی هم باید در طریق زندگانی بقدر اکتفا نموده زیاده از قدر ما یحتاج بر ندارد من
چیزی هم که از این حد تجاوز کرده باشم لجیرا دانند در ترک لذات جهان بزرگان نچشان لذت برده اند که نفر ی با بحر بری باشد و ما
و شما که دنیا اسیر لذت تن و کشتن مادون و لی چرا از این چمن چه سنبلیم که چه گلها از گلزار نکارینک در این کل زار است و این اسفار از قسم
نوار است میان مجلس رندان حدیث زهد نیست بیار باده که حال زمانه پیدا نیست دیگر عقل حکایت بعاشقان مفروش
برات عقل بدیوان عشق مجرا نیست نگاه دار ادب در طریق عشق مترس اگرچه در دست عبور است بیحاب نیست اسیر
لذت تن مانده و گرنه تو را چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست ز طعن مردم بیگانه سی چه ضرر تو را
که از مخمور حکیمان نیست بلی و الله هر که بود سالک کوی وفا غیر خلد کی طلبد از خدا آبغریزا گرم بی میناشی با بنده
ملاحظه کن در هنگامیکه ان برگزیده رب ودود ابتحین را میفرمود رخانه او بود الا مطهره و تغاری و کاسه و بروایت
تنگر فرمود که رسول فرموده است که باید زهد شما باشد الا توشه را کذاری مرهم و بیکانه هر چیز بسیار بی حساب کردند
سیم تنهای بود که بحساب این در کار رفت هفتصد دینار باشد چنین مردان خدا از زینت و آرایش دنیا و لباس و امثال ان
کذشته و ما و شما همیشه در آرایش ظاهر و باطن رسوا و خراب و تباه نعوذ بالله لم تقولون بیشتر باتی ز تن بدبناید
بیکوی تا چند در این چاه تنی یوسف صرحودی ای عزیز اندر لجای طبیعت مبکری کو صفای قلب کو حال نکو
الشفا الله تا چه ببینه دبی بکو روز و شب ذکر فکر این تنی مثل کرم پیله بر خود میتنی آخر از خواب گران بر دار سر
تا شوی ادغال رذل ناچیز ملاحظه کن در تقوی و پرهیزکاری و قناعت و سازگاری بنده خاص حضرت باری ابوذر
غفاری رحمه که چون طایر جانش از قفس تنگ جهان پرید و در روضه جنان پر و بال گشوده در بکری او را از مال
کفن بود و فی جهار رهم در قبضه تصرف خود دید گفت این را و دو تراتفاق تمام کرسا دا بمر و این مانده فی دیکر شیخ
مو بینه بیار بقلاده خود داد که بهم هیزم این عطیه را اعضا بسیر سول بقول فرمایند بعلاوه کفن که هرگاه امغر در کاه

الحق قبول فرمود من تو را آزاد کنم غلام او رد و ابجناب قبول نکرده غلام عرض کرد که قبول نمانی که آزادی من در این است بوذر
فرمود که تو آزاد میشوی و لیکن من بنده میشوم دامن یک بنده آزاد کرد ای بهتر این صحبت یاد کرد هم ملک نا بکویش معنوی
هر چه من گفتم هم از خود بشنوی این مفرح بحر هر مه نور نیست لا بی ابن حزد ل بر نور نیست انکه در بحر حقیقت راه
یافت کوهر حق الیقین تا کاه یافت از دو کون آزاد از خود هم برست مرغ او بر شاخ آوادی نشست گنج حق بلخاک پاک
او امین این بود دنیا چه حق الیقین خلاصه برادر چه پیغمبر و چه اولاد پیغمبر و چه سلمان و چه ابی ذر هر چه باقی دیکر
از بندگان خاص ملک اکبر چون میدانستند که مال دنیا هیچ بیسر است و مشقه تعلقات چون تار عنکبوت بجهیم
زده ای گسسته است هر یک بر توسن نفس اماره چنان سوار گشته بودند که در سلمان در حکومت مداین از چهار سواری ابا
نمیفرمود و از حساب روز شمار اندر حساب چه که هفتصد دینار مال دنیا از یاد مبشر دو آن دیگر یعنی ابوذر جنان
دل از تعلقات دنیای پر مشون بنوعی بر کنده و دنیا عیاشها بشکار زنک هوشها جهان بر بیز نک را چنان از نظر کنده بود که برهن تخلص
دنیای یکفنی که حله بهشت رضا و تسلیم است نو تر نداد و چنی غزالان طبع نیکو خصالشان از شهر بند الفت خلاف نوپه بیابا
ترک علایق رمیده بفریب دنیای مکر شعار یا بدام انقیاد و خوش آمد جبار بر دنیا کار ننهاد و هم چنین سایر بزرگان دین
و علمای تقوی آیین در روی زمین همین مسلک بوده اند و هر کاه برای معاش که بی بضرورت تلاش میکردند برای عیال
از حد توسط و اعتدال بو سطه قانون شرع برگزیده حضرت متعال و ملاحظه حرام و حلال تجاوز نمیمودند تا شدما و
ان بنه ضل الشکر روز و شب در نجمت ذکر شاری و زبان تکلم که عادات ساخته و فروش انداخته و چنین دست لباس دنیا
بر هم و کیسهای دنیا دود رهم و ظاهر خود را اکر نیست مکر منظور نظر خلا بو کذشتن ز کان دین همیشه در روی زمین
در سید نظیر باطن بوده اند ای غفلت بنمودند نخلوندی است سمیع و بصیر و فادر و عالم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و فی عابدی هفتاد سال را عبادت کرد شهادت در تمام روز و دنها راز روزه بود چون از این سرای فانی
بسرای جاودانی رفت شب اول فرا رسید که او را عذاب کنند عرض کرد که یا رب سبب عذاب چه چیز است فرمودند که وقتی طفلی
مرهی را گرفته بود و پرهای او را میکند و او مینالید و نو صدای او را شنیدی و بفریاد او نرسیدی تا آنکه
خون از تن آنحیوان بیرون آمد چون بر او نرحم نکردی باید تا زیانه قهر الهی را بخوری آه و او بلاه انهای کربلا شیعیان
جناب امام حسین ع را شنیدند و بفریاد امظلوم نرسیدند بلکه با نیزه و هزاران بیداد تیرها را بحلقه کمان گذاشتند
و بجانب آنحضرت انداختند جناب سید سجاد ع میفرماید که من در روز عاشورا مرض شدت کرده بود و امان بود در بستر
ناکاه دیدم مرغ بزرگی داخل خیمه شد و سر را در کنار گرفت چون نظر کردم پدر بزرگوار من است بفدا پدر
مبارکش رسیده بود که گویا از برای عالم قدس بال و پر بهم رسانیده بود چون اسیر و شهیدان وداع آخر من فرمود و رو بمیدان
گذاشت در میدان برای اتمام حجت باواز بلند ندا نمود هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعیننی از هیچ طرفی ادای جواب
مکر از طرف خیمگاه صدا بلند شد که لبیک لبیک آمدم ایسید و سر در منهای پدر غریب من چون نظر فرمود دید فرزندش
امام زین العابدین ع از شدت مرض نیزه را بر زمین میکشد و میاید فرمود فرزند برگرد که نسل امامت از تو باقی میماند پس
مراجعت فرمود بخیمگاه لا حول و لا قوة الا بالله روند بکر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و بر سر مطلب شرمت نادای برانصاف
که نظر بکنی در اخلاف و اسلاف از اوصاف حمیده از طرفه مردان حق گذشتن کمال بی انصافی است با این همه رو
اعمال و نتیج افعال قارون مثال بفکر اندوختن گنج و مال و با این همه طول امال از کمال بیشرمی اهل حق میدانی که کسیست
کسی است بداده خداوند راضی باشد و دنیا را باهلش واگذارد و برای دنیای بی اعتبار فانی دستار سعادت جاودانی
بر باد ندهد بهوای باغ و بوستان تا از گل گشت چمن همیشه بهار که دلکش باشد برای مزرعه تنهایی تخم سعی در زمین بیجا
بپاشد از سر هوای پار بیدولت نفرت نکند بلکه خلعت فاخر الفقر فخری را در پوشد و از خاک محبت جرعه ببوشد و چشم از دیدن
سرخ دنیای فانی بپوشد و چراغ بینش در دل بر بیفروزد و دیده باطن بگشاید تا سعادت جاوید مقام جنت را حاصل شود
و دنیای خود را از افراد بوحدانیت حضرت احدیت کار و دلیل شهادت معطر نماید و دیده خود را از نادیدنی در بند
سعدی الهی دو چشم ز دوری سعادت مبند زبانم بوقت شهادت مبند چراغ یقینم فرا راه دار ز بد کردنم دست کوتاه دار
بپوشان زنا دیدنی دیده ام مده دست بر ناپسندیده ام بدم از نکن که بهتر کسی است که گلزار از شاه النقانی بدل

را که یکی را بانصاف نداد تا لم که عفوت را این وعده داد که از جهل غایب شده دو چند کنون کامد هر دو بر وی مبند
جبه عذر آدم از ننگ تردامنی مکر عذر پیش آدم کای عنی بنفرم بجرم کناهم مکر عنی را رحم بود بر بنفرم زمسکینم زری
در خال برفت عنبار کناهم بر افلاک رفت بخفت که چشم ننا طل نبود بنودت که زدابا رمسود پس نیکو بنو حضرت سجاد
بنی نوع انسان از حسن و خاشاک مواد فاسده جسمانی که از اخلاط طبیعی بهم میرسد همه را باید زائل کند و خود را در چشمه
عین الحیوه روحانی قابل کند و دل و خانه دل را از این خاشاک پاک کند از جناب رسول ص منقولست که در آدمی پاره گوشتی
هست که هرگاه آن صحیح و سالم باشد باقی بدن صحیح و سالم است و هرگاه آن بیمار و فاسد شد باقی بدن فاسد و بیمار است و آن
دل آدمی است و بروایت دیگر فرمود که هرگاه دل پاکیزه است جمیع بدن پاکیزه است و هرگاه او خبیث است تمام بدن خبیث است
و از جناب غزاوایل و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که دلها بر سه قسمند یک دل سرنگون است و هیچ چیز در آن قرار
نمیگیرد و آن دل کافر است و یک دل هست که چیزی هر دو در آن میباید هر یک که قوی تر است بر دل غالب میکردد و یک دلی است
که گشاده است و در آن چراغی از نور الهی روشن است که پیوسته نور آن ساطع است و بر طرف نمیشود آن نور و آن دلی
که اهل ایمان بود است و از عبادت معمور است و از جناب حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت رسول ص در مسجد
نماز صبح را گذارده بود پس نظر کرد بسوی جوانی که او را حارثه ابن مالک میگفتند دید که سرش از بسیار بیخوابی بزیر
میآمد و رنگش زرد شده است و بدنش نحیف گشته است و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال
صبح کرده و چه حال داری گفت صبح کرده ام با یقین حضرت فرمود هر چیز را علامتی و حقیقتی هست یقین تو چیست عرض
نمود که حقیقت یقین من آنکه مرا پیوسته محزون داشته و شبها مرا بیدار میدارد و روزها مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا
… شده است و یقین من به مرتبه رسیده که گویا می بینم عرش الهی را برای حساب نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در
میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که متنعم میباشند در بهشت و اهل جهنم را در جهنم که استغاثه میکنند و گویا من زفرات
جهنم در گوش منست پس آنجناب خطاب باصحاب نمود که این بنده ایست که خدا دل او را منور بنور ایمان فرموده پس فرمود که بر این حال
که داری ثابت باش خلاصه کلام در این مقام که بسیاری از بندگان خاص ملک علام بودند که اصلاح و تهذیب ظاهر نمی نمودند
و روز و شب در فکر معمور نمودن باطن بودند بر خلاف ما بی بصران که همیشه ظاهر خود را اصلاح و در کمال خوبی و فلاح و در باطن
تمام حسد و کبر و عجب و بخل و محبت دنیا و ریا در درگاه حضرت کبریا چه قدر بی شرمیم و بی حیا نهاده این دو کار از خود بر دار
درگذر و اهل معنی را طلب کن زیرا که اهل صورت را اعتبار نیست مرد معنی را طلب کن زینهار اهل صورت را نباشد اعتبار این
همه صورت این در برانه اند از نوای بلبلان بیگانه اند از تکلف خویشتن بر بافته خاشن که نشانی یافته رسم عادت را دوش
بنداشته مذهب مردان خو بگذاشته حرف را او دام لقمه ساخته بهر نانی دین بد بنا باخته دور از این صورت نمایان کذا
که معنی نا بدید آید حذا این کذا را کر بینی بی حضر خود پرستانند و با نهاده رکن حکایت در کشکول بهائی مسطور است
که تاجری بود در نیشابور صاحب دولت و مال او را کنیزکی بود با حسن و جمال او را سفری در پیش آمد شنید که عابدی در این شهر
مسلمان عمل … از دنیا گسسته و لباس تقوی در تن پوشیده کنیز خود را برداشت و در خانه عابد … گذاشت و گفت
که مرا سفری در پیش است برای خواطر این خادمه … و ادا در این شهر … آوازه زهد و تقوی
صلاح شما را بسیار از صغار و کبار شنیده ام … که از روی کرم … و او را بمنزله خود در آورده
پس از عجز بسیار زاهد … قبول فرمود او را در منزل خود جای داد و تاجر بسفر رفت در کمال
اطمینان تا روزی عابد را چشم بر جمال آن کنیز افتاد و دل از دست داد و آه از نهاد خود بر کشید چون خواست که کام خود را
از وی حاصل نماید بفکر فرو رفت که ای دل غافل چندین سال عبادت در درگاه حضرت احدیت کرده و حال … شهوت
گرفتار شده میخواهی بواسطه شیطان خود را مردود درگاه خداوند خویش و خود را سر … نمائی این چه جهل
و نادانی است و این چه تسلط دام شیطانی است عابد از جای خود برخواست و رفت نزد عابدی که اعبد و اتقای زمان خود
بود و ماجرا بیان فرمود و گفت چاره درد مرا بکن و الا در درگاه خداوند پاک بوسوسه شیطان ناپاک هلاک خواهم شد
پس آن عابد گفت … ای زاهد … الان هست بکسی که … اهل نظر … بکذا
محبت ناید رفته فرمود برو … خدمت شیخ زمان شیخ یوسف زاهد که با شیخی یکی از اهل باطن … آمد … شهر ری

و تفحص

و تفحص مینمود که مسکن شیخ یوسف در کجا است گفتند اهل ری بوی که او مردی است مشهور و در السنه و افواه مذکور
و از میان مردمان دور بواسطه کثرت فسق و فجور پس عابد … باز آمد بجانب نیشابور و حکایت شیخ را بتفصیل
خدمت آن عابد … بیان نمود باز فرمود که برادر حرف مردم را مشنو و خدمت او برس پس باز آمد بری و در صدد
تفحص برآمد هر چند اهالی ری بوی گفتند که او مردی است فاسق و فاجر … بگوش بکلام مردم ظاهر بین نکرده
تا بهمان محل که شیخ را مسکن بود رسید دید این محل غالب ایشان ارباب فسق و فجوراند عابد با خود گفت که اینجه مردم در حق
او بیان مینمودند گویا بی اصل نباشد و حکایت این شیخ در خدمت آن عابد باشتباه گفته شده باشد تا آنکه رسید خدمت
شیخ دید جوانی امرد هم در خانه است در کمال حسن و طراوت عابد حیرت نمود شیشه دید در پهلوی وی گمان کرد که
شراب است گفت جناب شیخ شما چرا تشریف بچنین محله آورده اید که غالب ارباب فسق و فجورند شیخ فرمودند که غلبه ما
بلکه ایشان از آمدن … این محله … نیست که تمام مردم را آنجا بیرون کنم گفت این شیشه چه دارد فرمود که سرکه گفت چون
… سرکه است فرمود که پسر کیست فرمود فرزندم از صلب خودم بوی تحقیق کرد دید فرزند اوست گفت جناب شیخ مردم در
خصوص شما چنین و چنان بیان میکنند شیخ فرمود ای برادر چه … دارد که بگویند … که مردم آوازه زهد مرا نخوانند
و شهرت عبادتم … و مردم کنیز خود را بمن نخواهند سپرد که من عاشق فریفته جمال او نخواهم شد و شهر بشهر متفحص
شیخ یوسف نخواهم رفت چون عابد احوال خود را از آن شنید فهمید که آن مردی است که … دنیا دوری دل اوست همه
با حضرت کبریا … شرم و حیا عرق بر جبین او نشست و از هوای عشق جا … شد و که … طاعت و عبادت حضرت
عزت ببست و در گوشه نشست و چراغ آتشی خود را … کرد و چندی هم خدمت شیخ یوسف کرد و بدرجه کمال رسید ای
برادر تو هم بچنین چراغ آتش … کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن … انگشت … شکن در دلت
اگر … کن اعلم یا اخی ان الانسان منقسم الی سر و علن و روح و بدن و لکل منهما … الامر
و اسقام چنانچه ظاهر خود را بلباس اطلس و دیبا زینت میکنی باطن خود را هم بلباس تقوی زینت … که زینت ظاهر
باطن … مردم … بی دین ظاهر بینی است … است … ظاهر و …
میکوشی و چشم از تطهیر باطن میپوشی تو را چه حاصل ای غافل تو را تطهیر ظاهر هست … تطهیر باطن هم
ظاهر از نجاست پاک داری چرا باطن را از خاشاک دار خاشاک را از زمین دل بر دار و خانه دل … معنوی
کران زینت ملک دنیا … زاغ و اسب و استر نیست بلکه باید جان باطن خود را از خاشاک پاک دار که … اول …
… دنیا و ما فیها … از بهشت جاودانی … بگذری و خود را در میان … ابدی
خواهی که سخن از جانان اگر شنوی اسرار … شنوی کم کرد … از هستی خویش … شوی و …
الله شوی زینت الله نه اسب … باشد زینت الله جمال دین باشد … باش … خانه دل را خالی کن
از کثافت و او را پاک و پاکیزه کن که محل آمد … است در اخبار بسیار از ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک
الغفار الی یوم القرار وارد است که هرگاه شخصی در خانه خود سگی نگاه دارد … ثواب … صاحب … کم
میکنند پس هرگاه اهل … خانه دل … سگ نفس اماره را مسکن باشد تو را چه … حضرت … ثواب
خواهد بود بلکه … که خانه دل محل … ملائکه است … شیاطین است چنانچه
از جناب حضرت سید المرسلین ص که اگر شیاطین احاطه بر قلوب بنی آدم نمیکردند هر آینه ملکوت سموات را میدیدند
ظاهری داشته باش … باطنی … در عبادت شا … نفس خود … لا … و …
ای عاشق … خانه دل … که … تو را دم … ماند و …
اندازه خوی … خلقت هست خلقت آدم … معنی … مثله … باشی
… که … باشی … سک … چند … حق
… راحت … که … و … چه هر دو … باشد … بود همه
نکو باشد هر کجا … بود … جمله … تا … مرای …
ما لا اسباب … در … نار … رود … خانه … هر چه … بود … غبار … بر

[illegible]

لیکن آنکس که سینه صاف کند کعبه بر در کهش طواف کند سر بحکم خدای خویش در داد تا مگر آدمی شوی یکبار همه
مقصود و آفرینش تو است اهل تکلیف و عقل و بینش تو است عرش و فرش ای پسر برای تو شد این همه خاکدان ز جای تو
تو در این خاکتوده بیگانه زانکه با عقل و یاد همخانه هر که خود را شکسته در اینجا خویشتن زخود مجمل بیند او

[illegible]

آتش سوز زبانه از هر عذابی بدتر است لیکن بر عفو و کرم هم امیدوار است پس بر نفس غفلت را بکن از کوش و در عبادت خداوند میکوش
و در دلها شب بجز وش و دل شکسته باش و خاموش که دست دلست بر بند و شکسته را بدوش بردار باش از عبادتی که نور را بیجا آورد
غلام آن کناه باش که نور ایمنه آورد چه بسیار بکر جهل سال علم افروزند و چراغی بفروزند و چه بسیار اخبار که بکیجن کویند و خلقی را
بسوزند کاری بکن که باطن مور را بجذای خویش دهی و طالب رضای حضرت متعال شوی خداوند اکر ابد و زخ ز بنی شربت بلا نوش
کنم و اگر بهشت فرمبنی جز و شکم و اگر با خود را شکر و غالم و راز اموشم کن خداوندا عاجز و سر کردانم نه آنچه دانم نه آنچه دارم و نه آنچه داد
دانم خداوندا بلی چه کر جز بهشت تو نکر بیند و بیدید که جز دو شب تو نه بیند تا سالک طریق شوم و در بحر معنی غریق شوم
عجب دارای از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق نبوده ای خانمان زخان مشتعل بنکر حبیب از جهان مشتغل بیاد
خوان خلق بکر بجنه چنان مست ساقی که می بجنه نشاید بدارو دوا کردشان که کس مطلع نیست بر دردشان
الست از ازل همچنانش بکوش بفریاد قالوا بلی در خروش کروهی عمل دار عزلت نشین قدمهای خاکی و دم آتشین
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند چه باد اند و پنهان چالاک بوی چه سنکند و خاموش تسبیح کوی
سحرها بکریند چندانکه آب فرو شوید از دیده شان کحل خواب فرس کشته از بسکه شب رانده اند سحر کره و شان کرده مانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز ندانند ز آشفتکی شب ز روز چنان فتنه بر حسن صورت نکار که با حسن ظاهر نپردازند کار
ملاحظه بر حد شکی خوش کره کرد بنا و عقبی فراموش کرد ابعزیز هر یک شخص بر ظاهر و باطن با حضرت اکر باشد روز
شب در در باید و نداز است و نکر کن شتر از جهان است و رسیدن خان بجانان است اکر هر روز کار الله دست باد را
فرمان انبیده جدا کنند دست دیکر خود را امید هند که در راه دوست جدا شود و زود خان بجانان فدا شود هر که او
از خود بکلی وا رست نامد شودکی از بند دنیا بیست تا باید از همه چیز دست و کوشه نشست و لب از هرزه کوئی بست اسرار زن
دیده مقام فرمجو تسبید و شرب و صال حسید لب ببند چشم بند کوش بند کر نه بینی سر حق بر من بخند و چون از مکان
شود حرکت کرده بر وی در راه دین و چشم از هستی خود بپوش چنانچه در هنگامیکه حضرت رسول ص زید بن حارثه را امیر فرمود
و سه هزار لشکر در هنگامیکه سید قیس بوادی القوی آمده بود با لشکر بسیار و سید مختار فرزاد داد نه که هر کاه زید کشته
شود جعفر بن ابیطالب بر شما امیر است و هر کاه او کشته شود جعفر بن ابیطالب بر شما امیر است و هر کاه او کشته شود عبدالله
بن رواحه بر شما امیر است و هر کاه او کشته شد هر که را خواهید بر خود امیر کنید پس آن لشکر بسیار زید علم را بر داشت
و بقیه جهاد لرکر تا شربت شهادت نوشید پس جعفر علم را بدست کرفت لباس حرب پوشید و در یاری دین خدا کوشید
بیدر بیکر تا بر لشکر کفار حمله نمود و جمعی را بر خاک هلاک انداخت و بهر طرف که میتاخت از کشته پشته میساخت ملعون
شجیله نام بسعد و بن زدیک رسید که از خود مایوس شود بانک بر لشکر زد که بکیرید دور جعفر را بکیرید که شاید
کار او را بسازیم و جهان را امنش از بر خاک اندازیم پس تمام لشکر جعفر را در میان کرفتند ملعون روسیاه از کمین کاه در آمد
و شمشیر بر دست راست جعفر زد و دست او افتاد پس آن تشنه از جان در راه جانان علم را بدست چپ کرفت
ملعون شمشیر زد و دست چپ او را انداخت پس آن مستغرق دریای وصال خدا آن علم را در میان دو بازوی خود نکاه
داشت که لشکر اسلام از هم نپاشند و بر کان باجناب دشمنان را از خود دور میکرد برادران چه بسیار شباهت دارد
بو تبنکه حضرت عباس ... صدای العطش ... بخیمه کاه ... خود رسید عرض کرد که ای ... آه عباس
را طاقت طاق شد ... کودکان ... چون جناب حسین ع دید که برادر
رشید داد و فغان ... در سر است ... من که مرا نظر هیچه
استک ... چشم ... بکذار ... بسی ... که بکیرد آب
... پس عباس ... اهل حرم را وداع کرد چنان وداعی که غلغله در ملکوت سموات
افتاد پس عباس مشکی بر داشت و بجانب فرات روان شد چهار هزار که موکل بر آب فرات بودند حمله کردند بر آن
شیر بیشه شجاعت و با صد نفر بیکمر به او را تیرباران کردند پس آن نامدار حیدر کرار شمشیر آتش بار از غلاف
کشید و در یاری دین خدا کوشید و هشتاد سوار از کفار بدار البوار فرستاد و داخل شریعه شد و کف آب
ابوتراب بر داشت که بیاشامد بخاطرش رسید از لب تشنه برادر و عیال و اطفال برادر آب را بریخت و مرکب برانکیخت

نعره
آب را بر داشت روانه حرم محترم امام انام شد چون نهنک دریای ... و ظفر سقای تشنه جکر از فرات بدر آمد ابن سعد
کشید که ای نامردان کوفه و شام نکذارید این آب بحرم ... رساند ... بکیرید که کوه لشکر بر او ... تشنه جکر را کرفتند
جنک در کرفت که ناکاه نوفل بن ازرق کافر ضربتی بر دست راست آنحضرت زد دست راست او جدا شد چنانچه جعفر بن
ابیطالب علم را بدست چپ کرفت عباس مشک را بدوش چپ کشید و میکوشید که آب بخیمه کاه رساند که ناکاه حکم ابن طفیل از
بر آمده دست چپ او را قطع نمود اینجا جعفر بر ادر رسید علم را بمیان دو بازو نکاه داشت و اینجا عباس مشک را بدندان نکاه داشت
و چشم داشت بر خیمه کاه که ناکاه تیری بر مشک او آمد که آه از نهادش بر آمد خلاصه چون سید بشیر پس از شهادت جعفر بخانه
او آمد اسماء بنت عمیس میکوید که من در خانه بیخبر از شهادت جعفر پوستی در دست داشتم و دباغی میکردم که رسول خدا ص
تشریف آوردند و از اولاد جعفر احوال پرسید که در کجا بند ایشانرا حاضر ساختم حضرت رسالت ص ایشانرا در بر کرفت و بوسید و
در کنار کرفت پس اطفال بکریه در آمدند ... که آیا یا رسول الله ...
مکر بر پدر ما اثری روی آمده پس حضرت رسول ص بکریه در آمدند و اطفال عرض کردند یا رسول الله بفرما که
شد ... عمامه های ایشان ... بکریه در آمدند و رسول خدا ص ایشانرا تسلی میدادند پس اسماء عرض کرد که آیا جعفر را
... آمده است پس فرمود ... دیکر شهید شد اسماء میکوید که از اضطراب بیمان
نعره زدم که اکثر زنان مدینه در خانه ما جمع شدند پس حضرت سید مختار فرمود که ای زنان مهاجر و انصار بر پسر عم جعفر کریه
کنید تا خدا شما را رحمت کند پس حضرت بمنزل صدیقه طاهره ع آمدند ... دیدم که فاطمه دست حسنین ع را کرفته
و جناب حضرت امیر ع با عمامه زولیده از عقب فاطمه ع آمدند داخل شد و فریاد زد که یا اخاه الآن انکسر ظهری ...
امان از آنساعتیکه جناب سید الشهداء ع که صدای یا اخاه عباس ... خود را شنید ...
الآن انکسر ظهری چون آنجناب بالین برادر خود عباس آمد آه آه دید که بدن برادر بی دست در میان خاک و خون افتاده
و خون مانند فواره از دو دوش برادر خود ... حضرت از ذو الجناح پیاده شد و سر انور برادر خود را بر سینه کذاشت
چنان کریست که از کریه او ملائکه هفت آسمان بکریه در آمدند و لب بر لب برادر خود کذاشت ...
حسینی ع تمام ... که پیاده است ... برادر را افتاده است عمر سعد ملعون ...
نماید ... جکر برادر ... نظم ...
نظر آب فرات ...
اکرچه دارد همیشه دنیا ... جوانم فتاده بیسر شکسته پشتم ز مرک اکبر ... نوای برادر ...
بیتیم ...
غریب ماندم در این بیابان ...
بنی ...
که بین آنشاهنشاه ...

مجلس چهاردهم ... ظاهر و باطن انسان

و بکشتا الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تفرد بالآلاء والقدم والخالق للسموات السبع والارضين السبع وما بينهما من كتم العدم ثم خلق الانسان
وامتازه عن الحيوان من احسن تقويم وعلمه ما لم يعلم فدله طريق الحق والصواب وما يوجب لنجاته في المآب واصلي
والسلام على محمد الذي انزل عليه الكتاب فهدى العباد الى الحق ونجاهم عن الضلالة واستحق ... امته ...
يوم الحساب وعلى آله المرشدين الذين هم المفاتيح لمغلقات الابواب خصوصا على قاسم ... الاصلاب
الذي هو لمدينة العلم باب علي بن ابيطالب عليه السلام اما بعد فقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه العظيم
وهو صراط الكريم اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم قل يا ايها الناس قد جاءكم الحق من ربكم
فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فانما يضل عليها وما انا عليكم بوكيل حقتعالى بجلیل رسول خود محمد ص
که بکو ای محمد ص بر مردمان بدرستیکه آمد بسوی شما ... حق ... از ... اسلام ...

ونیح عذره نماند شمارا پس هر که راه یافت بایمان و اطاعت کرد پس جز این نیست که کمراه میشود برای نفس خود یعنی نفع بخودش
عاید میشود و هر که کمراه شد پس جز این نیست که کمراه میشود بر نفس خود یعنی وبال و ضلال بر او ست و نیستم من بر شما نگهبان که امر
شما را بمن واگذاشته باشند و بر من واجب باشد که شما را باجبار هدایت کنم یا نگهدارم شما را در منع عذاب از شما چه من هم بشری
هستم مثل شما ابعریمند او بنخلبند ملک منان اتمام حجت نموده بر بنده کان بفرستادن پیغمبران و فرستادن قرآن و ما و شما
غافل از آن و مانند حیوان همیشه سرگردان و غافل انکه حضرت سبحان در رتبه مبارک شیم بنی نوع انسان را مخلع بر خلعت و مخاطب
بخطاب ولقد کرمنا بنی آدم فرموده یعنی کرامت و این اوج عزت چرا نخواهیم آنها را و حبال الات شیطانی خود را از مقام قرب حضرت
سبحانی بوادی و هم کانی الواقع در تمام عمر جنابت یعنی در اطاعت شیطانی و غافل از طاعت ملک منانی بمراتب بیشتر و کمتر از
حیوانی چرا که حیوان را مکلف باین تکالیف نکرده الله تکلیف ایشان نکوبی است نرشتر یعنی و با این حال حیوانات شب و روز
در یک روز پنجاه هزار سال و هستی باید احوال الغافل در آنهم اهوال و مهلست نخواهیم از خواب غفلت بیدار میکنند چنانچه خروس
فریاد میزند که اذکروا الله ایها الغافلون و میکوید که هر که خدا را شناخت یاد او را فراموش نمیکند و سید الشهداء ع فرمودند
که اگر کسی فریاد میکند که ای برزنند کنم هر روشی که سنند کانی کفی آخرش مرگ است و باز که صدا میکند میکوید که ای نای بهلبخوا
دفع کننده بلاها و طاوس میکوید که خود ظلم کردم و مغرور شدم بزینت خود پس بیامرز مرا و مرغ خانکی میکوید که ایجلاد
عفو تو بحق و عقاب میکوید که هر که اطاعت خدا کند ببهشت میشود و شاهین میکوید سبحان الله حقا حقا و لک میکوید
که هر که از مردم کناره کند امان از ایشان نجات یابد و اردک میکوید که آمرزش ترا میخواهم ای خداوند و هدهد میکوید که چه
بسیار شقی است کسیکه معصیت خداوند کند و کنجشک میکوید که طلب آمرزش میکنم از هر چیزیکه خدا را بخشم میاورد و کبک میکوید
که نزدیک است حق نزدیک و سیره قبا میکوید که مولای من مرا آزاد کن از آتش جهنم و موچه میکوید که من بتول کن توبه
جمع کنا هکار از او کبوتر خانکی که اکر کناهم بسیار نیست شیء و بدبخت خواهم بود و زاغ میکوید که مرگ زود بمن برسید
وکنا هم سنکین شد ببینا بود کاو میکوید که دست از کنا ه بدار زود به پیش خداوندی هستی که او را نمی بینی و او همه را میبیند
و او خداوند عالم است و شغال میکوید عذاب بود بلای کناهکار ها است که بر کناه خود مصر باشد و درنا میکوید که دنیا
خانه فریب است آهو میکوید منزه است پرورد کاریکه بسیار عزیز است بمحض قدرت خود و توبه میکنم او را و مار
میکوید بسیار بدبخت است کسیکه خدا را نافرمانی کند و نهی خداوند بجا نیاید و سک میکوید که بس است معصیتها خدا را
خوارست اعقرتیاد در کلحضرت باری فرمود که هیچ خلقی نیست مکر انکه او را تسبیحی هست چنانچه فرموده است در قرآن
وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم یعنی هیچ چیز نیست مکر انکه خدا را تسبیح میکوید و بحمد و ثنای او مشغول
ولیکن شما نمیفهمید تسبیح ایشانرا مقصود و منظور این است که هر کیاهی که از زمین میروید وحده لا شريك له کوید
بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند که در کوش است نه بلبل بر کلش تسبیح خوانیست که هر خواری بتسبیحش زبانی
چرا سر این سبز غفلت بر ذاکر خود را که بمترا در در کاحضرت باری نکنی ای الا اکر بهره مستغرق بحر کناهی پس در هنکاه سحرکاهی آبی
بدرکاه الهی بکش و شربت عذابی که منزل کلهم بحکمت شکوفه کاشکفته است کاخو شیده در جنت قرب هنرا است دخت بوسنیده
در جایی که حیوانات که ایشان را در جی نیست و این تکالیف نیست روز و شب در ذکر خداوند باشند و ما و شما اکر صد هزار
هنکام در پیش و ایضد دکنا بر دوش خویش یا بچه قسم از خجالت سر در پیش خواهیم بود در عرصه قیامت یا این قلت طاعت
و کثرت و آنهم آلوده بصد هزار عیوب ملوثه یا ذا الهنا انت علام الغیوب پادشاها انت ستار العیوب فعلهها ارشت
مزار صد پرده فرصتیمده تا کم خالی ابر هر که را چشم در و نش شاد شد طاعت صد ساله اش بر باد شد ای پیراسباحی
و رمانی چرا کار روان بکذشت دخوابی چرا الله این ره بو مرث خالی بکن کار را کارنا با پاکی مکن که پکی را تو نکوبید
پس تو جای آشتی بکذاشتی هر کسی را هر کاری آمرید هر کلی را از هم خاری امزید فرصت یاد که هر وجود در ذکر حضرت
واجب الوجود تو شریف تا شی از موجودات و عمر شریف خود بغفلت بکذرانی و درناهای نمانی تو مرکز دایره امکان و زبده
عالم کون و مکان و مرتا مجواهر ناسوتی وجود رسید مظاهر لاهوتی چرا بر اسیر علایق جسمانی و عوایق دنیاوی ظلمت طبیعت خود
مایی و دانی منهوجو ذکر سلطان سرمهبودی پدید پوبودی که به تو فرموده فتبارك الله احسن الخالقین چنانچه در قرآن
مجید فرموده ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا

العلقة

العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين مفهوما
بلد سبکه ما آفریدیم آدم را از خلاصه بیرون کشیده شده از کل یا بیافریدیم آدمیان را از منی که بیرون آمده از کل که آدم است
تا خاتم پس کردانیدیم نسل او را یعنی آفریدیم از نطفه در قرارکاه استوار یعنی رحم و چهل روز او را سفید نکاه داشتیم پس کردانیدیم
نطفه سفید را پاره خون بسته چهل روز دیکر پس ساختیم آن خون را کوشت سرخ بیرون استخوان مانند کوشت خاییده پس
ساختیم آنکوشت را استخوان محکم بعد از سه اربعین پس پوشانیدیم استخوانها را کوشتی یعنی پر دار باشدیم کوشت بعد از درستی
عروق و اعصاب و اوتار و عضلات بروی پس بیافریدیم او را آفرینشی دیکر در بطن مادر یعنی روح در او دمیدیم باز بعد
از خروج او دندان رسته دادیم و راه پستان مادر بر او کشادیم و از مقام رضاع بفطام رسانیدیم و بعد از آن
تو نا کون تربیت فرمودیم و چون بحد بلوغ رسید قلم تکلیف بر او جاری کردیم و بمراتب شباب و کهولت و شیخوخت
بکذرانیدیم پس بزرکی است خدای نیکو نکارنده تر نکارنده کان است ابعزیز خداوند عالم عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک
و نجوم و سموات و ارضین و هفت دوزخ و هشت بهشت بر این را آفرید و ذات مقدس خود را بدین نوع ثنا نکرده بود از برای
انسان فرمود نفرمود و این دلیلست بر فضل و عنایت و تکریم انسان مولوی بر و دفتر تو لطف خدا آیت حسن است که بخ بود کرد
ای کدای بنک تو کلک نما ای رخ چون زهره ات شمس الضحا تاج کرمنا است بر فرق سرت طوق فضلنا است آویز برت
هیچ کرمنا شنید این آسمان که شنید این آدمی پر غمان احسن التقویم در و التین بخوان که کرامی کوهرا ای انسان کر بکو فهمیدان
ممتنع من بسوزم هم بسوزد مستمع بعضی از اهل عرفان چنان فهمیده اند که چون در این بر خلاف تمام احوال پنج اند و در نزد ارتقا آی
بمقامی بیان فرموده است و دانست حضرت بیدا که بنی نوع انسان نیست مکر در دنیان است و ادای حمد و ثنای که مستحق بارکاه
جلالش باشد نخواهد بود در ستایش ذات مقدسش از خیابانسان بعنایت فرموده است که فتبارك الله احسن الخالقين زیرا
نباشد که انسانی با این پایه عزت و جلالت نموده از مقام قرب حضرت ذو الجلال را انده و در احوال و افعال با بهایم یکسان خود
در زمره انسان شمارد و تخم شقاوت بپاشد آنقدر در مقام برقرار باشد که انسانی بنا شد و او در برزخ و در دوزخ مقودت
بحر اشد و بلا فی مبتر باشد چنان نه که همینکه ظاهر اصورت انسان باشد انسان است چه بسیار انسان که با حیوانات یکسانند
بلکه بمراتب حیوان بهتر از ان که بظاهر آدمی انسان نیست احمد ع نیست هیچ با هم یکسان بدین سعادت ادمی چیز دیکر است آدمی را
مقام دیکر است خداوند جل جلاله عقل و شهوت این در این سه طایفه تقسیم فرمود انسان و ملک و حیوان عقل محض به
شهوت عطا فرمود ملائکه و شهوت بی عقل بحیوان و قدری از جنبه عقل و قدری از جنبه شهوت بنا بر حکمت عزت
داد بانسان و او را کردند صاحب دو جنبه ملکوتی و حیوانی پس اکر انسان میل نمود بجنبه حیوانی بمراتب ادنی
بسر و لجه بسر و خوار تر خواهد بود و واضح است که از جز پست تر یعنی جز انده خواهد بود و اما هر کاه بجنبه ملکوتی
خود میل کرد بمراتب از ملائکه بهتر بلکه ملائکه او را اجا کر پس آدمی زاده طرفه معجونی است که از فرشته سرشته و ز حیوان کر کند میل
این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن چیف نباشد انسان که با این قابلیت و استعداد آدمی را بکذا شد و در مرتبه
حیوان با انکه ملک منان فرستادن قرآن و پیغمبران و اتمام حجت نموده بر بنی نوع انسان و راستی پیغمبران است بدلیل معجزات
و برهان چرا باید بر ربعی دل ایشان نکیرد و حال انکه هر کاه کودکی تو را جز دهد یا کاذبی اندر تو خمی در کمان با دفع و نهیم دعی
ایمان بمجرد آن که بشنوی از ایشان که عقربی در آستین یا بر سر تو است بر خود لرزی و جامه از تن خود دور اندازی با فلمه
که نزد اطفالی بکوید ایشان عقربی در جامه ات دیدم دیوانه بی تحاشی جامه را بر هنه کنی پیروی بر ز ول بمحض قول این اطفال
انوال پیغمبر که هست نزد تو از قول طفلی کمتر است اف بر این اعمال زشت ای پسر مکر بحجله از آتش جهنم و حال انکه
اکر حضرت داود فرستاده بود بر کوه و کمرا بر پیغمبر و اهل بیت اطهار او علیهم سلام الله الا کبر در یک روز از کوه ما زیستن
بوی بر از خر و شهوات عقل و ادراک و شعور را هم خدای عز و جل تا از بوده بجبل هر ... که از
برخود لرزید از انچه در کلام خداوند بکوید چنانکه فرموده لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا
من خشية الله یعنی اکر میفرستادیم ما این قرآن را بر کوهی هر آینه کوه را میدیدی او را میدیدی او را ترسید
و فرمان برنده شکافته و از هم دیختی از ترس و هیبت خدای تعالی که میدانیم اکر احوال او بر حیوانات ظاهر شود
عقل و شعور را خواهند کرد از چه عقلنا ست و چه دانش بیشتر است که ما را از جمیع امام سر زنش است

که ناداریم که بلذات پرآفات دنیا که دو روزی بیش نیست راضی شده ایم و از راحت بی آفت جنت قطع نظر نموده ایم و این از سه حالت
خالی نیست یا بوعدهٔ الهی ایمان نیاورده ایم و اعتقاد نداریم یا آنکه اعتقاد داریم و لیکن نعمتهای بهشت را سهل و اندک شمرده ایم
یا آنکه نعمت دنیا را نقد و عقبی را نسیه دانسته ایم و نقد را بر نسیه ترجیح داده ایم اما اول که عدم قبول است از عدم اعتقاد بوعدهٔ
الهی باشد این کفر است بخدای عظیم که خدا را صادق ندانسته ایم در وعدهٔ که فرموده چه لا فا سلام ... [illegible] ... از سر
خود برداریم و هر تخم شقاوت که بکاریم تا ثمر او را برداریم و چه بدتر که نعمتهای بهشت را سهل و اندک شماریم و لذات دنیا را ترجیح دهیم
زهی احمق و نادان که نداند که دنیا را که ... [illegible] ... اعتبار در نظر ... [illegible] ... بکفار و فساق و فجار ... فرماید
در حق ... [illegible] ... الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون که در مزرعهٔ دنیا جای راحت و استراحت نیست بلکه محل زحمت است
و تخم کاشتن اسباب ... در وقت برداشتن و با آنکه جای لذت و راحت نیست حضرت عزت این همه نعمتها در ... فرموده
که میوه بخشد ... کل ادخار ... نور ظلمت ... لیل و نهار ... [illegible] ... کلیم الله در ا ... حدیث قدسی که
یا بن آدم من ترک الحسد استراح و من منع ... استغنی و من اجتنب ... خلص دینه و من ترک الغیبة ظهرت محبته فی القلوب و من
و من اعتزل عن الناس سلم منهم و من قل کلامه کمل عقله یا بن آدم انت بما تعلم لا تعمل فکیف تطلب علما لا تعمل یا بن آدم اذا ... عملک
فی طلب الدنیا فتی تطلب الجنة یعنی ای پسر آدم هر کس ترک کند حسد را در استراحت است و کسیکه قناعت کرد بی نیاز شد و هر کس
اجتناب کند از حرام خالص میشود دین او و کسیکه ترک کرد غیبت را ظاهر میشود دوستی او در دلها و کسیکه کناره کرد از مردمان
سالم میماند از ایشان و کسیکه کم است کلام او تمام است عقل او ای پسر آدم تو آنچه را دانستی بآن عمل نمیکنی پس چگونه طلب میکنی
علم را که بآن عمل نکنی ای پسر آدم هر گاه تلف کردی ... [illegible] ... خود را در طلب دنیا پس کی طلب میکنی بهشت را ای غافل جاهل آیا کم
از بهر لذت آخرت ... مختص وجود پاکان و نیکان و اخیار ... [illegible] ... دوست خود محمد و اهل بیت اطهار او و با غیر
برای تو باشد ... نادان که چنین لذت را سهل و اندک شماری ... وجه سیم آنکه بهشت را نسیه و دنیا را نقد
دانسته ایم پس ای بی وفا ... [illegible] ... که اگر ... مریض باشد و حکیم حاذق ترا بگوید که اگر سه روز پرهیز خود را نگاه داری
و آب سرد نخوری چنان از مرض پاک شوی که ... [illegible] ... آب سرد و باقی لذات نو را سازگار باشد ... [illegible]
لذات دنیا و هر گاه این سه روز پرهیز خود را نشکنی چنان شوی که تا زنده ... آب سرد و باقی نعمتها را نجوری ... [illegible]
مرد غافل کدام را اختیار میکنی نقد را یا نسیه را و فرموده است در اینجا حکیم علی الاطلاق بتمام رهنمایان در قرآن که وعد الله
لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون یعنی وعده کرده
خدای و خلف نمیکند وعدهٔ خود را خدای تعالی چه دروغ بر خداوند نعوذ بالله ممتنع است و لیکن بیشتر مردم نمیدانند صحت
وعده او را ... [illegible] ... از ظاهر ... اعتبار از مال و منال و ضیاع و زراعات و تجارات و ... [illegible]
و ثروت و مکنت و ... [illegible] ... آخرت که غایت مقصود است غافلند ... [illegible] ... وعدهٔ خداوند
چرا ... [illegible] ... دنیا خود را نگاه نداریم از لذت فانی و خود را نرسانیم در بهشت جاودانی و وصال ... حضرت سبحانی
پس نخواهد بود ... [illegible] ... خود را در این عالم امکانی بخواهشهای نفسانی و اغوای شیطانی از مقام قرب حضرت
... [illegible] ... دوست داشتن دنیای فانی ... [illegible] ... بهشت مگر برای کافرانی که ایمان ... [illegible]
عذابها ... [illegible] ... مذهب ... [illegible] ... حدیث صحیح است ... [illegible] ... فرماید
و ویل للکافرین من عذاب شدید الذین یستحبون الحیوة الدنیا علی الآخرة و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک فی
ضلال بعید ... [illegible] ... بسیار سخت است که از ... [illegible]
... [illegible] ... دوست میدارند زندگانی دنیا را ... [illegible] ... آخرت ... [illegible] ... خدا ... [illegible]
کرا ... [illegible] ... انگروه در گمراهی ... [illegible] ... یعنی هم گمراه و هم گمراه کننده ای عزیز ... غافل دنیا
را بر آخرت ترجیح دهی ... [illegible] ... که جاه دنیا همین است که ... [illegible] ... نور ... شود و ... [illegible]
... [illegible] ... سهل است که تو را سجده کردند ... [illegible]
... [illegible] ... که یاد شاهی تمام روی زمین ... [illegible] ... هر گاه شب و روز هم
در دنیا ... [illegible] ... بر آخرت خود ... [illegible] ... برای تو ... [illegible]

و هشتم بیکنی طاعت ... [illegible] ... بسیار از دنیا ... [illegible] ... کبر ... و بهودان ... [illegible] ... غالب نواند
دنیا باشد که تو هر چند تحصیل مال ... لذت دنیا کوشش نمائی ... [illegible] ... خواهند بود ... مال و اسباب و زینت
دنیا بر تو ... [illegible] ... باشد چه بسیار بی همت و بی عقل و بی هوش است کسیکه خود را ... [illegible] ... حضرت ... وما
... [illegible] ... در مجلس ... [illegible] ... دنیا ... [illegible] ... است ... [illegible] ... این چه ... [illegible]
اگر چه تمام دنیا را بدهند با نسان ... [illegible] ... آنچه رسد ... [illegible] ... حکایت
روزی ... [illegible] ... حضرت موسی ... [illegible] ... گوسفندی دید بسیار ... [illegible]
و در کمال خوشی ... [illegible] ... گوش او ... [illegible] ... زمانی ... [illegible] ... گوسفند
... [illegible] ... گوسفند ... [illegible] ... تمام گوسفندان ... [illegible] ... پرسید
که چه رسید باین حیوان که ضعیف و لاغر است ... [illegible] ... گوش او را گرفت ... [illegible]
چیزی گفت ... [illegible] ... این حیوان از آن زمان گوشت خود را ... [illegible] ... ضعیف شد ... [illegible]
... [illegible] ... موسی کلیم ... [illegible] ... این حیوان ... [illegible]
کرده این حیوان ... [illegible] ... شد ای ... [illegible] ... این حیوان ... [illegible]
... [illegible] ... گوسفندان در صحرا چرا میکنند ... [illegible] ... میکنند ... [illegible]
... [illegible] ... حیوانات ... [illegible]
و الا هلاک میشوند ... [illegible] ... غافل ... [illegible]
... [illegible] ... من حبل الورید ... [illegible] ... ای ... [illegible] ... شب
و روز از ملک و فلک و ... [illegible] ... و انهار و اثمار و اشجار ... [illegible] ... لیل و نهار ... [illegible]
... [illegible] ... محمد ... [illegible]
... [illegible] ... آخر الزمان
... [illegible] ... زبان فصیح ... [illegible]
... [illegible] ... سؤال کرد ... [illegible] ... حیوان ... [illegible]
... [illegible] ... خانه ... [illegible]
... [illegible] ... رسول الله ... [illegible] ... من ... [illegible]
... [illegible] ... مشغول ... [illegible]
... [illegible] ... عذاب الهی ... [illegible] ... بواسطه
ایشان ... [illegible]
که حیوان ... [illegible] ... آسمان ... [illegible] ... انسان ... [illegible]
و حیوان نیست مگر ... [illegible] ... طاعت و عبادت و ... [illegible] ... صورت باشد حیوان هم دارد
سر و گوش و چشم و دست و پا و شکم و خوردن و خوابیدن و جماع کردن ... [illegible] ... استراحت
در بالش ... [illegible] ... حیوانات ... [illegible] ... اکل و شرب
و جماع ... [illegible] ... انسانی ... [illegible]
... [illegible] ... یا آنکه دو چشم ... [illegible]
... [illegible] ... عز و جل من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل
... [illegible] ... محمد مصطفی
... [illegible] ... کور محشور خواهد شد چنانچه کور
... [illegible] ... مادر ... [illegible] ... شقی
بود ... [illegible] ... الحدیث ... السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه ... [illegible] ... خود را

و معرفت بهم رسانی بلکه احوال غلطی ادراکات هستی محمد و علی و اولاد ایشان سلام الله علیهم اجمعین نام هر کدام باشی یا دین و دنیا شیء در دنیا

منافقین در باید شناختن تو اد ببیل حیوانات و بهائم نباشد زیرا که تو را عقل داده‌اند و پایه ادراک تو بلند است و انحیوان عام

نیست او را شعوری داده‌اند بقدر شعور خود و تو بقدر عقل خود و لیکن او را با همان شعور و انسان را با عقل و ادراک ملاحظه کن تا

او در اطاعت انسان را شبانه روزی الاغ شش هزار مرتبه خدا را ذکر میکند ما و شما غافلیم و چه قدر غافلیم که شبانه روزی هزار مرتبه

ذکر خدا را نمیکنیم سهل است که کمتر از این و لیکن شش هزار بار در لیل و نهار نافرمانی و معصیت حضرت او زیاده کارها بالقطع میکنیم

در شرم نداریم و در میان حیوانات عجیب و نا نجیب هستند و با نجیبه مناسبها اسبهائی بودند که بر بدن شریف شهیدان جز تن و بدن

[illegible]

با علامات این مقامات رسانیده در حیوانات ... ملکوت رسانید ... عقل

مرحمت هوش یکی از دوستان مخلص گفت باور نداشتم که تو را مگر آواز من رسید بگوش بانگ مرغی چنین کند

کسی این شرط ادمیت نیست مرغ تسبیح خوان در رحمین خواموش ... بر سبیل ... زبان که

قلب از آن آگاه نباشد بلکه هر کاه که دست بر دارد بدرگاه الکریم بذکر اللهم انی اسئلک بزبان صادق باشد ... موافق

نه آنکه در زمره یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم باشد در درگاه حضوع عشق ...

چون احوال نباشد انسان را حیوان بهتر از انچنانچه ... که بدعای مورچه باران از آسمان آمد

[illegible]

تا بی بهشت ابریز باد بی جیره وائی سر هوائی دربند هوسها و لذتها اسیر و سلطان نفس اماره
را از دل و جان مطیع و فرمانپذیر گاه و بیگاه در تحصیل دلخواه نفس گمراه کمر سعی بر میان جان بسته دارد و وقت و بیوقت در
اسباب عیش و عشرت این نشئه سرمستی تمام اهتمام میفشارد و از غلبه و استغراق در لذات نفسانی در غایت کار خود و از
توجه بسرانجام زاد این راه عزیز بر شرور و شود بیشتر الوان نعمتهای سرای سرور کرده اصلا روی بدان بیاورد از اشتغال
بامثال این امور بیحاصل سامان سفر آخرتش معوق و باطل میماند و در نظم و ترتیب مهرهای کودک فریب دنیا دامان
دل از شین لآلی ذکر و فکر خداوند خود بصحرای فراموشی میافشاند تا دفتر سرمایه عمر گرامی بالتمام ضایع و تباه و صحیفه
زندگانی بسوخته چون هوسهای نفسانی سیاه میگردد و در ونی جز دارو هوشیار میشود که وقت رحیل رسیده است و دست
اجل گلو گیر کرده بدین مرغ فرصت از بند حیات جسته و دست کوشش از دامن تدارک و تلافی شکسته است عیشها و
عشوه های غافله و عشرتها و لذتها بار حسرت و ندامت در جهان نشسته و این هنگام بیچاره آدمی را جز آنکه جانسوز
عذاب الهی تن در دادن و بجلیه امانی و امال حسرات مال سیاسل و اغلال جهنم گرفتار و گردن نهادن چاره نخواهد بود صوفی
ابن الوقت باشد ای رفیق بشنو ... از شرط طریق هی الحاجز انی بصف السالک نهادن نکان سره وافی الوقت سر دو آنکار
عربها او عزیز و هکذا فالمراد به ابن الوقت بر سبیل انه لا یشتغل فی کل وقت الا بمقتضاه من غیر التفات الی الماضی و المستقبل بیت
هر حالی از حالات جهان آنرا غنیمت شمار و بترس اندر و شمار برده پیر خرابات که خمخانه از باده مجوس بنشسته خم شکنان
بیرون مانده در آمد و درون اورا کی نور خاتم دولت گرفت ما همیشان لا تنتظرن ای بیتی لاغر که شکست زیر پای
کران بیشتر پیلتنان مرد پیش بین باید که پیش از ورود مقاصد اجل غنیمت اسنادی بایستی و اعتذار خود را از این طریقه
اصواب که منتهی بپایان شقاوت و شوم مآلست باز کرداند ... که از عمر باقی باشد در اصلاح کار خود سازد و بقدر مقدور
بتدارک بردازد این عبارت است از طاعت و عبادت از تیز معرفت و کرده و ذات و ذالرویه ... و تدارک و تلافی ما فات نماید
جوانان غافل از عرصه عرصات که شاید بدرگاه ... بنور انجات از درگات و وصول بدرجات حاصل شود زیرا که تا چشم زدنی
دست و قت سفرت فرداست که ندد جهان امده ازرفت ... نمیتن خرام غفلت تا کی آرزو بر زمین مکرر باشد بهر حال بر و ستا
هر کاه خواهانی که حضرت سبحانی ترا از آتش دوزخ آزاد کند هر کرا از یاد حضرت و غافل میاش شاید روز سیاه قیامت دامن بینی
یاد حق کن تا کر حق یاد تو کند بندهٔ حق کرا ازاد ت کند کار حق کن تا که ترا باز کناه تا نکرد محمد قیامت روز سیاه عزیز من بر دنیا
پوچ عمرهٔ بیحاصل چه اعتماد است که غافل هوشیار چشم داشت ثبات و قرار از ان داشته باشد و مدت جوانی بکام دل کذرانیدن
و جان خود را از انواع آفات و امراض و حوادث گوناگون از حد فزون که از در و دیوار روزگار میبارد رها یدن و بیزار
زحمت مزون دل خود را به بهرهٔ پیری رسانیدن و بعد از ان خود را بوادی توبه و انابت افکندن و خار خار شهوات را که سالها در
زمین طبیعت ریشه محکم کرده بیکبار برکندن و رفتن خود را بطریقهٔ اولیا آشنا کردن عمر به مرده بمقتضای مافات و الا هو
ذا نو وخل ... برناحتن اینها همه آرزوهائی است که از هزاران یکی را روی میشود گویند که یکی از مستان بادهٔ غفلت همو سینه
بلهو و لعب مشغول بودی و با مید آنکه چون نزدیک رفتن شود و علامت مرگ ظاهر شود توبه خواهد یافت و بدرگاه الله خواهد شتافت
و بهار جوانی را بمعصیت و نافرمانی صرف نمودی تا روزی در بازار بصره میرفت ناگهان از سقفی برگی افتاده میخ آهن بفرق او دوختی
کردن را نصیب بود بر سر وی آمد چنانکه از زیر زخمش سر بر آورد و همانمکان بعالم بقا شتافت و فرصت توبه و انابت که انبه
تا مدت بهمین امید میکرد نیافت بلاهائی نا گهانی که از زمین و آسمانی بسیار شخص عاقل هوشیار چرا غافل از طاعت پروردگار
باشد چه گاهی بسیار کس را از بام افتادن و از مرکب افتادن یا سوختن و غرق شدن و زیر سقف ماندن یا زیر دیوار ماندن هم
بسیار بود تمام اعضای خود را گوش کن و بهم اینها همه تمام پیداست و بعضی سخنانی است از روی حقیقت و حیه نکو
گفته است مثنوی در این مقام اگر گوش کنی و بفهمی از خطا بی تا نوحه نشنوی ای پیر جوان تا طوطی شوی تا گر گوش
طفل از گفتار مادر بر نشند ناطق نشد او دو گلام گر نباشد طفل را گوش رشد گفت مادر نشنود گنگ شود دائما
هر کنگ اصلی کر بود ناطق انکس شد که از مادر شنود یکی از اعاظم ملوک هند در کتابی دیده بود یا از جگمی شنیده
که فلان اسب را آن نشان بعا ... بود و صاحبان نظر بر انها از هر بلا صون میباشد بارزوی وصول ببرهٔ این
مامول بوسنهٔ سمند طلب ... ببر مسافت و حکام رعایا را به فیل رکیب چنین مامور میساخت چون اجتماع از بنده اینها بجز چنین

مرکب بسیله نادر بلکه این روزگار را در خواطر بوده مدتی مدید در تاجر میبود و هنوز مرکبی چنان از اصطبل عدم بعرصه
وجود بیامده بود تا وقتی در بعضی از بلاد و حشی سمندان مراد بکمند حصول در افتاده مژدهٔ وصولش را بپادشاه رسانیدند
پادشاه خوشحال و او را از اقبال خود شمرده پس از آن که مرکب بنظر پادشاه رسید و از علامات و نشانها دیده اش
روشن گردید در ذیل بغایت محمود و ساعت مسعود فرار فرمود که در ساعت خوش آن نکارین سمند دلکش را صبا سلکی
پیش کشیدند پادشاه بشوق تمام برخواسته پیش رفت و خواست پای در رکاب نهاده از سواری آن سبز اقبال خود بستاند
بر سپهر کمال بیاسایند از سر چشمهٔ حلقهٔ آن رکاب خضر آسا آب طول عمر نوش کند که در آن وقت آن مرکب شوم بد یکی نموده لکدی
بجانب شاه انکند چنان بر کاسه سر آن بیمغز آمد که مغزش را پریشان ساخت خیال خامی که در دیک سر میپخت چنین از سینه خود
بر زمین ریخت و آن آب حیاتی که سالها تشنه و طالب آن بود چنین در کاسه تماشا کرد پس جوانان جاهل از آخرت غافل
در این فکرها نکوشند که این طریق مرضی از آدمی دور و بیست فکر کنند که اگر چنین بمیرد و با این ناپاکی راه شهر پاکان پیش گیرد نه
توبه و نه انابتی و نه آه سرد و نه ندامتی که بان بپشت گرمی توان بود و نه بضاعتی و طاعتی که امید وار توان بود نه زبان استغفار
و نه دیده اشکبار نه رنگ خجلتی که پردهٔ بر روی زشتی اعمال تواند کشید و نه عمری که انفعال که خار بحرای آبروی رفته تواند کردید
مداهی که در سحر گاهی خط بطلان بر گناهی تواند کشید و نه سوز ناله شبی که در روز سیاه مرا چراغی روشن کند نه نماز و روزه که
تحفهٔ درگاه صمدیت شاید نه ورد دعائی که از آن خجلت سر خجلت بیفزاید اگر با این سامان و این نسیان بمیرد چه سانی با این سفر تا
ای آنکه همیشه در پی خوابی و خوردی با در رزد و بردی انبوای تدویر ی نیک بادا گر چنین خواهی نیست خاکت بر سر اگر چنین
خواهی مرد ای آنکه خاک غفلت بر سر خود ریختی و چنین شهد ابر زهر آمیخته و بزینت دنیا از حضرت کبریا گریختی دور
گردان از دنیا و اهل دنیا و بیا بدرگاه حضرت کبریا ولی در کمال شهر و حیا که چه بسیاری از اولیا که در کوهها کشته و از دنیا
گذشته حکایت بزرگی گوید مرد کوه هسار بوالی دیدم رنگ رخسارش درهم شکسته و رنگ شکسته و چشمهایش
سر رفته اعضایش مرتعش و لرزان و اشکش بر صفحهٔ صورت روان گفتم گریه کسی گفت بندهٔ از آنهای خود گریخته گفتم
گر چرا بمولای خود باز گشت نمیکنی و عذر نمیخواهی گفت عذر محتاج بحجت است و حجت ندارم گویند که سزا را تقصیر
و ذلت است گفتم متوسل بکسی شو که نزد وی شفاعت تو نماید گفت همه شفیعان از من ترسند و جرأت دم زدن در پیش او ندارند
گفتم مولای تو کیست گفت مولای من آنکسی است که پیوسته از خورد و پرورده نعمت او بودم و چون بزرگ شدم نافرمانی و مخالفت
او نمودم و هر چه بمن وعده کرده بود و فا کرد و هر چه برای من فا من شده بود بعمل آورد و با وجود این همه لطف و احسان که از
او دیدم در نظر او عصیان او ورزیدم و از شرم بر خود نظر نمیکنم و احسن اعمال و قبح اعمال من کفتم که با جنان خود
مدارا کن که تا باشد که آتش خوف تو را کدار گر دهل لا کند گفت در آتش خوف او سوختن مرا بهتر است شاید بیاید نداهی شود
از من عرض از امثال این حکایات و ذکر این روایات آنکه جوانان شوخ و شنگ و مغروران بادرود بوالهوس جمله مرغ
مرجان نقد زندگی و فرصت دنیا که ایام جوانی را بهوسهای نفسانی میبازند و عمر گران بها را برنگ امیر میبازند
و دنیا صرف میبازند و بسرخ و زرد این دنیای دون میبازند ایعزیز سرخ و زرد دنیای که لایق بو چراست انسان گلگون
چهرهٔ زرد است العجب ثم العجب که چنین دل بدین بتقطیع اسب و زین بوسوسهٔ ابلیس لعین از دست داده اند که عرشیان
همه صرف نظر بازی میشود و فرصت کار سازی شان تمام صرف آرایش خود سازی میشود و کوششان در پوشش است و
مرد انکیسان در کشتن جوانان غافل باشند که جوانان غافل در این کامل بوده اند تا کار جوانرا صرف چه نموده اند
و ظاهر نو بیند که چه بقدم اشتهام چگونه پیموده اند اضطراب علائق دنیا را بپیوند دین و تقوی چون گسسته اند و دراه بلجوج آرزوها
را بسد محکم اساس ایشان که در یا سرد بر بچه طریق بر خود بسته دل بر دوستان چه تعمر این شکسته زندگی بخند بنده و خواطر
عمر بر دوستان از زرد و سرخ بوقلمون چهرهٔ کاهی و اشک گلگون نه پسندیده و در بزم زندگی جز شراب کیفیت بنده که نوشیده اند
و لباس بجز لباس تقوی نپوشیده اند توسن نفس سرکش را بلکام منع از حرام بچه طریق رام کرده اند و سمند همت بلند را بهمین
بندهای عبرت انگیز از خندق جهان فتنه خیز بچه نیکو جهانیده اند تا مکر از کردهٔ ایشان کرده بر بنیاد نهند و دل بجز جز را بر
سر عبرت آورند و با خود نکو بیند که هنوز که ما از اعهد جوانی و مرغ طبیعت و نشان الامانی است چرا جوانی را بیوا از سر در
تا زنم و در عوره کی خود را موی سازیم چند روزی بعیش و عشرت کذرانیم و کام دل از روزگار بیاز ستانیم و چون پیر

کریم نوبه خواهم کرد اگر بوا [illegible] روزگار رها هلی همین بشور نا طار ضا [illegible] عاطل خود را از بیخاده و پای جرات از جرم
معبود تن بیرون نهاد شود بانته کرنا کاه ملک الموت ابدا از درگاه اکر بسم الله چه خواهد شد پس عهد جوانی بسیار
عزیز است [illegible] بیش بدان که بید هنگام پیری زمین گیری و طاقت هیچ ندارد جهانی در جوانی کن نثار همت
و عوان بین [illegible] جوان پیر کشتی کر این جا نی مکن کو سفند پیر قربانی مکن لمؤلفه عاشقی را چون کنید بیچاره پیر
انما فی العشق [illegible] عاشقی کار جوانان است و بس [illegible] جوانان کر باشد بو الهوس عاشقی اندر جوانی میشود
در کوچه پیری نمیشود نظم نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل چون شد فرو ریزد پر و بال پس از پنجه نباشد تن
بصر کندی نماید طبع سستی تا که در جوانی هر گاه در بحار گناه ای رو سیاه غوطه و رگردی حال تغیر احوال بده و فرصت
اندست مده [illegible] ابن عباس روایت نموده که من بلغ الاربعین و لم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار یعنی کسیکه
بچهل سال برسد و خیر او بر شر او غالب نگردید یعنی نیکی او بر بدی او زیادتی نکرد پس باید که مهیای جهنم گردد و بجز اجر
[illegible] امام محمد باقر ع فرمود که لما بلغ الرجل اربعین سنة نادی مناد من السماء دنا الرحیل فاعد زادا
یعنی چون کسی عمرش بچهل رسید منادی از آسمان ندا میکند که کوچ نزدیک شد پس توشه مهیا کن لیکن آدمی غافل چندان
[illegible] بحاصل دنیا مغرور است و نه چندان در دماغش باد غرور است که گوش هوش ندای الهی تواند و تفکر نماید که
حوال اندیشه مال خود تواند افتاد و اگر در الحال که انسان رسید بسن اربعین باز باده باید از روی یقین قدم گذارد در راه
دین کر شیطان [illegible] ایمان [illegible] در برادر [illegible] آید کما ورد فی الحدیث
معصوم ع فرمودند که [illegible] انسان از حد چهل بگذرد و میل راه راست نکند و توبه نکند شیطان دست بر صورت آن
میکشد و میگوید [illegible] ندای تو باد که دیگر روی رستگاری نخواهی دید [illegible] توفیق [illegible] آدمی با
در [illegible] هوا و هوس [illegible] شغل [illegible] چشم [illegible] توفیق [illegible]
[illegible]

دنیای دهر [illegible] بیدکاه حضرت اله تا کوه کوه گناه از تو بریزد و غبار معصیت از بسندات بر جز دچه ثمرای برادر [illegible]
دار هم صد باره و هر پاره در بیابان هوس آواره و هوار [illegible] خود بگران و از خود فراموش و اگر مرد باشی صاحب هوش
خواهی دانست که اگر اندوه [illegible] بکساعت بیدکاه حضرت عزت بیائی کام تو حاصل و بمقامات غالبه واصل میشوی [illegible]
ما قبل ای نه [illegible] هر [illegible] بلکن [illegible] وجود باش وجود خود را حله کن یک تسبیح با اخلاص بنا بر دها کر کام تو
بر نیاید انکه کلم کن کمتر از حیوان نمیتوان شد اگر بقدری که حیوان با بی عقلی خود در سحر چیزی میگوید انسان با کمال
عقل خود هر گاه در سحرگاه پناه بدرگاه حضرت اله برد و کوه کوه گناه در نظر بیاورد و از دنیا [illegible] بیارد و خود را
[illegible] بیارد بمقامات غالبه میرسد که هر کس از دست نرسد چه بسیار از کوهها که از بیم خداوند کریم [illegible]
و احجار ایشان متلاشی شد و چه بسیاری از حیوانات که از ترس [illegible] زاد ها زدند با همین قلیل شعور که دارند [illegible]
[illegible]

بست و خنجر بر سر دست از اهل بیت تنگ کار بابن نصر که حضرت عیسی شکست طیلسان او سر عیسی در فلک بر سر گرفت
لرزه و اعضا بتر از تشویش بیمبر کرد مهمها از شرم رخ جز النساد در باغ خلد پرده بر رخسار کرده از بر معجز گرفت
بکنار قتلگاه رسید دید آبوبی تن داده بیلای بر در دکار بعقوبی بعزای هفتاد و یک یوسف که زنان خلیلی معلول در آتش
بر ورد یا نجفا کار عیسی از جور دهن بر سر دار کین ابن بزرگوار که بیمین و بسیار نظر میکرد چشمها خون آلود کنود جوان نصرانی که
نظری تفرش کرده دکه ز اهل نظر کرد نزایی مانند بید بر خود میلرزید و با خود میگفت که یا رب اینکه باشد خدا کند که از بزرگان
دین نصاری نباشد بی باد ل ریش و مرا تشویش پیش مولای خویش آمد عرض کرد که ای بزرگوار تو کیستی که در این قوم هیچ یار
نیستی و درین زمین بلا بار غمگسار نبستی ای بزرگوار حسب و نسب خود را بفرما فرمود منم فرزند حضرت محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی
و جگر گوشه فاطمه زهرا ای نصرانی حیف مبا بدم اگر در آتش دوزخ بسوزی نومرکب شل من شوی تو بر گردید که دیگر بیاید
عرض کرد که فدای تو شوم دعا نما که دل تو برمن بسوزد هر که بنکار بخواهم کرد بر دست حضرت امام اسلام آورد و با
برهنه بجانب عمر سعد آمد مویز کشت که کار شرا ساختی بجدید الاسلام دوید با خنجر بجانب آن ملعون از سنگر بد احمر گفت
ابد سهمن فرزند بعز آمده بود اسلام پیکو بان و شامیان اطراف آن تازه مسلمان را گرفتند آن بیچاره را پاره پاره کردند
در رومی که دو درش را ظم نموده بودند ز خمهای بسیار برا و زده بودند تا ز آن بلند فریاد کرد که ایمن هر بعز کواه
باش مرا بهمسیمنی بوسیه نکردند و زدای تیا منم فراموش مکن و بالشکر خود داخل بهشت کرد ای از میان میدان فرزند
سید الس و جان فریاد دکر دل خوش دار که چنین خواهم کرد از تو فراموش نخواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هفتم در طهارت باطن بسم الله الرحمن الرحیم و طهارت ظاهر مرد مانست

الحمد لله الذی انعم علی عباده باینباء النعم و شرفهم و فضلهم باخراجهم من العدم و اکرمهم بلباس التقوی
و هو اشرف اللباس لبنی آدم و الصلوة و السلام علی السید العرب و العجم و اشرف من تاخر و تقدم العالم بما فی الاء
و القلم و ذی الکرم و المکارم و الزمزم و علة وجود العالم السید البشر و السراج المنیر سیدنا و نبینا محمد صلی الله علیه
و آله و سلم اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان
یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا
لا نضیع اجر من احسن عملا اولئک لهم جنات عدن تجری من تحتهم الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب و یلبسون
ثیابا خضرا من سندس و استبرق متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب و حسنت مرتفقا حق تعالی در عالم و موجد نوع
آدم در رقم مبارک شم پیغمبر باید بسید عرب و عجم که بگو ای محمد قول حق درست و کلام راست که از تنزد پروردگار
شما که هر که خواهد بگرود در ایمان بیاورد پس باید بگرود و هر که خواهد که نگرود کو نگرود بالاجماع ما مهیا کرده ایم و عذاب
بدرستیکه ما آماده کرده ایم برای ناکرویدگان آتشی که کرده در آید بایشان سرا پردهها ان از حضرت رسالت منقول
شده است که سرا پرده چهار دیوار است که غلظت هر دیوار چهار صد ساله راه است آن بکرد کافران در آید و هر گاه فریاد
نمایند تشنگی فریاد رسید شوند که با آبی که مانند درد زیت باشد یا مس گداخته یا چرک و ریم دوزخیان که جوشاد
باشد چون پیش دهن ایشان برند بریان کند و بسوزاند رویهای ایشان را از شدت حرارت بد شرابی است و بد جایگاهی است
بکیه گاه ایشان بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند و گرویدند بخدا و برسول و کردند کارهای شایسته بدرستیکه ما ضایع
نکردیم مزد آنکس را که نیکوتر است از روی کردار آن گروه مؤمنان و پسندیده کاران مر ایشان راست بوستانها با اقامت
یعنی بهشتهائی که دایم مقیم باشند و روان بر منازل ایشان جوی ها که بیرایه بسته شود در آن بوستانها از دستبند
ساخته شده از زر و بپوشند جامهای سبز از دیبا های نازک و دیباهای که ز دیبه بزراخو آرزوی هرکس در حالتیکه
تکیه زده باشند در بهشت بر تختها چنانکه عادت منعمان است نیکو پاداشی است بهشت و نعیمان و نیکو است تختها
از روی تکیه گاها نیکو است بهشت از منزل و از مکان ای مستغرق بحر گناه هیچ میدانی که از این آیه شریفه کلام الله
معلوم میشود که کسی ملتبس بلباس کفر باشد و بد اطاعت شیطان است سزا و جزای عمل آن در سرای دیگران و شراب جحیم
و در بجه دوزخیان و هر گاه که ببر اره بیدگاه آکرو در اطاعت محمد بن عبدالله باشد مکان اندر روضات جنان است و نعیم

گاه او تختهای بهشت است هر که اینجا را ملبس بلباس تقوی و زهد و صلاح و دیانت و امانت و پرهیزکاری است لباس او در بهشت
از حریر است و استبرق و معجز آمد در بهشتها تکیه بر رها از زبر انهار جاری است پس رحم کن بر این جان و این مشتی استخوان که از
بهشت طاقت عذاب نیران و پوشش لباس تقوی را تا لباس حریر و استبرق بهشت را بپوشی و از شراب سر بمهر جنان بنوشی که هیچ
گوشی وصفش را نشنیده و هیچ دیده ندیده خوشا بر احوال السعداء چند که در راه دین کوشیدند و لباس تقوی پوشیدند و از جام
محبت حضرت او نوشیدند و چشم از دزد و سرخ دنیا پوشیدند این لباس را اگر لباس تقوی و خوف و خشیت است نمیپوشد مگر کسیکه در
راه دین بینا باشد و بیراسم آن دانا باشد انما یخشی الله من عباده العلماء لهذا در زرانه فرمود همانا اهل دانش مقام خاصلیست
مشکلست کمال اشکال و عالم هم نه هر عالمیکه بلکه عالمیکه بعلم خود عمل کند که هر گاه عمل نکند و جهال قوم را نا مرکب چند مشاهده
نمایند در معصیت جری میشوند و از لباس عادت عریی و بری میشوند از آنکه علم شریعت بهره کبری طفل را بود غذائی به ز شیر
نبود علم حصول دین بود اطلبوا العلم ای پسر در این بود بنده که طاعت بود بندار بی علم ذاتش بود کفتار بی خالق گزین
هر کونت بر گزید بی برای خود دخوابت آمد در پی دانش رو و ایمن ز آن مرد نیست علت روبنا دانی مکرد علم بنیاد
طاعت خانه بی امانی که بود کاشانه که عمل با علم تو پیوند نیست جز وجود شارد دانشمند نیست در ره معنی اگر دانا شوی
چون صدف در قعر این دریا شوی جهد میکن تا ز خود تا ره جز و اجبست این علم اگر داری جز گنج پنهانست علم معنوی
در نوا باچون ز خود بیرون روی همچه موئی است این طریق ای هوشمند مو بمو از خود جدا باید نکند همچه تا بینا مر هر سوی
دست تا نبود ز برکیمسا ایچه هست مرد کامل جهل زاده هر دم زنده کرده ایچه روح الله دم این سعادت هر که
راه بهر کرفت خاک پایش را فلک بر سر کرفت و هر گاه عالم بعلم خود عمل نکرد و دنیا دار شد و در امور دنیا کرفتار شد
چون نظر بر عالم است انها هم بمراتب در امور دنیا حریص تر و گرفتار تر خواهند شد از اینجاست که فرموده اند اذا فسد العالم
فسد العالم همینکه کار عالم فساد بهم رساند کار عالم فساد بهم رساند زیرا که علماء بمنزله کوسفندانند که گرگان
که شیطان خونخوار و نفس اماره باشد بر ایشان غالب شوند و ایشان را هلاک و دستخالی نه بخاک برند نه انکه انعام
نام خود را عالم کرده باشد و خود گرگ باشد و خود دزد و کوسفندان را هلاک میکنند که علم تو با عمل بار کرد کار
دو جهان تو را میسر کردد تو غره مشو بانکه خواندی ورقی زان روز حذر کن که ورق بر کردد حکیم سنائی میگوید
هر که را علم بیشتر گمراه است دست او زان سرای کوتاه است ای حذر از نشئه بکار رداد پس د بکر علم جوی از پی کار مرد را
علم به ده بخیم مرد را جهل دکشد بحجیم علم از حلم نیک بو گردد سنگ بی سنگ لعل کی گردد علما را جمله بسند
جمله رشد و زین هوس رستند تو چنین دل در این جهان بستی ای هوشیار چون چنین مستی ننگ دارد بسی بطبع و بدل
سگ عالم ز آدم جاهل عالمان خوی نکنند عالم تا ز مال میان عالم کم تو ز ابلیس کم شوی ای حر زانکه تو دین فروش
او دین خر چون تو در دام او براو بزیی از خدا و رسول بگریزی هر که را مست کرد گفتارش تا ابد کس ندید هشیارش در دو
او سخن فروشی بیست در درهش بجز آن خوشی بیست در درهش بیخ بیست آسانی است بجز آن همه زبان دانی است
انکه اینکه بیته خاک لله برکنده ز بیل و قالند بگذر از بیل و قالهای محال ذره صدق بهتر ز صد قال مرد معنی سخن ندارد
دوست زانکه بوده است مغزها را پوست علم با کار سود مند بود علم بیکار پای بند بود فرمود حضرت رسالت که
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علما اختلاف کرده اند که این علم کدام است متکلمین میگویند که این علم علم کلام است که بدان
معرفت ملک علام است و با این علم تحصیل میشود و فقها میگویند که این علم فقه است که حلال و حرام شریعت سید انام از بکدیگر
جدا دو محدثین گویند که این علم حدیث است که از کتاب و سنت و صوفیان گویند که اعلم احوال دل است که کدام از این فرقه اعتما
آنست همان علم که خود بدانند اعلم همان علم است لاغیر انصاف اینست که هیچ علم اختصاص ندارد اگرچه اینهم علمها لازم
و لیکن کار در این مقام است که هر گاه صبی شخص کافر اسلام بیاورد یا طفل با بالغ شود این علوم معلوم است که بر او واجب
نیست یکی در لحظه معنی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله بر او واجب شود و صفات حضرت حق سبحانه و تعالی
و صفات پیغمبر و بهشت و دوزخ و حشر و نشر تا اعتقاد کند که او را خدائی هست و هر گاه وقت نماز اسلام آورد طهارت
و نماز آموختن او را واجب باشد نه آنچه سنت و چون رمضان باشد نیت بر او واجب است که تعلیم کرد و اینکه خوردن و آشامیدن
و جماع کردن حرامست و باعث بطلان صیامست و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة بر او نوشت و واجب نیست او را آماده

سال بر او تمام شود واجب شود و علم حج ادراک واجب نیست تا استطاعت بهم نرساند اگر تاجر است علم بیع و شرا بر او واجب
در ابتدا لکن در درهای ربا گرفتار نشود و از بیع فاسد حذر کند و همچنین هر پیشه را علمی است مثلا اگر نساج است باید
ضد لباسها و ... را بشناسد خلاصه طهارت باطن موقوف بر علمست و علم اگرچه هرچه را بنگری چنین است و شیوه
کند شکل را بیاموزد ... است و تکلیف تو در هر حال توقیر و احترام علمای اعلام است بمقتضای اخبار
وجود تو یکنظره منی زینهار مکن با علما کبر و منی بشنو که چه گفته است رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی زیرا که
علما و دانشمندان همیشه در این عالم امکان روز و شب با دیده اعتبار دنیای دون نظر مینمایند و بدیده بصیرت
برایشان روشن است که عمر عزیز بی بها را حیف است در امورات بیحاصل تمام نمایند بلکه خود را از اخلاق ذمیمه پاک میدارند
تمیز سفر پرخطر خویش همیشه در پیش دارند که مبادا دنیا چیزها را شوند که مرض مهلکی گلوگیر و کار از معالجه در ... حکیم
گذشته و یاران مهربان از کار دست کشند تو فتنه روزی کاه خود را نتوان ساخت و درختهای قوی پا از ریشه که در زمین
دل از اخلاق ذمیمه کشته چگونه خواهی انداخت و همچنین تسلیم نمودن جان شیرین را نتوان بناچار انداخت ساعتی زننده
کانی از برادر اگر داری نتوانی دست کرد ... نموده نفسی زننده کانی بکنجهای عالم ابتاع نتوان فرموده با اهل ...
نتوان کسی را از آن نتوان بجائی کرد بحث هرچند چشم امید بگردانیم در اطراف خود جائی بنظر نیاید و هرچند گوش هوش
انداز کسی شفاعت و التماس ننماید ناچار باید بدادن جان تن در داد و از دنیا آنچه در آن است چشم پوشید و شربت مرگ را
نوشید آنوقت خواهی دانست که عمر چه بوده و چه چیز از دست داده شده نه اعمالی نه افعالی نه احوالی آنوقت دانستی چه بایدت
نمود کردگار که خواهد گشود چه نیکو گفته است سعدی کنون باید ای خفته بیدار بود چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود
کنون وقت تخم است اگر پروری گر امید داری که خرمن بری کنونت که چشم است اشکی ببار زبان تا بکام است عذری بیار
همیشه نباشد زبان در دهن کنون تا زبان است کامی بزن نه آنگه که ندامت تو ... سودی ندهد ... خالی است بازا که
درم و دینار که اغلب ضعیف بکران است و خود را ... بهره از آن است همیشه در عقب آن دوان است بلکه اولی و اعلی
دینی و دشمنی امن جانی و کثرت جمعیت آن و پراموری ثمره و پریشانی است بنوعی که در آغوش جان میدارد و با همه همت
محافظت آن میکند که اگر یکنوبت از دست آن برود مدتها داغ آن کشد و اگر درمی از آن ناپیدا شود سالها در سراغ آن کشد
که از زیاد حرص بآن روز و شب در طلبش خود را از خورد و خواب و راحت منع میکند بلکه بر خود حرام میسازد
... از خرمن جان خود میاندازد عمر عزیز باین عزیزی که سرمایه دین و دنیای و کاخ هستی او برپا است ایام و لیالی او را هرزه
کوتی و بیهوده تا ... ضایع و تلف ساخته و خود را در چندین مهالکه انداخته فرموده است شیخ بشر علیه سلام الله الملک الاکبر
بر سبیل خاص ... یا ابادر کن علی عمرک اشح منک علی درهمک و دینارک یعنی بر عمر خود حریص تر و بخیل تر باش تا بر درهم
و دینار کار امروز میندازی بفردا نهاد که بفردا چه در پی نوبت کار دگر است که هر گاه بفردا رسی پشیمانی بر تقصیر امروز نکشی
آورده اند که بخیلی ... که دست روزگار هرگز بطعام آن دیدار تشنه بود و او را سه پسر بود که هر یک از ایشان صفت
بخل را از پدر خود ارث داشتند چون خواست آفتاب عمر بخیل غروب کند پسران خود را خواست و گفت شما خود میدانید که
من چه رنجها و مشقت تا این مالها را جمع نموده و خود بچه تنگی گذرانیده ام اکنون بگوئید که بعد از من چه قسم بنای
گذران دارید پسر بزرگ گفت من نان را با پنیر میخورم گفت دور شو از نزد من که تو را از دولت من بهره نخواهد بود ... مال را
بر باد هوا خواهی داد پسر وسطی را خواست گفت تو چگونه نان خوری گفت که من نان بر سر پنیر مالم و میخورم گفت تو را هم بهره نیست
از دولت من پسر کوچک را خواند گفت تو چه خواهی کرد گفت من پنیر را در خیال خود میگذارم و نان را با پنیر که در خیال
میخورم گفت تو بهره منی و سعادت را تو داری و مال و اموال را باو گذاشت و خود را به سفر آخرت ... پس گرفت بخیل زاده
کنیزکی داشت که از شدت گرسنگی ضعیف شده بود و بسیار صاحب جمال بود روزی بخیل زاده رفته بود بسفری و کنیزک
بود در بالای بام جوانی دید خوش اندام میل کرد بجوان و او را بجانب او ... دست در گردن یکدیگر نمودند و کنیزک
بخیل زاده را ذکر نمود جوان گفت که صلاح در این است تو را بردارم و بجای دیگر ببرم که وطن من است گفت امر تو است شب
شد ... با اسباب خوب مرغوب و بیرون آمدند ... آورده بحلب رفتند بقیه مال را هم دزدان شهر که
خانه را خالی یافتند بردند بخیل زاده آمد از سفر خانه خود را خالی دید چون خانه دل خود را از مروت ... بی سر و سامان

تا دکان رفت ... و جان میبرد ... غنیمت بشمار این دو روزه دنیای بی اعتبار را و عمر خود را تمام مکن
باین درهم و دینار که نه تو را دوام و نه جوانی عود خواهد نمود و نه تو را خواهند گذاشت دوم مرتبه عود کنی از عمر عزیز
برای تدارک ما فات باین دنیا برای طاعات و عبادات فرموده جناب فخر کائنات سید بشر با اباذر که یا اباذر اغتنم خمسا قبل خمس شبابک
قبل هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و فراغک قبل شغلک و حیوتک قبل موتک مضمون آنکه غنیمت دان ابوذر پنج چیز را پیش از پنج
جوانی را پیش از آنکه به پیری برسی و تندرستی را پیش از آنکه بیمار شوی و مالداری را پیش از آنکه تنگدستی پیش آید و بیکاری را پیش از آنکه
شغل دنیائی روی دهد و زندگانیت را پیش از آنکه مرگ در رسد و نقش وجود تو را از لوح بقا محو کرده ...
که جناب امیر و مولای هر صغیر و کبیر چون در کوفه از ادای نماز عشا فارغ میشدی مردم را سه مرتبه ندا میفرمود که یا ایها الناس تجهزوا رحمکم الله
فقد نودی فیکم بالرحیل فما التعرج علی الدنیا بعد نداء فیها بالرحیل تجهزوا رحمکم الله بافضل ما بحضرتکم من الزاد و هو التقوی و اعلموا
ان طریقکم الی المعاد و عبورکم علی الصراط و الهول الاعظم امامکم و علی طریقکم منازل مخوفة لابد لکم من الممر علیها ...
ای مردمان برای فکر خود کنید و مهیای سفر عقبی گردید که خدا شما را رحمت کند که بتحقیق که ندا داده شده است در میان شما برحیل
و کوچ پس چه جای لنگ کردن و مجال درنگ نمودن است در دنیا بعد از آنکه ندای رحلت در داده شده باشد خداوند شما
را رحمت کند و بهترین آنچه پیش شما است از توشه و آن تقوی است و بدانید که راه شما بسوی معاد و گذار شما بر پل صراط است
و هول اعظم شما را در پیش است و بر سر راه ... منزلهای هولناک است که شما را ناچار از آنها باید گذر کردن ...
... گفته که در دنیا زاهد و بی رغبت باید بود و دامن رغبت از خارزار شهوات آن بر چیده باید ... خوانده ...
یا من لا یتم له سرور یوم یا من لا یامن علی روحه ساعة الجد الجد الجنة الجنة یعنی ای آنکسی که باتمام نمیرسد برای تو شادی روزی
و ای آنکسی که ایمن نیستی بر جان خود از نزول بلا و حلول اجل و فنا ساعتی جهد کن در بندگی خدا و ... سفر پرخطر خویش ...
یعنی از محرمات و مناهی که موجب سخط الهی است بلی عزیز ... دنیا ... آرام بگیرد جهد کن جهد کن ...
وقت خفتن است وقت خفتن نیست وقت رفتن است ... میکردم ... جستجو کن جستجو کن انصاف ...
غفلت ما ... در لیالی و ایام نیست مگر از این لقمهای حرام ... بحرمت سید انام علیه التحیة و السلام که ما را از این لقمهای حرام
نگاه دار حکایت چون ابراهیم ادهم در هنگام سلطنت بلخ کام ... از شهد دنیای بلخ گشت و از همه بساط عزت و سلطنت خود گذشت سالها
سال در طلب لقمه حلال بود و هر جا میدوید ... تا آنکه رسید بشهر طوس و از همه جا مأیوس ناچار مزدوری اختیار کرده تا
میکرد روزی صاحب باغ با غلامان چند داخل باغ شد ... گفتند ای ... انار شیرین بیاور ابراهیم رفت و اناری چند آورده در
پیش ایشان گذاشت چون پاره کردند همه را ترش دیدند گفتند که ... گفتیم که انار شیرین بیاور اینها تمام ترش است گفت معذور
دارید که من نمیدانم شیرین کدام است و ترش کدام است آوردم گفتند که چند وقت است تو در این باغی و اینهمه انار
خورده نفهمیده که کدام شیرین و کدام ترش است ابراهیم گفت والله مرا از جهت نگاهداشتن باغ آورده اند نه از برای خوردن
و آنها ... و شیرین و ترش ... ایشان از کلام او تعجب کردند گفتند که ابراهیم ادهمی که چنین ...
ابراهیم فی الحال کلید باغ را تسلیم ایشان نمود و گفت که من باغبانی نمیکنم هرچند التماس نمودند قبول نکرد صاحب باغ گفت
... گفت مرا از آن ... که تا امروز کسی مرا نمیشناخت مگر مزد کار و من بعد را مزد دین میدهی و مزد دین فروش
نیستم این بگفت ابراهیم ادهم و در هم شد و سر در بیابان گذاشت بلی چنین کار ... احتیاط میکردند در امور دین و غنیمت میشمردند
این عمر بازپسین را که مبادا ساعتی از آن بی ... صرف شود همیشه ... بودند حکیم گوید ... عالم بود
... عالم آنکس بود که ...
بود حکمتش جوان کار بی علم باد بر ندهد تخم بیمغز بس ثمر ندهد گویند قومی در سلک ... سفری شدند و در آن
راه بصومعه زاهدی که ملبس بود بلباس تقوی رسیدند عنان عزیمت را بآن صوب تافتند و بقصد ملاقات
آن سالک طریق بندگی در یافتند و عرض نمودند که ما را سؤالی است اگر جواب خواهید داد بعرض رسانیم زاهد گفت سؤال کنید
و لا تکثروا فان النهار لا یرجع و العمر لا یعود ... باختصار ... طول نپردازید زیرا که ... چون ... نماید ...
که گذشت عود نمینماید و طالب سعادت بندگی که اجل ... باشد با خود حریص ... است گفتند ... قیامت ... کار
خلایق ... ایشان گفتند ما را نصیحتی و وصیتی کن گفت از دنیا توشه تقوی بردارید بقدر ... که

در پیش دید بعضی سفرا حرف کلام گفت و سر بدرون صومعه خود کشید بلی اکثر زنان مرد و بسیار دیگران صاحب حسد و رشکان
بند الفت خلایق وکسستگان کند صحبت جدایی و طوق بگردن نهادگان بندگی خالق ظاهر کنند کان قلوب خود از منابع اعمال
و نوشندگان جرعه جام وصال الهیند بعضی عمر عزیز را صید انس نسنند و ضبط اوقات خود در طاعات و عبادات مینمایند مانند
بیخبران که چون خو سر در کلاهدان و خود را بوشیده لباس فاخر در ظاهر و باطن که باید از جمیع عیوب طاهر باشد از بخل
و حسد و کبر و ریا و امثال این مملو است همانا که در نظر ایشان اینها معفو است و خبر ندارند که هر یک از اینها باعث بعد از
رحمت خدا است سابق بر این مؤمنین اندیشه این داشتند که مبادا لقمه شبهه ناکی بخورند و از شومی آن لقمه از عبادت
حضرت عزت باز مانند و در عصر ما حرام بین را میخورند و میخواهند که عمر خود را در طاعت صرف کنند و این ممکن نیست قال البهائی
رحمه الله لقمه کامد از طریق مشتبه ٭ خاک تو در خاک بر آن دندان منه ٭ گر بخواهی بر جبینش سجده ٭ فاغضب فاقل هو الله احد
تا شد خاصیتش ظاهر شود ٭ نفس از آن لقمه پر از قاهر شود ٭ یکی از بزرگان دین همیشه در طلب قوت حلال بود نزد یکی از ربع
رفت و از آن قوت حلال خواست گفت در نزد فلان جوان بهم میرسد و زراعت میکند در فلان مزرعه نزد جوان آمد دید که آن جوان جفت
گاوی در پیش طرف و زراعت میکند و در یک جانب آب و در یک طرف علف نهاده و چون گاو و اسل را آب بوی آب خوردی و چون
میل بعلف کردی علف خوردی و تعدی بصورت چوب در دست داشت نزد وی رفت سلام کرد و جواب شنید و قدری قوت حلال
خواست جوان گفت اگر قبل از این بودی مضایقه نبودی ولیکن حال بر من شبهه شد چرا که روزی من گاوها را کشوده بودم و
با هم جنگ کردند و زمین همسایه را آب داده بودند و داخل آن زمین شدند و پای ایشان از گل آن زمین پر شد و همان حالت بزمین
من آمدند حال بر من امر مشتبه شد ای برادر تا خود را چنین نگاه نداری کجا توانی خود را از صفات ذمیمه نگاهداری که بعضی
از این صفات ذمیمه هرگاه نعوذ بالله در شخصی باشد در حال بیرون رفتن از این زندان دنیا باعث حرمان از دخول در جنان و سبب دخول
در درکات نیران است چنانچه اخبار بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام الی الله الملک الغفار الی یوم القرار وارد است که بعضی
از برای تذکره ذکر میکنیم از آنجمله مرویست که جناب رسالت مآب در کعبه بودند فاذا رجل یتعلق باستار الکعبة و هو یقول بحرمة
هذا البیت ان تغفر لی ذنبی فقال له رسول الله صلعم ما ذنبک فقال ذنبی اعظم من ان اصفه لک قال صلعم ویحک ذنبک اعظم ام الارضون
قال ذنبی یا رسول الله قال صلعم ویحک ذنبک اعظم ام الجبال قال ذنبی یا رسول الله قال ذنبک اعظم ام البحار قال ذنبی اعظم من البحار
قال صلعم ذنبک اعظم ام السموات قال ذنبی اعظم من السموات قال صلعم ویحک ذنبک اعظم ام العرش قال بل ذنبی اعظم قال ویحک ذنبک
اعظم ام الله تبارک و تعالی قال الله اعظم و اجل و اکبر قال صلعم صف ذنبک قال انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل لیاتینی
یسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار قال صلعم تبعد عنی لا تحرقنی بنارک فوالله الذی بعثنی بالهدایة والکرامة لو قمت بین الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام و بکیت حتی تجری من دموعک الانهار و تسقی بها الاشجار ثم مت و انت لئیم لاکبک الله فی النار
اما علمت ان الله تعالی یقول و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی مردی در پرده های کعبه چسبید
و میگفت خداوندا بحرمت همین خانه تو را قسم میدهم که گناه مرا بیامرزی فرمودند آنجناب که گناه تو چیست عرض کرد که عظیم تر است
از آنکه وصف توانم نمود فرمود که وای بر تو گناه تو بزرگتر است یا زمینها عرض کرد گناه من عظیم تر است فرمود که گناه تو بزرگتر است
یا کوهها گفت گناه من عظیم تر است فرمود گناه تو بزرگتر است یا دریاها عرض کرد گناه من فرمود که گناه تو بزرگتر است یا آسمانها
عرض کرد گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش خداوند عرض کرد که گناه من شدید است عظیم تر از عرش فرمود وای بر تو گناه
تو عظیم تر است یا خداوند یکتا گفت خداوند اجل و اکبر است فرمود حضرت رسول الله صلعم بیان کن گناه تو گفت من مردی هستم صاحب
دولت و ثروت و بخل عمر بنها است که هرگاه سائلی رو بمن میاورد چنان گمان میبرم که شعله آتشی رو بمن میاورد فرمود
که دور شو از من که با آتش خود مرا نسوزانی بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده که اگر مقام کنی در میان رکن
و مقام و نماز کنی دو هزار سال و بگریی که خون جاری شود از چشمهای تو و سیراب شود از آن چشم تو درختها
پس بمیری با این صفت بخل و لامت هر آینه برو در افکند خداوند ترا در آتش وای بر تو آیا ندانسته که خداوند
جلیل در حق بخیل در قرآن فرموده وَمَن یَبْخَلْ فَاِنَّمَا یَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَمَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و فرموده
سید انبیا صلعم که الجنة دار الاسخیاء بهشت خانه مردمان سخی است خداوند کریم بحضرت موسی کلیم فرمودند که سامری
را مکش که مردی است سخی و بر در بهشت نوشته است که انت محرمة علی کل مرائی و نمام و عاق و بخیل تو حرامی

در تحقیق قوت حلال

حکایت بخیل

بخیل و هر بینا کار روشن چنین دعاتی و الدین آورده اند که مرد بخیلی غلامی داشت جلیل و کریم الطبع و در کشتی بود و شنیده نی
گذاشت که باد مراد و تو بند تخار مبتلی شد و آن دریا سرکردان شد تنها مرد بخیل اما آنکه صاحب دولت بود قلیلی آب و طعام در کشتی
غلام برقرار کرده بود و در آن سفینه دختری بود بسیار صاحب حسن و جمال و در کمال عصمت و عفت و لیکن بی بضاعت چهن طرف
مدت و تو بند باد مراد تمام زاد از دست داد و از تشنگی جان بلبش رسید خود بسوال نکشاد و غلام چون آگاه از حال دختر
شد عزیز و جوان مردی و کرامت طبع او در آن داشت که آب و طعام خود را بدختر میداد و خود گرسنه و تشنه بسر میبرد
خواجه بخیل از این واقعه اطلاع بهم رسانید و از شدت غضب غلام بیگناه را در آب انداخت آن غلام بیچاره بصد هزار زحمت
خود را رسانید بیک تخته پاره و از الطاف الهی آن غلام سیاه بیگناه خود را رسانید بساحل بعد از طی مراحل داخل شد در جزیره
تا کار قطعه عنبر اشهب دید بر داشت که وزن او هزار مثقال بود و روی آورد در آبادی و آن کشتی که دختر در آن بود بساحل رسید
و پادشاه شهر برسم تفریح و تماشا بیرون آمده بود چشمش افتاد بر کشتی عنان سلطان از اختیار رفت و گفت ببینید بجانب آن دختر
تا کار نظر کرد دختری دید در کمال جمال در حال پادشاه را چنان خوش آمد که مفتی را طلب کرد و او را فی الفور عقد بست و پادشاه
بشهر داخل شد و بود برای اکرام دختر با عزت تمام و بعد از زمانی اتفاقا آن شاه بمرد و وارث نداشت ملک بر ملکه
قرار گرفت از الطاف بیحد کار غلام رسید بهمین دیار و حاضر شد در مجمع تجار و عنبر خود را بیرون کرد در معرض بیع در آورد
و از پریشانی هم خواجه بخیل او را شناخت و از دیدن غلام تعجب کرد و خواجه نا فرجام بطمع خام در آویخت با غلام که
این غلام از منست و بسیاری اسباب از من سرقت نموده و چنین است تا آمر کردان داد و دام و او را دید و غلام انکار داشت
و خصومت ایشان کشید تا آنکه بمرافعه آمدند کار بکشت تا جاده انغلام دید طرف تا خواجه نا فرجام بطمع خام در او بخیل
بخیل با بکار و جمعی از تجار بدربار شاه آمدند ملکه از پس پرده نظر کرد و دید که عجب شباهتی تمام دارد با آن غلام بلی غلام
که در کشتی بود و لیکن در جهت بود که در نزد من او را خواجه بخیل انداخت در دریا شاید محض شباهت باشد تا آنکه
از هر طرف آغاز خصومت نمودند ملکه گفت بغلام از حقیقت این همه را اعلام کن غلام حکایت خود را بیان کرد و دریا
تقریر کرد خواجه بخیل گفت شاهد میخواهد بر طبق سخنان تو که تو را در دریا انداختم و غرابه اگر گفتی اتفاق افتاد
ملکه از پس پرده آواز داد که شاهد منم زیرا که من خود بودم و من همان دخترم که با شما در کشتی بودم و احسان و جود این
زاد بدم و بخیل تو را دیدم و بواسطه من این غلام را در دریا انداخت پس مفتی را حاضر کرد ملکه و خود را عقد کرد بغلام
تا فرجام را از نیامن همت رسید باوج سلطنت و حکم کرد که خواجه بخیل را که همان دنیا انداختند و از نیز هایند که
وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلِلّٰهِ
مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ یعنی گمان نبرند آنانکه بخیلی میکنند از آنچه خداوند از فضل خود داده است بایشان که آن
بخل بهتر است برای ایشان نه چنانست بلکه آن بخل شر است برای ایشان در دنیا بر داشتن برکت و در آخرت زیادتی عقوبت
زود باشد که در ایشان طوق کنند آنچه بخل کرده اند در عرصه قیامت که اینها را بصورت مار کنند که از بسیاری زهر موی در سرش
نمانده باشد و نقطه سیاه بر بالای چشمهایش باشد چنین ماری که در شته و بلیته ... است در گردن او طوق کرده
و اعمارهم در کنارهای روی و دهن او زاد در دهن کرده و بزبان فصیح گوید من آن مال تو میباشم که در دنیا بان فخر میکردی
و تکبر میکردی بر فقرا و بخل میورزیدی پس طهارت باطن از این صفت ذمیمه اهم است برای مردان راه از بخیل حکایت شنیدی
حال حکایتی هم در انتقام از نمام بشنو روزی مردی در بازار میگذشت دید غلامی خوش اندامی را میفروشند این مشتری
شد صاحب غلام او را اعلام بر اینکه او غلامی است نمام و با این عیب او را خرید و او در بخانه رود چند فاصله خانه خواجه
خلوت بود بزوجه خواجه گفت هیچ میدانی که روزها که خواجه میرود تمام روز در معامله مشغول نیست که در
کار روا نباشد بلکه او در این روزها زن دیگر خواسته و اغلب در نزد او است و بسیار هم او را دوست دارد ضعیفه
حکایت دو دار ذلت ساطع شد و گفت چه تدبیر باید کرد غلام نمام گفت من تدبیر میکنم چون خواجه بخانه آید و بخوابد دو
کاردی بردار و از موی حلق او قدری ببر و بمن ده تا افسونی بر آن بخوانم که آن دل از آن سرد شود و بجانب تو مایل شود
و حاصل شود ضعیفه قبول نمود و چون غلام نمام بنزد خواجه آمد در حجره گفت با او که خبر داری که روزها که شما
بحجره خانم میروید خوابیده بمانید و بخانه فلان و فلان میرود و علاوه بر این که چنان میدانم که هرگاه غافل شوی از کشتن تو هم

حکایت غلام و بخیل

تفسیر آیه بخل

روی عوا همه کرده هر گاه از من نتوانی هیچکی چون بخانه خود دربی زوجه خود را امتحان کن بطریق خواب تکیه کن و بیدار باش تا ملاحظه
نمائی که زوجه تو در حق تو خیال دارد چون خواجه بخانه آمد در فراش خود تکیه داد زمانی گذشت صعیفه با عتقاد انکه
شوهرش در خواب است کاردی برداشت و روی بشوهر خود آمد مرد که بظاهر خواب بود و در باطن بیدار با خود گفت که غلام
راست گفت صعیفه اراده کشتن دارد صعیفه را چنان گمان که آن مرد خواب است کارد را گذاشت بر بر حلق مرد که مویی چند جدا کند
مرد را یقین شد که غلام راست گفته است پس برخاست و زن را بر زمین انداخت و کارد را گرفته بکشتن زن پرداخت و برادر کشت
جز کشتن ان که بقومان و خویشان زن رسید تمام از جای جسته بخانه او مرد را بکشتند و خبر کشتن او بمرد رسید بخویشان
او و اقوامش هجوم آوردند و هر دو طایفه در میان یکدیگر ریختند و بدانکه زمانی هفتاد نفر از طرفین کشته شدند بینند جهد
تمامی ان غلام ملعون رسید در زمان حضرت موسی ع باران از آسمان مدتی بود که نیامده بود بطلب باران مردم تمام بیابان رفتند چند
استغاثه نمودند بهدف اجابت نرسید تا آنکه وحی فرمود حضرت ملک علام بموسی ع که بگو تمام در میان شما مقام کرده و تا او
در میان شما است دعای شما بهدف اجابت نخواهد رسید عرض نمود ای صاحب مقام بدرگاه رب ودود که الهی بفرما که آن کس کیست
نرمود که مرا خوش نمی آید نمامی چگونه خود نمامی کنم موعظه کن تا توبه کند پس انسان باید باطن خود را از این صفات طاهر نماید که چند
را از این صفات نخوش نماید و هر گاه دل انسان آلوده باشد بنجاسات معنویه ابدا برای او مقام و مرتبه حاصل نخواهد شد و از جمله
نجاسات معنویه حسد است روزی ابلیس مرید بر فرعون ملعون ظاهر شد اعلی شد بخانه ملعون علیه ملعون پس فرعون پرسید
من انت تو کیستی گفت اگر خدا بودی میدانستی که من کیستم پس گفت منم شیطان تو با هم نشسته هر دو شیئی کا هم از انگور دیدند
فرعون نا خدا بود بشیطان گفت بین چگونه خلق کرده ام این انگور را شیطان باو گفت که ای ملعون تو با اینقدر هستی که
شاخ خرما را جواهر کردانی فرعون را تعجب آمد شیطان گفت من اینقدر را دارم و ادعای خدائی نمینمایم و تو با عجزی که داری
چنان بنداری که پروردگاری و دعوی الوهیت میکنی سر مندار فرعون بشیطان گفت در روی زمین احدی بد از من و تو
زشت تر و خبیث تر باشد شیطان گفت بلی حسود از من و تو خبیث تر و زشت تر است شیطان گفت در زمان سابق دو شخص بود
که هر جایی که از او میخواستند مراد عوت میکرد روزی او را گفتم تو با من دوستی از من بخواه حاجتی تا اجابت کنم گفت مرا همسایه ایست
گاو خوبی دارد انگاو را بمیران که مرا حسد میاید نمیتوانم ببینم گفت مرا باید انگاو که من بستم اگر خواهی چند گاو عوض انگاو
بدهم بتو بواسطه حسدی که داشت با همسایه گفت حاشا من هر چه بدهی خوش نمیشود الا انگاو او بمیرد آورده اند که در زمان
اسکندر جانوری بهم رسیده بود که چشم او بر هر کس که افتادی فی الفور جان بدادی و هلاک شدی اسکندر عاجز شد از این جانور
فرستاد و حکما را جمع کرد تدبیر چاره شد در نظر دادم اگر بشود بهمان تدبیر خواهد شد و الا چاره ندارد فرمود که آینه آوردند
بقدر آدمی که عقب دیوار بتوانند مخفی شد و قرار داد ند که آدمی او را برداشت در پیش روی خود نگاه داشت در جلو آن جانور چون
بردند بآن موضع و بوی آدم را شنید بیرون آمد چون نظرش بر آینه بیفتاد در مرد اسکندر را از آن حال آگاه کردند تعجب کرد
از حکما پرسید که در این کار چه کار کردید که چه حکمت بود عرض کرد که چون این جانور را چشمی بود که تماشی زهر قاتل هر چه را دید
هلاک کردی باید نظر آینه در پیش روی خودش داشتم که نظرش بر خودش افتد و عکس خود را ببیند و آنچه میکرد چشم
دارد بخود او راجع کردیم پس اگر از حسد کسی را نتوانی بدبختی و بلای حسود را نیز همینطور بخود او راجع شود و تا چنین شود مردم
از بلای او امان یابند و خود از آن بلیه خلاص شود و دیگر حکایت از حسود است که در همدان بود و در همسایگی او مردی
بود بسیار عابد و زاهد اند با کذشتن این حسود را خوش نمیامد که مردم با زهد و تقوی و اعتماد است بمرد عابد و امین
او را برای شفاعت میبردند تا قبول کرد و او را میپذیرفت چون شب میامد او را در نماز نمیدید و تمام شب بیدار و مشغول بذکر
پروردگار و چون روز میشد فرصت میکرد پس آن حسود مرید در رفت و دید بازار غلامی خرید و چندی او را نگاه داشت
و بعد از مدتی غلام را نزد خود خواند و ملاطفه و گفت مقصود من از خریدن تو ان بود که در همسایگی من امیری است
تمام در میان خواص و عوام هست و من نمیتوانم دید میخواهم مرا بری و در بام این عابد بکشی چون نزد در خانه او کشته دیدند
ناچار او را بخون من بکشند غلام گفت تو را اگر بکشتن از کشتن او برای تو چه حاصل پس او را بکشتم که اسایش تو باشد گفت
تر کشتن او اشکالی دارد و من خط آزادی تو میدهم و بعضی مال خود را هم بتو میدهم و خون من بر تو مباح و نوشته بتو میدهم که
که مواخذه خون من از تو نخواهند نکنند و در اول شب در خانه عابد برده بقتل برسان شاید او هم کشته شود در بالای صفحه و روز کار

با این تمهید غلام پس از آن بعد اصرار تا بکار درست کرده قبضه تیغ ابدا روز در بام خاسران اعبد رسید کاردار ابر
بدان بواسطه از غم کار خود رفت و چون صبح شد مردمان در خانه عابد همسایه را کشته دیدند تیغ بجاکرد سلیمان بر بالای
او را گرفتند دست بسته محبوس نمودند تا آنکه درست بتحقیق شود غلام آمد باصفهان روزی کاروان از همدان آمد با صفهان
دیدند غلام و او غلام را از کشتن خواجه او اعلام نمودند که عابد همسایه مشهور شد که او را کشته و چون محقق شد
عابد هنوز در حبس است غلام گفت حال که خواجه مرده و من بدوزخ رفته بیاید که عابد را اصلا تقصیری نیست
و کیفیت حال او را بنیت من البدایه الی النهایه شرح حال او را مذکور نمود چون خبر بحاکم همدان رسید عابد را بیرون آورد و در عوض
تمام خواست و مردمان خود را بر قدمش انداختند عزت او یک در هزار او در دوزخ گرفتار نبرای خود رسید در حرام
گرگی بود در خدمت یکی از سلاطین هر روز بسلطان عرض میکرد که با نیکوکاران نیکی کن و بدان ایشان را واگذار که خود
بدی با بیچ ایشان میشود پادشاه او را بواسطه این کلام احترام داشتی تا روزی یکنفر برادر حسد بردی وقت خلوت نزد شاه
امد و گفت که ابنیه سلطان نسبت بفلان مهربان داد و میان مردمان در مذمت سلطان که شاه گنده دهان است تا که گفت
آنجا دادم که را سنگوئی گفت که او را نزد خود بطلب اگر دید که دست گذاشت بر دهان خود که نشود گنده دهان سلطان
بدانید که من در دعوی خود صادقم و الا کاذب سلطان پسندید پس آن حسود امر در بخانه خود طلبید و طعامی مهیا
نمود که در وی سیر بسیار بود آنهم خورد پس سلطان باحضار آن فرمان داد چون بر آستان سلطان آمد ابرزد بلک خود
طلبید چون ابرزد بزدیک رسید دست گذاشت بر دهان که سلطان بوی سیر نشنود شاه با خود گفت که امرزد راست گفت و بود
سلطان آن بود که چون کسی را خلعتی عظیمی و منصبی بزرگی دادی بخط خود چیزی مینوشت پس بخط خود نوشت بیکی از عمال
که رساننده این خط را چون بتو رسد او را گردن بزند مهلت مده او را و سر او را بنزد ما فرست و نوشته را مهر کرده و بدست
او داد چون بیرون آمد حسود او را دید گفت سلطان با تو چه کرد گفت خلعتم داد و اینک نوشته شاه است گفت او را بمن
بخش گفت بخشیدم و کاغذ را گرفت و بتعجیل نزد عامل رفت غلام گفت در این دست خط حکم شده که تو را بکشم و پوست سرت را بکنم
و پر از کاه بنزد پادشاه روانه کنم گفت والله بالله تالله که سلطان این را در حق دیگری نوشته نه در حق تو برو نزد شاه عرض
کنم در فرمان سلطان حکایت رجوعی نیست و مهلتی هم برای تو نیست پس او را کشت و روز دیگر با امرزد بحضور شاه عرض
کرد که با نیکوکاران نیکوئی کن و بدان را بخود واگذار که عمل ایشان ایشان را بس است سلطان پرسید که دستخط ملاحظه
کردی گفت فلانی از من خواست و من دادم گفت او در حق تو میگفت که در حق شاه چنین و چنان گفته گفت نگفته ام شاه
فرمود چرا دست خود را بر دهان خود گذاشتی گفت که او زود ابرزد مرا مهمان کرد و سیر داشت طعام از باب احترام دست بدهان
در حضور پادشاه گذاشتم شاه فرمود هر روز سخن خود را بگوی که بدکردار را بخود واگذار و با نیکان نیکی کن بدان که
آنچه نیکی کنی جز این نخواهد و عابد میشود و اعمل بک الصافی اسنان خداوند بسوی تو آنچه عمل شد که از تو صادر شود اجابت
خود است در حقی پادکار حضرت آل بنداری را انجا هم جز است نه شر میفرماید در قرآن که ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی آنچه میرسد بتو از خوبی پس باشد از خدا و آنچه میرسد بتو پس باشد از نفس خودت
ای عزیز باطن خود را طاهر کن از این صفات رذیله که اخبار بسیار از ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار الی یوم
القرار در مذمت این صفات رسیده و اصل حسد آنست که چون کسی را نعمتی رسد تو از آن کاره باشی و زوال نعمت را بخواهی و این بسیار مکرر از
خبائث باطن و اگر نعمتی که تو را هست تو زوال او را از دیگری بخواهی که خلاف انسان الهی داده او را اگر غلب باشد هر گز چیزی چیزی
نمیخواهد و لیکن هر گاه تو هم از درگاه الله بخواهی مثل او را و لیکن زوال نعمت را از برادر دینی که در دست او است نخواهی غبطه دارد
و خداوند بهر آن در قرآن بیان فرموده که وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در جای دیگر فرموده است وسارعوا الی مغفرة
من ربکم یعنی بگیرید بر یکدیگر در اسباب مغفرت و هر گاه نعمتی در دست شخص باطلی دیدی و زوال او را خواهی که آلت معصیت
با ظلم باشد دیگر از آنکه ظلم و نشود خواستن زوال نعمت را باید انکه بدم میخی است دل را حسد او را باید دور نمائید
کرد علما و عملا اما علما بدانکه حسد زیان دنیا و آخرت است در دنیا همیشه در اندیشه و غم و اندوه و عذاب است که هیچ
نفعی خالی از آن نیست که نعمتی بکسی رسد چنانچه حسود میخواهد که دشمن در رنج باشد همیشه خودش در رنج و الم است و در آتش
وه که عمیق تمام عمر در آتش حسد میسوزد و دشمن آسایش دارد زیرا که نعمتی است که خداوند قادر بر فاهم تقدیر کرده

بیش بکلی و دخلی با حسد ندارد و کرچه حق تعالی در حدیث کفته اند نیست مکر تقدیر الهی و کبر ابلیس در این مقام راهی یکی از پیغمبران از
دست زنی بتنگ آمده بود که خود از زن سلطنت میکرد شکایت کرد از پیغمبر از آن زن بخداوند ذوالمنن جل آمد من ندا مهلاً
حتی نفصل ابنیها از پیش او برود شو تا مدت او بسر آید یکی از بزرگان دین بجدی که زمین بلیه بسیار بر او وارد شده بود و او شکایت
نمود بدرگاه رب ودود خطاب بندهٔ جمعی نمود که از پیش تر از آسمان و زمین را تقدیر کردم قسمت را باز از سر کیرم برای تو پیش از خود
حسد که بسیار است لولا خشم و غضب او بر قضای خداوند است و کویا انکار قسمت میکند [illegible] خوب که حسد در بنده کمتر بود از خود
زیاده و دیکر آنکه بمسلمانان را بیجا اهد وار دوستی با ایشان نکند شیطان ابلیس در حقیقت وصف شده که او اول کسی بود که
نسبت بحضرت آدم ع و برادران حضرت یوسف بحسد آنجناب و قصد قتلش نمودند و او را از کنار پدر بردند
و در دست ظلم و ستم برده کشودند و آخر خداوند او را از قعر چاه باوج ماه رسانید و بر تخت عزت نشانید در دنیا بنگر برادران یوسف را
از در دروازهٔ کنعان بیرون آوردند خواهر او دینا نام در خواب بود دید که کرکی چند برادر او یوسف را از کنار
پدر ربودند سراسیمه از خواب بیدار شد جویای احوال یوسف شد کفتند با برادران بتماشای صحرا رفته پس با دل کرفته دنبال
دوان در بیابان از عقب ایشان با موی پریشان میآمد تا رسید ببرادران و او را کرفتند و چنان نالید که شرح نتوان کرد برادران را
امان از دل زینب خاتون که در بیابان بچشم خود دید که کرکان کوفه و شام برادر شیرا از کنارش کشیدند بلکه شش برادر شیر بر
شهادت رسیدند در کتاب مصائب المعصومین مسطور است که چون آن امام عالیمقام دور شد از خیام صدای ناله شنید که
یکی فریاد میزد که یا اخاه انتظر هنیئة فانی الیک محتاجة فرای اخته زینب تمشی خلفه خائفة فوقف ع و وصلت قالت
یا اخاه ادن لی ان اقبل من موضع کان یقبل جدی رسول الله ص آه و اویلاه همینکه نظر فرمود دید
اسیر دید خواهر پای پیاده میآید و میکوید برادر میخواهم دفعهٔ دیکر حلقوم ترا از همان موضع که جدم میبوسید ببوسم
پس آنجناب از بالای مرکب دست انداخت بکردن زینب و چنان وداعی کردند که غلغله و ولوله در صوامع ملکوت افتاد
زینب برکشت بجانب خیمکاه و آنجناب عازم میدان کردید همینکه دور شد صدای ضعیفی از عقب شنید که یکی میکفت
ای پدر صبر کن که مرا هم بسوی تو حاجتی است دید سکینه میآید عنان کشید آن طفل رسید و عرض کرد که ای پدر آرزو دارم
که از مرکب خود پیاده شوی و سر مرا بر سینه خود کذاری و دفعهٔ دیکر بر زانوی تو بنشینم آنجناب پیاده شد و او را بر
سینه کرفت که صدای هل من مبارز بلند شد سکینه را کذاشت و سوار شد و آن طفل همینکه پدر را بر میداشت و نظر بسوی پدر
بسوی میکفت آیا دیکر دست تو بصورت من خواهد رسید یا نه ای سکینه کویا خبر نداشتی که این دست را ساربان ملعون جه
خواهد کرد و بصورت تو از ضرب سیلی نیلی خواهند نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین پس دیکر بعد از حمد
بسم [illegible] و برسر مطلب و علاوه بر این نعمتی که خدا داده است از حسد تو زائل نشده و نعمت آخرت ایشان زیاد شد و تو بیناشی
کر با او دشمنی نداشتی که با خود دشمنی و با او دوستی زیرا که عمل نیک تو را بجهت حسدی که ورزیدی با او مظلوم بود در دنیا میدهند
خواهند داد دنیای آن معمور و آخرتش هم معمور برای آن نور علی نور و تو حسد بری از رحمت خداوندی در آخرت در دود دنیا
کرمردی بودی بجو مثل حسود مانند کسی است که سنگی ببیند از دنیا بر دشمن خود اندازد برکردد و بر چشم خودش بخورد
و کور شود از مرتبه دیکر بر دشمن اندازد و بر چشم دیکرش بخورد و چشم دیکر او را کور کند باز بزند و سر خود را شکند
چنین و دشمن سالم باشد و او را بیطرفی به بیند و بخندد اینست حال حسود و علاج عملی آنکه اسباب حسد را از بیخ و بن براندازد
که سبب عجب است و عداوت و دوستی جاه و مال و عزت آن اظهار از دل خود قلع کند و تسکین آتش حسد را از این راه بکند که هر
حسد او را بر آن دارد خلاف آن کند که هر که کوید فلان را طعن کن او را ثنا کوید و چون کوید که بر او تکبر کن تواضع کند و هیچ علاج مثل
آن نیست که در غیاب او را مدح کند و هرکاه او را بزرک شمارد و او بشنود دلش خوش شود و آتش حسد او خاموش شود
و عداوت از میان برود چنانچه خدا فرموده که ادفع بالتی هی احسن و شیطان در این وقت تو را وسوسه کند که اکر تواضع کنی با دشمن
او را بکوئی مردمان حمل بر عجز تو خواهند کرد اینکار را مکن تو باید بر خود را نکاه داری و بر هر کار براندیشه خود کنی اکر بد
عاقلی هستی و بهتر زاد و راحله تقوی است خداوند در سورهٔ بقره میفرماید که تزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون
یا اولی الالباب یعنی توشه برکیرید که بدرستیکه بهترین توشه بر هر کار راست و پرهیز از من ای صاحبان خردها ای
و الله نباید بترسید از خدا و بدانکه میفرماید بحد کلام الله و اتقوا الله ان الله شدید العقاب و پرهیز بدارید از خدا و بدانید که خدا

عفو بیش سخن است و تواضع پس از صفات رذیله کبر بود در عقاب و حضور نیکوئی کن که خدا تو را دوست دارد چنانچه میفرماید
وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ نیکوئی کنید بدرستیکه خدا دوست میدارد نیکوکاران را لعله که باید باطن خود را طاهر کنی از آن
صفت زشت که چنانچه اثر هیزم را آتش تمام کند حسد ایمان را تمام کند و دیکر از طهارت باطن از الحرص است که اسم خبیث است
دل را باید از آلایش پاک کنی که از آن چیزها تولد کند قناعت پیشه کن که هر کس را که قناعت نیست هیچ چیز او را سیر نکند موسی کلیم از خدا پرسید
که یا رب از بندکان تو که توانکرتر است فرمود که آنکه قناعت کند با آنچه میدهم او را عرض کرد که عادل تر کیست فرمود آنکه خود
انصاف دهد برادر تو خرج خود را کم کن و بجای دو شب و نان خشک قناعت کن و کاه کاهی با خود بیش و کاهی بخود بیش حرص
بسیار بلاست و هر کاه از دست تو چیزی بیرون رفت افسوس مخور و حسرت او را مخور بداهه و فنی مردی صعوه را کرفت صعوه کفت
از من منفعت چه میخواهی کفت میخواهم که تو را بکشم و بخورم کفت از خوردن من سیر نمیشوی ثمری برای تو ندارد لیکن سه سخن بتو
تعلیم کنم که هر یک برای تو از خوردن من بهتر باشد یکی را در دست تو کرفتارم بکویم و دوم را وقتی که مرا رها کنی بر بالای
درخت بنشینم سیمی را وقتی که از درخت بیابان کوه پرواز کنم مرد قبول کرد اول آنکه چون از دست چیزی رفت حسرت آن را مخور
پس او را رها کرد پرواز کرد و بر درخت نشست کفت دوم را بکو کفت سخنی را از هر حال قبول مکن و پرواز کرد و بر علم کوه نشست
کفت سیم را بکو کفت ای احمق اکر مرا کشته بودی در شکم من دو دانه بود از جواهر هر یک سی مثقال هر کاه بدست
تو میآمد هرکز در عالم فقیر نمیشدی آن مرد انکشت حسرت بدندان کزید و بر خود میپیچید و میکفت ابدریغ ابدریغ کفت سیم را بکو
کفت اندو را فراموش کردی اول کفتم چرا میروی تو را کفتم که چون از دست چیزی بیرون رفت حسرت و اندوه مخور و دوم
کفتم که سخن محال را قبول مکن اکر تمام مرا بکشند با بال و پر ده مثقال نخواهد شد در اندرون من دو دانه هر دانه سی
مثقال از کجا آمد این را کفت و پرواز کرد و رفت این مثل را برای آن ذکر کردیم که چون طمع زیاد شد همه محالات را قبول میکند
و طمع ریسمانی است در کردن و بندی است بر پای با سلوک چنین ریسمان را از کردن خود بردار و بند کران بر پای خود نکذار اکر مرد
باشی و شکار زهر کاه در طمع باشی و صبر نکنی خوار میشوی و ذلیل و در خطر آخرت هم خواهی بود ای بیچاره طمع و حرص برای
چیست اکر برای پرکردن شکم است کاران و حرامخواران ایشان بیشتر است در پرکردن شکم و هرکاه برای خشم است و غضب خوک
و پلنک در این حریص تر اند و هرکاه برای تجمل است و خانهها بکوچه بسیار اند از یهود و هنود که در این امور از تو حریص تر اند
برابر و هر کاه بقلیلی قناعت پیروی محمد و علی و فاطمه و باقی ائمه علیهم السلام باشی چون پیروی ایشان شدی در دنیا و آخرت
مفتخر و سرافرازی هم فارغ و هم راحت و از صراط خواهی کذشت چون برق لامع و در عرصهٔ محشر نور تو ساطع بشرط اطاعت ایشان
پس از طاعت کاهی بمقتضای بشریت هر کاه معصیتی هم از تو صادر شده باشد امیدواری بحضرت باری داریم که ما را باید
ایشان قرین فرمایند آورده اند که ناظم الملک را غلامی بود نامش محمد او را در نزد شاه حرام تمام بود و هر وقت که او وی را
نامی بود او را بنام خواندی و چون آمده کشتی میفرمود که ای غلام چنین بکن یا مکن و محمد نام در حضرت نظام بهیچ باحترام
بوده روزی بعد از آنکه از محمد نصیحت سرزده او را آواز داد که ای غلام محمد فرزند بیکنکر مرد وقت که از من چه سرزده که
مرا بنام حضرت نام نخواندی چون مجلس خلوت شد محمد زبان با استغفار کشود که هر کاه از من خطائی سرزده عفو فرمائید نظام
فرمود که از تو خطائی ندیدم و لیکن تو را بنام نخواندم و کفتم ای غلام بوده که من بی وضو بودم زیرا که آب باحتیاج داشتم
و در چنین جنابتی که هم نام باشند آنان محمد باشد حلال و حرمت است یکی را دارای این قسم حرمت باید داشت و تخم سعادت در دل
و آخرت کاشت نکند با یزید رضا بکر بحلول ضعیفی عاجز سروا انداد دیکر نام محمد در حال جنابت بردن با تن جاری شود
نام سید انام را با جنابت هم قرین نکند آیا امت کبر با چکونه روا دار نکرامت مرحومه را با منافقین و مشرکین حشر که انما
المشرکون نجس در دوزخ ایشان را با هم قرین کرده اند و لیکن همین قدر که حرص شد در دنیا کردید از طریقه سید انبیا
تر سعادت آخرت خواهی رسید و نجز دنیا در حال نفاق و ظلم و حسد و حرص و اصرار بر این صفات بوده در متابعت
صاحب مقام محمود بلکه متابعت کردم یکبر و یهود با حیوانات از حرص و خوک کرده خالا خود ملاحظه کن تقلید که میکنی در
پیروی کیستی و نهاد که وسوسهٔ شیطان در تو جا داده بتو میکوید که چرا باید تو قناعت کنی و فلان و فلان از امثال و اقران
بیش از تو چنان مال دارند و چون بر خود در حرص ترا میدید باز شیطان تو را وسوسه کند که ای ابله تو که از مال و منال دست کشیدی
چرا نظر بر احوال فلان عالم نمیکنی که اسباب عمارت ساخته و فرش نیکو از خشت و اسباب بسیار جمع کرده و با این هم با زدیده

زبانی بر مثابه حشره میکند تو را چه شد که بزرگ کرده مگر عقل تو از عقل او بیشتر است یا دین داری تو بیشتر است سلطان ایشان را در نظر تو جلوه دهد راه سعادت بر عکس است همیشه تو را اگر باطن ظاهر است عیوبات در این امور بر تو ظاهر ملاحظه کن در روی زمین با احوال بزرگان و خاصان درگاه حضرت رب العالمین که چه قدر سال و ماه بگردند تا خود از ذلیل عبادت خود عمل شوی و رد کنند از دنیا با ملاحظه کن در احوال فقرا و پریشان عاجز که در اندک تحصیل طعام عاجز بوده در روز و دو شب که مستر اند یا نان دارند و خورش ندارند یا خورش دارند و نان ندارند یا لباس در تن ندارند خود در عبادت ایشان نامعلوم است در حسب نهار تو انگر و صاحب ثروت بین و دیگر از جمله چیزهائی که باید باطن انسان در این عالم امکان تا امکان الآن طاهر باشد یکی خشم است و خشم را اگر عطا فرموده بر بنی نوع انسان نیست مگر برای صلاح کار انسان تا آنچه کار او باشد چنین کند و آنچه را که برای او نافع باشد و ترک شود نباشد شهوات است که در مقام خود یعنی با حلال خود برای بقای سلسله بنی نوع انسان نیکو است و حال در آن که نیکو است بالکه کلام در خشم است با کفار و معاندین دین خشم بسیار نیکو است و هرگاه کسی را قصد قتل تو یا اذیت تو یا قصد فساد بالنسبه بعیال تو نعوذ بالله بوده باشد و خشم غالب نشود بجا بلکه در این مقام غضب لازم و باید خشم برانی اینجا از جمله حلم است و خشم را یک مرحله افراطست و یک تفریط و هر دو بوجه است و اعتدال نیکو است چه بسیاری از کاران چنان که مضمون اند ریاضت کشیدن برکردن اصل خشم است و این بالقطع غلطست چرا که خود غضب در بعضی موارد گفته شد که لازم است و آدمی را از آن چاره نیست و برطرف شدن اصل خشم از آدمی چنان دارد امکان ندارد چنانکه برطرف شدن اصل شهوت ممکن نیست لیکن میشود که در بعضی اوقات غضب پوشیده چنانکه گمان برند که اصل خشم ندارد مثلا چیزی را اگر آدمی حاجت بآن دارد و دیگری او را ببرد از قبیل جامه و پول و اسب و غلام و کنیز البته خشم مینماید بر خلاف آنکه او را سگی باشد و انسان نفهمد بجهت آنکه کسی بیاید و سگ او را نهار ببرد یا دیگری بکشد یا بگیرد البته مقام شدت غضب نیست آیا اصل الحلیه را اندر خشم نیست بهر چه او را میل بیشتر است خشم او بیشتر است که عدم خشم در عدم حاجت است و امکان هم دارد که کسی خود را بریاضت بمقامی برساند که بتقید تصرف از تسلط دنیا اکتفا کند که حاجت بزیادتی از رخانه و جلال و عزت و مال نداشته باشد و بآنچه احتیاج ندارد خشم نگیرد چه اگر کسی در طلب آن بود اگر کسی پیش روی او راه رود یا در مجالس بالا دست او نشیند لحوالتی بر هم نخورد و غضب بر او مستولی نشود و تفاوت این در میان اهل این بسیار است و بیشتر غضب انسان از نادانی مال و جاه است و علاج این صفت زشت بر هر کسی لازم است و در ریاضت در این واجب است که بیشتر چیزی که متنفر بر دل انسانی میرساند نیست بلکه کسا اکثری بیدند اصفنا است و او را بدو نوع ممکنست یکی اینان بمنزله مسهل است که بیخ ماده و برا از باطن برکند و دیگری مانند سکنجبین است که تسکین میکند و لیکن قلع ماده نمیکند اما مسهل که قلع ماده از باطن انسان میکند چند چیز است که باید آنها شناخت و از بیخ و بن برانداخت اول از آن کبر است که متکبر با اندک سختی که بر خلاف خواهش او گویند غضبناک شود باید این کبر را بتواضع بشکند و بداند که او هم از جنس بندگان دیگر است و از ایشان بدتر است و اگر خود را بیخ رود متصل شود بدبوئی کنار اندک مردم از آن کناره کنند بلکه خود نیز هم از خود متاذی میشود که هرگاه دماغ خود را پاک نکند مردم از وی متاذی شوند و صورت خود را از آن برگردانند دیگر چیزهائی که استحکایت یکی از آنکه نسبابی بود و برای او پدرانی روزی معلم فرزندش گفته که مراد در قرآن یاد کرده است یا جز معلم گفت ندیده ام گفت درست ملاحظه کن که ما شاءالله کسی من یا بن جلال و ابن فلان از آن پیشتر که نام من در قرآن باشد بالقطع هست چون شب شد معلم ابی آیه را برای وی ساخت و آورد بعید دابو نوبا گفت که اسم شما را در قرآن پیدا کردم و انعبادت که آخوند ساخته بود این بود که انّ ابو نوبا کان کلبا کبیرا وما ویه جهنم و بئس المصیر خلاصه این کبر از شیطان است اول معصیتی که خداوند را کرد تکبر بود که شیطان بهره دید که حضرت آدم عرض نمود که خلقتنی من نار وخلقته من طین گفت من سجده نمیکنم آدم را زیرا که او را از خاک آفریدی و مرا از آتش و سبب دیگر مشغول شدن بجلال و غفلت از ذکر خدا تو باید خود را بذکر خدا مشغول کند و خود را بشناسد که او را برای چه آفریده اند و اخلاق نیکو حاصل کند چه خلق نیست آنست که کسی صحبت بدارد با جمعی و خشم بر ایشان غالب شود او را شجاعت و صلابت نام کنند و فخر کنند و گویند آفرین بر فلان کس یکی از فلان را کشت و خانه فلان را فلان کس بیکحرف بر چید و تمام کرد و فلان سلسله را بیحرف فلان که از آن طایفه بود بنیان شب بخارج کرد و امثال هر باشد که حرف بزنند الحق مردم باید که چنین باشد و حلم و وقار و اکرام است در نزد ایشان و خشم کردن که خوی سگان است شجاعت و مردانگی و حلم که صفت

ناکس

ناکس و بی عرضه اینها کار شیطان است که غافل میکند شخص را اگر چنانچه بیجا غضب و خشم و مردانگی بودی باید که زنان و کودکان و پیران را اصلا خشم نبودی یا اگر مردی و مردانگی بودی باید در میان اطفال و بیماران و زنان نبودی چرا که اینها زودتر بخشم میآیند پس کمال آنست که خشم خود را فرو برده خود را بطریقه اولیا و صفت ایشان دارد نه بهایم و سباع یا صحرا گرد و بیابانی بیابانی و آزار کردن مهمان رو را جز کردن نیکوتر است خصوص هرگاه مصیبتی بروی رو دهد برادری چنانچه از ابن عباس منقول است که صبر بر سه وجه است یکی صبر بر طاعت و آن را سیصد درجه ثواب است دیگر بر معصیت یعنی از آنچه حرامست و آن را ششصد درجه سیم صبر بر مصیبت و آن را نهصد درجه است تا باشد در صبوری خواجه معرفت چه تمنت در مناهی گشت مصروف تا باید بر مصیبت صابر دل ولی در عادت صبر است مشکل ای برادر هرچه بتوان کرد بقضا و قدر خداوند کریم بغیر صبر و تسلیم چون قضای خدا در آید بشک چون کره اگر بارد سنگ چون فلک بار خود نشاید ساخت باید و تسلیم باید ساخت و اما طهارت ظاهر انسان خود را باید پاک داشت و ادرار و کثیف نگذاشت لباس خود را بشوی از چرک و چون حمام نمی روی باید که وضو بگیری چنانچه جناب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که چون خالی بچون بکسی حمام نروی عطار میباید باید که وضو بسازد و دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت سوره مبارکه الحمد و آیة الکرسی و قل هو الله احد و انا انزلنا را بخواند پس حمد خداوند کند که عورت او را پوشانیده و در میان مردم او را زینت ساخته و بسیار هم بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس اگر چنین کند در انجام معصیت خدا نکند و بعد هر باری که در آن حمام است ملکی مقدار او باکی یاد کند و برای او استغفار گوید و بر او ترحم کند و فرمود حضرت صادق ع که رفتن در ناز از حمام کراهت دارد سه جامه برای خود دهر مبلک اشرفی پیراهن و لنگ و ردا و پیراهن تا زده ملک بند پا و لنگ تا نیمه ساق و ردا تا پایین تر از کرین اینها صاحب مقام محمود دست بسوی آسمان بردا بود و حمد الهی مینمودند تا بجانب مراجعت فرموده و ایضا از همین بزرگوار فخر عرب و عجم است که جامه آنچه از نور ک با بلکه در و دیگر انگشتر در انگشت خود کردن خصوص عقیق را فرمودند حضرت امام محمد باقر جعفر بن محمد الصادق ع که انگشتر عقیق موجب ایمنی است در سفر و حضر و دیگر یاد دیگر است که هر که انگشتر عقیق در انگشت خود کند پریشان نشود و عاقبت کارش البته بنکو شود و فرمودند حضرت امام رضا ع که عقیق فقر را دور میکند و در دست کردن عقیق نفاق را زایل میکند بحضرت رسالت شکایت کرد که دزد که در راه بمن رسید فرمود که چرا انگشتر عقیق در دست نداشتی که آن از هر بدی نگاه میدارد آدمی را و در حدیث معتبر دیگر منقول است که شخصی آمد که ایشان آید از برادر و فرزند ببعیرم که بآنها بسیار بر او دده توی حضرت فرمودند که انگشتر عقیق او کجا است اگر با او میبود ناملایم بیجو و در روایت دیگر منقول است از حضرت صادق ع که دیگر منقول است از حضرت صادق ع که دستی بسوی آسمان بلند نمیشود که خدا دوست تر دارد دستی که در آن انگشتر عقیق بوده باشد و دیگر بسیار در آینه نظر کن و حمد خدا کن چنانچه بسند معتبر از جناب حضرت صادق ع منقول است که رسول خدا ص فرمودند که خداوند عالمیان واجب میگرداند بهشت را برای جوانی که بسیار در آینه نظر کند و حمد خدا بسیار گوید برای اینکه خدا او را بصورت نیکو آفریده و او را معیوب نگردانیده و دیگر از طهارت ظاهر رفتن بحمام است و حنا الیدن بر دست است چنانچه پیغمبر آخر الزمان ص چهار چیز را از سنتهای پیغمبران فرموده بوی خوش کردن و نزدیک زنان رفتن و مسواک کردن و حنا بستن فرمودند پیغمبران جناب علیه سلام الله الملک الوهاب الی یوم الحساب که یکبره همچو شود در حنا بستن بهر از هر راه که ده راه خدا صرف نماید و در آن چهارده خصلتست باد را از گوش دور میکند و غبار را از چشم میبرد رجلا میدهد و بینی را نرم میکند و دهان را خوشبو میکند و بن دندان را محکم میکند و گند بغل را دفع میکند و کم میکند وسوسه شیطان را و ملائکه بسبب آن شاد میشوند و سبب خوشحالی مؤمنان و خشم کافران میشود و زینت است و بوی خوش است و موجب خلاصی از عذاب قبر میشود و منکر و نکیر شرم میکنند از آن خلاصه برادر نظر کن در طهارت باطن و ظاهر و خود را از عیوب ظاهر کن هر دو بر آن لازم است و طهارت باطن از آنچه ذکر شد اهم است هنوز در صفا در دست رفته خود را اصفا نکرده تا انکه شب در ظاهر خود بکوشی و چشم از باطن بپوشی و چون تو اصفای باطن هم رسد مشعر شده در پای عشق حضرت اقدس سبحانی خواهی شد چنانچه در مثنوی اشاره بدین مقام مولوی کرده است ظاهرش چون گور کافر پر حلل و اندرون قهر خدای عزوجل از برون طعنه زنی بر بایزید وز درونت ننگ میدارد یزید هرچه داری در دل از مکر و رموز پیش حق پیدا بود ماند بود که بپوشیم بنده بر دیگ نو چرا سوالی از حلم که بگویم تا منبع کلام صفا یابد و آن

تمام در نتیجه عشق و در گفت و شنید عشق در بیان است نفرش نباید که بود در ما نمی صد توجه که آن صاحب درد
باشد اثر اگرچه مسرف بجاه معصیت هم بوده و راه حقیقت نه پیموده باز هم رجوع بدرگاه پروردگار و بوسوسه شیطان
نابکار پشت بر روی هم نکند که بگوید تا الامن مردی هستم بدنام هوای نفس خود کرده‌ام و از کجا که در رجوع من بدرگاه الهی برای
من خاصه شود با اینهمه معصیت با ادبی در آن درگاه قابل شود نه چنان است این از وسوسه شیطان است که تو را چنین گمان
والا خالق ما و شما بسیار مهربان است چه بسیار که در ظلمت کفر بودند و جبین بر خاک ذلت در درگاه حضرت عزت سودند گوی
سعادت از میدان ربودند ... برای بحث برزخ خود گشودند سهل است که هر گاه ملاحظه کنی در اخبار غالب اوقات ایشان که
ترسا و یهود بوده‌اند از آنجمله گبری که صد و پنجاه سال علی الاتصال که از عمر او گذشته بود در زمان حضرت موسی کلیم
گرانبر گزیده حضرت کریم او را دلالت براه هدایت میکرد و قبول نمیکرد تا زمانی که آن برگزیده حضرت ربانی بمناجات بدرگاه
الحاجات میرفت روی بجانب آن جناب آورده و عرض نمود که چون رفتی بدرگاه خداوند خویش از زبان من بگو که فلان گبر میگوید
گر تو خدائی ... بدهی و عمری که تو بمن میدهی ... میخواهم چون انکار این سخنان گفت حضرت کلیم بر آشفته و
بدرشتی ... و بعد از فراغ از مناجات خواست از طور مراجعت نماید خداوند ودود فرمود که چرا پیغام فلان بنده ما را نرسانیدی
ای موسی لم لم تقل گفت بار خدایا موسی خداوند کریم انچه انکشافی الکلیم گفت موسی بار خداوندا عفو فرما شرم کردم از کلام
ناگفتنی تا گهان امد ندا که هشت خطاب بنده ما را از ما بگو جواب تو نخواهی من که میخواهم بود این سخن لا یق
باشد مر تو را روزی و عمر تو را افزون کنم انچه خواهی بهر تو همچو مهیا کنم چون از خالق بیچون این خطاب با آن جناب رسید
از طور بزیر آمد و در نزد آن گبر نشست و آن گفت که کمی بخداوند خود چه گفت لبها آن گبر را در بر خود داماند کل شکفته
و گفت که خداوند چنین فرمود چون آن گبر شنید پیغام ملک علام اشک جاری شد لم لم گفت ای موسی تو جانم سوختی ای نبی
الله شرم از رحمتی بس نمود از ربه رب کلیم ذلک فضل الله من الکریم گفت ای خالق بعد از این بروس من بنده در جهان عز دادی
تو کس نادم از فعلهای ماضی که شده از من تو ای خالق رضا جان من بنشان که بکرد بندگی من میخواهم بلند شده
عمر طولانی بهر بنده باک ده این تن ناپاک من در خاک بهر چون تکلم این چنین اغاز کرد مرغ روحش از قفس پرواز کرد ای برادر
هر گاه آن چنین گبر کافری است که گوهر کان شیک آه بخشند اهل الجزا با بکرد حالا ای حبیب را بشود در باب صالح یهودی حکایت
کنم گر شنیده حال او بنی کراسیر ... بوی در آن چه بوی کرد آمر چکونه زاده محبت بمودی و فی از اوقات سید کاینات و حلال
مشکلات بجز دهان از غزوات رفته بودند و حسنین ع کودک بودند و بعضی ظاهر بودند و کودک بودند و جناب حسین ع
از خانه بیرون تشریف آورده بودند که نا گاه صالح یهودی را چشم بر او بود دید و سید ثقلین جناب امام حسین ع افتاد
گرفته و برد در خانه خود و آن جناب را محبوس نمود از روز صبح که آن جناب نمود تا عصر قریب به هفتاد مرتبه
حورا فاطمه زهراء سلام الله علیها بعقب آن امد بنزد مراجعت نمودند پس فرمودند بجناب امام حسن ع که تو در پیدا اینک
حسین ع پیدا نیست و حیدر بزرگوار دید عالی تبار او هم که بنشستند بر جزو تفحص برادر خود بیرون رو پس جناب حسن ع تفحص
حسین ع از منزل بیرون آمد و بهر جا بپرسید سیر سید تا آنکه در خارج شهر بر آهوئی افتاد و فرمود که آهو تو را از برادرم
حسین خبری هست آهو بزبان فصیح عرض کرد که برادرت در خانه صالح یهودی محبوس است پس حضرت امام حسن ع بدر خانه
صالح آمد و در کوبید و فرمود آنصاحب مقام محمود بصالح یهود که برادرم در خانه خود محبوس کرده اورا بمن تسلیم کن و الا
میگویم بجد بزرگوارم که نفرین کند در حق یهود که یکی نماند و نمائی صالح گفت من جنگ با حسن فرمود که جدم سید ثقلین و مود
ریاض نزد مقصود و ممدوح ید ود حسین و جابک سواره میدان قلب و قوسین خاتم انبیا محمد مصطفی گفت جد تو اشنا ختم پدر
کیست فرمود پدرم شیر بیشه شجاعت و شاینه منصب خلافت و حاوی کتاب و سنت و مسند آرای دین و دمات مظهر العجائب
و مظهر الغرایب امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب ع صالح گفت جد و پدر تو را شناختم مادرت کیست گفت مادرم نقیه
زکیه رضیه مرضیه صدیقه کبری انسیه حورا فاطمه زهراء سلام الله علیها پس صالح خود را انداخت برپاهای آنحضرت
و گفت تو ای فرزند رسول الله ص گو درکجا بر خود ساختی این نصاحت و این بلاغت گواهی میدهم که جدت تو رسول الله است
بس قدم شرعیت غرا است عرب و عجم گذاشته آمد بخانه که حسین ع محبوس کرده بود در را گشود و این در مقابل بود با
که حسن ع ایستاده بود چون چشم حسن بصورت حسین افتاد و چشم حسین هم بر حسن افتاد مشتاق نه دویدند در صحن خانه

و هر بد مکانه تقاضای چنان کرده‌اند که کو یا مدتها است که یکدیگر را ندیده‌اند صالح بود و خود میدید که خاک بر سر چه بکوی
به جوابی سید ثقلین و حید رصفدر بود همراهی از هر حضرات این دو برادر که یکدیگر را دیدند و چنین یکدیگر را در بر کشیدند
اثری از غزاحت حسن دیده نصیب شدند چون دو برادر از هوش رفتند چون دیدند یکدیگر را چه گویم از اشاعه که چشم
حسین ع بر بدن تا زنین برادرش عباس افتاد بس که اختیار از ذوالجناح بر زمین افتاد برادر در بسند اورد و بنشاند بی دست
بر زمین افتاده و مشکش جا بجا افتاده و دستش جا بجا افتاده لب بر لب برادر خود گذاشت و عباس پای مبارک بر زمین نهاد بدر حسین
چنین فیما البدن که از خاک الله و جگر گوشه مرتضی علی ع اهل آسمانها و زمینها بناله و فغان در آمدند و نیا بر روایتی تیری به چشم راست
حضرت عباس زده بود بنده خون چشم چپ او را گرفته بود چون سر او را برادر از خاک برداشت بر زانوی رحمت گذاشت
پنهان دانست که میخواهد سر مبارک او را از بدن جدا کنند فرمود برادرم مهلت ده تا برادرم بیاید فرمود برادر عباس من
برادر تو ام پس چون دانست که برادر با جان برادر است سر خود را کشید تا بر سینه آنحضرت چسبانید گو یا عرض نمود
که برادر دوست دارم که مرتبه دیگر جمال تو را ببینم و چشم مرا بر زده الله و دیگر آن خون گرفته آنحضرت تا سینه رحمت پاک فرمود
و نظر بر جمال آنحضرت انداخت و جان بجهان آفرین تسلیم نمود اما صالح حدید الاسلام در خدمت حسنین ع آمد بر در خانه
حضرت سید انام و عرض کرد که از تقصیر من بگذر بپدر بزرگوارت در چه کرد جدت سید عرب و عجم فرمود چون بشرف اسلام مشرف شدی
مرا گذشتم و لیکن صالح بود تا رده ای که ... آن برگزیده حضرت سبحانی پیغمبر از سفر مراجعت فرمودند آمد بدرگاه با عبا انور بوسید عرض
کرد که در شنود تا حسین ع را محبوس نمودم و لیکن کافر بودم و حال بشرف اسلام مشرف شده ام از تقصیر من بگذر فرمود من
از تقصیر تو گذشتم و لیکن باید پدر حیدر صفدر بگذرد پس بجناب امیر ع رفت جناب بوتراب بوسید عرض کرد که هیچ کاری
نکرده‌ام همه گذشتند پدر و نوهم از تقصیر من بگذر فرمود که من گذشتم اما ای صالح این حسین گوشواره عرش خدا است تا بدکه
او بگذرد صالح جهل بشتاب در رفتند تا او را آزادی میکرد تا آنکه جبرئیل از نزد رب جلیل بر پیغمبر نازل شد که در باب صالح را
که خدا و ند هم از تقصیر او گذشت برادر آن ابن صالح کاری که کرد او بود که صبح تا عصر حسین ع را محبوس کرده بود ببدائم
به جواد خداوند قهار و سید مختار و حیدر کرار و حوا هر زاد صالح بر بدی ملعون که در کربلا بود بیرون شد در دار برین
از خانه زین بر روی زمین فرا گرفت و چون از اطراف بدن او ولی تو امین بر زمین بهجت ما اسب تواره آه آه در این بود بسان
بر روی بر پهلوی آنحضرت زد از آن نبالت از آن پهلو بپهلوی دیگر افتاد و علما ... زینب خواتون در در خیمه ایستاده
بود چون دید که ملعون نیزه بر پهلوی برادرش زد ای ظالم مرد عمر سعد کافر کرد که ای عمر تو ایستاده و نظر میکنی در برادرم
میکشند الا لعنة الله

مجلس سیزدهم در مجالست تا اخبار و اثر در خصوص جا اهل الا علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صرف الامور بتدبیره و عدل ترکیب الخلق و احسن فی تصویره و زین صورة الانسان بحسن تقویمه و تقدیره و حماه من
الزیادة و النقصان فی شکله و مقادیره و فوض تحسین الاخلاق الی اجتهاده و توفیقه و تیسیره و امتن علیهم بتسهیل ایسر و الصلوة
و السلام علی محمد بن عبد الله و نبیه و حبیبه و صفیه و بشیره و نذیره الذی کان یلوح نور النبوة من اساریره و یستشف
حقیقة حسن الخلق من مخایله و تباشیره و اله الطیبین الطاهرین الذین طهروا وجه الاسلام عن ظلمة الکفر و دیاجیره
و نزعوا مادة الباطل فلم یبدلوا بقلیله و لا بکثیره اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم
و خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ان الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات ثم
لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق ان الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها
الانهار ذلک الفوز الکبیر خداوند ملک منان در قرآن بیان میفرماید که بدبختی و تحقیق که کسانیکه در فتنه انگندند
مردان و زنان گرویده کان بخدا و رسول را پس باز نگشتند بخدا و توبه نکردند پس مر ایشانرا است عذاب دوزخ و مر ایشانرا است
عذاب آتش سوزان بعد از این آیه شریفه میفرماید بدرستیکه گرویدند بخدا و رسول و کارهای نیکو کردند مر ایشانرا است
بهشتهائی که جاری است از زیر آنها نهرها این است رستگاری بزرگ که در باغها و در جنان بسیار کرم است بر اولاد حسان
هر گاه در اینجا الرامکان بنشینی با آن ناکسان که شغل ایشان نیست مگر اطاعت شیطان بدبخت اند که در مان که بخواهد
بود سرای و جزای ایشان مگر عذاب نیران چنانچه در آیه شریفه شنیدی که حضرت سبحان بیان فرموده تو هم خواهی بود

بواسطهٔ مجالست با جماعت و هرگاه مجالست نماید کارهای ایشان کردی و کردار ایشان را پیشهٔ خود کردی خواهی بود با
در درون دکان خباز چه در مجالست الاخیار تاثیر هست مثل او همچو مثل دکان عطاری است که اگر بوی هیچ نفع از آن نرسد
آنکه از نشستن آنجا از بوی خوشش لذت میبری و بر خلاف آنکه آدم بد مثل دکان حداد است که چون آدمی آنجا بنشیند
از بوی بدش متاذی میشود و احتمال هم میرود که شرر بجهد و جامهٔ او را بسوزد یا بر بدنش بیفتد و اشخاصی که در اطاعت شیطان
میباشند خود گمراهند و هم گمراه کنند چنانچه از حالات ایشان در قرآن حضرت ملک منان خبر داده که ان الذین کفروا وصدوا
عن سبیل الله قد ضلوا ضلالا بعیدا یعنی بدرستی و تحقیق که کسانیکه کافر شدند و باز داشتند مردمان را از اظهار نعت نبی
محمد بتحقیق که گمراه شدند گمراهی که بنهایت رسید یعنی هم گمراهند و هم گمراه کنند عزیز من هرچند دل تو نورانی باشد چون
انوار الابرار نخواهد بود و چون قطعهٔ ابری چهرهٔ خورشید را بگیرد بالمره ضوء شمس را زائل کند و چون این ابرهای تیرهٔ معصیت
بچهرهٔ دل تو غالب گردد شرف و عزت بیت را بی نور کند و نور از او دور کند و بنیهٔ باطن تو را در ظلمت نابدید کور کند
چه بسیار از اخیار که مجالست نمودند با اشرار و از کار گرفتار بدام شیطان نابکار شدند و چه بسیار از اشرار که با علما و
دانشمندان و اخیار جلیس و انیس شدند و بدین کار رستگار شدند مقبول درگاه ... العقول ملاحظه کن در احوال پسر نوح
پیغمبر که ملک اکبر در کلام خود خبر داده که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح اگرچه اختلافست در میان علما شیعه
که آیا پسر نوح بود یا پسر زن او بود و آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود مشهور میان جمهور از علما شیعه آنستکه پسر نوح
بود و حلال زاده بود و در انه عمل غیر صالح دو قرائت است اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که
اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی و غیر منصوب که مفعول آن باشد و
بر قرائت اول یعنی کلمهٔ انه مضاف مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و جمع دیگر را اعتقاد آنستکه خودش عمل ناشایست
بود یعنی حلال زاده نبود و از احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار خصوص از حضرت امام همام علی
موسی الرضا ع منقولست که دروغ میگویند سنیان میگویند که فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود چون کافر بود و بدکار
بود و در کار زمان بزرگوار فرمود که از اهل تو نیست زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران معصوم اند که خداوند نگذارد که
نسبت بجهت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد چنانکه در باب ساره و آن پادشاه که مکر کرد دست او
خشک شد چون به پیغمبر خواست دست درازی کند ... خلاصه مقصود اینست که برادر من عزیز من پسر نوح با بدان
بنشست خاندان نبوتش گم شد پس بر تو باد بمجالست اهل حال و ترک اهل قال الخلاصه بترس از روز جزا
مثل چون نشستی با اشرار و مردمان بدکار زنهار ستیزه مکن با ایشان که تفاوت ایمان از کف تو زود بیرون خواهد رفت زیرا
که ظرفیت ایشان همان است از کوزه طراود آنچه در اوست روزی حضرت عیسی ع میگذشت براهی با جاهلی همراه شد
و آن بی تاره در بین راه از حضرت روح الله سوالی کرد آنجناب جواب ثواب بوی گفت و او مسلم نمیداشت و آغاز عربده و سفاهت
مینمود و انصاف مقام محمود بخشش وی میفرمود آنجاهل نابکار در مقام انکار و آن بزرگوار در مقام تسلیم و رضا تا آنکه
شخصی گفت یا روح الله تا این همه جفا از این مرد و وفا چیست عیسی ع فرمود که کل اناء یترشح بما فیه و همچنین یکی از مشایخ کبار
دوچار با جاهل بدکرداری شد شیخ او را پند میداد و او در پیش میشود آنجاهل بدنجابت شیخ نمود گفت اگر یک سخن
بدشنوم گوئی ده جواب گوئیم شیخ گفت اگر تو ده دشنام دهی یکی جواب بتو ندهم حاضران از فرمایش آن شیخ تعجب نمودند آنجاهل
سر خجلت پیش انداخته و زمین ادب ببوسید و چون نشستی با اکابر دین سعی کن در طاعت و عبادت حضرت رب العالمین که
مقصود از بودن و از نشستن با ایشان عمل صالح است و مضاعف شدن تو با ایمان تو که حق تعالی در موضع دیگر از قرآن
بیان فرموده است که الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و رزق کریم والذین سعوا فی آیاتنا معاجزین اولئک اصحاب
الجحیم خداوند که هم در کلام خود فرموده است که پس آنکه گرویدند بخدا و رسول و کردند طاعتها و نیکوئیها ایشان را ستر از
گناهان کند شستشو و روزی نیکو یعنی روزی بدون رنج و مشقت با بهشت جاودان و آنانکه شتافتند در رد و ابطال آیتهای ما یعنی در آن
در حالتیکه پیشی گیرندگان اند بر ما بگمان خود یعنی خواهند که از ما در گذرند و پیشی گیرند و عذاب ما از ایشان فوت شود آنگروه
ملازمان دوزخ اند که اسم طبقه ایست از طبقات دوزخ و در موضع دیگر ملک اکبر خبر داده است که الذین آمنوا
و عملوا الصالحات فی جنات النعیم والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا فاولئک لهم عذاب مهین میفرماید که پس آنانکه گرویدند

و عملهای شایسته کردند در بهشتهای پر از ناز و نعمت اند بدون رنج و محنت و آنانکه کافر شدند و تکذیب کردند مر آیات
ما را پس آنگروه مر ایشان راست عذاب خوار کننده و رسوا سازنده برادر از همنشین بد حذر کن که نیست در عالم چیزی
بدتر و نیست در آخرت چیزی از این خوار کننده تر و امید که با ایشان نشستی در کمال غرور و مستی و لیکن هیچ در فکر این نیستی
هم هستی که خداوند در قرآن میفرماید یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و یقول ذوقوا ما کنتم تعملون
میفرماید حضرت بیچون که در روزیکه در آید عذاب بر ایشان از بر سرهای ایشان و از زیر پاهای ایشان و گوید فرشته
بفرمان خداوند ملک منان بمردم چنان که بچشید جزای آنچه بود بدکه میکردید در دار دنیا المومنین تو نیز بیفشان که تو
بدبختی را محصول خود شاد خرم شوی از همین تخمی که در دل کشته تو عمید اکبر رسوا گشته ای همچنین تخمی تو را باید
از چنین تخمی تو دست خود بدار منقولست که فرمود لقمان به پسر خود که ای پسرک من هر مجلسی که ببینی خداوند را یاد میکنند و از
مرگ یاد میکنند پس بنشین در آنجا که اگر عالمی علمش بتو نفع میدهد و اگر جاهلی جهلت برطرف میشود و شاید رحمتی بر ایشان
نازل شود تو را هم در یابد از برکت ایشان و هرگاه دیدی که از ذکر خدا غافلند و غفلت ایشان را فرو گرفته است و خنده ها و قهقهه
میکنند با ایشان منشین که اگر عالمی علمش بتو نفع نمی بخشد و اگر جاهلی جهلت زیاده میشود و گاه هست که بر ایشان عذابی نازل شود
تو را هم بسبب ایشان فرو گیرد از عالم بی عمل سفر باید کرد از صحبت نامحرم حذر باید کرد پیوسته باید دوست با نیکان بود
و بر عکس آن نظر باید کرد و بعضی از بزرگان ذم میکنند بنی نوع انسان از صحبت بدان و خوردن مال حرام بد ابنای کرام
چنان میشود که نیک را از بد فرق نمیکند و طاعت را از معصیت فرق نمیکند که معصیت را طاعت و طاعت را معصیت میداند
چنانچه ظالمان غالبا چنین است حالشان فرمود آنجناب امیر مومنان ع لا تصحب الفاجر فانه یزین لک فعله و یود لو انک مثله
فرمود مصاحبت مکن با فاجر پس زینت میدهد فعل خود را برای تو و دوست دارد که تو را مثل خود کند روزی هارون بهلول را
دید که میدوید و اسب سوار و کودکان بسیار در دور آن بزرگوار از نابکار پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس نصیحت نمود
امیر دو بهلول فرمود هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصور سلاطین بدرزی زمین و قبور کهنهٔ ایشان
تاج و نگین بنده است عظیم هارون گفت دیگر بگو پند فرمود ای هارون هر کسرا حضرت متعال مال و جمال داده باشد
و با آن جمال عفت ورزد و بهر کار با اسوهٔ خود سازد هارون از این سخن توقع بهم رسید گفت امر کردیم دین تو را ادا بدهند
بهلول فرمود حاشا که دین بدین ادا شود آنچه در دست تو است دین مردم است با ایشان باز ده و بر من منت منه
گفت حاجتی داری از من بخواه فرمود حاجت من اینستکه تو مرا نبینی و من تو را و اسب خود را حرکت داد و فرمود
گرد و در شوا ... میزند و قال لقمان لابنه یا بنی من یشارک الفاجر یتعلم من طرقه و من یحب ...
لا تسلم فان المجالسة تؤثر ... و مجالسة الاشرار فان طبعک یسرق من طبعهم وانت لا تدری لقمان فرمود که ای پسرک من کسیکه
مشارکت کند با فاجر میآموزد از راههای او و هرکس مجالست کند با جلیس بد سالم نمیماند از گناه بجهت آنکه مجالست تاثیر
میکند و بپرهیز از مجالست بدان زیرا که طبع تو میدزدد از طبع ایشان و تو نمیدانی زیرا که از گفتار و کردار تو تاثیر میکند بلکه
دیدن ایشان تاثیر میکند در تو بلکه ایشان از اینجا است که فرموده اند النظر الی العالم عبادة نظر کردن بصورت
عالم عبادتست شاهد بر این جمعی از حواریین بحضرت عیسی ع عرض کردند که من نجالس یعنی با که همنشینی کنیم فرمودند که من
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی کسیکه خدا را بخواطر شما آورد دیدن او و سخن
گفتن او علم شما را زیاد کند و کردار شما را رغبت باموز آخرت کند زیرا که ... که لاف علم زنند ملاحظه کن در احوال
اینعالم که بسیار مشتبه میکند بر جهال عالم کسی است که در کردار و گفتار خود با تامل و در امور با تحمل که کار را مدتی
تامل نماید کسی بهتر از عالم خود نما فرمود آنجناب پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر که میآورند عالم را در
صف محشر و او را در جهنم میاندازند بنوعیکه تمام روده های او بیرون میافتد و دور آن میگردد چون خری که دور
عصار خانه میگردد پس او را گرد دوزخ میگردانند تا تمام اهل جهنم او را مشاهده نمایند پس او را گویند تو را
چه شد گوید من در دنیا مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدیها منع میکردم و خودم مرتکب میشدم
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هفتاد گناه از جاهل میآمرزند قبل از آنکه از عالم یک گناه را بیامرزند
عالم را مرد ... شو از خطرش بیشتر ... خود ... ما ...

اما منجی در نماز که چون سلام داد گفت بروید بعد از این برای امامت پیدا کنید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت
که کویا در میان ایشان از من بهتری نبود که مرا پیش انداختند و اقتدا بمن نمودند ای برادر در جایی که از جملهٔ
شیطان این کونه مردمان خلاص نباشد چکونه ضعفای امت از مکر او توانند نجات یابند بتنها که نه پنهان نشینند در این
دنیای دنیای بی اعتبار و فرار بر اسحار بکذار که من عالم نباشم چه علمی که هر کاه دماغت عیب کند شاید که باهی دنیا
خانه تو است اینکه علم ندادی که ندای تو است و از بندهٔ عاجزی و از عبادت کود و عاجزی از موی و چهره و تنبور دیگر
چمن و در خلاصه باز هاد و بندکان خدا بکود نشنو و دوری کن از مردمان نجود مغرور بهرزه کوی فحاش و در فکر خود باش
و شاهد بر این مطلب حدیث است که حضرت موسی بن جعفر علیه سلام الله الملک الاکبر الی المحشر فرمود بیکی از اصحاب خود که
چیست می بینم تو را نزد عبد الرحمن بن یعقوب عرض کرد که خالوی منست حضرت فرمود که او میکوید در خدا قول عظیمی وصف
میکند خدا را بوصفی که خدا بان وصف کرده نشود پس یا با او باش و ما را ترک کن یا با ما باش و او را ترک کن عرض کرد که او
هر چه خواهد بکوید هر کاه من نکویم آنچه را که او میکوید بر من چه چیز است حضرت فرمودند که آیا نمیترسی که نازل شود
بر او عذابی و تو را هم فرو کیرد آیا ندانسته خبر آن مرد که از اصحاب حضرت موسی ع بود و پدرش از اصحاب فرعون چون لشکر
فرعون رسید پس او از لشکر موسی تخلف نمود و بیرون آمد که پدر خود را موعظه کند و او را بلشکر حضرت موسی ع
ملحق کند پدر قبول نکرد تا رسیدند بطرفی از دریا هر دو غرق شدند و چون خبر بحضرت موسی رسید فرمود که پسر در رحمت
خداست ولیکن عذاب چون نازل شد دفع نمیکند از کسانیکه نزدیک کناهکارانند مکر آنکه از جملهٔ متقیان باشد
که از او مدفوع است هر کاه متقی باشد و صابر در رضاء خدا و واردات غایبات او البته غایب است و غایب را چهار
درجه است اوّل غایب نفس ثانی غایب دین ثالث غایب در دنیا رابع غایب در عقبی و فرمود صاحب مقام محمودی
برکزیدهٔ حضرت معبود خاتم انبیاء محمد ص که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلا یجلس مجلسا یسب فیه امام او یغتاب فیه مسلم
یعنی هر کس ایمان بخدا و روز جزا دارد پس نمی نشیند در آن مجلسی که در آن سب کرده شود امامی یا غیبت کرده شود
در آن مسلمی زیرا اکر مردی کلمه میکوید بغضب خداوند نوشته میشود بر آن و چون غضب خداوند نازل شد چاره
نیست پس در مجلسی که نازل میشود غضب حضرت سبحانی منشین اکر میتوانی منع کن و الا برخیز از آن مجلس
و کذلک در مزرعه یا در محله یا در شهری که معصیت در آن باشد چون نفع بر نشو و نما بر قوم حضرت شعیب ع
هزار نفر با عیب و چهل هزار نفر بی عیب و خداوند وحی فرمود که شصت هزار کس از قوم تو را هلاک میسازم عرض
کرد که الهی بیست هزار از اشرار و چهل هزار از اخیار الله تو بر ... فرمود که اخیار نهی نکردند اشرار را
با آنکه ... ایشان بیرون نرفتند پس ایشانرا از مابین خلاصه هر کاه میتوانی تحصیل رضای حضرت سبحانی کن
که مشغولند باعمال شیطانی و ... کرده اند بر اطاعت حضرت ربانی منع کن و الا الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
وارد شده است که خداوند ... عذاب میکند به ندادن باران که چرا از محلهٔ اهل فسق و فجور بیرون
نرفتید تا دفعه ... کن از منافقین این عصر که دین تو را تباه نکنند و تو را بجایکاه خود نکشانند جایکاه ایشان دوزخ
و از مؤمنین بهشت برین چنانچه حضرت رب سموات فرموده در حق منافقین و کافرین که وعد الله المنافقین و المنافقات
و الکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم و لعنهم الله و لهم عذاب مقیم یعنی وعده کرده خداوند مردان منافق و زنان
منافق را و کفار را آتش دوزخ جاوید باشند در آن همین بس است ایشانرا و دور کرده ایشانرا خدا و برای
ایشانست عذاب دائم این است شریعه برای بدان از مردان و اما برای نیکان در قرآن خداوند میفرماید که
وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و مساکن طیبة فی جنات عدن
و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم یعنی وعده فرمود بمردان مؤمن و زنان مؤمنه بهشتها که
میرود از زیر آنها نهرها که جاوید باشند در آن و جایکاه پاکیزه در بوستانهای با اقامت و خوشنودی از خدا
بزرکتر است این رستکاری بزرکیست حیف باشد که خود را بواسطهٔ این همصحبتان بد ... از خوشنودی
و رحمت حضرت سبحانی نهایی در ضرر میفرماید و از رحمت خود را از این همصحبتان جمله مهیا بند و دین تو
کنان صحبت نیکان اثر از نیکان کند تا رضیدان باغ را خندان کند صحبت نیکانت ... شب

یاری از همصحبتان بد بکسب ملاحظه کن که ابی بکر با آن همه مکر محمد فرزندش از مجالست با معاویه و لا بوش
منصب امامت حضرت امیر المؤمنین کارش بکجا رسید و پسر نوح نبی از مجالست بدان هلاک شد و انه لیس من اهلک
در حق او است و در باب محمد بن ابی بکر حضرت امیر المؤمنین ع نوشتند بعبد الله عباس که اما بعد فان مصر قد افتتحت
و محمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا و قد کنت حثثت الناس
علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعة یعنی ای پسر عباس بتحقیق که شهر مصر مفتوح شد و محمد بن ابی بکر بدرجه شهادت
فایز کردید پس او را در نزد خدا فرزند ناصح و عامل و ساعی و کادح و شمشیر قاطع محسوب میداریم و ما قبل از این مردم
امر باعانت او و تحریص بر ملحق شدن باو نموده بودیم و در جای دیکر حضرت امیر المؤمنین ع حمید در حضور مالک
اشتر فرمودند کونه سیف من سیوف الله پس بتحقیق که او شمشیرهای خدا فرمودند شنیده شد بجناب ابی ذر رضی الله عنه که یا ابا
الجلیس الصالح خیر من الوحدة و الوحدة خیر من السکوت و السکوت خیر من املاء الشر یا ابا ذر لا تصاحب الا مؤمنا و لا یا
طعامک الا تقی و لا تاکل طعام الفاسقین یا ابا ذر اطعم طعامک من تحبه فی الله و کل طعام من یحبک فی الله یعنی ای ابوذر همنشین
با مصاحب صالح نیکو بهتر است از تنهایی و تنهایی بهتر است از خاموشی و خاموشی بهتر است از کلام بد کفتن و بد انکه
املا در لغت آنست که شخصی سخنی کوید و دیکری بنویسد پس حضرت رسالت با ابن عباد رضی الله عنه فرمود اشعار است با
آنچه از سخنان لغو و باطل میکویی بر کاتبان اعمال خود املا میکنی که ایشان بنویسند چنانچه جناب حضرت امیر المؤمنین
فرمودند بمردی که سخنان لغو میکفت که ای مرد بر کاتبان اعمال خود نامه املا میکنی فرمود ای ابوذر بخوران طعام خود را
بکسیکه از برای خدا او را دوست داری و بخور طعام کسیرا که از برای خدا تو را دوست دارد ای ابوذر مصاحب مکن مکر
با مؤمن و نباید طعام خود را بخورانی مکر بپرهیزکاری و مخور طعام فاسقان و واضح است که مصاحبت را در اخلاق و اعمال
دخلی عظیم میباشد پناه میبرم بحضرت معبود کار از اهل این روزکار که مردم تمام طالب فساق و فجار چه از تجار
و چه از غیر تجار دکر همیشه در این اندیشه که شاید با یکی از اشرار مرکار بهم رسانند و مباهات و فخر هم میکنند که ما
با فلان رفیق شدیم از ما بهتر کسیست جز نزد دکرانند او بد ترکسی نیست روزنامه اسم از خاص و عام اهتمام تمام دارند که با یکی
از فساق و فجار رفاقت کنند و بسیار هم مشعوف ... لا اکر طالبی برای تو بکویم که رفیق و انیس تو باید که شاید چنانچه
حضرت مریم ع فرمودند ان اردت الصاحب فالله یکفیک و ان اردت المونس فالقرآن یکفیک و ان اردت الزاد فالتقوی یکفیک
و ان اردت الحرفة فالعبادة یکفیک و ان اردت العزة فالموت یکفیک و ان لم یکفیک ما ذکرته فالنار حقا یکفیک فرمودند
که اکر رفیق میخواهی خدا بس است تو را و اکر مونس میخواهی پس تقوی بس تو را و اکر صنعت میخواهی پس عبادت بس است
تو را و اکر عزت میخواهی پس مرک بس است تو را و اکر تو را این بس نیست آنچه کفتم پس حقا که آتش جهنم بس است تو را
برادر هر که خواهد با کسی رفیق شود اوّل باید ملاحظه کند که او عاقل است یا جاهل اکر عاقل و عالم است با او دوستی
شود و الا فلا زیرا که اکر فاسق باشد و تمام باشد و احمق باشد یا سفیه باشد مجالست کردن با ایشان غلط است
زیرا اکر کلام فاسق و نمام اعتبار ندارد و سفیه و بی عقل چون خواهد بتو نفع رساند ضرر میرساند و چون
جلیس تو صالح و متقی باشد امر تو با صلاح میاید و هر کاه معصیت کار باشد و فع معصیت از دل تو میرون میکند
و کسیکه هرکز معصیت نکرده چون خواهد بکند چیزی عزیز دارد و چون مکرر دید معصیت را اعظم بر طرف
میشود مانند غیبت و غنا چون مردم بسیار شنیده اند چندان عظمی ندارد در نظرهای مردم حال آنکه از
زنا بدتر است و دیکر جلیس تو باید بی رغبت باشد از دنیا و حریص در دنیا نباشد زیرا که اکر مجالست با اهل دنیا
نمائی و مصاحبت ایشان بتو اصل است چنانچه در حدیث قدسی فرمودند خداوند که بموسی کلیم علیه
السلام فرزند دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه و فریب یکدیکرند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در
آن هست و برای مؤمنان زینت یافته است آخرت پس پیوسته منظور او آخرت است و خواهش آخرت حائل
میشود میان او و لذتهای زندکانی دنیا پس سحرها او را وا میدارد بعبادت و در درجات قرب الهی در طی مقامات
مانند سواری که در میدان بتازد که در میدان برد بکران سبقت کیرند و کوی سعادت در باید و بر زدی عقبی در سد
در نهایت برای عیش آخرت خود اند و هنا ... است با ندوه میکنند فرمودند بخز ادائل و او اخر حضرت امام محمد باقر ع

مجلس شانزدهم در مجالست با اهل خدا

که با اغنیا مجالست مکن بدرستیکه بنده اول که با ایشان می نشیند چنان میبایند که خداوند را بر او نعمتها است چون پارهٔ با او نشست گمان میکند که خدا هیچ نعمت بر او نداده و دیگر جلیس تو باید کاذب نباشد زیرا اگر کاذب پیوسته نور او فریب دهد محال را ممکن و ممکن را محال حکایت آورده اند که جمعی را حجاج سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت یا الامیر مرا مکش که مرا بر تو حقی هست حجاج گفت چه حق داری گفت فلان کس ترا غیبت میکرد من او را منع کردم حجاج گفت گواهی داری اسیر دیگر گفت من گواهی و شهادت دادم که راست میگوید گفت تو چرا با او شریک نشدی گفت من با تو دشمن بودم بغایت تو بر من واجب نبود حجاج گفت هر دو را از کشتن آزاد کردم یکی بجهت حق و یکی بجهت راستی فرمودند که یعذب الله اللسان لا یعذب به شیئا من الجوارح فیقال له خرجت منک کلمة فبلغت مشارق الارض و مغاربها فیسفک بها الدم الحرام و انتهب بها المال الحرام و انتهک بها الفرج الحرام و عزتی لاعذبنک بعذاب لا اعذب به شیئا من جوارحک خداوند عذاب کند زبان را بعذابی که عذاب نکرده باشد هیچ عضو را پس گفته شود بزبان که از تو بیرون آمد کلمهٔ پس رسید بمشرق و مغرب زمین و خونهای حرام ریخته شد و مالها غارت شد و هتک فرجهای حرام شد بعزت خودم سوگند که عذاب کنم ترا بعذابی که عذاب نکرده باشم بان هیچ یک از جوارح را و ادمی چون بدروغ شهرت یافت اگر راست هم بگوید قبول نتوان کرد و دیگر جلیس تو باید شارب الخمر نباشد زیرا که دین و دنیای ترا او ویران میکند آورده اند که در شهر بلخ مردی بود تاجر با مال وافر و ثروت شد پسر او نشست با مردمان ناجنس و شرابخواره روزی در مجلس زن فاحشهٔ بود که در روضه مشهور بود جوان از عشق او بیقرار شد انچه داشت و نداشت بر روی ان فاحشه گذاشت و بسیار فقیر شد و دولت هم از دست رفت روزی یکی از رفقای او او را دید عریان کلیمی بر خود پیچیده گفت خلعتی داری که بر تو اکنم گفت خاضم آنستکه جامهٔ بمن دهی که پوشیده بر در خانهٔ معشوقه خود روم شاید بعد نبه دیگر بسم بوصال آن جانم او را البا دعوا نهم آمد بر در خانه فاحشه زن بگمان انکه او ضایع نزاهم آورده در بگشود چون تاجرزاده شرح حال را گفت که هیچ ندادم و جامه را عاریه گرفتم دد کاغذ گفت او را از خانه بیرون کرد تاجرزاده در پشت در که ایستاد انفاحشه شده بر زمین نشسته انفاحشه دید که نمرده کاسه آتش داغ از بام بر سر او فرو ریخت با من خفت و زاری و بیقراری جمعی بود تا جان بداد سبحان الله از مردمان بد الامان الامان الحذر الحذر و دیگر جلیس تو باید مردی باشد سخی الطبع چرا که فرمودند السخی قریب من الله قریب من الجنة بعید من النار و سخی است حضرت صادق ع فرمود که بعضی از اصحاب خود را اگر ایا جزیل هم شما را بجزیکه بیرون بهشت و دوزخ دوست دارند عرض کردند که بلی حضرت فرمودند که بر شما باد سخاوت که حضرت عزت وحی فرمود بحضرت موسی ع که سامری را مکش که او مردی است سخی روایت است که جمعی از اهل یمن آمدند خدمت رسول حضرت ص و ملعون در یکی بود در میان ایشان که بسیار تعنت میکرد بر پیغمبر ص تا انکه ایستاد لولا که را غضبناک نمود و عرق مبارک از جبین حضرت سید المرسلین و چشم مبارکش ریخته بود بر زمین که ناگاه جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین نازل شد که میفرماید حضرت محبوب که ای حبیب چرا غضبناک ساخت ترا مردی که سخی است و اطعام طعام میکند پس حضرت غضبش ساکن شد و سر مبارک را بر داشت و فرمود که اگر جانب رب ودود جبرئیل نازل نشده بود ترا ابتلا مینمودم آنمرد عرض کرد که خدای تو سخی را دوست میدارد فرمود بلی آنمرد اقرار بوحدانیت و دوگانگی و نبوت سید مختار نمود و عرض کرد که بحق انکه ترا براستی مبعوث کرده که از مال خود احدی را نا امید نکردهام و دیگر جلیس تو جاهل نباشد زیرا اگر دیر رفته تو را هم جهالت او میگیرد زیرا که جاهلان را سخنان انبیا مطابق است با وسوسه شیطان مروی است که یکی از مردان راه خود دانشمند را از او با یکی از جاهلان بر آمیخت بعد از مکابره زبانی دگر تمام اهل با مرد کامل کردند ان دانشمند سر زیر انداخت و او را مسلم داشت حاضران مجلس بوی گفتند که چرا از جواب سخنان این جوان سکوت فرمودی گفت زیرا که سخنان من مطابق است با عقل و شرع و قرآن بر خلاف آن که تمام ایشان که مشتمل است از این جوان نشأت با وسوسه شیطان او با جهل او باید واگذاشت که نفس کرمن صدسینه سر دارد اثر نمیکند و دیگر جلیس تو قاطع رحم نباشد زیرا که در حدیث است که ابغض الاعمال الى الله الشرك بالله ثم قاطع الرحم ثم الامر بالمنكر والنهي عن المعروف بغوید شمن ترین اعمال در درگاه حضرت متعال شرک بخداست و قطع رحم کردن و امر بمنکر کردن و نهی از خوب و فرمودند

جناب

در اشارت خصوص جاهلان

جناب قبلة العارفین سید الساجدین که ایاک و المصاحبة لقاطع الرحم فانی وجدته ملعونا فی کتاب الله فی ثلث مواضع یعنی زنهار همنشین مشوی با قاطع رحم پس بتحقیق که یافتم او را در کتاب حضرت وهاب در سه موضع ملعون که خدا او را لعنت کرده و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار و دیگر جلیس تو حسن خلق داشته باشد زیرا که فرمودند پیغمبر که سوء الخلق ذنب لا یغفر خلق بد گناهی است که آمرزیده نمیشود و فرمودند ما یوضع فی میزان امرء یوم القیمة افضل من حسن الخلق گذاشته نمیشود در میزان مردی در روز قیامت چیزیکه افضل باشد از حسن خلق و قیل لرسول الله ای المؤمن افضلهم ایمانا قال ص احسنهم خلقا عرض کردند بسید انام علیه التحیة و السلام که کدام یک از مؤمنان ایمانشان کاملتر است فرمود که هر کس خلقش نیکوتر است حسن خلق میگدازد گناه را چنانچه آفتاب یخ را میگدازد جناب رسول خدا ص فرمودند چهار چیز است که دل را میمیرانند گناه کردن بعد از گناه و بسیار سخنان گفتن و مجادله کردن با احمقان و مجالست نمودن با مردگان عرض نمودند کیستند مردگان فرمودند هر مالداریکه نعمت او را طاغی کرده باشد و با احمق هیچ تو گوی که او گوید بجفتی بمیکرد و حضرت صادق علیه السلم فرمودند نظر کن هر که را ببینی که نفعی بدو رسد بدین تو بمن همانند اغنیا لسان ایشان مکن و نصیحت او در عنبه مکن بدرستیکه هر انچه غیر حق است همه باطل است و کار که برای خدا نیست عاقبتش نیکو نیست و درد بدوان حضرت امیره است و کل جراحة فلها دواء و سوء الخلق لیس له دواء و دیگر جلیس تو باید کسی باشد که در مساجد که حاضر میشود حرف دنیا در مجالست با ایشان نهی وارد فرمودند که سیأتی فی آخر الزمان ناس من امتی یأتون المساجد و یقعدون فیها حلقا ذکرهم الدنیا و حب الدنیا لا تجالسوهم فلیس لله بهم حاجة در آخر الزمان میایند مردمان از امت من که در مساجد حلقه حلقه می نشینند و ذکر ایشان دنیا و حب دنیا است و شما با ایشان همنشینی نکنید و خدا را با ایشان حاجتی نیست باید مجلس خود را شبیه نمائی بمجالس بهشت که لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما الا قیلا سلاما سلاما زبانی که تو ذکر خدا کنی چرا خود را از حضور باز جدا کنی عن مولینا علی ع لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه و قال رسول الله ص سلامة الانسان فی حفظ اللسان و دیگر جلیس تو وسواس نباشد سهلست کردن زد عالم وسواس پدر مخوان و تقلیدش هم مکن که از او بتو سرایت میکند و از مطیع شیطانست الا انکه هر گاه از تحت قدرت بیرون رفته باشد برای بهشت گناهی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و دیگر جلیس تو باید زنان نباشند که احوال و اخلاق ایشان در تو سرایت میکند دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا و عهودهن سواء و دیگر جلیس تو باید ظالم و معین ظالم نباشد زیرا که رفته رفته میل خواهی کرد با ایشان و دین خود را بدنیا خواهی داد و دیگر نهاد که با خلاف مذهب مجالست مکن چه ترسا و چه یهود و چه مجوس و چه سنی فرمود رسول خدا ص که اشرف ذهابک و مذهبک و ذهبک سه چیز را زهر فرمودند که نهان دار بدوا آشکار مکنید هر گاه خواهی برای هیچ رخ مخفی بدار سفر خود را و دیگر مذهب خود را و دیگر پول خود را و دیگر جلیس تو مشو زنهار با جماعت صوفیه که ایشان اهل بدعت اند یعنی اینها اگر خود را داخل در این سلسله دانسته اند و مذهب باشند و الا بسیار هستند از صوفیان صاف و حقیقت که آشکار کرده روز و شب در شب عبادت همیشه با وضو که سلاح مؤمن است و ساکت بجز انکه ذکر خدا و نیز در نشستن روی بقبله و در گوشهٔ خلوت مدام در عبادت و غالبا روزها را روزه و انتظار بقلیلی از حلال و تمامی از کرده تعلقات دنیوی رسته اند و فارغ از حالی و مشغول بحضرت خالق و لیکن بعضی که خود را بسته الله با ایشان و در باطن همه منافق و با اهل دنیا موافق خود را از اولیاء دانند و در حرفهای زبان را منزلت نفس کرده هیچ دین کو یا قبول نکرده اند و بعضی از اسطلاحه که بناه برحلیه فنی نکرده و چه دو دکرا کنده شریعت را که گویا از بچه میدانند نزد دبیدنما زاند نزد بسیار روزه اند نزد ربیع عبادات دیگر گاهی میزنند و سرود الاغ و گاهی صدای کاو و جرس و بنگی دشی پرور و میگویند حشر علماء با علی با علی حشر علماء با عمر و در ظاهر اهل منابر را میکوبند و بگویند بمکیسه انجا را گاهی میرقصند و گاهی میخوانند و گاهی دست میزنند و ناعش را لا ابالی میگذارند بیش مسلمانان روی تکاه برد کافر و پیش سنی لا مذهب و میگویند که چنان تابیل و بد مرکن که بعد از زدن عمری مسلمانیه نیز شوید هندو و نسوزانند ابتحابات خود را صفی نام نهاده اند صادش از مذهب طریقهٔ نصاری و آدمش از مذهب یهود و فا از طریقه فرعون یاء از طریقه یزید پلید این چهار خصلت که در آن جمع

مجلس شانزدهم در مجالست با اخیار

شد او را صوفی گویند و مرشد خوانند و هادی را نعوذ بالله و خدا نسند آنکه در کلام الله در سورهٔ کهف شانزده آیه از اول
سوره گذشته میفرماید که مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا مجملا با اینگونه اشخاص مجالست خطر
عظیم است و نطفهٔ خبیث بد ذات که از دنیا برود جمعی را انداز بیرون برند تا جا بید نبی را باید ظاهر کند بد اصلها
چگونه توان کرد تربیت کس در درون خامه چرا باد پرورد حنظل به تربیت نهد طعم نیشکر گل بهی نیند انکه هم خار پرورد
این طایفه کاهی سبحانی و اعظم شانی گویند کاهی خود را به اعلا مرتبه جمع الجمع دانند که ما و خدا میباشیم خلاصه که با
خدا یکی کرده با گروهی که برین ها باشند نه دم تا رود بیاد دارد و روز و شب در اطاعت شیطان نابکار و غافل از طریقه
شریعت سید مختار اگرچه اینها هم کاهی میگویند ولیکن محض گفتار نه کردار چون مرشد بر رفقای خود میگویند که ما
همیشه میکنیم اینها را ادا الانما زود و دنیه یعنی چه باید دمی آدم باشد همه‌ام این آدمیت که اینها میگویند که مست تمام
... زبان دانند و درونه را کار مسکان دانند و حج را هم سیاحت و تماشای جهان دانند پس چه را آدمیت
دانند بلی میگویند که دل را بدست آوردن کسی باشی از اینجا که هر گاه کسی با ایشان جمع شود مقام تسلیم باشد و میگویند اگر
نکند آدم دلش میشکند و دل شکستن هم عیب باشد بعضی از این اشخاص خود حکایت میکرد که است که دوش بخواب بودم فلان
شخص آمد دست بر پای من گذاشت و من هیچ نگفتم دست خود را بالاتر آورد و دیدم جامه را کشود و هیچ نگفتم آخر کار
ساختن و من از رضا و تسلیم که داشتم دست بر نداشتم جماعت واصلیه میگویند که اگر یکی از واصلان را شهوت غالب
شود از دیگری طلب جماع کند اگر از آن منع کند از طایفه واصلان بیرون رفته و اگر زنی که از این طایفه باشد جماع
بخواهد یکی از واصلان بدهد به اولیا است و بعضی از این گروه در حق خود انا غافر الذنب گویند و برخی گویند روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی جماعتی اعتقاد آنست که فرعون عزت دنیا عبودیت شد و گاهی اگر بچشم
خود ملاحظه نمایند که یکی با پسر ایشان یا آنکه با دختر ایشان یا خواهر یا زوجه ایشان بجماع مشغول است میگویند سهل
باشد حکایتی نیست و گاهی شراب میخورند و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا تفسیر همین شراب میکنند و گاهی چرس میکشند و آنرا
مولا میخوانند و گاهی میخورند بنگ را و میگویند هزار جفنک را بمعراج رفته و برگشته و چه ها میدهند لعنهم الله جمیعا
و با این جماعت هرگز نه فقط مکن سهل است که محاجه هم مکن بگو خود میدانید و دین خود و ما هم خود را و دین خود ما را
بمرسد کردن باب خداوند با امثال شما ها محاجه کنیم چنانچه خداوند در قرآن فرموده است قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللّٰهِ وَهُوَ رَبُّنَا
وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ بگو آیا مخاصمه میکنید با ما در خداوند و او است پروردگار ما و شما
ما راست عملها و کردارهای ما و شما راست کردارها و عملهای شما و ما ایم مر او را مخلصان و در سورهٔ کافرون میفرماید خالق
بیچون که لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ مر شما راست دین شما و مر است دین خلاصه اینست که بعضی از ایشان میخورند بنگ را و میکشند
چرس را و نام مولا هم بر زبان میرانند و چنان میدانند که این اعمال قبیح از اسرار مولی است آه آه نعوذ
از این اعتقادات مولای ما خدا است و اولیای ما هم خدا چنانچه سی و یک آیه گذشته از سورهٔ مبارکهٔ انفال حضرت متعال
وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ الحذر الحذر از صحبت ... و دو کار هم ... بر و دو نه در خواد
ذکر و فکرش بجز خوردن نیست ابدا در خیال مردن نیست روز و شب فکر سفره واش دائما در تلاش بهر معاش هر
منزلی بنام و نشان نام او خانقاه درویشان فرشهای نظیف افکنده سختانش همه پراکنده دیگهای پر کرده دیگدان نهاد
کرده اسباب مطبخ آماده چشم بر در که کی رهی آید تا چه خود صوفی پلید آید سر ایشان لاف باز کند بهر نان سخن دراز
کند سخنش نیست جز لاف و گزاف کرده عادت بجرعهای خلاف گاه اظهار کرامت ارشاد گاه مانند خر کند فریاد
تا به بسیار تا نیک شد که بنام ناجنس بنفتی که هر گاه در دام این جماعت بد نام افتادی بزودی بخواهی توانست خود را از
ایشان رهانی آنوقت حکایت خرس خواهد شد آن بندهٔ خدا که گرفتار شده بود و همین است حکایت که وقتی
شخصی با رفیق خود در کنار شط بغداد ایستاده بود دید چیزی که را آب پیش کرده و میاورد و این خرسی بود که آب
او را پیش کرده بود وی آورد و خرس نزدیک بهلاکت رسیده بود و امید او را اساس چنگ بیفکر خود را انداخت
در آب و چنگ را گرفت بگمان پوستین این خرس بجبر چسبید با بیند این بنده خدا گاهی زیر آب میرفت گاهی بالا میامد
رفیقش از کنار شط آواز داد که هر گاه چنگ پیش است دست بردار و بیا گفت رفیق منکر چنگ و نشسته دست

بود اشتم

بود اشتم این خرس دست بر نمیدارد بطمع خلاص خود از آب خلاصه از نهاد که گمان میبرد برای جماعت بی پیر و عبد او
برای که دوستی اینها هم دوستی آدم نیست بلکه دوستی خرس است حکایت دوستی در باب مردی مرشد خرسی را دید بچنگ
اژدهای عظیمی گرفتار شده است و فریاد میزند چون خرس را چشم بر این مرد افتاد فریادش بیشتر شد این مرد را دل بر
حال خرس بسوخت شمشیر خود را کشید و حمله کرد بر اژدها و او را کشت و خرس را از چنگ اژدها نجات داد پس خرس
با خود گفت که من بازنده ام تهیه است کرد است از این مرد بر نداریم هر طایفه که میرفت این مرد خرس هم میرفت تا رسیدند
بدامن کوهی جوان خسته بود خواست در بود و خرس بیدار بود در دنباله این جوان اتفاق مگس بسیاری بر سر و صورت جوان جمع
شده بودند خرس انها را دور کرد باز بعد از قرار آمدند تا چند مرتبه چنین اتفاق افتاد خرس دید باز نشستند بر صورت
جوان و بدست اشاره کرد بر مکسان دفع بد نمیکنند دوستی خرس بجوش آمد نسبت بجوان و با خود گفت تا بلای این مگسها را
رجان جوان را از آمد و شد این مگسان خلاص کرد تا در است بخواب راحت رود پس خرس بر کوه بالا رفت و سنگی بسیار
بزرگ برداشت از برای کشتن مگسان زد بر سر و صورت جوان و کله آن جوان را خرد کرد بجهت کشتن مگس جوان را کشت
عیب تو هم را در عز نیدام این خرس شما عصر هر گاه که گرفتار شوی چنین هلاک خواهند کرد بد دوستی دوستی هر گاه
دیدی که بسیار شده اند رفقای با اهل از این شهر حرکت کن و فرار کن چنانچه گوسفند از گرگ فرار کند یکی
بهرگیر ادب بپرسید که مرادر ادامبعالم چه باید کرد بنده گفت روزی باید روزه باشی و افطار مکن تا وقتیکه آفتاب
غروب بکند آن وقت وقت افطار است و اگر در این بین افطار کنی کفاره باید داد و از مردمان بگریز چنانکه
از شیر و حیوان سبع فرار میکنی و در تورات مسطور است که بنی نوع آدم چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از
خلق عزلت گرفت سلامتی یافت و بر شهوت خود غالب شد و چون از حسد دست برداشت مروت او ظاهر شد و چون
روزی چند صبر کرد برخوردار شد وهب میگوید که حکمت ده است نه از آن در خاموشی است و یکی در عزلت و در بستر فرمود
که علم بیاموزید و گوشه را اختیار کنید و لقمه نان جوین و چند جلد کتاب نازو دو سه نفر رفیق از مند بهتر از خود را
بکنار بکشد از این مردمان که مطیع اند شیاطین مولانا نظامی استرابادی بنکو گفته نان جوین خرقه پشمین آب شور سی پاره
کلام و حدیث پیمبر هم نسخهٔ بیاد ز علی که نافع است نه لغو بوعلی و دیگر هجو انوری تاریک کلبه که بدوستی ان بهتر
منی بهد شمع خاوری تا با یک دو همنشین که نیرزد به نیم جو در پیش چشم همتشان ملک سنجری این جمله ای کرد بوادایشان
حذر کند در گوشه نهان شو بنشین تو چو پری این است سعادت است که بود حسرت نبرند آنجا ... دون ملک سکندری
و بدان برادر جان که هر کسی را در این عالم امکان گوشه اختیار نمودن و هجرت از مردمان نشاید این بشر است با نسخه
و لیکن فواید عزلت مخلوق را ذکر میکنیم تا هر کس تکلیف خود را بفهمد فائده اول تخلیه عزلت لا محال فراغت حاصل
برای ذکر و فکر که عمده در عبادات است و عجایب صنع خداوند قادر حکیم عنان از مخلوقات زمین و آسمان شناختن حضرت
سبحانه و این بجز خلوت خانه دیگر میسر نمیشود یکی را گفتند که تو با این از خلق کناره داری و تنها باشی گفت من تنها نیستم بلکه
همنشین خدایم چون خواهم که با او راز گویم نماز کنم و چون خواهم که او با من راز گوید قرآن میخوانم ای برادر چه از این بهتر که
بنده با مولای خود صحبت بدارد و در گوشه خلوت در مناجات با قاضی الحاجات باشد فائده دوم بجهت عزلت از بسیاری
معاصی شخص میرهد و چهار معصیتی است که در آمیزش با خلق مشکل کسی از آن برهد یکی غیبت کردن یا شنیدن که هر دو ترک کند
در گناه دوم بدام امر بمعروف و نهی از منکر که اگر خاموش باشد در میانه خلق گناهکار است و اگر بکند خطا کار است سیم
ریا و نفاق که در آمیزش لازم میاید خصوص با این جماعت که منافقند و منافق با خدا خدعه میکند آیا با تو
چه کند چنانچه خداوند میفرماید در قرآن اذا امنوا المنافقان جز ذا که چهار آیه بجزو ششم مانده میفرماید که اِنَّ
الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللّٰهَ
إِلَّا قَلِيلًا مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هٰؤُلَاءِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا یعنی بدرستیکه منافقان
خدعه میکنند با خدا و او فریب دهنده ایشان است و چون برخیزند بسوی نماز برخیزند کاهلی کنندگی مینمایند
مردمان را و یاد نمیکنند خدا را مگر اندکی مرددان میان این نه بسوی اینها و نه بسوی آنها و کسی را که گمراه میکند
خدا پس نیابی هرگز برای او راهی و باز خداوند مهربان از حال ایشان خبر میدهد که اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ

الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا یعنی بدرستیکه منافقان از طبقه زیر آتش اند و نمی یابی هرگز برای ایشان یاوری بیرون
شدن با خلق این زمان الامان هنگام است و باز در خوف منافقین میفرماید و من الناس من یقول آمنا بالله و
بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون از مردمان
کسانی هستند که میگویند ایمان آورده ایم بخدا و گرویده ایم بروز جزا و نیستند ایشان ایمان آورندگان خدعه مینمایند
با خدا و اینکه خدعه نمیکنند مگر نفسهای خود را و ایشان شعور ندارند پناه میبرم بخدا از خلق این زمان که اگر مدارا
کنی با ایشان و اگر نکنی هم بر او غالب شوند و اگر با دشمن سخن گوید و داوری کند غلطست و اگر نکند از دشمنی ایشان
ایمن نیست چهارم دو رو و عیبجو چون با مردم مشخص مینشیند باید به رفع آفت و دو رو بودن که از مردم عزلت اختیار کرد
از این چهار معصیت ظاهر او بودن نجات یابد فایده ششم آنکه شهر و ولایت و میان مردم هرگز خالی از فتنه و فساد
نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه برست چون آمیزش کند در فتنه افتد و دین او در خطر باشد و فرمودند که چون
مردم را بینی که بهم بر آمده اند خانه خود را ملازم باش و زبان را نگاه دار و بکار خویش مشغول شو و دست از کار عام
بردار فایده چهارم آنکه هر کس بخواهد که از شر مردمان خلاص شود و آسوده باید خود را از مردمان بقدر امکان
کنار بکشد و تا میان خلق است گرفتار است و اگر از آدمی چیزی ببیند که عقل ایشان بان نرسد در خوض و قصد هزار سخن
گویند و اگر خواهد که بتمام مردم برسد و بامر ایشان قیام کند از تعزیت و تهنیت و مهمانی و صحبت با ایشان عمر خود را
تلف باید کرد و بکار خود نتوان پرداخت و زاد آخرت نتوان ساخت و اگر بعضی را برود و بعضی را نرود با او مردم
دشمنی کنند که چرا فلان را بر ما تفوق داد آمد و شد بخانه او میکند و با ما نمیکند و چون گوشه را اختیار کرد از همه وارهد
و هیچ از او توقع نکند بهلی فرموده نزد بو نفس اگر خواهی امان رو نهان شو چون پری از مردمان کنج خواهی
کنج عزلت کن مقام و سیمرغ وار استغف کل الانام چون شنید از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد
و تو سیاحت را منحصر در گردش کردن در جهان مدان که گوشه نشستن و غوطه در دریای معرفت و بندگی گشتن و از همه چیز عالم
گذشتن چنان دل بیزار شود که آرام نگیرد چنانچه سنائی هم گفته است که ای عشق تو را روح مقدس منزل سودای تو را
عقل مجرد محمل سیاح جهان معرفت بعوذ بل از دست غم دست سبو بپای بگل شخصی بود که دایم از گورستان و تنها
نشستن خالی نبود دعوی کرده بود باو گفتند که چرا چنین میکنی هر چه فکر کردم سلامتی در تنهائی ندیدم و هیچ واعظی
بهتر از گورستان ندیدم و هیچ مونسی چون نظر کردن را بهتر ندیده ام فایده پنجم آنکه در عزلت طمع مردمان از وی گسسته گردد
و او نیز طمع از مردمان بردارد و از این هر دو طمع معصیت بسیار متولد شود و ذلت و خواری اشخاص تمام است و از اینجا
که فرمودند رد بناها هرگز بر دولتمندان نظر نکنید که نعمت حضرت عزت در چشم شما حقیر شود و هر که نعمتها را ببیند
اگر در طلب آن بکوشد و چشم از آخرت هم بپوشد بدست نیاورد و تا نگاه کرده آخرت هم رفته و هرگاه طلب نکند
و با نفس خود کند آن بسیار مرتبه ایست بلند و با مقدار در مقامات اخیار و لیکن بسیار دشوار است فایده ششم
عزلت آنکه از ملاقات احمقان و اراذل دنیا و کسانی که دیدن ایشان مکروه طبع است خلاص میشود حکایت یکی گفت بمرد
کوری که ای بیچاره تو را از دنیا چه بهره و چه نصیبی است و چه لذت میبری تو که هیچ جائی را نمی بینی گفت ای بیچاره که
که من فقیر کورم و هیچ گمان ندارم که احدی این لذت ببرد که گفت بمنهم بگو تا بدانم که تو را در عالم چه لذت است کور گفت لذتی
از این بهتر چه میشود که صورت نحس نحس تو را نمی بینم در عالم خالی نیست حکیم میگوید چنانکه ترتیب بدن از غذای ناموافق
تعالی مرضها حاصل میشود روی بر دیوار دل این شنیده شهر یار تا بیابم یک نشان آدمی کاید از وی یک نسیم محرمی دست
در دامن وی اندازم نقد جان را فدای او سازم دیدنش از خدا همی خواهم که از دیدن خود آزادم سخنش را چه جای
کم در دوش سازدم از سخنوری خاموش و گر این کس نشان پیدا نیست آنکه در زمانه قطعا نیست و گسیه
کانه بر... است چون شود ظاهر اینچنان که وی است با من همچو معجزه طورش از اهل دین و دانش
نبود تا از این کار در دلش دردی نه از این راه بر دلش گردی نیز علم دل را بیش چیزی نه سر و لا بیش اثری
سخن ... دعوی نه ... و هیچ معنی نه طالبان را شود بتوبه دلیل بنماید بسوی نه هدا سبیل
ره نما نیست بلکه راه زن است بر سر راه خلق چاه کن است چون شود کم بدید نیز ره از او هست شیطان

نعوذ بالله از دو گرگ بود شکیبائی وقت تنها نشستن و یکتائی خانه در شوی از واکردن روی دیوار
آوردن دل یکبار بر خدا بستن خاطر از فکر خلق بگسستن برد در دل نشستن از پی پاس تا بر بیهوده نگذرد
انفاس و در غوغای نفس اماره از جلیسی نباشدت چاره شو انیس کتابهای نفیس انها فی الزمان
خیر جلیس مصحفی جوی روشن خوانا را است چون طبع مردم دانا از حدیث صحیح مصطفوی تا شود
خلق سیرت نبوی و ز تفاسیر آنچه مشهور است گر ز تحریف مبتدع دور است وز فروع اصول شرع هدی
آنچه لابد بود بود اولی و ز فنون ادب چه نحو چه صرف و آنچه باشد در آن علوم شگرف و ز رسالات
اهل کشف و شهود و ز مقالات اهل ذوق و وجود آنچه باشد بعقل فهم قریب که شود منکشف بفهم لبیب
چون تو را جمع گرد این اسباب روی در لذت اختلاط خلق متاب گوشه گیر گوش با خود دار دیده عقل
هوش با خود دار بلکه از نفس صاحب دل باش حکایت دیدند جمعی از خاصان که حضرت عیسی در بیابان
بتعجیل میشتافت و میگریخت عرض کردند که یا روح الله از چه فرار اختیار کرده فرمود که از احمق عرض کردند که تو مرده
را زنده میکنی چگونه است که چاره احمق را نمیکنی فرمود که مرده را زنده میکنم و چاره احمق را نمیتوانم کرد زیرا که هر قدر
من بگویم قبول نمیکند بجز هر چه خود فهمیده اگر چه فرار از احمق منفعت دنیائی دارد و لیکن برای آخرت هم مجالست
با او ضرر دارد زیرا اگر شخص را از خویش بیابد که نباشد بزبان باید غیبت کند او را و چون عزلت گزید شد المست
هر که را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید رست از قال و قیل تا تو را از خلق پنهان همی لیلة القدر است و اسم
اسم اعظم چون کسی نشناسدش سرور بر کل اسما بایدش این بود فواید عزلت که ذکر شد اما آفات عزلت که گفتیم
بوقع است آفت اول در عزلت آدمی باز میماند از تعلیم و تعلم و هر کسی که عالم نیست و جاهلست عزلت حرام است اگر کسی
تعلیم نگرفته فریضه خود را بر وفق ... شرعیه ... غزالی محمد و گوشه بنشیند حسرت عظیم دارد و هر گاه بدون
علم عزلت اختیار کند اگر چه شب و روز در عبادت باشد یا در خواب یا در بیداری همیشه در اندیشه باشد
خطا و کبر و غرور و گاه باشد که بعقل ناقص خود در معرفت خداوند فکری چند کند که از کفر خالی نباشد و خود نفهمد
پس عزلت برای عالمست نه جاهل زیرا که جاهل مانند بیمار است و بیمار از حکیم بگریزد و خود حکیمی کند هلاک
میشود و فرمودند که هر که علم را بیاموزد بعد بگران ملائکه آسمان او را عظیم خوانند و چون طلب علم کرد علمی باشد
که برای دین تو نافع باشد که هر گاه علم نباشد ... و از را ضد دنیا باشد پناه برخدا که حسرت عظیم دارد آفت دوم آنکه هر گاه
عیال دارد معطل و سرگردان گذاشتن بر ظاهر است که از جمله گناهان کبایر است و ... گنهکار ...
نباید آمرزش کند را خلق و دیگر گاه هست که ... کسب صدقه هم میدهد و در امور مسلمانان اهتمام دارد و در عزلت
اینها نمیشود ... این سعادت باز میماند لیکن بعد از آنکه قرار گذاشت بر معاشرت میان مردم باید باریک شود در امور که با
محسود است اشاره کردیم که چنانکه آدمی از تصنعات ناموافق صداع و تب بر او عارض میشود در صحبت احمق روح مریض و
متالم میشود و احمق هم علامات دارد علامت متصل آنکه آنچه میگوید غالبا سوگند یاد میکند احدی او را قسم نمیدهد
و او خود بی جهت قسم یاد میکند و دیگر آدم طویل القامه هم غالبا احمق است هر گاه بی دولت پیدا شود البته در
کالمعدوم و دیگر آدم ریش بلند هم احمق است غالبا یکو فی طلبه در مدرسه در کتابی دید که آدم ریش بلند احمق است
و زیاده بر یک قبضه در آتش است ... قبضه را گرفت و باقی را با شعله چراغ گرفت که این زیاد است و باید سوخت
آتش رسید که زیاده از یک قبضه را مقراض کند ... گرفت ... شعله درگرفت سوخت تا کشید تمام ریش
خود سوخت در حاشیه ... خود نوشت که تجربه رسید که ریش بلند احمق است و دیگر آدم گوش بزرگ هم
احمق است ... چون شبیه است بگوش خر و خر هم معروف است باحمقی از خر پرسیدند که از تو احمق تر کیست
گفت آنکسی که مرا بکنار جوی آب میبرد و بعد با لبهای خود ... میکند که من آب بخورم احمق تر او است برای آنکه
و من هم تشنه ام در میان آب دیگر نمود چرا میکنی با آنکه خر پرسد هم احمق است زیرا که سالها اگر
در خانه صاحب خود بوده و آب خورده اگر بنا باشد بکوچه یا بخانه همسایه یا دیگر جا برود خانه صاحب
خود را گم میکند و نمیتواند پیدا کند بر خلاف کبوتر که تا سی فرسنگ راه که رفته از روی شعور راه را مییابد

حکایت

علامت احمق

مجلس ... در مجالست با کسان

بخانه صاحب خود و اگر زیاده باشد از روی شعور نیست لیکن خروس صفات خوب دارد اگر اندازد در قعر چاه خانه
بدهند و سرچاه را استوار کنند وقت را در قعر چاه میشناسد و اذان میگوید و غیرت دارد و شجاعت دارد و سخاوت
دارد و مجامعت بسیار میکند و سحرخیز است فرمودند که این صفات را از خروس تعلیم بگیرید که ممدوح و مستحسن است و از
جمله آداب و سنن است و دیگر احمق کسی است که در مکاتبات نام خود بنویسد و مطلب مفهوم نشود چنانچه هرون الرشید
مامون را بسیار دوست میداشت و محمد امین را اعتنا نمیکرد مادرش جهت را پرسید گفت پسر تو احمق است اگر قبول نمیکنی
هر دو را امتحان میکنم گفت هر کدام نامه بنویسند بحاکم بصره که بد سلوکی کرده او را میخواهم عزل کنم و بندم زیاد و بد بحقه
امین بیشتر روی نامه را سیاه کرد و مامون نوشت که اعلم یا فلان ان اهل البصرة منک شاکون و لیس بینهم احد شاکرا
و من بعدک فکن چون هر دو نامه را آوردند هرون بمادرش گفت نظر کن بنامه مامون که در یک سطر شکایت
اهل ولایت را و راضی نبودن رعیت را و نفاذ حکم را و عزل او را تمام نوشته و پسر تو امین احمق است که این همه نوشته
و از نامه او تا این چه قدر فرق دارد آفت ششم آنکه اگر از باطن و ثوابی که از آزار مردمان باز میرسد در عزلت محروم
خواهد شد و این صبر کردن بر آزار مردم ثوابی است عظیم و کمال آدمی در وقتی است که محسود باشد تا مردمان دور
خود را نگاه دارد از شر شیطان و الا گوشه اختیار کردن و غیبت نکردن یا نشنیدن یا ایذا نکردن حکایتی نیست
حکایت وقتی دو برادر یکی در میان مردم بود و کسب میکرد و دیگری در غاری عبادت میکرد روزی در صحرا هیمه از
زمین بر کنده بود که آورده در شهر بفروشد عابد را چشم بروی افتاد گفت ای برادر کی گفت آری گفت اما نمیتوانی
بروی در شهر بهای گفت چرا ابله عابد بیرون آمد از آن غار و دست کرد از بالای بار برداشت غربال را و زد بر آب
و پر کرد و با وجود آنکه سوراخ قطره آب نچکید گفت میبری در بازار نزد زرگران در فلان موضع و میگویی که برادرت تو
کرده بلا آنکه عزلت از خلق اختیار کرده فرستاده بهم کشش آورده داد بزرگر زرگر هم گفت که فردا چون بصحرا روی
مرا هم خبر کن که برایش تحفه بدهم فردا که هر چه میدهی بده دست کرد در میان آتش و آتش برداشت و در میان سینه
گذاشت که دود از آن برنخواست گفت ببر بان برادر بگو که اینهم از زرگر چون آمدند نزد عابد عابد اخبار الد بین برادر زرگر
بر سر افتاد داخل شهر شد دید که غربال آب در بالای سر او آمد او بجنبه و هر دو برادر مشغول صحبت شدند برادر زرگر برای
آوردن طعام بیرون آمد در این اثنا ضعیفه بر در دکان آمد وقتی که از صورت خود را بعابد نمود و گفت که مانند این گوشوار
میتوانی یکی دیگر هم بسازی چشم عابد چون بر صورت ضعیفه افتاد فی الفور محبت او نزد دلش افتاد و واضح است که
محبت خالق و خلایق با هم نمیشاوند آبها را سر او برنشست عابد را خجالت رو برون آمد که برود نخست برادر خود در ابد
پرسید که کجا میروی طعام مهیا کرده ام گفت برادر در زیر بگذار که در شهر و بازار عبیوانم عابد و چون ندانست برادر زرگر
کیفیت را بعابد گفت ای برادر در آخر است که خود را در میان مردمان از شر شیطان نگاه دارد و الا گوشه را اختیار
کردن و عبادت چندان حکایتی ندارد که شبانه روزی چند بنشیند بنظر می آید و میروند و بخواطر چیزی خطور
میکند خلاصه باید خود را حفظ کرد آفت چهارم که در عزلت وسوسه بسیار غلبه کند و دل را ملال بسیار
حاصل شود و با دل پر ملال ذکر حضرت متعال درست نیست زیرا که این ملال وسوسه است و خیالات فاسد
رذیله و این بجز محشور شدن با خلق شیئی دیگر چاره ندارد هرگز راحت را از دل نباید گرفت زیرا که اگر تمام راه
بر او بسته شود نابینا شود ابن عباس فرمود که چون از وسواس میترسیدم با مردم می نشستم آفت پنجم از ترک
عبادت عیادت و تشییع جنازه و تهنیت و تعزیت با نماز چون عزلت اختیار کند و هر یک از این مذکورات
ثوابهای بسیار است که هر گاه بنویسم کتابی باید نوشت علاوه آنکه چه در اینها آفت هست و میکرد به
اشخاص اگر آدمی دید که نفس او نه چنان نفسی است که بتواند حفظ کند نگاه دارد و از برای خدا بکند بدون
ریا باز گوشه را اختیار کند بهتر است چنانچه در سلف چون میدیدند که سلامتی دین ایشان
در عزلت بود اختیار میکردند و چون در گوشه عزلت نشینی و در آمد و شد بروی خود ببندی مشغول
باش در آناء لیل و اطراف نهار بذکر پروردگار و منشین بیکار و غواصی کن در بحار اذکار و مکرر رسید
بحار معرفت بکوه حرا و مینشست در اندرون غار و مشغول میشد بذکر حضرت آفریدگار و همچنین بابی ائمه

و در شرح خصوص جاهلان

اظهار رحمه مینمودند و چه در آشکار و در شبهای تار بر همین نهج و اطوار کار میکردند چنانچه حسن بصری میگوید
شبی در مسجد الحرام دیدم او را دیدم که بعلی با خداوند ملک علام در مناجات است و میگوید یا ذا المجد
علیک معتمدی طوبی لمن تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا خلا فی ا
مبتهلا اکرمه الله ثم لباه تا که اندکاه الله ندائی رسید لبیک لبیک انت فی کنفی و کلما قلت قد سمعناه
اسئل بلا خوف و لا وجلا و لا تخف اننی انا الله صوتک تشتاقه ملائکتی و عندک اللیل قد غفرناه چون از او
صدا رفتم دیدم گلگون قبای عرصه دشت کربلا امام حسین ع است مسلمانان این بزرگوار در آتش تار از بود
یکبار لبیک خواست بشنود در مرتبه او را لبیک گفتند در صحرای کربلا گفتن بگریه لب تشنه با جراحت زیاد
کودکان بلند بر العطش هر چند ندا میکرد که هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی احدی او را جواب نداد الا
تیرهای پران و شمشیرهای بران در آن وقت چون این ندا بگوش جناب سید الساجدین علیه السلام رسید با ضعف تمام
نیزه بر داشت و از شدت ضعف بر زمین میکشید و میگفت لبیک لبیک ای پدر آمدم چون چشم مبارک آن امام مبین بر
امام زین العابدین ع افتاد فرمود الله الله برگردید بمیرند که نسل امامت از تو باقی میماند و آنجناب را ببستر خوابانید
کردانیدند و بنا بر روایتی چون صدای استغاثه آنجناب بلند شد خروش و فغان اهل حرم بلند شد آنجناب آمد بسمت
خیمگاه و فرمودند چه شد شما را گر یکدفعه ناله شما اوج گرفت عرض نمودند که چون صدای استغاثه شما بلند
شد بیم فرزند تو علی اصغر خود را از گهواره بر زمین افکند و ناله او بلند کردید فرمودند او را بمن بسپارید
که هر گاه یاوری ندارد و من قابل نیستم که بهتر میدانستم بیر کرخانه خود را نثار تو کنم ای مولای دینار این شعبان نزد
علقمان و کر بر کند کان نبود نداری را که همه جانهای خود را نثار کنند یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزا عظیما انشاء
تعالی از اینجا برو بذکر شهادت علی اصغر و فرزندان دیگر بعبادت حمد خدا و نعت پیغمبر و بر سر مطلب که آفت هشتم آنکه
در راه رفتن میان خلایق نوعی از تواضع است و در گوشه نشستن نوعی از تکبر است و چون آدمی گوشه را اختیار
کرد و میخواهد که مردم تمام بدیدن او بیایند و دست او را ببوسند و این عزلت عین دنیاداری است و عزلت را شرایط
یکی آنکه در زاویه اصلا بیکار ننشیند و اصلا راهی باشد و روند کسی نباشد و همیشه در فکر و ذکر و عبادت
باشد و دویم آنکه قناعت کند بقلیلی که هر گاه نکند محتاج شود بخروج از زاویه عبادت و حیف است که بواسطه
شکم محروم کند خود را از طاعت خلاق عالم قناعت کند بقوت لایموت و در زاویه که مشغول است بطاعت خود
خداوند بالا نصوت عجز بر خاک مذلت بمالد روی نهاد که بطاعت و عبادت که میکند بر خود نبالد که بید کار باید
[illegible] شیخ عبد الله مبارک را غلامی بود با خواجه خود قرار داده بود که هر روز
[illegible] هم میکنم و قرار بر همین دادند روزی خواجه نزد یکی از دوستان این تماشا
[illegible] الله ابا عبد الله نباید این غلام ده درهم بدهد مکر نباید کند و ده درهم را بدهد
[illegible] غمگین شد چون شب شد گفت بنگرم که کار این غلام در شبها چیست و کار
[illegible] متابعت غلام از شهر بیرون رفت و داخل شد بقبرستان و از قبری خاک بر کنار
[illegible] بهم رسید که کار این غلام مدام این بوده است تامل کرد در مانی در بر سر قبر رفت
[illegible] ساخته و پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده و روی بر خاک میمالید و آه و زاری
[illegible] بر خود لرزید و صبر کرد تا صبح دمید غلام را دید که چون نمیتوانم زیاد
[illegible] کرد و گفت الهی و سیدی خواجه از من درهم میخواهد و نوبه ما تنگدستان
[illegible] دید آمد و بکیسه هم در میان او بود تا بدست آورده خواجه را طاقت نماند
[illegible] غلام پرسید که چرا چنین میکنی خواجه آنچه را دیده بود گفت غلام بر خود
[illegible] من رسید که مثله از من آشکار شد روح من کن سر او در خواجه
[illegible] آن جزع و فزع کردند وای بر حال ما که خود را خواجه میدانیم و آن مسکین
[illegible] خانه صاحب خود که هستند باشد یا او را بهشتانند صاحب خود

بخانه صاحب خود و اگر زیاده باشد تندی شعور نیست لیکن خروس صفات خوب دارد اگر او را در قعر چاه خالی
بدهند و سر چاه را استوار کنند وقت را در قعر چاه میشناسد و اذان میگوید و غیرت دارد و شجاعت دارد و سخاوت
دارد و مجامعت بسیار میکند و سحر خیز است فرمودند که این صفات را از خروس تعلیم بگیرید که ممدوح و مستحسن است و از
جمله آداب و سنن است و دیگر احمق کسی است که در مکاتبات زیاد بنویسد و مطلب مفهوم نشود چنانچه هرون الرشید
مامون را بسیار دوست میداشت و محمد امین را اعتنا نمیکرد مادرش جهت را پرسید گفت پسر تو احمق است اگر قبول نمیکنی
هر دو را امتحان میکنم گفت هر کدام نامه بنویسند بحاکم بصره که بد سلوکی کرده او را میخواهم عزل کنم و بفرستد من بیاورد بدینجهت
امین بیشتر روی نامه را سیاه کرده و مامون نوشت که اعلم یا فلان ان اهل البصرة منک شاکون ولیس بینهم احد شاکرا
ومن بعدک راکبون چون هر دو نامه را آوردند هرون بمادرش گفت نظر کن بنامه مامون که در یک سطر شکایت
اهل ولایت را و راضی نبودن رعیت را و نفاذ حکم را و عزل او را تمام نوشته و پسر تو امین احمق است که این همه نوشته
و از نامه او تا این چه قدر فرق دارد آفت سیم آنکه از ذریات و ثوابی که از آزار مردمان بآن میرسد در عزلت محروم
خواهد شد و این صبر کردن بر آزار مردم ثوابی است عظیم و کمال آدمی در دو چیز است که محشور باشد با مردمان و نگاه
خود را نگاه دارد از شر شیطان و الا گوشه اختیار کردن و غیبت نکردن یا نشستن یا ایذا نکردن حکایتی نیست

حکایت وقتی دو برادر یکی در میان مردم بود و کسب میکرد و دیگری در غاری عبادت میکرد روزی در صحرا هیمه از
زمین برکنده بود که او را ببرد در شهر بفروشد عابد را چشم بروی افتاد گفت بشهر میروی گفت آری گفت اما نمیتوانی
بروی در شهر بهرسانی گفت چرا بده عابد بیرون آمد از آن غار و دست کرد از بالای تابر برداشت غربالی او را دید بر آب
و پر کرد و با وجود همه سوراخ قطره آب نچکید گفت میروی در بازار دزدگران در فلان موضع و میگوئی که برادرت تو
کرده فلان کوه عزلت از خلق اختیار کرده فرستاده همه کس آورده داد بزرگر هم گفت که فردا چون بصحرا روی
مرا هم خبر کن که برابرش تحفه بدهم فردا که هر چه میدهی بده دست کرده در
گذاشت کرد و داد آن برخواست گفت ببر با آن برادر بگو که اینهم از دزدگر چون آن
بر سر افتاد داخل شهر شد دید که غربال آب در بالای سر آمد او بچنه و هر دو
آوردن طعام بیرون آمد در این اثنا ضعیفه بر در دکان آمد و فتنه از صورت
مینوائی یکی دیگر هم بساری چشم عابد چون بر صورت ضعیفه افتاد فی الفور
محبت خالق و خلائق با هم عشباد ند آبها سرازیر شد عابد از خجالت
پرسید که کجا میروی طعام مهیا کرده ام گفت برادرم را بگذار که در شهر و یاد
کیفیت ابعابد گفت ای برادر آنست که خود را در میان مردمان از
کردن و عبادت چندان حکایتی ندارد که شبانروزی چند بنشیند
میکند خلاصه باید بنحوی احفظ کرد آفت چهارم که در عزلت و
حاصل شود و با دل بی ملال ذکر حضرت متعال بدست نیست زیرا که
رذیله و این بجز محشور شدن با خلق نسبتی دیگر چاره ندارد هر که راه
بر او بسته شود تا بینا شود ابن عباس فرمود که چون از وسواس
عبادت عبادت و تشییع جنازه و تهنیت و تعزیت با ایشان چون
ثوابهای بسیار است که هر گاه بنویسم کتابی باید نوشت علاوه آنکه اگرچه
اشخاص اگر آدمی دیگر نفس او نه چنان نفسی است که بتواند خود را از
دنیا باز گوشه را اختیار کند بهتر است چنانچه در سلف چون مدینه
در عزلت بود اختیار میکردند و چون در گوشه عزلت نشینی و در آمد و شد بروی خود ببندی مشغول
باشی در آناء لیل و اطراف نهار بذکر پروردگار و منشین بیکار و غواصی کن در بحار اذکار و مکرر شد
بحال معرفت بکوه حرا و مینشستند اندرون غار و مشغول میشد بذکر حضرت آفریدگار و همچنین باقی ائمه

اظهار

اظهار میشد پنهان و چه در آشکار در شبهای تار بر همین نهج و اطوار کار میکردند چنانچه حسن بصری میگوید
شبی در مسجد الحرام دیدم ابرار او را بگوشم رسید که یکی با خداوند ملک علام در مناجات است و میگوید یا الهی
علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا خلا فی
مبتهلا اکرمه الله ثم لباه ناگاه ندائی رسید لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه
سل بلا خوف ولا وجل ولا تخف انی انا الله صوتک تشتاقه ملائکتی وعذرک الکل قد قبلناه چون از او
صدا رفتم دیدم گلگون قبای عرصه دشت کربلا امام حسین ع است مسلمانان این بزرگوار در اثنای کارزار بروز کار
یکبار لبیک خواست بشود دو مرتبه او را لبیک گفتند در صحرای کربلا کمی بگیرد لب تشنه تا اینهمه جراحت زیاد
کودکان بلند بر العطش هر چند ندا میکرد که هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی احدی او را جواب نداد الا
تیرهای پران و شمشیرهای بران در آن وقت چون این ندا بگوش جناب سید الساجدین علیه السلام رسید با ضعف تمام
نیزه بر داشت و از شدت ضعف بر زمین میکشید و میگفت لبیک لبیک ای پدر آمدم چون چشم مبارک آن امام مبین بر
امام زین العابدین افتاد فرمود الله الله برگردید بفرزند که نسل امامت از تو باقی میماند و آنجناب را بسوی خیمه
گردانید و با برواییت چون صدای استغاثه آنجناب بلند شد خروش و فغان اهل حرم بلند شد آنجناب آمد بسوی
خیمگاه و فرمودند چه شد شما را اگر یک دفعه ناله شما اوج گرفت عرض نمودند که چون صدای استغاثه شما بلند
شد بیم فرزند تو علی اصغر خود را از گهواره بر زمین افکند و ناله او بلند گردید فرمود طفل را بیاورید با این سبب انداخت
که هر گاه با ادبی ندادی و من قابل قربانی هستم تیر زهرآلود بر گردن خود را نثار تو کنم امولای تو من این شعبان دو
علیه السلام و گریه کنند کاش بود ندا ترد او را که همه جانهای خود را نثار کنند یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزا عظیما انشاء الله
تعالی از اینجا بود که شهادت علی اصغر و فرزندان دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و بر سر مطلب که آفت ششم آنکه
در راه رفتن میان خلایق نوعی از تواضع است و در گوشه نشستن نوعی از تکبر است و چون آدمی گوشه را اختیار
کرد و میخواهد که مردم تمام بدیدن او بیایند و دست او ببوسند و این عزلت عین ریاکاری است و عزلت
یکی آنکه در را بروی اصحاب بکار نه نشیند و اصلا راضی نباشند و رونق کسی نباشد و همیشه در فکر و ذکر عبادت و طاعت
باشد و دویم آنکه قناعت کند بقلیلی که هر گاه نکند محتاج شود و مجروح از زاویه عبادت و حیف است که بواسطه
شکم محروم کند خود را از طاعت خلاق عالم قناعت کند بقوت لایموت و در زاویه که مشغول است بطاعت از
خلاف بنا لا یصوت عجز بر خاک مذلت بمالد و روی نیاز که بطاعت و عبادت که میکند بر خود ننازد که بدرگاه پادشاه
در درگاه حضرت کبریا گرفتار نشود شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود با خواجه خود قرار داده بود که هر روز
یک درهم بتو میدهم و در شب آنچه خواهم میکنم و قرار بر همین دادند بعضی خواجه نزدیکی از دوستان این خاست
را بیان کرد افسوس گفت سبحان الله ای عبدالله تا بدا این غلام درهم بدهد مگر نباش کند و درهم را بتو دهد
عبدالله بغایت در اشتباه افتاد و غمگین شد چون شب شد گفت بنگرم که کار این غلام در شبها چیست و کار شب او
کیست از عقب غلام بتعجیل تمام براه افتاد دید غلام از شهر بیرون رفت و داخل قبرستان و از قبری خاک برون
افکند و سر آن را بود داشت خواجه را نظر بهم رسید که کار این غلام مدام این بوده است تامل کرد زمانی دید سر قبر رفت
دید که قبری فراخ کنده و محرابی در آن ساخته و پلاسی پوشیده و غلی بگردن نهاده و روی بر خاک میمالید و آه و زاری
مینالید خواجه چون این حالت دید بر خود لرزید و صبر کرد تا صبح دمید غلام را دید که چون سپید برخود لرزید
و چون خواست بیرون رود سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی و سیدی خواجه از من درهم میخواهد و تو میدانی مایه مفلسانی
چون مناجات تمام شد نوری از هوا پدید آمد و یکدرهم در میان او بود تا بدست او رسید خواجه را طاقت نماند
شد و دوید بسر و صورت غلام را غلام پرسید که چرا چنین میکنی خواجه آنچه دیده بود گفت غلام روی خود
بپیچید و نالید عرض کرد خداوندا پرده مرا دریده شد و راز مرا آشکار شد قبض روح مرا کن سر او در کنار خواجه
بود که جان عزیز تسلیم نمود او را در همان قبر دفن کردند وای بر حال ما که خود را خواجه میدانیم و از ملکه
و غافل از ولی نعمتیم نظر کن هر گاه سگی در خانه صاحب خود گرسنه باشد او را زهره نباشد که از صاحب خود

ورو بد رخانهٔ دیکری میکند حالا که کلام رسید باین مقام مناسب است حکایت آن عابد که در کوشهٔ غار مشغول بعبادت
بوده کار روز نماز روزه و در وقت افطار حضرت کرد کار دو قرص نان میفرستاد وقتی من باب الامتحان یکشب نان نرسید تا
صبر یکشب نیز نیامد و بعد از زاویه بیرون آمد بدر خانهٔ کبری آمد که در حوالی کوه بود و این کیفیت را بهائی علیه الرحمة به
نظم در آورده
عابدی در کوه لبنان بد مقیم   در بن غاری چو اصحاب الرقیم   روی دل از غیر حق برتافته   کنج عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام   یکقرص نان میرسیدش وقت شام   نصف آن شامش بدی نصفی سحور
در قناعت داشت در دل صد سرور   بر همین منوال حالش میگذشت   نامدی زان کوه هرگز سوی دشت   از قضا یک
شب نیامد آن رغیف   شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف   کرد مغرب را ادا آنگه عشا   دل پر از وسواس و فکر غذا یک
بود از بهر قوتش اضطراب   نه عبادت کرد عابد شب نه خواب   صبح چون شد زان مقام دلپذیر   بهر قوتی آمد آن عابد
زیر ... بقرب آن جبل   اهل آن قریه همه گبر و دغل   عابد آمد بر در گبری ستاد   گبر او را یک دو نانی جو بداد
بستد آن نان را و شکر وی بگفت   در حصول طعمه اش خاطر شکفت   کرد آهنگ مقام خود دلیر   تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بود گرگین سگی   مانده از جوع استخوانی و رگی   گر به پیشش خط پرگاری کشی   شکل نان داند بمیرد
از خوشی   بر زبان گر بگذرد لفظ خبز   خبز پندارد در ورود هوشش بسر   کلب در دنبال عابد بو گرفت   از پی اش آمد
و رختش را گرفت   زان دو نان عابد یکی پیشش فکند   پس روان شد تا نیابد زان گزند   سگ بخورد آن نان از دنبالش دوید
روان شد روی خود را پس نکرد   همچو سایه در پی او میدوید   عفعفی میکرد و رختش میدرید   عابدا نان دیگر دادش
روان   تا کند از آزار او یک دم امان   گفت عابد چون بدید این ماجرا   من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا   صاحبت غیر از دو نان چیزی
نداد   آن دو نان خود بستدی ای کج نهاد   اینهمه از پی دویدن بهر چیست   اینهمه رختم دریدن بهر چیست   سگ بنیم
نطق آمد کای صاحب کمال   بی‌حیا من نیستم چشمی بمال   هستم از وقتی که بودم من صغیر   مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر   گوسفند
را شبانی میکنم   خانه اش را پاسبانی میکنم   گاه گاهی نیم نانم میدهد   گاه مشت استخوانم میدهد   هفته هفته گاه
کاین ناتوان   نان نیابد بهر خود نه بهر من   گر بجویم میزنند و سنگها   از درش هرگز نکردم من جدا   چونکه بر درگاه او پرورده
ده‌ام   رو بدرگاه دگر ناورده‌ام   تو که نامد یکشبی نانت بدست   در بنای صبر تو آمد شکست   از در رزاق رو
بر تافتی   بر در گبری روان بشتافتی   بهر نانی دوست را بگذاشتی   کردهٔ با دشمن او آشتی   مرد عابد زین سخن
خاموش شد   دست خود بر سر زد و مدهوش شد   ای سگ نفس بهائی یاد گیر   این طبیعت از سگ آن گبر پیر
اگر غافلی یاد گیر رفتار و گفتار از صاحب عقل و ادراک و نه بیر غافل زمان بلکه اعقل العقلا بهلول که چه قدر مردی بود
معقول روز و شب بطاعت حق مشغول و فایق و صاحب مقامات و جامع جمیع کمالات روزی هارون خان خاصهٔ خود را
برای بهلول فرستاد خادمان خلیفه او را در خرابه یافتند و نزد وی شتافتند و خوان را در نزد او بر زمین گذاردند در
حالتیکه سگهای بسیار در اطراف خرابه بودند بهلول پرسید که اینها چیست که آورده اید گفتند التفات خلیفه است و خوان
خاصهٔ خود را برای تو فرستاده فرمود که نزد این سگها بگذارید که مرا حاجتی نیست بالتفات خلیفه فریاد زدند خادمان
که این چه سخن است که میگوئی این نهار خاصهٔ اوست که برای تو فرستاده و تو میگوئی نزد سگها بگذارید بهلول فرمود
آهسته بگوئید که نهار خاصهٔ خلیفه است که سگها نشنوند که ایشان هم نخواهند خورد و شیخ طبرسی رضی الله
عنه در کتاب مصباح روایت کرده است که بهلول رحمة الله علیه روزی در کوچهای بصره میگذشت مردمان را دید
که بشتاب میروند گفت یکی از ایشان که این حیوانات بی‌شبان بکجا میروند آمد در جواب گفت بطور خوش
طبعی که بطلب آب و علف میروند پس مردمان بردند و او برآمده گفتند که مردمان به مجلس محمد بن سلیمان
پسر عم هرون میروند که عمر بن عطا که از اولاد عمر بن الخطاب است و از علمای زمان است فضل و کمال
او را بسنجند هرگاه با ما بیائی برای مناظره سزاوار خواهد بود فرمود که مجادله با غاصبی موجب
زیادتی او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را کاه باشد که در شک و شبهه افکند چون از بهلول
مایوس شدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند و قصهٔ بهلول را هم در آن مجلس مذکور ساختند آنگاه او
خادمان را امر نمود که زود بهلول را بیاورید چون بهلول را داخل مجلس کردند عمر بن عطا برخواست و گفت اجلس یا بهلول

حکایت عابد

حکایت بهلول ... زمان

فرمود وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزیکه تو را در آن دخلی نیست و تقدیم مینمائی بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل
کسی است که خود طفیلی خان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردمان منت گذارد عمر بن عطا در جواب آنجناب ساکت شد بلکه
مبهوت گردید محمد بن سلیمان بعمر گفت ساکت شدی و ترا مبهوت می‌بینم فرمود آن بزرگوار که ای امیر روزگار در نزد مرد کار این
کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس امیر گفت بهلول بنشین که مجلس من
است و من ترا اذن دادم بهلول او را دعا فرمود عمر بن عطا گفت ای بهلول سخن نیکو بگو و از هزل دور باش و نیز جدل منما پس بهلول
گفت که وای بر تو از کلام ملک علام بهتر سخنی داری تو سخن خود را پاکیزه دار و اشاره بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه
شوی آنگاه عمر گفت ای بهلول تو خود را از دانایان زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی اکنون تو از من سؤال میکنی
یا من از تو فرمود که دوست نمیدارم که سائل باشم یا مسئول گفت چرا فرمود زیرا که اگر از تو چیزی سؤال کنم که از آن توانی جواب دهی و امر
واضح را بجدل خود پنهان نداری و اگر تو از من سؤال کنی من حق را بگویم حق را بباطل خود ضایع سازی و عناد خواهی ورزید پس در
این هنگام خواهی بود از آنگروه که ملک علام در کلام خود نهی فرموده است از مجالست با ایشان و میفرماید که واذا رایت الذین یخوضون
یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین گفت که تو
از اهل ایمانی بگو ایمان چیست فرمود مولای ما صادق جعفر بن محمد فرموده است که ایمان اعتقاد است بدل و اقرار است بلسان و
عمل است بجوارح و ارکان عمر گفت از صادق گفتن تو چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر نبود فرمود بلی چنین است لیکن
تو بگو که ابا بکر را چرا صدیق نام کرده بودند مگر در زمان او غیر او صدیق نبود عمر گفت بلی نبود فرمود که سخن تو رد است هم از
کتاب هم از سنت هم از عقل اما کتاب ملک وهاب در این باب هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده بود ایشان را صدیق نامیده
است و فرموده است که والذین امنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت حضرت رسالت پناه با بعضی از اصحاب خود فرمود
که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا و اما عقل او در زمان سید انبیاء محمد و سید اوصیا علی بود چگونه عقل حکم میکند که در آن زمان
غیر از آن صدیق دیگر نبود پس عمر از این شاخ بشاخ دیگر پریدن نمود از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امام من کسی
است که سنگ ریزه در کف او تسبیح میکند و گرگ با وی تکلم میکند و خورشید برای او پس از غروب بر میگردد عمر گفت که وای بر تو
مگر که حضرت هرون الرشید را تو امام نمیدانی که این صفات بر زبان خود میرانی بهلول فرمود که وای بر تو چرا خلیفه را از این
صفات مذکوره خالی و عاری دانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلافت او را اظهار کنی تا خدا سلوک کند که اگر
این خبر باو رسد ترا تادیب خواهد کرد محمد بن سلیمان از این سخنان خندید و حکم کرد که دست عمر را گرفته از مجلس بیرون کردند او را
و گفت یا بهلول ما الفضل الا فیک وما العقل الا من عندک والمجنون من سماک مجنونا خلاصه در گوشهٔ هر گاه بنشینی و قناعت را
پیشهٔ خود کنی نیکو است والا اگر قناعت نباشد ادمی نمیتواند که تخم سعادتی بپاشد فواید عزلت را با آفات عزلت نهمیدی پس خوب
ملاحظه کن اگر جلیس و انیس تو خوب است از این بهتر چیزی نیست و اگر جلیس نداری یا محشور با اشراری گوشه باید رفت و در آن گوشه
بقلیل توشهٔ قناعت باید کرد و در عبادت خداوند کوشید و لباس تقوی را پوشید و مانند زنان سگلی در دو لبهای شب خروشید
و مانند بهلول چشم از همه چیز پوشید که این دو روزه عمر را بدل با فرمانی و با اعتقاد دنیادار آنجای خوش کند زانی نفس برخی
که نار فتنای خود نشستی و خنده های قهقهه کردی و عمر خود را بلهو و لعب گذراندی چون از این دار غرور برآمدی و شور بد قبیح
خانه و زاویه کور را دل ندامت است تا سور قیامت ندامت خواهی کشید و دست بدندان خواهی گزید و چاره نخواهی دید حیف
که به همنشین خود دیدنانند خواهی گفت یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین یعنی ایکاش میانه من و میانه تو دوری
بعید مسافت و دوری مغرب و مشرق میبود که بد قرینی بودی تو از برای من بدانکه در روی زمین از همنشین بد دور نزد
خداوند را احدا چیزی بدتر نیست و با سعادت کسی است که خداوند او را از صحبت اشرار نگاه دارد از اول طفولیت پدر و مادر
او را بمربی صالح بدهند که معلم ایشان اهل شر نباشد تا وقت بتکلیف او را میل بمجالست نباشد که اختلاط با اهل فسق و فجور
ارز و سوسه شیطان است که هر گاه مرد صالحی را شیطان با فاسقی ببیند شاد میشود و میگوید که مرا دیگر کاری با او نیست
همین همنشین او را بس است و بیشتر فساد خلایق با از یکی یا از همنشین بالا بق است که بطور تقلید از یکدیگر فرا گیرند و پیوند
طفل را از اول بنماز و اوردن بمسجد و ذکر عبادت دهند و در پای منبر واعظ او را باز دارند دار قواعد شرع انور را باخبر
سازند چون بتکلیف رسد راه معرفت بروی گشاده شود و بداند که او را چه باید کرد و این هدایتی است و توفیقی است

خداوند که بدون عزلت کنج عزلت را در نیابد پس از تکلیف او اینست شخص عالم صالحی را پیدا کند که او را منع کند از اخلاق رذیله و صفات غیر پسندیده و منع نکند بسیار او را با اهل دنیا و اهل دنیا را در نظرش پست کند و آخرت و اهل آخرت را در نظرش زینت دهد تا خود مرشد و صاحب زاد شود و زاد سفر خود را مهیا کند زیرا که شخص مسافر که نیاید بمقصد آرام ندارد تا کار خود را بسازد هر چند سفر دورتر است سعی و اهتمام بیشتر است و در تهیه اسبابش شب خواب و روز آسایش ندارد کدام سفر از سفر پرخطر فنا است دورتر است و اسباب کدام سفر از این سفر ابد کمتر است زاد میخواهد راحله میخواهد رفیق میخواهد چراغ میخواهد زاد این سفر تقوی است راحله و رفیق عمل صالح است و چراغ نور ایمانست و چنان تر کانست که این سفری بسیار آسانست نزد الله که بسیار هراسانست هرگاه بخواهی بسفری بروی پول خود را صرافی میکنی که معیوب نباشد که در راه معطل نشوی اینجا هم عمل خود را صرافی کن که معیوب نباشد غش نداشته باشد که در راه آخرت عمل را خالص و بی عیب میخواهند خداوند کریم در قرآن عظیم خود خبر داده که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین مامور نشده اند بندگان مگر آنکه عبادت کنند خدا را از روی اخلاص و در آخر سوره اعراف خداوند از روی مهربانی و الطاف میفرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین چرا ای دل یاد حضرت عزت نکنی غافل مشو غافل که غفلت نیست کار مؤمن غافل عبادت با اخلاص نیست نکو است و گرنه چه آید ز مغز و ز پوست در بعضی از کتب مسطور است که در غزوه از غزوات هژبر فلوات مظهر العجائب و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بر کافری غالب شد و چون هنوز در طلب کفر بود و نور اسلام بر روی نتابیده بود آب دهن خود را بجانب حضرت انداخت در هنگامی که خواستند سر او را جدا کنند قال الرومی از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی او خیو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی گشت حیران آن مبارز زین عمل در نمودن عفو و رحمت بی محل گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی گفت شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه چون خیو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا گبر این بشنید نوری شد پدید در دل او تا که زنارش برید گفت من تخم جفا میکاشتم من ترا نوع دگر پنداشتم من غلام موج این دریای نور کو برآرد این چنین گوهر ظهور عرضه کن بر من شهادت را که من مر ترا دیدم سرافراز زمن قرب پنجه کس ز قوم و خویش او عاشقانه سوی دین کردند روی او بتیغ حلم چندین حلق را واخرید از خون چندین خلق را تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر خلاصه ای برادر برای این سفر پرخطر غافل مشو از ذکر حضرت داور و اینهم مختص برای حضرت ملک اکبر که در صف محشر مردی باشی سرافراز و مغرور خواه عبادت کنی و خواه گناه که خداوند از حال تو مطلع است و آگاه چنانچه خبر داده در کلام الله که ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء یعنی بدرستیکه خدا پوشیده نیست بر او چیزی در زمین و نه در آسمان بیچاره انسان که بفریب شیطان دنیا میکند در درگاه خلاق زمین و آسمان و عمل میکند برای این و آن و برای خوشنودی زنان و پسران که کردار و در مال فراوان برای ایشان در قرآن میفرماید خالق مهربان که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب یعنی آراسته شد برای مردمان دوستی و خواهشها از زنان و پسران و مالهای فراوان تحصیل کرده شد از طلا و نقره و اسبان نشان دار و شتر و گاو و گوسفند و زراعتها مایه زندگانی دنیا است و خداست نزد او نیکو بازگشت پس چون بازگشت همه بسوی خداست همان بهتر است که از روی اخلاص شب و روز بذکر خداوند مشغول باشی چنانچه خداوند ترا خبر داده است که اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ذکر کنید خدا را بسیار در آناء لیل و اطراف نهار شاید رستگار شوید و در جای میفرماید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و در جای دیگر میفرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین منظور از نهی کردن از مجالست با اشخاص نامناسب اینستکه ترا از ذکر و فکر حضرت دوست غافل نکنند و روزها را در تضرع و زاری و شبها را در بیداری و مشغول بذکر حضرت باری باشی و ذکر را هم چند درجه است برای توفیق ری اندر رجات ذکر ذکر شود بموقع است و در حالت ذکر بقدر امکان از ریختن نگهداری و تخم عبادت را پنهان بپاش فرمود الدنیا مزرعة الآخرة و شخص زارع تا زمین را شخم نزند تخم نکند ثمر نیست و نعم ما قیل ذکر گنج است گنج پنهان به جهد کن داد ذکر پنهانی ده

بزبان

بزبان گنگ شو و لب خاموش نیست محرم در این معامله گوش بلد و جان نهفته گوی که دیو نبرد پی بان بحیله و ریو هیچ کس مطلع مساز بر آن تا نیفتد ز عیب و خنده در آن گر تامل کنی در این کلمه میکنی حال ذکر هاش همه بیکان دائم ما نگردی که یکی نیست زان میان شفوی و بر اشارت بر آن بود که مدام نا بدش در حریم ستر مقام و در این مقام اکتفا میکنیم بذکر چهار درجه درجه اول آن اینستکه بجز گفتن زبان نباشد و دل از آن غافل و این بی حاصل است اگرچه بازهم بی اثر نیست و لیکن ثمر نیست چرا که زبانی که بذکر مشغول باشد افضل است از آن زبانی که بلهو و لعب مشغول باشد درجه دوم آنکه ذکر بدل باشد و لیکن دل برقرار نباشد و چنان باشد که دل را باکراه بر آن راه بداری که اگر آن جد و جهد نباشد دل بشوق میل نکند و درجه سوم آن است که ذکر بر دل غالب شود چنانچه بزحمت او را باید از ذکر باز داشت و این بسیار درجه ایست بزرگ و درجه چهارم آنستکه برای ذکرهم نماند الا مذکور و اینست آن نور که نور یقذفه الله فی قلب من یشاء که دل از هرچه غیر حق است شسته شود و دل بعبادی خویش بسته شود و از همه چیز وارسته شود که این مرتبه را عشق گویند و فناء فی الله گویند که آنخود را فراموش دارد تا بدیگری چه رسد چنانکه خدا را غایتها است که ما را علم بهیچ یک از آنها نیست و آن در حق ما غایت نیست و هست ما آنستکه ما را از آن آگاهی باشد خلاصه که عالم ملک و ملکوت بروی منکشف شود و چیزی چند ببیند که خامه را قوه تحریر و لسان را قوه تقریر نیست دل خالی دیگر است و ظاهر آید آن در میان مردمان و از دنیا و اهل دنیا در عجب است که چنین گرفتار دنیای فانی شده اند و از این همه فیض بی منتهای پروردگار محروم مانده اند مردمان بر احوال او میخندند و او بر احوال مردم میگرید مردمان چنان در حق او گمان میبرند که شاید او را جنون دست داده که اصلا بکار دنیا مشغول نیست و تا کسی بدرجه فنا نرسد این احوال و مکاشفات او را ظاهر نشود و از این گفتار بهره نخواهد برد و سیر این مقام بدون ریاضت و زحمت صورت نگیرد اقلا چهل روز روزه بدارد و خود را از محرمات و مکروهات نگهدارد تا پایه رضا به رسانی قدر دل پایه جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن چشم خوشت تا کنی از جان کنی چونکه چهل روز بزندان کنی مرد ز زندان شرف آرد بدست یوسف از این روی بزندان نشست رو بپس پرده پندار شد خلوتی پرده اسرار باش هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود مگر بسبب اقرار بوحدانیت پروردگار ما را خلاصی باشد از دخول نار و الا که مشکل است تا این گرداب وقتی یکی از بزرگان عتبه خان میرفت بگورستان و بعد از دفن آن در گوشه بحال خود گریه میکرد گناه کاری او را دید برتر بسته او نیز بر آن میگریست بر احوال خود میگریست میگفت وای بر من وای بر من بزرگ از وی سوال کرد که برای ذخیره آخرت چه داری گفت نیست غیر محاسن سفید در اسلام و اعتراف بر بدی خود و اقرار بتوحید چندی گذشت آن فاسق از دنیا رفت آن بزرگ او را در خواب دید که در صدر جنت متجر است از وی پرسید که بتو چه گذشت گفت که مرا موی سفید هفتاد ساله توحید بخشید نزد خداوند خانی گرا کند که تفکر ندامت و اینهمه معصیت خود بنیم و از حالت با معاشرت اهل دنیا کاری است که نهایت مشکل است چرا که هر کس را که محبوب و مطلوب دنیا باشد و اهل دنیا و شب و روز محشور باشد با اهل دنیا او را راهی بدرگاه حضرت کبریا نخواهد بود و گفتن برای او چه سود فرمود خداوند مهربان که اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه چون بر بنده من ذکر من غالب شود من خود جلیس او و انیس و محدث او میشوم یعنی لطف خود را جلیس و انیس او گردانم بیان ای برادر که چون شخص را این مرتبه حاصل شد و بحضرت دوست واصل شد از دنیا و آنچه در دنیا است و آنچه او دارد از مال و عیال و اطفال همه را نثار درگاه پروردگار میکند در کمال سرور و وجد و شعف و بهر عهد بکند کرده وفا میکند نه مانند ما نوسها و شب و روز بر خود جفا میکنند خداوند میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی بعهد ما کردی و عهد ما کردی و بهیچ یک وفا نکردی چه بسیاری در درگاه الهی از جان و مال و عیال گذشته اند بکمال رضا و شوق و طوق بندگی بگردن انداخته زیرا که دانستند که لذت در گذشتن از جانانست در درگاه جانان چنانچه در هنگام ذبح حضرت اسمعیل ابرهیم در کشتن وی تعلل مینمود و اسمعیل تعجیل میکرد ابرهیم گفت ای پسر مگر صلابت این امر را نمیدانی که این قدر تعجیل داری عرض کرد ای پدر بگو هرگاه آنچه من میبینم دیگران مشاهده نمایند در تمنای آن باشند که بجای من قربان شوند فرمود که ای پسر تو چه میبینی عرض کرد که از عرش تا بفرش نظر بسوی تو دارند و خداوند عز و جل نظر بسوی من دارد که من نظر او را بجان نثار میکنم و بدانکه قربانی تمام دارد یکی قربانی قبول و سعادت است و آن قربانی هابیل است دیگر قربانی رد است و شقاوت و آن قربانی قابیل است و رب جلیل قبول قربانی هابیل را و از قابیل رد نمود و او از حسد برادر خود را بکشت و هر خونی که بناحق ریخته شود تا روز

زند

مداوند که بدون زحمت گنج عزت را دریابد پس از تکلیف او را باید شخص عالم صالح ایمنه که او را منع کند از اخلاق رذیله و صفات
غیر پسندیده و مذمت کند دنیا را با اهل دنیا و انها را در نظرش پست کند و آخرت و اهل آخرت را در نظرش زینت دهد تا خود مرشد
و صاحب زاد شود و زاد سفر خود را مهیا کند زیرا که شخص مسافر که ناچار بود آرام ندارد تا کار خود را بسازد هر چند سفر دور تر است
سعی و اهتمام بیشتر است و در تهیه اسبابش شب خواب و روز آسایش ندارد کدام سفر از سفر پرخطر قیامت دور تر است و اسباب کدام
سفر از این سفر ابیر اید کمتر است زاد میخواهد راحله میخواهد رفیق میخواهد چراغ میخواهد زاد این سفر تقوی است راحله و رفیق
عمل صالح است و چراغ نور ایمان است و چنان تر که آسان است که این سفر بسیار آسان است نزد الله که بسیار هر آسان است هر گاه
بخواهی بسفری بروی پول خود را صرافی میکنی که معیوب نباشد که در راه معطل نشوی اینجا هم عمل خود را صرافی کن که معیوب
نباشد غش نداشته باشد که در راه آخرت عمل را خالص و بی عیب میخواهند خداوند کریم در قرآن عظیم خود خبر داده که و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین مامور نشده اند بندگان مگر آنکه عبادت کنند خدا را از روی اخلاص و در آخر سوره اعراف
خداوند از روی مهربانی و الطاف میفرماید و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال
و لا تکن من الغافلین چرا ای دل زیاد حضرت عزت شوی غافل مشو غافل که غفلت نیست کار مؤمن غافل عبادت با اخلاص
نیست نکو است وگر نه چه اید ز مغز و ز پوست در بعضی از کتب مسطور است که در غزوه از غزوات هزبر فلوات مظهر العجایب و
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب بر کافری غالب شدند و چون هنوز در طلب کفر بود و نور اسلام بروی نتابیده بود آب دهن
خود را بجانب حضرت انداخت در هنگامی که خواستند سر او را جدا کنند قال الرومی از علی اموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از
دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر
ولی او خیو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زان عمل در نمودن عفو و رحمت بی محل گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی گفت
شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه چون خیو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا گبر این بشنید نوری شد پدید در دل او تا که زنارش برید گفت
من تخم جفا میکاشتم من ترا نوع دیگر پنداشتم من غلام موج این دریای نور کو برارد این چنین گوهر ظهور عرضه
کن بر من شهادت را که من مر ترا دیدم سر افراز زمن قرب پنجه کس ز قوم خویش او عاشقانه سوی دین کردند روی او
بتیغ حلم چندین خلق را واخرید از خون چندین خلق را تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر خلاصه ای برادر
برای این سفر پرخطر غافل مشو از ذکر حضرت داور و اینهم مختص برای حضرت ملک اکبر که در صف محشر مردی باشی سر افراز
و مفتخر خواه عبادت کنی و خواه گناه که خداوند از احوال تو مطلع است و آگاه چنانچه فرموده در کلام الله که ان الله لا یخفی علیه
شیء فی الارض و لا فی السماء یعنی بدرستیکه خدا پوشیده نیست بر او چیزی در زمین و نه در آسمان بیچاره انسان که مفریب شیطان
دنیا میکند در درگاه خلاق زمین و آسمان و عمل میکند برای این و آن و برای خوشنودی زنان و پسران که کرد او در همان قرآن
برای ایشان در قرآن میفرماید خالق مهربان که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب
و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب یعنی اراسته شد برای مردمان
دوستی و خواهشها از زنان و پسران و مالهای فراوان تحصیل کرده شده از طلا و نقره و اسبان نشان دار و شتر و گاو و گوسفند
و زراعت ان مایه زندگانی دنیا است و خداست نزد او نیکو بازگشت پس چون بازگشت همه بسوی خداست همان بهتر است که
از روی اخلاص شب و روز بذکر خداوند مشغول باشی چنانچه خداوند ترا خبر داده است که اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ذکر
کنید خدا را بسیار در آناء لیل و اطراف نهار شاید رستگار شوید و در جای دیگر میفرماید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و
در جای دیگر میفرماید و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین منظور از
نهی کردن از مجالست با اشخاص نامناسب اینست که تو را از ذکر و فکر حضرت دوست غافل نکنند و روزها اندر تضرع و زاری و
شبها اندر بیداری و مشغول بذکر حضرت باری باشی و ذکر را هم چند درجه است برای توقف ری اندر درجات ذکر ذکر شود
بموقع است و در حالت ذکر بقدر امکان اندر پنهان کردن و تخم عبادت را پنهان بپاش که مودند الدنیا مزرعة الآخرة و شخص
زارع تا زمین را شخم نزند تخم نکند مثمر ثمر نیست و تخم ناپیدا ذکر گنج است گنج پنهان به جهد کن داد ذکر پنهانی ده

و کفتن برای او ... صاحب حق عبدی ذری تو لبیب اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه
چون بر بنده من ذکر من غالب شود من خود جلیس و انیس و محدث او میشوم یعنی لطف خود را جلیس و انیس او کردانم بدان ای برادر
که چون شخص را این مرتبه حاصل شد و بحضرت دوست واصل شد از دنیا و آنچه در دنیا است و آنچه را که دارد از مال و عیال
و اطفال همه را نثار درگاه پروردگار میکند در کمال سرور و وجد و شعف و بهر عهد که کرده وفا میکند نه مانند ما و شما
شب و روز بر خود جفا میکنند خداوند میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ای عزیز عهدها کردی و عهد ما کردی و بهیچ
یک وفا نکردی چه بسیاری در درگاه الله از جان و مال و عیال گذشته اند بکمال رضا و شوق و طوق بندگی بگردن انداختند
زیرا که دانستند که لذت در گذشتن از جان است در درگاه جانان چنانچه در هنگام ذبح حضرت اسمعیل ابراهیم در کشتن وی
تعلل مینمود و اسمعیل تعجیل میکرد ابراهیم گفت ای پسر مگر صلابت این امر را نمیدانی که این قدر تعجیل داری عرض کرد ای پدر بزرگوار
هر گاه آنچه من میبینم دیگران مشاهده نمایند در تمنای آن باشند که بجای من قربان شوند فرمود که ای پسر تو چه میبینی عرض کرد
که از عرش تا بفرش نظر بسوی تو دارند و خداوند عز و جل نظر بسوی من دارد که مدد نظر ارجانب نثار میکنم و بدانکه قربانی اقسام
دارد یکی قربانی مقبول و سعادت است و آن قربانی هابیل است دیگر قربانی رد است و شقاوت و آن قربانی قابیل است و رب
جلیل قبول قربانی هابیل را و از قابیل رد نمود و او از حسد برادر خود را بکشت و هر خون که بنا حق ریخته شود در دنی

منمادند که بدون عزلت کنج عزت زاده نیابد پس از تکلیفها و زاید بست شخص عالم صالح ابنه دکه او را منع کند از اخلاق رذیله و صفات غیر پسندیده و رهنمون کند بیتار را با اهل دنیا و انها را در نظرش پست کند و اخرت و اهل اخرت را در نظرش زینت دهد تا خود مرشد و صاحب ... شود و زاد سفر ...

سعی و اهتمام بیشتر است د
سفر از این سفر ابد دکتر راه
عمل صالح است و چراغ نور
بخواهی بسفری بروی پول
نباشد عشق نداشته باشد
الا لیعبدوا الله مخلصین
خداوند از روی مهربانی وا
ولا تکن من الغافلین چرا
نیست نکو است وکرنه چرا
اسد الله الغالب علی بن ابی طا
خوبترا اجابت حضرت باید اخ
مثل در عزای پهلوانی د
ولی او چنونه بر رخی که
کشته چراز ان منار رزان
شیر حق بنشسته شیر هوا
هم بهر حق شد و نیمی هوا
من تهم نا میکاشتم من
کن بر من نهاد تراکه من
بتیغ حلم چندین خلق را وا
برای این سفر پر خطر غافل
و مغز و خواه عنایت کن و
شی فی الارض ولا فی السماء
دنیا میکند در درگاه خدا
برای ایشان در قران میفر
والفضة والخیل المسومة
دوستی و خواهشها از زنا
و زراعات ما به زندگانی د

اندوی اخلاص شب و روز بذکر خداوند مشغول باشی چه انچه خداوند تراخبر داده است که اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ذکر کنید خدا را بسیار در اناء لیل و اطراف نهار شاید رستگار شوید و در جای میفرماید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و در جای میکو میفرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین منظور از نهی کردن از مجالست با اشخاص نامناسب اینستکه تورا از ذکر و فکر حضرت دوست غافل نکنند و روزها و شبها باید تضرع و زاری و شبها باید بیداری و مشغول بذکر حضرت باری باشی و ذکر را هم چند درجه است برای توفیدی اند درجات ذکر ذکر شود بموقع است و درجات ذکر بقدر امکان از رهنمان نکردن و نعم عنایت را بنهان مباش فرمودند الدنیا مزرعة الاخرة و شخص زارع تا زمین را شخم نزند تخم نکند ثمر نیست و نعم ما قیل ذکر کنج است کنج نهان به جهد کن داد ذکر نهانی ده

بزبان کنك شو لب خواموش بنشنو هر در این معامله کوش بدل رخان بهفته کوی که دیو نبرد پی بان بحیله و ریو هیچ کس مطلع مساز بران تا نبفتد ز عیب و خنده دران کرتامل کنی در این کلم میکوی خالد کرها ش همه بیکان دامنت انکروی که یکی بنشنو ان میان سفوی و بر اشارت بران بود که مدام تا بیش بحریم سر مقام و در این مقام اکتفا میکنیم مذکر چهار درجه اول ان اینستکه بجز دکفتن زبان نباشد و دل از ان غافل و این بیحاصل است اگر چه بازهم بی اثر نیست و لیکن ثمر نیست چرا که زبانی که بذکر مشغول باشد افضل است از ان زبانی که بلهو و لعب مشغول باشد درجه دوم انکه ذکر بدل باشد و لیکن دل برقرار نباشد و چنان باشد که دل را باکراه بر ان راه بدارند که اگران جد و جهد نباشد دل بشوق میل نکند و درجه سیم ان است که ذکر بر قلب غالب شود چنانچه بزحمت او را باید از ذکر باز داشت و این بسیار درجه ایست بزرك و درجه چهارم انستکه برای ذکرهم نماند الا مذکور و اینست ان نورکه نور یقذفه الله فی قلب من یشاء که دل از هرچه غیر حق است شسته شود و دل بخدای خویش بسته شود و از همه چیز وارسته شود که این مرتبه را عشق کویند و فناء فی الله کویند که انچه فراموش دارد تا بذکری چه رسد چنانکه خدا را غالبها است که ما را اعلم بهیچ بلکه انهایست دان در حق ما همانست که ما را از ان کاهی باشد خلاصه که عالم ملك و ملکوت بروی منکشف شود و چیزی چند ببیند که خامه را قوه تحریر و لسان را قوه تقریر نیست دل جای دیگر است و ظاهرا بدن ان در میان مردمان و از دنیا و اهل دنیا در عجب است که چنین کرفتار دنیای فانی شده اند و از این همه فیض بی منتهای پروردکار محروم مانده اند مردمان بر احوال او میخندند و او بر احوال مردم میکرید مردمان چنان در حق او کمان میبرند که شاید او را جنون دست داده که اصلا انکار دنیا مشغول نیست و تا کسی بدرجه فنا نرسد این احوال و مکاشفات او را ظاهر نشود و از این کفتار بهره نخواهد برد و سیر این مقام بدون ریاضت و زحمت صورت نکیرد الا چهل روز روزه بدارد و خود را از محرمات و مکروهات نکهدارد تا پایه دماغ بهم رسانی قدر دل پایه جان یابنش جز بریاضت نتوان یافتن جسم خویش پاك تر از جان کنی چونکه چهل روز بزندان کنی مرد ز زندان شرف اندیشت یوسف از این روی بزندان نشست رو بپس پرده بیدار نشد خلوتی و پرده اسرار باش هرچه خلاف مد عادت بود قافله سالار سعادت بود مکر نسبت اقرار بوحدانیت پروردکار ما را خلاصی باشد از دخول نار و الا که مشکل است با این کردار وقتی یکی از بزرکان عقبه جنازه میرفت بکورستان و بعد از دفن ان مرد کوشه بحال خود کریه میکرد کناه کاری او را دید برسید او بتر ان مینکریست و بر احوال خود میکریست و میکفت وای بر من وای بر من بزرك از وی سوال کرد که برای ذخیره اخرت چه داری کفت نیست بغیر محاسن سفید در اسلام و اعتراف بر بدی خود و اقرار بر توحید چندی کذشت ان فاسق از دنیا رفت ان بزرك او را در خواب دید که در صدد خفت میخرامید از وی پرسید که بتو چه کذشت کفت که مرا بموی سفید هفتاد ساله و توحید بخشید نا خداوند خانی کر کند که بفکر ندامت و اینهمه معصیت خود بیفتم و از خالت با معاشرت اهل دنیا کاری است که نهایت مشکل است چرا که هر کس که محبوب و مطلوب دنیا باشد و اهل دنیا و شب و روز محشور باشد با اهل دنیا او را راهی بدرکاه حضرت کبریا نخواهد بود و کفتن برای و چه سود فرمود خداوند مهربان که اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه چون بر بنده من ذکر من غالب شود من خود جلیس و انیس و محدث او میشوم یعنی لطف خود را جلیس و انیس او کردانم بدان ای برادر که چون شخص را این مرتبه حاصل شد و بحضرت دوست واصل شد از دنیا و انچه در دنیا است و انچه را که دارد از مال و عیال و اطفال همه را نثار درکاه پروردکار میکند در کمال سرور و وجد و شعف و بهر عهد که کرده وفا میکند نه مانند ما و سنها و شب و روز بر خود جفا میکنند خداوند میفرماید و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم اینهمه عهدها کردی و بهیچ یك وفا نکردی چه بسیاری درد درکاه الهی از جان و مال و عیال کذشته اند بکمال رضا و شوق و طوق بندکی بکردن انداخته زیرا که دانسته اند که لذت در کذشتن از جانان است در درکاه جانان چنانچه در هنکام ذبح حضرت اسمعیل ابرهیم در کشتن وی تعلل مینمود و اسمعیل تعجیل میکرد ابرهیم کفت ای پسر مکر صلابت این امر را نمیدانی که این قدر تعجیل داری پسر عرض کرد ای پدر بکو هرکاه انچه من میبینم دیکران مشاهده نمایند ه تمنای ان باشند که بجای من قربان شوند فرمود کرای پسر تو چه میبینی عرض کرد که از عرش تا بفرش نظر بسوی تو دارند و خداوند عز و جل نظر بسوی من دارد که در نظر او جان نثار میکنم و بدانکه قربانی هابیل و قابیل سند و رتبت دارد یکی قربانی قبول و سعادت است و ان قربانی هابیل است دیکر قربانی رد است و شقاوت و ان قربانی قابیل است و وقت جلیل قبول قربانی هابیل را و ارقابیل رد نمود و او از حسد برادر خود را بکشت و هرچون که بنا حق ریخته شود ...

زمین نام بکرد نا دوست و در رهِ شریک و شما بیل از جمله شهید مرهیزی کردید و تا القرض کم هر قربانی که از بنی نوع صادر شود همانسبک
مران شریک است و دیگر قربانی شفقت و عنایت است و آن قربانی حضرت رسالت است که از برای امت نمود و دو گوسفند قربانی
فرمود یکی برای خود و دیگری برای امت از هر کس که قربانی نکرد و در هر عید اضحی چنین میفرمود دیگر قربانی فضیلت و منفعت
است و آن قربانی حاجیان است و دیگر قربانی محبت و رحمت است و آن قربانی امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است درباره این
امت که حیوانی را فدای نهانی ایشان کردانید از آتش دوزخ قربانی دیگر قربانی قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است و آن
قربانی مرگ است در قیامت چنانچه در حدیث آمده که چون روز قیامت خلود اهل جنت و اهل نار هر یک در مقام خود قرار گیرند که فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر مرگ را در آنوقت بصورت گوسفند خاکستری گون بیاورند و او را در میان بهشت و دوزخ ذبح کنند
پس منادی ندا کند که بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت که انتقال محال است دیگر قربانی عشق است و محبت و
مبنای این قربانی بر عشق است و اشتیاق وصال و مشاهده حضرت ذوالجلال دیگر قربانی قدرت است و منزلت و آن قربانی
عبدالمطلب است که فرزند خود عبدالله را در درگاه حضرت ربالعزه خواست قربانی کند برای قدر و منزلت و مجملی از آن اینست که
وقتی حضرت عبدالمطلب در پهلوی خانه خدا نشسته بود یکی از اعراب در بین محاوره با او گفت ای ابتر زیرا که هنوز آنجناب را اولاد
نبود دل مبارکش بدرد آمد و با خدای خود عهد کرد که اگر ملک اکبر ده پسر با بیشتر با سرور و کرامت کند یکی را برای عظمت و اجلال
پروردگار به دست خود قربانی کند پس خداوند از شش زن ده پسر عطا فرمود که از جمله پسرها بود عبدالله پدر رسالت پناه
خداوند ملک اکبر نوری با آنجناب کرامت کرده بود که اکر آن بزرگوار در شب تار عبور میفرمود از نور صورت او کوچه‌های مدینه
روشن میشد روزی بر سر خوان آن برگزیده ملک منان حکایت قربان شدن در نزد خانان همیان آورد پسران چون نام قربانی
شنیدند همه سرهای خود زیر انداختند مکر عبدالله کمند کمال وجد و سرور و شعف عرض کرد که ای پدر بزرگوار تو بی مختار و
لیکن مرا شوق نیست نیست اگر مدد اه پروردگار جان خود را نثار کنم چون پسران دیگر از طفل کوچک این سخن را شنیدند عرض کردند
که تو مختار هر یک از ما را که خواهی قربانی کنی بکن امروز و امشب را شما بخانه‌های خود برید و ایشان را وداع نمائید و فردا را
من قرعه میافکنم بنام هر یک از شما ها بیرون آمد او را در درگاه حضرت سبحانی قربانی خواهم کرد پس فرزندان بخانه مادران خود
رفتند و حکایت پدر را و قرعه انداختن را بیان کردند چون مادران این سخنان را شنیدند صدای شیون بلند کردند و گو
میکویند امشب تا صبح از خانه‌های عبدالمطلب صدای شیون میآمد هر یک تصور میکردند که مبادا از قرعه بنام فرزند ما
بیرون آید نمیدانم چه گذشت بر زنان جناب امام حسین ع که یقین میدانستند در شب عاشورا که امشب را خیمه‌ها از ایشان
از جوانان سی ساله و بیست و پنج ساله و هجده ساله است و فردا شب را خیمه‌ها خالی خواهد بود تا باری چون صبح شد عبد
المطلب خنجر برهنه در دست و غلغله بشت در پای پسر من خلیل را پوشید عصای حضرت آدم را در دست بر در خانه فرزندان آمد
هر یک را خواست بیرون آمدند بدر خانه عبدالله آمد فریاد زد که ای فرزند ارجمند بیرون آی صدائی از فرزند خود نشنید
در مرتبه فریاد کرد اهل برادران تو ما همه بیرون آی عبدالله بیاید عبدالمطلب را عجب آمد که هر روز از همه زودتر میآمد در رکاب
تو دام امروز را چرا بیرون نمی‌آید مرتبه سیم صدا زد که عبدالله چرا بیرون نمی‌آئی صدای مبارکش بلند شد که ای پدر بزرگوار معذورم
بدار مادرم مرا بر سینه خود چسبانیده و میگوید این نور که تو در پیشانی داری قابل قربانی در درگاه حضرت باری تو نیستی و مرا
وداع میکند بیا مرا از چنگ مادر بیرون آر حضرت عبدالله همراه پدر بیرون و مادر دنبال او میزد و میگفت از خدا و ندا صبح روز
عاشورا را چه دل داشت مادر علی اکبر که کفن بگردن فرزند خود دید که بجانب صد و بیست و دو هزار لشکر کفار میرود علی
اکبر فریاد زد که ای مادر خان روانه سوی جهاد دم خدا نگهدارد خدا وجود ترا از بلا نگهدارد برادران لیلا مادر علی اکبر
نظر بفرزند خود میکرد و اشک میبارید باری چون خبر قربانی نمودن آنجناب رسید باعراب تشنه آنجنه تماشا میآمدند که
به بینند آخر کار بکجا خواهد رسید عبدالمطلب طلبید خادم بیت الله را و فرمود قرعه بینداز بنام هر کدام درآید دادای آنرا
بگردن انداخته بیرون آورد پس خادم خدا اسیر بزرگ آخر کم چون خادم حرم اطفال او را داخل خانه خدا نمود دوست و دشمن به
درگاه حضرت ذوالمن عرض میکردند که الهی چه شود که قرعه بنام عبدالله بیرون نیاید زیرا که از همه کوچکتر بود و محل مرحمت او
از آن بیرحمان کوفه و شام آنگروه ستمگر رحم بر طفل صغیر امام حسین نکردند و در روی دستان مظلوم تیر بر حلقوم اصغر
زدند چون دستهای آن طفل در نیشاف بچهره بود از تاب درد بر خود پیچید و صورت خود را بجانب پدر بزرگوار خو

کرده تبسم فرمود و جان بجهان آفرین تسلیم نمود پس قرعه بنام عبدالله بیرون آمد خروش و غلغله در میان اعراب افتاد پس عبد
المطلب صورت فرزند خود را بر خاک گذاشت خروش از زمین و آسمان برخواست اعراب زنان بالتماس گشودند که ای بزرگ عرب
استدعای آن داریم که مرتبه دیگر قرعه اندازی شاید بنام عبدالله بیرون نیاید آنجناب قبول نمود مرتبه دیگر قرعه انداخت باز بنام
عبدالله آمد این مرتبه باز او را بر خاک انداخت عبدالمطلب ارکان بدنش میلرزید چون خواست خنجر بر حنجر آن طفل گذارد ناگاه دیدند
گروهی از اعراب با سرهای برهنه و گیسوهای افتاده نعره زنان که ای بزرگ عرب دست نگهدار که ما آمدیم ای کاش که ما هم بمیریم
خواهر مادر ایکبشی این اعراب از قبیله مادری عبدالله بودند مادر عبدالله دوان دوان خود را بقبیله و طایفه خود رسانیده که
زود فرزندم عبدالله را دریابید که مبادا کشته شود پس اهل قبیله هلهله کنان نعره زنان دویدند بجانب عبدالمطلب ملتمس
اقوام مادر علی اکبر کجا بودند در وقتی که منقذ بن مره عبدی کافر عمودی بر فرق همایون جوان هجده ساله امام حسین ع زد که
فرق تا پیشانی شکافته شد آیا چه دل داشت مادرش لیلا دید این امام مبین نعش او را در خانه زین و گیسوهای او را فرزند
غرقه خون یکصد و بیست زخم در بدن پا از یکطرف سر یکطرف عمامه‌اش زینب نالید خمیده از خیمه بیرون دوید و چه دید که هیچ
دیده ندید خلاصه آنجناب فرمود که ای قوم شما را چه میشود البته محبت پدر نسبت بفرزند بیشتر است از شما که اهل قبیله و
خویشان او میباشید من نذری کرده ام والبته بنذر خود وفا میکنم پس خویشان مادری عبدالله زنان بالتماس گشودند که حال
استدعای ما را قبول فرما و مرتبه دیگر قرعه انداز شاید بنام عبدالله بیرون نیاید فرمود مضایقه ندارم پس مرتبه دیگر قرعه
زدند باز بنام عبدالله بیرون آمد عذر از میان برداشته شد عبدالله در دامن پدر آویخت و اشکهای خود را فرو میریخت که ای
پدر بزرگوار تو چند مرتبه است قرعه بنام من آمده خداوندی چون خواسته که خون من در این درگاه ریخته شود زودتر سر مرا جدا
کن و مرا فدای راه خدا کن این مرتبه گونه مبارک او را بر زمین گذاشتند و خنجر بر گلوی او گذاشتند ناگاه غوغائی برخواست که
طرفوا طرقوا راه دهید راه دهید بیائید مادر عبدالله نالهٔ میآید فرزند خود را وداع آخرین نماید دیدند که مادر عبدالله
نالید خمیده دست بر زانو گذاشته و خود را بر روی آن نور فرزند انداخت و صورت خود را بر صورت فرزند مینالید و میمالید
برادران چه قدر شباهت دارد بوقتیکه نعش علی اکبر را از خیمه میآوردند زنان میگویند بیم نشد زنی را نالید خمیده دست
بر زانو گذاشته از خیمه بیرون آمد گفتم این زن که باشد گفتند که این زن عمه علی اکبر علیا جناب زینب خاتون است پس آمد و
خود را انداخت بر بالای نعش فرزند برادر میدانم مگر محبت فرزند از عمه بیشتر از مادر بیشتر است چرا لیلای سوخته جگر مادر
علی اکبر نیامد گویا قوت زانو نداشت و قادر بر حرکت نبود چون دید که نعش فرزندش را بحضرت میآورند باری در آن اثنای
کودکی از خیمه بیرون دوید چون نزدیک نعش علی اکبر رسید پرسید که عمه جان این نعش برادرم علی اکبر است گفت بلی نور دیده سکینه
این نعش برادر تو است پس سکینه رو بصحرا و بیابان گذاشت جناب امام مظلوم طفل خود را در برکشید و فرمود ای بنی یا سکینه
اتقی الله واستعملی الصبر ای دختر عزیزم ای سکینه بترس از خدا و صبر پیشه خود کن عرض کرد یا ابتاه کیف نصبر من قتل اخوها و
شربابوها ای پدر چگونه صبر کند کسی که برادر او را بکشند و پدر او را بیکس بگذارند و بنابر بعضی از روایات فرمود دختر زینب
خاتون که بیچاره زن ای سکینه عرض کرد که میروم بنجف اشرف پدرم علی را خبر کنم و بنابر روایتی کودکی از خیمه بیرون آمده بود و
چنان میلرزید که گوشواره در گوش او حرکت میکرد و کافری از پهلوی آن کودک تاخت و عمودی بر آن طفل زد که هم بجا جان

مجلس هفدهم در عمل صالح و مذمت دنیا و بیان آثار آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عرفنا اولیائه غوائل الدنیا و آفاتها و کشف لهم عن عیوبها و عوراتها حتی نظروا الی شواهدها و آیاتها و وزنوا
بحسناتها سیئاتها فعلموا انه یزید منکرها علی معروفها ولا یفی مرجوها بمخوفها ولا یسلم طلوعها من کسوفها ولکنها فی
صورة امرأة جمیلة ملیحة تستمیل الناس بجمالها ولها اسرار سوء قبائح تهلک الراغبین فی وصالها فهی مکارة سحارة فرارة
غدارة عجوزة ذو شرة لا تزال تتزین لطلابها حتی اذا صاروا من احبابها کشرت لهم عن انیابها فیا معشر العباد لبسکم
سرورا و هذه الدنیا دار الغرور لا تزید انتصحون و قصورکم قبورا و جمعکم بورا و سعیکم هباء منثورا و کان امر الله قدرا
مقدورا والصلوة والسلام علی محمد عبده و رسوله المرسلین بشیرا و نذیرا و آله الذین فی الدین ظهیرا و سلم تسلیما کثیرا

مجلس هفدهم در عمل صالح

اما بعد پس بدانکه قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه العظیم ومبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم وماتوا وهم کافرون خالق بیچون در دو تم مبارک خود میفرماید که پس انانکه گرویده اند پس زیاده میگرداند ایمان ایشانرا و ایشان شاد میشوند بواسطهٔ ارتفاع درجات ایشان واما انانکه در دلهای ایشان است بیماری شک ونفاق وحقد وحسد وبغض اسلام واهل اسلام پس زیاد میفرماید ایشانرا کفری منضم بکفر ایشان ومردند در حالتی که ایشان بودند کافر عزیز من هرگاه مردی باشی با عمل صالح و بر خلق ناصح و در اطاعت خدا و رسول و بعبادت مشغول روز بروز خداوند ملک منان نور ایمان ترا زیاد میکند و درجات ترا بلند کرداند و هرگاه نعوذ بالله راه بدرگاه الهی ندانسته باشی و برای خود تخم شقاوت بپاشی خداوند هم ترا وامیگذارد سعی کن خودرا از ابرار کنی نه از اشرار و فجار که ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هرگاه دنیای غدار بنا بکار ترا فریب ندهد و چشم بینا و گوش شنوا داشته باشی باید بهمه هم بهای طاعتی وعبادتی وبضاعتی و استطاعتی برای ذخیرهٔ عقبا مشغول و مهیا سازی و خود را از جملهٔ صالحان کنی که خداوند ملک منان در قران در حق ایشان میفرماید که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم تجری من تحتهم الانهار فی جنات النعیم یعنی بدرستی که کسانی که گرویدند و کردند کارهای شایسته راه نماید خداوند عزت در اخرت ایشانرا بسبب ایمان ایشان طریقی را که داخل بهشت شوند که جاری است در زیر مساکن ایشان جویهای اب در بوستانهای با نعمت و ایشان مرد بالذی عرفها دران نعمتها خوش باسعادت انانکه درین عالم امکان کردند عمل صالحات و داخل شدند روز قیامت در درجات جنات میفرماید خداوند مهربان که فما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا وما عند الله خیر وابقی للذین امنوا وعلی ربهم یتوکلون یعنی انچه داده شد بشما از مال و اولاد و متاع حیوة دو روزهٔ دنیا را چند روزی بهتر و باقی تر است برای کسانی که ایمان اورده اند و بر پروردگار خود توکل مینمایند و باز حضرت بی نیاز در جای دیگر خبر میدهد که المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا یعنی مال و اولاد زینت دو روزهٔ دنیا است و اعمال صالحه که نفع و ثمرهٔ ان همیشه باقی است بهتر است نزد پروردگار تو از این مال و اولاد از جهت نفع و بهتر است از ارزو و امید و انچه از اخبار اهل بیت اطهار مستفاد میشود مفسر باقیات و صالحات پنج چیز است نماز پنجگانه و نافله است و گفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بر ال رسول و گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و در روایتی این شش چیز را فرموده اند ولد صالح یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و بئر یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده فرزند صالحی که عملی کند که موجب مغفرت پدر شود و قران و کتابی از علم که بعد از او بماند و درختی را که او غرس نماید که مردمان از ثمرات ان منتفع شوند و صدقهٔ جاریه مانند پل و رباط و مدرسه و مسجد و چاه ابی که حفر کرده باشد چه دولت از این بهتر که او در گور خفته باشد و فرشتگان باو برسانند این ثوابهای بزرگ را در حدیث وارد شده است که اذا مات الانسان انقطع امله الا عن ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له فرمودند که چون انسان بمیرد دستش از همه جا کوتاه میشود مگر از سه چیز صدقهٔ جاریه یا علمی که مردم از ان نفع برند یا فرزند صالحی که دعا کند از برای او و دیگر از جملهٔ باقیات الصالحات است احترام پیران و رحم بر صغیران و امر بمعروف و نهی از منکر و صاحب شریعت حضرت رسالت امت را امر فرموده و تارک ان را مذمت فرموده میفرماید که لیس منا من لم یوقر الکبیر ولم یرحم الصغیر ولم یامر بالمعروف ولم ینه عن المنکر یعنی از ما نیست و بر سنت ما نیست هر که بزرگان بحسب سن را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند و امر بمعروف و نهی از منکر نکند انکه در صورت احترام نداشتن است و هرگاه کسی بر ایشان ظلم و ستم کند نمیدانم حالش چه خواهد بود نمیدانم که ظلمه چه جواب خواهند داد در صف محشر که اینهمه چشم کور میکنند و بینی و گوش میبرند از جمله مسائل فقهیه است که هر کس هر دو چشم ادمی را کور کند باید که تمام دیهٔ قتل نفس بدهد و اگر یک چشم را کور کند نصف دیه را بدهد و دیهٔ قتل عمد صد شتر است که دو ساله یا بیشتر داشته باشد یا انکه دویست گاو است که اسم گاو بر او صدق کند یا انکه داخل سال سیم شده باشد یا دویست حلهٔ یمنی است و مشهور هر حله دو جامه از پارچهٔ یمنی است یا انکه هزار مثقال شرعی طلای خالص بدهد یا انکه هزار گوسفند که اسم گوسفند بر او صادق باشد بدهد یا انکه ده هزار درهم که هر درهمی مقدار نیم دوازده نخود و نیم یک عشر نخود از نقره است هر یک از اینها که قاتل اختیار کند باید در ظرف یکسال بدهد و همچنین دیهٔ قتل خطا شبه ان لیکن تفاوت در شتر است و هرگاه که دو کس سر کسی را بکنند که دیگر مو نروید باید که تمام دیهٔ قتل بدهد و بعضی فرموده صد مثقال طلا و اگر موی سر بروید قایلند بلزوم ارش و بعضی میفرمایند که ثلث دیه را باید بدهد و اگر کسی قطع کند نرمی

مذمت دنیا و دنیادار را

بینی باید نصف دیهٔ قتل بدهد و در حکم قطع کردن بینی است شکستن که موجب فساد ان بشود و هرگاه بشکند لیکن عیب نکند صد مثقال شرعی طلا باید بدهد و اگر یکی از دو سوراخ بینی را قطع کند بعضی گفته اند نصف دیه لازم است و ثلث دیه و ربع دیه نیز گفته اند دیهٔ هر دو گوش کمال دیه است اگر بریده شود نصف دیهٔ قتل است یک گوش که از بیخ بریده شود نصف دیه است و اگر بعضی از گوش بریده شود نسبت ان بعض را با کل گوش باید ملاحظه نمود و بهمان نسبت اخذ دیه باید کرد و اگر نرمهٔ گوش را قطع نماید ثلث دیهٔ گوش را باید بدهد و اگر نرمهٔ گوش را شق نماید ثلث دیهٔ نرمه را باید بدهد و در دیهٔ دو لب ابن حمزه تمام دیهٔ قتل را باید بدهد و بعضی گفته اند که در لب بالا چهار صد مثقال طلا و در لب تحتانی باید ششصد مثقال شرعی طلا باید داد و بعضی در هر یک نصف دیه بلا تفاوت فرموده اند و دیهٔ زبان از بیخ تمام دیهٔ قتل است و اگر چنانچه زبان بریده شود که از تکلم باز نماند بلکه بعضی از حروف را قادر باشد بعضی دیگر را باید کل بیست و هشت حرف الفبا را قسمت کرد پس بمقدار حروفی که عاجز از تکلم ان حرف است باید دیه اخذ نمود و بعضی فرموده اند که هرگاه بعضی از زبان را قطع نماید هر چند نصف زبان یا بیشتر از ان باشد بهمین نسبت دیه را باید اخذ نمود و هرگاه دندانهای شخصی را بشکنند که همه ریخته شود لازم است بیست و هشت دندان بقدر دیهٔ قتل و دیهٔ هر یک از دندانهای پیش پنجاه مثقال شرعی طلا باید داد و دیهٔ هر یک از دندانهای عقب بیست و پنج مثقال شرعی طلا باید داد و هرگاه جنایتی بدندانها برسانند که باعث سیاهی انها بشود باید دو ثلث دیهٔ انها را بدهد و جنایتی که باعث حرکت کردن دندان بشود و نیفتد دندان نیز وارد شده است لزوم دادن دو ثلث دیه و قول بلزوم ارش انسب است و بعضی گفته اند که یک شتر است و در قطع نمودن دو دست بقدر دیهٔ قتل باید داد و در هر یک نصف است و حد ان از بند دست است و در جمیع انگشتها هم دیهٔ قتل باید داد و در هر یک بلا تفاوت بنابر مشهور عشر دیهٔ قتل است و فرموده اند بعضی از علمای اعلام که در انگشت ابهام که انگشت بزرگ است ثلث دیهٔ یک دست و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیه است و در هر یک پستان زنان هر دو پستان بقدر دیهٔ قتل است و در هر یک نصف ان است و در بریدن سر دو پستان نیز بعضی فتوی داده اند و در هر یک پستان نصف ان و هرگاه کسی ذکر کسی را قطع کند چه صغیر و چه کبیر چه از جوان و چه از پیر بقدر دیهٔ قتل باید داد و اگر عنین باشد ثلث دیهٔ قتل است و در قطع نمودن هر دو پا که از مفصل قطع کنند بقدر دیهٔ قتل باید داد و در یک پا نصف دیه است و دیهٔ انگشتان پا مانند انگشتان دست است که بیان شد و دیهٔ شکستن دنده که مخالط دل است بیست و پنج مثقال شرعی طلا است و دیهٔ دنده مخالط با بازو هفتاده مثقال شرعی طلا است و جراحتی که بپردهٔ مغز سر برسد دیهٔ ان سی و سه شتر است

حکایت

حکایت وارد شده اند که حضرت عزت وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر کن ان فرشته عرض کرد که جنید بن عابد در این شهر است که ترا اصلا عاصی نشده اند انها را هلاک کنم یا نکنم خطاب رب الارباب رسید که انها را هم هلاک کن که با عاصیان محشور خواهند بود برای انکه هرگز بمعصیت عاصیان رو ترش نکرده اند و از اینجا معلوم شد که از اهل معاصی برکنار باید بود یا انکه ایشانرا منع باید نمود و عمل ایشانرا منکر باید بود بصورت و معنی و مردم را امر بیاد خدا و باطاعت رسول باید داشت و تخم سعادتی باید کاشت هر کس هر چه کاشت باید بردارد و لیکن شخصی که امر بمعروف و نهی از منکر میکند باید خود هم سیرت داشته باشد و بجای رسیده باشد و این کار بزرگی است بلی برادر

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   تا که اسباب بزرگی همه اماده شود

منقول است در مجموعهٔ ورام که مردی امد بخدمت ابن عباس و گفت که انی ارید ان امر بالمعروف وانهی عن المنکر یعنی میخواهم من امر بمعروف و نهی از منکر کنم قال او بلغت ذلک یعنی ایا بان مرتبه رسیده قال ارجو گفت امیدوارم قال ان لم تخش ان تفتضح بثلث ایات فی کتاب الله فافعل یعنی گفت اگر نمیترسی که رسوا کند ترا سه ایه از کتاب خدا پس کن امر گفت کدام است این سه ایه گفت اول اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی ایا امر میکنید مردم را به نیکی و خود را فراموش میکنید گفت من خود را شناختم دوم لم تقولون ما لا تفعلون برای چه میگویید بمردم و خود نمیکنید و سیم قول حضرت شعیب وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم یعنی مخالفت شما نکنم در هر چیز که شما را از ان نهی میکنم امر دیگر گفت من رسوا میشوم ابن عباس گفت ابتدا بنفس خود کن

بیعمل عالم اگر زنده بود   با عمل علم سودمند بود

فرموده صاحب محمود محمد صلی الله علیه واله که من پنج چیز را ترک نمیکنم تا وقت مرگ چیز خوردن بر روی زمین و چیز خوردن با غلامان و سوار شدن الاغ جل دار و بدست خود گوسفند دوشیدن و لباس پشم پوشیدن تا بکنون سنت من بعد از برای انکه سنتی باشد بعد از من که مردم با انها عمل کنند و مردم عصر ما بعکس این عوض سنت بدعت میان خود گذاشته اند و عمل هم میکنند تا کی و تا چند راه از بیراه نشناسی و گرفتار بدام دنیای غدار باشی ای بیچارهٔ روزگار تباه مردی هشیار کاه ملاحظه کن که کدام راه است و کدام بیراه

دشمنا قال نشاطی ای گرفتار جهان پیچ پیچ هیچ دانی کین جهان هیچ است هیچ ای تو از پیراه ره نشناخته توسن شهوت بهر سو تاخته راه پیراه او سه زدان اکهند همرهان راه دزدان رهند پشت بر مقصود بوئی تا بکی مقصد از پیراهه جوئی تا بکی
ای ره از پی به بتو زدیکتر مقصدت از ره بتو زدیکتر دیو غفلت سوی این راهت کشاند مقصد و مقصود تو در خانه ماند
باز گرد ای بیخبر از راه خویش باز جو انجام خود را آغاز خویش عزیز من هر گاه میخواهی که از این دنیا فانی که در فنی مکان تو در جنات الفردوس
باشد این دو روزه دنیا را اعمال صالح کن چنانچه خالق مهربان در قرآن بیان فرموده که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا بدرستیکه آنانکه گرویدند بخدا و رسول و کردند کارهای شایسته و پسندیده هست از برای ایشان در بهشتها
فردوس بهشتی و مکان آورده است صاحب تبیان که حضرت ملک منان فردوس را باید قدرت خود از زبده و عمدار هر روزی اندر دنیا
دنیا پنجاه بار پروردگار نظر رحمت بران میکند و میفرماید خالق بی نیاز که افزون ساز حسن و جمال و پاکیزگی و تازگی خود را برای
دوستان من این چنین منزلی از زوال دوستان من است و بسته که فردوس بلندترین درجهای بهشتها ست و در حدیث آمده که هر گاه
از حضرت اله چیزی بخواهید از وی طلب فردوس کنید و عباده بن صامت از حضرت رسول صلعم نقل کرده است که بهشت صد درجه است
و میانه هر درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین و بلندترین آن فردوس است و جویهای بهشت از آنجا جاری است و بالای عرش
خداوند و بهشتهای فردوس چهار است دو از طلا و دو از نقره و آن دو که از نقره است آلات و ادوات آن تمام از الطاف ملک علام
از نقره است و آن دو که از طلاست جمیع الات و ادوات آن از طلای احمر است میفرماید که خالدین فیها لا یبغون عنها حولا جاوید مخلد
باشند در آن و بجو بند از آن بهشتها گردیدنی یعنی طلب انتقال بمکان دیگر زیرا که انجه مرادات و خواهش ایشان است در آن آماده
و مهیا است و هیچ جا از آن خوشتر نباشد خداوندا بتوفیق عمل صالح بجمیع شیعیان امیر المومنین کرامت بفرما و ما را از این جنات
فردوس محروم نفرما بحرمت خاتم انبیا برادر من هر که در عالم کاری بکند بغیر طاعت و عبادت نکرده است الا زیان کاری مینمایم
چه کاری بهتر است از طاعت چنین پروردگاری که در مقابل اندک تضرع و زاری این همه رحمت بسیاری بچنین بنده ضعیفی فرماید
زهی بندهٔ پرستاری میفرماید حضرت باری در قرآن که والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق
و تواصوا بالصبر یعنی قسم بخدای روزگار یا قسم بنماز عصر یا قسم بعصر هر پیغمبری یا قسم بعصر تو ای محمد که فاضلترین همه اعصار است
یا قسم بعصر یعنی علی ابن ابی طالب جواب قسم میفرماید بدرستی و تحقیق که انسان هر آینه در زیان باشد بجهت صرف اعمال خود در روزگار
در مطالب ناپایدار مده بیهوده نقد عمر از دست که بس زیان کنی و مرترا ندارد سود پس همه مردمان از بنی نوع انسان
بیستند مگر در زیان مگر کسانی که گرویده اند و عملهای پسندیده کرده اند و وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل راست و درست که
ائمه بر طریق حقست و وصیت کرده اند یکدیگر را بصبر بر طاعت و عبادت نه مال نه اعمال نه دنیا و دین نه لاو نعم از صدق
نه انوار یقین در هر دو جهان منفعل و خوار و حزین البته زیانی بود بدتر از این بلکه شخص عاصی در دنیا هم اسایش ندارد
و در آخرت عذاب کذائی برای او برقرار است و این عاصی تیره روزگار در هر دو جهان ذلیل و خوار است خسر الدنیا و الاخره ذلک
هو الخسران المبین زیان میکنند در دنیا که مراد خود میسر نشد و زیان در آخرت که عملهای باطل و عاطل است این زیان هر دو
سرا است زیان هویدا چه بر هر عاقلی واضح است و پیدا اگر کسی را که نه دنیا است و نه آخرت بدترین دردها است و چون عبادت
کردی فی الواقع مقصودی بغیر خدا نداری بکوش در پنهان بودن عملکه تدابیر از آن ریا میشود و در عبادت خدا ریا نشاید
وقتی عابدی شصت سال عبادت کرد و در شب و روز قرارش این بود چهارصد رکعت نماز میکرد و در هر سال حج میکرد و قرائت
قرآن بسیار میکرد شبی در واقعه قیامت را دید که خلق اولین و آخرین همه جمعند و حساب خلایق را میرسند و از هر کس هر چه کرده
میپرسند تا آنکه نوبت بعابد رسید گفتند که ای شیخ بگو چه آورده‌ای که لایق این درگاه باشد گفت الهی شبانه روزی چهارصد
رکعت نماز میگذاردم و آنها را تحسین کردند خطاب شد که یاد میاوری که فلان روز جمعی بدیدن تو آمدند و تو با ایشان گفتی که من
شبانه روزی چهارصد رکعت نماز میکنم و آنها تحسین کردند چون ریا انجامید باطل شد گفت الهی مدت شصت سال
روزه گرفتم ندا رسید که باطل است برای آنکه روزی بیمار بودی و برای تو شربتها آوردند و نخوردی که من افطار نمیکنم که بدانند
روزه داری در پنهان آب خوردی دو مرتبه عرض کرد الهی قرآن بسیار خواندم ندا رسید که باطل است چون وقتی را از آن میخواندی در
پای خود را دراز کردی اجران باطل شد عرض کرد که الهی شصت حج پیاده کردم با و گفتند که اجرت باطل شد زمانی که از تو سوال
کردند که چه نام داری گفتی از روی عجب و ریا که من حاجی فلانم دیگر چه آورده عرض کرد خداوندا چهار چیز آورده ام نیستی و

حکایت عابد

حاجت و بند در گناه فرمود خداوند اله که ای بنده ترا بفضل و کرم خود امرزیدم خوشا سعادت کسانی که عمل صالح کنند بدون عجب و ریا
آنانند که جایگاه ایشان در بهشتها است چنانچه حضرت بی نیاز برای مکان صالحان در قرآن بیان میفرماید که ان الله یدخل الذین
امنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار ان الله یفعل ما یرید یعنی بدرستی و تحقیق که خداوند در میاورد آنان را که
تصدیق خدا و رسول کردند و عمل صالح بجای اوردند در بهشتهائی که جاریست در زیر آنها نهرها بدرستیکه خدا میکند آنچه
میخواهد و هم چنین خلاق سموات و ارضین برای صالحین که مکان ایشان کجا است در بهشت برین خبر میدهد که ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعیم خالدین فیها وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم یعنی بدرستی و تحقیق که آنانکه گرویدند بخدا و
رسول و کردند عملهای صالح یعنی شایسته مر ایشان راست بهشتها با نعمت و ناز از الطاف حضرت بی نیاز در حالتیکه جاوید
باشند در آن وعده کرده است خداوند وعده کردنی درست و راست و اوست خداوند غالب که احدی او را از وفای بوعده
نمیتواند مانع شود و هر چه کند بطریق حکمت بود و نه در وعده اوست نقض و خلاف و نه در کار پروردگار لاف و گزاف و باز
حضرت بی نیاز در رقم مبارک شیم برای مکان صالح و رحمت با ایشان میفرماید که والذین امنوا و عملوا الصالحات لنبوئنهم من
الجنة غرفا تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون خالق بیچون میفرماید و کسانی
آنچنان کسانیکه گرویدند بخدا و رسول و کردند عملهای صالح هر آینه فرود آوریم ایشان را از بهشت منزلهای بلند و غرفهای
ارجمند که میرود از زیر آن غرفها نهرها در حالتی که مخلد باشند در آن غرفها مستها نیکو مزدی است مر عمل کنندگان خیر را
در بهشت آنانکه صبر کردند و شکیبائی ورزیدند و بر پروردگار خود نه بر غیر او توکل کردند عزیز من آنچه میکنی برای خود میکنی
رحم کن بر این جان و مشت استخوان که طاقت عذاب بر این نداری نعوذ بالله من غضب الله حضرت العدل کلام الله جایگاه کفار
روسیاه و عابدان و صالحان و معتبران این درگاه در این آیه شریفه خبر میدهد گوش بده تا ببینی داخل در کدام یک از ایشانی
که هر یک را نشانی هست از صالح و طالح میفرماید که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک
هم شر البریة ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی بدرستیکه آنانکه نگرویدند از اهل کتاب و از مشرکان در آتش دوزخ
باشند در حالتی که جاوید باشند در آن آنگروه ایشان بدترین همه آفریدگانند بعد میفرماید بدرستی و تحقیق که آنانکه گرویدند
و کردند عملهای پاک و ستوده آنگروه ایشانند بهترین همه آفریدگان جزای ایشان که بهترین همه خلقند نزد پروردگار ایشان
بوستانها است که میرود از زیر آن نهرها در حالتی که ایشان مخلد در آن بهشتها ابدالابدین تاکید خلود را میرساند
خوشنود باشد خدا از ایشان و طاعات ایشان را قبول فرماید و خوشنود باشند ایشان از خدای عز و جل بدادن ثواب بحساب
با ایشان و رسانیدن ایشان را بمرادات و غایة الغایات یعنی دولت لقا که مطلب اعلی و مقصد اقصی است دارند هر کس
از تو مرادی و مطلبی مقصود ما زدین و دنیا لقای تو است و این مقام از جنت و رضوان برای کسی است که بترسد از
عقوبت پروردگار او و هر گاه این دو روزه دنیای بی اعتبار قابل نیست که شخص خود را از مقام قرب ملک علام بیندازد و باید
تحصیل دنیا بپردازد و در پشته غفلت دل از زمین دل نینداز و از آخرت خود را باز دارد شیخ سعدی اگر لذت ترک لذت
بدانی دگر لذت نفس را لذت نخوانی هزاران در از خلق بر خود ببندی گرت باز باشد دری آسمانی سفرهای علوی
کند مرغ جانت گر از چنبر حرص بازش رهانی و لیکن ترا فکر عقبی نباشد چو در دام شهوت بگیجش بمانی جهان
میروی ساکن خواب در سر که میترسم از کاروان باز مانی وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی
غنیمت شمار در صفحه روزگار جوانی را و بهشتهای باین فراوانی را که همیشه بر این منبر نخواهد بود و در حال پیری و زمین
گیری بسیار ندامت خوری و برای تو سودی نخواهد داشت تا بدانی تخم سعادت را کاشت که دنیا است و محل حوادث گاهی جوانی
گاهی پیری گاهی فقر گاهی غنا گاهی عروسی گاهی عزا همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری نماند جاودان
طالع سبک خوی نماند ابر هم در یکی جوی در این صندل سرای ابنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی دنیا وفقی که تنگ
نباید بداشت چه وا ببینی نه عقل و نه کلید است کویا ندانسته که تار عمر عزیز بعنکبوت سست تر است قوت جوانیش از شعله
خس بی اعتبار تر است و امید ادوامش از مدت شهاب ناپایدارتر است امید صحتش در دل سپید اسا اشتبه است و رشته
الفتش چون تار عنکبوت گسسته است امید جوانیش چون شبهای بهار کم زندگانی و موسم پیریش چون آفتاب زمستان و

وچه جهت ازان است اینکه نشسته اند بر چنین اساسی و فراموش کرده اند از چنان پیوستنی که عبارتست از انسرای جاودانی دنیا
بقدری بی اعتبار است که گل صباحتش از گل صباح بیم رنگتر و اسطرلاوتش از قطرهٔ شبنم بی رونقتر زمان شبابش چون شکفتن
مرجن همه بشکوفه ونادانی و عهد پیریش چون ایام نقاهت ضعف و ناتوانی سمند تند روییست که میتازانه اجل
همیشه در تک و تاز و طایر تیزپریست که دو بال روز و شب در پرواز و لهذا جناب اقدس سبحانی و او بنده مر انسان کانی چند
جا در ایات قرانی حیات و ثبات دنیای فانی را بسبزه تمثیل و تشبیه نموده که چند روزی طراوت و خرمی دارد و بعد ازان
روی بخشکی و زردی میگذارد از انجمله در سورهٔ کهف فرموده است که واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من
السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح ظاهرا بهتر تشبیهی است زندگانی دنیا مانند گیاهی است که باب
باران نشوونما یافته است از غایت تازگی و قوت در هم بافته و بعد از ان خشک و در هم شکسته گردید چنانکه بادها انرا
متفرق و پراکنده سازند الدنیا دار محنة و بلیة و افات و حبها راس کل خطیئة الزاد صاحبها الا عما مسکین ابن ادم یا بن الفقیر
وهو غافل وحشة القبر و ینادی المنادی کل یوم انا بیت الوحشة انا بیت الوحدة انا بیت الظلمة انا بیت الدیدان مسکین ابن
ادم وای مسکین هو فی الدنیا غریب و فی القبر غریب وحید و فی وحشة اللحد فرید و ببلاء الدنیا اسیر و بین یدی ملک
الموت عاجز حیران و فی سکرات الموت واله عطشان ایها الاخوان عجبت لمن طلب الدنیا والموت یطلبه و عجبت لمن بنی قصورا
والقبر مسکنه طالب الدنیا فی الاخرة غریب و فی القبر غریب و طالب الدنیا لیس له فی الاخرة نصیب والله هذه الدنیا جیفة
لا وفاء لها عامرها خراب حاصلها تراب شرابها سراب حلالها حساب حرامها عقاب و الدنیا بکاء و اوسطها عناء واخرها فناء
وهذه الدنیا اقل من القلیل وطالبها اذل من الذلیل یا ارباب الفقر و الفاقة اعلموا ان الطریق بعد الرفیق فالرفیق ثم الطریق
لا طریق الا الموت و لا رفیق الا العمل هو الرفیق اذا بعث من القبر یا بن ادم ولذلک بیته و اهلک مسکین مسکین و مسکنک
خراب خراب یا معشر المتعبدین القبر وطن و لباس کفن و العمر قلیل فالعبادة سبیل فاذکروا الموت و شدة الموت و حسرته و ظلمة
القبر و وحشته و اللحد و وحدته و السؤال و هیبته و الحساب و حسرته اه اه من شدة الموت اه اه من مرارة الموت اه اه من
مسائل منکر و نکیر و الیوم فیه شهیق و زفیر اه اه من هول یوم الحساب اه اه من هول یوم العقاب برادرا اگر هستی در زمرهٔ
اولوا الالباب مهیا شو برای جواب در امور دین خود شتاب و تکیه بر مال و جاه خود مکن که در تمام در معرض زوال است
بر مال و جاه خویش تکیه مکن کاین ابشیء برند و این ابشبی فرموده سید بشر و سید سالار هفت کشور جناب پیغمبر بحضرت
ابی ذر که یا اباذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک قبل سقمک و من
حیاتک قبل موتک فانک لا تدری ما اسمک غدا یعنی ای ابا ذر چون صباح کردی با خود گفتگوی شب مکن و چون شب کردی با خود اندیشه
صباح مکن یعنی امید اعتماد بر زندگانی دنیا نداشته باش کنا اینکه خود را زنده دانی با فردا این از عمر خود دانی و فراگیر عبادتی
از تن درستی پیش از انکه بکوفتی مبتلا گردی و مدبر شوی و از ایام زندگانی خود پیش از انکه بمیری و فرصت از دست برود چه نمیدانی که
بمیدانی فردا نام تو چه خواهد بود از جملهٔ زندگان شمرده خواهی شد یا مردگان و هم از ان برگزیدهٔ حضرت افریدگار است که مثل دنیا
بی اعتبار مانند سواری است که در روز تابستان گرمی براهی برود درختی بنظرش اید در ین راه فرود اید و ساعتی در سایه اش بخسبد
و بعد از ان سوار شده براه خود برود و اینجا خبر از انکار و بعد مذکور است درجوعه و دوام که عرض کردند خدمت سید انام که اسامة بن زید
کنیزی بصد دینار بوعدهٔ یک ماه خریده است حضرت فرمودند الا تعجبون من اسامة اشتری جاریة الی شهر ان اسامة لطویل الامل یا تعجب
نمیکنید از اسامه که کنیزی بوعدهٔ یکماه میخرد بدرستی که اسامه دراز امل است که یکماه زندگانی خود اعتماد دارد قسم بخدا که چشم بر هم
نزنم مگر اینکه ظن من این بود پلکهای چشم من بهم نرسیده که خداوند روح مرا قبض نموده و چشم نمیگشایم که ظن من این
که مرا چندان امان نخواهد داد که بار دیگر چشم بر هم نهم و لقمه ای فرو نبرم مگر اینکه گمان من این بود که مرا اجازه در گلوی من خواهد
کرفت خداوندا ما را بفضل خود در پناه از دنیای فانی و محبت ان نگاه دار و اگر ما عاجز نیم و تباه روزگار الهی هر چه هستیم مقر بهم
بحدانیت تو و بر زبان ظاهر و سینهٔ ما ایمان کلمهٔ طیبه لا اله الا الله جاری میشود تو غفار الذنوب ای غفار منقولست که روزی غلامی
او ... ازاد ... حاضر شد برای خرید او و نظر کرد دید که دست غلام شل است و پای او اعرج است و قامت او اعوج است و چشم او
احول الحال پسند که تمام اعضا او معیوبست باز او چگونه ... کنند ... است اگر چه باقی نظر بعیب ... مشتری ...

عیوب بجهت رضای خدا او را خریدارم و قبول دارم خداوندا امیدوارم که در عرصه قیامت که دلالان ارادت حاضر شوند برای تفحص
اعمال و گویند خداوندا این بنده در چشم احول است نظر کرده بحرام و دست نقصان دارد مثل اینکه گرفتن پیاله و جام و غیر آن نقصان
عصیان و گوش همچنان خلاصه عیب و علت فراوان که نمیتوان کرد احصای ان لیکن ای خداوند مهربان او راست و مکرر بان که گویا
بوده است تو خداییت حضرت سبحان و هستی کلان دران روز ما را رد نکنی بواسطهٔ این همه نقصان و قبول کنی ما را بجرم اقرار به ربانیت
بنده از کرم و تفضل خود ترحم نمودی بر ما که خوشا بسعادت ما و اگر با عدالت باشد خاک بر سر ما که چه کردیم بجان خود در این دو روزه
دنیای فانی که بهر قسم بگذرانی میتوانی و اسفند رسشغنهٔ انی ابا هیچ میدانی که حضرت نوح را زندگانی چه قدر بود و وقت
رحلتش چه فرمود بروایت شیخ صدوق رحمه الله دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد چون وقت رحلتش رسید ملک موت
بجهت روح مطهرش از عالم بالا حاضر گردید ملک موت سلام کرد انحضرت جواب دادند عرض کرد امدهام که قبض روح تو کنم
فرمودند برگزیدهٔ حضرت باری که مهلت ده ای کما زافتاب بسایه روم گفت بلی پس انجناب از افتاب بسایه رفت و فرمود که ای
ملک موت گویا بر من گذشته است دنیا مانند همین افتاب که بسایه امدم و مشغول راست که بجهتش گفت بان برگزیدهٔ رب
جلیل که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا یعنی ای دراز عمر ترین پیغمبران چون یافتی دنیا را فرمود کدار لها بابان دخلت من
احدهما و خرجت من الاخر یعنی یافتم دنیا را چون خانهٔ که او را دو در باشد از یکی در امدم و از یکی بیرون رفتم سنائی دل ازان
این عمر مختصر بر کند کز چنین عمر کس بنالد چند پنج عمر تو ز روزهای سرکند هر هفت ایلهان تو ... هرشبی کان زمانه بر تو
شمرد روزی از زندگانی تو ببرد جمله را سوی مرگ ... زده کام ... چون بمنزل رسد
مرد از راه انکه از راه رفته شد اگاه چون ره زندگانیت ... دیگر از بهر ها بد انچه گذشت عمر بگذشته کی رسد
... که ... بود ... انکه بستی ... ای بر عمر چندین نفس بر نفس عمر را چه بنیاد است
زندگانی تمام بر باد است روزی حضرت سلیمان ... چون زاغی ... کو کبه و جلال ان حضرت را دید با خود
گفت که خداوند کریم بال داد شاهی عظیم به پسر داود کرامت فرموده است تا این کلام را بگوش ان برگزیدهٔ ملک علام رسانید
حضرت از تخت سلطنت بر امده و نزد او رفت و فرمود که برای ان امدم که از روی نکتهٔ چیزی اگه برای تا در نیستی پس او را بسلیمان
بیان فرمود که یک تسبیح خدا اگر خداوند قبول فرماید بهتر است از انچه حضرت سلیمان بن داود داده شده است و بطریق
دیگر این عبارت بان مضمون است که ثواب یک تسبیح ... و ملک سلیمان فانی از جهت انکه ثواب یک تسبیح باقی میماند و پادشاهی
سلیمان فانی میگردد پس حکمت که هر نفسی از انفاس گرامی که بباد میرود و یکو هر قیمت تسبیح چنین که بهتر است از ملک
سلیمان ارا منم باشد و هر ساعتی از ساعات مشتملست بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتملست بر چندین ساعت و
هر سالی مشتملست بر چندین شبانه روز و عمر ادمی مشتملست بر چندین سال پس باکی اهمال و ماندن دنیا این احوال اخرای
البلیه چشم نمال که تمام عمر گذشت بوزر و وبال هر گاه شصت سال عمر کنی ملاحظه کن در تقسیم ان که مولای مؤمنان و سرور
متقیان در این اشعار فرموده اند اذا عاش امرء ستین عاما فنصف العمر تمحقه اللیالی و نصف النصف
یذهب لیس یدری لغفلته یمینا عن شمال و ثلث النصف مال و حرص و شغل بالمکاسب والعیال و باقی العمر اسقام
و شیب و شغل بارتحال و انتقال یعنی فرضا عمر کسی شصت سال بوده باشد نصف ان خود بشب است که بخواب و استراحت
بدن تلف میشود و نصف نصف دیگر که پانزده سال باشد ایام طفولیت است که او غایب بی شعوری باشد ...
... و ثلثان ... که ده سال باشد ایام جوانی و وقت غلبه جنبه شهوانی و سرور و کامرانی است و بخیال ...
و سامان از خانه و اسباب خانه و باغ و زراعت و عیال و اطفال تلف میشود و باقی ان ایام پیری و رنجوری و اشتغال
بحرکتهای ضروری ... حضرت امیر ... خداوند میفرماید که عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف تطمئن الیها و عجبت لمن ایقن
ببقاء الاخرة و نعیمها کیف یستریح و عجبت لمن هو عالم باللسان و جاهل بالقلب و عجبت لمن هو متطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب
و عجبت لمن هو مشغول بعیوب الناس کیف غافل عن عیوب نفسه و عجبت لمن یعلم ان الله مطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن
یعلم انه یموت وحده و یدخل القبر وحده و یحاسب وحده کیف یستانس بالناس و عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت
لمن ایقن بالقبر کیف یضحک ترجمه ظاهر کلام ملک علام انکه عجب دارم از کسی که یقین دارد ببقاء اخرت و یقین دارد بزوال
دنیا چگونه خاطر جمع میشود بان و عجب دارم از کسی که یقین دارد ببقاء اخرت و نعمتهای او چگونه طلب راحت میکند

و عجب دارم از کسی که غافل است بزبان و نمیداند بدل و عجب دارم از کسی که او ظاهر است تابع دنیا کسب بدل و عجب دارم از کسی که او مشغول میشود بعیبهای مردمان و چگونه غافل میشود از عیبهای نفس خود و عجب دارم از کسی که میداند که خداوند آگاه است بر او چگونه نافرمانی میکند و عجب دارم از کسی که او میداند که میمیرد تنها و داخل قبر میشود تنها و محاسبه میشود تنها چگونه انس میگیرد بمردمان و عجب دارم از کسی که یقین دارد بمرگ چگونه شاد میشود و عجب دارم از کسی که یقین دارد بحساب چگونه جمع میکند مال را و عجب دارم از کسی که یقین دارد بقبر چگونه میخندد آری والله که عجب است از غفلت ما و گرفتن این طول امل و این قرب اجل انشاء الله بگوئیم که این قدر صورت نباشد که عمر آدمی بالقطع برسد بشصت سال و آنچه قامت جوانان که در بیست و سی شکست سبحان الله که چون آدمی گذشت از پنجاه سال تمام سستی است بتن و درستی بدر هفتاد چون آدمی از کار افتاد کجا تواند عبادت کند و هیچ سفر آخرت کند عزیز من هر یک از نعمتهای دنیا و ضروریات و ما یحتاج آدمی را بدلی و عوضی هست که حاجت گذاری شخص یان میشود برخلاف عمر که چون گذشت عوض و بدل ندارد چنانچه شیخ بهاء الدین در این اشعار فرموده   هر چه بینی در جهان دارد عوض   زان عوض گردد ترا حاصل غرض   بی عوض دانی چه باشد در جهان   عمر باشد عمر قدر آن بدان   گر نباشد جامه اطلس ترا   کهنه دلقی ساتر تن بس ترا   ور نباشد نافه مشک   خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک   ور نباشد مشربه از زر ناب   با کف خود میتوانی خورد آب   ور نباشد مرکب زرین لگام   میتوان هم زد بپای خویش گام   ور نباشد دور باش از پیش و پس   دور باش نفرت خلق از تو بس   ور نباشد خانهای زرنگار   میتوان بردن بسر در کنج غار   ور نباشد فرش ابریشم طراز   با حصیر کهنه مسجد بساز   این دو روزه دنیای فانی بهر تو که خواهی یکدم زانی میتوانی چرا باید روز و شب در اطاعت سلطانی نمانی و خود را از مقام قرب حضرت سبحانی براندی نظر کن در آیات با برکات قرآنی و احادیث و اخبار ائمه روحانی که هر کس عمل کند عمل صالح نیست سرای او مگر بهشت جاودانی چنانچه میفرماید در این آیه حضرت سبحانی که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و اخبتوا الی ربهم اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون بدرستی که آنانکه از روی اخلاص ایمان آورده‌اند و کردند کارهای شایسته و آرام گرفته‌اند بذکر پروردگار و خضوع و خشوع کرده‌اند برای خدا آنجماعت‌اند که ملازمان بهشتند که در بهشت مخلدند و در حدیث معتبر از مولای دنیا و دین حضرت موسی الرضا الامین منقول است که پیغمبری از پیغمبران را خداوند وحی فرمود که چون صبح کنی اول چیزی که بنظر تو بیاید از او بخور و دویم را قبول کن و سیم را نا امید مکن و از چهارم بگریز و پنجم را پنهان کن چون صبح طالع شد روانه شد کوه سیاه بزرگی در برابر او پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت که پروردگار من امر کرده است که این را بخورم و مرا امر نمیکند مگر بچیزیکه طاقت آنرا داشته باشم پس دوید که بخورد آنرا شد هر چند نزدیکتر میشد کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه دید و تناول نمود چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعام آن قدر لذت نیافته بود پس پاره دیگر راه آمد تا بمرغی رسید که بازی از عقب آن میآمد و آن میگریخت تا بآن پیغمبر رسید و برگرد آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار مرا امر کرده است این را قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد پس باز بآن برگزیده حضرت بی نیاز گفت شکار مرا گرفتی چند روز است که از پی آن میگردم پیغمبر با خود گفت که خداوند مرا امر کرده است که او را نا امید نکردانم پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز انداخت و روانه شد میته گندیده را دید که کرم در آن افتاده پس گفت که خداوند مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از آن گریخت و برگشت پس پاره دیگر راه رفت طشتی دید از طلا گفت که خداوند عالم مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گودی کند و طشت را در آن افکند و خاک بروی آن ریخت و گذشت چون قدری راه رفت بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خداوند فرموده بود کردم دیگر حرجی بر من نیست چون شب در آمد بخواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که آنچه خدا ترا امر باین کرده بود که بعمل آوردی دانستی که چون بود گفت نه گفت آن کوه غضب بود زیرا که بنده در حال غضب خود را نمی‌شناسد و قدر خود را نمیداند چون خود را نگاه دارد و قدر خود را شناسد عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود و آن مرغ صورت شخصی باید بود که ترا نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که نزد تو آید برای حاجتی او را نا امید مکن و آن گوشت گندیده غیبت بود پس از غیبت بگریز و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح از او صادر شود او را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا آنرا ظاهر گرداند که زینت دهد و بنظر مردمان در دنیا با آنچه او ذخیره میکند از برای ثواب آخرت پس منظور این است که هرگاه در درگاه الهی عمل صالحی کردی او را پنهان دار که آشکار مکن که در دنیا و آخرت رسوا شوی بگذار که پروردگار در روز کار آشکار کند که خیر دنیا و آخرت تو باشد

حیف نباشد که برای دو روزه دنیا که سرانجام الام و اسقام این همه اهتمام در آن میکنی و آخرت جاودانی را از دست داده و ابواب معاصی بروی خود گشوده

لمؤلفه   حیف از این عمر عزیز ای بی‌خبر   صرف کردی در معاصی سر بسر   حیف که این عمر گرانمایه گذشت   هم چو آهوئی که یکدم بگریزد ز دشت   نیست اندر باغ عمرت طاعتی   هان تامل کن نمانده ساعتی   تا یکی از بهر درهم درهمی   بر بود این عمر ما را بیخبر

ای برادر جان نظری کن بگورستان تا ببینی که چندین هزار هزار خفته یکی صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند در تا بحرص و امل جوشیدند و از جواهر همیان بستند بیک مرتبه از همه آنها وارستند و شیشه عمر ایشانرا شکستند ناگاه از بانگ شربت اجل چشانیدند و بدر خانه گور کشانیدند اگر گوش شنوا باشد و دیده بینا میشنود که از هر تربتی این صدا بلند است که ای جوانان غافل و ای پیران بیحاصل بیائید که چون در خاک و خون خفته‌ایم و چهره در نقاب نهفته‌ایم و از یاد شما رفته‌ایم و هر یک ماه دو هفته‌ایم اکنون تن ما را بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی ابدان ما ریزه ریزه استخوان ما پوسیده و دندان ما ریخته حدقهای چشم ما از کنده اطفال ما در خانهای مردم غایب و دیگران در بستر ما نایب مرغ روح ما مقید بسبزه حسرت بر خاک افتاده مانده در خاک تیره و شما در خواب ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار طلع الصبح فاترک الانوار یکی از خفتگان نشد بیدار بینکه چند از این غفلت شرم دارید تا کی این پندار نمیدانید یا ذوی الالباب نمی‌بینید یا اولوا الابصار   مانده از رهروان در این وادی   زاشک خونین وآه استغفار   شغلها نهفته در دل سنگ   غنچهای شکفته بر سر خار   تا در نکت بود شتابی کن   تا توانی برفت ره بشتاب   تا که نشکسته شیشه سنگ عجوزی   نفتاده پرده شرم بدار   اگر ما را اشتر و حیاتی بودی هر آینه با ستی سالهای سال بر احوال خود بنالیم و بقدر امکان لب بخنده نگشائیم چنانچه خداوند در قرآن میفرماید فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون یعنی پس باید که بخندند اندک و باید بگریند بسیار جزای آن چه بودند که کسب کرده‌اند ای برادر   خواهی که ز دام نفس شیطان بجهی   زنهار که دل بدست غفلت ندهی   تا چند خوری غم که چه سازم چه کنم   گر کار بعهد کاری برهی   ای هنوز که فرصتی داری بدرگاه حضرت باری مشغول شو بعجز و زاری که فردای محشر بروی تو ننشیند گرد ذلت و خواری که آنجا چاره نداری و بر فرض آن که در این عالم امکان عمر خود را صرف کنی در جمع آوری دنیا این عجوزه بدست تو نخواهد آمد هر چه تو نزدیک او روی او از تو دور میشود زیرا که بقول غول غول الدار مکاره سحاره غداره عجوزه دوشیزه دنیا مغرور مشو که با احدی راست نگفته است و گوه کوه مکران هم آشکار او هم نهفته است و مثنوی چه نکو گفته است   این جهان هم چون درخت است ای کرام   ما بر آن چون میوهای نیم خام   سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را   زانکه در خامی نشاید کاخ را   چون رسید و گشت شیرین لب گزان   سست گیرد شاخ آنرا بعد از آن   چون از آن اقبال شیرین شد دهان   سرد شد بر آدمی ملک جهان   و هر کس از این عجوزه دنیا گذشت و رو بدرگاه اله آورد چنان در زمره دوستان بیگانه شود و از دنیای فانی بیگانه شود که از جمیع علایق و عوایق خود را آسوده کند بلکه از جنس هم گذشته جانان شود و طالب جانان شود چنانچه مثنوی میگوید   هر چه غیر شورش دیوانگی است   اندرین ره دوری و بیگانگی است   هان بنه بر پای من زنجیر را   که دریدم پرده تدبیر را   وقت آن آمد که من عریان شوم   جسم بگذارم سراسر جان شوم

حکایت

حکایت دیدن حضرت عیسی روح الله دنیا را بصورت عجوزه قد خمیده و چادر رنگین بر سر انداخته و یکدست خود را بحنا خضاب و دیگری بخون آغشته کرده آن برگزیده حضرت کبریا فرمود با عجوزه بیحیا که چرا پشت تو خم شده عرض کرد که از غم دنیا گذشته فرمودند چرا چادر رنگین بر سر انداخته گفت دل جوانان را بان بفریبم فرمودند چرا دست خود را بحنا خضاب کرده گفت حال شوهر کرده‌ام فرمودند یکدست بخون خضاب است عرض کرد که حال شوهری کشته‌ام حضرت را عجب آمد که حالا شوهری کشته و حالا شوهری کرده عرض کرد که یا روح الله از این بدتر عجب است که من پدر را میکشم پسر طالب من میشود و پسر را میکشم پدر طالب من میشود و عجب تر آنکه هیچ کدام پند از من نمیگیرند و هنوز من بکارت خود باقی هستم پس ای برادر برای چنین عجوزه مکاره بیچاره تاکی تا چند نقض عهد و ترک اوامر و ارتکاب نواهی الهی و فساد در روی زمین کرد تعوش کشید تا این عجوزه مکاره بی دین خلاق سموات و ارضین در سوره مبارکه رعد بیست و یکم اول سوره گذشته میفرماید والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار خلاصه این دنیا مانند زن مکاره است که هر جوانی که برسد مینهد از نو دل با حکم نشسته‌ام و عهد و زنانگی باشد

عجوزه دنیا

و با همه دروغ گوید و بعضی این عجوزه را بگویند که ما را با فرزندان عزاداری ست تو او را با خود آشنا کن و ما را خبر کن در گوشه خلوتی
تا بر سر او بریزند او را تمام کنیم و هلاک کنیم این عجوزه الجواز این خود دوست گرد و او را بدست دشمنان او اندازد که شیطان
خونخواره و نفس اماره باشد تا او را هلاک کنند ای نفس کر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چه وقت فرار شد تو نیز تا کرای محله برابری کر پنج نوبتت بدر قصر میزنند نوبت بد بگری گذاری و بگذری
دنیا زنیست شوهر ده دلستان ولی با هیچ کس بسر نبرد عهد شوهری اهسته رو که بر سر بسیار مردم است این جرم خاک را
که تو امروز بر سری ابستی که این همه فرزند را بکشت دیگر چه چشم داری از او مهر مادری زنهار از دنیا و اهل آن
دوری شو که حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت هر گاه محبت بان داشته باشی ولیکن محشور باشی با ایشان انهم بداست
و مذموم است چنانچه در کافی مسطور است از حضرت صادق ع حدیثی که مضمونش این است روزی را حضرت روح الله با جمیع
از حواریین در روی زمین عبرت میکردند از مخلوقات و مصنوعات ناگاه چشم ان مقرب درگاه ملک منان افتاد بر دستها
استخوان که بر روی هم ریخته بود دهی پس ان مقرب درگاه حضرت رب العالمین فرمود بحواریین که همانا این جماعت باجل خود نمرده
اند همه بیکبرته هلاک و از دفتر وجود پاک شده اند و الا باید یکی بکر را دفن نموده باشند پس احباب از انجناب استدعا نمودند
که حضرت روح الله از درگاه اله درخواهد تا حضرت سبحانی بکبر اخلعت زندگانی کرامت نماید که سبب ان از ان سؤال کنند
پس ان بزرگوار بجهت استدعای حضار دستهای مبارک برداشت بدرگاه پروردگار و لبهای گهربار در بنای مکرمت درآورد دعا
انجناب بدرگاه حضرت وهاب بهدف اجابت مقرون گردید ناگاه با مر اله و بدعای حضرت روح الله دیدند که یکی از ایشان زنده
شد پس ان بزرگوار استفسار فرمود که چگونه حال شما عرض کرد که یا روح الله اصبحنا فی العافیة و امسینا فی الهاویة صبح کردیم در
کمال صحت و شام کردیم در حالتی که تمام در هاویه که نام طبقه ایست از طبقات دوزخ گرفتار بودیم فرمود که بچه جهت این قوم را خدا
چنین هلاک کرد ایشان عرض کرد که از بابت محبت دنیا فرمود که چه قدر بود محبت ایشان بدنیا عرض نمود که بقدر علاقه طفل به
مادر فرمود امروز که درمیان انگروه از چه بود که تو جواب دادی عرض کرد که این گروه را لجامهای آتشین بر دهان ایشان زده
اند و من از این گروه نبودم بر ایشان وارد شده بودم و درمیان ایشان بودم منهم گرفتار شدم اکنون مرا در کنار جهنم موئی اویخته
اند تا حالم بکجا انجامد حضرت فرمود که ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و بر خرابها خوابیدن بسیار بهتر
است که عاقبت دنیا و اخرت حاصل نباشد حکیم سنائی گوید در گذر زین سرای هزل و هوس مرترا انسرای خلد نه بس
در جهانی چه بایدت بودن کعبه سپکان تو ان پیمودن خلق را تا ز عشق معزولی است حسنش و حسنش این و مشغولی است
ابوانه بسپند بپیدیر دل ز دنیا و زینتش برگیر تا نشاط و سماع مشغولی و ز سرای بقا تو معزولی فارغ از مرد نامی ابن
از گوری من چه گویم ترا بدین گوری چند دور تواست کو احد میسر نایدکه نا شدت کالبد هیچ حسمت بتر ز دنیا نیست
تا که گویم که چشم بینا نیست انچه پنج روزه راه گذر ابروی حیات خویشتن بر تو چه دامادی اخرت چه عروس سوی دنیا
نگه مکن معکوس غافلی از جهان و از کارش نا زموده بفعل و کردارش ترسم این غفلت از همه مقصود تا زدارد تو را
که معبود پیش سلطان بپاسبان منکر نظر شاه مر ترا بهتر تا چشم بر هم زنی نابد وقت هنوز که فرصتی و مهلتی داری فکر
برای خود بکن که اسباب اجل رسید و مهلت از دست رفت و بتمنا قیل بسیتا سالها سر خاک ما رود ابر بچشمها امدی باد
صبا رود این پنج روز مهلت ایام ادمی است بر خاک دیگران بتکبر چرا رود دامن کشان که میروی امروز بر زمین فردا
غبار کالبدت بر هوا رود خاک عدو استخوان و روزای نفس شوخ چشم مانند سر مردان که در او تو بیا رود اینست حال تن
که تو بینی بزیر خاک تا جان نازنین که بر اید کجا رود ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین
ماجرا بود پس ای عزیز بقدر امکان بگریز از اهل دنیا که هرگاه با ایشان باشی ایمن از عذاب نیستی و پناه میبرم بخداوند عالم
از عذاب جهنم ای بیچاره هرگز ندادم که چه قدر در فریفته دنیا است که هر جا یکی از اهل دنیا است با او رفیق و صدیق بلکه زحمتها
میکشد و که خود را با ایشان بشناساند و خود را با ایشان برساند و شاید بعضی اوقات اتفاق میافتد که بر ان چنان
علیه میکند دنیا پرستی که چیزی هم دستی میدهد این بی شرم و بیحیا که بان ملعون اهل دنیا رفاقت کند و چیز ندارد
که ز تا مدتی عین حماقت و جهالت است و عنقریب باخبر خواهی شد که محض واهم و خیال دین را از دست داده و عمر خود را بر سر
این و ان باختی و مرکب هوا و هوس خود را بهر طرف تاخته و هیچ کار اخرت را دنیا ساخته و اینها را که جمع کرده همه را انداخته

و دست خالی داخل خانه گور و هم خوابه مار و مور گردیده و صد هزار عذاب بر جان عزیز خریده و پرده طاعت خود را دریده و دیگر ان
جمع کرده مال ترا میخورند و بر اعمال تو مور میخورد و از این همه که بر روی هم گذاشته و زحمت کشیده در دنیا و سالها بعضی ندارد برای تو
بغیر حسرت و وبال مذکور است در مجموعه ورام که روزی برگزیده حضرت ملک علام حضرت عیسی ع عبور میفرمودند در بیابان
که در بین راه یکی از دنیاداران برخورد بحضرت روح الله با حضرت قدری امد انجناب را اسیر کرده نان جو بود انصاحب طعام
نمود دو قرص را میل فرمود با انکه همراه حضرت بود و بقیه را گذاشتند و برداشتند که نخیره بگذارند و چون ان برگزیده
تا لؤ بیچون قدری دور شدند برای اشامیدن اب ان دنیادار دم دار خود را عقب کشید از ان بزرگوار و برداشت نان را که
گذاشته بودند ناگاه ان مقرب درگاه اله ناگاه تعقیب کردند و دیدند که نان نیست فرمودند که برداشت نان را عرض کرد که مرا خبری
نیست و من برنداشتم ام حضرت سکوت فرمودند تا رسیدند با هوئی و اهوبره همراه او را طلب فرمود انها را ذبح نمود و گوشت
انرا کباب نمود و با رفیق تناول نمودند و فرمودند که قم باذن الله زنده شد ندبرفیق خود فرمود که بحق خدائی که این ایت را بر ما
نمود نان را تو برداشتی عرض کرد که مرا خبری از ان نان نیست پس رفتند تا رسیدند بدریای عظیمی ان برگزیده حضرت کبریا خطاب
فرمود بان دریا که سخت و صلب شو بقدرت کامله حضرت اله و برکت روح الله اب صلب گردید و حضرت عبور فرمود و ان دنیا
پرست منافق هم در خدمت انجناب بود پس ان برگزیده رب ودود فرمود که بحق انکسیکه این ایت را بما نمود که راست بگو که ان بقیه
نان را که ربود عرض نمود که بحق همان خداوند ودود که مرا خبری نیست از ان نان پس انکوه ریگ پاره ریگ برداشت با خاک و نظری انداخت
بر ان خاک که بنظر اکسیر و از ریگ و خاک طلای احمر گردید پس ان طلا را سه حصه نمود و فرمود که یکی از من و یکی از تو و یکی از کسی که نان را
برداشته چون کلام ان برگزیده ملک علام رسید باینمقام ان نابرحام عرض کرد که ان نان را من برداشتم فرمودند که مرا هیچ احتیاج
نیست همه از ان تو باشد حضرت او را گذاشتند و رفتند انهم بمحبوب خود رسیده دست از حضرت برداشت و همه خود را ان طلا
گماشت که ناگاه دو نفر دیگر بسر این رسیدند و او را با این طلا ها دیدند و مصمم قتل وی گردیدند که او را گذاشته مالش را تقسیم نمایند
چون این مرد فهمید بر خود لرزید و بغیر هر کشید که بیائید و از قتل من در گذرید شما دو نفر یید و من یکنفر هر یک برادر وار قسمتی از این
طلا بردارید قبول نمودند انینه و قبضه طلا را هر سه برداشتند قسمت نمودند و یکی را فرستادند در ابادی که برای ایشان اب و نان بیاورند
در بین راه این با خود قرار داد که زهری داخل قوت ایشان نماید و هر دو را هلاک کند و طلای ایشان را هم او بردارد این دو نفر هم باهم
قرار دادند که چون او بیاید او را بکشند و قسمت او را هم میان خود تقسیم نمایند چون امد طعام برای رفقا مهیا نمود زهری داخل
طعام نمود و اورد که مقصودش هلاک این دو نفر هم چون او رسید قصد او نموده او را هلاک کردند و قسمت او را میان خود
تقسیم نمودند و در کمال سرور باهم شروع نمودند بخوردن طعام که اثر زهر بر ایشان کارگر شده هر دو را هلاک نموده پس برگزیده
رب ودود با حواریین از این سرزمین عبور فرموده سه را با ینحال دیدند فرمود انجناب با حباب که نظر کنید اینست دنیا و اینست حال اهل
دنیا که تمام بسبب این جیفه دنیا خود را هلاک مینمایند و او هم چنان در سر جای خود هست چون حضرت سلیمان بوادی مورچگان عبور
نمود بزرگ مورچگان که او را طاسید مینامیدند او زاد که ای مورچگان داخل شوید در سوراخهای خود که مبادا از لشکر سلیمان شما
اسیبی رسد که مورچگان بسوراخهای خود رفتند و باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید پس خندید و او را طلب نمود و فرمود که
ندانستی لشکر من ستم و ظلم نکنند و لشکر من در هوا میروند چگونه پایمال میشدند مورچگان عرض کرد بسلیمان که منظور ان
این قوم مرا از نصیحت چاره نیست غرض من ان بود که در روی زمین در زیر سم اسبان لگدکوب شوند بلکه مقصود من ان بود
که چون کوکبه و جلال ترا مشاهده نمایند از ذکر خداوند باز مانند و در میدان غفلت پایمال شوند و شوکت ترا چون ببینند
ارزوی دنیا در دل ایشان پدید اید و تو بقوه عصمت قطع تعلق از ان نموده و اینها چون ناتوانند سبحان الله که حیوان از ارزوی
دنیا هراسان است تا عدم تکلیف خداوند کریم مارا از حب دنیا حفظ نماید خلاصه پرسید سلیمان از بزرگ مورچگان که ترا
چه قدر لشکر هست گفت تو را دیوان مهتری عرض کرد چهار هزار سرهنگ دارم که در تحت امر و هر یک چهار هزار نقیب است
و هر نقیبی را چهار هزار مور چه است حضرت فرمود که چرا در روی زمین ... نکردی گفت که روی زمین را بما دادند برای عسکر
تو خود اختیار نکردیم و در زیر زمین جا گرفتیم که بجز خدا تعالی کسی بر حال ما اطلاع بهم نرساند پس گفت پادشاه مورچگان
بسلیمان که چه عطا فرمود حضرت سبحان گفت اولا باد را در فرمان من فرمود گفت امیر مورچگان که از ان چنان معلوم میشود

که دنیا و آنچه در دنیا است همه بر باد است و چیزی که عمل آن بر باد نباشد بر آن چه اعتماد است اوای که ما و شما عجب غافلیم چنین
غرق دریای دنیا شده ایم   پیش ما حسب نظران ملک سلیمان باد است   بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است   لمؤلفه
روز و شب در ذکر فکر این تنی   مثل کرم پیله بر خود می تنی   پشت پای زن بدنیای دنی   سرنگون تا چند زاین چاه تنی
هم چه شمعی تو بفانوس ای پسر   از یمین و از یسار پرده در   این چنین افتاده اند کلخنی   چشم بگشا تا ببینی گلشنی
گلخن و گلشن هزاران بهر تو است   تا کدامین زینها باشی تو دوست   گر همی خواهی تو گلشن ای پسر   مختصر از خان خود تو در
گذر   کرم پیله تا بخانش نگذرد   کی شود ابریشم ایمر وخرد   در ره دین کمتر از کرمی مباش   این سخن با تو بگویم فاش
فاش   ایها الواعظ لک طول الامل   و بک ناظر الی قرب الاجل   ایچ خرابی در عالم شد نشد مگر از محبت دنیا که سر همه
خطاها است هر چه ملعون هشت صد نفر از اولاد فاطمه را زنده در دیوار گذاشت بنوعی از محبت دنیا حمید بن قحطبه
در یک شب شصت نفر از اولاد پیغمبر را سر برید برای جاه دنیا بود عمر سعد کافر با آنکه از عمر بخش او زیاد گذشته بود چون خون
محبت خدا از محبت برای دنیا بود سنگ بر پیشانی نورانی برگزیده حضرت ربانی خاتم انبیا زدند برای دنیا بود دندان شریف
خدا را شکستند برای دنیا بود لیکن هنگامی که در غزوه احد ریش مبارک پیغمبر خدا را بخون پیشانی او خضاب نمودند و
فاطمه زهرا هم نگذاشت که پر خون بماند او را شستند و شوی داد و چون خون فرق مرتضی علی به محبت بر محاسن شریفش بخران
آنحضرت زینب و کلثوم طشتی و ابریقی حاضر نمودند و آن محاسن شریف را شستند اما مسلمانان محاسن سیم چهل شبانه
روز بخون خشکیده و آفتاب بر او تابیده و خواهران و دختران و فرزندان بزرگوارش همه همراه و احدی از ایشان را نگذاشتند
که بشویند آن محاسن مبارک امام مظلوم امام حسین را بود اگر چه ایشان را مانع شدند لیکن زن خولی چون دید که آن سر
انور در تنور خاکستر و مادر ریش نهر از هر در سر تنور خاک آنها را بر محبت بر سر آمد و سر انور و را شست و بمشک و گلاب
معطرش نمود و یکی دیگر زاهب که نصرانی بود چون در دیر خود دید که نور از آن سر مبارک درخشید سر را برداشت و شست
و شوی داده بروی سجاده گذاشت در حالتی که فرزند علیل و خواهران و دختران همه اسیر بلکه بعضی در زنجیر و هر زمان
ناله کودکان بلند بود یکی پدر پدر یکی برادر برادر و بعضی تشنه و برخی گرسنه زاهب بعد از شنیدن ناله های نازک
اطفال آن بزرگوار و دیدن آن انوار در کمال عجز و زاری دامن ها آن سر انور و نمود که با من سخن بگو ای سر بریده وای
نور دیده که هرگز چنین هنگامه ندیده ندیده که تو کیستی تا که لبهای مبارکش بحرکت در آمده فرمود   من غریب کربلایم تا
من باشد حسین   من شهید کربلایم نام من باشد حسین   فرزند محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه
زهرا اسیر شیر و صدر بدست آمد هر نحو مجلس اقتضا کند تمام کن و روز دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و بر اسر مطلب
که اعنی بر بین تا این طول امل و قرب اجل و این قلت عمل چه خواهی کرد در درگاه خداوند عزوجل با وجود یاد از این مردم بی
اعتبار روی او در بارگاه پروردگار هنوز که فرصتی داری در بعضی از کتب اخبار مسطور است که چون سن عمر خود را
بباد دهد و جوانی را صرف کند در معاصی و در پیری در زیادات زمین گیری باز از روی عجز و نیاز بدرگاه حضرت
بی نیاز آید و نادم شود و گوید که یا رب خداوند فرماید که لبیک عبدی در آمدی اکنون که پیر و ضعیف شده و اعضا
و جوارح از تو گریخته لیکن باکی نیست من تو را خریدارم تو را اکنون واگذارم گناهانت را بیامرزم زهی لطف و کرم حضرت اله
که بنده روسیاه که عمر خود را در نافرمانی تباه کرده و طومار عمر خود را سراسر سیاه کرده و دروغی که دستها و از همه جا
گسسته و آتش شهوتهای او تاب پیری فرونشسته تا جهان جهان گناه و عالم عالم تقصیر بدرگاه عزتش بیاید و او را بخواند
و او در جواب او لبیک عبدی فرماید و زبان مرحمت بگوید یا لبای برادر حیف نباشد که خود را آلوده باین دنیا و
اهل دنیا نمائی و نیائی بدرگاه حضرت کبریائی   هر چند که طاعت سقیم است سقیم   هر چند گناه تو عظیم است عظیم   هر
چند سزای تو جحیم است جحیم   نومید مشو خدا کریم است کریم   از جناب رسالت مآب مأثور است که میفرماید حضرت کریم
متعال که بعزت و جلالم سوگند و بحق احتیاج خلق بمن که شرم میدارم از بندگان و کنیزان من که در اسلام پیر شده اند
ایشان را عذاب کنم بعد از آن پیغمبر آخرالزمان گریستند سبب گریه را پرسیدند فرمود که از آن میگریم که خداوند از ایشان
شرم میکند و بندگان از خدا شرم نمی دارند رومی   هان هان ای راه رو بیگاه شد   آفتاب عمر سوی چاه شد   جهد
کن ای تیره بخت   تا که بدین بیش است راهی سخت سخت   هان مگو فردا که فرداها گذشت   تا بکلی نگذرد ایام

گشت   هان چراغ خویش روغن ساز زود   پیش از آن کز تو بر آرد مرگ دود   ای آنکه بدنیای دنی او بخند و خاک مذلت بر فرق
خود بیخته و از طریق بندگی گریخته خاک بر سر تا کی تا چند تو با این محبت دنیا و این همه آلودگی و کوه کوه شرمندگی چه جواب خواهی
داد از خداوند قهار جبار بهراس و قدر خود را بشناس که اگر تو راحت دنیا باشد دردل مشکل که دیگر تو در درگاه حضرت
اله بهیچ وجه حاجت مقرون گردد و توانی خود را بجائی برسانی زیرا که چیزی در درگاه حضرت کبریاء بدتر از محبت دنیا نیست
و تو هر گاه یکی از اهل دنیا را مشاهده میکنی که خود را زینت کرده با اسباب دنیا آرزو میکنی که کاش من هم مانند او باشم و ملازم او
جلیس و ندیم او باشی چنانچه خداوند در نامه مانده سوره عنکبوت میفرماید در باب قصه قارون ملعون فخرج علی قومه فی
زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم پس از آنکه دنیاداران قارون را
دیدند با آن لباسهای فاخر با انواع جواهر تمنای آن میکردند که کاش برای ما هم میبود مانند قارون چرا که اسباب عیش
و سرور او از همه جهت مهیا است و لذت صبر علما و دانشمندان و بزرگان فرمودند بدنیاداران که وای بر شما غافلید
از لذات جنت و از این ثوابهای طاعت و عبادت دنیائی است بی اعتبار زینهار غافل مشوید از این ثوابهای بیشمار و فریب
ندهد شما را این دنیای غدار چنانچه پروردگار فرموده است که و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل
صالحا و لا یلقیها الا الصابرون چنان چه حضرت موسی میرفت بطور در بین راه دید که یکی دستهای خود را بدرگاه خدا
برداشته و اشک میریزد حضرت موسی دلش بحال او سوخت از او پنهان خالق دید بدست بدرگاه رب مجید برداشت و عرض
کرد که الهی چون امدم و او را دیدم که در کمال زاری دست بدرگاه حضرت باری برداشته و خالصانه اشک میبارد و بدرگاه
تو می نالد آیا حاجت او را بر نیاوری خطاب رسید از خداوند کریم که ای کلیم هر گاه او اینقدر دست خود را آنگاه دارد که
دستهای او از بدن جدا شود و اینقدر اشک بریزد که عوض اشک خون جریان از چشمهای او جاری شود و حدقه های او
بر روی هم افتند که حاجت او را بر نخواهم آورد عرض کرد الهی چه سبب است خطاب آمد از درگاه حضرت کبریا که او محبت دنیا
در دل دارد و تا محبت دنیا در دل او است حاجت او را بر نخواهم آورد بیچاره انسان تا زمین در گور نمین تا آنکه کرایم اجل در کمین چگونه
بر این دنیای فانی دل بسته و تا چشم بر هم زده رشته عمرش گسسته خوشا سعادت آنکه دل بر آن نبسته و راه این دو را باز یافته
چنانچه شیخ عطار در این اشعار فرموده است   راه دور است ای پسر هوشیار باش   خواب تا کی زود افکن و بیدار باش
کار آسان نیست در درگاه او   خاک می باید شدن در راه او   نیست این وادی چنین سهل ای سلیم   سهل پنداری تو از جهل
ای لئیم   تو همی دانی که این باران عشق   هست چون بازار بغداد و دمشق   بر تو استغنا چنین ماهی فروخت   کز تف آن جمله عالم
بسوخت   صد هزاران خلق در زنار شد   تا که عیسی محرم اسرار شد   صد هزاران طفل سر ببریده شد   تا کلیم الله صاحب
دیده شد   صد هزاران تاج دل تاراج رفت   تا محمد یکشبی معراج رفت   می جهد استغنا ادمی   میزند بر هم بیک دم
عالمی   بی نیازی بین و استغنا نگر   خواه مطرب باش خواهی نوحه گر   و در دهان اژدهای مرگ گرفتار چنانچه صدوق در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمه از حکما تمثیلی بیان فرموده که دنیا مانند چاهی است و ادمی معلق در آن چاه و اژدهای عظیمی در قعر چاه
و بر دیوار چاه قدری عسل مالیده و دو گیاه در این طرف و آن طرف چاه و او از نادانی بگیر در دهان آن اژدها افکنده دو دست
خود را از هر دو طرف بگیاه گرفته و در چنین حالت دو موش یکی سفید و یکی سیاه ریشه این گیاه را شب و روز از بیخ و بن در آرند
و او در چنین هنگام که مشرف است بر افتادن و بدهان اژدها گرفتار شدن مشغول باشد بلیسیدن عسل که پس آن بمنزله
دنیا و اژدها مرگ است در کمین دهان گشوده و عسل این لذات جزئی دنیا و گیاه طناب عمر و موش سیاه و سفید روز و شب که دایم
شب و روز کم کم قطع میکند رد طناب عمر است که گسیخته میشود و در این فرصت انسان غافل مشغول باشد بلیسیدن عسل که
عبارت است از لذات فانیه خوشا سعادت کسی که دل را فارغ کرد و خالی کرد از محبت دنیا که راس همه خطاها است چون ادمی محبت دنیا
از خانه دل خود دور کرد آن وقت محبت خداوند در دل قرار گیرد و چون محبت او در دل افتاد بفهمد که دنیا سرای زحمات است و عاقبت
مرگ است و راهی است تاریک و چاهی است تاریک و منزلی است آسایش بلکه جای آزمایش است آن وقت تن خود را مهیا میکند برای
آزمایش و میگریزد از آسایش و آماده میشود برای رفتن نظم   نوح که دامان ز جهان چید رفت   لطمه طوفان بلا دید رفت
هست بر این برق ممتاد لیل   کز غم او بود در آتش خلیل   گر بنه در این کوی هوادار شد   مهر چه عیسی بسردار شد   ناله
داود چه بود آن همه   گز مژه خوناب گشود آن همه   تخت سلیمان نه چه بر باد رفت   هر که در این دایره افتاد رفت   گر به

اگر به یعقوب بر این راه بود   یوسف از این راه سر از چاه بود   عشق کشید از کف عقلش عصا   ورنه شبانی چه و موسی کجا
خضر در این چشمه سبو را شکست   عقل در این واقعه کردید مست   عشق چه سر بر همه لشکر کشید   خون چه کشید آن چه
پیمبر کشید   هر غم دردی که در این راه بود   لازمه عاشق آگاه بود   هانچه در این معرکه ساغر دهند   در خور هر کس قدحی
درد دهند   هر گهری قطره این میغ نیست   هر جگری لایق این تیغ نیست   هر که رسانند بدین منزلش   تیغ بلا رخنه کند در
دلش   منقول است از منصور عمار که گفت شبی از خانه بیرون آمدم و از کوچه میگذشتم از اندرون خانه آوازی شنیدم که بنیاد

حکایت منصور

حزن و جان کداز که یا خالق بی نیاز عرض میکرد که خدا این معصیتهائی که کردم در آن خلاف تو نخواستم ولیکن هوای نفس مرا بر آن
داشت و ابلیس مرا از راه برد و در معصیت جری شدم و غرض نیز از آن گناه کردیم اکنون از رحمت خود دست گیر و مغفرت خود بیامرز
و ببخش و زار زار میگریست من سر در شکاف در نهادم و این آیه قرآن بر آن خواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس و الحجارة یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید باید که نگهدارید خود را و نفسهای خود را و اهل خود را از آتشی که آتش
افروزان و هیمه آن مردمان باشند و سنگ کبریت چون این آیه را خواندم و عربده شیدن و طپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکن شد مرا معلوم
شد که او از دوستان راه حق بود و از آنجا گذشتم روز دیگر باز آمدم دیدم جنازه بر در آن خانه نهاده و عجوزه در درون میرفت
و بیرون میآمد و زار زار میگریست گفتم که این جنازه کیست گفت پسر من است همیشه از خوف خدا ناله میکرد و مردی بر او گذشت
و آیه از عذاب خواند از صلابت آن جان بحق سپرد گفتم که اگر رخصتم دهی من او را بشویم اذن داد رفتم دیدم پلاس سیاه پوشید
و غل در گردن نهاده انهار از تن او بیرون آورده دیدم بر سینه او نوشته بود بخط سبز که این میت را از آب تو به غسل داده اند
و چون او را غسل دادم دیدم کفنی در خنه هر چند نگاه کردم نه تار و نه پود آن معلوم بود دانستم که از جامههای بهشت
است و الله که هر که راه بدرگاه حضرت اله پیدا کرد و خود را واله شید اکرد و جان خود را فدا کرد در کمال الشوق ره رود و چه بسیار
که چون خار محبت بر دل ایشان خلید در راه جانان از جان و جهان و آن چه در آنست میگذرند چنانچه در کتب آورده اند که حضرت
رب العالمین حضرت روح الله با جمعی از حواریین میگذشتند از سرزمینی که در آن گنجی بنظر حواریین رسید خواستند که آن
گنج را بردارند فرمود که او را بگذارید که من گنجی از این بهتر در نظر دارم او را برای شما میآورم پس ایشان را گذاشته داخل شد
بشهری و قریب بغروب آفتاب عالمتاب بجانب در پهلوی خرابه بیوه زنی طلوع نمود و عجوزه صاحب خانه را فرمود
که آیا اذن میدهی که امشب را در خانه تو بسر برم گفت من مضایقه ندارم و لیکن قانون این شهر از جانب سلطان چنان است
که غریب را میکشند فرمود که سیر امیکشند که با دنیای ایشان کار داشته باشد و مرا با دنیای ایشان کاری نیست گفت مرا
قلب بو اطمینان دارد همان پس آن یگانه زمانه داخل شد بخانه و چون شب شد ضعیفه را جوانی بود که بصحرا رفته بود خار
بیاورد و بفروشد از صحرا آمد مادرش گفت فرزند امشب را بما مهمانی رسیده برو و در خدمتش مهمان نان بخور جوان
بفرموده مادر خدمتش سر در آمده و نشست پس فرمودان برگزیده ملک منان بآن جوان که چرا اثر بیخوابی و ضعف و
حزن داری و از جبین تو مشاهده میشود آن جوان حقیقت حال بآن برگزیده متعال عرض نکرد آن مقرب درگاه پروردگار
اصرار فرمود جوان بنزد مادر آمد و گفت که این مهمان اصرار در اظهار مطلب من میکند بمیدانم شرح حال خود را بگویم
یا نگویم مادر گفت فرزند تا در زندگی و جلالت قدر از جبین او پیداست نیکو شاید فرجی در این صحبت باشد برای تو پس
جوان آمد خدمتش حضرت و عرض کرد که پدرم مردی بود خارکش و من هم عقب همان شغل پدرم میروم روزی بصحرا
میرفتم چشمم افتاد بر دختر پادشاه و میل کردم بدختر شاه بمرتبه که نه شب و نه روز آرام ندا شتم با وجود آنکه پادشاه را اولاد
منحصر است بهمین دختر و از اطراف برای خواستگاری از سلاطین جهان آمده اند و پادشاه اکراه داشته این بیچاره فقیر
خارکش چنین بلائی در دگرفتار شده ام و قطع دارم که برای من میسر نمیشود تا این خیال مهر این دختر از دلم بیرون نمیرود و این
رنجوری من از آنست حضرت فرمودند چگونه می بینی خود را که فردا شب تو را بوصال دختر پادشاه برسانم گفت مرا مسخره میکنی
فرمود ما مسخره کننده نیستیم بحول و قوه خدا انشاء الله فردا شب تو را بوصال دختر پادشاه میرسانم فرمود حضرت روح الله

حکایت حضرت روح الله با جوان خارکش

که فردا برو نزد پادشاه و خواستگاری کن دختر او را و برای من خبر بیاور که برای دادن دختر از تو چه خواسته اند پس
جوان خارکش بدربار سلطان آمد و او را نزد شاه ندادند امنای دولت را دید و گفت شما که میروید عرض مرا بکنید
که جوانی است خارکش و برای خواستگاری دختر پادشاه آمده شاید او را بخواهد یکی از ندیمان شاه برای آنکه شاه را بسر

او در عرض کرد شاه برای تفریح دماغ او را خواست داخل شد تعظیم پادشاه نا کرد شاه با او حرف زد دید آثار جنون بر او ظاهر نیست
و با شعور این خواهش را نموده و خود بحضور آمده و گفتن را هی ندارد شاه بفکر فرو رفت بعد از لحظه شاه خواست او را دلشکسته
بیرون نکند گفت پسر دختر پادشاه است باید بجهیز بیت هر و یک خوان مملو از جواهر بیاوری تا این دختر را بتو عقد کنیم پس مرخص شد
بیرون او در باز نزد پادشاه بخدمت حضرت روح الله و کیفیت را عرض نمود پس آن صاحب مقام محمود فرمود که خوانی بیاور آن
جوان از جای دیگر خوانی آورد آن کوهر پاک از ریگ و خاک خوان را پر کرده و بجرد یک نگاه حضرت روح الله بامر خداوند الله همه جواهر
گردید پوشش طلبید و بر آن افکنده و فرمود آن برگزیده ملک منان که بردار و ببر نزد سلطان جوان بر داشت و بر سر گذاشت و او را
بحضور پادشاه چون او را سلطان دید متحیر گردید و او را پیش طلبید چون از روی آن برداشت سلطان روی پوش عقل و هوش
گویا از سر او برید چون جواهر را دید که یکدانه در خزانه وی وجود ندارد شاه بفکر فرو رفت که این جوان کجا و این همه جواهر کجا سلطان
من باب الامتحان گفت با جوان که پسر خار که بنای وصلت با بساط سلطنت داری این کم است بلکه هفت خوان جواهر که هر خوانی سیر
خلاف یکدیگر باشد و رنگ ایشان با او رنگ دیگر تو صورت بگیرد پس برگشت و بخدمت آنحضرت آمد تا آن برگزیده حضرت بی نیاز
هفت خوان دیگر مانند اول آن برگزیده خدای عزوجل بالوان مختلف بجوان داد و او در خدمت سلطان برد پس پادشاه بحیرت نگاه
در این جواهرات میکرد دانست که این باید کار این جوان نباشد و او را طلب نمود و حقیقت حال سؤال نمود پس عرض کرد جوان به
سلطان که شب گذشته مهمان بر ما وارد شد و من البدایة الی النهایة تمام را تقریر نمود پادشاه فرمود که باید این عیسی بن روح الله
باشد فرمود بآن پسر که آنحضرت را بیاور و این دختر را بعقد خود در آور پس دختر را بحباله نکاح طفل خارکش در آورد و آن دختر پادشاه
را شب مرضی عارض شد و پادشاه از دار فانی رحلت نمود و چون سلطان را بغیر همان دختر اولاد نبود پادشاهی بر شوهر او قرار یافت
جوان خارکش بصد هزار کرشمه و ناز بر تخت سلطنت متمکن شد و چون حضرت عیسی برای وداع آمد که او را وداع کند از جای خود
برخواست و خود را بر قدم آنحضرت انداخت و عرض کرد که ای بزرگوار حاجتی دارم بشما که اگر حاجتم را برآورید و سؤال مرا جواب
دهید شاهی بر من تلخ خواهد بود فرمود بگو گفت شما که این مقام را دارید که در یک شب طفل خارکشی را با این پریشانی بر بساط
سلطنت بنشانید و این همه لذت بکام وی بچشانید پس چرا شما خود باین قسم کرانی در استعمال امکانی میکنید با لباس پشم و نان
خشک بجور پس حضرت فرمودند که ترا مطلبی بود و رسیدی بمطلب خود ترا با کار ما چه کار عرض کرد که ای بزرگوار عیش بر من
ناگوار است اگر نفرمائی و هر گاه مرا از این سر آگاهی نفرمائی گویا بمن هیچ ندادهٔ فرمودند که بدان ای جوان که دنیا در نظر حضرت کبریا و دوستان
او از اول تا آخر از آن خار زاریست که وصف تو آن کرد چون خانه ایست فانی و بنیاد اساس عیش و سرور و کامرانی ما را با دنیا کاری نیست
و از دنیا و لذات آن بالمرة گذشته ایم بچشم خود دیدی که سلطان با آن جاه و جلال و دولت و شوکت دیروز را بر تخت سلطنت خود
نشسته بود و تو را آرزوی آن بود که دختر او را بحباله نکاح در آوری و او از تو جواهر میخواست و در کمال عیش بود و سرور و خیال
در زندگان کورو محشور با مار و مور است دنیا و زندگانی دنیا پس آن دریتیم خدمت آن برگزیده حضرت کریم عرض کرد که واضح است
چون در بزرگواری آنچه را که خیر است و صلاح بنی نوع انسانی را همان را خواهانی پس چرا مرا امتحانی بچیزیکه باقی است نه فانی
فرمود این نبود مگر امتحانی حالا اگر میتوانی پشت پائی بزن بدنیای فانی و وساوس شیطانی ... و دل کنده
از این بساط سلطانی بعد کمال امانی و همراه من بیا تا خود را بمرتبه برسانی پس آن یگانه زمانه گفت شاید از بساط شاهانه با نگاه
گاه و بیگاه جهره داشت از این اندوه چون گاه گاه برای وصال دختر پادشاه از جگر آه میکشید و بوصالش نرسید در آن لذت تماشا
چنین سلطانی شد بدون زحمت و از همه جای خبر و رسید بوصال آن دختر همین که دانست که دنیا سرای کوچ است و این همه هست
از لذات آن همه پوچ است ترک کرد و از همه گذشت و بقدم همت مردانه سوار در خدمت آن بزرگوار از شهر بیرون آمد با لباس کهنه حضرت
او را آوردند نزد حواریین و فرمودند که ای دوستان خدا این است آن گنج که گفتم میروم و برای شما ها میآورم شما ها غالب
در عبادت و طاعت خدمت ما کرده اید سالها ... همراه با من بوده اید و این گنج گران بها در حالت اوج عزت و جاه در مدتی به پادشاه
چون از بی اعتبای دنیا مطلع شد و آگاه بحول و قوه اله ترک کرده همراه و با عیسی روح الله همراه و گذشت از دنیا و روی آورد باین
درگاه سبحان الله شما ها را چون چشم افتاد بر آن گنج دل در آن طمع کردید و نتوانستید که از آن بگذرید و او با کار افتاد از محض دنیا
پروردگار از همه گذشت منظور از ذکر این حدیث این که بندگان دین برای خوشنودی حضرت رب العالمین در دنیای زمین
چنین گذشته اند و ما و شما بمحض خیال و واهمه این همه ایمان و دین را بسوسه ابلیس لعین از کف داده ایم و دل بر آن

نهاده ایم تا انکه هیچ غنچه در این چمن دهن نکشود که از کشودنش عقدهای دیگر در دل منه نبست و شکوفه در این بوستان لب خنده ننمود که از ثمرش خاری بر خواطرش نه نشست وای بر دلی که بگرسنهٔ لذات فانیش از جا بدر رود و خاک بر سر غافلی که با فسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد دریغ از ان عمری که در بازار محبتش تلف سازند و افسوس از قوت جوانی که در کشیدن بار محبتش بباد دهند چه بسیار بدبخت است انکسی که دولت دنیا را سعادت داند و انجاهلی که در زمین دلش تخم محبتش افشاند چه بسیار سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از این بیت خانه دوای درد خود جوید شاه ظاهر هر انکس که بر

کام گیتی نهد دل ، بگیرش غافلان او بنیت غافل چه نقد بقا نیست در جیب هستی زدامان او دست امید بگسل روان است پیوسته از شهر هستی بسوی عدم از پی هم قوافل نشد ار روی دل از دهر باطل زفرط توجه بسوی مبادی چرا ستر اتیان کشف کردی مسائل بقانون مشائیان بر مقاصد اقامت نمودی صنوف دلائل زافشا اعراض در فن حکمت جز اعراض نفسانیت نیست حاصل تامل در ابطال دور و تسلسل نهاده است بپای غفلت سلاسل اگر قامت همت در این راه شود خلعت خاص تو بنی شامل نگردد سراپردهٔ چرخ و انجم میان تو و کعبهٔ اصل حایل نشینی طراز در بزم وحدت بشوئی غبار غم کثرت از دل شوی سرخوش از جام توحید گوئی تخلصت من سجن تلک الهیاکل وجهرهٔ تمثال این پیره زال اکرم متعال در سورهٔ مبارکهٔ حدید وصورت احوال این هستی سریع الزوال را در ائینهٔ تبیان قران بدین گونه نموده است

که واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما ترجمهٔ ظاهر این ایه سراپا هدایه انکه بدانید ای طالبان دنیا که زندگانی دنیا نیست جز بازیچهٔ طفلان و مشغولی بی حاصل یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و سیران و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب مال و مباهات و بسیاری اموال و اولاد در این معرض فنا و زوال مانند گیاهی که با بباری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشکفتا ورد بعد از ان خشک و زرد شود پس از ان در هم شکسته شود و نابود گردد و در جای دیگر حضرت کبریا از بی اعتباری دنیا خبر میدهد

که و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و باز حضرت بی نیاز در سورهٔ مؤمن میفرماید که انما هذه الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در جای دیگر میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع و باز مالک منان در قران در جای دیگر بیان میفرماید که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون میدانند چیزهای ظاهر اشکارا از زندگانی دنیا یعنی مال و متاع و جاه و دولت با اسباب معاش و تجارات و از اخرت که غایت مقصود است ایشان بی خبراند و غافل و تکرار ضمیر اینجا جهت تاکید است و در موضع دیگر از قران بیان فرموده است که و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقی افلا تعقلون یعنی ان چه داده شده اید شما از چیزیکه اسباب دنیوی باشد پس ان برخورداری است در زندگانی این جهان و ارایش این سرا که در مدت حیوة شما است و انچه در نزد خدا است از ثواب انجهان و نعمتهای جاودان بهتر است و نفس الامر چه لذت ان خالص است از کدورت و محنت و مشقت و پاینده تر است ایا فهم ندارید و در نمی یابید که بدل میکنید باقی را بفانی و مرغوب را بمعیوب حیف باشد لعل و نقد دادن ز چنگ پس گرفتن در برابر خاک و سنگ و همچنین خلاق بیهمتا در ارضین در جای دیگر خبر

میدهد که المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا میفرماید مالک منان که مال و پسران ارایش زندگانی دنیا اند نه زاد قبر و توشهٔ معاد چه باندک زمانی نشانی از این زندگانی دنیا نخواهد بود و همه دست تلف خواهد شد و کارهای شایستهٔ پاینده که ثمرهٔ ان باقی باشد بهتر است در نزد پروردگار تو از روی پاداش عظیم و بهتر از جهت امید واری یعنی صاحب اعمال صالحه هر چه امید میدارد از خداوند واحد احد در اخرت در می یابد خوشا سعادت انکه از لذات فانیهٔ دنیا در گذرد و امادهٔ لذات بهشت جاودان باشد گذشت عمر نکردیم هیچ کار دریغ هر ان نفس که نه بیاد او بر اوردم نه یکدریغ که هر دم هزار بار دریغ بهار عمر بغایت شگفته بود ولی گلی مراد نچیدیم در بهار دریغ هنوز دامن کامی بکف نیامده بود که شد ز دست گریبان اختیار دریغ متاع عمر گرانمایه صرف شد بهوس برفت از کفم این دُر شاهوار دریغ هر ان نفس که نه بیاد او بر اوردم کنون بهر نفسی میخورم هزار دریغ فرمودند حیدر کرار [illegible] عمار که ای عمار [illegible] که غم دنیای بی اعتبار مخور که تمام لذات ان شش است مطعوم و مشروب و منکوح و ملبوس و مرکوب و مشموم و شریف ترین مطعومات عسل است و ان اب لعاب مگس است و بهترین مشروبات اب است و جملهٔ حیوانات و انسان در ان یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و ان خون اهو است و اشرف مرکوبات اسب است و راکب ان در معرض هلاک میباشد و نفیس ترین ملبوسات ان

دنیا است دان لذیذ تر است و معظم فواید منکوحات جماع است و ان داخل کردن بول کاهی در بول کاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت ان چه خواهد بود و از حصول و اماتش ادمی را چه کمال خواهد افزود کرکس کال سگی میکند رد و رفکر محال سگی میکند رد دنیا همه سر بسر خیال است خیال هر نوع که خیال میکنی میگذرد و از سید عرب و عجم و فخر تمام بنی ادم محمد مرویست که مثل الدنیا و الاخرة کمثل رجل له ضرتان اذا ارضی احدهما اسخط الاخری یعنی دنیا و اخرت مانند دو زن اند که در حبالهٔ نکاح شوهر باشند رضا جوئی و مثل هر یک باعث رنجش و اندوه دیگری است او

لنکر اسمان و زمین جناب امیر المومنین ع فرمودند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و الماشی بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخر دنیا و اخرت بمنزلهٔ مشرق و مغرب اند و روندهٔ میان هر دو هر چه بیکی نزدیک میشود از دیگری دور میشود و اگر اینهمه جمع مال نهند دنیای پوچ بی بنیاد برای عیال است و المال ملاحظه کن که چه میفرماید کریم متعال در کلام خود در سورهٔ انفال اینها را فتنه فرموده و انکه در نزد حق بیاره نیست بسیار عظیم و بزرگ است میفرماید و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنة و ان الله عنده اجر عظیم یعنی بدانید که مالهای شما و فرزندان شما بلائی است و انکه خدا نزد او ست مزد بزرگ است خلاصه که یاد و دوستی دنیا است و با دوستی حضرت کبریا است در دل و جمع این دو امری است مشکل و از حضرت روح الله ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا و الاخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء فرمودند ان بزرگوار که دوستی دنیا و اخرت در دل مؤمنی با هم جمع نمیشوند ، چنانچه اب و اتش در یک ظرف با هم جمع نمیشوند دین و دنیا بقبض یکدیگرند هرکجا دین بود دم نخرند رو بدین ار بکند از دنیا زانکه دنیا رهست قربان نار دین زدنیا همیشه ازرده است کاب دنیا جمال دین برده است در بی اعتباری دنیا همین بس که بزرگان دین مانند جناب سید المرسلین و امیر المومنین و باقی ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین قدروی زمین از کرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بستند و بر روی خاک می نشستند و تو ای برادر چنان گمان مبر که حیدر صفدر روا داشته که در از دروازهٔ خیبر برکند بقوهٔ جسمانی بود و بسبب طعام میخورد و این قوه بود بلکه بقوهٔ ملکوتی ان دری را که هفتاد نفر از ابطال اهل ضلال از حرکت دادن ان عاجز و بعد از جا بر کند که از قوهٔ دست ان برگزیدهٔ ملک منان هفت طبقهٔ اسمان بحرکت در امد بلکه عرش خداوند بحرکت در امد چون رسید کلام باین مقام قدری از شجاعت علی عالی مقام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام گوش نماید و تمام نام بسیار مناسب است بطور اختصار چون بنده هر روز حارث نابکار نا جیبی از کفار خود را مبرز ساه سید مختار و سر روز متوالی دلیر داری و سپه سالاری هر سه نابکاری که نام ایشان لایق بردن نیست و در هر روز شکست میداد و میرفت

صاحب مقام محمود جناب مرتضی علی ع در غزوهٔ خیبر حاضر نبود بجهت درد چشمی که عارض شده بر ان برگزیدهٔ رب ودود در مدینه بود پس فرمود جناب حضرت رسالت مآب که فردا رایت را بدهم بکسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند نظر بنبودن حیدر صفدر شب هر یک تمنا می کنند و گمان با ان حضرت نمیبردند چون ان صاحب وقار و سکینه در مدینه بودند و هر یک ادعا مینمود که مراد حضرت رسول هاشمی چون صبح طالع شد و خورشید نبوت از افق خیبر طالع شد دوست و دشمن نظر بان ولی ذو المنن داشتند که ایا مراد ان برگزیدهٔ حضرت کبریا که باشد پس سید بشر نظر فرمود بهمین و یسار فرمود کجا است مروج شریعت سید مختار و برگزیدهٔ حضرت افریدگار هژبر بیشهٔ شجاعت علی بن ابی طالب عرض کردند که تو میدانی که این بزرگوار که حیدر کرار بجهت درد چشمی که عارض ان حضرت شده است در مدینه است پس از همان مکان ان حضرت امیر المومنین را خواست و در اندک زمانی ان برگزیدهٔ حضرت سبحانی وصی بلا فصل رسول را حاضر کردند و اب دهن خود حضرت رسول بر چشمهای انجناب مالیدند که چشم انجناب از اول بهتر گردید پس حیدر صفدر بفرمودهٔ پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر ذو الفقار بر کمر و زره در بر و عمامه بر سر استر و رایت را بر داشت و قدم در معرکهٔ کارزار گذاشت و حارث یهود چنان پنداشت که امیر نیز مانند روزهای سابق است قدم گذاشت در میدان و ضربت ذو الفقار امیر مومنان اثر کرده منافقان بنیران واصل شد یهودان دیگر چون دیدند ان ضرب حیدر صفدر که حارث را مانند حباب بر ان شجاع غضنفر بستر قرسناله ان نهاد خود کشیدند و بعضی از ایشان هم شر سر برادر را چشیدند و بقیهٔ دیگر از ترس شمشیر استر و خود را بخیبر انداختند و خبر دادند بمرحب که امروز جوانی بمیدان امده که دیده ندیده و هیچ گوشی بصف شجاعتش نشنیده چنان شمشیر بهمان نژاد رت زد که او را زائید و بیم کرد و بهر کس که میرسید او مرد را انجا نخود میبرید مرحب نابکار و بعضی از شجاعان یهودان قدم گذاشتند در میدان امیر مومنان و پس از خواندن رجز حمله کرد بر انجناب

در حالتی که سبحان بهوده بر زبان میراند که شحنهٔ سیاست قهاری و موج قلزم قهر جباری دریای غضبش بجوش آمد و از
روی قهر حیدر کرار ذو الفقار آبدار از میان برکشید خطاب رسید بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که بتعجیل خود را برسانید
بروی زمین و شعلهٔ قهر او را با شعشعهٔ جمال او تسکین دهید که اگر این قهر ذو الفقار فرود آورده جمال بر جلال غالب آید و
تیغ قهر غالب آید و نگردد در آن دم که میخواست ضرغام دین زند تیغ بر تارک آن لعین ندا آمد از دو که کبریا اسرافیل و جبرئیل و
میکائیل را که امروز دارد غضب شیر من ندارد زمین تاب ضرب یلت همین دم شما از سپهر برین رسانید خود را بروی
زمین یکی گیردش دست تا او یکی نداشد این ضرب را اندکی که این ضرب او ضرب دست منست که الطاف ضرب
من در تن است همانم عکم خدای جهان چو بد ندا عرش کروبیان رساندند خود را در آن دادگر که نام خدا بود آن نیز
شیر یبا و رد شمشیر بازو فرود بفرق سر آن نارسان بهود چنانش بد الله بر فرق زد که بشکافت کوه را بر وی زد چنان
آن برگزیدهٔ رب ودود بر جودان یهود ذو الفقار فرود آورد که خود اول و ثانی و ثالث و سر و سینه و مرکب همه را دو نیمه کرد
بکبار روی اصحاب با اسرافیل و یکی را میکائیل گرفته بودند و ذو الفقار بال جبرئیل رسید که بال خود را بر زمین گسترانید
بود پس جبرئیل عندلیب گلشن رب جلیل خاتم انبیاء عرض کرد که هفت شهر لوط را از زمین برکندم و بردم بجائی که بانگ
خروس و گریهٔ اطفال ایشان را ملائکهٔ آسمان میشنیدند و مدتی نگاه داشتم بر بال خود تا امر الهی رسید که سرنگون کردم نقلی
که امروز از سنگینی ذو الفقار شیر حق علی دیدم از هفت شهر لوط زیاده بود پس یهودان دیگر چون دیدند مرحب را دو نیم آن
خوف و بیم خود را بخیبر انداختند و لشکر اسلام از عقب ایشان تاختند و از کشته پشته میساختند و در خیبر را بستند چون
رسید حیدر صفدر دو دست انداخت حلقهٔ در و بقوت ید اللهی چنان حرکت داد که حرکت آمد در آسمانها و هفت کانون
زمینهای هفت کانه از قوت بازوی آن یگانه زمانه ملکه حرکت در آمد عرش خداوند علی اعلی و از باب وسعت خندق در آن
بر روی دست مبارک خود گرفت و لشکر از روی در داخل میشدند به خیبر چون آن قاسم طوبی و سقر خود قدم گذاشت در
خیبر و لشکر را دید که مرتب مشغولند بغنیمت بردن پس حضرت صفیه را گرفته داد به بلال و فرمود تا آن برگزیدهٔ کریم متعال
که این دختر را به خدمت رسول خدا عرض کن که پسر عم فرستاد پس بفرموده حیدر بیرون آورد آن دختر را از خیبر که بیاورد
بخدمت جناب پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر پس او را از راه کشتگان یهودیان آورد تا شجاعت ایشان را ببیند چون چشم آن دختر
بر آن کشتگان یهودیان افتاد حالتی بر او دست داد که شرح نتوان کرد و چون چشم رسول خدا بر صفیه افتاد دید که حال او متغیر
است از بلال سؤال کرد که او را چه رسید عرض کرد او را از راه کشتگان یهود آوردم چشمش بر ایشان افتاد احوال او
دیگرگون شد فرمودند بلال مگر رحم از دل تو کنده شده بود نمیدانی که زن را طاقت دیدن کشته نیست خصوص کشته خویشان
خود را برادران را که رسید بر رسول خدا از زینب و کلثوم و رقیه و سکینه و لیلا و باقی زنان را که آن جماعت را از راه قتلگاه ایشان
آوردند چون چشم ایشان بر کشتگان افتاد خود را از شتران بزیر انداختند چنانکه در فصل خزان برگ از درخت بریزد و هر کدام
کشته خود را در آغوش گرفته بودند و چنان گریستند که سکان صوامع ملکوت را بگریه در آوردند چون چشم مبارک آن
امام همام امام زین العابدین بر بدن پاره پارهٔ پدر بزرگوار خود افتاد رنگ مبارکش پرید و اعضای مبارکش میلرزید دم
آن حضرت تیغ کشید زینب مظلومه دست از کشته برادر خود برداشت و نزد آن جناب آمد و فرمود که ای پسر برادر این چه حالت است
که در تو مشاهده میکنم نزدیک است که روح از بدنت مفارقت اختیار نماید و غالبی است که جد و پدر و برادرم ما را خبر داده اند از این
جزع و فزع مکن که ما را اجر عظیم است و صبر کن ای فرزند برادر حضرت سید الساجدین با صد آه و حزن فرمود عمه جان است چگونه
این بدنی که بر زمین افتاده بدن حبیب خدا است که او را برهنه و عریان بر زمین انداخته اند و احدی بدن او را بپوشاند که
کفن او را از مسلمانان نمیدانند و برهنه در برابر آفتاب افتاده مسلمانان در غزوهٔ احد چون چشم مبارک رسول خدا بر بدن حمزه
سید الشهداء افتاد که بر زمین افتاده حضرت رسول ردای مبارک را از دوش برداشت و بر بالای نعش حمزه انداخت قامت
حمزه چون بسیار بلند بود پاهای مبارکش از ردا بیرون بود فرمودند برگزیدهٔ رب ودود که از گیاه صحرا آوردند و بر بالای
پای او انداختند که پای او در آفتاب نماند نمیدانم کجا بود رسول خدا که بدن نازنین فرزند خود امام حسین را ببیند که عریان
بر روی ریگهای گرم افتاده بود و آفتاب بر آن میتابید بود خلاصه چشم حضرت رسول بر دو زن افتاد که بتعجیل بجانب احد می آمدند
فرمودند بروید و ببینید که اینها کیستند رفتند و برگشتند و عرض کردند که یکی صفیه خواهر حمزه است و دیگری دختر او

فاطمه زهرا است فرمود که بروید و صفیه را مانع شوید از آمدن و دختر بیاید عرض کردند که بعد از آن صفیه بیاید فرمود که کدام
خواهری میتواند برادر خود را با این حالت مشاهده کند نمیدانم چه طریق مشاهده کرد زینب بدن پاره پاره شش برادر و برادر
زادها و چه صبری کرد آن مظلومه پس صفیه را خبر دادند که رسول خدا اذن نداد که بر سر نعش برادر خود بیائی گفت سلام مرا بحضرت
رسول برسانید و عرض کنید که برادرم را در راه رضای خدا میخواهم کشته مشاهده نمایم و امید وارم که صبر کنم بقدر قوه و طاقت
پس حضرت رسالت او را رخصت فرمود چون بر سر کشتهٔ برادر خود رسید و نظر او باشت دید دماغ مبارک او را بریده اند و شکم
او را دریده اند مقنعه از سر کشید و نعره از دل برکشید و مدهوش شد پس او را بحال آوردند از یکطرف رسول خدا او را امر
بصبر میفرمود از یکطرف علی مرتضی او را تسلیه میداد و از یکطرف جناب فاطمهٔ زهرا او را تسلیه میداد بلی برادران خواهر است
چگونه میتواند نعش برادر خود را با آن حال مشاهده کند اما چنین بزرگوارانی بودند که او را تسلیه میدادند خدا میداند دل
خواهران ستم رسیدهٔ امام حسین بر سر چون برادران و جوانان خود را با آن حال دیدند واه سوزناک از جگر خود برکشیدند
و مدهوش بر زمین افتادند احدی نبود که ایشان را تسلیه بدهد بلکه در عوض و اخواه و اویلاه کعب نیزه بر ایشان میزدند مسلم
اگر پشت و روزها جماعت شیعه در این مصیبت بر سر زنیم و اشک بریزیم بر این نحو هدر شد پنهان طیبان چه کرد بر صورت
منورهٔ سکینهٔ مظلومه ... زدند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هجدهم در بقیه مذمت دنیا و دنیاداران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یسبح له الرمال و یسجد له الزلال و یشد کله من هیبته الجبال الخلق الانسان من الطین اللازب القابل لذوی صورة بنائه
بتقویم و اتم اعتدال و عصم قلبه بنور الهدایة عن ورطات الضلال و اذن له فی قرع باب الحضرة بالغدو و الاصال ثم کلما تمرة المخلص فی
خدمته بنور العبرة حتی لاحظ کمالاته حضرة الجلال فلاح له من البهجة و البهاء و الکمال لما استبهم دون مبادی اشراقه کل حسن و
جمال فاستقل ما صرفه عن مشاهدته و ملازمته غایة الاستقلال و تمثل له ظاهر الدنیا فی صورة امرأة جمیلة تماس و تمایل و
انکشف له باطنها عن عجوزة نشوهاء عبثت من طینة الخزی و ضربت فی قالب النکال و هی منا معتمدة بقبائح اسرارها الطائف
السحر و الاحتیال و قد نصبت حبائلها فی مدارج الرجال فهی تقتنصهم بضروب المکر و الاغتیال ثم لا تجزی مهم بالخلع فی موارد
الوصال بل تقیدهم مع قطع الوصال بالسلاسل و الاغلال و تبتلیهم بانواع البلایا و الانکال فلما انکشف للعارفین منها
قبائح الاسرار و الافعال فزهدوا فیها و ترکوا التفاخر و التکاثر بالاموال و الصلوة و السلام علی صاحب الجلال و الجمال
الذی ما قبل همته الی حضرة الجلال سیدنا و نبینا محمد و آله خیر آل اولی الکمال قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و
منبر محفظ ابد الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون میفرماید کریم متعال که ای گروهی که ایمان آورده اید باز ندارد شما را اموال و
اولاد از ذکر خدا که کسی که از ذکر خداوند غافل شود از دست زیان کاران و تو زینهار ای عزیز که بسبب اشتغال بملک و مال
از ذکر حضرت ذو الجلال غافل نشوی زیرا که سید کونین و فخر العالمین بر سر راهی گوسفند مرده کنده دیدند افتاده فرمود
قسم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نظر حضرت کبریا خوارتر و بی مقدارتر است از این جیفه
گندیده و هر گاه در نزد حضرت آفریدگار دنیا را قیمت و اعتبار بودی هر آینه بهیچ کافر شربتی آب نمیداد کجا مرد عاقل و دیندار
بین کامل برای جیفهٔ گندیده دنیا غافل میشود از عبادت حضرت کبریا و برای اولاد که چون حالت عمرت برباد رفت هر یک
در تقسیم اموال باشند و تو در گوشهٔ لحد گرفتار و فتی کو دیگرا گفتند که آیا راضی هستی که پدرت بمیرد گفت نه راضی هستم
که او را بکشند گفتند که چرا گفت هرگاه بمیرد تا النها من میرسد و هر گاه او را بکشند مال دیت او هم را میگیرم بیچاره
انسان غافل جاهل که چه قدر فریفتهٔ دنیای زایل شده و دنیا چه قدر داماد بها داده و چه قدر پیر را و پیر دیده صغیر و
کبیر دیده در هم و دینار دیده و فتی را جبرئیل خدمت عندلیب گلشن جلیل رسول خدا بود و دو نفر با یکدیگر در باب
قطعه از زمین منازعه میکردند در خدمت سید المرسلین و جبرئیل امین را عجب آمد از نزاع ایشان و به رسول خدا
گفت من برای همین قطعه زمین تا حال چهل هزار مالک دیده ام و ایشان با هم چنین در نزاع بودند از این عجبتر چون چنین
است و اجل هم در کمین است اینهمه طمع و چون و چرا از حرا تو آخر در پی اعتبار دنیا قدری تامل کن ای برادر

نظم
کن دستی کمان شد همان عرب و عجم با اینهمه خیل و حشم با خود بگو چه برده اند و گلعذاران با اینهمه طراوت چگونه در خاک پژمرده اند
وگلبدن حضرت بقا از لوح فراموشی به سینه زنان چگونه خفته اند و صالح و طالح از تجالت ظهی دستی خود و زاد در نقاب کفن چگونه
نهفته اند کدام کف زمینی که یوسف جبینی در تباه نیست و کدام سر راهی است که بر خاک فنا سلیمان خاهی نیست دلا بگیرم از
خواب بیدار شو ز سر مستی که هوشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران فاعتبروا یا اولی
الابصار ای بر افتاده بدام امال وی فرو رفته بعید کون خیال ارزوت زحد افزون ولی هیچ نایدت بجانب ز زوال
سخت غافل که بنا باید روزی که کند دست قضایت پامال تا بتو ناید ز مال مالت جز غم حسرت اندوه وبال پس خویش
ان رسم ز ابتدا بام پس خویش ان جسته تمام امال که کند چون ز جهان عزم رحیل نار سد چه از این کشته وال برونش
نرسد اتش غم نه نشیند بدلش گرد ملال روح بهیمی صفتش را بکشند قدسیانش ز یمین و شمال ملکی را خاب
خویش را ببرد سوی رضوان ملکش بال ببال رقص رقصان بروش عشق حضور پای کوبان کشدش شوق وصال
سبحان الله بدان ای برادر جان که این جهان پر شر و شور خانه ایست مملو از کبر و غرور و عجب این جهان بمنزله درختی است که
بباغبانی وسوسه شیطانی در آب و هوا همنشین بودن با ابنای زمان نشو و نما یافته و در ریشه شهوات و آرزوها در زمین
دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته و این شجره ملعونه را شکوفه بغیر از ارتکاب مناهی و ثمره غیر دوری از درخت
نشکافته و تا این درخت از زمین دل بر کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و گلهای حقایق بهاری نشو و نما نمی یابد
و طریق کندن این شجره خسارت ثمر اینست که بتحت تابیشه مواعظ و نصایح بقطع نمودن ریشه آرزوها و شهوات باید
پرداخت و ساحت دل را از عروق امانی و امال این هستی سریع الزوال چنانچه باید و شاید پاک ساخت تا آنکه بتوفیقات نهانی
و توفیق سبحانی و قدر جوانی توانی این درخت را از ریشه در آوری و تمام شهوتهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت
است هفت است که در اکثر از طبایع جا گرفته و قوت پذیرفته پس اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال
سیم عمارات و زنگار چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان گلعذار پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم
شهوت البسه و اقمشه خوش رنگ پر نگار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفای بذله کار که از تمام این هفت ریشه باید
اندیشه کرد و بتیشه طاعت و بندگی ناباید از بیخ و بن بر انداخت و کار آخرت خود را ساخت حیف است از این جز تو
جز دل تار نفس تیره تو دو سه روز زنی بدندان کبر راه مردان ارجمندان کبر بهر نای گلو و طبل شکم روز و شب
میکنی نغمه و دم بس بود آنکه تر از طعام که بطاعت توان نمودن قیام شکم از خوش دلی و خوش خالی گاه پر میکنی
بکم خالی فارغ از طلبا بین از دوزخ جای تو زبله است تا مطبخ کار تو هست نفس پروردن روز و شب زبدنا است
تا خوردن معده فاسد ز اشتهای دروغ سبد هد تیر میر ندا و وغ زبن دو بادای پیر ز طبع کثیف داده بر باد
نقد عمر شریف خواجه را بین که از سحر تا شام دارد اندیشه شراب و طعام پس که زد معده بر دماغش دود روزن
عقل شد بر او مسدود چون شود پر ز آب و نان شکم گردد از سینه علم و دانش کم خود چه دانش بود در آن سینه که
بود جای شهوت و کینه و ربود دانشی بجهل کر است زانکه از بهر فرج تا شکم است هر کرا شکری بنعشمن و دوست
متبد و تعبد رحمت او ست هر کرا همت آن بود که مدام روش و رد روان شراب و طعام متبد او اگر بنفر آید آن بود
که بدرون برون آید چه از این زشت تر بود بجهان که طفیل شکم کنی دل و جان هم تو همه شکم باشد هر چه
غیر شکم علم باشد وقتی مردی شکایت میکرد که عجب مرارت و زحمت شکم گرفتارم هفتاد سال است که کار میکنم و
شکم میخورد گفت چندی قرار بگذارید که شکم کار کند و شما بخورید هیهات هیهات بیچاره آدمی ناد بر واضح و هویدا است
و بر هر کسی پیدا است که از این چمن پر خار روزگار چه گل توان چید که هنوز عمارت خود را ساخته و فرش را نینداخته که
بیک ملک موت میدار چید پس هر کس که عاقل بود و او واجبات دنیا را و بعید زیرا که در تحصیل امال در ای تو بعیر
منه دوبال افتاد را نیست و بغیر اندوه هیچ گره نگشاید حدیث کوبک و خودپرستی رها کن در خیال دور دستی چه
عمر از میگذشت و بلکه از نیست نمی باید کرچون غافلان زیست نشاط عمر باشد تا چهل سال چه پنجه رشد فرو
ریزد پر و بال پس از پنجه نباشد تن درستی بصر کندی نماید پای سستی چه شصت آمد نشست آمد پدیدار چه
هفتاد آمد افتاد آلت از کار هشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی وز آنجا گر بصد منزل رسانی

شهوتهای نفس

حکایت

بود نرگس بصورت زندگانی سلک تازگی تا هو کبر گردد بگیر با هوشی چون پیر گردد چه در موی سپیدت امد سفیدیک بید پند
امد نشان نا امیدی ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش هنوز این پنبه نا زی بیرون از گوش بلی بر از در وقت تازی نیست
بلکه وقت سر افرازی هنوز که فرصت داری خود زاد را از سر مساری دنیم خا قبل غافل منشین نه وقت بازی است وقت
هنر است و سر فرازیست امروز که روز عمر بر جا است باید که کنی تو کار خود راست فردا که اجل عنان بگیرد عذر تو و جان
کجا پذیرد از بیجه مراتب ایشان کسی برد کو پیش ز مرگ خویشتن ار د باید دل از دنیا بر کنی و شاخهای امل را بتیشه همت بیه
شکنی ناکام تو بر اید و خورشید طالع از افق توفیق در آید چنین دنیائی بچه کار آید بیچاره انسان که در این عالم امکان چه
ندد فریب شیطان بخورد که از سرای باقی گذشته و دل باین دنیای پوچ هرزه بسته سبحان الله چنانچه در زمان
سابق یکی از سلاطین مقرر فرموده بود که هر کس یک سال وزارت او را بکند بعد دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را
بهوا اندازند هر کس آن دست را بگیرد وزارت آن سال تعلق بهمان دارد و پس از انقضای سال این بار دست آن نیز را و نا
قطع نمایند و بهوا اندازند مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه و مال روزگار چون دست را میانداختند بهوا آنگروه پر
هوا از غرور و مستی پیش دستی بر یکدیگر میگرفتند که آن دست را بگیرند و یکسال وزارت کنند و از عجب تر از این که یکی از
آن وزرای بیدین چون دستش را بریدند و بهوا انداختند خود مسارعت نموده و با دست دیگر خود آن دست را بگرفت که
باز وزارت کند یکسال بیچاره انسان حریص منصب جاه و جلال و شیفته دنیای سریع الزوال در هیچ حالی از احوال که آسایش
نداری پس چرا دست بر نمیداری بلکه دست خود را هم بروی آن میگذاری بلکه از گذشتن دین خود هم مضایقه نداری و تو
چنان پنداری که هیچ ترک نکرده این دنیای فانی و اختیار نکرده است سرای باقی را و حال آنکه چه سلاطین که با تاج و نگین
چون دیدند بی اعتباری او را آنهمه گذشتند چنانچه در زمان سلف پادشاهی بود که آوازه علم و دانش و بینش او در
آفاق منتشر بود و بسیار عادل و رعیت پرور بود و چون از این دار فانی بدار باقی رحلت فرمود تمام اهل مملکت برا و گریستند
و خاکها بر سر ریختند و او را فرزندی نبود که در جای او بنشانند مگر یکزن او که حامله بود منجمان و کاهنان حکم کردند که
این فرزند پسر است ایشان دیگری را بر خود پادشاه نکردند و چشم براه ولادت آن پسر بودند و وزرای پادشاه مرحوم امور
ملک را نظم میدادند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل مملکت یکسال تمام بلهو و لعب و سازها و انواع نغمات
و سازها بسر بردند و انواع فسق و فجور از ایشان بظهور رسید تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در نهان
ایشان بودند با آنگروه گفتند که این پسر عطیه بود که رب ودود بشما ها کرامت فرموده سزاوار اینست که در مقابل این نعمت
که حضرت عزت بشماها کرامت فرموده در مقام شکرگذاری حضرت باری بر آئید نه آنکه در عوض شکرگذاری نافرمانی حضرت
سبحانی نمائید و شکر شیطان کنید اگر اعتقاد شما اینست که بغیر از خداوند عالم دیگری این نعمت را بشما داده پس شکر او را
بکنید آنگروه در جواب ایشان گفتند که ما این نعمت را از جانب خدا میدانیم و او بر ما منت گذاشته بدادن این نعمت
دانشمندان با ایشان گفتند اگر میدانید که خدا داده است این نعمت را پس چرا او را بخشم آورده اید و دشمن او را راضی کرده اید
از خود اهل مملکت عرض کردند بعلما و دانشمندان که ای دانایان الحال اینچه باید کرد بفرمائید تا نصیحت شما را قبول کنیم و بفرموده
شما عمل کنیم علما گفتند که میبایدتان نمائید متابعت شیطان را از لهو و لعب و بطاعت و عبادت مشغول باشید و چند
برابر اینچه شکر شیطان کردید اطاعت او کنید و شکر خداوند خود بجا آورید تا خداوند عالم گناهان شما را بیامرزد و عیب
در جواب گفتند که بدنهای ما تاب تحمل روزه و نماز و عبادات دیگر ندارد علما گفتند که ای اصحاب ضلالت و جهالت
چگونه شما اطاعت کردید کسی را که بر شما هیچ حقی نیست و معصیت میکنید کسی را که حق لازم و واجب بر شما دارد چون بود
که قوت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در اعمال نیکو و پسندیده و سزاوار
ایشان بدانشمندان گفتند که شهوتها در نفس ما قوی و عظیم گردیده بود و لذتهای دنیا بر ما غالب شده لهذا
آن کارها بر ما آسان شده است و تحمل مشقتهای آن توانستیم شد و اعمال نیکو بر نفس ما ضعیف است و باین سبب مشقت
طاعات و عبادات بر ما گران است و دشوار پس از ما راضی شوید که بتدریج روز بروز یکی از اعمال ناشایست را ترک
کنیم و یک طاعتی بکنیم و بار ما را بر ما گران نکنید علما گفتند که آنگروه بیخردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل
ضلالت میباشید و شبیه ایشانید لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است و سعادت و پیروزی بر شما گران است

حکایت

حکایت سلطان عادل و عاقل

نصیحت کنند ای پیشوایان و ای حکیمان راه نما از سرزنش شما با مرتبه بر عهده کار خود پناه میبریم بخدا و از سطوت شما [illegible] میکریزیم پس شما سرزنش نکنید ما را ضعیف و سستی و عیب نکوشید بر جهالت ما زیرا که پروردگار بسیار کریم است و رحیم و آمرزنده و مهربان پس اگر اطاعت و کنیم عبادات ما را مضاعف میکرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقدر [illegible] کرده ایم و در پیروی خواهشهای نفسانی بوده ایم تا آنکه خداوند ما را با روزهای دنیا در عقبی رسانید و بر ما رحم فرموده و خلعت مغفرت بر ما پوشاند چنانچه بی طلب ما بر ما لباس هستی پوشانید و از ظلمات عدم بساحت وجود کشید [illegible] چون چنین کفتند علما اقرار به صدق ایشان کردند و [illegible] پس ایشان یکسال ام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و [illegible] کردند و چون سال منقضی شد کاهنان کفتند که آنچه این کروه برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این پادشاه [illegible] نباشد و مدتی صالح و پرهیزکار کردد و در زمانی متکبر و جبار باشد [illegible] ایشان پرسیدند که این [illegible] کفتند که چون این رغبت برای این مولود در اول مشغول بلهو و باطل شدند [illegible] دانستیم که این مولود باید حالش چنین باشد و منجمان کفتند که چون در مولود او زهره با مشتری هر دو قوت بودند و زهره تعلق با اهل طرب دارد و مشتری تعلق دارد با اهل علم و عبادت دانستیم که این هر دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی نشو و نما کرد و چون بپادشاهی رسید آغاز جور و لهو و لعب و ظلم و فساد کذاشت و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این اعمال با او شریک باشد و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از این اعمال او کناره میکرد و او را نصیحت میکرد و مغرور شده بود بجوانی و توانائی و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان پس سرور و شادی او بنهایت رسید و آنچه آرزوی او بود موجود بود از دیدنها و شنیدنها تا آنکه بسن سی و دو سالکی رسید پس جمع کرد پسران بسیار و زنان بیشمار که از اولاد پادشاهان بودند و پرده کیان حرم خود را از کنیزان با جمال و اسبهای نیکو و لباسهای فاخر و غیره را حاضر نمود و فرمود که تمام خود را بانواع زینتها زینت کنند و امر فرمود که مجلسی که در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا نمایند که زمین او را طلا کنند و انواع جواهرات در آن بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آن را طلا زینت دهند و بالوان جواهر مرصع کردانند و فرمود که آنچه در خزانه او بود بیرون آوردند و در مجلس او ترتیب دادند و فرمود که جمیع لشکر و امرا و سپه سالاران و نویسندکان و پزشکان و علما و حکما تمام با نهایت زینت و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکر بر اسبان او سوار شوند و برای هر صنفی از اصناف از اکابر و اشراف مکانی مقرر فرمود که در مکانهای خود صف کشند و غرض او این بود که بمنظر در نظر آمده عظمت پادشاهی خود را کماهی مشاهده نماید تا بر سرور و عیش او بیفزاید پس چون این بساط را چید بر تخت خود بالا رفت و بر تمام اهل مملکت خود مشرف شد و همگی او را سجده کردند و او از مشاهده آن و اسباب بی پایان و کثرت مطیعان و فرمان بران سرور عظیم او را حاصل شد پس ببعضی از غلامان خاص خود کفت که مملکت و رعیت خود را باحسن وجهی دیدم و شاد کردیدم اکنون میخواهم که منظر چهره را بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور کردم پس آینه را طلب نمود و در اثنای نکریستن چون نکاه [illegible] شروع کرد بنکریستن چون بمشاهده صورت خود نظرش بموی سفیدی افتاد که در میان موهای ریش او ظاهر کردیده بود مانند زاغی که سفید باشد در میان زاغها سیاه از مشاهده این حالت بسیار خایف کردید و اثر اندوه بر جبین او ظاهر شد و شادیش بحزن مبدل شد و با خود اندیشه کرد که این نشانه ایست که جوانی با آخر رسیده و ایام کامرانی بنهایت رسیده و این موی سفیدی رسول ناامیدی است و نعم ما قیل

چو در موی سیاه آمد سفیدی ‌ پدید آمد نشان ناامیدی ‌ ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش ‌ هنوز این پنبه بیرون ناری از کوش

و اغفلتاه آه که خبر زوال پادشاهی را بمن میخواند و پیش آهنک مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را بکوش فانم میرساند هیچ دربانی مانع آن نتواند شد و هیچ نکهبانی دفع آن نتوانست نمود تا ناکاه بمن رسیده و خبر مرگ و زوال پادشاهی و جلال را بمن رسانید و بزودی سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا باطل خواهد کرد و بنای قوت و توانائی مرا در هم خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکرهای فراوان برای دفع این نفعی نخواهند داشت این است رباینده جوانی و قوت و زایل نماینده دولت و عزت این است پراکنده

کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میراث میان وارثان و دوستان و دشمنان این است باطل نماینده عیشها و لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها این است پست کننده صاحبان رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت این رسید و بار خود را فرود آورده در در خانه من و دام خود را برای صید من کسترده در کاشانه من پس آن پادشاه با پای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمد و لشکر خود را جمع نموده و معتمدان خود را نزدیک خود خوانده و فرمود که ای کروه من چکونه پادشاهی بودم شما را و با شما چه نوع سلوک کردم در ایام دولت من شما را چه حال بود بد ایشان در جواب کفتند که ای پادشاه نیکبخت اطوار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر احسانهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمان برداری تو کذاشته ایم آنچه خواهی بفرما که بجان قبول کنیم پادشاه کفت که دشمنی که از او نهایت خوف و بیم دارم بسرای من در آمده و احدی از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی نباشد تا آنکه شما معتمدان من بودید و من بشما امیدها داشتم ایشان کفتند ای پادشاه آن دشمن در کجا است و او را میتوان دید یا نه پادشاه کفت که خودش را نمیتوان دید اما آثار او را میتوان دید ایشان کفتند که ما برای دفع دشمنان تو مهیا کردیده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند دشمن خود را بما بنما تا دفع شر او را بکنیم پادشاه کفت که من فریب عظیم از شما خورده ام و بغلط بر شما اعتماد کرده بودم و شما را بمنزله سپری میدانستم برای دفع دشمنان خود و مالهای کران مایه بشما بخشیدم و شما را بر همه کس برکزیدم و شما را بخود وجه اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست نمائید و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرهای محکم بنا کردم و قلعهها استوار کردانیدم و اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم تحصیل مال و معیشت را از شما برداشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت من نباشد و چنان کمان داشتم که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید تا آنکه شما بر کرد من باشید رخنه در بنیان وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته اکر این از سستی و ضعف شما است که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزکار خود خطا کرده ام که شما را با این صفت ضعف یاور خود کردانیده ام و اکر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید ایشان کفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم بسلاح و حربه و اسبان و قوت و بقیه خود بمشیت الهی نخواهیم کذاشت که ضرر آن بتو برسد تا مادام زنده ایم ولیکن چیزی که ندیده و ندانیم قوت ما بدفع آن وفا نمیکند ما چه کنیم پادشاه کفت که آیا من شما را نکرفته ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید کفتند بلی پادشاه کفت که پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت مینمائید از دشمنی که ضرر بمن میرساند یا دشمنی که بمن ضرر نتواند رسانید ایشان کفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت که آیا از شر هر دشمن ضرر رساننده مرا نکاه میدارید یا از بعضی دشمنان کفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت اینک رسول مرک در رسیده و خبر رسیده که خرابی بدن و زوال ملک پادشاهی بمن میدهد و میکوید که من میخواهم که آنچه تو آباد کرده ویران کنم و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده کنم و آنچه اصلاح آورده فاسد کنم و آنچه را اندوخته قسمت کنم و کردهای ترا بر هم زنم و بندهای ترا باطل کنم و این رسول خبر آورده است [illegible] که عنقریب دشمنان ترا بر تو شاد کنم و از فنای تو دردها و کینههای سینه ایشان را دوا کنم و زود باشد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت مبدل کنم و [illegible] عزت خوار کنم فرزندان ترا یتیم کردانم و دیکر متفرق سازم جمعیت ترا و بمصیبت تو بنشانم برادران و اهل ترا و خویشان و دوستان ترا و پیوندهای بدن ترا از هم جدا کردانم و دشمنان ترا در خانه تو بنشانم آن کروه کفتند که ای پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین نکاه میتوانیم داشت اما مرگ و کهنکی و زوال را ما چاره نمیتوانیم کرد و قوت دفع آن را نداریم و از خود او را نیز منع نتوانیم کرد پادشاه کفت که آیا چاره برای دفع این دشمن هست کفتند نه پادشاه کفت دشمنانی چند دارم از این خوردتر آیا دفع آنها را میتوانید کرد کفتند که کدامند آنها کفت دردها و بلاها و غمها و المها کفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عالم است و احدی قادر بر دفع آنها نیست [illegible] و حاجب و دربان و فارس و نکهبان نمیکردند پادشاه کفت که آیا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر حضرت باری بر من جاری شده است کفتند ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا و قدر افکند و مغلوب آن نکردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور آن نشود پادشاه کفت که پس هر کاه از کف شما چاره قضا و قدر بدر نمیآید و همه امورات بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن تواند رسانید ایشان کفتند

... مکالمه پادشاه با ... امرا

که ماندن برده رفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و حقایق امور را شکافته و آنچه را میگوئی حق است اکنون بگو چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد و وفادار عهد و پیمان ایشان باشد و همیشه باقی باشند بر من و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانی دنیا ترک یاری من هرگز ننمایند و از من دفع نمایند ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجز باشید که ایمن گشت گفتند ای پادشاه کیستند آن جماعت گفت اوصاف ایشان را بیان کردی گفت ایشان گروهی چند اند که ایشان را برای کار شما فاسد گردانیدم گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر و بنما او ایشان را هم به نیکی کن که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته ایم گفت صحبت شما سم قاتل است و اطاعت شما موجب کری و کوری و بی حاصل است و موافقت با شما زبان را لال و گرفتار سوء اعمال و خجلت و انفعال در روز پنجاه هزار سال میگرداند گفتند که چرا چنین است گفت زیرا که مصاحبت شما با من در جستن ملک و مال و اسباب دنیا است و موافقت شما با من در جمع خزائن و اسباب عیش و نعمتها است و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت است و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیرخواه من میبودید مرگ را بیاد من میاوردید و اگر بمن مشفق و مهربان میبودید زوال و نیستی غنا و کنکی را در خاطر من میانداختید و امر فانی را برای من تحصیل میکردید و مرا با امر فانی مشغول میساختید بد دوستی که آنچه شما نفع من دانستید برای من ضرر است و آنچه گمان دوستی میکنید محض دشمنی است و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده اید همه را بشما گذاشتم و مرا با اینها حاجتی نیست و بکار من نمیاید گفتند که ای پادشاه پسندیده نیکوکار سخن تو را فهمیدیم و عزم داریم که آنچه را بفرمائی اجابت کنیم و ما را اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام است و غالب و لیکن ساکت شدن ما در برابر فرمایش تو موجب فساد ملک ما و باطل شدن دنیای ما است و شماتت دشمنان و بر ما کار بسیار دشوار شده است و در چاره کار خود حیران مانده ایم برای تغییر رای که تو را روی داده و این امری که تازه بر آن عازم شده پادشاه گفت که آنچه شما را بخاطر میرسد بگوئید و ایمن باشید از ضرر من و هر حجت که دارید بیان کنید و از من ترس و بیم ندارید که من تا امروز مغلوب حب و بغضت بودم و امروز بر هر دو غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون بر ایشان مسلط گردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم امروز از بندگی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم گفتند که کیست آنکه تو در زمان فرمانروائی بنده او بودی گفت من در زمان سلطنت بنده خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم و بندگی و فرمان برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود برهم و بر پشت سر خود افکندم و آزاد شدم گفتند بگو ای پادشاه که اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم و دنیای فریبنده را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم و مهیای مرگ شوم و توشه سفر آخرت را بگیرم که اینک پیک مرگ رسید و میگوید که فرموده اند که از تو جدا نشوم و تا تو باشم تا مرگ خود در رسد گفتند ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمده است کدام است که ما او را نمی بینیم و او مقدمه مرگ است گفت اما رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده است و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا روی داده و همه اعضا ایشان را نموده اند و اما مقدمه مرگ ایشان ضعف و سستی و شکستگی است که موی سفید نشانه آن است گفتند که ای پادشاه چرا ملک خود را ضایع میکنی و رعیت خود را سرگردان میگذاری و از وبال و گناه این نمیترسی که این گروه را ضایع و معطل گذاری مگر نمیدانی که بهترین ثوابها با صلاح آوردن امور خلق است و بهترین نیکیها و بهترین عبادتها متابعت است و جماعت و چگونه نمیترسی که گناهکار باشی و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از آن است که در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا نمیدانی که بهترین عبادتها عملی است که دشوارتر است و دشوارترین عملها سیاست رعیت است بدرستیکه ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و پیوسته سعی بر صواب خود با صلاح ایشان نموده و بقدر انجام امور ایشان با صلاح پیوسته تو مستحق مزد و ثواب گردیده ای پادشاه حالا آنگروه در دست تو است و اکنون میخواهی که ایشان را واگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه تو غالب شود زیاده از ثوابی که برای اصلاح خود بتنهائی تحصیل نمائی مگر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان گفته اند که هر که

نصیحت ... سلطان و امرا ...

شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده و هر که شخصی را با صلاح آورد موجب صلاح نفس خود گردیده و کدام فساد از این شاملتر و بیشتر است که ترک نمائی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدرستی که از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی زنهار که از خود بیفکن این لباس سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تو است پادشاه گفت که فهمیدم آنچه را شما گفتید اگر من پادشاهی را در میان شما اختیار کنم برای آنکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما و داشتن شما بخیرات و خوبیها اعوان و یاران که با من مهربانی کنند ولی روز اگر بعضی از امور را متکفل شوند و ایشان را نیز در آن مطلب خیر یار و معاون خود دانم گمان ندارم که بتنهائی چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال آنکه همگی شما مائل بدنیا و راغب گردیده اید بلذات و شهوتهای آن و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مائل گردم بدنیائی که اکنون امید دارم که ترک آن نمایم و با هلش واگذارم و فریفته آن نگردم تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی بر زمین اندازند و بعد از جامههای حریر و دیبا و لباسهای طلا جامه خاک در من پوشانند و بعوض جواهر سنگ و کلوخ بر من افشانند و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند و بپوشانند بر من بعد از خلع لباس مکرمت جامه خواری و ذلت پس در آنجا تمام شما و هیچکس احدی از شما با من نباشد و مرا تنها بگذارید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا جانوران زمین [illegible] و کرم و مار و عقرب و موش واگذارند که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام گردد و عزت از من بیگانه و خواری با من یار گردد و دوستی شما با من در اینجا کسی نباشد که [illegible] مرا دفن کند و مرا با کردههای بد خود واگذارد و بر دوری اعمال بغیر حسرت و ندامت ثمره بر این یاران و دوستان مترتب نشود و شما مرا پیوسته وعده میکردید که دشمنان ضرر رسانیده اند از من دفع مینمائید و اکنون اعتراف مینمائید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره برای من نمیدانید پس ترک کرده مرا امروز چاره کار خود میکنم چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکوکردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی آن کسی که تو را از آن حال باین حال متبدل ساخته حال ما را نیز متبدل کرده و راغب بخیر و خوبی گردانیده پس توبه ما را قبول فرما و خیرخواهی ما را ترک مکن پادشاه گفت که تا شما بر سر عهد و پیمان خود هستید من هم در میان شما هستم و هرگاه بر خلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه در ملک خود ماند و اهل مملکت او بسیرت او عمل نمودند و تمام بعبادت و طاعت ملک علام اقدام نمودند حضرت سبحانی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مغلوب و زبون گردانید و مملکت آن پادشاه را حضرت الهی زیاد گردانید سی و دو سال دیگر باین سیرت نیکو بود و عبادت مینمود بر جنازه یی پیوست در حالتیکه عمر او بشصت و چهار سال رسیده بود که نصف عمر در ظلم و فساد و نصف در صلاح و سداد گذشت بلی زاد ره ترک دنیا کلید درهای سعادت است پس هر کس که طالب آخرت است شب و روز در طاعت و عبادت است و ترک کننده تمام نواهی الهی حضرت عزت است اگر در لباس فقر باشد و اگر در لباس پادشاهی تا برای او آگاهی حاصل شود زیرا که دنیا هر چند بسیار باشد جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است و بدن ثبات ندارد و نه دوام و هیچ ضرری را از خود دفع نمیتواند کرد و گرمی تب آن را میگدازد و برودت آن را ضایع و باطل میکند و بادهای سموم آن را از هم میپاشد و [illegible] میکند و آفتاب او را میسوزاند و هوا [illegible] میبرد و [illegible] او را میدرند و مرغان بمنقار او را سوراخ میکنند سنائی گوید

دل منه بر جهان بی پروا | که بقائی ندارد این دنیا

تکیه بر این جهان کردن چیست | بخواجه خون دل خوردن

رنت لذت بترسی از سلطان | وقت عصیان نترسی از سبحان

و این بدنی است که با من برده میشود و بصد [illegible] میکند و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است مرکب از انواع بیماریها و دردها و المها و رنجها و دیگر این بلاها است و منظر اینها است و پیوسته از اینها است و ترسان است و سلامتی خود را با احتمال میداند و بصفت انسان با دیگر هم قرین است که از اینها خلاصی ندارد و هیچ بدنی گرسنگی و تشنگی گرما و سرما و درد و ترس و مرگ [illegible] آدمی چه قدر [illegible] بر این دنیای فانی فریفته میشود و این همه بر روی هم مینهد و خبر ندارد از آن وقتی که منادی مرگ او را ندا در دهد که ای [illegible] بجو [illegible] مغرور که اگر از این همه اسباب عیش و سرور و [illegible] کور [illegible] زمین در آنها [illegible] دنیای [illegible] زوال [illegible]

پرخورد منال ولقمه پیدا کن از حلال و بترس از وزر و وبال از روز پنجاه هزار ساله کما کتفا نمودن بهمان لقمه حلال شاید
بلکه بهتر است که برگشتن بهتر از آنکه سالها با اشتباه دوان باشی عقب مال الحرام چنانچه منقول است که در بنی اسرائیل مردی
بود عیالوار و پریشان الحاح کرد زوجه او از برای طلب روزی پس آن مرد تضرع کرد در درگاه اله برای روزی پس در
خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم از حرام گفت دو درهم حلال را پس با و گفتند که در زیر سر
تو گذاشته است برادر چون از خواب بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود دید آن دو درهم را گرفت یک درهم را داد ماهی
گرفت و بخانه خود آمد چون زن ماهی را دید شروع کرد بملامت و سوگند یاد کرد که من دست خود را باین ماهی نخواهم گذاشت
پس مرد خود برخواست که تا ماهی را باصلاح دراورد چونکه شکم او را شکافت دو مروارید بزرگ در شکم او یافت که هر دو را
بچهل هزار درهم فروخت هم دنیا و هم آخرت او هر دو معمور بدون کبر و نخوت و غرور و هر کس طالب شد دنیا را نمی بیند
الا حسرت و ندامت و هر کس طالب شد عقبی را نمی بیند الا راحت و سلامت و هر کس طالب شد حضرت دوست را
نمی بیند الا عزت و کرامت چنانچه فرمودند من طلب الدنیا وجد الحسرة والندامة ومن طلب العقبی وجد الراحة والسلامة
ومن طلب المولی وجد العزة والکرامة پس ملاحظه کن در امور دین و مردی باش با ربط بین چشم داری نگاه کن و ببین چه نیکو
فرمود پادشاهی که بعدالت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود در بعضی از آفاق زمین و با وجود پادشاهی مردی بود از
جمله متدینین روزی با لشکر براهی میرفت در عرض راه دو کس را دید که جامهای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی
بر ایشان ظاهر بود چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را بجنب فرمود و با ایشان مصافحه کرد چون وزرا
این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند و نزد برادر پادشاه آمدند چون او بسیار جرات داشت در خدمت شاه
پس با او گفتند که امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت وای در
مرد فقیر میدید باید او را بسیار سرزنش نمائی که چنین کاری نکند برادر بگفته وزراء عمل نموده پادشاه را ملامت نمود
پادشاه در جواب هیچ نگفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا از او شنیده یا از او رنجیده و برادر بخانه خود بازگشت تا چند
روز براین گذشت پس پادشاه امر کرد که منادی مرگ ندا کند در خانه برادر و طریقه پادشاه آن بود که هر کس را میخواست
بکشد آن منادی که او را منادی مرگ میگفتند در خانه او ندا میداد پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند
شد و او جامه مرگ پوشید و بدنش بر خود میلرزید تا بر در خانه پادشاه رسید و میگریست و موی ریش خود را میکند
و خود را بر خاک می افکند چون پادشاه را خبردار کردند از آوردن او پادشاه او را طلب کرد چون حاضر شد بر زمین افتاد
وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کرد و دو دست خود را بزاری و تضرع برداشت پادشاه او را نزد خود خواست و فرمود که ای
بیمرد جزع مینمائی از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو با مرد مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تست و بتحقیق که میدانی
که گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی
مرگ پروردگار خود را دیدم و من داناترم از شما بگناهی که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای تو را بر
انگیخته اند و فریب داده اند زود باشد که خطاهای ایشان بر ایشان ظاهر کرده پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از
چوب تراشیدند فرمود که دو تا را بطلا زینت کردند و دو تا را بقیر اندود کردند پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد
مملو ساختند و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله پر کرد و سر هر دو را محکم بست پس جمع نمود وزرا و اشراف که گمان
میبرد که ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر ایشان عرض کرد و فرمود که اینها را قیمت کنند ایشان گفتند که
بحسب ظاهر حال نیرزد مانند این دو تابوت طلا قیمت ندارد و آن دو تابوت قیر حقیر و بیقیمت است پس امر فرمود تا آنکه تابوتهای
قیر را گشودند بجهت جواهر بسیار که در آنجا بود خانه روشن شد پس سلطان گفت که مثل این دو تابوت مثل آن دو کس است که
اهل آخرت بودند و شما خوار و حقیر شمردید ایشان را چون دیدید ظاهر ایشان را و حال آنکه پر بود سینهای ایشان از علم و
حکمت و راستی و درستی و سایر صفات و کمالات معنوی که بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و زبرجد و سایر جواهر
پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اهل مجلس از گندی آنچه در اندرون آنها بود بر خود لرزیدند و از گند و تعفن
آنها متاذی شدند پس پادشاه گفت که مثل این دو تابوت اهل دنیا میباشند که ظاهر خود را بجامه و لباس زینت
دهند و باطن خود را مملو کرده اند از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بهیچ سواتر و شنیع تر و

و بدانکه این مردارها پس همه وزراء و اشراف گفتند که منظور تو را فهمیدیم و سخنهای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم
برادر من تنها مغرور مشو بر این دنیای بی اعتبار که بزودی در معرض زوال است و بهم راهی بر مال و جمال خویشتن تکیه
مکن کاز ابستی برندان زابنتی چون حضرت یوسف تبسم فرمود نوری از دندانهای مبارکش ساطع گشت که دوازده
هزار نفر مدهوش شدند قدری حضرت یوسف بحسن خود مغرور شد جبرئیل نازل شد که ای یوسف بحسن خود مناز
که اینک بتو خواهم نمود لیکن مسلمانان دندانهای فرزند پیغمبر آخر الزمان نورش مراتب از دندانهای یوسف نورانی تر
بود و بنی امیه بتر بر دهان معجز بیان آن جناب زدند که دندانهای مبارکش شکست بلکه با اینهم اکتفا نکرده چوب بر آن دندانهای
شریفش میزدند در مجلس شراب چون یوسف را آوردند نزدیک مصر در کنار رود نیل آن مقرب درگاه جلیل را فرود آوردند
عکس جمال یوسف در آب افتاد یک ماهی اندام یوسف را دید شتاب بسر فرو برد در آب و ماهیان را خبر داد که اینک یوسف
پیغمبر آمده بکنار رود زود خود را برسانید و او را زیارت کنید پس ماهیان فوج فوج از سفلی بعلیا آمدند و یوسف را
تعظیم مینمودند و خالق عباد دو فرزند بآن ماهی داد که ماهیان را خبر داده بود یکی حامل خاتم سلیمان و دیگری معراج
یونس بود چنانکه یوسف در مصر افتاد اهل آن دیار شتافتند باستقبال آن شهریار و تماشای جمال آن بزرگوار
همین قدر بسیار هجوم آورده بودند بنحویکه چندین هزار مرد و زن پایمال شدند لیکن یوسف کربلا امام زین العابدین را وارد
شهر شام نمودند فوج فوج از شامیان از مرد و زن بر سر اسیر هجوم آورده بودند سنگ و چوب و خاکستر بر سرش
میریختند در حالتیکه پاهایش را بزیر شکم شتر بسته بودند و سرش را از چوب نیزه شکسته بودند تا این خسته و دست
بسته چند زن شامی در غرفه نشسته چون اهل بیت را با این حالت دیدند کف میزدند و میخندیدند پس عجوزه ملعونه که
دندان در دندان نداشت از بالای غرفه یا سنگ برداشت که سر شیر مرتضی علی را بمن نشان دهید آنکه شمشیر بر روی
امیر المؤمنین معویه پدر امیر المؤمنین یزید کشید و پدران مارا کشت ملعونی که موکل بود بر سر آن صاحب مقام محمود
فریاد نمود که اینک تماشا کنید سر حسین بن علی بن ابی طالب را آن ملعونه سنگی برداشت و انداخت نیامد الا آنکه آن سر نازنین
افتاد بر روی زمین و آن جماعت کافر بی دین هلهله میکردند و دست بر دست میزدند یارب چه حالتی داشت زینب خاتون
فدای صبرت شوم ای مظلومه الا لعنة الله علی القوم الظالمین فرمای دیگر انشاء الله الملک الاکبر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر
برو بر سر مطلب که ای عزیز مردی باش با تمیز و مشاهده کن که چنانچه اهل دنیا خود را زینت میکنند و باطن خود را ضایع و
خراب میکنند خود دنیا نیز هم چنین است نه همان تابعین او چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
در کتاب جناب امیر المؤمنین نوشته است که مثل دنیا مثل مار کشنده است که پشتش در نهایت نرمی و ملایمت است و
شکمش پر است از زهر کشنده عاقل از زهرش غافل نیست و حذر میکند و کودک نادان بنرمی خط و خالش میکند میل
و با آن بازی میکند زنهار درین کار ای غافل هوشیار از دنیا و اهلش در حذر باش و از ایشان دور باش که اهل
دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین شیخ ابو علی سینا اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط عیش
بباغ بقا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ز منزلات هوس گر برون
نهی قدمی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر ز هستی خود بگذری یقین میدان که عرش و فرش و ملک زیر پا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد نه دست و پای امل را فرو توانی بست نه رنگ بوی
جهان را کجا توانی کرد چه بوعلی بر این خلق گوشه بنشین مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد خلاصه برادر جان تا
میتوانی عمر عزیز را بغفلت تلف مکن عمر ضایع مکن که عمر گذشت زود کری کن که کیمیا داری هر سحر مر تو را ندا آید
که بیا گر تو شوق ما داری پیش از این تن تو جان پاک بدی چند خود را از آن جدا داری جان پاکی میان خاک
سیاه من نگویم تو خود روا داری خویشتن را تو در فنا نشناس که از این آب و گل فنا داری مثنوی هر شبان
تا بهمه رون عمر این سینه دست یا داری وحضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود که ای فرزند دنیا دریایی است عمیق و
گروه بسیار در آن میباشند و در این دریا غرق شده اند پس باید که کشتی تو در این دنیا تقوی و پرهیزکاری باشد و آن چه
در این کشتی بر کنی از توشه و عمل صالح باشد و بادبان آن توکل باشد که بدون توکل بر خدا آن کشتی براه نمیرود و ناخدای آن
کشتی عقل باشد و معلم آن علم باشد و لنگرش صبر باشد از چراغ دودمان ابو البشر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

عنوان نسکه دنیا مانند خانه ایست که سقف ورا پست پوشیده باشند اگر سر بلند کنی و تکبر کنی سرت بر طاق اید و بشکند و اگر که سر بزیر افکنی و تواضع و شکستگی کنی بسلامت بدر روی و فرمودند دو نور دیده سید ثقلین امامین همامین حضرت صادق و حضرت باقر که فردای قیامت چون میایستی در نزد حضرت عزت از چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد از جوانیت که در چه چیز کهنه کردی و از عمرت که در چه چیز انرا فانی کردی و از مالت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی پس مهیا شو و تهیه جواب خود را بکیر و بحزون مباش از انچه از تو فوت شود از دنیا بدرستیکه اندک دنیا بقا ندارد و بسیارش بلاهای بسیار دارد پس تهیه اخرت خود را بکیر بدو سعی کن پیش از انکه اجل بتو اورد و قضاهای الهی بر تو جاری شود و مرک در میان تو و انچه اراده داری حایل کردد و فرمودند حضرت امام رضاء که دنیا مثلش مانند اب شور است که هر چند ادمی بیشتر میخورد تشنه تر میکردد تا هنکامی که او را بکشد و فرمودند برکزیده حضرت کبریا سید انبیا که مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که ابتدا و اصلش باید در هنکام خوردن لذیذ است و چون بمعده رسید متعفن و بد بو شود و هر چند طعام لذیذتر است و چرب تر و شیرین تر است مدفوعش بد بوتر و کثیف تر است و معده و ازار خوردنش بیشتر است و درد و الم از اکلش بیشتر مترتب میشود و هم چنین از دنیا هر چند بیشتر و بهتر از ان متصرف میشوی در هنکام مردن که وقت دفع ان است بدی و ضررش بیشتر ظاهر میشود تا ماند خانه ایست که دزد بر ان زند متاع و اختیار انخانه هر چند بیشتر و نفیس تر است حسرت صاحبش بیشتر است هم چنین دزد اجل که بر خانه مال میزند هر چه از دنیا بیشتر جمع کرده ام مصارفش شدید و صعب تر است و اصبا همین بزرکوار در ربا عنایی ابن دینار غدار فرمودند که مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان اب رود چنانچه که هر کس در اب راه رود البته قدمش تر میشود هم چنین هر که داخل در دنیا میشود البته الوده میشود و دروغ میکوید کسی که دعوی میکند که من داخل دنیا میشوم و از ان احتراز میکنم و منقول استکه برکزیده ملک علام حضرت عیسی ع فرمودند که بحق و راستی بشما میکویم که چنانچه بیمار نسبوی طعام نظر میکند از الم و مرض بان میل نمیکند هم چنین بیمار محب دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندکی را نمییابد بحق و راستی بشما میکویم که اسب را تا سواری نکنی چموشی ان بر طرف نمیشود هم چنین دل را تا لازم نکنی بیاد مرک و مشقت عبادت و قساوتش بر طرف نمیشود و منقاد حق نمیکردد و سر تا سر این دامکاه هفت دانه است من النساء و البنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و این هفت مقابل هفت باب دوزخ است پناه میبرم بخدا از این هفت دانه که ادم ابو البشر را از یکدانه منع کردند و او در دام بعضی اهم ربه فغوی افتاد از جهت تنبیه ادم و تمام اهل عالم بلکه اهل اسمانها همین کافی است ای برادر خدا کواه است که ایام عزت دنیا کوتاه است و ایام ذلت و خواری او بسیار دراز است پس بهتر او بر مردم بمذمت دنیا کسی استکه اسباب دنیا را برای او کشوده باشند و مهیا کرده باشند و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از انکه افتی بمال او برسد و ازانی کرداند تا ناکاه بلائی بخویشان و دوستان او برسد و او را بیابد یافته بر جمعیت او برخورد و بغارت برد تا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ بر کند تا زلزله در رسد و او را از پا در اورد و از مفارقت هر چیزیکه بان مغرور و فریفته در دی بر دل او کذارد برادر چه دنیای پوچی که انچه عطا کرده باز میکیرد و بالا تر از برکردن ادمی میکذارد و بر هر که جامه پوشانید از تن او میکند و افتراء بان میکذارد و هر کس را که بلند کرد بزودی او را پست میکند و بجزع و بیتابی میافکند و عاشقان و طالبان خود را ترک میکند و محبت و شقاوت میاندازد کمراه میکند هر کرا اطاعت او کند و مغرور ان شود و غدار و بازی دهنده ایست که مانند او فریب دهنده نیست و انچه عقب دنیا روان شوی و در تحصیل ان بکوشی و چشم از اخرت بپوشی که بمراد خود بخواهی رسید و انچه مقصد شده است همان است شعر از وی بنعم ما قال المثنوی کر شود ذرات عالم پیچ پیچ تا فضای اسمان هیچ اندر هیچ این دغا را کونه نصر یقیناست چشم بندش بغل الله ما یشاء است چون قضا بیرون کند از چرخ سر غافلان کردند جمله کور و کر این جهان و اهل او بی حاصلند هر دو اندر بیوفائی یکدلند زاده دنیا چو دنیا بیوفا است کرچه رو دارد بتو ان رو قفا است نفس بیعهد است زاو روکشی است او دنی و قبلکاه او دنی است نفسها را لایق است این انجمن مرده را در خورد بود کور و کفن نفس اکر چه زیرکست و نکته دان قبله اش دنیا است او را مرده دان این هنرهای دقیق و قیل و قال نوم فرعون شد اجل چون اب نیل سحرهای ساحران دان جمله را مرک چوبی شد کزان شد اژدها بدرستی که دنیا مرکبی است سرکش و بدرک بدخوی است خاش دبیوفا و راهی است لغزنده و منزلیست در غایت کودی و پستی کرامی دارنده ایست که کرامی نداشته است کسی را مکران که عاقبت خوار کرده است او را عشوه ایست که هرکز محبتی بکسی نداشته است و در اشنائی که بکسی طعام دهد تا ناکاه او را طعمه دیکری

میکند و در هنکامیکه او خدمت میکند ناکاه او را خادم دیکران میکند و در اثنائیکه او را میخندانند ناکاه بر او میخندند و در اثناء انکه بر دیکران میکرید ناکاه دیکران را بر او میکریانند و در عین عزت او را ذلیل میکند و در اثنای بزرکی حقیر میسازد و در عین رفعت به پستی میاندازد و بعد از سرور بحزن و اندوه میافکند و بعد از سیری بکرسنکی مبتلا میکرداند و در اثنای زندکی میمیراند پس اف باد بر چنین خانه که حال او این باشد و کردارش بر این منوال باشد تاج سروری بر سر شخصی میکذارد و صبحکاه روی او را بر خاک مذلت میمالد با مدادش بر تخت پادشاهی مینشانند و پسین بزندانش میکشانند ای برادر دنیائی که چنین بی ثبات باشد ترا باید لیچنین خانه سبب ورد که اسوده کی و خواطر جمعی نشت نشاطی بی حاصل که بی بقای چه داری نازاز مردن بی مالی که بکذاری چه داری دست بر یغما کذاری بیخ بر یاران سپاری کنج بر ماران طمع داری بر هشیاران از ان حسنت از این اهلا تو را برکرد این خانه مثال از شمع پروانه تو را بر حرص این خانه عنایت از اب استقا چه ره بر سیل بکشادی چه و بر انی چه ابادی چه دل بر مرک بنهادی چه بر خارا چه بر دیبا زجو بادر وجود تو ببرداد نمود تو هم اورت و درود تو حکیم قادر بینا چه از قید هوا رستی چه سلطانی چه درویشی چه دل با دوست پیوستی چه خاکستر چه خاکستر بسوی کر نظر داری چه در دیر و چه در مسجد بکو بس کر کند داری چه تاب شیخ چه تا ترسا چه کالا ایمن اندر دان چه در غربت چه در هامون چه کشتی ایمن از طوفان چه در ساحل چه در دریا جناب حضرت رسالت فرمودند احب من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة دوست داشتم و اختیار کردم از دنیای شما سه چیز را عطر و کرفتن زنان و نور چشم من در نماز است و جناب حضرت ابو تراب فرمود احب من دنیاکم الثلث الضرب بالسیف والاکرام بالضیف والصوم بالصیف شمشیر زدن براه یزدان و اکرام بمهمان و روزه داشتن در شدت کرمای تابستان و جناب فاطمه زهراء فرمود احب من دنیاکم ثلث تلاوت کتاب الله والانفاق فی سبیل الله والنظر علی وجه رسول الله تلاوت کلام ملک اکبر و انفاق بفقیر مضطر و نظر بصورت انور پیغمبر فرمود امام حسن ع احب من دنیاکم ثلث اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام دادن طعام و سلام بر صغار و کبار و نماز کردن در شبهای تار که مردمان در خواب باشند و من سید ابرار فرمودند جناب ابی عبد الله روحی فداه احب من دنیاکم ثلث الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والقیام بحدود الله الملک الاکبر امر نمودن باوامر و نهی کردن از کبایر و برپا داشتن حدود الهی در باطن و ظاهر حضرت سجاد کفت که احب من دنیاکم ثلث ارشاد الضالین واغاثة الملهوفین والانس بکلام رب العالمین ارشاد نمودن کمراهان و فریاد رسیدن درماندکان و مانوس بودن بکلام رحمن فرمودند باقر دستیجان احب من دنیاکم ثلث قلب شاکر و لسان ذاکر و جسد صابر از بندکان سه خصلت خوب نزد من مطلوب است و محبوب پس اکر عاقلی و هوشیار سخنان حق را بشنو و در دل نکهدار که این دنیای غدار بسیار پوچ است و باعتبار ملاحظه کن که چون دهقان بیرون میاید و تخم نیکو را از برای کشتن در هنکام پاشیدن بعضی از ان دانها در کنار راه میافتد و بعد از زمانی مرغانی چند او را میربایند و بعضی از ان بر سنکی میافتد که اندک خاکی بر روی ان سنک است پس سبز میشود و حرکت میاید و چون ریشه او به سنک رسید خشک میشود و باطل میکردد و بعضی از ان بر زمین پر خاری می افتد که چون میروید و خوشه میکند نزدیک بهر رسید بسیار دادن خارها بر دور ان می پیچد و ان را ضایع و باطل میکند و ان چه از ان تخم بر زمین میافتد که پاکست هر چند اندک باشد که سالم میماند و بار میشود پس برادران دهقان فهمان حاصل حکمت در تخم انواع سخنان حق انچه افتاد از ان در کنار راه و مرغان ربودند مثل ان سخنی است که بکوش خورده و در دل اثر نکند و انچه بر سنک اید و ریشه او بخشکد مانند سخنی که کسی او را بشنود و او را خوش اید و بفهمد اما ضبط نکند و در دل نکاه ندارد لما انچه در میان خار از اصلاح کردانید مانند سخنی است که ادمی او را بشنود و ضبط نماید و چون هنکام ان برسد که عمل کند خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع کردند از عمل کردن بان و اما ان چه سالم میماند و بار اید مانند سخنی استکه عقل او را دریابد و حافظه او را ضبط نماید و عزم نیکو او را جاری ساخته بجا اورد و این در وقتی استکه زمین دل را از شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه پاک کرده باشند و نفس را مصفی کرده باشند ای برادر تا توانی خانه دل را پاک کن از خار و خاشاک هوا و هوس و ترک کن امال عشرت و فریب او را مخور و تخم سعادتی بپاش و ابهته تلاش برای این دنیای فانی مکن که عاقبت تو را عریان و دست خالی بزندان کور خواهد برد نظر از براداران در این عالم امکان حکایت

مجلس [...] در عمل صالح

نکرو بهی است که عادت ایشان چنان بود که هر سال مرد غریبی که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا میکردند و بر خود یکسال پادشاه میکردند آن مرد غریب چون بر حالت ایشان اطلاع نداشت گمان میکرد که همیشه پادشاه ایشان خواهد بود و چون سال تمام میشد او را از شهر عریان و دست خالی و برهنه و مغلوک بیرون میکردند و به بلا و محنت گرفتار میشد و پادشاهی آن سال وبال او میشد پس اهل آن شهر مرد غریبی را بر خود پادشاه کردند آن مرد بفراست فهمید که او در میان ایشان غریب است و از این باب با ایشان انس نگرفت و یکی از اهل وطن خود را پیدا کرده بود و با او مصلحت کرد در باب معامله خود با اهل این شهر آن مرد گفت که من از حال اهل این شهر خبر دارم که بعد از یکسال ترا عریان از شهر خود اخراج خواهند نمود و صلاح تو در آنست که آنچه بتوانی از اموال و اسباب در این عرض مدت سال بیرون فرستی که بمکانی که آنجا خواهی رفت که چون بآنجا روی سرگردان نباشی و اسباب تو مهیا باشد پس پادشاه بفرموده آن مرد عمل نمود چون سال تمام شد او را از شهر بیرون کردند پس از اموالی که پیش فرستاده بود منتفع شد این حکایت را از آن گفتم که تو در این دنیا غریبی و عاقبت ترا عریان و دست خالی بزندان گور خواهند فرستاد پس تو مغرور مشو که همیشه در این دنیا خواهی ماند از این جا بفرست ذخیره برای زندان گور و خبر کردند ترا مخبران صادق خبر دادند که ترا از اینجا نه دنیا دست خالی بیرون خواهند کرد پس پیش بفرست از طاعت و عبادت که در عرصه قیامت که خلایق تمام بمحنت و مشقت مبتلا شوند تو سرگردانی نداشته باشی و هر آنچه سعادت که باشی خداوند بدان دانا است و خبر خواهد داد در عرصه قیامت به بندگان چنانچه فرموده در قرآن که الم تر ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیء علیم میفرماید خداوند کریم که آیا ندیدی که خدا میداند آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و واقع نشود هیچ راز گفتن سه کس مگر آنکه خدا چهارم ایشان است و نه راز گفتن پنج کس مگر آنکه خدا ششم ایشان است و نه کمتر از سه عدد و نه بیشتر از آن مگر آنکه خدا با ایشان است هر جا که باشند پس خبر دهد ایشان را بآنچه کردند در روز قیامت بدرستی که خدا بهر چیز داناست و بدانکه دنیا دار فنا است و بودن در آن همه رنج و تعب و عناست و علاوه بر این ملاحظه کن در روی زمین که با وجود این اهل آخرت را ابداً کار با دنیا و اهل دنیا نیست و از دنیا و اهل شوم مشئوم او گذشته اند و خود را داشت و روی بعبادت واداشته اند بمجرد آنکه ایشان را دیدند اهل دنیا بدون شرم و حیا سخنان نالایق با ایشان میگویند بلکه مانند کلب عقور از کثرت تکبر و نخوت و غرور بر ایشان از دور حمله حمله میکنند با آنکه خود بجهت دنیا و جیفه گندیده او همیشه با یکدیگر در نزاع و قیل و قال اند و بر ایشان احوال الغرض کن اهل دنیا را مانند سگی چند مختلف و رنگارنگ که بر سر مرداری جمع شوند برای خوردن آن و بر یکدیگر بتازند و بر روی هم فریاد کنند و بهم زنند در این وقت مردی از دور پیدا شود پس مشغول و بر آن مرد حمله آورند و او را بگیرند و بدرند با آنکه آن مرد را کاری با این مردار نیست و با ایشان در این جیفه نزاعی ندارد و لیکن چون آن مرد را غریب و بیگانه میبینند از طور خود او را وحشی دانند و با یکدیگر انس و الفت میگیرند و با هم اتفاق میکنند هر چند خود در میان خود هم نزاع دارند برای این مردار پس این روزگار آن مردار بمنزله متاع و اسباب دنیا است و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا با هم نزاع دارند و خون یکدیگر را بر سر آن میریزند و مالهای خود را برای تحصیل اعتبار در روزگار صرف مینمایند و آن مرد بیگانه سگان بمحض دیدن آن بر آن حمله مینمایند تا آنکه او را بجیفه کاری نیست اهل آخرت میباشند و از دنیا یکباره رفته اند و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارند و دنیا را با ایشان واگذاشته اند و با این حال این گروه بد سگال برای حرص مال و منال بمحض خیال بر او حمله مینمایند برای بیگانگی که با هم دارند و حال آنکه کسانی که از دنیا کناره کرده اند بالمره گذشته اند از چرب و شیرین آن نه در بند پوشش نه در بند نان نا خورش و دایم کوشش در امر دین و بقوت لا یموت از دنیا قانع و اینقدر هم که از نعمت دنیا صرف میکنند نه برای راحت و لذت است بلکه برای قوت بر طاعت و عبادت است سنائی

این جهان بر مثال مرداری — کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب — وان مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه — وز همه بازماند این مردار

چنانچه حکما نوشته اند که پادشاهی بود و ملک وسیعی داشت و لشکر بسیار و مال بیشمار پس برای زیادتی ملک و مال متوجه قتال شد با پادشاه دیگر و آن پادشاه بر او غالب شد پس دید که توانائی آنکه در ملک خود بماند ندارد ناچار فرار اختیار کرد با زن و فرزندانش و گرسنه و تشنه شد بنشستن در کنار نهری با عیال خود پنهان شد و اسباب خود را رها کرد که مبادا از او را اسباب دشمنان بر آن مکان

و مذمت دنیا و دنیاداران

مطلع شوند و شب در نهایت خوف و هراسان در بیابان بسر برد و هر لحظه صدای سم اسبان بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میگردید و چون صبح شد خود با عیالش نتوانستند که از آن مکان بیرون آیند پس در کمال آزار و محنت و مشقت با کودکان مدتی ماندند و اطفال الاکرسنه میگریستند از شدت گرسنگی و طعامی با خود نداشتند تا آنکه یکی از اطفال او از شدت گرسنگی هلاک شد او را در آب انداختند و یکروز دیگر هم در آنجا ماندند پس پادشاه بزوجه خود گفت که ما همه مشرف بهلاکت شده ایم اگر بعضی از ما بمیرند و بعضی بمانند بهتر است از آنکه همه بمیریم را بخاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و عیال خود سازیم تا آنکه خداوند ما را از این بلیه نجات دهد و هرگاه متاخر اندازیم تمام اطفال لاغر و ضعیف شوند و از گوشت یکی سیر نخواهیم شد که نجات برسیم پس آن زن رای پادشاه را پسند کرد و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشتند و گوشت او را خوردند حالا تصور کن ای برادر عزیز احوال این مرد مضطر که آیا بسیار میخورد مانند گرسنه که در جایی به طعام فراوانی برسد یا اندکی میخورد از باب اضطرار که ناچار و ضرورت لقمه بخورد پس چنین بدان که در آن مردار حلال و خوردن و آشامیدن ایشان را در این عالم که از این مردار گندیده دلهای ایشان رنجیده و از روی لذت و خوشی گند نمی میخورند و نمی آشامند بلکه از باب اضطرار از این مردار لقمه برمیدارند زیرا که دیده اند از قبایح دنیا آنچه دیده اند و چیزی که از دنیا ایشان را خوش آید ذکر الهیست و طاعت حضرت دوست و باقی مانند یکسبو است که پر باشد از مار و عقرب و در بالا و ظاهر آن سبو از طلا در نهایت جلا بیچاره جاهل که مغرور بظاهر آن است و غافل از اندرون آن است چنانچه جمعی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که خود را بخزانه پادشاه زنند و از خرابه خود را بر خزانه پادشاه زدند و چون داخل شدند در خزانه جواهرات دیدند که هیچ دیده ندیده و متاعهای نیکو و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا و مهری از طلا بر او زده بودند با یکدیگر هر یک گفتند که ما را همین سبو کافی است و از این بهتری در خزانه نیست پس سبوی طلا را بر گرفتند و رفتند و در وی بنشستند و تمام ایشان بر یکدیگر سبو را اعتبار نمیکردند که مبادا خیانت بکنند چون سبو را شکستند چند افعی کشنده در آن سبو بر آن جماعت حمله کردند و همه را کشت و یکی از ایشان سالم در نرفت چنین است حال اهل دنیا که در این خانه دنیا این همه عبادت میگذارند این همه جواهرات را متحمل نشوند و فریفته معاصی میشوند که هر یک از آنها سبوها است که مملو است از زهر قاتل و روز و شب با یکدیگر نزاع میکنند تا آنکه همه را هلاک و دست خالی بر خاک برها کرد غافل و دست از این جواهرات عبادت برمیدارند که تو را مایه افتخار در روز کبر و در آنها این است چنانچه شیوه مند

مپر میبین که در رسد تغییر خوانه دل و گذشتن از این ویرانه آب و گل — سوی گورستان نگاهی کن که خوش بزم برپست
سبز هر سو خط ملک گلرخی سیمین بر پست — هر طرف فارامگاه شاه است و داماد ان شوخ — هر قدم کوی سرای نو عروس دلبر پست
هر قدم دندانها از بس بخاک افتاده است — چشم دل گر وا کنی گویا که عقد گوهری است — گوش هوش ار دهان از پنبه غفلت پر است
ورنه هر خشتی بدین واعظی رهنبر است — وه چه سان دل داده ایم بر این جهان بی بقا — هر زمان خطی از سبزه بر محضر بست
ای که دایم میکنی جان از پی دنیا فدا — عبرتی زین کاخ ویرانت بس از گنج زر پست

و بدان که محبت دنیا در نظر اهل آخرت مانند سرگین است چون در مکانی سرگین ریخته باشد مگسان از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم آورند و هر چند برانی باز میآیند و تا آن سرگین است از جوش و خروش آن نمیتوان رست پس فهم این سخن است از کار دین و دنیا متین و تمثیلی است دلنشین که خواهش دنیا نیست مگر مانند سرگین که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم مینمایند پس چاره در این دنیای غداره آنکه بجاروب همت دلا این سرگین محبت دنیا را از زمین دل رفته و خانه دل را از آن پاک ساخته و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده شوی کجاست صاحب این همت بسیار بندرت که خانه دل را از اندیشه و خواهشهای باطل پاک کند چه نیکو پاک کرده بود بهلول عاقل خانه دل از اندیشهای باطل وقتی هرون الرشید فرستاد خوان خاصه خود را برای او و خادم هرون سه طرف مینشاندند و اثری از او نمی یافتند تا آنکه در خرابه او را دیدند که سگان بسیار بر دور او فریاد میزدند پس خادمان هرون آمدند نزد بهلول که امروز خلیفه بر سر احسان و لطف آمده خوان خاصه خود را برای تو فرستاده اینک آورده ایم فرمود که بگذارید در پیش سگان که این قدر فریاد میزنند گفتند که ای مرد این خوان خاصه هرون است این چه سخن بود که گفتی فرمود که آهسته بگوئید که خوان خاصه هرون است که شاید این سگها هم نخورند

مجلس هجدهم در عمل صالح

دریغ و صد هزار دریغ که عمر خود را در هوا و هوس و افعال عبث باختیم و کار آخرت خود را ساختیم و نغم ما قیل ای بی خبر از درد
بلد و داغ نهانی ما قصه خود با تو بگفتیم تو دانی دل میکرد در تو و جان میرود از دست داریم از این روی بسی دل نگران
ای شمع که ما را بچمن سفینه کردی پروانه خود را مکش از چرب زبانی ما حال دل از گریه بجائی رساندیم ای ناله تو
شاید بجائی برسانی عمر است که با عارض تو شمع بد عوی است افسوس که بر باد شد ایام جوانی ای بچه تهوان
بکرلب بکشادیم وقت است که او را بی کاری بنشانی چون دفتر کل بر سر از کفته شاهی هر چاره قی بار من حزن بحکایت

ابن هرون ملعون را پسری بود که بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صدف این ناپاک بیرون آمده بود از اسباب لهو و سرور
برخواسته و پرده دلش شکافته صحبت زهاد و عباد آن عصر یافته و از بحر طاعت و عبادت روی دل از خواهش
زخارف دنیوی بر تافته طریقه پدر را در روی سریر و افسر را ترک کرده و خانه و لوا عبارت اکاهی از عیش و خاصیت
پادشاهی رفته از جامهها بغیر کرباس و پشم نپوشیدی و با اهل دنیا نجوشیدی و بغیر طاعت در هیچ امری از امور سعی
کوشیدی مرغ دلش از دام علایق جسته و بر شاخسار بلند اشیان خود را بسته و از همه چیز وارسته و شیشه دلش از
سنگ زمانه شکسته و پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن کلها را عبرت ماننده ابر بهار زار زار
گریستی روزی گذشت بر وفد او بر بکان در خانه پدرش ایشان چون او را چنان پریشان دیدند نالم گفتند که این
اطوار ناپسند زیبنده شاه زادگان نیست این گفت و شنید بگوش هرون رسید آن پسر را طلب نمود و از روی
مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش رسانید آن نوجوان عقل کهن وان خورد سال بزرگ سخن در
جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که چندی عزت عقبی جویم و راه
تحصیل سعادت آن جهان پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت آخرت برقرار است هرون قبول نکرده اشارت
بوزیر خود که ایالت مصر را بنام او بنویس که انرا بوی تفویض نمودم پسر گفت که ای پدر اگر دست از من باز نداری و
این عزت مصر ترک دنیا را بخود وا نگذاری از تو خواهم که بهب هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی در فراقت چه حالت پیش
خواهم رسید و حالم چون خواهد گشت و روزگار بی تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون مرا از تو جدا شوم فرزندان
دیگر داری که خود را با ایشان تسلی دهی و هرگاه نعوذ بالله من از خداوند الحد جدا شوم چه سازم که او را بدل و عوضی
نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرد و روی به بصره و از مال دنیا بغیر مصحفی با خود
نبرد و در بصره مزدوری میکرد از ایام هفته روز شنبه را و اجرت یک درهم و دانگی گرفتی و در باقی هفته بهمان کذران
کردی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود رفتم بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه خود برآمدم جوانی را دیدم
در گوشه ای زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کاری میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار حضرت افرید کار ما را افرید و لیکن بگو که مرا چه کار خواهی فرمود گفت گل کاری گفت باین شرط که یک درهم دانگی
اجرت بدهی و وقت نماز مرا رخصت دهی قبول کردم و او را بکار گل مشغول ساختم چون شام بر سر کار آمدم دیدم که کار ده
مرد را کرده درهم عطا کردم که بوی دهم قبول نفرمود و همان یک درهم و دانگ را گرفت روز دیگر باز بطلب او بباز ار
رفتم و او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند که او غیر شنبه کاری نمیکند شنبه دیگر رفتم او را باز مشغول بتلاوت قرآن دیدم
سلام کردم و او را تکلیف بکار کردم بهمان شروط باز بکار آمد و خود از دور ملاحظه این مزدور میکردم که بنا او را از
غیب مدد میرسید خواستم او را سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفت شنبه سیم بطلب او رفتم نیافتم
تفحص کردم گفتند که سه روز است که در فلان خرابه بیمار است اجری دادم که مرا نشان دادند چون داخل خرابه شدم دیدم
بیهوش افتاده و نصف خشتی در زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام
کردم مرا شناخت سر او را در کنار گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت وصیت من بتو آنکه چون من بمیرم روی مرا بر خاک
گذاری و بگوئی که اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لیقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی
خداوندا این بنده تواست و از دنیا و مال دنیا گریخته و رو بدرگاه تو آورده است او را قبول نمائی پس بفضل خود و
رحمت خویش او را قبول کن و از تقصیر او درگذر و چون مرا دفن کردی زنبیل را بحفار دهی و انگشتر و مصحف مرا بنزد
هرون الرشید بفرستید و بگوئید که این ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام را از من برسانید که لا تموتن

و مذمت دنیا و دنیاداران

علی غفلتک مبادا که مابین غفلت که داری بمیری این بگفت و کلمه بر زبان جاری ساخت و برحمت حضرت باری پیوست شعر
چه هلک رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دریغ ای غافل از آن لذت که در سینه کی حاصل شد
ده عجب مقامی است که او بحضرت دوست واصل میشود هرگاه دست از دنیا برداشتی و تخم سعادتی کاشتی آن وقت معلوم تو
خواهد شد اذا شرعت فی العبادة علی النهج الذی ورد فی الشرع مع الشرائط تحصل لک صفاء حال و ضیاء بال و بشاهد
بشواهد التحقیق بعین الیقین و صاق به حلاوة المناجات و تنسی الکون و ورود انوار الواردات و التجلیات فی قلبک و
اللهم ارزقنا بمحمد و آله ای برادران زهی شقاوت و بدبختی و زهی بیعقلی و جان سختی که برای بزرگی دنیای بی اعتبار
اینهمه محنت و آزار و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقای ناپایدار چندین خواری و مذلت کشیدن و در تحصیل
سعادت بیزوال آنجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یک ذره سعی ننمایند ای دل از این جهان دل آزار درگذر
وز تنگنای گنبد دوار درگذر دار فنا نه جای بقای دل است و جان منصور وار از سر این دار درگذر بر طور
هست ارند هند نجواست جوش ترک سؤال کن و ز دیدار درگذر این سیمین نشیمن قدس است جای تو زین
اشیان چه جعفر طیار درگذر چه بسیار شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست او را
داماد کند و دختری لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش در آوردند چون اسباب سور و سرور مهیا کردند
و گنجینه انعام و احسان بر روی عالمیان کشادند عروس حور لقا و بیگانه خورشید سیما را به حجله
خاص آوردند کس فرستادند بطلب داماد شباب و داماد شراب بسیاری خورده بود و آتش شعورش مانند
چراغ عشرتش فرو مرده بود و بیرون رفته بود از قصر تنها و گذارش افتاد بر گورستان و رسید بدخمه مجوسی همانا
که قانون ایشان چنان بود که مردگان خود را در دخمهای عالی میسپردند و شبها شمع و چراغ میافروختند پادشاه
زاده در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده داخل دخمه شد اتفاق پیره زالی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز
کالبدش چندان متغیر نشده بود دست برده و آن پیره زال مرده را در آغوش کشید و اندروی میل خواهش زیاد
افای داماد لب بر لب او نهاد و آن شب را چنین بعیش و سرور گذرانید خادمان و غلامان و اکابر و اعیان در طلبش
بهر سو میشتافتند و اثری از آن بیسعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در آن
مقام پر وحشت با چنین پیره زال مرده که شد دید هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت و از انفعال و خجالت نزدیک به
هلاکت رسید و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع بهم رساند و آن ننگ و عار در روزگار برای او بماند
ناگاه پدر او با ارکان دولت رسیدند و بر آن قبایح و فضایح مطلع گردیدند در حالتیکه لباسهای او بچرک و چرک آن
مرده آلوده و سر و صورت او تمام چنین حالا انصاف بده و ببین که این پسر پادشاه چه خجالت و انفعال دارد تا انفعه
جاه و جلال در سنه در آغوش این پیره زال با آن فهم و کمال و کذلک طالبان دنیا که از شراب غفلت مست و از عقل گشته
و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت زیبای رعنای عقبی چون صبح قیامت
شود و عجوزه دنیا را مشاهده کنی که بچه صورت در قیامت او را باز داشته اند و حیثیت بر پادشاه دنیا و دین حیات
سید المرسلین افتد و ببینی که از آن حور و قصور گذشته و این عجوزه دنیا را در آغوش کشیده از خجالت چنان شوی که
هفتاد شتر از عرق تو سیراب شوند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شیخ روزبهان بیا تا دست از این عالم بداریم بیا
تا پای دل از گل بر آریم بیا تا برده تا بی بیشه سازیم بیا تا تخم نیکوئی بکاریم بیا تا تخم دنیا زار دار حجاب
نو بهاران چنین ببار آریم بیا تا هم چه مردان در ره دوست سر اندازی کنیم و سر نخاریم حکایت پادشاهی مال و
خزانه بسیاری فراهم آورده بود و قصر عالی بنا نهاده بود و بر در قصر غلامان و حاجبان گماشته بود روزی مأمور ساخت
اینها را که طعامهای نیکو طبخ نمایند و خدم و حشم و خاصان او جمع شوند و در نزد او طعام خورند و خود بر تخت سلطنت نشست
و بر بالش عظمی تکیه داد و بنفس خود گفت که تمام نعمت تو را فراهم آمده حالا ان فراغت استراحت کن مدت العمر و از دنیا لذت بر
که ناگاه مردی با جامه کهنه که پوشیده بود بر در قصر آمد و در را بشدت کوبید که تزلزل در قصر افتاد پس غلامان و
پاسبانان عصا و حربهها برداشته بیرون دویدند که کیست کوبنده در و این بی ادبی چیست که تو کردی ناش ایاز که
سوی از خوردن طعام اگر پادشاه برای تو خواهیم داد گفت مرا بطعام حاجتی نیست صاحب خود را بگوئید که بیرون

آمد که راه حاجتی است با او گفتند که تو کیستی که پادشاه برای تو بیرون آید گفت با کی نیست با وخبر دهید پس پادشاه را خبر دادند پادشاه گفت که شما چرا او را راندید کذاشتند و بضرب شمشیر او را پاره پاره نکردید که ناگاه مرتبهٔ ثانی چنان در کوبید که تمام قصر بر خود لرزید پس غلامان شمشیرها از غلاف کشیدند و دویدند چون باو رسیدند صیحه زد بر ایشان که همه برو روی هم ریختند فرمود منم ملک الموت برای قبض روح آمده‌ام و داخل شد پادشاه گفت هر که را از اعوان و انصار من خواهی بعوض من ببر با از اموال آنچه دارم بردار و مرا واگذار فرمود اعوان و انصار تو در نزد من مثل تو است برای تو آمده‌ام پس پادشاه گفت که ای مال لعنت خدا بر تو که مرا فریب دادی و از عبادت باز داشتی گمان داشتم که تو نفعی بمن توانی رسانید پس مال بقدرت حضرت ذو الجلال در جواب گفت که چرا مرا لعن میکنی بلکه تو خود مستحق لعنتی خداوند پاک مرا و ترا از خاک آفرید و مرا بدست تو داد که توشهٔ سفر آخرت خود را از من برداری و در خیرات و امورات که برای آخرت تو نافع باشد مصرف کنی تا من در آخرت معین و یاور تو باشم و تو مرا در خزینه کردی و انفاق نکردی جمع کردی و هر گاه مصرف میکردی برای اهل دنیا میکردی نه عمل آخرت و کفران نعمت خداوند نمودی پس خود را لعن کن چرا مرا لعن میکنی پس حال مرا برای دشمنان خود بگذار و ببر و بحسرت و ندامت باش و گناه من هیچ نیست پس ملک الموت قبل از آنکه او خود از آن طعام خود باشد که مهیا کرده قبض روح او نمود و اگر این حکایت کفایت نکرد در باب عبرت دنیا این حکایت را بشنو که امیر تیمور لنگ با امیر صالح جنگ کرد و امیر صالح یک چشمش کور بود پس امیر صالح بر امیر تیمور غالب شد و امیر تیمور گرفتار شد امیر صالح بود و کسی همدانست که امیر تیمور گسسته شده یا فرار کرده تا گرفتار رسید چون در هنگام طعام خوردن او را بهم تکلیف طعام خوردن نمودند گفت مرا دعی شب پس اندک آب گوشت در سطلی ریختند که هر وقت او را میل باشد نان خورده بخورد در این اثنا سگی سر خود را در میان سطل کرده بود و میخورد تا نک زدند بر سگ دست سطل بر گردن سگ افتاد و میدوید و سطل را میکشید پس امیر تیمور با آن کثرت بادهٔ غرور خندید بجهت از او پرسیدند گفت دیروز هشتصد شتر کارخانهٔ مرا میکشید و حالا سگی میکشد و از بی‌اعتباری دنیا خندیدم پس خبر دادند به امیر صالح که امیر تیمور است در اصطبل امیر گرفتار شده است مهتران است پس امیر صالح لباس فرستاد و او را بحمام فرستاد چون ملاقات نمودند یکدیگر را امیر تیمور خندید امیر صالح سبب پرسید گفت از بی‌اعتباری دنیا که حضرت پروردگار پادشاهی را بمثل من لنگی و تو کوری عطا فرموده ای برادر دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا

ای آنکه ز باد غروری سرمست تا کی مکش نفس مشو نفس پرست بر مال مکن تکیه که چون رنگ حنا یکهفته فزون نخواهدت ماند بدست

منقولست که مردی بود صاحب دولت و شدید الحرص و نمیخورد مگر طعام نیکو و نمیپوشید مگر لباس فاخر و نمی‌نشست مگر بر فرشهای زیبا و تکیه نمیداد مگر بر بالشهای نیکو روزی بر سریر فرمان فرمائی بود که مرد مهیبی و بدنما از در درآمد پس شدید شد خوف و گفت ای مرد تو کیستی و که ترا اذن داد که داخل قصر من شوی و حال آنکه منم صاحب این قصر فرمود منم کسیکه حاجب مرا مانع نمیتواند شد و محتاج باذن نیستم و از مبارست سلاطین نمیترسم و احدی از چنگ من فرار نمیتواند کرد پس پادشاه برو افتاد و گفت پس توئی ملک الموت گفت بلی پادشاه گفت ترا قسم میدهم یکروز مرا مهلت بده که فکر کار خود را بکنم و مالهای مردم را که بزور و جبر و ستم از ایشان گرفته‌ام بصاحبانش رد کنم که من طاقت عذاب ندارم ملک الموت فرمود که مدتها عمر خود را فانی کردی و بقدر یک نفس یکتی مهلت نیستی پس گفت ای پس من که خواهد بود گفت اعمال تو گفت عمل صالحی نکرده‌ام گفت بازگشت تو با تش جهنم است پس او را قبض روح نمود برو روی تخت او پس صدای گریه و ناله از اهل خانه او بلند شد پس ملک الموت فرمود که اگر اینها میدانستند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود هر آینه گریه ایشان بر خودشان بیشتر میبود و فرمود برگزیدهٔ رب ودود حضرت امیر المؤمنین ع که لو تعلمون ما اعلم اذا لخرجتم الی الصعدات و تبکون علی اعمالکم و تندبون علی انفسکم و لترکتم اموالکم لا خالف و لا خارت علیها یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه با سر و پای برهنه بسوی بیابانها میدویدید و بر حال خود گریها میکردید و بر جانهای خود ندبها مینمودید و این مالها را که چنین بجان خود دوست میدارید هر آینه بی پاسبان و نگهبان میانداختید و از آنها مگر غفلت و آنکه بی پر مشقت در زحمت با آید در این دنیا با عتبار این حقیقه کسند بلا مزار زاید بدست آورد و همین که جمع شد در بدل آن انسان چه قدر بخل میورزد او بعد

مرا دیگران در اعمال بخود لخواه تصرف کنند و وبال آن مال برای او باشد چنانچه ملک علام در کلام خود میفرماید و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی کسانی که جمع میکنند طلا و نقره را و حقوق الهی را نمیدهند و انفاق نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک در آن روزیکه سرخ کنند طلا و نقره را در آتش جهنم و داغ کنند پهلوها و پشتهای ایشان را و بایشان گویند اینست مالهائیکه از برای خود جمع کرده بودید الحال بچشید عذاب آنها را لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که چه بسیار غافلیم و بعضی از مردمان بسیار میگویند ما دنیا پرست نیستیم و خون که برده اند دعوی کار بر داشته شود معلوم خواهد شد که راست میگویند یا دروغ وقتی که اندک اسباب عیش ایشان منقص شود ببین که چه میکنند و با این احوال ادعای آن هم دارند که ما زندنیا گذشته‌ایم و در فکر لباس دنیا نیستیم ملاحظه کن که بزرگان دین و روندگان راه یقین در روی زمین بچه قسم از دنیا و اهل آن گذشته بودند و او را طلاق داده بودند ای بیچاره اینقدر ندانسته که اشخاصی که امروز در دار دنیا صاحب جاه و دولت اند فردای قیامت در محنت و زحمت و مشقت میباشند و زنانی که در دنیا طوقها در گردن دارند فردای طوقهای آتشین در گردن ایشان باشد و عوض خلخال که بوده از مرجلال سلاسل و اغلال بر پاهای ایشان است چنانچه وقتی از اوقات سیده کاینات و خلاصهٔ موجودات و شفیع عصات در عرصات حضرت مجدی در محراب مشغول بعبادت حضرت وهاب بودند و زنان قریش بساط عیش چیده بودند و در آن عروسی خدمت عالم بر لوح و کرسی خاتم انبیا صلی الله علیه و آله آمدند که صدیقهٔ طاهره فاطمه زهرا را اذن بدهد که بمجلس عروسی ایشان برود و منظور از زنان آن طلب نمودن دختر پیغمبر آخر الزمان آن بود که طوقهای طلا در گردن و خلخالهای طلا در پا و لباس فاخر در بر و دختر پیغمبر با لباس کهنه و معجر کهنه به مجلس ایشان آید و خجل و منفعل شود و در میان دختران اکابر قریش پس بعضی از آن زنان گفتند که البته فاطمه نخواهد آمد و برخی گفتند که میاید و گروهی گفتند که میرویم و التماس خدمت اشرف ناس حضرت رسول میکنیم تا او را بفرستند پس آمدند و عرض کردند خدمت سید ثقلین و منور ریاض قرب رسول خدا که اگر چه ما از این دین بیگانه‌ایم و لیکن از یک کاشانه‌ایم و از حضرت تو استدعا داریم که دختر خود فاطمه را به مجلس عروسی ما مرخص فرمائی که بدون آن ضعیفه قبول جمیع اهل مجلس ملول حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبول فرمود بخانهٔ فاطمه ع آمد چون چشم آن برگزیدهٔ خالق بیچون بر چشم مبارک دختر ش افتاد دید که چشم آن معصومه در کاسهٔ خانه سر فرو رفته و رنگ از صورت آن معصومه پریده فرمود ای نور دیده این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم عرض نمود خدمت صاحب مقام محمود که از گرسنگی کارم باینجا رسیده تا برهان برگزیده حضرت باری فرمود که ای دختر زنان اکابر قریش از تو وعدهٔ عروسی خواسته اند آیا میل داری که بمجلس ایشان قدم گذاری چون نام عروسی را شنید که زنان قریش از او وعده خواسته اند اشکهای آن برگزیده حضرت باری جاری شد فرمود رسول خدا که چه چیز ترا بگریه در آورد ای نور دیده عرض کرد که ای پدر بزرگوار تو خود میدانی که منظور این جماعت کافر از وعده خواستن دختر پیغمبر نیست مگر تمسخر و استهزا کجا است مادرم خدیجه کبری که زنانی که فخر داشتند بکنیزی مادرم حال مرا تمسخر نمایند بجهت لباس کهنه که وصله بر روی وصله زده‌ام و اینها طوقهای طلا در گردن و لباس در بر دارند فرمود پیغمبر که ای دختر اینها که امروز طوق طلا در گردن دارند فردای قیامت طوقهای آتشین در گردن دارند و در عوض خلخال زنجیرهای آتش در پاهای ایشان باشد که در این اثنا از جانب خداوند علی اعلا جبرئیل بتعجیل از نزد برگزیدهٔ رب جلیل نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که البته دختر خود فاطمه را به مجلس عروسی ایشان بفرست که از برکت قدم او هفتاد یا هفتصد علی اختلاف روایتین قدم بشریت عزای سید ثقلین مسلمان شوند پس از پیغام ملک علام سیدة النساء علیها سلام الله الملک العلام الی یوم القیام لباس کهنه در بر بیرون آمد غلغله در صوامع ملکوت افتاد ملائکه سر از غرفها بیرون آورده عرض کردند که الهی این حبیبهٔ تو است دختر حبیب تو با این لباس کهنه بمجلس عروسی کفار میرود پس دریای غیرت الهی بتلاطم آمد خطاب به جبرئیل که آن مقنعه را که در بهشت خلق کرده‌ام پیش از خلقت آدم بچند هزار سال بیاور و بر سر حبیبه‌ام بیفکن برادران اینجا مقنعه از بهشت از برای دختر پیغمبر آورد اما وقتی که آتش رحمتهای سید الشهدا آورده بودند دختران همین فاطمه ع سر برهنه و پای برهنه بیچاره و مقنعه

عروسی حضرت فاطمه علیها السلام

روبصحرا کذاشتند یکی فریاد واعلیاه دیکری ناله وامحمداه از جکر بر میکشیدند حمید بن مسلم میکوید که دران وقت کودکیرا دیدم که تخمین سه سال تا چهار سال از عمرش کذشته بود و رو بصحرا نهاده بود و چنان میلرزید که کوشوارها در کوشش حرکت میکرد چون از عقب وی تاختم از ترس بر زمین نشست وان کودک کریه میکرد کفتم ای دختر تورا غارت نمیکنم بکو تا کجا که تو کیستی فرمود که من سکینه دختر امام حسین ع میباشم کفتم ای دختر کجا فرار میکردی مکر ترا پناه و کریزکاهی هست فرمود که پناهی ندارم پدرم را کشتند و عموها و برادران مرا کشتند کجا دارم کریزکاهی و پناهی بجز درکاه الهی فاطمه دختر شهید کربلا میفرماید که فرار میکردم ناکاه کافر ازرق چشم سرخ رویی از عقب من مرکب برانکیخت وان کافر مرا غارت میکرد چون خواست کوشواران کافر غدار از کوشم در اورد دیدم کریه میکرد کفتم ای ملعون چرا مرا غارت میکنی و کریه میکنی کفت که چرا کریه نکنم و حال انکه دختر پیغمبر خود را برهنه میکنم کفتم که هرکاه میدانی ای بی‌حیا که ما دختران حضرت رسول الله میباشیم پس چرا ما را برهنه میکنی کفت اکر من نکنم دیکری خواهد کرد و چنان کوشواره را کشید از دو کوشم که خون بر دوشم جاری شد و کوشم دریده شد و مدهوش شدم بر زمین افتاده بودم چون بهوش امدم دیدم سرم در دامن عمه‌ام علیا جناب زینب است و میفرماید که ابیه برخیز تا برویم و ببینیم که بر کودکان دیکر چه کذشته کفتم که ابیه سرم برهنه است و چادری ندارم کفت عمه‌ات بمیرد منهم مانند تو بی مقنعه و بی لباسم پس تمام یتیمان دربدر و کودکان خون جکر را از بیابانها ان مظلومه جمع فرمود و چون از جمع نمودن ایشان فارغ شد نیمه‌ای از شب کذشته بود ملاحظه نمود که از ایشان کسی مفقود نشده باشد پس ندید در میان ایشان دختری که نامش رقیه بود مضطرب شد انمظلومه با خواهر خود ام کلثوم در ان شب تاریک فریاد میکردند که ای رقیه در کجائی ایا تو را در زیر سم اسبان لکدکوب کردند یا تو را بشمشیر کشتند صدای ان لشکر مخالف بلند شد که کودکی از شما مقارن غروب افتان به جانب قتلکاه میرفت شاید همان باشد چون امدند بقتلکاه دیدند که ان طفل نعش پدر بزرکوار خود را در بر کشیده و لب مبارک خود را بر حلقوم ان مظلوم کذاشته کفتند عمه خود را از کریه هلاک کردی برخیز کفت عمه بکذار امشب را که در سر نعش پدر بزرکوار خود مجاور باشم خواه نخواه او را از قتلکاه بجانب خیمکاه اوردند سکینه فرمود خواهر رقیه در این وقت شب چکونه شناختی نعش پدر را کفت خواهر حیران و سر کردان میان کشتکان می‌کشتم و کریه میکردم که ناکاه صدائی از حلقوم بریده پدر شنیدم که ای مظلومه وای نور دیده بیا پیش من او را بر سینه مطهر خود چسپاند الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

مجلس نوزدهم در مدح شب زنده داران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عجز عن ادراك جلاله القلوب والخواطر ومن منادي اشراق انواره الاحداق والنواظر المطلع على خفيات السرائر العالم بمكنونات الضمائر المستغني في تدبير ملكه عن المشاور ومقلب القلوب وغفار الذنوب وستار العيوب ومفرج الكروب والصلوة والسلام على محمد سيد المرسلين وزين السموات والارضين وحامل شمل الدين وشفيع المذنبين وقامع الملحدين سيدنا محمد واله الطاهرين سيما علي بن عمه ووصيه ووزيره امير المؤمنين وقائد الغر المحجلين الانزع البطين والاشجع المكين وقاتل المشركين سيدنا ومولانا علي بن ابي طالب عليه السلام **اما بعد** وقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه العظيم ومبرم خطابه الكريم اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها المزمل قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القران ترتيلا انا سنلقي عليك قولا ثقيلا ان ناشئة الليل هي اشد وطأ واقوم قيلا ان لك في النهار سبحا طويلا واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلا میفرماید خداوند کریم که ای کلیم در خود پیچیده و بعضی کفته‌اند که زمل بمعنی حمل است یعنی ای بردارنده بار نبوت برخیز شب بنماز مکر اندکی از شب را که استراحت کن و بخواب حمل چنین بار بمقدار تو است کار کسی نیست که این کار تو است کس نتواند زدن اینجا نفس قوت این کار تو داری و بس اکرچه خطاب خاص است و لیکن حکم عام است و بنابر قولی در شریعت سید انام علیه التحیة والسلام در بدو اسلام قیام در لیل فرض بود و اسم و بعد منسوخ شد من باب التفضل و وجوب برداشته شد و سنت شد یاری میفرماید حضرت باری بحبیب خود که برخیز شب بنماز مکر اندکی از شب نصفی از شب یا کم کن از نصف شب اندکی یا الیت از شب تو خود مختاری یا زیاده کن بر نصف شب و بنای عنوان قران را باروشن کن حروف انرا بوقت تلاوت روشن کردنی بدرستی که ساعتی با عبادتی که ناشی میشود شب یا قیام شب ان سخت تر

حکایت

از جهت رنج و مشقت چه ترک خواب و راحت بر نفس غایت شاق است و در شب خواطر کوناکون فارغ شده متوجه عبادت میتواند شد و خلعت معرفت توان پوشید و از جام محبت توان چشید و منقول است که فقیری مسکین با جامه‌های چرکین امد بمجلس یکی از سلاطین ناکاه یکی از ندیمان پادشاه بدید و پیش دلیریش کفت کدای بی‌ادب بیقدر نفهمیدی که با جامه چرکین امدی به حضور سلاطین عیب است ان فقیر مردی بود عارف فرمود که با جامه چرکین نزد پادشاه رفتن عیب نیست اما با جامه چرکین و غمکین از نزد سلاطین بیرون امدن عیب است پادشاه را از این سخن خوش امد خلعت فاخری بوی عطا فرمود نکته خداوندا فقیری با جامه چرکین بدرکاه پادشاه مجازی که مخلوق تو است میرود و خلعت میپوشد ما نیز فقیران منتظر که در هنکام سحر با چرکهای معصیت بدرکاه تو میباشیم ما را خلعت معرفت نخواهی پوشانید و ما را با اینهمه چرک معصیت نومید خواهی کردانید حاشا اکرم و احسان تو ای پادشاه پادشاهان وای دادرس بیکسان مبادا براید رد هنکام سحر بدرکاه ملک اکبر که تمام خواب شوند تو بحضور بیا و طلب کن و بر کریه و طرب کن خاموش شد عالم شب تا تو باشی در طلب زیرا که بانک دیرید تشویش خاطر خواه شد و راست تر است از جهت مقال بدرستی که تو را در روز امد شد دراز است یعنی تصرف در امور خلق و اشتغال بدعوت ایشان پس در شبها توجه بادای تهجد اولی است و یاد کن نام پروردکار خود را و ببر از خلق و توجه کن بسوی عبادت بریدن کامل یعنی نفس خود را از اندیشه ماسوی الله مجرد ساز و بیکی روی بجناب بی نیاز اور دل در او بند و عزیمش بکسل هر چه جز اوست برون کن از دل پروردکار مشرق و مغرب است هیچ معبودی نیست سزاوار عبادت مکر او پس فرا کیر او را و مهمات خود را باو واکذار ای عزیز شبها را قلیلی از بستر راحت برخیز بعبادت و طاعت حضرت عزت که در عرصه قیامت مردی باشی با عزت و حرمت و کرامت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به از وجود عجب است که کسی لاف محبت حضرت عزت زند و بخواب رود عجبا للمحب كيف ينام كل نوم على المحب حرام مرد ثقه نقل کرده است که عبدالله رازی کفت که سالی با جمعی در سفر دریا بودیم بادی برامد و کشتی را بجزیره افکند و در ان جزیره غلامی سیاه نشسته بود و صنمی در دست و میمون را معبود کرده بود کفتم ای سیاه اینها هیچ یک معبود نیستند کفت ای غلام که پس معبود کدام است کفتم که الذي في السماء عرشه وفي البر والبحر سبيله ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء کفت که اخر این معبود را نام نیست کفتم که هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون پس غلام بمجرد شنیدن این کلام و نام ملک علام کریست و داخل شد در اسلام و با ما در کشتی بود و در روز و شب در رکوع و سجود و ذکر حضرت واجب الوجود بود و شب که ما بخواب میرفتیم غلام نظر بعجب در صورت ما ها نظر میکرد و میکفت که خدای شما مکر شب میخوابد کفتم که لا تأخذه سنة ولا نوم کفت بئس العبيد انتم تنامون ومولاكم لا ينام فاين انتم عن خدمت مولاكم یعنی بد بندکانید شما میخوابید و اقای شما نمی خوابد پس چه وقت خدمت مولای خود میکنید چون صبح شد غلام در سکرات موت افتاد و جان عزیز را تسلیم کرد شب او را در خواب دیدم او را در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و ملئکه در پیش روی او صف زده بودند و صورت ان غلام سیاه چون ماه در من نکاه کرد و خندید و این ایه را مکرر میخواند که والملئكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار ای برادران این غلام سیاه بمجردی که قدم کذاشت در این درکاه چنین در شب خواب را بر خود حرام کرده بود تا انکه صنم را می پرستید نه صمد را و ما و شما خود را امت تمام عمر بنده خدای یکانه و خدا پرستیم روز را از زیاده محبت دنیا مستیم و شب را در خواب غفلت هستیم و با وجود اینهمه معصیت عجب اسوده نشسته‌ایم وای از این غفلت که ما شما داریم ای سیاه روزکار از خواب غفلت سر براور که در اسحار از طیور و وحوش همه بذکر حضرت دوست در خروش و تو در بستر ای خاک بر سر مدهوش برخیز و کمتر مباش از طیور و وحوش و مانند عاشقان بخروش حال بده کوش بر این اشعار شیخ بهائی سر در اورد که در

این پرده سرای میرسد تا بانک سرور از همه جای
بلبل از منبر کل بغمه‌نواز قمری ز سر و سهی بترنم ساز
تا بلبل ترنم مرغ سحری کرده ز جفت دلان پرده دری
چرخ در کردش از این بانک و نوا کوه در رقص از این صوت و صدا
هیچ از جای نجنبیدی تو الله الله چه کران خیزی تو
ساعتی ترک کران جانی کن شوق را سلسله جنبانی کن
مکسل از نا خود این لنکر کل کام زن شو بسوی کشور دل
استین بر سر عالم افشان دامن از طینت ادم افشان
سلسله شعبده ناموس بزن خیمه در خرقه سالوس بزن
همه ذرات جهان در رقصند رو نهاده بکمال از نقصند

مهمات و طلوع صبح اقسام نعم

حکایت غلام هندی

تو هم از نقص قدم نه بکمال فام از افشان زمهر جاه وجلال خواب بگذار که بیخوابی به دیده را سرمه بیخوابی به در
حدیث وارد است که مردی خدمت حضرت ابو تراب علیه سلام الله الملک الوهاب الی یوم الحساب عرض کرد که من قیام این
شب را بر محروم استم ونافله شب میکذاردم وحالا نمیتوانم چه بلائی دارم که نمیتوانم کرد فرمود که انت رجل قد قیدتک ذنوبک
یعنی حالا مردی شده که گناهان تو را در غل وزنجیر کشیده اند از شیعیان نامحسوب کسی که نماز شب نگذارد روایت است که
موسی کلیم عبداوند کریم مناجات کرد که خدایا کدام بنده را دشمن تر میداری فرمود انکه در شبها مثل مرده کان در بستر
خوابیده وروزها مشغول لهو ولعب است وعمر خود را بیطالت ضایع میکند مادر سلیمان به سلیمان وصیت فرمود که
ای فرزند گرامی در شبها بسیار خواب مکن که خواب بسیار ادمی را فقیر میکند وچنین محشور میکند در قیامت وهر گاه
رنج تو از فراق محبوب زرد نباشد ودر دل تو اندک دردی نباشد واز دنیا بالمره دلت سرد نباشد کجا خواب بچشم تو میاید وهر که
درد او در دل ندارد از دو عالم بهره ندارد ذره دردی او بهتر است از هر دو جهان خداوند خالق نیکو دل وسیع کرامت کند
عطار گوید ذره درد خدا در دل تو را بهتر از هر دو جهان حاصل تو را هر که را این درد نبود مرد نیست نیست درمان
گر تو را این درد نیست خالقا بیچاره کوی توام سرنکون افتاده دل سوی توام ای جهانی درد همراهم ز تو فرد
دیگر دام میخواهم ز تو رنج اندر کوی تو بی خوش است درد تو در قعر جان گنجی خوش است درد تو باید دلم دردتو
لیک نبود خوردم بی خورد تو درد چندانی که داری میفرست لیک دل را نیز یاری میفرست دل اگر باشد چنین دردی
کشد کاین چنین دردی نه هر مردی کشد وچون تو را این درد نباشد در دل مشکل که روز وشب آرام گیری تا چه رسد
بخواب شقاوت وحسرت زیرا که اصل خواب مطلقا بر هفت قسم منقسم میشود چنانچه رسول خدا فرمودند که نوم الغفلة
ونوم الشقاوة ونوم اللعنة ونوم العقوبة ونوم الرخصة ونوم الحسرة ونوم الراحة پس اول خواب غفلت است وان در
مجلسی است که ذکر خدا کنند دوم خواب شقاوت وان است که در وقت نماز واقع میشود سیم خواب لعنت است وان در وقت
صبح واقع میشود چهارم عقوبت است وان بعد از نماز صبح است وعقوبت محرومی از روزی است پنجم رخصت است که بعد از
نماز عشا است ششم خواب حسرت است که در شبهای جمعه است که حدیث دارد هر شب جمعه منادی ندا میکند از اول شب
تا اخر شب از جانب خداوند که هل من تائب فیتاب علیه هل من مستغفر فیستغفر له هل من سائل فیعطی سؤاله ایا توبه کاری هست
که توبه او قبول شود یا استغفار کننده هست که عطا کرده شود هفتم خواب راحت است وان خواب قیلوله است که در روز واقع
میشود ودر حدیث است که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار هر کس که نماز شب کند نیکو باشد روی او در روز وباید که
بخواب از برای بیداری شب که حیف است شبها بغفلت بگذرانی که بزرگان دین شبها را بسیار کم میخوابیدند در کتاب درر
وغرر مروی است ودر کتاب عیون اخبار الرضا عن الرضا مرویست که مردی از جناب امام العابدین سید الساجدین علیه السلام
پرسید که ما بال المتهجدین باللیل احسن الناس وجها چیست حال کسانی که در شب تهجد میکنند روی ایشان از همه مردم
بهتر است فرمود انهم قربت درگاه اله لانهم خلوا بالله فکساهم الله من نوره بجهت انکه ایشان خلوت کرده اند با خدا پس پوشانید
ایشان را خدا از نور خود ودر حدیث است که شهر اللیل شعار المتقین بیداری شب شعار متقیان است مرویست از جابر بن
اسمعیل از جعفر بن محمد از جناب امام محمد باقر انکه مردی از جناب حضرت ابو تراب سؤال نمود از جناب حضرت ابو تراب سؤال
نمود از قیام شب بنماز حضرت فرمود که من صلی عشر لیلة مخلصا ابتغاء ثواب الله قال الله اکتبوا لعبدی هذا من الحسنات
عدد ما انبت فی النیل من حبة وورقة شجرة وعدد کل قصبة وحوض ومرعی کسی که ده یک شب نماز کند برای خدا خدا می
فرماید بنویسید از برای بنده من حسنات بعدد انچه رویده است در نیل از حبه وبرگ ودرخت ونی وچراگاه ومن صلی
تسع لیلة اعطاه الله اجر شهید صابر صادق النیة واعطاه الله کتابه بیمینه ویشفع فی اهل بیته کسی که نماز کند نه یک
شب را خدا اجر شهیدی بوی عطا فرماید ونامه عملش را بدست راستش دهند ومن صلی ثمن لیلة اعطاه الله
عشر درجات مستجابات کسی که ثمن شب نماز کند خداوند دعای او را مستجاب کرداند ومن صلی سبع لیلة خرج من قبره
یوم یبعث ووجهه کالقمر لیلة البدر حتی یمر علی الصراط مع الامنین کسی که هفت یک شب برخیزد ونماز کند مبعوث کند
خداوند او را در روی چون ماه شب چهارده تا بگذرد از صراط با ایمان ومن صلی سدس لیلة کتب فی الاوابین وغفر له
ما تقدم من ذنبه کسی که شش یک شب نماز کند گناهان گذشته او را خدا بیامرزد ومن صلی خمس لیلة زاحم ابرهیم

فی قبته کسی که خمس شب را نماز کند با خلیل الرحمن محشور میشود ومن صلی ربع لیلة کان فی اول الفائزین حتی یمر علی الصراط کالریح العاصف
ویدخل الجنة بغیر حساب کسی که یک چهار یک شب را نماز کند میباشد از اول فائزین تا بگذرد بر صراط مانند باد تند
داخل بهشت شود بی حساب ومن صلی ثلث لیلة لم یبق ملک الا غبطه بمنزلته من الله وقیل له ادخل من ای ابواب الجنة الثمانیة شئت
کسی که ثلث از شب برخیزد ملائکه غبطه برند براو وگفته شود که داخل شو از هر دری از درهای بهشت که خواهی ومن صلی نصف
لیلة اعطی ملاء الارض ذهبا سبعین الف مرة لم یعدل جزاءه وکان له بذلک عند الله افضل من سبعین رقبة یعتقها من ولد
اسمعیل کسی که نصف شب برخیزد ونماز کند اجرش بیشتر است در نزد خدا از ازاد کردن هفتاد فرزند از فرزندان اسمعیل پیغمبر
ومن صلی ثلثی لیلة کان من الحسنات قدر رمل عالج ادنی حسنة اثقل من جبل احد عشر مرات کسی که دو ثلث از شب را برخیزد از
برای او است از حسنات بقدر ریگ بیابان وادنی او حسنه ایست که سنگین تر است از کوه احد ده برابر ومن صلی تمام لیلة تالیا
للکتاب راکعا وساجدا وذاکرا اعطی من الثواب ما ادناه یخرج من الذنوب کما ولدته امه ویکتب له عدد ما خلق الله من الحسنات ومثلها
درجات ویثبت النور فی قبره وینزع الحرص والحسد فی قلبه ویجار من عذاب القبر ویعطی براءة من النار ویبعث من الامنین ویقول
الرب یا ملائکتی انظروا الی عبدی احیا لیلة ابتغاء مرضاتی اسکنوه الفردوس وله فیها مائة الف مدینة فی کل مدینة جمیع
ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وما لا یخطر علی بال احد سوی ما اعددت له من الکرامة والمزید یعنی کسیکه تمام شب بیدار باشد
ومشغول تلاوت قران وذکر حضرت ملک منان باشد وگاهی در رکوع وگاهی در سجود باشد داده میشود باو ثواب بشما
که ادنای ان اینکه از گناه بیرون اید مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد ونوشته میشود برای او حسنات بعدد انچه
خدا خلق کرده است وبقدر ان از درجات وثابت میکند خدا در قبر او روشنی ومبعوث میگرداند او را در قیامت با
امینان وخدا میفرماید با ملائکه من ببینید بنده من برای رضای من تمام شب را زنده داشته او را در فردوس بهشت کنید
واز برای او است در فردوس صد هزار شهر ودر هر شهری از انها باشد انچه هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده وبخاطری
خطور نکرده سوای انچه از برای او است از کرامت وقرب ومنزلت بروایت علی بن ابرهیم چون برادران یوسف پیراهن یوسف
را اوردند وبر روی یعقوب انداختند ودیده های مبارکش بینا شد پسران عرض نمودند که برای گناهان ما از پروردگار
طلب امرزش کن که ما خطا کاریم گفت بعد از این طلب امرزش خواهم نمود برای شما از پروردگار خود بدرستی که او امرزنده و
مهربانست صادق ال محمد فرمودند که تاخیر کرد یعقوب در دعا تا هنگام سحر که سحر دعا مستجاب است بروایتی فرمودند
تاخیر کرد تا سحر شب جمعه غافل مباش برادر از شب زنده داری وبیقراری در درگاه حضرت باری خصوص در سحرگاه که
بسا کوه کوه گناه از الطاف حضرت اله میتوان از دوش برداشت وتخمهای سعادت کاشت که برای تخم کاری امده ایم
فرمودند الدنیا مزرعة الاخرة این زراعت را از دو چشمه چشم باید اب داد وزبان را بتلاوت قران باید تر ومعطر نمود وقت
ساخت وباموراخرت پرداخت اللهم ارزقنا توفیق الطاعة وبعد المعصیة وفرمودند که ان البیوت الذی یصلی فیها
باللیل بتلاوة القران تضیء لاهل السماء کما تضیء نجوم السماء لاهل الارض علیکم بصلوة اللیل فانها سنة نبیکم وداب
الصالحین من قبلکم خانهائی که در ان نماز میکنند در شبها وتلاوت قران مینمایند روشنی میدهد اهل اسمان را همچنانکه ستارهای اسمان روشنی میدهد اهل زمین را وبر شما باد بنماز شب که ان سنت پیغمبر شما است وداب صالحین
است که قبل از شما بودند وفرمودند ستید بشر وسپه سالار هفت کشور جناب پیغمبر بحضرت ابی ذر که یا اباذر طوبی
لاصحاب الالویة یوم القیمة یحملونها ویسبقونها الناس الا وهم السابقون الی المساجد بالاسحار وای اباذر خوشا
بحال صاحبان لواها وعلمها که در روز قیامت علمها را بر پا خواهند داشت وبر مردمان پیشی خواهند گرفت بدرستی که
ایشان انانی هستند که سبقت میگیرند در رفتن بمسجدها در سحرها خداوند سحرخیزان را در قران مدح
فرموده است که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون بلی برادر برادر که وقت بیگه شد تو بخوابی وکاروان بگذشت
نظامی عسسای بده چندان غافل مست چه هشیاران برا ور در جهان دست که چندان خفت خواهی در دل خاک
که فراموش کند دوران افلاک در کتاب روضة الواعظین از جناب سید المرسلین مرویست که بنده هرگاه خلوت
کند با سید خود در دل شب دعا ومناجات کند ثابت گرداند خدا در دلش نور را پس هرگاه گوید که یا رب خداوند
در جواب فرماید که لبیک عبدی سلنی اعطک وتوکل علی اکفک لبیک بنده من چه میگوئی سوال کن مرا تا عطا نمایم و

و توکل کن بر من اگر آفتاب کنم تو را پس خانه و بند فرماید بلند کردن … که خلوت کرده است …
تا من و بطالین بپهلو میکنند در نهایت خواب و … خراب … کنند که این باشید که مرا و با امر نعیم و فرموده‌اند که حضرت
المؤمن ثلثة السحر تلاوة القرآن و ذکر الله تعالی یعنی تنبیهات مؤمن سه تا است مسجد و قرآن خواندن و ذکر خدا کردن
ای برادر برخیز سحر ناله و آهی بکن استغفر لذنب هر گناهی بکن تا چند از آن عیب دیگران میگویی ترا نامه زشت
خود نگاهی بکن و در حدیث است که بدن تو چون بلرزد و چشمهایت گریان شود در آن مقام بدرد بکاء ملک علام
اهتمام باید نمود در دعا که رحمت حقتعالی متوجه است و هنگام اجابت دعا است و از جناب حضرت امیرالمؤمنین است
کما لبکاء من خشیة الله للعبد عز الله عبادة العارفین التفکر فی ملکوت السموات والارض عبادة المخلصین چرا باید
امت محمد و شیعه علی از یهود و مجوس کمتر باشند که ایشان از خورد و بزرگ قبل از صبح بیدار شوند و تو در خواب باشی و
قدری تقلیل کن در غذا که هر گاه خود را بکم خوردن عادت دادی خوی تو خوی ملک میشود شیخ سعدی گوید که
عشاء ای پسر بی پیشه کن بر آنکه ملک خوی اندیشه کن با اندیشه خور زاد اگر آدمی چنین بر شکم آدمی تا چمی
درون جای قوت است زاه نفس تو پنداری از بهر نان است و بس کجا ذکر گنجد بر انبار آز به سختی نفس میکند با
دراز ندارند تن پروران آگهی که پر معده باشد ز حکمت تهی دو چشم شکم پر نگردد بهیچ تهی بهتر این روده پیچ پیچ
شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای بر و اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا
خاک حکایت شیخی در مجلسی یکی از حضار اظهار شکایت بسیار از درد و زکام داشت و میگفت از صبح تا شام باید زحمت کشید
و رنجها کشید برای شکم و دایم اشتغالم هی کار میکنیم و هی شکم سیر نمیشود یکی در جواب گفت چندی هم برعکس کنید که شکم کار کند و
شما بخورید اهل مجلس بسیار خندیدند خلاصه تقلیل کن در غذا و این به شرط اینکه تجربه است از برای بیدار شدن در
شب بخوان که در آخر سوره کهف است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و عمده در نماز شب دو رکعت اول است که در هر رکعت بعد از حمد سی مرتبه قل هو الله احد
باید خواند با تکبیر و در رکعت ثانی قل یا ایها الکافرون و عمده آن اضطیاعات مفردة و ترات و در قنوت چهل مؤمن
را باسم خواندن و دعا کردن است و چهل مؤمن را هم در کتاب خود مینویسم که برای تو نشان شود دان این بیت کما اللهم اغفر
لسلمان الفارسی و لابا ذر الغفاری و لمقداد بن الاسود الکندی و لعمار بن یاسر و لجابر بن عبد الله انصاری و لسعد
بن معاذ الاوسی و لکمیل بن زیاد و لزرارة بن اعین و لمحمد بن مسلم و لصعصعة بن صوحان و لصالح بن محمد الهمدانی و
لعاصم بن حمید و لعبد الحمید بن سالم و لعبد الله بن جندب و لعبد الله بن جعفر بن ابی طالب و لعبد الله بن محمد بن علی بن
الحسین و لعبد الله بن مغیرة و لعلقمة بن قیس و لعلی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی و لعلی بن رافع و لعلی بن سهل
و لمحمد علی بن بلال و لاقا باقر البهبهانی و للسید هاشم النجفی و للسید مهدی النجفی و للشیخ جعفر النجفی و لملا احمد الاردبیلی
و للسید علی الکربلائی و للمیرزا ابو القاسم القمی و للسید محمد باقر الرشتی و للشیخ محمد حسن السمنانی و لملا اسمعیل [illegible]
[illegible] و لملا محمد باقر المجلسی و لملا محمد تقی المجلسی و لملا عبد الله التونی و لملا محمد صالح المازندرانی و لاقا محمد البیدابادی
و للسید خلیل البرافانی و لملا اسمعیل العقدائی و لملا یحیی الخراسانی و لملا عبد الله النایجی و والد الماجد الراجی ملا
محمد علی شیخ الاسلام و المسلمین و لحاجی ملا عبد الکریم الواعظ الخراسانی المؤلف العاصی المسکین و بدانکه نماز شب عبارت
است از هشت رکعت که او را گذارده میشود هر دو رکعت بیک سلام و بعد از آن دو رکعت دیگر گذارده میشود که آن را
نماز شفع مینامند و یک رکعت نماز وتر است و دو رکعت هم نافله صبح است که مجموع سیزده رکعت باشد و از آداب وتر چهل
مؤمن را دعا کردنست و هفتاد استغفار و سیصد مرتبه العفو گفتن و وقت ادای این نماز نصف شب است تا صبح صادق
و هر چند بصبح نزدیکتر باشد افضل خواهد بود بلی عزیز من بر ظاهر است که آدمی را جهت تهیه سفر آخرت این جهانی و
تحصیل سعادات جاودانی بخشیده و قتی الا این پنج روزه زندگانی ایام در ایام جوانی اگر توانی بجا اهدات نفسانی و دست
از … مستطابی و الا که در پیری … و این پنج روزه زندگانی … روز است که باید کارهای خوب را
… و سر انجام معاش پرداخت و خود را در قبل وفات العیال انداخت و ضروریات دنیا … آدمی … است و لا علاج
و بعضی از آنها … احتیاج چون فرزند و خرید و … و نسق و تخم و شخم و باغ و بوستان و لوازم آن …

با دبستان و بستن با حوال مشتوبان را مورد بکرد بیرون خانه ماندن و خود را با صفهان اسبابی نماند و وسعت روز نه همه …
کبان امور ناتوان اند بهم بست و مطالب خود را بحصول توانند پیوست و نصف دیگران شب است که بعضی از آن هم بخوردن و خوابیدن و
اسامی میگذرد و بتحصیل قوت بدن و دماغ صرف میشود باقی میماند نصفی از آن نصف وقتی است که مرد صاحب درد بچراغ
بیداری و طریق رستگاری خود را میتواند جست و بزبان عجز و زاری عذر تقصیرات خود را از آب دیده میتواند شست هر گاه نقوش
… صرف شود در تن پروری دیگر چه قدر رضا بر سرت و وقتی هنگام دیگر نماند و در عرصه حال حسرت و ندامت بهره خود
اشتاید روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد و آن بخورد و این بخواب روز چنان میکند و شب چنین کی شوی آماده
روز پسین حکایت بزرگی گوید شبی برخواستم بعادتی که داشتم لوای بندگی افراشتم نماز میکردم تا آنکه خواب بر من غلبه کرد
قدری خوابیدم خوابی دیدم که حوری اندر خانه من در آمد که هرگز از آن نیکوتر ندیده بودم از رخسار او بوی مشک می‌شنیدم چشم
من خیره میشد و در حیرت بودم آمد و پای مرا حرکت داد و گفت برای تو آرایش میکنند و تو میخوابی چون این کلام را شنیدم
عهد کردم که دیگر هرگز نخوابم از عهد من حوری خندید و از خنده او نوری ساطع شد که تمام خانه را روشن کرد گفتم عجب
است که سرتاپای تو همه نور است آن حوری گفت ای نور من از کجا است گفتم نه گفت شبی را در هوای بسیار سردی برخواستی
و وضو ساختی و مشغول بنماز شدی و بعد از آن از خوف الهی آب از چشم تو ریخت و مرا آورده بر صورت خود مالیدم و نور
صورت من از آب چشم تو است پس خوشا سعادت آنکسانی که آب از دیدگان فرو ریزند و از خوف خدا از تمام محرمات در پرهیزند
راز نواهی الهی میگریزند و غالب اوقات حضرت را گدایند در وی … نفس که اهل از شباب جل غافل هر شب را به
شب دیگر میبازند و بیاخیر اوقات شریف را از دست داده فرصت زاد و میبازند گاهی هم که سحر خیزی میکنند بر خوردن
نازند اگر بر خوان خدا نان بخوری و بن هم فرمان شیطان ببری دیوت از ره برده لاحول نیست روز تا
بجز تو لیت نیست رهروان رفتند و تو وا مانده حلقه بر در زن که وا پس مانده گر ندانی شادی از وصل یار خیز
باری ماتم هجران بدار ای سرا و باغ تو زندان تو خانمان تو بلای جان تو در غم دنیا گرفتار آمدی خانه برو فرقت که مردار
آمدی چشم همت بر کشا و ره ببین پیش قدم در ره بدو لی ره ببین دستهای اول ز خود کوتاه کن بعد از آن مردانه
عزم راه کن از قدم تا فرق نعمتهای اوست عرض کن بر خویش نعمتهای دوست تا بدانی کز که دور افتاده در جدائی
چه صبور افتاده گر تو مرد زاهدی شب زنده باش بندگی کن تا بروز و بنده باش ور تو مرد عاشقی بی شرم دار جو
زاهد عاشق چه کار چون نه آنی و نه این ای بی فروغ پس مزن در عشق و لاف دروغ آورده اند که در عرصه محشر
مردی را بیاورند که چون نگاه با عمال خود کند عملی نبیند که در میزان اعتبار او را وزنی باشد ندا از جانب خداوند علی اعلا
در رسد که انقلان دری در بهشت گوید که یا رب من عملی نکرده ام که شایسته این باشم خداوند میفرماید که شبی از شبها
بیدار شدی و از پهلو به پهلوی دیگر گردیدی و کلمه الله بر زبان راندی و باز بخواب رفتی و تو آن را فراموش کرده ای و من
فراموشی و خواب رو آن را فراموش نکرده ام و این کرامت عوض آن عمل است و هر گاه ای رو سیاه در درگاه الهی
… بهانه وصول رحمت و دخول جنت تواند گردید پس ملاحظه کن که بشوی خواب در درگاه حضرت وهاب چه قدر از
ثواب از دست میدهی که در هر نفس میتوانی چندین تسبیح نمائی و تمام را بعفیر خواب از کیسه خود بیرون میکنی دریغ و صد
هزار دریغ از غفلت پاسبان گنج ایمانی مرای دل بخواب مصحف ابروی حق جو در زاه کن تا طاق محراب تا بیان نازنین
مدین سنان پای تا سر غفلتی دفتهای شیر خوار اندر میان گل بخواب برگزیده حضرت وهاب جناب حضرت ابو
تراب در مراسم طاعت گذاری و در درگاه حضرت باری بمرتبه‌ای برگزیده ملک علام اهتمام داشتند که در زلزله اگر که از
چپ و راست تیر میانداختند بجانب حضرت امیر صدای قرآن و تکبیر از آن پیشوای صغیر و کبیر بلند شد تا آنکه از صرصر
حملات شداید شجاعان را دست و پای لرزیدی و از شدت سیلاب خون دلیران کار زار را قدم ثبات و قرار لغزیدی و
از میدان شجاعانی چند رمیدی مثار جود این در بدندی که در شبی چنین جناب امیرالمؤمنین تا زرک عبادت در شب
از آن مقرب درگاه حضرت بی نشان ندیدندی و نزدیکان دین را شیوه چنین بودی و حضرت سبحان در قرآن در مدح مؤمنان
بیان میفرماید که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعنی علامت ایشان در روهای ایشان است از اثر سجده کردن ایشان
نور است در جبهه ایشان تا از اثر زردی و شکستگی است که نمایان است که هر کس او را دید میگوید این از بیماران است و نه

چنانست که مردم مات و لرزانست بلکه از خوف جناب اقدس الهی لرزان تابهای منحرف کاهی چهره او زرد وکاهی شده تا سرخ
روی عرصه قیامت او را دریابد   سرخ روئی از غازه چهره کاهی کردن است   بندکی کردن خدا را پادشاهی کردن است
بشرط بندکی و افتادکی در هر حال اکر درویشی اکر توانکری بدیده حقیقت در بی اعتباری دنیا بنکری تا از بنیاد دلت سرد شود
و در راه دوستی چهره‌ات زرد شود اکرچه در خود هم که بنکری بنظر حقیقت موعظه ایست شافی و کافی چنانچه ابن بابویه ره در
امالی میفرماید که هرون الرشید نوشت بجناب حضرت موسی بن جعفر ع که یا ابن رسول الله عظنی فکتب الیه ما من شیء تراه عینک
الا و فیه موعظة پس از آن که انسان بدیده حقیقت در وجود خود نکریست و بر احوال خود از خوف حضرت او کریست سرخ روئی
در قیامت زاد رخواهد یافت و باعلاء درجات بهشت خواهد شتافت ملاحظه کن و ببین که در روی زمین سید بشر و صدر
کبیر و بدر منیر خاتم انبیا صلی الله علیه بنحوی شب بپا ایستاده بمقام بندکی ایستاده بود که پاهای آن اشرف ناس آماس کرد پس خالق
عباد این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد ص نفرستادیم ما بر تو قرآن را برای اینکه در رنج و مشقت افتی
و از قلت منام و کثرت قیام استطریق پاهای مبارکت ورم کند و در کتاب امالی شیخ صدوق ره مرویست که عروة بن زبیر کفت که
در مسجد رسول نشسته بودیم و مذاکره احوال اهل بدر و بیعت رضوان مینمودیم ابو درداء کفت که آیا اخبار نکنم و راه ننمایم شما را بکسی
که در مال از مردمان کمتر و ورع او از همه کس بیشتر و در کوشش بعبادت از همه کس سخت تر بود کفتند که کیست آنکس کفت که علی
ابن ابی طالب علیه السلام آن قوم چون از اهل عدوان بودند و خلاف و عاری از لباس انصاف از روی بدی بر تافته از او رو کردانیدند
مردی از انصار کفت که ای عویمر کلامی کفتی که احدی تا بو در آن موافقت نمیکند ابو درداء کفت ای قوم من آنچه دیده‌ام میکویم و هر
کس از شما آنچه دیده است بکوید من خود مشاهده کردم که آن برکزیده حضرت سبحانی در نخلستانی که منسوب به بنی نجار است که
از مردمان کناره کرده بود و بشاخ و برک درختان خرما خود را نهفته بود که احدی او را نمیدید ناکاه آواز حزینی را شنیدم که میکفت
الهی کم من موبقة حلمت عنی فقابلتها بنعمتک و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک اللهم ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی
الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک ولا انا براج غیر رضوانک یعنی این کلمات جان سوز جنت اندوز اینکه الهی بسی کناه که عمل
کردی و حلم ورزیدی و کند راستی از من قدر و بر ابرآن نعمت دادی و بسی کناه که کرم نموده پرده از روی آن نکشادی الهی
اکر دور و دراز شد عمر من و عظیم کردید در نوشته‌جات اعمال کناه من و نیستم من آرزومند غیر آمرزش ترا و نیستم امیدوار
غیر خوشنودی تو پس مشغول آن آواز شدم و بر اثر آن رفتم دیدم که جناب علی ابن ابیطالب است خود را از روی نهفتم و مخفی داشتم
پس در آن دل شب تار مشغول شدن بزرکوار بعبادت پروردکار پس از نماز آن برکزیده حضرت بی نیاز بدعا و کریه پرداخته
میفرمود که الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو
پس سهل میشود بر من کناه من بعد از آن یاد میکنم کرفت و کیر عظیم ترا پس عظیم میکردد بر من بلای من و بعد دیدم کفتن آنرا
قرئت فی الصحف سیئة انا ناسیها وانت محصیها فتقول خذوه فیاله من ماخوذ لا تنجیه عشیرته ولا تنفعه قبیلته یرحمه الملا اذا
اذن فیه بالنداء اکر من بخوانم از صحایف اعمال کناهی را که من فراموش کرده باشم و تو از احصاء آن آورده باشی پس بکوئی
که بکیرید این را و فرشتکان عذاب را بکیرند من و زمان دهی پس وای بر کرفتاری که خویشان و قبیله او نتوانند نفعی باو رسانند
و رحم کنند باو و بعد از آن کفت آه من نار تنضج الاکباد آه من نار نزاعة للشوی آه از آتشی که میپزد جکرها و کرده‌ها را آه از
آتشی که بعنایت برکننده است پوست سرها ابو درداء کفت که آواز کریه او ضعیف و پست شد دیکر آوازی نشنیدم کفتم که چون
بسیار بیدار بوده خواب بر او غلبه کرده برای نماز صبح بیدارش کنم پیش رفتم دیدم مانند چوبی که افتاده باشد اعضای مبارکش
خشک کشته بود که اصلا حرکتی از آن ظاهر نبود پس حرکتش دادم حرکت نکرد اعضای مبارکش را هم آوردم نیامد کفتم انا لله و
انا الیه راجعون بخدا که علی ابن ابیطالب وفات کرده پس شتابان بمنزل آنجناب آمدم که خبر وفات بدختر سید کاینات برسانم
حضرت فاطمه را خبر از وفات آن بزرکوار کردم فرمود که یا ابادردا حال و قصه او چه بود تمام را عرض کردم فرمود بخدا قسم که این
بیهوشیست که او را از خوف جناب اقدس الهی عارض میکردد پس آبی آوردند و بروی مبارک او افشاندند بهوش آمد پس
بطرف من نکاه کرد و من میکریستم فرمود که چرا کریه میکنی کفتم ای بزرکوار از آنچه می‌بینم که تو بر سر خود آوردی و در صحیفه
که خود را فرمودی پس فرمود که چکونه خواهد بود ای ابودرداء وقتی که ببینی مرا در حالتیکه خوانده باشند بحساب و یقین
کنند اهل جرایم را بعذاب و در میان کرفته باشند مرا ملائکه غلاظ و شداد پس ایستاده باشم در نزد پادشاه جبار

ذکر مصیبت

دراز فرو کذاشته و سر را غاث من بر داشته باشند دوستان من در آن وقت بر من بیشتر رحم خواهند نمود در پیش کسی
که پنهان نیست بر او هیچ پنهانی پس ابو درداء کفت بخدا قسم که این را از هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیده‌ام برادران همین بزرکوار
که شنیدی مانند امروز روزی شمشیر زهر آلود بر فرق مبارکش فرود آوردند عرش بر خود لرزید غلغله و ولوله در صوامع
ملکوت افتاد پس حضرت ابو تراب خاک از دامن محراب بر میداشت و بر موضع جراحت میریخت که ناکاه حسن و حسین با سرهای
برهنه عمامه‌ها بکردن داخل مسجد شدند لیکن دختران امیر مؤمنان مانند بید لرزان با اشکهای ریزان در خانه بودند و هر
کس میرسید تفحص احوال پدر مینمودند مردمان دسته دسته فوج فوج بجانب مسجد میدویدند و زنان نعره زنان رو بخانه
امیر مؤمنان اما مسلمانان وقتی که مولای ما و شما سید الشهداء از صدر زین افتاد بر زمین عوض اینکه زنان بیایند برای
تسلیه عترت طاهره یکصد و بیست و دو هزار لشکر بیحیا با شمشیرهای کشیده بجانب حرم محترم آنجناب آمدند یکی سیلی بر صورت
کودکان میزد یکی کوشواره از کوش میکشید یکی چوب نیزه بر سر زنان میزد خلاصه کلام چون حسنین رسیدند ببالین علی
عالی مقام جناب امام حسن ع سر پدر را از روی خاک برداشت و در دامان کذاشت و امام مظلوم امام حسین پاهای پدر را
بر دیده‌های مبارک کذاشته بود و اشک میریخت چون آنجناب صدای فرزندان را شنید دیده‌های خون آلود را کشود حسن را
در بالین و حسین را در پائین پای خود دید آهی کشید کویا بخاطر مبارکش رسید قصه شاه شهید که یکنفر نخواهد بود که
سر او را در کنار کیرد بلکه سه ساعت مدهوش افتاده بود چون دیده کشود شمر ملعون را دید که با خنجر برهنه بر بالین
او ایستاده انشاء الله بقیه وقایع شاه ولایت را در مجلس دیکر ملاحظه کن و روز دیکر بعد از حمد خدا و درود بر خاتم انبیا
بجز بهر مطلب مقصد بدان که در این عالم امکانی از لذایذ سعادت جاودانی برای هر بی‌سر و سامانی باسانی میسر
نمیکردد تا از شوق بندکی شوری در سر نباشد از خواب شیرین چشم نتوان کشود تا در شب تار راه مرادی در نظر نباشد از
جامه خواب نرم پهلو خالی نتوان کرد تا آتش خوف و رجا در نکیرد سپند آسا بیتاب از بستر کرم نتوان برجست تا افغان خار
عرصه کبریاء در پهلو نخلد شعله صفت بر سر زانوی تلاش عالم بالا نتوان نشست کالای رستکاری را بدون سرمایه
درد نتوان خرید و در اوج مرتبه مقربین بدون پر و بال شوق نتوان پرید تن پرورانی که بفرمان سلطان نفس بخواب سنکی
روی نجات میتوانند دید و تیره‌بختانی که از کران جانی در محراب خواب فرو رفته‌اند کجا روی سفید میتوانند کردید
کوردلانی که در خواب غفلت میباشند از چهره چشم رحمت الهی میتوانند داشت و بی حاصلانی که بستر بی شکر خواب چشم
کرفتارند چه تخم سعادت میتوانند کاشت   تن اسائی نهادت بالش زیر بر سر   مکر ای چشم من در خواب بینی روی دلبر
ای کشته ز نفس شبخوابی خورسند   جان کرده برون نهر درون زار نژند   شربت بادار خزینت کارو همه شب نسیج
و نور انصر خواب است مپسند   دیده باطن بر کشا و در این باغ دلکشا قدم کذار و تماشا نما ببینی که تمام جمادات ملکه همه موجودات
در تسبیح و ذکرند تو هم که اشرف مخلوقاتی با ایشان هم ذکر شو و هم زبان و بیا بدرکاه حضرت بی نیاز و در این شبهای دراز کار
آخرت خود را بساز و این هم راز شدن نمیشود الا بکشودن دیده باطن فنعم ما قیل المولوی فی المثنوی حیث یقول   کر نور از غیب
چشمی باز شد   با تو ذرات جهان همراز شد   نطق خاک و نطق آب و نطق کل   هست محسوس حواس اهل دل   هر جماد
با تو میکوید سخن   کر تو را چشم و کوش ای بو الحزن   کر نبودی واقف از حق جان باد   فرق کی کردی میان قوم عاد   جمله
ذرات عالم در نهان   با تو میکویند روزان و شبان   ما سمیعیم و بصیریم و با هشیم   از شما نامحرمان ما خامشیم   از
جمادی سوی جان جان شوید   غلغل اجزای عالم بشنوید   فاش تسبیح جمادات آیدت   وسوسه تاویلها بزدایدت
چون ندارد جان تو قندیلها   بهر بینش کرده تاویلها   بلکه هر کاه دل بحضرت دوست دادی اختیار او بدست رها کردی و
دیده باطن را کشادی بغیر او حدیث نخواهی کرد ابدا ابدا ابدا ما را خواهی جمله حدیث ما کن   خود را بفنا کن و دکران خود را
واکن   مائیم بیا بیاد ما مانی بیا کن   یا ما تو دو دل مباش دل یکتا کن   و در هر حالی که آدمی را صفای قلب بهم میرسد
از چون و چرا هر کز نمیپرسد اکر خون جکر بخورد بشادی و خوشی است نه در کراهت و سخنان از روی سفاهت کوید
خاموش دلا ز تیره کوئی   مهجور حکایت شانه روئی   چون کل بر چیل کوس مزن   بر دست برید بوس مزن   مرحبا
ای عشق پر سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما   ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما   جسم
خاک از عشق بر افلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد   هرچه غیر از شورش و دیوانکی است   اندرین

که دوری و بیگانگی است   ای که نقش تو بر جان فرزند   سر بسر فکر عبادت را بسیرز   عز و ان غم شوق جوشیده اند
زار نهادا شده و پوشیده اند   حزوسان را خروشان در سحرگاهان همچنین که یا رب بالد رسند و آواز بر آواز اندازند چنانچه
همین نوع انسان از این خروسان کمتر باشد و در شبها نعمتهای سعادت نباشد و روی دل را مباح ذوق و شوق نخراشد
بنا بر رضای رسول رب العالمین بجناب حضرت امیرالمؤمنین این بود که فرمود یا علی علیک بصلوة اللیل بر تو باد به نماز
شب چنانچه در فقیه و بسیاری از کتب معتبره مسطور است و ایضا در فقیه از امام والامام و برگزیده ملک علام حضرت امیر
المؤمنین منقول است که چون خواهد خلاق سموات و ارضین بر اهل زمین عذابی فرستد گوید اگر نبودند آنکسانیکه با هم دوستی
میورزند برای خدا و معموری مینمایند مسجدهای مرا در سحرها اگر این جماعت نمیبودند هر آینه فرو میفرستادم عذاب خود را
در قرآن کتاب هدایت طریق صواب حضرت جعفری مرویست که در آیه ان الحسنات یذهبن السیئات فرمودند که صلوة المؤمن
باللیل تذهب بما عمل من ذنب النهار نماز مؤمن در شب محو میکند آنچه را که کرده است از گناه در روز و نیز در فقیه مذکور است
که مردی بخدمت آنجناب مد از فقر و احتیاج شکایت کرد حضرت فرمودند که آیا نماز شب میکنی آمد خدمت آن برگزیده حضرت
باری عرض کرد یا رب پس آنجناب رو کرد بجانب اصحاب و فرمود که کذب من زعم انه یصلی باللیل و یجوع بالنهار ان الله تبارک
و تعالی ضمن بصلوة اللیل قوت النهار دروغ میگوید کسی که ادعا نمود که شب نماز میکند و روز گرسنه است خلاصه در هر
حال فراموش مکن از توقف در روز پنجاه هزار ساله در درگاه کریم متعال و دردهای شب سال و آتش خوف پروردگار را در
سینه دل مشتعل ساز که هرگاه در سحرگاه از خوف ناله ای بکشی کوه کوه گناه از نامه عمل تو محو میشود   طفیل هستی عشقند
آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری   مکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش   که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری
می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند   بعذر نیمشبی کوش و گریه سحری   ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم   نه در برابر
چشمی نه غایب از نظری   حیف نباشد که عمر عزیز را در هوا و هوس عبث تمام کنی و بغفلت صبح نیز وقت خود را شام کنی
عمر بگذشت بیحاصل و بوالهوسی   ای پسر جام میم ده که به پیری برسی   چه شکرهاست در این شهر که قانع گشته اند شاه
بازان طریقت بمقام مگسی   دوش در حلقه غلامان در میخانه شدم   گفت ای بیدل بیچاره ای و بیچه کسی   بال بگشا و صفیر
از شجر طوبی زن   حیف باشد چو تو مرغ که گشتی اسیر قفسی   کاروان رفت و تو در خواب کمین گاه ز پیش   وه که بس بیخبر از غلغله
چندین جرسی   تا بری قدر خود را بشناس و از خداوند بهراس که خوف از حضرت دوست بسیار نیکو است مگر نکوش رسیده
حدیث که ابن بابویه بسند معتبر از نور دیده سید بشر حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که در بنی
اسرائیل شخصی بود که کارش این بود که قبر مردم را میشکافت و کفن اینها را میبرد و از خدا نمیترسید پس در جوار او
یکی بیمار شد و ترسید که بمیرد و کفن دزد کفن او را بدزد او را طلب نمود و فرمود که من چگونه همسایه بودم برای تو گفت تو
همسایه نیکوئی بودی برای من گفت مرا با تو حاجتی است گفت بگو که من حاجت تو را قبول میکنم پس بیمار با وجود حق واردو
کفن در نزد او گذاشت و گفت هر یک که بهتر است و تو را خوشتر است بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن نمایند و قبر را
مشکاف و کفن از بدن من بر مدار پس نباش گفت خاطر جمع باش که من کفن از بدن تو بر نمیدارم و این کفن را هم از تو قبول
نمیکنم از التماس بسیار نمود که بردار برداشت و آن مرد مرد و جان بحق سپرد و او را دفن کردند نباش با خود گفت که این مرده
چه میداند که کفن او را برداشتم یا گذاشتم پس آمد و قبر او را شکافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ میزند که مکن
پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بیمار شد بفرزندان گفت که من چون پدری بودم برای شما گفتند که نیکو پدری
بودی گفت حاجتی بشما دارم و امید دارم که بر آورید گفتند که بگو آنچه بفرمائی عمل میکنیم گفت که میخواهم چون بمیرم مرا
بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامیکه باد شدید وزد نصف آن خاکستر را بجانب صحرا
و نصف را بجانب دریا بباد دهید گفتند که چنین خواهیم کرد چون فوت او رسید وصیت او را بعمل آوردند و در آن حالت
حضرت رب العزه فرمود بصحرا که آنچه در تو است جمع کن و فرمود بحضرت کبریا بدریا که آنچه در تو است جمع کن پس امر او را ندا کرده
و فرمود که تو را چه باعث شد که این وصیت را کردی گفت بعزت تو قسم که از ترس تو بود که چنین کردم فرمود خداوند عالم که
چون ترس من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی گردانم و خوف تو را بایمنی مبدل سازم و گناهان تو را بیامرزم زهی
مرحمت و لطف الهی که چنین مستغرق بحر گناه را بجهت خوف و بیم که از خداوند کریم نمود او را از عذاب آزاد فرمود و هم چنین

ابن بابویه رحمه الله نقل فرموده است که حضرت رسول در سایه درختی نشسته بودند در روز بسیار گرمی ناگاه شخصی آمد و جامه های خود را کنده و بر زمین
گرم میغلطید گاهی پشت و گاهی پهلو و گاهی شکم و گاهی پیشانی خود را بر زمین میمالید و میگفت ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم تر
است و سید بشر با و نظر میفرمود پس او جامه های خود را پوشید و حضرت او را طلبید و فرمود که امری کردی از تو دیدم که از دیگری ندیدم
چه تو را باعث شد که چنین میکردی گفت که ترس الهی مرا باعث شد که نفس خود این گرمی را چشانیدم که بداند که عذاب الهی از این شدیدتر است
و طاقت ندارد پس فرمود آنجناب که از خدا ترسیده آنچه شرط ترسیدن است و بدرستیکه پروردگار تو مباهات کرد بتو با ملائکه سموات
پس آنجناب با صحاب فرمود که نزدیک این مرد بروید تا برای شما دعا کند چون نزدیک او آمدند گفت خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت
و تقوی و توشه ما گردان و بازگشت ما را بسوی بهشت گردان پس بر اهل بصیرت واضح است که تا بر ده رنج گنج میسر نمیشود منقول است که
لقمان حکیم غلامی بود سیاه از مقربان درگاه اله تا آنکه خرید او را مردی دهقان شب که شد ایستاد در گوشه پنهان بعبادت حضرت
سبحان دهقان خواجه را که افتاده است در بستر خواب نشد هر کدام لقمان آمد بنالین آن و گفت بخواجه بیدار شو بهشت را با مرد ملک
منان و بترسانید جهنم را مالکان نیران هر کس را خوفی است از عذاب آن و طالب است بثواب بهر جنان شاید چنین تو بستر
غفلت بخوابید دهقان بلقمان گفت که ای غلام برو بخواب که خدای ما کریمست لقمان رفت و مشغول شد بنماز و راز تا پاسی دیگر
ساعتی گذشت باز آمد و گفت بخواجه کاروان گذشت و تو را نیز باید رفت برخیز و قدم در راه نه خواجه گفت آری خدای ما
کریم است لقمان باز گشت و بنماز ایستاد تا صبح شد باز آمد ببالین خواجه و گفت بخواجه و حوش همه در جوش و خروش
و مرغان بر شاخهای درختان و بر سنگها از بان بذکر پروردگار گشوده اند و همه به تسبیح او مشغولند اگر تو هم خدای را پرستی
دستی بزن بدامان کبریائی گفت ای غلام واگذار مرا اندکی بخوابم که خدای ما کریم است چون روز شد خواجه غلام را نواخت و
بیل و تخم جو داد بلقمان که در فلان مکان بکار لقمان گرفت و بخانه همسایه خود برد و او را عوض کرد بکاورس بدان زمین
کاشت روزی خواجه و لقمان آمدند بدان زمین دیدند کاورس سبز شده خواجه گفت این آن زمین نیست که بتو جو دادم
بکاری گفت چرا همان است گفت پس کاورس چرا روئیده گفت ای خواجه هر چه بکاری بدروی چون از تو شنیدم که گفتی خدای
ما کریمست و رحیمست خواستم که ملاحظه کنم که آنچه را بکاری بجای آن توانی برداشت یا نه چون نظر میکنم هر چه بکاری میدهد
و در کاشتن تخم نیکو ملاحظه کن که باید در زمین خوب و مرغوب کاشت و بهره برداشت آیا نمی بینی دهقان تخم را که میپاشد
بعضی از آن دانه ها بر کنار راه میافتد در اندک زمانی مرغان آن دانه ها را میربایند و بعضی بر سنگی که اندک خاکی بر روی
آن سنگ ریخته میافتند سبز میشود و لیکن چون ریشه بسنگ رسید می خشکد و بعضی بر زمین پر خار می افتند لیکن چون قد
کشید و خوشه کرد خارها بر آن می پیچد و او را خار باطل و ضایع میکند و آنچه از آن تخم بر زمین پاک افتند هر چند کم باشد
سالم میماند و صاحبش منتفع میشود پس ای عزیز حالا باش بکمال سعی و تلاش آنچه بتوانی تخم سعادت بپاش خصوص در
هنگام سحرگاهی که از مرغ و ماهی بر سر هر شجر و گیاهی در زمزمه و تسبیح جناب اقدس الهی تو هم دیده باطن خود را بگشا و تسبیح
حیوانات و نباتات و جمادات را بدیده باطن ببین و گلی از این بوستان بچین و لیکن دیده ظاهر بغیر ظاهر نخواهد دید و
پرده های دل را باید گشود و راه حقیقت باید پیمود و غلغله اجزای عالم را باید شنود و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا
یفقهون تسبیحهم و هذا بالنسبة الی المحجوبین و اما غیرهم فیستمعون کلام کل شیء ای برادر اگر در دل داری معصیتی بابد شست
از خوف خداوندی گریه کن و چون آتش خوف و خشیت در استخوان بدن افتاد و شعله زد آبی که در دل سرا است بجوش
میآید و از خزانهای چشم در چشمه چشم جاری میشود و چنانچه آب گرم حمام چرک را از بدن برطرف میکند این آب چشم چرک
معصیت را برطرف میکند در ملاحظه کن در احادیث و اخبار که اخبار در درگاه پروردگار چه قدر گریستند ای عزیز گفتی از
کنیز خوش آوازی بود یکی از متبرکان رفت در بازار کنیز فروشان که کنیزی بخرد شخصی را دید که دست کنیزی را گرفته است
میگفت که میخرد این کنیز را با همه عیب به ده دینار رفتم که او را بخرم بوی گفتم که آیا تو را عیب چیست جواب نداد گفتم چرا سخن
نمیگوئی عیب بد بروی من و ما نکرد گفتم که مکرر دیوانه است سر برآورد و گفت والله من دیوانه نیستم حیرت کردم سبحان
الله که او را آگاه کرد از آنچه در دلم گذشت کنیز گفت حضرت عالم الغیب و ما نای کلا بر اسرار خبر داد گفتم او را البته باید خرید
و او را بیع نمودم بخانه بردم بمن گفت ای خواجه قرآن دانی گفتم بلی گفت بخوان که قرآن مونس غم نهان است و شفای بیماران
است من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم کنیز چون نام خدا را شنید بیهوش شد من متحیر ماندم چون بهوش آمد گفت ای خواجه

بخوان تا بازخوانم که بسم الله الرحمن الرحیم گفت ای خواجه حلاوت واستماع کلام او چنین است پس لذت رحمت او در اخرت چه باشد چون شب شد گفتم که جای خواب زار است کن که مدتی بخوابم گفت مگر تو شبها را میخوابی گفتم ای استاد مرا از خواب چاره نیست گفت که خدای تو هم میخواید گفتم نه والله خواب بر او روا نیست لا تاخذه سنة ولا نوم گفت شرم نمیکنی که خداوند تو نمی خوابد و تو در حضور حضرت او بیاسائی و پا دراز کنی خواجه نیز از برکت انکشتری دی شدای عزیز نشنیده که عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

اه اه هزاران چشم میباید که بر تو زار خون گرید تو خود را باد ده روز عمر هم چون گل چه خندانی میان خوردن و خفتن بماندی اندر این گلخن تو خود را تا یکی اخر در این گلخن نگهبانی

ملاحظه کن در ان بزرگانی که نه شب و نه روز ارام نداشتند و از کثرت گریه صورت ایشان مجروح شده بود از انجمله حضرت یحیی علیه السلام زهد شهره بود که چون امد به بیت المقدس و نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهن از مو پوشیده بودند و کلاه از موی بر سر گذاشته بودند و زنجیرها در گردن و بر ستونهای مسجد بسته بودند چون این جماعت را مشاهده نموده نزد مادر خویش امد و گفت ای مادر برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا به بیت المقدس روم و خدا را عبادت کنم با عباد و رهبانان مادر گفت صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا امد و سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت ای فرزند تو را چه باعث شده که این اراده را نموده و تو هنوز کودکی یحیی گفت که ای پدر مگر ندیدی که از من خوردسالتر مرگ را چشیدند فرمود که بلی زکریا به مادر یحیی گفت انچه میگوید چنان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و پوشید و رفت در بیت المقدس و با عباد مشغول شد بعبادت تا انکه پیراهن مو بدن مبارکش را خورد روزی نظر کرد دید که بدنش نحیف شده گریست خطاب مستطاب از رب الارباب بان قدوة اولوا الالباب رسید که ای یحیی ایا گریه میکنی برای انکه بدنت نحیف شده و کاهیده بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکنظر بجهنم کنی پیراهن از اهن بر بدن خود بپوشانی در عوض مو و پلاس پس حضرت یحیی پس از خطاب حضرت کبریا بقدری گریه کرد که رویش مجروح شد و دندانهایش پیدا شد چون رسید این خبر بمادر او پس او با زکریا نزد یحیی امدند و عباد بنی اسرائیل گرد او در امدند و گفتند که چرا روی تو چنان مجروح شده گفت من باخبر نشده ام زکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خداوند و المنن فرزندی خواستم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی و فرمودی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست که نمی گذرند از ان مردمان مگر جماعتی که بسیار از خوف پروردگار در دلیل و بسیار گریه کنند فرمود بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در رسیدن که خدا تو را بامر دیگر امر نفرموده اند پس مادر گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر هر دو طرف روی خود بگذاری ان برگزیده حضرت باری فرمود که اختیار داری پس مادر گفت اری انها در اب چشم را جذب می کند و دندانهای تو را میپوشاند پس دو پاره نمد بصورت فرزند خود گذاشت واستین او از اشک دیده از اب دیده ان نور دیده چنان تر شده بود که اب از میان انگشتان او جاری شد حضرت زکریا که این حالت را دید گریان شد و روی مبارک را بجانب اسمان نمود و عرض کرد که خداوندا این فرزند من است و این اب دیده اوست و تو ارحم الراحمین میباشی چه بسیار شباهت دارد بوقتی که جناب سید الشهداء علیه السلام فرزند خود علی اکبر را دید که در دریای خون غوطه ور گردیده ان بزرگوار بی اختیار از ذو الجناح بزیر امد و سر فرزند خود را بر زانو گذاشت و فرمود که قتل الله قوما قتلوك و من شرب الماء منعوك و سر مبارک را بسوی اسمان کرد و فرمود که الهی گواه باش که کشتند کسی را که شبیه ترین مردم بود برسول تو خلاصه هر گاه مقرب درگاه اله حضرت زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه فرماید بجانب چپ و راست نظر میکرد اگر یحیی بود از دوزخ و بهشت میفرمود والا از کثرت خوف وی نمیفرمود روزی یحیی حاضر بود شروع بموعظه نمود حضرت یحیی سر خود را در عبا پیچید و در میان قوم نشست چون زکریا او را ندید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که میفرماید خلاق عالم که در جهنم کوهی است که او را سکران میگویند و در میان ان کوه وادی هست که او را غضبان گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در ان وادی چاهی است که صد سال راه عمق این است و در ان چاه تابوتها است از اتش و در ان تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از اتش هست چون یحیی او را شنید سر برداشت و فریاد بر اورد که واغفلتاه چه غافلیم از سکران و هر امثال ان برگزیده حضرت سبحان بجانب بیابان روانه شد پس زکریا فرود امد از منبر با مادر او اشرو را از عقب او روانه شدند تا رسیدند بگروهی از بنی اسرائیل ایشان پرسیدند که بکجا میروید گفتند که بطلب فرزند خود یحیی میرویم که نام دوزخ را شنیده و رو بصحرا نهاده است پس رسیدند بچوپانی از او سوال نمودند که ایا جوانی با این هیئت و صفت دیدی گفت شاید یحیی را میخواهید گفت که بلی الحال او را در فلان مقبره گذاشتم که پاهایش در

در اب دیده اش غرق بود و سر باسمان بلند کرده میگفت که بعزت تو ای مولای من که اب سرد نخواهم چشید تا مکان و منزل خود را نزد تو ببینم پس مادر امد چون نظرش بر فرزند افتاد اه از نهاد خود برکشید و او را بر سینه خود گرفت و او را قسم داد که تا او را با خود بخانه بیاید پس رفت بخانه مادر گفت ای فرزند التماس ان دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن از پشم بپوشی که ان نرم تر است یحیی قبول کرد و پیراهن از پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و ان حضرت تناول نمود و گفت مادر پیراهن مو را بیاور و ما را سر در و النعاس نمود که بعد از ان ساعتی او بخواب رود پس قبول نمود اندک خوابید تا هنگام نماز رسید پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی ایا خانه ای خانه من بهتر میخواهی و همسایه بهتر از من میطلبی چون ندا بگوشش رسید از خواب برخواست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر به عزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر سایه بیت المقدس پس مادر خواست او را مانع شود حضرت زکریا فرمود که او را بگذار که پرده دل او را گشوده اند و از عیش دنیا او منتفع نمیشود پس یحیی پیراهن مو در بر و کلاه پشم بر سر از خانه بیرون امد و مشغول شد بعبادت شب و روز گریه میکرد و عبادت الهی میکرد تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بسند معتبر از جابر جعفی منقول است که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای جابر والله که من محزونم و دل من مشغول است جابر گفت فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چه چیز است فرمود که ای جابر کسی که خالص رضای من خدا در دل او در امد مشغول میگرداند دل او را از غیر خدا ای جابر چه چیز است دنیا و چه چیز میتواند بود دنیا مگر هست بغیر از طعامی که بخوری و جامه که بپوشی و زنیکه با او مقاربت نمائی دنیا بیابانی که در او سکنا نمائی ای جابر بدرستی که مؤمنان مطمئن نمیباشند بدنیا و دل نمی بندند بماندن در دنیا و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند ای جابر اخرت خانه دائمی است و دنیا خانه فنا و نیستی است ولیکن اهل دنیا در غفلتند و مؤمنان بیش از این زمان دانایان و اهل تفکر بودند ای جابر اهل تقوی و پرهیزکاران خرج ایشان از اهل دنیا اسان تر است و اعانت و یاری ایشان تو بیشتر است اگر تو در یاد خدائی تو را یاری میکنند و اگر از خدا فراموش میکنی تو را اگاه میکنند و بیادت میاورند ای برادران دوستان خدا را نه روز و نه شب ارام و روزها در صیام و شبها در قیام و از خوف ملک علام کجا طاقت میاورند که در بستر راحت بخوابند بلکه روز و شب بی تابند کجا در فکر لذت و راحت و اسایش دنیا میباشند زیرا که ایشان بی اعتبار دنیا را دانسته اند و از همه چیز وارسته اند زیرا که در حلال ان حساب و در حرام ان عقاب است چنانچه در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان امیر مؤمنان ع مهمان دختر خود جناب ام کلثوم بودند و انطاو مرطبقی خدمت انحضرت گذاشت که در ان دو خوردنی بود یکی نمک و دیگری شیر شیر خدا فرمودند که ای دختر کی دیدی که پدر تو دو نان خورش پیش خود گذارد مگر نمیدانی فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب ام کلثوم میفرماید خواستم که نمک را بردارم فرمود شیر را بردار است شیر را برداشتم پس انشب جدم گرز نان افطار بنان جو خشک و نمک درست فرمود و مکرر کشیده خیر نظر باطراف اسمان میکرد و انشب تا بصبح حزن را بخود راه نداد زنان خود میداد و صدای ناله و فریاد و شیون از خانه ان یگانه زمانه بلند بود و ابن ملجم ملعون در خانه قطامه ملعونه شراب زهرمار کرده بود و شمشیر خود را هم بزهر الوده داده بود و انتظار سحر و رفتن بمسجد میکشید صفدر تمام شب در عبادت ملک اکبر و کاهی نظر میفرمود بفرزندان خود و ایشان را در مصیبت خود تسلیه میداد و امر میکرد ایشان را بتقوی و پرهیزکاری تا انکه رسید هنگام ان که امیر مؤمنان ولنگر زمین و اسمان بجانب مسجد اید حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد که ای پدر دست از شما بر نمیدارم و همراه تو میایم فرمود که ای فرزند گرامی تو بمنزل معاودت کن که امدن تو صلاح نیست و چون شاه زاده عالی مقدار بسیار اصرار در خدمت ان بزرگوار نمود حضرت او را قسم داد که برگردد و در صحن خانه مرغابیان چند که بر سم هدیه اورده بودند بمنقار دامان ان بزرگوار را گرفتند حضرت فرمود که ایشان را رها کنید تا هر وقت گرسنه و تشنه شوند اب و دانه دهید پس چون رسید کنده چنبر نزدیک در قلاب بکمر انحضرت افتاد تا انکه کمر بند از کمر ان برگزیده خداوند بر زمین افتاد امیر مقرب درگاه اله فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله اینها همه علامات است پس امیر مؤمنان بعد از فراغ اذان میگذشت بر خفتگان و ایشان را برای نماز بیدار میکرد تا رسید بان ملجم ملعون مردود که بر رو خوابیده بود فرمود که برخیز از برای نماز و چنین مخواب که خواب شیطان است فرمود قصدی که کرده نزدیک است که اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون بشود و اگر خواهم توانم گفت که در زیر جامه چه داری پس ان خناس ملعون برخواست و بسرعت بسوی مسجد ان برگزیده حضرت نبی نماز میکردند ایستاد و حضرت رکعت اول را بجای اورد و بسجده رفت و سر برداشت و چون خواست بسجده ثانی رود اه و ویلاه و امصیبتاه ان ملعون سر شمشیر خود را حرکت داد اورد و بقوت

تمام تر بود روز عاشورا استیلاء لشکر مخالفان فرود آورد آن شمشیر را بهر اسب آدم خریدار بود و بهر اسب هم زاده بود که بر محراب زاده بود و بند
تا مغز سر انور اطهر آن سرور را شکافت و اصلا آه از جگر در درگاه اله نکشید بلکه فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله فزت برب الکعبة رستگار شدم بخدای کعبه قسم در آن وقت زمین بر خود لرزید و آسمان بجنبید و دریاها به
موج آمدند و ماهیان خود را بیرون افکندند و بر خاک حسرت افتادند و صدای جبرئیل امین از میان آسمان و زمین بلند
شد الا قد قتل امیر المؤمنین رفت از جهان امام زمان بو الحسن دریغ در کوفه بکشتند حسین و حسن دریغ مسجد
فسرده دین پناه اسلام بی پناه بی مه سپهر امامت و بی کان چمن دریغ اهل عراق بکشته عدو و همه نفاق یاران یثرب
حجاز و یمن دریغ پس آن ندای جبرئیل را هر کس بیدار بود شنید و مردم دسته دسته رو بمسجد میدویدند چون صدا به
گوش دختران فاطمه رسید طپانچه بر صورت خود میزدند و حسنین از خانه بیرون دویدند چون بدامن محراب رسیدند
دیدند که در میان محراب افتاده است آن جناب و عمامه را گرفته در دو و او حلقه ماتم زده و اصحاب سر گویند و گریه میکنند ای
برادران اگر اینجا عمامه را گرد بحلقه ماتم بردند و اعتاب زده بودند و لیکن در صحرای کربلا در دور جناب سید الشهدا حلقه
ماتم نبود بلکه همه دشمن بودند و عوض آنکه بر او گریه کنند شمشیر و نیزه و تیر و خنجر بران تشنه جگر میزدند کو تا یک حنا
پرستی بود که دلش بر آنحضرت بسوزد و چون در انتای قوام از بدن آنحضرت میجوشید و در آن حال لب تشنه و شکم گرسنه آن
مظلوم بر خود می پیچید و در اطراف و جوانب خود رعنا جوانان را میدید که بی سر و دست نهال قامت ایشان بر زمین
افتاده خلاصه جناب حضرت امیر زاده زمان کلمه خوانابید ند و بگیر کلیم بر دوش امام حسن و دیگری بر دوش امام
حسین چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود فرمود که والصبح اذا تنفس ای صبح چون تو صادقی گواهی ده
در نزد جناب اقدس الهی که تا امروز مرا خفته ندیدی و چون رسیدند بدر خانه دختران فاطمه را چشم بر آن کلیم افتاد
سرها برهنه مو پریشان و فریاد و واعلیاه و امحمداه از دل بر کشیدند چون آنحضرت را بآن حال دیدند که محاسن پر خون و
عمامه پر خون و دراعه گلگون بود پس امیر مؤمنان رو کرد بدختران و فرمود بزبان حال کی بود بدکان کمحدا باد یاران
از درد هجر شکیب ای سوگواران این زخم کاری است و زمردن علاج نیست تا باید که شکر پیشه بود و صبر کار تان برادران
در آنوقت حالتی دست داده بود بر جناب زینب و کلثوم چون بدر خود را بآن حالت دیدند که شرح نتوان کرد لیکن نمیدانم که زینب
و کلثوم چه کردند وقتی که در قتلگاه چشم ایشان بر آن بدنهای پاره پاره افتاد بی غسل و بی کفن هر کدام کشته بخون آغشته
در بر کشیده بودند و چنان نالیدند که غلغله در صوامع ملکوت افتاد حتی حیوانات که کوفیان و شامیان سوار بودند

سفید رکریه کرده بودند که ستم اسبهای آن کافران

مجلس بیست و یکم در وصف بهشت و اهل آن و حور و غلمان

ز کشته بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نزه قلوب اولیائه عن الالتفات الی بهرج الدنیا و حضرته و صفی اسرارهم عن ملاحظة غیر حضرته ثم استخلصها
للعکوف علی بساط عزته ثم تجلی لها باسمائه و صفاته حتی اشرقت بانوار معرفته ثم کشف لهم عن سبحات وجهه حتی احترقت بنار
محبته ثم احتجب عنها بکنه جلاله حتی تاهت فی بیداء کبریائه و عظمته فکلما اهتزت لملاحظة کنه الجلال غشیها من الدهش
ما غبر فی وجه العقل و بصیرته و کلما همت بالانصراف آیسة نودیت من سرادقات الجمال الصبر ایها الایس عن سبیل الحق
بجهله و عجلته فبقیت بین الرد و القبول و الصد و الوصول غریقا فی بحر معرفته و حریقا بنار محبته والصلوة والسلام علی محمد
خاتم الانبیاء سید رسله و اشرف خلیفته محمد صلی الله علیه و آله **اما بعد** فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه
العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا خلاق عالم در این آیه مبارکه سفر مآید بدرستی و بحقیق که نیکوکاران یعنی مؤمنان
صادق فردای قیامت میآشامند از شراب از جام خمری که باشد آمیختگی آن کافور از کافور بهشت تا خنک و شیرین و خوشبو
گردد کافور چشمه است در بهشت که میآشامند از آن بندگان خدا میرانند آن چشمه را هر جا که میخواهند از بهشت بلی
هر گاه بنی نوع انسان خود را نگاه بدارد از اطاعت شیطان و پیروی آن نمیشود سزای ایشان مگر دخول در جنان پس خوشا
سعادت آنکه روز و شب در فکر فردای قیامت باشد که تمام ایشان حتی پیغمبران و اهل تقوی که نامه عمل او را بدست راستش

چنانچه خالق مهربان در قرآن از احوال ایشان بیان میفرماید که فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه فهو فی
عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة یعنی پس آنانکه نامه ایشان را بدست راست دهند
پس گویند از روی سرور و بشاشت بخوانید کتاب مرا که در اینجا چیزی نیست که موجب شرمساری من باشد بدرستی که من یقین می
میدانستم آنکه من بینده ام حساب خود را یعنی دانستم که مرا حساب خواهند کرد پس آنکس که در زندگانی باشد پسندیده رضائی از کدورت و
مقرون بعزت و حشمت در بهشت بلند که میوه آن نزدیک است که دست قائم و قاعد برسد و رضوان با ایشان گوید بخورید از میوه ها و
بیاشامید از شربتها خوردنی و آشامیدنی گوارا بسبب آنچه عمل کردید در روزهای گذشته یعنی در دار دنیا اعزیز وقت تجارت است
نه وقت راحت و خداوند عالم شما را راهنمائی فرموده است که چون خواهی تجارت کنید فرموده است که یا ایها الذین آمنوا هل
ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم یعنی ای گروهی که ایمان
آورده اید آیا دلالت کنم شما را بر تجارتی که نجات دهد شما را از عذاب دردناک ایمان آورید بخدا و فرستاده او محمد و جهاد کنید
با کفار در راه خدا بمالهای خود و نفسهای خود باین بهتر است برای شما اگر هستید که بدانید تا بیامرزد خدا گناهان شما را و داخل
کند شما را در بهشتهائی که جاری است در زیر آنها نهرها و مسکنهای پاکیزه در بهشتهای پایدار این رستگاری بزرگ است و با
حضرت بی نیاز در جای دیگر میفرماید که و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء
مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة و فرش مرفوعة انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا میفرماید
و اصحاب یمین است و چه اند اصحاب یمین است یعنی چه بزرگ و مکرم اند و ایشان باشند در زیر درخت بی خار درختی که از
اسفل تا اعلای آن همه میوه باشد و سایه کشیده که هرگز زائل نشود مراد از ظل واحد است و از جنت عدن آب بریزد در آن بوستانها
و میوه بسیار که بمرور اوقات منقطع نشود تا آنکه کاهی باشد و کاهی نباشد و گسترده بها و برتختهای بلند بدرستی که بیافریدیم
بی سبب ولادت زنان دنیا را آفریدنی یعنی بعد از پیری خلق کنیم ایشان را خلقی دیگر یعنی پیر زنان را جوان سازیم پس گردانیدیم
ایشان را دختران دوشیزه که چون شوهران نزد ایشان آیند ایشان را بکر یابند دوستان و عاشقان شوهران خود باشند همه
در سن سی ساله سفید روی و جعد موی پس ایشان برادران مینشینند در زیر درخت بی خار و یاد میکنند دنیا را و
حالات دنیا را تکیه میدهند بر آن تختها که بافته شده است بزر و مصر مثلث در و یاقوت و زمرد و جواهر چنانچه از آیه
شریفه پیداست و ظاهر که میفرماید خداوند در قرآن که علی سرر مصفوفة علیها متقابلین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب
و اباریق و کاس من معین لا یصدعون عنها و لا ینزفون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
جزاء بما کانوا یعملون لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما اهل بهشت بر تختها باشند که از زر و سیم بافته و مکلل بانواع
جواهر که طول هر سریری سیصد گز باشد چون بنده خواهد پا بر او گذارد در سر فرود آورد تا پا بر او گذارد و تکیه زده باشند بر این سریرها
و رو بروی یکدیگر و پدید مدار هم عیش کنند و طواف کنند بر ایشان غلامان که غلمان باشند و کودکان مخلد که هرگز نمیرند و پیر نشوند
و از اینحالت خود و تازگی خود تغیر نکردند و گوشوار در گوش داشته باشند برای خدمت اهل بهشت آفریده شده باشند و کوزه هائی که
دسته دارند و قدحها که در آن خمر باشد که از آن سدائی عارض شود و نه مست شوند و نه عقل را زایل کند و میوه از آنچه خواهند
و گوشت مرغ از آنچه ایشان را با آن اشتها باشد که هر مرغی را هفتاد هزار پر است و در حالی که مؤمن طعام خورد پرها بر افشاند از هر پر او
طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر که بهیچ لون دیگر شباهت ندارد و ایشان را در بهشت
حوریانی باشد سیاه چشم و فراخ چشم مانند مروارید تر که هوا و روی آن تغیر نکرده باشد از آنکه مکنون و محروس بوده باشند تا
صفای لون بر جای خود باشد تا ایشان اینهمه کرامت نمایند تا جزا و مکافاتی باشد ایشان را با آنچه کرده باشند از طاعات و اجتناب
از محرمات و نشنوند در بهشت سخن لغو و بیهوده و لیکن بشنوند گفتاری که آن سلام باشد حیف نباشد غیر از من کسی که در
اسلام باشد و در فرمان برداری حضرت ملک علام نباشد و مطیع سید انام نباشد و چنین غافل از این مقام باشد سبحان
الله که چه قدر رعنا فلیم و بدبختی فانی مائلیم و با اینهمه نعمتهای عظمای بهشت هم قائلیم نیست مگر آنکه نسبتا کاهلیم خداوند ما را
از این کسالت و جهالت نجات ده راه هدایت برساند که عجب یا داد نیاز و گرفته هر گاه از این دو روزه دنیا بگذری از چاه داغستان
آن و پشت پائی بزنی بر روستاوس شیطان و رو آوری بدرگاه حضرت ملک منان تا آنکه میزان تو در قیامت پر باشد از حسنات

صفت عرش بهشت

دکه لخری و سرور عیش کنی بدان روضات و بلند کرده شود ادرجات چنانچه خداوند میفرماید که وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة
فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة میفرماید
که در آن روزها باشد تازه با بهجت و سرور و از انواع نعیم بهشت خوشنود باشند بسعی و عملی که در دنیا کرده اند چون کرامتها را
ببینند در بهشت عالی درجات و قصور و کوشکها و منازل عالی و بلند مقدار در بهشت هیچ سخن لغو و بیهوده نگذرد
بزبان آنکه کلام بهشتیان همه حکمت و تسبیح و تهلیل باشد در آنجا چهار چشمه باشد از هر طرف روان یکی آب یکی از انگبین
و یکی از شیر و یکی از آب نه در آنجا تختها باشد برداشته و بلند کرده تا آنکه مؤمن آنجا بنشیند و از تمام ملک خود تمتع کیرد و به همه
نگرد و کوزهای بی دوله و بی خرطوم بر کنار چشمها نهاده هر گاه مؤمن خواهد او را نزد بلند شود تا بد چه آب و بالشها نهاده و کردیه بلب
دیگر نهاده تا هر کدام که خواهد بر نشیند و پشت بان دهد ملاحظه کن برادر که حضرت ملک کبریا این همه عطاهای بندکان بمحض
توبه نمودن و روی آوردن بدرکاه حضرت ملک منان چه مرحمتها میفرماید تا آنکه در همین عالم هم خلاق عالم ببنی نوع آدم چه نعمتها
که عطا نفرموده در مقابل اندک طاعتی که از ما صادر شود که اینهم سرا سر خطا است چنانچه شیخ بهائی علیه الرحمه میفرماید که تا
منزل آدمی سرای دنیا است کارش همه جرم کار حق لطف و عطا است خوش باش که آنسرا چنین خواهد بود سالی که
نکو است از بهارش پیدا است مگر آنکه میزان عملش نعوذ بالله خالی باشد از محبت نبوت و ولایت چنانچه در شش آیه
از اول سوره اعراف کذشته میفرماید فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم
بما کانوا بآیاتنا یظلمون یعنی پس هر که را کران بود حسنات او از اعمال پس آنگروه ایشان رستگاران باشند و رسیدکان بنجات اند
و هر که سبک باشد عملهای او پس آنگروه آنانند که زیان کرده اند بر نفسهای خود که در معرض عذاب و عقاب در آورند به
جهت آنکه بودند که بآیات ما ظلم میکردند و وضع تکذیب میکردند تا اینکه دانستند که خداوند احاطه برا توفیق طاعت و بنیکی
دهد که بالمره از این دو روزه پر شر و شور آدمی برهد و خود را در زمره متقیان کند که خداوند در قرآن در حق ایشان بیان
فرماید که ان للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا وکأسا دهاقا لا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا جزاء من ربک عطاء
حسابا بدرستی و تحقیق که پرهیزکاران را نجات است از دوزخ و ظفر است بر نعمت بهشت از بوستانها که پر است از انواع درختان
و پر است از انواع میوه و حدیقه بوستانی باشد که در کرد آن درختان با میوه باشد و در میان آن بوستان زنان نار
پستان تمام هم سال که یکدیگر باشند و قدحهای پر از شراب صاف بیاپی بایشان دهند و در بهشت سخنهای لغو نشنوند و
دروغ نگویند و جزا دهد خدا متقیان را جزا دادنی موافق و مطابق کردار ایشان و عطاهای پسندیده و باز حضرت ملک
منان در قرآن در سوره مبارکه الرحمن در حق مؤمنان بیان میفرماید ولمن خاف مقام ربه جنتان فبای آلاء ربکما تکذبان
ذواتا افنان فبای آلاء ربکما تکذبان فیهما عینان تجریان فبای آلاء ربکما تکذبان فیهما من کل فاکهة زوجان فبای آلاء ربکما
تکذبان متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنی الجنتین دان فبای آلاء ربکما تکذبان فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس
قبلهم ولا جان فبای آلاء ربکما تکذبان کانهن الیاقوت والمرجان فبای آلاء ربکما تکذبان هل جزاء الاحسان الا الاحسان
فبای آلاء ربکما تکذبان ومن دونهما جنتان فبای آلاء ربکما تکذبان مدهامتان فبای آلاء ربکما تکذبان فیهما عینان نضاختان
فبای آلاء ربکما تکذبان فیهما فاکهة ونخل ورمان فبای آلاء ربکما تکذبان فیهن خیرات حسان فبای آلاء ربکما تکذبان حور
مقصورات فی الخیام فبای آلاء ربکما تکذبان لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان فبای آلاء ربکما تکذبان متکئین علی رفرف
خضر وعبقری حسان فبای آلاء ربکما تکذبان تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام بنابر تفسیر مفسرین خلاق سموات و
ارضین در این آیات بابرکات چنین میفرماید برای کسی که بترسد از ایستادن در نزد پروردکار دو بهشت است جنت عدن
و جنت نعیم پس یکدام یک از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید دو بوستانند خداوندان شاخها هر یک مشتمل با ثمار
پس یکدام یک از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید و در این دو بوستان دو چشمه میرود یکی تسنیم و یکی سلسبیل یکی از
آب صاف و یکی شراب لذیذ پس یکدام یک از نعمتهای پروردکار خویش جحود میورزید در این دو کلستان از هر میوه دو
صنف است یکی معروف که در دنیا دیده باشند و دیگری غریب که دیده ندیده باشند و کوش نشنیده باشد پس
کدام از نعمتهای پروردکار شما منکر میشوید در این بوستانها تکیه کننده باشند بر فرشها که آستر آن از دیبای محکم
باشد و میوه درختان این دو بوستان نزدیکست که دست قائم و قاعد بآن برسد و کفته اند که چنانچه تکیه کرده

میوه از رو کند شاخ درخت سر فرود آورد و هر میوه را که خواهد به نزد او در آید پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب
کنید در قصور این دو بهشت کوتاه چشمانند یعنی حوران که چشم فرو خوابانیده باشند از نگریستن بر شوهران که سوده باشد
را در میان پیش از ازدواج ایشان در بهشت و نه جنیان پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید کویا که هستند آن
حوریان یاقوت صاف و مروارید ریزه پاکیزه پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید و باور میدارند ایا جزای
نیکوئی کردن در عمل باشد مگر نیکوئی کردن در ثواب یا جزاء پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید بعد از ذکر
این دو بوستان حضرت سبحان بمؤمنان و ترسندکان از عذاب آن وعده دو بهشت دیکر فرموده میفرماید ومن دونهما جنتان
غیر این دو بوستان که مذکور شد دو بوستان دیکر است برای دوستان پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید
دو بهشت سبز که از بسیاری سبزی بسیاهی زنند پس یکدام از نعمتهای پروردکار خویش منکر میشوند در این دو بهشت
دو چشمه باشد جوشنده با آب پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما تکذیب میکنید در این دو بهشت میوه بسیار بود و خرما
و اشجار انار پس یکدام از نعمتهای پروردکار شما انکار میکنید در این چهار بهشت آن دو تای اول و دو تای ثانی زنان بر
کزیده باشند نیکو رویان یعنی حسن خلق ایشان آراسته باشد پس یکدام از نعمتهای پروردکار خویش تکذیب میکنید حوران
پنهان شده در خیمها و کویند که حجله خانه بود آراسته برای داماد و عروس پس یکدام از نعمتهای پروردکار خویش تکذیب
میکنید نسوده است ایشان را هیچ آدمی قبل از شوهران که برای ایشان نامزد شده اند و نه جنیان دست ایشان رسیده است
بر ایشان تکیه کرده پس یکدام از نعمتهای پروردکار خود منکر میشوید تکیه زنندکان بر فرشها یا بالشهای سبز و دیباهای
قیمتی در غایت نیکوئی پس یکدام از نعمتهای پروردکار خود منکر میشوید بزرکست نام خدای تو از حیثیت اطلاق اسم بر
وی پس توان دانست که بزرکی ذات در چه مرتبه خواهد بود تا اینست که هیچ کس از عظمت ذات نشان نداده و نمیتواند
داد بر لب بحر این چنین واماندهاند خشک لب هم مبتدی هم منتهی و جلال اشاره است بصفات قهریه و اکرام عبارت
است از اوصاف لطیفه پس نام ذی الجلال والاکرام جامع باشد جمیع صفات الهی را علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرزند پیغمبر آخر الزمان که فرمود بر تو باد بتلاوت قرآن زیرا که خلق فرموده ملک منان آن
بهشت را خشتی از طلا و خشتی از نقره و بجای کل میان خشتها را از مشک و خاک آن از زعفران و سنکریزه از مروارید غلطان
و درجات آن بعدد آیات قرآن بخوان و بالا رو در اعلاء غرف جنان پس درجه آن از همه کس بلندتر است الا پیغمبران و صدیقان
و در کتاب احتجاج روایت کرده است از هشام بن الحکم که زندیقی سؤال کرد از جناب فخر عرب و عجم صادق آل محمد صلی الله علیه و آله
وسلم بعد از شنیدن جواب مسلم قدم کذاشت بر تربیت ماه مکه و حرم پرسید که میکویند اکر شخصی از اهل بهشت میوه
کند از درخت و تناول نماید همان میوه بعینه در درخت بر میکردد فرمود چنین است و مثال آن در دنیا چراغ است اکر صد
هزار چراغ از او روشن کنند از روشنی آن چیزی کم نمیشود پرسید که میکویند حوری در بهشت هفتاد حله میپوشد شوهر
او مغز ساقش را از عقب آن هفتاد حله و پوست و کوشت و استخوان میبیند فرمود بلی چنان که احد از شما درهمی را در ته
آب صاف میبیند هر چند عمق آن یک نیزه باشد پرسید که چون میشود که حوری هر چند نزد شوهر خود میآید شوهر
با او مقاربت میکند او را باکره می یابد فرمود زیرا که او را از طینت طیبی خلق نموده اند و آفتی عارض او نمیشود و در سوراخش
چیزی بغیر آلت شوهر داخل نمیشود و بحیض و امثال نجاسات آلوده نمیشود رحم بهم چسبیده است زیرا که همان محل
شوهر است که داخل میشود و بیرون میرود اللهم ارزقنا بحق محمد و آله الطاهرین شیخ معتمد علیه الرحمه از محمد بن نعمان
در کتاب اختصاص روایت کرده است از احمد بن محمد بن عیسی و هو از سعید بن جناح از عوف بن عبد الله ازدی از بعضی از اصحاب
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت ملک علام اراده نماید که روح بنده مؤمن را قبض کند بملک موت خطاب
فرماید که برو با یاران خود بسوی بنده مؤمن من که در دنیا تعب کشنده در عبادت من و روح او را نزد ما بیاور و راحت
بخشم او را در جوار خود پس ملک موت آید نزد او خوش روی خوش بو و با جامهای پاکیزه و نیکو و نزد سرش بایستد لب
آنگاه از درها رحمت خواهد با پرده بر پاره تا دری بشکند و با پانصد ملک از یاوران خود بیاورد که با ایشان دستهای
ریحان و ریحان سعند و مشکبات باشد پس ندا کند او را رام خدا باد بر تو ای دوست خدا پروردکارت سلام میرساند
و از تو راضی و خوشنود است و بر تو ختم نامه بهشت و بشارت باد ترا بروح و ریحان بهشت جاودان پس روح را خشنود

مجلس بیست و سیم در صفت بهشت

از تعبها و بلاهای دنیا است و ریحان جمیع خوشبوئیهای بهشت است که از برای او میگذارند که نسیم آنها تمام جانش میرسد و این سبب پیوسته در راحت و لذت است تا آنکه روح از بدنش مفارقت مینماید پس رضوان خازن جنان نزد او آید و شربتی از بهشت بکام او برساند که هرگز در قبر تشنه نشود تا آنکه سیراب داخل بهشت شود پس مؤمن گوید ای ملک موت برگردان روح مرا تا ثنا گوید بر بدن من و بدن من ثنا گوید بر روح من پس ملک موت گوید ای روح لطیف و ای بدن شریف هر یک بر یک ثنا گوئید پس یکدیگر را وداع کنید پس روح گوید خدا تو را جزای خیر دهد ای بدن نیکوترین جزا بتحقیق که بطاعت الهی مبادرت و در ترک مناهی الهی گریزان شدی پس بر تو باد سلام خدا تا روز جزا پس باز بدن با روح چنین خطاب کند صدا زند ملک موت که ای روح پاکیزه خوشبو بیرون رو از دنیا با ایمان و رحمت یافته و خوش حال پس ملائکه او را بالا برند و حال آنکه همه سختیها از او زایل گشته باشد و جمیع موارد بر او آسان شده باشد و مهیای زندگانی جاوید شده باشد پس حضرت فرمود که دو گروه از ملائکه میفرستد بغیر از قابضان ارواح که در دو صف میایستند از خانه او تا قبر و طلب آمرزش و شفاعت برای او میکنند و ملک موت او را دلداری میدهند و مشغول میگردانند او را از جانب خداوند عزت او را بشارت میدهند به نیکی و کرامت چنانچه فرماید مانند کسی که کودکی را بازی دهند مشغول کرده اند و بانواع ملایمت و ملاطفت او را تسکین فرماید تا او باسانی قبض روح شود و چون جان بگلوی او برسد دو ملکی که با او بودند و عملهای نیک و بد او را مینوشتند گویند با ملک موت که مدارا کن با صاحب ما و ترحم نما بر او که نیکو برادری بود برای ما و نیکو هم نشینی ما هرگز سخن از او ننوشتیم که موجب غضبی از حضرت عزت باشد چون روح از بدن مفارقت کند در میان حریر سفید بهشت با مشک و زعفران و ریاحین بهشت بر پیچند و قابضان ارواح روح او را باسمان اول بالا برند پس درهای آسمان برای او گشوده شود و ملائکه که بر درها موکلند گویند که خدا تحیت فرستد بر بدنی که این روح در آن ساکن بود زیرا که پیوسته که بالا میرفت بر ما میگذشت و مکرر میشنیدیم صدای تلاوت او را بقرآن پس درهای آسمان و دربانان همه بر فوت او بگریند و بگویند پروردگارا از این بنده تو عملهای شایسته بر ما میگذشت و مکرر صدای خواندن او را بتلاوت قرآن میشنیدیم خداوندا بر انگیز بجای او بنده را که بشنواند بما آنچه میشنوانید او پس روح او را بالا برند و جمیع ملائکه آسمان او را مرحبا گویند و برای او طلب رحمت و شفاعت نمایند پس خداوند رحیم کریم فرماید که رحمت من بر این روح باد و ارواح گذشته مؤمنان باستقبال او آیند مانند غایب که از سفر آید و استقبال او نمایند پس بعضی از ایشان با بعضی گویند که بگذارید این روح را که از کربها و شدتهای عظیم برون آمده تا اندکی بیاساید و استراحت نماید بعد از آن هر یک احوال خویشان و دوستان و آشنایان خود را که در دنیا داشته به پرسند و گویند که فلان چه شد اگر گوید که فوت شده است بر او بگریند و گویند که انا لله و انا الیه راجعون رفته است در هاویه و اگر گوید که زنده است امیدوار گردند که شاید با سعادت بمیرد و بسوی ما آید پس خطاب آید که این روح را از زمین بسوی بدن او برگردانید بدرستی که ایشان را از زمین خلق کرده ام و بسوی زمین بر میگردانم بعد از مردن و باز از زمین بیرون میآورم ایشان را و زنده میگردانم ایشان را مرتبه دیگر در قیامت پس چون مؤمن را در تابوت گذارند ملائکه نعش او را بر دارند و بسرعت تمام ببرند و شیاطین از دو طرف صف کشیده باشند و از دور بحسرت و حیرت نظر نمایند و جرات ننمایند که نزدیک او آیند پس چون او را نزدیک بقبر رسانند بقعه های آن زمین همه گویند خداوندا او را در شکم ما جای ده و ساکن گردان تا آنکه او را در آن گودالی که خدا بتعالی مقدر فرموده است دفن کنند چون او را در لحد گذارند صورت بسیار نیکوئی نظر او در آید او را پرسد که تو کیستی گوید منم عمل شایسته که از تو در نمایم هر صبح پس مؤمن گوید بخدا سوگند که اگر میدانستم که تو در این محل بکار من خواهی آمد هر آینه آنچه را سعی کرده ام در تحصیل تو سعی مینمودم و فریب زن و عیال و فرزندان نمیخوردم عمل صالح گوید که ای دوست خدا بشارت باد ترا به نیکیها و بخدا قسم که چون قبر ترا پر کنند و برگردند مؤمن صدای نعلهای ایشان را میشنود و برگردیدن و صدای دستهای ایشان را احساس مینماید که بر هم میزنند و خاک از دست میافشانند زیرا که در آن وقت روح او بسوی بدن او بر میگردد و ایشان نمیدانند پس در آن وقت زمین او را ندا کند که مرحبا خوش آمدی ای دوست خدا سوگند یاد میکنم بخدا که در وقتی که بر پشت من راه میرفتی تو را دوست میداشتم و اکنون که در شکم من آمدی بیشتر از پیش میخواهم بعزتش قسم یاد میکنم که با تو نیکو مجاورت نمایم و خوابگاه ترا با سرور و راحت گردانم و بر تو تنگ نکردم و برای تو باغی باشم از باغهای بهشت پس ملکی بر قبر او داخل شود و بالهای خود را از جانب راست و چپ و پیش روی و پشت سر وی بزند که از هر طرف چهل

و اهل آن و حوران و غلمان

ذراع گشاده شود و از هر طرف چهل مشعل از نور برای او فراهم کنند که جمیع اطراف قبر او روشن شود در آن وقت دو ملک بر او داخل شوند که نام ایشان منکر و نکیر است به نیشهای خود قبر را بشکافند و موهای ایشان آویخته باشد که در میان موهای خود راه روند و حدقه های ایشان مانند دو دیگ مس سرخ بوده باشد و صدای ایشان مانند رعد و دیدهای ایشان مانند برق تابان پس صدا زنند بر او و گویند که کیست پروردگار تو و کیست پیغمبر تو و چیست دین تو و چیست کتاب تو و کیست امام تو پس مؤمن بتوفیق خدا گوید در کمال جرئت گوید که پروردگار تو و پروردگار من و همه چیزها خداوند یگانه بیهمتا است و پیغمبر من و پیغمبر شما محمد است که پیغمبر آخر الزمان و دین من دین اسلام است که خدا بغیر او قبول نمی کند و کتاب من قرآن است که شاهد و تصدیق کننده جمیع کتابهای خدا است پس امامان خود را یک یک بشمارد پس هر دو ملک گویند که راست گفتی و توفیق یافتی و خداوند ترا هدایت کرده است بدین حق پس گویند نظر کن بطرف پایهای خود چون نظر کند دری مشاهده کند که بجهنم گشوده شد گوید انا لله و انا الیه راجعون من این گمان بخالق مهربان نداشتم منکر و نکیر گویند اندوهناک مباش که جهنم برای تو بسته است دروازه دوزخ برای حضرت تا بدی خواست که بتو بنماید که از چه خواری و عذاب تو را نجات داده است تا لذت عفو و آمرزش خداوند کریم را دریابی این در بر روی تو بسته میشود و هرگز داخل نخواهی شد نظر کن بجانب بالای سر و ببین رحمت حضرت اکبر را چون بفرموده نکیر و منکر نظر کند در بالای سر دری گشاده شود بسوی بهشت و قصرها و منزلها و حوریان که برای او مهیا کرده اند مشاهده نماید چون نظرش بر حوریان افتد اراده نماید که برجهد و با ایشان معانقه نماید پس گویند هر دو ملک که ای دوست خدا تو را برادران و خواهران هست در دنیا تا همه بسرای عقبی نیایند و قیامت قیام نکند داخل بهشت نتوان شد بخواب بشادی و فیروزی مانند داماد که در حجله عروس بر راحت تکیه دهد پس فرشی از بهشت بیاورند و در لحد بگسترانند و او را بنحوی بخوابانند که هیچ کودکی در مهد راحت بدست پدر و مادر مهربان استراحت نکرده باشد و از قبر او بسوی بهشت دری گشوده شود که از آن درها شمیم و نسیم و بوهای خوش و روشنی در قبر او داخل شود تا روز قیامت و پیوسته مشتاق لقای پروردگار و ثواب الهی باشد و گوید ای پروردگار زودی قیامت را بپای دار تا بسوی دار القرار خود بروم و در بهشت جاوید باشم و چون روز قیامت شود آتش جهنم همه کس را فرو گیرد چون او را احاطه کند اگر مداومت بر سوره مبارکه الم سجده و سوره تبارک داشته نزد او بایستد و مانع شود از آتش بالای او پس نماز آتش را از طرف دیگر در آید نماز حایل شود و گوید این بنده خدا نماز گذار بوده تو را از این طرف بر او دستی نیست پس آتش از طرف دیگر حمله آورد زکوة حایل شود و گوید دور شو ای آتش که این دوست خدا است و زکوة مال خود را میداد و صبر از طرف دیگر صدا زند که مانع شود از آتش و از شاه ولایت و حاوی کتاب و سنت و مشید مراسم دین و ملت امیر مؤمنان روایت شده که چون صباح روز قیامت شود مؤمن سر از قبر خود بدر آورد و تابوت پوشیده و ترس و بیم از او دور شده با امن و امان و بشارت یافته بخوشنودی حضرت ملک منان و راحت و ریحان و حوریان نیکو صورت باستقبال او شتابان و ملائکه که در دار دنیا با او بوده اند خاک از سر و روی او افشانند و او را در هیچ حال او را بشارت دهند از خلاصی جمیع این اهوال و گویند که از اولیای حضرت ذو الجلال بر تو نیست ترسی و نه اندوه و نه ملال مائیم که میپوشیدیم بر تو آنچه صادر میشد از تو هر عملی از اعمال و اینست بهشتی که بمیراث داده است بتو حضرت کریم متعال بعوض آنچه کردی و مبادرت نمودی ببهترین اعمال پس او را وادارند در جانب راست عرش و ندای مرحبا از جانب حقتعالی باو برسد چون این ندای فرح افزای باو برسد رویش سفید شود نورانی و در کمال خرمی و شادمانی و طول قامتش هفتاد ذرع گردد و رویش مانند شب چهارده و قامتش مانند قامت حضرت آدم و رویش مانند روی حضرت یوسف و زبانش شبیه زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان و دلش مانند دل ایوب پیغمبر کریم منان یک یک گناهان را بشمارد و هر گناه که حضرت اله از آن عفو فرماید سجده شکری بجای آورد پس خداوند فرماید که نامه عمل او را بدستش دهند چون نظر در نامه اعمال خود اندازد از بیم اعمال خود بید آسا بلرزه در آید پس خداوند یگانه فرماید که ای بنده آیا در این نامه گناهی نوشته شده است که نکرده باشی گوید آیا از حسنات تو چیزی کم کردیم که نوشته نشده باشد گوید الهی و آقای من توئی خداوند عادل و بهترین حکم کنندگان پس ندا رسد که ای بنده

من اباشرم نکردی واز عقوبت من نترسیدی که مرتکب معصیت میکردیدی شده با خجالت وشرمساری به درکاه حضرت
باری کویند که ایستید و مولای من نیکو کرده ام وراه خطا پوشیده ام و توبه خداوند کریم رحیم نزد در میان خلایق رسوا مکن
اینوقت که تمام خلق بمن نظر میکنند پس خداوند ستار کوید که ترا رسوا نمیکنم انکاه حسنات او بر خلق ظاهر شود و کویند که ای
بنده من فلان روز کرسنه را طعام دادی فلان روز برهنه را جامه دادی و نابرادران مؤمن احسان کردی و در بیابان کعبه
عرق کردی و صلای لبیک بدرکاه من بلند کردی و روزها از ترس عذاب من جوی اشک دیده خود روان کردی و شبها از
ترس من مشغول بودی در عبادت و بیداری با تضرع و زاری و اشکهای جاری و از ترس من نکاه داشتی فرج خود را از زناکار
پس از این حسنات که در درکاه حضرت باری بجا اوردی کناهان ترا امرزیدم برادران این دو روزه دنیا را باید روزه داشت و
کف نفس نمود از نواهی الهی تا خجالت و روسیاهی در عرصه عرصات نداشته باشیم و دستار کبر و نخوت برداریم و بر یکدیکر رحم
کنیم تا خداوند رحیم بر ما رحم کند ان وقتی را که امام حسن و امام حسین از دفن پدر بزرکوار مراجعت فرموده بودند بخرابه
رسیدند در حوالی کوفه و اواز ضعیفی بکوش ایشان رسید که یکی ناله میکرد از اثر ناله رفتند تا در میان خرابه کوری را دیدند
که مینالد و جبهه بر خاک مذلت میمالد از او سؤال نمودند که در این خرابه که تفقد حال تو میکند کفت انکسی که بغیر یاد من میرسید
و احوال مرا میپرسید [illegible] سه روز است که نزد من نیامده نمیدانم که او را چه رسیده که این ایام از احوال این فقیر نپرسیده ان
بزرکواران فرمودند علامات و طریقه رفتار او را برای ما بیان کن کفت چون میامد بوی خوشی از ان ساطع و زبان ان در
هیچ ان نبود که خالی از ذکر باشد با من مینشست و از خواهشهای من و کفتهای من ابدا دلش نمی شکست کفتند ای مرد عاجز این
پدر بزرکوار ما مرتضی علی علیه السلام بوده است که امروز سه روز است شمشیر زهرالود بر فرقش زدند و او را شهید نمودند و
اکنون از دفن پدر خود برکشته ایم پس دست بدامان ایشان افکند و چنان کریست که ولوله در صوامع ملکوت افکند و میکفت
من که باشم و ولی خدا و پسر عم سید انبیاء و محبت خداوند خود برای من طعام بیاورد التماس نمود که مرا بر سر خاک ان جناب
ببرید دست او را کرفته بردند خود را بروی قبر افکند و صیحه زد و از دنیا کذشت هر دو بزرکوار او را غسل داده کفن کرده نماز کردند
سپردند ای مولای علی نمیدانم کجا بودی وقتی که دختران و طفلهای کودک فرزندت در خرابه شام همه برهنه و کرسنه خرابه
که سقف ان مشرف بر خراب شدن بود احدی از ان ملاعین رعایت ایشان نمی نمودند بلکه اذیت و ازار باهلبیت اطهار می
نمودند و غلامان رومی سکه بکر میکفتند که اینها مغضوب یزید میباشند و اینها را اعدا در زیر دیوار شکسته جای
داده اند که در زیر دیوار هلاک شوند سر رشته روضه را دست دادم تو هر طور که مجلس اقتضا کند بخوان انشاء الله الملک
الاکبر روز دیکر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر برو بر سر مطلب چون امر نداء را کریم داور تاج پادشاهی بر سر و حلهای
بهشتی در بر انکاه فرماید ملک اکبر بجبرئیل که بنده مرا ببر و بنمای باو چون حکم خالق بیچون بهمراهی جبرئیل بیاید و نامه
خود را بکشاید و بنماید بمؤمنین و مؤمنات از روی افتخار و استبشار و ندا کند که ای بندکان پروردکار هاؤم اقرؤا
کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه ایمان بخوانید نامه مرا کمان میکردم که مرا در مقام محاسبه باز خواهند داشت تا یقین
بجزا و حساب باشیم پس او در عیش باشد پسندیده و نیکو پس چون بدر بهشت رسد ابد خازنان جنان کویند نامه
کذشتن خود را بکو پس نامه خود را نظر نماید ببیند که نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم این نامه و فرمان کذشتن است از
خداوند عزیز حکیم برای فلان بن فلان پس ندا کننده از جانب ملک اکبر ندا در دهد در صف محشر که بشنوند فلان مؤمن
سعادتی یافت که بعد از ان هرکز بشقاوتی مبدل نمی کردد و تعب و مشقت او را در نمییابد و چون داخل بهشت شود بکنار
رسد [illegible] و دو آبهای پرنده و میوه های او بینه و از ساق ان درخت دو چشمه جاری باشد در یکی غسل کند
که حسن و نضارت و نعیم بهشت بر او ظاهر شود چنانچه تعرف فی وجوههم نضرة النعیم که خداوند کریم در قران عظیم میفرماید
اشاره است بهمین مقام و از چشمه دیکر جرعه بنوشد که از جمیع دردها و بلاها که در دار دنیا میباشد و از کثافات و کدورات
پاک شود چنانچه میفرماید خالق مهربان که و سقیهم ربهم شرابا طهورا پس ملئکه او را در بهشت استقبال نمایند و کویند
خوش امدی داخل بهشت شو تا انها که همیشه در جنت ابدی خواهند بود پس بر امد درختانی که از دو طرف ان درختان
صف کشیده باشد که شاخهای انها از مروارید تر باشد و فروع انها حلها و زیورها باشد و میوه های انها مانند
پستان دختران باکره باشد و از برای هر یک از اهل بهشت مرتبه و درجه خواهد بود بحسب قابلیت و پاداشت عمل

چنانچه خدای عز و جل فرموده است ولکل درجات مما عملوا و ما ربک بغافل عما یعملون یعنی برای هر یک مرتبها است از انچه کردند
و نیست پروردکار تو بی خبر از انچه میکنند پس ملئکه با ناقها و اسبان و حلی و حلل بهشت باستقبال او شتابند و کویند
ای دوست خدا بهر یک از این مرکبها که خواهی سوار شو و هر حله که خواهی بپوش و بهر طرف که خواهی بتاز پس هر مرکبی که
خواهد سوار شود و هر جامه و زیوری که پسندد بپوشد و ناقها و اسبان و زیورها و جامها از نور باشد و در سرای نور و
از هر جانب لشکر از نور و غلامان و کنیزان و حور از نور و در بهشت نور او چندان ساطع باشد که ملئکه متحیر کردند و کویند تا یک
دیکر که امدند مهمانان ملک منان بدرکاه حضرت سبحان پس چون بقصر اول از قصرهای خود رسند که از نقره باشد و کنکرهای
ان از مروارید و یاقوت باشد زنان او که حوریان باشند از ان قصر مشرف کردند و کویند مرحبا خوش امدی چون اراده نماید
که در ان قصر نزول نماید ملئکه کویند که سیر نما که بغیر این قصر قصرهای دیکر ملک اکبر برای تو مقرر فرموده پس از ان قصر در
کذرد و سیر نماید تا بقصر دیکر رسد از طلا و مروارید و یاقوت و الوان جواهر او را مکلل کرده باشند پس زنان او از قصرها
جلوه نمایند و او را مرحبا کویند و تکلیف نزول نمایند چون اراده نزول نماید ملئکه کویند که ای دوست خدا سیر نمای که
قصرهای دیکر برای تو مهیا کرده اند پس برسد بقصری که اساسش از یاقوت سرخ و مروارید و یاقوت و الوان جواهر انرا
مکلل کرده باشند و چون اراده نزول نماید ملئکه او را از ان قصر بقصر دیکر برند تا انکه بصد هزار قصر که از صفا و لطافت
اندرون انها از بیرون نمایان باشد و جمیع قصرها را در یکچشم زدن سیر نماید و چون برسد باخر قصور و ملاحظه این
همه غلمان و حور با کمال صفا و نور سر زیر اندازد ملئکه کویند که چه میشود ترا کوید که از وفور نور حور و قصور میترسم که
چشم خیره شود ملئکه کویند که ای ولی خدا کوری و کری در بهشت نیست پس بقصری رسد که از اندرون ان بیرون ان
نمایان و خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت بنا کرده باشند و در میان خشتها مشک پر کرده
باشند و کنکرهای ان از نور درخشان و بهر جانب که نظر نماید عکس خود را در دیوار مشاهده نماید پس حضرت فرمود که
روزی صاحب مقام محمود محمد حسن و جمال و طراوت و لطافت و کمال الحور العین را بیان میفرمود ام سلمه عرض کرد که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ایا ما که زنان دنیا ایم فضیلت و زیادتی بر حوریان بهشت نخواهیم داشت حضرت
فرمودند که نیکوتر خواهید بود بسبب انوار نماز و روزه و عبادت که بر شما ظاهر خواهد بود مانند فضیلتی که جامه را
بر استر میباشد روایتی فرموده اند ابن بابویه در کتاب خصال از مقرب درکاه حضرت متعال صادق ال محمد که فرمودند
جناب خاتم انبیا محمد که چون بهشت را خلق فرمود خداوند علی اعلا قرار داد خشتی از ان را از نقره و خشتی را از طلا و دیوارهایش
از یاقوت و سقفش از زبرجد و سنکریزه اش از مروارید و خاکش از زعفران و مشک ناب پس فرمود حضرت رسالت مآب
که حضرت وهاب خطاب نمود بهشت که سخن بکو کفت خداوندی بجز تو نیست و زنده که هرکز ترا مرک نیست و تویی که همه
چیز بتو قائمست و تو بچیزی قائم نیستی سعادتمند کسی است که داخل من شود پس پروردکار فرمود که سوکند یاد میکنم بعزت و
عظمت و جلال و ارتفاع و منزلت خود که داخل تو نمیشود کسی که مداومت کند بشراب و پیوسته مست باشد [illegible]
باشد و نه سخن چین و نه دیوث و نه بساول ظالمان و نه مخنث و نه کفن دزد و نه قاطع رحم و نه منکر قضا و قدر یا کسی که قائل
باشد بجبر و افعال بنده را از خدا داند و فرمودند پیغمبر اخرالزمان بجناب امیر مؤمنان که چون مؤمن بر تخت خود بنشیند
تخت او بحرکت اید از شادی و چون قرار بکیرد ولی خدا در بهشت بمنازل خود رخصت طلبید برا و ملکی که موکل است بر بهشتهای
او که تهنیت کوید و مبارک باد کوید او را بکرامتهای خدا پس کویند خدمتکاران و غلامان و کنیزان که باش در مکان خود
که ولی خدا تکیه کرده است بر تخت خود و زوجه حوریه سیاه چشم او مهیای مصاحبت کردیده است صبر کن تا ولی خدا از شغل
خود فارغ شود پس زوجه حوریه او از خیمه خود بیرون اید و بجانب او روانه شود و هفتاد حله پوشیده باشد که بیاقوت
و مروارید و زبرجد بافته باشند و بمشک و عنبر رنک کرده باشند و کنیزان بر دور او احاطه کرده باشند و بر سرش
تاج کرامت کذاشته باشند و در پایش دو نعل طلا بوده باشد مکلل بیاقوت و مروارید و بندان نعلها از یاقوت سرخ
پس چون نزدیک شود بولی خدا و خواهد که برخیزد بسوی او از روی شوق ان حوریه کوید ای ولی خدا امروز روز تعب و
مشقت نیست برمخیز من از تو ام و تو از منی و مقدار پانصد سال از سالهای دنیا معانقه نمایند که هیچ یک از دیکری ملول
نشوند پس مؤمن نظر کند بکردن حوریه در ان قلاده از یاقوت سرخ است ببیند و در میانش لوحی باشد که بر ان نوشته

باشد تو ای ولی خدا حبیب منی و منم حوراء حبیبه تو و من بسوی تو بشتاب رسیده است و شوق تو بسوی من بنهایت رسیده
است پس پروردگار هزار ملک بفرستند برای تهنیت مؤمن و تزویج آن چون برسند باول دری از درهای بهشتهای آن گویند
بملکی که موکلست و دربانست که رخصت طلب از برای ما بر ولی خداوند رحمن که ما را بمبارک باد او فرستاده است ملک مذکور
دربان گوید باشید تا بحاجب بگویم تا اعلام کند و میان ملک و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد پس اعلام کند که هزار
ملک پروردگار فرستاده است برای مبارک بادی و رخصت دخول میطلبند حاجب گوید بر من دشوار است که از برای احدی
رخصت طلبم و او با زوجه خود خلوت کرده است و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله باشد پس بسوی قیّم رود و او را اعلام
کند و قیّم بسوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان خداوند بر در باغ ایستاده اند و اذن میخواهند
چون بعرض مؤمن برسانند رخصت دهند و آن غرفه هزار در باشد بر هر دری موکل باشد ملکی پس دربانان درها را به
گشایند و از هر دری ملکی داخل شود و هر یک رسالت خداوند عزت را برسانند و اینست معنی قول خداوند که والملئکة یدخلون
علیهم من کل باب یعنی ملئکه داخل شوند بر ایشان از هر دری از درهای غرفه و گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار سلام
خدا بر شما باد و سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است بسبب آنچه صبر کردید در دنیا و فرمودند پیغمبر آخر الزمان سید انبیا
که حضرت سبحان حوریان را با درختان آفریده و در قصرها و خیمهها ایشان را ساکن کرده است چنانچه ملک علام فرموده است در
این مقام و حور مقصورات فی الخیام و ایشان با بدن و ستان خدا مشتاق و از زیر هفتاد حله پیداست سفیدی ساق ایشان مانند
شراب سرخ که در میان آبگینه سفید بنماید یا رشته سفیدی که در میان یاقوت سرخ ظاهر باشد و از جماع هر یک لذت
صد مرد دریابد که هر یک چهل سال خواهش مجامعت داشته باشند و مدتی نشده باشد ایشان را و ایشان همیشه جوان اند
و هم سنان و همیشه باکره پس از هر جماع بکارت ایشان عود مینماید و نیکو صورت و نیکو اخلاق چنانچه حکیم علی الاطلاق در حق
ایشان در قرآن فرموده است که فیهن خیرات حسان یعنی نیکو رویند و نیکو اخلاق لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان کانهن الیاقوت
والمرجان پیشتر کسی با ایشان نزدیکی نکرده است نه جن و نه انس و ایشان در صفا مانند یاقوت اند در سفیدی مانند مروارید
بدرستی که در بهشت نهری هست که در دو طرف آن کنیزان صف کشیده اند پس پروردگار مهربان امر کند بایشان که تسبیح او
نمایند که ان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح مر آن کنیزان بامر حضرت سبحان به نیکوترین الحان که خلایق نشنیده باشند مانند
آن شروع نمایند بصدای بلند بترجیعات و نغمات پس طرب یابند اهل بهشت از استماع آن و بدرستی که ولی خدا چون با زنان
خود صحبت دارند و بانواع نعمتهای بهشت متنعم باشد زنی از حوریان که در حجاب عزت محتجب باشد و مؤمن او را ندیده باشد
وندا کند که اینم از زنان او پس نقاب از چهره چون آفتاب خود بردارد و از غرفه خود بر مؤمن مشرف شود و پرتو خورشید جمال
او جمیع قصور و منازل ولی خدا را مملو گرداند از نور و خود مؤمن از آن حالت متعجب باید و چون بجانب بالا نظر کند زنی را مشاهده
کند که مانندش آن ندیده باشد و از شعاع جمال او دیده اش خیره گردد پس حوری او را ندا کند که آیا وقت آن نشده است که
سایه دولت بر سر ما اندازد ولی خدا گوید که تو کیستی گوید من آنم که خداوند مهربان مرا در قرآن یاد فرموده است که ولهم
ما یشاؤن فیها ولدینا مزید یعنی برای ایشان در بهشت حاصل است آنچه خواهند و نزد ما برای ایشان زیادتی هست آنچه
که بخواطر ایشان خطور نکرده است پس او در جماع قوت صد مرد جوان باشد و معانقه با او در مدت هفتاد سال بوده باشد
و متحیر باشد که نظر بکدام عضو او افکند بروی او یا بر پشت او یا بر ساق او و بر هر عضو او که نگرد از شدت نور و صفا
روی خود را در آن مشاهده نماید اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین والمؤمنات بمحمد و آله الطاهرین امیدواریم که ما فقیران
مسکینان از برکت حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین علیهم السلام از بهشت برین و وصال
حور العین محروم نشویم و در عرصه قیامت از برکت حضرت رسالت بسبب بسیاری معصیت رسوا نشویم بدانکه خوف و
بیم مردمان از دو چیز است یکی زیادتی معصیت و یکی قلت طاعت و هر دو را بسبیل تمثیل ذکر میکنیم تا امیدواری تمام از
ملک علام ببرکت سید انام علیه التحیة والسلام در این مقام حاصل شود اما کثرت معصیت منقول است که در روز اجتماع
سحره بقصد عزت فرعون هفتاد هزار خروار اسباب سحر حاضر کرده بودند ناگاه موسی عصای تلقف ما یأفکون را از دست
ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین افکند دهان باز کرد فاذا هی ثعبان مبین را گشاد هر را بطرفة العین بلعید و نابود
کرد اینست نکته چون روز قیامت شود که چندین هزار هزار خروار معاصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید دریاچه

دریای شفاعت برگشاید خرمنها ضایع شود که آیا از شفاعت حضرت رسالت کمتر است در فنا کردن معاصی امت از اژدهای عصای
موسی در فنا کردن سحر سحره فرعون اینجا بیک اشاره عصا هفتاد هزار خروار سحر نابود شد و تمام ساحران بیک لحظه مسعود شدند
اینجا اگر از برکت دست محمدی و شفاعت احمدی و عتاب احدی این خروار معاصی را مغفور و سعی ایشان را مشکور کرده اند و ما را
هم بیک لحظه مسعود گردانند چه عجب باشد و اما قلت طاعت در شب معراج از حضرت نبی پنجاه وقت نماز را بحضرت و
امت او امر شد تا به پنج وقت رسید بتفصیلی که در کتب مسطور است خطاب از حضرت رب الارباب بجناب حضرت رسالت
مآب رسید که بکرم خود ما پنج وقت نماز را از امت تو به پنجاه وقت قبول فرمودیم تا احمد خدمت در خور ایشان و مزد در خور
ما است یعنی کرم ورزی ما احترام سید عرب و عجم خلاصه کلام در بهشت و حور و قصور را التفات حضرت غفور بود پس مؤمن خال
زن دیگر را او مشرف گردد خوش روتر و خوشبوتر از اول و او را ندا کند که ای ولی خدا آیا وقت آن نشده که سایه لطف بر سر
ما افکنی مؤمن گوید تو کیستی گوید من آنم که خداوند مهربان در قرآن مرا یاد کرده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین جزاء بما کانوا یعملون یعنی پس نداند هیچ نفس پنهان و مقرر کرده است خداوند رحمن برای ایشان از آنچه موجب روشنی
دیده و شادی ایشان گردد بپاداش آنچه کرده اند در دار دنیا پس حضرت فرمود که هیچ مؤمن داخل بهشت نشود مگر آنکه خدا
پانصد حوری با او عطا میفرماید که عطا فرموده باشد ملک بهر حوری هفتاد کنیز که هر یک مانند لؤلؤ منثور و لؤلؤ
مکنون بوده باشد چنانچه در قرآن ملک منان بهر دو چیز ایشان را تشبیه فرموده است یعنی پراکنده شده از بسیاری و
نیکی ایشان و مروارید مکنون یعنی در میان صدف پنهان شده که دستی بآن نرسیده و هیچ دیده او را ندیده و هر یک را
هفت قصر باشد که در هر قصری هفتاد خانه باشد و در هر خانه هفتاد تخت و بر هر تختی هفتاد فرش گسترده باشد و بر
روی آنها حوریه نشسته باشد با سفیدی پستان و سیاهی چشمان و فراخی آن و در زیر قصرها و خانههای ایشان انواع
نهرها جاری باشد از آنها که خداوند حمید در قرآن مجید فرموده است که انهار من ماء غیر آسن یعنی نهرها از آب صاف
که هرگز رنگ و بوی آن متغیر نگردد و گل آلود نشود و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و نهرها از شیر که از پستان حیوان بیرون
نیامده باشد که مزه آنها متغیر گردد و انهار من عسل مصفی و نهرها از عسل مصفی صاف کرده شده از موم و کثافت
فرمودند حضرت که یعنی از شکم مگس بیرون نیامده باشد که محتاج بصاف کردن باشد و انهار من خمر لذة للشاربین و
نهرها از شراب ناب که حضرت وهاب عطا فرموده باشد که لذت بخشد آشامندگان را و در آن تلخی و بدبوئی و مستی و
خمار نباشد حضرت فرمودند که شرابها که مردم بدست و پای خود نفشرده باشند پس فرمودند که چون آن مقربان درگاه ملک
علام خواهش نمایند طعام را بامر ملک منان که در همان زمان مرغان از هوا بزیر آیند و بریان شوند پس ایشان در غرفات
جنان از آن مرغان بریان بقدر خواهششان تناول نمایند باز بامر حضرت بی نیاز در پرواز آیند در حالتی که نکنده زده
و خواسته باشند و چون خواهش میوه نمایند درختان سر بزیر آورند که از هر میوه که خواهند تناول نمایند و باز شاخها
بجای خود بر گردد و ملئکه بر ایشان داخل شوند از هر دری از درهای قصرهای ایشان و گویند ای جماعت نیکوکار که سلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار یعنی سلامتی از جمیع اهوال و مکاره برای شما حاصل است در این خانه جاوید بسبب آنچه صبر کردید
در دار دنیا و مشقت فعل عبادات و طاعات و ترک معاصی را از آنها که کشیدید ای دشمنان پس نیکو عاقبت خانه است
این خانه جاودان از برای شما مؤمنان در اثنای این احوال ندای فرح افزای از عرش کریم متعال بشنوند که ای اهل بهشت
چگونه میبینید محل بازگشت خود را گویند مؤمنان که محل بازگشت ما ای خداوند مهربان بهترین بازگشت است و ثواب
ما بهترین ثوابها است پس از آنها بامر حضرت ایزد دادار که هفتاد هزار ملئکه با حلی و حلل بسیار و ناقهها و اسبان برای
دوستان خدا حاضر نمایند و آن جماعت اخیار نیکوکار با حلل بسیار بر آن ناقهها سوار شوند و در سایه درختان سبز ناپدید
تا برسند تا آنکه کنیز و غلام بدار السلام که خانه رضا است و خوشنودی حضرت ملک علام و خانه نور و بها و کرامت ایشانها
پس بشنوند کلام خداوند علی اعلا و انوار جلال و عظمت حضرت متعال در آن حال بر ایشان جلوه نماید بی آنکه جناب قدس
سبحانی را مکانی باشد تا آنکه دیده را دید پس آن جماعت نیکوکار از مشاهده انوار عظمت پروردگار بی اختیار بسجده در
آیند و گویند که ای خداوند ما آنچه سزاست که عبادت ما لایق این درگاه نیست پس خطاب رسد از حضرت سبحان که ای بندگان
و ای نیکوکاران سر از سجده بردارید که این خانه عمل نیست بلکه خانه راحت است و نعیم و لذت بدرستی که تعب و مشقت از شما

برداشتم چون بحکم خالق بیچون سر از سجده برداشتند بامر حضرت داور انوار آنگروه بیشتر هفتاد برابر مضاعف شده باشد
پس در آن مقام از حضرت ملک علام پیغام رسد ملئکه را که طعام برای ایشان حاضر کنید که هرگز در بهشت مانند آن ندیده باشند
از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر و از مسکه نرم‌تر چون تناول نمایند گویند بیکدیگر که طعامهای دیگر مانند خواب پریشان
است پس فرماید حضرت وهاب که بدهید ایشان را شراب آنگاه شرابها بیاورند که هرگز مانند آن نباشد و بیاشامند
پس فرماید که ایشانرا خوشبو کنید نسیمی از زیر عرش خداوند ساطع گردد که در نهایت سردی و خوشبوئی بوده باشد
و او را مثیره نام است و چون معطر گردند ندا رسد از حضرت رحمان بجانب ایشان که برگردید بسوی زنان خود گویند پروردگارا
برای این ادراک درجه رفیعه را مقرر فرما ندا رسد که در هر شب شما را باین کرامت سرافراز گردانم و چون هر روز آخرت برابر است
با هزار سال دنیا از جمعه تا جمعه هفت هزار سال است و چون بر میگردند آنگروه اخبار رسید هند از لطف پروردگار بهر
یک یک دانه انار سبز که در میان هر یک بوده باشد هفتاد حله که نظر نباشد کان مانند آن ندیده باشند پس چون ولی
خدا روانه شود مبادرت نمایند غلامان بر مؤمنان که خبر بشارت ایشان برسانند بزنان در آنحال زنان بیرون آیند برای
استقبال و چون او را مشاهده نمایند با آنجمال گویند که ای حبیب ما چون از نزد ما رفتی نور این حسن و جمال نبود گوید این
از مشاهده انوار جلال پروردگار نور من مضاعف شد چون نظر کند بمحبوبه خود حسن او را افزون ببیند گوید ای محبوبه
من برای چیست که نور و جمال تو نیز افزون بنظر میاید گوید نور تو است بر من جلوه کرد که حسن من افزوده است هفتاد برابر
پس بنشینند با یکدیگر و بکشند درجه یکدیگر را در بر و صدای بلند شکر گذاری نمایند بر نعمتهای حضرت داور گویند
مؤمن با کمال سرور با آنحور در میان جنت بر زبان بذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور یعنی حمد و سپاس مر خدا
را سزاست که برداشت اندوه و غم را از ما بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده گناهان است و جزا دهنده مطیعان است و چون کریم
ذو الجلال مطلب پیغمبران را بدار الوصال مشاهده نماید در آنحال که شخصی میرود در کمال جلال با ملئکه و نور او ساطع است
در بهشت روی اهل بهشت پس گردنها بلند نمایند و گویند کیست این بنده شایسته ملئکه گویند که این است که حضرت
سبحان او را بقدرت خود آفرید و او را برگزید و روح در آن دمید و او را معلم ملئکه گردانید یعنی حضرت آدم ع که میرود بدر
بارگاه خلاق عالم آنگاه دیگری از برگزیدگان پروردگار ببینند با ملئکه بسیار و انوار بیشمار گویند این کیست گویند که حضرت
نوح ع است پس دیگری با کوکبه و جلال در کمال حسن و جمال گویند این کیست گویند حضرت ابرهیم خلیل الله است شخصی دیگر
بگذرد با سواران بسیار از یمین و یسار و انوار بیشمار گویند کیست ملئکه گویند که موسی بن عمران است شخصی دیگر پیدا
شود با مهابت عظیم و انوار بسیار گویند این کیست گویند حضرت عیسی روح الله است پس شخصی دیگر پیدا شود با شوکت
و مهابت و عظمت و جلالت که اهل بهشت را دهشت عظیم عارض شود از کثرت جلال و جمال و در آنحال بامر پادر متعال
ملئکه بسیار از یمین و یسار در اطراف آن برگزیده حضرت پروردگار و هفتاد برابر اینجماعت با جمیع پیغمبران پیش همراه بودند با او
همراه اهل بهشت که دیدند آن عظمت و جاه که با مقربت درگاه اله تا گاه فریاد برکشند که این کیست گویند حبیب اله یعنی
محمد رسول الله برگزیده و شفیع روز جزا و خواجه دو سرا خاتم انبیاء که حضرت ذو الجلال او را خواسته بمجلس قرب وصال پس ذکر حضرت صلعم
شخصی دیگر پیدا شود بهمان شوکت و شان و جلال بی پایان و ملئکه بسیار از یمین و از یسار استقبال کنند گویند این کیست جوا
گویند برادر و سید مختار حیدر کرار و قسیم جنت و نار و همچنین جمیع ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و
ابد الآبدین و جمیع انبیا و مرسلین و شهدا و صالحین و صدیقین تا آنکه همه در فردوس اعلا در مجلس خاص قرب حق تعالی
حاضر شوند پس برای پیغمبران بامر خداوند شکور منبرها و کرسیها بگذارند از نور پس قدوس سبحان خطاب فرماید با ایشان
که مرحبا خوش آمدید ای مهمانان و مقربان درگاه من بفرماید ملک علام که بدهید طعام با ایشان که بسیاری از زمان که مردم
طعام میخوردند ایشان بگرسنگی گذران میکردند و مردمان سیراب بودند و ایشان تشنه و بر تشنگی صبر میکردند ندا
ای پیغمبران و ای فرزندان در میان جمیع پیغمبران کدام بلا از ایشان در دنیا تشنگی بیشتر کشیدند و شربت بلا بیشتر چشیدند
مگر سید مظلومان حسین تشنه جگر که چنان در درگاه ملک اکبر گریستند که از عرش و فرش تمام انگشت حیرت بدندان
گزیدند از آنجمله آن مظلوم و صبر او دیدند برادران او که در مهر مادر بود از جماعت یهود شریعتی بجناب سرور شهیدان
بخشانیدند چه ببرکم مردی بودند که میدیدند سبط پیغمبر زبان مبارک را بدور دهان خود حرکت میدهد و در طوست در

در دهان آنحضرت گویا نبود از شدت عطش آنگروه حق ناشناس عوض آب تیر بر دهان آن امام زمان انداختند و آن لب و دهان را که بکرات
و مرات اشرف کاینات میبوسید پر از خون کردند وا مصیبتاه که در همین تیر دیگر بر جبین مبارک آن شهزاده آن جناب حسین علیه السلام
زدند که خون بر رخساران بزرگوار جاری گردید و در آنحال تکیه بر سر نیزه خود فرموده بود و میفرمود که هل من ناصر ینصرنی هل من
معین یعیننی آیا اهل خداپرستی نیست که مرا یاری کند آیا اهل غیرتی نیست که اعانت کند فرزند پیغمبر خود را ای قوم بترسید از آنکه
میمیراند و زنده میگرداند و روز را بشب میاورد و شب را بروز اگر بجد من اعتقاد ندارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم مکنید
و بیاد دروا مدارید آخر من نبیره محمد مصطفی و پسر شیر خدا و مادرم حضرت خیر النسا است که مریم این امت است آخر نه پیغمبر مرا مکرر
در بر میگرفت و حسین منی و انا من حسین میفرمود این عمامه رسول خدا است در سرم و شمشیر حیدر است بر کمرم و دراعه حسن
است در برم و سپر حمزه است بر دوشم پس ببینید بشنوید از آنکه روز قیامت جد و پدر و مادرم با شما خصومت نمایند آیا اهل هفتاد
دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاران مرا از پا در آورده اید حال از کشتن من در گذرید و بگذارید که
عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بجانب ترکستان و روم آخر این کودکان و بعضی از این زنان از نسل پیغمبر شما اند قدری آب ایشانرا
را بچشانید که جگرهای ایشان کباب است از کلمات آن بزرگوار غلغله در سپاه کفار افتاد بعضی از میدان رمیدند و گروهی
دست بدندان گزیدند نزدیک رسید که آن گروه کافر با سرداران لشکر بجنگ در آیند شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی فریاد
زدند که ای پسر ابوتراب قصه خود دراز مکن و بیا تا تو را بنزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن فرمود هیهات بعید است که من
با فاسقی بیعت کنم پس یکبار بانگ زدند بر لشکر شقاوت اثر که برانید و حمله آورند فرزند شیر خدا شمشیر از غلاف کشید و
در یاری دین خدا کوشید تا آنکه هزار و پانصد و پنجاه نفر بسقر فرستاد و جمعی را هم مجروح کرده است پس ساعتی بر نیزه خود تکیه
داد و بر بیکسی عیال خود گریست که آگاه گرد و غباری برخواست و از میان گرد شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی غریب سوار
و بر آن بزرگوار سلام کرد که السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و ابیک پس از جواب سلام امام ع فرمود که تو کیستی و از
کجا میایی عرض کرد که من زعفر جنی میباشم و مهتر پریانم و پدر تو در بئر العلم پدر مرا بر جنیان امیر کرده است اکنون لشکر بسیار
آورده ام مرخص فرمای که دمار از روزگار کفار برآوریم فرمود ندانسته که ای زعفر محاربه با ایشان جایز نیست زیرا که شما
ایشانرا می بینید و ایشان شما را نمی بینند عرض کرد که ما هم صورت آدمیان خود را مینمائیم تا کشته شویم در راه تو فرمود
جزاک الله خیرا دل از دنیا سیر شده است و مشتاق لقای پروردگار شده ام هرچند عجز نمود مرخص نفرمود برگشت مادر
زعفر گفت فرزند کجا بودی و این گرد و غبار بر رخسار تو چیست گفت بمدد حسین فرزند حیدر کرار رفته بودم که از جماعت کفار
بود رفتم با لشکر بسیار یاری استدعا و هرچند مبالغه نمودم و اصرار آن بزرگوار راضی نشد مادرش گفت فرزند
شهادت در رکاب آنحضرت سعادت دنیا است و آخرت برگرد و مهر قیمتی از اقسام شاید که امام را راضی گردانی که خود را
قربان کوی ایشان کنی زعفر بالتماس مادر مرتبه دیگر آمد بیاری فرزند حیدر زاه و او بلاه چون بکربلا رسید دید که آتش بر
خیمها زده بودند و کودکان و زنان را اسیر کرده بودند و سر مبارک آن بزرگوار را بر نیزه بلندی نصب نموده بودند زعفر

خاک بر سر مهر محبت و اشک ی | تا ابد و صورت خود را
بر خاک میمالید الا لعنة الله | علی القوم الظالمین

مجلس بیست و یکم در ذکر دوزخ و عذاب آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتعالی فی عز جلاله عن مطارح الافهام فلا یحیط بکنهه العارفون المتقدس بکمال ذاته عن مشابهة الانام و الصلوة
و السلام علی السید الاعز الاجل الاکرم و اشرف ولد آدم فخر العرب و العجم و زین الرکن و المقام و الزمزم و علة وجود العالم
و اشرف من تقدم و تاخر و تقدم العالم نبیا فی اللوح و القلم سیدنا و نبینا محمد صلعم سیما علی ابن عمه و وصیه و وزیره الصدیق
الاکبر و الفاروق الاعظم و ذی النورین المعظم نفس الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول امیر البریة و قاتل الکفرة
اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق و المغارب مولانا و مقتدانا علی ابن ابی
طالب علیه السلام اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم یعنی بدرستیکه جهنم
هرآینه وعده داده شده است از برای جماعتی و آن هفت طبقه است و هر طبقه را دری و هر دری [illegible]

شده است پناه میبرم بخدا از عذاب دخول در جهنم بدانکه این طبقه هر یک نامی است طبقه اول جهنم دوم لظی سیم حطمه چهارم
سقر پنجم سعیر ششم جحیم هفتم هاویه این است نام طبقات دوزخ و جهنم جای گناهکاران امت پیغمبر آخر الزمان است و لظی جای ترسایان
است حطمه جایگاه جهودان و سقر مقر گبران است و سعیر از آن صابیان است و جحیم جای مشرکان است و هاویه جایگاه منافقان
است و مرویست که روزی خاتم انبیاء در مسجد آن برگزیده حضرت بی نیاز نماز میکرد و زن اعرابیه اقتدا با آنحضرت نموده بود چون
آنحضرت این آیه را تلاوت کرد آن زن نعره زد و مدهوش شد حضرت فرمودند که ای بروی او زنند چون بهوش آمد گفت و او بلاه هر
عضوی از اعضای منقسم خواهند شد بهر دری از درهای دوزخ فرمودند نه چنان است مراد آنست که هر فرقه از مکلفان را به
طبقه از طبقات دوزخ عذاب کنند زن عرض کرد که یا رسول الله من هفت بنده دارم و دیگر چیزی ندارم و تو را گواه گرفتم که هر یک
آزاد کردم که هر یکی را از برای خلاصی دری از درهای دوزخ جبرئیل نازل شد و عرض کرد که بشارت بده آنجماعت زن را که خداوند عزیز
علام همه درهای دوزخ را بر او حرام کرده است و درهای بهشت را بروی او بگشاد ای برادران کمتر از زنی نمیتوان شد که از خوف
دوزخ مدهوش شد بعضی مشیدند از حال الابشو که مولای تو امیر مومنان چه فرموده است فرموده اند جناب حضرت امیر المومنین
علیه السلام چنانچه در نهج البلاغه مسطور است در بعضی از خطبه خود که عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال
و تشیب فیه الاطفال نارا حرها شدید و قعرها بعید و حلیتها حدید و شرابها صدید نار لیس فیها روح و لا تفرج فیها کربة انا اهل
النار یتعاوون کاستعاذة الکلاب و الذئاب مما یلقون من الیم العذاب عطاش جیاع متم بکم مسودة وجوههم خاشعین نادمین فانظر
بقوم لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها من الحمیم یشربون و من الزقوم یاکلون بکلالیب النار یحطمون و بالمقامع یضربون
و الملئکة الغلاظ الشداد لا یرحمون فی النار علی وجوههم یسحبون و مع الشیاطین یقرنون و فی الانکال و الاغلال یصفدون
فرموده برگزیده خالق بیچون که بندگان خدا حذر کنید از آن روزی که تفحص کرده میشود در آن روز از کردارهای شما و روزی است
که بسیار میشود در آن زلزلها و لرزشها و پیر میشود از هول آن روز کودکها و طفلها بپرهیزید از آتشی که گرمی آن بی نهایت است
و عمق آن بسیار عمیق است و دور است و زیوران از زنجیرهای آتشین است و آهنین و آب آن چرک جهنمیان است و خانه ایست که خدا را
در آن خانه رحمتی نیست و مستجاب نمیشود در آن دعائی و فرج داده نمیشود در آن هیچ کربی و بلائی و فرموده اند ائمه اطهار که این
آتش یکجزو از هفتاد جزو آتش جهنم است که او را هفتاد مرتبه باب خاموش کرده اند و زبانه کشیده و روشن شده و اگر این بود
هر اینه احدی را ممکن نبود که او را خاموش کند مثلا در این مسجد اگر هزار نفر یا بیشتر باشند مردی از اهل آتش یکنفس بکشد
هر اینه همه را بسوزاند باری فرموده اند در خطبه خود بدرستیکه اهل جهنم فریاد میکنند مانند سگان و گرگان از سختی عذاب
پوستشان شسته اند و کر شده و کور و کر و لال و روسیاه و رانده شده و پشیمان چه کاری بقومیکه حکم مرگ بر ایشان جاری نمیشود
که بمیرند و از عذاب خلاص شوند و عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و غضب خدا بر ایشان است و رحم کرده نمیشود از آب جوشنده
جهنم میاشامند و از زقوم آن میخورند و بقلابهای آتشین درهم شکسته میشوند و بگرزهای گران سرهای ایشان کوبیده
میشود و ملائکه تند خوی درشت اندام بر ایشان رحم نمیکنند و در آتش بروی کشیده میشوند و با شیاطین در غل و زنجیر بند
اینست حال کسی که داخل در آتش جهنم میشود تمام شد خطبه آنجناب ای برادر بترس از عذاب که چون جهنم عاصیان را ببیند در
غرید نماید و عاصیان در لرزیدن چنانچه میفرماید و اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و چون گناهکاران را در دوزخ
اندازند فریاد واویلاه و ثبورا بر آورند و در جاهای تنگ و زنجیر در گردن و همه بیکدیگر بسته مالک گوید که زود بفریاد آمدید فریاد
بسیار خواهید کرد و مکان ایشان در تنگی مانند میخ است بر دیوار خداوند در مقام تعجب خود میفرماید که فما اصبرهم علی النار چه
طور اهل آتش جرات میکنند که داخل میشوند چنین مکانی را پس فریاد بر آورند اهل دوزخ و گویند با اهل بهشت که قدری آب برما
فرو ریزید یا از آن میوه ها و نعمتها با ما بچشانید گویند اهل بهشت اهل دوزخ را که اینها بر شما حرام است چنانچه صریح کلام ملک
علام است که و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین پس در
آنحال درهای دوزخ بروی ایشان بسته شود و عمودهای آتشین بر ایشان بکوبند میفرماید انها علیهم موصدة فی عمد ممددة
پس آوازی عظیم بر آید که اهل دوزخ بترسند و گویند که چه صدا است این عظمت گویند که درهای دوزخ را بر روی شما بستند
که هرگز نگشایند بدانم سخن را پر کشند و فزع نمایند و این از فزع اکبر این است پادشاه عالم فرماید که و اما من خفت موازینه فامه
هاویة و ما ادریک ماهیة نار حامیة میفرماید اما آنکه سبک بود ترازوهای او از حسنات نار بلع است و حسنات متنات

طبقات دوزخ

احوال عذاب دوزخ

پس جای او هاویه است و چه تو را دانا کرد که چیست آتشی بغایت رسیده در سوزش و در جای دیگر ملک اکبر میفرماید که هل اتیک حدیث
الغاشیة وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی
من جوع میفرماید بدرستیکه آمد بتو خبر پوشنده که قیامت است که هیبت او همه کس را فرو گیرد رو بهاد آن روز ترسناک بود
یعنی اهل آن روبهاد ذلیل باشند عمل کنند رنج کشنده یعنی دوزخیان در آن عمل کنند که از آن رنج با ایشان رسد مانند آن
کشیدن سلسلها و خوض نمودن در آتش و صعود و هبوط بر عقبات دوزخ در آورده شوند در آتشی که بنهایت گرمی رسیده
آشامیده شوند در وقت غلبه عطش از چشمه بغایت گرم که از آن روز که آتش را آفریدند این آب را میجوشانند نیست اهل
دوزخ را مگر ضریع و آن گیاهی است پر خار فربه نمی کند ضریع دوزخ کسی را و دفع نمیکند گرسنگی را ای برادر بترس از آن روز
بزرگ و خداوند میفرماید که فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و
آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی یعنی پس چون بیاید بلیه بزرگ و هولی که از همه بلاهای رستخیز سخت تر باشد و آن
ساعتی است که اهل دوزخ را بدوزخ رانند و اهل بهشت را به بهشت رسانند جواب اذا محذوف است تقدیر پس آنگه واقع
شود آنچه واقع شود روزی که یاد آورد انسان آنچه سعی کرده باشد در عمل و ظاهر گردانیده شود دوزخ هر کسی را بعینه آشکار
شود که همه به بینند پس هر کس که از حد بدر رفته باشد و نکوهیده باشد و برگزیده باشد زندگانی دنیا را بر آخرت پس
بدرستیکه دوزخ جایگاه او است و باز ملک منان در قرآن از حال ایشان خبر میدهد که ان جهنم کانت مرصادا للطاغین
مآبا لابثین فیها احقابا لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما و غساقا جزاء وفاقا انهم کانوا لا یرجون حسابا و کذبوا
بآیاتنا کذابا و کل شیء احصیناه کتابا فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا یعنی بدرستیکه دوزخ باشد کمینگاه خلق یعنی همه را
باید از آن گذر کرد و این جهنم باشد مر کافران را که از حد در گذشته اند باز گشت و قرارگاه درنگ کنندگان در آن
روزها بعضی بر آنند که این احقاب چهل و سه حقبه است هر حقبی هفتاد خریف هر خریفی هفتصد سال هر سالی سیصد
و شصت روز هر روزی هزار سال و نمی چشند در دوزخ خنکی هوا یعنی چیزیکه بدان راحت یابند و نمی آشامند شرابی
مگر حمیم جهنم و آن آبی است که چون نزدیک صورت آورند گوشت صورت در آن بریزد و چون بخورد اندها ... امعا و
احشا پاره پاره شود و ریم که از ریشهای ایشان سیلان کند یا اشکهای که از حسرت باریده باشند جزای کردار خود به
بدرستیکه ایشان بودند که نمیترسیدند از حساب آخرت و تکذیب میکردند بر آیات ما که انبیا و ائمه علیهم السلام بر ایشان
نمودند تکذیب کردنی و هر چیزی از اعمال بندگان از طاعت و معصیت و غیر آن شمرده ایم از این پس بچشید پس نمیافزائیم شما را همیشه مگر
عذاب بر بالای عذاب پناه میبرم بخدا از روزیکه خطاب قهر آمیز رسد که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه انه کان لا یؤمن بالله العظیم یعنی بگیرید این کس را پس در غل کشید او را پس در آتش در
افکنید او را پس آنگاه در زنجیری از آتش که ذرع آن هفتاد ذرع بذراع فرشتگان که در هر ذرعی هفتاد وادی است و در
هر وادی از مکه تا کوفه چون خطاب رسد که او را بگیرید بر سر یکنفر هزار ملک تا هزار زبانه بریزند که او در دست ایشان پاره
پاره شود بار خداوندا و را زنده گرداند پس او را چنین ببندند که از زیر او بدر آرند و در بینی او کشند و او را بکشند انه
کان لا یؤمن بالله العظیم بدرستیکه این کس بود که ایمان نمی آورد در دنیا بحضرت کبریا امروز است که کافر میگوید کاش خاک
میبودم که هرگز از بدی نمیشدم چنانچه میفرماید که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر چون
اهل بهشت را مشاهده نمایند که میخرامند بسوی بهشت و اهل دوزخ را بدین کیفیت میرانند بجانب عذاب و چون اهل
دوزخ را در دوزخ افکنند هفتاد هزار سال در آتش فرو روند هر چند اراده نمایند که بیرون آیند از آتش نتوانند
چنانچه در سوره مبارکه مائده چهل و سه آیه از اول سوره گذشته میفرماید که یریدون ان یخرجوا من النار و ما هم بخارجین
منها و لهم عذاب مقیم یعنی میخواهند بیرون آیند از آتش و نیز ایشان را عذابی داده ایم که هرگز انقطاع پذیر نیست نعوذ بالله
من غضب الله بلی برادر بترس از روزی که عدالت در آن روز با پیشین کجا مساوی خواهند بود عبادت کنندگان با ایمان
بنا و رندگان چنانچه ملک منان در قرآن بیان فرموده است که افنجعل المسلمین کالمجرمین ما لکم کیف تحکمون ایا ما
خواهیم کرد آیا مسلمانان را مانند مجرمان در حصول نجات و وصول درجات چیست مر شما را ای کافران از روی
تعجب است و استبعاد چگونه حکم میکنید بسوی ب و در جای دیگر حضرت عزت از هول قیامت خبر داده است که اذا

سورهٔ مبارکه حج که یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید میفرماید ایمردمان خطاب با عامه مکلفان است بترسید از عذاب پروردگار خود بدرستیکه جنبانیدن قیامت مر زمین را چیز بسیار بزرگ و پرهول است اسناد زلزله بساعت مجاز است و این زلزله از علامات قیامت است در روزیکه ببینید آن زلزله را که غافل شود و فراموش کند از هیبت آن هر شیر دهنده از آن فرزندی که او را شیر دهد با وجود مهربانی مرضعه بر رضیع و بنهد هر زن که خداوند حمل بود فرزند خود را و ببینی مردمان را از غایت دهشت آن روز مستان که عقل ایشان زایل شده و نباشند در حقیقت ایشان مستان ولیکن عذاب خدای سخت است از هول آن مدهوش بمانند و باز حضرت بی نیاز در جای دیگر از قرآن فرموده است که وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور بدرستیکه قیامت آینده است اصلا شک نیست در آمدن او و بدرستیکه خدا برمیانگیزاند کسانی را که در گورها میباشند تا ادیان را حساب کند از آنچه در دنیا کرده اند از نیکی و بدی پناه میبرم بخداوند عالم از آن روز سخت شورانگیز که تمام مردمان همه عریان و حیران و سرگردان باید نهای لرزان و اشکهای ریزان پدران از فرزندان گریزان و همه هراسان وامان از آن روز که خطاب از جناب رب الارباب در رسد لمن الملک الیوم احدی را آن جرأت نیست که تواند جواب دهد پس خداوند قهار جبار خود بزبان وحی بیان میفرماید لله الواحد القهار حال ببینیم که حکمت چیست که در عالم ذر فرمود که الست بربکم تمام ذرات گفتند بلی چرا در خطاب لمن الملک الیوم احدی جواب ندهد پس میگوییم که اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انبساط و تجلی جلال است هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید و دوم آنستکه آنجا سؤال از مالک بوده است الست بربکم و اینجا سؤال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد تا مدت کی برهاند سیم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت را نسبت نطق است و آخر ظهور حقیقت و حقیقت مستلزم سکوت است و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است ایضا آن روز که مادر موسی خواست که فرزند خود موسی را در تابوت گذارد خطاب آمد که چند قطرهٔ شیر در حلق وی بچکان تا آن شیر مشفق تو برگرد تابد پس از آن توکل کن بحضرت کبریا و او را بیفکن در دریا تا آن روز که پیش تخت فرعون نابکار پستانهای بی غبار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو را یافته دست رد بر سینهٔ پرکینهٔ ایشان نهد کذلک در عالم ذر طالبان وصال را شیر شوق الست بربکم سر مست کرده باید و بعد از آن تخته بند تابوت خلق الانسان ضعیفا نمود و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون نفس اماره آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بر او عرض کرده چنانچه آنجا موسی دیده باز نکرد و پستان هیچ دایه نگرفت مرضعه همت در حقیقت آنستکه بنظر رغبت در دنیا و آخرت ننگرد و دیگر بدانکه چون مادر مهربان کودک خود را آواز میکند بطوع و رغبت جواب میگوید زیرا که با آواز مادر آشنا است و چون دیگری صدا کند جواب درست نمیگوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد حال بدانکه عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای حضرت دوست را شنیدند که الست بربکم و بان ندا آشنائی دارند در وقت نزع خطاب ملک الموت آید که ای ملک موت این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند من خود ایشان را ندا در دهم که بندای من آشنایند که میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و بدانکه کسانیکه گمراه کردند مردم را بچشند عذاب را چنانچه میفرماید لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی ونذیقه یوم القیمة عذاب الحریق از جهت آنکه گمراه کرده اند مردم را از راه خدا از فرمان برداری مر ایشان راست در دنیا رسوائی و بچشانیم ایشان را در قیامت عذاب آتش سوزنده و اینهم برای ایشان همان است که خود کرده ام و عملی است که پیش فرستاده ام و الا در درگاه الهی ظلم نیست چنانچه میفرماید ذلک بما قدمت یداک وان الله لیس بظلام للعبید یعنی این عذاب بسبب آنچیزیست که پیش فرستاده بدستهای خود از کفر و معصیت و بدرستیکه خدا نیست ستم کننده بر بندگان از برای دادن از حسنات و سیئات آنچه را پیش فرستادیم برپا است میزان تا کدام از آن افزون شود و کدام زبون چنانچه خالق بیچون میفرماید که فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون یعنی پس هرکس گران اند ترازوهای او از اعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستکاران

و هرکس سبک باشد میزانهای او پس آنگروه آنانند که زیان کردند در نفسهای خود یعنی سرمایهٔ عمر را بر باد غفلت دادند و استعداد حصول کمال را بطلب آرزوهای نفس و متابعت شهوات ضایع ساختند و ایشان در دوزخ جاوید مانندگانند میسوزد رویها ایشان را آتش و ایشان در آتش ترش رویان و زشت رویانند و آنگروه بدکاران از شجرهٔ زقوم خورندگانند چنانچه میفرماید خداوند در قرآن که ثم انکم ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون فشاربون علیه من الحمیم فشاربون شرب الهیم پس بدرستیکه شما ای گمراهان از راه حق تکذیب کنندگان مر بعث و نشر را هرآینه ایشان خورندگانند از درختی که آن زقوم است پس پر کنندگان باشند از میوه آن درخت شکمهای خود را پس آشامندگانند بر بالای زقوم آب جوشنده پس آشامندگانند از حمیم مانند آشامیدن شتران تشنگی خورده آری والله اینست سزای تکذیب کنندگان بدانان که روز و شب عمر خود را تمام کردند در اطاعت شیطان اینست که میفرماید در قرآن واما ان کان من الضالین المکذبین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم یعنی اگر باشد تکذیب کنندگان بر خدا و رسول و گمراهان از طریق حق پس مر او راست آب جوشنده در آتش دوزخ و در آوردن او در آتش سوزان میفرماید خداوند در قرآن وتری المجرمین یومئذ مقرنین فی الاصفاد سرابیلهم من قطران وتغشی وجوههم النار لیجزی الله کل نفس ما کسبت ان الله سریع الحساب یعنی میبینی گناهکاران را در آن روز بهم بسته در بندها که پیراهنهای ایشان از قطران است و آن روغنی است سیاه و فرو گیرد رویهای ایشان را آتش تا جزا دهد خدا هر کسی را جزای آنچه کرده است بدرستیکه خدای زود حساب است ای عزیز تو را دنیا فریب ندهد در فکر کار خود باش که از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در آن روز دادگر خداوند از تو نخواهد گذشت و سؤال خواهد فرمود بلکه قسم یاد کرده است خدا در قرآن که فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی پس بحق پروردگار تو هرآینه سؤال خواهیم کرد از آنچه بودند که میکردند خداوندا در روز سؤال که همه شرمسار و انفعال بر آیند ما را رسوا مکن و ما را ببخشای بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آورده اند که چون حضرت یعقوب بمصر آمد منادی ندا کرد از جانب حضرت یوسف که اهل مصر در مسجد جامع جمع شوند از خاص و عام ازدحام نمودند و یوسف بر منبر بر آمد و حمد و ثنای ملک علام و صلوات بر محمد فرستاد و حضرت یعقوب در پای منبر تشریف داشتند یوسف فرمود که ای اهل مصر شما کیانید همه یکبار چند مثال بر دکوا عرض کردند که همه بندگان توایم که ما را خریده فرمود که همه بدانید که این برگزیده پیغمبر که نشسته است در پای منبر او پدر من است و این فرزندان او برادران منند و من تمام شما را بحرمت او آزاد کردم که عزیز او اهل مصر بلند شد و عزت حضرت یعقوب را دانستند همگی نکته کذلک چون صبح قیامت بدمد ما گناهکاران اگر از کرهٔ خاک بصیحهٔ سهمناک هل ینظرون الا صیحة واحدة سر از خاک برداریم و منادی ندای حضور خلایق در درگاه حضرت خالق در دهد و در آن حین جبرئیل امین دست حضرت سید المرسلین را گرفته و دست چپ او را میکائیل و منبری از نور بگذارند و آن چراغ دودمان ابوالبشر قدم گذارد در منبر و خلایق صف صف در موقف عرصات حاضر باشند خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات من انتم ای اهل عرصات شما کیستید گویند خداوندا همه بندگان توایم و از خریده و فرمان بردار توایم خطاب آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی شما همه را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کرده ایدم و مستوجب جنت کرده ایدم عجب باشد پس فردا روز هر کس که مهر آن حضرت را داشته با پیرو و مطیع اصحاب بوده است خوشا سعادت او و هر کس نشناخت اصحاب و اولاد او را بلکه بر اخوال پس سزای آن این است که شیخ مفید در کتاب اختصاص از جابر بن جعفر از پیشوای ابرار و مقتدای اخیار منبع مناقب و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون خداوند عالم اراده فرماید که روح کافر را قبض فرماید بملک الموت امر کند که برو با یاران خود بسوی دشمن من بدرستیکه انعام کردم با و در دار دنیا انواع نعمتها او را دعوت نمودم بسوی دار السلام که بهشت است و او نخواست و بمن ناسزا گفت و کافر شد بمن و نعمتهای من پس روح پلید او را قبض کن و بسوی جهنم انداز ملک موت بسوی او آید با روی ترش و ناخوش و دیده هایش ماننده برق تابنده و صدایش مانند رعد دره شکننده و رنگش مانند شب تار و نفسش مانند زبانهٔ نار سرش در آسمان اول یکپایش در مشرق و یکی در مغرب و پاهایش در زمین و سیخی در دست داشته باشد که شعبهای بسیار داشته باشد و پانصد نفر از یاوران خود بود اشته فرود آیند و با هر یک تازیانه باشد که از جهنم داشته باشند و آتش جهنم از آن مشتعل باشد و پلاس سیاه و اخگرهای جهنم با خود بیاورند پس ملکی از مالکان جهنم که او را اسفجناسیل گویند برا و داخل

مجلس بیست و یکم در ذکر دوزخ و اهل

شود و شربتی از جهنم در کام او بریزد که پیوسته از آن شربت تشنه باشد تا داخل جهنم شود و چون نظر آن بسعادت بر
ملک موت افتد و دیده اش باز ماند و عقلش پرواز کند و خطاب نماید ملک الموت از روی استغاثه که مرا بدنیا برگردان
ملک موت در جواب گوید که کلا انها کلمة هو قائلها یعنی نخواهد شد و این سخنی است که در هنگام دهشت و اضطراب گوید
و فایده ندارد پس گوید بملک موت بگذار تا مال و اموال خود را و اهل و فرزندان خود را آنچه داشتم در دنیا ملک موت
فرماید که بدیگران بگذار و خود بشتاب بسوی جهنم پس آن سیخ را بر آن زند که شعبه‌های آن در جمیع رگهای او و مفصلهای
او بند شود پس بکشد او را و روحش را جذب کند از جانب پاهایش پس چون روح بزانوهای او رسد که حرکت نتواند کرد
اعوان خود را امر کند تا آن تازیانه‌های آتش را بر سر او فرو زنند او و ندیمان سکرات مرگ را بر او بچشانند و شدتهای مرگ را
باو برسانند چنانچه گویا هزار شمشیر بر او میزنند و چنان بسختی روح او را قبض نمایند مانند سیخ پرشعبه که از پشم تر
بیرون کشند پس آن سیخ را در بدن او بگردانند که شعبه‌های جان او از جمیع اعضا و رگها و بندهای بدن او بکشد
و چون جان بحلقوم او برسد ملئکه تازیانه بر او بزنند بر روی و دبر او چنانچه خداوند قهار میفرماید که والملئکة یضربون
وجوههم وادبارهم وذوقوا عذاب الحریق یعنی ملئکه میزنند بر رویهای ایشان و دبرهای ایشان یا پشت سرهای ایشان را
و میگویند بچشید عذاب آتش سوزنده را و ملئکه گویند بر ایشان از روی شدت و غضب که بیرون کن جان خود را چنانچه
خداوند میفرماید ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت والملئکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما
کنتم تقولون علی الله غیر الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون یعنی اگر بینی وقتی که ظالمان و ستمکاران در سکرات موت و
شدتهای او باشند و ملئکه دستها گشاده باشند بقبض روح ایشان و گویند بیرون آورید جان خود را امروز جزا داده
میشوید عذابی را که موجب خواریها و مذلتها است برای شما بسبب آنکه گفتید بر خدا آنچه حق نبود و بودید تکبر کنندگان از قبول
آیات خدا وای بر جان ظالم ستمکار در عرصه کبریا در حضور پروردگار قهار جبار که آنچه کشته باید برداشت مکن بد
که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته
ندروی فرمودند که ظلم و جور کردن یکساعت بدتر است در نزد خداوند عالم از شصت سال گناه نعوذ بالله من غضب الله
چه بدکردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات بخصوص حکام که تسلط دارند و بمنزله شبانند برای
گوسفندان نهار منار از نهار دهقان بیلک خردله که سلطان شبان است و دهقان گله چه پرخاش بینید باید
از او شبان نیست گرگ است فریاد از او ستمی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است و گر
نه راعی خلق است زهرمارش باد که هرچه میخورد از جزیه مسلمانی است مجملا بدان اگر بدکنی چشم نیکی مدار که هرگز
نیارد گز انگور بار نه پندارم ای در خزان کشته جو که گندم برآید بوقت درو عجب است از رفتار ظالم که تا ظلم و
ستم میکند آنچه میگویند بگوشش فرو نمیرود و خوش ندارد که کسی او را منع کند و هرگاه یکی از اهالی شریعت مطوع و ملامت
و نصیحت شفاعت میکند ابدا قبول نمیکند و هرگاه قدری وقت بگردد و دست او از عمل کوتاه شود و روزگار در صدد
مکافات او برآید ملاحظه کن چه صداها از او برآید و میروند نزد علما و مجتهدین که شما میبینید چه ظلم بر ما میشود و ساکت
مینشینید و آرام گرفته اید مسجد چرا میروید شورش و غوغا چرا نمیکنید بر او رفت مال رفت ببری مال مسلمانان چه مالت
ببرند بنالی که فریاد برآری که مسلمانی نیست مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستم
کرده بر خویش کرد نه بر زیردستان درویش کرد شهاز و رمندی مکن تا که هان که بر بط مینماید جهان و
اشاره بآن است که خداوند فرموده یوم یرون الملئکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا یعنی روزی که ببینند
ملئکه را بشارتی از خیر و نیکی نخواهد بود برای گناهکاران و کافران و گویند ملئکه که حرام است بر شما بهشت و ممنوع شده از
دخول در آن و فرمود که روحش را بدر آورند و بدن او را در میان سندان گذارند و هم را درهم شکنند از اطراف انگشتان
او تا بدنهای او پس بوی بدی از او ساطع شود که جمیع اهل آسمانها از آن منادی کردند و گویند لعنت خدا بر این روح کافر
بدبو که از دنیا بیرون رفت پس لعنت کنند او را خدا و جمیع تسبیح کنندگان پس چون روح او را بسوی آسمان بالا برند درهای
آسمان بروی او به بندند که چنانچه حضرت وهاب در کتاب خود فرموده که لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط یعنی گشوده نمیشود برای ایشان درهای آسمان و داخل بهشت نمیشوند تا داخل شود شتر در سوراخ سوزن

دوزخ و عذاب ایشان

یعنی چنانچه این محال است پس ندا از جانب خدا برسد که برگردانید این روح را بر خودش که از زمین آنرا آفریدم
و در زمین برمیگردانم و از زمین ایشان را بیرون میاورم مرتبه دیگر چون او را در تابوت گذارند شیاطین جنازه او را برداشته و چون
نزدیک بقعه‌های زمین رسند همه بفریاد آیند و گویند خداوندا او را در میان ملجای مدعی تا بگذارند او را در گودالی که برای
او مقرر شده و چون جسد او را در لحد گذارند زمین او را خطاب کند که لا مرحبا بک یعنی خوش نیامدی ای دشمن خدا چون تو
در پشت من راه میرفتی ترا دشمن میداشتم و امروز که در شکم من درآمدی دشمنی من بتو زیاده شد بعزت پروردگارم
قسم که بد بجا آوری کنم با تو و بر تو تنگ گردانم جای ترا و وحشت دهم مکان ترا و بر خلاف طعمهای تو بعمل آورم و برای تو
گودالی باشم از گودالهای جهنم پس منکر و نکیر در قبر او درآیند با روهای سیاه و چشمهای کبود و قبر را بدندانهای خود بشکافند
و در میان موهای خود راه روند و صداهای ایشان مانند برق لامع پس بانگی بر او زنند که جانش بحنجرش آید و پرسند که
کیست پروردگار تو و چیست دین تو و چیست پیغمبر تو و چیست کتاب تو و کیست امام تو او در جواب گوید نمیدانم که چون در
دنیا شک داشتی اینجا هم شک داری هرگز ندانی و هدایت نیابی و گرزی بر او زنند که صدای آن ظاهر شود که هر کس در
مشرق و مغرب است بشنود بغیر از جن و انس که مصلحت در شنیدن ایشان نیست و از شدت آن صدا ماهیان دریا بگریزند
و وحشیان صحرا رم کنند ولیکن شما از آن خبردار نمیشوید مؤلف گوید مؤید این حدیث است که روزی مردی شبان
خدمت معصوم عرض کرد که چه بسیار است در صحرا گوسفندان من بچرا مشغولند و ناگاه بدون دلیل چیزی که باعث
شود میرمند و متوحش میشوند برای چیست فرمودند که چون کافری را در قبر گذارند چنان بر آن عمود فرود میاورند از آتش که
از صدای ناله او حیوانات در بیابانها میرمند برادر امان و فریاد از این سفر پر خطر راه دور و بار سنگین پای لنگ وای بر
جان کسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم در پشت مدد او که دو خطا این که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت
حالا بجود مغروری در کمال الغرور و اشتغال بعیش و سرور چه خواهی کرد در زندان گور و بجواب مظلوم در یوم النشور مخفته
است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که
بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستاند
داد آنکس خدا است چه نتواند از پادشه دادخواست بترس از سخط عدل پروردگار که بر قهر و غضب کشیده برای ظالم
بد روزگار که در عرصه روزگار سزای اعمال تو را خواهد گذاشت در کنار اگر زیردستی برآید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر
خدای گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است ملاحظه نمیکند ظالم ستمکار که در این دو روزه
دنیای بی اعتبار بجهت اسم و رسم و اشتهار چه لشکر و عسکرهای بیشمار و مخارج بسیار تا ولایتی را تسخیر کند که مردمان آن
ولایت از صغیر و کبیر نام او را بر زبان رانند و او را حاکم خود دانند یا باسم او خطبه بخوانند نمیدانم که کدام اسم و رسم از آن
بلندتر که در بالای هر منبر پس از قرون بسیار و گردش روزگار نام حکام و وزرای غافل و سلاطین غادر را میبرند و طلب نفرین
مینمایند این دو روزه دنیا چنان زی که ذکرت بخیر کنند چه مردی نه لعن و نه نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد
نگویند که لعنت بر آنکس که بدعت نهاد بسا نام نیکوی هشتاد سال که یک نام زشتش کند پایمال اسفندیار بدان برآید
جان کسی نیک ببیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را از آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش
در آسایش است کلام در عقاب برزخ و عذاب دوزخ است که چون ظالم بدبخت را از پرده گور مینمایند خداوند ملک
میان بر این مسلط گرداند دو مار سیاه چشم ازرق را که در روزی پنج ساعت و در شبی شش ساعت او را عذاب کنند به
سبب آنکه کارهای بد را از مردمان پنهان میکرد و از خدا پروا نمیکرد پس دور نماند از رحمت خدا و آنها که ایمان بخدا ندارند
پس خداوند ملک اکبر دو ملک کور و کر را که فرار از خدای خبر مسلط گرداند تا گرزهای آتشین که پیوسته چنین بر آن لعین بزنند تا
روز قیامت و چون صبح قیامت آن بدبخت از قبر محشور گردد آنگاه آتش از قبر آن مشتعل شود گوید وای بر من منادی او را ندا کند
که وای بر تو عقاب و حسرت و خواری تو در درگاه حضرت باری نزدیک شده است زنجیر از آتش قبر و شتاب بسوی آتشی که از آن
خاموش نخواهد شد پس بیرون آید از قبر در درگاه الهی با روی سیاه و دیده‌های کبود و بینی دراز سر زیر انداخته با خاطر
غمگین و چون برخواست نه بر چشم نظر کند بجانب چپ و راست ترس و هراس و بیم پس عمل خبیث او بصورت زشتی بیاید و بگوید
که بعد از این شکند که بسوی طاعت حضرت رب بودی و بسیار دور بودی مشوار در دنیا فرمانی الله سبحانی اصرار و تو

آمده بود بر من سوار و مرا مرکب معصیت خود کرده بود امروز میخواهم که من بر تو سوار شوم و بکشم ترا بسوی جهنم پس بر دوشهای او سوار شود و پای بر او زند تا او را بکنار جهنم رساند چون نظر کند بسوی جهنم ملئکه که برای او مستعد اند با زنجیرها و غلها و لبهای خود را به دندان میگزند از خشم و غضب بر او و گوید وای بر من کاش نامهٔ مرا بدست من نداده بودند و نمیدانستم حساب من چیست کاش مرگ مرا در گور زنده نمیشدم هیچ فائده نبخشید بمن آنچه داشتم از مال و اولاد و اتباع و سلطنت و استیلای من هلاک و ضایع شد پس خداوند قهار جبار بفرماید که بگیرید او را بسوی آتش پس زمین در زیرش آتش سوزان گردد و آفتاب در بالای سرش آتش گردد و آتش بیاید و پاهای او را فرو گیرد و خرزه را بر او رود و اعضای او آتش بگیرد و گوید خداوند دور نکند یا شعلهای ترا از من زیرا که پیوسته عمر صرف در ناطاعت خدا در بودی پس ملکی بیاید و سینهٔ او را سوراخ کند تا پشتش و دست چپ او را از آن سوراخ بیرون آورد تا پشت سرش پس نامهٔ عملش پرواز کند از پشت سرش و بدست چپ او آید گویند بخوان نامهٔ خود را گوید چگونه بخوانم که نامه در پشت سر من است و جهنم در پیش روی من پس ندا رسد از حضرت ذو المنن که گردن و پشتش را در هم شکنید و پاهایش را با موی پیشانی او به بندید پس فرماید که خذوه فغلوه یعنی بگیرید او را پس غل کنید او را در آتش جهنم بیندازید چون این ندا در رسد از جانب پروردگار هفتاد هزار ملک در نهایت غلظت و شدت مبادرت نمایند بسوی آن گناه کار برای تعظیم امر خداوند قهار پس بعضی گوشش را بکنند و بعضی ریشش را و بعضی استخوانهایش را در هم شکنند پس کافر گوید آیا مرا رحم نمیکنید گویند ای کافر شقی چگونه ترا رحم کنیم و حال آنکه یعنی تو بر تو این است که رحم کنندهٔ رحم کنندگان یعنی خداوند عالمیان ترا رحم نمیکند ای شقی از این آزارها بفریاد آمده پس چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا در آتش اندازند پس ملکی دست بر سینهٔ او زند و او را در میانهٔ آتش جهنم اندازد پس هفتاد هزار سال در درکات جهنم فرو رود و پیوسته گوید کاش اطاعت خدا و رسول کرده بودم پس سنگی از کبریت در دست چپ او بندند که در روی او شعله کشد و شیطانی از جانب راست او با او قرین گردانند عزیز من این بود مجملی از عذاب خداوند قهار جبار از خداوند بهراسید و قدر خود را بشناسید و گریه کنید از خوف خلاق سموات و ارضین و توجه و ندبه کنید بر بزرگان دین خصوص در مثل چنین روزی بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام شاید بشفاعت ایشان خداوند بر شما رحم کند در مثل امروز روزی حسن و حسین و سایر فرزندان آنحضرت همه سرهای برهنه و گریبانهای دریده باید شیعیان هم اقتدا نمایند به پیشوایان خود و زنان تصور نمایند حالت علیا جناب زینب و کلثوم را که بر ایشان چه حالت دست داد آنوقت که جنازهٔ شیر خدا را برداشتند از خانه بیرون میبردند تا بیت

فرزندان رسول خدا چه شد   آرام بخش خواطر خیر النساء چه شد
اسلام خوار گشت شه هل اتی چه شد   دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد
اطفال او به بیچه گریان به نینوا   تیغ دو سر کجاست شیر خدا چه شد

حضرت خضر در درب خانه ایستاده بود و فضایل و مناقب آنحضرت را بیان مینمود و چون تابوت آن برگزیدهٔ خالق بیچون را بیرون آوردند یک طرف جنازه بر دوش جبرئیل طرفی بر دوش میکائیل عقب جنازه را حسنین علیهما السلام بر دوش کشیده بودند از فوق عرش تا تحت زمین ملئکه پر در پر دوش بر دوش غلغله و خروش برداشتند ارواح انبیاء با ملئکه هفت آسمان و ملئکه که بر زمین موکلند و حاملان عرش برین برای تشییع جنازهٔ حضرت امیر المؤمنین حاضر شده بودند و فرزندان آنجناب همه سال عزاداری کردن اصحاب همه دوش بدوش اما در کربلا سه روز و سه شب بدن امام مظلوم برهنه بر روی خاک افتاده بود و چون سر انورش را بر نیزه زدند فرزندش امام زین العابدین علیه السلام در عوض سال عزا زنجیر بتسلیم و رضا تا چهل روز در گردن داشت خلاصه کلام که جنازهٔ مرتضی علی علیه السلام را از هر طرف که میبردند اشجار و احجار و جدار برای تعظیم جنازه خمیده در کرانجم میشدند اما چون جنازه را برداشتند جناب امام حسن علیه السلام و امام حسین دیدند خواهران خود زینب و کلثوم را که از عقب جنازه میآیند فرمودند مراجعت نمایند و در خانه خود بنشینند خداوند شما را صبر عطا فرماید مسلمانان نتوانستند که ایشان را با چادر و مقنعه عقب جنازه به بینند کجا رواست که بر شترها سوار و در میان کوچه و بازار کوفه و شام میان انبوه ازدحام بنی امیه لعنهم الله تعالی ایشان را بگردانند ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا انشاء الله روز دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر برسر مطلب که کلام در اهل جهنم بود که خداوند هفتاد پوست در بدن او خلق نماید که ضخامت

عفو بعضی از اهل دوزخ

ذکر مصیبت

و کند که هر پوستی چهار ذراع باشد بر ذراع ملکی که او را عذاب کند و مابین هر پوستی فاصله اش چهل ذراع باشد و میان آنها پر باشد از مارهای آتش و عقربهای آتش و کژدمهای آتش و سرش مانند کوه عظیم و دندانهایش مانند کوه و دهان که کوهی است در مدینه و لبهایش مانند لبهای فیل درازتر که در میان آتش کشد و گوشهایش مانند دو چاه عمیق و بد میان آنها پر از مارها از آتش باشد و آتش از زیرش سبزی و هائی و از شکمش شعله کشد و بهر درکات جهنم که برسد او را هفتاد زنجیر آتش ببندند که هر زنجیری هفتاد ذراع باشد و میان هر ذراعی حلقها بعدد قطرات باران و اگر یک حلقه از آنها بر روی کوههای عالم گذارند همه را بگدازد پس حضرت فرمودند که بر او هفتاد پیراهن بپوشانند از قطران و روغنها ایشان را آتش فرو گیرد و بر سرش تاجی شصت ذراع از آتش بگذارند و در سرش سیصد و شصت سوراخ بوده باشد که مانند گلخن از آنها دود بیرون آید از هر جانب و مغز سرش بجوش آید و برود و بشهایش جاری گردد و سیصد و شصت هزار نهر از چرک و ریم از بدن پلیدش جاری شود و تا اینحال چنان خارش بر او مستولی باشد مانند سرنیزه در میان اهن پس از تنگی جای ایشان و بوی بد و سیاهی و تاریکی و زبانها و صداها فریادها زنند و رویهای سیاه و تیره و کژدمهای بدن ایشان بزرگ شود و چنگالها مانند چنگال کرکس و عقاب بهم رسانند که گوشت و پوست ایشان را بکنند و خوردنی و آشامیدنی بغیر ایشان نداشته باشند پس ملکی دست بر او زند و او را سرنگون کند در درکی دیگر افکند پس هفتاد هزار سال از آن بزیر رود تا برسد بحطمه و حطمه او را و شیطانش را در هم شکنند او با شیطان در یک زنجیر باشند هرگاه شیطان نظر بر روی قبیح او کند و ترش کند پس کافر با شیطان گوید یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین ای کاش میبود میان من و تو دوری از مشرق تا مغرب پس بد همنشینی و بد قرینی بودی گوید وای بر تو مرا گمراه کردی قدری از عذاب مرا بردار گوید ای شقی چگونه من از عذاب تو بردارم من و تو در عذاب هر دو شریکیم پس باز ملک عذاب گرزی بر او زند که هفتاد هزار سال دیگر در درکات جهنم فرو رود تا بچشمه برسد که آنیه نام دارد چنانچه قادر سبحان در قرآن فرموده است که تسقی من عین آنیه حضرت فرمود که آن چشمه ایست که گرمی آن بنهایت رسیده است و بر آن آتش افروخته اند از روزی که جهنم را آفریده اند تمام چشمهای جهنم ساکن میشوند و این چشمه هرگز ساکن نمیشود و همیشه در جوش است از شدت حرارت آن پس ملئکه گویند ای گروه اشقیا نزدیک بیائید و ایشان نزدیک آیند ملئکه عذاب گویند که از این چشمه بنوشید ایشان روی بگردانند ملئکه گرزهای عظیم بر ایشان زنند و گویند که ذوقوا عذاب الحریق یعنی بچشید عذاب آتش سوزنده این عذابها بسبب عملهایست که بدست بیاری خود کرده اید و پیش فرستاده اید و بتحقیق که نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان پس کاسه از آهن بیاورند مملو از آنچه چون نزدیک دهان و روی ایشان رسد لبهای ایشان بالا جهد و گوشتهای روی ایشان فرو ریزد چون جرعهٔ از آن در شکم منافقان و عاصیان داخل شود آنچه در شکم ایشان است از امعاء و احشاء گداخته شود و از دبر ایشان بدر رود و پشتهای ایشان را بگدازد پس گرزها بگیرند بر سران تا به آخر سرو گویند که هفتاد هزار سال در درکات جهنم فرو رود تا بسعیر رسد و در آنجا آتش جهنم بر روی ایشان مشتعل گردد و از زبانهٔ آتش دیدهای ایشان کور شود پس گرزی بر سر او زنند که هفتاد هزار سال دیگر فرو رود تا برسد بدرخت زقوم و آن درختی است که از اصل جحیم روئیده و میوهٔ آن در قبح منظری بنهایت رسیده و بر آن درخت هفتاد هزار نوع میوه است بدبوی و مانند سر شیطان و آن درخت بر روی سنگ سیاه لغزنده روئیده باشد و از اصل سنگ تا بیخ درخت هفتاد هزار ساله راه است و شاخهای آن درخت از آتش باشد و میوهٔ آن از آتش باشد پس ملئکه گویند بالا رو و با سرعت لغزد و بزیر آید پس هفتاد هزار سال در این عذاب و شدت باشد تا باصل زقوم برسد چون میوه از آن بدهان گذارد از صبر تلختر و از مرار کشنده تر و از آهن سخت تر باشد چون در شکمش داخل شود بجوش آید مانند جوشان که غلیان نماید آنوقت بیاد آورد اطعمهٔ لذیذ دنیا که میخوردند و حسرت و ندامت بر آن اطعمه و کفران نعمت که میکردند اینحال ایشان را فرو کشند پس سالها در ظلمت و تاریکیهای جهنم فرو روند و چون بآن دریای آتش فرا گیرد صدائی از ایشان ظاهر شود مانند ماهی که در میان تابه بریان شود پس ایشان را از درخت زقوم بیندازند بسوی رود دیگر که آبش از آتش جهنم گرمتر باشد و از رودخانها بجوشد و ایشان در آن غوطه خورند تا آنکه بعد آن سالها چند ایشان را بساحل اندازند پس در آن ساحلها جانوران باشند از آتش جهنم بر ایشان حمله نمایند و دندانهای مانند

شتران مست و کج دمها مانند اشتران سیاه، و دم هر عقربی شعبه‌ها باشد و در هر شعبه سبوی پر از زهر بوده باشد پس هر کافری هفتاد هزار مار کبود چشم و هفتاد هزار مار کج دم بچسبند و این هفتاد هزار بر ایشان زهر بریزند که سوختن آتش فراموش نمایند پس پناه برند بدرخت زقوم بهر شاخی از آن هفتاد هزار کس بیاویزند از شاخ نشکند و خم نشود پس آتش از در ایشان داخل شود و از دهان ایشان زبانه کشد و لبهای ایشان بریان شود و سیاه ایشان بگدازد پس غضب خداوند قهار جبار بر ایشان شدید گردد و فرماید که ای مالک بگو با ایشان که بچشید که زیاد نمیکنیم شما را مگر عذاب ای مالک برافروز آتش را بر ایشان که شدید نیست غضب من بر کسیکه ناسزا گفته مرا بر عرش و عظمت و جلال مرا سبک شمرده است منم خداوند جبار پس ندا کند مالک گوید که ای اهل ضلال و گمراهی و استکبار و صاحبان نعمت در دنیای بی اعتبار چگونه می یابید عذاب پروردگار قهار را گویند دلهای ما را بریان کرده و گوشتهای ما را خورده و استخوانهای ما را درهم شکسته و ما را فریادرسی و مددکاری و یاوری نیست مالک گوید بعزت خداوندم که زیاد نمیکنم برای شما مگر عذاب پس ایشان گویند که هرچه عذاب کند ما را پروردگار زنهار که بر ما ستم نکرده است پس مالک گوید که فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر یعنی اعتراف کردند بتقصیر خود پس دوری از رحمت مر اصحاب سعیر پس حضرت ملک کبیر متعال فرماید که برافروز آتش را بر ایشان پس غضب مینماید مالک و ابری برمیانگیزاند بر سر ایشان که همه آواز و کر دیو پس ندائی میکند که اول و آخر و افضل و اعلی و ادنی تمام ایشان بشنوند که چه میخواهید که برای شما بیاوریم ایشان فریاد برآورند که آب سرد و فریاد زنند که واعطشاه زهی تشنگی و طول مذلت و خواری که ما را فرو گرفته است پس در عوض آب سرد بیارد بر سر ایشان سنگها و قلابها و چرکها و ریم و کرمهای آتشی که رویهای ایشان را بسوزاند و دیده‌های ایشان را کور کند و استخوانهای ایشان را درهم شکند پس در آن هنگام فریاد و ناله و واثبوراه برآورند و چون استخوانهای ایشان گوشت بماند نار دیگر بار مالک اکبر مالک آتش را برافروزد بر ایشان که استخوانهای ایشان مانند هیزم بسوزد پس نار دیگر برگرداند ایشان را و هفتاد حرب که هر حربی هزار سال است تا آن ماده در آتش جهنم بمانند پس درهای جهنم را بر روی ایشان میبندند و از هر دری تا دری پانصد سال راه است پس هر یک از ایشان را در میان سه تابوت از آهن جهنم بگذارند و بر روی یکدیگر که سخن ایشان را کسی نشنود و فریاد کنند مانند ناله شتران و گرگان و خران و سگان و ایشان کران و کوران و لالان باشند و بعد از ناله‌ها سخن دیگر شنیده نشود پس درهای جهنم را بر روی ایشان ببندند و عمودها بر ایشان بکشند چنانچه میفرماید در قرآن که انها علیهم موصدة فی عمد ممددة هرگز نسیمی بر ایشان داخل نشود و نه شفاعت خواهی دارند از ملائکه و نه از اهل بهشت و ملک منان محو فرماید ایشان را از خاطرهای بندگان که هرگز یاد ایشان نکنند اینها گروهی بودند که در دار دنیا از عز دوری کم میشنیدند سخنهای ایشان میدیدند و نه گوش ایشان میشنیدند و نه در قلوب ایشان کلمات حق اثر میکرد چنانچه خداوند فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها استدعا دارم که خداوند عالم جمیع دوستان را از این دل و گوش و چشم حفظ فرماید که پناه میبرم بخدا از عذاب اهل دوزخ ای عزیز این است دوزخ مکری تا بکی کرد هرچند اسم جومه موافق احادیث معتبره و احادیث متکاثره در دوزخ مخلد نخواهند بود و لیکن داخل جهنم میشوند بسبب کثرت معاصی و بعضی را آتش تا ساق و بعضی تا زانو و برخی تا سینه آتش فرو میگیرد کجا این بدن را طاقت این عذاب است و حال آنکه مکرر بدن خود را امتحان کرده‌ایم که هرگاه استحمام اندکی گرم باشد بدن را طاقت دخول نیست بیکبار و پس از دخول طاقت یک دو دقیقه ماندن را نداریم پس چه خواهد بود حال ما در دخول نار نعوذ بالله من غضب الجبار

و جناب شیخ صدوق ره میفرماید و اعتقادنا فی النار انها دار الهوان و دار الانتقام من اهل الکفر و العصیان و لا یخلد فیها الا اهل الشرک و الکفر و المذنبون من اهل التوحید فانهم یخرجون منها بالرحمة التی تدرکهم و الشفاعة التی تنالهم و روی انه لا یصیب احدا من اهل التوحید الم فی النار اذا دخلوها و انما یصیبهم الآلام عند الخروج منها فتکون تلک الآلام جزاء بما کسبت ایدیهم و ما الله بظلام للعبید میفرماید که اعتقاد ما در دوزخ است که سرای خواری و انتقام است از اهل کفر و عصیان و مخلد و همیشه نخواهند ماند در دوزخ مگر اهل شرک و کفر اما گناهکاران از اهل توحید بیرون آورده میشوند از آنجا بسبب رحمت از حضرت عزت و شفاعت از جانب پیغمبر و اوصیا و در روایتی وارد شده است که نمی رسد احدی از اهل توحید را الم در دوزخ وقتی که داخل شوند در آنجا میرسد بایشان الم وقتی که بیرون آیند از آنجا از این جهت که روی بدن بهشتیان را نخواهند داشت زیرا که از اثر دوزخ کدورت و تیرگی را بایشان ظاهر خواهد شد

بهشتیان با علامت نخواهند داشت که ایشان را از جهنم در آورده اند بلکه بواسطه انفعال و خجلت الم بی نهایت در روز قیامت بر ایشان خواهد رسید که جزای اعمال ایشان باشد و خود ظلم بر نفس خود کرده اند و اگر نه خدا ظلم بر بندگان روا ندارد پس بعد از آن امر شود که در نهر الحیوان غسل نمایند چون از آن برآیند روی ایشان چون ماه شب چهارده نمایان باشد که هیچ اثر نماند از آن علامت و نشان و پس از آن مرحوم میفرماید و اهل النار هم المساکین حقا لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما و غساقا جزاء وفاقا و ان استطعموا اطعموا من الزقوم و ان استغاثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا ینادون من مکان بعید ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون نادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال انکم ماکثون و اهل دوزخ ایشانند مسکین حقیقی حکم مرگ نکنند بر ایشان تا بمیرند و از آن نجات یابند و تخفیف نمی کنند بر ایشان عذاب جهنم را در دوزخ راحت نخواهند دید و طعام و آب نخواهند چشید مگر آب گرم و سوزنده که چون نزدیک دهان برند گوشت و پوست را بریزد و چون بگلو فرو برند امعا و احشاء ایشان پاره پاره از دبر ایشان فرو افتد ایشان این و خون الدا ایشان چرک و ریم بدن دوزخیان باشد و این جزای ایشان موافق کردار ایشان باشد و اگر طلب طعام کنند ایشان را از زقوم که آن درختی است در دوزخ میوه او مانند سر شیاطین است از آتش بار دهند و چون شکم از آن پر کنند تشنگی بر ایشان غلبه کند آبی با ایشان دهند مانند مس گداخته که رویهای ایشان از حرارت آن بریخته شود گویند بد آبی است و بد جائیست که گرفتار شدیم آواز برآرند و ندا کنند از مکانی که دور است از رحمت خداوند یعنی در قعر جهنم در درکات سفلی گویند ای پروردگار ما ما را از این دوزخ بیرون آور دیگر اگر برگردیم باعمال قبیحه ظالم و ستمکار بوده باشیم جواب ایشان نمی دهند تا مدتی دور و دراز چرا که سؤال ایشان هیچ صورت عقلی ندارد تا جواب داشته باشد پس بعد از مدتها گویند که در این دوزخ سر فرو برید و سخن نگوئید و نمی که رسولان ما کتب و آیات ما را بر شما میخواندند گوش بان ندادید و عمل نکردید با آنکه شما عود نمائید همان اعمال قبیحه خود را از دست نخواهید داد پس با مالک دوزخ گویند که از پروردگار خود درخواه تا ما را از این عذاب خلاصی دهد مالک گوید شما را نجات نیست و شفاعت احدی در حق شما قبول نیست ابدالآباد مکان شما باید دوزخ

و روی سانه با مرانه خواه محل بردخان الی النار فیقول للمالک قل للنار لا تحرقی ایدیهم فقد کانوا یرفعون الی بالدعاء و لا تحرقی السنتهم فقد کانوا یکثرون تلاوت القرآن و لا تحرقی وجوههم فقد کانوا یسبغون الوضوء فیقول المالک یا اشقیاء فما کان حالکم فیقولون کنا نعمل لغیر الله فیقال لنا خذوا ثوابکم ممن عملتم له روایت شده است که خداوند ملک منان امر میکند مردمان را که بدوزخ برند ایشان را و با مالک خطاب میشود که بگو آتش را که دستهای ایشان را مسوز که برمیداشتند دستهای خود را بسوی من در وقت دعا و زبان ایشان را مسوز که دعا گرفته اند و مسوز زبان ایشان را که تلاوت قرآن بسیار میکردند پس مالک گوید که ای اشقیا چه بود شما را که با اینهمه اعمال خود مستوجب این ذلت و وبال در درگاه حضرت متعال گشته اید گویند که اشتغال ما باین اعمال بسود برای کریم متعال نبود که برای آنکه مردمان ما را مدح نمایند از اهل حال و با حسن و کمال که در این ضمن ما را حرمت باشد و جلال و چون ما گروه بی شرم و حیا در درگاه حضرت کبریا شدیم مرتکب عمل بدین جهت گفته شد تا که عمل که کردید برحمت برای هر کس جزای سزای خود را از همان کس بگیرید و گفته خواهد شد در روز کبری که بمردمان که یا فاسق یا فاجر یا کافر که عملیکه میکردی قصد تو آن بود که مردم ترا ستایش کنند و حمد ترا گویند و تو بفضل خود رسیدی دیگر چه میخواهی

قال الصادق علیه السلام ان الناس یعبدون الله علی ثلثة اصناف صنف منهم یعبدونه رجاء ثوابه فتلک عبادة الخدام و صنف منهم یعبدونه خوفا من ناره فتلک عبادة العبید و صنف منهم یعبدونه حبا له فتلک عبادة الکرام فرمودند حجة الله علی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که بنی نوع آدم عبادت میکنند خدای عالم را بر سه قسم صنفی عبادت او میکنند با امید ثواب و این شباهت خدمت کاران است که با امید رسوم و مواجب خدمت سلطان مینمایند و صنفی عبادت ایشان از خوف و ترس آتش جهنم است و این عبادت بندگان است که از ترس مولا خدمت میکنند و عبادت صنف سیم برای دوستی و محبت ایشان است بخدا که او را سزاوار عبادت دانسته خالصا و مخلصا لوجه الله خدمت مینمایند نه از ترس دوزخ و نه امید بهشت و این عبادت بندگان کرام که از جمله خواص باشند و در دار السلام و هرگاه که نعوذ بالله که گذشت از این سه مقام و برای ریا عبادت کرده اجر دهد [illegible]

جنت بر او حرام و جای او نیست مگر جهنم و عذاب نشد پدید و چنین مثلان که گناهکاران و بی توبه رفتگان از امتان پیغمبر آخر الزمان داخل نمیشوند در عذاب سخت بر آن ملک ملائک میان خلق کرد و برزخ را برای هر کس نافرمانی کند او را و بو کان ستبدا از مبنا دخلعت بهشت برای مطیعان است هر کس نباشد و لو کان عبدا حبشیا منقول است که روزی جناب امام محتبی حضرت امام حسن ع عبور فرموده اند دیدند بر در گاه الهی و نور دید حضرت رسالت پناهی که غلام سیاهی کار میر اند و زمین را شخم میکند پس دید حضرت امام ع که آن غلام برای چاشت خود طعام حاضر کرده است که ناگاه سگی بیامد و در برابر غلام ایستاد غلام را سه قرص نان بود در پیش خود پیش سگ انداخت سگ خورد و ایستاد قرص دیگر انداخت سگ خورد و ایستاد قرص دیگر را انداخت جناب امام حسن ع فرمود که وظیفه هر روزه تو از مولاه توچه قدر است غلام خدمت امام عرض کرد که همین سه قرص نان بوده که دادم سگ فرمود که برای خود چرا چیزی نگذاشتی عرض کرد خدمتشان بزرگ جناب حضرت باری که این سگ با مسند واری از راه دوری آمده شرط کرم نیست که او را گرسنه و نا امید از نزد خود برگردانم نکته الهی هر گاه سگی امید مخلوقی قدمی بر دارد و رو به سوی او کند و مخلوق ضعیف او را نا امید باز نمیکرداند الهی ما بیچارگان امید کرم تو از شهرستان عدم به عرصه وجود قدم نهاده ایم و از این عالم نامید کرم با دست خالی به سوی تو میآییم و بیچاره و فقیر داخل میشویم امید فراوان فضل بسیار و کرم بی شمار تو هستیم اگر چه هر چه هستیم مال اندگاه با جود خود نا امید مکردانی ندارنوی مسرکردانی و پریشانی بلی برادر چون در عرصه عشر آتش در عرصه بیاید و بدنهای خلایق در لرزیدن سید انام علیه التحیه و السلام امت خود را جمع کند در یک مقام و از اخبار و نیکان ایشان را جدا کند و به مقام عرض اورد خطاب آید از جانب حضرت بیچون که این انبیا و ایّن نابی امت تو در یک جا مستند خواجه عالم گوید که در موقف خوب ایستاده اند خطاب آید که ایشان را نیز به موقف حساب در آورد مخاسبه ای بنمی ولیکن جدا کند که تا ندا اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال مشتبه ایشان باشند و به مقام عرض آورد خطاب آید که با محمد عالمان و صالحان و مطیعان را آوردی این العاصون گناهکاران کجا هستند مستند رسول گوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب رسد از جانب جناب احدیّت الهی حضرت رسالت پناهی که با محمد رسانیدی اوامر و نواهی را که ها نابرسانیدی عرض کند الهی تو آگاهی که آن اوامر و نواهی که ما رسانیدیم بخلایق و ایشان بعضی کردند و گروهی را طاعت تو سر پیچیدند فردا اکر دین رسول خواندند و سنگ بر پیشانیم زدند و دندانم را شکستند خطاب مستطاب از نزد رب الارباب یا محمد و الاقبال الیاب چه شد که بعد از خود در روی زمین که را خلیفه خود کرده ایستادی عرض کند که الهی تو آگاهی که با امر تو پسر عم و داماد خود علی ابن ابی طالب را خلیفه خود کردم ایستادم خطاب رسد از جانب پروردگار مجید دیگر آیا که با علی رسانیدی احکام مرا به خلق عرض کند که الهی تو دانایی که سعی بی تو انای در امر دین کوشیدم و ایشان گروهی قبول کنند کردند و بعضی حق مرا غصب کردند و بسیار ستم بمن نمودند و پهلوی دختر نبی را شکستند و طفل را سقط نمودند و شمشیر بر فرق زدند که محاسن را عوض سرم خضاب نمودند خطاب رسد که بعد از خود که را خلیفه و وصی خود کرده ایستادی عرض کند که تو آگاهی که فرزندم حسن را خلیفه خود کرده ایستادم پس خطاب حضرت ذو المنن به جناب حسن میرسد که یا حسن تو چه کردی عرض کند الهی تو واقفی که خلق را به سوی تو دعوت کردم و ایشان جگر پاره دادن من زدند و انواع ستم را کردند و مرا زهر خورانیدند که جگرم پاره پاره شد پس بفرما بگو بعد از خود که را خلیفه و وصی خود کرده ایستادی عرض کند که تو واقفی که بعد از خود برادرم حسین را خلیفه خود کرده ایستادم پس خطاب رسد به جناب امام حسین که تو چه کردی عرض کند الهی تو آگاهی که خلایق را به سوی تو دعوت کردم و ایشان قبول نکردند و جوانان مرا در پیش چشم من پاره پاره کردند و آب بر روی من و عیال من بستند و سر مرا بریدند و آتش بر خیمه های حرم زدند و عیال مرا اسیر کردند و در شهرها و بیابانها کردانیدند برادران سه محاسن را بخون خضاب کردند چنانچه حال شنیدی که پیشانی جناب رسول خدا را شکستند و محاسن آن حضرت را بخون خضاب نمودند و صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام ابریق و طشتی با خود حاضر نمود و محاسن مبارک پدر بزرگوار خود را شست و محاسن جناب علی ابن ابی طالب را که در صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان بخون سر خضاب کردند زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیهما ابریق و طشتی حاضر نمودند و محاسن مبارک را شستند این دو محاسن اما محاسن سیم محاسن مبارک مظلوم کربلا و خامس آل عبا جناب امام حسین علیه السلام بود که از کربلا تا کوفه و از

حکایت غلام امام حسن ع

نکته

سه محاسن

بیت

وا کوفه تا شام از ستم آن گروه خون آشام از صبح تا شام در بیابانها بر سر نیزه مخالفان بود و نگذاشتند که خواهران حضرت محاسن او را بشویند بلکه هر وقت که ایشان بر غریبی و مظلومی خود گریه میکردند کعب نیزه بر سر ایشان میزدند و چون ایشان را نزدیک شهر شام رسانیدند یزید پلید امر کرد که شهر را آیین بستند و مردمان بعیش و سرور و مشغول شوند مردم دسته دسته فوج فوج گروه گروه از شهر بیرون میآمدند و در آن وقت اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند امام زین العابدین علیه السلام در غل و زنجیر و شتر برهنه سوار کرده در پیش روی اهل حرم و از عقب وی سر مبارک او را بر سر نیزه کرده بودند و پشت سر انور خواهر مظلومه او زینب را میآوردند و پیش روی لیلا مادر علی اکبر سر نوجوان او را بر سر نیزه زده بودند و پیش روی ام کلثوم سر عباس را و پیش روی قاسم مادر قاسم سر قاسم را و پیش روی دختر کوچک سر علی اصغر طفل شیرخواره را در آن حال خروش از آسمان و زمین بر خواسته بود سهل ساعدی گوید که من بشام رفته بودم بتجارت و بیخبر از این حکایت و قتل فرزندان حضرت رسالت چون داخل شدم بشام دیدم مردم خود را زینت تمام کرده و شهر را آیین بسته بودند و در سر هر کذری انواع سازها و لهو و لعب و بساطی چیده بودند با خود گفتم که امروز چه عید است تا آنکه جمعی را دیدم که ایشان بصورت اشخاص پریشان در گوشه پنهان از مردمان گریه میکردند چون مرا دیدند ساکت شدند از ایشان سوال کردم که امروز را چه عید است در این شهر گفتند که ای شیخ گویا غریبی گفتم آری گفتند با ستبدا برادر و ستی دارم ی گفتم سبحان الله من شرف صحبت حضرت رسالت را در یافته ام گفتند که ای شیخ عجب است که چرا آسمان خون نمیبارد و زمین سرنگون نمیگردد و ساکنان خود را فرو نمیبرد و نمیدانیم که این چه بیداد نسبت کنند زکار غدار کرد سهل میگوید که گفتم از این روشن تر بگو شاید چه روی داده است گفتند ای شیخ این فرح و شادی شامیان برای آنست که سر مبارک امام حسین علیه السلام را با اهل حرم او از عراق میآورند طپانچه بر صورت خود زدم و گفتم از کدام دروازه ایشان را داخل مینمایند گفتند از دروازه بنی ساعات در همان ساعت بصد مشقت از میان آن جمعیت خود را از دروازه بیرون افکندم دیدم سرهای نورانی بر سر نیزه ها و در پیش آن سرها سری را دیدم که شبیه بود به پیغمبر چون نیکو نظر بر آن سر کردم دیدم آن سر مبارک خامس آل عبا بود چنان گریه بر من مستولی شده بود که ضبط خود نتوانستم نمود در آن اثنا دیدم زنان و کودکان سوار بر شتران گریه بر من زدند و در شدید بمرتبه که نزدیک بهلاکت رسیدم گریان گریان خود را میان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که حالت مرا دید پرسید که ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدگان آواره گریه میکنی گفتم تو کیستی فرمود که منم سکینه دختر امام حسین چون شناختم اشکم جاری شد عرض کردم که من سهل ساعدی از اصحاب جد شما میباشم فرمایشی داری بفرما فرمود ای سهل خاحب من اینست که این پلید بخت که سر پدر بزرگوار مرا بر سر نیزه دارد بگو از میان ما بیرون رود با سرها را پیشتر ببرند که شامیان مشغول نظاره شوند نظر از ما بر گردانند و بحرم محترم رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل میگوید بنزد آن ملعون رفتم که آن سر را داشت گفتم حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد اشرفی میدهم گفت بگو حاجت خود را گفتم سر امام حسین را با سایر سرها از میان زنان بیرون برید

آنکافر راضی شد و چهار صد اشرفی را قبول کرد و گردن

مجلس بیست و دوم در ذکر مرثیه از بنگاویدا

و غلبه مردم عجب شد که مرا به کریه میشر نشد که خود را با ایشان برساند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی توحّد فی الالوهیّة فلا ندّ له و تفرّد فی الربوبیّة فلا ضدّ له خلق الاشیاء من العدم و اصطفی من بینها بنی آدم ثم من بینهم سیّد الامم و فخر العرب و العجم و اشرف من تأخّر و تقدّم العالم بما فی اللوح و القلم سیّدنا و نبیّنا محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذین یبیتون لربهم سجّدا و قیاما میفرماید خالق مهربان در قرآن که بندگان و پرستندگان خدای بزرگ از رحمت آنانند که میروند بر روی زمین از روی تواضع با سکینه و وقار و چون خطاب کنند بر ایشان نادانان و سخنی ادبانه گویند با ایشان گویند در جواب قولی با سلامت یعنی اعراض از مجادله و مکالمه ایشان قال الرومی اگر گویند عباسی بسالوس بگو هستم دو صد چندان مبرو وگر زخشم دشنامی دهندت دعا کن خوش دل خندان مبرو و چون خالق بی نیاز سلوک

بدکان نیکو کار و بیانات او خبر داد از سلوک و بیدکر ایشان و اطاعت ایشان بخالق خبر میدهد که والذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما
و بندگان خدا آنانند که شب را بروز میاورند برای پروردگار خود سجده کنندگان در رکوع و در جای دیگر خالق اکبر از احوال
بیکان از مؤمنان و بدان خبر میدهد که واذا تتلی علیهم آیاتنا بینات قال الذین کفروا للذین امنوا ای الفریقین خیر مقاما و
احسن ندیا یعنی چون خوانده شود بر مشرکان آیات ما در حالتی که هویدا و روشن است در اعجاز گویند آنانکه نگرویده اند
مر آنانرا که گرویده اند از نیکان که کدام از این دو گروه بهترند از مکان و مسکن و نیکوئی مجلس و محفل یعنی حال بدان در این دار
امکان هرچه میتوانستند کسب خود را میسازند و بر اسباب خود میسازند و نیکو کاران بهمان قلیل خود میسازند و بلطف حضرت
دوست میسازند سهاست که خود را بصد هزار بلیه مبتلا نمایند و بلیه را عین عطیه میدانند تا از آنزمان که بدانند منافقا
که کدام از این دو گروه از جهت مکان و مسکن بهترند خداوند میفرماید در قرآن که قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا
حتی اذا راوا ما یوعدون اما العذاب واما الساعة فسیعلمون من هو شر مکانا واضعف جندا یعنی بگو ای محمد ایشانرا که بمال
و منال دنیا در گاه وروزگار افتخار مینمایند زنهار بجود غره نشوید که هر کس باشد در گمراهی و دور از صواب پس باید که مهلت
کشد مر او را خدای و بیار میکشد عمر او را باز کشیدنی و مهلت میدهد او را در طول عمر و متمتع از آن تا وقتی که ببینند آنچه
بیم کرده میشوند بدان یا عذاب در دار دنیا یا قیامت مشاهده انواع عقاب و نکال پس زود باشد که بدانند این را که از
این دو گروه کدام بدتر است حال ایشان از مسکن و مکان که مشاهده نمایند جای دوستان را در بوستان و تمام نیکان در درجات
جنان و مشغول بخدمات ایشان حوران و غلمان و مسکن و مکان از منافقان در درکات نیران از روز بدانند که کیست ضعیف
تر از روی مدد کاری چه پاکان و نیکان یاری و مددکاری چنانچه افزید کار بسته میفرماید که فویل للذین کفروا من مشهد یوم
عظیم پس وای بر آنانکه کافر شدند و بوحدانیت خدا اقرار نکردند از وقت حاضر شدن در روز بزرگ که قیامت باشد
و باز حضرت ب نیاز در کلام خود میفرماید که مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا
یقدرون مما کسبوا علی شیء ذلک هو الضلال البعید یعنی مثل کسانی که انچنان کسانیکه کافر شدند با فریدگار خود که
کردارهای ایشان مانند خاکستر است که باد سخت بر او بگذرد در روزی که سخت باشد باد در آن قادر نباشند کافران
از آنچه کرده اند در دار دنیا بر هیچ چیز یعنی بسبب کردارهای خود در دنیا که بر وفق قربت نبوده مطلقا ثواب بر او نباشد
زیرا که ثوابی بر آن مترتب نیست و جایگاه و مسکن ایشان در درکات نیران است چنانچه در جای دیگر از قرآن است که فاما
الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک ان ربک فعال لما
یرید یعنی پس آنانکه بدبخت شدند در دنیا پس در آتش دوزخند مر ایشانرا است در آن آتش فریاد سخت و ناله زار صفیر
صوت بسیار شدید را گویند و استعمال آن در مثل صوت حمار است و شهیق صوت ضعیف است و آن در آخر صوت
حمار است در حالتیکه جاوید باشند در آن مادامیکه آسمانها و زمینها باشند این کلمات در عرف عبارت از خلود است
پس دوام ایشان در دوزخ بسته بدوام زمین و آسمان نیست وایه کریمه یوم تبدل الارض دال است بر این مدعا یا مراد از سموات
و ارض فوق و تحت است یعنی مادام که بالا و زیر باشد در دوزخند مگر آنچه خواهد خدا که ایشانرا در عذاب بالا و زیر
در زمهریر معذب سازد یا عذاب دیگر غیر از عذاب دوزخ که در دوزخ انواع عذاب و عقاب است بدرستیکه پروردگار
کننده است هر چیز را که خواهد از عذاب بدون اعتراض معترض و منع مانع و بعد از این از احوال نیکان خبر میدهد و مکان
ایشان که و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک عطاء غیر مجذوذ یعنی
آنانکه نیکبخت شدند پس ایشان در بهشتند جاوید اند در آن مادام که باشد سموات و ارض اینجا هم مراد خلود است یا مراد
آسمان و زمین آخرت است یا جهت فوق و تحت مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشانرا از نعیم چنانچه فراخور عمل ایشان
باشد یا مرتبه ایشان یا مراد تعلیق شیء بر محال است که آن مشیت نباشد بخروج ایشان از بهشت عطا داد عطا دادنی
خدای اهل بهشت را نه منقطع و بریده یعنی ممتد الی غیر النهایة خوشا سعادت نیکان که هم بشارتهاست برای ایشان
در عالم امکان و هم در درجات جنان چنانچه در جای دیگر قرآن ملک منان میفرماید که الذین امنوا وکانوا یتقون لهم
البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة یعنی کسانیکه بخدا و رسول هستند که پرهیزکاری میکنند از محارم الله مر ایشانراست
مژدگانی و بشارت در زندگانی دنیا و مر ایشانراست بشارت در آخرت ای برادر تاکی باین امور بیهوده دنیا مشغولی

مثل بدان

و غافل از فرمایش خدا و رسول کاری کن که از جمله نیکان باشی و گرویده کاران نه از بدکاران و منافقان که ایشان بدگرایه
اند و اطاعت شیطان چنانچه از هر دوی ایشان در قرآن میفرماید که یا ایها الذین امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی انزل من
قبل ومن یکفر بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر فقد ضل ضلالا بعیدا یعنی ایکسانیکه ایمان آورده اید ثابت باشید
در ایمان خود بخدا و رسول او که محمد است و بکتابیکه فرو فرستاده است بتدریج بر رسول خود و کتابیکه فرو فرستاده است
پیش از قرآن و هر کس که کافر شود بخداوند ملک منان و فرشتگان و کتابهای او و رسول او و بروز رستخیز پس بدرستیکه
گمراه شد گمراه شدنی در غایت دوری از مقصد که اصلا راه بطریق حق نبرده بیچاره انسان که باغوای شیطان چه قدر
از عاقبت الامر غافل است و چنان میداند که غافل است تا بری از احادیث بسیار و از اخبار بیشمار را عنبر رسیده از علمای
اخبار شب بیست و سیم جهنی است و او مردی بود از اعراب مدخدمت حضرت رسالت مآب و عرض نمود خدمت
آن صاحب مقام محمود که یا رسول الله بسیار راه من دور است از مدینه شبی را برای من معین کن که بهترین شبها
باشد تا آنکه با خدم و حشم خدمت سلطان محتشم بیایم و مشغول باشم در خدمت حضرت رسالت بعبادت و طاعت
التمسك نافر بنوت شب بیست و سیم را تعیین فرمود و آمد با جمل و خدم آن شب را میماند و صبح را مراجعت میکرد و اعتقاد
بعضی از عامه آنست که شب قدر در زمان خود حضرت رسول بود و بعد رفت و جمعی از عامه بر آنند تا بروز قیامت
باقی است و برخی هم بر آنند که در تمام سال پنهان است علی الاتصال باید عبادت کرد تا فضیلت شب قدر را دریافت
و گروهی را اعتقاد آنکه در ماه شعبان و ماه رمضان پنهان است و بعضی تعیین شب نیمه شعبان کرده اند و جمعی
میگویند شب اول ماه مبارک رمضان است و قول دیگر شب نیمه ماه مبارک است و بعضی شب هفدهم و بعضی
بیست و نهم و جماعتی شب آخر و در این زمان سنیان معتقد شب بیست و هفتم میباشند و اجماع علمای شیعه است بر آنکه از
شب نوزدهم بیست و یکم و بیست و سیم خارج نیست این سه شب را باید احیا کند تا ثواب شب قدر را دریابد و در بیست و سیم
احادیث بیشتر است و در آن دو غسل باید نمود و یکی اول شب و یکی آخر شب و دو رکعت نماز دارد و در هر رکعتی بعد از حمد ده مرتبه
سوره قل هو الله احد و اگر توانی صد رکعت نماز کن غیر از سیزده رکعت نماز نافله شب و سوره مبارکه عنکبوت و روم که معلوم
نباید ترک نمود زیرا که بسند معتبر منقول است که از جگر گوشه پیغمبر صادق آل احمد که هر کس در شب بیست و سیم سوره روم
و عنکبوت را بخواند والله که او از اهل بهشت است و استثنا نمیکنم در آن احدی را و نمیترسم که خداوند عالم در این قسم بر
من گناهی بنویسد این دو سوره را نزد خداوند کریم منزلت عظیم هست عزیز من کوکدکا که اهل بود تفقه بر صاحب حاجت
زنهار نعمتهای پروردگار کافر نشوی که عذاب ایشان بسیار سخت است چنانچه میفرماید که فاما الذین کفروا فاعذبهم
عذابا شدیدا فی الدنیا والاخرة وما لهم من ناصرین واما الذین امنوا وعملوا الصالحات فیوفیهم اجورهم والله لا یحب
الظالمین پس آنانکه کافر شدند پس عذاب کنم ایشانرا عذاب کردنی در این سرای دنیا و در آخرت و نیست مر کافرانرا
نصرت دهندگان در منع عذاب از ایشان و اما آنکسانیکه ایمان آوردند و کردند کارهای شایسته پس تمام بدهم به
ایشان مزدهای ایشانرا در عقبی و خدا دوست نمیدارد ستمکاران را که کفر و معصیت را بر ایمان و طاعت بر میگزینند
و باز در مذمت کروه بدکاران و بدان در قرآن حضرت ملک منان بیان فرموده است که کیف یهدی الله قوما کفروا بعد
ایمانهم وشهدوا ان الرسول حق وجاءهم البینات والله لا یهدی القوم الظالمین چگونه راه نماید خداوند عالم گروهی را
که کافر شدند پس از ایمان آوردن ایشان و گواهی دادن بانکه حضرت رسالت پناهی محمد فرستاده خداست و بر حقست
و قول او صدق است و آمده باشد بر ایشان آیتهای روشن و خداوند راه نماید گروه ستمکاران را بجهت عناد و جحود
و استکبار و زنهار ای برادر دور باش از مردمان ستمکار که ایشان برای دشمنان شکار چنانچه پروردگار در قرآن
فرموده است که ان الکافرین کانوا لکم عدوا مبینا یعنی بدرستی که کافران هستند شما را دشمن آشکار چرا که اشرار
هرگز نا اخیار خوش ندارند و از حالات ایشان خوش ندارند حکایت روزی وزیر هرون بهلول را گفت دلخوش
نانکه خلیفه تو را تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم کردانید بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از
فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس خندیدند وزیر از این گفتار بسیت بان بزرگوار خجل و شرمسار
گشت بلی کسیرا طالسید که در رفتار و گفتار مانند خود این اشرار باشد نه آنکه از اخیار واو را آزار دهد و متأذی اند

در بیان اختلاف علما در شب قدر

حکایت بهلول

بنا است چند کار کم مطالعه و ذات عیش را ناخوش کنند و او هرگز میل ندارد تصحیح خیال سینه او در کبر مست و در
عجب است و غرور و چون نظر میکند آدم نیکوکار را که نیکوکار ... هامان نیز که بد عمل خود را نیم و در بند در گفتار و رفتار از اسرار آن
اخبار و دونند و همیشه در نخوت و غرور زیرا که اکثر افراد بنی نوع انسان از فرو شکوه آن واقف مرتبه بعید رجال در میزان
اعتبار برای خود باید و مقداری قرار داده بنای خوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده کل حزب بما لدیهم فرحون بیت نقطه
از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد سبحان الله که در میان مردمان آدمی خود را منع میکند
از مرتکب شدن باعمال قبیحه و فظایع پروا ندارد در حضور حضرت واجب الوجود از ارتکاب افعال و اعمال قبیحه از خالق
شرم نمیکند و از خلایق شرم میکند چنانچه خدا میفرماید یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم یعنی
شرم میدارند از مردمان و شرم نمیدارند از خلاق زمین و آسمان و او با ایشان است و ایشان باید حلیم و صاحب بردبار
و حیا باشند و ظاهر و باطن با حضرت کبریا باشد و چون نکسی نسبت بخود از کردار یا گفتاری که ملایم طبع نباشد بشنود
بمکان اینکه پاس مرتبه وی داشته نشده از رده و دل تنگ و ظرف دلش لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر زمانی که
این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله‌ورتر خواهد شد هرگز آدم نیکوکار در سنت رفتار
برای این امور بیجا اصل و دو نکار نشد نمیشود بلکه این صفات زشت در حوصله‌های تنگ مانند آتش است و سنگ که
با آتش زند شیطانی و حوادث نفسانی بباد غرور و نخوت میافتد و چون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن هم
بر نیک و هم بد میرسد و در باب غضب از سید عرب محمد منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل
یعنی غضب فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میکند سرکه شیرینی عسل را و هم در این باب از مصلح دلهای تباه حضرت ابی
عبدالله ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی غضب کلید هر شری و گشاینده هر فتنه ایست و نیز از اعتاب رسالت در این باب
روایت شده حدیثی که ما حصل آن اینست که یک روز گوارا آرام فرمود که مردی از صحرانشینان بادیه بخدمت حضرت رسالت آمده عرض کرد
انی اسکن البادیه فعلمنی جوامع الکلم یعنی من از اهل بادیه میباشم و دست رزوی من بدامن ادراک سعادت و ملازمت شما
نمیرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فوائد و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس معلم آداب شرایع و مربی اطفال
لمنابع فرمودند که امرک لا تغضب امر میکنم تو را که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری پس اعرابی خدمت آنحضرت بدو
حضرت باری تکرار کرد تا سه بار خدمت آنحضرت مکرر عرض کرد همین سوال و همان جواب از اعتاب شنید تا آنکه اعرابی با خود گفت
که بعد از این سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خداوند واحد احد مگر بخیر و خوبی و خرد در بینه سال از عیسک دقایق نمایانت
جواب و سوال الحیین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مراعات قواعد دین‌داری با اصل
اصیل و ضابطه جلیل که بسی مصالح و فوائد بر آن مترتب است و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد
و در احوال مردی است ببین و خودبین و خودپرست نه خداپرست زیرا که در خداپرستی باید جان آگاه شود و آدمی خالصاً
شود تا در آن حال میل کند بطاعت حضرت پروردگار کما قال العطار فی منطق الطیر هر که جان خویش را آگاه کرد
ریش خود را دستان خوان راه کرد هم چه مردان کن دلی را اختیار تا شود برتر از آن جان بیشمار گر تو پیش آئی زموی
در نظر خویشتن را از بتی باشی بتر مدح ذمت گر تفاوت میکند بتگری باشی که او بت میکند گر تو
خوب اسیده بتگر مباش ور تو مرد ایزدی آذر مباش پیش مکن در حضور خاص و عام از مقام سیدی بر مقام چون
صد بود در زیر دلق چون نمائی خویش را صوفی بخلق ای مخنث جامه مردان مدار خویش را زین بیش سرگردان مدار پس
آدمی در حال کبر و نخوت و غضب کاری چند از او بظهور میرسد که شاید مرتکب قتل نفس میشود و پروا ندارد خلاصه که حسب المقدور
اتفاق آتش غضب بگریزد و آب حلم بر آتش خشم بریزد تا آنکه در نوشیدن شربت عفو اگرچه بغایت تلخ است لیکن حلاوت ثمر
او غافل نباید باشد و بغیر تأمیل غصه مخور لیک شقاوت در اوست خشم فرو خور که حلاوت در اوست
مشغله برق در آوردن است قاعده عقل فرو بردن است سینه در آن شو و پر غبار گرچه بآزار کندش
بسنگ استغفار حضرت امام همام مرکز ... ملک علام حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که پدرم میفرمود که ای شیء
اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنه یعنی چه چیز است بدتر از غضب که آدمی
بسبب آن مرتکب قتل ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را فحش گفته مادر بخطا و امثال آن نامعقولات

در بیان غضب

مینان میباد کرد و در باب سوء خلق صاحب بن نوح و بخاطب خطاب انک لعلی خلق عظیم حضرت رسالت فرمودند که بدخو
توفیق توبه و ثبات بر آن نمییابد عرض کردند که یا رسول الله چگونه توفیق نمییابد فرمود برای آنکه چون از گناهی توبه
میکند بشومی خوی بد باز در گناهی عظیم‌تر از آن میافتد و قطع نظر از اخبار و آثار بر عالمیان ظاهر است که این صفت
ذمیمه عیب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهل‌ترین آنها اینکه آدم کج خلق بدخو همیشه خود دل‌آزار و از
زندگی خود بیزار و خاطر حزینش در خار خار در ستیز با این و آن همیشه در رنج است و دل ناصبورش از بد خود پیچیدن
در امور پیوسته در شکنجه است بلند روشن آن آتش سوزان همیشه پر دود است و اسبحانش از کدورت بیجا متصل
لا ینقطع کل الود است بحرکت هر جنبی در هر نفسی از هر کسی کوه اندوه بر دل نهاده و از حرکت مگسی خار اضطرابش مانند
کبک در پیراهن جان افتاده و از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب و پلنگ‌آسا درندگی با الانسی از هر کس با خویشتن
دایم در جنگ و عتاب در هر لحظه از سنگ مغزی با یکی سرگران و هر ساعت با این و آن دست و گریبان و شیطان بی ایمان
در این میان خوشحال و خرم و کف زنان بیچاره انسان که خود را از مقام قرب حضرت سبحان در این عالم امکان دور کرده و از
معارضه با این و آن خود را دایم رنجور کرده گاهی بفحش دادن و مرتکب دشنام کردن و پرده حرمت هر کس بزبان دریدن ... ترتیب
صاحبان صفات ذمیمه از مردارخوار تر و در نزد اکابر دین از همه چیز پست‌تر زیرا که همیشه در این گفتار و خودداری از مثال
این امور بسیار دشوار و حال آنکه قباحت آن در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردمان هوشیار دین‌دار او را توانستند
با خود همواره نمود و صاحبان غیرت دامن پاک ایمان خود را بلوث قباحت آن توانستند آلوده نمیدانم مردم هرزه‌گوی فحاش
دلخراش که سرتا پا کلام ایشان جنگ است و پرخاش گو یا این کریمه آیات هرگز نشنیده‌اند اخبار و آثار سیکرات زهره شکاف
که از اهلبیت عصمت و عفاف در مذمت این صفات زشت وارد شده بر بود دلالت بر ساحت ایشان ناشنیده گویا نشنیده یا
که در جاهلیت مردی از روی نشاط و عدم اعتنا بمردمان و بجبر و مرثبت حضرت رب العالمین امر فرمود بزمین که فرو برد او را
وقت دیگر عابدی در بنی اسرائیل بود که او در عبادت نمیاسود و فاسقی بود که شب و روز در معصیت فرو رفته بود و انواع
معاصی از او سر زده بود با خود گفت بروم زمانی در نزد عابد شاید از برکت او خدا بر من رحم کند پس رفت و در نزد عابد
نشست عابد گفت که برخیز از نزد من امروز مثل من عابدی را بعالم نیست و چون تو فاسقی را نمیرسد که در نزد من بنشینی
امروز فاسق ناامیدی تمام از نزد او برخواست و بیرون آمد وحی رسید به پیغمبر آن زمان که فلان فاسق را گناهانی که داشت امروز
امروز بخشیدیم و عبادت فلان عابد را بجهت کبر و نخوت او از جریده طاعت محو فرمودیم پس بدان که در درگاه اله درگاه خودپرستی
نیست پناه میبرم بخدا از کسانیکه بخود مغرورند و باعتقاد خود صاحبان رتبه‌اند و با ایشان سخن گوئی باید لنجر فحاش
عزود ... که دارند زبان بهرزه‌گوئی و فحش میگشایند تا شیطان در نطفه ایشان شراکت نکرده نباشد باین صفات
رذیله اقدام نمینمایند چنانچه معترف در درگاه اله حضرت ابی عبدالله در حق ایشکوه در کتاب کافی فرموده است که من علامه
شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و ما قیل فیه یعنی از جمله نشانهائیکه انسان توان دانست که شیطان
در مقاربتی که پدر کرده و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده است و در آن شکی نیست آنست که فحاش است و دشنام
دادن و شنیدن اصلا پروا ندارد و در کتاب کافی از حضرت رسول منقول است که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل
الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل فرمود سید انام علیه التحیة و السلام که حضرت ملک علام حرام کرده است بهشت را بر هر
فحش‌گوی بی‌آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه شنود یعنی از فحش و دشنام اگر تفحص احوال او را نمائی حال
او از دو قسم بیرون نیست یا ولد الزناست یا آنکه شراکت شیطان بهم رسیده مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان
کسی باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب فحش و دشنام مردمان شود او خود میداند
که ایشان نیز در مقابله دشنام خواهند داد در آن و آنکسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند صائب
دهن خویش بدشنام میالا هرگز کین زر قلب بهرکس که دهی باز دهند و حدیثی منقول است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقول است که فرمودند ابراهیم خلیل که در بنی اسرائیل مردی بود که از درگاه عزت و دو مسئلت مینمود که او را پسری کرامت
کند بهمان سؤال او مبوء اجابت نیافت بعد گفت یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت نمیکنی
در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو سه سال ... خدای ... این زبان تا به کی فحش گوئی و دل پر کبر و خالی از تقوی و دین

در بیان بدخوئی

در بیان فحش

احترام و صندوق سینه خود را از صفت فحش بپرداز و دل خود را یعنی پرهیزکاران و انوقت بخواه از درگاه حضرت بی
نیاز پس از زبان مفاتیح علم و موارد درگاه حضرت رد و مسئلت نمود پروردی و رو او را پیری کرامت فرمود و از حضرت
رسالت روایت نموده‌اند که ان شر عباد الله من یکره مجالسته لفحشه یعنی بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه
طبعها باشد برای فحش گوئی و هرزه زبانی او و در کتاب کافی از سماعه منقول است که حدیثی که ما حاصل آن اینست که بخدمت
عزیمه درگاه اله جناب ابی عبد الله رسیدم از برکت ریث و وداسید فرمود که یا سماعه چیست انکه میان تو و شتربانان تو بوده
شنیدی تحمل تو پر فحاش و حذر از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم که والله که این واقع شده بد فحشی که او بر من
ستم کرده بجهت که مراد سماعه این بوده که ان نزاع و جدال حق با من بوده و او بمن ستم کرد انجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده
تو زیادتی کردی در ظلم یعنی بفحش و دشنام بد رستیکه این از اطوار و افعال من نیست و احدی از شیعیان خود را امر نمی
کنم که مرتکب شوند استغفار کن از خداوند و دیگر مرتکب چنین امری مشو عرض کردم که استغفار میکنم از خدا تعالی و دیگر این
کار نمیکنم و ایضا عتاب انجناب با یکی از اصحاب که غلام خود را گفت یا ابن الفاعله یعنی ای مادر قحبه او را بجهت این فحش از شرف
ملازمت خود راند بلی سزاوار اینست که مؤمنین متصف باشند باین صفات و زبان کاری در درگاه چنین ورد کاری
و هم چنین مناسب نیست کافران که خیرات و حسنات از ایشان صادر شود لیکن از این باب است که مؤمن و کافر و سعید
و شقی بود مبادی در صلب یکانه آفاق حضرت آدم علیه السلام آمیخته بودند از ظلمت کفر کافران بر مؤمنان تافته بود
و نور توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته بود عصیان مؤمنان و اوصاف رذیله ایشان و عملهای بد مؤمنان از
جهت شامت و مصاحبت ایشان با کافران در صلب حضرت آدم پدید آمد و احسان کافران و عمل خیر ایشان از برکت مجالست
ایشان بوده و چون روز قیامت شود فریاد در رسد که ای مؤمنان که هر عمل بدی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه
مجاورت با کافران بوده است از شما در گذرانیدم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما ظهور پیوسته چون از برکت مجالست
مؤمنان بوده است در نزد اعمال ایشان برقرار کردانیدم و بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مؤمنان را
در دیوان کافران بنویسند و جزا و احسان انها بمؤمن باز دهند مثلا فرض کن تاجریکه متاع او مشک باشد و از قطاع الطریق
خائف باشد و از انبار ادویه مشک متوهم باشد قدری انقوزه بان منضم سازند تا بوی مشک بوی انقوزه بهیجید و کرد
و از غارت طارق و سارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز کردید نطع میکسترانید و در هنگام وزیدن باد مشک
آمیخته با انقوزه را بروی نطع بریزد تا چون باد در میان در آید بوی انقوزه از رایحه طیبه مشک ممتاز کردد و کذلک
حضرت ملال احدیت در بازار قیامت نطع حکمت بکسترانید و انفاس خلایق را که مشک ایمان با انقوزه عصیان مخلوط
دارد بر انبار فهد بر نه چون باد رحمت از مهب عنایت وزیدن گیرد و مشک باقی را از انقوزه فانی ممتاز کرداند و اصلی را
از غاره یعنی جدا کند اعمال خیرات و عمل خیر کافران که منشعب از ایمان مؤمنان بوده است با اصل خود باز کردید و خرمنها
معصیت و کردارهای زشت مؤمنان که حاصل از تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم با ایشان راجع شود و چنان مدانا
که بودن کافران در صلب حضرت آدم از آن نقصانی برای آن حضرت باشد زیرا که چندین مدت بتان در کعبه بودند و
کعبه را از آن هیچ ضرری نبود اگر از معاصی و اخلاق ذمیمه سینه مؤمن که در نامه عمل او باشد و به سینه ضرری نداشته
باشد سبب عزت نباشد و لیکن حیف است که انسان با فراست و عقل و شعوری که حضرت سبحان بان عطا فرموده خود را
آلوده بمعاصی و افعال زشت نماید بلکه باید از همه اعمال خیر کسب نماید که الدنیا مزرعة الاخرة خلاصه که اوصاف خبیثه
آدمی و از طاق دلها سیاه ماند و عزیز از او نظر خوار و بی اعتبار میسازد و چون با کسی ستیزد و زهر تلخی خود را بروی
ریزد پس اندک زمانی که شعله آتش غضبش فرو نشیند و از حالت زشت بحال آمده خود را ببیند خواهد دانست
که چه قسم زیاده از آن صادر گشته و از خوی بینند نیشتر چه بر آن عزیز پاک سرشت کن شده و بی بخود میاید که کار
انکار کن شده و خود را از ساحت قرب حضرت باری دور ساخته و در دام ابلیس پر تلبیس مانده حیف نباشد که انسان تا زنده
بدون جهت خود را چنین از کف و ذات بیحاصل دور ساخته و انصر صر تندی خشم خود را از نعمات غالبه بلغزاند
تا نیکه بد هر زمانی تواند بان شهید شهادت بکام خویش بچشاند و چشمه دهانی که در زهر آبی از تسبیح و تهلیل
ستر کرد اما از غارت دهن بسمیات لاطائل و فحشها و دشنامهای پوچ باطل و اغفلاه که چه بسیار مردم مانت

هشتم عاقل شیخ کلینی ره در کتاب کافی از جناب فخر الساجدین و قدوة العارفین امام زین العابدین علیه السلام حدیثی ذکر فرموده
است که آن حضرت را دوستی بود که بهر جا که میرفت غالب اوقات بهمراه آن حضرت در کاه اله بود و فتی با انجناب بود غلام سندی از عقب
او ناگاه در بین راه نگاه کرد او را ندید تا سه مرتبه مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعله این کجا بودی یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی
گوید پس آن بزرگوار حضرت سبحان دست مبارک خود را بر پیشانی زد بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی
مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی من اینطور گمان داشتم که تو را ورع و تقوائی هست اکنون ظاهر شد که نبوده آنمرد گفت که ای
تو کریم مادر او سندیه است و بقانون شریعت نکاح در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه عیب دارد آنحضرت
فرمود که آیا ندانسته که هر امتی و هر طایفه نکاحی دارند که بان از زنا و اولادشان از حرام زادگی مبرا میگردند دور شو از من
راوی میگوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنحضرت راه رود زینهار که در این دنیای بی اعتبار خود را نگاه دار از چنین کفتار و رفتار
وسعی کن و خود را وادار بخلق نیکو که از جمله بدان نباشی و از جمله خاصان و نیکان حضرت سبحان باشی بعید رفق و اعراض کن
از منافقین و مشرکین و فروتنی کن در نزد مؤمنین تا نیکوکار شوی پیغمبر باید خداوند در قرآن و گه و اخفض جناحک للمؤمنین
خفض جناح کن و فروگیر بال خود را و تواضع کن مر مؤمنان را و پیغمبر باید که اعرض عن المشرکین یعنی اعراض کن از شرک اورندگان
مؤمنین مهربانی هستند نیکوخوی و مشرکین بدخوی و انسانی باید خویش خلق و حلیم باشد و در خلق نیکو سخن بسیار
گفته شده است یکی میگوید که خوی نیکو روی گشاده داشتن است و دیگری گفته است رنج مردمان و زحمت ایشان
کشیدن است و یکی گفته است که مکافات بدی ناکردن است اینها تمام از فروعات است نه حقیقت خوی نیکو و حقیقت آن
انستکه بدانی که حضرت سبحانی بنی نوع انسانی را از دو چیز آفریده یکی کالبد که او را بچشم سر توان دید و یکی روح که او را
بچشم عقل توان دید و هر یک از این دو را بدی و خوبی هست یکی را حسن خلق گویند و حسن خلق عبارت است از صورت
باطن چنانچه صورت ظاهر خوب نیست تا آنکه چشم و دماغ و دهن و لب و دندان تمام آن خوب باشد فراخور یکدیگر هم
چنین صورت باطن خوب نیست تا آنکه چهار قوه در آن درست نبود اول قوه علم دوم قوه خشم سوم قوه شهوت چهارم قوه
عدل قوه علم عبارت است از فهم و ادراک که راست را از دروغ امتیاز دهد و کلام خوب و بد را بشناسد و حق را از باطل
جدا کند در اعتقادات چون این کمال او را حاصل شد در دل انسان حکمت ظاهر شود که سر همه سعادتها است که خداوند
فرموده است و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و قوه غضب و خشم انستکه در فرمان شرع باشد چنانکه طاعت
بر او آسان باشد و قوت عدل آنکه غضب و شهوت را ضبط کند و در تحت عقل و دین باشد مثل غضب چون سگ
شکاری است و مثل شهوت چون سوار که بر اسب خود سوار باشد که اسب گاه باشد که در اطاعت و فرمان او باشد و
گاه باشد که سرکشی کند و سگ گاه باشد که آموخته باشد و گاه باشد که بر طبیعت خود باشد و آموخته نباشد
هر گاه اسب در فرمان نباشد صید بدست نمیاید بلکه احتمال هلاکت هم دارد که سگ بر او بتازد و اسب او را بر
زمین زند باید در غیر محل سگ را باز زند و شکار را اختیار کند یعنی عدل انستکه این هر دو را طاعت و فرمان عقل و دین
باشند گاهی شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او را دفع کند و چون این قوی بحد اعتدال باشد در هر کس خواه سفید
خواه سیاه و خواه رعیت و خواه پادشاه خواه عمامه و خواه کلاه خواه دراز و خواه کوتاه ان اکرمکم عند الله اتقیکم کلکوت
قبای عرضه فرشت کربلا سید الشهدا را غلامی بود ترک چنان ترکتازی نمود و جان نثاری که ملائکه او را تحسین نمودند چون
دید که روز جان نثاری رسیده و یاران همه رفتند خدمت حضرت امام حسین آمد تا کردن کج و اشک جاری و
اجازه میدان میخواست فرمودند ای غلام تو را آزاد کردم بهر جا که خواهی برو عرض نمود که سیده از خدمت مولای خود کجا
میروم و ای از آن احسانهای تو را فراموش میکنم که هر وقت سفره گسترانیده میشد این بنده خود را بر سر سفره خود می
نشانیدی و نوازش میفرمودی از رنها دادر نظر دارم اکنون تو را در میان دشمنان تشنه مشاهده کنم و بگذارم و بروم حاشا
بر سرم و سایه ذاتی فرمودند تو را به فرزندم امام زین العابدین ع بخشیدم اختیار تو با اوست آمد بخیمه انجناب دید در بستر
افتاده صورت خود را بر کف پاهای شریفش گذاشت و میبوسید و میگریست انجناب دیده گشود غلام خود را دید فرمود
چه اراده داری اجازه میدان خواست او را رخصت نمود غلام خوشوقت شد آمد خدمت امام مظلوم زمین ادب بوسید رخصت
شد پس بر مرکب خود سوار شد آن غلام سیاه و جولان داد اسب خود را و فریاد زد که ای ...

... ملال کنند اهالی حرم عصمت جمله امدند و او را مرحبا کفتند و تمام اهل حرم در بستند همینکه امام فرمود برای غلام سیاه امد
بیت امام همه بیاید و خوردن پیشان همه شود وقتی که شاهزاده علی اکبر بمیدان میرفت نامدت چه کردند خصوص مادرش
لیلا و مادر قاسم در هنکام رفتن قاسم نابت غلام امد بمیدان و چندین نفر را از سواره و پیاده بدرک فرستاد امام زین العابدین
فرمودند که مادر من جمله را با لا رسید تا جنک کردن غلام خود را ببینم پس انجناب تماشای جنک کردن غلام خود را میفرمود و او را
تحسین میفرمود که ناکاه انجناب تکیه داد ببستر و فرمود مادر من جمله را بیند از بد عرض کردند چه شد فرمود غلام را کشتند
او وا ویلا در وقتیکه انجناب میدیدند پدر بزرکوارش را ذوالجناح بروی خاک افتاده و جبرئیل بالباس سفید بخاک میریخت
میریخت یا رب چه دلی داشت و چه کشت بر انحضرت و عترت طاهره ان امام الا لعنة الله علی القوم الظالمین روزی بکو
نیست زبهر خداوند و درود بر پیغمبر و بر بهر مطلب که این چهار قوه بر این صفات باشند این نیکوی خلق مطلق بود اکر
بعضی نیکو باشد و بعضی نه باشد باز نیکو خلق نباشد چنانچه روی نیکو باشد و چشم زشت یا چشم نیکو و بینی زشت هر ایه
زشت باشد از خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند و چون ناقص بود از ابلهی و حماقت پدید اید و چون در کمال اعتدال
باشد از ان تدبیر نیکو و رای درست و فراست و کارهای درست با صواب ظاهر کردد و قوه خشم چون از حد در کذرد ان را
تهور کویند چون ناقص بود جبن شود و کم دلی و بی غیرت و بی حمیت و بردباری اشکار شود و چون در کمال اعتدال باشد
از ان شجاعت و دلیری و کرم و بزرکی و بلندی همت و حمیت و بردباری اشکار شود و از تهور عجب ولاف و کبر و کشیدن
کردن و در کارهای خطرناک خویش را انداختن و امثال ان خیزد و چون ناقص بود از ان خواری و ذلت و بیچارکی و جزع و
فزع و نفاق و امثال این خیزد و قوه شهوت چون بحد افراط رسد از ان شره و پلیدی و بیشرمی پدید اید و در صورت
نقصان حقیر شمردن فقیران و طریقه نامردان در ان پدید اید و نامردی بدترین همه چیزها است و صاحب این خاری
مقدار ندارد در دنیا است و در عقبی شرمسار است و شاه رو بکار اورده اند که دو رفیق یکی در کمال صداقت و راستی و دیکری

حکایت صادق و منافق

منافق و نامرد و محیل و مکار در میان راه بدره زر بنظر اوردند و بسیار مشعوف شدند ان رو بنا مرد منافق کفت
با این مرد صادق که بهتر است که بر کردیم بمکان خود همین زر کفا بت امر ما را میکند مرد صادق قبول نمود و کفت بیا او
زرها را قسمت کنیم ان نامرد کفت صلاح در ان است که همه را ضرورت برداریم و با قی را در زمین پنهان کنیم که نیکو ممکن
است هر وقت محتاج شدیم باز بیائیم و بر میداریم مرد صادق قبول کرد چون بشهر امدند ان نامرد شبانه امد بر سر زرها
همه را بر چند روزی کذشت امد مرد صادق بمنافق کفت بیا برویم و زرها را بیرون اوریم کفت بسیار خوب امدند
و هر چند جستجو کردند اثری ندیدند منافق کریبان رفیق صادق را کرفت که تو برداشته این بیچاره قسم یاد کرد که من نکردم
فایده نکرد اخر بمرافعه رسید نزد حاکم شرع رفتند حاکم شهود خواست بر طبق ادعای ان منافق که میکفت زرها را این برداشته
او کفت که درختی بود در ان مکان و مرا شاهدی غیر از ان نیست امید دارم که خداوند او را بسخن در اورد تا کواهی دهد دروز
حاکم قرار دادند که فردا بنزد ان درخت بیایند منافق بمنزل امد و حکایت را به پدر خود تقریر کرد و کفت من بخاطر جمعی تو
این کار را کردم میان درخت خالی است شب برو و در میان درخت پنهان شو فردا که از درخت شهادت خواهند ادای
شهادت کن پدر که در اول قبول نمیکرد از مبالغه پسر و وعده زر دادن پسر قبول کرد و رفت و در میان درخت پنهان
شد فردا قاضی و خلایق در نزد درخت حاضر شدند و قاضی از درخت شهادت خواست اوازی از درخت بر امد که زرها
در نزد فلان است و حق با فلان است قاضی بفراست چنان یافت که شخصی در میان درخت پنهان است و او ان اواز را
کرد او را اشکار کند بیرون بیاورد هیمه بیاورید و این درخت را بسوزانید چون اورده و اتش زدند پیر بیچاره بود در
میان اتش سوخت و هلاک است کسی بود او از ذکر الاما ن غلط کردم بفریادم برسید چون او را بیرون اوردند کذارش را حکایت
کردند پیر تقریر کرد و ان قصه محترق التن فی الفور جان داد و منافق را چندان تازیانه زدند که جان بمالکان دوزخ سپرد و
این نامرد خود را و پدر خود را چنین کرد پس انسان نباید نه نامرد باشد و منافق نه بسیار ساده و صادق که خیر خود را نداند
بلکه اعتدال الخیر است و در صورت اعتدال او شرم و قناعت و صبر و ظرافت در وی پدید اید و بعضی را دعا ن چنانکه
بنی نوع انسان امکان ندارد که تا طرز ان مرتبه فنا نباشد و بدخو باشد نتواند که او را تغییر دهد بلکه تغییر این اشکال و احوال
محال نیز در مقابل انسان هست چنانچه خلقت ظاهر انسان که هر کاه کوتاه باشد دراز نشود و هر کاه دراز باشد کوتاه

نشود

نشود زشت هم خوب نشود و لیکن این اعتقاد در کمال ظهور فساد است زیرا که اکر چنین بودی ادب و ریاضت و نصیحت و وصیت
تمام باطل بودی و این چکونه محال باشد و حال انکه حیوان را هر کاه ریاضت دهی و وزار انسر کشی توان باز کردانید و جانوران وحشی را
مانوس توان کرد و قیاس این را بر خلق چرا نمیتوان کرد و این کار دو صورت دارد یکی را اختیار در ان نیست چنانچه هسته خرما را
درخت خرما نتوان کرد اما از ان نخل میتوان بعمل اورد و هم چنین بعض ترتیب ریشه خشم و غضب و شهوت باختیار از انسان
بیرون رفتنش ممکن نیست ولیکن بریاضت و زحمت بالا شکال هر یک از اینها را بحد اعتدال میتوان رسانید و بتجربه هم رسیده
بلی در حق بعضی از اشرار در تغییرش دشوار و از اختیار بر خلاف انسان را ست پس درجات اشخاص مختلف است یکی رتبه انست
که هنوز عادت بنیکی و بدی نکرده و هنوز بر فطرت خود باقی است این زود بحال اید با نیکان از علما و صلحا و دانشمندان
بسر برده با منافقان و فجار و معصیت کنندکان پرورد کار از روی اصرار که انچه نافرمانی میکنند میکویند خداوند خداوند
کریم و رحیم مهربان کویا در ملک علام انچه ایات رحمت را می بینند قبول دارند و انچه ایات عذاب است و عقاب است قبول
ندارند و نمیدانند که خلاق سموات و ارضین هم ارحم الراحمین است و هم اشد المعاقبین این کمراه ایمان اورده است ببعضی از
کلام الله و کافر شده است ببعضی دیکر و خالق اکبر خبر داده در قران در سوره مبارکه بقره کما افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون
ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون

در بیان اختیار حسن خلق و سوء خلق

اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون یعنی ایا ایمان دارید ببعضی از کتاب و
کافر میشوید ببعضی از کتاب پس چیست جزای انکه میکند این را از شما مکر خواری در زندکانی دنیا و روز قیامت که بر کردانیده
میشوند بسوی سخت ترین عذاب و نیست خداوند غافل از انچه میکنید میفرماید اینها کسانی هستند که میخرند زندکانی دنیا
را با اخرت پس تخفیف داده نشود از ایشان عذاب و نه اینها یاری کرده شوند پس زنهار حذر کن از این کروه که دین تو را از دست
تو بیرون برند و قدم بردار با اخیار و اولیاء الله و مردان راه تا حسن خلق و سوء خلق را بتو بیاموزند و حال کودک هم چنین
است در ابتدای فطرت و راه ایشان را بد و مادر بندند و کودک را ضایع کنند تا بزرک شود و از ابای بهشت
دور و از فیض حضرت کبریا باشد تا پیسبات نصاف و بحیا باشد با همیشه مشغول دنیا باشد چون دین این بکردن بد رود
مادر است و صریح کلام ملک اکبر است که فرموده است قوا انفسکم و اهلیکم نارا و یکی رتبه انست که خود متابعت شهوت و غضب
کرده و میداند که بد است بحال امدن این دشوار است تا بد فساد را از خود دور کند تخم صلاح را بپاشد که خوی زشت
بدی از ان برطرف شود و بعضی دیکر را مرتبه انست که عادت نفسانی کرده و نداند که این بد است و نیکو کرده بلکه عادت نما
حالت کرده با صلاح امدن این کروه نادر الوقوع است و کروهی را مرتبه انست که با وجود فساد فخر هم میکنند که ما تا بحال صد نفر
ادم را کشته ایم و لاف زنند که ما اسقد زنم شقاوت کشته ایم و شراب چنین خورده ایم هر کاه باین مرتبه ادمی برسد کمراه نعوذ
بالله و قلب چنین شد بسیار مشکل که این روزکار تباه میل کند براه مکر من عند الله توفیق رفیق او شود و بزرکترین علاجی که
برای سوء خلق برای خلق است این است هر چه خلق بد او با او حکم کند ادمی بر خلاف ان بعمل اورد از هواهای نفس خود واکن
هر صفتی را ضد مداوا کن چنانچه علاج کرمی را بسردی و سردی را بکرمی باید کرد مرض غضب چون عارض شد علاج او
حوصله و بردباری است علاج مرض کبر تواضع کردن است و مرض بخل را علاج مال دادن است و هم چنین با لی دیکر با عادت
کند بخوبی و هر کاه حرارت در مزاج ادمی غالب شد باید بقدری سردی بخورد که دفع حرارت کند نه انکه باد لعوه بکیرد
با هر کاه سردی غالب شد باید بقدری اشیاء حاره بخورد که حرارت خود در مزاج علت شود بلکه باید او را از دو اندازه
که مزاج اعتدال بهم رساند که هر طرف غالب شود ضرر دارد خیر الامور اوسطها را باید ملاحظه کردن نه باید تندی کند که خود که مرد

فی ... صوم

و نه بقدری که از شدت جوع جان سپرد فرمود حضرت و دود که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین و باید
زبان مومنان مشغول باشد بذکر حضرت سبحان و نباشد از دروغ کویان که اعظم کناهان است چنانچه کلام امیر مومنان
است که فرمودند عظیم ترین کناهان در نزد حضرت ملک منان دروغ کفتن است روزی مردی که مشهور بود بخوردن
شراب از اعراب شرف یاب خدمت حضرت رسالت ماب شد و عرض نمود خدمت ان صاحب مقام محمود که بسیار خواهان
که بتو ایمان اورم و تصدیق نبوت تو را بکنم و من عادت کرده ام بشراب خوردن و زنا کردن و دروغ بسیار میکویم و دزدی هم
شیوه من است و من شنیده ام که تو اینها را حرام کرده و هر کس که مرتکب شود او را عقوبت میکنی و من توانائی ندارم که همه

زیرا که اگر توبه بکنی از اینها از من قانع شوی و دنیا و آخرت را مانع نشوی ایمان میاورم پس حضرت رسول قبول فرمود و او را منع فرمود از دروغ و توبه کرد که دروغ نگوید و باقی را توبه نکرد و از مجلس آنجناب بیرون آمد و داخل شد در بزم شراب چون خواست بخورد فکر کرد که من فردا اگر شراب را خوردم و بحضرت رسول داخل شدم از من سوال کند اگر بگویم شراب بخوردم دروغ گفته باشم پس بنا بخورد و دست بر نخواست تا کند همان صورت در نظرش جلوه کرد از همه گذشت تا دست بر دست روزی خدمت پیغمبر آخر الزمان و گفت ای رسول خدا که ایمان مرا بکذب منع کردی و از جمیع معاصی ممنوع شدم و رستکار رسیدم و بدانکه چنانچه میزان علاج تن علم طب است میزان ریاضت کشیدن عبادت کردن و نیکوئی کردن و تواضع کردن و سخاوت تمام همه شریعت است نه بد بلکه تو را عادت به عبادت از روی حقیقت حاصل شود و ظلمت معصیت از آئینهٔ دل برداشته شود و عادت معصیت از نفس زائل شود و برای خیر مایل شوید زیرا که در عالم چیزها بسیار است که مخالف با طبیعت است ولیکن چون بر آن عادت بمرتبه میرسد که همان چیز که مخالف طبع است فخر میکند آدمی که علما و دانشمندان چنان فخر در میان مردمان نکنند چنانچه دیده شد در میان حجام و کناس و بر همین قیاس امور دیگر که مکرر بنظر رسید بلکه کسیکه عادت کرده بگل خوردن چنان میشود که رنج بیماری و هلاکت را بر خود قرار میدهد و دست از آن خاک خوردن بر نمیدارد و هم چنین غلیان که در میان مردم متداول گشته و تخم محبت در دل هر عاقل و جاهل کشته که اگر ضرر او را فی الواقع مشاهده کنند با نماند همان کودک است خوردن خاک دست از کشیدن این غلیان ناپاک بر نمیدارد چنانچه در وصف غلیان گفته شده است این حقیر را در سینه مصلحی است دلخواه و بزرگ رفیقی است همه جا همراه مانند صوفیان صافی مشرب هم دم نیاید بذکر جلی کشود و چون زاهدان پاکیزه سرشت هر لحظه شستن سر و تن مبادرت نموده ظاهرش چون اهل دل خوش و باطنش چون خم می اندر جوش در زمان تنهائی دلسوز و در هنگام جمعیت شمع بزم افروز در آتش ریاضت سوخته و ساخته و با وجود سوختگی مساختها با ری همزبان محبوب بست مهربان که نام نامیش غلیان است نابسته خانها سر و رشته و محبتش تخم تمنا کود در زمین دلها کشته صاحب ادبی است که پیوسته بر لب پا ایستاده اگر سرش بر ناری قدم از جادهٔ ادب بیرون ندارد و پائی در تاختن نکشی بلند آوازه نکردد خود فروشی است که از خبر هر عضوی بازار ساخته و خلقی را از فیض عام خویش نواخته او یادگار حق و خلقی بفکر وی در هر فصلی از فصول چون سرو روان و غالبی بسوی نکران معشوقه ایست از وضیع و شریف نقد روز و شب از روی طرب لب بر لب وی گذارند و گروهی سر در رهش سپارند هی هی چه زیبا صنمی که در هر محفلی بر روی وی شب همی عالمی بزنجیر زلفش گرفتار در لیل و نهار بعضی دست در حلقه زلفش انداخته و بعضی خویش را بهوای عشق او باخته زهی محتاله در هر محفلی بصورت مصور کاهی دراز و کاهی مدور چه کویم محبتش از دل رفتنی نیست و اوصافش این بی انصاف گفتنی نیست منظور این است که از عادت کار بجائی میرسد که با وجود ضرر بسیار او چشم از هم میپوشد و در مدح و اوصاف او چنانچه شنیدی میکوشد عبادت نیز چنین است پس بعادت کن عبادت خصوص در شب بیست و سیم که شبی است باقدر و منزلت حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر کس در شب بیست و سیم ماه مبارک هزار مرتبه سورهٔ انا انزلناه را بخواند هر اینه صبح کند تا یقین شده باعتراف آنچه مخصوص ما است اگر امینها در این شب بسبب آنچه در خواب بیند و سنت است خواندن سورهٔ حم دخان و سنت قدر بکنند و بیست و چهار هزار پیغمبر از جانب ملک اکبر رخصت میخواهند که بزیارت حسین مظلوم تشنه جگر بیایند و هر که در این شب زیارت کند آن غریب مظلوم را ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با او مصافحه کنند پس کاری کن که عادت بعبادت و طاعت بهم رسانی و خود را از آنچه در شرع مذموم است برهانی و خود را بدرجهٔ انسانی برسانی نه آنکه عادت کنی بمعصیت و نافرمانی که اگر چه بظاهر انسانی در باطن کمتر از حیوانی

کو بظاهر آدمی انسان مدیب   احمد و بوجهل هم یکسان بدی

سعی کن که از لشکر و جنود شیطان نباشی که متصف بصفات رذیله مانند کبر و نخوت و غرور و عجب و حقد و حسد تا کافر و جاهل نباشی و خود را عادت دهی بخلق نیکو و حلم و علم و ... و زهد و ورع و تقوی که عمر گذشت صفات رذیله و اصلاح طریقت نمیرسد شاید چنان بمیدانی که ایام جوانی دو مرتبه عود خواهد نمود و سو هیهات هیهات

کرد پیری عمر او هشتاد سال   از حکیمی حال ضعف خود سوال
گفت دندانم زخوردن گشته سست   تا بدارزوی شغل جاش درست
منتی باشد تو را بر جان من   کر بری این سستی از دندان من
گفت با او پیر را انشور حکیم   کای بلت از محنت پیری و بیم
جان ضعف پیران هشتاد سال   جز جوانی نیست درمان باشد محال
ریشهٔ دندان تو کردید سست

گرانت هشتاد چل زایش روی   لیک چون زایش شدن مفقود نیست   کاین سستی پیری مفقود نیست   چون شنیدی این خبر بخندت   انهم سستی پیری بخندت

ملاحظه کن در کتب اخبار و اگر دست تو برسد بکتب بسیار این کتاب نفیس را نظر حقیر را حقیر شمار بلکه بقیمت علاء عزیز نگاه دار که از مواضع و مواعظ و نصایح و حکایات و اخبار بسیار منتخب شده و فقیر را بدان که مؤلف نام از ند فراموش مکن در حدیث است که هر کس نصیحت کند برادر مؤمن خود را بگرداند خداوند عالمیان او و میان آتش هفت خندق تا باشد در روز قیامت که از خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که میانهٔ آسمان و زمین و حضرت باری بر یاری او باشد چندانکه او در یاری و نصیحت برادر خود باشد و تو هم برادر کوش بوعظ واعظ و نصیحت ناصح بکن تا بهره‌مند شوی و فرمودند سید بشر و چراغ دودمان ابو البشر خاتم پیغمبران بجناب ابی ذر که ای ابوذر چهار خصلت است که نمییابد این چهار خصلت را و متصف با اینها نمیکردد مگر مؤمن کامل خاموشی و آن اول عبادتها است و تواضع شکستگی نزد خداوند متعال و یاد کردن در هر حال و قلت مال و منال ای ابوذر قصد کن کار خیر و حسنه را هر چند که او را بعمل نیاوری تا نوشته شوی از جمله غافلان ای ابوذر کسی که مالک شود و حفظ نماید آنچه در میان دو ران اوست یعنی فرجش را از حرام و آنچه میان دو لحیه اوست یعنی زبانش از لغو و باطل و داخل بهشت میشود ای ابوذر که هرگاه عادت دهی خود را بعلم و خوش خوئی و شیوهٔ شکستگی و تواضع و ملایمت و شکفته روئی که گل سرسبد محاسن صفات است و عمدهٔ عبادات و سرور کمالات است و رافع عیوب است و در نزد مردمان محبوب القلوب است مزرعه پاکی طینت را خوش را است و طریق سلوک را نوشته است و برون خرمن کلفتها است و آب گلشن الفتها است در مدح این صفات که ستار عیوب و غفار ذنوب در مواضع بسیار در کلام خود میفرماید نظر کن بدیده باطن و ظاهر شاید قلب خود را از عیوب ظاهر کنی و عملهای بد از لهو و لعب و لغو را از خواطر کنی در سورهٔ بقره میفرماید که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و تا زمان مردمان در قرآن در سورهٔ آل عمران میفرماید که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی بشتابید بسوی اعمال صالحه و خود را شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنائی آن مثل آسمانها و زمینها است و آماده شده است برای متقیان که انفاق مال خود میکنند در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط خود مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن و از آن مرتبت منکر داشند و عفو میکنند از مردمان و در مقام تلافی و انتقام بر نمی‌آیند   واعظ قزوینی   تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند   خلق کن با خلق اگر لطف خدائی بایدت   میفرماید خداوند مهربان در قرآن ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی بدرستیکه خدا امر میکند بعدل و نیکوئی و عطا دادن خویشان نهی میکند از کار زشت و کردار بد و ستم پند میدهد شما را شاید پند گیرید خلاصه پند کبرای کلام خداوند جبیر و بد را باید دوره یادگیر ملاحظه کن در حسن خلق سید بشر و نذیر که روزی برگزیدهٔ معبود صاحب مقام محمود محمد صلی الله علیه و آله مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود ساخته بود و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته بود و زمرهٔ اصحاب هاله وار بر گرد آن بزرگوار مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره صفت در هوای جان افزای ملازمت آنحضرت بال افشانی مینمودند که ناگاه مردی از اعراب در غایت شتاب آمد نزد آنجناب و شمشیری حمایل کرده از در در آمد و آغاز تندخوئی و بی اعتدالی نمود نعره زد که یا محمد ... اصحاب آنجناب چون دیدند که از عرب بسیار مردی است بی ادب عازم قتل او شدند تا سر او را ... وقار و تمکین ایشان را منع فرمود بروی کرم و زبان هم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب تو کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را پس فرمود آنجناب که منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسولم از جانب حضرت وهاب پس عرب عرض کرد که اگر و خاهد و خویش ... تو نبوده هر آینه شمشیر خود را در خون تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نخواهم آورد تا آنکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن داشت انداخت آنحضرت بسوسمار خطاب نمود که ای سوسمار بحکم حضرت ایزد ... ای سوسمار شهادت پروردگار و اعجاز رسالت مختار بزبان آمد گفت لبیک یا رسول الله فرمود که من کیستم گفت تو رسولی از جانب خدا اعرابی را بصیقل این برهان ظاهر زنگ کفر از آئینهٔ خاطر زدوده ناگاه فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و عرض کرد که یا رسول الله در مسجد در آمدم و در همهٔ عالم بر تو از من دشمن تری نبود و بیرون میروم در حالتی که هیچ کس را سوا از خود دوست

زیبنده بیان اینست که خداوند کریم میفرماید انک لعلی خلق عظیم جان عالم و عالمیان فدای آن بزرگ باد حضرت سبحان وحلم ووقار
آنکه اوست خورشید درخشان وماه تابان چنانچه ملک منان در حق آن در قرآن میفرماید انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً
وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً پر واضح است بدلایل وحجج وبراهین غیر ذی عوج که بغیر از آن آفتابی است درخشان وسراج
وهاجی است نورافشان وجود مبدائی که آفتاب در یمن وحوالی بدخشان نظری بر سنگ ملل میافکند لعل وعقیق میگردد،
چنانچه اویس سوسمار عربی بود از اعراب بمجرد تابیدن آفتاب عالمتاب حضرت رسالت مآب عربی شد از مقربان درگاه حضرت
ملک وهاب واندرهم احباب امیدوارم که سنگهای سیئات ما نیز در تاب آفتاب شفاعت انجناب همه لعل وعقیق حسنات
گردد چون مراد از سراج منیر آفتاب است پس چرا شمساً منیراً نفرمود که بتعبیر از شمس بسراج فرمود مناسب آنست وجه این هم ذکر
شود پس میگوئیم اول آنکه آفتاب را منزلت رفعت ودست بصر وان روی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفاء امت نومید گشتندی ودل
از ملاقات وموالات آنحضرت برداشتی سراج فرمود تا هر فقیر وغنی واعلا وادنی از استضیاء آن محروم نمانند وباز چراغ فرمود و
مشتعل بشمع نفرمود زیراکه مشتعل بدخور پادشاهان واصحاب مملکت تاج وتخت است وشمع مخصوص است بمهمانان غنی وچراغ
مخصوص است بفقیران وغریبان ومتروکان زاویه ناامید تا مجروحان زخم رسیده گناه ودل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله
را امیدواری زیاد گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب
نیست مثلا از یک چراغ صد هزار چراغ توان افروخت واز یک چراغ جهانی را توان سوخت از خس وخاشاک بالمره پاک توان
کرد که از یک چراغ وجود مبارک محمدی امروز صد هزار چراغ ایمان ومعرفت وطاعت وعبادت از نور حضرت رسالت وشفا
جاه الکل افروخته شود وبفردای قیامت صد هزاران هزار خرمن خس وخاشاک عصیان وسیئات وزلات از پرتو شفاعت
وفروغ رحمتش سوخته شود وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست وسراج را ممکن است هرگاه آفتاب خواهند
انتقال آن از مکه بمدینه مناسب نبودی ودر فی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی محقق نگشتی اینست که بعضی از حکما
گفته اند که چون دمی بر چراغ دمند آن نور از وی منفک شود ودر آتش بکره ناری منضم شود که از اعجاز ول کرده بود کلک
وجود محمدی را چراغ خواند که چون بدم معجز آن روح القدس نفخت فیه من روحی مشرف کرد نور حقیقی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة انها منفصل گشته بمعبد اصلی و
مطلع حقیقی خود واصل شود که مبدا او الیه یعود ای چشم چراغ دل نظری بر ما وی آب حیات جان اخر گذری بر ما
راه دل ما دیدی بربسته غبار غم از باغچه رحمت بگشای دری بر ما گر نیم شبی تا که طالع نشوی بر من بگذر چه نسیم گل وقت
سحری بر ما حال ملاحظه کنیم حکمت چه بود که سراج را منیر کرده اند میتوان گفت که چون سراج بر دود پس است فائق و
منیر امادار مشوش خاطر است ومنیر منور ضمیر پس بقید منیر فرموده تا دلالت کند بر آنکه دلهای عارفان بوجود او
صدور حضور او منشرح میگردد وبرخی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست اینجا بقید منیر کرد یعنی این چراغی است که دود
ندارد وگروهی گویند که چراغهای دنیا ببادی مقهور گردد وبوزیدن نسیمی فرومیرد واین چراغ وجود محمدی به
هیچ بادی مقهور وبهیچ منازعه مغلوب نگردد وچنانچه فرموده است حضرت احدیت کلام الله که یریدون ان یطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وجمعی دیگر بر تقیید بمنیر چنین تقریر کرده اند که چراغهای عالم بشب روشن وبروز
بی نور است وچراغ وجود محمدی منیر است یعنی در شب دنیا نور میدهد وهم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت
وآن جهان را بسیار اید بشفاعت وطایفه دیگر چنین گفته اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی سوختن ویکی کاشانه را
افروختن واین چراغ نور محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده خلاصه که کلام در این مقام در حسن خلق بود از ائمه انام
وخاصان درگاه ملک علام در کتب اصحاب مسطور است که یکی از اهل شام که کلمن نسبتاش از آتش کینه اهل بیت علیهم السلام
تافته بود وبمهر لطف وفضل ایشان زنده نیافته بود گفت بمدینه رسیدم وروزی در کوچه ای از کوچها دیدم مردی را که از انوار رخسارش
تیمار وعبارتی ندیده بودم بمجرد یک چشم او را دیدم مرغ دلم بسوی او پرید پرسیدم که این کیست گفتند که این جناب امام ممتحن
حضرت امام حسن علیه السلام بمحض که این کلام گوشم شنید خار حسد در دلم خلید وآتش بغض از کانون سینه ام شعله
کشید گفتم که علی بن ابی طالب را چنین پسری باشد پیش رفته گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و
چنان وسخنان ناسزای چند گفتم بآنحضرت هرچه خواستم وهرچه ناسزا بود در همه حال ساکت ولب مبارک او اصلا تکلم نکرد و

وهیچ نگفت تا آنکه من خود شرمنده شدم پس از اتمام این سخنان خندان شده فرمود گویا تو در این شهر غریبی وانا اهل شامی گفتم بلی
فرمود چون غریبی با من بیا اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود آوریم واگر احتیاج بمالی داشته باشی بتو عطا کنیم واگر حاجتی
داری بر آوریم پس من از آن شیوه ملاطفت واشفاق وآن حسن اخلاق آن یگانه آفاق در عجب افتادم وتخم محبت او را در دل کشتم
وخط بندگی واخلاص بر صفحه خواطر نگاشتم پس از حسن خلق آن بزرگوار دشمنی چنین دوستدار وازجمله اخبار که بر بدی بدیگر
مردی نااهل ودر غایت جهل با کوه وقار وتمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام ابن امام معارض گشته وآن امام همام
را دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد آنچه در حق من گفتی اگر راست است که خدا مرا بیامرزد واگر دروغ است خدا ترا بیامرزد
آن مرد از گفته خود نادم وپشیمان شده در کمال شرمساری از جبین امام عذر کرد ونیز روایت است که روزی اولاد امام حسن بر در
آنحضرت ایستاده او را دشنام داد وسخنان ناملایق بآن کاشف حقایق ودقایق گفت آنحضرت بسکوت گذرانید وهیچ
نگفت خادمان آنحضرت منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند وسزای او را در کنار او نهند پس از آنکه آن مرد رفت فرمودند
که شنیدید که چه گفت این مرد عرض کردند که شنیدیم وانتظار داشتیم که شما جواب او را بگوئید تا ما او را در جواب واذیت دهیم
فرمودند برخیزید که بسوی او رویم وجواب او گوئیم پس برخاست واین آیه را تلاوت میفرمود که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس راوی گوید که دانستیم تندی ودرشتی نخواهد کرد چون بدر خانه رسید او را خبر دادند بیرون آمد واسباب جنگ
آماده کرده آن والاجناب برای جواب آن گفتگوهای ناصواب آمده وبسر خانش آمده پس آن آفتاب عالم افروز بکلمات ملاطفت آموز متکلم
گشته فرمودند یابن عم قد علمت ما قلت فی حقی فان کان ما قلت فیّ فتبت الی الله تعالی وان قلت فی ما لیس فیّ غفرت لک استغفر الله
لک یعنی اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی من توبه وبازگشت کردم از آنها بسوی خدا واگر در حق من چیزی گفتی که در من
نیست عفو کردم از آن تو واز پروردگار برای تو استغفار میکنم پس آن مرد آن شنید این سخن وآن خلق حسن در قدم محترم او افتاد
پای مبارک او را بوسید وعرض کرد که یابن عم بخدا قسم آنچه در حق شما گفتم غلط کردم وتو از آنها پاکی وتوبه میکنم از آن بخداوند مهربان
پس برای من از آنحضرت ذو المنن طلب مغفرت کن حضرت فرمودند که غفر الله لک خدا ترا بیامرزد واز انجا مراجعت نمود نمیدانم
چه فکر میکنند گروهی که روز وشب مشغول عیش وطرب ودر ملاهی ومناهی وخلاف فرمایش جناب قدس الهی وخلاف خواهش
حضرت رسالت پناهی اینهمه طریق مخالفت میپیمایند وپا از جاده شرع بیرون میگذارند وبا کمال احتیاج وافتقار
از در استغنا واستکبار در می آیند وبا همه عجز وناتوانی گردن کشی وتفرعن میپیمایند تا آنکه خود را میشناسند که کیستند
باندک مال وثروتی خود را گم میکنند وتا آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطره آب پلیدی نیستند باندک جاه ودولتی
باد غرور ومنی را در کاخ دماغ میاندازند وبلهو ولعب وسخنان نالایق میپردازند ودر مصر عالم امکان بدستیاری قطعیات
ندای انا ربکم الاعلی در میدهند وخود را متصف بصفات فرعون میکنند ودیگر نصیحت وپند ایشان از بلند پروازی
کرکسان طبایع ارتعدار خصیص مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نمود نمرودی مینشود ملاحظه کن که طالبان کمینه برتری
سلوک فروتنی وحلم ووقار بدین بار بر پروده کار ایشان را رهبر است وطایران اوج این رتبه علیا را این صفات حمیده بمنزله
شهپر است اینست که بزرگان دین وروندگان راه یقین در روی زمین صد هزاران هزار از اسرار میدیدند واز همه چشم
پوشیدند وکاسهای زهر جان ستان تلخ کوی در پیش روی اعدای ایمان را بر لب نهاده چون آب حیات مینوشیدند
وهرگاه در سده بلائی برمی آمدند پای از اندازه بیرون نمیگذاشتند که هرچه از ایشان برآید مضایقه نکنند بلکه تا کامل
تسلط نهان قدر که بر ایشان وارد آورده بودند وارد میآوردند نیز باد چنانچه خالق عباد خبر داده در آیه عزیزه
میفرماید که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقوبت کنید عقوبت کنید بمثل
آنچه عقوبت کرده شده اید بآن واگر صبر کنید شما هر آینه بهتر است مر صبر کنندگان را امیدوارم که خداوند عالم توفیق کرامت
کند که خشم خود را وغضب خود را نگاه داریم در کتاب کافی از حضرت سید الساجدین علیه السلام مأثور است که فرمودند
مذلت نفس وفروتنی از خصم انتقام در آغوش میآید که دوست نمیدارم که بعوض آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و
نیاشامیدم جرعه خوش آینده تر نزد من از جرعه خشمی که انتقام آن را از صاحبش نکشم روزی مقرب درگاه اله حضرت رسول
الله با یکی از اصحاب آن صاحب وقار وسکینه میگذشت در صحرای مدینه ناگاه در بین راه حضرت رسول الله دید عجوزه
را بر سر چاه که میخواست آب بکشد وقدرت نداشت اعنی حضرت ذو المنن خطاب فرمود که ای پیره زن آب برای تو بکشم

گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آن برگزیدهٔ رب ودود آن زنجاه را
رکشید و مشک را برگرفت بدوش مبارک خود برداشت عجوزه را گفت پیش باش من از عقب تو تا سار راه مردیکه در
خدمت حضرت رسول الله همراه بود عرض کرد که مشک را بده من بردارم سنهٔ عرب و عجم جناب حضرت رسول قبول نکرد بلکه
فرمود حضرت رسالت که من سزاوارترم بکشیدن بار امت و تحمل بار مشقت پس آن عجوزه از پیش و سرور انبیا از قفا
تا بدر خانه رسیدند مشک را گذاشته مراجعت فرمود زن بخانه آمد فرزندان را گفت برخیزید و مشک را بدرون خانه ببرید
گفتند که ای مادر چگونه مشک را آوردی گفت مردی شیرین کلام خوش خوی خوش روی این مشک را برداشت کرده و بکتف
خویش کشید و تا اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت اینجا است که میرود پسران از عقب پیغمبر آخر الزمان روان گردیدند
تا بخدمت رسیدند آنحضرت را شناختند برگشته نزد مادر خود شتافتند گفتند این همان پیغمبر است همان سرور که تو بد
میدهی مادر ما را با ایمان و نهی میکند مردم را از بدی و امر میکند بنیکی و تو همیشه در اندیشه بودی که با خدمتش خواهم
رسید پس عجوزه شتابانه با پسران خود از عقب آن یگانه زمانه روانه گردیدند و خود را بحضرت رسانیدند تا آنکه
است بپای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتاد عجوزه بسیار گریست و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید آنحضرت
او را و فرزندانش دعا فرمود و بلطف و مرحمت ایشان را نوازش فرمود و مانند این نیز جناب امیر المؤمنین و یعسوب الدین نیز
زنی را دید که مشک آبی را کشیده بدوش او پس آن ولی حضرت ذوالمن خطاب فرمود بآن زن که مشک را بده من برای تو بیاورم
آن زن مشک را داد بحضرت و آنجناب برداشتند و آوردند تا موضعی که مقصود او بود پس پرسیدند که تو کیستی و امر معاش
تو چه قسم میگذرد گفت مرا شوهری بود که حضرت امیر مؤمنان ع او را بغزوهٔ از غزوات فرستاد و او در آنجا کشته شد و
چند طفل صغیر از او مانده و چیزی ندارم و بسیار پریشانم و ضرورت مرا وا داشته که خدمت مردمان را میکنم و قوتی از
جهت اطفال خود تحصیل میکنم سرور متقیان که این سخنان از آن زن شنید متغیر گردید و بخانه آن یگانه زمانه مراجعت نمود
و تمام آن شب آنجناب در غایت اضطراب بود تا سحر پس انبان طعامی برداشت و در زنبیلی گذاشت و آن یگانه زمانه
روانه بخانهٔ آن زن شد یکی از اصحاب خدمت آنجناب عرض کرد که بده زنبیل را من بردارم فرمود آنصاحب مقام محمود که من حمل
و وزری یوم القیمة یعنی هرگاه تو برداری پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که خواهد برداشت آمدند تا خانهٔ آن زن و در زد
زن گفت کیست فرمود آن بندهٔ خدا که دیروز مشک را برای تو برداشتم از جهت طفلان تو توشه آورده ام آن زن در را گشود
و گفت خدا از تو راضی باشد و میانهٔ من و علی ابن ابیطالب حکم کند پس فرمود که میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم پس تو اطفال
خود را مشغول گردان و من خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه کودکان باشم و تو خمیر کن زن گفت که در خمیر و پختن نان زنان داناترند
تو متوجه اطفال باش پس آن زن متوجه خمیر کردن و آنجناب وصی حضرت رسول مشغول نگاه داری کودکان گردید و آن گرده
حضرت باری بدلداری اطفال بنحوی مشغول بود که بدست مبارک خود گوشت و خرما بدهان ایشان میگذاشت و بر
زانوی خود ایشان را مینشانید و دست مبارک را بر سر و صورت ایشان میکشید و ایشان را بر سینهٔ خود میچسبانید
میفرمود که ای فرزندان علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی کرده است پس آن زن بعد از فراغ از خمیر آمد نزد حضرت امیر و گفت
من پیش اطفال صغیر هستم تو برخیز و تنور را روشن کن پس آن ولی خداوند غفور نظری فرمود در تنور و آستین بالا زده
خاکستر او را بیرون میآورد که تنور را روشن نماید گاهی نظر بحال او داشت و گاهی بر حال تنور بود گمانش در آن زمان فرزند
آه آه و اویلاه مخاطب عالم ... ای آقا یا علی شیعیان گویا ملتفت این شدند که آمدی بر سر این تنور کجا بودی که نظری کنی در تنور
خولی کافر که سر مبارک فرزند دلبندت را در تنور بر خاکستر گذاشته بود و نور از تنور بیرون میآمد و روایت است که خولی را دو زن
بود یکی کافره و یکی مؤمنه یکی از قبیلهٔ نوار و آن ملعونه بود و ... آن مؤمنه از بنی اسد بود و اتفاق در آن وقت
در خانه بود آنکافره چون آن را دید که بخانه آمده و خنده کنان گفت ای زنان خندان آمد نزد آن مؤمنه که همیشه افتخار میکردی
بمولای خود امام حسین علیه السلام فرزند حیدر اکنون بیا ببین که سر او در تنور خاکستر آلوده چه بد صورتی ... چون محاسن
انور بس غرقه در خون بر روی خاکستر آن زن تا صورت خراشیده دیوانه وار نعره زنان رو به بیابان نهاد خولی گفت این
کجا میروی و کودکان را یتیم میگذاری گفت ای کافر تو اطفال مولای دینم را یتیم کردی چه شود که سگ زادهای تو
بیمادر شوند و هرگاه مجلس اقتضا کند بسیار مناسب است که حکایت مختار بگوید که خولی را گرفت و آن زن کافره و مؤمنه را

بردند بحضور مختار تا آخر خلاصهٔ کلام که در حین اشتغال آن برگزیدهٔ حضرت ملک متعال صورت مبارکش در برابر آتش بود ...
علی بحس حرارت آتش که اینست سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و بفریاد رسی ایشان نکند پس در حالیکه تنور را میتافت
زنی دیگر که آنجناب را میشناخت نظری انداخت بخانهٔ این زن دید که ولی حضرت ذوالمن مشغول است بخدمت آن زن پس پرسید که آیا
تو این مرد را میشناسی که خدمت میکند گفت بندهٔ ایست از بندگان خدا آن زن گفت ویلک هذا امیر المؤمنین و اخو رسول الله و ابن
و زوج سیدة النساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر پیغمبر آخر الزمان و شوهر سیدهٔ زنان است چون
آن زن شنید برخود لرزید و خود را بروی پای مبارک او انداخت و میگفت و احیائی عنک یا امیر المؤمنین چه کنم با این شرم
ساری ای برگزیدهٔ حضرت باری و آنحضرت میفرمود که بل و احیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک بلکه من از تو شرمسارم
که در حق تو تقصیر کرده ام جان عالم و عالمیان فدای تو باد ای مولای دین و دنیا اطفال یتیم مردم را بر زانو میگذاشتی و دست
بر صورت ایشان میکشیدی و خدمت ایشان را مینمودی و میفرمودی که در حق شما کوتاهی کردم کجا بودی در خرابهٔ شام
وقتی که اطفال یتیم فرزندت امام حسین علیه السلام همه گرسنه و برهنه بر روی خاک نشسته بودند و کسی نبود که بر بالین ایشان
برسد منهال میگوید عبور میکردم از پهلوی آن خرابه که یتیمان آنحضرت را در آنجا جای داده بودند و آنمکانی بود که روی را از گرما
و سرما را از سر ما طاقت نداشتند میگوید دیدم بیمار کربلا سید ساجدین علیه السلام را که زنجیری در گردن آنجناب بود و زرد
بسیار گریه در سایهٔ دیوار خرابه عرض کردم که آیا چگونه شام کردی در شام فرمودند مانند بنی اسرائیل در میان قبطیان در
خرابه بسر میبردند تا زمانیکه یزید پلید ملعون کافر ایشان را طلبید و مخیر کرد ایشان را در ماندن در شام بعزت و احترام یا
رجوع بمدینه جناب سید الانام علیه التحیة والسلام با سلامتی و اکرام چون اسیران این سخنان از آن سر کردهٔ منافقان شنیدند
گفتند ای یزید اولا ما را رخصت ده که قدری بر غریبی خود و شهادت جوانان خود و اسیری خود گریه کنیم و مجلسی برپا کنیم
و آنچه زنان بنی هاشم و قریش که در شام هستند رخصت نمای که هر کس خواهد بعزاخانهٔ ما بیاید کسی مانع نشود و در همان
عزاخانه سرهای جوانان ما را بفرستی و دیگر آنچه از ما بغارت رفته از همانی نماید ... و دیگر سر سردار اهلبیت جناب
امام حسین را نیز بما بدهی که او را برده به بدن اطهرش ملحق سازیم یزید کافر بجز دادن سرها را قبول کرد و رخصت نمود که هر کس
بخواهد بمجلس تعزیهٔ ایشان برود او را احدی منع نکند پس خانه را مقرر نمودند دسته دسته فوج فوج گروه گروه بعضی
لباس سیاه در بر و کودکان بر دوش با ناله و خروش بر مصیبت زدگان داخل میشدند و خاک بر فرق خود میریختند که در
همین بین سر مبارک حضرت امام حسین ع و باقی سرها در طبقهای طلا بعزاخانه آوردند یکی فریاد زد که ای گروه اسیران
سر حسین آمد سیاه تعزیه سردار نشان آمد خبر کنید حرمش کند استقبال که میرسد سر مسند نشین عرش جلال
پس تمام اسیران از جای جستند و زنان بنی هاشم شیون آغاز کردند گریبان دریدند بمرتبهٔ شیون بلند شد که غلغله
و زلزله در شام افتاد و فغان از زمین و آسمان بلند شد زینب خواهر سر مبارک برادر خود جناب امام حسین علیه السلام
را بر سینهٔ خود چسبانید و ام کلثوم سر عباس را برداشت و لیلا مادر علی اکبر سر نوجوان خود را برداشت و مادر قاسم سر
قاسم را برداشت و سکینه سر علی اصغر را برداشت آنقدر بر سر خود زدند که مدهوش گردیدند و تا هفت روز تعزیه
نوحه و زاری نمودند و بنابر آنکه وعده کرده بود که آنچه بغارت برده اند لشکر رد نمایند آن ملعون امر کرد که هر کس هرچه برده
باورد و پلید بکرامی آوردند آنچه موجود بود بحکم آن مردودان گروه عنود آوردند آه آه چه گویم از وقتی که چشم مبارک علیا
جناب زینب خاتون بر پیراهن سوراخ سوراخ و پاره پاره برادر بزرگوارش افتاد چون پیراهن را باو دادند ناله می کشید
و اشکهای خود را فرو ریخت و لیلا مادر داغ دیدهٔ علی اکبر چشمش افتاد بر سر فرزند رشیدش جناب علی اکبر و بعضی
از پیامهای پرخون اسیر و دخل اصحاب چون استدلال کافر در دادن سر اسیر و انکار داشت بنابر این حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدر از من پنهان است و من او را نمی بینم و نمیتوانم با او
تکلم نمایم و در آنوقت سر اسیر و در طشت طلا بود و بر روی او مندیلی افکنده بودند و در یکی از آن حجرها بود پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روی مبارک را بسر پدر بزرگوار کرد و عرض کرد که السلام علیک یا ابا عبد الله ناگاه آن
مندیل بطرفی افتاد و لبهای مبارکش مانند گل شکفت و گفت و علیک السلام یا ولدی پس حضرت امام زین العابدین
صیحه زد و گفت ای پدر بزرگوار رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که در میان من و تو جدائی انداخت و ها

مصیبت

انا راجع الی حرم جدی فاود علی زاقرء علیک السلام ابلغ جمیع جد بزرگوارم میروم پس وداع میکنم نورالای پدر بزرگوار
و زار وداع نار پنین و سلام من بر تو باد در ان وقت که مردمان بکلم حضرت امام زین العابدین را با سر پدر مطهر بان شنیدند
فغان بر کشیدند و خروش از
علی القوم الظالمین و سیعلم الذین

مجلس بیست و ششم در اصول دین و فروع ان

طغیان بلند شد الا لعنة الله
ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یدرک بوهم ولا یقید بفهم ولا یبصر بعین ولا یحد باین ولا یعلم بالحواس ولا یقاس بالناس واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته و ارشد قیامها بالعسط علی وحدته و غناه علی الخلق علی عدله والصلوة والسلام علی سید رسله و اشرف خلیقته و حبیبه و صفیه و بشیره و نذیره الذی یلوح نور النبوة من جبینه و اساریره و حسن الخلق من شمائله و تباشیره محمد صلی الله علیه و اله سیما علی ابن عمه و کاشف غمه و وصیه و وزیره الذی ظهر خیر الاسلام عن ظلمة الکفر بوجود باجبره اسد الله الغالب و غالب کل غالب و مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب الذی حبه فرض علی الحاضر والغائب مولانا و مقتدانا علی ابن ابی طالب علیه السلام **اما بعد** فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و سخر لکم الشمس والقمر دائبین و سخر لکم اللیل والنهار و اتیکم من کل ما سألتموه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار میفرماید حضرت افریدگار در قرآن مبارک شیم که خدای بحق انکس است که افریده اسمانها و زمینها را و فرستاد از اسمان ابیکه باران است پس بیرون اورد بان اب از انواع میوه‌ها روزی برای شما و رام کرد است برای انتفاع شما کشتی را تا میرود در دریا بفرمان حضرت افریدگار و مسخر کرد است برای شما جویهای اب را و انواع چشمه‌ها را و مسخر کرد است برای شما افتاب و ماه را در حالتی که مستمرند بر اداب و عادات خود در سیر کردن و نور دادن و باصلاح اوردن مکونات از پختن میوه‌ها و پروردن کشت زارها و غیر ان از منافع و رام کرد است برای شما شب و روز را که متعاقب یکدیگر میرسند یکی برای خواب و راحت و یکی برای کسب معیشت و بداد شما را از بعضی از انچه خواستید از او و اگر خواهید شماره کنید نعمتهای خدا را که بفضل و کرم خود عطا فرموده شماره نتوانید کرد و قدرت بر ان ندارید چه نعمتهای الهی غیر متناهی است بدرستیکه انسان هر اینه ستمکار است و بسیار ناسپاس که کفران نعمت میورزد پس ای بندهٔ ناسپاس بقدر طاقت خود بیا و خدای خود را بشناس و از غضب او بهراس بترس که از کتم عدم بعرصهٔ وجود اورده برای انست که خدای خود را بشناسی و اگر انجا نشناسی که دار تکلیف است و نابینا باشی بمعرفت حضرت او در قیامت هم کور محشور خواهی بود چنانچه خداوند فرمود که من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل اسبقد بدانکه مخلوقات فقیر حق قدیم هستند و همیشه خلقی بوده اند و خدا را ستایش مینموده اند و بعد از ما نیز خواهند بود و نقره در تما استغفر نمودند و با حسانات القدیم حضرت موسی کلیم ع چون نمود خداوند کریم از ابتدای خلقت دنیا فرمودند خلق نمودیم دنیا را صد هزار هزار سال ده مرتبه و خراب بود پنجاه هزار سال بعد از ان خلقی بصورت گاو افریده شده بود پنجاه هزار سال و تا انکه انها معدوم شدند و پنجاه هزار سال خراب بود و بعد از ان تمام دریا بودند بعد از حیوانی خلق شد که تمام ان دریاها را خورد پس خلق کردیم خلقی را از پشه بزرگتر و از زنبور کوچکتر بعد از معدوم نمودن انها پنجاه هزار سال بخرابی ماند و بعد همه را بنیستان کردیم و سنگ پشتی چند خلق نمودیم تا همه را خوردند بعد از انهدام انها پنجاه هزار سال پس سی ادم بدر سی هزار سال که فاصله هر ادمی تا ادمی سی هزار سال بود همه را میر اندم بقضا و قدر خود بعد از ان پنجاه هزار شهر از نقره بود در هر شهری صد هزار قصر از طلا خلق کردیم پس پر کردیم شهرها را از خردل از شهد شیرین تر و از برف سفیدتر پس خلق کردیم مرغی را از چشم کور و قرار دادیم طعام او را در سالی یکدانه خردل تا همه را خورد بعد از معدوم شدن او پنجاه هزار سال خراب ماند بعد از ان پدر تو ادم را خلق کردم روز جمعه هنگام ظهر و خلق نکردم از گل غیر او را و بیرون اوردم از پشت او نبی تو صلی الله علیه و اله مولف گوید شاید این سالها از سالهای خدائی باشد که هر یکصد و شصت هزار سال ما یکسال خداست والله یعلم و مولف کتاب جمرات ره مینویسد در کتاب خود که پرده برداشته شده از نظر حضرت موسی بر کوه طور هفتاد هزار موسی دیدند همه عصا در دست تا که تمام رب ارنی میگفتند و حضرت سلیمان ع کلاغ را

میدید که پرش داشت در منقار و انداخت در دریا عمیقی فرمودند چرا چنین نمودی گفت قرار ما اینست که هر سلیمان سیر کرده بگذرد پری در این دریا اندازم چون نظر نمودند دیدند مملو از پر و حضرت موسی بن عمران در بیابان شخصی را دیدند که ریگی بجانبی انداخت جهت پرسیدند عرض نمود که مامورم هر وقت موسی بن عمرانی ان بجا بگذرد ریگی در اینجا اندازم چون نظر فرمودند جا بود مملو دیدند و حضرت ادم نیز داشتند که یکی هم وزن ده پسته تا او بود در کوه صفا از دست مبارکش افتاد چون همه هزار بلکه مدور دیدند مانند همان بیک هر یک از دست ادم ابوالبشر بجا افتاده بود و در جای دیگر از قرآن حکیم مجید فرموده است کما الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الایات لعلکم بلقاء ربکم توقنون حضرت بیچون میفرماید که خدای بحق انست که برداشت اسمانها را یعنی پدید اورد انها را بدون ستون که میبینید انرا و مستولی شد بر ان باقتدار تمام و مراد بعرش پادشاهیت و رام کرده است افتاب را و ماه را جهت مصالح بندگان بر حرکات مستمر که ان نافعست در حدوث کائنات و بقای ان هر یک از اینها میروند و حرکت میکنند تا وقتی نام برده شده یعنی مدتی معین که دور خود را باتمام رسانند یعنی افتاب دوازده برج خود را در عرض سال تمام کند و ماه در مدت یکماه انقطع دیگر باشد و مغرب دیگر فرو روند و سیر میکنند تا ایام قیامت و هرگز سیر انها منقطع نگردد تدبیر میکنند کار ملکوت خود را از ایجاد و عدم بیان میکنند ایات را یعنی احداث دلایل قدرت میکنند یکی بعد از دیگری شاید که شما ای بندگان برسیدن بجزای پروردگار خود در قیامت یقین داشته باشید و بدانید که هر که قادر است بر افریدن این اشیا قدرت دارد بر اعادهٔ احیاء و ایضا حضرت کبریاء در جای دیگر در کلام خود میفرماید که وهو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا و من کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل النهار ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون یعنی اوست که کشنده زمین را بر وی اب یعنی بسط داد بطول و عرض بعد از انکه مجتمع بود در زیر کعبه تا حیوانات بر ان جای گیرند و سیر کنند و قد مها بر ان قرار گیرد و افرید بر ان زمین کوههای محکم پا برجا که میخ زمین اند و پیدا کرد در زمین جویها از هر نوع ان میوه‌ها کرداسید یعنی افرید در زمین انواع ثمرات دو صنف چون سیاه و سفید و خورد و بزرگ و ترش و شیرین و سرد و گرم و زمستان و تابستان میپوشاند و در میکشد شب را بروز بدرستیکه این اثار قدرت هر اینه نشانها است روشن برای گروهی که تفکر کنند و بدانند این اشیاء دلیلی روشن است بر وجود صانع حکیم و خداوند کریم در قرآن عظیم در سورهٔ مبارکه و الذاریات میفرماید که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر برای عبادت معصوم ع فرمودند یعنی برای معرفت و کسی امر بدیع نمیشود و دوست خدا نمیگردد مگر بمعرفت و تقوی هر یک از این دو موقوفند بدیگری معتضدند یکدیگر را و هر دو بیکدیگر بسته است نه معرفت کامل و علم نافع بی عبادت میشود و نه عبادت شایسته بدون معرفت علم را تشبیه بچراغ کرده اند و عبادت را به پیمودن راه هر چند بیشتر میروی راه بر تو ظاهرتر میشود بلکه عمل روغن چراغ است که روغن را مدد روغن باید رساند اگر نرسانی زود شعلهٔ چراغ منطفی میشود و معرفت عبادت است از اصول دین و ان پنج است اول توحید است دوم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و بعضی امامت و عدل را اصول مذهب گویند هر یک را بدلیل ساطع و برهان قاطع باید بیان شود چرا که هر گاه نعوذ بالله اصول دین خراب شد عاقبت بعذاب و هر گاه اصول درست نباشد و فروع خراب با نجاتی هست و در کتاب نهج البلاغه در خطبهٔ اول که در صفت اسمانها و زمینها است میفرماید که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اول دین معرفت خداست و کمال معرفت او تصدیق باوست و کمال تصدیق باو توحید باوست و از عبادت بدون معرفت ترقی حاصل نمیشود و گروهی از جهال عمر عزیز را بغفلت گذرانیدند که هر چه هست بقضا و قدر اوست که خداوند فرموده است یهدی من یشاء و یضل من یشاء نفهمیدند که مراد از ضلالت و هدایت چیست و مراد از اضلال و خذلانست چنانچه در حدیث لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین از جناب حضرت ابو تراب و صادق ال محمد مرویست که سائل عرض کرد ما امر بین الامرین قال مثل ذلک مثل رجل رایته علی معصیته فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیته فلیس علیک شیء حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیته و روی عن المعصوم قال ان الناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله تعالی فی سلطانه فهو کافر و رجل یقول ان الله تعالی کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم ما لا یطیقون فاذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهو مسلم و روی ایضا قال ان القدریه

بیان اصول دین

بیان فروع دین

تفویض هذه الامة علی بعض از ایات قرانی و احادیث زائد و وجائی که ظاهر ان از اخبار اجبار بنظر میاید باید فهمید که معنا ظاهر خود نیست که چنانچه در قران است قل کل من عند الله و در جای دیگر است که ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و در اخبار است از جناب حضرت صادق ع قال امر الله و لم یشاء و شاء و لم یامر امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل منها و لو لم یشاء لم یاکل و عن ابی الحسن قال ان الله ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا یشاء او ما رایت انه نهی ادم و زوجته ان لا یاکلا من الشجرة و شاء ذلک و لو لم یشاء ان یاکلا لما غلب مشیتهما مشیة الله تعالی و هم چنین از این اخبار بسیار است تا بدانجهالت بیرون امد و ظالم شده فرمودند جناب حضرت ابو تراب کما المتعبد بغیر علم کحمار الطاحونة یدور و لا یبرح من مکانه یعنی هر کس که عبادت میکند بی علم و دانش مثل خر اسیاب است که هر چه میکردد از مکان خود بیرون نمیرود و هر کاه انسان با معرفت باشد و یک کلمه ذکر خدا کند کاملتر از اعمال از نوشتن ثواب ار عاجز است پس باید سعی کرد که سنک خود را اینکرد و شیشه کرد و شیشه خود را بلور کرد و بلور را الماس بلکه باید خود را اکسیر کرد ملاحظه قیمت هر یک را بکن که چه قدر است تفاوت شان هم چنین است انسان در عالم امکان اگر بقدر امکان سعی کرده در معرفت حضرت سبحان از ملک بهتر است و بر همه سرور است و هر کاه بدون معرفت باشد از حیوان هم ابتر پستر است و خاک بر سر است مثنوی اینی بود بتر از ناشناخت تو بر یاری نباری عشق باخت یار را اعتبار بنداری همی شادی را نام بنهادی غمی این چنین غلبه بند یار ما است چونکه ما در دیم غلش دار ما است این چنین مشکین که زلف میر ما است چونکه بیعقلیم این زنجیر ما است می نماند ره بری شیر میکند اینجنان را اینجنان تر میکند کر بود غافل نکو تر میشود ور بود دیوانه بد تر میشود لیک چون اغلب بدند و بد پسند بر همه از انه محرم کرده اند حکم اغلب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست ره زن بستند وچون قدم کذاشتی در این راه اماده شو که در هر سحر کاه از درکاه حضرت اله کوه کوه بلا چه پنهان و چه بر ملا بتو میرسد اگر چه در ظاهر هر کس که او را شناخت طبق طبق بلا او را داده است ولیکن در زیر طبق کنجها نهاده است عطار کوید که هر بلا کاین قوم را حق داده است زیر ان کنج کرم بنهاده است لطف او چون بر کسی افزون شود مبتلا انکس عزیز از خون شود دو ستار از هر نفس جانی دهد لیک جان سوزد اگر نانی دهد و شناختن خداوند بی نیاز است از اقامه برهان و دلیل زیرا که معرفت فطری و در کل ادمی سرشته فطرت الله التی فطر الناس علیها و لباس صبغة الله را در او پوشانیده اند و از اینجا است که هر صاحب ملتی را که بپرسی که عرش و کرسی و اسمانها و زمینها را که خلق کرده است فی الامور میکوید که خدا و اگر جویا شوی که زنده میکند و میمیراند و باران از اسمان میفرستد میکویند خدا و فرمودند خرقه پوش صومعه زهد و رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که فانی متی ظاهر اظهر و اوضع امر من الله تعالی فانک لا تعدم صنعته حیث ما توجهت و فیک و من اثاره ما یغنیک یعنی چیست که امر او ظاهرتر باشد از خدا بد رستی که تو هر جا بروی صنعت خدا را در انجا خواهی یافت بلکه در تو است ابتدا را اثار پرورد کار که تو را کافی است و بانان نشان بزرگتر بدین حضرت بی نیاز پرسید نماز دلیل بر حدوث عالم انمغز بینی نوع ادم فرمودند انک لم تکن ثم کنت و قد علمت انک لم تکون نفسک و لا کونک من هو مثلک فرمودند بد رستی که تو نبودی بهم رسیدی و بتحقیق که تو میدانی که خود را ایجاد نکرده و کسی که مثل تو است تو را ایجاد نکرده و در کتاب نهج البلاغه از جناب حضرت ابو تراب است که فرمودند عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجبت لمن انکر النشأة الاخرة و هو یری النشأة الاولی عجب دارم از کسیکه شک دارد در خداوند و حال انکه او میبیند مخلوقات خدا را و عجب دارم از کسی که انکار دارد اخرت را و او میبیند این نشأه را اگر چه در ذات واجب الوجود حرف زدن درست نیست بلکه نهی از ان وارد شده است و هم چنین در قدر او اینهم نهی وارد شده است چنانچه ابن بابویه ره میفرماید که و الکلام فی القدر منهی عنه کما قال امیر المؤمنین لرجل قد ساله عن القدر فقال بحر عمیق فلا تلجه ثم ساله ثانیة فقال طریق مظلم فلا تسلکه ساله ثالثة فقال سر الله فلا تتکلم یعنی بحث و کفتکو از قدر نهی شده از ائمه اثنا عشر چنانچه فرمودند امیر المؤمنین حیدر در جواب مردی که سوال کرد از قدر پس ان دانای بحر و بر در بارهٔ قدر فرمودند که بحریست عمیق پس فرو مرو در او که مهلک خواهی رسید پس امد دو باره در باب قدر از ان سرور سوال کرد فرمودند راهیست تاریک پس در طلب مودن این راه مباش که طی نمائی این راه بسیار دشوار پس امد چون کلام ان بزرگوار خالق بیچون را نفهمید مرتبه سیم سوال کرد از قدر حیدر صفدر فرمودند که سر خدا است موجز دشوار

بکوید کلام زیاد و ورود در از ممکن در قضا و قدر ممنوع و فکر های بیهوده باید ممکن که فکر در اینجا بجائی نمیرسد الا ان القدر سر من سر الله و ستر من ستر الله و حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله و منع الله العباد عن علمه و رفعه فوق شهاداتهم لانهم لا ینالونه بحقیقة الربانیة و لا بقدرة الصمدانیة و لا بعظمة النورانیة و لا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر مواج خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء و الارض عرضه ما بین المشرق و المغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات و الحیتان تعلو مرة و تسفل اخری فی قعره شمس لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد الصمد فمن اراد ان یطلع علیها فقد ضاد الله فی حکمه و نازعه فی سلطانه و کشف عن ستره و ستره و باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر فرمود اکاه باشید و بدانید که قدر سریست از اسرار خدا که کسی برا مطلع نمیشود و ستریست از ستر خدا که دست احدی بدان نمیرسد و حرزیست از حرز خدا که کسی داخل نمیتواند شد در پیچیده است از خلق که کسی از ان نمیتواند شکست که مطلع کردد بر ان سابق است در علم الله احدی قدرت ندارد که بر ان علم سبقت نماید تکلیف نکرده است بندکان را بدانستن ان برای انکه فوق نظر و عقل ایشان است و علم ان محجوبست از ایشان و انچه خداوند ملک منان پنهان دارد علم انرا از بندکان مکلف چون شوند بدانستن ان برافراشته انرا بالای اطلاع و مشاهده انسان بواسطه انکه بندکان او نمیتوانند رسید بحقیقت پروردکاری و بقدرت صمدی و بعظمت نورانیه و عزت وحدانیه بواسطه انکه دریائی است بی پایان همیشه در موج احدی را پای شناوری در ان نیست که دست و پا تواند زد و دانستن ان مخصوص بخدا است عمق ان بحر بمقدار کشادکی اسمان و زمین است که پانصد ساله راه است و پهنای ان از مشرق تا مغرب که دویست و بیست و هفت هزار و چهار صد فرسخ است پس هر چند که کسی شناوری خوب داند در چنین دریا کجا تواند رسید میفرماید در صفت ان دریا که سیاه است و تار و در او مار و ماهی بسیار که ابن دریا از بسیاری لطمه و موج بالا میرود و یک نوبت فرو می نشیند یعنی فکر با یک بدان مانند کشتی است در دریا یکی کاه باشد که ماهی بسد و کاه باشد بمار و کاهی سر باشد ریخت ندو کاه بان دیوار پس هر کاه غافل باشد که چنین است فرو رفتن در ان در حال اختیار نمیکند و در قعر ان دریا افتابی است تابان که از کثرت شعاع ان اطلاع نمیتوان یافت بر ان مکر داننده اشکار و پنهان حاصل انکه مقدرات الهی را کما هی هیچ کس نمیتواند یافت و پی بان نمیتوان برد مکر ذات اقدس عالم بالذات پس هر که داعیه دارد که اطلاع یابد بر حقیقت و کیفیت تقدیر و حکمت و مصلحت مقدرات ان فریبنده بشر بتحقیق که ضدیت نموده در حکم او و منازعه کرده است در سلطنت او و کشف حجاب او نموده چرا که دانستن حقایق ان از لوازم الوهیت و تقدیر ان از خصوصیت ربوبیت است پس هر که داعیه ان نماید در حقیقت با او ضدیت نموده است در سلطنت با او منازعه کرده است و هر کس که با او منازعه و ضدیت نماید بغضب او کرفتار شده جای او در جهنم است قضا چیز دیست هیچ انکشت ندارد چه خواهد از کسی کامی بر ارد دو بر چشمش کذارد هم دو بر کوش یکی بر هر دو لب کوید که خاموش و بدانکه یقین حاصل شدن از برای ادمی یا بمشاهده است یا قرائن خارجیه و براهین عقلیه است یا خبر متواتر یا خبر محفوف بقرائن اما مشاهده حضرت ذو الجلال امر یست بلا اشکال محال چشمی که عاجز شود از یکتا ذره عاجز شود از کار چکونه میتواند به بیند حضرت پروردکار بلکه شناختن ذات کما هو حقه امری است محال و فکر کردن در ذات اقدس او منهی عنه است چنانچه چشم عاجز است عقل هم عاجز است کجا در یابد او را عقل خیالات که بیرون است از حد ادراک تماشا کن در اسما و صفاتش کما کرنیست کس را از کنه ذاتش با وجود مرتبه حضرت محمدی صلی الله علیه و اله که اکمل و اشرف و افضل و اعقل از تمام مقربان درکاه حضرت سبحان است میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک سبحان الله که نهم خرد بکنه صفاتش نبرده راه سبحان من تحیر فی ذاته سواه چه بسیار بیغمبری که ادعا میکنند که ما بدان خدا رسیدیم و فلاسفه و بعضی حکما میکویند که ما مطلب را درست فهمیدیم تمام غلط است و پوچ خدای بلندی و پستی توئی همه نیستند انچه هستی توئی و خبر واحد هم مندرج است در خبر متواتر بجهت محفوف بودن او بقراین و اما خبر متواتر همه پیغمبران و نیکان و نیکان در است کویان فرموده اند که خدائی است و اما قرائن خارجیه و براهین ساطعه عقلیه در افاق است و انفس نه دور و تسلسل که ما بر حجتست و تعطیل هر کاه قلب تو مرهون نباشد در ایات و انفس تفکر نمائی چنان خدا را بشناسی که از انکه ان را به بینی و هم فاقبل هم در ذات ان متناهی بو خدا بینش دانه کواهی همه اجزای کون از مغز با پوست چه دا بینی دلیل وحدت او و است چنانچه در اخر سوره سجده میفرماید سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد بنمائیم بندکان را ایات و اثار خود که در افاق عالم و نفسهای ایشان است تا انکه ظاهر شود از برای ایشان

انکه خدا یکی است و حق است پس با وجود اینهمه مصنوعات و امهات سفلی و اباء علوی بطریقه حکما و متکلمین حرف زدن بر هم عوام را مسوس نمودن بمنزله که استعداد ندارند حسابی نیست عرض کاه کاه نکاه در خورشید و ماه کن و نفس خود را اکاه کن و کاه در خلقت اسمان و زمین نظر دقت درست ببین و خلاق سموات و ارضین را بشناس و در اینجا ششم سفر باید که اولم ینظروا الی السماء کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج و بعد از این ایه میفرماید در بدایع زمین که و الارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و تدبیر کردن افلاک و جریان اب و خاک و طلوع و غروب شمس و قمر تفکر کن که ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب یعنی بدرستی و تحقیق که در افرینش اسمانها و زمینها و اختلاف شب و روز هر اینه ایات و علاماتی است برای صاحبان مغز و از میوههای یکا رنک زمین با اختلاف سموات و ارضین خبر میدهد و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یؤمنون برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردکار در شاخی خار و دیکری میوه اب دار سبحان الله از این فلک و در دکار که بکی و بر را استعداد خل و خمر عطا فرموده و تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون ملاحظه کن در لعابی که زنبور که چه حلاوت حضرت عزت کرامت فرموده است بان که یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون بلکه در خود ادمی انفسی از اثار پروردکار موجود است که براه دو نفس چه ضرور چنانچه فرموده است و فی انفسکم افلا تبصرون خداوند دیده بصیرت کرامت کند دیده ما نابینا است و الا هرچه هست از بالا و پست اثار قدرت بزرک کردکار است اشعار معنه التوله دیده را باید که خود چیزی کند نور صافی چشم را تیره کند دیده ابر تیره چو بیند افتاب دیده خورشید نتوان جز باب مهر اندر اب صافی ظاهر است هر چه این صافی تر ان پیدا تر است صاف کن این اب خاک الود را در علم پیدا ببین موجود را افتاب انداخته عکسی اندر اب ناپیدا و پیدا افتاب ای محبوس اندر حس دیکر لیک دیده مهر نتوان بی بصر نابنا عمی کشود جوبای اب لیک در اب و نه بیند افتاب ما همان اعمی عام هم حجاب نور حق پیدا در انچون افتاب کور رود در اب کرد زهر کس با خورد چند انکه در بسته نفس حس لمس و ذوق کی بیند حجاب دیده باید تا به بیند افتاب خواست تا اسمان کند دیدار خویش پرده ها بر بست بر رخسار خویش چرخ ماه افتاب امد پدید افتابش را سحاب امد پدید اسمان امد نقاب روی خویش بی حجاب بی سحاب و بی نقاب افتاب است افتاب است افتاب خویش ابدال کان سخن در پرده به راز ان بیکانه پنهان کرده به تا من بل علی تا نه ببند ابد اکر مردی بکذار تا خود ببینی تا چنان خدا را ببدیه باطن ببینی که اصل اسلت و ریب برای تو نماند خوش بر ون ای تو زجان و زجای تا شناسی خدای را به خدا بحناب حضرت ابو تراب عرض کردند که چگونه خدای خود را شناختی فرموده عرفت ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی بس بر همه واضح است که هر کیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له کوید در هر چه میکنم نظر از چشم عبرتی در روی بینی است نو حید صد دلیل بکند و تواند لیل نمدلولی راه بر اوراز او شناس نه از بحث قال و قیل و الاشناختن حضرت متعال با اسماء در رتبت محال و سابقا هم که ذکر شد که شناختن ذات امری است محال کیف و قد قال سید البشر ما عرفناک حق معرفتک و قال ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم قال العطار مستند ذرات جهان هر شیار کو هوشیار کو در خواب ناز ند اینهمه بیدار کو بیدار کو رفتم فراز اسمان تا بام از خانات نشان امد ندا از لا مکان ان یار کو ان یار کو در مسجد و در میکده هر جا که میبینم توئی غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو منصور در دار فنا میزد انا الحق بر ملا مرحق مطلق میزن ان دار کو ان دار کو غواص در بحر وجودم کوهر نشانی میکنم بر نظر کردم غائب عطار کو عطار کو الحاصل ان کلما تصور العالم الراسخ کان بینه و بین الحقیقة فراسخ و کلما وصل الیه نظر العمیق فهو غاية مبلغه من التدقیق و سرادقات ذات تعالت عن ذلک بمراحل و امثال لا یستطیع سلوکها بالوهم و الخیال انچه پیش تو غیر از ان ره نیست غایت علم تو است الله نیست و غم ما قیل مطلق که بود نه صفت پاک بیرون بود از خیال ادراک ما زو که صیقل جوی بدانی ابد الله تصور کی دانی پس هر چه تو میکنی خیالش باشد زمظاهر جلالش قال الله تعالی تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا فی الله بلی عجز من بنده ضعیف را کجا سزاوار است که تفکر در خدا نماید تفکر در

نعمتهای او و مصنوعات او کافی است و بدانکه اصول دین تقلیدی نیست در فروع باید تقلید کرد و ابواب فروعات را کلید تقلید است از مجتهد حی عالم و در اصول دین احدی مامور نیست باین سهلست که تکفیر زندقه میخ میشود چنانچه شنیده بلکه دیده شده نعوذ بالله من شر الشیطان زنهار که این دو روزه دنیای بی اعتبار راضی شو بقضای پروردکار که کار با حضرت او بد کار است و بس اکر محول حال جهانیان نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است چون قضا نازل شود دیده عقل خیره و روز خود بینی تیره تا نفاذ حکم عکم حضرت نا بی ذر این ضمن جاری شود کر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست ور نیز بد است هم ز تقصیر تو نیست تسلیم و رضا پیشه کن و شاد باش چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست انچه شارع مقدس در این شارع عام بخواص و عوام فرموده عمل کن کر چه بسی لقمه بدست اوری بیشتر از روزی خود کی خوری پس نی ایجنا او روزی ما است اینهمه زحمت و تشویش کشیدن چرا است راه رضا کیر و برومند شو حرص بکش و خورسند شو ما و شما برای کاری از پید اند با زیچه نیست شوخی نادان که عقول عقلا حیران پس معرفت حضرت عزت بلا تشبیه مانند اتش است و اول مرتبه معرفت اتش است که شخصی بشنود که چیزی هست که هر چیز را در ان اندازی از ام میسوزاند و فانی میکرداند و هر چیز را که در برابر ان نکاه داری لا محاله اثرش در ان ظاهر میشود و هر چند از او اخذ مینمائی کم نمیشود چیزی را سوزنده کی و چنین موجودی را اتش کویند و نظیر این در مقام معرفت حضرت رب العالمین است که کروهی دین خود را بطور تقلید بدانند که از پدر و مادر یا رفیق خود شنیده باشند که چنین موجودی وجود دارد و کروهی را دود اتش باشان رسیده و لیکن اتش را ندیده استدلال میکویند و میفهمند که دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری موثری میخواهد چون سبب نبود مسبب کی بجا است علی چون نیست معلول انکجا است پس اتشی هست که این دود اثر او است و انکروه را دلایل عقلیه و براهین قاطعه در دست است و مرتبه از این بالاتر کروهی هستند که نزدیک با تش رفته اند و نور ان اتش را دیده اند که بر هر چیز تابیده و چیزها را بتاب نور ان نزدیک نمازد و مینبیند انکروه دلهای ایشان از نور حضرت دوست روشن شده و جمیع اشیاء را بدیده یقین و اثار صفات کمالیه الهیه مشاهده مینمایند و کروهی دیکر هستند که در میان اتش باشند و تعبیر از این بفناء فی الله است و حصول این مرتبه بکثرت عبادات و ریاضات شرعیه صورت میکیرد که اعلا درجه معرفت است و این اشکال دارد از جهت ضعف فهم و اما کسیکه پاک است در این مقام باید مجاهده و اهتمام از الطاف ملک علام و برکت سید انام علیه التحیة و السلام این مقام واضح میشود برای او و فانی میشود در نفس خود و فهم این مقام نه برای عوام کالانعام است نور علیشاه عشقش امد در دلم منزل کرفت منزل عشقش مراد دل کرفت کی از این دریا برآید کوهری هر که منزل بر لب ساحل کرفت مهر عشقش امده همچون عسس عاشقان را مست لا یعقل کرفت کر جهان پر کشته است از غاصبان کی توان خلعت حق باطل کرفت این در صورتیست که جمیع امورات بحاصل از کوه کوه فیوضات خاصه خداوند از خانه قلب برداشته شود و دل از ماسوی الله ویران شود و در خزانه دل بغیر محبت او چیزی نماند انکه ویران شده از سیل فنا خانه ما است مخزن کنج بقا در دل ویرانه ما است مینماید بجهان انچه ز پیدا و نهان هر یکی پرتو حسن رخ جانانه ما است کر چه هر کز نبد و نبل جهان دم نزنم از کران تا بکران قصه افسانه ما است ساقیا کر بود جام بلورین چه شود کردش چشم تو هم ساغر و پیمانه ما است در کلستان سر کوی تو چون بلبل مست همه شب تا سحر ناله مستانه ما است انکه از پرتو حسنش شده مکن هر موجود روز و شب عشق رخش در دل دیوانه ما است باری کلام در اصول دین است و غرض اینست که معرفت کلا نیست هر کس را بقدر طاقت بشریه و چنان هم ندانی کما یجد تو را در وهم و خیال اید او را چیزی کمان کنی کسی کو ادمی را کرد بنیاد کجا یخیته تو هم ادمی زاد تو دانا باز او خبر دارد نه او باش که فکر مرد کون افکند چه خفاش تو شوخی بین که ادراک اند این راه نظر میافکند با چشم کوتاه بلی شوخی نیست بنده ضعیف نحیف قدم کذارد در این درکاه و لاف زند که من از این مقام چیزی فهمیده ام و بجائی رسیده ام حرف الهی چه برابد علم زهره قلم را که نکرید قلم معرفت ار جوید از این پرده بار شحنه غیرت کندش سنکسار ور کند اندیشه از این در سنیز دست سلامت زندش تیغ تیز تا صفتش پرده نشیننده تر کور تر ان چشم که بیننده تر چنین است عزیز من استعداد بدان که خورشید است و تابان و تابش ان بر همه یکسان در بر زمیکند از هر چیزی انچه هست در ان از حیث استعداد

اینجا اگر هرگاه شیشها مختلف از زرد و سرخ و سفید و کبود و هکذا در مقابل خورشید بدارند بهمه میتابد لکن تا انکه ضوء یکی است الوان مختلف است یعنی اعیان همه شیشها گوناگون بود کافتاده در او پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در میان همان رنگ نمود پس اینقدر دانستنی بود در این مقام از این استغفار که اعیان حروف در صور مختلفند لکن همه در اصل الف مؤتلفند از روی تعین همه با هم غیرند وز روی حقیقت همه فرع الفند رشته کلام را باید کشانید در اصول دین و هو المستعین و سابقا بیان شد که اصول دین پنج است و در هر یک نهانی هزار هزار گنج است و بجز وجود ذی جود واجب الوجود هیچ وجودی نتوان پرستش نمود سزاوار پرستش حق لایزالی هست که تند باد خزان ممات در گلشن حیاتش گذر ننمود مهدی که صیاد اراده اش عوالم وجود را بخنجر عدالت فرموده مدرکی که ادراک عقول از درک ادراکش عاجز است معرفی قدیمی که نسبت عدم بذاتش حادث نمود متکلمیکه کلامش محتاج بالات و اصوات نیست صادقیکه کذب و اغراق را در کلامش مجال ثبات نیست مقدسی که ترکیب اجزای عالمین و نموده و خود از همه مبرا است بیمثلیکه از مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جوهر و عرض مبرا است عادلی که شخص حادثه را در مکان بی مکانیش تاب نیست مجال ای خلق جهان تمام گوینده تو وی جمله کائنات پوینده تو هرچند بکوشش نتوان در تو رسید تو با همه هم جوینده تو بینا نکه هیچ نبیند زاید جمال دل ارایش جمال نه پدار نیست نه عقل بسر حد جلال تو رسد نه جان بسراچه وصال تو رسد گر جمله ذرات جهان دیده شود ممکن نبود که تا بکمال تو رسد بی بهتر یکیست که دست شرک بر دامن احدیتش نارسا است بی نیاز یست که نسبت احتیاج بر خزانه بی انتهایش ناروا است صورت افرینی که معانی زاید در ذات او روا نیست همه عاجزند در ذات از درک صفات تا چه رسد بذات صانعی کز از کمال العز و جلال برتر است ز کمال وهم و خیال شرح ذاتش چنان کنم که بود در صفاتش زبان ناطقه لال پس فهمید یکه مراد از توحید انکه یکتا است و بی همتا و در همه جا حاضر است نه او را مکانست و نه زمان ای عین بقا در چه مقامی که نه در جای که نه کدام جای که نه اثبات تو از جاه و جهت مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نه ای جود تو سرمایه بود از همه کس از پرتو جود تو وجود همه کس گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود نبود همه کس ماهیان دریا همه رفتند در نزد سید و بزرگ خود که ما همیشه اوصاف آب را میشنویم که چنین است و چنان تو بزرگ ماهستی بشناسان با حقیقت آب را که آن چیست با ما هی گفت مرا ای ماهیان را که شما غیر از آب چیز دیگر میبینید بمن بگوئید تا انکه من آب را بشما بشناسانم با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو کو کو همی زنیم زمستی بکوی دوست قدری صفای قلب میخواهد تا انکه از نور معرفت در هرچه نظر کند غیر خدا نه بیند و نعم ما قیل دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزیکه دید اول خدا دید شمس تبریزی گوید در هرچه نظر کردم سیمای تو میبینم سرهای سرافرازان در پای تو میبینم بینم من آهوی خیالاتم سرگشته و حیرانم هر سو که نظر کردم صحرای تو میبینم دریای کبیری تو بیمثل و نظیری تو تا لالا هم در یاد رنای تو میبینم در اتش عشق تو میسوزم و میسازم اتش همه ریحان شد گلهای تو میبینم دزدی کش میخانه جویای تو میبینم صد غافل فرزانه شیدای تو میبینم هر رند که عیار است او تا کوه چه کار است او گر فلسبه رهبن ابد رسوای تو میبینم شمس الحق تبریزی در صدف معنی پنهان شده در دلها پیدای تو میبینم دوم از اصول دین عدل است یعنی خدا عادل است و ظالم نیست زیرا که افراط و تفریط مبرا است و ظلم در افراط و تفریط است و او از هر دو منزه است اگرچه بهمه محیط است عدالت جوهر تیغ تیز است عدالت خنجر خونریز تیز است عدالت عاری از لاف و گزاف است میان حق و باطل موی شکاف است عدالت نقد اسرار خدائیست نهان در بارگاه کبریائیست سیم نبوت یعنی مسافر سفر سبحان الذی اسری و بلبل بوستان و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله پیغمبر بر حق و فرستاده خدا است بخلقان و اوست خاتم پیغمبران نبوت ناظم احکام دین است نبوت امر رب العالمین است نبوت راه بر سوی اله است نبوت رهروان را شمع راه است نبوت مرهم داغ جنونها است نبوت مرهم ناسور جانها است نبوت دستگیر گمرهان است نبوت چاره فرمای جهانها است نبوت مطلع انوار حقست نبوت منبع اسرار حقست نبوت ناسخ و برهان مرسلین است نبوت شمع راه متقین است نبوت گوهر دریای سرمد نبوت ختم امد بر محمد محمد خاتم پیغمبران است محمد همنای اسم و جان است محمد مهبط تنزیل قرآن امان محکم بنای دین و ایمان محمد کاشف سر نهانی انا و ظاهر حدیث من

من رانی دلش آئینه رخسار شاهد غیبت تجلی گاه انوار الهیست همه گفتارها و گفتار حقست همه رفتار او رفتار حق است بمحشر او شفیع المذنبین است یقین ان رحمة للعالمین است چهارم امامت یعنی شیر بیشه شجاعت و نهنگ لجه شفاعت صدر نشین مسند هل اتی و یکه تاز میدان عرصه لافتی مرکز دایره هدایت والی خطه ولایت اسدالله باب الله عین الله لسان الله حجة الله علی بن ابی طالب وصی و خلیفه و جانشین خاتم الانبیاء است بلافصل و امام است بر حق و هادی راه هدایت تا یازده فرزندش و فرزند یازدهم امام ثانی عشر و نائب مناب حضرت خیر البشر مرکز دایره امکان حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه که انتظام عالم و قیام بنی ادم از برکت وجود ذی جود ذات بزرگوار حضرت واجب الوجود است امامت شمع فانوس یقین است امامت نور قلب متقین است امامت گوهر دریای جود است امامت گوهر کان وجود است امامت جاده حق ره نموده امامت زنگ از دلها زدوده بود اندر جهان ختم امامت بر او و عترتش تا قیامت پنجم معاد است یعنی روز قیامت خداوند تبارک مردگان را زنده خواهد کرد و بسزا و جزای عمل خودشان خواهد رسانید که هرکس هرچه کشته از تخم سعادت و تخم شقاوت ثمره او را به بیند و بردارد که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره که بعضی را مقام رحمت الهی مقام وصل است و گروهی را مقام وصل است معاد اید و بستان عود با اصل است شب هجران گذشته روز وصل است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر خوشا سعادت کسانیکه در مقام وصل اند نه در مقام فصل اند واصل میشوند بوصل اطاعت رسول خدا و ائمه هدی است و سرمایه سعادت در عرصه قیامت ولایت مرتضی علی ع است و گریستن بر فرزند مظلومش امام حسین خداوند رحمت کند کسانیرا که یاد کنند لب تشنه انغریب تشنه جگر را و مصایب وارد و اشک بریزند مانند زنان فرزند مرده روزی از اوقات جناب فخر کائنات است تشریف میبرند بجانب فدک و بسبب سنباب ظاهر هنوز امام حسین کودک بودند خواهش نمودند که در خدمت جد خود بفدک روند و انجناب را بردند و چون از دروازه مدینه انجناب و فاطمه سکینه بیرون امدند گرد و غبار بسیار بر گیسوهای معطر حسین ع نشست و لب و دندان انورش الوده شد جناب عرض کرد سید لولاک که من بر میگردم و نزد مادر خود رسول خدا برگشت که او را بمادرش رساند که ناگاه نازل شد جبرئیل و عرض نمود که حسین را نگاه دار که گیسوهایش و سر و صورت او را از اب سلسبیل با مرحمت جلیل نشست و شوی دهیم و او را نزد مادرش بر که او را با چنین هیئت مشاهده نکند پس طشتی با ابریقی را مملو از اب سلسبیل اوردند جبرئیل اب میریخت و رسول دست میمالیدند یا بالعکس ای مسلمانان از کجا انصاف است سری را که جبرئیل از اب سلسبیل بشوید بنی امیه او را در تنور خاکستر گذارند و بر در رخت اویزند و در مجلس شراب و قمار حاضر نمایند و گیسوان نازنین چون خشکیده باشد و خواهران و دختران انجناب تمام بچشم خود میدیدند در مجلس ابن زیاد کافر انشراب و از لب گذاشته بودند و سخنان نالایق بر زبان نحس ان پلید جاری میشد و در همین اثنا چاشت خورده خواسته معجر کشیدند و اطفال کوچک تمام گرسنه و تشنه بودند و میدیدند و فقط میخبیدند و منتظر بودند یکی میگردند خانه دست داده بود بر زینب خاتون و ام کلثوم که شرح نتوان کرد خصوص بجناب امام زین العابدین ع که منبر مبارک پیدا خویدا میدیدند و گرسنگی اطفال را و بیشرمی انکافر را که در حضور اطفال گرسنه و تشنه تمام اهل مجلس طعام بهار مرمان کردند و در عوض انکه ایشان را طعامی دهد ناهمان دست چوب کلوی بریده انحضرت را گرفته و میگفت یا سید الله روزی پرستیده بودی و سر را گذاشته و چوبه که عبارت از ستمشته که چکی بالای تیرتی که انالنا او نیازی میکرد بر لبهای مبارک انجناب اشاره مینمود رشته در دست امد هر طور خواهی تمام کن و روز دیگر غنیه خند خندید و بغض پیغمبر بکو کلام در راه دین بود پس چون معانی اصول را دانستی یافتی یا این صدف گران بها را شکافتی اکنون بدان السنین و عمل کردن فروع دین بکوش و صهبای سعادت انجام عبادت بنوش تا فردای حشر از باده کوثر نیز شربتها نی و بیرون ای خود را سیراب کنا قبول حضرت سبحانی رسانی بریاضات و مجاهدات نفسانی بکار ام و خوش تخم عبادت که حاصل گردند ثمره سعادت و مقدمات فروع چهار است اول نماز است و غرض از این نماز را تا حضرت بی نیاز است اول ان تطهیر و صفای اینه ضمیر دوم پاکی تن و لباس و در هم شکستن نفس و سواس سیم ستر عورت و پاکان پرده عصمت چهارم پاکی مکان و غصبی نبودن ان پنجم معرفت قبله و رو کردن بجانب کعبه ششم وقت را شناختن و دل را از خلق برخدا

پرداختن هفتم عدد فرایض داشتن و باداء ان کمر بستن وارکان نماز پنج است که با تن راحت و بنا تن رنج است قیام و
نیت و تکبیر و احرام رکوع و سجودهای بیك فرجام و واجبات ان با سه دیگر تمام است و ان قرائت و تشهد و سلام است
دوم روزه داشتن و از عین حق مسالت کردن سیم زکوة بمستحق دادن و برات ازادی کرفتن چهارم حج بجا اوردن سنت ها
و حاصل کردن مرادات و واصل شدن بسعادات پنجم ادا سیج ناتستن و احرام طواف حرم دل بستن ششم جهاد با کفار در کار
امام روزکار ابمر چهد کن تا رکنی از ارکان ایمان بدست اوری و بارکان خانه کمر شکستی اوری که در جهان بتر از ایمان
هیچ نیست سودی است که هر کرا ان زیان نیست سرچشمه زلال و معرفت و ایمان است و شکفتگی کلشن حقیقت از ان است
شهری است بی زوال بحری است لایزال ذره از ان بیضه بیضا است قطره از ان بحر بی منتها است هر کس زا در دل ایمان نیست
بحقیقت در جسم او جان نیست نور ایمان در دل هر کس که تافت راه سر ابرده مقصود یافت الهی تو خود ایمانم
کرامت کن و رستکارم در قیامت کن چون اکنون اصول دین و بیان فروع را دانستی و باز کردن ان کمر همت بستی اکنون
دل از پریشانی جمع دار و جان را پروانه وار در پای شمع محبت بکذار و دست حاجت بر ار کوش سر بر بند و کوش سر باز کن
ابتدا بحند و کریه اغاز کن که بیز معانی از کمان بیان میجهد هدف باش و تیر سعادتی بیاش بصوتی ناکرده تصدیق مکن
حقیقت بجا بیاورده رد سخن مکن اصول و فروعی که حسب مذکور نمود ظاهر بود با اصول حقیقت باطن بکوش حقیقت بجز
مجاز مفروش ان کرباست و این اب ان در داست این باب پس بدانکه مقدمه عبادت اول توفیق است دوم تحقیق سیم
هادی چهارم حضور و اول که توفیق است کلید قفل تحقیق است و شرط ان سه است که دور کننده وسوسه است
اول صدق و صدق ان است که دیو شك را هدف شهاب یقین ساخته قدم عروج جز معارج راستی ننهادی و اوامر و
نواهی الهی را بی حکمت ندانسته مواعید او را دروغ نپنداری دوم اخلاص و اخلاص است که زر کامل عیار دل را ان
کوره هستی بر اورده و با تش نیستی در بوته صدق و اخلاص بکدازی و از غل و غش نفس کافر بکلی خالص سازی پس
بدار الضرب مودت بنقش محبت مسکوك نمائی و به سپاری بخزانه الهی سیم نیت که احرام طواف حرم صدق بندی و
دست اخلاص از روی عجز کشائی و بزبان بی زبانی بحضرت سبحانی چنین سخن سرائی که کرمن کناه کارم تو غفاری و لی
توفیق تو بباید از من کاری توفیق رفیق من کن و خلاصم از وسوسه اهرمن کن تا امر تو را بجای اورم و طریقه بندکی تو نیز
سپارم خداوندا بکن توفیق یارم زچنك نفس اماره برارم بدستم ده زفضلت شمع راهی که بشناسم
اوامر از نواهی چون تو دل را از تفرقه جمع کردی و شرط اخلاص و حقیقت بجای اوری خداوند تو را یاری کند و در کارها
مدد کاری کند زیرا که عادل است و ظالم نیست و دوم تحقیق و معانی ان بسیار دقیق و شرط ان چهار است اول طلب
علم و ان است که شمع توفیق در کف تحقیق کرفته کاهی اشکار و کاهی نهفته بصیقل یقین زنك ریب از اینه خاطر زدوده
فی الجمله معرفتی حاصل نموده در اقالیم جهان سیاح و در بحار مذاهب و ملل و رهنما و صناع سیاح شوی و سر موی
نباید پای از جاده شریعت بکذاری بیرون تا جواهر زواهر معادن علم چنك اوری دوم حلم و حلم است که سر تسلیم را
چوکان رضا تسلیم سازی و دل را در عرصه طلب بجاهده نفس در بازی از جفای دوران و جور خلق زمان اندیشه نکنی
شیر باید بودن روباه کوه باید بودن کاه سیم تمیز است و ان کوهری بسیار عزیز است در بحرین علم و حلم پنهان پس باید بعید
صدق و اخلاص به نیت درست در برکشی و بدست عمل بسپاری و یاد داب نهاده طالب کوهر کردی چون صدف زا ابر
اوری بدنبال عرفان کالای بس عزیز است و خریدار است هر کرا تمیز است چهارم حکمت و ان ائینه است در جیب امتیاز
و از زنك کدورت ممتاز عکس نمای صور و معانی و کاشف اسرار نهانی شکننده طلسم اسمانی نماینده کنج سما مقدم
سیم هادی است که اول مرحله ازادی است و ان شخصی است از علوم اکاه متصف بصفات حمیده و مروج شریعت مصطفی
و طریقت حضرت مرتضی و نایب ائمه هدی اعز چون شمع توفیق در شبستان تحقیق افروختی و پروانه وار در این باب
حضرت داور بال و پر سوختی و شاهد بزم تحقیق را در پرتو جمال با کمال او مشاهده نمودی و بالطوع و الرغبه بر در
خود ابواب هشت کشوری یعنی چون مقام معرفت را یافتی و از اطاعتش سر بر نتافتی جامه چرك معصیت را از بر برکن
کن و در اب توبه و انابه افکن و دران سه غوطه بده و خود را به بند نقابت شریعت و جامه طریقت و فوطه حقیقت
تا خود را محرم حرم دوست سازی و از قید محرمات خود را بدور اندازی و شمشیر ذکر را مدام حمایل کن و سپر فکر را

مقابل خود بدار و جوشن صدق و ارادت در پوش و جهار اینه توجه را در چهار جانب خود مقرر بدار و سنان توکل را در دست کیر و کمند
تعقل را در بازو انداز و کمان امانت را با تیرهای امانت بر قرار بدار و بر مرکب شوق سوار شو و علم اعتقاد را بر افراشته و چتر اعتماد
را بر بالای سر داشته تا از قید نفس ترکان وارهی و مستغرق بحار معرفت حضرت الهی تعبد نفس بشو تا تو مطلق لان النفس
لا یغنی عن الحق انوقت تو را پیدا شود شهر بند شهر حضور که دار السلطنه یقین است و چنان حصاری است که احدی بحقیقت
ان نرسد و بر در ان شهر نهری است روان و واجب میشود وضو کرفتن از ان نام ان نهر معرفت است که قطره از ان بحر معرفت است
چون سر ان نهر کشتی و از ان نهر کذشتی دست بدامن حضرت کبریائی انداز و خود را از ان بیا و بر بداخل شهر شو پاکیزه و تمیز
در کمال شعور و حضور که کنج است مستور که حقیقت بیشه است و طریقت اندیشه و همیشه با خواطر جمع باش اکرچه مقام
است که کاهی پریشانی و کاهی جمع و کاهی پروانه و کاهی شمع چرا که اتشی است که در جهان بانه او بست و کنجی است که در دلها همه
ویرانه اوست سینها تمام خانه او و بحر بی انتها قطره از خزانه او و در این مقام مسکن ری از هستی و خود پرستی و چون از خود برستی
بحضرت دوست پیوستی بشارت قبول و نماز مقبول است و قبولی ان از برکت حضرت رسول است زیرا که اکرچه انچه ذکر شد
در باطن این مقام نباشد لیکن در ظاهر احوال شبیه است افعال و اقوال با قوال انمقرب درکاه متعال و حال مناسب مذکور
این مقال که در زاد المعانی مسطور است که پادشاهی بود در کمال عدل و وفادار و بود او را وزیری جفا کار که همیشه در ازار مردم
بود و ازار و بسیار بد رفتار معهذا لنا ثار شکایت وی کردند پادشاه فرمود که من خود میدانم که این وزیر قابلیت وزارت ندارد
اما میان من و او امری واقع شده که عزلش ممکن نیست پس بعضی از خواص که در خدمت شاه بودند حکایت را با ایشان در میان
اورد که در ابتدای پادشاهی مرا واقعه پیش امد که از عراق بر حسب تمام رفتم بشام و در شام با مرد بقالی که در جوار من بود اشنائی
اتفاق افتاد و روزها برای دفع ملال میرفتم بر در دکان بقال و میدیدم که بسیار پریشان احوال و غمناکم روزی کفت ای جوان
حال خود را بیان کن چرا اینقدر غمکینی من قدری از عراق و وطن و دیار خویشتن با وی کفتم پرسید که مانع چیست که
بدیار خود نمیروی من کفتم اکر زاد مرکبی و سلاحی بودی بوطن خود میرفتم روز دیکر دیدم که ان مرد بقال دکان و متاع خود را
فروخته بمن تسلیم کرد و من بوطن امدم و بار حضرت بسیار مرا بر مسند سلطنت مستقر کردانید و من همیشه در صدد تفحص
ان مرد بقال میبودم تا انکه مشخص شد که از دنیای فانی بسرای جاودانی رحلت فرموده افسوس بسیار خوردم و همیشه در خیال
صورت و سیر او بودم تا روزی در این راهی این مرد که حال وزیر مست دیدم او را که شباهت داشت بسیار بهمان مرد بقال
از برای ان شباهت او را وزیر خود کردانیدم و دیکر عزل او امکان ندارد نکته ابعز بزد رخانی که پادشاه مجازی ظاهر اصورت
دوست خود کسی را بدو عزل او را اصلاح جایز نمیداند با انهمه قبایح افعال او میتوان کفت که پادشاه حقیقی جل جلاله هم
بندکان را اکرچه با افعال قبیح باشیم لیکن در ظاهر حال شباهت داریم با دوستان او در عرصه قیامت ما را بکرم خود رسوا
نفرماید و از نتایج اعمال ما در کذرد و از برکت دوستان خود و لیکن کاری کن که سکوکر نیار باشی نه جفا کار و خود پرست
الا ای پای بند خود پرستی زخود بکسا کمند خود پرستی فروزد بر سرت تا نور توفیق بپائی ذین رهی در کوی
تحقیق و چون سر بطوق اطاعت نهادی و بمفتاح دلکشا ابواب رحمت بی منتها بر رخ خود کشادی و طلسمات خود
پرستی را شکستی و بنور حضور او خود را پیوستی مایم در حرم دوست در نمازی و طالب قرب حضرت بی نیازی و چنان
مستغرق بحر رازی که در هر حالی از حالات در بسید رکن نشستن و طی نمودن مقامی هستی از مقامات هر که در بحر
جان نظر داری قصد غواصی کهر دارد چون در نیار اورد کهری بشود نیك کوهر دیکر دارد جز کهر نیست در
نظر او را هر کرا ان نور در نظر باشد داده سر در ره وسته سر دار هر که سودای او بسر دارد انکه او حاصل انا
الله دید اتش عشق در شجر دارد خلاصه کلام در این مقام که بفهم و عمل کن هم اصول دین و هم از فروع دین که شیطانی
است در کمین و دشمن بندکان حضرت رب العالمین و خیال این لعین در روی زمین همین که کوهر پاك ایمان را از بنی ان
کف ما بر باید چه بسیار قبیح است که انسان با ان جلالت قدر و شان خود را از مقامات عالیه دور کند و خود را کور
در کور کند و خود را بدست خود از وصل غلمان و حور دور کند و نه چنین است که پای تو را بسته باشند و تکلیف را
دهند نباشد زیرا که ان ظلمست و کفته شد که ظلم بر خدا روا نیست و یکی از اصول دین تو عدل بود که خدا عادل است و
بعضی از ایات که در کلام ملك علام است که ظاهر انها دلالت بر جبر دارد و بعضی از اخبار علمای اخبار تاویل کرده اند بجا

آیهٔ شریفهٔ یهدی من یشاء و یضل من یشاء را فرموده اند که مراد از هدایت توفیق و مراد از اضلال خذلان است توضیح این
مقال بطور اجمال انکه کریم متعال بندگان را مختار خلق کرده و عقل را هم کرامت فرموده و شهوت هم داده و راه ضلالت و راه نجات
را هم نموده اما رفتار بکه موجب نجات است چون مخالف طبع انسانی است و مشتمل بر محنت و مشقت نیز باد نفس از آن
کریزان است که ان الانسان حریص علی ما منع و آن رفتار بظاهر خالی است از محنت و موافق است با خواهش و نفس مایل بست
مثل خوردن و آشامیدن و خوابیدن و جماع کردن و بزرگی کردن و بر خلاف آن روزه کرفتن و نماز کردن و گریه کردن و اجتناب
از محرمات کردن نفس بان مایل نیست هر گاه با وجود کمال رغبت بمقتضای لذات و شهوات عمل نکرد و بتنگی و مشقت سخت
وجود را در راه معرفت انداخت و بتمام الام و اسقام بساند و بعبادت و طاعت پرداخت جناب قدس الهی لطف خود را شامل
حال او میکند و فائدهٔ توفیق را معین او میکند و او را در عمل یاری میدهد و هر گاه سکبار متابعت نفس نمود و بشهوت
دنیا عمر خود را تلف کرد و دیده بر کرداشت از طاعت حضرت سبحان مستوجب نیست که خداوند او را بخود و اکذارد و با وجود
این خلاق سموات و ارضین لطف خود را معین او میکند و پیغمبر و امام برای او تعیین میکند و علماء مجتهدین دین مبین با
وجود عقل و اینهمه الطاف این بی انصاف چشم از لذات فانیهٔ دنیا نمیپوشد بلکه روز و شب در جمع آن میکوشد و از طاعت
حضرت ملک منان رو بر کردان باشد خداوند او را بخود وامیکذارد و او را یاری نمیدهد و ترک عصیان و این معنی اول
توفیق است و دوم خذلان و از هیچ یک از اینها ظلم لازم نمیاید بلی اعتقاد هست که خدا را در افعال عباد مدخلیت هست
ولیکن نه انکه شیر جبر برسد و در تفسیر حدیث مشهور که بین جمهور از علماء ما به النزاع است همین را کفته اند و حدیث
اینست که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین نه جبر محض است که بنده را اختیاری نباشد و نه تفویض که خدا را در فعل بنده
مدخلیت نباشد بلکه امر بیست میان این دو امر که خداوند را هم مدخلیت در افعال عباد هست و بنده خود را هم مدخلیت
هست یا انکه امری است ثالث مثل افتاب و شعاع و سایه او که فعل دیوار است و ذکر اینمقام زیاده بر این برای عوام درست
نیست نشاطی کوید چون رسید اینجا سخن خاموش شو لب ببند و پای تا سر کوش شو رازهای ناشنیده کوش دار
لیک در کفتن زبان خاموش دار مدرکات ما همه وهم و خیال حق تعالی شانه عما یقال یاری مردم هر کس بقدر
استعداد و قابلیت خود خدای خود را شناخته و خود را بدریای معرفت او انداخته چنانچه سید و اشرف و اکمل و افضل
انبیاء دیدند عجوزهٔ را که مشغول است بچرخ رشتن فرمودند ان بزرکزیدهٔ کریم متعال بان پیره زال که خدای خود را چکونه
شناخته پس او دست از چرخ باز داشت و حضرت فرمودند با صحاب که علیکم بدین العجایز عرض کردند که این عجوزه عرضی
نکرد فرمودند که دست بر داشت از چرخ خود یعنی هر کاه این چرخ را من حرکت ندهم او از حرکت باز میماند و هر کاه حرکت می
دهم میکردد پس این چرخ افلاک را هر کاه صانعی نباشد چکونه خود بخود در حرکت است البته کسی هست که او را حرکت می
دهد همان خدا است اکر چه معنی باطن ان که پیغمبر اخر الزمان بیان از ان بیان فرمود که علیکم بدین العجایز را نسبت کهای
العاجزین عن معرفة الله بهر جهت با نهم میکویم مرا بت شخاص مختلف زعرب پرسیدند که ما الدلیل علی ان للعالم صانعا
چیست دلیل انکه برای عالم صانعی هست کفت و بعلت البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه
اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا تدلان علی الصانع الخبیر و ای بر تقدیرا سند پشکل شتر دلالت میکند بر شتر
و جای پا دلالت میکند بر رونده پس هیکل علوی باین لطافت و مرکز سفلی باین کثافت چکونه دلالت نکند بر وجود
صانع خبیر ادری و الله که هر کاه پاکبازی برای معرفت در این درکاه و یکدری از زیب زادن این دنیای بی اعتبار و از
اشتغال بجبه و دستار البته برای تو معرفت پروردکار دست میدهد ابلها بکشا چشم ببین جلوه دلدار کرداست
تجلی همه جا در در و دیوار سر بیست نهان در دل مردان ره عشق کان راستوان کرد عیان جز بسر دار ای شیخ راسرار
حقیقت تو چه دانی عمرت همه بگذشت بجبه و دستار و چون قدم از روی صدق و حقیقت در این راه کذاشتی
و دست از هوا و هوس برداشتی در هر چه بنکری بجز حضرت دوست نخواهی دید و چنانچه بحضرت او بری بهتر انکه بچشم
خود بینی ملاحظه کن مراحل لمجنون که روزی مجنون با کمال العشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد و اتش محبت در کانون
سینه اش در کمال اشتعال و مشاهدهٔ جمال او بود اشتعال مستانه وار بهر در و دیوار که میرسید بوسه میداد و روی بر
سنک و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده ریختی و آه سوزان از سینه میاکیختی از روی پرسیدند که ای مجنون کار

از در و دیوار بکشاید و از اینهٔ تیرهٔ خاک و سنک جمال پاک نماید بوسه دادن و خود را بر خاک مالیدن و بر در و دیوار نظر
کردن و اینهمه نالیدن برای چیست مجنون سوکند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی قدم کذاشتم بغیر روی لیلی
چیز دیکر در نظرم نیامده من ندیدم در میان جز کوی او در در و دیوار الا روی او بوسه کر بر در زنم لیلی بود
خاک اکر بر سر کنم لیلی بود و نوید دین یکی از کابرین جمع را دید که از کلیسیا بر کشته بودند پرسید از ایشان که از کلیسیا
چه اورده اند کفتند که سبحان الله از نجا چه توان اورد برای تماشا رفته بودیم فرمود تا من بیایم تا بینم بشما که بهر جا که روند
بر معرفت خود بیفزایند امدند بکلیسیا جماعت ترسا صورت حضرت عیسی را بدیوار نقش کرده بودند و از امیر پرسیدند
پس امیر رو بر کوا روی خود کرد بجانب آن دیوار و بانک زد بر آن صورت و این ایه را خواند که ءانت قلت للناس اتخذونی و
امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت بر زمین افتاد و لرزه در کلیسیا افتاد و از هر ذرهٔ از اجزای خاک و
دیوار فریاد بر امد که وحده لا شریک له ترسایان همه ترسان از ترس مدهوش و چون بهوش امدند زنارها بریدند
و جامه ها دریدند و کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بر زبان جاری ساختند بلی برادر ما و تو در خوابیم و مست و الا هر چه هست از
بالا و پست چون نظر نمائی بحقیقت بر حضرت او ره بینی و نعم ما قال العطار هستند در این جهان هوشیار کو هوشیار کو
در خواب تا زند اینهمه بیدار کو بیدار کو رفتم فراز اسمان تا یابم از جانان نشان امدندا از لامکان ان یار کو ان یار کو
در مسجد و در میکده هر جا که میبینم توئی غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو و انسان را جز برای معرفت واجب الوجود
موجود نفرموده نه برای عمارت بلکه برای عبادت و معرفت حضرت باری چنانچه فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق من کنجی بودم مخفی پس دوست داشتم انکه مرا بشناسند پس خلق کردم خلق را و پر واضح است که هر کس بوالهوس
و مشغول افعال عبث کردید و از راه راست کردید کم کرده و بی خطر دید و هر کز او را وصال دست نخواهد داد زیرا که
معرفت بقدر علمست و محبت و عشق کی رسد بر دامن وصل تو دست بوالهوس بوالهوس را نیست بر دامان وصلت
دسترس زاهد تا چند لاف از تو زعشقش در کزاف کی بود در عرصهٔ سیمرغ جولان کرکس در حقیقت عشق
دارد سر فرازی از مجاز شعله را کرد دکل اقبال تر از خار و حس کر چه پا لنکست و منزل دور و وادی سنکلاخ
از پی محمل روم تا میرسد بانک جرس کر چه هر شب بر سر ره در کمینم شحنه ابست کوچه کرد عشقم و بیمی ندارم از عسس
و شیخ صدوق رض که از جملهٔ علما است و در سال سیصد و سی از هجرت حضرت رسالت متولد شده است میفرماید
که اعلم اعتقادنا فی التوحید ان الله تعالی واحد احد لیس کمثله شیء یعنی اعتقاد ما جماعت شیعه در یکانکی ذات و صفات
خالق کاینات اینست که خداوند عالم واحد است در ذات و مرکب نیست از ماده و صورت مانند ترکیب از خدران
و سقف و همچنین مرکب نیست از اجزای ذهنیه چون ترکیب ماهیات و حدود از اجناس و فصول که اکر حضرت او
مرکب باشد بیکی از این دو نوع محتاج خواهد بود بغیر و احتیاج بغیر خواه آن غیر جزء باشد یا خارج ممکن است و حضرت
واجب الوجود مرکب نباشد در ذات نه از اجزای خارجیه و نه از اجزای ذهنیه چون ترکیب اجسام احد است در صفات
شریک ندارد و در الوهیت یکانه است او را مثل و مانند نیست چرا که او واجب الوجود است و دیکران ممکن الوجود
و با واجب چه نسبت ما للتراب و رب الارباب و واجب را با ممکن چه مشابهت لم یزل و لا یزال سمیعا بصیرا حکیما علیما
حیا قیوما عزیزا قدوسا قادرا غنیا همیشه بوده است و خواهد بود شنوا است و بینا و درست کار و زنده و دایم
البقاء پیدا کنندهٔ همه اشیاء که کسی بر او غالب نشود پاک و پاکیزه از صفات ردیه قادر است بر کلیه و جزئیه و مستغنی
است از جمیع بریه و این صفات را متکلمین مینامند صفات ذاتیه و صفات حقیقیه که همیشه ثابت بوده است و جایز
نیست نفی این صفات در هیچ وقتی از اوقات لا یوصف بجوهر و لا جسم و لا صورة و لا خط و لا سطح و لا ثقل و لا سکون و لا
حرکة و لا مکان و لا زمان کلمات سابقه اشاره بود بصفات ثبوتیه و این فقرات مشعر است بر صفات سلبیه میفرماید
که خداوند جل جلاله موصوف نمیشود بجوهر و نه بجسم و صورت و عرض و خط و سطح و ثقل و سکون و حرکت و مکان
و زمان جوهر اینست که مرکب شود از او اجسام و این بمذهب متکلمین بچهار قسم انچه قابل اشارهٔ حسی بود اکر بهیچ
نوع قسمت پذیر نبود انرا جوهر فرد خوانند مانند نقطه و اکر در یکجهت قسمت پذیر است پس یعنی در طول و بس انرا
خط خوانند و اکر در دو جهت قسمت پذیرد او را جسم خوانند اما اقسام جواهر عند الحکما پنج است عقل و نفس و

وجسم و... اصل او که هیولا وصورتند چراکه جوهرها است که مفارق است در ذات و فعل خود از ماده انرا عقل خوانند
با مفارق مت... در ذات نه در فعل انرا نفس ناطقه خوانند که محتاج است در فعل خود با لت تاثیر با انکه جوهری است مفارق
بماده پس اگر ماده محل است با حال او را هیولا خوانند ودوم را صورت با انکه از هیولا وصورت مرکب است انرا جسم گویند
پس اقسام جواهر بحسب ظاهر در نزد حکما این پنج است واقسام اعراض نزد متکلمین در بیست ویک حصر شده ودر نزد
حکما در نه وذکر این اقسام نه مناسب این مقام وهم باعث تطویل کلام وانچه مذکور شد از این اقسام تمام نسبتند مگر از
صفات اجسام وحضرت ملک علام از همه مبرا است ومنزه احد صمد لم یلد فیورث ولم یولد فیشارک ولم یکن له کفوا
احد ولا ندله ولا شبه له ولا صاحبة ولا مثل ولا نظیر ولا شریک احد است در صفات شریک نیست وزاد زا لوهیت
چراکه صمد است محتاج نیست که شرکت از غیر بخواهد در امور واو را فرزند نیست که بارث دعوی الوهیت از او نماید
واز کسی نزاده که دعوی شرکت تواند نمود وهیچ احد مانند او نیست چراکه قدیم است وواجب الوجود عدم بر او محال
بوده ونخواهد بود وهیچ موجود شبیه او نتواند بود چنانکه پدر وفرزند وزن نیز ندارد چراکه زن از جنس مرد است
وخداوند را مساوی در وجود ومساوی در ذات ومساوی در صفات که عبارت از صاحب ومثل ونظیر وشریک
نمیباشد لا تدرکه الابصار والاوهام وهو یدرکها لا تاخذه نوم وهو اللطیف الخبیر وخالق کل شیء ولا اله الا هو له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین در نمی یابد چشمها او را نها واندیشها خداییرا وخواب وغفلت او را نمیباشد زیراکه
اینها از لوازم جسمند واو جسم نیست ونهانست وبچیزهای پوشیده اگاه وبانا است واو ست افریننده هر چیزی کسی
که چیزی افرید است نمیتواند البته مبدا او است عالم امر که از عالم ملکوت وعالم غیب وعالم ارواح گویند واو را
عالم خلق که عالم ملک وعالم شهادت وعالم خلق گویند وبعقل در نمیاید زیراکه هرچه بعقل در اید بصورتی در میاید
واین بر حضرت او روا نیست پس هرچه بنظر تو در اید مظاهر جمال خواهد بود ونیز ما قیل مطلوبکه بود زهر صفت پاک
بیرون بود از خیال وهم وادراک زیراکه بعقل چون در اید البته بصورتی بر اید پس هرچه بگنجد در خیالش
نباشد زمظاهر جمالش وایضا انچه پیش تو غیر از ان راه نیست غایب علم تو است الله نیست واین خداوند
یکتای بی همتا فرستاد رسولان وخاتم ایشان پیغمبر اخر الزمان محمد صلی الله علیه واله ملکه بر هر کس حجتی هم در باطن
که عقل باشد وخداوند را بر بنده گان دو حجت است وهر رسولی را وصی بوده است ووصی وخلیفه محمد صلی الله علیه
واله علی بن ابی طالب علیه السلام است واین بزرگواران تمام برای انکه تو نمانی در بیه ضلالت امدند وهر یک از
ایشان چه قدر بلیه وچقدر زحمت از قوم کشیدند تا انکه رفتند از این عالم وشربت ومنا الجشیدند از انجمله شنیدی
که شمشیر زهر الود بر سر ودیو فرق همایون حضرت امیر المؤمنین فرود اورد تا پیشانیش دو هم شکست وپیشانی نورانی
پیغمبر را در غزوه احد شکستند وجگر حسن را پاره پاره نمودند وبدن نازنین امام حسین ع را پاره پاره نمودند
که بقصد نگین انگشتر دست نازنین انور انسرور ان جماعت کافر در پستی نگذاشته بودند حاکم بر سر بان هم اکتفا نکردند
دستهای انورش بطمع سندی بتمسیر بریدند بست نورانی او کذاشتند بلکه برای انگشتری بی نگین دست شریفش را
بخون رنگین نمودند زمانی که حضرت یوسف از زندان رخلت نمود اهالی مصر نزاع نمودند تا یکدیگر که این بدن مطهر
باید در محله ما مدفون شود تا انکه شمشیرها کشیدند از غلاف با لاخره قرار دادند که ورا تابوتی بکذارند واو را قبر
محکم نمایند در رود نیل دفن نمایند تا اب بگردد باطراف ان ودشمن شود بر تمام غلات اما اهل کوفه بر زند
پیغمبر خود را شمشیر وتیر ونیزه وخنجر وسنگ وچوب کشتند واو را برهنه در برابر افتاب گذاردند که خاک
صحرا بران بدن نازنین بریزد الی کاش اکتفا بهمان نمیداشتند کرده بودند واسبهای خود را نعل تازه نمودند
وبر بدن انور سید جوانان بهشت نمیتاختند دستنه وریشه را
زا لبست ادم هر قسم که خواهد
مجلس بیست وچهارم در مستحب ومکروهها از کتاب صلوة وطهارت تمام کن لا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قصرت الالسن عن بلوغ عشائه کما لیق بجلاله وعزت العقول عن ادراک کنه حقیقته وهویته و
عجزت الاحبار دون النظر الی سبحات ... الی ... ان ... واللاهام ... فی ...

کبریائه وعظمته وتضعضعت الخلائق والبرایا لشوکته وسلطنته ونشهد ان لا اله الا الله شهادة تبلغ سکان سقع سمواته و
نحمده حمدة بستعظمها فطان قدس جبروته وصلواته الشارقة البارقة علی غوامض غمرات بحار سرمدیته وتحفاته الکاملة
البازغة علی منتاج مناهج عوالم ربوبیته الذی تدکدکت قواعد وصف الواصفین عند مرام وصفه والتصقت جمرة لهیب
لما ارادوا وضعها علیه بکفه وانشق لتشرافته ایوان کسری عنده ولادته وخمدت زاهقة نیران الفارس استحکاما
لمحجته وبرهانه سیدنا محمد صلی الله علیه واله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم من الجن والانس الی یوم الدین
اما بعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه العظیم ومبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا میفرماید حضرت افریدکار که انچه رسول ما بسید مختار از
جانب پروردگار او امر بنماید قبول کنید وانچه از جانب جناب قدس الهی حضرت رسالت پناهی نهی فرماید شما
را از نواهی نهی باز پس شوید ودر احادیث قدسیه است که حضرت ورود فرمود که ما تقرب الی عبدی لشیء احب الی مما افترضته
وتیقرب الی بالنوافل حتی احببته واذا احببته کنت له سمعا وبصرا ویدا ورجلا یا انکه چنانچه محتاج است انسان باین اعضا یعنی
تقرب بجسته شده مؤمن بسوی من بچیزیکه بهتر باشد از انچه من بر او واجب کرده باشد ام وبدرستی که تقرب میجوید بسوی من
بنوافل تا انکه او را دوست میدارم پس هرگاه دوست داشتم او را میباشم برای او بمنزله دست او وپا وچشم وگوش ایصاحب
هوش تامل کن در این حدیث ودر عبادت حضرت عزت بکوش ودر شب ودر روز مانند زن سکلی بخروش که کار بجه
نوع انسانی در درگاه حضرت سبحانی بجائی میرسد که تمام اعضای او خدائی میشود که هیچ حرکت نمیکند الا برای
رضای خدا چنانچه همین است معنی کنت له سمعا وبصرا ویدا ورجلا یا انکه چنانچه محتاج است انسان باین اعضا همان
قسم محتاج است بمن ونهار اگر مردی هستی غافل وهوشیار در اناء لیل واطراف نهار بکوش در عبادت پروردگار
که در روز کبر ودار مردی باشی رستکار ملاحظه کن در مستحبات ومکروهات وخود را برسان ببعضی از مقامات
وبر تو باد بترک بعضی حالات تامل نما ای غافل که بسبب ترک نوافل اگر مردی باشی غافل کارت بکجا میرسد لیکن
ما وشما چنان مست باده غروریم که از فرایض او دوریم تا انکه از جانب حضرت او مامور یم تا چه رسد بنوافل ومستحبات
هیهات هیهات که چه قدر غافلیم ومیگوییم که ما غافلیم در کتاب من لا یحضره از جناب حضرت ابو تراب علیه سلام الله
الملک الوهاب الی یوم الحساب مرویست که فرمود ان صاحب مقام محمود که هرگاه تمام بدن را احاد معتدلان فرو کنند
راضی نیم از انکه نافله از نوافل رسول را ترک کنم چنانچه بجای اوردن فرایض باعث خوشنودی خداست بجا اوردن
نوافل خوشنودی پیغمبر است بنی نوع انسانی در این عالم امکانی میتواند که جمیع کارهای خود را از اکل وشرب وغیرهما
چنان کند که تمام باعث خوشنودی خداوند باشد مثلا باین نیت غذا میخورد که قوت وقدرت داشته باشد بر عبادت
ومقاربت از این باب شهوت را کم میکنم که بمعصیت نیفتم یا انکه زن برای ان اختیار میکنم که زمین را سنگین میکنم
از اولاد واولاد بگفتن کلمه طیبه لا اله الا الله وکسب میکنم برای انکه محتاج نباشم بخلایق ووسعت دهم برای عیال و
برادران دینی وطهارت را جهت انکه مستعد باشم برای نماز خالص نمایم ایمان اورده بجمیع ما جاء به النبی وهرگاه
نعوذ بالله انحراف وروبندی نخواهد بود طریقی الا طریق جهنم چنانچه خلاق عالم میفرماید قد جاءکم الرسول بالحق
من ربکم فامنوا خیرا لکم وان تکفروا فان لله ما فی السموات والارض وکان الله علیما حکیما یعنی ای مردمان بتحقیق که
امد شما را فرستاده وپیغمبر راستی از جانب خدا پس ایمان بیاورید که بهتر است مر شما را واگر چنانچه کافر شوید پس
بدرستی که مر خدا راست انچه در اسمانها وزمین است وهست خداوند دانا ودرست کردار نیازی در این دو روزه دنیا
بی اعتبار کار اخرت خود را بساز که هر یک از این ها را در درگاه حضرت بی نیاز میتوان چنان نموده که عین عبادت
باشد واز جمله مستحبات انکه دایم با وضوء باشی ودیگر بذکر حضرت دوست شب وروز مشغول باشی ودر
شبهای تار از خوف پروردگار اشکهای بر رخسار بریزی واز جمیع محرمات ومکروهات بگریزی ودر مساجد
بسیار حاضر شوی وقران بسیار تلاوت نمائی چنانچه فرموده سید کائنات علیه اکمل التحیات من کان القران
حدیثه والمسجد بیته بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی کسیکه قران حدیث او باشد ومسجد او خانه او خداوند بکانه در
بهشت خانه برای او بنا کند وباز ان برگزیده حضرت بی نیاز فرمود که من سمع النداء فی المسجد وخرج منه من

نهم نماز بهو مناق یعنی کسیکه اذان را بشنود در مسجد و بی عذر شرعی از مسجد بیرون رود او منافق است و در حدیث است که المومن فی المسجد کالسمک فی الماء والمنافق فی المسجد کالطیر فی القفس یعنی هیچ نیست ناید که زحمت کشند و حجام محنت بر خود کشند تا بجای دسند و بدانکه از جمله چیزهائیکه استحباب دارد و ذهن و حافظه را زیاد میکند ده چیز است اول بشیرینی مداومت کردن دویم خوردن گوشت سیم عدس تناول کردن چهارم نان سرد خوردن پنجم آیة الکرسی خواندن ششم با وضو بودن هفتم متوجه قبله نشستن هشتم زیارت پدر و مادر رفتن نهم بروی علما زیاد دیدن دهم شبها زیاد بیدار بودن و بعبادت گذرانیدن و ده چیز دیگر است که موجب شادمانی و دور شدن از وساوس شیطانی است و ارتکاب آن موجب سعادت انسانی است و سبب دخول در بهشت جاودانی است اول سوره یس را تلاوت کردن دویم با وضوء بودن سیم مسواک کردن چهارم سواری است کردن پنجم با دوستان نشستن ششم سر تراشیدن هفتم موی اعضا گرفتن هشتم ناخن گرفتن نهم بیخ وقت نماز را در وقت گذاردن دهم نوره کشیدن و ده چیز دیگر است که از مستحبات است و بجای آوردن اینها بر عمر انسان میافزاید اول صدقه بسیار دادن دویم دعا بسیار کردن سیم زیارت پدر و مادر بردن چهارم نماز شب گذاردن پنجم استغفار کردن از گناهان ششم بجماعت نماز کردن هفتم قرآن بسیار خواندن هشتم بذکر خدا مشغول بودن نهم صلوات بسیار فرستادن دهم گریه از خوف خداوند در آشکار و پنهان و هرگاه نتوانی آنچه گفتیم بعمل آوری اقلا نوافل را بقدر امکان ترک مکن و آنچه در شریعت غرا مقرر است بسیار است ما لا یدرک کله لا یترک کله تمام را نتوانی بعضی را ترک مکن از آنجمله هرگاه نافله روزها را ترک کردی از نافله شب غافل مباش و در دلهای شب تم سعادتی بیاش و اگر توفیق اینهم نیابی و از اینهم روزها فی دیگران باش که نافله جمعه را ترک نکنی و اگر اینهم از دست رفت غسل جمعه را ترک مکن و در هر صبح و شام چند آیه تلاوت کن از کلام ملک علام دویم ذکر کن خدا را علی الدوام و اهتمام تمام بکن که ندامت نکشی سیم ترک مکن گریه از خوف خدا را در هر حال چهارم قبل از هر نماز ترک مکن مسواک را پنجم شانه کردن ریش را ترک مکن که حدیث دارد که ناجهل روز شیطان از آن دور شود ششم بی عمامه مباش در حال نماز و تحت الحنک را بینداز در نماز فرمودند که الصلوة مع العمامة عشرة الاف حسنة یکرکعت نماز با عمامه بهتر است از ده هزار رکعت نماز بی عمامه و باز فرمودند که ان الله و ملئکته یصلون علی اصحاب العمائم و قتی کو یا آقا سید علی کربلائی در مجلس درس سفر مود سلامذه خود که ترک نکنید تحت الحنک که وارد شده است که تارکان بدردی مبتلا میشود که درمان نداشته باشد یکی از شاگردهای آقا عرض کرده بود که آقا حقیر هرگز تحت الحنک نینداخته ام و هیچ دردی گرفتار نشده ام فرموده بود مرحوم که چرا مگر دردی بدتر از نافهمی و حمق بدتر در نظر داری و از آنکه شما دارید بدتر داری هفتم بوی خوش استعمال کردن هشتم خضاب نمودن بحناء نهم تابر ادران دینی دوستی کردن از برای خدا دهم سوره مبارکه یس بعد از نماز صبح و سوره مبارکه والصافات در هر جمعه یازدهم احسان نمودن بضعیفان از کنیز و غلام و عیال و مساکین دوازدهم تواضع و فروتنی کردن در هر حال چنانچه حضرت متعال در کلام خود فرموده ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا و نگاه دار زبان خود را که زیان نکنی و چشم خود را و گوش خود را از استماع غیبت و نظر بحرام و سخن گفتن لغو که از تو در قیامت سؤال خواهند کرد چنانچه در کلام خود خدا فرموده که ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا جمیع اینها که ذکر شده در آیات مرتکب شدن آن و سهل شمردن آن نیست مگر از جمله گناهان و مکروه در درگاه حضرت سبحان چنانچه از حضرت باری خبر داده در قرآن که کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و این آیه سی و هفتم از جزو پانزدهم است قلیلی از مستحبات ذکر شد اگر بجای آوری و مکروهات هم بسیار و لیکن قدری بطور اختصار بشنو از آنجمله خوردن با جنابت مورث فقر است دویم کرفتن ناخنها بدندان سیم مسواک کردن در حمام چهارم زیاد بلند کردن پنجم تند راه رفتن و دویدن است ششم بلند کردن صدای عطسه است هفتم آب دهن و دماغ در مسجد افکندن هشتم خندیدن در گورستان نهم در حمام قرآن خواندن دهم بنا محرم نگریستن یازدهم بازنان مستحاضه جماع کردن دوازدهم زیر جامه را ایستاده پا کردن سیزدهم ترشی بسیار خوردن چهاردهم از میان شتران گذشتن پانزدهم در زیر درختان میوه بول کردن شانزدهم بر شلوق بهتان بستن هفدهم محاسن را بشانه دیگری شانه کردن هیجدهم نزدیک طعام خوردن نوزدهم گشنیز تر خوردن بیستم سنگ قبور را خواندن بیست و یکم بدون بسم الله

گفتن چیز خوردن بیست و دویم در میان زن گذشتن بیست و سیم در عورت خود نظر کردن با بیست و چهارم در جنابت نام خدا بردن بیست و پنجم در شب آب بسیار خوردن بیست و ششم شب بسیار خوابیدن بیست و هفتم پدر و مادر را بنام خواندن بیست و هشتم خورده نان را خوار داشتن بیست و نهم شب خانه جاروب کردن سی ام چراغ را در پر روشن کردن سی و یکم پیش بزرگتر با معقولی کردن سی و دویم بنگاه دیوار خلا کردن سی و سیم ظرف را ناشور گذاشتن سی و چهارم خانه عنکبوت در خانه گذاشتن سی و پنجم بسیار در آشنیه پیچیدن سی و ششم دروغ گفتن سی و هفتم در روی خاک رو به بول کردن سی و هشتم آب دهان در میز انداختن سی و نهم پس خورده موش این بود مجملی بصاحب هوش اگر نگاه داری در گوش و عمل کنی و پندی باشد تو را دایم بگوش در ترک مکروهات و عمل کردن در مستحبات آنچه رسیده از فخر کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بر سی تو هم ببعضی از مقامات و طی کنی بعضی از درجات و ترک شود از بعضی از خیالات و خیالات و بدان ایعزیز که بهترین ریاضات و مجاهدات بجای آوردن فرایض است و مستحبات و ترک نمودن مکروهات هیهات هیهات که چه بسیار دورند و بینورند آنگروهی که ریاضت را غیر این شناختن و مرکب هوا و هوس بهر سو تاختن و دین خود را عیش باختن و کار دنیا و آخرت خود را ساختن شوم ایشان را هوای دیگر در سر الا هوای نفس افتادند در دام شیطان برای اندک چیزی هم در این جزء زمان اکثری از مردمان تا بنهان اطاعت شیطان کو با آنی و چنان میدانند که ریاضت را باید هیچ نخورد الا جهل روز یکدفعه مثلا خطی باید کشید و از آن خط بیرون نباید رفت نه نماز و نه روزه و نه طهارت و نه احتراز از نجاست اگر بخست ریاضت خاک بر سر چه جواب خواهی داد در صبح محشر هنگامها است در احوال ایشان و مذاهب ایشان و بجهت آگاهی برادران ذهنی قدری عرض میکنم گروهی از ایشان حبیبیه هستند که اینها را اعتقاد است که او امر و نواهی مباشند و باید و اهل شده بحق رسیده شد و بنده کان مرفوع القلم اند و اینگروه را با بخانین مثل تام است و میگویند باید ما نیز چنین باشند بخانین در روی زمین باید قدم بزنیم و گروهی وحدتی هستند و میگویند با خدا یکی باید شد و دوئی را از میان باید برداشت و اینگروه دیگرند میگویند که ما را قدرت بر زنده کردن اموات است چون شیاطین جن را قوه آن هست که متشکل شوند بهر شکلی و در حالت خواستن ایشان مرده را یکی از شیاطین بصورت او میشود و از قبر بیرون میاید و میاید ایشان و شیطان برادری است و گروه دیگر مشارکیه اند و میگویند که ما هم با انبیاء شریکیم بلکه افضل از ایشان هستیم زیرا که خدا انبیا را مجبور کرده در دعوت خلق و ما را مختار کرده که خواه دعوت بکنید یا نکنید همان مقام انبیا شما راهست گروه دیگر شمراخیه اند و ایشان جایز میدانند تمام ملاهی و مناهی و انواع سازها و رقص و سماع و امثال آنرا و میگویند خواه پسر و خواه دختر تمام کل مولا میباشند و باید بعقد و امکان این کلها را از دست نداد و بوئید و بوسید و گروهی از ملامتیه هستند که ایشان تمام معاصی را در ملاء عام آشکار مرتکب میشوند و میگویند باید چنین کرد که مردم ما را خوب ندانند باید دل با خدا باشد و خالق با ما نباشد بخلایق اینگروه بسیار مقربند در نزد متصوفه که خود را از قید بارها نیده اند و گروهی از ایشان حالیه اند و میگویند باید طرب کرد و خدا را طلب کرد زیرا که رقص و سماع و بیهوشی جلیس و انیس حضرت بی نیاز است گروه دیگر حوریه اند و میگویند در حالت رقص و بیهوشی حوریان بهشت میایند و ما با ایشان دخول میکنیم و در انحال اول دخول اول قبض است و بعد از فراغ قبض کامل حاصل میشود و گروه دیگر واقفیه اند و میگویند احدی را نتوان از معرفت و تحصیل معرفت در بارگاه الهی محض غلط است و گروهی از ایشان تسلیمیه اند و میگویند این حرفها افسانه است و این تکالیف عبث است باید سر تسلیم و رضا پیش آورد و اگر چه کسی را با کسی اراده لواط باشد باید سر تسلیم بر زمین گذاشت و دم نزد تا او دم خود را بمدعا در ست بکام دل و خوش دل شود تا تو هم صاحب دم شوی و باید در هر حال درویش و سر در پیش بود چون و چرا و ما جرا را گروهی دیگر از ایشان تلقینیه اند و می گویند تلقین مرشد باید منع کرد نفس خود را از لذات و خوردن حیوانی تا توانی خود را از ترک حیوانی بمقام عالیه ربانی و گروه دیگر کاهلیه اند و میگویند مهمان را با طلب معاش و تلاش کاری نیست باید خرقه بخود پیچید و در بساط دوست از جا نجنبید و گروه دیگر کاهلیه اند باطنیه اند و میگویند علوم ظاهر پوچ است و عبادت ظاهر پوچ است عبادت در باطن است و بس و چه بسیار احمق است و خر آنکس که صورت کشف ایشان را و ترک عبادت را از ایشان

میبینند و باز بجمال مقام و مرتبهٔ او مینشینند و همیشه در اندیشهٔ لقمهٔ نان در اینطرف و آنطرف دوان و سرگردان و مردمان نادان با وجود دیدن این فکر نمیکنند در آنکه اگر او در ادعای مستجابات مسند است چرا کفش و جوراب در کوچه و بازار و در دوکانهای سقاق و نجار پاره نمیکردند

حکایت

حکایت ورده اند که مردی را قولنج گرفته بود بشدت و افتاده بود در زحمت تمام شب تضرع میکرد که بادی از او کنده شود که آسوده شود صورت نگرفت کار رسید بمرتبه که در هنگام سحر دست از زندگانی برداشت پس کلمهٔ چند میگفت که مضمون آن این بود که الهی مرا بهشت روزی کن شخصی در نزد او بود گفت ای بیچاره از اول شب تا حال الاخراج ریحی خواستی مستجاب نشد تا این احوال حالا بهشت میخواهی خلاصه مرتکب مشو آگاه و فرار کن از این گروه گمراه که دین در اندک زمانی خواهد رفت در معرض تباه چرا که طایفهٔ صوفیه لعنهم الله حلولی و اتحادی و دهری و جبری و تندری و خشوعی و عروجی و ترجیحی و ترقی و صبوری و شکوری و انقلابی و تمنی و توقعی و تبدیلی و حدوثی و توقفی و ادراکی و افعالی و تسلسلی و تعطیلی و صفائی و جامدی این طوایف چله نشینی را که شیطان در برابر شرع پیغمبر علیه سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر که آنحضرت مقرر فرموده است اعتکاف در مسجد جامع را آنملعون گمراه برای این جماعت رو سیاه مقرر داشته و قراری در میان ایشان گذاشته و جماعتی از اولاد خود را بر ایشان گماشته و آنها چنان پنداشته که این چله نشستن مستحب است و از جملهٔ آداب و سنن و مصالح و مستحسن و کمال ریاضت زاهدان میدانند و گاهی بر زبان سخنان کشف هم میرانند چون مکانی است چله که تاریک است و تنگ این گروه بد سنگ در مدت درنگ در آن مکان که جایگاه شیطانست اوهام باطله و خیالات مختلفه بر ایشان مستولی میکند از قبیل شخص سودائی یا مالخولیا یا صرسام یا صرع و چیزها بنظر ایشان جلوه میدهد گاهی از راه بیهوشی صورت مردها در نظر ایشان آید و گاهی صورت کوهی و بیابانی و آسمانی بساطی است بساط شیطانی

چله نشینی

شوخی ندانی که اشخاصی چند را انداخته در دریای حیرت و سرگردانی که ثلث او را نمیتوانی بفهمی و بدانی تاریک چون بهوش آیند بمریدان خبر دهند که رفتیم در آسمانها و فرود رفتیم در فلان دریا و سیر کردیم وادیها و آن احمقها هم قبول میکنند و پیروی آنها میکنند و آنها را مرشد میخوانند و پیشوا و مقتدا چنانچه مؤلف حقیر در هنگام مشرف شدن بآستانهٔ عرش درجهٔ سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاف التحیه والثناء منزل نمودم در رباط الهاک و برخوردم بیکی از این جماعت بی باک ناپاک که نشسته بود بر روی خاک و صحبت از هر طرف مذکور شد با این سید تا آنکه گفت امروز مرشد و پیشوای ما در روی زمین فلانست که در دار الخلافهٔ طهرانست و اتفاق این حقیر مبتلا بدرد و فراق در صفحات عراق آن مرشد احمق خر را مکرر دیده بودم و سیدی بود که نه عرب است و نه تفرسی و میگفت این شقی که فلانی شما از مرتبهٔ او غافلید آفتاب طلوع نمیکند مگر باذن او و غروب نمیکند مگر باذن او و دایم در طهران که در کوچه و بازار عبور میکرد این مرشد کامل او سر و پا برهنه و مکشوف العوره بود نه نمازی و نه روزه ای و نه طهارتی در هنگام عبور این حقیر او را در بازار در میان صنعا و کنار مانند حیوانات دیدم ایستاده بول میکرد و اعجبا از این جماعت گمراه صوفیه که چنین ملاعین را پیر و پیشوای خود دانند و طلوع و غروب آفتاب را از وجود او بلکه بحکم او دانند و چنین سخنان بر زبان رانند نمیدانم مرشد که این است حال مرید چه خواهد بود

هر کرا پیرش چنین گمره بود / کی مریدش تا بجنت ره بود

و چون تا این جماعت ملعون مینشینی در اول کار باید ترک عبادت بروی و کار نمود و راه ضلالت پیمود نمیدانم اول که ایشان چنین راه بد رو بیان نشان دهند آخر با ایشان چه خواهند کرد

حکایت

حکایت آورده اند که روزی موذنی اذان میگفت در بالای مناره که قضای حاجت زور آورد بر این بیچاره چون چاره ندید ناچار در سفالی ریخت و از بالای گلدسته بزم و آهستگی بر انداخت و بذکر پرداختن و گفتن یا اول الاولین که در آن پایین دهنت بر سر و صورت و ریش شخصی سر خود را بالا نمود گفت ای مرد اول الاولینت که این باشد آخر الاخرینت پس چه خواهد بود خلاصه نقلی در امکان حدی نیاید بمود از این طایفهٔ مردود شخصی را آوردند نزد یکی از سلاطین که او از جماعت نسبتا مرید شده بودند سلطان از او پرسید که چه میکردی گفت من مقام پیغمبری دارم سلطان فرمود که قفلی بدون کلید نزد او حاضر کردند گفت اگر راست میگوئی این قفل را بدون کلید بگشا گفت من ادعای پیغمبری دارم نه ادعای آهنگری

این کار آهنگران است نه کار پیغمبران است و زنهار ای برادر عزیز اگر مردی هستی با تمیز از این طایفه بپرهیز و امکان مگریز و بیا و بزن دست در دامن مقربان درگاه ملک منان پیشوای ما و شما محمد است و آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

ای صدر ایوان علا ای شمع جمع انبیا / خورشید برج سلطنت جمشید تخت کبریا / هم صدر بدر عالمی هم بهتر از انبیا
هم انبیا را خاتمی هم مصطفی هم مجتبی / احکام تو حبل المتین حاجب تو روح الامین / وی رحمة للعالمین هستی امام انبیا

خلاصه ریاضت این گروه ریاضت شرعی نیست و برخلاف شریعت است و هرگاه مشاهده شود از ایشان چیزیکه ترا عجب آید تعجب مکن که شیطان شریکست با ایشان و میان ایشان و شیطان گذشته از رفاقت برادری است و چیزها ظاهر میشود از ایشان در رفاقت با شیطان چنانچه ملعونی از این ملاعین باغوای شیطان لعین در روز نوروز پیر از منزل خود که مسافتی بود بعید بر شتری سوار میشد و روانه خانهٔ خدا میشد در مکه معظمه و او را حاجیان میدیدند و باز در سه روز بعد حرکت میکرد بر همان شتر سواران تا مکاره در اندک زمانی بمنزل خود وارد میشد بعد مسافت چهل منزل راه را امثال این قلیل از زمان طی میکرد و مردم از این بابت بوی گرویده بودند قریب بدوازده هزار جمعیت مرید او شده بودند تا زمانیکه جان بمالکان دوزخ خواست بسپارد پسر خود را طلب کرد و وصیت کرد که ای پسر این همه مردم که در اطراف من هستند و گرویده اند در این مرتبه تا میخواهی که این سر بر تو آشکار شود و این جمعیت از دور تو بپاشد گفت آری و پسر از اهل صلاح و تقوی بود پس آن مرد رو در روی خود را به پسر خود نمود که چون من از دنیا بروم منتظر باش تا روز نوروز ناقه سواری بدر خانه خواهد آمد بر تو باد اطاعت آن آنچه دستور العمل باشد بجای آور تا ترا برساند بمقصد برگرداند چون آنملعون از دنیا رفت پسر در انتظار روز موعود بود تا روز نوروز رسید ناقه سواری بدر خانه حاضر شد پسر نزد وی آمد ناقه سوار گفت آیا تو بقانون پدر اطاعت من خواهی کرد یا نه گفت بلی وصیت کرده که آنچه بفرمائی چنان کنم پس گفت که اول قرآن را باید بسوزی نعوذ بالله پسر چون این سخن را شنید بر خود لرزید و گفت مگر پدرم چنین میکرد گفت آری گفت لعنت حضرت باری بر پدرم و چنین ناقه سواری ببدین همانا که تو نیز شیطان لعینی پس دید که از نظر وی مفقود شد دانست که شیطان بوده است پس هرگاه به بینی تو از این طایفهٔ گمراه که از ایشان چنین امور ظاهر شود بدان که نیست مگر اغوای شیطان و گول ایشان را مخور که تمام جماعتی هستند گمراه و در اطاعت ابلیس رو سیاه بلکه ریاضت در شریعت حضرت رسول الله نیست مگر اطاعت حضرت احدیت و در دلهای شب اشتغال بعبادت و گریه و زاری و ناله و آه بدرگاه حضرت اله خصوص در هر سحرگاه پس میگوئیم که رهبانیت را از این امت حضرت رسالت پناه برداشت و اعتکاف در مسجد را برای این امت قرار داد که در مساجد مشغول باشند بذکر خداوند و کسب کنی عزیز من از ممر حلال و گاهی هم زحمت بکش از برای عیال و اطفال و زن شد خوبی و همیشه خوش احوال و تواضع و فروتنی و هم کن بر خود مثال و بعد قوه انفاق نمودن مال از برای خوشنودی و رضای حضرت متعال و تغییر مده طریقه عبادت خود را در هر حال و مواظب باش بلکه تدارک کن ساعت بساعت و روز بروز و ماه بماه و سال بسال و از خوف خداوند قهار جبار در گوشه های خلوت بنال و این دو روزهٔ عمر باش رهین منوال سوگند بحضرت ذو الجلال که اینها است ذخیره برای روز پنجاه هزار سال این بود خلاصهٔ مقال که ذکر کردم بطور اجمال فرصت غنیمت شمر مکن اهمال از خواب غفلت بیدار شو حیثیت را باتمال زیاده اگر بنویسیم میترسیم از احتمال ملال ریاضت خواهی این است و الا خود را در با اهل ضلال که در اغفال خواهد بود تورا بغیر خسران دنیا و آخرت خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین این ریاضتی بود در کمال انسانی زیاده بر این هرگاه خواهانی از گفتن و نوشتن مضایقه نداریم حال بشنو که عند صاحب ملکه قربانی در راه حضرت سبحانی اگر میتوانی کشتن نفس اماره است بریاضت که او را در قربانگاه مخالفت جناب اقدس الهی در زمین خیالات هوا پرستی و امر و نواهی دست و پای تصرف او را ببندی و بخنجر قاطع سر هوا و هوس و طمع او را بر داری آنگاه بدم نصیحت در او بدمی و او را از پوست امارگی برون آوری و بتیغ گرسنگی شکم او را چاک کنی و مفاصل او را بکارد مجاهده بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی بریزی آنگاه از هیزم محبت در او چاق بدن گذاری و آتش فتن در وی گذاری و در زیر دیگ ریاضت برافروزی و دیگ از اذکار بادی فرو کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خوشی بروی نهی و کف هستی و هوا

پرستی در چنین جوش و مستی از وی بدور اندازی و اورا نمک محبت خوش نمک نموده انکاه نان ایمان را در تنور احسان
باتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی انکاه
از جلاب شراب اورا تربیت نمائی و بنشاسته ترک ناشایسته اورا بقوام اوری انکاه بزعفران خوف وکلاب ریاضت و
مشک عشق ارسته کنی و بر طبق اخلاص بر خان اختصاص کذاری انکاه مهمانان واردات غیبی و صادران الهامات غیبی
را از خانقاه وجود بر خوان مشهود نشانی و این غذای روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی کردانی اکر این قسم از ریاضت
را کشیدی و از جام فنا فی الله و صد ربا بکاه بقا بالله جرعه چشید دعائی بکن برای خلاصی مؤلف بیچاره از شر نفس اماره
شاید خداوند وسیله فرماید و در نجاتی بکشاید تا ری چشم داری ملاحظه کن و ببین شیطانی است در کمین و همیشه در اندیشه
این که این ایمان را از تو بدزد این بدبخت لعین از کف تو برباید بر تو باد بفرار کردن از این کروه زهاد مجالست مکن با ایشان که
دین از دست رود و با علماء و عباد و زهاد بنشین که بر عبادت و حالت تو بیفزاید قال مولینا بهائی رض وارهات
خود را از این همه صحبتان جمله مهمانند و دین تو کتان صحبت نیکانت ار نبود نصیب باری از هم صحبتان بد بکیب
رحیم بسیار از این طایفه باجتنب بدکردار که خود را ملتبس بلباس علما میکنند دین بد و امرا از ایشان کریزان نشوند عبا و
ردای و لباس مندرس و در ظاهر کمال صلاح و پریشان و در باطن پناه باید برد بخداوند عالم از اعمال ایشان و نعم ما قال
البهائی نان و حلوا چیست این اعمال تو جبه پشمین ردا و شال تو ابهقام فخر خورشید اقتباس کی شود
حاصل کسی را در لباس زین ردا و جبه ای کج نهاد این دو بیت مثنوی امد بیاد ظاهرش چون کور کافر پر حلل
و اندرون قهر خدا عز و جل از برون طعنه زنی بر بایزید وز درونت ننک میدارد یزید رو بشو ز این جنبه
ناپاک را این عصا و شانه و مسواک را ظاهر و باطن یکی باید یکی تا بیابی پناه حق را اندکی ور مخالف شد
درونت با برون رفته باشی در جهنم سرنکون پس از این جماعت ظاهر الصلاح و باطن ملعون احتراز باید کرد و
مجالست باید کرد با اخیار و علما و دانشمندان زیرا که بد در ظاهر لباس علما در بر و بد باطن برخلاف شریعت پیغمبر و وزنا
سلم در فکر فریب دادن عوام در ظاهر کمال صافی و در باطن صوفی ایشان را شناس که ظاهر اشکفند و اندرون ایشان کوه کوه
عجب بنا نهفته چنانچه سید مرتضی ره نیکو کفته روایت میکند از شیخ مفید که او روایت میکند از احمد بن ولید و او از پدرش
محمد بن حسن و او از سعد بن عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از فخر زمن جناب امام حسن عسکری علیه السلام که او با ابا
هاشم را مخاطب ساخته فرمود که یا ابا هاشم سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة وقلوبهم مظلمة منکدرة
السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم السنة المؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم ابواب الظلمة
سارقون واغنیائهم یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم یتقدمون علی الکبراء کل جاهل عندهم خبیر وکل محیل عندهم فقیر
لا یمیزون بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضان والذئب علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة
والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول والتحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا وان نالوا منصبا لم یشبعوا
من الرشاء وان خذلوا اعبدوا الله تعالی علی الرئاء الا انهم قطاع طریق المؤمنین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصن دینه و
ایمانه ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن ابائه عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله یعنی
زود باشد که بیاید زمانی بر مردم که مردم از زمان کشاده رو باشند و ظاهر النور و دلهای ایشان سیاه و تاریک باشد
و سنت در میان ایشان بدعت و بدعت در میان ایشان سنت و مؤمن در میان ایشان ذلیل و خوار و فاسق محترم
و با مقدار و حاکمان ایشان ستمکار انند و علمای ایشان بدر خانه ظلمه امد و شد نمایند و اغنیای ایشان زاد فقرا را
ربایند و اصاغر ایشان بر اکابر تقدم جویند و هر جاهلی را دانا پندارند و هر محیل و عیاری را فقیر پندارند و تمیز ندهند
مخلص را از مرتاب و بدکار و نمیشناسند میش را از کرک ادم خوار و علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند زیرا که مایلند
بسوی مذهب فلسفه و صوفیه و مبالغه مینمایند در دوستی مخالفان ما و کمراه مینمایند شیعه ما را و دوستان
ما را و هر کاه بمنصبی رسیدند از کرفتن رشوه سیر نمیشوند و هر کاه معزول شدند در عبادت شکر و میخوانند مردم
را بسوی ملت ملحدین پس هر کاه درک نمایید چنین علما را حذر کنید از ایشان و نکاه دارید دین و ایمان خود را از این
شیاطین پس فرمود یا ابا هاشم حدیث کرد این حدیث را پدرم از پدرش از جعفر بن محمد و این حدیث از اسرار ما است کتمان

کن او را مکر از اهل خاصه این عصر که پناه بر خدا از اینکروه خوش ظاهر و بد باطن که اکر بخواهیم اوصاف ایشان را و مذهب
ایشان را بنویسیم جداکانه کتابی باید نوشته شود والا در این کتاب انیس الواعظین در مذمت این جماعت بیش از این زیاده از این
نمیکنیم حکایت وفی شخصی زنی خواست در شب زفاف بی اختیار از او بادی کنده شد از خجالت سر زیر انداخت و کریه
کرد شوهرش کفت غمکین مباش که این حرکت از عروس در شب زفاف علامت ارزانی غله است زن خوشحال شد کفت پس
قدری زیاده کنم شوهرش کفت بس است خانم در انبار ما بیش از این نمیکنجد حالا اوصاف این جماعت هم در کتاب ما زیاده
بر این نمیکنجد پس بقدر امکان مجالست کن با نیکان چنانچه پیغمبر اخر الزمان فرمود با ابن مسعود که سلامک الی وجه العالم
خیر لک من عبادة الف سنة فرمود یا صاحب مقام محمود که ای پسر مسعود سلام کردن تو عالم را بهتر است از عبادت هزار
سال ونظرک الی وجه العالم خیر لک من اعطاء الف فرس فی سبیل الله و دیدن تو روی عالم را بهتر است از دادن هزار اسب
در راه خدا بعد از انکه مشغول شدی بریاضتی که در شرع وارد است از عبادات و طاعات و تعقیبات و بجای اوردن
مستحبات و ترک محرمات و مکروهات اکر بخواهی ترا حاصل میشود لا محاله بسیاری از کشف و کرامات از برکات سید
کائنات و اولاد او که اشرفند از تمام موجودات انوقت کاه باشد که خود میل نکنند بدخول این مقامات شب و روز
مستغرق است در بحار عبادات و کذشته است از دنیا و شهرت ان با ای عموکان زیرا که بد اعمالی اعتنائی این دو روزه
بازوال در نظر او جلوه کر است زیرا که بسیاری اشخاص که اندک ندیدی از روی اخلاص برداشتند هزاران هزاران مال و
اموال و شوکت و جلال و شهرت خود را کذاشتند و مشغول بعبادت شدند چنانچه اورده اند که حضرت خضر ان
مقرب درکاه الهی رفت بنزد پادشاهی که او را پند دهد فرمود که ای پادشاه بدانکه روزی در این شهر وارد شدم شهر
دیدم بغایت عظیم پس از ان سیصد سال دیکر کذر کردم دریائی دیدم بغایت عظیم کشتیهای بزرک در روی بود و باز کذر
میرفتند پس از ان تا پانصد سال دیکر که شد کذر کردم بیشه دیدم جزیره در روی و مردمان در ان مقام کرده پس
بعد از پانصد سال دیکر کذر کردم افتاد صحرائی دیدم پر از زعفران و کافور و بوی خوشی ساطع بود که در عالم بهتر از ان
جائی نبود پس از ان تا پانصد سال دیکر بر کذشت اینست که تو را می بینم پادشاه این شهری چون پادشاه کلام ان عقربی کلا
الدرا شنید تاج از سر انداخت و مملکت را واکذاشت و روی بخداوند خویش اورد و از عزت و جاه و اعتبار این دو
روزه بی اعتبار کذشت و بطاعت و عبادت حضرت عزت مشغول بود تا از سرای فانی بسرای جاودانی رفت و همچنین
در بنی اسرائیل مردی بود بسیار جلیل از کثرت عبادت علیل هنکام وفاتش رسید او را از مال دنیا نبود الا مرقعی
و مشکدانی چون خواست رو کذارد از دار فانی و مقام کند در سرای جاودانی فرمود اینها را ببرید هند بهمان سلطانی
که در ان عصر بود و فرمود که مرا طاقت حساب این نیست هر چه سبک بار باشم بهتر است چون رحلت فرمود او را دند
در نزد پادشاه و او را از حقیقت حال اکاه کردند پس پادشاه فرمود که ان عابد با انهمه عبادت و طاعت طاقت بر
داشتن یک مرقعی و مشکدانی را نمیاورد در عرصه قیامت پس حال بیچاره من با قلت عبادت و طاعت و این بساط
سلطنت چکونه جواب خواهم داد در کیر و دار قیامت پس از روی عقل و هوش جبه را انداخت از دوش با خود کفت ای
دل غافل بکوش در عبادت و فرود امد از تخت سلطنت و تاج از سر انداخت و مرکب عبادت در مقام بندکی تاخت تا
انکه کار اخرت خود را ساخت و روزها برای معیشت سقائی میپرداخت و اب میداد بمردمان تا انکه از این جهان خرامید
بسرای جاودانی و اعلم که منظور از ریاضت و اینهمه زحمت و کشیدن تا بعث برای رسیدن بمطلوب و مقصود است
و ادمی را در اینحال مقصودی بجز دیدار و رسیدن بمقام قرب حضرت پروردکار نیست چه در قید شهرتها است و کجا انکر
این عزت سراپا ذلت است بلکه طالب کذشتن از این سرای پر محنت است و چنان شوق لقای دوست بر وی غلبه میکند
که از عالم بلکه از خود بیخبر است و یقین بدان که زحمت و ریاضت کشیدن در درکاه حضرت سبحان ضرر ان ندارد و
موجب زیان نیست در سودای بزرکان هیچ کس نقصان نمی بیند کویا حضرت کبریا خداوند جلیل خود ابراهیم
که تو در درکاه ما کستاخی نمودی و کفتی که از بهر من مرده را زنده کن من نیز میکویم که از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم
فرزند تو را از بهر این دادم که تو میلی بدو بوی و تو میلی باید در درکاه حضرت ما نه راه نیست چون فرزند کرامت نمودم
ملد را ناشی کفتم که قربان کن تا دانی که تعلق بغیر نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند دل بر کندی فدا

فرستادیم تا بدانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان نیست و دیگرای برادر هرگاه خواهی بدانی که درگاه حضرت سبحانی
چه درگاه است از این حکایت بفهم که در حین افروختن آتش نمرود کوه مرهمی از خزانه نمرود در روز غایب شده بود خزینه بان که غلامی
بود از نمرود او بخیانت متهم گشته بود و او بدون گناه و تقصیر آن گروه شر بر بستند او را بر بحیر و اقرار از وی نشنیدند
رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را مثل ابراهیم در آتش بیندازند غلام هر چند با آن گروه ناهنجار عجز نمود بجائی نرسید آن
مسکین متحیر شد بزرگان در خانه نمرود را التماس نمود بفریادش نرسیدند روی و رد بجانب ایشان و از ایشان مدد
خواست مفید نیفتاد فریاد باسمان و زمین برد بجائی نرسید تا او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند مرد بی دین و
غمگین آن مسکین معلق در ما بین آسمان و زمین از همه جا مایوس گشت یا الله مرا بفریاد رس فرمان امد از رب جلیل به
جبرئیل که دریاب بنده مرا جبرئیل عرض کرد الهی تو دانائی که او کافر است فرمود که ای جبرئیل هر چند کافر است مرا بنام
خداوندی میخواند از کرم ما نمی سزد که او ما را بخواند و بفریاد او نرسیم نظر کن ای برادران که کافری نام حضرت سبحان
میراند بزبان از آتش نمرود مرد و دست و دو رود او را خلاص فرمود مومن که سالهای سال نام الله را بر زبان جاری و
شب و روز در خدمت و طاعت در درگاه حضرت باری هرگاه از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب و عجیب تر آنکه نمرود
مردود بدرگاه رب ودود امد با اعتقاد آنکه با خداوند جنگ کند باغوای ابلیس منجنیقی تعبیه نمود و تابوت نمود هامان ترا
شد بجانب آسمان و رسید بجائی که بجز تاریکی چیزی نبود وحشت نمود و تیر خود را رها کرد جناب اقدس الهی امر نمود ببلند
ماهی که بر و نشانه تیر نمرود شو که زحمت کشیده بدرگاه ما امده نا امید از درگاه من برنگردد و تیر او خون الود برگردد که
خوشوقت مراجعت نماید پس ماهی عرض کرد که من چه مرحمت میفرمائی ای خداوند فرمود جناب اقدس الهی که ای ماهی چون تو
بیگناهی و نشانه تیر این کافر میشوی المی بتیغ را از تمام ماهیان از جهت تو برداشتم برادران عجب نباشد که از برکت بدن
نازنین حسین ع که نشانه یازده هزار تیر اندازگریه بودند که چهار هزار پیکان تیر در بدن فرزند امیر جا کرده بود روز
محشر خالق اکبر گناه کاران را از الم آتش سقر ابتر کت. سبین تشنه جگر خلاص و آزاد کنند سرگشته را بدست دادم
هر چه خواهی تمام کن و زبنده بگر بعد از حمد خداوند اکبر و درود بر پیغمبر و بر سر مطلب که گویند یوسف پیغمبر چون
بامر الله از حضیض چاه رسید باوج جاه و بر تمام ایشان پادشاه و زلیخا تا بیاد در دم راه و آنحکراه میکشند که شاید
حضرت یوسف از آن راه که میگذرد گرد و غبار پای اسب یوسف بروی نشیند بنهان خورسند گردد روزی ناگاه
چشم پادشاه یعنی امقرب درگاه اله در میان راه بروی افتاد او را بشناخت عرض کرد که الهی تو او را هنوز مهلت دادی
که مرا متهم ساخت جبرئیل فرمان مقام از ملک علام پیغام اورد که خداوند میفرماید که او را دوست دارم چرا که ا
دوست او دوست دارد خال ملاحظه کن که کافر دوستار او دوست میدارد بخشش ضایع نکند پس کسی که سالها
سالا او را دوست بدارد و دوستان او را دوست بدارد آیا ذبح او را ضایع میفرماید حاشا و کلا از کرم خلاق عالم و هرگاه
حضرت او را دوست داشتی و دست از غیر او برداشتی مرهمی یعنی چه زنده نشده و برای تو برکی نیست المؤمنون حیّ فی
الدارین نعض از جناب ما است و الا از جانب حضرت عزت همیشه مرحمت است و باب وکل دنیا کرده و غافل از احسانها
دنیوی را عزوی بر ورده کار کو کجا است آدم عاقل هوشیار حکیم سنائی گوید بود در شهر بلخ بقالی میکرد شت
دزد کارمالی هم شکر داشتم گل خوردن چابلنا اندره ما ملتفت کردن مرد بقال در ترازوی خویش سنک
صد کان گذاشت از کم و بیش گرد اهل ترازو بیش با سنک تا شکر بد هد پس مقابل سنک مرد ابله همی ز
زگل خوردی پس وطنان زاندوی گل کردی از ترازو کلک همی دزدید مرد بقال نرم مییدید گفت مسکین
خبر ندارد کان زیان است سود نیارد هر چه گل کم کند همین زین سر شکرش کم شود. ز دیگر سر مردما
جهان همین چنان کشتند از بهر سود جنت زیان خویشتن را بباد برباده این جهان را باین جهان داده
چون نمودیم بدین سخن برهان سخن آغاز کردیم از سنتان اورده اند که مردی بود عابد و زاهد و در زمان او
جوانی اندر فعل نیز ای نائی رحلت کرده بود او را نخواندند تا جوان را بشوید چون شروع نمود بشستن آن جوان بحوت
دری بشد بد عابد تعجب کرد و گفت سبحان الله اگر مرده دیده بهم بنه و اگر زنده بر خیز جوان گفت ای عابد ندانسته
که دوستان خدا نمیمیرند المومنون حی فی الدارین ولکن از سرای فنا بدار بقا میروند پس چشم بر هم نهاده و نخواهم

شاه و خلاف شریکه نعوذ بالله مرده در درگاه اله باشد در دنیا و آخرت ذلیل است و خوار و سرمسار چنانچه وارد
که در زمان پیشین مردی بید بن در بنی اسرائیل از دنیا رفت خواستند او را بشویند ناگاه ماری سیاهی دیدند که بر
پیچیده از سر تا پای او را گرفته و سر خود را در دهان او گذاشته و میمکید چون مرده غسال پیچیدن این مار سیاه بر آن
روسیاه بدیدند بترسید و گریخت تا چند مرده شوی آمد و فرار کردند تا آنکه یکی از عباد را اوردند عابد فرمود که ای مار اگر چه
تو ماموری از جانب پروردگار که او را عذاب کنی مرا بنزام کرده اند بشستن او اکنون از او دور شو تا تکلیف خود را
بجای آورم پس مار سر از دهان او بیرون آورد و دور زیر مرده حلقه زد چون او را شستند و در کفن پیچیدند مار
بهمان قرار بروی پیچید و سر گذاشت در دهان مرده و بهمان حال او را دفن کردند نعوذ بالله تعالی ای بنت خال کسی که
نافرمانی کند خداوند را برای این دو روزه دنیا اینهمه تدبیر و بند لبس و معصیت و اعفلتاه که عجب از حقیقت
دوئیم و بخود مغرور دیم و در این لباس دنیا مستوریم دریغ و افسوس که از برای اندک سر و سامانی و لقمه نانی اینهمه
خود را از ساحت قرب حضرت سبحانی برانیم شبهه نان شبهه النار بگفت چند باشی زهر پوش خویش علف
عاقبت سازد تو را از دین بری وین ترا زائی واین تن پروری لقمه کاندر طریق مشتبه خالی خور خال برآن
بران دندان منه کان ترا اندر ره دین مفتون کند نور عرفان از دلت بیرون کند لقمه نانیکه باشد شبهه
ناک در حریم کعبه ابرهیم پاک گر بدست خود فشاندی تخم آن ور بکاو چرخ کردی شخم آن ور بخوانی بر خمیرش بی
عدد فاتحه با قل هو الله احد عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس از آن لقمه تو را قاهر شود در ده طاعت تو را بی
خان کند خانه دین ترا ویران کند در ره دنیا گر بود دایم در راه چاره کن زانکه شد دین تباه اری والله که
دین بوسوسه ابلیس لعین تباه شد برای این شکم خداوند عالم همه را از شر شیطان محافظت فرماید تا بی کاری نباید
کرد که بکار اید پس از وفات در عرصه عرصات فرمود کاشف اسرار حقایق حضرت امام جعفر صادق ع که سته تلحق
المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و شجر یغرسه و بئر یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده شش
چیز است که فیض و ثواب آن در روز حساب بمومن میرسد یکی فرزند یکه برای او بعد از او طلب امرزش نماید دوم مصحفی
که بعد از خود بگذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاهی که بکند پنجم صدقه جاریه ششم سنت و طریقه که از او بماند
که خیر مسلمانان در آن باشد بشرط آنکه هر یک از اعمال الحسنه را که بجای آورد محض رضای حضرت باری باشد بدون
کبر و عجب و ریا صدقه بدهی با زنها باشد پوچ است درختی بنشانی با رباط و پل و مسجدی بسازی برای شهرت غلط است
بلکه عبادتیکه شخص بکند با عجب باشد و گناهی که بکند و خایف باشد این گناه کار بهتر است در درگاه پروردگار از
عبادت با عجب چنانچه مرویست که حضرت داود دیدا و ع فرمود که مژده ده گناهکاران و بترسان صدیقان را خمس
داود عرض نمود که الهی چگونه بترسانم صدیقان را و مژده دهم گناهکاران را فرمود که گناهکاران را مژده ده که توبه ایشان را
بپذیرم و بترس صدیقان را که در اعمال خود عجب و غرور نداشته باشند بدرستی که بنده نیست که واداریم او را بحساب
مگر اینکه هلاک گردد و بعمل که مراد اینست که بنده هر چند در عبادت بکوشد مشاهده عفو و ندگانی را بیرا بنحسن عمل
پوشد چون توانندی مکافات بما نماید نکیه بر عمل خود ندارد بر خلاف شخص مقصر که بیچاره از شرم و تقصیر بغیر عرق
خجالت که از جبین نارد و امید برحمت حضرت عزت دارد تکیه بر چیزی ندارد اورده اند که یکی از عباد هفتاد سال علی
الاتصال عبادت حضرت متعال نمود و طریق عبادت و بندگی بپیمود تا آنکه روزی در بیابانی عبور نمود در هوای بیابان
گرمی و تشنگی بروی غلبه کرد فرشته دو اعمال از جانب حضرت ذو الجلال بر تعیین امد با بلنحی آب عابد از فرشته آب
خواست گفت بی بها ندهم عابد گفت که مرا چیزی نیست گفت طاعت خود را بده گفت ده سال را دادم گفت نمیدهم الا
تمام طاعت خود را بده همی تا آنکه از تشنگی بر همه عبادت هفتاد ساله را داد از شدت تشنگی چشم از همه طاعت پوشید
و قدح آب را نوشید فرشته باوی گفت هرگاه هفتاد سال عبادت در عوض یک جرعه آب باشد پس چه جای کبر است و
غرور و عجب که اینهمه بیان را و ندو باد غرور در دماغ انداز ند و خود را در دریای عجب انداختند سر خجلت بزیر نیفکنند
فریاکه پیشگاه حقیقت شود پدید بیچاره رهروی که عمل بر مجاز کرد رند صبح خیز چون ز عمل نفتد عملها همین
از کرمهای ما خجالت سر بزیر داشته باشند خداوند کریم میفرماید بموسی کلیم در حدیث قدسی یا عبید الدنیا نبر والذهم

مصیبت

انی ما خلقت لکم الدنیا الا لتاکلوا منها رزقی و تلبسوا منها ثیابی و تعزموا بها علی طاعتی کتابی فجعلتموه تحت اقدامکم
واخذتم الدنیا وجعلتموها فوق رؤسکم رفعتم بیوتکم وخفضتم بیوتی واحسنتم بیوتکم واخربتم بیوتی فلا انتم عبید احرار
یا عبید الدنیا انما مثلکم کالقبور المجصصة یری ظاهرها ملیح وباطنها قبیح یا ابن آدم کما لا یصلح نور المیت عن
ظلمة داخله کذلک کلامکم مع فعالکم الردیة یعنی ای بندگان دینارهای سرخ و درهمهای سفید بدرستیکه من
دنیا را نیافریدم برای شما مگر آنکه بخورید از آن روزی مرا و بپوشید از آن جامهٔ مرا و بکار برید آنرا در عبادت مرا پس قرار
گرفتید کتاب مرا و گذاشتید آنرا در زیر قدمهای خود و فرا گرفتید دنیا را و گذاشتید آنرا بالای سرهای خود پس
بلند افراشتید خانهای خود را و پست کردید خانهٔ مرا و آباد کردید خانهای خود و ویران کردید خانهای مرا پس
نیستید شما آزادگان بلکه از بندگان دنیای فانی چرا این نیست که مثل شما مثل گوریست که بیرون او را بگچ
سفید کرده باشند که ظاهر آنها ملیح و باطن آنها قبیح و گندیده است ای پسر آدم همچنانکه دفع نمیکند چراغی که بر پشت بام
خوابه است تاریکی که در اندرون خانه است خلاصه که بهترین ریاضت در این عالم نیست مگر عبادت خلاق عالم و
احتراز از آنهائیکه امیر عرب و عجم برای ارشاد کافهٔ بنی نوع آدم فرمود چنانچه اصبغ بن نباته روایت کرده است از کنوز
دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین که الفتنة ثلثة حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو فخ الشیطان وحب
الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن
احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا آن برگزیدهٔ حضرت کبریاء فرمودند که سه چیز است که مفتون آنها میشود
دوستی زنان و آن نیست مگر شمشیر شیطان پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره‌مند نمیشود و کسیکه
آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت حرامست بر او و کسیکه دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیا
است پس مرد خردمند هوشیار میباید نظر کند در آیات و اخبار که وارد است از ائمهٔ اطهار علیهم سلام الله الملک المنان
که چه چیز اشیا بچه کار و زاد روز گریز دار بکار آید تا آنکه خود را از ساعة لا یستطیعون عنها ولا هم ینظرون بی نصیب نسازد
و بکار آخرت خود بپردازد و خرمن عمر را از برق محرمات و مکروهات نسوزد و دیدهٔ شهباز دل را بمشاهدهٔ عالم قدس
دوزد و در ابواب فیوضات را بکلید اعتقادی بر این صراط مستقیم بگشاید و قدری گناهان خود را در دلهای شب از آب دیدگان
بشوید و این گوهر ایمان نازنین را بوسوسهٔ ابلیس لعین بسیلاب نافرمانی تبدیل نکند و آئینه خانهٔ دل را بهوای نفس از
صفا نیفکند و دست از دامن وصال سعادت بی زوال بر ندارد و اخبار و احادیث ائمهٔ هدی را لهو و بیهوده نشمارد و
رشتهٔ تقلید بدست هر بیدین پلید نسپارد و از دو چشمهٔ چشم خود در شبهای تار دانهای گوهر ببارد و بقدر
امکان خود را از آن بدارد که معصیتی از وی صادر نشود چراکه چیزیکه برای آدمی ماند در عرصهٔ عرصات نیست مگر حسنات
فرمودست که نه مال و اولاد و نه جلال و جاه فانی میشود الا ایمان اعمال که باقی است چنانچه حضرت صادق فرمودند بعمار
ساباطی که ما ادا میکنی آنچه خداوند بر تو فرض کرده است از زکوة عرض کرد آری پس فرمود صلهٔ خویشان بجا میآوری
گفت آری پس فرمود صلهٔ دینی میکنی گفت آری فرمودند آن بزرگوار بعمار که یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی
والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یفوتک وما اخرت فلن یلحقک یعنی بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده
میشود و عمل باقی است و جزا دهندهٔ عمل زنده است و نمیمیرد و بدرستی که آنچه پیش فرستادی بدان رسی فوت نشود
خیرات و بجای آوردن مستحبات و ترک محرمات و مکروهات هرگز از تو بدر نمیکند و تو بآن خواهی رسید و از ثواب آنها
محروم نخواهی گردید بعد از آنکه فهمیدی فنای مال و زوال جلال و بقای اعمال حسنه را اهمال مکن خود را بطور اجبار
وادار بعبادت پروردگار تا آخر کار بر تو عمل آسان شود مانند باز گرفتن کودک از شیر که در اول دشوار است و در آخر
باز گشتن او بشیر دشوار است و اصل ریاضت هم همین است که هر چیز که تو را میل باشد بخلاف آن کنی و مراتب ریاضت
چهار است که جناب شیخ مقتول از مرتبه بمرتبه الاعتدا از رسیدن بمقام اول پس مرتبهٔ اول ریاضت تهذیب ظاهر است
بشرایع نبویه و نوامیس الهیه دوم تهذیب باطن است از ملکات ردیه و نفض آثار شواغل از عوالم علویه و سیم حصول
اتصال بعالم وصال از تحلیهٔ نفس بصورت قدسیهٔ خالص و مقام چهارم آنست که بغیر ملاحظهٔ جمال و جلال منظر بحضرت
تعالی هیچ در نظر نباشد و هر یک از این مقامات بمجاهدات حاصل میشود با اخلاقات بشرط عدم انحراف قدر راحت

ذکر مصیبت

این دو روزه دنیا را بدان و در تیه ضلالت نمان که ناگاه مغری و منادی اجل بانگ الرحیل بگوشت رساند و قضا کلاب عرق بر
جبهه‌ات افشاند آنوقت دست تاسف بر هم سائیدن و در عوض نعمتهای بی انتهای بهشت پشت دست بدندان پشیمانی
خائیدن و علاوه از خوف مانند بید بر خود لرزیدن کاری از دست تو نیاید و ابواب سعادات ابدی بر رخ تو نگشاید و ماتم
و امواتوار وارث برآید و اشک حسرت از چشمه چشم بریزد و احدی برای دستگیری تو برنخیزد خلاصه که غافل نباشد
غافل بنشیند زیرا که بی اعتباری دنیای غدار در نظر خردمند هوشیار واضح است و آشکار و قطع نظر از اخبار و آثار و دلیل بی
اعتباری دنیا همین بس است که سگ زادهای آل ابی سفیان تمام در گهوارهای زرین و دختران امیرالمؤمنین تمام بر شتران
بی جهاز سوار تا آنکه ایشان را داخل شهر شام کردند چه شام و چه کرده خون آشام یارب چه گذشت بر اهلبیت امام ع ایشان را
در سر هر گذران قوم کافر نگاه میداشتند و مغازیر عزوه فتنات اسیران آل طه و یس را در خرابه فرود آوردند راوی
گوید که طفلی از اعقاب از سه سال کمتر و از دو سال بیشتر داشت و بسیار بیتابی میکرد برای پدر بزرگوار خود تا آنکه
شبی از شبها پدر خود را در خواب دید رفت در دامان پدر خود آرام گرفت و شکایت ظلم و جور یزید پلید با غریب معصوم
شهید مینمود و آن بزرگوار او را در آغوش گرفته تسلیه میداد و میفرمود زمان دیگر در نزد پدر خواهی آمد و از
محنت دنیا و ظلم این قوم بیحیا خواهی رست ناگاه از خواب بیدار شد و پدر را ندید آه از سویدای دل پر درد بر کشید و
فریاد وا ابتاه بر کشید جمیع اسیران بدور آن کودک نشستند و او را دلداری میکردند و آرام نمیگرفت و پدر خود را میخواست
تا آنکه شیون از اهلبیت برخواست صدای ناله رسید بگوش یزید پلید خادمی را فرستاد که برو ببین برای ایشان چه
رسیده خادم آمد و سؤال نمود فرمودند که این طفل پدر خود را در خواب دیده اکنون پدر خود را میخواهد خادم نزد یزید
ملعون آمد و کیفیت را تقریر نمود یزید گفت طفلست و امتیاز نمیدهد سر پدر او را ببرید در نزد او بگذارید شاید
آرام بگیرد سر مبارک امام حسین را در طبقی گذاشته بخرابه آوردند آه چه گویم از آنساعت که چشم اهلبیت پیغمبر بر آن سر
منور افتاد غلغله در میان ایشان افتاد و هر یک آن سر مبارک را در بر میگرفتند تا آنکه در نزد آن طفل گذاشتند گویا
فرمود که عمه‌ها من که از شما طعام نخواستم چون پوشش را برداشتند چشم آن طفل بر آن سر افتاد لب خود را بر لب پدر
خود گذاشت و بدنش میلرزید تا آنکه خاموش شد چون حرکت را ندیدند دیدند که از دنیای بی اعتبار رفته در دامان
پدر بزرگوار خود قرار گرفته خروش و غلغله در میان ایشان افتاد پس آن طفل را از روی بغل کشیدند ام کلثوم مقنعهٔ
خود را در زیر آن طفل افکند و زینب مقنعهٔ خود را بر بالای آن کودک انداخت و در دور آن طفل غریب حلقهٔ ماتم
زدند چون صبح شد یزید کفن و سدر و کافور و غساله فرستاد که آن معصومه را بشویند و کفن نموده بخاک بسپارند
و جمعی از خواص خود را نیز فرستاد برادران ملاحظه کنید که طفلی از ایشان در گوشهٔ خرابه از دنیا رفت او را در کمال
عزت و احترام برداشتند و ساعتی نگذاشتند اما در صحرای کربلا عمر سعد ولد الزنا بدن شریف امام حسین ع را با
برادران و برادرزادگان سه روز و دو شب بر روی زمین انداخته بود و اصلا بدفن ایشان نپرداخت بلکه اسبها
خود را نعل بندی کردند که بر بدن نازنین آن بزرگوار بتازند خلاصه چون غساله آمد و آن کودک را برداشتند که بشویند
صدای شیون از دوست و دشمن بلند شد و از خاص و عام از اهالی شام ازدحام در خدمت امام زین العابدین
علیه السلام نمودند زنان شام در خدمت زینب و کلثوم و شیون از میان زنان بلند شده بود اما غساله چون
جامه را بیرون کرد هر دو دست خود را بسر زد سؤال نمودند که تو را چه میشود فریاد زد که ای زنان بیائید و ببینید
که بدن این کودک چگونه کبود است و پهلو گویا تمام جای تازیانه بود که بر بدن این مظلومه ظالمان زده بودند خلاصه
چون او را دفن کردند و اسیران آل پیغمبر در خرابه نشستند تمام گریه و زاری و بیقراری میکردند و جناب زینب ایشان را
تسلیه میداد پس دید که خواهرش ام کلثوم از تمام ایشان بیشتر بیقراری میکند فرمود ای خواهر چرا آرام نمیگیری و
اینقدر بیتابی میکنی گفت ای خواهر شب گذشته این طفل سخنی گفت بمن در حالتیکه در دامن من نشسته بود هر وقت
بخاطرم میرسد بی اختیار میشوم و اشکم جاری میشود فرمودند ای خواهر چه میگفت گفت خواهر کلام او این
بود که عمه‌ها آیا در تمام این شهر مانند من طفلی یتیم گرسنه و برهنه بهم خواهد رسید از کلام او آتش بدلم افتاد
و طفل برادرم گرسنه از دنیا رفت انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و پنجم در نفس اماره و معنی ارنو و شناس شنطا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تفرد فی الوحدانیة فلا ند له و توحد فی الالوهیة فلا ضد له خلق الاشیاء من عدم واصطفی من بینها
آدم ثم من بینهم سید الامم و فخر العرب والعجم واشرف من تاخر و تقدم و زین الرکن والمقام والزمزم و علة وجود
عالم العالم بما فی اللوح والقلم سیدنا و نبینا و شفیع ذنوبنا و طبیب قلوبنا محمد صلی الله علیه و آله سیما علی بن
عمه و وزیره و وصیه و کاشف غمه و مساهمه فی لحمه و دمه اسد الله الغالب و غالب کل غالب والهزبر الشاب الذی
حبه فرض علی الحاضر والغائب مولانا و مقتدانا و سیدنا علی بن ابی طالب علیه السلام **اما بعد** فقد قال الله تبارک و
تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبرم خطابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و ما ابرئ نفسی
ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم خداوند ملک اکبر بسید بشر علیه سلام الله الملک الاکبر
الی یوم المحشر از احوال یوسف پیغمبر خبر داده که حضرت یوسف گفت من تزکیه نمیکنم نفس خود را بدرستی و تحقیق که
نفس بسیار امر فرماینده است به بدی مگر آنکه رحم کند و نگاه دارد پروردگار من بلطف خود مرا بدرستی که پروردگار
من آمرزنده و رحم کننده است عزیز من پناه میبرم بخداوند یکتای بیهمتا از شر این دو تا دشمن قوی که یکی شیطان
خونخواره و دیگری نفس اماره است پس ای عزیز من بهوش باش مرو از پی هوا و هوس بیا و گوهر ایمان خویش
محکم دار که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس که از کف تو ربایند این در شهوار یا نفس توبی فان الموت قد
حانا واعصی الهوی فما زال فتانا اما تری المنایا کیف تنقضنا نقضا و تلحق اخرانا باولانا فی کل یوم لنا میت
نشیعه تری بمصرعه آثار موتانا یا نفس مالی و للاموال اترکها خلفی و اخرج من دنیای عریانا این الملوک
ابناء الملوک و من کانت لهم الارض اذعانا صاحت بهم حادثات الدهر فانقلبوا مستبدلین من الاوطان اوطانا
خلوا منازل کان العز فرشها واستفرشوا حفرا غبرا و قیعانا مضی الزمان و زال العمر فی لعب یکفیک ما قد
مضی قد کان ما کانا ای نفس کافر کیش از مرگ و اهوال قیامت بر اندیش که راه سختی است در پیش چه سلطان و
چه درویش همه از او هم سرهای تعالت در پیش نه بیگانه بکار آید نه خویش باتوا علی قلل الجبال تحرسهم غلب
الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا فاذا هم صارخ من بعد ما
قبروا این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والکلل فافصح
القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود ینتقل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد
طول الاکل قد اکلوا ای برادر غافل مشو که فریب نخوری از این دشمن مکار در این دنیای بی اعتبار زینهار الف
زینهار که بوسه عنان این دو دشمن را آنگاه دار که دنیای است بسیار بی اعتبار دیر آگاه از زوب مبند و مهارش
نگهدار و بلجام امر و نهی شرع کشش دار و بطپانچه موعظه و نصیحت مستی هوا و هوس را از سرش بیرون کن لمؤلفه
تا نبندی بر دهان او لجام کی توانی زد براه دوست گام خلاصه کلام در این مقام که غافل مشو غافل باش که هرگاه
نفس اماره بر تو تسلط یافت و انکار صدق و عمل را شکافت خواهد کند است که تو گوهر ایمان را سالم بگور نخود
ببری نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری این لعین بگرفت سر تا پای من گر
نگیری دست من ای وای من از تو توفیق خواهم و توفیق لاف تا بسوزن برکنم این کوه قاف اسفندیاران که در
این عالم امکان نفس اماره و شیطان دو دشمن قوی میباشند بجهت انسان برای گرفتن این گوهر ایمان حالا که
مرد مستی جوان باش در جراست آن که فردا پیری و ضعف و ناتوان بخواهی توانست برای آن عهده آن و در روز
گرفتاری مردمان که هم وانفسی گویان اغانا دم نباشی و پشیمان و دیده گریان و دل بریان و نبشید ران روز شرا
و جزای شخص بی ایمان الا دخول در نیران در جوانی کن نثار دوست جان رو عوان بین ذلک را بخوان پیر
چون گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن فرض کن که آدمی نهالی در زمین غرس میکند هرگاه به
خواهد آدمی این نهال را بکند تا سی ماه و یکساله و دوساله محال نیست و هرگاه بیست ساله و سی ساله ریشه کرده کند
آن اگرچه امکان دارد ولکن صعوبت بر خلاف آن که بسهولت و علاوه بر این که روز بروز او قوی شود و انسان ضعیف

پس هرگاه نفس اماره وا داشت تو را بمعصیت و نهال معصیت را در زمین دل کاشتی و آنرا بهمان حال گذاشتی و علاج
نکردی و از بیخ و بن نکندی یعنی تا قوی شد و تو هم ضعیف و بطاعت کمال اشکال را دارد علاج کردن آن بعد از هفتاد
سال و هشتاد سال که بر این احوال بگذرد و از اینجا است که معصوم فرموده اند که هرگاه انسان چهل سال از عمرش
بگذرد و توبه نکند و گناه بی نیاز نماید و به عبادت میل نکند و در اطاعت شیطان بوده باشد شیطان دست
بروی صورت او میکشد و میگوید که پدر و مادرم فدای تو باد که روی رستگاری نخواهی دید نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا اگرچه امیدواریم بکرم خلاق عالم چنانچه هرگاه پادشاه میر و شکارگاه آن باز را برای
صید پرواز بدهد و حرکت و بازی خود را در عقب و صید و آنرا تا مدتی که کار آن باشد اگر آن باز باز نگردد شاه به
جهت باز آمدن آن باز هیاهوی میکند تا آن شاه باز از همین پرواز انقطاع باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه حقیقی
که فرمود احببت ان اعرف روح ما را در صحرای بدن برای شد معرفت پرواز باد و سگ نفس اماره را همدم فرستاده
اتفاق شاه باز روح ما مثل بهوای هوا گرفته است و سگ نفس هر دو را الدنیا جیفة و طالبها کلاب مشغول است
امیدواریم که حضرت عزت در حین مراجعت انا لله و انا الیه راجعون شاه باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک
بجناب خود باز خواند و سگ نفس اماره را از این مردار دنیا باز دارد تا باز جان باشیانه جنان باز گردد تا باز آن
التفات حضرت بی نیاز باز آمده برید قدرت حضرت او نشیند و سگ نفس در اطراف آستانه سلطان ملازم
باشد هرگاه در رسید مدد باشد والا در رسید هلاکت صید بر باید باد رسید که فتن صاحب خود باشد امید
واریم که خداوند غفور این کلب عقور ما را بکشد که چه بسیار مشکل است رام کردن این سگ نفس را که در اطاعت
شاه باز روح باشد و در رسید مدد باشد تا بی کاری بکن که از سر سگ نفس کافر ادهی که مرتکب شدن نمائی
نواهی الهی بوسوسه نفس لعنت پناهی است انبیت و شیطان که مایه روسیاهی است برای انسان بیچاره انسان
یکطرف نفس اماره یکطرف شیطان خونخوار و یکطرف دنیای غداره دلی دارد صد پاره و هر پاره در بیابانی
آواره و همواره گرفتار میان این دشمنان خونخوار تا بکار باری مهیا باش برای کارزار که جهادی را که مایه افتخار
است و اعتبار سید مختار فرمود جهاد اکبر بود نه جهاد اصغر پس از مراجعت از دم تیغ تیز و شمشیر و نیزه و خنجر رسیدند
خدمت جناب پیغمبر اصحاب آن جناب پس آن برگزیده حضرت وهاب خطاب بایشان نمود فرمودند بقومیکه فارغ
شدند و باز گشتند از جهاد اصغر و باقی ماند بر ایشان جهاد اکبر خدمت آن جناب عرض کردند که جهاد اکبر کدام است
فرمودند جهاد با نفس اماره است ملاحظه کن در کلام سید انام علیه السلام که چه قدر را اهتمام فرموده در باب
جهاد با نفس و ما و شما باید نفس را بکشد جهاد و منازعه او برپا میدیم عابدی هفتاد سال عبادت نمود و
پس از این همه عبادت یک حاجت از درگاه حضرت عزت مسئلت نمود و برآورده نشد پس بنفس خود سرزنش
نمود و گفت ای نفس از شومی تو هلاک شدم پس از این همه عبادت یک حاجت خواستم و برآورده نشد ملکی
باو گفت که ای پیر آدم ساعتی را که سرزنش کردی با نفس خود بهتر است برای تو از عبادت هفتاد ساله که در
درگاه حضرت متعال نمودی و بدانکه نفس چهار نفس است کما قال المجلسی فی بحار الانوار عن کمیل بن زیاد انه
قال سألت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فقلت یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل ای الانفس
ترید ان تعرفک قلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة قال یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة
والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة و لکل واحدة من هذه خمس قوی و خاصیتان فالنامیة النباتیة لها
خمس قوی ماسکة و جاذبة و هاضمة و مربیة و لها خاصیتان الزیادة والنقصان و انبعاثها من الکبد و
الحسیة الحیوانیة و لها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان الرضا والغضب و انبعاثها
من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه
الاشیاء بالنفوس الفلکیة و لها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة و لها خمس قوی بقاء فی فناء و
نعیم فی شقاء و عز فی ذل و فقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الرضا والتسلیم و هذه التی مبدؤها من الله
والیه تعود کما قال الله و نفخت فیه من روحی و قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

سنائی گوید · ای برادر نفس را رها کن · کیف حیلتهای پسر خواندی · ای بچاه غرور ماندی اسیر · بی تو مور و هوان
کشته امیر · چند کاین خاکدان سرای تو نیست · این هوس خانه است جای تو نیست · دلبران نه که باشد از خانه
بیک خویش همه شک بیگانه · همه هست تو باشد حاصل · تو زاسباب جهان غافل · از خیال خیال مست مدار
ناپدید آن که بپای باز · این سرای نقاب برای تواست · این سرای فنا نه جای تواست · اندر این منزلی که بکهنه شد
بودن بود و امده رفته است · هست ترکیب نفس انسانی · عقلی و نفسی و هیولائی · بو العجب آنکه نفس انسانی
کمتر این دیو خوانه زندانی است · نفس چون رفت خانه پاک بماند · کالبدی در مغاک خاک بماند · ای بیچاره
انسان مند کر شوار نکجا امده مبتلائی · از حریم حرم حضرت سبحانی · یاد کن هیچ بیا بدت نابد · اینقاماتت خویش
روحانی و بر کر بله حضرت سبحانی جناب فخر الساجدین در صحیفه کامله میفرمایند که اللهم انی اعوذ بک من شر
النفس ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی نقلست که مالک دینار گفت شبی در خواب دیدم که کسی بمن گفت
برخیز و برو بفلان مکان که خداوند زاد را ایجاد دوستی است و تو را خواهان است که بر بیند چون از خواب در آمدم
رفتم بهمان مکان که بمن نشان داده بودند پیرمردی را دیدم در مسجدی تا بانک نماز میگفت رفتم و سلام کردم جواب
داد و گفت علیک السلام یا مالک گفتم ای شیخ مرا هیچ ندیده از کجا نام مرا دانستی گفت آنکه واقف اسرار است و تو را
بمن فرستاد نام تو را بمن خبر داد و فرمود که بیا بمسجد تا نماز بگذاریم چون داخل شدیم و نماز گذاردیم دست من به
گرفت و بخانه خود برد منزلی بغایت کوچک و بوریای کهنه افتاده بود و کوزه شکسته گذاشته بود شیخ کوزه را
آب نمود و در نزد من گذاشت افطار کردیم و دو قرص نان جو نیز حاضر کرد پس گفتم کاش قدری نمک بودی تا خورش
نان کردمی شیخ بلحظه خود گفت برو کوزه را در دکان بقال بگذار و پاره نمک بستان دختر رفت و اندک نمک بیاورد و در
نان ایشان نان با آن بخوردند پس از فراغ مالک دینار حمد پروردگار بر زبان بسیار جاری کرد زوجه شیخ گفت که اینها
اگر تو مالک نفس خود بودی در هر حال کوزه ما از فتنی بدکان بقال قسم بعزت و جلال ذو الجلال که حال هفده سال
میشود در خانه ما نان خورش نبوده است مالک دینار گوید از این سخن بسیار بخروشیدم و جامه بر تن خود دریدم
نالان و گریان از نزد ایشان بیرون آمدم و بعد از آن نان بخورش چیزی نخوردم بلی عزیز من بزرگان دین در روی زمین
چنین جلوه نمی دین را گرفته بودند و طریق محبت را پیموده بودند و این نفس اماره خونخواره وزیر ما هیات است
چنانچه عقل وزیر وجود است که انسان مرکب است از این هر دو و این نفس کافر است و فاجر است و زانی است و
لاطی است و متکبر است و مزور است و سارق و سرکش و بد رگ و ظالم و مشرک و بیحیا و عقرب و رو پیل او معین
ظالم و تارک صلوة و مانع زکوة و بخیل و بیمروت و جبل و لئیم و نمام و شقی و بیمروت و سگ شیخ بهائی میفرمایند
ای سگ نفس بهائی یاد گیر · این طبیعت از سگان کر پیر · و این چهار نفس را چهار طبع پدید آید نفس اماره
از آتش است و صفت او تندی و سرکشی است و بادیه هم لوازم دارد نفس لوامه از عنصر آبست و صفت او متابعت
است و نفس ملهمه از عنصر باد است و صفت او وحی و الهام است و نفس مطمئنه از عنصر خاک است و صفت او
افتادگی و تسلیم است خداوند عالم میفرماید در کلام خود که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
پس هر کس که مخالفت نفس نمود او گوی سعادت از میدان ربود و هر کس در طاعات نمرود بود در روز یکه روز
عقش است و جو بسر در پیش خواهد بود حضرت ودود در کلام خود فرموده و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی اگر مردی و صاحب دردی نفس را نگاه دار تا در درگاه پروردگار رستگار شوی
این نفس کافر مانند خری است که بدرک باشد چون جو زیادش دهی لگد میزند و چون کم دهی فریاد میزند او را مبتلا
خال داشته باش و همیشه در سعی و تلاش آن باش که او را سر خود نگذاری بلکه بلجام امر و نهی او را محکم دار
و پیشه شب و روز برو ز اگر میتوانی بنفس خطاب کن که ای نفس این چه نادانی هست که تو داری دعوی ادراک
میکنی و نمیدانی که بهشت و دوزخ در پیش است و عاقبت یکی از این دو منزل خواهی رفت از کجا دانی که
تو را منزل بهشت جاودانی باشد بترس از آن آتش سوزانی که وصف آن حضرت سبحانی در مثل قرآنی فرموده
ای نفس کافر شوم گویا بر تو معلوم نشده که مرا رسولی بهشت و اسمی بدارد و دوری و جوانی مصون بدارد

حکایت مالک دینار

بنیرالله و تو را گوید که بسم الله بشتاب بخانه گور ای نفس بخود سفر بد عجب گوری و از حقیقت دوری فرصت غنیمت شمار
و مهیا شو برای کارزار و نفس ظالم ستمکار را اول واداریم تا حظه بسیار او را گوی غالب شدی بر این بدکردار و مطیع
منقاد تو شد بسیار خوب که بر چنین دشمنی غالب شدی و او را در طاعت خود در آوردی و هرگاه نشد در ستم کار
بموعظه و نصیحت بسیار دست کن بقبضه شمشیر و او را کشته ریاضت و مشغول شو بجهاد مشت و دو روز آرام مگیر
و دایم دست بقبضه شمشیر و او را کشته تا اسیر دست خود نه بینی مطمئن مباش که این دشمنی است بسیار قوی
وا سوده و بدون صلاح تو نیست در مقابل او ایستادن و چون بر او غالب شدی بمحاسبه او بکش که بسی خیانتها
کرده و تو را در درگاه حضرت الله رسوا کرده خالکه مشغول شدی بحساب نفس اینقدر آنکه بدی خیانت کرده تلافی نما
بکن و بعد ریشه او را از بیخ و بن بکن مهما امکن خود را ابدا مرنجان و میفکن فرمودند که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
کمتر از زن نمیتوان بود در مجاهده با نفس علویه را عادت آن بود که هر شب بنفس خودش گفتی که ای نفس امشب شب
آخر تواست در دنیا جهد کن در عبادت که چون فردا شب مرده باشی ندامت نخوری که پشیمانی سودی ندارد و بعد
از آن تا صبح مشغول طاعت بودی و چون نماز بامداد را نمودی گفتی ای نفس امروز روز آخر تو خود بدان و کاری
بکن امروز که فردا در زیر پرده کار خجل نباشی و تا بستان و در زمستان بلباس قلیل قناعت نمودی و شبها از
خوف خدا بر خود لرزیدی و چون بر او خواب غالب شدی خطاب بنفس سرکش نمودی که ای نفس بدانکه گور بسیار تنگ
و تاریک است و راه بسیار دور و تاریک است امشب را بخواب که در گورستان بسیار خواهی خفت این مکیفت و مکرر
پنجاه سال بهمین منوال اشتغال بعبادت حضرت متعال نموده و هر روز و شب حساب نفس شوم را میفرمود سنائی
میگوید · نفس تو گرچه گوهری است شریف · کار او با طلست و رای سخیف · بلی برادر خود مبدانیم که از قلیل و
کثیر و نقیر و قطمیر حساب از ما و شما خواهند کشید پس قبل از آن که بحاسبه ما بکشند تو اینجا حساب و بکش که تن
ببدین لعین چه کرده و چقدر خیانت کرده اگر بهوای او بولی فرایض کردی تلافی کن و اگر بعفلت گذشته شکر گذاری
کن که در عرصه قیامت ندامت نکشی حکایت یکی از بزرگان دین چنان نفس شوم را مغلوب کرده بود که شبی از شبها
بیدار شد و گفت ای نفس برخیز و بطاعت مشغول شو که وقت آسایش نیست نه خوابیدن نفس میل بخواب داشت
و طاعت بر وی دشوار بود بر او فرمود که ای نفس تو را سرکشی بمرتبه رسیده است که تو را بدرگاه دوست خوانم
و تو کاهلی کنی تو را بقهر وهشتم تا بد و ادارم بطاعت خلاق عالم و با خود فکر میکردم که اهل نفس از چه راه بود بخاطرم
رسید که بار سردی خوشگوار بسیار خورده ام این گرانی نفس کافر از این بابت بوده است نذر کردم تا مدتی بنفس شوم
تا بکار مرد بگران خوشگوار ندهم و هر وقت که نفس پلید آب میطلبید دهان از آب تر میکردم و انقدر نمیدادم
که سیر شود و میگفتم که ای نفس شوم کاهلی در عبادت حضرت عزت میکنی تا بند و اگر بنای سرکشی داری نان تو را هم
ما ندادیم تا چوشی نکنی و رام شوی و نرم تا بقبل · نفس را سرکوب ایم خار دار · تا توانی دور شو از هر دار زان
نفس و شیطان میزنندت راه تو را · تا ببیند از زندان رحمه تو را · خلاصه تا تو را در چاه بیفکنند حساب و بکش
و پس از محاسبه نفس سرکش او را بحال خود رها مگذار که زود انسان از ادلیل و سر مسار و تیره روز کار میکنند بلکه
او را است و روز موعظه کن اکنون مناسب آمد که مواعظ و حکمتهائی که حضرت خداوند کریم بحضرت موسی کلیم از
روی شفقت و الطاف عمیم خود فرموده در این کتاب برای تنبیه احباب ذکر نمایم بسند معتبر از جگر گوشه پیغمبر حضرت
امام علی نقی ع منقول است که چون حضرت بیچون با حضرت موسی سخن گفت حضرت موسی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
نمود عرض کرد که چیست جزای کسی که نزد تو بایستد در نماز از جلال تو فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه خود
در رکوع و در سجود و قیامت که در رکوع یا در سجود است یا نشسته است یا ایستاده است و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود
او را عذاب نمیکنم باز عرض کرد که چیست جزای کسیکه طعام دهد بمسکین محض رضای حضرت رب العالمین حضرت
در دو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را در روز قیامت ندا کند که تمام خلایق بشنوند که فلان از آزاد کردهای
ملک منان است از آتش نیران عرض کرد چه باشد جزای کسی که نیکوئی کند با خویشان فرمود عمرش را دراز میکنم و سکرات
مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما از هر دری از درهای بهشت

کسی را هیچ داخل بشو عرض کرد بدرگاه حضرت سبحان که چیست جزای آنکه تو را بدل و زبان ایجاد الخالق مهربان در آشکار و
نهان یاد کند فرمود او را در سایه عرش خود جای دهم و در عرصه قیامت او را در پناه خود راه دهم عرض کرد که خداوند
رهامت چه باشد سزای کسی که کتاب تو را در آشکار و نهان تلاوت کند فرمود بر صراط بگذرد مانند برق جهنده
عرض کرد بدرگاه ملک منان چه باشد جزای آنکه صبر کند آزار مردمان و دشنام ایشان برای رضای تو فرمود
حضرت باری که او را یاری کنم بر اهوال روز قیامت باز عرض کرد که چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از خوف تو
فرمود روی او را نگاه میدارم از آتش جهنم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت عرض کرد که چه باشد جزای
کسی که نمازها را در وقت خود بجای آورد فرمود که هر چه از درگاه متعال سؤال کند عطا کنم و بهشت خود را ماوای او
کنم و در حدیث حسن از ثمالی و او از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در توریة نوشته است که ای موسی
تو را خلق کردم برای پیغمبری خود برگزیدم و تو را قوت طاعت بخشیدم امر کردم تو را بطاعت خود و نهی کردم تو را از معصیت
خود اگر اطاعت من کنی تو را بر اطاعت خود یاری کنم و اگر معصیت من کنی تو را بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مرا
است منت بر تو در طاعت تو نزد من و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای
تو را از مردم بپوشانم در خلوتهای خود مرا یاد کن نزد خواهشهای خود و لذتهای خود مرا بخاطر آور تا تو را یاد کنم نزد
غفلتهای تو و تو را از لغزشهای تو نگاه دارم غضب خود را نگاه دار از آنها که من تو را بر ایشان مسلط کرده ام تا
غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارای با دشمن
من و دشمن خود را از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی در گناه
ایشان در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیره قدس ساکن میشوند فرمود دیده ایشان که زنا
ندیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده در حکم خدا رشوه نگرفته اند و از فرزند حضرت رسول امام محمد باقر ع
منقول است که حضرت موسی بخداوند مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود حضرت ذوالمنن که وصیت میکنم
تو را بمن یعنی بمراعات حق من که نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد خداوند و همچنین فرمود در مرتبه چهارم
عرض کرد که مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم تو را برعایت حق مادر تو بار دیگر بملک اکبر عرض کرد همین جواب را
شنید در مرتبه ششم پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر خود و فرمود که ای موسی دراز مکن در دنیا
آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دلان از من دوراند ای موسی چنان باش که من میخواهم که بندگان من
اطاعت من کنند و معصیت من نکنند بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا از ترس من با جامههای کهنه و دل تازه
باش که در اهل زمین گمنام و مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی روشن کننده شبهای تار باش
ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد پناه بخداوند قادر برده باشد
و از من یاری بجو برستگی که من نیکو معین و یاری دهنده ام ای موسی منم خداوند که مسلطم بر بندگان خود و بندگان
در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و ایمن مگردان فرزندان
خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوست دار صالحان باشد ای موسی و مسئله تو اگر از من گسیخته شود وسیله
دیگری بتو راه ندهد پس مرا عبادت کن بایست در نزد من مانند ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را
که آن سزاوارتر است بمذمت کردن اری والله بهر جا رسید از خلاف نفس رسید شخص حدادی را دیدند که دست
میگذاشت در میان کوره و آهن تافته بیرون میاورد و ابدا در دست او اثری نمیکرد جهت او را سؤال نمودند گفت رسیدم
باین مقام مگر بجهت خلاف نفس در جوار من زنی بود خوش صورت و شوهر او فقیر و پریشان گردید بی نام و نشان
و دلم بجانب او مایل بود و هر وقت اظهار میکردم کمال تغیر او بیشتر از زنان صالحه میدیدم تا آنکه اهل بلد تمام بقحط و
بلا مبتلا شدند اول هم که فقیر بودند و ازیشان کار بجان رسید که آمد آن زن نزد من که رحم کن بر من و اطفال من که خدا
رحم کند ترا بان دوست میدارم خواهد شد الا آنکه تو مبتلا بی دهی من گفت نمیترسی از خداوند ذوالمنن که بر من
چنین تنگ گرفته گفتم مگر نه چنین کاری نکرده گفت نعوذ بالله گفتم از این کرده شدم از آن خیال از ترس خداوند متعال
روز بپناه بردم گفت خداوند آتش را بر بدن تو حرام کرد از آنروز چنین شدم که میبینی و از این بابا لا از ما الا خود

نیاز کرداندیم و غنی و از سؤال مستغنی شد پس فرمود خداوند کریم بموسی کلیم که ای موسی زنهار که کسی را در عبادت با من
شریک مکن و همه امور مبادر و باش دعا کن و دعای امیدواری کن و رغبت نما در ثوابهای من و پشیمان باش از کردههای
خود بدرستی که شب و روز تو را طی میکنند همچنین حسنات گناهان تو را محو میکند و تاریکی شب روشنائی
روز را زایل میکند همچنین گناهان تو حسنات را سیاه میکند و نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود
دیدههای خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پادشاه عظیم تو است گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از
مهالک و تو را فریب ندهد زینت دنیا این بود مجملی از آن وصایا که حضرت کبریا بکلیم خود فرمود پس ای عزیز اگر اعتقاد تمام
داری و میترسی از خواری و شرمساری عرصه قیامت نفس خود را در گوشههای خلوت نصیحت کن و بگو ای نفس اگر کودکی
تو را بگوید که از این راه مرو یا حکیم نصرانی گوید که از این غذا مخور و احتراز میکنی این حال ذکر کردیم که حضرت کریم بموسی کلیم
چه فرمود در باب این نفس شوم چرا احتراز نکنی و در طاعت بر رخ خود باز نکنی و روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز نکنی
شرمت باد لمولفه واعظا تکرم سخن کوتاه کن در حقیقت نفس خود آگاه کن در پی تدبیر نفسانی مرو بی خدا در
هرچه میدانی مرو ای نفس اگر حکیم حاذقی تو را گوید سه روز پرهیز کن از آب سرد و بعد از سه روز هر غذا که خواهی بخور
البته که سه روز خود را نگاه میداری و این دو روزه دنیای فانی نمیتوانی خود را نگاه داری و بسببه در بهشت برین در عیش
و سرور در آن قصور و حور العین خوش بگذرانی در آن سرای جاودانی ای نفس آمرزش خلق را رها خواهی کرد آخر
همه رو بخدا خواهی کرد پیوند بغیر حق ندامت بخشد محکم مکن این بند که وا خواهی کرد ای نفس تو را باکان زانر
که جامه را پاک شوید تا پاک تو پاک باش مدار امید از کس پاک زنند جامه ناپاک کاذران بر سنگ اشقدر بپوش خود را
کرده از گناهان که تو را بهر سند که سخن این و آن و مشغول باشی بعیوب مردمان که وارد در حدیث قدسی عجبت لمن اشتغل بعیوب
الناس و هو غافل من عیوب نفسه یعنی تعجب دارم از کسی که مشغول است بعیوب مردمان و خود غافل است از عیوب نفس خود
زنهار نفس اماره را بخود وا مگذار تا آنکه در شریعت سید مختار مزکی باشی با طاعت و عبادت و صبر و شکر و با حلم
و سکینه و وقار و نسبت بخود و به بندگان خدا رحیم و مهربان حتی آنکه پیغمبر آخر الزمان صلعم فرمود بر یهودان ضعیفی در آن
زمان که پیغمبر آخر الزمان آمدند بمحاصره خیبر یکی از یهودان آمد خدمت سید بشر که هرگاه شرط میکنی که مرا و کسانم را امان
دهی تا امان نامه بمن عطا کنی تدبیری دهم تا بگرفتن خیبر من میکنم که باسانی بتوانی دست بر ایشان بیابی فرمود تو را امان
دادم با کسانت تو بگو بکدام تدبیر است عرض کرد آبی که بخیبر میاید راه و چاه آن از من میدانم آن را بر میکنم که آب دیگر
داخل خیبر نشود و چون تشنگی بر ایشان غلبه کند ناچار خدمت سید مختار میایند زیرا که هرگاه اهمال در آمدن نمایند
تمام یهودان هلاک میشوند فرمود پیغمبر آخر الزمان که من با تو هستم و سرا امان که بتو دادم الان لیکن راضی نمیشوم بر
آنکه این جماعت از زنان و مردان و کودکان تشنه بمانند شیعیان حالا اشک بریزند مانند زن فرزند مرده که در روز
خدا بر یهود خیبری رحم کرد و راضی نشد که آب از روی ایشان ببندند خدا لعنت کند بنی امیه را که آب بر روی اطفال
حضرت رسالت مآب بستند و دلهای مبارک ایشان را شکستند بلکه سرهای ایشان را بچوب نیزه شکستند
از بی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده بود و ناخن میزد به پستان مادر بلکه بعضی از کودکان از شدت
شدت تشنگی مردند ای شیعه اجماعت ... عنوان خود میدادند بلکه از شدت گرمی هوا و
چند تا با آنکه آب بسیار زیر دست و پای اسبان بود و در خیمههای خود ... و آن اطفال خرد سال
... اشیدند و شکمهای خود را بر زمین میمالیدند و میغلطیدند و کودک ... دست
دیگر کرده بودند و بر زمین افتاده بودند تا چون حرکت دادند دیدند که هر دو ایشان از شدت عطش از دنیا رفته
اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انشاء الله رسیدند بکربلا نحمد خدا و نعت پیغمبر و بر سر مطلب که ای
نفس ملاحظه کن که اگر خلایق بدانند که تو بدکاری از تو نپسندند و مذمت نمایند و اگر بدانند که از روی اخلاص عبادت
میکنی انعام و خاص تو از روی اخلاص تازه دهند و عزیز و محترم باشی پس در درگاه حضرت اله ای نفس دو دنیا چه خواهی
کرد باری با خبر باش که تو را دو دشمن است و هر دو در تلاش که تو را رسوا و ضایع و هلاک نمایند و گوهر ایمان از کف تو
بربایند که این هر دو بسی پرده غایب ها دیده اند لمولفه اف برین نفس لعین کج نهاد کو دهد او گوهر ایمان بباد

محاسن بستن چشم ز نفس اماره

عارفان غافل نباشند زین لعین   زانکه دارد بهرشان دام کمین   لیک باشد به پیش اولیا   زیر هر دانه نهاده دامها
صد هزاران زیرکان بد نام او   صد هزاران عابدان بد نام او   الامان از دست نفس خارپشت   کو چو من صد روزی هزاری
بکشت   چون اسیر نفس خود گردیده‌ام   لاجرم خار بست اب دیده‌ام   الله الله تا بکی غافل ز راه   از زمین شوره کی روید
گیاه. خوشا سعادت کسانیکه خواهشهای نفسانی را کنار کردند و او را ذلیل و شرمسار کردند یکی از اکابر دین را میل بهم
رسید بکوزهٔ نوی که آب ان سرد شود و بیاشامد تا انکه عزیزی برای او کوزهٔ نوی آورد و نفس با شعفی حاصل شد عابد
کوزه را آب کرده و در مکان مرتفعی نهاد که آب کوزه سرد شود و خوابید در عالم خواب دید که حوری از حوریان جنت در کمال
لطافت جامه از نور در بر و تاج مرصع در سر کفتم تو از آن کیستی کفت از آن کسانیکه از دوری کوزه نو تالم نکنند و آب سرد نخورند
این را کفت و کوزه را برداشت و بر زمین زده شکست از خواب در آمدم کوزه را شکسته و آب را ریخته دیدم بزرک دیگر
نفس شوم او نوری کباب میخواست چند سال و بهمین احوال و بنفس بد سکال مبتلا تا آنکه وقتی اندک کبابی کرفته به
منزل خویش میامد کودکی دید کرسنه و برهنه و کرد یتیمی بروی نشسته کفت ای کودک پسر کیستی کفت پسر فلان و پدرم فوت
نموده کفت میشناسم پدرت را و معتقد بودم او را که چیزی ندارم که بتو دهم دست در استین کرده و نان و کباب را بکودک
داد و کفت ای نفس وعدهٔ ما و تو در اخرت و نعم ما قیل   نفس را ان به که در زندان کنی   هر چه فرماید بخلاف آن کنی
نیست درمانش بجز جوع و عطش   تا که سازی رام اندر طاعتش   و در بیان مکر شیطان نابکار غافل مباش که
بسیار از عباد و زهاد را بیدین از صفحهٔ زمین بزیر خاک برده چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیر ایشان از مفسران
از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا مینامیدند و سالهای سال بعبادت
حضرت متعال اشتغال داشت تا انکه در درکاه حضرت وهاب دعاهای وی مستجاب بود و مردمان از هر طرف بیماران و دیوانکان
خود را نزد او میاوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا مییافتند پس زنی از زنان اشراف ان زمان را جنونی عارض شد برادران او
او را اوردند دعا کند ان برادران ناشت او را نزد عابد کذاشتند که دعا کند و رفتند پس شیطان بی ایمان بقصد
فریب و شکستن کوهر ایمان ان قدم کذاشت در میدان و وسوسه نمود بان که زنی است در غایت حسن و جمال راه اهلاک
چیست برخیز و با وی زنا کن پس برخواست و با او زنا کرد و ترسید که رسوا شود شیطان او را براین واداشت که او را بکش
پس او را کشت و دفن کرد پس برادران بطلب خواهر پیش آمدند و او را نیافتند شیطان خود را رسانید بایشان و کفت برای
چیست اینهمه پریشان میباشید حکایت خواهر بان کافر تقریر کردند شیطان کفت که او را دیدم که زنا کرد عابد با او و بعد از ان او را
کشت از ترس شما ها و در فلان موضع دفن کرد پس خبر رسید باطراف و اعاظم و اشراف بمعبد وی امدند و دست او را بسته
و سر شکسته میبرد فاسید ند پس او را بحکم پادشاه کشیدند بر دار و شیطان نابکار امد بصورتی نیز دان شبه روزکار و کفت
دویست و بیست سال است که زحمت تو را کشیدم تا بر سر دارت دیدم اکنون میخواهی تو را از این بلا برهانم کفت میخواهم
و هر چه تو بخواهی میدهم ابلیس کفت مرا سجده کن کفت چکونه سجده کنم کفت بایماء و اشاره همین که سجده کرد باشاره بلی
بار سنکها را اوردند فاحسرتا سال العبادت و ریاضت او را بی ایمان بعرصهٔ قیامت فرستاد خداوند مجید در کلام
خود میفرماید که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ فَإِنَّهُ یَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ
رَحْمَتُهُ مَا زَکَی مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا ای کروه انچنان کروهی که ایمان اورده اید پیروی مکنید کامهای ابلیس را و هر کس اتباع
پیروی او را و متابعت کند پس بدرستی که میکوید شیطان او را بکارهای زشت قبیح و بعملیکه ناپسندیده است اکر نه
کرم خداوند عالم بودی و بخشایش او بر شما پاک کشتی از شما احدی تا آخر بهر از دست عیوب باری چنین
است و الا که شیطان چنان در کمین است که هر کس در روی زمین است میخواهد ایشان را هلاک و ناپاک کرده بزیر
خاک برده و در کتب بسیار مسطور است که عابدی بکر چندین سال عبادت کرد و چهل سال عزلت کزید و از شر و شور
دنیا بکنجی خزید و از چمن طاعت و عبادتش کلهای امید کی چید میشد و در میان کل از حسنات میغلطید روز و شب
رکوع و سجود را از دست ندادی و ساعتی از کار سفیدی مشهور در روزکار و سالی چند بر حسنه و بیمار بحوالی صومعه
او میاوردند و شفا مییافتند پس شیطان بی ایمان دام خود را در امکان برای او نهانه کرده و بر زد دبر رد کیان تا انکه
دختر پادشاه آن زمان را مرضی عارض کشت و کاوش از معالجهٔ حکیمان کذشت لا علاج بر در صومعهٔ عابد بردند و علاج ا

حکایت برصیصای عابد

مختصر

وصفی از وساوس شیطانی

مختصر بدعای وی شمردند چون عابد از حال ایشان اکاه شد کفت دعای او وقتی است خاص که بدرجه قبول افتد پس شاه
زادکان وی بسیار خواهر را کذاشته در پیش ان غار با ملازمان بسیار سوار بسیر و شکار رفتند و خواهر را بوی سپردند
و تماشای صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه را از وجود ایشان خالی دید و ابلیس پلید وسوسه و وسوسهٔ خود را بدو
او نمود چشم عابد بر جمال او افتاد دل از دست داده ابلیس بدنام فتنه را کسترانیده عنان شهوت را با آنکیخت و آتش محبت را
... عابد بجمش مرغ وحشی کو با از قفس بدن بدام وصال آن دختر بپرید و توسن نفس شوم بمهمیز خار آرزو عنان
اختیار از دست کشید و بهار این سی روزه بی اعتبار خود را آنکاه دار از کف بد نفس شوم بدکردار و وساوس شیطان نابکار
هر کاه چه روزکار قدرت و دولت و عزت بشو داده اتفاق کن بخویشان پریشان و برادران از مرستان   مال را کر بهر دین باشد
حمول   نعم المال الصالح کفته رسول   این دنیا چه باشد و بد ترش چه باشد در نزد ارباب بصیرت   جمله دنیا از کهنه
تا بنو   چونکه کذرانده است کی ارزد بجو   مملکتی بهتر از این ساز کن   خوشتر از این حجره دری باز کن   عمر من جانکه بشت
کنار و نشان و فخار و زندان جمیع اخبار نباشد باید و اکذارد بهمان اهلش   همای کو مفکن سایه شرف هرکز   در آن دیار
که طوطی کم از زغن باشد   وانکهی زاکی تا چند عمر کذشته تمام شد ای بیچاره   تو بسپری چه زند کوس رحیل   دل شود از
خوشدلی عیش فرد   موی سفید از اجل آرد پیام   پشت خم از مرک رساند سلام   تدارکی ده و ذکر این سفر و خطر باش
تهیهٔ خود را ببین جلو نفس را واکذاشته چنین شب و روز بیان در عیبت آن وان و دل بار بین چرکین   کرت هواست که
کاری ز غیب بکشاید   زبان پاک و دل پاک هر دو می باید   در همه کاری که در آئی درست   رخنه بیرون شدنش کن
درست   تا نکنی جای قدم استوار   پای منه در طلب هیچ کار   اندیشه کن از این شیطان نابکار که تو را بعرصه کبرو دا
تحمل نکند و شرمسار و معذب شوی بعذابهای پروردکار قهار جبار نظر کن ببین چه کرد این قوی دشمن با عابد در
این کوشه غار الهی ضعیف را از شر این نابکار محفوظ بدار و الی ما را بخویشتن وانکذار خلاصه بدون شرم
اندر کاه حضرت بی نیاز دست خیانت با ان امانت دراز و ابواب روسیاهی بروی خود باز نمود بعد از زنا نمودن شیطان
بصورت پیری حاضر شد در دم غار و استفسار از عابد نمود عابد صورت حال را بوی تقریر کرد شیطان کفت بنوعی
نیست در توبه باز است و خالق بی نیاز است اکنون تدبیری کن که برادران بر حالات اکاه نشوند تا هلاکت تو پس تدبیری
کن من چه سازم و بچه حیله بپردازم شیطان کفت چرا اسفید ره اسانی امری است در کمال اسانی او را بکش و در میان خاک
پنهان کن و بطاعت خود بپرداز و مشغول باش همانا چون برادران او بیایند بکو من نکهبان او نبودم بیرون رفت پس
از نفس شما و ندانم بکجا رفت پس بوسوسه امر و در درکاه اله عابد رو سیاه ضعیفه بکشت و باصواب دید آن پلید
بیچاره را بقتل رسانید برادرانش رسیدند و از وی پرسیدند انچه را که از شیطان مردود تعلیم کرفته بود چون بقول
وی اعتماد داشتند روی در صحرا کذاشتند و بهر طرف شتافتند و او را نیافتند در این وقت ابلیس بدبخت بصورت
عجوزه امد از او پرسیدند کفت شاید خبر پادشاه را میخواهید کشته اید امروز در درکاه حضرت باری کفت عابد
باوی زنا کرده و او را از ترس کشت و در خاک پنهان کرده تا من نباشید آنها را ان تا پالیز سر خاک او و چون خاک را شکافتند
او را با جامه‌های پر خون یافتند جامه‌های خود را چاک و بر فرق خود خاک میریختند عابد را دست بسته و سر شکسته بشهر
اوردند بر همان پس از اطلاع بر عمل قبیح ان اب دهن بصورتش میانداختند کروهی که خاک فرقش میانداختند سر تا پا چشم
میکشیدند با نامهای سنک ان عقیقش میشد و بد نیس او را بردار کشیدند شیطان بصورت پیری در کمال صفا
در نظرش امد و کفت منم خدای زمین این همه عبادت خدای اسمان کردی با اخرالامر بسر دارت فرستاد مرا سجده کن تا
خلاصت کنم چون باشاره سجده کرد او را سنکباران کردند و بدوزخ واصل شد پس ای عزیزم من باید کاران نابکار
در هر عصری نا عصای دز اندیشه این که شیطان ایمانت را شکار و او را در درکاه پروردکار بی اعتبار و خجل و شرمسار کند
الموار فرستاد بر باد کمان دام این کج نهاد غافل مباش که بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان
عبادت را ز مرکب عمل بر زمین انداخته و اخرت ایشان را تباه ساخته در نهان که بروزه و نماز بسیار در پیشانی هم
بروی نفس اماره مخند و بغیر عنایت الهی دل بچیزی نه بند مکر بکرم خود بر ما رحم کند حضرت ارحم الراحمین از برکت
حضرت سید المرسلین   منقول است که چون خلاق فطرت او ارضین لعن نمود مر ابلیس لعین را اسمان امد بزمین

فرشتهٔ آن لعین ... شد و بود که فرشته بضرب سیلی قفای او را کبود میساخت چنانکه اثر آن از امروز
تا روز دیگر بود و بهمین طریق بوده هر روز حریف اش فرود میاوردند تا آنکه مبعوث گردید خاتم پیغمبران و این آیهٔ کریمه
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت آن لعین بدرگاه خلاق سموات و ارضین نالید و عرض کرد خداوندا
من نیز از جملهٔ عالمیانم مرا از رحمت پیغمبر بهره خواهد بود حضرت ودود فرمود بان فرشته که موکل بر او بود که ضرب
طپانچه را از این ملعون باز گیرد از برکت سید بشیر و نذیر تا این ملعون پر مکر با زور برار شرارت و کمال دوری رحمت وجود محمد
صلی الله علیه و آله بی نصیب نباشد نکته هرگاه ابلیس ... در جائیکه شیطان مردود از وجود مبارک ...
جود از طپانچهٔ ملک برهند هرگاه بندهٔ مؤمن که عارف بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بوده باشد از دولت متابعت و
سعادت شفاعت حضرت رسالت از شر این لعین برهند و خداوند تعالی او را در دوزخ جای ندهد از کرم خلاق عالم
و برکت سید عرب و عجم غریب نخواهد بود لیکن باید در این دو روزهٔ دنیا ملاحظه فرمود که این مردود اعمال صالحهٔ تو را
نابود ... نابود خواهد نمود شاید بطوری نماید که انسان را کافر و بیدین کند این لعین بر روی زمین میرد چنانچه عابد
دیگر دویست سال عبادت حضرت متعال نمود و طریق بندگی میپیمود تا آنکه روزی شیطان مردود سر از دامن محراب وی
بیرون نمود عابد فرمود تو چه کسی گفت شیطانم عابد گفت دور شو ای ملعون که تو را بر من دستی نیست شیطان گفت راست
گفتی دیدم چاره تو چیست از دست تو عاجزم هر چه کردم که تو را بدام خود افکنم ممکن نشد و حال دویست سال است و
دویست سال دیگر هم از عمر تو باقی ... تسلطی نیست و از نظر عابد رفت عابد با خود گفت حال که دویست سال دیگر
هم عمر دارم و او هم بر من تسلط نیست صد سال را باید بکام هوا و هوس گذاشته قدری خوش گذرانی کنم و صد
سال دیگر باز عبادت کنم تا تلافی شود پس برخواست و ... شراب زهرمار کرد و مشغول شد بمعصیت از آنجای که
از این جهان تا آن جهان ... نیست درمیانه جز نفس ... نیست اجل او رسید در حالتیکه او غرق بود در
بحار عصیان بوسوسهٔ شیطان ... پس بعد از امکان ... وسوسهٔ آن ... دستور در روی
زمین ببین آن لعین از کین مسکین فرزند آدم پرچین است و پیوسته او برای تباه ... در ... از دشمنی چنین
تا اهل که غافل مشو که خداوند بفضل خود ما را از وسوسهٔ این لعین محافظت فرماید بحرمت اکابر دین منقول است که
روزی حضرت شعیب حضرت موسی ع را برای شبانی اغنام باجاره گرفت او را عصائی ضرور بود و شعیب را در خانه
چندین عصا بود فرمود برو عصائی را بردار از برای خود داخل خانه شد عصای حضرت آدم ع را از میان عصاها ...
در روایت که خدای با موسی ... اختیار کن که ... موسی عصا را برداشت چون شعیب دید فرمود شان
این عصا بزرگ است این حوالهٔ کلیم حضرت ... در محلش گذارد و دیگری بردار چون موسی گذاشت خواست که دیگری
بردارد باز همان بامر حضرت سبحان بدستش درآمد ... تا چهار نوبت اتفاق افتاد و شعیب گمان میبرد
که کلیم لایق او باشد و گفت و شنید میان موسی و شعیب بطول کشید خداوند عالم فرشته را فرستاد که محاکمه کند پس
فرشته عصا را در زمین بقدر چهار انگشت فرو برده و فرمود بموسی و شعیب که هر کدام این عصا را از زمین کشید بدان
شما است اول حضرت شعیب بقوت تمام اهتمام نمود که بکشد ممکن نشد چون کلیم حضرت کریم دست کرد بعصا از زمین
کشیده شد شعیب دانست که او است کلیم الله خداوند از این حکایت ما را دو امیدواری در نظر است یکی آنکه عصا بموسی
گفت ... هر چند شعیب خواست که او را قطع کند نتوانست و ... قرب بمقصد موضع در
قرآن ... داده فرموده است تا اعتنا دهی بخدای خود را تمام نسبت داده فرموده ذلکم الله ربکم ...
که در جائی که ... در کاه حضرت رب العالمین عصا را یکبند از زمین خلاق سموات و ارضین ...
ندهند شیطان لعین که ... از حضرت او دور اندازد دوم آنکه عصائی را که فرشته در زمین فرو
میکند شعیب با وجود قوه نبوت نتواند از زمین بکند پس درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل مومنان
نشانده و بآب عنایت ... هدایت تربیت نموده و ... زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان کشیده
شیطان لعین با وجود ضعفی چنین که ... ان کید الشیطان کان ضعیفا او را ... باشد که این نهال با اقبال
ایمان را از زمین دل ما برکند و ما را از ... ایمان و خلعت عرفان عریان سازد ولیکن ...

چنان که در چندین موضع از قرآن ملک منان از عداوت شیطان نابکار ما را خبر داده از آن جمله در سورهٔ مبارکهٔ یس میفرماید
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی آیا عهد نکردم بشما ای پسران آدم اینکه پرستش مکنید
شیطان را بدرستی و بتحقیق که شیطان برای شما دشمنی است ظاهر و هویدا و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل
منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون و اگر عبادت کنید مرا این است راه راست و هر آینه بتحقیق که گمراه شد از شما طایفهٔ
بسیاری آیا نبودند ایشان که تعقل کنند یعنی با وجود بودن عقل غافل از دشمنی که در ابتدای کار ... کار
انکار جلالت قدر و شان ما حضرت آدم ع و تمام ملائکه او را سجده کنند و او امتناع کند چنانچه ...
سوره ... خلاق عالم ... از اول قرآن ... خبر داده است که و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین در جای دیگر خلاق سموات و ارضین از این دشمن بیدین ما را خبر داد
از حیله و مکر شمرده بعد از آیة الکرسی میفرماید الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا
و الله واسع علیم میفرماید که شیطان در تقصیر کردن مال وعده میکند شما را ... تهی دستی یعنی وسوسه میکند که از
نفقه کردن مال فقیر و پریشان حال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا میکند شما را بمعصیت و خداوند شما را وعده
میفرماید ... از جانب او و فضلی یعنی که گناهان شما را بیامرزد و ... شیطان از انسان دست بر نمیدارد که او را
بمعاصی وا دارد الا از زمان نوح پیغمبر چنانچه مرویست بسند معتبر از جناب ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که چون نوح بر قوم خود نفرین کرد و ایشان را هلاک کرد ابلیس شیطان نزد او آمد و گفت تو را بر من نعمتی هست میخواهم تو را
مکافات کنم نوح با او گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت کدام است گفت اینکه نفرین
کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی که باقی نماند که من او را گمراه کنم پس راحت افتادم تا قرن دیگر که بهم رسند و
مشغول بوسوسهٔ ایشان شوم و ایشان را گمراه کنم نوح گفت نصیحت و مکافات تو کدام است گفت در سه موضع مرا یاد کن که
در این سه وقت من ... اول در وقت غضب دوم در وقتی که در میان دو نفر حکم میکنی سوم وقتی که با زنی تنها در جائی
باشی ... دیگر گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد خدا
... فرمود که ... لکن از این مردود هر چند که ملعون است ... بیست و پنج ... میفرماید و من
یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا خلاصه
باید ملاحظه نمود که این مردود درگاه ودود ... از قرب ... چنانچه جد ما را از قرب دور داد خداوند عالم در سورهٔ
اعراف بیست و ... آیه از اول سوره گذشته میفرماید یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة ینزع عنهما
لباسهما لیریهما سوآتهما انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون یعنی ای
فرزند آدم تا نفریبد شما را شیطان همچنانکه بیرون کرد پدر و مادر شما را از بهشت برکند از ایشان لباس ایشان را
تا بنماید عورتهای ایشان را بدرستی که آن ملعون میبیند شما را و لشکریان او ... از نسل او ... از جائیکه نمیبینید شما
ایشان را بدرستی که ما گردانیدیم شیاطین را دوستان مر آنها که ایمان نداردند و این آیه در سورهٔ اعراف است ...
از شیطان خونخواره و نفس اماره و دنیای غداره ... روز باز پسین و ... این گوهر
ایمان از دست انسان ... هر یک از ایشان بیرون رود گاهی بشهوت ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز ...
دنیا گاهی بوسوسهٔ طلب ثروت دنیا را همت ساختن و در تحصیل ایمان تاختن و مرکب هوا و هوس در عرصه ...
تاختن و خود را باغوای این دشمنان در بحار عصیان بدون جهت ... کاری کند غافل ... ای
اسیر سلسلهٔ موج فنا ای حریص ملک و مال دنیا ای جاهل نا هوشمند ... ای تهی دست سرمایه ...
عملهای نابکار ... طول امل تا کی برای اینها احوالت مشوش است و دل ... محبت اینها در آتش است همیشه
با خاطر خسته در غم دنیا بوسوسهٔ شیطان ... از لذات عبادت بسته و ... طاعت ... شکسته
و شیطان تا بکی ... حضرت ... حضرت امام رضا علیه السلام از زمان آدم ع تا زمان عیسی ع
حاضر میشد در نزد انبیا گفت و شنود ... تا روزی حضرت یحیی ... فرمود که میخواهم آن دامها ... که
... خدا را با آنها فریب میدهی مشاهده نمایم قبول کرد تا روز دیگر ... نزد یحیی ...

درکمر و خودی بر سر و صورت چون میمون و بدن صورت خوک و طول چشمهایش بر طول و دوش نداشت و چهار دست داشت دو در دوش و دو در سینه و عقب پاهایش در پیش و انگشتان پایش در عقب و در کمرش رشتها با الوان مختلف و بجنه و بر خود خود قلابها دارد و زنگی بزرگ در دست داشت حضرت یحیی بمعضوب دیگاه کرد باز فرمود که این کمربند چیست گفت این کیری و مجوسیت است که برای مردم زینت داده و این رشتها اصناف زنان که مردم را بالوان مختلفه و زینتها خود فریب میدهند و این زنگ دست من افتادست که چون کسی میل بخوردن شراب ندارد این زنگ را حرکت میدهم مجموعه تمام لذات از صدای دهل و سرنا و تار و تنبور از این جرس و زنگ بیرون میاورم تا ایشان از رقص و طرب و صداهای عجیب و غریب و جامه برین در بدن و دست بدست نقل میدادم که همه بیخود میشوند و لذت میبرند فرمود حضرت یحیی که روشنی چشم تو در چیست و از چه بیشتر مسرور و محظوظی گفت از زنها که انها دام بزرگ من میباشند و چون نفرین صالحان و لعنت مردمان بر من هجوم میاورد نزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم و نفرین صالحان را از خود باین خود دیگر بر سر دارم حفظ میکنم و باین قلابها کمر او و بجنه ام دلهای نیکوکاران را بسوی خود میکشم فرمود هیچ بر من ظفر یافته گفت نه لیکن در تو چیزی میدیدم که بسیار خوشم میامد از آن اینست که در افطار قدری بیشتر میخوردی و سنگین میشدی قدری دیر تو بیدار میشوی برای عبادت فرمود که با خدا عهد کردم که تا زنده ام هرگز سیر نخورم از طعام شیطان گفت منهم عهد کردم تا زنده ام راست نگویم و کسی را نصیحت نکنم و دیگر ابدا نزد آن بزرگوار نیامد شیطان و احسرتاه که این کشتزار عمل صالح که [illegible] بوسوسه شیطان از آب کار انداختی و عمر شریف را در شوره زار این ناهنجار ضایع ساختی و اسوده خفته و در غار معصیت رو رفته و کوه کوه گناه بوسوسه شیطان روسیاه در دل خود نهفته تا خبر شده از خانه پوچ دنیا دست خالی رفته و ملبوس و توشه برای خود نگرفته حیف نباشد که کار آخرت خود را نسازی و مرکب عبادت در میدان بندگی نتازی و ریشه درخت معصیت از بیخ و بن برنیندازی اینهمه قیل و قال و آرام نگرفتن نه روز و نه شب و نه ماه و نه سال نیست مگر برای جمع مال که اولاد تو بعد از تو صاحب جاه باشند و حلال چه از حرام باشد چه از حلال چرا و برای چه ما تا گوشت نرسیده آیه شریفه که حضرت بیچون در سوره مبارکه منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون خلاصه کلام معجز نظام ملک علام آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید نباید مشغول نسازد شما را اموالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا که هرکه این کار کند یعنی بمال و اموال اشتغال ورزد یاد حضرت متعال را از یاد ببرد پس ایشانند زیانکاران بیچاره بنی نوع انسان که همیشه در زیان باغوای شیطان چنانچه در قرآن فرموده است که والعصر ان الانسان لفی خسر منم بعلی بن ابیطالب یا قسم بعصر که امام عصر باشد یا بعصر پیغمبر که بدرستی و تحقیق که انسان در زیانکاری است چه زیان از این بالاتر که انسانی با این شرافت و مقام و منزلت خود را آلوده کند بمعصیت و پروا نکند از خواری و ذلت در عرصه قیامت در حضور حضرت عزت و حضرت رسالت زهی زیانکاری و انفعال و خجالت که ملاحظه کند در نامه عمل خود و ببیند بغیر نافرمانی که بوسوسه این مردود درگاه حضرت سبحانی از او صادر شده این ناپاک بی باک صفات پیوسته کمر هلاک بنی نوع انسانی بر کمر بسته و روز و شب در کمین ایمان آدمی نشسته بر ظاهر است که آدمی را دشمنی بدتر از او نیست و چهره او از خشم بنی آدم پرچین است پیوسته تیغ کینش در میان بجوی دین پیوسته و دودمان کشد تیر پیش جهت شکار اعمال دو زبان دوست و سمند [illegible] برای راهزنی کاروان اعمال در تکاپو است رایت عداوتش دایم بقتل ایمان برافراشته و شمشیر ستیزش متصل بفرق مسلمانی دست برنکشد جهت ساختن فسادی هر لحظه در زلت و محنت است و صرصر میدان فسونش هر نفس در غبار فتنه انگیختن است در بیان بغض و عداوت آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمانبرداری سر در بیابان نافرمانی و گناه دهد چنانچه آن سوگند شیطان در قرآن حضرت سبحان خبر داده در سوره ص که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین بنابر تفسیر معتبرین آنکه گفت شیطان که بعزت تو قسم ای خداوند که هر آینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی ایشان را مگر بندگان خالص تو را که پاک شده باشند از لوث معاصی که مرا با ایشان دستی نیست چنانچه منقول است که یکی از اکابر دین در نفس آخرین جمعی از مستعدین بر سر بالین وی حاضر شدند و کلمه تلقین او میکردند و او میفرمود که نمیگویم نمیگویم از سخنان او تمامی دوستان گریان شدند ناگاه ایشان نگاه کردند تمام

در بیان ملاقات شیطان با حضرت یحیی

در بالین آن گریان فرمود شما را چه میشود گفتند که شما را تلقین کلمه کردیم دشنام فرمودید که نمیگویم نمیگویم فرمود که معاذ الله که در جواب شما من گفته باشم که نمیگویم کلمه توحید را بلکه چون ضعف بر من مستولی شد و حرارت بر من غالب شد خواستم که آبی طلب کنم شما [illegible] شیطان [illegible] شربه قدحی آب [illegible] در جانب راست من ایستاد و گفت که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله فی العالم یعنی عالم را معبودی نیست من از آن اعراض کرده گفتم که نمیگویم از جانب چپ من آمد گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم باز از پیش روی من آمد گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو هو ثالث ثلثة گفتم لا اقول لا اقول قدح را بر زمین انداخت و گریخت آن رد سخن شیطان بود که میگفتم نمیگویم اکنون گواه باشید که مؤمنم و با ایمان میروم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و از عالم فنا بعالم بقا رحلت فرمود پس بدانکه شیطان در حال رفتن از این جهان دست از انسان بر نمیدارد ولیکن بر بندگان خاص دستی ندارد و بغیر ناپاک او بر خیال ما ابلیس میشود و اما نفس اماره که کمش و این دیو وارونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس است و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریت خونخواریست در لباس جانانگی شیطان آدمی را بطرق مناهی داعی است و نفس اماره روز و شب در اضلال این ساده لوحان ساعی است چنانچه مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان نفس تو است که در میان دو پهلوی تو جا گرفته است و از غایت اتحاد در پیراهن یک بدن خفته و همیشه نهفته خانه ایمان را ویران بدستیاری شیطان مینماید و اعمال صالحه را از ارکان انسانی میرباید و دایم با لشکر جرار این هر دو نابکار بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی و غارت بر اخلاق حسنه بر آورده خرابیها نمایند و مردانه وار قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این هر دو نابکار گذار که این لعین همیشه در کار است و تو را مانند نفس اماره هم خوابه و بدخواه و هم قرین است خلاصه که کار این هر دو نابکار این است و شیوه ایشان چنین است عزیز من بخور از نعمتهای حضرت متعال از هر حلال و بترس از زوال آن روز پنجاه هزار سال و دست بردار از اطاعت شیطان بد سگال که میخواند تو را مگر بفحشا و منکر چنانچه ملک اکبر خبر به بنی نوع بشر داده از این مقام در کلام خود که یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین انما یامرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون یعنی ای مردمان بخورید از نعمتهای بر روی زمین آنچه بر شما حلال است و پیروی مکنید گامهای شیطان را یعنی پی او مروید بدرستی که شیطان مر شما را دشمنی است آشکار و میخواهد شما را بفریب در دوزخ در آورد بدرستی که شیطان امر میکند شما را ببدی و کارهای زشت و اینکه بگوئید و افترا کنید بر خدا آنچه را نمیدانید چون شریک گرفتن بر خدا و تحلیل حرام و تحریم حلال و غیر آن از مذاهب باطله و اعتقادات فاسده و دیگر البته کلام ملک علام را خوانده که در باب عداوت او بحضرت آدم عجب مرتبه بوده است و احادیث و اخبار از ائمه اطهار در این خصوص بسیار شنیده اما وقتیکه هنوز در بوستان جنان بهار عیش و سرور ایشان بوسوسه شیطان خزان نشده بود در بهشت بعیش مشغول بودند و تماشای قصور و غلمان و حور مینمودند و عکس صورت خود را در آینه درختان بهشت میدیدند و گل وصال از الطاف حضرت متعال میچیدند و اطوار ایشان چنان گذشت که آیا حضرت کبریا خلقی از ما نیکوروی تر و بهتر خلق فرموده است که ناگاه بامر حضرت جبرئیل نازل شد و گفت بگردید در بهشت تا مشکل شما بر شما آسان شود و چون شروع نمودند بگشتن در آن بوستان رسیدند بر در قصری که در آن مقفل بود بقفلی از طلا سؤال کردند از جبرئیل که آیا گشوده نمیشود این در برای ما تا مشاهده نمائیم آنچه در آن است جبرئیل گفت از روزی که حضرت واجب الوجود خلعت وجود بر بندگان ذلیل خود کرامت فرموده این قصر را گشوده ندیدم گفتند چند سال است گفت کما ینبغی نمیدانم که ستاره هست که در سی هزار سال یک مرتبه طلوع میکند و سی هزار مرتبه او را دیده ام و این در را مفتوح ندیده ام اکنون شما از خداوند سؤال نمائید چون بدرگاه حضرت بیچون دست بر داشتند از خداوند خواستند گشودن آن را جبرئیل بشارت داد که خداوند دعای شما را مستجاب کرد باشد بگشائید چون گشودند دیدند در میان قصر تختی است و در اطراف تخت حوران بسیار لیکن دختری نیز بالای تخت نشسته که دیده از نور جمالش خیره میشود پس طاقت نیاوردند از دیدن آن نور و عرض کردند که الهی از نور خود فراموش کردیم این چه نور است جبرئیل بحکم حضرت جلیل گفت که ای آدم و ای حوا بدانید که این نور

[illegible]

تماشا کردن آدم و حوا علیهما السلام قصر [illegible]

دختر سید پیغمبران پیغمبر آخر الزمان محمد ص و نور فاطمه زهرا می‌باشد گفت آدم که جبرئیل در سر او تاجی می‌بینم که نور از آن
ساطع است آن تاج چیست گفت تاج پدر بزرگوار او خود شفیع گناهکاران پیغمبر آخر الزمان محمد ص پس آدم گفت که جبرئیل گوشواره
است در گوش این دختر که اطراف عرش را روشن کرده این چیست گفت بدان که طوق ولایت لنگر زمین و آسمان و وصی
پیغمبر آخر الزمان امیر مومنان شوهر او جناب حضرت امیر المؤمنین ع علی بن ابی طالب است ع گفت دو گوشواره در گوش
اوست که نور از آنها می‌درخشد آنها چیست گفت دو فرزند ارجمند او یکی حسن و دیگری حسین می‌باشند گفت حضرت
آدم که سر این چیست که یکی از این گوشوارها سبز است و دیگری سرخ است پس جبرئیل گریان شد و گفت ای ابو البشر از
این سؤال درگذر آدم فرمود بگو ای جبرئیل که این مشکل بر من آسان شود جبرئیل گفت بدان که آن یکی که سبز است او را
گروهی که خود را از امت جد او دانند بزهر ستم شهید نمایند و دیگری که رنگ او سرخ است او را گروهی از جفاکاران
بتیغ بی‌دریغ از پا در آورند و بدن او را از نیزه و شمشیر و خنجر و تیر ریزه ریزه نمایند چون آدم و حوا این بالد را شنیدند
شروع بگریه نمودند و جبرئیل گریان شد پس ملائکه هفت آسمان از جانب حضرت سبحان بتعزیت حضرت آدم ع آمدند
فوج فوج گروه گروه و لعن بر قاتلان آن حضرت می‌کردند و گریه و زاری می‌نمودند و حوریان بهشت حوا را تسلیه می‌دادند
برادران آدم و حوا به جز شنیدن طاقت نیاوردند شروع بگریه و زاری نمودند اما چه دل داشت آدم آل عبا و نوح
طوفان کربلا امام زین العابدین علیه السلام که در روز عاشورا بچشم خود می‌دید که هر لحظه جوانان بنی هاشم
را بی‌جان بخاک بدر خیمه می‌آوردند تا بقتلگاه می‌کشاندند تا آنکه در نصف روز هیجده نفر از اعمام و بنی اعمام و برادران
و برادرزادگان و پدر بزرگوار خود را که گوشواره عرش خدا بود همه را با بدنهای پاره پاره می‌دید و آه از جگر بر می‌کشید
نمی‌دانم که او را تسلیه داد بلی امت آمدند برای تسلیه او لکن بچه طریق با شمشیرهای برهنه و خنجرهای کشیده
بخیمه‌گاه ریختند و عوض آن که تسلیه دهند او را از بستر کشیدند و بر سینه او نشستند و کمر بقتل او بستند و
کودکان آن جناب بهر طرف می‌دویدند و راه بجائی نمی‌بردند بعضی سر برهنه و پای برهنه حمید بن مسلم می‌گوید
که کودکی را دیدم که آتش بجامه‌های او افتاده بود و شعله کشیده بود و ناله می‌کرد و می‌دوید دلم بر وی سوخت از کرک
خود بدر آمدم و جامه او را خاموش کردم چون این مهربانی را از من دید بمن پرسید که ای مهربان اکنون که تو بر من رحم کردی
بگو بمن که راه نجف کدام است گفتم که ای کودک چه می‌کنی گفت شاید خود را بروضه جدم علی رسانم و شکایت
اعدای دین نیز با امیر المؤمنین برم و بروایت دیگر حمید گوید کودکی را دیدم که فرار می‌کرد و جامه بلند در بر داشت
در سن سه ساله یا چهار ساله در آغال عقب و تاختم چون بوی رسیدم دیدم بدنش می‌لرزد چنانچه گوشواره در گوش
او حرکت می‌کند چون مرا دید بترسید و بر زمین نشست و نظر می‌کرد بسوی من دلم بر وی بسوخت گفتم ای کودک خاطر
جمع دار که اذیت و آزار بتو نخواهم کرد نام خود را بگو تا تو را بشناسم گفت ای مرد منم سکینه دختر امام حسین ع گفتم که
شناختم کجا می‌رفتی یا پناهی داشتی گفت ای شیخ پدرم را سر بریدند و عموهایم را کشتند برادرانم را کشتند کسی با اندام
اینک سر برهنه یا آن که آشنا باشم و بروایت دیگر کودکی تا آن حضرت رو بقتلگاه می‌دوید و می‌گفت عمو عباس عمو برخیز
که تیر بچشمهای ما زدند و ما را برهنه کردند عمو تو صاحب غیرت بودی برخیز و ما را با این حال ببین سر تو تشنه
روضه بدست آمد اکنون هر وقت که خواهی تمام کنی
بعذاری و اقتضای مجلس را ببین الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس بیست و ششم در فضائل و مناقب علی عمران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يعجز في وصف صفاته الافواه وجل عن جلاله غايات درك الاوهام ومنتهاه فهو كما اثنى بنفسه بآياته
في السماء اله وفي الارض اله والصلوة والسلام على نبي لا اله الا الله المعروف في السموات والارضين بانه رسول
الله مبنيا على شرعه وكاشف غمه وحامل لواء الذي حار في شأنه الافهام ولا يحصى فضائله بالتمام ولو كانت الاشجار
من الاقلام فلا يعرفه احد سواه وهو نجاه حقيق وخبر كما نص بها يوم الغدير فقام اخذ بعضده ومظهر البياض
البين فرأس من كنت مولاه فهذا علي مولاه وعلى سائر النجوم مشرقات من اولاده والنجم الواضحات من اوصيائه الذين
امر بامره ونهوا بنهاه اما بعد فقد قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه العظيم ومتن خطابه الكريم اعوذ

بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم
راكعون خالق بیچون در کلام خود می‌فرماید که اینست و جز این نیست که اولی بتصرف در امور شما خدا است و رسول او که
محمد مصطفی است و گروهی از مؤمنان گروهی که بپای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکوة را و حال آنکه ایشان در رکوع کنندگانند
از شیعه و سنی متفقند که این آیه در شأن علی عالیشان علیه سلام الله الملک المنان نازل شد در هنگامی که سائلی در
مسجد رسول سؤال کرد و احدی مرهم عطای بر جراحت دل آن درویش دل ریش ننهاد الا آن برگزیده خداوند علی اعلا که اشاره
کرد با انگشت خود بطرف سائل و سائل بیرون آورد انگشتر را که قیمت آن ملک خراج شام بود و بعضی چهار جزو از طلا
و ششصد جزو از نقره و بعضی زیاده بر آن ذکر نموده اند نکته بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تا که اسباب بزرگی
همه آماده شود دیگران هم چنین کردند که ایشان هم در مقابل آن والاشان کاری کرده باشند و چه بسیار غلط کردند
کسی را این معنی میسر آید که در مرتبه عقل و علم و حلم و کمال و جمال و جلال و فراست و کیاست و سطوت و صورت و
هیبت و ورع و تقوی بی نظیر باشد و مانند محمد ص را وزیر باشد و بر جمیع موجودات امیر باشد و بر علوم ما
کان و ما یکون خبیر باشد چنانچه فرمودند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا امیر عموم منزل آیات حکمت منبع
سر وجود شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان
فطرت مقصد بود و نبود معنی مشکل کشایت صورت حق مبین صورت معنی غایب حاصل غیب و شهود
عارف سر کمالت برتر از کروبیان منکر قدر جلالت کمتر از گبر و یهود معنی کرامای چیست امیر و سلیم آنکه
غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود نیر اعظم کجا و دیده موز کجا نفخه عیسی کجا و نشاه طبع جحود اصل ایمان
چیست مهر خاندان مصطفی هر که را هست این سعادت گوی دولت را ربود و ابن شهر آشوب در کتاب خود بسند
معتبر ایراد نموده است که چون صاحب مقام محمود و ولی حضرت واجب الوجود بکوفه مراجعت فرمود از هر طرف دوستان
می‌آمدند یکی در میان ایشان بملازمت آن برگزیده ملک منان قیام نموده در جنگگاه همراه آمد و مقرب درگاه الهی
بود تا آنکه رغبت بکدخدائی نمود و زنی را بنکاح خود در آورد روزی آن حضرت نماز صبح را گذارد یکی را گفت برو بفلان
موضع که آنجا مسجدی است و بر جانب مسجد خانه است که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند و با هم نزاع دارند آنها
را نزد من آور رسول آن جناب بشتافت و هر دو را آورد آن مقرب درگاه ودود فرمود که امشب بچه جهت نزاع
شما بطول انجامید مرد گفت فدای تو شوم من این زن را تزویج کردم و چون با وی خلوت کردم در نفس خود نفرتی
یافتم که مانع شد مرا از مقاربت با او و اگر من توانائی می‌داشتم شب او را بیرون می‌کردم پیش از روز پس میان ما و او نزاع
تا این زمان که امر شما ورود یافت فرمود حضرت که اعتبار که بعضی از سخنان هست که در حضور مردمان نتوان
بیان کرد حضار مجلس برخواسته بیرون رفتند غیر از آن زن و مرد با جناب خطاب فرمود بان زن که این جوان را می‌شناسی
گفت نه فرمود که من تو را خبر دهم که او را می‌شناسی اما وقتی که شنیدی منکر نشوی زن گفت یا امیر المؤمنین چگونه نزد تو
منکر توانم شد فرمود امیر مومنان که ای زن دختر فلان نیستی گفت بلی فرمود که تو را پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت
داشتید زن گفت که بلی یا علی فرمود که پدر تو تو را از آن منع میکرد و تو را بوی نداد و راضی بتزویج وی نشد عرض
کرد بلی فرمود تو فلان شب بیرون رفتی و او تو را گرفت و از روی اکراه با تو مقاربت کرد و تو از او حامله شدی و پنهان
داشتی از مادرت و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت تو را از خانه بیرون کرد و با خود برد در فلان مکان تو را
وضع حمل شد او را در خرقه پیچیده گذاشتی در خارج دیوارها که آنجا قضای حاجت میکردند پس سگی آمد او را بو کشید
ترسیدی که سگ طفل ترا بخورد سنگی برداشته بر آن سگ انداختی آن سنگ رد شده بر سر طفل تو رسید و
سر او شکست تو و مادرت رفتید مادرت از جامه خود پاره جدا کرد و سر او را بست او را گذاشتید و رفتید و دیگر
حال او را ندانستید که بکجا رسید زن این را شنید سکوت کرد حضرت فرمودند تکلم کن بحق این جوابی درست
بگو زن گفت والله که چنین است یا امیر المؤمنین که تو فرمودی و بغیر مادرم احدی بر این کار اطلاع نداشت فرمودند
که ملک اکبر مرا خبر داد پس آن حضرت فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آن از بنی فلان مردی بر این خوان گذشت
متألم شد او را برداشته تربیت کرد تا این رشد یافت و با ایشان بکوفه آمد اکنون مردی که ترا خواسته فرزند تو است

پس آنحضرت خطاب بمرد کرد و فرمود سر خود را بگشا چون گشود اثر شکستگی از سر وی ظاهر بود فرمود که ای برادر حضرت
اله تو را آنگاه داشت از این فعل حرام پس بزن فرمود که پسر خود را بردار و ببر و برای وی زنی بخواه که نکاح میان شما صورت
ندارد داری والله که او دوست سر اله بود بمی شد از سر علی کسی آگاه / ز سر اکه نشد کسی آگاه از سر اله / بلی مکن اینهمه صفات
واجب لاحول ولا قوة الا بالله • مطور است در کتاب بحار الانوار که روزی مردی از اخیار امت بخدمت حیدر کرار
علیه سلام الله الغفار الی یوم القرار و عرض نمود که من تو را دوست میدارم فرمود که راست گفتی و خلافی ندارد پس
مراجعت نمود کامیاب از خدمت حضرت ابو تراب و شتاب مینامد و از غایت شادی از کلام آن برگزیده حضرت
باری اشکش بر گونه جاری که مردی منافق بآن مرد صادق رسید و از حال او استفسار نمود که ارش را نقل نمود آن
ملعون در جواب گفت این سهل امری است که این باعث سرور تو شد و خال منهم میروم و آنچه تو گفتی میگویم و همین
جواب میشنوم پس آمد و عرض کرد که یا علی تو را دوست میدارم فرمودند دروغ میگوئی در حالتیکه امیر عرب از روی
غضب بر آن بی ادب نظر میکرد فرمودند جناب امیر المؤمنین که یکساعت قبل از این جبرئیل امین از جانب حضرت رب
العالمین اسامی تمام محبین از اولین و آخرین را بمن نمود و بر تمام ایشان مطلع شدم و نام تو در میان ایشان نبود آن
نابکار از خدمت آن بزرگوار بخجلت و شرمسار رو خود را کشید یکبار عزیزمن چرا باید مجلس خود را زینت ندهیم بذکر صلوات
بر اشرف کائنات تا روی سفید شویم در عرصه عرصات از برکت صلوات چنانچه راوی گوید مردی را دیدم در طواف
کاه که چون قدم از قدم بر داشتی صلوات بر سید کائنات فرستادی از وی پرسیدم چه حالت است تو را که در هر طرف
که میباشی بر زبان تو ذکر صلوات جاری میشود و اهتمام در بیانی آن کار ندادی گفت برای آنکه من و پدرم میامدیم
بعزم زیارت بیت الله در اثنای راه ناگاه بیمار شد و کار بر او دشوار شد هر چند که سعی و اهتمام نمودم مفید نیفتاد
تا پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که صورت او سیاه و چشم او ازرق و سر او چون سر خوک من با خود گفتم
که همانا پدرم منافق بوده و کتمان میکرده روی او را پوشیدم و از زیادتی غم و اندوه بخواب رفتم در عالم خواب دیدم که
مردی آمد که از او خوشروتر و خوشبوتر ندیده بودم که جز از جمال او شدم پس در کمال وقار و تمکین آمد و نشست بر
بالین پدرم و پرده از روی او برداشت و دست بر روی او کذاشت دیدم که آن ظلمت مبدل شد بنور و چشم و سر او
نیز نیکو گشت چون برخواست دست بدامان او انداختم و گفتم که یا عبدالله تو کیستی که در ننه من و پدرم این حق را
ثابت نمودی فرمود که انا محمد بن عبدالله صاحب القرآن پدر تو در معصیت صاحب جرات بود و گناه بسیار داشت
اما بر من صلوات بسیار میفرستاد و چون پدر تو را این معصیت پیش آمد از من فریاد رسی خواست بفریاد او رسیدم
و او را از مهلکه نجات بخشیدم پس من از خواب برآمدم بر سر بالین پدرم دویدم دیدم روی او سفید و چشم او نیکو
و سر او مانند سر آدمیان اکنون نازنده ام صلوات بر سید عرب و عجم را ورد زبان دارم و امید دارم که دست بر
ندارم و چشم شفاعت بر دست مبارک او دارم حدیث دیگر در باب صلوات فرمود اشرف کائنات که هر کس در
ایام حیات بر من صلوات فرستد خداوند عالم امر فرماید جمیع مخلوقات را که تا بعد از ممات وی آمرزش خواهند ایضا
حدیث دیگر فرمودند سید بشر که هر کس بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد در حالتیکه نشسته باشد خداوند عالم
او را بیامرزد پیش از آنکه از جای خود برخیزد و اگر ایستاده باشد او را بیامرزد پیش از آنکه او بنشیند حدیث دیگر
باز فرمودند همین بزرگوار که هر کس در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد پروردگار و ملئکه حضرت آفریدگار
هزار بار بر وی صلوات فرستند و از برای او هزار حسنه بنویسند و هزار درجه بلند سازند باز بروم
بر سر ذکر فضائل و مناقب اسد الله الغالب الحدیث بحر الحدیث در کتاب حدیقه مرحوم اردبیلی مسطور است که
روایت میکند خوارزمی از ابو البحتری بدا خبر از سلف که روزی امیر المؤمنین حیدر علیه سلام الله الملک الاکبر
الی یوم المحشر در بالای منبر و پیراهن پیغمبر در بر و عمامه آنسرور بر سر و انگشتر بدان سالار در انگشت ساقی کوثر
اشاره نمود بسینه بی کینه خود و فرمود سؤال کنید از ما فوق عرش و از تحت آن امام تا از الطاف ملک علام
و برکت سید انام علیه السلام پس بیائید در مجلس خود را زینت دهیم بفضائل این سرور شاید که در صف محشر
از برکت ساقی کوثر رو سفید باشیم و مفتخر ما و شما اند رسید از امثال این مجالس را مسطور است در کتاب بحار

الانوار که حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که چون در مجلسی ذکر فضائل و مناقب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
میشود با آنکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نوعی از ملئکه داخل آن مجلس میشوند و بالهای خود را میگسترانند
در زیر ایشان و استغفار برای آن شیعیان چند کرار مینمایند بعد از آن صعود باسمان مینمایند بوی خوشی از ایشان
ساطع میشود که بهترین عطرها است ملئکه آسمانها از ایشان سؤال مینمایند که این چه عطر خوش است که از شما ساطع
میشود ایشان در جواب اهل آسمان گویند در مجلسی که مدح امام المشارق والمغارب علی بن ابیطالب مذکور میشد ما
مشرف شدیم و معطر کردیدیم اهل آسمان از درگاه ملک منان اذن مشرف شدن بآن مکان را مسئلت مینمایند پس
از وحضرت حضرت عزت نزول بآن مکان مینمایند و اهل مجلس را متفرق می بینند بالهای خود را بآن مکان می
مالند و ایشان معطر گشته باسمان عروج مینمایند و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود زینت
دهید مجالس خود را بفضائل علی ابن ابیطالب علیه السلام و اعجباه از آن منافقان که ترجیح دادند بر امیر مؤمنان چنین
اشخاص را بر چه سخنی چون رسید کلام در این مقام بخواطرم رسید اشعار شخصی که در ماه صیام برای تنبیه
خاص و عام در ماه مبارک رمضان شراب تهیه کرده بود و اشعار چند میخواند که کفر باطنی خود را اظهار
داشت شعر ذرینی اصطبح یا ام بکر فان البعث نقل عن هشام ولا یکفیه جمع المال حتی بلانا بالصلوة
بالصیام یقول لنا ابن کبشه سوف نحیی وکیف حیوة اشلاء وهام ولکن یا طلا فد قاله هذا وافکا من زخارف
الکلام الا هل مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر صیام وتارک کل ما اوحی لنا محمد من اساطیر الکلام فقل
لله یمنعنی شرابی فقل لله یمنعنی طعام ولکن الحکیم رای حمیرا فالجمها وتاهت باللجام ببین تفاوت ره از کجا
است تا بکجا و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده زینت دهید مجالس خود را بفضائل علی بن ابی
طالب که در آن همان حضلتی است از خصائل پیغمبران خداوند جان شیعیان را بعز بان تو کشتا بمولای دنیا
و دین که اگر تمام خلایق روی زمین اقرار بولایت این برگزیده حضرت رب العالمین و وصی حضرت سید المرسلین
امیر المؤمنین علیه السلام مینمودند آتش جهنم خلق نمیشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله لو اجتمع الناس علی حب
یا علی ما خلقت جهنم و لظی زیرا که آتش برای گروهی است سرکش که از ولایت آنحضرت امتناع نمودند برای ایشان
مهیا است کسی که شیعه آنجناب باشد او را سوختن چه کار از الطاف پروردگار و قرب و منزلت آن بزرگوار در
درگاه حضرت آفریدگار زیرا که او بسیار زحمت حضرت کردگار و قسیم جنت و نار علیست آنکه بکنه حقیقتش نرسید
بغیر ذات خداوند ایزد متعال هر آنچه حکم کند در صوامع ملکوت ملائک آنی اوبرو ند باشتغال مجاورات
صوامع نشین عالم قدس مقربان سراپرده جلال و جمال کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف که هست یوسف
ما را جمال او دلال چو اشتران قطاری کشند در دوزخ مخالفان تو را در سلاسل و اغلال حدیث معرفت
او بمردم نا اهل همان حکایت است و قصه غزال مداح اهل بیت نبی روز و شب منم چون طوطی شکر شکن
شکرین مقال هر کس زند دست ارادت بدامنی ما ایم دست و دامن آل علی و آل مسطور است در کتاب
بحار که شخصی از دوستان حیدر کرار خدمت یار دوستان بزرگوار رسید و عرض کرد خدمت آن برگزیده حضرت سبحانی
که از روی جهل و نادانی و اغوای شیطانی و هوا و هوس نفسانی لواط کردم و میخواهم مرا پاک کرد آنی بعد از چهار مرتبه
اقرار در حضور آن بزرگوار فرمودند که کدام حد را اختیار مینمائی عرض کرد هر یک اشد از همه است اختیار بخطاب فرمودند
که سوختن در آتش اشد است پس امر شد بهیمه آوردن و آتش افروختن و او را در میان آتش انداختن و این اشیا جمعی
از منافقین که حاضر بودند گفتند که امیر المؤمنین میگوید که دوست من در آتش معذب نخواهد شد و اکنون دوست
او خواهد سوخت و کذب وی هم ظاهر خواهد شد پس آن آتش در کمال اشتعال و بامر حضرت ذو الجلال اصلا اذیت
و آزار بآن مرد نرسانید پس حضرت ابو تراب بآن مرد خطاب کرده فرمود که از میان آتش بیرون آی که ملئکه آسمان همه گریان
و نالان بدرگاه ملک منان عرض نمودند که ای دوست علی را با آتش خواهی سوخت پس حق قدیر و صانع بی شبه و نظیر از
برکت حضرت امیر از تقصیر او گذشت پس آن دوست مولا از آتش برآمد اصلا اسیبی نرسید بآن از برکت امیر مؤمنان
و منافقان خجل و شرمسار از حضور آن بزرگوار رفتند خوشا دولت دوستان شاه ولایت حمد خدا را مدد ذاکر

ما را از دوستان آنحضرت قرار داد لله الحمد وله الشکر عجب نعمتی است اگر قدر بدانی و عمر شریف خود را در لهو و لعب ضایع نگردانی و عمر خود را در طاعت و عبادت حضرت عزت بگذرانی با دوستی این برگزیدهٔ حضرت سبحانی در نزد تو بمرتبه شود که اگر بدن تو را از هم جدا کنند دست از دوستی آنحضرت بر نداری در پوست و گوشت تو مهر آنحضرت باشد وارد شده است که غلامی سرقت نمود با غوای شیطان رجیم و ابا صاحب مقام محمود جناب حضرت امیر امر بقطع دست او نمود چون دست غلام را بریدند غلام با اعتقاد تمام در حضور خواص و عوام دست بریده را گرفت بدست دیگر و شروع نمود بمدح و ثنای حیدر صفدر و برگزیدهٔ ملک اکبر تا رسید این خبر با سرور که غلام مشغول است بحمد و ثنای حضرت داور و مدح و منقبت ساقی کوثر امیر مؤمنان با حضار او فرمان داد حاضر ساختند فرمود علی عالم تمام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام باین غلام که ما دست تو را قطع مینمائیم و تو مدح مینمائی عرض کرد چگونه مدح و ثنای تو نکنم که مرا از آتش جهنم خلاص کردی پس ولی حضرت ذو المنن روی مبارک را کردند بجناب امام حسن که ای نور دیده او را دریاب بحکم حضرت ابو تراب آنجناب حاضر کرد سائلی و بروی دست سائل را انداخت و آن دست بریده را با آن ملحق ساخت و دعا نمود با مر مالک علام دست غلام بر بدن قیام گرفت این معنی دوستی است که در هیچ حال تغییری در احوال او بهم نرسد و بهر جا برسد از برای او فرقی نکند در دوستی ثابت قدم باشد زیرا که دوستی آنحضرت جزو ایمان است و آخرت سنائی در زمان تقیه گفته است ولیکن بر شخص عارف گفته او معلوم است که اعتقاد او در باب امامت آنحضرت چه بوده است چه میفرماید

استنائی بقوت ایمان … مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مدائح مطلق … زهق الباطل است جاء الحق
ولد اینما … نایب کردگار حیدر بود
صاحب ذوالفقار حیدر بود … مهر و کینش دلیل منبر و دار
حلم و خشمش نشان جنت و نار … دل او عالم معانی بود
لفظ او آب زندگانی بود … همره او گفته مصطفی باله
کما خداوند والی من والا

و دیگری گفته است

امام اوست که داند رموز منطق طیر … نه آنکه وه زن مردم بود بدانه و دام
امام اوست که دست بریده ساخت درست … نه آنکه دوخت بصید حیله و حیله در امام

مسطور است در کتاب بحار الانوار که روزی سید مختار و حیدر کرار و صحابه کبار در مکانی تشریف داشتند که چهار نفر غلام جنازه بدوش گذرانیدند فرمود رسول خدا که بر زمین گذارید جنازه را گذاشتند پس آنجناب روی مبارک را بآنجناب ولایت مآب حضرت ابو تراب کرده فرمود که ملاحظه کن یا علی او را میشناسی آنحضرت بدرگاه ودود ملاحظه فرمود و عرض نمود که این غلام آل بنی نجار است هر وقت مرا میدید میگفت یا علی من ترا دوست میدارم پس جناب رسالتمآب بحضرت ابو تراب و باقی اصحاب بتشییع جنازهٔ وی حاضر شدند و فرمودند که یا علی از برکت تو هفتاد قبیله از ملائکه که هر قبیله هفتاد هزار ملک بتشییع جنازهٔ این غلام بامر مالک علام حاضر شدند پس خود جناب سید المرسلین مشغول شد بغسل و تکفین و متوجه دفن آن دوست امیر المؤمنین گردید چون او را بلحد بردند روی مبارک را از او بر گردانیدند و بعد از آنکه آنجناب بیرون تشریف آوردند اصحاب از آنجناب سؤال کردند سر روی برگردانیدن را جناب رسالتمآب در جواب اصحاب فرمودند که این غلام تشنه از دار دنیا رحلت نمود در این وقت حور بهشتی که از آن وی بود بسوی وی مبادرت نمود جام آبی برای او از بهشت آورد چون در حضور من خجالت میکشید که بگیرد فرمودند از این بابت صورت خود را برگردانیدم و مؤمن غیور میباشد زهی مرتبه و مقام که این غلام بمحض دوستی علی غالب مقام این قرب و منزلت را داشته باشد در درگاه مالک علام که سید انام علیه التحیة والسلام بتجهیز و تغسیل و تکفین وی قیام و اقدام فرماید و در بهشت بروی گشاید و حوری بهشت بقبر وی در آید و بوی جمال نماید امیدوار از الطاف پروردگار که ما را از دوستان حیدر کرار محسوب بدارد اگر چه در این عالم جمال دل آرای آن برگزیدهٔ خلاق عالم ندیدیم در عرصهٔ محشر ما را از جمال عدیم المثال آن برگزیدهٔ حضرت منعام المحروم نگرداند قال العطار

از این یکی زخدا را ناش اصل او زشت … دگر هر بد و سرکش بد و زشت
سوار دین پیمبر … شجاع شرع و صاحب حوض کوثر
علی القطع افضل امام او بود … علی الحق حجة الاسلام او بود
منادی سلونی در جهان داد … بیک دم راز دو عالم صد نشان داد
زهی حیدر که تا بنیاد دین بود … دلش سرار دان راه دین بود
ز طفلی تا که خود تا پیر گردی … در این معنای سخن تکبیر کردی
چه دنیا آن سرای او شیر بودی … از آن معنی ز دنیا سیر بودی
از آن هستی بدنیا

فرموده

… روزی جمعی از اصحاب در خدمت حضرت رسالتمآب حاضر بودند که جوانی ضعیف داخل شد آنحضرت فرمود که امروز عمل خیری از این جوان صادر شده که اگر بر جمیع جن و انس قسمت نمایند تمام را کفایت کند پس از شنیدن از پیغمبر آخر الزمان تمام ایشان بجانب جوان شتابان آمدند که امروز تو چه کردهٔ گفت امر خیری در نظر ندارم از خانه بر آمدم چون بآن مطلب نرسیدم با خود گفتم که چون از این ثواب محروم شدم بایدم رفت و نظر انداخت بر جمال عظیم المثال جناب ولایت مآب حضرت ابو تراب امیر المؤمنین که از همه چیز ثوابش بیشتر خواهد بود رفتم و بر سر راه وصی رسول الله و مقرب درگاه اله نشستم چون تشریف شرف ارزانی فرمود نظر نمودم بآن لقای آن مولای دنیا و دین انداختم و از دیدن آنجناب کامیاب و مسرور گردیدم و برگردیدم مؤید این مقال حدیثی است که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که روزی اصحاب در خدمت با رفعت حضرت رسالتمآب علیه سلام الله الملک الوهاب الی یوم الحساب حاضر بودند و آنجناب میفرمودند که حضرت ودود چون عرش را خلق فرمود سیصد و شصت و شش پایه بر آن قرار داد و بعد در هر پایه ملکی را خلق کرد و فرمود عرش را حرکت دهید عاجز شدند از حرکت دادن آن بعد در هر ملکی ده ملک دیگر خلق فرمود باز عاجز شدند بعد بهر ملکی سیصد و شصت و شش هزار خلق فرمود باز عاجز شدند حضرت واجب الوجود بهشت نفر ایشان فرمود که عرش مرا حرکت دهید عرض کردند الهی این همه جمعیت نتوانستیم پس چگونه هشت نفر توانیم حرکت دهیم حضرت وهاب خطاب فرمود که کلماتی چند بشما تلقین میکنم بگوئید تا بر شما آسان شود برداشتن عرش من پس فرمود که بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین چون گفتند برداشتند این هشت نفر عرش را بطریقی که موئی را از خمیر کشیده باشند و بر دست نگاه داشته باشند پس امر پروردگار چنان شد که همین هشت نفر حاملان عرش باشند و باقی در حول و حوش عرش طواف نمایند اصحاب تعجب کردند از قوت حاملان عرش حضرت فرمودند از این تعجب کردید بخدا سوگند که امروز خداوند عالم بسعد معاذ انصاری ثوابی عطا فرمود که حاملان عرش عاجز بودند از حرکت دادن آن عرض کردند از کجا باین مقام در درگاه ملک علام رسید فرمود که نشسته بود سعد با اکابر قوم که ناگاه گذشت بر ایشان ولی خداوند امیر المؤمنین علیه السلام در حالتی که جامه بر سر خود کشیده بود و او را نشناختند پس از گذشتن آنجناب از استشمام روایح روح افزای آنحضرت دانست که آنجناب است شتابان آمد و خود را بقدمهای او انداخت و بوسید و برخواست و گفت معبود را سعد بن معاذ را که تو را شناخت و برای تعظیم تو برخواست گواهی میدهم که گوشت تو گوشت محمد است و پوست تو پوست اوست و شروع نمود بمناقب اسد الله الغالب را ذکر کرد و چون بمیان قوم آمد او را ملامت کردند که تو نزد قومی و چنین نزد آنجناب خود را خوار و ذلیل میکنی شروع کرده مدح و ثنای او را نمودن خداوند ذو المنن بسبب قدری ثواب عطا کرد بسعد که حاملان عرش عاجز بودند از حرکت دادن آن مرویست از شیخ ابو الفضل کرمانی که در زمان خلافت خلیفهٔ ثانی مردی بود صالح و در کمال پریشانی و ناتوانی زوجه‌اش گفت که آیا میتوانی برای من گوشت بریانی مهیا گردانی که وضع حمل من نزدیک رسیده مرد صالح آه از نهاد خود کشید که ای زن قادر نیستم نان و دل من از این کلام چون گوشت بریان است و اشکم بر رخسار روان است ولیکن خداوند بسی مهربان است امید من بدرگاه ملک منان آنست که عطا فرماید که ناگاه در این بین گاوی فربه داخل شد بخانه او جوان صالح دید که گاو بر زمین غلطید و پاهای خود را بجانب قبله کشید زوجه‌اش گفت صانع بی شریک بدون تشکیک این گاو را برای ما فرستاده بر خیز که بدون خوف ذبح او را بکنیم و بکشیم جوان گفت میترسم که صاحب گاو از من قیمت بخواهد و ندارم گاو را بیرون کردند تا چند مرتبه چنین کردند و او میآمد تا آنکه او را کشتند و کباب ساختند و خداوند اینها را از اسیری عطا فرمود در این بین زن همسایه که دشمن بود بخانه ایشان آمد و مطلع شد صاحب گاو را خبر نمود صاحب گاو بتعجیل … خواست در مقام تا زخواست واقع را گفته او را برده در بازار دست او را قطع کن تمام مردمان عقب جوان روان شدند … فرمود که حکم این جوان نه اینست بلکه فرموده که جوان گاو را … کشتند و میبایست که … سر خروس … کشیدند که …

این چه گونه است حکمش فرمود که زود باشد که حکمش بر شما ظاهر گردد و ابو بکر را گردن زد و سر او را و سر کاو را حاضر نمود و فرمود که این صاحب سر بگو حکایت خود را که دید که چون مان صدا بلند شد که یا امیر المؤمنین مرا از عذاب قیامة خلاص نمودی بدانید ای مردمان که بوسوسه شیطان و فتنه رفتم بخانه پدر این جوان بدزدی و او بیدار شد بر من چنین من او را بکشتم و کاو را ذبح کردم و سه سال نگاه داشتم و بالاخره حق تبرک خاکره حضرت امیر از سر کاو و سؤال نمود او بزبان فصیح گفت آنچه حق بود پس از معجزه جناب حضرت امیر از صغیر و کبیر آواز تکبیر بلند گردید و عمر گفت،
لولا علی لهلک عمر بلی برادران حکومت نباشد چنین و مثال آنکه او مست عسوب الدین و مبرء الشرک والمشرکین و قاتل الناکثین والمارقین والقاسطین و مولی المؤمنین و قائد الغر المحجلین نفس الرسول زوج البتول سیف الله المسلول امیر البرره قاتل الکفرة قامع الفجره قسیم النار والجنة الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم و ذی النورین المعظم عز المهاجرین و صفوة الهاشمیین کاشف الکربات حلال مشکلات باب المدینه صاحب الوقار والسکینة صاحب اللوا قاضی دین المصطفی و اخ الرسول المجتبی قدوة اهل الکسا امام الاتقیاء مذل الاعداء مصباح الدجی شمس الضحی نظیر هرون من موسی المولی الوصی الهاشمی المکی المدنی الرضی المرضی الصفی الولی الامام المبین الانزع البطین والاسبغ المکبر کاسر الاصنام سالب الابطال صاحب البعثین الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین و صاحب الهجرتین ابی الحسنین ذی القرنین کهف المتقین غیاث المضطرین هازم الاحزاب قاسم از صلاب نشا لذریه عیبة نوری مصباح الدجی امام الامة ممیت البدعة محی السنة زوج الشریعة ابن عم المصطفی شفیق النبی المجتبی اسیر من رکب و مشی اهدی من صام و صلی الحصن الحصین الخلیفة الامین ساقی الکوثر والد الشبر والشبیر قاسم طوبی و سقر والی باب الخیبر والکوکب الاظهر الهزبر الشاهب اسد الله الغالب کرار غیر فرار مرتضی است که چنین جرار مالنده رویهای یلان بخاک مذلت رساننده طعن رمیان بر شجاعان جوهر عقول رابطه و وصول روشن کننده زمین و زمان کسراننده امن و امان امیر مؤمنان و لنگر زمین و آسمان سر آمد معرکه شجاعت وارث علم و ... شیر بیشه مردی کان سخاوت و جوان مردی این بود عملی از القاب انجناب که برای خالی نبودن این کتاب و تذکره احباب مذکور شد مروی است از ابو حمیله که او روایت میکند از حضرت صادق که شبی برای معنوعلی ع و چکه خوید آکنده خدا و ند فرستاده مرغی را که بکنار چکه او را ابود و برید پس آنحضرت بنز بهوا برید و تا صبح دید هوا میپرید چون صبح شد مرغ چکه را انداخت و در میان چکه ماری دید ندپناه ابن سهل است نسبت با ...
مقرب درگاه الهی زیرا که انداخت زمانی رفت بسوی آسمان و بر گشت چنانچه بسند صحیح مروی است از مقداد بن اسود کندی که بعضی بودم در خدمت حیدر کرار که فرمودان بزرگوار که برو شمشیر مرا بیار چون شمشیر آنحضرت را حاضر کردم بامیدم شمشیر خود را گذاشت بر بالای زانوی خود فوضعه علی رکبتیه ثم ارتفع الی السماء پس بلند شد از روی هوا رفت بمرتبه حتی غاب عن عینی تا از نظرم غائب شد چون وقت ظهر نزدیک رسید دیدم امیر مؤمنان را که از زمین و آسمان فرود میآید مثل آنکه رسید الی الارض و از شمشیر آنحضرت امیر خون میریخت عرض کردم که کجا بودی یا مولا فرمود که در ملاء اعلی در میان دو طایفه خصومت بود در میان ایشان رفتم و قطع خصومت ایشان کردم عرض کردم که یا ولی الله مگر امر ملاء اعلی با شما است فرمود که قدم از روت دود فرمود که ایمقداد من حجت خدایم بر جمیع علوی اسم ایشان و زمینها اند آسمانها هیچ ملکی نیست که قدم از ... بر دارد بدون اذن من پس آنحضرت فرمود که ساکنات آسمانها ملکه اند و ساکنان هوا طایفه از جن که پرواز میکنند و ساکنان روی زمین آدمیانند و ساکنان زیر زمین سرکشان شیاطین اند چون دو طایفه از جن بر طبقه هوا خصومت داشتند بفرمان حضرت سبحان حاضر شدم و قطع نزاع نموده صلح در میان ایشان انداختم

زهی جلاله مرتان صاحب ناموس	ولی حضرت حق کارساز روز عبوس
شهی که در نظر همتش حقیر بود	هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس
که ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف	غبار تیره فکندی هزار تن زر و پس
چنین ... سنام تیغ تهر راند	که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس
ثنا و مدحت او گفته در زمین هزار	خدا فرزند ... مهیمن قدوس
رسید ... سر ابرون ز کون و مکان	طلوع نور علی دیده مکان جلوس

نماند نیز و حج و زکوة بی بهرش	بروز حشر همه رد باشد و سالوس	مهیمنا ملکا مر بحق العلی که روز
حشر را از علی مکن مایوس	میان جمله عثمان آل پیغمبر	بمدحت اسد الله منوا زم کوس
مراد رسد که بتیغ محبت حیدر	زاده ام همی مغز دشمنان چو سبوس	

فضیلت دیگر بشنو برادران فضائل امیر المؤمنین حیدر مروی است بسند معتبر از بورد بند بیغمبر حضرت صادق علیه السلام که چون جناب حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین از غزوه صفین بر گشتند رسیدند بکنار فرات و شاخهای درخت خرما برداشتند بروی فرات زده لشکریان آنحضرت همه دیدند که دوازده ستیفه ار فوات بهم رسید پس آنحضرت دعائی خواندند که مردم نفهمیدند دیدند که جمیع ماهیان صدا به تکبیر و تهلیل بلند کرده بزبان فصیح سلام بر علی عالی مقام علیه التحیة والسلام نمودند و گفتند توئی یا امیر المؤمنین حجت خدا در روی زمین توئی وصی حضرت رسول الله و چشم بینای حضرت الله در میان سند کان او قوم تو بورا محذول کرده باشند چنانکه قوم موسی هرون را محذول کرده باشند پس آن برگزیده حضرت وهاب جناب حضرت ابو تراب رو باصحاب نمود و فرمود که با شهادت ماهیان را شنیدید تمام خدمت آن والامقام عرض کردند که شنیدیم یا امیر المؤمنین آنگاه آن مقرب درگاه اله نگاه کرد با ایشان و فرمود این آیتی است و حجتی است از جانب خدا بر شما شیعیان در کنار همین شط فرات که ماهیان گواهی بر امامت انجناب دادند بدین مانند فرزند ش بابر هنه و عریان انداختند بر زمین مرغان هوا آمده بودند و پر در پر سایه افکنده بودند بر روی جسد مطهر منور امام و مرغی از آن مرغان خود را در خون آنحضرت مالید و پرواز کرد بجانب مدینه رسول الله و بعد از طی مسافت رسید بدرختی که مرغان بالحان مختلف بر شاخهای آن درخت خواندگی میکردند گفت وای بر شما ای مرغان شما آب و دانه میجوئید و خوشگی میکنید و مولای شما حسین ع برهنه و عریان بخون خود غلطان و عیال اسیر جماعت کافران پس تمام مرغان پرواز کردند و بجانب کربلا روانه شدند آن مرغ آمد و بر دو مرقد منور پیغمبر چند بار طواف نمود و آمد بر بام خانه آنحضرت نشست و از خجالت سر بزیر پر خود کشید فاطمه بیمار چشمش بمرغی افتاد خون آلود که بر دیوار نشسته بود آهی از جگر و مضغه از سر کشید و فرمود که ای کاش غلط نکنم قاصد کربلا است و یتیم شدم و بی پدر شدم حالا ای برادر حکایت مرغ را وام لعمان را بخوان و مجلس خود را تمام کن روز دیگر بعون خالق اکبر بعد از حمد حضرت داور و نعت پیغمبر میرسی بر سر مطلب که خطبة البیان که مایه سرور و شادی شیعیان است در کتب مناقب از خاصه و عامه نقل شده که هر فقره اش چون آفتاب جهان تاب راه نمائی است برای موالیان و علی از آنچنانکه چون عثمان کشته شد و معویه علیه الهاویه بهوای خلافت دامن کمر محکم خواست از مردم بیعت ستاند نامه هم بحضرت امیر نوشت که یا علی مرا بیعت کن حضرت ابو تراب در جواب نوشت که نشاید که من با تو بیعت کنم زیرا که لازم میاید تقدیم مفضول بر فاضل و جاهل بر عالم و گراهی که آنحضرت رسالت بمن رسیده دیگران را نیست معویه نوشت که راست گفتی یا علی بعضی از فضائل خود را برای من بیان کن امیر مؤمنان خطبة البیان را نوشته بسوی آن فرستاد که بعضی از فقرات آن اینست
کما انا الذی عندی مفاتح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری انا مدینة العلم و علی بابها فانا باب العلم النبوة منم خداوند قرآن اقول روز ازل که نور مرا بو فرزندان آدم تا خاتم عرض کردند و صاحب قرآن دویم که بعد از حضرت رسالت ولایت من است بر خلایق از جانب خلاق آسمان و منم حجت و برهان حضرت سبحان که نام من بود در نگین سلیمان دنیا و ما فیها مسخر وی شد و قدر تو در منت انگشتر ان الان و منم لوح محفوظ حضرت ربان که هر چه رسید به عالم امکان بفرمان سبحان من بودم و منم خداوند بکه حساب همه خلایق با منست و قسمت بهشت و دوزخ در دست من است و منم پناه خلایق و درگاه اله هر کس که بمن تولا کند و از دشمنان من تبرا نماید در عرصه قیامت او را در پناه خویش آورم و دشمنان خود را بجهنم سپارم و منم آنکه در سینه منست علم کتاب از اسمان تا آسمان منم نوح از آنکه نجات آن سبب من بود و او کار من و منم بودم راه دهنده موسی بمجلس فرعون و منم نجات دهنده ابراهیم از آتش نمرود و منم گشاینده درهای مرادات هر موجود چنانچه حضرت رسالت مآب فتح الباب هر مقصود منم بر طرف کننده کفر از روی زمین و منم رواج دین سید المرسلین منم گشاینده و بیدا کننده خزانهای بحر و منم که نام من است مکتوب بر در جنت منم شنونده آواز رعد و منم روشنی دهنده برقها و منم روان کننده آبها از چشمها

منم بلند کننده آسمانها منم صاحب یوم مبتلا و منم خزینه دار علم خدا و منم سخن گوینده بهمه زبانها و منم آن نوری که اقتباس نمود از آن حضرت موسی و منم معصوم از نزد خدا و ترجمان وحی خداوند علی الاعلی و منم حجت الهی بر آسمانها و زمینها و منم اول دمیدن صور اسرافیل که بلرزانم زمین را بقوت دمیدن اسرافیل از نور ولایت منست و منم صاحب دمیدن دوم اسرافیل و منم زنده کننده خلایق که همگی خلایق زنده شوند برای ولایت من و منم کتاب خلاق عالم و منم اسم اعظم و منم بردارنده هفت آسمان بنور حضرت رب العالمین و منم رویاننده گیاه و دانه از زمین و منم ولی خدا در روی زمین و منم خواننده آفتاب و ماه و منم رویاننده کشتها و درختان بامر حضرت اله منم نگاه دارنده کشتیها در دریاها و نماز و زکوة و حج و جهاد در درگاه حضرت کبریا و منم آن کسی که برای نور من ارواح از صلب آباء و امهات بعالم کون و فساد آمدند منم صاحب ستارگان و زایل کننده دولتها از صاحب دولتان و منم آفریننده در رحم مادر که اگر نور ولایت من نباشد هیچ فرزند در رحم مادر صورت نه بندد و منم آگاه کننده مردم از آنچه دارند ذخیره ایشان و منم بردارنده عرش حضرت رحمان و منم ستاننده داد مظلومان از ظالمان و منم بیرون نماینده جبت و طاغوت از خانه ملک منان و منم ساقی حوض کوثر و منم در فتح خداوند ملک اکرم منم که قائم بودم با حضرت رسالت در ظلل شجره اخضر که نه روحی متحرک بود و نه نفسی بغیر از من و سید بشر جناب پیغمبر و منم ذو القرنین که در قرن اول موسی را بیرون آوردم از دریا و در قرن دوم غرق کردم فرعون را در دریا و منم کهیعص کاف یعنی کفایت کننده در امامت خویش و ها که هدایت کننده خلایقم و یا که خالصم عطای یا علی و منم عین که ینبوع علم ظاهری و باطنی از چشمه ولایت من جوشیده است و منم صاد که مصدق صادقان و صبر صابران از نور ولایت منست انا فرع من فروع الزیتون و قندیل من قنادیل النبوة و منم بیننده اعمال و کردار اهل زمین و آسمان و منم دانا بگرانی و سبکی ستاره و وزن موزون و منم دانا بمقدار کوهها و عدد قطرات باران و منم آنکه نزد منست هزار کتاب از پیغمبران و منم کعبه و بیت الله الحرام و منم شمشیر انتقام و منم آنکه مداح منست جبرئیل امین و منم چشمه یقین منم که موصوفم بجمیع صفات و منم صاحب کرامات و بردارنده آیات و صاحب آیات و منم نور خداوند قدوس سبحانی و گنجینه اسرار ربانی و خازن آسمانها و زمینها بامر حضرت رحمانی و منم وصی سید مختار و منم قاتل کفار و منم قاسم جنت و نار و منم نبات گویای حضرت عیسی در گهواره و منم که بودم با جمیع پیغمبران در باطن بحکم حضرت پروردگار و بودم ظاهر با رسول پروردگار سید مختار و منم کتاب مسطور و منم بیت المعمور و منم بحر مسجور و منم سر مکنون خداوند غفور و منم دانا بانچه شده و خواهد شد از نزدیک و دور و منم راهنمای اهل دین و لوای مهتدین و پیشوای متقین و امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و منم فاروق اعظم و صاحب اسم اعظم و سخن گوینده آفتاب و منم رونده در شب معراج با حضرت رسالت مآب و منم فریاد رس مظلومان و دستگیر بیچارگان و در هم شکننده جباران و منم نور اهل ایمان که مرا شبیهی و نظیری نیست غیر پیغمبر آخر الزمان و در آخر خطبه خود فرمودند معترف درگاه اله لا حول و لا قوة الا بالله چون رسید خطبه [illegible] گمراه گفت راست گفت علی بن ابی طالب که متصف نیست باین صفات الا کسی که صاحب کمالات و مقامات است

بسند معتبر دیگر مرویست از اصبغ بن نباته که جمعی کثیری آمدند بخدمت ذی رفعت مولای هر صغیر و کبیر جناب حضرت امیر علیه السلام و عرض کردند که توئی یا علی آنچنان کسی که ادعا میکنی که جری و ماهی بی پرداز مسخند و حرام فرمودند علیه التحیة والسلام بلی عرض کردند بخدمت آن برگزیده حضرت سبحانی که بر این دعوی چه برهانی تو ظاهر گردانی تا ببینیم آن فرمایشات ایشان را بر کنار فرات ندا کردند که ای اشرف ناس که هناس بن ماهی پیش در آن بحکم حضرت بسیار بجواب آن جناب برآمده عرض کردند که لبیک یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود تو کیستی ماهی چه مثال مقرب درگاه الهی و وصی حضرت رسالت پناهی عرض کرد که من آنکسی هستم که ولایت و محبت تو را بما عرض کردند و ما ابا نمودیم پس مسخ شدیم یا علی جمعی از منافقان که در خدمت تو میباشند ایشان نیز مسخ خواهند شد چنانچه ما شدیم پس فرمود امیر مؤمنان در حضور منافقان که ایها الماهی قصه خود را بیان کن تا حاضران بشنوند ماهی بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین ما بیست و شش قبیله

بودیم از بنی اسرائیل که عصیان و سرکشی مینمودیم پس خداوند کریم محبت تو را بر ما عرض کرد و ما ابا کردیم و بشهرها متفرق شدیم و فتنه و فساد در روی زمین بجا میآوردیم پس منادی از جانب خالق کائنات عباد ندا داد و ما را از بیابانهای متفرق جمع نمود و چون جمع شدیم فرمود بقدرت کامله جناب اقدس الهی که باشید از جمله ممسوخات پس در همان آن بحکم حضرت سبحان همه رسیدند در میان ما انواع ممسوخات پس ندا بر ما با بهائم رسید که بفرمان الهی بنهرها و جویها باشید تا این ممسوخات در شما قرار گیرند و بدریاها متصل شوید تا آنکه هیچ آبی نباشد در روی زمین الا آنکه ممسوخات در وی باشد پس ما بندای منادی رب الارباب بجهت عدم قبول ولایت تو بر این حالت شدیم که می بینید بشنوید و گوش فرا دهید ای عزیزان بفضائل و مناقب امیر مؤمنان و لنگر زمین و آسمان تا روشن شود شما را دل و جان و دست بزنید بدامان مقتدای دو جهان و بگذرید از اطاعت شیطان و بدانید بدرستی که خود را ابرار دانان که این آقا و مولای شما بزرگواری است که یاری کرده در باطن و بود با همه پیغمبران و در ظاهر معین و یاور و بود سید پیغمبر آخر الزمان محمد عربی صلی الله علیه و آله بود چنانچه بسند معتبر مرویست از ابن عباس که شنیدم از اشرف ناس خاتم انبیاء که در ایام موسی و هرون هر دو بزرگوار بر در خانه آن ملعون مکرر آمدند و دربانان ایشان را مانع شدند روزی فرعون خلوتی داشت دربانان طلبید که موسی با برادرش حاضر کردید پس دید که پیش ایشان سواری مکمل بالباسهای طلا و در دست او بود شمشیری از طلا حاضر شد و گفت ای فرعون اجابت کن این دو مرد را و الا تو را ای ناپاک بامر خداوند پاک بهمین شمشیر هلاک میکنم پس فرعون از ترس بیهوش شد چون بهوش آمد احدی نمانده بود آن کافر پلید دربانان را طلبید و تهدید کرد که آن جوان سواره که بود و از در داخل مجلس من شد دربانان قسم یاد کردند که بحق فرعون که ما غیر از موسی و هرون دیگری را ندیدیم ابن عباس گوید من سؤال از رسول خدا کردم که سوار که بود فرمود پسر عم علی بود که در باطن با همه پیغمبران بود و در ظاهر با من است و چون فرعون لباس طلا را دوست میداشت لهذا با لباسهای طلا و شمشیر طلا بمجلس او حاضر شد پس فرمود که یابن عباس حجت الهی بر فرعون علی بن ابیطالب بود و باز بسند معتبر همین ابن عباس فرمود که در خدمت با رفعت صاحب مقام محمود و رسول حضرت واجب الوجود بر هر موجود نشسته بودیم و جنی از حضرت از غوامض مسائل سؤال مینمود ناگاه برگزیده حضرت ودود امیر مؤمنان از در در حاضر شد پس آن جنی از خوف کوچک شد تا مانند گنجشکی و اظهار عجز و زاری در خدمت آن برگزیده حضرت باری مینمود و عرض کرد یا رسول الله مرا در پناه خود راه ده حضرت فرمودند که از که میترسی جنی عرض کرد خدمت آن سید انس و جان که خوف دارم از این جوان که از دور نمایان است و اشاره کرد بحضرت امیر فرمود حضرت رسول الله که از چه راه از این جوان خوف داری و اینقدر بیقراری عرض کرد که من در زمان نوح در کشتی درآمدم که کشتی او را طوفانی کنم سوراخ نموده غرق نمایم دیدم که این جوان در کشتی نمایان شد و نیزه در دست داشت با سنان نیزه دست مرا انداخت پس جنی دست بریده را بیرون آورد و بحضرت رسول نمود فرمودند پیغمبر برگزیده که درست دیده این همان جوان است که دست تو را بریده و بسند معتبر دیگر جناب سید بشر و چراغ دودمان ابو البشر با بعضی نشسته بودند و جنی در خدمت آنحضرت بود که از دور امیر مؤمنان نمایان شد پس جنی فریاد زد که الامان الامان ای پیغمبر آخر الزمان مرا از شر این جوان که نمایان شد در پناه خود راه ده فرمودند با توجه کرده که میترسی عرض کرد که یا رسول الله در زمان حضرت سلیمان سرکشی کردم با آن و بمیردم فرمان از حضرت سلیمان پس فرستاد از طلب من جمعی از جنیان و تمام ایشان عاجز شدند که بر آن رفتند نزد سلیمان ناگاه روزی همین جوان سوار آمد جراحتی بر من زده مرا داد بدست جنیان که ببرند نزد سلیمان پس جنی موضع جراحت خود را نمود و عرض کرد که هنوز جراحت من التیام بهم نرسانیده تامل کن چنین بزرگواری که منظور نظر الهی و مخصوص بدعای حضرت رسالت پناهی و عالم و عارف بر حقایق اشیا کما هی بوده باشد و مخزن کنوز حکمت ربانی و مقرب درگاه حضرت سبحانی اگر گروهی بدین ابی انصاف بر اسلاف در انصاف بر اخلاف بحضرت اولی و احق است با امامت و خلافت حضرت رسالت زیرا که او است عارف بر احکام از اوامر و نواهی و مقلیات حضرت رسالت پناهی و ثابت است که امام زمان

روحی پیغمبر آخر الزمان و خلیفه خدا در زمین و آسمان باید که مطهر از عیوب و مبرا از ذنوب و در مکارم بی نظیر و بر
علوم خبیر و بصیر باشد و آفتاب تابنده و چشمه زاینده از جمیع مقصودات الهی از اسرار خفیه و اصناف مخلوقات و
معلومات نابتمه همه را اعلم باشند و مرکوز خواطر وی باشد و حل مشکلات بر دست او ظاهر شود بنا بر این کسی که در
قضایا و احکام عاجز و در داستن شریعت سید الانام بر همه کس ظاهر که در همه وقت قاصر و در مقام سلونی اسلونی
گوید و در برابر آنکه در توریة و انجیل و زبور و فرقان در یک ساعت واحده بیان فرماید و او در میدان بیان مسائل دینیه
و لکد کوب عوزات و تحیرات گردد چگونه او استحقاق خلافت سید بشر و در جای خلیفه پیغمبر تواند نشست چگونه
تقدیم جاهل که اسلونی گوید بر عالمی که سلونی میگوید روا باشد پس یقین بدان که سلونی کجا و اسلونی کجا و نعم ما
قیل یقین بدان که سلونی به از اسلونی است چرا برون روی ای خواجه از ره انصاف امام نص خدا باید و وصی
رسول نه آنکسی که توانش نام میبری بگزاف باری چون کلام نیست مگر در فضائل علی عالی مقام و مقتضای الکلام
یجر الکلام مناسب بدیدیم ذکر حدیث دیگر در این مقام از جنبیان سند معتبر روایت از ابو سعید خدری که روزی
خدمت سید انام علیه التحیة والسلام در وادی ابطح بودیم با جمعی کثیر از جنیان که ناگاه گرد و غبار و دوری آشکار و
کم کم نزدیک آمده در برابر سید مختار قرار گرفت و بلند شد صدائی از میان غبار که تمام حضار از مهاجر و انصار از
صغار و کبار شنیدند که السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین پس از جواب سلام سید انام علیه سلام
الله الملک العلام الی یوم القیام پرسید که من انت کیستی تو صدا بلند شد که منم عرفطه پسر شمراخ جنی و ما دو
طایفه میباشیم ما مسلمانیم و طایفه دیگر کافر و بر سر میاهی میان ما و ایشان نزاعی واقع شده و اکنون آمدم و استدعا
دارم که سید عرب و عجم مردی امین همراه کرده بیاید در میان ما حکم نماید و حق را بر اهل الحق غالب سازد و عهد میکنم
در خدمت حضرت رسالت که فرستاده شما صحیح و سلامت برگردد آنگاه فرمود که بیرون آی ای بنده خدا از میان گرد
و غبار تا بهمان صورت که حضرت آفریدگار تو را خلق فرموده حضار تو را مشاهده نمایند پس بیرون آمد در حالتی
که قدا و مانند نخل خرما و دندانها از دهان بیرون آمده و یک چشم دارد در جبهه و موی خویش پیچیده حضرت رسول رو
کردند با ابا بکر که برو و در میان ایشان حکم کن بعدل و انصاف عرض کرد که مکان ایشان در کجا است فرمودند حضرت
سید المرسلین در زیر زمین پس عرض کرد که طاقت نزول طبقات ارضیه ندارم مرا معاف دار روی مبارک را
بجانب عمر کرد که تو برو او نیز خدمت پیغمبر همان جواب برادر خود را عرض کرد پس سید مختار نظر نمود بجانب یمین
بسان بی اختیار فرمود کجا است حیدر کرار و شیر پروردگار و کرار غیر فرار امیر المؤمنین ع در جواب آنجناب عرض کرد
که لبیک یا رسول الله اینک که در خدمت ایستادم و کمر خدمت بر میان بستهام چه میفرمائی فرمود همراه این جنی برو
در میان ایشان حکم کن موافق حکم خدا و رسول پس دست قبول بر دیده گذاشت و عرض نمود که سمعًا و طاعةً اینزکوا
شمشیر ابدار حمایل کرده سلمان و جمع دیگر در خدمت حیدر صفدر بعنوان مشایعت آمدند تا صفا و مروه رسیدند
آنگاه دیدند که زمین شکافته شد و جنی فرو رفت امیر مؤمنان با دوستان و حضرت سلمان وداع نموده بزمین فرو
رفت و زمین بهم آمد که اثر شکاف پیدا نبود پس تمام اصحاب از آن مکان مراجعت و کیفیت شاه ولایت حضرت
رسالت عرض کردند چون روز دیگر شد حضرت رسالت بعد از فریضه صبح بتسبیح و تهلیل اشتغال و اصحاب رب
حضرت ذو الجلال در اطراف بمقرب درگاه متعال تا آفتاب رسید بوقت زوال از بیامدن حضرت امیر همه پریشان
خال و در کمال اندوه و ملال و منافقین تمام خوش خال که عجب مهلکهٔ بود که بدون قیل و قال جنیان علی را
از عهد جدا کرده اند و ما را از فخر او خلاص کردند و گاهی بدوستان حضرت رسالت پناهی شماتت میکردند تا
بعد وقت نماز ظهر و خبری نشد چون مقارن غروب آفتاب رسید در وقت غروب آفتاب شعشعه جمال آنحضرت
طالع شد جناب حضرت رسالت مآب بغل گشود و حضرت ابو تراب را در آغوش کشید و فرمود که یا علی تو را چه پیش
آمد که بطول انجامید آمدن تو عرض نمود که فدای تو شوم رفتم و اول ایشان را باسلام دعوت نمودم قبول نکردند
گفتم میاه و مزارع و مراتع ایشان را که آیا قبول نکردند بالاخره ذو الفقار در میان ایشان انداختم و جمع کثیری از ایشان
فرستادم بقیة السیف فریاد الامان الامان همه راضی بایمان و همه مسلمان شدند اصل ایشان را که راندم باصلاح و عرفطه

عرض

عرض کرد بر رسول خدا که خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزاها عرض من صلوات بفرستید بر محمد و آل محمد بدان ضمن مناقب
اسد الله الغالب صلوات بفرستید بر بزرگواری که خداوند تعالی اعلا و کرو بیان عالم بالا و او صلوات میفرستند کما قال الله ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما عزیز من با وجود آنکه خداوند عالم غنی بالذات
است صلوات بر فخر کائنات میفرستد و هم چنین ملائکه مقربین ما و شما که در دنیا و آخرت محتاجیم بشفاعت آنحضرت چرا
باید صلوات نفرستیم اگر خواهی بدانی که صلوات فرستادن بر آن برگزیده حضرت سبحانی چه ثواب فراوانی دارد این
حکایت را برای تو ذکر نمایم ضعیفه را دختری بود در کمال وجاهت از دار فنا بدار بقا رحلت کرد مادرش او را در خواب
دید که تمام اندام او آتش گرفته از وحشت از خواب بیدار شد و نزد یکی از نیکان دین خواب خود را بیان نمود و از هم برای
وی تعبیری نمود شبی در عالم خواب همان عالم دید که دختری در کمال صفا و ضیا در صدر جنت میخرامد تا رسید نزدیک
عالم و گفت ای عالم من دختر آن ضعیفه ام که نزد تو آمده بود و مرا در خواب دیده بود که آتش از بدن من مشتعل بود عالم فرمود
که از کجا تو را این مقام حاصل شد گفت ای شیخ بدان که ما در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر اهل عذاب بودیم که یکی از
امتان پیغمبر آخر الزمان یکبار گورستان آمده سه صلوات بر فخر کائنات فرستاد از برکت آنحضرت خداوند عزت این
پانصد و پنجاه نفر را که مستوجب عذاب بودند از عذاب آزاد فرمود زهی قرب زهی منزلت حال بشنو حدیث دیگر در
مدح و منقبت معیار سکه ولایت و شایسته منصب خلافت حضرت اسد الله و ید الله امیر المؤمنین و یعسوب
الدین چنانچه مسطور است در کتاب حدیقة الشیعه و در کتاب اربعین که روزی جناب سید المرسلین رسیدند
بصحرائی که در آن زمین نه علف و نه آب حضرت رسالت مآب با اصحاب و احباب و حضرت ابو تراب هم در میان اهل آن
تشنگی بر لشکر سید بشر غلبه کرده بود و علمهای اماشد با لکرکش و طیور بر بالای سر ایستاده و نصب نموده بودند
فرمود کیا یا کسی هست که راه تبریه و مقابل این حال سواره از دور نمودار گشته فرمودند ای از نزد من بیاید و برسد
اول کسی که شناخت بسوی آن سوار حیدر کرار و برگزیده حضرت آفریدگار علی بن ابی طالب علیه السلام بود چون نزدیک
سوار رسید بیست و دو سوار دیگر نمودار گردید همه ایشان نزد سید رسل آورد سید انس و جان از سواران
پرسید که شما این راه را میشناسید عرض کردند بلی این زمین مسکن جنیان و غولان است و سابق بر این یکی از مسلمین
وارد شد بهمین سر زمین و تمام ایشان هلاک شدند الا دو نفر بن عنبرت و دیدند سلاطین روی زمین سی
و چهار سلطان با عساکر فراوان وارد شدند در این بیابان در اول روز و در آخر روز چهار نفر سالم بیرون رفتند
و تمام ایشان در همین حال هلاک شدند پس ابی العاص خدمت حضرت رسول عرض کرد یا رسول الله چندی قبل از
همین بیابان با جمعی عبور میکردیم راه را گم کردیم رسیدیم بر سر چاهی که واقع است در فلان موضع و کسی تا امکان نیست
که از آن آب بیاشامد و تمام جمعیت که همراه بودند کشته شدند و من تنها سالم بیرون رفتم پس از شنیدن این کلمات
تمام لشکر سید کائنات همه حیران و سرگردان فرمود پیغمبر آخر الزمان که کیست در میان شما در این بیابان که آبی برای
من بیاورد ابی العاص کمر اخلاص بر میان زده عرض کرد یا کرم حضرت میفرمائی میروم و از آنجا آب بیرون میآورم و هر گاه
کشته شدم فدای تو باد جان ابو العاص فرمود برو خدا تو را رحمت کند اگر کشته شوی شهید خواهی بود پس ابو
العاص ده نفر از لشکر پیغمبر برداشته با دلوها و ریسمانها چون نزدیک آنچاه رسیدند آوازها بلند شد و آتشها
بسیار مشتعل شد آتشهای بلند و کوتاه آوازهای عجیب و صورتهای غریب آن ده نفر پاهای ایشان از رفتار و
زبانهای ایشان از گفتار باز ماند و فرمود ابو العاص که اینجا عجب چون غالب مرا است راه نکنید و دلهای خود را
محکم دارید که تا بردن آب خدمت جناب رسالت مآب یا شهید راه حضرت وهاب و در کمال شتاب شمشیر خود را کشید
و روانه شد ناگاه عفریتی دید مانند نخل خرما از چاه در آمده و آوازها بیشتر از پیشتر شد صدای ابو العاص بلند
شد که ای گروه مسلمانان اگر شما را سلامت جان از این بیابان از میان گروه جنیان بخدمت یاوری پیغمبر آخر الزمان
رسانید [illegible] راه تو شهید شد چون آن ده نفر اسپهدای وحشت اثر آنرا شنیدند
وحشت ایشان مضاعف شد بهزار ضعف و ناتوانی خود را بعد از آن برگزیده حضرت سبحانی رسانیدند و کیفیت را
عرض کردند حضرت رسالت دست مبارک بر دلهای ایشان گذاشت تا آمدند و در این بین دید حسن و حسین

بعجز ارمنه وکرسی صنید زموده بود و علوفه برای اسب خود مهیا کرده بود که ناکاه چشم صاحب مقام محمود و رسول
حضرت واجب الوجود بر آن مقرب درکاه رب ودود افتاد او را در بر کشید و میان دو ابروی او را بوسید و فرمود که
یا علی خدا تو را صبر دهد در مصیبت ابو العاص کما او را شهید نمودند جنیان امیر مؤمنان چون این سخن از پیغمبر آخر الزمان
شنید آثار غضب بر جبهه مبارکش ظاهر کردید عرض کرد که آیا مرخص میفرمائی تا بروم و دمار از روزکار ایشان بر آورم
فرمود برو یا علی تو ئی ناصر دین و امیر المؤمنین پس عمامه بر سر و ذو الفقار در کمر و همان ده نفر همراه بوده سید تا شیر در خدمت
حیدر صفدر روانه آن مکان نمود ما نند اصحاب را امر کرد تلاوت سوره مبارکه یس و ثلثی از شب کذشته بود که نزدیک
چاه رسید همان آتشهای بسیار مشتعله کشید و صدای مهیب بلند شد و هر جائی که پای اسب حضرت رسید پای آتش
خاکستر کردیدی بیرون آمد همان عفریت که بیرون آمده بود برای کشتن ابو العاص و حربه خود را حواله آنجناب کرد پس
حضرت اسد الله مجرد بیرون آمدن آن عفریت از چاه دست زد بقبضه شمشیر آبدار آن بزرکوار و زد بر کمر آن نابکار
که مانند خیار او را دو نیم کرد که صداها پست شد و آتشها فرو نشست و جنیان خود را بچاه انداختند امر مقرب درکاه اله
با همان ده نفر آمد بر سر چاه و فرمود دلوها را با ریسمان بسته در چاه انداختند که آن جناب برای حضرت رسالت بر دارن
جنیان ریسمان را بریدند و بر سر چاه انداختند و کفتند که ای صاحب دلو سلامت باز کرد که با شما همان خواهیم کرد که
با صاحب شما کردیم باید دلوها را امر نموده حضرت بر ریسمان بسته در چاه انداختند باز بریدند و بر سر چاه افکندند و
کفتند ای صاحب دلو ما بر سلیمان یاغی شدیم او را ممکن نشد که از این آب بیاشامد بو کرد بر حضرت امیر سر مبارک را
بچاه فرو برده و فرمودند که ای کروه من از آن نیستم که بر دست شما مغلوب شوم منم اسد الله الغالب و شهاب الله الثاقب
امام المشارق والمغارب من علی بن ابی طالبم باز آن جماعت کمراه دلو را افکندند بر سر چاه که ناکاه مقرب درکاه اله دامن مبارک
بر کمر زد عرض کردند چه اراده داری ای برکزیده حضرت باری فرمود دخول در چاه مسلمانان عرض کردند که ایمولا اصلد
کر عمو است و او را ابتلع اند و کرده اند فرمودند حال مشاهده قدرت حضرت ذو الجلال خواهید کرد پس حضرت امیر
شمشیر خود را بر داشت و در چاه قدم کذاشت مانند کسی که بر روی زمین هموار راه رود رفت تا رسید به
قعر چاه پس امر مقرب درکاه اله در قعر چاه صدای مبارکش بتکبیر بلند شد دانستند که مشغول است بجنک تا سه
مرتبه صدای تکبیر حضرت امیر بلند شد و ساکت شد مسلمانان را وحشتی دست داد سر فرو بردند بمیان چاه
و فریاد بر کشیدند که یا علی صدائی نشنیدند ندای پدر حسن و حسین ای شوهر فاطمه جوابی نشنیدند و وحشت ایشان
زیاده شد ناکاه در کنار چاه نور پاک محمد بن عبد الله را دیدند که آنجناب دستها را بدرکاه اله بر داشته و عرض
میکند الهی پسر عم علی را از تو میخواهم صدای مبارک علی بن ابی طالب از قعر چاه بلند شد یا رسول الله لبیك آمدم و فرمود
دلوها را در چاه افکنید پس هشتاد دلو آب بالا دادند و بیست و پنج دلو دیکر حیدر صفدر بدست و شمشیر بدست
دیکر از چاه بالا آمدند و عرض کرد یا رسول الله دعوت کردم ایشان را باسلام قبول نکردند و حجت بر ایشان تمام کردم و
شمشیر آبدار بعنایت پروردکار و برکت سید مختار در میان این کروه نابکار انداختم و جمع کثیر را بدوزخ فرستادم
و باقی ایشان فریاد الامان الامان بر آورده راضی بایمان کردیده در میان ایشان حاکمی بر قرار نمودم و امور دین ایشان را
آموختم و اینک خدمت با رفعت حضرت رسالت رسیدم حاکمی که حاکم بر آسمان و زمین حضرت امیر المؤمنین بر این
قوم قرار داد از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و پسر او زعفر نام بعد از پدر بر تخت حکومت بر قرار شده بود روزی
تمام جنیان در اطراف وی بودند و او بر تخت حکومت نشسته که ناکاه از زیر تخت خود آواز جنی را شنید که میکوید مظلوم
حسین محروم حسین نکاه کرد بر زیر تخت دید شخصی از جن سر برهنه خاک بر سر میریزد زعفر او را خواست و فرمود تو را چه میشود
کفت ای پادشاه بر تخت خود چه آرام کرفته که حسین بن علی بن ابی طالب در صحرای کربلا غریب و چندین هزار کافر بیدین دور او را کرفته
و جکر کوشکان پیغمبر همه را در پیش چشم آن تشنه جکر از پای در آورده بودند زعفر با ده هزار از جنیان خدمت امام
منقبان رسید وقتی آمد که دید ملائکه آسمانها بلکه از عرش و فرش تمام انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء و ملکوت ملاء
اعلی و کروبیان عالم بالا و جمیع پیغمبران انکشت حیرت بدندان زعفر میکوید تمام موجودات حقیقت کل اشیاء کریان همه در
کربلا بودند چه کربلا و چه عزا و هنکامه میکوید در عقب سر ما همه کرده چنان صف در صف ایستادیم و آنجناب را دیدیم

که چنان محو وصال حضرت دوست بود که از خود بیخبر بود بمرتبه که آهن نیزه بکوشت صورت فرزند بود هم چنانکه کریه
بفرموده بود و احدی از یاران بسخن کفتن نشود سر بر آنحضرت و چشم مبارکش بر طفلان افتاد همه سر ازم کردیم و بر حال
افتادیم فرمود خدا تو را رحمت کند زعفر چرا آمدی عرض کردیم بیاری آمدیم فرمود جزاك الله خیرا اشتیاق لقای حضرت رب
و دیکر زیاده بر این زهره سخن کفتن نبود زعفر میکوید معاودت بجا الدیم ناکاه آن سرور و چراغ دودمان ابو البشر نظر بعقب سر
کرد تمام پیغمبران و ملائکه کریان شدند ما طایفه جنیان بلند شدیم و نظر کردیم که چه واقع شد در عقب سر که تمام
موجودات نظر بهمان جانب انداخته چون نظر کردیم صدای العطش العطش از خیمکاه از طفلهای آنحضرت بلند شده بود و
آنجناب نظر بجانب ایشان انداخته بود آه و واویلا از عطش اطفال آنحضرت و عطش خود آن مظلوم چه بنویسم که خامه از نوحه عاجز

نیست باری سر رشته و صبر از دست دادیم / بهر دستم که خواهی تمام کن / الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هفتم در فضائل علی عمران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود لآلائه المشکور بنعمائه المعبود لکماله المرهوب لجلاله الذی امتنع شأنه عن مشابهة الانام و تنزه بکماله عن احاطة دقایق الافهام و تعالی بعظمته عن ان یبلغ کنه حقیقته الاوهام و افاض سحائب الافضال علی جمیع البریة بسوابغ الانعام احمده علی ما سخر من ارشاده و هدایته و استلهمه العصمة من الشیطان الرجیم و غوایته و صلی الله علی اشرف من بعثه بهدایته و جعله سید رسله و رسالته سیدنا محمد صلی الله علیه و آله صاحب شریعته و دلالته و علی ابن عمه و کاشف غمه علی بن ابی طالب المخصوص لاخوته و وصیته و خلیفته و علی الائمة من ذریته و عترته و سلم اما

فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم خداوند
کریم میفرماید اکر هر چه در روی زمین است از درختها قلمها و دریاها مداد شود از او و بعد از آن دریا تا هفت دریای
دیکر مداد آن دریا میکردند تمام نمیشد کلمات خدا بدرستیکه خدا عزیز و غالب است و مراد از این آیه علی بن ابی طالب است
و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بنابر تفسیر مفسرین چنانچه در کتاب احتجاج روایت کرده است یحیی بن اکثم
که از یکی علما و فرزندان ارجمند سید عرب و عجم امام علی نقی علیه السلام از تفسیر این آیه سؤال نمود آن منبع جود در جواب
او فرمود که مائیم آن کلمات که فضائل ما را نمیتوان یافت و استقصای آنها نمیتوان نمود و مؤید این است آنچه را عامه و
خاصه روایت از حضرت رسالت نموده اند که اکر جمیع دریاها مرکب شود و درختها قلم شود و جن و انس نویسنده شوند
نمیتوانند عشری از اعشار فضایل حیدر کرار را بنویسند کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انکشت
صفحه بشماری فرمودند سید امین و خان در شب معراج که قدم میکذاشتم بهر آسمان میدیدم علی را که حاضر بود تا آن
تا آنکه رسیدم بمقام قرب حضرت ملک منان تکلم نمود با من خداوند مهربان بلسان علی عمران فدای حضرتش باد جان تمام
شیعیان و لعنت خدا بر دشمنان ایشان شبی که رفت بمعراج خواجه دو سرا شنید از حرم کبریا صدای علی خدا بطور علی
مدعا ادا میکرد چرا که بود نبی عاشق صدای علی وقتی از اوقات امیر غزوات و حلال مشکلات در خدمت با رفعت اشرف
کاینات خاتم انبیا نشسته بودند از اول شب تا نزدیک سحر حضرت ولی الله اعظم از باطن نبوت سؤال مینمود و اشرف
مقام محمود جواب میفرمود تا آنکه اشرف پیغمبران فرمود بجناب امیر مؤمنان علیه السلام اکنون از باطن نبوت بیان کن
یا علی پس انکشتر خود را حرکت دادند خود را دیدند در شهری تمام از فیروزج و در مسجد جامع آن امیر مؤمنان علیه
السلام در صدر منبر است و خلایق در پای منبر ایستاده و سید البشر پرسیدند که علی که آمده است نزد شما عرض
نمودند که عمری است تا خاطر داریم علی را در اینجا دیده ایم او همیشه در شهر ما است باز حرکت دیکر دادند انکشتر بنظر انور پیغمبر
شهر دیکر آمد از یاقوت و در مسجد جامع آن شهر علی علیه السلام در صدر منبر و خلایق تمام در پای منبر علی عالی
مقام علیه سلام الله الملک العلام سید انام در مقام استفسار از حضار بر آمد که چند مدت میشود که مرتضی علی
در این شهر است عرض نمودند مکر جای دیکر هم هست علی غیر از اینجا همیشه در این شهر است حرکت دیکر دادند خود را که
دیدند در خانه سیده نساء فاطمه زهراء و مرتضی علی دست مبارک در زیر سر کذاشته و خوابیده فرمودند که

مجلس بیست و هفتم در فضائل امیر ع

دختر علی تا حال بیکجا بود عرض نمود در خانه بود و جائی نرفته بود اللهم زدنی به بینا محبته و مودته بلی عزیز من اینها که فضیلت آنحضرت مذکور شد بشنود چرا از شیعیان و چرا از اهل سنت چنان بدان که شخصی در کنار دریائی نشسته باشد و ظرفی آب از دریا بر دارد کجا از برداشتن آن یکغراب دریا تمام خواهد شد و با وجود آنکه دوستان آن بزرگوار از خوف دشمنان تقیه کردند و میکنند بروز فضائل نتوانستند نمود و دشمنان آنحضرت از باب عداوت و حسد فضائل او را ظاهر نمیکنند و با آنکه از هر دو طرف چنین فضائل امیر المؤمنین پوشیده شده اینست که از شرق و غرب عالم مملو است از فضائل او روحی له الفداء از کتاب بهجة المناهج از جریرة بن قادم روایت کرده است که در نواحی کوفه جمعی در خدمت حیدر کرار بودیم و آنسرور بر استری سوار بودند و پای مبارک خود را بر گردن استر انداخته بود و پیراهنی از صوف سفید در بر داشت و سر مبارک خود را برهنه کرده بود و طیلسان افکنده بود که ناگاه تمام مردمان در اطراف بیابان گریختند فرمودند شما را چه شد عرض کردند شیری قوی هیکل آمده بر سر راه پس آنحضرت در کاه اله ناگاه نگاه بآن شیر کرد فرمود ای شیر منم شیر خدا و دست خدا و راه راست خدا شیر بزبان فصیح اقرار بوحدانیت خدا و نبوت محمد و ولایت آنجناب نمود و عرض کرد که آمده ام که بوی تو کما نخداوند بخواهی که جناب اقدس الهی مرا بشام رزق پس دست برداشت بدعا منصور و ممدوح بد رخین و آمین میگفتند جناب حسنین ع فرمود که ای شیر خداوند تو را امر نمود شیر بحضرت امیر عرض کرد که از خداوند بخواه که مرا بمیراند حال که از من راضی شد حضرت دعا کردند و فرمودند که تا آخر وقت نماز دیگر وفات خواهی یافت و فرمود جریره که تو و برادرت بروید باتفاق این شیر و او را دفن کرده بیائید با حضرت امیر باتفاق شیر آمدیم تا بر پشته قرار گرفت تا وقت نماز دیگر شد ناگاه دیدیم شیر صدائی نمود و تاب رفتیم او را مرده دیدیم شمشیر خود را کشیده که زمین را حفر کنیم و قبری ترتیب دهیم ناگاه صدائی شنیدم که ما او را کفایت کردیم دیدیم که قبری کنده منظم آمد شیر را دفن کردیم و بعد این احوال چیزی که نبود مناسب عظمت و جلال آن برگزیده حضرت متعال بخواطرم خطور کرد چون شرفیاب خدمت آنجناب شدم شب بود از یکی از اصحاب پرسیدم که نماز مغرب و عشا را کردند گفت بلکه نماز ظهر و عصر را هم نکرده و میفرماید که در این زمین نماز جایز نیست پس من آمدم و عرض کردم که شیر را دفن کردیم اصلا جوابی نفرمود و اثر غضب در جبهه امیر المؤمنین هویدا بود و عرق از پیشانی مبارکش فرو میریخت تا عرض کردم شیر را دفن کردیم تا چهار مرتبه جواب نفرمود تا رسیدیم بکنار فرات خیمه برای او زدند و آنحضرت در کاه الهی نگاهی بجانب مغرب نمود که دیدیم صدای عظیم از آسمان بر آمد چون صدای رعد و خورشید دیدیم که برگشت و آنحضرت نماز ظهر و عصر را کرده و ما اقتدا کردیم آنگاه غروب کرد و ستارگان آشکار شد و بمن فرمود که ای جریره حکایت شیر سبب بود اینهم سببی بود اگر که اهم نمیدانستم از آنچه در حق برادرم عدی بن ... گفتند هر آینه خبر میدادم از ما مضی و ما سیأتی عرض کردم که ای مولای من تو دست توبه میکنم که دیگر شک ننمایم در کتاب نوادر در باب فضائل آن بزرگوار بسند صحیح از واقدی منقولست که روزی نزد هرون الرشید رفتم و علمای بغداد حاضر بودند هرون خطاب کرد بشافعی که ای شافعی چند حدیث در فضیلت وصی سید کائنات از ثقات روات بتو رسیده ... گفت که یا امیر المؤمنین زیاده از پانصد حدیث بمن رسیده آنگاه نگاه بمحمد بن اسحق نمود و گفت تو چند حدیث در شأن آن ... حضرت سبحانی میدانی گفت در فضائل آن بزرگوار زیاده بر هزار در نظر این بیمقدار هست پس رو کرد بجانب محمد بن یوسف که تو از فضائل آنحضرت چه داری گفت از تو خوف دارم گفت ایمن باش و آنچه از فضیلت آن برگزیده حضرت باری ... اظهار کن گفت سی هزار با پانزده هزار مرسل و پانزده هزار غیر مرسل پس رو کرد بمن که تو چه داری ای واقدی بگو گفتم اگر زیاده از محمد بن یوسف ندانم کمتر نمیدانم هرون گفت فضیلتی که خود مشاهده کردم برای شما اظهار کنم تمام علما و دانشمندان مستمع شدند پس گفت هرون که ابن حجاج که نائب من بود در شام عریضه بمن نوشت که در دمشق خطیبی است که زبان بسب امیر مؤمنان علی گشوده و فضیحت بر نسبت شما از دو باب او چه حکمست من در جواب عریضه او نوشتم که او را گرفته و مقید ساخته نزد من بفرست پس از چندی او را نزد من آوردند مدتی بزندان ... و از او سؤال کردم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی چگونه بد نگویم و حال آنکه اجداد من در دست او هلاک شدند گفتم بیا و توبه کن از ناسزا گفتن بعلی بن ابیطالب ع والا تو را بعقوبت تمام بکشم خطیب از سعادت بی نصیب گفت ای خلیفه هر چه خواهی بکن که من دست از سب او بر نمیدارم پس در غضب آمدم و امر کردم صد تازیانه بر روی زدند و پس از زدن تازیانه او را در خانه حبس نمودم و آنشب در فکر بودم و اندیشه مینمودم که آن ملعون را بچه قسم سیاست کنم بخواب رفتم در خواب

دیدم که درهای آسمان گشوده شد دیدم که حضرت رسالت و شاه ولایت و جبرئیل هر سه نازل شدند و در دست جبرئیل جامی بود حضرت رسالت فرمود جام را بده بعلی ع و شیعیان و محبان او را ندا کن پس دیدم بفرموده سید انام جام را بعلی تا ایشان علیهم سلام الله الملك العلام داد بصدای بلند ندا در داد که ای شیعیان و ای محبان علی بن ابیطالب بیائید که خلق بسیاری جمع شدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که همه را میشناسم دیدم که حضرت ابوتراب بهمه ایشان آب داد پس حیدر کرار سگی امر کرد که برو و خطیب دمشقی را بیاور در آنحال دیدم که آن ناپکار را در نزد آن بزرگوار حاضر کردند آن برگزیده پروردگار رو کرد بجانب سید مختار که یا رسول الله از این بدکردار سؤال کن که مرا چرا دشنام میدهد پس حضرت رسول از آن پلید پرسید که ناسزا میگوئی گفت بلی پس حضرت رسول لبهای مبارکش مانند گل شکفت و گفت که خداوندا این مرد را مسخ گردان و انتقام علی را از او بستان و متوجه شدند بجانب آسمان و من هراسان از خواب بر آمدم و غلامان خود را گفتم که زود خطیب را بیاورید رفتند و از برای من خبر آوردند که در آن حجره که او محبوس بود بغیر سگی در خانه چیزی نبود گفتم زود بروید و سگ را بیاورید سگ را آوردند دیدم خطیب دمشقی است بصورت سگ شده و گوشهایش چون گوش آدمیست و دم خود را حرکت میدهد و زاری میکند و آب از چشم خود جاری میکند باز فرمودم که او را بهمان حجره که بود آن مردود را ببرند و حبس نمایند و الحال بهمان حال محبوس است جمعی از علمای بغداد التماس نمودند که آن سگ را حاضر کنند چون او را آوردند همه دیدیم بصورت سگی شده و گوشهایش بحال بود و برای معذرت هر دم خود را میجنباند شافعی گفت که ای خلیفه این سگ مسخ شده میترسم که عقوبتی بوی رسد ما را نیز بگیرد بفرما تا او را بحجره او برند هرون امر کرد او را بردند ساعتی از میان نگذشت که صدای عظیمی که همه ما ترسیدیم و بر خود لرزیدیم بلند شد غلامان هرون از بیرون خبر آوردند که صاعقه بآن حجره خطیب دمشقی را سوزانید و او را سوزانید پس هرون گفت ای گروه مردم گواه باشید که من دیگر توبه کردم از ظلم بر اولاد علی بن ابیطالب ع و محبان او پس همه توبه و استغفار نمودند و از مجلس برخواستند خوشا سعادت شیعیان و دوستان امیر مؤمنان و واویلاه از دشمنان آنمقرب درگاه ملك منان و عذاب و عقاب ایشان در درکات نیران خداوند توفیق عطا فرماید که آنجناب را بشناسیم اگر چه قدر آن عالی قدر را پیغمبر میشناسد نظم

علی را قدر پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد

و شاعر دیگر در این مقام گفته است

گفتا بوصی خود نبی مطلق نشناخت کسی مرا بغیر از تو و حق
حق را نشناخت کسی بغیر از من و تو نشناخت تو را کسی بغیر از من و حق

و دیگری گفته

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

ائمه طاهرین علیهم السلام را واجب الاطاعة میدانی بیچاره مخالفت مکن و اطاعت کن در اخلاص خود اعتبار کم کنی و خواه زیاد عشوری با ایشان و نعم ما قیل

غلام حضرت شه باش و پادشاهی کن مکن مخالفت شه هر آنچه خواهی کن

نه آنکه معصیت هر آنچه خواهی بکن نعوذ بالله برادران شب و روز از درگاه حضرت سبحان استغاثه کنیم که خداوند کریم از لطف عمیم خود ما را بولایت و محبت آنحضرت ثابت قدم بدارد که چه بسیار مشکل است شیعه بلکه دوستم مشکلست و چون عهده در عرصه حشر ولایت حیدر راست بلکه هر چه هست او پست شیطان میخواهد که یک دوست نماند و همه را از مقام دوستی برهاند بسند معتبر از ابن عباس مرویست که او گوید جمعی از اهل کوفه و از اکابر شیعیان آمدند نزد امیر مؤمنان و عرض کردند که ای مولای متقیان میخواهیم که از عجایب صنع حضرت سبحان بما بنمائی فرمود توانائی سر خدائی ندارید شما اگر بهتری از اسرار الله از حضرت سر الله مشاهده کنید همه کافر شوید پس ایشان عرض کردند که یا امیر المؤمنین تمام ما ها بیقین شهادت میدهیم بر اینکه توئی صاحب سر حضرت رب العالمین و وصی حضرت سید المرسلین و با وجود این چگونه بر میگردیم از دین پس آن بزرگوار ملاحظه فرمودند میان ایشان که بودند از اخیار و خود را میشمردند از شیعیان خالص آن برگزیده حضرت آفریدگار و هفتاد نفر از میان خواص اختیار نموده و آن برگزیده رب ودود قدم رنجه فرمود در پشت کوفه دو رکعت نماز گذارد و کلماتی چند بر زبان جاری کرد و فرمود که نظر نمائید چون هفتاد نفر نظر نمودند دیدند که درختان پر از میوه و گلها و ریاحین سبز شده و نهرها جاری گردیده تعجب کردند پس قصرها دیدند از یاقوت و درجهان دانستند که بهشت است پس آنحضرت همراه ایشان بکوفه برگشتند و فرمودند که همگی کافر شدند و این را سحر دانستند مگر دو نفر از شما که با ایمان از آنمکان برگشت پس ساقی کوثر بیکی از آن دو نفر فرمود که ای اشعثی آنچه اصحاب تو گفتند مرا بسحر

نسبت دادند والله که کرده من سحر نبود و من ساحر نبودم بلکه علم الهی بود و علم حضرت رسالت پناهی بود که بمن تعلیم کرده بود
اگر شما یکی از گفتهای کردارهای مرا رد کنید و انکار نمائید رد گفته خدا کرده اید آنگاه بمسجد کوفه آمد و استغفار برای ایشان کرد
و دعا کرد و آن دو نفر در خدمت حیدر صفدر بودند که چون دعای آنجناب تمام شد همگی سنگ ریزهای مسجد را یاقوت
و در دیدند پس از آن دو یکی مرتد شد و راه کفر پیمود و یکنفر دیگر ثابت قدم بود و قدم از جاده شریعت بیرون ننمود بلی برادر سهل
نثر خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد خلاصه که مراد از کلمات الله در آیه شریفه
کلام الله مقرب درگاه اله علی بن ابی طالب است که ولایت و دوستی او را بر جمیع موجودات عرض کردند و آیه شریفه کل شیء
هالک الا وجهه کما اینکه ایست از آیات قرآنی معنی ظاهر آن اینست که همه چیز هالک است و فانی مگر وجه حضرت سبحانی
ابن بابویه رض در توحید از ابن خثیمه روایت کرده است که از برگزیده حضرت خالق حضرت صادق سؤال کردم از تفسیر این آیه
فرمود وجه خدا دین خدا است و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان ایشانند دین ملک منان و ایشان وجه خدایند و عین
خدایند در میان بندگان خدا که اعمال ایشان بنور خدائی مشاهده میکردند و زبان خدا بودند و خدا بسبب ایشان سخن
میگفت و علوم خدا را بخلق میرسانیدند و دست خدا بودند یعنی رحمت خدا بودند بر خلق او و مائیم وجه خدا که سالکان
بجهت ما عبادت میتوانند رسید و علی بن ابرهیم بسند موثق از حضرت باقر ع روایت کرده است که تا مرتضای کمان میکنند
که مراد است که همه چیز فانی میشود و روی خدا باقی میماند خدا از آن عظیمتر است که او را بصفت مخلوقات وصف کنند
و او را مانند دیگران روئی بوده باشد بلکه مائیم آنوجهی که رهین خدا و معرفت او را و عبادت او را از ما باید فرا گیرند
بلکه مراد از امانت که حضرت عزت در کلام خود فرموده کما انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مراد حضرت امیر المؤمنین ست این امانت ولایت و دست
که بر همه موجودات عرض شد هر کس قبول ولایت او را کرد او رستگار شد و هر کس نکرد بتر روزگار و ذلیل و خوار شد
و در اخرت در دوزخ گرفتار شد هر زمین که قبول ولایت حضرت امیر المؤمنین ع نمود گل و سنبل و ریاحین از او روئید هر زمین
که قبول نکرد شوره زار شد و گیاه نروئید و درختانیکه قبول ولایت او کردند میوهای لطیف بالطف آوردند و آنهائی که
قبول ولایت او را نمودند شیرین و خوشگوار کردیدند و هر کدام قبول نکردند میوه نیاوردند و اگر آوردند تلخ و بیمزه بود
چنانچه بسند صحیح از فخر الساجدین و سید الساجدین امام زین العابدین که او از پدران خود روایت کرده است که چون
حضرت امیر ع آن برگزیده خدای عز و جل از جنگ جمل مراجعت نمود بزمینی که او را روز امنیا مید ندعبور نمود بر دمان خطا
فرمود که این زمین را زود بگوئید از این مکان زود بگذرید و اجتناب نمائید که فرو رفتن بدین زمین سریعتر است
از فرو رفتن اهن در سبوس پس چون پاره راه رفتند بموضعی رسیدند فرمود از این زمین که زمین صحرا است و شو
زار است کنار کنید و بدست راست روید مؤلف گوید که احتمال دارد که آنها زمینی بودند که قبول ولایت معتاشکه
ولایت نکرده بودند و واضح است که هر موجودی که اباء و امتناع و سرکشی از ولایت کرده بود مغضوب حضرت واجب الوجود بود
و احتراز از آن مکان از این بابت بود بنا دی چون آن برگزیده حضرت باری با اصحاب بطرف راست میل نمودند و پاره راه
رفتند سوادی دیدند و آن سواد صومعه بود با راهبی و آن برگزیده حضرت راهب خطاب کرد براهب که ایراهب
راهب اینجا در این زمین فرود بیایم راهب گفت نه تو و نه لشکر تو فرود نیاید فرمود چرا گفت برای آنکه فرود نمی آید در
این مکان مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر با آن لشکر که در راه ملک اکبر جهاد کرده باشند ما در کتب خود چنین یافته ایم پس
فرمود ای راهب وصی خاتم انبیاء منم و خاتم اولیاء منم پس راهب از صومعه خود فرود آمد بخدمت آنحضرت رسید و
گفت عرض کن بر من شرایع اسلام را که من یافته ام صفت تو را در انجیل که تو فرود می آئی در زمین برا ثا که خانه مریم و زمین عیسی
باشد حضرت فرمود که ای راهب تامل بکن و اختیار مکن با آنچه در کتب اسمان خوانده پس آن برگزیده رب مجید قدمی
چند برداشت تا بموضعی رسید فرمود که راهب بیا و بشکاف چون شکافت چشمه یافت که صدا از وی ظاهر میشد
انجار رسیدن انها از وی پس فرمود که خلاق عالم برای ما بیم جاری ساخته باز فرمود در آن نزدیک زمین دیگر را شکافتند
بعد در مقدار ذرع ناگاه سنگ سفیدی پیدا شد فرمود که این سنگی است که مریم آورده و اینجا وضع کرده و بر
روی وی نماز کرده پس آنحضرت نیز بر سنگ را نصب نمود و بر آنجا نماز گذارد و چهار نه روز آنجا اقامت فرمود و داغ

سید مختار بن عمیر الثقفی

نماز را تمام فرمود و فرمود زمین برا ثا خانه مریم بنت عمران است و مکان مقدسی است که انبیاء ع در این مقام بعبادت ملک علا
قیام و اقدام نموده اند و حضرت ابرهیم خلیل جلیل از عیسی در این مکان بعبادت رب جلیل مشغول بوده عزیز من خدا تو را
رحمت کند و محشور با همین بزرگوار شوی گوش بده حالا به اهتمام مناقب علی بن ابی طالب امدیم قدری و در روح را قوت دهیم ذا
عاشر خود را بصلوات بر فخر کائنات زینت دهیم مرویست که روزی جناب سید المرسلین در منبر چون قدم گذاشت در
پله اولین فرمود که الهی امین و در پله دوم امین بار فرمود امین و در پله سیمین نیز باز فرمود امین مسلمین در بین
خدمت یا رحمت لعروة الوثقی دین عرض کردند دعا کننده حاضر نبود و حضرت شما در هر سه پله امین فرمودید پس آن
صاحب مقام محمود فرمود که جبرئیل امین از جانب حضرت رب العالمین در این زمین بهشت آئین حاضر بود و بمن فرمود
من امین گفتم چون پای خود را نهادم بر پله اولین گفت جبرئیل امین که خوار و ذلیل باد کسی که ماه رمضان را دریابد و کاری
نکند که در آن ماه از گناه در درگاه اله پاک شود من گفتم امین در پله دوم جبرئیل امین گفت که خوار و ذلیل باد کسی که پدر
و مادر خود را دریابد و کاری نکند که پدر و مادر از او راضی باشند گفتم امین و در پله سیمین گفتم امین جبرئیل
امین گفت که خوار و ذلیل باد کسی که نام نامی و اسم گرامی تو را بشنود و صلوات بر تو نفرستد گفتم امین حال ملاحظه کنید
شما مؤمنین که دعا کننده جبرئیل امین و امین گوینده حضرت سید المرسلین پس بدا بحال حضرات جالسین که
این مجلس بهشت آئین که مضایقه نمایند از صلوات فرستادن بر آن برگزیده حضرت رب العالمین خلاصه حال بروم
برادر برسر ذکر حدیث دیگر از مناقب حیدر صفدر بسند معتبر مرویست که روزی حضرت امیر ع امقرب درگاه
الهی عبور میکرد از راهی بر دو خیبری رفیق شد و با یکدیگر میرفتند تا رسیدند بدریائی پس حضرت دید که مرد
خیبری عبای خود را بر روی آب انداخت و چنان گذشت که پای او تر نشد و چون خیبری رسید باطرف دریا رو
کرد با مقرب درگاه حضرت کبریا که اگر تو ای همراه من بیا اگر آنچه را من میدانم تو میدانستی اکنون قادر بودی که بیائی
حضرت بو تراب خطاب با برکت باعث عزم برگزیده او چون سنگ شد آنحضرت از روی آب گذشت خیبری بتعجب کرد حضرت
پرسیدند از خیبری که چه گفتی و از آب گذشتی گفت من نام وصی سید انام علی ع را بر زبان جاری کردم پس از آن آنحضرت
فرمود بمرد یهودی که منم وصی حضرت رسالت منم جاری کتاب سنت علی بن ابی طالب یهودی بدست و پای مبارک او
افتاد ایمان آورد و بشرف اسلام مشرف شد و مرویست از شیخ شبستان ایمان حضرت سلمان که بودم در خدمت
امیر مؤمنان ع در بیابان که دراجی امدا زهوا و میخواند حضرت با وی تکلم نمود و فرمود که ای دراج هر گاه تشنه میشوی
یا گرسنه میشوی چه میکنی عرض کرد که چون گرسنه میشوم بر تو صلوات میفرستم سیر میشوم و چون تشنه میشوم
بر دشمنان تو لعنت میکنم عطش من فرو مینشیند عرض کرد سلمان که بغیر سلیمان دیگران زبان مرغان را ندانند و شما
میدانید فرمود که ای سلمان آنچه رسید بحضرت سلیمان و بحضرت داود بلکه بهر موجود از برکت من بود و اگر من نبودم
نه سلیمان خلق میشد و نه داود بلکه حضرت آدم نبود سلمان فرمود که ای سلمان عجیب تر از این حال بتو مینمایم ناگاه بلند
کرد سر خود را امیر مؤمنان بسوی آسمان و فرمود که ای طاوس فرود بیا دیدم طاوسی فرود امد فرمود که ای باز فرود ای
و فرمود که ای غراب فرود ای و فرمود که ای سلمان بگیر اینها را و ذبح کن و پر اینها را بکن و بند از بند اینها جدا کن و گوشت
ایشان را بکوب و با هم مخلوط کن سلمان چنان کرد پس فرمود میخواهی ایشان را زنده کنم باذن خدا گفت بلی ای اقای من ناگاه
امقرب درگاه اله نگاه کرد با ایشان فرمود که ای طاوس زنده شو با مر خدا صحیح و درست شد فرمود ای غراب زنده شو زنده
خدا زنده شد باز فرمود آن برگزیده حضرت بی نیاز که ای باز زنده شو پرواز کن باذن خدا آنهم پرواز نمود سلمان گوید که بر زمین
شد که مدهوش شوم عرض کردم که عجیب است اینها تمام ای بزرگوار فرمود حیدر کرار که ان الله قادر علی من یشاء و فعال
لما یرید ای سلمان متوجه خود باش که در خواطر تو چیزی نگذرد من بنده خدایم و خلیفه اویم امر من امر او است و نهی
من نهی او ست و قدرت من قدرت او ست و قوت من قوت او ست شیخ زین الدین معروف بشاه سخیان کو
منظر افلاک شود منزل تو ور گوهر اگر سرشته باشد گل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو
و سعیهای بیحاصل تو و بسند موثق مرویست از ابن نباته که گفت برای حضرت رسالت بساطی از یکی از نفس
عرب بر سیم هدیه اورده بودند از آنحضرت مرا طلب فرمود و گفت ای انس بهن کن این بساط را چون پهن کردم

ده کس را بخوان انهارا خواستم چون ایشان امدند امر فرمود ایشان را که بران بساط نشستند وان بساط از ابریشم بود پس رسول
حضرت واجب الوجود پسر عم خود علی را طلب فرمود وزار بسیاری باو گفت وحضرت ابو تراب قدم گذاشت بر بساط و حکم
کرد باد مارا برداشت و بتندی تمام بساط را میبرد از مکانی بمکانی میگذشتیم تا انکه بیکی از مکانها باید فرمود که بساط را بر
زمین گذار پس بساط بر زمین بفرموده امیر المؤمنین قرار گرفت فرمود امقرب درگاه رب العالمین که میدانید در کدام زمین
قرار دارید عرض کردند خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند فرمود مکان مکان اصحاب کهف است که ملک علام در کلام خود
یاد فرموده که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا فرمود علی عالی مقام علیه السلام که ای اصحاب سید انام بر
خیزید و بر اصحاب کهف سلام کنید پس پیشا پیش امیر مؤمنان واز عقب ایشان دیگران تا رسیدیم بجوایگاه ایشان اول
مرتبه ابی بکر و عمر و خلیفه بر ایشان سلام کردند احدی از ایشان را جواب نداد بعد از ایشان طلحه و زبیر سلام کردند
کسی جواب ایشان نگفت عبد الرحمن بن عوف سلام کرد جواب نیامد تا باقی اصحاب سید انام سلام کردند جواب نشنیدند
انس گوید من پیش رفتم و بدین طریق سلام کردم که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته منم انس خادم سید انام من نیز جواب
سلام نشنیدم پس دیدم که امیر عرب و عجم و مقتدای اهل عالم قدم گذاشت برای سلام و علی عالی مقام بدین کیفیت سلام بر
بر ایشان کرد گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا که ناگاه در جواب ان بزرگوار بحق پروردگار
همه بیکبار گفتند وعلیک السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته انس گوید که چون در دل ما خطور کرد که جواب
سلام دادن واجبست چرا اصحاب کهف جواب ما را ندادند با چندر دلهای ما گذشت بران برگزیده علام الهام شد
فرمود چرا جواب سلام اصحاب رسول را نگفتید همه عرض کردند که ای خلیفه و جانشین سید المرسلین و برگزیده حضرت
رب العالمین ما جوانان چندیم که ایمان اوردیم بخلاق عالم و او ما را هدایت فرمود و ما را رخصت نداد که جواب سلام
کوئیم مگر پیغمبر باشد یا وصی او باشد چون تو وصی سید انام علیه التحیة والسلام لهذا جواب سلام ترا دادیم پس
حضرت ابو تراب خطاب باصحاب نمود که ایا همه شنیدید عرض کردیم بلی شنیدیم فرمود که هر یک در محل خود در بساط قرار
گیرید پس تمام بحکم امام بر جای خود قرار گرفتیم حکم کرد باد که حرکت ده حرکت داد ما را همچنان در هوا سیر میکردیم تا وقت
غروب افتاب حضرت ابو تراب علیه سلام الملک الوهاب الی یوم الحساب خطاب بباد کرد فرمود بساط را بر زمین گذار
دیدیم بحکم ان برگزیده حضرت از بهر کار ما باد در زمینی که زعفران بسیار داشت گذاشت و دران زمین در هیچ طرف اب
نبود عرض کردیم که وقت نماز است و باما اب نیست پس ان حضرت برخاست و نزدیک امد و با انگشتان پای مبارک
زمین را خراشید دیدیم که چشمه ابی ظاهر شد در نهایت صافی و شیرینی پس از ان سیراب شدیم و وضو ساختیم و نماز
گذاردیم فرمود اگر این چشمه پیدا نمیشد البته جبرئیل از بهشت اب برای ما حاضر کردی پس ان حضرت تا نصف شب دران
زمین مشغول بود بعبادت و چون از شب نصف گذشت فرمود که در بساط خود قرار گیرید قرار گرفتیم فرمود که زود باشد
که نماز صبح را با یکرکعت او در خدمت جناب پیغمبر بجا اوریم و باد را امر فرمود که زود برداشت و بساط را بلند کرد چون صبح طالع
شد دیدیم که بساط در مسجد مدینه فرود امد و حضرت رسالت در نماز بودند و ما ادراک یکرکعت با انحضرت کردیم در
وقتی که ان برگزیده حضرت بیننده در نماز قرائت سوره کهف میکرد و این ایه را تلاوت میفرمود که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا چون فارغ شد از نماز اشرف کاینات مشغول شد بتعقیبات و چون از تعقیب فارغ
شد بمن التفات نمود و فرمود که یا انس انچه گذشته و دیدی و شنیدی ایا تو میگوئی یا من بیان کنم عرض کردم که یا رسول الله
شما ادا نمائید و حدیث از دهن شما شیرین تر است پس ان حضرت انچه واگذشته بود از اول تا اخر بیان فرمود بنحوی که گویا
با ما بوده است سید کاینات در تمام مقامات فرمود ای انس وقتی که پسر عم من از تو گواهی طلبد ایا گواهی خواهی داد عرض کردم
بلی یا رسول الله پس انحضرت پاره از مناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بر اصحاب نقل نمود سبحان الله عجب دارم از انکه
راوی حدیث انس است با وجود فرمایش سید انام نظر بعداوت با علی در روز سقیفه کتمان شهادت نمود و عذر خواهی از
حضرت میکرد و میگفت یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام انحضرت فرمود که ای انس اگر مداهنه نمائی تعمد
از شنیده و صاحب و مخالفت من کتمان شهادت نمائی خداوند تمام کوری در چشم تو پدید ارد و داو و انثی برص تو گذارد و لکه سفیدی
بر روی تو گذارد پس نفرین امیر المؤمنین انس هر سه مرض گرفتار شد چنانکه در حدیث اتی الی جمله مر دیسکه ...

مجلسی که انس بن مالک نقل حدیث میکرد ناگاه دیدم که مردی برخواست گفت یا انس تو مصاحب رسولی این لکه سفیدی در جبین
که در روی تو هست چیست و حال انکه از پدرم شنیدم که از حضرت رسالت نقل میکرد که مومنان برص گرفتار نشوند و هم
چنین بجذام پس انس سر در پیش انداخت اشک از چشم بی شرم او جاری شد و گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد
و امیر المؤمنین مرا نفرین کرد بدین مرض مبتلا شده ام و فایده روزه رمضان نخشیدم زیرا که طعام در معده من قرار نمیگیرد و
چشم من نمیبیند پس انس با همین حالت در بیت البوار قرار گرفت و نفرین حضرت تا اثر در اولاد او کرده و اولاد او هم مبتلا
ببلای برص بودند
هم نبی را وصی و هم داماد . چشم پیغمبر از جمالش شاد
انکه طه طهارتش داده . وانکه تبیین ایات زاده
مرتضائی که کردگار انش . همه جان مصطفی جانش
سر توحید اندرین گلشن . پیش جان عزیز او روشن
امد از سدره جبرئیل امین . لا فتی کرده مروز انلقین
انکه در شرع تاج دین او بود . وانکه تاراج کفر و کین او بود
نمیدانم مصلحت چه بود که انس را نفرین فرمود و سنان بن انس را نفرین نفرمود مسلمانان میدانند که سنان بن انس کدام ملعو
بود انکافری بود که نیزه خود را در دست گرفت و امد عقب سر حسین تشنه جگر و نیزه خود را بر پشت امظلوم گذاشت و بر
نداشت تا انکه از پیش روی او بیرون امد انجناب بروی در افتاد و امد بجانب لشکر و میگفت من کار حسین بن علی را تمام
کردم پس هر کس که از ایشان میامد تا از پیغمبر شرم میکردند یا لرزه بر بدنهای نحس ایشان میافتاد و بر میگشتند و
گروهی میگفتند که هنوز طاقت برخواستن و شمشیر زدن را دارد کافری گفت حسین بسیار غیور است هجوم اورید
بطرف خیمگاه بقصد اسیری عیال و اطفالش که چون ناله ایشان را بشنود هرگاه قادر بر حرکت باشد البته خواهد
برخواست چهار هزار سوار بیکبار بجانب خیمگاه هلهله زنان رجز خوانان شمشیرها کشیده تاختند اطفال خود را
بعضی از خیام بیرون انداختند و ناله و اماماه و اسیدیاه بر کشیدند دیدها ی خون الود را گشود و بزانوهای مبارک
چند قدم راه امد که پیش لشکر شقاوت اثر را بگیرد بسکه زخم بر بدن شریفش زده بودند نتوانست افتاد و فریاد زد
ای شیعیان ال ابو سفیان اخر طریقه و حمیت عرب چه شد تا من زنده ام متعرض حرم من نشوید شمر شریر گفت ای لشکر تا
میگوید اول کار او را تمام کنید و بعد قصد اسیری عیال او نمائید پس برگشتند و دور انجناب را احاطه نمودند
روز دیگر بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و بن سر مطلب که صاحب کتاب شواهد النبوه بسند خود روایت کرده است
که سلمان در مداین والی بود چون هنگام رحلتش رسید شخصی از او پرسید که مرتکب غسل و کفن و دفن تو در مداین
که خواهد شد سلمان گفت انکسی که رسول خدا را دفن کرد پس اصبغ بن نباته از ان گفتند یا سلمان تو در مداین
و انکس که حضرت رسالت را دفن نمود در مدینه چگونه مرتکب این احوال شود سلمان فرمود که ای زاذان و ای اصبغ
چون روح از بدن من مفارقت کند هنوز در دست نخوابیده باشند که صاحب وفا و سکینه بطی الارض
بیاید از مدینه بمداین و سلام بحضرت در رسان و هر چه فرماید تو را اطاعت نما زاذان و اصبغ گویند چون روح شریف
شمع شبستان ایمان حضرت سلمان خرامیده را علی غرف جنان ناگاه دیدیم حاضر شد بجوان و ما چادر شبی بر روی
سلمان کشیده بودیم انجوان برقع بر عارض داشت و چادر شب از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرده انجوان گفت
که مرحبا ای بنده خدا چون بر سی خدمت رسول خدا انچه از اصحاب او دیدی که با من کردند عرض خواهی نمود پس چادر
شب بر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن و دفن او شد چون که فارغ شد از دفن سلمان انجوان دامنش را گرفتیم
و گفتیم بحق خالق زمین و اسمان انکه تو را حاضر کرده است بما بگو که تو کیستی ناگاه دیدیم برقع از صورت برداشت افتاب
عالمتاب جمال حضرت ابو تراب ظاهر شد پرسیدیم که یا علی چگونه دانستی که سلمان از این جهان بسرای جاودانی خرامید
فرمود که امروز صبح را در مدینه بودم و شب پیش در خواب دیدم که حضرت رسالت فرمود که یا علی بغسل و کفن و دفن سلمان
حاضر شو چون صبح شد خواب خود را نقل کردم بمردمان و بیرون امدم و مردم مشایعت من بیرون امدند و انشاء الله
برای نماز ظهر بمدینه خواهم رفت این بگفت و از نظر ما غایب شد و نماز ظهر را در مدینه حضرت رسول مشغول شد
و جمعی که او را مشایعت نموده بودند چون او را دیدند احوال پرسیدند که چرا زود برگشتی فرمود رفتم و سلمان را غسل
دادم و کفن نموده و بردم و بجایش سپردم و برگشتم جمعی از مومنان مضطرب گشته زمین و اسمان نمودند و مشاهدات
نکردند بعد از ان برگزیده حضرت ... نمودند و حال معتبر بودند تا انکه از مداین مکتوبی رسید که در ان نوشته بودند

که در یوم فلان حضرت سلمان از این جهان خرامیده برای جاودان و حاضر شد امیر مؤمنان و او را تجهیز نمود و از نظر ما غایب شد چون درست تاریخ را ملاحظه نمودند همان روز بود که آن صاحب مقام محمود قدم رنجه فرموده بود و از برای نماز ظهر مراجعت نمود پس باعث سرور شیعیان و روسیاهی منافقان گردید و در حدیث صحیح مرویست که چون آن جوان حاضر شد و نماز بر حضرت سلمان کرد دیدیم که دو مرد دیگر پیدا شدند که اعرابی در نماز بود و تکبیر را بلند گفت چون از نماز مغرب فارغ شد و نقاب از چهره آنجناب برداشتیم دیدیم که امیر المؤمنین است از آنحضرت پرسیدیم که یا علی سبب بلند گفتن تکبیر چه بود فرمود برای تعظیم شان سلمان که حضرت سبحان برای نماز بر آن دو نفر دیگر فرستاد که هر دو برادر من بودند یکی خضر بود و دیگری جعفر طیار که هر یک با هفت صف از ملائکه حاضر شدند که در هر صفی هزار هزار ملک بود چون برگشتیم اندوه برطرف دیدیم و در شب معراج در آسمان چهارم دیدند سید مختار بکفطار ستاره بار دار عرض کردکه ای برگزیده پروردگار ستاره هست که طلوع میکند هر سی هزار سال یکبار و دیده ام آن ستاره را سی هزار بار و بهمین رفتار رفته اند این قطاران بزرگوار در درگاه پروردگار از کیفیت این قطار در مقام استفسار برآمده خطاب رسید بآنجناب از حضرت وهاب که تاریکی را بگشا و ستاره را دریاب چون گشودند دیدند اولوا الالباب دیدند تمام تراب است

از کتاب در وصف جناب حضرت ابوتراب علیه سلام الله الملک الوهاب الی یوم الحساب و بسند معتبر از اصبغ بن نباته مرویست که روزی بخدمت امیر مؤمنان رفتم دیدم مردی خوشرو خوش بو خوش خوی با آن بزرگوار با آنحضرت مکالمه مینماید چون ساعتی از میان گذشت دیدم که آنمرد وداع آنجناب نمود بیرون رفت از آن بزرگوار استفسار نمودم که آنمرد که بود که ما را از صحبت خویش محروم ساخت و با او در مجلس بود روی مرحمت شما و صحبت شما با دیگری نبود و او بود فرمود آن برگزیده خالق همچون که این یوشع بن نون بود که وصی حضرت موسی است که گاه گاه خدمت وصی محمد رسول الله میاید و صحبت میدارد

چون حکایت دفن سلمان در میان آمد مناسب دیدم ذکر این حکایت را تا از ملال درآئی و برای مؤلف طلب مغفرت نموده و قتی خطیبی از سعادت بی نصیبی از اهل سنت در بالای منبر با آواز بلند گفت ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نه بینید و این کلام کلام برگزیده ملک علام علی عالی مقام بود چون این کلام را گفت ضعیفه بود از دوستان و شیعیان آنجناب این سخن بوی بسیار گران آمد در میان مردم از جای برخواست و گفت ایها الخطیب تمام بزرگی کردی با هر چه خواهم از تو سؤال کنم گفت سؤال کن آنچه را خواهی پس گفت مرا خبر ده از آنکه سلمان در کجا از دنیا رفت گفت در مدائن گفت علی در کجا بود گفت در مدینه گفت سلمان را که غسل داد و کفن نمود و بخاک سپرد گفت طی الارض علی از مدینه بمدائن آمد و تجهیز او نمود ضعیفه گفت راست گفتی بگو به بینم که خلیفه سیم در کجا از دنیا رفت گفت در مدینه گفت علی در کجا بود گفت در مدینه ضعیفه گفت بگو بمن که چگونه شد که علی از برای دفن سلمان از مدینه رفت بمدائن و خلیفه سیم در مدینه بود و او نیز در مدینه و مرتکب غسل و کفن او نشد در این مقام لازم میاید که یکی از این دو بر خطا باشند یا علی قائل شو یا خطیب ماند معطل که هر دو را خلیفه میدانند کدام یک را قائل شود گفت ضعیفه بدون اذن شوهر خود از خانه در آمدی یا با اذن اگر بدون اذن در آمدی لعنت خدا بر تو و اگر با اذن آمدی لعنت خدا بر شوهرت گفت ایها الخطیب بگو بمن که عائشه بدون اذن پیغمبر بجنگ جمل رفت یا با اذن او هر گاه بدون اذن رفت عیب بر او وارد می آید و هر گاه که با اذن رفت در این طرف عیب میکند یکی را قائل شو از جواب عجوزه عاجز و از منبر بزیر آمد و ستر مسافر فرا کرد

شیخ سعدی
منم کز جان شدم مولای حیدر
امیر المؤمنین آنشاه صفدر
پس از احمد امام حق علی دان
که بد او نفس معصوم مطهر
یقین اندر سخاوت علم و عصمت
ز پیغمبر نبود هیچ کمتر
چگویم وصف آن شاهی که جبریل
بهر مداح بودش گاه چاکر
گهی شاه و گهی دستور و گه میر
گهی قاضی گهی مفتی گهی سر
مسلم شد سلونی گفتن او
که علم مصطفی را بود او در
اگرچه مداح گویانند بسیار
بطبع دوستان مدح خوشتر
از آن گفتم که تا خلقان بدانند
که سعدی نیز سعادت میبرد بر

خلاصه کلام در فضائل علی عالی مقام است بسند معتبر از یونس بن اسحق که گوید شنیدم از یگانه آفاق کاشف اسرار حقایق و دقایق مولانا جعفر بن محمد الصادق که چون فخر انبیاء اراده غزوه تبوک نمود صاحب نظام محمود علی را در جای خود خلیفه و قائم مقام خود فرمود پس در مدینه منافقان زبان بطعن امیر مؤمنان گشودند و صحبتها اندکوی زدند که حضرت رسالت چون نمیخواست که شاه ولایت علی با او باشد و مصاحبت

منقبت

حضرت یوشع

حکایت یونس بن اسحق

علی بر او گران بود لهذا او را در مدینه گذاشت پس از شنیدن شماتت منافقان علی عمران صاحب سر پیغمبر آخر الزمان روان شد و یکی از منازل خدمت آن برگزیده حضرت سبحان رسید و شماتت منافقان و سخنان معاندان بعرض اقدس نبوی رسانید حضرت رسالت در حضور اهل جمعیت نسبت بشاه ولایت فرمود که یا علی آیا نمیخواهی که تو از من بمنزله هرون باشی از موسی و او را دلداری داد و بمدینه روانه شد و در آن سفر بلشکر سید بشر شکستی رسید تمام لشکر را اختیار نمودند جبرئیل نازل شد از جانب حضرت اله در آن حین که گاه که یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و میفرماید که بجبرئیل میان آنکه ملائکه بنصرت تو بیایند از آسمان با لشکر زمین و آسمان و در هم شکننده منافقان امیر مؤمنان را از مدینه بخواه حضرت رسول الله مقرب درگاه اله حضرت ولی الله را خواست که حاضر شود جبرئیل گفت من خود را بسمت مدینه کن و بگو یا ابا الغیث دریاب مرا یا علی ادرکنی سلمان گوید که من در آن روز در خدمت حضرت ابوتراب بودم در یکی از باغهای مدینه بر بالای درخت خرما رفته بود و بدست مبارک خود خرماها میچید و من از زمین جمع میکردم ناگاه دیدم آنحضرت گفت لبیک لبیک آمدیک رسیدم پس جناب امیر المؤمنین از درخت پائین آمد ... و آثار حزن از جبین او پیدا و هویدا و قطرات اشک بر رخسار آن بزرگوار جاری عرض کردم بآن مقرب درگاه حضرت باری شما را چه کاری پیش آمده که این حالت را مشاهده میکنم فرمود ای سلمان در این زمان آن کافران و منافقان بلشکریان پیغمبر آخر الزمان شکستی رسیده و اکنون حضرت رسالت مرا طلبیده پس بخانه فاطمه رفت و برگشت و فرمود که سلمان هر جا که قدم گذارم رکاب را سلمان گوید هر جا که قدم گذارد رکاب ... در گام هفتم خود را در لشکر سید بشر دیدم پس حیدر صفدر بیمبر دست سید بشر بغره الله اکبر از جگر برکشید و حمله کرد شیر یزدان بر کافران و منافقان و مخالفان ... و از نعره آن روباه صفتان در بیابان متفرق شده جمعی را به نیران واصل گردانید و پس از دو هم شکستن کافران بهفت گام دیگر بمدینه داخل شد

حسن کجا و مدح تو
مردم نیا کس کجا و مدح تو
بحر را گنجایش کی در سبو
... است

باز بسند معتبر دیگر از سعید بن جبیر مرویست که گوید بخدمت ابن عباس رفتم و سلام کردم و رخصت نشستم پس پرسیدم که یا ابن عباس سؤال میکنم از تو از احوالات علی بن ابی طالب و اختلافی که مردم در باب حضرت امیر انداختند ابن عباس گفت ای سعید سؤال کردی از بهترین خلق خدا در روی زمین بعد از جناب سید المرسلین جهت آنکه امیر المؤمنین هزار منقبت بود تحمل شد در یک شب و بعد از آن او برگزیده ملک اکبر است و وصی پیغمبر است و عرش خدا را منکر است و بتمام پیغمبران سرور است و از همه بهتر است و بر همه مهتر است و صاحب لواء و ساقی حوض کوثر است و شافع روز محشر است و نیکان را بسوی بهشت رهبر است و قاسم طوبی و سقر است و وزیر و خلیفه بلا فصل پیغمبر است و منکر فضیلش کافر است و دشمنان او را در سقر مقر است قسم بخدای که جان ابن عباس در قبضه قدرت اوست که اگر تمام دریاهای دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم و همه مخلوقات از آدم تا خاتم و جنیان همه نویسنده شوند نمیتوانند نوشت مناقب علی بن ابی طالب را ای سعید از مناقب او ابن عباس بچشم خود دید یکی را برای تو بیان کنم بدانکه چون حضرت سبحان مکه را برای پیغمبر آخر الزمان فتح نمود در خدمت آن صاحب مقام محمود بود هشت هزار نفر از شام و دیگر ده هزار نفر از لشکر سید بشر ملحق شده بودند ده هزار کس ... پس در وقت طلوع آفتاب جناب رسالتمآب نظری فرمود بحضرت ابوتراب و خطاب نمود که یا علی برخیز و قدر و مرتبه خود را در نزد ملائک سموات و ارضین ببین فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین حرکت نمود رسول فرمود که آفتاب آیتی است از آیات الهی و عظمتی و صنعی است از صنایع او جل جلاله مکالمه کن با او که هنگام طلوع اوست ابن عباس گفت یا سعید والله که من حسد بردم بر احدی در هیچ وقت مگر در آن روز بعلی بن ابی طالب و بفضل برادر خود گفتم بر خیزیم و نظر کنیم که چگونه آن جناب تکلم کند با آفتاب رغائب شتاب پس چون آفتاب طالع شد دیدم که علی برخواست از مقام خود و روی کرد بجانب آفتاب و گفت السلام علیک ایها العبد الذائب پس شنیدم که آفتاب در جواب عتاب گفت و علیک السلام یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه چون علی شنید بسجده افتاد شکر این نعمت عظمی و سجده را طول داد و گریه میکرد که ناگاه حضرت رسول الله حاضر شد و سر علی را برداشت از خاک و بدست خود اشک او را از رخسار او پاک میکرد ... بیشانی آن برگزیده خدا و ند بنالد و میکرد دست بر صورت او میمالید و میگفت برخیز ای دوست من بدرستی که گریه آوردی اهل آسمانها را ... خود فرو ... واجب الوجود وجود نور خالق عرش خود پس این

حدیث سعید بن جبیر

عباس کریه بسیاری کرد بعد از ذکر حدیث و سعید بن جبیر او از ادعا کرد رخصت طلبید و بیرون رفت و در هر مکان در نزد محبان و شیعیان امیر مؤمنان این فضیلت را ذکر میکرد که افتاب با حضرت ابو تراب سخن گفته و اقرار بخلافت و امامت او نموده و در کتاب منتخب روضة الواعظین از حضرت سلمان مرویست که وقتی از اوقات سید کائنات و اشرف مخلوقات فرمودند بحلال مشکلات که یا علی میخواهی که دو مرتبه تو را از هزار یکی و از بسیار اندکی ظاهر کردم ام عرض کرد بفرما پدر و مادرم فدای تو باد فرمود برخیز برو بصحن مسجد و سلام بر خورشید نمای برخواست حیدر کرار و تمام حضار از صغار و کبار از جهت استماع که خورشید چگونه در جواب آن بزرگوار مکالمه نماید جمعیت نمودند که برگزیده حضرت وهاب جناب ابو تراب خطاب نمود بآفتاب که السلام علیک ایها الشمس ناگاه دیدند خورشید در جواب آنجناب در کمال فصاحت گفت و علیک السلام یا اول یا اخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم چون جواب سلام بعلی عالی مقام علیه التحیة والسلام چنین شنیدند از خاص و عام دوان دوان شرفیاب خدمت سید انام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام شدند و عرض کردند پدران و مادران ما فدای تو باد اینها که ما در باب حضرت ابو تراب شنیدیم صفات الله است چنانچه خود فرمودی چونست که در حق علی شنیدیم فرمود تو به کنید معنی او را نفهمیدند گفت یا اول یعنی اول کسی که تصدیق قول خدا و کلام سید انبیا نمود علی مرتضی بوده یا اخر یعنی اخر کسیکه مرا در لحد بخوابانید علی خواهد بود و یا ظاهر کسیکه ظاهر کرد شریعت غرای مرا بضرب و القفار ابدار و یا باطن سینه او مهبط اسرار علوم بلکه مطلع است بر ما مضی و ما سیأتی و ما کان و ما یکون همه در سینه بی کینه حیدر کرار و برگزیده حضرت پروردگار یعنی باطن علی بن ابی طالب است قال الرومی

نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما سر
من علی بن ابی طالب
کفش وصف و نتوان علی ابن ابی طالب
قسیم الجنة و النیران علی بن ابی طالب
قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان
زهی او صفها برون زهی سلطان کائنات
هو الحنان هو المنان علی بن ابی طالب
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
بو خبر چهره خوبان علی بن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی
ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش بروزی
سپهر سایه سبحانی علی بن ابی طالب
فرستادا سنا تو رتبه تا اعتدال ای از زبان
بحق شاه با احسان علی بن ابی طالب

در کتاب طرایف و اربعین در فضایل جناب امیر المؤمنین از خوارزمی روایت میکند ابو القاسم علی بن جعفر الطاوس العلوی قدس سره که وقتی سید رسل و عقل کل در حال نماز از برگزیده حضرت بی نیاز چون خم شد برای رکوع بعد ری رکوع آنحضرت طول کشید که بعضی از مردمان چنان گمان کردند که پیغمبر اخر الزمان را سهو و نسیان پیش داده است تا انکه سر برداشت و نماز را سلام داد و ملتفت شد در صف اول و دوم و هر یک را اظهار التفات فرمود پس بی اختیاران بزرگوار فریاد بر کشید که کجا است حیدر کرار و مقرب درگاه پروردگار و صدای مبارک شیر پروردگار از عقب صفها بلند شد که لبیک یا رسول الله چه میفرمائی حاضرم و برخواست و بسرعت تمام علی عالی مقام بجانب سید انام علیه التحیة والسلام روانه شد و صفها میشکافت و در حضرت منتهی شد پس برخواست رسول خدا و او را در بر کشید و فرمود چه مانع بود ترا که در صف اول حاضر نشدی عرض نمود که یا رسول الله رفتم بخانه که تجدید وضوء کنم فاطمه را ندیدم و فضه را ندیدم خواستم برگردم هاتفی آواز داد که یا علی برگرد وضو بساز و برو بنماز چون نظر کردم سطلی دیدم از آب و یکی آب بدست من میریخت و او را نمیدیدم وضو ساختم و بمسجد آمدم و شما در رکوع بودید در آخر صفوف اقتدا نمودم فرمودند سید مختار که ای گروه مهاجر و انصار شما را چنان گمان که مرا سهو و نسیان دست داده بود قسم بخداوند که در رکوع ندا الجبرئیل و میکائیل و اسرافیل هر یک دستهای مرا داشتند و نمیگذاشتند که سر بردارم و می گفتند ما مورم که نگذاریم تا وقتی که علی بن ابی طالب بیاید و اقتدا نکند خداوند عالم جان تمام بنی نوع آدم با فدای تو کرداند یا علی بلی برادر

امام و پیشوای خلق اینست
چنین شخصی امیر المؤمنین است

رسید هنگام صلوات فرستادن بر سید مختار علیه سلام الله الملک الغفار الی یوم القرار ثابر شیم بآن ثوابهای بسیار از برکت آن بزرگوار

چنانچه مسطور است در کتاب اسرار الابرار که فرمود رسول پروردگار و برگزیده حضرت آفریدگار که هر کس یکبار بر من صلوات فرستد ملئکه آسمان و زمین و کرسی و عرش بر بروی صلوات فرستند تا روز بازپسین و هر کس که سه بار بر من صلوات فرستد من ضامن شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکند و بر صراط چون برق لامع بگذرد و با من در بهشت باشد بدان ایعزیز مهربان که حکمت در آن که ما را امر کردند بفرستادن صلوات اینست

کتاب منتخب روضة الواعظین فی فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام ۵

روح انسانی بواسطه علایق جسمانی و ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی حضرت حق جل علا نمیتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم کرداند تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا منعکس بر وی شود بواسطه ایشان چنانچه افتاب چون از روزن در اید انعکاس نور افتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی مثل ابر اب در محاذی آن روزن گذاری تا افتاب از روزن بر او افتد و از آن اب بواسطه صفای جبلی او بر سقف و جدران منعکس کردد تا اینه را مثلا اندر محاذی روزن نگاه داری تا افتاب بر او افتد و از آن بواسطه صفای آن بر سقف و جدران منعکس کردد پس ارواح انبیا بخصوص روح پر فتوح منور و نور مصور حضرت محمدی در جبلت صافی و در طبیعت فیض قابل است و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت مکدر و استحکام علاقه ایشان بروح حضرت نبوی بجهت استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه اشنائی و رابطه روشنائی صلوات است بر انحضرت انا بیجا است که انحضرت فرمود که اول الناس فی یوم القیمة کرهم بالصلوات علی عنان سخن را بر کردانیم باز بمناقب ساقی حوض کوثر و شفیع روز محشر بسند معتبر از ابن عباس مرویست که مردی بخدمت با رفعت حضرت امیر المؤمنین امده بر حضرت مهمان شد انصاحب مقام محمود او را اضیافت نمود بقرص نان جو با کاسه چوبین که پر بود از آب پس انجناب برید پاره از قرص نان و انداخت در میان اب فرمود بمردی که مهمان بود بر حضرت ابو تراب که تناول نمای چون اخر از میان اب بر داشت و در دهان کذاشت بلکه ران مرغی است که بریان شده پس پاره دیگر و صی پیغمبر انداخت در میان اب انمهمان چون تناول نمود نان دید که پاره حلوا بود مهمان از این تعجب نمود عرض کرد که یا علی نان جو را در میان اب بریزه میکنی و انواع خورشها و نعمتها از ان حاضر میسازی فرمودند که بلی این باطن علم ما است و ادر ما اما مان چنین است بسند معتبر از اصبغ بن نباته مرویست که روزی جناب حیدر صفدر در بالای منبر میفرمود انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی منم بنده خدا و برادر حضرت مصطفی بد بختی که از قبیله عبس و یا الیس جلیس بود با مرد و دکو یا اتش نفاقش شعله کشیده بود برخواست زود و فریاد نمود که مقولاتست انکه شیئه خدائی لیکن در ادای مصطفی شک دارم هنوز ان بد بخت لعین نسشته بود بر زمین که از برکت امیر المؤمنین مخبط شده بمرض صرع کرفتار شد و در بلند میگوید و میزد بر زمین و دهنش مسکفت و درست ملعون از در و ازه بیرون تا انکه در بیابانها ماند و دوخ سر نکون شد شمس تبریزی

بیا که میر من بعد مصطفی علیست
امام طه و یس و هل اتی علیست
امام متقیان و صی نفس رسول
شهی که هیچ نیامد از او خطا علیست
حلال زاده شناسد علی و آل ترا
از آنکه نور دو چشم حلال زاده علیست
کسی بگفت که تا حیدرا علی کونی
مگر که درد تو را ای بیر دوا علیست
جواب دادم گفتم مگر ندانی دل شکسته مجروح را دوا علیست
جهانیان همه کرچشم شمس مسکین اند
مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست
اری ولا انکه سرمایه دو عرصه عرصات عزیز محبت حلال مشکلات هیچ نیست تا بدا و زاد در این عالم امکانی بغیر بکه سنوانی خود را بدمحبت ایشان کامل کردانی
زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیرا که خاک نهایت شوی
سرمایه بدست آر اینجا کاغنا
سودی نکنی اگر تهی دست شوی

بسند معتبر دیگر مرویست که عدو انام همیشه در لشکر علی عالی مقام از راه نفاق میگردید از صبح تا شام در لشکر امام و بهتدیات و اختیارات را بلشکر معویه میرسانید این معنی چون با حباب از شیعیان منتشر دارد و امثال نابکار را بخدمت حیدر کرار بردند حضرت پرسیدند که تو را این عمل چه واداشت که خبرها از ما بمعویه رسانی در خدمت مقرب درگاه سبحانی منکر شد و تکذیب شیعیان کرد حضرت فرمودند که تو را قسم میخوری که این کار نکرده عرض کرد بلی و قسم خورد حضرت فرمود که اگر قسم دروغ خورده باشی خدا تو را کور کند هفته از میان نگذشت که از هر دو چشم نابینا شد دست او را اگر فتند در کوچها میگردانید و میگفتند که این لعین سفر بن امیر مؤمنین کور شد بسند معتبر دیگر مرویست که روزی حیدر کرار کذ شتند بر میثم تمار فرمودند ان بزرگوار که زود باشد قوم مخالف تو را بدار زند و دستی من بکشند بر دار و میثم در نخلستان تربیت نخلها میکرد حضرت فرمود همین نخل اشاره نمود و فرمود که میثم بعد از انکه اعضای تو را پاره پاره کرده باشند بعضی از مخالفان که این کلام را شنیدند از امیر مؤمنان بجهت مخالفت قول ان رفتند نخل را انداختند که نشود انچه فرموده است تا انکه پس از مدتی اتفاق چوب آن نخل را بن زیاد دار ساخت تا انکه ان شقی تسلط یافته میثم را گرفتند که بیاورد ناسزا بعلی بن ابی طالب بگو میثم زبان بمدح امیر مؤمنان گشوده بود و لعن بر بنی امیه میکرد تا انکه دستهای و در بریدند که بیا و ناسزا بگو بحضرت باز زبان بمدح

امغرب دکاه لنکشوده بود و باز مناقب او را ذکر مینمود پاهای مبارک او را بریدند و کفتند که باز اکر بعلی و مرتضی زنید
دست و پای جنشده بود بند بر زمین افتاده بود بی پا و دست و باز دست از مناقب اسد الله الغالب بر نمیداشت کوشها و دماغ
فوبریدند چشمهای مبارک او را کندند دیدند که دست بر نمی دارد از فضایل و مناقب حیدر کرار و لعن بر دشمنان او بر کوار
نمیکنند بهمین حال بی دست و پا و کوش و دماغ و چشم برای عبرت دیکران او را بر سر دار کشیدند بردارش کشیدند کفت
عهد و علی ابی طالب عهمان سردار مصمم نمود بشنوید اعضار منقبتی از حیدر کرار پس کفت ای مردمان بی انصاف عطش
شدید دارم جرعه ابی بمن بدهید عمرو بن حریث قدحی اب اورد و میثم غش کرده بود فریاد زد نداب خواستی حاضر است بیاشام
فرمود که نشنیم از اشامیدن اب زیرا که فرزند رسول خدا را لب تشنه کوفیان و شامیان شهید مینمایند اقتدا میکنم بمولای
خود آه آه ای مسلمانان در شهر که میثم اب خواست قدح اب اوردند لیکن اقای ما و شما هر چند مبالغه نمود و اب خواست ندادند
تا انکه لب تشنه او را شهید نمودند مسموع شد که هلال بن نافع قدری اب برای انجناب اورد چون رسید نزد لب تشنکاه ولوله
خروش و افغان از زمین و اسمان بلند شد شمر شریر بر هلال نهیب زد چه میکنی انجا کفت قدری اب اورده ام که در این نفس اخرین
بفرزند فاطمه زهرا بدهم کفت اثر این بر رو نظر کن اینرد و دامن خود را کشود دید در دامن انکه از سر انسرور بود پس نیزه بلندی
بلند نمودند و صدا بتکبیر بلند نمودند اما چه کذشت در ان ساعت با اهل بیت حضرت رسالت خلاصه کلام که کلام در میثم
تمار بود چون اب را نخورد تا مش را بیدند ان کروه بید بن ان بدن نازنین را بیدار داشتند و بر همان حال کذاشتند تا که فقدنی
نمودند که ان بدن را بخاک بسپارند هر چند امر مردمان سرکرده منافقان کفتند که بعد از کشتن اذن دفن بدهد نداد کفتند
ایها الامیر اکر چه حکم تو جاریست در جهان داری مکن مکن که نه کار بست مردم ازاری منازکر چه لب هیچ غنچه خندان
است که هست بته مظلوم ابن ازاری مباش غره ببستان سرای دولت خویش که عنقریب از او بکذری بکذاری هر
کس بعبید الله زیاد کفت نپذیرفت چون شب شد خرما فروشان کوفه یکدیکر را مطلع کردند و بکجا نشستند و کفتند که این
عار را بکجا بریم که میثم خرما فروش باشد و حال نعش او بر سر دار بماند تا خود قرار دادند که امشب میرویم و بدن او میدزدیم
و بخاکش میسپاریم پس بر خواستند دیمه شب نعش او را بر داشتند و بر دوش خویش کذاشتند و غسل دادند و کفن نمودند
و بخاکش سپردند آه آه میثم که از دوستان حضرت امیر بود خرما فروشان نکذاشتند که بدن او بکشت بماند و بخاک سپرده
نشود نمیدانم چه قومی بودند ان قوم که بدن فرزند امیر المومنین ع سه روز و دو شب در برابر افتاب انداخته بودند نبودی
خاک و باد و خاشاک بران بدن نازنین ملکه بو هیجده نفر از اولاد امیر المومنین و زید و میر حبیب و چهار نفر مسلمان نیامدند که ان
بدن نازنین را بر دارند و بخاک بسپارند علاوه بر این اسبهای خود را نعل بندی میکنند که بر ان بدنهای پاک و پاکیزه بتازند
تا انکه زنان قبیله بنی اسد بیل و کلنک بر داشتند که بیایند و ان بدنها را بخاک بسپارند مردان قبیله کفتند که شما
قرار داشته باشید ما میرویم پس بیل و کلنک بر داشتند داخل قتلکاه شدند چه دیدند بدنهای پاره پاره یکی دست ندارد
یکی سر ندارد و یکی بدن بر بدتر اسبها لکد کوب شده حیران و سرکردان بودند که ناکاه دیدند جوانی نقاب بر چهره خود
انداخته حاضر شد از همین مقام برو بدفن شهداء الی اخره الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وجعله افضل انواع الاکوان وصیره نسخة لما اوجد فیه عوالم الامکان وربط
به الناسوت باللاهوت واودع فیه حقایق الملک والملکوت والصلوة والسلام علی صاحب الجلال
والجمال والجبروت سیدنا ونبینا وشفیع ذنوبنا ابو القاسم محمد صلی الله علیه واله سیما علی ابن عمه و
حبیبه ووزیره وزوج ابنته وخلیفته ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه الصلوة وعلیه السلام ولعنة الله
علی اعدائهم من الجن والانس الی یوم الدین رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی اما بعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه العظیم وبسیر خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها یومئذ تحدث اخبارها

وحی بها اخلاق عالم در دو عالم مبارک شهم چنین میفرماید که چون بر نزند در او ورده شود زمین زلزله که در ان مقصد شده که عبارت از
زلزله قیامت بوده باشد بانکه جمیع زمین بلرزد و در جای دیکر میفرماید ان زلزلة الساعة شیء عظیم مراد از انهم زلزله قیامت
است میفرماید بیرون افکند زمین بارهای کران خود را یعنی مردکان که در ان خوابیده اند و کنجها که در ان پنهان کرده اند
دکویند انسان که چه شده زمین را که چنین میلرزد و در ان روز کویا شود زمین خبرهای خود را یعنی خبر دهد هر کس هر چه کرده است
در روی زمین از نیک و بد بدانکه پروردکار بو وحی کرده است بسوی زمین ان خبرها را ابداید اکر وه در بعضی از اخبار و
احادیث معتبره بسیار وارد شده اسنار مفسران در کاه پروردکار که مراد از انسان در این ایه قسیم جنت و نار و وصی سید مختار
حیدر کرار علی ابن ابی طالب است که ان معیار سکه ولایت و حاوی کتاب و سنت در عرصه قیامت از زمین سوال میکند و زمین
خدمت ان رفعت حضرت امیر المومنین ع میکوید خبرهای خود را بوحی والهام ملک علام چنانچه ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردم را زلزله عظیمی شد در زمان خلافت ابو بکر در مدینه پس مردمان پناه بردند بسوی عمر و بسوی ایشان دیدند
که ترس ایشان و واهمه ایشان از همه بیشتر است و توجه ایشان بسوی خانه داماد سید بشر است پس مردمان از صغار و کبار با
ان هر دو نابکار حاضر شدند بدر خانه حیدر کرار و ولی حضرت پروردکار پس بیرون امدند بزرکوار در کمال اطمینان و وقار و
روانکردار ان زلزله بسیار و ملتفت شد بهمین و بسیار بهر طرف التفاتی فرمود و پیش افتاد و مردمان از عقب تا انکه از مدینه
ان صاحب وقار و سکینه بیرون امدند رسیدند بتلی و بر تل بالا رفت و نشست بر روی ان و تمام مردمان بر دور امیر مومنان
نشستند و دیدند که دیوارهای مدینه در حرکت است و پیش میاید و پس میکردد حضرت با ایشان فرمود که کویا از مشاهده
از امثال عرض کردند که چکونه نترسیم که هرکز چنین حالتی ندیده ایم پس لبهای مبارک را حرکت داد و دعائی خواند و دست
شریف خود را بر زمین زد و کفت ترا چه میشود ساکن شو از زمین بمجرد فرمایش امیر المومنین تسکین یافت و زلزله بر
طرف شد باذن پروردکار پس مردمان از دیدن ان در تعجب ماندند زیاده از تعجبی که در هنکام بیرون امدن کرده بودند
فرمود ان کننده رب مجید که تعجب کردید از انچه مشاهده نمودید عرض کردند بلی فدای تو شوم فرمود بدانید ای مردمان که منم
ان انسان که ملک منان در قران بیان فرموده که قال الانسان ما لها منم در قیامت سوال خواهم کرد از زمین باذن حضرت رب العالمین
واو خبرهای خود را بمن عرض خواهد کرد بروایت کلینی فرمودان صاحب مقام محمود که اکر زلزله قیامت میبود هر اینه جواب میداد
کفت شمس تبریزی تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود
وصی بود علی بود سلطان سخا و کرم وجود علی بود ان قلعه کشای که در قلعه خیبر بر کند بیک حمله و بکشود علی بود
ان شیر دلاور که ز بهر طمع نفس در خوان جهان پنجه نیالود علی بود هر ین ولایت که پس از موسی عمران والله که علی
بود علی بود علی بود ان شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلیفه در صدق نکته
توحید کادم بجالش نکران بود علی بود زین یک دو سه بیتی که بکفتم بحقیقت بالله که مراد من و مقصود علی بود این
کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشد تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که
بنمود علی بود من میکویم علی را که خدا است عشق میکوید خطا بر وی رواست در خطا کفتم که خاکم در کلو عشق
باشد بخطا و راستکو عقل میکوید خدا غیر از علی است عشق میکوید که این از احولی است عقل کوید کو ولی است
و سند عشق کوید قل هو الله احد بسند صحیح مرویست که چون فضه دختر پادشاه هندوستان شرف باستان عرش
بنیان امیر مومنان و لنکر زمین و اسمان کردید و بخدمت بارفعت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیها رسید دید
که در خانه ابو تراب از اسباب بغیر زره و شمشیر و پوست و دستاس چیز دیکر نیست و دختر فضه بود ذخیره از اکسیر
پس فضه پارچه از مس برداشته بصورت سبیکه کرده است و او را کسیر بروی پاشید او را طلا کرد است وقتی که یکانه زمانه از
مسجد امد بخانه یعنی حضرت امیر فضه سبیکه را نزد انحضرت اورد فرمودند فضه نیکو ساخته لیکن اکر جسد را میکداختی
رنکین تر میشد و قیمتش زیاده میشد فضه عرض کرد ای مولای من مکر تو این علم را میدانی فرمودند بلی و فرمودند حضرت امیر
که علم اکسیر این طفل من هم میداند و اشاره بجناب امام حسین کردند پس امام حسین مشاهده فرمود و انچه پدر بزرکوار خود
فرموده بود کفت پس فرمود جسد را صفید که انفضه ما بهتر و بزرکتر از این علم میدانیم پس اشاره فرمود بدست مبارک
خود امیر المومنین بسوی زمین و زمین بحرکت در امده شوق شد فضه نظاره کرد دید که جمیع کنجهای زمین در حرکت کرده است

حدیث ابن بابویه

قصه حکایت

و سیکهای طلا چون نهرهای جاری با امیر ... فرمود بفضه بیندازید از سیکهای جو ... من میان انداخت در یکه ... بریان شد
عرض کرد که یا امیر المؤمنین چه فرمودی بیندازان و حال آنکه احتیاج بوی داشتیم فرمودند فضه دنیا حرامست بر اهل بیت محمد و ما که شیعه ایشان ...
وصیه فقر صبر و بتی فخر و من بلند است بلی ... در میان بهشت زمین و آسمان و آنچه هست در این میان ... علی ابن ابیطالب
است همه محکوم اند و او حاکم ... رکعت ... حضرت شاه ولایت است و عالم زمین و آسمان در نظر این ...
الفقه در ... سید ... قرآن که الرحمن علم القرآن علی بن ابراهیم روایت کرده است از سلطان خراسان
حضرت رضا علیه السلام الله الملک المنان در تاویل سوره الرحمن علم القرآن که حضرت سبحان تعلیم فرمود قرآن محمد پیغمبر آخر الزمان ص
خلق الانسان یعنی آفرید انسان که مراد از انسان امیر مؤمنان و مولای متقیان است علمه البیان فرمود که تعلیم کرد ملک منان با میر
مؤمنان آنچه که محتاج الیه مردمان باشد وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ
وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ فرمود سما کنایه است از حضرت رسول و میزان کنایه است از حضرت امیر المؤمنین ع که او ست
ترازوی عدالت که خداوند عزت نصب کرده است برای خلایق طغیان نکنید در ترازو یعنی معصیت امام نکنید و بر پا دارید امام
عادل را حق امام را کم نکنید رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ دو مشرق کنایه است از رسول خدا و علی مرتضی که انوار علوم ربانی از این بر
گزیدگان حضرت سبحانی ساطع میگردد و دو مغربین کنایه است از حسن و حسین که از انوار ایشان مجمع میگردد خداوند عالم یاد کنید
ما را بالطاف که شناختند حق ایشان را ای برادر بیقدر بلکه متوالی ارشاد کن و محبت علی و اولادش دلهای بندگان خدا را شاد کن کر روی زمین
جمله نو آباد کنی چندان نبود که خاطری شاد کنی کر بنده کنی بلطف آزاد برا بهتر که هزار بنده آزاد کنی بسند معتبر مرویست از جناب
سید الساجدین و فخر العابدین امام زین العابدین علیه السلام که چون عبد الله بن ابی جهل او مکرها در قصد هلاک سید لولاک نمودند و
عقدهای دلهای خود را گشا فتند در آنحضرت دست نیافتند یکی از مشرکان گفت بعبد الله ابی که محمد را در علم سحر مهارت تمام است
ما از مکر او و اهلاک کردانیم پس عبد الله پسر ابی با منافقی دیگر گفت تو تجمل تمام را دعوت نما اگر بخانه خود بیاوری شاید تو او را هلاک
کردانیم پس ابن منافق مجلس قرار داد که در یک طرف آن مجلس دیواری بود بسیار عظیم که طولش سی ذرع و ارتفاعش پانزده ذرع بود جمعی
از مشرکان را گفت که بیخ و بن آن دیوار را کندند و چوبها حواله نمودند چون بیایند در کنار و بنشیند در زیر آن دیوار اینجا عت اشرار
چوبها را حرکت داده بیفکنند بر سر آن بزرگوار و قرار میان آن گروه کفار چنین شد و مکان آنحضرت را در عقب آن دیوار قرار دادند
و آنحضرت را بمهمانی طلب کردند شاهنشه منصب خلافت اجابت آن جماعت بی حمیت نموده داخل مجلس شد در زیر دیوار آن بزرگوار
قرار گرفت و طعام در خدمت آنملوم حاضر کردانیدند و شروع نمودند بطعام تناول کردن و پسر قمیس ملعون گریخت و پنهان شد
که حال علی در زیر دیوار میماند و شیعیان او انتقام از من خواهند کشید و آن ملاعین نابکار در پشت دیوار قوت نمودند و چوبها
حرکت دادند پس آن بزرگوار دست چپ خود را گذاشت بر دیوار و بدست راست طعام تناول میفرمود اصحاب خدمت آنجناب
عرض کردند که بر شما تعب است نگاه داشتن دیوار فرمودند آن بزرگوار که مانند لقمه ایست که در دست دارم و از خالی نمودن
بیخ و بن دیوار و حرکت چوبها آن گروه شریر دیوار سرازیر بجانب حضرت امیر ع شده بود و لیکن سکینی آویز دست لنگر زمین
و آسمان چون لقمه بود در دست آنجناب چون فارغ شدند از طعام بهمان دست چپ خود دیوار را راست کردند و مشرکین
که در زیر پایه مشغول بودند جمیع در زیر پی دیوار ماندند و هلاک شدند پس حضرت شکافهای دیوار درست کرد یا
در دیوار را محکم کردانید و برخواست و بیرون آمد مرویست از جناب فخر اوائل و اواخر حضرت امام محمد باقر ع که چون صاحب
مقام محمود محمد ص امر فرمود بعباس عم خود که درها بسته که بسجد کشوده بودند تمام را ببندند مگر آن در که ساقی کوثر کشوده است
بمسجد پیغمبر ص عباس و بعضی دیگر آمدند خدمت سید البشر که چرا باید علی ع داخل باشد و دیگران خارج فرمود آن بزرگوار که نیست این
کار مگر از جانب پروردگار ربانید احضار از علی و اضدار که جبرئیل آمد از جانب پروردگار که چنانچه در شب هجوم کفار برای رضای
حضرت فریدکار آن بزرگوار جان خود را نثار سید مختار نمود و در فراش خوابید و دست از جان خود کشید باید او را در مسجد
جناب پیغمبر ص بوده باشد ندیکران را باید آن ایم رسول الله ص که هر گاه بدانی مقام او را در درگاه الله این مرتبه را در حق او که خواهی
شمرد بهار اینم رسول الله ص که نور امکر و هی در دل باشد از آن بزرگوار که مانند برادر خود ابو یوسف شوی ایمن مباد اکر داشته
باشند بغض علی ع را اهل آسمان ملک منان همه را هلاک و او دعا خود باک میکردید و اگر کنار محبت او را داشته باشند هر اینه
خوبی نفعی خواهد داد با ایشان و لیسبیلین محبت موفق خواهند شد بایمان که داخل شوند در بهشت بعز شان علی ع بزرگ است هر که محبت

از راه در قیامت بگذارند در کفه میزان هر اینه سنگین باید حسنات و بر سیئات و بعض او هم چنین کس است پس عباس عرض نمود که راضی شدم
بتسلیم کردم فرمود ای سید انس و جان که نظر کن در آسمان و ببین که چه میبینی عرض کرد که آفتاب تابان را دیدم فرمود که ایم تسلیم کردن تو مر فضا
علی را بهتر است از این آفتاب و برکت تسلیم تو بهتر است از برکت آفتاب که میتابد بر نباتات و رانها و میوها بدانکه خداوند عالمیان خلق
فرمود برای قبول کردن تو فضایل او را املا آنکه چندی که عدد ایشان زیادتر است از عدد قطرات باران و برگهای درختان
و ریکهای بیابان و موهای حیوان و انصاف جانوران و عدد کامها و الفاظ و نفسهای ایشان هم میخواهند و میگویند در حق نور
حضرت ابیم شکر کن خدا را که اسم تو بلند شد در همه آسمانها و بسند صحیح از امام همام امام حسن عسکری ع مرویست که در روزی برگزیده
رب و پرور و صاحب مقام محمود حضرت امیر ع در مجلس خود نشسته بود طبیبی یونانی خدمت آن برگزیده سبحانی شتافت و در علم طب
مهارت تمام داشت عرض کرد که یا ابا الحسن خبر مصاحب تو حضرت رسول ص بمن رسید که مردمان دیوانگی بوی میبرند و من از
ملک خود آمدم بخصوص معالجه او چون وارد شدم احوال او را پرسیدم گفتند از این عالم رحلت کرده است و تو را مردمان بمن نشان دادند
که تو پسر عم و داماد وی هستی بدیدن تو آمدم و الحال که مشاهده میکنم رنگ تو را زرد میبابم و ساق پای تو را باریک زردی چهره تو را
علاج توانم کرد و ساقهای باریک تو علاج پذیر نیست لیکن مصلحت تو اینست که بار سنگین بدوش برنداری و بسیار راه نروی که احتمال
دارد بشکند پس مرد یونانی دوا ... رد و گفت یا ابا الحسن ع این دوا علاج زردی چهره خود را بکن و ناچار است تو را که چهل روز
از خوردن گوشت ... شد فرمودند آن برگزیده حضرت سبحانی که ایمرد یونانی این دوا اینکه تو میدانی
زردی چهره را ... بدو ضرر به بدن رساند یونانی گفت بلی دوائی دیگر دارم که
بقدر حبه هر که ... عت او را هلاک کند فرمودند دوا را بمن بنما د و او را ابیر و ... که
فرمود چه ... او را حضرت گرفت و فرو برد و عرق بسیار بدن انور آن بزر
کوار منشو... سرخ کردید و یونانی از ترس بیهوش شده بود و با خود خیال
میکرد که ... هد شد و هلاک خواهد شد و اصحاب آنجناب بعد را قاتل خواهند
کرفت ... که دوای تو ضرر بمن رسانید و تو او را سم میدانستی ایمرد دیدی
... او لا آب انداخت دید که رنگ آنحضرت چنان سرخ و سفید و نورانی
... رتب درگاه حضرت سبحانی که ایمرد یونانی تو چنان میدانی که دوای تو رنگ
... شد فرمود ای یونانی طب خداوند بر خلاف طب شما است میخواهی که قوت
... اقص خود میگفتی بار سنگین بر مدار که مبادا بشکنی و نقصانی بوی رسد
... عظیمی که در بالای ستون در حجره بود بر بالای هم پس آنحضرت ستون را گرفت بلند
... هائی که در بالای ستون بود همگی بلند کردید و فراز آسمان نمایان شد یونانی
مبارک خود ...
پس از مشاهده این قوت و قدر... فرمود حضرت ابو تراب که اندک آب بر چهره روی یونانی پاشیدند چون بهوش آمد
از روی تعجب میگفت که والله هرگز چنین امر عجیبی ندیده بودم پس فرمود آن مقرب درگاه حضرت ربانی که ایمرد یونانی قوت و تحمل
ساقهای باریک را از الطاف حضرت سبحانی دیدی یونانی خدمت حضرت عرض نمود که یا اباالحسن صاحب تو محمد ص مانند تو بود حضرت
فرمود که ای یونانی علم من از علم او و عقل او و قوت من از قوت او بود در ایام حیات سید کائنات علیه اکمل التحیات طبیبی از قبیله بنی ثقیف
شفیق آمد بود که او را حارث بن کلده میناميدند چون خدمت آنحضرت آمد گفت یا محمد آمده ام که تو را معالجه کنم از جنون و دیوانگی زیرا
که دیوانگان بسیار از صغار و کبار معالجه کرده ام حضرت رسول ص فرمودند که ای ثقفی خود دیوانه و مرا نسبت بدیوانگی میدهی
ثقفی عرض کرد که از چه راه من دیوانه ام فرمود پیغمبر آخر الزمان برای آنکه مرا بدون امتحان بقول این و آن نسبت میدهی بدیوانگی
گفت یا محمد ص جنون تو را دانسته ام از آن که بدون آنکه قدرت داشته باشی بر افعال پیغمبران دعا میکنی که منهم پیغمبرم مانند ایشان
و این نیست مگر از سخنان دیوانگان فرمود آن مقرب درگاه ملک منان تو که میگوئی من ادعا دارم بر افعال پیغمبران این سخن نیست مگر
از سخنان دیوانگان زیرا که تو از من نه حجتی خواستی و نه معجزه و نه دلیل و برهان که عاجز باشم از او ثقفی گفت راست گفتی من از
تو حجتی میخواهم برای صدق و ادعای تو اگر در دعوی خود صادقی اکنون طلب کن این درخت را که در آن حوالی بود تا اجابت تو کند
و نیز دانم که قبول کنم که رسولی از جانب خداوند پس حضرت رسالت مآب خطاب بدرخت فرمود که در نزد من حاضر شو

سبیکهای طلا چون نهرهای جاری با امر تو روانست فرمود بفضه ببیند از سبیکه خود را دید این مرتبه را اعلا حضرت دید که هزار برابر روشن تر
عرض کرد یا امیر المؤمنین فرمودی ببیند و حال آنکه احتیاج بوی داشتیم فرمود بفضه دیگر است چه احتیاج داریم که تو شیشه‌ای از آن
فضه فقر و هدیه و غنی فخر و بلندی ماست بلی اراده دیگری است زمین و آسمان و آنچه هست در این میان در دست علی ابن ابیطالب
است همه محکوم اند و او حاکم بلکه بیضه تعلق ندارد در رکعت بند و حضرت شاه ولایت است و عالم بیعت و آسمان در نظر این جماعت
لقمه در دست ما بهمان و معجزه ابن ملا منان در قرآن که الرحمن علم القرآن علی بن ابراهیم روایت کرده است از سلطان خراسان
حضرت رضا علیه السلام الله الملک المنان در تأویل سوره الرحمن علم القرآن که حضرت سبحان تعلیم فرمود قرآن ائمه پیغمبر آخر الزمان
خلق الانسان یعنی آفرید انسان که مراد از انسان امیر مؤمنان و مولای متقیان است علمه البیان فرمود که تعلیم کرد ملک منان بامیر
مؤمنان بیان آنچه محتاج اند بان مردمان بان و الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان و السماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان فرمود شمس کنایه است از حضرت رسول و میزان کنایه است از حضرت امیر المؤمنین که او است
ترازوی عدالت که خداوند عزت نصب کرده است برای خلایق طغیان نکنید در ترازو یعنی معصیت امام نکنید و برپا دارید امام
عادل را و حق امام را کم نکنید رب المشرقین و رب المغربین دو مشرق کنایه است از [illegible] این بزرگواران
[illegible] حضرت سبحانی ساطع میکرد دو مغربین کنایه است از حسن و حسین که
مدار اهمانی کر تشاختند حق ایشان را ای برادر بعد از این بتوالی ارشاد کن و بجهت
جمله تو آباد کن چندان بود که خواطری شاد کنی گر بنده کنی بلطف آزادی را به
سید الساجدین و فخر العابدین امام زین العابدین علیه السلام که چون عبدالله بن
عفیفه نهای خود را انداختند بر آنحضرت دست بیافتند یکی از مشرکان گفت
باید که او را هلاک کنیم پس عبدالله پسر ابی با منافقین گفت تو تعجیل
کردید پس منافقین مجلس قرار دادند که در یکطرف آن مجلس دیواری بود بسیار عظیم که
آن مشرکان گفت که بیخ و بن آن دیوار را کندند و چوبها حواله نمودند چون بیابد چوب
چوبها را حرکت داده بیندازند بر سر آن بزرگوار و قرار میان آن گروه کفار چنین
و آنحضرت را بمهمانی طلب کردند شاید منصب خلافت اجابت نماید بی حیله
قرار گرفت و طعام در خدمت امام علیه السلام حاضر کردانیدند و شروع نمودند بطعام
که حال علی بن زبیر دیوار بماند و شیعیان او انتقام از من خواهند کشید و آنها
حرکت دادند پس آن بزرگوار دست چپ خود را گذاشت بر دیوار و بدست
عرض کردند که بر شما نقب است نگاه داشتن دیوار فرمودند آن بزرگوار که مانند لقمه ایست که در دست دارم و از خالی نمودن
بیخ و بن دیوار و حرکت چوبها از آن گروه شریر دیوار سرازیر بجانب حضرت امیر شده بود و لیکن سبکی او بر دست لنگر زمین
و آسمان چون لقمه بود در دست مردمان چون فارغ شدند از طعام بهمان دست چپ خود دیوار را است کردند و مشرکین
که در زیر آن مشغول بودند جمیع در زیر دیوار ماندند و هلاک شدند پس حضرت شکافهای دیوار درست کرده
و دیوار را محکم کردانید و برخواست و بیرون آمد مخفی نیست از جناب فخر اوایل و اواخر حضرت امام محمد باقر که چون صاحب
مقام محمود محمد امر فرمود بعباس عم خود که در خانه که بمسجد گشوده بودند تمام را ببندند مگر آن در که ساقی کوثر گشوده است
بمسجد پیغمبر عباس و بعض دیگر آمدند خدمت جناب سید بشر که چرا باید علی داخل باشد و دیگران خارج فرمود آن بزرگوار که نیست این
کار مگر از جانب پروردگار ببندید امتحانا از خلیل و انصار که جبرئیل آمد از جانب پروردگار که چنانچه در شب هجوم کفار برای رضا
حضرت آفریدگار آن بزرگوار جان خود را نثار سید مختار نمود و در فراش خوابید و دست از جان خود کشید باید او را در مسجد
جناب پیغمبر بوده باشد نه دیگران را بدان ای عم رسول الله که هر گاه بدانی مقام او را در درگاه الله این مرتبه را از حق او کم خواهی
شمرد بدان ای عم رسول الله که نور امکروهی در دل نباشد از آن بزرگوار که مانند برادر خود ابویوسف شوی ای عم من بدانکه اگر داشته
باشند بغض علی را اهل آسمان ملک منان همه را هلاک و از در خود دور میکردند و اگر کنار محبت او داشته باشند همه ایشان
جز نفعی خواهد داد بایشان و اسبابی محبت موفق خواهند شد با ایمان که داخل شوند در بهشت بغیر شان علی ع بزرگ کشته هر که محبت

حکایت عبدالله بن ابی

مسئول ...

از راه در قیامت بگذارند در کفه میزان هر آینه سنگین باید حسنات و بر سیئات و بعض از هم بیکس است پس عباس عرض نمود که راضی شدم
و تسلیم کردم فرمود ای سید انس و جان که نظر کن در آسمان و ببین که چه میبینی عرض کرد که آفتاب با مازاد بدم فرمود که ای عم تسلیم کردن تو مر فضایل
علی را بهتر است از این آفتاب و برکت تسلیم تو بهتر است از برکت آفتاب که میتابد بر نباتات و درختها و میوه‌ها بدان که خداوند عالمیان خلق
فرمود برای قبول کردن تو فضایل او را امرا آنکه چندی که عدد ایشان زیادتر است از عدد قطرات باران و برگهای درختان
و ریگهای بیابان و موهای حیوان و اصناف جانوران و عدد کامها و الفاظ و نفسهای ایشان هم میخواهند و میگویند در حق تو
رحمتی را ای عم شکر کن خدا را که اسم تو بلند شد در همه آسمانها و نسبت صحیح از امام همام امام حسن عسکری ع مرویست که روزی بزرگ بنده
رب و بود و صاحب مقام محمود حضرت امیر ع در مجلس خود نشسته بود طبیبی یونانی خدمت آن برگزیده سبحانی شتافت و در علم طب
مهارت تمام داشت عرض کرد که یا ابا الحسن خبر مصاحب تو حضرت رسول ص بمن رسید که مردمان دیوانگی بوی میبرند و من از و
طن آمدم بخصوص معالجه او چون وارد شدم احوال او را پرسیدم گفتند از این عالم رحلت کرده است و تو را مردمان بمن نشان دادند
که تو پسر عم و داماد وی هستی بدیدن تو آمدم و الحال که مشاهده میکنم رنگ تو را زرد میبینم و ساق پای تو را باریک زردی چهره تو را
علاج توانم کرد و ساقهای باریک تو علاج پذیر نیست لیکن مصلحت تو اینست که بار سنگین بدوش برنداری و بسیار راه نروی که احتمال
دارد بشکند پس مرد یونانی دوائی بیرون آورد و گفت یا ابا الحسن ع این دوا علاج زردی بشره خود را بکن و ناچار است تو را اگر چهل روز
از خوردن گوشت پرهیز نمائی تا زردی تو از زردی علاج شود فرمودند برگزیده حضرت سبحانی که ای مرد یونانی این دوائیکه تو میدانی
زردی بشره را برطرف میکند آیا تو را دوای دیگر هست که بشره را زرد کند و ضرر بدن رساند یونانی گفت بلی دوای دیگر دارم که
بقدر حبه هر کس از آن تناول کند زردی بر وی مستولی شود و در یکساعت او را هلاک کند فرمودند دوا را بمن بنما دوا را بیرون آورد
فرمود چه مقدار از این کشنده است یونانی گفت یکحبه که دو مثقال است پس او را حضرت گرفت و فرو برد و عرق بسیار بدن انوران برز
گوار مستولی شد و صورت مبارک حضرت بو تراب بمانند گل گلاب سرخ گردید و یونانی از ترس بیهوش شده بود و با خود خیال
میکرد یکمرتبه حال اخوال المقرب درگاه حضرت متعال منقلب خواهد شد و هلاک خواهد شد و اصحاب آنجناب مرا قاتل خواهند
گرفت پس حضرت تبسمی فرمود و فرمود ای مرد یونانی هیچ مبتلای که دوای تو ضرر بمن رسانید و تو او را سم میدانستی ای مرد دیدی که ما
خود را بپوشان پوشید فرمود بگشا گشوده نظر بر رخسار شاه ولایت انداخت دید که رنگ آنحضرت چنان سرخ و سفید و نورانی
شده که یونانی طاقت نیاورده بیهوش گردید باز فرمود آن مقرب درگاه حضرت سبحانی که ای مرد یونانی تو چنان میدانی که دوای تو رنگ
و روی مرا زرد میکند و حال آنکه دوای تو رنگ مرا سرخ گردانید فرمود ای یونانی طب خداوند بر خلاف طب شماست میخواهی که قوت
و قدرت ساقهای باریک را مشاهده نمائی که بعقل ناقص خود میگفتی بار سنگین برمدار که مبادا شکستی و نقصانی بوی رسد
نظر کن بساقهای من و آنحضرت اشاره کرد بستون عظیمی که در بالای آن ستون دو حجره بود در بالای هم پس آنحضرت ستون را گرفت بدست
مبارک خود و چنان بلند کرد که سقف خانه و حجرها که در بالای ستون بود همگی بلند گردید و فضای آسمان نمایان شد یونانی
پس از مشاهده این قوت و قدرت بیهوش شد فرمود حضرت بو تراب که اندک آب بر سر و روی یونانی پاشیدند چون بهوش آمد
از روی تعجب میگفت که والله هرگز چنین امر عجیبی ندیده بودم پس فرمود آن مقرب درگاه حضرت ربانی که ای مرد یونانی قوت و تحمل
ساقهای باریک را از الطاف حضرت سبحانی دیدی یونانی خدمت حضرت عرض نمود که ای مصاحب تو محمد ص مانند تو بود حضرت
فرمود که ای یونانی علم من از علم او و عقل او و قوت من از قوت او بود در ایام حیات سید کاینات علیه اکمل التحیات طبیبی از قبیله بنی ثقیف
شفیق آمد بود که او را حارث بن کلده مینامیدند چون خدمت آنحضرت آمد گفت یا محمد آمده‌ام که تو را معالجه کنم از جنون و دیوانگی برای
آنکه دیوانگان بسیار از صغار و کبار معالجه کرده‌ام حضرت رسول ص فرمودند که ای ثقفی خود دیوانه‌ام و مرا نسبت بدیوانگی میدهی
ثقفی عرض کرد که از چه راه من دیوانه‌ام فرمود پیغمبر آخر الزمان برای آنکه مرا بدون امتحان بقول این و آن نسبت میدهی بدیوانگی
گفت یا محمد ص جنون تو را دانسته‌ام از آن که بدون آنکه قدرت داشته باشی بر افعال پیغمبران دعا میکنی که منهم پیغمبرم مانند ایشان
و این نیست مگر از سخنان دیوانگان فرمود آن مقرب درگاه ملک منان تو که میگوئی من قادر نیستم بر افعال پیغمبران آیا هیچ نیست مگر
از سخنان دیوانگان زیرا که تو از من نه حجتی خواستی و نه معجزه و نه دلیل و برهان که عاجز باشم از او و زدن ثقفی گفت راست گفتی من از
تو حجتی میخواهم برای صدق و ادعای تو اگر در دعوی خود صادقی اکنون طلب کن این درخت را که در آن حوالی بود تا اجابت تو کند
و بنزد تو آید تا آنکه قبول کنم که رسولی از جانب خداوند پس حضرت رسالت مآب خطاب بدرخت فرمود که در نزد من حاضر شو

حکایت طبیب یونانی

حکایت حارث ابن کلده

یونانی بعد از اسلام بزبان فصیح عرض کرد که یا رسول الله چه میفرمائی بفرما تا در خدمت تو ایستاده ام حضرت رسالتپناه فرمود بگو اشهد
گواهی دهی بوحدانیت حضرت ذوالمنن و پیغمبری من و خلیفه بعد از من که او سید بشر و پناه و برادر و داماد من علی بن ابیطالب است و گواهی ده بوجود
من و علی پس بوحدت حضرت واجب الوجود خلعت وجود بهیچ موجود عطا ننمود پس ناگاه بامر حضرت آن درخت عرض کرد یا رسول الله گواهی
میدهم که مستحق پرستش نیست مگر ذات یگانه بیهمتای خداوند عالم که پادشاه بی شریک است و گواهی میدهم که بنده خدا و پیغمبر بر حقی که
نور افزای اشاعه تعمیر اساس دین و درستی برای بشارت مؤمنان و ترسانیدن مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابیطالب ابن عم تو است و
ولی حضرت سبحان و مروج دین پیغمبر آخر الزمان و برطرف کننده اهل شرک و طغیان و اعانت کننده دوستان و اوست در اسلام
مقدم بر همه مسلمانان فرمود حضرت رسالتپناهی که دیگر میخواهی حجت و برهان با وجود دیدن عرض کرد که بفرمائید درخت بجای خود
برود و در زمین بارک رسته خود قرار گیرد پس درخت امر فرمود سید بشیر و نذیر که اکنون در جای خود قرار گیر رفت و در مقام
خود قرار گرفت طبیب یونانی عرض کرد که آنچه را مصاحب پیغمبر نقل نمودی از من حایل است و ندیده بودم من اکتفا میکنم ای تو
معجزی کنی از آن حجت من از نزد تو دور میبرم و بالاختیار خود اجابت تو میکنم اگر چنان کردی که بالاختیار اجابت تو کردم باور میکنم که تو امام
زمانی و مقتدای دو جهان و وصی پیغمبر آخر الزمان و تو چنانی که خود بزبان عبرانی و هیچ حجت نیست دیگر این طبیب یونانی حضرت
فرمود که این حجت را که تو خواستی برهانی است برای تو تنها تو را که طلب کردم و اجابت نمودی شاید دیگران چنان دانند که میان من
و تو ساختگی بوده است چنان حجتی بخواه که بر همه خلایق بقدرت حضرت خالق ظاهر گردد یونانی گفت میخواهم شاخهای این درخت
را از هم جدا سازی و باز هم اینها را بهم متصل گردانی اگر بتوانی زیاده بر این دیگر نمیخواهم برهانی فرمود ای مرد یونانی بگو برهانی است این
برهان که تو خواهانی حال خود مبرهنی و پیغام مرا برسانی که بغربت درگاه حضرت سبحانی وصی پیغمبر آخر الزمان تو را امر کرده که
شاخهای خود را از خود جدا سازی پس یونانی بنشانیدن نام بجانب درخت رفته پیغام علی عالی مقام و وصی سید انام علیهم سلام الله الملک
العلام الی یوم القیام بوی رسانید دید که همه شاخهای آن درخت از یکدیگر جدا شده دور گردیدند که اثری از آن درخت باقی نماند پس
یونانی اضطراب دست داد گفت یا علی امرکن بهم متصل شود فرمود برو نزد درخت و بگو وصی پیغمبر تو را امر کرده است که شاخهای خود
را جمع گردانی چنانکه پیشتر بودی یونانی پیغام او رسانید دید که مانند درآن شاخها در هوا بلند گردیدند و بیکدیگر متصل شدند
و بجای خود مانند اول قرار گرفتند و میوه انهم ظاهر شد یونانی عرض کرد بفرما میوه های این درخت تمام سرخ و زرد شود و من و مردمان
از میوه آن تناول نمائیم فرمود برو و پیغام مرا برسان و بگو وصی پیغمبر تو را امر کرده که میوه های خود را بر حال سرخ و زردی برسانی یونانی
پیغام علی عالی مقام را رسانید دید که میوه های او همه سرخ و زرد رسیده و نارسیده روی پدید آمد فرمود بفرما که خوشهای خرماهای
این درخت پستر شوند که بزمین که باشانی بخوریم و دست من یکی چنان بلند شود که از سر درخت میوه بردارم و بر سر شاخه رسد و خوشه
دیگر چنین نزدیک شود که در دست من آید پس بمعجزه آنجناب دست او چنان بلند شد که بر سر نخل رسید و شاخهای دیگر چنان کج شد
که بزمین رسید حضرت فرمود که ای یونانی ثمرگاه از خرمای درخت بخوری و ایمان بیاوری بخداوند عالم زود باشد که بعقوبت هم
درد بنا و گرا اخرت مبتلا شوی و باعث عبرت دیگران شوی یونانی عرض کرد که ای امیر مؤمنان و ای لنگر زمین و آسمان بعد از دیدن
این معجزه نمایان هرگاه بر ایمان نرسد دگمان هر اینه در عناد کوشیده باشم و چشم از حقیقت و راستی پوشیده باشم گواهی میدهم که تو از
خاصان درگاه الهی و وصی حضرت رسالتپناهی امر کن هر چه خواهی با اطاعت تو از ابتدای از رحم فرمود امیر مؤمنان که ای طبیب
یونان تو را امر میکنم باقرار وحدانیت حضرت ملک منان و گواهی بصفات سلبیه اقدس سبحان و شهادت بر نبوت پیغمبر آخر
الزمان که او سید انس و جان و بهترین عالمیان گواهی دهی که منم وصی بالافضل آن که تو بمودم این معجزات نمایان و دوستان منند
دوستان حضرت سبحان و دشمنان منند دشمنان خلاق زمین و آسمان پس آن طبیب یونان تصدیق نمود بدل و اقرار کرد بزبان
و بشرف ایمان مفتخر و سرافراز گردید و گلی از بوستان وصال چیدای برادر لعنت بر آن گروه کافر که شب و روز نبر بردند درخت این
برگزیده ملک اکبر و سید البشر و دیدن معجزات لب بلاحتی مکالمه خورشید لبساقی کوثر و شق قمر بیک اشاره چراغ دودمان ابوالبشر و قدم
بکذاشتند بشریعت عزای پیغمبر ایا چه جواب خواهند گفت در صف محشر خوشا بسعادت شیعیان و دوستان این سرور که در دنیا
و آخرت سرافراز و در قیامت منصوص بر رفع آبکرای اگر ابجام کتیم از حکم مکرر که چه سود بنود دم در زمان انشیعان محشر انشاء الله الملک
الاکبر نیز یک فضیلت دیگر نقل میکنم روزی این بزرگوار در ایام خلافت و اقتدار داخل شدند در بازار دیدند کنیزکی را که گریه میکند زار زار چکند

قصه طبیب یونانی

گرا او یوا امد در مقام استفسار کنیز عرض کرد خدمتکار این برگزیده پروردگار که گوشتی گرفته ام از قصاب مولای من قبول نکرده
و قصاب پس نمیگیرد پس آنجناب آمد بنزد قصاب و فرمود که در شریعت حضرت رسالتمآب تمام امور بنیت مگر
برو و حساب و سلوک و رفتار هر کس از برادران دینی و اکنون تو میبینی که این کنیز این چنین گریه و جزع میکند قصاب ... که این
داماد پیغمبر و وصی سید بشر و برگزیده خداوند ملک اکبر دست خود را در بر سینه انور و چراغ دودمان ابوالبشر و گفت برو بخت
کار خود و از این سخنان درگذر که بنده خبر بسکوت که را نمیدانند و که شنیدند جمعی که حضرت ابوتراب خلیفه حضرت رسالتمآب پس
قصاب پاره پاره دست خود را قطع کرد و بشتاب و بعد از عقب آنجناب گفت که یا علی مرا در یاب و از خطای من بقصاب زشیع و شتاب
دیدهای پر آب و دلهای کباب آن برگزیده ملک وهاب از لعاب دهن خود مالید بر دست قصاب و بنشاندند و با نجای خود گذاشت و
دعای خواند که دید از برکت امیر مؤمنان مریمان در زمان اندستا بجوان همرا از اول شد از صغیر و کبیر صد استغفر کردند تکبیر
گوش بده ای برادر بفضیلت دیگر بسند معتبر از جگر گوشه پیغمبر امام همام امام حسن عسکری ع مرویست که مردی از دوستان
امیر مؤمنان ع که در شام میبود و شب و روز از روی و صال آن برگزیده متعال مینمود عریضه نوشت خدمت حضرت که ای
امیر عرب دلم میخواهد در خدمت تو شب و روز باشم نه در میان آن گروه خدا نشناس بی ادب و عیالم بسیار است اگر با تمام عیال کوچ
کنم و شرفیاب حضرت تو شوم از شر معویه علیه الهاویه ایمن نیستم و میترسم که مال مرا غارت کند فکری بحال من بردار ای بزرگوار
که دل نبوی تو مایل حضرت ابوتراب در جواب نوشت که اهلان اموال خود را جمع کرده مالهای خود را با ایشان بسپار و صلوات
بفرست بر سید مختار و عرض کن بحضرت پروردگار که الهی عیال و مال منست بتو میسپارم ای خداوند غفار پس بر خیز و با سوی
ما ای شیعه فرزانه که در طریق محبت مرتضی بوده مردانه و بگانه بمانا ایشان را جمع کرد در یکجا و عیال بسپرد و همه را بخدا سپرده و
شتافت بخدمت حیدر کرار و معویه نابکار از این معنی خبردار شد سجل بسیار غلامان خود را گفت عیال او را اسیر میکنید مانند
اسیران روم و حبشه و زنگبار و اموال او را غارت نمائید چون غلامان معویه بدر خانه شیعه رسیدند خلاق عالم و مصور بنی
نوع آدم جمعی را بصورت اولاد معویه و خاصانش و فرمود بانگ زدند بر لشکر معویه که بگوئید شما را چه رو گشت آنچه بود ما
خود غارت کردیم و اولاد او را اسیر کردیم لشکر برگشتند و عیال و مال شیعه سالم بماند و اولاد شیعه ترسان بودند از دزدان و
حضرت یزدان تمام مالهای شیعه را بصورت مار و کژدم کرد هر دزدی که قصد مال او مینمود از کردن مار و کژدم هلاک میشد
تا آنکه مدتی از این گذشت روزی فرمود امیر مؤمنان که یا فلان آیا میخواهی که مال و عیال خود را ببینی عرض کرد بلی میخواهم جهد
کرار دست مبارک را بر داشت بدرگاه پروردگار و لبهای گهربار در گردش آمد آن بزرگوار بحرکت درآمد عرض کرد امیر مؤمنان که
ای خداوند مهربان مال و عیال این مرد را در این زمان حاضر کردان هنوز تمام نشده بود دعای آن برگزیده ملک منان که بفضل
حضرت سبحان تمام مال و عیال آن نزد وی حاضر شد و آنچه بر ایشان گذشته بود با مرد حکایت مینمود و اموال دزدیده
بود حضرت امیر ع فرمود که اینگونه از حضرت و دوستان و معجزات خود را ظاهر نمود از برای مؤمنان و زیاد دین بصیرت
ایشان و برای کافران و تمام کردن حجت بر ایشان بفضای قرب و منزلت نوای وصی پیغمبر آخر الزمان ع مقتدای خلق بعد
از انبیا پیدا است کیست سرور مردان شاه اولیا پیدا است کیست صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام دین خویش پیوند نبی
مصطفی پیدا است کیست و ز بشر بیان کلام حق همی ازی دلیل حلم پوش هل اتی و انما پیدا است کیست ورز تمکین و قار چون
میکوئی سخن کوه حلم و موج دریای عطا پیدا است کیست ور ز قرب حضرت علم فلک دانی سخن واقف گنجینه سر قضا
پیدا است کیست صاحب سیف بر ارباب دین پوشیده نیست قابل تشریف قول لافتی پیدا است کیست در حرم همچون
خلیل الله کشته بت شکن آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیدا است کیست در مقامی کانبیا و خلق در ماندند چون ور ز محشر جای جرم
خطا پیدا است کیست من محب آل عمرانم خلاف ناصبی والله بن دین صادقم قلب صفا پیدا است کیست امید وار که پروردگار
همه ما را از شر شیطان نابکار حفظ فرماید در این دنیای بی اعتبار و در فیض بروی ما بگشاید که از این راه راست بر و بیره
بگشادی که در گشاینده تویی بسیار هیچ کس نماینده تویی من دست تهی چه تدبیری کنم کایشان همه بنده اند و پاینده تویی
نیست صحیح مرویست از اصبغ بن نباته که گوید روزی امیر مؤمنان و لنگر زمین و آسمان عبور مینمود از قبرستان و نظر میفرمود
بنظر عبرت بر ایشان تا آنکه فرمود که ای پسر نباته میخواهی بنمایم بتو ایه از ایات الله من عرض کردم بلی یا قنبر به درگاه الله دیدم
آن وصی حضرت رسول الله اشاره بقبری نمود فرمود که برخیز ای صاحب قبر باذن الهی دیدم قبر شکافته شد و مردی پیری از قبر بیرون

حکایت مرد شامی

حکایت اصبغ بن نباته

امد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین حضرت فرمود و علیک السلام تو کیستی عرض کرد خدمت ان بزرگوار منم عمر بن دینار که در جنگ نهروان با حاکم اند یار بودم لشکر معویه تا بکار کشته شدم حضرت فرمود که اکنون برو و بقبیله خود و در میان اولاد و عیال خود باش و اینچه از من دیدی بهر ایشان برسان و بگو که علی بن ابیطالب مرا زنده کردانید و بسوی شما فرستاد

جان عالم فدای امام و پیشوای چنین در کتاب فخر المناقب در فضیلت علی بن ابی طالب روایت است از صعصعة بن صوحان که روزی جناب امیر مؤمنان در بالای منبر تشریف داشتند که عزم حکم فرمود بروید خارج مسجد اهوئی است و او بزد من بیاورید منم (حدیث [illegible])

اهو را دیدم که سر خود را بزیر افکنده و دیده او و اکریان گفتم ای حیوان ترا امیر مؤمنان طلب کرده پس بیرون وحشت صفوف را شکافت و خدمت انجناب شتافت و رفت نزدیک منبر و عرض کرد بجناب حیدر صفدر که یا امین الله پناه اورده ام بسوی تو از کرگی سیاه که تا حال سه شکم اولاد مرا خورده و این شکم چهارم من است میترسم که طفل امسال مرا نیز بخورد پس حضرت متکلم شدند بکلماتی چند ناگاه دیدند عقابی از هوا داخل شد در مسجد و کرکس ماهی را در چنگال دارد او را بر زمین نهاده مردمان تمام کردن کشیده گوش میدادند حضرت فرمودند که ای کرگ تو خورده اولاد او را عرض کرد بلی سه شکم اولاد او را این چهارمی بود که در سد د خوردن بودم که عقاب مرا ربود و خدمت تو فرود اورد پس فرمود ای مقرب درگاه الهی که ای اهو هر چه که خواهی بکش انتقام خود را پس انحیوان بقدری شاخ بر او زد که او را کشت فرمودند انجناب بعقاب اگر خواهی او را طعمه خود کن عرض کرد که گوشت میته را دوست ندارم پس حضرت تکلم کرد بکلمه که ناگاه دیدند کرگ زنده شده و برخواست و شروع نمود بدویدن و عقاب از عقب در پرواز امد او را گرفت و اعضای او را پاره پاره میکرد و میخورد تا تمام شد و اهو رفت در مکان خود قرار گرفت روحی و جسمی له الفداء

دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن   دست دل در دامن ال عبا باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت   مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد   مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن
دم مزن با هر کرا و بیگانه باشد از علی   گر نفس خواهی زدن با اشنا باید زدن
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   این سخن را از صدق و صفا باید زدن (حکایت آهو)
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست   بعد از ان دم از ولای مصطفی باید زدن
بر در شهر ولایت خانه باید گرفت   خیمه در دار السلام اولیا باید زدن
در دو عالم چهارده معصوم می باید گزید   پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن
پیشوائی بایدت جستن ز اولاد رسول   پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
کربلائی بایدت از عشق شاه کربلا   عاشقانه از بلا را مرحبا باید زدن
هر درختی کو ندارد میوه حب علی   اصل و فرعش را قلم سر تا بپا باید زدن
زردی رغی منافق بردن نام علیست   بر دل نا پاک او پیش تیرها باید زدن
بیولای او ولی لاف محبت میزنی   لاف بیجا بهر کدام از کجا باید زدنی
مالوای از ولای اولی افراشتیم   طبل در زیر گلیم اخر چرا باید زدن
گر همی خواهی که قدرت بگذرد از نه فلک   دست در فتراک شاه بحر و بر باید زدن

ای برادر همین طور است در محبت امیر مؤمنان لیکن با شرایط نمانند چو مسیحا و نیکیان و همیشه مستغرق بکارگاهان و مخالفت شریعت پیغمبر اخر الزمان ص نعوذ بالله من عذاب النیران چنانچه خلاق زمین و اسمان در قران سوره نساء فرموده ومن یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک الفوز العظیم ومن یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و له عذاب مهین و نیز این همه نوشتن در دین حضرت خاتم النبیین وادعای دوستی امیر المؤمنین بوسواس ابلیس لعین یعنی چه غافل باش غافل مباش و خانه دل را خالی کن از این فتنها و اشوب و بشنو که چه میفرمایند در این سند معتبر از امام محمد تقی سلام الله علیه مرویست که چون امیر المؤمنین مراجعت نمود از غزوه صفین و در خدمت انحضرت بودند بسیاری از منافقین در اثنای راه اراده قضای حاجت نمود در صحرائی که در ان شکافها بود پس منافقین مردی که بودند در میان لشکر نشستند بدور یکدیگر و گفتند که حیدر صفدر را دعا میکند ادعای مرتبه پیغمبری حال که میرود بقضای حاجت میرویم از عقب سر او نظر بکنیم که از وی جدا میشود بلند ادنیم و مشاهده نمائیم که ایا مثل پیغمبر زمین مو کلست نفرو برد ان یا نه اصحاب محمود بالهام حضرت ود ودا این مشورت ایشان مطلع کردید بقنبر فرمود که برو بنزد این دو درخت برو و اشاره کرد بدو درخت که در پیش روی ایشان بود و هر یک از دیگری بفرسخ بلکه زیاده دور بودند و بگو ایشان را که وصی حضرت رسالت شاه ولایت شما را امر کرده که بیکدیگر متصل شوید قنبر عرض کرد خدمت بار فعت تعالیها ایشان که چگونه صدای من برسد ایشان فرمودند که ان قدرتی که قوت دیده ترا زیاده کرده اند که اسمان را پانصد سال راه می بینی صدای ترا بدرختان میرساند پس قنبر رفته نزدیک درختان ندا در داد دید که مانند اسب دونده جهنده

بارک و بیشه از زمین بر کنده شده بیکدیگر رسیدند و متصل کردیدند منافقان گفتند که علی مانند محمد ص سحر میکند و ما که میدانیم که محمد پیغمبر نبود و علی هم امام نیست بلکه هر دو ساحرند هر نحوی که باشد ما بمیرویم و بر میگردیم و بعورت وی نظر میاندازیم ملک منان کفته ان منافقان را بگوش امیر مؤمنان رسانید بعنوان الهام علی عالی المقام بصدای بلند که شنیدند تمام لشکر از خاص و عام فرمودند قنبر منافقان اراده کید و مکر با وصی حضرت رسالت ص نموده اند و چنان کمان برده اند که وصی پیغمبر را بغیر این درختان علامتی نیست نداکن در درختان که وصی پیغمبر امر کرده که از یکدیگر جدا شوید و بمقام خود بر کردید قنبر پیغام را رسانید تمام لشکر دیدند که ان دو درخت از یکدیگر جدا شدند و هر یک بمکان خود مراجعت نمودند پس معیار سکر ولایت برای قضای حاجت تشریف میبردند و منافقان هم در عقب روانه شدند و در عقب سر ایشان امد چون حضرت خواست بر زمین نشیند برای قضای حاجت در همان ساعت بامر حضرت عزت و اعجاز شاه ولایت دیدهای انجماعت کور و نابینا شد چون صورت را بر گردانیدند بینا شدند باز نگاه بحضرت خواستند نمایند دیدهای ایشان کور شد بهمین حالت مکرر تا حضرت برخواسته بمیان لشکر امدند منافقان در بیابان قصد ان کردند که انچه از حضرت دفع شده بروند و نظر نمایند چون قدم خواستند بردارند قدمهای ایشان در زمین فرو رفت و زمین ایشان را محکم گرفت که قدم از قدم نتوانستند برداشت چون اراده برگشتن میکردند زمین منافقین را رها میکرد تا رها میشدند باز قصد فاسد میکردند زمین ایشان را میگرفت انقدر برگشتن که میکردند ایشان را وامیگذاشت تا انکه چند مرتبه زمین منافقین چنان کرد و هنگام کوچ کردن لشکر رسید منافقان از جای خود بکند نشسته داخل لشکر شدند و با یکدیگر میگفتند منافقین که عجب دارم از کسیکه چنین اسمان و زمین با بعید با مر این عاجز شده از معویه در صفین پس حضرت رب العالمین سبحانه منافقین را رسانید بگوش امیر المؤمنین ان وصی حضرت سید المرسلین بملا انکه خطاب فرمود که حاضر سازید برای من معویه لعین و عمرو عاص را و یزید پلید تا ببینند هم منافقین و هم ببینند که نشانها چند در هوا پیدا شد میانه زمین و اسمان که دیدند که اوردند عمرو عاص را و یزید و معویه ملعون و گذاشتند در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع پس تمام لشکر خود را حضرت طلبید و فرمود به ببینید دیدند معویه و یزید و عمرو عاص هر سه ملعون را که ربنا تک صورت ایشان بریده فرمود که اگر خواهم هر سه را حالا میکشم و هلاک میکنم لیکن مهلت میدهم ایشان را چنانکه مهلت داد خداوند شیطان را تا روز وقت معلوم ایکروه مسلمانان اینکه می بینید لشکر کشیدن من بر سر ایشان نه از راه عجز میباشد از ایشان بلکه امتحانی است از حضرت سبحان تا ظاهر شود عمل مردمان از نیک و بد ایشان که امتیاز داده شود میان مؤمنان و منافقان اگر شما طعن زنید بر من سهل است زیرا که قبل از شما طعن میزدند بر حضرت رسالت ص و میگفتند که کیست که در ثلث از شب سیر اسمانها هم نماید و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و باز بمکان خود بر کردد چگونه عاجز اید در دست مشرکان و همیشه در فرار و گاهی پناه برد بغار و در یازده سال زحمت نماید بمدینه پس بدانید ایکروه مسلمانان که پیغمبران و اوصیا ایشان بر خلاف ظاهر شوند برای امتحان مطیع و منقاد امر الهی اند اگر خداوند عالم خواهد قدرت خود را بمردمان ظاهر میسازد تا انکه راستی و درستی پیغمبران و اوصیا ایشان بر خلائق ظاهر شود برای امتحان خلایق پیغمبران و اوصیا ایشان را امر میکند بر کریختن و لشکر کشیدن تا حجت خود را بر خلایق تمام کند و منافقان را از مؤمنان ممتاز کرداند خلاصه کلام از اول خلقت عالم تا انقراض عالم بعد از سید عرب و عجم صلی الله علیه و اله مانند علی بن ابیطالب ع کسی قدم بعرصه عالم نگذاشته چنین کسی ولی حضرت رب العالمین است و برگزیده خلاق سموات و ارضین است و وصی بلا فصل حضرت سید المرسلین است جان عالم بفدای این مقربان درگاه حضرت الکبریا یکی بمنزله افتاب است و دیگری بمنزله ماه چنانچه میفرماید در کلام الله والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شمس کنایه است از سید البشر و قمر کنایه است از حیدر صفدر که واضح کردانید خدا بسبب او از برای مردم دین خود را و قسم بماه چون از عقب افتاب طلوع کند والنهار اذا جلیها مراد حسن و حسین والاوست واللیل اذا یغشیها مراد ابوبکر و عمر و بنو امیه است که حقیقتا انحضرت را پوشانیدند و خداوند عذاب انها را زیاد کند که پوشانیدند حق انحضرت را با انکه دیدند مقامات و معجزات و عبادات ایشان را با وجود اینهمه چه ستمها که بر ایشان نکردند زمانیکه برادران حضرت یوسف از صحرا بر گشتند و خبر دادند بحضرت یعقوب که یوسف را گرگ خورد از استماع این کلام مدهوش شد و تا روز دیگر که دیده کشود و پیراهن فرزند را در نزد انجناب گذاشتند نعره زد مجددا باز مدهوش شد با ادب چه دلی داشت جناب امام حسین ع که بچشم مبارک خود هجده جوان علی و فاطمه را پاره پاره دید که یکی از ایشان شبیه ترین مردمان به پیغمبر اخر الزمان علی اکبر بود برادران حضرت یعقوب پیغمبر نور دیده پیراهن یوسف خود را دادند و غش کرد اما چه کردند تا

امام حسین و خواهران و کودکان آنجناب و قتیکه در مجلس یزید کافر پیر اهن پرخون امام حسین ع که از ضرب تیر و شمشیر و نیزه ه
دران درستی نبود پس حضرت یعقوب فرمود برو بدکرکیکه فرزند مرا خورده بیا و ربد فرزندان او رفتند در صحرا و کرکی را صید
کرده او ردند انکرکرا در کمال فصاحت عرض کرد یا نبی الله کوشت و پوست و خون پیغمبران بر ما درندکان حرامست ما کوسفندان
تو را از فرزندان خود دوستر داریم او را رها نمودند انکرک امد در بالای بلندی و فریاد زد دابکرکان ولی بر شما اتهام کرده اند در زرد
یعقوب پیغمبر بخوردن فرزندش پس کرکان بکدیکر خبر دادند تا چند بهزار کرک امدند و اطراف خانه یعقوب را کرفتند و صورت
بر خاک مالیدند و از بردن جکر مینا لیدند و معذرت میخواستند لیکن امان از کرکان کوفه و شام که با یوسف خود چه کردند زیکو
الی حال الاهر فیم خواهی تمام کن وروز دیکر برو بر سر مطلب که ابن شهر اشوب در کتاب مناقب بسند خود روایت کرده است
که در زمان رسول حضرت ذوالیمن جمعی از اهل یمن رسیدند بخدمت انحضرت من و عرض کردند که یا رسول الله ما از اولاد فلان
پادشاهیم که او لاد نوح ع و شنیده ایم که وصی نوح سام بود و در کتب اسمانی خصوص در صحف و کتاب نوح ع نوشته است که
هر پیغمبر را وصی و جانشینی است و تو را بدانیم که وصی تو کیست پس حضرت رسالت اشاره نمود بتا بیته منصب خلافت امیر
المؤمنین ع و فرمود اینست جانشین من ایشان عرض کردند که ما را صحیفه هست که صفت سام و بیان شکل و شمایل او در انجا
مسطور است و در ان صحیفه نوشته است که سام در این شهر مدفون است اکر موضع قبر او را بما نمائی بتو ایمان میاوریم پس
حضرت رسالتمآب خطاب بحضرت ابو تراب ع نموده فرمود که یا علی برخیز با این جماعت بمسجد برو و دو رکعت نماز بکذار و
در پیش محراب پای خود را بر زمین زن تا مطلب این جماعت حاصل شود امیر المؤمنین ع بفرموده حضرت سید المرسلین
همراه انکروه داخل مسجد شد دو رکعت نماز بجای اورد و دعائی خواند و پای مبارک را بر زمین زد مردم دیدند که زمین شق
شد و تابوتی ظاهر شد و ان میان تابوت پیری نورانی معنی با محاسن سفید برخواسته و خاک از سر و روی خود دور میکرد
سلام بر علی عالیمقام علیه التحیة و السلام نمود و شهادت داد بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی ص و کفت یا علی کواهی میدهم که
تو وصی و خلیفه و جانشین حضرت سید المرسلین میباشی یا علی منم سام بن نوح پس انجماعت صحیفه خود را بیرون اورده در
شکل و شمایل سام نظر کردند و همه را موافق دیدند کفتند ای سام میخواهیم که از صحف نوح ع سوره بخوانی پس سام شروع
در تلاوت صحیفه نمود دو سوره خواند و باز سلام بر علی ع کرده داخل تابوت شد و تابوت بر زمین فرو رفت زمین بهم بر امد
و انجماعت ایمان اوردند و کفتند ان الدین عند الله الاسلام رو بی هر انکس را که مهر اهل بیت است و طور ولایت در جبین
علا حیدر است مولای دو عالم هم این است هم این است امام ابر وجود اهل صفا ان امام امم و ولی خدا ان امامیکه
قائمست الحق زان زمین و زمان ارض سما زان دار هست واجب العصمه او منزه ز کفر و شرک و ریا عالم وحدت است مسکن او
او برون از صفات ما و شما رهروان طالبند او مطلوب عارفان صامت علی کویا ماه در ذره ایم او خورشید ماه قطره ایم
او دریا بمولای علی بحق خدا ننهد در بهشت ادم پا کر نهد بال حبرئیل بر زند جبرئیل امین بحق خدا شمس تبریز بنده
از جان شد جان فدا کردنش مولانا مروی است که در ایام خلافت خلیفه ثانی پادشاه روم که موسوم بود بهرقل چهار نفر از چهار
مذهب که هر یک اعلم بودند در مذهب خود فرستاد بمدینه که این شخصی که خلیفه شده ملاحظه نمایند قابل هست یا نه پس هر
چهار نفر بمدینه امده رفتند بنزد عمر سؤالی چند کردند و از پسر خطاب بجواب غیر صواب مجاب نشدند پسر خطاب در حضور
اصحاب تا کذاشت بعتاب که با شما چنین و چنان خواهم نمود اخر جماعتی بنابر مصلحت کفتند که بر وجه منت حلال مشکلات امد خدمت
هژبر فلوات در خانه انکه ان برکزیده حضرت باری در باغی مشغول بود باب بیاری عرض کرد که چند نفر پادشاه روم فرستاده است
و هر یک یا اینکه خود را عالم میدانند سؤالی چند مینمایند که تمام بدون فائده است پس فرمود ان صاحب فقار و سکینه که حاضر
شوند خلق مدینه بعد از اجتماع چند دکر امام را حضار هر چهار فرمود بعالم ابرهیمی که چه میکوئی عرض کرد که در صحف ابن مسئله
بر من مشکل شده فرمود بخوان انجا است اشکال شروع کرد بخواندن حضرت از دهان او کرفت و شروع کرد بخواندن که
هر کاه میبود ابرهیم خلیل الله اقرار میکرد که این معرب در کاه الهی از من میخواند و جواب شافی کافی داده فرمود که معجزه پیغمبر
خود را ببین فرمود جمع کردند هیمه بسیار و اتش زدند که مهیب شعله نار بکنبد دوار پس در حضور حضار قسم حنث
و نار داخل اتش شده و در همان ان برامیر مؤمنان کلستان شد صغیر و کبیر صدا بتکبیر بلند کردند پس ابن عالم اقرار بر بیعت
غرای سید مختار کرده حضرت عالم داودی را طلب فرمود و کفت که تو در کجای ع بود در مانده بنای تلاوت را کذاشت

حکایت ائمه اربعه مذهب

حضرت از دهن او کرفت شروع کرد بخواندن و جواب او را دادن و فرمود معجزه پیغمبر خود را ببین اهنی را طلب کرد و از دست
نبکر دو ورزه میساخت این عالم نیز اسلام اورد موسائی را طلب کرد و تورات را خواند و حل مشکل او را نمود فرمود که معجزه پیغمبر
خود را ببین بیلی بود در دست امیر المؤمنین ع انداخت بامر رب جلیل ان بیل اژدهای شد عظیم و حمله کرد بر مردمان فهم کرد
پس اژدها را کرفت تمام اقرار نمود عیسوی را طلب کرد و فرمود بخوان حل اشکال خود را انجیل خواند حضرت از دهن او کرفت و
خواند و جواب او را داد و فرمود معجزه پیغمبر خود را ببین وامد بر کنار قبری از قبور فرمود قم باذن الله قبر شکافته شد و مرده از
قبر بیرون امد و در حضور مردمان امیر مؤمنان تکلم فرمود با ان جمیع ایشان دعا نجات اقتدای بر جهان نمودند و کفتند که
توئی یا امیر المؤمنین وارث علوم اولین و اخرین و وصی و جانشین حضرت خاتم النبیین و در کتاب خصائص الائمه که از تصانیف
سید بزرکوار سید مرتضی علم الهدی است مسطور است که در عهد خلافت عمر مکاری بود از اهل اذربایجان و شتران چند داشت
و کذران عیال او از ان میشد در یکی از سفرها شتران او یاغی شده سر بصحرا نهادند مانند وحشیان و در بیابان اشتران
چرا میکردند و رام نمیشدند مکاری حیران و سرکردان فکر شد بجائی نرسید جمعی او را راه نمائی کردند بمدینه که از وصی پیغمبر استمداد
کن تا کار تو درست شود چون بمدینه امد تابعان عمر او را بعمر دعوت کردند و عمر رقعه نوشت بدین مضمون که این نوشته است
از عمر امیر المؤمنین بسرکشان جن و شیاطین و فرمان این چنین است که شتران این مرد را ذلیل و فرمان بردار او کنید ابن عباس کوید
که در ان مجلس حاضر بودم و از رقعه نوشتن ان عمرا کشتم و برخواستم و بخدمت جناب امیر ع امدم و حکایت را بجناب امیر ع
تقریر نمودم بعد از تقریر حضرت امیر و مولای هر صغیر و کبیر فرمودند دلکیر مباش بحق خداوند یکه دانه را در زمین شکافته
و انسان را از منی کند باو خلق نموده که بزودی امر دمیا بکذرد و بر پیشانی از بیابان با زخم بسیار که بر سر و رو خواهد داشت
ابن عباس میکوید که چندی از میان نکذشت دیدم امرد داخل شد بمدینه با زخم بسیار که بر سر و صورت داشت احوال
پرسیدم که تو را چه رسید کفت چون بمیان صحرا رفتم و رقعه عمر را نمودم شتران رم کرده و بعضی از میان ایشان جدا شده
رو بمن اوردند و مرا در میان کرفته در زیر دست و پای ایشان نزدیک بود که هلاک شود در روی نیاز بحضرت بی نیاز اوردم
و عرض کردم که شر شتران را از من دفع کردان از الطاف حضرت سبحان در ان بیابان رسیدند بمن جمعی از دوستان و یاران
و مرا از بلیه ایشان خلاص کردند و مرا بخانه بردند و معالجه زخمهای مرا کردند تا انکه زخمهای من بهتر شد امدم که شرح حال خود را
بکویم پس بنزد عمر رفته تقریر کرد کفت دروغ میکوئی رقعه مرا البته بایشان ننمودی و الا مراد تو حاصل میشد انمرد قسم یاد
کرد بخدا و پیغمبر و میکفت ایمرا انچه میکویم خلاف ندارد عمر غضبناک شد حکم کرد او را بیرون کردند ابن عباس انمرد را بر در
شاهان خدمت امیر مؤمنان و لنکر زمین و اسمان و وصی پیغمبر اخر الزمان اورد حضرت بتبسم فرمود و روی مبارکرا بجانب
ابن عباس کرده کفت نکفتم پس ان برکزیده حضرت باری با انمرد مکاری دلداری داده فرمود که برو بهمان مکانیکه شتران در انجا میند
و این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذی اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل صعوبتها و اکفنی شرها
فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر مرد مکاری بفرموده حضرت عمل نمود دعا را بر زبان جاری کرد شتران او ذلیل و خوار
و ارام شدند و بنزد وی امدند ابن عباس کوید که سال دیکر انمرد را دیدم با شتران بسیار و مواشی بیشمار داخل شد بمدینه بنزد
سید مختار و قدری نذر برای حیدر کرار بر سم تحفه اورد و عرض کرد که بر من منت بسیار دارد پس ان الکار بغلام خود ابن قنبر مکاری
سر النفائی دار بر من منت میکذاری بقبول کردن تحفه فابل فرمود بقبول کردیم و باز بتو بخشیدیم انکاه امیر ع در کاه اله
همه را برای او نقل کرد کسچه کذشت میان تو و شتران که مکاری عرض کرد کویا همراه بودی بامن همراه پس بیرون امد از خدمت ان
بزرکوار و شیعیان و غلامان حیدر کرار در مقام استفسار از انمرد بر امدند کسچه کذشت میان تو و شتران کفت چون دعائیکه
تعلیم من کرده بودند خواندم و نام انحضرت را بردم شتران من یک یک میامدند و فرمان برداری مرا میکردند مانند سابق
و از کرایه ایشان در این سفر قرضهای خود را ادا کردم و مبلغی هم در دست دارم پس حضرت را وداع کرده بیرون رفت و هر سال
خانه خدا مشرف میشد و جمعیت بسیاری از برای او مهیا شد حضرت فرمود که هر کس را کار صعبی پیش اید و همین دعا توسل
جوید البته کاری بر او اسان شود و از مهالک نجات یابد ابن بابویه بسند معتبر از جناب صادق ال محمد ص روایت کرده است
دو تنی در سول خدا ... فرمود که کلام یک از شما تمام سال او روزه میدارد سلمان عرض کرد که من فرمود که کلام یک از
شما تمام شب را احیا میکند سلمان کفت که من فرمود که کلام یک از شما هر روز یکختم قران میکند سلمان عرض کرد که من عمر

عشم ماه وگفت این مرد یست نفرین و عجمی میخواهد بر ما کم فرماید پیغمبر گفت دروغ میگوید دو آخر دو روزها روزه نیست و اکثر شبها را در خواب است و در اکثر روزها خاموش است فرمود پیغمبر آخر الزمان که سلمان شیر است بلقمان سوال کن تا جواب را بگوید پس او پرسید سلمان فرمود اما روزه من ماهی سه روز است و فرمود ماست ملائک پیچید جوهر جناب پیغمبر که هر کس حسنه بکند باو ثواب میدهم ده برابر و این برابر روزه سال میشود و ماه شعبان را هم علاوه روزه دارم که متصل میکنم به ماه مبارک رمضان و اما بیداری شب اینکه از بر گزیده حضرت باری جناب رسول شنیدم که هر کس با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و من هر شب با وضو میخوابم و اما ختم قرآن شنیدم از برگزیده حضرت سبحان جناب پیغمبر آخر الزمان که فرمود در حق جناب امیر مؤمنان که یا علی مثل تو در میان امت مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار قل هو الله را بخواند چنانست که تمام قرآن را خوانده است پس هر کس ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در آن تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در آن تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در آن کامل شده است یا علی بحق آن خداوندیکه مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خداوند هیچ کس را باتش نمیسوخت پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بر دهانش گذاشتند

هر دل که دوستی علی اختیار کرد | او را خدای در دو جهان بختیار کرد
فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت | آنکو کمر بخدمت آن شهسوار کرد
سرمایه سعادت دار القرار یافت | هر دل که در محبت او استقرار کرد
من مقتدای مادر گزینه کجا رو | میر من آنکه مادر بخواهش کار کرد
آدم که پای بر کتف مصطفی نهاد | عرش برین بعقل افتخار کرد
پیدا نبود از گل آدم نشانه | هنوز کایزد بعرش نام علی اختیار کرد

من ارشاد الدیلمی من شیخ حسن اعلی الله مقامه قال امیر المؤمنین اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة چه گویم مدحت شاهی که از جنبش کرانه فطرت خلایق متفق گشتی بنودی دوزخ و میزان بدانش که توان کردن کسیرا یا علی نسبت چه ماند عالم دانش علی بلچه باز مانان مروی است از عمار یاسر رضی الله عنه که گفت در شب هفدهم ماه صفر در خدمت امیر المؤمنین حیدر علیه و سلام الله الملک الاکبر الی یوم المحشر بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی شنیدیم خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای برهنه منتظر فرمانند فرمود که آنگروه را دخول بده اعمار و برو ذو الفقار را بیاور بفرموده حیدر کرار رفتم و شمشیر ابدار را بنزد که هفت ذرع و ثلثی بود بسنگ مکه آوردم از غلاف کشیده نزد حضرت گذاشتم و منادی آنحضرت در کوچه و بازار ندا داد که خلایق در مسجد حاضر شوند مردمان آمدند چنانچه جائی نبود که کسی بجنبد در میان آنگروه آمده بودند هودجی بود

و نیز در میان هودج کرده میکرد و زانید که او بینیا زاوره بود و میگفت یا غیاث المستغیثین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت بیض وجهی و فرج عنی و هی یعنی ای فریادرس بیچارگان و کنج رحمت کسیکه خواهان رحمت تواند ای صاحب قدرت و قوه قوی و ای رکن دهنده طفل یتیم ای زنده کننده استخوانهای پوسیده پناه بیپناه ونده ام و بولی تو متوسل شده ام و او را روسفید گردان و زنگ غم از آینه دلم بزدا از مناجات آن زن مردمان در تحیر بودند تا آنکه آن زن خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا زاده نور امده ام و ای حلال مشکلات و ای پادشاه مؤمنان و گنج حکمت طلب نمایند کان و بر پا ننده اندوه از غمکینان و برگزیده حضرت سبحان و وصی پیغمبر آخر الزمان الامان ای امام این دختر منست پدر او است و صاحب قبیله ابو اکا عرب را خواستکاری نمودند و من با کرم الحال در میان قوم و قبیله رسوا شده از دست این دختر که زنا داده است و حامله است و در اوز و من قبیله او حر ابیم و این قومیند ابیم که از عنق و فجور دور است و صالحه بود و اجتناب از محرمات مینمود و سوگند یاد میکند که اقدام نکرد این عمل شنیع نکرده ام ای بزرگوار تو را بحق پروردگار و روح مطهره سید ابرار که این غم را از دل ما بزدا که تو ئی وصی سید مختار و فرمود حیدر صفدر بان دختر چه میگوئی دختر بیچاره روها در بوم میگوید دختر گفت یا امیر المؤمنین آنچه پدرم میگوید تمام حق است خلافی ندارد لیکن بحق تو جاه و منزلت تو که مولای منی و مقتدا خلق که از من خیانتی سر نزده که موجب غضب خدا و رسول باشد و از من زنائی صادر نشده که موجب سوائی من بوده باشد و تو دانائی بصدق و راستی من مرا از این خجالت و انفعال خلاصی ده پس شاه ولایت ذو الفقار بدست کرفته بر اهلیه منبر بالای منبر و جهنده صفحه فرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فرمود که دایه از اهل کوفه حاضر نمایند و امر نمود که خیمه زده گوشه مسجد بزنند و دایه امر نمود نظر نمائی که این زن حامله است یا نه پس خیمه صفدر ان بالای منبر نو بجانب بدر دختر کرده فرمود که تو از توابع شام فلان ده منسوبی عرض نمود بلی فرمود که از شما کسی هست که پاره ازآن

حکایت عمار یاسر

حکایت ابن عباس و فضائل عمر(؟)

برف که در آن کوه است بیاورد عرض کرد که از اینجا تا مکان ما دو سه فرسخ است چگونه میشود آوردن برف آن کوه فرمود راست گفتی الحال نظر نما آئینه بر شیعه و مقامیکه ملک علام بوصی سید انام انعام کرده است از علم و حکمت و دانائی پس حضرت دست مبارک را از بالای منبر دراز کرد و دست بجناب بلند شد و رفت تا آنکه از نظرها غایب شد بعد از لحظه دست حضرت برگشت و بر کف دست آنحضرت پاره برف که از آن میچکید غلغله و ولوله در میان مسجد افتاد فرمود که ساکت باشید که هر گاه بخواهم همان کوه را با برفش بجا حاضر و توانم کرد حضرت برف ابدشت دایه دادند و فرمودند ای بزرگوار که طشتی در زیر دختر بگذار و این برف را در طشت بگذار و دختر را بر بالای برف بنشان که از دختر کرم حلالخواهد شد و زنش پنجاه و هفت درم و دو دانگ باشد دایه بفرموده آنحضرت عمل نمود بلکه کرم از دختر جدا شد پس کرم را برداشته موازنه کردند از روی انجناب تفقد ذره زیاد و کم نبود پس حضرت بدر به پیر فرمود که دختر خود را گرفته برو که از دختر تو خیانتی صادر نشده و زنائی نکرده لیکن حالت دختر تو را اینموال است که روزی بجوی ابی در آمده بود در آن الکی این کرم بشکم وی در آمده بود و در این مدت بود تا باینقدر رسید پس ابن پیر خدمت امیر عرض کرد که گواهی میدهم که تو دانائی که آنچه در رحمها است و بجائی هر چه در ضمایر هست کاسب و اهل مسجد تمام بدعا و ثنای علی عالیمقام علیه التحیه و السلام قیام و اقدام نمودند پس جمعی از یاران شکایت کردند از کمی باران خدمت امیر مؤمنان که از بی آبی مردمان بفغان آمده اند و میخواهیم که از خداوند بخواهیم که جناب اقدس الهی بر ما باران رحمت بباراند پس امیر غزوات و هر بر قلوات و قاضی حاجات و حلال مشکلات دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت و آنحضرت دو دو مسئلت نمود که از برکت دعای آنصاحب مقام محمود ابری پیدا شد و رفته رفته زیاده گردید که عالم کبیر شد چنان باریدکه در صحراها نهرها آب جاری شد پس شیعیان امیر مؤمنان بوتراب عرض کردند که همه سیراب شدیم و از خرابی میترسیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد باران در همان آن برطرف شد تمام دوستان و شیعیان مشغول شدند بحمد و ثنای حضرت سبحان و صلوات فرستاد بر پیغمبر آخر الزمان و دعا و ثنای جناب امیر مؤمنان و منافقان آتش حسد و نفاق در دلهای ایشان شعله زنان در این جهان در آتش حسد سوزان و در آخرت در آتش نیران بلبش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند دولت باقی بجزای مهر حیدر کرده اند بسته اند از مهر او لیعه با ارواح خلق و انگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند خاک آدم در علم پیدا نبد کز نور او چهره اقلیم نیز گردون منور کرده اند تخت گاه رتبتش بر تر ز عرش از بر نشد کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده اند لا فتی یکتا مدبر درز انبود از کردگار انکه او را مهر محراب و منبر کرده اند کو هشت الحق هوا داری حیدر را جزاست شادی اینکه شکی که این بهشت مشتر کرده اند امید وارم که خداوند بیچون روز بروز محبت انجناب را افزون و آنچه عذاب محبت او است از دلها بیرون کند ملاحظه کن و ببین که دشمنان دین با اهل نفاق و کین در باب فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین در کتب خود چه نوشته اند حال بمناسبت مقام در این مقام از مناقب علی عالیمقام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام از کتب معتبره ایشان قدری کوشیده خاص و عام نام بوقوع است و بجا از آنجا که الفضل ما شهدت به الاعداء من مناقب الخوارزمی عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم ان الله خلق ملائکة من نور وجه علی بن ابیطالب قال منهم یا رسول الله صلعم قال هم الغبار یأتدون فی السحر علی رؤس الشجر الا لعنة الله علی مبغضی علی بن ابیطالب بسم الله الرحمن الرحیم و سلام علی عباده الذین اصطفی نعم و عن ابی ذر الغفاری رض قال قال رسول الله صلعم من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر و منه عن معویة بن حیدة القشیری قال سمعت عن النبی صلعم یقول لعلی علیه السلام یا علی لا ابالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا و من کتاب الاربعین عن انس بن مالک و منها من کتاب کفایة الطالب للحافظ الشافعی عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم مررت لیلة الاسری الی السماء اذا بملک جالس علی منبر من نور و الملائکة تحدق به قلت یا جبرئیل من هذا الملک فقال ادن منه و سلم علیه فاذا باخی و ابن عمی علی علیه السلام فقلت یا جبرئیل سبقنی علی بن ابیطالب الی السماء الرابعة قال لا یا محمد و لکن الملائکة شکت حبهم لعلی بن ابیطالب فخلق الله هذا الملک من نور علی صورة علی و الملائکة یزورونه فی کل لیلة الجمعة و یوم الجمعة سبعین الف مرة یسبحون الله تعالی و یقدسونه و یهدون ثوابه لمحب علی علیه السلام من کتاب المناقب الخوارزمی عن عبد الله بن عمر قال سمعت عن رسول الله صلعم و قد سئل بای لغة خاطبک ربک فی لیلة المعراج فقال خاطبنی بلغة علی بن ابی طالب علیه السلام فقال الله تعالی یا احمد انا شیء لا کالاشیاء و لا یوصف بالاشیاء و خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک و اطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابیطالب فخاطبتک بلسانه لیطمئن قلبک و ایضا عن المناقب الخوارزمی و کتاب الفردوس ابن عباس رض انه قال نظر رسول الله صلعم الی علی بن ابیطالب فقال لقد انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و مبغضی مبغض الله تعالی فالویل لمن ابغضک بعدی و من کتاب الفردوس عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلعم لیلة عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین

فضائل و مناقب امیر المؤمنین(؟)

حکایت(؟)

صنو رسول الله و فاطمة امة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و ایضا من کتاب المناقب عن عائشة انها قالت قال رسول الله و هو فی بیتی لما حضره
الموت فقال ادعوا لی حبیبی فدعوا له ابا بکر فنظر الیه رسول الله ص و وضع رأسه ثم قال ادعوا لی حبیبی قلت ویلکم ادعوا له علی بن ابی طالب ع
فوالله العلی العظیم لا یرید غیره فلما حضره فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده الشریفة علیه و منه
عن انس بن مالک انه قال قال رسول الله ص خلق الله من نور وجه علی بن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی القیمة و منه
ایضا عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص اول من اتخذ علی بن ابی طالب اخا من اهل السماء اسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل و اول من احبه
من اهل السماء حملة العرش ثم رضوان خازن الجنة ثم ملک الموت یترحم علی محب علی بن ابی طالب کما یترحم علی الانبیاء و منه ایضا عن
ابن عمر قال قال رسول الله ص من احب علیا تقبل الله صلوته و صیامه و استجاب دعائه الا و من احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی
بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب آل محمد امن من الحساب و المیزان و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء الا
و من ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله بسند معتبر مرویست که چون حضرت شاه مردان در هنگامی که بحکم حق
حضرت رب العالمین جناب سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب صفین شده بود تمام اصحاب خدمت حضرت ابو تراب علیه سلام الله
الملک الوهاب الی یوم الحشر رسیدند و عرض نمودند که یا ابا تراب در میان اصحاب آب نایاب شده چاره براه عبور برای ما بردار کرده فهم
همه جانب یمین و یسار را به نظر دیدیم پس اقرب درگاه حضرت از عدول نموده اند که از راه ناگاه در آن بادیه دیری ظاهر شد متوجه
آنجا شده از راهب سؤال فرمود پیری در پی خدمت آن برگزیده حضرت سبحانی عرض کرد که میان ما و آب دو فرسخ است برای ما آب ن
آنجا میاورند اگر با سرای خرج کنیم از تشنگی هلاک میشویم حضرت امیر فرمود که راهب را به بینید چه میگوید لشکریان عرض
کردند یا امیر المؤمنین بفرما هر جا که آن داند این پیر در این بگوید تا بریم شاید آبی بدست آوریم دو نوبتی زمانی پیدا شود حضرت فرمود که
احتیاج نیست آنحضرت عنان بجانب قبله گردانید و بموضعی اشاره فرمود که نزدیک دیر بود که این موضع را بکاوید تا سنگی
عظیمی پیدا شد که سنگتراشان در او عمل نکرده بود فرمود حضرت ابو تراب با صحاب که این سنگ بالای آب است سعی کنید در کندن آن
که اگر این سنگ را بردارید آب خواهید یافت لشکر آنحضرت جمعیت نمودند هر چند قوت کردند نتوانستند بجای آن سنگ بجانب سنگ شود
شد آنحضرت از این امر مشاهده نمود از رکیب فرود آمده آستین مبارک را بالا نمود و انگشتان را در زیر سنگ انداخت و آن را حرکت
داد و بقوت ید اللهی سنگ را بلند نمود و چندین ذرع بدور انداخت در زیر آن یک چشمه آب سرد خوشگوار و صاف پیدا شد که
هیچ یک در عمر خود چنان آبی نخورده بودند لشکر چون صفوف سیراب شده چهار پایان خود را سیراب نمودند و از آن آب بقدر احتیاج
برداشتند بعد از آن امیر مؤمنان سنگ را برداشته بجای خود گذاشت و فرمود که خاک بر کردند راهب از بالای دیر مشاهده میکرد
از آن بالا صدا بلند کرد که ای گروه لحظه فرود آئید لشکر آنحضرت فرود آمدند پس راهب از بالای دیر بزیر آمد خدمت جناب حضرت
امیر ع ایستاد و گفت تو پیغمبر مرسلی حضرت فرمود که نه گفت تو ملک مقربی فرمود نه گفت پس کیستی گفت من وصی محمد بن عبد الله ام راهب
گفت دستت را بگشا که بدست تو مسلمان شوم آنصاحب مقام محمود دست خود را گشود و فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و احق الناس بالامر بعده پس شرائط اسلام از امام ع اخذ کرد حضرت فرمود چه باعث اسلام تو شد
راهب عرض نمود که این دیر را بنا کرده اند برای کسی که این سنگ را ظاهر سازد این آب از زیر سنگ و عالمی در این مکان ملاقی بوده که
شاید این شرافت عظمی مشرف شوند و این سعادت نصیب حضرت سبحانی ارزانی داشت و ما در کتب خوانده ایم و از علما شنیده ایم
که در این موضع چشمه هست که نمیداند در را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و ناچار است از خلیفة الله که دعوت کند خلایق را بحق و بداند موضع
این سنگ و قدرت بر قلع و کندن آن داشته باشد و چون دیدم که این امور از تو بظهور آمد بر من یقین شد که تو بودی آنکه
کوار سالهای بسیار در انتظار بودیم و آرزوی آن داشتیم و شکر خداوند را که بمقصود خود رسیدم و از جمله چاکران تو گردیده
پس فرمود آن برگزیده حضرت ربانی که ای پیر در این هیچ مبدائی نام چشمه را عرض کرد که فرمود که نامش راحوما است پس حضرت گریست
بقدری که محاسن نورانیش تر شد و فرمود که الحمد لله نبوده ام نزد خداوند عالم از جمله فراموشان و لله الحمد که بوده ام در کتب او مذکور
بعد از آن لشکریان را فرمود که گوش کنید تا بشنوید که برادر مسلم شما چه میگوید پس همگی گوش کردند و گفتهای راهب را شنیدند
و حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیدند و از آنجا روانه شدند و راهب در خدمت جناب امیر المؤمنین ع آمد بغزوه صفین و جهاد کرد
تا خلعت شهادت پوشید و شربت شهادت نوشید پس آن بزرگوار استغفار بسیار برای او نمود و اخبار نمود و خود متوجه نماز و دفن
او شد پس از دفن آن فرمان امیر مؤمنان در باره او مسبود و مبغض که او مولا و دوست من بود کیستند مهرهان بوی تو که با

داد و همسر آن وصی رسول و زوج بتول دو جهان مغز جهان دیگر مغنی عقل کل در او مدغم صورت نفس کل در او منضم
جوهری بود جز خدا و رسول کس ندانست قدر این جوهر ذات او دانند و عرش راز بنت نام او کرد منور بنیان زاو آیین حق کرده مکین
معنی علم اخوت ازین مرد باید که دیده باز کند دیده ها یقین که دیده سر تا جهانداران جهان ببیند بوی ازو هم و حسن عقل و بصر
جا کرش جبرئیل و میکائیل مدح گوی خدا و پیغمبر و الملائک همه که بیش لا فتی در هل اتی کم معقر ره نمائی که جز علی باشد در ثنائی
بشنوی سفر مرویست که از جابر بن عبد الله انصاری که بودیم جمعی در خدمت حبیب دکردار درختی دیدیم در کنار فرمود این بزرگوار که
میخواهم دو رکعت نماز در زیر این درخت بگذارم چون مشغول شد بنماز و وقت برکوع دیدیم که آن درخت هم موافقت کرد با آنجناب
و چون رفت بسجده دیدیم درخت رفت بسجده و چون سر برداشت آنهم برداشت و در هر حال هم موافقت کرد بحضرت بعد از فراغ فرمود
که اللهم صل علی محمد و آل محمد تمام شاخهای آن درخت دیدیم که آمین میگوید فرمود اللهم صل علی شیعته دیدیم برگهای او آمین میگویند
فرمود اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد و مبغضی شیعته دیدیم تمام آن درخت از ساق و شاخ و برگ همه میگویند آمین آمین و در لوامع الا
نوار است که سند را از برای او است که مبترا بان عسل هید هند خلاصه بشنو ایبرادر فضیلت دیگر از جناب امیر المؤمنین ع حبل سلام الله علیه
الملک الاکبر الی یوم المحشر بسند معتبر از عبد الواحد بن زید مرویست که در طواف خانه حضرت ذو المنن بنظر من دو زن آمدند که با یکدیگر کلمه
میگویند یکی بدیگری گفت که چنین نیست که تو میگوئی لا و بحق علی بن فاطمة الراضیة المرضیة و الحاکم بالبریة و العادل فی القضیة یعنی نیست چنین
بحق علی که پسر فاطمه را پسندیده است و حاکم خلایق است بخلافت و عدل کننده است در قضایا ای امت پس من از آن زن پرسیدم که کیست
صاحب این صفات که تو میگوئی زن گفت والله صاحب این صفات نیست مگر شاه انه علما الهی و وصی حضرت رسالت پناهی و قسیم
جنت و نار و برگزیده حضرت پروردگار شاه نشیمن منصب خلافت و حاوی کتاب و سنت و مشید مراسم دین و ملت و مروج شریعت
علی بن ابی طالب ع است راوی گوید که من از آن زن پرسیدم که تو از کجا میشناسی او را گفت چگونه نشناسم و حال آنکه پدرم از جمله چاکران
او بود و در صفین در خدمت امیر المؤمنین ع بدرجه شهادت رسید بعد از شهادت پدرم تشریف فرمای خانه ما شد فرمود که
که ای مادر یتیمان چون میگذرانی مادرم عرض کرد بالخیر و العافیة و دست مرا گرفته بخدمت آنحضرت آورد در حالتی که هر دو چشم من
نابینا شده بود از آبله پس آنحضرت دست مالید بر دیده های من چشم من بینا شد و قوت چشم من از برکت آنحضرت بمرتبه رسید که تا بکوه
چهره ها را میبینم و از بیت المال وظیفه برای من مقرر فرمود پس از آن نامه عزوات با خبر از احوال الان ما حبیب علی بن ابی طالب ع است پس
آن زن بران فخر نمیکند اگر نسبت و چندی نسبت در مدح شاه ولایت بزبان جاری کرده من با انم که دوستی حضرت در رگ و ریشه
او ترکیب یافته است نظیر این درخت که ید الله دست ساقی کوثر چشم نابینای او بینا شد برای جگر گوشه پیغمبر و نور دیده حیدر حسین
تشنه جگر اتفاق افتاد و وارد شده است که چون اسیران آل محمد را وارد شهر شام کردند و در خرابه که سقف آن مشرف بر افتادن بود
جای دادند اهل شام بدیدن ایشان می آمدند بلکه غلامان و کنیزان بدیدن ایشان میامدند تا آنکه مقارن آفتاب ضعیفه با
کنیزک خود بجانب ایشان آمده و طبقی در دست آن کنیز بود ضعیفه فرمود تا طبق را که مملو بود از طعام در نزد اطفال آنحضرت گذاشت
و روی خود را بجانب علیا جناب زینب خاتون نمود و گفت این بخورانید از این طعام این کودکان اسیر غریب را شاید از دعای ایشان
بمقصود خود برسم فرمودند که مقصود تو چیست گفت این بدان که من از اهل شام نیستم بلکه از اهل مدینه میباشم در زمان طفولیت
نصف بدن من فلج شده بود پدرم مرا خدمت آن صاحب مقام محمود محمد ص برده بود که آنحضرت دعائی کند و در آن زمان حسین جگر
گوشه پیغمبر طفل بوده است فرموده بود بنور دیده خود حسین که دست خود را بر بدن این طفل بمال بمجرد مالیدن دست حسین بدن من
من خوب شده بود و از برکت دست آن بزرگوار و از قضای پروردگار چون شوهر کردم بشام افتادم و با خود قرار دادم که در کنیز نبی با اسیر
یا فقیر برابه ببینم مراعات با ایشان بکنم شاید از دعای ایشان مرتبه دیگر نصیب شود مدینه پیغمبر و زیارت حسین نور دیده حیدر
ایشان مقصود من است زینب خاتون فرمود که این آرزو نصیب شد مدینه بیائی و مولای خود را زیارت کنی اکنون سر مبارک
او بشام آمده بیرون یا رگت کن خواهران او اسیر آل ابوسفیان میباشند پس آن زن نعره زد که چه میگوئی حسین را که کشت و سر او را که
بشام آورد و آنجا میگوئی این سخن را فرمود که این زن من خواهر او زینب میباشم و این خواهر من ام کلثوم است و اینها دختران یتیم او
اویند و آن سر یکه بر در قصر یزید پسر معاویه آویخته است سر جگر گوشه پیغمبر و سرور سینه حیدر صفدر است تا آن زن این سخن را شنید
این کلمات نعره برکشید و مدهوش شد سر مبارک آنحضرت را گاهی بر در قصر میاویختند و گاهی بر در مسجد جامع و گاهی بر سر نیزه
میکردند در کوچها و بازارها میگردانیدند تا آنکه روز جمعه بود یزید حرمت ولد امام زین العابدین را بر داشته همراه خود بمسجد

برد تا عزت خود و دودمان خاندان نبوت را بر آنحضرت ظاهر گرداند باعث شعف و شفاعت تمام امام بمسجد امد و تمام اهل شام از خواص و عوام نظاره نور دیده حسین تشنه جگر بر میداشتند و از دور و نزدیک مشاهده اشتیاقها با یک تعلیل میکردند تا اینکه دو زنی خشکیده بود قلمها پای مظلوم یزید پلید آنحضرت را دید که خود شنید خطیبی از سعادت بی نصیب بمنبر برآمده شروع بمدح آل ابو سفیان و ذم آل علی ع نمود و سخنان نالایق میگفت دل مبارک آنحضرت بدرد آمده فرمود که ای یزید چه شود که مرا اذن دهی که بمنبر برایم و سخنانی چند بگویم که خدا و رسول را خوشنود و خوشنود شوند یزید پلید ترسید اذن نداد بزرگان شام در مقام اصرار بر آمدند لاعلاج شده اذن داد چون آن نور دیده حمید فرزند حسین تشنه جگر قدم گذاشت در منبر ناله و افغان گویا از زمین برخواست گرچه ظلم آل ابو سفیان همه دنیا گرفت شکر لله بار دیگر حق بر کرسی جا گرفت پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت در حضور اجماعت فرزند حضرت رسالت مشتمل بر صفت حضرت عزت و مناقب و معجز رسالت ادا فرمود آنگاه لب مبارک بر گشود که ایمردم شام هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نمیشناسد بگویم تا بشناسد انا ابن رسول المختار منم فرزند رسول مختار و برگزیده حضرت پروردگار پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب براق و اشرف همه پیغمبران بالاتفاق و یگانه همه آفاق منم فرزند مسافر سفر سبحان الذی اسری و محرم حرم قاب قوسین او ادنی منم فرزند خطیب منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند گلشن عند سدرة المنتهی شدید القوی و خواجه یثرب و بطحا منم فرزند [illegible] مسند احیا منم فرزند حبیب الله و طبیب علة و گناه اعنی محمد رسول الله ص منم فرزند مصداق هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم فرزند وصی و برادر حضرت مصطفی مفتاح باب انا مدینة العلم و علی بابها و حجة الله علی الارض و السماء منم فرزند صاحب مناصب مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع و هرگاه گفتی انا ابن رسول الله ولوله و زلزله در میان کوفی و شامی افتادی با آنکه پیش روی مبارک و یمین و یسار آن بزرگوار همه دشمنان پدر بزرگوار و بعضی قاتل پدر و برادر او علی اکبر و قاتل عباس و عون و جعفر جلا اصحاب نور دیده پیغمبر فرمود منم فرزند نقیه زکیه و رضیه مرضیه گوهر درج فاطمه بضعة منی و [illegible] برج من اذاها فقد اذانی منم پسر سیدة نساء انسیه حوراء فاطمه زهرا منم برادر زاده سبط رسول الله و قرة العین بتول امام ممتحن امام حسن ع منم فرزند شهید مظلوم و امام معصوم غریب مسموم و نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا حسین شهید که او را تشنه و شکم گرسنه شهید کردند در این وقت چنانچه زلزله و خروش از مردمان برخواست که او از کرب ایشان در شام بمسجد یزید پلید ترسید و بر خود لرزید و بانگ بر کشید که ای مؤذن تعجیل کن در اذان مؤذن گفت الله اکبر امام ع فرمود نعم الله اکبر من شیء گفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود شهد بها لحمی و جسمی و دمی و مخی و عظامی گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس آنجناب عمامه از فرق خود برداشت و بنزد مؤذن افکند و فرمود بحق همین محمد که لمحه خاموش باش مؤذن خاموش گردید آنگاه [illegible] ذکر به یجانب یزید که این محمد جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو بود همه دانند که دروغ میگوئی و اگر جد منست تو را چه داشتی که پدرم را تشنه و شکم گرسنه با برادران و فرزندان او کشتی و عترت همین پیغمبر را اسیر و دستگیر شهر بشهر و دیار بدیار مانند اسیران حبش و زنگبار بر شتران برهنه سوار میگردانیدی و [illegible] مینشستی و ادعا میکنی که مسلمانم از کلمات سوزناک آن بزرگوار و سر برهنه [illegible] چنان ناله و اضطراب بلند شد که خروش در دمشق افتاد بعضی بیهوش و برخی نعره زنان لعنت میکردند بر آل ابو سفیان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هشتم در فضیلت علی عمر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا سواء الطریق و جعل لنا التوفیق و الصلوة و السلام علی من ارسله هدی و شوقا بالاهتداء حقیق و نورا بالاقتداء بلیق محمد الذی صعد فی معارج الحق بالتحقیق و صعد فی مناهج الصدق بالتصدیق اما بعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العظیم و مبرم خطابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و التین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکذبک بعد بالدین الیس الله باحکم الحاکمین خلاق سموات و ارضین خبر داده است بقسم بتین و زیتون از جناب سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در این آیات عظیم چنانچه علی ابن ابراهیم روایت کرده است که مراد به تین جناب سید المرسلین و زیتون برگزیده خالق بیچون امیر المؤمنین است و طور سینین دو گوشواره عرش حسن و حسین است و بلد الامین ائمه طاهرین و مراد از انسان [illegible] اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات مصداق [illegible]

مکرم امیر غزوات و قاضی حاجات علی ابن ابیطالب ع فلهم اجر غیر ممنون یعنی خداوند عزت منت میگذارد بر ایشان در ثوابها بلکه بایشان عطا میفرماید پس حضرت ملک وهاب خطاب بحضرت رسالت مآب کرده که چه چیز تو را تکذیب میکند بدین یعنی امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرین و بدانکه عدد ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین در روی زمین موافق عدد اسباط میباشد و چون حضرت ملک علام بحکمت نظام امور کافه انام و سرانجام مهمات دنیوی ایشان که در روز روشن صورت میپذیرد و حال اعتدال آن بشب است که موافق باشد که دوازده ساعت بوده باشد روز بدون کم و زیاد و خالق عباد برای مهمات اخروی بندگان که محتاج اند براهنما و هادیان راه [illegible] بدون هدایت و ارشاد ایشان امور خلایق تمام بدون انتظام است این عدد را غایب فرمود که ایشان اند [illegible] موافق تفسیر بعضی از مفسرین وجه دیگر تطبیق است از عالم علوی بعالم سفلی و مندرج بودن این نکته در ضمن این بنا بر تحقیق محققین آنکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج و در این مقام سید انام علیه التحیة و السلام بمنزله فلک افلاک گشته و اوصیای آن سید [illegible] بروج دوازده گانه میباشند و وجه دیگر آنکه نور ولایت راه نمای تمام خلایق شد [illegible] هر چه خواهند مشاهده نمایند چنانچه برای محل این دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر داشته برای نور هدایت که هادی راه حقیقت میباشد [illegible] آنکه خداوند علی اعلا دوازده خلیفه مقرر فرماید که هادی باشند [illegible] اهل زمین از جانب حضرت رب العالمین این بزرگواران یعنی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین که ایشانند بردارنده مشکلات اهل زمین چنانچه در زمان خلافت ابوبکر اتفاق افتاد [illegible] اشکال و امدند حضرت برگزیده کریم متعال امیر المؤمنان و دفع آن نمود و آن حکایت چنان بود که مخالف و مؤالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر مردی صاحب دولت در مدینه بود و زن خواست که آن زن از شوهر دیگر پسری بود و از این مرد هم پسری بهم رسانید آن مرد فوت شد و در میان هر دو پسر برای اموال بخصومت افتاد هر یک ادعا میکردند که از ما است تا نزد ابی بکر آمدند و ماجری در میان آوردند ابی بکر [illegible] حیرت فرو رفت و در میان مردمان از صحابه [illegible] افتاد و دوستان ابی بکر سرها در پیش و خجل و شرمسار که داخل شد در میان ایشان عمار [illegible] ناگاه دیدند خود آن بزرگوار داخل شد بمسجد و مهاجر و انصار جمع شدند در اطراف آن برگزیده [illegible] و مشغول شد آنحضرت بزیارت سید مختار پس از فراغ از صغار و کبار بیکباره عرض کردند که [illegible] مشکل را در باب این دو پسر حکم کن که تمام در کار خود درمانده اند فرمود آن صاحب مقام محمود [illegible] که امروز حکمی کنم که [illegible] در تعجب آید و پسر را خواست هر یک ادعا میکردند که مال او از ما است امیر مومنان سلمان را خواست فرمود برو طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر فرمود که زود بگورستان بقیع رفته فلان قبر که قبر [illegible] است شکافته استخوانی از آن بیاور طشتی و فصاد حاضر نمود فرمود که یکی از این پسرها را فصد نماید و این استخوان را در [illegible] چون انداختند اصلا تغییر نیافتند و خون را بخود نگرفت پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در وی انداختند دیدند خون را بخود کشید که اصلا معلوم نمیشد که استخوانی بود سفید فرمود که تو ئی پسر او و مال [illegible] تو است [illegible] خروش از مهاجر و انصار از اعجاز حیدر کرار برخواست و صلوات بر فخر کائنات فرستادند عرض کردند که تو ئی آنکه غمها را [illegible] از دل و از وجود مبارک تو حل میشود هر مشکل ابی و عمر برخواستند سر و صورت آنحضرت را میبوسیدند و گفتند مباد روزیکه واقعه روی دهد و تو در میان نباشی در کتاب فخر المناقب مسطور است که چون در غزوه صفین ماندن بطول انجامید آمدند شکایت کردند از کمی زاد و علف و بعضی ما یحتاج فرمودند [illegible] بهمه شما خواهد رسید آنچه [illegible] محتاجید چون صبح شد مردمان باطراف امیر مومنان هجوم آوردند حضرت بر بالای بلندی رفت و دعا کرد که ناگاه قافله [illegible] رسید از گوشت و حلوا و جو و آرد و علف و بالاپوش و آنچه ما یحتاج بود آوردند که صحرا را مملو کردند و احدی ندانست که اینها از کی بودند [illegible] جن و جمیع مردمان از دیدن آن در تعجب بودند این معجزه حضرت موسی است که برای قوم من و سلوی [illegible] جان عالم فدای علی و اولاد علی علیهم السلام و همچنین در عهد عمر دو زن در خانه مردی بودند و حسد بر یکدیگر میبردند یکی از آن دو زن خواست که شوهر از آن زن دیگر مکدر شود فکر [illegible] رسید آخر سفیده تخم مرغ را در جامه او ریخت و بشوهر خود او نمود که تو را چنین زن بچه کار آید که [illegible] را با او دیدم و در جامه او اثرش هم [illegible] قصه را بعمر رسانیدند عمر حکم کرد که او را سنگسار کنند پس یکی نزد صاحب مقام محمود علی ع عرض نمود [illegible] آب گرم را طلب فرمود و [illegible] بر آن موضع [illegible] سفیده تخم مرغ و این مکری است از آن زن و بر مردمان ظاهر شد و حکم فرمود که حد بر آن [illegible] کرد و او را [illegible] خداوند عالمیان [illegible] مشکلات و شفیع [illegible]

خوشا بسعادت گروهیکه در دار دنیا قناعت نمودند و راه محبت شاه ولایت پیمودند که منتهای سعادت نیست مگر در قناعت در این روز دنیای فانی و برای ذخیره آخرت محبت معیار سکه ولایت چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب مناقب حدیث طولانی بیان نموده و آنچه ما نحن فیه ما است اینستکه علی بن محمد صیرفی میگوید که در راهی در بیابان برخوردم بشیطان از من پرسید که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان حضرت آدم ع گفت لا اله الا الله تو از اهل آنکه گمان دارند در این عالم امکان که ایشانند از دوستان خداوند عالمیان و روز و شب نبینند الا در عصیان و مخالفت با پروردگار عالمیان و میگویند که دشمن است با ما شیطان و شب و روز در اطاعت آن من گفتم تو کیستی گفت منم صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم که در کشتی با حضرت نوح بودم و ناقه صالح را پی نمودم و برافروزنده آتش نمرودم کوه ایمان از کف مؤمنان ربودم و دست نفیر در قتل یحیی گشودم و منم آورنده ابرهه را با فیل بقصد خرابی خانه ملک جلیل و سازنده گوساله برای اغوای بنی اسرائیل و منم کشنده هابیل و منم که وا میدارم مردم را برابر یاد در بارگاه حضرت کبریا و کند زننده اره بر فرق حضرت زکریا منم تدبیر کننده در قتل سید انبیا منم برهم زننده زمین و بیرون کننده دین از دست متدینین و دیگ انداز زنده مردمان در نفس آخرین و منم ... در نزد حضرت رب العالمین و منم قوه بازوی ناکثین و قاسطین و مارقین و منم قوی دهنده بر خروج کردن بر حضرت امیر المؤمنین ع منم مغضوب خلاق سموات و ارضین ابلیس لعین میگوید چون شناختم او را گفتم که تو را بخدا قسم که بنما و مرا راه نمائی کن و عملیکه موجب قرب بحضرت او باشد بمن بگو ابلیس گفت اقنع فی الدنیا بقدر الکفاف و بالآخرة بحب علی بن ابیطالب ع زیرا که من در هفت آسمان گردیدم و در هفت زمین معصیت ورزیدم و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل ندیدم الا آنکه بدوستی او توسل میجویند و بدوستی او امیدوار میباشند این را گفت و از نظرم غایب گردید پس چون رسید بخدمت فخر اوائل و اواخر امام محمد باقر ع و عرض نمودم فرمود آمن ملعون بایشان و کفر بقلبه بزبان ایمان آورده و اظهار کرده و لیکن بدل کافر است مؤلف گوید آگاهی برای آنکه کلام ابلیس را حجت باشد حرف حق میگوید چنانچه بسند معتبر از حضرت امام زاده واجب التعظیم عبد العظیم ره منقول است که حضرت امام همام امام علی النقی ع فرموده اند که عمر حضرت نوح ع دو هزار و پانصد سال بود روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی فرمود از خندیدن و هر چه باد میگشود سام می پوشید و هر چه او میپوشید حام و یافث میگشودند پس حضرت نوح ع بیدار شد که ایشان میخندند پرسید از سبب آن آنچه کرده بودند سام نقل کرد پس نوح ع دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تغییر ده پشت حام را که از او بهم نرسند مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح ع گفت بحام و یافث که خداوند ملک منان فرزندان شما را غلام و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت برای آنکه او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامیکه دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حام اند و جمیع ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و خدا وحی نمود که من کمان خود را یعنی قوس الله را امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد ... در آن وقت ... شیطان نزد حضرت نوح ع آمد و گفت تو را بر من نعمت عظیمی هست که با تو خیانت نخواهم کرد هرگاه طلب نصیحت کنی ای نوح دلتنگ شد از کلام شیطان و نخواست از او سؤال کند پس خداوند وحی فرمود بنوح که با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر او پس نوح بشیطان گفت بگو گفت هرگاه ما فرزندان آدم را بخیل یا حریص یا ظالم یا عجول دیدیم ... او را میربائیم مانند کسیکه گوی را میربایند پس هرگاه کسیرا دیدیم که این اخلاق در او جمع شوند او را شیطان مرید کننده مینامیم پس حضرت نوح ع پرسید کدام نعمت که گفتی که من بر تو دارم گفت نفرین کردی بر اهل زمین و همه را در یکساعت روانه جهنم نمودی مرا فارغ کردی و اگر تو نفرین نمیکردی من کار زیادی میبایست مشغول فریب دادن ایشان باشم تا همه را جهنمی کنم و در حدیث دیگر است که نصیحت شیطان با مقرب درگاه ملک منان آن بود که زنهار بپرهیز از سه چیز که تکبر و حرص و حسد است که تکبر مرا بر آن داشت که سجده نکردم آدم را و مردود و رجیم شدم و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کردند و از یک درخت او را منع کردند حرص او را بر آن داشت که از آن خورد و از بهشت بیرون کردند و حسد قابیل را بر آن داشت که برادرش را کشت ... گرفتار شد حضرت نوح ع پرسید که در چه وقت بنی نوع بشر بیشتر قدرت هم میرسانی گفت در حالیکه انسانی در غضب و خشم ... شریک میشود ... دشمنان که شیطان در نطفه ایشان شریک است چنانچه از ابن ...

در کتاب ... از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که او گفت من در خدمت رسول خدا برابر خانه کعبه نشسته بودم که شخصی بصورت فیل ... پیدا شد حضرت رسول فرمود که یا علی این شیطان است پس آنجناب خرطوم و پیشانی او را گرفته افکند بر زمین شیطان لعین عرض کرد بحضرت امیر المؤمنین که بشارت دهم ترا یا علی که مرا بر تو و شیعه تو تسلطی نیست بخدا قسم هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه در نطفه او شریک میشوم و فرزندان او از نطفه من و او بهم میرسند چنانکه خالق عباد فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود و جناب حضرت امیر ع او را رها نمود ... از بهر قرارش این بود که هر کس منافق بود و اظهار محبت مینمود او را بقدر مقدور اذیت مینمود چنانکه در کتاب حدیقة الشیعه مسطور است که صبحی بود و اول طلوع آفتاب که جناب حضرت رسالت مآب ع پشت داده بود بمحراب و روی مبارکش بجانب اصحاب ... در خطاب ... از انصار ... در خدمت سید مختار و عرض کرد که یا مقرب درگاه پروردگار فلان شخص از کفار سگی دارد بسیار بد رفتار چون از آنجا عبور کردم سر راه بر من گرفت و مرا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح محروم ساخته روز دیگر نیز همین حکایت ... در میان آورده شکایت نمود از سگ یهودی که مرا باز مجروح نمود پس آن صاحب مقام محمود با اصحاب خود فرمود که کلب عقور قتلش واجب است بر در خانه آن یهود و چون آن یگانه زمانه رسیدبان در خانه آن یهود و مشاهده بیرون دوید و بدید که مقرب درگاه رب مجید مانند خورشید درخشان در در بوستان ایستاده عرض کرد که من کیستم که تو بدر خانه من بیائی اگر با من کار داشتی مرا احضار مینمودی فرمود بامر یهود که تو را سگی است در خانه عقور و بحضور عبور از نزدیک و بعد حمله میکند و جامه میدرد و بدن مجروح میکند او را بیاور تا بکشیم امر یهود ... دوید بدرون خانه و ... او را کشان کشان آورد بجانب پیغمبر آخر الزمان در حضور مؤمنان و منافقان بقدرت حضرت ملک منان آن حیوان بزبان آمده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله بفرما سبب قتل من فرمود آن صاحب مقام محمود که کلب عقور در شریعت من قتلش واجب است تو آزار بفلان از انصار نمودی و او را از نماز جماعت محروم ساختی پس عرض کرد که یا رسول الله زنهار که من اذیت و آزار بدوستان سید مختار و شیعیان حیدر کرار نمیکنم ولیکن این مرد از انصار و آن نابکار در ظاهر از اهل اقرار و در باطن انکار و از جمله منافقان نابکار و دشمنان این خانواده اطهار است لهذا مستحق آزار است چون این ملعون بخانه خود میرود در باره ابن عم تو ناسزا میگوید از این جهت بقدر امکان ... میگویم چون فخر کائنات این کلمات شنید بآن یهود سفارش فرمود که درباره این سگ رعایت کن و مشفقانه با او سلوک نمای خواست برگردد آن یهود بآن برگزیده درگاه عرض نمود که هرگاه سگی شهادت بر رسالت تو بدهد بزبان فصیح مگر من از سگ کمترم که ایمان نیاورم ... آنجناب و گواهی داد بوحدانیت ملک وهاب و رسالت حضرت رسالت مآب و بولایت عالی جناب شاد شدند تمام احباب و اصحاب و جگرهای منافقان کباب و تمام اهل خانه این یهود بشرف اسلام مشرف شدند خوشا بسعادت دوستان امیر مؤمنان و نعوذ بالله از دشمنان که ایشانند زیانکاران چنانچه ملک منان در قرآن از زیانکاری ایشان بیان فرموده چنانچه در خطبه غدیر سید بشیر و نذیر در مقام اظهار مناقب مولای هر صغیر و کبیر جناب حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند که سوره و العصر در شان امیر مؤمنان نازل شده ان الانسان لفی خسر مراد دشمنان اینانند که در زیانند الا الذین آمنوا یعنی آنها که ایمان آورده اند بآیات و عملوا الصالحات یعنی مواسات با برادران مؤمن کرده اند در مال خود و تواصوا بالحق یعنی وصیت کرده اند یکدیگر را بکلمات ائمه و تواصوا بالصبر و وصیت کرده اند یکدیگر را بصبر در ... زمان غیبت قائم ع و بر دین خود ثابت مانده اند و خداوند دو استثنا فرمود برگزیدگان خود را از خلق فرمود که در زیانکاری اند مگر آنها که ایمان آورده اند بولایت امیر المؤمنین و فرایض خدا را بعمل آورده اند و وصیت کرده اند دوستان و یاران خود را بولایت معیار سکه ولایت و صبر کرده اند بر مشقتها که بایشان میرسد از جهت اختیار ولایت از اهل عداوت و نیز در همان کتاب مسطور است بسند صحیح از عمار که گفت بودیم در خدمت حیدر کرار که از کوفه بیرون آمد و عبورش افتاد بدهی در دو فرسخی کوفه که بیکبار پنجاه نفر از یهود رسیدند رسیدند خدمت آن مقرب درگاه پروردگار و عرض کردند که توئی جناب علی بن ابیطالب ع فرمود بلی عرض کردند که در حوالی این ده سنگی هست و بر آن سنگ نام هفت نفر از پیغمبران نقش است و مدتها است که پدران ما و خود ما از آن خواهانیم و نیافتیم ... و یقین میدانیم که هستی اگر تو امام زمانی و آگاهی از امور پنهانی بده در حوالی این ده نشانی که در یابیم فرمود ... درگاه الهی که اکنون بیائید همراه تا ... این پنجاه نفر در خدمت حیدر صفدر روانه شدند تا رسیدند آن امام بدون شک و

تشکیک نمی از ریک بیابان دور نمود که روزی ذکر که بساط سلیمان ع بودیم با بنجا رسیدیم استنکرا در زیر این تل ریک دیدیم هود که
عرض کردند که ما را قدرت بر حرکت دادن این تل ریک نیست اکنون چاره چیست که ناگاه ان امام عبادت مبارک را حرکت داد که باد بر جو است
فرمود که ای باد بر خصت علی بن ابیطالب این تل ریک را بردار که از اعجاز حیدر کرار باد بپیچید و اعد ز اند که از زمان باد امیر مومنات
در اطراف بیابان ریکها را متفرق کردانید و انمکان را هموار کرده سنکی عظیم پیدا شد فرمود که ای کروه هود این همان سنک بود
که هود طالب ان بود بعد عرض کردند که اکران مبتوانستا هفت پیغمبر ان نقش بود حالا که چیزی ظاهر ننمود فرمود که اسمهای ایشان
درکاه و دو دوران طرف سنک نقش است بر کردانید و به بینید پس همه بیل و کلنک برداشتند و بجانب سنک شتافتند و اطراف
انرا خالی کردند و هر چند قوت کردند فایده در حرکت انسنک نشد تمام عاجز شدند که امیر خیبر کر دست خیبر کشا را فرا آورده سنک را
از این رو بان رو بر کردانید جماعت هود بر روی او دیدند که اسم نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و سلیمان و محمد و
داود بران نقش بود همه خود را بقدمهای مبارک او افکندند و فریاد بر کشیدند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله عرض کردند که دانستیم که نام نامی تو و اسم کرامی تو است که در توریه و
انجیل مسطور است و ما خود خوانده ایم و تمام ان ده ان صغیر و کبیر از اعجاز حضرت امیر قلم بشر بهجت عزای سید بشر کذاشتند
و در کتاب مصابیح از تفاسیر اهل بیت عصمت نقل کرده اند که چون هدهد را ندید حضرت سلیمان در میان مرغان فرمود که او را
دهم عذاب سختی کنم یا او را بکشم چون ان حیوان حاضر شد بحضور حضرت سلیمان فرمود اکر تو را نباشد حجتی تو را عذاب کنم یا بکشم
انحیوان عرض کرد یا سلیمان میکشی مرا و حال انکه بر هر پری از پرهای من نوشته است بخط سبز این اسم مبارک علی عمران و در اخر است
بر تمام مرغان از برکت جناب امیر مومنان و دل من هم مملو است از محبت تو وصی پیغمبر اخر الزمان پس پسندیده امد سخنان ان حیوان
سلیمان و گفت بان حیوان که من نیز از جمله چاکران پیغمبر اخر الزمان و اهل بیت ان میباشم و دست کشید سلیمان بسر ان و از برکت دست
سلیمان تاجی پیدا امد بسر ان حیوان روایت میکند مفضل از مالک اشتر که مرا در غزوه از غزوات درد عظیمی بهم رسید که با قوت
من بیشتر است یا قوت حضرت امیر ع ناکاه دیدم دست بر قبضه شمشیر کرفت در حضور من دو الکلام حیرت انداخت
شمشیر دلیران که مانند خیار تر ... نیم کرد ... فرمود که ای مالک چون هیچ از ... دل کذار اینکه کرم شاید قوت تو بیشتر
باشد یا از من گفتم یا علی صلوات خدا بر تو باد حقا که تو وصی پیغمبر اخر الزمان و امام قدرت و قوت و شجاعت جناب خامس ال
عبا و کلکون قبای عرصه دشت کربلا بنحوی بود که شجاعان عرب ... فراموش کرده و در تمام عرب مشهور شد که و الشجع
الحسب ... هنگامی که دست بر قبضه ... حمله نمود بر ان کروه کفار بنحوی در عرصه میدان امد که ولوله و غلغله
خروش بلند شد کروهی محو تماشای جمال شده بودند بعضی زبان ببارک الله احسن الخالقین کشاده بودند بهر
طرف که حمله میکرد باز کشته بشته میساخت چون بر میمنه میتاخت میمنه میسره بلکه سپاه چون طومار در هم میپیچید
و پیاده و سواره بود که دیبا پاپان میکریخت و سرهای کفار بود که چون برک خزان ... ارواح انبیا و
اصفیا و اولیا و تمام ملایکه ملا اعلی همه حاضر و همه ناظر و بحسب ظاهر ... بترتیب زیاده بر ده هزار کسرا طعمه
شمشیر ابدار روانه دار البوار و بعد ... اکرچه در نظر عجیب ... در قلیل از زمان فرزند پیغمبر اخر الزمان
زیاده بر ده هزار نفر را بسقر رسانید ... بشری و لیکن چه جا تعجب است ... برسبیل تمثیل که هر کاه فرض کنیم مکانی
در ان پنجاه هزار نفس باشد که یک نفر ... از کمینکاه ناکاه بر ایشان حمله کند چنان بر سر هم ... که اکر اسیر ... ده
نفر را پاره کند پنجاه نفر از ترس جان خود بر سر هم میریزند زیر دست و پا پامال میشوند ... ده نفر را ... و در هم شکست
و انها که هم بر روی یکدیگر ... هلاک شده اند خود را هلاک کرده اند پس از انکه این پنجاه هزار نفس هر یک که حوصله و
شجاعتی دارند ... از ایشان هلاک شده اند پس بدان تو ... که شیر بیشه شجاعت
حمله کرد بر جماعت سواره بود که بر سوار ... و پیاده بود که زیر دست و پای اسبان ماندند بلکه موافق بعضی از اخبار
لشکر کفار بعضی با ظهر کوفه ... بوده اند و چهار صد نفر از ان جماعت کافر را روح از قالب تهی کردند از صدای رعد اسا
انا ابن رسول الله که ارکان زمین و زمان بلرزه درامده بود ... شکم کرسنه کاهی در خیال عیال جوانان هم غرقه
در خون هزار و نهصد و پنجاه و یک ... موافق ... همین جراحات بدن مبارک ...
بسقر فرستاد و بقیه بنحو مذکور به درک واصل شدند ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعا انشاء الله روز

دیکر بعد

دیکر بعد از حمد و ثنای خلاق سموات و ارضین و درود بر حضرت خاتم النبیین میرود بر سر مطلب در کتاب حدیقة الشیعه روضة
الواعظین در مناقب جناب امیر المومنین از ابن عباس مرویست که صبحی بود در مدینه منوره مشرف بودیم با اصحاب و احباب در
در خدمت حضرت رسالت ماب و انجناب پشت داده بود بر محراب که غوغای عظیم از در مسجد بلند شد و اوازی چند بکوش ما
رسید که کمر کسیر طاقتان بود حضرت فرمود بجد بیفتو سلمان که برو ببین و خبر بیاور ببین که چه غوغا است که بر پا است رفتند
و خبر اوردند که چهل نفر مرد با نیزه های بلند و کلاه در ان مکلل بجواهر و بر سر هر نیزه کبشه از لولو و مرجان و صورتهای عجیب و
شکلهای غریب و مقدمه ایشان پسری است که بر عارض خود مو ندارد و چون ماه بدر است و فریاد میکند که البدار البدار الحذار
الحذار یا محمد المختار مبعوث فی الاقطار پس رسول رب مجید انفو را طلبید حذیفه را فرمود که برو بحجره فاطمه و لبث مخمور
و عالم صبر و انکه نامش مذکور در توریه و انجیل و زبور علی بن ابیطالب را خبر کن حذیفه میکوید که چون رسیدم بر در خانه
ان یکانه زمانه صدای مبارکش بلند شد از اندرون خانه که ای حذیفه امده که مرا خبر دهی از قومی که مرا علم باحوال ایشان است
از ان روز یکه خلق شده اند و میدانم که برای چه مهم بدینجا امده پس رفتن انحضرت را باینجا اوردم و در خدمت او بمسجد امدم
مردمان برای تعظیم امیر مومنان تمام برخواستند و انجوان برخواست و کفت کیست از شما انکه در هم شکننده بتان و اصل معدن
ایمان و صبر کننده بر جفای ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال شجاعان و نصرت دهنده این دین بر سایر ادیان و لنگر زمین
و اسمان و امیر بر تمام مومنان و بر زمین زننده منافقان و کافران و وصی پیغمبر اخر الزمان است پس فرمود سید مختار
بحیدر کرار که یا علی غبار غم از دل انجوان بردار که در وصف تو این سخنان جاری میکند پس حیدر صفدر ملتفت شد بجانب
ان پسر و فرمود که بیا نزد من که منم وصی حضرت ذو المنن حاجت تو را بر اورم و مرهم بر الم تو بکذارم تا واضح شود بر تمام کاینات
که منم قاضی حاجات و سفینه نجات و نبا عظیم و صراط مستقیم بکو درد خود را عرض کرد انجوان که ای غذار حیدر کرار و
شیر پروردکار که ایبن ذکوان مرا پدری است مشهور در روزکار و بسیار مایل بود بشکار روزی در صحرا پیدا بود که او گاو
وحشی بیابان تاخته بود بر ایشان و تیری افکنده بود دیکی از کاو انه فارسی ان نصف بدن ان جوان افلج و در زبانش پیچ ... کردید
که باز ماند از کفتار و رفتار و کار رسیده که دفع این از ما مشکل و دشوار شد الا بتوجه تو ای بزرکوار و قبیله و عشیره من
اکنون هفتاد هزار از بقیه قوم عاد با استاره و اروشنی ... کارزار ... ایشان قدم میکذارند بشریعت سید مختار
اکنون این کروه اند و از دعای تو ابرو و مرهم بر جراحت ما بکذار فرمود حیدر کرار که کجا است برادر تو ... حجاج بن جلال بن ابی
العضب سعید منیع بن علا ... و هلال بن ابی العضب سعید بن اصعب انجوان از شنیدن نام سامی ابا و
اجداد خود حیرت نمود و عرض کرد در هود حبشی حال با مادر شیر در مسجد حاضر میشوند ... انجوان را بدر
مسجد اوردند حضرت امیر جوان برادر بدید ضعیف و نحیف و چون انجوان ناتوان دید اشک افتاد بر امیر مومنان شروع نمود بعجز و زاری و
بیقراری خدمت انبرکزیده حضرت باری و انجناب او را دلداری دادند و فرمودند که بعد از این خاطر خود راجع دار و هیچ با لمدار که انشاء الله
تو بشادی مبدل شد و حضرت امیر امر نمود که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر عجیبی مشاهده نمایند که مثل ان
ندیده باشند پس خلایق جمع شدند در بقیع از صغار و کبار از مهاجر و انصار که ناکاه دیدند حیدر کرار و شیر پروردکار حاضر
شد با ذو الفقار آبدار و چون رسید وقت غروب افتاب دو آتش دیدیم از دور پیدا شد یکی از دیکری کمتر و انجناب رو کردند بان آتش
کمتر و نا پیدا شدند پس از اند و آتش را دیدیم که بر هم میخورد و صداها بلند میشد و رعد و برق و صاعقه بلند بود و لحظه بلند شد
که چه واقعه رو خواهد داد و تمام انشب این حکایت بود و خبری از انمقرب درکاه رب ودود نبود تا صبح و مردمان از امیر مومنان
مایوس بودند منافقان هم خندان و دوستان همه کریان که ناکاه دیدند امیر مومنان و لنکر زمین و اسمان و مولای متقیان
از ان میان بیرون امد و ان رعد و برق فرو نشست و در دست انجناب سری بود که طول ان یازده انکشت بود و یک چشم داشت در
پیشانی و موی ان چون موی سباع و نزد محل انجوان رفته فرمود که برخیز که فارغ شد تا زود الا بقدرت حضرت ذو الجلال پس
برخواست ان پسر و افتاد بقدمهای انسرور در کمال صحت و تندرستی و باسلام مشرف شد با جمیع اهل که باوی بودند و مردمان در حیرت
بودند جمعی انحضرت را قسم دادند که بفرما این مرد کیست خالق داور رو بمنبر جناب پیغمبر که حکایت این سر و سر چیست بیان فرمود
که این سر عمرو بن خلیل بن قیس بن ابلیس لعین است و دوازده هزار دیو مطیع او بودند و او کرده بود با این جوان انچه را که خود
مشاهده کردید مرا ایشان را خواندم باسلام قبول نکردند با ایشان مقاتله کردم و همه را بر خاک هلاک انداختم تا انکه یکی از

ایشان را

ایشان از بنده تنها شنیدم امام انس و جن مشکل‌گشای حاضر و غایب بود در ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ندای عنبر اسامع نکات فضل
را جامع اساس جهل را قامع لوای علم را ناصب نوع کر کند کوتاهی راه افتاب از وی کند ملحوظ هم باز و دور و باز و مشرق و مغرب و هم
چنین در کتاب روضة الواعظین از مجاهد از ابو عمر و از ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت در خدمت رسول بودیم که داخل شد
مقداد و عمار و ابو ذر و سلمان بر خاتم پیغمبران با جمع دیگر از شیعیان و موالیان آثار حزن و اندوه ظاهر بود از چهره ایشان روی
کردند بجانب پیغمبر آخر الزمان که پدر و مادر ما فدای تو باد می‌شنویم چیزی چند از معاندان و منافقان درباره لشکر زمین و
آسمان علی عمران که استماع آن موجب حزن و ملال ما میگردد و اعتقاد ما اینست در باب سبقت ایمان شاه ولایت منصب خلافت
و حاوی کتاب و سنت علی علیه السلام اینکه سبقت ایمان از آن برگزیده ملک منان باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان در درگاه حضرت سبحان
نمیتواند بود چرا که در آن حالت آنحضرت بصفت طفولیت متصف بود و اسلام اطفال بسبب شرافت و کمال عقل نشود پس سید کاینات علیه اکمل
التحیات بعد از استماع این کلمات در بیان علو شان امیر غزوات و مهر بطلوات با آنحضرت خطاب نموده فرمود که بدانید که آنحضرت مانند
پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بود بصفت کمال و در غایت عقل و فراست و علم و کیاست بود و سوگند میدهم شما را بخداوند که در
سابق خوانده‌اید که چون نوبت ولادت ابراهیم رسید پدرش او را از ترس نمرود در کنار زائید و در وقت غروب آفتاب در کنار نهری خدا
بحکم رب جلیل حضرت خلیل علیه السلام بعرصه عالم گذاشت در آن حالت دست خود را کشید بر سر و صورت و شروع نمود بر گفتن شهادت
و چون نماز دیگر از آن حالت متحیر شد بصورت خود را بجانب مادر نمود و خود را ملحق باو کرده و در آسمان نگاه میکرد و آثار
صنع الهی را مشاهده میفرمود چنانچه در سوره انعام ملک علام از آن مقام خبر داده میفرماید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
و الارض و ایضا شما را اعتراف است که بعد از آنکه چون فرعون مطرود درگاه ملک منان بجهت شدت طغیان در دفع موسی بن
عمران سعی بلیغ بهیئت مشکر زنان را در آن زمان و اطفال را میکشت تا آنکه حضرت موسی بن عمران بقدرت حضرت سبحانه تعالی
بعرصه جهان و در همان آن شروع نمود بتعلیم مادر مهربان که در صندوقی نهاده بنیل افکنده او را محکم ببندد و بیندازد در رود نیل
تا از الطاف رب جلیل از جور و ظلم فرعونیان در امان باشی و از ترس بر خود راه مده که رب مجید او را بسوی تو بر خواهد گردانید
مادرش او را در صندوق نهاده در رود نیل انداخت پس از هفتاد روز حضرت کبریا از میان دریا او را بمادر برگردانید و در این شیرخوارگی
بستان عنایت حضرت احدیت نوشید و ایضا در کتب دیده اید که چون عیسی بن مریم بامر خلاق عالم قدم در عرصه عالم گذاشت جزع مادر
خود را مشاهده نموده فی الفور فرمود بر صبر راضی باش و بی‌غم باش از مردمان بی‌باک که بی‌صبر صورت بخراش و حضرت ملک
جلیل در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت بوی عطا فرمود و او را امر بصلوات و ایتای زکوة فرمود و در روز دوم
ولادت همان جماعت که نسبت بما در وی بدرستی میکردند فرمود که انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و ایضا میدانید که رتبه
من از انبیاء سلف رفیع‌تر و قرب و منزلتم در درگاه ملک اکبر بیشتر و حضرت داور مرا و علی را از یک نور واحد خلق فرموده در صلب
آدم بودیم و ذکر و تسبیح خداوند مینمودیم تا از صلبی بصلبی منتقل شدیم تا بعبد المطلب رسیدیم که بامر خداوند کریم گردید
آن نور بدو نیم شد نصفی بصلب ابو طالب و نصفی در صلب عبد الله و هرگاه پدر من او را در مجلس فرمود تبرک میشدند آن نور را
انصوب ایشان ما را نشان میدادند تا آن بود که حضرت روح الامین بامر حضرت رب العالمین در هنگام ولادت حضرت امیر المؤمنین
بر من نازل شد که بعد از این رسید نور او ناصر و معین دلار دین نزدیک رسید ظهور و اکنون در باب علی چون رشته در
پرده بودم علی جبرئیل دست مرا آمد و دست راست بر گوش نهاده و بوحدانیت خالق و حقانیت من گواهی داد و اقرار برسالت من نمود و با من
تکلم نمود و گفت یا محمد ای ابوالقاسم بخوانم بخوان این که جان بر دست مقصود او است که ابتدا کرد بصحفی که خداوند عالم فرستاد بر حضرت
آدم و بعهدی که با آدم و شیث و نوح کرد که اگر آدم و شیث میبودند اعتراف مینمودند که علی هر آینه ما میخواند و پس از آن شروع نمود بتلاوت تورات
موسی و انجیل که اگر موسی میبود اعتراف میکرد که علی هر آینه من میخواند و اگر عیسی میبود میگفت که انجیل را بهتر از
من میخواند و همچنین داود و زبور را و پس از آن شروع نمود بتلاوت قرآن همین که
کمال الحال تلاوت میکنیم از تلاوت میکرد حال آنکه بلا شبهه آن هنوز بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در
میان انبیاء و اوصیاء باشد بوقوع پیوست بعد از آن بعالم طفولیت رجوع نمود
و باید همه که این بزرگوار در کنار ما قرار گرفت و هرگاه که در گذر بود دست حضرت صاحب الجلالت بود چرا که از این اقوال اهل
ضلال در ملال باشید اینقدر بیان که حال منافقان در دوستی این بزرگواران مانند سک و خوک است و هرگاه سکر اطوار

مرصع در کردن انگشتی تجاسته از او زایل شود و خوک را هر گاه دندانهای او را در زر کرده جواهر بنشانی طهارت از او حاصل نشود
دنیا را بمنافق بدهی که قبول کند محبت ایشان را ابدا قبول نمیکند در این فقره ضمیر منیر عاقل خود ممیز حق است و باطل و باید که
نظری طریقه هر یک از نفاق و صداقت حاصل که هر چند دوستان را برای محبت ایشان اذیت و آزار رسد صبور بند و شکور
و در باطن مسرور اینها صبور باش از آزار مشرکان نیکو شود بصبر سر انجام کار تو چه در دو و محشر بگیر سبیل نکردی حنیف و
بنا شی جل بحمد الله تعالی ابد دوست مولا هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم حشم بیرون نه از دنیا قدم بر بام علم
زن علم اگر ذره اسم منسلم بجور شیلی که عبارت از محمد است و آل محمد که قطره اسم منصلیم بدید یابی که عبادت از محمد
آل محمد اگر در میان ما و ایشان تا رمویی باشد و مردمان هر بریم رنجش و در مقام کسیختن بر این دو همه بر اسنان بفید
امکان امکان ندارد که گسیخته شود چون جنود شیطان ما را سست کنند ما محکم میکشیم و هر گاه ما را سخت کنند مانند علام
ما سست میکنیم از آنچه فرموده اند تجاوز نمیکنیم چنانچه فرموده حضرت رسالت مآب با اصحاب که بخدا سوگند که من از تمام انبیاء
افضلم و وصی من از تمام اوصیا اکمل است و در آن هنگام که آدم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش دید به
درگاه رب مجید نالید و عرض کرد که الهی آیا در درگاه حضرت کبریا گرامی‌تر از من باشد خطاب رسید که ای آدم اگر مقصود
فرید این اسامی که بر عرش مکتوب است نبود ترا نمی‌آفریدم و چون آدم پدر را در میان بوسوسه شیطان در جنان ترک
اولی نمود و از شجره منهیه تناول فرمود لشکر بلا و ابتلا رو بوی آوردند و تاج شرف از سر وی افتاد هر چند توبه و انابه
نمود در درگاه رب ودود در معرض قبول نیفتاد تا آنکه جبرئیل آمد که ای آدم آن نامها که بر ساق عرش مجید بینی فراموش
کردی آدم آگاه شد و با قاضی الحاجات در مناجات آمده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف
اجابت ارزانی دار پرورد گار توبه آن بزرگوار را قبول فرمود چنانچه ملک منان در قرآن از آن خبر داده که فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه خطاب از حضرت رب الارباب رسید با اصحاب که بشارت باد شما را که صاحبان این نامها از در ربه کرام و اولاد عظام تو خواهند
بود ملا عزیز درگاه رب ودود در ملاء اعلی فخر و مباهات نمود و شکر الهی بجا آورد و بدانید که این مقام شرافت و کرامت ما است بر انبیاء عظام
در درگاه ملک علام اصحاب از شنیدن این کلمات از سید انام علیه التحیة و السلام شکر الهی بجا آوردند و دانستند که هستند دوستان
ایشان نسبت دوزخ از دشمنان ایشان امیدواریم که خداوند کریم دست ما را از دامن ایشان کوتاه نگرداند بمحمد و آله الامجاد مروی است
که روزی آن یگانه زمانه از مسجد تشریف آورده بخانه و جناب حضرت ابو تراب خطاب بسیدة النساء نمود که آیا طعامی داری من بیاور
عرض کرد که حسنین دو روز است گرسنه اند و بتو هیچ عرض نکردم فرمود که بیاور آن گلیم از پشم بافته را که با چادر آنحضرت بود تا او
را بکرو و قدری جو بگذارم پس سیدة النساء گلیم را بیرون آورد و در جوار آن بزرگوار مردی بود یهودی از اصحاب مطاع محمود بن زاود
فرمود حضرت امیر این گلیم را بگرو یک صاع شعیر بده آن یهود بفرموده بزرگوار رب ودود عمل نمود و جو را تسلیم نمود چون آن بزرگوار
بیرون قدمی چند رفت شد یهود آواز بر آورد که نور انجلا قسم زمانی تامل کن که بتو من سخنی دارم حضرت ایستادند یهود رسید
و پرسید که یا علی پسر عم تو چنان گمان میکند که او حبیب خدا است و اشرف تمام انبیا چرا از خدا نمی‌خواهد که شما را از مهلکه فقر
و فاقه خداوند نجات دهد آنحضرت بر زمین نشسته و قدری مکث نمود و زمین را با انگشت خود کرده خط میکشید پس صوت
انور خود را بر یهود نمود و فرمود که بدان ای فلان که خداوند را بندگان چند هست که اگر قسم دهند او را که این دیوار را
طلا کن البته خداوند علی اعلا طلا میکند ناگاه دیوار بامر پروردگار و از برکت آن بزرگوار طلا گردید بفرمود چه گرار بان
دیوار که من قصد تو را نداشتم بلکه ضرب المثل مراد من بود و امر یهود بر یهودی شد و اقرار و اعتراف بشریعت محمدی نمود
و از جمله معجزات امیر غزوات حدیث بساط است که علمای شیعه کثر الله امثالهم در کتب خود ذکر فرموده اند از انجمله ابن بابویه ره
سند خود از شمع شبستان ایمان حضرت سلمان که فرمود نشسته بودیم در خدمت امیر مؤمنان و وصی بلا فصل پیغمبر آخر الزمان
و بودند حسنین و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و مقداد و عمار در خدمت آن بزرگوار که ناگاه معزز درگاه پروردگار امام حسن ع
عرض کرد که ای پدر عالی مقدار که خداوند ودود بسلیمان بن داود سلطنتی کرامت فرمود که احدی را عطا نفرموده بود آیا از آن نصیبی
بسید الاوصیا رسیده آنجناب تبسم نمود و خطاب بفرزند خود نمود که قسم بآن معبودی که دانه را در زمین شکافته و گیاه را از
آن رویانیده که آنچه خداوند نصیب پدر تو کردانید هیچ یک از اوصیا عطا نفرموده و بعد از این عطا نخواهد فرمود پس امام
حسن التماس نمود پدر آنحضرت قبول فرمودند و برخاستند و دو رکعت نماز گذاردند کلمه چند بزبان معجز بیان امیر مؤمنان

جاری نمود که احدی از اصحاب تمام از درک ننمود پس آن یکانه زمانه قدم کذاشت در اندرون خانه و دست مبارک را بر داشت و بجانب مغرب دراز کرد ناکاه دیدیم بر کف دست مبارکش قطعه ابری دارد سلمان کوید که تمام اصحاب شنیدیم که آن ابر بر کف دست آنحضرت میکفت اشهد انک لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی رسول الله من شک فیک فقد هلک ومن تمسک بک فقد سلک سبیل النجات یعنی کواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول و برکزیده اوست و تو وصی آن پیغمبری هر کس شک ورزد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر کس چنک در عروة الوثقی تو زند نجات یابد پس دست دیکر برداشت و ابر دیکر بر کف دستش دیدیم آن هم نیز بوحدانیت حضرت عزت و شهادت بر رسالت مشکات نافذ نبوت و اقرار بر ولایت و وصایت و خلافت آنحضرت نمود پس دیدیم مانند دو قالیچه کلیم آن ابرها شدند از اعجاز آن بزرکوار و دیدیم تمام خشتهای کرد در پهلوی یکدیکر قرار کرفتند و بوی مشک از زر و عنبر از آن دو ابر ظاهر بود آن صاحب مقام محمود فرمود که برخیزید و بر این بساط بنشینید ما همه برخواستیم و بر بالای ابر نشستیم و آن برکزیده حضرت کبریا بر سینه تنهائی برابر دیکر قرار کرفت و کلمه چند فرمود که احدی نفهمید و فرمود که ای ابر روانه شو که ناکاه ابرا مغرب رکاه حضرت بادی وزید و ابر را حرکت داد آن باد پس در اغال نظر کردیم با مغرب در کاه حضرت متعال دیدیم در کمال جلال و جمال دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت بر سر کذاشته و نعلین در پا کشیده که بند آن از یاقوت ابدار و انکشتری در انکشت آن بزرکوار که دیده خضار از دیدن آن روشن بلکه دیده را طاقت آن نبود و بر کرسی آن نور نشسته امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرکوار ان الطاف پروردکار و حوش و طیور و جن و انس و جمیع اهل روزکار مطیع و منقاد حضرت سلیمان بودند بجهت انکشتری که در انکشت مبارک وی بود یا با شما را بچه سبب مطیع و منقاد میشوند فرمود یا ولدی یا حسن انا وجه الله انا عین الله انا لسان الله انا ولی الله انا نور الله الذی لا یطفا انا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجة علی عباده انا کنز الله فی ارضه انا قسیم الجنة والنار وانا سدنا القرنین وانا جعلتها له ابفرزند یا میخواهی که خاتم سلیمان را بنو بنمایم عرض کرد ای پدر بلی الله بابد دست در بغل کرده انکشتری بیرون اورد انسر از طلای احمر نکین آن از یاقوت سرخ فرمود امیر مؤمنان که این خاتم حضرت سلیمان و نام تمامی اوست که نقش است بر آن مبفرماید سلمان که ما همه از دیدن آن حیران فرمود لنکر زمین و اسمانها از مثل من عجیب نیست بخدا قسم که بنمایم امروز شما را چیزی را پیش از من ندیده باشید امام حسن عرض کرد که میخواهم سد ذی القرنین و ماجوج و یاجوج و کوه قاف را بنمائی پس آنحضرت هیبتناک اوازی بر امد چون اواز رعد پس درختی بنظر ما امد که او را فتن رعنه و بر ثمرده شده بود امام حسن عرض نمود خدمت آن برکزیده رب ودود که این درخت چه درختیست که کارش باینجا رسیده و او را اینطور فرمود آن خود درخت سوال نمای پس آنحضرت سوال فرمود جواب از آن درخت بنا امد پس ز نبلد سر بولایت فرمود اینها شجرة اخیر هم بخبر که سلمان کوید که بخدا قسم درخت متکلم شده کفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا بدانکه هر شب حضرت نزد من میامد و مشغول میشد در کرسی آن نور که در میان ابو سفیکه بود میدید که بوی مشک از نسیم من هر صبح مرا استشمام دواتح روح افزای آنحضرت سبز و خرم بود و حال چند شبست که نزد من نیامده از مفارقت پدر عالم بدین مرتبه رسیده که مشاهده مینمائی اسلامی کن از پدر بزرکوارت که شفقت خود را از من دریغ ندارد پس آن نور دیده حضرت رسالت از شاه ولایت استدعا نمود که آن درخت را به شادی مبدل فرمائی پس آن شریف نیز دانه درخت ارزد و دو رکعت نماز بجا اورد دو دست بر اکرا یابد رحمها الهی سلمان کوید بخدا سوکند که از آن درخت ناله مشتاقانه از اثر نفخه امد و فی الفور سبز و خرم شد و میوه داد پس آن بزرکوار بر کرسی خود قرار کرفت با ما ابر را بر داشت هنکی دیدیم که دنیا تمام در نظرها بمقدار یک شبر بیشتر نمی نمود در هوا رشته دیدیم که سر او در زیر قرص افتاب و پای او در قعر بحر جای کرده یک دست او در مشرق و دست دیکر در مغرب از آن برکزیده کریم متعال سوال نمودیم که این فرشته کیست فرمود آن صاحب مقام محمود که این فرشته ایست که مرا و را ضبط کردن دو جهان بمقال و مکان و موکل ساخته ام و در آن تاریکیهای شب و روشنیهای روز چنین خواهد بود تا روز قیامت مبفرماید سلمان از آن تعجب کردیم فرمود آنچه بعد این مشاهده نمائید اعجب است از این باز رفتیم تا ما را نزد یاجوج و ماجوج رسانید در پای کوهی یا شکوهی و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف دیدیم کروهی طول قامتشان بیست کز و عرض ایشان ده کز و کروه دیکر طول ایشان هفتاد کز عرض صد کز و صنفی یک کوش خود را فرش و کوش دیکر لحاف میکردند فرمود که حاکم بر تمام انجماعت منم و هر دو زمان مرا نند پس ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی بود محیط بر تمام دنیا و فرشته بر او موکل دیدیم از یاقوت سرخ بود آن کوه و چون آن فرشته را چشم بر جمال آنحضرت افتاد عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین یا

من عرض کنم یا تو مبفرمائی فرمود تو امر حضرت نوح پس کفت بسم الله الرحمن الرحیم پس شروع فرمود بر نهیب پس باید باز بر داشته ناکاه درخت دیکر بنظر ما امد پژمرده مانند درخت اول و همان سؤال و جواب از آنجناب شد و فرمود سؤال از درخت کنید درخت عرض کرد که هر شب آنحضرت نزد من میامد و تا صبح نزد من بود و چون صبح میشد آن بزرکوار بر اسب سوار میشد سبز و خرم و حال جمیل و از انس که فیض قدوم خود را از من باز کرفته و مدتیست که آنجناب نزد من مشغول بود به تهلیل رب جلیل سر سبز بودم و با طراوت تا کنون از شاه ولایت استدعا کن که شفقت خود را از من دریغ ندارد پس با الناس امام حسن آن شریف اورده دست مبارک را بر آن درخت مالید دیدیم آن درخت بصدا امد و میکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انک امیر المؤمنین حقا وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف بک هلک و آن درخت سبز و خرم شد و در پای آن درخت قرار کرفتیم و در آن مکان از امیر مؤمنان سؤال کردیم که آن فرشته کجا رفت فرمود معنا است که وقتی که در پی عبور نمودم بر جبل ظلمت ملکیکه موکل بود بر آن جبل از من اذن خواست که بیاید بن یار تا بملک که موکلست بر کوه قاف زیر را خواستار فی و نداری بعمل او ندیم عرض کردیم که مکر ملکوت سموات باذن شما حرکت میکنند فرمود که اکر بدون اذن من بقدر یک نفس دن حرکت نمایند حضرت عزت بیرون غضب بال و پر ایشان را بسوزاند حافظ در مذهب ما کلام حق نادعلیست طاعت که قبول شود با علیست از جمله اهو بینش کون و مکان مقصود خدا علی و اولاد علیست حد آن نیست که یک نفس بدون اذن ایشان بکشد از اینجا است که کلکون کشن عرصه دشت کربلا سید الشهداء در روز عاشورا تکیه بر نیزه مبارک فرموده بود جمیع ملائکه اسمانها سر از غرفها بیرون کرده بودند و تزلزل در ارکان اسمان و زمین علغله در عرش برین افتاده بود و نزدیک بان رسیده بود که اسمانها از هم بپاشد براه آن غریب مظلوم اراده میدان نمود غلغله در میان زنان و کودکان افتاد بعضی خاک بر سر میریختند و کروهی بر کابش او بخشیدند تا اله ایشان ملائکه باطراف اسمانها کو بخشیدند آن بزرکوار هر یک را غربتها اظهار ایشوانهای بسبب استغاثه بزبان موافق کلاست از ذکر احوال و در بعضی از روایات وارد شده است که چون تمام اهل حرم را وداع فرمود روانه میدان شد ناکاه اوزی بحزین داوازی شنید که یکی میکفت یا اخا اصبر هنیئة فان لی الیک حاجة فلما وقف وصلت قالت یا اخا ابدان افبل جرة من جعفر ما من موضع الذی کان یقبله جدک رسول الله دیدن آن امام سعید که زینب مظلومه افتان و خیزان از عقب برادر دوان و خیزان بر خود امده و عرض میکند که برادر میخواهم بکمر بند زیر حلقوم نازک تو را ببوسم از همان موضع که جدم رسول خدا میبوسید پس حضرت از بالای ذو الجناح خم شد و خواهر و برادر دستها را بکردن یکدیکر انداختند فانقا فبکیا بکاء شدیدا خواهر و برادر چنان وداعی کردند که غلغله در اسمانها افتاد چون زینب خاتون مراجعت فرمود سکینه مظلومه دوان دوان از عقب مظلوم روان شد تا نزدیک آنحضرت رسید فرمود نور دیده چه حاجت داری عرض کرد حاجتم انستکه یکمرتبه دیکر از اسب خود پیاده شوی و مرا بر زانوی خود بنشانی و دست مرحمت بر سر و صورت من بکشی آنحضرت پیاده شدند و او را بر زانوی مبارک نشانیدند و دست بر سر و صورت وی کشیدند که صدا اهل من مبارز بلند شد آن طفل را بر زمین کذاشته و سوار شد و فرمود که مراجعت کن بجانب خیمها برادران همه میدانید که چون از ما و شما مسافری عزم سفر میکند عیال و اطفال و همه از عقب سر نظر میباشند خود مینمایند بجهت مسلم میکویم آنکوی دکر ادیدم که بدرخیمها که مرفت و بر میکشت و بحسرت تمام از عقب سر بدر نظر میکرد و کاهی می ایستاد و کاهی میرفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و نهم در فضائل علی عمران علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی عباده بارسال السفراء المقربین من العباوة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم وصلنا من بین الامم الماضیة والقرون الخاویة بان جعلنا من امة سید المرسلین وشفیع المذنبین وزین السموات والارضین واشرف الانبیاء والمرسلین محمد وعترته الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ومبغضیهم وغاصبی حقوقهم من الجن والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین

اما بعد فقد قال الله تعالی فی محکم کتابه و مبرم خطابه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون خالق بیچون میفرماید از آنچه مشرکان سؤال میکنند از یکدیکر از نبإ عظیم از خبر بزرک انجنانکه ایشان در آن اختلاف دارند زود باشد که دانا شوند پس زود باشد که دانا شوند خالق فرد یاد فرمود از نبإ عظیم بدرستیکه در آن اختلاف دارند در نبإ عظیم مفسرین مختلف تفسیر نموده اند کروهی میکویند که مراد قرآنست که مشرکان میکفتند یا سحر است یا شعر است یا افسانه و بعضی بر آنند که خبر عظیم رسول خداست که بعضی میکفتند شاعر است و برخی میکفتند ساحر است و بعضی میکفتند کهینه مجنون است و در تفسیر اهل بیت اینست که نبإ عظیم حضرت امیر المؤمنین است

موید اینکه علقمه میکوید در غزوه صفین بیرون امدیم با حضرت امیرالمؤمنین و اهل شام و ملعون خون اشام ایستاده در مقابل
شام دنها البنکه کلام ملک علام را حامل اکر دهبود متعرض رجز سوره مبارکه عم یتسائلون را میخواند علقمه میکوید خواستم در مقابل
حرم ظالم رفتم فرمود توقف کن تا خود پیش رفت و فرمود انعرف النبا العظیم ابا بنا عظیم امیر کفت لا فقال الاصبغ کفتند فرمود والله
انا النبا العظیم الذی فیه اختلفتم و علی ولایتی تنازعتم و عن ولایتی رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم الغدیر قد علمتم و یوم القیمة
تعلمون ما عملتم ثم علی سیفه سر ابن ملعون را بپرید و فرمود که این خبر بزرک نعیم که در من خلاف کردید و در خلافت این منافق عمر دیدار
من باز امد بلکه ... اکه بعضی بجور خود هلاک شدید بعد از انکه بشمشیر من نجات یافتید و روز غدیر شنیدید
و روز نبا میدانید انچه کرده اید انکاه شمشیر کشید و ان ملعون را پلید کمید و نخ واصل کردید و ابن اصبغ بن نباته کوید که
در جنگ بصره خدمت مولای خود بودم در حضرت امیرالمؤمنین ع بودم مردی از لشکر بصره بیرون امد و این ایه را میخواند جناب
امیر ع با ان ملعون بیرون رفت و فرمود که ان نبا عظیم که در ان اختلاف کردید میشناسی کفت نه فرمود که ان نبا عظیم منم که کلا سیعلمون
ثم کلا سیعلمون شما خواهید دانست وقتیکه در میان بهشت و دوزخ باشم و خطاب کنم که خذ هذا فانه من اعدائی و ذر هذا فانه
من اولیائی ثم کلا سیعلمون پس زود باشد که بدانند نبا عظیم چیست وقتیکه در کنار حوض کوثر باشم دوستانرا اب دهم و دشمنانرا
برانم چنانچه شتر غریب را از اب رانند و انکه جناب امیر مولای هر صغیر و کبیر شمشیر بر انسان شریر زد که مانند خیار تر بدو نیم شد پس بنا بر
بنابر این تفسیر نیست مکر جناب امیر ع و بنابر این تفسیر پس اختلاف کردند کروهی کفتند که او خود پیغمبر است کروهی کفتند که امام است
و برخی کفتند که نعوذ بالله خدا است جمعی کفتند که رسول را چهار خلیفه بود و او در درجه چهارم خلیفه کفتند از بطالت اخر
عجب نیست که چه بسیار از غربت و مقام این بزرکوار غافل بودند و حال انکه او است سر الله و لسان الله و اسد الله و وجه الله و ید الله بلکه
در ایه شریفه کل شیء هالک الا وجهه جناب سید الساجدین ع فرمود که انیم وجه خدا که بسوی خدا از جهت ما خواهند امد مسطور است
در تفسیر امام حسن عسکری ع که کروهی امدند خدمت جناب سید انام محمد ص که جماعتی هستند از بسیاری حسد و نفاق در مقام مخالفت
و اشقاق با امیر و انکار حضرت اسد الله میباشند سید البشر بسیار دلکیر شد که چرا این قوم شریر نسبت بجناب حضرت امیر ع در مقام مخالفت
میباشند که جبرئیل نازل شد که یا رسول الله فرما که بکو که جانب کوه روند و مشاهده نمایند که چکونه جمیع احجار و اشجار و انهار و
اثمار با مر برودکار مطیع و منقاد حکم کردکار هستند و همه محتاج باو و او محتاج نیست بایشان چو امدند نزدیک کوه فرمودند پیغمبر
الا شکوه کلا یعلی سوال کن انکوه که منقلب شود بنقره شود پس حکم کرد اجناب بکوه که نقره شو کردیدند تمام بامر ملک علام و برکت جناب
سید انام و عرض نمایش علی عالی البقا که کوه مبدل شد بنقره خام و عرض کردند یا امیرالمؤمنین خلاق سموات و ارضین ما را مهیا ساخته
برای تو هر وقت که ما را بخواهی حاضریم و مامور بامر تو پس فرمود انوقت حضرت ذوالمنن که بحکم من منقلب شو بطلا دیدند نقره مبدل
شد بطلا فرمود این کوه حداوند علی اعلا اکر مبدل شو بمشک دیدند مشک شد پس حکم فرمودند دیدند صفل و ساقی حوض کوثر
که منقلب شوای کوه بعنبر و در هر مرتبه که منقلب میشد عرض میکردند که یا امیر خداوند مامور ساخته کما بچه فرمائی اقدام نمائیم و ما را در هر
که خواهی صرف کن پس فرمودند که منقلب شو بجواهر دیدند که بانواع جواهر ظاهر شد پس فرمودند که ای اشجار که در این کوه کم میباشید
همه مردان مکمل و مسلح شوید دیدند تمام مردان مکمل عرض کردند که ای مرکزیده خداوند عزوجل مامور میم باینکه ما را امر فرمائی
فرمودند سنکها ای که در بیخ بود تمام هر شیر و بلنک و افعی شوید دیدند نمودم دلسنک که تمام ددها ممنوع شد از شیر و بلنک
و مارها و افعیها و سوارکان و جانوران و زیاد متکثر شدند که همه مسخر نوائیم یا علی هر وقت ما را بخواهی حاضر و اماده میباشیم فرمود
سید انبیا با ان قوم بیمحیا که دیدید مقام و مرتبه علی را در درکاه حضرت کبریا که او محتاج نیست بلشکر شما و خداوند او را غنی کرده است
و شما محتاجید بسوی او و او محتاج نیست بامثال شما و این کروه بی دین زمره منافقین باید که مقام و مرتبه چنین در درکاه حضرت رب
العالمین براه راست نیامدند بلکه موجب ازدیاد مرض قلبی ایشان کردید و حضرت این ایه را تلاوت فرمودند که فی قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون بعنی قیتی متوکل خواست سلطنت و جلال خود را بنماید بر جناب امام علی النقی ع حضرت را با خود
بصحرا برد و عرض لشکر خود داد و عسکر و سپاه با انقرب نبرد کامل العقود چون خواستند حرکت نمایند فرمود اصاحب مقام محمود با
مرد دکه اکنون ملاحظه نمای لشکر و سپاه ما را در بین اللعین نظر نمود از سطح زمین تا اسمان تواز مشرق تا مغرب پر در پر سوار
کمل و مسلح ایستاده اند یا مرتبه کشیده با سطوت و هیبت حصار بست تمام منتظر حکم امام ع و بسند معتبر از فخر اوائل و اواخر امام
محمد باقر ع روایت شده از تفسیر قول ملک علام که تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام یعنی با برکت است نام پروردکار تو که صاحب جلال

واکرام است

واکرام است حضرت فرمود که مائیم جلال خدا و کرامت خدا که کرامی داشته بندکانرا بر انکه اطاعت ما را بر ایشان واجب فرموده است
ابن شهرآشوب و دیکران بسند های بسیار از نور دیده سید مختار حضرت باقر ع و صادق ع روایت کرده اند در تفسیر این ایه که مائیم
وجه خدا که از جانب ما میتوان خداوند باید رفت و صفار روایت کرده است که از حضرت باقر ع پرسیدند از تفسیر وجه فرمود بجل سوکند
که مائیم وجه خدا که نار و نقیا امت هستیم و برطرف نمیشویم و خدا امر کرده است مردم را بر اطاعت ما و ولایت ما و هر یک از ما که از
دنیا میرویم البته دیکری از ما قیام مینماید خداوند از ان عظیمتر است که او را بصفت مخلوقات کنند و او را مثل دیکران روی بوده
باشد و لیکن معنی این ایه انستکه هر چیز هالک و باطل است مکر دین خدا و مائیم ان وجهیکه دین خدا و معرفت او را و عبادت
او را از ما باید فرا کیرند و کلینی روایت کرده است از حضرت باقر ع که مائیم وجه الله که در میان شما میکردیم شناخت هر که ما را
شناخت و هر که نشناخت مرک در پیش است و را بعد از مرک ما را نخواهند شناخت و ان شناختن با و فائده نخواهد داد خوشا
بسعادت اشخاصیکه شهرستان بدن ایشان بنور و لایت این بزرکواران منور است و است منقی و پرهیزکار و بنده خاص پروردکار
نه انکه خود را متقی بنماید بجلو برای اعتبار این دو روزه بی اعتبار نان و حلوا چپیده است و بدیشتر متقی خود را موذن نموده
اکرچه در اول کتاب بطور اطناب در باب متقی امور چند ذکر شد باز هم عرض میکنم برای تذکره که در سوره معارج خداوند می
فرماید و انه لتذکرة للمتقین و در سوره طور از خالق نار و نور و رادف نار و مور میفرماید ان المتقین فی جنات و
نعیم فاکهین بما اتاهم ربهم و وقیهم ربهم عذاب الجحیم و در سوره والذاریات میفرماید ان المتقین فی جنات و عیون اخذین ما اتاهم ربهم
انهم کانوا قبل ذلک محسنین و در سوره ق میفرماید و ازلفت الجنة للمتقین و در سوره محمد میفرماید مثل الجنة التی وعد المتقون
فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات و مغفرة من ربهم و در سوره ص
میفرماید هذا ذکر و ان للمتقین لحسن ماب جنات عدن مفتحة لهم الابواب و در سوره شعراء میفرماید یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم و ازلفت الجنة للمتقین و در سوره نحل میفرماید و لدار الاخرة خیر و لنعم دار المتقین جنات عدن یدخلونها
تجری من تحتها الانهار لهم فیها ما یشاؤن کذلک یجزی الله المتقین و در سوره یونس میفرماید الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون الذین امنوا و کانوا یتقون خداوند ما را در زمره متقیان محسوب بدارد و این بزرکواران نور الله
فی ظلمات الارض خوشا بسعادت مؤمنیکه خود را داخل کند در این نور و بکذرد از این دار غرور که فردا است داخل خواهیم
بخانه کور و خواهیم رفت در عرصه یوم النشور و در ان روز هر که داخل شده است در این نور از اهل بهشت است در قصور
با قصور و حلیس علما است خود میفرماید ملک منان در قران که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة ابن بابویه در توحید و معانی الاخبار بسند
معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که کفت از کاشف اسرار حقایق و دقایق حضرت صادق ع پرسیدم از تفسیر الله نور السموات و
الارض فرمود که چنین است خدای عزوجل بنور او است اهل اسمانها و زمینها روشن است کفتم مثل نوره فرمود که نور محمد است کفتم کمشکوة
فرمود سینه محمد است کفتم فیها مصباح فرمود که ان نور علم است یعنی پیغمبری کفتم المصباح فی زجاجة الزجاجة فرمود که علم محمد است
که منتقل شد ببدل مبارک علی کفتم کانها فرمود چرا کانها میخوانی عرض کردم چه نحو بخوانم فرمود کانه کوکب دری یوقد الی اخره
علی بن ابیطالب است کفتم یکاد زیتها فرمود یعنی نزدیکست که علم بیرون اید از دهان عالم ال محمد قبل از انکه از او سوال کنند
کفتم نور علی نور فرمود امامی بعد از امامی و در کتاب اختصاص و بصائر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مثل نوره نور محمد است
فیها مصباح علم است المصباح فی زجاجة الزجاجة امیرالمؤمنین است و علم رسول خدا نزد او است فرمود جناب فخر الساجدین امام
زین العابدین ع که فرمود محمد امین خدا بود در روی زمین چون حضرت رب العالمین بر داشت محمد را از زمین حضرت سید المرسلین
را پس ملک منان قرار داد ما را امینان در جای پیغمبر اخر الزمان و در نزد ما است علم بلاها و مرکهای مردمان و مرکهای ایشان و انکه اسلام
متولد شده است و ما میشناسیم کسی را که او مؤمن است با منافق است و شیعیان ما نامهای ایشان و پدران ایشان نزد ما نوشته است
و حضرت سبحان بر ما و ایشان پیمان کرفته است و هر جا که ما وارد میشویم ایشان وارد میشوند و هر جا که ما داخل میشویم ایشان
داخل میشوند و نیست بر ملت ابراهیم غیر ما و ایشان و ما چنک میزنیم روز قیامت بنور پیغمبر خود و پیغمبر چنک میزند بنور
خدا و شیعیان ما چنک میزنند بنور ما هر که از ما جدا میشود هلاک میشود و هر که متابعت ما میکند نجات مییابد و کسیکه انکار
ولایت ما کند کافر است و کسیکه اطاعت ما و دوستان ما میکند مؤمن است و دوست میدارد ما را کافری و دشمن میدارد

مارا مومنی و هر کبیر [illegible] مارا [illegible] دست او در بر خدا لا ارض [illegible] و ما را مبعوث کرداند و ما نوری برای کسیکه متابعت ما کند و هدایت
کننده ایم برای کسیکه بما هدایت یابد و هر کس ما را نخواهد از ما نیست و هر که از ما نباشد از اسلام هیچ بهره ندارد و بما فتح کرده است
دین را و بما ختم کرده است او را و از برکت ما خدا روزی شما را از زمین میرویاند و از برکت ما باران را از آسمان میفرستد و از برکت ما شما را از غرق
میکرداند [illegible] و [illegible] بر زمین و بما نفع میبخشد حضرت سبحانه شما را در زندگانی شما و در قبرهای شما و در صحرای محشر و نزد صراط
و در نزد میزان و نزد داخل شدن در جنان و مثل ما در قرآن مثل مشکوة است و مشکوة در قندیل است پس مائیم مشکوة که در آن مصباح
است و مصباح محمد است [illegible] در زجاجه است که عنصر ظاهر [illegible] ای بغیر از مصطفی نابوده [illegible]
حور العین [illegible] چرخ [illegible] فلک [illegible] صبح صادق [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] چرخ [illegible] باشکوه صولت
[illegible] در بر عنقا [illegible] شکوه [illegible] مرغ روحش [illegible] از بیم [illegible]
قفس [illegible] دریا [illegible] گردون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] میدان [illegible] مردان [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] چون [illegible] میدان برای [illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در اطاعت سید انام و علی عالی مقام و ائمه انام علیهم سلام الله الملک العلام الی یوم القیام و
[illegible] عزت و احترام [illegible] ملک علام بوده باشد [illegible] احترام ایشان [illegible] باعث [illegible]
در تفسیر امام حسن عسکری ع که خداوند عزت [illegible] محمد [illegible] و ولایت علی ع و باقی ائمه ع را از بنی اسرائیل گرفت و پس از آنکه از صحرای [illegible]
نجات یافتند خداوند جل جلاله امر کرد ایشان را که داخل شوید از دروازه [illegible] و سجده [illegible] پس خداوند عالم فرمود که
[illegible] داخل میشوید برای تعظیم [illegible] محمد و علی ع [illegible] بیعت [illegible] و بگوئید که خداوندا سجده
و تواضع کردیم [illegible] محمد و علی [illegible] بر [illegible] ما را [illegible] گناهان گذشته شما
[illegible] و هر که گناه نداشته باشد [illegible] ثابت باشد [illegible] اطاعت نکردند و گفتند که
ما را [illegible] بکنند [illegible] پس [illegible] خود را [illegible] دروازه کردند [illegible]
[illegible] داخل شدند و گفتند [illegible] برای ما [illegible] که گندم سرخ [illegible] برای [illegible] تکلیف [illegible]
حضرت رب الارباب [illegible] عذاب [illegible] آسمان [illegible] هلاک [illegible] جمعی بودند
که خداوند [illegible] ایمان [illegible] مومنین [illegible] خداوند عالم [illegible] این بزرگوار [illegible]
[illegible] که متابعت [illegible] و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون کلینی
[illegible] معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مراد بنور در این آیه حضرت امیر المومنین و ائمه علیهم السلام و هم چنین آیه شریفه یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون کلینی و دیگران روایت کرده اند [illegible] معتبر [illegible] صادق ع
روایت کرده اند [illegible] از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که [illegible] نور خدا را [illegible] حضرت امیر المومنین
است [illegible] امام [illegible] فرموده است الذین امنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا نور در اینجا امام است [illegible]
[illegible] یاد [illegible] از مولا و [illegible] و غافل [illegible] در قرآن که والذین هم عن آیاتنا غافلون
یعنی [illegible] آیات ما غافل اند و مراد از آیات امیر [illegible] علی بن ابی طالب ع است و دلیل بر این قول خود امیر مومنان که فرمود
[illegible] بزرگتر [illegible] و الله که آیت الله [illegible] در مجلس [illegible]
و مقام علی ابن ابیطالب ع [illegible] کرام و لیکن [illegible] مناسب مقام [illegible] مقام [illegible] خواص و عام [illegible]
[illegible] ملکی [illegible] کوه [illegible] ملکی [illegible] بعد فرمود شاه ولایت که
[illegible] خود را [illegible] دیدیم [illegible] ان هذا الشئ عجیب فرمود چه عجب [illegible]
[illegible] در قبضه قدرت [illegible] اسم اعظم هفتاد و سه حرف است [illegible]
[illegible] اسم اعظم حضرت [illegible] هفتاد و دو حرف و یکی از آن علم غیب است که مخصوص بخداوند [illegible]
[illegible] العظیم [illegible] منکر [illegible] کن پس

تا آن باغی رسانید که در بستری [illegible] با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا جوانی [illegible] دو قبر [illegible] مشغول دیدیم چون چشم آن جوان
افتاد بر امیر مومنان ع دوان دوان خود را رسانید پای [illegible] و گریان [illegible] مولای متقیان را جناب امام
حسن عرض نمود که این جوان کیست فرمود برادر صالح [illegible] و این هر دو قبر [illegible] امام حسن عرض کرد که
[illegible] چیست فرمود که از خود او سوال کنید چون پرسیدند عرض کرد که هر [illegible] بزرگوار تو طلوع صبح نزد من می آمد با هم نماز
میکردیم دیدن آن ولی ذوالمنن باعث نشاط [illegible] من بود [illegible] روز میشود که نزد من نیامد چون او را دیدیم و
چشم افتاد بر جناب حضرت ابوتراب دیدم که کمال اضطراب بیتاب [illegible] بجناب امیر مومنان ع دوان شدم عرض کردند که ما هر
روز نماز صبح [illegible] که [illegible] تشریف [illegible] که ما مطلع نشدیم پس فرمود که میخواهید [illegible]
کنید عرض کردیم بلی یا امیر المومنین ع ما را [illegible] شاه ولایت بر خواسته روانه شد و ما همراه [illegible] داخل شدیم در بوستانی
که چشمی ندیده و گوشی نشنیده مرغان خوش الحان و نواگر فراوان و چون مرغان چشمشان بر مولای متقیان و شیر یزدان افتاد
دور او گرد [illegible] بال در بال و پر در پر [illegible] و در میان بوستان [illegible] دیدیم
[illegible] و جوانی بر روی آن خوابیده و دستها [illegible] بر روی سینه گذاشته [illegible] بالای سر آن بزرگوار [illegible]
[illegible] چشمشان بر حیدر کرار افتاد در قدم او غلطیدند عرض کردیم یا امیر مومنان که کیست این جوان فرمود حضرت
سلیمان [illegible] انگشتری [illegible] انگشت سلیمان [illegible] ملائکه [illegible] شیر یزدان [illegible]
[illegible] وصی پیغمبر آخر الزمان جاری ساخت [illegible] باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم [illegible] و گفت اشهد ان لا اله الا الله و
حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک
وصی رسول الله حقا حقا و عرض نمود سلیمان [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] کرامت فرمود [illegible]
[illegible] و وداع نمود [illegible] خواستیم [illegible] پس عرض کردیم [illegible] صاحب مقام محمود [illegible]
کوه قاف [illegible] فرمود حضرت واجب الوجود چهل عالم موجود [illegible] کوه قاف که هر عالمی از آن چهل برابر این جهان
[illegible] میباشد و علم من بر تمام آنها [illegible] این عالم [illegible] الحافظ [illegible]
[illegible] حافظ و نگهبان اینها میباشند پس [illegible] امیر المومنین [illegible] مائیم [illegible]
مکنون حضرت رب العالمین و مائیم که [illegible] مائیم که از ما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح و تهلیل [illegible]
مائیم که [illegible] آدم صفی الله [illegible] مائیم که از ما ظاهر میشود امور عجیبه [illegible] معجزات [illegible]
مائیم قسیم جنت و نار و مائیم [illegible] روز و ظلمت [illegible] مائیم [illegible]
مائیم که [illegible] بر زمین [illegible] مائیم که [illegible] حرکت و رفتار مائیم که
[illegible] خاشع شدند درگاه پروردگار مائیم که [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] سبوح قدوس رب الملائکة والروح و چون رسید کلام معجز نظام علی
عالی مقام علیه سلام الله الملک العلام الی یوم القیام باینمقام فرمود [illegible] خود را [illegible] فرمود بگشائید گشودیم
خود را دیدیم در شهری که مشتمل بود بر کوچه و بازار و مردمان [illegible] چون نخل خرما و [illegible] رفتار فرمود آن بزرگوار
اینها از بقیه قوم عاد اند و [illegible] کفر و ضلالت و ظلم [illegible] ایمان ندارند بحضرت پروردگار و [illegible]
در اینجا [illegible] فرمود آن بزرگوار که اکنون با ایشان [illegible] مقام [illegible]
پروردگار و رسالت سید مختار [illegible] کفار [illegible] مقام انکار پس حیدر کرار [illegible]
خوف [illegible] مارا [illegible] دست مبارک بر سینه [illegible] خوف [illegible]
[illegible] سید بشر دعوت نمود [illegible] چیزی خواند که ما نفهمیدیم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] برق و صاعقه ظاهر شد و چنان [illegible] آسمان بر زمین [illegible]
از هم [illegible] آن قوم [illegible] از آن برق و صاعقه هلاک شدند پس عرض کردند [illegible] مولای متقیان که ما را بوطن
خود [illegible] زیاده بر آن [illegible] امیر مومنان طاقت نداریم پس [illegible] حیدر کرار [illegible] سوار
و باز حیدر کرار [illegible] گرفت [illegible] در همان دم [illegible]

بکذشتیم و پس از آن هم لحد بکو خود را دیدیم در روی زمین در خانه جناب صعصعه رو و از همان مکان در خدمت امیر مؤمنان رفتیم و روی
زود آمدیم و در پنج ساعت از اعجاز امیر باسکدولات این همه مسافت نمودیم و چون دیدیم که همه در حیرتیم فرمود صاحب مقام محمود
کهتم با معبود که دانه را در زمین شکافته و گیاه از آن رویانیده و جان در تن دمیده قدرت او است که اگر خواهم شما را در طرفة العین
در تمام آسمانها و زمینها بگردانم و بر گردانم قادرم و اینها قدرت از حضرت عزت است که بیرکت حضرت رسالت بمن رسیده سکها عرض
کردند که اعوذ بالله من غضبه ومن شر بعضک وجدک واعرض عنک ومن علیه العذاب ای بصیرت تو چسم هزاران شد از نظر ایصورت تو
چشم ظفر را شد انبصر کرد زمیان سقر از بهر حفظ تن مدحت کنند طایفه کافران زبر که عذاب بود بر ایشان ز نور تو چون
آتش خلیل شود آتش سقر چشم کردن صورت معنی ندید این چنین بر چنین معنی و صورت آفرین باد ای امیر مولای دنیا و دین
امیر المؤمنین یا ابن قدرت و قوت کجا بودی که ما بیکسان ما از جوانان تو در شب عاشورا در برابر فرزند غریب مظلوم تو امام حسین
ایستاده بودند و تمام ایزد ان بیوفا که با آنجناب آمده بودند او را غریب و تنها گذاشته بودند و زنان و خواهران آنجناب تمام در
خیام در گریه و زاری و بیقراری بودند میدانم شیعیان شب عاشورا چه کردند زنان در وداع جوانان خود خداوند عذاب بنی امیه را
زیاد کند بزرگان در مشغول بودند بتلاوت قران گاهی بوداع نمودن یاران که بعضی بگریه و زاری و ناله و بیقراری گاهی
در رکوع و گاهی در سجود چون نزدیک رسید هنگام سحر سید جوانان بهشت بیرون آمد از خیمه خود و نظر میفرمود در اطراف
آسمان تا آنکه رسید به بالای پشته که میانه خیمه گاه و قتلگاه بود هلال میگوید من از عقب سر آنحضرت رفتم نظر بجانب من و
منهم شب بود بسیار تاریک و ظلمانی فرمود ای مقرب درگاه حضرت سبحان که ای هلال چه چیز ترا بیرون آورده است در این وقت
عرض کردم محبت تو ای مولای من دیدم که لشکر اطراف ما را فرو گرفته اند و تو تنها بیرون آمدی طاقت نیاوردم و شمشیر خود را برداشتم و
بیرون آمدم فرمود آمدم نظر کنم جنگ گاه و قتلگاه را ای هلال چون صبح شود و اینجماعت مرا بیابند بیکدیگر جوع نداند شاید
هر طرف که خواهی برو عرض کرد فدای تو شوم اسب خود را بمبلغ خطیری خریده ام و شمشیر خود را تیز کرده ام تا قدرت و قوت دارم
دست از یاری تو بر نمیدارم تا در خون خود در غلطم او را دعا فرمود و مراجعت نمود و در خیمه برادر خود عباس دید آوازی میآید
از شکاف خیمه نظر کرد دید عباس است علی اکبر و قاسم و دو برادر فتن بمیدان سخن در میان دارند و عباس میگوید فردا اول کسی
که جان خود را فدا کند من خواهم بود و جان نثار خواهم نمود کاسر من بود که در رکاب تو بخود جان نثار میکردم علی اکبر فرمود
طالب ای عم من بیباشم نه تو ای جان نثار کنم عباس فرمود که علی اکبر هر گاه اول تو کشته شوی کمر بیدرم خواهد شکست قاسم عرض
کرد اول من میروم که یتیم میباشم و پدر ندارم جناب امام حسین داخل خیمه شد قاسم را دربر گرفت و فرمود نور دیده من بیدرد
تو میباشم دلم را ای یادآوری ای یادگار برادر و گواهی میدهم که فردا همه کشته خواهیم شد الا لعنة الله علی قوم الظالمین انشاء الله
روز دیگر بعد از حمد ملک علام و درود و بر بهترین انام عمده مطلب صاحب کتاب مناهج التحقیق در بیان مناقب ابن عندلیب گلشن
خلیل و تعلیم دادن او جبرئیل ذکر فرموده است که روزی آن امین وحی اله نشسته بود در خدمت محمد بن عبد الله که ناگاه مقرب
درگاه الهی حضرت ولی الله داخل شد جبرئیل برای تعظیم و احترام علی عالی مقام از جای حرکت نمود پس حضرت رسالت پناه فرمود یا
مقرب درگاه اله تو برای این جوان تعظیم میکنی گفت چرا نکنم که او را بر من حق تعلیم است فرمود که چه نحو بود عرض نمود که وقتیکه رب
ودود مرا خلق نمود بمن فرمود من کیستم و تو کیستی و مرا چه نام است و ترا چه نام است من متحیر شدم در جواب ملک
ومقابل سرگردان بودم و حیران که ناگاه حاضر شد این جوان و بمن فرمود که عرض کن بدرگاه ملک منان که توئی خداوند جلیل و
منم بنده ذلیل و نامم جبرئیل فرمود برگزیده رب جلیل حضرت رسول از جبرئیل که از عمر تو قدر گذشته است عرض کرد که ستاره هست
در هر سی هزار سال طلوع میکند من او را سی هزار مرتبه دیده ام جان عالم بقربان تو یا امیر المؤمنین که نمیدانم مقام تو چه مقام
است در درگاه حضرت رب العالمین در کتاب مودة القربی از لسان الغافلان مذکور است که روزی معویه و یزید و عمرو عاص نشسته
بودند و اخبار ماضی او ردند معویه گفت هر کدام بالبدیهه شعر خوبی بگوئید امثال از او است گفتند که اول تو بگو انلعین
در شان علی ع گفت بالبدیهه که خیر البریة بعد الاحمد حیدر فالناس ارض والوصی سماء عمرو عاص گفت بالبدیهه مناقب شهد العدو
بفضله والفضل ما شهدت به الاعداء پس یزید ملعون گفت کملیح شهدت لها ضرائها والحسن ما شهدت به الضراء الا
ای شهنشاه ملکا کبیرا علی الحق توئی مومنان را امیر ابنص کلام و حدیث پیمبر وصی نبی ولی خدا را تو را میتوان گفتن انسا کامل
که هستی معنی سمیعا بصیرا چه کردی اذا صوموا یوفون بالنذر مثلا بن از شره مستطیرا بود یطعمون الطعام انکه داری بمسکین

دیگر یتیما اسیرا وانا نخاف از خدا کشتی ایمن ز یوما عبوسا و از مطریرا مسطور است در کتاب روضة الواعظین که میثم
تمار میگفت بودم در خدمت حیدر کرار و وصی سید مختار با جمعیت بسیار که از در مسجد مردی بلند قامت داخل شد با جمع دیگر با جبه
صفه در زحال بکر دو شمشیر بر کمر و اجمعین همه در عقب سر و مردمان همه در انتظار در اطراف آن بزرگوار که با همه کار یا وصی سید مختار
بوده باشد پس آن مرد طویل القامه قدم پیش گذاشت و گفت کیست از شما که منسوب شده است به حرم و شبیه و راث پیغمبر و او است سید
و مطاع عرب و عجم و خلیفه رسول و زوج بتول و روز و شب بعبادت مشغول و غالب است بر هر غالب و او است فرزند ابیطالب و او است
ظاهر کننده عجائب و مفرق کتائب و او است شهاب الله الثاقب و برهم زننده کفار و شکننده بتان بسیار و وصی سید مختار و مقرب درگاه
پروردگار و مناقب بسیار ذکر نمود برای آن بزرگوار پس آن ولی حضرت آفریدگار فرمود چه میگوئی یا ابا سعید بن فضل بن ربیع بن منذر که
بن ضامن بن حارث بن اشعث بن سمیع هر چه میخواهی بخواه چون نام و اجداد خود را شنید مانند بید بر خود لرزید عرض کرد که ای وصی
حضرت رسول الله و ای مقرب درگاه اله بدان که من رسولم از جانب قبیله که شخصی از خانه دار دو فرستاده اند مرا با این جوان که کشته
شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده در یافت قاتل و اکنون این جوان کشته در میان تابوت است تا او زنده نشود و قاتل خود را نشان
ندهد اختلاف از میان قوم برداشته نخواهد شد و فتنه بسیار عظیم خواهد شد پس اگر زنده شدن این جوان و اقرار کردن
بزبان که قاتل من در قبیله نیست کار این جمعیت فراوان از دل و جان مقر بوحدانیت حضرت ملک منان و رسالت پیغمبر آخر الزمان
و هم ایمان خواهند آورد و الا بر کفر خود باقی خواهند بود پس آن صاحب مقام محمود بمیثم تمار فرمود که بر شتر این مرد سوار شو تا اکنون
در میان کوچه و بازار که از صغار و کبار هر که خواهد مشاهده کند آنچه پروردگار داده ببینند خود حیدر کرار و برادر سید
حاضر شوند در ظهر نجف پس میثم تمار بفرموده آن بزرگوار در کوچه و بازار که از صغار و کبار هر که بود ندا در داد و مردم تمام از
و عام برای دیدن مرتبه و مقام علی عالی مقام بدرگاه ملک علام از دحام نموده حضرت با مرد فرمود که تو نیز با همراهان خود و آن
تابوت در آن محل حاضر شود و ا نیز و عمامه رسول الله بر سر و در اعمر سید البشر در مانند خورشید انور بیرون آمد فرمود سر تابوت را
گشودند دیدند جوانی با تمام خوش روی غرق طلبی فرمود امیر مومنان ع از قتل این جوان چه قدر گذشته عرض کردند با سر روز
چهل و یک روز است از قتل این پسر پس از مغرب بود که سر گذاشت در بستر و صبح او را کشته دیدند پنجاه نفر طالب خون او و بند
و امید دارند که از اعجاز تو زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از میان برخیزد فرمودند که قاتل او عم او است چرا که دختر او
را خواسته بود و پسر از آن او را گذاشته بود و دختر دیگر خواسته بود و عم او از این اندوه او را کشت عرض کردند بجناب امیر مومنان تا خود
این جوان زنده نشود و نگوید بزبان خود فتنه بر نخواهد خواست پس حضرت برخاست حمد و ثنا الهی بجا آورد و دو رکعت نماز بجا آورد که از ثنات علیه
اکمل التحیات فرمود ... و پای خود را بر این جوان فرمود بر خیز باذن الله که بن یحیی میثم تمار میگوید بمجرد فرمایش آن بزرگوار دیدم که اختیار آن
جوان برخواست از تابوت و عرض کرد لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمنفرد بالفضل والانعام فرمود علی ع من قتلک یا غلام عرض کرد
قتلنی عمی حارث فرمود حیدر صفدر که ای پسر برخیز و برو میان این قبیله خود جوان عرض کرد که دیگر مرا بقبیله خود کاری نیست در خدمت
تو جدا نمیشوم حضرت فرمود با مرد که تو برو و آنچه را که بچشم خود دیدی بقوم برسان عرض کرد در خدمت امیر مومنان من نیز در این دو روزه
جهان از خدمت مولای متقیان جدا نمیشوم از رحمت حضرت عزت دور بود کسیکه حق بر ظاهر شود و اشکار او را بر او برآید در مقام
انکار همیشه کرفتار لعنت پروردگار بوده باشد و در خدمت آنحضرت ماندند و خبر کردند قبیله را آن قوم تمام از اعجاز علی عالی مقام علیه
سلام الله الملک العلام الی یوم القیام قدم بشریعت سید انام علیه التحیة والسلام گذاشتند و آن دو نفر بودند در خدمت حیدر صفدر تا
آنکه پیش آمد غزوه صفین در خدمت جناب امیر مومنان ع جهاد نموده تا شهید شدند در بهشت برین هم آغوش حور العین گردیدند
ولیکن اهل کوفه چون دیدند این معجزه نمایان از خیل کرا و زنده شدن جوان و دوستان افتادند بقبله تهای آن بزرگوار و منافقان
بعضی بر آمدند در سد انکار و در چاه ضلالت کرفتار و گروهی اعتقاد ایشان زیاد بر هزار نسبت بآن بزرگوار و ایضا در کتاب
روضة الواعظین مسطور است که چون جناب امیر المومنین ع مراجعت فرمود از غزوه صفین در اثناء راه رسیدند در بیابانی بی آب
که نه آب بود در آنها الا آنکه از شدت عطش خشکیده بود و مردمان در آن بیابان الامان گویان آمدند خدمت امیر مومنان ع عرض
کردند که از انسان و حیوان نزدیک آنکه همه جانها از ابدان ایشان بیرون رفته و در این بیابان هلاک شوند بفریاد ما برس
آنقدوه آل عبد مناف نظر باطراف خود کرد چشم مبارکش افتاد بر سنگ عظیمی بود مکث و درنگ نمود ... دار اندیشه
آن سنگ و فرمود که آن سنگ را اجر به از ادیم الفور ... بجناب عرض کرد السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله

في نحی دیکر برمن است بصفیراد صاحب توبه برامدند در مقام حرمت قوت بهم نرسانیدند بجناب حضرت امیر ازکریه برامده دست
خیبر کشا را بدیرا نسنک که متیمی بکفر سنك بود افتاد و از برکت حید صفدا اب بیرون امد از غسل شیرین تر و از برف سفیدتر
مردمان رجسته بیران مشکهای خود را مملو ساختند از ان اهالی و زوان اب دادند بجمیع چهارپایان و بجای اوردند حمد وثنای
خداوند عالمیان و دعوی دوستانند بر پیغمبر اخرالزمان و چون ان برگزیده حضرت سبحانی دید که مستغنی شدند از اب علم مردمان خطاب نمود
انقربب رکاه ملائکان باشند که برکرد بهمان مکان که در همان ان مانند کوهی که بغلطد در میدان دوان تا ان امد تا بهمان مکان
برادر جان در این دو بودن عالم امکان قدر خود را بدان و چنین در رتبه ما ان و پشتبانی برین بر و سار و سلطان که بدعو بست
بر ابنی نوع انسان خود را بر ترا باید از اعراض و عصیان از برکت انبقربان درگاه ملائکان و کاری بکن در این جهان که در ان روز کرفتاری
مرد مان محروم نشوی از شفاعت علی عمران که محروم شد از شفاعت ان سبب حول در نیران خواهد بود و سهل است اگر این دو روز دنیا
رحمت خود بقرار دهی و دار هی از نواهی الهی که تو را شماتت کنند دنیاداران که فلا چنین است چنانچه برهمین منوال بوده اند
شیعیان و شماتت دیده اند و شنیده اند از منافقان چنانچه روایت است از حضرت سلمان که شخصی شکایت کرد بجناب امیر مومنان که
هر مکان که میرسد عمر بشیعیان زبان میکشاید بطعن ایشان تا روزی جناب مولای متقیان تشریف میبردند تا جمعی از دوستان در
بوستان که برخورد عمر بان برگزیده حضرت سبحانی فرمودند بعمر که تو را چه واگذاشته بران که زبان کشوده بطعن شیعیان گفت اگر
کف باشم کسی امیر رسد که مرا منع کند از ان فرمودند میخواهی معلوم کنم بر تو همین مکان و بود در دست ان حضرت یک کمان تیر انداختند
ان اثر دها شد بزرگ از اعجاز لنگر زمین و اسمان وکشوده دهان ان دهان و حمله کرد بران فریاد برکشید که یا ابا الحسن الامان
الامان غلط کردم وکذشتم از ازار شیعیان میلرزید و صورت بر قدم انجناب میمالید از ازار مینالید ان برگزیده رب مجید دست
کذاشت بر کمان و در دهان ان کمان بصورت اول کشت عمر هراسان بمنزل خود روان و شب بزدان در شب فرمادبر احضار شمع
شبستان انجا حضرت سلمان و فرمودا نزد کوارکه مال بسیار از جانب مشرق اورده اند و میخواهد که این همه مال را که اورده اند برای بیت
المال مخفی دارد و باهلش نرساند در همین شب و بنزد ان و بکو امیر مومنان تو را امر فرموده است که بیرون اوران هم اموال را که
کمال فقر است و ضعیفا سلمان در همان ان بفرموده امیر مومنان امد بخانه ان وانچه را فرموده بود وصی پیغمبر اخرالزمان فرمود
پس عمر بسلمان نمود که علی از کجا از این مطلع بود سلمان گفت امثال این از امیر المومنین عجیب نیست عمر گفت که بدان ای سلمان که علی ساحر است
باید در نزد من تا نفی را در کمال عزت و احترام در نزد خود نکاه دارم فرمود ای عمر هنوز نشناختی انجناب را و دست از او بر داشته و سحر نیا
سحر پیدا شده و تخم عقلت در زمین دل کاشته علی مقرب درگاه پروردگار است و ولی حضرت او ید کار است و وصی سید مختار
است و واقف بجمیع اسرار است و هرکس که در مقام انکار است در نزد پروردگار چه قدر بی اعتبار است عمر دید که سلمان
در مدح حیدر کرار بی اختیار است گفت سلمان از این سخنان که گفته شد در نزد او نکوی و بکو که عمر گفت سمعا و طاعة ان مال را
با هلش میرسانم و نکاه نمیدارم سلمان میکوید که چون رسیدم خدمت امیر مومنان فرمود انچه گذشت میان تو و ان من بکویم یا تو
میکوئی عرض کردم با مقرب درگاه الهی که تو هر میدانی بفرما تا تمام بیان فرمود من البدو الی الختم شاه طاهر رضی پادشاه
صورت معنی که از اوست نشانند رابطه صورت معنی بدیشك انکه از صولت سر پنجه شاهین قضا بال النسر بن فلك شکند چو ادنی
پادشاهی که در سلك غلامانش دریش نام برجیس بود سعد عطارد اندك تا شمال فلك از مهر سعره او از تریا یکف اورده نمك
دان نمك او باعث اجابت بنهدار دست میشناسیم حریفان دغا را یکیك عدل تدبیری و تقدیر عدالت عبل است زانکه
معلوم شد این مسئله در باغ فلك روایت است از قنبر که گفت بودم در خدمت حیدر صفدر که در کنار فرات پیراهن بیرون
اورد از بدن اطهر و اراده غسل نمود که ناگاه بادی وزید و پیراهن انجناب را بجانب شط کشید چون انکعبه حاجات و هزبر
فلوات سر بیرون اورد از اب فرات هاتفی اواز داد که یا ابا الحسن نظر کن بطرف راست خود و ببین الطاف خلاق سموات
و ارضین را در حق خود چون دید که هست بدکه از الطاف رب مجید پیراهنی در مندیلی پیچیده و بر کنار شط فرات نهاده اند و
انغندلیب گلشن جلیل مندیل انداخت برداشت و رفعه در ان پیراهن دید که بران نوشته است هذه هدیة من الله العزیز الحکیم
الی علی بن ابیطالب هذا قمیص هرون بن عمران و کذلك اورثناها قوما اخرین پس حضرت برداشتند و پوشیدند زهی مرتبه
و مقام کمالات علام برای علی عالیمقام علیه سلام الله الملك العلام الی یوم القیام جامه بفرستد شهی که صبح ندارد صفای
کوهری ... است ... فدا ... جاکراو ... علی ابوطالب کر بوی ... خنجر او چه کعبه

مولد او شد از انبیاء فرض کنند خلق جهان جمله دبرابر او کسب قبله از باب هر چون محراب که برنداشت سر سجده برای
منبر او روایت است از ابن عباس که فرمود با جماعتی از اکابر بودیم در خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد را دیدیم چون در جامه
سبز ۱۴۸ امد بطواف خانه کعبه در حالتیکه بعلی بن ابیطالب حامله بود و چون رسید در عقب خانه اثر حمل او ظاهر شد امد و ایستاد در
برابر خانه خداوند کریم و گفت بحق جدم ابراهیم و بحرمت این مولود که در شکم من است بر من اسان کردان که ناگاه دیدم دیوار خانه کعبه
شکافته شد و فاطمه داخل شد در میان خانه و دیوار بقدرت پروردگار از حرمت ان بزرگوار بهم امد که اصلا اثر شکاف دیوار معلوم
نبود و چون دیدیم این حالت را خواستیم متوجه در شدیم هرچند خواستیم قفل بکشائیم نتوانستیم محروم وارد در عقب دیوار حرم فهم
نگاه داشتیم تا انکه بعد از چهار روز فاطمه بنت اسد از خانه خداوند واحد احد بیرون امد در حالتیکه مانند کوه غلطان علی عمران
را بروی دست گرفته که هرچه پاك بوی صد فنا پاك بود امد میان حرم کعبه در وجود و در شب ولادت میان سکه ولایت نور شان کا
مضاعف شد و هوا بغایت روشن شد و تمام اصنام بر زمین افتادند و مردمان همه حیران و سرگردان و صدا برید قریش تمام انگشت
حیرت بدندان مقاربان ان دیدند که ابوطالب در کوچها متکلم ندا میکرد که ای گروه قریش امد بسوی شما کسیکه درهم شکنند بتان
و امام متقیانست و رایش عابد انست و سبب ختم منافقانست و ناصر و معین پیغمبر اخرالزمان شب که از باد روح و دهاد نور نبوه
از مشارق روی داده در شام و صبح و صادق روی شد ابوطالب از سرابرون گفت با ساکنان کن فیکون که جهان سد بر روشنی
در ظهور علی ابوطالب اسدالله در وجود امد کر پرسد کسی که علی را نظیر هست با او بکو که ای ... کرا
نیست در نزد کریا بجز از ختم انبیا کسرا مقام و منزلت بوترابی نیست و فرمود فاطمه که مرا فضیلت داده اند بر زنان دیگر مادر عیسی
چون هنگام وضع حمل رسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادت است نه خانه ولادت شاه ولایت اشارت بمن کردند
که ای فاطمه داخل شو در خانه پروردگار که بعرصه وجود بیاید مقرب درگاه حضرت افرید کار و در تمام شد کار و مثل خواهند زد
با این بزرگوار و چون داخل شدم در حرم پروردگار از الطاف رب جلیل در این چهار روز اشامیدم از اب سلسبیل از میوه های
بهشت میخوردم تا نفی ندا نمودار جانب رب ودود که این مولود مسعود را عاقبت محمود را حضرت واجب الوجود علی نام نمود و جبرئیل بتعجیل از جانب رب
جلیل بر پیغمبر نازل شد که در باب علی کر رسید هنگام ظهور نبوت تو بنصرت ناصر دین امیر المومنین علی انجا شنیدی در ولادت شاه ولایت
حوریان بهشت بر احمد مختار فاطمه بنت اسد امدند تا مادر ولادت کلکون کفن عرصه دشت کربلا خداوند علی اعلا العبا را فرستاد که قابله حسین
باشد و خداوند ملك منان بخازن جنان امر نمود که بهشتها را زینت کن و ملائکه را فرمود که صفها ارا ستند و خود را بیارایند و جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل را فرمود که با چندین هزار ملك بروند برای تهنیت رسول و درها بهشت را کشودند و درهای دوزخ را فرو بستند و در
هنگام امدن جبرئیل صلصائیل چشمش بر انجمن ملائکه افتاد در تعجب ماند گفت ... فنام نمود جبرئیل گفت و لیکن خداوند فرزندی
بمحمد بخشیده و ما را برای تهنیت فرستاده و این صلصائیل ملکی بود که وقتی چیزی بخاطرش خطور نمود که مناسب عظمت پروردگار
نبود خداوند بال او را از رکوع و سجود منع فرمود پس بجبرئیل گفت که سلام مرا بمحمد برسان و بکو این مولود را شفیع بیاور بدرگاه
الرشاید از برکت این مولود حضرت سبحان از من بگذرد پس از نزول جبرئیل بر حضرت رسول پیغام او را هم رسانید خاتم پیغمبران حسین
را طلبید و او را گرفت بر روی دست غلغله در اسمانها افتاد و ملائکه عرض کردند خداوندا این اول شفاعت حسین است در درگاه تو خدا
جلیل بال و پر صلصائیل را مضاعف کردانید و عروج نمود در اسمان و فخر مینمود بر ملائکه که منم ازاد کرده حسین جای ان دارد که شما
فخر کنید که ما دوستان و عزاداران امام حسینیم میباشیم چنانچه جبرئیل فخر میکند که خادم ان گهواره او را حرکت میدادم و ذکر خواب میگفتم
و در میان حور العین را مفاخرت است که فالدائم الویل ثم الویل بر کرو هیکه فخر کردند که لب تشنه کشتیم بهترین اهل عالم را بلکه جامعی مفاخر
میکردند که از خدا و رسول خدا شرم نکردیم بعد از کشتن و زمان برکشتن اسب بر بدن ... انجناب تاختیم و در بین خود را بالحیم برای
خوشنودی یزید معویه بن ابی سفیان خالصه برادران وقتی همین ملك و در مکان خود مشغول بودند که پروردگار که دید غلغله در
و لوله در اسمانها افتاد گفت مگر چه واقع شده گفتند ای ازاد کرده حسین مگر نمیدانی که حسین لب تشنه و شکم گرسنه با زخمها
فراوان نعو کافران بر زمین افتاد گفت مگر چه واقع صلصائیل اذن خواست از رب جلیل اذن گرفته امد بر زمین کربلا او بلا وقتی رسید
که سر او را بر نیزه کرده بودند و اتش بر خیمهای او زده بودند و عترت طاهره او را اسیر کرده بودند برادران من ... میکرد سوال
خداوند انکه حسین را بر روی دست گرفته بود که او را شفیع کند در درگاه خدا دید که او را در جامه از پشم شتر پیچیده بودند فرمودند
بفاطمه دختر خود که ای فاطمه این جامه بوم ... از این بیا فنی که این جامه در بهشت است ... و سرور سینه ... اسماء اشبعیا ان ... اعلام

عمر او برین ار بدین نار نین سه روز و دو شب افتاده بود بر زمین و آن گروه لعین سید بن نباشد تا در رسید غسیل و تکفین چنانچه مذکور شد بلکه اسبها خود را ... تا ندیران بکر روز و شب در آغوش پیغمبر آخر الزمان بود و گوشواره عرش خداوند رحمن بود

هذا کتاب نان و سرکه

۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف الانبیاء والمرسلین سیدنا محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **اما بعد** چنین گوید بنده بیچاره اسیر عبدالکریم بن محمد علی الخراسانی المشتهر بالقاضی الرابع المجید که در سنه ۱۲۴۱ هزار و دویست و چهل و پنج از هجرت نبویه داعی بدوام دولت علیه نان حلوا که از شیخ بزرگوار بهائی رضی الله عنه میباشد میخواندم از قاصر املاهم بمضمون امور حجه بانکار نبودیم شاید هر کس بخواند طلب مغفرت برای این بی بضاعت بنماید و مسمی نمودم بکتاب نان و سرکه بالجزو البرکه و هو المستعان

شکر حق لازم بود در هر مقام / لیس یخلو منه شیء فی الانام
لو فتحتم عین قلب کالخلیل / ما رأیتم غیر عین السلسبیل
فانظروا یا قوم بالعین العیان / عاجز عن وصفه کل اللسان
ایها الاخوان منکم من رای / فاصرفوا الطرف عن دار البقا
ایها المحبوس فی سجن البدن / ایها المحروم عن حب الوطن
زان وطن هرگز نمی آری بیاد / دین و دنیا ایپسر دادی بباد
اندرین ظلمت سرا جای تو نیست / خو مکن اینجا که ماوای تو نیست
بادنا بد زان وطن هرگز ترا / اینهمه غفلت بگو آخر چرا
هر دم آه و عجب بیشادی تو شاد / ساز و برگ او همه دادی بباد
بهر اینجا نه شتاب اندر شتاب / موطن اصلی خراب اندر خراب
ایبرادر ترک دنیا مشکل است / زین جهت پایت همه در گل است
کرده شیطان دست خود در گردنت / هست تا تابوت مردنت
دوستان زهر فنا نوشیده اند / گلعذاران با هزاران آه
چشم از خال جهان پوشیده اند / در مغاک پنهان اند همه
در میان گور بی خویش و تبار / خفته در آغوش ایشان مور و مار
شد فراموش از لها اینچنان / گوئیا هرگز نبودند در جهان
کن بعبرت یک نظر بر حالشان / پند گیر از حال اخوانشان
هر یک از نور و نگاری داشتند / قصرها زرنگاری داشتند
هر یکی اسبابشان آماده بود / نزد هر یک بیحهای شاه بود
تا بساط راحتی انداختند / از حیات خویش بیرون تاختند
هان بگو با من چه بیداد است این / چون عبور جسر بغداد است این
تخم طاعت هیچ اینجا کاشتند / نفع او در گور خود برداشتند
مال دنیا ایچه را اندوختند / آتشی از بهر خود افروختند
بهر دنیا عمر خود را باختند / در هوای نفس خود پرداختند
سعی در تعمیر ویرانه مکن / عمر خود را صرف این خانه مکن
آشیان خویش را دادی بباد / لحظه زانجا نیاری بیاد
زاد راهی ای پسر تحصیل کن / این دو روزه نفس خود تکمیل کن
ایبرادر گو برادر کو پدر / فکر رفتن باش ای شوریده سر
میرسد امروز یا فردا رحیل تو هم / بشکند آن قهر شاخ برگ تو
یک بیک رفتند خویش و اقربا / مانده تنها در این دار فنا
ایبرادر این سفر دور است دور / توشئی کو ایمنا فرهم کور
تخم نیکی هر خود گر کاشتی / روز محشر حاصلی برداشتی
عمر خود را هر دنیا باختیم / آخر از پیش سرا انداختیم
حیف از این عمری که رفت از دست / همچو تیری سر برون از شست ما
ایبرادر پای در گل تا بکی / اندرین ویرانه منزل تا بکی
رو مکان خویش را در یاب / گر نباشد این عمارت گو مباد
تا بکی محبوس در زندان تن / تو نمیدانی کجا کردی وطن
سعی کوشش در چنین ویرانه / ای پسر عاقل نه دیوانه
این چنین ویرانه ماوای تو نیست / در سرای مسکن و جای تو نیست
رشته را از گردنت رو باز کن / در فضای لامکان پرواز کن
تنگ زین ویرانه ام علیل / پیش مثل خود چرا باشی ذلیل
چند در زنده اندرین دار بلا / بهر این ماتین بودند مبتلا
تو عجب غافل چنین آسوده / پای تا سر سربسر آلوده
روز و شب افتاده در قیل و قال / مال باشد گو نباشد احتلال
کز این آلودگیها وارهی / بر فراز عرش اعظم پا نهی
تو عجب ویرانه کردی منزل / هیچ میدانی کجا کردی نزول
ایپسر عمر عزیزت شد تباه / چون شوی نزدیک نیکان روسیاه
تا بکی باشی تو در فکر و خیال / در هوای نفس و اینشت عیال
دین و دنیا هر دو باشان سوختی / بد قبای پیرهن خود دوختی
در تجر مانده هم شب روز / نام عقبا از تو کی کرده بروز
ایپسر نیکو نکر کن خانه را / رو برون کن تو از آن بیگانه را
تا توانی سطح از آن پاک کن / جامه غفلت بر و صد چاک کن
آنچه خواهی ایپسر در دل بود / حفظ دل ای بیخبر مشکل بود
تا بکی در چاه زندان مبتلا / مبتلا ای مبتلا ای مبتلا
تو از این زندان اگر بیرون روی / نزد تو عالم مقلا رجوی
تا بکی این قیل و قال و های و هو / فرصتی داری بکن ای بیهنر
گر همی خواهی که دفع غم کنی / بار دوش بار عصیانها کم کنی
چاره نبود مر ترا ای مرد راه / جز شکسته رو بدرگاه اله
شد اجل نزدیک و عمر آمد بسر / فکر عقبا کی کنی خاکت بسر
از خیال [illegible] تا بکی / [illegible] تا بکی

تو خدا را کی عبادت میکنی / بهر اینجا کی زراعت میکنی
کشته مشغول دنیا صبح و شام / تا که صبح عمر تو آید بشام
شکر داری که تا کنسابل هستی / یا تو مجنونی و عاقل نیستی
تا بکی دنیا پرستی ای خبیر / روز و شب در قید دنیا اسیر
طاعت شیطان همیشه کار تو / ایپسر نیکو بگذار رفت عارق
ناگهان عمرت همی گردد تمام / کار دنیای تو ماند ناتمام
میکند تقسیم وارث مال تو / وای بر تو وای بر احوال تو
وارثان مال تو باشد سر بسر / دست خالی تو در آن زندان گور
تا که باقی هست عمر نازنین / ترک دنیا کن تو ای مرد حزین
گر همی خواهی کنی آب بجوی / دستها از جیفه دنیا بشوی
خالیا محکم گرفتی ای بد غل / این چنین مکاره اندر بغل
اصل دنیا مثل آب شوره دان / خوردن وی خشک تر گردد دهان
تشنگی او را بقدر یاد آورد / میخورد بیچاره تا دارد
حب دنیا کرده دلها را سیاه / زین جهت پروا ندارند از گناه
عمرها در معصیت کشتند تباه / حاصلت چیزی نشد الا گناه
بهر دنیا ترک دنیا کرده ایم / رو بدنیا ترک عقبا کرده ایم
غیر دنیا نیست کارت صبح و شام / مینهی اندر هوای نفس گام
طاقت طاعت نداری روز و شب / طاعتم را لیکن تو با ادب
رنج طاعت راحت است ای بیوفا / بهر درد خود اگر خواهی دوا
گریه کن از خوف او از نیم شب / تا شود گریه برای تو سبب
گریه و زاری بدرگاه اله / کوه عصیان تو را سازد تباه
وقت گریه آنچه میخواهی بخواه / دوست میدارند در این درگاه
گریه کن تا سجده گاهت گل شود / تا که نوری بر دلت حاصل شود
آنچه خواهی در طریق بندگیست / زنده کی بی بندگی شرمنده کیست
هر دنیا میکنی از شور دل / هر طاعت چون نهادم پا بگل
هان مبندی ای پسر جا تو خود / میهی بند گران بر پای خود
جرعه از نان و سرکه نوش کن / این مواعظ را ز واعظ گوش کن
اندکی اگر شوی از احوال خود / اندکی بنگر تو بر افعال خود
تا بدانی در چه کاری در چه کار / تا شود این عیبهایت آشکار
بیخود مدهوش و مستی تا بکی / اندرین پیمانه مانی تا بکی
تا بکی در کلمات باد غرور / نیستی ایم ایبرادر این سرور
اسب سرکش تا بکی در زیر ران / کبر و نخوت از برای این و آن
تا نگیری منتهی تا بر زمین / کبر انبان نجاست را ببین
در کف تو گر بود مال و منال / خلق عالم زیر پایت پایمال
سخت اسود چنین بنشسته ایم / فاش گویم نفس دنیا کشته ایم
چون کند اقبال دنیا سوی ما / بشکفد چون گل همانند روی ما
هست ملعون از آنها بنشنی / میزند هر دم بغفلت بشتی
اینچنین دشمن که دیده پیش خود / میدهی دستش بدستش ریش خود
هر کجا خواهد همانجا میکشد / خوش روزی بخواری میکشد
هر اینه دنیا همیشه صبح و شام / این فروشی در میان خاص و عام
حب دنیا برده از سر هوش تو / کور و کرده است چشم و گوش تو
داغ دنیا بر دلت چون لاله است / آخرت دولت سرای خالدست
هر دنیا خوار را بوریا کنی / روز و شب کارت همه دنیا کنی
مسند دنیا کشته ای بیخرد / گور تو را هر دم بجانی میبرد
دین خود را ایپسر دادی بباد / هان مگو انسان نیکو هستی
اینبند آنکه همیشه پرورش / هیچ دانی تا کجایش میبری
بانگ خواهی بلند تا گور / بعد از آن کرد خورانبار
این بدن در کار دنیا کهنه شد / بهر عقبا توشه آخر نشد
جرعه از جام وحدت نوش کن / آنچه گفتم ایبرادر گوش کن
ایها الغافل بدنیا اشتغل / استمع القبر صندوق العمل
ایها المسرور من دار الحبور / ایها الغافل عن الحسن المآب
ایها الغافل مضی حین الشباب / بالجبین ثم تفکر فی العذاب
ایها الغواص فی بحر العمیق / ایها السالک الی النهج الدقیق
ایها المحروم عن دار الوصال / ایها المشغول فی قیل و قال
ایها المهموم من ضیق الفؤاد / ایها المحروم عن زاد المعاد
ایها المغرور فی دار الغرور / ایها المفتون فی دار السرور
تو نمیدانی کجا داری مقام / روز و شب در معصیت باشی مدام
تا بکی اندر عبادت کاهلی / وه عجب از کار عقبی غافلی
نزد تو دنیا ز عقبی خوشتر است / پیش از تو پیشتر از هر است
پشت بر عزت آن سفاهت تا بکی / از شقاوت رو بدولت تا بکی
رنج دشمن پیش تو گردید دوست / بد بجو او که هر چه هست اوست
هر دشمن رو عمل باطل مکن / در دل خود عزا و دل خراب مکن
وه عجب غافل از آن غیص حضور / در خیالت هیچ نایت حضور
هر دنیا روز و شب درکند و کو / جمع کردی بهر عقبا جستجو
دیده باطن عجب اعمی شده / کار عقبی یکسره محو شده
خوب دنیا کار ما را ساخته / سنگ سنگینی بره انداخته
فکر رفتن باش ای شوریده سر / مرگ ناید از این خانه بدر
ایپسر پشیمان هم بی نوا / رفت بیرون از زمین بی نوا
کشت واردات بیهوده دلید / ملک بدحال در دنیا وقفی
با امل بگذار بر سر بیخند / خاک بغلبندش بسر میبیختند
گفتنش سلطان تو نی بر ماهی / حاشی لله کر همانی واهمه
تخم عزت هر او میکاشتند / تاج شاهی بر سرش بگذاشتند
دست در دست ملک تا بادب / حلقه حلقه باسر و دو با ادب
حلقه مردم از عبورش ناسپاس / هر دیدارش پلی در جنگ شد

ناصح و خاشع کبار و هم صغار — کشت سلطان در کمال اقتدار
دست خالی بلکه دل خون آمدم — من چه بودم حالیا من چون شدم
گرچه مردم همه سلطان بدی — روز و شب در کار خود حیران بدی
تا یکی از اهل وطن از دور دید — پیر زنان مرغ دلش [illegible] پرید
گفت اینجا عادتی دارند پیش — حاکم [illegible] سالی [illegible] پیش
مدتی یکسال سلطانی بدان — پس از آن [illegible] مردمان
مشورت کردی بمن ای مؤتمن — [illegible] اندر وطن
تو در این غربت بد و در خود مرا — عنقریب [illegible] اندر وطن
آنچه خواهی میکنی [illegible] — هیچ کس بر تو ندارد [illegible]
چون بدید آن پادشه محبوس کرد — از دل و جان جملگی [illegible] کرد
از جواهر شهر از ایثار کرد — تو که هم اندر وطن ایثار کرد
تخم عزت در وطن میکاشتی — تا تمامی در وطن نگذاشتی
تاج شاهی از سر شه برداشتند — ساعتی در ملک خود نگذاشتند
ای پسر خوابی بیا بیدار شو — زین حکایتها که [illegible] هشیار شو
مخبر صادق بما داده خبر — مر ترا باشد وطن [illegible]
هان همانکه بفکر خویش باش — نه برای [illegible] پیش باش
تخم غفلت در دل خود کاشتی — این همه بر روی هم بگذاشتی
[illegible] سلطان اگر تو غافلی — روز و شب [illegible]
زین همه اسباب [illegible] — حاش لله گر بری الا کفن
تو بگو آنکس که باشد [illegible] — پس [illegible]
[illegible] — چون بری تو [illegible]
از برای [illegible] بنا است این — والذین جاهدوا فینا [illegible]
نه روان رفتند [illegible] — یک نفر دیگر نمانده زان همه
آه آه از ضعف حال این فقیر — من فقیرم من حقیرم من فقیر
چند روزی [illegible] در گوشه — بحر عفوا کن تو فکر توشه
[illegible] در کار خود درمانده ام — از تمام همرهان وامانده ام
[illegible] اندر ره مرا آواره کن — [illegible] رحمی [illegible] کن
از [illegible] عیش بود — این سخن [illegible] علوم بود
[illegible] واعظ [illegible] تا یکی — [illegible]
[illegible] طاعت کن عطا — توبه کردم توبه کردم [illegible]
مردمان واعظ مرا انگاشتند — در حقیقت مرد ره پنداشتند
آگهی تو از ضمیر زشت من — در تمام عمر من از [illegible]
تو نبینی در برون هیچ کس — از کرم یارب [illegible] برس
مرحبا ای نقطه ام الکتاب — مرحبا ای [illegible] یوم الحساب
مرحبا ای شاه عدل و جود — مرحبا ای مثل تو آدم نبود
مرحبا ای عروة الوثقی دین — مرحبا ای لشکر [illegible]
من کجا و مرحبا بر تو کجا — انت [illegible]

پس بفکر افتاد روز آن شه — من همی بودم بشهر خود [illegible]
کز آن چه شد اینجا که سلطان گشت — من همان بیچاره سرگشته ام
آنجا در کار خود مختار بود — [illegible]
گفت بر گوی چه آخر چه — بر سرم آورده اند این ماجرا
عزت اینجا تو را پاینده نیست — سال دیگر مر ترا خواهند [illegible]
از تنت بیرون نماند این لباس — که کجا باقی گذارند [illegible]
هان همانا مکنت [illegible] — [illegible] اندر وطن تو پیش
تا توانی تو وطن معمور کن — چشم دشمن را در اینجا کور کن
چند روزی [illegible] — روز و شب اندر وطن [illegible]
روز و شب ساعی [illegible] — از جواهرها [illegible]
وز دنیا [illegible] روز و شب — ز خزانه [illegible]
چون رسید سلطان [illegible] — [illegible]
دست خالی شد برون از شهر [illegible] — در وطن شد [illegible]
مال اندیشه و برادر [illegible] — این حکایت [illegible]
اندرین دنیا تو را عزت کنند — خانه اینجای تو را [illegible] کنند
دست خالی [illegible] — دیده باطن [illegible]
تو بیا حالا وطن معمور کن — این هوسها از دل خود دور کن
دست خالی چون شدی [illegible] — [illegible]
آنچه خواهی حالا [illegible] — [illegible]
چون شوی بیرون [illegible] — شاد باش [illegible]
این همه اسباب [illegible] — [illegible]
آه ازین ضعف [illegible] — [illegible]
هر یکی زاد سفر برداشتند — تخم نیکوی سعادت کاشتند
[illegible] — [illegible]
عمر تو [illegible] — تو [illegible] فکر دوا
[illegible] — [illegible]
تو به فضل خود [illegible] — [illegible]
گر نبودی [illegible] عظیم — [illegible]
[illegible] کن تو خدا را [illegible] — [illegible]
آنچه از لطف خود [illegible] — [illegible]
از ضمیر کس کسی آگاه نیست — جز خدا بر قلب او آگاه نیست
از کرم یارب [illegible] — [illegible]
مرحبا [illegible] — مرحبا ای نور [illegible] آفتاب
مرحبا ای [illegible] — مرحبا ای مظهر حسن [illegible]
مرحبا ای جان [illegible] مرحبا — مرحبا [illegible] مرحبا
مرحبا ای جان شیرین مرحبا — مرحبا [illegible] مرحبا
مرحبا [illegible] — [illegible]

حسن تو پر کرده این آفاق را — کرده دیوانه درون عشاق را
ای پسر از عاشقی گویم سخن — نام حلوا کی کند شیرین دهن
عاشقی را چون کند [illegible] — انما فی العشق حالات کثیر
عاشقی کار جوانانست و بس — نه جوانی که باشند بوالهوس
تو طریق عشق می‌آور بجا — لیس للانسان الا ما سعی
تو چرا [illegible] هم [illegible] — این چنین آرام [illegible]
تا بدانی بحر اعظم را که چیست — عالی بحر است [illegible]
هر که اندک همتش عالی بود — سر این دریا بر او حالی بود
این عجب دریا که [illegible] تا ابد — این عجب بابی که قفلش بی کلید
اهل همت جان خود درباخته — در کف طاعت عبیدان تاختند
تشنه از دریا جدائی تا یکی — بر سر کنجی گدائی تا یکی
بی تحاشی جامه را بیرون کنی — پیروی بر قول آن مجنون کنی
او [illegible] اعمال زشت ای پسر — مکر و حیله از پی [illegible]
گر شوی مالک تو عالم را تمام — ای پسر آخر ندارد این دوام
کی بدنیا فکر مال و جاه بود — کی بفکر خیمه و خرگاه بود
هان تأمل کن تو [illegible] — جد تو آدم که در خلد برین
با همه جاه و جلال و کر و فر — او گنه نا کرده [illegible]
معصیتها اکبر و انگه [illegible] — هر یکی آید بنزد تو [illegible]
گر شوی در بحر عشقش مبتلا — مر ترا بود ای پسر [illegible] روا
در حقیقت هر که را با او [illegible] — که دهد دل در هوا آب و گل
هر که را درد دل جراحت [illegible] — در جراحت [illegible]
گر نه مجروحی چرا [illegible] — [illegible] خفتگان [illegible]
تا نباشی با دل پر درد پیش — در صف مردان قدم نگذار بیش
نیمهای شب خدا را یاد کن — صد هزاران ناله و فریاد کن
این عملهایت [illegible] — [illegible] جز شرمندگی [illegible]
هر که باشد در مقام جستجو — بی تأمل راه حق را [illegible]
راه حق را تو بگو [illegible] — از زبان لال از دو گوش [illegible]
رو [illegible] بودن را بدان — گفته ایشان را تو [illegible] زبان
حیف کاین عمر گرانمایه گذشت — هم چه آهوی که بگریزد [illegible]
حیف از این عمر عزیز ای پسر — صرف کردی در معاصی [illegible]
هان غنیمت دان تو [illegible] — در جمیع ما سوی الله [illegible]
چون کنی توبه بحق ملحق شوی — تا خدا [illegible] شوی
هم چه شمعی تو [illegible] ای پسر — [illegible] پرده در
گلخن گلشن هم از [illegible] — با کدامین [illegible]
[illegible] — که شود [illegible]
عمر [illegible] حاصلی — تو چرا از آنچه داری غافلی
نقد عمرت هیچی [illegible] — تو چرا بر هیچ دل بنهاده

[illegible] عشق [illegible] — از رهی طاعت [illegible] مجبور شد
عاشقان اندر طریقت واصلند — هیچ [illegible]
عاشقی اندر جوانی میشود — در رکوعی [illegible] میشود
واعظا [illegible] دوستی کن — حالیا قطع نظر از [illegible] کن
ایها الغافل مضی حین الشباب — [illegible] فکر فی العذاب
بر سر این بحر بی پایان بیا — از سر عجز و تضرع [illegible]
هر که آمد طالب این بحر شد — در سر این بحر آخر بحر شد
هر که را یکدم همت [illegible] — [illegible]
در حقیقت اصل طاعت همت است — همت ما [illegible] همت است
تو چرا از کار اول مانده — بر سر کارت معطل مانده
گر تو را طفلی بگوید ای فلان — [illegible]
این همه اقوال پیغمبر که هست — [illegible] قول طفلی کمتر است
بر لب دریا بغواصی نگر — تا [illegible] چندین [illegible]
باعث ایجاد عالم شاه دین — آنکه بودی خادمش روح الامین
[illegible] — [illegible]
داشته مسکن [illegible] — صف صف [illegible]
رو تو فکری کن بحال ای پسر — ز انکه کارت [illegible]
نزد خالق هر یکی دارد حساب — [illegible]
زنده در بحر عشقش [illegible] — [illegible]
هان برو جائی که این اسرار هست — طاعت [illegible]
هر که در راه خدا مجروح شد — تو مگو انسان [illegible]
داغ دل داری بیا اندر [illegible] — اهل دل بی داغ نشناسند [illegible]
در تن نیکان لباس تعزیت — [illegible] لباس معصیت
[illegible] باید گفت — [illegible] لا تقنطوا هر چه گفت
نیک میگوئی تو ای واعظ بگوی — [illegible]
راه حق دانی چه باشد ای فلان — [illegible]
باده شوقی بیاور نوش کن — حرف واعظ [illegible] گوش کن
حیف از این عمر عزیز پر بها — [illegible]
[illegible] باغ عمرت طاعتی — هان تأمل کن نمانده ساعتی
هر چه خواهی در جهان [illegible] — عمر چون بگذشت [illegible]
ای پسر میدان [illegible] — توبه کن [illegible]
[illegible] — سر نگون تا چند در اینجا [illegible]
این چنین افتاده اند [illegible] — چشم وا کن تا ببینی گلشنی
گر همی خواهی تو گلشن ای پسر — مختصر از جان خود در گذر
در ره دین کمتر از [illegible] — این سخن با تو بگویم فاش [illegible]
عمر تو در جهل شد [illegible] — [illegible] طاعت از دل [illegible]
عمر تو میدان همه [illegible] بود — [illegible] هر دم [illegible] بود

در معاصی عمر خود بردی بسر
عمر خود را در معاصی باختم
این هوسها آخرش کورت کند
لقمه بردار و مرد راه شو

دید موسی کافری در عصر خویش
از طریق کفر خود آکار کن و
رفت موسی که ... رو بطور
چون مناجی نزد حق گفت کو
چون کلیم الله کلام او شنفت
عرض آن کافر بدرگاهش نکرد
گفت موسی با خدا رب غفور
تو نخواهی منکه میخواهم ترا
گرچه او در راه ما کافر بود
گفت با موسی تو با من باز گو
از دو چشمش جوی خون گشته روان
پس بموسی از ره بین کلیم
نادم از فعلها ما مضی
عمر طولانی بمرد بی پا لشد
هر که را الله باشد یار او
هر که بگو عمر نهاد عشق خود
چون برون رفتی تو از خوم چه ...
تا بکی از بهر درهم درهمی
هر که او اسیر این راه شد
حب دنیا سر هر بدی هر گناه
شربت دنیا درد بی شفا است
از متاع این دنی تو بیزار دی
از برای ذرهٔ زر از حرام
چون بدنیا میرسی بیجان شوی
تا بکی باشی مرید عمرو زید
چون بدنیاری تو بدان ...
دل باوده دل از این دنیا بکسل
از بکی دنیا ... دل سلش ...
چون کنخواهد ... کند
دین خواهی تو بیا مطلب نشان
... و فکر ...
چون نوش ... مثبت زنگر
گر تو مردی جان بکش ایمان را

که بیابی در جهان عمر دگر
تو بس نفسم عمرسو باختم
بلکه اندر راه خدا دور کند
از طریق عاشقان آگاه شو
از رها گفتا مکن جانم تو ریش
آنچه میگویم بر آن اقدام کن
... بدکار آکه میکرد عبور
از زبان من خدا ترا بگو
این تغیر پس جواب او نگفت
زانکه از حرفش ... بوی بد
شرم کردم از کلام آن کفور
این سخن کاین بنا شد ...
لیک فضل ما نبی واز بود
بجد اخت عودی گفت کو
چهره اش گشته مثل ارغوان
ذلك فضل من الله الكريم
گر شکار من تو ابحال ... رضا
این تن تا پا من در خاک بر
این چنین باشد تمام کار او
آن جهان بکند ... ردم خان
لاجرم بینی معین روی یار
بیس بود این عمرها را شنیی
لاجرم از حرف من آگاه شد
طالب دنیا بود در قعر چاه
مذهب طالب معبود هوا ...
لیک صورت مثال ...
موشکافی میکنی در صبح و شام
هر دو ... وجه ...
دور کردن باز کن زنجیر و بند
زود بگذاری ... السلم
تا بیاسی نزد تا کلن منفعل
این چنین باشد بعمره برد ...
... بکر را بخونش ترکند
این دنیا هم راست ...
... رو دین سخن کور کرشد
... این چنین ...
تا شوی ... این اسرار را

اینجا هر کو نشد دم ضائعی
وه که این عمر گران شد تلف
ایها الواعظ لا تطول الامل
عاشقانرا انطراح دیگر است
تا بکی اندر امور باشی تو دور
از کرامتش ملتبس ... کافر طلا
کرد کافر رو بموسی که نبی
من نمیخواهم خداوند ترا
تا که امد او بدرگاه ودود
گفت با موسی خداوند کریم
ناگهان امد ندی کاهی خطا
روزی عمر تو را افزون کنم
چون کلیم الله ... بشر
چون کلیم الله ندای باز گفت
گفت با موسی تو جانم سوختی
گفت اینجا لق بعز ادم ...
جان من تبت اگر دیگر نکر
چون تکلم اینچنین آغاز کرد
ای واعظ عاشقی اینست این
هر که را بر دل نباید نور دوست
ای بدنیا دین خود بفروختی
حب این عالم عجب کرده اثر
حب دنیا را نمیدانی که چیست
تو در این دنیای دون مفتون شدی
رشته دنیای دان از دل گسل
سر بسر دنیا همه آتش بود
در ره دین چون ...
چون دهی کاهی زره در دین ...
مرد دنیا ... و شب ...
بهر وارث هست ... حلال
چاه در ...
هر که را خواهد بجز ... کند
تا توانی دور شو زین بی ...
اهل عقبا نزد دنیا دشمنی
گر تو را دین باید ای فرزانه مرد
بهر ما را ست ... یار ...
هر که را شور حقیقت در سر است

ای عنو ... ساعتی
واعظا مبکن تو ترک ما سلف
و بلسنا نظرها الی قرب الاجل
سالکانرا افتتاح دیگر است
... مبتلا کن تو ظالم ...
این نصیحتها انت الاخر ...
من بتو چرا این خدا رم مضطلبی
این عطای عمر و این روز ...
عرض حال خود بدرگاهش ...
بحر او گفتا نگفتی ...
... ما را بگو جواب
آنچه خواهی هر تو هم چون کنم
...
هر که کافر بود ...
...
من نادم در جهان ...
من نخواهم این شرم ...
مرغ روحش از قفس ...
تا بقی اغوای شیطان لعین
بکرمان برون رو ...
... در جهان خود افروختی
تو کجا داری از آن عالم خبر
طالب دنیا نمیدانی که کیست
در ره حق والد و مجنون شدی
... دنیا را بکل ... بدل
توسن نفسش عجب سرکش بود
خاک بر فرق که این ...
... بدم ...
نزد عارف این شکر ...
تو ... بال
عالی ... عاشق خود ...
دست ... بر ... کند
گو برو دشو ...
...
تو بکر این جهان ... کرد
اهل عقبا را بد ...
... در فکر این کار خواست

دعوی عقبا مکن ای مرد راه
بنگر بد بر خاکیان بی بصر
عاملان بد عمل دانم همه
خانه هر بیره زن ویران کنند
زارعان ما بعیران بذر تخم
کم فروشی کار و بار شغلشان
با نفکر ظرف و فرش و اطعمه
یکجوی در سبد ایمان نیستند
کشته اولیدان ها ابیل بود
گرچه چشمش دائما خون بار بود
حلق یحیی از جفا زن برید
کر ... دم زنها واهمه
انبیا و اوصیا و اولیا
طفلکان هم شان بازی بود
تو که با این مشغول گاهی استخوان
اند دل بچوب و سنگ و خاکی بسته اند
دست خالی رو بخانه با شتاب
چون رسد وقت غروب ...
کاین چنین افتاده اند ...
رو بسا وی دان تو ای مرد خدا
در بساط بی ثباتی جرعه ...
چون اسباب جنت یقین
سر بسر کارم همه محنت بود
کوه غم در دل همی کردم نهان
این خوشی را جای دیگر مطلب
قلب من کوئی چه سنگ خارا شد
با چنین باری بکار رفته هوش
گرچه در نزد رفیقان این بدا
هان بیا از بهر ... رطب
وان یکی از سوز دل گریان شد
حالیا خود را بگو هستی ...
از جدل بگذشتم و کردم فنا
بعد از آن مسلم بسر ... شد
...
باش ...
در پی کام و هوای خویشتن
هیچ میدانی که ایشان کیستند

تو که افتادی چنین در قعر چاه
گر برای این دو روز ...
نزد هر ظالم نمایند همهمه
پیروی بر قول هر شیطان کنند
حاصل صیفی و ...
جیب هر مؤمنی هم نقلشان
از حلال از حرام و از همه
زانچه میگویند پشیمان نیستند
بهر زن شد قاتلش قابیل بود
...
شد حسن نوباوه زهرا شهید
گفتمی چون شد خرابی ما همه
کن تنزل تو از آن رشته ...
از سحر تا شام ...
تو همی طعنه زنی بر کودکان
هر اینها سنگها بر هم زنند
جز تعب از بهر ایشان نیست چیز
آنچه دارند بر زمین ریزند
بی ... همیشه ...
از پی خاک و زمین و خاک ...
قاعده باشد میان کودکان
دین را این اسباب دنیا را تمام
محنت اندر محنت ... سبب
اندرین تربت خوشی نگذاشتند
سر بسر تربت همه زندان بود
دم بدم دیدم کدره باریک شد
غفلت بی هوشیم از حد گذشت
بر رفیقان همی از علم ...
تربتی دیدم همه تربت شده
واعظ بیچاره در حسرت بماند
... ناخنم
تا که نفسم اندکی مجروح شد
کوهکی دیدم ...
...
حب دنیا ...
ذکر ایشان ذکر اللهی بود
اهل حق باشند که دایم ...

هر که را بینی بدنیا مایل است
این همه ظلم و ستم بر بندگان
کم فلانی مال او باشد هزار
تاجرانرا ما بغیر از شر نی
رو ببین بازار بازرا ای عزیز
هر زنی هر کو ... کار او
چوب باشد آخر ...
غالبا از دست زنها مرده اند
هود پیغمبر کشیدان زن جفا
آدم از جنت برون ...
یک جهان از مکرشان کشته ...
یکزنی هفتاد پیغمبر بکشت
این بود کار زنان این زمان
این طریقت در جهان ...
کم چرا غافل بودند ...
گاه باشد کینها با هم کنند
گوش میده تا بفهمی ای عزیز
از برای عقل تو ...
در پی مال و منال و خانمان
روز و شب دارند همیشه اضطراب
چونکه دیدند ...
روی ... والسلام
تا ببستند بر رخم باب طرب
بار غم بر روی هم بگذاشتند
این نه جای مسکن رندان بود
لحظه لحظه قلب من تاریک شد
هر دفینه جرم من از صد گذشت
تا شوم شاید از این ورطه خلاص
بر تمام اهل خود غربت شده
یعنی سرگردان در این تربت بماند
شاه سبحان از مقامم ساختم
سر بسر از پای تا سر روح شد
چند روزی کردمی اینجا مقام
...
دشمن ایشان ز جنت بی نصیب
فکر ایشان فکر آگاهی بود
از بدن ریزند تمام مغز و پوست

عزت این دنیا و عقبی غافلند
الامان از ظلم ایشان الامان
غیر این بد کردنی ... هیچ کار
کو نباد دیگر ندارند مصرفی
وز جمیع اهل عالم ...
غیر زنگین بودن ...
جامهاشان از حریر و از کتان
هر کسی سهمی ز زنها برده اند
با همه ...
فرق شیر حق ...
سینها از مکرشان باشد کباب
با همه گفتی سخنها درشت
از زنان بد برادر الامان
سنگ و چوب و خاک و کرده کارشان
از تمام ملك خانه ...
چون رسد وقت غروب آفتاب
طفلها بازی کنند با خاک و گل
کودکان بنگر و شغلشان ببین
عقل اینها با عقول طفلها
از قصور و حور و غلمان چشم ...
کودک پنجاه ساله هم چنین
مسقط الراس چه در تربت بود
روز خوش هرگز ندیدم در جهان
پس چه جوئی اندرین تربت
...
بار سنگینی عجب بر دوش من
جسم و جانم روز و شب در مشهد
آن در فیض است گشوده روز و شب
آن یکی اندر خود ...
گفتم ای بد تا بکی این کش و فش
مدتی با نفس خود کردم جدال
این هوسها جملگی بر باد شد
چون ندیدم من یکی از دوستان
چون نیابی ... ای پسر
...
هم چه ... بند دنیا نیستند
این طریق دوستدار حق بود

کارشان دایم همه رونق بود
طمع درویش بدبخت کرده حق
تا کسانند بخت خوی اند مدام
کشف عورت میکند لکن ز دین
شرح حالش را بگویم سر بسر
جامهاتان کسری [illegible] چند ری
خوبیهاتان هست شیطانی همه
نفس را چون لوطیان میپرورید
کو مرا زین حسد بازار تان
نیست تان با دین تعلق هیچ کار
دعوی اسلام دین باشد [illegible]
کو کند خاری و است هر این [illegible]
ثم انتم هؤلاء تقتلون
بر سر تخت تجلی خویش نشست
در صفی ده تا کنیم خاکی بسر
بر نباید انقدر منت مکش
که کشی منت ز خلق این زمان
نان خشک و سرکه اندر [illegible]
خوشتر است جانا از این حلوا و نان
تا که شد این نان و حلوا دام تو
میتوان بردن [illegible] عبا
خوش بود [illegible] بر [illegible]
دست خالی میروی در زیر خاک
طاعت صد ساله باید [illegible]
باطنش هم چون ابو سفیان [illegible]
تا بکی ظاهر چنین و باطن چنان
در جمیع کارها انصاف کن
در حقیقت [illegible]
نزد او بردی [illegible]
کشته عاشق [illegible] خیال آنکنیز
خال خود را پیش او کردی بیان
چاره نبود [illegible] از شهر ری
هر یکی [illegible] عشقش سرنگون
تا رسد شاید [illegible] جواب
کو بود مردی [illegible] خرد
این سخنها را [illegible] قبول
اینهمه بشنید [illegible]

که بود درویش این دنیا پرست
ظاهرا با کهنه دلقی ساخته
نام درویش است دنیا را اعلام
کو بیاورید [illegible] بر ضعف تان
و آنچه خویش گفته است [illegible]
جامهاتان جمله خاتونی بود
هم چه سفیانند اندر سینه ها
[illegible] عضب [illegible]
این همه [illegible]
خوبتر [illegible]
مصطفی را دشمن است آنکس که او
عهد و میثاقی که بست [illegible]
مبتلای [illegible]
بارالها انت علام الغیوب
فکر [illegible] که میکنی بهر معاش
در قناعت کوش بگذار از طمع
[illegible]
هر که را [illegible]
گر [illegible] این حلوا چه میکردی [illegible]
هر که را در سر هوای باده [illegible]
گر نباشد [illegible]
گرچه شاهی [illegible]
باطن هر کس [illegible]
گر تو باشی اهل باطن [illegible]
تا بکی باشی چنین ای بی بصر
من نمیگویم که دایم روز و شب
ای بسا اشخاص با رخت سفید
عابدی در شهر نیشابور بود
ناگهان روزی فتادی چشم او
عابد بیچاره در سوز و گداز
این حکایت را تمامی نزد او
رو ببین تو شیخ یوسف [illegible]
تا الهاشان در گذشت [illegible]
چون رسید اول همی [illegible]
اینچنین باشد تمام کار وی
با وجود آن همه بعد طریق
باز فرمودی رفیق او همین

گر بود کشکول وی دایم بدست
[illegible]
چشم او بر دست ظالم صبح و شام
لیك در باطن [illegible]
ای خداوندان علم و تمییز
مرکبان هم جمله قارونی بود
چون ابو جهلید افتاده ز دام
روی ابرهیم [illegible]
احمدی تان نیست آخر هیچ چیز
پیرو محمود و [illegible] علی
شرع را با فعل بد [illegible]
هم چرا [illegible]
هم چه [illegible]
[illegible] ستار العیوب
این همه هستی در سعی و تلاش
آن شنید ستی که عزت در قنع
[illegible] این سرکه و نان
نان و سرکه در فراقش خوشتر بود
[illegible]
دین خود را که بحلوا داده [illegible]
اینپسر بگذار [illegible]
هر چه داری میشود از تو جدا
چون تواند [illegible] قدم با اهل راز
[illegible]
چشم و بکشا تو بباطن کن نظر
بی جهت خود را [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
در جمیع اهل دنیا در بود
بر کنیز خویش [illegible] ماه رو
مبتلا شد اندر این عشق مجاز
[illegible]
در چنین عشق مجازی [illegible]
[illegible]
از تمام اهل ری چو [illegible]
[illegible]
باز آمد [illegible]
[illegible]

چون فلک روز و شب در [illegible]
[illegible]
دم زنید از [illegible]
کار تو دانی چه باشد ای پسر
[illegible]
کارهاتان [illegible] همه
[illegible]
[illegible]
روز و شب مشغول کار [illegible]
با وجود این همه فعل شنیع
مرتضی بیزار باشد [illegible]
ثم اقررتم وانتم تشهدون
دل چرا [illegible]
[illegible]
کن قناعت از طمع [illegible]
گر [illegible] این سرکه و نان
گر نباشد این طعام [illegible]
نان و سرکه [illegible] عارفان
نان و حلوا [illegible] دام تو
گر نباشد [illegible]
گر نباشد [illegible]
[illegible] جام و جلال [illegible] پاك
هر که را باشد بباطن طاعتی
ظاهر [illegible] مسلمان بود
باطنش [illegible] و ظاهر عکس آن
تا توانی باطن خود صاف کن
ای بسا اشخاص ظاهر بد نما
تاجری را بود نیکو جاریه
[illegible]
عابد دیگر [illegible] در آن زمان
کرد عابد از زمان [illegible]
تا ببینی اهل حق [illegible]
عابد مسکین همی کردی [illegible]
گفتش عابد [illegible] چه کار
[illegible] عابد زین سخن [illegible]
این حکایتها تمامی نزد او
[illegible]

تا اگر بیند شیخ زاهد کس
باور [illegible] اصلا نیامد آن زمان
تا اگر آمد خدمت شیخ زمان
در جوارش هم [illegible]
[illegible] انچنین شیخی قبیح
[illegible]
این پسر [illegible] باشد در کار
[illegible]
هر چه کار تو باشد این طریق
عاشق او من [illegible]
تا توانی شست و شوی دل بکن
هر که را باشد بسر عشق مجاز
هر که را باشد محبت اشتیاق
واعظا دیگر سخن کوتاه کن
گاه گاهی شیری و گه روبهی
[illegible]
[illegible]
گفتش [illegible]
لحظه [illegible]
قصه [illegible]
هر زمانی راه دین گیری تو گم
نوجوانی رفت در کشتی نشست
[illegible] کشتی عیان
در جزیره [illegible]
ناگهان دید [illegible] خوش لقا
لقمه لقمه [illegible]
پس بمنقارش همین [illegible]
گفت صیاد این چنین [illegible]
پس خداوند کریم ذوالمنن
پس کشودی دست [illegible]
[illegible]
ناگهان رفت بر قعر چاه
[illegible]
لیك [illegible] اعتماد
[illegible] توکل بر خدا
مرکب او از طوفان فانوس شد
[illegible]

چون آمد او سوی [illegible]
گفت [illegible] ملامت تا بکی
دید شخصی [illegible]
چونکه دید عابد بساط او چنین
پس سلامش کرد گفتا [illegible]
مرد عابد را شراب [illegible]
گفت تا باشد این پسر دلبند [illegible]
گفت عابد اهل [illegible]
گفت باشد هر آنکه [illegible]
پس از آن این شهر را [illegible]
ای پسر کار [illegible]
که او در روی عالم سرفراز
چشم پوشید از بساط [illegible]
در حقیقت نفس [illegible]
دعوی شیری کنی [illegible]
تو بگیر این [illegible] مکر
لیك شیطان [illegible]
[illegible]
متصل کن [illegible]
[illegible]
رو بخوان [illegible]
از قضا کشتی [illegible]
پس فتادی از زمان [illegible]
نیم نانی هم بمنقارش بدید
هر دو دستش بسته [illegible]
چون [illegible]
درد ها [illegible]
کعبه [illegible]
مهربان کرده [illegible]
[illegible]
پس [illegible] از زمان [illegible]
عرض کرد [illegible] خداوند اله
پس چه [illegible] کریم ذوالمنن
[illegible]
[illegible]
لاجرم بر لطف حق مانوس شد
[illegible]

هر چه گفتندش [illegible]
جای او باشد کجا در شهر ری
پهلوی سجاده او شیشه
گفت با خود آنچه میگویند [illegible]
شیشه پهلوی تو باشد چه چیز
چون بدید سرکه میباشد [illegible]
نور چشم او بود فرزند من
[illegible]
عابد [illegible] نکو بینم [illegible]
چونکه بشنید حکایتهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرد باشد فکر و ذکرش مدام
طوطی [illegible]
گر تو شیری پس چرا [illegible]
[illegible]
در گفت [illegible]
هر که [illegible]
ای گرفتاری [illegible]
همراه شان دو کشتی از خدا
پس از آن [illegible]
[illegible] از لطف حق [illegible]
ناگهان آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] نیم نان [illegible]
چون بخوردان نان [illegible]
پس بحیرت [illegible]
پس از آن [illegible]
نان و آب [illegible]
[illegible] چاهی [illegible]
بر سر چه هر دوشان [illegible]
[illegible] رکوع و سجود
ناگهان آواز آمد ز آسمان
ای پسر [illegible] توکل [illegible]
ز آب و آتش [illegible]
بر قضای حق رضا شو ای لئیم
این همه اسباب الا انجهان

شیخ یوسف اینچنین [illegible]
مسکن او [illegible]
طفلکی [illegible] در کنار
حرفهای [illegible] باشد صحیح
گفت عابد [illegible] نظر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
تا توانی [illegible]
تا که ره باید [illegible] والسلام
لیك این نفس گرفتار [illegible]
[illegible]
جان من [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتا بود
ای [illegible] عمر عزیز [illegible] تمام
تا بکی از راه دین باشی جدا
با حواس جمع در کشتی نشین
[illegible] ساحل [illegible]
میکند فریاد [illegible] اضطراب
نیم نان اندر [illegible]
پس بمنقارش [illegible]
پس کلاغ [illegible] پرواز کرد
گفت [illegible] شرح حال [illegible]
شرح حالم این چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا شوی [illegible]
از [illegible] لطف خود [illegible]
الرضا بالقضا اجر عظیم
تو یقین میدان که باشد امتحان

بر همه اسباب الای که هست / هرکه هر را سست … او پشت
هرکه الحق راه حق بشناختی / ایچ غیر او و بدی انداختی
راه حق الحق بسی مشکل بود / هرکه را دل چه خود در کار بود
واعظا یکدم سخن کوتاه کن / در حقیقت نفس خود آگاه کن
تا ببندی بر دهان او لجام / که توانی زد براه روشن گام
عارفان غافل نباشند زین لعین / زانکه دارد هر نشان دایم کمین
صد هزاران زیرکان در دام او / صد هزاران عابدان بلام او
نفس تو چون لول واعوج بود / خوک و خرس هر بلا کافر بود
تو چنان دانی که این سگ بشنود / ان هزار عابد یکی منزه شود
الامان از دست نفس خائنت / کو چه صد کی هزار یکشت
گفت پیغمبر چنین ای هوشیار / معرفت نفسی بود بسیار حار
هرکه نفس خود شناسد در فنا / که بود بیگانه با شد اشنا
هرکه نفس با جفا بشناختی / از خدا را با وفا بشناختی
هرکه یک پا او گذارد پیشتر / بر تنش هزاران نیشتر
لوح دل را از علایق پاک کن / الله … بر سر خود خاک کن
نیست شو تا هست شو … / انچه خواهی بر همین است والسلام
خواب را از سر برون کن ای عزیز / تا ببینی راه را ای با تمیز
هرکه باشد اندرین ره بی تمیز / از … هست میکرد
تا نباشی بجز از خشم و جفا / که جزا بی … جهان
واعظا نفست اگر غالب بدی / انچه مقصودست تو را حاضر …
یک بیک در یک همیشه بوده … / راه ها اندک یکی بوده است
… نفس اندک بد باشد … / لیک که دانی کجا دارد مکان
گر همی خواهی شناسی نفس خویش / ناله کن چون ابر … از ویش
ای پسر هنگام ناله دیر شد / مرغ روحت در قفس دلگیر شد
ای … چون تو امد ابداد / لاجرم کوه کنه بر باد داد
هرکه … چشم خود … بخت / او بفرق خود بسی خاک ریخت
مثل تو واعظ … / چون کند بار … ره او عبور
ما همی … خاک / میطپد تا میشود اخر هلاک
… اگر او … / چشمه چشم از فراقش خون بکی
چون تو واعظ تو اهل … / جز از جانب برای …
در عبادت تا بکی باشی کسل / خواب کم کن تا شود بیدار دل
عاشقی لیکن ندانی … / تو مسلمانی نه کافر پس چه
… که منکر دم از ان / … یکدم میا … نشان
در صفت که چون باشد یکی / لیک در … نظر کن اندکی
نسبت … امور … / حل مطلب …
… / سینه تو مخزن اسرار شد
عبرتم کاهی نظر … خویش / از جنان سر همی ادم …

اعتماد او همیشه بر خدا است / از خداوند خود … او کسبت
هرکه را داغ محبت بر نهاد / خرمن هستی او بر باد داد
هست تدبیر تو ابلیس تو / بلکه صد ابلیس کاسه لیس تو
در پی تدبیر نفسانی مرو / بی خدا در هر چه میدانی مرو
… این نفس لعین کج نهاد / کو دهد این گوهر ایمان بباد
لیک پاشیده بسی دانها / … هر دانه نهاده دامها
نفس اماره و شیطان لعین / هر دو را دشمن …
چون کسی … کند لیکن دروغ / زان دروغ ان نفس تو …
… / چون نمانی اندرین ره …
چون اسیر نفس خود کردید … / لاجرم …
هرکجا افتاد بسی روشن شود / بر … هم روشن شود
هرکه نفس خود بدانی اولیم / او بداند که خدا باشد کریم
هرکه … نباشد حقیقت نفس خود / می توان گفتش قدم …
الله الله تا بکی غافل … / از زمین شوی که …
چون گذاری اندرین ره تو قدم / بگذران جان عزیز یک قلم
ای پسر غافل مباش و میشتاب / ره روان رفتند …
ره بسی روشن چشمان تو … / چشم کور و دل پر از کبر و غرور
چون نجوم … پر نور شد / انچه کوری بود از این ره دور شد
سر بسر یک لشکری … / تا خلیل الله نارش نور شد
امد … واعظ … / … از خام …
تا نکو … مرشد … / کاهل اگر …
خالق روح تو هم … کجا / هست لیکن که توان گفتن چه جا
ناله کن تو در نیم شب ناله ها / روزها و ماهها و سالها
ناله کن هنگام در گذشت / ای … غایبی …
هرکه بیدار از دو چشم … / قلب او باشد تماشا پر نور
واعظا بر گو کجا رفت اشک / … کجا رفت …
پای واعظ … سر هیچ / تو بشر هم بر کف ندارد هیچ هیچ
واعظا … / کس نگفت … ما کجا
تو … در بحر عرفان غرق کن / هان هان این خانه …
چون … از سر جهل … / خالی … که بوجهل امدی
… وجود … غرقه / خود نمیدانی که از چه فرقه
چون در این … حضرت امدی / لاجرم با … حضرت امدی
عود و هیزم هر دو … / غیر خاکستر چه میبیند بصر
هر بود … صورت اگر هیزم / هیزم اید قطره عود …
گر نظام ادمی انسان بدی / احمد و جهل هم یکسان بدی
لیک سخن واعظ همی … کجا / قل بقیت بین خوف و الرجا
… در ذکر … / تا نفس خویشتن نعره زنم

که

که لعین نفس … / این زمان …
کاهی … کرم بر لطف … / … واعظ …
لیکن … شمار … / رحمت حق بر غضب … باد
گرچه لطف او بسی افزون بود / لیک قهر او … چون بود
تو … در دلت شد اشکار / در دل تو یک طلب …
چون درین خانه تو بستی جا / مانده در کار خود چو خر بگل
چشم … رحمت هم … / بود ان فضل خدا در پیش …
سالها عابد عبادت می نمود / از خدا در خواست …
عندلیب گلشن … / گفت با پیغمبر ای فخر جلیل
حق تعالی گویدش کز رحمتم / رو تو ای بنده … جنتم
کاین زمان از رحمت … / من گذارم در بهشت …
پس ببینید طاعتش میزان همه / با اناری میشوی یکسان همه
عابدان … / پس بر اندیش …
تو بفضل خود مرا دلشاد کن / این تنم را از عذاب ازاد کن
واعظا در نیم شب … / زانکه عمرت در معاصی شد تباه
هان نمی بینی که ابلیس لعین / با همه طاعت که کردی در زمین
یک تکبر کرد و شد مردود حق / پر بها طاعتش کرد …
خودپرستی ان بود ای بوالهوس / غیر خود هرگز نبینی هیچ کس
با همه … / اندکی بر حال خود هم منگر
اندرین ره تا هستی بایدت / هم چه کافر … میبایدت
یوسفی باید از این زندان و چاه / تا شوی در مصر عزت پادشا
مردی باید بداند راه را / تا بدانی سر این درگاه را
پس … تعالی الله ببین / آینه داری جمال شه ببین
تا شود … / ان تو صد ابلیس زاید والسلام
اول از هستی خود بیزار شو / پس از ان مردانه در کار شو
یک عجوزه در … / پادشاه … که بدی
تا که روزی پادشاه … / خانه … کردی خراب
صبر کردی تا سحر امد … / … بدرگاه مجید
روی بنهادی عجوزه بر زمین / کای خدا … ببین
گرچه من غایب بدم از خانقاه / لیک تو حاضر بدی ای پادشا
در همان ساعت … / با تمام … کشتی …
زیر سجاده عجوزه چون بدید / … همی امد پدید
واعظا کم زن … / تا بکی بر بحر حرص …
این بسی نیکو بود لیکن کجا / بحر حرص ما سراسر خطا
یک تجلی … / ما … بدست او سپرد
هر سایل … نیم نان / زیر جامه بر گرفت از خوان نان
شوهرش … / کرد … نیم نان …

تا ببوسم یکدم در کوی دوست / تا اندرین تنم … پوست
امد … که دارد گناه / … خدا
جز بفضل … / کافرم گر غیر تو دارم خدای
گر همه عالم شوند … / غیر این ره نام …
جز … از این جایگاه / با چنین …
غایبی در … / روز و شب … ذکر …
… بهشت و … / … رزق …
قبض روح … ای ممتحن / گوش … تا بفهم این سخن
دیدی … از امر چنین / از سجودش … جبین
گو … رب والمنن / … ای …
… مستطاب / باز …
پس خدا گوید که … اما / … الهی
عابد بیچاره گو یا … خدا / این زمان … از خطا
پس بفضل خود … رحمت کند / باز او … جنت کشد
خاص … شکر / با همه … راضی شد
چون فلک … بگذاشتی / او ز طاعتها …
اندرین ره خود پرستی نیست … / خودپرستی هیچ …
هرکسی را نور خود بهتر بدان / این چنین … خود …
از عیوب مردمان رو چشم پوش / … گوش
تو چرا در چاه ظلمت مانده / اندرین … مانده
هرکه را اندر حقیقت … / او چنین داند که این … راست
خشک لب منشین و مدهوش … / زاتش عشقش … جوش باش
… تو شد ابلیس تو / مکر ابلیسی بود تلبیس تو
… ببین / تا نکردی هم چو ابلیس لعین
دم بدم … از کس ثواب / چونکه خود …
گو … بود محتاج … / پادشاه … از ان
پس از ان بر قصر خود … / تا که امد … باشد او
اه زان … در سحر / زانکه او در سحر …
تو همی دانی که حالم چون بود / واقفی … دلم که خون بود
خانه ام را اینچنین کرده خراب / دادمی … ندادم هیچ تاب
قصر و … ان همه اسباب او / در زمین …
… / … خانه …
گر بود این … / از برای …
این تجلی که باشد در جهان / از برای نیم نان … نان
تا که ان سایل … / نان … سفره بودی …
نیم نان را چون … / باز امد … شوهر …
در همان ساعت … / از برای نیم نان … نمود

حکایت …

حکایت …

چون گذشتی از طلا فرش رنگ [illegible] — شوهر بهکر نمودی اختیار
زن رخابر خواست لا تهر بگفت — باز از احوال آن شوهر شگفت
گفت این شوهر بستاد مسکا — هر زمان دلدین مکن تو کاهلی
زن طعامی بر گرفت [illegible] — [illegible] کشون شوهرش پیشش نهید
گفت [illegible] صفر تو چراست — ها مه جا خوف بیم اندر ایست
[illegible] طلبی افزون بدی — [illegible] مجلس زحل بر دون بدی
روز کاری بعد غیابش بیم نان — دادمی از مال این ذاکس بدانم
شوهرش گفت اینجا [illegible] — من [illegible] بدادی بیم نان
واعظا طبع تو هم عالی نشد — [illegible] هم بتو حالی نشد
همچو [illegible] کمان [illegible] — در همه کارش بلند [illegible]
بر من [illegible] کرد [illegible] بخش — [illegible] قلم بر نامه جرمم بکش
کامن دانم همه [illegible] بود — کار تو از لطف [illegible] خواری بود
[illegible] ماراز [illegible] — [illegible] من خجل در این جهان
من از آن ترسم که حشرت باشکم — [illegible] خوشی بعد این [illegible]
کاش از مادر [illegible] — تا منکر هم چنین خواری بدین
[illegible] — من چو مرغ بی پر [illegible] چون
تا ببال [illegible] کنم — در فزای لا مکان جولان کنم
پشت پا بر همه عالم زنم — [illegible] شاید [illegible] تنم
بار الها [illegible] قبول — یا النبی و الوصی و البتول
لب به [illegible] دست [illegible] — تا شوی اندر ره [illegible]
کج شده این بار باری راست کن — هر نهان [illegible] دیگر [illegible]
چون شود این درد [illegible] — [illegible] سر بسر [illegible] تو
گر چه درد قلبها [illegible] شد — [illegible] زمین [illegible] شد
ای پسر [illegible] این سر [illegible] — از خود خلق جهان بگسسته ای
قلب هر کس [illegible] داند و بس — گفتگوی این و آن [illegible] عبث
هر چه [illegible] باشی ذلیل — [illegible] و شرمسار و خجل
[illegible] نزد [illegible] — آدم علم کرده پیش او ربود
[illegible] — [illegible] مطیعش [illegible]
[illegible] — از خیالش [illegible] گوش کر
گر [illegible] از پیش آن — [illegible] اگر نه [illegible]
[illegible] روشن [illegible] کنم — هان بگو [illegible] چو کنم
الله این [illegible] گواه — [illegible] روسیاهم روسیاه
[illegible] — [illegible] از عهد الست
[illegible] عالم عقل [illegible] — [illegible] طهور
یوسف مصری [illegible] — از زلیخای طبیعت [illegible]
[illegible] — دل [illegible] بیش [illegible]
[illegible] — تا شوی [illegible] دل [illegible]

از قضا روزی طعامی زن نشد — سائلی او را سوی کردش [illegible]
شاید آن شوهر مثال اخوان — یار کو [illegible] بهر دادی تو نان
شوهرش گفتا برو [illegible] — [illegible] بر سینه سائل منه
ما کهان اندر [illegible] بر گشتیم — شوهرش [illegible]
گفت این سائل که میبینی [illegible] — شوهر من [illegible] او [illegible]
[illegible] تمام مال او — رفت از دست این چنین است حال او
بر فقیر [illegible] — بر نه [illegible] نان بدادم [illegible]
[illegible] افزون [illegible] — زانکه طبع با سخا بودی [illegible]
سالها باید ریاضتها کشید — [illegible]
سهل باشد این [illegible] — [illegible] مده اینجا [illegible]
تو همی دانی که حالم چون بود — در دلم [illegible] خون بود
[illegible] — [illegible] دشمن [illegible]
اینجهان [illegible] بود [illegible] — اینجهان [illegible]
[illegible] — وای اگر انجام [illegible]
[illegible] — پیش [illegible] شرمنده ام
تو بفضل خود مرا پاک کن — [illegible] الصالحین
خانه دل را چه آبادان کنم — خانه عالم همه ویران کنم
تا بدانم [illegible] — [illegible]
چشم تو [illegible] — [illegible]
طالب قرب [illegible] پاک شو — [illegible]
[illegible] — که توانی [illegible]
[illegible] — غرقه [illegible] میان [illegible]
گر نه کس [illegible] — که توان گفتن [illegible]
اینمقام سر [illegible] — که [illegible] چون تو [illegible]
در حقیقت قلب هر کس [illegible] — [illegible] مولا [illegible]
بود [illegible] سفید — مطلقا [illegible]
[illegible] — خویشتن [illegible]
[illegible] — [illegible]
معنی [illegible] — [illegible]
تو همین میدان که باشی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
موطن [illegible] — [illegible]
گو صفا قلب [illegible] — الله الله [illegible]
[illegible] فکر و ذکر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زهوار از هوس بکر [illegible] — از غم [illegible] خود را [illegible]
اینچنین [illegible] — زچنین [illegible]
هر که او از یاد حق غافل بود — کی توان گفتن که او عاقل بود
ظالمت امد غفلت [illegible] — بی تمیز [illegible] شب ظلمت [illegible]
چون چراغ ذکر او با کس بود — غم [illegible] خواهد [illegible]
چون [illegible] از آفتاب [illegible] — [illegible] از آفتابش کسب نور
در دو حاصل [illegible] باید — [illegible] عالم [illegible] باید
در دو [illegible] — طالب درمان بگو [illegible]
[illegible] — همچون گفتم یقین [illegible]
تا بپوشی چشم از [illegible] — که شوی [illegible] اهل جنون
گفتمی [illegible] — [illegible] خود [illegible]
ای پسر [illegible] — [illegible]
چون تو در عالم [illegible] — از [illegible] قلم برداشتی
هر که [illegible] علم [illegible] — لوح دل را [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] — [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] — تا توانی [illegible]
از شفا [illegible] — [illegible]
دور کن از خود تو این [illegible] — سر و [illegible] ابلیس را
[illegible] — پس [illegible] شریعت [illegible] کن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عمر خود [illegible]
علم یونان [illegible] — [illegible]
[illegible] فروع و [illegible] اصول — روز و شب [illegible]
[illegible] علوم [illegible] — [illegible]
هر که [illegible] امد [illegible] — نور [illegible] چراغ [illegible]
علم آن باشد [illegible] شوی — [illegible] جسم و روحانی [illegible]
علم آن باشد [illegible] عارف شوی — تا ز اسرار ازل واقف شوی
هر چه غافل [illegible] — علم عشق امد [illegible]
علم رسمی سر بسر [illegible] بود — علم عشق [illegible]
[illegible] — که شوی واقف تو این اسرار را
[illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — در حقیقت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در حقیقت اهل دین [illegible] — که توان گفتن [illegible]
هر که [illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — [illegible]

تو نمیدانی که رسوا گشته — زهی [illegible] درد دل [illegible]
سر بسر در خواب [illegible] کسی — [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] — [illegible] غافل مباش
هم چو [illegible] — این چراغ [illegible]
[illegible] — [illegible]
که شود [illegible] — نامرادی در جهان [illegible]
روز و شب [illegible] — تا بکی [illegible]
از جهان [illegible] — هر که او [illegible]
تا نباشی [illegible] — این همه گفتم [illegible]
[illegible] — تا بکی باشی [illegible] گناه
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] — انکه با علم مجازی [illegible]
[illegible] علم [illegible] — علم رسمی سر بسر [illegible]
بلکه [illegible] — [illegible]
هر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] باشد [illegible] — [illegible]
در حقیقت [illegible] — تا بکی [illegible]
[illegible] میدان [illegible] — علم رسمی [illegible]
[illegible] — این چنین علمی [illegible]
[illegible] از خدا و از رسول — [illegible] از اصول
[illegible] — [illegible] راضی
علم [illegible] باشد [illegible] — انچنان علمی که باشد [illegible]
[illegible] — علم آن باشد [illegible]
علم عشق است [illegible] — انکه [illegible]
[illegible] نوش کن — [illegible] گوش کن
[illegible] — انچنان علمی [illegible]
[illegible] — واعظا [illegible]
[illegible] — عاشقان [illegible]
طالب [illegible] — [illegible]
خواب غفلت [illegible] — [illegible]
[illegible] اسرار او — [illegible]
[illegible] — [illegible] مشکل است
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

واعظا برکوچ ادا جشم
کوندیده اینطر بو گل رخان
هرکه وادلدر پدلدار نشید
نام از این دنیای دون پرورد صبر
تابکی مانی تو جا نادر قفس
این چنین چسبیدهٔ بر شاخ کیا
این چمن از بهر تو زندان ستم
کر تو مرغ پاکی بر خاک شو
هرکه او دردین حق کامل بود
ایلسپر کونشر و بری تو بزود
چشم من باشد بچشم گل رخان
باهمه بی تفتکی و شرمندکی
از عیال و مال خود گشتم بری
ایجدا این بندهها را چاره کن
انکه پابکداشت بر دوش نبی
پس از آن باشد شفیع من حسین
حضرت رضا و موسی ان دو نور
ان تقی متقی [illegible]
مهدی هادی اولوالکل ناس
تا نیفتد بر تو [illegible]
[illegible]
ابجالی ان دست [illegible]
چاره دردم ما از لطف خویش

دل بیا [illegible] بی وفائی بستن
بلکه از اتش همی بهید دخان
سبحه دستش [illegible] زنار بست
[illegible] از فنای خود خبر
وه چه مرغ خوش نوا خوش نفس
[illegible]
تو با این زندان [illegible] ساختی
از علایق روبکش پاک شو
لاجرم مقصود را حاصل بود
اخرش [illegible] باشی [illegible]
ایجدا رحمی [illegible] استخوان
باهمه خواری [illegible] کند
ایجدا رحمی [illegible] زندان [illegible]
نامه عصیان مارا پاک کن
کر فراقت [illegible] باشم ملول
نور عین [illegible] نور عین
وانعزیز کز وطن باشد [illegible]
عاصیان روز محشر [illegible]
[illegible] اهلبیت ناس
ان وجود خویش [illegible]
چون تو [illegible]
دارم از حسرت [illegible]
تا نباشم روز محشر [illegible]
واعظا [illegible] کلام

اکرهند [illegible] بجا پای [illegible]
کرچه از خود [illegible]
ایلسپر تا کی غم [illegible]
این قفس را بشکن و پرواز کن
[illegible] حرام
تا بکی [illegible] در این زندان [illegible]
[illegible] از این سرای پیچ پیچ
[illegible]
طلب عاشق [illegible]
ایلسپر این تن [illegible] خاک
ای تو عصیان ما اکرچه [illegible]
[illegible]
در چنین [illegible]
از کرم اعمال ما را کن قبول
ان حسن باشد که باشد [illegible]
ایجدا [illegible] زین العابدین
ان رضا باشد که باشد [illegible]
پس از آن باشد تقی [illegible]
این همه [illegible] دائم [illegible]
چون تو باشی [illegible]
هرکه او در ظل [illegible]
ایجدا من بنده درمانده ام
کرچه [illegible]
[illegible]

واعظا [illegible] در کند
در [illegible] باشد [illegible]
ورنه غم ایام [illegible]
بر دو عالم [illegible]
بعد از این [illegible]
[illegible]
[illegible] هیچ هیچ
[illegible]
[illegible]
طعمه ماری [illegible]
[illegible] منفعل
من عزیزم من غریبم من [illegible]
[illegible]
یا النبی والوصی والبتول
[illegible]
حضرت باقر امام العارفین
بر تمام خلق باشد [illegible]
[illegible]
ان وجود [illegible] قائم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سنه ۱۳۰۲

المسمّط فی رثاء ولد سید الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام خلف المجتهد العالم المؤید الفاضل المهذّب الموفق بتوفیق رب الصمد

اشرف الحاج الحاج شیخ محمد سلمه الله تعالی

بود طفلی ز حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد [illegible] طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نام نامی وی عبدالله محبوب امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داشت طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابن و ما بث اشجبناته [illegible] علی بن الحسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه در پنهان از در و نشت
بسی مطلوب از این مطلب بو
که هر ساعت بشان از شو نشت
از دل نوا از بن بر رست
همی دایم که عنوانش نخوانست
گل شاداب فضل فرش بر رفت
بر خاک چون در ثمین رفت

ز اول نشاء از ایجاد عالم
رغم لبدو نشاء از مرگ یاران
کهی شه مدش نجام انو صل جنا
چه خوش فرموده در این باب سعدی
مبین بر بهی عالم رنگ شاد
منوران کوکب چرخ هدایت

شرابه غم بساغر ما کو نشت
روان خوناب حسرت از جفو نشت
کهی زهر از نمد ار دل کو نشت
معین و ناصر دین مبین رفت
قرار از دل بر دین بمین رفت
همی افغان ز تقاچر زن رفت

هر که چه ماهی ز اتش بسپند
ماری انشه زاده شکر کام
هر هیجا جست اگر چون سپند
کز زمین تا آسمان شد پشتها

از زمان تن که بز مان هم تشنه
ای بز ماهیان تشنه کام

مراجعت از نوح جواکل رخشا بمیدان کارزار

بر کشید ناگاه شمشیر از همه
کشت تا هشتاد بکر بکر فرد
سیزد و صبر عجیب گشته‌ها
بود سر گرم غزا که این قضا

مضطرب گردیدان غالبجنا
پا بیرا ان زو نار شد شلش گلد
افتاب از عکس روی بش شد نهان
شاه را آمد چه بر گوش این خطاب
چون جگر پاره جگر را دید خوا
شد فرا از خاک جای افتاب
چون نگهدار تو باد او السلام
باد را شد سوی میدان راه بر
آسمانش بود خاکش کشت جای

گفتار ارشاد بیجا بوضع الخد علی خده

کشت از خود زکیتی نا پدید
کرد از خضرت نگاهی سوی او
چون نشستند اشک ریز افتاد
پس با بجسم پر از خون قتیل
در برابر غرقه بخون داغ دار
شاه دین چون آب حیوان خبط
کاسمان بجمید چون طی سجل

این سخن فرمود با یار نخو
بر برفتند شیر بر ان هم
روز روشن بود چون شب سیاه
بادلی سوزان و حالی پر ز بس
وا عجبا جوان خدا گویان هم
وانزمان کز شیر اشیان افتاب
مرغ را اشک دائن تشنه لب
در بر پوشیده رو یا حرم
جای را ندش بنزد خیمگاه

بیرون آمدن صدیقه کبری علیا جناب زینب خاتون

عشر کردند شور انگیختند
دور سان زنها بهم بنید نظر
کور سان هر کجا بیند بصبر
خواست تا بیند کالبد ها سر بسر
چشم بر چرخ ادو زد بر بر
ناگهان آمد بگوش از سو جان
خانه جو ر سیلاب پر از آن کند

سو خلیت و سان بکستر
از زمین تا آسمان سوز همی
لب ببند الله اعلم بالصواب
قلم را بنه بمو نشت
شنوا اهل حرم هم کلام
زین سخن آتش جان فرو نهی هچی
بل بابن آتش‌ها که خواب
خواهر از غم ماتمش
سوختم از غم دلم پر جوان
شاه عز شعر کرافتد قبول
ذاکر اهل بیت بند استان
ببند بند احسن خواهد شکر

تعریف کتاب از کتاب منتظم کلام افصح الشعراء

بکفت این بهر تاریخ چون مناسب

یا علی بهادر فی اسلام بشکست اذرکنی

۱۳۰۲

تمت الکتاب المستطاب المسمی بانیس الواعظین من تصنیفات عالم الفاضل الکامل جناب الحاج الحاج ملا عبد الکریم واعظ خراسانی بسعی واهتمام
غالیجناب معالی مکان محامد ادراب فضایل نصاب اخوند ملا محسن خوانساری انطباع یافت و در وقت انطباع بسیار در تصحیح و تمویه فی نوبت پنجم
شهر ربیع المولود سنه ۱۳۰۲ ابید اقل الکتاب واحقر العباد وافقر الناس یوم المعاد ابن محمد رضا الاصفهانی الخوزانی العبد العلی الشریف
الملقب بنصر الله اللهم اغفر لقاریه و لناظره و کاتبه و اغفر لمن طلب المغفرة لهم
بحق محمد و آله الطاهرین

